



افغانستان

در مسیر تاریخ

غلام محمد غبار

جلد اول

انستیتوت مطالعات راهبردی باختر

انستیتوت مطالعات راهبردی باختر

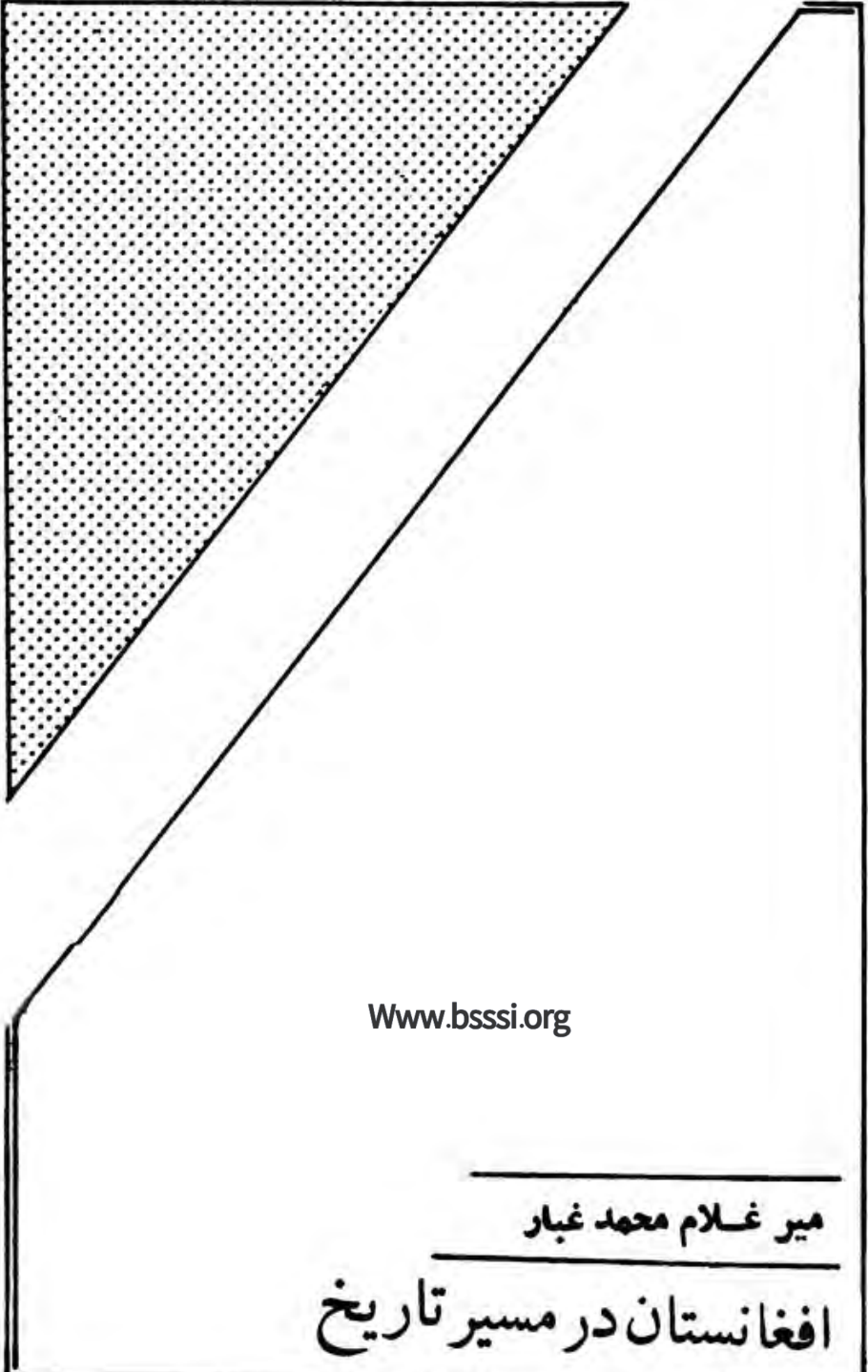
Www.bsssi.org



به وسعت یک تمدن شکوهمند

با عضویت در خبرنامه وبسایت ما از تازه ترین مقالات و پژوهش ها بهره مند شوید





www.bsssi.org

میر غلام محمد غبار

افغانستان در مسیر تاریخ

افغانستان در مسیر تاریخ

تالیف میرغلام محمد غبار
ناشر: مرکز نشر انقلاب با همکاری جمهوری
چاپ چهارم

تاریخ انتشار: بهار ۱۳۶۸

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: چاپخانه ۲۰۰۰

www.bsssi.org



به مقامی که شکوهت فشردیای ثبات
کوه بازد کمر از سایه‌ی استقلالست
"بیدل"

www.bsssi.org

□□

تاریخ تکامل بشری، مملو از سرگذشت‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌های انسانهایی است که علی‌رغم یاس‌ها و ناامیدی‌های فزاینده، به جنگ موانع و مشکلات شناخته‌اند، و برای برپایی دنیای بهتر و زندگی نوین، هزاران خطر را به جان خریده‌اند، و نستوهانه و پیروا شناسانه، به قلب حوادث فرو رفته‌اند، و از میان آنهمه هول و خطر و گرداب و تباهی، مردانه و سرفرازانه گذشت‌اند، و سرانجام به مقصود و هدف، انسانی‌شان رسیده‌اند.

تاریخ، در واقع بیانی است از یک "جنگ بی‌پایان" میان دودشمن آشتی‌ناپذیر دورگی سیاه و سرخ، قابیل و هابیل، روح و لجن، گرسنگان بی‌باکی که با شمشیرهای آخته‌شان بر سر مردمیکه بر سرنوش خود و دیگران مسئولند، ولی از زیر بار مسئولیت‌ها شانه خالی کرده‌اند، به فریاد آمده‌اند، و شکم بارگان و چشم‌دریدگانی که از جان و مال مردم تغذیه می‌کنند، و خون مردم را به شیشه کرده‌اند، و به "برتری‌خواهی" و "خودخدایی" دست یازیده‌اند. این جنگ بی‌پایان، بین دو طرف متخاصم تاریخ، سازنده‌ی جوهر اصلی تاریخ است. و تاریخ، سرگذشت‌نامه‌ایست که به ما می‌گوید، از دوره‌های دور تا امروز بر انسانها چه رفته‌است. و ما می‌خواهیم تا با دانستن گذشته‌های انسان، و شناخت شکست‌ها و پیروزی‌های آن، در تاریخ، به شناخت خود انسان تاریخی برسیم. و بدانیم که آنچه امروز به نام جامعه‌ی انسانی داریم، چیست؟ و در کدام دوره‌ی تاریخی بسر می‌بریم؟ و در این جنگ بی‌پایان تاریخ، چه نقشی باید داشته باشیم؟...

برای دست‌یابی به چنین نتایجی، به ناچار باید، تاریخ بشری را، به دوره‌ها، به اقوام و به اقلیم‌ها بخش، بخش کرد، و پس از آن هر کدام را به ترتیب، به تحقیق گرفت، و با علت‌یابی پدیده‌ها و تفسیر و تحلیل ریشه‌های آنها، به جمع‌بندی‌هایی رسید، تا بتوان

فهرست

اهداف

پیشگفتار

فصل اول: چهره امروز افغانستان :

۱. یکم شکل فیزیکی

دوم: حدود کشور

سوم: نام های تاریخی و بیرق کشور

چهارم: نفوس کشور

پنجم: اوضاع اجتماعی کشور

ششم: وضع فرهنگی کشور

هفتم: صحت عامه

هشتم: اوضاع اقتصادی کشور

فصل دوم: افغانستان از گذشته دور تا قرن ششم قبل از میلاد :

یکم: گذشته دور

دوم: در زمان اویستا

فصل سوم: نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن ششم

قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد) :

یکم: افغانستان و دولت هخامنشی

دوم: افغانستان و دولت یونان

فصل چهارم: سقوط استیلای خارجی و تاسیس دولتهای مستقل افغانستان

(از قرن سوم ق.م. تا قرن ششم میلادی) :

یکم: افغانستان در زمان دولت یونانو باختری

دوم: افغانستان در زمان دولت کوشانی

سوم: از کوشانی تا یفتلی

چهارم: افغانستان در زمان دولت یفتلی

فصل پنجم: ورود عنصر ترك و نفوذ دولت ساسانی در افغانستان

فصل ششم: استیلای عرب و مبارزه و قیامهای مردم افغانستان

(از قرن هفتم تا قرن نهم میلادی)

یکم: ظهور اسلام

دوم: نفوذ عرب در افغانستان (دردوره خلفای راشد)

سوم: استیلای عرب در افغانستان دردوره دولت اموی و مبارزات

مردم کشور

چهارم: پیروزی قیام مردم افغانستان و انهدام دولت اموی

پنجم: ادامه استیلای عرب در دوره دولت عباسی و مبارزات

مردم افغانستان

ششم: وضع اجتماعی افغانستان در دوره استیلای عرب

فصل هفتم: افغانستان از قرن نهم تا قرن سیزدهم میلادی :

یکم: افغانستان در زمان دولت طاهری

دوم: افغانستان در زمان دولت صفاری

سوم: افغانستان و دولت سامانی

چهارم: افغانستان در زمان دولت غزنوی

۱۱۴	پنجم : وضع اجتماعی افغانستان از قرن دهم تا قرن دوازدهم میلادی
۱۲۶	ششم : افغانستان و دولت سلجوقی
۱۲۹	هفتم : افغانستان در زمان دولت غوری
۱۳۷	هشتم : افغانستان و دولت خوارزمشاهی
۱۴۳	فصل هشتم : اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله چنگیز :
۱۴۳	یکم : طبقات اجتماعی
۱۴۷	دوم : اقتصاد
۱۵۰	سوم : شهرها
۱۵۲	چهارم : اداره
۱۵۴	پنجم : مذهب
۱۵۷	ششم : فرهنگ
۱۸۵	فصل نهم : هجوم مغل و مبارزه مردم افغانستان (قرن سیزدهم میلادی) :
۱۸۵	یکم : صاعقه چنگیز
۲۳۸	دوم : تلاش مردم برای زنده گی دوباره (ملوک کُرت)
۲۵۰	فصل دهم : افغانستان در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی :
۲۵۰	یکم : هجوم تازه (تیمور)
۲۶۶	دوم : احیای مجدد (دولت گورکانی افغانستان)
	فصل یازدهم : تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن شانزدهم تا قرن هژدهم میلادی) :
۲۸۱	یکم : افغانستان و دولت شیپانی ماورا نهر
۲۸۲	دوم : افغانستان و دولت صفوی ایران
۲۸۷	سوم : افغانستان و دولت بابری هند
۲۹۳	چهارم : اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره تجزیه و تقسیم
۳۰۳	پنجم : مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در جنبه شرق
۳۰۸	ششم : قیام و مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جنبه جنوب و تأسیس دولت هوتکی در قندهار
۳۱۶	هفتم : مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جنبه غرب و تأسیس حکومت محلی ابدالی در هرات
۳۳۸	هشتم : افغانستان و دولت افشار
۳۴۹	فصل دوازدهم : افغانستان از قرن هژدهم تا قرن بیستم میلادی :
۳۵۴	یکم : دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان
۳۵۴	دوم : سیاست دولت انگلیس در افغانستان
۴۱۱	سوم : سیاست دولت زاری روس در افغانستان
۴۸۲	چهارم : جنگهای فیودالی و تشکیل دولت محمدزایی
۵۰۲	پنجم : تجاوز دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان
۵۰۹	ششم : افغانستان در طی متارکه ۳۵ ساله
۵۳۳	هفتم : تجاوز دومین دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان
۵۷۳	هشتم : تمرکز سلطنت فیودالی و آغاز جنبش آزادیخواهی
۶۱۵	نهم : تحول جدید و عکس العمل قوه های ارتجاعی
۶۴۳	
۷۵۱	
۸۳۸	فهرست کتب ماخذ

اهدای کتاب :

به وطن پرستان مبارز افغانستان، آنانی که شرایط تاریخی و اجتماعی کشور
ایشانرا درپیشاپیش سپاه نهضت وجنبشهای نوین، برای تأمین زنده گی نوین
جامعه قرار داده است .

م . غبار

پیشگفتار

گرچه باسیر تکاملی جوامع بشری، طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ نویسی برپایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه قرار دارد، و دیگر تاریخ بضبط وقایع شگفت انگیز و نادرست و کار نامه های اشخاص معدودی مفید نیست. زیرا آن مرحله ای که انسان در مناظر و مرایای طبیعت و اجتماع اعجاب و شگفتی جستجو کرده و بالاخره هم در دریای ناپیدا کنار ماورای طبیعت ناپدید میگردد، گذشته است. معیناً این تکامل و تحول مستلزم آن نبود که حتماً در همه وقت سالم نیز باشد. چه عامل تدوین تاریخ انسان است و انسان هم محکوم شرایط اجتماعی خویشتن.

تحولاتی که در قرون جدید و معاصر در تمام شئون حیات اجتماعی بعمل آمد، موالید گوناگونی بارمغان آورد که در نهایتش منجر به سرمایه داری جهان غرب گردید، و این نیز در سایه ملیتاریزم مبدل به امپریالیزم وسیعی شد که نتیجه آن استثمار پهناور ترین قطعات مسکونه جهان بود. پیروزی این سیستم بر زندگی بشر و هنر و تاریخ و ادب او سایه افکند و تاریخ قیافت تازه‌ئی بخود گرفت و مانند هنر در قالب تجارتی درآمد.

هنگامیکه بیماری نیشنلیزم اروپا در پهلوی سرمایه داری بایستاد، تاریخ سیاسی جهان نیز بشکل گمراه کننده بی درآمد و مؤرخین هرکشوری تمام فضایل را منحصر به کشور خویش و کلیه معایب را به کشور مقابل خود احاله نمودند. باوجود این و قتیکه نیشنلیزم اروپا با مشرق زمین مقابل میگردد، چهره فاشیزم قاره‌یی بخود میگرفت، دیگر اروپا را ازاو موجد و ناشر تمدن و فرهنگ جهان میدانست و مشرق را برای ابد وحشی و دشمن مدنیت قلمداد میکرد. در حالیکه مشرق مهد قدیم ترین تمدنهای جهان بوده است، و این اروپای استیلاگر بود که

علم و فن برتر و تمدن تازه خود را در راه تاراج داری و تخریب زراعتی و صنعتی و هنری ایشان بکار انداخت و در برابر جریان سیر تکامل طبیعی آنان سد کشید.

البته مشرق زمینی ها دست از مبارزه برضد استعمار اروپا باز نگرفته‌اند و تا هنوز آتش این مبارزه مردم در آسیا و آفریقا فروزان است. مردم افغانستان یکی از مبارزین جدی ضد استعمار است که از قرن نوزدهم هم مورد تجاوز سیاسی و تجاوز فرهنگی استعمار قرار گرفته است. ما در آسیا با دو دسته مؤرخین و نویسندگان مغرب زمین مقابلیم که آن یکی دانشمندان حقیقی و این دیگری وابسته اغراض استعماریست. دسته اول کسانی اند که در تحقیق احوال ملل

همت گماشته، در علم و ادب، لسان و لغت، تاریخ و فرهنگ شرق فرو رفتند و مدنیت های مدفون در زیر خاک را مجدداً احیا کردند. این دانشمندان بشری که حاصل صحیح تمدن و فرهنگ جدید عالم اند، به علوم دنیا خدمت نمودند و از جمله تواریخ بین‌النهرین، مصر، افغانستان و ایران و غیره مدیون خدمات ایشان است. دسته دوم کسانی اند که یا اصلاً در تاریخ مشرق زمین وارد نبوده و مقلد نویسندگان استعماری غرب محسوب اند و یا آنکه علم و دانش خود را وقف خدمت در راه سیاست و استعمار غرب در مشرق نموده اند، سیاست و استعماریکه عصبیت

مسیحیت و حمیت فاشیستی قاره‌یی اروپا را بر مطامع اقتصادی و سیاسی خود افزوده بود. اینست که تاریخ ملل آسیا باز بچه اغراض استعماری گردید و پرده جعل و تحریف و کذب و افترا بر چهره حقایق و واقعیات کشیده شد.

وازانجمله بود افغانستان که مورد چنین تهاجمی قرار گرفت و اینطور تعریف و بدنیاء معرفی گردید: افغانستان يك کشور جدید و يك دولت جدیدالولاده است که به تقاضای سیاست توازن قوای دو دولت استعماری روسیه زاری و انگلستان بمیان آمده است. (البته سلسله هندوکش و آمو و هیرمند از این حکم مستثنا میماند) این کشور نو احداث و مرکب از هزار ها عشیره نا متحانس و دهها زبان و مذهب متباین، تاریخی بیشتر از قرن هژده هم ندارد. و... و... این تبلیغ و تلقی استعماری که راجع به آن کتابهای متعدد مخصوصاً از طرف انگلیسها نوشته شد، بعدها راهنمای سایر نویسندگان مغرب زمین قرار گرفت و حتی در طرز تفکر و نوشته های همسایه کان آسیایی مانیز بشکل يك مرض ساری مؤثر گردید.

و اما مردم افغانستان که عامل اصلی تکامل تاریخی کشورند، چنانیکه در طی یکنیم هزار سال بامبارزات و قیامهای ضد فیودالی و همچنین ضد استیلگران خارجی، از مراحل سختی عبور کرده بودند، در قرن نژده هم نیز با هجومهای استعماری پنجه دادند و با وجود شکست خوردن و یا تسلیم شدن طبقه حاکمه کشور بدشمن، دشمن را از وطن جاروب نمودند. معبذا تسلط نظام فیودالی و ضربات سنگین استعماری، رکود و انجماد شئون زندهگی جامعه را تمدید مینمود. اینست که افغانستان در قرن بیستم نیز هنوز در صف عقب افتاده ترین کشورهای جهان قرار دارد. ما تاریخ گذشته کشور خود را برای این مطالعه مینمائیم که اوضاع امروزی خود را صحیحتر درک نمائیم، تا مبارزین جوان افغانستان در حرکت به پیش خط درست آگاهانه اختیار نمایند. زیرا این تاریخ است که سیر تکامل يك جامعه را در روشنایی نشان میدهد.

شك نیست که در مطالعه علمی تاریخ، دوره های اساسی تاریخی و قتی مشخص میگردد که نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه از بنیان تغییر کرده و نظام نوینی جای نظام کهنه را بگیرد. ولی در طی يك مرحله تاریخی نیز حادثات و جریانات متشابه و متضادی بوجود می آید که در نتیجه مرحله یی به مرحله دیگر مبدل میگردد. البته برای تسهیل در مطالعه، جریانات متعدده يك مرحله تاریخی زیر عنوانهای متعدده تشریح میشود. پس تقسیم فصلها و عنوانهای کتاب زیر نام دولتهای متعدده، و سنه های مختلف و همچنین تذکار فعالیت های سیاسی دولتها با ارزش رهبری که دارند، برای تأمین همین مقصد سهولت در مطالعه میباشد. در حالیکه سازنده اصلی تاریخ يك جامعه، مردم آن است.

باید تذکر داد که این کتاب بر تاریخ سیاسی کشور افغانستان بیشتر تکیه دارد تا بتاریخ اجتماعی آن. زیرا تاریخ اجتماعی يك کشور در آسیای وسطی وابسته بتاریخ اجتماعی کلیه کشور های آسیای وسطی است چه این ملت ها با وجود تعدد ممالک و ملل و اختلاف زبان، نژاد و مذهب و غیره، قرنها در سایه يك تمدن مشترك باهم زیسته و در برابر هر تجاوز خارجی يك سان مدافع این تمدن بوده اند. بامراعات این حقیقت است که میتوان تاریخ اجتماعی آسیای وسطی را (افغانستان، ایران، آسیای مرکزی هندوستان شمالی و غیره) نوشت. در حالیکه سیر سیاسی کنونی و عصیبت های ملی، میراث قرن نژده هم مانع چنین اقدامی است. ولی ممکن است روزی به همت نماینده کان حقیقی این توده های بزرگ اعم از آریه و ترک و مغل و غیره که مجموعاً سهم بارزی در تاریخ تمدن جهان دارند و قومی به چنین موانع گذاشته نشود، و باتدوین تاریخ اجتماعی ملل آسیای وسطی راه تدوین تاریخ براعظم آسیا هموار گردد.

پس عجالتاً این کتاب باحث از حوادث مختصر تاریخ افغانستان است که گاهی بغرض حفظ ارتباط قضایای تاریخی با حوادث ماحول افغانستان، داخل طول و تفصیل بیشتری میگردد، گویانکه درنظر اول زاید و خارج موضوع درنظر آید. درحالیکه بابها و فصل ها راجع به اصل تاریخ افغانستان مؤجز و مختصر است زیرا هر موضوعی از تاریخ کم نوشته شده کشور، خود محتاج مجلدات بیشتر است.

یاد دهانی میکنیم که سنه ها و سالهای حوادث تاریخی کشور بغرض سهولت مقایسه و ارتباط بوقایع تاریخی جهان، به سنه های میلادی که جنبه عمومی و بین المللی دارد، در این کتاب تعیین گردیده است. من متأسفم که بواسطه اجتناب از افزونی مصارف چاپ، نمیتوانم نقشه ها و تصاویر مقتضی را در این کتاب بگنجانم. همچنین ترس از تورم کتاب مانع آن شد که فهرست اعلام تاریخی و جغرافی ضمیمه گردد. اما چون این کتاب جلد دیگری (یا جلد دومی) در عقب خود دارد که حاوی حوادث تاریخی افغانستان - از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۶۷ - میباشد، ممکنست نقیصه های مذکور در جلد دومین تلافی گردد.

در پایان سطور تذکر این نکته را واجب میدانم: هنگام تحریر این کتاب، من از همکاری باحرارت پسرعم حشمت خلیل غبار، مخصوصاً در ترجمه ازمناشی و منابع خارجی، مشعوف و متحسب بوده ام.

میرغلام محمد غبار

شهر کابل - جون ۱۹۶۷

فصل اول

چهره امروز افغانستان

یکم

شکل فیزیکی

افغانستان يك کشور کوهستانیست : سلسله هندوکش ستون فقرات اوست که از شمال مشرق (پامیر خُرد) رو به جنوب غرب (تادره وسطی هریرود) در فاصله شش صد کیلومتر ممتد است. جبال سلیمان از شمال به جنوب کشیده شده در شرق کشور علاقه وزیرستان را تشکیل میکند - و شعب جنوبی آن در بلوچستان حوزه های سند و بلوچستان را از هم دیگر جدا مینماید - طول این سلسله بزرگ نیز تقریباً ششصد کیلومتر است. همچنین یکمده کوه های دیگر است که از شرق بغرب میروند - مثل کوه بابا که بعضاً بیشتر از پنجهزار متر ارتفاع دارد - و کوه سفید و کوه سیاه - و این غیر از سفید کوه و ساه کوهیست که بین حوزه کابل و حوزه کرم شرقاً غرباً قرار دارد. روی پرفته این جبال است که دره ها و وادی های داخلی افغانستان را تشکیل مینماید - در حالیکه اراضی هموار بشکل حلقوی در اطراف و حواشی کشور گسترش یافته است. هیئت عمومی کشور از سمت شمال مشرق باستقامت جنوب و غرب يك نشیب عمومی میسازد که مثلاً در جبال برفگیر پامیر بیست هزار فـت و در دشت های سیستان يك و نیم هزار فـت ارتفاع دارد. سطوح مایلۀ این جبال است که در شمال تا جیحون و در شرق تارود سند گسترش مینماید. آبهای افغانستان در شمال رو به آمو و در شرق رو بسند و در جنوب غربی رو به هامون دارد. آبهای روی زمین که بیشتر از جبال برف دار سرچشمه میگیرد با آبهای زیر زمین - در صورت حسن استفاده از هر دو - برای زراعت و آبیاری مملکت کافی و ممد زندگی است.

خاک افغانستان قسمتاً دارای نمک و جفله بوده و در عین حال استعداد زراعتی و جنگلی هردو دارد. حتی در حصص شرقی و جنوبی مملکت میوه های مناطق گرم می پرورد . نباتات و حیوانات افغانستان از انواع نباتات و حیوانات دشتی و کوهی هردو هست . معادن کشور تا جاییکه معلوم گردیده اینهاست : نقره و مس در پنجشیر - مس در فرام - آهن در بامیان - نفت در سرپل - ذغال سنگ در دره صوف - نمک در تالقان - نمک و طلا و لاجورد و گوگرد در بدخشان، مس و آهن و کروم در کابل و گوگرد در بلخ. ولی اکثر معادن افغانستان دست ناخورده مانده و آنچه هم تحت استخراج قرار گرفته بسیار جزئی و از نظر تخنیکی دارای وسایل ابتدایی کار است. در نظر باید داشت که سروری های کامل و علمی هنوز در افغانستان بعمل نیامده است.

فصل اول

چهره امروز افغانستان

یکم

شکل فیزیکی

افغانستان يك کشور کوهستانیست : سلسله هندوکش ستون فقرات اوست که از شمال مشرق (پامیر خرد) روبجنوب غرب (تادریه وسطی هریرود) درفاصله شش صد کیلومتر امتد است. جبال سلیمان از شمال بجنوب کشیده شده درشرق کشور علاقه وزیرستان وانشکیل میکند - وشعب جنوبی آن دربلوچستان حوزه های سند و بلوچستان را ازهمدیگر جدا مینماید - طول این سلسله بزرگ نیز تقریباً ششصد کیلومتر است. همچنین یکمده کوه های دیگر است که ازشرق بغرب میروند - مثل کوه باباکه بعضاً بیشتر ازینچهار متر ارتفاع دارد - وکوه سفید وکوه سیاه - واین غیر از سفید کوه و ساه کوهیست که بین حوزه کابل وحوزه کرم شرقاًغرباً قرار دارد. رویهمرفته این جبال است که دره ها وودای های داخلی افغانستان وانشکیل مینماید - درحالیکه اراضی هموار بشکل حلقوی دراطراف وحواشی کشور گسترش یافته است. هیئت عمومی کشور از سمت شمال مشرق باستقامت جنوب وغرب يك نشیب عمومی میسازد که مثلاً در جبال برفگیر پامیر بیست هزار فت ودر دشت های سیستان يك ونیم هزار فت ارتفاع دارد. سطوح مایله این جبال است که در شمال تا جیحون ودر شرق تارود سند گسترش مینماید. آبهای افغانستان در شمال رو به آمو ودر شرق رو بسند ودر جنوب غربی رو به هامون دارد. آبهای روی زمین که بیشتر از جبال برف دار سرچشمه میگیرد با آبهای زیر زمین - در صورت حسن استفاده از هر دو - برای زراعت و آبیاری مملکت کافی وممد زندگی است.

خاک افغانستان قسمتاً دارای نمک وجفله بوده ودر عین حال استعداد زراعتی وجنگلی هردو دارد. حتی در حصص شرقی وجنوبی مملکت میوه های مناطق گرم می پرورد. نباتات وحیوانات افغانستان از انواع نباتات وحیوانات دشتی وکوهی هردو هست. معادن کشور تاجاییکه معلوم گردیده اینهاست : نقره ومس در پنجشیر - مس در فرام آهن در بامیان - نفت در سرپل - ذغال سنگ در دره صوف - نمک در تالقان - نمک وطلا ولاجورد وگوگرد در بدخشان، مس وآهن وکروم در کابل وگوگرد در بلخ. ولی اکثر معادن افغانستان دست ناخورده مانده وآنجهم تحت استخراج قرار گرفته بسیار جزئی واز نظر تخنیکی دارای وسایل ابتدایی کار است. در نظر باید داشت که سروی های کامل وعلمی هنوز در افغانستان بعمل نیامده است.

هوای افغانستان خشك و بری است۔ و درعین حال بین حصص مختلف کشور۔ و بین شب و روز متفاوت است۔ در ارتفاعات کشور در ماههای قوس و جدی (دسمبر۔ جنوری) درجه حرارت از ۱۵ تا ۲۵ زیر صفر میرسد۔ در حالیکه در مناطق پست این درجه از صفر سانتی گراد فروتر نمی رود۔ همچنین درجه حرارت در تابستان، در مناطق مختلف از ۱۵ تا ۳۸ و ۴۵ درجه مثبت میرسد۔

افغانستان از نظر هوا، مرکز دوفشار سرد و گرم از جهت سائیرای غربی از شمال و بحر گرم هند از جنوب میباشد۔ اختلاف هوایش بیشتر به ارتفاع زمین و تقسیمات ارضی به سلسله جبال و غیره عوارض طبیعی مربوط است، تا تاثیر عرض البلد۔ مثلاً اراضی مرتفع (بیشتر از دوهزار و چهارصد متر) شش هفت ماه زمستان دارد، چون نورستان و هزاره و قسمی بدخشان۔ اما اراضیکه چهار هزار متر یا بیشتر از آن ارتفاع دارد، دائماً برف دار بوده و قابل سکنا نمیباشد۔ در حالیکه اراضی مرتفع بین یک هزار و سه صد و دوی هزار و چهارصد متر دارای هوایی نسبتاً معتدل و فصول چارگانه مشخص بوده، هوای زمستان تا ۲۰ درجه تحت صفر می رود و بارندگی از سه صد تا چهارصد ملی متر دارد چون کابل و غزنی و کتوا و قسمی بدخشان و هزاره۔ مناطق مرتفع بین صد تا هزار و سه صد متر، تابستان گرم، زمستان نرم و بارانی تا دوی صد ملی متر دارد، در دامنه های هندوکش و جبال غور و حوزه قندهار و دره های وسطی و سفلی هریرود و غیره۔

مناطق دشتی یا کم ارتفاع (کمتر از نه صد متر) دارای تفاوت زیاد بین گرمی و سردی بوده کمتر از یکصد و پنجاه ملی متر بارنده گی دارد، و تابستانش بسیار گرم است، چون مناطق شمالی (بلخ) و جنوب غربی (چخانسور)، حوزه سفلی نهر کابل (جلال آباد و پشاور) و غیره۔

این اختلاف هوا و ساختمان طبیعی، بادره ها و وادیهای مجزاء از همدیگر و سختی راه ها و فقدان وسائل حمل و نقل عمومی، با پسمانده گی اقتصاد فیودالی و بعضاً اقتصاد طبیعی و نیمه طبیعی یکجا شده، اختلاف رسم و عادت و لهجه و پوشاک و غیره را در قسمت های مختلف کشور بوجود آورده است۔ و از همین جاست که مسئله تعدید شوارع و ترقی حمل و نقل، بغرض تسهیل آمیزش اجتماعی و اقتصادی مردم، برای تأمین وحدت ملی افغانستان یک قضیه حیاتی و حل طلب شمرده میشود۔

دوم

حدود کشور

افغانستان مملکتی است در آسیای جنوبی. دریای جیحون در شمال (وقتی ریزش گاه اودریاچه اورال، بواسطه کانال طبیعی در بحیره خزمیریخت) این کشور را از آسیای مرکزی جدا میکند. از جنوب بواسطه بلوچستان به بحر عرب متصل است. رود سند در شرق - از گلگت تا بحر - حد فاصل افغانستان با برصغیر هندوستان (پاکستان و هند) است. در جبهه غرب بواسطه ولایات بلوچستان، سیستان و خراسان کنونی با مملکت ایران اتصال دارد، و از گوشه شمال مشرق به ترکستان شرقی چین می پیوندد.

البته این حدود طبیعی و تاریخی کشور بطور دائم با حدود سیاسی آن منطبق نبوده است. مثلاً در دوره دولتهای یونان باختری (قرن دوم قبل از میلاد) کوشانی (قرن دوم میلادی) یفتلی (قرن پنجم میلادی)، صفاری (قرن نهم میلادی)، غزنوی (قرن دهم و یازده میلادی)، غوری (قرن دوازده و سیزده میلادی)، تیموری (قرن شانزده و شانزده)، هوتکی و ابدالی (قرن هژده و نوزده) حدود جغرافیائی افغانستان - با تفاوت زمان - گاهی در حوزه تارم وایلی (کاشغر) و گاهی در ترکستان یا ماورانهر و گاهی در ایران و گاهی هم در هندوستان کشیده میشد.

بعضاً افغانستان با ممالک همجوار شمالی و غربی (ماورانهر و ایران) کشور واحدی تشکیل میکردند - مثلاً در دوره های سامانی (قرن نهم و دهم میلادی) خوارزمشاهی (قرن سیزده) امیر تیمور کورگان (قرن چهارده) و نادر افشار (قرن هژده).

برعکس گاهی به علت تقلب اجانب از حدود افغانستان کاسته میشد و یا تجزیه میگردد. مثلاً دوره هخامنشی (قرن ششم قبل از میلاد)، پارتی (قرن سوم و دوم ق.م)، ساسانی (قرن ششم میلادی) صفوی (قرن شانزده و هفده میلادی) موری ها (قرن سوم ق.م) باریها (قرن شانزده و هفده میلادی) تورکان غربی (قرن ششم میلادی) دولتهای شیبانی و استراخانی ماورانهر (قرن شانزده و هفده).

آخرین دولت در افغانستان که حدود سیاست مملکت را با حدود طبیعی منطبق ساخت دولت ابدالی در قرن هژده هم بود. ولی در قرن نوزدهم با انحطاط دولت ابدالی، و استقرار دولت محمدزائی، حدود کشور افغانستان از هر طرف، مخصوصاً از جبهه شرق و جنوب، قیچی شده رفت، تا شکل کنونی اختیار نمود و از سواحل بحر ورود سند عقب زده شده، محاط به خشکه گردید. بدین ترتیب: در دوره شاه محمود ابدالی: ولایت خراسان در شمال مغرب افغانستان در سال ۱۸۰۳ بدست حکومت قاجاری ایران افتاد.

قلعه اتک در کناره سند در سال ۱۸۱۲ بدست حکومت سک پنجاب گذاشته شد.

ولایت ملتان در سال ۱۸۱۸ بدست حکومت سک افتاد.

در دوره محمدزائی: ولایت کشمیر در سال ۱۸۱۹ بدست پنجاب ملحق شد.

ولایت دیرمغازی خان در ۱۸۲۱ به پنجاب گذاشته شد.

ولایت مندرا در سال ۱۸۴۳ دولت انگلیس گرفت.
 ولایت بلوچستان را در سالهای ۱۸۵۴-۱۸۷۶ حکومت انگلیس تصرف نمود.
 ولایت مرو را در سال ۱۸۸۴ دولت روسی زاری گرفت.
 علاقه‌های شمال، فوشنج تا کوژک، کورم ولندی کوتل در سال ۱۸۷۸ طبق معاهده
 گندمک از طرف امیر محمد یعقوب‌خان به حکومت انگلیس داده شد.
 ولایات سوات، باجور، چترال، و علاقه‌های ارنوی، وزیر، داورچاکی، وچمن
 در سال ۱۸۹۳ طبق معاهده دیورند از طرف امیر عبدالرحمن خان به انگلیس
 ها داده شد.
 علاقه پنجمه در سال ۱۸۸۵ بدست دولت روسیه زاری افتاد.
 ولایت سیستان (قسمت) در سال ۱۸۷۲- از طرف هیئت حکم انگلیسی به ایران
 گذاشته شد.

حدود کنونی :

حدود حالیه کشور - بعد از جنگ های متعددی با اجانب - بالاخره بعد از سال
 ۱۸۸۴ میلادی تا سال ۱۹۰۵ شکل ذهل اختیار کرد:
 سرحدات افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی از گوشه شمال مغرب (محل
 ذوالفقار) تا گوشه شمال مشرق (پامیر) در مسافه تقریباً دوهزار کیلومتر کشیده میشود
 که از آن جمله در طول یک هزار و سه صد کیلومتر، فاصل طبیعی هر دو طرف دریای آمو
 است.
 در آخرین گوشه شمال مشرق کشور، افغانستان با مملکت چین، در طول تقریباً
 یکصد کیلومتر هم سرحد است، که ارتفاع این منطقه از نزده تا بیست و چار هزار فـت
 و عرض خاک افغانی در بعضی جاها از ده تا پانزده کیلومتر است.
 از این بعد خط سرحدی افغانستان از شمال رو به جنوب تا تورخم و از آنجا تا
 سرحد بلوچستان دویده و باز به استقامت جنوب غربی میل میکند، آنگاه جنوب شورواک
 و نوشکی را باریکستان هلمند عبور و از بین ریگستان سیستان، رو به غرب تا سرحد ایران
 کشیده میشود. و این خط سرحدی همان (خط مرده دیورند) است که از پامیر تا کوه ملک
 سیاه ولایات شرقی و جنوبی افغانستان را با تقریباً شش میلیون نفوس آن، از بیکر او
 جدا کرده، و مردم افغانستان را از سرحد طبیعی آن (دریای سند) و بجزر عرب به عقب رانده
 است.

از کوه ملک سیاه، خط سرحدی افغانستان و ایران، رو به شمال تا ذوالفقار امتداد
 میابد. خط سرحد از شمال مغرب، از موضع ذوالفقار رو به شرق متواری سلسله جبال
 هندوکوش امتداد یافته، و سی و پنج میل از شمال علاقه جمشیدی، رود کشک را در موضع
 چهل دختران عبور، و از شمال مشرق، رود مرغاب را در موضع مروچاق میگذرد، آنگاه
 از کوه‌ها و ریگزارهای ترکمن تیرشده به جیحون میرسد. از نقطه اتصال با جیحون
 (خمیاب) تا گوشه غدیر و یکتوریا در پامیر، رود جیحون فاصل افغانستان و اتحاد جماهیر
 شوروی است. باز خط سرحد از جبال صعب العبور گذشته، به کوه‌های برف‌دار دائمی
 کشور چین (سرکول) میرسد. از ذوالفقار تا سرکول طول خط سرحدی افغانستان ۷۵۰

میل است. از سرکول خط سرحدی به جانب غرب دور خورده، موازی کوه های هندوکش، روبه واخان درجبه شمال مشرق تا پامیر میرود، و خاک افغانستان را به سرحد کشور چین می رساند. از این بعد خط سرحد به همراه کوه های مرتفع چترال به جانب نورستان کشیده شده در نزدیک که تل دورا، چترال را از رود بار دلیخه جدا میکند، و در جنوب چترال - متصل دره ارنوی - بادیای چترال تماس گرفته، سپس داخل وادی کنر میشود. از اینجا دریک خط مارپیچ روبه جنوب سیر کرده، بعد از قطع علاقه هسند و باز رود کابل، مستقیماً به استقامت جنوب تا تورخم میرسد.

از تورخم خط سرحد به جانب سپین غر رفته، وادی کورم را دور میزند و کوتل پیوار را عبور و به سرحد شمال توجی میرسد. بازار گوشه غربی وزیرستان گذشته، رود گومل را قطع و به سرحد بلوچستان می آید. از اینجا خط سرحد به استقامت جنوب غربی کشیده شده، از جنوب شوراک و نوشکی عبور و ریگستان هلمند را میگذرد. از اینجا تقریباً دریک خط مستقیم، از بین ریگستان سیستان رو به جانب غرب تا سرحد ایران میرسد. از کوه ملک سیاه که نقطه تلاقی سرحد افغانستان و ایران است، خط سرحدی مملکتین تقریباً مستقیم تا موضع ذوالفقار امتداد مییابد.

در داخل این حدود، افغانستان کنونی بین ۶۰ درجه، ۳۵ دقیقه و ۷۵ درجه، ۵۰ دقیقه طول البلد شرقی و نصف النهار گرینویچ و ۲۹ درجه، ۳۰ دقیقه و ۳۸ درجه، ۳۰ دقیقه عرض البلد شمالی در مساحت تقریباً ۸۰۰٫۰۰۰ کیلومتر مربع افتاده است. که در آن پانزده میلیون نفر زندگی میکند. کثافت نفوس در حد وسط در یک کیلومتر مربع (۱۹) نفر است و مساحت سرحدات آن ۵۳۰۸ کیلومتر است. موقعیت جغرافیائی افغانستان در سه چهار راه آسیای وسطی از نظر سیاست و اقتصاد این منطقه بی نهایت مهم بوده است. زیرا افغانستان محل اتصال سه حوزه ایران هند و آسیائی مرکزی است

سوم

نامهای تاریخی و بیرق کشور

۱- آریانا : قدیمترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول یکتیم هزار سال برین مملکت اطلاق میشد ، نام آریانا بود که مفهوم (مسکن آریا) داشت. در اویستا این نام بشکل ایریانا (۱) ذکر گردیده که در مقابل آن نام تورایانا (۲) قرار داشت ، یعنی آریائی های تورائی ماورای جیحون که در حالت بدوی زندگی داشتند. در هر حال همین نام ایریانا و آریانا افغانستان بود که بعدها در مملکت فارس (پارسه) باتغییری اندکی (ایران) قبول شد . (۳) .

۲- خراسان : بعد از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیدا شد ، و از قرن پنجم میلادی تا قرن نهم مسیحی در طی یکتیم هزار سال نام مملکت افغانستان بشمار رفت .

۳- افغانستان : در قرن نهم خراسان جای خودش را به اسم تازه (افغانستان) گذاشت. در قرن دهم کلمه (افغان) که معرب (اوغان) بود در مورد قسمتی از قبایل پشتون کشور در آثار نویسندگان اسلامی پدیدار شد و به تدریج مفهوم آن وسیع تر شده میرفت تا در قرن هژدهم حاوی کلیه پشتونهای کشور گردید . و اما نام (افغانستان) برای بار اول در قرن سیزدهم در مورد قسمتی از ولایات شرقی کشور اطلاق گردید . در قرن چهاردهم این اسم مخصوص علاقه تخت سلیمان و ماحول آن در مشرق کشور بود . در قرن شانزدهم علاقه های جنوب کابل عنوان ملك (افغان) گرفت در قرن هژدهم از دریای سفد تا کابلستان و از نزدیک کشمیر و نورستان تا قندهار و ملتان، مسکن افغانها خوانده شد . بالاخره در قرن نهم نام (افغانستان) به صفت نام رسمی این کشور قرار گرفت .

بیرق افغانستان :

مردم افغانستان از قدیم حتی قبل از دوره اویستانی بیرق را شناخته و استعمال میکرده اند . در سرودیکه (ریشیپا) بنام (آریا) دختر (یاما) نخستین پادشاه باختر سروده اند و در (هری وانگشه) قسمتی از مهاباراتا - گنجانیده شده، نام بیرقهای پرتاوس و نیزه سه سر با علامت آفتاب و ماه در بیرق روی نیزه ها ، ذکر شده. همچنین در دوره اویستانی (درفشاه - درفش) بیرقهای بلند بخدی (بلخ قدیم) خوانده میشد.

AIRYANA

(۲)

TORYANA (۱)

(۳) مراجعه شود برساله (آریانا) تألیف مورخ دانشمند احمدعلی کهزاد طبع

کابل .

در اسطوره و شهنامها نیز از بیرقهای پهلوانان قدیم کشور باعلامات سیمرغ، اردها، پلنگ، گرگ و غیره یاد شده است. طبق اشارات بعضی مؤرخین رنگ بیرق های افغانستان زردشتی (سبز) بوده است. از قرن هشتم به بعد (از زمان ابومسلم) بیرق افغانستان رنگ سیاه داشت که بالای نیزه دوسر افراشته میشد. در قرن ده و یازده (دوره غزنوی) بیرق افغانستان علامت شیر داشت و رنگ بیرق شاهی سرخ بود. در قرن پانزده بیرق رسمی رنگار افراشته میشد. از آن بعد تا قرن نوزده بیرق های رنگارنگ معمول بود. در قرن نوزده باز رنگ بیرق افغانستان سیاه و علامت آن (محراب و منبر) باتیغ و تنگ گردید. در قرن بیست (۱۹۲۸) از طرف لوی جرگه کشور رنگ بیرق (سیاه، سرخ و سبز) و علامت آن (کوه و آفتاب) معین شد. در سال ۱۹۲۹ مجدداً علامت بیرق (محراب و منبر و خوشه گندم) اختیار شد که تا امروز همچنان است.

چهارم نفوس کشور

طبق يك احصائيه سال ۱۳۴۱ شمسی (۱۹۶۲) مجموع نفوس افغانستان بالغ است بر پانزده میلیون و دوصد و هفتاد و يك هزار و ششصد و ششاد و هفت نفر بدین ترتیب:

۱۶۳۲۳۰۷	ولایت کابل
۱۰۳۶۳۹۲	ولایت قندهار
۱۰۰۶۳۲۵	ولایت هرات
۴۹۰۲۸۵	ولایت مزار
۹۹۸۱۶۰	ولایت قطن
۱۳۰۶۵۷۰	ولایت ننگرهار
۷۲۹۷۶۳	ولایت پکتیا
۱۰۰۸۲۴۸	حکومت اعلی غزنین
۱۲۲۱۶۸۳	حکومت اعلی پروان
۲۱۸۸۲۷	حکومت اعلی فراه
۴۳۵۵۱۸	حکومت اعلی میمنه
۳۱۶۵۷۴	حکومت اعلی بدخشان
۳۹۵۵۶۰	حکومت اعلی شیرخان
۳۰۴۴۶۸	حکومت اعلی گرشک
۴۸۱۳۰۱	تالقان
۳۸۲۹۰۶	غور
۵۰۵۴۱۸	ارزگان
۳۴۳۲۶۴	بامیان
۲۴۵۷۷۴۵	قبایل کوچی و نیمه کوچی

۱۵۲۷۱۶۸۷

از این پانزده میلیون و سه صد هزار نفوس : یازده میلیون آن (تقریباً نود فیصد تمام نفوس) در دهات مملکت زیست مینمایند . دونیم میلیون دیگر به شکل نیمه کوچی و کوچی در دهات موسمی و غردی و چادر زندگی دارند . از همین جهت است که امروز قضیه اسکان کوچیها و ده نشین ساختن آنها - از نظر مصالح اقتصادی و اجتماعی - یکی از مسائل مهم و حل طلب افغانستان است . يك میلیون نفر (کمتر از ده فیصد نفوس کشور) در شهر ها حیات بسر میبرند .

قرار احصائیه رسمی و فیات در فی هزار ۹۷۴ نفر و تولدات فی هزار ۲۹۰۶ نفر است ، و قرار احصائیه بعضی متخصصین خارجی و فیات فی هزار ۲۵ نفر و تولدات فی هزار ۳۰ نفر است، که به این حساب ازدیاد نفوس در سال فی هزار تقریباً پنج نفر است - زیرا شرایط زندگی مادی مردم سنگین و وسایل حفظ صحت کم و ناقص و لهذا تلفات - خصوصاً در اطفال - بیشتر است . تعداد مردها نسبت به زن در حدود ۲ فیصد زیاده است و در بین قبایل کوچی این ازدیاد مرد نسبت به زن بیشتر محسوس است . لهذا مسئله تسهیل و تحدید ازدواج بیک زن از قضایای مهم اجتماعی کشور است .

پنجم

اوضاع اجتماعی

زبانهای ملی افغانستان :

الف - زبان دری : در ولایات مرکزی، شمالی، غربی و در تمام شهر های مملکت سخن زده میشود .

ب - زبان پښتو : در ولایات شرقی، جنوبی و جنوب غربی کشور بیشتر تکلم میشود. گویندگان این زبان، اصلاً تقریباً دوازده میلیون نفر است که امروز در حدود شش میلیون آن بین خط مصنوعی دیورند و سواحل راست رود سند افتاده است .

ج - زبان ازبکی : در شمال کشور از طرف تقریباً یک میلیون نفر (بشمول ترکمن ها) تکلم میشود ، که منجمله تقریباً سصد هزار نفر از زبان ترکمنی سخن میگویند .

از جمله زبانهای دیگر محلی، مهمترین آن زبانهای نورستانی و بلوچی است که اولی در شمال مشرق مملکت از طرف تقریباً یکصد هزار نفر و دومی در جنوب غربی کشور از طرف تقریباً هفتاد هزار نفر سخن زده میشود .

اما زبان عمومی تمام افغانستان همان دری و پښتو است که گویندگان سایر السنه بیکي از این دو زبان آشنا هستند .

۲- دین :

دین عمومی مردم افغانستان اسلام است. تقریباً بیشتر از بیست هزار نفر هندو و چند هزار نفر موسوی پیروادیان جداگانه بوده و در شهر ها زندگی میکنند .

(۳) ترکیب اجتماعی :

چون تقریباً نود فیصد نفوس افغانستان به امور زراعت اشتغال دارند - از آنجمله در حدود هشتاد فیصد ، بشکل ساکن و ده نشین مصرف زراعت بوده و تقریباً بیست فیصد دیگر در چراگاه های کشور بهالهداری میپردازند - لهذا از نظر کمیت و کیفیت طبقات اساسی امروزی جامعه افغانستان را طبقات ملاک و دهقان تشکیل میکنند.

طبقه ملاکین : ملاک افغانستان بالاتر از تقریباً پنجاه جریب تا پنجصد جریب و از پنجصد جریب زیاده تر زمین دارند. و اینها قسمی به تجارت و ماموریت های دولتی هم مشغول اند. طبق احصائیه رسمی (۱) تعداد اینها معادل ۳۸ هزار خانواده و شش فیصد مجموع خانوار زارعین کشور است. مطلقاً به یک احصائیه متخصصین خارجی آنها هفتاد فیصد زمینهای آبی کشور را در دست دارند . (۲)

طبقه دهقان : دهقانهای کشور به چند دسته تقسیم میشوند : اول دسته دهقانهای مرفه الحال که هر یک از بیست جریب زمین تا پنجاه جریب زمین دارند ، و طبق احصائیه رسمی - نه فیصد از مجموع زارعین کشور اند . دسته دوم دهقانهای

میان حال است که از هشت جریب زمین تابیست جریب زمین دارند . دسته سوم دهقانان خورده زمیندار است که از سه جریب تا هشت جریب زمین دارند ، و در زمینهای ملاکین به اجاره داری نیز کار میکنند . دسته چهارم دهقانان کم زمین و یا بی زمین است که در اراضی ملاکین به حیث ، بمیه کار ، اجاره دار و یا اجیر زراعتی کار مینمایند . طبق احصائیه رسمی متذکره سه دسته اخیر الذکر هشتاد و پنج فیصد مجموع زارعین کشور را تشکیل میدهند و طبق یکرقم متخصصین خارجی ثلث تعداد دهاقین کشور دهقانان بی زمین هستند .

نفوذ پول دردهات بیشتر شده میرود ، لهذا زمین به شکل مال التجاره درآمد و قیمتش بلندتر میگردد . پس طبقه دهقان کم زمین به تدریج زمین خود را از دست داده و جزو دهقانان بی زمین قرار میگیرند . این است که حل اساسی مسئله تقسیم اراضی در برابر افغانستان بشکل يك قضیه عمده اقتصادی ، سیاسی و حیاتی قرار دارد .

طبقه بورژوازی : طبقه بورژوازی در زندگانی اقتصادی و سیاسی مملکت تاثیر زیاد دارد . تجار بزرگ توسط شرکت های تجارتی و بانکها در تجارت خارجی و داخلی کشور - بواسطه صادرات و واردات مهم مال التجاره - بشکل عمده فروشی اشتغال دارند ، و هم بعضاً در ساحه صنایع به فعالیت میپردازند . تجار متوسط بین تجار بزرگ و تجار کوچک در نوسان است و تلاش دارد در صنف تجار بزرگ قرار گیرد ، ولی اغلب موقف شان از دست رفته و بصورت تجار کوچک و نماینده خرید و فروش اتمه وارداتی و صادراتی تجار بزرگ و عمده درمی آیند .

طبقه کارگر : کارگران افغانستان در فابریکه ها و کارگاه های صنعتی و دیگر شقوق بیش از شصت هزار نفر بوده و بواسطه انکشاف صنایع رو به افزونی ورشد است . این طبقه در صنایع جوان کشور اکنون قلیل و پراکنده است و تاکنون از خود حزب و اتحادیه و تشکیلات کارگری ندارند .

در سال ۱۹۵۹ مماش ماهوار يك کارگر عادی تا چهار صد افغانی ، از کارگر متوسط تا پنج صد و پنجاه افغانی و از کارگر ماهر تا هشت صد افغانی بود . در همین سال يك کیلو گرام نان ۷۴ افغانی - برنج ۱۲ - گوشت گوسفند ۱۵ - روغن زرد ۴۲ - بوره ۱۲ تا ۱۵ و یکمتر تکه چیت ۹ تا ۱۰ افغانی قیمت داشت .

طبقه متوسط شهری : این طبقه شامل استادان کسبه کاران ، مامورین کوچک رتبه دولتی ، قسمتی از روشن فکران و متعلمین ، تجار خورده ، دوکاندار ها و غیره بوده و کثیر العده میباشد ولی انکشاف صنایع سبک و توسعه رقابت اموال وارداتی خارجی - کسبه کاران و پیشه‌وران را دوجار ورشکست و تجزیه بیشتر ساخته میرود . (به استثنای صنعت قالین بافی و گلیم بافی که وضع خوبی دارد) .

قشر روحانی : تعداد روحانیون افغانستان تخمیناً بیشتر از صد هزار نفر است . این قشر از طریق انجام امور مذهبی ، امور قضائی و آموزگاری ارتزاق مینمایند و از همین راه در زندگی اجتماعی و طرز تفکر مردم مخصوصاً دردهات کشور تاثیر زیاد دارند .

قشر روشن فکران : روشن فکران کشور که از طبقات مختلف نشئت کرده اند در امور اداری و تصدی ها و خدمات علمی و اقتصادی و غیره اشتغال دارند . این قشر بواسطه انکشاف معارف روز افزون بوده و در حیات اجتماعی و سیاسی کشور تاثیر

بارزی دارند .

(۴) نظام زندگی اجتماعی :

در افغانستان باوجود انگشتاف مقاصبت سرمایه داری هنوز مناسبات فیودالی و نیمه فیودالی اساساً موجود است. در فامیل و خانواده عنعنه و در بین کوچیها و نیمه کوچیها مخصوصاً در ولایات شرقی افغانستان - عنعنه جرگه‌نی نافذ است . جرگه‌ها اصلاً از نظام زندگی قبیلوی حکایت میکند، که امورداخلی قبیله را به مشوره (ریش سفیدان) حل مینماید، و در راس قبیله خان (فیودال) و در راس ده (ملک) قرار دارد. نفوذخان و ملک هم بسته به تناسب میزان اقتصادی آنها و قبیله شان است. ملایا مثل خانها و ملکها نماینده قومه‌های عنصر منطقه بشمار میروند .

در قسمت حقوقی احکام شریعت مقدم بر قانون است. همچنین وسعت اختیارات دوائر قضائی و پولیسی و ادارات حکومتی بر مواد جامد قانونهای مدون میچربند. مرد بر زن رجحان داده میشود وزن در میراث نیمه مرد حصه میگیرد، در محاکم شهادت دو زن معادل شهادت یکمرد است و در فسخ نکاح و تعدد زوجات هم مرد مختار است. به این ترتیب زن تحت قیود زندگی میکند .

(۵) خوراک، پوشاک و مسکن :

در شهر های افغانستان خوراک طبقات دارا و متوسط عبارت است از: گوشت، برنج، سبزیجات، میوه و از نادار ها نان گندم و چای و قند. پوشاک طبقات دارا و متوسط هم بطرز اروپائی به تدریج بیشتر شده میروند ، خانه‌های شان قسماً به سبک جدید، باخشت پخته و چوب و آهن و یاسمنت و گادر - مخصوصاً در مرکز و شهر های بزرگ - اعمار میشود. منازل اکثریت مردم از گل و چوب است کوجه‌ها کثیف و خانه‌ها غیر صحتی است. بعضاً شهرها دارای تنویر برق و سینما و تلیفون و راه‌های پخته است، شهرها هنوز کانال بدررفت ندارد . و اما در دهات مملکت عموماً خانه‌ها از گل و چوب تعمیر میشود و کوچی ها و نیمه کوچیها در چادر و غزندی زندگی میکنند، راه‌ها و کوجه‌ها تنگ و خاخمه است، صفائی و حمام و برق وجود ندارد. در اکثریت دهات دور دست خانه ها فرش ندارد ، و مردم روی جارپائی و یا بوریا مینشینند . وسائل حفظ الصحه و تفریح و تعلیم موجود نیست .

خوراک مردم دهات عبارت است از : آرد گندم یا آرد جواری، باقلی ، ارزن، لبنیات، بعضاً گوشت و گلهی میوه. لباس عمومی مرکب از پیراهن، تنبان، دستار، چین، پیراز و یا چلی است. زنها ژیرجامه و پیراهن دراز میپوشند و زیورهای ارزان بها استعمال میکنند . بطور کلی بین تمدن سطح و ابتدائی شهرها با زندگی دهات یعنی اکثریت مردم - تناسب موجود نیست . مراسم عروسی و مرده داری نیز با مصارف کمر شکنی صورت میگیرد .

(۶) ساختمان دولت (رژیم سیاسی) :

طبق قانون اساسی کشور (مورخ ۱۹۶۵) رژیم سیاسی افغانستان (شاهی مشروطه) اعلان شده است . و اورگانهای اساسی دولت: شاه، مجلس و وزرا، وزارت ها، جرگه مردم ، جرگه بزرگان و لویه جرگه است. مملکت نیز در ۲۸ واحد اداری (والی نشین) منقسم است ولی تا هنوز (۱۳۴۳ - ۱۹۶۵) مطابق و مطبوعات در دست دولت است و اتحادیه های دهقانی و کارگری و احزاب سیاسی وجود ندارد .

شمش

وضع فرهنگی کشور

تعلیم و تربیه عمومی تحت نظر وزارت معارف قرار دارد. طبق احصائیه رسمی (۱) در افغانستان در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) : ده فاکولته - ۳۱ مکتب مسلکی - ۲۲ مکتب عالی - ۵۲ مکتب متوسطه - ۵۳۳ مکتب ابتدائی - ۷۸۸ مکتب دهاتی - مجموعاً یک هزار و چار صد و سی و شش مکتب موجود است که در آنها دوصد و سی و پنج هزار و سه صد و یک نفر شاگرد (پسر و دختر) تحصیل میکردند. نسبت تعداد طالبات به تعداد طایفه تقریباً یک بر هفت بود. تعداد معلمین (ذکور و اناث) پنج هزار و نه صد و هشتاد و سه نفر است. تمام این مکاتب در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) : ۱۴۷۱۹ نفر فارغ التحصیل داشت که از آن جمله ۲۲۹ نفر فارغ التحصیلان یونیورسیتی کابل - ۹۰۷ نفر فارغ التحصیل مکاتب مسلکی - ۵۴۰ نفر فارغ التحصیل صنوف دوازدهم و مجموعاً ۱۶۷۴ نفر بود. علاوه بر ۲۶ دستگاه مذهبی در تمام افغانستان موجود است که تقریباً ۳۰۰۰ شاگرد را در فقه اسلامی و حفظ قرآن تدریس مینماید. در حدود یک هزار نفر متعلم افغانی در ممالک خارجه تحصیل مینمایند. معیناً سطح تعالیم و تربیه عمومی پائین و فقر اقتصادی عمومی، با فقدان معلم کافی، و لوازم تعالیمی کافی، مانع انکشاف سریع معارف ملی است. چنانکه از ۲۰ فیصد نفوس کشور ۳ مایون نفر آن بین سنین ۱۳ و ۱۴ مستعد تعلیم و تحصیل اند در حالیکه ده فیصد از این جمله تحت تعلیم و تربیه قرار دارند و مابقی از معارف عمومی محروم اند. پس عقب مانده کی معارف عمومی افغانستان از معارف عمومی ممالک شرقی و هم جوار امر حتمی است. چنانچه تعداد متعلمین افغانستان نسبت به جمعیت کشور دوفیصد است - در هفتاد و نه فیصد از پاکستان این نسبت ۷۳ و از ایران ۸ فیصد است. تعداد باسواد در افغانستان کمتر از ۴ فیصد مجموع نفوس کشور است.

وضع ادبی : چون مطبوعات و مطابع تاکنون (۱۳۴۳) همه در دست دولت است لهذا تمام جراید و روزنامه های کشور ناشر افکار حکومت بوده، در قسمت سیاست و اجتماعیات جنبه تبلیغاتی و یک جانبه دارد. نویسندگان و شاعران جوان کشور هم در ساحه سیاست مقید و محتاط اند. زیرا شرایط سنگین اداری مجال آن نگذاشته است تا آنچه میبینند و میدانند آزادانه تصویر کنند. بلکه بیشتر مشغول موضوعات ادبی و مسکنی و یا تاریخی هستند. روی هم رفته ادبیات کشور در مرحله تکانهای تحول از دوره گذشته بدوره جدید قرار گرفته است. در افغانستان چند کتابخانه محدود هم است، همچنین در شهر های بزرگ سینما نیز وجود دارد.^۴

(۱) کتاب پیشرفت پلان و تحلیل اوضاع اقتصادی سالهای ۳۵ - ۱۳۴۰ نشریه وزارت پلان چاپ کابل سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳).

هفتم

صحت عامه

در افغانستان صحت پانزده ملیون نفوس - زیر نظر وزارت صحتیه - طبق احصائیه رسمی سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) : توسط پنجاه ونه شفاخانه - پنج زایشگاه - پنج سناتوریم تو:رکلوز - ۱۹ لابراتوار - ۱۸ اکسریز - ۱۵۷ دواخانه - ۲۱۱۱ بستر - ۲۵۰ داکتر - ۶۹ نفر معاون داکتر مراقبت و مداوا میشود . به این حساب در افغانستان بهر طبیب (بشمول اطبای معاون) پنجاه هزار نفر از جمعیت کشور میرسد . در حالیکه در پاکستان بهر طبیب ۱۴۸ هزار نفر - در ایران بهر طبیب ۸۶ هزار نفر - در هندوستان ۴۹ هزار نفر - و در ترکیه بهر طبیب چهار هزار نفر میرسد . این ارقام تقب ماندگی فاحش افغانستان را درامرز صحتی نشن میدهد . تمام پرسونل قتی صحتی افغانستان ۱۳۰۰ نفر است .

هشتم

اوضاع اقتصادی کشور

۱- زراعت :

اساس اقتصاد کنونی افغانستان را زراعت تشکیل میکند. طبق احصائیه رسمی سال ۱۹۶۳ - اراضی قابل زرع کشور در حدود ۱۴ میلیون هکتار است. از آن جمله فقط ۷ میلیون و هشتصد هزار هکتار تحت زرع قرار دارد - که پنج میلیون و سه صد و ده هزار هکتار آن آبی و دو میلیون چهارصد و نود هزار هکتار آن للمی است. اراضی آبی توسط دریا، جوی، کانال، کاریز و چشمه آبیاری میشود. اراضی للمی بسته به باران است. مهمترین مناطق زراعتی کشور حوزه آمو (از کوچه تا قیصار)، مناطق غربی (ولایات هرات و سیستان) و حوزه سفلی نهر کابل است کود زمین عبارت از کود حیوانی و انسانی است. کود کیمیایی هنوز معمول نشده و توزیع آن برای زارعین در طی سه سال بیکهزار تن نمیرسد. آلات زراعتی چوبی و قسمی آهنی است. ماشین فقط بطور نمونه و چند عدد بکار میرود. کوبیدن غله با گشتاندن چپر (توسط گاویاخر) صورت گرفته و با شاخی باد میکنند. غله توسط آسیای آبی یا دستی آرد میگردد. پس به علت عدم کفایت آبیاری و فقدان ماشین و کود، سطح تولید غله باب و حیوانات نازل است. و تا سال ۱۳۴۰ سالانه حداقل احتیاج ۴۰ هزار تن گندم از خارج وارد میشد. در حالیکه کمبود غله در سال ۱۳۴۳ (۲۳۴۰۰۰) تن است و این کمبودی سالانه رو به تزاید بوده برفق مردم می افزاید. تولید غله جات در کشور بر فی نفر نفوس بطور متوسط تقریباً (۱۵۰) کیلوگرام میرسد - در حالیکه احتیاج بر فی نفر ۲۳۵۰۵۶ کیلوگرام است - زیرا سطح حاصل زراعتی در کشور فی جریب خیلی پائین است و مناسبات فیودالی و نظام قبیلوی در دهات با امراضی زراعتی و فقدان وسائل کافی آبیاری - مانع انکشاف زراعت گردیده است. مصفا زراعت اکنون پایه زندگانی مردم افغانستان است. نود فیصد از مجموع نفوس به زراعت اشتغال دارد و بیش از هفتاد فیصد تمام تولید عمومی ملی را محصولات زراعتی تشکیل میکند. و تقریباً تمام صادرات کشور به ممالک خارجه همان محصولات زراعتی افغانستان است. در سال ۱۹۶۰ سه میلیون و دوصد و نود هزار هکتار زمین آبی سه میلیون و ششصد و هفتاد و شش هزار تن اقسام غله جات حاصل داد. و دو صد و بیست و یک هزار هکتار زمین یکصد و نود سه هزار تن محصولات تجارتي داد از قبیل : پنبه، لبلبو، نیشکر، حبوبات روغنی (کنجد، زغر و پنبه دانه). همچنین شصت هزار هکتار زمین باغی سه صد و پنج هزار تن اقسام میوه و یکصد هزار هکتار زمین پنجمصد هزار تن سبزیجات حاصل داد.

اراضی دولتی نسبتاً بسیار کم است و در حدودیکه قرار دارد به اجاره مملکت داده میشود. زمین های وقفی از اراضی دولتی هم کمتر است و در اجاره زارعین گذاشته میشود. زمین های اشتراکی قبیلوی که در تصرف قبایل کوچی و نیمه کوچیهاست، روز بروز تحت ملکیت خصوصی درآمده میرود. پس بزرگترین قسمت اراضی تحت زرع

افغانستان همان ملکیت های شخصی است. گرچه از نظر شرع اسلامی تمام چراگاه ها و عموم منابع آب مانند کوه ها و دشت ها داخل ملکیت دولت بوده و تحت امر شاه است که هیچکس حق تملک آنرا ندارد.

باغ داری در افغانستان نقش بزرگی در اقتصاد مملکت دارد و بر علاوه مصرف داخلی سالانه در حدود پنجاه و پنج هزار تن انگور، کشمش، انار، بادام، و پسته به ممالک خارجه صادر میکند. جنگلات افغانستان تقریباً یک میلیون هکتار مساحت را اشغال کرده است اما از عدم اهتمام صحیح و وسیع برای حفظ آن تحت تهدید تخریبات روز افزون قرار دارد. در حالیکه از نظر تجارت بر علاوه مصارف داخلی کشور (محروقات، امور ساختمانی و موبل و اثاثیه)، صادرات چوب بخارج تقریباً یک فیصد مجموع صادرات افغانستان است.

در افغانستان در حدود سی میلیون حیوان وجود دارد که از آن جمله پانزده و نیم میلیون گوسفند، تقریباً پنج میلیون گوسفند قرمقل، در حدود سه میلیون گاو، یکنیم میلیون بز و مابقی اسب، اشتر، خر و قاطر است. مالداری در افغانستان یکی از پایه های اقتصاد کشور است. صدور پست قرمقل بخارج در سال ۱۳۴۰ - ۱۹۶۱) بیش از دو میلیون جلد بود. پشم به علاوه سه هزار تن استهلاك در داخل در حدود هفت هزار تن بخارج نیز صادر میشود.

گاو و قاتلین از صادرات مهم افغانستان است. همچنین روده و پوست بز و گوسفند و بفته جزء صادرات کشور است. به این حساب از مجموع اشیای صادراتی افغانستان بیشتر از (شصت فیصد) آن محصول مالداري افغانستان است. به علاوه لبنیات - بعد از حبوبات - قسمت مهمترین خوراک مردم را تشکیل میکند. گاو و خر هم در زراعت (ماشین) دهقان است. اسب و اشتر و قاطر وسیله حمل و نقل و باربری است.

مگر شرایط موجود مالداري از لحاظ عدم کفایت چاه ها و آبیاری چراگاه ها، کثرت امراض حیوانی، هوای سرد زمستانی، قلت علوفه و غیره - مانع انکشاف سریع مالداري است. در قسطنطنیه از اصول سال حیوانات از پته کوه ها و تپه ها تغذیه میشوند. در سال ۱۹۵۰ - ۱۹۵۱ در هرات در نتیجه یک مرض حیوانی ۸۰ فیصد حیوانات شاخدار بزرگ از بین رفت. روی هم رفته سالانه از مجموع حیوانات افغانستان حد اقل (بیست فیصد) آن از امراض حیوانی میمیرند.

ملاکین بزرگ افغانستان خود بکار زراعت نمیپردازند و بیشتر به تجارت، ماموریت دولت و یا مخطلات پولی و اخذ سود در شهر ها و دهات اشتغال دارند. اینها اراضی خود را بواسطه محتفنین و پیسنه داران محلی، در اجاره دهقانهای بی زمین یا کم زمین میگذارند. همچنان ملاکین متوسط زمین خود را به اجاره میدهند. اما دهقانهای مرفه الحال شخصاً به کشت و کلر پرداخته و یا زارع بی زمین را بطور دهقان اجیر و یا کارگر موسمی زراعتی استخدام میکنند.

شکل عمده اجاره سپهکاری در محصول زمین بوده و این نشانه از پسماندگی اقتصادی و انکشاف ضعیف مناسبات پول - جنس در کشور است. مگر نظر بر رشد سرمایه داری اکنون اجاره زمین به اساس پولی نیز رائج گردیده است. در صورتیکه زمین، آب، تخم، حیوانات کار و افزار تولید از ملاک باشد و مالیه را ملاک بپردازد سهم

دهقان در محصول زمین (چهار يك) و گاهی (پنج يك) است. اگر دهقان دارای حیوانات کار و افزار کار باشد، آنوقت نصف محصول زمین را میگیرد و گاهی نصف تخم و نصف مالیه را هم میپردازد. در ولایات غربی مناصف کاری مروج است و دهقان نصف حاصل را بر میدارد. تا اینجا طرز اجاره زمین آبی بود. و اما در زمین للمی - بواسطه زحمت بسیار و حاصلات کم - دهقان (چهار پنجم) حاصل زمین را میبرد و گاهی (نهم) حاصلات زمین حصه دهقان است. بیگار نیز بر ذمه دهقان میباشد. پولداران دهات (ملاك) دوكاندار، ملك، و زمین دار مرفه در وقت احتیاج دهقانان کم بفل - به آنها پول قرضه باریج سالانه تا هفتاد فیصد میدهند و از این رهگذر خودشان غنی تر میشوند و دهقانان نادارتر میگردند. تقسیم حاصل زمین بین ملك و دهقان توسط قانون تنظیم نشده است. همچنین دهقان و اعضای خانواده او در خانه ملك نیز کار میکنند. در قسمت مالداري، مالداران بزرگ که هر يك بیشتر از (یکهزار) گوسفند و بز دارند برای کارهای چوپانی، چیدن موی گوسفند، رشتن پشم، دوشیدن شیر و تهیه لبنیات و غیره امور رهمداری و گلهداری - از (دو صد تا دویست و پنجاه نفر) در خدمت خود دارند. و برای هر چوپان سالانه از هر بیست گوسفند خود يك گوسفند مزد میدهند و بعضاً يك چوپان تا دویست و پنجاه گوسفند و بز را میچرانند. مالداران بزرگ که نفوذ قبیلهای بیشتر و چراگاه های غنی تر در دست دارند، بعضاً در زمین های للمی به کشت برخی از حبوبات هم اشتغال دارند و در بدل خدمت دهقان (چهار يكه) حاصلات زمین را میپردازند. عمده تآ مالداران در جزء رهمه های گوسفند و بز خود يك تعداد از سایر حیوانات مثل اسب، اشتر، خر و گاو هم نگاه میدارند.

مالداران متوسط بالاتر از صد راس تا پنجصد راس مواشی دارند. مالداران کوچک هر يك تا یکصد راس مواشی دارند. در مالداري نیز مثل زراعت، صنایع دستی متمم اقتصاد کشور است. ولی اخیراً مالداران نیز به ساحه تبادل پول با مال التجاره کشیده شده و به تدریج مالداران کوچک را بسوی تجزیه و ناداری رانده میروند. تاهنوز هیچ گونه تشکیلات و اتحادیه های دهقانی در افغانستان وجود ندارد که از منافع آنها حمایت کند. لهذا دهقانان و چوپانان بشکل خاموش و توکلی تحمل حوادث میکنند. از کریدتهای بانک زراعتی و صنایع روستائی و کوپراتیف ها عده محدود نسبتاً تواناتری حصه میبرند.

يك پروژه مهم آبیاری دولت در امور زراعت کشور پروژه هلمند و ارغنداب است که از سال ۱۹۴۶ کار آن توسط کمپنی موریسن ندسن امریکائی آغاز گردیده است. و تا اکنون در آن بیشتر از (یکصد ملیون) دالر به مصرف رسیده است. ولی از جمله (سه صد هزار هکتار) زمین جدید پیش بینی شده فقط (سی هزار هکتار) زمین جدید قابل اسکان یک هزار و سه صد فامیل و قابل استفاده بدست آمده و بقیه شوره زار برآمده است. پروژه مهم دیگر آبیاری کانال ننگرهار است، که توسط متخصصین اتحاد شوروی اعمار گردیده است. این کانال ۲۵۰۰۰ هکتار زمین جدید زراعتی و ۷۰۰۰ هکتار زمین موجود را آبیاری خواهد کرد. مگر تاهنوز بشکل زراعت بطور عموم بشکل زراعت قبل از سرمایه داری باقی مانده است.

(۲) صنایع :

بر عکس تشکیل سرمایه های تجارتی ، زمینه تشکیل تولیدات صنعتی بسیار دیرتر در افغانستان تهیه شد. وقتی که تأسیس صنایع شروع شد بازهم بنابر ضعف قوه برقی، انکشاف ضعیف داشت. مثلاً تا ۱۹۵۸ چهل استیشن برق باقوه عمومی چهل و هشت هزار کیلووات کار میکرد. بعد از تأسیس شرکت های سهامی - باحق انحصار در توريد اموال از خارج و صدور اموال بخارج - سرمایه متراکم شده و باعث استعمال قسمتی از آن در ساحه صنایع گردید. لهذا فابریکه های صنایع سبك برعلاوه فابریکه های قدیم (لوازم حربی، نساجی، گوگرد، برق، چرم) حیث آمد. از قبیل فابریکه های تولید برق، نساجی، گوگردسازی، تیل کشی، صابون وچینی سازی، قند و سمن، حفظ میوه، تصفیه پنبه، ورکشاپ های ترمیم موتر و ماشین و تولید قسمتی از افزار کار، فابریکه قیر سازی، نجاری، چرمگری، بوت دوزی، مسلخ، وغیره. باآنها سطح تولید باوجود اندکی سرمایه گذاری خارجی (که طبق قانون اجازه سهم گیری سرمایه خارجی مصوبه سال ۱۹۵۴ بعمل آمده است) بسیار پائین - ونسبت تولیدات صنعتی ۴ تولیدات عمومی زراعتی کشور مساوی (یک بر یازده) است. مثلاً تولیدات عمده صنعتی طبق احصائیه رسمی در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) قرار ذیل بود :

قوه محرکه برقی ۸۰ر۱۲۰ میلیون کیواوات ساعت - ۴۷ر۸۴۰ کیلووات
برق دیزلی ۲۶ر۴ میلیون کیلووات ساعت - ۵ر۸۷۰ کیلووات
برق بخار ۷۲ر۱ میلیون کیلووات ساعت - ۵ر۲۴۰ کیلووات
منسوجات نخی ۲۷ میلیون و ۲۳۴ هزار متر
منسوجات سندی ۲۶۷ هزار متر - منسوجات پشمی ۱۵۷ هزار متر
سمن ۴۰ هزار و ۱۶۹ تن متريك
گوگرد ۴۴۴ هزار درجن
صابون ۲ میلیون ۵۸۹ هزار کلبه
چینی ۱۸۰ر۱۰۰۰ عدد
بوره و قند ۴ر۸۴۴ تن متريك
ذغال سنگ ۴۸۴ر۶۶ تن متريك
نمک ۲۲ر۷۸۴ تن متريك
لاجورد ۳ تن متريك
ابرك يکهزار تن
بيرو سى تن
تيل نباتى ۴۸۰۰ تن

روی همرفته پنجاه فابریکه در ساحه صنایع سبك و صنایع ارتزاقی، چهل دستگاه برقی، سه معدن ذغال سنگ، چندین معدن نمک، گوگرد، ابرك و معادن دیگر است که در تمام آنها در حدود سی هزار کارگر مشغول کار است. از معادن یاقوت، نقره، سرب و آهن وغیره استفاده نشده است. در حالیکه ذخیره آهن در معادن افغانستان

متجاوز از دو میلیارد تن است. تفحصات نفت در جریان است. ذخایر مکتشفه گاز طبیعی در حدود ۶۲ میلیارد متر مکعب تخمین شده است.

افغانستان از لحاظ سطح انکشاف اقتصادی از ممالک مشابه خود هم عقب افتاده تر است. مثلاً در سال ۱۹۶۳ تولید قوه برق در کشور بر فی نفر ۱۴۱ کیلووات ساعت بود. در حالیکه از هند ۴۵۱ کیلووات ساعت، در پاکستان ۱۵۰ و در ایران ۴۴ کیلووات ساعت بود. همچنان سمنت که میزان تولید آن بر فی نفر در افغانستان (۱۹۶۳): ۷۹ کیلوگرام بود، در هندوستان ۱۷۹ کیلوگرام، در پاکستان ۱۲۱ کیلوگرام، در ترکیه ۷۳۳ کیلوگرام و در ایران ۳۸ کیلوگرام بود. افغانستان از نظر تولید بر فی نفر ذغال سنگ، بوره، پارچه باب و یک قسمت مواد دیگر نیز از ممالک شرقی و همجوار خود پس مانده تر است. بطور مثال پانزده ملیون نفوس کشور سالانه حداقل بیکصد و پنجاه ملیون متر پارچه پوشاکه باب احتیاج دارد. در حالیکه تولیدات قاپریکه فی افغانستان یک بر پنجم این احتیاج را میتواند رفع کند. بقیه مایحتاج را بآنکه منسوجات دستی کشور تا اندازه تولید میکند - سالانه در حدود پنجاه و شش ملیون متر پارچه خارجی با مقداری هنگفتی از البسه مستعمل خارجی بانیستی رفع نماید.

روی هم رفته تمام تولیدات صنایع ماشینی و دستی افغانستان ۵۶ فیصد تولیدات عمومی ملی کشور است. در حالیکه ذخایر دست نخورده موجود و بنابراین زمینه جذب سرمایه، آماده است. سرمایه گذاری خارجی در تولیدات اندک است و سرمایه گذاری آزاد داخلی نسبت به سرمایه گذاری دولت خیلی کم است. تجارت کشور بیشتر باماهیت دلالی مشغول تجارت وارداتی و صادراتی - بخرش اخذ اکتروسود میباشد و قسمتاً سرمایه آنها در قالب احتکار گذاشته میشود و به زمین، باغ، عمارت، نفوذ و اسعار تبدیل میگردد، و هم بعضاً به فرار در خارج میرود. این است که کمبود سرمایه در داخل، صعود سود را نتیجه میدهد. چنانچه ربع بانکها سالانه تا ده فیصد واز بازار آزاد در شهر ها تا ۲۴ فیصد و گاهی بیشتر است. پس انکشاف صنایع بسیار بطی و کند پیش میرود و کشور هنوز در حالت منبع مواد خام برای ممالک خارجی، و بازار فروش مواد پخته ممالک صنعتی خارجی قرار دارد.

صنایع دستی کشور عبارت است از قالین، گلیم، که بخارج هم صادر میشود جل و جوال، پارچه باب نخ و پشمی و ابریشمی، چرمگری، فلزکاری، آهنگری، زرگری، آلات زراعتی. حلبی سازی، تیل کشی، صابون و کرسازی، کلایگری و غیره که این همه اشیائی مورد احتیاج عامه را قسمتاً تهیه میکند. ولی هنوز صنایع دستی بانقش مهمی که در اقتصاد کشور دارد، طرف حمایت، کمک و رهنمونی وسیع قرار نگرفته است. پیشوران هیچ نوع تشکیلات و اتحادیه صنفی ندارند، لهذا محکوم به حوادث و پیش آمد ها هستند. موسسه «کسه اعتبارات صنعتی» نمیتواند در کشور از عهد دادن گریست های ضروری و احیا کننده صنایع دستی بدر آید. زیرا قرضه های آن بدسترس تعداد محدودی روشناس قرار میگيرد.

(۳) حمل و نقل و ارتباط :

در زمین : افغانستان خط آهن ندارد. فقط یکبار در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) دولت وقت در این موضوع داخل اقدام شد و با کمینی های راه آهن سازی جرمنی و فرانسه قرارداد هائی بست که باتمدید خط آهن، جنوب کشور باشمال آن وصل شود. ولی

اغتاش اورتجای (بچه سقا) این قرارداد را باتمام ریفرمهای ده ساله و خود دولت یکجا ازبین برد. لهذا تمام حمل و نقل کشور منحصر به کاروانهای حیوانی و قسماً موتری باقیماند. بعد ها به تدریج و کندی راه سازی انکشاف کرد و حمل نقل موتری بیشتر شد. اکنون شبکه حلقوی راهها از کابل بشهر های کشور و توسط راه های فرعی بسرحدات اتحاد شوروی، ایران و پاکستان در طول مجموعی بیشتر از ۶۰۰۰ کیلومتر ممتد است.

شاهراه کابل - قندهار - هرات و کابل - مزار و کابل - تورخم ، مهمترین راه های اقتصادی کشور است . در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) بیشتر از ۵۴ شرکت سهامی حمل و نقل در کشور ۱۴ امور حمل و نقل زمینی اشتغال داشت ودولت در بیشتر از ۳۵ شرکت آن سهم بود . چون افغانستان از راه بحری محروم ساخته شده است لهذا زندگانی اقتصادی او بسته به ترانزیت مال التجاره است که از خاکهای اتحاد شوروی، پاکستان و ایران عبور و دنیا مرتبط میشود .

(٤) مخابرات :

(۵) قوی بشری و بازاری استخدام :

استخدام قسمت دولتی بر ۲۷۶۰۰ مرد و ۲۲۵۰ زن بالغ میشود . استخدام قسمت شخصی بشمول تشکیلات صنایع، تجارت، دکانها، مؤسسات کوچک و اشخاصیکه بصورت غیر مستقیم استخدام شده‌اند ۲۴۷۲۰ نفر است . مجموع کمبود درساحه دولتی و شخصی ۵۱۹۲ نفر مرد و ۳۸۰ نفر زن بود . تعداد مجموع استخدام زن درکابل به ۲۸۷۰ نفر میرسید . پرسونل کمبود بیشتر عناصر دفتری، قسماً انجنیر های متنوع، مهندس، کارکنان اکسریز، نقشه کشی، لابراتوار، برق، عکاسی . نساج و آهنگر بود .

درعوض تعداد مراجعین کار طلب درکابل ماهانه تاجهار صد نفر بدائرة استخدام وزارت معادن میرسد . این مراجعین نجار، گلکار، حجار، نل دوانی، برقی، ترمیم کار موتر، میخانیک ، دریور، فارغ التحصیلان صنف ششم مکاتب ، مامورین متقاعد و مبتدی هستند . درحالیکه عده زیادی ازبیکاران هنوز ازوجود دائره استخدام ونوعیت وظیفه آن آگاه نیستند . رقم ماهانه مراجعین نشان میدهد که بیکاری منحصراً به افراد بی شغل و پیشه نیست بلکه بیکاری شامل حال کارگران ماهر ونیمه ماهر هم است . اگر احصائیه های بازار استخدام تمام ایالات کشور موجود میشد، البته میزان صحیح کارگر و بیکار کشور واضح میگردد . درهر حال میتوان گفت تعداد بیکاران افغانستان نسبتاً زیاد است . زیرا جریان بی زمین شدن دهقانان دردهات وقلست دستگاه های صنعتی درشهر ها باعث افزونی بیکاران در روستاها وشهر ها میگردد .

(۶) تجارت خارجی:

دولت با پیروی از روش اقتصاد رهنمونی شده وپلانونگ رهبری شده (مؤسسات دولتی، کبترول اسعار وقرار دادهای تجارتی بامالک دیگر) وسرمایه داران بزرگ توسط شرکتها وبانکهای خویش تجارت خارجی کشور را در دست دارند . مؤسسات تهیه غله، دیبوی ادویه، ریاست انحصارات دولتی، بابیشتر ازهشتاد شرکت وموسسه تخصصی شخصی (به اشتراک سرمایه دولتی) ، اطاقهای تجارت (زیر نظر وزارت تجارت) ، با بانکهای افغانستان، زراعتی، صنعتی، رهنی وتعمیراتی وتجارتی- همه دست دولت را درتجارت دخیل نگه میدارد . توريد بنزین، روغنیا، بوره، سنگرت، غله، قسماً موتر، ماشین آلات ، سمنت وغيره مربوط سکتور دولتی است . قسمت عده اموال صادراتی کشور دردست شرکت های تخصصی شخصی - با اشتراک سرمایه دولتی - است . مانند شرکت قره قل که صدور تمام قره قل - شرکت «وری» که صدور هفتاد فیصد پشم مملکت - و «اتحادیه پنبه» صدور هفتاد فیصد پنبه افغانستان را دردست دارند . بعلاوه اینها، صدور میوه، قالین، حبوبات روغن دار، پت بز، پوست گوسفند وبز، نباتات طبی، چوب وغيره نیز مربوط شرکت های مذکور است . به این صورت سرمایه داری دولتی متکشف ونقش وزارت تجارت بزرگ گردیده است . اما عدم انکشاف صادرات کشور به علت عدم انکشاف زراعت و صنایع، عدم کفایت سرمایه، بلندی نرخ ترانسپورت، مالیات سنگین دولت بالای اشیای صادراتی، ومجبوریت مؤلدين به قبول نرخ نازل فروش تولیدات خود، وهمچنین عدم صحت باربندی، پاک کردن اشیای صادراتی، درجه بندی صحیح، بافقدان وسایل خوب حفظ وذخیره میوه تازه محسوس است . تجارت خارجی افغانستان منبع عمده تراکم سرمایه

وعایدات بودجه دولت است و هم از طرف دیگر در سیاست دولت افغانستان مؤثر است. نظر به ضعف صنعتی و زراعتی، افغانستان قسمت عمده مواد مورد ضرورت زندگی خود را از ممالك خارجه وارد میکند از قبیل مواد استهلاکی: چای، بور، پارچه باب، پاپوش، گوگرد، آلات چینی، سگرت، کندم و غیره اشیای تجملی و همچنین اشیای تولیدی، تجهیزات بزرگ ساختمانی، ماشین باب صنعتی، موتر، طیاره، بنزین، روغنیا و غیره. در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) مجموع صادرات کشور بخارج ۵۰۰ میلیارد و چارصد و دوملیون و پنجاه و سی و شش هزار افغانی، و مجموع واردات از خارج ۴۰۰ میلیارد و چهارصد و پنجاه و نه ملیون و دو صد و چهل و سه هزار افغانی بود. به این ترتیب کسر بالغ میشود بر: ۵۰۰ میلیارد و پنجاه و شش ملیون و هفتصد و هفت هزار افغانی.

ارقام رسمی، کسر اموال و خدمات را در سال ۱۹۶۱ چنین نشان میدهد:

اموال وارده، ۹۹۱ ملیون دالر

اموال صادره ۵۳۴ ملیون دالر

کسر آن ۴۵۷ ملیون دالر

کریدت ها و یا عواید خدمات ۱۰۰ ملیون دالر

دبیت ها و یا نادایات خدمات ۲۲۵ ملیون دالر

کسر آن ۱۲۵ ملیون دالر

پس کسر مجموع اموال و خدمات ۵۸۲ ملیون دالر میشود.

بعلاوه تادیه قروض ممالك خارجی نیز باید از همین صادرات افغانستان بعمل آید و طبق يك نشریه رسمی مجموعی قروض طویل المدت خارجی در اخیر سال ۱۳۴۰ معادل ۵۰۰ میلیارد افغانی یا دو صد ملیون دالر است. پرداخت اقساط و مفاد آن، سالانه تقریباً ۵۰۰ ملیون دالر میشود.

تا اکنون (۱۳۴۴ - ۱۹۶۵) مجموع قروض خارجی بالغ بر پنجاه و سه اعشاریه هفت ملیون دالر گردیده است. همچنین از دو صد و بیست ملیون دالر کمکهای بلاعوض ممالك خارجی استفاده بعمل آمده است. رقم بزرگ قرضه از اتحاد شوروی گرفته شده و بالغ بر ۴۱۴۸۸ ملیون دالر است. همچنین رقم بزرگ امداد بلاعوض از ایالات متحده امریکا و بالغ بر ۱۳۰۰۰ ملیون دالر است. بقیه قروض و امداد از سایر ممالك از قبیل جمهوریات اتحادیه آلمان، چکوسلواکیا، انگلستان و غیره بشمول بانک جهانی گرفته شده است. تادیه تکت پولی و اقساط قروض (سالانه تا حدود یازده ملیون دالر) در سال ۱۹۶۱ تقریباً ۲۰ فیصد مجموعی صادرات افغانستان را تشکیل میکرد. ممکن است این تادیهات تا بعد از سال ۱۹۷۰ نیز دوام کند. منبع پرداخت قروض خارجی در دوره طولانی - همانند صادرات افغانستان بخارج است، که اسعار وارد مینماید.

تعرفه گمرکی اموال وارداتی کشور از يك ناصد فیصد قیمت مال فرق میکند. تعرفه گمرکی اکثر اموال وارداتی از ۳ تا ۶۰ فیصد است. تعرفه گمرکی اموال صادراتی از ۵ تا ۸۰ فیصد است. مثلاً تا قبل از سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) از قیر ۷۵ فیصد - ابریشم ۳۰ - از پنبه ۱۰ - از انکور تازه ۲۰ - از پوست ۳۶ - از قالین ۲۰ - از پوست بز و گوسفند ۲۵ - از روده ۵ - از نباتات طبی ۳۰ - فیصد بود. صدور حیوانات زنده، غله، روغن باب، طلا و نقره، اشیای عتیقه و اموال وارداتی ممنوع است.

تجارت خارجی افغانستان با سه ساحه: هندو پاکستان (حوزه

بارتری (اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، پولیند وجمهوریت مردم چین) وساحه تبادل آزاد (ایالات متحده امریکا، ممالک اروپائی غربی وجاپان) میباشد یعنی با بیشتر از سی کشور خارجی داخل معامله است. میزان تجارت وارداتی وصادراتی باساحه کنترول شده ازسال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) تا سال ۱۹۶۱ بسیار تنزل کرده و واردات از ۳۴ فیصد به ۱۰ فیصد، صادرات از ۲۴ فیصد به ۱۲ فیصد رسید. وطنی همین دوره درحوزه بارتری صادرات ۳۶ فیصد وواردات ۵۷ فیصد بود. ودرساحه های تبادل آزادصادرات ۵۲ فیصد وواردات ۳۳ فیصد گردید. صادرات عمده افغانستان قره قل، میوه خشک، تاز، پشم، پنبه، قالین، گلیم، پوست بز وگوسفند، روده وحبوبات است که روی هم رفته ۹۸ فیصد مجموع صادرات کشور را تشکیل میکند. از آنجمله قره قل در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱): ۲۹ فیصد تبادلات بوده بازرایش نیویارک ولندن وحاصل قیمت آن اسعار میباشد. میوه جات خشک در همین سال ۱۷ فیصد صادرات بوده وبازار آن نیم قاره هندوستان وحوزه بارتری (۴۰ فیصد آن) است. پنبه ۱۶ فیصد صادرات، بازار آن حوزه بارتری (۹۰ فیصد آن) و اروپائی غربی است. گلیم و قالین ۱۷ فیصد صادرات است که ۸۵ فیصد آن به اروپای غربی میرود (سال ۱۳۴۰). پشم ۱۵ فیصد صادرات بوده وبازار های آن اتحاد شوروی اتازونی واز مقدار قلیل آن برطانیه، پاکستان وچکوسلواکیا است. میوه تازه ۱۰ فیصد صادرات بوده وبازار آن هند و پاکستان وحوزه بارتری است. از مواد صادراتی دیگر روده است که یک تا دو ملیون دسته به ممالک آلمان غربی، اتازونی، هالیند، سویدن وسویسی صادر میشود. از حبوبات پنبه دانه تانه هزار تن به چکوسلواکیا وهند، ودانه کنجد وکتان تاشش هزار تن به اتحاد شوروی، هالندونیم قاره هندوستان صادر میشود. نباتات طبی تادو هزارتن به هند وایران میرود. چوب به قیمت بیشتر از یک ملیون دالر به پاکستان صادر میشود. یکمقدار کمی هنگک به کشور چین میرود. بعلاوه کمی پشم شتر، مقداری تنباکو، لاجورد وپوست حیوانات شاخدار بزرگ نیز جزء صادرات کشور است.

تولیدات مواد خام افغانستان زیر تاثیر رژیم اقتصادی داخلی، حوادث جوی و فقدان وسایل فنی، قرار داشته وصادرات آن هم تابع حادثات اقتصادی وسیاسی با ممالک همجوار است. زیرا افغانستان دروازه بحری خود را از دست داده و در خشکه محاصره شده است. همچنان قیمت تولیدات افغانستان تحت مصارف گزاف ترانسپورتی معین میشود. چرا که افغانستان در آسیای میانه یگانه مملکتی است که خط آهن ندارد وحتی لزوم داشتن این رکن بزرگ زندگی اقتصادی را فراموش کرده است. با این حال ارزش صادرات اموال وخدمات افغانستان در سال ۱۹۶۱ به نسبت ملیون دالر یاسه ملیارد افغانی (یک دالر معادل ۵۰ افغانی) بالغ میشود که تخمیناً ده فیصد از مجموع محصول غیرخالص ملی کشور است. در این صورت مجموع محصول غیر خالص ملی سالانه ششصد ملیون دالر یاسی ملیارد افغانی میشود. که بهر نفر از نفوس کشور دوهزار افغانی یاچهل دالر میرسد. طبق ارقام یک متبع خارجی عایدات سالانه بهر نفر از نفوس افغانستان بیست دالر معادل یک هزار افغانی میرسد، واین

واردات افغانستان از خارج دو قسم است: یکی مواد استهلاکی و دیگر اموال دارای اهمیت صنعتی. قسم اول مواد غذایی (پوره چای، کنندم)، محصولات تنباکو، منسوجات، البسه و پاپوش، لوازم طبی، صابون و لوازم منزل، سلمان تجملی و آرایشی، اموال استهلاکی دوا مدار، اجناس متفرقه و غیره در سال ۱۹۶۱ به قیمت ۲۰۰۰۰۰ ر۰۵۴۸ افغانی معادل ۳۴۴ میلیون دالر وارد شده است. قسم دوم از قبیل محصولات نفتی نایر و تیوپ را بری، عراده جات زحینی، فلزات، مواد تعمیراتی، ماشین باب و غیره در سال مذکور به قیمت ۷۵ میلیون دالر معادل ۲۰۰۰۰ ر۰۹۲۵۰ - افغانی وارد گردیده است. قیمت مجموعی اموال فوق الذکر بالغ میشود بر ۲۰۰۰۰ ر۰۴۷۳۳ - افغانی. منابع عمده اموال وارداتی افغانستان در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) قرار زیر بود:

دو اقصای جهان شمشیر و شمشیر است و هر دو وجود است که از آن جمله سه تایی آن

قرضه از افغانستان بانک	۷۸۵۸۸
موجود در خزانه سر سال	۲۶۵
مجموع	۱۳۳۶۴
مصارف بودجه دولت به تصنیف نوع مصارف ، در سال مال مذکور به ملیون افغانی به این قرار بود :	
وزارت دربار	۲۰۰
وزارت دفاع	۵۵۲۸
وزارت داخله (پاپولیس)	۱۱۲۱
وزارت معارف	۱۹۱۸
ریاست پوهنتون	۱۱۶۹
وزارت صحیه	۹۶۰
وزارت زراعت	۷۰۸
وزارت معادن و صنایع	۲۲۵۸
وزارت فوائد عامه	۸۹۴۳
مجلس شورا	۹۹
مجلس اعیان	۰۴
صدارت عظمی	۱۶۷
وزارت خارجه	۴۸۰
وزارت عدلیه	۱۰۷
وزارت مالیه	۷۳۱
وزارت مخبرات	۴۳۱
وزارت پلان	۱۴۴
وزارت مطبوعات	۹۴۹
وزارت تجارت	۵۸
ریاست قبایل	۴۴۲
ریاست موسسات صحی	۲۰۴
ریاست المپیک	۱۶
ریاست هوائی ملکی	۱۰۳۱
ریاست ترانسپورت	۱۴۷
ریاست وادی هیرمند	۷۸۸
ریاست دهکده	۱۱۷
ریاست کار توگرافی	۷۵
نمایندگی های وزارت مالیه	۴۵۲
تادیات اقساط قرضه و تکت	
پولی	۱۹۱۱
جمله	۳۱۱۵۸

عوايد دولت در سال مالی مذکور به ملیون افغانی :

مالیات مستقیم (بر عایدات انفرادی ، بر عوايد شرکتها ، بر جایداد غیر منقولی و جایداد شخصی)	۳۰۱۵
مالیات غیر مستقیم (بر واردات ، بر صادرات ، بر فروش مال استهلاکی و انحصارات)	۱۱۲۱۰
مالیات بالای فروش جایداد و خدمات	۹۳۴
عایدات از مدرک فروش جوازنامه ، فیس و جرایم	۶۶۶

۱۰۳۵	عایدات از مدرک استعمال جایداد و پول
۲۴۶۶	عایدات از مدرک تصدیهای دولتی
۷۷۴	عواید دیگر (امداد و متفرقه)
۸۸۷	عواید غیر مرئی (ارزشی مجدد طلا و غیره)
۲۰۴۸	منابع جدید (اختلاف قیمت و تر و غیره)
۲۳۰۳۵	مجموع عواید داخل
۸۶۶۲	امداد های بلا عوض خارجی
۳۱۶۹۷	مجموع کل
عواید و مصارف دولت قسماً سال ۱۹۶۳ بیشتر شد، و طبق نشریه رسمی (موازنه بودجه) سال ۱۳۴۲ عایدات و مصارف دولت قرار ذیل بود :	

عایدات : پنج میلیارد و سی و سه میلیون افغانی
 منجمه مالیات مستقیم ۸۰۴۱ فیصد مجموع عایدات. از آن جمله مالیات اراضی ۳۱۸ فیصد مجموع عایدات - و مالیات مواشی ۱۷۳ فیصد مجموع عایدات است .
 مالیات غیر مستقیم ۳۲۷۶ فیصد مجموع عایدات . مالیات گمرکی بزرگترین قلم عایدات مالیات غیر مستقیم و ۱۹۳۷ فیصد مجموع مالیات غیر مستقیم است.
 قروض دولت ۲۹۷۶ فیصد مجموع عایدات - ۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ افغانی از جمله قرضه داخلی از بانک مرکزی ۹۹۳ فیصد قرضه ها - ۹۹۸۰۰۰۰۰۰۰۰ افغانی قروض خارجی ۱۹۸۳ فیصد .

عواید دیگر دولت ۲۹۰۷ فیصد مجموع عایدات .
 طوریکه دیده میشود مالیات بر عایدات انفرادی و شرکتها در افغانستان بسیار ضعیف است، چنانکه هر دو قلم مذکور ۳۵۰ فیصد مجموع عایدات دولت را در سال تشکیل میکند . در حالیکه عواید تصدیهای دولتی بالغ است بر ۱۴۷۰ فیصد مجموع عایدات . مقدار عواید گمرکی انکشاف تجارتی را در افغانستان نشان میدهد و لوقسماً ناشی از صعود قیم است .

مصارف : پنج میلیارد و سی و سه میلیون افغانی .
 از آنجمله مصرف فوائد عامه ۱۹۵۳ فیصد مجموع مصارف .

۱۲۶۵	مصرف امور دفاعی
۲۸۷	وزارت داخله و ژاندارم
۱۱۴۶	مصرف معادن و صنایع
۸۹۱	مصارف عمومی
۲۶۳	صحت عمومی
۱۵۷	امور خارجه
۲۵۵	امور انکشاف دهات
۱۰۴	امور مخابرات
۲۴۰	وزارت زراعت

۰۱۰ فیصد مجموع مصارف	ترانسپورت
۲۶۱ فیصد مجموع مصارف	وادی هیرمند
۲۳۰ فیصد مجموع مصارف	مطبوعات دولتی
۰۰۰ فیصد مجموع مصارف	المیک
۱۱۱ فیصد مجموع مصارف	قرضه و تکت بولی
۲۰۱۵ فیصد مجموع مصارف	سایر اقلام مصارف

این ارقام عقب ماندگی اقتصادی افغانستان را نشان میدهد که تمام عواید دولت در یکسال (پنج میلیارد و سی و سه میلیون) افغانی است درحالیکه از این جمله ۲۹۷۶ فیصدان (یعنی ثلث آن) از قروض خارجی و داخلی تهیه میگردد .

پلان پنجاه ساله دوم افغانستان هم حاوی (سی و یک میلیارد و سه صد و پنجاه و دو نیم میلیون) افغانی است که (بیست و سه میلیارد و ششصد و نود و یک میلیون) افغانی از کمک های خارجی و (چهار میلیارد و سه صد و نود و یک میلیون) افغانی توسط استقراض داخلی و (دو صد و شصت و هشت میلیون و یکصد و چند هزار) افغانی از تشبثات انفرادی تشکیل میشود. در این میانه حصه منابع داخلی فقط (سه میلیارد) افغانی است و بس .

فصل دوم

افغانستان از گذشته دور تا قرن ۶ قبل از میلاد

یکم

گذشته دور

هزاران سال لازم بود تا انسان نیم برهنه و متوحش به مرحله تمدن برسد. زیرا تغییرات بزرگ ابتدا با بطاقت و کندی سیر میکند. این تغییرات عظیمه نیز در همه جا و در هر زمان یکسان نبوده بلکه در مراحل متفاوتی نظر به شرایط محیط طبیعی و اجتماعی به ظهور میرسد: این است که کانونهای تمدن قدیم - که نماینده سیر تکاملی مجامع بشریست - از همدیگر متمایز اند مثلاً در آسیا بین النهرین و سرزمین کلدانه قدیمترین کانون تمدن جهان است که تاریخ آن از پنج هزار سال قبل از میلاد شروع میشود و مبادی علم ریاضی، نجوم و طب از آنهاست. کانون دوم تمدن کشور مصر در افریقا است که از سه هزار سال قبل از میلاد معلومات حکمت، ریاضی، طب و نجوم داشتند. کانون سوم سواحل مشرقی مدیترانه و فلسطین است، که در آن فنیقیها و بنی اسرائیل از سه هزار تا دو هزار سال قبل از میلاد در بحر پیمائی، تجارت، صناعت، نساجی، مخصوصاً ایجاد الف بائی مشهور فنیقی و همچنین بنی اسرائیل در دیانت و توحید و تأسیس دولت پیش قدم بودند. کانون چهارم کشور چین است که تاریخ آن از سه هزار سال قبل از میلاد تخمین نمیشود. چین دارای يك تمدن مستقل و در صنایع، نساجی، نقاشی، سنگ تراشی، رنگ سازی، کبده کاری، کاغذ و باروت سازی، همچنین موسیقی، ادبیات و فلسفه، متری بود و فلسفه، منجمین، مورخین و سیاحین عمده داشت. کانون پنجم فلات آریان و دوطرفه هندوکش (افغانستان و ایران) است. افغانستان از دو تاسه هزار سال قبل از میلاد دارای زراعت و آبیاری پیشرفته و شهر توانگر و پر نفوس بود. در طی هزار سال اول قبل از میلاد صنایع دستی، مسکوکات، طب، نجوم، نساجی و فلز کاری داشت. کانون ششم کشور هند است که یکنیم هزار سال قبل از میلاد شریعت و قانون، حکمت الهی و فلسفه، منطق و ریاضیات، طب و نجوم، میدهانستند، و تمدن مستقل داشتند که در دکن و سیلون هم منتشر گردید. کانون هفتم در اروپا دو شبه جزیره یونان و ایتالیا بود، که از یک هزار سال قبل از میلاد کشور یونان اساس عظیمی برای علوم و فلسفه، طب و نجوم، ریاضی و هندسه، هیئت و غیره گذاشتند، و منبع نشر این تمدن در دنیا گردیدند. همچنین روم قدیم که پیرو و مقتبسی از علوم یونان بودند مرکز و ناشر تمدن در قسمتی از جهان شدند. این تمدن ها که باز حمت و کار کتله های بزرگ بشری بمیان آمد، همینکه در طی زمان مانع سیر ترقی جوامع میشد، بادستان مردم ویران و تمدن جدیدی ایجاد میگردد.

و اما افغانستان :

یکی از مشخصات دوره تاریخی افغانستان این است که با بیشترین مدنیت های تاریخی جهان آشنا است . بدین معنی که تمدن های بین النهرین ، سواحل شرقی مدیترانه ، مصر و ایران ، یونان و روم ، باهم آشنا و بعضاً مقتبس از همدیگراند . در حالیکه تمدن چین و هندوستان هر یک جداگانه و مستقل تر بوده اند . در این میانه افغانستان است که هم بامدنیت سواحل مدیترانه آشنا و هم بامدنیت های هندوچین داخل داد و ستد مدنی زیاده تر بوده است .

افغانستان که از جنبه شمال بادشت های آسیای مرکزی نزدیک و مرتبط است از قدیمترین زمانی که تاریخ به ضبط آن قادر نیست ، با انسانها مسکون بوده است . زیرا دشت های آسیای مرکزی یکی از قدیمترین کانونهای اجتماعی بشریست ، و به همین سبب است که تاریخ افغانستان با تاریخ آسیای مرکزی ارتباط محکم دارد . چنانکه تاریخ کشور های ایران و هندوستان شمالی با تاریخ افغانستان چنین ارتباطی دارند . زیرا مردمان این کشور ها قرن ها بامردمان افغانستان و آسیای مرکزی دریکجا زیسته و در یک زبان سخن گفته اند - حتی بعد از انشعاب و تشکیل ملل جداگانه که تحت عوامل و شرایط زندگی اجتماعی و محیط طبیعی و ادبی و خواص نفسی و جسمی قرار داشت ، باز هم نسبت ارتباطات این ها با همدیگر نسبت به ارتباط با ملل دیگر ، بارز تر ماند و طبایع مشابه ملی بنا بر استمرار تاثیر محیط و عقاید واحد در مدت های طولانی - دخالت اساسی در زندگانی آنها داشت . چه این طبایع نماینده گذشته و نتیجه تجارب و اعمال اسلاف ایشان بود . خصوصاً افغانستان و ایران و ماوراءنهر (آسیای مرکزی) که قرن ها نماینده یکنوع تمدن و ارتقا بوده اند ، و آمیزش آنها با همدیگر اوصاف تربیت و تهذیب ایشانرا تکمیل کرده است .

در هر حال از زندگی دوره های بسیار قدیم افغانستان هنوز آثار و معلومات کافی در دست نیست . جز آنکه از مغاره (تره کمر - هیبک) اسلحه سنگ چقماقی و سامان استخوانی مکشوف گردیده است که متعلق ب مردم دوره عتیق حجر است . این آلات برای ارتزاق انسانها از شکار گوسفند کوهی ، آهو و اسب وحشی بکار میرفت ، و پسان برای جمع آوری میوه و حبوبات مورد استفاده قرار گرفت . و این همان دوره ایست که انسان از حالت حیوانی نجات یافته ، اما هنوز از زراعت ، صنعت و اعمار مساکن جاهل بوده ، به مغاره ها پناه میبردند و کار دیگری جز جنگ با حیوانات نداشتند . فعالیت این مردم کندن و تیز کردن نوك سنگ های نا هموار - بفرسایش دفاع و شکار - بود و پس ، یکی از مغازه های مهم افغانستان قدیم هم مغاره عظیم «چهل ستون» (یک کیلو متری بت پنجاه و سه متری بامیان) است . روی صخره میتوان گفت جامعه افغانستان از بیست هزار سال قبل از میلاد موجود بوده و تا دوره حجر جدید (که از نه هزار سال قبل از میلاد شروع میشود) مراحل مختلفی از تکامل را طی کرده و از یک جامعه بدوی اشتراکی ، طائفوی و مادر شاهی داخل مرحله فلزات گردیده است . این وقت مبی جای آلات سنگی را گرفت ، و تیر و دشنه و کارد و بیل و غیره ساخته شد ، صنعت کوزه گری ترقی کرد ، تبادل و حمل و نقل (توسط مواشی) مروج گردید ، مالداري و انکشاف زراعت هم ، مقام مرد را بالا برد و تقدم زن بر مرد از بین رفت . در زمان (پدر شاهی) گرچه مالکیت خصوصی به تدریج جای مالکیت اشتراکی را گرفت (در مورد خانه ، حیوانات ، تولیدات صنعتی خانگی و غیره) اما زمین که محتاج آبیاری

مصنوعی و از قدرت فرد خارج بود بشکل (ملک جمعی) باقیماند ، و این "ترتیب قرنهای دیگری دوام نمود .

داکتر (لونی دوپری) امریکائی در نتیجه حفاریات سال ۱۹۶۵ خود در واق کپزل (جنوب شهر مزار وکنار دریای بلخ) آذری آرقییل آئینه برنجی، انگشتر و دستبند، اسلحه و قیژه اسب و نگین لاجوردین انگشتر و غیره شواهدی بدست آورد که متعلق دوره جدید حجر- از دوتا نه هزار سال قبل از میلاد - است. در همین ساحه بزرگ بز وگوسفند موجود بود، و این ساحه داخل آن منطقه‌ای است که اولین بار حبوب غذایی در آن زرع گردیده ، و حیوانات اهلی شده است. داکتر لونی دوپری معتقد است که این آثار از عمق بیشتر زمین از یک دوره (بیست هزار سال پیشتر از میلاد) نمایندگی میکند و چنین آثار تا حال از آسیای مرکزی و هندوستان بدست نیامده است. تفحصات سال ۱۹۵۱ در (مندیگک) (پنجاه و پنج کیلو متری شمال قندهار) هم نشان داد که مردم افغانستان از سه هزار سال قبل از میلاد، ساکن وده نشین بوده خانه هائی از خشت خام میساختند، به زراعت و مالدارى میپرداختند ، اسلحه و زیورات مسی و ظروف سفالین مکشوفه هم - که دارای اشکال هندسی است - نماینده سطح بلند پیشه وری آن عهد است . در روی کار عمارات نیز (نیم ستونها) دیده میشود . مندیگک نشان دهنده این بود که افغانستان شاهراه تقاطع بین وادی سند و ایران، در سه تا یک هزار سال قبل از میلاد بوده است . فرهنگ افغانستان در مناطق جنوبی و زراعتی کشور از سه تا دوهزار سال قبل از میلاد انکشاف قابل ملاحظه نموده بود و از راه بلوچستان با تمدنهای قدیمی (موهنجه دیرو و غیره) ارتباط نزدیکی داشت. همچنین نظر به کیفیت انواع گندم، افغانستان مقام اول در جهان دارد یعنی یکی از نخستین مراکز کشت نباتات بشمار میرود .

گرچه از جماعات اولیه و بی طبقات و اشتراکی دوره های قدیم افغانستان تا هنوز اطلاعاتی در دست نیست ، ولی از ساختمان اجتماعی بعدی آنان نسبتاً معلومات بیشتری موجود است در این سازمان اجتماعی : پدر رئیس خانواده ، ریش سفید و بزرگ، رئیس طائفه بود ، از اتحاد چند طائفه، قبیله تشکیل میشد که رئیس آن انتخابی بود و گاهی از چند قبیله ، اتحادیه بزرگتری تشکیل میدادند . چنین معلوم میشود که افغانستان چندین هزار سال قبل از میلاد داخل یک تحول بزرگ اجتماعی شده، و در نتیجه انکشاف زراعت و آبیاری و وسایل آن، بمرحله جامعه طبقاتی رسیده است. آثار ویرانه قصر های قدیمه در (نادهلی سیستان) نیز یکی از نشانهای قدیم جامعه طبقاتی افغانستان است .

البته انکشاف زراعت و آبیاری، باعث بوجود آمدن وادیهای سر سبز و شهر های پر ثروت و نفوس میگردد . این گونه شهر های متمدن مورد هجوم قبایل بدوی نیز قرار میگرفت . شهر قدیم بلخ، که مرکز اقتصادی و سیاسی صفحات باختر بود، همیشه توریانی های سوار کار و جادرنشین آسیای مرکزی را بطرف خود میکشید . لزوم دفاع در برابر یغمای تورانی ها یکی از عوامل تشکیل دولت پر قدرت در افغانستان قدیم گردید . شرایط حیات اجتماعی طبقاتی، باعث تشکیل دولت میشد تا این تشکیل بتواند در داخل (حکومت) کند و در حالت خطر، جنگ را اداره نماید،

زیرا این دووظیفه اساسی دولت های اولیه بود، واین بعدها بود که دولت قوی شد و به جزء وکل امور مردم پرداخت .

در هر حال قصه ها و اسطوره ها از يك گذشته بسیار دور افغانستان حکایت میکنند که در تاریخ های ماضی و شهنامها از آن ذکر شده است . قصه مشهورتر آنها داستان (ازی دهاکایا ضحاک ماران) یعنی پادشاه چند هزار سال پیشتر سام ، بین النهرین است که گویا از راه ایران به افغانستان تاخته، و دولت پیشدادی یا پارادات های افغانستان را در پایتختش بلخ سقوط داده است و جمشید یا (یاما) پادشاه بلخ تاج خود را از دست داد، تا شاه دیگر پیشدادی (فریدون یا تری تونا) قیام کرد و در بین النهرین عسکر کشید و ضحاک را بکوفت .

همچنین داستان (نینوس) پادشاه آتوری حاکی آن است که او از راه ایران و ارمنستان به افغانستان (در هزاره اول قبل از میلاد) تاخته و بلخ را فتح کرده است. شهنامه ها از سلسله دولتهای قدیم افغانستان بنام پیشدادی و کیانی (کوانی) و اسپه ها دامتان های بزرگ رزمی را بوجود آوردند . در هر حال در طی همین تحولات اجتماعی بود که مردم افغانستان از مرحله اساطیری و عناصر پرستی و میتالوژی عبور کرده و به مرحله مذهبی تکامل نموده است . نتیجه این تکامل در هزاره اول قبل از میلاد ، در یکی از قدیمترین کتابهای جهان (اویستا) بظهور رسید .

دوم

دژمان اویستاد

اویستا کتابیست بسیار قدیم که بواسطه (زرتشت یا زراتشترا) ی بلخی بوجود آمده است. گرچه تعیین قدامت آن مشکل است، با آنهم تخمین شده است، که اقلاً در حدود یک هزار سال قبل از میلاد بوجود آمده است. در این صورت تنهاسرود های (ریکویدا) کتاب برهمنان که بین یک هزار و پنجاه تا دو هزار و پنجاه سال قبل از میلاد - قسماً در افغانستان سروده شده و باز در هندوستان تکمیل گردیده است - و همچنان کتاب تورلت که یک نیم هزار سال پیشتر از میلاد در بین بنی اسرائیل موجود بود، از نظر قدامت بر اویستا پیشی دارد.

زبان اویستا که در افغانستان پیدا شده بود، قرن‌ها قبل از میلاد هندین. جا از بین رفت و به استثنای اویستا دگر آثاری از این زبان در جهان نماند. سرود های زردشت بشکل شفاهی، سینه به سینه حفظ میگردد، زیرا ادبیات اویستانی افغانستان که دارای شعر منظوم هم بود، یک ادب شفاهی بود و بس. اویستا در قرن ششم قبل از میلاد بیک زبان آریائی دیگر نوشته و تدوین شد. ولی بعدها در اثر حوادث و هجوم اجانب آن نیز از بین رفت و چندین قرن گذشت تا در عهد دولت پارت (قرن اول میلادی) یعنی زمانیکه انجیل نوشته میشد، باز اویستا جمع و تدوین گردید. در قرن سوم میلادی دولت ساسانی ایران مجدداً به این کار دست زد و اویستای پراکنده را در القبای پهلوی ساسانی جمع و تدوین نمود. اویستای ساسانی مشتمل بر (۳۴۸) فصل در (۲۱) کتاب بود که هر کتاب آن (۳۴۵۷۰۰) کلمه تخمین شده است. در حالیکه اویستای قرن ششم قبل از میلاد مشتمل بر (۸۱۵) فصل و منقسم بر (۲۱) کتاب بود. اما امروزه از مجموع اویستای قرن سوم میلادی (۸۳۷۰۰۰) کلمه آن در اویستای کنونی موجود است.

البته اویستا در طول چند هزار سال در زیر حوادث مختلف تاریخی، نمیتوانست به ترتیب و تدوین اصلی خود، خالص و کامل باقی بماند. تفسیریکه در پهلوی بر اویستا نوشته شد (زند) نامیده شد و تفسیر بر تفسیر را (پازند) گفتند. امروز قسمت کوچک (گاتها) از اویستا باقی است که بیشتر آن، سرود های مذهبی است. یک نسخه خطی اویستا بر رسم الخط (دین دبیره) در کونپهاگ - دنمارک موجود و تاریخ کتابت آن متعلق بقرن چهارده میلادی است. رسم الخط (دین دبیره) در قرن ششم میلادی برای نوشتن اویستای عهد ساسانی بکار آمد، زیرا القبای معمولی، اعراب نداشت و قرائت کلمات مذهبی بشکل صحیح مشکل بود لهذا در آن تصرفات نموده، حروف علت را در حروف صحیح داخل کردند و دین دبیره نامیدند. از گاتهای اویستا معلوم میشود که دیانت زردشتی بر مبنی توحید و یگانه پرستی قرار داشت، از بهشت، دوزخ، برزخ، صراط، میزان و حساب سخن میزدند. همچنان بر ضد قربانی و کشتن گاو، دروغ، رهنی، بیایان گردی، چپاول و شره شعار میدهند. و بشهر نشینی، زراعت، مالداری و راستی تشویق مینماید. عالی ترین اوامر اویستادراین کلمات خلاصه شده: پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک.

روی هم رفته میتوان گفت دیانت زرتشتی تنها دین معنوی نی ، بلکه یک دیانت اقتصادی هم بود . و این کیفیت ، ارزش اجتماعی به آن میدهد و در عین حال نماینده ارتقای عقلی مردمی است که در بین آنها اویستا بمیان آمده است . اویستا از نظر تاریخ افغانستان ، ارزش بیشتری دارد ، چه اویستا بعد از سده های ریگویدا - که نماینده زندگی مالدار و نیمه زراعتی و نظام طایفه‌وی آریائی (قبل از انشعاب به هندوستان و ایران) است - معتبرترین مآخذ تاریخ قدیم افغانستان بشمار میرود . اویستا از نظر جغرافیائی ، تنها افغانستان را با ولایات دور و پیش کوه های هندوکش در شانزده قطعه زمین میشناسد از قبیل بلخ (بخدی) بدخشان (راغا) مرو (مورو) هرات (هروی) ، حوزه هلمند (هراوتی) ، ارغنداب (هیتومن) ، حوزه سند (هپته هندو) و سفیدان (ماوراء نهر) و غیره . اویستا مردم این سرزمین را (آریا) مینامد و کشور آنها را خاک آریا میخواند .

اویستا به گذشته دوری نظر دارد که هنوز مردم افغانستان سکه و پول ندارند ، معامله و داد و ستد توسط جنس : اسب ، گاو ، اشتر ، گوسفند و غیره صورت میگیرد . همچنان جامعه آنروز نمک را نمیشناسد و خط و کتابت ندارد . اما شهرها ، دهات ، زراعت ، آبیاری ، مالداري ، باغداری و پیشه‌وری دارد . آلات فلزی مستعمل است ، بافندگی و اسلحه سازی دارد ، رقص و موسیقی و ورزش معمول است ، و طبیب موجود است . ترکیب اجتماعی عبارت از طبقات سه گانه : روحانی ، نظامی ، بزرگ (دهقان) است . روحانیون سلطه سیاسی را بدست داشتند ، دهقانان و پیشه‌وران کار میکردند و مورد آزار قرار میگرفتند . (مراجعه بسرود اویستا در زیر) اویستا از جم (جمشید) و یشتاسب (گشتاسب) و کاوی و غیره نیز نام میبرد ، و این همان نامهایی است که بعدها اسطوره ها و روایات مورخین و شهنامه ها به عنوان پیشدادیان ، کیانی و اسپی ها از يك سلسله پادشاهان قدیم بلخ و باختر افغانستان یاد کرده اند . روی هم رفته جامعه اویستانی دارای يك تمدن بسیط زراعتی بود . چون در اویستا از فاز نام برده شده ، در حالیکه هنوز با آهن آشنا نشده بودند ، پس میتوان گفت جامعه آنروز افغانستان در عهد حجر جدید و مرحله فلزات قرار داشت ، و این خود همان عهد پرونز (برنج) است . در هر حال این تمدن بسیط تمدن نسبتاً مستقری است که از اجتماع افغانستان نشئت گرفته و از هیچ تمدن دیگری هنوز رنگ نگرفته بود . گرچه کدام خدمت مهمی به تمدن و فرهنگ جهانی انجام نداده است با آن از نظر ترویج زراعت ، تشکیل موسسه سیاسی (دولت) و تکامل از مرحله میتالوجی به دیانت یکتا پرستی ، در آسیای وسطی پیش قدم است .

اینک نمونه از سرود های زرتشت :

از (آهنوگات - یستا ۳۱ قطعه ۱۶) :

«از تو میپرسم ای اهورا ، چه چیز است سزای آن کسیکه از برای سلطنت بدکنشی و دروغ پرستی درکار و کوشش است ، آن بدکنشی که جز از آزار کردن به معوران و کارگران دهقان کار دیگری از او ساخته نمیشود ، هرچند که از دهقان آزار به او نمیرسد .

هیچیک از شما نباید که به سخنان و حکم دروغ پرست گوش دهد، زیرا که او خان و مان و شهر ده را دچار احتیاج و فساد سازد، پس با سلاح او را از خود تان برانید.»
از (سپنتمدگات - یسنا ۴۸ - قطعه ۸) :

«خشم باید باز داشته شود، در مقابل ستم از خود مدافعه کنید، ای کسانیکه پاداش پاک منشان را بتوسط راستی خواستارید، از همان راستی که مرد مقدس از دوستان اوست آرامگاه او در سرای تو خواهد بود ای آهورا.» (۱)

(۱) - نقل از کتاب گاتهای نورشست تألیف پور داود چاپ بمبئی سال ۱۹۲۷ .

فصل سوم

نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان

(از قر ششم قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد)

یکم

افغانستان و دولت هخامنشی

(از ۵۴۵ تا ۳۳۳ ق . م)

در نصف اول هزار سال قبل از میلاد زراعت و آبیاری با صنایع دستی و پیشه‌وری افغانستان در راه تکامل روان بود. باختریان که راه های آسیای وسطی و ایران و هندوستان از آن میگذشت، از نظر اقتصادی در آسیای وسطی نقش عمده داشت. و از جنبه عمران و تمول جالب نظر همسایه ها بود. در شمال کشور دشت های آسیای مرکزی بین دو رودخانه سیحون و جیحون، قرارگاه مردمان سوار کار و چادر نشینی بود که همیشه دیده به باختریان آباد دوخته بودند، و گاه ناگاه در داخل حدود آن می‌تاختند و این تنها خطری بود که باختر را تهدید مینمود. در ایران قبایل ماد (در مغرب و شمال مغرب ایران) و فارس (در جنوب ایران) هنوز قادر به تأسیس دولت و قدرت سیاسی نگردیده بودند و تا قرن هفتم قبل از میلاد مورد تاخت و تاز دولت کشور گشای آشور قرار داشتند. همچنین مردم هندوستان در داخل کشور پهناور خویش مصروفیت بسیار داشتند و با آنکه دولت های محلی از قبیل کورو و پنچالا (در حوزه جمنا و گنگا) و متعاقبا دولت های (گوسالا) در ولایت او دو «گاشی» در حدود بنارس و «ودها» (در ولایت بهار) تأسیس کرده بودند که کتابهای «برمانا» مهاباراتا و رامایانا از آنها ذکر مینماید، معینا این دولتها تا قرن هفتم قبل از میلاد اغلب به گردن هم می افتادند. از آن بعد نیز که دولتهای جدید دیگری از قبیل «وامساء» و «کوسامبلی» و غیره در حصص مختلف هندوستان بمیان آمد، همه محلی بودند و از مرکزیت دادن يك دولت سر تاسری هندوستان عاجز آمدند. تا اینکه سلطنت (مکدهه) بمیان آمد و جای همه را گرفت، ولی از آن نیز خطری برای افغانستان پیش نشد، گرچه تا قرن چهارم قبل از میلاد عمر نمود.

اما حال بیک منوال نمی ماند. نخست هجوم های قوی سوار کاران چادر نشین آسیای مرکزی، دولت باختری افغانستان را متزلزل ساخت، و از نظر سیاسی کشور ضعیف شده رفت، تا جائیکه مرکزیت معدوم و مملکت به شاهزاده نشینی های متعددی منقسم گردید. از دیگر طرف در ایران قرن هفتم قبل از میلاد، اول دولت ماد و بعدها دولت هخامنشی فارس تأسیس گردید. این دومی دولت بزرگ و جهانگیر - نظیر دولت آشور - در دنیای قدیم بود. (کرووش) هفتمین پادشاه سلسله هخامنشی در قرن

ششم قبل از میلاد، دولت ماد را از بین برداشت و دولت لیدی (در آسیای صغیر) را که از دو قرن به این طرف موجود و قوی بود، معدوم نمود. متعاقباً بلاد یونانی آسیای صغیر را - مثل متصرفات دولت لیدی - به ایران الحاق نمود. همچنین کوروش دولت کلدیه جدید را منقرض و سرزمین بین النهرین را جز متصرفات ایران قرار داد، در ن همین وقت بود که کوروش یهودیان اسیر را نجات داد.

کوروش با چنین قدرت متوجه تسخیر باختریان ثروتمند گردید و از سال ۵۴۵ تا ۵۳۹ قبل از میلاد به افغانستانی که فاقد دولت مرکزی بود جنگ کرد. مردم افغانستان شش سال در برابر سپاه کوروش جنگیدند. معیناً کوروش ایالات کرمان، پارتیا، باختر، ستاگیدیا (هزاره جات)، سیستان، بلوچستان و گندهار را تسخیر و در کاپیسا جنگهای سختی نمود. مگر خودش نیز در سال ۵۳۹ قبل از میلاد در یکی از این جنگها کشته شد.

کامبوزیا پسر کوروش آنقدر قوی بود که در سال ۵۲۵ ق. م کشور مصر را از آخرین فرعون سلسله ۲۶ فراغه آنکشور گرفت. داریوش اول بضرپ سکه نخستین بار در ایران اقدام کرد و بعد از آنکه در سال ۵۱۲ ق. م مملکت اسکیت ها و ترانس و مقدونیه را گرفته بود، به افغانستان متوجه شد و تا حوزه سند پیش رفت. از آن بعد توجه شاهان هخامنشی بیشتر بطرف مغرب ایران بود تا بشرق. و این فرصت آن بدست داد که والی نشینهای شمال و غرب افغانستان بتدریج کسب اقتدار کرده و خود در صدد تاسیس یک سلطنت برآیند. و قتیکه در قرن چهارم قبل از میلاد یونان به لشکر کشی در ایران پرداخت، داریوش سوم (۳۳۸ - ۳۳۴ ق. م) از دفاع عاجز آمد و به افغانستان روی آورد ولی باقیام و مقاومت مردم افغانستان مواجه شد. این بود که (یسوس) والی باختریان توانست اعلان استقلال کرده و خویشتن را پادشاه مشرق زمین بخواند. داریوش از طرف او کشته شد و اسکندر مقدونی جهانگیر معروف دنیای قدیم، مالک ایران گردید و متعاقباً به استقامت افغانستان به سوقیات پرداخت و در قدم اول قوای یسوس را شکسته و خودش را بکشت. به این ترتیب دولت مقتدر هخامنشی از پا درآمد و افغانستان داخل صفحه جدیدی از تاریخ گردید. از قرن شش تا قرن چهارم قبل از میلاد، افغانستان گرچه از نظر سیاست ضعیف بود - زیرا دیگر آن دولت توانگر و پرنفوس را که در قرنهای ۷ و ۸ قبل از میلاد داشت، از دست داده بود، و اینک مرکزیت سیاسی مفقود، و امرای محلی کشور با حفظ منافع شخصی خود تابع سیاست هخامنشی ها بودند - ولی این منحصر به زندگی سیاسی کشور بود، درحالیکه تکامل تدریجی اجتماعی ادامه مییافت. افغانستان که پیش از قرن هشتم قبل از میلاد دیانت زرتشتی را به کشور ایران منتقل ساخته بود، اینک در قرن ششم قبل از میلاد رسم الخط (خروشتی) را که مبداء الفبای آن (آرامی) بود، از راه ایران پذیرفت و این خود عامل تازه انکشاف در تمدن قدیم کشور گردید.

الفبای آرامی قبلاً در هندوستان و ایران رسیده و در ایران یکنوع اصلاحات هم پذیرفته بود معیناً نقایص داشت. رسم الخط خروشتی از راست به چپ نوشته میشد. و قتیکه این خط به افغانستان رسید، تا قرن پنجم میلادی عمر نمود و بیشتر در دفتر و دیوان، و همروی کتیبه های سنگی، روی فلزات و مسکوکات، روی ظروف

سفالین و پوست و غیره بکار میرفت . این خط بیشتر بزبان یکی از پراکریتهای معمول در افغانستان، توسط قلم و رنگ سیاه نوشته میشه و هم با قلم فلزی منقور میگردد . آثار و شواهد این خط در افغانستان در دست است . از آنجمله است کتیبه های مکشوفه (خوات وردک) و (بیماران درونته) و (هده جلال آباد) و بگرام . این کتیبه ها مربوط به قرنهای اول و دوم میلادی و عهد دولت کوشانی بزرگ است . این کتیبه ها مخصوصاً کتیبه خوات وردک شهادت میدهد که در جامعه آنروز افغانستان اشخاص متدین موجود بود که عبادتگاه میساختند و اوقاف خیریه بجا میگذاشتند . البته در افغانستان نشانه از خط میخی - اعم از مادی ها و هخامنشی ها - تا هنوز در دست نیست . ولی کتیبه های دیگری در دست است که بعضاً زبان آن معلوم نیست و بعضاً هویت خط آن تا هنوز تعیین نگردیده است . بر علاوه این خط ها در افغانستان قبل از اسلام زبان پراکریست گند هاری در ولایات جنوبی هندوکش ، برسم الخط های سانسکریت و برهمی (شارادا) نیز نوشته میشد . حتی باورود نسطوری های مسیحی ، خط سریانی نیز (ولو در ساحه محدودی) در شمال مغرب افغانستان قدم نهاد و البته این همه در تمدن و فرهنگ افغانستان نقش بارزی داشت . همچنین در قرن پنجم قبل از میلاد در باختر افغانستان سکه مخصوص رایج بود که نشانه انکشاف تجارت است .

دولت هخامنشی گرچه به علوم جهانی خدمت مهمی نکرده است ولی در هنر و معماری تبارز و در نظم و اداره کشور امتیاز داشت . این دولت در افغانستان برسم الخط آرامی را آورد که با آن دوره ثبت شده تاریخ افغانستان آغاز شد . همچنین فن دفتر داری را وارد کرد و اصول معماری و حجاری و طرز آبیاری ایشان در معماری و حجاری و طرز آبیاری افغانستان تأثیر نمود . هم چنین در عهد دولت هخامنشی بود که خط آرامی به هندوستان رسید و بعدها مبداء ایجاد رسم الخط های جدید برهمی و خروشتی گردید . دولت هخامنشی در افغانستان تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکیه را نیز بمیان آورده است و در هر ولایت بزرگ از قلمرو خود ساتراپی (والی) داشت که با یک نفر سردار نظامی و یک نفر دبیر امور ولایت را مستقلانه اداره مینمود . ساتراپها سکه نقره هم میزدند و در عین حال از طرف دو نفر مفتش سیار شاه مراقبت میشدند . تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی هخامنشیان در افغانستان همان تأثیر داشت که مثلاً استیلای رومیها در گول (فرانسه) داشت .

روی هم رفته تمدن و فرهنگ هر دو کشور افغانستان و ایران در این دوره رو به انکشاف بود . مسکوکات مکشوفه از (چمن حضوری کابل) در سال ۱۹۳۲ ، سکه های متعلق بدوره هخامنشی را در افغانستان نشان داد . همچنین (معبد) مکشوفه از (سرخ کوتلی) آرت از بین رفته باختریان را ارائه نمود که این هنر باختر، هنر هخامنشی و هلنستیک و کوشانی را یکجا نموده است .

افغانستان و دولت یونان

(از ۳۳۰ تا ۲۵۰ ق.م)

یونان کشور کوچک بود که یکنیم ملیون نفوس داشت و بین دوهزار تایکهزار سال قبل از میلاد بامردم بدوی وچوپن مسکون شد. این مردم که اطراف دریای «اژه» شبه جزیره پلوپونز، یونان، جزائر اژه وسواحل آسیای صغیر را اشغال کرده بودند، هنوز در دوره ماقبل تاریخ وعصر جدید حجره زندگی میکردند. اینها خط و کتابت نداشتند، واز گذشته خود بواسطه افسانهها مستشعر بودند. مشهورترین این افسانه ها هم افسانه جنگ «تروا» است. مذهب ایشان پرستش ارباب انواع و عاری از اخلاق بود.

ولی بعدها جامعه یونان تکامل کرده وعلاوتا یونانیان از ساکنین جزائر اژه، که قرنهای پیشتر متمدن ودارای خط وکتابت وصنعت بودند، این آثار وآداب و هنر را گرفتند وبر مبانی تمدن ملل قدیمه مشرق زمین چون مصری، کلدانی، فنیقی وغیره، تمدن درخشانی تشکیل کردند که نماینده ترقیات فکری وذوقی بشر آنوقت بود. گرچه سهم یونان درتمدن بشری، بیشتر از راه ادب وفلسفه وصنایع زیبا است، با آنها اینها زارع تخمه انواع علوم بشمار میروند. در قرن هفتم قبل از میلاد خلسی حکیم بوحدت اساسی تمام موجودات پی برد وآبرا مادةالواد خواند. در قرن ششم ق.م. سولون قانون مشهور خودش را برای آتن نوشت. در قرن پنج ق.م. دمکریث نظریه اتوم را پیش کشید وتامام اشیاء واجسام جهانرا مرکب ازخلا واتوم دانست وطرفدار «جبر» بود. سقراط نیز برای تدریس اخلاق قدهلم کرد. در قرن چهار ق.م. افلاطون همان فیلسوف مشهور بود که اگر از عالم «مثل» حرف زد، (جمهوریت) را نیز تألیف نمود. ارسطو فیلسوف مشهور وعالم آخرین نمونه تکامل فلسفه یونان درآنوقت است. مکتب فلسفه او (لیسه) در آتن کانون آثار فلسفی وفرهنگی عصر او وبزرگترین دایرةالمعارف جهان قدیم محسوب است. از دیگر طرف همین فیلسوف میگفت که برده ابزار ناطق است. این گفته اوناشی از زندگی اجتماعی آن زمان یونان بوده واز نظر طبقه حاکمه در مورد طبقه برده نمایندگی میکند. ازآن بعد نیز تازمان شکست اقتصادی، سیاسی وفرهنگی یونان وانتقال حوزه مطالعات فلسفی وعلمی به اسکندریه مکاتب متعدد فلسفی دریونان به میان آمد ازقبیل: اپیکور فیلسوف مادی، مکتب سنیک و کلبی ها، اصحاب شک وغیره.

ولی ازنظر سیاست کشور یونان دارای تقریبا بیست دولت جداگانه بود که هر يك پایتخت مخصوص بخود داشت. مهمتر آنها شبه جزیره اتیک (مرکزش آتن) لاکونی (مرکزش اسپارت) وبویتی (مرکزش تب) بود. واز نظر ترکیب اجتماعی ملت یونان عبارت ازسه طبقه بود: آزاد، بنده وبیگانه. طبقه آزاد حکومت را در دست داشت، تعلیم وتربیه هم مخصوص ایشان بود، تعلیم وتربیه دختران مورد توجه نبود، ومردان آزاد که زندگی آرام وفارغالبال داشتند، فرصت تفکر درامور فلسفی واجتماعی بیشتر یافتند زیرا زحمات زندگی وبار اعاشه جامعه بردوش طبقات برده وبیگانه تحصیل شده بود. مثلا در قرن پنجم قبل از میلاد تعداد یونانیان آزاد شبه جزیره اتیک دو

حدود چهل هزار نفر بود درحالیکه در آنجا تقریباً ۱۵۰ هزار نفر برده و بیگانه وجود داشت .

با این ترکیب اجتماعی، تعالیم ایسکراط و سوفست ها زیاده شد که از راه سخن رانی و استدلال عوام فریبانه - بفرض تامین منافع فردی - منافع جامعه را تحت شمع گرفتند و این زمینه انحطاط و زوال یونان را آماده تر کرد زیرا دولت فاسد شده بود. بر علاوه علت دیگری در نفس یونان نمو میکرد که بالاخره یونان را از پا درآورد و آن اینکه از نصف آخر قرن پنجم قبل از میلاد در شهر های یونانی مردم بد دوسته اغنیا و فقرا منقسم بوده و برضد هم مبارزه میکردند. اتحادیه بینوایان طرفدار حکومت ملی و متحد به آتن بود، درحالیکه اتحادیه توانگران طرفدار حکومت ممتاز و متحد به اسپارت بود. این نزاع آنقدر طول کشید تا رومیها در مدیترانه شرقی نفوذ کردند، اتحادیه اغنیا هم برای از بین بردن هموطنان فقیر خود، از دشمن خارجی (رومیها) استمداد کردند. در نتیجه در سال ۱۴۶ ق.م. استقلال یونان در زیر تسلط روم ازهم پاشید. بعدها تمدن و فرهنگ یونان مدتهای دیگر در شرق و غرب جهان باقی ماند حتی رومیها خود ناشر این تمدن و فرهنگ در ممالک مدیترانه ای گردیدند .

در زمان اسکندر مقدونی :

در هر حال یونان قرن پنجم قبل از میلاد با جنگ و هجوم های ایران و اسپارت دچار بود و در قرن چهار ق.م. از طرف فلیپ پادشاه مقدونیه اشغال شد (۳۳۸ ق.م.). یکسال بعد فلیپ کشته شد و اسکندر پسر جوان او درجایش نشست . این جوان تندخو و مبارز که هم شاگرد ارسطو بود و هم خیال قهرمانی درس میپروید ، در سال ۳۳۴ ق.م. با سیه هزار پیاده و چهار هزار سواره و چهل روزه آذوقه به عزم رزم بادولت هخامنشی مارش نمود. وی در طی سه جنگ - در آسیای صغیر ، کنار خلیج اسکندرون و کردستان کنونی ترکیه - سپاه ایران را درهم شکست و ایران را اشغال کرد . اسکندر که یکی از جهانگیران مشهور است در مدت چهار سال توانست که با سپاه قوی خود کشور های بزرگ آسیای صغیر ، مصر و ایران را بگیرد . این است که بفکر تسخیر هندوستان افتاد و در قدم اول افغانستان در سر راه اقرار داشت .

اسکندر خودش را از طرف پدر منسوب به (هرکولیس) رب النوع قوت، و از طرف مادر منسوب به (آشیل) قهرمان افسانوی یونان میدانست و در کشور مصر عنوان (پرامون - لقب فراعنه) اختیار کرده بود ، در سال ۳۳۰ ق.م. از ایران به افغانستان که فاقد دولت مرکزی بود مارش نمود . اسکندر در افغانستان برخلاف امید و انتظارش با مقاومت مسلح مردم کشور مواجه شد و مدت چهار سال در تسخیر افغانستان و سیفدیان ، با قبول زحمات و جنگهای بسیاری مشغول ماند تا بالاخره توانست از توس و هرات ، به قندهار و کابل و باژ به بلخ و ماورای جیحون برسد. او بعد از گرفتن نزده هزار سپاهی تازه دم از یونان، با صد هزار عسکر ، هندوکش را برای دومین بار عبور و از ولایات شرقی افغانستان به جانب هندوستان - در سال ۳۲۷ ق.م. - کشید . گرچه خود او با بطلیموس در شرق افغانستان زخم برداشت و سپاه او در جنگهای دفاعی و قیامهای متعدد مردم افغانستان در طوس و هرات، در غزنی، در بلخ و ماورالنهر چهار سال خسته شده بودند، بعدها توانستند رود سند را عبور و در کناره جیلم «پوروس»

پادشاه پنجاب را مغلوب نمایند. از آن بعد اسکندر تا دریای «بیاس» پیشرفت ولی دیگر توان تحمل سفرهای جنگی از اردوی اوسلب شده بود. این است که اسکندر از راه بلوچستان و ایران به بابل عزیمت نمود و همدار آنجا به عمر ۳۲ سالگی چشم از جهان پوشید.

قلمرو پهناور مفتوحه سکندر که شامل ممالک متمدنه قدیم از دریای سند تا بحر ادریاتیک، و از مصر تا قفقاز بود دستخوش سرداران قدرت طلب یونان گردیده و بنام حمایت از افراد خاندان سلطنتی مقدونیه، مدتی بگردن هم افتادند تا بالاخره سه نفر باقیماند و آن شهنشاهی عظیم بین ایشان منقسم گردید. مقدونیه و یونان تحت تصرف آنتی گونوس، کشور مصر سهم بطلمیوس، شام و ایران هم قسمت سیلوکوس گردید.

افغانستان که بعد از مرگ سکندر در دست والیان چهارگانه یونانی باقیمانده بود (والی نشین باختر و سفدیانه، والی نشین کابلستان و اطراف آن، والی نشین هرات و سیستان، والی نشین قندهار و بلوچستان)، تحت نفوذ دولت یونانی شام در سال ۳۱۱ ق.م. قرار گرفت. بعد از کمی سیلوکوس شخصا از راه ایران به افغانستان آمد و در سال ۳۰۵ ق.م. از سند به هند گذشت. تا این وقت تحول سیاسی بزرگی در هندوستان رخ داده بود، دولت مقتدری در هندوستان تحت رهبری چند راگپتا موریاء برخاست. وی بعد از مرگ سکندر سلطنت مکنده را سقوط داد و متصرفات یونانی را درهم پیچید. او نخستین کسی است که بزرگترین سلطنت تاریخی هند را تشکیل نمود، و متوجه ایالات شرقی افغانستان گردید. این شخص سیلوکوس را مجبور نمود که از سواحل سند برگردد و هم در عوض پنجاه فیل تمام ایالات واقع در جنوب هندوکش را از زمامدار یونانی گرفت. از همین وقت راه دخول دیانت بودائی و مبلغین بودائی در افغانستان باز شد و بعدها نصف کشور را فرا گرفت.

از آن بعد اخلاف سیلوکوس شامی کلامهم و تازه، در افغانستان انجام ندادند، و بنام از اطاعت والیان یونانی افغانستان قناعت کردند. بالاخره یکی از جمله همین والیان یونانی بود که از منازعات شام و مصر استفاده کرده، در سال ۲۵۰ ق.م. استقلال افغانستان را اعلام نمود.

فصل چهارم

سقوط استیلای خارجی و تاسیس دولت های مستقل افغانستان

(از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن ششم میلادی)

یکم

افغانستان در زمان دولت یونانو باختری (از ۲۵۰ تا ۱۳۵ ق.م.)

دیدوت اول ، از طرف انتیوکوش دوم شامی ، والی باختر و سفدیانه مقرر شده بود ولی او استقلال دولت یونان باختری را اعلام کرد . دیدوت دوم جانشین او (۲۴۵ - ۲۳۰ ق.م.) با دولت جدید اشکانی یا پارتی ایران ، که در شمال مغرب افغانستان در ایالت خراسان کنونی تشکیل و در سال ۲۴۹ ق.م. اعلان استقلال کرده بود ، روابط دوستانه برقرار کرد . زیرا هر دو دولت بر ضد سلطه سیلوسی های شام بودند .

ایوتیدم مقتدر ترین پادشاه یونانو باختری است که در سال ۲۲۷ ق.م. هجوم انتیوکوش سوم شامی را از افغانستان بمصالحه و مدارا عقب زد و ایالات جنوبی هندوکش را بدون جنگ از تسلط دولت هند آزاد ساخت . ایوتیدم در غرب کشور تا ایالت توس پیشرفت (۲۰۶ ق.م.) احتمال میکنند که او کاشغرستانرا نیز زیر نفوذ خود قرار داد . بلوچستان در این دوره به افغانستان ملحق گردید . اعمار شهر ها ، راه ها ، آبیاری ، پیشه‌وری و مالداری در این دوره منکشف شد ، تا جائیکه باختر بنام « هزار شهر » علم گردید . تجارت با چین و هند توسعه یافت . اداره ولایات آنروزه کشور توسط والیان مقتدری بعمل می آمد که اغلبا شهبزاده بودند و هر یک در منطقه ماموریت خود سکه (حتی بنام خویش) میزدند . سکه های طلا و نقره ایوتیدم در دست است .

دمتریوس (۲۰۰ - ۱۶۰ ق.م.) تاسند و نزدیک پنجاب پیشرفت و تاکسیلا را گرفت . مناندر جنرال دیمتریوس ، هندوستان شمالی را تا کناره گنگا مسخر نمود . به این ترتیب حدود سیاسی کشور از دشت های ایران تا حوزه گنگا و از حوزه سیحون و جیحون تا بحر کشیده شد . فتوحات دولت یونانو باختری تا سال ۱۷۵ ق.م. خاتمه یافت .

متعاقبا ایوکرانید در ۱۷۵ ق.م. پادشاه شد و در عهد او سرداران یونانو باختری در هندوستان مفتوحه دولت جداگانه تشکیل کردند . از این بعد انحطاط سیاسی دولت یونانو باختری آغاز یافت . در داخل نفاق بین دسته ها و رجال بزرگ و پر قدرت رخنه کرد و از خارج قدرت دولت اشکانی افزونی گرفت ، تا جائیکه در ایالات غربی کشور نفوذ کردند . اما حادثه بزرگتر آغاز مهاجرت های قبایل (سیتی) است ، که از جبهه شمال مشرق و از ماورای سیحون روبه سفدیانه سرازیر گردید . موج اولین این مهاجرت ها توسط « اشکانی ها » در کشور ماورالنهر فرو ریخت و متعاقبا بعبور جیحون ایالت باختر را فرا گرفت . و قتیکه این موج راه غرب برداشت یاسدی از قدرت دولت

اشکانی پارتیا تصادم نمود بناچار در جنوب افتاد و سیستان و قندهار را ملامال نمود. از همین وقت بود که سیستان یا درانگیانای قدیم بنام اسکانی ها «ساکستان» خوانده شد. اسکانی ها از سیستان و قندهار تاحوزه سند پیشرفتند.

در هر حال فشار اسکانی های داخلی و حملات دولت اشکانی سبب شد که هیلوکلس پادشاه یونانو باختری در سال ۱۳۵ ق.م. از شمال هندوکش و پایتخت قدیمی بلخ، به جنوب هندوکش لغزید و کاپیسا مرکز دولت قرار گرفت. دامنه این دولت بجانب شرق تا سنده کشیده میشد. جانشینان هیلوکلس از قبیل انیتال کیداس، امین تاس و هرمایوس و غیره تا اواخر قرن اول قبل از میلاد به سلطنت یونانو باختری دوام دادند. ولی در اواخر همین قرن در اثر فشار پارتها و اسکانی ها بکلی منقرض گردیدند.

پارتها و اسکانی ها از اواخر قرن دوم قبل از میلاد (۱۲۰ ق.م.) تا اواخر قرن اول میلادی (۷۵ میلادی) در ایالات سیستان و قندهار و حوزه سفلی سند حکومت های مستقلی داشتند. ولی باموجودیت مسکوکات شان، تاریخ آنها تاریکتر است. مسکوکات این ها در دو زبان و در رسم الخط یونانی و پراکریت و خروشتی است.

اوضاع اجتماعی افغانستان در زمان دولت یونانو باختری :

ورود اسکندر و یونانیان در افغانستان - که عده از علما و هنرمندان یونانی در معیت آنها حرکت میکردند - تاثیر عمیق در ماده و روح مردم افغانستان نمود. این حادثه بزرگ، نظام اجتماعی و تمدن و فرهنگ قدیم کشور را تکان سختی داد. و در نتیجه آمیزش هردو، مدنیت و فرهنگ کشور داخل دوره جدیدی از ارتقا گردید. یونانیان که وارد افغانستان شدند، سپاهی بودند مجرد و بی آل و عیال پس در افغانستان که مقیم ماندند، بامردم این کشور ازدواج کردند و آمیختند، این اختلاط آنانرا تحت تاثیر فرهنگ و مذهب و عقاید افغانستان قرار داد تا جائیکه از یونانیان متمایز شدند و شکل مستقل بخود گرفتند. این تنها نبود حادثه دیگری هم واقع شد که در تاریخ تمدن و فرهنگ مملکت نقش بزرگ و طولانی تری بجا گذاشت. یعنی از اواسط قرن سوم قبل از میلاد که استقلال دولت یونانو باختری در افغانستان اعلان شد، از جبهه شرق دولت بزرگ موریای های هندوستان از رود بار سند بگذشت و تا جنوب هندوکش رسید. مبلغین مذهبی این دولت، دیانت تسلی دهنده بودائی را که اصلاحات اخلاق بشر را بواسطه ریاضت و ترک آمال دنیوی میخواست به ارمغان آوردند، و تا اوائل قرن دوم قبل از میلاد، دامنه نفوذ روحانی و اخلاقی آن، تاباختریان گسترش یافت. دولت یونانو باختری افغانستان که چشم طمع به هندوستان غنی دوخته بود مانع انتشار این مذهب جدید نگردید. لہذا دین بودا با میتالوجی آن، نصف شرقی کشور را استیلا نمود. تا جائیکه دیانت قدیم زرتشتی مقاومت نتوانسته و قدم بقدم بطرف غرب کشور عقب نشست. مذهب ادیان و عقاید متعدد در آن روزگاران مورد احترام بود. ارباب انواع یونان و زرتشتی و بودا، اناهیتا و اپولون و بودا، بامعابد مختلفه آنها در جوار همدیگر میزیستند.

چون انکشاف مذهب بودا و مدرسه صنعت یونانو بودائی، در قرنهای اولیه میلادی در افغانستان بیشتر تبارز میکند، پس در این جا همان اوضاع اجتماعی دوره یونانو باختری در سه قرن قبل از میلاد مورد نظر است :

از قرن سوم تا قرن اول قبل از میلاد ، پیشه وری در افغانستان رشد میکرد ، صنعت مجسمه سازی ، حکاکی ومهرکشی ، ترقی نمود . روی هم رفته صنایع یونانو باختری افغانستان هم در هندوستان وهم در چین وآسیای مرکزی اثر افکند . سنگیانگ و سیالکوت مراکز انتشار این صنایع در چین وهند گردید .

چون زبان ورسم الخ . یونانی ازقرن سوم قبل از میلاد در افغانستان قبول شده و موازی با پراکریت و رسم الخط خروشتی افغانستان یکجا بکار میرفت طبعا علوم یونانی نیز مثل میتالوجی آن دفرهنگ کشور داخل شده بود . همچنین خط پهلوی پارتی از قرن سوم قبل از میلاد درافغانستان معرفی گردیده ودرکنار خطوط خروشتی و یونانی ، تاقرن سوم میلادی (عهد کوشانیان بزرگ وبسط نفوذ ساسانی) مروج ماند . منشا خط پهلوی پارتی نیز همان خط آرامی بود . اما خط یونانی که در افغانستان صحنه محدود تری داشت ، از قرن اول میلادی شروع به انحطاط نمود و در مسکوکات افغانستان ، تغییر وتنزل آن آشکار گردید . معینا این خط تغییر یافته (یونانو کوشانی) تاقرن سوم میلادی عمر نمود . برعلاوه درباختر که مرکز کشوربود ، زبانهای متعددی حرف زده میشد ، ازقبیل سفدی ، پهلوی ، ویونانی ولهجه هایمتشابه داخلی که گویندگان آن سخن همدیگر را میفهمیدند . البته از زبانهای قدیم افغانستان و حتی زبان اویستائی اولی ، اطلاعاتی در دست نیست . مگر این معلوم است که در عهد قبل از اسلام در افغانستان السنه پراکریت ، سانسکریت ، سفدی ، یونانی ، پارتی ، پهلوی ، اسکائی وتخاری موجود ومستعمل بود . آخرتر از همه زبان دری است که در افغانستان قبل از اسلام وجود داشت ودر قرن هفتم میلادی واضحا مروج بود . دراین دوره تجارت ودوران پول وسعت یافته ، شهرها آبادان ومسکوکات طلا ، نقره ونکل رایج بود . دربازارهای باختریان انواع پارچه باب ابریشمی وململ ، ادویه ، شربتی باب ، اشیای فلزی ، مسی ، ونقرئین ، جواهرات وغیره ، در معرض داد وستد قرارداشت . راه های تجارتی بطرف چین یکی از بدخشان ودره واخان به یارکند ، ودیگری ازطریق فرغانه به کاشغر میرفت . روابط تجارتی بین افغانستان وچین ازقرن دوم قبل از میلاد برقرار گردیده بود . صادرات افغانستان بهچین بیشتر ظروف ، احجار کریه وجواهرات وواردات ازچین ابریشم ، لاک ، پوست ، آهن ، طلا ، نقره ونکل بود .

در غرب راه تجارتی از هرات و پارتیا به ایران میگذاشت . همچنین رود جیحون که مثل رودسند مورد کشتیرانی قرار گرفته بود ، به بحیره ازال میرفت ، وکانال طبیعی آن بحیره را با بحیره خزر متصل میساخت و از اراضی همجوار خزر ، راه تجارتی تا بحر سیاه میرفت . درجانب شرق کشور ، راه های تجارتی ازباختر هندوکش را عبور واز کاپیسا وکابل ودهه وپشاور بدریای سند میرسید . راه دیگرهم از کاپیسا ونجراو ولغمان وسوات وپشاور به تاکسیلا کشیده میشد .

در تمام این راه ها ، کاروانهای بزرگ تجارتی در حرکت بود و با شکل خاموش و آرام فرهنگ وصنایع وعقاید این کشور ها را به همدیگر مبادله میکرد . افغانستان که در مرکز این چهارراه قرار داشت ، بیشتر از دیگران دراین دادوستد مدنی وتهذیبی حصه میگرفت . و ازهمین جاست که مشخصات تاریخی او نمایان میگردد . از نظر سیاست نیز چنین است - افغانستان ازشمال وغرب وشرق ، مخصوصا از جبهه شمال نفوذ سیاسی ملل مختلف را قبول کرده است ویا درعوض دراین ملل مختلف نفوذ

سیاسی هم نموده است. این جریان در مورد هنر، ادب، موزیک و سایر شئون اجتماعی هم صدق میکند. چیزیکه واقعیت است این است که در بین تمام این ماجراها و در طول چندین هزار سال مردم افغانستان احساس هویت خود را حفظ کردند، و هیچ ملت دیگری قایم مقام آنها در افغانستان نگردید. بلکه مهاجمین نیرومند را با زبان آنها و اگر فرهنگ و تمدنی داشته‌اند، با تمدن و فرهنگشان، در هاضمه قوی خویش تحلیل کرده‌اند. در دوره یونانو باختری، اسلحه معموله در افغانستان عبارت بود از تیر و کمان، نیزه و شمشیر، قه و ژوبین، زره و سپر. سپاه افغانستان سواره و پیاده بود و در میدان جنگ اراده نظامی و فیل های جنگی هم بکار می انداختند. در اجتماع افغانستان آن عهد - از قرن سوم تا اول قهله از میلاد - مناسبات بردگی افغانستان، شکل بردگی یونان را و قیود طبقاتی، شدت قیود طبقاتی هندوستان را نداشت. روی هم رفته تمدن یونانی، از عهد اسکندر تا آغاز قرن اول مسیحی - با آمیزش با تمدن مشرق زمین - در دنیای شرق عمر نمود و سه صد سال جهان متعده قدیم را زیر تاثیر قرار داد. مراکز عمده انتشار این تمدن در شرق قریب کشور مصر و پرگام (در آسیای صغیر) و در شرق وسطی افغانستان بود.

حفریات باستان شناسی فرانسوی در ویرانه های شهر قدیم «آی خانم» (در ملتیای) رود کوکچه و آمو نشان داد که این شهر بزرگ (یونانو باختری) متعلق قرن چهارم قبل از میلاد و نماینده سبک عالی معماری، مخلوط از عناصر محلی و تزئینات یونانی است. این شهر دارای عمارات، صحن ها، ستونهای سنگی، سالونها، دیوار های منقش و ملون، مجسمه های سر شیر بوده، ثروتمند و با شکوه است. این آثار نماینده آن هنر «یونانو باختری» است که متبع عمده هنر «کوشانی و گریکو بودیک» محسوب میگردد. همچنین مسکوکات مکشوفه از «خزانه قندز» (قلعه زال) نمونه های مسکوکات «گریکو باختری» را بدست داد و مجسمه های مکشوفه از «همده» (جلال آباد) نفوذ هنر یونانی را در افغانستان ارائه نمود.

دوم

افغانستان در زمان دولت کوشانی

(از سال ۴۰ تا ۲۲۰ میلادی)

قبایل سیتی اصلا در کاشغرستان ساکن و با چین همسایه بودند. این ها همچنان در حوزه سیحون، شمال بحیره خزر و شمال بحیره سیاه زیست میکردند و از قرن هفتم تا قرن سوم قبل از میلاد از نیانشان تا ارال گسترش یافتند. کوشانیها یایوچیها، شرقی ترین قبایل سیتی است، که بین توتن هوانگ و کی لین سکونت و با هوانگ نوها زد و خورد داشتند. کوشانیها بالاخره در اثر فشار هیوانگ نوها از مسکن خود جدا و از حوزه ایللی و تارم گذشته وارد اراضی بین النهرین (سیحون و جیحون) شدند. از فشار همین ها بود که قبایل اسکائی به شمول تخار ها از آنجا در افغانستان ریختند و از آنجمله، تخارستان بنام تخار ها موسوم گردید. اما یوچیها خود در قرن اول قبل از میلاد جیحون را در شمال افغانستان عبور و باختر را اشغال کردند.

فقدان سیستم دفاعی در شمال افغانستان، با زمین نرم و هموار و تمدن شهر نشینی و تمول در زندگی یکجا شده، همیشه کشور را زیر خطر هجوم های مردمان کوچی و سوار کار آسیای مرکزی در طول قرون قرار داده بود. مردم در مراتع صحرائی آسیای مرکزی بحیات مالدار و چادر نشینی میپرداختند. این مردم کوچی که هنوز مالکیت اراضی را نمیشناختند و از ترقیات مدنی عقب مانده بودند، در عوض برای جنگ و هجومهای فاتحانه قابلیت و استعداد ممتازی داشتند و افغانستان که در جوار آسیای مرکزی زندگی میکرد، مورد چنین هجومهایی قرار میگرفت. روایات حاکی از هجومهای مکرر تورانیان - درازمنه بسیار قدیم - در کشور افغانستان قدامت دارد. از آن بعد دنباله این هجوم و مهاجرتها قطع نگردید و در دوره های بعدی نیز قبایل متعدد سیتی از آسیای مرکزی در افغانستان ریختند که یکی از آنجمله یوچیها بود. اما قضیه به این جا ختم نگردید، بلکه در قرون آینده نیز هجومهای متعددی در افغانستان از جبهه شمال بوقوع پیوست. این سر نوشت تنها مخصوص افغانستان نبود بلکه شامل خود آسیای مرکزی، ایران و هندوستان هم میشد. پس هجوم و هجرت از شمال در تشکیل تاریخ کشور افغانستان موثر است. منتها بین هجوم مجرد و هجوم و هجرت فرق عظیم موجود است. هجومی که با هجرت توأم نبود و مثل سیلی آمد و رفت، و در دنبال خود غیر از ویرانه چیزی نگذاشت همانا هجوم چنگیز خان بود. چنگیز خان نمیخواست در این کشور ساکن شود، او میخواست برگردد و امپراطوری صحرائی خودش را تحکیم نماید. در حالیکه هجومهای توأم با هجرت در افغانستان چنان نتیجه سهم ناک نداشت و بعضا در تکامل ارتقائی کشور مساعدت نمود. از آنجمله است هجوم و هجرت کوشانیها در افغانستان که هزاران خانواده آمدند و رحل اقامت افکندند و جز ساکنین این کشور قرار گرفتند. این مردم تازه نفس در تمدن کشور فرو رفتند و در زندگی مادی و معنوی آنها شریک شدند. این است که سیر

ارتقائی جامعه ادامه یافت .

در هر حال یوچیا بعد از آنکه در ایالتهای شمالی افغانستان مستقر شدند، طوایف هر یک از خود رئیسی داشتند و مدتها زیر اداره آنها میزیستند . بالاخره رئیس کوشانیا توانست روسای سایر قبایل را تابع خود سازد و به این صورت دولت کوشانی افغانستان بمیان آمد . اولین پادشاه مقتدر کوشانی «کجولا کدفرس» است که هندوکش را عبور و در سال چهل مسیحی دولت کابلستان را با نفوذ پارتیها (پهلواها) از بین برد . کجولا کدفرس به اینک که کاپیسا و کابلستان را تا رود سند یا باختر و سفدیانه متصل ساخت بلکه در غرب تا ایالت پارتیا (خراسان کنونی) پیش رفت . به این صورت بعد از دولت یونانو باختری ، دولت سرتاسری افغانستان بار دیگر تشکیل گردید و این کار تا سال ۷۸ میلادی انجام یافت .

ویما کدفرس دوم بعد از پدر هندوستان شمالی را تسخیر نمود و نمایندگانی بفرض استقرار روابط اقتصادی و سیاسی به دربار «تراجان» امپراطور رومی اعزام نمود . زیرا رومیها سواحل آسیائی مدیترانه یعنی انجام راه تجارتی ابریشم را گرفته بودند . چون رومیها پولدار و تجملی و مشتاق پارچه های ابریشمین چین و عطریات و ادویه هندوستان بودند میتوانستند در مبادله این اشیاء که راه ترانزیتی آن در دست افغانستان بود، طلای بسیاری در بازار های افغانستان بریزند . کدفرس دوم خواست سر رشته راه ابریشم را بواسطه تسخیر کاشغرستان نیز بدست آورد . اما دولت چین که بواسطه جنگهای متعددی راه ابریشم را در سال ۹۲ میلادی باز کرده بود، نگذاشت که چنین چیزی عملی شود . سپاه کوشانی در کاشغر از قشون چین شکست خورد و پادشاه کوشانی با آنهمه اقتداریکه داشت، تلذیه خراج و باج سالانه را بدولت چین پذیرفت

مقتدرترین پادشاهان کوشانی افغانستان (کانیشکا) است که بین ۱۲۰ و ۱۶۰ میلادی سلطنت کرده است . این شخصی پایتخت افغانستان را در عوض شمال هندوکش به جنوب هندوکش منتقل ساخت . بگرام دو کاپیسا مرکز تابستانی ، و پشاور پایتخت زمستانی قرار گرفت . کانیشکا در شمال مغرب کشور ، دولت اشکانی را مغلوب کرد . و در شمال مشرق ترکستان چینی (کاشغر ، یارکند و ختن) را فتح نمود و از شهزاده گان چینی یرغل آورد . پس حدود قلمرو او بین دریاهای گنگ و جیحون ، و از تارم تا ایران افتاده بود .

بعد از کانیشکا ، جانشینان او را ، جاذبه هندوستان توانگر و فریباء بتدریج بسوی زمین های نرم و گرم و هموار خود کشید ، تا جائیکه در هر بی پلایان هندوستان غطهور و ناپدید گردیدند . به این صورت بار دیگر یکی از مختصات تاریخی افغانستان جلوه گر گردید و آن اینکه اغلب دولتهای افغانستان در سیر تاریخ، آنقدر به هندوستان لغزیده اند که بالاخره در پهنای آن محیط بزرگ مفقود شدند .

واسودوا ، پادشاه متاخر کوشانی (۱۸۲ - ۲۲۰ میلادی) است که در عهد از بین رفت و جای این پادشاهی مقتدر را در افغانستان ، امارت های کوچک محلی در شمال و جنوب هندوکش گرفت . قوی ترین این حکومت محلی ، دولت کابلستان بود که از کاپیسا در جنوب هندوکش تا سواحل سند تسلط داشت .

وضع اجتماعی :

اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره کوشانیهای بزرگ از قرن اول تا سوم میلادی، دنباله همان اوضاع عهد یونانو باختری است که با قبول تحولات در زیر شرایط جدید، ادامه یافته است. تعدد عقیده و مذهب مثل سابق محترم، و طریقه های زراستی، بودائی و برهمنی، مساویانه تحت حمایت دولت قرار داشت. کانیسکا در مسکوکات خود تقریباً تمام ارباب انواع مشهور مملکت را نمایش میداد. معبدها دیانت بودائی در ساحه وسیع تری پیش میرفت. کانیسکا خود بودائی شد و پس از او توسعه بودائی ادامه یافت، در حالیکه قبل از کانیسکا کدفرس ها شیوائی بودند.

زبان کوشانیها که ختنی خوانده میشد غیر از زبان «تخاری» بود و در مسکوکات و کتیبه ها بکار برده میشد. اینها در مسکوکات خود زبان یونانی را هم تقلید میکردند. ولی حروف یونانی فاسد شده میرفت تا جائیکه از خواندن برآمد. در جنوب هندوکش، سانسکریت و بعضاً پراکریت ها هم موجود بود. رسم الخط این دوره، همان رسم الخط قدیم افغانستان «خروشتی» بود که از راست به چپ نوشته میشد و در افغانستان از قرن پنجم قبل از میلاد تا قرن پنجم میلادی، هزار سال عمر نمود، و از بلخ تا موهنجو دپرو، و از سیستان تا پنجاب رایج بود و آثار آن در افغانستان از بلخ، بامیان، وردک و هدهه مکشوف گردیده است. آثار مذهبی را روی یکنوع پوست درخت که شباهت به کاغذ داشت باریک سیاه و گاهی رنگ سرخ میتوشتنند. در جنوب هندوکش رسم الخط برهمنی هم بکار میرفت که از چپ بر راست نوشته میشد.

علمای مذهبی، دانشمندان و هنرمندان، در دربار و در بین جامعه طرف احترام بودند. فرهنگ و ادب، مخصوصاً از جنبه مذهب بودائی، منکشف بود. صنعت یونانو باختری که از شروع قرن اول میلادی رو به انحطاط میرفت، جای خودش را به صنعت «یونانو بودائی» که شعبه صنعت گریکو باکتریان بود گذاشت. این مکتب جدید که از اختلاط افکار مذهبی بودائی و روحیات صنعتی یونانی بعمل آمده بود، در سایه مهارت صنعت گران افغانستان، ترقی بسیار کرد و در قرن دوم و سوم به معراج خود رسید. همین صنعت است که از افغانستان - مثل دین بودائی - در چین و آسیای مرکزی گسترش یافت. آثار آن در حوالی سمرقند و خرابه های معابد ختن کشف گردیده است.

معماری و هیكل تراشی مدرسه صنعتی گریکو بودیک، آنقدر در افغانستان پیشرفت که تاهنوز مجسمه های حیرت انگیز بامیان (از بزرگترین مجسمه های جهان) نظاره کنندگان را به حیرت و امیدارد و همچنان خرابه ها، استوپه ها و معابد مکشوفه در جنوب و شمال هندوکش و پشاور. در معماری استعمال ستون و سر ستونها یکی از میزات این مدرسه است. نقاشی و رسامی نیز انکشاف کرده بود.

مسکوکات مکشوفه از «میرزکه» (گردیز) و خزانه «تبه مرانجان» (کابل) و زیور های «عاجی» مکشوفه از بگرام و معبد مکشوفه در «قول نادر» (کاپیسا) و همچنین آثار مکشوفه از معابد «شترک» و «شمشیر غار» با مجسمه های بودائی و

معابد و مسکوکات همه در افغانستان مربوط به قرنهای اولیه مسیحی و متعلق بدوره کوشانی کشور است .

تجارت افغانستان در زمان کوشانی وسیع بود . زیرا راه های ترانزیت مال التجاره چین ، هند و ایران یعنی راه ابریشم در دست افغانستان بود . اکتشاف ظروف منقوش و مصور شیشه‌ئی (متعلق به سواحل مدیترانه) و صندوقچه های عاج برای حفظ جواهر (متعلق به هندوستان) و ظروف متعلق به چین ، از کاپیسا شاهد ارتباط و وسعت تجارت افغانستان با هند و چین و روم است . مسکوکات این دوره افغانستان طلائی، مسی و مفرغی بود .

موسیقی و رقص نیز در عهد کوشانی ها منکشف بود . تصاویر یونگه بامیان و مجسمه موسیقی نوازان - مکتشفه از هده - نشانه این انکشاف ذوقی است . آلات موسیقی عبارت بود از رباب، طبله، دهل ، توله و غیره . لباس مرد ها مرکب از شلوار و موزه، روپوش چین مانند و کمر بند بود. زنها پیراهن دراز و تنبان می پوشیدند و رشته از مهره به گردن می انداختند ، گیسوان شان هم در دو چوتی به شان می افتاد.

سوم

از کوشانی تا یفتلی

(از سال ۲۲۰ تا ۴۲۵ میلادی)

از سال ۲۲۰ (انقراض دولت کوشانی بزرگ) تا ظهور دولت یفتلی در افغانستان (۴۲۵ میلادی) دودس سال زمانه را بر داشت. در طول این مدت تغییرات مهم در اجتماع کشور وهم در ماحول اوبمیان آمد. در مملکت چین دولت «هانها» منقرض گردید (۲۲۰ میلادی) در هندوستان دولت جدید الظهور «گپتاها» مستقر شد و بقایای کوشانی ها را از بین برد. در شمال جیحون فشار کوچیهای سوارکار رو به جانب باختر زیاد شد، تاجائیکه کوشانیهای کوچک بناچار از شمال هندوکش به جنوب آن کشیدند. از اواخر قرن سوم یفتلی ها اراضی شمال جیحون را متصرف شدند. در غرب افغانستان دولت پارتی که از اواخر قرن دوم در سرانشیسی انحطاط قدم گذاشته بود، در ۲۲۴ مسیحی بدست اردشیر ساسانی منقرض گردید. در همین قرن بود که امپراطور روم «والیرین» مغلوب شاهپور ساسانی و اسیر گردید (۲۶۰ میلادی) و به این صورت دولت مقتدری در همسایه گی افغانستان پیدا شد و ایالات غربی و شمال مغربی آن دستخوش تجاوز و سلطه ساسانی قرار گرفت. از دیگر طرف تشتت و تلاشای دولت چین، منافع تجارتي افغانستان را صدمه زد خصوصاً که دولت ساسانی راه تجارتي ابریشم را از کمر قطع کرد و چین و افغانستان هر دو شکل منزوی اختیار نمودند. بعد از آنکه راه خشکه به این صورت مسدود گردید، رومنها نیز متوجه راه های بحری شده و توسط کشتی با دلتای سند و سواحل هند، ارتباط تجارتي قایم نمودند. پس منافع تجارتي و ترانزیتی افغانستان ضربت شدیدی برداشت.

دولت ساسانی که در قرن سوم و چهارم میلادی در شمال غرب افغانستان دست یافته و تاکابلستان تاثیر نمود اصلاً مثل سلف خود دولت پارتی، رژیم اجتماعی فیودالی داشت و افغانستان در حالت انحطاط اقتصادی و فرهنگی در مرحله پاشیدگی نظام برده گی و دخول در مناسبات ابتدائی فیودالی، بسر میبرد. در طی این حوادث و در طول یک قرن، قسمتی از کوشانی ها که در باختر بوده، وزیر ضربات آسیای مرکزی قرار داشتند، از باختر بولایات غربی و قسمی جنوب هندوکش کشیدند. سر کرده دسته جاتی که به جنوب هندوکش فرود آمدند، «کیداراه» بود و او توانست دولت کوشانی های خورد را تاسیس نماید. این دولت که از کاپیسا تا سواحل سند اداره را در دست گرفت تا ظهور یفتلی ها در قرن پنجم عمر نمود و سلسله حکمداران آن بنام «کیداری» شناخته شدند، مسکوکات نقرئین این سلسله مکشوف و معروف دولت آنها است. گرچه تاریخ این دوره هنوز تاریک است، معیناً فهمیده میشود که بقایای کوشانیهای بزرگ در شمال و غرب کشور، در مقابل دولت ساسانی جنگیده اند. دولت ساسانی بعد از زد و خورد های مکرر با اهالی کشور توانستند که نفوذ سیاسی خود را در ولایات غربی و شمال مغربی افغانستان قایم کنند. همچنین کیداری های جنوب هندوکش، با جنگهای متعددی در قرن چهارم با دولت ساسانی، موجودیت خود را تا اوایل قرن پنجم در افغانستان حفظ نمودند. این ها با دولت گپتا های هندوستان نیز از در مدارا پیش آمده، صیانت قلمرو خود را تأمین نمودند.

شد و در طی جنگ هزی متعددی توانست که دولت بزرگ گیتاهای هندوستان را مغلوب و در امارت های کوچک تجزیه نماید. اما هندوستان از شدت و قساوت او ناراضی بود و امرای کوچک محلی، اتحادیه قوی در برابر او تشکیل، و در حدود سال ۵۲۸ میلادی در طی یک جنگ بزرگی، مهراگولا را مغلوب و بطرف سند و کشمیر عقب زدند. این منجر به آزادی هندوستان و انحطاط دولت یفتلی گردید. از آن بعد افغانستان در دست امرای کوچک یفتلی و امارتهای متعدد محلی باقی ماند، که مضای مسکوکات آنها موجود است. این ترتیب تا سال ۵۶۶ مسیحی ادامه یافت.

اوضاع اجتماعی افغانستان در این دوره :

اما اوضاع اجتماعی افغانستان در عهد دولت یفتلی عموماً دنباله اوضاع کوشانیهای کوچک بود، که با پاره تغییرات، و احياناً تحولات معکوس ادامه داشت. گرچه تجارت با چین و ایران و هند بعمل می آمد و پیشه وری رونق داشت با آنها شهر های بزرگ در شمال و جنوب هندوکش از رونق افتاد و صنعت معروف گریکو بود یک هم منحل شد، خصوصاً مجسمه سازی که بیروح و تجارتی گردید. انحطاط صنعت از تصاویر کلفت مسکوکات یفتلی نمودار است. اوضاع اقتصادی و فرهنگی کشور در زمان دولت یفتلی فرو افتاد و در چنین شرایطی مناسبات فیودالی در مملکت ریشه میگرفت. معیناً افغانستان حلقه مهم ارتباط هنری بین آسیای وسطی و هندوستان بود. حفريات معبد بودائی در «فندقستان» نشان داد که آثار مکشوفه متأثر از هنر «گپتا بودیست» و هنر «ایرانی» و هنر «گریکورومن» است. آثار عتیقه بامیان هم نماینده اسلوبهای هنری ساسانی و بودائی آسیای مرکزی میباشد. تصاویر دیواری بامیان و فندقستان (نماینده نقاشی قرن پنجم افغانستان) و تصاویر «بودائی، نستوری و مانوی» مکشوفه از افغانستان با تصاویر روی چوب و پارچه باب ترکستان چینی (متعلق به مذاهب ثلاثه مذکوره) شباهت دارند و حفريات کوتل «خیرخانه» (کابل) هم معبد «رب النوع آفتاب» را مکشوف سلحت که متعلق قرن پنجم (عهد دولت یفتلی افغانستان) میباشد.

اهمیت دولت یفتلی در افغانستان بیشتر از جنبه سیاست بود. زیرا این دولت نظامی وحدت سیاسی کشور را یکبار دیگر - بعد از کوشانی های بزرگ - تأمین نمود و حدود سیاسی آن از آسیای مرکزی تا هندوستان شمالی کشیده میشد. یفتلی ها که هم خرگاه نشین و کوچی و هم شهر نشین بودند، تابستان بدخشان، و زمستان باختریان را دوست داشتند. اینها برخلاف کوشانیها، دیانت بودائی را با حسن نظر نمیدیدند و در عوض از طریقه های برهمنی و میتراپرستی افغانستان بیشتر حمایت میکردند.

فصل پنجم

ورود عنصر ترك و نفوذ دولت ساسانی

در افغانستان

آسیای مرکزی و شرقی، از طرف مشرق به منچوریا و جبال خینگان و دیوار کبیر چین و از طرف غرب به بحیره خزر متصل است. در شمال این مناطق وسیعه، دشت های سابییریا و در جنوبش سطوح مرتفع تبت و کوه های همالیا واقع است. اراضی بین خزر و حوزة بایکل قسمت غربی، و مناطق بین سطح مرتفع پامیر و حوزة بایکل تا دیوار چین و کوه های خین گان، قسمت شرقی، این منطقه بزرگ را تشکیل میکند. سر زمین مغلستان هم در شمال همین قسمت شرقی قرار دارد. روی هم رفته آسیای مرکزی و شرقی، شامل صحرا ها و ریگزار ها با گرمای شدید و سرمای شدید و بعضا سطوح مرتفع و قسا کوه های پر آب و علف و مساعد به زندگی است. این حصص مساعد عبارت است: اول از حوزة بایکل (مسکن اصلی مغلها) دوم حوزة بالخاش (مسکن اصلی ترکها) سوم حوزة تاریم (اصلا مسکن آری ها بود، و از قرن هشتم مسکن ترك ها قرار گرفت). چهارم حوزة ارال شامل ماوراءالنهر - اراضی واقع بین جیحون و سیحون و سرزمین خوارزم - حوزة ارال اصلا مسکن آریها بود ولی به تدریج تورکها و ترکمانها در این حوزة نفوذ و بالاخره اکثریت فائق و دولت ها تشکیل کردند. اصلا وقتیکه قسا قسا مغلها با آریه های آسیائی مزج و مخلوط شدند، نام «ترك» به آنها اطلاق شد. ترکمانها هم بیشتر از عناصر مخلوط شده ترك بیهان آمدند. سلجوقی های بعدی شعبه از همین ترکمان ها هستند، در حالیکه الپك ها از جمله تورکان شرقی میباشند و زبان شان همان «تورکی چغتائی» و با زبان تركمئی نزدیک میباشد و هر دو زبان همدیگر را میفهمند. اما ترکان ترکیه امروز از جمله «تورکان غربی» هستند. مردمان آسیای مرکزی و شرقی بیشتر زندگی بدوی و چادر نشینی داشتند و این چنین زندگی مردم را به مهاجرت و هجوم در اراضی غنی و هم متمول و ثروتمند همچوار تحریک مینمود. این است که کشور های چین و ماوراءالنهر و ایران و افغانستان مورد حمله قرار میگرفت. همالیا مانع عبور به کشورها نداشت. پس ماوراءالنهر راه افغانستان را تا داخل هندوستان بر رخ مهاجمین باز میگذاشت. دولت پابریه از همین راه در هند تشکیل شد. چنانیکه دولت سلجوقی از راه ایران به آسیای صغیر رسید. این هر دو دولت، زبان و ادب دری را در هندوستان و آسیای صغیر ترویج و تعمیم نمودند. مردمان ترك با زندگی چادر نشینی که داشتند، قصد در تركستان شرقی دارای تمدن و فرهنگ و خط و ادب و صنعت فلز کاری و نساجی بوده، خط سریانی را در الفبای ترکی قبول کرده بودند. و مثل تورکان اویغور که در راس تمدن ترك و مغل در قرن هشتم قرار گرفته و به زندگی شهری و زراعت و آبیاری توجه داشتند، بودند، (مغلها در قرن دوازدهم خط را از همین اویغور ها گرفتند) و باقراخانیان ترکی که زیر تأثیر تمدن اویغور ها و یاجینی ها واقع شده بودند، در تورکستان شرقی و هم در تورکستان غربی و ماوراءالنهر موسسات سیاسی

پیشرفته نری، تاسیس کردند.

روی همرفته تورکهای مدنی و تورکمانهای بدوی، هر دو در مذهب از شرك و بت پرستی گرفته، تا ادیان زرتشتی و مانوی و بودائی و عیسوی، پرو شده بودند و از قرن دهم قسماً با دین اسلام آشنا گردیده و خود مدافع جدی دین اسلام قرار گرفتند. اما آن قبایل بدوی تورک که در ماوراءنهر و افغانستان و ایران سرانبر شدند - نیز به تدریج تحت تأثیر تمدن این کشورها واقع شده و خود بمقابل سایر مهاجمین بدوی تورک و مغل، مدافع تمدن این کشورها گردیدند، و آنها بالاخره در هندوستان و آسیای صغیر ناشرین تمدن اسلامی بشمار رفتند. اگر تفاوتی هم در ورود ترکها و ترکمانها در آسیای وسطی و آسیای صغیر بود، این بود که در بعضی کشورها، عنصر ترك توانست به حیث يك قوه مسلط، اکثریت قایق با دولت ترکی تشکیل نماید. مثلاً در قسمت ماوراءنهر و خوارزم و یا ترکمانان در آسیای صغیر (ترکیه کنونی). ولی در بعضی کشورهای دیگر عنصر ترك با ملت های اصلی آنها در آمیختند و تمدن و فرهنگ و زبان این کشورها را قبول و در نتیجه در ملت آنها تمثیل کردند. مثلاً در افغانستان و هندوستان و ایران. تا جائیکه در ادبیات و تاریخ افغانستان و ایران نام ترك و تاجیک بطور لازم و ملزوم همدیگر در یک ردیف و بمفهوم يك ملت مذکور میگردید، نه به مفهوم متقابل. البته در هندوستان این مفهوم بشکل دیگری درمی آمد و در آنجا ملت بدو دست - مسلمان و غیر مسلمان توصیف میگردید، دیگر تفاوت نمیکرد که مسلمان اهل افغانستان بود و یا از اهل هند، افغان بود یا تورک و یادگیری. در هر حال موج نخستین عنصر ترك از قرن ششم با کشور افغانستان در تماس آمدن ترکان التائی که در اوایل قرن پنجم زیر تعرض امپراطوری «توبا» قرار گرفته بودند - بعدها برقبایل جوان جوان درمنگولیا غالب شده و خود به جبهه غرب متوجه گردیدند و از حوزه تارم تا حوزه سیحون گسترش یافتند. اینها در سفدیانه، یفتلیها را مغلوب کردند و در نصف دوم قرن ششم، نام آنها برای بار اول در سواحل جیحون شنیده شد.

امپراطور بزرگ ترك «تومن» که از منگولیا تا ارال فرمان میداد، در همین وقت از دنیا گذشت و قلمرو وسیع او بدو حصه شرقی و غربی منقسم گردید. دولت شرقی «بابا پادشاهی موکان خاقان» پسر تومن خان در منگولیا تاسیس شد، و دولت غربی با پادشاهی «ایستامی خان بیغو» برادر امپراطور تومن، در کاشغرستان و حوزه سیحون و ارال تشکیل گردید.

دولت ترکان غربی بزودی با دولت ساسانی ایران متحد شده، حکومت کوچک محلی یفتلی افغانستان را در شمال و غرب کشور شکستند. در سال ۵۶۶ میلادی سواحل راست جیحون را ترك، و اراضی چپ جیحون (باختریان) را با ایالات شمال غربی افغانستان پادشاه ساسانی (خسرو انوشیروان) اشغال نمود. ولی بعدها در سر راه ابریشم - که ترکان حق ترانزیت آزاد مال التجاره خود را از کشور ایران میخواستند و ساسانیها رد میکردند - اتحاد هر دو برهم خورد. «تاردوخان» بیغوی ترکان غربی، در اواخر قرن ششم مسیحی با قوت دولت ساسانی را از ایالات شمالی افغانستان از بدخشان تا میمنه، بجانب غرب عقبزده و خودش جای ساسانی را اشغال نمود.

بعد از آنکه این دسته از ترکان غربی وارد افغانستان شمالی شدند - در شمال هندوکش حکومت ملوك الطوائفی تشکیل کردند ، که در تقریباً ۳۰ امارت کوچک منقسم و مرکز همه شهر قندز، تابع زمامدار بزرگ بود. این حکومت در شمال افغانستان و حکومت کاپیسا در جنوب هندوکش (که از کابلستان تاسند ، توسط تقریباً ده امارت نشین محلی فرمان روا ، و مرکز آن شهر یگرام بود و دامنه آن در جنوب تا حوزه ارغنداب کشیده میشد) ، تنها حکومت بزرگ کشور بودند که در اول مقابل دولت ساسانی و بعدها در برابر عرب ، از استقلال افغانستان مدافعه میکردند. حکومت شمالی که بیشتر در تاریخ افغانستان : عنوان «تگین شاهی» دارد ، مثل حکومت کابلستان پیرو دیانت بودائی بود . زایر مشهور چینی «هیوان تسنگ» در نصف اول قرن هفتم (۶۳۰ میلادی) که افغانستان را از شمال به شرق سیر میکرد، در طول خط السیر خود از بلخ و قندز و بامیان و کاپیسا تا لقمان و گندهارا - یکپزار و دوسد و سی معبد بودائی ، بیشتر از هشت هزار راهب بودائی ، ده معبد شیوانی (در کاپیسا) و صد معبد برهمنی در گندهارا دیده است . در حالیکه خارج از خط حرکت زایر چینی نیز ، معابد و راهبین دیگری هم وجود داشت . زایر چینی از دین داری و مهمان نوازی خان بزرگ تخارستان و تاردوشاده و جانشین او نیز ذکر میکند. روی هم رفته در افغانستان امروز مذاهب بودائی ، برهمنی ، شیوانی و آفتاب پرستی در شمال و شرق و قسماً جنوب کشور - و دیانت قدیم زرتشتی در ایالات غربی کشور موجود بود. از نظر سیاست هم شمال کشور دارای حکومت تگین شاهی، و شرق مملکت دارای حکومت کاپیسانی بوده و غرب افغانستان تحت نفوذ دولت ساسانی قرار داشت . بر علاوه یکتعداد امرای محلی و کوچک دیگری نیز، در کنج و کنار مملکت وجود داشتند که بعضاً مسکوکات آنها در دست است .

البته دولت تانگهای چین در همین قرن هفتم توانست که کاشغرستان را الحاق و نفوذ سیاسی خودش را تا سیحون و حتی شمال افغانستان داخل کند. ولی این ، از دوام حکومت تگین شاهی تا ظهور اسلام چیزی نکاست . البته مرور زمان و اشتراک در مذهب ، با اشتراک در منافع بین ترکان نووارد و مردم محلی - عامل عمده آمیزش باهمی و در نتیجه تشکیل ملیت واحد گردید . در دوره اسلام این وحدت طوری جوش خورد که دیگر از نظر دین ما به الامتیازی بین طوایف متعدد کشور قابل درک نبود.

فصل ششم

استیلای عرب و مبارزات و قسامهای مردم افغانستان

(از قرن ۷ تا قرن نهم میلادی)

یکم

ظهور اسلام

ظهور اسلام:

تا اوایل قرن هفتم مسیحی اکثر مردم عرب در سرزمین کم‌آب و علف‌عربستان زنده گی قبیلوی داشتند. آنوقت عرب سوریانی، تابع بیزانس و عرب وادی فرات تابع دولت ساسانی ایران بود گرچه اعراب مردم مالداري بودند معبدا در شهر های عربستان تجارت رونق داشت. شهر مکه مرکز اقتصادی ماحول خویش بشمار میرفت و کاروانهای تجارتی مصر و شام از شهر های عربستان عبور میکرد و با این کاروانها، مردم کو و افکار نو درآمد و رفت بود. مکه که عمده ترین مرکز مذهبی عربستان بود، همچنان مهمترین مرکز تجارتی آن نیز شده بود، تجار بیت المقدس و شام، عمان و یمن، رومی و حبشی و غیره، باشهر مکه سروکار تجارتی داشتند، پارچه باب و احجار کریمه و اشیای مختلفه وارد و صادر میشد. تمام این چیز ها برونق مادی شهر ها مخصوصا مکه می‌افزود. ساکنین این شهر نیز روز بروز آگاهی وسیع‌تری حاصل میکردند و از عقاید توحید یهود و معنویت نصارا مطلع میشدند. در حالیکه ۳۶۰ بت از قبایل مختلف عرب در خانه کعبه موجود و طرف باطل پرستی مردم قرار داشت.

قبیله قریش که در راس اداره اقتصادی و مذهبی شهر مکه قرار گرفته بود از همه پیشتر لزوم مرکزیت و نظم اداری را احساس میکرد. زیرا اختلاف عظیم زندگی و تضاد شدید بین قبایل و شهر نشینان را میدید. موضوع جلو گیری از تجاوز مسلح ایران و روم در عربستان و هم جلو گیری از جنگهای قبیلوی - عامل دیگری برای ایجاد یک دولت متمرکز عربی، در نظر آنان محسوب میشد. روی هم رفته قریش نظم اداری و امنیت راه‌های تجارتی را بامركزیت شهر مکه خواهان بود، تا تجارت مختل نشود و منافعی که از مبادلات تجارتی بین اوقیانوس هند و دریای روم حاصل میشود، از دست نرود. قبایل عرب که استعداد جنگی و ادبی باتمایل آزادی و استقلال‌خواهی داشتند - آماده بودند که از عسرت اقتصاد طبیعی کشور خود نجات یابند. خصوصا که از تجمل و رفاه زندگانی شهر های روم و ایران در همسایه‌گی خود، چیز ها میشنیدند و میدیدند. عرب‌ها از علوم چیزی نداشتند و تنها نوعی از نجوم و طب قدیم - نبات شناسی و بیطارای را توسط صابین از بابلی ها گرفته بودند. طب شان عبارت از دم و دعا، داغ کردن، قطع اعضا و بعضی ادویه و مشروبات بود. همچنین معتقد

به فال گیری و شگون و جادو بودند . با آنهم زبان توانگر با خطابت و شعر و علم انساب داشتند .

از طرف دیگر در جوار عربستان ، دو امپراطوری بزرگ جهان ، ایران و روم شرقی ، هر دو قوس صعودی خود را پیموده و اینک در سرایشی انحطاط قرار گرفته بودند . ایران ساسانی که از افغانستان تا فرات و از قفقاز تا خلیج فارس حکم میراند ، راه تجارتی چین و هند را با سواحل مدیترانه در دست داشت و از مبر مالیات تجارتی بسیار غنی بود . تیسفون پایتخت دولت ساسانی در سر دجله ، معظم وزیبا و هنر ساسانی پیشرفته بود . نساجی و فلزکاری ایران شهرت بسیار داشت . سازمان مخابراتی و چار در نهایت انتظام و وسایل آبیاری مصنوعی نیز منکشف بود . اما در ایران تجمل و اسراف دربار مستبد ، کمر مردم را در زیر بار مالیات سنگین و متعدد خم کرده بود . حتی یزدگرد سوم هنگامیکه از مقابل سپاه عرب رو به افغانستان فرار میکرد - یکپزار آتش ، یکپزار سراینده و نوازنده دوهزار بازبان و شکارچی ، در معیت او حرکت داشت . فیودال های مقتدر هم جهت کسب نفوذ ، در صدد قرار از مرکزیت و بر ضد قدرت شاه بودند ، همین ها بعد از مرگ خسرو دوم ، در چهار سال دوازده پادشاه را روی تخت آوردند و بر زدگرد سوم مستقر گردید . در جامعه ایرانی آنوقت که برد روکن مالکیت و خون آشوار بود ، طبقه بندی و تصنیف اجتماعی آنقدر شدید بود که فرد نمیتوانست به طبقه بالاتر و یا بصنف دیگر شامل شود . تعصب و جبر مذهبی مردم را مقید و متمرکز از حقوق محروم مینمود . اشرافیت میرانی و قانونی ، و مقامات رسمی دولت تماما بشکل میرانی ، متعلق به چند خانواده انکشت شمار بود . طبقه ممتاز یعنی شهباده و امیر ، فیودال بزرگ و روحانی بزرگ همه دارای تیول و اقطاع میرانی ، و از تادیبه مالیات معاف بودند ، افسران نظامی و دبیر و مامور ملکی بردوش مردم سوار ، و اشراف درجه دوم رئیس دهات بودند . ملاکین پائین ترین طبقه نجباء (در تاریخ آنها را دهقان مینامیدند) و محصل مالیات بشمار میرفتند . در زیر پای این همه ، توده مردم (دهقانان و پیشه وران) چه در شهر ها و چه در دهات قرار داشت . زارع ، جزء زمین محسوب ، و متعلق به مملک و تعلیم و تربیه مخصوص طبقه ممتاز بود . امر قضا در دست شاه و روحانی - بر مبنی سیامت و اویستا - زندانها سخت و هولناک ، و مجازات مختلف و وحشیانه بود . در چنین محیطی بود که - راواخر قرن پنجم مزدک پیدا شد و یک نوع اشتراکیت بقوی را پیش کشید - مردم محروم از آن حمایت کردند ولی طبقه حاکمه (پادشاه انوشیروان) در سال ۵۲۹ توانست که مزدک را با شمارش «تساوی احوال» معدوم نماید .

دولت ساسانی بعد از آنکه از سنگینی جنگهای دولت یفتلی افغانستان کامیابانه نجات یافت - در سر تصرف سوریه و افغانستان باروم و بیزانس جنگهایی نمود . این جنگها در قرن ششم و ابتدای قرن هفتم موجب ناتوانی هر دو دولت گردیده و ایران را ضعیف ساخت . از دیگر طرف ایران ساسانی گرچه علوم مهنی نداشت ، از طب سرشته داشت ، و هنر ظروف سازی ، مسکوک ، گچ بری و معماری موجود و منکشف بود . موسیقی داشتند ، زراعت و پیشه وری مخصوصا نجاری ، آهنگری و نساجی پیشی رفته بود . تجارت و صنعت داشت و مسکوکات طلا و نقره و مس رایج بود . شهر ها آبادان و راه های تجارتی بشرق و غرب گشاده بود .

در شمال عربستان ، امپراتوری روم شرقی گسترده بود که آخرین وارث تمدن قدیم اروپا شمرده میشد . اروپا قبلا در اثر تهاجم قبایل جرمن و هون (از قرن چهار تا قرن پنج) مضمحل گردیده و بعد از سقوط امپراتوری روم با نظام بردگی آن - زندگی شهری در اروپا پراکنده شده ، صنعت و تجارت ضعیف و فرهنگ در سراسر اسیبی انحطاط افتاده بود . ملل اروپای مسیحی شده در داخله خود گرفتار ستم حکومت فئودالی و قساوت کلیسا ها بودند و مسیحیت سدی از تعصب در برابر ارتقای پیروان خود میکشید . اروپای مسیحی از همان قرن چهارم با دانش یونان مخالف بود و تقلید و تعصب و خرافات در جوامع حکومت مینمود . در آخر همین قرن شورای دینی کارتاژ خواندن آثار غیر عیسوی را تحریم کرد ، و در قرن پنجم شورای دینی قسطنطنیه تسطور اسقف و تسطوریان کلیسا را (که دین عیسوی را با فلسفه یونان وفق داده بودند) ، از پایتخت امپراتوری روم شرقی بیرون راند . در قرن ششم ژوستینین امپراتور روم شرقی دانشگاه آنرا مسدود نمود . ملاهای عیسوی نیز در زوی لوراق پوستی کتب علمی قدیم ، ادعیه و اوراد موهوم مینوشتند . پس اروپا در خواب طولانی و عمیق قرون وسطانی خود فرو رفته بود .

اما امپراتوری روم شرقی که در جنوب شرقی اروپا و آسیای صغیر و شمال شرقی افریقا باقی مانده بود - از همان آغاز تقسیم امپراتوری روم قدیم در ۳۹۵ بدو حصه غربی و شرقی ، نسبت به امپراتوری غربی قویتر ، متولتر و دارای فرهنگ وسیع تر ، و شهر های بزرگ صنعتی و تجارتی بود . در راس این همه قسطنطنیه معظم و مجلل قرار داشت . معماری در این دوره مرقی بود که کلیسای سنت صوفی نماینده آن است . همچنین عمارات عالی و میدان های بزرگ قسطنطنیه زبان زد مشهور بود . روم شرقی از خشکه و آب با ممالک شرقی تجارت وسیع داشت . اموال و اشیای چین و افغانستان و ماوراءنهر و ایران و هند و عربستان و حبشه در بازار های آن میریخت . در خود کشور پارچه باب نفیس و ظروف شیشه ای ساخته و بریشم (از قرن ششم) تولید میشد . تجار بیزانس اشیای تجملی برای طبقات عالی اروپا تهیه میکرد . عایدات گمرکی با انحصار تجارت غله دولت را توانگر میساخت . این است که سپاه و سرحدات روم شرقی در برابر هجوم قبایل چادرتشین سد میکشید . و قلمروش از شبه جزیره بالکان و آسیای صغیر تا سوریه و فلسطین و مصر و جزایر شرق مدیترانه محفوظ میباند . حتی در همین قرن ششم امپراتور ژوستین قلمرو و اندالهارا در شمال افریقا و ازگوت های شرقی را در ایتالیا و ازگوت های غربی را در جنوب اسپانیا فتح کرد و به این صورت فرمان فرمای مدیترانه گردید .

از دیگر طرف استبداد و مطلق العنانی بی سر حد امپراتور - مردم را از شرکت در اداره و امور زندگی محروم و نظام بردگی را تحمیل میکرد . مصارف عسکر کشی ها که منجر به غارت ممالک مفتوحه میگردد در داخل امپراتوری هم باعث تزئید مالیات و فقر و بدبختی مردم میشد . تاجائیکه تنفر و شکایت مردم بشکل قیامهای عمومی برضد دولت مبدل شد . در یکی از این قیام های مردم در قسطنطنیه در ۵۳۲ سی هزار نفر ، شورش کشته گردید . همچنین در سوریه و فلسطین و مصر قیامهای مردم بعمل آمده که به سختی از طرف دولت کوفته و خاموش شد . ولی ولایات ناراضی مترصد

فرصت مساعد باقیماندند - لمبارد ها نیز ایتالیه را از کف امپراطوری بیزانس کشیدند . باین ترتیب امپراتوری روم شرقی با جلال ظاهری که داشت، در حقیقت داخل انحطاط اجتماعی گردیده بود. از نظر فرهنگی هم قسطنطنیه - که مرکز علمی آنروز جهان بشمار میرفت - بشکل مستخدم مذهبی درآمد بود و زرد و خورد های دائمی روی تعبیر و تفسیر موضوعات مذهبی باعث انصراف از سایر امور حیاتی و اجتماعی میگردد . همین فساد دولت های روم شرقی و ایران بود که ملت جدید الظهور عرب توانست بهر دو حمله نماید - و از سال ۶۳۳ تا ۶۵۱ در مدت ۱۸ سال تمام شهنشاهی ایران را اشغال و سوریه و فلسطین و مصر را از شهنشاهی روم جدا کند.

در داخل چنین شرایط اجتماعی داخلی و خارجی ، در اوایل قرن هفتم مسیحی دیانت اسلام در کشور عرب اعلام گردید - و در طرف ده سال طرف قبول و پشتیبانی قبیله قریش و بعدها سایر قبایل عربی گردید. زیرا دین اسلام خواسته های مادی این قوم را تأمین میکرد، مرکز واحد، دین واحد، امنیت عمومی ، و استقلال ملی به آنها میبخشید . بر علاوه، نفوس روز افزون این کشور فقیر را که اقتصاد عمومی شان حقیر بود - با شعار اعتلای کلمه اله، به سمت امپراتوری های مجلل و ثروتمند دنیای قدیم، برای فتح و اغتنام رهبری میکرد . دین اسلام که قادر بود در بین قبایل و امم متباین، وحدت بوجود بیاورد - بیرون خودش را در سایه تعالیم اسلامی و عقیده به مرگ مقدر، به اردوی شکست ناپذیری تحویل داد که با روح اطاعت و انقیاد از قوانین اسلامی جوش خورده بود. وظیفه چنین اردویی را فتح دنیای معلوم و اجرشانرا افتخار و اغتنام در زندگی و بهشت موعود پس از مرگ ، اعلام کرد. اعراب مدار زندگی خود در اجتماع و سیاست و قضاء و حکومت ، حتی مدار تفکر و معیشت خود - دین را قرار داد و یک جامعه محکم و فاتح عربی بنیان آمد .

البته ادیان هر یک در زمان خود سازمانهای جدیدی بوجود آوردند . تورات دو هزار سال پیشتر از ظهور اسلام ، مقررات و احکامی آورد، حقوق افراد، حدود مالکیت و خانواده و جزای مجرم را معین نمود. همچنین مسیحیت در شدت دوره بردگی - برای تخفیف آلام فقر و تسکین درد های بردگان ، بر ضد تمول و تجمل، تسلیم و محبت را اعلام کرد. در هر حال دین موسوی بیشتر برجانبه دنیوی ، و دین عیسوی بیشتر برجانبه معنوی تکیه داشت. در حالیکه دین اسلام هردو جنبه دنیوی و معنوی را التزام میکرد. این است که در دستی قرآن و در دست دیگر شمشیر داشت . گرچه عرب در تعمیم زبان خود در داخل فرمان فرمائی خویش فشار وارد نمیکرد و بر شمشیر تکیه نمینمود . ولی وقتی که فرهنگ معنوی حاصل کرد و زبان و ادب او پیش رفت - نشر زبان عرب به آسانی میسر گردید . زبان عربی در دفاتر و ادارات ممالك اسلامی رواج یافت . در حالیکه تا اواخر قرن هفتم ، عرب متشیان بومی برای اجرای امور استخدام میکردند که زبانهای مروجه محل میدانستند . اسلام با تعالیم خود، در برابر دنیای قدیم یک دین مبارز بود. او نظام اجتماعی کهن را لغو نمود و حدود اختیارات دولت را طوری مشخص نمود که در نیم قرن اول خود ، دیموکراسی اسلامی از دیموکراسی شهری یونان در رژیم بردگی ، امتیاز داشت .

پیغمبر اسلام و خلفای اولیه :

حضرت پیغمبر اسلام که در سال ۵۷۰ مسیحی بدنیای آمده و در سال ۱۱۰

میلادی دین اسلام را آشکارا فرمود - تا سال ۶۳۲ میلادی در مدت ۲۰ سال توسط جنگهای متعددی (که مشهورتر آنها محاربات بدر ، احد ، خیبر و ذومته الجندل ، و مصالحات حدیبیه و تبوک است) قسمتی از عربستان را فتح و سوزیات به استقامت شد کرد. همچنین پیغمبر اسلام پادشاهان روم شرقی ، ایران ، حبشه و امرای یمامه ، بحرین و غسانی را کتباً دعوت به قبول دین اسلام فرمود و خود که در سال ۶۲۲ به شهر مدینه هجرت نموده بود ، در سال ۶۳۱ شهر مشهور مکه را فتح و دولت اسلامی را مرکزیت بخشید . و در ۶۳۲ با زندگی وداع نمود .

جانشینان پیغمبر «خلفای راشد» (امیرالمومنین ابوبکر صدیق ، عمر ابن الخطاب ، عثمان غنی و علی ابن ابیطالب) از سال ۶۳۲ تا سال ۶۶۱ میلادی ، در مدت ۳۰ سال ، قلم رو آسیائی امپراتوری بیزانس را تادمشق شام ، و مصر و افریقای شمالی را تا دروازه قرطاجنه و عراق و کشور ایران را تا حواشی افغانستان فتح نموده ، اساس شهنشاهی عظیم اسلامی را در جهان گذاشتند .

خاصیت این دولت مقتدر ، تا این وقت عبارت بود از : مشوره با بزرگان در امور ، سادگی دربار ، تقوا در قول و عمل بر مبنای قرآن و سنت پیغمبر مساوات در برابر قانون اسلام ، و جهاد برای تامین اصول اسلام در جهان . ولی این خاصیت دولت عربی دیر نپایید ، زیرا :

اموی ها :

شهنشاهی وسیع اموی ، جای خلافت راشد» اسلامی را در سال ۶۶۱ گرفت و تا ۷۵۰ دوام نمود . در طول این مدت که ۱۴ نفر اموی سلطنت کرد - شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی تغیر نمود . دولت اموی در سالهای ۶۶۱ - ۶۶۲ در شمال مغرب افغانستان از ولایات نیشابور و هرات به استقامت بلخ گذشت ، و در غرب و جنوب کشور ایالات کرمان و سیستان و مکران را گرفت و قدم در حوزه سفلی سند گذاشت . همچنین در سال ۶۷۴ در کشور بخارا سوزیات نمود و در ۷۱۱ ماوراءنهر را تسخیر کرد . سپاه اموی تا سال ۶۹۳ از قرطاجنه تا سواحل بحر اتلانتیک رسید ، در ۷۱۰ به سواحل اروپا پیاده شد و در ۷۱۲ شهر تولیدو را فتح و دولت گوتیک را معدوم نمود . از آن بعد تا سال ۷۳۲ به سرحدات جنوبی مملکت فرانسه عسکرکشی کرد . در حالیکه قبلاً جزایر سیسیل و ساردنی و همچنین بلاد ارضروم را تا سال ۷۰۰ گرفته و حتی قسطنطنیه پایتخت امپراتوری روم شرقی را نیز یکبار در محاصره کشیده بود ، پس بدین ترتیب حدود شهنشاهی اموی شرقاً و غرباً از دریای سند تا بحر اتلس امتداد میافت ، و این وسیعترین دولت روی زمین در عصر خود بود . این دولت بزرگ از روز تولد خود تادم مرگ با کشور افغانستان مقابل و داخل زد و خورد بود . معیناً نتوانست تمام افغانستان را تسخیر نماید . مردم افغانستان در طول این مدت در صحنه سیاست و نظام از خود دفاع میکردند و بالاخره توانستند در برپادی آن شهنشاهی مقتدر سهیم گردیده و دولت عباسی را جانشین آن سازند .

عهد اموی ها با دوره خلفای راشد» فرق فاحشی داشت . به این معنی که در دوره خلفا عموماً شرایط زندگانی و معیشت عرب تقریباً متوازن بود و تفاوت طبقاتی شدید نبود . در حالیکه عهد اموی در سایه تسلط به کشورهای غنی و پیشرفته ، توسعه تجارت و تراکم پول و دارائی - طبقات ملاک و تاجر با طبقه دهقان و زحمت کش فقیر و

غلامان تفاوت بسیار داشت. همچنان عهد اموی (به استثنای دوره خلافت عمر ابن عبدالعزیز) به اساس عصبیت عربی و نژادی، سایر ملل تابعه را توهین و از حقوق و مساوات محروم میکرد. فتوحات بزرگ، دولت اموی را خشن و متکبر، و ثروت بی پایان، عیاش و تجملی ساخت - انحراف از قانون اسلامی بعمل آمد و پادشاهی که در دوره خلفای راشدین انتخابی بود، میراثی شد. دربار ساده اسلامی، نظیر دربار های رومی مجلل گردید. امور عمده دولت منحصر به خاندان و اقارب و اقوام شاهی و ثروتمندان و در مرتبه آخر مخصوص نژاد عرب گردید. اموی ها و متمصبین عرب در این دوره، نژاد عرب را از لحاظ قرآن و زبان عربی و معالی اخلاق بشری - بر تمام ملل گیتی برتر میشمرند. لهذا حاکم، قاضی و امام در سرتاسر امپراتوری از نژاد عرب بود. عربی که مادر غیر عربی داشت، «هجین یعنی ناقص» خوانده میشد. این تبعیض و امتیاز دولت اموی بر ضد منافع و آمل ملل تابعه بود - لهذا با مقاومت های مردم مقابل میکردید. و دولت اموی در عوض قبول اصلاحات، بر شدت خود می افزود. این است که انواع شکنجه و آزار حتی مثله (جدا کردن بند از بند محکوم) را معمول نمود و زندانهای خطرناک بساخت. روش دولت اموی چنین بود که سر مخالفین سیاسی را از بدن جدا کرده توسط چاقو از کشور های دور دست به پایتخت (دمشق) میفرستادند. چنانچه با سر های مردم مدافع افغانستان چنین کردند. پس هسته ضد، در نفس رژیم اموی قوی میشد و بتدریج به تعداد مظلوم و محروم افزوده میگردد - تا عاقبت این دولت بزرگ را در مدت کمتر از يك قرن از پا درآورد. در حالیکه دولت خلف آنها (عباسی ها) بامدارا توانست ۵۰۰ سال عمر خود را طول دهد.

در هر حال دولت اموی يك دولت فاتح بود که عهد او را میتوان عصر جنگ و جهاد و نشر اسلام و زبان عربی در جهان نامید. با ختم دولت اموی فتوحات وسیعه اسلام نیز متوقف گردید. در این دوره علمای جامعه عرب بیشتر مشغول قرآن و تفسیر و حدیث و فقه بودند و هنوز با علوم قدیمه دنیا سروکار نداشتند. مگر این فتوحات وسیعه آشنائی و آمیزش ملت عرب را باملل و ادیان، فلسفه و علوم، هنر و تمدن های مختلف جهان، ناگزیر میساخت، و این خود زمینه را برای بوجود آمدن يك تمدن مشترك در آینده هموار نمود.

در دوره اموی، بجای سکه بازنطینی (با علامت صلیب) و سکه ایرانی (با علامت آتشکده) - مسکوکات اسلامی ضرب زده شد. مسکوکات اسلامی عبارت از دینار طلانی و درهم نقرنی و فلس مغربی بود. درهم و دینار در شهر های بزرگ و فلس در شهر های محلی مضر و ب میشد. دینار تقریباً نود و ششم يك پوند امروزه وزن داشت، و وزن درهم کمتر از این بود و بایک بیستم دینار ارزیابی میشد، ولی ارزش نقره در نوسان بود. در افغانستان و ایران درهم واحد پول، محسوب میشد. در افغانستان قرن دهم دینار طلا يك مثقال و مساوی بیست درهم نقره بود، و سه و نیم دینار افغانستان برابر سه دینار مغربی (مصری) ارزش داشت. همچنین عرب در امور دولت از ایران، در امور مدنی از بیزانتین، و در نساجی از مصر پیروی کرد. در قرن هفتم فرهنگ عرب توسعه یافت و زبان و ادب آن ترقی کرد. تاجانیکه در اختتام قرن هفتم، عربی در دفاتر و ادارات ممالك اسلامی رواج یافت - در حالیکه قبلاً منشیان رومی استخدام میکردند که در شرق و غرب زبانهای محلی میدانستند. این

از مشخصات تاریخی عرب است که باوجود فتوحات وسیعه و آمیزش باملل مختلفه - اساسات خصوصیت ملی خود را اذدست ندادند . درحالیکه مثلا جرمنها و مغلهای فاتح در اروپا و آسیا، خصوصیت ملی خود ها را دیر یازود اذدست دادند .

دولت عباسی :

انحطاط داخلی و قیامهای مردم ممالك مفتوحه ، زمینه سقوط دولت اموی را فراهم ساخت و بعد از آنکه مردم افغانستان به رهبری ابومسلم خراسانی طومار امپراتوری اموی را درهم پیچیدند - دولت عباسی بمیان آمد. عباسیان ۳۷ نفر از ۷۵۰ تا ۱۲۵۸ در طی ۵ قرن در راس خلافت اسلامی قرار داشتند . ولی دولت عباسی دیگر يك دولت عربی. نی بلکه يك دولت بین الاسلامی بود که در آن نفوذ سیاسی رجال افغانستان و ایران و ماورائهر و ترکان و سایر ملل مسلمان ، تاثیر فراوان داشت ، خصوصا رجال افغانستان ، مثلا ابومسلم خراسانی قدرت سیاسی را برای دولت عباسی بدست آورد . و خانواده های برمکی ، بلخی ، و سهل سرخسی ، سالهار اداره آن دولت بزرگ اشتراك داشتند ، و حکومت ایالات متصرفه در افغانستان نیز قسما در دست رجال محلی قرار گرفت . پایتخت خلافت هم ازدمشق دربغدادمنتقل گردید. مورخین دولت اولیه عباسی را ، بیشتر يك دولت خراسانی میدانستند تا عربی، درهر حال دولت عباسی تقریبا هفتاد سال دیگر در افغانستان نفوذ سیاسی خود را حفظ کرد و ازآن بعد افغانستان استقلال خودش را اعلام نمود .

و اما از نظر تمدن و فرهنگ جهانی، عهد عباسی دوره درخشانی در تاریخ اسلام و صفحه بارزی در تاریخ جهان است . دولت عباسی دوستدار فرهنگ قدیم جهان بود و علمای هرملت و مذهبی را - به استثنای مخالفین سیاسی - احترام مینمود، دربار عباسی محل خوبی برای مناظره و مناقشه فلسفی و دینی درجهان بشمار میرفت، گرچه از نصف دوم قرن نهم این آزادی نسبی مناظرات فلسفی دربار بغداد ازبین رفت. در سیاست نیز اداره عباسی نسبت به دولت اموی معتدل بود، رجال غیرعربی (عجمی) را در اداره دولت چه در پایتخت و چه در ایالات متصرفه شریک ساخت و باملل تابعه به شدت دولت اموی رفتار نکرد. اما بالاخره انحطاط داخلی و قیام های مردم ممالك مفتوحه تخم انقراض دولت عباسی را کاشت که ضربه آخر را هجوم مغل بر آن وارد کرد .

دوم

نفوذ عرب در افغانستان

در دوره خلفای راشد (از ۶۴۲ تا ۶۶۱ میلادی)

در قرن هفتم هنگامیکه تماس و تصادم عرب با افغانستان واقع شد، مردم افغانستان از نظر اقتصادی دارای زراعت و آبیاری و پیشه‌وری پیشرفته‌تر نسبت به عرب‌ها بودند. شهرها آبادتر بوده و راه تجارتی هند باچین و آسیای مرکزی و ایران از افغانستان می‌گذشت. دولت کابلشاهان این راه را در دست داشتند. در شهرها دوران پول، داد و ستد تجارتی را تسهیل میکرد و مسکوکات مختلفی از حکومت محلی افغانستان در بازارها رایج بود.

از نظر فرهنگ، افغانستان آنروز از ریاضی، نجوم، طب و الهیات سر رشته داشت و با علوم یونانی و سانسائی و فلسفه هندی آشنا بود. و رسم الخط‌های خروشتی و یونانی و برهمی بکار میبرد، و معابد ادیان مختلف زرتشتی، بودائی، شیوانی و میترا پرستی، در سرتاسر کشور، باروخانیون آن مرکز دانش‌های عصر خود محسوب میشدند، ادبیات مذهبی موجود، و تعدد مذاهب و عقیده محترم بود.

اما از نظر اجتماعی افغانستان آنروز متشکست و پربشان بود. مملکت فاقد دولت مرکزی و سرتاسر کشور به حکومت محلی منقسم بود، و این حکومت برای حفظ منافع و حکمرانی خود، مردم را در واحدهای کوچک و مجزا از همدیگر، نگه میداشتند، علاوه بر ادیان و مذاهب متعددی چون زرتشتی، بودائی، شیوانی و طریقه‌های دیگر، معنای مردم کشور را از همدیگر جدا میکرد. زائر چینی هیوان تسنگ، فقط چند سال پیشتر از آمدن عرب، افغانستان را ملاقات کرده بود که تنها در خط سیر او از شمال به شرق، بیشتر از ۱۲۲۰ معبد، و متجاوز از هشت هزار روحانی موجود بود. تنها این نبود، بلکه در محیط کاپیسا، روحانیون پیرو رب‌النوع «سونا» را هم دید که بدنهای نیم برهنه شان با خاکستر مالیده شده و زنا رهایی از استخوان جمجمه در دست داشتند.

این روش اداری و مذهبی، مردم را تصنیف میکرد و در رژیم فیودالی و ملوک‌الطوایفی اختلاف طبقاتی تشدید میشد. جغرافیا نویسان عرب از هفده حکومت محلی افغانستان آنروز (که همه خود را شاه میخواندند) نام میبرد. بدین ترتیب:

«کناره» شاه نیشاپور - «ماهویه» ملک مرو - «زادویه» ملک سرخس - «بهمنه» ملک ابیورد - «ابراز» ملک نسا - «برازبنده» ملک غرجستان - «کیلان» ملک مروالروند (مرغاب) - «فیروز» شاه زابلستان - «کابلشاه» «قرن‌شاه» «شیر بامیان» «خدا» شاه جوزجان «خسرو» ملک خوارزم - «رتبیل» ملک سجستان، رخج داور - «برازان» ملک بمرات - بادغیس و پوشنگ - «مکرانشاه» «قیقانشاه» (بلوچستان) «قشمیران‌شاه». در حالیکه حکومت بزرگتر چون کابلشاهان (ملقب به رتبیل) و تگینشاهان تخارستان، مناطق متعلقه خود را توسط بیشتر از ۳۰ خان نشینی کوچکتر اداره مینمودند. این حکمداران همه علاقه‌های وسیع در تیول (اقطاع) خویش داشتند و لهذا

تمول و دارائی متبیرکز میگردد. پسر رستم امیر محلی ایالت سیستان آنقدر اندوخته داشت که دریدل مضافه با بیست و پنج هزار درباری و بیست و پنج هزار غلام پرداخت. به این صورت، در مقابل طبقه فیودال بزرگ و قشر آرام روحانی، طبقه زارع (دهقانان) قرار میگرفت که بسیار و حاصل کم داشتند، در بین این دو طبقه، طبقه متوسط زمیندار قرار داشت، آنوقت «دهقان» خوانده میشدند. پس با چنین محیط سیاسی و اجتماعی، افغانستان برای بار اول با اردوی فاتح عرب مقابل شد.

شعار «برادری و برابری» عرب در افغانستان از طرف طبقات مختلف مردم با عکس العمل های مختلف استقبال گردید، به این معنی که فئودالها تا جائیکه تسلط کامل دولت عرب را در افغانستان، عامل زوال حکمرانی منطوقی و منافع شخصی خود میدانستند، خواهان دفاع از هویت حکومت محلی خود بودند، ولی در جائیکه دولت عرب حکومت محلی را در دستشان میگذاشت، تسلیم میشدند و پاج میدادند. همچنین روحانیون مذاهب مختلفه کشور نفوذ دین جدید اسلام را در افغانستان مرادف انهدام خویش مینداشتند.

اما اکثریت ملت (دهقانان) تا جائیکه آوازه عرب و دین جدید را با شعار «برادری و برابری» و فتوحات باور نکردنی آنها در ایران، شنیده بودند، بین شک و یقین، و بین مخالفت و قبول، در حالت نوسانی قرار داشتند. از یکطرف پابندی به ادیان قدیمی - که قرنهای دربین آنها ریشه گرفته و در نزد ایشان مانوس و مالوف بود - انصراف از آن و گرویدن به معتقدات جدید و ناآشنا، کاری سهل و آسان نبود. از طرف دیگر زندگانی اجتماعی این مردم که از قرنهای برپایه طبقاتی مختلف المنافع استوار بوده، جامعه را بدو گروه راعی و رعیت تقسیم میکرد، گروه راعی - اعم از فیودال و اعیان و غیره - سمتی به نسبت و مال و صاحب اختیار رعیت بود، گروه دوم نیز ارثا خودش را تابع و خادم گروه اول میدید. در حالیکه آنها میشنیدند که عرب و اسلام مروج مساوات عمومی است، افسر و افراد دریک خوان نان میخورند و در یک صف نماز میخوانند، و غلامان به افسری میرسند، پس مردم افغانستان را این تضاد بین معنویات قدیم و دلچسپی به آئین باستانی، و احتیاجات مادی و امید به نظم نوین که آورده عرب بود، در کشکش نگاه میداشت و بالاخره منجر به یک حالت متزلزل و انتظار آنان - در برابر حمله عرب و دفاع از کشور - گردید. این حالت در دوره خلفای راشد، از حمله اولین عرب در افغانستان (۶۴۲) تا آغاز حملات دولت اموی (سال ۶۶۲) بیست سال دوام نمود. در طول این مدت بود که عربها بنام تعقیب یزدگرد ساسانی، از راه طبرستان - یا بعبارت نویسندگان عرب، دروازه خراسان - داخل افغانستان شدند. اعراب در حالیکه کشور ایران را در مدت دوازده سال گرفته بودند، بیست سال دیگر مصروف ایالات شمالی و غربی افغانستان ماندند. پیشرفت عربها در افغانستان بیشتر نتیجه روش مدبرانه آنها بود - چه ایشان در بدل جزیه آزادی دین را تضمین میکردند، و این چیزی بود که قشر روحانی را از مبارزه دفاعی باز میداشت. همچنین عرب در بدل خراج، ملوک الطوائف را در مناطق شان بر سر اقتدار میگذاشت، و این تدبیر برای حصول توافق با امرای محلی موثر می افتاد. مردم نیز فرصت می یافتند که رفتار عرب را با شعارهای اسلام عملاً آزمایش کنند. این خود سبب شد که سپاه عرب در سال

واس الحرات عسکری در فغانستان قرار داد ، متعاقباً با فرماندار محلی سرخس و حکمران محلی ابیورد معاهده و مصالحه نمودند ، از آن بعد نوبت ولایت هرات و مرو رسید ، عرب در سال ۶۵۲ با امیر هرات در بدل تادیبه یک میلیون درهم ، و قبول خراج سالانه سه صد هزار درهم مصالحه ، و راه خود را به استقامت ولایات شمالی افغانستان باز کرد . ماهویه سوری (سوری از شعب طایفه تمینی هرات است) حکمدار محلی مرو نیز بواسطه یک معاهده دوستانه ، تحت حمایت عرب قرار گرفت . یزدگرد هنوز در بلخ و تخارستان دست و پا واز مردم تخارستان و دولت چین استمداد مینمود . ولی هیچ کدام از او حمایت نکردند ، سپاه عرب بنام تعقیب او ، از هرات و مرغاب به جوزجان و بلخ کشید .

در طی این حوادث اگر جنگی اتفاق افتاد زود گذر بود و بیشتر علاقه های عرض راه با حفظ معتقدات خود ، و حکومت محلی باوقایه فرمان روائی خود ، با عرب از در مصالحه داخل شدند ، مثلاً هنگامیکه در سال ۶۵۲ احنف سردار عرب بعد از مصالحه با هرات به استقامت بلخ حرکت کرد ، باقوای «بازان» امیر محلی مرو (مرغاب) مقابل شد ، و بعد از زدو خورد مختصری ، او را بقبول اسلام و پادادیه جزیه و دادن راه دعوت کرد . بازان برادر خود «ماهک» را بانامه و ترجمانی نزد احنف فرستاد و در آن نامه چنین نوشت :

«چدم از سواران نامور و کشنده گرز اژدهائی بوده ، و این سرزمین را در تیول خود گرفته است . اگر تو مصالحه می خواهی ، باید اقطاع مرا بشناسی و خاندان مرا از ادای باج معاف شکاری ، در آن صورت شصت هزار درهم به عنوان خراج میدهم .» سردار عرب چنین جواب داد :

«خواهش تو قبول است ، بر تو و بر خاندانت خراجی نیست ، اما کمک به مسلمین بهمه شما لازم است . اگر مسلمان میشدی ، منزلت و نفقه کافی حاصل میکردی و بامن و سایر مسلمین برابر میکردیدی . یکشنبه محرم سال ۳۲ هجری . مهر احنف و پنج نفر از سرداران دیگر عرب .»

این دو نامه که طبری آنرا در جلد پنجم تاریخ امر و الملوك نقل میکند ، مدرک مهمی است برای فهمیدن روش عرب در افغانستان آنروز ، و از دیگر طرف نمونه برجسته سیاست فیودال های افغانستان در برابر قوای خارجی است . فیودال تاوقتی دفاع میکند که منافع شخصی او در خطر است ، ولی اگر خارجی منافع او را تضمین مینماید ، دفاع از کشور نزد او اهمیت درجه دوم دارد و باقوای استیلاگر سازش میکند .

در سیستان نیز در سال مذکور چنین شد . ربیع سردار مهاجم عرب بعد از زد و خورد مختصری با امیر محلی «ایران بن رستم» مصالحه نمود . مجلس معاهده در سه میلی شهر زرنج و در میدان جنگ منعقد گردید . ربیع که دارای قامت بلند ، جرده سوخته ، لبهای سطر و دندانهای بزرگ بود - روی نقش کشتگان قرار داشت . ایران با موبدان و عده از اعیان شهر سواره رسید و نزدیک مجلس پیاده شد . ایران

همینکه ربیع حارثی را باچنان قیافت بدید بهمراهان خود گفت : گویند در روزاهریمن بهچشم اندر نیاید ولی اینک - اشاره به ربیع کرد - بهچشم آید. ترجمان ربیع سخنان ایران را ترجمه کردولی سردار عرب تنها خنده کرد، و قیمت مصالحه را دادن يك هزار جام طلا و یکهزار برده تعیین نمود. ایران پذیرفت و راه عرب را به سایر علاقه ها باز گذاشت. بااین روش سیاست ، نظامی ، قشون خلفای راشده در مدت ۲۰ سال توانست ولایات نیشاپور ، ایالت خراسان کنونی ، مرو ، هرات ، مرو رود ، جوزجان و بلخ را در شمال افغانستان - کرمان و سیستان را در غرب کشور - بلوچستان و قندهار (الرخاج یارخد) را در جنوب مملکت قسماً اشغال و قسماً تحت نفوذ خود قرار دهد. یکباری هم در سال ۶۵۵ بارتبیل کابلستان - از راه غزنی - جنگ و صلح نمودند . در طی این مدت بود که در کرمان شهر «سیرجان» مرکز عرب قرار گرفت ، کاریز حفر و مسجد «ارجان» اعمار گردید . در بلوچستان سپاه عرب تاقیقان و کیکانان رسید . در سیستان ، جوقه جوقه زرتشتیان مسلمان شدند. زیرا عدّه از فقه های بزرگ اسلام در معیت عبدالرحمن سمره افسر عرب ، وارد سیستان شده ، مشغول شناختاندن دین اسلام بودند. همچنین عدّه از خوارج عربی بشکل مهاجر در آنجا مقیم گردیدند و افکار سیاسی انقلابی آنها در سیستان ریشه دوانید . در قندهار (زمین داور) معبد زور بامجسمه رب النوع آفتاب تخریب گردید . در زابلستان و کابلستان برای بار اول عسکر عرب دینه و نام اسلام شنیده شد. در ایالات شمالی افغانستان، از هرات تا بلخ، عرب بدون ازجنگ مرغاب بمقاومت جدی دچار نشد . در همین اوان بود - سال ۶۵۲ - که یزدگرد ساسانی در مرو بدست ماهوریه سوری امیر محلی ازبین رفت . یکسال بعد «قارن» هراتی در نیشاپور مرکز عرب حمله نمود ، ولی بعد از فتح در شباخونی که عبدالله افسر عرب آورد، قارن درمیدان جنگ کشته شد . به این صورت دوره اول تصادم عرب با افغانستان در طی بیست سال به انجام رسید و دوره دوم از استقرار دولت اموی آغاز و تا انقراض آن دولت بدست مردم افغانستان ، نود سال طول کشید .

سوم

استیلای عرب در افغانستان در دوره دولت اموی و مبارزات مردم کشور

(از ۶۶۱ تا ۷۴۶ میلادی)

بعد از انقراض دولت سنی سالة خلفای راشدین ، در سال ۶۶۱ دولت اموی با ماهیت اشرافی و نظامی خود در دمشق اعلام شد ، و اولین حاکم اموی قیسی وارد نیشابور گردید . امیر معاویه نخستین پادشاه اموی ، در سایه يك سیاست تخویفی و نظامی ، تصمیم جهان گشائی داشت - لهذا مرد دیگری بنام حکم غفاری در افغانستان فرستاده شد . حکم بواسطه المصلب بولایت غور عسکر کشید اما از مردم شکست خورد و عقب رفت . در عوض ، حکم غفاری بمرز کشیده در صدد استیلای قطعی ماورالنهر برآمد . از آن به بعد افسران اموی یکی بی دیگری در مدت نیم قرن تمام ولایات بخارا و خوارزم و فرغانه را استیلا کردند . در این وقت در ماورالنهر طبقه ملاک (که بنام «دهقان» یاد میشدند) مقتدر و فرمان خعی محلی در دست ایشان بود ، آنها در قلعه های محکم زندگی کرده و در جنگها سر کرده بودند . و اشرافیت ارضی را تشکیل میدادند . همچنین در پهلوی آنها اشرافیت پولداری تجار با طرز متحدانه قرارداد داشت . اما در افغانستان در سال ۶۷۰ پنجاه هزار عسکر عرب بشکل خانه کوچ ، بقیادت ربیع بن زیاد وارد شد و تا بلخ پیشرفت . اسکان این پنجاه هزار خانواده عرب در شهر های شمالی افغانستان ، علت نزدیک شدن مردم با عرب ، و شناختن همدیگر و ارتباط خویشاوندی گردید و این در نشر دین اسلام به تدریج سودمند افتاد . در هر حال ، حکام عرب یکی بی دیگری می آمدند و میرفتند ، بدون آنکه موفقیت اساسی و محکم بدست آرند . زیرا آهسته آهسته ، روش استبدادی دستگاه اموی روشن میشد ، آنها به خون ریزی و جمع آوری مال ، حریص بودند ، و در این راه از خلف وعده مضایقه نداشتند ، همچنین مبنای حکومت خود را بر زور و تحکم قرار داده بودند . اساسا دولت اموی در جهان گشائی بدون استثمار و استخراج پول و ثروت ، بسایر امور اجتماعی محل دلچسپی نداشت . حکام اموی در مناطق مفتوحه از مسلمان شدگان مالیات سنگین و از اهل زمه جزیه و مالیات میکشیدند . هر يك از حکام در دوره ماموریت خود که اغلب زود گذر بود ، خزاینی می اندوختند . پس هم توده های مردم و هم قسمتی از اشراف مطرود محلی ، از دولت اموی متنفر و منزجر گردیدند . این است که مردم افغانستان برای دفاع بر خواستند ، و در صحنه نظامی و سیاسی و حتی مذهبی داخل تیرد شدند ، و هفتاد سال در مقابل امپراتوری مقتدر اموی جنگیدند تا بالاخره آن دولت بزرگ را از پا در آوردند .

دولت اموی نیز موقعیت خود را در افغانستان درك میکرد ، و از توجه جدی باز نمی استاد . در سال ۶۹۱ که عرب در ماورالنهر مشغول بود ، و خلیفه مروان در دمشق مرد ، عبدالله خازم حاکم عربی در مرو - مرکز آنروزه خراسان - اعلان استقلال کرد و بنام خود سکه طلا ضرب زد . ولی دولت اموی او را توسط رقیب عربی او «بکیروشاج» در جنگ از بین برد . مردم خراسان آنقدر در اشتغال رقابت های قبیله ای عرب دست یافته

بودند که توانستند بار دیگر توسط بکیر و شاح اعلان استقلال کنند و این باعث جنگهای دامنه‌دار بین خود عرب‌ها گردید و تا سال ۶۹۶ طول کشید، عاقبت بکیر و شاح کشته شد و «امیه» درجایش نشست. اما او نیز با تمام قوای خود در جنگ بلخ مغلوب و محصور شد و باز حمت توانست خودش را نجات داده دهر و برساند.

این بار دمشق بزرگترین سرداران عرب، «قتیبه» را بعد از سال ۷۰۳ در افغانستان فرستاد، او توانست با «سپیده» شاه محلی بلخ، اول جنگ و باز صلح و در سال ۷۰۷ بلخ را فتح کند. در طی همین جنگها بود که شهر مشهور بلخ ویرانی حزن انگیزی دید و بعدها (۷۲۵) توسط مردم واعیان بلخ تجدید تعمیر شد. امیر محلی بادغیس «نیزک» بعد از مصالحه با قتیبه از مرو به بلخ آمد و برای بار اول اتحادیه ازمولک طوایف افغانستان شمالی - چون سپیده بلخ، جقبویه شاه تخارستان، بازان امیر مروالروند، و امرای جوزجان و فاریاب - بر ضد عرب بساخت. در این ضمن زنبیل یازنبتیل و بقول اکثر مورخین اسلامی رتبیل کابلستان هم وعده داد که اگر این اتحادیه مغلوب شود، کابلستان پناهگاه ایشان خواهد بود. آنها در صدد تهیه لوازم جنگی بودند، و نماینده عرب را از تخارستان طرد کردند. در این وقت عبدالرحمن برادر قتیبه با دوازده هزار عسکر در بلخ، و قتیبه شخصا در مرغاب حمله کرد، و بعد از فتح در تالغان مروالروند تمام اسرای جنگ را در طول چهار فرسخ بدار کشید. نیزک و جقبویه از بلخ به سمنگان کشیدند. قتیبه بعد از جنگهای متعددی به خدعه صلح نمود و خلاف تصد هر دو را در حین مذاکره محبوس، و قلعه گرز را اشغال، و دوازده هزار مدافع را از تیغ کشید، آنگاه سر نیزک را با جقبویه یکجا به دمشق فرستاد.

مردم جوزجان و شومان و فاریاب به جنگ برخاستند. قتیبه بعد از فتح فاریاب را بسوخت و از طرف عرب بنام «محرقة» خوانده شد. قتیبه در سال ۷۱۴ در افغانستان خلع سلیمان خلیفه جدید اموری را با استقلال امارت خود، یکجا اعلان کرد، و در تطبیقه وی در یک اجتماع بزرگ نمود، برای «جای» مردم خودش را از طرف مادر خراسانی معرفی کرد. ولی مردم نپذیرفتند و «وکیع» رقیب او را کمک کردند تا بین شان جنگ مشتعل شد، و مردم به قیادت «حیان» خراسانی طرف وکیع را گرفتند، در نتیجه قبیله باخاندان خود یکجا کشته شد، ولی بعدها اعراب حیان را نیز مسموم نمودند. از این بعد مردم، مبلغین خانواده عباسی را بر ضد دولت اموی، در آغوش گرفتند. در سال ۷۲۴ یکنفر افسر مشهور دیگر عرب «اسد» در جای قتیبه نشست، او یفرجستان عسکر کشید، و «نمرون» امیر محلی بعد از جنگ، صلح کرد و بعدها خود نیز مسلمان شد. اما اسد از سوق قیاتی که بولایت غور نمود، نتیجه بشی نگرفت. در سال ۷۳۰ عرب‌ها مرده هزار عسکر بولایت تخارستان اعزام کردند. متعاقباً ده هزار نفر دیگر در جناح او سوق نمودند، اما به نتیجه قاطع نرسیدند. ولی در سال ۷۳۷ یکمده مردم بشمول اعیان و زمین داران بزرگ در بلخ دین اسلام قبول نمودند و پنج سال بعد مسجدی در بلخ اعمار گردید. در این وقت تعداد عسکر عرب، تنها در افغانستان شمالی ۵۴ هزار نفر بود. بدین ترتیب: از بصره ۹ هزار نفر، از یکر ۷ هزار نفر، از قوم عبدالقیس ۴ هزار نفر، قوم ازب: ده هزار نفر، از کوفه هفت هزار نفر، از آزادشدگان عجم هفت هزار نفر.

عرب در افغانستان در سه محاذ میجنگید: افغانستان شمالی که مرکز نظامی

و اداری آن در وقت خلفای راشدین درنیشاپور و در زمان دولت اموی شهر مرو بود. افغانستان غربی که مرکز آن شهر زرنج در سیستان بود. افغانستان جنوب شرقی «بلوچستان و حوزه سند سفلی» که مرکز همین نداشت و در اواخر تیمیم بن زید حاکم عربی، شهر «منصوره» را در غرب سند بساخت و مرکز قرار داد. فرمان‌دهی عمومی افغانستان شهر کوفه در عراق بود و بعضاً بطور مستقیم از دمشق هدایت صادر میشد. در هر حال در محاذ غرب: ربیع حارثی حاکم اموی در سال ۶۶۷ با جنگ رتبیل کابلستان، در قندهار مقابل شد و نتیجه نگرفت. در سال ۶۷۱ عباد حاکم عرب از سیستان به کابل کشید، ولی رتبیل جلو او را در قندهار گرفت و نگذاشت قدم فراتر گذارد. در سال ۶۸۱ یزید و بوعبیده افسران عرب از سیستان به کابل مارش کردند، سپاه مردم کابل در بین راه با آنها مقابل و در طی یک جنگ سختی، اودوی عرب را تباہ، یزید را قتل و بوعبیده را اسیر گرفتند، اما بوعبیده توانست که در بدل تیمیم میلیون درهم فدیہ خودش را نجات دهد. یکسال بعد عبدالعزیز والی جدید سیستان، برای تلافی از شکست یزید و بوعبیده - لشکر بکابل کشید ولی دچار انہزام قطعی شد. در سال ۶۹۱ عبداله حاکم عرب از سیستان، عزم رزم کابلشاه به «بست» رسید، کابلشاه در یک زمین کوهستانی او را محصور و مغلوب نمود - عبداله سه صد هزار درهم فدیہ داد و خود را خلاص کرد.

در سال ۶۹۷ حجاج مشهور والی عراق و فرمانده عمومی افغانستان مفتوحه، عیداله را در سیستان اعزام و به فتح کابلستان مامور نمود، او در بست رسید و بود که کابلشاه به دفاع برخاست و عیداله را با همان تاکتیک قدیم جنگی، در دهن دره‌های منہبب کوهستانی کش کرد، و باز از چهار جانب در حلقه تنگی به سختی فشرده و ضربت آخرین را فرود آورد، عیداله چاره نداشت جز آنکه هفتصد هزار درهم بپردازد و خودش را نجات دهد. عیداله در عودت به بست از تنگ شکست و غیظ بسیار از پادشاه و نیز مردان عرب که از آسیای صغیر تا ساحل اتلس کشور های بزرگی را تسخیر کرده بودند، در ۶۰ سال از تسخیر کامل کشور افغانستان عاجز مانده بودند. حجاج از گرفتن خبر شکست عیداله متغیر گردید و از دربار دمشق استیذان نمود که برای فتح قطعی کابلستان تمام قشون بصره و کوفه را سوق نماید. این است که دوازده هزار نفر از برگزیدگان و جنگجویان عرب را انتخاب و در تحت قیادت عبدالرحمن بن اشعث در سال ۷۰۰ به استقامت افغانستان سوق نمود، این سپاه آنقدر کامل و مجلل بود که نام «جیش الطواغیس» یعنی لشکر طاووس بخود گرفت، حجاج دو میلیون درهم به این قشون بی‌مانند کمک کرد. رتبیل کابل در بست بود و تمام این وقایع را ترصد میکرد، پس نماینده او در سیستان نزد عبدالرحمن رسید که از فراموش کردن جنگهای گذشته و تادیبه خراج در آینده سخن میگفت، البته عبدالرحمن با قوتی که داشت نپذیرفت. رتبیل قدم بقدم به جانب کابل عقب مینشست و در تمام قلعه های مشرف بر او، اقسام اشیای قیمتی و گرانبار - برای اغتنام قشون عرب - میگذاشت. عبدالرحمن به آهستگی رتبیل را تعقیب و در عقب خود قطعات محافظ برای نگهداری خطوط ارتباط میگذاشت، زیرا از طرز جنگهای مردم افغانستان مطلع بود. اما اودوی او که قلعه‌ها را در عرض راه اغتنام میکردند، آنقدر سنگین بار شده بودند که مجال حرکت سریع نداشتند، این کندی حرکت در راه های دشوار گذار، فصل زمستان را نزدیک میساخت

و عبدالرحمن مجبور بود که جنگ فیصله کن را در کابل بفصل بهار محول سازد. این چیزی بود که حجاج نمیستندید. لهذا به عتاب عبدالرحمن پرداخت و کتبا او را متهم به ترس و تهدید به عزل نمود. عبدالرحمن که مرد مدبر و دلیری بود بر آشفت، وی فرمان حجاج را در اجتماع سپاه قرائت کرد که در آن امر شده بود بدون درنگ بزابل و کابل حمله کنند، آبادی ها ویران و زنان و مردان اسیر شوند. سرداران عرب چون بوطفیل عامر و عبدالمومن ربیع گفتند: اگر سپاه غالب است، غنایم و مکافات از آن حجاج است، و اگر سپاه مغلوب است، در نظر حجاج پست و دون همت است، در حالیکه این مملکت (افغانستان) کورستان ابدی شما عسکر است، و دیگر بدیدار خانواده خود نخواهید رسید، سوقیات حجاج در این کشور، شبیه سوقیات فرعون در رود نیل است، پس بیایید که عوض کابل به کوفه رویم و حجاج را از وطن خود طرد نماییم. سپاه عرب به شخص عبدالرحمن بیعت کردند و عبدالرحمن بارتبیل قرار گذاشت که کابلستان از خراج معاف است، و در صورت مغلوبیت عبدالرحمن از حجاج، کابل پناه گاه او خواهد بود.

جنگهای عبدالرحمن با حجاج طول کشید و بالاخره عبدالرحمن مغلوبا به کابل پناهنده شد و در سال ۷۰۳ در کابل بمرد و سرش نزد حجاج فرستاده شد. از آن بعد قتیبه در ۷۰۴، واسطه عمر و برادر خود برضد رتبیل سوقیات نمود، ولی او در بیل هشتصد هزار درهم بارتبیل مصالحه کرد. در سال ۷۰۶ کابلشاه دویلیون درهم به قتیبه فرستاد تا جنگ بین کابلستان و عرب قطع گردد. این متارکه ۲۳ سال طول کشید. مگر اصمغ شیبانی، حاکم عربی سیستان در سال ۷۲۷ یکبار دیگر به جنگ کابلستان پرداخت ولی بآذدن تلفات بسیار، بدون نتیجه مراجعت کرد.

مردم سیستان نیز بر مخالفت خود با دولت اموی می افزودند، چنانکه در سال ۷۲۰ شورش ضد عربی، ربا کردند و در ۷۲۵ بشر الحواری امیر شرط (قرماندان امیه) عرب را در زرنج کشتند و قضای شهر را از عرب منفصل و بیک محدث سیستانی (معمر بن عبدالله) دادند. همچنین مردم سیستان با فرقه خواجه متحدا در سال ۷۳۴ برضد اموی قیام کردند، بالاخره در سال ۷۴۷ حاکم عربی سیستان «سوار بن اشعر» را کشتند.

و اما در محاذ جنوب مشرق افغانستان: سپاه خلفای راشد بعد از فتح مکران، در سال ۶۵۹ در بلوچستان شرقی تاقیقان (کیکانان) پیش رفته بودند، سپاه اموی در سال ۶۸۰ «قصده» را در بلوچستان فتح، و بای عرب را در آنجا محکم کردند، و حکام عرب از آنجا تاقندیل (قندوه) فرمان میدادند.

همچنین عربها یکبار در سال ۶۳۵ از بحرین توسط کشتی تابندرگاه «دبیل» - بین بلوچستان و سند - رسیده بودند. مگر حملات اساسی عرب از طرف حجاج شروع شده و سپاه او باز تا دبیل رسید. از آن بعد حجاج، محمد بن قاسم ثقفی، افسر مشهور را که در ردیف قتیبه و اسد حساب میشد، با سپاهی از راه بر و بحر اعزام نمود، ثقفی در سال ۷۱۱ با شش هزار عسکر و شش هزار جازه سوار و سه هزار اشتر بارکش، از راه شیراز، مکران - و کشتی های لوازم او از راه بحر وارد بندر دبیل گردیدند. بعد از جنگ طولانی نهمروزه، معبد دبیل را - که بر بالای قلعه آن بیرق سبز افرشته بود - توسط منجنیق بزرگ، که ۵۰۰ نفر واصله نر و ماده آنرا در وقت انداخت میکشید،

فتح نمود. ثقفی طبق امر حجاج مردم را همان نداد و سه روز کشتار عام نمود، ثقفی هفتصد زن جوان خادمه معبد را تصرف کرد و دو دختر حاکم دیبیل را باغنائیم هنگامی برای حجاج فرستاد، از آن بعد ثقفی علاقه های این روی آب سند را یکی پی دیگری با جنگ و صلح اشغال کرد، و خود از دریای سند بگذشت. و داهره حاکم محلی سند به دفاع برخاست و در میدان جنگ کشته شد، سر او نزد حجاج فرستاده شد و زن او و لایحه به نکاح ثقفی درآمد. مردم بر همین آباد سند، ششماه با عرب رزم نمودند، بالاخره شهر مفتوح شد و سیهزار نفر اسیر داد. سر داهره عرب توقف نکرد و به مملکت تاخت، بعد از فتح، نفوذ بیشماری حاصل شد، از معبد ملتان بت طلانی بدست آمد که دوصد و سی من وزن داشت، و از دقایق نهانی سیزده هزار دوصد من زر پیدا شد، از یک خانه دیگر دویستون و چار صد هزار منقال طلا بدست افتاد.

پس از مرگ حجاج و احضار محمد قاسم ثقفی در عرب و کشته شدنش از طرف خلیفه سلیمان اموی، در سال ۷۱۳ فتوحات عرب در مملواری سند متوقف گردید و بلوچی ها و سندیاها مکرراً با حاکم عرب جنگیدند.

چهارم

پیروزی قیام مردم افغانستان و انهدام دولت اموی

از نفوذ اولین عرب در افغانستان (۶۴۲) تا سال ۷۴۶ بیشتر از یک قرن، سه نسل مردم کشور، در ساحه سیاست و نظم و سایر امور اجتماعی - چه مادی و چه معنوی - با ملت عرب در تماس مستقیم بود، و این خود منجر به دادر و گرفت دارانی های مادی و معنوی از همدیگر میگردد، در طول این زمان، ملت افغانستان قسما ذوقیات ملت عرب را پذیرفت، و دین و زبان آنها را با حفظ زبان خود قبول کرد. ملت عرب نیز با تمدن و فرهنگ قدیم افغانستان آشنا گردید و این هر دو در تشکیل آینده تمدن اسلامی تاثیر افکند. مردم افغانستان به تدریج و بعد از آشنائی با ماهیت دین اسلام، آنرا قبول کردند، در حالیکه تحمیل دین با شمشیر در این استقبال مردم از دین اسلام نقش اول نداشت. در طی یکصد سال، از سواحل جیحون تا هامون سیستان و از حوزه ارغنداب تا کناره سند، مساجد آباد و مدارس اسلامی افغانستان آنقدر وسعت یافت که در یکی از آنها سه هزار شاگرد تحصیل مینمود. چنانکه در روز مرگ عالم بزرگ تفسیر وفقه اسلامی، ضحاک بن مزاحم هلالی در افغانستان شمالی در سال ۷۱۹، سه هزار طلبه این علوم از شاگردان او باقی ماند.

سیطره دولت اموی در افغانستان - که بر پایه تعصب و تبعیض، تحکم و اجبار، تحمیل مالیات سنگین، با اغتنام مال و برده در جنگها قرار داشت - انگیزه بزرگی بود برای قیام مردم در مقابل استبداد و ستم اداره اموی، ولی موازنه قوای طرفین قابل مقایسه نبود، آن یکی مقتدرترین شهنشاهی بود در روی زمین، و این دیگر کشوری بود فاقد مرکزیت و پراکنده با موسسات فیودالی، و لهذا فداکاری های پراکنده و قوت های متشتت محلی هر باری در برابر قدرت دولت اموی عقیم مینامد، مصلحتا مبارزه عمومی با اشکال مختلف دوام داشت. مردم در یکجا مبلغین خاندان عباسی را بر ضد دولت اموی حمایت میکردند، و در دیگر جا فرقه خوارج را که بر ضد بنی امیه و بنی هاشم بودند، پشتیبانی مینمودند. در جایی هم «خداش» موسس طریقه «خرمیه» سر میزد که از مخالفین خطرناک دستگاه اموی بود. همچنین مردم دشمنی و رقابت قبایل عرب را در افغانستان، چون یمانی و مضر و دامن میزدند و اداره عربی خراسان را ضعیف میساختند، مردم و رجال نظامی هم بمجرد یافتن فرصت، دست به شمشیر میبردند. روش دولت اموی نیز در تولید تنفر و انزجار اکثر ممالک اسلامی می افزود، زیرا دولت اموی در جمع مال و تبذیر و اسراف شوق عظیمی داشتند تا جائیکه حکام آنها مثل «اشرس» در سال ۷۲۷ در ماورالنهر از مردم مسلمان شده نواحی سمرقند جزیه ایام کفر گرفتند، و آنها نیز از دین تمرد نمودند و به کمک ترکها با عرب جنگیدند. مردم افغانستان به خلیفه عمر ابن عبدالعزیز شکایت کردند که حکام عرب متعصب و قوم پروراند، از نومسلمانان ما جزیه میخواهند و در محاربات خارجه غنائم بنا نمیدهند. خلیفه به این شکایت رسیدگی کرد. قتیبه در افغانستان معاهدات را بشکست، غله را قیمت کرد و مردم را بدار زد. حجاج مشهور بظالم در کوفه خون هزاران مسلمان را بریخت و عبدالله زیر را، که خلافتش در عراق و حجاز و افغانستان اسلامی قبول شده بود - از خلق آویخت

در هر حال روش دولت اموی در ممالک اسلامی با دیده انزجار و نفرت نگریسته می‌شد. و این ذهنیت عمومی، زمینه مساعد برای يك قیام علیه اموی بود. بر علاوه در داخل اموی ها اختلافات قبیله‌ای (مخصوصاً از قبایل یمنی و قیس‌ی) آتش نفاق را مشتعل کرده میرفت، همچنین در درون خاندان شاهی در سر ولایت عهدی و جانشینی خلافت دشمنی ها پیدا شده بود. موالی نیز که از عرب پرستی اموی ها بجان رسیده بودند، در حوادث ضد اموی طرف مخالفین دولت را التزام میکردند، چنانیکه مکرراً طرف مختار و عبدالرحمن بن اشعث و داعیان عباسی را گرفتند.

مردم افغانستان مسلمان شده، از زمینه تمام این شرایط مساعد، برای حصول استقلال کشور خویش بایک جنبش بیسابقه، استفاده نمودند. رهبری این جنبش را مردی داشت که از عمق اجتماع برآمده بود و خواسته های جامعه را با موقف ممالك همجوار و اوضاع امپراتوری اموی بخوبی درك میکرد. او ابومسلم خراسانی بود.

قیام مردم ابومسلم خراسانی :

ابومسلم عبدالرحمن در سال ۷۲۰ در قریه سفیدنج (سپید دژ) از مضافات شهر انبار (سرپل کنونی) در شمال افغانستان متولد گردید. او تحصیل کرده بود، زبان و ادب عرب میدانست، قامتی متوسط، چهره گندمی و چهره جذاب داشت. زبانش فصیح و قلبش قوی، حتی قسی بود. در سختی زندگی، اندوه خود را و در کامیابیها، مسرت خود را نشان نمیداد. این چنین شخصی در ۱۹ سالگی قدم به صحنه سیاست گذاشت و چون از بین توده نشئت کرده بود، توانست از عدم رضایت توده های مردم در زیر سنگینی و فشار دولت مستبد اموی، استفاده نماید. در آن وقت مردم نامسلمان از تجاوزات نظامی و پیهم دولت و تاراج دارائی خود بجان رسیده بودند. و مردم مسلمان از تبعیض دولت و محرومیت خویش، و همچنان از سنگینی مالیات و مظالم عمال اموی، متنفر و بیزار بودند. عده از خانواد بنی هاشم، در بلخ و سایر شهر های افغانستان تبعید گردیده بودند و دسته ای از خاندان عباس، عمیقتر در کوفه و حجاز در خفا زندگی داشتند. علی نواسه عباس از طرف خلیفه عبدالملك دوباره تازیانه خورد. محمد پسر همین شخص بود که تشکیلات سری بر ضد دولت اموی بساخت و مبلغینی در ممالك اسلامی فرستاد. اما مردم از ترس دولت اموی نمیتوانستند از آنها حمایت نمایند. پس محمد به حیت امام عباسی ها متوجه افغانستان شد و مبلغین متعددی اعزام نمود.

او در وقت اعزام مبلغ در افغانستان به آنها چنین گفت: مردم بصره عثمان پرست است، از کشاکش گنا، گیرند و گویند بنده خدا بهتر است مقتول باشد تا قاتل، اهالی جزیره خارجی و ایرانی هستند و با آنکه عرب اند بروم مانند و با آنکه مسلمانند اخلاق مسیحی دارند، اهالی شام با ما دشمنند و جز آل سفیان دیگری نشناخته، مردم مکه و مدینه ابوبکر و عمر میخواهند. پس شما متوجه خراسان شوید که شجاعت آنها معلوم است و دل های شان از عقاید مختلفه و فساد، بلکه از دین تهی است، ایشان آزار دیده، مستعد جنبش و خواهان تغیر خلافت اند، آری خراسانی ها پیکر قوی، سینه پهن، سر بزرگ، ریش انبوه، صدای هولناک، سخن درشت و دهن

دهشت آور دارند . (۱)

وقتیکه این مبلغین در افغانستان می آمدند ، مردم به سخنان شان گوش میدادند و در مقابل عمل اموی از آنها حمایت میکردند . چنانچه در سال ۷۲۰ سعید بن عبدالعزیز حاکم اموی افغانستان ، عده ازمبلغین عباسی را کشف وزندانی ساخت ، ولی مردم که باقبایل ربیعہ ویمانی مهاجر ، خویشاوندی داشتند ، توسط آنها این مبلغین را با ضمانت خود رها کردند و در خفا بغرض تبلیغ ضد اموی ، آنها را تقویت نمودند . فرقه «راوندیه» نیز در افغانستان به طرفداری عباسی ها و بر ضد اموی ها فعالیت میکردند . فرقه خوارج هم در سال ۷۳۴ بر ضد استبداد و انحرافات مذهبی دولت اموی در افغانستان غربی و شمالی قیام کرده بودند .

ابومسلم تمام این چیز ها را میدانست و میخواست عباسیان را ، که به پیغمبر اسلام منسوب و در نزد ملل مسلمان معتبر بودند ، وسیله انهدام شهنشاهی اموی قرار دهد ، و از آن بعد عرب را در افغانستان براندازد و دولت ملی تاسیس کند . در این وقت ابراهیم پسر امام محمد متوفی ، به حیث امام عباسیان در کوفه میزیست ، پس ابومسلم در سال ۷۴۱ به کوفه رفت و با امام مذاکره نمود و قرار هائی گذاشت ، بعد از آن به افغانستان برگشت و خودش را «امیر طرفداران بنی عباس» معرفی کرد . شک نیست که ابومسلم دوطی این مسافرتها معلومات کافی راجع به اداره اموی در ممالک غربی و ایران ، و اندیشه های مردم نسبت به دولت اموی ، حاصل کرده بود . در هر حال او توانست بسرعت ، مردم بسیاری از طبقه ناراضی و محروم ، از علاقه های هرات ، پوشنگک ، بادغیس ، مرو ، مرغاب ، نسا ، ابیورد ، توس ، سرخس ، بلخ ، چغاتیان ، تخارستان ، غور ، ختلان ، کش ، نسف ، و سایر علاقه های نزدیک - در حدود صد هزار نفر اسب سوار و خرسوار بدور خود جمع کند .

در این وقت نصر بن سیار والی اموی افغانستان ، از مرو غایب و در جنگ با جدیع کرمانی مشغول بود . ابومسلم از این فرصت استفاده کرده در پنجم رمضان سال ۱۲۹ هجری مساوی ۷۴۶ میلادی در مرو پرچم سیاهی برافراشت ، خود لباس سیاه پوشید و در بین هزاران نفر از داوطلبان آزادی خواه و جنگ جو ، خلق خلفای اموی را از سلطنت و منصب عباسیان را به خلافت اسلامی اعلام کرد و خودش را شهنشاه خراسان خواند ، اردوی داوطلب ابومسلم ، پیاده ، اسب سوار و خرسوار ، با اسلحه متنوع بود . ابومسلم با این قوت در ۷۴۷ مرو را از امویان پاک کرد و تا ۷۴۸ تمام ولایات مسلمان شده افغانستان را از تصرف اموی نجات داد . در عین حال اردوی او قیادت قطبہ و خالد بن برمک بلخی داخل ایران شد و هر طایفه جنگهای کرکان ، اصفهان ، جلولای و عراق تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد . و در سال ۷۵۰ داخل شهر کوفه گردید . در این جا طبق فرمان ابومسلم ، برادران ابراهیم امام عباسی ، عبدالله سفاح و منصور توانیقی را از پناهگاه مخفی شان کشیده ، اولی را به خلافت اسلامی برداشتند . (دولت اموی قبلاً به واسطه فرو بردن سر امام ابراهیم در توبه یوزجونه ، او را کشته بود) ، و زارت سفاح را بیک نفر ایرانی ابوسلمه جعفر همدانی ندادند . عسکرا عزامی خلیفه جدید نیز در نزدیکی حران ، خلیفه اموی مروان را شکستند و بالاخره او را در حالت فرار بجای مصر ، در منزل ذات

(۱) استاد احمد امین مصری مؤلف صحنی الاسلام بنقل از جا حظ عالم قرن سوم

هجری

السلاسل درطی شباخونی بکشتند و سرش را از کوفه درخراسان نزد ابومسلم فرستادند. متعاقبا تمام خاندان خلفای اموی با وحشت از دم تیغ عباسیان گذشت و به این صورت تاریخ اسلامی داخل دوره جدیدی گردید.

واما ابومسلم در افغانستان :

بعد از آنکه ایالات مسلمان شده را از تسلط عرب آزاد ساخت ، و ایران را از طرفداران دولت اموی پاک کرد، در سال ۷۵۲ به ماورالنهر سو قیات کرد و حاکم عربی «زبیده» را بکشت، و به این ترتیب یک دولت بزرگ خراسانی تشکیل نمود که خود در رأس آن قرار داشت. این فعالیت مردم افغانستان که منجر به انهدام یک امپراتوری بزرگ جهان، و تولید یک دولت مستقل اسلامی در آسیای وسطی گردید، و آوازه آن در تمام کشور های تابعه عرب پیچید - نمونه مثال و تشجیع برای استقلال طلبی سایر ملل محسوب شد. افغانستان در ۷۴۶ مستقل شد (ابومسلم)، اسپانیا در ۷۵۵ (عبدالرحمن)، مراکش در ۷۸۸ (ادریس) و علاقه های دیگر شمال افریقا در سال ۸۰۰، مصر و شام نیز در ۸۷۷ (طولون) مستقل گردیدند؛ گرچه دولت عباسی توانست بزودی اقتدار مجدد سیاسی عرب را در افغانستان - بعد از ابومسلم - و در مصر و شام - بعد از خانواده طولونی - برقرار نماید، مگر افغانستان باز بعد از ۷۰ سال (دولت طاهری) - استقلال خودش را در سال ۸۱۹ میلادی اعلان نمود، و مصر و شام در سال ۹۳۵ مستقل گردیدند (اخشیدیه).

در هر حال ابومسلم بعد از تنظیم داخلی در سال ۷۵۳ بغرض نظارت در خلافت عباسی و ادای فریضه حج به عراق سفر نمود و از طرف خلیفه سفاح پذیرائی شد. این وقت وزارت عباسی به خالد بن برمک باخی - بعد از کشته شدن ابوسلمه همدانی - تعلق داشت. ابومسلم بعد از ادای حج بر میگشت که خلیفه سفاح بمرد منصور دوانقی برادرش به ابومسلم متوسل شد تا خلافت او را، با از بین بردن رقبایش، تحکیم نماید. ابومسلم پذیرفت و رقیب اولینش عیسی بن موسی را در انبار شکست و با عبدالله بن علی بن عباس که در نصیبین اعلان خلافت کرده بود، پنجم ماه جنگید تا او مغلوب و منصور در خلافت مستحکم گردید. از آن بعد ابومسلم که از حرکات منصور بدیده بود، بدون وداع عازم افغانستان شد. منصور بترسید و نامه هایی به او نوشت که از راه برگردد و به تنظیم حکومت مصر و شام بپردازد. نماینده خلیفه ابوحید مرغابی بود که توانست در ری ابومسلم را دریابد و مراجعت و اذارد. ابومسلم برگشت و از طرف خلیفه استقبال شد، در حالیکه فراموش کرده بود، خنجر و غریب گاهی میتواند قدرت را مغلوب کند. خلیفه منصور در یکی از صحبت های مصنوعی و محرمانه توسط جلاد های مخفی ابومسلم را ریزین نمود و سرش را در طبقهای دینار و درهم بمصغر خراسانیان فرو ریخت. این حادثه که نمونه کامل اخلاقی سیاسیون جهان است در چهارشنبه ۲۵ شعبان ۱۳۷ مساوی ۷۵۴ واقع گردید. به این ترتیب سلطه سیاسی عرب مجددا در افغانستان کشیده شد و تقریبا هفتاد سال دیگر دوام نمود.

پنجم

دامه استیغی عرب در دوره دولت عباسی و قیامهای مردم افغانستان

(از ۷۵۴ تا ۸۲۱ میلادی)

بعد از کشته شدن ابومسلم، دولت عباسی در مورد افغانستان رویه جدیدی پیش گرفت، که مغایر با روش دولت اموی بود. و آن اینکه با اعیان و اشراف افغانستان بیشتر راه مدارا و مواسات و تشریک آنها در منافع حکمرانی، در پیش گرفت، و خواست توسط آنها سلطه خویش را در این مملکت حفظ کند. چنانیکه ابو داود وکیل ابومسلم را در افغانستان بمقامش باقی گذاشت و با خراسانیان دربار خویش به محبت رفتار کرد. این روش عباسی به نفع او و هم به نفع اشراف مملکت تمام شد. معذا توده های مردم افغانستان از تحمیل مالیات های سنگین و تسلط عرب دلخوش نداشتند و فاجعه ابومسلم آنها را بار دیگر برضد عباسی برانگیخت. این احساس آنقدر قوی بود که اختلاف دین و مذهب هم مانع اتحاد شان نمیکردید، چنانچه پنجسال از حادثه ابومسلم نگذشته بود که مردم هرات قیام کردند و مردی زرتشتی مذهب ازاهل قریه «هردانه» غرب هرات، بنام «سندباد» در سال ۷۵۹ رهبری مردم برخاست و خودش را بعنوان سپهبد جانشین ابومسلم معرفی کرد، در حالیکه هزارها نفر مسلمان و زرتشتی زیر علم او جمع شده بودند. او در نیشاپور مرکز عربی افغانستان حمله و در طی چندین جنگ نیشاپور، قومس وری را اشغال کرد و خزاین ابومسلم را در ری تصاحب نمود، پس از آن مصروف تهیه حمله در عراق و حجاز گردید. سپاه عباسی در بین همدان وری رسید و در طی جنگهای شدیدی جاو سندباد را گرفت. متعاقباً عسکر امدادی خلیفه عباسی به قیادت یسرش مهدی در رسید، و سندباد پس از شکست به طبرستان کشید، ولی «یزبان» او سپهبد طبرستان او را کشته و سرش را بدربار خلیفه فرستاد.

در سال ۷۶۶ مردم هرات به قیادت یکنفر بادغیسی بنام «استاد سیس» و حریش سیستانی رفیق او، برضد عرب قیام کردند و اجشم مرو الرودی را که بطرفداری عباسی میجنگید - در میدان جنگ بکشتند. از آن بعد با ۲۴ هزار عسکر اعزامی خلیفه رزم دادند، ولی هراتیان چهارده هزار نفر اسیر داده منبزم گشتند. اسرا را عرب از بین برده و خود استاد سیس را نزد خلیفه فرستادند که در آنجا کشته شد. «مرجیله» دختر همین استاد سیس بود که بعد از زنهارون رشید و مادر مامون رشید گردید.

از این بعد قیام توده های دهقان افغانستان مفتوحه، امانیت اقتصادی که داشت، بامبارزات سیاسی برضد استیلای عرب توانا آغاز گردید. زیرا مالیات و عوارض دولت عباسی و فیودال های داخلی روز افزون شده میرفت، پس مردم بناچار قیام میکردند. چنانیکه در سال ۷۶۷ دهقانهای هرات و سیستان (مسلمان و زرتشتی) تحت رهبری «آذرویه» مرزبان زرتشتی و محمد بن شداد، برضد حکومت عربی شورش کرده، یزید عامل عباسی را در رزمگاه بشکستند. بعد از آن کسی مردم پیشهور و دهقان در شهر زرنج قیام نموده و معن بن زایده، حاکم مسرف عباسی را شکم دریدند.

در سال ۷۷۵ مرد دیگری بنام حکیم بن عطای بادغیسی و معروف به حکیم مقنع،

رهبری قیام کننده‌گان را درمرو بدست گرفت - و هزاران نفر زرتشتی و مسلمان (با عنوان سپید جامگان) برای طرد عرب کمر بستند ، و مقنع قرارگاه خودش را در آن طرف جیحون درحوالی شهر سبز انتخاب نمود . سرداران عرب چون حسان بن تمیم و محمد بن نصر در جنگهای مقنع از بین رفتند، و دامنه این قیامها از مرو تا تاجیکستان کشیده شد و تا اوایل قرن نهم یعنی ظهور دولت طاهری خراسان (۸۲۱) طول کشید. در هر حال بمقابل مقنع بغداد جنگ را ادامه داد و سپاهی قویتر بفرمان دهی معاذ بن سلم در محاذ جنگ اعزام نموده و بعد از محاربات بسیار مقنع محصور گردید، او برای آنکه ننگ اسارت نکشد، آل و اطفال خود را بکشت و آنچه خود انتحار نمود. در طی همین زمان بود که «یوسف ابرم» هراتی بادا و طلبان ملی، علاقه های میمنه و مرغاب و پوشنگ را اشغال کرد، تا آنکه یزید بن مزید والی خراسان شمالی به جنگ اوشافت. یوسف ابرم دریکی از این جنگها اسیر و به بغداد فرستاده شد و همدار آنجا با سایر روسای انقلابی افغانستان یکجا اعدام گردید . از مرگ منصور عباسی (۷۷۵) تا ۷۸۵ (دوره خلافت مهدی و هادی عباسی) امارت افغانستان شمالی اول به عبدالملک خراسانی و باز بفضل بن سلیمان توسی داده شد تا امنیت را حفظ نمایند. ولی در سیستان مردم به اتفاق خوارج قیام کردند و حمزه بن مالک حاکم سیستان باز حمت توانست رهبر آنها «نوح» خارجی را از بین بردارد .

در سال ۷۸۶ مقتدر ترین خلیفه عباسی هارون الرشید به خلافت اسلام نشست. او در بغداد یحیی برمکی پسر خاند برمکی (وزیر خلیفه منصور دوانقی) را وزیر مقرر کرد و امارت افغانستان را ۴ جعفر بن محمد خراسانی داد . باز در سال ۷۹۳ فضل بن یحیی برمکی را در افغانستان فرستاد و به این وسیله مجال قیام بمردم نداد. فضل برمکی در حین اقامت در افغانستان ، ابراهیم بن جبل را به حمله در کاپیسا پایتخت کابلشاهان بودائی مذهب مامور کرد ، او از راه غور بند این حمله را عملی نمود، و در نتیجه این جنگ شهر بگرام با آبادات بودائی و معبد مشهور شاهپار ، ویران شد. به همین سبب بعدها پایتخت از بگرام، در شهر کابل قدیم در کنار دریای لوگر منتقل گردید .

ولی همینکه در سال ۷۹۵ علی بن عیسی را خلیفه به امارت افغانستان اعزام نمود، مردم در بلخ برخاستند و یحیی پسر علی را بکشتند و سه میلیون درهم دارائی علی را ضبط و خودش را بولایات غربی کشور عقب راندند. کثرت دارائی علی بن عیسی ، دلیل بارز اجحاف حکام عرب در افغانستان بود. علی برای آرام نگه داشتن مردم در هرات. طاهر بن حسین پوشنگی را به حکومت پوشنگ - که در آن روز کاران مثل شهر هرات آبادان بود - گماشت.

در سیستان نیز حاکم عربی عثمان ، مجبورت احسانس میکرد تا سیستانیان مسلمان شده را در اردوی عرب بپذیرد. او با همین سیاست توانست بشر بن فرقد، رهبر قیام کننده‌گان سیستان را از بین بردارد. عثمان در قندهار هم یکبارگی - مثل معن زایده - بارتبیل کابلستان رزم بی نتیجه نمود. متعاقباً در سیستان باقیام مردم و حوض سیستانی مقابل گردید، و هارون الرشید در ۷۹۲ عوض عثمان یکی از اشراف سیستان داود بن بشر را به حکومت منسوب نمود. داود هم حوضین هموطن آزادی خواه خود را در میدان جنگ بکشت و قیام مردم را سرکوب نمود. عربها دوبار دیگر از

سیستان در سالهای ۷۹۴ - ۷۹۷ به سرداری یزید بن جریر و عیسی بکا، مستان سوقيات کردند، ولی در هر دو بار ناکام ماندند. و این تنها گابستان بود که در طول نزدیک دو قرن، در آسیای وسطی توانست در برابر قدرت امپراتوری های اموی و عباسی مقاومت واستاده گی نماید .

در سال ۷۹۹ مرد دیگری در سیستان بنام حمزه قیادت مردم دهقان و بنشینه و را بر ضد عرب در دست گرفت. او در طی جنگ هائی که با عیسی حاکم عربی سیستان نمود، سیستان را آزاد ساخت ، در این وقت مردم موران نیز بر ضد حکام عربی برخاستند . گرچه بغداد علی بن عیسی والی سستگر خراسان را مزل نمود ولی قیام مردم از پا ننشست تاخليفه هارون الرشيد مجبور شد شخصا برای فرو نشانیدن شورش های پی در پی مردم به خراسان سفر نماید. در این وقت خزاین علی بالای یک هزار و پنجاه اشتر بحضور هارون آورده شد . خلیفه عباسی در ولایت نیشاپور هنوز دم راست نکرده بود که بیمار شد و در ۸۰۸ میلادی (۱۹۳ هجری) دیده از دنیا بست و در توس دفن شد .

مامون عباسی پسر هارون الرشید ، در حیات پدر والی خراسان و در شهر مرو مرکز خراسان آنروزه مقیم و دبسته خراسان بود. بعد از فوت پدر به مشوره رجال خراسان مخصوصا فضل بن سهل سرخسی وزیر خراسان، درصدد تشکیل خلافت اسلامی خراسانی برآمد، در حالیکه امین برادر او در بغداد جانشین پدر و خلیفه اسلام بود. وزیر خلافت فضل بن ربیع نیز مخالفت با خراسان داشت و خلیفه جدید را واداشت که مامون را از خراسان در بغداد احضار کند . در سال ۸۰۹ خلیفه چنین امری صادر کرد ولی مامون نپذیرفت . در سال ۸۱۰ شصت هزار سپاهی بغداد بسرداری علی بن عیسی دشمن دیرینه خراسانیان به استقامت افغانستان سوق شد، و از این طرف وظیفه دفاع به طاهر پوشنکی محول گردید. طاهر درزی ایران سپاه عرب را متهم و علی را در میدان نبرد بکشت و به استقامت بغداد پیشرفت . در راه همدان سپاه دوم بغداد به قیادت عبدالرحمن جلو طاهر را گرفت ، ولی سپاه خراسان خودش را اسیر گرفت و لشکرش را بشکست . متعاقبا طاهر قوای امدادی بغداد را از بین برد و خود تا حلوان پیشرفت. این وقت قوای تازه دم خراسان به سرداری هرثمه بن اعین نزد طاهر رسید و هر دو سپاه در دو ستون از راه اهواز و نهر و ان بجانب بغداد پیشی کشید . طاهر اهواز را به جنگ گرفت و بصره و واسط تسلیم شد. طاهر مداین را اشغال کرد و به بغداد نزدیک شد، هرثمه نیز نهر و ان را به جنگ گرفت و به بغداد پیشی شد، خلیفه امین در بین دو قوت محصور بود و بیچاره دفاع نداشت، او از طاهر خواهش نمود راه دهد تا نزد برادر به خراسان رود. طاهر نپذیرفت و خواست امین تسلیم شود . امین کشتی در آب انداخت تا شبانه به اردوی هرثمه - که عرب بود - بنام جوید ولی در بین شط از دست سپاهیان طاهر ناشناخته ، کشته شد . فردای آن شهر بغداد در ابتدای سال ۸۱۳ مفتوح گردید .

به این ترتیب عوض بغداد ، مرو در خراسان پایتخت خلافت اسلامی قرار گرفت. این کار خلافت اتمیات عرب بود، لهذا به ضدیت برخاستند و در صدد شدند که مجددا مرکز خلافت را در بغداد منتقل سازند. فضل بن سهل ملقب به خوالریاستین که امور خلافت مامون در دست او بود، برادر خود حسن را، والی عراقین و حجاز مقرر و در بغداد

ششم

وضع اجتماعی افغانستان در دور استیلای عرب

تعلقات سیاسی و نظامی عرب در افغانستان از س. ۶۴۲ تا ۸۲۲ یکصد و هشتاد سال طول کشید. در طی این مدت عرب، دین اسلام و زبان عربی را به افغانستان آورد که به سختی و تدریج در سایه جنگ و صلح، آمیزش اقتصادی و اجتماعی در ایالات شمالی و غربی و قسمی جنوبی کشور پذیرفته شد. تأثیر این دو سلاح (دین و زبان) آنقدر قوی بود که مثلاً کشور قدیمی مصر را بیک کشور و ملت عربی تبدیل کرد و ایران قرنهای دیگر تلاش نمود تا زبان و ملیت خود را نگهدارد. در هر حال افغانستان چنانیکه دین اسلام و زبان عرب را قبول کرد، ریاضیات، نجوم، انشاء، و ترسل خود را، با فلسفه و طب هندوستان به عرب اهداء کرد و در مجموع تمدن اسلامی شرکت موثری نمود. بطوریکه در علوم دینی - تفسیر، حدیث و فقه، در علوم و فلسفه، در شعر و ادب، در تصوف و عرفان، مردان مشهوری به تمدن اسلامی تقدیم کرد.

همچنین در ساحه سیاست، افغانستان توانست توسط خاندانهای برمکی و سهل در اداره عرب نفوذ کند، خانواده برمکی بلخی از برمک بن جاماس بن ویشناسب نسب میگیرند که از زرتشتیان بلخ بودند. یکنفر از اینها جعفر بود که در اوایل قرن هشتم دین اسلام قبول، و بدربار سلیمان اموی در دمشق قبول شد و هم در آنجا بمرد. مرد دیگر از این خاندان ابو خالد برمک بود که از طرف اسد والی عربی خراسان در سال ۷۲۶ به حکومت محلی بلخ مقرر شد. ابومسلم این شخص را جزء افسران اردوی اعزامی خود برای فتح بغداد فرستاد، و او بعد از ابوسلمه از طرف خلیفه سفاح بوزارت بغداد برداشته شد، ولی بعد از کشته شدن ابومسلم معزول و معتوب گردید و در سال ۷۸۱ در بغداد از جهان گذشت. پسر این شخص یحیی برمکی مرد مدبری بود که هارون الرشید او را پدر خواند و وزیر ساخت. پسران یحیی در دربار بغداد جا گرفتند. جعفر بن یحیی وزیر هارون شد و فضل برادرش والی افغانستان گردید. این خاندان هفده سال تمام زمام خلافت بغداد را در دست داشتند، به ترجمه کتب از پهلوی و هندی پرداختند، از علم و فن پشتیبانی کردند، کتب مجسطی و متکه هندی و سیر ملوک الفرس بفرمایش اینها در عربی ترجمه شد، مذاهب هندی مکتوب و مدون گردید، موسی و یوسف و محمد بن جهم، مترجمین منسوب به همین خاندان بودند. برمکیها برای ایتمام عرب مکتب بساختند، مگر عناصر دربار از اقتدار اداری، جاه و جلال زندگی و تجمل و اسراف آنان رشک میبردند، زیرا این خاندان در سایه وزارت، از سایر اشراف بیشتر ملک و مال اندوخته بودند و بیشتر مصرف میکردند، این خود جسادت و رقابت دیگران را تحریک میکرد چونکه دارائی اشراف و وزراء و حکام دولتی متناسب با درجه مأموریت، و منبع ثروت هم اقطاع و هدایا و رشوت بود، و این خود برای وزراء و والیهای بزرگ بیشتر میسر میشد. خلیفه نیز از بذل بی اندازه شان بمردم و از امیدواری مردم به آنها، و قصاید مدحیه شعرای عرب درباره آنها، که بیشتر از هر خلیفه ستایش میشدند کوفته خاطر گردید. لهذا هارون الرشید در سال ۸۰۲ جعفر وزیر را بکشت

ششم

وضع اجتماعی افغانستان در دور استیلای عرب

تعلقات سیاسی و نظامی عرب در افغانستان از س. ۶۴۲ تا ۸۲۲ یکصد و هشتاد سال طول کشید. در طی این مدت عرب، دین اسلام و زبان عربی را به افغانستان آورد که به سختی و تدریج در سایه جنگ و صلح، آمیزش اقتصادی و اجتماعی در ایالات شمالی و غربی و قسمی جنوبی کشور پذیرفته شد. تأثیر این دوسلاح (دین و زبان) آنقدر قوی بود که مثلاً کشور قدیمی مصر را بیک کشور و ملت عربی تبدیل کرد و ایران قرنهای دیگر تلاش نمود تا زبان و ملیت خود را نگهدارد. در هر حال افغانستان چنانیکه دین اسلام و زبان عرب را قبول کرد، ریاضیات، نجوم، انشاء، و ترسل خود را، با فلسفه و طب هندوستان به عرب اهداء کرد و در مجموع تمدن اسلامی شرکت موثری نمود. بطوریکه در علوم دینی - تفسیر، حدیث و فقه، در علوم و فلسفه، در شعر و ادب، در تصوف و عرفان، مردان مشهوری به تمدن اسلامی تقدیم کرد.

همچنین در ساحه سیاست، افغانستان توانست توسط خاندانهای برمکی و سهل در اداره عرب نفوذ کند، خانواده برمکی بلخی از برمک بن جاماس بن ویشناسب نسب میگیرند که از زرتشتیان بلخ بودند. یکنفر از اینها جعفر بود که در اوایل قرن هشتم دین اسلام قبول، و بدربار سلیمان اموی در دمشق قبول شد و هم در آنجا بمرد. مرد دیگر از این خاندان ابو خالد برمک بود که از طرف اسد والی عربی خراسان در سال ۷۲۶ به حکومت محلی بلخ مقرر شد. ابومسلم این شخص را جزء افسران اردوی اعزامی خود برای فتح بغداد فرستاد، و او بعد از ابوسلمه از طرف خلیفه سفاح بوزارت بغداد برداشته شد، ولی بعد از کشته شدن ابومسلم معزول و معتوب گردید و در سال ۷۸۱ در بغداد از جهان گذشت. پسر این شخص یحیی برمکی مرد مدبری بود که هارون الرشید او را پدر خواند و وزیر ساخت. پسران یحیی در دربار بغداد جا گرفتند. جعفر بن یحیی وزیر هارون شد و فضل برادرش والی افغانستان گردید. این خاندان هفده سال تمام زمام خلافت بغداد را در دست داشتند، به ترجمه کتب از پهلوی و هندی پرداختند، از علم و فن پشتیبانی کردند، کتب مجسطی و متکه هندی و سیر ملوک الفرس بفرمایش اینها در عربی ترجمه شد، مذاهب هندی مکتوب و مدون گردید، موسی و یوسف و محمد بن جهم، مترجمین منسوب به همین خاندان بودند. برمکیها برای ایتمام عرب مکتب بساختند، مگر عناصر دربار از اقتدار اداری، جاه و جلال زندگی و تجمل و اسراف آنان رشک میبردند، زیرا این خاندان در سایه وزارت، از سایر اشراف بیشتر ملک و مال اندوخته بودند و بیشتر مصرف میکردند، این خود جسادت و رقابت دیگران را تحریک میکرد چونکه دارائی اشراف و وزراء و حکام دولتی متناسب با درجه مأموریت، و منبع ثروت هم اقطاع و هدایا و رشوت بود، و این خود برای وزراء و والیهای بزرگ بیشتر میسر میشد. خلیفه نیز از بذل بی اندازه شان بمردم و از امیدواری مردم به آنها، و قصاید مدحیه شعرای عرب درباره آنها، که بیشتر از هر خلیفه ستایش میشدند کوفته خاطر گردید. لهذا هارون الرشید در سال ۸۰۲ جعفر وزیر را بکشت

و نمشش را در سر جسر بغداد بیاویخت و شش سال ماند تا پیوسید ، آنگاه فروگرد و بسوخت و خاکسترش را بیاد داد. فضل برادرش و یحیی پیر پدرش در زندان بغداد جان سپردند. خاندان آنها محبوس ، اموال شان مصادره و زنان شان به عوام مباح گردید. در عوض ، خاندان دیگری از هموطنان برمکی ، بنام خانواده سهل سرخسی در دولت عباسی باقی ماند. فضل و حسین پسران سهل بودند و دین زرتشتی داشتند . فضل کتابی از پهلوی به عربی ترجمه و به یحیی برمکی تقدیم کرد ، او پسندید و فضل را بر کشید و مسلمان نمود. همین آدم بود که بعد از مرگ هارون الرشید ، در مرو بوزارت مامون الرشید رسید و مرکز خلافت را از بغداد به مرو منتقل نمود ، و علامت سیاه عباسی را به سبز علوی تبدیل کرد ، و بغداد را توسط طاهر فتح کرده به برادر خود حسن داد. این آدم مثل برمکی ها دارائی بسیار اندوخته و تجمل زیاد داشت و وقتی که بدربار مامون میرفت در کرسی بالدارى حرکت میکرد و چون خلیفه رامیدید پیاده میشد و سلام میکرد ، و کرسی را در عقبش میکشیدند ، تا نزدیک خلیفه میرسید و باز به کرسی مخصوص خود مینشست . مگر مامون الرشید این شخص را بکشت و در عوض برادرش حسن را در بغداد نگهداشت و دخترش را (پوران دخت) تزویج نمود . گرچه فضل کشته شد ، اما هموطن دیگر او طاهر پوشنگی که برکشیده فضل بود باقی ماند ، او بود که مثل ابو مسلم بغداد را فتح نمود .

انتشار دین اسلام در افغانستان ، گرچه در ایالات مرکزی و شرقی مملکت با مقاومت های سختی مقابل شد ، معینا تاجانیکه رسید ، توانست ادیان مختلف را جابروپ نماید . خلافت عربی در سرزمین های مفتوحه افغانستان ، اراضی مزروعه را حق بیت المال میدانست و قسما در بدل مالیات معینه ، در دسترس خانواده های عمده عربی و محلی میگذاشت ، و این روش سیستم ملکیت مشروط فیودالی را تحکیم مینمود. تعالیم اسلام معنا ویرانی طبقه بندی قدیم اجتماعی را اعلام مینمود ، ولی عملا قوه حاکمه و خان های محلی و ملاک - طبقه ممتاز و دارا را تشکیل میکردند. عرب بعد از زدو خورد های دامنه داری در افغانستان به این نتیجه رسید که با اشراف و سرکرده گان محلی بسازد و آنها را در منفعت شریک سازد ، این به نفع خان ها و اعیان بود ، ولی بار مالیات دهقانرا سنگین میساخت ، چنانیکه در عهد عباسی مالیات افغانستان مفتوحه از تقریبا چهل ملیون درهم (کرمان چهار ملیون ، مکران چهارصد هزار ، سیستان چهار ملیون ، ولایات شمالی خراسان بیست و هشت ملیون درهم) ، به هفتاد ملیون درهم بلندرفت. از همین سبب بود که قیامهای دهقانی متعددی در افغانستان به ضد دولت عباسی و فیودالهای داخلی میان آمد و مردم ایالت های شمالی و غربی ، سالها جنگیدند تا اقلا خود را از زیر باریکی از ایشان نجات بدهند. دولت عباسی نمیتوانست بر قیامهای سیاسی و اقتصادی مردم افغانستان مفتوحه به تنهایی فایق قطعی گردد ، لهذا برای احراز چنین تفوقی بیشتر به جلب همکاری اعیان و اشراف محلی میپرداختند ، و در سایه اشتراك منافع با آنان به تسلط خود دوام میدادند .

درین دوره البته زراعت کشور پیشرفته و آبیاری منکشف بود ، از دریا های هلمند و هریرود کانال ها و جوی های جدیدی کشیده شده بود . در بلخ بیشتر از هفتاد آسیای آبی و همچنین در سیستان آسیا های بادی موجود بود ، در ولایت بلخ انواع حبوب و گندم و برنج میکاشتند ، در بادغیسات مالدارى پیشرفته و در غور

مالداری و زراعت توأم بود، پنبه کاری و صنعت ابریشم رایج بود، تالقان مرغاب شهر عمده تولید منسوجات پشمی، و شهر بلخ مرکز عمده تجارتی بود، اسلحه ساخت غور در ممالك همسایه شهرت بسیار داشت، در تخارستان سرب و اقسام فلزات، و در سایر ایالات شمالی آهن و زره و طلا، و در غور آهن و مس استخراج میشد، و کان نقره پنجشیر معروف بود.

مورخین عرب در باب آبادی و عمران و ثروت افغانستان آنروزه تذکراتی داده اند. از آن جمله «مقدسی» میگوید: قریه های خراسان آبادتر از شهر های عراق است. «ابن الفقیه» میگوید: خراسانیها در علم و صنعت و تجارت سرآمد روزگارانند ... مردم خراسان دلیر و شجاع اند، اینها فیروز بن یزدگرد و همچنین کسری بن قباد (شاهان ساسانی ایران) را گشتند و دولت را از بزرگترین ملوک اموی جدا کردند ... دیگری مینویسد: خراسان در دوره اسلام از طرف عرب به جنگ و صلح فتح شده، و بار دیگر استرداد و قابلیت طبیعی و درایت خراسانی در امور سیاست و علوم و فنون ظاهر شد، و خراسان نسبت به سایر ممالك اسلامی، بیشتر علما و امرای نامدار پرورش داد (۱)

فصل هتم

افغانستان از قرن نه تا قرن سیزده میلادی

یکم

افغانستان در زمان دولت طاهری

(از ۸۲۱ تا ۸۷۲ میلادی)

در قرن هشتم هجری شهر پوشنگ (زنده جان کنونی) درهرات آباد و مستحکم و دارای مدرسه و مسجد بود که علوم دینی اسلامی در آن تدریس میشد. خانواده طاهر از اهالی این شهر کوچک و مثل خانواده های برمکی و سهل، منسوب به طبقه اشراف مملکت بودند. لهذا با خلافت اسلامی و هم اعیان محلی کشور همکاری داشتند، و توانستند بزودی در دربار خلافت بغداد خالیکاهی را که انهدام خانواده های برمکی و سهل بمیان آورده بود، پر کنند. طاهر ذوالیمینین بعد از واقعه امین و مامون، قوماندان قوای نظامی خلافت بغداد بود. و منصور بن طلحه طاهری والی ایالات مرو و خوارزم، و عبدالله بن طاهر حاکم (شخنه) بغداد، و سلیمان بن عبدالله طاهری والی ایالت تبرستان در ایران بودند. این اسنت که خاندان طاهری در دولت عباسی نفوذ روز افزون و محکمی داشت، و توانست از این نفوذ خویش در دربار خلافت و محل استفاده اساسی نماید، روسای محلی کشور با این ها در یک خط سیر مینمودند، و سیاست دولت عباسی هم - برخلاف سیاست دولت اموی - با خواسته های روسا و اشراف محلی افغانستان منطبق بود. زیرا دولت اموی تفوق نژادی و حکمرانی خالص عربی را با حصول پول در ممالک اسلامی خواهان بوده و زمینه تبارز ملی را باز نمیکذاشت، در حالیکه عباسی ها با سران اعیان محلی سازش و با حفظ منافع مشترک خود و آنها این کشور هارا اداره میکردند، بهمین سبب بود که دولت اموی در یک قرن بر افتاد و دولت عباسی پنج قرن دوام نمود.

در هر حال خاندان طاهری که در عصر تقدم فرهنگی اسلام زندگی داشتند توانستند دولت استبدادی منوری در افغانستان تأسیس کنند و هم کشور ماورالنهر را تحت اداره خویش قرار دهند. خانواده طاهری مردمان تحصیل کرده بودند، طاهر خودش در عربی ادیب و شاعر، و عبدالله مثل پدر شاعر، و طلحه در نحو وارد بود، منصور بن طلحه حاکم مرو هم خود رسالاتی در فلسفه نوشت. دولت طاهری در نشر معارف اسلامی در افغانستان و در راه بهبودی آبیاری و زراعت کشور بذل مساعی نمود، حتی قانونی برای طرز استفاده از آبیاری توسط فقها تدوین کرد. طاهریان همان طور که استقلال ملی میخواستند، از خلافت اسلامی، و زبان عربی و دین اسلام هم حمایت میکردند، و چنانیکه از جنبشهای آزادی خواهی مردم افغانستان علیه نفوذ عرب پشتیبانی میکردند. بافرقه خوارج سیستان، و قیام کنندگان ضد خلافت عباسی در ایران، شام و مصر هم مخالفت داشتند، و در این راه جنگهای متعددی نمودند. عبدالله ابن طاهر

مقداری از کتب زرنشتیان افغانستان را در ۸۲۸ بسوخت و در تحکیم دین اسلام کار نمود. پایتخت دولت طاهری شهر نیشاپور بود.

در هر حال طاهر پسر حسین یوشنکی مؤسس دولت طاهری در سال ۸۲۰ وارد افغانستان شد و استقلال افغانستان را در سال ۸۲۲ با افکندن نام خلیفه عباسی از خطبه اعلام کرد. همچنین ایالات مسلمان شده شمالی و غربی افغانستان را مرکزیت بخشید. بعد از طاهر پسرش طلحه در سال ۸۲۲ زمامدار شد و روابط حسنه را با خلافت بغداد حفظ نمود. در سال ۸۲۸ برادرش علی ابن طاهر پادشاه شد و در ضمن يك شورش مردم کشته شد. در سال ۸۲۹ عبدالله پسر بزرگ طاهر از بغداد در نیشاپور آمد و به حکومت نشست. این شخص ادیب، زمامدار قابل و هم منصبدار مجربی بود، او در دربار خلیفه عباسی - که کروگان پدر بود - در سایه عقل و کفایت طرف اعتماد قرار گرفت، وی شورشهای شام و مصر و ایران را از سال ۸۲۱ تا سال ۸۲۹ بنفع خلیفه بغداد سرکوب کرد. چنانچه نصر بن شیبث عقبلی را در شام، و عبیداله ابن لصری را در مصر، و بابک خرمدین را در آذربایجان ایران مغلوب نمود. و قتیکه عبیداله در افغانستان آمد به آبادی و زراعت و آبیاری متوجه شد و در این راه خدمات شایانی نمود. او در عین تکامل سیستم فیودالی در افغانستان (که از قرن ۷ تا قرن ۸م استحكام یافت) به مامورین و کارداران قلمرو خود چنین نوشت: حجت برگرفتیم شما را تا از خواب بیدار شوید، و از خیره گی بیرون آئید، و صلاح خویش بجوئید، و با بزرگران ولایت مدارا کنید، و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید، و جای خویش باز آردید، که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان اطعام کرده است، و از زبانهای ایشان سلام کرده است، و پیداد کردن به ایشان حرام کرده است. این نامه عبیداله، که عبدالحی بن ضحاک گردیزی در تاریخ زین الاخبار خود نقل میکند. گرچه شکل توصیه نامه دارد و سرنوشت توده کثیر بزرگتر را به ترحم طبقه ملاک میسپارد، معینا نشان میدهد که چگونه عبیداله عمق نظر داشت، و میدید که خان و ملاک برزدار و کشاورز ستم میکند، و روز بروز زندگی زارع و بزرگ را به انحلال و افلاس نزدیکتر است، در حالیکه همین مردم طبقه ملاک را هم نان میدهند و هم سلام.

عبیداله بیاد داشت که طاهر پدرش در افغانستان در ضمن يك نامه مفصل برایش در بغداد نوشته بود که: سباه را قوی دار، و امنیت را حفظ کن، با مردم به عدالت و آرامی رفتار و حوایج و ضروریات آنها را فراهم نما، و برائت و پاکی خود را در نظر رعیت آشکارا کن، و برای بیماران شفابخانه ها بساز ... این همان مکتوب طاهر است که طبری معروف در تاریخ الامم و الملوك قید مینماید.

بعد از مرگ عبیداله در سال ۸۴۴ پسر او طاهر دوم به پادشاهی نشست و تا سال ۸۶۱ دوام کرد. اما اواز اداره داخلی عاجز آمد و در نتیجه قیام میستانی ها و بستی ها، ولایت آخری به قیادت صالح میستانی مجزا شد. محمد بن طاهر دوم که تا سال ۸۷۲ سلطنت کرد مرد بی کفایت و تبیل و عیاش بود، لهذا جای خود را بیک دولت تازه نفس و قوی تخلیه نمود، و آن دولت صفاری افغانستان بود.

در دوره طاهریه، زبان دری افغانستانی، که مثل دوره قبل از اسلام در کشور تکلم میشد، و زبان دینی عرب آنرا تحت الشعاع قرار داده و بتدریج لغات عربی را در آن داخل نموده بود - علی الرغم حمایت کامل طاهریان از زبان عربی - مجددا با چهره

نوینی و رسم الخط نوینی در ساحه ادب تجلی نمود و از قبیل خنظله بادغیسی، عباس مروزی و ابوحفص صفدی شعرائی ظهور نمود که در زبان دری جدید اشعاری بسرو دند. با وجود آمدن دولت طاهری از فشار و استثمار شدید دولت عباسی بر مردم افغانستان کاسته شد، ولی فشار طبقه فیودال بر دهقانان همچنان باقی ماند. در این دوره وسایل آبیاری و زراعت رشد کرد، چون ماورانهر هم تحت اداره طاهری ها بود، عواید دولت بلند رفت و سالانه بر ۴۸ میلیون درهم بالغ گردید. خلافت بغداد از مالیات دولت طاهری سالانه ۴۵ میلیون درهم، دوهزار گوسفند، دوهزار غلام غز (به قیمت مجموعی ششصد هزار درهم یعنی هر غلام سه صد درهم قیمت داشت) و تقریباً دوهزار پارچه باب کتانی و غیره، باسبزه امپ اصیل و یک هزار و سه صد پارچه آهن باب خراج می گرفت. امیر عبدالله بن طاهر بنوبه خود قبول کرده بود که در عوض این همه نقد و جنس، سالانه ۳۸ میلیون درهم به خزانه خلیفه بپردازد، زیرا سیاست دولت طاهری سازش با خلافت اسلامی و حمایت از طبقات عالی بود. همچنین حفظ امنیت عمومی بر فرض تحکیم دولت، نصب العین آنها بود. تنها قوت های مبارزه کننده خوارج و عیاران، در راه پیشرفت این دولت خار می گاشت.

دوم

افغانستان در زمان دولت صفاری

(از ۸۷۲ تا ۹۱۰ میلادی)

مردم سیستان، هنگام ظهور عرب و اسلام در افغانستان زرتشتی بودند و در برابر عرب مقاومت بسیار نشان دادند. اما عرب مجبور بود که بهر قیمتی است، سیستان را اشغال کند و از این ناحوزه سند و کابلستان را تحت تسلط قرار دهد. به این جهت در سوقیات آنها فقهی اسلام - برای نشر اسلام - شامل بودند. همچنین قبایلی از عرب را مثل بنی تمیم و بنی بکر - در سیستان اسکان نمودند. در عین زمان فرقه خوارج عربی که بر ضد بنی هاشم و بنی امیه میجنگید، و از طرف دولتهای عربی سرکوب میگردید، سیستان سرکش را پناه گاه خود قرار دادند. افکار این همه فرقه های اسلامی در مردم سیستان موثر افتاد، از یکطرف دین اسلام بسرعت منتشر گردید، و از دیگر طرف ضدیت باتسلط عرب و حصول آزادی ملی، هدف عمومی قرار گرفت. این است که قیامهای دامنه داری در سیستان بوجود آمد. حکام متعدد عربی در طی این جنگها بعضا مغلوب و فراری شدند، و برخی را مردم ساختند. حکام عرب که از جنگهای مردم بستوه آمده بودند، بنام دفاع مسلمین از کفار خوارج، اردوی داوطلبی بنام «مطوعه» از مردمان مختلفی تشکیل کردند، و عده از افراد بیکار و نادار و ماجراجو قوت خود را فروخته و شامل این اردو گردیدند. قسمتی از دهقانان نادار که از فشار فئودالها بجان آمده بودند، با عناصر و رشکست شده طبقه متوسط - در بین مجادلات گوناگون - دست به تشکیلاتی زدند، این تشکیلات دارای سرکرده و سرهنگ مخصوص بخود بود، و بنام «عیاران» شهرت داشت. روی هم رفته اختلافات اقتصادی، سیاسی و مذهبی بین مردم و حکومت، و بین فرق مختلف درهم پیچید، و سالها طول کشید، تا حکومت عرب بر افتاد و دولت طاهری بمیان آمد، مگر تشکیلات مطوعه و عیاران هر دو باقی ماند، در حالیکه فرقه خوارج هم با قوت و اعتبار سابق زنده و پابرجا بود. دولت طاهری نتوانست جای تمام این تشکیلات مسلح و مختلف را بگیرد، لهذا در هر فرصت مساعد، این قوا میتوانند دولت را تهدید نمایند، زیرا دهقانان آماده قیام علیه ملاکین بودند، چنانکه در عهد امارت طاهر بن عبدالله، مطوعه به قیادت صالح بن نسر بستی متطوع برخاست، و با عیاران بساخت و با پشتیبانی دهقانان در سال ۸۴۵ احمد حاکم طاهری را قهرا از بستی براند، در سال ۸۴۵ او پدر احمد (ابراهیم) را که والی عمومی طاهری در سیستان بود، در شهر زرنج مغلوب و فراری ساخت، ابراهیم از دست این دو دشمن (مطوعه و عیاران) بدشمن سوم (خوارج) پناه برد و با کمک عمار خارجی رئیس خوارج، حمله متقابل در زرنج نمود، ولی به سختی منهزم گردید، زیرا در اردوی پنج هزار نفری صالح مطوعه، عده از عیاران سیستان بر رهبری بهلوانی بنام یعقوب، شامل بود.

در قرنهای هفتم و نهم، تقریباً در اغلب کشور های اسلامی، گروهی از مردم با یکنوع تشکیلاتی موجود بودند که میتوان آنها را در منزله احزاب متشکل شناخت، اعضای این گروه از تله اجتماع برخاسته و مرکب از ناداران، درویش ها، فقیران، عوام متصوفه،

جوانان پرشور و با انرژی (در عین حال ناراضی از اوضاع) شهری بودند، روسای ایشان با عناوین پیر، استاد، نقیب، سرهنک و پدر عهد، وظیفه رهبری این دسته‌ها را به عهده داشتند و بیرون مطیع بلاشروط آنها بودند. مردم این مردم ترك قبایح و رعایت محاسن در بین عوام الناس بود، برای این منظور دارای آداب و شمارهای مخصوص بخود بودند، و داوطلب عضویت با شرایط خاصی پذیرفته میشد، او عهد نامه میداد، خطبه طریقت خوانده میشد، آنگاه کمرش میبستند و نمک آبی میچشانده‌اندش. و پیسودن مراتب: سخا، صفا، وفار و برزمت او میگذاشتند، او نیز شلوار مخصوصی میپوشید و از اهل «فتوت» بحساب میرفت.

این فرقه و قتیکه در افغانستان پیدا شد، نام «عیار» بخود گرفت و نظر به شرایط اجتماعی، بشکل سیاسی درآمده و علیه سلطه خارجی و فشار طبقه ملاک و دولت در مبارزه شدند، هزارها نفر از این‌ها در زیر امر روسا و سرهنگان خویش، در هنگامه های سیاسی و انقلابی شرکت کردند و از یغمای دارائی کاروانها و متمولین دریغ نهمودند کارنامه های عیاران افغانستان غربی در سیستان اژمه مشهور تر است. تاجانیکه یعقوب صفاری موسس دولت صفاری افغانستان خود از زمره عیاران بود.

از کارنامه های عیاران افغانستان شمالی، در عهد ابومسلم خراسانی، نه اینکه اسطوره ها ذکر میکند، بلکه از فعالیت های آنان، تاریخ نیز یادآوری مینماید. این‌ها در برابر استیلای عرب اموی و عباسی و فشار طاهری و هم در برابر هجوم چنگیزخان - مبارزه های قهرمانانه انجام داده‌اند. در جنگهای مرغاب و غور و هرات و غیره همین عیاران بودند که صدها نفر در اردوی مغل شباخون میزدند، و اغتنام میکردند. و بعد از تخریب جنگیزخدا هرات را، این‌ها چون فخرآهنگر، رشید برجی، اصیل معدل و غیره، از نواحی قهستان و غور غرجهستان و مرو - تاجیکستان سال غله می‌آوردند و بر گرسنه‌ناتوان بخش مینمودند، حکام کشور نیز همه وقت استمالت از این‌ها مینمودند، و بعضا استمداد میکردند. از مشاهیر روسای عیاران سیستان در قرن هشتم ابرالمویان، و در قرن نهم بر علاوه صفاریان، ذرهم بن نصر، حامد بن عمر، محمد بن هرمز و زنگالود، و در قرن دهم احمد نیا، و قرن یازدهم امیر بوجعفر ناصر، احمد بن طاهر، اسحق کازبن و شنگیان، لیث نوری و ابو محمد منصور و غیره است. دولت غزنوی رای محو قطعی این فرقه سعی زیاد نمود، ولی اینان بکلی منقرض نشدند، تاجیکیزخان رسید و مملکت را زیر و زبر نمود، بآنهم این گروه باشکل دیگر و کوچکتری در افغانستان باقی ماند.

این‌ها در کابل با عنوان «کاکه» و در قندهار با عنوان «جوان» تا قرن بیستم عمر نمودند، دوست بچه‌آذر، بچه‌ببائی، پیروی بچه‌ادی، کاکه‌طلا، کاکه‌نقره، کاکه‌شکور. میرزا عبدالعزیز لنگر زمین، صوفی غنی و غیره از مشاهیر این فرقه در قرن نهم و بیستم در کابل است. کاکه های کابل در این چوایه شور بلوا، مرادخلی و چنداول حلقه‌های جداگانه و روسای علیحده داشتند، بعضا به جنگ تن به تن با مسلحه می‌پرداختند و از مجبور و کشتن خود بعد از دولتی اطلاع نمیکردند، کاکه که از شاگردان یک حلقه میخواست علناً بمعیت کاکه معرفی شود، دستار مخصوص و باشف، دروازه تافانو میبست و پیران را بمقتضای آنگاه به تپائی شهر را یک‌دوره میزد، و از برابر حلقه‌های کاکه سایر نواحی، که بعضا در دکانها و بعضا در پهلوی دروازه‌های مخصوص مینشستند - عبور میکرد، اگر بالای او از طرف کاکه دیگر صدائی میشد، صحنه دعوت به جنگ بود،

و مبارزه شروع میشد، و مردم تماشا میکردند، در صورت فتح و سلامت ماندن، این کاکه باغرو میگذشت و به حلقه خود میرسید، آنگاه به اوتبریک میگفتند و کاکه شناخته میشد، در صورت مغلوبیت و فرار و یا مجروح شدن و کشته شدن، دیگر این شخص نمیتوانست جزء کاکه ها بحساب آید، داوطلب کاکه‌گی مجبور به دادن امتحانات و شاگردی طولانی استاز بود، یکی از این امتحانات انجام خا ات مشکل، و گشت و گذار شبانه در قبرستان ها و کوه‌ها، و سفرهای دور، و نجات دادن ناتوانی از محصه جانی یامالی بود، کاکه‌ها همدیگر را درمکالمه «شیربچه» خطاب میکردند و بعضا برای نشان دادن مقاومت، پای برهنه خود را مثل اسب نعل میزدند.

این مردم پهلوانی و ورزش و چوپ بازی و آب بازی و پیاده روی می‌آموختند، سیلاوه و بیش قبض و تفتنگچه و قرابینه باخود میبرد داشتند، این‌ها عموما مسلح گشت و گذار میکردند و راه رفتن مخصوص و خرامان داشتند، لباس پاك میپوشیدند، راستی و پاك بازی، وفا به عهد و دستگیری از ناتوان را شعار میدادند، این‌ها از ممر کسب و کار ارتزاق مینمودند، و پابند ننگ و نام بودند، در زحمات صابر و در حفظ اسرار جاهد بودند، آنها جواد بوده و هم از کشتن مخالفین مضایقه نداشتند، روی هم رفته با مردم بیتوا و درمانده همدرد و مجتنب از اقویا و توانگران بودند. در اواخر کاکه‌گی هم در کابل مبتذل شد، و اشخاص غیر متقی رسم کاکه‌گی در پیش گرفتند و هم خود را در خدمت امرا و متنفذین گذاشتند تا بکلی در اوایل قرن بیستم از بین رفتند. این گروه در سایر ممالک اسلامی هم موجود و داخل فعالیت بودند، در ممالك عربی این‌ها را «فتی» و در ترکیه «اخی»، در ماوراءالنهر «غازی»، و در ایران «جوان مردان» مینامیدند.

یعقوب صفاری :

یعقوب بن لیث بن معدل، مردی بود از قریه قرنین در سیستان و مثل ابو مسلم از ته اجتماع نشئت کرده بود، او در شهر زرنج قبلا آمده، و شاگردی مسگری، به مزد روزانه نیم درهم کرده بود. بعدا بدسته عیاران پیوست، و گاهی راه‌ها بزد و مال بگرفت و برقفا صرف کرد. این روش بزودی او را در سطح عیاران برآورد و مرکز جمعیت قرار داد، تا جائیکه صالح قاید مطوعه، او را سرهنگی بست داد، زیرا عیاران بشمول یعقوب، او را در جنگ با احمد حاکم طهری بست، کمک کرده بودند، از آن بعد صالح و یعقوب بهم افتادند و یعقوب توانست او را مغلوب و فراری سازد. در سال ۸۵۸ درهم بن نصر سیستانی که یکی از افسران صالح مطوعه بستی بود، امیر سیستان شد و یعقوب سپهسالار سیستان گردید. دو سال بعد (۸۶۰) یعقوب درهم نصر را از امارت سیستان خلع و خودش را امیر اعلام کرد.

یعقوب مرد سپاهی و سیاسی بود، او از حالت عامه آگاهی داشت پس با مردم و طبقه زارع با عطف و پیش آمد، یعقوب از مردمی که کمتر از ۵۰۰ درهم مال داشت، مالیات را برداشت، او با همکاران صمیمیت نمود و خود زندگی ساده و سپاهیان اختیار کرد، اولباس ساده کتانی میپوشید، و روی زمین مینشست، و روی قبضه شمشیر سرمته‌باد و خواب میکرد. یعقوب در اجراء امور مملکت مرد قاطع و جازم و آهنین بود، او به فورمالیته دفتری و تشریفات بوروکراسی اعتنایی نداشت، با آنها برای حفظ سلطنت، دوهزار گارد درباری با گرزهای زرین و سیمین داشت که در ایام رسمی دوطرفه دربار

شاه قرار میگرفتند. یعقوب با وجود ساده گی در زندگی شخصی، روزیکه مرد چهار میلیون دینار و پنجاه میلیون درهم و ده هزار الاغ و پنج هزار اشتر از خود باقی گذاشت. در هر حال توده های مردم به شخصیت و روش یعقوب اعتماد کردند و او به مردم تکیه نمود. از آن بعد او در داخل افغانستان به تمرکز دولت پرداخت، زیرا افغانستان در دوره عرب، در دو حه اسلامی و غیر اسلامی مجزا از هم بود، دولت طاهری نیز تنها استقلال حه اسلامی را تأمین کرده بود، یعقوب به این غرض در ۸۶۲ شاه کابلستان و صالح مطوعه را در قندهار درهم شکست، کابلشاه در میدان جنگ کشته شد و صالح در زندان ببرد. از آن بعد یعقوب قوه خوارج را منهدم کرد و رئیس ایشان «عمار» را در دروازه زرنج آویخت، یعقوب در سال ۸۶۵ صالح بن حجر را که به طرفداری کابلشاهان میجنگید، در بست منهرم نمود و صالح انتحار کرد، آنگاه یعقوب متوجه شمال شد و هرات و پوشنگ را از اعمال طاهری گرفت، در سال ۸۶۷ کرمان را از حسین والی عربی ایران مسترد نمود، در سال ۸۶۸ شیراز را در ایران فتح کرد و در سال ۸۷۱ یعقوب پسر کابلشاه را در جنگ زابلستان اسیر گرفت، و کابلشاه را که شاید دومین نفر سلسله حکمران برهنه شاهی شیوانی مذهب بود - در کابل بشکست، در این جنگ معابد ویران و تنها اغتنام گردید، کابلشاه پایتخت را عوض کابل قدیم از کنار دریای لوگر، اول به گردیز و باز به کنار انک منتقل ساخت. یعقوب بعد از فتح کابل از راه بامیان به بلخ کشید، و آنجا را از ابولعباس حاکم بلخ گرفت، یعقوب غمات آاد کرده داود بن عباس بن هاشم بن ماهجو مشهورترین افراد سلسله حکمران محلی بلخ را (بنام آل داود)، تخریب نمود، و این همان سلسله است که از دوره طاهریان تا دوره سامانیان حکومت محلی ولایت بلخ را در دست داشتند. یعقوب در سال ۸۷۲ شهر نیشاپور را فتح و دولت طاهری را - با اسیر گرفتن محمد آخرین حکمران این سلسله - منقرض نمود. همچنین یعقوب امیر محلی گردیز (امیر ابومنصور اقلج) را تابع و خراجگذار دولت صفاری ساخت. به این صورت یعقوب توانست، برای بار اول در دوره اسلام قسمت بزرگ افغانستان را در مدت چند سالی وحدت سیاسی بخشید.

پس از آن یعقوب در صدد آزاد ساختن ایران از تسلط عرب برآمد و بعد از فتح گرگان، در سال ۸۷۴ محمد بن واصل والی عباسی ایران را مغلوب نمود و ایران را جزء قلمرو خود قرار داد. یعقوب جدا بر ضد تسلط عرب در افغانستان بود و مخصوصاً از دولت عباسی تنفر داشت، او همیشه از انعدام ابوسلمه همدانی وزیر سفاح، و ابومسلم خراسانی موسس دولت عباسی، و انهدام خانواده های برمکی بلخی و سهل سرخسی، بدست خلفای عباسی یاد میکرد و غدر عباسی را، مثل میزد. در هر حال یعقوب بغرض از بین بردن خلافت عباسی در سال ۸۷۵ عسکر کشید، ولی در حدود «قصر شیرین» کنونی ایران، از سپاه بغداد شکست سختی خورد، زیرا آب دجله را به عسکر گاه او گشادند و سپاه او را دست از کار فروماند. یعقوب با تأثر عظیم از این شکست، برگشت و مشغول تهیه جنگ انتقامی گردید، ولی مرضی مبتلا شد و در سال ۸۷۸ چشم از جهان پوشید. یعقوب نه اینکه دولت افغانستان را متمرکز ساخت، بلکه زبان عرب را فرو گذاشت و زبان دری را برگزید، او در طرد مذاهب غیر اسلامی سعی ورزید. یعقوب نخستین پادشاه افغانستان است که پایتخت خلافت اسلام، نام او را در خطبه با نام خلیفه بغداد یکجا ذکر نمودند.

در زمان عمر ولایت :

بعد از یعقوب برادرش عمرو لیث - در سال ۸۷۸ به سلطنت نشست و با بغداد مدارا نمود. معتقد خلیفه عباسی، منشور ایران و هند نام او فرستاد و عنوان شهنشاه کی بغداد ولایت حرمین به او بخشید، در عوض عمرو لیث قبول کرد که سالانه بیست میلیون درهم به خزانه خلیفه حق المقاطعه بپردازد. آن وقت رسم بود که خلیفه بغداد، امیر المومنین جهان و نایب پیغمبر اسلام محسوب، و لهذا در رأس دولتهای اسلامی قرار داشت، در بعضی ممالک اسلامی خطبه هم بنام خلیفه بغداد و پادشاه محل یکجا خوانده میشد، هر پادشاهی بعد از جلوس مجبور بود که از نظر تشریفات مذهبی، منشور دولت و بیرق سلطنت از خلافت بغداد حاصل کند، و برای فتح سایر ممالک فرمان خلیفه در دست داشته باشد. گرچه این همه در عمل تأثیر قاطع نداشت و بیشتر مربوط به اندازة قدرت طرف مقابل بود، با آنها خلیفه میتوانست در صورت مخالفت، در مقابل پادشاه مخالف را لعن کند، و اذهان عامه مسلمین را نسبت به او مقشوش نماید خلفای بغداد اغلب از این مقام مذهبی خود، سوء استفاده میکردند، و برای مقاصد کوچک خود، دولتهای اسلامی را بگردن همدیگر مینداختند، این روش بغداد تا سقوط خلافت عباسی دوام داشت و مضر ترین این روش در عهد خلافت الناصر لدین الله (قرن دوازده) عملی شد، این خلیفه از جبروت دولت اسلامی خوارزم بدمیبرد، پس در عوض توجه بدفاع از صلیبیون در فلسطین و شام و مصر، دولت غوری افغانستان و دولت قراخانی ترکستان را بر ضد خوارزمشاه تحریک کرد، آخرین و بدترین حرکت این خلیفه اسلام آن بود که نامه و سفیری بدربار چنگیز خان فرستاد و او را برای انهدام دولت خوارزم شاهی دعوت نمود.

در هر حال عمرو لیث از ۸۷۹ تا ۸۸۴ مغالغین تجزیه طلب و قیودال خودش را احمد خجستانی بادغیسی، رافع بن هرگمه و ابو طلحه - در داخل کشور مغلوب نمود و فرستادن بیست میلیون درهم را به خزانه خلیفه بغداد معطل کرد. موفق ولیعهد عباسی برنجید و امر کرد در مقابل عمرو لیث را لعن کنند، او قشونی در ایران نیز سوق کرد که سپاه عمرو را مغلوب و کشور فارس را ضبط نمودند. عمرو در سال ۸۸۷ به حمله متقابل در ایران پرداخت ولی نتیجه مطلوب نگرفت. بغداد در این وقت با مخالفت امارت طولونی مصر گرفتار بود. لهذا با دولت صفاری گرک آشتی نمود و حق المقاطعه قدیم را از بیست میلیون به میلیون درهم تقلیل کرد. ولی همینکه بغداد از طرف مصر آرام شد و طولونی مغلوب گردید، مجدداً در ۸۸۹ به ایران عسکر سوق نمود. پادشاه صفاری سپاه عرب را در نزدیک اصطخر درهم شکست و از آن پس از شرب بغداد خلاص شد. در مرور این زمان بود که شهنشاه صفاری در زابلستان رسید و سپاه او قدرت و کلمه سوعین پادشاه برهمنی کابلستان را - که مرکزش در کناره اتک بود - در لوگر بشکست، معبد هندوئی سکاوند هم تخریب و اسنام آن اغتنام شد.

در سال ۸۹۴ عمرو لیث بعد از آنکه رافع را که در خوارزم دم از استقلال میزد، بواسطه حاکم خود محمد الخوارزمی کشته بود - منشور کشور ماورالنهر را از خلیفه جدید عباسی معتقد بخواست و خایفه فرستاد، در حالیکه دولت ماورالنهر مستقل از خود داشت عمرو لیث سهو کرد که به چنین منشوری قریفته شد و برای اشغال آسیای مرکزی به سوقیات پرداخت. هنوز قشون صفاری به جیحون نرسیده بود که امیر اسمعیل

سامانی آمورا عبور کرد و در سال ۸۹۸ سپاه صفاری را مغلوب نمود. عمرولیت شخصا به عزم ماورالنهر لشکر کشید، ولی در جنگی که با امیر سامانی در بلخ نمود، اسبش در باتلاقی فرو رفت و دستش از کار فروماند، سپاهش منهزم و خودش اسیر گردید (سال ۸۹۹) امیر سامانی او را در سال ۹۰۰ به بغداد فرستاد، و یکسال بعد خلیفه معتضد بمرد و خلیفه مکتفی درجایش نشست، در همین گیر و دار بود که عمرولیت را در زندان بغداد بکشتند و دولت صفاری افغانستان رو بزوال نهاد.

طاهر بن محمد صفاری جانشین عمرولیت در افغانستان گردید، او ایران را ضبط کرد و منشور از بغداد گرفت و عیاشی و اسراف پیشه کرد. دهقانان و چوپانان هرات و غورو سیستان، از روش و تحمیلات دولت و فیودال ها برآشفته و در هر کنج و کنار برخاستند و قمرطی ها نیز هموائی کردند. از آن جمله در سیستان مردم قیام کردند و طاهر صفاری را بابرادرش یعقوب از پایتخت برانندند، و هردو به ایران نزد والی خود در سال ۹۰۷ پناه بردند، اما والی هردو نفر را اسیر کرد و به بغداد فرستاد. در زرنج مردم سلطنت را در سال ۹۰۹ به لیث بن علی بن لیث دادند، او به ایران عسکر کشید و والی باغی را منهزم نمود. اما علی بن الفرات وزیر عباسی مداخله کرد و سپاه فرستاد، لیث در میدان جنگ اسیر و در بغداد فرستاده شد. در زرنج محمد بن علی بن لیث پادشاه شد ولی دیگر کار از کار گذشته بود، ایران از افغانستان مجزا شد و خلافت عباسی منشور افغانستان را بدولت سامانی ماورالنهر فرستاد. سپاه سامانی در سال ۹۱۰ وارد سیستان شد، و محمد بعد از جنگ فرار کرد و باز در رخد بدست امیر سامانی اسیر افتاد. معدل برادر محمد پادشاه صفاری، نیز شهر زرنج را به امیر احمد سامانی تسلیم کرد و به این صورت دولت سامانی جانشین دولت صفاری در افغانستان گردید. دولت سامانی حکومت سیستان را به سیمجور داد ولی بغداد مداخله بسیار نمود، و مردم سیستان به مخالفت ها آغاز کردند، چندین سال این کشمکش طول کشید تا بالاخره در سال ۹۲۳ یکی از احفاد لیث صفاری بنام احمد بن محمد بن خلف بن لیث به حکومت محلی سیستان رسید، و حکومت محلی این خاندان بعدها تا آخر قرن دهم طول کشید.

وضع اجتماعی افغانستان در دوره دولت صفاری :

در طول دوره نیم قرنه صفاری، سیر تکاملی اجتماع افغانستان دوام داشت، و مرکزیت سیاسی کشور راه استحکام اقتصادی فیو دالیزم را باز میکرد. از نظر اقتصادی صناعت و تجارت کشور در حال انکشاف بود، و آبیاری و زراعت پیش میرفت. مخصوصا در حوزه هریرود و حوزه هلمند باغداری، راه سازی، آسیایی، بادی و آبی، حفر جوی و کانال، بستن سدجویی در مقابل طوفان و بیک، بند آبه، گشتیرانی در دریای هلمند، بایبش وری و معماری در شهر ها رونق داشت. در شاهره ها رباط ها و در دشتها مناره های رهنما ساخته میشد. زمینه انکشاف علوم و هنر که در قرن دهم به اوج خود رسید، در همین قرن نهم آماده شد، تاریخ و ادب، نجوم و حساب ترقی کرد، علم حساب اصلا از هندوستان به افغانستان و آسیای وسطی رسیده بود که بعدها در اروپا مشهور گردید.

در عین حال فیودالیزم که از قرن هفتم میلادی رو به استحکام نهاده بود، در قرنهای نهم و دهم مستحکمتر میگردد، در طول این زمان قیامهای دهقانان علیه فیودالها، قیام و مبارزه مردم علیه استیلای خارجی، و جنگهای فیودالها بین خودشان جهت حصول قدرت سیاسی و اقتصادی - از مشخصات بارز تاریخی میباشد. دولت صفاری در داخل کشور به مالیات سابق اکتفا کرد و چیزی بر مالیات دهقان و زارع نیفزود، مجموع مالیات داخلی سالانه ۵۳ میلیون درهم بود، در حالیکه ایران ۶۳ میلیون درهم بدولت صفاری مالیات میداد. دولت سه خزانه داشت: یکی متکفل دخل و خرچ عمومی کشور، یکی هم مخصوص معاملات شخصی شاه و مضاف دربار، و دیگری محل دارائی هائی که وقتاً فوقتاً از متمولین و فیودالهای مملکت ضبط و مصادره میگردد. دوره صفاری عهد انکشاف و استحکام موسسه سیاسی «دولت» و بسط امنیت بود.

از نظر اداره دولت صفاری تشکیلات منظمی داشت که تحت نظر روسای بزرگ عمل میکرد. چون احتیاج نخستین دولت برای حفظ امنیت داخلی، و سرکوب کردن مخالفین و پاک کردن ملوک طوایف مخالف، و هم دفاع از تجاوز دولت عباسی - بیش از هر چیز به سپاه منظم و دائمی بود، لهذا برای انتظام اردو شعبه بنام «جریده سپاه» موجود شد، عارض جریده سپاه، معاش عسکر را بنام بیست گانی. در هر سه ماه نقد می پرداخت، ولی سپاهی و اسلحه و اسب او را معاینه میکرد. شخص پادشاه صفاری در روز اجرای معاش، مقدم بر سپاه از مقابل عارض به حیث یک عسکر عبور میکرد و سه صد درهم معاش سه ماهه خود را گرفته میرفت و بر بلندی می ایستاد و رسم گذشت اردو را تماشا میکرد. همچنین برای اداره امور مالی کشور «دیوان خراج»، و برای امور عدلی و قضائی «دیوان مظالم»، و «محکمه قضا»، و برای حفظ نظم شهرها «ولایت شرطه» موظف بودند. «دیوان رسائل» در دربار تحت نظر شخص شاه قرار داشت، جاسوسی در دولت صفاری وسیع بود، یعقوب صفاری غلامان جوان بسیار میخرید و تربیت میکرد، آنگاه یگان یگان برجال کشور میبخشید، در حالیکه باداران جدید حق مجازات آنها را نداشت، شخص شاه توسط این غلامان مستقیماً از اقوال و اعمال رجال سهم مطلع میگردد. معاش سالانه دیوان خراج پنجاه هزار درهم، و از ولایت شرط «کوتوالی» سی هزار درهم، و از رئیس مظالم بیست هزار درهم بود. دولت صفاری نه تنها سلطه سیاسی عرب را بر یکی از افغانستان برانداخت، بلکه در مقابل زبان عرب، زبان دری افغانستان را که بشکل محلی مانده و تحت نفوذ قوی عربی قرار گرفته بود، برگزید و آنرا بشکل زبان ملی و رسمی کشور قرار داد.

زبان دری اصلاً در مناطق دوطرفه رود جیحون (افغانستان و ماورالنهر) بمان آمده، و زبانهای قدیمی این دو کشور از قبیل اسکائی، تخاری، سفدی و هم پهلوی پارتی، در تشکیل آن موثر قوی بوده است. خصوصاً زبان سفدی که چندین قرن زبان علمی آسیای وسطی بود و در نگارش آثار مذهبی مانوی، بودائی و نسطوری تأثیر داشته بود. قدیمترین نظم و نثر دری (مربوط به قرنهای نهم و دهم) نیز در بادغیس، مرغاب، سیستان، جوزجان و بلخ (افغانستان) و سمرقند و بخارا (ماورالنهر) - از طرف فضلی این کشور ها سروده و نوشته شده است، مانند ابوالعباس مروزی، حنظله بادغیسی، محمد بن وصیف سیستانی، ابوحنفص سمرقندی، ابوالمؤید بلخی،

و مولف جوزجانی حدود العالم ، در حالیکه در این ایام در کشور ایران حتی يك پارچه نظم و نشر دری وجود نداشت . اینکه منشاء زبان دری را بعضی ها «پهلوی ساسانی» گفته اند ، يك اشتباه است ، زیرا از قرن هفتم که زبان دری در افغانستان موجود بود ، در ایران زبان پهلوی ساسانی ، زبان آن کشور بود ، حتی پهلوی ساسانی تا قرن سیزدهم و هجوم مغل ، در حصص غربی ایران حیات داشت ، زبان دری بواسطه دولتهای صفاری و سامانی و غزنوی افغانستان بسط یافت ، لهجه های زبان دری هم بیشتر در افغانستان بعیان آمده ، و هم در این جا از بین رفته است ، از قبیل هروی ، سگزی ، زاولی . در هر حال دوره نخستین ادبی زبان دری ، يك دوره ادب شفاهی بود که بعدها در رسم الخط عربی اسلامی درآمد ، و در دوره دولت صفاری روبه تکامل سریع نهاد . محمد بن وصیف سگزی ، رئیس دیوان رسایل یعقوب صفاری است که او را در شعر دری بستود ، ابوسلیک گرگانی شاعر دیگر زبان دری است که با عمرو لیث صفاری معاصر بود . دولت صفاری بدون تبعیض ، بامطلق العنانی نظامی کشور را اداره میکرد ، و بر اساسات مالی و قضائی و جاسوسی مستحکم بود ، دیگر مقام خلافت اسلامی و قدرت خوانین و رحانیون پابندی نداشت .

تشکیلات اداری مثل تشکیلات ممالك اسلامی و عربی بود ، اما در قسمتی از امور اداره با عرب فرق داشت ، به این معنی که اداره عرب در اوایل ساده و بسیط بود و بعدها از اداره روم و ایران پیروی گردید ، جز آنکه در عالم مسیحی دو پادشاه دینی و دنیایی (پاپ و شاه) فرمان روائی میکرد ، ولی در دولتهای اسلامی یکنفر خلیفه یا شاه امور دین و دنیا را اداره مینمود ، خلافت اسلامی امور قلمرو خود را توسط دیوان خانه های هفت گانه امور مالی ، ملکی ، جنگی ، حسابی ، عدلی ، رسائل ، و برده داری اداره میکرد و ایالات قلمرو در دست نمایندگان خلیفه (والیه) و مامورین مالیه و خراج ، دبیر و شحنة ، قضات و محتسب بود ، و امور مخایراتی توسط چابار انجام میگرفت . اما در دولت صفاری افغانستان اداره برده داری وجود نداشت ، مالیات عشریه (ده يك) از اراضی و دارندگان ، مالیات سرانه از اتباع غیر مسلمان ، و مالیات خمس از معادن و مال التجاره و پیشه وری گرفته میشد . برای بار اول عمرو لیث صفاری نام خودش را در خطبه داخل نمود ، در حالیکه قبلا خطبه تنهاییام خلیفه اسلام خوانده میشد ، این است که خلافت بغداد برخلاف دولت صفاری شد و این مجال آن داد که دولت سامانی زودتر ظهور نماید ، و در سال ۸۷۴ در ماورانهر در عوض نام یعقوب صفاری پادشاه خراسان ، نام امیر اسمعیل سامانی در منابر خوانده شود .

مقدمه

افغانستان و دولت سامانی

(از ۸۹۳ تا ۹۹۹ میلادی)

خاندان سامانی از مردم بلخ بوده و دین زرتشتی داشتند، سامان خدا موسس اعلیٰ خانواده از روشناسان محلی و حاکم بلخ بود. اسد والی عربی خراسان در نصف قرن هشتم با سامان دوست شده، سامان دین اسلام اختیار کرد و نام پسر خود را اسد گذاشت. پسران اسد اشخاص باکفایتی بودند و دو قرن نیم عهد مامون عباسی به حکومت محلی ماورالنهر و هرات مقرر شدند. از آن جمله نوح دوسمرقند، احمد در فرغانه، والیایی حاکم هرات بود. ابراهیم پسر الیاسی بود که پس از به سپهسالاری دولت طاهری افغانستان رسید. احمد، حاکم فرغانه در ۸۷۴ فوت، و نضر پسرش در سمرقند جانشین او گردید. اسمعیل برادر نضر حاکم بخارا شد و همین شخص است که بعدها دولت حسابی سامانی را در سال ۸۹۳ بعد از مرگ نضر و گرفتن سمرقند اساس گذاشت.

گرچه دولت طاهری افغانستان، ماورالنهر را به خانواده سامانی گذاشته و روابط مسالمت آمیز را تعقیب مینمود، ولی بواسطه نظارت امیر و اخذ مالیات، تفوق خود را حفظ میکرد. در حالیکه دولت صفاری افغانستان چنانچه نکرد و واقع حاکم خوارزم را که دم از استقلال میزد، بکشت و خواست خوارزم را الحاق نماید، اما امیر اسمعیل سامانی در تصرف خوارزم پیش دستی کرد و مخالفت بین صفاری و سامانی شدت نمود. خلافت بغداد که از قدرت صفاری میترسید، این آتش را دامن میزد، و منشور این ممالک را گاهی به این و گاهی به آن میفرستاد. در نتیجه جنگ بلخ بین عمرو لیت صفاری و اسمعیل سامانی در سال ۸۹۹ واقع شد. پادشاه صفاری در این جنگ اسیر و به بغداد اعزام و منشور افغانستان به پادشاه سامانی داده شد. امیر اسمعیل که قبلاً بطرازه رافت و مردم آنرا احسان ساخته بود، در سال ۹۰۶ گنجان، طبرستان وری را در ایران گرفت، او دو سال ۹۰۷ فوت شد. بلمعی اولی، هذیر حسین پادشاه بود. امیر احمد بن اسمعیل در ۹۱۰ سپستاندویست را از دولت صفاری گرفت و خودش در سال ۹۱۳ بدست غلامان دربار کشته شد. نضر کوچک پسر او، با وزارت محمد بن بلیانی، به سلطنت نشست، حکام نضر در افغانستان تا قندهار و غزنی هم رسید. بعد از مرگ نضر در سال ۹۴۲ نوح پسرش پادشاه شد، و فقها را بوزارت برکشید، به این صورت اداره دولت رو به انحطاط نهاد. در سال ۹۵۴ نوح بمرد و عبدالملک پسرش جانشین او شد، مگر سیر انحطاطی دوام داشت، وزارت محمد بلمعی و سپهسالاری البتکین یکی از عوامل جلوگیری سقوط فوری دولت بود. در سال ۹۶۰ عبدالملک بمرد، و بلمعی و البتکین طرفدار پادشاهی نضر بن عبدالملک شدند، در حالیکه دسته مخالف منصور بن نوح برادر عبدالملک را به سلطنت برداشتند. مرکزیت دولت ضعیف تر میشد، و البتکین از خراسان شمالی به غزنی کشید، محمد بن عبدالرزاق حاکم خراسان شمالی هم به دیلمی ها پیوست، و ابوالحسن سیمجور والی خراسان شمالی شد. قیامهای

دهقانان و جنگهای داخلی نیز مشتمل بود. معینا در شدت این بحرانها، بقای دولت مرکزی مرهون کار دانی و زرای لایق آن بود. منصور در سال ۹۷۵ بمرد و نوح دوم پسر ۱۳ ساله اش جای او را گرفت. مخالفت ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان با ابوالحسن عبدالله عتبی وزیر، بحران اداری را شدت بخشید، و اداره در دست نظامیان دربار و غلامان ترکی افتاد. بالاخره ایالات بزرگ بین سه نفر مقتدر تقسیم گردید: نیشلیور به تاشی، بلخ به فایق، و هرات به بوعلی سیمجور داده شد. در چنین وقتی دولت ایلک خانبه تورکستان شرقی چشم به ماورالنهر دوخت. ایلک خانبه از قبایل ترک بودند که در جنوب فرغانه زیست میکردند، و مثل سایر قبایل ترک در قرن دهم تحت تأثیر دین اسلام قرار گرفته و مسلمان شده بودند. در قرن دهم این ها به تشکیل حکومتی پرداختند که از فرغانه تا سرحد چین کشیده میشد، پایتخت «قراخانیان» ترکان شرقی و بلاساغون، در کاشغرستان، و پایتخت «ایلک خانیان» ترکان غربی «اوزگنده» در جنوب فرغانه بود. شاخه همین ایلک خانی است که در ماورالنهر سلسله دولتهای بومی و تاریخی این کشور را از ریشه کند و عنصر ترک اکثریت فایق، و دولت در آن سر زمین تشکیل نمود.

در هر حال بقراخان پادشاه ایلک خانبه به ماورالنهر عسکر کشید، و بخارا پایتخت دولت سامانی را در سال ۹۹۰- بعد از فرار کردن نوح دوم پادشاه سامانی - اشغال نمود. زیرا بوعلی سیمجور سپهسالار سامانی در عوض دفاع از کشور، قبلا قبول کرده بود که ماورالنهر ایلک خانبه را باشد، و ما دون النهر از آن خود او. بقراخان در بخارا مریض شد و در کشور خود مراجعت کرد. نوح سامانی نیز برگشت و بر تخت متزلزل خویش نشست. بوعلی سیمجور و فایق متحداً خواستند دولت سامانی را از بین بردارند. ولی سبکتگین غزنوی به حمایت دولت سامانی برخاست و در سال ۹۹۳ سیمجور و فایق را در جنگهای هرات و توبی بشکست، سیمجور هم بدست افتاد، مگر فایق با پشتیبانی دولت قراخانی زنده ماند و حاکم سمرقند شد. امیر نوح دوم در سال ۹۹۶ بمرد و منصور دوم، بن نوح دوم که خورد سال بود بر تخت سلطنت نشست. فایق از سمرقند بدربار آمد و صاحب اختیار شده رجال طرفدار شاه را از دربار براند. بالاخره او در ۹۹۸ شاه را کور و خلع نمود و عبدالملک دوم را که طفل بود اسماً پادشاه ساخت. گرچه محمود غزنوی فایق را در جنگ مرو بشکست، ولی دیگر جلوگیری از سقوط دولت سامانی - که باز چه فیودالهای قدوت طلب، افسران مغرض نظامی و غلامان ترک قرار گرفته بود، ناممکن بود. این است که پایتخت در سال ۹۹۹ به ایلک خان تسلیم شد و خاندان سامانی محبوس گردید، امیر عبدالملک دوم پادشاه سامانی نیز در حبس ایلک خانبه بمرد، و به این صورت دولت مشهوری در آغوش تاریخ جا گرفت. این از نظر سلسله سر گذشت دولت سامانی بود. و اما از نظر :

اجتماعی، مدنی و فرهنگی :

دولت سامانی از ۸۷۴ توسط امیر نصر بن احمد سامانی بنیان گذاری شد و تا ۹۹۹ مدت یک قرن و ربع طول کشید. این قرن دوره اوج تمدن و فرهنگ اسلامی در جهان بود، و آسیای وسطی (افغانستان، ماورالنهر و ایران) با این قافله حرکت میکرد پس دوره دولت سامانی، مرحله رشد این مدنیت بود. در قرن نهم و دهم زراعت :

آبیاری در آسیای وسطی پیشرفته بود، مال اری منکشف، صنعت ابریشم، نساجی و کاغذ سازی، مترقی بود. طلا و نقره، آهن، قلع، چوب و مس، سرب و نوشادر، از معادن افغانستان و ماورالنهر استخراج میشد، ساختن اسلحه، آلات زراعتی، ظروف، یراق و اسب و چرم، صابون، شمع و... پوست دوزی، قالین بافی و غیره رونق داشت. شهرها آبادان و راه های تجارتی با کاروان سراها گشاده و مامون بود، تجارت وسیعی با ممالک چین، هند، شرق قریب، بلغار (درکناره قسمت وسطی رود و لگا) و روسیه بعمل می آمد. زیرا در دوره سامانی صلح خارجی کمتر درائر جنگها برهم می خورد، و این مسئله فرصت رشد پیشه وری و تجارت بدست میداد، پس مبادله اموال تجارتی بین این ممالک به پیمانه وسیعی صورت میگرفت، از قبیل اسلحه و پارچه باب، برده و ظروف، فلزات متنوعه و چرم باب، احجار کریه و ادویه، حیوانات، کاغذ و پوست باب، چوب باب و ابریشم، غله و روغن باب، حبوب و صابون، خیمه و میوه، نقره و آهن، مس و غیره، کاغذ سمرقند در قرن هشتم متداول و مترقی گردید، و مخصوصا دوشرق خریدار بسیار داشت.

همچنین قرن نهم و دهم مطلع علم و هنر آسیای وسطی است، شهرهای افغانستان و ماورالنهر مرجع علماء، شعرا و هنروران سایر ممالک بود، دربار سامانی مشوق و حامی علم و هنر بود و رجال و وزرای فاضل و علم پروری داشت، مانند ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی حامی قافله سالار نظم دری رودکی بخارانی، ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلعمی مترجم تاریخ طبری، ابو عبدالله محمد بن احمد جیسانی فاضل و مولف، ابوعلی بن ابوعبداله جیسانی، ابو عبدالله احمد بن ابوعلی جیسانی مولف کتب المسالك و آئین مقالات و عهود للخلفا و کتاب الزیادات، ابوالفضل محمد بن ابوعبداله جیسانی، ابومنصور عبیداله بن نصر جیسانی، ابوطیب مصعب، ابوالحسن عتبی و غیره و این همه در نشر علم و هنر تأثیر باری داشتند.

زبان دری در دوره سامانی منکشف گردید و آثاری در نظم و نثر در این زبان بمیان آمد، تفسیر طبری مثل تاریخ طبری و کلیله و دمنه، در زبان دری ترجمه شده، عجایب البلدان ابوالموید بلخی، شهنامه منتور منصوری، شهنامه منظوم مسعودی، حدود العالم جوزجانی و کتاب الابنیه فی حقایق الادویه هروی تألیف گردید، شعرانی چون شهید بلخی، رودکی بخارانی، دقیقی بلخی و رابعه بلخی و دهها نفر دیگر ظهور نمود، نمونه کامل نثر دردی آنروز هم تاریخ بلعمی و کتاب حدود العالم است که در آن لغت دری بر لغات عربی فزونی دارد. فلاسفه و علمای این دوره از پیش قدمان علمی دوره اسلامی خراسان هستند. از قبیل ابوزید بلخی، ابو سعید سجزی، ابوسلیمان منطقی، ابو جعفر خازم و ابوالوفا جوزجانی و غیره. در علوم دینی ابوسلیمان بستی، ابو حاتم بستی، محمد بن الکاتب و غیره. از همه مشهورتر محصول قرن نهم و دهم، ابونصر فارابی و ابن سینای بلخی است. دربار های کوچک محلی در افغانستان عهد سامانی، همه در علم و هنر پروری نمونه دربار سامانی بودند، چه در بلخ و جوجان، چه در هرات و سیستان و چه در چغانیان و خوارزم. بخارا پایتخت سامانی با کتاب فروشی خود و کتابخانه سلطنتی مرکز علمی آنروز آسیای وسطی بشمار میرفت، ابن سینا در همین جا بوده که با آثار ارسطو و فارابی آشنا گردید.

دربار بخارا محل نظاره علمی بود که در آن تعصب نفوذ نداشت، تاجائیکه میتوان

آنرا جانشین دربار خلفای اولیه عباسی تا قرن سوم و دوره الواتی عباسی نامید. جنبش طریقه اسمعیلیه، که در اوایل مبلغ منطق و فلسفه و تساوی حقوقی افراد و در عین حال ضد تسلط عباسی بود، (در آسیای وسطی «قراطمه» نامیده میشد) چنانکه در قرن نهم و دهم در خترق قریب از طرف خلفای فاطمیه مصر حمایت میگردد، در شرق وسطی نیز از طرف دولت سامانی بشکل موافقت آمیزی مقابله میشد. حتی امیر نصر بن احمد سامانی خود پیرو این طریقه گردید، مثلیکه مامون عباسی به طریقه معتزله گرائیده بود. ولی بعدها که فشار فقها و رعایت بغداد، ضدیت با قراطمه را التزام میکرد، از طرف دولت و از طرف متعصبین سرکوب شدند. آنان نیز در صدد دفاع برمی آمدند، تا اینکه دولت غزنوی ایشانرا در تمام افغانستان و حتی ایران و ملتان برانداخت. و اما اداره دولت سامانی بر مبنای ملوک الطوائفی قرار داشت، و قرن دهم قرن استحکام فیودالیزم در آسیای وسطی بود، گرچه مقررات کاست (صنف بندی) بسیار شدید نبود، چنانچه وقتیکه غلام داخل خدمت دولت میشد، بعضی از آنها سال اول پیاده، سال دوم سواره، سال سوم دارای شمشیر، در سال پنجم دارای لباس و یراق خوبتر، و در سال هفتم «وفاق باشی» میشد، از آن بعد بعضا «خیل باشی» و باز «حاجب» میگردد، و وقتیکه حاجب بر تبه «حاجب الحجابی» میرسید در منزلت مقتدر ترین وزرای دولت بود. دولت سامانی توسط ده وزارت خانه یادیوان: دیوان وزارت، دیوان وکالت (منتظم امور شخصی شاه و دربار)، دیوان مستوفی، دیوان اوقاف، دیوان قضا، دیوان رسایل، دیوان شرط دیوان برید، دیوان احتساب، دیوان مشرف، امور صدارت، وزارت دربار، امور مالیه، امور اوقاف و اراضی دولتی، امور عدلی، امور تحریرات شاهی و امور خارجه، امور امنیت شهری، امور مخابرات، امور احتساب و بلدی و امور استخبارات قلمرو خود را اداره مینمود، و دیوان وزارت حیثیت صدارت داشت، شخص وزیر بعد از پادشاه مقتدرترین فرد کشور بود که تنها سپهسالار دولت سامانی میتوانست در ردیف او قرار گیرد. سپهسالار نظامی والی افغانستان میبود و در نیشاپور مینشست. عارض لشکر و وظیفه وزارت حربیه را اجرا مینمود. دیوان برید (مخابرات) بسیار معتنا بود. دیوان اشراف (استخبارات) وسیع بود، حتی در دهات و خانه بزرگان، مخبر و جاسوس داشت. دیوان احتساب در منزلت ریاست بلدیه و پولیس محلی بود. امیر شرط مجری اوامر شاه و شخص مقتدری بود. دیوان اوقاف بعدها به دیوان قضا ضمیمه گردید. خزانه دولت دو بود یکی مخصوص دخل و خرج عمومی، و دیگری مخصوص پس انداز. پادشاه مملکت در سر این تشکیلات و اتوکراسی قرار داشت که فقط میتوانست در نزد خدا مسئول باشد و بس. عزل و نصب و تقاعد حکام و افسران خورد و بزرگ داخل اختیارات شاه بود. روحانیون و علمای مذهبی طرف احترام دولت بودند و از بوسیدن زمین در حضور شاه (بر خلاف سایر بزرگان رسمی و غیر رسمی کشور) معافیت داشتند. روسای بزرگ ولایات که خود در پایتخت حضور داشتند، قایم مقام های خود را در مناطق ماموریت رسمی، خودشان مقرر و اعزام مینمودند. با وجود این تشکیلات وسیع، دولت سامانی نمیتوانست مملکت را بشکل فیودالی متمرکز نگهدارد، همیشه فیودال از مرکز گریز داشت و گاهی بر مرکز مسلط بود، سیستان، هرات و نیشاپور، بلخ و جوزجان، چغانیان و خوارزم همه شکل امارات تقریبا مستقل داشتند مثلا :

ولایت چغانیان در ساحل راست جیحون، که باترمد کنونی ماس، و آبادان بود، در قرن دهم حکمرانان محلی از خود داشت که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشتند، و شعمرای مشهوری - ون منجیک، دقیقی و فرخی مداح ایشان بودند، از آن جمله ابوبکر محمد بن مظفر بن مه - آج چغانی در سال ۹۳۲ از جانب امیر نصر بن احمد سامانی، سپهسالاری خراسان - نت و در سال ۹۴۰ بمرد، پسر این شخص ابوعلی احمد چغانی در سال ۹۵۰ ماکان ابن کاکای دیلمی را در جرجان وری بنفع امیر نصر سامانی مغلوب کرد و ابوالقاسم اسکافی دبیر مشهور او بود، بعدها ابوعلی چغانی امیر نوح پادشاه سامانی را معزول، و بخارا اشغال کرده و در سال ۹۵۵ بمرد، ابوالمظفر طاهر چغانی برادر زاده و جانشین او متوفی در ۹۵۸ بود، فخر الدوله ابوالمظفر احمد پسر یانواسه ابوعلی والی دیگر چغانیان است که مملوح دقیقی و فرخی است.

سلسله ملوک مستقل محلی از قبیل آل داود بلخ، صفاری سیستان، آل فریغون گوزگان، حکام محلی غرjestان و خوارزم مثل چغانیان اسفجباب و غیره هر یک تشکیلات جداگانه و مخصوص محلی داشتند که با تشکیلات دولت مرکزی منطبق نبود، این امرای محلی فقط خراجی و یا تحایفی بدولت مرکزی تقدیم میکردند و پس. مولف جغرافیای «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که خود در نفس خراسان و معاصر دولت سامانی بود، وضع اداری آنروز را چنین تصویر میکند: «پادشاهی خراسان (افغانستان) در قدیم جدا بودی، و پادشاهی ماورالنهر جدا، اکنون هر دو یکی است، و امیر خراسان در بخارا نشینند و از آل سامان است، و از فرزندان بهرام است، و ایشانرا ملک مشرق خوانند، و اندر همه خراسان عمال او باشند، و اندر حدهای خراسان پادشاهانند، و ایشان را ملوک اطراف خوانند» اساسا دولت سامانی که خود از طبقه اشراف نشئت کرده بود، اشراف و تاجر و متمول را بیشتر از مردم اهمیت میداد و در این روش نقطه مقابل دولت صفاری افغانستان بود، چون سامانیان به کمک طبقه ممتاز جای صفاریان را گرفته بودند، طبیعتا ملی طبقه غالب نیز بودند. در این چنین رژیم، فیودال نیمه مستقل، تجزیه طلب و ضد مرکزیت دولت بود، و همینکه فرصت میافت بمخالفت قدرت مرکزی دولت برمیخواست و جنگهای داخلی را مشتمل میساخت تا بر قدرت خود افزوده باشد: اسحق بن احمد برادر زاده امیر اسمعیل خود در سمرقند قیام کرد ولی مغلوب شد، همچنین پسر او الیاس در فرغانه قیام نمود و در نیشاپور بمرد، این راه آنقدر باز شد که متعاقبا حسین مروزی عصیان نمود و پس از مغلوبیت او احمد بن سهل سر به شورش برداشت تا سرکوب گردید. روحانیون نیز دست کمی از فیودال ها نداشتند، و برای تحکیم سلطه خود عندالفرصت قدعلم میکردند، چنانچه بعد از آنکه امیر نصر سامانی در صدد حمایت از روش قرمطیها برآمد، فقهها بادتبیاری متعصبین قیام کردند، و باتادمار نمودن پیروان قرمطی این جنبش نوین را برانداختند، اما قرمطیها بکلی نابود نشدند، بلکه در زیر زمین رفتند و به فعالیت نهانی خود دوام دادند، بعد از امیر نصر فقهها بر شدت خود افزودند و مرد دانشمندی چون ابوعلی جیهانی وزیر مشهور دولت سامانی را به «دوگانه پرستی» متهم ساختند، تا جایش بیک نفر فقیه بنام ابوالفضل محمد السملی داده شد، این فقیه وظیفه وزارت امیر نوح بن نصر را (۹۴۳ - ۹۵۴) بیشتر فهای نوافل و مستحبات نمود، این است که اختلال اداره دولت و انحطاط کشور تشدید گردید.

فیودالها در داخل در اهرم اتصال مشغول رقابت و توطئه بودند، حکومت اطراف و سپاه ایالتی متعلق اینها بود، اراضی بسیار و اقطاع قیمت داری داشتند، وزارت و رعیت ناگزیر از قبول تحمیلات شان بودند، اینها خود مثل روحانیون بزرگ و اشراف در باری مالیات نمی پرداختند، ولی از مردم مالیات میگرفتند و به بیگار شان وامیداشتند، اراضی مزروعه بیشتر در ملکیت ملاک (فیودال)، روحانی، اشراف و نظامیان دولت، و قسما و ققی بود، که پارچه پارچه به زارعین اجاره داده میشد مالیات دولت از زمین و از مواشی گرفته میشد و مجموع آن در سال ۴۵ میلیون درهم میشد، که از آن جمله مالیات ایران تابع حکومت آل بویه و خراج گذار دولت سامانی (ری، قم، کاشان و عراق عجم) سالانه چهار میلیون درهم بود، مالیات بر واردات، در سرحد قلمرو، از سواره یک درهم، از شتر دودرهم و در اقامتگاه هانیم درهم گرفته میشد، در بدل اجازه انتقال برده گان (غلام و کنیز) از یکجا بدیگر جا از هفتاد تا صد درهم مالیه اخذ میگردد، و اجزه نامه انتقال زن شوهر دار از جانی بجائی، از بیست تاسی درهم محصول داشت. طریقه حصول این مالیات، بامصرف محصلین، و فشار ارباب و ملاک آنرا کمزور شکن میساخت، به همین سبب بود که توده های مردم و دهقان، حتی گارد شاهی هم از نظام سامانی متنفر گردیدند، و دهقانان و پیشه وران در مقابل دولت قیام کردند، چنانچه در افغانستان (غور و غرjestان) در سال ۹۰۷ ده هزار نفر دهقان و پیشه ور به رهبری ابوبلال شورش نمودند، همچنین امرای سامانی چون امیر اسمعیل و امیر نصر با شورش های مردم دوچار شدند، حتی بعد از عبدالملک در بخارا، مردم قیام کردند و قصر امیر را آتش زدند.

به این ترتیب دولت مرکزی سامانی بآدو قوه مخالف مقابل بود، یکی طبقه محروم، و دیگری فیودالهای مقتدر. دولت برای حفظ خود در مقابل هردو به عسکر تکیه میکرد. سپاه دولت مرکب از آزادگان و ترکان اجیر بود که سواره و پیاده، به تیر و کمان، زوبین و نیزه، شمشیر و سپر، و بعضا زره مجهز بودند. در جنگ پیاده در خط اول و سواره در عقب آنها موقع میگرفتند. استعمال بمنجیق، قطع خطوط ارتباطیه و محاصره کردن دشمن میدانستند، بر علاوه شاه گارد محافظی از غلامان داشت که افسران ترکی آن دارای اقطاع غیر موروثی بودند، دولت به سپاه خود در عوض پول زمین میداد و این خود به ضرر طبقه دهقان یعنی اکثریت ملت تمام میشد، دولت به این صورت شورشها را با سپاه مغلوب میکرد، ولی قدرت گزند غلامان و نفوذ افسران نظامی بجائی رسید که خود برای دولت رقیب شدند و اداره را مقشوش ساختند، این خطر آنقدر قوی بود که مساعی وزرای مدبر سامانی هم از جلوگیری آن عاجز آمد، غلامان دربار امیر احمد سامانی را کشتند، زیرا دربار، که در قله موسسات سیاسی و شهنشاهی قرار داشت، خودش را در پناه قشون محافظ (گارد شاهی) و غلامان مسلح ترکی قرار داده بود، پس نقالت این پناهگاه میتواندست هر وقتی که بخواهد، جسم پناهنده را در زیر سنگینی خود، خورد نماید. به همین جهت بود که در اواخر دوره سامانی صدر اعظمان و حتی پادشاهان سامانی، آله دست افسران نظامی گردیدند. مخصوصا بعد از کشته شدن ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی وزیر مدبر امیر توح بن منصور سامانی، که قدرت از دست وزارت رفت و در دست افسران نظامی متمرکز گردید، و نظامیان بر اردو و مردم و دولت مسلط شدند و شورشها و قیامها بمیان آمد، رقابت های داخلی این افسران

مسلح ، کشمکش را بجائی رسانید که سلطنت مشرف به زوال گردید و فرصت مساعدی برای هجوم ترکان قوی میسر شد، در دوره سامانیها مثلیکه ترکان غیر مسلمان بلاساغون را در کاشغرستان گرفته بودند، ترکان مسلمان هم در دولت و نظام سامانی نفوذ کردند، و گارد شاهی از همین دسته ترکان مسلمان با افسران ترك بمیان آمد تا بالاخره بردوش دولت سامانی بایستادند .

عایدات دولت بمصارف ذیل میرسید : مصارف شاه و دربار ، معاش عسکر و مامورین ، تعمیر و ترمیم برج و باروی شهر، ترمیم خرابی های وارده از سیل، جیره محبوسین ، معاش و مستمری ملا و موذن، تعمیر پل، حفر جوی و غیره. معاش مامورین بنام بیست گانی در هر بیست روز داده میشد. معاش دیوان برید (پوسته) سمرقند ۷۵۰ درهم، از خجند ۳۰۰ درهم و از بلخ و هرات ۱۰۰۰ درهم بود. در زمره مامورین دولت، شخص وزیر که او را «صاحب» میگفتند، و منشیان دیوان رسایل، و قضات محاکم ، روی هم رفته تحصیل کرده بودند. قاضی نایب پادشاه، و پادشاه نایب خدا محسوب، و لهذا غیر مسئول بود، پادشاه مجلس مشورتی از وزرا داشت ولی فیصله مجلس مانع از اراده شاه نمیکردید ، شاه تابع هیچگونه قانونی نبود. در باره هم بسیار مجال و پراز اشراف و خدمتکار و منجم و شاعر و طبیب و بذله گو بود .

چهارم

افغانستان در زمان دولت غزنوی

(از ۹۶۲ تا ۱۱۴۸ میلادی)

البتگین از غلامان ترکی زبان دربار سامانی، و جزء افراد کارد شاهی بود. البتگین در سایه کاردانی توانست بزودی در دربار سامانی به حیث افسر کارد شاهی شناخته شود و بعد از کمی برتبه بزرگ حاجب الحجاب برسد. او در سال ۹۵۶ حکومت بلخ یافت و در ۹۵۹ سپهسالار اردوی سامانی و والی افغانستان شمالی گردید، و این بزرگترین مقامی در دولت سامانی بود. در سال ۹۶۰ عبدالملک امیر سامانی در بخارا بمرد، و البتگین بوزیر سامانی ابوعلی بلعی بنوشت که فرزند عبدالملک به پادشاهی برداشته شود، در حالیکه در بلریان متنفذ برادر او را به سلطنت سلام کردند. امیر منصور پادشاه جدید در سال ۹۶۱ سپاهی برای سرکوبی سپهسالار در بلخ سوق نمود، البتگین این سپاه را در جنگ خلم منهزم نمود و خود در قلب افغانستان «غزنی» کشید. او غزنیرا باشمشیر از ابوبکر لایک حاکم غزنی گرفت و به این صورت در سال ۹۶۲ اساس یک حکومت مستقل محلی را گذاشت. پادشاه سامانی بعد از شکست خلم به مدارا پیش آمد و فرمان حکومت خراسان را به البتگین فرستاد. البتگین در سال ۹۶۴ بمرد و حکومت غزنی بدست پسرش ابراهیم و باز بدست افسران او بلکاتگین و بریتگین افتاد. اینها ۱۳ سال یکپویی دیگر حکومت کردند، ولی حدود حکومت شان از علاقه غزنی تجاوز نمیکرد، حتی گردیز در پهلوی غزنی حکومت محلی جداگانه داشت.

سبکتگین :

در سال ۹۷۷ سبکتگین جدید الاسلام، داماد و افسر البتگین به حکومت رسید، این شخص با کفایت مؤسس دولت مشهور غزنی است، او عنوان امیر خراسان اختیار کرد و بلافاصله ایالت معمور بست را از بای توز حاکم محلی گرفت و ادیب مشهور بست (ابوالفتح بستی) را بدبیری خویش برداشت، او متعاقباً قصدار را در بلوچستان فتح کرد، و در سال ۹۸۶ بادولت برهمن شاهیان کابلستان بجنگید و ایالت لغمان را بگرفت و به اشاعه دین اسلام متوجه شد. دولت برهمنی کابل که بیشتر از ۲۰۰ سال در مقابل عرب و اسلام مقاومت کرده بود، در تحت فشار نظامی دولت صفاری افغانستان از ایالات جنوب هندوکش به صفحات شرق کشور لغزانه شده بود، و عوض کابل قدیم، در کنار اتک در «ویپنده» متمرکز بود، اینک سبکتگین دامنه آنرا از لغمان به طرف شرق برچیدم میگرفت، او در جنگ دیگری تاپشاور نفوذ غزنه را بسط داد. سبکتگین که دربار ضعیف بخارا را آله دست خانهای بزرگ و رقیب خود چون فایق و سیمجور میدید بطرفداری بخارا برخاست، و با هر دو نفر جنگها نمود و آنها را دهم شکست. سیمجور اسیر و فایق فراری شد. سبکتگین در سال ۹۹۳ ولایت هرات را گرفت و متعاقباً ولایت نیشاپور را الحاق نمود، به این ترتیب افغانستان را بشمول تخارستان و بلخ، هرات و نیشاپور، بست و بلوچستان تا سواحل رود سند در شرق - وحدت سیاسی

بخشید. در سال ۹۹۷ امیر سبکتگین در افغانستان، و امیر نوح سامانی در بخارا، بمردند.

سلطان محمود غزنوی (۹۹۸ - ۱۰۳۰):

محمود ۲۷ ساله کی درنیشاپور پادشاهی خودش را اعلام نمود و اسمعیل برادر خود را که در بلخ اعلان سلطنت کرده بود، در غزنی بشکست و اسیر گرفت، و در جوزجان محبوس نمود، تا بمرد. همچنین سپاه سامانی را در جنگ مرو منهزم کرد و توس را برگرفت. در سال ۹۹۹ منشور خلافت بغداد هم رسید. از آن بعد محمود برای متمرکز ساختن اداره فیودالی در داخل کشور متوجه شد. ایالت غرجهستان را (مرکزش افشین بود) از امیر محلی شاربونصر - مردادیب و محدث - و پسرش شار محمد گرفت. ایالت سیستان را (مرکزش قلعه طاق) از امیر محلی خلیفه بن احمد جدا نمود. (عرب در قرن هفتم قدرت امیر محلی سیستان «ایران بن رستم بن آزادخوین بختیار» را درهم شکست، و دولت صفاری افغانستان مثل عرب امرای محلی سیستان را موقع ظهور نداد، مگر در عهد دولت سامانی این ها مجددا سرکشیدند که مشهور ترین شان امیر عمرو ثانی و خلف بن احمد است، این آخرین را سلطان محمود غزنوی در سال ۱۰۰۲ از بین برد. اما بعد از فتور غزنوی امرای محلی باز ظهور کردند و در وقت دولت سلجوقی قوت گرفتند، امیر طاهر سیستانی، امیر ناصر بن طاهر و امیر محمد بن ناصر، همه امرای محلی و مقاصر سلجوقی ها بودند، ملک تاج الدین حرب امیر محلی دیگری است که خطبه بنام سلاطین غوری خواند، و در سال ۱۲۱۵ بهرام شاه جانشین او با اسمعیلیه ضدیت کرد و در ۱۲۲۰ بدست فدایان اسمعیلی کشته شد، پسران این امیر ملک نصرت الدین و ملک رکن الدین محمود در هجوم مغل از بین رفتند. و تا ۱۲۴۷ تمام این سلسله، بشمول نیالتگین خوارزمی مدافع سیستان در برابر مغل، معدوم شدند.) از سال ۱۰۱۰ تا ۱۰۲۰ محمود غزنوی در طی سه جنگ ایالت غور را (مرکزش مندیش) در قلب افغانستان مسخر نمود، و ابن سوری امیر محلی خودش را مسموم کرد. در ۱۰۱۱ بلوچستان، (مرکزش قصدار) مجددا تاهمین گردید، (عایدات گمرکی قصدار یک ملیون درهم بود) در حالیکه ولایت جوزجان (مرکزش یهودیه) یکسال بیشتر - بعد از مرگ محمد فریغونی - گرفته شده بود. (ایالت جوزجان شامل سرپل، میمنه و دولت آباد، و از نظر اقتصادی معمور بود، تجارت چرم آن شهرت زیاد داشت و دانشمندی از آن جا برخاست، در قرون اولیه اسلامی، جوزجان دارای حکومت نیمه مستقل محلی بنام «آل فریغون» بود که تحت حمایت دولت سلمانی و باز دولت غزنوی قرار داشت، امیر احمد بن فریغون مؤسس این سلسله در سال ۸۹۷ حاکمیت امیر اسمعیل بن احمد سامانی را پذیرفت، پسرش ابوالحارث محمد با امیر نوح بن منصور سامانی در سال ۹۷۵ روابط خویشاوندی برقرار کرد، و جغرافیای مشهور حدود العالم در ۹۸۲ بنام همین شخصی تالیف گردیده است، پسر او ابوالحارث احمد در ۹۹۰ دولت سامانی را در مقابل فیودالهای باغی کشت کرد و در ۹۹۴ با سبکتگین غزنوی ماسیبات دوستانه بهم رساند، و بعدها دختر خود را به محمود غزنوی داده و بعد از مرگ سبکتگین محمود را در برابر برادرش امیر اسمعیل کشت کرد، و خواهر محمود را بزنی گرفت، و خود در بین سالهای ۹۹۹ - ۱۰۰۷ بمرد. پسر او ابونصر محمد در سفر های

سلطان محمود به هند شرکت کرد، و دختر خود را به محمد پسر سلطان داد، او در سال ۱۰۱۰ بمرد، و سلطان محمود جوزجان را مستقیماً تحت اداره پایتخت قرار داد.

در سال ۱۰۱۷ محمود غزنوی خوارزم را فتح و آل مأمون را منقرض ساخت. تا این وقت دولت سامانی ماورالنهر از بین رفته و جای آنرا دولت تازه نفس ترکان ایلک خانی از دودمان افراسیابی گرفته بود، محمود با این دولت از در مدارا داخل شد و در ۹۹۹ دختر ایلک خان بگرفت، اما اینک خان در سال ۱۰۰۵ به بلخ و هرات هجوم کرد و هردو را اشغال نمود، محمود در این وقت مشغول تأمین ملتان و از بین بردن خانواده حکمران محلی (ناود بن نصر بن شیخ حمید) و قرمطی ها بود. محمود بر کشت و به بلخ کشید و پایتجاه هزار عسکر ایلک خان مقابل شد، او در این جنگ شخصاً سلاح در دست داشت و در پیل سوار بود، او به قلب دشمن حمله کرد و بیرق ایلک خان را در ربود و سپاهش را مشرزم نمود. در سال ۱۰۲۴ محمود آنقدر قوی بود که خود از جیحون بگذشت و قدرخان برادر ایلک خان نزد او آمد و قراردادی دوستانه بست. در همین ملاقات بود که قدرخان خواهش کرد تا پسر سلجوق ترکمان را از ماورالنهر سلطان به خراسان ببرد. پسر سلجوق در «نور بخارا» مقیم و آدم سرکش و قوی بود، محمود او را با چهار هزار ارتبایع او به افغانستان آورده، خودش را در ملتان فرستاد که همدران جا باد و پسرش بمرد، و اتباع او را در نیشاپور جا داد و از حمل اسلحه منع کرد، ولی به تدریج اتباع آنها از ماورالنهر به افغانستان آمدن گرفتند و در وقت سلطان مسعود، طرف باغی های خوارزم را التزام کردند، و به مرو و نسا کشیدند، تا بالاخره دولت غزنوی را درهم شکستند.

در جنبه شرق محمود در سال ۱۰۰۱ جیبال پادشاه برهمنی کابلستان را با مرکزش وینند در ساحل سند بشکست و پشاور را مرکز عسکری قرارداد. در سال ۱۰۰۵ براه گومل و دیره جات به ملتان رفت، و حکومت ملتان را که مذهب اسماعیلی داشتند، منقرض نمود. در سال ۱۰۰۷ به پنجاب حمله کرد. در سال ۱۰۱۴ تانیسر، و در ۱۰۱۵ کشمیر، و در ۱۰۱۷ قنوج فتح شد، و در ۱۰۲۵ سلسله برهمنشاهیان کابلستان، با مرکزشان پهننده در کناره چپ ستلج، از بین رفت. قبلا گویالار و کالنجر در ۱۰۲۲ و سومنات در ۱۰۲۴ فتح شده بود، مکران هم در سال اخیر الذکر اطاعت نمود، و منوچهر از آل زیار امیر محلی گرگان و طبرستان، تحت حمایت غزنه قرار گرفت، وری و همدان و اصفهان در سال ۱۰۲۸ - از مجد الدوله دیلمی گرفته شد. در طی همین فتوحات بود که محمود قرمطیان بسیاری را از ساکنین شهرری بدار زد، و قسماً معتزلی ها را در خراسان تبعید نمود، و کتب آنها را که در حکمت و فلسفه و ستاره شناسی و منطق بود، بسوخت. همچنان کتابخانه ری را آنچه با شریعت معارض نبود، با حمل صد بارکش به پایتخت غزنی منتقل ساخت. محمود در ری اداره تفتیش عقاید زیر ریاضت شیخ ابو حاتم ابن خاموش که مدرس مشهوری بود، تعیین نمود تا نام جلوگیری از عقاید منحرف و بدعت، از هر مسافر و نوواردی تحقیق در صحت مذهبش نمایند. به این ترتیب قلمرو افغانستان غزنوی از قزوین (ایران) تا دریای ستلج (هندستان شمالی) و از خوارزم تا بحر عرب کشیده شد.

بالاخره محمود در سال ۱۰۳۰ به عمر ۵۹ سالگی بمرد. محمود جسماً تنومند و دارای چهره جذابی بود، در سواری و جنگ و استعمال اسلحه متنوع مهارت داشت

و گرچه زبان عربی نمیدانست از علوم دینی و ادبی و تاریخ اسلامی آگاه بود و شطرنج میبافت، در اداره و سیاست آهنگین و دور اندیش بود، اوحی المقدور مجرمین سیاسی را اعدام نمیکرد و درحبس نگهداشت تا ازبین میرفتند، و به ندرت اگر محبوس سیاسی از حبس دولت غزنوی نجات مییافت. * نمود به سپاه و استخبارات اهمیت میداد و شکوه و جلال درباری را دوست داشت، او سر زبان دری و دین اسلام در داخل و خارج افغانستان بود. البته محمود درمذهب متعصب بود. لهذا او با هر مذهب و فلسفه، جز از اسلام، مخالفت داشت، این است که در عهد او علوم عقلی در افغانستان متوقف گردید، و وسعت نظر عهد سامانی ازبین رفت، ابن سینا به همین جهت در غزنی نیامد، و قرمطی ها به همین سبب در قلمرو غزنوی تعقیب و تفتیش، و با قساوت ازبین برده شدند، قرمطی ها معارف یونانی و مصری و صانییین میدانستند و در زبان عربی ترجمه و بین پیروان خود که دارای سازمان های مخفی ضد عباسی بودند - منتشر میساختند، قرمطی ها طرفدار تساوی حقوقی افراد بشر و احترام به عقاید دیگران بودند و در نشر افکار خود بین مردم سعی میورزیدند. طرفداران عباسی و متعصبین این هاراتکفیر میکردند و ازبین میبردند. از آن بعد در مدارس افغانستان سوای علوم نقلی و ادبی و مقداری از حساب و نجوم و طب، دیگر چیزی تدریس نمیشد و تقلید جانشین تحقیق گردیده بود، این روش قشری دوره غزنوی بعدها از طرف تمام دولتهای آسیای وسطی - اعم از دریزبانان و ترکی زبانان در افغانستان و ماورالنهر و ایران تعقیب گردید، و به این صورت انحطاط دانش و فرهنگ قرنهای دیگر دوام نمود.

در هر حال عهد محمود غزنوی در افغانستان، دوره تحکیم مبانی وحدت کشور از نظر زبان، مذهب و سیاست است، دین اسلام در تمام کشور - به جز قسمت کوچکی در شمال مشرق - منتشر گردید، و زبان دری جای تمام السنه محلی و خارجی را گرفت. اداره فیودالی پراکنده نیز مرکزیت حاصل کرد. و شهبازهای هنری و هنروران مشهور در این عهد بمیان آمد، معماری و صنعت گری، پیشه‌وری و آبیاری، زراعت و تجارت، ترقی کرد. اینکه گویند محمود حریص ببال بود و هندوستان را تنها بغرض حصول مال تاخت و تاز نمود، محل تامل است. زیرا از احتیاط بعید است که روش و طرز تفکر گذشتگان دور، بانفس ما و روش و طرز تفکر عصر ما تطبیق و قضاوت شود. این صحیح تر خواهد بود که برای قضاوت گذشتگان، ما خود را صمیمانه در عصر و محیط و جریان دانش و بینش آنان قرار دهیم و آنگاه قضاوت نماییم. تاجائیکه تاریخ با ما کمک میکند ما میبینیم و میدانیم که: فشار محمود بر قرمطیهای کشورش، که خود فرقه از اسلام بودند، بمراتب بیشتر از فشاری بود که مثلا در ایام جنگ بر هندو تطبیق میشد، زیرا هندو بعد از پذیرفتن جزیه شرعی، به صفت ذمی در مراسم مذهبی خود معاف و آزاد و از جان و مال خود قانونا مصئون و محفوظ بودند، در حالیکه ممتاز و قرمطی - بحیث مرتد - بکلی از بین برده میشدند و برجای ایشان ابقا نمیکردید. به همین جهت محمود در تفتیش عقاید این گروه اقدامات رسمی مینمود و حتی در ایران مامورین مذهبی برای این کار گماشته بود، پس لشکرکشی های محمود در هند بیشتر جنبه مذهبی داشت نامالی، او غنایم و برده را بحکم مذهب میپذیرفت و معاویه را به مسجد تبدیل و یاتخریب میکرد.

محمود يك مسلمان متعصب بود و لعلاي كلمة الله را وظیفه دینی خود میشمرد.

پس جنگ او در این راه چه در داخل افغانستان چه در خارج آن، اگر سراپا از نظر مالی میبود، تسلیم شدگان هندو و مسلمان شدگان را امان مالی و جانی نمیداد، و یا اصنام قیمتدار را در عوض تخریب به پیروان آنها میفرودخت، در حالیکه چنین نبود، او اصنام را میگذاخت و حاصل آنرا حلالترین دارائی خود میشمرده و فقط در مواردی خرج میکرد که پول شبیه ناک بیکار نیرفت از قبیل اعمار مساجد و غیره. مسعود چنین نقود را مقدس شمرده و در صدقات به اتقیا میپرداخت، مسعود در حوادث سوء نذر میبست که در هند سفر و به اصطلاح غزوی به سنت کند، حمله به هانسی و بنارس جزء همین غزوات بود، که مرد و مال بسیاری عیث و تلف شد. اما این درست است که محمود هنگام جلوس به سلطنت بیشتر از هشت ملیون درهم (مساوی چهارصد هزار دانه طلا) نداشت، در حالیکه دارائی او هنگام پادشاهی به دوازده ملیون طلا (دو صد و بیست ملیون درهم) بالغ میشد، و اراضی حاصل خیز بسیاری در غزنین و هرات و گردیز و غیره داشت، چنانچه صاحبکار او در اراضی خالصه غزنه یوسعید بود که در طی پانزده سال خدمت هفده ملیون درهم باقی ده شد، و بعدها امیر مسعود یک ملیون درهم تنخواه ابوسعید را مجرا کرد و شانزده ملیون باقی خالص را به او بخشید، در حالیکه سلطان محمود صاحبکاران اراضی گردیز و هرات و غزنی خود را (معدل و سعد خاص) بواسطه باقیداری تازیانه زد و شکنجه کرد. قبل از محمود سایر پادشاهان نیز هر یک دارائی زیادی برای شخص خود می اندوختند. البتکین سلف پدر محمود، در افغانستان و ماورالنهر پنجمصد قریه، و در هر شهر قصری و باغی و کاروان سرائی و حمامی داشت. یعقوب پادشاه صفاری افغانستان روزیکه مرده چهار ملیون طلا (دینار) و پنجاه ملیون درهم باده هزار خر و پنجهزار اشتر داشت. در هر حال سلطان محمود که پابند قانون شریعت بود، حتی اموال مامورین بزرگ خود را که ضبط و مصادره میکرد، توسط اقرار خط شرعی و شهادت بشود و غیره تشریفات قانونی عظمی میساخت.

در زمان مسعود بن محمود (۱۰۳۰ - ۱۰۴۱) : بعد از مرگ محمود پسرش محمد از جوجان به غزنه آمد و شاه شد و به عیش و تجمل، مشاعر و اسراف پرداخت. درباریان برادرش مسعود را که والی ایران بود بخواستند، محمد محبوس و در قلعه مندیش غور فرستاده شد. مسعود از اصفهان به نیشاپور و هرات و بلخ و غزنه رسید و برادر محبوس خودش را کور کرد. منشور دربار بغداد که به مسعود رسید بود، تمام آسیای وسطی را از کیسه خلیفه - هم به مسعود بخشید و او را با عنوان «المنتقم من اعدالله» (یعنی قرامطه) خطاب کرد. مسعود مثل محمد مرد تحصیل کرده بود و بر علاوه زبان دری، ترکی و عربی میدانست و از ادب درزی و عربی بهره داشت، او تنومند و قوی، دلیر و مستبد، خودخواه و بدگمان، تجمل دوست و حریص بود، در ایام جوانی ورزش پهلوانی و سنگ برداری و کشتی گیری و زور آزمائی بسیار میکرد. مسعود رجال مجرب دولت را با حبس و مصادره و تعقیب از بین برد، از قبیل امیر یوسف بن محمود سیپهسالار، علی قزلب سیپهسالار، اربارق سیپهسالار، غازی سیپهسالار، احمد نیالتکین سالار هند، التونتاش خوارزم شاه و بلاخره سبشی حاجب و تکفیزی سالار گارد و امثال آنها. او ترکمانان فراری محمود را از گرگان بغرضی رزم نابارادر خود محمد در هرات بخواست، و چندین هزار نفر را در اردو قبول کرد و به سیستان و بلوچستان برای تامین آنها اعزام نمود و بعدها در عوض خدمت، سرکردگان آنها را در دربار بگشت

و تاراج کرد و آنرا بقیام واداشت. گرچه مسعود در سیاست خارجی مدبرانه رفتار کرد، و بادولت ترکستان روابط حسنه برقرار نمود، و از خلافت بغداد خواست که بدون توسط افغانستان با دولت ترکستان مستقیماً مکاتبه ننماید، و هم توسط افغانستان را بر ایران و هندوستان بشناسد، اما سیاست داخلی او در ... نبود، چنانکه ترکمانان در شمال کشور برضد دولت قیام کردند و هرات و توس و ... و ترمز و چغانیان را بغارت بردند، هارون پسر التوتناش والی غزنوی خوارزم که در برابر دشمن قوی مثل علی تگین پادشاه بخارا قرار داشت، نیز از رفتار دورنگ مسعود آزرده شد و درصدد اعلان استقلال برآمد. روش مسعود بعلاوه ملت، اشراف کشور را نیز به ستوه آورده بود که اغلب به ترکان ماورالنهر اظهار تمایل میکردند، همین علت بود که بعدها ترکمانان را بحمله در افغانستان جرئت و جسارت بخشید، تا جائیکه در جنگ چهارم با سلجوقی ها، گارد غلامان او که قسماً به رجال ازبکین برده مسعود دلبسته بودند، بدشمن پیوستند. مسعود نه اینکه در مورد ترکمانان خطا کرد، بلکه در مورد علی تگین هم راه نادرست رفت، به این معنی که بعد از مرگ محمود، مسعود از ایران به نیشاپور آمد و خواست با برادر خود امیر محمد که جانشین پدر گردیده بود درآویزد، پس از علی تگین پادشاه بخارا و دشمن دیرینه غزنویان استمداد کرد و عسکر و افسر از او بخواست و قبول کرد که ولایت ختلان را در برابر این امداد علی تگین، به او تقدیم کند. چون مسعود بدون جنگ داخلی به پادشاهی رسید، احتیاج به کمک نظامی علی تگین باقی نماند، پس علی تگین را با وعده که داده بود فراموشی کرد و این حرکت انگیزه دیگری برای تحریک علی تگین و سایر ترکان و ترکمانان ماورالنهر در برابر دولت غزنوی افغانستان گردید. مسعود برخلاف فیصله های مجلس وزراء از سال ۱۰۳۲ دوبار به هندوستان عسکر کشید و قلعه سرستی و هانسی را گرفت. در حالیکه، احمد سالار او قبلا بنارس را تاخته بود. همچنین به گرگان و ساری و آمل عسکر کشید و مردم را تحت فشار قرار داد، و از آن جمله یک میلیون دینار (طلا) بالای مردم آمل و طبرستان حواله کرد. و وزرای معروف غزنه چون احمد حسن میوندی و خواجه عبدالصمد و بو نصر مشکان، و سایر رجال ملکی و نظامی در طول دوره سلطنت مسعود، از خود رانی و عیاشی و فشار او دلسرد و نازاضی بودند، و در نتیجه از نظم و اداره کشور عاجز آمدند. مردم نیز از تحمیلات و احتراصات حکام اوبچان رسیدند، چنانچه «سوری» حاکم خراسان خاص یکبار پنجاه بار هدیه برای مسعود فرستاد که چهار میلیون درهم قیمت داشت و شامل غلام و کنیز و جامه و طرایف زرینه و پشمینه و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالین و طلا و نقره و درکیسه های سرخ سبز و زرد و خوردنی و نوشیدنی، و سایر اشیای نادر و کم پیدا محصول بغداد وری و عراق عجم و گرگان و طبرستان بود. بیهقی مینویسد که سوری مرد ظالم و متهور بود و خراسان بر سر ظلم او از دست شد، در حالیکه مسعود بعد از دیدن هدایای سوری گفت: نیک چاکریست این سوری، اگر ما را دوسه چنین چاکر بودی، بسیار فایده حاصل گشتی. اما رجال مجرب همان وقت میگفتند: از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چندین رنج رسانیده باشند ... تا چنین هدیه ها ساخته آمده است، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود.

همچنین سال دوبار، در جشن های نوروز و مهرگان، تحفه های نقد و جنس از تمام ولایت قلمرو چون خوارزم و چغانیان، گرگان و کرمان، بلخ و بلوچستان و غیره به غزنه

میرسید. بعد از قیام ترکمانها و قتیکه مسعود به هرات رسید افسر و عسکرش مردم را به بیانه سازی با ترکمانها تاراج کردند و اشخاصی را بکشتند، حتی مسعود، بوطلحه شبلی عامل هرات را بهمین نام امر کرد پوست بکنند، در حالیکه خود مسعود مجالس عیش و نوش زایر کرده بود و احدی را زهره اعلام خطر نبود. مسعود پولیرا که باین طرز از مردم میگرفت، همه را به تجمل دربار و عشرت و شرب مدام صرف میکرد، در مجالس شراب او نغمه‌های ازهشت تا دوازده سائگین (بیاله و جام شراب خوری) که مینوشتند از یا درمی افتادند در حالیکه خودش ۲۷ سائگین نیمه‌نی میخورد و هنوز وضعش عادی میبود و فوراً وضو میکرد و نماز ادا مینمود! بعلاوه گاه‌گاه تریاک هم میخورد، چنانچه هنگامیکه میخواست سلجوقیها را در شمال مغرب افغانستان بطور ناکهانی زیر حمله قرار دهد، خودش در راس قشونی شبانه به تعجیل حرکت نمود، ولی چون تریاک خورده بود او را در مه‌فیل خراب ربود و فیل بان جرئت تند رفتن را از دست داد و تا وقتی که سلطان بیدار شد، صبح دمیده و دشمن از انهدام قطعی رسته بود.

تخت و تاج طلائی مسعود در سه سال بمصرف ملیون ها درهم ساخته شد. (تخت و تاج هردو از طلای سرخ و به جواهر گرانبها مرصع بود، و بازنجیر زراندودی آویخته از سقف مربوط بود، از تخت تمثالها و صورت هائی چون شاخ نبات، همه به جواهر دانه نشان آویخته بود و چهار مجسمه انسانی و روئین از جهات اربعه تخت بادستها و عمود های یازیده تاج زرین را بر فراز تخت زرین افراشته نگه میداشت تا سنگینی آن بر سر سلطان نباشد، سر و کلاه سلطان هم در زیر این تاج بزرگ قرار میگرفت. بیهقی مورخ دربار غزنه روز تاج پوشی مسعود را به چشم دیده و میگوید: «هر کس تجمل وزینت آنروز بدید، پس از آن هر چه دید در نظرش هیچ بود...». دختر باکالنجار صاحب اختیار ولایت گرگان نیز وقتی که در ازدواج مسعود غزنوی درآمد، تختی جهیز آورد که فرش آن نقره، و دارای سی درخت طلا بابرگهای فیروزه و زمرد و بار یاقوت بود، بیست نرگسدان نقره در دوردور این درختان نصب شده بود که هر یک سپر غمی طلائی و نقرئی مرصع به جواهر متنوع داشت.

سلطان مسعود در عروسی یکی از پسران خود (مردان شاه صغیر) ده ملیون درهم جهیز برای عروس تهیه کرد که از آن جمله چهار تاج طلا مرصع به جواهر و بیست طبق طلا بود. مسعود چهار هزار غلام حاضر داشت که بعضا کمر بند ها و معالیق و عمودهای طلائی داشتند، و عمده کمر بند و شمشیر های مرصع به جواهر میبستند، و دسته با کمر بند و معالیق و عمودهای نقره بودند، اسپان یدکی مسعود همه یراق مرصع به جواهر و طلائی داشتند، هنگام سواری رسمی مسعود هشتاد اسپ یدکی پیشاپیش او کشیده میشد و سی اسپ یراق مرصع به جواهر و پنجاه اسپ آن یراق طلا داشت، عطایای مسعود هم بسیار گران بود، چنانچه روزی به ابونعیم ندیم يك ملیون درهم داد و شبی به علوی شاعر يك ملیون درهم بخشید، در يك روز عید سلطان به عنصری هزار دینار و بدیگر شعرا هر يك بیست هزار درهم و بدسته مطربان و مسخرگان سی هزار درهم اعطا کرد، او به و مظیع تاجر سگری در يك شب شانزده هزار دینار (طلا) داد و به مانك علی میمون صاحب کار خود، که شانزده هزار گوسفند مسعود نزد او بود و پنجاه هزار دینار باقیداری داشت، هردو قلم نقد و جنس را بخشید، بخشش های مسعود هیچوقت از

پنجصد دینار وده هزار درهم کمتر نبود. درحالیکه او در بدل تلف شدن يك پیل خود، صد هزار درهم تاوان بالای فیلبانان غزنوی حواله مینمود و به این صورت خدمتگاران ناتوان را از پامی انداخت، آنوقت در غزنوی یک هزار معوطه برای رهائش فیلان دولتی موجود بود درحالیکه در ف. خانه های کابل یک هزار و ششصد و هفتاد پیل دولتی موجود بود.

همچنین مامورین بزرگ و درباریان و روحانیون و افسران عالی رتبه همه دارای اراضی مزروعه، باغها، عمارات، اقطاع، مال مواشی، غلام و کنیز و سامان تجمل بودند، بطور مثال طاهر دبیر مسعود در شارسنان بلخ سرانی داشت چون بهشت آراسته، با تجمل عظیم، باندیمان و مطربان و خزانه دار و غلامان، این شخص در ری در سال ۳۲-۱۰ هنگام وزارت خود، در مجلس شراب نوشی زمین اطاق را بابر کهای گل آمیخته با مسکوکات طلا و نقره فرش کرد، و خود تاجی از گل بر سر نهاد، و مشربه های طلایی و نقره ای در پوش ابریشمی بگنر بست، و باندیمان و غلامان خویش برقص پرداخت. بوبکر حصیری ندیم مسعود آنقدر دارائی داشت که حسن میوندی سهصد هزار دینار طلا از او برای شاه خواست، حسنک وزیر ششصد غلام شخصی و ملیونهادارائی منقول و غیر منقول داشت، و یک بار هدیه از نیشاپور به بلخ برای سلطان آورد که پنجصد حیوان آنها میکشید. دارائی صامت خود احمد حسن میوندی به سی میلیون درهم بالغ میشد، او همان صدر اعظم مقتدری است که بعد از رهانشدن از مجلس کشمیر، از کشمیر تا بلخ به مسواری تخت روانی (مخه) آمد که انسانها آنها در دشت و دمن و کوه و دریاب در عوض اسب و اشتر و فیل، به شانه های خود حمل میکردند.

همچنین سایر مامورین و افسران بزرگ، و سبیل حدودی یکی از این ها بود که احساس کرد مزاج سلطان نسبت به او متغیر است، لهذا فوراً پنجاه هزار دینار طلا به خزانه سلطان تقدیم کرد. بونصر مشکان منشی سلطان در رباط گرزپوان ده هزار گوسفند شخصی داشت، و در جلوس مسعود، بوسپل زوزنی پیش نهاد کرد که اگر بونصر مشکان مصادره شود سیصد هزار دینار (سه میلیون دینار) از دارائی او بدست می آید، ولی مسعود گفت این مقدار دارائی برای کسی چون بونصر زیاد نیست، خود بوسپل زوزنی هم که ندیم شاه بود، روزیکه معتوب و مصادره شد، دارائی او در بلخ، مرو، زوزن، نیشاپور، غور، هرات، بادغیس و غزنین جمعاً ضبط گردید، شصت نفر غلام او تنها در بلخ بود. همچنین عنصری ملك شعرائی دربار محمود، دیگران و آلات نان از نقره و ظروف نان خوری از طلای ناب استعمال میکرد. این ها مالیات نمیدادند و از تمام تکالیف معفو بودند، در حالیکه اکثریت مردم مجبور بودند که مالیات بدهند و بیگار بروند، و در ایام شکار سلطانی به شتر برده شوند و طبقه مزاحه را اعاشه کنند، و خود بنان و آب به سختی بسازند، دهقانان چنین وضعی داشتند که در ۳۴-۱۰ قیام بزرگی را در جنوب خراسان شروع کردند.

البته در چنین شرایطی امیر مسعود نمیتوانست از طرف مردم خود حمایت و پشتیبانی شود لهذا در وقت احتیاج تنها به سپاه اتکاء مینمود، و اگر این متکا از بین میرفت دیگر کار دولت تمام بود، روش مسعود این متکارا نیز متزلزل ساخت، چنانکه بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت به ابوالفضل بیسقی چنین گفت: سلطان خودداری و عیاشی، و وزیر متهم و ترسان (از شاه)، سالاران بزرگ و مجرب لشکر هم از بین برده

شده. پس دیده شود که چه پیش خواهد آمد. اولین چیزیکه پیش آمد مرگ ناکهانی خود این مرد مدبر بود که بنام دعوتی او را در مجلس شراب، در هرات مسموم کردند و دارائی او را سلطان ضبط نمود. در حادثه ترکمانها نیز چنین شد ده هزار سواره ترکمن که بربک اسپ داشتند و قمچینی به قیادت طغرل و داود و بیغو، مانند باد سبکبار از مرو نسا ریختند و قشون گرانبار مسعود شکست نخستین و باز شکست دومین را از دشمن گرفت، لہذا در شهر نیشاپور در سال ۱۰۳۸ بنام طغرل ترکمان خطبه پادشاهی خوانده شد. مسعود بعد از جنگ اول با سلجوقیها و شکست بکتفدی قوماندان گارد غلامان آنقدر دل از دست داده بود که نماینده آنها را به حیث سفیر پذیرفت و دهستان را به داود، و نسارا به طغرل و فراوه را به بیغداد، و عرسه را خطاب «دهقان» و خلعت مخصوص ولات - کلاه دوشاخ، لوا، اسب و استام و کمر بند طلا - بخشید. جنگ سوم در سرخس و جنگ چهارم در راه مرو بین سلطان مسعود و ترکمنهای سلجوقی واقع و سلطان غزنوی منتهم شد، از این وقت ایالات شمالی افغانستان از تخارستان تا نیشاپور همه در دست سلجوقی افتاد، در حالیکه خوارزم قبلا اعلان استقلال کرده بود و ایران هم مغشوش شده بود. این جنگها و بالاخره تسلط چادر نشینان سلجوقی در ولایات شمالی افغانستان یکی از علل عمده انحطاط اقتصادی و زراعت و تجارت در وهله اول گردید، قیمت نان پخته، یک من از یک درهم به سه درم بلندرفت، و ارزش پول از یک درهم به یک دانگ تنزل کرد (شش دانگ مساوی یک درهم بود) مسعود به غزنه آمد و خزاین را برداشت و راه هند در پیش گرفت، مگر سپاه، در عرض راه بشورید و شاه را در ۱۰۴۱ خلع و بندی نمود و خزاین را به تاراج برد، و امیر محمد نابینا را بر تخت جلوس داد. امیر محمد هیچ نتوانست کرد جز آنکه کار دولت را به پسر نیمه دیوانه اش احمد بسپارد، کار اول اعدام کشتن سلطان مسعود بود. جنگهای فیودالهای مقتدر با همدیگر جهت کسب نفوذ دولتی، از این بعد شدیدتر و وسیع تر شد، این حرکت احمد نفاق خاندان شاهی را حادثر ساخت و موقف قدسی سلطان را در انظار متزلزل نمود، زیرا تعالیم القائی چندین قرنه شاه را سایه الهی در ذهن مردم نقش کرده بود و هیچکس سوء قصدی نسبت به آن مقام رفیع را مجاز نمیدانست، مگر تجاوز خود خاندان شاه بر شاه این حجاب را آزمایشانه برداشت.

در هر حال مودو بن سلطان مسعود از بلخ آمد و در بین راه جلال آباد و پشاور، با کاکای کور و کاکازاده قاتل رزم داد و غالب شد و پسر کاکای خرد را با خانواده اش بکشت، از آن پس به غزنه کشید و بر تخت سلطنت جلوس نمود، مگر دولت ضعیف گردیده بود و مخالفین جسورتر. لہذا در سال ۱۰۴۳ سلجوقی ها بولایت بیست حمله کردند و پنجاب شورش نمود، سلطان مودود در ۱۰۴۹ بمردود پایتخت بین شهبزاده گان مدعی تاج و تخت، اغتشاش و پادشاه گردشیا آغاز یافت، بالاخره امیر عبدالرشید بن محمود به پادشاهی نشست، ولی بعد از کمی یکی از منصبداران بنام طغرل، امیر عبدالرشید را بکشت، و چند روز بعدتر او را نیز بکشتند، و فرخزاد در سال ۱۰۵۲ پادشاه شد، بعد از مرگ فرخزاد در سال ۱۰۵۸ شاه جدید امیر ابراهیم، توسط معاویه باداود سلجوقی تمام ایالات از دست رفته را، از قبیل تخارستان و بلخ و مرو و هرات و نیشاپور رسماً بدولت سلجوقی گذاشت، او از جنگی که در سال ۱۰۷۲ بغرض استرداد تخارستان نمود، حاصلی نگرفت پس به هندوستان متوجه شد و در سال ۱۰۸۳ دوسه

قلعه بگرفت و خود در ۱۰۸۸ چشم از جهان پرشید. او از خود چهل دختر و سی و شش پسر به میراث گذاشت که از آن جمله امیر مسعود سوم تا ۱۱۱۴ پادشاهی نمود. ارسلانشاه جانشین مسعود سوم کاریکه کرد. تپاه نمودن خاندانش بود، برادراندرش برام که خواهر زاده سنجر سلجوقی بود از تعدی برادر به ماما پناه برد و این بهانه بر او افتاد غزنین در دست سنجر بود، سنجر در سال ۱۱۱۷ بنام اعاده حقوق شاهی بهرام لشکر به غزنین کشید، و ارسلانشاه را در جنگ شکست و بهرامشاه را بر تخت سلطنت بنشاند. روزیکه سنجر سواره داخل شهر غزنین میشد بهرامشاه پیاده در جلو او میرفت و به این صورت بهرامشاه تاج دولت بسر گذاشت، شهر آبادان غزنی به تاراج رفت و در متابر غزنین برای بار اول نام پادشاهان سلجوقی ذکر گردید، در برابر این همه حادثات حزن انگیز، شعری مدیحه سرا برخاستند و لب به تملق کشودند، حتی معروف ترین این گروه سید حسن غزنوی، در قصیده که سرود چنین گفت:

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان
نثر نویسان درباری هم باقصیده سرایان مسابقه دادند و القاب پادشاه مقتدر سلطان محمود را به چنین پادشاهی دادند و نوشتند: سلطان اعظم، یمین الدوله، امین الملک ابوالمظفر بهرامشاه، در هر حال بهرامشاه یکنفر از خاندان امرای غور را که قطب الدین محمد نام داشت و در دربار غزنه زندگی میکرد بکشت، این کار او باعث برافروختگی خاندان سوری غور گردید، سیف الدین سوری برادر قطب الدین که از ضعف دولت غزنوی آگاه بود بنام انتقام عسکر کشید و بهرامشاه را به هندوستان فراری ساخت، بهرامشاه در زمستان که راه های غور مسدود بود برگشت و غزنه را گرفت و سیف الدین را اعدام نمود، علاء الدین حسین غوری به غزنه سپاه کشید و بهرامشاه را در سال ۱۱۴۸ منہزم ساخت تا در آورده گی در سال ۱۱۵۲ بمرد و اما خود که غزنین را گرفت و حشیا به آتش زد و آن غورس شهر های آسیای وسطی را ب خاک برابر کرد، و در مراجعه به غور تمام آبادیهای غزنوی را از غزنه تابست ویران نمود، و در بدل این آتش زدن به کاشانه خود، علاء الدین لقب «جهانسوز» از طرف دوست و دشمن گرفت. بعد از واقعه جهانسوز، خسرو شاه پسر بهرامشاه غزنوی در ۱۱۴۹ پادشاه شد، ولی این قرن، قرن هجوم چادر نشینهای آسیای مرکزی در کشور های آبادان افغانستان و ایران، و دوران جنگهای فیودالی بود. چنانیکه در ماورالنهر ترکان ایلک خانی جانشین دولت سامانی گردیدند، ترکمانان سلجوقی در افغانستان و ایران جانشین دولت غزنوی شدند. ولی هنوز جریان این امواج هجرت و هجوم دوام داشت، این است که حشم غز از ختلان ماورالنهر خروج کرد و در عقب سلاجقه سرازیر شد و سلطان سنجر سلجوقی را مغلوب کرد و اسیر گرفت. غزان بعد از این تظلم سپاهی به غزنه اعزام کردند و خسرو آخرین پادشاه غزنوی را بلاهور راندند، خسرو و پسرش خسرو ملک تا سال ۱۲۰۱ در آنجا به حکومت محتضر خود دوام دادند. اما غزان بقایای غزنه را نیز از میان بردند تا آنکه قوای غوری در رسید و با شمشیر غز را از غزنه و غزنوی را از لاهور برانداخت، و به این صورت دولت غزنوی جزء تاریخ گذشته جهان قرار گرفت.

پنجم

وضع اجتماعی افغانستان از قرن ۱۰ تا ۱۲

در قرن ۱۰ و ۱۲ که مصانف با دوره دولت غزنوی است، تمام شئون اجتماعی این کشور مراحل نهائی تکامل قرون وسطائی خود را میپیمود، زراعت و آبیاری منکشف بود و بند آبها ساخته میشد، صنایع و پیشه وری مخصوصا نساجی و فلز کاری مرقی بود. آرت و هنر به مدارج بلند رسیده بود، شهکارهای ادبی در این دوره بمیان آمد، ابنیه و عمارات عالیه ساخته شد، شهرهای عمده افغانستان، بلخ، هرات، کابل، مرو و نیشاپور، مراکز بزرگ تجارتی آسیائی وسطی بود، تنها بلخ دوصد هزار نفوس داشت، راه ابریشم که قسما از قلمرو دولت غزنوی میگذشت، کاروانهای عظیمی در آن حرکت مینمود و چین و هند را بامدیترانه وصل مینمود، راههای تجارتی مامون و کاروان سراها آبادان بود، این کاروانها اموال افغانستان و چین و هند و ترکستان و ایران و عراق و مصر و شام را حمل میکردند، در مال التجاره آنها: برده و مواشی و منسوجات و عطریات و ادویه و آلات فلزی و اسلحه و احجار کریمه و ظروف مسین و کاغذ و پشم و پوست و چرم و حبوب و شمع و روغن و غیره اشیا شامل بود.

آسیا های بادی و آبی و چرخهای آب کشی موجود بود، جو و گندم، پنبه و برنج، انگور و کشمش، بادام و پنبه، سرکه و شراب تولید میکردید. در پهلوی زراعت، صنایع نساجی قالب بافی، فلزکاری، اسلحه و صابون و ظروف سازی پیشرفته بود. قسما معادن نقره و سرب و سایر معدنیات کارآمد بکار افتاده بود. در شهرهای بزرگ يك من نان گندم پخته يك درم قیمت داشت، در حالیکه دردهات حاصل خیز، هفت من گندم يك درم ارزش داشت. در جوار شهرهای بزرگ يك قلیه زمین مزروعی اعلی بیکهزار درم خرید و فروش میشد. صنایع زرگری و آهنگری، معماری و نجاری، مثل خاتم کاری، کنده کاری، آبنوس کاری، و نقاشی، در شهرها ترقی کرده بود. موسیقی نیز در دوره غزنوی رونق داشت، در دربار و مجلس بزرگان کشور دایما عده از خواننده و نوازنده با طبله و دف و تار موجود بود، و فن رقص زنان و مردانه در تمام ایالات کشور جلب توجه میکرد. از طرف دیگر سازمان دولت منظم، و تشکیلات نظامی و ملکی خصوصا امور مالی و قضائی و مخصوصا جاسوسی وسیع بود. مساجد و مدارس با اوقاف فراوان در تمام شهرها آبادان و مراکز عمده تعلیم و تحصیل بشمار میرفت. اشخاص مشهوری مانند فردوسی و ابوریحان در غزنه زندگی داشتند. شهر غزنه که کانون ادب دری در آسیای وسطی بود، شعرائی چون عنصری و فرخی و سنائی اسدی و مسعود سعد، ابوالفرج و سید حسن میرورید. مرمرهای حکاکی شده، کج بریهای قصور، نقاشیهای لشکری بازار، ظروف فلزی و کااشی جلدار، چوبهای کنده کاری شده، منارهای غزنی، طاق بست و غیره، هنوز از ارتقای صنعت و معماری دوره غزنوی حکایت میکنند. در حالیکه در فرانسه معماری گوتیک، که ظریف تر از رومین بود، هنوز بمیان نیامده بود. و این در پایان قرن دوازده بود که سبک گوتیک پیدا شد. شهر غزنی در این دوره دارای قسمت کهنند «ارگ» در مرکز و شهرستان بادیهوار در اطراف مرکز، و ریش در بیرون شهرستان دارای دوکانها و بازارها و غیره بود. خانها از چوب و آجر ملون آباد میشد که

با موزائیک مصر شباهت داشت، قسمت اشراف نشین شهر تانیمه قرن دوازدهم بسیار مزین بود. در عهد سلطان محمود غزنوی کتابخانه بزرگ درغزنه موجود بود، وهم او چند «بندآب» ساخته بود که یکی آن «بندسلطان» بود، این بندها تادوره پابر شاه تیموری درغزنه آباد بود.

فقاہت و عرفان اسلامی نیز در این دوره به سیر تکاملی خود دوام میداد، در فقه رجالی مثل امام صعلوکی، آل تیانان وقاضی صاعد، در تصوف ابوسعید ابی الخیر، ابوالحسن خرقانی، یحیی سجزی، ابو عبداله طاقی و عبداله انصاری، و همچنین مولفین بزرگی چون ابوسلیمان خطابی، ابومنصور نعلابی وابن عبد الرحمن سلیمی پیدامیشند. فقها مورد احترام دولت و سپیم در امور دولت بودند، به سفارت ها در خارج مامور میشدند و در امور مهمه، طرف مشورت دولت قرار میگرفتند و معلمی شهزادگان را ایفا مینمودند، قوه قضائی هم در دست ایشان بود و از امتیازات مالی و تشریفاتی برخوردار بودند، تا جائیکه مثلاً یکی از این ها بنام ابوصالح تیان و قتیکه در سال ۱۰۰۹ بمرد، سلطان محمود غزنوی صدراعظم خود اسفرائینی را مامور کرد که در مدرسه متوفی رفته فاتحه گیری او نماید. سلطان گفت که: خود من در دین و اعتقاد خود می خواستم بروم و فاتحه او را بگیرم ولی شاید مورد خورده گیری واقع میشد، در جزء ندمای درباری که بعد از وزراء بزرگترین تأثیری در امور داشتند فقه ها هم شامل بودند، مثلاً فقیه عبدالملک توسی یکی از ندمای دربار سلطان مسعود غزنوی بود، و فقیه نوح ندیم امیرزاده سعید مقرر گردید، قاضی صاعد نیشابوری که معلم صباوت امیر مسعود بود در امور رسمی آن ولایت مداخله میکرد و والی های دولت در امور مهمه از استشاره با او ناگزیر بودند. (ندما دودسته بودند: ندمای خاص و ندمای بیرونی. ندمای بیرونی در مجالس رسمی و عمومی شرکت میکردند، اما ندمای خاص در مجالس خصوصی سلطان هم نشین و مصاحب و مشاور و لهنذا در امور بصورت غیر مستقیم موثر بودند)

ولی علوم عقلی و فلسفه و الهیات در این دوره متوقف گردید، تقلید و ظواهر بر تحقیق و آزادی فکر غلبه نمود، تقشیر و تحجر در عرفان سرکش اسلامی هم رخنه کرد. لهنذا علوم نقلی مرجع، و باسیاست دولتها همکار بود. این روش مبنی تعلیم و تربیه نیز قرار گرفت، تعلیم زیر فشار جبر عقیده وی مقیدماند تا جائیکه مانند ابوالفضل محمد بن حسین بیسقی مورخ و نویسنده فاضلی هم در خطبه که در مقدمه تاریخ سلطان مسعود غزنوی نوشت چنین گفت: «بدانکه خداوند تعالی قوتیکه به پیشمبران صلوات اله علیهم اجمعین داده است، و قوت دیگر به باد شاهان، و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دوقوت بیاید گروید، و راه راست ایزدی بدان است. و هر کس که آنرا از فلک و کواکب و بروج داند، آفریدگار را ازمیانه بردارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد، و جای او دوزخ بود. نعوذ بالله من الخذلان» در حالیکه معتزله در تاریخ فرهنگ اسلامی پیشروتر بود، زیرا بعد از ظهور اسلام و تسلط عرب در قسمتی از جهان علوم و رسوم و ادیان و مدنیت های متعددی در طی یک قرن بهم نزدیک و آشنا گردید و این زمینه یک تمدن جدید وسیع را آماده نمود، تشکل این تمدن جدید، جنبش عظیم فکری در کشورهای اسلامی تولید نمود، این جنبش ها جنبه های مختلفی را در اجتماع احتوا میکرد، و در ساحه سیاست، مذهب و فلسفه تجلی مینمود. در سیاست ملل تابعه عرب

برضد تحکم و استبداد و تبعیض خلافت عربی، و برای حصول استقلال ملی مبارزه میکردند، در این مبارزه گاهی در شکل اشرافی آن طبقه ممتاز رهبر میبود، و در شکل ملی و دهقانی آن برضد عرب و فیودال هر دو مبارزه میشد، در طی همین مبارزات بود که مکاتب فکری جدید بنیان آمد.

مقدم بر همه طریقه «شعوبیه» بود که امتیاز عرب را طرد میکرد و تساوی عجم (ملل غیر عربی) را با عرب شعار میداد. پیروان این مکتب مرکب از اکثر افراد ملل مختلفه تابعه عرب بود که از دولت اموی ستم کشیده بودند و در عهد عباسی تبارز کردند. گرچه دولت عباسی با اعیان ملل تابعه در ساخت و به نفوذ خلافت عربی دوام داد، باز هم مبارزه دهقانان برضد عباسی و فیودالهای داخلی ادامه یافت. و اما در ساحه مذهب و فلسفه مکاتب فکری بیشتری موجود شد. بعضی از این مکاتب در مذهب راه افراط میبیمود، مثل «ازارقه» که گنہگار را مشرک و با اولادش واجب القتل میدانست و لو گناه صغیره باشد. تادسته دیگر آمد و این نظر را تعدیل کرد و گفت مرتکب گناه کبیره باید اعدام شود نه مرتکب گناه صغیره. فرقه «مرجه» سربالا کرد و گفت ارتکاب گناه هر چه باشد ضرری به ایمان نمیرساند. فرقه «مجره» برخواست و گفت انسان در فعل بد و خوب مجبور است. تافرقه «قدریه» استاده شد و گفت انسان در عمل و فعل خود آزاد است، نه مجبور. در مقابل این فرق، فرقه های دیگری نیز پیدا شدند که بعضی از آنها مذهب رابکلی طرد میکردند و به چیزی غیر آزماده و محسوس اعتنائی نداشتند، از قبیل فرقه های «جنابیان، راوندیان، طبیعیون، زنداقه، مانویان» روی هرفته این فرقه های اخیر از طرف دولتهای مسلمان و علمای اسلام، زندیق و ملحد نامیده و نابود میشدند.

بعضی مکاتب دیگر در داخل دیانت اسلامی خواهان یکنوع ریفرمی بودند که توسط تاویل از قرآن بعمل می آمد. از قبیل «باطنیه و قاطمیه» و غیره. مهمترین این گروه فرقه «معتزله» بود که امام ها و مولفین معروف و آثار متعددی داشتند. ابراهیم بن یسار، ابوعثمان عمر و بن بهر جاحظ ادیب زبردست و فیلسوف طبیعی فوت در ۸۶۹، ابوعلی جیانی، ابوهلثم بصری فوت در ۹۳۳، ابوالقاسم بلخی، جارا الله زمخشری، عبدالحمید بن ابی الحدید - از مشاهیر علمای معتزله استند که از قرن ۹ تا قرن ۱۳ زندگی داشتند. مذهب اعتزال بر مبنی نظر عقلی قرار داشت و با فلسفه و کلام آمیخته بود. معتزلی ها خود را «اهل توحید و عدل» مینامیدند و برای اثبات عقاید خود به علم «کلام» متوسل میشدند. اساسا علم کلام مثل علوم قرآنت و تفسیر و حدیث و فقه، جزء علوم شرعی بود، چنانکه فقه از فروع عملی احکام شرع - مستند بر قرآن و حدیث - بحث میکند، علم کلام از اصول شرع (عقیده و ایمان) بحث مینماید - که در این بحث عمل مورد نظر نیست - البته متکلمین برای اثبات عقاید ایمانی، دلایل عقلی پیش میگشند و کفر و زندق را طرد مینمایند، پس کلام مویذ تحقیق امور شرعی بود نه مناقض آن، و همان اعتباری را داشت که منطق در تحقیق امور فلسفی دارد ولی از فلسفه متمایز بود، زیرا در فلسفه از شریعت اسلام بحثی در میان نبود، در حالیکه کلام از ذات و صفات واجب الوجود، نبوت و احوال ممکنات - از مبدء و معاد - بروق شریعت اسلام سخن میزد، البته کلام از مبادی فلسفه یونانی و اسکندرانی و غیره متأثر بود. متکلمین معتزلی به عدل خداوند معتقد بودند و انساترا در اختیار فعل خوب و بد فاعل مختار و مسئول اعمالش میدانستند. آنها عقل را وسیله تمیز خیر و شر، و حسن و قبح را عقلی میشمردند،

نه سمعی. معتزلی میگفت که امر و نهی شرعی هم مبتنی بر عقل است، همچنین او خاطر نشان میکرد که خداوند با چشم ظاهری دیده نمیشود والا جسم است و هم کلام فعل خداوند و لهذا محدث است نه قدیم، آنها معتقد بودند که آفرینش فعلی از افعال خداوند و بدون شرکت دیگری است، جهان حادث است نه قدیم. فلسفه افلاطون نیز موید این نظر بود لهذا مذهب اعتزال در شرق اسلامی پیشرفته و منتشر گردید، ابوالهذیل متوفی در نیمه قرن نهم که از مشاهیر معتزله است میگفت که صفت بشکل در ذات قرار ندارد بلکه خود ذات است، و آفریده کار دانا به دانش، زنده به زندگانی، و توانا به توانائی است، یعنی دانش و زندگی و توانائی خداوند ذاتش است و هر سه وجوه ذات خداوند است. معمر اعتزالی در قرن نهم مرد دیگری است که صفات را نفی میکرد و وجود رامنافی و وحدانیت تام و تمام میشمرد. در هر حال روشن فکران ملل اسلامی بیشتر به طریق اعتزال گرویدند و عده از پادشاهان سامانی در خراسان و شاهان فاطمی در مصر و خلفای عباسی (تا عهد الواثق قرن نهم) در عراق، از معتزلی ها حمایت کردند. مهمترین مکتب فکری بعد از معتزله، مکتب اخوان الصفا است که دین را با فلسفه طبیعی وفق میدادند و آثار متعددی در علوم مختلفی منتشر ساختند. اخوان الصفا يك جمعیت علمی سری در نیمه قرن دهم در بصره و بغداد بود و پنجاه رساله در علوم مختلف عصر خود - بدون نام و نشان - شبیه دائرة المعارف منتشر نمودند، احتمال میکنند که از نویسندگان آن یکی اهل افغانستان و موسوم به اباسلیمان محمد بن معشر بستی معروف به المقدسی بوده است. این مردم در صدد توافق دادن بین فلسفه طبیعی و دساتیر دینی و ایجاد يك فلسفه دینی بودند، مذهب اینها از مذاهب متنوع مقتبس بود و از شریعت و فلسفه، علم و صنعت، ریاضی و منطق خدا و جهان، نفس انسانی و غیره سخن زدند، اینها میگفتند يك دین عقلی برتر از همه مذاهب وجود دارد. در روش خود پارسا بودند و مرد کامل را اینطور تعریف میکردند: نسب فارسی، دین عربی، آداب عراقی، اخبار عبرانی، شیوه مسیحی، پرهیز شامی، دانش یونانی، بینائی هندی، سیرت صوفی، معارف الهی و غیره. فقها مخالف اخوان الصفا بودند، زیرا آنها قرآن را طبق مقصود خود تاویل میکردند، متمسکین مذهب ارسطو هم با ایشان مخالفت داشتند چون که آنان متمایل برای افلاطون و فیثا غورس بودند. حکومت مستبدانه دشمن دیگر اخوان الصفا بودند، خلافت بغداد در قرن دوازدهم رسالات اخوان الصفا را - مثل آثار ابن سینا - بسوخت، معبذا آثار اینها بکلی از بین نرفت و در کشورهای اسلامی تأثیر کرد و بعدها در غرب هم راه خود را باز نمود، و چنانیکه حکمت یونانی را در شرق گسترش داده بود، این مکتب فکری که از بغداد طرد شده بود در اسکندریه مصر و آفریقای شمالی آشیانه گرفت و از آنجا به اسپانیا رفته موجب بیداری اروپائیان شد. البته اروپا از راه خلافت اسلامی اسپانیا (دولت قرطبه) با علوم نجوم و جبر و شیمی و تالیفات فلاسفه و علمای یونانی و اسلامی - چون ارسطو، بطليموس، ابن سینا و ابو معشر و غیره - آشنا گردید، و سلسله ارقام کنونی اروپا و لغات بسیاری مربوط به تجارب و ریاضیات و نجوم از زبان عرب در زبان های اروپا راه یافت، و قرطبه اسلامی مرجع تحصیل اروپائیان مسیحی گردید.

ولی عده از این جنبش های فکری در مقابل جهل و تقلید و تعصب و هم در برابر منافع و اغراض طبقات مسلط اجتماع قرار داشتند، لهذا سه صد سال در زیر ضربات

محکم این دسته‌ها کوفته شدند تا بکلی از بین رفتند و یا تبدیل ماهیت کردند. فقها، قویترین دسته متخاصم این جنبشهای فکری بودند که علم و فلسفه را ضد شریعت اعلام میکردند، این‌ها به‌ظواهر مقید بودند و جهان را در زیر اندیشه خویش - بدون قبول تحول و تغیر - کامل و میخ‌کوب میدانستند. فرقه «اشاعره» که اصلاً خود از معتزله مستفید شده بودند بر ضد علم و منطق برخاستند و در قرن نهم جنگ ارتجاعی را اعلام کردند. این‌ها میگفتند کاسب فعل، بنده و فاعل فعل، خدا است. لهذا فاعلیت مختار انسانرا در عمل سلب میکردند و حسن و قبح را هم سمعی میدانستند، نه عقلی. گروه «مجبوره» از این‌هم منحط‌تر فکر میکردند و دست و پای و دماغ انسانی را در زنجیر جبر نامحدود میبستند و آدم‌را در برابر هر حادثه به تسلیم و رضا و صبر و قناعت دعوت میکردند. این روش‌ها و القات که میخواست توده‌های عظیم مردم را بحالت سکون درآورد و برای حفظ حالت موجوده خدمت نماید، طبیعتاً طرف حمایت طبقات ذینفع و لطفیلی‌های جامعه، که بحساب زحمات اکثریت مردم، زندگانی مرفه و آرام داشتند، قرار میگرفت، این است که از طرف آنها پشتیبانی و حمایت میشد. خصوصاً دولت‌های مستبده که در اعمال شان مختار و غیر مسئول بودند، و برای رفع تشویش از قیام‌های مردم، احتیاج شدیدی به چنین تعالیمی داشتند که بتواند اعمال خوب و بدایشان را ازلی و آسمانی جلوه دهند.

از همه پیشتر در بغداد که مرکز تمدن و فرهنگ اسلامی بود این انحطاط شروع شد و در قرن نهم، متوکل عباسی به‌طرفداری از متعصبین، مناظره و جدل علمی و مذهبی را ممنوع ساخت، و بعدها علمای ذمی و نصرانی به‌پوشیدن جامه و دستار مخصوصی محکوم گردیدند، معتزلی‌ها هم تعقیب و قسماً به افغانستان و ایران پناهنده شدند. در قرن دهم اخوان الصفا با علوم و فلسفه از مرکز خلافت بیرون رانده شد و به این ترتیب جای علم‌آرا فقها و متکلمین اشعری گرفتند. مردم به تقلید و ضدیت با تحقیق و مخالفت با علم و فلسفه کشانیده شد، زیرا علم و فلسفه ضد دین و شریعت اعلام شده بود، علما تکفیر و آزادی خواهان زندیق نامیده شدند و امام‌های فقه، علم کلام را حرام شمردند و متکلم را به زدن تازیانه و تشهیر محکوم نمودند.

این تنها در خلافت عباسی نبود، در همین قرن دهم در اندلس کتابخانه خلیفه اموی الحکم بن الناصر به استثنای کتب طب و حساب و لغت و فقه سوختانده شد و در جاه هاتدفین گردید. در اروپای قرون وسطانی، اوضاع مذهبی و علمی بدتر از این و غیر قابل مقایسه با اوضاع مذهبی و علمی ممالک اسلامی بود، تفتیش عقاید و محکمه انگیزیش (۱) و شورای خون و محکمه پرشور با جنگهای داخلی مذهبی کلیساهای کالونی و ژزویت‌ها همه در این دوره در اروپا به میان آمد و سیلی از خون بیگناهان جاری کرد و آبادیها را ویران نمود. در قرن ۱۲ فریدریک اول پاپ افتاد تا سلطنت خود را اعاده کرد و در آغاز قرن ۱۳ در فرانسه کشتارهای مذهبی (آلبیها) ۲۰ سال طول کشید و در طی آن هزاران نفر زنده در آتش و در ملای عام کباب شدند - زیرا صلیبپسای نمی خواستند خون محکومین بر زمین ریخته شود - این قساوت کلیسا و دولتها چندین قرن طول کشید و در قرن ۱۶ کتاب کوپرنیک - در باب چرخش کرات سماوی - از طرف متعصبین مذهبی روم تحریم شد، گالیله مشهور مجبور شد که در ملای عام از مهمترین

اکتشاف عامی خود، بشکل يك مجرم زانورده وتوبه‌گند. جودانوبرونو ایتالوی که میگفت: جهان لایتناهی، وخورشید تنها مرکز منظومه ماست نه ازجهان، هشت سال در زندان، بماند. انجمن نانت تحقیقات علمی را ازگناهان کبیر شمرد وکتب ضاله را محکوم به نابودی نمود.

دور حال در افغانستان غزنر نیز مثل سایر ممالك اسلامی روزبروز نقش‌فقا بزرگتر میشد وباطبع جنگ جریان نازه مسلمان وچادر نشینان قدیم ملایم بود. ارتباط نزدیک سیاسی ومذهبی غزنه با بغداد ورعایت تشریفات معنوی مقام خلافت اسلامی هم دراین نقش تاثیر داشت، در حالیکه خلافت بغداد در ارتجاع علمی فرو رفته بود و کلیه آزادی خواهان سیاسی وفکری را در زیر عنوان «خوارج» جا میداد وخوارج را هم مرادف زندیق وملحد شمرده تکفیر میکرد، خصوصاً که طریقه باطنیه یا فاطمیه طرفدار جدی خلافت اسلامی قاطمیان مصر بود وخلقای فاطمی درانکشاف تمدن وفرهنگ اسلامی باکتابخانه مشهور خود پیش قدم، ودر سیاست رقیب قوی خلافت بغداد بود. این خوارجی که بغداد ازآن متنفر بود، طریقه بود که جمهوریت انتخابی ومساوات حقوقی با دربار ساده وبسیط وتقوی اسلامی میخواست، مردم ناراضی ومحروم که از تبعیض دولت‌ها وثقلت مالیات‌ها مینالیدند نیز به امید تمویض نظام اجتماعی درگرداین هاجم میشدند وبه قیام های سیاسی میپرداختند. واما گروه‌های دیگری نیز بودند که درمصر وشام، اسمعیلی، ودر افغانستان وماورالنهر وایران، قرمطی ودر بعضی از ولایات، باطنی وامثال آن خوانده میشدند. ازآن جمله قرمطیها از قرن نهم درافغانستان پیدا شدند، این ها معارف یونانی ومصری وصائبین میدانستند ودرعربی ترجمه کرده بودند، بنام گاه ایشان در عراق در مغرب کوفه بود و«دارالبحره» تأمیمیشد، سازمانهای مخفی نیز داشتند، ودر امور همه درانجمنی که نماینده امت بود مشوره میکردند وآراء خودرا درهر جا تبلیغ مینمودند. این‌ها بیشتر به جلب زارعین ودهقانان میپرداختند وگاهی در اشخاص برجسته علمی وادبی وسیاسی نفوذ میکردند وبرضد تعصب واستبداد فعالیت مینمودند. بیروان آنها درین وسوره بسیار بود ونفوذشان در دولت سامانی زیاد شد تا جائیکه گفته شد امیر نصر بن احمد سامانی ورودکی شاعر مشهور. هر دو قرمطی هستند. این‌ها در «بحرین» حتی حکومت محلی ومختاری تشکیل کردند که از مردم مالیه کمتر میگرفت وبه زارعین کمک مینمود واز صدور ثروت بخارج شهر جلوگیری میکرد. حکومت «لودی» در هلتان ناشر افکار قرمطی‌ها بود وسلطان محمود غزنوی این حکومت را باهمین نام ازین برده او همچنین درتمام افغانستان وایران هر جا نام ازقرمطی شنید آنرا سنگسار ومعدم نمود وکتب وآثاری که به این نام شناخت آتش زد، روش سلطان غزنه درمورد قرمطه - که خودرا «تعلیمی» نام داده بودند و«رفیق» میخواندند، نه اینکه تنها از لحاظ سیاسی شت داشت بلکه از لحاظ عقیده مذهبی سلطان هم شدید بود، زیرا محمود مذهب شافعی قبول کرده بود وروشی شافعی که از مذاهب چارگانه است درمورد متکلمین بسیار سخت گیراست واهل کلام را به تازیانه وتشهیر محکوم مینماید. مذهب حنبلی ازآن هم گذشته، متکلمین را زندیق وعلم کلام را حرام میشمارد، در حالیکه قرمطی‌ها را ازآن جهت باطنیه میخواندند که ایشان برای قرآن، باطنی هم میشناختند که قابل تاویل بود وبه این صورت خودشانرا مسلمان ومتکی بهقرآن اعلان میکردند. درسال ۱۰۱۴ «تاهرتی» نام مردی با ادعای سفارت دولت فاطمی مصر بدربار غزنه آمد، در نیشاپور

اورا متهم به پیروی از طریقه باطنیه نموده بودند، این است که سلطان محمود او را در یک محکمه مذهبی مرکب از ملاهای متعصب محاکمه و محکوم و اعدام نمود. سلطان مسعود جانشین محمود نیز این عصبیت را داشت و در قدم اول از خلافت بغداد خواست که سوقیات و فتوحات او را در جوار افغانستان بغرض انقراض قرمطی ها جایز و مشروع شناسد. دربار بغداد نیز بلا درنگ چنین منشوری فرستاد. و اما اسمعیلیه که وقتی در مصر، پیشرفته بود و بعد ها در افغانستان نماینده یی مثل دانشمند مشهور حکیم ناصر خسرو بلخی داشت، بعد از آنکه در الموت ایران متمرکز شد، در مقابل دولت سلجوقی دست به تهور زد و مرکزیت کشور را متزلزل ساخت و به تدریج روبرو انحطاط نهاد.

در افغانستان عهد غزنوی که دوره انکشاف ادبیات و هنر و صنایع زیبا، و تقویه علوم منقول بود دیگر سیر تکاملی علوم و فلسفه متوقف گردید و آنچه وجود داشت حاصل دوره های گذشته بود، به همین جهت بود که مشهور ترین دانشمند عصر، ابن سینا و حتی ابوسهل مسیحی دعوت سلطان مقتدر افغانستان محمود غزنوی را رد کردند و عوض غزنه از خوارزم بدربار کوچک آل بویه شتافتند. اگر ابوریحان این دعوت را پذیرفت هم قانده بود - با آنکه علم و اطلاعی که از فلسفه اسلام و هندو یوگان داشت - لب به سخن نگشاد. زیرا در مدارس افغانستان و حلقه های تدریسی آن سواى علوم دینی و ادبی و آنچه معارض با شریعت قلمداد نشده بود چیز دیگری تدریس نمیشد. این فقها بودند که امور علمی کشور را - به علاوه امور قضائی - در دست داشتند و بر ضد علوم عقلی مخصوصا فلسفه و الهیات داد سخن میدادند. تحصیلات عالی شامل زبان عربی و علوم شرعی و ادبی و مقداری از حساب و نجوم و طب، و تحصیلات ابتدائی منحصر به قرائت و عقاید و عبادات و شرح حلال و حرام بود. این تعلیم و تربیه مقید و القائی بود که به اساس تادیب و تنبیه بعمل می آمد، غایه آن نیز اطاعت و انقیاد بلا شرط از شریعت و دولت، و رعایت ادب، در برابر بزرگان و در عمق آن مطیع بودن در برابر حوادث و تسلیم و رضا به قضا بود. وقتی مسعود غزنوی در بست بود، عبدالغفار سرکی بود در دیبرستان که قرآن میخواند، مسعود میخواست که او جزء رجال دربار قرار گیرد لهذا امر کرد که او را «بسالمی» لادیب مسعود چیزی از ادب بیاموزد، بسالمی نیز فقط چند قصیده از دیوان مبتنی او را بیاموخت. در تعلیم اولاد اشراف سه نفر مربی مشغول میبود: یکی مودب، دیگر رقیب و دیگری وکیل (ناظر) تصوف و عرفان اسلامی هم در دوره غزنوی تا جائیکه در مرحله شریعت قرار داشت آزادانه سیر مینمود، ولی صوفیون در برابر تسلط فقها، از افزایش قسمت های سرکش عرفانی که در فوق تعصبات مذهبی جا داشت، خود داری مینمودند و به حفظ اسرار میپرداختند.

و اما تشکیلات ملکیه دوره غزنوی: قبلا باید گفت عهد غزنوی دوره استحکام قدرت «دولت» بود که اهالی اعم از کشوری و نظامی تحت الشعاع دولت قرار داشت، ملت مالیات میداد و سپاهی باید جان خود را در خدمت دولت نثار میکرد، و جامعه نمیتوانست در امور اجتماعی و وطن پرستی حتی تفکر نماید. در راس دوائر ملکی کشور «دیوان وزارت» قرار داشت که امور صلاطرت و وزارت مالیه را اجرا مینمود و عادات از اشخاص دانشمندی، وزیر به عنوان صاحب دیوان و خواجه بزرگ مقرر میشد. وزارت دوم «دیوان رسایل» بود که علاوه بر تحریری و رسمی پادشاه، امور روابط خارجی را نیز به عهده داشت، در دیوان رسالت مترجمین زبانهای عربی و ترکی و هندی نیز

ایفای وظیفه مینمودند، از مشاهیر این مترجمین در عهد مسعود غزنوی، بهرام و بیربل و تلک هندی بودند، که این آخرین بوالی گری و سپهسالاری غزنوی در هندوستان رسید، دیوان رسالت دفتر مخصوص دیگری نیز داشت «دفتر حجت» که بعد از رسیدن راپور های مخفی نسبت به اقوال و اعمال مامورین بزرگ اعزامی در ولایات بحضور سلطان، ماحصل آنها در این دفتر قید مینمود و عندالضروره دوسیه هر یک را به سلطان تقدیم میکرد. مثلیکه دفتر «دیوات دار» شاهی محل ضبط و حفظ اسناد و معاهدات و مکاتبات سیاسی بود، صاحب دیوان رسایل از معاریف منشیان انتخاب میگردید و دبیران نوکار به صفت شاگرد بی تنخواه در معیت او پذیرفته میشدند.

«دیوان عرض» سومین وزارت عمده دولت بود که به حیث وزارت جنگ به امور نظامی اردو رسیدگی میکرد. این سه وزیر به اتفاق «حاجب بزرگ» یا وزیر دربار سلطنتی و سالار غلامان (قوماندان گارد)، مجلس وزراء را در تحت ریاست شخص پادشاه تشکیل میکردند، ولی فیصله آنها تابع اراده شاه بود. «دیوان وکالت» وزارت دیگری بود که تنها امور حسابی و دارائی شخص شاه را رسیدگی میکرد و در امور رسمی دولت مداخله نداشت. «قاضی قضات» در مرکز و ایالات در راس قضات محل، بزرگترین نماینده قوه قضائی مملکت و اغلب مردمان عالم و صاحب رای و مورد احترام دولت بودند، قضایا در محاکم شرعی بسرعت و در یک مرحله (بدون استیناف) حل و فصل، و حکم قاضی بدون چون و چرا تطبیق میگردد.

زندانهای عمده دولتی در قلعه های مستحکم گردیز، مندیش (غور) جوزجان، کشمیر، ملتان و غزنی و غیره بود، البته محبوسین سیاسی و کسانی که شخصاً از طرف سلطان بندی میشدند محکوم به حبس مجرد و طاقت فرسا و عاری از لوازم راحتی بودند، مجازات محکومین سیاسی و جنائی قرار ذیل عملی میشد: سر بریدن، زیر پای پیل انداختن، بدار کشیدن، سنگسار کردن، چوب زدن و به عقابین بستن، حبس کردن پابند و زنجیر، مصادره دارائی و تبعید در قلمرو امپراتوری ولی مثله و بندگان بربیدن که در بعضی ممالک دیگر معمول بود در افغانستان غزنوی ندرتاً صورت میگرفت. دولت غوری افغانستان هم در امور حقوق و جزا، پیرو دولت غزنوی گردید، ولی دولت سلجوقی در امور قضائی مداخله بیشتر داشت و مجازات مجرمین هم شدیدتر و وحشیانه تر بود. سایر شعبات مهم عبارت بود از: دوایر «اشراف» (جاسوسی و اخبار)، «بریده» (بسته و مخبرات) - معاش ماهانه بریده مثل دبیر هفتاد هزار درهم بود - «داراستیفا» (اداره ستنجش و محاسبه امور مالی)، «خزانه»، «کوتوال و شحنة»، «امیر حرس» (آمر بندیخانه ها) «تولیت اوقاف»، «تولیت سرای ضرب» (مسکوکات) طراز (نشان رسمی در جامه و کاغذ) و همچنین یک تعداد ماموریت های دیگری هم موجود، و در ولایات کشور حاکم و قاضی و عامل و کوتوال و بریده و مشرف و ادارات جزء وجود داشت. اردوی عهد غزنوی مرکب از قطعات غلامان و قطعات دائمی و قطعات جلبی سفری و مشتمل بر صنوف سواره و پیاده با اسلحه شمشیر و نیزه و تیروکشان و سپر بود، منجنیق و ارابه سنگ انداز هم در جنگها استعمال میشد، افسران اردو خود جنگی و زره و کلاه دو شاخ داشتند، تعداد اردو در حدود یکصد هزار نفر و از آن جمله چهل هزار سوار دریابخت غزنه بود، اردو دارای زراد خانه بزرگ (جبه خانه)، یک هزار و هفتصد پیل جنگی و پیل حمل و نقل بود، و در سفر اسب و اشتر باربر به این مقدار افزوده میشد، تنخواه سپاه گرچه بیست گانی نام داشت در هر سه ماه داده میشد، هنگام سوقیات

جنگی، جنیبت و جمازه (اسپان یدکی و شتر سواران) با سپاه همراه میبود، و مراتب نظامی از بالا به پائین به این قرار بود: سپهسالار، سالار، قائد، سرهنگ، خیلنش، عریف و غیره. «نقیب» هم مأمور نظم و ابلاغ اوامر نظامی به قطعات عسکری بود، انضباط نظامی شدید بود و افسران بزرگ نظامی شراب نمی نوشیدند و در شکار و مجالس شراب نوشی شاه اشتراک کرده نمیتوانستند. سالاران ولایات همه دارای پرچم سرخ و طبل و کوس بودند، سالار عساکر هندی در غزنین در عهد مسعود، «سندر» نام هندو بود و ابوالحسن عراقی سالاری قطعات کرد و عرب داشت، در اردوی غزنوی به علاوه افراد افغانستان، عربها و کردها و هندی ها و ایرانی ها هم شامل بودند.

در بالای این همه تشکیلات ملکی و نظامی شخص پادشاه به حیث رئیس عالی حکومت و قاضی بزرگ و قوماندان اعلی اردو قرار داشت، بیرق پادشاه دارای علامت «شیر» بود و چتر سرخ بالای سرش کشیده میشد، دربار شاهی مفصلترین موسسه کشور بود که با چند هزار گارد غلامان، محافظه میکردید، ندیم و مودب، طبیب و شاعر، منجم و افسانه گو (قوال) کتاب خوان (محدث) جامه دار و طشت دار، خمارچی (شراب دار) و دیوات دار (حفظ اسناد)، ساقی و سازنده، نوازنده و پیشخدمت و غیره جزء مأمورین لاینفک دربار بود، درباریان بزرگ مخصوصا ندما و شعرا و اطباء و دبیران همه رجال فاضل میبودند و از ادبیات دری و عربی، انشاء و ترسل تاریخ و اخبار، قرآن و تفسیر، حدیث و فقه سر رشته میداشتند. شهزادگان و اشراف زادگان درباری به علاوه معلومات نظری در ورزش و شکار، چوگان بازی و تیر اندازی نیز ورزیده میبودند، مصارف دربار مجلل غزنه بسیار گزاف بود و برای تهیه خوراک باب دربار، اداره بزرگی بنام «تولیت سفره» شاهی وجود داشت. دربار شاهی بسیار مجلل و با طمطراق بود و تشریفات و آداب معین داشت، در ایام رسمی شاه بالای صفا بزرگ و مرتفعی روی تخت مینشست، و چندین صد نفر غلام مخصوص مسلح و مرصع با کمر بند زری و سیمی و کلاه دوشاخ، دورادور صفا صفا مینیست، پایان تخت و روی صفا شهزاده ها و صدراعظم و سپهسالار مینشستند. خارج صفا یکصد مأمورین بزرگ دربار و دولت در جاهای معین نشسته و یک عده دیگر در جای های معین استاده میماندند، حجاب سلطنتی در دروازه دربار استاده میشدند و گارد چند هزار نفر غلامان، در خارج دروازه دربار صف میکشیدند. در مجالس غیر رسمی، شاه روی زمین مینشست و مأمورین بزرگ در دو طرف در جا های معین می نشستند و قسما سر یا استاده میماندند، کاکا یا برادر شاه در صدر مجلس نزدیک به شاه و خارج دوشک شاه جای داشتند، در طعام، سفره شاه و بزرگان رجال جدا و از سایر درباریان جدا گسترده میشد، سفره گارد و افسران جزء و مأمورین دیگر در خارج دربار پهن میگردد، به شخصیکه پیغام کتبی یا شفاهی شاه حضورا یا غیابا ابلاغ میشد او به زمین افتاده و بوسه میداد، هر شخص عالی مقامی که در اول به حضور شاه بار داده میشد تارسیدن به پیش شاه از یک بار تا چند بار در هر چند قعی بزمین سجده کرده و زمین را میبوسید، شاه را به عنوان «خداوند و شهزاده راه خداوند زاده خطاب میکردند. در سواری و وزراء و افسران بزرگ و حجاب درباری پیشاپیش شاه و بقیه نظامیان و کشوری ها در عقب سواری شاه حرکت میکردند، تنها صدراعظم طرف چپ شاه و اندکی عقب تر اسب میراند، بالای سر شاه از عقب چتر سرخ افراشته میبود و در عقب شاه، پیشاپیش صفوف غلامان گارد، بیرقهای به شکل شیر کشیده میشد، اگر شاه در حین حرکت میخواست با کسی مذاکره کند مرکوب شاه و دیگران میاستاد،

غلامان مخصوص و یا فیلبان شاه با معاون خود پیاده شده دورتر می‌رفتند تا وقتی که مذاکره شاه تمام و حرکت آغاز می‌گردید. وقتی که شاه در حرم می‌بود دورتر غلام معتمد و مخصوص در داخل حرم برای اجرای او امر شاه و تبلیغ هدایاتش به حیث وسیله ارتباط با خارج حرم، موجود می‌ماند. پیغام شاه اعم از وعده یا وعید به رجال بزرگ توسط ۲۰ نفر معتمد که همدیگر را نظارت می‌کردند کلمه به کلمه ابلاغ و جواب آن لفظ به لفظ به حضور شاه تقدیم می‌شد.

شهبازگان نیز بابت تشریفات بودند و از طرف مودبین در صورت انحراف بانگ شدید می‌شنیدند و از طرف جواسیس خفیه قول و عمل شان مراقبت می‌شد. در مجلس، شهبازده بزرگ در صدر می‌نشست و برادرش در پهلوی راست او قدری دورتر و نیمه بالای تشک و نیمه بالای قرش می‌نشست، در حالیکه کاکای او بطرف چپ و خارج صدر جاداشت، در هنگام سواری نیز برادر و کاکای شهبازده حجاب او پیشایش شهبازده اصمب می‌راندند. در سواریات عسکری شاه شخصا سپاه اعزامی را از بالای یک بلندی معاینه می‌نمود، آنگاه افسر اعزامی پیاده بحضور شاه رسیده بخاک می‌افتاد و زمین بوسه میداد، به امر شهاب حجاب او را از خاک بر می‌داشتند تا رکاب شاه می‌بوسید و سوار می‌شد و با سپاه مارش می‌نمود. همچنین در مراسم ترحیم رجال بزرگ مثلاً سلطان محمود و یا خلیفه عباسی القادر بالله تمام مامورین دولت باقی و رد او دستار همه برنگ سفید شرکت می‌کردند، بازارها و دوایر مسدود می‌شد و مردم دسته دسته آمده فاتحه میدادند و عودت می‌کردند و این مراسم سه روز در جوامع بزرگ عملی می‌شد. پذیرائی سفرای خارجه هم بسیار مجلل می‌بود؛ هیئت سفرای در تمام راه‌های قلمرو غزنی استقبال می‌شد و مهمان دولت بود، همتی که نزدیک پایتخت می‌رسید نامه شاه متبوع سفیر بطور خفیه خواسته شده ترجمه و مسترد می‌گردید، در ورود سفیر به نزدیک شهر از طرف دورتر ندیم شاه که زبان سفیر میدانستند و سه نفر حاجب دربار و ده نفر افسر و یک هزار سواره نظام استقبال بعمل می‌آمد، بازارها تا توقفگاه سفیر از طرف رئیس شهر با خوازه‌ها و برنده‌های قیمتی تزئین می‌گردید، در عبور سفیر از بازارها مسکوکات نقره نین آمیخته با شکر از طرف مردم بالای موکب سفیر نثار می‌شد، بعد از سه روز استراحت سفیر بدربار شاه احضار می‌گردید و برای استقبال او در خارج محوطه دربار پیلان جنگی و قشون سواره صف می‌کشید، و مراسم احترام با غریو کرنا و کوس بعمل می‌آمد، در درون محوطه دربار دوسه هزار گارد غلامان و افسران و مامورین دولت دوطرفه استاده می‌شد و سفیر از بین آنها عبور و وارد تالار دربار می‌گردید، در داخل دربار تمام وزراء و جنرالها و حضار به‌جا استاده و تنها شاه بالای صفا روی تخت و صدراعظم نزدیک تخت نشسته می‌بودند، سفیر را آورده دورتر از تخت استاده می‌کردند، او تعظیم غرائی می‌نمود و شاه فقط بایک جمله مختصر احوال سلامتی شاه متبوع او را می‌پرسید، سفیر بعد از دادن جواب تا نزدیک تخت پیش رفته و نامه پادشاه خودش را در خریطه دیا به شاه تقدیم و خود بجای سابق عودت می‌کرد، شاه نامه را گرفته بوزیر دیوان رسائل (منشی) اشاره می‌کرد تا آمده نامه را می‌گرفت و دورتر می‌استاد، و با آواز بلند اصل آنرا به ترجمه در آن قرائت می‌کرد، آنگاه تحایف و هدایای سفیر را بحضور شاه ارائه می‌کردند، سفیر عودت می‌کرد و دربار به همین جا ختم می‌شد.

در سه روز اول ورود سفیر بیست هزار درهم نقد و یک مقدار اشیای قیمتی به او بخشش داده می‌شد، و در روز مرخصی تادو صد هزار درهم نقد و اسبی با یراق طلا

وجامه‌های قیمتی و مقداری مشک و عود و کافور به سفیر اعطا میگردید، همچنین به اعضاء هیئت سفارت نقد و جنس داده میشد و برای پادشاه متبوع آنها طلا و نقره و پارچه و اسلحه و مشک و کافور و اسب و غلام با جام طلا پر از مروارید و یاقوت فرستاده میشد، مثلاً هدایا بدربار خلافت بغداد از این قرار بود: نیل بیست و پنج هزار من، پارچه باب صدتکه، نافه مشک پنجاه دانه، ششماه کافور صدتکه، شاره (دستار) دوصد عدد، شمشیر پنجاه عدد، یاقوت دوه دانه، لعل بدخشانی بیست دانه، اسب پنج سر، غلام ترکی پنج نفر، بایک جام طلا پر از مروارید. انتصاب وزراء و والی های بزرگ و جنرالها و مامورین عالی رتبه هم تابع تشریفات مجلل و دامنه داری بود، از قبیل مواضع کتبی چنین شاه و مامور مورد نظر، قید سوگندنامه کتبی مامور در دفتر رسایل، اجازه داشتن حاجب مخصوص و کشیدن غاشیه، و تعیین القاب مخصوص و معین در مکاتبات و مخاطبات، پوشیدن خلعت شاه از پارچه قیمتی با دستار مطرز به طراز زرین و کمر بند طلای هزار مثقاله و هفتصد مثقاله و پنجصد مثقاله، انگشترهای فیروزه، بعضا پیل و مهد و غلام و یا شمشیر و علم و کوس، تقدیم عقدی از مروارید بحضور شاه از طرف مامور مذکور، و هم رفتن سایر مامورین بخانه مامور منصوب و تقدیم هدایا و غیره. باختصار باید گفت دوره دولت غزنوی، عهد توسعه و انکشاف تشکیلات و دفتر داری و تشریفات درباری و اداری و بوروکراتیک افغانستان بود که مالیات را بر ملت سنگین میساخت. در عهد غزنوی بدانکه برده داری رونق داشت و برای خرید و فروش غلامان بازار موجود بود معینا ترکیب اجتماعی عبارت بود از: اول طبقه ممتازه اشراف و اعیان و روحانی (علویان، قضات، علما و فقه‌ها) و مامورین بزرگ (خانها و افسران بزرگ) که همه زمین داران بزرگ و مالداران بزرگ و دارای ثروت و ثمول و امتیازان سیاسی و اقتصادی بودند و قوه حاکمه را تشکیل میکردند، دوم طبقه متوسطه شهری (اهل علم و هنر و صنعت و پیشه ور و تاجر) سوم طبقه زارع و دهقان. طبقه دوم و سوم مالیات میپرداختند، اما بیگار و هنگام لزوم زیر سلاح رفتن ذمت طبقه سوم بود، در حالیکه استفاده از فرهنگ و تمدن کشور حصه طبقات اول و دوم بود، زیرا اکثریت مردم در

دهات زندگی میکردند که فاقد وسایل فرهنگی و مدنی بود، و هم محرومیت دهقان در داخل نظام فئودالی بیشتر شده میرفت و مالیات فئودالها بسیار تر میکردید، پس چنانیکه بین زندگی دربار و اعیان و زندگی شهری ها تناسبی موجود نبود، همچنان بین زندگی شهری و زندگی روستا، و زندگی ملاک و زندگی دهقان تناسبی وجود نداشت. گرچه دولت غزنوی به عسکر خود پول نقد میداد، نه زمین اقطاع، معینا ارجال بزرگ اراضی بسیار داشتند، غلامان تحت پرورش و آموزش قرار گرفته و قسما آزاد و جزء مامورین دولت قبول میشدند، و قسما داخل اردو میگردیدند، روی هم رفته در عهد غزنوی فرد از روی نسب و فضل هر دو تقدیر میشد.

عایدات دولت غزنوی در وقت عروج بالغ بر یکصد ملیون درهم میشد که از اراضی مواشی، مال التجاره، صنعتی، سرانه و جزیه میگرفتند و مشتمل بر نقد و جنس بود، مثلاً بلوچستان مسکوک طلا و نقره با مروارید و عنبر مالیات میپرداخت. این مالیات تا پول آخری بدون اندک مساهله گرفته میشد و در تعیین و حصول آن حکام و مامورین

و ارباب و دفتری ها قدرت تام و دست آزادی داشتند، بعلاوه حکام از مردم بنام هدایا و تحایف نقد و جنس بسیاری با اجبار میگرفتند و قسمتی از آنرا سال دو بار در جشن های نوروزی و مهرگان در دهن مامورین عالی رتبه و پایتخت ، انداختند، غنایم جنگهای خارجی و مصادرات داخلی قلم دیگری از عایدات دولت را تشکیل میداد. و زرای مشهور و مامورین و افسران بزرگ که ثروتمند بودند از قبیل اسفرائین، حسن میوندی، حسن میکال، بوسهل زوزنی، سپهسالاران علی وغازی واریارق و بکتغدی و غیره، همه در عهد محمود و مسعود مصادره شدند حتی بونصر مشکان بعد از مرگ مصادره گردید. مصارف دولت عبارت بود از: مصرف عظیم دربار مجلل و مسرف غزنوی و حرم سرای و خاندان شاهی، مصرف و معاش اردوی نظامی، مصرف معاش مامورین ملکی، مستعمری روحانیون و شعرا، معاش اشراف ایالات دور دست - که در غزنه نگهداشته میشدند و اقلا هر یک ماهانه پنج هزار درهم و سالانه دو خلعت میگرفتند ، تعمیر و ترمیم راه ها، پلها، مساجد، رباط ها عمارات و باغها و غیره .

ششم

افغانستان ودولت سلجوقی

(۱۱۵۳ تا ۱۰۳۸ میلادی)

قبایل ترکان غزنین بحیره‌های بالخاش و اراک (ترکستان) میزیستند و مذهبی از نوع بت پرستی داشتند. و قسمتی از آنها به اجازه دولت سامانی در بعضی قسمت‌های ماورالنهر سکونت اختیار نمودند، همچنین ترکمانان بریاست «دقاق» وارد ماورالنهر شدند و در ۹۸۵ درجوار «نور» بخارا مستقر گردیدند. سلجوق پسر همین دقاق بود که دین اسلام پذیرفت و پسرای بنام اسرائیل، میکائیل، یونس و موسی از خود گذاشت. سلجوقی‌ها بعد از سامانیان در خدمت قراخانیان میزیستند و بعدها سلطان محمود غزنوی ایشانرا در شمال مغرب افغانستان اجازه رهمچرانی داد و باز پشیمان شده اسرائیل را حبس کرد تا بمرد و قبیاهش را به شمال ایران راند. بعد از مرگ محمود، سلطان مسعود مجدداً آنها را به افغانستان شمال غربی بخواست و قسماً به حیث عسکر به تامين سيستان اعزام نمود. سلجوقیها بریاست طغرل و چغریک پسران میکائیل به بغما و تاراج شهرهای شمالی افغانستان پرداختند در جنگهاییکه بین سپاه مسعود و آنها واقع شد غالب شدند و مرو و نیشابور را در سال ۱۰۳۸ فتح کردند، و برای بار اول خطبه پادشاهی طغرل در نیشابور خوانده شد. سایر ایالات شمالی افغانستان نیز در سال ۱۰۳۹ بدست سلجوقیها افتاد، و خوارزم را در سال ۱۰۴۳ از دست شاه ملک که بنام غزنه خطبه میخواند گرفتند، شاه ملک به مکران رفت و محبوس شد و بمرد، ولایت بلخ را هم سلطان مودود غزنوی طبق معاهده بدولت سلجوقی گذاشت. طغرل سلجوقی یکی از پادشاهان مقتدر عصر خود است که وحدت سیاسی ایران - بعد از ساسانیان - بدست او انجام گرفت. او ملوک دیلمی را منقرض کرد و تا سال ۱۰۶۲ بر بغداد مسلط شد و شامات را گرفت و اعیاننویان گرجستان جنگ نمود و در سال ۱۰۶۳ بمرد. خلیفه عباسی دختری به او داد و امپراتور روم شرقی نامه و تحفه و فروتنی به او تقدیم کرد.

سلجوقی‌ها بیشتر بدوی بوده و دیرتر بامحیط مدنی و فرهنگی عهد غزنوی و سامانی تطابق کردند، شاهان این سلسله اکثر بیسواد بودند و لهذا وزرای ایشان مقتدر ترین وزرای آن دوره گردیدند، و این وزرای فاضل در منزلت «دماغ شاه» بودند، مثلیکه افسران، حافظ تاج و تخت محسوب میشدند، عمیدالملک کنذری وزیر فاضل همین پادشاه است که دفاتر ایران را از عربی به فارسی برگردانید. الپ ارسلان برادر زاده و جانشین طغرل در سال ۱۰۶۳ رومانوس دیوجانوس امپراتور روم شرقی را در ارمنستان مغلوب کرد و دخترش را برای ملک شاه پسر خویش گرفت، الپ ارسلان عمیدالملک کنذری را بکشت و یکی از فضلاء مشهور خراسان (خواجه نظام الملک طوسی) را که مردی مدبر و عالم و شافعی مذهب - ولی حامی بزرگ اشعریه و مرد متعصب بود - بوزارت برداشت و دستکاری او قلمرو وسیع خودش را منتظم ساخت، و خودش در صوقیات ماورالنهر بدست یوسف قلعه دار در سال ۱۰۷۲ کشته شد. ملک شاه سلجوقی جانشین پدر گردید و ماورالنهر را فتح نمود، و به حمایت

ادب درى و علوم دينى برخاست، نظام الملك وزير او مدارس متعددى بنام نظاميه در بلخ و مرو و نيشاپور و پوشنگ و هرات، بغداد و اصفهان، بصره و امل و موصل و غيره براى تدريس مذهب شافعى بطريق اشتهرى بساخت، و هم كتاب مشهور و سياست نامه را تاليف كرد. معزى شاعر معروف، همين پادشاه را مدح گفت و عمر خيام تاريخ جلالى را يفرمان او نوشت. ملك ش. باآنكه مثل الب ارسلان بيسواد بود مع هذا مانند او در جهاندارى و ادب پرورى، سلاطين غزنه را بيروى مينمود. بعد از مرگ ملك شاه و قتل نظام الملك بدست تروريست هاى اسمعيليه قلعه الموت ايران (برهبرى حسن صباح) در سال ۱۰۹۲ فيودالهاى محلى و سلجوقى سر كشيدند و كشور ايران را دوچار آشفته گى نمودند، و جانشينان ملك شاه، مثل محمود، بختيارق، ملك شاه ثانى و محمد در اداره آن قلمرو وسيع، ضعيف بودند، در اين ميانه سلطان سنجر سلجوقى كه در سال ۱۱۱۷ در افغانستان شمالى مستقل شده و در شهر مرو مركزيت داشت، براى چندين سال ديگر قدرت دولت را در خراسان با دست قوى حفظ كرد و مشعل ادب و افزايش نگاهداشت.

اما اساسا امپراتورى مقتدر سلجوقى بعد از ملك شاه اول رو به انحطاط نموده بود، و شهبازگان سلجوقى در هر جا نيكه توانستند دولتهاى مستقلى تشكيل كردند مثلا در ۱۰۴۱ كرمان، در ۱۰۹۴ شام، در ۱۱۱۷ عراق و كردستان و در ۱۰۷۷ روم (آسيائى صغير) همه دولتهاى مستقل سلجوقى را اعلام كردند. سلطان سنجر خواهر خود را به سلطان غزنه (مسعود ثالث) داد و خواهرزاده خود بهرام شاه غزنوى را بر تخت غزنه نشاند، و وقتيكه سر كشى آغاز كرد، او را مغلوب نمود. همچنين او حكومت سمرقند را بشكست و بر دولت جديد التاسيس غورى افغانستان (علاء الدين جهانسوز) و دولت خوارزم (اتسز خوارزمشاه) در سال ۱۱۴۰ غلبه كرد، ولى خوارزمشاه از پا نشست تا دولت «قراخانى» كاشغريستان را برضد سنجر برانگيخت، در جنگى كه بين سنجر و قراخانيان در سال ۱۱۵۲ در حدود جيجون واقع شد سنجر شكست سختى خورد، و سال ديگر در عضبان تركان غز - كه در بلخ چوپانى ميكردند - در ضمن يك جنگ ياملكه خود بدست دشمن اسير افتاد و چهار سال همچون اسير ماند. در طى اين چهار سال كوچيهائى غز در ولايات شمالى افغانستان خرابى بسيار كردند و عده اذ فضلا را از بين بردند، به غزنى هم تاختند و بقيه السيف غزنويان را از بين برداشتند، و سلسله سلجوقى كرمان را (كه در ۱۰۴۱ بميان آمده بود) در ۱۱۸۷ منقرض نمودند. سلطان سنجر سلجوقى بالاخره توانست از اسارت غزان فرار كند و بمرو برسد ولى بزودى در آنجا بعد از چهل سال سلطنت در ۱۱۵۷ بمرد، سنجر مثل پدر خود مشوق فضلا و شعرا بود، و شمر اى مشهور از قبيل انورى، اديب صابر، عبد الواسع جبلى و معزى اورامدح كردند. بعد از مرگ سنجر دولت غورى افغانستان ايالات شمالى و غربى كشور را از حكام سلجوقى مسترد نمود و جاي هر دو دولت غزنوى و سلجوقى را در افغانستان گرفت. در عهد دولت سلجوقى در بار شكل ساده ترى اختيار كرد و تجمل كمترشد، تشكيلات ملكيه دولت نيز محدود گرديد، حتى ديوان برید (وزارت مخابرات) از ذيل ديوانها حذف شد، دايره جاسوسى هم مثل اداره حرس سابق اهميت خود را از دست داد، برعكس دولت سلجوقى مجازات و حشيانه مقصرين را تشديد نمود و مثله را معمول داشت، فيوداليزم در اين عهد رو به تكامل بود و تضاد بين ملاك و دهقان وسيع تر ميگرديد و زندگى دهقانان تيره تر ميشد. هجوم سلجوقى ها در افغانستان علاوه بر

تجزیه سیاسی کشور باعث خرابی بیشتر زندگی دهقانان نیز گردید ، همچنین دولت سلجوقی که انکشاف، دهنده سیستم تیول نظامی بود، عوض پول به عسکر خویش زمین میداد و سیستم اقطاع را در قلمرو خود توسعه میبخشید، این روش ضربت سختی بر پیکر اقتصادی طبقه خورده زمیندار بود تا جائیکه قیمت یکقطعه زمین مزروعی آنقدر تنزل کرد که حتی در عهد سامانی اگر چهار هزار درهم ارزش داشت در وقت سلجوقی دیگر کسی آن قطعه زمین را به تحفه هم نمیگرفت و اگر میگرفت بدون کشت و زرع باقی میماند چونکه تنزل قیمت زمین طبقه خورده زمیندار را صدمه زده بود و طبقه حاکمه بر رعایا ستم روا داشته بودند .

همچنین سلجوقی ها که یابند ملکیت قبیلوی بودند دولت را مال منحصر بفرد شاهانی بلکه مال مشترک تمام خاندان شاه میدانستند، این است که هر شهزاده سلجوقی در هر جا که بر ابر میشد، خطبه بنام خود میخواند و به همین سبب بود که بعدها شهنشاهی عظیم سلجوقی در تمام آسیای وسطی و آسیای صغیر و آسیای مرکزی در حکومتات متعددی پارچه پارچه گردید. همچنین پادشاهان سلجوقی که میخواستند مطلق العنانی شاهان سابق آسیای وسطی را پیروی کنند بامبارزه افراد مقتدر نظامی و اشراف روحانی دچار میگرددند، جنگهای فیودالها و تجزیه طلبی یکی از خصایص بارز دوره سلجوقی بود، مثلاً در آسیای صغیر دولت سلجوقی درده حکومت کوچک منقسم گردید که یکی از آن جمله حکومت ترکان عثمانی بود، بالاخره همین دولت آخری نه تنها آسیای صغیر را از ملوک سلجوقی رهانید، بلکه خود بزرگترین امپراتوری عصر را در سه قطعه روی زمین تشکیل کرد.

دردوره سلجوقی دانش و فرهنگ تحت الشعاع تعصب مذهبی قرار داشت تا جائیکه مثل خواجه نظام الملک توسی و زیر فاضلی هم در صف متعصبین استاده و حامی بزرگ اشعری ها بشمار رفت، گرچه در قرن یازده هم (۱۰۴۴) باز مبلغین طریقه فاطمیه در ماورالنهر ، به تبلیغ این مذهب سعی زیند و ورزیدند و تا اندازه هم مردم را جلب و به پیروی از خلیفه مستنصر فاطمی مصر واداشتند، مگر حکومت قراخانیان ماورالنهر مجالی به آنان نداد، از آن جمله بغراخان هارون قراخانی امر کرد که تمام فاطمی ها را در شهر بخارا اذیت بخرانند .

معهدا ترکمانان که زندگی بدوی داشتند دردوره سلجوقی در سایه نظم و نسق اداری (با وجود وزرای فاضلی مانند عمید الملک کندی و خواجه نظام الملک طوسی) بشکل یک دولت منظم و مقتدری درآمدند، در حالیکه ترکمانان طبیعتاً سرکش و قهرمان پرست فقط به شمشیر عقیده داشتند و از شاه دستر خوان وسیع گسترده و عطایای همیشه گی خواهان بودند، این چیزی بود که خزانه دولت را تهی میکرد و برای جبران آن دولت شمشیر اغتنام و مصادرات را بکار میبرد، اردوی دولت سلجوقی چهار صد هزار نفر بود و برای تقلیل مصارف، آنرا یکمتر از صد هزار نفر رساندند . در هر حال دولت سلجوقی که در اوایل در ایران باعث وحدت سیاسی آن کشور شد، در افغانستان برعکس به مدنیّت و تشکیلات منظم اداری آن صدمه زد، همچنین شهر های مورد هجوم شان از جنبه اقتصادی و فرهنگی ضرر کشید، سنگین تر از همه تلاشای وحدت سیاسی افغانستان و تجزیه آن به دولت های سلجوقی، غوری و غزنوی بود. سلجوقیها در تشویق ادب از دولت غزنوی پیروی میکردند، ولی آن روح قدیمی گذشته ضربه برداشته و تعصب نیز قوی تر شده بود، البته فقاقت و تصوف بسیر خود ادامه میداد، اما از نظر اقتصادی عهد سلجوقی عهد توسعه تجارت بود .

هفتم

افغانستان در زمان دولت غوری

(از ۱۱۴۸ تا ۱۲۱۴ میلادی)

خانواده سوری از ملوک طوایف افغانستان و حکمدار محلی ولایت غور در دوره قبل از اسلام بود، از مشاهیر آنها ماهویه سوری زمامدار ولایت مرو در قرن هفتم هنگام ظهور اسلام است که یزدگر ساسانی را بکشت، و با عرب داخل مفاهمه و بالاخره مسلمان شد، اما سوری های غور توانستند استقلال محلی خود را چند قرن در مقابل حملات عرب و تسلط دول مسلمان افغانستان حفظ کنند، وضع جغرافیائی، راه های صعب المرور، قلعه های متعدد و مستحکم نظامی در سطوح مرتفع جبال و زمستانهای شدید با سلحشوری مردم یکجا شده استقلال محلی را تضمین مینمود. اولین شخص از امرای محلی غور در دوره اسلام، امیر فولاد شنسبی است که در قرن هشتم در نهضت ملی مردم افغانستان برضد سلطه دولت اموی، شرکت وبا ابو مسلم خراسانی همکاری نمود. پنجی بهاران مرد دیگری از این سلسله است که در اواخر قرن هشتم بمقر خلافت عباسی سفر کرد و منشوری از هارون رشید حاصل نمود، امیر سوری آدم سومی است که از او در تاریخ نام برده میشود، او معاصر یعقوب لیث پادشاه صفاری افغانستان در قرن نهم بود که از سطوت آن پادشاه به حدود سند کشید، در طول این زمان بود که دیانت اسلامی در سرزمین غور راه یافت و قسمتی از مردم مسلمان شدند. در اوایل قرن یازدهم دولت غزنوی توانست در غور نفوذ کند و سلطان محمود، حکمدار محلی غور امیر محمد سوری را که تابعیت سبکتگین داشت اسیر گرفت، اما حکومت محلی را در خاندان او باقی ماند و بوعلی پسر محمد سوری را بجای پدر گذاشت که سالانه مالیات جنسی و آنهم اسلحه باب چون جوشن وزره و خود جنگی به پایتخت میبرد و از فلز کاری و اسلحه سازی غور در آسیای وسطی شهرت داشت و مردم که در صدها قلعه جنگی در ارتفاعات کوه ها زندگی نسبتاً منزوی داشتند فقط در سایه شمشیر بود که میتوانستند خودشان را در برابر حملات عرب و دول اسلامی افغانستان حفظ نمایند، این تنها نبود بلکه در بین خود مردم غور نیز جنگهای داخلی و مذهبی حصص مسلمان شده و غیر مسلمان سالها مشتعل میبود و این خود در انکشاف صنعت اسلحه سازی، قدیم می افزود.

عباس برادر زاده بوعلی که مردمنجسی بود و بر حکومت محلی خروج کرد از طرف سلطان ابراهیم غزنوی در نیمه دوم قرن یازدهم محبوس، و حکومت به محمد دوم سوری بن عباس داده شد، بعدها قطب الدین حسن جانشین محمد دوم گردید ولی در یک اغتشاش داخلی مردم غور کشته شد. عزالدین حسین پسر همین شخص و مردادیبی است که تمام علاقه های غور را بین اولاد هفت گانه خود مشهور به هفت اختر تقسیم کرد و با سلطان سنجر سلجوقی در شمال افغانستان ارتباط دوستانه برقرار نمود. زیرا قدرت دولت غزنوی روبرو انحطاط نهاده بود، پس او توانست بین دولت غزنوی و سلجوقی شبه استقلالی بهم رساند، قطب الدین محمد پسر و جانشینش، مستقل تر شد و عنوان «ملك الجبال» اختیار کرد، و شهر «فیروزکوه» را در عوض مرکز قدیم «ورساده» ساخت،

اودچار خانه جنگی هاگردید وهریک ازخاندان اوکه قسستی ازغور در دست داشتند دم ازخود مختاری زدند. و او ناچار بدربار غزنه پناهنده شد. سلطان بهرامشاه غزنوی بعلت اتهام اخلاقی وسیاسی اورا بکشت و خاندان سوری را برسر انتقام آورد. نخست سیف الدین سوری برادر قطب الدین محمد بامردم به شهر غزنی تاخت. بهرامشاه غزنی را تخلیه کرد و به ولایات شرقی افغانستان شتافت ولی در زمستان که راه های غور مسدود بود برگشت و غزنه رامسترد کرد و سیف الدین سوری را باویرش مجددالدین ازحلق بیاویخت. بهاء الدین سام بن حسین جانشین سیف الدین درغورحین عسکر کشی انتقامی دربین راه غزنین بمرد و جایش را درغور علاالدین حسین بن حسین بن سام گرفت.

در زمان علاالدین حسین جهانسوز :

علاالدین موسس حسابی دولت غوریه افغانستان درقرن دوازدهم است، او سیاست مدار ومرد عجیبی بودکه در نهادش اوصاف متضاد نهفته داشت، او تحصیل کرده وتاریخ وادب دری وعربی آموخته ودرادب دری شاعر ورزیده بود، علاء الدین به عیش وعشرت وشرب مدام وساز وسرود دلبسته گی داشت ودر عین حال دلاوری وجنگ جونی را باقساوت وسفاکی جمع، وتکبر وچرب زبانی را توأم کرده بود، این است که اعمال متباین ومتخالفی از او سر میزد. علاء الدین همینکه درغور برسراقتدار آمد، بلادرنگ به عزم رزم انتقامی لشکر به غزنی کشید، زیرا اواضعف دولت غزنه وازگرفتاری دولت سلجوقی دربرابر دشمنان چادر نشین او آگاهی داشت، بهرامشاه غزنوی ازدر مصالحت پیش آمد ولی علاء الدین نپذیرفت، او درطی سه جنگ زمین داور وتکین آباد وغزنین بر بهرامشاه درسال ۱۱۴۸ غالب آمد وشهر غزنه رامتصرف شد. بهرامشاه فراری درولایات شرقی کشور پناهنده شد ودرآنجا درسال ۱۱۵۲ چشم ازجهان پوشید. واما علاء الدین درشهر زیبا ومشهور غزنین چه کرد؟ اوبفرمود تاغروس شهرهارا آتش زدند وهفت شبانه روز بگذاشتند تابسوخت. مورخ معاصر غوری ها، منهاج السراج جوزجانی باندوه بی پایانی مینویسد: «... دراین هفت شبانه روز ازکثرت سواد دود چنان هوا مظلم گردید کهشب را مانستی، وشب ازشعله های آتش که درشهر غزنین میسوخت هواچنان روشن میبود که بروز مانستی، ودراین هفت روز دست گشاد وغارت وکشتن ومکابره بود، هرکه را از مردان یافتند بکشتند و زنان واطفال را اسیر کردند، وفرمان داد تااجساد سلاطین محمودی را ازخاک برآوردند وبسوخت مگر سلطان محمود ومسعود وابراهیم را... چون هفت روز بگذشت وشب هشتم شد، شهر تمام خرابه گشت وسوخته شد...» از آن بعد علاء الدین يك هفته دیگر درقصور ویرانه سلاطین غزنین به شراب وعشرت نشست، وابیات ذیل را در مدح خودبگفت ومطربان را فرمان داد تا درپیش او درچنگ وچغانه بزدند:

چراغ دوده عباسیانم
که باقی باد ملك جاودانم
یکی باشد زمین و آسمانم
اجل بازیگر نوك سنانم
بهر شهری شهبی دیگر نشانم

جهان داند که سلطان جهانم
علاء الدین حسین بن حسینم
چو بر گلگونه دولت نشینم
امل مصرع زن گرد سپاهم
همه عالم بکیرم چون سگندرم

چو رود نیل جوی خون برانم
شفاعت میکند بخت جوانم
که بادا جان شان پیوند جانم

بر آن بودم که از اوباش غزنین
ولیکن کنده پیرانند و طفلان
به بخشیدم بدیشان جان ایشان

علاء الدین بعد از انهدام غزنین که مرکز دانش و فرهنگ و هنر و اقتصاد و حاصل تمدن قرن‌های گذشته افغانستان بود، براه قندهار و بست به غور بازگشت، ولی ولایت بست را که اقطاع خاندان شاهی غزنوی بود دیوانه وار باتمام قصور لشکری بازار و عمارات کم نظیر محدودی منهدم ساخت، گرچه جانشینان علاء الدین این عمارات را قسماً ترمیم مجدد نمودند ولی بعدها ازطرف مغل بکلی از بین رفت. علاء الدین در غور بفرمود تاچند نفر اسرای روحانی غزنی را بکشتند، و باخون آنها خاک غزنه را که در توبره ها آورده بودند عجین ساختند و از آن بر فراز کوه‌های فیروز کوه مناره‌های یادگاری برافراشتند، آنگاه در فیروزکوه به عسرت و شراب نشیست و ابیاتی باز در مدح خود بسرود و مطربان در عمل مزامیر درآوردند، و خود عنوان «سلطان» اختیار کرد، مگر مردم افغانستان او را عنوان «جهانسوز» دادند.

علاء الدین باجیرا که تاکنون امرای محلی غور بدولت سلجوقی خراسان میبرداختند بازگرفت. سلطان سنجر سلجوقی به عزم رزم سپاه به فیروزکوه کشید، علاء الدین درمیانه راه فیروزکوه و هرات بدفاع پرداخت مگر ششسوار سواره غز و خلج و ترکی او از او رو بر تافت و به دشمن پیوست، لهذا سپاه او منهزم و خودش اسیر به دست سنجر افتاد، اما توانست در سایه چرب زبانی و مدیحه سرایی و آداب شناسی دربار از کشتن و هائی یا بدودر دربار سنجر منزلتی بدست آورد، زیرا سنجر که ازطرف چادر نشینان غز و دولت خوارزم در معرض خطر قرار داشت نمیخواست بواسطه آزار علاء الدین دشمنی غور را برانگیزد، لهذا سلجر او را برادر خواند و مواشی و اموال خودش را امانت به او سپرد تا به غور مراجعت کند، و بعد از تصفیه حساب سنجر بادشمنان غز، آن امانات را مسترد نماید. مگر چنین نشد و سنجر در سال ۱۱۵۲ در برابر سپاه مهاجم قراختانیان شکسته شد و در سال ۱۱۵۳ بدست دشمنان چادر نشین خود غزاها اسیر گردید و دولت سلجوقی پسر آمد.

در عوض علاء الدین فرصت بدست آورد که غور را تامین نماید، و بیشتر از یکسوار قلعه جنگی مردم سلحشور علاقه «کشی» را ویران کند. از آن بعد علاء الدین ولایات بامیان، تخارستان، گرم سیر، زمین داور و بست را با حوزة مرغاب و غرستان و تولاک تحت تسلط قرارداد. اوبامیان و تخارستان و بدخشان، را به برادر بزرگ خود ملک فخرالدین داد، از همین وقت است که سلسله حکمداران محلی بامیان به میان آمد و تا نفوذ خوارزم شاهیان دوام نمود. (بعد از فخرالدین پسرش شمس الدین محمد امیر بامیان شد، و ولایت بلخ نیز ازطرف دربار غور باو داده شد، و غیاث الدین غوری اجازه داد که ملک شمس الدین «چتر سیاه» برافرازد. پسر و جانشین او ملک بهاء الدین سام مشهورترین افراد ملوک محلی بامیان است که مرد بی تعصب بود و بادانشمندان فرق مختلف مذهبی بتساوی رفتار و از آنها حمایت مینمود، امام فخرالدین رازی رساله «بهائیه» را بنام همین امیر نوشت، و تاج الدین زوزنی ملک الکلام عهد در دربار او زندگی میکرد. جلال الدین و واسل شیخ الاسلام قاضی مرکز حکمرانی او بود، و حدود حکومت او از سرحد کشمیر و کاشغرستان تا ترمذ و غور کشیده میشد، او چهارده سال

حکومت کرد و جلال الدین علی پسر و جانشین او هفت سال دیگر حکومت راند تا بدست سلطان محمد خورزمشاه مغلوب و کشته شد و خزانه بامیان به تاراج رفت و این سلسله منقرض گردید.) در هر حال علاء الدین جهانسوز که مثل نرون امپراتور قرن اول روم پایتخت کشور خود را آتش زده بود، و مثل سکندر مقدونی میخواست جهان کشائی کند، بمطلب دومین خود نرسید، حتی ولایت شرقی افغانستان را هم الحاق ننموده بود که مرگ در رسید و در سال ۱۱۵۵ باتاج و تخت وداع گفت، در مرگ این پادشاه اگر کسی گریست قرمطیها بودند و بس زیرا جهانسوز تعصب و تقشیر مذهبی نداشت، به همین جهت نمایندگان و مبلغین اسمعیلیه از الموت ایران به دربار او رسیدند و احترام دیدند، و سلطان به ایشان اجازه اقامت و تبلیغ در قلمرو خود داد، گرچه فقها از این عمل سلطان که مخالف روش دولت غزنوی بود برآشفتنده ولی از هیبت دولت غوری دم برنیاموردند. بعد از مرگ جهانسوز در سال ۱۱۵۵ پسرش سیف الدین محمد، درصدد التیام جراحات وارده از مظالم پدر برآمد و بامردم مدارا کرد، ولی او که دست پرورده فقها بود در مذهب تعصب و خشونت زیاد داشت، لهذا امر کرد تا داعیان و پیروان اسمعیلی هارا در تمام قلمرو او اعدام کردند. تا این وقت غزها دولت سلجوقی خراسان را درهم شکسته و تا نواحی غور و غزنه و غرجستان تاخته بودند، سیف الدین به دفاع برخاست و در سال ۱۱۶۲ به استقامت مروالرو (مرغاب) و غرجستان حرکت کرد، ولی در میدان جنگ از پشت سر به ضرب نیزه ابوالعباس شیش سپهسالار خود به قتل رسید، و سپاه غور از برابر دشمن منهنز شد، ابوالعباس این حرکت را به انتقام خون برادر خود «درمیش» سپهسالار غور نمود که او از طرف سیف الدین قبلا کشته شده بود، سیف الدین، غیاث الدین و شهاب الدین مشهور را از بند یخانه جهانسوز (قلعه و جیرستان) رها نموده بود، سپهسالار ابوالعباس هم بعد از کشتن سیف الدین دست بیعت به غیاث الدین دراز کرد ولی از دست غیاث الدین به انتقام عموزاده او کشته شد.

در زمان سلطان غیاث الدین :

غیاث الدین محمد سام بابرادر خود شهاب الدین محمد سام هفت سال در زندان عم خود جهانسوز بامعاش اندکی باقیمانده بودند، غیاث الدین بعد از کشته شدن سیف الدین در سال ۱۱۶۲ پادشاه افغانستان و برادرش شهاب الدین سر جاندار (افسر گارد محافظ) شاه گردید، این دو برادر که در قطار مقتدرترین پادشاهان این دوره افغانستان قرار دارند در طول چهل و سه سال پادشاهی خودشان، عظمت سیاسی از دست رفته عهد غزنوی را تجدید نمودند، غیاث الدین سپهسالاری اردو را با ولایت غزنین و قندهار به شهاب الدین داد، و ولایت بلخ و هرات را در سال ۱۱۷۵ - از تاج الدین و علاء الدین سنجر، و غزنه را در سال ۱۱۷۳ - از غزها و نیشاپور و مرو را در سالهای ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ - از خوارزم شاهیان، مسترد نمود، همچنین ولایات غرجستان و تخارستان و سیستان و مکران و گرگان و کابلستان و گردیز همه تابع مرکز غور گردید. در سال ۱۱۷۸ ملتان و در سال ۱۱۷۹ پشاور و در سال ۱۱۸۱ لاهور فتح گردید و ملک شاه پسر خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی گروگان گرفته شد. در سال ۱۱۸۶ پنجاب فتح و خسرو ملک اسیر و در غرجستان محبوس و در سال ۱۱۸۲ در همان جا کشته شد.

شهاب الدین گرچه در جنگ با هندوستان در گجرات از بیستم دیورای در سال ۱۱۷۸ شکست سختی خورده بود، باز در ۱۱۸۹ در نزدیکی دهلی این شکست از طرف پشورای راجستان و گاندی رای دهلی و دوصد هزار سپاهی و سه هزار قیل بر او تحمیل شد، معیناً در سال ۱۱۹۱ در طی یک جنگ بزرگ دیگر با صد و بیست هزار سواره خود پشورای و گاندی رای دهلی را با سه صد هزار عسکرشان بشکست و اجمیر و سواک و هانسی و سرسیتی را بگرفت. در سال ۱۱۲۹ بنارس را از چچن رای متصرف شد و در سال ۱۱۹۵ تانزدیک اکره سوقیات نمود. قطب الدین ایبک والی غور بعدها دهلی را فتح کرد و پایتخت قرار داد. همچنین اوقنوج و نهر واله و بداون و غیره را بگرفت. به این صورت خطبه سلطنت غیاث الدین از کناره خزر تا سواحل جینا و از جیحون تا بلوچستان خوانده شد. از این بعد دولت های مسلمان افغانی چون قطبیه، شمسیه، غیاثیه، خلجیه، تغلقیه، خضرخانیه، لودیه، سوریه، بنگریه، و کرانی در حصص مختلف هندوستان تشکیل شد - و در طی شش قرن، صفحه جدیدی در تاریخ تمدن و فرهنگ آن کشور عظیم بوجود آمد، که تشریح آن مربوط به تاریخ هند است.

قدرت دولت غوری بجائی رسید که بعد از مرگ تکش خوارزمشاه سلطان محمد خوارزم شاه، چنین پیغامی (بقول منهاج السراج) به سلطان غیاث الدین و شهاب الدین فرستاد: «من بنده محمد تکش التماس مینمایم که مرا سلاطین بفرزندى قبول کنند، و گر شایسته گى فرزندى ندارم میباید که سلطان غازى (شهاب الدین) مادر مرا که خداوند جهان است در حباله خود آورد و مرا که محمدم به بندگى و فرزندى قبول کند تا من بنده، جهان را به اسم و سکه آنجناب اعلى و خطبه آن حضرت والا فتح کنم، و به تیغ برای بندگان آن درگاه جهان پناه کشایم و یکی از بندگان باشم». سلطان محمد با این تقرب میخواست که ولایت نیشابور را در دست داشته باشد، ولى این خواهش او پذیرفته نشد و در طی جنگهایی که بین غور و خوارزم واقع شد خوارزمشاه مغلوب گردید و خراسان شمال مغربى را از دست بداد، چنانیکه کاکای اوسلطان شاه باقوای قراخانیان کاشغرستان در سال ۱۱۹۱ در مقابل دولت غوری مغلوب گردیده بود. مقتفی والناسر خلفای عباسی بغداد نیز هر یک سفرأ (ابن ربیع و ابن خطیب) و خلاص بدر بار غیاث الدین فرستادند، و از طرف فیروزکوه توسط قاضی مجد الدین قدوه و مولانا سراج منهاج - بدر مولف طبقات ناصری - مقابله بالمثل شد. در هر حال غیاث الدین در سال ۱۲۰۱ به عمر ۶۳ سالگی در هرات بمرد و جایش را شهاب الدین گرفت. شهاب الدین قلمرو وسیع خودش را مدبرانه اداره کرد و با دولت قوی خوارزم معاهده مودت بست، زیرا از سوقیات سال ۱۲۰۴ به خوارزم باغلبه نظامی نتیجه مثبت نگرفته بود، و هم از قراخانیان و ترکان ماورالنهر که زیر قیادت جنگ جوی مشهور ختانی تاینکوپر از میجنگیدند - در کناره جیحون (اندخوی) ضربتی شدید دیده بود. گرچه او در صدد تلافی برآمد مگر عمر سلطنتش کوتاه بود. در سال ۱۲۰۵ قبایل و دهقانان که بران و کوه جود در پنجاب علیه فشار فیودالی قیام کردند و سلطان شهاب الدین خود به پنجاب کشید و شورشیان را بشکست اما در مراجعت به غزنین در کناره دریای جیلم یا نیلاب از دست فدائیان شورشیان کشته شد و جسدش از راه کرمان (علاقه کرم کنونی) به غزنی نقل داده و دفن شد، از این بعد دولت بزرگ غوری رو به انحطاط نهاد.

محمود بن غیاث الدین در سال ۱۲۰۵ جای کاکای خویش را گرفت. او مرد بی کفایت و عیاش و مسرف بود، و خزانه فیروزکوه را که هشتصد صندوق پر از طلا داشت

درس عیش و تجمل خالی کرد. او در یک روز جشن، خزینۀ بی‌واریت کاکازاده خود تاج الدین را بدرباریان و شهریان فیروزکوه بخشید درحالیکه این خزینۀ شامل بدره های طلا و همیان های نقره و ظروف زرین و مسیمین (چون غوری، صراحی، طشت، شمعدان، آفتابه، نقلدان، حوضک و کاسک و غیره) بود. فیودالها از چنین اوضاع اداری استفاده کردند و هر یک در اقطاع و مناطق خود دم از استقلال زدند، از آن جمله در سال دوم سلطنت محمود، رکن الدین محمود بن علاء الدین از غزنین به فیروزکوه حمله کرد و مغلوب شد. در سال سوم سلطنت او اتسز حسین عمزاده پدر محمود برای حصول تاج و تخت از بامیان به خوارزم رفت و از سلطان محمد خوارزمشاه امداد عسکری گرفت و به فیروزکوه حمله کرد، مردم بدفاع برخاستند و در صف محمد قرار گرفتند، سپاه خوارزم و اتسز منهزم شد و پایتخت نجات یافت، این حادثه خوارزمشاه را به تسخیر افغانستان امیدوار ساخت و اتسز را در دربار خویش نگهداشت. یکسال بعد علیشاه برادر خوارزمشاه به فیروزکوه پناهنده شد، اما سلطان غوری مطابق پیشنهاد سلطان خوارزم، علیشاه را در «کوشک برین» فیروزکوه محبوس ساخت و این همان قصر مشهوری بود که ربای آن پنج کنگره طلایی مرصع به ارتفاع سه گز و عرض دو گز قرار داشت و مجسمه دوهای طلایی به جسامت اشتی آنجا منصوب بود.

اتباع علیشاه از حبس او رنجیدند و در سال ۱۲۱۲ از کوه مشرف به قصر سلطان محمود دزدانه فرود آمدند و آن شاه مست و مدهوش را بکشتند، فردا درباریان جای او را به پسر چهارده ساله اش بهاء الدین سام دادند، او نیز مردان خاندان شاهی را محبوس کرد و چهل و پنج نفر اتباع علیشاه را بشمول قاتلین پدر اعدام نمود، سلطان محمد خوارزمشاه مداخله نمود و علاء الدین اتسز حسین غوری را که در دربار او بود با سپاهی آزموده به غور اعزام کرد و جنگ در فیروزکوه واقع شد، در دو روز شهر فیروزکوه مفتوح و علاء الدین اتسز پادشاه و بهاء الدین سام، ا مادر و برادر و خواهران خود اسیر گردید و با خزانه و تابوت پدر یکجا از راه هرات به پایتخت خوارزم منتقل شد. اتسز بن جهانسوز با وجود تنفر مردم از اعمال او که دولت غوری را به دست یاری خوارزم از پا درآورده بود توانست فقط به پادشاهی خود در غور دوام بدهد. در سال ۱۲۱۴ تاج الدین یلدرز حکمدار غزنی سپاهی به قیادت نصیر الدین حسین امیر شکار غزنی بغرض سرکوبی اتسز اعزام کرد، و در نتیجه جنگی که بین طرفین واقع شد اتسز کشته و حکومت غور به علاء الدین محمد بن ابوعلی کاکازاده غیاث الدین غوری داده شد. این شخص آخری در همان سال ۱۲۱۴ غور را به خوارزمشاهیان تحویل کرد و خودش به خوارزم رفت و در آنجا بمرد. علاء الدین محمد قبلاً حکومت نیشاپور را داشت، و وقتی نیشاپور را هم به خوارزمشاه سپرد و با او عهد بسته بود که به روی محمد خوارزمشاه هیچگاه شمشیر نکشد، این است که بنام وفا به عهد کشوری را به اجنبی هدیه نمود، اما در واقع مدت ها قبل از علاء الدین یعنی بعد از شورش مردم کهکراک و مرگ سلطان شهاب الدین عملا دولت غوری افغانستان انحصار کرده بود، به این معنی که افسران سلطان مثل تاج الدین یلدرز در غزنه و پنجاب، ناصر الدین قباچه در سند و ملتان، قطب الدین ایبک در پنجاب و هند متوسط، غیاث الدین عوض خلجی در لکنهوتی، غوری در بامیان و ملک تاج الدین در سیستان و همچنین سایر ایالات همه مستقل شده بودند و دیگر دولت مرکزی سراسری افغانستان وجود نداشت.

اوضاع اجتماعی :

دولت غوری از نصف قرن دوازدهم (۱۱۴۸) تا اوایل قرن سیزدهم (۱۲۱۴) دوام نمود و این آوانی بود که ام فیودالیزم در افغانستان رو به انکشاف بود، در داخل این نظام محرومیت و عسرسر زندگی دهقانان بیشتر شده میرفت که بعضا منتج به قیامهای دهقانی میشد، دولت غوری با آنکه متمرکز بود، قلمرو خود را در قبول و اقطاع فیودالهای خاندان شاهی و دربار و افسران و متنفذین محلی منقسم کرده بود - و اینها به عنوانی مختلفی از دهقان و مردم پول و مالیات میگرفتند، بعلاوه سرداران خاندان شاهی حکومت های بزرگ محلی را در دست داشتند و در داخل ساحه تسلط خویش بالقب و ملک صاحب اختیار مال و جان مردم بودند، این شهبزاده ها و فیودالهای مقتدر برای حصول قدرت باهمدیگر همی جنگیدند و بالاخره سلطنت مرکزی را از پا درآوردند، چنانچه بعد از مرگ سلطان شهاب الدین ملک رکن الدین ازغزنین به فیروزکوه حمله کرد و ملک اتسز باعسکر امدادی خوارزمشاه به پایتخت کشور خود هجوم آورد و او این هجوم را تکرار کرد تا دولت غور شکست خورد . ملک علاء الدین نیز نیشاپور را و بعد از سال ۱۲۱۴ تاج و تخت غور و کشور افغانستان را به محمد خوارزمشاه پیشکش نمود، ملک نصیر الدین حسین غوری به خوارزم رفت و خوارزمشاه را برضد تاج الدین یلدرز حکمدار غوری غزنین و تسخیر غزنه دعوت نمود تا خوارزمشاه رسید و از جیحون تا سند را اشغال کرد .

در هر حال تمدن و فرهنگ دوره غوری دنباله همان تمدن و فرهنگ دوره غزنوی است، جز آنکه دولت غوری (به استثنای سلطان سیف الدین) تعصب و تقشر شدید دولت غزنوی را نداشت و دربار های اکثر شاهان غوری مجمع دانشمندان مذاهب مختلفه بود، اصلا خاندان حکمران و پادشاهان غور خود پیرو طریقه «کرامیه» (که مذهبی از مذاهب کلامیه است) بودند، واضع مذهب کرامیه ابو عبدالله محمد بن کرام سیستانی است. غیاث الدین بعد از آن که پادشاه شد چون بیشترین مردم غور مذهب شافعی داشتند او این مذهب پذیرفت و از شراب دست کشید، چنانیکه برادرش شهاب الدین در غزنین که اهل آن حنفی مذهب بودند حنفی شد، علمای «کرامی» که بسیار بودند از این تغییر عقیده سلطان متعجب شدند و از آن جمله امام بزرگ کرامیان امام صدرالدین علی هشتم نیشاپوری که مدرس مدرسه شهر «افشین» (مرکز ولایت غرجستان) بود در یک قطعه منظومه خویش سلطان را از این تغییر عقیده ملامت کرد و به نیشاپور رفت، یکسال بعد در اثر قطعه دیگری، سلطان او را تشریف داد و از نیشاپور به غنر خواست، یعنی تغییر مذهب دوسلطان سبب اخلاص آزادی مذاهب نگردید . مذهب کرامیه از همان اول ظهور خود در افغانستان پیروان بسیاری در شمال و غرب کشور پیدا کرد و مرکز مهیتر آن نیشاپور بود، در عهد سلطان محمود غزنوی پیشرو این مذهب در نیشاپور ابوبکر محمد بن اسحق بود که با سلطان بساخت و در بر انداختن با اصطلاح زنداقه و مرتدین با سلطان همکاری کرد، ولی سلطان در مذهب خود آنقدر متعصب بود که نمیتوانست این دوست کرامی خود را ببیند لهذا در عوض او ابوعلی حسن بن محمد را در سر روحانیون قرار داد و این شخص ابوبکر را مصادره و با بیروانش محبوس نمود و سایر علویان و روحانیون را واداشت که بدولت غزنوی تسلیم بلا شرط

نمایند . نمونه از ارتفاع صنعت معماری دوره غوری همانا جامع هرات و مناره جام است، این مناره که بیست سال قبل از حمله مغل بوجود آمده یادگار عالی و باشکوهی است که از نظر معماری هیچ نقیصه در آن مشهود نیست . از ادبیات دری آن دوره چهار مقاله عروضی سمرقندی نمایندگی میکند، درحالیکه آثار گرانسپای ادبی و هنری و علمی همه در هجوم چنگیز خان از بین رفته است - و تنها نامی مثلا از کوشک «برین» و باغ «داور» در کتابی باقی مانده است. روی عمر فته میتوان فهمید که پیشه‌وری و فلزکاری و نساجی و غیره رشد یافته و منکشف بود، و همچنین زراعت و آبیاری پیشرفته بود، و ساحه تجارت و سعت داشت. با آنکه خوارزم مستقل، در مرکز شاهراه تجارتی آسیای وسطی قرار گرفته بود افغانستان راه تجارتی هندوستان را با چین و آسیای مرکزی و ایران در دست داشت، و شهرهای کابل و بلخ و هرات مراکز عمده تجارتی آسیای میانه محسوب بود.

غلامان در دربار اعتبار زیاد داشتند و حتی به مراتب شاهی میرسیدند ، چنانچه سلطان شهاب الدین که بدون دختر پسری نداشت غلامان او به مثابه فرزندانش همه افسران و والیان بزرگ قلمرو او بودند و بالاخره در هندوستان به پادشاهی رسیدند ، در تحت تشویق و حمایت همین‌ها بود که محمد عوفی و منهاج السراج تذکره لباب‌الالباب و تاریخ طبقات ناصری را نوشتند، مع هذا استحکام فیودالیزم در دوره غوری، فاصله طبقاتی را بین ملاک و دهقان وسیع‌تر ساخت، و فشار بر اکثریت (دهقانان) تشدید شد، طبقه متوسط شهری اعم از تاجر و پیشه‌ور و غیره نسبتا مأمون‌تر و مرفه بودند . از نظر نظامی تشکیلات عسکری غور - با آنکه بدسته جات محلی و فیودالی بیشتر اتکا میکرد - منظم و قوی بود، شهاب الدین در جنگ دهلی یکصد و بیست هزار سواره برگزینان دار را بکار انداخته بود، علامت نظامی دو بیرق یکی سرخ و یکی سیاه بود که در دو جناح کشیده میشد، چتر سرخ مخصوص پادشاه و چتر سیاه مخصوص ملکان بزرگ خانواده شاهی ویا والیهای بزرگ غوری بود. دولت غوری دو پایتخت تابستانی و زمستانی داشت یکی شهر فیروز کوه و دیگری شهرداور ، مرکز سومین شهر غزنی بود که شهاب الدین در احیای مجدد آن بعد از تخریب جهانسوز کوشید و آنرا مقر حکمرانی خود قرار داد .

هشتم

افغانستان و دولت خوارزمشاهی

(از ۱۲۱۴ تا ۱۲۱۹ میلادی)

ایالت خوارزم در منتهای شمال مغرب افغانستان، در قرون اولیه اسلامی دارای حکومت محلی بنام «آل عراق» بود که تا قرن نهم و دهم، معاصر دولت سامانی بوده، و شبه استقلالی داشتند. آخرین فرد حکمدار سلسله مذکور ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق است. از آن بعد جای امرای آل عراق را در خوارزم، سلسله جدیدی بنام «آل مامون» میگیرد. از معاریف این سلسله ابوعلی مامون بن محمد خوارزمشاه است که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشت و در سال ۹۹۶ بمرد. پسر این شخص ابوالحسن علی خواهر محمود غزنوی را بزنی گرفت. جانشین و برادر او ابوالعباس مامون بن مامون بن محمد مردم علم پرور بود که مشهورترین دانشمندان جهان آنوقت چون ابن سینا و ابوریحان، ابوالحسن سبیلی و ابوالخیر خمار در دربار او زندگی میکردند و کتب علمی بنام او نوشته میشد، و امام ابومنصور نعلبی کتاب الطوائف و الطوائف خودش را بنام او نوشت. ابوالعباس نیز مثل برادر خود خواهر سلطان محمود غزنه را در نکاح داشت، او در سال ۱۰۱۶ در ضمن يك اغتشاش داخلی کشته شد، گرچه جایش را ابوالحارث محمد بن علی بن مامون بن محمد گرفت، ولی سلطان غزنه نگذاشت و یکسال بعد به خوارزم سوقیات کرد و آنولایت را به افغانستان الحاق نمود، خاندان مامونی را هم به غزنه منتقل ساخت و از آن بعد خوارزم جزء دولت غزنوی افغانستان قرار گرفت.

درفتور دولت غزنه و ظهور دولت سلجوقی، ولایت خوارزم در جزء سایر ابالات شمالی افغانستان بدست سلجوقیها افتاد. و در عهد ملک شاه سلجوقی (۱۰۷۲ - ۱۰۹۲) مردی ترکی زبان از اهل غرجستان افغانستان بنام «انوشنگین غرجه» جزء درباریان ملک شاه، بنام «شحنه» خوارزم گرفت، و محمد پسر این شخص در عهد سلطان سنجر سلجوقی پادشاه افغانستان شمالی (۱۱۱۷ - ۱۱۵۷) والی خوارزم مقرر شد. پسر و جانشین او «اتسز» در سال ۱۱۴۰ استقلال خوارزم را اعلام کرد، و سلطان سنجر در طی جنگهای متعددی اتسز را مغلوب نمود و ببخشید و به حکومت خوارزم ابقا نمود. ولی اتسز از پا نشست تاغزهای چادر نشین را بر ضد سنجر برانگیخت و او را از پا درآورد، ایل ارسلان پسر اتسز از سال ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۲ سلطنت نمود ولی کار مهمی از او بعمل نیامد، سلطان شاه بعد از مرگ پدر خود در سال ۱۱۶۲ پادشاه شد و در سال ۱۱۶۴ از دولت قراختائی ترکستان شکست خورد. علاء الدین توکوش برادرش برخمد اوقیام کرد و سلطان شاه را بدربار غوری افغانستان فراری و پناهنده ساخت، ولی او توانست بعدها غزها را از سرخس براند و بر نیشاپور مسلط گردد. علاء الدین تکش از سال ۱۱۹۲ تا ۱۱۹۹ سلطنت کرد و قسمت مهم خاک های ایران دولت سلجوقی را بخوارزم ملحق ساخت. سلطان علاء الدین محمد بن تکش قوی ترین پادشاه خوارزمی و مرد تحصیل کرده بود که از ۱۱۹۹ تا سال ۱۲۱۹ سلطنت نمود، این شخص که آخرین پادشاه مقتدر آسیای وسطی قبل از حمله چنگیز خان است بسرعت دولت غوری را در

افغانستان و دولت ترکی را در سمرقند و دولت مقتدر قراختائی را در کاشغریستان از بین برد و به این صورت او شهنشاهی عظیمی تشکیل کرده که از دریا های سیحون و سند تا حدود عراق و از دریاچه ارال تا بحر عرب کشیده میشد. سلطان محمد خوارزمشاه به این قلمرو وسیع بسنده نبود و میخواست تا به بین النهرین برسد و خلافت اسلامی را در بغداد معدوم نماید و خود در سر پادشاهان اسلام قرار گیرد. این اراده دولت خوارزم را فتح افغانستان و اغتنام خزاین غور تحکیم نمود، زیرا از دفاتر سلطنتی غور نامه های خلافت بغداد بدست او افتاد که در آن خلیفه الناصر لدین الله دولت غوری افغانستان را به عقد اتحاد نظامی با دولت قراختائی تشویق و برضد دولت خوارزم تحریک کرده بود، زیرا بغداد از قوای روز افزون خوارزم و روش خوارزمشاه به هراس افتاده بود، این تنها نبود، خلیفه در راه حج علم سلطان را در عقب علم جلال الدین حسن اسمعیلی قرار داده بود زیرا از او چند تن فدائی گرفته و توسط آنها اغلش کارگذار سلطان را در عراق بکشته بود.

در هر حال سلطان محمد همینکه از قضایای افغانستان و ماورالنهر و ایران فارغ شد فتوائی از قضا حاصل کرد که الناصر لدین الله خلیفه عباسی با سلطان محمد خوارزمشاه که مددکار اسلام است مخالفت میکند و انگهی خلافت اسلامی حق سادات حسینی است و خاندان عباسی غاصب این حقند. پس این فتوا را بهانه قرار داده در سال ۱۲۱۷ نام خلیفه المسلمین را از خطبه برانداخت و خود با اردوی خوارزم به قصد تسخیر بغداد و انهدام خلافت حرکت نمود. ولی زمستان زود رس آمد و سلطان در همدان ایران دچار سرما و برف باری شدیدی شد و عسکرش تلفات سنگینی داد، این است که از فتح بغداد منصرف شد و به ماورالنهر مراجعه کرد تا از دشمن خطرناکی دفاع کند، آن دشمنی که سلطان او را به جنگ خویش انگیزخته و تجار و سفیر او را کشته بود. زیرا سلطان از قبل خیال تسخیر کشور پهناور چین داشت و چنگیز خان را مانع رسیدن به این آمال میدانست. مناج السراج از قول عماد الملك تاج الدین دبیر جامی از ارکان دربار سلطان محمد خوارزمشاه قصه میکند که خیال تسخیر چین مرکوز خاطر سلطان بود تا جائیکه به هیچ عرض و مشوره رجال خود از سر این فکر نمیکشست و از آیندگان کشور چین و اقصای ترکستان همیشه حالات چین را میپرسید، بالاخره سید اجل بهاء الدین را بر رسم سفارت بحضور چنگیز خان فرستاد. این سفیر در حدود طمفاج نزدیک پیکنگ پشته از استخوان های کشته شدگان چنگیزی و سرزمینی چرب و سیاه از روغن آدمیان تلف شده مشاهده کرد و همچنین پسر و وزیر پادشاه طلای چین شمالی را که مغلوب چنگیز خان شده بود مقید در دربار چنگیز خان برید. البته مشاهدات و اطلاعات این مرد به سلطان تقدیم شد، مثلیکه جاء بس نظامی سلطان راجع به قدرت جنگی چنگیز خان این گزارش را به سلطان تقدیم نه بود: هر فرد عسکر چنگیز لباس خود را بافد و سلاح خود را سازد، از گوشت و شیر جانور اردو تغذیه کند و به هیچ چیزی از خارج اردو محتاج نباشد، حیوانات شان هم به علف دشت ها قناعت نماید، و چنین عسکری در شداید و جنگ صابر و مطیع باشند و در فتح بر هیچ متنفسی ابقا نمایند.

با آنهم سلطان که رسماً خودش را در مناشیر و منابر بالالقاب «ظل الله فی الارض و سکندر ثانی» میخواند و کوس زرین چند تنی می کوفت. از خیال جهان کشائی و محو

کردن قوای چنگیزی باز نه‌ایستاد، در حالیکه چنگیز خان درابتدا سر مجادله با امپراتوری بزرگ خوارزم اسلامی نداشت و در صدد توسعه تجارت با قلمرو سلطان بود. چنگیز خان که توسط مطیع ساختن تمام طوایف ترک و مغل راه‌های تجارتی را باز و محفوظ داشته بود، و قتیکه کاروان تجارتی ماورالنهر با جامه های زرین و پارچه باب زندیجی با تاجار معروفی چون احمد سمرقندی و احمد خجندی و پسر امیر حسین در قلمرو او رسید، همه رانفع بسیار داد و روسایشان را پذیرفت. در دعوت آنان چنگیز نماینده از طرف خود بنام محمود یلواج بدربار خوارزمشاه فرستاد و استقرار روابط تجارتی و مناسبات دوستانه سیاسی بین دولتین را خواهش نمود. خوارزمشاه جواب مثبت داد و متعاقبا چنگیز خان کاروانی از چهار صد نفر تجار مسلمان و غیر مسلمان تشکیل و باطلا و نقره فراوان به ممالک خوارزمشاه بقرض داد و مستند تجارتی اعزام کرد. در عوض این سلوک چنگیز خان، سلطان محمد توسط غایر خان حاکم خود در محل «اترا» کاروان اعزامی چنگیز را از بین برد و اموال و دارائی تجارتی آنها را غارت کرد. و قتیکه چنگیز این خبر را گرفت نماینده بدربار خوارزمشاه فرستاد و پیشنهاد کرد که سلطان تلافی خسارات وارده نماید و غایر خان قاتل را تسلیم کند. اما سلطان دیوانه وار این نماینده چنگیز را هم اعدام کرد. این است که چنگیز خان با عالم توران ازجا بجنبید و مثل سیل خروشان در آسیای وسطی فرو ریخت و تمدنهای آنرا در بزرگترین کانونهای آسیائی آن معدوم نمود. دولت خوارزم که مسئولیت بزرگی در برابر آسیای میانه به عهده داشت از زیر بار وظیفه تاریخی خود شانه خالی کرد، و سلطان محمد که قبلا دولت های غوری افغانستان و ترکان سمرقند و قراخانیان کاشغرستان را از بین برده بود، خود نیز از اداره و دفاع این کشور هاجز آمد. اصلا این سلطان جبار و متکبر که راههای تجارتی هند و آسیای مرکزی و افغانستان و ایران را در دست داشت و در سایه رشد اقتصادی این ممالک بسیار قوی و ثروتمند شده بود غیر از خود هیچ قوتی را در جهان نمیشناخت، او در غرب خلافت بغداد را - که نفوذ معنوی در بین مردم مسلمان داشت - بر ضد خویش برانگیخت و در شرق امپراتوری صحرائی جهان توران را به هیچ شمرد.

در حالیکه مردم قلمرو وسیع او در داخله هم از اداره خود سرانه او آزرده و متنفر بودند، حکام او به شدت و قساوت حکومت مینمودند و مردم در زیر بار مالیات سنگین، و فشار فئودالها و ظلم مامورین و تهیه وسایل عیش و نوش و تجمل طبقه حاکمه کوفته شده بودند. سلطان اساسا به قوای مردم معتقد نبود و برای سلطنت کردن تنها به قوای عسکر اتکا مینمود. مادر سلطان ملکه ترکان خاتون (دختر قدرخان حکمدار ختای) در داخل دولت پسر دستگاه مستقل و جداگانه داشت که بآنندک اشتباهی اشخاص و حتی یرغملهای سیاسی مناطق داخلی قلمرو خود را در دریا غرق میکرد. از قبیل دو پسر طغرل سلجوقی و عمادالدین والی سابق بلخ و پسرش بهرامشاه والی ترمذ و علاءالدین والی بامیان و جمال الدین عمر والی وخش و دو پسر امیر سقناق و برهان الدین محمد صدر جهان بابرادرش فخر جهان و دو پسرش ملک الاسلام و عزیز الاسلام و غیره. ترکان خاتون قبيله خود «تورکان قنقلی» را در سرتاسر کشور دست آزاد داده بود که از هیچ ارتكابی مسئول نبودند، مردم آنها را «اعجمیان» میخواندند و در وقت عبورشان

از يك منطقه راه‌ها را گذاشته و در قلعه های دوردست پناه می‌جستند تا از یغمای شان محفوظ مانند .

بعلاوه، روش سلطان با مادرش در امور داخلی متضاد و لهذا مخل نظم عمومی بود، مثلا سلطان که هیچ قدرت دیگری را در کشور - به استثنای قدرت شاه - نمی‌شناخت، از نفوذ وسیع روحانیون در جامعه و دولت بدمیبرد و سعی در بر انداختن آن‌ها می‌نمود، درحالی‌که ملکه ترکان بر گروه روحانیون تکیه میکرد و از ایشان در برابر سلطان حمایت می‌نمود، در نتیجه در بن سلطان خوارزمشاه قدرت مستقل دیگری از طرف ملکه در خوارزم بوجود آمده بود که اقدامات سلطان را خنثی میکرد، و سبب آزار و تنفر اغلب رجال دولت میگردد تا جائیکه به چنگیز خان متمایل شدند .

سلطان با وجود جلال و جبروت ظاهری، معنا آدم ضعیف و خرافاتی بود، او به فال‌گیری و شگون و استخراج منجمین عقیدت کامل داشت، این است که در میدان عمل و مبارزه تحت تأثیر منفی این عوامل قرار گرفت و از جادورفت . سلطان در افغانستان از جنگ دو گربه سفید و سیاه فال فتح و شکست در مقابل چنگیز خان گرفت، و چون گربه سفید مال خودش، مغلوب شد عقیده کرد که چنگیز خان بر او غلبه کردنی است. همچنان شبی در خواب دید که اشخاصی آشفته مونیحه میکنند، او چنین تعبیر کرد که مردم مسلمان شکست قطعی از چنگیز خان خواهند خورد، منجمین دربار هم به او گفتند که ... سعود از اوتاد درجات طالع و عاصر ساقط، نحوس ناظر است، چندانکه این تسیر درجات تاریک بگذرد، احتیاطا بمقابله دشمن (یعنی چنگیز) اقدام نباید کرد... این است که دولت پوسیده خوارزم و سلطان موهوم پرست با چنین روحیه نمیتوانست در برابر بزرگترین قوای دشمن پایداری کند . چنگیز خان در سال ۱۲۱۸ با اردوی سنگینی از طوائف مغل و تورکهای بودائی و نستوری و او یغورها و قرلقها و المالیق‌ها و حکمرانان کمکی بیش بالیغ و المالیغ «ایندی قوت و سقناق تگین» بمزم خوارزمشاه حرکت کرد. سلطان خوارزم از نیشابور به سمرقند کشید و از راه بخارا جانب سیحون مارش نمود، ولی در طول راه اندکی هم از عسرت و شرب مدام با غر نه ایستاد . این پادشاه قوی شکستی ندیده بود و چنگیز خان را به هیچ می‌شمرد . قوماندان مغل «یمه» برخلاف انتظار خوارزم که سواحل سیحون را سنگر گرفته بود از کاشغر به فرغانه زمین ریخت و جبهه سیحون به تقویه فرغانه مجبور گردید . مغل از این ضعف استفاده و از منطقه بالخاش به هجوم آغاز کرد . سلطان ایشانرا بین رودخانه قیلی و قمیچ استقبال کرد، مگر قوای مغل جناح چپ سلطان را درهم شکست و خطر انزمام عمومی تولید نمود. عساکر تحت قوماندانی جلال الدین فرزند سلطان توانست جلو این شکست را بگیرد . اما سلطان را دل و دست از کار برفت و از میدان کارزار برگشت. او از شهری به شهری جنگ ناکرده فرار میکرد، مردم ماورالنهر از دیدن شاهنشاه هراسان و گریزی با وجود اردوی قوی چارصد هزار نفری مبهوت و سراسیمه گردیدند، زیرا استبداد و جبروت این سلطان که از سیحون تا عراق فرمان میداد او را در مخیله ملت مخلوق خارق العاده ترسیم کرده بود، شهنشاه نیز برای پوشیدن ضعف معنوی خود مردم را از کثرت و قوت دشمن تخویف می‌نمود و میگفت ترمیم قلعه‌ها و شهرها و تهیه برای دفاع کار بی‌سود است .

این قول و عمل سلطان دل‌های مردم بشکست و جبهه داخلی را بشکافت . پادشاه

خودسر پیشنهاد جلال الدین و افسران اردو را که تقاضا میکردند قدم بقدیم اژدشمن دفاع شود و شهرها بحالت استحکام درآورده شود و شخص سلطان به جلوگیری خود جنگیزخان بشتابد، همه را رد کرد. او اردوی معیت خود را بنام دفاع به شهرهای ماورالنهر اعزام کرد، و به پایتخت خوارزم فرمان داد که خاندان شاهی را به ایران منتقل سازند. سرداران نظامی باز پیشنهاد کردند که این تعبیه ط ماورالنهر را به دشمن سپرد، باید تمام سپاه اژماورالنهر به افغانستان (خراسان) عقب کشیده شده و سواحل جیحون به واسطه سرتیزه به خط دفاعی تبدیل گردد تا افغانستان و ایران از دست نرود، در مرحله اخیر هم در غزنی تمرکز اختیار شود و با کمک آن مردم جنگجو دفاع ادامه یابد، هندوستان نیز سپر آخرین خواهد بود. ولی سلطان نپذیرفت و از راه نخشب و ترمذ به شهر بلخ آمد و بی درنگ راه نیشاپور درپیش گرفت. جلال الدین تعهد نمود که اگر اردو به او سپرده شود در شمال افغانستان جلو جنگیزخان را خواهد گرفت. سلطان نشنید و نظریه اتخاذ قرارگاه را درکلات هم رد و از نیشاپور جانب ری روان شد. او ایامی راهم که در نیشاپور بود همه به شرب مدام و ساز و سرود و تهیه و ترتیب لباس و زیورزنان و زنان مطربه بود، و عوض مردان تدبیر و شمشیر ارباب نشاط و عشرت در دربار جا گرفت تا جائیکه مردم بدرخانه مجیر الملك وزیر خراسان اجتماع و از بندش امور و کار نکردن وزیر شکایت کردند، او جواب داد که شکایت شما راست است اما من معذورم زیرا به امر سلطان که واجب است فقط مشغول ترتیب ازاق و تهیه پیرایه برای زنان مطربه هستم و تا این وظیفه انجام نشده از پرداختن به امور دیگر ممنوعم (جلد دوم جهان گشای جوینی). سلطان از روی به شتاب عازم قلعه قرزین در سی فرسخی همدان گردید. رکن الدین پسر دیگر سلطان باسی هزار عسکر مشوره داد که «شیران کوه» سنگر گرفته شود، و ملک «هزار اسپ»، سرکرده لرها تجمع صدهزار مرد مدافع را به عهده گرفت. سلطان قبول نکرد و حرم خود را باغیاث الدین پسر سومینش به قلعه قارون نزد تاج الدین فرستاد و خودش بنام بغداد به قلعه سرجهان رفت و از آنجا نیز به گیلان و باز به اسپیدار کشید، و متعاقبا از دابویی به جزیره آبسکون پناه برد، و بعد از کمی سلطان به جزیره دیگری از جزائر قزوین عزیمت نمود و همدرا آنجا به زودی در سال ۱۲۲۰ از بیماری معده و اختلال اعصاب بمرد.

جلال الدین امر کرد تا امرای مازندران نعش او را در ناحیه دماوند به قلعه اردهین منتقل و مدفون ساختند. بعد از غائب شدن شهزاده جلال الدین دشمن استخوانهای سلطان را از قبر بدرآورده به خدمت او گدای پسر جنگیز خان فرستاد، او هم بفرمود تا آنها بسوختند و خاکسترش را در معرض باد گذاشتند. به این صورت دولت مقتدری در مشرق زمین بر افتاده و قضاوت دیگری در تاریخ کشور های آسیای وسطی گشاده گردید. جلال الدین پسر سلطان بعد از آنکه قید اطاعت پدر به گردن نداشت، برای دفع دشمن و اعاده قدرت دولت به افغانستان و مردم آن اعتماد کرد، و بزودی جنگ جوان فراوانی بنور اوجم شدند، این قوت در سال ۱۲۲۱ در پروان شکست سختی به مغرزه پیشدار جنگیزخان وارد کرد ولی کار از کار گذشته بود، قطعات بیشمار دشمن تمام ماورالنهر و افغانستان شمالی را اشغال و تا داخل ایران دویده و اینک از قلب کشور گذشته و روبه شرق سرازیر شده بود. جلال الدین برای جنگ قاطع به غزنی کشید و اردوی عمده تشکیل کرد، در حالیکه غلبه پروان او بر دشمن تمام شهرهای از

دست رفته ولایات شمالی افغانستان را به قیام مجدد برانگیخته بود. در مقابل، چنگیزخان که ضربه نخستین مردم افغانستان را در پروان برداشته بود مشتعل گردید و امر تخریب و انهدام مکرر شهرهای مفتوحه افغانستان و کشتارهای دسته جمعی را صادر کرد. در چنین زمانی در اردوی غزنی آتش نفاق داخلی درگرفت و جلال الدین که در انتظار ورود چنگیزخان بود بنچار بولایات شرقی کشور عقب کشید و در صدد تهریه و تنظیم مجدد اردو بفرمود. اما چنگیزخان که بعد از انهدام وحشتناک بامیان، جلال الدین را تعقیب میکرد پانزده روز دیرتر به غزنی رسید و فرصت تخریب حتی طبع طعام نیافت و بسرعت برق رو بشرق شتافت. جلال الدین درکناره دریای سند از طرف دشمن محصور شد مگر توانست دائره محاصره دشمن را دلیرانه بشکافد و سندن را عبور کند، دشمن گرچه تا پنجاب تعقیب کرد ولی جلال الدین را نیافت. جلال الدین از آن مهل در پنجاب و ایران تلاش بسیاری کرد حتی آذربایجان را گرفت و مقر دولت موقتی خود قرار داد، اما سودی نداشت زیرا امپراتوری مغل که آسیا را لرزانده بود، او را تعقیب میکرد، بالاخره سپاه اعزامی اوگتای خان جانشین چنگیز در سال ۱۲۳۰ جلال الدین را در جنگ آخرین ایران مغلوب و در کردستان فراری ساخت، و آن مرد دلیر و جنگجو در همان جا برای ابد نابدید گردید. بعد از جنگ پروان و عقب نشینی جلال الدین از غزنی به سمنند، یکنفر از افسران کار دیده سلطان محمد خوارزم شاه بنام راق حاجب در ولایت کرمان کشید، و در سال ۱۲۲۲ به تشکیل يك حکومت محلی پرداخت که هشت نفر تا سال ۱۳۰۳ باین حکومت دوام دادند، براق روشی در پیش گرفت که نه تنها از هجوم مغل محفوظ ماند بلکه اوگتای خان عنوان مغلی «قتلغ خان» نیز به او داد، همچنین خاندان این حکومت محلی بواسطه وصلت و ازدواج با حکمرانان مغل طرف رعایت آنان قرار گرفتند، حتی دو نفر از زنان این خاندان هم بنام قتلغ خانم و بادشاه خاتون به حکومت کرمان رسیدند، بالاخره این حکومت محلی در عهد سلطنت الجایتو خان پادشاه مغلی ایران برافتاد و الجایتو حکومت کرمان را به ملک نصرالدین محمد بن برهان غوری داد، و بعد از او تا سال ۳۳۹ کرمان در دست قطب الدین میکروز پسر ملک نصرالدین غوری ماند، در سال ۱۳۴۰ حکمران آل مظفر فارس «مبارز اندین» کرمان را از قطب الدین غوری بگرفت، و حکومت محلی خاتمه یافت.

فصل هشتم

اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله چنگیز

یکم

طبقات اجتماعی

در قرن سوم و چهارم بعد از انحطاط نولت کشانی ، افغانستان در يك حالت منحط اقتصادی و فرهنگی، یعنی هنگامیکه نظام بردگی در حالت تلاشی بود، وارد مرحله مناسبات ابتدائی فیودالی میگردد، در دوره نفوذ اسلام فاتحین عرب در افغانستان اراضی مزرعه مفتوحه را حق بیت المال اعزم میکرد و باز در بدل مالیات معین در دسترس فیودالها و خانواده های عمده محلی و عربی میگذاشت، و نتیجه این روش تحکیم سیستم ملکیت مشروط فیودالی بود، یعنی ساختمان اجتماعی و اقتصادی فیودالی که قبل از اسلام یا به مرحله ظهور گذاشته بود، در دوره اسلام روبه تکامل نهاد. گرچه تعالیم اسلامی طبقه بندی قدیم و امتیازات را الفا مینمود و مردم را در برابر قانون مساوی میشمرد ، ولی عملاً از نظر اقتصادی و سیاسی، قوای حاکمه و اشراف و خانهای محلی «طبقه ممتاز» را تشکیل میکردند. همچنین حقوقاً بین زن و مرد ، آزاد و بنده تفاوت درجائی موجود بود، و بتدریج در برابر قانون تساوی مردم با انتساب بدو دسته: شریف النسب ، و عامه الناس از بین رفت. دولت بدم تساوی مردم را از نظر تمول و نژاد و خاندان و شغل و پیشه نصب العین خود میدانست و چون معتقد به قرضیه «حقوق الهی سلطنت» بود لهذا اتباع او یعنی جامعه فرهائبر بیهیچون و چرا محسوب میشد و طبقه فرمنده هم از اعمال خود فقط در دنیای دیگر و نزد خداوند مسئول بود و بس . در هر حال بعد از استیلای عرب و نفوذ دین اسلام در افغانستان فیودالهای محلی به تدریج در دستگاه اداری عرب عباسی درخود محل نفوذ کردند و در منافع بادولت های عربی شریک گردیدند، اما باز مالیات و تکالیف مردم گرانتر میشد، به همین جهت بود که در دوره عباسی در ولایات شمالی و غربی افغانستان قیامهای مردم بیشتر شکل اقتصادی داشت و بر ضد عرب و هم خانهای محلی بعمل می آمد، در حالیکه قبلاً (در دوره اموی) این قیامها بیشتر جنبه سیاسی و استقلال خواهی داشت و در مقابل استیلای عرب عملی نمیکردید. ترکیب عمده اجتماعی مردم افغانستان از ظهور اسلام تا ورود چنگیز خان بر مبنای سه طبقهائی استوار بود اول طبقه فیودال (اشراف و ملاک و روحانی) که قوه حاکمه را تشکیل مینمودند. دوم طبقه متوسط شهری (تاجر و مامور و پیشه‌ور و غیره) سوم طبقه دهقان. سیستم فیودالی در افغانستان از قرن هفتم تا قرن سیزدهم و ظهور مغل، استحکام مییافت و طبعا عسرت زندگی و محرومیت دهقان بیشتر میشد و مالیات و عوارض به عنوانین مختلفی گرفته میشد. در طی این دوره طبقه اول عموماً زمیندار و مالدار و دارای تمول سرشاری از صامت و ناطق بوده از ادای مالیات و بیگار معفو و صاحب امتیاز سیاسی

و تضامی در محل خود بودند. این‌ها از فرهنگ و تمدن شهری بهره‌ور بوده و زندگی مرته داشتند. تجارت برده نیز در افغانستان متکی به طبقه حاکمه بود، هر یک از این‌ها از ده تا صد نفر غلام و کنیز داشتند، و وزرای بزرگ و افسران از صد بیشتر برده داشتند. حسنک وزیر سلطان محمود ششم صد نفر غلام داشت، که در نیشاپور عبادت بزرگی برای بود و باش آنها ساخته بود. تعداد غلامان پادشاه به چهار هزار نفر میرسید. تجار برده از این تجارت سود بسیاری میبردند و غلام ترک از کشرستان و ماورای سیحون و ماورالنهر و بنغار (کدره و زولگا) می‌آوردند و از این جا به ایران و آسیای قریب جزء امتعه صادر میکردند و دولتها استقبال خوبی از این متاع مینمودند، و دربارها برای حفظ خود بیشتر از کارد غلامان استفاده میکردند. همچنین در ارسال تحایف و یاباج به همدیگر شدن این جنس شریف در ردیف نخستین اموال و حیوان قرار میگرفت. در شهرها علاوه بر تجار برده، یکنوع دلال برده نیز به حیث دست دوم موجود بود که از تاجر، غلامان و کنیزان می‌خرید و در سرای خود می‌پرورید و آداب معاشرت و خدمت‌گزاری و بعضاً موسیقی و سرود می‌آموخت، آنگاه به قیمت گزافی آنها را به بزرگان کشور می‌فروخت و از این راه جاه و جلای به هم میرساند، ولی این‌ها طرف تنفر و اهانت واقع میشدند. چنانچه یکنفر از این‌ها بنام ابوالقاسم رازی در شهر نیشاپور مقیم بود و این پیشه داشت. تاجانیکه امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی در بدل کنیزانی که او پیش کرده، دستاری و عنایت نامه به او داد، و او بمردم نیشاپور نشان داد و آن منشور را در اداره معظم بخواندند. ابوالقاسم دلال کنیزان از آن بعد به رسم بزرگان اسب بلند سوار میشد، و شاطرش غاشیه در رکاب او میکشید، مردم از این تعظم آنها تعجب میکردند و سخن‌ها میگفتند، قاضی بوالهیثم نیشاپوری هم برآشفته و به ابوالقاسم گفت: یاددار که قواشگی (دلالی و بی‌غیرتی) بهتر از قاضی‌گری است، بوالمظفر برغشی که از وزرای سابقه سامانیان و ساکن نیشاپور بود، بعد از دیدن سواری تاجر کنیز و غاشیه کشی او، آنقدر متاثر شد که فوراً شاطر خودش را امر کرد تا غاشیه اسب او را برکنار افکند و دیگر برنداشت، و قتیکه محمود غزنوی از این ماجرا آگاه شد برادر راستخت تنبیه کرد و فرزندانش را امر نمود که در باب غاشیه کشیدن، آداب و مقررات معموله را شدیداً حفظ کنند. این قصه نشان میدهد که چگونه فیودال و اشراف، تاجران را بنظر غیر مساوی با خود میدیدند.

طبقه دوم با زندگی مامون در شهرها ساکن بودند و قی الجملة در فرهنگ و تمدن سهم داشتند و مالیات صنعتی و تجارتی می‌پرداختند. صنعت کاران شهری دارای اتحادیه‌های صنعتی بودند و هر صنف مالیاتی میدادند. دردهات صنعت کاران محدودی بودند که مایحتاج فیودالها و دهقانان را تهیه مینمودند از قبیل آهنکار، چرمکار، خیاط، نساج، نجار، معمار و غیره. طبقه سوم که اکثریت ملت را تشکیل میکردند، دردهات کشور و درخانه‌های گوی و قسما در دشت‌ها و چادر می‌زیستند. آنها به امور زراعت و مال‌داری اشتغال داشتند و وسائل مدنی و فرهنگی در دسترس آنها نبود و بطور عموم بی‌سواد بودند. تادی مالیات و سیورسات و رقتن به بیگار برای کارهای عمومی و دولتی و امور شخصی فیودالها و همچنین زیر سلاح رفتن در هنگام جنگ در زیر پرچم خان - و خدمت این طبقه بود، در نزد این‌ها نمونه تمدن زندگی «خان» و نمونه فرهنگ و مسجد و ملا بود، ولی تعلیم ملا شفاهی و مبتنی بود بر وعظ و نصیحتی که حلال و حرام و احکام

شرع را، با اندرز دل برداشتن از دنیا و امیدواری بدنمایی دیگر و راضی بودن در مشقات حیات و اطاعت صبورانه از شریعت و دولت اسلامی - تلقین مینمود، نتیجه این القاءات مطیع بودن در حوادث زندگی و توانایی بودن در حیات روزانه، و لهذا باعث توقف در یک حل جلوگیری از تغییر و تحول بود. در سیستم فئودالی افغانستان آن عهد قدرت و نفوذ فئودال با قدرت شاه و دولت مرکزی تناسب معکوس داشت، و گرانی پله یکی، پله دیگری را سبک میساخت. ولی در افغانستان بیشتر پله شاه و دولت مرکزی گرانتر بود، دولت‌های افغانستان که برای جلوگیری از نفوذ عرب مرکزیت حاصل کرده بود در اس قدر تمایز زو حانی و فئودال قرار داشت، روحانیون دست‌نکر احسان و اعزاز شاه بودند و فئودال رکاب شاه میبوسید، به‌لاوه، عنعنه با تعلیم اسلامی دهقان افغانستان را آزاد گذاشته بود و قانونا به زمین بسته‌گی نداشت، گرچه در عمل انصراف از کار در زمین محل اقامت برای دهقان دشوار و تقریباً ناممکن بود. اختیار شغل و پیشه و تحصیل آزاد، و شمول در طبقه بالاتر ممکن بود، حتی غلامان که بیشتر در شهر ها و در داخل منازل خدمت مینمودند، راه ارتقای اجتماعی در برابر خود باز داشتند و غلامان بسیاری به افسری و فرمان دهی و حتی پادشاهی میرسیدند، نتیجه همین آزادی نسبی بود که مردم افغانستان در دوره اسلام توانست دهها و صدها نفر دانشمند در تمام رشته های علم و فن و سیاست و نظام بوجود آورند.

معبداً فئودال از زمین و کار دهقان بیشتر استفاده میکرد، و زمین دار کوچک و دهقان و صنعت گر خواهی نخواهی زیر اطاعت او میبود، ریاست فئودال میراثی بود و طبق منشور شاه تأیید میشد. روحانیون بزرگ مثل فئودالها دارا و مقتدر بودند. در افغانستان آنروز شاید تعداد فئودالهای بزرگ دارای اقطاع کمتر از صد نفر و فئودالهای متوسط دارای تیول کمتر از هزار نفر میشد. بعضی از اینها از ادب و هنر حمایت میکردند و بناهای عام المنفعه میساختند، مثلاً ابوالفضل سوری صاحب دیوان خراسان نوره غزنوی که خون مردم را می‌مکید و تحفه‌ی به قیمت چهار میلیون درم در پنجمصد بار بحضور سلطان غزنی تقدیم میکرد در عین حال خودش نماز میخواند و مزارات تعمیر میکرد و سد میبست و قریه ها از مردم میخرید و وقف مینمود، همین شخص در مزار علی بن موسی الرضا در طوس آبادی ها کرد و بر رباط فراوه و نسا

بناهای خیریه اعمار نمود. طبقه تجار نیز در بناهای عام المنفعه با فئودالها رقابت میکردند چنانچه در همین عهد غزنوی سیلابی سرازیر شد و پل موسوم به «بامیان» را در شهر غزنه از بین برد، فوراً تاجری از غزنه بنام «عبویه» برخاست و پل جدیدی در کمال

استحکام و زیبایی یک طاقه ساخت که بهیچ ازان ذکر و تمجید مینماید. بوالحسن عراقی دیر در عهد مسعود کاریز خشکیده مشهد را روان کرد و کاروان سرانی بساخت و قریه‌ی خریه و برای حفظ کاریز و کاروان سرا وقف فی سبیل الله نمود در حالیکه

خودش از راه دیران بول اندوخته بود و در تعداد زوجات میل و اقربا داشت، تاجانیکه زن مطربه را هم تزویج کرد. و زنان دیگرش به انتقام برخاستند و توسط طعام زهر آگینی مسمومش نمودند. باین حال فئودالیزم افغانستان آن عهد با فئودالیزم آنروز اروپا

فرق داشت. به این معنی که فیودالهای اروپا از پادشاهان مقتدر تر بودند و بعضا واسالهای سنیور رعیت شاه محسوب نمیشدند. دولت های اروپا هنوز متمرکز نبودند، ایتالیا در قرن یازدهم منقاد دولت کلیسا بود که عزل و نصب و شاهان را در اختیار داشت. انگلستان تازه توانست دهمین قرن، واجد دولت واحد شود. فرانسه از نظر سیاسی و اقتصادی فقط در قرن پانزدهم توانست متحد گردد. جرمنی مثل فرانسه به نواحی متعدد و مستقل دوک نشین منقسم بود، دهقان اروپا هم بیشتر شکل سرف داشت و اختیار جان و مال او در دست فیودال بود. در افغانستان گرچه پادشاهان اکثرا مقتدرتر از فیودالهای محلی بودند ولی مبارزه بین فیودالها بر سر قدرت سیاسی دولتی تا مدت زیادی ادامه یافت .

دوم

اقتصاد

اساس اقتصاد افغانستان را زراعت تشكّل میدهد، زراعت قرن‌ها قبل از اسلام در مملکت انكشاف كرده بود و مالداري حيات مردم را تضمين مينمود، در اين دوره زراعت و مالداري افغانستان تكامل نمود و وسايل آبياري ترقي كرد، جوي و كانال و بندآب ساخته شد و آسياي آبي و بادي و چرخ آبكشي آس پا آلات آهني و جوي زراعتي مستعمل بود، دولت هاي طاهري و صفاري و غزنوي و غوري افغانستان همه در انكشاف زراعت توجه داشتند، زيرا ثابت‌ترين عايدات دولت مائيات زراعتي بود. باغداری نیز در افغانستان متكشف بود و مراتع سرسبز در حصص مختلفه كشور حيوانات مختلف به تعداد زياد ميپروريد، اسب و اشتر باخترين و تخارستان و گاو سيستان بسيار مشهور بود، جو و گندم، بنيه و برنج، انگور و كشمش، بادام و پنبه، زياد توليد ميشد. از معادن كشور طلا و نقره، آهن و مس، قلع و جيوه، سرب و نوشادر، استخراج ميگرديد، صنايع كوچك پيش رفته بود، نساجي مخصوصا پارچه هاي نفيس، چرم سازي، فركاري، قالين بافي، ساختن ظروف مسي، اسلحه سازي مخصوصا شمشير هاي مرصع، صابون يراقا سب و غيره انكشاف كرده بود، صنعت زرگري و مس گري، معماری و نجاري، خاتم كاري و كنده كاري، انوس كاري و نقاشي، تذهيب و غيره مترقي بود، دولت ها صنعت كاران را تشويق ميكردند و صنايع ظريف هم مايه تج طبقه ممتازه بود. در شهر ها نقره و طلا بنام درم و دينار سكه زده ميشد و قلس مسي هم رواج داشت (دروغ پيسه امروزي) وزن و عيار مسكوكات در كشور هاي اسلامي مختلف، و گاهي وزن درهم ناهشت دانگ ميرسيد، همچنين از مخلوط فلزات مختلفه از قبيل نقره و مس و طلا و سرب و قلع سكه زده ميشد، چون درهم غطريقي و غيره. در ماورالنهر، و خوارزم ارزش درهم چهار دانگ بود، با آنهم بطور عموم يك درهم نقره بوزن شش دانگ بود، و هر دانگ مساوي دو نيم قيراط، و هر قيراط برابر چهار «دانه» ميشد، به اين حساب يك درهم يازده قيراط وزن داشت، در قرن يازدهم بقول بيهقي عيار درهم نقره افغانستان، درده درم نقره، نه و نيم يعني نود و پنج فيصد بود و بقول بارتولد در قرن نهم درهم نقره نين بخارا با معيار نود و هفت فيصد خالص ترين درم نقره نين آسيای وسطی بود، يك دينار افغانستان مساوي بيست درم رايج آنوقت و دروزن يك مثقال بود، در حاليكه درهمين قرن سه و نيم دينار افغانستان، بشهادت ناصر خسرو بلخي، مساوي با سه دينار مغربي (مصري) ميشد. در مناطق صحرائي عربستان، يك اشتر سه دينار قيمت داشت، و بيشتري خريد و فروش هم بدينار خراساني بود، در قرن هشتم دينار مسكوك دولاموي، بيست دو قيراط وزن داشت و اجزای يك قيراط، طبق اوزان طبي اسلامي بدین قرار بود: دو «خردله» برابر يك «برنج» - دوازده «برنج مساوي يك «شميره» - شصت شميره برابر يك «حبه» و سه حبه يك قيراط ميشد - ۴۸ حبه برابر يك درم سنگ و ۸۴ حبه مساوي يك مثقال بود. دينار آنروز به حساب امروز مساوي نصف وزن يك گيني انگليسي بود.

اوزان قديم تاهنوز در افغانستان بشكل ذيل رايج است: دو خردل مساوي

يك ارزه (برنج) - دواوزه برابر يك شميره - شصت شميره برابر يك حبه - سه ونيم حبه برابر يك نخود - سه نخود با كمتر نيم حبه برابر يك دانك - بيست و چار نخود برابر يك مثقال - هفت ونيم مثقال برابر يك اوقيه - يكصد و هشتاد مثقال برابر يك من - يك ابريق برابر دومن - يك استار برابر چهار ونيم مثقال - سه حبه برابر يك قيراط - يك ابرلات برابر نه قيراط - يك باقلا برابر نيم درم - يك بندقه برابر يك درم - يك جوزه برابر نه درم - يك خرمه برابر چهار مثقال - يك حمصه برابر چهار صحيح يك بر چهار جر - يك خر نوب برابر يك قيراط - يك درخم برابر يك مثقال - يك رطل برابر دواوزه اوقيه يا نود مثقال يا ۱۳۰ درم - يك سكرحه برابر شش استار - يك صاع برابر چهار من - يك صدفه برابر نه اوقيه - يك مثقال برابر ۸۴ حبه - يك كيل برابر ۳۰۰ درم - ۴۸ حبه برابر يك درم - نيم مثقال يا ۴۸ حبه برابر يك درم. اما در كابل امروز يك درم سنگ برابر هژده نخود يا سه ربع مثقال است، چهار جو برابر يك رتي - هشت رتي برابر يك ماشه و دواوزه ماشه برابر يك توله است. در هند اسلامي مسكوك فلزي بنام پيسه بوزن يك توله يعنى دواوزه ماشه، و مسكوك طلا بنام اشرفي برابر نه ماشه و شش رتي بود، چهل سير نيز يك من بود. مگر روى هم رفته اوزان در تمام كشورهاي اسلامي يكسان نبود و بعضا تفاوت بسيار داشت. مثلا يك رطل در افغانستان برابر دواوزه اوقيه يا نود مثقال و يا ۱۳۰ درم سنگ بود. در حاليكه در شيراز اخلاطه يك رطل معادل ۳۰۰ درم سنگ، و در ميافارقين يك رطل مساوي ۴۸۰ درم سنگ بود. آنوقت دوزخ مثقال بوديكي مساوي ۴۷۵۰ ر۴۷۵۰ گرم، و ديگري مساوي ۴۶۹۰ ر۴۶۹۰ گرم. در حاليكه دينار برابر ۴۲۵۰ ر۴۲۵۰ گرم بود. همچنين بعدها تنگه نقره جاي درم نقره را در ماورالنهر و افغانستان و هندوستان گرفت. در قرن چهارده تنگه هند مساوي ۱۶ پيسه فلزي و تنگه افغانستان مساوي ۲۰ پيسه مسي بود، سه تنگه هم يك روپيه نقره و ۲۰ روپيه يك مثقال طلا ميشد.

در قرن يازدهم قيمت يك من گندم در شيرازهاي افغانستان يك درم، و در دهات حاصل خيز هفت من بيك درم بود. در حاليكه در همين قرن در اصفهان ايران هشت من نان گندم يك درم، و در ارمنستان صدمن عسل يك دينار و در شهر ارزن دوصدمن انگور يك دينار و در شهر مصر ۱۰ من مغز بادام يك دينار - ارزش داشت. ولي در ايام قحط غلا در همين قرن قيم اشياي مايحتاج بطور بي سابقه اي بلند رفت، مثلا در قحطايالات شمال مغربي افغانستان قيمت يك من گندم به سيزده درم بالا رفت و ارزش يك قلمبه زمين ازيك هزار درم به دوصد درم رسيد، زيرا تخم براي كاشتن نبود همچنين قيمت اشياي تجملي و نساه تنزل كرد مثلا يك آئينه بغدادی كه يك دينار قيمت داشت به سه درم رسيد. در قحط ايران شمالي يك من نان جوين دو درم قيمت پيدا كرد و در اصفهان يك من نان گندم بيك درم رسيد در حاليكه قبل هشت من بيك درم بود. در قحط شهر مکه چهار من نان گندم بيك دينار نيشاپوري رسيد، در هنگام عادي مثلا در قونيه يك نان پخته يك اقچا قيمت داشت و ۱۲۰ اقچا برابر يك درم سلطاني بود - وزن نان هم سنگين بود كه ميتوانست دونفر در يك وقت سير كنند. در سوريه اغلب يك قرص نان پخته يك من وزن داشت كه معادل ۱۸۰ مثقال يا هفت ونيم خوراك كابل بود، يك قلمبه زمين مزروعي اعلى (بين بيست و سي جريب) در جوار شهر هاي بزرگ افغانستان يك هزار درم قيمت داشت.

يك جريب زمين مساوی چهار قفيز ، و يك قفيز برابر ۱۴۴ زرع بود، از اراضی مزروعه کشور يك قسمت در اقطاع و تيول طبقه حاكمه و يابشکل اوقاف در دست قشر روحانی بود، روحانیان و ملاکین بزرگ زمين خود را پارچه پارچه در اجاره دهقانها ميگذاشتند و هريك . پرستی بنام «وکیل» درس اراضی خود ميگماشتند که از دهقان مالیات را جمع میکرد و از چوپان حساب رمة و کله مالک را میگرفت . تجارت افغانستان از نظر ترانزیتی و واردات و صادرات بامالک هندوستان و چین و ایران و ماورالنهر و کشور بلغار (در ساحل ولتا) و حتی روسیه بسیار غنی بود، (دومملکت بنام بلغار بود، یکی کنار رود دانوب که اینک موجود است، و دیگر کناره قسمت وسطی رود ولگا که بعدها مسلمان شده و در قرن دهم سفير المقتدر خلیفه عباسی نزد آنها رسیده بود، در قرن سیزدهم شهر باغار را که چرم و غلام آن مشهور بود مغل خراب کرد، و در قرن چهاردهم این تخریبات از طرف روس ها تکرار شد و بلغار از بین رفت. افغانستان از دوره سامانی تا هجوم مغل باین بلغار تجارت داشت) کاروانهای چند هزاری اسب و اشتر در شاهراه های کشور حرکت میکرد، مسکوک دولت طاهری افغانستان و مسکوکات مضروبه شهر های بلخ و اندراب و نیشاپور که در روسیه و سویدن یافت شده دلیل بر این ارتباط تجارتي بین افغانستان و شمال اروپا در یک هزار سال بیشتر است. اموال چین و هند و آسیای مرکزی توسط این کاروانها از راه ایران تا سواحل مدیترانه حمل میشد، محتویات این قافله ها انسان، حیوان، منسوجات، عطریات، ادویه، آلات فازی، احجار کریمه، کاغذ، ظروف مسی و شیشه ای، پشم، چرم، پوست، شمع، روغن، اسلحه، حبوب و غیره بود. راه های تجارتي مامون و کاروان سراها آبادان و حکام ایالات از حفظ راه ها و مال التجاره به نزد دولت مرکزی مسئول بودند. تجار که وسیله اطلاعات جغرافیائی و مدنی و معلومات آفاقی از کشور های خارجی بودند، در افغانستان محترم و مقبول القول شناخته میشدند، صرافها هم مشغول امور پولی در شهر ها بودند و از مبادلات پولی سودگزافی میگرفتند، گرچه مال التجاره در داخل کشور در ایالات عرض راه مالیات های متعددی میپرداخت معبدا مبادلات تجارتي بین شهرها و دهات منکشف تر میگردد .

سوم

شهرهای افغانستان

شهرهای بزرگ افغانستان در اواخر قرن دوازدهم، هر یکی از صد تا دویست هزار نفوس داشت. در همین قرن با وجودیکه شهرهای اروپا تازه بواسط صنعت کاران و عمله و مزدور و تاجر و غیره، رشد کرده و جمعیت زیاد شده بود، شهرهای بزرگ آن بیشتر از ۲۰ هزار و شهرهای کوچک بیشتر از ۵۰۰۰ نفر سکنه نداشت، فقط بیزانس از نظر تمدن و اقتصاد و فرهنگ و تجارت مستثنا بود. رشد صنایع و تجارت با ثروت و تمول و استحکام دولت های مرکزی و پیشرفت علم و هنر شهرهای افغانستان را که قسماً در دوره قدیم و قبل از اسلام آبادان بود و قسماً در دوره اسلام بنیان آمد - عظیم و مجلل ساخت و شهرهای بلخ و مرو و نیشابور و هرات و بامیان در آسیای وسطی ممتاز گردید. این شهرها همه مراکز بزرگ صنعتی و تجارتی و فرهنگی و نظامی بودند و در قسمت های مخصوص شهر عمارات مرتفع و بزرگ دولتی و خانه های مجال اعیان و تاجر قرار داشت که بعضاً باخشت پخته و گچ و بعضاً باخشت خام اعمار گردیده بود، خانه های مردم کوچک و گلی و بازارها و کوچه هاتنگ بود، رسته های بازار و کوچه ها هر یک نامی داشت و در بین این بازارهای تنگ، مساجد بامناره های بلند و کاروان سرا های بزرگ و بعضاً میکده ها، مدارس، حجره ها و حمام ها (در حالیکه اروپای قرون وسطانی حمام را نمیشناخت) قرار داشت، که مراکز اصلی فرهنگ و معاملات تجارتی بشمار میرفت. پیشه وران و صنعت گران رسته های مخصوصی داشتند، و صفائی بازارها توسط خود مردم بعمل آمده و از طرف محاسب نظارت میشد، و نرخ و نوا مراقبت میکردید، شعبه هم مسئول حفاظت و امنیت شهر بود. شهرهای بزرگ افغانستان آنروز از قبیل مرو، بلخ، هرات، نیشابور، زرنج، غزنین و غیره - طوریکه مورخین عصر اشارتی مینمایند در حین ورود چنگیز خان هر یک بیشتر از ۴۰۰ نفر صنعت گار و بیشتر از ۲۰۰ نفر متمول و تاجر داشتند، و این خود نماینده رونق اقتصادی و صنعتی آنوقت کشور بود، این شهرها از نظر دفاع، شکل استحکام داشت و بادیوارهای ضخیم و بلند و برجها و دروازه های متعدد حفاظت میشد، شهرها دارای ارگ و شهرستان و ربض بود، شبانه دروازه های شهر مقفل و دخول و خروج ممنوع بود، باغها و عمارات بیلاقی و اراضی مزرعه در خارج و نزدیک شهر قرار داشت، طبقه ممتاز و توانگر زندگی تجملی بنمونه دربار داشتند و هر یک دارای غلام و کنیز و ساقی و ندیم بامجالس عشرت و مشروب و ورقص بودند.

طبقه متوسط هم چون دارنده بودند به نظافت و تفریح تمایل داشتند و بایند آداب بودند، در بین طبقه افتاده غلام و کنیز - که مال توانگران بودند مرفه بودند و عمله و مزدور مثل دهقانان دهاات کار میکردند و سد رمق مینمودند. تاجر و صرافان، طبیبان و ملأها، شاعران و دبیران، طرف احترام بودند صنوف صنعتگر و پیشه ور دارای اتحادیه های صنفی و نسبتاً مامون بودند، و ترقیات صنعتی کشور محصول زحمت همین صنعت گران و پیشه وران شهری بود. در شهرها پیروان مذاهب متعدده اسلامی هر یک از خود امام و رهبری داشتند که اغلب بامذاهب مقابل خود در جدال بودند، حتی

مقصوره های مساجد بطرز حنفی شکلی داشت و بطرز شافعی شکلی، چنانچه در هجوم چنگیزخان، این دو گروه از اعتشاش داخلی استفاده کرده و در شهر مرو مقصوره های همدیگر را در مساجد آتش زدند. سادات نیز در شهرها بمقابل انیمه مذاهب اسلامی از خود رهبرانی به عنوان «نقیب» داشتند، و این همه در برابر دولت های وقت، با همدیگر برای گرفتن عزت و اعتبار و نفوذ در حالت مسابقه بودند، در نظر اینان کم و کیف و قول و فعل دولت در برابر مردم ارزش درجه دوم داشت، چیزیکه در نظرشان مدار قضاوت و اعتبار نسبت به دولت محسوب میشد همان رفتار دولت نسبت به خودشان بود و بس. چنانکه در هجوم چادر نشینان سلجوقی در ولایات شمال مغربی افغانستان، از همه بیشتر امام موفقی رهبر اهل حدیث در نیشابور تا و طلیانه به آنها تسلیم و طرف طغول را التزام کرد، البته طغول هم بکنفر مسلمان بود ولی در هجوم چنگیزخان نیز این نوع رهبران مذهبی در تسلیم و تقدیم اطاعت و ارادت پیش قدم بودند، در بخارا اینها به حضور چنگیزخان رفته استدعای منظوری معاش مستمری های قدیم خود را نمودند، در بلخ هم اینها به اتفاق آحاد و متمولین که طبیعتاً طالب مصونیت مالی خود هستند، پیش از جنگ به استقبال چنگیزخان برآمدند و شهریان را به تسلیم رای دادند. همچنین در سرخس قاضی مشهوری چون شمس الدین بر ضد دولت خوارزمشاهی، با چنگیزخان از در همکاری داخل شد و سرخس را بدون جنگ بدشمن تحویل کرد، و شیخ الاسلام حارثی شمس الدین قصد کرده که شهر مرو را بدون جنگ به چنگیزخان بسپارد، در حالیکه دهقانان و پیشه وران، شهر به شهر و خانه بخانه، در مقابل هجوم چنگیز جنگیدند.

قصبات بزرگ مملکت، بابا بازار و مسجد و باغ و دادوستد تجارتی، آبادان بود، و تعلیم ابتدایی در مساجد و خانهای بزرگان بعمل می آمد. دهات کشور کلبه های گلی و راه های تنگ و کثیف داشت و از تمام وسایل مدنی و فرهنگی محروم بود. خان های محلی در مرکز اراضی، مزرعه و کلبه های دهقانی، در قلعه های مستحکم زندگی میکردند، و احیاناً در دور خود عده محدودی از صنعت گران داشتند، از قبیل نساج و خیاط و چرمگر و آهنگر و نجار. مسجد و مدرسه، پل و کاروان سرا و چاهها بیشتر از طرف فیودالها و تجار و مامورین بزرگ دولت، بنام شان - اعمار میکردید و اغلب در این راه باهم رقابت و مسابقه مینمودند.

چهارم

اداره

اداره دولت متمرکز بود، و توسط دوائر متعدد ملکی و نظامی و قضائی کار میکرد و در راس همه «درباره» قرار داشت، شاه رئیس حکومت، امام بزرگ شریعت، و فرمانده عمومی سپاه بود. بعد از شاه، وزیر به حیث صدراعظم و نایب شاه، اختیار مملکت را در دست داشت. حکام بزرگ ولایات هر یک در منطقه مأموریت خودش صاحب اختیار و مطلق العنان بشمار میرفت. فیودال ها با گریزی که از مرکز داشتند، در تقابل ملت بادولت، جانب دولت را التزام میکردند، زیرا در منافع عمومی خود بادولت شریک بودند، دولت قوی گرچه فیودال قوی را از بین میبرد، ولی مردم را بی سرکرده نمیگذاشت و فیودال تازه و دست نشاندۀ خویش بر سر آنان میگذاشت. قشر روحانی نیز که نان بیدرد سر میخورد، و در سایه دولت آرمیده بود، خردش را در منافع دولت سپیم میدانست، و قدرت مذهبی را در اذهان مردم بنفع دولت بکار میبرد. طبقه متوسط شهری و تجار همه طرفدار امنیت عمومی و قدرت دولت مرکزی بودند.

دربار بسیار مجلل و پرمصرف بود و اردوئی از غلامان و افسران و ندما و شعرا و اطبا و منجمین و عده کثیری از مأمورین و حواشی و زواید درباری در معیت خود داشت زیرا در آن روزگاران هر پادشاهی در ممالک اسلامی، با سایر شاهان بواسطه عظمت و تجمل درباری و پرورش دانشمندان و علما در حالت مسابقه بود، و این خود یکی از عوامل پیشرفت فرهنگ و هنر در این ممالک بود، ولی از طرف دیگر تکافوی مصرف این تجمل عظیم درباری بواسطه مالیات های سنگین و اخذ هدیه و رشوه مأمورین از مردم - روز بروز کمتر طبقه دهقان کشور را خمیده تر میساخت. در هر حال دربار حامی قشر روحانی و فیودال، و مشوق دانشمندان و هنروران، و متکی بر سپاه بود، و مردم را به صفت رعب، دست نگر ترحم و شفقت طبقه حاکمه میدانست.

رجال بزرگ دربار قبایح گلداز و قیمت دار میپوشیدند و دستار بزرگ حاشیه دار میپوشیدند، موزه دریا و کمر بند طلا و دانه نشان در کمر داشتند، مهرشان در فیروزه انگشتر منقور بود و اسب سواری شان یراق طلایی و نقرهئی و بعضا دانه نشان داشت. شهبازدگان دوره غزنوی قبایحی که میپوشیدند، موشع به مروارید بود و کلاه شان چهار پرطلایی مرصع به جواهر داشت، کمر بند هم مکمل به جواهر بود، یراق اسب سواری شان طلایی و در عروسیها نعل اسب نیز طلایی میبود، و موزه شهبازده ها معمولاً رنگ سرخ میداشت، مشهور ترین خوراکی آنها عبارت بود از: گوشت باب، ماهی، کباب، آش، شوربا، نواله، (مالیده)، سمبوسه، حلوا، آچار، نقل، میوه، شراب، شربت، و لبنیات و هریسه (خوراکی مرکب از گندم کوفته و گوشت و روغن و مصالح) در مجالس بزرگ دستر خواهان های متعدد در مواضع متعدد برای درجات مختلف شاملین گسترده میشد و در وسط دسترخوان بزرگ کوشکی از حلوا از زمین تا سقف خانه افراشته، و بره بسیار چیده میشد، آنگاه شراب روان میگردد و مطربان می نواختند و میسرودند، و مستخرمه ها مجلس آرائی مینمودند. مهم ترین دوائر دولت، ادارات مالی، رسایل، جاسوسی، نظامی و قضائی بود. ادارات مالی توسط شخص صدر اعظم رسیدگی

میشد. اداره جاسوسی زیر نظر شخص شاه قرار داشت و جواسیس مردانه و زنانه در داخل کشور کار میکردند، و مخابرات آنها باشقر مخصوصی (معمی) در نزد زمین اسب، در داخل عصای دست، در جوف بعضی و غیره انجام میگرفت. دیوان برید، مخابرات خود را توسط سواران چابار انجام میداد و سواران چابار طرف اعتنای دولت بودند، در دوره غزنوی اینها را «دیو سواران» میگفتند که میتوانستند در سه شبانه روز از غزنین به نیشاپور، و در هفت شبانه روز از نیشاپور به پایتخت خوارزم بروند. اینها در طی سفر، بدون اندک توقف برای خوردن و دم گرفتن دیگر درنگ نمیکردند، و عنداللزوم از هر جائیکه میخواستند اسب تازه دم میگرفتند، دیو سواران در خدمات مهم از هر سفر خود چند هزار دم بخشش نیز از دولت میگرفتند، مخابرات عادی آهسته تر بود و مخابرات نظامی از میدان های جنگ توسط سوارانی انجام میگرفت که تا پایتخت و یا اس الحركات، منزل به منزل در حالت انتظار حاضر باش بودند و بلا توقف مکاتیب را از يك منزل بدیگر منزل رسانده، باز به محل معین خود رجعت میکردند.

دوایر قضائی، قضایا را طبق حقوق اسلامی بسرعت و در يك مرحله (بدون استیناف) فیصله میکرد. وزراء و رجال بزرگ نیز در مکاتبات دارای عناوین و القاب مخصوصی بودند از قبیل الشیخ العمید، الشیخ الجلیل و غیره. سپاه مرکب از سوار و پیاده دائمی واجیر و غلامان، و هم در وقت جنگ مرکب از قشون حشری و قطعات مربوط به خانهای بزرگ کشور بود، عسکر تیره، تیغ، نیزه و متجنیق استعمال میکردند، حتی بمهای آتشزا که از نفت ساخته میشد نیز در جنگها معمول بود، در میدان جنگ صفوف مقدم را پیاده و صفوف عقبی را سواره تشکیل مینمود، و زنائی که بودند در بنه لشکر جا داده میشدند، تجهیز سپاه از طرف «عارض» بعمل می آمد و آذوقه لشکر هم از عرض راهها بشکل سیورسات جمع آوری میشد، و هم قسماً با خود اردو حرکت میکرد، افسران بزرگ سپاه دارای اقطاع بودند که قانوناً شکل میرائی نداشت. همچنین مشاغل قانوناً موروثی نبود ولی در عمل اغلب شکل میرائی بخود میگرفت.

مجازات مجرمین متعدد بود از قبیل زندان، چوب زدن آویختن بدار و گاهی در زیر پای نیل انداختن. ولی مثله و مانند آن در افغانستان آنروز کمتر معمول بود. مقهورین شخص، شاه حبس، مجرد میشدند که بعضاً فرش اطاق و چراغ و آتش زمستانی نداشتند، و گاهی زنجیر در پا و بند در دست میداشتند. چون روش دولت بر بنای تخویف استوار بود و از جامعه انقیاد بلا شرط میخواست لهذا برای جلوگیری از جرایم، گاهی به گناهی کوچک جزائی بزرگ میداد و در تطبیق آن جزا سایر مردم زامیتر ساند، مثلاً امیر سبکتگین غزنوی به گناه آنکه فیلبانی در بست خرمائی از نخل دیگری به تعدی میخورد او را در همان نخل از حلق بیایخت و مشتهر ساخت تا همه خبر شوند، سلطان مسعود غزنوی هم در گرگان یکنفر از تنخواه خوران خود را به گناه آنکه گوسفندی را از رعیت بدون تادیه قیمت گرفته بود از دروازه شهر بیایخت و اسب و پراش را به متظلم داد. مقهورین بزرگ سیاسی دولت نیز، خاندان و اقارب و دوستان و خدمتکاران خود را بانعام دارائی از دست میدادند و این همه سرکوب میشدند. دولتهای وقت با چنین تشکیلات و اداره، از اجناس و امته تنبائی، از حاصلات ارضی و باغ، از حیوان و مواشی، از پیشه و صنعت کار و از بیروان ادیان غیر اسلامی، مالیات و عوارض و سرانه میگرفتند و آنها را بمصرف دربار، معاش مامورین ملکی و نظامی، ترمیم و تعمیر، مستمیری روحانیون و مدرسین، مصرف محابس، انکشاف آبپاری و راه ها و غیره میرساندند.

پنجم

مذهب

پیشرفت دیانت اسلامی در افغانستان، ادیان قدیمه زرتشتی، بودائی، برهمی، مترائی و غیره را از صحنه اجتماع خارج کرد یعنی جز اقلیت های بسیار کوچکی از زرتشتی، یهودی هندو و مسیحی - و آنهم در شهر ها - باقی نماند. دین اسلام در مدت پنج قرن دین عمومی افغانستان قرار گرفت و تعالیم اسلامی با پیشرفت زبان دری - که جانشین زبان های قدیمه گردیده بود - یکجا شده در تحکیم بنیان وحدت ملی افغانستان تاثیر زیادی نمود، ولی دین اسلام هم بسرعت در مذاهب متعددی منشعب گردید، نخست در همان قرن هفتم بعد از رحلت حضرت پیغمبر اسلام در سر جانشینی پیغمبر و حق خلافت و امامت میان مسلمین اختلاف نظر پیدا شد که بعدها منجر به طریقه های مذهبی سنی و شیعه و خوارج گردید. البته این اختلاف مذهبی در سایر کشورهای اسلامی و از جمله در افغانستان نیز تاثیر نمود و هر سه طریقه سنی و شیعه و خوارج بمیان آمد. این تنها نبود، در بین مسلمین بحث در قروع احکام مذهبی نیز بالا گرفت و در روش فقهی اختلافات تازه بوجود آورد که آنهم منتسبی به مذاهب متعددی گردید و افغانستان قسمتی از این مذاهب را پذیرفت و همچنین در اختلافات مسلمین بر سر عقاید (جبر و اختیار) شرکت جست، و به پاره از آرای جدید گرایش نمود، زیرا استبداد و تبعیض در - اموی که بر پایه ترجیح نژاد عربی قرا ر داشت زمینه عکس العمل های ملی افغانستان را در ساحه های مذهبی و فکری و اجتماعی و سیاسی و نظامی قیلا آماده کرده بود، چنانیکه در ساحه اجتماعی فعالیت های متعدد مردم تحت رهبری قارن، سوری، نیزک، بازان، حبان، سندباد، استاد میس، آذرویه، ابرم، بومسلم، برمکی، آل سسل، حمزه، طاهر، و یعقوب و غیره در برابر تسلط سیاسی عرب بظهور آمد. همچنان در ساحه مذهب نیز بشکل يك دافعه امثال حکیم مقنع و فرقه «سپید جامگان» (که طریقه اخلاقی را بر قیود مذهبی مرجع می شمردند) «جهمیه» (از طرف جهم بن صفوان خراسانی) بر ضد معتقادات اسلامی بمیان آمد، ولی بر عکس جنبش های سیاسی و نظامی افغانستان، این جنبش های مذهبی در برابر امواج قوی دین اسلام مقاومت کرده نتوانست، معتزلی ها هم کتابی بنام «رد جهمیه» در برابر همین دسته آخری نوشته بودند. بر عکس این طرق ضد اسلامی، طریقه های دیگری که در داخل چوکات اسلام موجود شده بودند، در افغانستان زمینه مساعدی برای ایشو و نمای خود یافتند.

از جمله مذاهب مشهوره اسلامی تذ «مالکی»، که مستند بر قرآن و حدیث در قرن هشتم منبسط گردید و بیشتر به گذشته نظر دوخته بود، در افغانستان استقبال وسیع نکردید، در حالیکه مذهب «حنفی» در همین قرن مستند بر رای و قیاس در افغانستان قبول شد، چونکه حنفی اجتهاد مناسب و موافق حال را پیریزی میکرد و حکم معلوم شرعی را در یک امر، با امر دیگری که فاقد حکم معلوم شرعی بود - در صورت اتحاد علت امرین - مقایسه میکرد و حکم مینمود. مذهب شافعی که مرکب بود از روش حنفی و مالکی و بین هر دو قرار داشت، نیز در قسمتی از افغانستان اسلامی پذیرفته شد که گاهی بر روش اشعری* تدریس میشد. مذهب اشعری از طرف

ابوالحسین علی بن اسمعیل (از اعقاب ابو موسی اشعری) متولد در ۸۷۸ و متوفی در ۹۳۵ در قرن نهم بمیان آمد، این شخص پیرو طریقه معتزله بود ولی بعدها از معتزله جدا شد و طریقه اشعری را بشکل يك دشمن متعصب اعتزال بوجود آورد، اشعری ها کلام را قدیم، رویت ۱۰ در آخرت قبول، و مومن گنجهکار رامومن، و حسن و قبح را سمعی میدانستند، آنها خواسته بودند حد وسطی بین عقاید مجبریه (فرقه جبریه تمام فعالیت های مختار بشر را رد میکرد و همه را - خیر و شر و کفر و ایمان و تقوای و فجور - ازلی میشناختند) و قدریه (فرقه قدریه نقطه مقابل جبریه است) معین نمایند، لهذا میگفتند: بنده کاسب فعل و خدا فاعل فعل است، یعنی خدا خالق فعل و بنده فاعل فعل است، و چون خدا مالک است در هر چه کند میرا از ظلم است، خدا عالم بعلم، قادر بقدرت، متکلم به کلام است و این همه صفات قدیم است. مذهب اشعری نیز در افغانستان وارد و بیشتر در حصص شمال مغربی کشور پذیرفته شد مخصوصاً در هرات و نیشاپور. مذهب «حنبلی» که بیشتر بر حدیث بنایافته بود، در قرن نهم در افغانستان شمالی بسط یافت. همچنین مذهب «کرامی» (واضع آن محمد بن کرام بن عراق بن خرابه لامکنی به ابو عبدالله زرنجی سیستانی متوفی در یکی از علاقه های شام در سال ۹۶۵ بود) در شمال مغرب و حصص مرکزی افغانستان قبول گردیده بود. بعضی ها این مذهب را بیشتر مادی دانسته و گفته اند که واضع آن اعتراضاتی بعالم خلقت دارد که در کتاب (السر) ذکر کرده و خلقت مارو کزدم و غیره را مثل زده است، اما دیگران مذهب کرامیه را از جمله مذاهب کلامیه و معارض بامذهب معتزله شمرده اند، یعنی کرامیان از زمره مثبتان صفات اند، در هر حال منهای السراج جوزجانی در طبقات ناصری تصریح میکند که این مذهب در غور و نیشاپور و غرجستان مدارس وائمه مشهوری داشت، سلاطین غور هم پیرو این مذهب بودند.

طریقه «معتزله» مذهب دیگری بود که بنامهای «قرمطی» و «اسمعیلی» در اکثر حصص افغانستان و مخصوصاً ولایات شمالی و غربی و قسماً شرقی کشور پیروان بسیاری داشت. طریقه خوارج هم در نواحی هرات و سیستان قبول شده بود. ولی در طی جنگهای طولانی عقاید و افکار - که با اسلحه تکفیر همدیگر و زد و خورد هاعملی میشد - بالاخره صفوف فقها و اشعری ها (که نقطه مقابل معتزلی ها و متکلمین بودند) با حمایت دولتهای وقت بر سایر مذاهب چون خوارج و کرامی و قرمطی و غیره غلبه کردند، این ها غیر از مذاهب اربمه (مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی) همه مذاهب را در ردیف مذهب سمنی (مذهبی بود جزء مذاهب قدیم در ولایت سند که فلسفه آن میگفت - علم را غیر از حس مایه دیگری نیست)، خرمیه، جهیمیه، مانویه، راوندیه و غیره - کفر و زندق اعلام میکردند و قابل قلع و قمع میدانستند، در حالیکه بین خودشان هم آتش مخالفت و تحریکات مشتعل میبود. زنداقه مادی فکر میکردند و منکر ادیان و کتب سماوی و انبیا بودند و بدون مادیات و امور محسوسه به هیچ چیزی دیگر عقیده نداشتند، مانند ابن مقفع ایرانی و ابوالعلا مصری و ابن ابی العوجا و غیره، ابوالعلا دنیا را بدو دستة عاقل بی دین، و دین دار بی عقل تقسیم میکند و عقل را بر پیشوایان ترجیح میدهد و هم مذهب را وسیله حکومت کردن ثروتمندان میشناسد (قرن دهم) اصلاً زندیک نام پیروان مزدک بود که منسوب به کتاب زند یعنی تفسیر اویستا، آورده مزدک میشدند، و مزدک مذهبش را بر پایه اصلاح و ریفورم مذاهب زرتشتی و مانی قرار داده بود، عرب زندیک

را زندیق خواند و در زبان سیاست و مذهب این نام کشدار شد و بر تمام مخالفین منافع دولت و روحانیون اطلاق میگردد و به همین نام مخالفین از بین برده میشدند. «مانی» از خانواده اشکانیان و متولد در سال ۲۱۶ میلادی بود، مذهب مانی جسم و زمان و مکان را شرمیداند و نجات را در آزادی روح از بند جسم میپندارد که توسط ترك مطلق بدست می آید، تبلیغات مانی که بنام کلیسای عدالت و روشن فکری معروف است از هسپانیا تا سوریه و از ایران تا افغانستان و ماورالنهر منتشر گردید، تأثیر مذهب مانی در سراسر آسیا و افریقای شمالی و اروپای جنوبی قرنهای عمر نمود، و هم در مذاهب و ادبیات متعددی نفوذ کرد. به علاوه مانی نقاشی بود که در هنر زیبایی نمونه مثال شمرده میشد، بالاخره مانی بتعصب روحانیون زرتشتی از طرف بهرام ساسانی کشته شد، روحانیون مانوی در زندگی محروم مالکیت بوده و روز یکبار طعام میخوردند و سال یکبار لباس میپوشیدند و روزه طولانی میگرفتند و از گوشت و مشروب اجتناب داشتند و از تولید نسل خودداری میکردند.

پیروان مالکی و حنبلی اکثر اهل قرآن و حدیث باقی میماند، و پیروان شافعی اغلب اهل عرفان میشدند، در حالیکه پیروان حنفی بیشتر به اعتزال میگویدند. روی هم رفته نسبت به سایر مذاهب، مذهب حنفی در افغانستان بیشتر توسعه میافت، تا جائیکه بعدها تقریباً مذهب اکثریت مردم کشور قرار گرفت. در حال در افغانستان آنوقت مذهب بر علم و فلسفه ترجیح داده میشد، زیرا در افغانستان هم مثل سایر ممالک اسلامی، علوم تابع دین و مذهب شناخته میشد، لهذا علوم در رشد خود آزادی تام نداشت و علما از انطباق علم بآیین ناگزیر بودند. و عین این روش در ادب و هنر نیز منطبق میگردد، پس حسن و قبح اشیا و پدیده ها، منظور نخستین هنرور نمیتوانست بود، بلکه این حسن و قبح، در حلال و حرام و جایز و ناجایز احکام مذهبی جستجو میشد، متمرّدین از این مقررات - اعم از فیلسوف، عالم، ادیب، نقاش و غیره - تکفیر و گاهی تعقیب میشدند، فقط دربار در سایه اقتداری که داشت از احکام فقها معاف بود و اگر میخواست از علم و فلسفه و هنر حمایت میکرد. در هر صورت مذهب به نوبه خود در شخصیت و کرکتر و طرز تفکر و دانش و بینش مردم، نقشی بزرگی داشت و علمای مذهبی در شئون و اخلاق اجتماعی مؤثر قوی بودند.

ششم

فرهنگ

افغانستان قبل از ظهور اسلام فرهنگ مخصوص بخود داشت که از فرهنگ یونان و هند و ایران نیز متأثر بود، و زرتشتی، بودائی، برهمنی، مانوی و میترائی همه در فرهنگ کشور نقشی بجا گذاشته بود، بعد از ظهور اسلام و انکشاف فرهنگ اسلامی، فرهنگ افغانستان شکل دیگری بخود گرفت و مثل سایر کشور های اسلامی در شرق و غرب تابع و رکنی از فرهنگ اسلامی گردید. اصلاً فرهنگ اسلامی فرهنگ خالص کشوری نی، بلکه يك فرهنگ عمومی مقتبس از فرهنگ های متنوع شرق و غرب بود، عرب قبل از اسلام بنظر خاصی در زندگانی انسان مینگریست و همینکه از ادراك چیزی عاجز میشد، آنرا به ماورا الطبیعه حواله مینمود و در پهلوی این نظر معتقد به سحر و جادو هم بود. در حالیکه کشور ایران دارای دیانت درگانگی و مذهب مانوی و هم دهریت بود، هند که صاحب منطق و روش ماورا الطبیعی بود در تفکر ادراك «حقیقت یگانه» و «اصل کلی اشیاء» فرو رفته بود - ولی در تفکر و شناسائی حقائق اشیای خارجی توجهی نداشت، اینها محسوسات را فریبنده و زوال پذیر و «وجود» را شرمیدانستند و غایت مقصود هم رهائی از این شر بود. این یونان بود که در تحقق و ادراك زیر و زبر کار طبیعت و عقل اشتغال میورزید. کلیسای مسیحی اعم از یعقوبی و ملکائی و نسطوری هم آرای مخصوصی داشتند، مثلاً اولی میگفت که لاهوت و ناسوت - «طبیعت یگانه» ترتیب کرده که آنهم مسیح است. دومی میسرود که مسیح بین دو طبیعت الهی و بشری قرار دارد. سومی سعی میورزید که خصایص انسانی را در «وجود اراده و فعل» - باتمایزی که نسبت به عناصر لاهوتی داشت - درباره مسیح ثابت نماید. اینها در جستجوی دانش یونانی سعی کردند و هم در شمال مغرب افغانستان نفوذ مختصری نمودند، تمام این روشهای فرهنگی ملل مختلف در دانش و فرهنگ اسلامی اثر نمود.

علوم دینی این دوره بواسطه ترجمه از علوم ملل متمدن مستفید شد و مترجمین سریانی، حرانی، افغانستانی، ایرانی، هندی و غیره اطلاعات عمده از ریاضیات، نجوم، طب، طبیعیات، منطق فلسفه اولی، تاریخ و قصص، انشاء و ترسل و غیره - بزبان عربی و تمدن اسلامی تقدیم کردند، که بیشتر از آثار سقراط، افلاطون، ارسطو، بطليموس، جالینوس، ابقراط، هیروفیلوس، فرلس، اقلیدس، فیثاغورت، سوفرونس کوس، قرفوربوس و ارشمیدس و غیره بعربی در آورده شده بود. تراجم ابن ذخائر علمی یونانی بیشتر مشتمل بر طبیعیات و ریاضیات و فلسفه بود، زیرا عرب از هنر و شعر و تاریخ یونان چیزی نگرفت. همچنین از ریاضیون قدیم هند آثار آریابارتا، براهماگوپتا، وراها مهییرا و غیره، در عربی ترجمه گردید، و مهمترین ترجمان آثار هندی ابوریحان، و مشهورترین مترجمین از پهلوی خانواده های برمکی بلخی و سهل سرخسی و ابن المقفع و نویخت ایرانی بودند، بعلاوه ده نفر دیگر از مسلمان و عیسوی و غیره جزء مشوقین ترجمه و مترجمین علوم مختلفه از زبانهای متنوعه بودند. از قبیل خانواده های بنی موسی بن شاکر منجم، آل ختیشوع، خانواده حنین عیسوی و خانواده کرخی و غیره. همچنین فلسفه نیا افلاطونی که مرکب از فلسفه های شرقی و غربی بود بواسطه مسیحیان

صوری و صائبی های حران (بین النهرین) و مدرسه چندشاپور، به مسلمان رسید. پس این همه ذخایر علمی یونانی، رومی، اسکندرانی، سریانی، خراسانی، ایرانی، نبطی، هندی و غیره موجب تکوین و تدوین علوم ممالک اسلامی در قرنهای هشتم و نهم گردید و در قرن دهم و یازدهم به اوج خود رسید. فلاسفه و دانشمندان این دوره با وجود روش های متعدد خود، اساسا تفکر ایدئالیستی و ماورالطبیعی داشتند و عده محدودی مادی فکر میکردند.

در طی این قرون کشور های عربی زبان، افغانستان، ماورالنهر، ایران، مصر، مغرب، و اندلس هر یکی کانون تمدن اسلامی بشمار میرفت. خلفای اولیه عباسی، خلفای فاطمی، پادشاهان افغانستان و ماورالنهر، امرای ایران و خوارزم و مغرب و اندلس، این همه مشوقین نهضت فرهنگ اسلامی بودند که مدارس ایجاد، موقوفات مهیا میکردند، و با علمای هر دین و نژادی احترام مینمودند و صله های گران میدادند. این است که دانشمندان عالی مقامی در این کشور ها ظهور کردند و آثار فراوانی نوشتند. در این مراکز عمده دانش علمای یهود، نصرانی، مسلمان، زرتشتی، صابی، هندو در یک ردیف با امن و اطمینان و احترام میزیستند، اطبا و منجمین در صف اول دربارها قرار داشتند و مجالس خلفا، شاهان، امرا و وزراء محل بحث و مناظره فلسفی، علمی و مذهبی بود که تعصب در آن راهی نداشت و برای مقلدین کثر جانی خالی بود. پس بغداد و دمشق، موصل، حلب، فسطاط، ری، بلخ، بخارا، قاهره، قرطبه و غیره جانشین آتن، روم، بیزانتیوم، اسکندریه، گندشاپور، انطاکیه، حران، رها، نصیبین و قنسیرین گردید، و حتی در بعضی از علوم بر آنها سبقت جست.

این است و قتی که عالم مسیحی در جنوب ایتالیا و هسپانیا با تمدن و فرهنگ اسلامی مقابل شدند، چشمانشان خیره گردید و به ترجمه از فرهنگ اسلامی متوجه شدند، کتب ریاضی، ستاره شناسی، طب، فلسفه طبیعی، علم النفس، منطق و مابعد الطبیعه را با مولفات ارسطو ترجمه نمودند، و الکندی، فارابی، ابن سینا، ابن باجه و ابن رشد را شناختند، در نتیجه مسیحیان بشکل کاملتری به مذهب ارسطو در منطق و طبیعی و مابعد الطبیعه آگاه گردیدند و فلسفه اسلامی در تطور عقیده مسیحیت تاثیر کرد، تا جائیکه دانش ایتالیائی، ابن سینای بلخی و ابن رشد اندلسی را در ردیف اعظم حکمای یونان در رواق دوزخ خود جاداد. گرچه هسپانیا با انتقال فرهنگ اسلامی در قرن دهم به آن کشور، در مدنیت مادی مثل کشور های مرقی اسلامی به اوج خود رسید، معاهد هنوز صورت زندگانی عقلی و تنوع فرهنگی آن به پایه شرق اسلامی نرسید، در آن جا زرتشتی و اعتزالی و صوفی و زاهد بدین وجود نداشت و از مذاهب اسلامی تنها مالکی مروج بود، این دو قرن یازدهم بود که بعد از تخریب بربرها در قرطبه و سرکشیدن ملوک الطوائف، شهرهای دیگری پراز شعر و هنر بمیان آمد و حکمت در شعر داخل شد، سپس فلسفه طبیعی و کتب اخوان الصفا با منطق پیروان ابوسلیمان سیستانی وارد اندلس گردید و تاثیر مولفات فارابی با قانون ابن سینا آشکار شد، از آن بعد بود که تنزل فرهنگی آغاز شد و فلاسفه زیر ضربات متعصبین قرار گرفتند، اهل حدیث هم در تشدد غلو نمودند. برعکس در مراکش که قبلا هر نظریه عقلی در امور دین باخشم و غضب مقابل میشد و سیاست مداران هم رای میدادند که عقیده عامه نباید بسطع معرفت تعلقی بالا رود در قرن دوازدهم فرهنگ اسلامی منکشف گردید و در کلام چیز های

تازه آورده شد، مذهب اشعری و غزالی نیز وارد و مشتاقان فلسفه زیاد گردید، و دولت «موحدین» در مراکش، بشکل پیش قدم از علوم عقلی و فلسفه استقبال و حمایت نمود. در تکوین و تدوین علوم نقلی و عقلی و تشکیل تمدن اسلامی، در قضا، سایر ملل مسلمان - اعم از شرق قریب بشمول مصر، مغرب زمین (شمال غربی افریقا، جنوب ایتالیا و سیسیل و هسپانیا) و شرق وسطی (ماورالنهر و ایران، شبه جزیره عرب و آسیای صغیر) - مردم افغانستان نقش بارزی در تاریخ گذاشته است. چنانیکه بعد از قبول دین اسلام در حصص مختلفه کشور دهاتعلیم گاه و مدارس باموقوفات بزرگ تاسیس نمودند و در هر یکی از علاقه های کوچک مثلاً ختلان بیست و چند مدرسه، همه دارای اوقاف ثابت و معین بودند، در چنین مدارس هزارها نفر شاگرد تحت تدریس قرار داشتند، و ماحصل این مساعی هم وجود ائمه و مولفین و علمای افغانستان بود که در تفسیر و حدیث و فقه و علوم در صف اول علمای اسلامی جا داشتند از قبیل: امام اعظم ابوحنیفه متولد در کوفه، بن ثابت متولد در انبار، بن زوطی متولد در کابل، متوفی در بغداد در سال ۷۶۶ - ابو عبدالرحمن عبدالله مشهور به ابن المبارک مروزی متوفی در ۷۹۶، مولف اقدم کتب حدیث (کتب الزهد والرقیق) امام احمد بن حنبل المروزی متوفی در ۸۵۵، از محدثین و فقه های مشهور اسلام و صاحب مولفات عدیده - ابو داود سیستانی متوفی در ۸۸۸، صاحب سنن معروف که دارای مرتبت چهارم در صحاح است و الحافظ ابی عبدالله محمد بن نصر مروزی متوفی در ۹۰۶ صاحب المسند حدیث و اعلم علمای این علم که بعد از صحابه اجمع و واضیع احادیث است، از جمله اصحاب صحاح در حدیث سه نفر آن اهل افغانستان بودند، چون ابو الحسن مسلم نیشاپوری، ابو عبدالرحمن احمد نسائی و ابو داود سیستانی. و اما در فلسفه و علوم عقلی: گرچه مسلمین روشن فلاسفه یونان را از قبیل فیثاغورث و افلاطون و افلاطونیان جدید میدانستند و بعضاً چندین طریقه را (اعم از یونانی و عبادی دینی و غیره) چه از فلاسفه نصرانی مشرق و چه دیگرها) به هم می آمیختند - مع هذا بیشتر «فلسوف» کسیرا میگفتند که به حکمت یونانی خاصه منطق، طبیعیات، الهیات و خلیقات بالخصوص باروش و آثار ارسطو عالم باشد، زیرا فلاسفه اسلامی فلسفه یونانرا محترم میشمردند چنانیکه پیغمبر اسلام کتب مقدسه یهود و مسیحی (تورات و انجیل) را احترام مینمود، فلاسفه اسلامی با داشتن نظریه «عقل» در عهد خود ممتاز بودند در حالیکه دانشمندان عالی مسیحی در قرون وسطی در مسئله کلیات یا بحث های طبیعی واقعی، متوجه جنبه «جدل» بودند، مسلمانان در مباحث «عقل» بتوسعه گفتگو های عملی میپرداختند.

روی هم رفته فلسفه اسلامی در قرون وسطی در بین فلسفه قدیم و فلسفه مسیحیت مهم بود، البته این فلسفه که نیازمند به مبداء یگانه بود تا بابدانسیز دینی اسلام سازگار باشد، تاثیر مذهب ارسطو را در لباس افلاطونی جدید پذیرفت، زیرا این مذهب در نظریات منطقی الهی خود، هر موجودی را بوجود شریف تری راجع میکرد، در حالیکه فلسفه طبیعی بیشتر متوجه جریان حوادث متضاد و متعدد طبیعت بود تا بحث از علت یگانه. در هر حال در قبال بزرگترین فلاسفه و علمای اسلام از قبیل: ابویوسف یعقوب بن اسحق الکندی - ابوبکر محمد بن ذکریا بن یحیی الرازی - ابونصر محمد بن محمد فارابی - ابوعالی ابن مسکویه - ابن رشد - ابن خلدون - ابن الطفیل و ابن باجه. افغانستان فلاسفه و علمای مشهوری به فرهنگ اسلامی و جهانی تقدیم نمود از قبیل:

موسی جابر بن حیان خراسانی - ابومعشر بلخی - ابن قتیبه مروزی - احمد بن الطیب سرخسی - ابوزید احمد بن سهل بلخی - ابوالحسن شهید بلخی - ابو سلیمان سجستانی - ابوالخیر بن خمار - ابوریحان بیرونی - ابن سینا و ناصر خسرو بلخی و غیره. کندی متوفی در ۸۷۱ قیاسوف پیرو افلاطونی جدید با اضافاتی از مذهب فیثاغوری نوین بود، «مثل اعلی» در نزد کندی سقراط است، کندی میگفت: جهان بالقوه پایان ناپذیر است نه بالفعل، و برای حرکت پایانی نیست. او عالم تمام علوم عقلی عصر خود و مولف (۲۷۰) اثر و دارای کتابخانه معروفی بنام «خزانة الکندیه» بود، و نفوذ او در ریاضیات و فلسفه تا قرن یازدهم کشیده میشد.

ابوبکر محمد بن زکریا رازی ملقب به «جالینوس العرب» متولد در ری در ۸۶۴ و متوفی در ۹۲۵ قیاسوف و طبیب و عالم متبحر طبیعی و کیمیا و در فلسفه شاگرد فیلسوف مشهور بلخی ابوزید احمد بن سهل، و بزرگترین نمونه تمایل به فلسفه طبیعی بود. رازی اعتقاد به پنج قدیم داشت: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان یا خلا، زمان مطلق یا دهر. او در عقیده شنویت و تناسخ از عقاید زرتشتی و هندی متأثر بود، و با ارسطو و پیروانش و هم بامتکلمین معاصر خود معارض بود و ادیان و مذاهب را طرد میکرد، آثار رازی در فلسفه و طب و کیمیا، و شروحات بر آثار ارسطو و افلاطون و هم کتابی راجع به فلسفه فیثاغورث بود، مولفات رازی را بیشتر از ۱۳۰ جلد میدانند که مشهورتر آنها کتابهای «الحاوی»، «منصوری» و کتاب «الفصول» در طب است. رازی برای بار اول جوهر گوگرد را از تجزیه زاج سبز و الکل را از تقطیر مواد قندی و نشایسته پیدا کرد. او تجربه را بر علم مرجح میشمرد و برای تحقیقات عملی آلاتی، منجمله قرع و انبیق اختراع نمود.

فارابی ملقب به «معلم ثانی» متولد در حوزه سیحون در ۸۷۳ و متوفی در سوره در ۹۵۰، فیلسوف بزرگ اسلام - قبل از ابن سینا - و شارح آثار ارسطو، و مطلع به علوم عصر خود و متجلی از روش منطقی در مابعد الطبیعی بود یعنی پیروان منطق مابعد الطبیعی، ادراک اشیا را از اصول اشیا میخواستند و نخستین صفت خداوند در نظر ایشان این بود که او موجودی است واجب الوجود. در حالیکه فلاسفه طبیعی آثار اشیا را بررسی و مطالعه میکردند و نخستین صفت خداوند در نظرشان این بود که او صانعی است حکیم. فارابی در فلسفه اسلامی ارسطو را در صدر نشانده، چنانیکه چنین بناسحق و شاگردانش جالینوس را در طب اسلامی بزرگترین طبیب جهان معرفی کردند. همچنین فارابی در آشتی دادن نظر ارسطو با افلاطون سعی بسیار کرد، او نفوذ عقاید افلاطون و ارسطو و نبو افلاطونیان را در علوم اسلامی تأیید نمود و مبانی فلسفه را با اسلام نزدیکتر ساخت، او روش منطقی را در فلسفه اسلامی وچیدن مقدمات دوره اسکولاستیک را در علوم انجام داد، روش نیو افلاطونی اسلامی او - که قبلاً کندی آنرا شروع کرده بود، و بعدها ابن سینا آنرا تکمیل کرد - متأثر از افلاطون و ارسطو بود که با اصول دینی اسلام ترکیب شده بود. نظر فارابی درباره موارد با کندی و ابن سینا اختلاف دارد و همچنان او با عقاید گروهی از فلاسفه و متکلمین معاصر خود مخالف است، و روش فارابی در فلسفه نسبت به روش صریح ابن سینا مبهم تر بود. ابوعلی ابن مسکویه متوفی در ۹۶۲ هم فیلسوف بود و هم مورخ، او در اخلاق یک مذهب فلسفی از خود بجا گذاشت، و آن ترکیبی است از آراء افلاطون و ارسطو و جالینوس و احکام شریعت اسلامی. منتهی در آن میل ارسطو غلبه داشت، ولی او از

عهد توافق این همه آرای یونانی و شریعت اسلامی نمیتوانست بدرشود، اوصاحب آثاری در فلسفه و طب و کیمیا و اخلاق میباشند، مسکویه در مباحث علمی پیرو البیرونی بود چنانکه این خلدون در تاریخ نویسی از البیرونی پیروی میکرد.

ابن رشد که در قرطبه اندلس در ۱۱۲۶ م لد و در مراکش در ۱۱۹۸ متوفی گردید از بزرگترین حکمای عصر خود و متهم به الحاد (ازجا، فقها) بود، او توسط شرح مذهب ارسطو، عالم انسانی را از علم ارسطو بهره ور ساخت، ابن رشد متفکر منطقی و جسور است که در فلسفه نظری خویش استوار و برضد فرمان روایان نادان و متکلمان دشمن فرهنگ و معاصر خود و فقه های جامد است، گرچه خودش به تقاضای زمان و مکان فلسفه خود را تابع دین و شرع قرار میدهد - بر فلسفه بزرگی چون فارابی و ابن سینا و ابن باجه هم انتقاداتی دارد، تمایز او با گذشته گان این است که او بطور یقین تصور میکرد که : جهان ازال متغیر است و سراسر وحدت ازلی است که نیستی را در آن راهی نیست، و غیر از این که هست چیزی دیگری نمیشود ... آنچه حادث میشود عبارت است از خروج از قوه به فعل، و رجوع از فعل به قوه . او دلیل متکلم را در اثبات وجود صانع در برابر انتقاد علمی ناچیز، و لهذا موجب انکار صانع و باعث فساد می شمارد. ابن رشد اشتراک و خدمت در اجتماع را وظیفه زن و مرد میداند و بدبختی عصر را در این تشخیص میکند که مرد زنا برای خاطر خود در دست میگیرد نه برای انتاج ثروت مادی و عقلی و نگهداری آنان . ابن رشد معتقد بود که سعادت انسانی تحقق نه میتناید مگر در اجتماع، راجع به دین میگفت که : غرض شارع در دین آموختن دانش و تعلیم مرد نبوده بلکه مقصود شارع اصلاح حال مردم و واداشتن ایشان به اطاعت و انجام کارهای نیک بوده است. در بین فلاسفه اسلامی ابن رشد بیشتر از اخلاق بحث کرده است، در حالیکه دیگران غالبا اخلاق را تابع دین شمرده و گذشته اند، مثلیکه یهودیت و مسیحیت نیز وضع قوانین اخلاقی را مخصوص پیغمبر میدانست، و افلاطون و ارسطو فلسفه و اخلاق را بهم وفق میدادند .

قسمتی از مولفات عدیده ابن رشد بود که در لاتینی ترجمه گردیده و مدت ها دستور العمل مدارس اروپا شمرده میشد. کتاب «تهافت التهافت» همین فیلسوف است که بعدها امام غزالی خراسانی را با کتاب «تهافت الحکماء» او محکوم نمود، گرچه ابن رشد میگفت که : غزالی قلبا با فلاسفه هم عقیده است ولی ظاهرا مخالفت میکند. در واقع عهد امام غزالی (۱۰۵۷ - ۱۱۱۱) در آسیای وسطی عصر تعصب فقها و استبداد سلاطین بود، و امام غزالی مجبور بود آثار خود را برای متعصبین و عامه طوری نویسد که آرای او قسما تاویح گردد، المستظهر خلیفه متعصب عباسی در ۱۰۹۳ غزالی را مجبور نمود تا برضد نظریات طریقه اسمعیلیه بنویسد. غزالی هم بعد از تحقیق در آرای آنها سه رساله نوشت، همچنین او تهافت الحکما در تخطئه آرای فلاسفه نوشت، زیرا غزالی از شناختن این جهان بواسطه عقل اعراض میکند. غزال میگفت که : دین ذوق باطنی است، در حالیکه فلاسفه متمایل به عقل امور دین را ثمره تصور و وهم شارع و حتی هوس او میشناختند و لهذا دین را به اعتبار کورانه مینگریستند و یا آنرا قسمتی از معرفت میشمردند که حقایقش پایا تر از حقایق فلسفه است. این بود که غزالی بمخالفت رخاست. او تنها به احکام با عقاید اکتفا نکرد بلکه دین را بیش از آن دانست و چیزی شمرد که بذایقه روان درمی آید . در هر حال مساعی غزالی برای معرفت باری - در

تاریخ خرد انسانی - کمتر از مذاهب حکمای عصر او اهمیت ندارد. غزالی آخرین فیلسوف و کلامی مشهور خراسان - قبل از حمله چنگیزخان - میباشد. او بریاضی تعرض نمیکند و در منطق خطا را نادر می‌شمارد. همچنین او در ماورالطبیعه اکثرش را فاسد می‌شناسد و طبیعیات را مزوج از حق و باطل می‌گوید. غزالی نظریه قدم العالم را رد میکند و معاد نفس را بآبادن یکجا می‌پذیرد، خواه این بدن از ماده بدن اولی باشد، یا از ماده دیگری و یا از نو خلق شود. همچنین او ذات باری را عالم به کلیات و جزئیات می‌شناسد. غزالی که خود از صوفیان عملی مشهور و انصار کتاب و سنت است سعی کرد که عرفان اسلامی را بیشتر به جانب دین کشیده و جنبه های سرکش آنرا تخفیف بخشد. غزالی مولف بزرگی است که ۳۸ کتاب در فلسفه، اخلاق، تصوف، دین، الهیات و فقه، بوضاحت بدون اقل و خالی از تصنع و مباهات و خود نمائی نوشت.

ابن خلدون متولد در تونس و متوفی در قاهره در سال ۱۴۰۶ نخستین کسی است که فلسفه تاریخ و تطور اجتماع انسانی و علل آنرا تشریح و در احوال جنس و هوا و اقسام کسب تدقیق کرد، و تاثیر آنرا در تکوین تن و خرد انسان و اجتماع و صف نمود. او جریان قوانین ثابتی را در مدنیت و آبادی و تطور بشر قبول کرد، و حیات اجتماعی و فرهنگی را با تحصیل خوراک و اسباب تنازع و ظهور جماعات فرمانده و فرمان بر، موضوع تاریخ شمرد. ابن خلدون توضیح کرد که مدنیت چگونه بتدریج از حالت ساده به اوج ارتقا میرسد و چگونه زوال می‌پذیرد، همچنین چگونه دانش و هنر در زندگی متمدنانه منکشف میگردد. ابن خلدون میگوید که جماعت بصورت مختلفی منقلب میشود، و در هر حال: بیابان گردی، حیات قبیلوی و یادولت شهری، مسئله نخستین موضوع تحصیل خوراک است. و فرق بین افراد ملل به حسب اختلاف حالات اقتصادی آنان است، مثلاً بدوی، چوپان و دهقان. بینوائی علت جمع شدن مردم زیر پرچم رئیس، و اشتغال به جنگ و غارت دیگران است. او میگوید: قبیله برای خود شهر می‌سازد، و تقسیم کار، زندگی را فراخ مینماید، ولی این فراخی باعث فرو رفتن در شهوات میشود. کار در آغاز معیشت را فراخ ترکند و بعد از ارتقای تمدن، استخدام و استثمار دیگران بمیان آید، سستی و تن آسانی اهل جاه، زندگی را ابتکالی سازد، و احتیاجات افزون و مالیات سنگین و بینوائی عام گردد، سلحشوری قدیم از دست رود، دین و عصبیت فاسد گردد، و دولت بحال انحلال افتد. این وقت است که قوت تازه دمی آید و دولت نوینی تشکیل کند. ابن خلدون میگوید مقام دولت‌ها و جمعیت های بزرگ، چون خانه ایست که تاریخش بین ۳ تا ۶ نسل خاتمه پیدا میکند. یعنی نسل اول پربا، و نسل دوم حفاظت و نسل سوم (یا ششم) ویران مینماید. و الحاصل قبل از این خلدون کسی تاریخ را به حیث علمی از علوم - که بر اساس فلسفی بنا یافته باشد - بمیدان نیاورده بود. ابن باجه متوفی در ۱۱۳۸ در فارس، حکیم مشهور قرن ۱۲ مغرب زمین است که فارابی آنجا شمرده میشد، ولی عهد او دوره تنزل و انحطاط علمی مغرب زمین و زمان تعصب و تحجر بود، این است که ابن باجه در حالت منفوریت و تنهایی چشم از جهان پوشید.

ابن الطفیل متولد در اندلس و متوفی در مراکش در سال ۱۱۸۵ عالمی معروف بود که خواست دانش یونانی را - مثل ابن سینا - با حکمت مشرق زمین در آمیزد. ابو موسی جابر بن حیان خراسانی عالم بزرگ و جامع علم شیمی و نویسنده چند صد کتاب و رساله بود. و از آن جمله کتاب الخالص و کتاب الخواص است. وی در سال ۷۷۶ فوت

نمود .

۱. ابو معشر محمد بن عمر بلخی متوفی در ۸۸۵ از علمای عالیمقدار عصر خود بود. وی کتب بسیاری مخصوصاً در نجوم نوشته است .

ابن قتیبه مروزی (ابو محمد عبدالله بن مسلم متولد در ۸۲۸) عالم دیگری است که نماینده علوم وفن اسلامی در قرن نهم بشمار میرود ، او از مشاهیر نحو یون و از کبار علمای لغت ، شاعری ، ادب ، حدیث ، فقه ، و تاریخ و از زمره بزرگترین مولفین اسلامی عهد خود بود ، او در ۸۸۹ مرد .

احمد بن الطیب سرخسی مقتول در ۸۹۴ یا ۸۹۹ صاحب تالیفات متعددی در فلسفه و منطق بود .

ابوزید احمد بن سهل بلخی ملقب به « جاحظ خراسانی » متوفی در ۹۳۳ و شاگرد یعقوب الکندی است ، او مثل استادش کثیر التالیف و متفنن در علوم و متخصص در علم کلام و نویسنده آثار فلسفی ، و متمم به الحاد ، و استاد محمد بن زکریا رازی در فلسفه ، و جهانگرد مشهوری در هندوستان و ایران بود .

ابوالحسن شهید بن حسین بلخی فیلسوف و شاعر دیگری است که در فلسفه در باب لذت ، علم الهی ، سحر و حرکت معاد آثاری نوشت ، او بارازی فیلسوف ایرانی معارض بود و در سال ۹۳۶ چشم از جهان پوشید .

ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی ، فیلسوف و منطقی مشهور قرن دهم است که در ردیف فلاسفه مشهور اسلامی چون ابوزید بلخی ، ابوعلی مسکویه ، یحیی بن عدی ، فارابی و ابن سینا بشمار میرود . او رسالات متعددی در شرح فنون مختلف حکمت ، و تفسیر کتب ارسطو نوشته است . ولی او برخلاف عده از فلاسفه اسلام امکان انطباق دین را با فلسفه نفی میکرد و آمیختن هر دو را محال و رسوا کننده میدانست . این فیلسوف سراینده اشعار عربی نیز بود و خانه اش مجمع دانشمندان و مکتب فکری روشن بینان محسوب میشد گرچه خودش در آخر ناپینا گردید تا بمرد . محمد بن موسی خوارزمی ریاضی دان بزرگ قرن دهم و اولین نویسنده کتاب « جبر و مقابله » است که در صف نخستین علمای عهد خود قرار دارد . ابوالخیر بن خمار فیلسوف طبیب و مترجم عالی مقدار دیگریست که معاصر ابن سینا بود و در دربار غزنه میزیست . ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی متولد در ۹۷۳ ، عالم و مورخ و سیاح بود ، او در ریاضیات و نجوم و ملل و نحل و جغرافیه و هم در فلسفه های هندی و مانوی و یهودی و نصرانی و یونانی و اسلامی احاطه داشت . گرچه ابوریحان مشغول ریاضیات و فلک و احوال بلاد و اقام بود مگر در کشف غوامض مدیون فلسفه است ، او به علوی دانش یونان معترف است و بنظر او مطالب زندگی ما را به فلسفه عملی نیازمند میسازد . ابوریحان در فلسفه پابند روش فلاسفه اسلامی چون الکندی و فارابی و غیره نیست و بر ارسطو ابراهیمی هم دارد ، ارزش آثار ابوریحان برونی در ریاضیات و تحقیق اوضاع ملل هیچگامی از بین نخواهد رفت ، او در هندوستان سیاحت ها کرد ، ولی مثل سایر « یاحین اسلامی از قبیل ابن بطوطه که تا هند رسید و یا ابن جبر اندلسی که تا سوریه و عراق آمد و یامانند مارکوپولو سیاح اروپائی که تا شرق دور رفت ، تنها به مشاهده و افسانه و اساطیر قانع نشد بلکه در ادیان و فلسفه و عقاید مردم تحقیق بی تعصب نمود . کتاب ماللهند او در هشتاد باب یک شهکار است ، همچنین او در تاریخ و نجوم و ریاضی مولفات متعددی دارد که بیشتر از صد بوده است ، مشهور ترین آثار او غیر از ماللهند

کتب و آثار الباقیه عن القرون الخالیه و «قانون المسعودی فی الهیئة والنجوم» و «الجماهر فی معرفت الجواهر» و هم کتاب دری «التفهیم لاولیل صناعت التنجیم» است. برونئی سانسکرت و سریانی و عبرانی میدانسته است، این دانشمند در دربار غزنه میزیست و با ابن سینا مکاتبات داشت.

ابن سینای بلخی متولد در ۹۸۰ و متوفی در ۱۰۳۶ جامع ترین عالم عصر خود و فیلسوف مبتکر اسلام و مولف آثار مهم در فلسفه و طب و تفسیر و تصوف و اخلاق و کیمیا و لغت و طبیعیات و سایر علوم در عربی و دری است. او تمامی اجزای فلسفه را که حکم دائرة المعارفی داشت (از علوم معقول) در کتب متعددی با اسلوب روشن و واضح مورد تحقیق قرار داد، منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات - که از یونان مأخوذ و با اصول دینی اسلامی نزدیک شده بود - همه را در کتب خود باروشنی مورد بحث قرار داد، و رسایلی در مسایل مختلف - منطق، خلیقات، تفسیر فلسفی آیات، و هم موضوعات عرفانی - نگاشت، و همچنین بر کتب قدمای یونان شروحن نوشت. مشهور ترین آثار او «کتاب الشفاء در منطق و «قانون» در طب است، همچنین کتب «نجات» و «اشارات» و دانش نامه علانی. آثار ابن سینا از قرن دوازده تا قرن هفده چندین بار بزبان لاتینی و سایر زبانها طبع شده و مورد استفاده دانشگاهها و اهل علم اروپا قرار گرفته است. ابن سینا بروش خاصی از فلسفه قدیم مقید نبود فقط آنچه را پسندید گرفت چه از ارسطو و چه از افلاطونیان جدید و چه از فارابی. ولی پیروی به تمام معنی از هیچ کدام نمیکرد، نه از حکمت مشاء و نه از افلاطونیان جدید و نه از کلام، بلکه با قبول قسمتی از اصول علم کلام و آمیختن عقاید خود با اصول تصوف و نزدیکی بدین - روش جدیدی در فلسفه ایجاد نمود و در تمام مباحث علوم خویشتن را در منزلت ارسطوی اسلامی قرار داد. ابن سینا خلود روح را نائیذ، و تناسخ را رد میکند، و با اعتقاد به معاد، معاد را طبق تلقی اهل دین قبول ندارد، یعنی معاد جسمی را نمی پذیرد - مگر از راه شریعت - او عرفان را نه در اصول فلسفه مشائی خود وارد کرد، و نه بکلی از مبانی فلسفی خود جدا ساخت، یعنی از بحث در نفوس و عقول، و کیفیت اتصال به عقل فعال، برای ورود در مباحث عرفانی استفاده کرد. روش مستقلانه ابن سینا هم فلاسفه مشائی را مثل ابن رشد و هم متکلمین را مثل امام غزالی، به انتقاد علیه او واداشت در حالیکه فقها و متعصبین قبلا او را محکوم به تکفیر نموده بودند. خلیفه عباسی المستنجد در سال ۱۱۵۰ - امر کرد که مولفات ابن سینا را در بغداد بسوزانند. ابن سینا فلسفه مشائی ارسطو را چشم پت قبول نمیکرد و مدت ها پیشتر از بوجود آمدن دکارت در اروپا با فاسفه ارسطو مبارزه نمود، و همچنین او حادثات و تحولات و انقلابات طبیعی را نتیجه قوانین معینی میشمرد نه محصول ماورای الطبیعیه. یعنی ابن سینا در عصر خود یگانه متفکر است که در مسیر علمی تبدل و تقلید از گذشته گان را طرد و نفی مینماید. تاثیر ابن سینا در آینده عظیم، و کتاب قانون او در طب از قرن سیزده تا شانزده در اروپا نافذ بود، و در افغانستان تا این اواخر نفوذ داشت، و آرای او در فلسفه مسیحی قرون وسطانی تاثیر کرد، دانت او را در بین بقراط و جالینوس قرار میدهد، و اسکاليجر در طب او را همسر جالینوس و در فلسفه برتر از او می شمارد.

ابن سینا در دری شعر هم میسرانید. در این جا دوربای او قید میشود که از تکفیر متعصبین نسبت به او حکایت میکند :

محکمتر از ایمان من ایمان نبود

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

در دهر چومن یکی و آنهم کافر پس در همه دهر يك مسلمان نبود
 با این دو سه نادان که چنان میدانند از جهل که دانای جهان آنانند
 خر باش که این جماعت از فرط خری هر گونه خر است کافرش میخوانند
 ناصر خسرو باخی متوفی در ۱۰۸۸ دریمگان بدخشان، حکیم دانشمند و مطلع
 بر فلسفه و آثار فلاسفه یونان چون سقراط، افلاطون، ارسطو و غیره، و عالم دره‌ن‌دسه،
 فلکیات، شعر، ادب و غیره، از دانشمندان بزرگ قرن یازدهم افغانستان است، او مرد
 جهان دیده و سیاح نیز بود، کتاب «سفرنامه» اش ارزش فراوان تاریخی دارد چنانکه
 کتاب «زاد المسافرین» او نماینده اطلاعات فلسفی اوست، همچنین آثار دیگری بنامهای
 «وجه دین»، «بستان القول»، «خوان اخوان»، «روشنی نامه»، «سعادت نامه» و «دلیل
 المتحیرین» و غیره دارد، دیوان اشعارش نیز معروف است. ناصر خسرو از نظر مذهب
 «فاطمی» بود که در آن وقت طریقه پیشرفته بحساب می‌آمد و هم‌در این راه به‌حیث امام
 و مبلغ، متحمل زحمات فراوان گردید، و فقها و متعصبین تادم مرگ او را با تعقیب خود
 رنج میدادند. اشعار ناصر خسرو بیشتر مشوق علم و حکمت است و روح فلسفی و
 مذهبی دارد، همچنین او از پیشه ور و دهقان ستایش، و از ارباب جاه و شعرای مملوک-
 بامنتهای عزت نفس - نکوهش میکند. مثلاً در يك جایی چنین میگوید:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت- خنیاگری را
 صفت چندگوئی ز شمشاد لاله رخ چون مه و زلفک عنبری را
 به علم و به گوهر کنی مدحت آنرا که مایه است مرچهل و بدگوهری را
 بنظم اندر آری دروغ و طمع را دروغ است سرمایه مرکافری را
 من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را
 بالاخره ناصر خسرو در عزلت گاهای مخفی بدخشان از جهان بگذشت.

تصوف

تصوف اساساً مربوط بطرز تفکر ایدئالیستی میباشد، قبل از ظهور اسلام نیز اغلب کشورها تصوف و عرفانی از خود داشتند که میتوان آنرا نتیجه شرایط نظام اجتماعی آنان دانست. مثلاً در یونان دوره بردگی عرفان «مثالیات» افلاطون بوجود آمد و رواقیون نیز حالت «جذبه» را برای ادراک «نورخدا» لازم میدانستند، فلوطین (پلوپتینوس) یونانی نژاد متوفی در ۲۷۰، مؤسس اشراق در مصر بود و مدرسه یونانی اسکندریه فلسفه اشراق را که مخلوطی از فلسفه شرق و فلسفه افلاطون و ارسطو بود نشو و نما داد و تصوف این مکتب نیز در «مشاهده عرفان» بود.

در هندوستان که مقید به قیود شدید طبقاتی بود، محرومیت طبقات محکوم محرک تفکر جدیدی برای رهایی از رنج و یافتن خوشبختی گردید و خیال دخول طبقه پایین و محروم به طبقه بالاتر - عقیده «تناسخ» را بمیدان کشید، بودا که منسوب به طبقه دوم بود در منافع با طبقه اول (برهمن) ضدیت داشت، لهذا نفوذ و قربانی را برای برهمن تحریم کرد و گفت که ارتقا به طبقه بالا نه از راه قربانی بلکه از راه ریاضت میسر است. این است که طبقه فقیر پیرو او شد. در واقع هند بیشتر از اغلب ممالک گهواره انواع تفکرات فلسفی و عرفانی محسوب است. مثلاً فرقه «سمارتگان» معتقد بود که مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود تحقیقی نیست و آنچه از خیر و شر و ثواب و عقاب به مخلوقات لاحق میشود نتیجه افعال و اقوال خود ایشان است. طریقه «چهار واک» مکتب مادی بود که غیر از محسوسات چیزی را نمیشناخت، و ادراک بشر را از احاطه بمعرفت صانع عاجز شمرده و لهذا وجود صانع را نفی مینمود، در نظر این ها تمام ادیان ثمره تفکر فصیحی جاه طلب، و وسیله فریفتن عوام است، ایشان معاد و خلود روح را مطرود و لذات و مشتهیات را مرغوب میدانستند، اما آزار حیوانات را تحریم و آنرا عامل رنج آزار دهنده تلقی مینمودند. مذهب «بود» عقیده به حلول حق را در اجساد و اوتار، و آزار زنده جان را باشریعت هندوان و برهمنان طرد میکند اما به تناسخ نفوس در اجسام ایمان میداشت.

پیروان طریقه «سانکیان» و قتیکه از «حق» حرف میزدند مراد شان از «طبیعت» بود که اجسام و اجرام علوی را بر طبیعت موجود میدانستند و میگفتند مثلاً سرخار را که تیز تواند کرد؟ الا طبیعت. اینان پاکی قلب را بسته به آن دانند که خود خواهی و شهوت و غضب و انانیت طرد شود، آنگاه دوستی به نیکوکاران، مهربانی به بیماران، بخشش بر مظلومان، و خوشی از آسایش خلق دست میدهد. طریقه «جوك» خالق را گوهر یگانه و بیضد و همتا و فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیان و مبرا از عیوب و اسقام و آلام و بینیز از عبادات و دانا و سرمدی میشناسد، پس اشتغال دل را بیاد او با اجتناب از آزار مخلوق و حیوانات و دزدی وزن و مرغوبیات، و هم راستی و در خاك خفتن و ریاضت و تسبیح و رضا و خرسندی و طهارت و تنقیص مخصوص، و تفکر در قلب و حبس دم را توصیه میکند و این همه را وسیله حصول مرتبه علیا و «وصول» میشناسد. اهل «ترك» (ترك شاستر) در طریق استعمال علم بر تمام محسوسات، نفس، جسم، قلب، شهوت، غضب، جهل، مجازات و مكافات، لذت و آلم و غیره سخن میزنند. این ها لذت حقیقی را در آزادی میدانند یعنی طرد کردن آلام نیست و يك كانه از قبیل دوری جستن

از جسم و محسوسات و لذات حسی حواس شش گانه و غیره (این ها قلب را بمنزله حس ششم پندارند و برای باطن حواس دیگری نشناسند) همچنین آزادی را در تقرب به مبدء و اتحاد با او دانند، اما اتحادی که مثل تاروپود در عین نزدیکی از هم جدا هستند، یعنی اتحاد با مبدء مفارق اعلى. مذهب «ونداتیان» نماینده محققین صوسزم هندوستان است که میگویند: حقیقت وجود موجود حقیقی، مثل علم است. و از این تمثیل، بساطت او معلوم میشود. همچنین این موجود حقیقی میرا از نقایص و نقائص ذات و صفات، و بصیر و محیط بر جمیع موجودات و مکنونات و اشیا است، فنا و زوال در هستیش راه ندارد، و خداوند نفوس و ارواح، و صانع عالم مصنوع اوست، چه عالم مصنوع بی صانع از کتم عدم به منصفه شهرود نیاید. ونداتیان معتقداند که چون عارف از علایق و عرایق و قیود جهانی و امکانی وارد و مطلق گردد بعالم اطلاق رسد. مرتبه نهانی وصول بدرجه اطلاق هم آن است که نفس سالک عین نفس کلی گردد. همچنین دها مکتب متعدد و مختلف دیگر در هند موجود بوده است.

محیط هند در ظهور آرای و قلمون آنقدر مساعد بوده که حتی اکبر جلال الدین پادشاه مسلمان هندوستان خود موجد مذهب مخصوصی بنام «الهیة» گردید در حالیکه این پادشاه شخصا بیسواد بود، و دانشمندان رندی چون شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریای جو دهنی، شیخ ابوالفضل مشهور، اردشیر زرتشتی، غازی خان بدخشانی، شاه فتح اله شیرازی، خواجه عبداللطیف ماورالنهری، سلطان خواجه و غیره به این پندار او کمک میکردند، در نتیجه اکبر «خلیفه زمان» را «انسان کامل» و مستحق سجده مرسم دانست، این مسجود هم خودش بود. پیروان مذهب آلپیه چنین کلمه میگفتند: لاله الا الله اکبر خلیفه الله، و هم گفتند که اخلاص به خلیفه الله چهار درجه دارد: ترک مال، ترک ناموس، ترک دین و ترک جان در راه خلیفه. این ها احکام دین اسلام را چون هزار سال عمر نموده بود، خاتمه یافته پنداشتند، و تاریخ هجری را بتاریخ آلپی تبدیل کردند، که آغاز آن از سال جلوس اکبر (۹۶۳ - ۱۵۵۵) گرفته شده بود. آلپیان خواندن تفسیر و فقه را طرد کردند، و جیش را بقرائت تکتب نجوم و حکمت و حساب و تاریخ و شعر دانند، آنها آزادی ادیان و اعمار عبادتگاهای هر مذهبی و الفای سنی جبری (سوزاندن زن زنده باشوهر مرده اش) و استکراه از هم کاسه گی با قصاب را اعلام کردند (۱) تصوف اسلامی هم وقتیکه در هند داخل شد متنوع گردید که چهارده نوع آن مشهور است، از آن جمله: قادری، چشتی، سهروردی، بهائی (ملتانى)، ساذلی و غیره.

همچنین در افغانستان قدیم هم بعلاوه نفوذ طریقه های بودائی و شیوانی و افکار یونانی و مانوی، در قرن سوم قبل از میلاد مذهب عرفانی و «والیهست» میترائی (دو گانگی میترائی) بوجود آمده بود که دارای هفت «مرحله» بود و در مرحله آخرین آن «مرشد» قرار داشت، میترا ایرم در راه عشق، دین و مال و جان را قربان میکرد. همچنین در قرون بعد از میلاد و قبل از اسلام در افغانستان روحانیون پیرو رب النوع «سونو»، موجود بودند که بدن های شانرا خاکستر مالیده و تسبیح از استخوان جمجمه

دردست میگرفتند، و از خود معابدی داشتند، بعدها مسلمین در افغانستان با فلسفه هند و بودا آشنا شدند، و متعاقبا عرفان اسلامی از آن متأثر گردید، در حالیکه مدت‌ها بعدتر مسلمین توانستند با هندوستان مستقیما تماس حاصل نمایند.

تصوف اسلامی نیز در قرن هشتم و در نتیجه استبداد و تبعیضات سیاسی و قیود شدید و جامد مذهبی، ریا و سخت‌گیری متعصبین، انهماک در لذات طبقه دارا و محرومیت‌های اکثریت - ابتدا به شکل اعتراضات غیر مستقیم و تسلی دهنده و بعدا بصورت گریز از واقعیت و پناهنده شدن به تخیلات، از طرف طبقه متوسط به بیان آمد و زود در بین توده‌های مردم نفوذ کرد و در زیر پرده عرفان، بدبینی و مخالفت‌های پیچیده نهانی جا گرفت. فقها علیه تصوف با حربه تکفیر حمله کردند، ولی بعدها قوه‌های حاکمه از تصوف جهت تخدیر و خواب رفتن اذهان عامه استفاده نمودند، خصوصا که تراجم از علوم مال قدیمه در عربی منتج به تحقیقات نظری در علوم فلسفی و مذهبی گردیده بود و همزمان با آن تصوف ظهور کرد. تصوف اسلامی در ماورای فلسفه و دین قرار داشت و در عین حال از هر دو متأثر بود خصوصا از فلسفه اشراقی یونانی و فلاطین که در مشاهد عرفان فرو رفته بود. این تصوف اسلامی با «ذوق عرفانی» که داشت بیشتر از یک هزار سال، در نفوس طبقات مختلف مسلمان موثر باقی ماند، و سعت ابن‌ناتیر بقدری بود که حکمت مشائی و طبیعی و ریاضی و طب، نسبت به آن محدود بود و حتی در تصورات فلسفی و حکمت کشور های مسلمان نیز تصوف اساس گرفته میشد. ابن‌سینا تصوف را چنین تعریف میکند: «طریقه صوفیه حقیقی آن است که صاحبش را بمعرفت باری جمل و علی‌شانه میرساند ولی این طریقه عقلیه نیست که از راه قیاس منطقی باشد بلکه از طریق نوری است که در آئینه نفس انعکاس میکند». عرفا میگفتند: مناظرات متکلمین نه اینکه عقده وجود را نمی‌کشاید بلکه بر اشکال آن می‌افزاید و حل این عقده فقط از طریق بصیرت ممکن است و این بصیرت مخصوص کسانی است که بین خالق و انسان پرده ماده را میدرن.

در هر حال تصوف اسلامی تا قرن دهم از مثالیات افلاطونی و انباشات فارطینی و طریقه مانوی و بودائی متأثر میشد و این تأثیر در سه قسمت منعکس گردید: یکی «اتحادیه» مثلا انطباع عقل فعال (فیض الهی) در نفس سلبی - چون فیلسوف و نصر فزایی و اخوان الصفاء - دیگر «اشراقیه» یعنی تجوهر الروح، چون سهروردی العلوی و دوانی و صدرالدین شیرازی. سوم «وصولیه» چون ابن‌سینا و ابن‌الطفیل و ابن‌سبعین. بالاخره تمام این نظریات ممزوج شد و به «وحدت وجود» منتهی گردید. چون تصوف نظری مبنی بر وحدت و حلول نشانه از فلسفه هند و فلاطینی جدید بود، فقها و متعصبین آنرا «خطر دین» نام نهادند، و از همین نظر منصور حلاج و یحیی سهروردی را کشتند. صوفیون که مانند فلاسفه استدلالی معتقد به «پان‌اتیزم» یا وحدت بین صانع و مصنوع بودند در اثر فشار فقها و متعصبین بناچار در خانقاه‌ها پناه بردند و به حفظ اسرار پرداختند، تنها در این میانه مکتب متکلمین ماند که مانند اسکولاستیک میخواست مذهب و فلسفه را آشتی - یا کرک آشتی - دهد، حکیم ناصر خسرو باخی یکی از مشاهیر این مکتب است که در این راه واسطه تالیفات خود خدمت نمود.

فرق بین متکلم و صوفی این بود که متکلم به «وحدت ذات خدا» معتقد بود و میگفت: در تمام اشیا فعل خدا جاریست. در حالیکه صوفی به «وحدت وجود تمام اشیا»

اعتقاد داشت و میگفت: در تمام اشیا وجود خدا جاریست. صوفیون برای رسیدن به «حقیقت» از مرحله «شریعت» به مرحله «طریقت» عبور میکردند و از طریق کشف و شهود و عاطفه و قلب، اتصال به «حقیقت» میخواستند. صوفیون در نظر، طرفداران توانان و بینوایان و دهقانان و پیشه‌وران بودند و بر ضد تعصبات ملی و مذهبی و زهد خشک و استبداد و تجمل‌ثروت‌مندان مبارزه منفی مینمودند، صوفی در برابر طبقه حاکمه سر فرود نمیکرد و در آثار خویش مداحی نمینمود. صوفیزم در مرحله اول یعنی «شریعت» مبتدی را به پیروی از شرع و امیدداشت، و در مرحله دوم «طریقت» به توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا توصیه میشد، تا حالات: مراقبت، قرب، محبت، خوف، رجا، شوق، انس و اطمینان حاصل گردد. در مرحله سوم یعنی «حقیقت» صوفی از انجام وظایف و تکالیف شرعی و عرفی و دساتیر دینی معاف میشد زیرا دیگر شرع فرع و تصوف اصل محسوب بود، در این مرحله صوفی در درجات فنا فی الله و بقا فی الله از همه برتر و بالاتر میشد. تصوف دارای اصطلاحات مخصوص بخود نیز بود از قبیل: ملکوت، جبروت، حریت، بصیرت، انسان کامل، سکر (بیهوشی)، خلوت، ریاضت، مراقبت، سما، رقص، خرقة، رویت، جذب، تسلیم، انس، اتصال، مرقع، زاویه، وجد، حال، قبض، بسط، وغیره. آن عقاید صوفیه که مشابه عقاید اشرقیان بود: بعدها در تحت تأثیر محیط سیاسی و مذهبی صوفیون بناچار بارز و اشارات و تاویلات سمبولیک در آمیخت تا دیگران آنها در نیابند و صوفی با خطر تعصبات و استبداد دچار نگردد.

بین تصوف اسلامی و مسیحی، و تصوف هندی و جنبه نظری تصوف اسلامی، فرق موجود است، تصوف اسلامی و مسیحی بر مبنای «وصول مخلوق از طبیعت ناسوتی و محدود به خالق مفارق اعلی از طریق محبت و طاعت و تقانی» قرار دارد: یعنی طلب کمک الهی و توقف بر فیض خداوندی غایب آن است. در حالیکه تصوف هندی بیشتر مشغول فرو رفتن در روح فرد و اتحاد با این مطلق، و تحقیق آن است. تصوف هندی بر بنای آن قرار دارد که فائض به مفیض خود وصول کند، و همچنین در صدد تحقیق در عودت به مبداء و در وحدت طبیعت لاهوتی است که مبداء آن واحد احد، و مظاهر و صور آن مختلف است. «وصول» تصوف اسلامی به «اتصال» تعبیر میگردد، و «وصول» تصوف هندی (یعنی تحقیق غایبات مذکور) به «اتحاد» تعبیر میشود. تصوف اسلامی سابی است که بدون تحقق ثنایت خالق و مخلوق متحقق نمیشود، در حالیکه تصوف هندی به طریق ایجابی است که اتحاد با مطلق از طریق مجهود بشری است. معبدا هر دو تصوف در حالت انتم و غایت علیا متشابه است. طریقه تصوف هندی در شکل سلیبی خود موسوم به «جنانا» است و در شکل حب قنای مرتقی موسوم به «بهاکتا» است.

و اما تصوف مسیحی: تصوف مسیحی در اروپا، نتیجه امتزاج پلجیسویت و فلسفه افلاطونی جدید بود که در آن دوره بر عقول قدیم تسلط داشت. واضح این فلسفه «افلوپتین» از «غیوبت» انواع معرفت حقیقی ساخت، و گفت که: احد فوق کل نعمت، و عالی از کل صور، و اجل از کل حد، و مصدر کل است، و اتصال باو، با جهد صعب و نادر، التحقق میسر است. همین نظر بود که فکر تجرد و رهبانیت را بمیان آورد. غیوبت فلوپتین بدین جدیدی تحول کرد و غایب بشریت اتصال به حیات الهی گردید در حالیکه این اتصال، جهد و زهدات دانی را ایجاب میکرد. البته آله انجیل، آله مفارق ولی زنده و محب بود. جان اسکات ایریجین (۱) ایرلندی در قرن هشتم - مصادف با دوره ظهور

تصوف اسلامی - با امتزاج روش کنیسه و فلوپینی، یکنوع تصوف مشترکی را پیش کشید که میگفت: صدور جمیع موجودات، از مبداء اول است، و باز به همان مبداء عودت میکنند، و نتیجه میگرفت که: مملکت آلهی برای متاملین و صوفیه ضد حیات دنیوی مفتوح است. «سنت برنارد» مشاور پاپ اوجین ثالث - که خود خطیب جنگ دوم صلیبی بود - میگفت: کل فلسفه منحصر در معرفت مسیح است و معرفت مسیح به حب اله یعنی نفس معین اول منتهی میگردد. اوجیات صوفیه مسیحی را منحصر در اتباع از طریق «نجات» میدانست که عبارت بود از: تأمل در نفس، تأمل در عالم، و تأمل در خدا که اول آن منتهی به ادراک یقینی، و آخر آن منتهی به «غیبوتی» میگردد، که روح مستشعر بنفس خود نمیباشد و آنقدر علو میگیرد که از صله آلهی تمتع حاصل مینماید.

هوج دی سنت فیکتور استاد الهیات در پاریس متوفی در ۱۱۴۱ یکی از مشاهیر این دسته است که در آثار خود از ثقافت عقلی خالص و شرح مراحل آن سخن زده است، از این مراحل یکی مرحله «تأمل در اخلاق و اوامر آلهی» باز مرحله «خطبه باطنی» است که بواسطه آن کشف القلوب بعمل می آید، بعد از مرحله «حذر» هم مرحله «صعود» و دارای سه درجه است: «صعود در عمل» مبنی بر اعتراف شخص از خطایش و توزیع ثروتش با احتقار ثراء - «صعود در عاطفه» مرکب از تواضع و محبت بر غیر - و «صعود در عقل» مبنی بر معرفت مخلوق و باز معرفت خالق - که به پنج طریق متحقق میشود - و این انتهای شهود روحانی است که عده قلیلی به آن نایل میشوند و آنها اصلاقی هستند که درسکون و سلام و سعادت میرسند. در قرن دوازده و سیزده صوفیان بسیاری پیدا شدند که پابند اصول مسیحی نبودند و روشی مثل تصوف «اخوان عقل آزاده» داشتند که میگفتند: غایه تصوف وحدت بین انسان و رب اوست، و صوفی حقیقی کسیست که روح آلهی بزبان اوستغن گوید. البته در قرن چهارده صوفیان آلمانی از آثار افلاطونی جدید متأثر بودند، از آن جمله «جان ایکریته» (۱) میگفت: خدا فوق کل معرفت و غیر متناه، و نامحدود است، و کاینات آلهی و عالم صادر از او و مخلوق اوست.

در قرن شانزده مرکز تصوف مسیحی در اسپانیا منقل گردید، و با آنکه تحت تأثیر شدید تصوف اسلامی قرار گرفته بود، دیگر جوهر اساسی تصوف گذشته را نداشت، و اصحاب تصوف در یکنوع خواب خامل منطوری در نفس خویش فرو رفته بودند. در حالیکه حتی کنایس کاتولیک هم مومن را از عمل و حیات معاف نمیداشت گرچه تأمل روحانی از او میخواست. در هر حال تصوف اسپانیا از روح بشر ابتدا کرده و مرحله بر مرحله صعود میکرد تا به خدا واصل میشد.

و اما تصوف اسلامی در قرن هشت ظهور کرد. آنوقت صوفی هادر بصره و کوفه متفرق بودند، هر دو شهر مذکور از قبل بامردم مسلم و مسیحی و یهود و مجوسی با نظرهای مختلفی مسکون بود، و این نظرات مختلف در همدیگر البته تأثیرات متقابلی داشتند. صوفی های اولی هنوز عنوان صوفی نداشتند و این کلمه بعدها پیدا شد ولی ایشانرا: زاهد، عابد و عارف میخواندند، اما زاهد، کسی بود که بشکل مرتاضین از لذایذ حیات کناره میگرفت. «عابد» آن بود که

بطاعت و عبادت الله و تنفیذ کتب و سنت میبَرداشت. «عارف» متوجه به خدا بود و قصد شناختن او را - از برای ذاتش داشت، و به این صورت عرفای اشاعره و اهل حدیث با عرفای فلسفی از هم جدا شدند. دربصره حسن بصری متوفی در سال ۷۲۸ رئیس زهاد بود که حریت فرد را تأنید میکرد، و کوفیون ظواهر شریعت را معتبر میشمرند. در قرن نهم بغداد نیز مرکز تصوف شد و بین ناسکین و متکلمین جدال آغاز گردید، فقهای نیز در این جدال بر ضد صوفیون اشتراک کردند زیرا فقیه ظواهر را میپرستید و صوفی قلب و ضمیر را. از قرن هشتم به بعد تصوف و عرفان اسلامی رو به توسعه و انکشاف نهاد و در اغلب کشورهای اسلامی منتشر گردید، مگر کانونهای اصلی و عمده آن کشور های عراق در شرق قریب و خراسان (افغانستان) در شرق وسطی بود که صوفیزم را بسط و توسعه میدادند، و تصوف از افغانستان در ماورالنهر راه خود را باز کرد و در قرن یازدهم، دائره عرفان در آن جا وسیع گردید، حتی در جهش عرفانی قرن نهم که «سکر» جای «صحو» را گرفت و عقیده فنا فی الله بمیان آمد پیشرو، آن بایزید بسطامی و بعدها ابی الخیر بود، زیرا صوفیون افغانستان نسبت به صوفیون عراق افراطی تر بودند.

در هر حال تصوف که در ابتدا به «اشارات» اکتفا میکرد و مخالف دفتر و علوم ماضی بود بعدها در «عبارات» آورده شد و متعاقباً شکل مکتوب را گرفت تا بر سر منابع برآمد و عام شد، و صوفیون مشهوری چون ذوالنون و جنید و شبلی در این راه پیش قدم گردیدند، همچنان خانقاها آباد گردید و شعایر و آداب و مقررات و رسوم تصوف از قبیل نشستن و خامتن و خوردن و پوشیدن و ملاقات کردن و سفر سماع و غیره بمیان آمد. صوفیان افغانستان چون ابوسعید ابی الخیر و عبدالله انصاری در این راه جهد بسیاری نمودند. در رقص و سماع (که صوفیون به شور و هیجان می آمدند و گاهی جامه بر تن میدیدند و امثال ذوالنون و شبلی و خرازونوری طرفدار آن بودند) عبدالله انصاری فصلی بنام «مختصر فی آداب الصوفیه» نوشت و قیود سماع کردن را محترم شمرد و گفت که مطلب از سماع «اجابت دعوت» و «بلوغ مشاهده» است، نه وسایل ناوائق برای تولید وجد. روی هم رفته تصوف اسلامی که بدو از قرآن سرچشمه میگرفت بتدریج از رهبانیت مسیحی - که بر پایه ریاضت حتی اختصا و زهدات و تجرد و امثال آن قرار داشته و پر از توب و مراض و تارک دنیا بود - متاثر گردید و هم زیر سایه فلسفه نو افلاطونی که بر عقیده وحدت وجود تکیه میکرد و فلسفه بودائی و هندی که ناشرفکر فنا بود داخل شد. میتوان گفت «مراقبه صوفیه» با «دیانای» هند و «فنا» صوفیه با انعدام تعینات شخصی هند شباهت داشت. جز آنکه روشن هندی تنها منحصر به تربیت اخلاقی و تصفیه باطن، و فنا ی اונجات از درد زندگی و لِهْذا «نیروانای» بودائی کاملاً منفی بود و زرفندی محض می ایستاد، در حالیکه فذای صوفی با بقاء (باقی با الله) همراه بود.

در هر حال بین شرع اسلام و تصوف تناقض واضح بود، شرع خالق مفارق اعلی را میشناخت که خارج از خلق و هستی و غیر مجاز با اشیا است، در حالیکه صوفی خدا را ساری در همه اشیا میداند و یک حقیقت کلی و یک وجود حقیقی و واقعی را در عالم منبسط می بیند، در نظر صوفی، اسلام و بت پرستی، کعبه و میکده، صمد و صنم یکی است، و این حقیقت مشترک را سبب «صلح کل» میشمارد. و اما فقهای قرن یازدهم

نسبت به صوفی و تصوف چنین قضاوت میکردند : «اسم صوفی اندکی قبل از سال ۲۰۰ هجری (قرن هشتم) پیدا شد، صوفیان آن عهد سخنان بسیاری در این موضوع گفته اند که حاصل آن این است : تصوف عبارت است از ریاضت نفس و مجاهده برای تبذیر اخلاق رذیله به اخلاق جمیله از قبیل زهد و خلم و صبر و اخلاق و صدق و امثال آن که در دنیا و آخرت پسندیده است، جنید بغدادی گفته : تصوف یعنی بیرون آمدن از هر خوی بد و داخل شدن بهر خلق خوب. همچنین «رویم» گفته : همه مردم بر سوم متوسل اند و صوفیه به حقایق، مردم خود را بطواهر شرع مکلف می شمردند و این قوم به حقیقت پرهیزگاری و صدق، بلی در اول این قوم چنین بودند بعد ابلیس آنها را فریفته هر روز تلخیص تازه ای برای آنها پیش آورد، و در هر قرنی این تلخیص ها زیادتر شد تا آنکه متاخرین آنها متمکن در تلخیص شدند، اصل تلخیص ابلیس این بود که صوفیه را از علم باز داشت و به آنها چنان وانمود کرد که مقصود واقعی از شرع عمل است و بس. و چون چراغ علم نزد آنها خاموش شد ظلمات جهل مسلط گشت و دوجار اشتباهات گوناگون شدند، بعضی مقصود از شرع را ترک کامل دنیا شمرده مال را گردم دانستند و فراموش کردند که مال برای مصالحی خلق شده است، بعضی مصلحت بدن را کنار گذاشته مبالغه بسیار بجا آوردند حتی بعضی هیچ نمیخوانیدند، این مردم مقصد شان خوب بود ولی طریقه وصول به آن غیر پسندیده بود، بعضی بواسطه کمی علم مطابق احادیثی رفتار میکردند که معنی آنها نمی فهمیدند، بعد دسته ای پیدا شدند که در جوع و فقر و وسواس و خطرات صحبت داشتند از قبیل، حارث محاسبی که کتابی در این مواضع تصنیف کرد، بعد دسته دیگری آمدند که تغییرات خاصی در تصوف دادند و تصوف را با صفات خاصی از سایر فرق متمایز کردند از قبیل اختصاص به مرقع و سماع و وجد و رقص و کف زدن و توجه زیاد و به حد افراط در نظافت و طهارت، بتدریج این طریقه نمو کرد و هر شیخی چیزی به آن افزود تا آنکه ادعای رویت خدا کردند و رویت خود را وافی ترین علوم شمردند حتی علم خود را «علم باطن» گفتند در حالیکه علم شریعت را «علم ظاهر» نامیدند، بعضی از آنها را گرسنگی و ریاضت های سخت بخیالات فاسده و اداشته بداعیه عشق و دل باختگی پرداختند مثل اینکه شخصی صبیح المنظری را در خیال آورده به او عشق بورزدند، خلاصه کفرها و بدعتها پدیدار شده به طرق مختلفه منشعب شدند، بعضی قایل به حلول گشتند، جمعی قول به اتحاد پیش آوردند، همین طور دستخوش تلخیص ابلیس بودند تا ابو عبد الرحمن السلمی کتاب سنن را برای آنها نگاشت و بدون استناد به اصول علمی به تفسیر قرآن پرداخت (۱) در اعتراض به تصوف فقها آنها نیستند کسانی که علمی فکر میکنند از نگاه دیگری در این اعتراض شرکت دارند و در تعلیل تصوف بواسطه علوم تجربی به این نتیجه میرسند که : سکر تصوف یا غیبویت در واقع یک سکر فیزیولوژی است. اما از نظر تاریخ، جزایان تصوف، رکنی از ارکان تمدن فکری ملل مسلمان بوده، و در ابتدا به اساس اصل

(۱) - به نقل از کتاب «نقد العلم والعلماء» تألیف ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی بغدادی حنبلی مذهب متوفی در سال ۶۲۰۰ مسیحی، اقتباس از قسمت اول تاریخ تصوف، جلد دوم کتاب بحث در آثار حافظ - تألیف داکتر قاسم غنی چاپ تهران سال ۱۳۲۲ شمسی.

«وحدت وجودی» خواهان اخوت بشری و طالب «صلح کل» بوده، از تعصبات مذهبی و ملی دوری میجست.

در هر حال تصوف اسلامی به تدریج در روشهای متعددی منقسم گردید و مرشدینی بسیاری پیداشد، مثلا از مشاهیر عرفا اینهاستند: سفیان ثوری کوفی متوفی در سال ۷۴۳، از کبار فقها و پیرو طریقه اهل سنت بود که قرآن را غیر مخلوق، و قول و عمل و نیت را علانم ایمان میدانست. ذوالنون مصری متوفی در ۸۵۹ صوفی معروف و مولف کتاب مجربات (درطب و کیمیا و سحر و غرائم) و سراینده اشعار (فی حجر الحکما) و مناظره او با شاگردش یعقوب است. ابن صوفی طرفدار سماع هم بود و از طرف فقها زندیق خوانده میشد. ابو عبدالله حارث بن اسمعیل المحاسبی متوفی در ۸۵۷ صوفی شافعی مذهب و متبحر در علم کلام و از انصار عقل بود. او از مفردات و منطق معتزله استخدام میکرد و بر ضد خودشان، بکار میبرد. کتاب الرعاية لحقوق الله، فی المبادئ العشره الموصلة الی السعادة، شرح المعانی، البعثة والنشر، رساله فی الخلاق، التوهم، ماهیة العقل ومعناه، رساله فی العظمة و رساله فی فهم الصلوات از مولفات اوست. محاسبی ماهر علم کلام و بین ایمان و معرفت و علم و عقل تفاوت قایل بود. متکلمین و فقها و محدثین اغلب دشمن مهاجم او بودند، امام حنبل و پیروانش آنقدر به این مرد حمله کردند تا از شمول در مجالس علمی مجتنب و عزلت گزین گردید.

ابوالحسن ثوری متولد در بغداد و متوفی در ۹۰۷ شاگرد سری سقطی (عم جنید) بود و طرف عتاب خلیفه موفق عباسی قرار گرفت. ثوری در حالات «غیوبت» از جهان بگذشت. شیخ عبدالقادر جیلانی متوفی در ۱۱۶۵ مولف پرکاری بود که مشهورترین آثارش فتوح الغیب، الفتح الربانی، جلاء الخاطر و الغنیه لطالب طریق الحق است. او در جوانی از گیلان به بغداد رفت و در سلك تصوف داخل و به صلاح و تقوای مشهور شد. ابونجیب سرورودی متوفی در ۱۱۶۸ متخصص در فقه و مدرس در سنت و صاحب شاگردان بسیاری بود. او در بغداد و ایران و شام سفر و اقامت نمود. کتاب «آداب المریدین» از مولفات اوست. شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سرورودی متولد در ۱۱۴۴ در بغداد و متوفی در ۱۲۳۴ شاگرد عبدالقادر جیلانی و عالم باعمل از طراز امام غزالی در فلسفه و شریعت اسلامی بود و در بغداد خانقاهای صوفیه را سرپرستی میکرد. کتب «کشف القضايع اليونانية» و «عوارف المعارف» او مشهور و آرایش در تصوف معروف است.

از مشاهیر صوفیون افغانستان یکی ابراهیم ادهم باخی است که در باره او قصص آمیخته به اسطوره بسیار گفته شده. دیگر ابو یزید بسطامی متوفی در ۸۷۷ است که آثارش در دست نیست، بایزید از طلائع «تصوف نظری» است و هم او اولین ناشر فکر «فناء» است، فنا در اصطلاح صوفیه در معنی «سقوط اوصاف بشری در صوفی» است. چیزهاییکه در حق بایزید گفته شده باید با قید دقت و احتیاط دیده شود زیرا مخالفین متعصب بسیار داشت. و قتیکه از او پرسیدند: به چه چیز این معرفت یابستی؟ جواب داد: باشکم گرسنه و تن برهنه:

عبدالکریم ابوالقاسم کشمیری خراسانی متوفی در ۱۰۷۲ صوفی دیگر است که فقه و سنت را بطریقه شافعی در بغداد تدریس میکرد و از درنیشاپور آمد. کتاب «قشریه» و کتاب «الترتیب فی طریق الله» تالیفات مشهور او است که در آینده گان تاثیر قوی داشت. همچنین از معارف صوفیون طرفدار کتاب و سنت خواجه عبدالله انصاری هروی

متوفی در ۱۰۸۶ است، انصاری صوفی حنبلی مذهب و از حامیان سنت و دشمن سرسخت متکلمین - اعم از معتزلی و اشعری و غیره - نماینده کامل فقاہت و عصبیت مذهبی عهد خود بود، او (فقیه) و محدث و مولف و شاعر، و در تصوف از حسن خرقانی صوفی معروف و از خوان خراسان شدیداً متأثر بود، انصاری تمسک به قرآن و سنت را ضامن استقامت مذهب روحی، و شریعت و طریقت را ملازم همدیگر میدانست، در ستایش او را «رکن الدفاع عن الکتاب والسنه» می‌گفتند و دشمنانش (متکلمین) او را خطر تقدیس و توحید می‌شمردند و به تشبیه و تجسم منسوب می‌کردند. انصاری نیز کتابی درباره آنها بنام «ذم علم الکلام و اهله» نوشت، انصاری به وسعت معارف و عمق تقوای مشهور بود، او در کتاب «منازل السائرین» مراحل اهل شرع را بسوی طریقت این‌طور تعیین نمود: اراده، ضعف، توکل، صبر، حزن، خوف، رجا، شکر، محبت و شوق. و می‌گفت چون رهروان عین حقیقت را دیدند آنگاه احوال آنان ناپدید می‌شود و آنچه لم‌یکن بوده فنا می‌گردد و آنچه جاویدان است باقیمانده. انصاری بواسطه انطباق طریقت با شریعت، تصوف اسلامی را از عرفان افلاطونی و عرفان‌های ممتاز می‌کرد و مذهب او به این سبب یکی از مذاهب صوفیه گردید. از مولفات مشهور انصاری «صد میدان» و «طبقات الصوفیه» است، «آلری نامه» او نمونه مثال و بیش قدم نثر مسجع ادب دری است. انصاری در تدریس خود اندازه استعداد و کفایت شاگردان را مدنظر می‌گرفت و به همین اساس بود که «ترمذی» را بر «بخاری و مسلم» ترجیح میداد و می‌گفت که اولی را خاص و عام میدانند در حالیکه از دومی و سومی فقط خواص بهره می‌برند. انصاری می‌گفت که صوفیون مردم را از خواب غفلت بیدار می‌کنند و بعد از اكمال دین برای وصول به حقیقت مستعد می‌سازند هم از راه شریعت و هم از ورای آن. همچنین از صوفیون پیرو کتاب و سنت امام ابو حامد محمد غزالی خراسانی است که قبلاً از وی ذکر شد، و اما از صوفیان نظری مشهور اسلام اینها هستند:

حسین بن منصور حلاج بیضاوی ایرانی مقتول در ۹۲۱ شاگرد سهل بن عبدالله تستری، او بعد از سفر های طولانی در افغانستان و چین و بین النهرین و حجاز در بغداد به تدریس پرداخت و ضمناً آرای صوفیه را بسط میداد تا جائیکه بعضی او را ساحر و بعضی مجنون و بعضی صاحب کرامات می‌گفتند، از این مدح آخر فقها برآشفتنده و خلیفه عباسی را واداشتند که او را اعدام کند، طبق امر خلیفه المسلمین حلاج را وحشیانه مثله کردند یعنی دست و پای و سر بریدند و هم سنگسار نمودند، ولی این مرد آهن نکرده تبسم نمود و تکرار کرد: انا الحق. از مولفات بسیار او - که ۴۶ کتاب آنرا ابن‌الندیم نام می‌برد - به جز نام کتب و فقرات متفرقه چیزی نمانده است، همین عناوین کتب او اهمیت آنها را در ساحه تصوف نشان میدهد. مذهب حلاج نوعی از مذهب «الحلولیه الشریفیه» بود، او دشمنان بسیاری از فقها و محدثین و عوام و هم متصوفین داشت از قبیل ابراهیم بن شیبان القرمسینی رئیس صوفیه سیستان و اصفهان متوفی در ۹۴۸، ابی زرعه طبری متوفی در ۹۶۳ و ابونعمین اصفهانی متوفی در ۱۰۳۸ - این دو نفر آخری حلاج را در مولفات خود کوبیدند. از طرفداران مشهور حلاج یکی ابن‌عطا از اجله سنیان و از مخالفین نظری جنید بود، حامد بن عباس وزیر وقت به سعایت فقها او را درخواست و کتباً راجع به عقیده حلاج از او سوال کرد، ابن عطا جواب نوشت: انا اعتقاد حق و اننی ادین به وکل من لا بدین به لا عقیده تله. وزیر امر کرد تا پیزار او را کشیده آند

بسرش کوفتند تا خون از بینی اوسیلان کرد. شیخ شهاب الدین یحیی بن حبش سپهر وردی معروف به شیخ اشراق و موسوم به شیخ مقتول متولد در حدود ۱۱۵۳ در حلب به اشارت سلطان صلاح الدین ایوبی به جرم حکمت در سال ۱۱۹۰ کشته شد. این شیخ صوفی است که مذهبش از مذهب حلولیه افلاطونیه جدید متأثر بود و این همان مذهبی است که قبل از او حلاج مظهر آن بود و بر منوال مدرسه ابن سینا اشراقیه متأثره از افلاطونیه جدید بود. عالم سپهروردی دو قسم است: عالم نور و عالم ظلام. اولی عالم روحانی اعلی و منیر و در راس آن نور - نوراست، دومی هم عالم ماده است. کتاب حکمت الاشراقیه از مولفات اوست. ابن العربی محی الدین ابوبکر محمد بن علی بن عربی الحاتمی الطائی متولد در اندلس و متوفی در ۱۲۴۰ در سوریه، صوفی مومن بوحدت وجود و در نظر خود متأثر از افلاطونیان و ارسطو و غیره بوده است مگر سعی میکرد خودش را ببوشاند تا مثل حلاج و سپهر وردی اعدام نگردد، او در کتاب مشهور خود «فصوص الحکم» نظریات فلسفی بسیاری اظهار کرده مگر برای حفظ جان از شر متعصبین با تاریخ انبیا مزج نموده است. مولفات ابن العربی را تاسه صد جلد گفته اند، مشهورترین آنها «فتوحات مکیه» (شامل تمام معارف صوفیه) و «فصوص الحکم» و محاضرات الابراز و مسامرات الاخیار و هفده کتاب دیگر است. بعد از مرگ ابن العربی متعصبین قبر او را منهدم ساختند ولی بعدها سلطان سلیم عثمانی آنرا آباد کرد. سائر صوفیون افغانستان نیز از قبیل شقیق و احمد خضرویه بلخی، فضیل بن عیاض و بشر مرزی، معروف کرخی، شیخ ابراهیم مروی، عمر بن مسلم حداد نیشاپوری، حمدون بن احمد نیشاپوری، ابوعبداله طاقی، یحیی سیستانی، شیخ نجم الدین کبری، شیخ احمد غزالی برادر امام محمد غزالی و غیره همه ناشرین افکار صوفیانه بودند چنانیکه ابوالحسن خرقانی مرشد انصاری تصوف را اعتلا بخشید و ابی سعید ابوالخیر خانقاه تاسیس کرد و مباحثه مذهبی و فلسفی را رایج نمود و تصوف را بسط داد، او بود که در زبان دری هم رباعیات عرفانی بسرود. علی هجویری غزنوی اولین کتاب تصوف را در دری بنکاشت و حکیم سنائی غزنوی و فریدالدین عطار نیشاپوری مشهورترین شعرای متصوفه در آسیای وسطی بودند، بالاخره بزرگترین شاعر تصوفی جهان مولوی بلخی بود که در عصر انحطاط فرهنگ و ثقافت آسیای وسطی، چراغ تصوف را باروغن شور و هیجان و عشق جنون انگیزی مشتعل نگه داشت.

ادب و هنر

بعد از نفوذ عرب و دیانت اسلامی در افغانستان، زبان دینی عرب که به تدریج علمی و بواسطه تراجم از علوم ملل دیگر توانگر میگردد و بحیث زبان دینی و علمی و رسمی سایر کشور های نومسلمان قبول میشد، در افغانستان نیز قبول شد و زبان و خط عربی رواج یافت و بزودی توانست سایر زبانهای مروجۀ کشور را عقب براند، در این میانه تنها زبان دری که قبل از ظهور اسلام در مملکت سخن زده میشد با اهمیتی که داشت زنده ماند، این تنها نبود بلکه زبان دری لغات عربی را جذب نمود و رسم الخط آنرا - که نسبت به خطوط سابقه کشور ساده تر و آسانتر بود - پذیرفت و البته در عوض قسماً لغات خود را بزبان عرب اهدا کرد، به این ترتیب زبان دری وسعت یافت و خط عربی برای توسعه زبان و فرهنگ دری خدمت نمود و در طی دو قرن زبان جدید دری آنقدر انکشاف نمود که در قرن نهم و عهد دولت صفاری افغانستان در مقابل زبان فایق عربی برکشیده شد، از آن بعد تمام دولت های افغانستان و مردم افغانستان اعم از دردی زبانان و ترکی زبانان، حامی و ناشر جدی زبان و ادب دری در داخل و خارج کشور گردیدند، و بعدها پشتو زبانان افغانستان در ساحه هندوستان نیز عین روش را در

ترویج و ترقی زبان دری معمول داشتند. اصلاً تعلقات افغانستان و هندوستان از ازمینه متقدمه موجود بوده است. چندین هزار سال پیشتر سرود های ریگ وید (قسماً) با ادبیات، قدیم سانسکریت از افغانستان - توسط آری های مهاجر - به هندوستان رفته و به تدریج در هند و لهجه های آن تاثیر کرده است، البته باز وقتی رسیده که افغانستان این زبان قدیم را باین بودائی یکجا از هندوستان گرفته و در عوض آئین آفتاب پرستی را مثل صنعت مگریکو باختری به هندوستان داده است. در قرون وسطی این تاثیر و نفوذ متقابل بین هردو کشور توسعه یافت، دین اسلام بازبان و ادب دری افغانستان توسط دولت غزنوی در هندوستان داخل شد و این تنها یک عملیه نظامی نبود بلکه کاروانی از علما و ادبائی افغانستان در عقب خود داشت، این است که هزار سال پیشتر لاهور مرکز فرهنگی افغانستان قرار گرفت و تالیفات علی هجویری غزنوی در همین جا به میان آمد، و برونی از همان کشور فرهنگ و ثقافت هندوستان را بدنیای بشری معرفی نمود، و بواسطه ترجمه اقلیدس و مجسطی و رساله اسطرلاب در هندی، هندوستان را بمعارف اسلامی متصل ساخت، شعرای افغانستان هم چون عسجدی و فرخی ادب دری را در آن کشور داخل نمودند، و اشعار مہجرتاری و مبارکشاه در شهرهای هندوستان طنین انداخت.

از قربان یازده تا شانزده در طی پنجم صد سال زبان و فرهنگ افغانستان در کشور بزرگ هند به سیر خود ادامه داد، خصوصاً حمله و تخریبات چنگیزخان در افغانستان سبب شد تا بقیه السیف رجال علمی و سیاسی و نظامی افغانستان به هند هجرت نمایند و در آن جا استعداد و لیاقت خود را در سایه دولت های اسلامی در رشته های فرهنگی و سیاسی بکار اندازند. در طی این دوره بهاء الدین اوسی، امیر روحانی، منهاج السراج جوزجانی، شیخ عثمان ترمذی، همزه اسفراینی، کاشف هروی، محمد عوفی و غیره همه ناشرین زبان و ادب افغانستان در هند بودند. فیروز شاه تغلقی فطیم شد که کتابخانه جالانکشی نکرکوت (هزار و پنجم صد کتاب داشت) را از هندی بزبان دری ترجمه نماید.

کتب دلایل فیروز شاهی، تاریخ فیروز شاهی و فتوحات فیروز شاهی از طرف اعزالدین خالد خانی و ضیاء الدین برنی و خود فیروز شاه در همین عهد تألیف گردید. در دوره سکندر شاه لودی زبان و خط دری در هند توسعه بسیاری پیدا کرد، سکندر شاه خود باتخلص گلرخی در دردی شعر میسرود، و فرهنگ سکندری نیز در همین دوره نوشته شد. غازی خان پسر دولت خان لودی حاکم پنجاب کتابخانه قلعه «ملوکت» را تأسیس کرد و در کشمیر سکندر شاه کشمیری خود شعر دری میسرانید و دانشمندانی چون سید محمد همدانی صاحب شرح شمسیه، سید محمد خاوری صاحب خاورنامه و قاضی سید محمد حسین و میر سید محمد صاحب کتاب تنویر همه در راه نشر فرهنگ اسلامی و ادب دری خدمت مینمودند. سلطان زین العابدین در کشمیر کتابخانه تشکیل کرده و کتب مهابهارت و زاج ترنگی را از هندی زبان دری در آورد و آثار دری را در کشمیری ترجمه کرد. این بسط زبان و ادب و فرهنگ دری در هندوستان، آنکشور را کانون تازه زبان فرهنگ دری بساخت و زبان دری برای چند صد سال زبان ادبی و رسمی هندوستان قرار گرفت.

دولت بابر به هند که جانشین دولت های افغانستانی گردید. هم این روش را با جدیت تعقیب کرد، پس طبیعی بود که در عقب امیر خسرو دهلوی و صدر الدین زکریا و خواجه حسن دهلوی و سعد سلمان لاهوری و فریدالدین دهلوی و تاج الدین عراقی و مویده جاجرمی و مویده دیوانه و امیر ارسلان کلامی و اختیار الدین باغی و سراج ساوهئی و باقی خطیب و امیر حسن سنجر و صدر الدین عالی و حمید راجه و شهاب الدین صدر نیشین و فخر الدین نافله و شهاب الدین خطیب و فخری غواص و مظفر گجراتی و شهاب الدین بداونی و غیره، دانشمندان دیگری بوجود آمدند چون ابوالفضل صاحب آئین اکبری، نظام الدین احمد هروی صاحب طبقات اکبر شاهی، امر ناتیه صاحب ظفرنامه رنجیت، و دهانفر مولف و شاعر مشهور دیگر. میرزا عبد القادر بیدل از مشهور ترین شعرای دری زبان هند وستان است که او به تنهایی میتواند تاریخ ادب دری هندوستان را تشکیل کند، البته سیطره استعماری اروپائی ها در هندوستان از قرن هجدهم به این سو توانست که زبان و ادب دری را مثل استقلال ملی هند از سرحدات آن کشور برانید و جایش را بزبان انگلیسی بسپارد.

چون در افغانستان آنروز کساغذ - که در اوائل از کشور چین وارد میشد و بعد ها از ماورالنهر مخصوصا سمرقند وارد میگردد - زیاد و ارزان بوده و یک نخته آن دو درهم قیمت داشت و تساخ اجیر هم فراوان بود و مزد کم میگرفت لهذا فرهنگ و ادب کشور نسبت بدوره قبل از اسلام در دائره وسیع تری سیر مینمود، در قرن دهم آثار علمی و ادبی بیشتری بوجود آمد و در قرن یازده و دوازده سرعت این انکشاف بقدری بود که افغانستان از نظر زبان و ادب در صف اول کشور های پیشرفته جهان قرار گرفت و در شهر های مرکزی و پایتخت کتابخان های موجود شد. و دولتهای سامانی و غزنوی و متعاقبا سلجوقی و غوری و خوارزمی در راه ترقی زبان و ادبیات دری خدمات شایانی انجام دادند، بآنکه زبان علمی و بین الاسلامی کلیه کشور های مسلمان، عربی بود، و آثار علمی افغانستان هم در زبان عربی نوشته میشد حتی دبیران و شعرای افغانستان قسمی در انشاء و ترسل و شعر عربی خود سرآمد و مشهور بودند از قبیل بشار بن برد بخارستانی و امیر عبداله طاهری و ابوالفتح بستی و حسن میوندی و غیره، معینا زبان دری نه اینکه

استقلال ادبی و رسمی خود را از دست نداد بلکه قدم به قدم براد علمی شدن پیش رفت، هکذا تصوف و عرفان اسلامی نقش زیادی در ادب دری بجا گذاشت و با چهره جذابی در نظم و نثر دری تجلی نمود. این است که در رشته های دینی و ادبی و تاریخی و جغرافیائی و حکمت و عرفان و غیره کتب و آثار گرانبهایی بمیان آمد از قبیل عجایب البلدان بلخی، شهنامه های نثر و نظم ابومنصوری و مسعودی مروزی، تراجم تفسیر و تاریخ طبری، حقایق الادویه هروی، حدود العالم جوزجانی، مسالك الممالك برونی، تواریخ بیهقی و گردیزی و سیستانی، دانشنامه ابن سینا، التفهیم برونی، ترجمه کلیده و دمنه، کشف المحجوب غزنوی، مقامات حمیدی بلخی، چهارمقاله عروضی، سفرنامه وزاد المسافر ووجه دین ناصر خسرو، حدائق السحر و طواط، سیاست نامه نظام الملک و غیره. و اما آثار منظوم دری نه بقدریست که بتوان در این جا همه را نام برد، مکرر گفته اند که در دربار غزنه ۴۰۰ نفر شاعر زندگی میکرد و اگر این فرض قبول شود میتوان گفت در آن روزگاران هیچ پایتختی در جهان مثل پایتخت افغانستان مجمع شعرا نبوده است.

چیز واضح این است که به اندازه دولت غزنوی مخصوصا زمان سلطان محمود و مسعود کمتر دولتی در جهان از شعرا تقدیر میکرد است، اولین ملک الشعرا زبان دری عنصری بلخی در زمان محمود ظروف طلا و نقره در خوان خود استعمال میکرد و زبانی شاعر پیکار قیل مسکوک نقره (یک میلیون درم) از طرف سلطان مسعود صله میگرفت، پس بعید نیست در عصریکه پول و دارائی در دست طبقه حاکمه متمرکز بود، در هر جایی از آسیای وسطی اگر شاعری میبود به این دربار رجوع مینمود. مشاهیر شعرای دری از عهد حنظله بادغیسی تا قرن سیزدهم دقیقی و عنصری بلخی، فرخی سیستانی، سنائی غزنوی، اسدی و خیام و انوری و ظهیر و غیره است که در راس همه شاعر بزرگ رزمی جهان فردوسی طوسی (۱۰۶۸) قرار دارد. افغانستان از قدیم دارای اشعار حماسی بود که به تدریج روح دینی در آن داخل شده رفت و فداکاری در راه خدا و دین توصیه گردید و روی هم رفته ادب افغانستان از عهد اویستا به بعد بر پایه عشق و عفت و احسان و شجاعت و خدا و امید قرار دارد، در حالیکه مکتب عرفانی در بین آن به شکل «جمله معترضه» واقع شده که از فنا و تحقیر حیات سخن میزند. در هر حال از آغاز اسلام تا دوره غزنوی در طی پنج قرن هر قدر زبان دری منکشف تر میگردد بیشتر لغات عربی را قبول میکرد و از حالت سادگی و ایجاز در نثر به تکلفات و صنایع بدیعیه نزدیکتر میشد تا جائیکه بالاخره جمال اسلوب بر کمال معنی پیشی گرفت و سبک خراسانی بسوی سبک عراقی لغزیدن آغاز نمود و ذوق تنوع و ابتکار در بستن مضامین و تشبیهات تازه و کنایات و استعارات بدیع، پایه سخن وری شد، اما معانی عرفانی و فلسفی و

منطقی نیز در منظومات دری جا گرفت و زبان غنی و توانگر شد.

و اما هنر این دوره افغانستان که حاصل تکامل پنج قرن این کشور بود و آثارش در طی دوره تحمل حادثات سوء تاریخی - چون تخریبات خصوصی علاء الدین جهانسوز و تخریبات عمومی جنگیز خان و ضربت آخرین امیر تیمور گورکان - تقریبا بکلی نابود گردیده و کلیه علائم معماری و حجاری و فلز کاری و نقاشی از بین رفته است مع هذا معادبر فلیلی از آن که در روی زمین باقیمانده و یا از زیر زمین مکشوف گردیده است با بذکرات تاریخی و اشارات شعری مورخین و شعرای افغانستان هزار سال پیشتر دست

بهم داده و اینک منظره کوچکی که قیمت بزرگی دارد بنمایش میگذارد. از آن جمله است: طاق مشهور بست، خرابه های چشت و لشکرگاه و شهر غلغله بامیان، مناره های غزنین و دولت آباد، مناره جام و مسجد هرات، آثار مرمر های حکاکی شده، گنج های قصور، چوب های کنده کاری شده، ظروف کاشی جلدار، نقاشی لشکری بازار و همچنان اطاق ظروف و اشیای زی موزیم کابل. این آثار نمونه اذقن معماری و سنگ تراشی و رسامی و نقاشی و فلز ناری افغانستان را تا اخیر قرن دوازدهم نشان میدهد، و تصاویر سفالی از عهد سامانی و میناتور ها که از دوره عباسی بدست است و همچنان مسکوکات مختلفه درج خود این وظیفه را انجام مینمایند، اگر تذکرات تاریخی و شعری مدنظر قرار داده شود سر رشته از موسیقی توسط رود و چنگ و چغانه و رقص آن دوره افغانستان هم بدست می آید. میتوان گفت که در افغانستان صنایع طریقه مثل سایر مظاهر مدنیت تا اوایل قرن سیزدهم منکشف بود، در معماریهای عظیم، ستون و فیل پایه و طاقهای تعلی و رواق و پنجره و گنبد بکار میرفت، و فیلیپایه هابشکل و ذوزنقه، قالب ریزی میشد، در فرش و بیزاره مساجد بزرگ سنگ مرمر و رخام بشکل مربع و مسدس و خشت پخته بکار میرفت، دیوارها با گچ بریهای قشنگ با گل و برگ و اشکال هندسی تزئین میکردید و حواشی با کتیبه های خط کوفی آراسته میشد، اطاق ها با گل های مارپیچ ملون و منقش و مذهب میکردید و خطوط لاجورد بکار برده میشد، محوطه و صفه، زیر زمینی و حوض چه، دهلیز و اطاق، دالان و تالار، پلستر گچ و تزئین برجسته و رنگامیزی، حویلی و میدان و حرمسرا و دیوار های مرتفع و خامه معمول بود، روی هر فته سبک معماری افغانستان بین سبکهای معماری سایر ممالک اسلامی ممتاز و مخصوص بود.

مثلا در دوره غزنوی که بعد از قصر های سلطنتی مسجد طرف اعتنا بود، در کمال جمال و جلال اعمار میکردید، از آن جمله مسجد جامع غزنه بود که در آن سنگهای مربع و مسدس همه ملون و منقش و مذهب بکار رفته بود، بیزاره و فرش مسجد از سنگ رخام در مربعات منقسم و با خطوط زرین و لاجوردین مزین بود، در مقصوره مسجد سه هزار غلام درباری میگنجید و چندین حضیره دیگر داشت، بعلاوه مدرسه ای که با جامع متصل و دارای کتابخانه معظم بود. مساجد آنقدر عظیم بود که بعضا گنجایش چند هزار نفر داشت و مقصوره ها و حضیره های متعددی را دارا بود، ایوانهای وسیع و مناره های بلند و گنبد در معماری مروج بود. همچنین رسامی و نقاشی در افغانستان آنروز پیشرفته بود، و اغلب عمارات بزرگ در داخل خود روی دیوارها و سقف با مجالس بزم و میدان های رزم زنان و مردان مصور و منقش میکردید. بعضا تصاویر رجال و غلامان درباری به جسامت طبیعی انسان مرتسم بود که موزه و قبای گلداز و کمر بند و دستارشان تا هنوز مشخص و روشن است، از این هم هویداست که در افغانستان مخصوصا در دوره غزنوی قن نقاشی بکمال رسیده بود و نقاشان هنرمندی در مملکت وجود داشت. هکذا صنعت فلزکاری آندوره افغانستان پیشرفته و زیبا و نفیس بود. موسیقی افغانستان منکشف بود و آلات چنگ و رود و دف و تار و طبله و توله و تنبور و بارقص و آواز خوانی. معمول و طرف توجه دولت و مردم قرار داشت، سرایندگان و رقصان زنانه و مردانه در دیوار و حرم و مجالس رجال عالیه، و هم در شهر های مملکت موجود و مشغول بودند. این ذوق بدیع مردم گرچه ضربت سختی از چنگیز خان در قرن سیزدهم برداشت ولی بکلی نمرد و باز در قرن چهارده تاشانزده مدرسه میناتوری هرات بمیان آمد.

تعلیم و تربیه

افغانستان قبل از دوره اسلام، تعلیم و تربیت مخصوص بخود داشت که نتیجه اوضاع اجتماعی یعنی موثرات سیاسی و اقتصادی و مذهبی و محیط بود، همچنین ترکناز برادرانی تورانی و چادر نشین آسیای مرکزی در افغانستان باتعالیم مذهب زرتشتی - که بر پایه رراعت و مالداري و شهر نشینی و هم مجادله بین اهورامزدا و اهریمن یعنی روشنی و تاریکی یا خیر و شر استوار بود - مردم را به سلحشوری و جنگ معناد میساخت، پس تعلیم و تربیه مردم که ذر اخلاق و شخصیت آنان موثر بود فعالیت و کار، ورزش و سواری را باپاکی و خیر خواهی تأیید میکرد و مردم عقیده به بهشت و دوزخ داشتند، تأثیرات سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی و مذهبی ملل متنوعه از قبیل هند و ایران و توران و یونان هم در تعلیم و تربیت قدیم مردم افغانستان - که در سر چهار راه آسیای وسطی قرار داشتند نقش و گاهی هم نقشی متناقض داشت. در دوره اسلام تعلیم و تربیه در افغانستان تجدید شد و تعلیم و تربیت اسلامی جای تعلیم و تربیت قدیم را گرفت، اما این تعلیم و تربیت در چوکات عمومی مثل فرهنگ تابع دیانت بود و افکار فرد از تقلید و تقلید اطاعت میکرد، انقیاد چشم پت از موسسات سیاسی و مذهبی امر حتمی بود، همچنین قناعت به سر نوشت محتوم و غیر قابل تغییر اثر عمیقی در روح جامعه بجا میگذاشت، و این طریقه با تربیت حقیقی که هدف آن وارد کردن تغیر در فکر و نفس و رشد سالم و هم آهنگ استعداد های موجود در نهاد آدم است منافات داشت، زیرا تعلیم و تربیت میخواست که مردم در تفکر نسبت به سیاست، خودشانرا مجاز و مستحق ندانند بلکه تفکر و اشتغال به امور سیاسی را حق آسمانی رئیس دولت بشمارند همچنین در امور قضائی حق تفکر را از مردم سلب کرده عقیده تسلیم و رضا را در نفوس راسخ میساخت.

حسن بدیعی و زیبا پسندی مردم هم در بین چهار چوبه این تعلیم و تربیت محبوس بود زیرا دیگر زشتی و زیبائی اشیا فرمایشی بود و این فرمایش ذریعه امر و نهی بنام حلال و حرام انجام میگرفت، لهذا فن هیكلتراشی و نقاشی از نوع جاندار مخصوصا انسان، طرد میشد، اما نباتات و نقوش بیجان خوشبختانه مأمون میماند، این تعلیم و تربیت شقاوت حیات و بی عدالتی های اجتماعی را امر مقدر میدانست و جامعه را با تسلیم و رضای نامحدود بشکل تماشاگر غیر ذی مدخل نگمیداشت، اما مقام موثر و مختار را در سر نوشت مجامع بدو قوه متحده اداری و روحانی میبخشید، معینا این تعلیم و تربیت که بیشتر بر پایه های رسوم جامد و القات روحانی تکیه میکرد نمیتوانست از تأثیرات محیط اجتماع و اقتصادی که ملت را احاطه کرده بود، تأثیر شدیدتری در سر نوشت مردم داشته باشد.

تعلیم و تربیت آنروز افغانستان موجب توقف توده ها در يك حال و لهذا سبب عدم ترقی بود، زیرا تربیت عمومی در عمل ارائه طریق پیدا کردن مایحتاج و در نظر دانستن مراسم مذهبی و اعیاد و شرح حلال و حرام بود. در هر حال تعلیم و تربیه در افغانستان «القائی» بود و به اساس تخويف و تنبیه بعمل می آمد، این تعلیم و تربیت بواسطه خانواده، دوکان، بازار، کارگاه های حرفوی، مدارس، مساجد، خانقاه، مجامع و عظم، دربارها و دواير دولت عملی میشد هم بشکل سمعی و هم بشکل عملی و هم بشکل نظری پدر در خانواده، واعظ و دواز و مسجد، استاد در دوکان و کارگاه، معلم در مدرسه مرشد در خانقاه، دربار در مورد اشراف، دواير دولت در مورد محاسب و منشی این همه و طایف تعلیم و تربیت را ایفا مینمودند. با این تفاوت که تربیت سمعی در خانواده، دوکان،

بازار و مسجد همه مبنی بود بر تفهیم فرایض و احکام شرعی و حفظ ادب در برابر بزرگان و اطاعت از دولت و روحانی و تسلیم و رضا در برابر حوادث و حتمی شناختن تفاوت‌های زندگی (فقر و ثروت، عزت و ذلت، عدل و ظلم) و صبر و سکون در مقابل بلاها و محن اجتماعی و داشتن امید تلافی در حیات اخروی. در دوکان و کارگاه تربیت عملی بود و شاگرد پیشه و صنعت می‌آموخت، در بار تربیتگاه عملی اشراف بود که در آن جا آداب معاشرت و تشریفات درباری و رموز اداری و رسوم مخلوق پرستی می‌آموختند، همچنین دوا بر رسمی شاگردانی در انشاء و حساب و دفتر داری و غیره تربیه مینمودند که بعدها در اداره کشور سهیم میشدند، حساب و حسن خط و ادب دری و عربی در نزد ایشان معیار لیاقت بود، خانقاه هم مدرسه مهمی بود که مراد و مرشد، مرید را از تنگنای قیود عنعنه و رسوم معمول و تعصب مذهبی و زهد خشک می‌رهاند و بطرف نیکوئی و احترام عقیده فرد رهنمون می‌کرد ولی از طریق تخیل و جذب و دوری از عمل که این خود صرف نقش تسلی و تخدیر را می‌باخت.

و اما تعلیم و تربیت نظری که در مدارس و مساجد بعمل می‌آمد در مرحله عمومی و ابتدائی آموختن سواد دری و خواندن قرآن و عقاید و شرح حلال و حرام را هدف قرار میداد، و در مرحله دوم یعنی تحصیلات بلندتر - تا وقتیکه انحطاط فرهنگی آغاز نگردیده بود - نصاب تعلیم عبارت بود از زبان و ادب دری و عربی و منطق و حکمت الهی و فلسفه و طب و ریاضی و نجوم، تحصیلات عالی اعم از علوم معقول و منقول همه در زبان عربی بود، ولی بعد از آنکه در اثر غلبه فقها و متعصبین و هم حمایت دولت های وقت - از نظر حفظ منافع مشترک - علوم معقول مردود شمرده شد، تعلیم و تربیت عالی در مدارس و مساجد افغانستان منحصر به علوم ادبی و شرعی (فقه، حدیث، تفسیر و عقاید) و قسماً طب و نجوم گردید. اما این روش در مورد طلبه عمومی منطبق می‌گردید و طبقه خواص مستثنا بودند، آنها میتوانند شخصی در ردیف علوم شرعی و ادبی و قصص و تاریخ، علوم معقول را هم مطالعه کنند، ولی البته مجال اظهار معقولات نداشتند. همچنین طبقه های تحصیل هر چه بود مخصوص شهر ها و قصبات بزرگ بود زیرا فرهنگ و تمدن اسلامی نیز مثل هر تمدن قدیم دیگر، تمدن شهری و طبقه مرفه و ممتاز کشور بود. اوضاع اقتصادی و سیاسی و مناسبات اجتماعی فقط میتواند برای تعلیم و تربیت عده محدودی مساعد باشد نه برای توده های کثیر مردم. البته تحصیلات نظری برای نسوان در شهر ها هم، نه ممکن و نه میسر بود، زیرا شدت قیود مانع فعالیت آزاد زن در خارج خانه و حرم بود. حجاب زنان اشتراك آنان را در مجامع و مدارس حتی مساجد منع مینمود، معذراً در بین طبقه ممتاز و مرفه زنان باسواد و تحصیل کرده نیز پیدا میشد. اشراف بعلاوه تحصیلات نظری، سوار کاری و تیر اندازی و چوگان بازی و شکار کردن و شطرنج باختن نیز می‌آموختند.

روی هم رفته نتیجه تعلیم و تربیت افغانستان، ایجاد يك جامعه کارکن و صابر و قانع و توکل، بود که به اصالت سیطره دولت و رهبری روحانیون معتقد بودند و هم حوادث زندگی را ازلی و حتمی میشناختند، این روحیه بعد از استیلای چنگیز خان در نفوس کشور راسخ تر گردید و ناهنوز باقی است، این است که توقف نسبی در يك حال مانع سرعت تکامل اجتماع گردیده و مملکت در مسیر تحول عقب ماند. این روش تربیتی در افغانستان بیشتر بغرض حفظ منافع طبقه حاکمه و مرکزیت یافتن دولت های وقت

بود که تمرکز را در برابر نفوذ خارجی و سرکشی داخلی هدف نخستین سیاست میدانستند، مخصوصاً دولت غزنوی که جهت تمرکز دولت، اصالت قدرت دولت را - بدون هیچ گونه قید و شرطی - عملاً در طرز تفکر مردم میکاشت، مثلاً هنگامیکه سلطان محمود در سفر حرمی ملتان مشغول، و از پایتخت کشور غائب بود، ایلک خان افراسیابی جانشین دولت سامانی ماورالنهر با پنجاه هزار عسکر به بلخ و هرات حمله کرد، هرات تسلیم شد اما مردم سلجشور بلخ بدفاع برخاستند و بعد از جنگ و خون ریزی شهر بدست دشمن افتاد و قسماً آبادی ها ویران شد. محمود برگشت و دشمن را با قوت سپاه از کشور براند و مردم مدافع بلخ را زیر عتاب قرارداد که چرا مثل هرات تسلیم به دولت خارجی نشدند و دست به شمشیر برده اند، زیرا جنگ وظیفه دولت و سپاه است نه وظیفه رعیت، پس امر کرد تا ترمیم مجدد خرابی های وارد را بر دوش خود بگیرند. این روش و آموزش برای ظهور روح استقلال مردم شکست ناپذیر افغانستان زمینه تجلی نمیکداشت مگر در حالی که دولت اسلامی و باشریعت اسلام جایز می شمرد و آنهم در مقابل غیر مسلمان بود. چنانچه در قرن سیزدهم و حمله چنگیز خان این خاصیت مردم افغانستان قویاً ظهور نمود و در حالیکه قدرت دولتی سقوط کرده بود در سرتاسر کشور مردم برخاستند و خون خویش را در راه دفاع از وطن و دین مثل آب ریختند، مقاومت و رشادت مردم افغانستان در برابر قوای عظیم استیلار بدرختی عظیم الجثه ای میماند که تا طوفان باد از ریشه آنها نکند از روی آن عبور کرده نتوانست، در حالیکه قوت های غیر مقاوم در مسیر چنگیز خان مثل نهال نازکی خمیدند و طوفان باد از روی آنها گذشت بدون آنکه از ریشه برآمده باشند لهذا مجدداً سر برداشتند و راه تکامل را تعقیب کردند.

هفتصد سال بعد از چنگیز خان باز مردم افغانستان با چنین امتحانی مقابل شدند و آن عبارت از هجوم دولت برطانیا در افغانستان بود، این بار نیز مردم افغانستان (در حالیکه دولت تسلیم و منقرض شده بود) برای دفاع از وطن و دین برخاستند و دوبار آن امپراتوری مقتدر جهان را از مملکت خویش برانندند، و این خاصیت مردم افغانستان را استعمار خارجی و جنون مذهبی نام نهاد. همچنین در مجادلات داخلی، و یادر مقابل ملل مسلمان، فتوی اهل شرع مدبر اعتبار بود. با آنهم گاهی مواد منفجره از نظر مفاد مادی آنقدر در نفوس مردم متراکم میگردد که بشکل عاصیانه و علی الرغیب مانع مذهبی متعلق میشد. در هر حال تعلیمات نظری افغانستان مخصوصاً در شهر های بزرگ و مدارس بزرگ - که دارای موقوفات عظیمه و حجره های لایه برای طلاب مسافر بود - توسط فضلا و دانشمندان عصر بعمل می آمد و در راه تحصیل و تعلیم گروه های مختلف، قانون سد نمی کشید و همین آزادی تعلیم بود که در طی پنج قرن تعداد زیاد عالم و دانشمند بوجود آمد و استعداد های بزرگی از مردم ظهور نمود، در حالیکه در اروپای قرون وسطانی سواد مخصوص کلیسا بود و شاهان و نجبا اغلب سواد نداشتند، در قرن دوازدهم و سیزدهم فیودال اروپا غیر از امور جنگی شغلی نداشت و فرهنگ و سواد را به هیچ می شمرد گرچه در قرن یازدهم ادب حماسی و شهبازی تازه بوجود آمده بود. فقط در قرون وسطی بیزانس قدیم - شامل شبه جزیره بالکان، آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر و جزائر شرق مدیترانه - مترقی و باقی بود و بس. اسلاو های غربی در قرن نهم و روسیه در قرن دهم بود که مسیحی شدند و دارای الفبا و

سواد خواندن و نوشتن گردیدند. همین تفاوت عظیم در زندگی شرق اسلامی و اروپای آن روز بود که چشم حرص و آرزوی فویدال و تاجر اروپا بسوی تجمل و تمدن مشرق دوخته شد و بالاخره جنگ های صلیبی را بمیدان کشید که دوصد سال طول یافت، گرچه اروپا از این جنگها به استثنای قتل و غارت و تاراج شهرهای انطاکیه و قسطنطنیه، آنهم بشکل وحشیانه‌ئی استفاده قاطع نظامی کرده نتوانست ولی باتمدن و فرهنگ اسلامی آشنا شد و این اسباب انتباه و الهام غرب برای يك جنبش نو، درآینده گردید. در هر حال تعلیم و تربیت در افغانستان با اصول تربیت یونان قدیم فرق داشت به این معنی که یونان بیشتر روح تفوق جوئی فرد را تقویه مینمود در حالیکه آموزش اسلامی افغانستان، فرد را مقید و تابع اجتماع قرار میداد تا جاییکه موسسات سیاسی و روحانی «سایه آسمانی» محسوب میشد، اطاعت کورانه، آزادی فرد را معدوم مینمود. این تعلیم و تربیت در افغانستان، در طرز تفکر مردم موثر بود و به تدریج در نفوس مردم و اسخ و مانوس شده میرفت. این طرز تفکر که از ابتدا گرایش به طریقه اشعریه داشت بهرورزمان ماهیت طریقه «جبریّه» پیدا کرد و لهذا تمام حوادث اجتماعی که فرد را محکوم خود میساخت - اعم از ظلم و فقر و مرض و قحط و شکست و امثال آن - همه امور مکتوب و مقدر، تلقی میشد، جاه و جلال و غنا و ثروت و حکمرانی و آقایی عدو را «خدا داده» محسوب کرده و فقر و مظلومیت و محرومیت ها را نتیجه «شامت عمل» و «خدا گرفته» میدانستند، این عقیده مقتضی آن بود که مردم در برابر هر بی عدالتی و مظلوم، تماشاجی و صابر با استبداد و در مقابل هر بدبختی و فلاکت راضی و شاکر. این است که ظالمین و اقویا در استبداد و استثمار با غرور و اطمینان و استکبار آزادی عمل داشتند، صبر و شکر و رضا با قناعت به اوضاع موجود هم مردم را در حالت انجماد و سکون میخ کوب نگه میداشت و هنوز هم نگه میدارد.

از دیگر طرف مردم آن زمان با فقر و تنگ دستی در زندگی، به نظافت مایل و به غسل و پاکی متایل بودند، در عزا و سرور و خیر و شر شریک و هم‌دیگر و بشکل دسته جمعی معاون باهمی شمره میشدند، جوانمردی و احسان شناسی با قهرمان پرستی از خصایص آنها بود، و آنکه بیسواد بودند به علناً و دانشمندان و روحانیون احترام میگذاشتند.

انحطاط فرهنگی: مقدمات انحطاط فرهنگی افغانستان مثل اکثر ممالک اسلامی از قرن یازدهم چیده میشد و تا قرن دوازدهم صفوف فقها و متمصبین در طی جنگهای سه صد ساله افکار و عقاید با علمای معقول و فلاسفه، بالاخره قرت الظهری از دولت های جدید الاسلام و چادر نشین قدیم از قبیل غزنوی و سلجوقی و خوارزمی یافتند، این دولت ها با خشونتیکه داشتند و تمصب مذهبی در نفس آنها در حالت مدبود نمیتوانستند وسعت نظر دولتهای سابق کشور را در مورد علوم عقلی و فلسفی داشته باشند لهذا به حمایت فقها و اشعری ها و متمصبین برخاستند و سنگر جنگی آنها را در مقابل عقل و منطق استحکام بخشیدند. این است که علوم عقلی و علما زیر ضربت های شدید و متوالی قرار گرفتند و فلسفه و علوم اعم از ریاضی و طبیعی و هیئت و شیمی همه ضد شریعت اسلامی محسوب شد. پس علوم و فلسفه بنام «علم تعطیل» مشهور و منفور گردید، تنها بعضی اجزای ریاضیات و طب - آنهم نظر به احتیاجات محسوس طبقه عالیه - قبول شد. به این ترتیب مدارس افغانستان به تدریج از تدریس فلسفه و علوم عقلی محروم شده میرفت تا جائیکه غیر از علوم شرعی و علوم ادبی و طب و قسماً

ریاضی و نجوم چیزی دیگری بطور آزاد تدریس نمیشد. فلاسفه و علمای معقول کشور هم اغلب به کفر و زندقه و الحاد منصوب و متهم میگرددند، و فرقه های متکلمین و معتزلی و قرمطی و اسمعیلی یکی بی دیگری تا قرن دوازده از صحنه اجتماعی و علمی جاروب میشدند، و عین این وضعیت در ایران و ماورالنهر هم موجود بود. در حالیکه در بین النهرین مدت ها پیشتر از افغانستان این ارتجاع علمی بمیان آمده بود، حتی عرفا و صوفیون هم مثل فلاسفه و علمای معقول در کشور های اسلامی طرف خصومت و هجوم فقها و متعصبین قرار داشتند.

پس فلسفه در افغانستان روبه نابودی گذاشت و از مقام پیشین تنزل نمود، و آزادی که مستلزم نشو و نماي فلسفه بود دیگر در دولت های متحجر و مستبد وجود نداشت، حتی فلسفه، خطر دولت و دین تلقی میگردد و این خود دلیل انحطاط فکری کشور بود. این است که دانشمندانیکه از این بعد پیدا شدند کارشان منحصر بر اقتباس کتب قدما ماند و عصر شرحها و حاشیه ها بر آثار متقدمین فرا رسید و ابتکار محال شد، کلام مثل فقه باقیماند ولی متزلزل بود، فقه نیز مکتفی به همان روش تقلیدی بود و تصوف و عرفان مثل کلام بعدها در حالت تزلزل جایش را به عرفان منفی تری رها کرد، شعر زنده و مشوق هم میرفت که به اشعار افسرده کن و یامدح و تملق مفلک تبدیل شود، البته منطق در حدود احکام شریعت متداول ماند ولی دیگر توجه به مباحث طبیعی و فلسفی کم میشد و به اخلاق توجه بیشتر میگردد.

فصل نهم

هجوم مغل و مبارزه مردم افغانستان

(قرن ۱۳ میلادی)

بک

دستگاه چنگیز خان

مغلبا:

مغلبا در مفاستان زندگی جاذب نشینی داشتند و در طوائف متعددی منقسم میشدند. مشهورترین این طوائف تاتار، قنقرات، اویرات، ارلاد، جلایر، کرائیت و نایمن بود. یک طایفه کوچک دیگر از مغل «بورجیقین» نام داشت که بواسطه ظهور چنگیز خان در این طایفه بعدها شهرت بیشتر حاصل کرد. طوائف مغلی مثل ترکان شرقی، که در پهلوی چین افتاده بودند، بیشتر به آن مدنیت قدیم دیده دوخته بودند، در حالیکه ترکان غربی زودتر دین اسلام پذیرفته و به حیث مدافع اسلام بدینای عرب بحرالرومی نگاه میکردند. راههای تجارتی بین چین و افغانستان و هندوستان و ماورالنهر و ایران - یعنی شرق و غرب - هم از بین ممالک ترک و مغل عبور میکرد. پس مطالعه ثروت و تجمل کشور های اسلامی و چین، میتوانست انگیزه برای حمله ترک و مغل، در این ممالک باشد. شهرهای مغل در آن وقت عبارت از چادر و خرگاهائی بود که به مقتضای فصل هوا و ضرورت به چراگاهها توسط عراده سهولت از یک جا بدیگر جا منتقل میکردید. طوائف خانه بدوش مغل - تاتار و چنگیز خان - بیشتر مشغول شکار حیوانات و تجارت پوست باب باترکها و ختنیها بودند. پوشاک شان پوست و خوراک شان گوشت حیوانات صحرا و لبنیات بود زیرا اینها زارع نبودند و بشکل قبایل مالدار متفرق و متخالفی، زیر ریاست روسای متعددی زندگی میکردند. روسای طوائف از سامان تجمل فقط رکاب آهنین داشتند. اما قشر اشراف بداشتن صدها هزار ها مال مواشی در بین مردم چوپان و خانه بدوش خود ممتاز بودند. آنها به جادو و خرافات عقیده داشتند، در بهار و تابستان در آب جاری نمی نشستند و حیوان را ذبح نکرده بلکه سینه میشگافتند طلا را میشناختند ولی با ظروف طلا و نقره آب نمی برداشتند، استحمام نمیکردند و لباس شسته را به زعم آنکه رعد و برق زیاد میشود در صحرا نمی گسترده، خانه برق رسیده را نیز برای سه سال از خیل بیرون می رانده تا داخل اردوی خان شده نتوانند. سواران مغل و اسپان شان در گرسنگی و تشنه گی متحمل و در سفر های دور مقاوم بودند. این ها مجرمین را سخت مجازات میکردند.

در بین مغلبا ازدواج محدود نبود مخصوصا برای خانهای بزرگ. چنگیز خان بعد از مرگ در حدود پنجم صد زن از خود به میراث گذاشت که جزء دارائی او به فرزند جانشینش منتقل گردید. مغلبا مثل ترکان سوارکار ماهر و تیرانداز قابلی بودند،

کمانهای کوتاه و دراز آنان تافاصله سهصد چارصد متر تیر می انداخت اسلحه بیشتر آنها تیغ یکدمه و خنجر بود. منجیق آتش انداز که توسط چهار یای حمل و نقل میشد بزرگترین اسلحه مغل محسوب بود. همچنین پادشاهان ختای (در شمال چین) از ایشان باج میخواست. در هر حال قبایل مانجو و مغل و ترك آسیای شمالی و مرکزی را بین خود تقسیم کرده بودند: قنقرات ها و تاتار ها در سواحل راست رود «ارگون» زندگی میکردند. قبیله برجیقین (چنگیز خان از همین قبیله بود) بین رودخانه «کولن» و «اونون» سکنا داشت. در سواحل «انگوا» قبایل اربعه وهم نژاد تیجی قوت، جو یارات، ارلات و جلایر (این آخری خون ترك را هم جذب کرده بود) زندگی داشتند. در سواحل شرقی «بایکل» طایفه «مرگوت» - که از اختلاط مغل و مانجو بمیان آمده بود - حیات بسر میبردند و در سواحل غربی آن مغلهای الوت مستقر بودند. بطرف جنوب بایکل از کوه های کنتی تادیوار چین قلمرو دولت «کریت» کشیده میشد که قویترین سایر طوایف بوده و برعکس ادیان طوایف دیگر، متقلد دیانت عیسوی بودند. و «نایمنها» بین اورخون علیا و التائی کبیر بامذهب نسطوری عیسوی بسر میبردند. در جنوب غربی نایمنها ترکان اویغور زندگی میکردند. ترکان اویغو در قرن هشتم از کوه های قراقروم به تركستان شرقی مهاجرت کرده و آنجا را از طوایف تخار ضبط و بتشکیل دولتی پرداختند. چون اینها در سر راه های تجارتی افغانستان و چین و ماورالنهر قرار داشتند بزودی از زندگی و تمدن مردم این مناطق متأثر شدند و از مبلغین عیسوی وهم بودائی و زرتشتی افغانستان و مانوی ها اقتباساتی نمودند، مهمتر از همه قبول کردن خط سریانی بود. اویغور ها پیرو مذهب مانوی بوده بعدها بودائی و قسما مسیحی شدند و پس از گرفتن القبای سریانی ایشان در سر تمدن ترك و مغل قرار گرفتند. اینها و طوایف قزلق - که در سواحل مجرای سیفلی رود تارم میزیستند در وقت ظهور چنگیزخان - هر دو فاقد اعتبار سیاسی و تابع حکومت قراختانی کاشغرستان شمرده میشدند و این همان حکومت مقتدیری بود که در اوایل قرن دوازده تشکیل و تا اوایل قرن سیزده عمر نمود و تمام قبایل تركستان شرقی و تركستان غربی پادشاه قراختانی را «گورخان» یا شهنشاه خودشان میشناختند، پایتخت این دولت بلاساغون در کاشغرستان بود. مردم کاشغرستان قسما مسلمان و قسما بت پرست و ترسا بودند ولی ضعف داخلی باتوطئه دولت خوارزمشاهی، و خیانت کوچلوک خان نایمن داماد گورخان، دولت قراختانی را منقرض و جایش را به کوچلوک داد، تابا حمله چنگیزخان مقابل شد.

همچنین در قرن دوازدهم - معارف ظهور چنگیزخان - کشور پهناور چین بین دو حکومت رقیب منقسم بود: چین شمالی مربوط به «مانجوها» و پایتختش پینگنگ بود که از پینگنگ تا کایفونگ به عنوان «کن» یا «پادشاهان طلاء» فرمان میدادند. در چین جنوبی شهنشاهی چینی «خانواده» سونگ، (پایتخت آن شهر کونسی) مستقر بود. در سرحدات غربی این دو حکومت، دسته جات تبتی و تانگوت قرار داشتند.

و امامانک اسلامی در آسیای وسطی و آسیای قریب - معارف ظهور چنگیزخان - شکل ذیل را داشت: کشور های ماورالنهر و افغانستان و ایران جزء قلمرو شهنشاهی مقتدر خوارزم بود که در زیر فشار استبداد زندگانی ناراضی داشتند. در ماورای دریای سند (سند و ملتان)، ناصر الدین قباچه غوری و در هند مترسط سلطان شمس الدین التتمش غوری

در راس دولتهای مستقلی قرار داشتند که فقط در داخل قشر وسیع خویش مشغول و از سایر ممالک اسلامی جدا افتاده بودند. آسیای صغیر دارای دولت سلجوقی قدیم بود که پادشاهان آنجا اغلب با جنگهای صلیبی اروپائیان دست و گریبان بودند. کشور شامات و مصر در دست زادگان و شاهان ایوبی بود که بعلاوه نفاق های داخلی مثل سلجوقی های آسیای صغیر با هجرم صلیبی ها دچار میشدند.

اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و مذهبی اروپای قرون وسطی را تا قرن یازدهم بشکلی در آورده بود که تاجر به غرض اخذ سود و اشراف و فیودال برای حصول زمین و ثروت و دهقانان گرسنه و سرکوب شده برای رهایی از ظلم سنیور و یافتن لب نانی همه چشم به ثروت مشرق زمین دوخته بودند، کلیسا نیز در سر این همه قرار داشت که تخلیص اوریشلم را از دست مسلمانان بهانه جدال میگرفت، این است که پاپ اوربان دوم در سال ۱۰۹۵ در اجتماع روحانیان و فیودالان و دهقانان در کلر مونت فرانسه تقریری کرد و همه را برای رهایی اوریشلم از چنگ مسلمانان، تشویق به جنگ نمود و خاطر نشان کرد که غنایم گرانبهایی در انتظار آنان است و دهقانیکه در این جنگ «مقدس» شرکت کند آزادی خود را بدست خواهد آورد. همچنین پاپ تمام اسقف ها را مامور کرد که جنگ صلیبی را تبلیغ نمایند، این است که سپاه دهقانان نادر در حالیکه نمیدانستند اوریشلم کجاست باز حمت زیاد تاقسطنطنیه و از آن جا به آسیای صغیر رسیدند، ولی از طرف ترکان به سختی کوفته شده به قسطنطنیه عقب نشستند. از آن بعد قشون شوالیه های اروپا از راه دریا و خشکه در ۱۰۹۷ به قسطنطنیه وارد شدند و از آنجا به آسیای صغیر گذشتند، گرچه اینها تلفات زیادی دادند اما به فتح انطاکیه موفق شدند و تمام مسلمانان را سر بریدند. آنها در ۱۰۹۹ اوریشلم را تسخیر و سکنه مسلمان را با زنان و کودکان کشتار دسته جمعی کردند و آنگاه حکومت اوریشلم را تشکیل و پادشاهی از شوالیه ها تعیین شد. نظام فیودالی اروپا که مبنی بر فشردن شدید و سرف ساختن دهقان بود نیز در این پادشاهی تطبیق گردید و بغرض دفاع در برابر مسلمانان، قلعه های جنگی اعمار و دسته جات مختلف نظامی تشکیل شد، تجارت اروپا مخصوصا ایتالیا هم با مشرق زمین گشاده تر گردید. مسلمانان برای راندن این مهمانان ناخواسته و پر مدعا برخاستند و ترکیه در سال ۱۱۴۴ «ایدس» از دست رفته را مسترد کردند. اروپائیان برای تحکیم موقع خود جنگ دوم صلیبی را در اواسط قرن دوازدهم شروع کردند اما بجائی نرسیدند. در عوض سلطان صلاح الدین ایوبی، حکومت اسلامی سوریه و بین النهرین شمالی و مصر را زیر پرچم خود متحد و بر ضد صلیبیان متجاوز سوق نمود. ایوبی در ۱۱۸۷ شوالیه های اروپا را در هم شکست و اوریشلم را فتح و پادشاه صلیبی را اسیر نمود. اروپا برای جنگ سوم بایستاد و فریدریک اول امپراتور آلمان، فلیپ دوم پادشاه فرانسه و ریچارد اول پادشاه انگلستان با قشون زیادی روبه شرق سرازیر گردیدند. اما فریدریک در یکی از رودخانه ها غرق شد و پادشاهان انگلستان و فرانسه بعد از دو سال محاصره عکا را گرفتند و خودشان به اروپا برگشتند، اما اوریشلم در دست مسلمانان ماند و تسلط اروپائیان بر سوریه و فلسطین سستی گرفت، در آغاز قرن سیزدهم اروپا به جنگ چهارم صلیبی شروع نمود، ولی این بار سپاه صلیبی در عوض اوریشلم به قسطنطنیه هجوم کرد و در ۱۲۰۴ شهر را فتح و ویران و تاراج و اهالی را کشتار بیدریغ نمودند. به این ترتیب

عوض امپراتوری یونانی بیزانس، امپراتوری لاتین بنانهاده شد. بیزانسی ها در قسمتی از بالکان و آسیای صغیر باقیماندند، و مردم از رفتار امپراتوری جدید متنفر بودند. بیزانسی ها دوباره جان گرفتند و در ۱۲۶۱ به قسطنطنیه حمله و فتح، و امپراتوری مرده بیزانس را مجدداً احیا کردند، ولی خرابی های وارده دیگر قابل تلافی نبود. در فرانسه و آلمان گفته میشد که فتح اماکن مقدسه کار گنہکاران نیست بلکه کودکان معصوم میتوانند این کار را نمایند. پس سپاهی از کودکان در فرانسه و آلمان تشکیل و توسط کشتی ها به عزم فلسطین در دریا انداخته شدند، این سپاه بیگناه قسماً در طوفان دریای مدیترانه غرقاب فنا شدند و قسماً از طرف صاحبان کشتی در مصر به بندگی فروخته شدند، عده نیکه از جنوب ایتالیا عوض فلسطین به جانب اوطان خود برگشتند هم در عرض راه تلف گردیدند. معیناً جنگهای صلیبی به این جا خاتمه پیدا نکرد و در قرن سیزدهم جنگهای دیگری بعمل آمد که مشهورترین آنها جنگ هشتم در سال ۱۲۷۰ - است. روی هم رفته صلیبی ها از این جنگهای غارت گرانه و سفاکانه - بعد از دوصد سال حرب و ضرب - هیچ سودی نبردند و جز قبرس هیچ جایی در دست شان نماند، اما از نظر اقتصادی برای اروپا مفید ثابت شد و تجارت ایتالیا و جنوب فرانسه با مشرق زمین وسیع گردید. نتیجه مهمتر جنگهای صلیبی برای اروپا آشنا شدن با زراعت جدید و محصولات تازه شرق بود، صنعت ابریشم بافی و بلور سازی نیز از این بعد در اروپا معمول شد و شناسائی اروپا با فرهنگ و تمدن ممالک اسلامی مشرق باعث انکشاف فکری آنان گردید.

چنگیز خان :

او مرد عجیبی بود که با ذکای حیرت انگیزی در سایه شمشیر و سیاست مداری عالم توران را زیر پرچم وحشت افزای خود جمع کرد، این مرد قوی هیکل و بلند بالا با پیشانی فراخ و ریش دراز بیسواد بود و جز زبان قبیله خود دیگر زبانی نمیدانست، خدا معتقد بود و به فال شانه سوخته پابندی داشت، او در مقدمه حوادث بزرگ خلوت میگزید و باریسمانی در گردن بحضور معبود نیایش میکرد و نیل و مرام خودش را استرحام مینمود، اوجاه طلب شدید و مسحور تحکیم و فرمان روانی بود و همه چیز را برای خود و خاندان خود و در مرتبه سوم برای مغلستان میخواست. چنگیز دلبسته آن بود که نام بزرگی در جهان از خود باقی گذارد و وسیله این مقصود کشتار و انهدام مهیب ملل و ممالک را قرار داد. چنگیز خان راجع به آینده خاندان خود چنین میگفت : روزی خواهد رسید که احفاد من زنان قشنگی در بر خواهند گرفت و پارچه های نفیسی خواهند پوشید و طعام های لذیذی خواهند خورد و خوبترین اسبان سوار خواهند شد، ولی آیا هیچ فکر خواهند کرد که تمام این چیزها را به کی مدیون اند ؟ همچنین او راجع به بقای نام خود روزی بیک نفر قاضی اسیر افغانستانی (قاضی وحید الدین فوشنجی) در معسکر مرغاب چنین گفت : از کشتار های که من در ممالک محمد اوغری - دزد - (سلطان محمد خوارزمشاه) نموده ام تا به عجیبی از من در میان مردم خواهد ماند. قاضی دل به مرکب نهاد و گفت : چون خان تمام مردم رامیکشد پس نام در میان کی خواهد ماند ؟ چنگیز خان برای مغلستان آرزو داشت که عظمت امپراتوری توکیو های قرن ششم را (یعنی ایل خان توقان و دویو خان) اعاده کند آن عظمتی که وقتی بر نصف آسیا

فرمان میراند، این است که قراقروم را در مرکز طبیعی منگولیا پایتخت خویش قرار داد و این سان مرکز خان‌قان بزرگ ترکی قرن شش و پایتخت خاقان بزرگ اویغور قرن هشتم بود که کتیبه های تاریخی کولنکین و مکوبین خان درحوالی آن کشف گردیده است. سپر قراقورم بعد از انهدام شهرهای افغانستان و ماورالنهر بواسطه فرستادن صنعت کاران این شهرها و چینی ها در آنجا آباد شد و مغل ها بواسطه خزائن آسیای وسطی در مغلستان ثروتمند شدند تا جائیکه دادوستد و معاملات تجارتی هریک از مغلهای ممول در یک نوبت از ۳۰ تا ۵۰ هزار بالش بالغ میشد. و بشهادت مورخ افغانستان عطا ملک جوینی هر بالشی در عهد مغل بالغ بر پنجصد مثقال طلا و یا نقره بود و هر بالشی نقره به ۷۵ دینار (رکنی) مبادله میشد که عیارش چهار دانگ بود.

زراعت و نهال شانی نیز در قراقروم در عهد اوگتئی خان پسر چنگیز خان ترویج گردید و ثروت قراقروم به جانی رسید که در قحطی زمان اوگتای یک من غله به یک دینار طلا خرید و فروش میشد، با آنکه خانهای مغل اکثر در قشلاق و ایلاق زمستانی و تابستانی میبودند تا شهرها. مع هذا قراقروم شهر اداری و یا بیشتر تجارتی بود، «جرگه های کبیره» هم در آنجا منعقد میشد و شهر دارای دیوارها و دروازه ها و بازارهایی بود که نمایندگان سیاسی و تجار مال زیادی در آنجا اقامت داشتند، تا اینکه قبلائی خان شهر بیکنک را در چین پایتخت دائمی امپراتوری مغل قرار داد و کوچی گری را ترک نمود.

چنگیز خان برای ترویج سواد خوانی، اطفال مغل را به شاگردی ترکان اویغور گماشت تا نوشت و خوان آموختند. چنگیز برای تسهیل تجارت راهها را مأمون کرد و رباط هائی بنام «یام» بساخت که هر بیست هزار نفر از نفوس به تهیه اشیای مایحتاج رهگذر در یک یام مکلف بود و سالانه تفتیشی از آن بعمل می آمد. این مردقهار در داخل کشور خود مقنن قابلی بود که قانونی «یاسا» نوشت و طبق آن زنا و دزدی را با مجازات سخت از بین مغل رانداخت و اردو را با اطاعت گورانه برای فتح جهان منظم نمود. واحد سپاه، ده نفر بود که یک نفر آن آمر ده حساب میشد، از ده دهه یک صده و از ده صده یک هزاره و از ده هزاره یک تومار تشکیل میگردد، هیچ فرد از دهه و صده و هزاره و تومار خود به هیچ عنوانی تادم مرگ جدا شده نمیتوانست و متخلف به اعدام محکوم بود. این افراد اردو به تهیه لباس و اسلحه خود مکلف بودند و در سفر حربی از محصول حیوانات اردو تغذیه میکردند، دولت برای مصرف سه ماهه هریک از دهه، در سفر سه گوسفند قاق و یک دیک آهنی میداد و بس. زدن عسکر در غیاب شوهران کار میکردند و مالیات دولت را میپرداختند. چنگیز خان در ابتدای جلوس خود اطاعت بی قید و شرط مردم را نسبت بخود تعهد گرفته بود تا جائیکه اگر امر کنند پسر پدر خود را و یا پدر پسر خود را باید بدون درنگ اعدام نماید. او دریاسای خود «شکار» را به حیث یک مانوره جنگی قرارداد که دریام حاضر چند ماه را در بر میگرفت، اقسام سباع و حیوان توسط محاصره و راندن در محل معینی جمع میکردید آنگاه تمام اینها - به استثنای بیمار و پیر، و آنهم به شفاعت موسفیدان - کشته میشدند، و عین این روش در مورد ممالک بیگانه بایستی تطبیق میگردد. در این یاسا مثل دساتیر تعبیه لشکر، تخریب بلاد، انضباط عسکری، تساوی ادیان، احترام زاهدان، حفظ صنعت کار و پیشه‌ور، تامین راه های تجارتی، مصنویت مال، الغای القاب و اکتفا به مجرد نام، لغو

حجاب دربار، تقسیم مال مرده بوزنه و در صورت فقدان ورثه به غلام و شاگرد متوفی، دست نخوردن زنان اسیر تا رسیدن به حضور خان - آنگاه خان میتواند آنان را خود انتخاب کند و بدیگران تقسیم نماید - (اما احکام این قانون در مورد کشور های مسلمان هنگام فتح رعایت نمیشد)، همچنین در موضوعات دیگری مقرراتی وضع شده بود که تمام حکمرانان قلمرو به تطبیق آن و تمام مردم به اطاعت از آن مجبور بودند. این است که در سراسر کشور او يك انضباط شدید و آهنینی حکمفرما بود و چرخ امور بدون توقف جریان داشت.

اما این موسس و تشکیل کننده قوی و قاهر عندالضروره بدسایس و حیل نیز متوسل میگردد، او در برابر دشمن ازدور با احتیاط و اعتدال و خون سردی تظاهر مینمود و هیچوقت مفروانه تهدید نمیکرد فقط در موقع تهدید این قدر مینوشت: «... اگر منقاد نگردند ما آنها چه دانیم؟ خدای قدیم داند» چنگیز خان در کشورهای مسلمان طی بیاناتی که مینمود مردم را گشکار بدربار آفریده گار و خودش را کیفرآلهی بحساب میداد، تاثیر این کلام در اذهان مساعد مردم مسلمان آنروز کمتر از تاثیر شمشیر چنگیز خان نبود. او بنام تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه کشورهای متمدنی را بویروانه تبدیل نمود، او در بلخ - مخالف بایاسای خود - معمور ترین و بزرگترین شهر های آسیای وسطی را - که بدون جنگ تسایم شده بود - آتش زده به تل خاکی مبدل کرد، باغها را بسوخت و نفوس را قتل عام نمود، در حالیکه اودر یرلیخ هانی (فرمان) که به عنوان افسران اعزامی خود برای تسخیر ممالک میفرستاد چنین مینوشت: «امیران و بزرگتران و رعیت بسیار چنین دانند که ... همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن بثلو دادم هر کس اطاعت نماید بر خود و زنان و فرزندان و اهل، رحمت کرده باشد و هر کس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاک گردد». چنگیز خان در بخارا ضمن مصاحبه با ائمه، چهار بنای مسلمان را (طنهرا) تصدیق کرد و راجع به فریضه حج اضافه نمود که همه عالم خانه خداست و از هر جایی به او میتوان تقرب کرد. فقهای اسلام که دلداده جدل لفظی بودند بعد از این نطق چنگیز خان در بخارا بدو دسته شدند: یکی میگفت او مسلمان است که چهار بنای مسلمان را تصدیق نموده است. دیگری میگفت کافر است که فریضه حج را انکار میکند. در حالیکه چنگیز خان در عمل جامع بخارا و شهر را بذاك برابر و مصاحف را زیر سم ستور لکدمال نمود و کتابخانه مشهور بخارا را بسوخت و نفوس را قتل عام نمود. یعنی چنگیز خان در راه نیل به مقصدش از هیچ کار زشتی روگردان نبود. گرچه بعضی مورخین - مثلا "هری مسیورونه گروسه" مولف تاریخ آسیا "امراطوریهای قبل" جنگیر خان را اسام اعمالش در سراسر مردم افغانستان و خوارزم و ترک مسلمان، تطهیر میکنند، و شاید احساس مسئولیت آنرا بر باد جنگهای دوهصد ساله صلیبی در این قضاوت بی تاثیر نباشد. اما این طور قضاوت از طرف بعضی مورخین جدید شرقی که بیشتر به منابع اروپائی تکیه و تعلیل میکنند بسیار بر محل تعجب است.

البته در جهانگیری اشخاصی از قبیل اسکندر و سزار و امیر تیمور و کورکان و ناپلیون در دردیف چنگیز خان قرار دارد. ولی در خون ریزی و تخریب قسمتی از جهان، چنگیز و آتیلای بر آنها پیشی میکنند اگر آتیلای میگفت: من بلای خداوند و جنگش جهانم و در جائیکه سم اسب من برسد دیگر گیاه نخواهد روئید. چنگیز خان در عمل این ادعای

اورا در آسیای وسطی تطبیق نمود. معیناً اختلافی در تاریخ این دونفر موجود است و آن اینکه هجوم آتیل در مسیر خونین خودش در فرانسه آنروز بامقاومت نظام و در ایتالیا با تدبیر کلیسا دوچار شد و در زیر تاثیر زور و زر آنان مأیوس به مراجعت گردید و همچنان بعد از مرگش در هنگری (سال ۴۵۳ مسیحی) بین ۵۰ نفر اولاد او در سر دعوی تاج و تخت آتش نفاق مشتمل گردید و این هردو حادثه در نجات اروپا مؤثر گردید. در حالیکه هجوم چنگیز را در شرق هیچ مقاومت نظامی و یا تدبیری متوقف ساخته نتوانست، و نه بعد از مرگش بین پنج صد نفر آل و اولاد او جزئی اختلافی در سرتاج و تخت پیدا شد. پس مدت های دیگر آن آتش عدوان و خسران در مجرم ممالک مفتوحه زنده و فروزان بود و در نتیجه نسوختهائی در این کشور ها باقی نماند.

تشکیل دولت مغل:

یسوگا پدر چنگیز رئیس قبیله بورجیقین در نواحی دره علیای رود آمور در مغلستان بود و در ۱۱۷۵ بعد از رحالیکه از او پسری ۱۳ ساله بنام تموچین باقیماند. تموچین در سال ۱۱۶۲ در خانواده قیات بدینا آمده بود و بعد از مرگ پدر بامخالفت های داخلی قبیله دچار شد، لهذا به طغرل خان (اونگ خان) پادشاه طوایف کریت (کرانیت و ساقیز) متوسل گردید، زیرا حکومت آنروزه کریت قوی بود و از کوه های کنتی تادیوار چین فرمان میراند، ترک های کریت پیرو مذهب نسطوری مسیحی و باشند و اراضی بین اورخون علیا و التائی کبیر بودند. اونگ خان، تموچین را پذیرفت و بدستیاری او قبایل ترک و مغل را متقاعد ساخت، ولی بعدها بر تموچین مشتبه و در صدد محو او شد. تموچین به جنگهای سه گانه دفاعی پرداخت و در جنگ آخری در ۱۲۰۲ براونگ خان غالب گردید و تمام خاندان او را بیرحمانه از تیغ کشید و به این صورت قلمرو کریت جزء متصرفات تموچین شد و او در ۱۲۰۶ لقب «چنگیز خان» یعنی شهنشاه بزرگ اختیار کرد. چنگیز خان بعد از غلبه به اونگ خان سایر قبایل همجوار را به اطاعت دعوت کرد، قنقرات ها و اویرات ها قبول کردند ولی طوایف تاتار و نایمن و جویرات و مرگد و غیره سر باز زدند. چنگیز خان تمام مخالفین را یکی پی دیگری شکست داد، در جنگ «آلتای سو رئیس» تاتارها تیانک کشته شد و رئیس نایمن ها کچلوک فرار کرد و سایر مخالفین مغلوب و مطیع گردیدند و به این صورت دولت مقتدر مغل تشکیل شد.

بعد از آنکه چنگیز خان طوایف مختلف بورجیقین، کریت، نایمن، اویرات، ازلات، برلاس، جلایر، و غیره را در یک جرکه بزرگ باند قانون خود نمود، عملاً شهنشاه تمام قبایلی گردید که چراگاه آنان بین بحر خزر و بحر جاپان منبسط بود و چادر و چراگاه شهرشان محسوب میشد، دیگر مخالفت را مجال نماند و تمام مخالفین سر در گریبان عدم کشیدند، جموعی عاصی بنه از بند جدا و نوکته اعدام شد و عده هم در دیک های آب جوشان طبع گردیدند. این صیت هولناک چنگیز خان چنان زنگ خطری بود که ابدي قوت خان پادشاه ترکان متمدن او یغور داوطلبانه عبودیت اختیار کرد زیرا او نمی خواست در دیک جوشانی غسل نماید و طبق یاسای چنگیز خان اولاد و اتباع و بلاد او نکجا معدوم گردند.

فتوحات مغل:

در چین: چنگیز خان بعد از استحکام دولت مغل در صدد تسخیر کشور چین

برآمد، نخست در سال ۱۲۰۷ دولت وهیا، یعنی تانگوت را - که در غرب چین افتاده و کاروان های تجارتی بین آسیای مرکزی و چین را میزد - مغلوب و منهدم نمود، دولت چین شمالی. از این پیش آمد ممنون شد و دروازه هایش برخ مغل کشاده گردید. آنگاه چنگیز خان چینائی های امپراتوری سونگ - چین جنوبی - را که مخالف امپراتوری چین شمالی بودند با مخالفین خنائی دولت شمالی به معاهدت تحریک نمود و هم خودش در سال ۱۲۱۱ به پایتخت «لیجی لی» حمله نمود ولی با دفاع شدید دولت و ملت چین شمالی مقابل گردید و مجبور شد با چهار پسر خود پنج سال در این محاذ بجنگد، بالاخره در سال ۱۲۱۵ بعد از محاصره شهر بیکنگ «اوتوبو» پادشاه طلای چین شمالی در آن طرف دریای زرد و به جانب کافونگ فرار کرد و در سال ۱۲۲۳ در ولایت هونان نا امیدانه جان داد. چنگیز خان در طول مدت جنگ در چین شمالی خرابی و کشتار زیادی کرد و مزارع دهقانان اکثر به چراگاهای حیوانات مغل تبدیل شد. در چین وقتی خبر بغاوت مخالفین قدیمی چنگیز خان از مغلستان رسید و چنگیز خان بمراجعت مجبور گردید، این خبر خوش عجالتا سبب نجات بقعه کشور چین گردید، گرچه «موکولی» سردار دیگر مغل دامنه این فتوحات را از لیجی لی تا شان تونگ، تسینان و چانسی کشید معینا فتح کامل کشور چین نصیب نواسه چنگیز خان بود. اوگتای بعد از پدر در سال ۱۲۲۳ تمام چین شمالی را بمغول کوریا مسخر کرد و کایفونگ پایتخت چین خاص را فتح نمود. گمبوک خان پسر و جانشین اوگتای خان که تا سال ۱۲۴۹ خاقان مغل بود برای تسخیر چین جنوبی سوقیات آغاز نمود، بعد قبلاى خان (۱۲۵۹-۱۲۹۳) چین جنوبی را بطور قطع فتح و امپراتوری سونگ را منقرض نمود. همین شخص بود که در ۱۲۷۱ شهر بیکنگ را «خانایلیغ» نام گذاشت و پایتخت امپراتوری مغل (موسوم به یوان) قرار داد، و هم در عهد او بود که کشور جاپان در سال های ۱۲۷۵ - ۱۲۸۱ دوباره در سواحل هاگو زاکبی و کوشو مورد حمله ۳۰ تا ۵۰ هزار عسکر مغل و کوریائی و یکدسته بزرگ جهاز جنگی آنان قرار گرفت. گرچه مغلها در این حملات خود با مقاومت شدید مردم و امپراتور و امرای متعدد جاپان مقابل و ناکام گردیدند ولی در عوض توانستند برهادران در سال ۱۲۸۷ فتح نمایند، همچنین دامنه سوقیات مغل در اندوچین و جاوا کشیده شد.

در هر حال مغلها بعد از فتح کشور پهناور چین - برعکس روش خود در آسیای وسطی - به تشویق صنایع و تجارت پرداختند و حتی غنائیم کشورهای تاراج شده دیگر را در این جا ریختند. پس در چین يك جنبش جدید صنعتی بوجود آمد و کارگاهای عظیمی باصدها هزار پیشه ور و کارکن بکار افتاد، صنعت مشهور و قدیمی چین یعنی چینی سازی و ابریشم بافی با کشتی سازی ترقی کرد، مگر با وجود این همه رفتار و فشار مغل در مورد مردم و روش تبعیضی آنان نه تنها طبقه دهقان چین بلکه طبقه فیودال و تاجر کشور را هم ناراض و متمنز ساخت تا جائیکه در قرن چهاردهم منجر به انقلاب و قیام مردم گردید، نتیجه هم انهدام امپراتوری مغل و تاسیس امپراتوری چینی بود (امپراتوری مینگ) این تنها نبود بلکه مردم چین مغلها را تا مغلستان تعقیب و مطیع و منقاد خود کردند و تا قرن شانزدهم مغلها در شمال صحرای کو بی محدود گردیدند و در قرن هفدهم دیگر اقتداری از ایشان باقی نماند و مغلها در قبایل و طوایف مختلف خود منقسم شدند. عن این روزه راملت چین در مورد مهاجمین جاپانی تطبیق نمودند

وقشون سامورایی های حریص و هیده یوشی امیر بزرگ جاپانی را در ۱۵۹۸ بدریا ریختند و بدین صورت به حملات مداوم کشتی های کوچک جاپانی بشهر های ساحلی چین و هم به آرزوهای تملک چین از طرف نظامیان جاپان خاتمه دادند.

چنگیز خان بعد از فتح چین شمالی سپاهی به قیادت دو نفر جنرل های مشهورش و یه وسبتهای درمخاز غروب به کشور کاشغرستان سوق کرد، این سپاه در سال ۱۲۰۷ در منطقه تقماق قوای کوچلوک خان نایمن پادشاه شاصب کاشغرستان را درهم شکست و خودش را مجبور به فرار نمود، ولی رساله های تعقیب کننده مغل کوچلوک را در راه فرار بسوی بدخشان بکشتند و به این صورت دولت نایمن بر افتاد و حوزه تارم وایلی باشهر های یارکند و کاشغر و ختن تا بام دنیا و پامیر جزء امپراتوری مغل گردید، در این فتح سریع مخالفت قبایل اویغور قرلق و المالیق و مسلمان و عیسوی کاشغرستان نقش بزرگ داشت، چه سوء اداره و مظالم و تعصب مذهبی دولت کوچلوک همه مردم را برضد او و حمایت از قوای مغل انگیزه بود. مامورین چنگیز خان هم بعد از فتح کاشغرستان مدبرانه رفتار کردند و پیروان هر دین و مذهبی را مساوی و آزاد شناختند. این است که مسلمین و عیسوی ها با اداره مغل سرسازش و همکاری گرفتند. کاشغرستان از این بعد تحت اداره چغتایان قرار گرفت.

حمله در آسیای وسطی :

چنگیز خان بعد از تشکیل دولت مغل و تسلط بر چین شمالی و ترکستان شرقی، در ابتدا خیال پیشروی در آسیای وسطی نداشت، زیرا اوشهنشاهی خوارزم را قوی ترین دولت های جهان میدانست و حاضر نبود امپراتوری صحرانی و جدید تشکیل خود را در نبرد با چنین قدرتی در ساط قمار بگذارد. چنگیز خان از فاصله دور و بیگانه نی باطن پاشیده و فرسوده آنها ندیده بلکه فقط میتوانست شبح عظیم دولت بزرگ خوارزمی را بشکل دیو قوی پیکر و اما مجللی در نظر آرد که از سیحون تا عراق فرمان میراند و بردها میلیون نفوس مجهز تر اتکا دارد. او میشنید که چهار صدهزار سوار مسلح زیر بیرق خوارزمشاه حرکت میکند و در فنون جنگی ورزیده است. لهذا چنگیز خان مصلحت در آن میدید که با چنین شهنشاهی بزرگی بامدارا و مواسا راه اتحاد و در عین حال بی طرفی به پیماید و از روابط تجارتنی باممالک خارجی استفاده نماید، در حالیکه تمام راه های تجارتی چین با هند و ایران و تاسواحل مدیترانه همه از قلمرو و سیع خوارزمشاه عبور میکرد و تنها این دولت میتوانست که دولت مغل را بگذارد بادیای غرب تجارت نماید و با او را بانسداد این راهها محکوم به انزوا کند. چنگیز خان از همه بهتر این مطلب را درک میکرد و به همین سبب بود که قبلا در سال ۱۲۱۵ سفیر سلطان خوارزم سید بهاء الدین رازی را که تاپیکنک رسیده بود بامودت و احترام پذیرفته و از وجوب صلح دائمی بین دولتین و استقرار روابط تجارتنی بین مملکتین سخن زده بود. اینک که راه های تجارتی چین را با انهدام قوت های تانگوت ها و غیره باشمشیر باز کرده بود، همینکه اولین کاروان تجارتی ماورالنهر را در قلمرو خود دید بامنتهای شوق و شغف از آنها پذیرائی کرد و نه اینکه به آنها سود بسیاری داد بلکه تجار مشهور این کاروان را نزد خود پذیرفت و آمادگی خود را برای توسعه تجارت بین شرق و غرب اظهار نمود. این تنها نبود در معیت این کاروان، چنگیز خان سفیری بنام محمود یلواج بابایم و هدایائی بحضور سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد (در آن جمله يك بارجه طای

بزرگی بضخامت کردن اشتری بود که توسط گردونه انتقال داده میشد) واستقرار روابط تجارتی بین مملکتین را خواستار شد، چنگیزخان دراین پیام خودرا پادشاه مشرق وسلطان را پادشاه مغرب خوانده وتحکیم دوستی را بین هردو تاکید نموده بود. سلطان پیشنهاد چنگیزخان را عجالتا پذیرفت و برای استقرار تجارت بین هردو طرف بامحمود یلواج سفیر چنگیز خان قراری بست وتحکیم روابط تجاری را وعده داد.

چنگیزخان ازاین پیش آمد بقدری خوش ومطمئن شد که متعاقبا کاروانی مشتمل برچهار صد نفر تاجر باطلا ونقره واموال تجارتی ازقبیل ابریشم، احجار کرمه، منسوجات وغیره بهاستقامت قلمرو خوارزمشاه بحرکت افتاد. وقتیکه این کاروان بشهر اترار درساحل سیحون رسید وسلطان ازحاکم اترار «ینالجق» ملقب بهغایر خان اطلاع ورودآنان راگرفت چون خود مصمم تسخیر چین ولهذا طالب جنگ باچنگیزخان بود امر کردتا تجار چین کشته واموال تجارتی شان ضبط گردید. چنگیزخان اطلاع این حادثه را ازیک نفر تاجر فراری گرفت ولی هنوز نمیتوانست چنین عمل دیوانه واری را از یکنفر پادشاه مقتدر باور کند. لہذا برای فهمیدن صحیح این واقعه یک هیئت سه نفره سفارت مرکب ازدو نفر تاتار (مغل) ویکنفر مسلمان بدربار سلطان فرستاد تا در صورت وقوع چنین حرکتی تاوان اموال ضبط شده وتسليم قاتل از سلطان تقاضا شود. اما جواب سلطان دربرابر چنین تقاضای معقول تنها اعدام هیئت سفارت بود وبس. وقتیکه چنگیزخان ازاین حرکت دوم سلطان اطلاع گرفت تکان سختی خورد وگفت: سلطان محمد پادشاه نی بلکه يك دزد است. چنگیز خان دانست که از این بعد تادولت خوارزم باقیست راه تجارتی چین ومغلیستان باتمام کشور های غربی مسدود خواهد بود زیرا راه ابریشم وسایر طرق فرعی تجارتی ازچین ومغلیستان به ماورالنهر وافغانستان وهندوستان وایران همه از قلمرو خوارزمشاه عبور میکرد، و شاهرک تجارتی قلمرو مغل در دست قدرت دولت خوارزم بود که هروقت میخواست میتواندست بافشاری آنرا فلج کند. پس سکوت چنگیزخان دراین مورد درمعنی تسلیم بود این است که امر تجهیز اردو صادر ودر سال ۱۲۲۰ بادو صد هزارعسکر مرکب از مغل وتترک بهاستقامت ماورالنهر سرازیر شد.

سلطان درحالی که باردوی خود ازسمرقند بهبخارا واز آنجا بهجانب سیحون روان شد بهاحضار سپاه ازقمام ولایات فرمان داد، وقسمتی از اردوی خوارزم قیلا در دو کناره سیحون وضع دفاعی اختیار کرده بود زیرا هجوم دشمن از جنبه شمال درسواحل سیحون انتظار برده میشد، اما پیشدار مغل نه ازین جنبه بلکه ازکاشغریستان به فرغانه زمین ریخت وجنبه سیحون به تقویه فرغانه مجبور وخود ضعیف گردید. مغل هم ازاین وضع استفاده واز منطقه بالخاش بههجوم پرداخت وتوق تغان قنقلی مدافع خوارزمی را درهم کوفت. سلطان شخصا بمقابله دشمن شتافت ودربین دو رودخانه «قیلی وقیمچ» بایک مغرزه مغل مقابل گردید، مغلها همینکه دانستند باشخص سلطان دچار شده اند از اقدام بهجنگ خود دارائی نمودند، ولی سلطان نگذاشت وخود بهجنگ آغاز کرد، مغلها بهسختی جنگیدند وجناح چپ سلطان را ازپیش برداشتند و اگر سپاه تحت قیادت جلال الدین پسر سلطان ازجناح راست پیش نمیکشید وباسر نیزه جلو پیشروی دشمن را نمیگرفت هر آئینه درهمین جنگ سلطان منہزم میشد، درهر حال

تاریکی شام مانع ادامه جنگ شد و شبان شب مغل عقب کشید. اما سلطان ازدیدن صحنه چنین جنگی اعتماد خودش را به سپاه ازدست داد درحالیکه این اعتماد رامت ها بیشتر نسبت برعایای خود از دست داده بود و تنها تکیه گاه اوسپاه بود، این است که از جنگ رو بر تافت و با همه اصد ر جلال الدین و افسران و رجال دربار باز نه ایستاد. در همین وقت بود که شبی قسمتی افسران سوء قصدی نسبت به سلطان نشان دادند و خیمه خواب او را تیر باران کردند، چون سلطان احتیاطا خیمه تبدیل کرده بود نجات یافت و مرتکبین به جانب جنگیز فرار کردند. این حادثه آخرین اعتمادی را که بین سلطان و افسران نظامی اوباقیمانده بود از بین برد، لهذا سلطان افسران بزرگ را با قسمتی از سپاه بنام دفاع از ولایات بسایر نقاط فرستاد و پراکنده نمود و خود به عجله به قصد افغانستان روان شد. گفته میشد که در تولید این سوء تفاهم بین سلطان و افسران نظامی او نامه های جعلی موثر بود که به عنوان افسران سلطان از اردوی جنگیز خان فرستاده شده و بدست سلطان رسیده بود، این کار هم بدست یکی از مامورین ناراضی دیوان سلطان عملی شده بود که بدرالدین عمید نام داشت و پدر و خاندانش از اشراف اترار به امر سلطان اعدام شده بودند و خودش نیز در زمان یورش جنگیز خان بدشمن پناهنده شد. عمید در این کار تنها نبود بلکه عده دیگری از مسلمانان کاشغریستان و ماورالنهر هم از اداره جابرانه کوچک خان و سلطان به امید عدالت دشمن به جنگیز خان متوسل گردیدند، و بعضا مامورین متنفذ از دولت توسل بدشمن را بر دفاع از وطن ترجیح دادند، و جنگیز خان در سوقیات نظامی خود حداظم استفاده از چنین پناهنده گان مسلمان نمود.

سلطان که به اندازه دشمن خارجی از دوستان داخلی میترسید بلاوقفه از ماورالنهر به عبور جیحون وارد بلخ شد و به گرگانج مرکز امپراتوری فرمان داد که عایله سلطنتی به ایران منتقل گردد، و بشهرهای بزرگ قلمرو خود در افغانستان و ماورالنهر امر نمود که در ورود دشمن بدون جنگ تسلیم شوند، تا از ویرانی محفوظ مانند، از آن جمله به شهر مرو چنین گفت: سپاه مرو به قلعه های دیگر روند و مردم در ورود مغل تسلیم شوند زیرا شاه که به منزله قلب است اگر ضعیف شد جوارح را قوتی نماند. سلطان بدین ترتیب کشور های بزرگی را بدشمن سرگشاده گذاشت و خود از افغانستان به ایران رفت و در جزیره از جزایر بحر خزر پنهان شد تا بمرد . سلطان محمد تنها به این کفایت نکرد بلکه پسران خودش را چون جلال الدین و رکن الدین و غیاث الدین هم اجازه جانشینی شاه و حفظ دولت و مرکز اداره کشور نداد و همه را با خود برد. این کار در آن دوره که ما از آن سخن میگوئیم در منزلت تسلیم بلاشرط کل شهنشاهی آن هم بدون جنگ بدشمن بود، زیرا يك دولت مطلق العنان که فقط یکنفر پادشاه خود مختار در رأس آن قرار دارد به منابه خیمه بزرگیست که بالای يك ستون قرار دارد، همینکه ستون شکست خیمه فرو افتد و تمام تشکیلات دولتی با نظم و اداره از بین رود، به همین سبب بود که مرگ پادشاهان را مخفی نگه میداشتند تا جانشین آن مستحکم میشد. در هر حال بعد از آنکه سلطان فرار کرد و قلمرو خود را برای دشمن بازگذاشت توده های مردم در افغانستان و خوارزم و ماورالنهر بغرض دفاع از وطن خود قیام کردند، و مخصوصا مردم افغانستان قدم به قدم آنقدر جنگیدند تا با تمام شهر ها و مراکز و قلعه های خود از بین رفتند درحالیکه اغلب رهبران سیاسی و نظامی و روحانی

زودتر بدشمن تسلیم شدند. و اما چنگیز خان در قلمرو وسیع خوارزمشاه چه کرد ؟
الف در ماورالنهر :

نخستین حمله مغل به شهر اترار در کناره سیحون عملی شد، و غایر خان حاکم اترار که عامل قتل کاروانیان چنگیز بود بایست هزار عسکر دلیرانه مقاومت نمود، قراچه حاجب نیز باده هزار سپاهی دیگر از طرف سلطان - هنگامیکه اردوی خود را متفرق میساخت - به کمک او رسیده بود. غایر خان بامردم و سپاه خود پنج ماه مدافعه نمود، ولی در اخیر افسر کمکی سلطان قراچه بافوج خود خایانه بدشمن تسلیم و دروازه شهر را گشاد، غایر خان باقیه السیف سپاه خود در ارگ شهر حصار و یکماه دیگر مقاومت نمود و بالاخره در جنگ دست و گریبان اسیر و اعدام شد. مغل شهر را تاراج و مدافعین را کشتار دسته جمعی و جوانان کاری را با اهل حرفه اسیر نمود. فاتح اترار چغتای و اوگتای پسران چنگیز خان بودند زیرا خود چنگیز همینکه اترار را محاصره نمود بجانب بخارا کشید و جوجی پسر دیگر خود را بغرض تسخیر شهرهای ساحلی سیحون اعزام نمود. جوجی هم در مسیر خود به استقامت مصب سیحون شهر سقناق را در بیست و چند فرسخی اترار بعد از یک هفته جنگ اشغال و ویران کرد و نفوس آنرا قتل عام نمود، زیرا آنها قبلاً نماینده مغل حاجی حسن را - که در سقناق رفته و مردم را به تسلیم شدن به مغل دعوت کرده بود - کشته بودند. همچنین جوجی شهرهای اوزجند و کنت و اشتناس را فتح و این آخری را واسطه مقاومتی که نشان داده بود، کشتار دسته جمعی نمود. اما شهر جند بواسطه فرار عمیدخان حاکم و سپاه مدافع شهر به جانب خوارزم از مدافعه عاجز آمد و مغل بعد از تاراج مردم حکومت آنجا را بیک نفر مسلمان بخارانی و علی خواجه نام داد.

مفرزه دیگر مغل به قوماندانی الاغ نویان «شهرزاده» شهر بناکت را بعد از سه روز جنگ اشغال و ایلتمو ملک افسر مدافع آنجا را باتمام سپاهش از تیغ کشیدند. آنگاه بیست هزار عسکر مغل با پنجاه هزار مرد حشری (اسرای مناطق مفتوحه) بشهر مشهور خجند کشیدند، تیمور ملک مدافع دلیر خجند باده هزار سپاهی در قلعه نظامی واقع در دلتای سیحون وضع دفاعی گرفت و بسیار مردانه جنگید، و مغل توسط حشری ها از سه فرسنگ دور سنگ برای استعمال منجنیق می آوردند، تیمور ملک بعد از آنکه دفاع را ناممکن دید باقیه سپاه خود توسط هفتاد کشتی سر پوشیده بدریا زد و تاکدار بار جلیغ کنت از هر دو ساحل سیحون از طرف قوای مغل تیر باران میشد، معین او توانست جنگ کتان در کناره بار جلیغ کنت به خشکه برآید و سواره به جانب خوارزم فرار کند. اما خجند کشته بسیار داد و زنان و مردان به اسارت کشانیده شدند همچنان صانع ویشه ور. چنگیز خان خود از راه حصار زرنوق برهنمانی ترکمانان از طریق غیر عادی دفعتا در برابر حصار نور دوازه فرسخی شهر بخارا پدیدار شد. شهریان مجال حرکت نیافته تسلیم شدند و مالیات یکساله را «یکنیم هزار دینار» پیشکی پرداختند و چون دینار کمتر داشتند زیورات زنان خود را فروختند، باوجود این شهر از طرف مغل غارت شد و متعاقباً چنگیز خان به بخارا کشید. مردم به جنگ دفاعی برخاستند و قوماندانان های نظامی کشلو خان و اینانچ خان بادوازه هزار عسکر خوش رزم میدان دادند ولی به سختی مغلوب شدند و کشته بسیار گذاشتند، اینانچ خان هم فراگرد، و تنها جندصد نفر محافظین ارگ بخارا به مدافعه دوام دادند، محاصره

بخارا سه روز طول کشید روز چهارم اشراف و تاجر و روحانی به تسلیم رای دادند و هیئت صلح بریاست قاضی بدرالدین بدربار چنگیزخان فرستادند. چنگیزخان قول امان داد و داخل شهر شد، اول آنچه غله در شهر بود به معسکر خویش فرستاد آنگاه پول و مال بالای مرده حواله کرد و گرفت سپس نفوس شهر را بیرون راند و شهر را آتش زد و دیوار و فتل را منهدم ساخت، جوانان را نیز به حشر گرفت تا در رخ هموطنان شان استعمال کند، بقیه مردم را که در مقابل قول امان خود بجان بخشید، فقط بایرهن و تنبانی باقی ماندند که بطرف دهات فرار میکردند، علما و دانشمندان بخارا نیز پاکشته شده بودند و یا کربخته بودند، و تجار و متمولین و اشراف شهر که در حدود ۲۸۰ نفر میشدند بیک روز در صف فقرا قرار گرفتند، دیگر از مدارس و خانقاه و کتابخانه و عمارات و بازارها و کاروان سراها نشانی نبود، و کانونی بزرگی از تمدن و فرهنگ آسیا معدوم شده بود.

در چنین زمان و مکانی بود که دسته از ملاهای بخارا بحضور چنگیز خان آمده و استدعای مقرر معاش و مستمری. خود را مثل ایام خوارزمشاه نمودند. چنگیز خان پرسید چرا چنین معاشی سلطان محمد برای شما میداد؟ جواب دادند برای آنکه در حق اودعا میکردیم. چنگیزخان گفت اگر دعای شما مقبول میبود او به چنین روزی گرفتار نمیشد پس بروید خدا حافظ. چنگیز خان در آغاز سال ۱۲۲۱ به استقامت سمرقند حرکت کرد در حالیکه هزاران نفر اسرای حبسری پیاده در جلو رساله های مغل راه می پیمود، امر بود اسیری که از رفتار با سواره مغل بازماند فوراً اعدام شود. چنگیز خان به محض ورود شهر سمرقند را در محاصره کشید. طغان خان مامای سلطان با پنجاه هزار سپاهی مدافع شهر بود، محاصره سمرقند ده روز طول کشید و در طی این مدت یکبار مردم شهر برآمده و به سپاه دشمن حمله کردند، ولی در بین دو دسته سپاه مغل محصور و تانفر اخیر کشته شدند، تعداد کشته شده گان تقریباً پنجاه هزار نفر بود، طغای خان هم با سپاه خود بدشمن تسلیم شد، روز یازدهم محاصره باز شیخ الاسلام و قاضی شهر بنمایندگی از مردم بدربار چنگیز خان رفته و تسلیم شهر را اظهار کردند. سپاه مغل بعد از آنکه داخل شهر گردید ارگ سمرقند را منهدم و تمام اسلحه و مواشی شهر یانرا ضبط نمود، آنگاه مساکن مردم را غارت و نفوس شهر را خارج کرد و شهر را آتش زد، سپس به کشتار عام تمام نفوس شهر - به استثنای ۳۰ هزار برده بشمول ارباب حرف و ۳۰ هزار نفر حبسری پرداختند. در زمره کشته شدگان ۳۰ هزار نفر ترک قفقاز و چهار نفر سردار مقتدر خوارزمی هم بود به این صورت دومین شهر معظم ماورالنهر معدوم گردید.

از آن بعد چنگیز خان در راه عزیمت به افغانستان نخشب را لگد کوب نمود و به ترمذ پرداخت. دفاع حصار ترمذ قبلاً به سرداران افغانستان سپرده شده بود و اینک افسران سیستانی در آنجا متمکن بودند لہذا با وجود آوازه میبب نقل در ماورالنهر زیر بار تسلیم نرفتند. یازده روز این قلعه کوچک در برابر چنگیز خان دفاع نمود و بعد از غلبه دشمن، تانفر اخیر کشته شدند. در همین جا بود که چنگیز خان امر کرد بعد از این شکم زنان پاره و تفتیش شود تا جواهر را بلع نکرده باشند، زیرانی چنین کرده و در ترمذ اعتراف نموده بود. از این بعد بود که کشور ماورالنهر مثل کاشغرستان زیر اداره جغتای سرچنگیز خان و اولاد او قرار گرفت و مردم ماورالنهر اعم از تاجیک و ترک تا نین چهاردهم در

تألیف مغل باقیانندند. امیر تیمور گورکان در همان قرن دولت چغتائی مغل را در ماورالنهر برانداخت و تا آخر قرن پانزدهم کورگانیان بر ماورالنهر مسلط ماندند. بعدها شیپانی ها از آغاز قرن شانزدهم توانستند در ماورالنهر حکومت را بدست گیرند و چانشینان این ها هم از قبیل جنیدی های استراخانی و متعاقباً نوعی ها تا قرن نوزدهم دنباله این فرمان فرمائی در ماورالنهر بودند. دولت روسیه زاری در همین قرن دولت بخارا را مثل حکومت خیوه تحت تابعیت خود درآورد، و این وضع دوام داشت تا در قرن بیستم جمهوریت های متعدد سوسیالیستی شورائی در ماورالنهر بعیان آمد.

ب در خوارزم :

شهر اورگنج یا گرگانج پایتخت خوارزم دو سر راه تجارتی بین ممالك قبیچاق و روسیه جنوبی، و ماورالنهر و چین، و افغانستان و هند، در قرن سیزدهم بزرگترین کانون تمدن و فرهنگ و تجارت، و مجمع دانشمندان و کتابخانه های متعددی در آسیای وسطی بود. یاقوت حموی که خود مدتی در این شهر مقیم بود از عظمت این شهر - قبل از حمله مغل - با اعجاب سخن میزند، و فتیحه سلطان از افغانستان به ایران فرار کرد ملکه ترکان صاحب اختیار اورگنج نیز پاخانان شاهی به ایران رفت، و دفاع پایتخت بر ذمت علی سپهسالار و عماد الدین مشرف و شرف الدین وکیل ماند. بعد از مرگ سلطان پسران سه گانه او جلال الدین و اوزلاغ شاه و آقشاه از ایران به اورگنج برگشتند و پادشاهی جلال الدین اعلان شد، مگر ترکان طرفدار قطب الدین برادر خوردرتر و ولیعهد سابق بوده پادشاهی جلال الدین را نپذیرفتند، این نفاق دولت را ضعیف تر ساخت و جلال الدین و برادرانش به افغانستان پناهنده شدند. جلال الدین از راه نسا به نیشابور کشید، و در عرض راه با هفتصد نفر عسکر مغل دچار گردید، جلال الدین با سه صد سواره خود مغل را مغلوب نمود، و خود از راه روزن و نواحی بست به هرات رفت و از آنجا به عزم غزنی روان شد، و اما برادران او اوزلاغشاه و آقشاه چنین فرار از خوارزم در قوچان با عساکر مغل که مامور حفظ راهها بودند مقابل گردیده و بدست آنها کشته شد.

نظامیان اورگنج بناچار خمارنگین یکی از مسووسین ملکه ترکان را - بغرض دفاع از مغل - موقتاً به پادشاهی برداشتند و تود هزار عسکر آماده شد، چنگیز خان هر سه پسر خود - چغتای، اوگتای و جوجی را با صد هزار عسکر از بخارا و جند، با هزاران نفر حشری به اورگنج سوق نمود، جنگ حصار بین مغل و اورگنج از اوایل سال ۱۲۱۸ تا اوایل سال ۱۲۱۹ چهار ماه طول کشید. در طی این مدت مغل بواسطه حشری ها خندق شهر را در نه روز برگردند و توسط منجیق دیوار شهر را ویران نمودند، سباه خوارزم در یک جنگ میدان شکست سختی خورده و تلفات بسیاری داد و از آن بعد به جنگ میدان اقدام نکردند، خمارنگین نیز دل از دست داد و از شهر خارج و بدشمن تسلیم شد. مغل داخل شهر گردید و با مداخله شدیدی و تنهایی مرتضی شهر مقابل شد، فریدون غوری در این دفاع مردانه - که محله به محله شهر بعمل می آمد - سهیم بارزی داشت. از مردم دلیر شهر تنها عالی الدین محتسب به اردوی دشمن بغرض تسلیم رفت و پس، در این جنگ مشهور صوفی اسلام شیخ نجم الدین کبری نیز شامل بود، این مرد که اول محدث بود

وباز صوفی شد به ایران و مصر هم سفرها کرده درخوزستان مرید شیخ اسمعیل شده بود. و هم باشیخ‌عمار یاسر و شیخ روز بهن ملاقات و صحبت‌ها کرده بود. بعد ازان که این مرد بخوارزم مراجعه کرد و مرجع متصوفین مشهور و مردم خوارزم گردید سلطان محمد از این مرکزیت معنوی مردم بدبرد و یکی از شاگردان شیخ را (مجدالدین بغدادی) به قضیه مرموزی متهم کرد و بکشت. ولی سلطان نسبت بخود او نتوانست سوء قصدی نماید زیرا آرای مردم به طرفداری از شیخ بود.

و قتیکه هجوم مغل به اورگنج نزدیک شد شیخ نجم الدین ۶۰ نفر از بزرگان صوفیه را از قبیل شیخ سعد الدین حموی، رضی الدین علی لالا، سیف الدین باخزری و غیره امر خروج از خوارزم داد و خود از جانبید تاقشون مغل در رسید، آنگاه به مریدان خود گفت: قومو علی اسم الله فقاتلوه فی سبیل الله. پس خودش برخاست و کمر بست و نیزه در دست گرفت و به میدان جنگ شتافت و آنقدر سلاح راند تا بزخم تیرهای دشمن از پا درآمد و جان داد و سر مشقی در دفاع از آئین و وطن برای روحانیون بیشتر اسلامی بجا گذاشت. در هر حال سپاه مغل بعد از غلبه بر اورگنج تمام متنفسین شهر را بدشت راندند و آن شهر بزرگ را غارت و ویران نمودند. آنگاه زنان حسنارا تصاحب کردند و جوانان کارآمده و ارباب حرفه و صنایع را - در تعداد یکصد هزار نفر - به اسارت و بندگی کشیدند. سپس برای تفریح قسمتی از زنان را در میدانی جمع و به مشت زنی بین هم واداشتند، در آخر زنان و مردان اورگنج را ۴۰۰۰ نفر سپاه مغل تقسیم کردند تا همه را مثل رمه گوسفند از تیغ گذشتانند و به این صورت سومین شهر بزرگ آسیای وسطی با تمام ساکنین خود از صفحه هستی محو گردید. از این بعد ویرانه های خوارزم که دیگر مجال سر بالا کردن نداشت در تحت اداره مغل (جوجی و اخلاف او) باقی ماند. تا بالاخره امیر تیمور کورگانی در قرن چهاردهم خوارزم را جزء سلطنت وسیع ماورالنهر قرارداد، بعد از انقراض دولت کورگانیان مجددا در قرن شانزدهم توسط محمد شیبانی دولت اوزبکیه در ماورالنهر بشمول خوارزم برقرار گردید و شعبه از شیبانیان در خوارزم به تشکیل يك حکومت مستقل پرداخت که تا قرن نهم عمر نمود، گرچه در سال ۱۷۴۰ موقتا نادر شاه افشار هم بر خوارزم مسلط شد اما سلسله حکمرانان خوارزم از این ترف و پس از یکسال سلطه نادر شاه دوباره خوارزم تحت اداره ایشان قرار گرفت، این در قرن نهم بود (۱۸۷۲) که خوارزم جزء امپراتوری روسیه راری گردید و در قرن بیستم جمهوریت های سوسیالیستی بنام «خیوا» و «ترکمنستان» در خوارزم برقرار شد.

ج در ایران :

چنگیز خان بعد از آنکه در ماورالنهر رسید دو نفر منصبدار مشهور خود جبه نویان و سپه ای بهادر را به سه تومان عسکر (۳۰ هزار نفر) بغرض تعقیب سلطان محمد در ایران اعزام نمود. این سپاه از طریق ولایات شمال مغرب افغانستان براه افتاد و از طوس در دوستان به استقامت ری حرکت کردند، یکی از راه دامغان و سمنان و دیگری از راه مازندران. این هر دو سپاه مراکز عراق عجم و آذربایجان را تاراج کردند، وری و قزوین، همدان و امل، مثل دامغان و سمنان تلفات بسیار مالی و جانی دادند، بقایای

سیاه خوارزمشاه نیز در بین همدان و اهر از بین رفت، و قلعه های لاریجان با قلعه لال که پناهگاه ملکه ترکان و خانواده شاهی خوارزم بود در چهار ماه مسخر شد و خانواده شاهی بدست مغل اسیر و در همین سال ۱۲۱۹ بحضور چنگیز خان فرستاده شدند، چنگیز خان اولادترین خوارزمشاه و اناطولی شبرخواره بکشت و زنان و دختران شاه را بشمول ملکه ترکان امر کرد که پیاده در جلو سیاه مغل - روزهای سفر به حرکت کنند و برزوال ملک و دولت خوارزمشاه نوحه نمایند، بعدها چنگیز این هارا بمغولستان فرستاد و به افسران خود تقسیم کرد. حرم و عایله سلطان جلال الدین نیز عین سر نوشت را دچار گردیدند.

سیاه مغل شهر تبریز را بدون جنگ تسامیم گرفت و در مراغه و نخجوان کشتاری بعمل آورد و آنگاه به استقامت قفقاز حرکت و بعد از شکستن مقاومت رساله های گرجستان از راه دربند داخل جلگه های جنوب روسیه گردید. مغلها در این جا ترکهای بادیه نشین الان را بین رودهای ولگا و داتوب مغلوب و مطیع و راه خود را بطرف کریمیا باز کردند، البته برای روسیه که به کمک کومانها آمده بودند هم سرکوب شدند. چون تسخیر خود روسیه داخل نقشه جنگ مغل نبود آنکشور بزرگ محفوظ ماند گرچه این مصونیت مدت درازی عمر نکرد. چنانچه در سال ۱۲۳۷ یکصد و پنجاه هزار عسکر مغل اراضی بین ارال و جزیره نمای کریمیا را تسخیر و در سواحل رود ولگا، امرای روس را مغلوب کردند و شهرهای ولادیمیر و ماسکورا آتش زدند، همچنین قشون مغل اوکراین را زیر و زبر نمود و در سال ۱۲۴۰ کیف را مسخر و تمام روسیه را تابع و منقاد نمود، خوانین اردوی مطلای مغل نیز در ۱۲۸۷ بار دیگر به ماسکو حمله کردند و شهر را آتش زدند. روی هم رفته کشور پهناور روسیه دو قرن و نیم زیر تسلط مغل - قبیچاق باقی ماند، گرچه در اواخر قرن چهاردهم (۹۱-۱۲۹۵) حملات امیر تیمور گورگانی توانست دولت اردوی مطلای مغل (جوجی بسر چنگیز خان و اخلاقی) را در دشت قبیچاق منهدم نماید ولی شاخه دیگر این سلسله در قازان مستقل ماند تا در اوایل قرن شانزدهم (۱۵۱۴) خاتمه یافت و سایر شعب حکمران این سلسله در کازیموف (قاسیموف در قرن هفده و کریمیا) و استراخان در قرن هجده یکی بی دیگری تحت تسلط روسیه قرار گرفت.

در هر حال بعد از فتح روسیه در قرن سیزدهم نوسد هزار نفر سیاه مغل به لهستان هجوم و در سال ۱۲۴۱ چهارصد هزار نفر قشون لهستان و المان را درهم کوفته شهر برسلو را تسخیر و تاحدود برلین و ساکس بشش رفتند. دسته دیگر مغل نیز مجارها را مغلوب و شهر بوداپست را مسخر کردند و تا نزدیک وپانا و سواحل ادریاتیک رسیدند، این است که صدای مغل سرتاسر اروپا را در وحشت انداخت. در همین وقت بود که خبر مرگ خاقان بزرگ اوکتای در اروپا رسید و قوماندان اردوی مغل شهزاده باتو باجنرال معروف سبتای و سیاه مغل کار اروپا را ناتمام گذاشته و به آسیا برگشتند، زیرا باتو مجبور بود که در «جرگه کبیر» مغل - برائی انتخاب خاقان جدید اشتراک کند. به این ترتیب روسیه بحیث سدی بین امپراتوری مغل و اروپای غربی بقی ماند. قشون مغل پس از فتح ایران و تسلیم شدن اتابکان جنوب ایران و انقیاد بلغارهای کاما و اوپور های ارال، و ترکهای خانجالی تورغی از راه ایلی به مملکت مغل عزیمت نمود و به این ترتیب کشور ایران با تلفات کمتری دچار شد و جنوب ایران دست نخورده و سالم ماند. بعد از مرگ چنگیز و تاج پوشی اوکتای در مغولستان، سو قیات

مجدد مغل به جبهه های شرق و غرب در سال ۱۲۲۸ آغاز گردید. از آن جمله پنجاه هزار سپاهی و پنجاه هزار نفر حشری به قیادت جرماغون نویان بغرض درهم شکستن سلطان جلال الدین وارد ایران شده و او را در موقان شکستند، جلال الدین به اورومیه و باز بدیار بکر شتافته از ملک الاشرف و ملک المظفر پادشاهان ایوبی استمداد نمود ولی آنها نپذیرفتند و سپاه مغل بر جلال الدین بتاخت، او مغلوبا به میافارقین رفت و در سال ۱۲۳۰ بدست کردها کشته شد.

قشون مغل در دودسته بلاد دیاربکر، ارزنته الروم، میافارقین، مار دین، نصیبین و موصل را تا ساحل فرات و همچنین شهر تیلیس و قلعه های اخلاط را غارت و کشتار نمود، و در سال ۱۲۳۱ مراغه و اربل را در ایران کوفته و تبریز را بدون خون ریزی گرفتند، از آن بعد ایران شمالی از طرف حکام مغلی افغانستان - که بیشتر در شمال مغرب کشور متمرکز میبودند - اداره میشد و امرای محلی جنوبی ایران در تحت اطاعت دولت مغل بسر میبرد. تا در سال ۱۲۵۴ هلاکو برادر منگوقاآن بایکصد و بیست هزار سپاهی وارد ایران شد و بعد از تسخیر قلعه الموت و سایر قلعه های اسمعیلیه - که بیشتر از صد بود - حکومت یکصد و هفتاد و هفت ساله اسمعیلی را (که فاسد شده بود) معدوم نمود، پادشاه اسمعیلی رکن الدین خورشاه - با آنکه تسلیم شده و بدربار منگوقاآن رفت - با خواهران برادران و پسران و خاندان خود و هم هزاران نفر اسمعیلی اژدم تیغ گذشتند، در کشتار قهستان دوازده هزار نفر اسمعیلی از بین رفت و کتابخانه قیمت دار و مشهور الموت با آلات نجومی و رصدی آن بدست مغل افتاد ولی قسمتی از آن بدستیاری خواجه نصیر الدین طوسی از بربادی نجات یافت.

(مراکز عمده اسمعیلیه در ایران کوه های تالقان و رود بار الموت بایبشتر از پنجاه قلعه مستحکم و از جمله قلعه الموت (پایتخت پیشوایان، و زمامداران اسمعیلی) و میمون در بود. رود بار الموت در شش فرسنگی شهر قزوین واقع و یکصد و پنجاه قلعه دیگر اسمعیلی ها در سمنان و دامغان و قهستان بود، حاکم قلاع عنوان محتشم داشت. در ورود هلاکو محتشم قهستان ناصر الدین عبدالرحمن مرد فاضل و دوست دار علم و فلسفه بود و کتب حکمت را از عربی در فارسی ترجمه میکرد، خواجه نصیر الدین طوسی که خود ملتزم دربار خورشاه در میمون در میبود کتاب اخلاق ناصری خود را بنام همین محتشم قهستان تالیف کرد، موسس اصلی طریقه اسمعیلیه همان حسن صباح مرد فاضل و فعال و باهمتی بود که در عهد ملک شاه سلجوقی در قرن یازدهم سر بالا کرد باز بمصر رفت و فاطمی شد و برگشت و بیروان زیاد و جدی پیدا کرد آنگاه قلعه الموت را مرکز گرفت و آلات جنگ فراهم کرد و به تدریج در قهستان و عراق و البرز قلعه های مستحکم بدست آورد و در سیاست مداخله آشکارا کرد، حسن بشکل حیرت آوری دسته جات فدائی تشکیل کرد و عنداللزوم بتریز اشخاص مقتدری پرداخت، فدائیان او خواجه نظام الملک طوسی وزیر مشهور دولت سلجوقی را بیکشته و سلطان برکیارق سلجوقی را زخم زدند و باین روش شش سلاطین مقتدر را در سر تخت های شان بلرز و در آوردند.

(دیگر هیچ دولتی نخواست برای قلع و قمع اسمعیلیه قد بر افرازد، پس حسن صباح در سایه این قدرت خوفناک توانست بانقلاب مذهب و زهادت به تفسیر و تاویل احکام اسلام بپردازد و کتب مذهبی تدوین نماید، چون او برای ظاهر شرع باطنی

هم میشناخت، پیروان او را «باطنیه» نیز خواندند. حسن الموت را واسطه ساختن کتابخانه بشکل يك كانون علمی درآورد، گفته شده که صلابت مسلکی حسن تاجانی بود که دو پسر خود را به گناه انحراف ازطریقه خود (شراب نوشیده بودند) اعدام نمود. بعد از مرگ حسن صباح در سال ۱۱۲۳ تا ورود هلاکو در ایران هفت نفر از جانشینان او حکومت کردند که اول آن کیا بزرگ امید و آخرین آن رکن الدین خورشاه بود. درطول این مدت الموت از نظر فرهنگ اسلامی ممتاز و از نظر سیاست اسباب هراس دول بزرگ اسلامی بود. تاجانیکه امیرالقومین (خلیفه عباسی بغداد) در راه حج بیرق پادشاه اسمعیلی را بر بیرق شهنشاه خوارزم مقدم داشت و هم برای دفع دشمنان سیاسی خود ازفدائیان الموت استمداد میکرد. در هر حال مغل نه تنها اسمعیلیه را سقوط داد بلکه در سال ۱۲۵۹ مرکز اسمعیلیه شام را نیز فتح نمود. متعاقباً دولت مالیک مصر این کار را پیروی کرد و در سال ۱۲۷۲ تمام آسیای نه‌های اسمعیلی هارادر لبنان و شام ویران نمود. پس فعالیت این گروه خاموش گردید.

بدین ترتیب وحدت سیاسی ایران بدست هلاکوخان انجام یافت و بعدها دولت مغل ایران مستقل و شهر تبریز مرکز عمده سیاسی و اقتصادی گردید. هلاکو نه‌اینگه ایران را از نظر وحدت سیاسی بیای خودش استاده کرد بلکه بعد از فتح بغداد و نفوذ در آسیای صغیر ایران را مرکز اداری شرق قریب قرار داد و مغل افغانستان را هم تحت تسلط خود درآورد. همین تمرکز مغل در ایران بود که رجال دانشمند افغانستان چون خواجه نصیرالدین طوسی و خاندان معروف جوینی تمام لیاقت خود را در دسترس دولت مغل ایران گذاشتند زیرا افغانستان دیگر از خرابه زاری بیش نبود. بعد از مرگ هلاکو در ۱۲۶۵ جانشین او اباقالآن گرچه به عیسویت متغایل و با اسلامیت مخالف بود مصداق مجال گرمیم خرابه های وارده به ایران از دست نرفت و خانواده جوینی کماکان در اصلاحات مملکت اشتغال داشت، پایتخت تبریز آنقدر معور شده بود که مالیات سالانه آن به هشتاد تومان مساوی هشت صد هزار سکه رسید. تگودار جانشین اباقالآن خود در سال ۱۲۸۲ دین اسلام پذیرفت و این حرکت او مبنایت مذهبی را بین دولت و مردم از بین برد. البته متعصبین مغل عکس العمل نشان دادند و از آن جمله امیر ارغون حکمران مغل افغانستان بود که قیام کرد و تگودار (معروف به سلطان احمد) را در ۱۲۸۳ از بین برد و خواجه شمس الدین جوینی را با خاتواداش اعدام نمود. سعدالدوله یهودی وزیر همین شخص بود که بر مسلمین سخت گرفت و فهرست سیاهی جاوی نام دو صد نفر از رجال افغانستان شمال مغربی تهیه کرد و نجیب الدین یهودی را مأمور نمود که در ولایت خراسان رفته‌ها اشخاص مذکور را اعدام نماید، مگر اتفاقاً چنین نشد ارغون برسد و مردم خود سعدالدوله را بگشتند.

پس از مرگ ارغون در سال ۲۹۰، جانشین او کیخاتو شد. او مرد مسوئی بود که تمام مالیات کشور را (۱۸۰۰۰ تومان و هر تومان مساوی ده هزار) در راه تحصیل صرف نمود و مصرف دربار را از چهل تومان به یکصد و شصت پنج تومان بالا برد، چون خزانه دولت تهی شد پول کاغذی «چاو» را اجباراً رواج داد، البته مردم متغیر شدند و کیخاتو بدست بایلوخان نواسه هلاکو در ۱۲۹۴ کشته شد. غازی خان حکمران افغانستان شمالی که بدست شیخ صدر الدین بن شیخ سعد الدین جوینی و دلفاد عطا ملک جوینی در سال ۱۲۹۴ دین اسلام و نام محمود قبول کرده بود به ایران

تاخت و بایدو را بکشت و خود پادشاه شد. این شخص دین اسلام را در ایران دین رسمی و قبول آنرا از طرف مغلها حتمی اعلام کرد. در عهد غازان امور مالی و قضائی و دفتر داری منظم، قوانینی وضع گردید و مسکوکات و اوزان ایران نیز وحدت یافت، غازان به حیث يك پادشاه باتدبیر در ایران سلطنت نمود و در عهد همین پادشاه دولت ایران آنقدر استقامت و استقلال یافت که دیگر دربار مغل کبیر را در خانبالغ به حیث پیشوا و مطاع نمیشناخت، اما عیبی که داشت تعصب مفرط او در امور مذهبی بود که بر پیروان سایر مذاهب فشار وارد نمود، و از طرف دیگر او بازمداران مسلمان مصر و شام جنگید و مغلوب هم شد. همچنین غازان برای سپاه اقطاع معین کرد و صاحبان اقطاع راحق داد که رعایای اراضی را به ملک سابق برگردانند و بالای شان کز کنند، اقطاع بعد از مرگ صاحب آن بورته و اگر نداشت به غلام و اگر آنها نبود به همکار نزدیکش میرسید اما حق فروختن و بخشیدن آنها نداشت.

بعد از مرگ غازان خان (۱۳۰۴) برادرش محمد اولجایتو که حاکم افغانستان شمالی بود پادشاه ایران شد و در سال ۱۳۱۵ مرد. جای او را پسرش ابوسعید که حاکم افغانستان بود - در ۱۳۱۶ گرفت. در زمان ابوسعید نارسیده و بی تجربه بود که قدرت دولت مرکزی روبرو انحطاط نهاد و ملوک طوایف سرکشید، بالاخره بعد از هشتاد سال دولت ایلخانی ایران در قرن چهاردهم جای خود را به امرای متعدد محلی از قبیل جلایر عراق، چوپانی آذربایجان، مظفری فارس و یزد، اتابکان فارس و لرستان، گذاشت. تا امیر تیمور گورگانی در همین قرن رسید و بر وجودیت همه آنها خاتمه داد. از آن بعد ۴۵ سال دیگر ایران زیر تسلط اولاد تیمور باقی ماند. پس از آن بیش از یکصد سال دیگر توسط امرای محلی (ترکمانان سیاه گوسفند و سفید گوسفند و غیره) اداره شد. تا در آغاز قرن شانزدهم دولت صفویه بمیان آمد و یکبار دیگر وحدت سیاسی ایران تامین گردید.

د - در شرق قریب :

مقارن هجوم مغل در آسیای وسطی اوضاع اداری و سیاسی شرق قریب پیچیده و در هم بود، در بین النهرین در عهد سی و هفتمین خلیفه عباسی المستعصم بالله مردم تحت ظلم و فقر قرار داشتند اداره دولت خراب بود و خلیفه به تفریح و عیاشی میپرداخت. آهسته آهسته زن و یک هزار و دویست خادم در داخل حرم سرای خود داشت و دارای خزانه پراطلا و نقره و جواهر بود که همه بدست مغل افتاد، و زرا و افسران بزرگ دولت چون مویده الدین محمد بن علقمی وزیر و سلیمان شاه سرکرده سپاه شصت هزار نفری دارالخلافه و شرف الدین اقبال شرابی و علا الدین التون دواتدار بزرگ و مجاهد الدین دواتدار کوچک همه در راه اغراض شخصی و جاه طلبی و رقابت بگردن هم افتاده بودند، حتی ابن علقمی وزیر خلافت در خفا باهلاکوسازش نمود و او را برای انهدام دولت عباسی، و اشغال بغداد دعوت نمود و در نتیجه همین خیانت بود که بعد از فاجعه بغداد از طرف دشمن بالای خرابه های پایتخت عباسی وزیر مقرر شد.

دولت سلجوقی روم (آسیای صغیر و آناتولی) نیز از خلافت بغداد حالتی بهتر نداشت، وزیر دولت سلجوقی، سلیمان بن علی پروانه دیلمی در خیانت به کشورش کمتر از ابن علقمی نبود، پروانه همان شخصی است که سلطان رکن الدین قلیچ ارسلان

سلجوقی را بکشت و طفل چارساله او را برای نام و استعمال در راه اغراض شخصی پادشاه ساخت، آنگاه کشورش را در تابعیت مغل درآورد. اما دوستان مغلی او بعد از بدگمانی سیاسی که نسبت به او پیدا کردند اورا مثل گوسفند ذبح و تکه تکه کرده شوربائی پخته و خوردند. دولتهای منقسمه پادشاهان و شهزادگان ایوبی (الملک الکامل، الملک الاشرف، الملک المعظم، الملک المسعود و غیره) در مصر و شامات، حلب و موصل، حران و رها و غیره نیز بین هم افتاده و همینکه فرصتی میریافتند برای ربودن يك پارچه زمین بکله همدیگر می کوفتند، الملک الناصر یوسف پادشاه حلب نه اینکه به هلاکو اظهار انقیاد کرد بلکه از او استمداد نظامی نمود تا علیه خاندان حکمران خود در میافارقین و کیفا و حماة و حصص غلبه نماید، الملک الرحیم بدرالدین لوء لوء پادشاه موصل بطرفداری هلاکو برای فتح اربل قوای دماغی و نظامی خود را بکار انداخت، الملک الصالح پسر لوء لوء جزء اردوی هلاکو برای تسخیر میافارقین و دیار بکر و رها و نصیبین و غیره فداکارانه خدمت نمود تا بالاخره روزی رسید که فرمان هلاکو اورا در تمدودنبه به پیچیده در آفتاب انداختند نمودنبه تولید کرم نمود و این کرمها به تغذیه از بدن او شروع نمودند. و قتیکه خلیفه عباسی المستنصر خطر مغل را در عراق احساس کرد درصدد اتحاد با مصر و استمداد نظامی از الملک الکامل پادشاه آنجا برآمد، ملک کامل که قوی ترین پادشاه ایوبی بود عجالتا این پیشنهاد را بپذیرفت و با سایر پادشاهان ایوبی چون الملک الناصر و الملک الاشرف و هم سلطان کیقباد سلجوقی روم متفقا در شام آمدند تا به اتفاق خلافت عباسی ترتیب متحدانه دفاعی در برابر حمله و تعرض مغل اختیار کنند، ولی در عمل چنین نشد و الملک الکامل در عوض مقابله با مغل کاریکه کرد غصب دیار بکر از ملک مسعود ایوبی بود و بیس آنگاه به مصر بازگشت.

روی هم رفته دولت های اسلامی شرق قریب که از دویلهو از طرف صلیبیون اروپا و مغلهای آسیا کوفته میشدند با آنکه مردان رشیدی هم داشتند از دوره انحطاط و فساد سازمان های سیاسی خود نمایندگی میکردند و در عمق این سطحیات علت اصلی انحطاط نهفته بود و آن اینکه توده های عظیم مردم در زیر ضربت های مداوم جور و غارت حکومت کوفته ورنجیده شده و طبقات حاکمه دلذات فرو رفته بودند و رهبران دولتی اکثرا بی کفایت بوده و تسلیم دشمن میشدند، در حالیکه توده های زحمت دیده مردم میتوانند از وطن و آزادی خود دفاع کنند خصوصا که محرك مذهبی مقوی آن میکردید، چنانیکه همین مردم در زیر پرچم رهبر باتدبیری چون صلاح الدین ایوبی تمام قوت های صلیبی اروپا را درهم شکستند. مگر در هجوم مغل چنین چیزی نشد و لهذا راه فتوحات آنها در شرق قریب بازگردید، تا آنکه امیر سیف الدین قدوز ملقب به الملک المظفر پادشاه جدید مصر برخاست و وظیفه رهبری مردم را در دست گرفت، این شخص صند هزار سپاهی فاتح مغل را - که بگسال پیشتر بغداد را منهدم کرده بودند - در سال ۱۲۵۹ در مغل عین جالوت (فلسطین) معدوم کرد و سپهسالار دشمن کیتوبوقا را اسیر گرفت و همین يك ضرب دست بود که شام را نجات داد و مصر را برای همیشه از تجاوز مغل محفوظ ساخت.

همچنین الملک الظاهر بیبرس بند قدار تا ۱۲۷۷ قشون های مغل ایران را مکررا در حران و شام و کنار فرات و ابلسطین شکست های سختی داد. امیر سیف الدین قلاوون ایقی (الملک المنصور) پادشاه مصر و شام در سال ۱۲۸۱ هشتاد هزار سپاه مغل را

با تنکو تیمور برادر اباقا پادشاه مغلی ایران در نزدیکی حمص چنان شکستی داد که تقریباً بیست سال دیگر مغل بفکر نیامد. ... در سده نوزدهم در سال ۱۳۰۲ غازی خان ایران را در محل «مرج الصفر» شکستی شدید داد، غازی در این جنگ از جمله نود هزار سپاهی خود، کشته بسیار باده هزار اسیر و بیست هزار اسب از دست داد. دولتهای غوری هندوستان مثل دولتهای مصر و شام چندین بار حملات مغل را از اطراف سند و ملتان و پنجاب و لاهور به افغانستان عقب زدند و نگذاشتند که آنها در هندوستان پای خود را محکم کنند. در هر حال حملات نخستین قشون مغل در شرق قریب از سال ۱۲۳۰ شروع شد، قوماندان مشهور مغل جرماغون که با صد هزار سپاهی و حشری در ۱۲۲۸ سلطان جلال الدین را در ایران نابود ساخت بود در سال ۱۲۳۰ با سوق دو ستون از سپاه بلاد: دیاربکر، ارزن الروم، میافارقین، مار دین، نصیبین و موصل را در معرض تاخت و تاراج قرارداد، همچنین اوشهر بتلیس و قلعه های اخلاط و اطراف آنرا سرکوب کرد و مراجعت نمود. دو سال بعد سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی، توسط اعزام سفیری بدربار اوگتای خان در قراقرم در ۱۲۳۲ انقیاد خود را بدولت مغل اظهار نمود و خودش عوض مغل، پاشاهان ایوبی در آویخت و علاقه اخلاط را از ملک اشرف ایوبی گرفت و رها و حران را تاراج کرد.

مغلبا در سالهای ۳۵ - ۱۲۳۶ دوبار به قصد بغداد عسکر فرستادند. بار اول از سپاه عباسی در نزدیکی فرات شکست خوردند، و دربار دوم قشون خلیفه عباسی را شکست دادند و مراجعت نمودند. در سال ۱۲۴۱ بایجو سردار مغل عسکر کشیده سیواس و قیصریه را فتح و سلطان کیخسرو سلجوقی جانشین کیقباد را مطیع ساخت. حمله قاطع در بین النهرین، توسط شخص هلاکو پادشاه مغلی ایران، در سال ۱۲۵۸ عملی شد. هلاکو در رأس سپاهی به استقامت بغداد حرکت میکرد که پیشاپیش آن رجال مشهور ممالک اسلامی مفتوحه، چون خواجه نصیرالدین طوسی، عطا ملک جوینی، اتابک فارسی، ابوبکر بن سعد و علاءالدین لؤلؤ فرمان فرمای موصل با او همعنان میراندند تا شاهد انهدام يك پایتخت بزرگ جهان و کانون بزرگ تمدن و فرهنگ اسلامی باشند، آنان در ته قلب خود هر فکری که جزء این داشتند و هر عذری که می آوردند داشته باشند مگر چیزیکه تاریخ بروی اعمال ایشان قضاوت میکند این است: مادامیکه برای انسان راه مرگ باز و میسر است تن دادن به ظلم و جهل ویران کننده، جبن و گناه پرمسئولیتی است.

هلاکو در نزدیک بغداد با شصت هزار سپاهی مدافع بغداد مقابل شد ولی در طی يك جنگ قشون اسلام دوازده هزار نفر کشته در میدان نبرد گذاشته و پشت بدشمن نهادند. شهر بغداد محصور شد و دربار در تزلزل افتاد و بعد از سیزده روز محاصره خلیفه هم طبق پیشنهاد هلاکو رعایای خود را از جهاد بدشمن منع کرد، و این خود دست و پای مردم را بیست زیرا ملاها جهاد و دفاع از وطن را نیز مربوط و مشروط به امر و اجازه شاه میدانستند و مردم هم این فتوی را حکم دین تلقی میکردند، از آن بعد خلیفه عباسی با سه نفر خلیفه زاده و سه هزار نفر اشراف و روحانیون و متمولین بغداد بحضور دشمن رفت. هلاکو امر کرد تا تمام سکنه شهر را - بنام سرشماری - بیرون رانند، آنگاه شهر بغداد پنج شبانه روز تاراج و خزائن پنجصد ساله دولت عباسی اغتنام و تقریباً هشتصد هزار نفر از دم تیغ گذشت، اینک نوبت خلیفه رسید و او بادو پسرش و تمام

اقابری که در دسترس بود کشته گردید و به این ترتیب یک شهر بزرگ دنیا معدوم شد و در سر خرابه آن شهنشاهی از مغل مقرر گردید. هلاکو بعد از این فتح بزرگ به ایران مراجعہ کرد و سرداران او حله و کوفه و نجف را گرفتند و در واسط که از خود دفاع کرد چهل هزار نفر را از تیغ کشیدند و خود به جانب شوشتر و خوزستان روان شدند.

میتوان گفت با فتح بغداد سبب قیام و فتوحات چهل ساله مغل خاتمه یافت، در حالیکه دامنه این فتوحات از بحر آرام تا بحیره مدیترانه کشیده میشد، مگر این وسعت قلمرو به قیمت خون میلیون ها نفوس یسری و انبیهام صدها آبادی و شهر و انعدام یک تمدن بزرگ جهانی میسر شده بود.

هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان :

هجوم مغل در افغانستان باعث انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور برای سالهای مدیدی گردید. چنگیز خان بعد از آنکه وارد ماورالنهر شد و بخارا را فتح کرد خوارزمشاه از افغانستان به ایران رفت. جبه و سبتهای باسی هزار سپاهی به عنوان تعقیب سلطان وارد افغانستان شده از بلخ به زاوه گذشتند، در بلخ جنگی واقع نشد اما مردم زاوه - با آنکه ناگهانی گیر آمده بودند - جلو مغل را گرفته و کشته بسیار دادند. سپاه دشمن طبق امر چنگیز خان فقط ماور تعقیب خوارزمشاه بود و فرصت جنگهای مفصل در عرض راه نداشت، این است که به عجله گذشت و در ولایت هرات شهر پوشنگ را به سبب دفاعی که نمود و امیری از مغل را بکشت تاراج و کشتار نمود، آنگاه براه نیشاپور داخل ایران شد.

این عبور برق آسای مغل بزودی در افغانستان و لوله افکند و مردم هر منطقه برخاستند و ترتیبات دفاعی اتخاذ کردند قلعه ها و حصار ها ترمیم و خندقها حفر و اسلحه و مهمات جنگی آماده گردید، ولی چون مرکز رهبری و دولتی در کشور وجود نداشت تا از این قوت های بزرگ طبق نقشه معینی برضد دشمن کار بگیرد لهذا هر منطقه به تنهایی و مجزا از سایر مناطق در انتظار ورود دشمن نشست. رهبران این مناطق تا جاییکه معلوم است اشخاص ذیل بودند : سام سرهنگ در ابالت بزرگ تخارستان (حصار تخارستان مستحکم بود و چهار فرسنگ طول داشت) امیر عمر در بامیان - ملک اختیار الدین محمد بن علی خر پوست در پشاور - ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور - ملک الکتاب اختیار الملک در قلعه های بین هرات و بادغیس - ملک شمس الدین محمد جوزجانی در هرات - پهلوان اصیل الدین در حصار فیوار در قادس معتمدین ملک شمس الدین در نصرت کوه تالپان (علاقه مرغاب) - افسران الخ خان در حصار گرزویان - عمیدایی پهلوان در قلعه های غرجهستان - امیر حبشی در تولک - کرپر ملک در غزنین - اعظم ملک در ولایت ننگرهار - ملک شیر در کابل - امرای محلی غوری در مناطق مختلفه غور - ملک نصرت الدین بن حرب در سیستان - قلعه های سیغرون (در غور) رنگ (در گرزویان) اشیار و بندر و بلروان (در غرجهستان) لاغری و سنا نانه و سبگه و غیره باشهر های بزرگ مرو و نیشاپور و هرات و بامیان و سیستان و غیره همه بشکل استحکامات نظامی در آورده شد.

در افغانستان آرای عمومی - در برابر مغل - بدودسته مخالف منقسم بوده و وحدت نظری وجود نداشت، به این معنی که طبقه حاکمه (اشراف و روحانی و تاجران) بیشتر طرفدار سازش و تسلیم بدشمن بودند، زیرا این طبقه از قدرت مغل آگاه بودند

وازرگیز خوارزمشاه و فقدان دولت مرکزی دل از دست داده جان و مال خود را در خطر عظیمی میدیدند، در مقابل آرای این طبقه، آرای توده های بزرگ ملت قرار داشت که تسلیم بدشمن وطن و آئین خود را عار و ننگ شمرده و در راه دفاع جان خود را پیش می گذاشتند، به همین جهت بود که در جنگ بادشمن هماهنگی و انسجام موجود نشد و این بدلیری دشمن و ناامیدی مردم متجر گردید.

چنانچه بعد از گریز خوارزمشاه به ایران از همه بیشتر علاءالدین، والی قندز با هفت هزار سپاهی خود از جیحون عبور کرد و در دورالنهر به اردوی چنگیزخان پیوست، همین شخص بود که بعدها بطرفداری مغل در ولایت ننگرهار تاخت و قوای غوری و خلجی را از بین برد. ملک رکن الدین کورت زمامدار قلعه خیصار مرد دیگری بود که دعوت چنگیزخان را - برای اطاعت از مغل - قبول کرد و ملک شمس الدین نواسه خود را بحضور چنگیز فرستاد. همچنین قتلغ خان والی کرمان انقیاد خود را به چنگیزخان تقدیم نمود. امین الملک والی هرات - خسر بوره سلطان محمد و خسر جلال الدین - در همان عبور نخستین مغل از شمال مغرب افغانستان اطاعت مغل را قبول کرد و شخص خود را نجات داد. پسر نجیب الدین قصه ناز بهاء الملک والی مرو نه اینکه خود به مغل پناهنده شد بلکه برای فتح مرو سپاه مغل را بیآورد. اعیان و حاکم نیشابور هم در وقت عبور جبه نویان و سپه ای بهادر از طوس به ایران بیعت خود را با علوفه و هدایا بسرداران مغل فرستادند. این تنها نبود اکثر قیودالها بین هم نیز رقابت و دشمنی داشتند تا جائیکه خطر دشمن خارجی را فراموش میکردند. بهاء الملک والی مرو بجهتی طرف دشمن را گرفت، که رقیب او مجیر الملک جایش را در مرو گرفته بود. این شخص از طرف خوارزمشاه در عوض شرف الدین مظفر مجیر الملک حاکم مرو شده بود و اکنون مجیر الملک باز جای او را در مرو اشغال کرده بود، اختیار الدین ملک امویه که خود از حمله مغل گریخته و به مرو پناه آورده بود با ترکمانان مرو که بیشتر از شصت هزار نفر بودند برای محو مجیر الملک و قبضه بر حکومت مرو بساخت و دهات اطراف مرو را بتاخت و شصت هزار چار پایان مرزم شهر را به تاراج برد در حالیکه قشون دشمن در عقب او و مرو حرکت میکرد. در همین مورد است که عطاء ملک یا اندوه بسیار چنین مینویسد: ... باچندان تشویش و اضطراب که روی جهان را چون دلهای متعفن سیاه کرده بود (اختیار الدین و ترکمانان) آغاز قتل نه نهادند و قصد به استخلاص شهر (مرو) کردند. سلطان جلال الدین با سپاهی افزون از صد هزار نفر که مغل را در برهان شکسته بود به جهت جنگ ناکرانه از غزنی به سنده فرار کرد که قیودالهای اردوی او چون امین الملک و سیف الدین اغراق و اعظم ملک و مظفر ملک عوض دشمن خارجی بجان همدیگر افتادند تا مجموعاً از بین رفتند.

اغلب روحانیون و تجار و ثروتمندان هم در این روش دست کمی از اشراف قیودال نداشتند، چنانکه بمجرد عبور چنگیز خان از جیحون روحانیون و تجار به اتفاق اشراف بلغ بحضور چنگیز خان رفته اطاعت خود و تسلیم شهر بلغ را عرضه نمودند. امام شمس الدین الحارثی شیخ السلام شهر مرو نیز چنین کرد و نه تنها به مغل اظهار اطاعت نمود بلکه در سر منبر مسجد جامع مرو دشمنان مغل را تلعین نمود و گفت که: رکن جان دشمنان مغل بریده باد. قاضی سرخس مولانا شمس الدین هم مثل شیخ السلام از همه بیشتر به مغل بیعت خود را تقدیم کرد. همچنین یک نفر از روحانیان علوی شهر نیشابور از ترتیبات دفاعی نیشابوریان به مغل خبر کشی نمود تا خود نفعی

بردارد ولو شهری بریاد شود. قاضی شمس الدین قزوینی ازایران بدربار منکوقآن رفت واورا دعوت نمود که لشکر بفرستد وحکومت اسمعیلیه را در الموت ایران براندازد زیرا روش مخالف شرع دارد. همچنین شد سپاه مغل در قهستان ورود بار الموت سوق گردید و در نتیجه صدها قلعه ویران وهزاران نفر ایرانی کشته گردید . درعین حال روحانیان (مثل فیودالها) بین خود هم گلاویز بودند و توده هارا بدشمنی مذهبی بین همدیگر رهبری میکردند. چنانچه فقهای حنفی مذهب مرو (در عهد توکوش خوارزمشاه) مقصوده مسجد جامع شهر مرو را که برسم شافعی هاساخته شده بود بسوختند . پس وقتیکه کشور های اسلامی و خود شهر مرو تحت تهدیدمغل قرار گرفت فقه های شافعی مذهب شهر برخاستند ومقصوده مسجد جامع مرو را که برسم حنفی ها ساخته شده بود آتش زدند. همچنین وقتیکه سپاه مغل در داخل شهر مرو به تاراج وتخریب میپرداخت طرفداران قاضی مقتول سرخس - آنکه به مغل منقاد شده وازطرف مردم مرو کشته شده بود - به انتقام خون قاضی مقتول در قتل وتاراج مردم مرو بیشتر از سپاه مغل شوق وشطارت نشان دادند. بطوریکه عطا ملک جوینی میگوید : «ازباب سرخس به انتقام قاضی مبالغتی کردند که گویا ازاسلام ودین خبر ویقینی نداشتند ازکشته ها پشته ها ساختند ومقصوده مسجد را بسوختند.» درایران نیز چنین بود قبل ازورود مغل، درشهر اصفهان مثل مرو آتش جدال مذهبی بین فقهای حنفی وشافعی مشتعل شد وسمبول این دودسته مخالف خانواده های مشهور صاعدی وخجندی بشمار میرفت. این تعصب بجائی رسید که درسال ۱۲۳۵ پیروان مذهب شافعی برخاستند واز مغل خواهش فتح اصفهان نمودند ووعده دادند که ایشان دروازه های شهر را بررخ سپاه مغل میکشایند بشرطیکه قشون دشمن پیروان مذهب حنفی را یکسره اذم تیغ بگذرانند. البته سپاه مغل رسید واصفهان راگرفت ولی پیشروان هر دوفرقه حنفی وشافعی را یکجا ازبین برد .

خلاصه درداخل چنین اوضاع اجتماعی بود که مردم افغانستان باهجوم خارجی مقابل شد. معینا مردم افغانستان دربرابر قوای مخرب وقهار مغل چنان قهرمانی نشان دادند که شاید نظیرآن درتاریخ جهان کمتر ثبت شده باشد. زیرا مردم افغانستان بدون داشتن مرکزیت ودولت وقوت الظهر باقبول مرگ حتمی خون خود واولاد خود را دربرابر دشمن وطن وآئین خودریختند. این فداکاری درراه انجام وظیفه وعاری از امید، خود نماینده درجه عالی اخلاق بشریست.

درهر حال جنگیزخان بعد ازتسخیر وانهدام ماورالنهر که ازپشت سر محفوظ شده بود درسال ۱۲۲۱ متوجه افغانستان شد ودرسه ستون قوی بهسوقیات پرداخت. ستون اول سپاهی بود که برای اشغال ولایت وسیع تخارستان ازبدخشان تاهندوکش وتخریب بلاد بدخشان وولج واندراپ وغیره موظف گردید. این لشکر درحالیکه مصروف جنگ وکشتار وانهدام این شهر ها ومحاصره حصار والبان بود با هجوم ناگهانی سلطان جلال الدین ازپروان دچار وبعد از هزار نفرکشته دادن فرار نمودند و همینکه متعاقبا ازشکست مغل درپروان اطلاع گرفتند تخارستان را تخلیه کرده وبه قصد ماورالنهر فرار نمودند . ستون دوم مشتمل بر هشتاد هزار نفر زیر قیادت تولی پسر جنگیزخان مامور تخریب وکشتار شهرها وولایات شمال مغربی افغانستان گردید ، سپاه تولی ازراه مرو چاق وبقشور ازنزدیکی کسک براه افتاد وتام این مناطق رابا: ایبورد ونسا وبارز وطوس وجاجرم وبیسی وخاف وسنجان وسرخس وزورآبد و

سیستان به‌باز قتل و غارت سپرد. همچنین تولى شهر مرو رامعدوم وهرات راتابع کرد، او در مدت سه ماه این وظیفه امدی نفوس و تخریب آبادی های بیگناه را انجام داد و با بقول جوینی عالمی را که از عمارت موج میزد بخاکدانی تبدیل نمود، تولى چون شنید پدرش هنوز در تسخیر حصار نصرت کوه نالم است عنان بر تافت و در مرغاب به او پیوست .

ستون سوم اردوی مغل مرکب از سپاهی وحشری ، در تعداد صد هزار نفر زیر قیادت شخص چنگیزخان جیحون راعبر و به استقامت شهر مشهور بلخ - که پراز مدرسه و کتابخانه و تجر تخانه و عمارات عالیه بود - به حرکت افتاد. چنگیز خان در این سوق الجیشی ۴۵ هزار سواره مغل را مامور کرد که اطراف و حوالی شهر های مدنظر را از آذوقه و مواشی و انسان پاک کند تا به هیچ شهری هیچ نوع کمکی نرسد و تسلیم شدن شهر های محصور از گرسنگی، امری حتمی گردد. لهذا رساله های مغل قرا و قصبات آبادان را که عاری از استحکام بود مورد تاخت و تازاج قرار داده زنان و مردان بسیاری را به اسارت کشیدند و هزاران هزار اسب و اشتر و گاو و گوسفند را از مراتع و چراگاه ها به یغما بردند، فعالیت این قطعات سواره در اطراف شهر های مورد هجوم هشت ماه دوام نمود و در طی این مدت هر شهر و حصاری ، شکل جزیره نی گرفت که در بین اوقیانوسی منزوی و تنها مانده باشد، بدین ترتیب چنگیز خان قدم قدم پیش می آمد تا رسید به نزدیک :

الف - شهر بلخ :

این شهر بزرگ که در سر راه تجارتی هندوستان و آسیای مرکزی افتاده و از قرن هشتم به بعد روجه عروج میرفت نه اینکه خرابیهای گذشته جنگ را با عرب تلافی کرده بود بلکه در دوره غزنوی عظمت آن به اوج خود رسید، شهر با دیوار طولانی محاط بود که طول آن به دوازده فرسخ میرسید ، در زمان ورود چنگیز خان به افغانستان و نزدیک شدن به شهر بلخ ، پیشوایان شهر (اشراف، حاکم، افسر، روحانی تاجر و متمول) همه سنگینی فشار و قوت دشمن بیرحم را با تنهایی بلخ و فقدان امید گاه و قوت الظهر میدانستند و از سرگذشت فجیع بلاد ماورالنهر و شکستن دولت خوارزم، مطلع بودند، این ها آینده جان و مال و اولاد و خاندان خود را - در صورت مقاومت و مغلوبیت - کاملاً درک میکردند لهذا بشکل عمومی فیصله کردند که اگر امید نجاتی باشد آنهم در سایه تسلیم بدشمن است و پس . پس پذیره دشمن را بساختند و با موکب بزرگی مرکب از اعیان و افسران و روحانیون و تجار با هدایای قیمت دار و آذوقه و علوفه فراوان از شهر بلخ برآمدند و به استقبال دشمن شتافتند ، این ها به چنگیزخان انقیاد خود و تسلیم شهر را اظهار کردند و فقط قول مصونیت و امان برای شهر و شهریان از خان مغل خواستند .

چنگیزخان این پیشنهاد را پذیرفت و وعده امان به بلخیان داد، این است که دروازه های بلخ بر رخ سیلاب دشمن گشاده شد و سپاه مغل در داخل این شهر مشهور سرازیر گردید، آنگاه دشمن بدقول مردان و زنان و کودکان و جوانان و پیران یعنی متنفذین شهر را مجموعاً در دشت بردند و گرسنه و تشنه نگه داشتند تا انتظار اعدام خود و زنان و فرزندان و هموطنان خود را بکشند. پس در چند روزی در این شهر بزرگ نه برج و باره ماند و نه ارگ و حصار، در جای بازار ها و کاروان سراها و مدارس و کتابخانه ها و قصر ها و عمارات بلخ فقط تلبای از خاک باقیمانده بود و پس ، پنجاه سال

بعد از آن مارکوبولو از افغانستان شمالی عبور کرد و دید که بلخ خاک توده‌ئی بیش نیست. پنجاه سال دیگر گذشت تا ابن بطوطه در افغانستان وارد شد اما هنوز بلخ همان خرابه‌ئی که بود، بود. چنگیز خان به تخریب و انهدام بلخ کفایت نکرد بلکه امر کرد تا در باغها آتش زدند و بسوختند. نفوس شهر را که بیرون رانده بود به افراد سیاه خود تقسیم کرد تا همه را از دم تیغ کشیدند و به این صورت مردانی که وظیفه خود را اعمال کرده وطن خود را بترحم دشمن سپرده بودند بجزای اعمال خود رسیدند در حالیکه ذائقه مرگ در تسلیم تلخ تر از دفاع بود.

شهر بلخ همچنان ویرانه ماند تا در قرن چهاردهم امیر حسین خسرو پوره امیر تیمور ارگ سابق آنرا (قلعه هندوان) مجدداً تعمیر و مرکز حکمرانی خود قرار داد ولی بزودی امیر تیمور آنرا منهدم ساخت، پس بلخ همچنان تا امروز ویرانه ماند. گرچه سبجان قلی زمامدار بلخ در قرن هفدهم مدرسه جدیدی اعمار نمود ولی جای بلخ را از قرن پانزدهم به بعد تدریجاً شهر مزار گرفت زیرا جنبه مذهبی نیز پیدا کرده بود. چه در قرن دوازدهم طبق خوابی و روایتی در قریه «ده خیر» مرقدی بنام امیر المومنین علی ابن ابیطالب ساخته شده بود، که بعدها از طرف سلطان حسین تیموری تجدید تعمیر شد (سال ۱۴۸۱) و تا امروز این مرکزیت شهر مزار در عوض بلخ قدیم باقیست.

ب- مبارزه مردم تالقان :

چنگیز خان بعد از انهدام بلخ به استقامت ولایات جوزجان و فاریاب و میمنه به حرکت افتاد و از بالای نقش هزاران نفر مرد مدافع عبور کرد تا بولایات مرو (مرغاب) رسید - در حالیکه تمام شهرها و قصبیات این ولایت را به خرابه زاری تحویل داده بود. شهر تالقان در مرو ورود داشت و نظر صنعت پارچه بافی بسیار مشهور بود. ارگ این شهر بنام «نصرت کوه» در بالای بلندی قرار داشت و از نظر نظامی مستحکم بود. وقتی که مردم از حرکت چنگیز خان به طرف خود خبر گرفتند مصمم برای دفاع شدند، اینها در مسجد جامع تالقان اجتماع کردند و سوگند برداشتند که تادم مرگ در برابر دشمن خواهند جنگید. آنگاه لباس کبود پوشیدند و فاتحه مرگ خود را در مسجد جامع گرفتند و با هم دیگر وداع نمودند، پس از آن دروازه های شهر و ارگ را ر روی دشمن بیستند و اسلحه برداشتند.

در جمله مدافعین دلیر تالقان یکصد سواران جنگ دیده و پنجصد نفر عیار هم موجود بود که حیات خود را وقف دفاع از آزادی و شرف و وطن و آئین خویش نمودند. اردوی عظیم مغل در رسید و علی الرسم نماینده چنگیز خان مردم تالقان را به اطاعت دعوت و در صورت تمرد تهدید نمود، البته نماینده مغل رانده شد و سیاه دشمن مثل ماری در دورادور تالقان حلقه زد، هجوم دشمن و دفاع تالقان هر دو شدید بود و روز بروز به شدت خود می افزود. عیاران تالقان شبانه از شهر خارج شده و در هر گوشه و کنار اردوی مغل میزدند و افراد را میکشیدند و اموال و مراشی دشمن را میبردند و خود از گوشه دیگری بشهر داخل میشدند. این روش روزها و هفته ها و ماه ها دوام کرد تا چنگیز خان عصبی شد و سوگند های گران برداشت که سواره داخل ارگ تالقان خواهد شد. ولی چنین چیزی به آسانی میسر نبود زیرا مردمی در مقابل او قرار داشت که دل از زندگی برداشته و تپائی جان میزدند.

پسران چنگیز خان هم (چفتای، اوگتای و تولی خان) با سپاه بیشمار خود از ماورالنهر و افغانستان شمال مغربی در تالقان کمک پدر رسیدند، معبداً تسخیر

شهر ممکن نشد و این اولین باری بود که چنگیز خان در برابر قدرت بی پایان خود قوت دیگری را مشاهده میکرد. هیچ شهری در آسیای وسطی نتوانسته بود در برابر چنگیز خان از چند روز و یا چند هفته بی بیشتر مقاومت کند مگر اترار و اورگنج. اما اینک ماه هفتم بود که شخص چنگیز با پسران خود واردوی عظیمی در برابر شهر و حصار کوچکی متوقف مانده و هزاران نفر کشته داده بودند و هنوز نتیجه معلوم نبود. در چنین فرصتی خبر رسید که سلطان جلال الدین داخل افغانستان شده و در غزنین مشغول تجهیز سپاه و مقابله با دشمن است. چنگیز خان دیگر تحمل توقف و درنگ نداشت پس امر کرد سپاه او به آوردن سنگ و چوب و خاک شروع کردند و بواسطه این مواد در برابر حصار تالقان پشته‌نی مصنوعی به بلندی حصار نصرت کوه بر افراشت و از بالای آن به جنگ و هجوم پرداخت.

بالاخره دیوار حصار شکاف برداشت و دروازه حصار بدست دشمن افتاد. در داخل حصار جنگ تن به تن آغاز شد، عیاران و سواران تالقان در صف دشمن زدند و شکافتند و کشتند و کشته شدند و قسما بدر رفتند. چنگیز خان بعد از غلبه و تسخیر شهر و حصار، تمام نفوس را بدون استثنا اعدام تیغ گذشتاند و شهر را ویران نمود، زیرا چنگیز خان از زمره آن شجاعان روزگار نبود که دشمنان شجاع خود را احترام میکردند. پس میتوان گفت چنگیز خان يك ظالم قوی بود. در هر حال چنگیز خان که این فتح مشکل را در سال ۱۲۲۲ حاصل نمود گرچه چشمش از جرئت مردم بسوخت ولی آتش کینه سختی از مردم افغانستان در دلش بی فروخت و مصمم شد که اگر بتواند زنده جانی در این کشور نگذارد، به همین سبب بود که شهرهای افغانستان را مکرراً ویران و کشتار عام نمود، او به اردوی مغل امر کرد که بعد از این حتی مقتولین جنگ را نیز سر ببرند تا دوباره زنده نگردند. چنگیز خان بعد از تخریب تالقان بلا وقعه بمقصد غزنین براه بامیان حرکت نمود. ولی اوقبل از آنکه به بامیان برسد مجبور بود که حصار دیگری را از سر راه خود بردارد و آن عبارت بود از حصار گرزویان.

ج- مبارزه مردم قلعه گرزویان :

گرزویان قلعه کوچکی بود که مردم دلیران از قدرت عظیم دشمن مطلع بودند و از انهدام شهرهای بلخ و جوزجان و فاریاب و کشتارهای بیشمار در ولایات شمال مغربی افغانستان آگاهی داشتند. معهذا دل از دست ندادند و برای دفاع تا آخرین مرحله حیات حاضر شدند، این است که در ورود چنگیز خان دعوت او را برای تسلیم رد کردند و دست به شمشیر بردند و جنگ های شدید و غیر مساوی بین دو قوت بزرگ و کوچک آغاز یافت، چنگیز خان که تسخیر گرزویان را در چند روز حتمی و میسر میدانست بعد از آنکه صلابت دفاعی و از خودگذری این مردم معدود را مشاهده کرد مجبور شد که یکماه تمام دمی نیاساید و شب و روز جنگ را ادامه دهد. بالاخره بعد از دادن تلفات بسیار، دشمن حصار گرزویان را اشغال کرد و تمام متفلسفین قلعه از زن و مرد اعدام تیغ اشغال گران گذشت حتی اسیری هم گرفته نشد، حصار با خاک برابر گردید و چنگیز خان بیدرنگ بجانب قلب افغانستان سرازیر شد.

۳- مبارزه مردم شهر بامیان :

این بار شهر مستحکم و بزرگتری (بامیان) مقابل مغل قرار داشت که توسط مردم بیشتری دفاع میشد. زندگی شهر بامیان از قرن اول تا قرن سیزدهم ادامه داشت و در طی یک هزار و دو صد سال نماینده چندین تمدن افغانستان بود. در قرنهای پیش از ظهور اسلام هنگامیکه شهر بلخ مرکز تجارت بین الملی و محور شاهراهی عمده آسیا بود (از غرب بجانب امپراتوری روم، از شمال مشرق بطرف چین، و از جنوب مشرق به هندوستان) صنعت گریکو، و دیگر در دره های کابل و گندهارا به عروج خود رسیده و به سمت باختریان پیش میرفت. در چنین وقتی بامیان که معبر کاروان هابین بلخ و پشاور بود روبه ارتقا و اعتلا نهاد، تپه ها و جدارهای سنگی بامیان نیز برای بوجود آوردن سمجها و مجسمه ها مساعد بود، این است که از قرن اول اینه بودائی و سمجهای بامیان بماند، و در دوره قبل از قرن پنجم مجسمه های عظیمی به ارتفاع ۳۵ و ۵۳ متر تراشیده شد و کمر اعمار تا قرن هفتم در بامیان دوام داشت، و تهاجم عرب امور ساختمانی زینه داخلی و دسته سمجهای صنم ۵۳ متری هنوز تکمیل نگردیده بود. شهر بامیان قرن هفتم در جنوب غربی صنم های بزرگ قرار داشت که با حمله عرب مواجه و منهدم گردید و مجسمه های بزرگ نیز مجروح شدند. همچنین شهر قدیمی دیگری در بامیان بود که «شهر ضحاک» خوانده میشد و آن نیز سر نوشت خواهر خود را در پیش داشت.

اما در عوض این شهر های قدیمی بعد از نفوذ اسلام شهر جدیدی در دامنه مقابل به حصه جنوب مشرقی صنم ها آباد گردید که از طرف مردم نام «شهر غلغله» گرفت و هنوز خرابه های آن به همین نام خوانده میشد. شهر غلغله تا قرن سیزدهم مرکز اداره و کانون فرهنگ اسلامی در ولایت بامیان بود و در همین قرن با حملات شخص چنگیز خان مقابل و از صفحه هستی معدوم شد، و تا هنوز نتوانسته است سر بالا کند. فقط چیزیکه از جمال و کمال بامیان قدیم حکایت میکند همانا پیکر های سرد و خاموش اصنام بزرگ بامیان است که بی هیچ گونه پیرایه و زینتی در قبرهای سر گشاده و عمودی خود پشت به کوه داده و استاده اند. گرچه این ها نیز از دست برد زمان و تعصب انسان در امان نمانده اند. مجسمه ۵۳ متری که از بزرگترین مجسمه های جهان است هدف تنفر و گله های توپ نادرشاه افشار (در قرن هزدهم) قرار گرفت و لهذا پاهای خود را از دست داد. همچنین در قرن نهم ملکه امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان - حین عبور از بامیان تشخیص کرد که این صنم برهنه، مکشوف العورت است پس امر کرد تا حصه سفلی بدن آنرا به توپ بستند.

در هر حال و قتیکه چنگیز خان در بامیان رسید ناامیدانه دعوت تسلیم را بمردم شهر فرستاد، ولی این دعوت از طرف مردم بامیان رد گردید و جنگ شروع شد. مردم بامیان مثل اهالی تالقان و گرزیان به سختی میجنگیدند، چنگیز خان برای يك رویه کردن کار شتاب داشت زیرا اطلاع گرفته بود که قوای تازه دم مردم در زیر قیادت سلطان جلال الدین از غزنی ناپروا رسیده و سپاه اعزامی او را درهم شکسته است و همچنین این قوت قلعه و الین را با شمشیر از محاصره کنندگان مغل نجات بخشیده، و سپاه مغل را به تخلیه تخارستان مجبور ساخته است. این است که چنگیز خان از حملات

پی در پی در شهر بامیان دمی نمی آسود تا در وقت مقابل شدن با جلال الدین از عقب خاری در پشت نداشته باشد .

مردم بامیان نیز در برابر دشمن پایداری شدید مینمودند تا جاییکه در طی این جنگها نواسه چنگیز خان و مووچن، پسر چغای را به زخمهای تیر هلاک کردند . چنگیز خان از این ضربت دشمن به قدری متاثر شد که خون سردی همیشگی خود را از دست داد و کلاه خود را از سر بدور افکند و برهنه سر در جلو سپاه به حمله ر شهر پیش شد، این منظره خان بزرگ و قهار سپه مغل را دیوانه ساخت و غریو عمومی برخاست، دیگر تیر و سنگ بامیان در نظر سپاه مغل ارزشی نداشت و آنها در روی نعش کشته گان خود پا می گذاشتند و پیش میرفتند. بالاخره دسته جات پیاده مغل مثل مورچه روی دیوار ها و دروازه شهر را اشغال کرد و جنگ دست و گریبان آغاز نمود. به این ترتیب بعد از آنکه دیگر بازویی قطع نشده برای دفاع باقی نماند شهر مسخر شد و غضب و وحشتی که در تاریخ جهان سابقه نداشت در مورد این شهر مشهور تطبیق گردید : مردان و زنان و اطفال ذبح شدند، شکم زنان پاره گردید و گرجینی در بین آن بود با سر نیزه شگافتند. از آن بعد به کشتار سنگ و گربه و تمام مواشی و حیوانات شهر پرداختند ، آنگاه نوبت نابودی به نباتات رسید اشجار ازیخ و بن بر آورده شد و سبزه و گل و تمام روئیدنی ها معدوم شد، پس از آن مهلت جمادات به پایان آمد و برج و دیوار و خانه و آبادی بدون استثناء منهدم گردید ، زیرا خان بزرگ امر کرده بود که بامیان چنان ویران گردد که دیگر رای زیست زنده جانی مساعد نباشد، نام این ویرانه را هم شهر منحوس «ماء و بالیخ» گذاشت و خود به قصد غزنین براه افتاد .

ه - مبارزه مردم سایر قلعه ها و حصار ها :

در طی جنگهای مغل نه تنها مردم همین قلعه ها و شهر هائیکه گفتیم به مدافعه برخاستند بلکه مردم تمام شهر ها و قلعه های افغانستان هر یک به نوبت خود با دشمن جنگیدند و عار تسلیم و بندگی برای کان نپذیرفتند تا جاییکه از تفصیل مورخین معاصر چنگیز خان و اخلافتش در مورد هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان ، خواننده را حیرت دست میدهد . مثلاً مردم حصار «کالیون» در بیست فرسنگی هرات که بالای بلندی واقع بود یکسال و چهار ماه تمام در مقابل حملات قشون مغل استقامت و جنگ نمود تا مسخر شد و از بین رفت. منهاج السراج که خود معاصر چنگیز خان است در این مورد چنین مینویسد :

«... دو نفر پسران ابوبکر که پهلوانان سلطان محمد بودند کوتوال آن قلعه بودند، اختیار الملك دولتیار طغرانی یکی از فرماندهان ممالک خوارزمشاهی هم در آن قلعه آمده بود، چون با کافر (چنگیز خان) جنگ آغاز نهادند غازیان و عیاران از قلعه فرود آمدند و جهاد آغاز نهادند و مبالغی مغل را بدوزخ فرستادند، شب و روز به قتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجائی انجامید که لشکر مغل را به شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود، کفار گرد و گرد تمام حصار دو «بازه» ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و بازه مقابل نهادند و مرد پاس به شب معین گزینیدند... کار محافظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود چون مدت یکسال از

دربندان حصار گذشت، سعدی چربی بالشکر مغل اذدر سیستان آمد و بادگیر لشکر مغل به پای قلعه کالین ضم شد، ورنجوری ووبا براهل قلعه استیلا یافت و بیشتر خلق هلاک شدند به سبب آنکه ذخیره قلعه گروشت قدید و پسته بسیار بود. (هفت چاه آب نیز در قلعه بود) واسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن، خلق قلعه رنجور میشدند و پای و سر آماس میکرد و در میگذشتند. چون از دربندان حصار شانزده ماه گذشت، آدمی بنجاه بیش نماندند از این جمله بیست کس رنجور و سی کس تندرست، یکی بیرون رفت و حال خلق و قلعه بازگفت. چون کفار را حال قلعه به تحقیق انجامید جمله لشکر مغل در صلاح شدند و روی به قلعه نهادند، و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کردند، تمامت نعمت قلعه را از زر و سیم و جامه ها و چیزهای قیمتی در چاه ها انداختند و به سنگ انباشتند و باقی را آنچه بود بسوختند و در قلعه را باز کردند و شمشیر ها بر کشیدند و خود را به کفر زدند و به دولت شهادت رسیدند....

همچنین مردم قلعه «اشیار» در غرچستان مثل قلعه کالین در برابر دشمن قوی یکسال و سه ماه جنگید تا مغلوب و منهدم گردیدند، حکومت قلعه اشیار در دست امیر محمد مرغزی بود که در وقت عبور چنگیز خان از نصرت کوه تالقان و گریز یوان به جانب بامیان، او و مردمش مکررا در بنه و دمدار چنگیز خان حمله کردند و کرد و نهایی بسیاری بر از اشیای قیمتی را به تاراج بردند و محافظین بنه مغل را بسیار بکشتند و اسیر گرفتند. و قتیکه چنگیز جنگ سند را فتح کرد و برگشت، تولی را مامور تخریب آبادی های باقیمانده افغانستان نمود. تولی امیر ده هزار منجنیق اندازان چنگیزی را به قلعه اشیار سوق کرد، مغلها هر قدر کوشیدند حصار را که مردم آن مردانه دفاع مینمودند، فتح کرده نتوانستند، تا یکسال و سه ماه گذشت دیگر در قلعه غله و خوراک باقی نمانده بود، مردم که حیوانات را تمام کردند، بخوردن گوشت کشته شدگان خود مجبور شدند، پس مرده ها را قدید میکردند و به تدریج تغذیه مینمودند اما جنگ را برضد دشمن دوام میدادند. جوزجانی مینویسد که زن مطربه در قلعه بامادری و کنیزکی میریست، چون از بی آذوقه گی مادرش بمرد او را قدید کرد و به قیمت کرانی فروخت، چون کنیزش بمرد با او نیز چنین کرد و از این رهگذر ۲۵۰ طلا حاصل کرد ولی خودش نیز بمرد. به این ترتیب در طی پانزده ماه زن و مرد و طفل مرده میرفتند تا تنها امیر محمد مرغزی و ۳۰ نفر مرد دیگر باقی ماند آنوقت حمله دشمن کامیاب و حصار اشیار مفتوح شد، طبعا امیر محمد و همراهانش زیر ضربت های لشکر مغل قرار گرفتند.

مردم حصار «تولک» هشت ماه با سپاه مغل رزم دادند و بالاخره هم مغل را به مراجعت با کام مجبور کردند، گرچه دشمن از اطراف تولک مردم بسیاری را به اسارت کشید که از آن جمله ده هزار زن بود. مردم قلعه «فیواره» در قادس - با آنکه آذوقه نداشتند - دو ماه در مقابل دشمن جنگیدند تا مغلوب شدند. مردم حصار «سیفرود» در غور که آب آشامیدنی بسیار کم داشتند و به همین سبب ۲۴ هزار حیوانات شان از تشنگی بمرد، مصداقا به دشمن تسلیم نشدند و با اسلحه دفاع کردند تا دشمن عاجز آمد، حصار سیفرود یک ذخیره آب داشت که احتیاج چهل روزه قلعیان را کفایت میکرد. منکوته نوین و قراچه نوین سرداران مغل قبل از آنکه این حصار را محاصره

کنند مواشی اطراف آنرا به تاراج برده بودند، ملک قطب الدین حاکم سیفرو در داخل قلعه فرمان داد تا تمام مواشی را - به سبب فقدان علوفه - بکشند و برای خوراک مردم قید کردند و حیوانات از تشنگی مرده را بیرون لعه انداختند، آب و آذوقه را جیره بندی کردند به این صورت که هر شخصی در یک شبانه روز میتواند نیم من آب و یک من غله بگیرد و بس، تنهاسهم آب ملک یک من بود زیرا سبی برای او نگهداشته بودند که نیم من آب مستعمل وضوی ملک را میخورد. با این ترتیب قلعیان پنجاه روز با دشمن رزم دادند تا محافظین ذخیره آب خبر دادند که فقط برای یکروز دیگر آب ندارند و دیگر هیچ، ملک قطب الدین بامردان قلعه وقت نماز دیگر درمیدان قلعه جمع شدند و راجع به جنگ و صلح مشوره کردند.

طوریکه مشاهیر السراج شرح میدهد این اجتماع فیصله کرد که چون آب آشامیدنی نمائند پس بامداد روز هر فرد قلعه باید زنان و اطفال خود را بکشد و خود بایک شمشیر در درون قلعه پنهان گردد آنگاه دروازه قلعه باز شود تا دشمن داخل شود، پس جمله مسلمانان یکدل در نهند و میزنند و میخورند تا جماعه بدولت شهادت برسند. همه مردم قلعه بر همین عهد بستند و دل بر شهادت نهادند و خلق همدیگر را وداع میکردند تا نماز شام. مگر چون فصل تیر ماه رسیده بود از اتفاق خوب شب ابر آمد و باران و برف به باریدن آغاز کرد و مردم قلعه جان تازه بازیافتند و به خوردن و ذخیره کردن آب پرداختند، سپاه دشمن که چنین دید دانست که برای دوماه دیگر قلعه گیان آب ذخیره خواهند داشت و خواهند جنگید در حالیکه تا آنوقت زمستان دست و پای لشکر مغل را خواهد بست، پس محاصره را ترک گفتند و رجعت کردند و حصار سیفرو و موقتا از دشمن نجات یافت.

مغل بعد از عبور زمستان مجدداً عودت کرد و جنگهای حصار سیفرو را از سر گرفت ولی مردم قلعه این بار مستعد تر بودند و ذخیره های آب بیشتر ساخته و آذوقه و علوفه بسیار تر تهیه و لوازم دفاعی کاملتر آماده کرده بودند، لهذا دوماه جنگ دشمن بی نتیجه ماند. این بار مغل به حیل و پوداخت و به مصالحه گرائید و آمادگی به رجعت و هم بداد و ستد تجارتی بامردم قلعه نشان داد. در روز این خرید و فروش و مبادله اشیاء در اردوی مغل بدون حادثه بین مردم قلعه و لشکر مغل دوام کرد، اما در روز سوم مغل ناگهانی به معامله گران قلعه حمله کرده و یک عده را نمرده بکشند و ۲۸۰ نفر را اسیر گرفتند و به قلعه پیغام دادند که حاضرند اسرا را در بدل قیمت نقد آزاد سازند. قلعه گیان از بس بر آشفته بودند بيشمنها دشمن را رد کردند و روی دیوارها سنگ های آسیا و دست آس بادهسته چوبی و ریسمان کش تعبیه کردند، و همه گان مسلح شده در داخل و خارج قلعه به ستر و اختفا پرداختند. دشمن حمله کرد و چون مقاومت ندید قدم بقدم پیش آمد تا در دسترس قلعه گیان قرار گرفت، آنگاه غریو سنگ های لغزان و فریاد مردان مدافع برخاست و جمله حصاریان از خفاها شروع شد. دشمن تلفات بسیار داده و به عقب برگشت و بالاخره سیفرو و نواحی آنرا ترک گفت. مردم شهر فیروز کوه در غور با بیست هزار عسکر دشمن، ۲۱ روز جنگ نمودند تا زمستان رسید و سماء دشمن مجبور به مراجعت گردید. همچنین مردم بسا از قلعه ها و شهرهای کوچک که در مسیر عبور مغل واقع بودند تادم اخیر از آزادی خود دفاع کردند و از بین رفتن و از اسنان جز تلهای خاک و بالا حصار های ویران شده، آثاری در افغانستان باقی

نماند. جوینی بی جهت نبود که گفت: «... هنوز تارستانخیز اگر توالد و تناسلی باشد، غلبه مردم به عشر آنچه بوده است نخواهد رسید، و آن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگاره عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است.» و اما بالای مردم شهرهای بزرگ افغانستان - که هر یک کانونی از تمدن و فرهنگ و مرکزی از تجارت آسیای وسطی بودند - از حملات چنگیز خان چه ماجرائی گذشت؟

و - مبارزه مردم شهر مرو:

شهر مرو مثل بلخ و هرات و نیشاپور از بزرگترین شهرهای آنروز افغانستان بود و با آبادیهای اطراف خود در حدود ۷۰۰ هزار نفوس داشت که از آن جملة شصت هزار نفر ترکمان بود، مواسی این معموره را غیر از گوسفند بیشتر از شصت هزار سر شمردهاند. شهر مرو ده کتابخانه داشت که در یکی از آن دوازده هزار کتاب موجود و همه در دسترس طالبان علوم بود. یاقوت حموی که خود قبل از حمله مغل در مرو بود از عظمت و ثروت و کتابخانههای مرو سخن میزند. فهرستی که از ثروت مندان شهر - به حکم تولی پسر چنگیز - ترتیب شد بالغ بر دو صد نفر بود (بدون اشراف و اعیان و روحانیان) بهاء الملك نجیب الدین حکومت مرو را از طرف خوارزمشاه در دست داشت و او مرد ترسو و طماع و خیانت پیشه بود، همینکه قشون جبه و سپتای به تعقیب خوارزمشاه نزدیک مرو رسید، او مرو را گذاشته در قلعه دور دست «یاق یازره» پناه جست. در عوض، شیخ الاسلام مرو شمس الدین حارثی برخاست و بنام مردم انقیاد و هدایا به سردار مغل پیشکش کرد و بعین شحنه آنانرا قبول نمود و مغل به عجله عبور کرد.

بعد از مرگ خوارزمشاه در ایران شرف الدین مظفر مجیر الملك حاکم سابق مرو برگشت و در مرو درآمد و سپاهی از ترکمانها و سایر مردم فراهم کرد و منتظر حمله مغل شد. این شخص شیخ الاسلام مرو را - بسبب انقیادش بدشمن - بکشت، و هم قاضی سرخس شمس الدین را که همکار شیخ الاسلام و طرفدار مغل بود بدست عساکر اعزامی خود در سرخس از بین برداشت. مگر مجیر الملك مرد عیاش و ظالم بود خودش شبها شراب مینوشید و سپاهش روزها بهال مردم در اطراف مرو دست برد میزد. ترکمانان او برگشتند و به اختیار الدین ملک امویه پیوستند، و مجادلات بین آنان و مجیر الملك به پامال شدن مردم منجر گردید. معینا و قتیکه بهاء الملك حاکم قراری مرو بدشمن پیوست و هفت هزار سپاهی مغلی ایران را باده هزار نفر حشری برای تسخیر مرو بیاورد، مجیر الملك زیر بار اطاعت مغل نرفت و فرستادگان شانرا بکشت و لشکری در مقابل آنان سوق نمود. مغلها در عوض مجیر الملك، بهاء الملك را بکشتند و به عقب برگشتند و فرصت تنفسی برای مرویان بدست آمد.

اما خرابکاری و تفرقه انگیزی روحانیان مرو دوام داشت، شافعیها و حنفیها بین هم میزدند و مردم بیگناه را در تحزب و تعصب مذهبی و دشمنی هموطنان بایکدیگر میافکندند. تا آنکه تولی پسر چنگیز خان باهشتاد هزار سپاهی در سال ۱۲۲۱ در مرو رسید، او هم ترکمانان مخالف مجد الملك را در خارج شهر بکوفت و هم شهر را در محاصره کشید. مردم مرو از شهر بیرون تاختند و با قشون دشمن رزم دادند ولی نتیجه مثبت نگرفتند. از آن بعد جنگهای حصار به شدت آغاز شد و هنوز ششروز نگذشته بود که مجیر الملك و اشراف شهر از غلبه دشمن و از دست دادن منافع خود اندیشه

مندشدند و در صدد سازش با مغل برآمدند. این است که مجیر الملك باتولی داخل مفاهمه گردید و بعد از گرفتن قول امان به اردوی مغل رفت و از دست دشمن خلعت پوشید. تولی از او نام نویسی رجال کارآگاه مرو را گرفت و آنرا - بنام گماشتن به امور رسمی - احضار کرد آنگاه همه را در زنجیر کشید و از ایشان فهرست دیگری از متمولین و تجار مرو گرفت و هم تعداد ارباب حرفه و صنعت را معلوم کرد.

آنگاه شهر را اشغال کرد و امر نمود تا سپاه نفوس شهر را در طی چهار روز بیرون شهر رانند، پس خودش آمد و در کرسی نشست و امر کرد تا مجیر الملك و اشراف محبوس را آوردند و در برابر مردم مرو گون زدن، آنوقت چهارصد نفر صنعت کار را جدا کرد و به اسارت برد و دیگر نفوس را به افراد سپاه تقسیم کرد تا هر کس سهم خود را از تیغ بگذرانند. شهر ناراج شده قیور شکفته گردید - تاجواهر و نفود را دفن نکرده باشند - برجها و دیوار هاویران و عمارات آتش زده شد. در این قتل و سوختاندن و تاراج، پیروان قاضی سرخس و شیخ الاسلام مرو برادران همکار مغل بودند. به این ترتیب شهر بزرگ دیگری باتمام ساکنین آن از صفحه هستی محو گردید. بقول جرینی بعد از عبور تولی سید عزالدین نسابه باجمعی در شمار کردن کشته شدگان مرو و حوالی آن سیزده روز زحمت کشید و معلوم شد که یک میلیون و سهصد هزار نفر بوده است. اگر این تعداد با مبالغه تعیین شده باشد هم نماینده کثرت کشتار مغل از مردم شهر مرو و اطراف آن است، گرچه بعدها عده کمی از گوشه و کنار - رویرانه های مرو آمده سکونت اختیار کردند و مردی بنام کوچ تکین پهلوان پیدا شده ضیاء الدین علی شحنه مغل را بکشت، ولی بزودی قراجه نویان مغل در رسید و پهلوان فراز کرد. در سال ۱۲۲۱ باز عده از مردم ترکمن تحت ریاست امیری در مرو جمع شدند و گاه ناگاهی در اطراف بر بنه مغل میزدند، این بار قراجه آمد و مرو را به حالتی در آورد که دیگر قبل زیست هیچ انسانی شده نتواند، مردمانی را هم که در آنجا یافت باشکنبه های وحشیانه - بند از بند جدا کردن، در آتش سوختاندن و غیره - نیست و نابود کرد. قراجه این اعمال را هم بدست هموطنان حسری مرویان انجام میداد که حتی از غزنین آورده بودند.

این در اوایل قرن پانزدهم بود که باز شهر مرو در زمان شهرخ پادشاه گورگنی افغانستان - پا به عرصه وجود گذاشت. در هر حال تولی بعد از انهدام شهر مرو بمقصد انهدام شهر بزرگ دیگری حرکت نمود.

۳ - مبارزه مردم نیشاپور :

بعد از فرار خوارزمشاه به ایران حکومت نیشاپور به مجیر الملك کافی رخی (غیر از مجیر الملك مروی) و معاونت او به فخر الملك جامی و ضیاء الملك زوزنی داده شده بود. نیشاپور یکبار در سال ۱۱۵۳ میلادی از طرف غزها ویران شده بود و این شهر جدید نیشاپور بود که باز در معرض خطر مغل قرار گرفته بود. در عبور معجل جبهه و سپتای از نیشاپور چون هنوز ترتیبات دفاعی شهر تکمیل نشده بود مجیر الملك با مغل مدارا کرد و شحنه از آنان پذیرفت. اما متعاقباً مردم شحنه را بکشتند و یکنفر روحانی علوی این خبر را به مغلها رسانید، این است که سپاهی به قیادت تغاجار داماد چنگیز خان رسید و نیشاپور را در محاصره کشید، جنگ شدیدی شروع شد، شهریان به سختی دفاع کردند و خود تغاجار را در روز سوم جنگ به ضربه تیر بکشتند، سپاه مغل به عقب کشید و در عوض نیشاپور به (سبزوار) حمله کرد.

مردم سبزوار هم به دفاع برخاستند و بعد از سه روز ادامه جنگ مغلوب شدند. سپاه مغل نفوس سبزوار را که هفتاد هزار نفر میشد آشتار دسته جمعی نمود. متعاقباً توی خان که شهر مرو را معدوم نموده بود با تمام سپاه خود در سال ۱۲۲۱ در نیشاپور رسید و جنگ آغاز نمود. سه صد منجنیق و ارابه با سه هزار چرخ و آلات آتش را به شدت از نیشاپور دفاع میکرد ولی قبلاً نیشاپور دچار قحط و قتل آذوقه گردیده بود و مردم انبوه شهر در مصیقه بودند، معیذا در کمال رشادت میجنگیدند. از دیگر طرف قشون مغل تصمیم قطعی داشت که به انتقام داماد خان بزرگ، به عجله شهر را گشاید و نهری را زخون براند. خصوصاً که دختر چنگیز خان شخصا برای اخذ انتقام شوهر خود در نیشاپور آمد و امر کرد که نه تنها پسران بلکه بر جانور نیشاپور هم ابقا نشود. این است که روز چهارم مغل از درو دیوار شهر ریختن گرفت، دیگر کشته شدن سپاه دشمن و دفاع مردانه نیشاپوریان هیچ کدام مانع اشغال شهر شده نتوانست، مغل داخل شد و مردم پیش آمد، جنگ بقدری شدید و شجاعانه بود که قدم بقدم حتی در هر گوشه و ایوانی ادامه یافت تا دست ها زناز فروماند و بیشتر از صد هزار سپاهی وحشری مغل به کشتار جوانان و شکنجه پیران و به اسارت کشیدن زنان و اطفال مشغول شدند، آنگاه اسرا را بدشت راندند و تا نفر اخیر از تیغ کشیدند، جانوران شهر را نیز بکشتند و شهر را طبق امر دختر سوگوار چنگیز خان بعد از ویران کردن به آب بستند و قلبه راندند تا از اراضی مزروعه فرقی نداشته باشد. مجیر الملك حاکم نیشاپور که به اسارت افتاده بود برای آنکه معروض اهانت و شکنجه دشمن نگردد اتصالاً به مغل دشنام میداد تا محافظین عصبی شده او را زود تر از دیگران بکشتند. به این صورت شهر بزرگ دیگری که در ردیف بلخ و مرو و هرات قرار داشت در افغانستان آنروز معدوم شد و سپاه مغل به جانب هرات سرازیر گردید.

حمله به مردم شهر هرات:

شهر مشهور هرات که یکی از قدیمترین و بزرگترین شهرهای تاریخی افغانستان است عصرها قبل از دوره اسلام مشهور و موجود بود، در دوره اسلام و قرن دهم باذ. هرات (بتول مقدسی وابن الجوزی) شهر بزرگ و دارای دیوار و چهار دروازه بود. بنام: باب سرای (رو به جاده بلخ)، باب زیاد (رو به نیشاپور)، باب فیروز (رو به سیستان) و باب کوشک (رو به غور)، همچنین هرات دارای ارگی در داخل شهر و دارالاماره در خارج شهر در سر راه پوشنگ بنام (خراسان آباد) داشت. در قرن های یازدهم و دوازدهم آبادی این شهر روبه وسعت نهاد تا جائیکه گفته میشد (نزمت القابو حمد الله قزوینی) شهر هرات در عصر سلطنت غوری دوازده هزار دکان چهارصد و چهل هشت هزار خانه، سهصد پنجاه مدرسه و خانقاه و طعام خانه داشت. در آغاز قرن سیزدهم و قبل از هجوم چنگیز خان، شهر هرات را یاقوت حموی که خود در هرات بود چنین وصف میکند: «آن شهر بزرگ دران زمان پر ثروت ترین و پر جمعیت ترین هری است که او در همه جهان دیده و همچنین حومه و ناحیه خارجی این شهر حاصل. بزرگترین و پر ثمرترین سرزمینی است که مشاهده کرده.»

در سال ۱۲۲۱ هنگام هجوم مغل در هرات حکومت این شهر در دست ملک شمس الدین جوزجانی بود، زیرا حاکم سابق امین ملک خوارزمی مامای سلطان جلال الدین یکسال پیشتر در وقت عبور اولین سپاه مغل از هرات فرار کرده و در اطراف سند دست و پامیزد. در حالیکه شهر پوشنگ بدفاع برخاسته و در طی جنگی امیری را

از مغل بکشت و به همین سبب از طرف جبهه وستای سرکوب گردید. اما ملک شمس‌الدین جوزجانی - برخلاف امین ملک - مرد وظیفه شناسی بود و همینکه تولی خان پس از انهدام مرو نیشابور به هرات رسید نماینده‌ئی نزد حاکم و قاضی و خطیب شهر فرستاده طالب اطاعت شهریان گرد . چون مردم انقیاد مغل را نمی‌پذیرفتند ملک شمس‌الدین نماینده تولی را اعدام و شک را عملاً اعلام نمود .

شهر در محاصره کشیده شد و جنگ لاینقطع آغاز گردید . در روز هفتم جنگ ملک شمس‌الدین که در صف اول مدافعین قرار داشت بزخم تیر دشمن هلاک گردید و مرگ او بهانه بدست روحانیون و اشراف شهر داد تا بنام مصالحه به اردوی دشمن رفته اظهار انقیاد و تسلیم شهر نمودند . تولی وعده امان ب مردم داد و داخل شهر شد و دوازده هزار نفر از مدافعین نظامی شهر را بکشت و بس و هم از انهدام شهر متصرف گردید، زیراتولی آب و هوای گورا، معموره های زیبا و مخصوصاً پارچه های زربفتی کار هرات را بسیار پسندیده بود . به علاوه او عجله داشت زودتر در نزد پدر برسد و در فتح حصار نصرت کوه تالقان مساعدت نماید . تولی در حمله ماحصل تاراج شهر های بزرگ افغانستان از اموال و نفوذ و مواشی و غیره که به نزد پدر میبرد ، یکنفر قاضی و فقیه پوشنگی را بنام وحیدالدین نیز شامل نمود . امتیاز این مرد مذهبی در این بود که در شهر هرات با خود وزره و اسلحه در صف مدافعین قرار گرفت و از فراز برجی بروی دشمن تیر میفرستاد ، اتفاقاً قاضی لغزید و در زیر باران تیر مغل از برج بر سطح خاکریز و از آنجا تا خندق سالم رسید ، تولی که خود از دور شاهد این منظره بود به تعجب افتاد و آدم فرستاد که او را نکشند و زنده بیاورند ، تولی از شجاعت و فصاحت و معلومات و آداب شناسی قاضی خوشش آمد و لهذا او را به حیث تحفه در خدمت پدر تقدیم کرد . در صحبت هائی که خان مغل، توسط ترجمان با این مرد نمود از بسا حوادث تاریخی و سیر ملوک و دسائیر انبیا آگاه شد ، در ضمن یکی از این صحبت ها چنگیز خان به قاضی گفت که بعد از من عجب نامی از من در بین مردم جهان خواهد ماند . قاضی سر بخاک نهاد و امان خواست و آنگاه گفت : نام مرد در میان مردم میماند و چون خان مردم میکشد نام در بین کدام خواهد ماند؟ چنگیز خان بر آشفت و قاضی هم بزودی فراز کرد و نجات یافت .

در هر حال فتح هرات بدست تولی بیشتر از فتح بمصالحه میماند . چون چندی بگذشت ، مردم برخاستند و شهنه مغل را بکشتند و ملک مبارزالدین و ملک فخرالدین را به ریاست خود برداشتند و سوگند خوردند که تارمق آخرین در برابر دشمن دفاع خواهند کرد و هم از عهده این سوگند برآمدند . چنگیز خان که از قیام مردم هرات باخبر شد تولی را سرزنش کرد که از یاسای او قتل عام و تخریب - چرا انحراف کرده است . آنگاه سپاهی عظیم مشتمل بر هشتاد هزار نفر عسکر و پنجاه هزار نفر حشری زیر امر ایلچیکدای نوین به هرات سوق و امر کرد که نه متنفسی زنده و نه معموره آبادان گذاشته شود . مغلبها برای تعمیم امر خان در شب و روز به شدت میجنگیدند و در هر حمله که در شهر مینمودند تا پنجهزار نفر کشته در میدان جنگ باقی میگذاشتند ، این جنگ از روز ها به هفته ها و از هفته ها ب ماه ها طول کشید تا ششماه و هفده روز گذشت در طی این مدت خطوط ارتباط و آذوقه رسانی اردوی مغل از چهار طرف بر قرار بود ، در حالیکه شهریان هرات فقط برای نمردن و سد رمقی خوراک داشتند معبدا در تصمیمی که برای قبول مرگ و تسلیم نشدن دشمن گرفته بودند وفادار ماندند و در شب و روز بدفاع دشمن میپرداختند ، اما دیوار های عظیم شهر

از کثرت سنگ باران دشمن دیگر شکل جال زنبور بخود گرفته و برجهای دیوار در اثر تپ های مغل شکست برداشته بود تا جائیکه روزی بناگاه پنجاه گزادیوار شهر فرو غلتید و چهارصد نفر از سپاه دشمن را در زیر ثقلت خود نابود ساخت .

پس هجوم دشمن در شهر شکسته و گرسنه هرات شدت اختیار کرد و در سال ۱۲۲۱ سپاه ایلجگدای از «برج خاکستر» در داخل شهر فرو ریخت ، و هفت شبانه روز جنگ و کشتار در داخل شهر دوام کرد، در نتیجه نفوس شهر از زن و مرد و طفل همه کشته شدند، و دیگر زنده جانی نمانده بود که حسب معمول مغل در دشت رانده و به افراد سپاه تقسیم و کشته شوند. طوریکه قاضی جوزجانی مینویسد در شهر هرات ششصد هزار نفر و در اطراف هرات دو میلیون و چهار صد هزار نفر در جنگ های مغل کشته شد. بعد از آن مغل دارائی شهر را اغتنام و خود شهر را سوختانده و ویران نمود. الیجگدای اردوی خود را در «اوبه» چند منزلی شرقی هرات منتقل ساخت و از آن جا دو هزار سواره مغل را پس به هرات فرستاد تا اگر کسی از شمشیر مغل پنهان شده و نجات یافته باشد از تیغ بکشند ، و ساله های مغل و قتیکه در هرات ویرانه رسیدند دیدند که سه هزار نفر از خفاگاه ها برآمده و دور هم جمع شده اند پس این ها را هم سر بریدند و باردوی خود برگشتند .

مدت ها بعد تر معلوم شد که از تمام نفوس هرات تنها شانزده نفر توانسته بودند که در پناه گاهای مخفی زنده بمانند ، یکی از آن جمله شرف الدین خطیب جفرتان بود که خودش را در شکاف کنبد مسجد جامع پنهان و زنده نگه داشته بود . این جامع بزرگ همان است که سلطان غیاث الدین غوری آباد کرده بود و چون از خشت بخته تعمیر شده بود از سوختاندن دشمن سلامت ماند تا بعد ها امیر شمس الدین کرت آنرا ترمیم و تعمیر مجدد نمود . اما خرابی هرات مثل ویرانی بلخ عمر درازی نداشت. امیر عزالدین بدم هروی در عهد اوگتای پسر چنگیز خان به تعمیر مجدد شهر هرات دست زد و امرای کرت نیز در آبادی دوباره هرات پرداختند ، و چون مرو و بلخ خراب افتاده بود هرات مرکز اتصال تمام راه های عمده تجارتی آسیا گردید و این اهمیت اقتصادی هرات تا احداث راه آهن باقی ماند .

امیر تیمور گورگان یکبار دیگر در سال ۱۳۸۱ دیوار های داخلی و خارجی شهر تازه هرات را منهدم نمود ولی در زمان پسر او شهر بخدر سال ۱۴۱۵ تعمیر مجدد هرات شروع شد . همچنین در زمان سلطان ابوسعید ۱۴۵۸-۱۴۶۹ و سلطان حسین ۱۴۶۹-۱۵۰۶ در آبادی هرات توجه زیادی بعمل آمد که خرابه های مسجد و مدرسه و مصلی ملکه گوهر شاد باماناره های زیبای آن هنوز باقیست . البته بعد از انقراض دولت کورگانی افغانستان و تسلط شاهی بیگ ازبک در هرات (سال ۱۵۱۶) و باز استیلای شاه اسمعیل صفوی سال دیگر در هرات و همچنان تاخت و تاز ازبکان ماوراءنهر در عهد طهماسب صفوی و شاه عباس در هرات و جنگهای طرفین سبب خرابیهای بسیار در شهر هرات گردید و صفوی ها مجبور شدند در سر راه هجوم ازبک ها، رباطهای نظامی بسازند .

سپاه مغل شهر کوچک اسفزار را نیز در ولایت هرات منهدم ساختند . گرچه مردم به ترمیم و تعمیر مجدد آن کوشیدند ولی در سال ۱۳۸۳ بار دیگر از طرف امیر تیمور گورگان خراب و کله مناری از دوهزار نفر در آنجا افراشته شد .

ط - مبارزه مردم سیستان:

اولین حمله مغل در سیستان در سال ۱۲۲۱ صورت گرفت ، قشون دشمن که به سرکردگی تولی مامور تسخیر و انهدام ولایات شمال مغربی افغانستان از قبیل مرو و نیشاپور و هرات و علاقه های ولایات مذکور بود در حین جنگهای این ولایات

قسمتی به طرف سیستان دور خورده و مرکز این ولایت را که مقر ملک نصرت الدین بن بهرامشاه حرب و امیر محلی سیستان بود در محاصره کشیدند. مردم و امیر محلی بمقابله برخاستند و در طی جنگهای که واقع شد مغل نتوانست موفقیت محکمی بدست آورد لهذا مراجعه کرد در حالیکه امیر نصرت الدین در این جنگها کشته شده بود.

سوقیات ثانوی مغل از طرف اوکنای توسط سپاهی زیر امر دو نفر منصبدار او (منکده چربی و سندی چربی) در سیستان عملی شد. این وقت بهادر و جانشین امیر سابق، ملک رکن الدین محمود بن حرب با مردم سیستان برای مقابله با دشمن حاضر شدند، در ضمن جنگهای که واقع شد امیر مغلوب و با تمام خاندان خود از دم تیغ مغل گذشت، مغلها شهر سیستان را بابر و باره آن منهدم و نفوس شهر را بیشتر بکشتند و خود برگشتند. راجع به این جنگ سیستان قاضی متهاج السراج جوزجانی چنین مینویسد: «لشکریکه بدرسیستان رفته بود سیستان را به جنگ بگرفتند و در هرکوی و در هرخانه جنگ بایست کرد تا بر خلق دست یافتند که مسلمانان سیستان از زن و مرد و خورد و بزرگ جمله جنگ کردند با نارد و نیغ تا همه کشته شدند و عورات همه شهادت یافتند» (جلد ۲ طبقات صفحه ۱۲۸ طبع کابل).

بعد از آن تاج الدین نیالتکین خوارزمی قیام کرد و بقیه نفوذ خاندان حکمران سابق را از بین برد. تاج الدین قلعه (ارگ) سیستان را ترمیم کرد و مقر حکومت قرار داد و هم سپاهی تجهیز نمود. در سال ۱۲۲۷ بار دیگر قشون مغل در سیستان سرازیر شد و نیالتکین در ارگ سیستان محصور گردید، و جنگهای حصار شروع شد مگر این بار مردم سیستان با سرسختی زیاد در برابر دشمن جنگیدند و یکسال و هفت ماه سپاه مغل را در پای قلعه متوقف نگه داشتند بالاخره دشمن غلبه کرد و نیالتکین در حین جنگ زخمی و اسیر و اعدام گردید. مغلها قلعه را به غلبه گرفتند، آنگاه تمام مدافعین را که سیستانی و غوری و تولکی بودند بکشتند و آبادی های سیستان را تاجازیکه توانستند ویران کردند و رجعت نمودند.

بعد از چندی قراجه حاجب یکی از افسران سلطان جلال الدین در ولایت نیشاپور جمعیتی بهم رساند و بر ضد استیلای دشمن به جنگهای داره (کورولانی) پرداخت. او در هرجانی که مغلی مییافت میکشت و حملاتی پراکنده مینمود. اوکنای خان امیر جرماغون را برای محو سلطان جلال الدین در ایران و طایر بهادر افسر سپاه مغل مقیم بادغیس را در سیستان برای از بین بردن قراجه حاجب مأمور نمود. قراجه حاجب با دلاوران سیستانی در بین سالهای ۱۲۳۲-۱۲۳۵ با قشون طایر بهادر جنگیدند. در این ضمن اختلافات داخلی امرای مغلی باعث مراجعت طایر بهادر از سیستان گردید و عجلتاً مردم آنجا آرامشی یافتند.

بعد از تخریبات مکرره مغل در سیستان شهر جلال آباد مرکز جدید امرای محلی سیستان گردید، تا وقتی که امیر تیمور گورکان رسید و شهر جلال آباد را ویران نمود. همچنین بندرستم در یک منزلی بالای شهر زرنج که نهر هانی از دریای هلمند به آنجا کشیده بودند از طرف تیمور منهدم گردید و زراعت بر باد شد.

۵- جنگ پروان:

در حین هجوم چنگیز خان در افغانستان شهر غزنی دچار اغتشاشات داخلی گردید، در حالیکه این شهر در جنوب هندوکش بزرگترین مرکز اداری ولایات جنوبی و شرقی افغانستان بود، مگر چه غزنی در زمان سلطنت علا الدین حسین جهانسوز معدوم شده بود ولی در دوره اخلاف او مجدداً احیا و مرکز اداری ولایات شرقی گردید و در زمان سلطان شهاب الدین غوری در تعمیر مجدد آن کوشش بعمل آمد. بعد از تجزیه سلطنت غوری باز غزنی مرکز حکومت تاج الدین بلدز غوری، باقیماند و در استیلای خوارزمشاهیان بنام جاکیر جلال الدین پسر بزرگ سلطان محمد خوارزمشاه اهمیت اداری خود را حفظ نمود.

و قتیکه سیلاب مغل در افغانستان سرازیر گردید حاکم و مدافع غزنی «کربرملک» بود و کوتوالی شهر راصلح الدین محمد نسائی در دست داشت. در فرار سلطان محمد به ایران اختیارالدین محمد بن علی خرپوست غوری والی ولایت پشاور بغرض مقابله با مغل از پشاور به غزنی آمد و در صدد تجهیز سپاه شد. همینکه مردم قهرمان دوست نام این سپه سالار مشهور را شنیدند هزاران نفر در زیر پرچم او جمع شدند و در اندک مدت بیشتر از صد هزار مرد و طلب برای مقابله با دشمن حاضر گردید. زیرا شهرت اختیارالدین سرتاسر افغانستان را فراگرفته بود و او همان جنک جوی معروف بود که ده سال تمام قلعه نصرت کوه تالقان را بنام دولت غور در برابر هجومهای شدید دوات خوارزم حفظ کرده بود. و امروز میخواست با سیل مغل مقابله کند در این وقت شمس الملک شهاب الدین الپوزیر سلطان جلال الدین در غزنی و غور وارد غزنی شد. ولی امین ملک خرباشوند خوارزمشاه که بعد از رسیدن مغل در افغانستان ولایت هرات را رها کرده و در سند مشغول تسخیر نواحی بوده و کربرملک را هم از غزنه به مدد خود خواسته بود همینکه از استقرار اختیارالدین در غزنه شنید به چیدن توطئه و فتنه انگیزی آغاز کرد. او در خفا شمس الملک وزیر و صلاح الدین کوتوال غزنه را واداشت که اختیارالدین را معدوم نمایند. چون امین ملک جز خاندان شاهی خوارزم بود شمس الملک و صلاح الدین امر او را تعمیل کردند و در شب مهمانی خانیه اختیارالدین را بکشتند. فردا سپاه از نابودی سالار خود خبر شده نا امیدانه غزنه را ترک گفتند و به مسکن خویش پراکنده شدند زیرا میخواستند زیر بیرق اشخاصی مانند شمس الملک و صلاح الدین باقی بمانند. امین ملک از این خلا استفاده کرده داخل غزنی شد و حکومت را در دست گرفت اما مردم از او متفر بودند. همینکه امین ملک شنید سلطان جلال الدین از راه نیشابور و هرات عازم غزنین است فوراً شمس الملک وزیر را مجبوس و زمام امور غزنه را به صلاح الدین کوتوال داد و خودش به استقبال جلال الدین عمه زاده خود شتافت. جلال الدین شمس الملک وزیر را نجات داد و همه متفقانه عزم غزنه حرکت کردند.

تا این وقت مردم غزنین که از فشار خوانین و اشراف بزرگ و همچنین از جدل آنها بین همدیگر خیلی آزرده بودند قیام کرده صلاح الدین کوتوال را کشته و جایش را به برادران ترمذی «رضی الملک و عمده الملک» داده بودند اما ملک شیروالی کابل مخالف حکومت برادران ترمذی بود و به اتفاق اعظم ملک والی ننگرهار (پسر عماد الدین والی سابق بلخ) به غزنین حمله کرده و آن شهر را از برادران ترمذی گرفتند. و قتیکه سلطان جلال الدین در سال ۱۲۲۰ وارد غزنین شد مردم باز مرکز و رهبری یافته به اجتماع در زیر بیرق این مرد دلیر شروع نمودند و بزودی اردوی بزرگی در حدود صد هزار نفر تشکیل گردید. اعظم ملک والی ننگرهار، ملک شیر حاکم کابل، سیف الدین اغراق والی پشاور و مظفر ملک (سر کرده قبایل پشتون) از فرماندهان بزرگ این اردو بودند. مگر موجودیت امین ملک خوارزمی پسر ماما و خسر سلطان جلال الدین در این اردو به منزلت ماری بود که در آستین کشور بازی میکرد و بالاخره زهر او آخرین قاطع ترین فعالیت کشور را در برابر دشمن صدمه زد.

در هر حال جلال الدین از غزنی براه کابل جانب «پروان» شتافت و آنجا را معسکر قرار داد تا راه بامیان را که تحت تهدید دشمن قرار داشت نظارت کند. در این وقت شنید که قلعه «والیان» از طرف دسته از سپاه مغل که نوازستان را مورد تاخت و تاز قرار داده اند محاصره شده است. پس بنه را در پروان گذاشته و خود با قسمتی از سپاه به والیان شتافت و در برخورد اول با دشمن یکپهرا نفر از سپاه مغل را بکشت و بقیه سپاه مغل والیان را ترک گفته بجانب اردوی چنگیز قرار کردند و این صدای جلال الدین سبب پرتس دشمن گردید تا جائیکه قشون مغل در نوازستان محاصره قلع

«ولخ» را ترک گفته و فرار نمودند. چنگیز خان با سرعت ۲۵ هزار سپاهی بقیادت «کوتوقونیان» در پروان سوق نمود و جلال الدین در یکفرسنگی پروان جلو دشمن را گرفت.

جلال الدین در قلب سپاه ۱۰۰ و امین ملک در جناح راست و سیف الدین اغراق در جناح چپ. جلال الدین برای آ، مجال تفکر برای فرار باقی نماند امر کرد که سپاه سواره او پیاده شده با دشمن به ننگ در حالیکه دشمن سواره میجنگید. جنگ شدت یافت و در روز طول کشید، مغل کشته و اسیر بسیاری در میدان گذاشته و بقیه به جانب چنگیز فرار کرد و تا فاصله دوری از طرف سپاه جلال الدین تعقیب شد نتیجه این جنگ که با سرعت در تمام افغانستان بین دشمن و دوست منتشر گردید مهم بود، مغل در هراس و تزلزل افتاد و مردم کشور مجدداً به فتح و پیروزی امیدوار گردیدند، این تنها نبود در تمام مناطق مفتوحه مغل، مردم افغانستان بار دیگر از هر کنج و کنار جمع شده و بر ضد دشمن قیام کردند و هر جا ششونه‌ای از مغل یافتند بکشتند، در حالیکه چنگیز خان هنوز در بامیان مشغول زد و خورد با مدافعین دلیر آن بود.

اما فتح پروان که می‌توانست افغانستان را از دشمن نجات دهد در اثر اعراض و رقابت های فیودالهای نظامی دردمی معدوم گردید، امین ملک خسر جلال الدین در سر تقسیم غنائیم با سیف الدین اغراق (که ۴۰ هزار سپاهی و تمام افسران افغانستان شرقی را در عقب خود داشت) درآویخت، او تملک اسپیی از غنائیم را بهانه گرفته تا زیانه بر فرق سیف الدین نواخت. سیف الدین شمشیر بروی پسر ماما و خسر سلطان نکشید ولی در انتظار باز خواست شخص سلطان باقی ماند اما جلال الدین همانقدر که سپهدار شجاع بود همانقدر شخص بی تدبیر و در عین حال ظالم و خون ریز و متکبر بود، لهذا او نخواست یا نتوانست در این قضیه عاقلانه رفتار کند و منافع کشور و سپاه را فدای حفظ حیثیت خویشاوند خود ننماید، جلال الدین سکوت اختیار نمود و افسران دلیر سپاه را از این تعرض امین ملک و سکوت سلطان دل بشکست و در اولین فرصت ملک سیف الدین اغراق با سپاه خود از اردوی جلال الدین جدا و به «سقامت» پشاور- که منطقه حکومت او بعد از کشته شدن اختیار الدین خرپوست قرار گرفته بود حرکت کرد.

اعظم ملک والی ننگرهار نیز نخواست در زیر تحکم امین ملک باقی بماند پس با فوجهای مربوط خود در عزیمت بولایات شرقی کشور با سیف الدین اغراق شرکت کرد. سلطان هر قدر سعی کرد که مانع این تفرقه و نفاق داخلی گردد ممکن نشد زیرا قضیه طوری مطرح شده بود که بایست سلطان طرف یکی از جانبین را بگیرد و او نیز طرف خویشاوند معتددر خود را التزام کرد، مگر بعد از جدا شدن سپاه ولایات شرقی افغانستان سلطان جلال الدین خودش را با امین ملک در پروان ضعیف و شکسته احساس کرد، و چون خطر هجوم دشمن در پیش بود بلا درنگ بجانب غزنی شتافت تا مجدداً قوتی تشکیل کند. ولی همینکه در غزنی رسید اطلاع گرفت که چنگیز بامیان را منهدم کرده و اینک بجانب غزنی براه افتاده است.

جلال الدین فرصت تشکیلات تازه نداشت لهذا بدون فوت وقت از طریق گردیز و پکتیا و کرم به طرف سند شتافت تا مجال ترتیب سپاهی یابد، همینکه او در ساحل دریای سند رسید فارغ البال امر تعمیر و تهیه کشتی ها بغرض عبور از دریا صادر کرد و خود به استراحت پرداخت.

تا این وقت اردوی بزرگ سیف الدین اغراق و اعظم ملک هم در بین جلال آباد و پشاور همدگر را تمام کرده بودند، به این معنی که در ورود به ننگرهار اعظم ملک والی این ولایت سیف الدین اغراق و تمام امرای غوری و ترکمان را مهمانی داد. همچنین او نوح جاندار امیر خلجیان غزنوی را که شش هزار خانه خیل داشت برای علف خواره

در ننگرهار جاداد، اما سیف‌الدین اغراق با نوح جاندار رقیب بود و چون بایست هزار مرد خود از ننگرهار بقصد پشاور روان شد آدمی نزد اعظم ملک فرستاد و پیام داد که چون رابطه بین من و تو رابطه پدر فرزندیست میخوام نوح جاندار را در ولایت خود اجازه اقامت ندهی. اعظم ملک که چنین اختلافی را بین سپاه نمیخواست خود بآنجای سوار نزد سیف‌الدین اغراق- که هنوز کمی دور شده و در حال استراحت بود-رفت و از طرف نوح جاندار وساطت و شفاعت نمود.

سیف‌الدین از اعظم ملک استقبال گرم کرد ولی خواهش او را نپذیرفت و هنگامیکه سرشار از شراب بود اسب بخواست و با چند سوار به لشکرگاه نوح بُرفت. نوح پنداشت که سردار بدلداری او می آید لهذا با فرزندان خود به استقبال پیش آمد، ولی سردار بدست شمشیر کشید تا حمله کند، سپاهیان نوح دراو درآویختند و باره باره اش کردند. این خبر وقتی که در اردوی اغراق منتشر شد قتل سردار را توطئه اعظم ملک دانستند و فوراً او را برگرفتند و بکشتند و خود به لشکرگاه نوح حمله کردند و نوح را با پسرانش از تیغ کشیدند. جنگ بین دوسپاه در گرفت و غوریان هم شرکت کردند، در نتیجه تلفات بسیاری به این اردوی ۴۰ هزار نفری رسید و سرداران شان همه کشته شدند و بقیه سپاه زده و زخمی در پشاور و اطراف آن پراکنده گردیدند و به این صورت قوت بزرگی از بین رفت تا سپاه مغل در رسید و بقیه را هم معلوم نمود. این جریان اسف انگیز نماینده واقعی افکار و اعمال اشرافی و قیودانی آنروز کشورهای آسیایی وسطی بود که اغراض و منافع شخصی آنان چگونه بر منافع جامعه و مملکت مقدم محسوب میشد و همیشه وظیفه خدمت و یا دفاع از وطن در برابر منافع شخص ایشان مقام دوم داشت.

و اما چنگیز خان بعد از انهدام بامیان و اطلاع یافتن از شکست پروان و عقب کشیدن جلال‌الدین به غزنه و نفاق سران اردوی سلطان، با چنان سرعتی به حرکت افتاد که در طول راه فرصت طبخ طعام نمیداد، و همینکه به غزنه رسید شنید که پانزده روز پیشتر جلال‌الدین رو به سمت حرکت کرده است، چنگیز بدون معطلی و حتی بدون تخریب شهر سرگشاده غزنی به جانب سند شتافت. سلطان اورخان را طلایه در سر راه گذاشته بود، چنگیز خان به ناگهانی رسید و طلایه سلطان را در هم کوفت و بالای قرارگاه جلال‌الدین فرو ریخت.

سلطان که دیگر مجال گریز و نجات عایله خود را نداشت دست به شمشیر برد و با هفتصد سواره در قلب سپاه جا گرفت، جناح راست سلطان را امین ملک فرمان میداد و پسر هشت ساله سلطان نیز در معیت او بود، اما کثرت سپاه دشمن مانع صف آرایی منظم بود و سلطان که در عقب خود دریادشت بزرودی از سه طرف دیگر محاصره شد. چنگیز بسرعت جناح راست و چپ سلطان را در هم شکست و پسر هشت ساله او را با تیغ دو نیم نمود. امین ملک گنگبار که روبه پشاور فرار میکرد نیز بدست سوارهای مغل در افتاد و کشته شد. سلطان با عده از سواران از قلب پیش می آمد و طوری دلیرانه با هزاران نفر دشمن میجنگید که چنگیز خان خود به حیرت افتاده بود، زنان حرم و مادر جلال‌الدین به سلطان پیغام دادند که برای اسیر نشدن بدست دشمن حاضرند که سلطان امر کند تا در دریای سند غرق کرده شوند، اما آتش جنگ فرصت چنین اقدامی به سلطان نمیداد. هر آن حلقه محاصره تنگ تر میگردد و عرصه جولان برای سلطان و سوارانش محدود تر میشد، سلطان که ملتفت خطر اسارت به دست دشمن گردید فوراً بیک حمله برق آسا در صفوف مقدم دشمن پرداخت و چند قدمی آنها را به عقب راند، آنگاه رو بدریای سند برگشت و اسبش را بدریا انداخت و سواران فداکار او بشکل دسته جمعی در دریا راندند و چنگیز شخصاً در ساحل آمد و باران تیر در دریا باریدن گرفت و رنگ خون در سطح آب پدیدار شد، گرچه سواران

بسیاری از سلطان در رودسند کشته شدند اما خودش با عده سلامت در آن کنار برآمد و بسوی چنگیز میدید و میخندید و چنگیز با نظر تحسین او را مینگریست و بافسران بزرگ خود نشان میداد. معیناً چنگیز امر کرد اطفال نرینه جلال الدین را تاشیرخواه در همان جابه تیر از میانه بدوین زدند و زنان حرم را به اسارت در مغلستان بفرستاد. سر نوشت سپاه آن اسیر سلطان هم معلوم است که چه بود.

چنگیز خان بواصان در رود سند انداخت تا مثل مرغابی سر غوطه زنند و نقود و آلات زرینه را که جلال الدین در آب ریخته بود برگشتند و بحضور خان تقدیم نمایند. پس از آن چنگیز پسر خود اوگتای را با سپاهی بزرگ برگشتاند و امر کرد که غزنین را با تمام ساکنین آن محو و معدوم نماید، همچنین پسر دیگر خود چغتای را با سپاهی مامور نمود که تمام ولایات سندو مکران و زابلستان را چنان منهدم نماید که اگر جلال الدین برگردد محلی برای زیستن انسان نماند. البته این پسران بهتر از پدر بیشتر از آنچه مد نظر بود عمل کردند. چنگیز خان که از قیام مردم افغانستان بعد از جنگ پروان و کشته شدن شجعه کان خود در هروایت مطلع شده بود گفت که من این مردم را تماماً کشته بودم چگونه زنده شدند که باز طفیان نمودند؟ پس از این به کشتن آنها اکتفا نشود بلکه سر کشته شده گان با شمشیر از بدن جدا گردد تا دیگر زنده نشوند.

این احکام مجدد چنگیز خان چنان افغانستان را تصفیه نمود که آخرین رمق مبارزه در مقابل چنگیز رو به خاموشی گرائید و تمام آبادی ها مکرراً در سرتا سر مملکت تخریب و نفوسیکه در دسترس سپاه مغل قرار داشت کشته گردید. چنگیز خان از ساحل سند توربای نقشی را با سپاهی به تعقیب سلطان جلال الدین در ماورای سند اعزام نمود و خود برای معلوم کردن نتیجه چندی در سواحل سند گذشتاند توربای نقشی مدتی این سو و آنسو در ولایات سند و پنجاب و ملتان گشت و گدار میکرد ولی البته دست او به جلال الدین نمیرسید و تنها آبادی های بی دفاع را تاراج میکرد تا برگشت و در ماورالنهر به اردوی مغل پیوست.

و اما چنگیز خان در ایام اقامت خود در سواحل سند جنگ جویان مربوط به اعظم ملک و سیف الدین عراق را در نواح پشاور از بین ببرد، اما خودش آنقدر در جنگهای طولانی افغانستان خسته شده بود که مانند سکندر مقدونی دیگر نمیتوانست به تسخیر هندوستان بپردازد و این مرد ۶۸ ساله برای اولین بار در خود احساس ضعف جسمی مینمود، پس خواست که جلال الدین را بجایش گذاشته افغانستان را ترک کند و بوطن خود برگردد، لهذا امر کرد که برده گان و اسرای جنگی - که در اردوی او برای خدمات متفرقه در تعداد زیادی موجود بود، در طی یک هفته هر یک چهار صدمین برنج برای خوراک سپاه مغل پاک کند. و قتیکه اسرا این وظیفه را انجام دادند امر کرد تا همه را در یک شب اعدام نمودند. از آن بعد چنگیز خان که در سال ۱۲۲۱ به عبور جیحون از معبر ترמד داخل افغانستان شده بود براه پشاور و کرمان (ترم کنونی) و کابل و بامیان و بغلان به بلخ رسید و دید که باز یک عده مردم وطنی در سرویرانهای بلخ جمع شده به تعمیر منازل جدید پرداخته اند، او برافروخت و فرمان داد تا تمام آبادی های جدید را ویران کردند و باشندگان تازه را مثل کوسفند ذبح نمودند و خودش در سال ۱۲۲۲ باز به عبور جیحون عازم سمرقند گردید.

چنگیز در سمرقند بود که توربای نقشی بدون کدام نتیجه از تعقیب سلطان جلال الدین به نزد او رسید. چون چنگیز خان اطلاع گرفته بود که بر ضد او در چین قیامی بعمل آمده است از سمرقند به سواحل سیحون عزیمت نمود. او در ساحل سیحون اقامت داشت که پسرانش چغتای و اوگتای از افغانستان و جوجی از دشت قبیجق نزد پدر رسیدند. چنگیز جوجی را بدشت قبیجاق عودت داد و خود با سایر

فرزندان به قصد مغلستان حرکت کرد و در سال ۱۲۲۳ وارد یورت اصلی خود شد . از آن بعد بغرض سرکوبی ولایت سرکشی تنگوت (در شمال تبت) عسکر کشی آخرین خود را انجام داد و از مردمان آنجا خونریزی عظیمی بعمل آورد ، اما مرض براو غلبه کرد و بالاخره در موطن اصلی خود به عمر ۷۲ ساگی در سال ۱۲۲۶ چشم از جهانی پوشید که نصف تمدن آنرا ویران کرده و میلیونها نفوس بشری را نابود ساخته بود . بقیه دنیای شرق با مرگ او از وحشت مهیبی نجات یافت گرچه دامنه سنت خونین و آتشین او از طرف اخلاقی ده سال دیگر در قسمتی از روی زمین کشیده شد .

اداره مغل در افغانستان:

بعد از مرگ چنگیز قلمرو وسیع او به ترتیب ذیل بین خاندان او منقسم شد ، ولی این تقسیم دلیل تجزیه نبود بلکه تمام حکمداران این قسمت ها تابع خاقان کل بودند که در پایتخت امپراتوری به حیث جانشین چنگیز خان فرار داشت . البته بعد ها و به تدریج این مرکزیت ضعیف و هر قسمت شکل دولت مستقلی بخود گرفت و یا در قسمت های کوچکتری تقسیم شد:

الف: چین شمالی به «اوتو کین نو» برادر چنگیز . بعد ها تمام چین فتح و مرکز آن شهر پیکنگ بنام خان بالیغ گردید .

ب: از سرحد کاشغرستان تا ورای شهر بلغار (نزدیک قازان حالیه در روسیه مرکزی) شامل ذره علیای سیحون ، خوارزم ، دشت قبچاق ، دامان ارال و سائیریای غربی - مرکز آن شهر سرای قرار گرفت - به جوجی خان پسر چنگیز .

ج: کاشغرستان ، فرغانه و ماوراءنهر - مرکز آن شهر فناس مجاور المالیغ - به چغتای پسر چنگیز .

د: یورت اصلی (دره های نهر های کرولن ، انون اورخون و دامان جبال - قراقرم) مرکز آن شهر قراقرم - به تولی پسر خورد چنگیز .

ه: نواحی جبال تاربا گاتای و اطراف دریاچه الاکول و حوزه نهر ایمیل (در غرب مغلستان) به اوتکای پسر و لیعهد چنگیز .

در این تقسیمان افغانستان و ایران شامل نبودند بلکه افغانستان مستقیماً از طرف خاقان کل توسط یکنفر ولی و یکنفر قوماندان نظامی اداره میشد ، این ولی به عنوان امیر و یاحاکم خراسان گاهی دربادغیس و گاهی در تخار و گاهی درفوس و یا نسا اقامت داشت و بعلوه افغانستان ، ایران شمالی را نیز اداره مینمود ولی حکومت محلی ایران جنوبی مالیات بیدولت مغل میپرداخت . این ترتیب اداره دوام داشت تا (منگوقان) خاقان کل شد و او برادر خود هلاکو خان را مامور قلع اسمعیلیه ایران و تسخیر بغداد نمود . هلاکو در سال ۱۲۵۴ در ایران شمالی مرکز گرفت و عراق را فتح کرد و افغانستان را تحت اداره خویش قرارداد معهدا افغانستان بحیث یک کشور تابع امیری بود که بعنوان امیر خراسان در ولایت طوس مقر داشت و دارای وزارت مخصوص و صاحب دیوان جداگانه بود .

از عهد چنگیز تا ظهور امیر تیمور چه از دربار مغلستان و چه از دربار ایلخانان ایران امرای افغانستان از رجال مقتدر و اغلب شهزاده های مغل منتخب و مقرر میشدند که این ها هم افغانستان را با امرای محلی آن دایره مینمودند و هم بر گرگان و مازندران نظارت داشتند ، این قرار در ایران و افغانستان تا ظهور امیر تیمور برزگان دوام نمود . و اما افغانستان بین دولت ایلخانی ایران و دولت چغتائی ماوراءالنهر مورد کشمکش قرار داشت ، زیرا چغتائی ها در ولایات بلخ و تخارستان حتی غزنی و بامیان دعوی دار استحقاق بودند و گاه ناگاه به عسکر کشی و جنگ و تخریب میپرداختند و این حوادث موجب نارامی بیشتر کشور ویران شده و هم تحمیل فشار سیاسی بر دوش

حکومت کُرت در شمال مغلوب افغانستان میگردد. چنانکه برافغان پادشاه چغتائی ماورالنهر در ۱۲۶۹ به عبور جیحون در افغانستان وارد شد و ولایت بلخ و بدخشان را تا ولایت مرو نیشاپور اشغال کرد. در مقابل اباقان پادشاه ایلخانی ایران عسکر کشید و در پنج فرسنگی هرات بادشمن رزم داد، گرچه براق مغلوبه به ماورالنهر رفت ولی ملک شمس الدین کُرت حکمدار هرات که بین دودشمن بی طرفی اختیار کرده بود نیز از طرف اباقان در سال ۱۲۷۷ در تبریز مسموم گردید. در سال ۱۲۹۵ باز مغلان ماورالنهر به قیادت «واجای خان» پسر براق چغتائی در افغانستان ریختند و خرابی وارد نمودند. امیر نوروز توانست آنها را در جنگ نزدیک هرات مغلوب و با قوت با طرف جیحون براند ولی بعد ها خود امیر نو روز معروض عتاب غازان خان پادشاه مشهور ایلخانی قرار گرفت و در سال ۱۲۹۶ هفتاد هزار سپاهی مغل شهر هرات را در محاصره کشید تا نوروز به دستگیری ملک فخرالدین کُرت از طرف قتلخ خان قوماندان اعزامی غازان خان کشته شد.

همچنین در سال ۱۳۱۶ شهرزاده «یسور» چغتائی باشند بادغیس بر ضد دولت ایلخانی قیام کرد و ولایت طوس را اشغال نموده در صدد تسخیر هرات و سیستان رآمد، اما ملک غیاث الدین کُرت توانست او را عقب بزند و از شر تاخت و تاز او مردم رانجات دهد. در سال ۱۳۲۶ ترماشرین خان پادشاه چغتائی باریگر در افغانستان سوقیات نمود و تا غزنین رسید، البته سلطان ابوسعید بهادر خان اینحانی آرام نمی نشست و سپاه او در غزنین ترماشرین خان را درهم شکست و آبادی ها را ویران نمود و حتی مزار سلطان محمود غزنوی هم منهدم گردید.

این تنها نبود مغلهای افغانستان و مغلهای چغتائی ماورالنهر گاه و ناگاه از راهای ولایات شرقی افغانستان به هندوستان نیز می تاختند و این عسکر کشی ها باعث زحمت و خسارت مردم افغانستان میگردد، چنانچه مغلهای افغانستان در سال ۱۳۴۱ بلاهور و در سال ۱۲۴۴ به شهر لکنهوتی و در سال ۱۲۴۵ به سند و ملتان و در ۱۲۴۸ به ملتان و لاهور و در بین سالهای ۱۲۶۵ - ۱۲۸۵ چندین بار در ماورای نهر سند و در بین سالهای ۱۲۹۶ - ۱۳۱۶ پنج بار به سند، سواک و پنجاب، و در زمان سلطان محمد و سلطان فیروز شاه تغلقی ۱۳۲۴ - ۱۳۸۶ دوبار به گجرات: لشکر کشی نموده و به جنگهایی پرداختند، پس تمام این جنگها در خاک افغانستان و یا عسکر کشی ها از راه افغانستان همه به ضرر مردم افغانستان تمام میشد.

بعد از مرگ چنگیز بدو سال (۱۲۲۸) اوگتای خان در قورینتای ساحل بحر کرولن به خاقانی منسوب و سوقیات دوم مغل در دو ستون بشرق و غرب (چین و آسیای وسطی) آغاز گردید.

ستون غربی به قیادت «جرماغون نویان» (سابق والی مغل در افغانستان) با صد هزار مغل وحشری مامور از بین بردن سلطان جلال الدین و تامین ایران بود. جرماغون خود به ایران کشید و حکومت افغانستان را در سال ۱۲۳۲ به «جنتموره» (سابق حاکم جوجی خان در خوارزم) داد. تا این وقت «طایر بهادر» افسر نظامی مغل که در مراتع بادغیس با قشون قوی مقیم بود از طرف چنگیز خان افغانستان را به شکل نظامی اداره مینمود. این اداره مالیات سالانه را به مقاطعه میداد و اجازه دار در تحصیل آن از خشونت و وحشت و ظلم پیروی مینمود و «یام ها» بنام مصارف خود مردم را هر کجا می یافت تاراج میکرد زیرا در هر یام پنجمصد اسپ نوکریوال حاضر میبود که ایلچیان اتصال از یک یام دیگر یام سواره میرفتند. ایلچی موظف بود در یکروز شصت فرسنگ اسپ برانداخت تا خبرات سریع بعمل آید. مصارف این همه یام و اسپ و ایلچی بر ذمه مردم و طاقت فرسا بود تا چنانکه خود مغل نفالت آنرا احساس کرد و بعد ها تعداد اسبان را در هر یام به پانزده سر تقلیل نمود، و همچنین در هر یام که دو نفر یک «مقرر بود تا اخبار را از یک یام بدیگر یام برساند، موظف شد که در روز ۳۰ فرسنگ براند. بعلاوه

مالیات و مضارفات بام و ایلچی فشار دیگری بود که بالای مردم وارد میشد و از خود مختاری و مطلق العنانی سپاه مغل نشئت میکرد. زیرا این ها در تحمیلات بالای مردم دست آزادی داشتند.

بعد از آنکه جنتمور حاکم و وارد افغانستان شد حکومت از شکل نظامی خارج شد و وزارت جنتمور به خواجه شرف الدین خوارزمی داده شد. ملک بهالدین محمد جوینی هم جز رجال اداری یحیی صاحب دیوان قرار گرفت و ملک بهالدین حاکم ولایت نیشاپور گردید و این خود اداره کشور و تحصیل مالیات را تحت بکنوع انتظام درآورد. گرچه جنتمور در تحصیل پول و مال حرص عظیم داشت معینا مردم در مقابل طایر بهادر قوماندان نظامی مغل که طالب حکومت افغانستان بدستگیری جرماعون بود، طرف جنتمور را بهتر میشناختند.

برای بار اول از امرای محلی افغانستان بهالدین مملوک به اشارت جنتمور بدربار خان مغل مسافرت کرد و این امر سبب بلندی درجه جنتمور و رزق اوگتای گردید زیرا این بار اول بود که امیری از افغانستان بشکل تواضع و اطاعت بدربار مغل رفته بود. جنتمور در سال ۱۲۳۵ هجری.

سمت فرماندهی سپاه مغل را در افغانستان، این وقت «نوسال» داشت و او عوض جنتمور به امارت افغانستان رسید. اما صاحب دیوانی کشور در دست خواجه بهالدین محمد جوینی (پدر عطا ملک جوینی مورخ) باقی ماند. این شخص از اهل قصبه «آزادوار جوین» است که پدرش شمس الدین محمد جوینی مستوفی دیوان سلطان محمد خوارزمشاه و پدر کلانش خواجه بهالدین محمد بن علی جز دبیران اتسار خوارزمشاه بود. مامای او منتجب الدین جوینی هم دبیر سلطان سنجر سلجوقی بود. بعد ها عطا ملک جوینی پسر این بهالدین محمد دوم دبیر امپراتور و والی مغل افغانستان و باز دبیر هلاکو پادشاه مغل ایران و هم والی بغداد گردید. همین شخص است که در آبادی بغداد و ترقی زراعت توجه زیاد کرد و تاریخ قیمت دار «جهانگشا» را نوشت. برادر او شمس الدین محمد دوم وزیر مشهور هلاکو خان و پسرانش ابا قان و خدا بنده است که در نظم و نسق دولت مغل ایران نقش مهمی داشت، او و خاندانش مدوح شعرای ایران و منجمله شاعر مشهور سعدی شیرازی قرار گرفتند.

پسران هفت گانه شمس الدین مردان فاضلی بودند، از آن جمله تنبا بهالدین محمد سوم حاکم ابا قان در عراق عجم مرد خشمناک و ستمگر بود، در حالیکه برادرش خواجه هارون حاکم خدا بنده در دیار بکر و موصل و اربل و باز در بغداد از فضیلتی عهد خود بود. این خاندان که مثل خانواده برمکی بلخی کفایت خود را در دسترس یکدولت استیلاگر بیگانه گذاشتند، مثل خانواده برمکی هم از صفحه هستی محو گردیدند.

در ایام امارت نه سال در افغانستان، بهالدین محمد جوینی صاحب دیوان در تنظیم اداره و مالیات مساعی بخرج داد تا نوسال در سال ۱۲۳۹ فوت کرد. در همین سال از دربار اوگتای قان فرمان امارت افغانستان بنام «گرگوز» صادر شد، این شخص اصلا یک ترک اویغوری و مطلع بر خط و کتابت بود، او در اوایل معلم سواد آموزی و خط اویغوری به اطفال مغل و باز دبیر جوجی پسر چنگیز بوده و بعد ها حاجب جنتمور حاکم مغل خوارزم گردید. اوگتای قان، «گرگوز» را بواسطه سواد دانی و فصاحت و کفایتش بیستید و بوظیفه اداری و تحصیلداری مالیات - در دوره امارت نوسال در در افغانستان بگماشت، گرگوز بدستگیری بهاء الدین محمد جوینی در اداره امور پرداخت و اینک که به امارت افغانستان رسید در آبادی و مدارای مردم کوشید و برای جلوگیری از سوء استفاده مأمورین مالیات، بنفوس شماری مالیه دهندگان پرداخت، او ویرانه طوس را که بیشتر از پنجاه خانه نداشت و قیمت هر خانه هم بیشتر از دو نیم دینار نبود، مرکز حکومت ولایت نیشاپور (ایالت کنونی خراسان) قرار داد و در طوس به تعمیر خانه ها

و حجر کاریز ها مشغول شد تا جائیکه قیمت هر خانه از دو نیم دینار بدو نیم صد دینار رسید. ولی متعصبین مغل چنین شخصی را نمیخواستند و بدستگیری شرف الدین خوارزمی که یکی از عناصر مضربه محلی و داخل دستگاه مغل بود، برضد او به تحریک و توطئه پرداختند. همینکه اوگتای بمرزونیابت سلطنت به تورکینا خاتون مادر گیوگ خان جانشین آینده اوگتای رسید، مخالفین گروز او را در سال ۱۲۴۳ بدست و قرا اوقول، نواسه چغای دادند، این شخص امر کرد تا دهن گوز را با پارچه های سنگ آنقدر انباشتند تا ببرد.

تورکینا خاتون در همین سال «امیر ارغون» (منسوب به قبیله اویرات) دبیر سابق اوگتای قان و معاون امارت افغانستان در دوره گروز را، در جای گروز به امارت افغانستان مقرر نمود. بعدها گیوگ خان در افغانستان متکونه توین را فرمانده سپاه مقرر نمود و او در مراتع تخارستان (قندز، تالقان و ولوالج) حیمه میزد و کشت و گذار میکرد. ولی این امیر جدید (ارغون) فرمان فرمائی افغانستان و ایران و شرق قریب را یکجا در دست داشت. ارغون مرد هوشیار و مدبر و باسواد و از بهترین رجال دولت مغل بود. او در افغانستان و ایران در کوتاهی دست تعدی و مظالم مغل کار کرد و مالیات را تثبیت و تخفیف نمود و هم رجال فاضل و کارآگاه محلی را بشتر طرف اعتماد و شرکت در امور حکومتی قرار داد. خواجه بهالدین محمد جوینی نایب او در آذربایجان و گرجستان تا آسیای صغیر، و نزدیکترین همکاری بود تا در سال ۱۲۵۲ چشم از جهان پوشید. همچنین عظامک جوینی ده سال دبیر و منشی امیر ارغون بود.

گرچه طوس مرکز آنروز افغانستان شمالی در عهد امیر ارغون آباد تر شد ولی نسا بیشتر مقر حکمرانی امیر ارغون بود، مدت حکومت امیر ارغون در افغانستان و ایران تا ورود هلاکو در ایران در سال ۱۲۵۴ طول کشید. از آن بعد این امیر به فرمان دربار مغلستان در خدمت هلاکو خان داخل شد و بعد از ورود هلاکو در ایران اوضاع اداری افغانستان هم تحول نمود و کار حکومت محلی کثرت مراتب بالا گرفت. یعنی از ورود چنگیز خان در افغانستان تا ورود هلاکو خان در ایران (شامل دوره جانشینان ثلاثه چنگیز خان در مغلستان: اوگتای خان ۱۲۲۸-۱۲۴۱، گیوگ خان ۱۲۴۱-۱۲۴۹ و منگو قان ۱۲۵۰-۱۲۵۸) بعد از آن توسط قبلائی خان پایتخت امپراتوری از مغلستان به چین منتقل گردید. بعد از ۳۵ سال روابط اداری و مستقیم افغانستان با دربار مغلستان قطع گردیده از یکطرف با دربار مغلی ایران مربوط شد و از طرف دیگر در داخل افغانستان بنیان حکومت های محلی استحكام یافت و هم نفوذ رجال محلی افغانستان در اداره کشور روز افزون گردید. این وضع بیشتر از ۱۲۰ سال دیگر دوام نمود تا امیر تیمور گورکان رسید و بار دیگر افغانستان از بین رفته را وازگون نمود.

از ورود هلاکو خان در ایران (سال ۱۲۵۴) تا مرگ ابوسعید در آنجا (سال ۱۳۳۵) در مدت ۸۰ سال نه نفر پادشاهان مقتدر مغلی در ایران سلطنت کردند چون هلاکو (۱۲۵۴) اباقان (۱۲۶۴) تکودار سلطان احمد (۱۲۸۱) ارغون خان (۱۲۸۳)، کیخاتو (۱۲۹۰)، بایدوخان (۱۲۹۴) غازان سلطان محمود (۱۲۹۴) اولجایتو سلطان محمد خداپسند (۱۳۰۳) و ابوسعید بهادرخان (۱۳۱۶-۱۳۳۵) این همه در افغانستان دست درازی داشتند و حکام ایشان که بنام امرای خراسان در شمال مغرب کشور و بیشتر در طوس می نشستند در اداره افغانستان رسیده گی و قدرت می نمودند از قبیل شهبزاده اباقان پسر هلاکو (از طرف هلاکو) شهبزاده یشموت پسر اباقان (از طرف اباقان) شهبزاده ارغون پسر اباقان (از طرف تکودار) شهبزاده غازان پسر ارغون باناییش امیر نوروز مشهور پسر امیر ارغون اویرات (از طرف ارغون) انبارچی پسر منگو تیمور (از طرف کیخاتو) شهبزاده غازان (از طرف بایدو) امیر نوروز (از طرف غازان) شهبزاده

ابوسعید پسر اوجایترو نایبش امیر سونج (از طرف اولجایتو) و امیر بساول و ناری طغای و امیر شمیخ علی (از طرف ابوسعید).

بعد از مرگ ابوسعید بهادر خان دولت مغلی ایران متزلزل و ضعیف گردید و در بیست سال هشت پادشه آمد و رفت. اشراف درباری و فیردالهای ولایات هر يك در صدد تحکیم و بسط نفوذ شخصی خود بر آمدند و در نتیجه لشواریان در چندین قسمت مجزا گردید. خصوصاً که در عهد دولت مرکزی مغل هم در قسمتی از قلمرو آنان ملوک محلی باج گذار و منقادی موجود بودند و این همه از ضعف دولت مرکزی استفاده کرده بشکل حکومت های مستقلی در آمدند مانند آل جلایر عراق، امرای چوپانی آذربایجان، آل مظفر یزد، اینچرهای فارس، اتابکان فارس و لرستان و غیره. این حوادث ایران در افغانستان تأثیر مساعد نموده دولت کرت هرات استقلال تام کسب نمود و استیلای مغل در افغانستان خاتمه یافت. در سایر ولایات کشور نیز فعالیت سیاسی برای رهبران محلی پیدا شد تا بشکل مراکز اداری کوچکی درآیند و زنده گی اداری را از سر گیرند چنانکه در قراء و سیستان امرای محلی کسب اقتدار و استقلال نمودند و همچنین در قسمتی از ولایات طوس و نیشاپور طغایمور خان در سال ۱۳۳۶ مستقل گردید ولی بعد ها کشته شد. در ایران نیز جانی بیگ خان پادشه مغلی دشت قنجا، در سال ۱۳۵۷ حمله نموده و امرای چوپانی آذربایجان را زنداخت.

وضع اقتصادی و اجتماعی :

بعد از مرگ چنگیز خان در ذیل ممالك مفتوحه مغل افغانستان حاکمیت خاصی داشت که نظیر آن یکتیم قرن دیگر در آسیا دیده نمیشد. به این معنی که تمام مراکز و شهرهای اقتصادی و فرهنگی کشور معدوم شده بود و دیگر کاروانهای تجارتی راه ابریشم در بلخ و مرو و هرات و نیشاپور اطراق نمیگرفت بلکه از برابر ویرانه های غم انگیز آن باسکوت و افسوس عبور مینمود. زیر، دیگر بازاری و انسانی وجود نداشت که دادوستدی نمایند و هم اداراتی نبود که مالیاتی بردارند، فقط آواز محزون بوم شنیده میشد که بر مرگ این شهرهای از بین رفته نوحه مینمود. همچنین رنگ قوافل تجارتی هند دیگر در شهرهای مرده کابل و غزنه و بسط و سیستان طنین نمی افکند.

شهرهای کشور در بدخشان، تخارستان، بلخ، جوزجان، فاریاب، مرغاب، مرو، هرات، نیشاپور، سیستان، زابل و کابل که ثمره کار و زحمت یکتیم هزار ساله مردم این کشور و حاصل سیر و تکامل تاریخی چند هزار ساله قسمتی از بش بود، همه از بین رفته و تمام هنر و فرهنگ و صنعت را با خود برده بود. قریه ها و قصبات اطراف شهرها و آبادی های مشرف به شاهراههای عمومی همه قوای بشری و نسل جوان کارکن خود را زودست داده بودند، زنان جوان که مولد نسل آینده بودند بپیشه و ران و کسبه کاران به اسارت رفته و مردان جوان به حشر زانده شده بودند، مواسی هم به تاراج دشمن رفته بود و وسایل آبیاری و زراعت از بین رفته. کارخانه و کوره های باقی نمانده بود که بیل و قلیه تی بسازد، اراضی مزروعه هم به چراگاه های رساله های استیلاگران تبدیل شده بود.

چون مدرسه و کتابخانه و شهری نمانده بود بقیه علما و دانشمندان که ندرتاً نجات یافته بودند به کشورهای هند و ایران و شرق قریب فرار کردند یا توانائی خود را در راه خدمت به اداره دشمن وقف نمودند. فقط مردمانی که در نرها و دشتهای دوزخ مراکز نظامی مغل و معابر عمومی و یا در کوهپایه های دست نارس کشور زنده گی داشتند توانستند با زندگی ابتدائی و متکی به خود حیات خود را حفظ نمایند و این ها بودند که افغانستان را از انقراض ابدی نجات داده و ملت آینده را تشکیل نمودند و

به این صورت رشته تاریخ چند هزاره ساله افغانستان با آینده قطع نگردید. ولی زندگی مردم در دایره زراعت و چوپانی ابتدائی با پرداخت مالیات بدشمن یا دولت و تحمل ظلم و ستم محصور ماند. دیگر از صنعت و فرهنگ و تولیدات تجاری و حتی شوق و شطارت و بزم و رزم چیزی باقی نماند. و هیجانهای رزمی و شوق طرب انگیز ادب دری از بین رفت.

از وقت استیلای مغل در افغانه آن تا دوره ظهور و تسلط امیر تیمور گورکان بیشتر از یکنیم قرن کشور افغانستان در حالت بسیار تاریک مادی و معنوی بسر می برد. حکام و قوماندانان مغل در این مملکت فقط به حیث قوه محافظ و حکمران ماندند که مراتع سر سبز کشور را باره ها و گله ها و خرگاهای خود اشغال کرده بودند. دیگر اینها بساختن شهر و بازار و مدرسه و صناعت زراعت احتیاجی احساس نمی کردند. صفحات تخارستان، بلخ، جوزجان، فاریاب، غرjestان، مرو، نسا، ابیورد، دشتیهای فراخ و مراتع هزاره جات و غیره حیوانات مغل را تغذیه میکرد و مردم زحمت کشیده افغانستان خوراکه سپاه و حکام مغل را تهیه مینمودند. سامان تجملی ایشان نیز بواسطه کاروانهای هندوچین و ایران میرسید. پس مغل در افغانستان خودش را ناجار نمیدید که مثل ایران و چین در این جا نیز از تمدن و فرهنگ و صناعت و تجارت و زراعت حمایت کنند مگر اندکی و آنهم در منتها الیه شمال مغرب افغانستان که با مرکز دولت مغلی ایران نزدیکتر بود.

هنگامیکه مردم افغانستان بعد از مرگ - چنگیز - با چنان زندگی سخت مادی و روحیه افسرده گی در دره ها و کوچه های با بسر میبرد بر عکس سپاه ساخلوی مغل در کندک های هزار نفره در چمنهای سر سبز کشور خیمه زده و با حیوانات بسی شماری به بلعیدی گیاه و خون مردم زندگی میکردند. قندز، تالقان، اشکوش و رسته قندز تخارستان، لعل و کرمان در هزاره جات بادغیس در هرات، و سایر دشتیهای سبز منادر حصص مختلفه افغانستان همه بشکل مراتع مغل درآمد. مرکز حکمرانی افغانستان از طرف مغل گاهی در یورت (شهرهای خرگاہی) بادغیس و گاهی هم در تخارستان و وقتی در طوس و ویرانه که پنجاه خانوار بیشتر نداشت منتقل میگردد. این حکومت ها عموماً نظامی و مطلق العنان بودند و در ابتدا از مردم محلی مالیاتی اندک میگرفتند که عبارت بود از نه تاصد گز کرباس و مقداری علوفه از هر خانواری. حتی خود چنگیز خان از چین شمالی چهل هزار کیسه غله و هشتاد هزار قطعه ابریشم و مقداری پول مالیه میگرفت. ولی بعدها جنتمور حاکم مغلی افغانستان مال را در چشم سپاه مغل بشترین ساخت و مثلثه و اقسام شکنجه برای جمع کردن مال از مردم معمول گردید و مردم همه دارائی خود را میدادند و رنه گشته میشدند. محکومین حرکت هم بر خلاف سابق میتوانستند جان خود را به زربخشنده اما مجازات مغل بسیار شدید بود. اوگیزی خان بعد از فتح کشور چین با مغلوبین رفتار شنیعی نمود که در تاریخ کمتر سابقه دارد. ولی این رفتار اشراف مغل مخصوص ملل مفتوحه نی بلکه در مورد خود طوایف مغل هم تطبیق میکردید! یکی از این طوایف که طرف عتاب اوگتای خان قرار گرفت تمام دختران قبیله را که از هفت سال بالاتر و چهار هزار نفر بودند باطرز فجیعی در دربار عام ازدست دادند. فاطمه خراسانی که در حرمسرای مادر گیوگ خان شامل و معزز بود به اتهام جادوگری چندین شبانه روز برهنه و کمر سخته و تشنه در محضر عام معروض شکنجه گردید و بالاخره منافذش را دوختند و در نمد پیچیدند و در آب انداختند.

همچنین وقتی که چغتای خان بیمار شد و بمرد، خانم او «پسلون» امر کرد تا «هجیر» ترک وزیر و پرستار خان و مجدالدین طبیب معالج خان را با تمام فرزندان

بهر صورت حکام مغل از مردم افغانستان با چنین روشی مالیات کوناگون در هر سال چند بار میگرفتند تا مصارف حکام و سپاه را و مخارج حشری و بام ها (رباطها) و ایلیچیان و حمل و نقل و غیره را کفایت کند. این فشار مافوق توان مردم و باعث محو نفوس بود تا جاییکه قضیه در دربار منگوقاغان طرح گردید و فیصله شد که آینده سالی یکبار مالیات از مردم گرفته شود و هر نفر - توانگر و درویش - از یک دینار تا ده دینار مالیات بپردازند. امیر ارغون حاکم افغانستان هم یکدهه امر را و کاتبان را گماشت تا مردم را شمار کنند و از هر ده نفر رعیت هفتاد دینار رکنی سالانه مالیات بستانند.

اما بعد ها حال بدین منوال نماند و هلاکو خان فرمان فرمای ایران حکام مغلی افغانستان را تحت انظار خود گرفت و مالیات قلمرو خود را بلند برد طوریکه از توانگران سالانه فینفر پنجمه دینار و از درویش یک دینار میگرفت. شرف الدین خوارزمی که از عناصر موذی و خائن محلی بود بدوئت مغل پیشنهاد کرد که مردم افغانستان و مازندران چهار هزار بالش طلا (هر بالش پنجمه مثقال) با قیدار هستند و خود او مأمور تحصیل این مقدار نفوذ کردید، انگاه از دست به شکنجه زد، مردان را گروستکی داد و از پای می آویخت و زنان را برهنه از خانه کشیده از پستانها آویزان مینمود و پول میخواست، مردمان تاراج شده که چیزی نداشتند فرزندان خود را به توانگران میفروختند و قیمت آنها به حکومت میپرداختند.

در عهد فرماندهی کیتخا و مالیات قلمرو او در افغانستان و ایران یک هزار و هشتصد تومان (هر توم نیر مساوی ده هزار) بود که از آن جمله هفتصد تومان بودجه حکومت و ۱۶۵ تومان مصروف دربار و بقیه پس انداز بود، البته بیشترین حصه این مالیات سهم ایران بود نه از افغانستان زیرا افغانستان در تصادم با چنگیز خان از بنیان بر افتاده و اقتصادیات آن برباد شده بود در حائیکه ایران با تلفات جانی که در وهله اول در شمال کشور برداشت از انهدام شهر های بزرگ و قتل عام های نفوس محفوظ مانده بود، و تبریز پایتخت ایران با دوصد هزار نفر خود در عهد استیلای مغل از بزرگترین شهر های آسیای وسطی و مرکز شاهراه های تجارتی شرق و غرب محسوب میشد و در دوره سلطنت کیتخا و مالیات سالانه تبریز بالغ بر هشتصد هزار بود.

ایران از عهد هلاکو تا اوسعید به علاوه استقلال سیاسی و انکشاف تجارتی در مراغه صاحب رصد خانه مشهور، و در حدود دریا های اورومی و چغتو و کوه الاناغ، اوجان، موغان، اران، اصفهان، شام غازان، تبریز وری دارای ابنیه و عمارات مشهوری نیز گردید از قبیل عمارات، مراقد مسجدها خانقاهها، دارالسیاده، شفاخانه، کتابخانه متولی خانه، حوض، حمام، قصر و شهر و غیره. از آن جمله در سلطانیه مؤسسات خیریه دارای عایدات سالانه واقعی در حدود یک میلیون بود و ده مدرسه، بیست عبادتگاه صد نفر طالب العلم، بیست صوفی، دوازده حافظ، هشت مؤذن و چهار معلم داشت که معاش هر یک ۱۲۰ دینار در سال و معاش مدرس ۱۵۰۰ دینار بود و در انضیافه آن با تخصیصیه ۳۰۰ دینار و اردین را روزانه پذیرانی میکرد، و معاش و مصرف سایر مأمورین، مجاورین، فراشان، خادمان خانقاه، ایام و بیماران و دارالنسیاده بیشتر از صد هزار دینار بود. همچنان مؤسسات خیریه شام غازان در نزدیکی تبریز (که به فقرا و یتیمان کمک میکرد) سالانه پنجمه زن بینوا را فی نفر چهارمین نوبه معلول می بخشید.

این رفتار اخلاف چنگیز خان مخصوص ایران نبود بلکه در چین و ماورا نهر و ترکستان و دشت قبچاق هم روش آنان با روش چنگیز خان فرق بارزی داشت . چنگیز خان یکمرد خشن و سفاک بود که در طی انهدام و خون ریزی ممالک را تسخیر مینمود و با آتش و خون کشورهای وسیعی را بکشد و ویران کرد . در حالیکه اخلاف او ممالک اقالیم پهناور گردیده و با دو تمدن اسلامی و چینی مقابل شده بودند پس بناچار در شرق و غرب تحت تأثیر هر دو تمدن قرار گرفتند و به تدریج در امور اجتماعی اعم از دین و سیاست و اقتصاد و غیره تابع این دو تمدن گردیدند . و نهادهای کشورهای سهم نخستین عناصر کارآگاه محلی را پذیرفتند ، این است که در ایران مسیر تکامل تاریخی منقطع نگذرد .

در ماورا نهر هم مجال زنده گی مجدد بمردم داده شد ، در زمان مسعود بیگ بن محمود حاکم مغل ماورا آنهر کوشش بلندی در احیای مجدد آنکشور صورت گرفت و بخارا و سمرقند سر از نو روبه آبادی نهاد ، حتی یکی از ملکه های مغل (سرقوبیتی بیگی - زن تولیخاق) فرمان تعمیر مدرسه ئی در بخارا - بمصرف شخصی خود داد و موقوفاتی تعیین نمود و یکمفسر عالم مسلمان را بریاست مدرسه گماشت . در دشت قبچاق در کناره رود ولسکا شهر مشهور « سرای » از طرف باتو خان تعمیر گردید و یکی از آباد ترین شهر های تجر تی آسیا شد . دولت مغل در کشور پهناور چین حامی تمدن قدیم قرار گرفت و قبلائی خان به حیث یک امپراتور متمدن دنیای آنروز در قصر مرمرین و منقش بیکنگ میزیست ، عظمت و جلال همین پادشاه مغل است که چشمان سیمای ایتالیائی (مارکوپولوی ونیزی) را خیره کرده بود و اروپای آنعهد از شنیدن آن جاه و جلال افسانوی در تعجب افتاده بود ، قبلائی خان در ۲۰ سال چین جنوبی را فتح و سلطنت «سونگ» را منقرض کرد ، در هندوچین و جاوا و جاپان سوقیات نموده بود و اوتنها یکمغل فتح نبود بلکه در زمان او در انکشاف زراعت و صنعت و تجارت کشور پهناور چین خدمات زیادی صورت گرفت .

در کشور عراق نیز شهر بغداد جدید با قصبه نو و انهار و باغهای بسیار آمد عظاملك جویئی که وطن خودش را (افغانستان) بشکل قبرستانی در پشت سر گذاشته بود در تجدید تعمیر بغداد سعی بسیار کرد . افعال شدید مغل از تمدن اسلامی و تمدن چینی امر ناکزیری بود ، زیرا اسمتلائی مغل از مقطع چین تا نزدیک مدیترانه محتاج اداره منظم بود پس به حکم ضرورت دولت مغل به قوای عناصر کار آگاه ملل مفتوحه تکیه نمود ، حتی خرد چنگیز خان از همه بیشتر این احتیاج مبرم را احساس نمود ، این است که از چین و کوچمسای و از اوغور و تاتار و کوس و از مسلمین جعفر و محمود و اواج را در دربار خود پذیرفت و از مشاوره به آنان استفاده کرد . و اخلاف چنگیز خان همه از تعقیب این سیاست ناچار بودند ، لهذا اداره قلمرو ایشان بدست رجل ممالك مفتوحه افتاد که مهم ترین آنها بیشتر از اهل افغانستان بودند . از قبیل : ملك نظام الدین اسفرائینی ، اختیار الدین ابیوردی ، عمید الملك شرف الدین بسطامی ، بهاء الدین مرغینانی و غیره و در راس این همه امثال حواجه نصیر الدین طوسی

و خواجه شمس الدین جوینی و عظاملك جوینی قرارداداشتند که در نظم و نسق دولت مغلای ایران و عراق و حفظ فرهنگ آن کوشیدند .

مغلیها به تدریج تاجائی زیر تأثیر تمدن ممالك اسلامی قرار گرفتند که در ترکستان (ماورای سیحون) و در دشت های قبیاق و ماورانهر و ایران اکثر پادشاهان و امرا و افراد مغل دین اسلام پذیرفتند و حتی خود حامی اسلام قرار گرفتند ، همچنین در ترویج زبان و ادب دری و چینی کوشیدند ، این در عهد مغل بود که زبان دری در شرق به ترکستان شرقی (کاشغرستان) و در غرب در بغداد و عراق تا سواحل مدیترانه رسید و هم دین اسلام در چین قدم نهاد . این است که رجال ممالك مسلمان در اداره دولت مغل دست یافتند ، امیر محمود یلواج حاکم منکوقان در چین ، و امیر مسعود پسرش حاکم او در ماوراءنهر ، و سید اجل و میر احمد بنکئی وزیر قبالای خان در چین ، و امیر حبش عمید و بهاولالدین مرغینانی از وزرای دولت چغتائی بودند ، در ایران تمام امور دولت - به استثنای امور نظامی - در دست رجال ایرانی بود و این وضع تا انقراض دولت مغلای ایران دوام نمود گرچه دولت در طول مدت بقای خود در ایران تمام وزرای مسلمان خود را - به استثنای یکنفر تاج الدین علیشاه - اعدام نمود .

رقابت و حسادت و تنازع در سر منافع شخصی بین خود رجال و اشراف محلی نیز سبب آن بود که یکدیگر را توسط دولت مغلای از بین میبردند ، چنانکه امیر حبش عمید وزیر چغتائی بسخن چینی و توطئه خود ، بهالدین مرغینانی وزیر «بیسو خان» چغتائی را بواسطه ملکه «اورقینه» (جانشین بیسو خان) هلاک کرد ، همچنین مجدالمک یزدی مشرف ابا قان و صدرالدین زنجانى در صدد اعدام خاندان مشهور جوینی بر آمدند و خواجه فخرالدین محمد مستوفی قزوینی (بنی عم حمدالله قزوینی مورخ معروف) و علی تمغاجی و حسام الدین حاجب ارغون خان مغل را - بواسطه امیر بوقا به کشتن آن خاندان واداشتند ، حاصل این کار هم ویران شدن این کنون فضل و ادب و از بین رفتن رجال دانشمند بود . خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر مشهور مغل ایران سعی کرد تا خواجه سعد الدین ساوجی - که بدین همدیگر بودند - با تمام کسانش بدست سلطان خدابنده کشته شد ، در حالیکه عین این سرنوشت بدسیسه خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی در مورد خواجه رشیدالدین از طرف ارغون خان تطبیق گردید .

این رجال فاضل که با استیلا گران خارجی سازش نموده بودند در عین آنکه رای تقویت مغل و هم برای روشن نگه داشتن فرهنگ و مدارا با مردم کار میکردند در منافع دولت مغل نیز شریک بودند و از این راه هر يك از متمول ترین اشخاص عهد خود بشمار میرفتند ، وجیه الدین زنگی فرومدی وزیر امیر ارغون (حاکم مغلای افغانستان) آنقدر دزائی داشت که بیک عتاب شهرزاده ارغون ، پنج ملیون دینار یاسه هزار من طلا و مقداری جواهر به شهرزاده مغل تقدیم کرد . خواجه شمس الدین جوینی و خاندانش مثل خاندان برمکی - ثروت و تمول بسیاری داشتند تا جائیکه گفته میشد عایدات روزانه مایمک شمس الدین ده هزار دینار است ، البته اندوختن چنین ثروت های هنگفت در آن عهد موقوف به خدمت گذاری دولت و داشتن مقام وزارت و ریاست و حکومت ولایات بود ، این است که در سر بدست آوردن چنین مقامات و پیدا کردن چنین تمول و ثروت بین رجال بزرگ کشور حالت مسابقه دوام داشت ، و در این مسابقه بهر نوع

اقدام و عملی و لو بوطله و خیانت دست میزدند. و این حالت اشراف و درباری ها بود اما حالت روحانیان نیز از آنان فرقی نداشت، علمای مذهب بی بدون توقف و م راستی اتصالاً بین هم مجادله داشتند و هر يك سبع میگرداندند که با دشاهان و امرای مغلی (که دین اسلام را می پذیرفتند) در دایره مذهب او محبوس شوند و برای نیل به این مقصد هر يك مذهب طرف مقابل خود را در نظر مغل حقیر و باطل و انحراف میگرداند. این جدال مذهبی بشدت اوج میگرفت و از استعمال هیچ نوع اسلحه ای حتی افترا و توهین و تلعن مضایقه نمیشد، تا جائیکه مغل در بین اختیار یکی از مذاهب اسلامی متذبذب میگردید. در عهد سلطان محمد اولجایتو خان پادشاه مغلی ایران سمت قاضی القضاتی قلمرو او را قاضی نظام الدین عبدالملک مراغه ای داشت که پیرو مذهب شافعی بود و سایر مذاهب را نکو هش مینمود، تا روزی عاتم حنفی مذهب دیگری که پسر صدر جهان بخارایی بود در اردوی اولجایتو خان وارد و در دربار پذیره گردید، اما بزودی آتش جدال مذهبی مشتعل شد، و در این جدال هر دو قاضی آنقدر مذهب همدیگر را عقلاً و نقلاً کوفتند که مغلان مسلمان شده برآشفتمند و از دیانت اسلامی تبرأ کردند و از سلطان اولجایتو دعوت کردند که: «بہتر است به آئین قدیمی چنگیز خانی برگردیم، زیرا این دو قاضی برای مذهب همدیگر چیزی باقی نگذاشتند که دیگر مورد قبول مقرر گیرد. در حالیکه اکثریت مردم باراناداری و در بدری و فشار سنگین مالیات و ظلم دولت را بردوش داشتند.

در هر حال انفعول و تاثیر مغل از تمدن های ممالك مفتوحه سبب شد که تمدن چینی در آسیای وسطی و ممالك اسلامی و بالواسطه به جهان ازوپا معرفی گردد، چنانیکه دین اسلام و زبان دری در چین شناخته شد و در علم تاریخ و نجوم از چین استفاده بعمل آمد، نقاشی چین در افغانستان و ماوراء نهر و ایران وارد شد و باسبک های محلی در آمیخت و همچنین در دوره استیلای مغل صنایع نساجی مخصوصاً زربفت بافی که منبع آن هرات بود، باقلین و گلیم و سجاده سازی در آسیای وسطی محفوظ ماند، هم آسیا زیر تسلط مغل بهمدیگر مربوط گردید، چون طرق و شوارع مأمون شده بود چین و افغانستان با تر کستان و ماوراء نهر و دشت قبچاق و خوارزم و افغانستان و ایران و شرق قریب باهم اتصال یافت، و رفت و آمد سیاه و سیاح و کاروان، شرق و غرب را به همدیگر آشنا تر ساخت، بنا در شمال مدیترانه مخصوصاً ایتانیا با مصر و قسطنطنیه و آسیا و روسیه جنوبی ارتباط قوی تر یافت، تجارت و بنیسی و جنیوائی از راه دریای سیاه با مغل قبچاق و بلغار و کریمیا به مبادلات تجارتی پرداخت، خبوه مرکز کاروانهای چینی و مغلی شد و راه ابریشم مجدداً باز گردید، کاروانهای چین از ترکستان شرقی به ماوراءالنهر و ایران میگذشت و تا شام میرسید، همچنین از سمرقند به خوارزم و بلغار و هشتتر خان تاسواحل نن و دریای آزوف میرفت، کاروانهای هند نیز از سر ویرانه های افغانستان چون پشاور و کابل و بلخ به جانب خوارزم میگذشت البته راه بحری هند نیز به بندر هر مز میرفت و از طریق کرمان و گرگان به خوارزم میرسید.

تمام این کاروان ها حامل اموال مشرق زمین چون ابریشم چین ، ادویه هند و جنوب شرق آسیا ، اجزاء کریمه افغانستان و سیلون و هند ، فرشهای ماوراءنهر اسلحه گرجستان ، برده ، چوب ، کتان ، نمک ، عسل ، پوست ، موم ، غله ، ماهی و غیره بود . اما این انکشاف تجارتی و تحول مغل از چادر نشینی بشهر نشینی ، ولایت آنان بانظم اجتماعی - که نسبتاً به حفظ بقیه السدیف زندگی ممالک مفتوحه از قبیل چین و ترکستان و قفقاز و ایران و عراق و حتی ماوراء نهر مساعدت نمود - در مورد کشور افغانستان هیچگونه تأثیر مثبتی نداشت . زیرا در افغانستان نظام اجتماعی باقوای مولده و وسایل آبیاری و مالداري و فرهنگ و شهر همه یکجا شدیداً تخریب و برباد شده بود و یکنیم صد سال دیگر پنج نسل ملت در زیر ضربات استیلاگران مجبور به زنده گی بود . در طول این مدت به استثنای هرات یک شهر هم در افغانستان بمیان نیامد که اقلاً پنجاه هزار نفوس داشته باشد . از آن بعد حوادث سیاسی و نظامی که در افغانستان واقع میشد ، بیشتر آن بین ملت افغانستان و کدام قوت مخالف دیگر برپا میشد ، بلکه بین قوت های خود استیلاگران خارجی بود که نتیجه مثبت و منفی نیز بیشتر به ایشان تعلق داشت ، این اوضاع مختنق طوری ریشه گرفته بود که تخیل حیات مجدد مردم افغانستان ، منتنع محسوب میشد .

معیناً کوشش مردم در تحت چنان شرایط برای قیام زنده گی دو باره نماینده روحیه قوی مردم افغانستان و یکی از مشخصات برجسته تاریخی اوست که با دیده تحسین نگریسته میشود . پیشدار این تلاش نوین در افغانستان مردم خیسار هرات رهبری خانواده کرت بود که میخواست کوه را با دندان بشکافد و در بین نو سنگ آسیای مغل زولت جغتائی ما و رانهر و دولت ایلخانی ایران) دانه با قیامانده گندم افغانستان را زنده و سالم نگهدارد ، مردم تا جائیکه مقدور آنروز کاران بود در گرد این مراکز های مجتمع شدند و یکنیم قرن دیگر شمع لرزان تمدن و فرهنگ خویش را در گوشه شمال مغرب کشور روشن نگه داشتند و حتی نمونه مثال برای چنین کوشش در نظر «سر» بزازان ، سبزوآر و ملکان سیستان و فراه و امرای دیگر محلی گردیدند تا اینکه ضربت سنگین امیر تیمور گور کان وارد شد و این مراکز کوچک را در هرات و سیستان و فراه و نیشابور و سایر حصص کشور از بین برد .

دوره تسلط مغل همچنین باعث از بین رفتن مدارس و کتابخانه ها و فضلا و موجب صدمه شدید فرهنگ قبلی کشور گردید و هم نتیجه شرایط زنده گی و حادثات اجتماعی در دوره مغل در نفوس مردم افغانستان عبارت بود از : امحای امید و آرزوی دنیائی و تولید مفکوره : جهان گذران و قناعت به آنچه است و رضا به آنچه پیش آید . در تحت تأثیر چنین محیطی بود که بعدها تصوف و عرفان اسلامی در دایره وسیعی در افغانستان بشکل قاندری و مفت خواری و ترك دنیا و تحقیر حیات و گریز از زنده گی در آمد ، همچنین شعر و ادب نری در قالب شکسته اندرز و پند و نصیحت و وشکایت از زنده گی و یا بدبینی از دنیا و توسل به عقبی ریخته شد ، زیرا انسان محروم و محتاج اگر راهی برای نجات خود نیابد و از مبارزه هم عاجز شده باشد بناچار منفی باف و توکل و مایوس میشود ، و استعداد و قوای مادی و معنوی او از رشد باز میماند . علاوه تا مغل اصلاً غیر از نجوم و ستاره شناسی و کیمیا به سایر

لوم اعتنائی نداشت و معیار علم و فضل هم در نزد دولت مغل فقط دانستن زبان مغل و خط اویغوری و دو ب س. لہذا در دوران تسلط دولت مغلی در افغانستان سیر انکشاف فرهنگ عمومی سخت سدمہ دید و ادب دری - به استثنای تاریخ - تنزل نمود، نثر پر تکلیف گردید، غزل یاد تر مروج شد و نظم عرفانی انکشاف کرد ولی قصیدہ انحطاط نمود، لغات مغل داری نیز در زبان دری وارد شد. از قبیل :

یورت یا آردو (شہر های خرقاھی) - ایلچی (پیک) - قوریاتای (مجلس شورای) -
و روغ (وابستہ گان خانوادہ یک شہزادہ) - اولوس (اتباع یک شہزادہ) - چوک
ز نو زدن بغرض تعظیم) - قورچی (اسلحہ دار) - چربی (دربان) - اختہ چی
میراخور) - کشیک چی (پہرہ دار) - نرین یا نوایان (شہزادہ) - الخ نوایان (شہزادہ
بزرگ) - تومان (تہ ہزار) - قول (قلب سیاہ) - اوغروق (بنہ) - یام (کاروانسرا) -
یل (تابع) - یاغی (متہرد) - ترغو (تحفہ) - باسقاق (شحنہ) - یولین (فرمان) -
تمغا (مہر) - تمغاچی (مہر بردار) - حشر (سیاہ اجباری) - پایزہ (علامت افتخاری) -
برغوچی (قاضی) - موچالکا (حجت) - یاسا (قانون) وغیرہ .

این تنزل فرهنگی عہد مغل بود کہ در افغانستان در بیشتر از یک نیم قرن دیگر
عالم و شاعر بزرگ طہور نکرد و آنچه بودہم بقیہ و ثمرہ دورہ قبل از مغل بود. چون:
شیخ عطار نیشاپوری، مولوی بلخی ثم رومی، سیف الدین سفرنگ مرغینی، رجال
خاندان جوینی، محمد نسوی، منہاج السراج جوزجانی، خواجہ نصیر طوسی، ابونصر
فراہی، ارحبی کرمانی وغیرہ. در دورہ مغل فقط اشخاص انکشت شمارہ بمیان آمدند
کہ بیشتر بہ ادبیات مشغول بودند از قبیل: ابن الفوطی مزوانرودی تم بغدادی، پوربہاء
جامی، قانبر طوسی، امامی ہروی، خواجہ کرمانی، امیر حسین ہروی، نزاری
قہستانی، ابن یمن فریومدی جوینی، عماد فقیہ کرمانی، معین الدین جوینی وغیرہ.
روی ہرفرتہ در دورہ مغل درشتہ از فرهنگ افغانستان، نہ اینکہ تنزل نمود بلکہ
انکشاف کرد، یکی ہزار
گردید و آن دیگری نظ
روی ہرفرتہ طرز تفکر
جودت (چہ خوب و چہ
لیستہ است این طرز
ست کہ بعدا در عہد دولت تیموری افغانستان منکشف تر
ی دری است کہ بواسطہ شعرای متصوفہ غنی گردید.
بینی مرشم افغانستان در عہد تسلط دولت مغل بہ حالہ
اورای طبیعت محدود و منحصر گردید، و تا هنوز کہ قرن
برادہان عمر می بیشتر چپہ گی دارد .

دوم

تلاش مردم برای زندگانی دوباره

ملوک کُرت (۱۲۴۵ - ۱۳۸۱)

در عهد دولت غوری افغانستان و پادشاهی سلطان غیاث الدین غوری، دونفر از بنی اعمام عزالدین عمر و تاج الدین عثمان مرغینی، یکی بوزارت سلطان و باز بحکومت هرات، و دیگری به کوتوالی قلعه خیسهار (در دومتزلی شهر هرات در سر راه ولایت غور) رسیدند. بعد از مرگ تاج الدین عثمان کوتوالی خیسهار با حکومت قسمتی از علاقه غور از طرف سلطان غیاث الدین محمود غوری به ملک رکن الدین پسر تاج الدین داده شد، و هم سلطان محمود غوری رکن الدین را به مادی خویش پذیرفت. همچنین رکن الدین نواسه دختری خود شمس الدین محمد بن ابوبکر معروف به «کُرت» را به نیابت خود برداشت. همین شمس الدین محمد است که سر سلسله حکمداران کُرت بشمار میرود.

بعد از انقراض دولت غوری و استقرار دولت خوارزمی، که متعاقبا هجوم چنگیز خان در افغانستان بعمل آمد، هنوز ملک رکن الدین حکومت قلعه خیسهار و قسمتی از غور را در دست داشت، و همینکه دعوت چنگیز را گرفت فوراً از در مدارا و انقیاد بادشمن پیش آمد، و نواسه خود شمس الدین محمد را بدربار چنگیز اعزام نمود. این اقدام او سبب اطمینان و اعتماد چنگیز نسبت به او گردیده و منشور حکومت خیسهار و قسماً غور به او داده شد. شمس الدین هم در دربار چنگیز با حسن نظر و اعزاز قبول گردید. از این بعد حکومت محلی کُرت با نهایت دقت و احتیاط و مدارا با مغل، موجودیت خود و منطقه محدود خود را از انهدام حفظ مینمود. در حالیکه این منطقه کوچک به مثابه جزیره در افغانستان درآمده بود، که دورادور آنرا دریای سپاه مغل احاطه کرده بود، و غیر از ویرانه در اطراف آن چیزی دیده نمیشد. ملک رکن الدین در طول ایام حکومت (۲۶) ساله خود مجبور بود با پادشاهان قهار مغل چون چنگیز خان، اوگتای خان، گیوگ خان، ازیکطرف و با حکام مغل چون جرماغون، جنتمور، نویسال، گرگوز، امیر ارغون از دیگر طرف، و همچنین با سردار نظامی مغل که در افغانستان قرارگاه بدست درازی داشتند (طایر بهادر) - طوری عاقلانه و با احتیاط رفتار کند که بتواند آشیانه نیمه ویرانه خود را در گوشه از افغانستان از دستبرد تجاوز دشمن نگهدارد.

در زمان امارت شمس الدین بن ابوبکر کُرت (۱۲۴۵ - ۱۲۷۷) :

ملک شمس الدین اول از جد خود رکن الدین بیشتر فرمان فرمائی نمود، او ۳۲ سال بر سر اقتدار بود و با هلاکو خان و ابا قآن پادشاهان مغلی ایران و گیوگ خان و منگوقاآن و قبلائی خان امیراتوران مغل معاصر بود. او در ۱۲۴۶ هنگام عسکر کشی دولت مغل در سنده و ملتان با منگوته نوین قوماندان نظامی مغل در تخارستان، در این لشکر کشی اشتراک نمود، این سپاه از راه قندهار به عبور در بای سنده داخل هندوستان شده و شهر اوچه را در محاصره کشید، ملک شمس الدین شخصا با حکام ملتان و لاهور

داخل مذاکره شده تادیبه خراج را بر آنان تحمیل نمود. ازدیگر طرف قشون مدافع غوری هندوستان تا ساحل پیاس رسید و سپاه مغل به افغانستان مراجعه کرد. این خدمت بدون خون ریزی ملک سبب شد که عنوان: حکومت لاهور از طرف دولت مغل به او داده شد. ولی افسران متعصب مخالفت کرده، ک شمس الدین را به همکاری مسلمانان هندوستان متهم نمودند چون مجازات چنین ات می شدید بود لهذا ملک به حمایت طایر بهادر فرمانده عمومی سپاه مغل در افغانستان (مقیم بادغیس) رفت. ولی طایر بهادر در سال ۱۲۴۷ بمرد و جای آن بمنگوته نوین داده شد. سران مغل از موقع استفاده کرده ملک را به اردوی چغتای خان به غرض محاکمه و مجازات فرستادند، در این وقت چغتای بمرد و شمس الدین نجات یافت. هوش و روش شمس الدین باعث گردید که پسر چغتای با او راه آشنائی در پیش گرفت و چون خردورنده دربار مغلستان بود ملک را نیز با خود برد، در این وقت منگوقاان شهنشاه مغل تعیین شده بود.

منگوقاان شخصیت ملک را ببسندید و از روش جدش نسبت بدولت مغل مطلع شد. این است که منشور حکومت ولایات هرات، غور، غرjestان، مرغاب، فاریاب، فراه، سیستان، و کابلستان را از جیحون تاکناره دریای سند بملک شمس الدین داد، و به امیر ارغون اقا (حاکم عمومی افغانستان) امر کرد که باملك مساعدت کند و هم پنجصد هزار سکه نقد به او بپردازد. این ملک مدبر با چنین وضع از قراقروم به افغانستان برگشت و از سال ۱۲۵۰ دولت کُرت را اساسی محکمی گذاشت. شمس الدین با امیر ارغون نیز چنان روشی در پیش گرفت که امیر مغلی از طرفداری نسبت به او دریغ نکرد.

همینکه ملک شمس الدین مرکز اداره را مستحکم نمود، درصدد تمرکز دادن اداره اطراف برآمد، نخست باملك سیف الدین حکمران محلی غرjestان (ولایت واقع در قسمت علیای مرغاب) درآویخت، سیف الدین به امیر ارغون اقا (حکمران عمومی مغلی افغانستان) در ولایت طوس پناهنده شد، ولی شمس الدین او را از امیر ارغون بگرفت و بکشت و غرjestان را به هرات متصل ساخت. از آن بعد نوبت سیستان بود که از طرف ملک نصیرالدین بشکل مجزا و نیمه مستقل اداره میشد. شمس الدین توانست نصیر الدین را مغلوب کند و سیستان را زیر اداره مرکز هرات درآورد و به این صورت ولایات قلمرو خود را که تقریباً نصف غربی افغانستان بود وحدت بخشید.

در سال ۱۲۵۲ هلاکو خان برادر منگوقاان وارد ماورالنهر شد و ملک شمس الدین در نزدیکی سمرقند به استقبال رفت، هلاکو از راه بلخ به طوس کشید و در حالیکه شخصیت شمس الدین او را جذب کرده بود، برای انقراض حکومت اسمعیلی و تسخیر قلعه های دست نارس آنان شمس الدین را پیش کشید. ملک از طوس به قهستان رفت و باوالی اسمعیلی ناصرالدین محتشم مذاکره کرد، در نتیجه این مذاکره ناصرالدین در نزد هلاکو آمد و اطاعت کرد و قلعه های قهستان به آسانی بدست هلاکو افتاد و بعدها خواجه نصیرالدین طوسی - که اخلاق ناصری را بنام همین ناصرالدین محتشم نوشته بود - بدربار هلاکو پیوست مثلیکه عطا ملک جوینی توسط امیر ارغون قبلاً بدربار هلاکو پیوسته بود. روابط حسنه ملک شمس الدین بادولت مغلی ایران تا سال ۱۲۶۸ دوام نمود، در طی این مدت بود که حکومت کُرت تمرکز بیشه یافت و مردم رنج دیده هرات

واطراف در دور این مرکز کشور جمع گردید، زراعت و صناعت و آبادی آهسته آهسته منکشف شد. بعد از آنکه هلاکو در ۱۲۶۴ بمرد و اباقان درجایش نشست باز این روابط بین حکومت گرت و دربار مغلی ایران حسنه بود. ولی در سال ۱۲۶۸، براق خان پادشاه چغتائی، لماورالنهر از جیحون عبور و ولایات شمالی افغانستان را از بدخشان و بلخ تا مرو و نیشابور اشغال نمود. ملک شمس الدین در مقابل براق از در محاصرت داخل نشد بلکه ظاهر را راه مدارا و موافقت پیش گرفت. همینکه اباقان در صدد دفاع برآمد ملک شمس الدین هر دو دشمن را بحال شان گذاشته و خود بشکل بی طرفی در قلعه مستحکم خیسهار سکونت اختیار نمود. جنگ براق و اباقان در پنج فرسنگی هرات واقع و براق مغلوباً فراری ماورالنهر گردید.

اباقان از این روش شمس الدین متغیر شده و مصمم تخریب شهر نیمه جان هرات گردید. ولی خواجه شمس الدین جوینی او را از این قصد بازداشت و در انتظار آمدن شمس الدین در اردوی قان نگهبان داشت اما ملک شمس الدین دعوت جوینی را نپذیرفت و از خیسهار فرود نیامد. اباقان سپاهی به محافظت شهر هرات بگماشت و هم شهزاده یشموت را حکمران عمومی افغانستان مقرر نمود و خود به ایران برگشت. از این بعد مناسبات ملک شمس الدین با اباقان تیره شد تا در سال ۱۲۷۵ فرمان حکومت ولایات سابقه از طرف اباقان به عنوان شمس الدین رسید و او باور کرده از قلعه خیسهار به شهر هرات منتقل شد. بعد از کمی رجال دولت او را تشویق به آمدن در دربار ایران نمودند و شمس الدین با پسر و برادر خود در تبریز رفت. اباقان پسر و برادرش را در شیروان و در بند فرستاد و خودش را در تبریز نگهبان داشت و هم در آن جا در سال ۱۲۷۷ مسموم نمود. و چون اوضاع هرات مغشوش گردید اباقان ملک رکن الدین دوم ملقب به شمس الدین کهین (پسر ملک شمس الدین) را در سال ۱۲۷۸ به جانشینی پدر مقرر و در هرات فرستاد.

دوران امارت ملک شمس الدین کهین (۱۲۷۸ - ۱۳۰۵) :

شمس الدین کهین مرد مذهب بود، او در آبادی هرات کوشش کرد و هم قسمتی از غور را که تا آنوقت از حکومت هرات جدا مانده بود الحاق نمود. در سال ۱۲۸۱ - او بولایت قندهار عسکر کشیده شهر قندهار را مسخر نمود و به این صورت دایره نفوذ حکومت گرت را از شمال تا جنوب وسعت داد. ایام دولت شمس الدین کهین بسیار طولانی بود، او در طول این مدت با هفت نفر پادشاهان مغلی ایران معاصر بود چون اباقان، تکودار، ارغون خان، کیخاتو، بایدو خان، غازان خان و اولجایتو خان. وی پادشاهان مغلی ایران و حکام عمومی افغانستان (چون شهزاده ارغون، شهزاده غازان، انبارچی، امیر نوروز و شهزاده ابوسعید) بد تدبیر و مدارا و در عین حال با صلابت رفتار مینمود، او احتیاطاً بیشتر در قلعه خیسهار که محکمتر و محفوظ تر بود زندگی مینمود خصوصاً که وقتی یکی از امرای مثل راکشته و سایر سران مثل رابر ضد خود انگیزه میبرد بود.

در زمان امارت ملک فخر الدین :

فخر الدین پسر ملک شمس الدین کهین در ایام حیات پدر مستقلانه میزیست.

این روش او سبب شد که پدرش او را در قلعه خیسه در سال ۱۲۸۶ زندانی و تا سال ۱۲۹۳ نگه دارد، فخرالدین بعد از هفت سال حبس خودش را نجات داده و در یک قلعه مستحکم متحصن شد و سر برکنند پدر در نیاورد. امیر توروز سالار نظامی مغل در افغانستان از شهر طوس به شفاعت برخاست و فخرالدین را از پدر در نزد خود بخواست. امیر توروز که فضیلت فخرالدین را بدید او را محترم شمرد و دختر برادر خود را به نکاحش درآورد و هم غازان خان پادشاه مغل ایران را نصبت به فخرالدین متمایل ساخت تا جائیکه غازان در سال ۱۲۹۵ علی الرغم ملک شمس الدین پسرش را به حکومت هرات منصوب نمود که تا مرگ پدر به این سمت باقی ماند و در اداره حکومت کفایه و لیاقت نشان داد.

فخرالدین هنگامیکه حاکم هرات بود مجبور به عملی گردید که نام او به ننگ بیوفانی میدل شد و آن اینکه امیر توروز یکی از بهترین امرای مغل در افغانستان، بر ضد غازان خان یکی از مدبر ترین پادشاهان مغل ایران قیام کرد، ولی ناکام شد و از تعقیب عساکر غازان به ملک فخرالدین دوست و داماد خود در هرات پناهنده شد، و هفتاد هزار سپاهی مغل به سرداری امیر قتلغ به گرداگرد شهر هرات حلقه زد. فخرالدین در سر دوره قرار داشت یا باید با اردوی هفتاد هزاری مغل و دولت ایران بجنگد و یا امیر توروز را بدست دشمن بسپارد. فخرالدین راه دوم اختیار نمود، این است که امیر توروز بقوماندان دشمن تسلیم داده شد و در همان سال ۱۲۹۶ بدست قتلغ کشته شد و قتلغ شاه از طرف غازان خان در جای امیر توروز بفرمان دهی سپاه مغل در شمال مغرب افغانستان (ولایت طوس) باقی ماند.

فخرالدین بعد از این حادثه در تحکیم موقعیت نظامی خود افزود و تا سه سال سپاهی آماده کرد، آنگاه تادیه خراجی را که بایستی بقوماندانی نظامی مغل بپردازد بازداشت و هم گروهی از عشایر تکووری مغل مقیم سیستان را که بر ضد تعدی حکام مغل ایران قیام کرده بودند در پناه خود گرفت، و گاه ناکاه در حدود ولایت طوس به پیشقدمی هم میپرداخت. غازان خان بغرض سرکوبی فخرالدین در سال ۱۲۹۹ برادر خود الجایتو خان را با سپاه مازندران و طوس امر هجوم به هرات داد. اولجایتو خان و قتیکه به نیشابور رسید توسط نماینده خود از ملک فخرالدین خواست تا از غازان اطاعت و از حمایت تکووریان صرف نظر نماید و رنه حمله به هرات عملی خواهد شد. فخرالدین در دام نیامد و تنها قبول کرد که سالی یک هزار دینار بدربار غازان خواهد پرداخت. اولجایتو که از استحکام هرات و قدرت نظامی ملک کرت آگاه شده بود این پیشنهاد او را بهانه مصالحه قرار داده و عجلتا از جنگ منصرف شد. ولی او انقضای حکومت کرت را در آینده امر حتمی می شمرد. این تصمیم اولجایتو وقتی عملی شد که او بعد از مرگ غازان در سال ۱۳۰۳ پادشاه ایران شد و ملک فخرالدین در مراسم تاج پوشی او شرکت نکرد و تبریک نگفت. دو سال بعد از جلوس اولجایتو، فخرالدین پس از مرگ پدر رسماً امیر قلمرو حکومت کرت گردید (سال ۱۳۰۵).

الجایتو ده هزار سواره سرداری «امیر دانشمند بهادر» برای انقضای امیر کرت در هرات سوق نمود. دانشمند بهادر هنوز در نیشابور بود که مولانا وجیه الدین نسفی قاضی شهر هرات به اردوی دانشمند پیوست، دانشمند داخل جلگه هرات گردید و چون فخرالدین تسلیم نشد بظاهر شهر کشید و همدران جابود که مولانا

وجیه الدین قاضی - به قول حبیب السیر - از غایت دیانت بعرض دانشمند بهادر رسانید که : هرات را آسان میتوان گرفت مشروط بر آنکه راه ها را چنان ضبط نمایند که هیچکس غله به شهر نتواند برود. به تعلیم قاضی، دانشمند بهادر سواران هوشیار بر هر طرف گماشت، چون در شهر محصول کهنه تمام شده بود و نونرسیده قحطی بزرگی روی نمود و بعد از ده دوازده روز جنگ شیخ قطب الدین چشتی واسطه مصالحه گردید بدین ترتیب که ملک فخرالدین هرات را ترک کرده بقلعه امان کوه (اشکلبه) رود و پسر دانشمند بهادر (لاغری) تارسیدن به امان کوه در گروگان ملک باشد و پسر دیگرش (طغان) داخل شهر هرات شود. البته قاضی و شیخ باین مشوره و وساطت و تسلیم شهر هرات به دشمن، منافع خود را در نزد مغل هاتامین کردند. ملک فخرالدین قبل از برآمدن از شهر، قلعه اختیار الدین (ارگ شهر هرات) را یکی از دلیران غور و جمال الدین محمد سام سپرد و گفت آنرا از دشمن حفظ باید نمود و هم شمشیر خاصه خویش را به او داد که هر کس در قلعه و شهر از امر او سرپیچد گردن زده شود. محمد سام پذیرفت و قول داد و هم با نثار جان از عهده قول خود برآمد. فخرالدین یکپزار جوشن و تیغ و کمان بر محافظین قلعه تقسیم کرد و خود نادر صد و پنجاه سوار و گروگان مغل به امان کوه رفت و داخل قلعه گردیده امیر لاغری را مرخص نمود و بدانشمند بهادر پیغام داد که من به عهد خود وفا کردم تو نیز نباید از عهد خود تجاوز نمائی.

دانشمند بهادر با قشون مغل داخل شهر شده دروازه های شهر را به نظامیان خود سپرد و امر قهریب دیوار شیر را صادر نمود، آنگاه به سام پیام داد که قلعه را نیز تسلیم نماید ولی چون جواب درشت گرفت در صدد محاصره قلعه و جنگ برآمد. باز قاضی تسفی شیخ الاسلام پیش شد و مشوره داد که شیخ چشتی با «طوطک بلا» نزد ملک فخرالدین در امان کوه رفته بگوید اگر رقه نهی بنام محمد سام نوشته آید که او قلعه را بکشاید، دانشمند بهادر محض تماشا داخل شده بر میگردد و به سلطان اولجایتو مینویسد که ملک فخرالدین شهر و قلعه را به خدام دولت سپرده است آنگاه منشور حکومت این مملکت مجدداً بنام ملک فرستاده میشود. مشوره شیخ الاسلام عملی شد ولی فخرالدین متغیر شد و گفت: «من میدانستم که این مغل بدکیش وفا به عهد خویش نخواهد نموده شیخ چشتی آنقدر نصیحت و مبالغه نمود تا ملک رقه ذیل را بسام نوشت: «پدرم امیر دانشمند به تماشای حصار خواهد آمد، باید که در استرضای خاطرش سعی نمائی». شیخ چشت به عجله این رقه را به سام رسانید و سام گفت: «بموجب فرموده و لینعمت عمل خواهم نمود، بعدها گفته میشود که فخرالدین نهانی به سام نوشته بود که قلعه را از دستبرد دشمن نگهدارد.

امیر دانشمند نخست پسر خود لاغری را با بیست نفر به قلعه فرستاد که از طرف محمد سام پذیره و دربارگاه ملک فخرالدین جا داده شد. آنگاه هشتاد نفر مغل دیگر را در چند دسته به قلعه فرستاد و در آخر خود با یکصد و هشتاد نفر که همه در زیر لباس جامه جنگ داشتند داخل قلعه شد. محمد سام پیش آمد و زمین علی الرسم بوسه داد. امیر دانشمند مفرورانه سر بر آورد و گفت: «ای تاجیک فضول تو بکدام استطاعت از اطاعت من تقاعد نمودی و باین چند نفر روستائی مجهول در این قلعه خزیدی و خود را در سلك منازغان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی. اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه سرت از تن بیندازند و این قلعه را با خاک راه یکسان سازند.»

محمد سام جواب داد که و خدمتگار شایسته کسیست که از امر میخلوم سر نییچد و عهد نشکند. سبب تاخیر دریای بوس آن است که ملک مرا سو کند داده بود که بی اجازه از حصار بیرون نیایم و به ملازمت هیچ آفریده نروم. امیر دانشمند ، محمد سام را پیش خواست و نوازش نمود و سواره تاصحن سرا براند و پیاده شد و قدم بر نردبان نهاد تا به بارگاه ملک فخرالدین رود. تاج الدین سر هنگ غوری دست یازید و گریبان دانشمند در کشید و گرزى بر سرش کوفت. ابوبکر سدید از بالا در رسید و باشمشیر سر دانشمند را در صحن سرا غلتان ساخت. اتباع دانشمند راه فرار گرفتند ولی دروازه ها قبل از مسدود شده بود. شمشیر غوریان بکار افتاد و افراد دانشمند تانفر اخیر کشته شدند. آن وقت سام با افراد خود از قلعه خارج شد و خروشی از شهریان برخاست و همه بر مغل بتاختند و کشتار دشمن از چاشت تا پیشین دوام نمود فقط قلبی از سپاه دشمن توانست فرار کند .

و قتیکه این خبر به ملک فخرالدین رسید مکتوبی به سام نوشت که چون چنین کاری واقع شد باید در محافظت شهر و قلعه قصوری نشود، و همچنین بکصد نفر مسلح بکک سام بفرستاد. و سام به عجله در تعمیر دیوار ها و ترمیم شهر مشغول گردید. اولجایتو پسر امیر دانشمند «بوجای» را مامور عسکر کشی به هرات و اخذ انتقام نمود. بوجای در طوس رسید و با برادر گریزی خود طغان یکجا شد و به ملک فخرالدین نامه فرستاد که اگر پدر و لشکر مارا بفرمان تو کشته اند اعلام نمای والا ب مردم هرات بنویس که قاتلان را تسلیم نمایند. ملک جواب داد که من کشتن آنان را فرمان نداده ام و قادر هم نیستم که ب مردم هرات امر نمایم تا محمد سام را که دوهزار نفر جنگ جو در اختیار دارد بشما تسلیم کنند. بوجای باسی هزار مرد وارد هرات شد و در برابر برج خاکستر معسکر گرفت. سه روز جنگ دوام کرد و یک هزار و هفتصد نفر عساکر محافظ هرات در صفوف دشمن میزدند. روز چهارم بوجای از نزدیک شهر به پل مالان عقب کشید و راه آمد و شد شهر را از هر طرف ببست. در چنین وقتی بود که ملک فخرالدین چشم از جهان پوشید (۱۳۰۶) و بر جرئت دشمن افزود. این است که بوجای از پل مالان باز به شهر هرات آمد و محاصره و جنگ آغاز نمود، محاصره آنقدر طول کشید که در داخل شهر مردم بسیاری از گرسنگی تلف شد و بالاخره مذاکره صلح بواسطه ملک قطب الدین توکلی در اردوی دشمن آغاز گردید. سام طبق معاهده شهر را گذاشته داخل حصار شد و قشون دشمن شهر هرات را اشغال و دیوار ها را ویران نمودند. سام و سرهنگان غوری و هراتی و سیستانی تلسیزده روز هر روز ده نفر نزد بوجای رفته و به قلعه بر می گشتند . در این وقت امیر یساول که از طرف اولجایتو حکمران افغانستان تعیین شده: ود وارد سیواد هرات گردید و به سام پیام داد که نزد او رود و از شر بوجای نجات یابد. سام اعتماد کرد و باتمام افسر و عسکر خود نزد او رفت ، امیر یساول که مرد ظالم و خون خواری بود همه را بسته نزد بوجای فرستاد و او امر کرد تا جمله گی را از تیغ کشیدند. از آن بعد یساول در هرات مقیم ماند تا ملک غیاث الدین کورت به حکومت رسید .

در زمان امارت غیاث الدین اول (۱۳۰۷ - ۱۳۲۸) :

ملک غیاث الدین بن فخرالدین هنگام عسکر کشی دانشمند به هرات، نظر به

اختلافی که بابرادران و خانواده خود پیدا کرد اول به دانشمند و باز بدربار اولجایتو خان پناهنده شد. اولجایتو اورا نگهداشت و یکسال بعدا زمرک پدر به حکومت هرات گماشت. غیاث الدین حکومت خود را در هرات و غور و هزار مستحکم ساخت. ولی بعدها پسر کشی متهم و در پایتخت ایران «سلطانی» احضار و تا سال ۱۳۱۵ نگهداشته شد. غیاث الدین پس از اجازه و مراجعه به هرات تا سال ۱۳۲۰ مخالفین نکودری را سرکوب کرد و چند قلعه از ولایت نیشاپور و سیستان بگرفت. در همین سال او به حج رفت (نایب او در هرات ملک شمس الدین محمد سوم پسر او بود) و بعد از مراجعت از حج در هرات مشغول مملکت داری شد. در حالیکه سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از مرگ الجایتو در سال ۱۳۱۶ جای اورا در ایران گرفته و باغیاث الدین کُرت مدارا مینمود.

قبل از جلوس ابوسعید در زمان پدرش، به یکی از شهبزاده های چغتائی ماورالنهر بنام «یسور» که جیحون را عبور کرده وارد بادغیس هرات شده بود، اجازه اقامت در بادغیس با جاگیری داده شده بود، این مرد ادعای بزرگتری مینمود و چون مظالم و شکنجه و تحصیل مال امیر یساول حاکم مغلی ایران را در هرات و اطراف آن بارنجش مردم بدید درصدد استفاده برآمد، خصوصا که ابوسعید بعد از جلوس خود نیز امیر یساول را به سمت امارت افغانستان شمال مغربی باقی گذاشت. پس یسور چغتائی به کمک مردم در بادغیس قیام کرد و در همان سال ۱۳۱۶ یساول را مغلوب و فراری ساخت و بر ولایت طوس دست یافت. از آن بعد او درصدد استیلا بر هرات و سیستان برآمد. ولی ملک غیاث الدین کُرت برخاست و او را در سال ۱۳۱۷ بجانب طوس عقب زد تا یسور بین دوقوت کُرت و ابوسعید کوفته و مجبور به فرار و بالاخره کشته شد.

در این ضمن امیر چوپان مقتدرترین امرای دربار ایلخانی که بحیث فرمان فرمای عمومی افغانستان در شهر طوس مقیم بود بر ضد ابوسعید عصیان نمود و دو موضوع زیر بهانه قرار گرفت یکی: سلطان ابوسعید برداشیاد خاتون دختر شوهردار امیر چوپان مفتون شده و میخواست طلاق او را از شوهرش امیر شیخ حسن ایلکانی گرفته و بخود تزویج نماید و امیر چوپان نگذاشت چنین کاری انجام گیرد. از دیگر طرف دمشق خواجه پسر امیر چوپان در برابر یکی از اهالی حرم ابوسعید دل از دست داد و با او ارتباط قایم نمود. این است که ابوسعید دمشق خواجه را بکشت و فرمان قتل و تاراج امیر چوپان و پسرانش را در طوس و گرجستان و آسیای صغیر صادر کرد. امیر چوپان با سپاه خود به قصد عراق حرکت کرد ولی افسران سپاه از او برگشتند و به ابوسعید پیوستند. امیر چوپان به ناچار از راه طیس به مرغاب و از آنجا به هرات پناهنده شد. ابوسعید فرمان قتل او را بنام ملک غیاث الدین کُرت فرستاد. ملک آن امیر پناهنده را بکشت و مثل پدر یادگار ناخوبی از خود بجا گذاشت. ملک غیاث الدین یکبار دیگر در سال ۱۳۲۷ بدربار ابوسعید رفت و برگشت و در ۱۳۲۸ بمرد.

شمس الدین سوم غیاث الدین اول در سال ۱۳۲۸ بعد از مرگ پدر امیر شد. این شخص که در شرب مدام فرو رفته و یگروژ هم هوشیار نبود در سال ۱۳۲۹ بمرد. در عهد او «ناری طغای» حاکم افغانستان شمال مغربی خواسته بود هرات را بگیرد ولی نتوانسته بود. همچنین او بر ضد سلطان ابوسعید طغیان کرد اما بجائی نرسید و بدربار ابوسعید رفت و هم در آن جا در سال ۱۳۲۸ کشته شد. در سال ۱۳۲۹ جای او به امیر

شیخ علی داده شده که او نیز در سال ۱۳۳۶ (یکسال بعد از مرگ ابوسعید) بدست امیر ارغونشاه بن امیر نوروز کشته شد. پس از شمس الدین سوم برادرش ملک حافظ پادشاه گردید ولی او نتوانست از ضعف اداره مرکزی و نفوذ فیودل‌های مقتدر و رقیب غوری دربار جلوگیری کند، بلکه آنها نتوانستند در سال ۱۳۳۱ د. ملک حافظ را درمصر حصار بکشند.

در زمان امارت معزالدین حسین :

جانشین ملک حافظ برادرش ملک معز الدین مردم‌داری بود که توانست مانع انحطاط حکومت مرکزی کُرت شود، خصوصاً که بعد از مرگ سلطان ابوسعید در سال ۱۳۳۵ دولت مرکزی مغلی ایران دچار ضعف گردیده و این فرصت بدست داد که ملک معزالدین کُرت استقلال کامل حاصل نماید، از آن بعد نه اینکه طغانیمور حاکم خراسان هم در امور حکومت کُرت مداخله نمی‌توانست کرد، بلکه در حفظ روابط دوستانه با دولت کُرت میکوشید حتی دختر خود «سلطان خاتون» را به ملک کُرت تزویج نمود.

طفا تیمور خان منسوب به خاندان چنگیزی بود که بعد از کشته شدن امیر شیخ علی حاکم خراسان در سال ۱۳۳۶ تقریباً به حیث پادشاه مستقل در ولایات شمال‌مغربی افغانستان اعلان شد. او در سال ۱۳۳۸ بزم تسخیر عراق حرکت کرد ولی کاری از پیش نبرد و برگشت. بالاخره او در گرگان مرکز حکومت خود در یک مجلس مذاکره بایخی امیر سربداری سبزوار در سال ۱۳۵۱ کشته شد. از آن بعد قدرت جانشینان طفا تیمور تاورود امیر تیمور گورگان منحصر در گرگان ماند. چنانچه میدانیم از وقت چنگیز تا ظهور امیر تیمور گورگان، اداره افغانستان بنام امارت خراسان در دست امرائی بود که با عنوان حاکم و امیر خراسان در شمال مغرب افغانستان و بیشتر در شهر طوس نشین داشتند. این امارت، وزارت و دیوان مخصوصی از خود داشت که بنام وزیر خراسان و صاحب دیوان خراسان خوانده می‌شدند. امرای خراسان چه در عهد چنگیز خان و خاقان‌های خلف او در مغولستان و چه در عهد دولت ایلخانی ایران همه از مقتدر ترین رجال مغل و اغلب شهزادگان مغلی می‌بودند، این امرابلاوة اداره ولایات افغانستان و گاهی ولایات شمالی ایران و بعد ها دفاع در برابر تهاجم دولت چغتائی ماورالنهر حکومت های محلی افغانستان را از قبیل ملوک بدخشان و قزاق و سیستان و کُرت های هرات و غیره نظارت و مراقبت مینمودند.

اما بعد از انحطاط دولت مغلی ایران و مرگ ابوسعید این رشته از هم گسست، در افغانستان امرای محلی در هر کج و کناری سر کشیده و استقلال منطقه خود را تأمین نمودند، و مشهور تر اینها - بعد از کُرت هرات - سربداری های سبزوار است. یکسال بعد از مرگ ابوسعید مردم سبزوار علیه استیلای مغل قیام کرده و حکومت محلی سبزوار تحت ریاست عبدالرزاق تشکیل گردید. عبدالرزاق بعد از کشتن علاء الدین محمد وزیر خراسان در ۱۳۳۷ در سبزوار مستقل شد، ولی مسعود برادرش او را به واسطه قصدش نسبت بدختری بکشت و خود امیر سبزوار تا ۱۳۴۴ باقی ماند، مسعود حاکم طغانیمور در نیشابور «ارغونشاه» را بکشت و نیشابور را متصرف شد. طفا تیمور برادر خود امیر علی را بغرض انتقام از جرجان فرستاد. ولی او نیز در ۱۳۴۰ بدست سربداریه کشته شد. متعاقباً سربدار ها خود طفا تیمور را در کناره اترک مغلوب

افاربی که در دسترس بود کشته گردید و به این ترتیب یک شهر بزرگ دنیا معدوم شد و در سر خرابه آن شجنه‌ای از مغل مقرر گردید. هلاکو بعد از این فتح بزرگ به ایران مراجعه کرد و سرداران او حله و کوفه و نجف را گرفتند و در واسط که از خود دفاع کرد چهل هزار نفر را از تیغ کشیدند و خود به جانب شوشتر و خوزستان روان شدند.

میتران گفت با فتح بغداد سوقيات و فتوحات چهل ساله مغل خاتمه یافت، در حالیکه دامنه این فتوحات از بحر آرام تا بحیره مدیترانه کشیده میشد، مگر این وسعت قلمرو به قیمت خون میلیون‌ها نفوس بشری و انهدام صدها آبادی و شهر و انهدام یک تمدن بزرگ جهانی میسر شده بود.

هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان :

هجوم مغل در افغانستان باعث انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور برای سالهای مدیدی گردید. چنگیز خان بعد از آنکه وارد ماورالنهر شد و بخارا را فتح کرد خوارزمشاه از افغانستان به ایران رفت. جبهه وسیع‌ای با سی هزار سباهی به عنوان تعقیب سلطان وارد افغانستان شده از بلخ به زاوه گذشتند، در بلخ جنگی واقع نشد اما مردم زاوه - با آنکه ناگهانی گیر آمده بودند - جلو مغل را گرفته و کشته بسیار دادند. سپاه دشمن طبق امر چنگیز خان فقط مامور تعقیب خوارزمشاه بود و فرصت جنگهای مفصل در عرض راه نداشت، این است که به عجله گذشت و در ولایت هرات شهر پوشنگ را به سبب دفاعی که نمود و امیری از مغل را بکشت تاراج و کشتار نمود، آنگاه براه نیشاپور داخل ایران شد.

این عبور برق آسای مغل بزودی در افغانستان و لوله افگند و مردم هر منطقه برخاستند و ترتیبات دفاعی اتخاذ کردند قلعه‌ها و حصارها ترمیم و خندقها حفر و اسلحه و مهمات جنگی آماده گردید، ولی چون مرکز رهبری و دولتی در کشور وجود نداشت تا از این قوت‌های بزرگ طبق نقشه معینی برخیزد دشمن کار بگیرد لهذا هر منطقه به تنهایی و مجزا از سایر مناطق در انتظار ورود دشمن نشست. رهبران این مناطق تاجائیکه معلوم است اشخاص ذیل بودند : سام سرهنگ در ایالت بزرگ تخارستان (حصار تخارستان مستحکم بود و چهار فرسنگ طول داشت) امیر عمر در بامیان - ملک اختیار الدین محمد بن علی خروست در پشاور - ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور - ملک الکتاب اختیار الملك در قلعه‌های بین هرات و بادغیس - ملک شمس الدین محمد جوزجانی در هرات - پهلوان اصیل الدین در حصار فیوار در قادس معتدین ملک شمس الدین در نصرت کوه تالقان (علاقه مرغاب) - افسران الغ خان در حصار گرزیوان - عمیدابی پهلوان در قلعه‌های غرjestان - امیر حبشی در تولک - کریر ملک در غرترین - اعظم ملک در ولایت ننگرهار - ملک شیر در کابل - امرای محلی غوری در مناطق مختلفه غور - ملک نصرت الدین بن حرب در سیستان . قلعه‌های سیقروت (در غور) رنگ (در گرزیوان) اشیار و بندر و باروان (در غرjestان) لاغری و ستانانه و سنگه و غیره باشهرهای بزرگ مرو و نیشاپور و هرات و بامیان و سیستان و غیره همه بشکل استحکامات نظامی درآورده شد.

در افغانستان آرای عمومی - نژادپرست مغل - بد دوسته مخالف منقسم بوده و وحدت نظری وجود نداشت، به این معنی که طبقه حاکمه (اشراف و روحانی و ناجی) بیشتر طرفدار سزاش و تسلیم بدشمن بودند، زیرا این طبقه از قدرت مغل آگاه بودند

سوقیات پرداخت و خود شخصا تاشهر هرات پیش آمد. معزالدين با پانزده هزار پیاده و چهار هزار سوار بمدافعه جدی برخاست و چهل روز جنگ حصار باناکامی قزغن دوام کرد، امیر قزغن چون استحکام ومدافعه هرات بدید و از فتح ناامید گردید به مصالحه مایل شد، معزالدين تحفه هائی به فرستاد و قبول کرد که سال دیگر بدیدن او به ماورالنهر برود، قزغن برگشت و زالدین سال آینده به عهد وفا کرد و قزغن با او عهد مودت بست.

امیر قزغن در حین اقتدار خود بولایات شمالی افغانستان به سختی تاخته و از جمله ولایت تخارستان را لگد کوب سپاه سواره خود نموده بود، در همان وقت بود که ولایت وسیع و تاراج شده تخارستان را مردم بنام «ملك قزغن» یاد میکردند و شعرای ملی محلی منظوماتی در وحشت و تاراج امیر قزغن و قشون بضاگرا و میسرودند از آن جمله بیتی است که تا امروز در ولایات تخار و بدخشان در حافظه و زبان مردم ضبط و جاری است.

هر جا که رسید سم اسب قذغن نی مرده کفن یافت نی زنده چین
همین نام قذغن و قدغن است که تا این اواخر در مورد ولایت تخارستان علم ماند
و وقتیکه بدست منشیان افتاد آنرا به زعم خود صحیح تر کرده و «قطغن» نوشتند، مثلیکه نامهای لغمان و پغمان و نجرار و تگاورا به لیقان و بیقان و نجراب و تگاب «تصحیح» نمودند. حتی این دستبرد را در مورد اسمای مالک خارجی هم روا داشتند چنانیکه ماسکورا ماسکاب گفتند. معصدا خطر این تحریفات کمتر از خطر است که امروز بعضا اسمای مشهور و مفید تاریخی کشور را تبدیل مینمایند، مثلا «شیندند» در عوض «سبزوار» و غیره.

در غیاب معزالدين فیودالهای غوری دربار که مثل روحانیون جاه طلب و مخالف ورقیب او بودند حکومت معزالدين را خاتمه یافته و پادشاهی برادرش ملك باقر را اعلان کردند. مگر معزالدين برگشت و مرکز دولت را اشغال و ملك باقر را محبوس و متعاقبا به جانب شیراز ایران بفرستاد تادرهیان جابود و بمرد. همچنین معزالدين فیودالهای مخالف خود را تنبیه کرد. در سال ۱۳۶۹ معزالدين به جنگ دیگری هم با اتحادیه نظامی حکام قهستان و اندخوی و شبرغان پرداخت، سلتمش خواجه حاکم قهستان و مرید شیخ محمود ساکن جناب بود، وقتیکه شیخ به مرید ابله خود گفت که اگر باملك معزالدين جنگ نمائی من دوازده هزار مود سبزبوش به کمک تو می آورم، امیر سلتمش باور کرد و با امیر محمد خواجه حاکم ولایات شبرغان و اندخوی متحد گردید و هر دو سپاه برضد معزالدين کشیدند، معزالدين برای مدافعه از هرات برآمد و در اولین روز جنگ هر دو امیر دشمن بزخم تیر قشون معزالدين هلاک گردیدند و قوای دشمن پراکنده شد. از آن بعد معزالدين بیمار شد و در ۱۳۶۹ بمرد.

دورمان ادارت ملك پیرعلی غیاث الدین دوم (۱۳۶۹ - ۱۳۸۱) :

بعد از مرگ معزالدين پسر بزرگش ملك پیرعلی پادشاه شد و برادر تهرش ملك محمد مشهور به امیر خورد به حکومت سرخس باقی ماند. در دوران حکومت درازده ساله پیرعلی چندین بار فقههای متمصب او را بنام اختلاف مذهبی به سوقیات ضد حکومت سربرداری سبب وار (که طریقه امامیه داشتند) تشویق نمودند. در نتیجه

جنگهای طرفین نیشابور خساره برداشت و بالاخره از طرف ملک کُرت فتح و به حکومت کُرت هرات ملحق گردید. تا این وقت امیر تیمور گورگان در ماورالنهر قوت گرفته و در صدد تسخیر آسیه برآمده بود. امیر تیمور در سال ۱۳۷۶ سفیری بدربار کُرت فرستاده بملک پیرعلی هم از پدرش فزونی زده پیرعلی که نمیتوانست اندازه قوت او را تخمین نماید، از در «مداره» داخل شد و اظهار اخلاص نمود و غنمنا از امیر تیمور خواهی نمود که ملکه پیرمحمد پسرش را بدامادی بپذیرد، تیمور قبول کرد و سال دیگر امیرزاده پیرمحمد بدربار تیمور رفت و تیمور او را با احترام پذیرفت و عودت داد و خواهر زاده خود، حسن بیگ قتلغ آغا، دختر «شرین» بیگ آغا را در عقب او باجمال زیادی در هرات فرستاد. هوشی در سال ۱۳۷۷ در هرات بعمل آمد و ملک پیرعلی از این روش امیر تیمور مطمئن شد و بخواب خزگوش فرو رفت، تا آنکه در سال ۱۳۸۰ تیمور بجهون درعبور و در سال ۱۳۸۱ در زریطه وارد رسید. پیرعلی از رفتن به دربار تیمور استنکاف کرد و شهر هرات را بغرض مدافعه مستحکم نمود. چهار روز جنگ حصار دوام کرد و پیرعلی احساس کرد که قوت دشمن از تخمین او بیشتر است، پس چنگ رامعطل نمود و خود بدوای زاننده هرات، بدربار امیر تیمور برفت، تیمور او را اعزاز کرد و هیچ نکتی به حکومتش باقی نبود. پیرعلی به مطمئن گردید و آرام گرفت ولی امیر تیمور که به ماورالنهر مراجع میگرد ملک پیر علی آخرین پادشاه سلسله کُرت را با تمام خاندانش محبوسا به سمرقند برد و در سال آینده او را پادودمانش از دم تیغ گنبدستان به این صورت آخرین شمع آنرا یکنیم قرنه حکومت کُرت در افغانستان خاموش گردید.

در طول دوره تسلط یکنیم صد سوله مغل دو افغانستان، دربار ملوک کُرت هرات یگانه مرکز ملی و مرئی فضل و ادب بود. چنانچه خاوند جویی، درایران عهدمغلی مشوق علم و ادب گردیدند و باینرا مانده فرمایانه رغوبی افغانستان در هندوستان پناگاه دانشمندان گریزنده از جلو مغل قرار گرفتند و همانطوریکه دانشمندانی چون کاتبی قزوینی و کمال الدین هیشم بحرانی و صفی الدین ارموی و غیره آثار خود را (رساله الشمسیه در منطق و شرح نهج البلاغه و رساله شرفیه در موسیقی) بنام رجال خانواده جویی نوشتند و شعرای مشهوری چون بدر جاجرمی، سعدی شیرازی، همام تبریزی، پوربهاء جامی و غیره از خاندان جویی مدح گفتند. و یا فضلی پناهنده چون محمد عوفی بخارانی و قاضی منهاج السراج جوزجانی آثار قیمت دار خود را (لباب الالباب - بنام وزیر ناصرالدین - ترجمه کتاب الفرج بعد الشدة، جوامع الحکایات و لوامع الرویات و تاریخ نفیس طبقات ناصری) بنام ناصرالدین قباچه غوری و سلطان ناصرالدین محمد غوری نوشتند. همچنان فضلی معاصر خانواده کُرت نیز آناری بنام آن خانواده تحریر کردند. از قبیل ربیعی پوشنگی، امامی هروی، ابن یمن فریومدی جویی، سعدالدین تفتازانی (صاحب المطول معروف) و غیره. ملک فخر الدین کُرت خود طبع شعر داشت و تقریباً چهل شاعر در دربار او زندگی میکرد. همچنین ملک معزالدین مشوق اهل فضل و دانش بود. این است که مساعی آنان نگذاشت که تاریخ توانگر ادبی افغانستان با آینده بکلی قطع گردد.

دولت کُرت در طول یکنیم قرن بتدریج و آهسته گی توانست در بین قلمز ویرانه های افغانستان جزیره ای کوچکی از آبادی و زراعت و تجارت احداث کند. شهر هرات در همین دوره آباد شد و مدرسه و مسجد و بازار و کارگاه بوجود آمد، آلات زراعتی

و صنایع دستی مجدداً زنده شد، زراعت و باغداری و مالداري در اطراف ولایت هرات جان گرفت و قلعه های جدیدی در قلمرو کُرت ساخته شد. غور به تولید اسلحه شروع کرد و هرات صنعت نساجی قدیم را احیا نمود. این است که شهر جدید هرات در عوض بلخ و مرو قدیم مرکز تجارت و معبر قوافل چین و ماورالنهر قرار گرفت. البته مردم توان خرید امته واره را نداشتند و تنها طبقه ممتاز از اشیای تجملی و ظریف استفاده میکردند. مردم زحمت زیده و شکنجه کشیده ولایات شمال مغربی افغانستان بیشتر بدور مرکز کُرت جمع شدند و دست برای اعاده زندگی از دست رفته برآوردند، این مردم برای حفظ این مرکز به صفت سپاه داوطلب خدمت و کمک نمودند، ماحصل این زحمات و کار هم آبادی ولایت و مخصوصاً شهر هرات گردید، تا جائیکه بعد از انقراض دولت کوچک کُرت شهر هرات استعداد آنرا داشت که پایتخت افغانستان قرار گیرد و از شهر های معظم در سر چهار راه آسیای وسطی محسوب گردد. این بطوطه سیاح مشهور که خود در همین عصر از هرات میگذشت شهر هرات را مثل نیشاپور به زرگی تعریف میکند. حکومت کُرت اساساً متشکل بود و در این حکومت قوه قضائی و قضات، قوای دفاعی و سپاه و افسر منظم، دفتر و دیوان مالیات، کوتوال و قلعه دار و حکام محلی، مدارس و مدرسین، فرهنگ و تمدن و دربار، شاعر و شاعر نويسنده موجود بود - و این همه مقدمه احیای مجدد افغانستان پس از ویرانی استیلای مغل بشمار میرفت، گرچه در سابی حصص افغانستان هم مردم و رهبران محلی در صدد تجدید تعمیر برآمده بودند حتی در سیستان شهر نو «جلال آباد» آباد شده و مرکز امرای محلی قرار گرفته بود معبداً شهر هرات در بین همه ممتاز بود، زیرا دیگر شهر های کشور در دایره کوچک و شکل ابتدائی تری در تلاش زندگی مجدد بودند در حالیکه شهر های عمده تر مثل طوس و نیشاپور مرکز حکمرانی استیلاگران خارجی قرار داشت.

فصل دهم

افغانستان در قرن چهارده و پانزده میلادی
یکم

هجتم تازه

امیر تیمور گورکان :

در وقت ظهور تیمور در ماورالنهر اوضاع سیاسی و اداری آشفته و مغشوش و مستاج یکدست قری رأی تنظیم دوباره بود. دولت قوی جغتائی قدیم از هم پاشیده و مرکزیت اداری ضعیف گردیده بود. روش دولت شریکی قبیلوی مقل هرخان و حاکم را در منطقه اش بشکل امارت مستقل و مستبلی در آورده و مردم را در زیر تحمیلات مالی و تعدی و ظلم میکوفت. دولت جغتائی دوستی شده ، یکی در ماورالنهر صحنه مبارزات امرا و خوانین قرار گرفته بود دیگری در کاشغرستان تحت زمامداری نفوذی سیرخان، برای حفظ مصالح و منافع سعی میوزید. در ماورالنهر یک مرد غیر اشرافی بنام امیر قرغن وارد صحنه سیاست شده پادشاهان جغتائی را استعمار کرده و هر که را میخواست بهجای دیگری می نشاند لهذا امیر تاج بخش مینامیدند ، او که بعد از کشتن خزان سلطان جغتائی در سمرقند متمرکز شده بود برای حفظ اتمدار خود حاضر بود از هر عنصر فعال و جدید الظهوری پذیرائی کند تا بدستکاری آنان بتواند از سوء قصد هر مخالف داخلی و یا خارجی جلوگیری نماید . تیمور بران هم یکی از همین عناصر نوظخته بود که بهر بار امیر قرغن مراجعه کرد و با پیشانی باز قبول شد. قرغن این جوان رزقیه عسکری و متکبلی یعنی افسر هزاری عطا کرد و هم دختری را از خاندان خود بنام «النجای خاتون» بزی او داد. به این صورت تیمور بشکل برجسته تری در سیاست ماورالنهر تبارز کرد خصوصاً که قبلاً امیر قرغن بعد از حمله در ولایات شمالی افغانستان و جنگ و صلحی که در ۱۳۵۰ با دولت کرت هرات نمود، اصرار نظامی را مخالف خود ساخته بود، زیرا آنها مصالحه با پادشاه کرت را تمسک خواستند و طرفدار اشغال نظامی و تاراج عمومی هرات بودند. نتیجه این مخالفت امرای مثل حم کشته شدن امیر قرغن در ۱۳۵۸ و قوی شدن ملوک علویف بود. قبایل چهارگانه : ادلات، جلایر، برلاس و غاوجی برضا تسلط خاندان امیر قرغن شدند و از آنجمله امیریان سلدوز و حاجی برلاس ، امیر عبدالله پسر و جانشیر قرغن را بکشتند. تیمور که حامی نخستین خود را از دستداد گرچه به کاکای خود رزق قبیله برلاس (حاجی برلاس) بیوست معبداً روش مستقلی اختیار کرد (تیمور در این وقت ۲۵ سال عمر داشت) و اما تیمور که بود ؟

تیمور پسر «ترغای» یکی از اشراف نظامی قبیله برلاس (تورک) و اهل شهر کش یا «شهر سبزه» بود، این قبیله ترکی و فتیکه وارد ماورالنهر شدند در حوالی همین شهر سبز جا گرفتند و زیستند و هم در این جا ازین رفتند. قبیله برلاس از نظر اقتصادی فقیر و بدتر تیمور مرد گوشه نشینی بود. مادر تیمور «مکنه خاتون» نام داشت که این پسر خود را در سال ۱۳۳۳ بدینا داد. بعد از مرگ قرغن ، پدر تیمور هم بمرد

و تیمور در شهر سبز تنها بماند. از سر گذشت اوایل جوانی او اطلاع در دست نیست، ولی میتوان فهمید که او در محیطی نسبتاً متمدنی پرورش یافته و زبان دری نیکو میدانست. تیمور در زیانت یک مرد راسخ العقیده و مسلمان متعصب بود، او به روحانیون و دانشمندان هشی احترام و اعتقاد داشت حتی به شیخ شمس الدین کلار شهر سبزی مرید بود، با این اعتقاد و ارادت مانع آن نبود که تیمور در اعمال خود آزاد باشد او نماز میخواند و صدقه میداد و شراب مینوشید و خون میریخت. تیمور مرد باهمت و ماجراجو و در عین حال ثابت و سرسخت و سرکش و عجول بود. تیمور بعد از تأسیس شهرنشاهی در آسیای وسطی اغلب بدرباریان خود میگفت: دنیا بسیار بزرگ نیست و گنجایش این همه پادشاهان متعدد را ندارد یک پادشاه برای همه ربع مسکون کافیست. او اتکاء به نفس و استبداد در رای بعد افراط داشت و به مشوره امرا و اهل درس و فتوا اعتنائی نداشت. تیمور از نظر فزیک، مرد قوی و مقاوم و سوار کار ماهر و تیرانداز قابل بود، بشکار و شطرنج میل مفرطی داشت، انرژی و طاقتی که داشت او را نارام و شتاب زده نگه میداشت، خونسردی بزرگانه را نمیشناخت. او تمام عمر خودش را در فعالیت و حرکت پیهم گذشتاند و زحمات زیادی را متحمل شد. مثلاً وقتی از قندهار افغانستان به سواری اسب در چهارده روز به سمرقند رفت، و در سفر دشت قبیاق مسافه ۱۸۰۰ میل را در چهار و نیم ماه طی نمود، هنگامی که میخواست آسیای صغیر را فتح کند به عمر هفتاد سالگی از سمرقند تا آنقره تقریباً ۲۰۰۰ میل مسافه را به سواری اسب طی نمود. تیمور با آنهم دارای عواطفی بود که در محبت زن و فرزند، هنر تجلی میکرد. او در طول زندگی ۱۸ بار نکاح نمود، و در مرگ نواسه اش (محمد سلطان میرزا) مانند طفل کوچکی زار زار گریست. تیمور یک سپه کش جسور و ماهر و در عین حال سنگدل و خون خوار بود. میتوان گفت «نمونه مثال» در جهان گیری و خون خوارگی برای تیمور، چنگیز خان بود، هنوز در هر قبیله و خانه ماورالنهر داستان های چنگیز خان سرانیده میشد و تیمور از ایام طفولیت آنرا میشنید و در حافظه میسپرد، چنگیز خان در نظر تیمور بزرگترین قهرمان جهان و سزاوار پیروی بود، به همین سبب است که تیمور ترکی الاصل ساعی بود تا خودش را منسوب به چنگیز خان مغل نماید. (مغلبانی که در طی تاریخ با طوایف آریائی آسیا در آمیختند و مخلوط و ممزوج شدند نام «ترک» گرفتند) تیمور همچنین در جهانگشائی و کشتار و انهدام قدم قدم چنگیز را تعقیب نمود، در حالیکه تیمور با چنگیز خان تفاوتی بسیار داشت. چنگیز خان یک موجود قوی و ذکی و صابر و خشن صحرانی بود که آتش و خون به طور طبیعی و غیر شعوری از او فوران مینمود. اما تیمور با وجود درک بدی ظلم و اجحاف به آن دست میزد و از خون ریزی و تجاوز بدیگران متحسس میشد، تا جائیکه توبه میکرد و صدقه میداد و در مسجد نماز میخواند، ولی باز هم خون میریخت. تیمور گرچه در مورد دشمن مقاوم، مثل چنگیز سخت بیرحم بود ولی از تخریب مدارس و مساجد و همچنین از کشتن روحانیون مسلمان و علمای مذهبی اجتناب مینمود. او در روزهای اخیر حیات خود از گناهانی که کرده بود توبه نمود و در کناره اترار آلات شراب و ساز و سرود بشکست، گرچه این در بستر مرگ بعمل آمد مگر قبل از بیماری که هنوز در سمرقند بود از خون های بی شماری که ریخته و آبروهائی که بر باد داده بود پشیمان شده و در صدد تلافی

برآمده بود، اما این «تلافی» در نزد او از نظر مذهب آن بود که به اصطلاح فقها «غزوی به سنت» کند و تعداد بیشماری را مسلمان نماید و یا از دم تیغ بگذرانند، زیرا تاکنون هر قدر زده و کشته بود همه از مسلمانان بود. پس اینک لغاریکه در دسترس او بود اهالی چین بود لهذا به عجله برخاست و در سن ۷۱ ساله گی در شدت زمستانی که رود سیحون را یخ بسته بود سپاه بعزم کشور چین کشید تاخونهای را که ریخته بود بار دیگر بخون بشوید. میتوان گفت که در بین تمام جنگهای تیمور تنها این عسکر کشی اوجنیه مذهبی داشت و بس در حالیکه سایر جنگهای او بیشتر بغرض جهانگیری و تحکم و جلال بود. تیمور مثلیکه خونسردی چنگیز را نداشت در اداره کشور های مفتوحه نیز دور اندیشی و استحکام آداری چنگیز خان را نداشت. تیمور بعد از امیر قزغن در معیت حاجی برلاس باقیماند تا در سال ۱۳۶۰ تعلق تیمور پادشاه چغتائی شرق به ماورالنهر عسکر کشید و ملوک الطوائف را مجبور به انقیاد نمود. حاجی برلاس امیر شهر سبز از جلو تعلق به افغانستان فرار کرد و همچنین بایزید جلایر امیر خجند قزازی شد. اما امیریان سلدوز و تیمور پدربارتعلق تیمور پیوستند. تعلق تیمور، تیمور را بیسندید و او را حکومت شهر سبز و رتبه تومان باشی (افسری ده هزار نفر) داد. تیمور از این وقت به تدریج تاسمرقند نفوذ نمود. تعلق تیمور بعد از تنظیم ماورالنهر به شمال برگشت، و در عوض امرای فراری چون حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر به ماورالنهر عودت کردند، ولی حاجی برلاس دیگر سر موافقت با تیمور نداشت. در چنین وقتی امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن از افغانستان با عده از سواران افغانی به ماورالنهر آمد تا انتقام قتل کاکای خود امیر بیگلر بن قزغن را از امیر بیان سلدوز بگیرد. آنوقت امیر حسین و امیر خضر در حصار شادمان تجهیزات کرده به سایر حصص قبایل مخالف میخواستند، تیمور که یازنه او بود باو پیوست و در جنگهای قبیلوی او شرکت نمود. هرچ و مرج ملوک الطوائف و روسای قبایل ترک و مغل در ماورالنهر تعلق تیمور را مجبور کرد که باز دیگر در ۱۳۶۱ به ماورالنهر فرود آمد و بر امرای سخت گرفت و بعضی را بکشت. او حکومت ماورالنهر را به پسر خود «الیاس» داد و تیمور را در معیت او گذاشت و خودش بعد از چپاول قندز و بدلان در افغانستان، به کشر خود مراجعت کرد. ولی دیری نکشید که مناسبات بین تیمور و الیاس بهم خورد و تعلق تیمور بر آشفست. تیمور از قدرت تغلق می اندیشید پس باز با امیر حسین (که مثل تیمور مرد پر مدعائی بود) متفق شد و با او به خوارزم رفت و به جنگ باخان خیوه (که طرفدار دولت مغلی ماورالنهر بود) دچار گردید. گرچه خان در این جنگ کشته شد مگر حسین و تیمور جای پای محکم کردن در خوارزم نیافتند و به سمرقند و باز به شهر سبز رفتند، آنگاه هردو بغرض تهیه قوا وارد افغانستان شدند. این وقت اولجای بوغاسلدوز در ولایت بلخ، محمد خواجه ابروی در ولایت جوزجان و شاهان محلی در بدخشان مستقلانه حکومت میکردند.

حسین و تیمور در بلخ و تخارستان و بدخشان مشغول مذهب و جمع آوری قوا گردیدند. در چنین وقتی تعلق تیمور پادشاه چغتائی بمرد و الیاس خواجه قوت الظفر خود را از دست داد. حسین و تیمور داخل ماورالنهر شده الیاس خواجه را در نواحی شهر سبز مغلوب و فراری ساخته و خود به سمرقند کشیدند و «کابلشاه اوغلان» را

در عوض الیاس خواجه به پادشاهی ماورالنهر اعلان کردند. اما الیاس خواجه دوباره در سال ۱۳۶۳ به حمله پرداخت، حسین و تیمور را در کماره سیحون درهم شکست و به سمرقند مارش کرد. سمرقند بدفاع بر ناست، و همچنین وبائی در اردوی الیاس افتاد و او مجبور به مراجعت به الماسیق مرّ پدري خودش شد. حسین و تیمور هم بعد از شکست سیحون یکی پی دیگری در افغانه آن پناهنده شدند. تیمور به قندهار و از آنجا به سیستان رفت و در جنگ داخلی بین مردم و امارت محلی، به طرفداری حکومت محلی شرکت جست. اما بعدها امیر محلی براو مشتبه شده و در صدد از بین بردنش برآمد. تیمور که در جنگ سیستان تیری خورده و لنگ شده بود مجبور به فرار از سیستان و عزیمت به ماورالنهر گردید. امیر حسین توانست به کمک بدخشان و بلخ، سمرقند را اشغال و یکنفر را به حیث پادشاه مغلی ماورالنهر و خودش را به حیث نائب السلطنه کشور اعلام کند.

امیر حسین با چشم شک تیمور را میگریست و مراقبت میکرد، خصوصاً که تا این وقت (سال ۱۳۶۷) خواهر امیر حسین زوجه تیمور بمرده، و خصومت هردو در سر اقتدار و فرمان فرمائی علنی شده بود، تیمور در ضمن گرک آشتی که هنوز موجود بود از سخت گیری امیر حسین بستوه آمده و همینکه شهر سبز را به اقطاع او دادند، بخوشی پذیرفت و از سمرقند به آنجا کشید. تیمور بعدها حصار قرشی را بیک حيله نظامی فتح کرده و قدرت زیادی بهم رساند. آنگاه ولایت بدخشان را در افغانستان تحت نفوذ خود قرار داد و باهرات از در دوستی داخل شده پسر خود جهانگیر را بدربار کرت هرات بفرستاد و سلطان معزالدين حسين كرت وعده حمایت و امداد بدو داد. از آن بعد تیمور باقوای امیر حسین در قرشی مقابل شد و بعد از جنگ صلح کرد. امیر حسین از قرشی به بدخشان رفت و سپس به اتفاق تیمور بکابل عسکر کشید و محاصره نمود و باز هردو به بلخ برگشتند و بعد از کمی هردو به ماورالنهر مراجعت کرده قوای مغل را درهم شکستند. امیر حسین در «سالی سرای» نزدیک سمرقند مقیم شد و تیمور در شهر سبز ماند. بعد از کمی مجدداً آتش نزاع بین طرفین مشتعل گردید و امیر حسین وارد بلخ شده قلعه مستحکم هندوان را ترمیم کرد و مرکز حکمرانی خود قرار داد. اما تیمور نگذاشت و عسکر به بلخ کشید، شاه شیخ محمد امیر بدخشان، اولجای بوغا امیر قندز و امیر کیخسرو حاکم ختلان در این جنگ به کمک تیمور برخاستند و تیمور امیر حسین را مغلوب و بالاخره دستگیر کرد و خلاف عهدهی که کرده بود او را بکشت و زنش را بگرفت. تیمور در سال ۱۳۶۹ بعد از تخریب قلعه هندوان استقلال خودش را با عنوان «امیر تیمور گورگان» اعلان نمود، زیرا تیمور که سیاستا دسیور غلتمش اعلان پسر «ناتسمند چه» پادشاه سابق چغتائی را بنام پادشاه چغتائی ماورالنهر برداشته بود هنوز تمیخواست خود عنوان پادشاه اختیار کند، لهذا خودش را «امیر» خواند و اولادش «میرزا» لقب گرفتند. پادشاه دست نشانده تیمور در سمرقند وظیفهئی غیر از طعام خوردن نداشت. معبداً تیمور بعدها او را معزول نمود تا در سال ۱۳۸۷ در بخارا بمرد، و پسرش محمود خان را تیمور در سمرقند بجای او نشانده، و هنوز نام او را علی الرسم در ابتدای مناشیر مینوشت.

سلطنت و فتوحات امیر تیمور گورگان :

وقتی که امیر تیمور اعلان سلطنت در افغانستان نمود اوضاع سیاسی و اداری این مملکت و تمام کشور های چار طرف آن، برای تاسیس يك دولت قوی مساعد بود. به این معنی که در افغانستان دولت مرکزی سر تاسری و وحدت سیاسی وجود نداشت. در بدخشانی شاه شیخ محمد و باز شاه بهاء الدین، در تخارستان و قندز و بلخ امیر اولجای بوغاسلدوز، در جوزجان امیر محمد خواجه، در هرات و غور پادشاهان کُرت، در ولایت نیشابور امرای سر بهداری، در سیستان ملک قطب الدین، در فراه ملک جلال الدین، و همچنین در سایر ولایات کابل و قندهار و ننگرهار و پشاور و بلوچستان و غیره، خانها و امرای محلی و قبایلی و مغلی، هر يك مستقل و مجزا از همدیگر حکومت میکردند. در کشور ایران بعد از مرگ ابوسعید بهادر خان هرج و مرج اداری پیدا شده مملکت توسط امرای بزرگ و فیودالهای مقتدر، رube تجزیه و تقسیم نهاده بود. در ماورالنهر از مدت ها قبل روش «شرکت قبیلوی در دولت» مرکزیت و اقتدار سلطنتی را از بین برده و کاشغریستان بعد از مرگ تغلق تیمور توانائی اداری سابق را نداشت. در شمال ماورالنهر دولت مقتدر «اردوی مظلاء» در خان نشین های متعدد و مستقلی تقسیم شده بود، تاجائیکه توقتمش خان از کریمیا برخاست و پسر «اوروس خان» پادشاه مطلای قبیچاق را بکشت و خود بدیبار تیمور پناهنده شد تا در سایه اقتدار این مرد اجنبی بر تخت خانی قبیچاق بنشیند. از دیگر طرف امرا و حکام مغلی در ماورالنهر و سایر حصص مفتوحه دایما مشغول تاخت و تاز و خانه جنگی ها و در عین حال مصروف تاراج و تحمیل عوارض و مالیات گوناگونی بر سر دهقان و مالدار و رعیت بودند این فشار تاجائی رسیده بود که علمای مذهبی هم متحسسی گردیده و فتوائی مبنی بر وجوب انقراض مغل از نظر مذهب نوشتند و در ماورالنهر به تیمور تقدیم کردند.

تجارت تمام این کشور ها نظر به تعدد ملوک الطوائف و امرای محلی بطی شده و عوارض گوناگون کمرکی و فقدان امنیت راه ها تجارت را خساره مند ساخته بود. در چنین زمان و مکانی دولت قوی بقیادت تیمور تشکیل شد و جهانگیری آغاز نمود. تیمور حیات خود را وقف کشور گشائی نمود و تقریباً متناوباً در چهار جهت ماورالنهر به عسکر کشی پرداخت تا قلمرو خود را از سرحد چین به سواحل مدیترانه و از هند تا روسیه جنوبی رساند.

فتح خوارزم : تیمور بعد از تسلط به ماورالنهر در سالهای ۱۳۷۲ - ۱۳۷۵ -

۱۳۷۹ و ۱۳۸۷ چهاربار به خوارزم صوفیات کرد تا حسین صوفی و زامدار خوارزم در طی این جنگها ببرد و یوسف صوفی جانشین او مغلوب گردید. تیمور شهر خوارزم را چنان خراب کرد که تا سه سال متنفسی در آنجا نماند. ولی بعد از آنکه دیگر اندیشه قیام مردم و طرفداران مغلی از روی مطلای قبیچاق نماند تیمور اجازه تعمیر مجدد آن شهر بداد.

فتح قبیچاق : تیمور که از قدرت مغلی قبیچاق می اندیشید در سال ۱۳۷۴

توقتمش خان کشته شده پسر پادشاه قبیچاق و پناهنده دربار خود را بر رخ دولت قبیچاق بکشتید و او را تقویه نمود تا به کمک تیمور توانست بعد از مرگ پادشاه قبیچاق مشرقی، تیمور ملک پادشاه جدید قبیچاق را مغلوب نماید و تحت و تاج قبیچاق را بدست آورد.

ولی تیمور از این معامله سودی نبرد و پشیمان شد زیرا توقتمش خان خود مرد آهنین و پر مدعائی بود و میخواست قدرت متزلزل مغل را در آسیا زنده نماید، او بود که در ۱۳۸۷ در روسیه عسکر کشیده شهر مسکو را فتح کرده و آتش زد و شهزاده گان روسی را به کروگان آورد. توقتمش همیشه اسباب خطر و هراس برای تیمور بود و حملات نخستین نیز از طرف او برضد تیمور عملی شد.

توقتمش در سال ۱۳۸۴ و سال ۱۳۸۶ دوبار به ماورالنهر و ایران حمله و یغما نمود و مراجعت نکرد. تیمور برای از بین بردن این حریف در سالهای ۱۳۹۰ - ۱۳۹۴ - ۱۳۹۶ به حمله های متقابل پرداخت و در هر بار حریف را فراری و مغلوب ساخت. تیمور در این سفر های نظامی زحمت بسیاری متحمل شد زیرا دشمن هزار و چندصد میل از او دور بود و در دشت های بی پایانی که چندین صدمیل گسترده بود مثل آهو از طرفی به طرفی میرمید و دست دشمن به او نمیرسید. امیر تیمور در سال ۱۳۹۰ - این فاصله را از تاشکند تا دشت قبچاق در چهار و نیم ماه طی کرد، در حالیکه آذوقه در دسترس سپاه نبود و غلزار های وسیع همه از مزارع و آبادی عاری بود. قحط در قشون تیمور افتاد و بهای گوسفندی و یایک من غله نیمی به صد دینار رسید. افراد سپاه باتخم مرغان دشت و گیاه سدرمق مینمودند، ولی نظم آهنین تیمور مانع شکایت بود. تیمور افسران اردو را از خوردن «کماچ» (نکنوع نان روغن جوش) و نان عادی منع، و امر کرد که هر افسر در روز مثل هر سپاهی فقط یک کاسه «بلماق» بخورد و بس (بلماق یکنوع آشی بود که فقط با یک من آرد و قدری سبزی شصت کاسه برای شصت نفر ساخته میشد) و اگر گوشت شکار میسر میکردید البته جشن سپاه بود. تیمور با قبول این زحمت دشمن رسید و ۳۰ هزار سواره او را درهم کوفت ولی توقتمش مردی نبود که خود بدست بیفتد. تیمور دوبار دیگر به قبچاق عسکر کشید و حریف را مغلوب کرد و در بار آخر بروسیه جنوبی هم پیش رفت و استراخان را تاراج نمود، اما به مسکو نزدیک نشد و برگشت. در همین سفر بود که تیمور شهر «سرای» مرکز عمده اقتصادی و سیاسی دولت قبچاق را در کناره ولگا و ایران، و نفوس بی گناه او را در دشت، زیر برودت هوا محکوم به نیستی نمود.

فتح کاشغر: در جبهه شرق تیمور در سال ۱۳۷۴ پسر خود جهانگیر را با سپاه سوق نمود تا دولت چغتائی کاشغریستان را منهدم نماید. جهانگیر توانست که قمرالدین زمامدار آنجا را مغلوب و تاراج و کاشغر را فتح نماید، ولی این فتح موقتی بود و بعد از مراجعت جهانگیر قمرالدین برگشت و بر کاشغر مسلط شد. قمرالدین بعدها در سال ۱۳۸۷ با توقتمش پادشاه قبچاق متحد شد و یکجا در ماورالنهر حمله کردند، اما بدون دستبرد و تاراجی حاصل دوامداری نکردند و برگشتند. دو سال بعد تیمور خود بقصد مغلستان عسکر کشید و پیش رفت و در همان سال ۱۳۸۹ مراجعت نمود. یکبار دیگر هم در سال ۱۳۹۸ سپاهی در تحت قیادت یکی از اولاد خود به مغلستان سوق نمود که فقط بعضی از قلعه های آن کشور را فتح کرده و برگشت.

فتح ایران: امیر تیمور در کشور ایران نخست در سال ۱۳۸۳ سوزیات مختصری کرده و استراخان را از امیر ولی خلف امیر تغا تیمور تسخیر نمود و در سال ۱۳۸۵ آذربایجان و عراق و فارس را بگرفت، در سال ۱۳۹۱ تا ۱۳۹۴ مازندران و عراقین و دیار بکر را تعیین و فتح نمود و از مغلوبین قلعه تکریت «کله منار» برافراشت زیرا

مردم وامیر حسین والی آنجا تا آخر مردانه دفاع کرده بودند. تیمور بعد از تکریت قلعه کرکوک و روحارا باخون ریزی بگرفت، مالدین تسلیم و حاکم آن سلطان عیسی محبوس شد، همچنین جزیره بصلح فتح و حاکمش ملک عزالدین فرار کرد، قلعه‌های آمد و رونیک نیز فتح شد و تیمور مراجعت کرد و به گرجستان کشیده قفلیس را فتح و قتل و غارت بسیار نمود. تیمور باکرات پادشاه گرجستان را اسیر و باز مسلمان ساخت، همچنین او بعد ها اصفهان را قتل عام و از هفتاد هزار کشته کله‌نثار هابریا کرد و در سال ۱۳۹۵ حکومت کل ایران را بصیرانشاه پسر خود داد. از این بعد ایران راه عسکر کشی های تیمور به شرق قریب قرار گرفت.

فتح عراق و شام و آسیای صغیر: امیر تیمور که در سال ۱۳۹۳ کشور عراق و دیار بکر را شکسته بود در سال ۱۴۰۰ مجددا باصند هزار سپاهی از راه ایران به شرق قریب عسکر کشید و در دمشق قشون مدافع مضری را مغلوب کرد، تاراج‌داری دمشق از طرف سپاه تیموری بعمل آمد و مصافقا شهر تچار حریق گردید و خساره زیاد برداشت. تیمور بعد از فتح شامات به بغداد آمد و آن شهر را از اعمال سلطان احمد جلایر پادشاه عراق (که به سلطان عثمانی پشاهنده شده بود) بگرفت و قتل عام و تاراج و تخریب کرد. در بغداد تقریبا نود هزار نفر کشته و ۱۲۰ کله‌نثار برافراشته شد و اکثر عمارات بادویار های شهر منهدم گردید و به این صورت بغداد بعد از عهد هلاکو بار دیگر معدوم شد، تیمور به سپاه خود امر کرده بود که هر یک سر بریده‌نی از بغدادیان بدرگاه امیر آورد. فقط روحانیون و علمای مذهبی سالم ماندند زیرا همه قبلا بدربار تیمور پناه آورده بودند، همچنین مسجد ها، مدرسه ها و خانقاه های اسلامی محفوظ ماندند زیرا تیمور عموما از تخریب آن خود داری میکرد. در حالیکه دولت «مالیک مصر» و دولت «عثمانی» آسیای صغیر هر دو بسیار قوی بودند معبدا شام و بعضی شهر های آسیای صغیر را تاسمیواس از دست دادند. در شهر سیواس چهار هزار نفر ارمنی در آتش زنده سوختانده شد و یک هزار سپاهی رومی زنده در گور کرده شد، سال دیگر نیز حلب ویران گردید.

دولت عثمانی در این وقت یگانه دولت قوی اسلامی بود که در برابر حمله نظامی و تمصبات مذهبی ممالک اروپائی قرار داشت، چنانیکه اروپا برای آخرین جنگ صلیبی آمادگی گرفتند و فرانسه، مجارستان، انگلستان، هالند و پروس همه کمک کرده اردوی صد هزار نفری تهیه و تا دانوب فرستادند. ولی سلطان بایزید یلدرم پادشاه عثمانی با شصت هزار سپاهی به مدافعه برخاست و اردوی صلیبی را مغلوب و قسما اسیر کرد و ده هزار نفر را در میدان جنگ بکشت و دو صد هزار طلا غرامت جنگ از دشمن بگرفت. اما نونل امپراتور روم شرقی به این سلطان تاج میبرداخت و عضویت قضات مسلمان را در حاکم امپراتوری باتاسیس مسجد و صدای آذان اسلامی در شهر قسطنطنیه پذیرفته بود، زیرا نفوذ دولت عثمانی تا پشت دیوارهای قسطنطنیه کشیده میشد و یلدرم در آسیا و بالکان فتوحاتی کرده بود و شهر های ونیس و جنوا برتری او را اعتراف مینمودند. سلطان یلدرم میخواست با فتح قسطنطنیه خلافت اسلامی را در سه قطعه روی زمین (آسیه و افریقا و اروپا) تاسیس نماید. ولی او هنوز قسطنطنیه را فتح نکرده بود که امیر تیمور گورگان در سال ۱۴۰۲ بایکصد و شصت هزار سپاهی جنگ دیده و فاتح به استقامت قلمرو سلطان بحرکت افتاد و به پناه

اینکه سلطان از تسلیم یکنفر دشمن تیمور و پناهنده بدربار خودش انکار کرده بود، و این مزید بر علت سابقه گردید که یلدرم و تیمور دوسر تصاحب ایالت آذربایجان و اخذ مالیات از زنجان باهم خصومت و رقابت داشتند. سلطان یلدرم نیز با ۱۲۰ هزار نفر به مدافعه پیش آمد، جبهه های طرفین در حوالی انگوره در لول پانزده میل کشیده میشد و بعد از اشتعال آتش جنگ هردو سپهدار فاتح با تمام قوت و تدبیر داخل مبارزه شدند، ولی سپاه عثمانی ناب برد سواران آسیای وسطی نیاورده و منهزم گردیدند، و سلطان عثمانی در دست دشمن افتاد. یلدرم گرچه با احترام محبوس شد و تیمور زن و عروس و دو دختر و پسر اسیرش (موسی چلبی) را در نزد او باقی گذاشت. دویسر دیگرش مسلمان چلبی و عیسی چلبی موفق بفرار شده بودند معینا یلدرم چنین شکست و اهانت را فراموش کرده نمیتوانست و چون بطور اسیر محترمی با اردوی تیمور مجبور به حرکت بود در طی این حرکت در «آق شهر» چشم از زندگی پوشید. تیمور بازماندگان سلطان را نوازش کرد و موسی چلبی را اجازه داد تا مرده پدر را نقل و تدفین نماید، اما قلمرو عثمانی را بخاندان های حکمران قدیم و قبل از تسلط عثمانی اعاده کرد. گرچه دولت عثمانی توانست بعدها مجددا آن ولایت هارا الحاق و قسطنطنیه و بالقانات رافتح و امپراتوری مقتدری در سه قطعه روی زمین ایجاد کند.

شکست دولت عثمانی در تمام کشور های شرق و غرب تولید تعجب و هراس نمود مخصوصا که نام یلدرم اروپا را فرا گرفته بود. این است که هانری چهارم پادشاه فرانسه تهنیت نامه های این فتح مشهور را بفرستاد بدربار تیمور گورگان تقدیم کردند و فیصله امانت بعه قسطنطنیه مراجعت نمود. خود را بفرستاد بر تیمور اظهار نمود، ملک ناصر پادشاه کشور مصر اطاعت نامه بفرستاد و با اعتراف به خواندن خطبه بنام تیمور بنزد امیر فرستاد، و هنری سوم پادشاه کاستیل هم نماینده خود را در سمرقند بدربار امیر فرستاد. این بواقعه، قسطنطنیه و امپراتوری روم شرقی را برای پنجاه سال دیگر نجات داد. امیر تیمور بعد از غلبه بر یازید انگوره و بروسه پایتخت دولت عثمانی را بازمیر از تصرف سیاهیان عیسوی مسخر نمود و بدون آنکه به اروپا داخل شود به آذربایجان برگشت. او در ۱۴۰۴ گرجستان را بار دیگر بکوفت و خود به سمرقند مراجعت کرد. در همین جایوب که جشنی بفرض عروسی امیرزادگان برپا کرد و سفرای ۲۰ کشور مختلف بدربار مجلل او حضور بهم رساندند، ولی امیر بفر بیاد مرگ نواسه جوانش محمد سلطان میرزا افتاد و یکبار دیگر هم گریست.

فتح هندوستان: در سال ۱۳۹۷ تیمور نواسه خود پیر محمد میرزا را از غزنین به عبور از سند و اشغال ملتان امر کرد. او با سپاهی بعد از گرفتن اوچه تاملتان رسید و دچار دفاع سارنگ خان افغان حاکم ملتان و دست برد مردم گردید و این زده خورد چند ماهی دوام کرد. آنگاه امیر تیمور در اوایل سال ۱۳۹۸ براه افغانستان سند را عبور کرد اما در هنگام سفر توسط حواله غله و پول مردم بسیاری را تاراج و کشتار کرد و سپاه خود را دست آزاد داد. تیمور اول محافظین سرحدی هند را در «دامن کوه» از این برد، یاز شهر «تلنبه» را در حد اتصال دریا های جمو و چناب تاراج و قتل عام کرد و غله های غیر قابل حمل را آتش زد. تیمور در محل شهر نواز پیر محمد را از

محاصره افغانان نجات داد، اما در حصار «بتهیز» دچار مقاومت شدید بهادر خان خلجی گردید، لهذا با او مصالحه کرد و در مجلس ملاقات او را بکشت و حکم قتل عام اهالی بی گناه را صادر کرد. پسران بهادر خان که چنین خیانت از امیر مشهوری دیدند دست از زندگی بشستند و نخست زنان و اطفال خود را در داخل قلعه بکشتند و آنگاه دست به شمشیر بردند و به تیمور حمله کردند تا همه اژدم تیغ دشمن گذشتند. تیمور قلعه را تخریب کرد و بدلهای عزیمت نمود.

هندی ها از وحشت راه را گذاشته فرار میکردند مگر تیمور نمیگذاشت و تعقیب میکرد و میکشت و اسیر میگرفت و تا بدلهای رسید صد هزار اسیر با خود داشت. در طول راه تیمور دیگر بامدافعه ای مقابل نگردید زیرا دولت فاسد هندوستان چیزی برای هند باقی نگذاشته بود و مملکت در آتش جنگهای ملوک الطوائف مغرض میسوخت، سلطان محمود تغلق شاه و سپهسالار ملو خان باده هزار سواره و ۲۵ هزار پیاده و ۱۲۷ فیل جنگی از شهر دهلی برای مقابله بادشمن برآمدند. تیمور برای سوختن چشم آنها امر کرد که صد هزار اسیر هندی را اعم از مسلمان و هندو در برابر چشم پایتخت هندوستان سر بریدند، آنگاه جنگ آغاز گردید و سپاه هند درهم شکست و پادشاه هند از میدان برگشت و در شهر متحصن شد، اما شب هنگام پادشاه در گجرات و سپهسالار بطرف برن فرار کردند و تیمور فاتحانه داخل دهلی شد. آنگاه تیمور در بزم شراب نشست و مولانا نصرالدین عمر در منبر جامع خطبه بنام «امیر صاحب قران» خواند. جلال السلام هم در دروازه شهر نشست تا از مردم شهر «پول امان» را تحصیل کند. ۱۵ هزار سپاهی تیمور با حواله غله و قند داخل شهر ریختند و سه شبانه روز به قتل و تاراج و برده گرفتن مشغول شدند، حتی حیوانات باغ وحش دهلی را هم ضبط کردند. بعد از آن تیمور امر کرد پیشه‌وران و صنعت کاران را از سایر اسرا و بردگان جدا کرده به شهرزادگان تیموری تقسیم نمودند تا به مناطق متعلقه خود با بفرستند و سنگ تراشان را جهت امیر نگهداشتند تا سجدی درس بفرستند بالای شان تزیین نماید. این روش در مورد شهرهای سه گانه دهلی کهنه و نو تطبیق شد و بهر فردی از سپاه از ۲۰ تا ۱۰۰ نفر برده و بنده رسید و انتقال آنان مشکل گردید.

تیمور بعد از ۱۵ روز استراحت در دهلی بجانب افغانستان حرکت کرد و قلعه میرت و سواحل گنگ و کوه های سواک و جومورا تاراج و غارتنام و کشتار نمود. تیمور از آن بعد از راه کابل و خلم جیحون را عبور و به سمرقند مراجعت کرد.

هجوم امیر تیمور و مبارزه مردم افغانستان :

تیمور در ایام جوانی بعد از ماورالنهر بیشتر به افغانستان دلچسپی داشت. او چندین بار به عبور جیحون وارد افغانستان شده در بلخ و بدخشان و کابل و قندهار و سیستان سفر کرده بود، هنگامیکه تیمور امارت خودش را اعلان کرد باز هم در افغانستان بود و اول همان جا را تخریب نمود و قلعه هندوان را در بلخ با خاک یکسان ساخت. از آن بعد به ماورالنهر برگشت و یازده سال بعد فرصت عودت به افغانستان یافت و در ۱۳۸۰ جیحون را عبور کرد. در این وقت ملک محمد بن ملک فخرالدین کرت که حاکم سرخس بود به استقبال تیمور رفت، تیمور او را در معیت خود نگهداشت و

بعد از فتح هرات به حکومت غور مقرر نمود و این همان شخص است که برضد تیمور قیام کرد و مردم بسیاری از سپاه او بکشت. در اوایل سال ۱۳۸۱، تیمور ابتدا به شهر پوشنگ کشید ولی مردم به دفاع برخاستند و بکشته در برابر تیمور مقاومت کردند، در طی این جنگها بود که امیر تیمور دوبار به تیر پوشنگیان برداشت و زخمی شد. تیمور بعد از یک هفته حصار پوشنگ را فتح و منهدم و مردم را به سختی مجازات کرد.

تیمور بعد از فتح پوشنگ به هرات آمد اما پادشاه کرت ملک غیاث الدین بیرعلی با آنکه پسرش داماد خاندان تیموری بود شهر را بیست و دفاع برخاست، چهار روز جنگ طول کشید و مذاکره صلح آغاز شد در نتیجه غیاث الدین تادیبه باج پذیرفت و بدربار تیمور رفت و عجالتا به حکومت خود باقیماند. ولی تیمور امر کرد تا دیوارهای داخلی و خارجی شهر هرات را منهدم کردند و دروازه های آهنین شهر را که بران نام و عنوان پادشاهان کرت منقور بود از جا بکنند و توسط گردونه ها به شهر سبز منتقل ساختند.

تیمور از هرات به نیشاپور کشید و امیر علی مویذ زمامدار سربرداری نیشاپور که توان جنگ با اردوی ۵۰ هزار نفری تیمور نداشت تسلیم شد. تیمور از نیشاپور به اسفراین رفت و دیوارها و برجهای قلعه اسفراین را ویران کرد، آنگاه به قلعه مستحکم کلات پیش شد و بعد از محاصره و جنگ آنجا را از علی بیگ حاکم کلات بگرفت و به ترشیز رفت، امیر علی سدید غوری حاکم ترشیز قلعه را به مصالحه بداد و امیر تیمور به مازندران ایران کشید. امیر تیمور بعد از کمی از شمال ایران برگشت و در راه عودت به ماورالنهر خاندان حکمران کرت هرات را مجبوسا به سمرقند بفرستاد، شهر هرات هم به افسران و نظامیان تیموری سپرده شد و میرانشاه پسر تیمور در مرغاب قرار گاه اتخاذ کرد. ملک محمد کرت حاکم غور از این روش تیمور متأثر شد و به کمک غوریان برضد تسلط تیمور قیام کرد و به هرات عسکر کشید و شهر را قهرا بگرفت و محافظین ارگ هرات را با هر قدر از سپاه تیموری که بدست آمد از تیغ گذشتاند. میرانشاه به سرعت از کناره مرغاب سپاهی به هرات سوق نمود و چون شهر دروازه و دیواری نداشت بزودی فتح شد و مردم بسیاری از شهریان کشته گردیدند، این بار سپاه تیموری به سنت تیمور از سرهای کشته شدگان شهر کله منارهایی افراشتند. در سال ۱۳۸۲ تیمور بعد از گرفتن خبر قیام غور و هرات، غیاث الدین کرت و رادرش محمد و پسر کوچکش امیر غوری را که اسیر تیمور بودند اعدام نمود، و خود مجدداً به هرات آمد و امر انهدام شهر را صادر کرد، مگر این بار اهل فتوی و تقوی نگذاشتند که این شهر باز معدوم گردد و در بهای آن تادیبه نقود پذیرفتند، اما غراماتی که تیمور میخواست آنقدر سنگین بود که تادیبه آن از توان مردم شهر هرات خارج شد لهذا محصلان و حواله داران تیمور دست به تطبیق شکنجه های گوناگونی بردند و مردم بسیاری در زیر این شکنجه هلاک گردیدند، تاجائیکه بقول مورخ میر خواند یک دکان در شهر هرات باز نماند و در بازارها و کوچه ها مرده بالای مرده افتاده بود.

در چنین وقتی مردم اسفراین هم بر رهبری شیخ داود برضد تیمور قیام کردند.

تیمور به عجله عسکر کشید و این قیام راجنان به سختی سرکوب نمود که فاجعه هرات فراوانی گردید. بدرآباد (قلعه اسفزار) لگد کوب سپاه تیمور شد و مثل هرات کشته روی کشته در راه ها انبار گردید. بعلاوه تیمور امر کرد مناری از گل برافرازند ولی در عوض خشت های انسانهای زنده در بین گل بکار رود چنین شد و دوهزار انسان زنده در این منار یادگانه بکار رفت .

امیر تیمور از ولایت هرات به جانب ولایت فراه کشید و ملک جلال الدین امیر محلی فراه تسلیم شد و زنده ماند. تیمور از فراه به حصار «زره» رفت ولی مردم تسلیم نشده به جنگ پیش آمدند و تلفات بسیاری دادند. امیر تیمور از حصار زره به جانب شهر سیستان (جلال آباد) سرازیر شد، اشراف مشهور شهر چون شاه شاهان سیستانی و تاج قلعه کسی وسراج و غیره به اردوی تیمور رفته اطاعت کردند، ولی مردم سیستان و شهر در صدد دفاع بودند و ملک قطب الدین امیر محلی سیستان هم هنوز طرف مردم بود، جنگ شروع شد و مردم شهر چندین روز بیرون تاخته به سپاه تیمور میزدند و مواشی اردوی او را میربودند و به شهر برمیگشتند . بالاخره ملک قطب الدین نیز به اردوی تیمور آمده تسلیم شد. این وقت تیمور سواره معاینه سپاه خود مینمود که به ناگهانی دروازه شهر باز شد و هزار ها نفر از مردم شهر بیرون ریختند و سپاه تیمور را زیر باران تیر گرفتند. در این جنگ شدید باز تیمور در ران خود زخمی از جوبه تیر برداشت معبدا فشار سپاه او مردم را تادرون شهر عقب زد و شهر بدست دشمن افتاد. تیمور امر کرد تا اول تمام دارائی مردم را از طلا تا پلاس و بوریا گرفتند آنگاه برج و باره و عمارات را بباک برابر کردند و مردم بسیاری را بکشتند، در آخر تیمور ملک قطب الدین امیر محلی را محبوسا به سمرقند، و اشراف تسلیم شده شهر را به حصار فراه بفرستاد و حکومت آن شهر ویران شده را به شاه شاهان سیستانی بداد .

امیر تیمور از آن بعد در سال ۱۳۸۳ بنای انهدام و ویرانی تاریخی خود را در سیستان گذاشت و «بند رستم» را در يك منزلی بالاتر از شهر «زرنج» و حشیانه خراب و عالمی را برباد کرد . این بند مشهور که نهرهایی از دریای هلمند به آن کشیده بودند زندگی مردمان حوزه سیستان را تضمین مینمود و از برکت آن این سرزمین یکی از آبادترین قطعات شرق و وقتی مرکز اقتصادی و علمی در آسیای وسطی بود، و وقتی که این بند ویران گردید زندگی مردم خراب شد و در سیستان دیگر آب نرسید و از گرسنگ تافراه و چخانسور تمام آبادی ها و اراضی مزروعه بکلی از بین رفت طوری از بین رفت که تاهنوز خرابه های حزن انگیز آن در طول ۲۰۰ کیلومتر افتاده است. شهر های زرنج، پشاوران، قرنین، طاق، بست، رم شارستان، بغنین، درتل، زروان، شوران و صدها قلعه و کوشک و حصار دیگر، بهرور زمان همه تا کمر در ریگها فرو رفتند .

تیمور پس از انهدام سیستان به بست و گرمسیر رفته عملیه تخریب و کشتار را دوام داد و به قندهار کشید. او نواحی قندهار را مسخر کرد و شهر قندهار را به قوه نظامی اشغال نمود و سردار مدافع آنجا را بدار زد. تیمور بعد از انجام این امور حکومت قندهار را بیکي از بسته گان خود امیر سیف الدین برلاس داد، و از همینجا حکومت بغلان و قندز (تخارستان) را به امیر جهاندار شاه پسر امیر جاکو برلاس

معین نمود، در حالیکه از طرف بدخشان مطمئن و شاه بهاء الدین امیر هجلی دوست او بود، حاکم کابل نیز قبلاً به تیمور اظهار انقیاد کرده بود. سپس تیمور به قصد سمرقند برگشت و آنقدر به عجله راند که در چهارده روز به پایتخت خود رسید. پنج ساله بعد از این وقایع در ۱۳۸۸ باز مردم طوس برهبری یوسف خواجه و حاجی بیک قیام کردند. امیر تیمور امر کرد که پسرش میرانشاه بسروکوبی متعزین برود، میرانشاه اول در سمرقند ملک زاده پیر محمد کت دمامد تیه وری ها را که بعد از کشتن پدر و خاندانش زنده و محبوس مانده بود بادیو پسرش بکشت و باز خود با سپاه به طوس کشید و با کشتن ده هزار نفر و انهدام شهر طوس قیام را خاموش نمود، میرانشاه در طوس قساوت بسیاری نشان داد و دود از دودمانهای اهل ناموس برآورد و بالاخره حکومت آن ویرانه را به پایزید داد. میرانشاه پس از این از طرف تیمور به حکومت ولایات شمالی و شمال مغربی افغانستان تا سال ۱۳۹۵ نامزد بود و آنگاه حکومت کشور ایران به او داده شد. در سال ۱۳۹۶ حکومت افغانستان به لایق ترین فرزند تیمور «شهرخ مرزا» محول گردید، در حالیکه در ولایت کابل و زابل تا دریای سند از سال ۱۳۹۱ مرزا پیر محمد نواسه و ولیعهد تیمور حاکم بود.

در سال ۱۳۹۷ تیمور به عزم تسخیر هندوستان داخل ولایات شمالی افغانستان شده و در دامان هندوکش به اندراب رسید. در این جا شنید که مردم کتور و سپاه بوش به علاقه های همجوار گاه و ناگاه حملاتی نموده و آنگاه به مساکن دست نارس کوهستانی خود بر میگرددند و هیچ کس را راه دخول در مناطق مسکونه شان نیست. امیر تیمور از طرف شمال از گردنه خاواک براه حصه فوقانی وادی پنجشیر به قصد مردم کتور و بلورستان (نورستان کنونی) عبور کرد. چون راه ها دشوار گذار بود مجبور شد که توسط سبیدی از کوه یخمالک زده فرود آید و همچنین اسب او را فرود آوردند. از آن بعد طوریکه خود تیمور میگوید یک لشکر ده هزار نفری به جناح چپ خویش جانب شمال نورستان فرستاد. چنین معلوم میشود که در این سفر زمستانی مفرزه اعزامی او هیچگونه موفقیتی بدست نیاورده بلکه تباه شده اند. در هر حال تیمور ادعای فتح میکند و گفته شده که این فتح خود را در سنگی منقور کرده و در دره کتور بیادگار گذاشت. تیمور که خطر این سفر را احساس کرد بزودی از راه خاواک بکابل آمد و آنگاه به قصد هند بولایات شرقی کشور کشید. تیمور در طی این راه به قلعه موسوم به «ایزیاب» رسید که مسکن عده از پشتونها بود. تیمور استحکام این قلعه را بیستندید و امر داد که ترمیم و تعمیر گردد. تیمور در جوار قلعه مقیم گردید تا در چهارده روز ترمیمات قلعه به انجام رسید. روزی تیمور سواره گرد قلعه میگشت و تماشا میکرد، در پشت دروازه قلعه خانه دامنزله قرار داشت که از روزنه بالاخانه آن مردی دلیر گمان بگشاد و باتیری سینه تیمور را هدف گرفت، از صدای تیر اسب تیمور برמיד و تیر خطا کرد و تیمور نجات یافت، تیمور فوراً از دروازه دیگر داخل قلعه شد و امر کرد که موسی خان پشتون حاکم آن قلعه را بادیو صد نفر اتباع اودستگیر کردند، ولی تیرانداز اولین باشش نفر همکار دیگر خود در بالاخانه باقیماندند و به جنگ تیر ادامه دادند و عده رازخمی نمودند. در این وقت مرد سیستانی بنام «کله کی» برفت و آنان را بگرفت و بیاورد. امیر تیمور در همان روز ایشان را باموسی خان و اتباع او یکجا از تیغ کشید. از آن بعد تیمور در سال ۱۳۹۸ رود سند را عبور و هند متوسط را

فتح کرد و به افغانستان برگشت و براه کابل و خلم جیحون را عبور و داخل ماورالنهر شد.

امیر تیمور یکبار دیگر نیز از ایران به افغانستان آمده از راه نیشاپور و مرغاب در مقابل ترمذ جیحون را عبور کرد و به شهر سبز رفت و باز به سمرقند کشید (در سال ۱۴۰۴) در این وقت امیرزاده سیدی محمد بن عمر شیخ حاکم قندهار و امیرزاده پیرمحمد حاکم غزنه و زابلستان و شهرخ مرزا حاکم ولایات شمالی افغانستان بودند.

مرگ امیر تیمور: تیمور در سال ۱۴۰۴ در سمرقند بفکر قشون کشی مذهبی به کشور چین افتاد و در زمستان همان سال به عجله امر تجپیز سپاه صادر کرد و بلاد رنگ در فصل نامساعدی باد و صد هزار عسکر به حرکت افتاد، چندین هزار اشتر شیردار به غرض تغذیه اردو همراه سپاه بود. تیمور در سرمای ماه جدی در اترار کناره سیحون رسید و برای ستراحت متوقف شد، در این جا تیمور مریض شد و قاریان را بخواست تا در نزدیک بستر او قرآن بخوانند، همچنین به افسران و امرای و اعضای خانواده خود صبر را وصیت کرد و مقام ولایت عهدی و سلطنت را بنواست خود امیرزاده پیرمحمد جهانگیر (حاکم کابل و زابل) غایبانه ببخشید و در شعبان سال ۸۰۷ هجری (۱۴۰۴ میلادی) چشم از جهان پوشید و کشور چین از بلای عظیمی نجات یافت.

اداره در زمان تیمور:

تیمور در اداره قلمرو خود متکی به فکر شخص خود بود و تحت تأثیر مشور، هیچکس ننمی آمد، در جنگها نیز به شخص خود و در مرتبه دوم به مردان خانواده خود تکیه میکرد، لهذا مجال اظهار کفایت برای سایر افسران و امرای کمتر میماند. او در بین گروه بیشمار مامورین خویش بیشتر به قشر روحانی و علمای مذهبی احترام میگذاشت و آنها را در اداره امور دست میداد، با آنها ایشان نیز آله اراده تیمور بودند. ایلات تیمور نیز این روش را در مورد زواعتیون و فقهها بعد از شهزاده ها تا امیر دوره سلطنت خود را مراعات نمودند اما البته در سیاست از آنها خبری ندیدند. تیمور بهترین حصص قلمرو شهنشاهی را به فرزندان و احفاد خود میداد و در اغلب جنگها آنها را بیشتر و بیشتر و بهر يك بخشش های گزاف مینمود. هر بخشش او بیک امیر زاده از دویست تا سه صد اسب و از یکصد تا چهارصد هزار دینار نقد میبود، حتی یکبار در پنجاب به امیر زاده پیرمحمد سه هزار اسب بخشید. مجازات يك شهزاده هم در مقابل جرایم بزرگ و عفو ناشدنی عبارت از ضرب چند چوبی (بنام چوب یساق) بود و بس، اما در عوض شهزاده، مجازات اصلی بالای مامورین بی گناه شهزاده با قساوت تمام تطبیق میشد، میرانشاه پسر تیمور هنگامیکه فرمان فرمای ایران بود روزی از اسب افتاد و مغز سرش شور خورد، از آن بعد به هتاک و سفاکی و عیاشی و اسراف به حد افراط پرداخت و نفیر و وایل از مرد و زن برخاست، و گتیکه تیمور مطلع شد و تحقیق کرد جنایات شهزاده آشکارا گردید پس تیمور گفت گناه شهزاده بر ذمه مجلسیان اوست و امر کرد مولانا محمد کاخکی، استاد قطب الدین نانی، حبیب عودی و عبدالومن آوازه خوان را بار فغانی شان بدار کشیدند. در حالیکه مولانا وظیفه پیش نمازی داشت

وسایرین موسیقی نوازان دربار شهزاده بودند و به هیچ امری از امور مداخله کرده نمیتوانستند، اما وقتی که خود شهزاده بحضور پدر رسید تیمور بکمال اشتیاق و مهربانی او را در آغوش کشید.

امیرزاده پیر محمد و قتیکه در شیراز بود. اری سم تهیه نمود و تیمور مطلع شد، آنوقت امر کرد تا عوض شهزاده، مامورین معیت او را چون خلیفه، سید جراح، رستم خراسانی، مبارک خواجه، محب شربت دار و شیخ فرید را اول حبس و باز اعدام کردند. مستوفی شهزاده را هم دست و پا بریدند، اما شهزاده فقط چند چوب یساق خورد و زنده شد. در جنگ دمشق هنگامیکه سپاه تیمور در برابر قشون دشمن صف کشیده بودند مرزا سلطان حسین از اردوی تیمور فرار کرد و بدشمن پیوست و متعاقباً در میدان جنگ به حیث قوماندان جناح چپ دشمن بروی تیمور شمشیر کشید، ولی بعد از آنکه مغلوب و اسیر شد تنها چوب یساق خورد و زنده شد. به این ترتیب شهزادگان هریک در مناطق متعلقه خود پادشاهان کوچک و مطلق العنانی بودند که غیر از امیر تیمور هیچ چیزی مانع اراده و بیلجامی آنان شده نمیتوانست. تیمور به فقره های بزرگ معاش و اقطاع بزرگ میداد زیرا آنان فتاوانی طبق تمایلات تیمور میدادند و گاهی اصل شرع را به ثمن قلیل سودا مینمودند لهذا تیمور به آنان زندگی مرفه میبخشید و دربار او آشیانه غنی و مامونی برای شیخ و خواجه و سید و ملا بود. مولانا عبیداله رئیس اوقاف، خواجه محمود شهاب و جلال الاسلام در ردیف خواجه یحیی و خواجه علی و خواجه مسعود سمنانی و خواجه سیف الدین تونی جزء وزرای دولت تیموری بودند. مولانا عبدالله کشی سفیر امیر تیمور دربار مصر بود که در سال ۱۴۰۴ نامه تیمور را با خود برد و این همان نامه نیست که هفتاد گز طول و سه گز عرض داشت و چنین طیار بزرگ به خط خوشنویس تبریزی شیخ محمد با آب زر نوشته شده بود.

تیمور در سال ۱۴۰۲ بغرض رسیدگی امور ولایات ایران و دودنفر از مشایخ رابه حیث مفتشین شاهی مقرر و اعزام نمود، از آن جمله مولانا «قطب الدین ترمذی صدر» مامور ولایت شیراز بود. این شیخ بمجرد رسیدن به منطقه مأموریت خود سه صد هزار دینار کپکی از رعایا و پیشه‌وران بنام پیشکش رشوت گرفت، و مولانا «صاعد» رقیب او این گذارش را بوسیله شیخ «درویش آلهی» بحضور تیمور راپور داد. تیمور گرچه پول رشوت را مسترد نمود اما مولانا را مثل شهزاده‌ها از مجازات معاف نکرد. در تمام لشکرکشی های تیمور مثل ایام حضر یک عده از این مشایخ و مولوی ها در معیت او بودند، و قتیکه تیمور در سال ۱۳۹۰ برای انهدام دولت قباچاق عسکر کشید و کثرت سپاه دشمن را در میدان جنگ بدید از اسب فرود آمد و سربخاک نهاد و از خداوند توفیق کشتار دسته جمعی آن گروه انسانی را ثمنی نمود. در عقب تیمور این مشایخ درباری هم پیاده شده عمامه ها از سر برداشته و دست نیاز بدرگاه آفریدگار بر افراشتند و باناله وزاری در این دعای تیمور شرکت کردند. همچنین هنگامیکه تیمور در سال ۱۳۹۸ رای کوفتن دولت هندوستان در دشت فیروزآباد پایتخت دهلی به تعبیه نظامی میپرداخت برای سوختن چشم دشمن به سپاه خود امر کرد تا یکصد هزار اسیر هندوستانی را سربزند در حین اجرای این امر مولانا ناصرالدین عمر که مرغی را هم در عمر خود نکشته بود از عقب به پیش کشید و آستین برزد و دست یازید و کار داشت

و پانزده نفر اسیر بی‌کناه را مثل گوسفند ذبح کرد، اما روزیکه صفوف جنگ آراسته شد و یکصد و بیست فیل جنگی هندپیش آمد کسانی را که در عمر خود فیل ندیده بودند هراس دست داد، تیمور ملتفت گردید و از بزرگان شیوخ هم‌کاب پرسید: امروز جای شما در کدام جنگ خواهد بود؟ خواجه افضل الدین کشی و مولانا عبدالجبار خوارزمی جواب دادند که: جایی ماموضعی است که عورت آنجا میباشند (یعنی در عقب جبهه و دور از میدان جنگ) اما همینکه جنگ بنفع تیمور تمام و شهر دهلی مسخر گردید باز مولانا ناصرالدین عمر از پشت جبهه پیش آمد و بر منبر جامع رفت و با فصاحت تمام خطبه بنام امیر تیمور و صاحب قرآن خواند، همچنین جلال الاسلام در دروازه دهلی نشست و به جمع کردن اموال تاراج شده مردم بی‌گناه و بی‌دفاع مشغول گردید.

تیمور در دوره سلطنت خود جهت تشویق اهالی به زراعت، مقرراتی راجع به مالیات و طریقه حصول آن وضع نمود و بعضا مالیات را تخفیف میکرد، حتی در سال ۱۳۹۵ یکبار سه ساله مالیات مردم سمرقند را بخشید، زمین بایر را هر کی آباد میکرد ملک او میشد و مالیات سال اول معاف و از سال دوم دلخواه زمین دار و از سال سوم مثل دیگران مالیه دهندگان بود. تیمور در حصصی که تخریب نکرده بود به حفر نهرها و آبیاری هم توجه داشت، مالیات بعد از رفع محصول گرفته میشد و این مالیه جنسی بود و یا مسکوک نقره به قیمت روز، مالیات اراضی للمی کمتر از اراضی آبی بود، و دهقان از ذخایر بزرگ آب هم مالیه میپرداخت. سپاهی چون معاش نقد از خزانه دولت میگرفت از گرفتن اموال رعیت شدیداً ممنوع بود و عسکر بخانه هیچکس (بدون اجازه) داخل شده نمیتوانست، خصوصاً که اردوی تیمور زیر نظم شدید نظامی بود و هم تیمور و اوامر او در نظر سپاه، محبوب و مطاع و واجب پرستش بود. با وجود آن تیمور سیستم اقطاع را حفظ کرد و به افسران و امرای بزرگ اقطاع فراوان داد.

تجارت در عهد تیمور در پیمانه وسیع انکشاف کرد زیرا خود مختاری فیودالهای محلی و امرای کوچک، اجباراً زیر سلطه سلطنت مرکزی محدود گردیده بود، راه‌ها محفوظ و مأمون بود، از جاده شمالی کوبی و المالیق تا سمرقند و تبریز و دریای سیاه و اسلامبول و از شمال افغانستان تا اورگنج و یا از راه بحیره خزر تا حدود روسیه و همچنین از افغانستان و تنگه خیبر تا هندوستان کاروانهای تجارتی در مصونیت حرکت مینمودند، تجارت دریائی کمتر معمول بود مع هذا راه ایران از جنوب به بنادر هندوستان میرفت مثلیکه چینی‌ها و عرب‌ها تا سواحل هند رفت و آمد داشتند. بعلاوه دریا های سیحون و جیحون و دجله و فرات معابر مهم کشتی‌های تجارتی بودند. اکنون سمرقند و هرات و تبریز از روم و ونیس بزرگتر بودند. (البته شهر های چین از همه بزرگتر بودند، زیرا در قرن شانزدهم که نفوس دنیا در حدود ششصد ملیون تخمین میشد، صد ملیون در کشور چین میزیست) در ارگ سمرقند ۶۵۰ هزار نفر ساکن بود در حالیکه خود شهر بیشتر از این نفوس داشت. هرات بیشتر از ۲۵۰ هزار نفر و تبریز بیشتر از هر دو شهر دارای نفوس بود، در شهرها اگر دزدی بعمل می‌آمد تاوان آن بر ذمه قاضی و رئیس شهر بود و دزد هر جا بدست می‌افتاد فوراً اعدام میشد. تجارت دو نوع مالیات میپرداخت: یکی بابت اموال تجارتی و دیگر از بابت راه های تجارتی. روی هم رفته اداره تیمور برای طبقات خورده مالک و تجار نعمت بزرگی محسوب میشد، زیرا دولت غیر از اخذ مالیات معین که خود میگرفت عسکر و افسر را نمیگذاشت که به این دو

طبقه تعدی مالی یا جانی نمایند.

در همین وقت بود که میرفت راه های تجارتی قدیم جهان جای خود را برای راه جدید تجارتی بگذارد. بعد از سال ۱۴۰۵ پرتگالی ها و باز انگلیس ها بدریا نوردی پرداختند و راه بحری جای راه های زمینی تجارتی قدیم و راه ابریشم را گرفت لهذا افغانستان و آسیای مرکزی و شرقی منزوی گردید، خصوصاً که واسکو داگاما سرزمین هندوستان و کریستوف کلمبس قطعه امریکا را از راه دریا با جهان قدیم متصل ساختند، این حادثه از نظر اقتصادی چنان ضربتی به افغانستان حواله کرد که غیر از هجوم چنگیز خان و تخریب او کمتر حادثه‌ای در تاریخ افغانستان ثقلت موحتش آثر داشت، حادثه دیگری که تأثیر منحوس آنرا در افغانستان تکمیل نموده ما تا تعدی و تجاوز امپراتوری برتانیای در افغانستان قرن نهم بود که بیرحمانه کشور را از دروازه سوا بحری محروم و در خشکه محصور نمود، عدم کفایت و اطلاع پادشاهان افغانستان نیز که از استقلال و آزادی مملکت گذشته افغانستان را در بین يك دائره آهنین محصور و از تمام جهان و تحولات سریع و بی درپی بشری دور و منزوی نگهداشتند، آن حادثات شوم تاریخی را به نقطه اوج رساند، این است که افغانستان دو صد سال از تمام قوافل ترقی و تکامل بشری عقب تر ماند.

تیمور در اعمار عمارات و پلها و کاروان سراها و مساجد توجه داشت، مخصوصاً شهر سبز و شهر سمرقند که در اثر توجه تیمور بدستیاری معماران هرات در اموال آنها ممتاز شد، تعمیر گنبدهای «اناری شکل» نیز از وقت تیمور رواج گردید در حالیکه قبل از تیمور در آسیای وسطی گنبدهای عمارات شکل مخروطی داشت، معماری زمان تیموری تقلید محض نبود بلکه جنبه ترکی نیز داشت، شهر سمرقند مجمع دانشمندان (بیشتر دانشمندان مذهبی) و صنعت کاران گردید، نقاشی منکشف شد و کاشی کاری هرات مروج گردید، نقره کاری مشبک از بغداد آمد و سنگ یشم از ختن و سنگ مرمر از تبریز وارد شد، شهر سمرقند دارای عماراتی شد که داخل اطاقهایش به طرز چین نقاشی شده بود، اسلحه سازی نیز منکشف بود، سمرقند بشکل يك شهر بین المللی درآمد که در آن مسلمان و عیسوی، تاجیک و ترک، عرب و ارمنی، افغانستانی و ایرانی و مغل همه ساکن و مشغول کار و بار بودند. بنایار خانه ها برای تسریع مخابرات رسمی هر يك دارای اسپان یدکی بودند که هر سوار در يك شبانه روز موظف بود بیست فرسنگ فاصله را بپیماید. نظام شمس بغدادی که جزء منشیان دربار تیمور بود از طرف او موظف بنوشتن کتاب «ظفرنامه» گردید که فقط يك نسخه دري آن در موزه برتانیای موجود است. علی شرف الدین یزدی دبیر دیگر تیمور است که بعدها پدر بار شهرخ پیوست، او نیز «ظفرنامه تیموری» را نوشت. دانشمندان ذیل از معاصرین تیمور بودند: میرسید علی همدانی و بهاء الدین نقشبند بخاری صوفیون معروف، سعد الدین تفتازانی و سید شریف الدین جرجانی فضلاء مشهور، نجم الدین طارمی منشی و مترجم کامل التواریخ ابن اثیر، علی بدر شاعر هراتی و ابراهیم شاه طبیب کرمانی.

تأثیر تیمور در افغانستان: گرچه هجوم و حملات امیر تیمور در افغانستان مقدمتا سبب ویرانی شهر های تازه جان گرفته مملکت گردید از قبیل حصار هندوان بلخ و شهر پوشنگ و برج و باره هرات و شهر طوس و شهر جلال آباد و هم معمور ترین قسمت غربی مملکت یعنی حوزه هلمند (ولایات سیستان و بست و غیره) تخریب گردید،

و همچنین مردان بسیاری در پوششنگ هرات و طوس و سیستان کشته شده و کله منارها برپا گردید ، معبدا تسلط تیمور در افغانستان ملوک طوایف و امرای محلی کشور را که بطور مستقل و مجزا از همدیگر فرمان فرمائی کرده و وحدت سیاسی افغانستان را از بین برده بودند ، منقرض ساخت و یکبار دیگر بعد از یک نیم قرن افغانستان را تابع یک اداره و دولت مرکزی نمود و لو این مرکز در سمرقند و خارج افغانستان قرار داشت و این دولت ، دولت بخصوص افغانستان نی بلکه دولت سرتاسری آسیای وسطی بود .

دوم

احیای مجدد

دولت گورگانی افغانستان :

تیمور ۳۶ نفر اولاد نرینه و منجمله ۴ پسر و ۳۲ نفر نواسه با هفده دختر و نواسه دختری داشت ، جهانگیر ، امیر شیخ ، میرانشاه و شهرخ پسران او بودند ، پسران بزرگ او در ترکستان و ایران در حیات پدر بمردند ، میرانشاه هم بعدها در جنگی که با قرا یوسف حاکم آذربایجان نمود کشته شد و تنها شهرخ در افغانستان باقی ماند . از خصایص دولت تیموری یکی این بود که شهبزادگان تیموری « دولت شریک » پادشاه بودند و هر یک در ماورالنهر و افغانستان و ایران منطقه در دست داشتند که بشکل نیمه پادشاهی اداره میشد . لپذا هر شهبزاده هوای شاهی درس داشت و همینکه فرصتی می یافت قدم علم میکرد و دولت را در اغتشاش و خانه جنگی غوطه ور می ساخت . البته قدرت خود تیمور مانع چنین قیامها بود ولی بعد از مرگ او این آتش مشتعل گردید تا جائیکه پسر پدر را و برادر برادر را از تیغ کشید . این گونه جنگها مشخصه مجادله قیودالهای مقتدر با همدیگر شان است . در هر حال همینکه تیمور در ساحل سیحون بمرد هنوز مرده او را به سمرقند منتقل نساخته بودند که امیرزاده سلطان حسین از اردو جدا شد و به سمرقند کشید تا بر تخت شاهی نشیند در حالیکه امرای دربار قبلا میزاخلیل سلطان نواسه دیگر تیمور را به سلطنت برداشته بودند . میرزا پیرمحمد نواسه و ولیعهد تیمور همینکه از مرگ جد خود مطلع شد با سباهی از افغانستان به سمرقند کشید تا تاج و تخت را بدست آرد ولی از سپاه خلیل سلطان شکست خورد و ناکام شد .

در زمان سلطنت شهرخ :

در این میانه شهرخ پسر تیمور و حاکم افغانستان در سال ۱۴۰۴ در هرات اعلان سلطنت نمود . خلیل سلطان در سمرقند و پیرمحمد حاکم زابل ، بتان هر دو به شهرخ اظهار انقیاد کردند و بعدها هر دو از بین رفتند . زیرا سران نومی علیه خلیل سلطان قیام کردند ، خلیل سلطان که جوان عیاش و مسرف بود و به شوق زنی « شاد ملک » گرفتار شد بعد از نکاح به این زن به اشاره اوزنان و سرادی امیر تیمور را بلاجبار در ازدواج مامورین خود کشید ، نظامیان بر خاستند و او را از بین بردند . پیرمحمد

ولیعهد نیز بدست یکی از امرای دربار خود کشته شد و بدین صورت دولت تیموری در افغانستان متمرکز گردید و شهر هرات پایتخت آن قرار گرفت .

شهرخ در سال ۱۳۹۶ از طرف پدر حاکم افغانستان مقرر شده و تا سال ۱۴۴۶ نیم قرن تمام در شهر هرات مستقر بود . او در ۱۴۰۵ مرزا سلطان حسین باغی را در هرات بکشت و مرزا سلیمان شاه را از کلات به فرار مجبور نمود و همچنین ولایت جوزجان را تأمین کرد . در سال ۱۴۰۶ مازندران ایران را بگرفت و شهزادگان باغی را سرکوب کرد . شهزادگان خانواده تیموری چون مرزا سکندر ، مرزا عمر ، مرزا سلطان حسین و مرزا سلیمان شاه و مرزا بایقرا همه متناوباً اسباب درد سر شهرخ میگردیدند ، مگر شهرخ با قهر و ترمش همه را مغلوب نمود . در سال ۱۴۰۸ شهرخ ماورالنهر و سمرقند را گرفته و حکومت آنجا را به مرزا الغ بیگ پسر خود داد . در ۱۴۰۹ بفرض الحاق عراق عجم عسکر به ایران سوق نمود . در سال ۱۴۱۰ ب ماورالنهر رفته و شورشیان آنجا را از بین برد . در ۱۴۱۴ برای مازندران به اصفهان رفت و فارس را فتح کرد . در ۱۴۱۵ ولایت کرمان و در ۱۴۱۹ آذربایجان را گرفت .

در سال ۱۴۲۶ - احمد هراتی با کارد به شهرخ حمله کرد و ویرا مجروح ساخت ، ولی زخم کاری نبود و شهرخ نجات یافت . در ۱۴۲۸ مجدداً اسکندر پسر قرايوسف پادشاه سابق آذربایجان را در ایران مغلوب کرد چنانیکه قبلاً پدرش را در سوقیات خود به گنجه و گرجستان مغلوب نموده بود . از این به بعد شهرخ پادشاه کشور های افغانستان و ماورالنهر و ایران بود و فرصت مفصلی برای استحکام دولت و انکشاف مملکت در دست داشت . در زمان او مردم افغانستان زندگی جدیدی آغاز کردند و بسرعت هرات مروارید شهرهای آسیای وسطی و مرجع علما و هنرمندان گردید . زیرا هرات در عهد پادشاهان کُرت بیشتر از یک قرن مراحل ابتدائی مدنیت را (بعد از تخریب چنگیزخان) طی کرده و مقدمات یک انکشاف بزرگ را آماده داشت . گوهرشاد زن شهرخ در آبادی و فضیلت پروری شوهرش را تعقیب مینمود . صدور و وزرای شهرخ تیز روش شاه را پیروی میکردند گرچه این ها در سر حصول مال سرخویش را به باد میدادند . جلال الدین لطف الله ، صدرالدین ابراهیم ، محمد امین و عبدالحمید قرومی صدور شهرخ ، و غیاث الدین سمنانی ، سید فخرالدین ، خواجه نظام الدین احمد ، خواجه غیاث الدین پیر محمد خوانی ، خواجه سیلی احمد شیرازی ، امیرعلی و خواجه شمس الدین علی وزرای شهرخ بودند .

قدرت دولت گورگانی در عهد شهرخ بجائی رسید که میتوانست پادشاهی را از مغل دشت قبچاق از تخت فرود آورد و پادشاهی دیگر در جایش نشاند . دهر حال شهرخ هنگامیکه در ایران مشغول سفر بود مریض شد و بالاخره به عمر ۷۲ ساله کی در سال ۱۴۴۶ چشم از جهان پوشید . بعداً جسد او از هرات به سمرقند منتقل و در جوار پدرش مدفون گردید .

در زمان سلطنت الغ بیگ :

بعد از مرگ شهرخ مجدداً خانه جنگی شهزاده های تیموری شروع شد و از همه بیشتر مرزا عبدالطیف که در اردوی شهرخ بود جده خود ملکه گوهرشاد را تاراج کرد . بعدها مرزا اعلاالدوله حکمران نیشابور عبدالطیف را حبس نمود و مرزا ابابکر

نوامه دیگر شهرخ در تخارستان و بلخ اعلان استقلال کرد. مگر الخ بیگ پسر شهرخ که از سال ۱۴۱۱ حاکم ماورالنهر بود بعد از مرگ پدر در سال ۱۴۴۶ در ماورالنهر مستقل شد و سمرقند را در عوض هرات پایتخت ساخت. آنگاه به افغانستان آمد و در بلخ اقامت کرد. مرزا ابابکر و علاءالدوله به او تسلیم شدند و عبداللطیف پسرش را گرفتند و الخ بیگ به سمرقند مراجعت نمود. این پادشاه که در علم نجوم ماهر و فاضل بود از سیاست سر رشته نداشت و قلمرو خود را مجدداً به شهبزاده ها تقسیم کرد و سلطنت او دچار هرج و مرج ملوک طوایف گردید. خواجه ناصرالدین نصراله خوانی سمت وزارت الخ بیگ را داشت. هنوز دو سال از پادشاهی او نگذشته بود که مرزا ابوالقاسم بابر حاکم مازندران قیام کرد و در سال ۱۴۴۸ هرات را اشغال نمود و در سال ۱۴۵۰ با برادر خود مرزا سلطان محمد جنگ کرده او را بکشت. مرزا علاءالدوله حاکم نیشاپور نیز ولایت جوزجان را بتاخت.

الخ بیگ بار دیگر وارد افغانستان شده در کناره رود مرغاب علاءالدوله را مغلوب و جانب مشهد فراری ساخت، آنگاه حکومت هرات را به پسر نیمه دیوانه خود عبداللطیف داد و جسد شهرخ را به سمرقند برد. مرزا بابر دوباره به هرات تاخت و از شاه حسین امیر محلی سیستان بیعت گرفت. عبداللطیف که هرات را گذاشته بود به بلخ رفت و به حکومت آنجا قناعت نمود ولی او برضد پدر بود زیرا الخ بیگ برادر خوردش مرزا عبدالعزیز را برکشیده بود. پس عبداللطیف بدون امر پدر مالیات تمغا و ذکوة را بر مردم بخشید و طرفداران زیادی پیدا کرد. الخ بیگ که قیام پسر را مشاهده کرد بغرض سرکوبی او عسکر به افغانستان کشید و عبداللطیف در ساجل جیحون شکل دفاعی اختیار کرد. در چنین وقتی يك شهبزاده دیگر «ابوسعید مرزا» از اردوی شاه فرار کرد و مرزا عبدالعزیز پسر الخ بیگ را در شهر سمرقند محاصره نمود. الخ بیگ ترس از دست رفتن پایتخت جنگ با عبداللطیف را گذاشته مراجعت نمود. عبداللطیف دلیرتر شده جیحون را به تعقیب پدر عبور کرد. چون ابوسعید قبلاً محاصره سمرقند را گذاشته و از ترس مراجعت الخ بیگ فرار کرده بود الخ بیگ نیز از راه برگشت و در قریه دمشق با سپاه عبداللطیف مقابل شد و در میدان جنگ ضعف قشون خویش را دیده بطرف سمرقند برفت، اما میرانشاه قلعه دار دروازه شهر را بر رخ شاه نکشود و الخ بیگ بناچار به قلعه شاهرخیه شتافت، کوتوال شاهرخیه ابراهیم پولاد مثل میرانشاه شهردار سمرقند و تمام سمرقندیان برضد الخ بیگ بود، زیرا الخ بیگ پسر خود مرزا عبدالعزیز را مختار امور پایتخت ساخته بود در حالیکه عبدالعزیز مرد جفا پیشه و ستمگاری بود که مردم از ستم او بجان رسیده بودند. به همین سبب قلعه دار سمرقند دروازه بروی شاه ببست و کوتوال شاهرخیه در صدد دستگیری شاه درآمد. عبداللطیف از این انزجار مردم استفاده کرده به سمرقند آمد و دروازه ها را به رخ خود گشاده یافت. پس به تقلید امیر تیمور یکنفر مقل را اسما به پادشاهی برداشت و خود زمام دولت را در دست گرفت. الخ بیگ که حوادث را چنین یافت خود بدون جنگ بدربار پسر شتافت.

عبداللطیف مرد پدر کشته ثی را بنام عباس و داشت که از خان مصنوعی خون پدر را از الخ بیگ بخواهد و خان دست نداشته را امر کرد تا حکم ارجاع دعوی در محکمه شرعیه صادر نماید. تمام قبهای شهر سمرقند نیز (بدون یکنفر قاضی)

فورا به ایامی عبداللطیف فتوی نوشتند که الخ بیگ قصاص شود. آنگاه عبداللطیف پدر را به امیر حاجی محمد خسرو سپرد که بنام ادای حج از شهر سمرقند خارج نماید. حاجی خسرو گذارش این ماجرا را به میرخوند مورخ و نویسنده تاریخ روضه الصفا شرح میدهد که مختصراً این است: شام بالغ بیگ از سمرقند خارج شدیم و شاه خوش خوش همیراند و صحبت میکرد و خوش بود، ناگاه از عقب سواری رسید و امر آورد که شب را شاه پایستی در آبادی نزدیک توقف کند تا تجهیزات سفرش بعمل آید. بناچار در قریه نزدیک فرود آمدیم و در اطاق آتش افروختیم، الخ بیگ در انتظار کباب بنشست اما مضطرب بود. ناگهان در باز شد و عباس با مرد دیگری داخل گردید، الخ بیگ که عباس را بدید برخاست و مشت می بر سینه او کوفت اما رفیق عباس پیش شد و پوستین الثانی شاه را از شانهاش برداشت. عباس برای آوردن ریسمانی از اطاق خارج گردید و حاجی خسرو دروازه اطاق را ببست تا شاه دل از جهان برداشته غسلی نمود و برای استقبال از مرگ حاضر شد. عباس بیامد و شاه را بیرون کشید و در نزدیک مشعلی که میسوخت بنشانند و آنگاه به ضرب شمشیری شمع زندگانی را خاموش نمود (۱۴۴۸). به این شکل الخ بیگ که تا هنوز خزانه رعبخانه الخ بیگی سمرقند حاکی از توجه او به علم میباشد قربان جاء طلبی پسر گردید، در حالیکه دوسه روز پیشتر عبداللطیف برادر محسود خودش عبدالعزیز را نیز کشته بود.

بعد از مرگ الخ بیگ در افغانستان خانه جنگی شهزادگان تیموری شدت کرد. اعلان الدوله و سلطان محمد و مرزا بابر در سر بدست آوردن اقتدار باهم مجادله داشتند. مردم از این اوضاع بستوه آمدند، خصوصاً قحطی افتاد که در هرات يك خروار گندم به چهار صد دینار خرید و فروش میشد، ضرر این قحطی از خسارت طاعونی که در وقت شهرخ در هرات منتشر گردید بیشتر بود. در هر حال مردم ماورالنهر از پادشاهی عبداللطیف ریمده بودند و بعد از چند ماهی هنگامیکه او از تفرج باغ چنار بشهر سمرقند بر میگشت عده از مردم بروی تیراندازی کردند، سواران معیت او فرار کردند و تروریست ها رسیده سرش ببریدند و از مقابل طاق مدرسه الخ بیگ بپایختند (۴۴۹). عجلالتاً مرزا عبدالله پسر عبداللطیف جانشین پدر گردید و توانست که حمله مرزا سلطان ابوسعید را از سمرقند عقب بزند، ولی این يك کامیابی موقتی بود زیرا ابوسعید از ابوالخیر خان زمامدار چغتائی قبیضه استمداد نظامی نمود و در سال ۱۴۵۰ به سمرقند حمله و مرزا عبدالله را مغلوب و قتل کرد و خود پادشاه گردید.

در زمان سلطنت مرزا سلطان ابوسعید :

ابوسعید پسر مرزا سلطان محمد نواسه میرانشاه و کواسه امیر تیمور بود. او در ابتدا ملازمت الخ بیگ داشت و باز مخالف شد، عبداللطیف او را در سمرقند حبس کرد اما او فرار کرد و در بخارا بعد از مرگ عبداللطیف قیام و مرزا عبدالله جانشین او را بکشت و اعلان سلطنت کرد. ابوسعید شش سال در ماورالنهر مصروف تأمین کشور و تنظیم دوات ماند از آن بعد متوجه افغانستان شد. در طی آن مدت افغانستان دچار کشمکش های شهزادگان تیموری بود از قبیل مرزا بابر و علا الدوله و مرزا سلطان محمد، بالاخره مرزا بابر بر رقبا غلبه کرد و علا الدوله را در هرات محبوس، و برادر بزرگ و دلی

خود سلطان محمد را در جنگ استرآباد ایران در ۱۴۵۰ مغلوب و قتل نمود. آنگاه بابر در ایران تانت و تاز کرد تا علاالدوله باز در افغانستان قیام نمود و بابر به هرات برگشت. علاالدوله که فاریاب و بلخ را گرفته بود از سپاه تخارستان شکست خورد و در ایران به مرزا جهانشاه پادشاه ترکمانی آذربایجان پناهنده شد، جهانشاه در ۱۴۵۲ عراق و فارس را از حکام مرزا بابر منتزع ساخت اما افغانستان و پایتخت هرات تا سال ۱۴۵۵ بدست مرزا بابر باقی ماند.

بابر در همین سال از هرات به مشهد رفت و در اثر شراب نوشی بسیار بیمار گردید و بمرد. امرای بابر پسر یازده ساله اش محمود را به شاهی برداشته و به هرات آمدند، اما این باریکی از امرای مقتدر محمود و امیر شیخ ابوسعید دست به ظلم یازید و پول بسیاری بالای مردم هرات حواله و افشار و شکنجه حصول کرد. محصلان او یک دینار داده دینار از مردم گرفتند حتی موقوفات خیریه را متصرف شدند، یک عده مردم در این گیر و دار تاراج و فرار و یاهلاک گردیدند، بالاخره سلطان محمود خورد سال به مشوره امیر شیر حاجی که خود را مواجه با خطر قیام مردم دید برای تسکین مردم فرمان عفو حواله جات و هم تراج دارائی خود امیر شیخ ابوسعید را صادر نمود. مردم از جا درآمدند و شیخ ابوسعید را در راه مرغاب که بدفاع برخاسته بود بکشتند. رقابت امرای بزرگ دربار محمود را متزلزل ساخته و د تامرزا ابراهیم پسر علاالدوله قیام کرد و سلطان محمود را بشکست و خود در سال ۱۴۵۶ پادشاه هرات شد.

در همین اوان بود که سلطان ابوسعید از ماورالنهر داخل افغانستان شده و بر این اغتشاشات خاتمه داد. ابوسعید باینکه پادشاه فضیلت پروری بود در هرات فرمان قتل ملکه گوهرشاد را صادر کرد و این همان زنی است که هنوز آثار عمرانی نفیسی زمان او در هرات و مشهد باقیست. بعد از آنکه ابوسعید به ماورالنهر برگشت باز افغانستان دست خوش اغراض فیودالها و امرای جاه طلب گردید. مرزا ابراهیم در هرات آمد و مسلط شد، مرزا جهاندار شاه از استرآباد تا سبزوار را در دست داشت، مرزا سلطان سنجر در مرو علم استقلال افراشته بود، مرزا شاه محمود در طوس، احمد یساول در درون شهر هرات در قلعه اختیارالدین، پیرک مغل در قلعه «تیره تو» امیر عبدالله در سرخس، ملک قاسم نواسه قرایوسف و امیر خلیل در سیستان و قرا و اسفزار، حسن شیخ تیمور در قلعه خیوشان، امیر اویس بن خاوند شاه در قلعه طیس - این همه حکمرانان و فیودالهایی بودند که از مرکز فرار میکردند. در چنین احوالی مرزا جهاندار شاه ترکمان به هرات آمد و مرزا ابراهیم و پدرش علاالدوله به غور فرار نمودند. مگر در آنجا نیز پدر و پسر به کله همدیگر می کوفتند تا بالاخره هر دو در حالت در بدری بمردند و نعش شان به شهر هرات منتقل گردید.

سلطان ابوسعید که از ماورالنهر در بلخ آمده بود به هرات عسکر کشید و امیر جهاندار شاه را طوری به مصالحه واداشت که او فقط به حکومت آذربایجان اکتفا کرده و ولایات نیشابور، طوس، جرجان، مازندران، فارس و عراق را به سلطان ابوسعید بگذارد، جهانشاه به سببی تن به قبول این شرایط داد که پسر معجوس او امیر حسین علی در آذربایجان علم ضدیت باید افراشته بود، پس ابوسعید داخل شهر هرات شد و بعد از کمی علاالدوله و مرزا ابراهیم و مرزا سنجر باقی را در بین راه مرو و سرخس در سال ۱۴۵۸ مغلوب و سنجر را مقتول کرد، و در سال ۱۴۶۰ سلطان ابوسعید از هرات

بغرض سرکوبی مرزا محمد جوکی پسر مرزا عبداللطیف به ماورالنهر رفت ولی از عقب او سلطان حسین مرزا از استرآباد به هرات حمله کرد و ابوسعید مجبور به عودت گردید. سلطان حسین به استرآباد عقب کشید و ابوسعید تا مازندران او را تعقیب نمود و باز به ماورالنهر رفت. جوکی نیز بالاخره در سال ۱۴۶۳ به سلطان ابوسعید تسلیم شد اما در قلعه اختیار الدین هرات محبوس ماند.

سلطان ابوسعید بعد از خاتمه کار جوکی به شهر هرات عودت کرد و خواجه شمس الدین محمد وزیر را بواسطه پول زیادی که اندوخته بود تحت تفتیش و تحقیق قرار داد. وزیر در جواب گفت که ازال دولت چیزی نخورده ام اما اعتراف نمود که از رعایا و اعیان پول گرفته ام. سلطان گفت آنچه از مردم گرفته نی بتو بخشیدم اما معزول هستی. وزیر که این بخشش را از کیسه خلیفه یافته بود بامنونیت انگشتی وزارت را به سلطان اعاده کرد و بایولهای که اندوخته بود به استراحت پرداخت. ابوسعید در سال ۱۴۶۶ ولایت بدخشان را با کشتن شاه محلی آنجا (سلطان محمود) و اولادش بگرفت.

در عهد ابوسعید یکبار قحط عظیمی در هرات افتاد زیرا بواسطه جنگهای داخلی شهزاده ها زراعت صدمه دیده بود، متعاقباً در سال ۱۴۶۱ طاعونی پیدا شد و عده زیاد از مردم را بکشت. ابوسعید در سال ۱۴۶۷ یکبار دیگر در ایران عسکر کشید زیرا حسن بیگ زمامدار دیار بکو در جنگی که بامرزا جهاندار شاه زمامدار آذربایجان نمود او را کشته و خود قوت بزرگی بهم رسانده بود. ولی شدت سرمای زمستان و قحط غله بدلیبری دشمن یکجا شده در سال ۱۴۶۸ سلطان ابوسعید را در حدود قراباغ ازان مغلوب و اسیر دشمن و مقتول نمود. بعد از مرگ ابوسعید سلطان احمد مرزا تا سال ۱۴۹۳ در ماورالنهر حکمران ماند. بعد از سلطان محمود تا سال ۱۵۰۰ بین پسران او در سر حصول اقتدار منازعه دوام داشت و این زد و خورد داخلی راه را برای استیلای قوه تازه دم محمد شیبانی آخرین فاتح تورانی گشاده تر ساخت.

دوران سلطنت سلطان حسین مرزا :

سلطان حسین مرزا بن غیاث الدین منصور بن مرزا بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور در سال ۱۴۳۸ در هرات متولد و در سال ۱۴۵۸ بحکومت جرجان و مازندران مقرر شد. او در سال ۱۴۶۸ هنگامیکه از دربار ابوالخیرخان پادشاه چغتائی قبیاق بر میگشت در ابیورد خبر کشته شدن ابوسعید را گرفت، پس عازم پایتخت هرات گردید و از طرف اهالی استقبال شد و در همان سال اعلان سلطنت نمود. در همین وقت بود که امیر علیشیرنوائی از ماورالنهر بدربار او آمده مهربردار سلطنتی گردید و در سال ۱۴۷۱ بمقام امارت «دیوان اعلی» رسید. سلطان حسین حکومت غور و زمین داور را هم به امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون داد که یکی از امرای بزرگ تیموری بود. آنوقت مردم هزاره و تکووری در زمین داور اکثریت داشتند. سلطان حسین که بعد از شاهرخ مهمترین پادشاه گورگانی افغانستان است به دستیاری وزیر مدبری چون علیشیرنوائی توانست که امور کشور را اداره نماید. ولی روش قدیم خانوادگی گورگانی

که شهزاده گان را در بطن دولت بشکل دولت کوچکتری پرورش میداد همیشه اسباب نزاع و مشغولیت دولت مرکزی می گردید تاجائیکه باعث انحطاط سیاسی و بالاخره انقراض دولت میشد. مثلاً بعد از اعمار شهر مزار، سلطان پسر بزرگ خود بدیع الزمان مرزا را که حاکم استرabad ایران بود به حکومت بلخ گماشت و او پسر نوجوان خود مومن مرزا را بجای خویش در استرabad گذاشت در حالیکه سلطان این مقام را به پسر دومین خود مظفر حسین مرزا داد. مظفر حسین مرزا از تمام فرزندان سلطان برتری یافته بود زیرا مادرش و خدیجه بیگی اغاء زنده وزن برگزیده سلطان بود و در اردو نفوذ داشت. این زن بازر و زور و دسیسه فرزند خودش را بر میکشید و سایر پسران دران را فروتر میداشت، این خود شهزادگان را بر قابت و خصومت باهمی و امیداشت و این خصومت و رقابت ها بر سر کسب اقتدار، کشمکش را در کشور بار می آورد، و در چنین رژیمی اریستو کراسی خانوادگی شاهی که شکل فاسد شده اولیگارشسی داشت منافع مردم و مملکت فدای اغراض و منافع شخصی اعضای خاندان سلطنت قرار میگرفت. هنگامیکه بدیع الزمان در بلخ اطلاع گرفت که پدرش جای پسر او را در استرabad به برادرش داده است به مومن مرزا نوشت که به کاکای خود تسلیم نشود. لهذا در سال ۱۴۹۶ در استرabad جنگ بین مومن و مظفر حسین در گرفت و در نتیجه مومن مغلوب و در محبس قلعه اختیار الدین (ارگ هرات) محبوس گردید، بدیع الزمان هم در بلخ روش استقلالی در پیش گرفته بود. سلطان خواست پسر را بواسطه قشون سرکوب کند اما امیر علیشیر که باندبیر بود نگذاشت و متعهد شد که بدیع الزمان را بامذکره رام نماید. علیشیر در بلخ رفت و بدیع الزمان تسلیم شد ولی منشور سری سلطان مکشوف گردید که در آن به امیر برلاس کوتوال بلخ امر شده بود تا بدیع الزمان را - و قتیکه از شهر خارج گردد - راه دخول و عودت به شهر ندهد. بدیع الزمان بعد از کشف این دسیسه بوعدی های علیشیر توجه نکرد و علیشیر ناکام برگشت. سلطان خود سپاهی بسرکوبی پسر کشید و بدیع الزمان تا «بلجراغ» پیش آمد اما شمشیر بروی پدر نکشید و به قندهار فرار نمود. سلطان به قصد هرات برگشت و هنوز در کناره رود مرغاب مجلس شراب داشت که خدیجه بیگی اغا به اتفاق نظام الملك از سلطان بد مست منشور قتل مومن را حاصل و شبانشب توسط چهار نفر جلاد چایار به هرات گسیل کرد و سر آن جوان را از تن جدا نمود، این حرکت سلطان، بدیع الزمان را برانگیخت تا در قندهار و زمین داور به اتفاق امیر ذوالنون و پسرانش شجاع بیگ و محمد، مقیم ترتیبات نظامی اتخاذ کند.

اما سلطان پیش دستی کرده خود به سوقيات پرداخت و تابست رسید، مگر قحط غلا و اغتشاش ذهنی امر او خاندان شاهی اورا بدون اخذ نتیجه به عودت مجبور نمود. بدیع الزمان تا اسفزار پیش آمد و در «النک نشین» به اردوی پدر حمله کرد و شکست خورد و به غور رفت. محمد حسین مرزا پسر دیگر سلطان هم قبلاً از هرات به ایران کشیده و بر مظفر حسین مرزا حمله کرده و خود در بین ترکمانان شمالی ایران درآمده بود. سلطان که زولیده گی امور را احساس کرد در سال ۱۴۹۸ توسط روحانیون با بدیع الزمان مصالحه نمود و پذیرفت که حکومت فراه و سیستان از بدیع الزمان باشد. اما این روش نتوانست از مخالفت های جنگی جلوگیری کند زیرا بعد از کشته شدن مومن مرزا پسران سلطان مثل ابوالحسن مرزا والی مرو، محمد محسن مرزا

والی مشهد وابن حسین مرزا حاکم قاین و غیره بشمول امرا و درباریان از سلطان منزجر گردیده بودند. این است که بدیع الزمان مجدداً هرات حمله کرد و سلطان قبول نمود که نام بدیع الزمان در لویه بعد از نام سلطان خوانده شود و هم حکومت بلخ و تخارستان را مجدداً به او داد. در زمان بزرگترین پسران چهارده گانه سلطان بود بر علاوه سلطان یازده دختر نیز داشت.

با وجود این کشمکش های داخلی خاندانی سلطان حسین مرزا توانست در طول ۳۷ سال سلطنت خود اقتدار دولت را در افغانستان و ماورالنهر و ایران (قسماً) حفظ نماید. زمان سلطان حسین علی الرغم پیچیدگی های اداری و جنگهای شهزادگان از نظر فرهنگ، عهد ممتازی در تاریخ کشور بحساب میرود. سلطان حسین در سال ۱۵۰۵ در پایتخت هرات بمرد و کشور بزرگی را بهرچ و مرج اداری و تجزیه طلبی شهزادگان خاندانی خود سپرد. در این زمان تاریخ افغانستان داخل یک دوره انحطاط اقتصادی سیاسی و فرهنگی گردید که دنباله انحطاط سیاسی آن تا قرن هژدهم و دهمه انحطاط فرهنگی آن تا قرن بیستم کشیده شد. در حالیکه جهان غرب در طی این مدت (قرون جدید و معاصر) مراحل ارتقا و تمدن جدید را بشکل بی سابقه پی میبرد. در ممالک همجوار افغانستان هم دولت های قوت مندی تاسیس گردید که بر سیاست و اداره کشور سایه منفی افکنده، دولت ضعیف و متزلزل گورگانی را از هم پاشید و مملکت را در حصص سه گانه تجزیه نمود. سه سال پیشتر از مرگ سلطان حسین در ایران دولت صفوی بمیان آمد و پنج سال پیشتر در ماورالنهر دولت شیبانی قد علم نموده بود ۲۰ سال بعد تر هم دولت بابری در هندوستان موجود شد و این همه دست تجاوز در افغانستان دراز کردند و بر وحدت سیاسی و ملی کشور لطمه زدند و افغانستان در سراسیمه انحطاط زراعتی و صنعتی و تجارتی و فرهنگی بشکل لغزندهئی قرار گرفت.

در زمان امارت جانشینان سلطان حسین :

بعد از مرگ سلطان پسرش بدیع الزمان بایستی شاه میشد ولی مادر اندرش خدیجه که در بین سپاه نفوذ داشت نگذاشت مظفر حسین پسر خود را در سلطنت بدیع الزمان شریک ساخت، پس در یک اقلیم دو پادشاه و دو دولت ساخته شد، مسکوک بنام هردو منقور گردید و خطبه بنام هردو پادشاه خوانده شد و امور مالی بالمناصفه بهر دو تعلق گرفت، دو صدارت و دو وزارت تشکیل گردید و شهزادگان و فیودالهای اطراف سر کشید. در چنین وقتی دشمن خارجی (دولت شیبانی) دوبار از ماورالنهر به افغانستان کشید و محمد شیبانی در ۱۵۰۶ بلخ را اشغال کرد، و در سال ۱۵۰۷ شیبانی اندخوی و مرو چاق را گرفت و در بادغیس سلطانین را (بدیع الزمان و مظفر حسین) شکست داد و پایتخت هرات را گرفت. بدیع الزمان در قندهار و مظفر حسین به استرآباد فرار کردند. مجرذیکه محمد شیبانی شهر هرات را گرفت فقها و ارباب عمایم قدیم از دیگران پیشتر بدربار او شتافتند و پانزده هزار تنگچه یک مثقالی به مولانا عبدالرحیم ماورالنهری صدر اعظم شیبانی (که مرد کم سواد بود) رشوت دادند و توسط او در دربار شیبانی جای ورتبه گرفتند، پس شیخ الاسلام قدیم هرات مجدداً شیخ الاسلام هرات شد و مولوی نظام الدین عبدالقادر به منصب قاضی القضاتی و نقیبی رسید.

قاضی اختیار الدین وقاضی صدرالدین محمد امامی دوباره جزء قضات هرات قرار گرفتند، سید صدرالدین یونس محتسب شهر گردید و تدریس مدارس به ملا برهان الدین عطاء الله، سید صدرالدین ابراهیم، سید زین العابدین مرتاض و خواجه عماد الدین عبدالعزیز داده شد.

محمد شیبانی از شهر هرات ۱۳۵ هزار سنکه و تنگچه، تاوان جنگ گرفت. هر تنگچه میبای یک مثقال و دارای ارزش ۶ دینار کپکی بود. بعلاوه شیبانی تمام دارائی سلطانین و اشراف را بازور و شکنجه گرفت و هم شیبانی به فتوی علمای مذهبی هرات ملکه مظفر حسین را برای خود گرفت و منبرانگیر دختر مظفر حسین را به پسر خود عبیداله سلطان، و کبلی بیگم ملکه بدیع الزمان را به قنبر مرزای کوکلتاش بزنی داد درحالیکه هر دو ملکه شوهران زنده داشتند. فقهاییکه این فتوی دادند همه از برگزیدگان دولت گورگانی بودند زیرا خاصیت این دولت در اداره کشور تکیه کردن بر شهرزادگان و فقهای افغانستان بود. آنگاه شیبانی به پیشنهاد فقها لقب امام زمان و خلیفته الرحمن اختیار کرد و نام او به همین عنوان در خطبه خوانده شد. پس از آنکه شیبانی موقوفات را از بین برد و موسسات خیریه روبره زوال نهاد نیم دانگ دروزن تنگچه قدیم افزود ولی ارزش قبلی را تغیر نداد. همچنین سپاه اعزامی دشمن در مرو و مشهد نیز ابوالحسن مرزا و محمد محسن مرزا و لیان آنجارا دوهم شکسته و اعدام نمودند. ابن حسین مرزا حاکم قاین بعد از دفاع مختصری مغلوب و تسلیم دشمن گردید. قاسم مرزا که بر قشون دشمن در مشهد حمله نمود نیز مغلوب و اعدام شد.

بدیع الزمان فراری از قندهار براه نیستان و مظفر حسین از راه ترشیز هردو به جرجان رفتند و مرکز موقتی ساختند، زتان سلطان حسین (سلطان بیگم و خدیجه) نیز از هرات به جرجان پیوستند و بعضی از امرای تیموریه بدربار جدید سلطانین شتافتند، مظفر حسین بمرد و بدیع الزمان بحکومت استرآباد قانع گردید، اما یکسال نگذشته بود که قشون دشمن به جرجان رسید و بدیع الزمان به آذربایجان فرار کرد و متعاقبا بدربار دشمن رفت و تسلیم شد. شیبانی بدامغان کشیده و به جنگ پرداخت ولی فریدون حسین مرزا برادر و محمد زمان مرزا پسر بدیع الزمان هم دامغان را گذاشته بدربار شیبانی رفتند. بعدها محمد زمان به اجازه شیبانی به آذربایجان رفت و فریدون بدون اجازه به سواحل اترک میان ترکمان کشید و پسانتر به کلات آمد و استیلا کرد ولی در هجوم دشمن به کلات او نیز مغلوب و کشته گردید.

ابن حسین مرزا حاکم قاین که قبلا به شیبانی تسلیم شده بود همچنان سالم ماند تا در ۱۵۱۲ در کاشان بمرد. بدیع الزمان بعد از تسلیم مامور به اقامت در ری شد و بعد از کمی (خلاف قولیکه به شیبانی داده بود) سپاه به تسخیر استرآباد کشید و از عسکر شیبانی مغلوب و پسرش محمد قلی در جنگ کشته شد. بدیع الزمان از استرآباد به سند رفت و یکسال مهمان حاکم اوچه و تهته ماند. در سال ۱۵۱۲ مجددا به افغانستان آمد و بدربار شیبانی ماورالنهر رفت. شیبانی او را اعزاز کرد و به آذربایجان فرستاد، اما بدیع الزمان از کارکناره گرفت و در شنب غازان نزدیک تبریز مقیم شد، و شیبانی روزانه یک هزار دینار معاش به او میداد. در ۱۵۱۳ سلطان سلیم عثمانی تاتیریز پیش آمد و در عودت بدیع الزمان را با خود در استانبول برد و معزز نگه داشت، اما بدیع الزمان بعد از چند ماهی بمرد. اکنون از خاندان تیموری افغانستان محمد زمان پسر بدیع الزمان

در دربار شیپانی مانده بود. هنگامیکه سوقيات دولت عثمانی مجدداً در ایران آغاز شد و دولت شیپانی بمداغه پیش آمد محمد زمان از فرصت استفاده کرده به استرآباد رفت و حکومت را بدست آورد، اما از سپاه شیپانی شکست خورد و به افغانستان کشید و در غرجهستان حکومت تشکیل کرد. او در سال ۱۵۱۴ به بلخ حمله کرد و در ۱۵۱۵ بلخ را از سپاه شیپانی مسترد نمود. اما میان او و امیر اردو شاه حاکم سابق بلخ که مرد مقتدری بود برهم خورد و محمد زمان از شهر خارج شد و قوت تشکیل کرد و باز به بلخ پیش شد، امیر اردو شاه برای مذاکره حاضر شد و در حین جریان مذاکره در سال ۱۵۱۶ محمد زمان، امیر اردو شاه را بکشت و بلخ را محاصره کرد. قوام بیگ جانشین اردو شاه که خود را در برابر محمد زمان از مدافعه عاجز میدید - زیرا مردم از او برضد شیپانی ها حمایت میکردند - کتبا بابر مرزا را که در کابل بود برای تسلیم گرفتن بلخ دعوت نمود. بابر هم با سپاه در رسید، محمد زمان تسلیم نشد و به غرجهستان رفت و بعد از عودت بابر بکابل مجدداً عسکر به بلخ کشید، در جنگی که بین او و بابریان بلخ واقع شد محمد زمان اسیر گردید و بکابل فرستاده شد، بار او را پذیرفت و دختری از خانواده خود با حکومت بلخ به او داد و محمد زمان از آن به بعد بابابر وفادار بماند. به این صورت پس از مرگ سلطان حسین در مدت کوتاه یازده سال دولت مقتدر گورگانی حتی از ریشه در افغانستان برافتاد.

وضع اجتماعی افغانستان در زمان دولت گورگانی :

مدت عمر دولت گورگانی در افغانستان از ۱۳۸۰ تا ۱۵۰۶ تقریباً بیش از ۱۲۰ سال بود. ۶۰ سال اخیر آن - با اصطلاح اروپائیا - جز قرون جدیده تاریخ جهان بشمار میرفت. قسطنطنیه در طی همین دوره (۱۴۵۳) از طرف نسل جدید عثمانی فتح شد و عیسویان هنر و بیژانس که آخرین یادگار متجمد تمدن قدیم بودند با کتب و مجسمه ها و پرده های نفیس به اروپا پناه بردند، اروپائیان که استعمال باروت و قطب نما را قبلاً از آسیا گرفته بودند اینک صنعت چاپ را (۱۴۵۵) بمیان آورده و در نشر معارف و علوم قدم فوق العاده ای برداشتند.

چون استیلای دولت عثمانی بر قسطنطنیه راه های تجارتی قدیم بین شرق و غرب را بهم زده بود احتیاج اروپا به اموال مشرق زمین باعث جستجوی راه های جدید تجارتی و در نتیجه منجر به کشف راه بحری هندوستان و شرق دور و بالاخره قطعه امریکا گردید در حالیکه بعد از رنسانس ایتالیا و ظهور هنرمندان مشهوری چون میکل آنژ، لیونارد دوونسی و فائول فرانسه و انگلیس و آلمان و هالیند هم سر برافراختند، و استقرار و مرکزیت و استحکام دولت های اروپا در جای قدرت نامحدود فیودالهای قدیم موجود شد و اصلاحات مذهبی لوتر و فرمان نانت مبنی بر آزادی مذهبی در اروپا منتشر گردید. زیرا اروپا از قرن دوازدهم و سیزدهم - یعنی هنگامیکه تمدن ممالک اسلامی متوقف و منحط میشد - به جنبش فکری و صنعتی و اقتصادی آغاز کرده بود و آن اروپائی که تا قرن دوازدهم ایمان را بر عقل برتر می شمرد در قرن سیزدهم از تقدم نظریات فلسفی استقبال مینمود. از دیگر طرف بتدریج طبقه بورژوازی موجود و برشهر هامسلط شده میرفت و بالاخره توانست آزادی تجارت را بمیان آورد. در قرن پانزدهم طبقه

بورژوازی در ساحه اقتصادی مهتر از فیودال گردید و سلطنت قوی تر شده رفت. این تحولات اقتصادی و سیاسی با اکتشافات جغرافی و اختراعات جدید یکجا شده تا قرن شانزدهم علوم و فنون را منکشف ساخت، و زبان و ادبیات ملی در اروپا پدیدار گردید و اسکولاستیک منہزم شد و این حوادث مهم بود که از نظر اروپا قرون وسطی را از قرون جدید جدا کرد، زیرا در قرون وسطی فیودال مصروف جنگ بود و مجال تفکر علمی نداشت و گرچه در عوض آنان روحانیون آسوده و آرام (مثل مردم متوسط و متمول یونان قدیم که از کارغلامان نان میخوردند و فرصت توجه به علوم داشتند و آثاری از خود بجا گذاشتند) فرصت اشتغال به تفکر علمی و فلسفی داشتند مگر مشغولیت علمی ایشان محدود و جامد بود و هم باشکل انحصاری در خدمت مذهب گماشته شده بود، البته روم شرقی که هنوز قسمتی از موارث ارسطو را در دست داشت تا قرن پانزدهم عمر نمود ولی بالاخره اونیز در برابر قدرت مشرق از بین رفت. توده های مردم اروپا در قرون وسطی در ظلمت جهل و فقر و خرافات و ظلم غوطه ور بودند.

اما قرون وسطی برای ممالک اسلامی شرق مفهوم اروپائی قرون وسطی را نداشت زیرا قرون وسطی عهد انکشاف تمدن و فرهنگ ممالک اسلامی در مشرق زمین حتی اسپانیا و عراقی بلند تر از تمدن اروپا بود، البته در افغانستان و آسیای وسطی و قریب هجوم مغل در قرن سیزدهم تمدن اسلامی را از پا درآورد مگر افغانستان مجدداً قد برافراخت و از قرن چهاردهم تا آغاز قرن شانزدهم فرهنگ دوره گورگانی را در آسیای وسطی بوجود آورد و بعد از آن که خود از بین رفت موارث خود را در ایران صفوی و هندوستان بآری تا قرون جدید به یادگار بگذاشت و اصفهان و دهل بنقش پای هرات - در شئون اجتماعی - قدم برداشت، حتی بقول یکی از دانشمندان فرانسه ریشه فرهنگ ترکیه عثمانی را بایستی در مدینه تیموریه یافت.

افغانستان که تا قرن دوازدهم از نظر فرهنگ یکی از برجسته ترین ممالک جهان بود در قرن سیزدهم در زیر هجوم مغل خرابه ترین کشور های دنیا تحویل یافت، از آن بعد افغانستان تا قرن چهاردهم برای بهبود و پیشرفت زندگی خویش حرکات مذبحی مینمود، اما در قرن چهاردهم به شکل حیرت آوری قد علم کرد و تمدن و فرهنگ از دست رفته را مجدداً احیاء نمود، استعداد مردم کشور - در طول دوره تاریخ - توانائی آنها داشت که تمام مهاجمین چادر نشین را در خود به تحلیل برد و قوه آنان را مدافع تمدن و فرهنگ خویش قرار دهد، چنانیکه عنصر ترک و از آن جمله گورگانی ها در افغانستان - هم در آسیای وسطی - در ساحه هنر و ادب خدمات درخشانی انجام دادند.

امیر تیمور که تمام عمر خودش را در جنگ و جهانگشائی بمصرف رساند البته فرصت توجه به فرهنگ نداشت و آنچه را هم داشت منحصر به فقه و مباحث مذهبی بود. ولی جانشین او در افغانستان که نیم قرن تمام فرصت مفصلی در دست داشت در یک فضای نسبتاً پرامن داخلی به نشر معارف توجه نمود. خصوصاً که هسته آن در دوره یکنیم قرنه دولت کُرت پرورش یافته و هم وحدت سیاسی مملکت در زمان تیمور تأمین شده بود. همچنین اخلاف شهرخ در افغانستان همه مردمان هنر دوست بودند. ملکه گوهرشاد زن شهرخ و مرزا بایسنقر پسر او درین زمینه توجه زیادی کردند، مخصوصاً سلطان حسین مروا که ۳۷ سال سلطنت طولانی داشت خود مرد فاضلی بود

وفضائلی چون جامی و نوانی در عهد او میزیست ، داستان قدر شناسی و همکاری رفیقانه این سلطان مقتدر و مستبد بامیر علیشیر نوانی و اخلاص و احترام و پیروی صمیمانه میرعلیشیر از عبدالرحمن جامی قابل تذکر است .

روی هم رفته افغانستان در قرن پانزدهم مرکز عمده تمدن و فرهنگ و اقتصاد در آسیای وسطی بود ، و با وجود خرابی بند رستم و بایر ماندن حوزه هلند ، زراعت و آبیاری و پیشه وری در سایر حصص مملکت انکشاف زیاد کرد . گرچه مناسبات فیودالی در طریق استحکام خود روان بود و اراضی وسیع و زرخیز که در اقطاع و تیول فیودالها داده شده بود مروروثی شده میرفت و البته در این صورت وابستگی دهقان روز افزون بود و دهقان بزمین بیشتر شده میرفت . تجارت افغانستان در این دوره - با آنکه راه های بحری جانشین راه های خشکه قدیم گردیده و اهمیت تجارت بین المللی و ترانزیتی افغانستان را صدمه سختی زده بود - هنوز رونق خود را از دست نداده و با کشورهای همسایه ماورالنهر ، ترکستان ایران و هندوستان به پیما نه معتنا بهائی بعمل می آمد و هم با مملکت چین روابط تجارتی موجود بود . واحد پول در افغانستان مسکوک نقره ای بوزن یک مثقال ، بنام «شهرخی» بود ، که بعدها مسکوک «تنگچه» با همان وزن یک مثقال جای آنرا گرفت ، اجزای تنگچه «دینار» و شش دینار کبکی مساوی یک تنگچه بود .

فرهنگ افغانستان در این دوره گرچه از نظر فلسفی جامد بود و به پایه دوره قبل از هجوم مغل نمی رسید مع هذا بعد از تخریبات مغل بجائی رسید که مرکز فرهنگی آسیای وسطی شمرده میشد و استادان ، علما ، شعرا و هنروران از ماورالنهر ، ایران و هندوستان در شهر هرات جمع میشدند ، و مکتب هرات نمونه مثال فرهنگی این کشور ها محسوب بود ، مدارس عالییه پایتخت با استادان دانشمند و موقوفات گزاف ، یازده هزار نفر شاگرد را از هر دستی تدریس مینمود و این خود در آن روزگاری که هنوز در اروپا تحصیلات خصوصی و اشرافی بود ، ارزش بسیاری داشت ، نصاب تحصیلات عالی عبارت بود از : صرف و نحو ، حدیث و تفسیر ، فقه و اصول ، منطق و حکمت مشائی و اشرافی ، طبیعیات و ریاضی .

البته در طی مراحل تحصیلی آزادی مباحثه و انتقاد و اظهار عقیده معدوم بود ، کتب معین تدریس میشد و بکلام قدما قناعت میکردید . گفتار مشایخ و تاویلات مذهبی در جای منطق و استدلال نشسته بود . و از تعلیم و باسواد شدن زن جلوگیری میشد . جلال الدین دوانی دانسته اند مشهور همین دوره در کتاب معروف خود (اخلاق جلالی) راجع به «زن» زیر عنوان لمعه سوم در سیاست اهل مینوشست که شوهر ، خودش را در نظر زن مهیب نماید تا از اطاعت اوامر و نواهی او تهاون نکند... اگر به محبت زن گرفتار شود از او مخفی نماید... در امور کلی با زن خود مشوره نکند . و بر اسرار و مال خود او را آگاه ننماید و از او پوشیده دارد... زن را از نظر به اجانب و استماع حکایات مردان منع کنند و زن فرزند دار و زن بیوه و زن متمول را نکاح نمایند . این نوشته موقف زن را در آن زمان نشان میدهد که چگونه در بند و قیود بود .

تربیت بر مبنی دستتایر مذهبی استوار و نفوذ مذهب در کلیه شئون زندگی و اجتماع مدنظر بود . صیانت نفس از فساد و فحشا با انقیاد از دولت ، غایه تعلیم و تربیه بشمار میرفت و این تربیت هم در سایه زجر و سیاست بعمل می آمد . ادبیات و تاریخ و نجوم و طب بیشتر طرف استقبال طبقات ممتاز بود . ولی ادبیات

دیگر آن روح مہیج و نشاط انگیز و یاحامسی ادب قبل از دوره مغل را نداشت. زیرا وحشت و فشار و فقر و ظلم دوره مغل در نفوس افغانستان تأثیر منفی بجا گذاشته بود که مولود آن یاس و افسردگی، تحقیر زندگی و دنیا و توجه به عقبی بود، خرافات و اوهام، عقیده به جادو، نذر و نیاز، تعصب کورانه و زهد خشک هم میراث همان دوره بود. پس در دوره احیای مجدد نیز آن روحیه منعکس میگردد، در نظم و نثر دری دلبر داشتن از دنیا و تسلیم و رضا و صبر بر شداید و انقیاد و تملق بشکل پند و اندرز و وعظ بیشتر جا میگرفت، نثر دری پرتکلف شد و استعاره و کنایه نامانوس و ثقیل باطول و تفصیل و حشو و زوائد معمول گردید و این مرض ادبی مخصوص افغانستان نی بلکه در ایران و آسیای صغیر و هندوستان هم مستولی بود.

مکتب هرات نمایندگان مشهوری در ادبیات داشت که در زمان خود ممتاز بودند چون معین الدین حسین کاشفی واعظ در نثر دری و نورالدین عبدالرحمن جامی و میر علیشیر نوائی در نظم. اولی در نثر آتروز اسلوب درخشانی داشت و دومی مقتدرترین شاعر و نویسنده دری عهد خود بود، این مرد متصوف پیشوا و رهبر میرعلیشیر نوائی در ادب و تصوف بود، و آثار متعددی چون هفت اورنگ، سبحة الابرار، یوسف زلیخا، لیلا مجنون، خردنامه، نفحات الانس، سلامان و ابسال، شرح ملا، بهارستان و غیره بیادگار گذاشت، جامی در سال ۱۴۹۵ بمرد. میرعلیشیر نوائی که فی الواقع موسس ادبیات چغتائی و موثر مفید در زبان و ادبیات آینده ترکی بود در راس ادب عصر خود قرار داشت، او ۲۹ - اثر در نظم و نثر زبان دری و ترکی بنوشت، میرعلیشیر که رفیق و وزیر سلطان حسین مرزا بود، اراضی وسیع داشت که حاصل روزانه آن ۷۵ هزار دینار (دوازده و نیم هزار شهرخی) میشد، چون خانه او مرجع علما و هنروران افغانستان و ماورالنهر و ترکستان و ایران و آسیای صغیر بود، لهذا هر روزی پانزده هزار دینار بمصرف خانه او میرسید و بقیه عایداتش در نشر فرهنگ و تاسیس مدرسه و پل و روابط و نهر و مسجد و بقعه خیریه صرف میگردد، او ۳۰ سال در این راه خدمت نمود و ۳۷۰ بقعه خیریه بساخت که هنوز آثار خرابه های آن در افغانستان پدیدار است. طوریکه خود میر مینویسد در برابر انجام امور جمهور هیچ مزد و منتی از هیچ طرف نمیگرفت و برای آنکه به عسرت معاش دچار نشود، سلطان حسین مرزا امر کرد که بزراعت شخصی اشتغال ورزد. او در امور زراعت طبق شریعت رفتار میکرد و نفع بسیاری میبرد و در اینجا میر چنین میگوید: «... از عواید آن نعمت بخود به اندک مایه پوشاک و خوراک میساختم و بقیه آن صرف امور خیریه و بنای بقاع مینمودم ...» مولانا لطیفی و مولانا بینائی و خواجه آصفی و امیر شیخ سبیلر نیز از شعرا مشهور هرات اند.

تاریخ نویسی در افغانستان آن عهد نیز منکشف تر شد و نمایندگان مشهور چون میرخوند و خوند میر (مؤلفین تاریخ های ولایتی الصفا و حبیب السیر) داشت. خطاطی آنقدر پیش رفته بود که مثلاً مولانا معروف کاتب در روزی ۱۵۰۰ بیت (مساوی ۱۵۰۰ سطر) با قلم خوش میتنوشت. فن خوش نویسی و تذهیب و تجلید کتب پیشرفت کرده بود، این است که باکار و زحمت دانشمندان و عده بیشمار خطاطان و مذهبیان و صحافان و نقاشان صدها کتاب و هزارها نسخ خطی از پایتخت افغانستان در اطراف و اکناف منتشر میگردد و کتابخانه های قیمت داری در هرات بوجود می آمد، هنروران در تذهیب و نقاشی قلمدان همان اعتنائی نشان میدادند که در تذهیب و تجلید کتاب ارائه میکردند. خلاصه شعاع این مکتب ادبی افغانستان بود که از هرات تا ایران و ماورالنهر

در پهلوی این ادب و هنر «عرفان اسلامی» نیز در افغانستان تجدید حیات نمود، عرفان که قبل از دوره مغل جنبه‌های سرکش خود را در تحت نفوذ فقها و دولت‌های مستبد از دست داده بود، در عهد مغل یکلی منحرف و منحط و منجر به ترك دنیا و انزوا گردید و جهان‌زندگی منقور، قابل تحقیر شد، وعده هم شیادی و قلندری و مفت‌خواری را تصوف نامیدند، این طریقه دوام داشت تا در قرن چهاردهم صوفی مشهوری بنام خواجه بهالدین محمد، محمد بخارانی (متوفی در ۱۳۸۸) قیام نمود، او وسعت مشرب صوفیون سرکش قدیم را با شیوه جدید جمع کرد و شعار داد که: خلوت در انجمن و سفر در وطن. این معنی که او در عوض ترك دنیا اختلاط و آمیزش صوفی را در اجتماع پیش کشید و یاری مردم را بر زندگی شخصی صوفی مقدم شمرد، گرچه طریقه نقشبندی خواجه بهالدین (شاه نقشبند) در زیر شرایط محیط اجتماعی او در حد وسط بین طریقه «وحدت وجودی» عرفای قبل از دوره مغل و بین طریقه «وحدت شهودی» عرفای بعدی قرن هفدهم قرار داشت، معیاد جنبه عملی آن بیشتر بود. میتوان گفت نمونه کامل پیروان این طریقه در افغانستان نورالدین عبدالرحمن جامی و میرعلیشیر نوائی بود که آن یکی در لباس فقر و تقوا در نشر فرهنگ و اخلاق حسن خدمت مینمود و این دیگری درزی امارت و ریاست به تعمیم معارف کار میکرد.

این طریقه صوفیه نقشبندی در افغانستان دوام داشت تا در اوایل قرن هفدهم مرد دیگری از اهل افغانستان (شیخ احمد مجددی) در هندوستان برخاست و مکتب جدیدی در تصوف نقشبندی باز کرد، این شیخ که معروف به امام مجدد الف ثانی سرهندی است و کتاب مکتوبات او مشهور است نظریه «وحدت وجودی» عرفای قبلی را باطل شمرد و گفت این نظر از مخالطات صوفیه و مانند مذهب سلفسانیه است، و او نظریه جدید «وحدت شهودی» یعنی «همه ازوست» را در جای نظریه وحدت وجودی (همه اوست) گذاشت. از آن بعد این طریقه جدید که در افغانستان هم نفوذ نمود، تصوف قدیم را در قالب ظواهر شرع در آورد و به تدریج صوفیه افغانستان نیز در صف فقها قرار گرفتند. متوازی با سایر شئون اجتماعی صنعت و هنر افغانستان نیز در عهد گورگانی منکشف بود، صنایع نساجی مخصوصا نساجی منقش و فلز کاری و معماری با کاشیکاری و نقاشی و تذهیب و غیره پیش رفته بود، و در جزء صنایع مستظرفه موسیقی هم مقام برجسته‌ئی داشت، استاد حسن نائی از استادان درجه اول موسیقی و معاصر بامیر علیشیر بود، حتی خود میرهم در تالیف آهنگ های موسیقی مهارت داشت. و اما در نقاشی و رسامی افغانستان آنروز، سبکی جدید بوجود آمده که بعدها به سبک چینی، معروف گردید گرچه عین سبک چینی نبود ولی از هنر چین متأثر بود، چنانیکه این تأثیر قرن‌ها پیشتر هم در نقاشی افغانستان بودائی مشهود بود، خصوصا که در عهد گورگانی روابط هنری و فرهنگی و سیاسی افغانستان با کشور چین تجدید شد، چنانیکه در سال ۱۴۱۹ هجری مرکب از نمایندگان شهرخ و شهزاده گان تیموری بریاست و شادی خواجه، نماینده شهرخ بدربار «امپراتوری مینگ» که از قرن چهاردهم جای امپراتوری مغل را در چین گرفته بود، در پایتخت پیکنگ اعزام گردید. از جمله اعضای مهم این هیئت یکی هم خواجه غیاث الدین نقاش هراتی به حیث نماینده مرزا بایستقر فرزند شهرخ است که تمام مناظر و مرایای صنعتی دربار پیکنگ را معاینه کرده و سفرنامه هیئت را نوشته است. سایر اعضای این هیئت عبارت بودند از تاج الدین بدخشی نماینده شاه ملك امیر محلی بدخشان و «جاتون او» نماینده سلطان احمد مرزا و اردوان، و «ارغداق» و غیره. طبیعی است نقاشی که مثل غیاث الدین

به چنین می‌رود و پنج ماه در دربار امپراتور اقامت میکند نقاشی های چنین کشور را نمیتواند از نظر بیندازد و یا تأثیری را که از آن میگیرد در وطن خود فراموش کند. این هیئت که در ۱۶ ذی القعدة ۸۲۲ هجری (برابر با سال ۱۴۱۹ میلادی) از شهر هرات به سمرقند و از آنجا به جانب چین حرکت کرده است و بعد از تقریباً یکسال سفر به پایتخت «خان بالیخ» (پیکنگ) رسیده و پنج ماه در دربار امپراتور توقف کرده است. در ذیل «عده هائی» که این هیئت به امپراتور تقدیم کرد یکی هم اسبی بود سیاه و پنج کلیان (چهار پا و پشانی سفید) که امپراتور بسیار پسندید و روزی خود سوار شد، ولی اسب سر کشی کرد و امپراتور در افتاد و متاثر شد و از هیئت اوصاف و امتیاز این اسب بدگام را پرسید. نماینده شهرخ فوراً جواب داد که چنین این اسب مخصوص سواری امیر تیمور گورکان بود، شهرخ خواست که در طوبه امپراتور بماند. در هر حال هیئت در ایام توقف خود دربار و شهر و جاه و جلال و جمال پیکنگ را بدقت مطالعه کرد، آنان در اردوی چین اسلحه ذیل را دیدند: ناخج، دورباش، ژوبین، **حره (تایخ توده)**، **خشت پولاد**، **تیر زین**، **نیزه**، **شمشیر** و **گرز دموژیک هسگری** : دهل، دنامه، سنج، نی و ناقوس. در اطاق هیئت این اشیا بود: بالش اطلس و کخواب، صندلی، منقل و آتش دان، دیک، کارد و قاشق. خوراک طبقه حاکمه و عالیه نیز به این قرار بود: گوشت گوسفند و قاز و مرغ، آرد، برنج، حلوا، غسل، سیر، پیاز، نمک، نقل و آش.

نقاشی افغانستان با تأثیری که از نقاشی چین داشت یکی از سبک های نفیس و قشنگ و مشهور مشرق زمین بود، نمایندگان هنری افغانستان در این زمان چون استاد بهزاد و میرعلی و سلطان محمد و سلطان علی دست کمی از هنروران اروپای دوره رنسانس نداشتند. در معماری افغانستان سبک نفیسی در این دوره بحیان آمده که با سبک های معماری چینی و هندی و عربی و مصر و اسپانیا متفاوت و مستقل بود. اما در اثر عوارض سیاسی و نظامی امروز بدون خرابه های مصلی و مینارها و قسما بقاع فرو ریخته در هرات نشانی از آن معماری های زیبا و فریبا نمانده است، تنها اثر زنده این معماری همان «مقبره مزار شریف» در ولایت بلخ است که در سال ۱۴۸۰ در عهد سلطان حسین مرزا اعمار گردیده است : مردی بنام شمس الدین محمد که خودش را به شیخ بایزید بسطامی صوفی معروف منتسب مینمود کتابی غیر موثق به سلطان حسین نشان داد و گفت که در عهد سلطان سنجر سلجوقی (پادشاه افغانستان شمالی) تالیف گردیده و طبق تذکر این کتاب بایستی مزار امیر المومنین علی بن ابی طالب در قریه «خواجه خیران» بلخ بوده باشد. چون صحت این روایت از نظر تاریخ مشکوک بود، سلطان حسین وقتی که از هرات به بلخ رفت قریه خواجه خیران را مورد تفحص قرار داد و گنبدی و قبری بالوحه سنگی دید، در این لوحه سنگ عبارت ذیل را نوشته بودند: هذا قبر اسداله اخ رسول الله علی ولی الله. گرچه تاریخ چنین چیزی را تصدیق نمیکرد مع هذا سلطان حسین امر کرد تا بالای آن قبر عمارت موجود را بساختند و بازار بر آوردند و حمامی بنیاد نهادند. سلطان «نهر شاهی» را بر این مزار جدید الاحداث وقف کرد و سید تاج الدین حسن اندخونی را به نقابت، و همان شمس الدین محمد (شیخ زاده بسطامی) را به شیخی مزار معین کرد و کارکنانی هم برای موقوفات آن مقرر نمود. از آن بعد است که قریه خواجه خیران، نام «شهر مزار شریف» گرفت و بتدریج آبادتر شد و عوض بلخ قدیم مرکز ولایت گردید، در این ضمن شیخ زاده بسطامی به آنچه میخواست رسید یعنی مقام روحانی حاصل کرد و هم تمول سرشاری از نذر و نذور بدست آورد.

فصل یازدهم

تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولتهای خارجی ومبارزه مردم افغانستان (از قرن ۱۶ تا قرن ۱۸ میلادی)

از آغاز قرن شانزدهم حوادث سیاسی که در داخل افغانستان وممالك همجوار ان واقع شده به ضرر این کشور تمام گردید. در داخل از شروع قرن شانزدهم (بعد از مرگ سلطان حسین در ۱۵۰۵) دولت مرکزیت وقدرت اداری خود را از دست داد و فیودالهای مقتدر محلی وتجزیه طلب ازهر گوشه وکنار قد علم کردند ودر جدال با همدیگر شدند. در ماورالنهر دولت شییبانی در ۱۵۰۰ ودر ایران دولت صفوی در ۱۵۰۲ ودر هندوستان دولت بابر در ۱۵۲۵ تشکیل گردید. این دولتهای جدید الظهور از شمال وغرب وشرق افغانستان دست تجاوز دراز کردند وبالاخره مملکت را در سه حصه شمالی وغربی وشرقی تجزیه وتقسیم نمودند، دولت شییبانی در ولایات شمالی ودولت صفوی در ولایات غربی ودولت بابر در ولایات شرقی افغانستان مسلط شدند واین مدت تسلط اجانب از سال ۱۵۰۶ به بعد تا ۱۷۰۸ و ۱۷۱۶ در ولایات غربی و تا ۱۷۴۷ در ولایات شرقی وشمالی کشور تقریباً دو نیم قرن طول کشید.

در طی این زمان دولت سرتاسری افغانستان وجود نداشت، لهذا مرکزیت اقتصادی معدوم شد ومعارف عمومی از بین رفت، فقدان وحدت سیاسی با اداره دولت های متخالف ومتخاصم خارجی، بنیان وحدت ملی افغانستان را چنان شکاف عظیمی داد که خطر انحلال ملت در کشور های همسایه پیش آمد. چون استیلا گران خارجی هر یک کانونی مستقل در ماورالنهر وایران وهندوستان داشتند ولایات متصرفه ایشان در افغانستان بشکل ولایات دور دست وتابعی اداره میشد که فقط مالیه میپرداخت ومصارف حکام ونظامیان ایشان را تادیه میکرد، یعنی افغانستان باتحمل خسارات وارده از این استیلا گران خارجی بدون از استحکامات نظامی ووسایل سوق الجیشی چیزی حاصل نکرد، بعلاوه خساره لشکر کشی های مخاصمانه این سه دولت را برضد همدیگر در خاک خود تحمل مینمود، در حالیکه تمدن و فرهنگ افغانستان روز بروز دسراشیبی انحطاط لغزیده میرفت وشهرهای بزرگ آن بشکل قصبهائی میدرامد، زیرا مراکز بزرگ علمی وسیاسی در بخارا وسمرقند واصفهان ودهلی قرار داشت نه در افغانستان تجزیه شده وتابع دول بیگانه. گرچه در شمال مغرب کشور شهر مشهد از لحاظ مذهبی طرف توجه دولت صفوی قرار داشت ودر شهر بلخ بعضی حکام از آنک از اعمار مدرسه وتعلیم وتدریس خودداری نمینمود ویا دولت بابر در کابل وقندهار باغی یامسجدی میساخت مگر روی هم رفته افغانستان تجزیه شده دیگر از وحدت سیاسی وملی واز تمدن وفرهنگ قرن پانزدهم خود محروم شده بود. این انحطاط افغانستان از لحاظ سیاسی تا قرن هزدهم واز لحاظ فرهنگی واقتصادی تا قرن بیستم شدیداً محسوس بود ودر نتیجه کشور در خط سیر تکامل اجتماعی از تمام ملل زنده ومتحرک جهان عقب تر ماند.

یکم

افغانستان ودولت شیبانی ماورالنهر

ازبک‌ها اصلاً به قبایل نایمن و قبیاق منسوب اند و بعد از آنکه بر رهبری ازبک خان امیر (اردوی مطلق) در قرن چهارده دیانت اسلام پذیرفتند، خویشتن را برای تمایز از سایر قبایل بنام ازبک خواندند. ازبک‌ها در قرن پانزدهم متحد گردیده و یک قسمت قبایل دیگر را مطیع خود ساختند و از سواحل ارال رو به جنوب حرکت کردند. این‌ها در حصص سفلی مجرای جیحون باجستانی‌ها مختلط شده قوم مستقلی تشکیل نمودند، و هر قبیله‌ای از قرغز و قزاق و غیره را که در بین خود ساکن یافتند در خود به تحلیل بردند و بتدریج بشکل یک قوت بزرگی درآمدند.

محمدخان شیبانی از احفاد جوجی پسر چنگیزخان، مرد دلیر و موسسی بود که خاندانش در سایه‌ریا زمامدار بودند و خودش به حیث قاید مردم ازبک در قرن پانزدهم وارد ماورالنهر شد. او درک میکرد که بعد از کشته شدن سلطان ابوسعید گورگانی (در جنگ آذربایجان در سال ۱۴۶۸) و زمامداری ۲۵ ساله سلطان احمد مرزا جانشین ابوسعید در ماورالنهر، بتدریج ماورالنهر ضعیف شده رفته و اینک سلطان محمود جانشین سلطان احمد در ماورالنهر فاقد توانائی اداره کشور است. خصوصاً که دولت گورگانی افغانستان نیز دچار جنگهای شهزادگان بوده فرصت حمایت و دفاع از ماورالنهر ندارد. در چنین فرصتی سلطان محمود مرزا در سال ۱۵۰۰ بمرد و پسران سه‌گانه او بر سر جانشینی پدر به‌کردن همدیگر افتادند. این است که محمدخان شیبانی با قوت تازه دم ازبک قیام کرده ماورالنهر را از مدعیان تاج و تخت تصفیه و خود در سال ۱۵۰۰ پادشاهی شیبانی را اعلام نمود.

چهار سال بعد عین این واقعه در افغانستان رخ داد و بعد از مرگ سلطان حسین مرزا آتش تفاق بین شهزادگان گورگانی مشتعل شد و محمدخان شیبانی عملیه ماورالنهر را در افغانستان شمالی و غربی تجدید نمود. این است که در سال ۱۵۰۶ ولایت بلخ و در ۱۵۰۴ - اندخوی و مروچاق فتح و بعد از جنگ بادغیس، هرات و مرو و مشهد و قاین تسخیر، و دولت گورگانی افغانستان منقرض گردید. گرچه شیبانی بواسطه اعزام عبیداله سلطان در قندهار توانست شهر قندهار را فتح و مرزا ناصر برادر بابر را که تازه در سال ۱۵۰۸ حاکم قندهار شده بود منهزم نماید مگر مجال توقف نداشت و قندهار را به محمد مقیم پسر امیر ذوالنون حاکم سابق قندهار و رقیب بابر مرزا داد و خود به هرات و مرو برگشت. امیر سلطان علی ارغون حاکم سیستان هم کتبا اظهار اطاعت نمود. گرگان ایران هم در ۱۵۰۸ فتح شد. محمدخان شیبانی تا ۱۵۱۰ در مدت ده سال سلطنت خود سمرقند و تاشکند و تمام ماورالنهر را از مامداران تیموری چون بابر مرزای مشهور و اخلاف سلطان محمود مرزا، و همچنین ولایات بلخ و فاریاب و بادغیس و هرات و مرو و مشهد و قاین و کلات را از شهزادگان و حکام و سلطانان گورگانی افغانستان (بدیع الزمان و مظفر حسین) و دامغان و جرجان ایران را تسخیر نمود. اما در لشکر کشی‌هایی که در گرم سیر و زمین داور و قندهار نمود به سبب مقاومت جدی مردم هزاره و تکووری موفقیت محکمی بدست نیاورد. محمدخان

شیبانی حکومت هرات را بخان وفا مرزا، وزارت هرات را به خواجه ابوالوفا، حکومت بلخ را به خرمشاه تیمری، حکومت مشهد را به سید هادی خواجه، حکومت سمرقند را به محمد تیمور سلطان، و حکومت بخارا را به عبدالله سلطان (پسران خود) داد.

محمدخان شیبانی مکرراً قوای دست قبیاق را هم شکست داد ولی بارآخر در سال ۱۵۰۹ در جنگ با قاسم سلطان فر ن روای دشت قبیاق شکست سختی خورد و افسران بسیاری از دست داد. محمدخان که در سال ۱۵۱۰ بعد از شکست در گرمسیر وزمین داور به هرات برگشته بود همینکه شنید دولت صفوی قوت گرفته و به عزم تسخیر افغانستان سوقیات نموده است، پایتخت هرات را ترک گفته و به جانب مرو حرکت نمود. اسمعیل شاه صفوی که طوس و مشهد و سرخس را گرفته بود بمرو شتافت و در جنگی که بین او و محمد شیبانی در حوالی قریه طاهرآباد مرو واقع شد سپاه شیبانی درهم شکست و قسماً در محوطه‌ای محصور گردید، در طی این جنگ محوطه، صفوی غلبه کرد و شیبانی بفرار مجبور شد، ولی محمد خان شیبانی در حین زد و خورد در زیر پای سپاهیان فراری خود گیر آمده و کشته گردید و مرو از طرف دولت صفوی فتح شد و عجالتاً ولایات هرات، مینه، فاریاب، جوزجان و بلخ بدست صفوی افتاد، و مرزا سلطان اويس والی بدخشان هم اظهار اطاعت نمود. خواجه کمال‌الدین محمود سفیر صفوی از طرف اخلاف محمد شیبانی (تیمور سلطان زمامدار سمرقند، عبدالله فرمان فرمای بخارا، و جانی بیگ حاکم کریمینه) پذیره شده و متعهد گردیدند که در ولایات جنوبی جیحون دعوی نداشته باشند، اما البته این تعهد موقتی بود و تا قرن هزدهم حکومت ازبکی ماورالنهر در افغانستان شمالی بشکل خود مختاری باقیماند.

محمدخان شیبانی مردادیب بود و در ترکی شعر میسرانید و نصاب ترکی را برای قاضی اختیارالدین هروی منظوم نمود، این شخص در طی جنگهای عیدیه و باتحمل شکست ها دولت ازبکی را در ماورالنهر تاسیس نمود. دولت شیبانی از ۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹ مدت صد سال طول کشید و دوازده نفر پادشاهان ازبکی حکومت نمودند، سمرقند پایتخت دولت شیبانی بود و گاهی شهر بخارا بر سمرقند پیشی میگرفت. درخوارزم نیز يك دولت مستقل ازبکی در سال ۱۵۱۵ تاسیس یافت که تابسط نفوذ دولت زاری روس در قرن نوزدهم (۱۸۷۲) باقیماند. جانشین دولت شیبانی هم دولت جنیدی استرا خانی گردید که باوصلت زنانه باخاندان شیبانی متصل شده بود، عمر دولت جانشین دراز تر بود و ۱۸۶ سال را در بر گرفت (از ۱۵۹۹ تا ۱۷۸۵) در طول این مدت دوازده نفر دیگر سلطنت کردند. بعضی از اینان به ادب و تعمیرات توجه کرده و شهر بخارا را آبادتر ساختند و هم در بلخ به اعمار مدرسه پرداختند. مگر تاخت و تاز ایشان در هر کنج و کنار مملکت وزد و خوردی که با دولت های صفوی ایران و بابر هی هندوستان در افغانستان داشتند نه اینکه سیر تکاملی کشور را متوقف میساخت بلکه برویرانی عمارات و خرابی زراعت و اقتصاد می افزود و فرهنگ را به انحطاط سوق میداد، از نظر اداره هم ولایات شمالی هندوکش در خان نشین های کوچکی منقسم میگردد که با استقلال داخلی فقط اطاعتی بمرکز بلخ نشان میدادند و مالیاتی تادیه میکردند. مرکز بلخ هم نظر به زمان، روش های جداگانه در پیش میگرفت، و گردولت های شیبانی و جنیدی در سمرقند و بخارا دارای قوت مرکزی میبودند، این ها نیز به ایشان اطاعتی

نشان میدادند؛ والا طبل خودمختاری واستقلال میکوفتند. مثلا ولی محمدخان جنیدی که خود از سال ۱۵۹۸ حکمران بلخ بود تا ۱۶۰۵، همچنین ندر محمد خان، سیحان قلیخان و عبدالله خان جنیدی، که هر یک قبل از جلوس به مسند خانی، در بلخ حاکم و متمرکز و مستقل بودند.

ولایت بدخشان بیشتر از بلخ توسط امرای محلی و یا امرای باقیمانده خاندان گورگانی، استقلال داخلی خود را حفظ مینمودند چنانیکه ولایات کابل و زابل و قندهار و پشاور این کار را میکردند البته بیشتر توسط امرای گورگانی، تا وقتیکه بابر شاه هند را گرفت و مستقیما این ولایات را تحت اداره بابر قرار داد.

در حال حکومت ازبکی در شمال کشور گاهی بغرض تحکیم و توسیع نفوذ در سایر ولایات افغانستان میخواستند و گاهی بمداغه از بلخ مجبور میشدند. چنانیکه بعد از مرگ محمدخان شیبانی، باز عیداله سلطان و جانی بیگ خان در سال ۱۵۱۲ به هرات عسکر کشیدند و به جنگ حصار پرداختند، هرات دومه دفاع نمود و در طی این زمان بین سرداران ازبک اختلافاتی پیدا شده جانی بیگ بمنطقه حکمرانی خود «کرمینه» مراجعت کرد و عیداله به مرغاب رفت. در عوض تیمور سلطان با عیداله متفقا به هرات حمله نمودند و حاکم و افسران دولت صفوی به ایران فرار کردند، زیرا مردم هرات از ظلم و تعصب مذهبی آنان متنفر بودند. عیداله داخل هرات شد و با مردم بسیار با مدارا پیش آمد، هراتیان دوفنر و اعظ و موذن صفوی را که در هرات باقیمانده بودند بکشند، و عیداله به شهر مشهد عسکر کشید و گرفت. دولت صفوی نیز بغرض جنگ پیش آمد ولی تیمور سلطان از هرات و عیداله از مشهد به ماورالنهر عقب کشیدند. مردم بلخ نیز مثل هرات بر ضد دولت صفوی برخاستند و کمال الدین محمود حاکم صفوی را اخراج کردند تا در کشم بدخشان به پناه بابری گورگانی رفت. مناسبات بابر با شاه اسمعیل صفوی بسیار دوستانه بود، چنانچه اسمعیل صفوی در جنگ مرو خواهر بابر را جزء اسرای مرو گرفته و با احترام نزد بابر فرستاده بود و هم در جنگهای بابر بر ضد ازبک ها کمکهای نظامی داده بود. وقتیکه عیداله و تیمور به ماورالنهر عقب نشستند کمال الدین محمود از کشم به بلخ برگشت ولی مردم او را به شهر نگذاشتند، او به قصد ایران حرکت کرد اما در حد «بلجراغ» از طرف ادبم سرکرده گرزویان کشته شد.

در سال ۱۵۲۰ عیداله باریگر از ماورالنهر به هرات حمله کرد ولی بعد از دوازده روز جنگ بدون اخذ نتیجه مراجعت نمود. دولت شیبانی بعد از مرگ اسمعیل صفوی حمله خود را در هرات تکرار نمود اما باز نتیجه نگرفت. چون این حملات بیشتر شکل یغما و چپاول داشت اسباب ویرانی و بربادی ملک و مردم میگردد. شیبانی های بلخ بعد از سال ۱۵۴۵ بکامران مرزا برادر و رقیب همایون مرزا کمک نظامی مینمودند تا بفلان را بگیرند و به تسخیر بدخشان پرداخت. همایون که از این حرکت شیبانی بر آشفته بود از کابل به بدخشان رفت و کامران را مغلوب و غنو کرد و خود پسانتر از کابل به جنگ شیبانی های بلخ عسکر کشید، ولی در مقابل قوای شیبانی کاری انجام داده نتوانست و بکابل برگشت. عیداله ثانی پادشاه شیبانی در اواخر قرن شانزدهم شدید ترین هجوم خودش را در افغانستان شمالی عملی نموده در سال ۱۵۹۷ به علاوه ولایت بلخ و ولایات تخارستان و بدخشان را گرفت و ولایات هرات و اسفزار و نیشاپور و مشهد

وتون وطبس را تاختناز کرد، اما شاه عباس صفوی قوای ازبک را در نواحی هرات در هم شکست. به همین سبب بود که صفوی ها در راه حمله ازبک ها در بعضی حصص ولایت هرات به تعمیر معسکر های دفاعی پرداختند.

دولت: بدی ازبک ماورالنهر که از فتح ولایات شمال مغربی افغانستان مایوس شد در عوض: بیت قندهار را هدف قرار داد و در قرن هفدهم (بین سالهای ۱۶۴۰ و ۱۶۴۲) با سوقیات نظامی قندهار را مسخر کرد. اما قندهار که در سر راه تجارتی و ترانزیتی هندوستان و ایران و ماورالنهر قرار داشت آنقدر مهم بود که دولت صفوی ایران و دولت بایری هندوستان در سر تصرف آن از هیچ گونه مساعی دریغ نمیورزیدند، و دولت دور دست ازبک از تصرف دائمی آن عاجز بود، پس شاه جهان هندی عجله کرد و قندهار را با زور سپاه از دست قوای ازبک بیرون کشید. عباس لانی صفوی نگذاشت و بادولت چندی ماورالنهر روابط حسنه برقرار کرد و در سال ۱۶۴۸ مجدداً قندهار را اشغال کرد، و دولت هند از آن بعد هر قدر کوشید به قندهار دست نیافت.

دولت ازبک که بعد از تصرف بلخ در عهد عبدالله خان ثانی ولایت بدخشان را در سال ۱۵۸۳ تحت نفوذ خود قرار داده و مرزا شاهرخ حاکم بدخشان را بفرار در هندوستان و دربار اکبر جلال الدین مجبور نموده، و هم با اکبر توسط نامه و سفیری ارتباط دوستانه برقرار کرده بود در سال ۱۶۲۴ سوئیاتی بکابل نمود، ولی بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند. در عوض دولت هند در سال ۱۶۴۰ در صدد سوقیات بولایات شمالی افغانستان شد، شهزاده مراد بخش با اردوی مرکب از پنجاه هزار نفر عسکر و یک هزار و هفتصد افسر و دوهزار تفنگدار بجانب بلخ حرکت کرد، و متعاقباً اورنگ زیب مشهور برادر مراد بخش قوت الظهر اوشد. نادر محمد خان حاکم بلخ با پسرانش سبحان قلیخان و بهرامشاه و قتلغ محمد، بلخ را تخلیه کرده به اندخوی و بخارا و ایران یقراض استمداد رفتند. بلخ با خانواده حکمران و هفت میلیون دارائی شان بدست قوای مراد بخش افتاد و حکام او در بلخ و بدخشان و میمنه و شبرغان اعزام گردید. متعاقباً نادر محمد خان و پسرانش با قوای امدادی ماورالنهر برگشته و به جنگهای ناگهانی پرداختند. این جنگها آنقدر طول کشید که سپاه هندی خسته و کوفته گردید و زمستان نزدیک شد. اورنگ زیب ضعف قشون خود را احساس کرد و خطر را نزدیک دید، لهذا به مصالحه تن داد و ولایات بلخ و بدخشان را بدولت ازبک گذاشت و خود بکابل مراجعت کرد و بقول مرتضی حسین بلگرامی (حدیقه الاقالیم) بیست میلیون روپیه هندی مصرف این سفربری شده بود در حالیکه مالیات سالانه آنروز بلخ و بدخشان و خود ماورالنهر دوازده میلیون روپیه خام مساوی سه میلیون روپیه هندی میشد.

از این بعد تسلط دولت های ازبکی ماورالنهر در ولایت شمالی افغانستان از دستبرد دولت های هند و ایران محفوظ ماند. ولی بتدریج ضعف دولت مرکزی ازبک در سمرقند و بخارا و مستحکم شدن ملوک الطوائفی در ماورالنهر (خوقند و فرغانه و بخارا و سمرقند و غیره) نفوذ آنان را در افغانستان شمالی هم محدود نگذاشت. ولایات خلم، بلخ، جوزجان، فاریاب و غیره شکل ملوک الطوائفی مستقل و نیمه مستقل پیدا کرد و بسته گی آنها بر مرکز و اطاعت به دولت های ازبکی ماورالنهر برای نام باقیمه د. روی مهرفته از آغاز قرن هفدهم (۱۶۰۵) به بعد تا اوسط قرن هجدهم (۱۷۴۹) بتدریج دولت جنیدی ازبکی بخارا و ماورالنهر در سرایشی ملوک الطوائفی لغزیده میرفت تا

جائیکه تمام مناطق قلمرو او در تحت امرخانها و بیگ های هر منطقه شکل خود مختاری به خود گرفته و محض برای نام تابع پادشاه مرکزی شمرده میشدند. این ضعف و تنزل دولت ازبک منحصر به ماورالنهر نبود بلکه درخوارزم حالتی بدتر از ماورالنهر داشت، در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم در مدت کمتر از چهل سال ده نفر پادشاه آمد و رفت و هر کدام از آنها با خلع و یاکشته شدند. بهر صورت هر قدر که ضعف دولت مرکزی ازبک بیشتر میشد حکومت ازبکی بلخ مستقل تر میگردد، این استقلال ولایتی که قوت الظهر خارجی نداشت طبعاً بتدریج در اجتماع ولایت می آمیخت و چون در دین و مذهب نیز وحدت داشتند اینک در سایه ازدواج و اختلاط در مناطق هم مشترک گردیدند، و مردمان ازبک که در ابتدا به صفت گروه های مهاجم در ولایات بلخ و جوزجان و فاریاب و میمنه و تخار و غیره فرود آمده بودند بمرور زمان حیثیت مردمان محلی پیدا کردند زیرا ایشان دیگر مهاجرین زودگذر نبوده بلکه هموطن دایمی مردم محلی بشمار میرفتند.

امرای ازبکی بلخ گرچه توانائی آنها نداشتند که ولایات شرقی و غربی کشور را از سلطه رقبای صفوی و بابری نجات دهند ولی توانستند که زبان و ادب و فرهنگ دری افغانستان را پذیرائی نمایند و خود رکنی از ارکان ملت افغانستان قرار گیرند، این حقیقت وقتی خوبتر تبارز کرد که دولت ابدالی افغانستان در قندهار تشکیل شد و همینکه در ۱۷۴۹ نماینده این دولت (شاه ولیخان) در ولایات شمالی کشور رسید تمام حکومت های محلی و ازبکی از میمنه تا بلخ و خلم مثل ولایات بدخشان و کابلستان و تخارستان و زابلستان و پشاور و غیره یکسان و بدون آنکه بینی کسی خون شود بدولت مرکزی قندهار ضم شده و بعداً در تمام جنگهای ملی در برابر تجاوز کاران خارجی با سایر مردم کشور یکسان شرکت کردند.

دوم

افغانستان و دولت صفوی ایران

در آغاز قرن شانزدهم در کشور ایران دولت جدیدی بمیان آمد که در راس آن يك خاندان صفوی و روحانی قرار داشت، این دولت تانصف اول قرن هجدهم عمر نمود و موسس آن در سال ۱۵۰۲- اسمعیل صفوی بود، این شخص مذهب امامیه را در ایران رسمی ساخت و فرمان داد تا در قلمرو او خطبه بنام ائمه اثنا عشر خوانده شود و اقامت نماز و روزه و عبادات اسلامی بطریقه مذهب امامیه بعمل آید، بعلاوه امر کرد که مخالفین این مذهب اعم از سنی و خوارج با ضرب «غازیان» و سپاه برانداخته شود، این حکم شاه اسمعیل آتش نفاق های مذهبی را که از قرن ها ریشه گرفته بود مشتعل تر ساخت و مردم بسیاری از پیروان طریقه تسنن و خوارج ایران مجبور بفرار گردیدند، در جنگهایی که از عهد سلطان سلیم عثمانی به بعد با ایران واقع شد بیشتر جنبه تعصبات مذهبی مورد استفاده قرار گرفت و بعدها دول استعماری اروپا در آسیای وسطی از این اختلافات مذهبی دول سنی و شیعه مذهب استفاده های بسیاری نمودند. همچنین عرفای اسلامی ایران هم با خانقاهای خود سرکوب و ویران گردیدند و دانشمندان اغلب به هندوستان هجرت نمودند و دیگر در دوره دولت صفویه علما و شعرای نامداری مثل گذشته در ایران پیدا نشد، در عوض عقیده بجاد و استخاره و خرافات تقویت گردید، شاه عباس خود از اصفهان پیاده تمشهد بزیارت برفت چون مذهب شیعه در حالت مد بود قدرت نامحدودی بروحانیون این مذهب بخشید، لهذا علوم دینی جای علوم طبیعی و ریاضی و حتی ادب را گرفت و مراسم سوگواری احیاشد، زبان ترکی نیز در دوره دولت صفویه در ایران مروج گردید، در همان اوایل این دولت، طرفداران شاه اسمعیل که کلاه ترکی سرخ میپوشیدند موسوم به «قزلباش» گردیدند و بعدها طرفداران قبیله ای شاه عباس به زبان ترکی «شاهسون» خوانده شدند.

دولت صفوی با چنین قوانینی که متبذیر از احساسات مذهبی بود به سهولت توانست ایران را بار دیگر وحدت سیاسی بخشد و متجاوزین خارجی را از آن دور نگهدارد. بعلاوه دولت صفوی برعکس انحطاط علمی ایران توجه نمود تا هنر های زیبا به پیروی از مکتب هنری هرات سر برکشد. اسمعیل صفوی که دولت صفویه را اساس گذاشت عراق عجم و فارس و رستمدر و غیره را بگرفت و مخالفین مقاوم خود را بعضا در آتش سوخت و بعضا مثل مرغی در قفس آهنین محبوس نمود. او با چنین روشی در هشت سال مرکزیت دولت ایران را تامین کرد و بغداد را بگرفت و در سال ۱۵۱۰ متوجه افغانستان شد، شاه اسمعیل طوس و مشهد و سرخس را گرفته و محمد شیبانی خان را با سپاهش در مرو شکست داده و کله منارهایی از کشته شدگان برپا نمود. آنگاه قشون اسمعیل به هرات آمد، اشراف شهر قبلا تسلیم شده بودند و در مسجد جامع منشور فتح صفوی قرائت شد، امر پادشاه در این جا از طرف حافظ زین الدین هراتی نقص شد و حفظ لب بطقن خلفا و مخالفین امیر المومنین علی ابن ابی طالب نگشود، لهذا افسران اسمعیل که از تعصب مذهبی می لرزیدند حافظ را در همان مسجد بکشتند،

مردم هرات متنفر و متفرق شدند. اما اسمعیل خود به هرات آمد و با مردم سلوک مدبرانه نمود. او امر کرد که آینده درمنابر فقط بتذکار نام و فضایل ائمه اثنا عشر اکتفا شود، همچنین او آن اشراف درباری خود را که خلاف مذهب شراب نوشیده بودند اعدام نمود. از آن پس شاه صفوی بولایات میمنه و فاریاب کشید و حکومت آنجا را بابلخ و اندخوی و جوزجان و غرجهستان زیر نظارت بیرم بیگ گذاشت و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود. چون بعد از مرگ محمدخان شیبانی، حکام ازبکی افغانستان شمالی را تخلیه کرده و در ماورالنهر عقب نشستند، شاه اسمعیل به بابر مرزای گورگانی (که قبلاً در سال ۱۵۱۱ با سپاه زایل و اتفاق بدخشان و حصار شادمان را از سپاه ازبک باختلان و قندز و بغلان گرفته بود) امداد نظامی نمود تا ماورالنهر را از حکومت ازبک بگیرد. بابر موقتاً توانست چنین کند و بر ماورالنهر مسلط شود ولی همینکه اخلاف محمدخان شیبانی در سمرقند و بخارا و کریمینه خود را جمع کردند، در سال ۱۵۱۲ بابر را مغلوب و قشون امدادی صفوی را معدوم نمودند، و در همین سال بوپای سلطان برادر جانی بیگ به بلخ آمد و تیمور سلطان به هرات و عبیداله به مشهد داخل شدند. مردم که از ظلم و تعصب مذهبی صفوی کوفته خاطر شده بودند در افغانستان بیشتر طرف دولت ازبکی را در مقابل دولت صفوی التزام نمودند. این است که در بلخ حاکم ازبک را پذیرفتند و حاکم صفوی را (کمال الدین محمود) مجبور بفرار کرده و بالاخره بکشتند. در هرات نیز از تیمور سلطان پذیره کردند و دو نفر واعظ و مودن صفوی را به خون حافظ زین الدین بکشتند. بعد از آنکه سپاه صفوی مجدداً به هرات آمد و تیمور سلطان و عبیداله از هرات و مشهد به ماورالنهر عقب کشیدند - ابوالقاسم بخشی و خواجه شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و امیر نظام الدین و عبدالقادر و غیره بر ضد استیلای صفوی برخاستند و در صدد اشغال شهر هرات شدند اما سپاه صفوی آنقدر قوی بود که مشهد و هرات را بگرفت و شورشیان را با کشتار شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و سه صد نفر دیگر سرکوب نمود.

شاه اسمعیل که خود در مشهد بود دیو سلطان و امیر سلطان را با قشونی بسر کوبی ولایات شمالی افغانستان سوق نمود، مردم اندخوی بر رهبری قرابالا جلوسپاه صفوی را گرفته و بعد از یک هفته جنگ مغلوب شدند، قوماندان صفوی بعد از غلبه اندخوی را تاراج و نفوس آنجا را (زن، مرد و طفل) کشتار دسته جمعی نمود، و شبرغان و بلخ تسلیم شد. در این وقت شجاع بیگ ذوالنون والی سابق قندهار که در مجلس ارک هرات بود از مجلس بطرف قندهار فرار کرد و اسمعیل صفوی بکم نمود که هرجا کسیرا از سپاه خراسان (افغانستان) یابند از دم شمشیر بگذرانند. افسران صفوی در هرات دست به این کار زدند و مردم بسیاری را از زن و مرد بکشتند و تاراج کردند، همچنین شهرخ افشار با سپاهی در قندهار اعزام گردید تا قندهار را مسخر و شجاع بیگ را معدوم نماید. این سپاه با جنگهایی که نمود از فتح قندهار عاجز آمد و در عوض به مستونک بلوچستان - بغرض سرکوبی شجاع بیگ کشید، اما شجاع بیگ بدست نیامد و مردم بیگناه مستونک کشتار و تاراج شدند، عجلالنا سپاه صفوی به ایران بر گشت و اسمعیل از مشهد به تبریز پایتخت خود رفت.

این عسکر کشی های دولت صفوی و دولت شیبانی بزرگترین بزرگ افتاد مخصوصاً در شهر غربی افغانستان صدمه سختی زد و در سال ۱۵۱۲ قحطی بزرگ افتاد مخصوصاً در شهر

هرات. در سال ۱۵۱۴ مردم غرجهستان و چقچران بقیادت محمدزمان مرزا و امیر اردوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند ولی بجائی نرسید در حالیکه اسمعیل یکسال بیشتر در جنگ آذربایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی شده و تبریز پایتخت کشور را نیز از دست داده بود. اسمعیل که از این بعد بروایات شمال مع بی افغانستان - مشهد و نیشاپور و هرات و غیره - مسلط بود در سال ۱۵۱۵ حکومت آن ولایات را بنام «خراسان» به پسر و ولیعهد خود طهماسب مرزا داد و او با وزیر خراسان شیخ مجدالدین کرمانی در شهر هرات متمرکز گردید اما بعد از آنکه عیبدهاله سلطان شیپانی در سال ۱۵۲۰ یک حمله مکرر و بی نتیجه به هرات نمود اسمعیل صفوی حکومت هرات را به پسر دیگر خود «سام مرزا» داد. زیرا امیرخان کارگذار طهماسب مرزا در هرات دست ظلم دراز کرده و بفرض تحصیل پول و مال، مردم را سرشماری کرده و مبلغ کزافی بر آنها حواله نموده بود، شاه اسمعیل صفوی شهر مشهد را بوسطه مزار ثامن الائمه مرکز اداری ولایت خراسان و مرکز مذهبی کشور ایران قرار داد و توجه کامل مردم ایران را به حفظ و تقدیس آن متوجه نمود، خصوصاً که بعدها مقامات مذهبی نجف و کربلا از دست دولت ایران برآمد و تمام توجه مردم ایران منحصر به مشهد گردید. شاه اسمعیل در ۱۵۲۳ غرجهستان را فتح کرد و در سال ۱۵۲۴ از جهان گذشت.

شاه طهماسب پسر و جانشین اسمعیل (سلطنت او از سال ۱۵۲۴ تا ۱۵۷۶) قزوین را عوض تبریز پایتخت قرار داد و بعد از مرگ اسمعیل حمله دولت ازبک را در هرات جلوگیری نمود و با حملات دولت عثمانی، دچار گردید. سلیمان قانونی پادشاه عثمانی در سال ۱۵۲۳ بین النهرین و آذربایجان را فتح کرد و دوباره تاسلطنیه پیش آمد و برگشت تادر ۱۵۵۴ بین ایران و عثمانی مصالحه برقرار گردید. طهماسب بعد از مغلوبیت همایونشاه بایری از شیر شاه سوری در هندوستان (۱۵۴۰) او را در هرات پذیرائی و در ایران قبول نمود. پذیرائی همایون در هرات طبق فرمان طهماسب بحساب افغانستان بعمل آمد، در این منشور گفته شده بود که: ۵۰۰ سوار اشراف از هرات همایون را در عرض راه استقبال کند و یکصد اسپ با ابراق طلائی از طرف طهماسب و ۳۰۰ اسپ بالکام زر برفت و زین منقش لاجوردی از طرف امیرخان حاکم هرات پیش کش نماید و جل این اسبان مخمل زرد و سرخ باشد، بعلاوه کمر بند و خنجر جواهر نشان اسمعیل صفوی، چهارصد توپ مخمل و اطلس فرنگی، پنجاه جامه، قالیچه مخمل دو خوابه طلائی، نمد تکیه کرک استراتلس، سه قالین دوازده زرعی، دوازده خیمه قرمزی و سفید بنام طهماسب پنجاه خیمه باقالین های چهل - بیست - دوازده زرعی، صد اشتر، پنجاه طبق چینی از طرف حاکم هرات تقدیم شود. خوراک مجلس همایون شاه هم مرکب باشد از روزانه پنجاه غوری و در مهمانیها ۱۵۰۰ غوری طعامهای رنگارنگ در طبق نقره نین و لنگری های طلائی و چینی با سر پوشهای طلائی و نقره نین، نمک دانه های مرصع، نانهای خمیر شده با شیر و روغن و خاشخاش در سنی های خطائی معطر با گلاب و عنبر و مشک، شربت آب لیموی گلاب دار، مربای سیب، تربوز و انگور، مفرحات و حلوا و فالوده، و دسترخوان ها همه قلم کار باشد. جیب خرج افراد معیت همایون شاه روزانه فینقر دوتومان و از خود او دوهزار تومان (یک تومان مساوی ده مسکوک نقره نین رایج آنوقت) داده شود، روزهای شکار باز و چرخ و شاهین بکار انداخته شود و در مجلس همایونشاه سرایندگان و نوازندگان هراتی چون حافظ صابر، حافظ

دوست، قاسم قانونی، استاد شاه محمد نائی و استاد یوسف کمانچه حاضر باشد، درروز ورود همایونشاه درشهر هرات ۳۰ هزار سواره و پیاده از او استقبال کند، بازارها تزیین و طاقها نصب و حمامها سفید و معطر شود، کلانتر حسین هراتی روزنامه این وقایع را باصورت مذاکراتی که درمجلس همایونشاه بعمل می‌آید بنویسد و به اصفهان ببرد (صفحه ۳۴۶ - حدیقه الاقالیم طبع نولکشور هند). از این نوشته مصروف گزاف درباره این دوره آشکار میگردد و نشان میدهد که مردم تحت چه استثماری قرار داشته‌اند تا طبقه حاکمه راجنین مرفه نگه‌دارند.

طهماسب در ۱۵۴۴ باده هزار عسکر همایونشاه را کمک نمود که به افغانستان برگردد و قندهار و زابل و کابل را از برادران مخالف خود باز ستاند بشرطیکه همایون قندهار را به شهزاده مراد صفوی بگذارد. همایون آمد و قندهار را از مرزا عسکر بابری بگرفت و به مراد مرزای صفوی که با وی آمده بود بداد و خود بکابل آمد و مستقر شد. اما مراد مرزا بزودی در قندهار بمرد و همایون از کابل برفت و بوداغ خان نایب مراد مرزا را به ایران فرستاد و خود قندهار را بگرفت و بحاکم خود بیرام خان سپرد و خود بکابل برگشت. اما طهماسب در ۱۵۳۶ مجدداً عسکر سوق کرده قندهار را که این وقت در دست کامران مرزای بابری بود بگرفت. بعد از کمی کامران برگشت و قندهار را از دست حاکم صفوی مسترد نمود، و شاه طهماسب در ۱۵۵۶ باردیگر قندهار را تسخیر نمود.

شاه طهماسب نمایندگان تجارتی کمپنی شرقی انگلیسی را که در ۱۵۶۱ برای تأسیس تجارت خانه در ایران آمده و پیامهای الیزابت ملکه انگلستان را هم آورده بود، بنام عیسوی و کافر رد کرد و خود در ۱۵۷۶ توسط یکی از زنان حرمش مسموم گردید و بمرد. جانشینان طهماسب تا سال ۱۵۷۷ هردو نفر «حیدر و اسمعیل دوم» یکی پی دیگری بدون آنکه کاری انجام داده باشند بدست امرای درباری کشته شدند و سلطنت به پسر دیگر طهماسب و محمد خدا بنده رسید، ولی او گرفتار حملات دولت عثمانی بود. فرزندش عباس در سال ۱۵۸۷ سلطنت خودش را اعلان کرد و تا ۱۶۳۹ حکمرانی کرد. شاه عباس چون با پیش قدمی نظامی دولت عثمانی مقابل شد ولایات تبریز، شیروان، گرجستان و لرستان را در ۱۵۸۸ ضایع کرد، اما برعکس توانست قوای مهاجم دولت ازبکی ماورالنهر را در ۱۵۹۷ در جوار هرات بشکند.

چون دولت توانائی مقابله را با دولت عثمانی نداشت و هم دولت عثمانی در اروپا و سواحل مدیترانه اسباب تشویش و هراس دول توسعه طلب را فراهم کرده بود لهذا افسران انگلیسی که در جامعه اهل تجارت و وابسته برادران شرلی به ایران رفته بودند در صدد تنظیم و تجهیز اردوی ایران برآمدند. شاه عباس توانست بزودی در ۱۵۹۸ یک اردوی ۳۲ هزار نفری منظم و مجهز باتوپ خانه آماده نموده و یک قوت قبیلوی «شاه سون» را بران پیفزاید. این است که او در سال ۱۶۰۳ تبریز را با قوت از عثمانی مسترد نمود، و بار دیگر در حوالی دریایچه اورومیه قشون عثمانی را شکسته و شیروان و قارص را بگرفت، بعلاوه او آذربایجان، کردستان، بغداد، موصل و دیار بکر، کر بلا و نجف را نیز مسخر نمود، فقط در قراریکه در ۱۶۱۱ داده شد ایران پرداخت سالانه دوهصد هزار ابریشم را بدولت عثمانی تعهد کرد. صادرات سالانه ابریشم ایران در آنوقت بالغ بر ششصد و سی و چند هزار من ایرانی میشد. شاه عباس در ۱۶۱۵ به کمپنی انگلیسی تجارتی هند امتیاز خرید ابریشم ایران و تأسیس تجارت خانه در

جاسک داده و باز گذاشتن بنادر خلیج فارس را بر خ کشتی های شان قبول کرد. از آن بعد در ۱۶۲۰ بحریه انگلیس قوای پرتگال را در جاسک بشکست و جزیره قسم را از پرتگال برای ایران گرفت، و ایران بر جزیره هرمز دست یافت و تا ۱۶۲۵ به کمک انگلیس و هالند تمام متصرفات بحری پرتگال را در خلیج فارس تصرف نمود و به این صورت نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلیس در ایران ریشه گذاشت.

شاه عباس در سال ۱۶۲۰ سپاهی به قندهار اعزام کرد و شهر را که این وقت در تصرف عبدالعزیز حاکم جهانگیر پادشاه بابری هندوستان بود قهرا مسخر ساخت. اما بعد از هفده سال (۱۶۳۷) شاه جهان بابری بعزم فتح قندهار از دهلی به پنجاب آمد و علی مردان خان حاکم صفوی خطبه بنام او خواند، ابوسعید حاکم بابری کابل به قندهار کشیده و علیمردان را به دربار شاه جهان فرستاد و سیاوخش قوماندان نظامی صفوی را که مقاومت نشان داد مغلوب نمود. دو سال بعد از این واقعه شاه عباس در ایران بمرد و چون قبلا دو پسر خود را کور کرده و یک پسر خود را کشته بود لابد سلطنت به نواسه او «شاه صفی» رسید که از ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۲ دوام کرد، در دوره کوتاه شاه صفی قوای ازبک قندهار را گرفت و قوای عثمانی همدان و بغداد را مسخر نمود.

عباس ثانی (۱۶۴۲ - ۱۶۶۷) در سال ۱۶۴۸ به قندهار سوقیات کرده و آن شهر مشهور و مستحکم را مسخر نمود، از این بعد قندهار مثل ولایات سیستان و هرات و مشهد و نیشابور تا قرن هژدهم در دست دولت صفوی ماند. گرچه شاه جهان بابری دوبار دیگر تا سال ۱۶۵۱ سپاه مکهلی به قیادت شهزاده اورنگزیب و سعداله حاکم کابل برای تسخیر قندهار فرستاد مگر با کثرت سپاه بابری (۷۰ هزار سوار و پیاده) فتح قندهار میسر نشد و اورنگزیب ناکام به هند رفت. عباس ثانی با دولت ازبک به راه مدارا در پیش گرفت، اما در ایران دچار مخالفت امرا و درباریان گردید زیرا عباس از مذهب امامیه تبرا کرده و حنی خویشاوندان نزدیک خود را که مذهب امامیه داشتند بکشت، لهذا مخالفین او توسط خواهرش اورا در اندرون حرم سرا مسموم نمودند. سنیمان صفوی پسر و جانشین شاه عباس ثانوی (۱۶۶۷ - ۱۶۹۴) کار تازه‌ئی در افغانستان نداشت جز آنکه مالیات ولایات مقبوضه را بگیرد. شاه حسین صفوی پسر شاه سلیمان هم مثل پدر بود و از ۱۶۹۴ تا ۱۷۲۲ سلطنت نمود.

بعد از شاه عباس دولت صفوی داخل دوره انحطاط شده بود و این انحطاط در عهد شاه حسین بدرجه نهائی رسید، مرکزیت دولتی ضعیف شده و وزراء و افسران رقیب، روحانیون، خواجه سرایان و قال بینان در دربار مشغول مجادله با همدیگر بودند، فیودالهای مقتدر محلی در ولایات مربوطه شکل خود مختاری و نیمه خود مختاری بخود گرفتند، و از تادیه مالیات بدولت مرکزی فرار میکردند، چون خزانه دولت کسر میداشت دولت هم عوض معاش بامورین خود زمین میداد، این زمین که موروثی نی بلکه موقتی بود، صاحب آنرا و امید داشت که منافع آنی را در نظر گرفته و تاجانیکه ممکن بود از زمین و زارع بدو بشد و از ادای مالیات دولتی سرباز زند، همچنین اراضی وسیع وقفی بدون ادای مالیات در دست روحانیون و مزارات مذهبی بود، قشون از نرسیدن معاش و مردم از جور حکام و فیودال متنفر و تالان بودند، و این زمینه سقوط دولت مرکزی را فراهم میساخت. ملت ایران در زیر چنین اداره فاسد و تالایق شاکی و تالان بودند و در جاهای دورتری که میتوانستند بر ضد دولت قیام میکردند، در اوایل قرن

هژدهم لژی های ایران سر به شورش برداشته و شیراز را گرفتند، همچنین لرستانی ها قیام کرده و تا کردستان تاثیر کردند، در جنوب ایران نیز مردم بلوچ پرچم مخالفت افراشته و بندر عباس را اشغال نمودند، گرچه این قیامهای داخلی ایران فورا باعث سقوط دولت مرکزی نشد ولی قیام مردم افغانستان کار را یکسره نمود .

سوم

افغانستان و دولت بابر هند

دولت بابر هند بالشکر کشی های متعدد خود به افغانستان باعث صدمه اقتصادی و فرهنگی کشور شد. محمد بابر یکی از شهزادگان تیموری پسر عمرشبح حکمران اندیجان ماورالنهر و کواسه امیر تیمور معروف است. او در سال ۱۴۸۳ در اندیجان جانشین پدر (به عمر یازده سالگی) گردید و در ۱۴۹۷ سمرقند را از کاکای خود سلطان احمد گرفت. در ۱۴۹۹ مجدداً اندیجان را از برادر خود جهانگیر و در ۱۵۰۰ سمرقند را از محمد شیبانی موسس دولت تازه ازبک متصرف شد. اما یکسال بعد مورد حمله دولت محدث شیبانی قرار گرفت و به تاشکند نزد مامای خود سلطان محمود فرار کرد. محمود او را کمک نمود تا مجدداً در اندیجان حمله نمود. بابر در این حمله زخمی شد و به ترمز فرار کرد، زیرا تاشکند را محمد شیبانی اشغال کرده بود. در ۱۵۰۱ بابر از ترمز به افغانستان آمد، این وقت اقتدار دولت گورگانی افغانستان مشرف بزوال بود و بدیع الزمان مرزا در میانه اقامت داشت، حکومت تخارستان در دست خسرو شاه امیر محلی بود که قشونی بالغ بر هشت هزار نفر داشت، این شخص در مرکز قندز از بابر پذیرائی و حمایت نمود. ولی بابر سپاه او را به خود جلب کرد و خسرو شاه را به فرار نزد بدیع الزمان مجبور نمود. بابر بالشکر قندز هندوکش را به قصد تصرف کابلستان عبور کرد و کابل در این وقت اسماً تحت حکمرانی مرزا عبدالرزاق گورگانی و عملاً زیر اداره محمد مقیم ارغونی حکمران گورگانی قندهار و زمین داور قرار داشت. محمد مقیم همینکه انحطاط دولت گورگانی را احساس کرد بکابل آمد و بقوت حکومت کابل را با خواهر مرزا عبدالرزاق یکجا گرفت، عبدالرزاق بجانب لغمان فرار کرد اما محمد مقیم در برابر حمله بابر مقاومت نکرد و شهر را تسلیم کرد و خود به قندهار رفت.

بابر در ۱۵۰۵ که دولت گورگانی با مرگ سلطان حسین در هرات روبه سقوط میرفت از کابل به غزنی و قلات کشید و زابلستان را از حکام ارغونی قندهار گرفته به برادر خود جهانگیر داد. و خود در ۱۵۰۶ براه هزاره در هرات رفت. این وقت بدیع الزمان و مظفر حسین پادشاهان دوگانه افغانستان در کناره رود مرغاب به انتظار حمله دولت شیبانی شکل وضع الجیشی اختیار کرده بودند. بابر میخواست با اتفاق پادشاهان گورگانی با محمد شیبانی دشمن مشترک شان بجنگد ولی زمستان رسید و جنگی با شیبانی واقع نشد. کابل را هم رقیب خویشاوندش جهان مرزا اشغال کرده بود، پس بابر به عجله برگشت و کابل را بگرفت و جهان مرزا را به قندهار مرخص نمود، بابر در ۱۵۰۷ بالای خلیج های غزنین بتاخت و بعد از قتال چندین هزار گوسفند و حیوانات شانرا اغتنام نمود و تنفر مردم را نسبت به خود برانگیخت. محمد شیبانی که با اشغال هرات دولت گورگانی را منقرض کرده و متوجه جنوب شده بود، محمد مقیم و شاه بیگ ارغونی حکام قندهار را بترس انداخت. آنها از بابر استمداد نمودند تا وقتی که بابر به قندهار رسید آن دو برادر به شیبانی ها که زودتر رسیده بودند اظهار اطاعت کرده و به حکومت خود باقی مانده بودند. لهذا برای طرد بابر سپاه آراستند

و بابر به جنگ پیش آمد و سپاه هردو برادر را درهم شکست، محمد مقیم به زمیندور و شاه بیگ در شمال بلوچستان فرار کردند. بابر حکومت قندهار را به برادر خود ناصر مرزا داد و خود بکابل برگشت. اما دو برادر با کمک شیبانی به قندهار باز گشته ناصر مرزا را جانب کابل فراری ساختند و محمد خان شیبانی هم از زمیندور به هرات مراجعت کرد و قندهار در دست برادران ارغونی ماند.

بابر قضیه قندهار را لاینحل گذاشته در ۱۵۰۸ متوجه ولایت ننگرهار شد، مرزا عبدالرزاق حاکم سابق کابل در جنگ بآبای مغلوب و اسیر و اعدام شد و ننگرهار ضمیمه حکومت بابر گردید. این وقت مردم بدخشان به قیادت «زبیر راعی» (چوپان) بر ضد حکام گورگانی قیام کرده و آن ولایت را متصرف شدند، بابر که مصمم بود در افغانستان جانشین دولت گورگانی گردد فوراً سپاهی به قیادت جان مرزا در بدخشان فرستاد و آن ولایت را از زبیر راعی بگرفت. همینکه بابر از کشته شدن محمد خان شیبانی در جنگ مرو اطلاع گرفت، بفکر تاسیس دولت در ماورالنهر افتاد و بعجله در قندزرفت و از اسمعیل صفوی استمداد نظامی نمود. آنگاه (۱۵۱۱) ب ماورالنهر کشید و بخارا و سمرقند را اشغال نمود. شیبانیها به حمله پرداخته و سمرقند و بخارا را مسترد کردند و بابر را در ۱۵۱۴ به جانب افغانستان فراری ساختند. از این بعد بابر از خیال ماورالنهر گذشت و چون دولت صفوی راهم در ولایات شمال مغربی افغانستان قایم و قوی میپدید پس به افغانستان شرقی متوجه شد و بر قبایل آزاد بتاخت و در باجور و سوات سه هزار مرد راهلاک نمود و حکومت آنجا را به خواجه کلان بیگ داد و مرزا ناصر را به غزنین فرستاد.

بابر بزودی آنقدر قوی شد که در ۱۵۱۸ توانست برای تسخیر هند رود سند را عبور و تاجناب را بگیرد و برگردد. سال دیگر بابر بعد از حمله بر قبیلۀ یوسف زائی، رود سند را از حدائق عبور کرد و محمد سلطان را با چهار هزار سواره بتاخت لاهور مامور نمود و خود بکابل مراجعت کرد. در سال ۱۵۱۹ بابر به پنجاب کشیده سیالکوت را با ۳۰ هزار اسیر گرفت و بعد از تاراج پشتون های سید پور بکابل برگشت. او در ۱۵۲۰ همایون را در بدخشان فرستاد و خود به قندهار رفته شاه بیگ ارغونی را محاصره نمود، شاه بیگ سال آینده قندهار را به بابر تسلیم کرده و خود به حکومت بلوچستان قناعت نمود و بعدها او و اولادش در ولایت سند هم مسلط شدند. بابر حکومت قندهار را به مرزا کامران داد و بکابل مراجعت نمود.

در چنین وقتی دولت افغانان لودی هندوستان رو به انحطاط نهاده و آتش نفاق داخلی مشتعل گردیده بود تاجنیکه علاء الدین عالم خان کاکای سلطان ابراهیم لودی بر ضد برادر زاده خود بدر بار بابر در کابل پیوسته بود و دولت خان لودی والی مقتدر پنجاب بابر را به تسخیر هندوستان و انقراض سلطنت دهلی تشویق مینمود. این است که بابر در ۱۵۲۳ عسکر به پنجاب کشید در حالیکه قبلاً مردم نیرومند یوسف زائی را در سایه ازدواج با دخترى از متنفذین آنان بخود جلب کرده بود. بابر در این سوقيات پشتونهای مدافع لاهور را شکسته شهر را فتح کرد و به مرزا عبدالعزیز سپرد و سیالکوت و دیپالپور را بعد از کشتار دسته جمعی در دیپالپور به حکام خود داده و بکابل برگشت. حاکم او در سیالکوت عالم خان کاکای سلطان دهلی بود. این شخص در عوض مقابله با اجنبی به اتفاق غازیخان پسر دولت خان لودی عسکر به دهلی کشید

ولی از سلطان ابراهیم متهم شد و به سیالکوت برگشت. دو سال بعد (۱۵۲۵) بابر با سپاه کابل و بدخشان و قندهار (۲۱ هزار نفر) ضربت قاطع بدہلی وارد کرد. ابراهیم شاه لودی در میدان جنگ پانی پت با مدافعین دلیر خود یکجا کشته شده و خطبه شاهی بنام ظہیر الدین محمد بابر خوانده شد. از این بعد بابر پادشاه کابل و شہنشاہ ہندوستان گردید. حکومت غزنہ و زابلستان بہ خواجہ کلان بیگ و حکومت کابلستان و بدخشان بہ شہزادہ ہمایون و بہ وکالت او بعدہا بہ سلطان اویس تیموری و حکومت قندہار بہ شہزادہ کامران و پسان بوکالت او بہ برادرش مرزا عسکری رسید، اما پس از حکومت بدخشان بہ عموزادہ بابر مرزا سلیمان دادہ شد کہ مدت ها او و اولادش در آن ولایت حکمران ماندند.

بابر در سال ۱۵۲۹ در ہندوستان چشم از جہان پوشید. چون جوانی و شہاب خودش را در افغانستان گذشتانہ و دلپستہ این خاک بود در حین موت وصیت کرد کہ او را در کابل دفن نمایند. همچنین وقتیکہ بابر اگرہہ رافتح و خزائن دولت لودی رامالک شد بہر نفر از نفوس شہر کابل یکمقدار پول بخشش نمود. بابر مرد باعزم و ہم شاعر و نویسنده در نظم و نثر دری و ترکی بود، او همچنین یک سپہدار و سپہکش جنگ جو بود کہ در ہندوستان کثرت فرہنگ افغانستان عہد گورگانی را زندہ نگہداشت و اخلافش چون ہمایون و اکبر جلال الدین و جہانگیر و شاہ جہان تعہد اورنگزیب در انکشاف این فرہنگ روجہ نمودند. ولی در افغانستان هیچ کدام مصدر خدمت شدہ نداشتند بلکہ ولایات متصرفہ را بشکل تیول و جاگیر شہزادگان و افسران و حکام مطلق العنان خود درآوردند، همچنین براسطہ عسکر کشی ها و جنگ های داخلی بہ انتصادات کشور لطمہ زدند و سیر تجزیہ و انحطاط آنرا دوام دادند، این است کہ طرف کینہ و مقاومت مردم قرار گرفتند تا از پا درآمدند.

ہمایون پسر بزرگ بابر کہ در کابل تولد شدہ و در افغانستان پرورش یافتہ بود بعد از مرگ پدر بہ عمر ۲۴ سالہ گی پادشاہ ہندوستان شد. او در افغانستان و ہندوستان رقبای سر سخت از خود و بیگانہ داشت کہ نمیتوانست برہمہ غلبہ نماید. ازہمہ پیشتر برادرش کامران مرزا کہ حکومت کابل و قندہار در دست داشت برضد ہمایون بہ ہند عبکر کشید و لاہور را اشغال کرد. ہمایون برای دفع الوقت حکومت ولایات جنوب ہندوکش در افغانستان و پنجاب را در ہندوستان بدون منازعہ بہ او گذشت. کامران در ۱۵۴۵ سپاہ حملہ آور سام صفوی برادر شاہ طہماسپ را در قندہار بعد از ہشت ماہ محاصرہ درہم شکست و سال دیگر حاکم فاتح صفوی را در قندہار بہ تسلیم مجبور نمود، لہذا حکومت مستقل او از بامیان تا قندہار و لاہور تأمین گردید. اما ہمایون در ۱۵۳۸ با مخالفت برادر دیگر خود مرزا ہندال در ہندوستان دچار شد، ہندال نہ اینکہ در اگرہہ اعلان استقلال نمود بلکہ عسکر کشیدہ ودہلی را محاصرہ نمود و کامران ہم در این جنگ شرکت کرد، ہمایون کہ متزلزل شدہ بود متعاقباً با حریف زبردست دیگری مثل شیر شاہ سوری مقابل گردید. شیر شاہ کہ خودش را وارث دولت افغانی ہند میدانست در سال ۱۵۳۹ ہمایون را در «ہوجوہ» و سال دیگر (۱۵۴۰) در ساحل گنگا بہ سختی درہم کوفت و خود مجدداً دولت افغانی ہندوستان را اعلام نمود. البتہ تشریح سلطنت این پادشاہ مدبر متعلق بتاریخ ہندوستان است.

ہمایون بعد از این مغلوبیت دل از سلطنت ہند برداشت و خواست بہ پادشاہی

ولایات متصرفه در افغانستان قناعت نماید، لهذا بعد از یازده سال پادشاهی در هند به افغانستان برگشت. ولی در عرض راه برادرانش او را تنها گذاشتند، کامران و عسکری مرزا بکابل کشیدند و هندال به قندهار رفت. کامران توانست که بدخشان و قندهار را به تسلیم وادارد و خطبه شاهی بنام خود بخواند، همایون از راه سند و بلوچستان و گرمسیر و سیستان بشهر هرات رفت تا ازدولت صفوی برضد برادران خود به مقصد اعاده پادشاهی خویش در حصص مقبوضه افغانستان استمداد نماید. دولت صفوی او را در سال ۱۵۴۴ در پایتخت قزوین پذیرفت و کمک نظامی (۱۰ هزار سپاهی) داد که افغانستان شرقی را از برادران خود مسترد نماید، بشرطیکه قندهار را بدولت صفوی بسپارد. همایون در سال ۱۵۴۴ به افغانستان برگشت و به قندهار حمله نمود، عسکری مرزا مغلوب شد و شهر قندهار بدست همایون افتاد. همایون بکابل کشید و شهر را در ۱۵۴۵ قهراً از کامران بگرفت، کامران به سند گریخت و همایون به تخارستان رفت. سلیمان مرزا حاکم بدخشان و تخارستان در اندراب بدفاع برخاست ولی منهزم شد و فرار کرد. همایون پیش رفت و تالقان و کشم را تا بدخشان گرفت و به حکام خود سپرد. در جنگ بدخشان همایون برادر خود ناصر مرزا را بکشت و چون شنید کامران از سند برگشته و کابل را اشغال کرده است بکابل مراجعت نمود.

کامران در جنگ مغلوب و به جانب بدخشان فراری شده علاقه های غوری و بغلان و تالقان را اشغال نمود. و همایون در ۱۵۴۶ کامران را در تخارستان تعقیب و در شهر تالقان محصور نمود، کامران تسلیم شد و عفو خواست، همایون که نمیخواست برادر دیگرش را هم مثل ناصر مرزا بکشد او را عفو نمود و علاقه کولاب را به او داد و بکابل برگشت. اما کامران لاجوج و خیره سر این بار بابیر محمد خان حکمدار ازبکی بلخ سازش نمود و امداد نظامی گرفت و در سال ۱۵۴۷ بدخشان و تالقان را از حکام همایون گرفت. همایون مجبور بود که بدخارستان برگردد و در نواحی تالقان کامران را مغلوب نماید. همایون بعد از غلبه بر کامران در ۱۵۴۸ برای سرکوبی پیر محمد خان آهنگ بلخ نمود و با آنکه در حمله اول سمنگان را از محافظین ازبک گرفت، در جنگ بلخ مغلوب قوای ازبک گردید و زخمی شد و بکابل برگشت. در ۱۵۴۹ کامران از راه هزاره و بامیان به غور بند رسید و همایون به مقابله پیش آمد، اما شکست خورد و به بدخشان عقب کشید، کامران نیز کابل را اشغال نمود. بعد از تجدید قوا همایون از بدخشان فرود آمد و کامران در محل اشتر گرام بدفاع برخاست، همایون او را مغلوب و منهزم بجانب لغمان ساخت و خود بکابل آمد، سپاهیان همایون تاجلال آباد کامران را تعقیب مینمودند تا او به پشاور گریخت. بعد از کمی کامران به جلال آباد برگشت و همایون بمقابل او رفت، کامران جلال آباد را گذاشته به غزنی کشید و چون کابل خالی بود حمله کرد و شهر را اشغال نمود. همایون از جلال آباد برگشت و کامران فرار کرد، و در ۱۵۵۰ باز کامران به جلال آباد آمد و جنگ او با همایون در سرخ آب در گرفت، دو برادر دیگر همایون (مرزا هندال و مرزا عسکری) نیز در این جنگ کشته شدند و کامران به شرق گریخت و به «سلطان آدم» حاکم کهکر پناهنده شد، و قتیکه همایون در ۱۵۵۲ رود سند را عبور نمود سلطان آدم ترسیده و کامران را به همایون تسلیم کرد. همایون او را کور کرد و در ۱۵۵۳ بکابل برگشت.

همایون که در مدت تقریباً ده سال باخون ریزی زیادی حکومت خویش را در ولایات بدخشان و تخارستان و کابلستان و زابلستان و قندهار تحکیم نمود اینک حکومت زمیندار را به بهادرخان سیستانی، قندهار را به شاه محمد کلاتی، بدخشان را به سلیمان مرزا داد و خود در کابل مرکز گرفت که از این جا تا دریای سند و نظارت مینمود. همایون بعد از تأمین امور داخلی در سال ۱۵۵۴ با ۱۵ هزار سپاهی به قصد تسخیر هندوستان دریای سند را عبور نمود، او از اتفاق داخلی سرداران افغانی و اختلال امور دولت سوری بخوبی آگاه بود، این است که به سهولت توانست سکندر شاه سوری را درهم شکند و دولت افغانی را منقرض نماید، در هر حال خطبه سلطنت هند بعد از ۱۵ سال بنام همایون در شهر دهلی خوانده شد اما سال دیگر همایون از بام افتاد و بمرد.

اکبر جلال الدین پسر و جانشین همایون در هند بیشتر گرفتار قیام های افغانان شد که حکومت های مستقل میخواستند، در افغانستان هم قشون صفوی در ۱۵۵۶ قندهار را مسخر نمود. مرزا سلیمان اوالی بدخشان در سال ۱۵۵۹ خواست ولایت بلخ را از حکمرانی دولت ازبکی ماورالنهر برهاند و به همین مقصد سوقیاتی نمود ولی از قوای پیر محمد خان حکمدار بلخ شکست سختی دریافت. در سال ۱۵۶۳ یکی از رجال آزادی خواه افغانستان بنام «شاه ابوالعالی» که در داخل هند بر ضد اکبر جلال الدین فعالیت کرده و مغلوب شده بود به کابل آمد، این وقت حکمران کابل شهزاده کوچک بابر و محمد حکیم مرزا، پسر همایون و اجرای امور بدست مادرش بود. شاه ابوالعالی اول دختر همایون را از مادر محمد حکیم بزنی گرفت و بعد از آن مادر محمد حکیم را بادیگر سران مقتدر بابر و بکشت و خود بادر دست داشتن محمد حکیم امور حکومت را در دست گرفت. سلیمان مرزا والی بدخشان مجال نداده و سپاه بطرف کابل کشیده ابوالعالی را در جنگ غور بند مغلوب و در چهارپایکار اسیر و اعدام نمود و حکومت محمد حکیم را تأمین کرد. مامورین کابل تسلط سلیمان را نمیخواستند و ضدیت مینمودند، سلیمان بار دیگر بکابل آمد و محمد حکیم فراری را تا پشاور تعقیب کرد و برگشت و مامورین سرکش را با شهر کابل محاصره نمود. اکبر جلال الدین از هند محمد حکیم را تقویت نظامی نموده بکابل فرستاد و سلیمان که توان مقابله نداشت در سال ۱۵۶۴ به بدخشان مراجعت کرد و حکیم به حکومت کابل و غزنه مستقر ماند.

سلیمان بعد از تجدید قوا باز بکابل حمله و محاصره نمود و محمد حکیم مرزا به پشاور گریخت. اکبر جلال الدین، فریدون مامای محمد حکیم مرزا را به کمک خواهر زاده اش در پشاور فرستاد، اما این دو نفر برای تسخیر لاهور عسکر کشیدند و اکبر جلال الدین در ۱۵۶۶ شخصا به قصد لاهور از اکره حرکت کرد. تا این وقت سلیمان مرزا از کابل به بدخشان برگشته بود و حکیم مرزا از لاهور به پشاور پس کشیده و جای خود را در کابل گرفت. سلیمان از آنجا به بدخشان رفت که امرای بدخشان شهر خ هفت ساله نواسه سلیمان را بروی او کشیده بودند، پس در قندز و اطراف آن بین جد و نواسه جنگ های زیادی واقع شد، عاقبت سلیمان حکومت تخار و بدخشان را اسما به نواسه خود گذاشت و در سال ۱۵۷۵ بنام حج رفت، اما حج نرفت و به ایران رفته از طهماسب صفوی استمداد نظامی نمود تا مطامع خود را در افغانستان تأمین نماید. سلیمان هنوز در هرات بود که طهماسب بمرد و سلیمان مایوس گردید پس مجبور بود

که از راه قندهار بکابل آید و از محمد حکیم مرزا کمک بخواهد. محمد حکیم به او امداد کرد تا در تالقان بایسر زاده خود شهرخ جنگ نمود، شهرخ مغلوبا به کولاب رفت و تخارستان از هندوکش تا تالقان به سلیمان رسید و محمد حکیم از تخارستان بکابل عودت نمود. متعاقبا محمد حکیم به لاهور عسکر کشید اما از اکبر جلال الدین برادر بزرگ خود در ۱۵۸۰ شکست خورد و بکابل برگشت، اکبر او را تا کابل تعقیب نمود، محمد حکیم تسلیم شد و عفو خواست و مجددا بفرمان فرمائی کابلستان و زابلستان مقرر گردید.

بعد از عودت اکبر به هند، عبدالله خان ازبک در سال ۱۵۸۳ عسکر به بدخشان کشیده و آن ولایت را اشغال کرد و مرزا سلیمان و شهرخ نواسه اش یکجا بکابل قرار کردند. مرزا محمد حکیم والی کابل شهرخ را بدربار اکبر و مرزا سلیمان را - باقطع و تیول - در لغمان فرستاد. سلیمان در ۱۵۸۶ باز به بدخشان تاخت ولی از قوای عبدالومن خان فرمان فرمای بلخ و محمود سلطان ازبک شکست خورد، و از راه کابل بدربار اکبر رفت و در ۱۵۸۸ در لاهور بمرد، در حالیکه محمد حکیم مرزا در ۱۵۸۴ قبلا در کابل مرده بود. اکبر پسران او را (کیقباد و افراسیاب) در راولپنڈی بدربار خود پذیرفت. کابل که بعد از مرگ محمد حکیم در دست قوای اکبر رفته بود اکنون به وکنورمان، هند و به حیث والی به صادرات میر شریف داده شد و سال دیگر (۱۵۸۶) زین خان کوکه حاکم کابلستان مقرر گردید، زین خان برای حفظ راه های ارتباط بین کابل تا دریای سند موظفین متعدد گماشت که راه را محفوظ و مأمون نگهدارند تا از دست برد مهاجمین آزادی خواه افغانی منقطع نگردد. اکبر جلال الدین مثل همایون و بابر اتصالا پشتون های بین خیبر و سند را میکوفت و در سال ۱۵۸۸ خود بکابل آمد و باغ بابر را بنانهاد و حکومت کابلستان را به قاسم خان کابلی داد و به هند برگشت. اکبر در ۱۵۹۴ سپاهی به قیادت شاه بیگ کابلی در قندهار فرستاد. حاکم صفوی قندهار چون توان مقابله نداشت شهر را تسلیم کرد و خطبه بنام اکبر خواند، اکبر که قسمت بزرگ هند را از نفوذ افغان های مخالف تصفیه کرده بود متوجه سند شده و حکمرانان ارغونی آنجا را از بین برد و سند را تحت اداره مستقیم هند قرارداد. شاه بیگ کابلی حاکم قندهار هم گرمسیر را الحاق کرد و قیام کارهای ژوب را در ۱۵۹۵ سرکوب نمود. همچنین در سال ۱۶۰۰ شورش هزاره ها را تحت رهبری مرزا حسن پسر شهرخ (حاکم سابق بدخشان) در شمال قندهار خاموش نمود و بعد از شکست شورش مرزا حسن جانب غور فرار نمود.

بالاخره اکبر جلال الدین پادشاه مقتدر هند در سال ۱۶۰۵ در هند بمرد و جایش را شهبزاده سلیم با عنوان جهانگیر بگرفت و در اگره جلوس کرد. در عهد همین پادشاه بود که قشون صفوی به قیادت حسین خان حاکم هرات به قندهار حمله کرد، ولی شاه بیگ حاکم قندهار با قوت الظفر فرستادگی جهانگیر از لاهور به قندهار حمله کرد، و در ۱۶۲۱ (۱۶۲۱) عباس صفوی به قندهار حمله کرد و شهر را از عبدالعزیز حاکم بابرې گرفت، جهانگیر در ۱۶۲۵ باز بکابل آمد ولی کار مهمی انجام نداد و به هند برگشت در حالیکه قندهار همچنان در دست صفوی باقی بود. جهانگیر در ۱۶۲۷ بمرد، ملکه مشهور نورجهان بیگم زن همین پادشاه بود.

شهرزاده خرم بعد از جلوس به پادشاهی هند در ۱۶۲۷ منقلب به شاه جهان شد. در همین سال سپاه نادر محمد خان فرمان فرمای بلخ در بامیان حمله کرد اما قلعه ضحاک را از خنجر خان قلعه دار نتوانست بگیرد لهذا بکابل کشیده سه ماه شهر را در محاصره نگه داشت. شاه جهان سپاهی برای دفاع او از هند به افغانستان سوق داد و این سپاه در «باریک آب» رسیده بود که نادر محمد خان در ۱۶۱۸ بجانب بلخ عقب نشست. نه سال بعد علیمردان خان حاکم صفوی قندهار شنید که سیاوخش با هشت هزار سپاهی از دربار صفوی به قندهار اعزام گردیده است، او چنین چیزی نمیخواست پس در ۱۶۳۷ در شهر قندهار خطبه بنام شاه جهان خواند. سعید خان حاکم بابری کابلستان بفرمان شاه جهان به قندهار رفت و سپاه فرستادگی ایران را در کنار رود ارغنداب در هم شکست و به این صورت ولایت قندهار مربوط هندوستان گردید. هنگامیکه شاه جهان در ۱۶۳۹ خود بکابل آمد علیمردان خان حاکم سابق قندهار را بحکومت کابل گماشت و همین شخص است که چهار چته منقش و مشهور کابل را باباغ علیمردان بساخت و بعدها در قرن نهم این چهار چته از طرف قشون مهاجم برتانیه سوخته و منهدم گردید.

شاه جهان در ۱۶۴۴ سپاهی از کابل روبه شمال فرستاد که تاکمرد و اندراب رسید و جنگ های خورد و ریزه ننی با قوای مدافع ازبک نمود اما قشون هند نتوانست موفقیت بزرگی در شمال هندو کش بدست آرد، ولی توانست مال و مواشی مردم بیگنازه دره های هندو کش را ببرحمانه ناراج نماید. شاه جهان در ۱۶۴۵ خود بکابل آمد و قشون او مجدداً به استقامت ولایات شمال افغانستان بحرکت افتاد. این سپاه بزرگ از راه سیغان و نارین و قندز تا بلخ پیش رفت، سپس سالار این اردو شهرزاده مراد بخش پسر شاه جهان بود و همینکه پسران نادر محمد خان (سبحان قلی و بهرام خان) به او تسلیم شدند، داخل شهر بلخ گردید اما نادر محمد خان قیلا به اندخوی رفته بود. مراد بخش که خطر حملات متفرق سواران ازبک را در قندز و بلخ و شبرغان و اندخوی احساس میکرد، بعد از تعیین حکام در بلخ و تخار و شبرغان و میمنه و غیره، بکابل برگشت و شاه جهان هم به هند رفت.

یکسال بعد (۱۶۴۶) شاه جهان مجبور شد بکابل برگردد، زیرا نادر محمد خان بفرض استمداد از دربار صفوی به ایران رفته و برگشته و میمنه را در محاصره کشیده بود، در حالیکه پسر دیگرش قتلغ محمد با پنجهزار سواره، بلخ را محاصره کرده بود و بعد ها سبحان قلی توانست برادرش عبدالعزیز حکمدار بخارا را با سپاه ماورالنهر به امداد پدر بیاورد و شهر بلخ را از حاکم بابری متصرف گردند. شاه جهان این بار پسر خود اورنگزیب را در راس قشون مکهلی برای تسخیر بلخ فرستاد. مدافع بلخ عبدالعزیز خان با سپاهی که از ماورالنهر برای استحکام نادر محمد خان آورده بود در موضع تیمور آباد بلخ جلو اورنگزیب را گرفت، بعد از جنگهای متعددی در نواحی بلخ بالاخره عبدالعزیز خان با ماورالنهر عقب نشست و اورنگزیب فاتحانه داخل بلخ گردید. شاه جهان که از کابل اوضاع جنگی را ترصد میکرد بزودی ثبات ازبک و خطر سواران تازه تازندگان را با سنگینی مصارف کمر شکن جنگی درک نمود لهذا باند نادر محمد خان کتبا داخل مصالحه شده حکومت او را ولایات شمالی افغانستان از بلخ تا میمنه بر رسمیت شناخت و خود از کابل به هندوستان عودت نمود، اورنگزیب هم بلخ را گذاشته بکابل

آمد و به‌هنگام مراجعت کرد. ندرمحمد خان بعد از اعاده حکومت خود داخل بلخ شد و در مقابل امداد عبدالعزیز پسر خود از بخارا، حکومت او را در بخارا و تمام ماورالنهر تصدیق نمود و به این ترتیب عبدالعزیز پنجمین پادشاه سلسله جنیدیه ماورالنهر گردید.

در سال ۱۶۴۷ عباس دوم صفوی با پنجاه هزار سپاهی شهر قندهار را بعد از دویست ماه محاصره ضبط نمود و دست و زمین را به راهم الحاق نمود، صفوی ده هزار سپاهی بقیادت مهرباب در شهر قندهار گذاشته و خود از راه فراه و هرات و مشهد به ایران برگشت. در طی این وقایع اورنگزیب که موظف بدفاع از افغانستان متصرفه هند و مقیم ملتان بود نتوانست به‌سر وقت قندهار برسد بلکه در سال دیگر با قشون بزرگی مرکب از هفتاد هزار نفر براه کابل و غزنین بقندهار رسید و شاه جهان هم در کابل آمد. این تاخت و تازهای خارجی آنقدر زراعت افغانستان صدمه زده بود که نمیتوانست از عهده تغذیه اردوهای استیلاگر برآید، پس در اردوی هند قحط بزرگی در افتاد تا جائیکه از کابل تا قندهار یکسیر غله و گاه بدو روپیه خام میسر نمیشد و این قیمت در آن روزگاران محل تعجب و تشویش بزرگی بود. از دیگر طرف مهرباب حاکم صفوی قندهار به شدت مدافعه مینمود خصوصا که سپاه امدادی ایران نیز رسید و محاصره چهار ماه طول کشید، زمستان نزدیک میشد و علف در صحرا نماند، شاه جهان که چنین دید از کابل به‌هنگام رفت و اورنگزیب را به مراجعه در ملتان امر نمود. اما شاه جهان از فکر تسخیر قندهار باز نمی‌ایستاد، زیرا مرکز دادوستد و عبور و مرور کاروانهای تجارتی بین هند و ماورالنهر و ایران بود، و عایدات گمرکی بسیار داشت. گدسته از آن شهر مستحکم قندهار در راه حمله به هندوستان مرکز مهم نظامی شمرده میشد، پس در ۱۶۵۰ شاه جهان یک اردوی ۶۰ هزار نفری با ۴۰ توپ و ۱۰ فیل جنگی بقیه اورنگزیب از ملتان و سنده بقندهار فرستاد و خود نیز بکابل آمد، دوماه و هشت روز جنگ حصار دوام داشت ولی فتح قندهار میسر نگردید پس در زمستان شاه جهان از کابل، و اورنگزیب از قندهار به‌هنگام برگشتند.

سال دیگر (۱۶۵۱) عوض اورنگزیب، شهزاده داراشکوه رقیب او به فتح قندهار مامور شد، او با ۷۰ افسر بزرگ و ۷۰ هزار سوار و پیاده و ۱۰ هزار تفنگچی و ۶ هزار پیلدار و ۵۰۰۰ نقب زن، ۵۰۰ سقا، ۳ هزار اشتر، ۶۰۰ فیل، ۴ هزار بان (تیرهای آتشی هوایی) ۵ هزار من باروت، ۵۰۰ من سرب، ۵۴ توپ خورد و کلان و ۳۰ هزار گلوله توپ شهر قندهار را در محاصره کشید. مردم قندهار و مهرباب آن افسر مشهور صفوی کما فی السابق بادلوری مدافعه نمودند، این حمله و دفاع پنج ماه طول کشید و بالاخره دولت هند از تسخیر قندهار برای همیشه مایوس گردید. اردوی داراشکوه به‌هنگام رجعت کرد و از آن به‌بعد قندهار بلامنازع و بطور قطع در تحت اشغال دولت ایران قرار گرفت و در واقع تجزیه و تقسیم کشور افغانستان در قالب ثابتی درآمد، و این قرار تا قرن هجدهم باقیماند. شاه جهان بعد از ۳۱ سال حکمرانی در ۱۶۵۷ بدست پسر خود محبوس و در ۱۶۶۵ مرد.

بعد از حبس پدر و غلبه بر برادر اورنگزیب در ۱۶۵۷ به سلطنت نشست و تقریباً ۵۰ سال (تا ۱۷۰۶) سلطنت نمود، گرچه در زمان او مانند زمان هایون و اکبر و جهانگیر و شاه جهان بفرهنگ و هنر توجه میشد مگر برعکس اسلاف خود اورنگزیب در

مذهب متعصب و در سیاست شدید وقسی القلب بود. اورنگزیب مقتدرترین پادشاه سلسله بابر هندوستان است که قسمت مهم شبه جزیره دکن را تسخیر کرد و دایره امپراتوری خود را شامل تمام برصغیر هندوستان (بجز قسمت جنوبی شبه جزیره دکن) ساخت، معینا او در افغانستان متصرفه دم خوش، نزد وپایام های آزادی خواهی مردم مقابل گردید تاجانیکه یکبار خودش در «حسن ابدال» بغرض سر کوبی قیام کننده گان آمد و سه سال اقامت اختیار کرد. او کابلستان و زابلستان و بونیر و نوشهره را به حکام و کومیکان (معاونین حکام) خود سپرده بود. مگر قبیله یوسف زائی برضد او قیام کردند و به سختی سرکوب شدند و از مخالفین «کله منارها» در کابل و پشاور و حتی پایتخت هندوستان افراشته شد. بعدها پشتونها تحت رهبری «ایمل خان» و «خوشحال خان» ختک قیام نمودند، و «آغر خان» افسر اورنگزیب در علی مسجد گرفتار حملات شدید میبند گردید و این جنگها بطول کشید. بعد از رفتن اورنگزیب از حسن ابدال بدهای مردم لغمان برخاستند و باآغر خان در آویختند، بالاخره این شخص را در حین عودتش به هندوستان در سال ۱۶۹۰ بکشتند، اورنگزیب هم مجبور بود که به حفظ اقتدار در کابل و پشاور قناعت کند.

بعد از مرگ اورنگزیب در ۱۷۰۶ دولت بابر هندوستان روبه انحطاط نهاد و ملوک طوایف در هر کنج و کنار سر کشید، مرته و جات و سیک در جنوب هند و در اکره و پنجاب قذعالم کردند، نظام دکن و ولایت بنگال بنفقه دعوی استقلال داشتند، این است که زمینه برای نفوذ قوت های خارجی مساعد تر شده میرفت تا نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالی یکی پی دیگری وارد هندوستان شدند. کلکته و مدراس و بمبئی هم بدست کمپنی تجارتی برتانوی افتاده بود. پس از استیلای برتانیه هندوستان ثانیه قرن بیستم روی آزادی و استقلال ملی ندید.

در هر حال حکام دولت بابر هند بعد از مرگ اورنگزیب هم در پشاور و کابل و غزنه تا قرن هزدهم بدستیاری فیودالهای محلی حکومت میکردند و حد فاصل منطقه نفوذ بابر های هند با منطقه نفوذ صفوی های ایران علاقه «مقر» بود. فیودالهای محلی در این مناطق از رقابت دولت های صفوی و بابر استفاده شخصی نموده، گاهی از این طرف و گاهی از آن طرف پول و امتیاز حاصل میکردند و تا وقتی که منافع شان تامین میگردد باقوای اشغال گر خارجی از در سازش داخل میشدند، مورخ سلطان محمد خالص (صاحب تاریخ سلطانی) خود منشور اورنگزیب را در خانواده «ملخی خان» توخی مطالعه کرده است و این همان خانواده ایست که بین گرم آب و غزنین سمت خانی مردم این منطقه را داشتند، همچنین خانواده خانان ابدالی در علاقه ارغسان همین نقش را بازی میکردند، چنانیکه به تصریح سلطان محمد حسین خان سدوزائی در موضع «ده شیخ - ارغسان» بحیث رئیس قسمتی از مردم ابدالی طرفداری از تسلط دولت صفوی مینمود. به همین جهت دولت ایران ۱۴۰۱ لقب «مرزا» بااسبی مزین بلگام مکرر اهدا نمود، در حالیکه دولت هند برقیب حسین خان «شیرخان» ابدالی لقب «شهرزاده» داده بود، به این ترتیب مردم افغانستان با فشار خوانین و تسلط قوت خارجی از دو طرف کوفته میشدند. آخرین حاکم بابر هند در کابلستان و زابلستان ناصر خان در قرن هزدهم بود که از طرف قوای دولت ابدالی در آن طرف رودخانه سند رانده شد.

در هر حال بعد از اورنگزیب در سال ۱۷۰۶ که توانسته بود با قوت پول و تولید نفاق به دستیاری روحانیون و فیودالهای مغرض آتش مبارزات را خاموش نماید دولت بابرې هند هم رو به انحطاط نهاد. بعد از مرگ او تاجلوس محمد شاه در سال ۱۷۱۸ در مدت ۱۲ سال چهار پادشاه آمد و رفت و کشته شد. همچنین در عهد محمدشاه، نادر شاه افشار (۱۷۳۸) و بابر احمد شاه افغان (۱۷۵۶) بر هندوستان مسلط شدند. لہذا پس از اورنگزیب دولت و حکام هند در ولایات شرقی افغانستان سیاست شمشیر را گذاشتند و سیاست نرمش و سازش اختیار نمودند، زیرا دولت مرکزی هند دچار نفاق و خانه جنگی‌ها شده و والی‌های ولایات هند هر یک در صدد استقلال مناطق متعلقه خود را برآمده بودند، و حکام شمالی و جنوبی هند محض برای نام از دولت مرکزی اطاعت میکردند. در چنین وضعی حکام هندی در پشاور و کابل و غزنه مجبور به سازش و مدارا با مردم بودند و هم‌مردم در امور ملکی و نظامی تجارت و سیاست هند نافذ و ذی نفع گردیدند. خصوصاً مردمان جبال و دره‌های شرقی افغانستان که نسبت به مردمان واحه‌های آباد تر مثل کابل و قندهار و پشاور از نظر اقتصادی و زراعتی و صنعتی و تجارتی فقیر تر بودند، همچنین قبایل کوه نشین افغانی بکلی استقلال محلی خود را تامین کرده بودند. در داخل چنین شرایط بود که مبارزات و قیام‌های مسلح و آزادی خواهانه ولایات شرقی افغانستان چهل سال دیگر دوام کرد تا بعداً جای خود را بفعالیت‌های مسالمت آمیز سیاسی و اقتصادی گذاشت. این صفحه جدید زمینه استقلال ملی را طوری هموار کرد که در اواسط قرن هجدهم سرتاسر ولایات شرقی کشور تارود سند بیک آواز برخاستند و دولت مستقلی تشکیل کردند.

چهارم

اوضاع اجتماعی افغانستان، در دوره تجزیه و تقسیم

تجزیه و تقسیم افغانستان از اوایل رن شانزدهم تا نصف اول قرن هژدهم دو صد و چندسال در ولایات غربی کشور و دو صد و چهل و چندسال در ولایات شرقی و شمالی افغانستان بطول کشید. این مدت تقریباً دو نیم قرنه، قعر و قلب دوره جدید تاریخ اروپاست که در طی آن دنیای کهنه هزار ساله قرون وسطی بجهان نوینی در غرب مبدل میگردد. برافتادن فیودالیزم و ریشه گرفتن سرمایه داری با استقرار دولت های مرکزی، ترقیات صنعتی و علمی، کشف راه های بحری و بنادر افریقا و هند و امریکا، رنسانس صنعتی و ادبی اروپا، اصلاحات مذهبی، آزادی عقیده، فرمان نانت، مشروطیت انگلیس، توجه علمای اقتصادی راجع به مسایل ثروت و کار و صنعت و تجارت و مالیات، تحقیق و مطالعه حکما و فلاسفه در تشکیلات سیاسی، و بالاخره مبارزه برضد قدرت مطلقه دولت قیودالی، برضد عدم مساوات حقوقی و آزادی، و طلب حکومت ملی - همه محصول تکامل اقتصادی و علمی همین دوره در مغرب زمین است، که بالاخره راه را برای انقلاب کبیر فرانسه و اعلام «حقوق بشر» باز نمود.

در حالیکه افغانستان در این دوره دولت مرکزی و آزادی ملی خود را با اقتصادیات نسبتاً منکشف و زراعت و تجارت وسیع از دست داد. دیگر مکتب هرات و انکشاف صنعتی و ادبی او وجود نداشت. مراکز اقتصادی و فرهنگی افغانستان متلاشا شده، شهر ها روبه انحطاط و تنزل نهاده بود. عسکر کشی و جنگ های دول سه گانه در داخل افغانستان بزراعت و آبیاری و صنایع کشور ضربات سخت وارد کرد. تجارت سرتاسری افغانستان دیگر وجود نداشت و تحمیلات سنگین و سه جانبه گمرکی بازار های داخلی را کساد ساخته، و عواید مال التجاره ترانزیتی هم بیشتر به جیب دولت صفوی میریخت. همچنین مدارس و استادان باموقوفات آن و موسسات خیریه از بین رفته بود. چون مرکز مشوقی وجود نداشت اگر دانشمندان و هنروری پیدا میشد هم بیشتر به هندوستان مامون و مجلل جذب میگردد. از قبیل: بایزید پورانی هروی، سلطان علی اوبهی، عارف کابلی، عبدالصمد بدخشی، محمد صالح بدخشی، یاری هروی، و یکنای بلخی در بخارا. آتشی قندهاری، ارزانی، امانی کابلی، الله یار بلخی، باقی بالله کابلی، بنائی کابلی، بیگسی غزنوی، جهانگیر هروی، تاش محمد قندزی، حسام الدین بدخشی، خواجه حسن استاد فیضی، بناغری هروی، کاهی کابلی، ملا شاه بدخشی، شیدای بلخی، صبوچی بدخشی، صبوچی کابلی، نیازی بدخشی، عبدالرزاق مدرس کابلی، عزت هروی، عشقی کابلی، عوض محمد بلخی، عیانی کابلی، غیوری کابلی، فاضل کابلی، فخری هروی، میرفخرالدین میمنه گی، فصیح هروی، فیاض هروی، قیسی بلخی، کامل بدخشی، کمالی شیرغانی، لعلی بدخشی، بدعی بدخشی، میرکلان هروی، میرک هروی، نعمت اله هروی، هدایت بدخشی و غیره در هندوستان.

فرقی که بین دربار های هندو ایران بود دانشمندان و هنروران افغانستان را به کثرت در هندوستان جلب مینمود، زیرا هند خریدار بی تعصب و جواد دانش و هنر بود،

چنانیکه قاضی محمد اسلم هراتی و قتیکه به‌عند رفت اعزاز شد و قاضی و مقرر گردید و شاه جهان این مرد فاضل را مساوی و زنش شش‌هزار و پنجاه طلا بخشید. در حالیکه حاکم ایران امیرخان درهرات، آگهی هروی شاعر را به‌سبب انتقاد و هجوی که کرده بود دست و زبان ببرید. همچنان عمال دولت ایرانی عبدالرحیم شاعر هوتکی را در ایران تبعید نمودند.

این است که دیگر کاشفی، جامی، علیشیر و بهزادی در افغانستان پیدانند. ادبیات و تصوف اسلامی هم بیشتر به‌ابتدال گرانید. نظم دری در این دوره گرچه زیر تاثیر سبک هند قرار گرفت ولی هیچ شاعر زیر دستی در این سبک در افغانستان پیدا نشد چنانیکه هیچ عالم مشهوری هم بوجود نیامد. اما ادب پشتو در تحت شرایط خاصی تشکیل کرد و پیش رفت، در نثر مکتب بایزید روشن و ملادرویزه و در نظم مکتب خوشحال خان بامیان آمد، و بعد ها شعرای دیگری چون حمید، رحمن بابا، عبدالقادر ختک و کاظم شیدا و غیره ظهور نمودند. در همین دوره بود که بایزید روشن برای زبان پشتو رسم الخطی وضع نمود. تعلیم و تربیه نیز انسجام و هم آهنگی خود را از دست داد و شعاع تربیت، هرچه پیش آمد خوش آمده بود.

در طول این دوره هیچ شهر و قصبه و یانهر و بند آب جدیدی در افغانستان تعمیر نگردید، و آنچه هم از سابق بود بتدریج و آهسته‌گی روی به‌تنزل و انحطاط نهاد. زیرا حکام خارجی که مراکز معین در خارج افغانستان داشتند احتیاج برای انکشاف اقتصادی و فرهنگی افغانستان احساس نمیکردند و هم مسئولیتی از این جنبه در نزد دربار های خود نداشتند. وظیفه اساسی آنها در افغانستان تقسیم شده، فقط حفظ راه های ارتباط، اخذ مالیات و مصارف اداره و نظام از مردم، و سرکوب کردن هرگونه قیام و آزادی خواهی ملی بود. لهذا در طی دو نیم قرن به‌استثنای دوسه مدرسه در بلخ، مقداری آبادی در شهر مذهبی مشهد، و چند رباط نظامی در سر راه حملات دولت ازبکیه در ولایت شمال مغربی کشور، و چند باغ و مسجد برای استراحت پادشاهان بابری هندوستان در کابل و قندهار - دیگر هیچ نوع آبادی مهمی در افغانستان بوجود نیامد. عمرانات مشهور این دوره عبارت است از مسجد گدري و چهار چنه و ترمیم بالاخصار و باغ بابر در کابل، باغ استالف در کوهدامن، باغ نمله بین کابل و جلال‌آباد، چهل زینه در جوار شهر قدیم قندهار و چند بقعه مزارات. البته قلعه های نظامی در تمام تخارستان و بلخ و جوزجان و قاریاب و میمنه و هرات و قندهار و کابل و پشاور، بقرص اقامت حاکم و افسر دولت اشغال گر، و دفاع در برابر مهاجم، ترمیم و محافظه میشد. در حالیکه شهرهای بخارا، اصفهان، اگره، و دهلی در همین دوره معمور و مشهور گردید.

روی هم‌رفته دوره دو نیم قرن تجزیه و تقسیم افغانستان نه‌اینکه دوره تعطیل سیر تکاملی تمدن افغانستان بود، بلکه دوره تنزل و انحطاط مادی و معنوی کشور بشمار آمد. مردم افغانستان در این دوره روابط خود را بین هم در جهات اربعه کشور از دست دادند و خطر انحلال پیش‌آمد، زیرا تجزیه و تقسیم سه جانبه به‌منزلت مرض سل مزمن و دامنه داری بود که به آهسته گی و تدریج هویت و وحدت و استقلال ملی را به تحلیل میبرد.

در این دوره حکام و افسران دول سه‌گانه در داخل حصار ها میزیستند و قشون

ایشان در داخل شهر ها زندگی میکردند، مراتع غنی مخصوص سواره نظام ورمه های مواشی ایشان بود و باغ ها تفرجگاه آنان. این حکام و افسران در داخل افغانستان دست آزادی داشتند و هر نوعیکه میخواستند حکمرانی می نمودند. توده های مردم و دهقانان زحمت کش، جبور بودند حکام و قشون اشغال گر را تغذیه نمایند و مصارف اردو و اداره را بپردازند. هیچ کسی در افغانستان نمیتوانست در مقابل حواله عوارض و مالیات گوناگون و تکالیف بیگار و غیره صدای خود را بلند کند زیرا قانون و مقام مراغه طلبی وجود نداشت و اگر بود در فاصله های دور و در بار های ایران و هندوستان بود و رسیدن به آنجا از توان مردم خارج بود. همچنین مبارزات مسلح زیر خطر سرکوبی شدیدی قرار داشت زیرا هر سمتی از افغانستان مقابل بایک دولت منظم بود و قیام مردم هر بار با آتش اردو نابود ساخته میشد، خصوصا که در پهلوی اداره واردوی اشغال گر قسمت بزرگ فیودالهای سازش کار داخلی استاده بودند، این ها برای تصاحب اراضی خویش و وسیع تر و برای ادامه نفوذ خود در محل با خارجی های اشغال گر ساخته رتبه و زمین و پول میگرفتند و واسطه حواله و حصول مالیات و عوارض و بیگار از مردم، برای حکومت های خارجی بودند و هم حکومت محل را در دست داشتند. پس مردم از بیگار بادو قوه خارجی و داخلی کوفته شده بودند. قشر روحانی نیز در طول دوره تجزیه و تقسیم کشور آهی نکشیدند و قدمی برای آزادی و نجات وطن بر نداشتند خصوصا که دول خارجی مقام معنوی و منافع مادی بزرگان این طایفه را تامین مینمودند.

از جمله قوای سه گانه اشغال گر در افغانستان، اداره دولت از یکی نسبتا ساده تر و کم خرج تر بود، فرمان فرمای عمومی با سپاهی در بلخ مقیم و حکام او در علاقه های شمال کشور بود و باش داشته مالیات میگرفتند و هم در ادای باج و اطاعت بدولت ماورالنهر غالبا بنامی اکتفا میکردند. تشکیلات نظامی و قضائی و امور مالی شان ساده و کاغذ بازی و دفتر داری کم و ابتدائی بود، تشکیلات دولتی از یک ها عبارت بود از یک نفر قوش بیگی (در عوض صدر اعظم)، یک نفر دیوان بیگی (وزیر مالیه) قاضی کلان در راس قوای عدالی (توقسبا و پروانچی) و توپچی باشی بحیث سپهسالار. «رئیس اعلم» هم امور احتساب و نظمی شهر را در دست داشت. اجراءات امور و احکام حقوقی و غیره بیشتر شفاهی و وابسته دول پادشاه و عمال بزرگ بود، این مامورین حکومت معاشی از طرف دولت نداشته و بحساب مردم زندگی میکردند. مالیات هم طور دلخواه حکام علاقه ها از مردم گرفته میشد. یعلاوه فرق فاحش بین استیلای دولت از یک با استیلای دولت های هند و ایران در افغانستان این بود که از یک ها دل به افغانستان بستند و بتدریج از حالت استیلانی بشکل مهاجرت و اقامت دائمی در افغانستان درآمدند، لهذا بامردمان محلی آمیزش و اختلاط نمودند و بالاخره از ماورالنهر منفک شده و جزء ملت افغانستان قرار گرفتند، در حالیکه دولت های ایران و هند حصص متصرفه خود را در افغانستان با قوت عسکری از فاصله های دوری اداره میکردند.

دولت ایران تا دو گوش در پیچیدگی میان تپی اداری غرق بود و چون خود اختلافات مذهبی را بمیان آورده بود، برای تامین ولایات متصرفه در افغانستان بقوه عسکری اتکا میکرد، این دولت بیست هزار عسکر در هرات و ولایات شمال مغرب افغانستان و ۲۰ هزار عسکر در شهر قندهار متمرکز ساخته بود، مصارف این همه

بردوش ملت افغانستان بود وبعلاوه مصرف تجمل پرستی آنانرا نیز بایستی مردم میپرداخت، حکام و افسران دولت ایران بواسطه رفتار ناهنجار و غیر هوشیارانه زودتر و بیشتر از دولت ماورالنهر طرف تنفر و کینه مردم درهرات و قندهار قرار گرفتند . اما اداره دولت بآبری هند در افغانستان نسبت بدول ماورالنهر و ایران، طول و تفصیل بیشتری داشت: متصرفات حداظمی این دولت در افغانستان موسوم به صوبه بدخشان ، صوبه قندهار، صوبه بلخ و صوبه کابل بود، گرچه این تشکیل دائمی نبود زیرا بلخ بزودی تحت اداره حکومت ازبکجه قرار گرفت و بعدها بدخشان استقلال داخلی خودرا تأمین نمود قندهار نیز بالاخره از طرف دولت صفوی (مثل هرات و مشهد) اشغال گردید، و تنها صوبه کابلستان تا قرن هزدهم در دست بابری هندوستان باقیماند. صوبه کابل ۲۰ «تومان» داشت و هرتومان مجموعه از قصبات بود، صوبه کابل بواحد های ذیل منقسم میشد: تومان پشاور و بگرام، تومان ننگرهار و لغمان، تومان مندرآور (محل اتصال رودخانه های الیشنگ و النگار که به چغه سرای و کنر میرسد) ، تومان چرخ و لوگر، تومان السا (تگار) ، تومان بنگش (مسکن مهند، خلیل، افریدی، ختک و غیره) ، تومان گردپز، تومان زایل (غزنین و نواحی آن) ، تومان غوربند، تومان ضحاک و بامیان و غیره .

مالیات صوبه بدخشان سالانه ۴۰۰ میلیون دام، مالیات سالانه صوبه قندهار شصت میلیون دام بود، صوبه قندهار شامل علاقه های ذیل بود: دوکی، پشتنگ، شال، مستونگ (بلوچستان) ، قلات، هزاره، تیرین، گرمسیر، زمیندور، کشک نخود و غیره . مالیات سالانه صوبه بلخ هشتاد میلیون دام میشد. البته صوبه های بدخشان و قندهار بین امرای محلی و دولت های هند و ماورالنهر و صفوی دست بدست میگشت. مالیات سالانه صوبه کابل یکصد و شصت میلیون دام بود که از آنجمله مالیات شهر کابل دوازده میلیون و هشتصد هزار دام مساوی دو میلیون سکه نقرئین يك مثقال شهرخی بود. مالیات سالانه شهر قندهار ۵۲۷ تومان نقد (هزده دینار نقد مساوی يك تومان و هرتومان مساوی هشتصد دام) و ۳۵ هزار و یکصد و بیست خروار غله، یکتعداد اسب و گوسفند، و یکمقدار روغن و برنج آرد و غله بود که بحساب مالیات گرفته میشد، چنانیکه مالیات تومان قندهار شامل ۴۶ هزار گوسفند، ۴۵ اسب و چند هزار خروار غله بود و هم مقداری سواره و پیاده بدولت تحویل میداد. روی هم رفته مجموع این مالیات مذکوره متعلق زمان دولت ظهیر الدین بابر تازمان اکبر جلال الدین بوده است در حالیکه مالیات سالیانه ولایات هرات ، مرو، مشهد و نیشاپور و سیستان (که در دست دولت صفوی بود) داخل این حساب نیست .

شهر کابل تادوره سلطنت جلال الدین اکبر هنوز مضرب مسکوکات طلائی بود اما در دیگر شهر ها تنها نقره و مس سکه زده میشد، در عهد شاه جهان تمام قلمرو او در ۲۲ صوبه تقسیم میشد که از آن جمله چهار صوبه آن در افغانستان بود، روی هم رفته در ذیل ۲۲ صوبه مذکور تنها در ۴ صوبه آن که یکی از آن کابل بود طلا سکه زده میشد. مجموع مالیات این ۲۲ صوبه در زمان شاه جهان بالغ بر هشت ارب و هشتاد کروار دام، میشد، یعنی هشت ملیارد و هشتصد میلیون دام، اجزای يك واحد دام «جیتل» بود، بیست و پنج جیتل مساوی يك دام میشد. يك دام بحساب امروزه هند مساوی پنج پائی و يك خمس پائی کم و به این صورت پنج دام مساوی دوازده

میشود .

هر صوبه توسط یکنفر والی با عنوان «صوبه‌دار» اداره میشد که امور ملکی و نظامی را در دست داشت. در معیت این صوبه‌دار مأمورین متعدد ذیل اجرای وظیفه مینمودند: کومکی (معاون و یا افسر قوت الظهر) قلعه دار (در قلعه ها) ، تعینات (افسر دائمی) ، فوجدار (قوماندان يك علاق) کوتوال (در شهر ها) تهاه دار (محافظ سرحد) تیولدار (قیودالی که اراضی مزروعی در اقطاع خود داشته و حاکم همان منطقه محسوب میشد) واقعه نویس (مأمور علنی ضبط احوالات و واقعات) هرکاره (جاسوس مخفی) مراتب و مناصب مأمورین دولتی اعم از ملکی و نظامی بحساب «هزاری» تصنیف و مطابق آن معاش دادو میشد، این منصبها از «ده باشی» شروع و به «ده هزاری» ختم میشد و بین این دو ۶۴ رتبه دیگر قرار داشت. يك مأمور ده هزاری هفتصد اسپ، دوصد فیل، دوصد حیوان باربر و سهصد ارابه مقرر داشت و ماهانه شصت هزار روپیه معاش میگرفت. معاش و مصرف صوبه کابل (در زمان شاه جهان) سالانه ۱۲۰۰ میلیون دام، یعنی سه چهارم عایدات سالانه کابلستان بود (۱) روزیکه غلیمردان خان صوبه‌دار سابق کابل در هندوستان بمرد ده‌ملیون روپیه نقد و جنس به میراث گذاشت که نصف آنرا شاه جهان گرفت. دولت هند در تمول و اسراف و تجمل و راحت طلبی در بین تمام دول آسیای وسطی ممتاز بود :

تخت سلطنتی که در قرن هفدهم نیشیمن گاه سلاطین بآبری هند بود در طی هفت سال بطول سه ، عرض دو نیم، و ارتفاع شش گز ساخته شده، یکمزار «توله» طلا و به قیمت هشت ملیون روپیه «جواهر» در آن بکار رفته بود، شاه جهان در يك روزیکه خوش بود به «داراشکوه» پسر خود ده ملیون روپیه نقد و بقیعت يك ملیون و چهارصد هزار روپیه سر پیچ، جیفه، کمر بند، خنجر و بازو بند همه جواهر نشان با صد اسپ سواری بخشید، حاصلات سالانه جاگیر این پسر او هم به تنهایی ۲۱ ملیون و هفتصد پنجاه هزار روپیه بود، سربلند خان صوبه‌دار کابلستان در زمان «فرخ سیر» روزی ۲۰۰ ملیون روپیه جای داده انعام گرفت. اشراف درباری و مأمورین عالی رتبه، لباس نازک و ابریشمی میپوشیدند و زیور و جواهر در سر و بازو و گردن میبستند، در مجالس شان از بادکشها باد زده شده از عطر پاشهای طلائی و مرصع گلاب پاشیده میشد، زنان میرقصیدند و مردان میسرایتیدند ، در وقت رفتن از این جا به آنجا هم در بین تخت روان (بالکی) مینشستند و مردانی آنرا میکشیدند .

پنجم

مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در جبهه شرق

در طول دوره تجزیه و تقسیم افغانستان، ولایات شمالی و شمال مشرقی افغانستان (بلخ و تخار و بدخشان) در تحت اداره حکام ازبکی و تیموری و محلی، بتدریج شکل محلی و استقلال بخود گرفته از تابعیت مستقیم دولت های ماورالنهر هندوستان خارج شدند و این روش صبغه ملی داشت و میتوانست آرامش داخلی این مناطق را تامین نماید. و اما در ولایات غربی و جنوبی کشور سیطره دولت صفوی ایران توسط حکومت نظامی واردوی نیرومندی حفظ میگردد، زیرا بر سایر عوام محرکه قیام مردم برضد تسلط صفوی، تعصب مذهبی افزوده بود، دولت صفوی قیام هرات و مقاومت اندخوی و قندهار و مستونک (بلوچستان) را در کمال شدت باکشتار های دسته جمعی و تاراج خاموش نمود. و از آن بعد تا قرن هژدهم توانست با چنین سیاست، از مبارزات آزادی خواهانه مردم جلوگیری کند، خصوصاً که قبایل نیرومند غلجانی و ابدالی قندهار در سر تصاحب اراضی علاقه های قلات از دیر زمان باهم منازعه داشته و این تنازع شکل خصومت و رقابت میرانی بخود گرفته بود، و این زمینه مساعدی برای تضعیف قوای مدافع ملی و دوام سلطه خارجی مهیا مینمود.

اما اراده مردم بغرض دفع ضرر و جلب منفعت مثل «ماده و قوت» غیر قابل انعدام بود، و گر درجائی مخفی یا نابود ساخته میشد، در جای دیگر ظهور و تبارز مینمود، در اجتماع افغانستان چنین بود و مبارزات مردم در ولایات شرقی کشور جای خالی مبارزات سایر ولایات را گرفت، این حرکت ملی تازه که از قرن شانزدهم در شرق کشور آغاز گردید تا قرن هفدهم دوام نمود و گرچه در حصول مقصد (آزادی مملکت از سلطه اجانب) ناکام گردید اما توانست مصدر حرکت دیگری در قرن هژدهم در جنوب افغانستان گردیده و ملت را بمقصد اصلی نایل گرداند. این جنبش های بزرگ برهبری عناصر تازه دم پشتو زبان افغانستان آغاز شد. اینان از وقتی که تاریخ پیاد میدهد در شرق افغانستان و جبال سلیمان اقامت داشتند و بتدریج در چهار جانب منتشر گردیده و بالاخره سرزمین «پشتونخوا» کنونی را تشکیل کردند. علی الرغم صدها نام قبیلوی، نام عمومی پشتو زبانان «پشتون و پشخانه» = پختون و پختانه است؛ اینکه پشتو زبانان خود را من حیث المجموع پشتون و پشخانه یا پختون و پختانه میخوانند دلیلی است بر قدامت این نام نسبت بنام «افغان» و همین نام پشخانه و پختانه است که در هندوستان قرن چهاردهم به کلمه «پتهان» تحریف گردید، زیرا افغان ها در مرحله اول بیشتر در معموره شهر «پتنه» اقامت اختیار کرده و از طرف هندی ها «پتهان» خوانده شدند و این تحریف بعدها بدست دانشمندان استعماری بهانهائی داد تا بغرض تامین منافع سیاسی خود و ایجاد تفرقه در بین مردم مدنظر، پتهان و افغان را دو عنصر جداگانه بشمرند. و اما نام «افغان» که از قرن دهم در نوشته های مولفین افغانستان چون مولف مجهول حدود العالم من المشرق الی المغرب، ابوریحان، فردوسی بیسقی، منهاج السراج و غیره در مورد قسمتی از پشتو زبانان افغانستان آنروز ذکر گردیده و عتبی در تاریخ

یمینی آنرا «مغرب نام» «اوغان» می‌شمارد - هم‌یک نام قدیمی است که بانام «ایاگان» مذکور در «ریگ‌ویدای هند» مطابقت می‌نماید. نام «اوغان» بعد از تعریب هم بکلی از بین نرفته و از طرف بعضی نویسندگان قرن چهاردهم - چون مولفین ظفرنامه و ملفوظات تیموری و مطلع السعدین - ذکر گردیده است.

اما نام «افغان» که تا قرن چهاردهم از طرف نویسندگان، چون الفی و فرشته و ابن بطوطه در مورد قبیله یا قبایلی از پشتو زبانان ذکر می‌گردید بعدها بیشتر و وسیع‌تر و ادبی شده میرفت تا جائیکه علی الرغم تصور آن پشتو زبانانی که در اوایل این نام را بر خود تحمیلی از دیگران میدانستند، خود نویسندگان پشتو زبان در آثار خویش این نام را بکار بردند، از آنجمله بود خانجهان لودی (متوفی در ۱۶۳۰) نام «افغان» تا قرن هژدهم آنقدر وسعت یافته بود که احمدشاه ابدالی در کتیبه عمارت حاجی خانه خود واقع در حجاز نوشت که: (درانی و غیر درانی هرافغانی که باشد ...) در این جا از کلمه غیر درانی مطلب از سایر قبایل پشتو زبان بود، یعنی تا قرن هژدهم «افغان» نام عمومی پشتو زبانان مملکت قرار گرفته بود و تا قرن نوزدهم وسعت آن بجائی رسید که نام عمومی مردم افغانستان - اعم از درزی زبانان و ترکی زبانان و غیره - شناخته شد. چنانکه نام «افغان» در طول هشتصد سال وسعت نهائی حاصل کرد همچنان مسکن اصلی پشتو زبانان که کوه های سلیمان و نواحی آن بود از قرن سیزدهم تا قرن نوزدهم در طی ششصد سال از یک «افغانستان» کوچک و محدود بنواحی جبال سلیمان، بیک افغانستان وسیع‌تری که شامل تمام ولایات شرقی کشور بود توسیع حدود نمود.

در قرن سیزدهم اولین نویسنده که از نام افغانستان ذکر میکند، سیفی هروی مولف تاریخ هرات است که چنین می‌گوید: اولجایتو خان، خطه هرات تا اقصی افغانستان و حداموی به سلطان غیاث الدین کرت محفوظ نمود. در قرن چهاردهم عبدالرزاق نویسنده مطلع السعدین چنین مینویسد: ذکر توجه صاحبقران (امیر تیمور گورکان) به سیستان و قندهار و افغانستان. آنگاه از علاقه های فراه، بست، قندهار، تخت سلیمان و غیره نام میبرد. از این نوشته واضح میشود که تا عهد مولف، قندهار هم جزء افغانستان نبوده و همان تخت سلیمان و نواحی آن افغانستان نامیده میشد. در قرن شانزدهم امین احمد رازی در جغرافیای هفت اقلیم خود حدود کابل را چنین تعیین میکند: شرقی کابل، پشاور و لغمانات و بعضی ولایات هند است، و غربی او کوهستان است و قوم تکو در و هزاره آنجا سکونت دارند، شمالی آن قندز و اندراب است و کوه هندوکش فاصل، جنوبش فرمل و بفرد افغانستان است.

جغرافیه نویس دیگر قرن نوزدهم مرتضی حسین بلگرامی حدود سیستان را در حدیقه الاقالیم چنین تعریف میکند: سیستان ولایت است که حدودش از خراسان و کرمان تا غزنین و اطراف افغانستان است. در همین قرن نوزدهم بود که در نامه جوابیه لورد اکلند و ایسرای هندوستان، مورخ ۱۶- اگست ۱۸۳۸، به عنوان شاه شجاع‌الملک پادشاه فراری و غیر قانونی افغانستان (بعد از عهدنامه سه جانبه لاهور بین شاه شجاع مخلوع و رنجیت سنگ پادشاه پنجاب و دولت هند انگلیسی-) برای بار اول نام «افغانستان» در عوض اسم «خراسان» ذکر گردید، بدین ترتیب: «اخلاص گزین را به خوشی و رغبت ما الاکلام، این معنی منظور است که در میان «صاحبان» (یعنی انگلیسی ها) و مردم ولایت «افغانستان» چه از سپاه و چه از رعیت، بدون مرضی و صلاح انخلاصه

خاندان عز و علی، امری بوقوع نیاید. این جملات در جواب ماده سوم پیشنهاد دو گانه شاه شجاع نوشته شده بود. در حالیکه شاه شجاع در مقدمه کتاب «واقعات» خود در عوض افغانستن همان نام تاریخی و عمومی «خراسان» را ذکر کرده است. متعاقبا انگلیسی ها که در زیر نقاب شاه شجاع به قندهار مسلط شدند، بمعاهده دیگری در ۷ می ۱۸۳۹ به شاه شجاع تحمیل کردند که در دوماده آن اسم «افغانستان» بجای نام «خراسان» مذکور گردید، ماده سوم چنین میگوید: «... شاه محتشم الیه (شاه شجاع) گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ، درزمره نوکران منتظم و منسلک نخواهند کرد، و کسیرا از اهل فرنگ اجازت استقامت به «ملک افغانستان» بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس اعطا نخواهند فرمود.» (هكذا درماده چهارم). از این تاریخ به بعد نام رسمی کشور «افغانستان» قرار گرفت.

در هر حال پشتو زبانان افغانستان که تا قرن دهم در نواحی جبال سلیمان میزیستند در طی دوره فیودالیزم افغانستان، انکشاف اجتماعی ایشان بشکل نامتوازن و ناهم آهنگی صورت گرفته است، اینها که در صدها قبیله خورد و بزرگ متقسم بودند بسیار دیرتر و آهسته تر قدم بمرحله فیودالیزم گذاشتند و نسبت به سایر دره ها و وادی ها و شهر های افغانستان استحکام فیودالیزم در بین آنان پسانتر بمیان آمد در حالیکه رشد مناسبات فیودالی افغانستان از قرون اولیه میلادی به تدریج شکل و صورت گرفته و در قرن های هفده و هژده به منتهای عروج خود رسید. اما در بین مردم مناطق کوهستانی تخت سلیمان تامت های طولانی مناسبات قبیله ای پایدار وده عمدتا نظام اجتماعی قبایل پشتو زبان افغانستان مشخصات دوگانه ذیل داشت: یکی طریق زندگی قبیله ای و دیگر جنبه انکشاف مناسبات فیودالی. مگر مناسبات فیودالی هم به درجات مختلف و نا هم آهنگ در یکجا ضعیف و تحت الشماع قانون قبیله ای، و در جای دیگر قوی تر بود، در این جا ها به بسیار آهسته گی جرگه های قبیله ای در دست اقتدار «خان ها» می افتاد در حالیکه در بعضی قبایل دیگر جرگه ها مثل سابق حیات قبیله را اداره میکرد. «جرگه ها» اصلا یک «سازمان طائفوی» بود که در مجامع بدوی برای حل و فصل امور طایفه و قبیله (بدون دولت و مرکزیت) متشکل میشود، و هنوز هم بین غلته از قبایل قسما معمول است. البته متناسب و متوازی بار شد فیودالیزم، جرگه ها نیز از حالت ساده ابتدائی که شکل خالص مشورتی ریش سفیدان قبیله را داشت، بیک شورای اشرافی و فیودالی منطقه یا قبیله تبدیل شده رفت حتی از قرن نهم به بعد دولت های افغانستان هم تشکیل این جرگه ها را (روی مسایل مهم) از سر گرفتند، مگر این جرگه ها نماینده فیودال و ملاک و روحانی، و انتصابی از طرف حکومت های وقت بودند، نه نماینده مردم زارع و دهقان و پیشه ور و طبقه متوسط شهری.

از قرن دهم به بعد پشتون ها دوش بدوش سایر مردم افغانستان در مقابل خارجی هاجن گیده اند، در قرن های یازدهم و دوازدهم، مهاجرت قبایل پشتون در اطراف و جوانب کوه های سلیمان آغاز میشود، این مهاجرت ها با «ده نشین» شدن در مناطق تازه توأم بود و در اقتصاد شایع و زراعت، نقشی بزرگی بازی کرد، زراعت هم بیشتر بدست عناصر غیر پشتو زبان انجام میگرفت، بهترین این مهاجرت ها از طرف قبایل غلجانی و ابدالی، یوسف زائی و وزیر، افریدی و ختک، مهند و شتونور،

ارکرائی و کاکر ودها قبیله دیگر بعمل آمد، و در قرن چهاردهم دامنه مهاجرت در داخل و خارج توسعه اختیار کرد. در قرن پانزدهم قبیله «لودی» ودها قبیله دیگر به هند رسید و قبیله بزرگ یوسف زائی که در قرن چهاردهم بنواحی کابل آمده بود از خیبر گذشته وارد پشاور شد این مهاجرین در استیلا بر نواحی جدید قسماً اهالی سابق مناطق را اخراج، و قسماً در تحت تابعیت خود به امور زراعت و امیداشتند.

در قرن شانزدهم قبایل بسیاری شروع به «ساکن شدن» در سر زمین های اطراف خود نمودند، یوسف زائی ها مناطق کوهستانی شمال پشاور، قبیله «مروت» علاقه «بنو» را دست آوردند و بعد ها قبایل دیگر تمام اراضی سواحل راست دریای سند را بتدریج محل بود و باش خود قرار دادند و از قرن هفدهم تا قرن هزدهم قبایل بزرگ غلجائی و ابدالی در مناطق زابلستان و قندهار کسب قوت و اقتدار نمودند.

مهاجرت قبایل پشتو زبان افغانستان منحصر در داخل کشور نی، بلکه در ماورای دریای سند به ملتان و پنجاب و هند متوسط هم رسید و لودیانه و روهلکنده بشکل مسکن دائمی پشتون ها درآمد، از آنجمله عده از قبیلۀ بزیج در ولایت «کتر» در تاریخ سیاسی هند سهیم شد و اینان که بنام «روهیله» یعنی مردمان کوهسار در هند نامیده شدند، ولایت ایشان هم «روهل کنده» نام گرفت، و در قرن هزدهم در آبادانی و داشتن مردان لایق مشهور گردید. انکشاف علاقه کترا (مراد آباد، بداون و بریلی و غیره) در عهد پشتون های روهیله (قرن هزدهم) از نظر اقتصادی بجائی رسید که مالیات سالانه آن به سه میلیون و نه صد هزار روپیه هندی بالغ شد و این مقدار در آن دوره از یک علاقه خورد، دلیل آبادی و عمران آن منطقه بود. همچنین مردم «بنگش» شهر «فرخ آباد» را بنا نمودند و مثل روهیله ها در سیاست و آبادی علاقه و نشیمن گاه خود شهرت یافتند، در شهر های مراد آباد، رام پور، فرخ آباد، محمد آباد، شمس آباد، بهوچ پور، قایم کنج و چندین کنج دیگر که اکثر آباد کرده روهیله ها و بنگش ها است، تا ورود انگلیس یازگار های عمرانی ایشان و از جمله کتابخانه نفیس «حافظ رحمت خان» موجود بود، ملک روهلکنده که نسبتاً کشور کوچک در شمال مغرب علاقه اوده بود آنقدر در سایه کار و کوشش افغن ها آباد گردید که آنرا «جنت هند» میخواندند. پشتو زبانان در اداره دولت و اردوی نظامی هندوستان هم مقام ممتازی حاصل کردند، و تا گسترش و تحکیم حکومت انگلیس در هند این اهمیت مقام ایشان باقی ماند.

در طی این ایام تا قرن هزدهم قسمتی از پشتو زبانان افغانستان از مرحله کوچی گری و مالداری خالص عبور و داخل مرحله زراعتی و شهر نشینی گردیده و در خط سیر تکاملی فیو دالیزم براه افتاده بودند، این جریان جدید زندگی اجتماعی زمینه را برای تشکیل و بوجود آمدن «دولت» فیو دالی مساعد و آماده میساخت خصوصاً که فشار تسلط دولت خارجی روح مبارزه ملی را بر ضد استیلا گردن قبلا تقویت کرده و ملی الرغم هدایت های داخلی فیو دالها و تمصبات عشیره ای، و شته اتحاد و اتفاق بین قبایل را در مقابل سیطره خارجی محکمتر ساخته میرفت.

البته این انکشاف اجتماعی در بین تمام قبایل هم آهنگ و متوازی نبود، مثلاً در قرن پانزدهم قبیله «لودی» توانائی آنرا داشت که در خارج افغانستان در مملکت هند دولتی تشکیل نماید که تا قرن شانزدهم (۱۴۵۰ - ۱۵۲۶) بطور منظمی عمر نمود. متعاقباً در همین قرن (۱۵۴۰ - ۱۵۵۶) دولت «سوری» به قیادت شیر شاه مشهور در هندوستان تشکیل گردید، همچنین در داخل افغانستان (شرق کشور) در قرن هفدهم

حکومت فیودالی کوچکی از طرف قبیله ختک تشکیل گردید و متعاقباً قبایل غلجانی و ابدالی در جنوب و غرب، این کار را در قالب وسیع تری نمودند. تا این وقت مناسبات فیودالی راه خود را در بین قسمتی از قبایل پشتون - ولو با بطانت و کندی - باز کرده و در بعضی از قبایل «جرگه های عشیره‌وی» آله دست اقتدار و تمول «خان ها» قرار گرفته بود. از دیگر طرف زبان پشتو تا قرن شانزدهم آنقدر انکشاف کرده بود که شاعری چون خوشحالخان و نویسنده چون بایزید روشن در دامان خود میپرورید. در حالیکه هنوز در بین صدها قبیله مستقل نظام اجتماعی قبیلوی برقرار بود و قبایل و زیری و یوسف زائی و غیره تا این اواخر زیر چنین نظام قبیلوی و «جرگه های مختاره» زندگی میکردند، و استقلال قبایل بواسطه چنین جرگه‌ها حفظ میگردد و نظام قبیله بر حیات اجتماعی حاکم بود. این بسیار پسانتر بود که انتساب به منطقه، بعضاجای اتکاء به قبیله را گرفت.

جنبش مردم برهبری روشانیان :

سیر نامتوازن و بی آهنگ اجتماعی سبب شد که اختلافات طبقاتی شدید بین پشتو زبانان کشور بیان آید، خصوصاً که قبایل پیشرفته و «فیودالی شده» در صدد بودند ادعای عمومی متعلق به قبیله را تصاحب، و نظام فیودالی را تطبیق کنند، این است که جنبش نوین از طرف مردم بر ضد قبایل بالا دست فیودالی در قرن شانزدهم بوجود آمد، و سلسله «روشانی» در سر این جنبش قرار گرفت و در سایه مذهب برهبری آن پرداخت. این مبارزات طبقاتی داخلی با مبارزه آزادی خواهانه ملی بر ضد سطره و تسلط دولت خارجی هندوستان در کابل و پشاور یکجا شد و از قرن شانزدهم تا قرن هفدهم طول کشید. اما بالاخره دولت باری هندوستان بابل و سیاست در سایه اتحاد با روحانیون و خان های داخلی این نهضت را سرکوب نمود، و از همه بیشتر ملادرویزه تنکرها (مولف تذکره الابرار و الاشرار) در این سرکوبی هموطنان حبه بزرگ تبلیغاتی داشت و بواسطه زبان و قلم در زیر نقاب مذهب، از پا ننشست و خستگی احساس نکرد تا این نهضت خاموش نشد و او بایزید را زیر ضربات تکفیر و توهین و تحقیر قرار داد.

جنبش روشانیان تنها نبود و با مبارزات آزادی خواهانه سایر مردم بدرقه میشد، و روش شدید دولت باری هند نیز عکس العمل و مبارزات مردم را شدید تر میساخت، از همان آغاز قرن شانزدهم هنگامیکه بابر در کابلستان مستحکم شد در سال ۱۵۰۷ با سپاه قوی بر سر خلیجیان را بستان ساخت و بعد از کشتار نفوس تقریباً تمام رمة های مواسی را که ده ها هزار گوسفند میشند به تاراج برد، سال دیگر (۱۵۰۸) مهند های خیبر که تسلط بابر را مخالف منافع و عایدات خود سازد در حق العبور کاروان ها از دره خیبر - میدانستند، با بابر در او بیختند و جنگ های متعددی نمودند، در ۱۵۱۸ یوسف زائی ها عین روش مهند ها را درباره بابر عینی ساختند ولی سه هزار کشته و عده بسیاری اسیر دادند. بابر برای آنکه در قشون کشی به هند از عقب خود مامون باشد با دختر منصور خان یکی از خان های یوسف زائی نکاح نمود و موقتاً مطمئن گردید.

بعد از آنکه دولت باری در هندوستان تشکیل گردید، در اواسط قرن شانزدهم

بایزید انصاری معروف به پیر دوسن پسر شیخ عبدالله انصاری از اخلاف شیخ سراج الدین انصاری و متولد در شهر جلندر پنجاب - مرکز دسته جات و جنبش مخالف دولت بآری گردید. این شخص از ساکنین «کاتیکورم» و مرد متصوف و متقی و صاحب طریقه مخصوص مذهبی و دارای تصانیف مذهبی (چون حالنامه و خیرالبیان و غیره) در زبان های دری و پشتو و عربی بود. او که در یکی از مسافرت های خود در قندهار به چشم سر دید که سپاهیان بیرام خان والی دولت هند زنی را از کیسوان به آسیا بسته و همی چرخانند، چنان متأثر گردید که تازنده بود این خاطره تلخ را فراموش نکرد. بایزید در مشرق افغانستان برخاست و دست به تشکیلات ابتدائی زد، لا پیرولان و دسته جات مسلح جمع و خزانهائی برای مصرف جمعیت و کمک یوئی ناتوانان قوم تاسیس کرد، چون او در لباس تصوف و مذهب بود، بیشتر طرف استقبال عده بسیاری از مردم قرار گرفت، قبیله بزرگ یوسف زائی هم تادیبه عشر و خراج سالانه را بخزانه بایزید پذیرفت.

بایزید در کتاب «مخزن الاسلام» خود چنین نوشت: لشکر فراهم می آورم تا هند را مسخر کنم، هر کس اسبی دارد بیايد، دارائی اکبر پادشاه از ما است. در روزها رقول بایزید با چنین احساساتی بر ضد دولت بآری هند اعلام جهاد داد و تایشاور نفوذ کرد، حاکم بآری کابل توانست بایزید را اسیر نماید ولی بایزید بعد از چندی رهائی یافته و از کابل به شرق برگشت، او در علاقه «تیراه» مرکز اختیار نمود و چند هزار سوار و پیاده فراهم کرد و به جلال آباد هجوم نمود. بایزید که قبلاً توسط تبلیغ مردم را بر ضد تسلط بآری ها تحریک کرده بود، خود میدانست که هجوم او در جلال آباد نمیتواند عامل سقوط امپراتوری مقتدر هندوستان گردد، ولی میخواست در برابر چشم مردم عملاً راه آزادی از سلطه خارجی را بامبارزه نشان دهد و خودش را در راه آزادی قربان کند، همین طور شد، محسن خان والی کابل برخاست و در میدان جنگ شنوار در سال ۱۵۷۹ بایزید را بکشت. و بایزید در «اشتغره» پشاور دفن گردید.

مردم سخت تکان خوردند و ۲۰ هزار پیاده و ۵ هزار سواره بغرض رزم بادشمن در دور جلال الدین بسر و جانشین بایزید حلقه بستند، اتباع جلال الدین، حاکم بآری پشاور «حامد خان بخاری» را بکشتند، و خود جلال الدین در ۱۵۸۵ در کوهستان خیبر باقشون اعزامی اکبر جلال الدین پادشاه هند جنگهای متعددی نمود، مردمان میمند و غوریه خیل و یوسف زائی در این جنگها که دو سال طول کشید در صف مبارزین قرار داشتند، اخیراً قشون هند بقیادت کنورمان سنگ و خواجه شمس الدین خافی وزین خان کوکه، جلال الدین را مغلوب و در سوات و باجور تعقیب نمودند، و از قبایل افریدی و ارکزائی گروگان گرفتند، اما جلال الدین بدست نپتاد و قبیله یوسف زائی به مقاومت خود دوام داد. فعلاً غلبه مردم پراکنده در یک قسمت افغانستان تقسیم شده و بی مرکز، بر دولت هند متحمل نبود ولی این مبارزین توانستند روح مبارزه ملی را بر ضد اجنبی در نفوس ملت بدمند و هم راه های ارتباط دولت هند را با کابلستان قطع کنند. بعد از چهار سال جلال الدین باز پیدا شد و جنگ های داره (دهازه یا گوریلائی) را در مقابل هند از سر گرفت. در ۱۵۹۱ سپاه هند به سرداری جعفر بیگ و آصف خان و قاسم خان توانست در یکی از این جنگ ها خانواده جلال الدین را با برادرانش واحد علی و کمال الدین اسیر نماید، همچنین دولت هند توانست بواسطه پول فیودال های

محلّی را با قهبا بر ضد جلال الدین و مبارزین ملی برانگیزد، در راس این دسته ارتجاعی ملك حمزه اکوزائی و ملا درويزه ننگرهارى قرار داشت كه با شششیر و قلم كار مينمودند، حمزه و دولت هند در جنگ آخرى جلال الدين رامقلوب نمودند و دلازاكها و مهمند هاى مفيون شده برادرانش شيخ عمر و خيرالدين و نورالدين را يكشستند. بزرگترین جنگ هاى آزادى خواهان و دولت هند در سال ۱۵۹۲ در نواح باجور بود كه چهل هزار سپاهى امپراتورى باراجا بيربل از بين رفت و راه هند با كابل مسدود شد، چندین سال ديگر دولت هند با قوه نظامى كوشيد تا راه خيبر را باز نكهدارد. مبارزین و جلال الدین در ۱۵۹۸ بر غزنین بتاختند، و در جنگی كه با قوای هندی غزنین واقع شد، جلال الدین زخمی و متعاقبا كشته شد، سر این مرد را بریدند و بدربار هند فرستادند.

احداد برادرزاده جلال الدین در جای عم نشست و برهبرى مبارزین پرداخت، او توانست در سال ۱۶۱۰ بکابل بتازد و با قشون دولت هند در آویزد، متعاقبا او در كوهساران چرخ لوگر مركز گرفت و در ۱۶۱۴ با هجوم سپاه بابرى مقابل شده سه هزار نفر تلفات داد و به قندهار رفت و بعد از مدتی برگشت و در ۱۶۱۸ با سپاه دشمن بجنگید و متحمل تلفات گردید و به كوهساران شرق كشيد. در ۱۶۲۵ قواى احدات در كوهسار «تیراه» مورد هجوم قواى دولت هند قرار گرفت و خود احدات كشته شد، سر او را نیز بریدند و بدربار هند فرستادند. مركز او قلعه «واغره» بدست دشمن افتاد و خاندانش به كوه متواری گردیدند، تنها يك دخترش موفق بفرار نگردید و هنگاميكه سپاهى دشمن آهنگ گرفتنش نمود چادر پيش چشم كشيد و خودش را از فراز قلعه به پائین افكند و هلاك شد ولى تسليم دشمن نگردید.

عبدالقادر پسر احدات بعد از مرگ پدر رهبرى مبارزین را بدست گرفت و در ۱۶۲۷ سپاه اعزامى شاه جهان را درهم شكست. عبدالقادر در ۱۶۲۸ در پشاور به قواى مجاهد ديگر برهبرى كمال الدین پیوست. ولى هردو از قواى دشمن شكست خوردند و پشاور بدست نظامیان شاه جهان افتاد. عبدالقادر در ۱۶۳۴ توسط سعيد خان حاكم شاه جهان دست از مقاومت كشيد و بدربار هند رفت و دو سال بعد (۱۶۳۶) همدرا نجا بمرد.

كريمداد جانشين عبدالقادر خواست از همه پيشتر با ملكان ارکزنى و افریدی كه در خدمت دولت بودند تصفيه حساب نماید، ولى سپاه هند پيش دستی کرده مركز كريمداد را اشغال و خودش را اسير و بفرمان شاه جهان در پشاور اعدام كردند. از این بعد جانشين و رهبر ورزیده از خاندان مجاهد روشنيان نماند، زیرا مكرر افراد این خانواده به اسارت دولت هند رفته و اطفال شان تحت نظر هند بار آمده و به تدريج در دولت بابرى هند تحليل شده بودند. به این صورت مبارزات شصت ساله روشنيان برای ۳۰ سال ديگر خاموش گردید. ولى در ۱۶۶۶ دو نفر مبارز ديگر «اخذ چالاك ختك» و «باكوخان يوسف زائی» مجددا برهبرى مبارزین پرچم جهاد اراشتند و با قشون اورنگزیب رزم هاى سختی نمودند، اما این فداكارى هم بشدت سرکوب گردید. همچنين قيام مردم برهبرى «ايمل خان» از سرزمين افریدی در برابر دولت هند با همه فداكارى هاى كه نمودند و بر والى بابرى كابل (محمد امين) در ۱۶۶۸ غلبه كردند، و در آخر سرکوب شد.

جنبش مردم رهبری خوشحال خان خټک :

آخرین قوه مبارزین زیر رهبری شاعر مشهور و سردار جنگی خوشحال جمع شدند و از ۱۶۶۸ تا ۱۶۷۰ با قشون لورنگزیب چندین بار دست و پنجه نرم کردند. و این قوه مبارز در جنگ «تاتره» اردوی چهل هزاری دشمن را تار و مار نمودند، و در جنگ «دوابه» قوماندان هندی را بکشتند، همچنین در جنگ های «نوشهره» و «گنداب» و «خانج» قشون دشمن را بکوفتند. مگر بازهم شکست خورده و پسران خوشحال خان (عبدالقادر و اشرف) و نواسه هایش (کاکم شیدا و علیخان) در هندوستان تبعید شدند و همدرانجا جان سپردند. خوشحال آن مبارز پیر و ناکام به عمر ۷۸ سالگی در ۱۶۹۱ در وطن خود (کوهستان خټک) چشم از جهان پوشید، آخرین سخن او این بود: «مرا درجائی دفن کنید که سایه دشمن بر خاکم نیفتد.»

به این ترتیب مبارزات آزادی خواهانه مردم که در شرق افغانستان برضد استیلای دولت بابرین هند، بلاوقتها از اوایل قرن شانزدهم آغاز یافته بود تا اواخر قرن هفدهم ادامه داشت. گرچه این فداکاری های طولانی شکست خورد ولی در وجود آوردن مبارزات آینده برضد استیلای گران خارجی تأثیر عظیمی داشت. از دیگر طرف مبارزات مردم در جنوب و غرب افغانستان (قندهار و هرات) در قرن هفدهم توانست شکست مجاهدات مردم را در شرق افغانستان تلافی کند.

ششم

قیام و مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه جنوب

و تأسیس دولت هوتکی در قندهار

تحکیم و ادامه سیادت دولت صفوی ایران در ولایت قندهار، مخصوصاً بر مبنای سیاست «القای نفاق» قرار داشت. چون بزرگترین قوای مردم در آن ولایت مشتمل بر قبایل غلجانی و ابدالی بود لهذا ترجیح بیشتر دولت ایران به سوی ایشان معطوف میگردد. قطع نظر از آنکه میان این قبایل در سر تصرف اراضی - در اطراف قلات - منازعات دامنه داری واقع شده و اینک شکل خصومت میراثی و عنعنه وی کسب کرده بود، فیو دالهای قبیله هم در سر حصول جاه و ریاست محلی برضد همدیگر مقابله میکردند. این رقابت روسا و خان ها منحصر به این نبود که غلجانی و ابدالی را بگردن همدیگر اندازند بلکه در بین قبیله خودشان نیز این آتش مشتمل بود و هر خانی رقیب خود را به هر نوعی که میتواند از بین میبرد، این است که حکام صفوی برای گرم نگه داشتن این آتش داخلی یکی را امتیازات میداد و بگردن دیگری می انداخت و هر که را مخلف اغراض دولت ایران میدانست سرکوب میکرد. چنانکه حکام بایری نیز عین این عمل را تکرار مینمودند. خاندان سلطان ملخی توخی رئیس قبیله غلجانی در مناطق قلات تا قرن نهم فرمان اعزازی اورنگزیب پادشاه هندوستان را افتخاراً نگه داشته بود، ملک حسین و شیرخان دونفر خان های قبایل ابدالی ارغسان و شهر صفاسم یکی از دولت صفوی منشور و لقب «میرزا» با اسب یراق مکلل، و دیگر لقب «شهباز» و خلعت فاخر از دولت بایری هندوستان حاصل کرده بودند و به طرفداری دولت های مذکور در بین قبیله خود فعالیت و مابین خود ضدیت و رقابت مینمودند.

در هر حال بعد از آنکه شاه حسین صفوی در سال ۱۶۹۴ پادشاه ایران شد، گرگین خان شورش طلب گرجستانی را که مغلوب سپاه صفوی و مسلمان شده بود به حکومت قندهار اعزام نمود. این شخص يك گارد محافظ قوی گرجستانی و ۲۰ هزار عسکر ایرانی در تحت فرمان خود داشت و وقتیکه در قندهار رسید باشت و عصبانیت حکومت نمود، او که میدانست دولت بایری هند ضعیف گردیده و برعکس سابق نمیتواند خان های غلجانی و یا ابدالی را برضد ایران بخرد جلب نماید لهذا ازومی برای مدارا باخان های محلی نمیدید، خصوصاً که دولتخان ابدالی (جد احمد شاه بابا) قبلاً رقیب دیگر خود حیات سلطان ابدالی را از صحنه رانده و به مهاجرت مجبوری در ملتان واداشته و اکنون خود خان مقتدر قبیله ابدالی بود که برای حفظ خود مختاری داخلی قبیله در برابر مداخله حاکم صفوی مقاومت مینمود. لهذا گرگین در صدد انقراض قطعی قبیله ابدالی برآمد و خواست برعکس حکم شته که بیشتر به خان های ابدالی علی الرغم خان های غلجانی تکیه میکردند، او به قبیله غلجانی اتکاء کند و ابدالی ها را از پا درآورد. این است که بواسطه اعزام قشون قلعه دولت خان ابدالی را در شهر صفا محصوره و خودش را با پسر یزرگش نظر محمد خان دستگیر و اعدام نمود. اما دو پسر دیگرش رستم خان و زمان خان موفق به فرار شدند و در ارغسان قبیله ابدالی را پناه گاه خود

قرار دادند. گرگین خواست این دو نفر را نیز از بین بردارد پس پیشنهاد کرد که ریاست قبیله وی مستمرا در عوض پدرش رسماً تصدیق میکند بشرطیکه او برادر خورد خود زمان خان را به گروگان بدهد. رستم پذیرفت و زمان خان افرستاد. گرگین زمان خان را در کرمان فرستاد که آنجا نظر بند باشد زیرا گرگین حاکم قندهار و کرمان و هم اسما هنوز حاکم گرجستان بود.

از آن بعد گرگین چندی با رستم ملاقات کرد تا مطمئن گردد آنوقت او را به بهانه کاری بخواست و فوراً اعدام نمود، متعاقباً با سر نیزه تمام ابدالی های مربوط به دولت خان را از علاقه ارغسان اخراج و در اراضی بین کرشک و فراه تبعید نمود و اراضی متعلق به ابدالی های مذکور را به غلجانی ها داد. ابدالی ها مجبوراً در دشت های شورابک و فراه به مالداري مشغول شدند و قسمی در ولایت هرات تا حدود اسفزار پراکنده گردیدند. گرگین در عوض با غلجانی ها روش بهتر نمود و خان های ایشان را به خود نزدیکتر ساخت و بقوت و رقابت آنان با ابدالی ها اعتماد نمود، مبعداً غلجانی ها به تدریج شنیدند مخالف سلطه ایران در قندهار گردیدند. در چنین وقتی مردی از قبیله غلجانی به رهبری مردم وارد صحنه سیاست گردید و بعدها معلوم شد او مردیست دارای ذكاء و اراده قوی. این شخص آزادی خواه و وطن پرست همان میرویس خان مشهور است.

میرویس هوتکی (۱۷۰۹ - ۱۷۱۰):

میرویس پسر شاه عالم (یکی از خان های قبیله هوتکی غلجانی) و متولد در سال ۱۶۷۳ است، مادرش «نازوه» دختر یکی از خان های عشیره توخی بود، میرویس سه برادر داشت بنام های میر عبدالعزیز و میریحیی و عبدالقادر و دو پسر بنام میر محمود و میر حسین، زن میرویس دختر جعفرخان از قبیله سندوزانی ابدالی بود. میرویس در محیط شهری قندهار رشد کرد و در آن زمان که مالداري و زراعت در بین پشتو زبانان افغانستان عمومی تر بود، شهر قندهار از نظر صنعت و تجارت و پیشه وری و فرهنگ رونق داشت، و نسبت به فقر و محسرت زندگی مردمان کوهستان شرقی مردم جنوب نسبتاً مرفه تر بودند، و قندهار که در سرازه تجارتی بین هند و ایران قرار داشت برای تشکیل یک دولت ملی مساعدتر بود. میرویس در چنین محیطی علی الرغم غننة قبیلوی فیودالی شخصاً به تجارت مشغول گردید و جزء طبقه متوسط شهری قرار گرفت در حالیکه روابط خان و قبیلوی او با اشراف عشایر همچنان محفوظ بود.

میرویس از نزدیک شاهد استبداد و ظلم و تبعیض حکومت خارجی نسبت به هموطنانش گردید، و هم از راه تجارت درک نمود که چگونه عایدات سرشار مال التجاره ترانزیتی در جیب بیگانه میریزد و چگونه مردم وطنی مجبورند که فقط به حیث کارگران تجار بیگانه در آیند و راه های تجارتی را با بیگانی نمایند، همچنین او میدید که بایست مردم از دست مزد خود ۲۰ هزار عسکر خارجی را تفضیه و برای سرکوبی خود تقویه نمایند و علاوه بر تکر و تبعیض حکام ایرانی را با لالائ اسارت و عدم مساوات بکشند. او میدانست که اگر نفاق قبایل ازین برخیزد و قوای پراکنده و مشتت قوم جمع شود، تسلط خارجی منهدم و ملت از زنجیر تحکیم غیر نجات مییابد، لهذا در پی آن شد که این وظیفه بزرگ را انجام دهد. برای چنین کاری علاوه شهرت عمومی و جلالت عمومی و اعتماد عمومی نیز لازم بود، خان های قبایل او را قبالا میخواستند و در ردیف خود

میدانستند، مردم شهری روش شریفانه و خیر خواهانه او را به چشم سر دیده بودند و به او اعتماد داشتند، چیزیکه باقیمانده بود آزادی عمل بود و این در برابر مراقبت يك حکومت نظامی میسر نبود. پس میرویس پادشمن از در دوستی داخل شد و گرگین را با صحبت و مشورت و خدمت در راه جمع آوری مالیات از قبایل سرکش و نظم امور اداری، بخود جلب و متکی ساخت تا جائیکه گرگین در هیچ عمل تازه‌ئی بدون مشوره او اقدام نمیکرد. این لیاقت و کفایت میرویس سبب شد تا گرگین او را بمقام «کلانتری شهر» مقرر نمود و این رتبه در آن زمان وظایف ریاست بلدی و انتظام شهری را دربر میگرفت. میرویس در داخل این وظیفه اعتماد مردم را حاصل نمود و در جمهور امور بین مردم و حکومت وسیط قرار گرفت و در عین حال باخان های قبایلی ارتباط صمیمی و غم شریکی خود را حفظ نمود خصوصا که او داماد ابدالی ها بوده و طرف تنفر ایشان نبود.

مردم که از ظلم و تجاوز حکومت بجان رسیده بودند در صدد چاره جوئی برآمدند، و میرویس نوشته ئی به عنوان شاه حسین صفوی ترتیب داد. که در آن از مظالم گرگین دادخواهی شده بود. این نوشته به امضای میرویس و روشناسان شهر بدربار اصفهان فرستاده شد به امید آنکه دست سنگین گرگین کوتاه و صحنه فعالیت آزاد مردم بمیان آید. ولی دربار فاسد شده صفوی مجال رسیدگی به چنین کارها نداشت، در عوض گرگین از این اقدام آگاه شد و میرویس از کلانتری شهر عزل و باعده اژامضا کنندگان عریضه شکایت، تحت الحفظ بدربار ایران فرستاده و بدشمنی دولت ایران معرفی شد، و گرگین به استبداد و سخت گیری افزود. این حرکت گرگین غلجائی هارا برضد حکومت مشتعل تر ساخت در حالیکه ابدالی ها قبلا بواسطه انهدام خاندان دولت خان و تاراج و تبعید قبیله او، دشمن آشتی ناپذیر حکومت ایرانی گردیده بودند.

و اما میرویس که در اصفهان تحت نظارت دولت قرار گرفت، توانست بزودی خودش را از اتهام گرگین تبرئه و رها نماید، همچنین او مردم و ماهیت اداره دولت را دقیقا مطالعه و درک نمود که دربار دچار فساد گردیده، پادشاه مرد بی کفایت و مامورین دربار مغرض و نالایق است، رجال و افسران کاری رانده شده و جای آنان را مردمان بیکار و ورشوخور و خرافاتی گرفته است، امور اداره پراکنده و شاه به خواندن او را ادو ادعیه و تعویذ و دیدن فال و جفر و صحبت با خواجه سرایان حرم مشغول است و مردم ایران در زیر بار کمر شکن مالیات و عوارض و مظالم عمال دولت و خان و ملاک بجان رسیده است. میرویس متقین شد که حصول آزادی از چنین دستگاه فاسد آسان است ولی وحدت نظر مردم افغانستان شرط نخستین اقدام است در حالیکه رهبری مردم در دست اقتدارخان های محلی و ملاها است، این خان‌ها قسما سازش کار باحکام صفوی و قسما مشغول رقابت و زد و خورد بایکدیگر اند، و ملاها نیز مردم را از کشیدن شمشیر بروی برادران اسلامی تخدیر و تخویف مینمایند. پس میرویس که باروش و منطق خود دربار صفوی و حتی شاه را نسبت به خویش خوش بین و اعتماد الدوله صدر اعظم ایران را نسبت به طرز اداره گرگین بدبین ساخته بود اجازه ادای فریضه حج گرفت و به مکه رفت.

او در این سفر با اشخاصی که وارد در سیاست بودند صحبت هایی نمود و بالاخره به علمای مذهبی رجوع کرد و بنام مردم مسلمان افغانستان کتب استفتائی از ایشان بعمل آورد و فتوای دلخواه بگرفت. او در این استفتا که هدفش تحریک مردم

از نظر مذهب برخند استیلاگران و هم اسکات و اقتناع ملاهای قندهار بود این دوماده را گنجانید: اول اگر در ادعای فرایض مذهبی يك ملت مسلمان از طرف حکومت اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعا حق آنرا دارد که خود را با شمشیر از تسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟ دوم اگر خان، های قوم از مردم برای يك پادشاه ظالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که به این بیعتی را شرعا فسخ و باطل نمایند؟ علمای دینی حجاز در برابر این هر دو سوال، فتوا و جواب مثبت و قاطع نوشتند. این است که میرویس برگشت و به اصفهان آمد. روش و سیاست او، با اشتباهی که دربار صفوی و شاه و اعتماد الدوله نسبت به گرگین پیدا کرده بودند، یکجا شد و علی الرغم تمایل گرگین منشور کلانتری مجدد قندهار به میرویس داده شد، و هم شاه ریاست او را در قبایل غلجائی قندهار رسماً تصدیق نمود، زیرا دربار صفوی از ورود یکنفر سفیر دولت روس بنام «اسرائیل» مشوش گردیده بود، این مرد ارمنی و هموطن گرگین بود و هم سالها در فرانسه و ایتالیا و آلمان و اتریش و روسیه، تجارت و فعالیت سیاسی و نظامی نموده و اینک از طرف پتر زار روسیه به عنوان سفیر به ایران رسیده بود، در اصفهان گفته میشد که این شخص خیال تشکیل سلطنت او منستان دارد پس خطر این موجود است که گرگین هم توسط او با روس بیوندد و برخند دولت ایران به اتفاق ارمنی های تابع ایران، داخل اقدام و عصیان شود. دربار ایران که میرویس را طرفدار خود و نقطه مقابل گرگین تشخیص کرده بود، برای حفظ موازنه به عجله او را به قندهار فرستاد.

میرویس در طول راه قندهار هر جا قبیله و خان و ملائی دید فرود آمد و صحبت کرد و از فساد دربار ایران و لزوم اقدام برای تحصیل آزادی سخن راند و فتوی علمای حجاز را به حجت سند معتبر دینی به ایشان نشان داد، میرویس اتحاد قبایل و ملا و خان را توصیه میکرد و همه را منتظر روز اقدام عمومی در قندهار میساخت. مردم فراموشیستان و قندهار اعم از تاجک و هزاره و پشتون و بلوچ همه او را به صفت رهبر آزادی خواه خود شناختند. و قتیکه میرویس به قندهار رسید با گرگین ظاهر را رعایت مینمود و باطناً با روسای قبایل اعم از ابدالی و غلجائی و غیره در داخل و خارج شهر قندهار مشغول مذاکره و طرح يك قیام عمومی بود. این فعالیت های مداوم و عاقلانه میرویس تا سال ۱۷۰۹ طول کشید و بالاخره در جرگه مخفی موضع «مانجه» (۳۰ مایلی شمال شرقی شهر قندهار) قرار قطعی اتخاذ گردید که گرگین با قشون ایران یکجا ممدوم گردند و حکومت آزاد ملی تشکیل گردد. در این جرگه و ظایف رهبران و قبایل متعلقه شان تعیین شد تا برای حفظ آزادی و مقابله با هر گونه پیش آمد نظامی دولت صفوی آماده گردند.

مساعی دوامدار و قابلیت و ابتکار میرویس سبب شد که این جرگه باخوشی، رهبری میرویس را در سر قوای ملی پذیرفتند، خصوصیت بارز این جرگه تاریخی آن بود که برعکس سابق روسای قبایل ابدالی و غلجائی و تاجیک و هزاره و ازبک و بلوچ، بشمول ملاهای متنفذ، به حجت يك قوه واحد ملی متشکل گردید. از جمله مشاهیر شاملین جرگه اینها بودند: میرویس خان، یحیی خان برادر میرویس، محمدخان معروف به حاجی اتکو برادر زاده میرویس، یونس خان کاکر، نورخان بریج، گلخان بابری، عزیزخان نورزائی، سیدال خان ناصری، بابو جان بابی، بهادرخان، یوسف خان و ملا پیر محمد المعروف بمیاجی و غیره. مقررات این جرگه در کمال آرامی و اختفا

توانست در گرد مفکوره طرد دشمن خارجی و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متفق نگهدارد پس قشون داوطلبی در تعداد ۵ هزار نفر مسلح تشکیل کرد که قوت الظهر آنها هزاران نفر از سایر قبایل شمرده میشد ، آنگاه ترتیب دوایر مالی و قضائی و اجرایی سابقه شهر قندهار را حفظ نمود ، و از همه بیشتر قوانی در جلو سپاه اعزامی گرگین - که به سرکوبی بلوچ های تیرین رفته و اینک کامیابانه بر میگشتند - سوق نمود . ق و ن دشمن که بعد از اطلاع بر قضیه گرگین خود را محصور دیدند برای حفظ حیات تا آخرین رمق کوشیدند و بالاخره به جانب گرشک فرار کردند ، ولی در تعقیبیکه به عمل آمد همه کشته شدند و تنها شانزده نفر گرجی توانستند که فرار نمایند و خبر انعدام گرگین و قشون ایران را به اصفهان رسانند ، اما تاوقتیکه ایران حرکتی میکرد ، قندهار مستحکم و آماده برای هر پیش آمدی شده و تمام قبایل و خان ها و مردم شهری در پشت سر حکومت ملی قرار گرفته بودند .

میرویس مثل سیاست مدار ماهری بعد از انجام کارهای ضروری ، فوراً نامه‌ی به عنوان پادشاه هندوستان فرستاده مراتب مخالفت خود را نسبت به دولت صفوی و اعتماد بدوستی دولت هند اظهار نمود ، و تمام قوای خود را به جانب عملیات ایران متوجه ساخت ، زیرا میرویس میدانست که این قیام او بیجواب از جانب ایران نخواهد ماند ، معیناً برای حفظ ظاهر نامه‌ی بدولت صفوی ارسال کرده و اظهار داشت : موقعیکه من در کشت و کار زمین های خودم مصروف بودم ، مردم که از ظلم گرگین بجان رسیده بودند اورا کشتند و مرا بریاست انتخاب کردند ، اگر شاه به افواها متغرضین گوش نهد و از این رویداد ها اغماض نماید من میتوانم که امنیت را برقرار نمایم و این فتنه ها را به تدریج خاموش کنم . البته این نامه میرویس نمیتوانست دولت صفوی را متقاعد نماید ولی این قدر توانست که سوقیات فوری ایران را در قندهار به تعویق اندازد ، زیرا دربار صفوی که از نوشته میرویس در تردد افتاده بود مناسب دانست قبل از عملیات نظامی اطلاعات کافی از قندهار و جریان اوضاع بدست آرد ، لهذا جانی خان نامی را به حیث نماینده در قندهار فرستاد . این شخص میکیقت که اگر اقامت عسکرایران در شهر قندهار قبول شود شاه ایران از خونخواهی گرگین منصرف خواهد شد و الا با قوت این کار را انجام خواهد داد . اما میرویس این شخص را مدتی به مذاکره مشغول داشت و همینکه دانست حالا بر میگردد اورا حبسی نمود تا دربار صفوی زودتر از فعالیت قندهار مطلع نگردد و فرصت تجهیزات بیشتر بدست آید ، این است که قلعه های اطراف قندهار و عرض راه های ورود دشمن مستحکم شد و به جمع کردن و ساختن اسلحه در داخل شهر آغاز گردید .

عدم بازگشت جانی خان به اصفهان هراس دربار صفوی را افزود و متعاقباً در سال ۱۷۱۰ ده هزار عسکر به قیادت محمدخان والی هرات (که دوست شخصی میرویس و رفیق راه او در سفر حجاز بود) به قندهار فرستاده شد ، نماینده این شخص که با عزت و دوستانه در قندهار پذیرائی شد نیز حامل همان پیغام گذشته شاه صفوی بود که اگر میرویس بپذیرد خودش به حکومت قندهار باقی خواهد ماند . ولی میرویس جواب نداد و خاموشانه نماینده محمدخان آشنای قدیمی خود را در محبس فرستاد . سکوت عمیق قندهار محمدخان والی هرات را واداشت که با سپاه خود به غرض حمله در قندهار بیشتر آید . میرویس خان با ۵ هزار سپاهی جدید تشکیل خود جلو اورا

توانست در گرد مفکوره طرد دشمن خارجی و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متفق نگهدارد پس قشون داوطلبی در تعداد ۵ هزار نفر مسلح تشکیل کرد که قوت الظهر آنها هزاران نفر از سایر قبایل شمرده میشد ، آنگاه ترتیب دوایر مالی و قضائی و اجرایی سابقه شهر قندهار را حفظ نمود ، و از همه بیشتر قوانی در جلو سپاه اعزامی گرگین - که به سرکوبی بلوچ های تیرین رفته و اینک کامیابانه بر میگشتند - سوق نمود . ق و ن دشمن که بعد از اطلاع بر قضیه گرگین خود را محصور دیدند برای حفظ حیات تا آخرین رمق کوشیدند و بالاخره به جانب گرشک فرار کردند ، ولی در تعقیبیکه به عمل آمد همه کشته شدند و تنها شانزده نفر گرجی توانستند که فرار نمایند و خبر انعدام گرگین و قشون ایران را به اصفهان رسانند ، اما تاوقتیکه ایران حرکتی میکرد ، قندهار مستحکم و آماده برای هر پیش آمدی شده و تمام قبایل و خان ها و مردم شهری در پشت سر حکومت ملی قرار گرفته بودند .

میرویس مثل سیاست مدار ماهری بعد از انجام کارهای ضروری ، فوراً نامه‌ی به عنوان پادشاه هندوستان فرستاده مراتب مخالفت خود را نسبت به دولت صفوی و اعتماد بدوستی دولت هند اظهار نمود ، و تمام قوای خود را به جانب عملیات ایران متوجه ساخت ، زیرا میرویس میدانست که این قیام او بیجواب از جانب ایران نخواهد ماند ، معیناً برای حفظ ظاهر نامه‌ی بدولت صفوی ارسال کرده و اظهار داشت : موقعیکه من در کشت و کار زمین های خودم مصروف بودم ، مردم که از ظلم گرگین بجان رسیده بودند اورا کشتند و مرا بریاست انتخاب کردند ، اگر شاه به افواها متغرضین گوش نهد و از این رویداد ها اغماض نماید من میتوانم که امنیت را برقرار نمایم و این فتنه ها را به تدریج خاموش کنم . البته این نامه میرویس نمیتوانست دولت صفوی را متقاعد نماید ولی این قدر توانست که سوقیات فوری ایران را در قندهار به تعویق اندازد ، زیرا دربار صفوی که از نوشته میرویس در تردد افتاده بود مناسب دانست قبل از عملیات نظامی اطلاعات کافی از قندهار و جریان اوضاع بدست آرد ، لهذا جانی خان نامی را به حیث نماینده در قندهار فرستاد . این شخص میکیقت که اگر اقامت عسکرایران در شهر قندهار قبول شود شاه ایران از خونخواهی گرگین منصرف خواهد شد و الا با قوت این کار را انجام خواهد داد . اما میرویس این شخص را مدتی به مذاکره مشغول داشت و همینکه دانست حالا بر میگردد اورا حبسی نمود تا دربار صفوی زودتر از فعالیت قندهار مطلع نگردد و فرصت تجهیزات بیشتر بدست آید ، این است که قلعه های اطراف قندهار و عرض راه های ورود دشمن مستحکم شد و به جمع کردن و ساختن اسلحه در داخل شهر آغاز گردید .

عدم بازگشت جانی خان به اصفهان هراس دربار صفوی را افزود و متعاقباً در سال ۱۷۱۰ ده هزار عسکر به قیادت محمدخان والی هرات (که دوست شخصی میرویس و رفیق راه او در سفر حجاز بود) به قندهار فرستاده شد ، نماینده این شخص که با عزت و دوستانه در قندهار پذیرائی شد نیز حامل همان پیغام گذشته شاه صفوی بود که اگر میرویس بپذیرد خودش به حکومت قندهار باقی خواهد ماند . ولی میرویس جواب نداد و خاموشانه نماینده محمدخان آشنای قدیمی خود را در محبس فرستاد . سکوت عمیق قندهار محمدخان والی هرات را واداشت که با سپاه خود به غرض حمله در قندهار بیشتر آید . میرویس خان با ۵ هزار سپاهی جدید تشکیل خود جلو اورا

گرفت. گرچه این قشون تمرین و مشق نظامی و توپخانه نداشت اما دارای معنویات قوی تربود و در میدان جنگ بشکل کتلوی و باغریو عمومی، درحالیکه سیلاوه های سنگین در دست داشتند بالای صفوف منظم دشمن ریختند. این حمله برق آسای سواره افغان قلب دشمن را درهم شکافت و سپاه ایران به هزیمت رفت در حالیکه سرقوماندان خود را با هزار نفر کشته دیگر در میدان جنگ گذاشته بودند.

ازاین بعد دولت ایران در صدد برآمد که سپاهی قوی برای یکرویه کردن کار قندهار ترتیب نموده و بفرستد. لهذا در سال ۱۷۱۱ قشونی مرکب از ۳۰ هزار نفر ایرانی و گرجی تشکیل و در زیر قیادت خسروخان گرجی (برادرزاده گرگین) به قندهار سوق نمود. این سپاه در ساحل هلمند با قشون مدافع میرویس مقابل شد و توانست که میرویس را منہزم نماید. میرویس امر داد که شهر قندهار دروازه ها را ببندد و گذاشت که خسرو شهر را به آسانی محاصره کند. خسرو که در وقت عبور از کرمان، زمان خان پسر دولت خان ابدالی را (که در آنجا پرغمل و نظر بند بود) به حیث رئیس ابدالی های قندهار قبول و با خود آورده بود و داشت که با قسمتی از ابدالی های مربوطه خود، در این محاصره و محاربه بر ضد غلجانی های قندهار شرکت کند، زیرا قبلا ابدالی های قندهار - بعد از اعلان استقلال میرویس - عبداله خان پسر حیات سلطان ابدالی را که از طرف پدر زمان خان به هجرت در ملتان مجبور شده بود، به قندهار خواسته و بریاست قبایل ابدالی برداشته بودند و اینک عبداله خان به حیث رئیس تمام ابدالی ها در ولایت قندهار موجود و با میرویس خان و قبایل غلجانی با مصالحت و موافقت بسر میبرد، پس زمان خان ناچار بود که با اتباع خود طرف خسرو و ایران را التزام کند. اما زمان خان مصالح ملی را بر منافع شخصی ترجیح داد و به عبداله خان رقیب قبیلوی خود پیوست.

خسرو که از ابدالی ها بیکلی ناامید شد به قشون خود تکیه کرد و شهر را در محاصره کشید. مردم شهر دلیرانه بدفاع پرداختند و با آنکه محاصره بطول انجامید مقاومت کردند. میرویس که خودش را در خارج شهر نگهداشته بود توسط مردمان اطراف دسته جات متعددی تشکیل و در داخل دایره وسیعی تمام خطوط ارتباطی و آذوقه رسانی ایرانی ها را قطع کرد. خسرو که چنین دید و امید بازگشتن را از دست داد، مجبور شد که به حملات شدیدی بغرض تسخیر شهر بپردازد. این حملات خسرو در نهایت شدت و دلاوری بعمل آمد زیرا این جنگ حیات و ممات اردوی ایران بود. اما مدافعین شهر که میدانستند از دست دادن قندهار، امحای استقلال و مبارزات چندین ساله مردم است، به سختی دفاع میکردند. در چنین وقتی هجوم میرویس باشانزده هزار نفر شروع شد. خسرو خان به ضرب کلهئی از شهریان از پا درآمد و قشون ایران به عزم بازگشت راه فرار میجست ولی چنین چیزی محال بود. میرویس از یکطرف و اهالی شهر از طرف دیگر دشمن را میفشردند و از بین میبردند، به این ترتیب اردوی ۳۰ هزار نفری ایران معروض تباهی گردید و قسمتی توانست از میدان جنگ فرار کند اما مردمان اطراف که در کمین بودند از پا درآمدند و جلوآنان را گرفتند، در نتیجه این جنگ فقط چندصد نفری از اردوی ایران زنده مانده و موفق بفرار از بیراهه هاشد، در مقابل، استقلال قندهار در همین سال ۱۷۱۲ بکلی تحکیم گردید.

گرچه در سال ۱۷۱۳ قشون دیگری هم از کرمان به سرداری محمد زمان به استقامت

قندهار سوق شد ولی این سپاه نارسیده به قندهار در عرض راه از حمله مردم نابود گردید، زیرا تا این وقت میرویس از فراه تا آخرین حدود قندهار و قلات و مقر را بشکل یک واحد ملی درآورده بود و تمام مردم این ولایات او را قهرمان ملی و رئیس خود میشناختند. میرویس خان این مرد مبتکر و مبارز و موسس که برای انهدام تسلط خارجی و حصول آزادی و استقلال ملی در گوشه از افغانستان عملاً راه باز کرده بود، عمر بسیار کوتاهی داشت، او هنوز طرح خود را تکمیل نکرده بود که در سال ۱۷۱۵ هجری ۴۱ سالگی چشم از جهان پوشید و در محل «کهکرا» دفن شد.

شخصیت و خدمات میرویس خان سبب شد که جرگه تقریباً چهل نفری خانهای قبایل، برادر او میر عبدالعزیز را بریاست حکومت قندهار انتخاب کردند، زیرا محمود و حسین پسران میرویس هژده و چهارده ساله بودند. ولی میر عبدالعزیز کفایت میرویس نداشت و از اداره حکومت نو احداث فیودالی عاجز بود، این است که در قدم اول خانهای بزرگ ابدالی (عبداله خان پسر حیات سلطان وزهان خان پسر دولت خان) از حکومت او جدا و با قسمت بزرگی از عشیره خود از قندهار خارج شده، به صفحات غربی کشور (فراه و هرات و اسفزار) هجرت نمودند، از دیگر طرف میر عبدالعزیز احساس مینمود که فیودالهای بزرگ حقوق مساوی با او میخواهند لهذا برای تحکیم حکومت شخصی خود، بدون آنکه با جرگه بزرگان مشورت نماید با دولت صفوی داخل مفاهمه شد، او در این مفاهمه از دولت صفوی دوستانه خواهش نمود که ایران مالیات از قندهار نخواهد و عسکر به قندهار نفرستد و حکومت عبدالعزیز را بشکل موروثی تصدیق نماید. بمجربیکه این مفاهمه میر عبدالعزیز افساء گردید تمام مردم و خانها و خاندان میرویس برضد او قیام کردند، در راس دسته مخالف میر محمود پسر میرویس قرار داشت که با پشتیبانی مردم بشمول ازبک های قندهار کاکالی خود را باشمشیر ازمیان برداشت. (۱) در حالیکه از حکومت میر عبدالعزیز هنوز یکسال نگذشته بود، اما از این ببعد «استخوان شکنی» غیر قابل التیام در خانواده میرویس خان بوجود آمد، و در آینده نزدیکی باعث دو دسته کی در قبایل غلجانی گردید تا جائیکه دولت غلجانی در سر آن شد، در هر حال جرگه بزرگان تشکیل شد و میر محمود نژده ساله را با عنوان «شاه محمود» در جای میر عبدالعزیز انتخاب کردند، حتی میراشراف پسر میر عبدالعزیز هم در این انتخاب و بیعت شامل بود.

در زمان سلطنت شاه محمود (۱۷۱۶ - ۱۷۲۵) :

هنگامیکه شاه محمود در قندهار پادشاه میشد در ولایت هرات عبداله خان ابدالی با پشتیبانی مردم و عشیره خود حکومت ایرانی را سقوط داده و استقلال حکومت ملی را اعلان کرده بود. اسداله پسر جوان و شجاع عبداله خان برهبری مردم برخاسته و علاقه های اطراف هرات را نیز از نفوذ دولت صفویه ایران پاک کرد. ولی این جوان بی تجربه عسکر به فراه کشید و شهر مستحکم آنرا که متعلق به دولت غلجانی قندهار بود باشمشیر مسخر نمود. این حرکت اسداله فرصت بلصحت مخالفین داد که آتش خاموش شده نفاق های قبیله ای را مجدداً در بین غلجانی و ابدالی مشتعل ساختند و این

به ضرر جنبش ها و نهضت های نوین افغانستان بود، در حالیکه میرویس خان با مساعی علاقلان این آتش را در زیر خاک نهفته بود و میر عبدالعزیز و شاه محمود نیز به این نقطه حساس تماس نگرفته بودند. ولی حرکت اسداله درفراه شاه محمود را واداشت که در سال ۱۷۱۹ به فراه عسکر-کشد. در جنگی که بین طرفین در دلارام فراه واقع شد شاه محمود غلبه کرد و اسداله را در میدان جنگ بکشت و به قندهار برگشت. نتیجه هم تزلزل حکومت جدیدالظهور ابدالی هرات بود که مردی چون عبداله خان استعفا کرد و زمام امور دست بدست خانهای رقیب گشت و در عین حال این دو حکومت افغانستان تازمان سقوط خود ها از همدیگر جدا و بیگانه ماندند. در طی همین سفر شاه محمود بود که مردم سیستان ورود او را خواستار شدند و تابعیت خود را اظهار کردند.

اشغال ایران (۱۷۲۱ - ۱۷۲۹): شاه محمود که فعلا از تنظیم قلمرو کوچک خود مطمئن شد در عوض توجه برای توحید اداری و سیاسی افغانستان بفکر انهدام دولت صفوی ایران افتاد، و دولت صفوی از مدتی روبه فاسد شدن نهاده و اینک فساد آن به حد نهائی رسیده بود، مردم قلمرو ایران از فساد دستگاه اداری بقدری متالم و منزجر بودند که حتی به شورش و اغتشاش هم دست میزدند، چنانکه لزکی هاقیم کرده و شیراز را استیلا نمودند، همچنان در سال ۱۷۲۰ لرستان عصیان ورزیده و تا کردستان تأثیر نمودند، بلوچ ها نیز شورش کرده و بندر عباس را در سال ۱۷۲۱ گرفتند. در هر حال شاه محمود بسهولت توانست خانها را در مقابل خارجی و جلب منافع ملی- ملی الرغم خصومت های داخلی قبیلوی - متحدا به یک استقامت سوق نماید، آن مردمی هم که فقط مصروف مالداری و زراعت بوده و گرفتاری زیادی در مشاغل صنعتی و تجارتی نداشتند قشون آماده و داوطلبی بودند که میتوانستند به سرعت جنگ را از داخل کشور بخارج آن بکشانند.

این است که شاه محمود با چنین قوتی نخست در سال ۱۷۲۰ به استقامت کرمان حرکت کرد، ولی قوای صفوی که مسئولی بر شهر بودند بدفاع برخاستند و محاصره قلعه کرمان طول کشید و سردار مشهور ایرانی لطف علی خان با سپاه کمکی وارد شد. هنوز جنگ دوام داشت که شاه محمود خبر گرفت سلطان بیجان لکزی فراهی در شهر قندهار شورش کرده و ملک جعفر سیستانی محبوس سیاسی را رها و متفق خویش ساخته است، لهذا شاه محمود کار کرمان را ناتمام گذاشته به قندهار مراجعت کرد، ولی پیش از آنکه او در قندهار برسد خود مردم برخاسته و شورشیان را مغلوب و بیجان و ملک جعفر را معلوم کرده بودند.

شاه محمود در سال ۱۷۲۱ با ۲۸ هزار عسکر پشتون و ازبک و هزاره و تاجیک و یک توپ خانه ضعیف زنبورک (توسط شتر حمل و در میدان جنگ در صف مقدم سپاه موضع میگرفت و از پشت شتر تاسه صد چهارصد متر انداخت میکرد) از راه کرمان روبه جانب ایران حرکت کرده و بعد از اشغال بم و کرمان راه اصفهان در پیش گرفت. ملت ایران که از مظالم و مطلق العنانی دولت صفوی بیجان رسیده بودند هیچ یک از دولت حمایه نکردند و به دفاع برخاستند ولی با آنکه دولت صفوی از حمایت مردم خود محروم بود و رجال کاری کشور را چون فتح علی خان و لطف علی خان یا کورویا حبس کرده بود معینا در پایتخت اصفهان شصت هزار عسکر و یک توپ خانه بزرگ و منتظم

داشت. همینکه شاه محمود از کرمان تاده میلی اصفهان (گلناباد) بدون منازعی رسیده و وضع الجیشی اختیار نمود، شاه حسین صفوی بیطرفی ملت و ضعف خود را احساس کرد لهذا محمدقلی خان صدر اعظم او به شاه محمود پیشه پاد صلح با قبول تادیبه ۳۷ هزار مسکوک طلا نمود. شاه محمود نپذیرفت و شرایط صلح را بقرار ذیل تمیین کرد: اول شاه ایران ولایت خراسان (کنونی) را که جزء قدیمی افغانستان است به افغانستان واگذارد. دوم دختری از خاندان شاهی ایران باچیز ۱۲۵ هزار طلا به شاه محمود تزویج گردد. شاه و وزرای ایران در رد و یا قبول پیشتهاد شاه محمود متردد بودند اما والی خوزستان عبدالله خان مخالفت کرد و جنگ را ترجیح داد. این است که ۵۰ هزار سپاهی با ۲۴ توپ بزرگ از شهر اصفهان بغرض جنگ خارج گردید. این جنگ بسیار شدید بود و توپ خانه ایران تلفات سختی به قشون افغانی وارد کرد و عبدالله خان والی خوزستان چنانیکه ادعا کرده بود رشادت و لیاقت نظامی از خود نشان داد و عده از سپاه افغانی را اسیر گرفت. اما امان‌الله خان قوماندان سواره افغانی باقوه خود در این جنگ دشمن را بستوه آورد و جنگ جویان افغانی سیلاوه بدست بیپایانه بالای توپ خانه ایران حمله کرده و با قبول تلفات سنگین، در زیر آتش توپ و تفنگ، توپ خانه دشمن را گرفتند. از آن بعد آتش توپ و زنبورک و تفنگ متوجه سپاه ایران شد و تلفات اردوی ایران در حدود ۲۵ هزار نفر رسید. احمد خان قوماندان توپ خانه و رستم خان قوماندان غلامان شاهی ایران، جزء این کشته شدگان بودند. لهذا مقاومت در برابر قشون ازبان گذشته‌ای که در فاصله صد مایل دورتر از وطن خود میجنگید محال شد، بقیه سپاه ایران منزها بشهر اصفهان عقب نشستند و متعاقبا در طی جنگ های متفرق، افسران اردوی ایران آنقدر عصبی شدند که امر دادند اسرای افغانی را از تیغ بکشند. در ذیل این اسرا سه نفر از خاندان شاه محمود هم کشته شدند، این حرکت غیر عادی نه اینکه سبب اعدام تمام اسرای ایران در اردوی افغانی گردید بلکه خصومت شخصی بین دو پادشاه را بر جنگ نظامی و سیاسی افزود. بعد از اینکه دولت ایران در داخل شهر اصفهان محصور گردید امیه کمک از هیچ طرف نداشت و تمام مراجعات شاه صفوی - بواسطه پسر و ولیعهدش طهماسب مرزا از طرف ملت منزجر ایران بیجواب ماند.

قشون افغانی در اصفهان سعی در بستن راههای خروج از شهر و دخول آذوقه در شهر نمود، پس بتدریج قحط آذوقه در شهر شدت می نمود و هر قدر مدت محاصره بطول میکشید مردم شهر ناامیدتر میگرددند، بالاخره در سال ۱۷۲۲ بعد از هشت ماه محاصره، شاه حسین صفوی برای تسلیم حاضر شد و شخصا با بزرگان دربار در قرارگاه شاه محمود رسید. شاه محمود در ورود این پادشاه به استقبال و احترام برخاست و با او در یک مسند نشست، شاه خورد سال افغانی (۲۵ ساله) به پادشاه سالخوردی که ۳۰ سال سلطنت کرده بود در حین مکالمه «پدر» خطاب کرد و با ادب گفت: شان و شوکت و جاه و جلال دنیا این چنین بی وفا است، خداوند بهر کسی که خواهد دهد و از کسی که خواهد ستاند، من شما را تسلی میدهم که بدون مصلحت شما کاری نخواهم کرد. شاه حسین در جواب تاج شاهی ایران را بدست خود در سر شاه محمود گذاشت و تبریک گفت. شاه محمود روز دیگر پایتخت اصفهان را باختران

اسلحه و مسکوک تسلیم گرفت و منزلی و معاشی برای شاه و خاندان شاهی ایران معین کرد. بدین صورت شاه محمود برای تأمین سلطه خود در ایران، افغانستان را ترک گفت و اصفهان را پایتخت قرار داد، و میرحسین برادر شاه محمود که همسفر شاه بود از ایران به قندهار پیچود داده شد تا حکومت را در دست گیرد. میرحسین هم در قندهار در کمال آرامی به حکومت پرداخت. زیرا خانها و اشراف بزرگ قبایل همه در معیت شاه محمود در ایران مصروف ماندند و صحنه داخلی از وجود رقابت هرگونه فیودال مقتدری پاک بود. شاه حسین در سایه این آرامش توانست در انکشاف ادب بشتو هم توجه نماید و شاعر و نویسنده را تشویق کند.

و اما شاه محمود در ایران چه کرد؟ گرچه خانها و سرکرده گان محلی ایران که با انقراض دولت صفوی منافع خود را در برابر استیلای افغانها در خطر میدیدند، در هر کج و کنار کشور درصدد تشکیل قوا و مقاومت برآمده بودند، و هم بعدها دولت عثمانی و دولت روس از مراجعه و استمداد طهماسب مرزا پسر سلطان حسین استفاده کرده و در قسمت های غربی و شمال ایران مسلط گردیدند. شاه محمود فعالیت خود را از مرکز و شرق و جنوب ایران شروع کرد، او در اوایل سلطنت خود مدبرانه رفتار نمود و قتل نمود که افراد سپاه دست بجان و مال مردم - بحیث سپاه فاتح - دراز نکنند و امنیت را محفوظ نگذارند، همچنین او آن مامورین و افسران ایرانی را که تا آخر نسبت به سلطنت صفوی ایران وفادار مانده بودند بناوخت و اکثرشان را در سرادارات دولت باقی گذاشت، برعکس کسانی را که بدولت خیانت ورزیده بودند مجازات کرد، و با تجار داخلی و خارجی و اروپائی از راه مواسا و تشویق و تسهیل پیش آمد. او در اداره سادگی را ترویج نموده بی نظمی و رشوت ستانی و خود سری مامورین را تا اندازه جلوگیری نمود، به این ترتیب در چند ماهی شهرت عدل و اداره شاه محمود در سراسر ایران مشهور و اسباب امید مردم گردید.

مگر این روش دوام نکرد و بسرعت اوضاع متقلب گردید، به این معنی که از یکطرف دفعتاً احوال صحنی شاه محمود برهم خورد و طبع قوی او به عصبیت شدید گرائید و از دیگر طرف جریان حوادث طوری آمد که بر عصبیت او افزوده رفت، طهماسب مرزا پسر شاه حسین صفوی عسکری فراهم کرد و در شهر قزوین اعلان سلطنت نمود، در حالیکه خانواده اش در اصفهان تحت نظر دولت قرار داشت، گرچه شاه محمود توسط اعزام قشون طهماسب را بجانب آذربایجان فراری ساخت، ولی طهماسب از پاننشست و بدولت های عثمانی و روس مراجعه کرد و برای از بین بردن شاه محمود و استیلا بر تاج و تخت ایران، گذاشتن قسمت مهمی از ولایات شمالی و غربی ایران را در عوض امداد نظامی آنها، بدولتین مذکور وعده داد، در حالیکه معاصر شاه محمود در کشور روسیه مقتدر ترین پادشاه سلسله رومانوف «پتر کبیر» (۱۶۸۹-۱۷۲۵) بود که در عهد وی روسیه بزرگ تشکیل شده و در قطار دول معظم جهان قرار گرفته بود.

در عین زمان مردم قزوین قیام کرده و در شب بالای افغانان آنجا فرو ریختند و قتالی سخت نمودند، مجموع این حوادث بر بیماری صحنی شاه محمود تأثیر منفی وارد کرد، دیگر او شناخته نمیشد و بر ایرانی و افغانی بدگمان گردید، و این بدگمانی او سبب خوف نزدیکترین رجال دربار گردید چنانیکه میراشراف و امان اله مقتدر ترین

سرداران افغانی با عده از اتباع خود بقصد قندهار قرار کردند و بقیه افسران و مامورین افغانی در دهشت و انزجار فرو رفتند و قلبا برضد این جرکات دیوانه‌وار شاه محمود گردیدند. معیناً! شاه محمود در سال ۱۷۲۴ سپاه به‌غرب سوق کرد و قسمتی از خاک های عرق عجم را از استیلای دولت عثمانی نجات داد، اما شاه محمود در طی این جریان ضعف نظامی خود را احساس کرد و برای تقویه اردو از میر اشرف و امان‌اله کتبا خواش کرد که با قوا امدادی قندهار به اصفهان بیایند و او را تنها نگذارند، و قتیکه آن دوسر دار از قندهار برگشتند و به شاه پیوستند شاه قوی‌تر و مستبد تر شد مخصوصاً بعد از سو قیاتی که در یزد نمود و ناکام برگشت هیجان عصبی او غلیانی گردید و با تمام مامورین و افسران افغانی و ایرانی سخت گرفت، این که قیام علیه او در اردو بعمل نیامد از جهت موجودیت میر اشرف بود زیرا میر اشرف بعد از مراجعت از قندهار به اصرار سپاه افغانی سپهسالار اردو گردیده و در نزد قشون محبوب بود، برای آنکه او در خدمت قوم خون پدر خود را (میر عبدالعزیز) فراموش کرده و در زیر پرچم شاه محمود خدمات دلیرانه انجام داده بود. از این بعد (۱۷۲۴) عصبانیت شاه محمود افزوده رفت تا جائیکه خودش را در خانه تاریکی منزوی و محبوس ساخت، دو ماه بعد که از انزوا خارج شد بکلی از شناخت برآمده بود و آنقدر هیجان داشت که بمجرد شنیدن خبر قصد فرار کردن یکی از اولاده شاه حسین صفوی، به استثنای خود شاه حسین و دو نفر اطفال صغیر او، سایر اولاد او را بکشت و همینکه شاه حسین را حضوراً بدید، بهوش آمد و از کرده پشیمان شد مگر سودی نداشت.

همچنین شاه محمود قبلاً یکده از سران ایرانی را بدون سببی کشته بود. بیماری شاه محمود پیشرفت کرده و بالاخره به فلج منجر و بستری گردید و در سال ۱۷۲۵ (سال مرگ پتر پادشاه روسیه) به عمر ۲۸ سالگی از دنیا گذشت. مگر افواهی شده که میر اشرف سپهسالار، شاه محمود را در بستر مرگ بخون پدر خود کشته است، این افواہ و قتیکه به قندهار رسید میر حسین والی قندهار سوگ گرفت و میر اشرف را دشمن خونی خاندان خود تلقی کرد، در همین سال ۱۷۲۵ خودش را جانشین شاه محمود و پادشاه مستقل قندهار اعلان نمود، از این بعد بود که بین خاندان حکمران و اشراف غلجانی دو دسته‌گی پیدا شد و ایران از قندهار جدا گردید، در نتیجه دولت غلجانی در ایران از بین رفت. در هر حال بعد از مرگ شاه محمود جرگه سران افغانی در اصفهان تشکیل شد و به اتفاق آرا میر اشرف سپهسالار به حیث پادشاه منتخب گردید و سپهسالاری اردو به جنرال مشهور سیدال خان ناصری داده شد، این شخص بعلاوه آنکه یک افسر ماهر و دلیر بود آدم تحصیل کرده و شاعر در زبان پشتو نیز بود.

در زمان سلطنت شاه اشرف (۱۷۲۵ - ۱۷۲۹):

شاه اشرف بعد از جلوس به پادشاهی ایران، با وضاحت درک مینمود که دولت افغانی در ایران زیر خطر انقراض قرار دارد، زیرا دولت های قوت مند خارجی چون ترکیه عثمانی و روسیه از ضعف دولت ایرانی و التجای شاه طهماسب سوء استفاده کرده و در غرب و شمال کشور پیش آمده‌اند، شاه طهماسب که بعد از سقوط اصفهان و تسلیم پدرش به شاه محمود افغان در سال ۱۷۲۲ موفق به خروج از اصفهان شده

بود، چون ولیمهد پدر بود خودش را به حیت پادشاه ایران به ملت معرفی و خواست کمک های نظامی برای اعاده تاج و تخت نمود، ولی ملت ایران بطور عمومی از او حمایت نکردند زیرا توده های مردم از روش دولت صفوی دل پرورد داشتند.

لک طهماسب که از حمایت مردم خود ناامید گردید برای رسیدن به تاج و تخت بدولت های خارجی مراجعت کرد و با هر یک قراردادی عقد نمود و ولایات ایران را به مثابه مال و ملک شخصی خویش در معرض خرید و فروش گذاشت، و قیمت این متاع را اخراج افغان ها از ایران و اعاده سلطنت بخویشتن قرار داد. طهماسب در این قرار داد ولایات مغربی ایران را بدولت عثمانی گذاشت و آنان هم بسرعت باقوه نظامی همدان و ایروان و تبریز را اشغال کردند. مگر مردم تبریز دلیرانه دفاع کردند و بعد از شکست تن به مذلت اسارت نداده از شهر بدیگر نواحی هجرت اختیار نمودند. از دیگر طرف دولت ترکیه با دولت روس در سر تقسیم ایران بموافقه و پیمانی هم رسیدند. شاه طهماسب به این قرارداد با ترکیه (که یک دولت شرقی بود) اکتفا نکرد بلکه بدولت روسیه هم مراجعه نمود و قسمتی از ایران را به آن دولت تقدیم و طرد افغان ها را از ایران خواستار شد و اسمعیل بیگ نماینده مختار او در ۱۲ سپتمبر ۱۷۲۳ در پایتخت پتروگراد اولین عهدنامه منعقد بین ایران و روسیه را امضا کرد، ماده دوم این معاهده چنین است :

«اعلیحضرت شاه (طهماسب) شهر های دربند و باکو را باتمام زمین ها و جاهانی که به این دوشهر بسته است و در کنار دریای خزر جای دارند، و نیز ایالات گیلان و مازندران و استرآباد را برای تصرف و تصاحب ابدی به اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه (پتر) واگذار میکند، و این سر زمین ها از این زمان تا جاودان متعلق به اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه و در تابعیت او خواهد بود ...» (۱)

دولت روس که تازه از غلبه بردشمنی چون شارل دوازدهم سرشار بود «دربند» ورشت و باکو را هم ضبط نمود. به این ترتیب دولت هوتکی ایران در داخل کشور از جبهه غرب و شمال با دیواری از سرنیزه دو امپراتوری قوی عصر محاصره شد چنانیکه از جبهه جنوب با بحر محاط بود و خود قوه بحری نداشت. و اما در جبهه شرق از سیستان تا ولایت خراسان کنونی، حکومت مستقل ملک محمود خان سیستانی کشیده میشد که هیچ ارتباط و همکاری با دولت هوتکی در ایران نداشت و در عقب آن حکومت مستقل ابدالی هرات بود که با دولت هوتکی مخالفت قبیای داشت، ولایت بلوچستان هم قسماً زیر اثر حکومت هوتکی قندهار بود که این حکومت بواسطه از بین رفتن شاه محمود در ایران، بدشمن خونی دولت هوتکی ایران تبدیل شده بود. این تنها نبود در جبهه داخلی نیز شکاف های واقع شده بود که تقریباً التیام آن محال بود، شهر های ایران از فشار شدید شاه محمود ناراض بودند و عده از فیودالهای محلی که منافع خود را از دست داده و در سازش با دولت ناکام شده بودند در کمین فرصت و قیام بودند، از همه مهمتر خلای بون که در نفس دولت و قدرت آن راه یافته بود، بعد از کشته شدن شاه محمود، نفاق و حزبیت شدیدی در بین غلجانی های ایران و قندهار پیدا شد در

حالیکه اتکای دولت بیشتر به‌شانه آنان بود، شاه حسین در قندهار راه ارتباط و امداد را با شاه اشرف قطع کرد و شاه اشرف قوت الظهر خود را باخته در بین مخالفین داخلی و خارجی بشکل خیمه‌نی درآمد که طناب های آنرا بریده باشند و یا گشتی نشینانیکه آذوقه خود را تمام کرده باشند.

در تحت چنین شرایطی از یکطرف در داخل ایران شاه طهماسب و صفی مرزانا و سلطان محمد نام یکی پی دیگری سر میکشیدند و قوت های مسلح تشکیل مینمودند، از دیگر طرف غلجانی های طرفدار شاه محمود از شاه اشرف جدا شده و به قندهار رفتند حتی سردار فاتحی چون امان‌اله خان گفته میشد که با دشمن (شاه طهماسب) بر ضد شاه اشرف داخل پیمان گردیده است. همچنین خطر حمله دولت ترکیه و تهدید دولت روس بیشتر شده میرفت. و این شرایط بود که ارزش واقعی هوتکیان ایران و شاه اشرف را نشان داد. شاه اشرف از تراکم حوادث سوء دل از دست نداد و مصمم شد با تمام قوا با مجموع مشکلات داخلی و خارجی مقابله نماید. این است که در داخل او به تلافی اعمال شاه محمود برآمد و خانواده های کشته شده گان سیاسی را تسلی داد و مصادره شدگان را تاوان پرداخت و اجساد مقتولین خانواده صفوی را مجددا با احترام تدفین نمود و به ایرانیان کارآگاه و ترسان ماموریت های دولتی را داده و با مردم به لطف و ممداری پیش آمد، در مقابل سرکردگان شورشی را چون صفی مرزا و سلطان محمد - که یکی در فارس ادعای سلطنت ایران داشت و دیگری در بندر و بلوچستان خود را منسوب و وارث خاندان صفوی میدانست - بدست و زبر دست خان، افسر نظامی خود از بین برد، همچنین او یزد و کرمان را مجددا تامین نمود و سیدال ناصر سپهسالارش قزوین را بعد از قیامی که کرده بودند فتح نمود و شاه طهماسب را که عسکری تشکیل کرده بود در جوار تهران بشکست، تهران و قم و ساوه هم تسلیم شدند. شاه اشرف در تحکیم قدرت مرکزی آنقدر کوشید که حتی امان‌اله سردار کاری و خویشاوند خود را هم به اشتباه داشتن ارتباط با شاه طهماسب بگشت ولی این کار او در استعمال مخالفین غلجانی او بیشتر افزود.

در طی این اقدامات داخلی، شاه اشرف دقیقاً حرکات دولت های عثمانی و روسیه را نسبت به ایران مراقبت میکرد. چون قوای عسکری شاه اشرف در طول جنگهای داخلی تغلیل یافته بود و قطع روابط با قندهار فرصت تلافی این کمبود نظامی را سلب کرده بود بناچار با قوت قلیل دست داشته خود میساخت و در قضایا سعی میکرد کار به تدبیر و سیاست انجام گرفته و احتیاج به استعمال اسلحه نیفتد. لهذا شاه اشرف در ۱۷۲۶ توسط نامه و سفیری (عبدالعزیز) به عنوان دولت ترک از دوستی و اخوت اسلامی و مذهبی و احترام نسبت به خلافت مطاع اسلامی حرف زد و ضمناً تخلیه ولایات غربی ایران را از سپاه عثمانی تقاضا کرد اما دولت ترک نه اینکه به چنین پیشنهادی ن گذاشت بلکه به شاه اشرف پیشنهاد تخلیه ایران و تسلیم تخت به شاه حسین صفوی نمود، این پیشنهاد ترک با سوقیات بزرگ نظامی بدرقه میگردید و شصت هزار سواره و پیاده عثمانی با هفتاد توپ بزرگ، در زیر قوماندهانی احمد پاشا و الی بغداد و حسین پاشا و الی موصل و جنرال عبدالرحمن به استقامت اصفهان حرکت کرد.

شاه اشرف که وارد مرحله قاطع شده بود لهذا شاه حسین صفوی را بدون لزوم بگشت و باقشون مختصر اما محکم افغانی بمقابل ازدوی ترک برآمد. تلافی هر دو سپاه

در سال ۱۷۲۶ در بین راه اصفهان ویزد واقع شد، این جنگ که در تاریخ برای بار اول بین يك قوت افغانی و دولت ترك عثمانی بعمل آمد برای دولت هوتکی اهمیت حیات و ممات را داشت زیرا اگر سپاه افغانی مغلوب میشد تلافی آن ممکن نبود در حالیکه قشون ترك در عقب خود دولت بزرگی استاده داشت. جنگ آغاز گردید و حملات برق آسای سواره افغان در طی چند ساعتی آن اردوی بزرگ را درهم شکست. توپخانه عثمانی پنجاه توپ از دست داد و سواره و پیاده ترك ۱۲ هزار کشته در میدان جنگ گذاشت و فرار کرد، این شکست بقدری ناگهانی و شدید بود که تمام لوازم و ذخایر و سامان اردوی ترك جایجا ماند.

شاه اشرف با وجود چنین فتح بزرگی، تدبیر را اذ دست نداد و بدون اسلحه تمام غنائم جنگی را در عقب اردوی شکست خورده ترك فرستاد، و توسط اعزام سفیری بنام اسمعیل در سال ۱۷۲۷ بدولت ترك پیام داد که مابا ترك ها برادران هم دین هستیم و مال برادران مسلمان بر ما حرام است، ما احترام خلافت اسلامی را بر خود واجب میشماریم، و با برادران ترك جنگ نمیکنیم بلکه صلح دائمی میخواهیم. این روش عجیب و غیر مترقبه شاه اشرف فاتح بانمایش عملی که از قدرت نظامی افغان ها داده بود چنان تأثیری در سیاست دولت ترك نمود، که آنها از دعوی تصاحب اصفهان و دولت ایران منصرف شدند و متعاقباً در سال ۱۷۲۸ با اعزام سفیری بنام راشد پاشا دولت هوتکی ایران را بر رسمیت شناخته پیشنهاد صلح و عقد معاهده نمودند. شاه اشرف که از همه خوبیتر موقعیت دولت افغانی و شکل محاصره شده آنها درک مینمود نمیتوانست عجالتاً خواهش دیگری در سر دعوی استرداد اراضی سابقه ایران نماید، پس پیشنهاد مصالحه و معاهده دوستانه دولت ترك را پذیرفت، و برای تحکیم مناسبات محمدخان بلوچ را بر رسم سفارت بترکیه فرستاد. این مناسبات جدید هم منجر به عهد نامه (در ۱۲ فقره) گردید که طبق آن دولت ترکیه بایستی برای حجاج ایرانی امتیاز تسهیلاتی در ایام حج قابل باشد.

به این ترتیب شاه اشرف خودش را فعلاً از خطر حمله از جانب غرب آسوده خاطر ساخت. شاه اشرف که افراد کاری عسکر و افسر خود را در جنگ بزرگ با دولت ترك و جنگهای داخلی دیگر از دست داده بود مجبور شد که به استخدام قشون از داخل ایران بپردازد و جای تلفات وارده را بر کند، گرچه او نظر به شرایط موجود نمیتوانست بمقاومت آنان متیقن باشد ولی چاره جز این نداشت، زیرا شاه اشرف از نظر نظامی شبیه سرماییه دار و رشکست شدهئی بود که عاید هیچ نداشت و خرج بسیار بود، روابط او با افغانستان قطع شده بود و قشونیکه داشت هر روز کمتر و کمتر میشد، در حالیکه خطرات و جنگ های مهتری در پیش داشت، در قشون جدیداً تشکیل شاه اشرف بیشتر کردهای ایران قبول شدند و اما بعدها در جنگها که بانادر افشار بعمل آمد عساکر ایرانی شاه اشرف در مقابل عسکر نادر افشار جنگ نکرده و میدان حرب را ترك گفتند.

شاه اشرف سپاه خود را برای درهم شکستن قوت جدید الظهور داخلی (نادر افشار) نگه داشت، و عجالتاً گذاشت که نادر افشار و شه طهماسب و فتح علی خان قاجار بولایت خراسان کنونی تاخت و تاز نمایند، و خود متوجه دولت روس گردید که در شمال ایران مسلط بود و طبق معاهده شه طهماسب، خود را مالک قسمت مهمی از

ایران میدانست. در جنگی که در محل «رودس» بین قوای سیدال خان و جنرال «ارلوف» واقع شد، قشون افغانی غالب وارلوف طلب مصالحه گردید. شاه اشرف باروسیه از در مذاکرات سیاسی داخل شد و در سال ۱۷۲۹ با آن دولت معاهده ببست که از سنگینی معاهده شه طهماسب مقداری زیاده کاست. این معاهده در فوریه ۱۷۲۹ در شهر «رشت» از طرف نمایندگان شاه اشرف و امپراتوری روس به امضاء رسید که از این قرار است :

«بنام ایزد قادر متعال وبخشنده مهربان موافقت نامه زیر اعلام میشود : چون اعلیحضرت امپراتور پتر دوم پادشاه توانای سراسر روسیه و غیره و غیره که در دریای خزر و ایالات ساحلی دریای، با طرف دیگر یعنی پادشاه سعادتنداصفهان در ایران و خداوندگار بسیار از زمین ها و غیره و غیره و غیره همسایه است، به اراده خداوند متعال «اتحاد مقدسی» برای وقایعی که دارای جنبه نظامیست وجوگیری از استعمال اسلحه هردو کشور در برابر یکدیگر برقرار کرده است، نمایندگانی تعیین شدند: از سوی اعلیحضرت امپراتور پتر دوم پادشاه توانای سراسر روسیه و غیره و غیره، و عالیجناب آفای محترم سر لشکر واسیلی لیوچوف دارنده نشان سنت الکزاندر فرمانده کل سپاهیان روسیه در گیلان و فرمان فرمای ولایات ساحلی دریای خزر در دارالمرز، و از طرف پادشاه بسیار سعادتنداصفهان و مالک اراضی و غیره و غیره و غیره، سپهسالار بسیار مقتدر و بسیار محترم محمد سیدال خان بیگلریگی و محترم ترین عالیجنابان مستوفی عالی خاصه مرزا محمد اسمعیل و عمر سلطان و حاجی ابراهیم که در میان دربار های معظم و دولت های کشور های معظم و اتباع آنها متفقا اتحاد حقیقی ودائمی رامیقد دانسته اند، این عهد نامه دوستی ابدی، شامل مواد ذیل بسته میشود :

«۱- تمام زمین ها و شهرها باتمام متعلقات آنها که در ایران به طرفین معظمین ضمیمه شده است چه جاهائی که پیش از این سرحد واقع شده و چه جاهائیکه آخر سرحد معین کرده اند به ترتیبی که در ماده سوم اعلان شده، تاجاویدان دوتصرف طرفین معظمین خواهد بود .

«۲- اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه از سوی دولت معظم خود اجازه کرده است که : ایالت استراباد و مازندران را که از ایالات ساحلی است بمناسبت دوستی دیرین که امپراتور روسیه نسبت به ایران دارد به ایران واگذار کند اما بدین شرط حتی واستوار که این ولایات بهیچ وجه بدولت های دیگر واگذاشته نشود و اگر این شرط را مورد بی اعتنائی قرار دهند ایالات مزبور باهمه متعلقات آن دوباره تاجاودان و بطور تجزیه ناپذیر متعلق به امپراتوری روسیه خواهد شد و این قرار داد نقض نخواهد شد .

«۳- سرحد نوظرف درمیان ایالات و زمین ها و شهرها و همه متعلقات سابق آنها بدین گونه خواهد بود ... (تفصیل حدود روس و ایران در این ماده مفصلا ذکر شده است .)

«۴- بنا بر معمول سابق سفیران و وزیران مختار و کسانیکه از طرفین فرستاده میشوند و از هر دو طرف پیش از وقت عبور آنها را بفرمان دهان محلی که معین شده باشند اطلاع میدهند دوستانه و با احترام شایان و رفاه و آسایش جرکت داده خواهد شد و پذیرائی و نگهداری از ایشان خواهند کرد و پس از انجام کارهائیکه به ایشان

سپرده شده است مراجعت داده خواهند شد .

۵- نامه های دوستانه طرفین معظمین بالاقاب وعناوین کنونی معتبر خواهد بود و اگر مالکین معظمین از هر دو طرف اراده کنند در القاب عالی خود عنوان ضمیمه شده را بگزیرند این کار باید اساس استواری داشته باشد و هیچ یک از دو طرف حق ندارد عنوان نواحی و اراضی و متعلقات آن اراضی را که تقسیم میشوند در القاب خود بگنجند و نیز سکه تازه نمی بزنند .

۶- درباره نزاعها و دشمنی هائیکه در مرزها بین طبقات مختلف روی میدهد فرمان دهائیکه تعیین شده اند برای حفظ ضاح و دوستی مقدس که برقرار شده است باحسن نیت ودقت وتوجه آن اتفاقات سوء را قطع وریشه کن کنند تا اتحاد مقدس طرفین باقی بماند ورعای در آرامش وآسایش باشند ودر این کار باید طرفین بااحتیاط کامل مراقبت ودقت کنند .

۷- اگر از طرفی بطرف دیگر، مردم از طبقات مختلف بگریزند هر دو طرف فراریان را باهمه خانواده ودارائی آنها باید بطرف دیگر برگردانند و هیچ کس حق ندارد جسارت کند وآنها را تحت حمایت وپشتیبانی خود بگیرد .

۸- برای نفع بازرگانی آزاد و بی مانع هر دو طرف در میان طرفین وزمین های متعلق به آنها ورعایا وسکنه اراضی آنها درخشکی ودویا پرداخت مالیات معمولی بنا بررسوم وحقوق سابق بی آنکه اضافاتی دریافت کنند معمول خواهد بود وباید حق داشته باشند بی مانع هرگونه کلاهی خود را داد وستد کنند اتباع روسیه درهمه کشور و اراضی ایالات ایران حق دارند منافع خود را از بازرگانی دریافت کنند و برای سکناى خود ونگهداری کلاهی خود خانه وکاروان سرا وانبار ودکان بسازند وحق دارند برای تجارت وحمل کلاها وکاروان ها از راه ایران به هندوستان وکشور ها وزمین های دیگر در عبور آزاد و بی خطر باشند ونیز اتباع دولت ایران متقابلا حق دارند در کشور روسیه هر جا که بازرگانان میل باشند سکونت اختیار کنند ودر بازرگانی وسفر آزاد باشند .

۹- در صورتیکه یکی از بازرگانان کشوری در کشور دیگر بمیرد خانه ها و کاروانسرا ها وانبار ودکان ها وکالاها ودارائی آنها بی عیب در جانی پنهان بماند و خوب حفظ ونگهداری کنند و بی عیب ونقص بوارث قانونی آنها یا کسانی که از جانب دربار های معظم یا ادارات کتبا برای تحویل آنها معین میشوند آنها را تحویل بدهند .

۱۰- این عهدنامه خدا پسنده اتحاد مقدس دوستی باتمام اعتبار وفواید خود تاجزودان بی نقص وخللی حفظ ونگهداری وتصویب میشود وبهره ها آراسته خواهد شد ودو نسخه مبادله میشود و برای تأیید این عهد وپیمان صلح دونسخه مطابق یکدیگر از هر دوطرف تهیه شده است، وبه امضای نمایندگان مختار سابق الذکر که دارای اختیارات تام هستند رسیده وبامهر ایشان تصدیق شده ومبادله شده است. درگیلان در شهر رشت در ۱۳ قمریه در سال الهی ۱۲۲۹ ، (۱)

این معاهده شاه اشرف وامیراتور گرچه تمامیت ایران را تأمین نمیکرد ولی نظر

(۱) - به نقل از تاریخ سیاسی واجتماعی ایران تالیف دانشمند ایرانی سعید نفیسی طبع سال ۱۳۳۵ شمسی .

بمعاهده شنه طهماسب صفوی مورخ ۱۲ سپتمبر ۱۷۲۳ یکقدم به پیش بود، زیرا معاهده طهماسب شهرهای دربند و باکو را باتمام از سی ساحلی بحر خزر ولایات گیلان و مازندران و استرآباد بدولت روس گذاشته بود. دولت روس بعد از آنکه شکست دولت ترکیه را از دولت هوتکی معاینه کرد و موقعیت ازه خود را در آسیای وسطی و سنجد به انعقاد چنین معاهده‌ای بشاه اشرف و انصراف از ولایات مازندران و استرآباد پرداخت. در هر حال شاه اشرف پس از قبول این معاهده موقتاً از جانب دولت روس خاطر جمع شده، متوجه قوای متخاصم داخلی گردید، ولی دیر شده، و تا این وقت تشکیلات نظامی یکی از مشاهیر سرداران جنگی آسیای وسطی تکمیل گردیده بود و نادر افشار بحیث سپهسالار شنه طهماسب صفوی در سال ۱۷۲۷ ولایت خراسان کنونی و سیستان را باسر نیزه از ملک محمود سیستانی گرفته و در نیشابور سه هزار مدافع افغانی را کشته بود. همچنین او تا سال ۱۷۲۹ در طی چند جنگ حکومت ابدالی هرات را از صحنه مبارزه نظامی و سیاسی خارج کرده بود.

تخلیه ایران : از نظر نظامی اوضاع شاه اشرف با نادر افشار تفاوت بسیاری داشت. نادر افشار که مرد قابل بود قبل از مقابل با جنگ آوران فاتح، ولایات غرب افغانستان را (خراسان کنونی و سیستان) اشغال کرده بود در ولایت هرات هم بعد از جنگ های طولانی احساس کرد که حکومت ابدالی از نظر رقابت قبیلوی خواهان انقراض دولت هوتکی ایران است و حتی حکومت هرات برای تسلیم هرات بدشمن غلبه نادر را بدولت هوتکی ایران شرط می گذاشت، همچنین حکومت هوتکی قندهار با چهار چشم انتظار زوال شاه اشرف و دولت او را بدست نادر افشار داشت. به این ترتیب شاه اشرف با قشون مختصر و خسته‌ای که چند سال مصروف زد و خورد با قوت های خارجی و داخلی بودند در برابر قوت بزرگ نادر افشار قرار داشت. دهقانان کشور ایران نیز که در زیر بار جنگ های متوالی و عوارض و سیورسات لشکر کشان خجسته شده بودند از تاسیس يك دولت مرکزی ایرانی حمایت می کردند که فعلاً در راس آن نادر افشار قرار داشت. نادر که با جنگ های افغانان در خراسان کنونی و هرات آشنا شده بود توپخانه را بهترین وسیله غلبه بر قوای مهاجم افغانی می شمرد لهذا از همه اول در اردوی او توپخانه بزرگ و منظم موقع گرفت و این توپخانه، منظم در تحت امر ده نفر افسر توپچی فرانسوی اداره میشد.

شاه اشرف در سال ۱۷۲۹ که فی الجمله از کشمکش های خارجی و داخلی ایران مفتوحه خلاص شده بود، با آنکه مصحوریت خودش را از هر طرف مخصوصاً افغانستان احساس میکرد برای يك رویه کردن کار شخصاً به غرب افغانستان عسکر کشید و سمنان را محاصره کرد. نادر افشار به عجله از ولایت هرات برگشت و هنوز در بسطام رسیده بود، که سیدال ناصر سپهسالار شباخونی بر سر توپخانه او فرود آورد و بدون گرفتن نتیجه قاطع برگشت، شاه اشرف هم سمنان را ترک کرده و بمقابل نادر شتافت. جنگ طرفین در موضع «میان دوست» بعمل آمد و حمله آوران افغانی با شمشیر بالای قوای مقابل ریختند در حالیکه توپخانه قوی نادر افراد مهاجم را مثل برگ میریخت، در حین جنگ تمام دسته جات نظامی سپاه اشرف که اهل ایران بودند میدان حرب را ترک گفتند و قشون افغانی تنها ماند و دوازده هزار نفر تلفات داد و خطر شکست قطعی پیش آمد. شاه اشرف قوای مختصر و زخم خورده خود را جمع

کرده، به «ورامینه» عقب نشست، دراین جاشاه اشرف مجددا مشغول آماده‌گی برای مقابله بادشمن شد، هخلام خان توخی والی تهران هم به کمک رسید و شاه اشرف با پنج‌هزار سپاهی افغان «سردره خواره» را معسکر قرار داد.

نادر افشار که دشمن را به عقب رانده بود درنگ نکرد و به تعقیب پرداخت، در جنگی که اینجا واقع شد گرچه دربرخورد اول قوای سیدال خان و اسلام خان هردو جناح نادر را به سختی کوفتند و نزدیک بود دشمن رامنهزم سازند ولی قوای نادر به قیادت خودش پیش آمد و قوای افغانی را درزیر آتش توپخانه درهم شکست زیرا قوای افغانی توپخانه خفیف و ضعیف داشت. شاه اشرف مجبور شد که به اصفهان عقب برود اما قبلا به ورامینه یک توپ بزرگ را که داشت از کار انداخت تا مورد استفاده دشمن قرار نگیرد. بعد از آنکه شاه اشرف در اصفهان رسید و تجدید قوا نمود با ۲۴ هزار سپاهی ارجل برگشت و در محل «مورچه خورت» جلو قشون نادر را گرفت، اکثریت سپاه او مرکب از افراد ترک و کرد و غیره بودند، چون این جنگ قاطع بود لهذا شاه اشرف و قشون افغانی او با رشادت مینجنگید، قوای افغانی آنقدر مقاومت نمود که از تمام سپاه افغانی فقط یک‌هزار و چند صد نفر زنده ماند و چهار هزار کشته درمیدان جنگ افتاد در حالیکه افراد غیر افغانی سپاه فرار کرده بودند، آنگاه شاه اشرف میدان جنگ را گذاشته به اصفهان و از آنجا به شیراز رفت. متعاقبا نادر افشار داخل اصفهان شد و هر که را از افغانهای وامانده یافت بکشت. نادر چهل روز دیگر در پایتخت ماند.

۱ چون سرتاسر ایران از فتح اصفهان مطلع شده بود مرد و مال ریختن گرفت و نادر با سپاه و تجمل بزرگی بطرف شیراز حرکت کرد. این وقت شاه اشرف با سپاه دوازده هزار نفری و معسکر شیراز خود شکل جزیره ککی گرفته بود که دربین بحر محیطی واقع باشند، سیلاب اردوی نادر هم دراین جزیره سرازیر شد، شاه اشرف و اتباع افغانی او برای آخرین بار به جنگ برخاستند و در موضع «زرغان» جلو دریای دشمن را گرفتند ولی بزودی از پا درآمدند. شاه اشرف به شهر شیراز داخل شد و چون حرمش در قزوین تحت محاصره دشمن قرار داشت لهذا توسط سیدال سیپهسالار و ملا زعفران باب مذاکره را در اردوی نادریاز کرد، نادر رهائی خاندان اسیر صفوی را با تسلیم دشمن شرط گذاشت. شاه اشرف از جمله اسرای صفوی دوزن خاندان مذکور را توسط سیدال خان و زعفران برای نادر فرستاد و مذاکره را طول داد، تاحرم او از قزوین نجات یافته به شیراز رسید. نادر که از محاصره کردن شیراز و اشتعال جنگهای طولانی دیگر اندیشه مند بود نمیخواست کار را بر شاه اشرف سخت تر بگیرد و منتظر بود بدون جنگ تسلیم شود.

اما شاه اشرف که نمیخواست زنده بدشمن تسلیم شود و یازنان خود را در دست آنان بگذارد همتیکه حرم او رسید چون پانزده نفر زن مربوط به شاه محمود و شاه اشرف و خاندان او بوده و بردن همه ایشان به سواری اسب وطنی منازل در شب و روز ناممکن بود و از طرف دیگر گذاشتن زنان در دست دشمن مخالف عنعنه افغانی بود لهذا خواست آن که را نمیتواند ببرد بکشد، اما دست خودش یاری نمیداد که زنان و خوهران و دختران و مادران خاندان خود را - در عوض دشمن - بکشد، پس خواجه سرائی بگماشت تا ۱۳ نفر از آنان را از تیغ بکشد و خود تنها دو نفر از زنان جوان خود را بر

داشت وبا ۲۰۰ نفر از جنگ جویان باقیمانده افغان شبانه از شیراز خارج و روبه جانب شرق حرکت کرد، شاه اشرف چون دشمن را در کمین شیراز میدید احتیاطاً دو نفر از زنان خاندان شاهی صفوی را که نزدش اسیر بودند هم بشکل گروگان با خود برداشت و ببرد. از دیگر طرف سپاه نادر به عجله داخل شیراز شد و آن افغانانیکه فرصت فرار نیافته بودند چون ملا زعفران مشهور و میا محمد صدیق (فقیه و شاعر پشتو زبان) و چند نفر دیگر اسیر شدند، همچنین خواجه سرای مامور قتل زنان خاندان شاه اشرف که هنوز دو نفر زن شاه اشرف و یک نفر مادر شاه محمود را کشته و بیدیگران نبرداخته بود باده نفر زنان باقیمانده بدست دشمن اسیر گردید.

نادر افشار بعد از اشغال شیراز اسرای مرد را به اصفهان فرستاد تا در محضر مردم پایتخت کشته شوند، اما ملا زعفران هنگامیکه از پل رودخانه عبور میکرد خودش را دو دریا انداخت و غرق نمود تا ذلت اسارت دشمن نکشد، این شخص مرد فاضل و شاعر در زبان پشتو بود.

شاه اشرف که خودش را از هر طرف بادشمن داخلی و خارجی محصور میدید اول به «لاره» رفت و چون مردم از ترس نادر در مقابل او مقاومت نشان دادند راه بم و سیستان در پیش گرفت و به گرمسیر رسید. شاه حسین هوتکی کاکازاده او از قندهار به جستجوی او برآمد و در گرمسیر و در زمینداور جستجوی بسیار نمود مگر شاه اشرف از دست رفته و به قصد بلوچستان کشیده بود، شاه حسین سواران مامور و بهر طرف سوق نمود تا شاه اشرف را دستگیر کنند، یک دسته از این سواران در «زرد کوه» از نواحی سفلی شورابک به کاروان خسته چند نفری شاه اشرف رسیدند و به محاصره پرداختند، شاه اشرف و دسته اش شمشیر کشیدند و به دفاع پرداختند، ابراهیم قوماندان سواران با گلوله تفنگ شاه اشرف را از پا در انداخت و آنگاه دو نفر زنان او را با دو نفر زنان صفوی برداشت و به قندهار برگشت. سرداران نظامی افغانی چون سیدال ناصر و باباجان بابی حاکم لار و بندر و غیره که از تیغ دشمن رسته بودند نیز از ایران به قندهار آمدند و پادشاه حسین در صدد دفاع آخری در مقابل حملات نادر افشار شدند. بالاخره دوزن اسیر صفوی باعث نجات چهارده نفر مرد و زن هوتکی گردید زیرا نادر حاضر شد که اسرای مذکور افغانی را به قندهار بفرستد و در عوض آن زنان صفوی را به ایران ببرد. بعد از مراجعت شاه اشرف از ایران از جمله اردوی افغانی پس از ۲۰ جنگ داخلی و خارجی فقط یکدسته هزار نفری باقیمانده بودند که این ها در علاقه جام بر ضد نادر افشار دوماه تمام مقاومت کردند، اما بالاخره تسلیم شده و در نزد نادر به قزوين رفتند و به این صورت اشغال ایران از طرف قوای غلجانی قندهار در سال ۱۷۲۹ خاتمه یافت.

حکومت غلجانی قندهار :

اما هسته دولت غلجانی که در مولد خود (قندهار) بشکل یک امارت محلی دست نخورده باقیمانده نیز عمر درازی نداشت و بزودی در تصادم سنگینی با شهنشاهی نادر شاه خراسانی در سال ۱۷۳۸ برافتاد. نادر پیشتر از آنکه خود در قندهار حمله کند یکبار قشونی از کرمان بقیادت امام ویردی به بست و کرشک سوق نمود، امام ویردی موفق شد که قلعه بست را از محافظین افغانی بگیرد و کرشک را بتازد. امشاه

حسین هوتکی نگذاشت و بابو جان بابی را بقیادت قوای برای استرداد بست بگماشت، بابو جان قوای ایرانی را درهم شکست و اسرای افغانی را از دست دشمن نجات داد. امام ویردی هم بطرف فراه گریخت. نادرشاه خود در سال ۱۷۳۷ با اردوی قوی و توپخانه پر قدرتی از راه «دلخ و دل آرام» به گرشک آمد و رضا قلی پسر خود را با قشونی برای فتح ولایت بلخ سوق نمود. شاه حسین قبلا غله بسیار در شهر مستحکم قندهار ذخیره کرده و غلات عرض راه نادر را از بست تاخاکریز بسوخته بود تا بدست دشمن نیفتد و این خود سبب تباهی و تنفر دهقانان از او گردید.

شاه حسین پسر خود محمد خان را به حفظ قلعه جنگی قلات، و بهادر خان را برای مدافعه از زمیندور اعزام نمود و خود شهر قندهار را بشکل استحکام نظامی درآورده منتظر هجوم دشمن نشست. نادرشاه قلعه نظامی گرشک را بقوت توپخانه درهم شکسته و فتح کرد و کلب علی افشار را برای تسخیر زمیندور، و امام ویردی را برای فتح بست با عسکر و توپخانه سوق نمود و خود به عبور هلمند به موضع شاه مقصود وارد شد و برای جمع آوری غله دسته جات نظامی و بارگیر در دهر اوت و تیرین فرستاد و آنگاه در کناره رود ارغنداب آمد و فروکش کرد. شاه حسین که چنین دید شباهون سنگینی بر سر اردوی نادر فرود آورد و قوایش را تار و مار نمود و خود برگشت. نادر شاه شخصا برای جلوگیری از فرار مغلوبین قشون خود داخل فعالیت شده و آنها را با استعمال قوت برگشته. نادر بسرعت سپاهش را از رود ارغنداب عبور داد و بدون وقفه شهر قندهار را زیر گلوله باران توپخانه و تفنگ قرار داد. شاه حسین توپخانه افغانی را از ارتفاعات کوه چهل زینه مامور به جواب آتشباری دشمن نمود و سیدال خان را برای جمع آوری قشون و حمله به دشمن در قلات فرستاد. سیدال بسرعت با قوای خود بر سر قشون اعزامی دشمن در قلات فرود ریخت و فتح علی قوماندان را از چهار طرف درهم پیچید، در چنین وقتی نادر شاه از عقب رسید و فتح علی را نجات داد و سیدال خان در قلعه قلات در آمد و محصور شد، نادرشاه او را بواسطه نظامیان خود در حالت محاصره نگه داشت و خود به قندهار برگشت و در محاصره عمومی شهر پرداخت. جنگ های حصار دوماه طول کشید و شهریان شبانه در سپاه نادر میزدند و میکشند و بر میکشند. نادر که چنین دید با قسمت کلی سپاه خود در موضع «مزار شیر سرخ» قرار گاه اتخاذ کرد و به عجله در آن جا به تعمیر قلعه بزرگ نظامی پرداخت، در تعمیر دیوار ها و قرارگاه های این قلعه بزرگ اسرای افغانی و دهاقین بی سلاح دهات بکار انداخته شدند و همین قلعه بود که به «نادر آباد» موسوم گردید و دیوار های خراب شده آن هنوز موجود است. نادر که توسط این قلعه توانست خودش را از شباهون های ناگهانی قندهاریان نجات دهد متوجه تشدید محاصره شهر گردید و در

دوراندور شهر در فاصله های معینی (تقریباً یک کیلومتری) برج های جنگی بساخت که در هر یک قطعه ای از نظامیان تفنگ دار مرکز گرفت، و در بین هر دو برج جنگی کاسه برجهای در فاصله صدصد متر اعمار نمود که در هر یک ده نفر تفنگدار معین شدند، به این ترتیب حلقه محاصره تکمیل و راه دخول و خروج شهر بکلی مسدود گردید. از این بعد ورود غله به شهر و شباهون شهر به دشمن متوقف شد و شهریان موقت خطرناک خود را درک کردند، از همه اولترخان توحی اشرف سلطان د ل از دست داد و شب هنگامی از شهر فرار کرد و به اردوی نادر پناهنده شد، این حرکت اشرف سلطان که خان بزرگی

بود دل شهریان را بشکست و معنویات دشمن را تقویه نمود. اشرف سلطان بعد از شکست قندهار در عوض چنین خدمتی از طرف نادر بحکومت و ریاست قلات رسید. قلعه‌های نظامی قلات و شهر صفا دوماه تمام در برابر دشمن مقاومت و دفاع کردند، ولی ای قلعه ها کوچک بودند و بزودی از غله تهی گردیدند و مدافعین دلیر آنچه زنده مانده بود بعد از غلبه دشمن تسلیم شدند. سیدال خان ناصری و محمد خان پسر شاه حسین اسیر و بحضور نادرشاه برده شدند، نادرشاه سیدال خان را که از قهرمانی هایش در ایران آگاه بود، نکشت اما کور کرد. مردم کاکری و ترکی هم در پشین قیام کردند و بر قشون دشمن هجوم نمودند، اما قوه نادر آنان را باتوپ و تفنگ درهم شکست، و از همه دیرتر قلعه زمیندور از پا درآمد، مدافعین این قلعه چندین ماه در برابر دشمن استادگی نموده و عده بسیاری از آنان را با گلوله از پا درآوردند و بالاخره دشمن رامنهزم و فراری ساختند، هنگامیکه قوماندان دشمن کلب‌علی ناامید گردیده بود قوت الظهر نادر شاه به قوماندانی دیوان قلی افشار و یاری بیک افسر توپخانه به کمک او رسید، افسران جدید بعد از تشدید محاصره، قلعه را بواسطه نقب در تزلزل انداختند و بهادر خان مدافع قلعه را به تسلیم مجبور نمودند و به این صورت قلعه های نظامی اطراف قندهار یکی پی دیگری سقوط کرد و قندهار تنها ماند. معینا قندهار یان دوماه دلیرانه در برابر دشمن قوی مقاومت و مدافعه نمودند، بالاخره کوه چهل زینه که پشت و پناه شهر قندهار بود در دست دشمن افتاد و توپخانه دشمن از ارتفاع آن کوه که مشرف بر شهر بود تمام خانه‌ها و بازارها و ارگ شاهی را در زیر آتش گل ناشدنی توپخانه قرار داد. دیگر زندگی و جنبیدن در داخل شهر محال گردید و برج خارجی شهر در دست دشمن افتاد، متعاقبا دروازه شهر در زیر خمپاره و گلوله از دست رفت و قشون نادر مثل سیل در داخل شهر ریختن گرفت، این بار قوه دشمن بر زن و مرد شهر ایقا نمود و تیغ دوحه نهاد و شهر بارونق و مستحکم قندهار با چنین خون ریزی در سال ۱۷۲۸ فتح شد معینا شاه حسین هنوز تسلیم نشده و خودش را در مرتفع ترین نقطه شهر (ارگ شاهی موسوم به نارنج) حصاری ساخته بود. نادر امر کرد تا توپخانه متوجه قیتول (ارگ) گردید و باران گلوله شاه حمین را بغرود آمدن و تسلیم به نادر واداشت.

نادرشاه امر کرد که شاه حسین را با خاندان او در مازندران ببردند و در آنجا او را در هجدهمین سال مسموم نمودند. از آن بعد نادر که از قوای غلجانی در اندیشه بود عده بزرگی از آنانرا بطرف غرب افغانستان براند، و در عوض ایشان ابدالی هارا که از طرف دولت صفوی بغرب رانده شده بودند، بخواست و لواحق غلجانی هارا در قندهار و بست و زمیندور به ایشان داد و به این صورت آتش خصومت بین قبایل ابدالی و غلجانی بسختی مشتعل گردید، اما نادر به غلجانی های قلات متعرض نشد و اشرف سلطان غلجانی پناهنده خود را بحکومت آنان مقرر کرد. و به این وسیله طرفداری قسمتی از غلجانی هارا حاصل نمود و یکدسته قشون چهار هزار نفری از آنها تشکیل و جزء اردوی خود قرار داد. بدترین کار نادر شاه در افغانستان تخریب و انهدام شهر مشهور قندهار است که بعد از فتح در طی هفته‌ها آنرا با خاک یکسان ساخت و یگانه مرکز صنعت و پیشه‌وری و فرهنگ این ولایت را از بین برد، در حالیکه شاه محمود و شاه اشرف در جنگ های ایران هیچ يك شهر و قصبه‌ئی را معدوم ننموده بودند. نادر شاه بعد از تسخیر قندهار متوجه مرکز و شرق افغانستان گردید، که شرح آنرا زیر عنوان افغانستان و نادر شاه افشار خواهید دید.

هفتم

مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه غرب

و تاسیس حکومت محلی ابدالی در هرات

حکام دولت صفوی در ولایت هرات بدستیاری فیودالهای داخلی و قوای عسکری حکومت میکردند و مردم مجال تنفس نداشتند. در چنین وقتی قبایل ابدالی قندهار بواسطه جنگهای فیودالی و رقابت های خانگی تجزیه گردیده قسمتی در دشت های گرشک و فراه مشغول مالداري بودند و قسمتی هم باخان خود «حیات سلطان» (که مغلوب رقیب خود «دولت خان» ابدالی گردیده بود) از قندهار به ملتان کشیده بودند بقیه در ولایت قندهار و بیشتر در علاقه ارغسان میزیستند. حکومت صفوی قندهار که از نیرومندی این قبایل اندیشه مند و بامدارا با ایشان مجبور بود بالاخره تصمیم گرفت که در مقابل ابدالی بقبایل غلجائی و رقیب ابدالی اتکا کرده از رقابت و خصومت قبیلوی آنان استفاده نماید. گرگین والی صفوی قندهار از این هم پیشتر رفته، خان های بزرگ ابدالی چون دولت خان و نظر محمد خان و رستم خان را بکشت وایل شان را تاراج و بطرف غرب برانده، لهذا عشایر ابدالی از گرشک و فراه تا اسفزار و هرات منتشر گردیدند و آنچه از ابدالی ها که در ولایت قندهار باقیمانده بدرون سر کرده و رئیس بزرگ میبردند.

بعد از آنکه مردم قندهار برضد استیلای خارجی قیام کرده واردوی ایران را با گرگین ازبک بردند ابدالی های قندهار هم به ملتان متوجه شده و چون حیات سلطان، خان سابق و فراری ابدالی ها مرده بود پسرش عبدالله خان را برای ریاست قبیلوی خود خواستند، عبدالله خان که شرایط محیط را مساعد دید باایل خود از ملتان به قندهار آمد و امور محلی را در دست گرفت، این شخص هوشیار باسیاست و قدرت میرویس خان همنا شد و اتحاد ابدالی و غلجائی را مهم شمرد. بعد از مرگ میرویس خان میرعبدالعزیز آن کفایت و دور اندیشی را نداشت که بتواند مثل میرویس خان اتحاد داخلی قبایل غلجائی و ابدالی را حفظ کند، لهذا عبدالله خان ابدالی در سال ۱۷۱۶ با ایل خود از قندهار به هرات رفت در حالیکه هرات هنوز در دست حکام صفوی بود. عبدالله خان ازین مهاجرت قصد تسلیم به حکومت خارجی نداشت بلکه میخواست مثل میرویس خارجی را براندازد و هرات را مثل قندهار آزاد سازد زیرا کارنامه های قهرمانانه میرویس خان رقبای قبیلوی را برانگیخته بود. عبدالله خان در این مهاجرت جدید تنها نبود و محمد زمان خان پسر دولت خان رئیس مقتول ابدالی های ارغسان نیز بایکعه طرفداران خود در معیت او بودند. زمان خان بعد از آنکه بواسطه خسرو خان برادر زاده گرگین از تبعید گاه کرمان خلاص و برضد حکومت غلجائی قندهار آورده شده بود شمشیر خلاف بر رخ میرویس خان ازغلاف نکشید و همچنین باعبداله خان که ریاست پدرش را گرفته بود در نیابخت بلکه تبعیت او پذیرفت و بامیرویس خان نیز همنا گردید. بعد از مرگ میرویس خان که عبدالله خان به هرات کشید زمان خان هم بااین رقیب یکجا حرکت کرد و این بقوت عبدالله افزود.

اما حکومت صفوی هرات که وقایع قندهار را پیش چشم داشت، نمیگذاشت که آن حادثات تکرار شود و همینکه احساس کرد عبدالله خان نو وارد مرد ادعا داریست فوراً او را بایسر جوانش محبوس نمود، در عرض مردم هرات که از استیلا و استبداد عباس قلی والی صفوی هرات بجان رسیده بودند برخاستند و او را از کار برکنار کردند. دولت صفوی که بعد از قیام قندهار در هراس افتاده بود به عجله جعفر استاجلو را بحیث والی هرات بفرض حفظ امنیت اعزام نمود. پیش از آنکه جعفر به هرات برسد عبدالله خان ابدالی توانست که از محبس فرار کند، عبدالله خان سر راست به اسفزار رفته قوای پراکنده ابدالی های آنجا را جمع کرد و به اتفاق مردم بالای قلعه اسفزار حمله و اشغال نمود. از این بعد اسفزار مرکز شورشیان آزادی خواه گردید و قاصد های عبدالله خان تافراه و بکوا رسیده صلاهی اجتماع به اهالی و ابدالی های این نواحی داد. عبدالله خان بعد از تشکیل یک قوه مسلح به استقامت شهر هرات حرکت کرد و با جعفر خان حاکم هرات و قشون مدافع او در خارج شهر مقابل گردید. در جنگ سختی که مشتمل گردید قوای ایرانی درهم شکسته و جعفر خان اسیر گردید و عبدالله خان بدون درنگ پیش رفت و شهر مستحکم هرات را در محاصره کشید، البته قوای ایرانی به مدافعه جدی دوام داد ولی مردم هرات طالب سلطه خارجی نبودند و از سمت برج پیلخانه بین دروازه عراق و دروازه ملک برای داخل شدن قوای آزادی خواه راه گشودند. عبدالله خان ابدالی شهر را از قوای دولت ایران پاک کرد و حکومت ملی هرات را اعلام نمود (از ۱۷۱۷ تا ۱۷۳۱).

همینکه در سال ۱۷۱۷ حکومت ابدالی هرات تأسیس گردید عبدالله خان از طرف تمام روسای قبایل ابدالی و خانهای سایر اهالی هرات بریاست حکومت پذیرفته شد. عبدالله خان نیز عنعنه قبایلی را مراعات و جرگه دایمی سران قوم را تشکیل نمود. این جرگه تمام امور حکومت را مطرح و نتیجه فیصله خود را توسط رئیس حکومت در محل تطبیق میگذاشت، افراد قبایل هم در پشت سر اعضای جرگه - که هر یک خان عشیره‌ئی بودند - قرار داشتند، یکی از مشهور ترین اعضای این جرگه عبدالغنی خان ازالکوزائی های هرات بود. بعد از تشکیل حکومت ابدالی در شهر هرات، جرگه تمام افراد جوان قابل حمل سلاح را از ابدالی های هرات و اسفزار و نواحی آن که بیشتر چوپان مواشی بودند، احضار و یک لشکر دایمی تشکیل نمود. عبدالله خان توسط این قوت بسرعت تمام علاقه های غوریان، کهسان، مرغاب، بادغیس و او به را از حکام و نفوذ دولت ایرانی تصفیه و بحکومت مرکزی هرات ملحق ساخت. همچنین او بواسطه اعزام یک قوت بطور ناگهانی قلعه مستحکم «فراه» را اشغال و ضمیمه هرات نمود و به این صورت از هرات تا قندهار - به استثنای خراسان کنونی - تقریباً نصف غربی افغانستان بواسطه حکومت ابدالی هرات و غلجائی قندهار از تسلط خارجی آزاد گردید. در طی این حوادث دولت صفوی ایران آرام ننشست و قشونی بقیادت فتح علی ترکمن برای اشغال مجدد هرات سوق نمود ولی مدافعین افغان بسر داری اسمداله پسر عبدالله خان سپاه دشمن را در محل «کوسویه» تباہ کردند.

دولت ایران در سال ۱۷۱۹ سیاهی مشتمل بر ۳۰ هزار نفر و توپخانه مکمل بقوماندانی افسر مشهور خود صافی قلی خان از جبهه فراه سوق نمود، اسمداله با ۱۵ هزار مرد جلو دشمن را در نزدیکی «قلعه کاریز» بگرفت و جنگ شدیدی بعمل آمد،

مدافعین افغانی چون هیچ توبی نداشتند وزیر ضربات توپخانه ایران کوفته میشدند شمشیر بدست در قلب قشون دشمن حمله کردند ولی تا از منطقه تأثیر آتش توپخانه دشمن میگذشتند سه هزار نفر تلفات دادند، حمله اینها آنقدر شدید بود که قلب سپاه دشمن شکاف خورد و هشت هزار سپاهی از دم تیغ افغان ها گذشت. در همین جنگ بود که توپخانه دولت ایران از اضطراب و سراسیمه گی عوض لشکر افغانی دستهجات نظامی خود را که یشته نی رافتح کرده بودند زیر ضربات گلوله قرار داد (۱) در هر حال شکست مکل بود و عجلالتا حکومت ابدالی هرات از تعرضات دولت صفوی نجات یافت، اما تفاهای فیودالی و قبیلوی هنوز مثل ماری در داخل آستین حکومت های ابدالی و غلجائی بازی میکرد. شاه محمود هوتکی در همین سال ۱۷۱۹ بعد از آنکه ایرانی ها در قراه از قوای حکومت ابدالی هرات شکست خورده بودند عسکر به تسخیر قراه کشید و اسداله ابدالی جلو او را در دل آرام قراه گرفت و آتش جنگ سختی در گرفت، شاه محمود و اسداله هر دو جوان دلیر و هموطن در عوض اتحاد بمقابل دشمن مشترک برخ همدیگر آنقدر شمشیر زدند تا اسداله در میدان جنگ کشته شد و شاه محمود فاتح گردید، گرچه شاه محمود بعد از این فتح دیگر متعرض حکومت ابدالی هرات نگردید ولی همین اقدام او برای روشن کردن آتش نیمه خاموش خصومت های قبیلوی بین ابدالی و غلجائی کافی بود و در آینده نزدیکی بضرر منافع عمومی افغانستان تمام شد.

جنگ دلارام و کشته شدن اسداله خان استقرار حکومت ابدالی هرات را برهم زد، عبدالله خان پیر ازمرگ پسر جوان و کاری خود دل شکسته گردید و عبدالغنی الکوزائی عضو مهم جرگه هرات تحریک نمود تا عبدالله خان مستعفی گردد و زمان خان ابدالی (پدر احمد شاه ابدالی) بریاست حکومت منتخب شود. زمان خان بعد از گرفتن اقتدار با احساس رقابت فیودالی و عنعنه وی مردی چون عبدالله خان را محبوس نمود و در زندانش مسموم کرد، از این بعد بود که خصومت های شخصی در حکومت نواح ابدالی هرات بیشتر شدت کرد و ریاست حکومت از دستی بدستی در گردش افتاد، اساسا حکومت ابدالی هرات به نسبت دولت غلجائی قندهار ابتدائی تر بود، زیرا ابدالی های هرات بیشتر چوپان مواشی بوده و در زندگی شهری هرات کمتر فرو رفته بودند و فیودال و اشراف مالدار از مرکزیت مستحکم بیشتر فرار میکردند.

در چنین وقتی که دولت صفوی ایران از کشته شدن اسداله و محبوس عبدالله خان و دشمنی قندهار با هرات مطلع شده بود مجددا به شوق تسخیر هرات قشونی بقیادت صفی قلی ترکستان اوغلی سوق نمود، زمان خان رئیس جدید حکومت هرات (از ۱۷۱۹ تا ۱۷۲۲) خانها و اشراف هرات را دل جوئی کرد و جرگه رامحترم شمرد و عبدالغنی خان الکوزی را بیشتر برگشید و آنگاه جعفر خان استاجلو حاکم سابق ایرانی هرات را که محبوس بود در خیابان باغ نو شهر هرات در جواب سوقیات صفوی اعدام کرد، و خود با سپاهی در جوار کالر قلعه (اسلام قلعه کنونی) جلو قشون دشمن را بگرفت. در این جنگ زمان خان عملا ثابت کرد که از عبدالله خان و اسداله خان دنت کمی ندارد، او و قشونش سپاه ایرانی را به سختی درهم شکستند و صفی قلی قوماندان

دشمن را بکشتند و به شهر هرات مراجعت نمودند .

زمان خان مجبور بود مدتی بکوشد تا تزلزلی را که بعد از مرگ اسداله و عبداله خان در داخل حکومت وخ داده بود به مدارا با جرگه و فیودالها ترمیم نماید، اما زمان خان در سال سوم ریاست خود بمرد. این وقت دولت ایران زیر ضربات قاطع دولت هوتکی قندهار قرار داشت و حکومت هرات از تعرض ایران بسی مصون بود و قندهار هم هرات را بحال خودش واگذاشته بود. این است که کینه های دیرینه خان های ابدالی هرات سر کشید زیرا آن عامل فشار خارجی که ایشان را به یک اتحاد نسبی بغرض دفاع دسته جمعی وا داشته بود دیگر وجود نداشت .

بعد از فوت زمان خان اکثریت اعضای جرگه هرات علی الرغم خواسته عبدالغنی الکوزانی و سایر طرفداران خاندان زمان خان، محمدخان پسر عبداله خان رئیس سابق حکومت هرات را که در علاقه شورابك مقام داشت - بر ریاست حکومت انتخاب کردند و او در هرات آمد و حکومت را در دست گرفت (از ۱۷۲۲ تا ۱۷۲۳) محمدخان چون دولت صفوی را از بین رفته و دولت غلجانی را گرفتار امور ایران دید در صدد توسیع حدود هرات برآمد، نخست به خراسان کنونی عسکر کشید و شهر مشهد را محاصره نمود، چون جنگهای حصار چهار ماه طول کشید و محمدخان از طرف اداره هرات و رقبای داخلی خود مشغول بود بدون اخذ نتیجه قاطع برگشت و در ضمن قلعه نظامی «سنگانه» را در غرب غوریان مستخر نمود. تا وقتی که محمدخان به هرات میرسید اغراض خانهای قبایل پیش رفته و جرگه معزولی محمد خان را از ریاست حکومت هرات اعلام کرده بود .

جرگه در عوض محمدخان، ذوالفقار خان پسر زمان خان رئیس متوفی حکومت هرات را بر ریاست حکومت منتخب کرد (از ۱۷۲۴ تا ۱۷۲۵) و او از شورابك به هرات آمد. سال دیگر رحمن خان پسر دیگر عبداله خان باعده از اتباع مسلح خود وارد هرات شده، قضیه خون خواهی پدر مسموم خود را از ذوالفقار پیش کشید. این دعوی مسلح ابدالی ها را علنا بدو دسته طرفدار خانواده عبداله خان و طرفدار خانواده زمان خان تقسیم کرد و خطر خون ریزی داخلی و انقراض عمومی حکومت ابدالی هرات را نزدیک ساخت، لهذا جرگه در صدد جاوگیری برآمده مدعی (رحمن خان) و مدعی علیه (ذوالفقار خان) هر دو را طرد کرد و ذوالفقار خان را به سکونت در باخزر و رحمن خان را به اقامت به همراه محکوم و اعزام نمود .

هنگامیکه عبداله خان ابدالی بدعوت ابدالی های قندهار از ملتان به قندهار آمده بود هنوز قسمتی از عشیره او بایکنفر پسرش «الله یاره» بالای دارائی خود در ملتان بود و باش داشتند، این است که جرگه هرات بعد از طرد ذوالفقار و رحمن خان از الله یار خان دعوت نمودند تا که او به هرات آمد و زمان امور حکومت را بدست گرفت (از ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۹) الله یار مثل پدر خود عبداله خان و مثل رقیبان خاندان خود (زمان خان و پسرش ذوالفقار خان) مردکار آگاه بود ولی بواسطه تعصبات قبیله ای و اغراض فیودالی و خاندانی او نیز مثل آنان محکوم به ناکامی گردید. از همه پیشتر عبدالغنی الکوزانی که خود مرد جاه طلب ولی از ادعای مستقیم ریاست طلبی در برابر خان های بزرگتر عاجز بود دست به آشوب و خت کردن آب زد مثلیکه او همیشه این کار را میکرد تا در ضمن حثین حوادثی اگر بتواند شخصا ماهی بدست آورد، عبدالغنی

خان درهرات بنام ذوالفقار خان و برضد حکومت اللهیار خان قیام کرد و ذوالفقار خان را تحریک نمود تا از باختر به هرات کشید و جنگهای داخلی بین هردو در گرفت. دیگر مسئله مصالح عمومی و تنظیم اداره موضوع نداشت و مساعی همه متوجه غلبه بر رقیب داخلی بود و پس از این جنگها ششماه طول کشید تا مردم از هردو طرف بیزار شدند و جرگه ذوالفقار خان را بحکومت مروچاق و اللهیار خان را بحکومت فراه مقرر و اعزام نمودند، جرگه از تعیین رئیس جدید حکومت خود داری نمود و اداره حکومت را (بدون آنکه خود جرگه هم رئیس داشته باشد) در دست گرفت، این سیستم «اداره بی رئیس» چند ماهی دوام نمود تا اینکه آوازه تشکیلات نظامی شاه طهماسب صفوی و قصد هجوم نادر افشار به هرات مردم و جرگه هرات را تکان داد، پس جرگه هرات مجدداً اللهیار خان را از فراه احضار و بریاست حکومت برداشتند و در عوض او ذوالفقار خان را بحکومت فراه اعزام نمودند، چون خطر حمله خارجی بیش آمد باردیگر ابدالی ها از اشتغال خانه جنگی ها دست کشیدند و آرامش نسبی برقرار شد تا اینکه حملات نادر افشار درهرات آغاز گردید.

سقوط حکومت هرات: نادر افشار بعد از آنکه بنام شاه طهماسب صفوی در شمال ایران موفق به تشکیل یک سپاه قوی گردید چون شاه اشرف را در ایران گرفتار بادولت های ترکیه و روسیه دید متوجه افغانستان شد، این وقت ولایت خراسان کنونی و ولایت سیستان در تحت امر ملک محمود سیستانی قرار داشت. این شخص همینکه دید در قندهار و هرات مردم قیام کرده و آزادی خود را از دولت صفوی بدست آوردند و حتی شاه محمود هوتک در داخل ایران پیشرفت او نیز که در ولایت سیستان قدرت نخستین محلی بود برضد تسلط صفوی ایران برخاست و در سال ۱۷۲۲ ولایت خراسان فعلی را از عمال و حکام صفوی پاک ساخت و به این ترتیب حکومت مستقل خود را در سیستان و خراسان اعلام نمود.

نادر افشار میدید که حکومت های مستقل قندهار و هرات و خراسان هر یک مجزا از دیگری زنده گی میکنند و دولت هوتکی در ایران یک و تفنناست، لهذا او از این اختلاف داخلی حکومت افغانی استفاده کرده بولایت خراسان سپاه کشید و بسرعت ملک محمود را مغلوب و مقتول نموده مشهد و نیشاپور و تمام علاقه های ولایت خراسان را از سال ۱۷۲۶ تا ۱۷۲۷ اشغال نمود بدون آنکه از هیچ طرف کمک به ملک محمود شده باشد، در نیشاپور هم سه هزار مدافع افغانی در جنگ بانادر شاه تباه شد. متعاقباً نادر باشاه طهماسب بولایت هرات عسکر کشید و در قدم اول قلعه سنگان را با قوت توپخانه از محافظین افغانی گرفته اهل قلعه را زن و مرد از تیغ کشید. اللهیار خان رئیس حکومت هرات که دشمن را در داخل خانه خود یافت قشونی به کمک قلعه نظامی سنگان فرستاد، اما دیگر دیر شده بود و نادر بعد از فتح قلعه به جنگ پیش آمد، این جنگ پنج شبانه روز طول کشید و نادر مجبور بود که از پشت توپخانه و سنگر دفاع کند.

بالاخره نادر بدون اخذ نتیجه قطعی به خراسان برگشت و سال دیگر (۱۷۲۸) با تجهیزات کاملتری به تعرض آغاز کرد، اللهیار خان در کوسان به جلو گیری دشمن پیش آمد و نادر به کافر قلعه کشید، در جنگی که بین طرفین واقع شد سواره افغانی بالای توپخانه دشمن حمله کرده و تلفات زیادی برداشت، معیناً دشمن را سراسیمه

کرد و شخص نادر هم از پای زخم خورد. روز دوم جنگ توپخانه نادر صفوف سپاه افغانی را از هم پاشید و اللهیار خان قسماً سپاه شکست خورده را جمع کرده به هرات عقب نشست و قسماً برای بردن آل و نیال خود از قلعه غوریان به هرات رفتند. نادر بدون درنگ به هرات کشید و اللهیار تجهیز مجدد در رباط پریان (ده فرسنگی شهر) جلو او را گرفت، جنگ آنقدر شدید که توپ و تفنگ از کار بازماند و نبرد دست و گریبان آغاز گردید، سپاه نادر فعلاً عقب نشست و دو روز دیگر شدت بادهای موسمی هرات با گرد و خاک مجال جنگ نداد، روز سوم نادر افشار آهنگ مصالحه نمود و اللهیار پذیرفت، نادر به قریه «مویزک» پس‌تر نشست و مذاکره صلح آغاز شد، در چنین وقتی ذوالفقار خان حاکم فراه باعده مسلح به کمک هرات رسید، نادر که چنین دید به قریه «شکیان» آمد و بار دیگر جنگ آغاز شد، نادر در پناه توپخانه منظم و قوی قرار داشت و عسکرش تاشام دلیرانه مقاومت نمود، شب نادر، شاه طهماسب را در معسکر شکیان گذاشت و خود جلوریز به جانب شهر هرات شتافت، ولی افغان‌ها نگذاشتند و در بین شکیان و کوشک جلو او را گرفتند، یک روز دیگر این جاجنگ دوام نمود و نتیجه قاطع بدست نیامد، فردا باز مذاکره صلح آغاز شد و عبدالغنی خان الکوزائی محور این مذاکرات قرار گرفت، بالاخره نادر افشار قبول کرد که اسرای افغانی را مسترد و خود بولایت خراسان مراجعت نماید، شمشیری هم به اللهیار اهدا نمود و به این صورت دومین کشمکش‌های نظامی هرات و نادر بعد از سه ماه خاتمه یافت.

از این بعد نادر متوجه دولت هوتکی در ایران گردید و بعداً مصروف جنگ با دولت ترکیه و استرداد اراضی ایران شد و هرات آرام ماند. حکومت هرات و قندهار تا وقتی که ملک محمود در خراسان و شاه اشرف در ایران از بین رفتند هیچ‌دم نزد ولی بعد از انقراض آنها هنگامیکه نادر در غرب ایران مشغول شد هرات خواست به خراسان حمله و مشهد و نیشاپور را مسترد نماید. اللهیار خان با چنین پیشنهاد و اقدام مخالفت نمود و با خصومت خانهای رقیب مقابل شد، مخالفین او ذوالفقار خان را که بعد از کمک به هرات در فراه رفته بود واپس خواستند تا در جای اللهیار خان نشانند، ذوالفقار خان آمد ولی با مقابله اللهیار مواجه گردید، سه‌ماه این جنگ داخلی فیودالی طول کشید و بالاخره ذوالفقار با کمک‌های ابدالی مخصوصاً عبدالغنی الکوزائی، غلبه جست و در سال ۱۷۲۹ به صفت رئیس حکومت شناخته گردید. این حرکت خانها بعد از آن فداکاری اللهیار خان سبب تأثر عمیق اللهیار خان گردید تا جائیکه او بعد از بر آمدن از هرات در مرو چاق که جاگیرش بود هم بسیار اطراق نکرد و از آنجا در مشهد بنزد ابراهیم خان برادر و والی نادر افشار رفت، ابراهیم که او را اسلحه‌ئی برنند در برابر هرات میدانست استقبال شایانی نمود، ولی اللهیار خان بشکل بیطرفی در مشهد باقی ماند و نادر کتبا او را دل جوئی نمود.

از دیگر طرف ذوالفقار خان طبق پیشنهاد جرگه هرات با قشون هشت هزار نفری در سال ۱۷۳۰ به خراسان کشیده و «زاویه خواجه ربیع» را در مشهد معسکر قرارداد، نادر که تاکتیک جنگهای افغانی را بلد بود به برادر خود امر فرستاد که از جنگ میدان با افغانها اجتناب و تارسیدن خود او تحصن اختیار کند، ولی ابراهیم که این سابقه را نداشت هر روز از شهر خارج شده پشت بدیوار شهر از حملات پیهم افغانها دفاع می‌نمود، ابراهیم آنقدر دلیر شد که روزی در سمت «کوه سنگین» به جنگ میدان اقدام

کرد و قشون ذوالفقار به حملات تند قلب سپاه او را درهم شکافت و قوماندان سپاه تفتنگدار دشمن باقرخان زخم برداشت، قشون ذوالفقار بیک حمله عمومی سپاه مخالف را از پیش برداشت و به تعقیب پرداخت، پیادگان سپاه ایران از هول بسیار اغلب خود را در جاهای و قنوات انداختند و از بین رفتند، فقط ابراهیم خان توانست داخل شهر گردد و دروازه را بر رخ مهاجمین ببندد، یک ماه شهر در محاصره شدید قرار داشت و رضاقلی پسر نادر وقایع را به پدر اطلاع داد، نادر از تبریز جلوریز به استقامت مشهد حرکت کرد و ذوالفقار به هرات برگشت. نادر که به مشهد رسید برادر را تحت سرزنش قرار داد و به تجنیز سپاه بفرض حمله در هرات پرداخت.

پنجمه بعد نادر در سال ۱۷۳۱ با قشون قوی ۳۰ هزار نفری به هرات کشید و درکناره جوی نقره (سه فرسخی غربی شهر هرات) سنگر گرفت، ذوالفقار شهر هرات را مستحکم نمود و هر روز در خارج شهر با سپاه دشمن می‌آویخت و بر میگشت، نادر در کمال احتیاط سنگرها بساخت و توپخانه قوی خود را سپر سپاه قرار داد. در چنین وقتی سیدالخان ناصری با سه هزار نفر سواره و پیاده به کمک هرات از قندهار رسید و این افسر مشهور در تاریکی شب حمله هولناکی بالای اردوی نادر فرود آورد، این حمله بقدری ناگهانی و شدید بود که اردوی ایران سراسیمه شده تلفات بسیاری داد. نادر مجبور شد از جنگ میدان اِسطح مرتفع «تخت صفر» پناهنده شود. نادر این‌جا حلقه از تفتنگداران تشکیل کرد و بدفاع پرداخت، قشون هرات و قندهار دو روز دیگر دشمن را زیر ضربات متوالی قرار دادند ولی زاله شدید ببارید و جنگ متوقف گردید. ذوالفقار در داخل شهر جرگه‌ئی تشکیل کرد و از روسا تعهد آخرین گرفت که جنگ تا آخرین حد توان دوام داده شود آنگاه بیک حمله عمومی و قوی اقدام کرد، نادر بسیار کوشید که در زیر باران گلوله توپ و تفنگ از این حمله جلوگیری کند ولی ممکن نشد و او مجبور گردید که باردیگر عقب نشینی کند. افغان‌ها فوراً قلعه و ساق سلمان را مرکز ثانوی قرار داده و از آنجا اتصالاً بالای دشمن میریختند و میکوفتند و بر میگشتند. نادر مجبور شد که به حمله قاطع بپردازد پس باتوپخانه پیش آمد و سخت بگوشید و هیچ کاری از پیش نبرد، آنگاه در صدد یک محاصره وسیع هرات افتاده سه هزار عسکر بقیادت محمد سلطان برای تاراج فراه و خاش و انسداد راه‌ها فرستاد و خود «پوزه کبوتر» را مستحکم نمود.

قشون هرات به حمله جدیدی مبادرت نمود و جنگ در قریه شمس آباد در گرفت، این بار توپخانه دشمن فعالیت محکمی نمود و سه هزار نفر مهاجمین افغان را در میدان جنگ روی هم ریخت. این تلفات بسیار سنگین بود، زیرا جنگ آورتین افراد قشون از بین رفته بود، این است که قوای هرات از جنگ میدان منصرف گردید و برای تجدید قوا در شهر هرات متحصن شد، نادر که چنین دید در قریه «ناگهان» و کناره بل‌مالان مصکر ساخت و دورادور سپاه خود خندقی حفر نمود، در چنین وقتی خان بزرگی با سه هزار مرد مسلح وارد هرات شد و عوض دوست بدشمن پیوست. این شخص همان دلاورخان تایینی بود که با قشون نادر قبلاً رزم کرده و منتزماً بدربار قندهار رفته در آنجا معزز میزیست. ولی این مرد از شاه حسین هوتکی برنجید و در صدد انقراض دولت او برآمد، چون او خودش از اجرای چنین کاری عاجز بود نادر افشار را انتخاب نمود و خواست از قندهار به هرات آمده، بهر نوعی است نادر را به حمله به قندهار وادارد،

دلاورخان دختری داشت زیبا و شاه حسین میخواست او را بگیرد در حالیکه دلاورخان چنین ازدواج اجباری را مخالف شرف خود میدانست، لہذا دختر را بدیگری داد و خود از ترس انتقام شاه حسین مرعوباً به هرات فرار کرد و باقوای خود به نادر پیوست و هم او را از نقاط ضعیف قندهار آگاه و به حمله ترغیب نمود.

اتصال دلور خان بدشمن نادر را تقویه نمود و سپاهیان نادر در فراه هم تائین وقت خاش را به جنگ از محافظین افغانی گرفته بودند، همچنین نادر امر فرستاده بود قشونی از سیستان و کرمان بقیادت امام ویردی و محمد سلطان شهر فراه را نیز مسخر سازند و برادر خود ابراهیم والی مشهد را مامور کرده که باقشون مشهد و نیشاپور به فراه رفته خط ارتباط قندهار - هرات را قطع و نظارت کند. گرچه علیمردان ابدالی حاکم فراه قشون امام ویردی و محمد سلطان را در قریه «ده نو» (یکنیم فرسخی شهر فراه) درهم شکست و محمد سلطان را با افسران فوج کرمان در میدان جنگ بکشت و خود در شهر فراه تحصن جست معبداً ارتباط قندهار و فراه با هرات منقطع گردید. از دیگر طرف نادر ده هزار عسکر برای حفظ سنگر نقره در غرب شهر هرات و ده هزار نفر برای حفظ سنگر ناکهان در جنوب شهر و ده هزار نفر دیگر برای تحکیم و نگهداری سنگرهای شرقی شهر بگماشت و خود قریه «اردوخان» را در یک فرسنگی شهر قرارگاه اتخاذ کرد. ذوالفقار خان برج های شهر را با توپ مستحکم نمود و از آنجا به گلوله باری پرداخت حتی یکروزی گلوله توپی به خیمه نادر اصابت کرد و چون خودش به خیمه نبود نجات یافت.

ذوالفقار روزی در سال ۱۷۳۱ تصمیم گرفت که به حمله قاطع مبادرت کند لہذا با سپاه مختصر خود از شهر خارج شد و به سنگرهای نادر حمله سختی نمود، نادر به شدت دفاع نمود و در این وقت مغرزه شرقی شهر به کمک رسید و مهاجمین بین دو قوه گیر آمدند، چون خطر شکست قطعی پیش آمد افغان ها برگشتند و با شمشیر صف دشمن را شکافته پاره بازگشت را باز کردند و به این صورت بار دیگر افغان ها در شهر محصور گردیدند و نادر دلیرتر شده حلقه محاصره را تنگ تر و شدیدتر نمود، با وجود این افغانها مجبور بودند که هر وقتی از شهر خارج شده برای حصول آذوقه با شمشیر از میان دشمن بگذرند و برگردند، در یکی از چنین حمله ها قطعات افغانی در راه عزیمت به کرخ با سپاه پیشبین نادر برخوردند و جنگی شدید رخ داد، و افغانها در این جنگ تلفات سنگینی دادند. به این ترتیب چهار ماه جنگ بین دو قوت غیر مساوی جریان داشت. مردم شهر هرات دچار قحط سنگینی گردیدند در حالیکه دشمن راه مواصله ارزاق و امداد را تا ایران در دھمت داشت و باخاطر جمع میجنکید، سیدال خان ناصری با بقیه سپاه خود برای حصول آذوقه از شهر خارج گردید و مجدداً برگشته نتوانست و به اسفزار رفت.

ذوالفقار خان که علاوه از این حوادث، حزبیت و دو دسته گی ابدالی ها را با کار شکنی مخالفین خود میدید، فوراً جرگه را تشکیل کرد. و گفت: با وجود دشمن مقتدری چون نادر و سپاهش نفاق داخلی^{۱۰} منتهی بسقوط حکومت هرات خواهد گردید پس شما برای جلوگیری از چنین نفاقی چه میسنجید؟ من به فیصله شما قناعت خواهم کرد. طرفداران الهیار خان که اکثریت داشتند گفتند: ما مصلحت در آن میبینیم که شما حکومت هرات را به الهیار خان که اکنون در اردوی نادر است بگذارید. ذوالفقار

جواب داد که من از مشوره شماسر نمی پیجم و خیر حکومت را بر خیر خود ترجیح میدهم شما بروید واللہ یار را بیاورید تا من حکومت را به او بسپارم . متعاقبا هینتی از شهر هرات به اردوی نادر رفت و از طرف مردم پیغام داد که : حاصل این خونریزی بین مسلمانان چیست ؟ اگر شما هرات را میخواهید اللہ یار خان دوست شما و در نزد شما است او را نزد ما بفرستید تا شهر را در اختیار او بگذاریم . نادر که از جنگ طولانی افغانها خسته شده بود بسرعت این شرط شهریان هرات را پذیرفت واللہ یار خان را بحیث حاکم هرات بشناخت ، و او را بشرط اطاعت از خود بشهر هرات بفرستاد اما خانواده اللہ یار در اردوی دشمن باقی ماند . اللہ یار خان وقتیکه داخل هرات شد ذوالفقار خان حکومت و شهر را تسلیم او نموده و خود به اسفزار رفت و با سیدالخان ناصری یکجا شد . سیدالخان به اتفاق ذوالفقار خان و تمام ابدالی های اسفزار بفراه کشیده و محصورین افغانی را علیه ظہیر الدولہ ابراهیم برادر نادر افشار تقویه نمود و خود به قندهار رفت . شاه حسین مجددا او را با دوهزار عسکر تازه دم به کمک مدافعین فراه فرستاد ولی تا وقتیکه سیدال بفراه میرسید خبر شکست هرات بواسطه شخص اللہ یار خان در آنجا رسید لهذا مدافعین محصور را دل بشکست و قلمه را به سپاه دشمن تسلیم کردند . سیدالخان و ذوالفقار خان واللہ یار خان نیز همه به قندهار رفتند ، شاه حسین هوتکی ذوالفقار خان و برادر کوچکش احمدخان ابدالی را محبوس نمود ، واللہ یار خان هم توقف خویش را در قندهار خطرناک احساس کرده به ملبتان رفت و در آنجا بمرد . در حالیکه ذوالفقار خان و برادرش بعدها در سال ۱۷۳۸ بدست نادر افتادند و در مازندران تبعید شدند . ذوالفقار خان در تبعیدگاه خود مسموم از دنیا بگشت و اما برادرش احمدخان مجددا در صحنه سیاست ظاهر گردید .

دوهر حال بعد از آنکه اللہ یار خان در سال ۱۷۳۱ بار دیگر خودش را رئیس حکومت هرات دید علی الرغم انتظار دشمن دروازه های شهر را بیست و ادامه جنگ را بادشمن اعلام نمود . نادر افشار که چهارماه تمام در برابر افغانها چنکیده و از طول ایام خسته شده بود از این حرکت اللہ یار خان بر افروخت و تصمیم گرفت که بهر نوعی است هرات را فتح و مقاومت حریف را درهم شکنند . لهذا حلقه محاصره را تنگتر و تنگتر نمود و حملات شدید را از سر گرفت . افغانها گاه و ناگاه از شهر خارج شده بهر گوشه اردوی نادر میزدند و میکشیدند و بر میگشتند ، شدید ترین این حملات در مواضع جبرائیل ، سیاوشان ، کورزان و پوزه کیوتر بعمل آمد . همچنین وقتیکه اللہ یار خان دوهزار سپاهی برای استرداد او به فرستاد مردم او به برخاستند و سپاهیان نادری را اعدام کردند و قلمه او به را باذخایر آن به عساکر تسلیم نمودند و عسکر هرات تمام آنوقت به یوبه و آبشهر هرات رسانیدند و از حلقه محاصره دلیرانه عبور کردند . اما نادر مجددا قطعات نظامی سوق و قلمه او به را اشغال نمود ، جنگ با شدت دوام میکرد و قحط غلا در داخل شهر روز افزون بود اللہ یار هینتی نزد نادر فرستاد و پیغام داد : عایله من در اردوی شما است اگر نزد من فرستاده شوند من شما تسلیم خواهم شد . نادر که خود مرد دلیری بود و دشمنان بهادر خود را احترام میکرد ، خواهشی اللہ یار را پذیرفت و خانواده او را در نزدش فرستاد . اللہ یار زنش را بگشت و در عوض تسلیم با سپاهی بر سر نادر که در گازرگاه رفته بود پریخت ، جنگ گازرگاه شدید بود واللہ یار تلفات بسیار داد . از آن جمله حمزه سلطان پوپل زائی که با عسیره خود

محافظ يك دروازه شهر هرات بود بدست دشمن اسير گرديد والله يار بشهر برگشت. حمزه سلطان بنادر گفت اگر مرا نكشيد ورها كنيد من اتباع من دروازه شهر رابرخ سپاه تو خواهم گشود، ولي نادر كه اين خدعه هاي حربي رامكرر ديده بود اعتماد نكرد وگفت عوض تو امان خان پوپل زائي را كه درحبس من است رها ميكنم اگر به پيمان تو اتباع تو دروازه را گشودند تراهم رها خواهم نمود. امان خان حامل اين پيغام داخل شهر شد والله يار اورا كه راست نگفت بكشت. نادر نيز كه دروازه را بازديد حمزه سلطان را اعدام نمود و حملات خود را تجديد كرد. به اين ترتيب الله يار پنج ماه مقاومت و مدافعه نمود اما در داخل شهر ديگر زندگي ناممكن گرديده بود وگرسنگي مردم شهر وسپاه واسپان رساله را ازكار انداخته بود.

اين وقت جرگه هرات ورهبران نظامي درك كردند كه هرات تنهاست واز هر طرفي اميد كمك خطاست، اينان به چشم ميديدند كه اغراض سرگردگان وتوليد نفاق هاي قبيلوي چگونه قوت مردم را پاشان وآزادي ايشان رامحكوم بزوال مينمايد. شاه اشرف درايران وملك محمود درسويستان وخراسان بهمين علت ازپا درآمدند واينك هرات امروز وقندهار فردا بهمين روز خواهند افتاد در حاليكه خود مردم از هيچگونه فداكاري قهرمانانه در برابر قواي استيلاگر دريغ نموده اند پس جرگه هيشتي نزدنادر فرستاده تسليم هرات را عرضه كرد. نادر هم قبول كرد كه متعرض الله يار خان نكردد وبگذارد هرچا بخواهد برود. اين است كه الله يار خان به اسفزار رفت واز آنجا به فراه وباز به قندهار كشيده. اما هنوز آتش خصومت قبيلوي فروزان بود، شاه حسين هوتكي ذوالفقار را محبوس كرد والله يار را گذاشت كه از وطن خويش برآيد ودر ملتان رود ودر آنجا ناپديد گردد.

نادر افشار بعد از يازده ماه جنگ و دادن تلفات بسيار در سال ۱۷۳۱ داخل شهر هرات شد وبامردم بمدارا پيش آمد. اين مداراي نادر بامردم نه تنها از آن جهت بود كه نادر خود اصلا اهل خراسان ودلبسته خراسان بود بلكه او كه در واقع يك جنگ آور ماهري بود از معاينه جنگهاي افغاني درايران وهرات متاثر ومنفعل گرديد، او كه قبلا در امور نظامي تكيه بيشتر بر تركان ايران داشت از اين بعد برقواي افغاني اعتماد بيشتر نمود وخواست كه با جلب همكاري آنها در هند وتوران بتازد، لهذا از خصومت با اين ها دست كشيده وعبدالغني الكوزائي را بر كشيده وبه عنوانه رئيس قبائل ابدالي شناخت، نادر توسط اين شخص جاه طلب توانست بزودي يك فرقه عسكر دوازده هزار نفري از ابدالي هاتشكيل كند وهمچنين نادر بعد از فتح قندهار با آنكه دولت غلجاني را خاصمانه از بين برده وقسما غلجاني ها را مجبور به انتقال بطرف غرب كرد وحتى اراضي شانرا نيز بعضا به ابدالي ها داد مهذا با ايشان از راه مصالحت ومدبرا داخل شده ويك قطعه نظامي چهار هزار نفري از آنان تشكيل كرد ونور محمد خان غلجاني ملقب به «ميرافغان» را قوماندان قشون افغاني خود مقرر نمود.

نادر با همين قوت ابدالي وغلجاني در فتوحات هند وماورالنهر وهم در جنگ هاي دولت عثماني وداغستان پيش رفت، چنانيكه اين ها «سرخاي خان لكزي» را با سپاهش در داغستان كوفتند ودر جنگ بغداد عامل موثر شكست قشون عثماني گرديدند. اين عبدالغني خان الكوزائي بود كه سرتوپال پاشا سپهسالار عثماني را فاتحانه در نزد نادر انداخت. نادر با اعتماديكه به افغانها نشان داد عبدالغني راوالي

قندهار مقرر کرد، و احمد خان ابدالی نیز افسر قطعات نظامی ازبك، در اردوی نادر گردید، و همین اعتماد و نزدیکی نادر به افغان ها بود که بالاخره باعث خصومت و مخالفت افسران ترکی و ایرانی با نادر گردید. نادر بعد از فتح هرات رضاقلی مرزا پسر خود را بحکومت آنجا گذاشته و خود به ایران برگشت در حالیکه توده های دهقان هرات از تاراج و حواله سیورسات لشکر های متخاصم از پا در آمده بودند.

وضع اجتماعی :

پس از تجزیه و تقسیم افغانستان در قرن شانزدهم بدست دولت های ازبکی ماورالنهر و صوفیه ایران و بابر هندوستان، و مبارزات سیاسی طولانی مردم افغانستان در جبهه شرق کشور بمقابل دولت بابر هندوستان، نوبت جنبش های آزادی خواهی در جبهه جنوب و غرب افغانستان رسید، و این جنبش بشکل يك انقلاب سیاسی درآمد که نتیجه آن طرد نفوذ دولت صفوی و تاسیس حکومت های مستقل ملی و اشغال کشور ایران بود. اما عمر این انقلاب سیاسی (از قیام میرویس در ۱۷۰۹ تا استیلای نادر در ۱۷۳۱) به مقیاس عمر تاریخی يك ملت بسیار کوتاه و عبارت از ۳۰ سال بود. البته در این ۳۰ سال انقلاب مهمی در اقتصادیات و فرهنگ و تمدن افغانستان بعمل نیامد، ولی این دوره کوتاه با فتح و شکست هایی که دید ما حاصل سیر تکاملی سیاسی و اجتماعی گذشته افغانستان بود و مقدمه ظهور يك تحول بزرگتر سیاسی در افغانستان گردید و آن عبارت از احیا و تشکیل مجدد افغانستان در قرن هژدهم بود. همچنین آن تحول در سایر شئون اجتماعی کشور تاثیر عظیم ننمود، و از این جهت است که تاریخ این دوره کوتاه و سی ساله، در تاریخ عمومی افغانستان یکی از حلقه های مهم آن بشمار می آید تا جائیکه تنزل و انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور را تحت ش. خود میکشاند.

هشتم

افغانستان و دولت افشار

شرایط اجتماعی ایران در اوایل قرن هزده، آماده تشکیل دوت متمرکزی بود که بقیادت نادر افشار به میان آمد. نادرقلی پسر امام قلی پوستین دوز از اهالی ابیورد و متولد در ۱۶۸۸ منتسب به قبیله افشار خراسان بود، این شخص در خانواده بوجود آمد که در عمق توده قرار داشت، او تحصیل کرده و باسواد نبود و بعد از مرگ پدر به پوستین دوزی دوام داد ولی در یکی از تَرَکَنازهای ازبک ماورالنهر در خراسان کنونی هنگامیکه هزده سال داشت با مادرش یکجا در اسارت ازبکها درآمد، مادرش در اسارت بمرد و مرگش تازیانه انتباهی بود که در پهلوی تفکرات پسرش کشیده شد، پس نادر از اسارت دشمن فرار کرد و بوطن اصلی خود آمد. از این بعد نادر مرد ماجراجویی بود که از زدن قافله‌ها هم دریغ نمی‌کرد، اما او که دلیر و هوشیار بود همیشه در سربازان ماجراجویان قرار داشت و هم در خدمت فیودالهای محلی داخل میشد. و قتیکه او در خدمت حاکم ابیورد بود دایره ازبکان بر سر ولایت خراسان افتاد و در جنگ دفاعی که از طرف ملک محمود سیستانی حاکم مستقل خراسان بعمل آمد نادر در شکست ازبک‌ها یک عامل مهم گردید، پس همینکه حاکم محلی ابیورد بمرد ملک محمود حکومت ابیورد را به نادر سپرد و او نام گرفت، اما ملک محمود بزودی دریافت که نادر نه آن مردیست که همیشه در دام دیگری ماند لهذا خواست او را از بین بردارد. نادر که چنین دید فرار کرد و با جمعیت خود به پند خان کلات رفت.

در چنین وقتی شاه طهماسب صفوی در صدد تجهیز لشکری برای مقابله با افغان‌ها برآمده بود و چون آوازه دلیری نادر شنید، او را برای قبول خدمت نظامی در اردوی خود دعوت نمود. نادر اول خان کلات را بکشت و زنش را بگرفت و جمعیتی قوی بهم رساند و آنگاه به خدمت طهماسب داخل شد. روش نادر قشون طهماسب را بطرف او جلب نمود و محبوب سپاه گردید، و نادر بزودی بر ضد ملک محمود سپاه آراست و بنام شاه طهماسب صفوی در سال ۱۷۲۶ به شهر نیشاپور حمله و فتح نمود، متعاقباً تمام ولایات مشهد و نیشاپور و سیستان را تا سال ۱۷۲۷ از دست ملک محمود بیرون کشید و هم خودش را بکشت. این فتوحات نادر، او را بحیث سپهسالار در راس قشون شاه طهماسب قرار داد و نام او در خراسان و ایران مشهور گردید. شاه طهماسب هم چاره نداشت جز آنکه در دست چنین مرد قوی بشکل آل‌ئی قرار گیرد زیرا طهماسب فقط شهزاده بود که در محیط اشرافی یک دربار منحط رشد نموده بود درحالیکه نادر از بین قشر تحتانی توده سر کشیده و با پوشیدن گرم و سرد روزگار تجارب قیمته‌داری اندوخته بود و هم نقشه بزرگی در سر داشت.

نادر همینکه در سال ۱۷۲۷ پای خود را در خراسان و استرآباد محکم کرد چون بین دو قوت غلجانی و ابدالی از غرب و شرق قرار داشت اول متوجه هرات شد و تا ۱۷۲۸ توسط جنگهای مکرر حکومت ابدالی را به بیطرفی واداشت، آنگاه متوجه دولت غلجانی در ایران گردید و در ۱۷۲۹ دولت غلجانی را با محاربات سنگینی منقرض ساخت، باز به هرات برگشت و تا سال ۱۷۳۱ حکومت ابدالی را منقرض و هرات و فراه را مسخر

نمود، و متوجه ایران شد و در سال ۱۷۳۲ جنگ با دولت عثمانی را برای آزادی ایران آغاز کرد، او در این جنگ فاتح بود و عراق و آذربایجان را با شمشیر مسترد نمود. اما شاه طهماسب خود در جنگ همدان از عثمانی مغلوب شد و طبق معاهده‌ی گنجه و تفلیس و ایروان و نخجوان و شماخه و داغستان را به آن دولت گذاشت زیرا او از قدیم عادت کرده بود که به آسانی بارچه‌های کشور را بدول خارجی تقدیم کند. نادر که چنین دید شاه طهماسب را از سلطنت خلع کرد و عباس طفلك یکساله او را اسما بجایش گماشت، و نایب السلطنه‌ی خودش را اعلان نمود. آنوقت متوجه دولت ترکیه عثمانی گردید، گرچه نادر در جنگ کرکوک در سال ۱۷۳۳ از دولت عثمانی شکست خورد ولی در حملات متقابل در جزیره و کنار دجله (بغداد) آن دولت را مغلوب نمود و بعدها در ایروان نیز بر آنان غالب آمد، به این طریق اوتاسال ۱۷۳۵ تمام ولایات از دست رفته ایران را بشمول ارمنستان و گرجستان به ایران مسترد نمود و بادولت عثمانی معاهده صلح را امضاء کرد. در طی همین جنگها بود که قشون افغانی فعالیت های دلیرانه به طرفداری نادر نشان دادند.

نادر در طی این مشاغل بادولت روس هم در تماس بود و در سالهای ۱۷۳۲ و ۱۷۳۵ با عقد دو معاهده دست آن دولت را از سر ایران کوتاه کرده ولایات ساحلی بحر خزر و باکو و دربند را بدون جنگ مسترد نمود. نادر که از توحید سیاسی ایران فارغ شد در ۱۷۳۶ جرگه یزرگی در صحرای مغان - خراسان از مامورین عالی رتبه ملکی و نظامی و فیودالهای کشور تشکیل کرده و قضیه انتخاب پادشاه را مطرح ساخت، البته همه خود او را بسلطنت قبول کردند، اما نادر که نقشه مستقلی در نزد خود داشت قبول سلطنت را مشروط بشرایطی نمود که خواهان آن بود، نادر میخواست کشور افغانستان و ایران هر دو دارای یک اداره و یک دولت مرکزی باشند، اما او که اصلا خراسانی بود پایتخت این دولت را نیز در خراسان میخواست، پس اصفهان پایتخت ایران را طرد کرد و مشهد را انتخاب نمود و جرگه هم پذیرفت، همچنین نادر که مثل اکثریت مردم افغانستان مذهب حنفی داشت میخواست این مذهب در هر دو کشور افغانستان و ایران مذهب واحد و رسمی باشد زیرا او اختلاف مذهبی بین افغانستان و ایران را مایه خصومت بین طرفین مینداخت، جرگه مغان این شرط نادر را نیز پذیرفت و نادر افشار به عنوان «نادر شاه» به پادشاهی اعلان شد.

از این بعد نادر متوجه افغانستان شد و در سال ۱۷۳۷ با اردوی مکملی به قندهار کشید، و پسر خود رضاقلی را با سپاهی بشمال افغانستان فرستاد. تا سال ۱۷۳۸ خود نادر و سپاهش دولت غلجائی قندهار را منقرض کرد و رضاقلی هم ولایات شمالی افغانستان را از مرو تا بلخ از تصرف قوای پراکنده محلی بیرون کشید، آنگاه نادر از قندهار بمرکز و شرق افغانستان سرازیر شد. در این وقت حکومت کابلستان در دست شیرخان، و حکومت ولایات شرقی افغانستان در دست ناصرخان حاکم دولت بآبری هندوستان بود. شیرخان خواست مقاومت کند ولی درهم شکست و از غزنی و کابل تا جلال آباد و پشاور مردم افغانستان از دولت بآبری هند پشتیبانی نکردند زیرا از این دولت متنفر بودند، علاوه میدیدند که پیشاپیش اردوی نادر قشون ابدالی و غلجائی افغان حرکت میکند، این است که نادر بسهولت به جلال آباد رسید و بامدارا و عطایای نقدی توانست توسط افسران افغانی قبایل افریدی و شنواری را رام نماید

وقوعات نظامی از ایشان تشکیل و دره خیبر را عبور نماید. قوای مدافع دولت بآبروی در پشاور زلای به جز مغلوبیت نداشت، این است که نادر به آرامی تالاهور مرکز پنجاب رسید. دیگر آنقدرت شهنشاه مشهور هند که در زمان بابر همایون، اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورنگزیب، موجود بود بعد از اورنگزیب سقوط کرده بود. و اینک محمدشاه ظاهرا و برای نام امپراتور هندوستان بود. نادر افشار از لاهور به عبور ستلج بطرف پایتخت هندوستان بحرکت افتاد و در سال ۱۷۳۹ در موضع «کرنال» آخرین قوای مدافع دولت بآبروی را درهم شکسته و داخل پایتخت دهلی شد. به این صورت آخرین حیثیت ظاهری امپراتوری در نظر مردم هند برباد رفت در حالیکه هیچ فیودال و صوبه داری از تاج و تخت امپراتور دفاع نکرده بود.

گرچه محمد شاه پادشاه هندوستان تسلیم شد و دختر خود را به نصراله پسر نادر داد، در دهلی افواه شد که نادر مرده است. دهلی بخروشید و مردم قیام کرد، نادر و سپاهش هشت ساعت تیغ در مردم نهاده و شهر را تاراج کردند و نادر بعد از ۵۸ روز اقامت سلطنت را به پادشاه تسلیم شده هند گذاشت و بطرف افغانستان حرکت کرد در حالیکه به قیمت چندین میلیون طلا و نقود و جواهر و اشیای قیمتی بشمول الماس کوه نور و تخت طاوس از پایتخت غنی و تاراج شده هندوستان باخود داشت. نادر شاه در مراجعت خود به افغانستان آنقدر توانگر بوده که در عبور از تنگه خیبر یک میلیون روپیه نقره به افغانان دوطرفه خیبر پرداخت و خود بکابل آمد. نادر از کابل براه پکتیا یکبار به سنده رفت و آن ولایت را منقاد نمود، زیرا نادر نورمحمد خان والی سند را بکابل احضار کرد و نورمحمد سر پیچی نمود و نادر در همان سال ۱۷۳۹ براه گردیز، کورم، دیره اسمعیل، و دیره غازی به سنده کشید، نورمحمد بعد از جنگ و گریز تسلیم شد و نادر از او یک میلیون و دو صد هزار روپیه نقد و کتابخانه نفیسش را گرفته و هم پسران میرزا بهیرغل برد. نادر از اغتنامی که در سنده نمود بهر یک از افسران بزرگ خود پنجاه اشرفی و به افسران کوچک از یکصد تا سه صد اشرفی و به افراد سپاه خود بهر یک دو اشرفی بخشید. یک اشرفی در آن روزگاران معادل ۲۴ روپیه بود.

در سال ۱۷۴۰ نادر جیحون را عبور و تا نزدیکی بخارا رسید اما امیر بخارا بدون جنگ تسلیم شد و دختری به علی قلی برادر زاده نادر شاه داد و طبق معاهده‌ای قبول نمود که سرحد بین دولتین مثل سابق رود آمو باشد. آنگاه نادر برگشت و به خوارزم رفت ولی خان خیوه مقاومت نمود و در جنگ بانادر کشته شد، نادر حاکمی از جانب خود به خیوه گذاشت و خود به مشهد مراجعت کرد. اما این تسلط برخیه دوام دار نبود و بعد از یکسال مجدداً خاندان حکمران ازبکی سابق برخیا قبضه کردند. پس از سال ۱۷۴۰ نادر بیشتر مشغول تنظیم امور داخلی گردید و از کارهای عمده او یکی تهیه بحریه بود که تحت رهنمائی یکنفر انگلیسی بوجود آمد و سفاینی در بحر خزر ساخته شد و لنگرگاهی در خلیج فارس آماده گردید. نادر بعد از این همه فتوحات خودش را قهرمان قلمرو خود میدانست و بسیار مطمئن بود و هم در زیر تاثیر مطلق العنانی و قدرت نامحدود خشن و مستبد گردیده بود. اما او مطلع نبود که در زیر این آرامش ظاهری، طوفانی از مخالفت های طبقات ذی نفع نهفته است و مردم از ظلم او و فشار فیودالی به ستوه آمده‌اند. از همه بیشتر قشر روحانی شیعه مذهب که منافع خود را

از دست داده بودند برضد نادر فعالیت نموده و درخفا مردم را بنام مذهب در مقابل نادر سنی مذهب متعصب تحریک میکردند و هر قدر نادر در تذلیل و اذیت آنان میکوشید این مخالفت ها شدیدتر میشد. همچنین فیودالهای مقتدری که قدرت ملوک الطوائفی و محلی خود را از دست داده بودند ازدل دشمنی بانادر و دولت مرکزی و مقتدر او داشتند. افسران قزلباش اردوی نادر هم که اعتماد او را بسیار تر به قشون افغانی و ازبک و افسران سنی آن میدیدند مشتعل گردیده بودند. این است که دولت مرکزی زیر خطر قرار گرفت و علائم این خطر بتدریج آشکار شد.

همینکه در سال ۱۷۳۶ نادر اعلان سلطنت خود و رسمیت مذهب حنفی را نمود متعاقباً قبایل نیرومند بختیاری ایران برضد نادر انگیزه شدند و نادر مجبور گردید که این قیام را با شمشیر خاموش کند. هنگامیکه نادر در سفره هند بود لژکیهای داغستان قیام کرده و ابراهیم خان ظهیرالدوله، برادر نادر را کشتند. نادر باز مجبور بود که توسط اعزام عسکر این شورش را خاموش نماید. وقتیکه نادر در سال ۱۷۴۱ بقصد مشهد از شیروان به مازندران می آمد دوعبور از جنگلی مورد آتش تفنگ اشخاص نامعلوم قرار گرفته و از بازو زخمی شد. بعدها مردم شیروان و فارس و بعضی شهرهای دیگر ایران سر به شورش برداشتند. در سال ۱۷۴۴ یکنفر از کرمان بدعوی برادری شاه حسین صفوی و جانشینی او برخاست و برای استمداد بدولت عثمانی پناهنده شد و این بهانه بدست داد تا دولت عثمانی بنادر شاه اعلان جنگ دهد و در امور داخلی کشور ایران مداخله کند چنانیکه دولت روس در داغستان این کار را کرده و لژکیهای شورش را بخود امیدوار کرده بود. مخالفت های روحانیون و فیودالها که از نا رضایتی و قیام مردم استفاده میکردند تا این جا خاتمه نمی یافت بلکه آنها توانسته بودند در داخل خانواده سلطنت نفوذ کنند و حتی رضایلی را در نظر پدر مشبوه قرار دهند و علی قلی برادر زاده نادر را در سیستان برضد او برانگیزند.

نادر در برابر تمام این حادثات از شدت عمل کار میگرفت. او از یکطرف در خارج بادر دیگر بادولت عثمانی در آویخت و غالب شد، و از طرف دیگر در داخل شورش های مردم را با قساوت و خون ریزی خاموش نمود، او در این کار بسیار افراط کرد و مردمان بیگناه شهری و اطراف را بکشت، مردم کرمان را قتل عام کرد، و در مشهد کله منار ها بساخت. پس نفیر از مرد و زن برخاست و این وقایع اعصاب نادر را درهم شکست و از حالت طبیعی خارج ساخت تا جائیکه پسر و ولیعهد خود رضایلی را به اندک اشتباه کور کرد و بعد از پیشیمانی برای تسکین اضطراب خود تمام رجالی را که در روزگور کردن پسرش حضور داشتند و به شفاعت برخاسته بودند از تیغ کشید در حالیکه آنان از سطوت عظیم نادر زبان شفاعت نداشتند. از این بعد نادر شاه مثل شاه محمود هوتکی تا وقتیکه کشته میشد در یک غلیان و هیجان عصبی بسر میبرد، حتی در اواخر خواست تمام افسران قزلباش و فیودالهای درباری خود را بکشد و هم این کار را بدست افسران اردوی افغانی انجام دهد، ولی افسران قزلباش و افشار در کمین بودند (از قبیل محمد قلی خان کشیک چی باشی که افسر محافظ سرپرده شاهی بود، محمدخان قاجار، موسی خان افشار، فوج بیگ اورومی، صالح خان ابیوردی و هفتاد نفر داوطلب دیگر) اینها در شبی که نادر در فتح آباد خوبوشان (فوجان) اتراق کرده بود او را بکشتند (۱۷۴۷) و بنه او را تاراج کردند. ولی قشون افغانی و ازبکی

حزم اورا از دستبرد شبانه افسران ایرانی محافظه کردند، و حرم نادر شاه دربرابر این حمایت الماس کوه نور رابه قوماندان قطعات ابدالی و ازبك احمدخان ابدالی (بعدها احمدشاه) اهداء نمود.

بعد از كشته شدن نادر و رجعت افغانها به قندهار ولایت خراسان و كشور ایران درهرج و مرج فرو افتاد، درایران محمدحسین قاجار درسواحل خزر، آزادخان غلجانی در آذربایجان، هراکیلوس در گرجستان، ابوالفتح وعلیمردان (رقبا) دراصفهان، وکریم خان رئیس قبیله زند در جنوب ایران همه اعلان استقلال کردند و درگردن یکدیگر افتادند. ده سال این اغتشاشات ملوک الطوائفی طول کشید تا کریم خان زند توانست در ۱۷۵۷ دیگران را ازبین برده و خود حکومت مرکزی درایران تشکیل کند، این مرد از پادشاهان مدبر ایران بوده که تاوقت مرگ (۱۷۷۸) مثل میرویس خان هوتکی عنوان شاهی قبول نکرد و امارت نمود، مردم اورا لقب «وکیل الرعایاء» دادند. اما بعد از مرگ این شخص بازاریان عرصه تاخت و تاز و جاه طلبی فیودالها قرار گرفت، گرچه لطف علی خان زندشش سال دیگر بیشتر و بلند تر از دیگران سرکشید اما دولت مرکزی موجودیت قوی نداشت. دراین میان يك مرد مقطوع النسل و قهاری بنام آقامحمد خان قاجار بر رقبای فیودال خود غالب شده و در ۱۷۹۴ باشمشیر و خون پادشاهی سلسله قاجار را درایران استوار کرد و همین پادشاه بود که در کرمان چهل هزاردانه چشم انسانی حواله کرد لهذا بیست هزار مرد کرمانی کور گردیده و زنان شان به سپاه قاجاری بخشیده شد و کرمان بیک شهر کوران افسانوی مبدل گردید، همچنین او مردم تفلیس را قتل عام کرد.

و اما در ولایت خراسان بعد از مرگ نادرشاه در ۱۷۴۷ علی قلی برادرزاده او که حاکم ولایت سیستان بود درمشهد به عنوان عادلشاه اعلان پادشاهی کرده قلعه کلات را بابیشتر از چهل میلیون مسکوک نقره و طلا و جواهر بدست آورد، علی قلی بدون شهرخ چهارده ساله (نواسه نادرشاه) پانزده نفر اولاد و اخلاف کاکای خود را اعدام کرد. ابراهیم برادر علی قلی که حاکم عراق بود برضد برادر قیام کرده اورا کور نموده و پادشاهی خود را اعلام کرد. ولی مردم برخاستند و هردو برادر را اعدام کردند و شهرخ را به پادشاهی برداشتند. دراین کشمکش ها یکنفر روحانی متنفذ بنام سید محمد متولی مشهد قیام کرده، شهرخ را اسیر و کور و خویشتن را پادشاه (باعنوان سلیمان شاه) اعلان نمود، اماخان های جلایر (یوسف علی خان و زوالخان) نپذیرفته سید محمد را برانداختند و شهرخ نابینا را اسما پادشاه ساختند و در واقع امور دولت و شهرخ بازیچه فیودالهای رقیب قرار گرفت - از قبیل امیرعلم خزیمه، جعفر خان کرد، بهبود خان مروی، احمدخان بیات، امیرخان توپچی باشی و غیره، که جمعا شانزده نفر میشدند و امور حکومت را دست بدست همدیگر میگشتانددند. این وضعیت ولایت خراسان دوام داشت تا احمدشاه ابدالی به خراسان رفته و حکومت ولایتی را اسما به شهرخ و عملا به نورمحمد خان افغان نایب حکومت خراسان داد و به این صورت ولایت خراسان بار دیگر ملحق به افغانستان گردید.

فصل دوازدهم

افغانستان از قرن هژده تا قرن بیستم

یکم

دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان

احمد شاه ابدالی (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳) :

سیر تکامل فیودالیزم در بین اهالی قندهار و مبارزه دوام دار مردم علیه استیلای خارجی، زمینه تشکیل یک دولت مرکزی قوی را در افغانستان مهیا کرده بود. این است که دولت ابدالی بقیادت احمد شاه تاسیس شد. احمدشاه در سال مرگ پدرش زمان خان در شهر هرات متولد شد (۱۷۲۲). چون محمد خان ابدالی رقیب پدرش بحکومت هرات منتخب گردید، مادر احمد شاه با طفل خود به شهر فراه نقل مکان نمود. از آن بعد تا استیلای نادرشاه خراسانی در هرات و فراه، احمدشاه در هیچ گونه فعالیت سیاسی و نظامی برادرش ذوالفقار خان شرکت نداشت. از آن بعد او با برادرش بدربار پادشاه غلجانی قندهار (شاه حسین) پناهنده شده و در آن جامحبوس سیاسی گردید. وقتیکه نادرشاه در سال ۱۷۳۸ شهر قندهار را فتح نمود، ذوالفقار خان را در مازندران ایران تبعید و در آن جامسموم کرد. احمدشاه در مازندران باقی ماند و این وقت ۲۰ ساله بود که بدربار نادرشاه رسید. نادر او را در زمره افسران نظامی قشون افغانی خود قبول کرد و بعد از آنکه اخلاق و کفایت او را بدید، قوماندانی قطعات ابدالی و ازبکی را به او داد. پس از این احمدشاه تا زمان مرگ نادر در دربار و اردوی او باقی ماند.

در طی این مدت رفتار و گفتار احمدشاه طرف اعتماد نادرشاه و سپاه افغانی او قرار گرفت. در وقت کشته شدن نادرشاه، احمدشاه ۲۵ سال عمر داشت و در این مدت او صفحات مختلف حیات را دیده و باذلت تبعید و اسارت و هم با عزت و فرماندهی بسر برد و با طبقات مختلف اجتماعی محسوس گردید و عروج و سقوط دولت افغانی و نادری را در هرات و قندهار و خراسان و ایران به چشم دید. تمام این حادثه ها در هوش و قضاوت او تأثیر برانگیزنده نموده و در طبع و اخلاقش توازن و پخته گی ایجاد کرد. در عین زمان احمد شاه از تحصیل دریغ ننمود و در زبان های دری و پشتو صاحب سواد گردید. حتی در پشتو شعر میسرانید. او از نظر فیزیکی قوی و متناسب الاعضا و سوار مقاوم و سپهکش دلیری بود.

همینکه نادرشاه خراسانی کشته شد و اختلال در اردوی بزرگ او پدید آمد، قشون افغانی که مرکب از چهار هزار غلجانی و دوازده هزار ابدالی و ازبک بود، بصوابدید قوماندان عمومی نوز محمد غلجانی و احمد خان ابدالی بطرف قندهار حرکت کردند. در قندهار که مرکز بین الاقوامی افغانستان بود، نور محمد خان به خان های غلجانی و ازبک و ابدالی و هزاره و بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه نی تشکیل و پادشاهی انتخاب شود. این جرگه در اکتوبر سال ۱۷۴۷ در عمارت «مزار شیر سرخ» در داخل

قلعه نظامی نادر آباد منعقد گردید و نه روز دوام نمود. در طی این جلسات اتفاق آرا ممکن نمیشد، زیرا موضوع مهم و هر خان مقتدر طالب سلطنت بود، در حالیکه خانهای رقیب (از قبیل نور محمد خان غلجانی، محبت خان پوپلزائی، موسی خان اسحق زائی، نصراله خان نور زائی و غیره) همدیگر را رد میکردند. تنها کسیکه در این جرگه راجع بخود حرف نمیزد احمد خان ابدالی بود، زیرا عشیره او سدوزائی، از حیث کمست خوردتر از سایر عشایر بود، گرچه جد او دولت خان وقتی رئیس ابدالی هان ارغسان و پدرش زمان خان رئیس حکومت ابدالی هرات بودند. ولی اختلاف خانهای غلجانی و ابدالی که همدیگر را نفی میکردند، خلانی تولید کرد که بایستی حتماً پرمیشد. پس در روز نهم جرگه، طرفین یک نفر عضو جرگه را حکم تعیین کردند که هر که را او به سلطنت انتخاب کند، همه بوی بیعت نمایند. شخص حکم یکمرد روحانی بود که به هیچ قبیل، حتی قندهار، تعلق نداشت و او همان صابر شاه نام کابلی پسر متصوف استاد «لایخواره» از اهل کابل بود که طبقات مختلف قندهار به او ارادت و اعتماد داشتند. این صوفی سیاستمدار برخاست و احمد ابدالی را به حیث پادشاه معرفی کرد و هم خوشه گندمی را در عوض تاج به کلاه او نصب نمود. فیودالهای بزرگ اگر خواستند یا نخواستند، مجبور به بیعت و تصدیق سلطنت این مرد جوان گردیدند. این است که احمد خان ابدالی به عنوان «احمدشاه» به پادشاهی کشور اعلان شد.

احمد شاه بعد از پادشاه شدن، ثابت کرد که آگاه از اوضاع داخلی کشور و همچنان مطلع از اوضاع سیاسی و نظامی ممالک همجوار افغانستان است، و هم قادر است که از این اوضاع بفتح افغانستان عملاً استفاده کند. شرایط داخلی و اوضاع ممالک همجوار نیز برای تشکیل یک دولت مستقل در افغانستان مساعد بود. در داخل کشور طبقه دهقان و مالدار یعنی اکثریت ملت با طبقه شهری و پیشه‌ور، همه سالهای متمادی در زیر اداره ملوک الطوائف و لشکر کشی های داخلی و خارجی و مالیات و عوارض و سیورسات و گمرکات گوناگون، کوفته شده و طالب یک دولت مقتدر مرکزی و امنیت بودند. در غرب و شرق و جنوب کشور نیز، سالها مردم بر ضد استیلای خارجی و برای حصول آزادی ملی مبارزه کرده و اینک برای حفظ و تقویت یک دولت ملی در برابر خارجی ها آماده و حاضر بودند. قسمت مرکزی کشور، هزاره جات بیشتر از هر جای دیگر تحت نظام فیودالی و مطلق العنانی ملوک طوائف سائیده میشد و فیودالهای مقتدر این منطقه نسبت به دهقان و مالدار و رعیت دارای اختیارات نامحدود بودند. لهذا بیشتر از یک ملیون نفوس زحمت کش و کارکن هزاره - که از هجوم چنگیز خان به این طرف زیر ضربات خارجی و داخلی واقع شده بودند - برای اعاشه و تفریح عده انگشت شمار ارباب و میروبیگ و روحانی، جان می کردند. فیودالهای مسلط این منطقه، با اطاعت و تادیبه مالیات بدولت های مرکزی افغانستان برای حفظ قدرت منطقوی خود تا اواخر قرن نهم در مقابل تسلط مستقیم دولت مرکزی مقاومت سرسختی نشان دادند و هم مردم خود را از سیر متوازی با انکشاف بطی سایر حصص کشور باز داشتند. بعدها عوامل دیگر اقتصادی و فقر و فشار سیاسی دولت مرکزی، عمر این توقف و انجماد را تا اوایل قرن بیستم بدرازا کشاند. در حالیکه همین مردم سرسخت و کاری افغانستان بودند که قوت بشری چنگیز خان را در خود فرو برده و با وجود جذب خون مغل، دیگر از مغل خالص و زبان مغلی دور مرکز افغانستان اثری نگذاشتند. همچنین بد رجه دوم مردم ولایات شمالی افغانستان نیز در ضعیفه نظام فیودالی سخت فشرده میشدند.

واما درجوار افغانستان ایران بعد از مرگ نادرشاه خراسانی، در گرداب هرج و مرج داخلی و ملوک الطوائفی فرو رفته، دیگر قادر به تجاوز در مالک همسایه نبود. در بخارا و ماورالنهر نیز دولت جنیدی ربه انحطاط نهاده و اشراف فیودال در مناطق مختلفه کشور حتی پایتخت بخارا مستقل شده بودند، دربار جنیدی بخارا بامدعیان تازه تاج و تخت دست و گریبان بود، تاجانیکه شش سال از جلوس احمدشاه نگذشته بود که محمد رحیم خان مدعی درجای عبدالله خان ثانی جنیدی نشست و پنجسال بعد عبدالعزیز آخرین پادشاه جنیدی توانست که پادشاهی سلسله خود را اعاده کند. اوضاع سیاسی خوارزم بدتر از ماورالنهر و بازیچه اغراض اشراف بود و تا قبل از ظهور احمدشاه، خان هایکی پی دیگری می آمد و میرفت و در مدت کمتر از چهل سال، ده پادشاه در خوارزم کشته و یا تبدیل شده بودند، لهذا فرصت حمله به کشور دیگری را نداشتند. در هندوستان جنوبی، در عهد سلطنت اورنگزیب «حکومت مرتبه» برهبری «سیواجی» تاسیس شده بود، که بعد از مرگ اورنگزیب قوی شده و در ۳۰ سال مالک تقریباً تمام شبهه جزیره جنوبی هند گردیده بود. از این رو دولت بابری هند دیگر قادر نبود که در افغانستان مثل سابق فشار وارد کند. خصوصاً که در جبهه شمال هم یک قوه جدید الظهور و مخالف بنام «سکبه» بوجود آمده بود. محمد شاه برای نام شهنشاه هندوستان بود، والیان بزرگ او دراوده و بنگال و حیدر آباد دکن و کرناٹک و غیره همه مستقل بوده و تنها خراجی به پایتخت میپرداختند. نوآبها نیز اسما خود را مادوز، والیان بزرگ (صوبه دار) میدانستند و بس.

در هند در عمق این اوضاع یک قوه نهانی و خطرناک دیگر وجود داشت که مثل اختاپوتی (هشت پا) از ماورای بحار غوطه زده و در سواحل هند سر کشیده بود. این قوت ناآشنا که با اسلحه علم و فن و تخنیک عالیتری و هم با حرص و خشونت مجهز بود، بشکل تدریجی، اما عمیقاً در عروق و شرانین هند جسیم و غنی سیر میکرد، در حالیکه هندی ها ایشان را از سوداگری هنوز بیشتر نمیدانستند، و افغانها آنان را «پساری و دکاندار» مینامیدند، و این همان استعمارگران غربی بودند که تجزیه و تقسیم و نفاق تمام قوتهای ملی هند را با ثروت آن میخواستند.

همچنین یک قوت دیگری هم در هند وجود داشت که عبارت بود از نفوذ سیاسی و نظامی افغانها در دربار هند و در ولایات هند. در دربار دهلی مثل نجیب الدوله افغان (نجیب خان یوسفزائی) افسر مقتدری، و در ولایات کترا و فرخ آباد و ملتان سلسله های حکمران روهیله و بنگش و ابدالی افغان (سعدالله خان روهیله احمدخان بنگش و زائد خان ابدالی) باقوای زیادی قرار داشتند. تمام این اوضاع احمدشاه را از طرف هندوستان مطمئن میساخت، و در تاسیس و تحکیم دولت سرتاسری افغانستان، زمینه مساعد بدست میداد. این است که احمدشاه در اندک مدتی به آسانی توانست از جیحون تا عمان و از ولایات خراسان و سیستان تا رودبار هند، افغانستان را واحدت سیاسی بخشد. در طی ۲۵ سال سلطنت احمدشاه، مرکزیت دولت و امنیت عمومی، طوری قایم شد که فیودال و ملاک در رفتار خود نسبت بدعقان، مسئولیت خود را در برابر دولت احساس کرد. طبقه متوسط و شهری و تاجر نیز ساحت آزادتر فعالیت بدست آوردند. این اوضاع در داخل سیستم فیودالی متمرکز اسباب استحکام دولت را فراهم نمود. از دیگر طرف احمدشاه، فیودالهای مقتدر را بواسطه اشتراک در امور مسلکی و نظامی ارضا

نمود، و بنظریات آنان در جرگه‌های موقت اعتنا نمود، و هم آنان را بیشتر درسفرهای جنگی مشغول نگه‌داشت. این است که بدون یکی دوبار، باعصیان آنها دچار نگردید. شدیدترین این مخالفت‌ها از طرف مقتدرترین فیودالهای قندهار (چون نورمحمدخان میرافغان، عثمان خان توپچی باشی، کدوخان و محبت خان پوپلزانی و غیره) بعمل آمد. این‌ها که در روز انتخاب احمدشاه به پادشاهی، تصور میکردند تنهائی احمدشاه وضعف قبیله‌اش مانع مطلق العنانی ایشان نخواهد شد، و قتیکه دیدند احمدشاه سیطره دولت را در تمام شئون اجتماعی پهن کرده و در دهن فیودالهای قوی و قدیم لگام زده است، برآشفتنده و هنگامیکه احمدشاه در سال ۱۷۴۹ مشغول سفر بخارج بود، توطئه قتل او و انهدام دولت مرکزی نمودند. ولی احمدشاه که استخبارات مفصلی داشت، تمام آن دسته بزرگ را در قندهار اعدام نمود. این حرکت احمدشاه حساب آینده دولت را با فیودالهای بزرگ روشن نمود. از آن بعد گرچه احمدشاه فیودالهای طرفدار دولت را آرام نگه‌میداشت و عناوین و منصب و گاهی هم اقطاعی به آنها میداد، و حتی بعد از مرگ فیودال، پسرش را بجای او می‌شناخت، معینا فیودالهای بزرگ قبایل را دور از قبیله‌شان، در دربار نگه‌میداشت و در جنگ‌ها سوق مینمود، اما نمی‌گذاشت که در پایتخت قطعات مسلح قبیله‌ای داشته باشند. احمدشاه فوج‌های قبایلی را از مرکز دور کرد، و جای شانرا به سپاه تنخواه خوار داد. این سپاه که معاش معین از دولت میگرفت، نمیتوانست که مثل عساکر قبیله‌ای بامردم و رعایا در تماس باشد. همچنین احمدشاه حتی المقدور فیودال را در منطقه قبیله‌ای او به حکومت مقرر نمی‌کرد، بلکه حکام تنخواه خوار دولت را که از طبقه متوسط بودند، درعلاقه‌های قبایلی میگذاشت. قشر روحانی هم از احمدشاه راضی بود، زیرا احمدشاه به آنها احترام میگذاشت، و تمام محاکم قضائی و مساجد در دست آنان بود.

احمدشاه را بواسطه خدمات و اخلاق و تقوای شخصی او پدر میخواندند و غازی خطاب میکردند. زیرا احمدشاه تنها پادشاهی بود که در افغانستان تاج بر سر نمی‌نهاد، دستار میبست و چین و موژه میپوشید و در عوض تخت بر زمین مفروش می‌نشست، و او مستقیما بامردم در تماس میشد، باتواضع و پیشانی گشاده سخن میزد، در حل و فصل قضایا انصاف را مدنظر میگرفت، و در عین حال از قوانینی که خود گذاشته بود، جدا پیروی مینمود. احمدشاه در آغاز سلطنت خود به عیاشی و تجمل نپرداخت و حریص نبود. او در هیچ جنگی از مقابل دشمن فرار نکرده بود، و در برابر اهالی کشور متواضع و ملایم بود. مثله (قطع اعضای انسانی) را در مجازات، و خشوع و خمیدن را در تشریفات، تحریم نمود. او خانواده و اقارب خود را از مداخله و اشتراک در امور دولت دور نگه‌داشت، تنها تیمور و لیعهد خود را در زیر هدایت جهان خان پوپلزانی، در حواشی غربی و شرقی مملکت در حالت مشق و تمرین امور سیاسی و نظامی میگذاشت. این تجرید خانواده او تا جایی بود که تاریخ و مردم، غیر از تیمور و سلیمان، دیگر اولاد احمدشاه را پوره نمی‌شناختند، در حالیکه او هشت پسر داشت (چون سلیمان، تیمور، شهاب، سنجر، یزدان بخش، سکندر، داراب و پرویز).

احمدشاه مصارف دربار را کمتر کرد و معاش کارکنان دولت و سپاه را در سر وقت میبرد. دفاتر مالی و معاش و دخل و خرج دولت وسیع و منظم بود. او همچنین در پایتخت دواوری تشکیل کرد، از قبیل وزارت (در منزلت صدارت)، دیوان اعلی

(وزارت مالیه)، خزانه داری، دفتر ضبط بیگی (امنیه و کوتوالی)، نسجه، باشی کوی (تطبیق کننده مجازات)، داروغه‌گی، دفتر اخبار و هرکاری باشی (ضبط احوالات و استخبارات)، میرآخور باشی (حمل و نقل حیوانی)، و چند دایره کوچک دیگر مانند باجگیر، میراب، خالصه جات، کلانتر شهری و غیره. همچنین در ولایات درایر زیر مشغول کار شد: حاکم، پیشکار (معاون)، امیر لشکر، مستوفی، قاضی، قلعه دار، باجگیر، مامور ثالثات، میرآخور، میراب و کلانتر. همچنین در دربار دیوان انشا، عرض بیگی، مہماندار باشی، پیشخانه چی باشی، ناظر کارخانه طعام - و در اردو، لشکر نویس، (دفتری نظام)، اردو باشی، جارچی باشی، سیورسات چی و قورخانه موجود بود. محاکم شرعی در پایتخت و ولایات در منزلت قوه قضائی کشور بود و هم جرگه‌ئی از روسای قبایل بزرگ و افسران و مامورین عالی رتبه، وقتاً فوقتاً در پایتخت منعقد شده، در مسایل مهم نظامی و سیاسی و اداری غور کرده، نظر خود را به پادشاه میدادند.

شخص پادشاه با اختیارات فوق العاده در سر تمام این تشکیلات اجرایی و قضائی و نظامی قرار داشت و رای اوقاطع بود. معیناً احمدشاه در اقدامات مهم نظامی و سیاسی، بواسطه اخذ آرای جرگه، اعضای متنفذ دولت را در مسئولیت شریک میساخت. با احتیاطی که احمدشاه در سیاست خارجی افغانستان داشت، بیشتر بر اردوی قوی تکیه میکرد. این اردو مرکب از شانزده هزار عسکر منظم، سواره و پیاده، باتوپخانه لقیل و خفیف (زنبورک یا شهنک) و نقلیات اسب و استر و اشتر و فیل بود. افسران اردو عبارت بودند از ده باشی، صدباشی، مینگباشی، قلدار اقاسی، کشیک چی باشی (قوماندان گارد محافظ)، جزایرچی باشی (شهنک چی یا زنبورک چی)، توپچی باشی، امیر لشکر و سپهسالار. بیشتر از ۳۰ هزار عسکر گشاده (غیر منظم) در پایتخت و ولایات و سرحدات کشور هم موجود بود، و در ایام جنگ قطعات جلیبی از مناطق و طوایف متعدد به این ارقام افزوده میشد. بطور مثال از یک منطقه کوچک در شرق کشور (عشیره مروت) دوصد سواره بی معاش، و از یک ولایت بزرگ (بلوچستان) شش هزار جمازه سوار (اشتردار) داخل اردوی احمدشاه میگردد. احمدشاه در جنگهای بزرگ (پنجاب و هند) تا چهل هزار عسکر سواره و پیاده، و هفتصد اشتر زنبورک دار باتوپخانه بزرگ بکار می انداخت. تخمین میشود که معاش سواره این اردو ماهانه دوازده روپیه و معاش پیاده شش روپیه نقدی و جنسی بود. مالیات نقدی و جنسی سالانه افغانستان در زمان احمد شاه - اعم از مالیات مستقیم و اراضی و مالیات غیر مستقیم - تقریباً در حدود ۳۱ ملیون روپیه بود، که ثلث آن بصرف امور نظامی و ملکی میرسید، و ثلث آن ذخیره و پس انداز خزائن دولت میشد.

روی هم رفته احمدشاه در تشکیل مجدد افغانستان، مرهون خط مشی موسس و پیش قدم خود، میرویس خان هوتکی است. البته احمدشاه آن طرح ناتمام را تکمیل نمود. همچنین احمدشاه در لیاقت سیاسی و نظامی، مانند نادرشاه خراسانی از امتحان در یک مرحله معین تاریخی، کامیابانه عبور نمود. بایک تفاوت بسیار برجسته و آن اینکه اساس او محکم تربود و ملت او رضامندتر، در حالیکه اساس نادرشاه بعد از خودش فرو ریخت و اتباع او از ظلمش بسیارتر رنجید.

احمدشاه در اداره افغانستان، تحکیم بنیان وحدت سیاسی را اساس قرارداد.

برای تحقق بخشیدن این نصب العین، مساوات حقوقی را بین اهالی افغانستان در نظر گرفت و از لحاظ مذهب و زبان و نژاد و منطقه و قبیله، تبعیض و تفاوت کمتر شناخت، در حالیکه خودش خالی از تعصبات قبیله‌ای و دینی نبود، چنانکه او بمجرد گرفتن عنوان «در دوران» از طرف صابر شاه فوراً این لقب را «سکندر» داد. در قالب قبیله‌ای درآورد و مجموع قبایل ابدالی را «درانی» نام نهاد. این تنها نبود، او در سفر به جانب شرق، قبیله بزرگ یوسفزائی را هم عنوان «بردرانی» داد. لهذا ملت افغانستان، خصوصاً قبایل غیر ابدالی پشتون و اخصا قبایل غلجائی، این عناوین را نوعی از ترجیح قبیله‌شاهی نسبت به سایرین دانستند. اما در عمل احمدشاه را عادلتر از قول یافتند، و دیدند که اشخاص با کفایت بدون تبعیض از لحاظ نژاد و زبان و مذهب، در امور دولت شریک هستند. مثلاً والیان مقتدر احمدشاه در قلمرو او این ها بودند: در ولایت هرات درویش علی خان هزاره، در ولایت نیشاپور عباس‌قلی خان بیات، در ولایت قلات اشرف خان غلجائی، در شکار پور دوست محمد خان کاکر، در ولایت مشهد شهرخ افشار، در ولایت کشمیر خواجه عبدالله خواجه‌زاده، در پتیاله امیر سنگه سیک، در ولایت بلوچستان نصیر خان بلوچ، در پنجاب زین‌خان مېمند، در ولایت سند نور محمد ملقب به شهنواز خان سندھی، در دیره اسمعیل موسی خان، در ولایت ملتان شجاع خان ابدالی. در پایتخت افغانستان هم رئیس دارالانشای احمد شاه، میرزا هادی خان قزلباش، مستوفی دیوان اعلی میرزا علی‌رضا خان قزلباش و خزانه‌دار کل هم یکنفر هندی بنام یوسف‌علی ملقب به التفات خان بودند.

البته این روش اداری احمدشاه، امتیاز مخصوص اوئی، بلکه روش عمومی اکثر دولت‌های اسلامی مشرق زمین بود. زیرا تا قرن هفدهم هنوز استعمار مغرب زمین در کشورهای مشرق زمین عمیق رخنه نکرده، و برای ایجاد نفاق و اختراع اقلیت و تجزیه و تقسیم ملل و ممالک شرقی کاری نشده بود. این پس‌انتر بود که کشورهای شرق از این زهر خطرناک چشیدند و در نفس هریک انشعابات از نظر نژاد یا دین یا مذهب و یا زبان مخلق شده، تمامیت ارضی و هویت ملی و استقلال سیاسی و اقتصادی آنان در معرض تجزیه و انهدام قرار گرفت، و هنوز این زهر قاتل در شرائین اجتماعی قسمتی از این ممالک جریان دارد.

دولت احمدشاه در داخل شرایط خاص تاریخی، توانست که برای تشکیل مجدد افغانستان خدمت مهم سیاسی نماید، ولی نمیتوانست بکلی از اشتباهات و اعمال نادرست برکنار بماند. مثلاً یکی از کارهای عجیب و بی‌فایده و حتی مضر او این بود که در امور داخلی هندوستان مداخله منفی نمود. به این معنی که دولت بامبری هندوستان مضمحل و عاجز تر از آن شده بود که بتواند کشور بزرگی را اداره کند، در حالیکه گرگ استعمار در گوشه‌نی از خانه او کمین گرفته بود. در چنین وقتی دوقوت بزرگ و کوچک ملی در جنوب و شمال هند تشکیل کرد، که آن یکی دولت مرتبه، و بین‌دیگری قوای سیکه بود. البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سند حق داشت که تمامیت کشور خود را طالب دریای سند در برابر قوای توسعه طلب سیکه دفاع نماید ولی حمله در هند با مصرف خون هزاران نفر افغان و هندوستانی، برای درهم شکستن قوای ملی مرتبه، کار خطرناکی بود و هیچ گونه ارتباطی با منافع افغانستان یا هندوستان نداشت. نتیجه این فتح درخشان در واقع عجله برای برداشتن سنگی بزرگ از دم راه استعمار

انگلیس بود. احمد شاه خواست این خلی بزرگ را در هندوستان بنام دین و توسط تقویه يك دولت فاسد شده که به حکم تاریخ محکوم بمرگ بود - بپرکند. در حالیکه چنین نشد، مرثه کوفته شد و دولت بباری زنده نگردید، پس راه برای نفوذ استعمار بازتر شد، زیرا نه دولت افغانستان جانشین دولت مرده هند گردید و نه کلام قوت بزرگتری ملی شد. شاید در این جا توان گفت احمد شاه در زمان و مکانی بسر میبرد که پیشبینی از خطرات آینده استعمار برای او ناممکن بود.

همچنین احمد شاه که ۲۵ سال عمر خود را (به استثنای سالهای عسکر کشی) در تنظیم امور اداری و سیاسی داخل کشور به مصرف رسانده، دولت حساسی و اردوی منظمی تشکیل کرد، در صدد آن نشد که در راه انکشاف اقتصادیات و تمدن و فرهنگ از دست رفته افغانستان (بعد از تجزیه و تقسیم دونیم قرنه کشور) صرف مساعی کند. در حالیکه جهان غرب تا این وقت در علوم و اقتصادیات آنقدر پیشرفته بود که انقلاب بورژوازی انگلستان و بعداً فرانسه مرحله جدیدی را در تاریخ اروپا - یعنی فیروزی نظام سرمایه داری را بر نظام فیودالی قرون وسطائی - اعلام نمود. گرچه نتیجه این انکشاف بزرگ غرب برای مشرق زمین بسیار گران تمام شد، زیرا ازدهای استعمار غرب دم جنبانید و دهن باز کرد تا آسیا و افریقا رابلع نماید. البته احمد شاه در داخل دایره فیودالی افغانستان، دولت مقتدر و متمرکز تشکیل کرد و تجزیه طلبی ملوک طوایف را شدیداً سرکوب نمود. در هر حال احمد شاه در سال ۱۷۶۱ شهر موجوده قندهار را به حیث پایتخت افغانستان بساخت، که در داخل آن عمارت مقبره خودش نمونه کامل معماری آنروز افغانستان است. همچنین او در صنایع مخصوص نظامی چون باروت سازی و اسلحه ناریه و جارحه توجه کرد. در مسکوکات احمد شاه علامه رسمی بیشتر به اشکال شمشیر و ستاره خوشه گندم نقر شده بود، و مسکوکات نقره (بنام روپیه قندهاری) در وزن دو مثقال و چند نخود، به ارزش پنجاه فلوس مسی، رایج نمود. در سکه های طلا و نقره احمد شاه این بیت منقور بود :

حکم شد از قادی بچون به احمد پادشاه سکه زن بوسیم و زرا پشت ماهی تا بهاء
در شهر های کابل، قندهار، هرات، مشهد، اٹک، پشاور، دیره جات، بهکر، سند، کشمیر، انواله، روهل کند، لاهور، ملتان و سرهند، مسکوکات احمدشاهی ضرب میشد.

سفر های نظامی احمد شاه : همینکه احمد شاه پادشاه سد و برای تنظیم اردو و امور دولت دچار مشکلات مالی بود، کاروان مالیات چند ساله افغانستان شرقی و ملتان و پنجاب (معادل يك ملیون و سه صد و شصت هزار طلا نقد و جنس) بقصد دربار نادر شاه افشار، از راه دره بولان داخل ولایت قندهار گردیده و سر راست بحضور احمد شاه آورده شد. این کمک بزرگی برای مقاصد احمد شاه بود. همینکه احمد شاه از تنظیم پایتخت خلاص شد، بلافاصله (ماه سوم جلوس) برای توحید تمام خاک های طبیعی و تاریخی افغانستان به سوقیات شروع کرد، و باز قدم فراتر حتی در خاک دیگران گذاشت.

سفر اول دوشرق (۱۷۴۷ - ۱۷۴۸) : در سال ۱۷۴۷ جهان خان پوپلزانی سپهسالار و پیشدار احمد شاه براه غزنی و کابل و جلال آباد و پشاور تالب دریای سند رسید، و احمد شاه به تعقیب او حرکت میکرد. این رقت والی کابل و پشاور ناصر خان

عامل قدیم دولت بابرری هند بود که به نادر شاه تسلیم شده بود. او در کابل خواست به مدد قشون هزاره و ایماق بمقابله بر خیزد ولی سپاه نپذیرفتند که بر ضد پادشاه هموطن خود بجنگند. ناصر به جلال آباد رفت و چون حمایت مردم را حاصل نکرد به پشاور گریخت. جهان خان از قندهار تاپشاور به آرامی رسید و تنها حاکم ناصر خان را در غزنی کوفته بود. جهان خان در جلال آباد عبدالصمد خان حاکم اشغر را به استقبال خود یافت و در پشاور ناصر خان را محاصره کرد. ناصر خان از راه راولپندی به لاهور گریخت و سردار جهان خان در کنار اٹک به انتظار احمدشاه نشست.

احمدشاه بحیث پادشاه افغانستان از طرف اهالی از قندهار تاپشاور استقبال کردید. او با مردم ملاقات کرده و خان هارا جلب و عساکر جدید از مردم تشکیل نموده و حکامی از طرف خود به علاقه ها مقرر کرد. در همین سفر احمد شاه، قبایل یوسفزانی را در پشاور «برداری» خواند. تمام قبایل و مردمی که در سواحل راست دریای سند سکونت داشتند، بزودی انقیاد و الحاق خود را بدولت ابدالی پذیرفتند. بدون آنکه بینی يك آدم خون شده باشد، در حالیکه هیچ قوت خارجی قادر نشده بود که بدون جنگ و خون ریزی از تنگه خیبر به آسانی عبور کند، و این نماینده خواسته های ملت افغانستان برای طرد اجنبی و تأمین استقلال ملی بود. احمدشاه که از قندهار تاپشاور استقبال گرم میلیون ها نفوس افغانستان را دید، دل گرفت و قوی شد و به هند گذشت. والی بابرری پنجاب شهنواز خان در ساحل چناب بمداخله پیش آمد. احمدشاه شبی باهشت هزار سواره چندین میل بالاتر از مهاذ، چناب را عبور و شهر لاهور را ناگهانی تسخیر کرد. شهنواز بطرف دهلی فرار نمود و از طرف قوای افغانی تمقیب و مغلوب شد.

شهنشاه هندوستان «ابوالفتح ناصرالدین محمدشاه خجسته اختر پادشاه غازی شاه جهان» به عجله اردوی بیشتر از صد هزار نفر در تحت قیادت شهبازم احمدشاه و لیمهد و صدر اعظم هند اعتمادالدوله قمرالدین خان، در مقابل احمدشاه افغان سوق نمود. جنرال های این اردو ثواب ولایت اوده ابوالمنصور خان صفدر جنگ قوماندان توپخانه، مهاراجای راجپوت ایسری سنگه، والی پتیاله سنگه جیت، ووالی سرهند جمالالدین تالپوری بود. این اردو باروبنه خود را در قلعه سرهند گذاشته و خود در ساحل ستلج در محل «ماچی واره» به انتظار قشون افغانی نشست. اما احمدشاه برخلاف انتظار دشمن با ۳۰ هزار عسکر خود از راه مأمول منحرف و بیک حرکت جناحی از لودھیانه دریا را عبور و قلعه سرهند را با اموال دشمن متصرف گردید. سپاه هند به «مالپوره» برگشت و قشون افغانی جلو آتزا گرفت. در جنوری ۱۷۴۸ هفتصد توپ اشتری زنبورک و هفت توپ جلوی افغانی با توپ خانه بزرگ هند مقابل شد. در طی این جنگ صدر اعظم هند کشته شده سردار جهان خان قوماندان جناح راست با سپاهش میزنو پسر صدر اعظم را با جناح چپ هند از پیش برداشت، و قوای جنگنده راجپوت را تا داخل سنگرهای شان بروفت. اما جناح راست هند و صفدر جنگ مردانه کوشید و جناح چپ افغانی را با شاه پسند خان امیر لشکر درهم کوفت. تاریکی شب مانع ادامه جنگ بود و قشون افغانی در سنگرهای دست چپ هند بواسطه احتراق ارايه های «بان» (تیرهای آتشین هوایی) تلفات بسیاری برداشت.

این بود که احمدشاه افغان مجبور بود که شرط تولد هند را پذیرفته و قبول

کند که ولایت پنجاب متعلق به میرمنو والی هندی خواهد بود. پس هردو سپاه در مراجعت خویش عجله کردند. احمدشاه اطلاع گرفته بود که در غیاب او، مخالفین برادر زاده او لقمان خان ابدالی را در قندهار تحریک و تقویه مینمایند و هندی هانیز از بیماری شاه هندوستان شنیده و متعاقبا خبر مرگ او را گرفتند. احمدشاه از راه دیره جات به قندهار مراجعت کرد و در عرض راه زاهد خان ابدالی والی سابق بایری ملتان را به استقبال خود یافت و او را مجدداً والی ملتان مقرر نمود.

زاهد خان مرد دانشمندی بود که از پیشه کراهه کشی اشران باربر، به تجارت وسیع در ملتان رسید و آنگاه با حکومت بایری لاهور آشنا شد و با دربار هند تماس گرفت، تا نظامت ملتان از محمدشاه یافت. پسر او شجاع خان، که بعد از مرگ پدر از طرف احمدشاه ابدالی والی ملتان شد نیز شخص دانشمند بود. جانشین او در ملتان مظفر خان بود که در مجاهدت و عدالت و مردم پروری شهرت داشت. همین شخص بود که در زمان فتور دولت افغانستان و ظهور قوه روزافزون سکبه، در برابر سوقيات رنجیت سنگ آنقدر مقاومت مردانه نمود، تا پادو فرزندش در جنگ کشته شد.

وقتی که احمدشاه ابدالی به قندهار رسید، لقمان خان که از طرف رفقای خود تنها مانده بود، گرفتار و محبوس شد تا در محبس بمرد. اما رفقای فیودال او عملی کردن توطئه خود را برضد احمدشاه برای آینده گذاشتند و یکسال بعد همه گرفتار و اعدام شدند. یکی از همدستان لقمان خان سردار و حاکم بلوچستان حاجی خان بلوچ برادر محبت خان والی نادری بلوچستان بود که بعد از این توطئه احمدشاه او را از ولایت بلوچستان معزول نمود و جایش را به برادرش نصیر خان داد. نصیر خان یکی از اعضای «جرگه شیر سرخ» در وقت انتخابات احمدشاه به پادشاهی و هم دوست احمدشاه بود.

سفر دوم در غروب (۱۷۴۹) : احمدشاه در اوایل سال ۱۷۴۹ به استقامت غرب حرکت کرد و به هرات رسید. حاکم نادری امیر خان عرب بابیهود خان مروی برخلاف تمایل مردم تسلیم نشده و قلعه بندی اختیار کردند. در حالیکه خان بزرگ دیگر (درویش علی خان هزاره) بطرفداری احمدشاه قیام کرد. همینکه حملات عسکری احمد شاه آغاز شد، مردم شهر برج خاکستر را بقشون احمدشاه داده و به مدافعین هرات حمله نمودند. احمدشاه شهر را گرفته، امیر خان را اعدام و حکومت را بدرویش علی خان هزاره داد. احمدشاه از شهر هرات شاه ولی خان بامیزانی صدر اعظم خود را بایک قطعه سپاهی بولایات شمالی افغانستان سوق نمود تا امرای محلی از یکی را منتقل دولت مرکزی نماید. این وقت در تمام ولایات مرو، فاریاب، جوزجان، بلخ، خلم، بدخشان و تخارستان خانهای محلی از یکی در بالا حصارها و شهرها و قصبیات بزرگ بحیث حکام محلی نشسته و مالیات میگرفتند و بعضاً به خان بزرگتری باج پرداخته و اطاعت میکردند. این خانها مدت ها بود که دیگر دولت جنیدی، خارا را که در حالت تجزیه افتاده بود، نمیشناختند و هر یک درعلاقه خود مطلق العنان بودند. سیاهیان اینها در قلعه های فیض آباد، رستاق، تالقان، خان آباد، قندز، اندراب، سنگان، خلم، بلخ، شبرغان، اندخوی، میمنه، مرو، و غیره مقیم بودند، و گلهها و رومهایشان در مراتع سرسبز چرا میکرد. مردم هر علاقه در تحت مطلق العنانی خان خود زندگی بسیط داشته و از هر گونه حرکت انکشافی محروم بودند. همینکه شاه ولی خان وارد این مناطق گردید اهالی و خانهای محلی یکی پی دیگری، انقیاد خود را بدولت مرکزی

اظہار کردند. شاه ولی خان از مرو تا بلخ و بدخشان و تخارستان و بامیان در هر جا مامورین تعیین کرد، و قراری درباره مالیات بگذاشت، و خود از راه اندراب به عبور هندوکش از پنجشیر و گلشہار و کاپیسا و کابل و غزنین در سال ۱۷۵۰ به قندهار رفت.

و اما احمد شاه خود بعد از الحاق هرات به استقامت مشہد حرکت کرد و در حدود تربت شیخ جام، قشون مدافع میر علم نایب شہرخ را درهم شکست. میر علم فرار کرد و شہرخ کہ در دست او اسیر بود بدستیاری فرزند خود نصرالہ مرزار هراتی یافت. و قتیکہ احمد شاه به مشہد رسید شہرخ تسلیم شد. احمد شاه او را اعزاز نمود و از طرف خود به حکومت مشہد گماشت و نیابت او را بہ نور محمد زن افغان داد. همچنین احمد شاه علاقہ های جام، باخزر، خاف، تربت و ترشیز را از ولایت خراسان منفک و بولایت هرات مربوط نمود. احمد شاه از مشہد بہ نیشاپور گذشت و در عرض راه قلعه تون را از میر معصوم (برادر میر علم نایب شہرخ در ولایت خراسان) بگرفت. ولی جعفر خان بیات حاکم نیشاپور و عباس قلی خان برادر زادہ اش مقاومت کردند. گرچہ جعفر خان در جنگ زخمی شد ولی احمد شاه کہ زمستان را پیشتر رس دید، و ہم خبر فعالیت فیو دالہای مخالف را در قندهار بگرفت، کار نیشاپور را ناتمام گذاشتہ بہ قندهار برگشت، و دستہ توطئه کنندگان خانہای بزرگ را اعدام نمود. احمد شاه در آخر همین سال باز بہ پنجاب کشید ولی میرمنو والی پنجاب از در مصالحہ پیش آمد و تادیب مالیات علاقہ های چہار گانہ (سیالکوٹ، اورنگ آباد، گجرات و سپر سرور) را کہ سالانہ بربک ملیون و چہار صد ہزار روپیہ بالغ میشد، بدولت افغانستان پذیرفت. احمد شاه بہ قندهار برگشت.

سفر سوم در شمال مغرب (۱۷۵۰): احمد شاه در بہار سال ۱۷۵۰ بار دیگر بہ نیشاپور رفت و در آنجا توپ مشہور خودش را از چوہن بساخت، کہ گفتہ میشد دوازده و نیم سیر بوزن کابل گلہ خنغورد. عباس قلی خان بیات بدافضہ برخاست، ولی دیوار شہر بہ گلہ توپ خراب شد و عباس قلی در میدان جنگ اسیر گردید. احمد شاه این مرد دلیر را احترام کرد و بحیث حاکم خود در نیشاپور باقی گذاشت، اما طایفہ بیات او را بہ غزنی منتقل ساخت. ہمینکہ احمد شاه بہ هرات برگشت، شنید کہ میر علم خان خزیمہ مجددا در مشہد تاختہ و بر شہرخ نابینا مسلط شدہ است. احمد شاه بہ مشہد کشیدہ، میر علم را مغلوب و حکومت شہرخ را کامتین کرد. خودش در سال ۱۷۵۱- از راه هرات بہ قندهار آمد، در حالیکہ دہمیت چہار سال توانستہ بود و حجت سیاسی افغانستان را از آمو تا عمان و از رود سند تا دشت های ایران تکمیل کند.

سفر چہارم در شرق (۱۷۵۱-۱۷۵۲): احمد شاه بعد از آنکہ بہ قندهار رسید متوجہ شد کہ میرمنو والی پنجاب در تادیب مالیات (کہ قبلا متعہد شدہ بود) تعلل میورزد و در دو سال از جملہ دولتیون و خشتصد ہزار روپیہ، فقط چہار صد ہزار روپیہ پرداختہ است. پس توسط اعزام نمایندہ مقام هارون خان او را بہ ایفای وعدہ دعوت کرد. میرمنو در جواب معاذیری پیش کرد. احمد شاه مجددا توسط و سکہچیون مل، اصرار کرد و این بار میرمنو تہصد ہزار روپیہ فرستاد و بس. احمد شاه در اخیر سال ۱۷۵۱ بہ پنجاب عسکر کشید و از پشاور بقرض الحاق ولایت کشمیر، سیاهی بہ قیادت خواجہ عبدالہ کوچک از رافہ اتک و صیغہ حسن ابدال سوق نمود. خواجہ کشمیر

را از اعمال بابری تصفیه کرد و خود بنام دولت افغانستان به حکومت نشست. مستوفی او نیز سکمجیون بود. احمدشاه خود از پشاور بطرف لاهور حرکت و در شاندره، سپهسالار پنجاب «گورامل» را با قشونش درهم شکست. میرمنو بعد از کشته شدن گورامل در ۱۷۵۲ تسلیم شد و در عوض باقی ماندن به حکومت پنجاب، دوملیون روپیه پرداخت، و عهدی بیست که ولایات پنجاب و ملتان جزء افغانستان خواهد بود. احمدشاه این عهد نامه را توسط نماینده خود قلندر خان بدربار دهللی فرستاد. تا پادشاه دهللی بر آن مهر و امضا گذاشت. به این صورت ولایات اینطرف ستلج (کشمیر، پنجاب، ملتان و سند) داخل قلمرو افغانستان گردید.

احمدشاه در عودت از پنجاب، «علاقه های سواحل راست دریای سندرا معاینه و قرار های تازه بنهاد. از آن جمله مردان قابل حمل سلاح گنداپور و افریدی را شمار کرد، و معلوم شد که سلاحداران دسته اول دوازده هزار نفر و از دسته دوم نزده هزار نفر است. بعدها نیز احمدشاه در طی سفرهای نظامی خود دوبار از این علاقہ هادیدن کرد و در طی این بازدیدها، مالیات سالانه «میانوالی» را فی قلمبه زمین یک روپیه و مالیات قبیله مروت را دو صد اشتر مہاری و در ایام جنگ دو صد سوارۃ بی معاش - معین نمود. مالیات سالانه «بنون» دوازده هزار روپیه با اضافه سیورسات و مصرف لشکر، معادل شش هزار روپیه تعیین شد. احمدشاه در سال ۱۷۵۲ به قندهار مراجعت کرد.

سفر پنجم در شرق (۱۷۵۶ - ۱۷۵۷): در سال ۱۷۵۳ میرمنو والی پنجاب بمرد واحد شاه جای اورا به پسر نابالغش محمد امین بداد. مادر محمد امین «مغلانی بیگم» بنیابت پسر به اداره امور مشغول گردید، ولی فیودالهای رقیب از ضعف اداره استفاده کرده و در سر حصول اقتدار وارد میدان مبارزه شدند. این وقت دربار دهللی الہ دست عبدالملک غازی الدین صدر اعظم، مرد ماجراجوئی بود که بمجرد بافتن فرصت مساعد در سال ۱۷۵۳ پادشاه هند احمد شاه ابن محمدشاه را خلع کرد و عالمگیر ثانی را بجایش نشاند. بلاخره این شاه دست نشاندہ را هم در سال ۱۷۶۰ بکشت و بادولت مرتہ بساخت و به اتفاق آنان دهللی را گرفت. غازی الدین در مارچ ۱۷۵۶ با سپاهی قوی به پنجاب تاخته لاهور را اشغال و مغلانی بیگم را محبوس نمود و حکومت آنجا را بیکی از مامورین قدیمی خود «آدینه بیگ» در بدل مالیات سالانه (سه ملیون روپیه) بداد. سکمجیون مستوفی کشمیر نیز از جا برخاست و خواجه عبدالله والی افغانی کشمیر را بکشت و حکومت را بنام دهللی در دست خود گرفت.

احمدشاه در ۱۷۵۶ به عجله از قندهار براه بلوچستان و سند به پنجاب کشید و داخل لاهور شد، در حالیکہ آدینه بیگ قبلا فرار کرده بود. همچنین قشون اعزامی احمدشاه بقیادت نورالدین خان، کشمیر را تامین و سکمجیون را محبوس نمود. احمد شاه ستلج را به قصد پایتخت هندوستان عبور نمود. عالمگیر ثانی پادشاه هند قشونی بقیادت نواب نجیب الدوله افغان والی سہارنپور، در مقابل احمدشاه سوق نمود. ولی نجیب الدوله با سپاہ خود در محل کرنال به احمد شاه پیوست، احمدشاه نیز بدون معارض بدهللی پیش شد و درسی میلی پایتخت از طرف غازی الدین و در پانزده میلی دهللی از طرف خود عزیزالدین عالمگیر ثانی استقبال گردید، و در جنوری ۱۷۵۷ داخل دهللی شد و قسما شهر دچار تاراج افراد بیلگام سپاہ گردید. احمدشاه توسط جهان

خان سپهسالار خود، جاتپا را که مخالف دولت هند بودند تا آکره تنبیه کرد، و غازی الدین را برای اخذ مالیات علاقه های روئیه و اووه فرستاد. احمدخان افغان بنگش زمامدار فرخ آباد، مرد و مال بنام احمدشاه تقدیم کرد، و سعادله خان روئیه و شجاع الدوله حکمدار اووه را بامشوره دوستانه واداشت که پنجصد هزار روپیه برای احمد شاه بفرستد. عالمگیر ثانی دختر برادر خود را به شهبزاده تیمور بزنی داد، و صاحبه محل زوجه محمدشاه بایری، دختر خود را به احمدشاه نکاح کرد و باملکه زمانی انباق خود یکجا خواهش رفتن به قندهار کرد، زیرا اوهرج و مرج هندوستان و زوال شهنشاهی بابریان را به چشم میدید. احمدشاه وزارت هند را بنظام الدوله پسر قمرالدین خان مشهور و سپهسالاری اردو را به نجیب الدوله یوسفزانی داد، و خود مراجعت به کشور نمود.

احمدشاه در وقت مراجعت، حکومت سرهند را به عبدالصمد خان من زانی اشغری و در عبور ازستلج حکومت علاقه میان دوابه اول را (بین ستلج و بیاه) به سر فرازخان افغان داد، و شجاع خان ابدالی پسر زاهد خان را بجای پدر بحکومت ملتان گماشت. همچنین شهبزاده تیمور را باوزارت سردار جانخان پوپلزانی بحکومت ولایات پنجاب و سند مقرر نمود، باندخان سدوزانی را بحکومت کشمیر فرستاد و نورالدین را احضار نمود، و خود به قندهار عودت کرد.

سفر ششم در جنوب (۱۷۵۸): همینکه احمد شاه از هند به افغانستان عودت نمود، در ولایت پنجاب اغتشاش پیدا شد، زیرا سرداران ابدالی که در سایه فتوحات و قدرت دولت ابدالی درعلاقه های پنجاب نفوذ کرده و بشکل یک قوت فاتح درآمد بودند، بر دهقان و زارع تحمیلات زیاد مینمودند، و این رفتار آن‌ها مردم را بقیام واداشت. قوت سکه‌های جنگ آور که با اسلحه و تعصب مذهبی مجهز بودند، توانستند بزودی رهبری شورشیان را در دست بگیرند. این‌ها از سطوح مرتفع به میدان‌ها ریختند و در امرتسر به تشکیلات پرداختند. پس زد و خورد بین آنها و قوای افغانی شروع شد. در چنین وقتی غازی الدین وزیر معزول هند هم برای حصول اقتدار با قوای مرته همکار شد و هر دو دهلی و دولت ضعیف هند را مورد حمله و انهدام قرار دادند. نجیب الدوله یوسفزانی سپهسالار هند به جانب سپهانیور فراری و توسط غازی الدین تعقیب گردید. دهلی هم سقوط نمود. پس جاتپا و راجپوت‌های هند متوسط نیز بامرته‌ها از در اطاعت و همکاری داخل شدند، و به این صورت میرفت که هندوستان بآردیکو بحیث یک قوت تقریباً واحد ملی در آید.

غازی الدین قوای سکه را در پنجاب هم تحریک برضد دولت افغانی نمود. آدینه بیگ مامور قدیمی او به اتفاق سکه در جلندر افغانان بسیاری را از تیغ گذشتاند. چون قضیه جدی و مهم شد، سکه و آدینه از ترس حمله متقابل احمدشاه بمرته و غازی الدین مراجعه و ایشان را به حمله و اشغال پنجاب ترغیب نمودند. در حالیکه پیشوای سوم مرته «بالاجی باجی» خود تصمیم راندن افغان‌ها را از پنجاب داشت، زیرا او میدید که تسلط دولت افغانستان در هند شمالی عواید مالیاتی این مناطق را از دهن مرته ربوده است. البته مردم هند آماده قیلم بودند تا نفوذ خارجی را از کشور خود معدوم سازند. این است که دو صد هزار سپاهی مرته به قیادت «راگونات راو» برادر بالاجی باجی در سر هند ریخته و در مارچ ۱۷۵۸ قوای افغانی را معدوم و عبدالصمد من زانی را اسیر

نمودند و در اپریل بلاهور تاختند. شهزاده تیمور و سردار جهانخان که طاقت مقاومت نداشتند، تاتک عقب نشستند، و آدینه بیگ با قبول مالیات سالانه هفت و نیم ملیون روپیه جای حکومت افغانی را در پنجاب گرفت. اکنون دولت مرته تقریباً مالک کل هندوستان (به استثنای کشور اوده) گردیده و همسایهٔ بلافضل افغانستان شده بود. قوای مرته بفرض خاتمه دادن بحکومت اوده، از پنجاب به آنطرف بسوقیات آغاز کرد. اخبار این حادثات و قتیکه در داخل افغانستان طنین انداخت، فیودال های گریزنده از مرکز را بهوس استقلال منطقوی انداخت، زیرا احمدشاه را در برابر پیشروی دولت مرته زبون احساس میکردند. از همه پیشتر نصیر خان والی بلوچستان به این فکر افتاد و استقلال خودش را اعلان کرد.

احمدشاه عجلتاً قضیه هندوستان را به آینه گذاشته، متوجه تحکیم جبهه داخلی شد. این است که شاه و لیخان صدر اعظم با سپاهی بفرض تأمین بلوچستان سوق شد، ولی او در مقابل دفاع شدیدی که نصیرخان نمود در دستون، مغلوب و منہزم گردید. پس احمدشاه شخصاً بالشکری به استقامت جنوب حرکت کرده و بسرعت در دستون بالای قرارگاه نصیرخان فرو ریخت. نصیرخان منہزما تا قلات رفته، قلعه بندی اختیار نمود. احمدشاه تعقیب کرد و قلعه را در محاصره کشید. بالاخره نصیرخان توسط اعزام قاصد و شفاعت شاه و لیخان، خواهش مصالحه نمود و قبول کرد که مثل سابق تابع دولت ابدالی بوده و در جنگهای احمدشاه باشش هزار رساله های بلوچی خدمت نماید، و مصارف اسلحه و آذوقه آنان را از مالیات بلوچستان بپردازد. احمد شاه که از جبهه شرق هراسان بود، این رفیق قدیمی و دلیر خود را عفو کرد و یک نفر از دختران خانواده او را به خویشن تزویج نمود. چون تاحال مرته ها پنجاب را بقوای سکه سپرده و خود به هندوستان کشیده بودند، احمدشاه بکقطعه عسکر بقیادت نورالدین خان در پنجاب اعزام کرد، که بعبور دریای قوای سکه و مرته، سپاهی کرد. احمدشاه به قندهار برگشت تا برای تصفیه قوای تنظیم نماید.

سفر هفتم در هند و جنگ با مرته (۱۷۶۰ - ۶۱) : در سال ۱۷۵۸، حوادث مهمی در هندوستان واقع شد. سکه ها در پنجاب قیام دند و مرته ها در هند متوسط و شمالی فرو ریختند. پس حکومت افغانی در پنجاب و دولت هند در هلی سقوط کرد، در حالیکه احمدشاه مشغول تنبیه نصیرخان بود. این سقیات و فتوحات مرته بسیار بزرگ بود. سند یاتو و هولکر با سپاه گوالیار و اندور نزع این اردو بودند، و در ورود به هند متوسط، تمام قوای راجپوت و جات را بمد و معاون خود یافتند. راکونات راو (یاراگوبا) قاید اردوی مرته با چنین قوتی، مثل سیل در دهلی فرو ریخت و راگوبامفرزهئی بقیادت غازی الدین به تعقیب نجیب الدوله فراری فرساده. ولی نجیب الدوله با کمک روسای افغانی رو هلکند بدفاع ایستاد و مدت ها درسکرتال در نهایت دلیری مقاومت نمود. همچنین سند یاد تا با قشون خود پنجاب راهدف گرفت. آدینه بیگ و مبارزین سکه در این جا به سپاه سندیا پیوسته و متفقا بعبور سند داخل پنجاب شدند. سندیا با قوت، تیمور و جهان خان را از موضع چهار محل وزین آباد تایشاور عقب راند، و خود برای تسخیر سهانپور و اوده و رو هلکند (حکومت های اسلامی هند شمالی) دوباره ستلج را عبور نمود. غازی الدین و قوای مرته که تاهنوز بمحوروف جنگ با نجیب الدوله

افغان بودند، از رسیدن سندیا فاتح پنجاب دل گرفتند و بر فشار خود افزودند، و اما شجاع الدوله زمامدار اوده بدمدد نجیب الدوله و قوای روحیه رسیده و جنگ را ادامه دادند .

راگوبا که از فتح دهلی و پنجاب مطمئن و از غلبه سندیا بر زمامداران اسلامی امیدوار بود، هولگر را باقشونش درمکندره (ساحل چپ جده) بحیث قوت الظهر سپاه مرته گذاشته و خود بنزد پیشوا باخبر این فتوحات بزرگ برگشت . احمدشاه تا این وقت از تأمین بلوچستان و تهیه يك اردوی ۳۰ هزار نفری درقندهار فارغ شده بود و اینك از راه دره بولان داخل سند شده و رو به پشاور حرکت میکرد. تیمور و جهان خان از اتك به اردوی احمدشاه پیوستند . «سپاه حاکم و قوماندان مرته در پنجاب (جانشین آذینه بیگ متوفی در ۱۷۵۸) همینکه از حرکت احمدشاه خبر گرفت، پنجاب را تخلیه و باقشون خود بجانب اردوی سندیا درسپارنیور عقب نشست .

احمدشاه داخل پنجاب شد، در حالیکه قوای سکه درهر جا که بود، سردر گریبان سکوت و سکون کشیدند. احمدشاه در ساحل چناب باقوه مختصر نورالدین مقیم وزیر آباد، یکجا شده از راه قطب دره، دریا را عبور و به استقامت سپارنیور بحرکت افتاد .

سندیا وغازی الدین که از حرکت احمد شاه خبر گرفتند به عجله باشجاع الدوله و نجیب الدوله درسپارنیور مصالحه و بطرف دهلی حرکت کردند. سندیا در عرض راه دهلی بغرض جلو گیری از تعرض احمدشاه ، سنگر گرفت وغازی الدین دردهلی عالمگیر ثانی و نظام الدوله وزیر اورا ازبین برده محی السنه نواسه نورنگریپ را اسما پادشاه ساخت و خود به عنوان وزارت زمام امور را در دست گرفت. در این وقت سه قوت مرته درهند متوسط ، مقابل احمدشاه قرار داشت، یکی سندیا درسر راه دهلی، دیگر قوه هولگر درساحل چپ جمناء، سومی قوه جنگوروا وغازی الدین دریایتخت دهلی، و در عقب این هاهم دولت مرته دکن باقوای نظامی بیشمار قرار داشت. احمدشاه با سپاه ۳۰ هزارنفری خود، در سپارنیور نجیب الدوله و سرداران روحیه افغان را (سعداله خان ، جافظ رحمت خان ، عنایت خان، دوندی خان و قطب خان) باده هزار سپاهی به استقبال خود یافت ، در حالیکه نواب شجاع الدوله برای تجدید قوا به اوده مراجعت کرده بود. احمدشاه با سرداران روحیه وچهل هزار سپاهی روبرو دهلی حرکت کرد. تیمور و جهان خان باده هزار عسکر بحیث پیشدار احمدشاه منزل میزدند. سندیا که ستون سپاه مرته و مرد دلیری بود، در حدود (بدنی) نزدیک دهلی جلو پیشدار افغانی را گرفت و جنگ شدیدی رخ داد. احمدشاه بسرعت رسید و بالای دشمن ریخت. قلب مرته شکاف خورد و صفوف سپاه آن درهم شکست، اما سندیا از اسب پیاده شد و باگارد فداکار خود بدفاع پرداخت. فشار قشون افغانی آنقدر شدید بود که سندیا با اکثریت سپاه خود در میدان جنگ کشته افتاد وبقیه سپاه منهزم و تا ۲۵ میل تعقیب گردیدند .

خبر این شکست بزرگ ، مثل صاعقه برسر دهلی فرود آمد و جنگوروا مرته وغازی الدین بدون درنگ به اراضی جات فرار کردند، اما هولگر هنوز در مکندره استوار بود . احمدشاه ازبدنی به نارتول گذشت وپانزده هزار سواره او بقیادت شاه پسندخان اسحق زانی ، در تاریکی شب بدلی کشیده و باز هم در تاریکی شب دوم

جمنا را عبور و ناگهانی شباخونی بر سر اردوی نیمه غافل هولکر فرود آوردند. هولکر هر قدر کوشید پایداری نتوانسته، اردویش تباه شد و خودش مجبور گردید باسواری چندصد، به مالوا فرار نماید. احمدشاه داخل دهلی شد متعاقباً روسای راجپوت اطاعت خود را تقدیم کردند. جات هانی دیگر دم از رفاقت مرته نمی‌زدند. ولی احمد شاه برای اشغال قلعه های نظامی آنان یکقطعه عسکر سوق نمود، که تا قلعه مستحکم «آرامگده» فاتحانه پیش رفتند. سورج مل جات و غازی الدین هر دو بشفاعت حافظ رحمت خان رو هیله غفر گردیدند. احمدشاه دو هزار سپاهی به قیادت یعقوب علی افغان و نواب محسن الملك برای حفظ شهر دهلی گذاشته و خود جمنا را عبور و در فاصله ۷۲ میل در «اتوپ شهر» قرارگاه اتخاذ کرد، و در انتظار عکس العمل دولت مرته بنشست. در همین جا بود که احمدخان افغان بنگش از فرخ آباد، و شجاع الدوله از اوده باده هزار عسکر امدادی به احمدشاه پیوستند. متعاقباً ده هزار عسکر امدادی دیگر از قندهار در تحت قیادت عطا محمد خان و کریمداد خان رسید. حالا مجموع سپاه احمدشاه به «شصت هزار نفر» و یک توپ خانه قوی میرسید.

بالاجی باجی پیشوای مرته و قتیکه از سوقیات احمدشاه افغان درهند و شکست قوای مرته آگاه شد، به تمام روسای مرته امر کرد که عساکر تازه دم خود را جمع کرده و برای طرد افغان ها اژهند حاضر شوند. همچنین او بر روسای راجپوت خبر داد که با سپاه خود به اردوی مرته بپیوندند. چهار ماه طول کشید تا اردوی عظیمی از مرته و هندو و راجپوت تشکیل شد و روبه شمال حرکت کرد. پیشوا قیادت اردو را به برادر خود «سداشیو بپاه» داد و پسر خود «ویسواس راو» را بغرض جلوس در تخت هندوستان بالین اردو همراه نمود. افسران مشهور این اردو ملهوارا، هولکر، ماجی، سندیا، شمشیر راو و چندین نفر دیگر بودند. در پهلوی این ها یکنفر از اعظم مسلمانان دکن «ابراهیم خان گاردی» با چهل هزار عسکر سواره و پیاده حرکت میکرد. دوازده هزار سپاهی منظم با تفنگ های چقمقی، یک هزار نفر توپچی با ۲۰ توپ بزرگ و دوصد توپ کوچک جزء این اردو بود. مجموع سپاه سواره به ۱۳۰ هزار نفر و عسکر پیاده به ۷۰ هزار نفر میرسید. دو هزار و پنجصد فیل جنگی و باربر و ۲۰۰ هزار گاو و چندین هزار اشتر داخل این اردو بود. همچنین اردو بازار سیاری با خود داشت که با اردو یکجا حرکت میکرد.

وقتی که اردوی مرته نزدیک دهلی رسید، چون قوای احمدشاه را دور دید، بشهر دهلی هجوم و با شمشیر تسخیر و تاراج نمود، در حالیکه آب خیزی جمنا مانع قشون افغان بود. پس مرته با خاطر جمع قلعه نظامی «گنجپوره» را در شصت میلی دهلی مورد حمله قرار داد. عبدالصمد من زائی مدافع افغانی باتمام جنگ جویان خود در میدان جنگ کشته شد و گنجپوره سقوط کرد. به این صورت پایگاه های نظامی احمد شاه در ساحل راست جمنا از بین رفت و احمدشاه مجبور شد که خواهی نخواهی جمنا را عبور کند. ۱۴۰۰ فیل مشغول انتقال لوازم اردو گردید و احمدشاه شخصا در آب زد. محافظین ساحلی مرته به تیراندازی شروع کردند، و احمدخان قوماندان دوهزار سپاهی خیبری با افراد خود قسماً در آب غرق شدند و قسماً از تیر باران دشمن کشته شدند. مع هذا اردوی افغانی جمنا را در موضع «باکیت» (نزدیک های دهلی) عبور و به تعقیب دشمن به استقامت گنجپوره حرکت کرد. مرته ها که فقط میدان «پانی بت» را

مساعده حرکات اردوی جسیم خود میدانستند، قبل از گنجپوره به آنطرف کشیده ، سنگرها و استحکامات خود را در شمال میدان آماده کرده بودند و ۲۵ هزار سواره آنان در سرای «سنبالک» سر راه ورود دشمن قرار داشتند .

شاه پسند خان امیر لشکر و پیشدا احمدشاه بمجرد تماس با سنبالک، درطی يك جنگ شدیدی ، پیشقراول دشمن را در ۴۰ م شکست. متعاقبا احمدشاه وارد پانی پت گردید و در مقابل مرته موضع گرفت . سه ماه این دو اردوی متخاصم، مقابل همدیگر در دشت پانی پت قرار داشتند، و در جنگهای فرعی همدیگر را می گرفتند. درطی این مدت قابلیت نظامی احمد شاه تبارز نمود، و او که در کشور بی گانه با قوت سه برابر خود می جنگید ، توانست که خطوط ارتباط دشمن را در داخل دایره ۳۰ مایل از هر طرف قطع نماید، و هم تمام اشیا و خوراکی و نقود امدادی را که به اردوی مرته میرسید ، ضبط کند. لهذا به تدریج خطر قحط غلا در اردوی مرته پدیدار و سبب هراس ایشان گردید. این است که مرته هم برای تصفیه حساب و جنگ قاطع و عمومی بر خاستند .

این جنگ بتاريخ ۱۶ جولائی ۱۷۶۱ در میدان پانی پت اتفاق افتاد. نخست جناحین مرته به پیشروی آغاز کرد . جناح راست افغانی در مقابل این پیشروی به سختی مقاومت نمود، زیرا میدانست که این جنگ برای افغان ها حیات و ممات است، و اگر شکسته شوند متنفسی زنده به افغانستان نخواهد رسید. ولی جناح چپ افغانی زیر خطر جدی قرار گرفت. میمنه دشمن را شخص ویسواس راو پسر پیشوا فرمان میداد که پیشاپیش او چهل هزار سواره مرته و گاردی، در عقب ۲۴۰۰ فیل جنگی، به هجوم پرداخته بود. این هجوم بقدری سریع و شدید بود که ده هزار عسکر روهیله های پیشرو بانجیب الدوله و سردار عنایت خان، در بین دریای دشمن محصور گردید، و پنج هزار عسکر امدادی با قوماندان خود عطا محمد خان قندهاری یکجا در این دریا معدوم گردید. متعاقبا شجاع الدوله باده هزار عسکر دیگر به جلوگیری دشمن شتافت، ولی نتوانست مانع سرازیر شدن سیل مرته گردد، در حالیکه توپخانه بزرگ آنان بدون وقفه سپاه افغانی را میکوفت و خطر شکست عمومی را نزدیکتر می ساخت . احمد شاه که از بالای بلندی جریان جنگ و پیشروی لاینقطع دشمن را مشاهده میکرد، دل از دست نداد و به دوازده هزار سواره زره پوش معین خود امر کرد که هزار ، هزار در عقب همدیگر تاخته و قلب میمنه دشمن را متناوبا زیر گلوله باری تفنگ قرار دهند. این امر عملی شد و ویسواس راو با افسران معینی خود در زیر آتش گل ناشدنی سواره زره پوش افغانی از بین رفت. کشته شدن پسر پیشوا، میمنه مرته را متزلزل ساخت و به عقب نشینی واداشت. در چنین فرصتی توپ خانه افغانی، فیلان جنگی دشمن را تحت آتش قرار داده بود و فیل های دشمن از میدان برگشته و سپاه خود را پامال میکرد. درطی این آشوب تمام قشون افغانی از جا درآمد و بر سر صفوف دشمن ریخت. اردوی مرته در کمال رشادت و دلیری می جنگید، ولی سرداران بزرگ کشته شده و هولگر و شمشیر راو و ماجی سندی، فرار کرده بودند، پس سپاه بی سردار سر بفرار برداشتند و تا چهل میل از طرف رساله های افغانی تعقیب شدند. تلفات اردوی مرته در این جنگ بسیار سنگین بود و بملاوه کشته شدگان، ۲۲ هزار اسیر ، ۵۰۰ فیل، چند هزار اشتر، ۵۰ هزار اسب و ۲۰۰ هزار گاو در میدان گذاشتند .

تلفات افغان ها کمتر بود و شاید از ۱۰ یا ۱۵ هزار نفر تجاوز نمی کرد .

به این صورت جنگ تاریخی پانی پت به پایان رسید. احمدشاه از جمله اسرای مرته آنکه را مسلمان برد، بشمول ابراهیم خان گاردی دکنی اعدام نمود، وهندو و راجپوت و مرته را آزاد کرد. احمدشاه به پایتخت دهلی برگشت . کمپنی شرق الهند انگلیسی که با چهار چشم اوضاع هند را مراقبت و تعقیب میکرد، در عین حالیکه از شکست عمیق دولت و قوای متحد مرته و راجپوت در پانی پت بی نهایت خوش بود، از آینده بسیار دور مشوش و نگران بود. زیرا میدانست اگر احمد شاه افغان بر تخت هندوستان جلوس نماید، هیچ قوتی در هند بمقابل او سربالا نمی کند، بزرگترین قوت ملی هند (مرته) معدوم شده بود، سکه های پنجاب توان استیلا بر کل هندوستان نداشتند، نواب های مسلمان و راجا های هندو در سرتاسر کشور دست نگر قدرت احمدشاه گردیده بودند، راجپوت ها و جات هانیز قبلا از در تسلیم داخل شده بودند. پس احمد شاه میتواند وحدت سیاسی و قدرت دولت مرکزی سرتاسری هندوستان را مجددا احیا کند ، آنوقت البته انگلیسی های انگشت شمار کمپنی نمیتوانستند قطعه بزرگی را چون هند به آسانی بلع کنند، خصوصا که احمد شاه در دوماه میتواند از افغانستان و هندوستان يك ملیون عسکر تجهیز کند، در حالیکه در آن روزگاران قوت الظهور انگلیس ها از انگلستان تا سواحل هندوستان در طی يك سال مسافرت پراة دماغه افریقا میتواند برسد. ولی این تشویش انگلیس ها بزودی از بین رفت، زیرا احمد شاه در معامله که با هندوستان داشت، ابتدا اروپائی ها و خطر استعمار آنان را در حساب خود نمی گرفت. احمد شاه وقتیکه در دهلی رسید، امپراتوری متزلزل هند را بیک شهزاده نیمه جان بآبری (عالی گوهر پسر عالمگیر ثانی) بخشید، و چون او در بنگال بود، پسرش (مرزا جوان بخت) را در غیاب پدر نایب السلطنه مقرر کرد، بآنکه احمد شاه خود میدانست که این پدر و این پسر شهنشاهی مفشوش هند را نمیتواند اداره کنند، پس برای دفع الوقت، نواب شجاع الدوله صوبه دار اوده را بوزارت هند بگماشت، و سپهسالاری هند را به نجیب الدوله افغان بداد .

از این بعد احمد شاه به عجله راه افغانستان در پیش گرفت، گویانکه آخرین وظیفه خودش را در هند انجام داده است . معلوم نیست این شخص مقتدر و مدبر تحت چگونه تلقینی واقع شده بود، که امور هند را چنین مهمل گذاشت . در هر حال چون احمدشاه به پنجاب رسید حکومت پنجاب را به «زین خان» مهمند داده و خود براه پشاور و کابل به قندهار رفت. در همین سال بود، که احمد شاه شهر قندهار کنونی را تهداب گذاشت و شهزاده تیمور را به حکومت هرات مقرر کرد (۱۷۶۱) .

انگلیس های هند که چنین دیدند به فتوحات آینده خود بیشتر امیدوار گردیده و سال ۱۷۶۱ را در نوشته های خود بنام «سال مهم» نامیدند زیرا حوادث به فائده ایشان بود: دولت قوی مرته که در راه پیشرفت قوای اروپائی سدی بود، در این سال از هم شکست، پیشوای بزرگ مرته چشم از جهان پوشید و پیشوای چهارم با قوای کمی باقی ماند ، تسلط قوای فرانسه در جنوب هند در مقابل انگلیس ها خاتمه یافت. صلابت جنگ طرفدار فرانسه نیز در دکن از طرف نظام علی «نظام» جدید دکن کشته شد - تمام این چیز ها راه پیشرفت استعمار انگلیس را در هندوستان هموار مینمود. تنها واقعه که در این سال به نفع کمپنی اتفاق نیفتاد عبارت بود از سلطان شدن حیدر علی

در میسور و این همان مجاهد مشهوریست که مبارزات مردم میسور برهبری او فصل درخشانی در تاریخ هندوستان دارد.

سفر هشتم در پنجاب (۱۷۶۲ - ۱۷۶۳): همینکه احمد شاه از هند به افغانستان برگشت، سپه های پنجاب مجدداً قیام کردند. این بار یکنفر سکه متنفذ بنام «جیساننگ» رهبری قیام را بدست گرفت، و امرتسر را بشکل یک کانون نظامی و اسلحه ها و اسلحه های خود قرار داد. تبلیغات ضد افغانی آنها در کشمیر و سوزیات نظامی شان در میدان های سهرند همه موثر افتاد. آنگاه شهر لاهور را با اسلحه تسخیر و زین خان مهمند والی افغانی را در قصبه کوت محاصره کردند - بعدها این مرد در جنگ با سکه کشته شد - سکه های کشمیر نیز بر حکومت افغانی تاختند. احمد شاه به عجله به پنجاب کشید و در موضع چنداله و کوپ قوای سکه را به سختی درهم شکست، و دشمن را در سرهند که ۷۰ هزار سواره و پیاده بودند تار و مار نمود. احمد شاه برای تأمین و تنظیم سرهند، نجیب الدوله افغان سپه دار دهلی را اجبار کرد و موظف ساخت که در سرهند مشغول تأمینات آن علاقه گردد. همچنین برای اسکاات سکه ها، حکومت پتیاله و سرهند را بیک نفر سردار سکه «امیر سنگ» داد. تا این وقت افسر اعزامی احمد شاه در کشمیر (نورالدین) قوای شورشی را از بین برده و کشمیر را تأمین کرده بود.

احمد شاه که بواسطه نامساعد بودن هوا و تحیل مشقات سفری بیمار شده و همچنین گرفتار دانه های در رخسار گردیده بود، از راه ملتان و دیره اسماعیل و دره گومل و غزنی در ۱۷۶۳ به قندهار بازگشت. احتمال میشود که او به سلطان بینی مبتلا شده بود. او نتوانست تا سال ۱۷۶۷. دیگر سفری در داخل و خارج نماید. تا این وقت قوای روز افزون سکه که در خفا تحریک میشدند، مجدداً جان گرفته و در پنجاب و سرهند حملات شدیدی کرده و باینکه از ۴۰ هزار عسکر در تمام مناطق حکام و قوای افغانی را از بین برده بودند. قدرت سکه تاجانی رسید که عزیمت محاصره و استیلای دهلی را نمود. مرته و جات ها نیز با سکه از در همکاری و اتحاد داخل شدند. این است که احمد شاه در سال ۱۷۶۷ لشکر کشی نیم خویس را در پنجاب نمود. احمد شاه در این بار نیز نتوانست که قوای سکه را در تمام علاقه های پنجاب از بین برده و قسماً ایشان را مجبور بفرار در کوهستانان نماید، و خود به قندهار مراجعه کند. احمد شامی دانست که قوای سکه در پنجاب رو به توسعه است، ولی نمیتوانست که در پنجاب اقامت طولانی یا دائمی نماید. در همین سال بود که شاه ولیخان وزیر به بلخ اعزام گردید و با عبدالعزیز خان آخرین پادشاه سلسله جنیدی بخارا قرار دادی ببست، که رودامو کافی السابق حدفاصل افغانستان و بخارا خواهد بود. از آن بعد شاه ولیخان به بدخشان رفت و در عودت «خرقه» منسوب بنام حضرت پیغمبر اسلام را از شهر فیض آباد بدخشان با خود برداشت و به شهر قندهار آورد، که تا امروز در عمارت مخصوصی در آن شهر موجود است.

سفر دهم در داخل کشور (۱۷۶۹): احمد شاه در سال ۱۷۶۹ خبر گرفت که امور ولایت خراسان خاص مفشوش گردیده است. نصراله مرزا و نادر مرزا پسران شهرخ نابینا در سر حصول اقتدار داخل میجاده بودند و فیودالهای مقتدر و مامورین عالی رتبه حکومت از این جدال نیز استفاده میکردند. احمد شاه با گرفتن این خبر

بطرف مشهد حرکت کرد. نصراله مرزا که قبلاً بادر بار کریم خان زند پادشاه ایران داخل ارتباط شده بود، در شهر مشهد بمقابله برخاست و علیمردان خان حاکم تون و طیس تهرود آغاز کرد، در حالیکه مرزا نادر را در دست داشت. احمدشاه شهر مشهد را محاصره کرد و جهان خان سپهسالار و نصیرخان والی بلوچستان را بغرض سرکوب علیمردان خان فرستاد. نصراله مرزا که غلبه احمدشاه را به چشم دید، تسلیم شد و شهرخ دختر خویش را (گوهرشاد) به تیمور پسر احمدشاه بزی داد، و هم یزدان بخش پسر خود را به گروگان سپرد. همچنین جهان خان و نصیرخان بعد از تأمین تون و طیس و کشتن علیمردان خان بازگشتند، احمدشاه به پاس نادر شاه افشار باز حکومت ولایات خراسان را اسماً به شهرخ گذاشت و در سال ۱۷۷۰ به قندهار بازگشت. این آخرین سفر احمد شاه بود.

مرض احمدشاه شدت کرد و در سال ۱۷۷۳ از شهر قندهار به موضع «کوه توبه» در علاقه «معروف» برفت، زیرا هوای گوارتر داشت. احمدشاه قبل از این سفر در مجلس بزرگی، تیمور پسر دوم خود را بولایت عهدی و جانشینی خود معرفی کرد. این روش و مخالف عنعنه آنوقت بود، زیرا تیمور برادر بزرگتری از خود داشت که عادتاً جانشین پدر شمرده میشد. ولی احمدشاه نمیخواست رعایت رسوم را بر منافع دولت ترجیح دهد، زیرا بنظر او تیمور عاقلتر از سلیمان بود. شاه ولیخان وزیر که خسر سلیمان بود چنین چیزی نمیخواست و داماد خودش را به سلطنت مستحق ترمینداشت. به همین سبب، هنگامیکه شهرزاده تیمور از شدت بیماری پدر و ولیعهدی خود خبر گرفت و از هرات به قندهار آمد، شاه ولیخان او را از بین راه هلمند و قندهار بنام احمدشاه مریض امر بازگشت به هرات داد. احمدشاه در کوه توبه در ماه رجب ۱۱۸۷ (چون ۱۷۷۳) به عمر ۵۰ سالگی چشم از جهان پوشید، و جسدش در شهر قندهار در مقبره مشهورش تدفین گردید.

در زمان سلطنت تیمور شاه (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳):

تیمور شاه (متولد در مشهد در ۱۷۴۲) هنگام فوت پدر والی هرات بود. او مرد تحصیل کرده و شاعر در زبان دری بود، چنانکه احمدشاه پدرش شاعر در زبان پشتو، و پسرانش (شاه شجاع و نادر مرزا) شاعر و نویسنده در زبان دری بودند. تیمور شاه تصمیم گرفت که خوانین مقتدر قبایل را تابع نظام سلطنتی مستقلی نماید، لہذا و زرا و حکامش در اجرای امور نمیتوانستند از فیودالهای قبایل استمداد کنند و یا خود بیشتر از خدمتین، محافظین مسلح نگهدارند. او در انتصاب مامورین دولت بیشتر بر رجال طبقه متوسط تکیه میکرد، و قوای نظامی را در دست خود داشت. تیمور شاه به تجمل و عشرت دل بسته بود. زنان ده گانه تیمور شاه منسوب بقبایل پشتون و افشار و هندی و کشمیری بود. او از این زنان خود ۳۳ پسر و ۱۳ دختر داشت. پسران مهمش در تاریخ افغانستان (دارای سهم مثبت یا منفی) عبارت بودند از همایون، محمود، فیروزالدین، عباس، زمان شاه و شجاع الملک.

تیمور شاه در عصری زمامداری میکرد که یکی از بزرگترین حوادث تاریخی در اروپا واقع شده و دنیای کهنه آنرا تکان داد، و آن عبارت از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ - ۱۷۹۵) بود که کاخ سلطنت استبدادی فیودالی را درهم ریخت و بروی خرابه های آن پرچم دیموکراسی سرمایه داری را برافراشت و حقوق بشر را اعلام نمود. اما

شرایط تاریخی و اجتماعی بین افغانستان و فرانسه آنقدر تفاوت داشت که درفرانسه انقلاب برضد استبداد و سلطنت مطلقه قسم فراخ و مترقی بود، ولی در افغانستان تحکیم سلطنت مرکزی قدمی به پیش حساب میشد.

بعد از مرگ احمد شاه چون تیمور شاه ولیعهد پدر بود، اهالی او را تأیید کردند و قشونی از مردم هرات و هزاره و اویانق فراهم شد، و تیمور شاه بقصد قندهار حرکت کرد. تا اینوقت شاه ولیخان وزیر، داماد خودش شهزاده سلیمان را در قندهار به سلطنت افغانستان برداشته و پسران خود دوست محمد و شیر محمد را در قلات غلجائی و بلوچستان بفرض حصول بیعت و کمک نظامی مردم فرستاده بود. اما همینکه اهالی از حرکت ولیعهد بجانب قندهار خبر گرفتند، طرف او را التزام کردند. شهزاده سلیمان که چنین دید از دعوی پادشاهی دست کشید و بیطرفانه درانتظار ورود تیمور نشست. اشراف در باری نیز بهعجله دم از حمایت و اطاعت ولیعهد زدند (از قبیل مددخان اسحق زائی، برخوردار خان و سردار جهان وغیره). شاه ولیخان وزیر دربین طوفان رقابت های درباری تنها ماند، خصوصاً که دوست محمد خان پسرش در مراجعت از قلات، بخانه عبدالله خان دیوان بیگی فرود آمد و از طرف او محبوس گردید. شاه ولیخان برای ترضیه دیوان بیگی که خودش را طرفدار سلطنت تیمور شاه اعلام کرده بود، شخصاً بانو پسر دیگر خود شکراله و آزادخان بخانه او برفت. ولی عبدالله خان دیوان بیگی آنها را نظر بند نگهداشت و باخود بنزد تیمور ببرد. کاروان اینها در ولایت فراه به اردوی تیمور پیوست. تیمور شاه که موجودیت تاج بخشان داخلی را منافی قدرت سلطنتی میدانست، غیابا امر اعدام شاه ولیخان و فرزندان او را صادر کرد، و انکو خان بامیزائی و اسلام خان پوپلزائی، این امر را فوراً در معرض تطبیق گذاشتند. این اقدام تیمور شاه اولین جرعه بود که در خرمن خانهای بزرگ در افتاد، و صف دولت مرکزی را در برابر اقتدارخان و فیودال محلی بیاراست. این نظر به شرایط اجتماعی یک امر طبیعی بود، زیرا از زمان احمدشاه در طی ربع قرن، رشد زمین داری فیودالی ابدالی ها بجائی رسیده بود که فیودال های بزرگ برای توسیع اراضی خود، مخالف بسط مسطره دولت مرکزی شده و آماده افروختن آتش جنگهای داخلی بودند. مگر احمدشاه مانع این تمایلات ملوک طوائفی فیودالی میگردد. همینکه احمدشاه بمرد و هنوز تیمور شاه آن تسلط معنوی را دربین توده ها نداشت، روح خفته ملوک الطوائفی بیدار شد و به طغیان آغاز کرد. این است که تفاوت فیودالهای مقتدر از یکطرف و قیام اهالی مناطق مفتوحه دولت ابدالی از طرف دیگر، باعث ضعف دولت ابدالی در دوران زمامداری اولاده احمدشاه گردید. از همه اولتر شاه ولیخان، شاه دست نشانده بمیان آورد و سایر خانهای مقتدر با او موافقت کردند، بجز خانهای رقیب مثل عبدالله خان دیوان بیگی وغیره.

تیمور شاه که خودش را پادشاه با استحقاق افغانستان میدانست، تمیخواست با سازش با فیودالها، قدرت و مرکزیت دولت را متزلزل سازد. لہذا شاه ولیخان که مقتدرترین شخصیت دوبار و قبیلہ ابدالی بود، معلوم و شیر محمدخان (مختار الدوله) پسرش از خدمات رسمی طرد گردید، و سردار جهان خان سپهسالار مصادره و بیکار شد (این همان جنرال مشهوریست که چهار سال بعد در ۱۷۷۷ در دلارام فراه در حالت 'نزوا' بمرد و پسرش کریم خان در ساحل سند محکوم به بودوباش شد). چون

خان های بزرگ ابدالی در شهر قندهار بر امور دولت مسلط بوده و به قوای قبیلوی خود نزدیک بودند، در حالیکه خویشتن را هنوز «دولت شریک» پادشاه میدانستند، تیمور شاه در سال اول جلوس خود شهر قندهار را ترک کرده، کابل را که از قیود قبیلوی آزاد بود، به پایتختی اتخاذ کرد. تیمورشاه وزارت خودش را به شیخ عبداللطیف جامی هروی و امور خزائن را به التفات خان هندی و دیوان استیفا را به ملا عبدالغفار هند و مسلمان داده، قاضی فیض اله خان دولتشاهی را که مرد شاه پرستی بود، به مشاوری خود نگهداشت، و هم دوازده هزار عسکر تحت السلاح و محافظ خویش را در تحت قوماندانی محمدخان بیات گذاشت. از خان های بزرگ فقط اشخاصی را در خدمت دولت پذیرفت که بی چون و چرا از شخص پادشاه اطاعت میکردند (چون نورمحمد خان بابرئ امین الملك، میر هزارخان الکوزانی، فتح اله خان سدوزانی و غیره).

روش مستقل و مطلق العنان تیمورشاه، فعالیت های مخالفانه نی فیودالها را تسریع و تشدید نمود. چنانیکه خان های بزرگ و ذینفع ابدالی در قندهار در همان سال اول جلوس تیمور بطرح یک نقشه خطرناک مشغول شدند و خواستند تیمورشاه را با قوت سلاح معدوم نموده و سلطنت را بیک پادشاه دست نشاندۀ منتقل سازند. برای این کار هم یک نفر ریش سفید سدوزانی (عبدالخالق) را که مالیات ولایت سند را در اجاره داشته و ثروت هنگفتی اندوخته بود، به پادشاهی برداشته و شهر قندهار را اشغال نمودند. خان های غلجانی نیز با خان های ابدالی عقد اتفاق کرده و جمعاً در حدود ۲۵ هزار نفر مسلح تهبه و در سال ۱۷۷۴ بطرف کابل حرکت کردند. در این وقت قسمتی از سپاه تیمور مشغول سرکوبی قبادخان والی متعمر و ولایت بلخ بود، گرچه قبادخان از قشون دولت مغلوب و از طرف همراهان خود کشته شد، ولی عجالتاً قوای پایتخت برای دفاع از هجوم فیودالهای قندهار کافی نبود. معبداً تیمورشاه شخصاً باده هزار عسکر شاهی و یک توپ خانه قوی بمقابله شتافت و در موضع شش گاو (بین کابل و غزنی)، شورشیان ابدالی و غلجانی را درهم گرفت. از جمله خان های مخالف دلاورخان و پاینده خان که جزء اردوی عبدالخالق خدمت میکردند، به تیمورشاه پیوسته و القاب «ممدخان و سرفراز خان» گرفتند. سرفراز خان همان آدم است که بعد ها مورث خاندان محمدزانی گردید. تیمورشاه در جنگ ششگاو دوهزار نفر از سپاه مقابل را کشته بقیه را منهزم نمود و تعقیب کرد. عبدالخالق در میدان جنگ اسیر و کور کرده شد و همراهانش اعدام گردیدند. همچنین خان های ابدالی که خود در کابل بودند و خاندان های شان در قندهار با شورشیان همدمت گردیده بودند، بشمول عبدالله خان دیوان بیگی همه محبوس و مصادره شدند، و مالیات اراضی آنها که قبلاً معاف بود، حواله گردید.

تیمور شاه بعد از فتح ششگاو برای ریشه کن کردن فیودالهای مخالف، به قندهار کشید و بعد از جستجو هر مخالفی را که بیافت بکشت، و رحیم دادخان برادر پاینده خان بارکزانی را در ولایت ننگرهار تبعید نمود. تیمور بعد از تصفیه قندهار بکابل برگشت و ممدخان اسحق زانی را برکشید و رتبه امیرالامرائی (سپهسالاری) داد. او دوبار قیام بی دربی فیودالهای ولایت خراسان کنونی (مشهد و نیشابور) را سرکوب کرد، و مثل دوره احمدشاه شهرخ نایب ارا به کرسی ولایت مستقر ساخت، و دربار دوم فیودالهای متعمر را در قلعه «چناران» محصور و مجبور به تسلیم نمود.

عصیان سوم فیودالی را در این ولایت احمدخان نورزانی، جنرال اعزامی تیمورشاه، به سختی سرکوب و خاموش نمود.

در سال ۱۷۷۹ یک نفر زمین دار و ملاک بزرگ پشاور فیض اله خان، که ریاست عشیره «خلیل» را در دست داشت بایک نفر روحانی بزرگ و زمین دار آن بنام پیرزاده میان محمد، عقد اتفاقی نمود که تیمورشاه را غفلتا از بین بردارند. پس در زمستانی که تیمور شاه از کابل در پشاور آمد و در بالا حصار آنجا مسکن گزید، فیض اله از قیام مردم سکه استفاده کرده، اجازه تشکیل یک قشون قبیلوی گرفت. روزی ناگهانی با این قشون بنام عرض سلام داخل حصار پشاور گردید و با شمشیر گارد محافظ بالا حصار را از پا درآورد. محافظین غریب کردند و تیمورشاه بیدار شده در بام عمارت برآمد، و از آنجا امر احضار گارد شاهی را صادر کرد. دردمی عسکر ریختن گرفت و جنگ شدید تن به تن در داخل حصار شروع شد. شورشیان شش هزار کشته از خود گذاشته و بقیه فرار کردند. تیمورشاه امر تعقیب داد و فیض اله و پسرش را که اسیر شده بودند اعدام نمود. اما پیرزاده میان محمد بواسطه شفاعت درباریان متنفع از کشته شدن نجات یافت. همدست دیگر فیض اله (ارسلان خان مهند) که انسداد معبر خیبر و قطع خط مواصله با کابل را عملی ساخته بود موفق بفرار در باجور گردید. ولی بعدها در سال ۱۷۹۱ قاضی فیض اله خان توانست که او را وادار به تسلیم و حاضر شدن در دربار نماید. تیمورشاه به عجله ارسلان خان را اعدام نمود. همچنین اوفتخ خان یوسف زانی را که در سواحل سند و مظفرآباد بغاوت کرده بود، توسط فیض طلب خان، بدربار احضار و اعدام نمود. تیمورشاه به این صورت قدرت دولت مرکزی را حفظ کرد، از آن بعد بکابل برگشت و دو سال دیگر آرام ماند. در این جنگ ها فیودالهای مخالف برای مبارزه با قدرت دولت مرکزی، از نارضایتی عمومی مردم در برابر فشار دولت فیودالی استفاده میکردند و قیادت دهقانان را بدست میگرفتند.

تیمور شاه هر سال چهارماه سرما را در پشاور بسر میبرد. در سال ۱۷۸۱ هنگامیکه در پشاور بود، خبر گرفت که مردم سکه به یار دیگر قیام کرده و به ملتان حمله و اشغال کرده اند. تیمور شاه به قصد ملتان حرکت کرد. پیشدار او زنگی خان جارجی باشی فوای مقاوم سکه را درهم شکست. تیمورشاه حکومت ملتان را به شجاع خان ابدالی داد، مددخان سپهسالار را برای تأمین ولایت سند اعزام نمود و خود بکابل برگشت. در سند فیودالهای محلی از قبیل، میرفتح علی خان تالبوری، محمد بهاول خان و حافظ الملك داود پوتره، هر یک دم از استقلال زده، از تادیبه مالیات بدولت سر باز میکشیدند. مددخان تالبوری ها را سرکوب کرد و خود بکابل برگشت. ولی تأمینات عارضی بود و مجددا اهالی و خان های سند در ۱۷۸۶ سر کشیدند. این بار احمد خان نورزانی جنرال تیمور به سختی آنها را بکوفت تا تسلیم شدند و تادیبه مالیات پذیرفتند. تیمور شاه که خود به سند رفته بود، حکومت سند را به میرفتح علی خان تالبوره گذاشت و به کابل مراجعت کرد. هنوز تیمور شاه در کابل دم راست نکرده بود، که در همین سال (۱۷۸۶) حادثه تازه در ولایت کشمیر بیان آمد. حاکم کشمیر آزاد خان (پسر کریم دادخان عرص بیگی والی احمدشاهی در کشمیر) از اطاعت دولت مرکزی سر پیچید، و مالیات سلاله را عوض ارسال بکابل، در تشکیل یک لشکر تله سه هزار نفری بصرف رساند. مددخان سپهسالار داخل کشمیر شد و در پی او تیمور شاه وارد

پشاور گردید. آزادخان بادفاح دلیرانه‌ئی که نمود درهم شکست و در قلعه رستم‌خان خسر خود پناهنده شد، ولی احساس کرد که رستم او را به تیمور تسلیم خواهد نمود، لهذا با تنگیجه انتحار نمود. از آن بعد تیمورشاه برای قیامهای مخالفین در داخل افغانستان مجالی نگذاشت و قدرت دولتی مرکزی را حفظ نمود.

اما در جوار افغانستان: در ایران بعد از مرگ کریم خان زند هرج و مرج ملوک الطوائفی دولت مرکزی را از بین برده و مملکت را از پا درانداخته بود. لهذا افغانستان بان کشور کدام معامله خوب باید سیاسی نداشت. در هندوستان شرقی و جنوبی انگلیس ها شدیداً مصروف پیشروی بوده، فرصت مداخله مستقیم در پنجاب نداشتند. عجلالتا تیمورشاه مثل ایران از جانب هندوستان هم تشویش نداشت. گرچه این در معنی آن نبود که انگلیس ها از پنجاب و افغانستان غافل بوده و در سر و خفا با آن کار نداشتند و یا هیچگونه فعالیتی نمیتودند. اما درهمسایه‌گی شمال افغانستان سلسله امرای جدید بخارا منسوب به مانفیت‌ها بمیان آمده بود. سر سلسله آنها میر معصوم شاه‌مراد (۱۷۸۵ - ۱۸۰۰) مرد توسعه جوئی بود که در سال ۱۷۹۵ تاشکند را فتح نمود، گرچه سالی بعد یونس خواجه تاشکند را در تحت اداره مختار خود قرار داد. از آن بعد تاشکند بین بخارا و خوقند در معرض کشمکش قرار گرفت، تا دولت ژاری روسیه در رسید همه را از بین برد. شاه مراد میتواندست برای دولت افغانستان ایجاد دردسری نماید، چنانکه او در ۱۷۸۸ با قشون قوی در ولایت مرو افغانستان تجاوز و اشغال کرد. این مرد متعصب عده‌ئی از مردم مرو را که مذهب شیعه داشتند، محکوم به تبدیل مذهب و یا فرار در بخارا نمود. مرویان که درسایه مساوات مذهبی زمان تیمورشاه میزیستند، از این تحمیل امیر بخارا قناب برداشتند. تیمورشاه در سال ۱۷۸۹ بایک اردوی ۳۰ هزار نفری به بلخ رفت. شاه مراد خان از بخارا به عبور جیحون وارد «گلف» شد، برادرش عمر خان قوش بیگی بامفرزه‌ئی به آقچه کشید، و علی وردی خان بارساله های خود ماموریت یافت که خطوط ارتباط و آذوقه رسانی اردوی تیمورشاه را قطع کند. اما سپاه تیمور شاه در هر جا که بادشمن مقابل شدند، آنها را به سختی کوفتند. شاه مراد آنقدر منززل شده بود که توسط فرستادن هیئتی از علمای مذهبی، خواهش تحریم جنگ و عقد عهدنامه‌ئی مبنی بر تحدید حدود مملکتین نموده و مثل گذشته دریای آمورا حدفاصل افغانستان و بخارا قبول کرد. تیمور شاه پذیرفت و هر دو اردو از هم جدا شدند.

تیمور شاه در سال ۱۷۹۳ در پشاور بیمار شد و بکابل آمد و در ۱۲۰۷ قمری (۱۷۹۳ میلادی) وفات کرد، و بقول یکنفر انگیس «مرگ تیمورشاه شاید در اثر زهر بوده باشد» (۱). با قبول این نظر، باید گفت این اولین مرگ سیاسی و سری بود که در زمان دولت ابدالی افغانستان واقع شد، و بعدها در مورد رجال بزرگ دیگری عملی گردید. چنانچه سید احمد بریلوی هنگامیکه در شرق افغانستان باقوای مجاهدین افغانی علیه دولت سکه پنجاب دوست انگلیس ها، مبارزه مسلح مینمود، مسموم شد ولی نمرود تا در جنگ کشته شد و پرویز اکبرخان دوبار سوء قصد بعمل آمد، که

(۱) کتاب «افغانستان» تالیف سرفریزرت تلتلر وزیر مختار برتانیه در کابل در سال ۱۹۴۱، چاپ سال ۱۹۵۰ لندن.

دربار دوم درائر زهر بمرد و در افغانستان پروپاگند شد که پدرش امیر دوست محمد خان اورا «براذة الماس» خورانده است. در حالیکه چنین نبود و امیر دوست محمد خان اورا علی الرغم برادر بزرگش (محمد افضل خان) ولیعهد تعیین کرد. بعد از مرگ وزیر علی الرغم برادر بزرگش محمد اکرم خان، سردار غلام حیدر خان برادر عینی وزیر اکبرخان را ولیعهد سلطنت تعیین کرد، و چون او هم بمرد، برادر عینی دیگرش سردار شیرعلی خان را بولیهدی معرفی کرد. اما امیر شیرعلی خان در مزار، هنگامیکه در انتظار مذاکره با دولت روسیه و در تهیه جنگ های قاطع برضد انگلیس بود، ناگهانی بمرد و همه گفتند که او مسموم شده است (البته این بار معالجات و طبیپروسی بود). شیر پادشاه اسلام پوری (صاحب جان) و قتیکه افغانستان در آتش اغتشاشات ارتجاعی میسوخت، آخرین وسیله مهم امیرامان اله خانة برای اطفای این آتش در ولایت ننگرهار محسوب بود. لهذا شاه اورا از مجلس ارگ (که به تحریک دشمنان خود محبوس نموده بود) کشید و بجلال آباد فرستاد. اما همینکه شیر پادشاه شب به جلال آباد رسید، صبح مرده اورا از بستر برآوردند، و آتش اغتشاش خاموش نشد، تا دولت از پا نیفتاد. بعید نیست نظیر این مرگها در هندوستان هم واقع شده باشد. سید جمال الدین افغان در اسلامبول نیز از این گونه مرگ بی نصیب نماند.

جسد تیمور شاه در چهار باغ کابل تدفین گردید و عمارت مقبره او در زمان پسرش زمانشاه اعمار گردید. در زمان ۲۰ سال سلطنت تیمور شاه، علی الرغم ملوک الطوائف و فیودالهای بزرگ، دولت مرکزی مقتدر گردید و سعی شد که نفوذ دولت، جانشین عنعنه و رسوم قبیلوی گردد. به همین سبب بود که تیمورشاه به مخالفت فیودالهای مقتدر مقابل شد، ولی آنان را با قوت در جای شان نشاند. تیمورشاه آزادی مذهبی را در قلمرو خود مراعات نمود، و در اداره و سیاست رجال طبقه متوسط را، بدون تبعیض از نظر مذهب و نژاد و زبان، سهیم ساخت. حتی در گارڈ شاهی سپاهیان قزلباش بیشتر و افسران بزرگ آن از طائفه بیات بود. این هردو طایفه همان هائی بودند، که از ولایت خراسان و هم از کشور ایران بواسطه نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالی در قندهار و غزنی و کابل منتقل شده بودند. تیمورشاه با اعطای حقوق مساوی، اینان را در امور نظامی و کشوری و دفاتر دولتی پذیرفت. آنها با دولت های وقت صمیمانه همکاری نموده در جامعه افغانستان اختلاط و تمثل کردند، و در مقدرات کشور شریک شدند.

تیمورشاه در سیاست خارجی مرد محتاط و مدبری بود. و با آنکه در آن طرف دریای سند ولایات ملتان و پنجاب و غیره را در دست داشت، در سایر مناطق هندوستان و کشور های ماورالنهر و ایران پیش قدمی نکرد، و بیشتر به امور داخلی افغانستان پرداخت. لهذا از جلوس احمدشاه تامرگ تیمور شاه فرصت تقریباً نیم قرنه بدست افتاد، که افغانستان بعد از انحطاط تجزیه و تقسیم دونیم قرنه، مجدداً در خط سیر انکشاف تدریجی قدم گذارد. امنیت داخلی و مرکزیت سیاسی و اقتصادی نیم قرنه در افغانستان سبب شد تا زراعت از دستبرد قوای خارجی محفوظ بماند، و صنایع دستی (نساجی، چرمگری، فلزکاری و غیره) با معماری و نجاری و سوزن دوزی رونق گیرد. شهر های افغانستان با مبادلات مستقیم تجارتی به همدیگر متصل گردید و با وجود مشکلات منطقه ای از قبیل مالیات متعدد گمرکی و حصول سند عبور (خط رهداری) و

غیره، بازارهای داخلی غنی شد. این است که مدارس علوم قدیمی ولودر قالب کوچکترین بسیان آمد، وشعر وادب هم خریدار یافت. عاجز، میرهوتك راسخ، عیدی، وصفی، عبدالله (دیوان بیگی) وغیره، شعرای مربوط بهمعین دوره هستند. باآنها دهقانان کشور تحت فشار دوگانه فئودالهای مقتدر ودولت فئودالی بسر میبردند. چنانچه با آنکه درعهد تیمورشاه اصلا مالیات اراضی بسیار سنگین نبود، ولی مستاجرنیکه این مالیات اراضی مناطق مختلفه کشور را در اجازه میگرفتند در تحصیل مالیات وتحمیل بر زارع ودهقان دست آزاد داشتند. خصوصا اگر مستاجر از طبقه فئودال وملاك و مامور بزرگ دولت بود، هر يك ازاین درك ثروت بسیاری اندوخت، ودهقان مجبور به تجمل بود.

فئودالی که در خدمت دولت بود ویا معاش مستمري داشت، مثل روحانیان بزرگ اگر اراضی مزروعه داشتند، مالیات سالانه آن اراضی در عوض معاش ومستمري ایشان حساب میشد. آن مامورین که اراضی در اقطاع وتیول خود نداشتند، معاش سالانه خود را از دفاتر مالی ملک (در علاقه های مالیه ده قلمرو) بشکل غله گی حواله وبرات میگرفتند. معاش ومصارف دربار نیز درنواحی نزدیک پایتخت، عنوان مستاجرین مالیات حواله میشد. چنانیکه عزیزالدین اسناد این حواله را در کتاب تیمور شاه عکس برداری نموده است (۱). ازاین اسناد چنان استنباط میشود که مثلا معاش سالانه جارچی های دربار ۴۴ خروار غله بود، ویا خوراکه مادیان های طویله سرکاری در پایتخت سالانه ۴۸ خروار غله و ۷۲ خروار گاه بود.

بعد از مرگ تیمور شاه، وجود کثرت اولاد او ودخل دادن آنها درامور دولت، وتعیین نکردن ولیعهد، افغانستان را دريك حالت متشنج باقی گذاشت. خصوصا که عامل تازه وخارجی استعماری توانست ازاین شرایط حد اعظم سو استفاده نموده و ملک را بیشتر در دریای هرج ومرج غرق نماید. وقتیکه تیمورشاه مرد، فرزند بزرگ او همایون والی ولایت قندهار، پسر دوم او محمود والی هرات، عباس فرزند دیگرش والی پشاور، شهزاده زمان حاکم کابل وشجاع الملك والی غزنه و زابلستان بودند، وهریک دعوی تاج وتخت افغانستان داشت، خصوصا آنانیکه درس از دیگران بزرگتر بودند. اشراف درباری وفئودالهای بزرگ هر يك منافع شخصی خودش را در تعیین يك شاه دست نشانده، جستجو میکردند. به این ترتیب منافع عمومی کشور بازیچه اغراض ومنافع شخصی عده معینی قرار گرفت، وخطر برهم خوردن مرکزیت پیش آمد. همایون پسر بزرگ تیمورشاه والی قندهار، خودش را وارث سلطنت دانسته، اهمیتی به فیصله پایتخت نداد. محمود پسر دوم تیمور ازمركز دور ودرهرات بود خودش را در آنجا مستحکم نگهداشته ومنتهز اوضاع برادران بود، تانوبت دعوی سلطنت برای خود یابد. فیروز ا-ین پسر سوم تیمورشاه (ازيك مادر بامحمود) بدون آنکه دعوی داشته باشد بشکل پاشاچی باقی ماند. عباس پسر چهارم تیمور شاه (والی پشاور) به عجله وارد کابل ودر صدد حصول مقام پادشاهی شد. برادر سکه او کهندل در کشمیر بود. شجاع الملك والی غزنه برادر کوچک وسکه شهزاده زمان (والی کابل) چشم به برادر بزرگ خود دوخته داشت.

(۱) کتاب تیمور شاه طبع کابل سال ۱۳۳۳ شمسی، تألیف آقای عزیزالدین

شهرزاده زمان از نظر سن پنجمین پسر تیمور شاه و از نظر لیاقت و کفایت بزرگترین پسر او بود. او بعد از تدفین پدر تمام شهزادگان خاندان شاهی را بغرض شمول در جرگه بزرگان، و انتخاب پادشاه جدید، دعوت کرد. به جز همایون و محمود، سایر شهزادگان در این جرگه شامل شدند و اشراف فیودال هر یک طرفی را گرفتند. شهرزاده عباس خود را ندید سلطنت اعلان نمود و طرفداران بیشتری در جرگه پیدا کرد. شهرزاده زمان که دید اعضای جرگه به کبر سن اهمیت نمیدهند و همایون و محمود را در حساب نمیگیرند، خودش را نسبت به عباس و دیگران لایق مقام سلطنت دانست. او در این وقت ۲۴ سال عمر داشت. عده از رجال مقتدر دربار که از نزدیک به شخصیت و لیاقت او آشنا بودند در این ادعای شهرزاده زمان از او حمایت کردند. شهرزاده زمان به عجله تمام شهزادگان و طرفداران آنها را که عضویت جرگه داشتند، در داخل بالا حصار کابل محبوس و سلطنت خود را اعلان نمود. اما از طرف همایون و محمود تصدیق نشد.

در زمان سلطنت زمانشاه (۱۷۹۳ - ۱۸۰۹):

دوره کوتاه سلطنت زمانشاه مصادف با حوادث عظیم سیاسی و اجتماعی در جهان بود. هم در همسایه‌گی افغانستان وقایع تازه سیاسی بوجود آمد و هم در جهان حادثات مهمی بوقوع پیوست چنانکه چهار سال پیشتر از جلوس او انقلاب کبیر فرانسه دنیای قدیم اروپا را تکان داده بود، شش سال بعدتر از جلوس او دولت جدید فرانسه بقیادت ناپلیون مشهور قد برافراشت و بر اعظم اروپا را بلرزه درآورد. در شرق افغانستان که مصادف با جلوس زمانشاه و سر جان شوره گورنر جنرال مقبوضات هندی انگلیس شده بود، دو سال بعد دولت مرته، دولت نظام دکن را در هم شکست و نصف کشورش را مسخر نمود ۳۰ سال بعدتر «مارکی ولسلی» گورنر جدید هند انگلیسی، اردوی بزرگ تشکیل و بغرض تسخیر هندوستان، برای انهدام دولت های هندی (مرته، نظام و میسور) برخاست، نظام دکن تسلیم، دولت مرته مغلوب و سلطان تیبو پادشاه میسور کشته شد. شهزادگان راجپوت مطیع قدرت نظامی انگلیس گردید و آخرین قوای مدافع ملی هندوستان بقیادت «هولکر» سه سال بعدتر از زمانشاه (۱۸۰۴) منهدم و از برابر انگلیس عقب نشست، در حالیکه یکسال پیشتر (۱۸۰۳) قشون تجار انگلیسی، پایتخت هندوستان دهلی و اگره را اشغال کرده بود. دولت انگلیس مصمم بود که سیطره استعماری خود را در سرتاسر هندوستان بسط دهد. لهذا مارکوئیس ولسلی روش جدیدی در اغتصاب کشور هند بنام «اصول اعانه» (۱) ایجاد کرد، و بدینوسیله بر صغیر هندوستان را در معرض تاراج قرار داد. ماحصل این سیستم ولسلی آن بود که اول کشور در سایه خدعه یا شمشیر غصب شود، آنگاه قشونی برای سرکوبی مردم و حفظ تسلط انگلیس، در کشور منصوبه مقیم گردد، کشور منصوبه و زمامدار دست نشانده، مصادف این قشون را باهرق جبین بپردازد و در عوض گذاشتن اختیار مرده و زنده خود (در امور داخلی و خارجی) بدست انگلیس ها مدام العمر مشکور نیز باشد، بنام اینکه قشون دشمن «حافظه ملک و مال و جان و ناموس خاک و استقلال او» است. پس افغانستان و زمانشاه را قوت و سیاست انگلیس

های هندنشین، تهدید مینمود.

در غرب افغانستان (ایران) دوسال بعد از جلوس زمانشاه (۱۷۹۵) دولت قاجاریها تشکیل شد. موسس این دولت آقامحمد خان مرد بااراده ومدبری بود. اما این شخص خشک وسفاک که کرمانیان راکور وتغلیسیان را قتل عام ورقبای داخلی خودرا (جعفرخان زند ولطف علیخان) منکوب نموده بود، با افغانستان نظر خوبی نداشت، حتی یکبار درولایت خراسان بتاخت وباشیوه وشکنجه وحشیانهئی به تحصیل پول ومال بپرداخت. شهرخ نابینا والی منصوبه افغانی درمشهد، دچار شکنجه وتیل داغ آقامحمدخان گردید تاتمام مایملک وجواهر وجان خود را از دست داد. گرچه آقا محمدخان بعد از چپاول وتاراج ولایت خراسان به ایران برگشت و بزودی در ۱۷۹۷ کشته شد، اماجای او به شخصی رسید (فتح علیشاه) که در طی ۳۶ سال سلطنت اوایران بازبچه اغراض وسیاست استعماری اروپائی هاقرار گرفت، و در بساط شطرنج سیاست، فتح علی شاه مثل مهره بی جانی در دست دیپلماسی انگلیس وروس وفرانس، بازی های متضاد نمود. فتح علی شاه که مشغول چندصد نفر زن وفرزند خودبود، توانائی آنرا نداشت که سعادت مردم ایران را تامین کند. او اول به انگلیس وکپتان مالکم، باز بهفرانسه وجنرال گاردن وباز به انگلیس وسرهار فوررد چونز تسلیم شد. این شخص ضعیف الاراده وعیاش نه اینکه در سیاست بین المللی کار ایران را تمام کرد وباقبول معاهدات گلستان وترکمانجای، گرجستان وخاکهای ایران را باحق کشتی رانی در دریای خزر اذ دست داده، در قلاعه حق قضاوت کنسولی خارجی ها (کاپیتالاسیون) گردن نهاد، بلکه گاه به تحزیک دولت انگلیس وگاه به تحریک دولت روس در امور داخلی افغانستان نیز مداخله کرده وآتش جنگهای درونی کشور را مشتعل ساخت، حتی در آخر عمر به امر دولت روسیه در هرات هم حمله کرد، ولی ناکام شد وبرگشت وسال دیگر (۱۸۳۳) بمرد. پاداشی که فتح علی شاه در برابر این همه خدمت برای دولت روس گرفت بسیار ناچیز وشخصی بود، یعنی روسیه قبول کرد که ولیعهد ایران عباس مرزا را برسمیت بشناسد.

واما زمانشاه جوان، مرد با اراده وآهنین بود. در کتاب افغانستان فریر راجع به زمانشاه چنین گفته میشود: «زمانشاه شخصا مرد ذکی، شجاع وبصیر وفعال بود، او دائما بروی زین بود، وپس از ختم جنگی به جنگ دیگر میشتافت (زیرا دسایس داخلی و خارجی او را مجبور به جنگ مینمود). مردم افغانستان نسبت به سایر پسران تیمور شاه، به شاه زمان احترام بیشتری دارند.» الفنستن سفیر انگلیس بدربار شاه شجاع (سال ۱۸۰۹) بعد از عودت از پشاور در لاهور پندی که مقر خانواده شاه شجاع بود، زمانشاه را ملاقات کرده راجع به او چنین نوشت: «چون يك وقتی نام وشهرت زمانشاه از هندوستان تا ایران منتشر شده بود، بسیار مشتاق دیدن او بودم ودردهم جولائی او را در خیمهئی برزبر چپرکتی نشسته دیدم که فرش اطاق قالین بود. من مقابل شاه آنقدر ایستاده ماندم تا بمن اجازه نشستن داد. لباس اوساده وعبارت بود از شال سیاهی در سر وچوخه سپیدی که با ابریشم گلدوزی شده بود، دربر، چهره اوبسیار شاهانه وسنین عمرش تخمینا چهل ساله بود وشکل واندامش بسیار زیبا بود وریش قشنگی داشت. نابینائیش آشکارا نمیشد، هنوز سیاهی در چشمان او باقی مانده بود، ودر صحبت متوجه چشمان مخاطب خود میشد. او از من اخبار جنگ

وشکست شه شجاع گرفت و راجع به واقعات افغانستان بحث کرد و در آخر گفت که امید است واقعات بطرف ما گردد. (۱)

زمانشاه که افغانستان را بعد از طی امنیت تقریباً نیم قرنہ داخلی، بادولت مرکزی دریافت، تصمیم گرفت که در داخله این امنیت عمومی و مرکزیت سیاسی را تحکیم نماید، و در خارجه از پیشروی استعمار انگلیس در هند جلوگیری کند، خصوصاً که روش استعماری انگلیس در ۵۰ سال آخری، ملت، دولت، راجه‌ها و نواب‌های هندوستان را از خواب غفلت و حسن ظن نسبت به اروپائی‌ها بیدار کرده بود. آنها عملاً دیدند که انگلیس‌ها در راه استعمار و استثمار ملت هند از هیچ گونه فریب و زور و ظلم دریغ نمیکنند. چون قوای مشقت و متخالف فیودالی هند خود از مدافعه در برابر قوای منظم انگلیسی که بر سایر قوه‌های اروپائی تغلب جسته بود، عاجز بودند، لهذا چشم امید به افغانستان دوخته داشتند. سر ویلیام جان‌کی در این مورد خود چنین نوشت: «تمام دشمنان انگلیس در هند، چشم بسوی کابل داشتند... از اوده شمالی و ازمیسور جنوبی هندوستان، چهار بار از شاه افغانستان دعوت آمدن در هندوستان بعمل آمد، و به پادشاه افغانستان وعده هرگونه امداد نظامی و پولی داده شد، وزیر علی و سلطان تیبو پادشاه افغانستان را تشویق میکردند که با قوای خود در هند سرازیر گردد. راجای جوانگر متعهد شد که بمجرد رسیدن قشون افغانی در منطقه او، روزانه يك لك روپيه (صد هزار) مصارف قشون کشی افغانی را خواهد پرداخت. (۲)

حتی نواب رامپور غلام محمدخان روحيله شخصاً بدربار کابل و زمانشاه آمده، استعدادی کمک و امداد نظامی نمود تا بتواند قلمرو اژدست رفته پدر خودش را مسترد نماید. زیرا پدرش فیض‌اله خان فرزند و جانشین سعداله خان پسر علی محمدخان روحيله زمامدار ایالت کترا (مراد آباد، بداون، بریلی و غیره) بود که با هجوم متحدۀ کمپنی انگلیسی و قوای شجاع الدوله حکمدار کشور اوده در سال ۱۷۷۴ مقابل و مغلوب و منهزم شد، و آبادی‌های کترا تخریب و ویران گردید. در همین جنگ بود که حافظ رحمت‌خان وزیر مشهور روحيله شهید شد و فیض‌اله خان مجبور به مصالحه با انگلیس گردید. در نتیجه مصالحه فیض‌اله خان به استثنای رامپور و چندعلاقه کوچک دیگر، تمام ولایت کترا را از دست داد. اینک غلام محمدخان پسر او تنها نواب رامپور شناخته میشد.

همچنین بعدها نماینده ناپلیون از راه ایران وارد کابل شده و بازمانشاه راجع به حمله در هند مذاکره نمود. ناپلیون طرح این حمله را با اتحاد اسکندر اول، امپراتور روسیه، ریخته بود که مطابق آن بایستی هفتاد هزار سپاهی فرانسه و روسیه در مدت پنجماء از رود تونه تا دریای سیاه و از استراخان تا استراباد ایران برسند، و از آنجا

(۱) - قاضی عطاءالله خان صفحه ۱۹۰ جلد اول.

(۲) - کتاب دہشتنو تاریخ چاپ پشاور سال ۱۹۴۷ تألیف مرحوم قاضی قاضی عطاءالله خان پشاور.

بفرض حمله به هند به استقامت دریای سند مارش کنند. در حالیکه افغانستان در سر راه این خط سیر قرار داشت، پس فرانسه مجبور به جلب رضایت و همکاری زمانشاه بود. زمانشاه که خود دارای ۱۵۰ هزار سپاهی، و قبلاً در صدد نجات هندوستان از انگلیس بود، اعتنائی به قوای فرانسه و خواهش ناپلیون نکرده، آزادی عمل خود را حفظ نمود. چون ملت افغانستان برای تصفیه هندوستان از قوه های استعماری عیسوی مذهب، در پشت سراو ایستاده بود، لهذا خود را محتاج سازش با خارجی ها نمیدید. اما ناپلیون که قدرت افغانها را در حمله به هند خوب تشخیص کرده بود، از توجه به افغانستان منصرف نشد، و در سال ۱۸۰۷ که در «فینکنشتاین» بین نمایندگان او و ایران عهدنامه منعقد گردید، در ماده دهم آن گفته شد که: «شاه ایران سعی خواهد کرد تا افغان ها و مردم قندهار را، در حمله به متصرفات انگلیس درهند، باخود متحد بسازد».

زمانشاه در تصمیم خود (تحکیم مرکزیت دولت در داخل و نجات دادن هندوستان از تسلط استعمار انگلیسی در خارج) بادو قوه مخالف داخلی و خارجی مقابل بود. یکی فیودالهای مقتدر و رقیب داخلی، که خواهان ملوک الطوائفی بودند، مخصوصاً فیودالهای قبیله ابدالی. مناسبات فیودالی تا این وقت آنقدر در بین قسمتی از پشتو زبانان کشور انکشاف کرده بود که ارتباط منطوقی جای روابط خونی را گرفته بود. استعمار انگلیس از این رقابت فیودالهای مقتدر استفاده های زیادی نمود. قوه مخالف دوم اداره مستعمراتی انگلیسی در کشور هند بود که از همه دقیق تر و کاملتر اندازه قوت و تاثیر افغانستان را در سرنوشت خود و هندوستان میدانست. این است که ماثنین دیپلماسی او باتمام قوت برضد زمانشاه و افغانستان بکار افتاد، زیرا در میدان نظامی و آنها هم بری، خودش را در برابر قوای افغانستان که مثل سیلی از ارتفاعات کوه ها در زمین های نرم و هموار هند سرازیر شدنی بود، عاجز میدید. در هر حال فعالیت فیودالها در داخل افغانستان و فعالیت سیاسی انگلیس در جوار افغانستان، زمانشاه را در داخل يك حلقه آتشین محاصره نمود.

زمانشاه در نخستین سال جلوس خود، بعد از آنکه سوقیات مخالفانه همایون را در قلات غلجائی (بعد از تسلیم شدن مهرعلی اسحق زائی جنرال او) درهم شکسته و همایون را بفرار در بلوچستان مجبور نموده بود، از کابل بطرف سواحل سند مارش کرد و در دسمبر ۱۷۹۳ وارد پشاور گردید. ولی هنوز از رود سند عبور نکرده بود، که اطلاع گرفت همایون به کمک خان های سند (تالپورها) به قندهار حمله و فتح کرده و در میدان جنگ شخصا قیصر پسر هفت ساله زمانشاه را با شمشیر مجروح نموده است، و قشون شاه مراد امیر بخارا در بلخ هجوم و اشغال کرده است، سایر فیودالهای مخالف هم از مرکز فرار و بولایات کشور بفرض تولید اغتشاش رفته اند. گرچه در همین اوان میر های سند، سکه های پنجاب و والی کشمیر نیز سر به عصیان برداشته بودند، و در بلوچستان نصیر خان پیرو مجرب برآمده و برادران مفروض اوعلی الرغم جانشینی پسرش محمودخان، طرف شهزاده همایون را التزام کرده بودند، ولی زمانشاه تاملین داخلی کشور را بر سایر امور حواشی مملکت مزجع میشمرد، لهذا به عجله از پشاور برگشت و به قندهار رفت.

همایون که بواسطه تسلیم شدن احمد خان نورزائی پیشدارش به زمانشاه، طاقت

مقابله نداشت به‌سند فرار کرد و چون دانست که زمانشاه او را تعقیب خواهد کرد، از سند به قصد هرات و بیوستن با قوه‌باغی شهزاده محمود حرکت کرد. ولی در حین حرکت از طرف محمد خان بلوچ در ریگستان لویه اسیر و به‌حکم زمانشاه در زندان بالاحصار کابل محبوس و کور کرده شد. چون قشون بخارام بلخ را تخلیه کرد و به ماورای جیحون عقب نشسته بودند، زمانشاه به‌سرعت از قندهار برای درهٔ بولان به‌سند کشید، در حالیکه یک مفرزه بقیادت شیر محمد خان مختار الدوله (مطرو د تیمور شاه) در بلوچستان برادران شورشی نصیرخان را سرکوب و محمود پسرش را به حکومت ایالتی منصوب کرده بود. در همین حمله و فرار همایون از قندهار بود، که قبل از رسیدن زمانشاه به قندهار، مرتضی بارکزائی داماد پاینده خان بغرض تولید آشوب، بازارهای قندهار را تاراج نمود، و وقتیکه خانم پاینده خان او را توبیخ و محبوس نمود، برای بار اول یکمرد مشکوک و مشبه بنام «میان عبدالستار شاه» در زیر نقاب روحانیت برخاست و از مرتضی حمایت نموده، او را از حبس نجات داد. بعدها نمونه این‌گونه هندوستانی‌ها در افغانستان بسیار شد، که در زیر ماسک مذهب و روحانیت، پوشیده و آشکارا در امور سیاسی کشور مداخله و تخریب نمودند.

زمانشاه که برای تأمین مجدد سواحل سند و پنجاب در ۱۷۹۴ وارد حوزه سند شده بود، هنوز داخل اقدامات جدی نشده بود، که شنید عوض همایون در هرات شهزاده محمود قذبه‌مخالفت دولت علم کرده است، و یکی از فیودالهای بزرگ قندهار (عطا محمد خان علیزائی) با پنج هزار خانوار عشیره خود، بغرض تقویه محمود به هرات پیوسته بود. پس زمانشاه به‌فوریت بامیر فتح‌علی تالپوری والی مخالف سندی، کار را با به‌مدارا خاتمه داد. میر فتح‌علی قبول کرد که مالیات سالانه سند را (۳۰۰ هزار روپیه) بخزانة دولت بپردازد. زمانشاه هم او را برای دفع الوقت، به‌حکومت ایالتی سند باقی گذاشت، و خود به قندهار حرکت کرد. محمود با سپاه خود به قصد حمله در قندهار از هرات روان شده بود. شاه زمان او را در بین گرشک و زمین داور با قشون خود استقبال و در طی یک جنگ شدید پانزده ساعته چنان تباہ نمود، که محمود توانست فقط با صد سوار از میدان کارزار فرار و بفراہ پناهنده گردد. شاه زمان بدشمن مجال توقف نداد و تعقیب نمود. محمود در هرات عقب نشست و تحصن اختیار کرد. شاه زمان شهر مستحکم هرات را در محاصره کشید و محمود از در حیلہ پیش آمد. او مادر خودش را با توبه نامه و تقدیم انقیاد و وعده دادن دختر خود به پسر زمانشاه، بدربار زمانشاه اعزام کرد. عاطفه زمانشاه مصالح سیاسی کشور را تحت الشعاع قرار داد. محمود عفو و باز حاکم هرات شد. این روش شاه زمان اولین خطای بزرگ او بود که دولت افغانستان را در سران گذاشت.

وقتیکه زمانشاه در کابل رسید، سفارت بخارا نزد او آمد و از تجاوز گذشته در بلخ، معذرت خواست، و طالب تجدید قرارداد ماضی، مبنی بر قبول دریای آمو به حیث حد فاصل مملکتین - گردید، و پذیرفته شد. زمانشاه در سال ۱۷۹۵ بعد از آنکه توانسته بود در مدت دو سال سرتاسر افغانستان را بشمول ملتان و سند و کشمیر و پنجاب مجدداً تأمین کند، بغرض داخل شدن در هندوستان، امر سفربری صادر کرد. اردوی نظامی زمانشاه اعم از سپاه و قشون گشاده قبایلی بیشتر از صد هزار نفر بود، که زیاده‌تر از ثلثان آنرا صف سواره تشکیل میکرد. این اردو بواسطه کثرت عدد و قلت

قشله ها دريك شهر نمی گنجید، لهذا متفرق میبود و در وقت احضار به جنگ هر قدریکه دريك نقطه مجتمع میگردید اگر فصل گرم بود، در فضای سر گشاده و هوای آزاد، زیر خیمه و خرگاه میزیستند، و اگر زمستان بود در خانه های مردم شهری و مساکن مردم دهاتی، در نزدیک شهر ها منقسم و مقیم میشدند. چون این روش اسباب اذیت مردم میگردید، پس در شهر کابل که بیشتر مرکز اجتماع اردو بود، مردم دروازه های حویلی و دالان های زیر کوچه خود را به نوعی عمیق و پست و کوچک و منحرف میساختند که قابل عبور اسب در صحن سرای نباشد، و سواره نظام مجبور به انصراف از اقامت در خانه ایشان گردد. نمونه این قبیل دروازه ها وزیر کوچه ها هنوز به کثرت، در شهر کهنه کابل موجود است. و اما دهات چنین مانعی در قلعه ها و خانه های خود ایجاد کرده نمیتوانستند، زیرا خود دارای اغیل و اسب و خر و گاو بودند. سپاه تحت السلاح زمانشاه در مرکز ۲۴ هزار سواره نظام و شش هزار پیاده بود. از آن جمله ۱۲ هزار سواره گارد شاهی ماهانه ۱۳ روپیه نقد معاش از خزانه دولت می گرفتند، و بقیه سپاه معاش سالانه خود را نیم غله عوض مالیات مملکت حواله می گرفتند. پیاده اردو نصف معاش سواره داشته، و افسران بزرگ اردو مناطقی را عوض معاش خود به جاگیر از طرف دولت می گرفتند.

زمانشاه چنانیکه گفته شد در سال ۱۷۹۵ با ۳۰ هزار سپاهی دریای سند را عبور و در موضع «حسن ایدال» فروکش کرد. قشون او بسرعت قلعه «هتاس» را اشغال و هم سکه های تحریک شده را سرکوب نمودند. سکه ها مثل آهن به کوه ها فرار کردند و تمام مسلمانان پنجاب به حمایت زمانشاه برخاستند. در چنین وقتی که کمپنی انگلیسی در عهد بلرزه افتاده بود، زمانشاه اطلاع گرفت که شاه ایران (آقا محمدخان) به عنوان زیارت مرقد ثامن الائمه، داخل ولایت خراسان شده، شهرخ والی افغانی خراسان را اسیر و شهر مشهد را تاراج کرده است، و تنها دویس شهرخ (نادر و عباس) توانسته اند تاهرات خود را برسانند. زمانشاه با عبور از دریای سند به افغانستان باز گشت و در جنوری ۱۷۹۶ وارد پشاور شد. او هنوز از پشاور حرکت نکرده بود که خبر گرفت آقا محمد خان خراسان را تخلیه و به ایران برگشته است، گرچه آقا محمد در این بازگشت، شهرخ اسیر و نابینا را با انواع شکنجه و تیل داغ کشته و تمام دارای او را تاراج کرده بود، پسران او نیز پراکنده شده بودند، معینا زمانشاه قضیه هند را مقدم بر قضیه ایران شمرد و از پشاور مجدداً به استقامت لاهور حرکت کرده و در آغاز سال ۱۷۹۷ بدون مقابل شدن با هیچ مانع و منازعی داخل لاهور گردید، در حالیکه شیر محمد خان مختارالدوله پیشدار او با ۲۰ هزار سپاهی قبلاً مقاومت سکه را از مقابل خود ها جازوب کرده بود. این است که دوباره اضطراب عظیمی بین انگلیسی های هندوستان تولید شد، خصوصاً که در همین آوان نامه شاه عالم و عالی گوهر، پادشاه هندوستان از دهلی به زمانشاه رسید، که او را به پایتخت هندوستان دعوت کرده بود. زمانشاه کتباً به کمپنی انگلیسی خبر داد که عزم داخل شدن به هند و راندن قوای مرته را به اراضی جنوبی، دارد. متعاقباً از افغانستان خبر رسید که محمود بار دیگر در هرات بغاوت کرده است. اینست که زمانشاه از لاهور به قندهار برگشت، و هندوستان را در حیرت گذاشت. او از قندهار به هرات گذشت (سپتمبر ۱۷۹۷) و محمود را درهم شکست. این بار محمود با پسر خود کامران، بنولت

ایران که شکل آشیانه فساد استعماری را گرفته بود، پناهنده شد.

این وقت آقا محمدخان قاجار کشته شده و فتح علی پادشاه شده بود. فتح علی شاه در تهران توسط ابراهیم اعتمادالدوله صدر اعظم خود، از محمود و برادرش فیروز الدین و پسرش کامران پذیرائی کرد، و موقتاً محمد به کاشان مقیم شد. زمانشاه حکومت هرات را به پسر خورت سال خود قیصر و نیبیت اورا به زمان خان داد، و نادر مرزا پسر شهرخ را در معیت شیر محمدخان مختارالدوله در ولایت خراسان بفرستاد، تا مختار الدوله اورا از طرف زمانشاه به حکومت ولایت خراسان منسوب نماید. زمانشاه از هرات به کابل برگشت و هنوز بطرف هندوستان حرکت نکرده بود که محمود پاده هزار عسکر امدادی ایران، از راه یزد و فراه به هرات حمله کرد، ولی از طرف مدافعین هرات (قیصر والی و زمان خان نایب او) کوفته و مجبور بفرار به بخارا گردید، برادر و پسرش مجدداً به ایران رفتند. زمانشاه خود از کابل به هرات رفت و توسط اعزام نماینده خود (ملا عبدالحق) کتبا از شاه مراد امیر بخارا، تقاضای تسلیم یا اخراج محمود نمود. حکومت بخارا پذیرفت و محمود برای خوارزم به ایران کشید. فتح علی او را گرم پذیرفت و در منزل مرزا محمد شفیع صدر اعظم جا داد.

اما زمانشاه از هرات بکابل برگشت و به قصد هندوستان حرکت کرد. و قتیکه در پشاور رسید یکقطعه نظامی برای تأمین کشمیر اعزام کرد، و عبدالله الکوزائی حاکم کشمیر را نظر به سوء اداره او احضار و محبوس نمود. خان های الکوزائی قندهار و قتیکه این خبر را گرفتند، آماده طرفداری شهزاده محمود فراری شدند. زمانشاه در اکتوبر ۱۷۹۸ از پشاور به لاهور رفت. این بار حتی قوای شورشی سکه نیز از در اطاعت پیش آمدند. زمانشاه برای آنکه در داخل شدن به هند، از پشت سر مطمئن باشد، رنجیت سنگ را که مرد کاری بود برکشید و حکومت لاهور و پنجاب را به او داد. اما قوای پاشان سکه، مرکزیت حاصل و جلب توجه کمپنی انگلیسی را نمود، تا جائیکه بزودی پنجاب مرکز تحریکات ضد افغانی گردید و انگلیس ها رنجیت سنگ را «شیر پنجاب» نامیدند. این وقت (۱۷۹۹) اضطراب انگلیس ها درهند از ترس حمله زمانشاه پایانی نداشت. نماینده کمپنی و مرزا مهدی علی خان در دربار ایران دست و پا میزد، تا دولت ایران را عامل ویرانی زمانشاه و ایجاد مشغولیتی درافغانستان قرار بدهد، و افغان ها اقلاً تا سه سال دیگر چنان در داخل خود مشغول گردند که فرصت حمله به هند نیابند، و انگلیس ها بتوانند در طی این مدت پای خود را درهند مستحکم و برای مقابله آمادگی نمایند. این است که در اواخر سال ۱۷۹۸ هنگامیکه زمانشاه در لاهور بود و آمادگی عبور از ستلج داشت، باز از افغانستان خبر رسید که فتح علی شاه قاجار به اتفاق محمود بغرض حمله در افغانستان، داخل ولایت خراسان گردیده است.

زمانشاه هم برای حفظ افغانستان و راندن قاجاری ها و محمود از خراسان بدون تأمل هند را گذشته و در آغاز سال ۱۷۹۹ از لاهور وارد پشاور شد، در حالیکه قاجاری ها از نظر نظامی توانائی حمله را در افغانستان نداشتند. زیرا اردوی قاجاری مرکب از عساکر ایله جاری و در زیر اداره خان های محلی، با اسلحه و البسه و تربیه مختلف، و در جنگ های صحرا غیر مقاوم بودند، پیاده در نظام کثیف میجنگید، و صفوف عقبی از اسلحه فقط نیزه و تبرزین داشت، البته سواره این ها مهتر بود ولی بیشتر هدف

شان تاراج بنه دشمن در عقب میبود. پیشرفت چنین اردوئی فقط به پیاده تفنگدار و توپ خانه و افسر مقتدری میتوانست تکیه کند و بس. اما این هر سه قلیل و غیر کافی بود. بیشترین قسمت توپخانه ایران را تفنگ های ثقیل (شاخدار) و توپ های کوچک (زنبورک) تشکیل میکرد که مرمی ۱۵۰ گرمی را میتوانست از مسافت ۶۰۰ قدم پرتاب نماید. در حالیکه ارهوی زمانشاه از حیث اسلحه و نظم و روحیه تفوق داشت. در ایران آنروز شمشیری به شش و نیم رویه ساخته میشد، و یک تفنگ روسی مبلغ سی رویه قیمت داشت.

در هر حال این پیش قدمی فتحعلی شاه به تحریک انگلیسها، تنها یک مانوره سیاسی بود و بس. چنانیکه فتحعلی فقط تاسبزوار و نیشابور پیش آمد و در اثر مدافعه قوای افغانی و اخطار کتبی زمانشاه به ایران برگشت، بدون آنکه از این نمایش سودی برده باشد. اما همین نمایش خواسته های انگلیس را برآورد، و قبل از آنکه برسات هندوستان شروع و طغیان دریا های هند مانع حمله زمانشاه گردد، خود زمانشاه برگشت و انگلیس ها نفس راحت کشیدند. اما فعالیت های سری انگلیس ها در داخل افغانستان و در جوار افغانستان بشدت جریان داشت. در داخل افغانستان یکنفر هندوستانی مسلمان بنام «میا غلام محمد» در لباس زهد و تقوی ازمندی به این طرف در شهر قندهار مرکز گرفته و بتدریج فیودالهای بزرگ و درباریان بزرگ زمانشاه را جذب و جلب کرده بود، و بتدریج آنان را در یک توطئه خائنه سری برضد زمانشاه شریک و متحد ساخت. کامیابی این روحانی متقلب برپایه یکی از مختصات روحی مردم افغانستان قرار داشت، و آن اینکه این مردم بیشتر در زیر تاثیر سنگین «عاطفه» بوده و به «اخوت اسلامی» تکیه میکنند، در حالیکه دشمن از این عاطفه همیشه سوء استفاده کرده است. هدف این جمعیت کشتن و یا لااقل خلع کردن زمانشاه و کشتن وزیر صادق او «رحمت اله وفادارخان» و سپردن تاج و تخت افغانستان بیک شهزاده دست نشانده «محمود» بود. اعضای عمده این توطئه عبارت از ۱۳ نفر ذیل بودند:

میاغلام محمد هندی، پاینده خان بارکزائی، محمد عظیم خان الکوزائی، محمد رحیم خان علیزائی، نوراله خان بابری، اسلام خان فوفلزائی، حکمت خان سرکانی، سلطان خان تورزائی، خضرخان علیزائی، زمانخان فوفلزائی رکاب باشی، امیر اصلانخان جوان شیر، جعفرخان جوان شیر و منشی محمد شریف خان قزلباش.

در همسایه گی افغانستان کپتان مکم (۱) نماینده انگلیسی هند، دربار غافل و حریص قاجاری ایران را دست خوش اغراض سیاسی خود برضد زمان شاه قرارداد. فتحعلی به حرص پول قبول کرد که هر وقت زمانشاه از کابل به قصد هندوستان حرکت کند، او سپاهی از تهران به استقامت ولایت خراسان و هرات سوق نماید و هم محمود را برضد زمانشاه تجویز و تحریک کند. در بار ایران در بدل پول و هدایا و نقره و طلای نماینده انگلیس بقرار دادی امضا گذاشت که طبق مواد آن: هر وقتی پادشاه افغانستان درصدد حمله به هندوستان برآید، شاه ایران باتمام قوای خود در افغانستان حمله کند، و بر معاهده صلحی امضا نکند تا پادشاه افغانستان متعهد شود که آینده برخلاف انگلیس اقدامی نخواهد نمود. همچنین فتحعلی تصدیق نمود که اگر بین افغانستان و

حکومت انگلیس جنگی واقع شود، دولت ایران سپاهی به کمک انگلیس اعزام نماید، مشروط بر آنکه پول مصارف سپاه ایران را دولت انگلیس بپردازد. در همین قرارداد بود که فتح علی تعهد کرد: فرانسویان را دشمن شناخته و بر علیه آنها داخل اقدام شود، و نگذارد فرانسه در سواحل خلیج فارس و سایر حصص ایران مستقر گردد. یکی از سیاستمداران ایرانی (پرنس ملک خان ارمنی) در مورد این بازی حکومت قاجاری چنین نوشت: این مصیبت هایل که افغانستان را غرق خون ساخت، پیش نمیشد اگر ایران از چالهای سیاسی آگاه بوده و در پیشبرد مقاصد انگلیس این قدر عجله نمیکرد.

بعد از کپتان ملک انگلیسی راجع به چنین فتح سیاسی و بزرگی که به بسیار سهولت فقط در سایه بذل پول در ایران حاصل کرده، و در نتیجه سیادت استعماری انگلیس را در هندوستان و شرق از دست دشمن بزرگی چون زمانشاه، که بر آفتاب از ناپلیون به هندوستان نزدیکتر و خطرناکتر بود، نجات داده بود، به ویلسلی گورنر جنرال انگلیسی چنین نوشت: «مطمئن باشید که قبل از شروع برسات، شاه زمان هیچ گونه اقدامی در هندوستان نخواهد توانست، گرچه زمانشاه قوت مداخله در هندوستان را داشته باشد هم فرصت این مداخله را نخواهد یافت. و به کمک خداوند» (آقای کپتان گویا یک عیسوی راسخ العقیده‌ای بود) برای چند سال دیگر زمانشاه آنقدر بخود مشغول خواهد ماند که به هیچ چیزی دیگر مجال تفکر نخواهد یافت». (۱) مکاتیب مالک به عنوان کمپنی انگلیس، اندازه ترس انگلیس ها را از دولت افغانستان، و همچنان فعالیت تخریبی ایشان را بر ضد افغانستان نشان میدهد، مثلاً او در دسامبر ۱۷۹۹ از ایران نسبت به کشته شدن روسای توطئه کننده قبایل قندهار بدست زمانشاه، اظهار خوشوقتی و امید میکند که در افغانستان شورش های داخلی مشتمل شده و زمانشاه فرصت حمله به هند نخواهد یافت. متعاقباً از سواقیات ایران بر خراسان و تولید شورش در افغانستان اظهار مسرت مینماید. و نامه دیگری مینویسد که: «برای مفاد انگلیس بایستی ولایت خراسان مستقل باشد، و گرنه گزیر است که تحت اثر یکی از دو کشور (افغانستان و ایران) باشد، در آن صورت بهتر است تحت اثر ایران قرار گیرد، زیرا قوت شاه ایران بر مراتبی کمتر از قوت پادشاه افغانستان است.» در مکتوب دیگر مینویسد که «زمانشاه یکی از قویترین دشمنان قدرت انگلیس در هندوستان است، و اوست که میتواند بدون کمک خارجی، فقط با قوت خود در هندوستان سرازیر شود.» همچنین مینویسد که: «هیچ چیزی مانع کشور گشائی (دفع انگلیس از هندوستان) زمانشاه گردیده نمیتواند، بجز آنکه در ملک کشی نفاق ایجاد گردد، و او را از جهانگیری باز دارد.» در جایی دیگر میگوید: «غرور و نخوت و کینه در افغانستان بیشتر از هر مملکت آسیائی است...»

کپتان در سال ۱۸۰۱ (آخرین سال سلطنت زمانشاه) باز چنین مینویسد: «چنانیکه از اوضاع جاریه برمی آید، برای امسال (۱۸۰۱) و حتی برای سال آینده خطری از ناحیه افغانستان متوجه هندوستان نخواهد بود، زیرا محمود از خراسان حرکت کرده و یقین است قندهار و نواحی آنرا اشغال کرده است. روسای ناراضی به او

پیوسته و مشغول تجمع قوا برای جنگ سال آینده میباشند. زمانشاه در زمستان قادر به حمله در قندهار نیست زیرا راه ها مسدود است، تا آنوقت شاه ایران وعده داده که به خراسان حمله نماید. پس زمانشاه آنقدر مصروف خواهد شد که فرصت حمله به هندوستان نخواهد یافت. اگر (۱۹) سپاه زمانشاه به او خدمت نمایند، هم فقط خواهد توانست محمود را شکست بدهد. اختلاف و نفاق روسای درانی، بهترین فرصتی بدست داده است که ایران ولایت خراسان را بگیرد ...»

سر ویلیام جان کی نیز در خصوص این کامیابی کپتان ملکم، و انهم بواسطه مصرف پول در ایران، چنین گفت: «هر مشکلی در مقابل طلای انگلیس معدوم میگردد». البته تجارب سرمایه انگلیسی نه تنها در ایران بلکه در خود انگلستان هم باعث انشاد ضرب المثلی گردیده بود که میگفتند: «انسان خوکی است که طلا میخورد». و این صادق ترین نمونه طرز تفکر طبقه تجار و صراف انگلیس و اروپا بود که در قالب و جیزه‌ئی درآمد بود، زیرا سرمایه داری غرب که در سایه سپاه، جهانگیری در شرق را مد نظر داشت، معبودی در جهان بجز پول نمیشناخت، لهذا کرامت بشری در نظر او یک شی موهوم و نامفهوم بود، پس انسان «خوکی» حساب میشد که طلا میخورد. هنگامیکه زمانشاه در سال ۱۷۹۹ از لاهور بدون داخل شدن به هندوستان، در پشاور بازگشت، از آن جا بغرض دفع تجاوز فتح علی شاه و محمود در ولایت خراسان، به قندهار و هرات رفت. تا این وقت فتح علی شاه و محمود بدون آنکه توانسته باشند کار مهمی نمایند، با دفاع حکام افغانی و سیاست زمانشاه مقابل و مجبور به بازگشت گردیدند. قبل از آنکه فتح علی شاه به این سفر بری در خراسان اقدام کند، وزیرش حاجی ابراهیم خان مکتوبی بر حمت‌اله خان وزیر زمانشاه ارسال و دران گفته بود که: بهتر است از جنگ بین طرفین جلوگیری شود، زیرا شاه ایران طالب آن نیست که شهبزاده محمود پادشاه افغانستان باشد، بلکه از محمود که برادر بزرگ پادشاه افغانستان است آنقدر حمایت میکند که هرات و توابع آن به او داده شود. رحمت‌اله خان چنین جواب داده بود که: قضیه هرات بهانه‌ئی برای جنگ جوئی شاه ایران است، زیرا انگلیسهای بیدین او را به این جنگ تحریک کرده‌اند، و اگر ایران در این دو سال آخر مانع حملات افغانستان در هندوستان نمیگردید، تا اکنون نصف مستملکات انگلیس در هند از بین برده شده بود، در حالیکه ایران برای جلب رضای کفار، مومنین را بالای همدیگر از بین میبرد. وزیر ایران در جواب خود نوشت که: با فرض اینکه اقدام شاه ایران از سبب دوستی با انگلیس باشد، در امور سیاسی مذهب کمتر قابل توجه است.

وزیر افغانستان که چنین دید، فوراً نماینده قابلی بایک مقدار هدایای معتنا و شالهای نفیسی برای وزیر ایران بفرستاد و گفت: اگر شاه ایران از حمایت شهبزاده محمود منصرف گردد و بعلاقه‌های افغانستان حمله ننماید، تا پادشاه افغانستان بتواند که نقشه خود را در هندوستان تعقیب کند، البته زمانشاه از حمایت روسای خراسان دست خواهد کشید و آن ولایت را به ایران خواهد گذاشت. این بار فتح علی شاه روی رضا نشان داد و به شهبزاده محمود گفت: شما بواسطه ناسازگاری هوا باید به طبس و یا ترشیز اقامت نمایید و تا سال آینده نمیتوانید اقدام برضد زمانشاه کنید، البته در آینده بروسای عرب آن منطقه امر خواهد شد که در حمله در هرات باشما کمک

کنند. از آن بعد در یکروز زمانشاه از هرات به قصد قندهار و فتح علی شاه از سبزوار به قصد تهران مراجعت کردند.

زمانشاه که از طرف ایران عجالاً مطمئن گردید، در قندهار آمد و باقیاماند. در طی همین اقامت بود که توطئه مشهور و خطرناک بر ضد او بعمل آمد. آن هندی نقابدار (میان غلام محمد) توانست که اشراف درباری و فیودالهای بزرگ قبایلی را در شهر قندهار به کشتن رحمت اله خان وزیر و در قدم اول، خلع زمانشاه وادارد. اما قبل از آنکه این سوء قصد عملی گردد، منشی محمد شریف که خود شامل این دسته بود، اسرار جمعیت را بنزد وزیر و پادشاه افشا کرد. زمانشاه فوراً تمام اعضای جمعیت را یگان یگان در ارگ قندهار احضار و اعدام نمود. در حالیکه منشی محمد شریف تقدیر شد و میا غلام محمد هندی بامریدان خود قبلاً به قصد هندوستان فرار کرده بود، ولی رحمت اله خان وزیر او را در حین فرار دستگیر و به عجله اعدام نمود. البته همکاران سری او میخواستند که گور او را در بیرون دروازه هرات شهر قندهار، بانصب بیرق و اشتهار شهادت، مایه تشویق هم مسلمانان او نمایند، ولی گذشت زمان مجال تقلب همیشه‌گی نداد.

زمانشاه در سال ۱۸۰۰ در شهر قندهار بود که فعالیت سیاسی و سری مخالفان انگلیسی‌ها - چنانیکه کپتان مالکم به لاردولسلی گورنر جنرال هند وعده داده بود - شروع به اثر دادن نمود. در خارج کشور حکومت قاجار در صدد تجهیز محمود و حمله در افغانستان و هم تملک ولایت خراسان بود، و در شرق کشور قوت‌های مختلفه مسکبه تشویق و تحریک بقیام در برابر دولت افغانستان میشد. در داخله هم تبلیغ شدید و ناگسستنی بر ضد شخص زمانشاه در بین توده‌های مردم، فیودالها، روحانیون و قشون بعمل می‌آمد، خصوصاً که زمانشاه با کشتن یازده نفر فیودالهای بزرگ تمام فیودالهای باقیمانده عشایر درانی را (از قبیل بارکزائی، الکوژائی، علیزائی، فوقلزائی، نورزائی، سرکانی و بابری) بر ضد خود انگیزه کرده بود. از آن جمله فتح خان پسر پابنده خان بارکزائی بابرادران خود و مهرباب خان، شهبسوار خان، گدو خان و اله دادخان بارکزائی، الو خان و تیمور خان انکوژائی، عبدالرسول خان، امام بخش خان، عبدالعزیز خان و محمد کریم خان علیزائی و منصور خان کریمی زائی و غیره در تعداد ۸۵ نفر، از قندهار فرار کرده و در ترشیز به اردوی محمود پیوستند. محمود که از ورود این اشخاص منتفع، مخصوصاً فتح خان (که مرد جنگی و فعال و جاه طلب بود) تقویه شده بود، در صدد آمادگی حمله قاطع در افغانستان، به امید انهدام سلطنت زمانشاه و تصاحب تاج و تخت برآمد. شاید اگر این فیودالها میتوانستند حدس بزنند که این اقدام آنان منجر به تباهی آینده افغانستان میگردد، تا این درجه در انهدام دولت مرکزی و تجزیه کشور بدست اجانب کوشش و عجله نمیکردند. ولی این گروه اغلب بیسواد و از مجاری سیاست اجانب نا آگاه بودند، لهذا زوال قدرت دولت مرکزی و اعاده رژیم ملوک الطوائفی در افغانستان آمال یگانه ایشان بود، زیرا در این صورت بود که میتوانستند شاه ضعیف و دست نشانده را همیشه آله اغراض و منافع شخصی خود قرار داده، امتلاک اراضی و سیطره محلی خود را توسعه نموده باشند.

در هر حال هنگامیکه زمانشاه در قندهار مقیم و به هرات نزدیک بود، فرصت حمله ایران و محمود در افغانستان به آسانی میسر نمیشد. پس طراحان این نقشه

تخریبی، برخلاف گذشته، که همیشه زمانشاه را از سواحل سند وجوار هند و پنجاب بواسطه دست اندازی ایران بغرب کشور عقب میراندند، اکنون برای دور کردن زمانشاه از قندهار، اغتشاش و قیام سکه را بقیادت مهابت سنگه در پنجاب دامن زدند، و زمانشاه برای خاموش کردن آتش (در ۱۸۰۱) از قندهار به کابل کشید و راه حمله محمود را از ترشیز، تا قندهار باز گذاشت، زیرا او فکر میکرد که اگر حمله از ایران صورت بگیرد، مثل سابق در ولایت خراسان و در مرتبه دوم در ولایت هرات خواهد بود. در حالیکه قوای مدافع او در خراسان و هرات زیر نظارت پسرش قیصر بنیابت میر افضل پسر مددخان اسحق زائی (دعوض زمان خان شکننده حمله آوران سابق ایرانی) موجود بود، اما میرافضل مرد خیانت پیشه بوده و مستحق جانشینی مرد فداکاری چون زمان خان نبود. والی و افسر نظامی قندهار مهر علی خان ملقب به «شاه پسند خان» بود که پنج هزار سپاهی در تحت فرمان خود داشت و مرد وظیفه شناسی بود.

شاه زمان در کابل بود که ناگهانی شنید محمود باتمام فیودال های گریزی درانی و کمک نظامی حکومت قاجار، بدون آنکه متعرض خراسان و هرات گردد، از ترشیز براه سیستان بفراه حمله و فتح کرده، سر راست به شهر قندهار کشیده است. این نقشه سوق الجیشی بادقت ترتیب شده بود، و همینکه محمود در سیستان رسید، بزرگترین فیودال آنجا (بهرام خان) دختر خود را به کامران پسر محمود داد و خود باقوای دست داشته به اردوی او ضم شد. در رسیدن برق آسای محمود در ولایت قندهار، مهر علی خان باقشون پنج هزار نفری خود از شهر قندهار برای دفاع خارج شد و در میدان جنگ آنقدر ایستادگی نمود تا سپاه مختصر او از قشون متحد و کثیر محمود درهم شکست. آنوقت او برای استحکام شهر قندهار داخل شهر گردید و ۲۰ روز تمام در برابر قوای مخالف و تمام فیودالهای مخالف دفاع نمود. اما خدعه دشمن در داخل شهر کار میکرد، و خاتین بکار شکنی میپرداختند. مهر علی خان که سقوط شهر را ناگزیر میدید، پیش از آنکه شهر را تخلیه و خود بدربار زمانشاه عزیمت نماید، دو نفر خاین را که دروازه های شهر را برای قشون دشمن گشوده بودند (حسن خان و امام بخش خان) اعلم نمود.

زمانشاه بمجرد گرفتن این خبر با ۳۰ هزار سپاهی از کابل به قصد قندهار حرکت کرد. پیشداد او جنرال مشهور نورزائی احمدخان بود که در جنگهای داخلی و خارجی خدمات شایان نظامی انجام داده بود، و اینک دومنزل پیشتر باده هزار عسکر سواره حرکت مینمود. زمانشاه هنوز در غزنی بود که خبر خیانت و تسلیم شدن احمد خان بدشمن، مثل صاعقه در بین اردوی او در افتاد. احمد خان در منزل «سراسپ» باده هزار سواره خود عوض جنگ بلدشمن طرف او را التزام کرد. محمود باقشون خود به استقامت غزنی بحرکت افتاد. در این وقت زمانشاه احساس کرد که یک نوع تبلیغ سری در بین اردوی او جریان دارد. چون دشمن بسرعت پیش می آمد، نخواست که باین اغتشاش ذهنی افراد سپاه، با محمود مقابل شود، لهذا برای آمادگی جدید نظامی بکابل برگشت. محمود بعد از تصرف غزنی بدون درنگ بسوی کابل شتافت. زمانشاه چنین تلقین شد که بایستی به پشاور رود، و چون شجاع الملك برادرش حاکم علاقه های سواحل راست هند است به اتفاق او قشون جدید تشکیل کند و بکابل برگردد.

حوادث طوری فراهم شده بود که این مرد مشهور زیر تأثیر چنین تلقیناتی قرار گرفت و چون از قشون کابل بدگمان شده بود، باعده انگشت شماری از کابل به قصد پشاور برآمد. از رجال بزرگ فقط رحمت اله خان وزیر با او بود و همینکه در شتوار رسید به او پیشنهاد استراحت و توقف مختصری در قلعه مستحکم ملا عاشق نام شنواری نمودند. زمانشاه وقتیکه با پانزده نفر سواره خود داخل قلعه شد، بزودی احساس کرد که از طرف ۲۰۰ نفر تفنگداران شنواری محصور و اسیر گردیده است. از این بعد هر قدر شاه و وزیرش سعی کردند که عاشق خاين را رام و راه فراری بدست آرند میسر نشد.

تا این وقت محمود فتح خان پیشدار او در کابل رسیده و بی منازعی پایتخت را گرفته بودند. ملاعاشق پسر خود را نزد محمود فرستاده، راجع به زمانشاه هدایت خواست و اسداله خان برادر فتح خان داوطلب آوردن پادشاه محبوس بکابل گردید. محمود یکقطعه سواره نظام و یکنفر جراح در معیت اسدخان فرستاد. همینکه زمانشاه از سرفروشت خود آگاه گردید الماس مشهور «کوه نوزه» را در شکاف دیواری گذاشت. اسدخان داخل اطاق شاه گردید و سپاهیان او شاه زمان را بروی زمین انداختند، جراح در رسید و بانیشتر جهان بین او را درهم شکافت. آنگاه شاه زمان نابینا را با وزیرش به عجله در کابل منتقل ساختند. شاه در زندان بالاصهار محبوس و وزیرش رحمت اله خان با دو برادرش (محمد خان و زمان خان) اعدام شدند. و به این صورت طرح سیاسی و استعماری انگلیس به کمک عده از فیودالهای مقتدر، برای بار نخست، در افغانستان تطبیق گردید، نتیجه آنهم نجات حکومت انگلیس در هندوستان، و اعاده ملوک الطوائفی و تنزل دولت مرکزی در افغانستان بود.

به این صورت در نتیجه سیاست مخالفانه استعماری انگلیس، و غرض و جهالت حکومت قاجاری ایران، مخصوصاً اغراض شهزاده محمود و عده از فیودالهای مقتدر درانی، دولت بزرگی بنفع استعمار در آسیای وسطی برافزاد، و افغانستان بار دیگر در سراسیمه انحطاط سیاسی و اقتصادی فرو افتاد. دو سال از خلع زمانشاه نگذشته بود (۱۸۰۳) که ولایت خراسان را که سالانه یک میلیون روبیه و پنجاه هزار خروار غله مالیات داشت، دولت قاجاری ایران گرفت و بعدها دولت روسیه به ترقو دست انداخت. پنجاب بعد از زمانشاه در تحت اداره و نجیب جنگ استقلال کرد. از تاریخ عزل زمانشاه تا ۲۰ سال (دوره حکمرانی برادران وزیر فتح خان) قلعه اتک، ملتان، کشمیر، دیره غازي، دیره اسماعیل و پشاور، یکی یکی دیگری از افغانستان جدا و به حکومت جدید الظهور سکه پنجاب الحاق گردید، تا بدست انگلیس ها رسید. این تجزیه و انتزاع پارچه های مختلف مملکت تا اواخر قرن نوزدهم طول کشید، و بالاخره سیاست انگلیس، افغانستان قدیم را دو قالب کوچک و فشرده کفولی درآورد (البته به کمک عده از فیودالهای مقتدر داخلی). جانشینان بی کفایت زمانشاه هم، مجدداً توسعه سیستم ملوک الطوائفی را در افغانستان بار آوردند و کشور را قرنی به عقب راندند.

در زمان سلطنت شاه محمود ابدالی (۱۸۰۱ - ۱۸۰۴):

بعد از خلع زمانشاه، شاه محمود رسماً پادشاه افغانستان شد. ولی او بی کفایتی

خود را در اداره کشور درچنین دوره بحرانی - که سیاست انگلیس تمام افغانستان را آتش ساخته بود - نشان داد. در غرب افغانستان دولت قاجاری ایران آله سیاست استعماری انگلیس شده و در صدد تجزیه ولایت خراسان از افغانستان بود. همچنان در شرق افغانستان حکومت سک پنجاب که تحت اطاعه دولت افغانستان بود، استقلال خودش را اعلان کرده بود. حکومت قاجاری و سکه بر محور دیپلو ماسی حکومت انگلیسی هند، دور خورده و برای تضعیف قدرت افغانستان، بشکل طلایه سپاه استعماری انگلیس درآمده بودند معینا اگر انگلیس موفق به اشتغال داخلی افغانستان نمیگردید، و یانیودالهای افغانستان اغراض شخصی خود را بر مصالح کشور مقدم نمیشدند، ایران و پنجاب هیچ کدام قادر به اضمحلال افغانستان نبودند.

همینکه محمود پادشاه شد، وزارت خود را به محمد اکرم خان امین الملک و قاضی القضاتی را به ملا محمد سعید خان داد. شیر محمد خان مختار الدوله، آدم دوم دولت گردید، و فتح خان لقب شاه دوست، گرفت. حکومت هرات به شهزاده فیروزالدین گذاشته شد و عبدالله خان الکوزانی (محبوس زمانشاه) رها و والی کشمیر مقرر گردید. پسر همین شخص است که بعد ها وزیر مشهور هرات گردید (یار محمد خان). در این وقت شجاع الملک در پشاور برخاست و با افسران بزرگ دربار سرا داخل مکاتبه گردید. از طرف دیگر قوای بزرگ غلجانی برهبری عبدالرحیم خان بغرض سقوط دادن دولت قاسد شده ابدالی، قیام کردند و به استقامت غزنی روان شدند. غزنی سقوط کرد و قیام کنندگان وارد لوگر شدند. ولی قوای شاه محمود به قیادت شیر محمد مختار الدوله، جلو شورشیان را در محل «سجوانده» گرفت. شورشیان در قلعه زرین تکیه کرده و شباشب به قصد کابل حرکت نمودند، اما مختار الدوله برگشت و با قوای خود به عجله بین آنها و کابل سد کشید. در این جنگ شش هزار نفر کشته شد و قیام کنندگان به سبب ضعف اسلحه و تنظیم عسکری منهزم گردیدند. از طرف دیگر شجاع الملک حمله زردانخان فوفلانی را که از یوسف زانی برضد او شروع کرده بود، توسط گل محمد و فیض طلب بامی زانی عقب زده و به استقامت کابل باده هزار عسکر حرکت کرد. پیشدار اونیز در جلال آباد بر پیشدار شاه محمود غلبه نمود. ولی قشون شاه محمود در موضع «لشپان» شجاع الملک را درهم شکست و شهزاده کامران داخل پشاور گردید. شجاع الملک از راه کرم و تیرا بدره های خیبر پناهنده شد و به تشکیل قوای جدید پرداخت. اما باز عبدالوحد حاکم وخواجه محمد قوماندان نظامی پشاور قوای شجاع الملک را در «سنگو خیل» بکوفتند. کامران بکابل رفته و از طرف پدر به حکومت قندهار اعزام گردید، در حالیکه هرات هم بدست فیروز الدین برادر شاه محمود، توسط میر افضل نایب قیصر (پسر زمانشاه و والی هرات) رسید. قیصر فراری به کاکای خود شجاع الملک پیوست.

در سال ۱۸۰۳ غلجانی ها مجددا به تعداد چهل هزار نفر قیام نمودند، و برهبری عبدالرحیم خان بکابل و قندهار حمله نمودند. این بار وزیر فتح خان به جلگیری پرداخت و به این مجادله صیغه قبیلوی داد. لهذا غلجانی ها در هر دو محاذ کابل و قندهار مغلوب شدند. متعاقبا قشون بخارا جیحون را عبور کرد ولی از قشون شاه محمود شکست خورد. دولت قاجاری ایران از فرصت استفاده کرده مشهد و نیشابور را اشغال کرد، و نادر مرزا حاکم افغانی را با ۳۸ نفر خانواده اش در تهران برده و بجز

يك طفل همه را اعدام نمود. شجاع الملك از سرزمین افریدی به کاکرستان و غلجانی و شکاریور رفته، از تجار باזורیل به قرصه گرفت و عسکر تجهیز کرده به قندهار تاخت اما در کوزک از قشون کامراز شکست خورده و به ارغسان رفت. سپاه پنج هزار نفری فیروز الدین و ملک قاسم پسرش بر سر او در ارغسان ریخته و شه شجاع جنگ ناکرده فرار کرد.

شاه محمود با چنین اوضاعی هنوز در ارگ بالا حصار نشسته مشغول عسرت و انات بود. کامران پسرش دورتر از مرکز قرار داشت و امور دولت در دست يك عده رجال مخالف و متخالفی افتاده بود که در رقابت و خصومت در سرانحصار قدرت بودند. فتح خان «شاه دوست» و شیر محمد خان «مختار الدوله» با محمد اکرم خان وزیر ضدیت داشتند، و جنرال احمد خان نورزائی و نواب خان و میر واعظ (روحانی بزرگ) باشخص شاه دشمنی میورزیدند. شاه محمود، فتح خان را برای حصول مالیات پشاور و کوهات و بنو و غیره فرستاده و او بعد از حصول پول نزد کامران به قندهار رفت و باز در کابل آمده و وزیر شد. شیرمحمد خان مختار الدوله که خود را مستحق وزارت میدانست، از این تعیین شاه برنجید و مخالفت خود را علنی کرد و یاسید احمد «میر واعظ» پیوست. همچنین محمد علی میر آخور باشی و محمد خان نساقچی باشی، قبلا از کابل فرار کرده و به شجاع الملك پیوسته بودند.

در سال ۱۸۰۴ یکدست مخفی در کابل، برای باز اول آتش يك جنگ مذهبی را بین سنی و شیعه مشتعل ساخت. وزیر فتح خان این نزاع را در مجلس باورامی خاموش نمود. همینکه وزیر فتح خان برای حصول مالیات بامیان از کابل دور شد، مردم کابل که از اداره شاه محمود ناراض و متغیر بودند، قیام کردند و او را در شهر بالا حصار محصور نمودند. قوای شاه محمود از فراز برجهای مرتفع بالا حصار، شهریان کابل را تحت باران گلوله توپ قرار داد. مردم تنزیر «شاه برج» بالا حصار نقب زدند، و مردم کوه دامن و کوهستان بطرف داری مردم کابل رسیدند. مختار الدوله از کابل فرار کرده و در نزد شجاع الملك رفت. شجاع الملك بدعوت مردم کابل براه زرمّت و التّمور در لوگر رسیده بود؛ شجاع الملك به عجله وارد کابل شده در باغ مشهور «بابر» منزل گرفت. بیشتر از ۱۵۰ هزار نفر بهور اوجم شدند. این وقت وزیر فتح خان با قشون ده هزار نفری از بامیان برای تخلص شاه محمود رسید. مگر سپاه شجاع الملك بقیادت مختار الدوله در قلعه قاضی بجلو او را گرفت. فتح خان به قندهار فرار کرد و در نزد کامران جا گرفت. شاه محمود مجبور شد که تسلیم شود. شجاع الملك داخل بالا حصار شده، محمود را محبوس و سلطنت خود را اعلام کرد.

در زمان سلطنت شه شجاع (۱۸۰۴ - ۱۸۰۹):

شه شجاع بزودی پنجهزار سواره نظام بقیادت عطا محمد خان پسر مختار الدوله و جنرال احمد خان نورزائی و سیدالخان، با شهنزاده حیدر به قندهار سوق کرد. شهنزاده کامران و وزیر فتح خان جنگ ناکرده بفراه فرار کردند و قندهار فتح شد. شه شجاع متعرض هرات و فراه نگردیده، ولایات مذکوره را کامران به شهنزاده فیروز الدین گذاشت، و او حکومت فراه را به شهنزاده کامران فراری داد. در حالیکه وزیر فتح خان با آنها نساخته به معروف قندهار کشید. بعدها شاه شجاع حکومت قندهار را به شهنزاده

قیصر بداد. شاه شجاع ملا عاشق شتواری را بکابل خواسته و اعدام نمود، الماس بکوه نور نیز از قلعه او گرفته شد. فتح خان توسط مختارالدوله به شاه شجاع مراجعه کرد و سفو شد، و بدربار آمد. مگر او در کمین فرصت بود تا آنچه در دل دارد عملی نماید، زیرا در افغانستان تبلیغ شده بود که فتح خان «تاج بخش» است و او در تخت این تلقین قرار گرفته بود. لهذا اتصالا جهد میورزید که یکی را از تخت بزر اندازد و دیگری را بردارد، و این از جبهتی بود که هنوز ذهنیت عمومی تنها اولاده احمدشاه ابدالی را مستحق پادشاهی افغانستان میدانست، پس فتح خان نمیتوانست ادعای پادشاهی کند، اما میتواند کسی را از خاندان احمدشاه به پادشاهی بردارد که مثل قلم در انگشتان او بازی کند. در قدم اول چنین شخص همان شاه محمود مجبوس بود، ولی او از بین رفته و در دسترس فتح خان نبود.

فتح خان هنگامیکه شاه شجاع با ۳۰ هزار عسکر به قصد پشاور حرکت کرد، از اردوی شاه جدا شد و به قندهار رفت و در صدد شد که شهبزاده قیصر را آله اغراض خود قرار دهد. او در این کار موفق گردید و قیصر (که زمانشاه پدرش کشته شده پدر فتح خان بود) اینک به مشوره فتح خان اتکا و اعتماد نموده، نایب خود احمدخان نورزانی را مجبوس و خودش را وارث حقیقی سلطنت کشور اعلام کرد و متعاقبا با فتح خان و قشون قندهار بکابل مارش نمود. شاه شجاع که در پشاور نشسته و مالیات کشمیر و دیره جات را تحویل گرفته بود، همینکه از قصد قیصر و فتح خان اطلاع گرفت، بکابل مراجعت کرد و در قلعه قاضی معسکر گرفت. قیصر و فتح خان بعد از نزدیک شدن شاه دیدند که در سپاه شان تزلزل افتاده و فیض اله خان بادرسته عسکری خود از سپاه قندهار جدا و به اردوی شاه پیوسته است، پس هر دو دل از دست داده و به قندهار جنگ ناکرده فرار نمودند. شاه شجاع نیز به قندهار رفت و باز قیصر و فتح خان فرار کردند. زمانشاه که در اردوی شاه شجاع بود، برادر را واداشت که پسرش را عفو کند و مجدداً به حکومت قندهار - دره میعت زمانشاه - بگمارد.

تا این وقت (۱۸۰۵) نماینده امیر حیدر توره پادشاه بخارا، نامه و هدایای بخارا را بنزد شاه شجاع تقدیم و خواهش کرده بود که بدادن دختری از امیر حیدر به شاه شجاع و دختر شاه شجاع به امیر حیدر، روابط دو کشور تحکیم گردد. شاه شجاع دامادی خودش را به امیر حیدر پذیرفت ولی از داماد شدن امیر حیدر طفره زد. مصطفی خان برادر محمود والی بلوچستان نیز در قندهار آمده و دختر برادر را به شهبزاده تیمور، پسر شاه شجاع بزی داد و همینکه شاه شجاع به قصد سند از قندهار به وگنداب رسید، خود محمود بلوچ هم با شش هزار سپاهی به اردوی شاه شجاع پیوست. شاه شجاع به شکار پور رسید. بود که نمایندگان میران سند با دوملیون روپیه مالیات سندن، بنزد او رسیدند. شاه از آنجا بدیره جات و در ۱۸۰۶ به پشاور رسید و مختار الدوله را برای تحویل گرفتن مالیات کشمیر فرستاد. مختار الدوله در ۱۸۰۷ بنام اینکه عبداله خان حاکم کشمیر مقاومت میکند، او را درهم شکست و حکومت کشمیر را به پسر خود عطا محمد خان داد و عبداله خان که شخصی کارکنی بود، در این گیر و دار از جهان بگشت. فتح خان که قیصر را مجدداً حاکم قندهار دید، بغراه رفته و کامران را برانگیخت و متفقاً به قندهار عسکر کشیدند. قیصر درهم شکست و قندهار در دست کامران افتاد. شاه شجاع مجبور به عسکر کشی شد ولی فتح خان و کامران از قندهار فرار کردند. شاه

در شهر صفا رسیده بود که باز عریضه فتح خان از گرشک توسط درباریان بنزدش پیش شد. شاه فتح خان را خواسته و عفو نمود و قیصر را حاکم کابل و شهزاده یونس را بانیابت میرعلم خان در قندهار مقرر کرد.

شاه به شکار پور زفت و در همین وقت شاه محمود بدستکاری علی محمد خان فرملی از زندان بالاحصار کابل موفق بفراز درفراز شد. شیر محمدخان مختارالدوله از کشمیر بکابل آمده و قیصر را به بغاوت وادار نمود و به اتفاق خواجه محمد پولبازنی سپاه به پشاور کشید. فتح خان نیز از شکارپور به قندهار فرار کرد. شاه به پشاور آمد و در جنگی که با مختارالدوله نمود (۱۸۰۸)، مختارالدوله و خواجه محمد درمیدان جنگ کشته شدند و قیصر بکابل فرار کرد. و قتیکه شاه بکابل آمد، میر واعظ قبلأ به خون خواهی مختارالدوله، شهزادگان محبوس را از زندان بالاحصار رها کرده و با قیصر یکجا به کوهستان پناه برده بود، و در مقابل عساکر اعزامی شاه شجاع مکرر جنگید. مگر بالاخره قیصر به شاه شجاع تسلیم شد و مورد عفو قرار گرفته و از حکومت کابل معزول گردید. در همین وقت بود که عطا محمد پسر مختارالدوله به خون خواهی پدر در کشمیر باقی شد، فتح خان در قندهار شهزاده یونس را اغوا کرده، و نایبش میرعلم خان را بفراز در کابل مجبور نمود، و شاه محمود را ازفراز به قندهار خواسته و به پادشاهی برداشت.

در چنین ایامی که جنگهای فیودالی سرتاسر افغانستان را به جباخانه‌ئی تبدیل کرده بود، و هرروز یکجائی منقلب میگردد، مردم مملکت در زیر ضربات آن سخت کوفته میشدند. قدرت دولت مرکزی از بین رفته و پادشاه کشور که خود بدستکاری فیودالهای قوی سلطنت را گرفته بود، برای ارضای آنها و تأمین منافع ایشان حصص مملکت و مالیات دولت را به اقطاع و تیول و جاگیرشان میداد، و خود در بین مسابقه و رقابت جاه طلبی آنان در نوسان بوده، گاهی یکطرف و گاهی دیگر طرف را التزام کرده و طرف مقابل را برضد خود برمی انگیزت، و اگر میخواست به پای بایستد، همرا در مقابل خویش خصم متحد می یافت. این است که در دوره شاه محمود و شاه شجاع، دولت مرکزی ضعیف و سرتاسر افغانستان در دست فیودالها و ملوک الطوائف افتاد، که هم دیگر را میخوردند و برای جلب فیودالهای کوچک به آنها دست درازی برای چپاول مردم میدادند. دیگر قضیه وطن و ملت و مملکت در نزد آنها مطرح نبود، فقط چیزیکه ایشان میدانستند کسب قدرت شخصی و تحصیل اراضی بیشتر و بهتر بود و بس. این است که افغانستان در زیر پای شاه محمود و شاه شجاع آتش گرفته بود.

دولت قاجاری ایران که چنین دید به هرات حمله کرده و چهل روز شهر را در زیر محاصره قرار داد. فیروز الدین که افغانستان را مشتعل و خود را تنها احساس میکرد، مجبور شد که بادادن پول و تحفه، محمدولی میرزای ایرانی را به بازگشت وادارد. اما محمد ولی تنها بر نه گشت و از سرهای پنجصد نفر مدافعین افغانی پنجصد نیزه برافراشت و در نزد فتح علی شاه قاجار بفرستاد، و هم در باز گشت از هرات دهات عرض راه را تاراج نمود. شاه شجاع از کابل به عزم رزم فتح خان و شاه محمود به قندهار کشید و از غزنی گذشت و در بِل سنگی رسید. فتح خان و شاه محمود جنگه ناکرده فرار کردند. شاه شجاع بعد از تأمین قندهار به قصد فراز و هرات حرکت کرد. در عرض راه عریضه تسلیمی فیروزالدین و تضمین از حرکات آینده شاه محمود رسید.

شاه شجاع خواهش فیروزالدین را پذیرفته، حکومت هرات را به او گذاشت. شاه در ۱۸۰۹ جهت سرکوب شورش اهالی کنسیر به پشاور رفت و از آنجا به سیاه دوازه هزار نفری بقیادت شهزاده منصور و محمد اکرم خان امین‌الملک، به کنسیر فرستاد.

در همین وقت بود که هیئت سیاسی الفنسطن (۱) از راه راجپوتانه وسند و دیره جات و کوهات وارد پشاور گردید. قبلاً هیئت از طرف حاکم افغانی ملتان (مظفر خان) کتباً به شاه شجاع معرفی شده بود. این وقتی بود که انگلیس ها از اتحاد ناپلیون و زار روسیه به مقصد حمله در هند هراسان شده بودند، لهذا هیئت سیاسی آنها در پشاور و لاهور و ایران وسند مشغول عقد معاهدات گردید، تا این دولت ها راه عبور به حمله آوران اروپائی را از خاک خود بجانب هند نهند. از آنجمله سرهار فورد جونز که از لندن براه بمبی در ایران رفته بود، در ۱۲ مارچ ۱۸۰۹ با حکومت قاجاری ایران عهدنامه بست که طبق آن ایران تعهد کرد: هیچ قوه اروپائی را راه عبور به هند ندهد، و اگر افغانستان و یادیگری به هند حمله کند، ایران برای دفاع هند عسکر کشی نماید. برتانیای تعهد کرد که در صورت حمله کدام دولت اروپائی در ایران، کمک نظامی و تجهیزات جنگی به کشور مذکور خواهد نمود.

هیئت الفنسطن هدایائی (چون تفنگ، تفنگچه، ساعت آئینه، ظروف بلوری، فیل و عمارتی و هم یک بالاپوش زردوزی) از طرف پادشاه انگلستان برای شاه شجاع آورده بود. الفنسطن روز باریابی خود را بحضور شاه شجاع چنین تصویر میکند: شاه در صدر مجلس روی تختی نشسته تاج و لباس پراز جواهر داشت، دربار خاموش و در اطراف تخت خواجه سرایان ایستاده بودند، هیچ کس مجال دست شور دادن نداشت، ما از دور مقابل شاه خمیدیم و باز دستها افراخته شاه را دعا گفتیم، آنگاه داخل خیمه شدیم. چاوش باشی بدون تذکر القاب و یا الفاظ تشریفاتی، تنها نام های مارایاد و عرض کرد: قربان، این ها از اروپا به حیث سفیر حاضر حضور والا شده اند. شاه به آواز صاف و رسا گفت: خوش آمدید. مامجدداً دعا کردیم و بار سوم تعظیم نمودیم. شاه امر کرد که به اینها خلعت داده شود. بعد از این افسر قومانده داد و عساکریکه در قطارهای دو طرفه ایستاده بودند، بیک قطار تبدیل شده و از دربار برگشتند. در قومانده دوم سایر عساکر مارش نمودند، در قومانده سوم تمام درباریان بجز چند نفر - مرخص گردیدند. در این اثنا شاه با عظمت و جلال از تخت برخاست و درشانه دونفر خواجه سراتکیه داد تا از نظر ناپدید گردید، مامورین باقیمانده نیز در قطار های دونفری پیش رفتند. پای اندازها همه قالین های نفیس بود. شاه کابل بسیار زیبا و دارای ریش سیاه بود، مردخوش طبع و تقریباً ۳۰ ساله‌ئی بنظر می آمد. در هر حال مامور مذاکره بالفنسطن، محمد اکرم امین الملک وزیر و ابوالحسن خزانه دار شاه شجاع بود. در نتیجه مذاکره، برای اولین بار معاهده‌ئی بیه افغانستان و انگلیس در هفدهم جون ۱۸۰۹ به امضا رسید که روی هم رفته مقصد انگلیس را از نظر دفاع هند برآورده می ساخت، و عین این کامیابی را هیئت های انگلیسی در ایران و پنجاب بدست آوردند. انگلیسها با شاه شجاع سه معاهده کردند، یکی همین معاهده پشاور در حالیکه شاه شجاع پادشاه مستقل و طرف احتیاج سیاسی انگلیس بود،

دیگر معاهده لاهور در حالیکه شه شجاع مرد مخلوع و مسلوب الاختیاری بود، سوم معاهده قندهار در حالیکه شه شجاع در زیر سیطره نظامی انگلیس ها قرار داشت. محتویات این سه معاهده بایک نفر، نماینده حقیقی روح ابن الوقتی و دیپلماسی انگلیس در شرق است. عهدنامه پشاور از این قرار است :

«آنگاه که فرستادگان دولت بهیه انگلیس را خسته می جاده پیمانی رفع گردیده راحت حاصل شد، سخن از اتحاد دولتین در بین ایشان گشاه والا جبه بنیاد گردیده ، رشته دوستی و اتحاد دولتین بواسطه مستر الفنسطن و مستر جی وکیلین دولت انگلیس، چنین انعقاد پذیرفته ، وثیقه عهد مرقوم گشت : از آنجا که به سبب ظهور تمهیدات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم فرانسه با پادشاه ایران، با اراده یورش آوردن بر مملکت سرکار عظمت مدار پادشاه در دران و بعد از آن در ممالك سرکار دولت انگلیس متعلقه کشور هند، جناب شهبامت و بسالت مرتبت نبالت و ایالت منزلت امیرالامرا، العظام فراست و کیاست ارتسام مستر الفنسطن بهادر به جهت این معنی مامور آمده که به اتفاق واستصواب کارگزاران حضور باهر النور اعلیحضرت فاذ رفعت، قمر طلعت، ناهید بهجت، عطار دقطن، خورشید مرتبت، بهرام صولت، برجیس سعادت، کیوان منزلت، سکندر حشم، جمشید خدم، قآن دربان، قیصر پاسبان ، ظل ظلیل کردگار جلیل، حامی مراسم معدلت و ماحی آثار بدعت، الموبد بتائیدات الله پادشاه سپهر بارگاه کابل ، طرح انداز سر رشته حفظ و حراست ممالك هر دو سرکار عالم مدار، از اسبپ یورش متخیله قوم فرانس و قاجار شوند. چنانچه از طرف جناب عظمت و جلالت و اقبال ماب، حشمت و فخامت و اجلال نصاب، ازیکه آرای قوت و اقتدار و وساده پیرای قدرت و اعتبار، محرم حقایق ملت مسیحیه، مشیر خاص دولت انگلیسیه، رموزدان احکام سلطانی، مقرب بارگاه جهان بانی، اشرف الامرا لارد منتو گورنر جنرال بهادر، مالک و مختار جمیع امور مالی و ملکی و عسکری متعلقه ممالك فسیع المسالك سرکار انگلیس بهادر واقعه دیار هند، بدر بار فیض آثار پادشاه مددوح متعین و مامور و بسعادت تلتیم عتبه علیه فایض و مستعد شده، و مقصود دوستانه افادت انتهای تعینات خود را بمعرض عرض و اظهار حضور باهر النور پادشاه مددوح در آوردند. و پادشاه مددوح نیز فواید و منافع سر رشته موافقت و مرافقت هر دو دولت دوران عدت راه در این باب بنظر حق بین دیده، بوجه احسن و روش مستحسن فهمیده ، بکار پردازان سرکار خود حکم فرمودند، که باسفییر موصوف سوال و جواب نمایند، و لحاظ سود و بهبود هر دو سرکار جهان مدار را داشته ، عهد نامه دوستی شمامه یکجبهی ختامه، فیما بین دولتین قوی شوکتین علیتین موثق گردانند، و در این صورت بفضل و عنایت لم یزلی، قطعه عهدنامه مشتمل بر چند شرط ، در میان کار گزاران موصوف و سفیر دولت انگلیس بهادر، حسن اتساق و بمهر خاص میمنت اختصاص پادشاه مددوح درجه منظوری یافت، چنانچه سفیر موصوف نقل عهدنامه مزبور را به عالیخدمت فیض موهبت گورنر جنرال بهادر معزی الیه، جهت مهر و دستخط ارسال داشته بودند، و شرایط مندرجه آن پیش ثواب صاحب معزی الیه، بلافییر و تبدیل مقصد و معنی، منظور شده، بالفعل نقل دفعات عهدنامه مزبور بموجب تفصیل ذیل بمهر و دست خط نواب معزی الیه، و نیز دست خط امرای که در انتظام امور این ریاست شریک اند، مرسل گشت، و مستتر ماتیکه ایفای آن چه در حال وجه در مال ابدالهر بر ذمت همت اولیای هر دو

دولت ابدمدت، واجب و لازم خواهد بود، محض از روی مضامین و فحوای کلام موانست آئین دفعات مزبور که در ذیل تحریر یافت مشخص و مستنبط خواهد گردید:

اولا آنکه چون طایفه فرانسه و قاجاریه با هم در مخالفت دولت، درانیه متفق شده اند، هرگاه خواسته باشند که در ممالك سلطانی عبور نمایند، چاکران درگاه آسمان جاه پادشاه مددوح، سدره آنها شده، حتی المقدور درمجادله و ممانعه آنها کوشیده، نگذارند که عابر و قاصد هند متعلقه انگلیس شوند.

ثانیا آنکه اگر قرانسوی و قاجاری بمعاهده خودها عازم ملك پادشاهی شده لشکر کشی نمایند، کارکنان دولت انگلیسیه به جهت تدافع آنها قصوری نورزیده، از اخراجات جهت منہم مزبور خودرا معاف ندارند، و هرگاه قرار داد معاهده فرانس و قاجار برقرار هم نباشد، این دو مطلب که مرقوم خامه مشکین شمامه گردید، برقرار بوده از طرفین بوقوع رسد.

ثالثا آنکه فیما بین این دودولت دوستی و یگانگی همیشه برقرار بوده، حجاب بیگانگی از میان مرتفع باشد، و به ملك دیگر به هیچگونه مداخلت ننمایند، و پادشاه مددوح از فرانسویان احدی را در ملك خودراه ندهند فقط و چون خیر خواهان دولتمین عهدنامه را باینوجه نگار نمودند، و از طرفین رسوخ ثبات بعمل آمد، مراقبه هذابمهر و دست خط نواب صاحب مددوح و دست خط دیگر امرای شریک امور انتظام این ریاست، در تاریخ هفدهم جون ۱۸۰۹ مطابق نهم جمادی الاول ۱۲۲۲ هجری سمت تحریر یافت.

۲۹ سال بعد انگلیس بمعاهده سه جانبه و هژده فقره نی لاهور مورخ ۲۶ جون ۱۸۳۸ راباشه شجاع به امضا رساند. این معاهده از نظر حقوقی در دنیا ماهیت بی نظیری داشت، به این معنی که یکطرف مکانات نماینده اکلند گورنر جنرال هند، و طرف دیگر رنجیب سنگ پادشاه پنجاب، و طرف سوم یکمرد فراری و شاه مخلوع بنام شجاع الملك مقیم هند و جیره خوار حکومت انگلیس بود، که او را بحیث پادشاه افغانستان شناختند. ماده اول این معاهده چنین میگوید: «آنچه ممالك متعلقه اینروی آب سند و آنروی آب مذکور که در تحت تصرف و داخل علاقه سرکار خالصه جی (رنجیت) است چون صوبه کشمیر، باحدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اتک و چچه و هزاره و کنبل و انت و غیره توابع آن، و پشاور و بایوسفزائی و غیره، و ختک و هشت سنگر و مچنی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا حدخپیر و بنو و وزیر و تانک و وگراک و کاله باغ و خوشحال گده و غیره با توابع آن، و دیره اسمعیل خان و توابع آن و دیره غازی خان و کوت مشین و عمرکوت و غیره با جمیع توابع آن و سسنگر و اروات مندواجل و حاجی پور و روح پور، و هر سه کیچی ملك میسنگره باتمام حدود آن، و صوبه ملتان باتمام ملك آن، سرکار شاه موصوف (شه شجاع) و سایر خاندان سدوزائی را در ممالك مرقومه الصدر، هیچ دعوی نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن نبوده و نخواهد بود.»

ماده چهارم میگوید: در باره شکارپور و علاقه های سند که در راست دریای سند واقع است، هر فیصله ای که بین رنجیت و کلادوید بعمل آید، طرف قبول شاه شجاع خواهد بود. در یازدهم ذکر است که: اگر شاه از مهاراجه کمک نظامی بگیرد، در آن صورت غنائیم حاصله متساویا بین هردو تقسیم میشود، و اگر چنین غنائیمی بدون کمک مهاراجه بدست آید، هم يك قسمت آنرا شاه برای رنجیت میفرستد.

در ماده چهاردهم میگوید: دوست و دشمن هر سه سرکارات مددوحین یعنی سرکار

خالصه چی و سرکار کمپانی انگلیس بهادر و سرکار شاه موصوف، واحد است. ماده شانزدهم گوید: آنچه ممالك و توابع آن در تصرف میران سنده الحال است، شه شجاع الملك و سایر خاندان سدوزانی رانسلا بعدنسل بطنا بعدیطن، بابت فرمان برداری یا باقیات معامله مال گذاری، در حال واستقبال یا آن ممالك هیچ دعوی و سروکاری نیست و نخواهد بود، ملك و مال میران سندیه نسلا بعدنسل است و خواهد ماند. (پنجسال بعد انگلیس تمام سندرا ملك و مال کمپانی نسلا بعد نسل قرار داد). ماده هفدهم میگوید: هرگاه شه شجاع الملك در ملك كابل و قندهار عنان حكومت بدست كفايت خود خواهد آورد، آنگاه در مملكت محروسه وائی هرات برادر زاده شاه موصوف به هیچ جهت متعرض و دست انداز نخواهد شد. ماده هجدهم میگوید: شاه شجاع الملك و سایر خاندان سدوزانی بدون استعراج و استصواب سرکاری عالین خالصه چی و سرکار کمپانی انگلیس معامله و سروکار باحدی از سرکارین یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد، و اگر احیاناً کدام سرکار غیر عزم لشکر کشی بر ملك سرکار خالصه چی یا صاحبان انگلیس نماید، بقدر مقدور خود بمقابلہ آن پردازد.

یکسال بعدتر که انگلیس در زیر نقاب شه شجاع داخل افغانستان شد، و شه شجاع پادشاهی خود را در قندهار اعلام نمود، «دوستان» انگلیسی او در هفتم می ۱۸۳۹ معاهده «دوستانه» ذیل را در سایه سر نیزه با او امضا کردند: ماده اول: روشن و مبرهن باشد که جمیع شرایط عهد نامه که بتاريخ ۲۶ جون ۱۸۳۸ فیما بین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه فی جاه شه شجاع الملك و مهاراجه رنجیت سنگه زیب نفاذ یافته، بحال و برقرار خواهد بود، و سرکارات ثلاثه بموجب شرایط عهد نامه مذکوره کار بند خواهند شد. ماده دوم: به مد نظر ارتباط و استدامت اتحاد واقع فیما بین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه مفتخرالیه، يك «صاحب» ایلچی انگلیس از طرف سرکار انگلیسیه همیشه بخدمت شاه محتشم الیه حاضر و موجود خواهد ماند، و در صورت مناسبه و مصلحت متصور ساختن، پادشاه مددوح نیز ایلچی از طرف خود جهت اقامت بخدمت گورنر جنرال بهادر، معین و مامور خواهند فرمود. ماده سوم: به عوض و بدل معاونت معاهدت دیرینه، و نظر بر اتحاد و محبت کامله مستقیمه که از جانب سرکار دولت مدار انگلیسیه، و کیفیت شاه ذی جاه شه شجاع روبه ظهور آورده است، و بلحاظ یگانگی و یکجبهتی هر دو سرکار محتشم الیه، گاهی احدى را از قوم و اهل فرنك در زمرة نوکران، منتظم و منسلک نخواهند کرد، و کسی از اهل فرنك را اجازت استقامت بملك افغانستان، بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس عطا نخواهند فرمود. ماده چهارم: فوج منتظم و مرتب که صاحبان انگلیس سر کرده و سرداران باشند، برای حفاظت ملك و ذات پادشاه مفتخرالیه، و هم جهت اندفاع اعدای بیرونی، علی الدوام در ملك افغانستان مقرر و معین خواهد شد، و هر خدمتی که بصوابدید شاه و ایلچی (!) مذکور مناسب و ضرور متصور گردد، از فوج مذکور گرفته آید. ماده پنجم: خرج فوج مذکور طوریکه الحال است، آینده، بهمان اسنوب خواهد ماند، و تعداد سرداران انگلیسیه معینه لشکر مذکور، زیاده از پنجاه نفر نخواهند بود بشرطیکه پادشاه مفتخرالیه خواهش ازدیاد آن و ازدیاد فوج مذکور نکنند. ماده ششم: شاه شجاع الملك متفخرالیه مشاھرة فوج مذکور راحتی الوسع و الامکان از خزانه خود مودی سازند. ماده هفتم: در خصوص امر تجارت، شاه مددوح در صورت پیش آمدن موانع بیجا، انسداد و ارتفاع آن فرمایند، و هر تدبیریکه در رای صواب انتمای شاه مفتخرالیه بمصلح ایلچی انگلیسی، برای رفاه مردم تجار قرار پذیرد، جلوه ظهور خواهد کرد. ماده هشتم: مضامین دفعات هفت گانه مرقومه بالا ابداً و دایماً تا بقای حکومت و سلطنت خاندان سدوزانی، بحال و برقرار و مستقر

و پایدار خواهد ماند. (دارالقراردنهار)

در هر حال شاه شجاع معاهده پشاور را با انفستن امضا کرد، در حالیکه قشون نظامی او در کشمیر تپا شده بود، و در قندهار محمد اعظم خان و میر علم خان نایبان شهزاده یونس والی قندهار به گرفتن هم افتاده بودند، تا جائیکه میر علم خان درخفا توسط ملا محمد سعید خان خوانچه زانی که از همکاران فتح خان بود، شاه محمود فراری و فتح خان را برای اشغال قندهار بخواست، آنها آمدند و میر علم با قشون خود تسلیم و شهزاده اعظم خان بفرار در پشاور مجبور شد. شاه محمود مجدداً سلطنت خود را در قندهار اعلام کرد و حکومت قندهار را به برادر خود شهزاده ایوب و نیابتش را به برادر وزیر فتح خان (اسدالله خان) با عنوان نوایی داد. اما وزیر فتح خان که با میر علم رقابت داشت، او را به امر شاه محمود محبوس کرد و بعد ها بقتل رساند، متعاقباً شاه محمود و وزیر فتح خان بکابل کشیدند و با استفاده از اختلاف آرای مامورین شاه شجاع، شهر را اشغال کردند و بسرعت بخط پشاور حرکت نمودند.

شاه شجاع هم بعد از رسیدن عساکر شکست خورده کشمیر، معجلاً به استقامت کابل حرکت کرد، و قوای طرفین در موضع «نمله» بهم رسیدند. در جنگ شدیدی که واقع شده شاه شجاع منبرماً فرار کرد، ولی امین الملك محمد اکرم خان که مرد دلیر و باوفائی بود، تنگ شکست را قبول نکرد، و با سواری پنجصد که داشت آنقدر شمشیر زد تا کشته شد. همقطار او عبدالغفور خان نیز تا آخر مقاومت نمود و بالاخره اسیر و اعدام شد. علت مهم این شکست، خیانت جنرال مدد خان بود که هم در جنگ کشمیر فرار کرده بود و هم در اینجا چهار هزار نفر سواره نظام خود به شاه محمود تسلیم شده بود. شاه شجاع که در پشاور رسید دید که ابوالحسن خزانه دار و ملا جعفر حرم شاه را در قلعه اتک گذاشته و خود را با جواهر و طلا و نقره خزانه شاهی، در پنجاب نزد رنجیت سنگ فرار کرده اند. او متعاقباً شنید که شاه محمود در جلال آباد رسیده و شهزاده کامران نزدیک پشاور گردیده است پس به سرعت از راه کوهاش و بنکشی هزاره به مقر رفت و بعد از گشت و گذار در ولایت جنوبی افغانستان بالاخره به تجهیز سپاه پرداخت. آنگاه در ۱۸۱۴ به قندهار حمله نمود، نوای اسد خان و شهزاده ایوب فرار کردند و شهر بدست شاه شجاع افتاد، زیرا افسران قندهار به شاه شجاع پیوسته بودند. و اما شاه محمود از جلال آباد به کابل برگشت، شهزاده کامران پشاور را

اشغال و حکومتش را به عطا محمد خان پسر مختار الدوله داد و خود بکابل برگشت. شاه محمود به قندهار عسکر کشید، شاه شجاع در هم شکست و به راه دیره جات بر او پندی رفت. به این صورت سلطنت شاه شجاع خاتمه یافت. مگر او از پا ننشست و در ۱۸۱۱ به قندهار آمد و با قشون شاه محمود در آویخت، اما باز مغلوب شد و در پشاور رفت. عطا محمد خان حاکم باغی کشمیر این وقت در پشاور نفوذ پیدا کرده بود، شاه شجاع را اسیر گرفت و در کشمیر حبس نمود. در ۱۸۱۳ قشون محمود بقیادت وزیر فتح خان و ده هزار نفر سپاهی امدادی رنجیت بر عطا محمد خان غلبه کرده و کشمیر را فتح کرد. وزیر فتح خان شاه شجاع را بدست محکم چند قوماندان سکه داد که او را به شکل آله ثی در دست رنجیت بسپارد. شاه شجاع در لاهور زیر حبس و شکنجه رنجیت (برای دست یافتن رنجیت به کوه نور) قرار گرفت. شاه شجاع توانست با حیل عجیبی در ۱۸۱۵ اول حرم خود را و به خود را از محبس رنجیت برهاند. او باز قشونی تشکیل و به کشمیر حمله کرد. مگر شکست خورد و در ۱۸۱۶ به لودھیانه رفت. از این بعد او با خانواده خود در آنجا میزیست و انگلیس ها او را در دام «دوستی» خود وزیر تلقین قرار دادند، تا بالاخره او در ۱۸۲۸ معاهده سه جانبه را با انگلیس و رنجیت امضا نمود، در ۱۸۳۹ با قشون

انگلیس داخل افغانستان گردید و در ۱۸۴۲ با اردوی دوستان انگلیسی خود یکجا در طوفان قیام مردم افغانستان ناپدید گردید.

در زمان سلطنت شاه محمود باد دوم (۱۸۰۹-۱۸۱۸):

سلطنت دوم شاه محمود که بدستاری وزیر فتح خان تاسیس گردید، صحنه اداره افغانستان را تبدیل نمود. به این معنی که شاه شجاع با تمام طرفداران قوی خود از بین رفته، و فیودالهای مقتدر وادعا دار یگر چون محمد اکرم خان امین‌الملک و شیرمحمد خان مختار الدوله و میر علم خان و غیره کشته شده بودند، پس وزیر فتح خان با ۱۸ برادر خود برشاه محمود واداره دولت مسلط گردید، در حالیکه شاه محمود درارگ کابل مشغول عیاشی و از اداره امور بیگانه بود. وزیر فتح‌خان برای تحکیم قدرت شخصی خود، ولایات عمده کشور را بشکل اموال موروثی در آورد و در بین برادران خود تقسیم کرد. از آن جمله ولایت بلوچستان به سردار رحمدلخان (از این بعد هر جا لقب سردار و نواب ذکر میشود، مطلب از رجال خانواده محمد زانی است)، ولایت قندهار به سردار پردلخان، ولایت پشاور به سردار سلطان محمد خان طلائی، ولایت غزنین به سردار شیر داکان وولایت بامیان به سردار کهن دلخان (همه برادران وزیر فتح خان) رسید. در حالیکه برادران دیگر وزیر چون سردار محمد عظیم خان و نواب عبدالجبار خان و نواب اسد خان و سردار دوست محمد خان در مرکز اداره دولت باقی ماندند. شهزاده کامران با قدرت بی سرحد وزیر فتح و برادران او مخالفت داشت ولی علی‌الرغم اراده پدر کاری نمیتوانست انجام داد.

وزیر فتح خان بعد از تأمین داخله در صدد عزل عطا محمد خان حاکم کشمیر بر آمد، در حالیکه او شاه شجاع را محبوس کرده و با شاه محمود اختلافی نورزیده بود. اما وزیر فتح خان میخواست او را که مرد متفنی بود، از بین بردارد و کشمیر را به برادر خود سردار عظیم‌خان بدهد. پس در سال ۱۸۱۲ با سپاهی از کابل بطرف کشمیر حرکت کرد، اما شنید که عطا محمد خان باقوت بسیاری برای دفاع حاضر شده است. لهذا وزیر فتح خان با دولت سکه پنجاب در تماس شد و قرار داد که با قشون امدادی رنجیت سنگ حکومت افغانی کشمیر را سقوط دهد و در عوضی دست خارجی را در اداره حکومت کشمیر دخیل سازد. وزیر قبول کرده بود که بعد از اشغال کشمیر ثلث مالیات آنولایت سهم حکومت پنجاب است. این بزرگترین عمل منفی وزیر فتح خان بود که دست دشمن مترصد را در خاک های افغانی دراز کرد، در صورتیکه انگلیس خود محرك قویتر حکومت سکه در برابر افغانستان بود. رنجیت که چنین در خواست غیر منظره از وزیر فتح خان شنید، فوراً ده هزارعسکر به قیادت جنرال محکم چند سوق نمود. این سپاه سکه باقشون وزیر فتح خان شانه‌به‌شانه داخل کشمیر گردیدند. حکومت کشمیر به سردار محمد عظیم خان داده شد. در حالیکه این اعمال وزیر فتح خان به ضرر ملت و کشور افغانستان تمام شد. فریر راجع به شخصیت و اعمال وزیر فتح‌خان چنین اظهار نظر میکند:

«او (فتح‌خان) شخص شایسته‌ئی بود که بر علاوه نبوغ فوق‌العاده، لیاقت حکومت نمودن و جنگیدن را نیز داشت ... او در فعالیت بی نظیر بود ... فتح خان زود شان وشوکت دوره احمد شاه بزرگ را به کشور خود باز آورد ... افغان هابه نظر تحسین بسیار فتح‌خان را مینگریستند، در حالیکه پادشاه خود را با دیده تحقیر نظر میکردند (۱)».

(۱) صفحه ۲۰۷ جلد اول دینتوتاریخ، قاضی عطاءالله خان بنقل از نوشته فریر

هنری بارتل ادوارد فریر (Frere) حاکم‌سند (۱۸۵۰-۱۸۵۹) کسیست که حقوق میران سندرا سلب کرد ودر تعمیم سیاست پیشروی در افغانستان کارکرد، ودر انقلاب هند از قیام افغانهای سرحدات شرقی جلو گیری نمود، او کتابی هم بر مبنی یادداشت های عمیری خود (جان هوکم فریر) نوشته است.

رنجیت سنگ به این هم اکتفا نکرده و همینکه دید وزیر فتح خان در دشمنی باعطا محمد خان گرفتار است، قشون سوق کرد و قلعه نظامی انک رادر کناره رودبار سند از برادر عمده محمد خان در همین سال (۱۸۱۲) گرفت. سال دیگر سپاه دوازده هزار نفری سردار دوست محمد خان را (که به قصد کشمیر حرکت میکرد) جلو گرفت و در هم شکست. از این بعد دست رنجیت جسورانه در سواحل راست سند درز گردید. رنجیت در جون ۱۸۱۴ باز عسکر به کشمیر کشید و گفت ثلث مالیات و عود به او نرسیده است. اما سردار محمد عظیم خان رنجیت را شکست سختی داد. رنجیت در این جنگ تلفات بسیاری داده و جنرال مشهور اومه سنگ نیز کشته شده بود. رنجیت در سال ۱۸۱۸ از جنگهای داخلی افغانستان استفاده و در ملتان حمله کرد. حاکم افغانی ملتان در نهایت مردانه گی ششماه تمام در برابر حمله يك دولت قوی مقاومت کرد، در حالیکه از طرف دولت افغانستان کوچکترین امدادی بعمل نیامد. بالاخره مظفر خان با دپسرش در جنگ کشته و دو پسر دیگرش بدست دشمن اسیر و ملتان مفتوح گردید. در حالیکه شاه محمود و وزیر فتح خان بجان هم افتاده بودند، تا هر دو از بین رفتند.

فتح علیشاه قاجار که قبلا خراسان را بلع کرده بود، در صدد اشغال هرات، برآمد و در ۱۸۱۶ قشونی به قیادت حسن علی مرزابه استقامت هرات سوق داد قلعه غوریان را تسخیر کرد. شهزاده فیروز الدین والی هرات از کابل کمک نظامی خواست. شاه محمود قشونی به قیادت وزیر فتح خان در هرات فرستاد. وزیر با چند برادر خود (پردخان، شیردلخان، کهن دلخان و دوست محمد خان) به هرات کشید ولی قبل از آنکه به جلوگیری دشمن بشتابد، فیروز الدین را که به استقبال او آمده بود محبوس کرد و کهن دل خان و دوست محمد خان را در داخل شهر بفرستاد. آنها ناگهانی داخل ارگ شده، محافظین و افسران هراتی (زئیل خان و حسن خان) را کشتند و شهزاده قاسم (داماد شاه محمود) را زخمی ساختند، و حاجی آقا جان وزیر هرات را با سردار عبدالرشید اعدام کردند، و خود داخل حرم شهزاده فیروز الدین شده تمام نقد و جواهر و زیور آنانرا ضبط نمودند. حتی دوست محمد خان بدست خود زیوران گرانبهای دختر شاه محمود (زن قاسم) را از او جدا کرد. و وقتیکه وزیر فتح خان داخل شهر شد، دوست محمد خان از ترس آنکه غنائیم قیمت دارا را نگیرد، در خفا از هرات به کشمیر فرار کرد. سردار محمد عظیم خان حسب نامه وزیر فتح خان، جواهر مفضوبه را از دوست محمد خان گرفته و خودش را در زندان کوه ماران محبوس نمود فتح خان فیروز الدین و خانواده او را محبوساً به قندهار فرستاد، و آنگاه بمقابل دشمن تا اسلام قلعه کنونی شتافت و با آنکه زخم برداشته بود دشمن را در کپسان در هم شکست و بفرار در مشهد مجبور نمود.

وزیر فتح خان در رفتاریکه در هرات بمقابل فیروز الدین برادر شاه محمود و خاندان او نمود، آخرین بهانه قطع رشته امنیت عمومی کشور را بدست داد. همینکه این اطلاع بکابل رسید شاه محمود در زمستان ۱۸۱۷ کامران را در هرات اعزام کرد تا حکومت هرات را در عوض کاکالی خود بدست گیرد. کامران که قبلا از اقتدار مفرط وزیر فتح خان در امور سلطنت کوفته خاطر بود بهانه بی احترامی خواهر خودش رادر پیش کشید و همینکه وزیر در دربار او آمد، امر کرد تا کور و محبوسش کردند. برادران وزیر فرار کردند و کوری وزیر را دستاويز عصیان در تمام مناطق تحت نفوذ خود قرار دادند. این است که بار دیگر آتش خانه جنگی در افغانستان مشتعل گردید. سردار محمد عظیم خان در کشمیر به تجهیز عسکر پرداخت و سردار دوست محمد خان

را از حس رهاوبه حیث پیشدار در کابل فرستاد . سردار پردلخان هم در صدد حمله به قندهار شد . گل محمد خان والی شاه محمود از قندهار به هرات فرار کرد . شاه محمود حکومت کابل را بنواسه خود جهانگیر داد ، بمطامحمد خان حاکم سابق کشمیر را امارت او مقرر کرد و خود به غزنی رفت . کامران نیز از هرات به قصد غزنه حرکت رد .

سرداریار محمد خان و سردار دوست محمد خان همینکه در پشاور رسیدند ، شهزاده ایوب سدوزانی را علی الرغم شاه محمود به پادشاهی برداشتند ؛ در حالیکه سردار محمد عظیم خان قبلا شاه شجاع فراری را کتباً به سلطنت افغانستان و آمدن در پشاور دعوت کرده بود . دوست محمد خان بکابل رسید ، شهزاده جهانگیر حاکم کابل را بفرار در غزنه مجبور کرد ، وزیرش عطا محمد را با میثاقی دستگیر و کور نمود و خود در حوالی کابل معسکر گرفت . سردار محمد عظیم خان از کشمیر در پشاور رسیده وشه شجاع را خلاف میثاقی که کرده بود ، در هم کوبت و بفرار در شکارپور واداشت . شاه محمود و کامران از غزنه بطرف کابل حرکت کرده وزیر فتح خان مجبوس رادر منزل سید آباد اعدام نمودند . ولی همینکه در چهار آسیای کابل رسیدند ، خبر گرفتند که سردار شیر دلخان و سردار کهن دلخان و سردار پردلخان از نادعلی عسکر کشیده و شهر قندهار را اشغال کرده اند . پس از قطع خطوط مواصله خود با هرات متوهم شده ، براه فلات و دهر اوود به هرات مراجعت کردند . به این صورت افغانستان به استثنای هرات در دست برادران محمدزانی افتاد ، ودولت ابدالی در افغانستان منهدم گردید (۱۸۱۸) فیروز الدین نیز از هرات به ایران پناهنده گردید .

بقیه دولت ابدالی بشکل یک شهزاده نشینی کوچکی در قالب ولایت هرات تا سال ۱۸۶۳ باقی ماند ، که در وسعت حداعظمی خود احیاناً شامل فراه و میمنه و قندهار میبود . اما بعد از رفتن شاه محمود در هرات ، شهزاده کامران با قوت اداره را در دست گرفت . شاه محمود که چنین دید از شهر هرات خارج شد و از مردم ایماق قشونی بیاراست و برگشت و هرات را در محاصره کشید ، ولی در سال ۱۸۲۰ در مقابل پسر مغلوب گردید . در ۱۸۲۱ بار دیگر حمله خود را در هرات تکرار نمود تا مردم در میانه در آمده ، شاهی را به پدر وزارت را به پسر داده ، صلح را برقرار گردید . از این بعد شاه محمود بدون عشرت و انان کاری نداشت و کامران مستقلانه حکومت مینمود . در ۱۸۲۲ فیروز الدین فراری به کمک قلیچ خان تایینی و به حمایت حکومت قاجاری در هرات حمله نمود . قوای کامران در نهایت دلیری مدافعه کرد و بعد از یازده جنگ قلیچ خان را در میدان حرب بکشت و فیروز الدین را اسیر گرفت . قاجاری ها در ۱۸۲۳ به هرات حمله نمودند و باز قوای کامران سه ماه دفاع سختی نمود و قوای دولت ایران مجبور شد که در بدل اخذ پولی مصلحه و مراجعه کنند . کامران بعد از این در صدد الحاق ولایت فراه (که به سرداران قندهار تسلیم شده بودند) برآمد و با قشونی تسخیر نمود .

فیودالهای مقتدر هرات مانند محمد حسین حاکم و مصطفی قوماندان هرات ، برخاستند و جهانگیر پسر ۲۳ ساله کامران را بریاست برداشتند ، در حالیکه شاه محمود هنوز در قصری نشسته و به شراب نوشی مشغول بود . محمد حسین و مصطفی هم بزودی شهزاده جهانگیر را مجبوس کرده و در گردن هم افتادند . محمد حسین شهزاده فیروز الدین را از محبس کشیده بریاست برداشت و مصطفی شاه محمود را از باغی کشیده و در زیر علم فرار داد . بعد از ۱۸ روز جنگ که شهر هرات زیر گلوله باران ارک قرار داشت ، فیروز الدین و محمد حسین مغلوباً به مشهد فرار کردند . کامران که از فراه برگشته بود با دفاع مصطفی مقابل شد و سرگشت . مصطفی یک حمله سردار شیر دلخان حاکم قندهار را نیز به عقب زد و خود مستقل

کردید . ولی مردم هرات که کامران را بواسطه رشادتش نسبت بدیگران میبستندیدند ، برخاستند و ده هزار نفر ارگ هرات را بامصطفی در محاصره کشیدند و کامران را دعوت به آمدن نمودند . کامران بعد از یکماه در رسیدوارگ رافتح و مصطفی را اعدام نمود . از پدر یک ماه شراب را بازداشت و جهانگیر پسر باغی خود را مجبوس کرد . ولایت فراه که این اغتشاشات هرات را میشنید مجدداً الحاق خود را بولایت قندهار عملی ساخت . مگر کامران به سوقیات پرداخت و فراه را به هرات ملحق نمود .

شاه محمود د رسال ۱۸۲۹ مرده در حمام قصرش یافت شد . از این بعد کامران خودش را به حیث جانشین پادشاهان ابدالی اعلان نمود . وزیر کامران عطا محمد خان الکوزائی بود که در ۱۸۳۰ بمرد . کامران جای او را بمرد لایقی چون یار محمد خان پسر عبداله خان الکوزائی داد . یار محمد خان بتدریج در نظم اداری و عسکری کوشید و در امور هرات رونقی بخشید . مگر طولی نکشید که محمد شاه قاجار جانشین فتح علیشاه ، در تحت تأثیر سیاسی دولت زاری روس فرو رفت و هم به تحریک آن دولت بایک اردوی منظم و توپخانه قوی و افسران اروپائی در سال ۱۸۳۷ به هرات حمله نمود . در حالیکه حکومت انگلیس آماده گی برای حمله در افغانستان از جبهه شرق میکرد . افغانستان در این دوره با بحران کشته دچار شده بود ، زیرا دولت مرکزی و تمام موسسات سیاسی و نظامی خود را بنخته بود ، دولت ابدالی معدوم شده و جای آنرا در سر کشور حکومت کوچک کوچک ملوک الطوائفی گرفته بود . این ملوک الطوائف (برادران محمد زائی) دشمنان مقتدر خارجی مثل حکومت انگلیس و حکومت سکه به پنجاب را فراموش کردند ، و بجان همدیگر افتاده بودند . آنها از تجاوز حکومت ایران برضد حکومت ابدالی هرات حسن استقبال میکردند . اینها برای حفظ منافع خود گاهی بروس و گاهی به انگلیس و گاهی به ایران دست دوستی دراز میکردند . در حالیکه ایران خود باز بجه سیاست خارجی بود ، و دولت استعماری انگلیس و روس مخالف موجودیت قوی و مستقل افغانستان و ایران و پنجاب بودند .

محمد شاه قاجار به هدایت رجال سیاسی و نظامی دولت زاری روس ، توانست که بزودی یک اردوی ۳۶ هزار نفری با توپخانه قوی در ایران تشکیل و به افغانستان حمله کند . شهزاده گان و فیودالهای عمده ایران در این حمله شرکت داشتند و تا وقتی که در سرحد افغانستان رسیدند تعداد اردو به چهل هزار نفر رسید . قوماندانان اروپائی در این اردو عبارت بودند از یکنفر لفتنانت کلونل بلارم برگ افسر انجیری وابسته سفارت روس در ایران ، جنرال بوروفسکی و کلنل سمیتوف روسی (مستخدمین نظامی ایران) و سارجن سمونو و یکنفر افسر پولیندی بنام پروسکی . اینها در ترتیب نقشه های جنگی و تنظیم انجیری و توپخانه و استحکامات نظامی (در جنگ هرات) فعالیت مینمودند . افسران بزرگ ایرانی اینها بودند : محمد ولی خان سپهسالار ، شهزاده محمد رضا ، شهزاده علی قلی میرزا ، سلطان محمد میرزا ، شهزاده بو حمزه میرزا فرخ غفاری سکندر قاجار ، جعفر قلی سالار ، محب علی جنرال ، عبدالله یاور ، جعفر سرهنگ ، شیر خان ، احمد بیگ ، نبی قراگوزلو ، رشید خان ، اسمعیل خان ، خانلر خان ، مهدی قلی ، باقر خان ، علیمردان ، عبدالحسین بیگ ، محمد خان سردار و غیره افسران .

در مقابل ایران اینک تنها ولایت هرات و بخصوص شهر هرات باششهرزاد عسکر افغانی قرار داشت . در حالیکه سرداران محمد زائی قندهار طرف دشمن را گرفته و سردار عمر خان پسر سردار کهندل خان با چهار هزار سواره نظام به کمک محمد شاه قاجار در هرات فرستاده بودند . این سردار برای ضبط کردن اسرار و فراه از دست جلال الدین خان پسر شهزاده کامران ، بنفع ایران میجنگید . همچنین

سردار دوست محمد خان از کابل دولت ایران را به اشغال هرات تشویق مینمود. (۱) سردار شمس الدین خان (خسر بوره شهزاده کامران) از داخل شهر خاینانه به اردوی دشمن رقت و وظیفه آذوقه رسانی اردوی ایران را بر ذمه گرفت. به این صورت مصالح افغانستان در سر رقابت های فیودالها و اغراض شخصی و خاندانی بر باد شد. کنت سه. ونچ سفیر روسیه در ایران و نماینده او ویکوچ در قندهار و کابل از این اغراض و خورد فیودالها حداظم استفاده مینمودند، و هرات را در دسترس ایران می گذاشتند. دولت انگلیس که عملاً از جلو گیری پیشرفت نظامی ایران در هرات و پیشرفت سیاسی روس در ایران عاجز بود، و برنسی و مستر لیچ از کابل به قندهار معاونت کردند، خود در صدد آن شد که بنام مقابله با روسیه افغانستان را استیلا نماید. لهذا افغانستان بین دو سنگ آسیا گیر افتاد و همین جا بود که استعداد حیرت انگیز مردم افغانستان در آسیا ظهور نمود.

محمد شاه در اواخر ۱۸۳۷ سرحد افغانستان را عبور و قلعه غوریان را باقوت اشغال و شیر محمد برادر وزیر یار محمد خان را با قلعه دار آنجا تسلیم گرفت. پیشدار اوله یار اصف الدوله با دوازده هزار عسکر و نه توپ مأمور تاخت و تازاز هرات تا میمنه گردید. محمد شاه در ۲۳ نوامبر ۱۸۳۷ شهر هرات را در محاصره کشید و این محاصره تا ۸ دسمبر ۱۸۳۸ تقریباً واره ماه طول کشید. در طی این مدت حملات ایرانی ها اطراف هرات را در قطر تقریباً ۳۰ کیلو متر بکلی بر باد نمود، مزارع از بین رفت، دهات و قصبات تاراج شد، گلوله باران دشمن در داخل شهر تمام بازارها و سرای ها و عمارات را ویران نمود و قحطی عظیمی در هرات افتاد. اسرای جنگ از طرف محمد شاه بار اول طبق پیشنهاد شیر محمد خان قلعه دار اسیر غوریان، هر يك در بدل ۲۵ هزار روبیه امرهائی داده شد، در حالیکه این پول ممکن الحصول نبود. هنگامیکه يك اسیر افغانی با خنجر به شخص محمد شاه حمله برد و ناکام کشته شد، محمد شاه امر کرد که آینده تمام اسرای جنگی افغانی اعدام شوند. چون در داخل شهر هرات خوراکی موجود نمیشد. وزیر یار محمد خان دو هزار زن و طفل و پیر را اجازه خروج داد ولی محمد شاه همه را در خراسان تبعید کرد.

افغانها به همان تاکتیک نظامی ملی و قدیم خود بدفاعه برخاستند، یعنی جنگهای گوریلانی و داره و شبخون را براه انداختند. از آنجمله عدّه از مردم برهبری شیر محمد خان هزاره در يك حمله ۶۰۰ اسب رساله های ایرانی را ربودند و مردم قریه شکیبان در تربت شیخ جام کاروان آذوقه رسانی مویده الدوله ایرانی را تار و مار کردند. در اندخوی و میمنه ازبك های دلیر در برابر آصف الدوله دست به شمشیر بردند، و مردم هزاره و جمشیدی در خنده رجست آصف الدوله تلفات زیاد جانی و مالی برای ایرانی ها تحمیل کردند، تا جائیکه قشون شکسته ایرانی واپس به اردوی ایران پناهنده شدند. مضرب خان حاکم میمنه، شیر محمد خان هزاره، زمانخان جمشیدی، شاه پستندخان فیروز کوهی، و خلیفه عبدالرحمن ترکمان همه بادرسته جات داوطلب ازبك و ترکمان و هزاره و جمشیدی و فیروز کوهی، در تعداد دوازده هزار سواره و پیاده برای طرد دشمن رسیدند. علی قلی طوره حاکم خوارزم یکسزار سواره امدادی بفرستاد و یکسزار مرد داوطلب از قندهار نیز رسید. گرچه قشون ایران جلو این داوطلبان قندهاری را گرفت، و محمد شاه امر کرد که به جز یک نفر همه کشته شدند و از سر هایشان کله منار برپا گردید، و آن یک نفر را گذاشت که خبر این حادثه را به قندهار برد.

مردم کرخ که از قحط هرات آگاه شدند، برخاستند و غله بسیاری با قبول تلفات

(۱) تاریخ افغانستان در قرن نهم - صفحه ۶۴ چاپ کابل - تالیف سید قاسم

رشتیا

به هرات رساندند و سلسله آذوقه رسانی را تا آخر جنگ حفظ کردند. روسها که تسخیر هرات را به عجله تاکید میکردند و در تهران تبلیغ میشد که بعد از فتح هرات دولت روس قروض و دیون خود را بدولت ایران خواهد بخشید، محمدشاه را امید داشت که بهر قیمت است شهر هرات را منسخر نماید، چون مستر مکنیل سفیر انگلیس مقیم ایران، در اردوی محمد شاه و مستر پاتنجر در داخل شهر هرات از دفاع شهر نظراً حمایت میکردند اگر چه فعالیت شان با دست خالی بود، ولی کنت سیمونچ سفیر روس را مشوش مینمود.

پس محمد شاه آخرین حمله قاطع خود را ترتیب کرد: محمد خان امیر تومان مقابل دروازه قندهار محمدولی سالار در دروازه غرب، امیر بهادر جنگ مقابل برج خاکستر، صمصام الدوله بدروازه عراق مامور شدند و سیمینوف روسی و پروسکی یولیندی به تنظیم استحکامات و نقب ها تعیین گردیدند. سه تبه سرکوب شهبازها کمر بستند که یکی مقابل دروازه خشک و دیگری مقابل دروازه قندهار بود. ده توپ بزرگ که هر یک گلوله ۷۲ پوند میخورد برای گلوله باری داخل شهر روی تبه ها نصب گردید. شهبازها گان ایرانی با ۲۴ توپ بزرگ و ده خمپاره مامور هجوم گردیدند. محمد شاه امر کرد که تخته های سنگی و تاریخی قبرستان های هرات را بکنند و گله توپ تراشیدند. مستر مکنیل که چنین دید واز ممانعت پادشاه ایران عاجز آمد اردو را ترک گفت و به ایران برگشت و با حکومت انگلیس در تماس آمد. البته پالمستون به مکنیل اختیار استعمال قوه برضد ایران داد ولی بسیار دیر شده بود. چون محمد شاه با مساعی که برای مصالحه با حکومت هرات نمود و ناکام شد پس بزدن قمار آخری پرداخت. زیرا شهبازها گامران وزیر یار محمد خان نماینده محمد شاه را (عزیزخان) که اعتراف هرات جزوی از ایران است، میخواست طرد کردند و هم از رفتن خود ها نترسیدند محمد شاه انکار کردند. همچنین آخرین خواهش محمد شاه را که فرستادن عبدالرحمن خطاط معروف هرات بدربار محمد شاه بود نپذیرفتند. حکومت هرات فقط پذیرفت که اگر اردوی ایران هرات را ترک گفته و به ایران مراجعت کند در آنصورت مقداری پول به ایران خواهند پرداخت و پس، محمد شاه مجاز نبود با مصرف گزاف و تلفاتی که داده بود به چنین چیزی قناعت کند. پس امر حمله عمومی و قاطع صادر شد و در یکروز و چهل هزاره گله توپ در داخل شهر هرات فرو ریخت.

واما مردم هرات چه کردند. ملا عبدالحق بر منبری برآمد و مردم شهر را خطاب کرد که ایرانی دشمن کشور است، دفاع از آزادی و مملکت در مقابل دشمن و جهاد اکبر است. ملا عبدالحق این اعلام جهاد را در رساله های متعددی قبلاً نوشته بود و در بین مردم منتشر ساخت و هم در علاقه های دور دست فرستاده بود. جوانان و پیران هرات در مقابل این اعلان جهاد غریب برداشتند و هزار ها نفر غسل کردند و ناخن چیدند و کفن پوشیدند و بیرق ها افراشتند و دروازه شهر گشودند و بر سر دشمن ریختند. دیگر مقاومت در برابر این ها نا ممکن بود. محمد ولی خان سپهسالار، پروسکی یولیندی، سالار سرخوش خان افشار، شیر خان سرهنگ، نبی خان قره گوزل، خانلر خان، اسمعیل خان سرهنگ، محمد ولیخان سرهنگ، مهدی قلی خان سرهنگ، و باقر خان قوماندان سواره نظام با یک غنند هزار نفری دشمن در میدان جنگ کشته افتادند. امیر بهادر جنگ، سکندر خان قاجار، محبعلی خان سالار، محمدعلی خان سالار، محمدخان سردار باقشون های زیر قیادت خود فرار کردند. جعفرخان قره چورلو، عبدالله خان یاور، رشیدخان سرهنگ، عبدالحسین بیگ یاور، علی مردان خان سرهنگ زخمی افتادند. جباخانه قوای ایران نیز آتش زده شد، به این صورت بعد از ده ماه و شش روز سفر جنگی، دل و دست شاه و اردوی ایران درهم شکست. این وقت بود که بحریه انگلیس در آبهای ایران

رسید و جزیره خارك را اشغال كرد. محمد شاه كه قواى خود را در افغانستان با خته بود ، مجبور بر رجعت ناکام و نا امیدانه از هرات گردید ، اما تا رسیدن به خراسان از خرابی و تاراج دهات عرض راه خود داری نكرد .

در هر حال با شكست قواى دولت ایران ، مردم افغانستان يكبار ديگر آزادی و کشور خود را از بحران بزرگی نجات داده بودند ، و دفاع هرات به صفت يك شهكار نظامی در آسیای وسطی تعريف شد . این همان داستان نیست كه نویسندگان انگلیسی خواسته اند از آن افسانه افتخاری برای اعمال انگلیسی امثال پاتنجر و غیره درست كنند . در حالیکه همه حتی دشمن میدانند كه پاتنجر و مكئیل در هرات با دست خالی فقط روی الفاظ میان تهی بازی میکردند ، و این مردم افغانستان بود كه متجاوز را با تمام قوايش در هم شكست و طرد نمود . ورنه همین پاتنجر و امثال آنها بودند كه متعاقباً با ردوی عظیم دولت انگلیس داخل افغانستان شدند ولی شكست خوردند و از بین رفتند ، و خود پاتنجر هم یکی از گروگانان اسیر در دست مردم افغانستان بود . پس باید پرسید آنوقت چه کسی از خارج مردم افغانستان را در برابر انگلیس بدفاع بر می انگیخت ؟ هیچ کس . واقع بین ترین انگلیسی كه راجع به این جنگ و دفاع هرات سخن زده است دوک ولینگتن است كه راجع به جنگ اول انگلیس و افغان در مکتوبی چنین نوشت و طبع كرد:

«از نگارش پارلمنت و گورنر جنرال هندوستان معلوم میشود كه جنگ افغان كار دراز و خطرناك است ، پنجاه هزار تن لشكر و بسیار بزرگان بولایت بی آب و علف میروند و از هیچ رسم و راه آگاه نیستند و اهل آن ولایت دلیر و جنگاورند و هزار و پنجاه میل از سر حد انگلیس دور است ... شاه شجاع كه رانده افغانستان است و ۳۰ سال است مواجب خوار ماست شایسته آن نیست كه بجای دوست محمد خان (پادشاه افغانستان) كه مردی عاقل است بنشینند و او از تجار در صد تومان ، دو تومان و نیم میگیرد و مملكت كابل را به نظم میدارد . و نیز افغانان را قوت بسیار است و جنگاورند . وزیر مختار انگلیس نوشته است كه پادشاه ایران هرات را محاصره نموده لشكر او سه بار بیرق را بر سر دیوار قلعه زدند و افغانها با دست و شمشیر مدافعه نمودند و نگذاشتند به شهر درایند . و لشكریكه ما فرستاده ایم بیشتر از هندوستان است و افغانها اهالی هندوستان را مرد جنگ نمی شمارند و به سخره میگیرند ، بالجمله این دیوار كه ما بدست خود میخواستیم خراب كرد ، سنگر سختی در میان ما و اهل مشرق بود .» (۱)

البته دوک بعد از این مکتوب بزودی دید كه دولت برتانیا از فتح چنین مردم و سنگری عاجز و زبون بود .

بعد از رانده شدن قواى دولت ایران از هرات ، وزیر یار محمد خان بكلیه زمینداران و تجار اطراف نوشت كه برای رهائی مردم از قحط غله و حبوب بسیاری به هرات وارد كنند و هم مالیات را از واردات غله برداشت . گرچه از آن بعد غله بسیار وارد شد اما مردم نادار كه توان تادیه پول قیمت غله را نداشتند ، مجبور بودند كه بعضاً فرزندان خود را به آن تجار كه تجارت برده میکردند ، بفروشند و از قیمت آن غله بخرند . همچنین وزیر یار محمد خان مجبور بود كه برای ترمیم مجدد شهر هرات سعی بسیار ورزد و بتلافی خرابی های وارده از جنگ بپردازد . در حالیکه این جنگ بنفع مردم ایران نبود و بضرر مردم افغانستان تمام شد . البته فائده كه از این جنگها متصور میشد هم عاید بدول استعماری روسی و یا انگلیس بود . افغانستان از آغاز دولت ابدالی در قرن هژده هم بعد ، همیشه سیاست دوستانه و بی طرفی را نسبت به ایران رعایت میکرد . احمد شاه و تیمور شاه و زمانشاه هیچ کدام با وجود اختلافاتی

که در ایران پیش شد و اشغال آن مملکت را آسان ساخت ، بخاص ایران و امور داخلی آن تجاوز نکردند . ولی دولت قاجاری ایران که تحت تاثیر نقشه های دول استعماری قرار میگرفت ، اتصالا به امور داخلی افغانستان مداخله نظامی ، اما بدون نتیجه مینمود . چنانیکه بعد از اشغال خراسان از اوایل قرن نوزدهم هم تا نیمه این قرن (۱۸۰۶-۱۸۵۶) در طی پنجاه سال ، هشت بار هجوم نظامی ایران در هرات بعمل آمد ، مثلا :

در سال ۱۸۰۶ هنگامیکه شهزاده فیروز الدین ابدالی حاکم هرات بود ، محمد ولی مرزا حاکم مشهد قشونی بقیادت محمد خان تاجر بغرض تصرف قلعه غوریان اعزام نمود و بعد از جنگی دربدل اخذ صد هزار روبیه و صد شال و یک فیل ، مصالحه کرد و برگشت و غوریان در تصرف ایران ماند . از آن بعد نماینده گانی بین هرات و ایران هم در رفت و آمد شد . ملک حسین ابدالی به تهران و اسمعیل دامغانی به هرات آمدند و رفتند . باز حاجی آقا از هرات به ایران رفت و مرزا صادق از تهران به هرات آمد و مرزا عبدالکریم از مشهد به هرات آمد و بازگشت . اما فیروز الدین این روابط را مانع آن ندانست که عسکر کشد و قلعه غوریان و جام و باخزر را از ایران مسترد نماید و قشون اعزامی ایران را با محمد خان قاجار مغلوب و منهزم نماید . در سال ۱۸۱۶ باز حسن علی مرزا والی مشهد به هرات عسکر کشید و بدون حصول نتیجه قاطع مصالحه کرد و برگشت . اما در عودت از حملات هزاره ها و هراتیها تلفات زیادی متحمل شد . حسن علی باز در ۱۸۲۰ به هرات حمله کرد و مصالحه نمود و برگشت .

در ۱۸۲۵ ؛ و تئیکه بین شاه محمود و پسرش شهزاده کامران اختلاف پیدا شد ، حسن علی بنام کمک به پسر برخیزد پدرش عسکر کشید ، ولی تا آنوقت شاه محمود مغلوب پسر شده بود . معینا حسن علی پسر خود را (ارغونخان) با قطعات عسکری در هرات نزد شهزاده کامران گذاشت و خود برگشت . در ۱۸۳۹ شاه محمود بمردو شهزاده کامران مستقل شد و ارغون را عودت داد . در ۱۸۳۰ وزیر یار محمد خان بنمایندگی از شهزاده کامران در مشهد نزد عباس مرزا ولیعهد ایران رفت ، اما عباس او را محبوس نمود . در ۱۸۳۲ محمد میرزا قاجار از مشهد به هرات عسکر کشید و شهزاده کامران به دفاع پرداخت . این وقت ولیعهد در مشهد بمرد و محمد میرزا صلح کرد و وزیر یار محمد خان را رها نمود . همچنین در سال ۱۸۵۰ بعد از فوت وزیر یار محمد خان که مردم هرات پسر او سعید محمد خان را نمیخواستند ، ایران بنام کمک به پسر وزیر قشونی بقیادت سام خان و عباس قلی به هرات سوق نمود ، ولی این قشون هم بدون نتیجه عودت کرد . آخرین سوقیات ایران در هرات در سال ۱۸۵۶ بنام خون خواهی محمد سعید خان پسر وزیر بود که داخل هرات شد . اما بحریه انگلیس پوشش و محصره و خارکرا در ایران اشغال کرد و قشون ایران هرات را تخلیه نمود . در قرار دادی که ایران در سال ۱۸۵۶ با انگلیس توسط ناپلیون سوم عقد نمود ، از تجاوز به هرات باز داشته شد .

وزیر یار محمد خان در سال ۱۸۳۹ هنگامیکه افغانستان مورد سوقیات حکومت انگلیس برای بار اول قرار گرفته بود ، برای حفظ هرات زمام امور حکومت هرات را در دست گرفت و شهزاده کامران را که مقاومت میکرد اول محبوس کرد و باز بکشت ، زیرا او میدید که شاه شجاع کاکای او با انگلیس ساخته و کشور را در دست خارجی سپرده است . بدینصورت آخرین بقایای حکومت ابدالی در شمال مغرب افغانستان بر افتاد و سه سال بعد با انعدام شاه شجاع و انقراض حکومت پسران او ، دولت ابدالی افغانستان بکلی از بین رفت . و اما وزیر یار محمد خان در سال ۱۸۴۰ با قوه عسکری قلعه غوریان را از تصرف ایران بیرون کشید و متعاقبا هزاره و میمنه را بتادیه مالیات به هرات واداشت . در سال ۱۸۴۱ میجر تاد نماینده سیاسی مکناتن را (که از کابل

فیلابرضی ب عقد قرار دادی نزد کامران آمده بود و خودش را پلتیکل اجنت انگلیس میدانست) از هرات اخراج کرد. تاد در ایران افسر توپخانه بود و زبان دری میدانست. و قتیکه از هرات طرد شد مکناتن او را از مداخله در امور سیاست باز داشته و مجدداً در خدمت توپخانه منتقل ساخت ..

در سال ۱۸۴۷ هنگامیکه حسن خان و جبار خان در مشهد و سرخس بر ضد حمزه میرزا حاکم ناصراالدین شاه قاجار قیام کردند، و حمزه مرزا از وزیر استمداد کرد، وزیر برای ایجاد روابط همسایگی نیک به مشهد عسکر کشیده، حمزه را از دست مخالفین نجات داد و به هرات آورد و سه ماه نگهداشت تا مراد مرزا از تهران آمد و خراسان را تأمین کرد، آنوقت وزیر، حمزه مرزا را به مشهد فرستاد. ناصرالدین شاه چهار توپ و نشان اعزازی ظهیر الدوله برای وزیر یار محمد خان فرستاد. در سال ۱۸۵۰ سرداران قندهار بر ضد وزیر یار محمد خان برخاستند و سردار شیر علیخان قندهاری پسر مهردلخان تا «لاش» رسید. سردار محمد صدیق خان پسر کهندلخان قندهاری چخانسور را اشغال کرد و سرداران بزرگ خود تاگرشک وارد شدند. وزیر یار محمد خان عسکر کشیده، سردار شیر علیخان را از لاش براند و احمد خان اسحق زانی رادر هم شکست و خود سرداران را کتباً دعوت به اتحاد نمود. ولی وزیر بیمار شد و در راه هرات در محل «درباط میر» در سال ۱۲۶۷ (۱۸۵۰) فوت و در جنب مقبره جامی در هرات مدفون گردید.

سعید محمد خان پسر وزیر که حاکم لاش و جوبین بود، در هرات آمد و در جای پدر نشست. اما او مرد مخبوط الحواسی بود که مردم لایق حکومتش نمیدیدند، پس سردار کهندلخان را از قندهار دعوت کردند. سردار آمد و فراه و اسفزار را گرفت و داخل هرات شد. اما ایران مداخله کرد و بنام کمک به پسر وزیر قشونی اعزام کرد. سرداران قندهار که با ایران دم از اتحاد میردند، بدون مقابله از هرات به قندهار برگشتند و سعید محمد خان قشون امدادی ایران را مرخص نمود. اما مردم او را نمیخواستند، لهذا نایب عیسی خان هراتی، یک نفر از شهزادهگان ابدالی را (یوسف بن قاسم بن فیروز الدین) که در مشهد زندگی میکرد، برای اشغال حکومت هرات خواست. شهزاده در سال ۱۸۵۵ وارد هرات و حاکم شد. سعید محمد خان اعدام گردید و ایران باز بنام خون خواهی او عسکر سوق کرد. نایب عیسی خان این بار از امیر دوست محمد خان استمداد کرد ولی امیر نپذیرفت و مثل برادران قندهاری خود از طرف شدن با ایران اجتناب نمود.

پس نایب عیسی خان شهزاده یوسف را بفرض مصالحه در اردوی ایران فرستاد. مراد مرزا قوماندهان قوای ایرانی این شهزاده را بکشت و محاصره شهر را تشدید نمود. نایب عیسی که مرد بیجگری بود به اردوی دشمن رفت و تسلیم شد، مراد مرزا هم او را بفدر بکشت و هم داخل شهر شد. مگر همینکه شنید بحریه انگلیس بوشهر را در ایران بگرفته است، به عجله به ایران برگشت. سردار سلطان احمد خان پسر سردار محمد عظیم خان که بعد از پایان جنگ اول افغان و انگلیس از امیر دوست محمد خان (کاکا و خسروش) متنفر شده بود، به ایران سفر کرده و در آنجا میزیست، پس بموافقت حکومت ایران به افغانستان برگشت و حکومت هرات را بدست گرفت (۱۸۵۶) و تا ۱۸۶۲ حاکم هرات باقی ماند.

امیر دوست محمد خان چنین چیزی نمیخواست و به سردار محمد شریف خان حاکم فراه امر سوقیات به هرات داد، و او توانست که غور و ساغر را اشغال کند. سردار سلطان احمد خان در ۱۸۶۱ عسکر بفراه کشید و آنولایت را مسخر نمود. امیر دوست محمد خان به عجله خود به عسکر کشی پرداخت. سلطان احمد خان به هرات برگشت و

تحصن اختیار نمود. امیر دوست محمدخان از آغاز سال ۱۲۷۹ (۱۸۶۲) شهر هرات را در محاصره کشید. جنگهای هرات هشت ماه طول کشید. در طی این جنگها اول زن سردار (که دختر امیر دوست محمد خان بود) و بعد خودش بمردند. روزهای تدفین هردو در گذرگاه متارکه برقرار بود. بعد از مراسم مرده داری مجددا جنگ بین امیر دوست محمدخان و سردار شهنواز خان پسر سلطان احمدخان آغاز گردید. ولی بالاخره شهر هرات فتح و شهنواز خان محبوس گردید.

اوضاع اجتماعی افغانستان در زمان دولت ابدالی :

زمان سلطنت احمدشاه و تیمورشاه، در مدت ۴۵ سال یکدوره امنیت نسبی داخلی کشور بود، که بعد از یکدوره طولانی تجزیه و تقسیم مملکت، مجددا دولت سرتاسری افغانستان تشکیل و مرکزیت اقتصادی موجود شد. لهذا بتدریج امور زراعتی و تجارتی جان گرفت، گرچه دولت در انکشاف اینها دست قوی نداشت - زیرا بیشتر متوجه سیاست داخلی و خارجی بود - مع هذا امنیت عمومی و مرکزیت اداری که حصص مختلفه کشور را بهم مربوط نموده بود، راه تجارت را در داخل و خارج (هند و آسیای مرکزی و ایران) گشاده تر میساخت، شهرها رونق حاصل میکرد، صنایع دستی و معلی نیز انکشاف خود را از سر میگرفت، و زراعت شکل آرام خود را حفظ میکرد. مساجد و مدارس در شهرها مصرف تعلیم علوم قدیمی گردید؛ مگر این فرهنگ در احوای مجدد خود نیز بیشتر از یادگار دوره انحطاط چیزی دیگر نبود، در حالیکه در خارجه فرهنگ و ادب - و صنایع ظریفه جدید در پهلوی علوم و صنایع و انکشافات برق و بخار و چاپخانه و غیره ازمندی پیشتر زندگی بشر را تغییر بی سابقه داده و جهان کهن را بدنیای نوینی تبدیل کرده بود.

مع هذا در افغانستان همان فرهنگ قدیم قرون وسطائی نیز فرصت انکشاف نیافت و همینکه در عهد زمانشاه آتش جنگهای فیودالی در داخل کشور روشن گردید، تا انقراض دولت ابدالی دیگر یکقدم جدی در راه انکشاف اقتصادی و فرهنگی افغانستان برداشته نشد. دهقانان کشور که تحت فشار و استثمار فیودالی رنج میبردند با این جنگهای فیودالی و جنگهای دول خارجی بیشتر کوفته شدند. این تنهایی بود، در عهد جانشینان دولت ابدالی تمام موسسات سیاسی افغانستان تخریب شده و ملوک الطوائفی منحل و سراسر کشور را فراگرفت. پس تمال شئون اجتماعی افغانستان اعم از اقتصادی و فرهنگی و سیاسی روبه تنزل و انحطاط نهاد، و آنچه هم از قدیم مانده بود متلاشی گردید. این انحطاط و تنزل نه اینکه افغانستان قرن نهم را از اروپای جدید و متمدنی در فاصله بسیار دوری نگه داشت، بلکه افغانستان را از سایر کشورهای آسیائی نیز عقبتر انداخت، و تازه در قرن بیستم افغانستان نمونه کشورهای عقب مانده جهان بشمار رفت.

دوم

سیاست دولت انگلیس در افغانستان

انگلیس :

در اقلیم انگلستان که سرد و مرطوب ، احتیاجات اهالی بسیار ، وضیق معیشت زیاد است ، اول «صلتها» و بعد «جرمن ها» واسکاندیناویها وارد شدند . کشور معادن مهم آهن و ذغال بسیار داشت ، و اهالی که تا قرن پانزدهم کشنی های سایر ملل را در بحر شمال یفا مینمودند ، به تدریج مشغول تجارت و صنعت گردیدند . انگلیسپایبشتر مردمان عملی و ریالست بوده ، طبیعت سرد و محزون دارند . طوریکه دانشمندان روحیات ملل اروپا میگویند : غایه انگلیس «حسن» نی بلکه «حقیقت» است ، البته حقیقت در نزد او آنست که برایش مفید باشد . انگلیس دلداده «قوت و قدرت» است و تشبث و کار بغرض استحصال بیشتر ، هدف اوست ، زیرا او حیات را بازیچه نی بلکه جدی تلقی میکند و در برابر شداید طبیعت مجادله مینماید . اما شدت عمل برای موفقیت و کسب ثروت ، انگلیس را به تحقیر ضعفا و فقرا و امیدارد . روح افراد پرستی ، انگلیس را در برابر دیگران سرد و متکبر و امینماید اما همان قدر که مردم انگلیس در امور داخلی و در تعاون و تساند اجتماعی و در مناسبات انفرادی ، ساعی و شریف و باتاموس اند ، طبقه حاکمه انگلیس در مناسبات بین المللی سنگدل و ظالم و فریبنده و بی وفا است .

دولت انگلیس کمتر مجبور شده که بغرض دفاع از جزیره خود ، دست به شمشیر برد ، زیرا کمر بند بحر ، دست هر دشمن را از خانه او بدور نگه داشته است . پس اشتراك او در جنگهای بین المللی نه از جهت ضرورت و دفاع بلکه از سبب حرص و جهانگیری و حصول فائده بوده است . زیرا فقدان ثروت و فقر در نظر او مرادف جنایت و دنائت است ، پس در راه حصول ثروت ، ظلم و فریب را مباح شمردند . ترقی صنعت و تجارت دولت انگلیس را برای استملاک و استثمار ملل رهبری کرد ، و او از قرن هژدهم در آسیا و افریقا و امریکا و آسترالیا و جزایر تجاوز نمود ، و در راه استثمار از حدود اعتدال تجاوز کرده ، میلیون ها نفوس بشری را برده و فقیر و ناتوان ساخت . در عهد ملکه الیزابت گفته میشد : ایرلندی باید از گرسنگی بمیرد . با همین اعتقاد بود که دولت انگلیس نژاد «سرخ» را در کانادا محو نمود ، و هند را تاراج کرد . پارلمان انگلستان که مادر پارلمان های اروپاست ، هنگامیکه شهر بیگناه و دو صد هزار نفری اسکندریه مورد بمباران قشون انگلیس قرار گرفت ، و یا بازار و عمارات و ارگ کابل آتش زده شد ، مثل روز عید شادمانی نمود . البته حریت فردی ، متانت حکومتی ، ترقی صنعتی و تجارتی ، علمی و فلسفی ، ادبی و هنری انگلستان در جهان مشهور و معروف است . فلسفه انگلیس روی ترصد و تجربه تکمیل گردیده ، و ادبیات دلنشین او محزون و عمیق و دقیق است . معینا طبقات حاکمه انگلیس در چیزهاییکه به تمام بشریت تعلق دارد ، از همه نازلتراند .

تاریخ :

هفت قرن قبل از میلاد هنگامیکه کتاب اویستا در افغانستان مردم را به تمدن و

شهر نشینی و زراعت و مبارزه برضد شر و ستم رهنمونی میکرد، تازه در انگلستان سلت‌ها (گالها و برتین‌ها) از اروپای غربی وارد شده و باتوحشی که در آنها باقیمانده بود، جای وحشیان قدیم را گرفتند، و به مالداري و تجارت پرداختند. در قرن اول هنگامیکه دولت مقتدر کوشانی در افغانستان بوجود آمد، برتانیة جنوبی از طرف قوای کلادیوس سزار (در تعقیب هجوم های جولئوس سزار) بیک ایالت امپراتوری روم تحویل یافته و سه و نیم قرن دیگر تابع روم ماند. در قرن پنجم قبایل وحشی «وایکنگ» و منجمله انگل و ساکسون از سواحل بحر شمال داخل انگلستان شدند و بعدها طوایف «نارمن» (از ناروی و دنمارک) مثل «اسکاتنها» (از اسپانیا)، در این جزیره ریختند و به این ترتیب ملت انگلیس تشکیل گردید.

در قرن یازدهم نورمانهای فرانسه بقیادت ویلیام به انگلستان حمله و فتح کردند و هارولد پادشاه انگلیس کشته شد. همین نورمانها بودند که به متمدن ساختن انگلیس توجه کردند، در حالیکه افغانستان در این وقت در نصف النهار ترقی و تمدن سیر میکرد. از اوایل قرن سیزدهم بمساعی ملاک و اسقف بزرگ انگلستان «فرمان کبیره» ترتیب و جان پادشاه انگلیس بر آن امضا گذاشت. از این بیعت بود که اختیار پادشاه در اخذ مالیات مقید و مجازات مجرم محول به محاکم گردید. یعنی نخستین پارلمان انگلستان در اواخر این قرن، بشمول بارون و شاپ و نمایندگان ایالات و شهر های عمده، بوجود آمد. در حالیکه افغانستان باتمدن و فرهنگ و دولت آن در زیر هجوم قوای عقل معدوم شده بود. در انگلستان از فتح نورمانها تا زمان ادوارد سوم، زبان رسمی «زبان فرانسه» بود و بعد از آن زبان انگلیسی رسمی شد. در جنگهای صد ساله با فرانسه، در زمان هانری پنجم انگلیس‌ها از قوای مردم فرانسه برهبری «ژاندارک» (زن مبارز و آزادی خواه مشهور فرانسوی) مغلوب و بعدها نفوذ خود را در فرانسه از دست دادند.

در قرن پانزدهم انگلستان در جنگهای داخلی فرو رفت تا ریچارد سوم پادشاه شد. در عهد ادوارد چهارم بار اول «مطبعه» در انگلستان بوجود آمد، و در آخر قرن پانزدهم بیرق انگلیس در جزیره «نیو فوندلند» افراشته شد، و این قدم اولین برای تاسیس امپراتوری انگلستان بود. در عهد هانری هشتم کلیسای انگلیس از کلیسای روم جدا و خونیای بسیاری در جنگ مذهبی ریخته شد. ملکه ماری پروتستانها را قتل عام کرده، و ملکه الیزابت خواهر اندر خود ملکه ماری اسکاتلند را بکشت. اما بحریه انگلیس بحریه اسپانیا را درهم شکسته، راه توسعه جونی خود را در بحار باز کرد. در عهد جیمز ششم سلطنت انگلند و اسکاتلند یکی شد و به عنوان شاه برتانیه کبیر و ایرلند بمیان آمد. کولونی انگلیس های فراری نیز در امریکا تشکیل گردید. چارلس اول پارلمان را منحل و انواع شکنجه های وحشیانه را در مورد مخالفین معمول نمود، و جنگهای هفت ساله داخلی مشتعل گردید. سپاه شاه مرکب از اشراف و روحانیون و قشون پارلمان مرکب از تجار و کاندیدان بود. کرومویل که از اشراف کوچک بود در رأس قشون مردم، قوه شاه را درهم شکست، شاه گرچه تسلیم شد اما اعدام گردید. کرومویل پارلمان سابق را منحل و قانون اساسی جدیدی وضع نمود و خود تادم مرک فرمان روائی داشت. این همان حادثه بزرگی بود که آنرا جنگ داخلی نامیدند، در حالیکه انقلاب بورژوازی بود. در ۱۶۶۰ چارلس دوم شاه شد و به انتقام پدر به شکنجه

های وحشیانه و اعدام مردم پرداخت و برضد مردم خود، بالوی چهاردهم پادشاه فرانسه عهد مخفی به بست. در زمان او بود که مخالفین بدو دسته «ویگ» و «توری» منقسم گردیدند. بالاخره برادر چارلس بنام جیمز پادشاه شد. مخالفین از ویلیام شاه هالند استمداد کردند، تا با سپاه آمد انگلستان را گرفت و خود پادشاه شد. در حالیکه جیمز در فرانسه فرار و اولادش خود هارا برضد انگلستان در دسترس فرانسه قرار دادند. ویلیام کونو انسیونی دایر و فیصاه کرد که اخذ مالیات و حفظ قشون در حالت صلح، تصویب قانون و انتخاب اعضای پارلمان، همه جزء اختیارات پارلمان است. این حادثه نیز یک «کودتای بورژوازی» و ریفورم از بالا بود، که آنرا انقلاب بدون خونریزی خواندند. دولت انگلیس از زمان جیمز اول تادوره کرومویل، در ویرجینیا، نیو انگلند، بار بادوس و جمیکا، کولونی‌ها تشکیل کرد. در همین دوره دولت انگلیس در کانادا و امریکای شمالی با فرانسه و در هند با پرتگال مقابل و داخل مجادله گردید. دولت انگلیس از عهد ملکه «ان» تاجنک «واترلو» شش جنگ عمده در اروپا و امریکا نمود. یعنی در طی قرن هژدهم دولت انگلیس توسط جنگهای متعدد: جانشینی تخت اسپانیا و استریا، و جنگهای آزادی خواهی امریکا و فرانسه انقلابی، در توسعه امپراتوری خود مصروف بود، و جبل الطارق، جزیره تاهیتی، نیوزیلاند و استرالیا را هم گرفت. بعد از ملکه آن یک شهزاده جرمنی به عنوان جارج اول پادشاه انگلستان شده که زبان انگلیسی نمیدانست پس امور دولت در دست وزرا و یک نفر صدراعظم افتاد. در عهد جارج سوم یکی از حوادث بزرگ تاریخی جهان یعنی انقلاب صنعتی در انگلستان رشد و توسعه یافت، ماشینهای نساجی و بخار اختراع، معادن ذغال و آهن منکشف، و فابریکه های بسیاری تاسیس گردید. اما مواد خام مثل موادغذائی، در داخل انگلستان کفایت نمیکرد، پس توسعه جوئی استعماری تسریع شد.

در اواخر این قرن ایرلند قیام کرده و سرکوب شد و در آغاز قرن نوزدهم پارلمان ایرلند منحل و اتحاد انگلند و اسکاتلند و ایرلند عملی گردید. در ایرلند از عهد کرومویل، زمین ها به مالکین پروتستان انگلیسی داده شده بود. و کاتولیکهای بی زمین ایرلند بدهقانی میپرداختند، در حالیکه خوراک شان فقط برگ کرم و کچالو بود، و اگر آفتی میرسید جمع کثیری از گرسنگی میمردند، چنانیکه در ۱۸۴۶ همینطور شد. ملاکین انگلیسی سال ۵۰ هزار زارع را از کار میراندند، تا اینکه فقرا عکس العمل نشان داده و قیام کرده و عمارات ملاکین را آتش زده و حیوانات شان را کشتند. اما این تنها نبود و حزب سری «فونیکس» (۱) بیان آمد و اصول بیکات، ملاکین انگلیسی را تحت تهدید قرار داد. بالاخره در اوایل قرن بیستم بود که قانون «هوم رول» (۲) مطالب ایرلند را تاندازه تامین کرد.

در همین قرن بود که دولت انگلیس زمانشاه ابدالی را در میدان سیاست و ناپلیون را در میدان رزم معدوم نمود و خود بحیث دولت درجه اول جهان درآمد. در عوض، فقر شدیدی گریبان مردم انگلیس را گرفت، کارگران قیام ها کردند و ماشینها و فابریکه هارا ویران نمودند. پارلمان انگلستان کافی السابق آله پیشبرد منافع طبقه ملاک بزرگ و تجار بزرگ بود. از مردم عده محدود حق رای داشتند، که آنها به پول خریده میشد. لاردجان رسل لایحه ریفورمی مبنی برداشتن حق مردم در اداره کشور

به پارلمان پیش کرد. ولی مجلس اعیان رد نمود، مردم قیام کردند و لاردها مجبور به تصویب آن در ۱۸۳۲ گردیدند. از این بعد سرمایه داران بیشتر در پارلمان نفوذ کردند. پارلمان اصلاح پذیرفت و قانون «آزادی غلامان» تصویب شد. تلگراف برقی در همین ایام در انگلستان بکار افتاد و بعدها تلیفون ایجاد گردید. در عهدملکه ویکتوریا (۱۸۳۷-۱۹۰۱) خط آهن در انگلستان تمدید شد و دایره استعمار امپراتوری توسعه یافت. در همین دوره بود که دولت انگلیس با مردم افغانستان جنگید و مغلوب گردید. اما سرتاسر هندوستان در دست دولت انگلیس افتاد و تمام مدافعات و قیام های ملی هند سرکوب گردید. همچنین کائمنولیت استرالیا و دومینیون کانادا، کلونی نیوزیلند، دماغه امید و افریقای جنوبی، ترانسوال، مصر و سودان همه باسیاست و شمشیر و خون در زیر سلطه امپراتوری تشکیل گردید. هزاران نفر مدافعین دلیر نیوزیلند، بوئر ها، مصری ها، سودانی ها و غیره مردم اژدم شمشیر استعمار انگلیس گذشت و قهرمانان ملی در نهایت بربریت بشکل فجیع و نامردانه ئی از بین برده شد. در خود انگلستان هم نهضت «چارتسمت» بمیان آمد که حق رای کارگران را در پارلمان مطالبه میکرد. در اینرند قحط عظیمی افتاد که هزاران نفر اطفال و زنان و پیران و مردان از گرسنگی جان سپردند (۱۸۴۵)، زیرا استعمار نه تنها در مشرق زمین بلکه در نفس اروپا و در نفس کشور های خود نیز جنایت مینمود.

اینک امپراتوری استعماری دولت انگلیس با داشتن مستعمرات وسیعه و در دست گرفتن تمام تنگه های عمده جهان از قبیل جبل الطارق، مالتا، باب المندب، سویز، عدن، سنگاپور، و مالاکا، بزرگترین دول مستعمراتی جهان (فرانسه، جرمنی، روسیه و غیره) گردیده بود که از راه هندوستان با افغانستان مقابل گردید. در اواخر قرن نوزدهم تجارت انگلیس را رقابت امریکا و جرمنی متزلزل ساخت و در عین زمان حزب کارگر انگلستان در ۱۸۹۲ بمیان آمد و در ۱۹۰۶ بیش از ۵۰ چوکی در مجلس عوام گرفت. در ۱۹۱۱ قانون «حمایت اطفال کارگران» و قانون «کار هشت ساعته در روز» بوجود آمد. در ۱۲-۱۹۱۳ مجلس عوام انگلیس لایحه دولت رامینی بر حق رای زن در انتخابات زد کرد. زنان به مظاهره پرداختند و عده بسیاری از آنها محبوس شدند، اما در محبس هم از خوردن غذا امتناع ورزیدند. پس دولت قانون «گره و موش» (۱) را از مجلس گذشتاند، یعنی اگر محبوس بواسطه نخوردن غذا مریض میشد رها میکردید و گریباز مخالفت میکرد مجددا محبوس میشد. در ۱۹۱۴ جنگ عمومی اول شروع شد و در ختم آن در ۱۹۱۹ دولت انگلیس با اعلان جنگ افغانستان مقابل شد. بعد از جنگ جهانی دوم ملل اسیر علیه سلطه استعمار بقیام و مبارزات مسلح و دوامداری پرداختند، و دولت انگلیس سیاست استعماری قدیم خود را تعدیل کرد.

هندوستان :

هندوستان يك کشور قدیمی است که قبل از ورود آریه ها نیز دارای تمدن «دراویدی» بود. و تاهنوز بقایای «کولها و در اویدی ها» میلیون ها نفوس در هند باقیست. آریاهای هند که تا دوهزار سال قبل از میلاد از افغانستان به هند سرازیر شده و یک

جامعه طبقاتی شدیدی تشکیل داده بودند، مالداري و زراعت و پیشه وری و طرز استفاده از فلزات میدانستند. دوره اشعار رزمی آنها (رامایانا و مهابهاراتا) نیز تائیکه هزار سال قبل از میلاد دوام داشت، تاسه قرن قبل از میلاد زبانهای سانسکریت و پراکریت، جای زبان ویدی و عقاید دوره ویدی را گرفت. در طی همین دوره هند از جنبه افغانستان مورد نفوذ خارجی قرار گرفت. پنج قرن قبل از میلاد قوای داریوش هخامنشی و چهار قرن قبل از میلاد قوای سکندر و باز یونانی های افغانستان داخل هند گردیدند. اما پس از مرگ سکندر دولت چندراگوپتا موریاهند تشکیل گردید. و دین بودا بمیان آمده، از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن سوم میلادی دوام نمود. آشوکا از مقتدر ترین شاهان موریاه و کالیداس معروف ترین شاعر هندوستان متعلق همین دوره است.

از قرن اول تا ششم میلادی باز دوره نفوذ دولت افغانستان (کوشانی و یفتلی) در هند است. از قرن هشتم تا دوازدهم دوره جدید هندوئیسم (برهمنیزم) بنام «پورانیک» جای بودیزم را گرفت. از نظر سیاسی راجپوت ها از قرن ششم در هند مرکزی و شمالی بناسیس دولت پرداختند و «هارشا» از پادشاهان مقتدر این سلسله محسوب میشوند. از قرن دهم صفحه جدیدی در تاریخ هند باز میشود که با نفوذ سومین افغانستان در هند توأم است. البته هند و قتیکه با این نفوذ جدید مقابل شد از خود تمدن و فرهنگ و مطلق و قدس ماورالطبیعه مخصوص داشت. دولت غزنوی یکتیم صدسال قسمت عمده هندوستان را استیلا کرده بود. متعاقباً دولت غوری، افغانستان و حکومت افغانی هند (از قبیل حکومت قلیبه، خلجیه، تغلقیه، لودی، سوری و سید و غیره) در هند نفوذ داشتند و در زمان ایشان تمدن و فرهنگ اسلامی افغانستان در هند منتشر گردید. در همین دوره بود که مناره قطب دهلی (۲۴۰ فـت ارتفاع داشت) اعمار و هندوستان جنوبی باین اسلام (عبد علاء الدین خلجی) آشنا شد و بهمنی ها دوهصد سال در آنجا حکومت کردند. در زمان فیروز شاه تغلق در هند آبادی زیادی شد و در زمان شیرشاه سوری ارگ دهلی (کهنه) و راه اگر ساخته شد. سلسله «سیدها» نیز بعد از هجوم و تاراج امیر تیمور گورگانی، دولتی تشکیل کرده و تانداژ از نشئت وضع هند گامستند.

از قرن شانزدهم تا هزدهم دولت بابری جای دولت های افغانی را در هند گرفت. در زمان این دولت فرهنگ و هنر و سعت یافت. گرچه این دولت نفوذ افغان را در هند برانداخت و در خود افغانستان بتاخت، تا از یا درآمد، مگر احمد شاه ابدالی مثل نادرشاه حراسانی بر هند تاخت و در زنده ماندن دولت ضعیف بابری هند کمک کرد. به این ترتیب هندوستان بزرگ و غنی در طول هشتصد سال تمدن دول همسایه (در دوره اسلام) را در پهلوی تمدن قدیم هند پرورش داد. و از نظر زراعت و آبیاری، صنعت و تجارت، فنون طریقه، ادبیات و معماری یکی از بزرگترین کشور های مشرق زمین بحساب رفت.

انگلیس در هند :

اروپائی ها از قدیم محصولات هند چون فلفل و برنج و بنبه و شکر و غیره را مشتاقانه از کاروان های آسیانی بدست می آوردند. بعد از اشتعال جنگهای اروپائیه با مسلمانین راه تجارتی خشکه مسدود گردید. در قرن پانزدهم واسکوداگاما از راه دریا افریقا را دور زده در کلکنه هند پیاده شد و صدسال دیگر تجارت هند در دست پرتگالی

ها باقیماند، مرکز این‌ها «گواه» بود. بعدها هالندی، انگلیسی، فرانسوی، دنمارکی و جرمنی داخل تجارت باهند گردید. هالندی‌ها تا قرن هفدهم این تجارت را در دست داشته و تقریباً پرتگالی‌ها را از صحنه خارج نمودند. اما انگلیسها در سال ۱۶۰۰ کمپنی شرق الهند را تأسیس و اجازه نامه تجارنی حاصل کرده، مرکز خود را در «سورت» (ساحل غربی هند) بنیاد نهادند. در ۱۶۱۴ جیمز اول شاه انگلیس نماینده بنام «سرتوماس روه» بدربار جهانگیر شهنشاه هند فرستاد و خواهش ارتباط تجارنی نمود. در سال ۱۷۰۰ کمپنی‌های انگلیسی و شرکت متحده هند شرقی را تشکیل و حق انحصار تجارنی باهند را تحصیل کردند. کمپنی انگلیسی در سال ۱۶۳۹ مدراس را از راجای چند راگیری زمامدار قلعه کوهی کرناٹک خرید، قلعه سنت جارج را آباد و در قدم اول محلات مردم مدراس را شهرسیاهان نام‌گذاری کردند و به این صورت تفرد و امتیاز اروپائی‌ها را اعلان نمودند. در سال ۱۶۴۰ شهزاده بیگم شاه جهان بسوخت و کمپنی او را نداوی کرد و دریدل حق الزحمه خود «هوگلی» را در نزدیک دهه گانگا گرفت و متعاقباً سه موضع دیگر را خرید که یکی آن کلکته بود. بمبئی هموز به پرتگال تعلق داشت ولی هنگامیکه چارلس دوم انگلیس با دختر پادشاه پرتگال ازدواج نمود، بمبئی را در سال ۱۶۶۲ در جیمز عروس گرفت. شش سال بعدتر چارلس بمبئی را در عوض اجازه سالانه «ده پونده» به کمپنی گذاشت. کمپنی در ۱۶۴۰ در کلکته مرکز تجارنی افتتاح کرد.

در ۱۶۸۹ کمپنی بواسطه مداخله درامور داخلی هند مورد حمله دولت هند قرار گرفته، عده کشته و عده گروگان دادند. سورت اشغال و بمبئی محاصره گردید. کمپنی تعهد کرد که درامور داخلی هند مداخله نکرده آینده فقط مشغول تجارت باشد. سال دیگر کمپنی قلعه سنت ویلیام را در کلکته آباد کرد. در بنگال هم دریدل مراکز تجارنی خود پول اجازه سالانه را به حکومت محلی میپرداختند. همزمان با انگلیسها، هالند نیز مراکز تجارنی در هند داشتند و فرانسوی‌ها در پونچری و چندرانگیر و غیره دارای مراکز تجارنی بودند. روسای تجار انگلیس و فرانسه هر یک در مراکز خود عنوان «گورنر» آن محله داشتند و باهم در رقابت بودند. مخصوصاً بعد از آنکه در ۱۷۴۴ بین فرانسه و انگلیس در اروپا و هند جنگ در گرفت و مدراس را فرانسه فتح نمود. گرچه در ۱۷۴۸ بین هر دو مصالحه برقرار و مدراس به انگلیس مسترد شد، اما این رقابت باقی بود تا به غلبه قطعی انگلیس منجر گردید.

انحصار تجارت کمپنی انگلیس در هند ۲۱۳ سال طول کشید و باز آزاد شد، مگر عملاً کمپنی بدون رقیب ماند. هنگامیکه کمپنی خواست از کالبد تجارت در قالب جهانگیری تناسخ نماید، دولت هند فاسد شده و کشور در حصص متعددی منقسم شده بود. مثلاً در سواحل چپ سند تادریای ستلج (پنجاب و ملتان و کشمیر) دولت افغانستان مسلط بود. راجپوتانان زیر اداره شهزاده گان راجپوت، اوده تحت فرمان شجاع الدوله، بهار و بنگال قلمرو نواب علی وردی، هند متوسط متعلق دولت بزرگ مرته و شعب چهارگانه آن بود، که دامنه این قلمرو از ساحل شرقی هند تا سواحل غربی آن کشیده میشد.

هند جنوبی تحت حکومت نظام دکن و مرکزش حیدر آباد بود. دولت میسور و سلطان مشهور آن حیدر علی در جنوب کشور نظام قرار داشت که در شرق آن حکومت کرناٹک

بریاست نواب انور الدین افتاده بود. روی هم رفته تمام این حکومت‌ها هنوز اسماً و یا عملاً تابع دولت شهنشاهی بآبروی هندوستان و مرکز دهلی بشمار می‌رفتند. بعلاوه یکتعداد زمامداران کوچک محلی در هند وجود داشت که مستقل و یا تابع یک حکومت از خود بزرگتر بودند.

طبقه حاکمه انگلیس که در داخل چنین اوضاعی «معبود طلا» را به چشم سر در هندوستان می‌دیدند، برای دسترس به آن دیگر هیچ قید و بند اخلاقی برای خود نمی‌شناختند. اما ادراک می‌کردند که معده یک آدم توان فرو بردن یک اشتر را ندارد، مگر آنکه اشتر را در پارچه‌های کوچکی منقسم سازند و آنگاه یک یک از هضم رابع بگذرانند. این است که فورمول «تفاق انداز و حکومت کن» در انگلستان بمیان آمد و فوقیت انگلستان بر بنای «ایجاد اغتشاش و خانه جنگی در کشور های دیگر» استوار گردید. مصرف این روش هم از مصرف استعمال شمشیر کمتر و هم غیر مرئی تر بود و می‌توانست چهل میلیون انگلیسی را «آقای» چهارصد ملیون نفوس انسانی قرار دهد. آقای «پالمرستون» یکی از تشدید کنندگان این سیاست حزن انگیز در مشرق زمین بود.

بنگال: در هر حال انگلیس‌ها که از ابتدای ورود در هند در نواحی بنگال مستقر شده بودند، فعالیت خود را نیز از همان جانشروع کردند. نواب سراج الدوله جانشین علی وردی پادشاه بنگال در ۱۷۵۶ یک نفر از مامورین خود را که به کمپنی پناه برده بود بخواست و کمپنی رد کرد. سراج الدوله که مداخله تجاری بنگانه را در امور داخلی بدیده، کلکته را اشغال و ۱۴۶ نفر انگلیسی را محبوس نمود که به جز ۲۲ نفر همه در در دانت هوای محبس بمردند. انگلیس‌ها قشونی از مدراس به قیادت ادمیرال واتسن و کلنل کلایو برضد سراج الدوله سوق کردند و بعد از کمی معاهده صلح را امضا نمودند و در صدد تهیه قوا برآمدند. انگلیس‌ها بزودی توانستند که توسط مستر «واتس» نماینده خود در دربار سراج الدوله «اومی چند» را استخدام و بوسیله او جنرال مقتدر بنگال میرجعفر را به امید نوابی بنگال، سرا با کمپنی معاهد و مددگار بسازند. آنگاه معاهده با سراج الدوله را یک جانبه لغو و از مدراس یک قشون کوچک سه هزار نفری باده توپ علیه نواب سوق نمودند. در حالیکه سراج الدوله «اردوی بزرگی مرکب از پنجاه هزار پیاده و هزار سواره و پنجاه توپ داشت، ولی در میدان جنگ میرجعفر سپه‌دار عوض دشمن، سراج الدوله را مورد حمله قرار داد، در حالیکه قوماندان انگلیس رابرت کلف تماشا می‌کرد. سراج الدوله با تلاش که نمود اسیر و به حکم میر صادق پسر جعفر اعدام شد و پنجاه ملیون دارائی او بین مامورین کمپنی و میرجعفر تقسیم گردید. میرجعفر اراضی نزدیک کلکته را به انگلیس داد و خود به حیث پادشاه تابع قرار گرفت. میرجعفر که از روش انگلیس‌ها رنجیده بود باهالندی‌ها برضد انگلیس‌ها متعهد گردید ولی انگلیس‌ها هر دو را در میدان جنگ مغلوب و مناطق بیشتری را از بنگال بدست آوردند. متعاقباً انگلیس‌ها بامیر قاسم داماد میرجعفر داخل توطئه شده. جعفر را از تخت بنگال برانداختند و جایش را به قاسم دادند، البته سه ربع کشور را (بردوان، جیتا گونگ و مدناپور) برای کمپنی با پول بسیاری گرفتند. میر قاسم که چنین دید سخت رنجیده و در پی نجات خود و کشور خود برآمد. اما انگلیس‌ها مجال ندادند و دست به شمشیر بردند. میر قاسم مردانه بدفاع پرداخت و گرچه در جنگ «پشته»

پیشدازش میرزا مهدی مغلوب شد، در جنگ نوم انگلیسها را مغلوب و اسرای بسیاری از دشمن بگرفت و انهدام نمود. کمپنی یاردیگر میر جعفر معزول را بمیدان کشیده و در زیر پرچم او، اسداله جنرال میر قاسم را در میدان جنگ مغلوب کردند.

میر قاسم بغرض طرد انگلیس از هند بانواب شجاع الدوله پادشاه اوده و شاه عالم (عالی گوهر) پادشاه دهلی يك اتحادیه نظامی تشکیل کرد. جنگ اتحادیه با انگلیس در ۱۷۶۴ در موضع بوکسار واقع شد. انگلیسها در این جنگ در سایه برتری اسلحه ناریه و متعاقبا در جنگهای «عظیم آباد» بر اتحادیه غلبه جستند، زیرا قبلا اتحادیه در اثر توطئه نئی در زکوده و شجاع الدوله در نتیجه سوء تفاهمی میر قاسم را محبوس و دارائی او را ضبط کرده بود. شجاع الدوله این مرد مستبد و حریص، منزهما به لکنپور و از آنجا به فرخ آباد نزد نواب افغانی احمد بنکش و متعاقبا در انواله نزد سرداران افغانی بغرض استمداد رفت، در حالیکه از طرف انگلیسها تعقیب میگردد. شهنشاه دهلی و شاه عالم، که چنین دید با انگلیسها سازش نمود و در بدل معاش سالانه دو نیم ملیون روپیه، ولایت بنگال و بهار و اوریسه را بنام شهنشاه هندوستان به انگلیسها بختید و خود بحیث امیراتور بی قلمرو محکوم بزندگی در موضع دواب گردید. کمپنی پسر میر جعفر را از طرف خود (اسما) به نوابی بنگال مقرر و اداره امور را به گورنر انگلیسی در معیت او سپرد. تمام این حادثات در هشت سه سال بعدتر از فتح احمد شاه افغان در بانی پت، اتفاق افتاد، در حالیکه احمد شاه زنده و قوی در افغانستان بود.

راجع به وقایع بنگال، کلنل کلايو خود در پارلمان لندن اعتراف نمود که: انهدام سراج الدوله فقط به مقصد سلب حکومت بنگال از او بود، نه چیزی دیگر، زیرا اساس مقاصد کمپنی در هند عبارت از پیشرفت روز افزون انگلیس است و پس، کلايو از افساد کمپنی در ممالك استیلا ناشده هند بواسطه قتل و غصب اموال، و داخل کردن قطاع الطريق، سلب امنیت داخلی و غیره هم توضیحاتی داد (۱).

اوده و روهیله : شجاع الدوله که در برابر انگلیس شکست خورده و کمک از افغانهای فرخ آباد و انواله حاصل کرده نتوانسته بود، ناچار شد که به انگلیسها مراجعه کند. انگلیسها هم طبق معاهده تحمیلی «الله آباد» (بر او شاه عالم) پادشاهی اوده را در برابر پول گزافی به شجاع الدوله گذاشتند، چونکه میخواستند او را وسیله انهدام ولایات افغانی «کترا» قرار دهند. هستتکس گورنر بهار و بنگال قبل از حمله در کشور روهیله، مکتوبی به شجاع الدوله - که در زیر بار مالیات و غرامات و قروض و تحمیلات انگلیسی افلاس کرده بود - نوشت که در پارلمان لندن موجود است. او در این مکتوب گفته بود: «اگر روهیله ها عهد خود نقض کنند (در حالیکه روهیله ها هیچگونه عهده با شجاع الدوله و یا انگلیسها نداشته بودند) من ایشان را معدوم کرده و مملکت آنها را بجناب عالی تحویل میدهم». پس انگلیسها به اتفاق شجاع الدوله بولایت بیگناه روهیله تاختند و آن جنت هند را بدورخی تبدیل نمودند یکی از افسران انگلیس کلنل شیمپین در نامه جون ۱۷۷۴ خود راجع به این جنگ عنوان مجلس انگلیسی چنین نوشت: «قساوت و ظلمی که مادر این مملکت نمودیم فقط میتوانست از دلپائی نشئت کند که بکلی عاری از عواطف انسانی باشد ... با آنکه من در حوادث قوت قلب و جلادت دارم، معبدا نتوانستم که بر احوال روهیله از رقت و گریه خود داری کنم ... تا سه روز

شمشیر مهاجمین در غلاف نرفت و روهیله دریائی از آتش و خون گردید. هزار ها نفر کشته و صد هزار نفر بیخانمان و متواری در کوه ها گردید و عبارات آتشی زده شد. در بدل این انهدام و کشتار شجاع الدوله قبول کرده بود که تنها «چهارصد هزار طلا» به انگلیس بدهد. به این صورت ر. مبله خراب، وزیر افغانی حافظ رحمت خان کشته و فیض اله خان مجبور به امضای معاهده‌ئی با شجاع الدوله، و خود به نوابی قسمت کوچکی از آن ولایت قانع گردید. افسر عمده قشون انگلیس «رابرت کلف» بود که در تمام جنگهای ضد شاه عالم و شجاع الدوله و نواب های بنگال شرکت داشت. او در نتیجه کشتار های بی‌باکی که نمود «لارده» شد ولی درس کمتر از پنجاه سالگی خودکشی کرد. کی گفته می‌تواند که این انتحار نتیجه مجادلات وجدانی او نبود؟ و اما اوده: شجاع الدوله بعد از انهدام روهیله بزودی بمرد. آصف الدوله جانشین او نیز از زهر دوستی کمپنی بجشنید، حلقه‌های بیجا پیچ این دوستی و سنگینی باج و قروض و ارباب انگلیسی، خزانه اوده را خالی و رعایا را فقیر و مملکت را آشفته نمود. مالیات اوده که سالانه سه میلیون پوند میشد به نصف تنزل کرد و قشون کمپنی «دوستانه» در خاک او مقیم بود. نواب اوده در ۱۷۷۹ به حکومت انگلیسی چنین نوشت: «دو سال است که خاندان نواب سابق در تنگی معیشت افتاده، معاش عام دولت معوق مانده، تادیه قروض اشخاص محال گردیده، مالیات یکتیم میلیون کسر کرده، زراعت خراب شده و من یک وجب زمینی ندارم که دیون خود را بپردازم، لهذا مجبور به تنقیص عسکر و مامورین دولت گردیدم. با وجود این زوجود قشون انگلیس در کشور خود شکایت ندارم، گرچه از وجود آنها بدون ضرر و تولید هرج و مرج در کشور نفی متصور نیست من اکنون با قلت عایداتی که دارم از عهده مصارف اهل و عیال خود نیز بدر شده نمیتوانم. «لارده هستنگس» در جواب چنین نامه‌ئی گفت که شربی و بدی زندگانی نواب بمن ارتباط ندارد، چیزیکه بمن مربوط است احتیاج غنیمی است که به پول دارم. این است که لارده شخصا به اوده رفت و برای کشیدن پول آن درامای حزین و بیسابقه را در مورد خانواده نواب اوده بازی نمود. یعنی آصف الدوله را مجبور و محکوم کرد که حرم خود را (مادران و خواهران خود را) در زیر شکنجه و کمرستگی و تشنه‌گی دادن قرارداد، تا تمام زر و زیور و دقایق خود را (بقیمت ۵۵۰ هزار پوند) به انگلیسها تحویل دادند. از آن جمله هستنگس یک میلیون روپیه حصه خود را جدا کرد و به پارلمان لندن نوشت که اجازه تصرف این یک میلیون حصه خود را میخواهد. در حالیکه قانون انگلیس قبول هدیه و رشوه را تحریم کرده بود.

داستان اوده به این جا خاتمه نیافت در ۱۷۹۸ سر جان شورگورنر جنرال هند، نواب دست شانده اوده را به اتهام آنکه پسر حقیقی پدر نیست عزل کرد. سال دیگر گورنر جدید «مارکی ولسلی»، آنکه خط مشی کمپنی را در هند بر مبنای استیلا بر کل شبه جزیره هند، تقویه دوایر کمپنی با قوت نظامی و سرکوبی هر مقاومتی اعلام کرده بود - قوانین سخت تری در اوده تطبیق نمود، تا نواب استعفی گردد و پسرش نصف کشور را در عوض قروض انگلیس به آنها تحویل داد. معینا گورنر جنرال ابلاغ کرد که نواب در نصف باقیمانده کشور خود نیز مختار نبوده و مقید به امر و نهی انگلیس است. از این بعد نواب های اوده با اطاعت بی قید و شرطی که نسبت به انگلیس ها داشتند، دایما در سرتخت خود لرزان و هراسان میزیستند. با وجود آن کمپنی در ۱۸۵۳ صورت استعفی ناهئی

بنواب ولید علیشاه بغرض امضا فرستاد. این نواب دوست انگلیس به کلکته رفت و استغاثه کرد، کسی نشنید تا نواب بمرد. ملکه او این استغاثه را دوام داده و از هند به لندن رفت و صدای خود را به دنیا رسانید، معینا کسی به داد او نرسید تا در پاریس به سال ۱۸۵۸ بمرد.

میسور : حیدرعلی سلطان میسور یکی از سرافراز ترین مردمان تاریخی هند است که از درجه سپاهی گری تا تخت سلطنت رسیده بود. او استخوانهای قوی، رخساره‌های برجسته، چشمان تند و جذاب و ریش تنک و سیاهی داشت و در اداره کشور مرد آهنین و با انضباط شدید نظامی بود. انگلیسها در مقابل او با نظام دکن اتحادیه نظامی تشکیل و در ۱۷۶۷ بر سر او تاختند. اما قوای حیدرعلی ماهرانه این اتحادیه را بواسطه تطبیع نظام علی بوعده اعطای ولایت کرناٹک به او، متلاشاکرد، و نظام را برضد انگلیس متحد ساخت، آنگاه هجوم انگلیس را از قلعه پنکلو عقب‌زده، کلنل سمت و قشونش را درهم شکست. حیدرعلی انگلیس‌های شکست خورده را قدم بقدم مغلوب و تا مدراس جاروب کرد و تمام آن نواحی را اشغال نمود. انگلیس مضطربانه با او معاهده صلح را امضا و وعده کمک در جنگهای خارجی و داخلی دادند. حیدرعلی از این بعد متوجه تهیه قشون گردیده، اردوی صدهزار نفره با صد توپ و چهارصد افسر فرانسوی آماده نمود و هم با حکومت مرته و نظام دکن اتحادیه ضد انگلیسی تشکیل کرد. انگلیسها بنظام دکن خبر دادند که حیدرعلی از شهنشاهی دهلی منشور نظامت دکن خواسته است، لهذا نظام از اتحادیه خارج شده و روابط خود را با میسور قطع کرد. معینا جنگهای حیدرعلی و انگلیس در ۱۷۸۰ در گرفت و دو سال طول کشید. در طی این جنگها غلبه از طرف میسور بود، و در یک منطقه قطعات نظامی انگلیس به حیدرعلی تسلیم گردیدند، و حیدر کرناٹک و ارکوت را تسخیر نمود. مگر بطور ناگهانی این مرد مبارز در ۱۷۸۲ بنفع انگلیسها بمرد و انگلیس از دشمن بزرگی نجات یافت. انگلیسها سالها در هندوستان این شخص را بغیر و ظلم و فریب منسوب و تبلیغ کرده بودند و اکنون با فرزند او سلطان تیبو مقابل ماندند. تیبو دنباله اقدامات پدر را رها نکرد تا بالاخره انگلیسها در ۱۷۸۴ معاهده صلح را با او امضا کردند. اما دو سال بعد لاردرکارن والس گورنر جنرال هند، علی‌الرغم معاهده مذکور، با حکومت مرته و نظام متعهد گردید و برناٹک میسور سواقیات نمود. تیبو و قوایش با دفاع مردانه‌ئی که نمودند، در برابر قوای برتر سه حکومت مغلوب و بر معاهده جدیدی مجبور به امضا گردید. طبق آن تیبو نصف قلمرو خود را با نیم میلیون پوند «غرامات» و دو پسر خویش را بطور گروگان از دست داد. معینا تیبو دست از دفاع وطن خود نکشید تا سر دریای این کار گذاشت. این همان داستان مهیجی است که نویسنده مشهور فرانسه ژول ورن در ناول «سیاحت در زیر بحر» تیبورا قهرمان رومان خود قرار داد. در حالیکه دشمنان تیبو او را بواسطه عناد و ثباتی که در برابر دشمن (انگلیس) نشان داد «مجنون» لقب دادند.

مارکی ولسلی گورنر جنرال جدید هند (۱۷۹۸ - ۱۸۰۵) سیستم خود را به تیبو سلطان عرضه کرد که قوای نظامی انگلیس را بمصرف خود و در خاک خود معین سازد و هم خارجی ها (فرانسوی ها) را از کشور میسور اخراج کند. البته تیبو نیز برفت و با نابلیون در مصر تماس گرفت و عهده از نظامیان فرانسوی را در میسور جلب نمود. این است که معرض هجوم مجدد انگلیسها قرار گرفت. انگلیسها به اتفاق قشون متحده حکومت‌های

مرته و نظام، از بمبی و مدراس بسوق الجیشی برداختند. تیپو برای دفاع حاضر شد و هنگامیکه شمشیر در دست داشت دروازه شهر سرتیکاپاتام با مدافعین لیر خود یکجا کشته شد، میسور مغلوب و فصلی از فداکاری مردم هند در تاریخ جهان اداکار گذاشت. انگلیسها قسمتی از میسور را خود گرفته و قسمتی را بین مرته و ام تقسیم نمودند، و در حصه باقیمانده آن طفل پنجساله را (کرشنا راجا) بنام بقایای شهزادگان میسور بر تخت سلطنت نشاندهند، در حالیکه پسران تیپو در «ویلور» تبعید شدند. به این صورت میسور کوچک جزء حکومت برتانیا قرار گرفت. امامردم ویلور که پسران تیپو را در بین خود یافتند، برضد انگلیسها قیام کردند و توسط قشون انگلیسی ارکوت سرکوب شدند. بار دیگر پسران تیپو در کلکته تبعید گردیدند تا نام و نشان آنان برفتاد.

ویلیام بنتنک گورنر جنرال هند در سال ۱۸۳۰ توسط اعزام قشونی باز در میسور تحت حمایت و دولت دست نشانده آن مداخله کرده، کرشنا راجا را معزول و هم مجبور نمود پسر خوانده‌ئی - برای پادشاهی آینده میسور - اختیار کند. راجای معزول چنین کرد و پسرکی را فرزند خواند. تا زمان بلوغ این طفل، اداره حکومت بیک کمیته انگلیسی سپرده شد که این کمیته برای پنجاه سال دیگر در میسور حکومت میراند. طفلك نام نهاد بعد از آنکه بالغ شد به آب و نانی و آنهم به اجازه انگلیس قناعت مینمود. اما لارڈ بنتنک به این هم کفایت نکرد و بعد از عزل کرشنا، در غرب میسور به علاقه کوهستانی «کوورگ» سوقیات نموده، راجای آنجا را اسیر و در ویلور و باز بنارس تبعید کرد. این راجای تبعید شده به انگلستان رفت و در آنجا در ۱۸۵۲ ناامیدانه جان داد. لارڈ بنتنک بعد از اشغال نظامی کوورگ اعلان نمود که این اقدام و اشغال او بنا «بر درخواست و تمنی» مردم آنجا بعمل آمده است که «به عدالت و حکومت انگلیس میخواستند ضم شوند».

مرته : مرته‌ها قبلاً در علاقه کوهستانی هند غربی (ولایت بمبی) میزیستند و مردم دلیر و فعالی بودند. در قتل کوه‌های جنگل‌زار و دشوار گذاری، قلعه‌های فیودالهای خرد و ریزه مرته‌ها بود، که هر یک در وادی‌های پست حکم میراندند و مدت‌ها بحیث اتباع دولت‌های اسلامی دکن مالیه میپرداختند. ذر قرن هفدهم مرته‌ها برهبری سیواجی بشکل یکدولت درآمدند. سیواجی جوان بیسوات اما سوار کارماهر و تیرانداز قابل و دلیری بود، او اول در خدمت پادشاه بیجاپور داخل شد و در «پونه» جا گرفت و باز در راس دسته‌جات یقماکر مرته، قلعه‌های فیودال‌ها را در قلعه‌های کوه‌ها، یکم‌یکی دیگری مسخر کرد و شهرتش در اطراف پیچید. شاه بیجاپور هراسان شد و سپاهی برای قلع و قمع سیواجی سوق کرد. سیواجی به‌خنده و دردی افضل‌خان قوماندان بیجاپور را کشت و قشونش را تارومار نمود. فیودالهای بزرگ مرته که چنین دیدند به او پیوستند و به این صورت دولت مرته تشکیل شد. سیواجی به‌عنوان دشمن اسلام و مجاهد در راه برهمن و گاو مقدس در هندوستان معروف گردید. چون شاهان اسلامی دکن با قشون اورنگزیب داخل زد و خورد بودند، مجال رسیدگی به سیواجی نداشتند. او آنقدر قوی شد که بالاخره پادشاه بیجاپور طبق قرار دادی او را رسماً به‌حیث پادشاه سواحل غربی دکن شناخت. اورنگزیب قشونی از دکن برضد سیواجی اعزام کرد ولی سیواجی باز توانست به‌خنده و جرئت بی‌مانندی شایسته خان کاکا و نایب السلطنه اورنگزیب

در دکن را با قشونش از پونه جاروب نماید. اورنگزیب با تمهیدی که نمود یکبار سیواجی را در دربار جلب کرد، مگر او به حیلۀ بی‌قرار نمود و در دکن جنوبی تاج شاهی بسر نهاد. متعاقباً تانزدیک مدراس کشید، در حالیکه شهر سورت را مدت‌ها پیشتر تاراج کرده بود. همچنین او قلعه‌های میسور و کرناٹک و بنگلور و غیره را فتح نمود و به پونه برگشت. تمام حکمرانان دکن نیز انقیاد کردند و باج پذیرفتند. سیواجی در ۱۶۸۰ بمرد. چون بعد از اورنگزیب دولت مرکزی هندوستان ضعیف گردیده بود، دولت مرته قویتر شد و تا قرن هژدهم بزرگترین قوای هندوستان جنوبی بشمار رفت.

سلسله پیشواها که در اوایل وزرای پادشاهان مرته بودند، بعدها بتدریج کسب قدرت کرده و عملاً زمام امور دولت را در دست گرفتند. بعد از مرگ اورنگزیب، راجای دولت مرته «شاهو» که مردبی کفایت بود امور دولت را بوزیر برهمن خود بالاجی راو (پیشوا) گذاشت. از آن بعد وزارت هم مثل سلطنت میراثی شد و سلسله پیشواها بمیان آمد، که پونه را مرکز گرفتند و با داشتن اختیار صلح و جنگ، عملاً حکمران قلمرو مرته (مهارا اشترا) گردیدند، در حالیکه پادشاهان مرته در «ستاره» با اختیارات محدودی نشسته بودند. همین بالاجی راو بود (۱۷۰۸ - ۱۷۲۰) که محمد شاه هندی را مجبور نمود تا مالیات کل دکن را به مرته‌ها بگذارد. حتی این مجبوری به قدری توسعه یافت که محمدشاه برای محفوظ ماندن پایتخت دهلی، چهارم حصه مالیات تمام قلمرو خود را به مرته اختصاص بخشید. پس کشور مرته بنام «مهارا اشترا» در بین هند متوسط (بنگال، اوده، راجپوتانه و سند) و نظام دکن و میسور گسترش یافت، یعنی کشور مرته از ساحل شرقی تا ساحل غربی هندوستان، شامل ربع اراضی بر صغیر هند گردید. همچنین سایر روسای بزرگ مرته، که حکومت گجرات و گوالیار و اندور را در دست داشتند، نیز صاحب اقتدار زیادی بودند. والیان هند به این‌ها باج میبردند و انگلوسپای کلکته در مقابل آنان آب خود را پوف کرده میخوردند و باتدبیر و حیل و مدارا موجودیت خودشان را حفظ میکردند.

پیشوای دوم «باجی راو» تا ۱۷۴۰ توانست که ربع مالیات امپراتوری را از محمد شاه هندی بگیرد. گرچه قلمرو دولت مرته در چند پادشاهی منقسم شده بود از قبیل گجرات در تحت ریاست «جیکور» گوالیار در تحت ریاست سلسله «سندیاه»، اندور در تحت ریاست سلسله «هولکر»، ناگپور تحت ریاست «بهونلا»، و این همه ریاست‌ها میراثی بودند، مضافاً تمام این روسا مجبور به اطاعت از پیشوای پونه بودند. پیشوای سوم «بالاجی باجی راو» معاصر احمدشاه ابدالی بود که بعدها با احمدشاه مقابل شد و در هم شکست. پیشوای چهارم مرته «ماه‌دوراه» در ۱۷۷۲ بمرد، روسای مرته پیشوائی برادرش را نپذیرفتند و او را کشتند و همچنین پیشوائی کاکایش (راکوبا) را قبول نکردند. راکوبا به انگلیس بمبی مراجعه کرد، و انگلیس در بدل وعده گرفتن دو جزیره «سالست و باسین» در نزدیک بمبی، بنام کمک او به تسویبات به اراضی مرته پرداخت و از ۱۷۷۸ تا ۱۷۸۲ چهار سال به خون ریزی و کشتار دوام داد و حتی برای گرفتن خود را گونات راو قشونی به بمبی سوق نمود. سندیا زمامدار مرته گوالیار، این سپاه انگلیس را عقب راند، ولی لارده استنکس قشون دیگری در گوالیار سوق و قلعه جنگی آنرا اشغال کرد و بالاخره دوجزیره مذکور را گرفت و بر معاهده صلح امضا گذاشت.

اما مرته‌ها که سیستم ولسلی را نپذیرفته بودند بزودی در اثر دسایس انگلیسی، دوجار نفاق و خانه جنگی‌ها شدند. پیشوا باجی‌راو، پسر راکوبا، به اتفاق سندیا به قلمرو هولکر حمله کرد. هولکر قویتر بود و خود در ۱۸۰۰ درپونه حمله و اشغال و پیشوای جدیدی تعیین نمود. باجی راو مثل پدر، از انگلیسهای بجمی استفاده کرد. انگلیسها با اومعاهده پست (۱۸۰۲) که پونه‌را به او مسترد نماید و او سیستم ولسلی را بپذیرد. حکم‌دار مرته گجرات هم به این سیستم تسلیم گردید مگر دولت راوسندیا قویترین حکم‌دار مرته، وراوگوجی راجای بونسلا زیراین بار نرفتند، خصوصا سندیا که اگر ودهلی را هم در دست داشت و شاه عالم نابینا را (روعیله‌ها او را کور کرده بودند) به شهنشاهی هندوستان برداشته، و اتفاق ملی هندو و مسلمان بمیان آمده بود. انگلیسها در سال ۱۸۰۳ بر هر دو دشمن بتاختند و بعد از کشتار بیشمار، زنجیر سیستم ولسلی را برکردن هر دو انداختند. در حالیکه اراضی بسیاری از قلمرو مرته را با اگر ودهلی گرفته بودند. شهنشاه نابینا را در قصری گذاشتند که نفسهای خود را بشمارد تا بمیرد. قشون انگلیس هم درپونه و ناگپور مقیم گردید. از آن بعد انگلیسها مناطق شمال جمنا را الحاق کرده ولایت «برار» را بدوست خود نظام دکن دادند و همچنین سیستم ولسلی را بر شهنزادگان راجپوت تحمیل کردند. تنها قوتی که از مرته‌ها زیر بار انگلیس نرفت هولکر بود. او بمقاومت آغاز کرد و سندیا هم طرف او را گرفت. انگلیسها در ۱۸۰۴ جنگهای متعددی را علیه او عملی ساختند، مگر از هولکر شکست خورده و به اگر فرار کردند. عاقبت هولکر در منطقه حکمرانی خود عقب نشست و بعد از سال ۱۸۰۵ سرچارچ باکوکیل گورنر جنرال هند با هولکر مصالحه نمود.

مگر مرته‌ها از تسلط انگلیس متنفر و در کمین اعاده قدرت ملی بودند. در سال ۱۸۱۷ باجی‌راو برهبری مرته برضد انگلیس قیام کرد، و درجوار پونه با جنگهای متعدد انگلیس مقابل و بعد از تلفات بسیاری مغلوب گردید. انگلیسها کشور را ضبط و خودش را در حوالی گانپور تبعید کردند، و آنگاه بر سر مرته‌های ناگپور تاختند. راجای ناگپور درمیدان جنگ مغلوب شد، انگلیسها او را فرار کرده و جایش را بیک راجای دست نشانده داده و متوجه اندور شدند. ملکه اندور «تولسی بائی» جانشین هولکر با قشون خود متحداً برضد انگلیس آمادگی گرفته بود، ولی همینکه سپاه انگلیس رسید ملکه نرسید و قصد تسلیم نمود. قشون مرته بر آشفتنند و او را بکشتند و با سپاه انگلیس مقابله کردند. اما انگلیسها با اسلحه برتر خود آنها را درهم شکسته، اندور را اشغال کرده و طمعکی از خانواده هولکر را بنام راجای اندور، زیر نظارت قشون خود معین نمودند. به این طریق تمام مناطق مرته زیر اشغال نظامی و زنجیر سیستم ولسلی قرار گرفت. دیگر استقلال هندوستان مرکزی و جنوبی از بین رفته بود. آخرین حمله عجیب انگلیسها بر مرته از طرف لارد ایلن برو گورنر جنرال هند در سال ۱۸۴۳ بعمل آمد، زیرا لارد گفت زن دوازده ساله و جانشین راجای متوفی کوالیار برضد امپراتوری انگلستان حکم را آغاز کرده است. پس او توسط سوقيات نظامی بعد از دو جنگ کوالیار را اشغال، قشون محلی را از چهل هزار نفر به نه هزار نفر تنزیل و برای اداره کشور «کمیته مدیره» مقرر نمود، که در آن شش نفر مرته هم عضویت داشت.

بناموس: کمیته تجارتی انگلیس در هند که بنام تجارت، جهانگیری و خون ریزی

را شروع کرده بود. تا سال ۱۷۷۴ در نتیجه مصارف لشکر کشی های خود، دومیلیون پوند استرلینگ قرضدار شده بود. همین ورشکستگی و افلاس کمپنی بود که نقاب از چهره حقیقی انگلیسها در هندوستان برداشت. در همین سال بود که گورنر بنگال عنوان «گورنر جنرال کل هندوستان» گرفت و این شخص هم وارن هستنکس بود. در کلکته «دیوان عالی» تشکیل و شورای چهار نفری برای معاونت گورنر جنرال تعیین گردید، و این همه برعکس سابق، از طرف حکومت لندن گماشته میشدند. هستنکس برای تلافی نقصان پول کمپنی در صدد دوشیدن مردم هند برآمد و کاریکه در مورد حکومت دوست اوده انجام داده بود، در مورد راجای دوست و مطیع و هم پیمان انگلیس در بنارس هم انجام داد.

بنارس اصلاً از ایالات تابعه اوده بود. هنگام زد و خورد انگلیس با اوده، چیتیت سنگه راجای بنارس طرف هند را رها کرده و به دوستان انگلیسی خود پیوست. انگلیسها او را نمونه مثال برای سایر حکومت آزاد مند قرار دادند و با او بامدادا رفتار کردند، تا دیگران او را دیده و شاید به انگلیسها مایل گردند. راجای ساده لوح هم دامن دوستی انگلیس را رها نکرد و خراج معینه را در سر موعد پرداخت. مگر این عشق بازی طول نکشید و هستنکس به او امر کرد که هر چه دارد به حکومت انگلیس بسپارد. راجا که قبلاً همه چیز خود را در راه دوستی انگلیس از دست داده بود، چیزی نداشت که بپردازد مگر آنکه دست به اشیای معبد مقدس بنارس دراز کند، اما این کار از قدرت او خارج بود. پس معذرت خود را به لارڈ پیش کرد. لارڈ برآشفته و برای گوشمالی «دوستانه» راجا شخصاً در بنارس عسکر کشید. مردم که تازه ملتفت شده بودند «دوستانه» انگلیسی از آنها نه تنها فرمان برداری بلکه مال و وطن و همه چیز را میخواهند، زیر بار نرفته و قیام کردند. در این هیجان ملی نزدیک بود لارڈ از جهان برود، مگر اسلحه فایق قشون به داد او رسید. انگلیسها بعد از غلبه، راجای دوست را از تخت بزر انداختند، و لارڈ زنان حرم و را به سپاه انگلیسی بخشید! و جایش را به برادر زاده اش داد. این آخرین نمایش بود که از مدن انگلیسی بر مردم صلح جوی هندوستان نشان داده شد. گرچه کمپنی این جنایت گورنر جنرال را ظاهر تقبیح نمود، مگر پارلمان لندن لارڈ را تقدیس و برتر نه نمود. بعدها صدراعظم انگلستان در ۱۷۸۴ قانونی به تصویب پارلمان رساند که طبق آن يك اداره كنترول امور هند، در تحت اثر پارلمان (از شش نفر اعضا) تشکیل گردید.

دکن : اولین کشور در هند که طوق «سیستم ولسلی» را بگردن انداخت نظام دکن بود. این سیستم چه ماهیت داشت که هندوستان را و از گونه کرده و در معرض هراج گذاشت؟ حکومت انگلیس نخست از کشور مورد نظر خود تاجانیکه میتوانست مناطق عمده او را از نظر اقتصادی و سوق الجیشی میگرفت. یا بدیگری میداد. آنگاه پادشاه قسمت باقیمانده را از تحت فروش می آورد و جایش را بیک از رقبای او و یا یکی از بست ترین اشخاص حائن محلی میداد. از آن بعد این شخص راحت فشار سیاسی و مالی قرار داده، به ظلم و ستمگری علیه مردم رهنمون میگرد، تا مردم به خون او تشنه گردند و گاهی هم ملت برضد او تحریک به قیام میشدند. پس زمامدار متغور و مخوف برای حفظ خود از انتقام ملت، اطاعت بی سرحد از دولت انگلیس را ضامن بقای خود شمرده و از هر غلام افسانوی بیشتر فرمان بردار او میگردید. ملت ستم دیده او نیز

آنقدر به ستوه می آمد که به استیلای دشمن خارجی متمایل میگردید. در عین زمان قشون انگلیسی در خاک این دولت دوست و بمصرف اومقیم میشد تا حکومت اورا از تعرض دشمنان داخلی و خارجی حفظ نماید. اما مصرف این قشون آنقدر سنگین و روز افزون بود که بالاخره کمر دولت دوست را میشکست و حکومت را مجبور به تشدید استثمار ملت مینمود. این چنین حکومت اسیر دیگر نمیتوانست قدمی در راه ترقی اجتماعی و ارتباط با جهان خارجی بردارد، و یا اردوی ملی و آنها بدون افسران انگلیسی برای دفاع خود تشکیل نماید، پس بناچار تازنده بود مثل بوزینه دست آموز، در زنجیر دوستی انگلیس میرقصید. این بود ماحصل سیستم ولسلی در هندوستان.

در هر حال و قتیکه سیستم ولسلی به حکومت مرته و میسور و دکن پیش شد، دو حکومت اول الذکر نپذیرفتند و از استقلال کشور های خویش دفاع کردند تا از بین رفتند، ولی مبارزه مردم این مناطق صفحه پرافتخاری در تاریخ هند باقی گذاشت. در حالیکه نظام دکن داوطلبانه این سیستم را پذیرفت، لهذا فرانسوی ها از حیدر آباد اخراج گردیدند و جایشان به قشون انگلیس داده شد. البته بعدها مصرف این قشون آنقدر ثقیل شد که نظام دکن قسمت عمده اراضی خود را در عوض مصارف سپاه امدادی حکومت دوست انگلیسی به آنها تحویل داد. افسران انگلیسی دوازده هزار سپاهی دکن را در زیر زنج نظام فرمان خود در آوردند و ده هزار عسکر خود را در یک منزلی پایتختش «حیدرآباد» تمرکز دادند. به این صورت دولت نظام دکن که اسما مستقل و هم بزرگترین ریاسات هند بود (تقریباً برابر انگلستان و وسعت و پانزده ملیون نفوس)، در بین چار دیوار مناطق نفوذ انگلیس محبوس گردید. البته پادشاه دوست دکن نمیتوانست در بین قصر خود با کمال آزادی حرکت و فرمان روائی کند، زیر انصیب وزیر و صدراعظم او هم بسته به تصویب نماینده انگلیس بود. این آن چیزی بود که دولت انگلیس از تمام دول دوست خود در آسیا میخواست. معلمین انگلیسی هم سالیها اولاد هند را در این مورد چنین تلقین میکردند: «... اگر تیبو و سران مرته به پلان عاقلانه (۱) ولسلی موافقت میکردند، مثل نظام دکن کار و بارشان سرگرفته و اولاد اودلاشان از وز شهزادگان حکمفرما میبودند...» (۱)

گرناتک: حکومت گرناتک بعد از مرگ نظام الملك پادشاه دکن (۱۷۴۸) در دست انورالدین والی او بود و در دکن ناصر جنگ پسر نظام الملك جانشین پدر گردید. این دونفر در رقیب داشتند، یکی مظفر الملك نواسه نظام الملك رقیب ناصر جنگ و دیگری «چانده صاحب» رقیب انورالدین. هردو رقیب در بوندیجری به «دو پلی کس» گورنر فرانسه و دشمن سر سخت انگلیسها توسل جستند. دو پلیکس توسط اعزام یک قشون استعماری در تحت امر «پوزی» انورالدین را در ارکوت مرکز گرناتک و ناصر جنگ را در دکن بکشت. چنانچه در گرناتک و مظفر جنگ در دکن نوابهای تحت حمایت فرانسه گردیدند، در عوض ولایت «سرکار شمالی» در ساحل شرقی فرانسه رسید و دو پلیکس عنوان گورنر گرناتک اختیار کرد. محمد علی پسر انورالدین هنوز در «تریچینو پولی» مقاومت میکرد و او از گرگ فرانسه به پلنگ انگلیس پناهنده شد. کپتان کلايو با قشون انگلیسی مستقیماً در ارکوت حمله و فتح کرد. اما قشون فرانسه و پسر چانده دوام اورا زیر محاصره قرار دادند. در طی همین محاصره بود که کلايو

برنج جوش داده به عساکر انگلیسی و آب برنج را به عساکر هندی خود میداد. قشون امدادی انگلیس از مدراس رسید و پسر چانده فرار کرد. همچنین قشون فرانسه، در تریچینو پولی از قشون میجر لارنس شکست خورد و چانده در تنجور فرار کرد. به این صورت محمد علی یاروفادار انگلیسها به نوابی کرناٹک رسید. چون دوپلیکس طبق یاد داشت لندن از طرف لوئی پانزدهم به فرانسه احضار شد (گرچه بوزی هنوز در حیدر آباد مقیم بود)، انگلیسها در هند جنوبی بیرقیب ماندند.

محمدعلی که اکنون زنجیر اسارت انگلیسی درپاداشت، برای تادیبه مصارف قشون انگلیسی و قروض خود، مجبور بود که بالای ملت فشار شدیدی وارد کند. این فشار وحواله جات گوناگون آنقدر سنگین بود که مردم برای رهائی از شر نواب، بخود انگلیسها تسلیم نمودند. بالاخره نواب به مشوره و اتفاق انگلیس به علاقه تنجور بغرض کشیدن پول حمله کرد. راجای تنجور که قوت دفاع نداشت، اظهار اطاعت کرد و تادیبه دوملیون روبیه خراج و غرامات جنگ پذیرفت. مگر انگلیسها به عنوان اینکه دوزخ از موعد تادیبه پول گذشته، بدون رضای محمدعلی بخاک تنجور حمله و راجا را باکشور و دارائیش ضبط کردند و ملک او را به محمد علی بخشیدند. انگلیسها عین این رویه را در مورد «مارواره» تطبیق و در زیر نقاب محمدعلی، قشون در ماروار اعزام، راجای کوچک را بامادر و وزیرش محبوس، دارائی کشور را ضبط و رعایای بیگناه را مورد یضا قرار دادند. محمدعلی به چشم خود میدید که چه ظلم و قساوتی بنام او در مورد ملت او تطبیق میگردد، در حالیکه اگر عفو در کار باشد بنام انگلیسها اعلان وبه «شفقت و عدالت» انگلیسی منسوب میشود. اما محمدعلی که جسم و روح خود را قبلا در اختیار دوستان انگلیسی گذاشته بود، قدرت جنبیدن نداشت تا در ۱۷۹۵ باکمال پشیمانی و اندوه جاویدانی سردر نقاب خاک کشید.

جانشین محمدعلی پسر او عمده الامرا بود که بعد از سه سال سلطنتی چنین، در حالیکه در بستر مرگ بود، قشون دوستان انگلیسی - به بهانه اینکه او بانواب پیسور مکاتبه داشته - قصر او را محاصره، عمارتش را تفتیش و وصیت نامه پدرش که او را ولیعهد تعیین کرده بود، ضبط نموده و آنگاه خزائن و کشور را تصاحب کردند. به این صورت حکومت دوست دیگری در هندوستان بر افتاد. یکی از روش های دولت انگلیس در کشور های مدنظر و یا تحت نفوذ این بود که مکاتیب و اسنادی جعل کرده و آنرا دست آویز تجاوز جدید خود قرار میدادند. همچنین برای جای پای پیدا کردن در کشوری، قسمتی از خاک او را از چند نفر رهگذر بی وطن میخریدند، آنگاه کشیدن انگلیس از آنجا متنع و محال میکردید. اساسا سیاست اروپای جدید در مورد کشور های دیگر بر پایه توطئه و مذاکرات و موافقات خفیه و سری و اعمال خفیه جاسوسی قرار داشت. مگر انگلیسها ابتکار تازه کرده و «جعل کردن اسناد» را بر آن افزودند.

نیپال: کشور نیپال که از طرف گورکه های راجپوت اداره میشد نیز در دهه دوم قرن نوزدهم طرف هجوم چهار لشکر اعزامی لارده هستنکس قرار گرفت. مردم دلیر نیپال سه لشکر دشمن را در هم شکست ولی یک لشکر آن توانست که باکشتار زیاد کتند و پایتخت کشور را اشغال کند. حکمران مغلوب اظهار اطاعت کرد. بعدها انگلیسها از گورکه های جنگاور آن کشور لشکری ترتیب کرد که مثل قشون استخدامی سکه پنجاب برضد قیام کنندگان ملت هندوستان بکار اندازد. از این پس راجاها و نوابهای

دست نشانده در ۵۶۰ ریاست هندوستان، حالت عروسی داشتند که در دست انگلیس بازبهای مضحك و احياناً رقت انگیزی میکردند.

سند: سند یکی از ولایات مربوطه افغانستان و مشرف به بحر بود. انگلیسها از قرن هزدهم در صدد بازگشت، راه نفوذ و تجارت خود در این ولایت بودند و حتی توانستند در ۱۷۵۸ (عهد احمدشاه ابدالی) توسط غلام شاه والی سند چند تجارتخانه دروخته و شاه بندر، افتتاح نمایند. مگر زمانشاه ابدالی سند را بطرد انگلیسها مامور نمود. بعد از خلع زمانشاه و آشوب داخلی افغانستان، میرغلام علی تالپور میرسند در سال ۱۸۰۳ خود تقاضای ورود تجارت انگلیسی از گورنر بمبی نمود و گورنر خواهان خسارت سابقه گردید. در ۱۸۰۸ که کمپنی انگلیس از ناپلیون به هراس افتاد، کپتان «دیوت ستن» در حیدرآباد مرکز سند آمد و بامیر غلام علی معاهده هفت فقره‌ای نمود (۲۴ جولائی ۱۸۰۸). در ماده اول این معاهده گفته شده بود که دوست و دشمن یکی، دوست و دشمن دیگریست. در فقره دوم وعده امداد نظامی بهمدیگر درموقع ضرورت داده شده بود. طبق ماده پنجم يك کارگذار کمپنی در دربار سند خواهد آمد. به حکم ماده هفتم يك تجارتخانه انگلیسی در شهر تته تاسیس خواهد شد.

سال دیگر که ترس انگلیس از فرانسه و روسیه بیشتر بود، مستر «هانکی سمیت» يك عهد نامه چهار فقره‌ای دیگر بامیر غلام علی، میرکرم علی و میر مرادعلی «حاکمان سند» عقد نمود که طبق ماده چهارم آن سکونت و آبادی مردم فرانسه تحریم شده بود (اکتبر ۱۸۰۹). انگلیسها بعد از رفع شدن خطر ناپلیون، توسط الفتنستن عهدنامه جدیدی با میرکرم علی و میر مراد علی در چهار ماده بستند که طبق ماده سوم آن درسند اجازه اقامت به هیچ يك از اروپائی ها داده نخواهد شد (نوامبر ۱۸۲۰). دوازده سال بعد هنری پانتجر در ماه های جون و اپریل ۱۸۳۲ دومعاهده دیگر بامیر مرادعلی و سرخبرپور امضا کرد که طبق ماده سوم آن راه های بری و بحری بروی کشتیهای تجارتی باز شد. طبق ماده چهارم آن مالیات وارداتی که سند میگرفت مقید به لایحه ثابت و مصوبه نماینده انگلیسی گردید و از هر خورار بارکشتی نزده روپیة مالیات معین شد که فقط هشت روپیة آن به حکومت سند میرسید و بقیه بین حکومت انگلیس و لاهور و بهاول خان تقسیم میشد. شش سال پستر (اپریل ۱۸۳۸) پانتجر عهد دیگری بامیر نورمحمد و میر نصیر بست که طبق ماده دوم آن وزیر مختار انگلیس درسند مقیم شده و هر جای کشور بخواهد منزل میگزیند و دارای گارد محافظی خواهد بود که تعداد آن از طرف حکومت انگلیس معین میشود. الکساندر برنس در همین سال معاهده بامیر رستم میرخیر پور بست که طبق مواد نوگانه و يك ضمیمه آن: میررستم و اخلافش مطیع انگلیس بوده و بر برای او کار خواهد کرد، با هیچ سردار دیگری ارتباط نگرفته و تنها با اقربا و دوستان خود مکاتبه کرده خواهد توانست (!)، میر برکسیستم نخواهد کرد و رنه حل و فصل آن با حکومت انگلیس است اما انگلیس استغاثه رعایا را برخلاف میر نخواهد شنید، انگلیس عندالضروره کمک نظامی به میر خواهد داد، وزیر مختار انگلیس هر جا بخواهد اقامت میکند، حکومت انگلیس هر قدر بخواهد گارد محافظ برایش میگذارد، حکومت انگلیس در ایام جنگ قلعه بهکر را میتواند متصرف شود. یکسال بعدتر (۱۸۳۹، فروری) انگلیسها بادو نفر نوکران میرنور محمد (خیر محمد و سینانام) و یک نفر دیگر بنام «حاصل بن بچه خان» (به عنوان گورنر قصبه کرانچی)

عهدنامه دیگری امضا کردند که طبق ماده اول آن : گورنر مذکور (حاصل بن بچه) قلعه و قصبه کرانچی را به سپاه انگلیس میسپازد . این معاهده عجیب از طرف «سر فریدریت متلند» سپهسالار هند و برکدیر «ویلنت» قوماندان مقیم سند در کشتی فولسلی» (!) به امضا رسید. حالا وقت آن رسیده بود که این تارهای عنکبوت سیاسی انگلیس به زنجیر بندگی و اسارت مطلق سند تبدیل شود، پس لارڈ اکلند در فروری همین سال يك معاهده محکمتری در چارده فقره بامیران سند (میر نور محمد، میر نصیر محمد، میر محمد و میر صوبدار خان) امضا نمود که طبق آن: قشون پنج هزار نفری انگلیس در سند متمرکز میشود، مصارف این لشکر ذمه میران سند است، فغان رعایا علیه میران شنیده نمیشود، تنازع بین میران به حکمیت نماینده انگلیس ارجاع میشود، تعدی رعایای یکی بدیگری از طرف انگلیس سرکوب خواهد شد، میران سند سه هزار عسکر سندی زیر امر افسران انگلیس بخرچ خود سند خواهند گذاشت، دارالضرب انگلیسی در سند تاسیس و مسکوکات کمپنی رایج خواهد شد، از کشتی های تجارتی در دریای سند و هم از اشیای وارده در اردوگاه انگلیس مالیاتی گرفته نخواهد شد. در آخر این معاهده «دوستانه» گفته شده بود : حکم این عهدنامه بین طرفین «جاودانی و میراثی و غیر قابل تغیر» است (!) . ولی بعد از آنکه در جون ۱۸۴۱ مثل معاهده فوق، عهدنامه‌نی بامیر شیر محمد خان میرپور هم بستند، در ۱۸۴۲ این معاهده «جاودانی و میراثی و غیر قابل تغیر» را بواسطه بستن يك عهدنامه تازه‌نی بامیران سند، تغیر دادند (البته به نفع انگلیس) . در معاهده تازه دوازده فقره‌نی گفته شده بود که : حق ضرب سکه از میران سند سر از ۱۸۴۵ سلب است و در تمام سند سکه کمپنی رایج خواهد شد، بندرگاه کراچی و تهته به انگلیس گذاشته میشود، حق گشت و گذار بین کراچی و تهته متعلق انگلیس است، حکومت سرحدات سند به انگلیس واگذار میگردد، يك قسمت اراضی سند به نواب بهاولپور (مطیع انگلیسها) داده میشود . عین این معاهده بامیران خیر پور هم بسته شد و در آن علاوه شد که يك قسمت از خاک میران خیرپور به نواب بهاولپور و شهر سکپر و جزیره بهکر و دیگر جزائر به حکومت انگلیس داده میشود .

به این ترتیب از ۱۸۰۸ تا ۱۸۴۳ در ۳۴ سال ولایت سند در محبس سیاسی و نظامی و اقتصادی حکومت انگلیس مقید و محبوس گردید. اما کار سند به این جا خاتمه نیافت و همینکه حکومت انگلیس در حمله اول خود به افغانستان مغلوب و اردوی او تباه شد، در عودت از افغانستان برای حفظ حیثیت باقیمانده خود در ماورای سند خواست ضربتی بیک ولایت کوچک و اسیر نشان بدهد، لهذا قشون انگلیس در ۱۸۴۳ به استقامت حیدر آباد سند (مرکز میرورستم) بحرکت افتاد. مردم سند که بعد از دفاع و مبارزه مردم افغانستان متیقن شده بودند که انگلیسها آنطوریکه خود را شکست ناپذیر وانمود کرده بودند، نیستند، برخاستند و در نهایت غیرت و مردانگی دفاع نمودند. اما دفاع يك ولایت کوچک در برابر يك امپراتوری بزرگ البته مشکل بود. انگلیسها بعد از دوجنگ غلبه کردند و سند بکلی فتح شد. امرای سند یکی پی دیگری اسیر و تبعید گردیدند و دارائی ایشان بین افسران انگلیسی تقسیم شد، از آنجمله یکنیم ملیون حصه قوماندان سپاه و دوازده و نیم ملیون سهم سایر سپاه بود. به این صورت سیاست «دوستانه و عادلانه» انگلیس يك دوست متعاهد دیگری را فرو برد و باز برای

بلعیدن آخرین دوست وفادار هندی خود «دولت پنجاب» ذهن گشاد .

یکی از افسران انگلیسی که هنوز وجدان انسانی او نمرده بود (کپتان ایستوک) در مورد این حمله خاینانه برسند در سال ۱۸۴۳ بمقامات کمینی چنین نوشت : «تمام روش میدان سند حاکی از آمادگی صرف دفاعی آنهاست ... هیچ کس نمیتواند این میزان بدخت را متهم کند که خیال تجاوز داشتند، این اتهام خلاف تمام شواهد و احتمالات است، مگر آنکه عامداً توافل شود ... من در چهارم اپریل گذشته در مجلس عوام (لندن) بودم ، یک لاردر چنین گفت : انگلیسها که یک بازوی شان در شرق و دیگری در غرب قرار دارد، درسا از حوادث تمام مسئولیتهای اخلاقی و مذهبی را لکد مال میکنند، اگر پالیسی آینده ما همچنین باشد وگر تفوق و برتری مادرسلحه و علم و هنر و قوت در عرض مفاد بشریت، بر ضرر بشریت تمام شود، من ترجیح میدهم که ما ... در حدود یک قوت درجه سوم تنزل کنیم ...» (۱). امثال این اشخاص نادرالوجود در آسمان مظلوم سیاست استعماری انگلیس بمثابه ستارگان ضعیف و کم نوری هستند که خواسته اند اقلاً برای اخلاف روزنه کوچک قضایاتی باز کنند، تا آیندگان گمان ننمایند که در طی یک دوره طولانی تاریخ در بین طبقات حاکمه انگلیس بکلی وجدان انسانی وجود نداشت، و این خدمتی بود که بتاریخ انگلیس انجام دادند .

پنجاب : تا قرن هزدهم پنجاب جزء هندوستان و قلمرو دولت بابری هند بود ، در همین قرن جزء قلمرو دولت ابدالی افغانستان گردید و تا آغاز قرن نوزدهم از طرف حکام افغانی اداره میشد. اما از همان عهد دولت بابری، یک قوه جدید الظهور با صبغه مذهبی (سکبه‌ها) در پنجاب بوجود آمده و بیک نهضت سیاسی مبدل شده بود. موسس طریقه «سکبه» مردی بنام «نانک» بود که در قرن شانزدهم در هند قد علم کرد و خواست تضادهای دیانت اسلامی و دیانت هندو را باترکیب جدیدی از بین برده و هر دو را آشتی دهد. پس او از هر دو دیانت اقتباساتی کرده و مذهب جدید سکبه را بمیان آورد. او تسبیح اسلامی در دست و قشقه هندوئی در پیشانی داشت، قابل به توحید باری و معتقد به امور منطوقه شرعیت اسلامی و هم تناسخ او و تارودیوت و دیوی هندوئی (اما به صفت مخلوق) بود، حلول و اتحاد و بت و بت‌خانه و خمر و خوک و آزار حیوانات را طرد میکرد . اشعار او بزبان جت پنجابی و مملو از بند و اندرز و حمد خدا و مشعر بر تعداد زمین و آسمان بود. دولت بابری مزاحم این سکهای آرام و بی‌ضرر نشدند. مگر به تدریج سکبه‌ها در مذهب متعصب و به حلول مایل و به خوردن گوشت راغب شدند، خلای نانک هم به صحنه سیاست وارد گردیده، خزانه و طویله و عسکر و عمال تشکیل نمودند و سکبه بنام نانک زدند. اورنگزیب سکبه‌ها را تحت تعقیب قرار داد و «تیغ بهادر» خلیفه آنانرا اعدام کرد. فشار اورنگزیب شدید بود تا جاییکه آنها به کوه‌های همالیا پناهنده شدند و برای دفاع از خود مسلح گردیدند. آنها بعد از مرگ اورنگزیب برگشتند و به حیث یک قوت سرسخت و مقاوم در هند شمالی قد افراختند. گرچه سکبه‌ها از طرف دولت های وقت از لحاظ سیاسی سرکوب میشدند، ولی به تسلیم قناعت نینمودند، بلکه بر شجاعت ملی پنجاب حیث مذهبی را افزوده بودند .

زمانشاه افغان که اراده استخلاص هندوستان را از استعمارگران اروپائی داشت، هنگامیکه در ۱۷۹۹ وارد لاهور شد برای تأمین اتحاد هندو و مسلمان و سکبه، حکومت

پنجاب را یکی از روسای ذلیر و فعال پنجاب (رنجیت سنگه) داد. اما خود که به سبب اغتشاش داخلی به کشور برگشت، دیگر مجال ورود به هندوستان نیافت. پس ساحه فعالیت رنجیت در پنجاب گسترش یافت. رنجیت در سن دوازده سالگی جانشین پدر شده، در هفده سالگی مادر خود را کشته و در نوزده سالگی والی زمانشاه در پنجاب شده بود. چون از آن بعد افغانستان در دریای خانه جنگیها غوطه ور گردیده و فرصت دیدن بسوی پنجاب نداشت، از دیگر طرف دولت بابری هند از پا در افتاده بود، و هم انگلیسهای هند برای تحکیم تسلط خود مصروف امور سایر حصص هندوستان بودند، برای رنجیت فرصتی بدست افتاد که به قوه اراده و هوش خود از مساعدت شرایط استفاده کرده و طرح دولتی را در شمال هندوستان بریزد. هزاران نفر سکه های جنگاور زیر پرچم این شخص گرد آمدند و روز بروز دایره این دولت نو احداث را توسیع نمودند.

انگلیسها که از جانب افغانستان در هراس بودند، خواستند از وضع موجوده پنجاب استفاده کنند و حکومت سکه را بین افغانستان و هندوستان بشکل یک سپر (بفرست) درآورند، لهذا از ۱۸۰۰ تا ۱۸۰۸ چهاربار نمایندگان سیاسی انگلیس با تحفه ها و خوش آمد نزد رنجیت آمده و مذاکرات دوستانه ای انجام دادند. دیوان امرنات سوانح نگار رنجیت از ورود این نمایندگان انگلیسی در کتاب خود ذکر مینماید (۱). نمایندگان نخستین انگلیسها منشی یوسف علی و نماینده آخرینش «چارلس متکاف» بود که با چند فیل و اسب و جواهر و پارچه باب آمده بود. انگلیسها رنجیت را در این وقت به تحکیم استقلال پنجاب و جلوگیری از دخول قوای افغانها در هند، تشویق مینمودند و ضمناً از او وعده میگرفتند که از دریای ستلج به قصد هند عبور ننماید. در همان اوایل حکومت رنجیت (۱۸۰۳) یکتعداد افسران داوطلب و نو وارد هندی بغرض تشکیل یک اردوی قوی در پنجاب آمدند و افسران اروپائی وابسته کمپنی انگلیسی (در تعداد ۴۰ نفر) جزء موسسین نظامی اردوی سکه بودند. رنجیت برهبری این افسران توانست بزودی یک اردوی هشتاد هزار نفری با ۳۷۰ توپ آماده کند. رنجیت که بعد از خلع زمانشاه خودش را با عنوان «سرکار والا» پادشاه مستقلی اعلام کرده بود، سکه جدیدی در وزن یازده ماشه و دوسرخ بنام «بابا نانک و گرو گوبند سنگ» مضروب نمود. در رویه جدید او این بیت منقوش شده بود:

دیک و تیغ و نصرت بی درنگ یافت از نانک، گرو گوبند سنگ

دولت سکه گرچه در آغاز بیشتر صیغه مذهبی داشت، مگر بزودی در تحت تاثیر واقعیت های اجتماعی هندوستان شکل ملی خود را گرفت، زیرا هنوز تبلیغ و تریه انگلیسی روح ملی هندوستان را مسخ نکرده بود. اداره حکومت پنجاب بدون تبعیض مذهبی مشترکاً در دست رجال هند و مسلمان و سک از تمام اقوام باشند پنجاب بود. چنانکه محاکم قضائی مسلمانان بقاضی نظام الدین و مفتی محمد شاه و مفتی سعداله چشتی داده شد، کوتوال (قوماندان امنیه) پایتخت لاهور هم امام بخش خان (معروف به خرسوار) بود، قوماندان توپخانه سنگین غوثی خان و افسران بزرگ پیاده نظام روشن خان و شیخ عبدالله هندی بودند. طبابت در بار و شخص مهاراجا رنجیت به

اطبای مسلمان چون خلیفه تور الدین حکیم و عزیز الدین انصاری تعلق داشت . به این ترتیب دولت پنجاب بزودی کسب قوت نمود تا جائیکه در ۱۸۰۵ مہارجه مغلوب مرته و جسونت سنگ هولکر، شخصاً بدربار رنجیت آمدہ ، خواہشمند تشکیل یک اتحادیہ نظامی و راندن انگلیسہا از ہند گردید . در همین وقت بود کہ انگلیسہا مضطرب شدہ، قشونی بہ قیادت جنرال «ایک» تاسواحل بیاس سوق نمودہ و کبتان مالکم مشہور را بنمایندہ گی بدر بار رنجیت فرستادہ و تمنی رعایت قرار داد سابق ہیئت سیاسی منشی یوسف علی و ضمتا اخراج هولکر را از پنجاب نمودند . رنجیت پا بندی بوعدہ ہای گذشتہ را اظہار کرد و گفت کہ هولکر تنها یک پناہندہ است ، ولی هولکر را اخراج نکرد . انگلیسہا عجاتا قناعت کردند و متعاقباً در ۱۸۰۸ ہیئت دیگری فرستادہ و اظہار دوستی کردند . باز متکاف آمد و یک گرہ دیگر در زنجیر «دوستی» انگلیسی و پنجاب زد . از طرف دیگر انگلیسہا باراجای لودھیانہ «بہاک سنگ» داخل مذاکرہ شدہ ، زمینی درلودھیانہ در بدل پول اجارہ گرفتند ، قشلہ نظامی آباد کردہ و چہار کندک پیادہ و سوارہ نظام خود را در تحت قوماندانی کلنل «لونی اختر» درانجا مقیم ساختند .

در ۱۸۰۹ شہ شجاع فراری خواہش ملاقات بارنجیت نمود . رنجیت شخصاً از او در ساحل اتک استقبال نمود و در ۱۸۱۰ بہ اتفاق او بہ لاہور رفت . و چون از اغتشاشات داخلی افغانستان آگاہ شدہ در ۱۸۱۲ قلعہ نظامی افغانی را در اتک ، در ۱۸۱۸ ولایت ملتان، در ۱۸۱۹ ولایت کشمیر و در ۱۸۲۱ دیرہ غازی خان و دیرہ اسمعیل خان را از محافظین افغانی گرفت . زیرا شاہ محمود ابدالی و وزیر فتح خان و برادرانش افغانستان را بشکل ملوک الطوائفی در آوردہ و قدرت مرکزی را فدای اغراض شخصی و جاہ طلبی خانوادہ گی خود قرار دادہ بودند . در ۱۸۲۲ کلنل «ونتورا» (از افسران اردوی تر بین رقتہ ناپلیون) از راہ ایران بہ کابل آمدو چون دولت افغانی را در حالت اغتشاش بدید ، بدون آنکہ خدمت نظامی بہ اردوی پراگندہ افغانی انجام دادہ باشد ، بلاہور آمد و اختصاص نظامی خود را بہ رنجیت تقدیم کرد . رنجیت پذیرفت و چون تنظیم عصری تر اردوی خود را بدست او بدید ، و نتورا را جنرال چہار غند نظامی خود مقرر نمود و یکسال بعد باہمین قوت پشاور را اشغال نمود . بہ این ترتیب در طرف چند سال ولایات عمدہ افغانی در سواحل راست دریای سند از دست رفت .

در ۱۸۳۲ سر «کلود مارتن وید» (۱) یکی از افسران مہاجم انگلیسی در سند با جلال بسیاری وارد پنجاب شد . رنجیت شخصاً از او در ساحل ستلج استقبال مجللی نمود و امر کرد افسران پنجاب ہمہ لباس «بسنٹی» (ژرد) بپوشند . از آن بعد رنجیت تحت تلقین مستقیم ویدہ قرار گرفت و وید از او جدا نشد تا رنجیت نمرد ، و ہم رنجیت بزودی نمرد . ویدیکی از دشمنان جدی افغانستان و شخص مفسدی بود . شش سال بعد تر (۱۸۳۸) رنجیت سنگ با امضای معاہدہ سہ جانبہ لاہور (بین شاہ شجاع مخلوع و انگلیس و رنجیت) و شرکت در اعزام قشون بہ افغانستان جز دشمنان افغانستان قرار گرفت . انگلیسہا توسط این معاہدہ ولایات مقصوبہ از افغانستان را در سواحل راست سند رسماً بہ رنجیت گذاشتہ بودند . ولی ہمینکہ قشون امدادی رنجیت داخل کابل شد ، خودش مثل سلطان میسور چیدر علی ، در موقع بسیار حساسی بنفع انگلیسہا نمرد ، در حالیکہ از ۵۷ سال عمریشتر نداشت . از این بعد است کہ پنجاب مشغول میگرد و دولت و استقلال آن از بین میرود .

بعد از مرگ رنجیت خاندان شاہی متعلق ساختہ شد . اردوی قوی پنجاب کہ حاصل زحمت چہل سالہ کشور بود بر ضد خود کشور بکار انداختہ شد . پسر بزرگ و جانشین رنجیت «گرگ سنگ» فقط یکسال توانست سلطنت کند ، در حالیکہ پسرش

«نونبال سنگه» در اقتدار پدر دست انداخته بود، گرگ در نوامبر ۱۸۴۰ بمرد و نونبال همینکه بعد از فوت پدر بغرض جلوس به تخت سلطنت داخل دروازه ارگ شاهی شد، کنکره های سردروازه بر سرش غلطید و جان داد. «رانی چندر کوره» ملکه و جانشین کرگ سنگه بعد از چهار ماه پادشاهی بدست درباریان محبوس و در زندان کشته شد. شیر سنگ پسر دوم رنجیت در سال چهارم پادشاهی خود (۱۸۴۴) با پسرده ساله اش بدست دهیان سنگ و زیرو لهناسنگ واجیت سنگ درباریان مقتدر خود، در قرقجگاه خارج شهر لاهور کشته شد. هیراسنگه پسر وزیر مقتول، قشون پایتخت را بر سر انتقام آورد و لهناسنگ و واجیت را بکشت. قشون لاهور، دلپ سنگه پسر سوم رنجیت را به پادشاهی و هیراسنگ را به زارت کشور برداشتند، مگر بعد ها این وزیر را هم بکشتند و جایش را به لعل سنگ خزانه دار بخشیدند. لعل سنگ هم تحریک شد که به غرض مشغول ساختن اردو به هندوستان ماورای ستلج حمله کند، و این چیزی بود که انگلیسها میخواستند تا برای اشغال پنجاب دوست وفادار خود بهانه ای داشته باشد. این است که قشون پنجاب در نوامبر ۱۸۴۵ ستلج را عبور نمود و قشون لاردر هاردنگ گورنر جنرال را در انتظار خود یافت. قشون پنجاب در جنگ اول هفده توپ، در جنگ دوم ۷۳ توپ با لعل سنگ وزیر، در جنگ سوم ۵۰ توپ و در جنگ چهارم جنرال مشهور خود شام سنگه را از دست داد. تمام این جنگها در ظرف سه هفته (آخر ۱۸۴۵ و آغاز ۱۸۴۶) آغاز و انجام یافت. در حالیکه اردوی مشهور پنجاب تمام توپخانه ثقیل و هزاران نفر افراد خود را باخته بود. پس قشون انگلیسی داخل لاهور گردید و گردن بند سیستم ولسلی را در گردن پنجاب یار قدیمی خود انداخت. تمام اراضی بین ستلج و راوی با نفوذ ولایات کوهستانی افغانستان - که از طرف رنجیت غصب شده بود - به انگلیسها داده شد. نماینده گان و معاونین آنان (رزیدنت و اسسنت) در حصص مهم پنجاب برای نظارت امور داخلی کشور مقرر گردید. از آنجمله در خاکهای افغانی چون پشاور و دیره جات و بنو و غیره، جارج لارنس و هربرت ادوارد ماموریت یافتند. بعد ها همین لارنس گورنر جنرال هند گردید. پنجاب پول بسیاری (غرامت جنگ) بدشمن پرداخت و قشون انگلیسی در کشور پنجاب مقیم گردید.

در طی سه سال فشار انگلیسها در ولایات افغانی و پنجاب باعث قیام مردم گردید. افغانهای پشاور و چچ و هزاره برخاستند، شیرسنگه در پنجاب به جمع آوری عسکر پرداخت، در ملتان دو نفر انگلیس را کشتند. جارج لارنس که چنین دید بازن خود در شاهرده لاهور مسکن سردار سلطان محمد خان مشهور به «طلانی» پناهنده شد مگر سردار هر دو نفر را به سکه ها تحویل داد. زیرا سکه ها که ضعیف خود را در برابر انگلیسها احساس کرده بودند، متوجه افغانستان شده و توسط سلطان محمد خان از امیر دوست محمد خان استمداد نظامی در برابر انگلیسها نموده و وعده اعاده ولایات مفصوبه از افغانستان را - در سواحل راست سند - داده بودند. سلطان محمد خان این مراتب را بکابل نوشته و در انتظار جواب بود. امیر دوست محمد خان در تحت فشار تقاضای مردم مجبور شد که برای استرداد خاکهای از دست رفته افغانی با سپاهی تا قلعه اتک برود مگر از اتک پیش نرفت و يك قشون پنج هزار نفری بقیادت سه نفر از خانواده خود (سردار محمد اکرم خان، سردار شمس الدین خان و سردار شاه دوله خان) در رزمگاه گجرات (بین رود سند و رود جیلیم) سوق نمود، جائیکه شیرسنگه و چترسنگه با قشون پنجاب صف آرایی داشتند و در مقابل آنها کلل هربرت ادوارد قرار داشت، که قبلا توسط سه جنگ قیام ملتان را مغلوب کرده بود.

در ۲۱ فروری ۱۸۴۹ جنگ گجرات در گرفت و سردار محمد اکرم فرار کرد.

شیر سنگه که به تنهایی از عهد قشون انگلیسی برآمده نمیتوانست ، دل از دست داده بهراولیندی رفت و تسلیم بدشمن شد . در چنین وقتی که انگلیسها در نهایت اضطراب منتظر حرکات امیر دوست محمد خان و قوای جنگ آوارافغانستان بودند ، ناگهانی شنیدند که 'امیر دوست محمد خان بدون انداز اقدام نظامی و سیاسی خاموشانه از پشاور به جلال آباد و کابل برگشت ، و نه اینکه پنجاب را بلامنازع برای انگلیسها گذاشت بلکه ولایات افغانستان را هم بدون صاحب در دسترس دشمن گذاشت ، در حالیکه دیگر دولت سکبه پنجاب وجود خارجی نداشت و هم هنوز انگلیسها در این ولایات افغانستان دسترسی حاصل نکرده بودند . در واقع این روش امیر از بزرگترین خطای او بود که دیگر در طول بیشتر از يك قرن تلافی نکردید و آن فرصت طلایی از دست رفته برنگشت . لاردهالووزی گورنر جنرال هند که به این آسانی میدان را خالی و آخرین دولت مستقل هندوستان را نابود شده یافت ، انقراض سلطنت پنجاب را بدنیای اعلام کرد ، ولارنس با عنوان 'چیف کمشنر' حکمران کشور پنجاب گردید ، دلیپ سنگه پسر رنجیت در لندن تبعید شد و کشمیر هم قبلاً بریاست گلابسنگه مجزا گردیده بود . از این بعد قشون پنجاب جزاردوی استیلاگر خارجی قرار گرفت و برای سر کوبی هموطنان آزادی خواه شان آماده ساخته شد .

حالا حکومت انگلیسی هند به حیث میراث خوار رنجیت سنگه ، همسایه در بدووار افغانستان شده و تمام ولایات افغانی سواحل راست سند را در دست داشت . لہذا تمام فشار سیاسی و نظامی 'اورشانه افغانستان افتاد و افغانستان بیشتر از صد سال دیگر در زیر ضربات سنگین انگلیس با تحمل مصایب و آلام بسیار اجتماعی و خسارات مادی و معنوی قرار گرفت . اگر دولت های همجوار افغانستان مستحکم میبودند ، و گراین دولت ها در عوض دشمنی و تجاوز بخاک همدیگر دوست و متحد میبودند ، استعمار اروپائی به این سهولت نمیتوانست در آسیای وسطی فرمان روا گردیده و استقلال و تمامیت ارضی شانرا لگد مال نماید . زیرا اتحاد این ممالک بنفع همه وضعف و فساد یکی موثر بر دیگران بود . اگر دولت های هند و پنجاب متزلزل و منحل نمیبود ، استعمار انگلیسی راه خود را در افغانستان به آسانی باز کرده نمیتوانست ، و اگر دول آسیای وسطی با هم دوست و متحد میبودند ، نه ایران از روسیه و نه هند و افغانستان از انگلیس این قدر صدمه می برداشتند . بعید نیست که این کشور ها در مسیر تاریخ باز درس این چنین موقعی قرار گرفته و این بار درک کنند که دوستی و اتحاد ایشان از نظر منافع و استقلال ملی يك امر حتمی است ، و این اتحاد و همکاری نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر اجتماعی و اقتصادی هم ضروریست ، و نه هر يك به تنهایی بغرض حفظ موجودیت خود از تطاؤل یکی ، به آغوش دیگری خواهد افتاد ، و مبنی زنده گی خود را بر پایه خصومت بین قوای بزرگتر قرار خواهد داد ، در حالیکه این يك وسیله محقر و موقتی خواهد بود و به مجرد سازش این قوت های بزرگ ، کشور های آسیائی تکیه گاه سیاسی خود را از دست داده و هر يك در مناطق نفوذ تقسیم خواهند شد . چیز مسلم این است که بشریت امروزه از آن مرحله نهائی هنوز دور است که يك دولت واحد آفاقی بین المللی بر پایه برادری و برابری بوجود آید و این همه کشمکش های منهدم کننده جهانی معدوم گردد ، زیرا موجه های نیشنلیزم ، مخصوصاً نیشنلیزم کنونی کشور های مقتدر جهان غرب در مرحله مد وطفیان قرار دارد ، و این نیشنلیزم اروپا در شکل نهائی خود به جز يك فاشیزم قاره نی چیز دیگر نیست .

و اما انگلیسها در هند بعد از فتح پنجاب متوجه برما شده در ۱۸۵۲ منطقه بیگورا بشمول پایتخت رنگون باسرنیزه اشغال کردند و گفتند که مردم کشور برما آنقدر 'بعدالت' حکومت انگلیسی عاشق شده بودند ، که از انگلیسها 'تضا کردند تا

آمده مملکت شانرا فتح نماید. ولی عکس العمل این «عدالت» در هندوستان بطور انقلاب مسلح ضد انگلیسی بجلی نمود و همینکه مردم ملایم و صلح دوست هند شاهد این «عدالت» انگلیس گردیدند، که انگلیسهای بیگانه، آقا و مالک مردم هند و مردم هند برده و بنده و نارل از جنس انسان و جز اموال منقوله «صاحبان انگلیسی» (نام «صاحب» را انگلیسها در هند بالای خود گذاشته بودند) بحساب میروند، در صدد اظهار تنفر از این عدالت «صاحبان» بر آمدند، زیرا دیدند که ارمغانی به جز از فقر توده ها و کشتار مردم بیگناه برای هند نیاورده بودند.

عکس العمل مردم هند: در طی جریان پیشروی وسلطه انگلیس در هند، مردم هند با فداکاری در برابر قوای انگلیس میجنگیدند، ولی قیودالهای مقتدر هند که جهت حصول نفوذ و حفظ منافع خود با انگلیسها سازش میکردند، باعث شکست مقاومت مردم هند میشدند و در واقع تجاوز انگلیس و جنگ های قیودالهای هند با همدیگر، باعث برپایی اکثریت مردم محروم هندوستان گردید.

از همه اوّلتر در هندوستان افغانها و مرته هادست اتحاد بهم داده و در ز سر قیادت امیر خان افغان و جیتوی هندی به تشکیل دستهجات مبارز بنام «هنداری» پرداختند و در هند متوسط در اوایل قرن نوزدهم به جنگهای گوریلائی ضد انگلیسی آغاز کردند. عده این مبارزین ملی بزودی به شصت هزار نفر هندو و مسلمان رسید و عملیات فداکارانه شان، انگلیسها را در کاسه سر آب داد، تا اینکه لارده هستنکس کورنر جنرال مشهور (۱۸۱۳-۱۸۲۳) اردوی بزرگی در تعداد ۱۲۰ هزار نفر از مدراس و بمبئی و بنگال تجهیز و بر ضد این آزادی خواهان جدی سوق نمود. بالاخره قوای انگلیسی پس از جنگ های خونینی توانست که تقریباً تمام این مبارزین را قتل عام نماید. فقط امیر خان قادر شد برینکه در علاقه تونک را جبوتانه خودش را بحیث نواب حفظ کند. گرچه در این مبارزه ملی فداکاران مبارز بسیاری از بین رفتند، اما سکوت هند طول نکشید و پس از چند سال باز هندی ها به تشکیلات سری و ترورستی پرداختند. زیرا دیگر امید نجاتی برایشان باقی نمانده بود. یکی از این تشکیلات دستا «داکویت» ها بود که در عهد حکومت لارده بنتنک کورنر جنرال هند (۱۸۲۸-۱۸۳۵) بوجود آمد. داکویت ها که در تاراج مردم هند، شهزاده ها و ملاکین و تجار بزرگ هندوستان و اشتریک انگلیسها میدانستند، همه را بیک چشم نگاهمینمودند، لهذا نخست از همین ها شروع کردند. داکویت ها در دسته های سی و چهل نفری تقسیم و بلباس مسافرین گردیده، شبها در منازل متولین میدرامند، و نه اینکه بتاراج دارائی آنها اکتفا میکردند بلکه از غیظ بسیار عمارات و کاخهای ایشان را آتش میزدند.

دسته دیگر این انتقامجویان هندی «تک» ها بودند که در دسته های ۱۰ و دوازده نفری تقسیم شده، بلباس مسافرین می درآمدند و مهمانان نا خواسته و واردین متعول هند را در جنگلها کشیده، سر میبردند و دارائی شانرا ضبط میکردند. تک ها اصلاً از افراد طبقه دهقانهای محروم هند بودند که بزراعت میپرداختند، و برای تشکیلات خود زبان مخصوص و اشارات مخصوص وضع نموده بودند. البته حکومت انگلیس در برابر این اعلان جنگ مردم محروم هند تماشاچی باقی نماند و هفت سال تمام با شدت کامل کوشید تا با نوزده هزار نفر از تک ها را کشف و دستگیر و اعدام نمود. اما انگلیسها درک نمودند که فعالیت های محدود این دسته جات عاصی هند، طلیعه یک طوفان بزرگی از قیام و هیجان های ملی هندوستان بر ضد ظلم و حرص استیلا گران امپراتوری انگلستان است، تا اینکه پس از تقریباً ۲۰ سال دیگر عین این طوفان و هیجان را به چشم سردیدند.

اولین شعله انقلاب مردم هند در سال ۱۸۵۷ در قشله نظامی «مروت - دهلی» زبانه زد و بزودی تالکتهو و بنارس و کانبور و سایر حصص هند رسید. در این وقت

در پهلوی هر عسکر انگلیسی، شش عسکر بومی استاده بود و اولین آتش هم از طرف این ها افروخته شد. انگلیسها احساس میکردند که اگر این آتش با آتش خاموش ساخته نشود، کلیه نفوذ و قدرت انگلیسها را در سراسر هندوستان خواهد سوخت. عسکر هندی قشله میروت نخست تمام افسران انگلیسی خود را کشتند و باز مجموع محبوسین را آزاد ساختند. مردم دهلی با عساکر پیوستند، پوسته خانه ها ضبط و سیم های تلگراف قطع گردید. مساکر انگلیسها آتش زده شد. آنگاه هندو و مسلمان و بهادرشاه، یکی از بقایای خاندان شاهي بآبري رابه سلطنت هندوستان سلام کردند. بدینصورت ملت هند بد نیافهاند که دولت اسلامی هند را بر دولت انگلیس ترجیح میدهند. بمجرد تشکیل این سلطنت هزاران هزار هندی اعم از مسلمان و هندو سکبه و غیره از علاقه های راجپوتانه و مرته و کشمیری و پنجابی و نیپالی و غیره پیاده و سوار، از صدها میل دورتر به اردوی انقلاب بیون پیوستند، در حالیکه تعداد قشون انقلابی میروت فقط ۱۳ هزار نفر بود. این انقلابیون پنج ماه پایتخت هندوستان را در دست داشتند.

در لکنهو ۲۳ هزار عسکر هندی قیام کرده و یک هزار افسر انگلیسی را کشتند و جنرال هانری لارنس را با تمام همراهان انگلیسی او بمحاصره کشیدند. وقتی که سیاه امدادی انگلیس بقیادت جنرال هیولوک رسید هم زیر محاصره گرفته شدند. درینارس سپاهیان هندی و سکبه، افسران انگلیسی را زیر آتش قرار دادند. در کانپور بقیادت و دند و پانت، معروف به «نه نه صاحب»، انقلابی هاجنرال ویلر و انگلیسها را اسیر گرفتند. در حالیکه ۱۰ هزار مرد از اگره و گوالیار به اردوی انقلابی پیوسته بود. همچنین در بسیاری از شهر های هند قیامهای دسته جمعی بعمل آمد.

انگلیسها که با حادثه حیات و ممات مواجه شده بودند با مساعی آخرین خود، یک فرقه ۱۲ هزار نفری با ۴۰ توپ از کشمیر و پنجاب و مدراس و کلکته تهیه و بدلی سوق نمودند. انقلابیون چهار ماه تمام با دشمن مسلح جنگیدند ولی بالاخره از اسلحه فایق انگلیس شکست خوردند. دهلی تسخیر، مردم قتل عام، پنج نفر شهزاده هندی اعدام و شاه و ملکه بآبري اسیر و در زندان رنگون محبوس گردیدند. در لکنهو قشون امدادی انگلیس رسیده محصورین انگلیسی را رها، شهر را مسخر و انقلاب را با شدت خاموش کردند. در کانپور جنرال و نیل و جنرال هیولوک، نه نه صاحب را مغلوب و از شهر برانندند و انتقام سختی از مردم کشیدند. زیرا سپاهیان سکا تلندی نعش دختر جنرال ویلر را پیدا و موهایش را بین خود تقسیم کردند و سوگند برداشتند که در برابر هر موی او یک نفر هندی را بکشند، و هم کشتند و جوی خون برانندند این کشتار بدرجه وحشتناک بود که حکومت کلکته مجبور شد سپاهیان سکا تلندی را خلع سلاح نماید.

این حملات انگلیسها در مناطق شمالی هند و اواده نیز بشدت عملی گردید و بالاخره مرته ها مغلوب و قایدان انقلابیون «تانتیا توپی» اسیر و از خلق آویخته شد. به این ترتیب انقلاب هند در ۱۸۵۸ سرکوب گردید. درایام شدت انقلاب، انگلیسها به این فکر افتادند که ولایات افغانی سواحل راست سند را به افغانستان مسترد نمایند و لارنس پیشنهادهی به لندن کرد، اما انگلیسهای خیره سر لندن این پیشنهاد را رد کردند. در حالیکه امیر دوست محمد خان بحیث یک تماشاجی بیطرف از دور شاهد این اوضاع هند بود، و با وجود اصرار مردم، یک قدم در این راه برنداشت و یک سخن هم نگفت، پس بهترین فرصت استرداد خاکهای مقصوبه افغانستان بار دیگر از دست رفت.

بعد از انقلاب هند، پارلمان لندن، هندوستان را از زیر نفوذ کمپنی شرق الهند

خارج کرده و به تاج و تخت انگلستان مربوط ساخت. ویکتوریا ملکه انگلیس بنام «ملکه هند» نیز اعلان شد و گورنر جنرال هند عنوان «ویسرا = نایب السلطنه» اختیار کرد. میرجان لارنس وایسرای هند (۱۸۶۴ - ۱۸۹۶) با ولایت «بوتان» جنگ نمود و در دوره حکومت او دو قحط بزرگ و وحشتناکی در هند غربی واوریه افتاد، که هزاران نفر هندی گرسنه جان داد. ویسرا لاردمیو در ۱۸۷۰ در جزایر اندمان اذ دست یکنفر مرد دود رسیده کشته شد. در دوره «لاردر نارت بورد» قحط عظیمی در بنگال روی داد. ویسرا لاردرلیتن در ۱۸۷۷ ملکه انگلستان را امپراتوریس هندوستان اعلان نمود، و در دوره زمامداری او در هند جنوبی و دکن قحطی افتاد، که پنج میلیون هندی از گرسنگی جان داد. ویسرا لاردر دوفرین در ۱۸۸۶ با اشتعال جنگی برمای علیاراضبط و پادشاهش را در هند تبعید نمود.

روش انگلیس در هند: راجع به روش استعماری و طرزاداری انگلیس در هندوستان آثار متعددی از طرف دانشمندان شرقی و غربی در طی قرنهای نهم و بیستم نوشته شده که شاید يك قسمت آن از نظر رقابت های استعماری بوده باشد، مگر يك قسمت عمده آن بر روی واقعیت های اجتماعی هند تحریر گردیده و قسمتا مولود مطالعات بی طرفانه نویسندگان بوده است. از آن جمله کتاب «ظایع الدول الاستعماریه فی الشرق» انگلترافی الهنده (۱) است که میگوید: «وقتی که سرتامس در ۱۹۱۲ در هند آمد، در مکاتبیکه به پارلمان لندن نوشت، انگلیس هارا در ملک گیری و خون ریزی در هندوستان تلویم کرد و گفت: این روش انگلیس در هند منافی منافع تجارتی است». لاردر کلایو که خود از هند تقریبا سه میلیون پوند رشوت گرفته بود، در مکتوبی عنوان مدیر کمپنی در لندن چنین نوشت: «مامورین شما با اتکا بقدرت شمشیر پادشاه انگلستان، از رشوت زندگی میکنند و کسیکه مثلا پنجاه پوند معاش دارد، هزار پوند مصرف دارد. و اگر رشوت کفایت نکند به غصب اموال مردم میپردازد. این روش در تمام ادارات انگلیسی معمول است». لاردر وارن هستنکس (بی رحم ترین حاکم انگلیسی هند) خود در مکتوبی عنوان رئیس مجلس انگلیس چنین نوشت: «در هند ظلم بسیاری بنام انگلیس بعمل می آید، وعده ثنی به لباس عسکری و عنوان مامور و جاسوس انگلیس، دارائی مردم را در بنگال غارت مینمایند و چون مردم بنگال از شنیدن نام انگلیس مرتعش میشوند (!) حتی نزد من هم شکایت نمیکند، تا آنکه من به چشم خود دیدم. من در سفری مقدمه قشون انگلیسی را دیدم که اموال رعایا را تاراج و به عصمت زنان شان تجاوز میکردند (!) به همین جهت هر وقتی که خبر مسافرت من بطرفی نشر میشود، صدها قصبه عرض راه از سکنه خالی و مردمان فراری و متواری میگردند». در تحت این روش انگلیس بود که یکی از مامورین عالیمقام حکومت نواب بنگال به عنوان امیر کبیر فقط به گناه آنکه قدری نمک بارود خریده بود - گرچه در انحصار انگلیسها نبود - زنجیر پیچ در کلکته فرستاده شد. گرچه کشته نشد، اما اعضای مجلس کمپنی بعضا آویختن او را از پا و برخی بریدن گوش و بییش را تقاضا میکردند. انحصار غله باب و حبوب و نمک و فلفل و تنباکو و امثال آن، برای مردم هند لقمه نانی هم باقی نگذاشت. مالیات آنقدر سنگین گردید که مردم دست از زراعت و حرفه ها گرفتند و قحطی های عظیمی در هند مستولی و میلیون ها هندی هلاک و نهرگنکا از نعش گرسنگان

مملو کردند. در کتابی که «مستر» به عنوان «استنطاق وارن هستنکس» نوشته میگوید که: «لاردمالبات علاقه دینار روح را در بدل چهار صد هزار روبه بیک نفر جنایتکار بنام «بی سنگ اجاره داد. این مستاجر از هر نفر فهرست دارائی او را گرفته، آنگاه خودش با زیر چوب قرار میداد تا همه را تحویل دهد. کسیکه مقاومت میکرد انواع شکنجه ها را بایستی متحمل میشد، از قبیل کندن ناخن، و از گونه آویختن، به فرق آنقدر زدن تا خون از گوش و بینی جاری میشد، پدر و فرزند را در یک زنجیر بستن و بدن برهنه شانرا با چوب خار دار و شاخه زهردار کوفتن، زنان و دختران را در محکمه احضار و برهنه و بی عفت نمودن و باستان شانرا در شق چوب گذاشتن. مردم بیکناه که چنین میدیدند بغرض ارضای اجاره دار، از اغنیا و توانگران محل با سودی ششصد فیصد پول بقرضه میگرفتند. در این موضوع نوشته های «مستر پترسن» هنوز در دفاتر انگلیسی موجود است. و «مستر برک» در پارلمان لندن ادعا کرد که تمام این جنایات را علیه لارده هستنکس ثابت میکند، اما هیئت استنطاق اجازه نداد. «علی الرغم» نطقهای «مستر پت پارلمان، لارده متهم را از ۴۵ جرمی که در هندی نموده بود، برائت داد، چنانکه قبلا لارده لایورا از جرمهایی که در هندی ارتکاب کرده بود، تبرئه و تطهیر نموده بود. انگلیسها باین روش خود در هندوستان میخواستند به مرور زمان بالای فضایل اخلاقی و تاریخی و خصایل ملی هندی همچنان تأثیر منفی وارد نمایند که اشخاصی چون سر ویلیام جونز و سکاوت و امثالهم «دانت اخلاقی» را بجای مردم هند بپلیم دهند و به این صورت بالای عزت و شرف هند بگذارند. انگلیسها با مصارف گزافی در دنیا علیه شخصیت و کرامت مردم هند بربوبانند های خصمانه می نمودند، تاجران را به این فکر بیاورند که هندی مستحق آزادی و استقلال ملی نیست، در حالیکه تاریخ اصالت اخلاق مردم هند را حکایت میکند. البته فشار سیاسی و اقتصادی و تربیوی انگلیس در هند سعی میکرد زمینه را با شرایط اجتماعی چنان مهیا نماید که اگر فیلسوفی هم پیدا شود، «مبارزه مثبت» را در برابر دشمن استیلاگر نشانسد و گر شاعر و نویسنده دانشمندی بوجود آید، تحصیل مدال و لقب و امتیاز را از دولت خارجی و مستولی در وطن خود، یک امر طبیعی بشمارد. آری این طریقه مخصوص انگلیسی بود که میخواست ملتی را با فشارهای مادی و معنوی به پستی معتاد و در نسل دوم از آنها یک مخلوق نوین فرمایشی بسازد. ولی انگلیس در این کار تنها نبود، زمامداران محلی و فیودالان مقتدر و سرمایه داران بومی نیز با روباویر او بودند. معینا جلوگیری از سیر تکامل تاریخی یک کشور برای همیشه ناممکن بود و این تکامل راه خود را بسوی ارتقا باز میکرد. انگلیسها از مساعی منفی خود دست نکشیدند، تا کار مردم هند را بجائی رساندند که به سبب ضیق معیشت، هزاران نفر هندی در عیدها و عروسی توانگران، از فاصله های دوری برای خوردن لقمه نانی و گرفتن صدقاتی می آمدند و قسما که در آخر این محافل رسیده و ناکام بر میگشتند، در عرض راه اطفال و پیران و بیماران شان جان می سپردند. داکتر اسپری در کتاب خود «مورن اندیا» می نویسد که: «در قرن نهمه حین تادیب طایفه کول در بنارس، حسب الامر گورتر جنرال، عساکر انگلیسی تمام دهات را آتش زده و مردان را اعدام نمودند. داکتر میگوید که من دهقان هائی را دیدم که خاک میروفتند و دانه های حیوانات را از آن برای سدرمق خود جدا میکردند، و هم در ناحیهائی دید که مردم برک درختان را چیده می خوردند. و مادرانی بودند که دختران

خود را به اغنیا می فروختند. چنانکه خودم دختر هفت ساله‌ی را از والدینش به هفت روپیه خریدم (!) در حالیکه کشور بزرگ هندوستان دارای اراضی شاداب و معادن نوانگن است که از محصولات آن کاخ های معظمی در لندن اعمار گردیده است . یکی از فلاسفه و نویسندگان مشهور امریکا «ویل دورانت» در کتاب معروف خود «اختناق هندوستان» (طبع ایران) چنین مینویسد : - ... تا سال ۱۹۰۷ بودجه تمام معارف هند انگلیسی دوملیون دالر و بودجه عسکری آن ۴۳ ملیون دالر بود، معبداً از معارف مقصد معارف ابتدائی نی، بلکه منظور از مدارس عالی بود که بتواند هندی را انگلیسی بسازد ... مالیات روز افزون انگلیسی نصف عایدات دهقان هندی را به واسطه و رسمی که بود از دستش میگرفت و مردم را وحشی و مجنون میساخت . با وجود آن هند فلاحی میشد نه صنعتی ، زیرا انگلستان صنعتی بود و بایستی محصول آن در هند مستهلك میگردد . واردات انگلیسی در هند از پرداخت مالیات معاف بود، در حالیکه صادرات هند مالیات زیادی میپرداخت ... در فابریکه های هند تقریباً دوملیون هندی (بشمول اطفال و زنان) در هفته ۵۶ ساعت کار میکردند ، زنان کارگر اطفال خود را بواسطه خوراندن تریاک می خوابانند تا خود در فابریکه کار کرده بتوانند. مشروبات در هند ترویج میگردد و تریاک را خود دولت انگلیس در هند کاشته و بفروش میرساند. یک نهم عایدات دولت از فروش تریاک بدست می آمد. لواایع هندیها برای منع تریاک از طرف انگلیسها رد میگردد. مبارزین سر سخت ملی بلطایف الحیل تریاک ساختن می شدند. هفتصد دکان تریاک فروشی در هند باز گردیده بود . (دربار ما مردم راجپرا و مجانا تریاک میساختند .)

روش انگلیس در هند طوری بود که در راس تمام امور کشور بایستی انگلیسی نشسته باشد، ولو نالایق باشد و برعکس هندی بایستی حتماً زیر امر انگلیس کار کند گرچه از او لایقتر باشد ... مردم هند چای و قهوه و سبزیجات را - از شدت فقر - نمیشناسند، سابقهای شان نازکتر و پوست شان به استخوان چسبیده تر می رود. تب و ذات الریه و گرسنگی ملیون ها نفر هندی را سالانه بیدار عدم میفرستاد . از ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۰ در مدت ۲۲ سال پانزده ملیون نفر هندی تنها از گرسنگی مردند. مناصفه اطفال نوزاد هندی قبل از هشت سالگی میمرد، در حالیکه بودجه صحت عامه هند سالانه پنج ملیون دالر است. هشتاد فیصد مردم هند روی خاک می نشینند در حالیکه ثروت حاصله از کارشان بخارج کشیده میشود - جائیکه دیگر برگشت ندارد - صنایع محلی هند نابود میگردد و ملت شکل یک کله ناتوان و مطیع بخود میگیرد. هندوستان آنقدر شکنجه شده که رجولیت و اخلاق حسنه شان پامال گردید و از زندگی و تنعم و آزادی ناامید شدند، دیگر در لبهای هندی تبسم وجود نداشت ... هنگام غلبه جاپان بر روسیه ، انقلابیون هند بغرض استحصال آزادی خود دست به ترور زدند، ولی بجائی نرسید ، زیرا زورشان کم بود و تقاضا بشیاء. در جنگ اول بین المللی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) مهاتما گاندی معروف، ملت هندوستان را بفداکاری عجیبی - در راه انگلستان سوق نمود تا مگر بتواند بواسطه ابراز خدمت به انگلیس ، انگلیس را بعد از فتحش راضی به اعطای خود مختاری هند بسازد. مردم بیشمار هند امرگاندی را طاعت کرده، یکبار پنجصد ملیون دالر برای مصرف جنگی انگلیس تقدیم کرد و بار دیگر

هفتصد ملیون دالر برای قروض جنگی انگلیس پرداخت ، و باز به قیمت دومیلیارد و دو صد و پنجاه هزار دالر محصولات مختلفی در میدان های جنگ رساند و هم يك ملیون سه صد و سی و هشت هزار هندی در محاذات حرب برای دفاع از امپراتوری انگلستان سرق شد .

آیا انگلستان در برابر این فداکاری مردم هند چگونه مقابله کرد ؟ ویسرای هند چلسفورد وعده آزادی هند را که متناک در مجلس مبعوثان داده بود رد کرد ، و لندن تأیید نمود . در عوض انگلیسی ها سیستم ملوک الطوائفی را در هر ولایت هند - توسط نصب دو وزیر - تطبیق کردند ، و قانون انتخابات هم طوری بود که از هر دو صد و پنجاه هندی فقط یک نفر میتوانست رای دهد و آنها از ملل مختلف و با عدم تناسب جمعیت . با وجود آن حکومت انگلیسی در رد یا قبول مصوبات چنین هیئت مقننه ای ، آزاد و مختار بود ... هندوستان بنام حفظ اقلیت ها در چندین گروه دشمن و متضاد - از طرف انگلیسها - تقسیم گردید و تعصبات مذهبی دامن زده شد ، تا نتیجه آن در وقت تقسیم هندوستان با کشتارهای بیشماری از هندو و مسلمان آشکارا گردید و هنوز از این رهگذر هندوستان آینده و خیمی در پیش دارد . روی هم رفته روش انگلیسی در هند بر مبنای تولید خصومت و نفاق و دشمنی بین مردم قرار داشت و انگلیسها بواسطه تبعیض و تبلیغ و توطئه و وضع قوانین انتخابات و غیره این آتش را بشکل گل ناشدنی و روز افزونی دامن میزدند . این تفرقه و دشمنی از لحاظ نژاد و زبان و مذهب و منطقه و سیاست ، هند را در حالت نزاع قرار داده بود . انگلیسها در عوض وعده آزادی هند ، که قبل از فتح جنگ داده بودند ، بعد از فتح ، آزادی سابق زبان و قلم هند را هم سلب نمودند . متخلف بدون آنکه مدعی و شاهد و مراقبه و ملی مراتب قانونی در کار باشد ، مجازات میشد . این تنها نبود جنرال دایر در ۱۹۱۹ یک هزار و پنجاه هندی را در امر ترس قتل عام نمود ، طلبه هندی در میدان عام تازیانه خورد ، محبوسین در داخل قفس مروض آفتاب گردید ، روحانیون در آهک گرفته شده وزیر تابش آفتاب گذاشته شد ، اراضی مزرعه و بیگناه بمباران گردید و چهار هزار نفر هندی زخم برداشت ، و قتیکه جنرال متقاعد شد نظامیان انگلیس هم به او ۱۵۰ هزار دالر - در مقابل کشتار و وحشتی که در هند نشان داده بود - اعانت کردند . در هندوستان «تیکوره» آن شاعر نامدار مشرق زمین ، نشانها و مدالها تیرا که قبلا از دولت انگلیس پذیرفته بود ، مسترد کرد .

مردم هند در نوامبر همان سال برای استقبال و طبعی هند انگلستان در بمبئی ، از خانه های خود خارج نشدند و ۵۳ نفر مستقبلین تاجر پارسی را بکشتند . متعاقبا جنگهای مذهبی به تحریک «تیکه داران دین» در هند شمالی مشتعل گردید و از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ پنج هزار و پنجاه نفر هندو و مسلمان کشته و مجروح شدند . این جنگها در مالابار و چاوری چاورا تکرار گردید ، اما چند نفر انگلیسها کشته شدند و پولیسهای حکومتی آتش زده شدند ، دو صد و پنجاه هزار هندی مبارز محبوس گردید و مبارزه ملی مردم هند برای بار اول در دنیا آشکارا شد . ولی مهاتما گاندی در چنین وقتی «عدم اشتراك مساعی» مردم هند را در برابر انگلیس خاتمه داد و جهان زننده و تماشاجی را در دریای حیرت و تعجب غوطه ور ساخت . در حالیکه انگلیسها از سرور و نشاط در پوست نمی گنجیدند . در سال ۱۹۲۸ کانگرس هند ، که نیم ملیون نفر اعضا داشت ، با پانزده هزار نفر عضو خود در کلکته جلسه و فیصله نمود که «خود مختاری هند» را از انگلیس بخواهند .

مہلت این درخواست تا آخر ۱۹۲۹ بود. در آغاز سال ۱۹۳۰ کانگرس در لاهور جلسہ نمود و بہ گاندی و کمیٹہ اجراییہ حزب اختیار داد کہ ہر وقت بخواہد میتواند نہضت آزادی را شروع کند. گاندی امتناع از پرداخت مالیات نمک را در مارچ اعلان نمود و خود باعدہ دیگری در زندان رفت. در می سال مذکور در ولایات افغانی پشاور مظاہرہ علیہ حبس زعمای کانگرس بعمل آمد و در همین جا بود کہ جنایت کم سابقہ حکومت عملی شد. صدہا نفر کشتہ و زخمی، و صدہا نفر برہنہ در روی زمین کاشیدہ شد، در نشستگاہ عدہ از آزادی خواہان چوپ فرو بردہ شد و خصیہ ہای عدہ بدست پولیس آنقدر فشرودہ شد تا از خود ہرفت، زخمی ہای برہنہ روی بتہای خاردار فرش گردید و در جراحات بعضی «نمک آب» پاشیدہ شد، بروی نعش کشتہ گان و نیمہ جان اسب تاختند و در بدن بیہوش شان سوزن خانیدند. بقول مس مادلین اسلاید دختر یکی از امیر البحر ہای انگلیس (منتشر در جریدہ ہندوستان جوان مورخ ۱۲ جون) باین مجروحین کارہا و معاملاتی اجرا کردند کہ ذکرش لرزہ براندام ہر انسان ذی حسی می اندازد.

در محاکم عدلی انگلیس روح تبعیض و بیعدالتی طور یست کہ مثلاً یکنفر انگلیسی نوکر ہندی خود را کشت، در عوض ششہاہ محبوس شد و ۶۷ دالر پرداخت. در حالیکہ یکنفر ہندی براتہام سوء قصد بیک زن انگلیسی ۲۰ سال محبوس شد، و در همان شہر یکنفر انگلیسی بیک دختر ہندی جبرا تجاوز فاحش نمود، ولی قانون انگلیس اورا مسئول نداشت ... مگر باین وحشت و تروری کہ سالہا در مورد ہند تطبیق گردید، روح آزادی خواہی ہندی معدوم نشد و این در اواخر قرن نوزدہم بود کہ شرایط اجتماعی ہند از یک جنبش ملی نوین آہستہ گردید.

نہضت جدید ہندوستان : طوریکہ «ماجومدار و رای چودری ودانا» در کتاب «تاریخ پیشرفتہ ہند» (۱) تشریح مینمایند : در ۱۸۸۳ یکنفر مامور متقاعد بنام «الن اکتیوین ہیوم» (۲) کتاب فارغ التحصیلان دارالفنون کلکتہ را بہ تاسیس «اتحادیہ ملی» یادآوری کرد تا بتواند در ہند «نہضت فکری و اخلاقی و سیاسی و اجتماعی تولید نماید». لارڈ دو فرین گورنر جنرال ہند ہم کہ متوجہ تغیرات حتمی اجتماعی ہندوستان بود، باین نظر ہیوم موافقہ کرد تا آنرا بہ منفعت انگلستان مطابقت دہد و گفت کہ : حکومت انگلیس طرفدار چنین سازمان است تا بتواند توسط آن از عقاید مردم ہند مطلع گردد. ہیوم بہ اتفاق بعضی از ہندی ہای روشناس دست بہ این کار زد و توانست کہ در ۱۸۸۵ اولین جلسہ «کانگرس ملی» ہند را تماشاً کند. اشتراک کنندگان این جلسہ «۷۲» نفر و رئیس آن یکنفر بنگالی بنام بونرجا بود. از آن بعد سال یکبار جلسہ کانگرس در یکی از بلاد ہند منعقد میشد و تا اواخر قرن نوزدہم بہ «انتقاد از روش حکومت و تقاضای ریفرمہائی از او» قناعت میکرد.

اما در ۱۸۸۸ جنبش ہای اساسی کانگرس شروع و نمایندگی او در لندن افتتاح شد و سالانہ فیصلہ ہای بعمل می آورد کہ طرف توجہ حکومت قرار نمی گرفت. پس جنبش حقیقی توسط یکدستہ روشن فکران اصلی ہند برہبری یکنفر مرتہ بنام تلک (۳)

(۱) Advanced History of India چاپ لندن سال ۱۹۴۸.

(۲) Allan Octavian Hume

(۳) Bulgangadhar Tilak

در کانگرس بوجود آمد، این‌ها می‌گفتند که : هیچ ریفرمی بدون عمل و به محض گفتار بدست نمی‌آید. تلك با اظهار حقایق مردم را به فعالیت تحریک نمود و در کانگرس دست چپ حقیقی موجود شد. در اوایل مسلمانان هند اعتنائی بکانگرس نداشتند، زیرا رهبران خود آنها مصروف فعالیت بودند. چنانکه چند سال بعدتر از انقلاب مشهور هند، مولوی محمد قاسم که خود از اجزای انقلابیون بود، مدرسه «دیوبند» را تأسیس نمود. گرچه این مدرسه منحصر به علوم دینی بود ولی مجاهدین بسیاری پرورش نمود که به حکم مذهب آزادی هندوستان را از استیلای انگلیس می‌خواستند. در این مدرسه تاهتفصه نفر طلبه مسلمان مجازا تدریس می‌شدند و فرغ التحصیلان آن خواهان آزادی و استقلال و مبلغ این روحیه در هند بشمار می‌رفتند. اما انگلیس ها که تأثیر این مدرسه را در اجتماع هند - مخالف منافع خود - دیدند، برای خنثی کردن آن، اشخاص بسیاری وارد مدرسه کردند، که بعد از تحصیل در زیر نقاب دیوبند مشغول خدمت در راه استعمار انگلیس گردیدند. این ضربت شدیدی بود که شهرت نیکوی سابق مدرسه زخم‌دار شد. حتی در افغانستان نیز این‌انزجار از این مدرسه بمیان آمد و لویه جرگه ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) در پغمان تصویب کرد که بعد از این طلبه افغانی در مدرسه دیوبند تحصیل کرده نمیتوانند. پادشاه افغانستان امان اله خان امر کرد که فرارغ التحصیلان سابق این مدرسه در افغانستان آینده نمیتوانند آزادانه هرجائیکه بخواهند مسکن گزینند، بلکه در منطقه‌ئی که دولت تعیین میکند مجبور به اقامت خواهند بود. همچنین چند نفر از این تحصیل کرده‌گان دیوبند چون مولوی محمد ابراهیم خان کاموی و پیکلوی فضل ربی خان وغیره را حکومت محبوس نمود. حتی گفته میشد که حاجی عبدالرزاق خان مشهور اندری که سالها از طرف نایب السلطنه و هم اوایل دولت امانیه در سرحدات آزاد افغانی مشغول فعالیت های سیاسی بود، محض به سببی که خود از فارغ التحصیلان مدرسه دیوبند بود از فعالیت های سیاسی واداری بازداشته شد. این مقررات دولت گرچه فرصت عملی شدن نیافت ولی برضدیت و تبلیغات مخالفانه یکدسته علمای مذهبی دلبسته به دیوبند، افزود و در تعبیه اغتشاش آینده «سقوی» سهیم گردید. همین مدرسه دیوبند بود که بعد ها نمونه مثال برای سر سید احمد و تانمینی مدرسه علیگر او گردید، منتها علیگر تدریس علوم جدید و تنویر جوانان هند را بر عهده گرفته بود. همین علیگر بود که بعدها طرف تعقیب و تقلید «انجمن حمایت اسلام» لاهور شد. سر سید احمد که در ۱۸۷۵ مدرسه علیگر را تأسیس کرد (بعدها این مدرسه حیثیت یونیورسیتی پیدا نمود) خود در کانگرس شامل شد و سازمان های کوچک مسلمین را بساخت، گرچه با مرگ خودش از بین رفت. در ۱۹۰۶ عده از روشن فکران مسلمان به تأسیس «مسلم لیگ» پرداختند و ده سال بعد هردو موسسه «کانگرس و مسلم لیگ» با هم متحد گردیدند. اما در سال ۱۹۰۵ که بیست و یکمین جلسه «کانگرس ملی» و سر تاسری هند افتتاح گردید، برای بار اول اختلاف شدید بین جناح چپ و جناح راست کانگرس مشهود شد. رئیس کانگرس گوپال کرشنا گوخال، و رهبران دست چپ تلك، آراویندا گوش و چند راپال بودند، که حکومت مستقل و آزاد از کنترل انگلیس می‌خواستند، در حالیکه دست راست کانگرس خواهان حکومت ماننده دومتیون های کامنتولت انگلیس بودند.

در ۱۹۰۸ کانگرس تحت رهبری جناح راست (اعتدالی ها) قرار گرفت و تا ۱۹۱۶

همچنان ماند. در این ایام جناح راست، پیشنهیست‌های اعتدالی «و جناح چپ» نیسیلیست‌های رادیکال، نام گرفته بودند. در همین دهه اول قرن بیست بود که کرم چندگاندی در افریقای جنوبی نهضت مشهور «مقاومت منفی» را شعار داد. و در ۱۹۱۸ حکومت انگلیس ریفورم «مونت فورد» را در هند اعزام کرد. اعتدالی‌ها از این ریفورم حمایت کردند و سازمانی بنام «فدریشن آزاد منی» بساختند. مگر کانگرس که اینک زیر رهبری جناح چپ قرار داشت، ریفورم‌های مذکور را رد نمود. در ۱۹۱۹ که افغانستان استقلال خود را با جنگ سوم با انگلیس اعلان نمود، مسلمین هند بر رهبری مولوی شوکت و محمد علی و هندوها بر رهبری مهاتما گاندی دست اتحاد بهمیدگر دادند. در ۱۹۲۰ نلک آنمرد مبارز بمرد و کانگرس تصویب نمود که هند بشکل خود مختاری کامل در آورده شود، نه بصورت دومنیون. اما مرک نلک برای پیشرفت «نهضت عدم تعاون» گاندی زمینه مساعدی آماده کرده بود.

در ۱۹۲۷ کانگرس هدف خود «استقلال هند» را اعلام نمود و در ۱۹۲۸ در داخل کانگرس «لیگ استقلال» بوجود آمد که منشی‌های آن دونفر «بوز» مشهور و «جواهر لال نیرو» بودند، که استقلال کامل هند را میخواست. مگر در همین سال گاندی که نفوذ عظیمی در اذهان مردم هند داشت، کانگرس را واداشت که: حیثیت دومنیون را قبول کند بشرطیکه قبل از سال ۱۹۲۹ باشد. در ۱۹۲۹ کانگرس تحت ریاست نیرو فیصله کرد که استقلال کامل هند تأمین گردد. در ۱۹۳۰ گاندی جنبش «عدم اطاعت غیر مسلح» را اعلام نمود. اما مسلمین تحت رهبری شوکت علی و محمد علی از این اعلام حمایت نکردند. پس از این حادثه شق عمیق بین هندو و مسلمان ایجاد گردید. انگلیس گاندی و سران کانگرس را در زندان انداخت. در همین وقت بود که در ولایات افغان نشین سواحل راست سند، عبدالغفار خان مشهور جنبش مردم را رهبری مینمود. نهضت‌های سیاسی افغانها قبلاً آغاز شده بود: در ۱۹۰۰ حاجی ترنگزانی «حزب‌الله» را در پشاور و مردان تشکیل کرده بود. در ۱۹۲۰ عبدالغفار خان «انجمن اصلاح‌افغانه» را در شمال پشاور تأسیس نمود. در ۱۹۲۸ جریده «پشتون» در اتمانزائی پشاور منتشر گردید و بعداً جراید «پشتون آزاد»، زلمی پشتون و خدائی خدمتگار، بمیان آمد. در ۱۹۳۰ حزب «خدائی خدمتگار» با شصت هزار نفر اعضا موجود شد. همچنان در بلوچستان در ۱۹۲۸ حزب «انجمن وطن» از طرف عبدالصمد خان و در ۱۹۲۹ کانفرانس بلوچ و بعدها حزب ورور پشتون و نیشنل پارتی تشکیل شد.

در این وقت کانگرس در انتخابات هندوستان شرکت کرده در شش ایالت اکثریت بدست آورد و در ۱۹۳۷ وزارت‌های هرنش ایالت مذکور را در دست داشت. داکتر خان نیز وزارت صوبه سرحد افغانی را بدست آورد. اما انگلیس در هندوستان با آنکه از ارتجاع و ملوک‌الطوایفی حمایت میکرد، مجبور بود که در طی قرن‌ها استیلای خویش کارهایی انجام دهد، زیرا استحصال ثروت از یک کشور مستعمره، تنظیم تجارت و تولید مواد خام، تهیه بازارهای فروش، همچنین تنظیم اداره و حفظ کشور و منافع خود استثمار گر - همه محتاج تهیه وسایل متعددی بود: از قبیل تمدید راه‌ها و خطوط آهن و وسایل حمل و نقل سریع، تعمیر وسایل مخابرات و ارتباط از قبیل پونته و تلگراف و تلفون، همچنین تأسیس مکاتب و مدارس برای تهیه پرسونل علمی و فنی و اداری، اعمار قشله‌ها و سوق الجیشی برای دفاع و حفظ سلطه، تعمیر بندرگاه

های بحری و شهر های تجارتی و فابریکه ها ، وضع قوانین ضروری برای استخدام و ترفیع و تقاعد مامورین دولت ، قانون مطبوعات (تا همیشه حکومت «مظنه» جریان فکری ملت را در دست داشته باشد) و امثالهم . انگلیسها تمام این کار هارا برای حفظ منافع خود در هند انجام دادند ، و در برابر هندی ها گفتند که اگر ما نمیبودیم شما تاها: ز در دوره اورنکزیب میزیستید ، اما هندی ها جواب میدادند که اگر شما نمیبودید ما حال هندوستان مثل جاپان میشد ، زیرا شما در کشور ماتخم نفاق کاشتید ، خرافات را تقویه کردید ، مبارزین ملی ما را تعقیب و مجازات نمودید ، روح مردم ما را کشتید ، صنایع محلی ما را معدوم کردید و به اتفاق شهزادگان پوسیده و ملاک بزرگ و تاجار بزرگ حاصل دسترنج ما را به انگلستان بردید و توده های مردم را فقیر و ناتوان ساختید ، در حالیکه خوشبختانه جاپان از وجود شما در کشور خود سدی در راه تکامل و ترقی دلخواه خود نمی یافت .

این اوضاع در هند و سواحل راست سند ادامه داشت تا جنگ بین المللی دوم آغاز و انجام یافت . در طی همین جنگ دوم بود که مستر چرچیل از امریکا به مهرداد سلطنتی لندن نوشت : «... باید بخاطر طرح مسئله قانون اساسی هند و تفریق آن متوجه باشید ، فکراینگه باروی کار آوردن حزب کانگرس در این اوضاع فائده بیشتری از هند برداریم بی پایه است . زیرا این فائده را با هر نوع سیستم انتخاباتی میتوان بدست آورد . انتخاب هندی هایی که دوست ما باشند ضرر ندارد ، اما با «سیاست» وفق نمیکند . لشکر هندی خوب میجنگید اما آنها تابع امپراتور هستند و يك نسل جنگنده هرگز نمیتواند حزب کانگرس و دین هندو را تحمل کند» (!) بعد از جنگ عمومی هندوستان در سال ۱۹۴۷ آزادی خود را بدست آورد ، گرچه بدو پارچه هند و پاکستان تقسیم گردید . اما این تجزیه و تقسیم که از نظر تاریخی و جغرافیایی يك تجزیه مصنوعی و غیر طبیعی بنظر می آمد ، در واقع يك امر حتمی بود ، زیرا روش استعماری و نفاق افکنی انگلیس قبلا و در مرور زمان زمینه افتراق و خصومت بین مسلمان و هندو را چنان آماده کرده بود ، که این تجزیه و تقسیم بزودی صورت گرفت . محمد علی جناح و فیروز خان نون از جمله عوامل عمده این تقسیم و تجزیه و هم مسبب اشتعال مسلمین برضد هند و وحدت اداره هندوستان بودند (این دونفر اعضا ی شورای اجرائیه و ایسرا نیز بودند) ، تا بعد ها يك میلیون نفر هندی کشته شد و دونیم میلیون نفر مجبور به مهاجرت گردید . البته متعصبین هندو هم امنیت مسلمین را زیر تهدید امحا قرار داده بودند . پس هند تقسیم شد و خون بسیاری بریخت (حتی رهبران هند و پاکستان و پشتونستان هم سر در این راه گذاشتند مانند کاندی و لیاقت علی و داکتر خان و غیره) ، تا دلچسپی و منافع آینده استعمار قدیم یلکی از بین نرود . مصداق مایه آتشین نزاع مذهبی و سیاسی بین هند و پاکستان در سر مسئله کشمیر زنده نگه داشته شد ، چنانیکه مسئله ولایات شرقی افغانستان (پشتونستان) ، بین افغانستان و پاکستان تضاد عمیقی ایجاد نمود .

در حالیکه اکثریت مردم کشمیر مسلمان و خواهان پیوستن به پاکستان بودند ، اما هندوستان لجاجت کرد و به خواسته های مردم کشمیر اعتنائی ننمود . همچنان مردم پشتونستان که از نظر تاریخ چند هزار ساله و از نظر نژاد و زبان و تمام شئون اجتماعی ، ملت افغان بوده و خواهند بود . پاکستان به خواسته های ملی پشتونستان

و افغانستان واقعی نگذاشت. این روش هند در مورد کشمیر و روش پاکستان در مورد بشتونستان، در ساحه سیاست استعماری و اروپائی چیزی تازه نیست و تا وقتی که مشرق زمین به پای خود ایستاده شده نتواند، امثال این قضایا بسیار خواهد دید و مجبور به تحمل خواهد گردید. آیا قضایای کشور های تجزیه شده آسیا نمونه کامل تأثیر قوت و سیاست کشور های مقتدر غرب نیست؟ قبرس ترکی و قبرس یونانی، تقسیم ویتنام، تقسیم کوریا و انتزاع فارموسا از چین و امثال آن هر يك شاهد کارشکنی دول ذی نفع و بزرگ است. البته شرق میتواند این اوضاع را با خونسردی تحمل کند، زیرا عین وضع را در نفس اروپا در وجود دو آلمان شرقی و غربی، به چشم سرملاحظه میکنند. اما تماشای این اوضاع باید ملل مشرق زمین و مخصوصا همسایه ها را آنقدر محتاط و صبور و مال اندیش بسازد که آینده عمده عمومی خودهارا در سرتنازعات خصوصی و محلی از نظر نبندازند.

واما انگلیس و افغانستان :

سیاست دولت انگلیس در افغانستان بایچدگی های طاهری نه داشت، معنا واضح و عاری از ابهام بود. یعنی هدف و استراتیجی واحد را در هر مرحله با اشکال مختلفی تعقیب میکرد. انگلیسها که بر سر طلای هند، سرخ آمده بودند، از سه جانب راه های بحری دخول در هند را در رخ حمله آوران رقیب بسته بودند، دیوار همالیا در شمال نیز سد غیر قابل عبوری بر روی هر کسی کشیده بود. پس يك راه خشکه از جبهه غرب شمالی بحیث دروازه هند باقی ماند بود که آنهم در دست افغانستان بود. همین راه بود که به استثنای عرب و انگلیس، تمام مهاجمین را در هند کشانده بود. این تنها نبود، انگلیسها بعد از تماشای جنگ «پانی پت» احساس کردند که قدرت نظامی و نفوذ معنوی افغانستان در سر تاسر هندوستان، اصلا خودش بزرگترین رقیب انگلیس در هند است. حرکات نظامی زمانشاه افغان در پنجاب و تمایل هند به استمداد از افغانها تشخیص قبلی انگلیس را در مورد اهمیت افغانستان مجسم ساخت و لہذا تمام قدرت انگلیس متوجه افغانستان شد. در همین وقت بود که روش انگلیس نسبت به افغانستان تعیین گردید. این روش در مرحله اولین خود «سیاست تدافعی» بغرض جلوگیری از ورود دولت افغانستان در هند بود و بعدها به «سیاست تعرضی» تبدیل شد. البته این سیاست هم با تکتیک های متنوعی در محل اجرا گذاشته میشد.

رویه گرفته ماحصل سیاست انگلیس در افغانستان این بود که خواه به جنگ و اشغال نظامی و خواه به سیستم ولسلی و خواه به تجزیه و تقسیم و خواه کنترل توسط حکومت افغانی، مملکت را بشکل پارچه پارچه شده و ضعیف و مجزا از جهان و متروک و منزوی نگهدارد، استقلال سیاسی و ارتباط اورا با دول جهان معدوم نماید، از نشر تمدن و فرهنگ جدید جلوگیری کند، ملت را در نفاق و خانه جنگی نگهدارد، دولت ها را طرف تفرق مردم قرار داده مجبور به توسل بخود نماید، در عین حال کشور را با تبلیغات وسیع خود به صفت جهل و وحشت و دزدی و دروغ گوئی بدینا معرفی کرده، هیچ نوع فضیلت و افتخار تاریخی برایش نگذارد. مخربترین پالیسی انگلیس در افغانستان، همانا کنترل کشور بواسطه امرای آن بود. زیرا در صورت استیلای مستقیم مردم کشور دشمن خارجی را تشخیص کرده و خط سیر خود را در برابر او معین کرده میتوانند، در حالیکه نفوذ دشمن در زیر نقاب داخلی، این خط سیر را مضموش

میساخت و تخریبات دوامدار راه خود را در بین جامعه افغانستان گشاده میرفت. این طرح انگلیس از اواخر قرن هژدهم (دوره زمانشاه) تا اواسط قرن بیستم (ختم جنگ بین‌المللی دوم) چه در عمل نظامی و چه در روش سیاسی ویر و پاکندی و بالاخره با اعمال نفوذ مخفی، قدم به قدم در افغانستان تطبیق و تعقیب گردید، البته بایک گراف پر از تشبیب و فراز.

در قدم اول و مرحله دفاعی که انگلیس در ماورای ستلج داشت، چون خودش از افغانستان دور بود، با واسطه به تضعیف افغانستان پرداخت و نمایندگان اوسرجان مالکم (۱) و هر فرد بارونت جونز (۲) در دربار قاجاری ایران مشغول تخریب افغانستان گردیدند. این نمایندگان دودانه الماس به قیمت دونیم صد هزار روپیه به فتح‌علیشاه حریص، سه میلیون روپیه به خزانه قاجار، سی هزار تفنگ و بیست توپ به اردوی دولت ایران بخشیدند، و ولایت خراسان افغانی را هم از کیسه خلیفه به حکومت قاجاری پیش کشن نمودند. در بدل این طعمه، قاجاریها قورا قبول کردند که هیئت سیاسی فرانسه را از ایران اخراج و معاهده جنرال گاردان را لغو نموده و در سیاست بین‌المللی کار ایران را تمام کنند. همچنین سی نفر معلم و مهندس انگلیسی را در قشون ایران پذیرفته، مانع عبور هر قشون اروپائی از ایران (به استقامت هند) کردند. کذا ایران حتی المقدور نگذارد که سپاه افغانستان در هندوستان حمله نماید و بمجردیکه پادشاه افغانستان (زمانشاه) به چنین سؤیاتی بپردازد، قشون قاجار از پشت سر در ولایات شمال مغربی افغانستان (ولایت خراسان) هجوم کند و در امور داخلی افغانستان مداخله نماید. انگلیسها در داخل افغانستان هم توسط سرویس جاسوسی خود، توانستند که یک دسته ترورستی برای انهدام دولت و اعدام پادشاه افغانستان تشکیل نمایند. شهزاده محمود باغی رقیب زمانشاه، نیز بدست ایران تجهیز و مکررا در افغانستان سوق گردید.

نتیجه این فعالیت انگلیس چه بود؟ زمانشاه اسیر و کور و خلع و دولت مرکزی منهدم شد، شهزاده محمود و وزیر فتح خان فراری جای دولت مرکزی افغانستان را گرفت، جنگ های فیودالی و نفاق های داخلی مشتعل شد و حکومت قاجار ولایت خراسان را اشغال کرد.

از این بعد نقشه تعرضی بشکل تجزیه بیشتر افغانستان، روی دشت انگلیسها گرفته شد. نتیجه آن زبانه کشیدن خانه جنگیها در افغانستان، استقلال پنجاب، غصب ولایات پشاور و دیره جات و بنو و هم انتزاع ولایت کشمیر بدست حکومت سکبه بود. سرجان کی (۳) در این مورد چنین مینویسد: بی‌اتفاقیها و خانه‌جنگیهای داخلی که امپراتوری افغانستان را پارچه پارچه نمود، سبب سلامتی حکومت انگلیس در مشرق گردید (۴). نتایج این فعالیت های انگلیس، حکومت انگلیس را واداشت که در صدد یک رویه کردن کار افغانستان برآید. پس لارڈ پالمرستون صدر اعظم انگلیس به حکومت هند نوشت که: «وقت آن رسیده است تا جدا در افغانستان مداخله بعمل

Sir John Malcolm (۱)

Sir Harford Jones (۲)

Sir John Kay (۳)

(۴) قاضی عطاء اله جلد اول ص ۲۰۳ - ۲۰۴

آید و از توسعه یافتن قلمرو ایران رو به جانب هند جلو گیری شده و سدی در برابر نفوذ روس کشیده شود. همچنین پالمستون در پارلمان لندن گفت که: «حاصل عقیده قلبی من این است که اگر ما از افغانستان دست بکشیم بزرگترین مصالح دولت انگلیس را بریاد کرده ایم. و اگر افغانستان را بهر ملاحظه‌ئی که باشد ترک نمائید، متیقن باشید که باز روزی خواهد رسید که مجبور گردید تا با تلفات بسیار مالی و جانی دوباره این کشور را اشغال نمائید. گورنر جنرال هند هم گفت: ما باید بقدر توان کوشش کنیم و نگذاریم که در افغانستان اعتبارات خارجی نفوذ کند. امنیت ما در مشرق مستلزم آنست که در افغانستان دستگاهی ایجاد نمائیم که مانع حمله خارجی باشد، اما توان آنرا نداشته باشد که بادشمنان کشور گیر ماهرهای کند. ما باید در این کشور يك سد دایمی بسازیم تا مانع حمله دشمنان شمالی و مغربی ما باشد.

پس انگلیسهای هند به اتفاق حکومت سکه در زیر نقاب شاه شجاع در ۱۸۳۹ با ۴۵ هزار عسکر منظم و توپ خانه به افغانستان تاختند و تا دامنه های جنوب هندو کش آمده گردن بند ولسلی را در گردن افغانستان انداختند. زیرا «کمیته مخفی» انگلیس (۱) دریاد داشت ۲۵ جون ۱۸۳۶ خود به لارڈ اکلند گورنر جنرال هند نوشته بود که: «در افغانستان جهت مقابله با پیشرفت نفوذ روسیه بهر نوعیکه میخواهد عمل کند...». انگلیسها دربار گشت از افغانستان ولایات سند و بلوچستان رانیز از افغانستان مجزا و به حکومت انگلیس ملحق نمودند. متعاقبا خود را جانشین حکومت سکه در ولایات شرقی افغانستان اعلام کردند. از این بعد استقلال سیاسی افغانستان معدوم شد و ولایات شرقی افغانستان زیر ضربات متوالی و دامنه دار انگلیس واقع گردید. معبذ انگلیسها اکتفا به این وضع افغانستان نکرده برای انهدام کامل و امحای نام آن از نقشه جهان برخاستند. لارڈ گران بروک وزیر خارجه امپراتوری انگلستان توسط مکتوب ۱۲- اکتوبر ۱۸۷۹ به عنوان لارڈ لیتن و ایسرای هند چنین نوشت: «از این بعد افغانستان نمیتواند بحيث يك کل موجودیت داشته باشد. وزیر خارجه انگلیس در این تصمیم خود تنها نبود، لیتن و رابرت و بیکنس فیلدهمه تجزیه و امحای افغانستان را میخواستند.

پس لیتن فیصله کرد که اشغال نظامی کابل دوام کند. کلنل جان هم شمشیر حکومت تحت الحمایه قندهار را از طرف دولت انگلستان در می ۱۸۸۰ بکمر سردار شیرعلی خان پسر سردار مهردل خان قندهاری بست و تبریک گفت و به قول «لیال» این سردار دست نشاندۀ در وقت جلوس خود به نماینده انگلیس گفت که: این شمشیر را در راه خدمت به انگلستان از غلاف خواهم کشید. ولایت کابل نیز توسط گریفن به سردار ولی محمد خان پسر امیر دوست محمد خان (مشهور به سردار لاتی = لارڈی) بحيث يك حکومت تحت الحمایه انگلیس سپرده شد. در باب ولایت هرات آقای سالسبری از لندن در مکتوب اکتوبر ۱۸۷۹ به تامسن رونالد سفیر انگلیس در ایران نوشت که: هرات را به ایران بدهید با این شرط که در موقع خطر، انگلیس هرات را اشغال خواهد نمود. ولی این بارنوبت دولت روس بود که نکذارد انگلیس بنام ایران در هرات نفوذ نماید. لهذا مذاکرات انگلیس و ایران در مورد هرات بی نتیجه ماند. لارڈ تندرڈن در همین وقت پیشنهاد کرد که سرحدات افغانستان و ایران بنفع ایران تعیین

شود. در مورد ولایات شمالی افغانستان انگلیسها گفتند مامنتظر حوادث و روش دولت زاری روس هستیم. یعنی اگر روس خاموش ماند، انگلیس ولایات مذکوره را نیز بواسطه تشکیل حکومت مجزا و تحت الاطاعه (بشک) نواب نشینی های هند) درآورده و سرحد «علمی و دفاعی» هند دریای آمورا قرار خواهد داد. و اگر دولت روس خاموش نماند، در سر تقسیم ولایات شمالی افغانستان انگلیس با روس جور آمده و سازش خواهد نمود. متعاقباً انگلیسها در ۱۸۸۱ به ایران پیشنهاد کردند که ولایت مروافغانی را متصرف شود. ولی والی خراسان جواب داد که شاه ایران این هدیه را نپذیرفت. زیرا در این وقت اداره ایران زیر نفوذ روس بود و روس نمیخواست مرو در دست ایران باشد بلکه میخواست خود آنرا تصرف نمایند. چنانیکه سه سال بعد (۱۸۸۴) دولت روس مرو را مال بیصاحب گفته و اشغال نمود.

به این ترتیب دولت انگلیس چنانیکه گفته بود عجلانها افغانستان را بحیثیک وکل، از روی اتلس جهان زدود. لارڈ لیتن گفت: اشغال نظامی افغانستان از طرف قشون انگلیسی آنقدر دوام میکند که ملت افغانستان به اطاعت انگلستان عادت گیرد و از قدرت امپراتوری بکلی مطلع شود. اما آقای بیکنس فلد از این «سخاوت» لیتن انتقاد کرد و گفت: اشغال نظامی افغانستان باید «ابدی و جاودانی» باشد تا دنیا عادت بگیرد که قدرت ما در افغانستان پایدار و جاودانی است (۱). دولت انگلیس در تمام این اقدامات خاصمانه و ظالمانه خود در برابر افغانستان زیر پرچم «مقابله باخطر روس» و بعدها زیر بیرق «انتهی کمونیزم» قرار میگرفت تا دنیا و مخصوصاً مردم انگلستان را اغفال نماید. در حالیکه دولت روس تا جائیکه در آسیا رسیده بود، توقف داشت و در صدد عبور از دریای آمور نبود، زیرا امپراتور آن روس شیفته رقابت با دول بزرگ در مسائل اروپا و مساعی آنها بیشتر مصروف آنگاره بود. دولت روس اتصالاً آقائی اسلامبول و بالکانات را در خواب میدید و کمترین و دورترین خطر روس نسبت به استیلای هند بود در ایران هم سازش «برادرانه» روس و انگلیس عملی شده و بعدها این کشور در مناطق نفوذ برادران تقسیم گردید. حتی در اواخر منطقه ثالث بیطرف ایران نیز از بین برداشته شد. این دولت انگلیس بود که بعد از چنین بخشی، در عوض دفاع از ایران و راه های هند در منتهای خاطر جمعی چهارزانو نشست. در حالیکه افغانستان نه در گذشته زیر تاثیر دولت زاری روس بود و نه بعدها صحنه فعالیت های دولت اتحاد جماهیر شوروی گردید. زیرا اتحاد شوروی خود برای دفاع از سر غرب خواهان کشیدن حصاری از دول بیطرف در دورا دور خود بود. که سیاست پیشروی و تعرض در آن نمیگنجید. مع هذا دولت انگلیس برای سلب استقلال، کانتروال امور خارجی و داخلی، تولید تفاق و خانه جنگی و جلوگیری از هرگونه تجدید و ترقی افغانستان، دوا را در یک موزه گرد و آرام نشست تاجنگهای اول و دوم افغان و انگلیس بعمل آمد و بالاخره دولت امانیه هم معدوم شد.

بعد از ظهور رژیم سقوی، انگلیس بارضایت تمام منتظر بود که چگونه جنبش های جوان کشور منهدم شده و جامعه افغانی بحالت قرون وسطی باقی میماند، و چگونه

(۱) رجوع شود بکتابهای «انگلند و افغانستان» تالیف دلیپ کمار، و افغانستان قریز تتلر.

يك دولت رهبري شده ستمكار و مرجع، توده های مردم افغانستان را يوسيله آتش و خون درزير يك رژيم زندان و زنجير ترور و وحشت، مظلوم و فقير و دل شكسته ميسازد، تا بلكي احساس آزادي و سر فرازي و ترقي خواهی در نفوس ملت افغانستان پديد، و با اصطلاح انگلیسی مردم به ذلت و پستی و اسارت عادی كردند. تنها چیزيكه از طرف انگلیس ادراك نشده بود، این بود كه با فرض عملی شدن چنین پروگرامی، فقط در طی نیم قرن میشد كه در داخل شهر های بزرگ و داخل طیفه حاكمه رخنه و انحراف تولید نمود، در حاليكه ملیون ها نفوس مردم كه همه در دره ها و دشتها و روستاها سالم و دست نخورده مینامند، در اولین فرصتيكه بایند شدید ترین عكس العمل نشان خواهند داد، زیرا سیر تاریخ و تكامل بشری از حرکت نمی ایستد، و نمیتوان ملتی را بشكل مجموعی آن مسخ نمود.

البته این يك واقیبت تاریخی است كه دولت برتانیای با آن قدرت و عظمتی كه در شرق و غرب جهان داشت، یعنی در پنج قطعه روی زمین بالای بیشتر از ۴۵۰ ملیون نفوس بشری فرمان میراند و از جنبه فرهنگ و تخنیک و اقتصاد و قشون در صف اول دول بزرگ دنیا قرار داشت، پس وقتيكه با افغانستان مقابله شد تا جائيكه حریف او دولت های افغانستان بودند، در تطبیق تمام پلانهای خود موفق و كامیاب بود. انگلیس توانست توسط شاه شجاع پادشاه ابدالی افغانستان معاهدات لاهور و قندهار را (۱۸۳۸ - ۱۸۳۹) بر افغانستان تحمیل و ولایات شرقی کشور را مجزا نماید و هم طبق پلان ولسلی قوای نظامی خود را در مملكت مسلط و اداره کشور را نظارت نماید. امیر دوست محمد خان نیز از مقابل قشون دشمن جنگ ناكرده به بخارا فرار كرد و باز جنگ ناكرده به انگلیس تسلیم شد و با ۱۵۰ نفر خانواده خود در هند رفت و جیره حواری انگلیس گردید. همچنین او در سلطنت دوم خود معاهده پشاور (۱۸۵۵) را با فدا كردن استقلال افغانستان قبول نمود و هنگام انغال هندوستان با اصراری كه مردم افغانستان نمودند، در صدد استرداد ولایت شرقی و از دست رفته افغانستان بر نیامد. امیر شیرعلی خان هم مثل پدر از مقابل قشون انگلیس جنگ ناكرده فرار كرد و بفرض استمداد از يك دولت خارجی دیگر (دولت استعماری روسیه زاری) بمزار رفت، یعنی از وزیر باران برخاست و وزیر ناوه دان نشست. امیر محمد یعقوب خان به قشون انگلیس تسلیم گردید، معاهده تنگین گندمك (۱۸۷۹) را امضا و طوق سیستم ولسلی را به كردن گذاشت و قسمتی از مناطق دیگر شرقی کشور را بدشمن داد و اقامت قشون انگلیس را در افغانستان با حق مداخله نماینده سیاسی او در امور داخلی کشور و نمید خط تلگراف انگلیس را تا كابل قبول نمود. این عمل انگلیس تا اندازهائی و حشمانه و ظالمانه بود كه حتی یکی از اعضای شورای اجرائیه لاردرلین كورنر جنرال هندوستان «سر الكساندر اربوت نات» به لندن نوشت كه: الحاق افغانستان به برتانیه خلاف حقوق نوع بشر است و یكنفر حكمدار (امیر محمد یعقوب خان) نمیتواند مملكت را تحت «دومنیون خارجی» بگذارد.

امیر عبدالرحمن خان كه سه صد هزار سپاهی داوطلب ملی در معیت خود داشت، بدون جنگ قشون محصور و هراسان و كریزان انگلیس را از شمشیر ملت نجات داد و بر معاهدات مطلوبه انگلیس امضا گذاشت. او تمام ولایات مهمه شرقی افغانستان را طبق معاهده دیورند (۱۸۹۳) بدشمن مغلوب سپرد و استقلال کشور را فدای دوستی و

با انگلیس نمود. امیر حبیب‌الله خان طبق معاهده ۱۹۰۵ تمام تعهدات پدر را با انگلیس «صمیمانه» رعایت نمود و از وضع انگلیس در جنگ عمومی اول برای استرداد استقلال افغانستان و بیا اعاده ولایات مقصوبه از افغانستان یکقدم برنداشت. پس انگلیسها در مبارزات نظامی و سیاسی و تبلیغاتی خود علیه دولت‌های افغانستان غالب بودند. اگر مردم افغانستان در لحظات خطرناک مقدرات خود را تابع رفتار امرا و شهبازدگان مینمودند، شک نیست که افغانستان با تمامیت خود معدوم شده بود. ولی این طور نبود، و قتیکه حکومت افغانی شمشیر دفاع را بر زمین می‌گذاشتند، مردم شمشیر از میان میکشیدند.

این است که دولت انگلیس با آنهمه قدرتش هنگامیکه بمردم افغانستان مقابل میشد، مغلوب میگردد. چنانیکه در جنگ اول مردم افغانستان اردوی انگلیس را تباه، افسران شان را مقتول، شاه شجاع حامی انگلیس را معدوم نموده، زنان و مردان انگلیسی را به گروگان گرفتند، عهدنامه که خود میخواستند (۱۸۴۲) تسوید و بالای انگلیسها امضا کردند، و امیر دوست محمد خان را از پنجه دشمن رها کرده و به سلطنت برداشتند. همچنین در جنگ دوم، مردم افغانستان سپاه انگلیس را درهم شکستند، جرال فریدریک رابرتس را در چهار دیوار شیر پور کابل مثل مرغی در قفس نگذاشتند، درمیوند قشون امپراتوری انگلیس را مثل زمه گوسفند ذبح نمودند، و جترال «برروز» مانند قاصد پوسته فرار کرد. حامیان انگلیس چون سردار شیر علی و سردار ولی محمد از نهیب ملت تا کراچی و هندوستان دم نگرفتند و سر کیوناری کانترو لر افغانستان را با قصرش مثل شمعی در کابل بسوختند. بالاخره انگلیسها که برای اشغال «جاودانی» و تجزیه ابدی «و انداختن طوق ولسی» بگردن ملت افغانستان آمده بودند، مثل بقایای یک گله تازیانه خورده، نفس‌های آخرین خود را تاهند رساندند.

اما مردم شکست ناپذیر افغانستان با رشادت کم نظیری که در جهان نشان داد، چرا گذاشت حدود کشور او روز بروز کوچکتر و استقلال او معروض خطر واقع گردد و در هنگامیکه بردشمن غالب بود، زیر بار معاهدات غاصبانه اورفت؟ زیرا ملت افغانستان در طی هزار سال معتقد بوده که از نظر مذهب و قتیکه به یک نفر پادشاه مسلمان بیعت کرد، او اولی الامر ایشان و وکیل ایشان در امور داخلی و خارجی کشور ایشان است و تا و قتیکه علنا از دشمن دین و وطن حمایت نکند، تعمیل امرش بر هر فردی واجب است. این اعتماد عام و بی‌قید و شرط ملت افغانستان بر پادشاهان وقت، علت آن شد که هر پادشاهی بتواند آزادانه با خارجی داخل هرگونه ارتباطی که بخواهد، گردد. و اما آنده مردم افغانستان که در خارج خطوط سرحد شرقی افغانستان ماندند و از قید چنین بیعتی آزاد بودند، صدسال دیگر به جنگهای دفاعی و حفظ آزادی خود با انگلیسها مشغول و در یک قرن تقریباً نود جنگ خورد و بزرگ در مقابل انگلیسها انجام دادند. تنها در مدت ۳۰ سال انگلیسها ۳۷ سفر بری، برضد سرحدات آزاد افغانی نمودند، معبدا نتوانستند که آزادی و استقلال ایشان را سلب نمایند. این است که حتی دشمن مجبور به اعتراف شد و گفت از این افغانهای تند طبع و جنگاور و معتصب و آزادی دوست، جنگ جویان بهتری در دنیا نیست. گریفن دریاد داشت‌های (۱۸۷۶) نوشت که سفر بریهای انگلیس در مقابل سرحدات آزاد افغانی از جهتی مکرر صورت میگرفت با هر قبیلۀ جداگانه اندازه قدرت دولت انگلیس را معاینه کند. لیتن که از ضربات

ملی مردم افغانستان بسیار منزجر شده بود، درمورد سرحدات آزاد افغانی چنین گفت: «منظره سرحد در جهان نظیر ندارد. زیرا يك قدرت بزرگ متمدن (!) (انگلیس) پس از ۲۵ سال اشغال مسالمت آمیز هنوز نفوذ مطلوبی بر همسایگان «نیمه وحشی» (ا) (گوریا مقصد او افغانها است) خود ندارد و قلمرو برتانیه در فاصله یکروزه راه از بزرگترین قشله نظامی آن، منطقه نامحفوظ بوده و حیات انگلیسی در فاصله يك میلی سرحد آن معروض خطر است. (۱)

انگلیسها در مکاتبات و معاهدات سیاسی و مخاطبات خود در برابر دولت های ضعیف افغانستان حتی در استعمال القاب و عنوان و الفاظ هم برتری خود را حفظ کرده و امیر دوست محمدخان و امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان را «هزهائیس» (والا حضرت) خطاب میکردند. طرف مکاتبه این پادشاهان افغانستان، گورنر جنرال های هند و طرف معاهده این پادشاهان، درشکل عالی خودهم سکرتر امور خارجی هند بود. نام و عنوان انگلیسها برنام و عنوان پادشاه افغانستان مقدم ذکر میگردد و از القاب پادشاه افغانستان تنها «جناب» نوشته میشد. در حالیکه خود انگلیسها برای تلافی از يك اضمحلال تاریخی خود در افغانستان بعد از عبور چهل سال، معاهده فایقانه را در گندمک و بنام «گندمک» بالای امیرمحمد یعقوب خان تسلیم شده امضا کردند. مثلیکه بالا حصار کابل را درانتقام قتل کیوناری ویران کرده بودند و یا بازار های کابل را بخون خواهی مکتانن و برنس آتش زده بودند.

بطورمثال: ماده اول عهدنامه مورخ ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ بین امیردوست محمدخان و انگلیس از این قرار است: «ما بین آنریبل ایست اندیا کمپانی و جناب امیردوست محمد خان والی کابل و آن ممالك افغانستان که در قبضه او میباشد و ورنای امیر مذکور صلح و دوستی دایمی خواهد بود. معاهده دیورند مورخ ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ با امیر عبدالرحمن خان اینطور شروع میشود: «معاهده ما بین جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، اس، آی امیر افغانستان و حدود متعلقه آن دریکطرف، و سرهنری مارتیمر دیورند کی، سی، ائی، سی، اس، ای فارن سکرتری دولت عالی هند و نایب و وکیل ازجانب دولت عالی هند و دیگر از آنجا که بعضی مسئله ها به نسبت سرحد افغانستان بطرف هندوستان برپاشده اند و چنانکه هم جناب امیر صاحب و هم دولت عالی هند خواهش انفصال این مسئله بطریق اتفاق دوستانه دارد و خواهش تقرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خودشانرا دارند، تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مذکور بین دولت همعهد و هم پیمان وقوع نیابد، پس بوسیله این نوشته معاهده سبب ذیل نموده شد: ... معاهده سال ۱۸۵۵ امیر دوست محمد خان دارای سه ماده است. در ماده دوم آن گفته شده که: انگلیس در علاقه جاتی که حالا در تصرف امیر مذکور میباشد، ابدا مداخله نمیکند. در ماده سوم آن گفته شده: جناب امیر دوست محمدخان والی کابل و ورنای او در قلمرو کمپانی مداخله نکرده و بدوستان آنریبل ایست اندیا کمپنی دوست باشند و پادشاهان کمپنی مذکور دشمن باشند (۱) معاهده دیورند دارای هفت ماده و یک نقشه ضمیمه آنست که طبق این نقشه و مواد اول و دوم معاهده حدود شرقی و جنوبی افغانستان از واکان تا سر حد ایران، از طرف خود انگلیس طور دلخواه تعیین

شده و امیر عبدالرحمن خان تعهد کرده که آنرا قبول نماید. درماده سوم امیر عبدالرحمن خان متعهد گردیده که از دعوی افغانستان به تمام ولایات «سوات، باجور، چترال، ارنوی، ملک و زیری و داوړه» گذشته است. درماده پنجم امیر واکزاری علاقه «چمن» وحقایقه «سرکی تلی» را به انگلیسها قبول داده است. در ماده هفتم گفته شده که نسبت به طریق دوستانه که جناب امیر صاحب در این گفتگو و معامله (یعنی قبول معاهده دیورند) ظاهر ساخته اند، دولت عالی هند بوجه عطیه سالانه یک میلیون و دو صد هزار روپیه که الان بجناب مدوح (امیر) داده میشود، ششصد هزار روپیه سالیانه مزید نموده شود.

اما معاهده‌ئی که رهبران ملت افغانستان (۱۲ نفر) در زمان جنگ اول افغان و انگلیس و هنگامیکه اردوی انگلیس هنوز در کابل و جلال آباد و قندهار مستولی بودند، با انگلیسها عقد کردند، (۱۶ ذالقعده الحرام ۱۲۵۷ قمری هجری مساوی ۱۱ دسمبر ۱۸۴۱) از این قرار است:

«قرار داد عهد و میثاق که فیما بین عالیجاهان معلی جایگاهان حشمت و شوکت دستگامان نواب مستطاب معلی القاب نواب عالی نواب محمدزمان خان، و نایب الثاني رفیع مکانی والجاه نایب امین‌الہ خان (لوگری) و باقی نوابان و سرداران و سرکرده گان، کل جماعه مسلمین و صاحبان باوقار طایفه انگلیسیه، بسته شده است که آینده نزاع از میان برطرف و دوستی و یگانگی مضبوط و محکم باقی بماند، در این خصوص شرط و شروط مقرر شده است که شرح و تفصیل آن بدینموجب است:

«شرط اول اینکه بنابر خواش صاحبان (انگلیسها) که سرداران از این طرف مقرر شود که افواج صاحبان بطرف جلال آباد بروند که در عرض راه مزاحمت با آنها نوسد، سرداران ذوی الاقتدار سردار محمد عثمان خان و سردار شاه دوله خان مقرر هستند که به همراه بروند.

«شرط دوم اینکه لشکر جلال آباد (قشون انگلیسی) پیشتر از رسیدن فوج کابل به جلال آباد (فوج انگلیس)، روانه پشاور شوند و بعد از این تعطیل جائز ندارند.

«شرط سوم اینکه افواج غزنین (فوج انگلیس) بزودی و تعجیل تدارک خود را دیده از راه کابل (نه از راه قندهار) به پشاور بروند و تا مل نکنند.

«شرط چهارم اینکه افواج قندهار و دیگر ملک افغانستان که در او لشکر باشد (لشکر معنی انگلیس) بزودی مراجعت به ملک هندوستان نماید.

«شرط پنجم اینکه مال و اسباب بندگان امیر دوست محمدخان از توپخانه و غیره که نزد صاحبان باشد همه را واپس مسترد کنند.

«شرط ششم اینکه آنچه صاحبان از توپخانه و جبه خانه و باروت و تفنگ، علاوه دست پیش، و غیره اسبابیکه در این جا از جهت عدم بارگیری بماند، لاکلام بنواب محمد زمان خان تملیک کنند.

«شرط هفتم اینکه آنچه از عیال شاه شجاع از جهت عدم بارگیری در این جا بماند، در بالا حصار بخانه حاجی خان جای داده میشود، هر وقت که بنده گان امیر دوست محمد خان و غیره مردم افغان با اهل و عیال شان در پشاور رسیدند، مرخص میباشند که به ملک هندوستان بروند.

«شرط هشتم اینکه افواج صاحبان که به پشاور رسیدند، تدارک بندگان امیر دوست محمد خان و غیره مردم افغان را نمایند که با اهل و عیال بزودی بکابل برسند و به خیریت روانه کنند.

«شرط نهم اینکه موازی شش نفر معتبر و معتمد صاحبان انگلیس بطریق یوغمل در کابل باشند. هر ساعتیکه امیر دوست محمدخان و باقی افغانها معاهل و عیال وارد پشاور شدند بعد از آن مرخص باشند.

«شرط دهم اینکه نومراتبه صاحبان انگلیس خواهش ملک افغانستان را به هیچ وجه نکنند و نتلا بعد نسل قیامین رابطه دوستی و اتحاد مربوط و مضبوط باشد، و سرکار افغانیه هرگاه به جهت مدافعت اعدای بیرون امداد بخواهند، سرکار انگلیسیه در تبلیغ آن دروغ و مضایقه نکنند. در این صورت سرکار افغانیه به سرکار غیر، بدون صلاح سرکار انگلیسیه، عهد نکنند. هرگاه از آن طرف در امداد قصور بوقوع رسد، بعد از آن مخیر میباشند.

«شرط یازدهم اینکه اگر صاحبی از صاحبان انگلیس به جهت بعضی واقعات رفته نتواند و در این جا بماند، بنابر خواهش صاحبان به همراه او رفتار و سلوک نیکی و خوبی شود.

«شرط دوازدهم اینکه از کل توپخانه و خمپاره که دارند، شش توپ اسپه و سه ضرب توپ قاطری که جمله نه ضرب شود، همراه برده و باقی را بگذارند و بتواب عالی تملیک کنند، و آینده خیر و شر دولتم را واحد و متحد دانند، و هرگاه جماعه مسلمین و غیره طایفه صاحبان انگلیس در این شروط و شرائط، تفاوت و تخلف کنند، اهل اسلام در دین و آئین خود، و صاحبان انگلیس در طریقه و آئین خود، عهد شکن و کذاب خواهند بود، و در عالم ملامت میباشند.

«این چند کلمه به طریق عهدنامه قلمی شد که سند طرفین باشد. تحریر ۱۶ ذی قعدة الحرام سنه ۱۲۵۷ هجری (مهر امضا کنندگان افغانی): یاصاحب الزمان. نواب جبارخان. غلام محمدخان. خانگل خان. صوفی خان بایانی. محمدناصر خان. محمد عثمان خان. نایب امین اله خان. عبدالرسول خان. محمد یارخان. عبدالسلامخان پسر خواجه میرخان.» (۱)

این معاهده نمونه کامل شعور سیاسی و شجاعت اخلاقی مردم افغانستان است که در برابر يك دولت بزرگ استعماری و قشون منظم انگلیسی، در نهایت سادگی و عاری از هر گونه مجاملات درباری، بانوك شمشیر امضا و ملت خود را صادقانه تمثیل کرده دست. در حالیکه این امضا کنندگان نه دارای دولت و تشکیلات سیاسی نظامی بودند و نه برای خود امارت و وزارت و سلطنتی میخواستند، بلکه وظایف ملی خود را در راه حفظ وطن خویش در کمال ایثار و دلیری بدون هرگونه ریا و ظاهر سازی انجام میدادند. مقایسه این عهدنامه ملی با معاهدات سیاسی که امرای افغانستان پیش از آن و بعد از آن با انگلیس عقد نموده، برتری و اصالت فکری توده های مردم افغانستان را بحیث يك ملت فاتح و قهرمان آشکارا میسازد.

و اما فعالیت جاسوسی انگلیس در افغانستان از عملیات نظامی او شدیدتر و موثر تر بود. دولت های افغانستان در برابر جاسوسی انگلیس بکلی خلع سلاح و عاجز از مدافعه بودند، زیرا در دولت های افغانستان ادارات منظم ضد جاسوسی وجود نداشت و آنچه هم بود فقط برای نظارت و کنترل مردم داخلی افغانستان بود و پس. پس عمال جاسوسی انگلیس در افغانستان آنچه بطور سری کار میکردند، برای همیشه مخفی

(۱) نقل از مجله مجموع عسکری کابل مورخ دلو ۱۳۰۰ شمسی بنقل از نسخه اصلی معاهده محفوظ در موزه کابل

و مستور میماندند. و اما آنانیکه علنا بنام سیاح، طبیب، تاجر، ترجمان، معلم، مستخدم، مهاجر و بناهند، سیاسی و غیره داخل افغانستان میشدند، نسبتاً آشکارا تر کار میکردند و گاهی هم آفتابی میشدند. انگلیسها در آغاز آشنائی با افغانستان در انتخاب چنین موظفین خود، بر عناصر خالص انگلیسی اعتماد میکردند. چنانیکه میجر ایلدرد پاتنجر (۱۸۱۱-۱۸۴۳) یکی از اجزای توپخانه بمبی و باز معاون ناظر سیاسی سند، در ۱۸۳۷ بشکل سودائی در کابل آمد و بقیافت ملای هندی به هرات رفت و همینکه حمله ایرانی ها در هرات شروع شد، پاتنجر آشکارا گردید و فعالیت هائی نمود. او در ۱۸۴۱ در کوهستان شمالی کابل مشغول فعالیت بوده و در ۱۸۴۲ جزو گروگانان انگلیس در دست مبارزین افغانی افتاد. پاتنجر توسط جنرال پالک از اسارت رهائی یافت. چون او در طی فعالیت های خود در افغانستان دومليون رویه صرف نموده بود، از طرف انگلیسها محاکمه و باز تبرئه شد، و به دیدن کاکای خود کو رنر هانگ کانگ به چین رفت و بمرد.

مستر کیمپل (۲) آدم دیگری از این قیماش است که در حمله سال ۱۸۳۳ شاه شجاع فراری در قندهار، افسر يك كندك نظامی او بود. اما شاه شجاع در این جنگ منهزم شد. کیمپل پس از زخمی شدن اسیر و مسلمان شد. امیر دوست محمد خان که مثل سایر مردم افغانستان تابع عاطفه مذهبی بود، این جدید الاسلام را به معاش ماهواره چهارصد رویه قوماندان توپخانه اردوی کابل مقرر نمود. ولی همینکه انگلیس و شاه شجاع و سکه در ۱۸۳۹ در افغانستان حمله کردند، و امیر دوست محمد خان کیمپل (شیر محمد خان) را بدفاع مامور نمود، او از کشیدن شمشیر بروی شاه شجاع و انگلیس انکار کرد. بعد از فرار امیر دوست محمد خان، شیر محمد مجدداً افسر يك قطعه گارد شاهی شاه شجاع شده و در سرکوبی مبارزین کابل حصه فعال گرفت، اما قطعه مربوطه او تباه شد و خودش بنام اینکه مسلمان شده است زنده رها گردید. بعد از تباهی انگلیس و شاه شجاع و بازگشت امیر دوست محمد خان بکابل، با تعجب دیده میشود که شیر محمد از طرف امیر بقوماندانی اردوی پانزده هزار نفری بلخ مقرر میشود، و سردار محمد افضل خان والی بلخ، پسرک دوازده ساله خود سردار عبدالرحمن خان (بعدها پادشاه افغانستان) را بشاگردی او میدهد. کیمپل شیر محمد، سه سال این پسر بیسواد را صرف سوارکاری و قضا جراحی در روز سه ساعت می آموخت. سردار در تحت تلقینات این شخص فرار گرفت تا اینکه او در ۱۸۵۸ بمرد.

هکذا رابرت لیچ (۳) که قبل از ورود رسمی در افغانستان، مدتها در ولایات شرقی افغانستان گشت و گذار کرده و معلومات زیادی بدست آورده بود. حتی سر الکساندر برنس (۴) که حیثیت نماینده دولت انگلیس را در دربار کابل داشت.

Eldered pottinger (۱)

Campbell (۲)

R. Leech (۳) نویسنده «تاریخ قلات»

A. Burnes (۴) که در هند شمالی و افغانستان و ایران و بخارا سفر

نمود و آناری هم نوشت (از قبیل یادداشتهای کابل طبع ۱۸۴۲ لندن مع تصاویر و نقشه ها و کتاب «سفرنامه بخارا») و در کابل کشته شد. «یادداشتهای کابل» او که در لندن طبع شده دلچسپ است.

طوری که فریزرتلر مینویسد طبق مکتوبی که از کلکته از طرف مکتانن منشی گرفته بود، وظیفه نمایندگی او از مذاکرات تجارتی بوظیفه استخباراتی تبدیل گردید (صفحه ۹۲ کتاب تتلر). همین روش انگلیس ها بود که امیر نصراله خان پادشاه بخارا در سال ۱۸۴۲ کلنل ستداتر نماینده انگلیس بدربار خود را بامستر کنولی یکجا اعدام نمود. زیرا مکاتیب آنها بدست امیر افتاد که به عنوان انگلیسهای افغانستان و ایران (مکنیل سفیر انگلیس در تهران بود) نوشته و انگلیس رابه حمله در بخارا ترغیب نموده بودند ستداتر از طرف مکنیل بدربار بخارا مامور شده بود، وزیر یار محمدخان از هرات کتبا به امیر بخارا اطلاع داد که این شخص جاسوس است. کنولی هم به خوقند و خیوه گشت و گذار کرده و به بخارا رسیده بود.

مگر این گونه اعمال خالص انگلیس در افغانستان دچار مشکلات زیادی میشدند، از جهتیکه با زبان و مذهب و عادت مردم افغانستان بسیار بیگانه بودند. پس انگلیسها به عمل شرقی خود بیشتر متوجه شدند، چنانیکه در عهد زمانشاه بواسطه میان غلام محمد هندی بتشکیل جمعیت ضد شاه و تحریک خانهای محلی پرداخته بودند. یکی از این گونه اشخاص موهن لال بود که زبان دری و انگلیسی را در دهلی فرا گرفته و داخل شعبه جاسوسی گردیده بود. این آدم در ایران بنام «آغا حسن کشمیری» و در افغانستان بنام «میرزا قلی کشمیری» معرفی شده بود. موهن لال درسند و بلوچستان خدمت زیادی برای انگلیسها انجام داد و در جنگ اول افغان و انگلیس در افغانستان بتاسیس و توسعه شعبه جاسوسی انگلیس پرداخت. مکاتیب سری سرداران قندهار را به عنوان میر مهربان خان والی بلوچستان همین شخص کشف کرد و به انگلیس ها سپرد. در این مکاتیب نوشته شده بود که بایستی بلوچها از حمله انگلیس در افغانستان جلوگیری نمایند. همچنین موهن لال یکعده اشخاص مهم را در افغانستان بر ضد مصالح ملی و بنفع انگلیسها استعمال کرد از قبیل: محمد طاهر، حاجی خان کاکری، عبدالمجید خان، اخندزاده غلام و ملانصوح کارگذار سرداران را در قندهار، سردار عبدالشید خان خواهر زاده امیر دوست محمدخان را در غزنی و غیره. موهن لال در بامیان برای رهائی اسرای انگلیسی بسیار جان کند و هنگام شکست انگلیس در کابل، حوادث مهم شهر و مجاهدین ملی را از خفاگاه خود به اطلاع صاحبان خود میرساند. با وجود آن چون موهن یک نفر هندوستانی بود نه اروپائی، بعد از آنکه حاجت انگلیس از او رواشد، او را در کوچه های هند سرداد که بالقاب و آرداف دی امایر، نایت اف دی پرشین لاین و هرسو میلوید و خدمات خود را شفا ها و کتبا بر رخ انگلیس میکشید تا سودی برد، مگر تبرود برد. موهن لال دو جلد کتاب بنام «زندگی امیر دوست محمدخان» تالیف کرده است که بایستی با قید احتیاط مطالعه شود. زیرا نوشته های انگلیسها و مستخدمین آنها در مورد افغانستان بیشتر بر مبنی تولید نفاق داخلی و اتهام به اشخاص پاک دامن قرار دارد. اوزن فایسله و مسلمانانی هم داشت (حیدری بیگم) که روزنامهچ انقلاب دهلی را در ۱۸۵۷ نوشت و بعدها از طرف حکومت انگلیسی ضبط شد.

انگلیسها هر قدر به افغانستان نزدیکتر میشدند، همانقدر باخوی و بوی مردم و

خواسته های طبقه حاکمه آن بلد تر میگردیدند، و اندازه احساسات مذهبی ملت و اطاعت آنها را از امر ونهی پادشاه اسلامی، خوبتر درک میکردند، پس برای سوء استفاده از این خصایص ملی، عوض عمال انگلیسی به استخدام عناصر مسلمان و منحرف هندوستانی پرداختند، تا ثبوت به سواحل سند ورخنه در داخل افغانستان رسید. زیرا انگلیسها در جنگهای اول و دوم افغانستان بیشتر متوجه اهمیت فیودالها و نفوذ معنوی روحانیون در بین توده های مردم این کشور شده بودند، همچنان بعد از جنگ سوم افغان و انگلیس، ملتفت نقش فعال روشنفکران افغانستان در سیاست خارجی و داخلی مملکت گردیده بودند. پس انگلیسها سعی داشتند بهر وسیله ای که ممکن باشد، افکار عمومی این دسته ها را از موافقت با جریانهای مرفی اجتماعی منحرف سازند. مستخدمین مسلمان انگلیسی همینکه رودبارسند را عبور میکردند، هر يك عنوان ملا و مولوی و مولانا و شاه رسید - می گرفتند، و روی هم رفته پرچم «انٹی برتش» را جهت اغفال مردم به شانیه میکشیدند و سنگ اتحاد اسلام و آزادی خواهی هندوستان به سینه میکوفتند. لهذا این ها در نزد مردم افغانستان و دولت های افغانی با شفقت و اعتماد قبول میشدند و قسما جز مامورین عالی رتبه نظامی و ملکی افغانستان قرار میگرفتند، آنگاه برفع خارجی مشغول فعالیت میشدند.

از آغاز قرن نهم تا اواسط قرن بیستم این دسته مردم در دوره هر دولت از افغانستان موجود بودند، مثلاً در عهد امیر دوست محمد خان در لشکر قطغن (تخارستان) قوماندان سواره نظام افغانی باقر علی شاه هندوستانی، و در عهد امیر شیر علی خان در قشون هرات جنرال پیاده نظام کریم بخش خان هندوستانی بودند. در دوره جنرالی همین شخص بود که سپهسالار فرامرز خان در توطئه سری کشته شد و کریم بخش خود کفیل سپهسالار گردید. مگر جنرال جدید داود شاه خان این کفیل مشکوک و خارجی را مغلو لا بکابل فرستاد. امیر شیر علی خان همان رویه را که پدرش با جنرال شیر محمد (کیمبل) نموده بود، با کریم بخش خان نمود، یعنی او را از حبس رها و برتبه جنرالی در اردوی کابل پذیرفت (۱). اگر این قبیل اشخاص در دربار و قشون افغانی نفوذ نمیگرفتند، نه امیر دوست محمد خان و نه امیر شیر علی خان، به آسانی از مقابل هجوم انگلیسها جنگ ناکرده فرار میکردند، زیرا هر يك ملت دلیر و سپاهی فداکار در عقب خود استاده داشتند.

دولت انگلیس از مستخدمین مسلمان خود در افغانستان چنان استفاده سوئی مینمودند که از عناصر انگلیسی میسر نبود. لهذا تاجنگ سوم افغان و انگلیس (۱۹۱۹) تمام نمایندگان دائمی انگلیس در کابل مسلمانان بودند. بعد از آنکه وزیر مختار انگلیسی نژاد هم در کابل مقیم شدند، معاونین آنها مسلمان بودند. چنانکه در عهد دولت امانیه در سرحدات شرقی افغانستان، شیخ محبوب علی خان پنجابی پولتیکال اجنت «باره چناره و معاون اوسکندر خان ایت آبادی بود. بعدها که مگر همفری پولتیکال اجنت خیر بیحی وزیر مختار انگلیس در کابل آمد، شیخ محبوب علی خان به صفت سکرتر شرقی، همکار نزدیک او در کابل بود و فعالیت های بیشترین سری و علنی سفارت انگلیس را بر ذمه داشت، تا توانست اغتشاش خونین و ارتجاعی افغانستان را به چشم سر و رضایت خاطر تماشا کند. محبوب علی بعد از بازگشت به هند متقاعد گردید

و بامرگ شبیه ناکی در خاک سپرده شد. گفته میشد که او هنگام پیری و تقاعد خود بعضی سخنانی را بیرون میداد که نباید افشا میکردید. پس از اغتشاش افغانستان هنگامیکه آقای میکائیکو پوتیکل اجنت باره جنار بدربار کابل وزیر مختار انگلیس گردید، باز سکندر خان سابق الذکر سکرتر شرقی او بود، که بعدها در پنجاب متقاعد شد و بمرد. پوتیکل اجنت پشاور خان بهادر قلی خان خنک بود و در کویته خان بهادر یار محمد خان بریخ و خان بهادر عین الدین خان بامیزانی، معاونین رئیس اتلجنت سرویس (مستر دیو) در مقابل افغانستان قرار داشتند. شاید در چنین مواردی گفت که مقیاس ظلم دول استعماری اروپائی در مشرق زمین، تنها استثمار و بهره برداری از مستعمرات آنان نیست، بلکه آنچه را میتوان جنایت استثمار نامید اینست که آنان فرزندان یک مستعمره را طوری تربیت میکنند که آنان خیانت بوطن خود و خدمت بدشمن وطن خود را، مایه افتخار و درعین حال یک کار شایسته و طبیعی میدانند! ...

داستان یک عامل مسلمان انگلیسی در افغانستان بیشتر مایه عبرت است: یک خاندان قضات در پشاور از زمان احمد شاه ابدالی زندگی میکردند. یکی از این ها قاضی محمد حسن بود که در موضع لعل پوره دهنه تنکی خیبر باسر الکزاندر برنس مقابل شد و بموافقه سری رسید. این قاضی در دربار شاه شجاع ابدالی عنوان «خان العلماء» گرفته و دختری از خاندان خود بوزیر فتح خان داد. در فرار شاه شجاع به هند، قاضی ندیم و ملا مام او بود و هم در مذاکرات با حکام سند و رنجیت سنگ از جانب شاه شجاع نمایندگی میکرد. معاهده مثلث لاهور را نیز همین قاضی به نمایندگی شاه شجاع امضا گذاشت و تمامیت ارضی و استقلال ملی افغانستان را به انگلیسهای متبوع خود سودا کرد. از آن بعد مرده و زنده قاضی معلوم نشد. خلف الصدق این قاضی، «قاضی غلام قادر» یکی از درباریان سردار سلطان محمد خان والی پشاور است که بعدها در انقلاب هندوستان خدمات زیادی برای انگلیسها انجام داد. انگلیسها این شخص را در مسایل سرحدی افغانستان و در امور کابل و هم در اقتصادیات پشاور وارد و نافذ میشمردند. پسران او قاضی محمد جان و قاضی نصراله در عوض خدماتی که به انگلیسها نمودند، تصدیق خدمت از کارگزاران انگلیسی بدست آوردند.

از شاخه های این شجره یکی قاضی طلا محمد پسر قاضی حسن است که شعر می سرود و با سردار غلام محمد خان طرزی مکاتبه داشت و همینکه «ارزی در پشاور» او را ملاقات کرد، نه بپسندید و هجو نمود. اما «قهرمان» خاندان قاضیان، قاضی عبدالقادر مشهور به «قاضی قادرو» پسر قاضی فضل قادر پسر قاضی حسن مشهور است. از با قاضی محمد جان یکجا بدربار امیر شیر علی خان توسل جست و به آسانی پذیرفته شد. قاضی در پی و پشتو و پنجابی و انگلیسی میدانست و مردی خطیب و نویسنده بود. او خود را در دسترس امیر شیر علی خان که مخالف نفوذ انگلیسها بود گذاشت و در انتشار اولین جریده افغانستان «شمس النهار» و تحریر مقالات و مواعظ و تعلیماتهای نظامی حصه گرفت. قاضی به این وسیله آنقدر در دربار امیر نزدیک شد که احیاناً خودش را سکرتری نظامی و امور خارجی او میخواند. او یکبار به امر امیر شیر علی خان بغرض استطلاع از امور قلمرو روسیه زاری هم سفر نمود. در مذاکرات جنرال استولیتوف نماینده روسیه با دربار کابل، قاضی یکی از اعضای هیئت افغانی بود و او تسوید معاهده ۱۸۷۸ روس و افغان را به چشم دید. همچنین تمام مکاتباتی که بین امیر شیر علی خان و کافمان والی روسی آسیای مرکزی (۵۴ مکتوب) مبادله شده بود، همه در

دسترس قاضی بود، گرچه انگلیسها وانمودند که این مکاتیب هنگام تخریب بالاخص کابل از دفتر شاهی افغانستان بدست شان افتاده است (۱). بعد از آنکه امیر شیر علیخان جنگ ناکرده با انگلیس از کابل به مزار قرار کرد، قاضی که موکل او بود معیت او را داشت. امیر شیر علیخان از مزار هیئت بغرض مذاکره بادولت روس در آسیای مرکزی فرستاد و باز قاضی عضو این هیئت بود. اما قاضی عوض مذاکره باروسیه بنفع امیر، در پیدا کردن سردار عبدالرحمن خان (پادشاه آینده افغانستان) که در قلمرو روسیه پناهنده بود، بسیار تر کوشش کرد تا او را برضد امیر برای اشغال تاج و تخت افغانستان تشویق نماید. قاضی این بار تنها نبود و رفیق هم مسلک دیگری چون سردار شیر علیخان قندهاری داشت که عضو هیئت و طرفدار جدی انگلیسها بود، چنانچه بعدها انگلیسها خواستند قندهار را بدست او تجزیه واز افغانستان جدا نمایند. در این هیئت صرف یک نفر مرزا شاه محمدخان بود که صادقانه وظیفه خودش را انجام میداد. امیر شیر علیخان در مزار بامرگ مروزی بسرد و هیئت افغانی از روسیه برگشت.

قاضی روزی در جامع پل خشتی کابل - هنگامیکه انگلیسها در کابل مسلط بودند - در ضمن یکوعظ شرعی مردم را به طرفداری سردار عبدالرحمن خان تشویق نمود. مگر مردم که طرفدار سلطنت سردار محمد ایوب خان بوده و برعکس سردار عبدالرحمن خان او را یکمرد غازی و دشمن انگلیس میدانستند، بر قاضی هجوم نموده او را بگرفتند. قاضی توانست خودش را زنده نجات دهد واز کابل ناپدید گردد. او در خانه یکی از سیدهای کثر رفته مسکن گزید و از همان جا حوادث کابل را گرفته و به عنوان و اثر فلد کمشنر پشاور را پور میداد. وقتی که لیبل گریفن بکابل آمد، باز قاضی بشکل سر پوشیده همراه او بود. بعد از جلوس امیر عبدالرحمن خان به پادشاهی، قاضی بطور خفیه در معیت امیر باقی ماند تا آنکه انگلیسها در سایه معاونت امیر عبدالرحمن خان از افغانستان زنده به هندوستان رسیدند. آنگاه نماینده انگلیس محمد افضل خان وارد و معین کابل شد و قاضی قادر و از کابل به پشاور رفت.

محمد افضل خان از سدوزانی های فراری در هندوستان و تربیت یافته دست انگلیس بود. برادر این شخص عباس خان مامور سرویس پولتیکل اجنت شالکوت بلوچستان بود. پسر عباس خان، عظیم اله خان بحیث «اکسترا اسسنتن کمشنر» در پنجاب و بلوچستان خدمت میکرد و بعد ها در ۱۸۹۲ کتبا داخل خدمت سری امیر عبدالرحمن خان در پشاور گردید. گزارشهای مخفی او توسط مرزا امیر محمد علیخان آمر پسته خانه افغانی پشاور، در کابل میرسید (۲). بعد ها این شخص در دربار کابل جا گرفت و از ترجمانی تا وزارت و سفارت رسید. او هنگام اغتشاش سقوی والی قلعن و بدخشان بود، که به شورشیان بیعت کرد و ولایت قلعن را در دسترس آنان گذاشت.

(۱) مرزا سید مهدی فرخ وزیر مختار ایران بدربار کابل این مکاتیب را در کتاب خود بنام نظری بمشرق، جلد اول تاریخ سیاسی افغانستان، طبع ایران سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) نقل کرده است.

(۲) سراج التواریخ فیض محمد جلد سوم طبع کابل سال ۱۳۳۳ (۱۹۱۴) صفحه ۱۱۹۲.

قاضی قادرو که به پشاور رفت برای «تطهیر» خود از گناهان بزرگ اجتماعی که کرده بود بخانه کعبه رفت و به بهیسی برگشت و بعد از چندی در حالت گمنامی سر در نقاب خاك كشید. مدت‌ها بعد از آنکه قضا متوجه قاضی شده بود، رساله‌ای بنام «نسخ تصدیق در اوصاف خانواده قاضی» به انگلیسی در مطبعه البرت کویت به طبع رسید، این رساله شامل ده قطعه تصدیق نامهای مامورین انگلیسی است که از ۱۸۶۹ تا ۱۸۸۲ از طرف گریفن نماینده حکومت مرکزی هند، کوردیری کمشنر پشاور، و اترقلد کمشنر هزاره، ایچسین از سسله، ادوارد از پشاور، برنس از بهیسی و ادوارد از پشاور تحریر شده است. این مکاتیب شارح خدمات «صادقانه» قاضی قادر و در افغانستان برای حکومت انگلیس است. قاضی که دارائی خود را در خدمت انگلیس صرف کرده بود، فقط ماهانه سه صد روپیه کلدار معاش میگرفت و در اواخر زندگی خود به عسرت می‌ریخت. اینست یکی از مکاتیب رساله مذکور :

«نمایندگی اندور - ۱۵ دسمبر ۱۸۸۴ - به اعضاء لیبل گریفن نماینده حکومت مرکزی هند. بنابر قابلیت و معلومات درستی که قاضی قادرو در سیاست افغانستان داشت، من او را بحیث یکی از معاونین خود تعیین کردم. در دفاتر پشاور راجع به او سخنان ناخوبی گفته می‌شد، من مایل به امتحان او شدم، من چیزیکه راجع به اشخاص می‌گویم فی الواقع همانطور هستند. کار قاضی برای من بسیار قیمت‌دار بود، و مشوره‌های او بکلی درست و مناسب. من او را آنقدر شخص بلند میدانستم که در عودتم از افغانستان، او را بحیث مشاور معتمد و الاحضرت امیر (امیر عبدالرحمن خان) گذاشتم، تا برای او خدمات مهمی انجام داد و فقط وقتی به هندوستان برگشت که محمد افضل خان - در دربار کابل بحیث نماینده انگلیس منتخب گردید. بنابر سپارش جدی من حکومت يك مشاوره سه صد کلدار برای قاضی مقرر نمود، ولی او هنوز نسبتاً آدم جوان و بسیار فعال است و تردیدی ندارم که بسیار فرصت هائی پیدا خواهد شد که برای منافع بزرگ حکومت، قاضی استعمال گردد. اگر من دوباره در افغانستان مامور میشدم البته از قاضی استفاده میکردم، زیرا تا جاییکه میدانم هیچ افسر وطنی در هندوستان بیشتر از قاضی معلومات راجع به افغانستان ندارد. و چون افغانستان می‌گویم مطلب من تنها کابل نیست، بلکه هرات و قندهار و بدخشان را در بر دارد.»

این بود نمونه يك جاسوس. علنی انگلیس در افغانستان که مدیر جریده، مشاور نظامی و سیاسی شخص پادشاه، عضو هیئت‌های سیاسی دولت افغانستان در مذاکره با دولت روس، و در لباس يك قاضی مسلمان و نقاب ضد انگلیسی درآمد بود. امثال این در هر دوره از دولت‌های افغانستان دیده میشود. مثلاً در دوره کوتاه سلطنت متزلزل امیر محمد یعقوب خان دیده میشود که یک نفر هندی بنام «منشی بختیار خان» (که در وقت امیر شیر علیخان بحیث سفیر انگلیس در کابل مقیم بود) در پهلوی او قرار دارد و عامل عمده امضای معاهده تنگین گندمک است. امیر محمد یعقوب خان بعد از مکاتبه این شخص بود که خواهی خواهی بتصویب مسوده قرار داد گندمک حاضر شد و با او یکجا به گندمک رفت و بر معاهده مذکور امضا گذاشت.

در قیام هزاره جات دو نفر جاسوس انگلیس داخل فعالیت و یکی آن مردی بنام محمد علی بود که در بین قیام کنندگان وهم در بین قشون اعزامی امیر، فعالیت دو جانبه اشتعالی مینمود و در زبانهای دری و پشتو وارد و سخن میگفت. دیگر آن زن پخته سال

هندی بود که خودش را گواه شناس معرفی و در هزاره جات گشت و گذار میکرد. همچنین درهرات دوتفر جاسوس دیگر نیز بنام رحمت‌اله مشهدی و ملا رمضان توخی آشکارا شدند که امیر عبدالرحمن خان ایشان را صحیح و سالم ازراه کابل به هند اخراج نمود. درحین حد بخشی افغانستان و تغییر خط دیورند هم یکنفر بنام «صاحبزاده عبداللطیف» درولایت پکتیا روئید و بزودی، حیث پیشکار سردار شریندل خان والی پکتیا درآمد. نفوذ این شخص بجائی رسید که درهمه امور سرحدی وحد بخشی سپیم گردید. مذهب هم «قادیانی» بود. مذهب قادیانی درهند انگلیسی خلق و تقویه شد. بانی این مذهب مرزا غلام احمد قادیان (منسوب به قریه قادیان پنجاب ومدعی تجدد در مذهب) در ۱۹۰۶ طی نطقی اعلام کرده که استیلای دولت انگلیس درهند يك عطیه خداوندی است. همچنین او جهاد باشمشیر مسلمین را دربرابر استعمار فرنك، تحریم نمود و گفت که جهاد فقط درمعنی تبلیغ شفاهی است. روش مسالمت آمیز این مذهب نسبت به استعمار فرنك مانند روش بهائی هابود که درخود ایران سرکوب شد، اما درداخل امپراتوری استعماری روس زمینه مساعد نشو و نما یافت. این مذاهب بنام ریفورم دینی، عصبیت دینی مستعمره شده گان شرقی، مخصوصا مسلمانان را در برابر استیلای استعمارگران عیسوی، تضعیف مینمود. البته هیچ کدام ازاین مذاهب نمیتوانست در اجتماع سخت سر افغانستان تاثیر نمایند. چنانیکه صاحبزاده عبداللطیف قادیانی بجرم تبلیغ این مذهب فرمایشی در افغانستان اعدام شد.

بعدها مبلغ دیگر قادیانی ملا نعمت اله (در ۱۳۰۳ شمسی) درکابل محاکمه و کشته شد. همچنین وقتیکه سپهسالار مشهور غلام حیدرخان چرخي در جلال آباد نشسته و باسیاست پیشروی انگلیس مقابله و هم ولایت نورستان را الحاق مینمود، یکنفر هندی بنام احمدجان خان حکیم بادو نفر شورشی (ملك موسى و ملك جافت) از طرف مهندی های طرفدار دولت درجلال آباد رسید. ازآن بعد این شخص باعنوان طبیب سپهسالار را ترك نکرد وحتی درموقیات نورستان هم بحیث قوماندان مفرزه تسخیر کامدیش شرکت نمود. او دربدل فعالیت درنورستان اول کلنل شد و باز برتبه بریکید پرونایب عضدالدوله در تخارستان، و سر کرده دفتر «سان وچهره» در کابل گردید. مولوی غلام رسول خان مرد دیگری بود که از دیره غازی خان به هرات رفته و چهار سال درشهر هرات به تدریس طلبه افغانی پرداخت. مگر چون بسیار علنی فعالیت مینمود مکشوف شد و امیر عبدالرحمن خان او را اعدام نی بلکه تنها از افغانستان اخراج نمود.

از دوره امیر حبیب اله خان تعداد این قبیل اشخاص مشکوک، روز افزون شد و درمعارف وصحیه افغانستان نفوذ نمودند. حتی صحت و جان شخص امیر حبیب اله خان در دست اله جویا خان داکتر هندی بود، که رتبه نظامی غندمشری افغانستان را داشت. یکی از اطبای وطن پرست هندی (داکتر عبیداله در فراه) توضیح میکرد که چسان اله جویا ادویه مقویه غیرصحی به امیر خورانده رفت تا او از حالت طبیعی برآمده و از رسیدگی به امور کشور بازماند. بعضا این قبیل هندی ها همینکه دستی می یافتند، در افغانستان وضعی دربرابر مردم میگرفتند که انگلیسها دربرابر خود هندی ها داشتند. درهمین دوره بود که از یکطرف جنگ جهانی اول مشتعل شد و ازطرف دیگر هندوستان جوان مبارزه آزادی را برضد انگلیس شروع کرد و بار دیگر افغانستان

مبهر و پناهگاه جوانان هندوستان قرار گرفت. چنانکه مدت‌ها پیشتر مبارز مشهور هند سید احمد بریلوی بکابل و قندهار آمده بود، گرچه او در دربار امیر دوست محمدخان و سرداران قندهار و پشاور ناکام شد. معینا توانست که در سایه قدرت افغانهای سواحل سنه جنگ های ضد استیلای دولت سکه پنجاب را براه اندازد. در این مراجعه دوم هندی ها دولت و ملت افغانستان ایشانرا پذیرفتند. هنگامیکه در ۱۹۱۴ جنگ بین المللی شروع شد، در ولایات سرحدی و آزاد افغانستان فعالیت های سیاسی و نظامی - ضد انگلیس - مشتمل بود. از یکطرف رهبران ملی افغان چون اخندزاده فضل محمود و حاجی ترنگزائی (پسر این شخص آخری پاچاگل است که بعد از اغتشاش افغانستان در کابل خواسته شد و بخششی زیاد نقدی و اراضی مزروعی بسیاری در کوهستان گرفت) و از طرف دیگر خیرالدین پاشای ارکان حرب ترکی مستخدم افغانستان در مکتب حربی کابل و احمد عرب در سرحدات آزاد، مشغول فعالیت بودند. این همه امداد مالی و هدایت از مرکز دست چپ حکومت افغانستان حاصل میکردند. این دست چپ حکومت از طرف سردار نصراله خان نایب السلطنه برادر امیر حبیب اله خان و مامورین اورهبری میشد. یکبار اینها مقداری طلا و هفتاد هزار روپیه برای مصرف مبارزین سرحد، توسط پاچا صاحب کتر و استاد صاحب هده (که مثل اخند زاده مرحوم سوات عبدالغفور و ملانجم الدین صاحب هده عالم باعمل بودند) فرستادند. نایب السلطنه در امور سرحد بدستیاری ناظر محمد صفرخان امین الاطلاعات رسیدگی میکرد. در طول سرحد روحانیون و متنفذین بزرگ داخل فعالیت میبودند، چون ملا صاحب چکنور (عالم باعمل)، حبیب الرحمن کاموی، استاد هده و غیره. در حالیکه امیر حبیب اله خان نظریات نایب السلطنه را رد و طرفداران او را توسط مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک و یکعده درباریان بزرگ خود نظارت مینمود، یعنی کسانی که از سیاست سازش با انگلیس پشتیبانی میکردند، یکی از این جمله و ضیا معصوم صاحب بود که نفوذ معنوی در درباریان بزرگ داشت.

امیر حبیب اله خان مبلغ هنگفتی سالانه به متنفذین سرحدات آزاد توسط حاجی عبدالرزاق خان اندری میپرداخت و سعی میکرد در بدل آن مردم سرحد را معتقد سازد که جهاد آنها در مقابل انگلیس بدون اجازه امیر المومنین (خودش) شرعا ناروا است. اما مردم آزادی خواه زیر این بار نرفتند و یکبار مردم لوگر و کوهستان و کابل هم طبق فتوی ملانجم الدین صاحب رهبر سرحد آزاد، برای امداد آنها حاضر شدند. امیر حبیب اله خان متغیر شد، ناظر محمد صفر خان معزول و معیوس گردید، ملا محمد جان اخندزاده صاحب موسسی در کابل نظربند شد، وریش حاجی عبدالرزاق خان را امر کرد تا بکنند. معینا و قتی که هیئت سیاسی المان ترکی (ندر مایر و کاظم بیگ) در سال ۱۹۱۶ به افغانستان آمده و حمله افغانستان را به هند انگلیسی خواهان شدند، امیر مجلس مشورهئی تشکیل و قضیه را طرح کرد. نایب السلطنه مقدم بر همه استاده شد و گفت: «با انگلیس جنگ اعلان شود، من در قندهار و معین السلطنه در محاذ خیبر اعزام گردیم، تا با شمشیر استقلال و اراضی از دست رفته افغانستان را مسترد کنیم، امیر صاحب در کابل قوت الظهر ما باشند». اکثریت مجلس از رای نایب السلطنه طرفداری کردند ولی شخص امیر حبیب اله خان اعلان جنگ با انگلیس متعاهد را رد کرد و معین سلطنه قول پدر را تأیید نمود. امیر حبیب اله خان گرچه يك قرارداد مشروطی با هیئت

المان تورک عقد نمود، اما معنا هیئت از افغانستان ناکام برگشت .

در این هیئت دو نفر هندی (راجه مهندر پرتاپ و مولوی برکت الله) هم شامل بودند. زیرا هنگام جنگ عمومی اول آزادی خواهان هند بیشتر در اروپا بوده و در برلین جمع شدند و بر حمایت وزارت خارجه جرمنی «حزب ملی هند» (اندرین نیشنل پارتی) را تشکیل نمود. این مولوی برکت الله مثل «هردیال» عضو این حزب بود. حزب سعی کرد که مهندر پرتاپ و برکت الله جزء اعضای هیئت المان ترک به افغانستان آمدند. این نماینده های هندی در کابل کوشش داشتند که پادشاه افغانستان در اتحادیه ترک و آلمان شامل شده و هم راجای نیپال را داخل این اتحادیه بسازد. در حالیکه بین خود نمایندگان هند هم اختلاف نظر موجود بود، زیرا هندو بنام هند اکثریت حرف میزد و مسلمانان بحیث اقلیت بایستی از اکثریت متابعت میکردند .

در هر حال نایب السلطنه فعالیت اشتعالی خود را در سرحدات آزاد ادامه داد. در همین وقت بود که در هند رهبر آزادی خواهان «شیخ الہند محمود الحسن» که خودش را خلف سیاسی سید احمد بریلوی و مولوی اسمعیل همکار او میدانست، فیصله کرد که انگلیس فقط بواسطه اسلحه باید از هند اخراج گردد. همچنین به این مقصد یککده آزادی خواهان هند را در سال ۱۹۱۵ در کابل و سرحدات آزاد افغانی بغرض استمداد و فعالیت اعزام نمود. از آنجمله بودند مولوی عبیداله سندی (جدید الاسلام)، عبداله، فتح محمد و محمدعلی که در کابل آمدند. شیخ الہند که خود به عربستان رفته و باترک ها داخل مذاکره شده بود، اعلان جهادی بنام مسلمین - برضد استعمار اروپائین - به امضای غالب پاشای ترکی نشر نمود و یک تعداد آنرا همدست مولوی منصور (نام اصلیش محمد میان) بکابل فرستاد. همدرین زمان کابل مرکز فعالیت آزادی خواهان هند گردیده و «حکومت موقت هند» و حزب «جنوداله» و جمعیت مجاهدین هندی در همین جا باتائید نایب السلطنه بمیان آمد. حکومت موقت هند در ابتداء متشکل از سه نفر بود: راجه مهندر پرتاپ «رئیس حکومت»، مولوی برکت الله «صدر اعظم» و عبیداله سندی «وزیر داخله». بعدها افراد ترکی و آلمانی هم در آن شامل شدند. مراکز سه گانه این حکومت در اوایل کابل و نیپال و بنکال بود و بعد از جنگ استقلال افغانستان اعضای آن زیادتر شد. مگر دولت افغانستان فعالیت این حکومت را در افغانستان مجاز نشناخت و روسای آن به ممالک دیگر عزیمت کردند. حزب جنود الله هم در اول مرکب از مجاهدین هندی بود و بعد از یککده افغانهای پیرو حاجی ترنگزائی در کابل آمده و در این حزب شامل شدند .

از طرف دیگر یککده پانزده نفری از متعالمین کالجهای لاهور هم به عنوان مهاجرین و فرار کنندگان از هند، وارد کابل گردیدند، چون مولوی الله نواز خان ملتانی و شهنواز خان برادرش، عبدالمجید خان دیره اسمعیلی رفیقش و عبدالحق جدید الاسلام تعلقدارش، مولوی ظفر حسن خان کرنالی، مولوی رحمت علی گجرانواله، عبدالحمید لودھیانہئی، عبدالحق و عبد الرحمن (برادران لاهوری)، عبدالقادر خان لاهوری، عبدالباری خان لاهوری، داکتر شجاع الله، مولوی احمد حسن (نام اصلی او خوشی محمد جالندری، بعدها عضو جمعیت اشتراکی انقلابی)، مولوی یعقوب حسن (نام اصلش محمد حسن خان) و عبد الرشید لاهوری، این ها تنها نبودند، قبل از این ها و بعد از اینها یک تعداد زیاد افغانهای هندی و هندی ها وارد کابل شدند که از آنجمله

بودند: قاضی عبدالولی خان، مولوی سیف الرحمن خان دیوبندی (اصلاً قندهاری)،
 داکتر فقیر محمد خان بنوئی، مولوی عبداللطیف خان کوهاتی، حکیم اسلم خان وقاضی
 محمود خان سنجری، صاحبزاده زکریا خان، فقیر احمد خان، غلام رضا خان، ذوالفقار
 خان، میر محمد صدیق خان، تولیمشر علی دوست خان (قبلاً منتصب دار نظامی انگلیس)،
 مولوی محمد علی خان (بعدها پروفیسر تاریخ)، مولوی محمد صدیق خان، محمد یعقوب
 خان سکوت (پسر خان بهادر عین الدین خان بامیزانی، معاون شعبه انتلیجنت سرویس
 کویت)، فضل قادر خان پشاور، شیر علی خان و محمد نعیم خان و میر بخش خان کوهاتی،
 میر صاحب خان و برادرش و چند نفر سرداران سدوزانی پنجاب و سرداران کویت و
 غیره .

همچنین شیخ محمد ابراهیم خان سندی، مولوی محمد علی خان قصوری، علی
 عباس خان بخاری، مولوی فضل ربی خان دیوبندی پنجابی، عبدالرزاق خان، مولوی
 محمد اکبر خان، داکتر نور محمد خان (خواهرزاده اجاریه کر بلانی)، سید عبدالله خان
 (معروف به شاه جی نام اصلش قربان حسین خان)، مولوی جمال الدین خان، داکتر
 قریشی، داکتر سید عبدالغنی شاه خان، داکتر سید رشید الدین خان، داکتر عبدالرؤف
 خان، داکتر احمد علی خان، داکتر عبدالمجید خان، داکتر محمد علی خان، داکتر جواهری،
 داکتر عبیداله خان، داکتر عباداله خان، داکتر دلاور علی خان، داکتر هاشمی، عبدالخالق
 خان، بابو خان، حاجی عبدالغفور خان، حاجی عباس خان و امثالهم .

این ورود هندی ها در افغانستان تا آزاد شدن هند و پاکستان، روزافزون بود.
 و در طی این هجوم رشته شناسائی آزادی خواهان و انقلابیون حقیقی هندی با اشخاص
 بیطرف و یامنی، چون موی محمد درهم پیچید . در هر حال این ها در افغانستان و
 خارج آن سر گذشت های مخصوص و جداگانه در پیش داشتند . مثلاً یکمده از قبیل
 مولوی عبیداله سندی، مولوی ظفر حسن، رحمت علی، خوشی احمد، متراسنگه
 (بعد بدست انگلیس افتاد و کشته شد)، مولوی برکت اله، مهنذر پرتاب و غیره در
 کشور های خارجه چون روسیه، ترکیه، اروپا و جاپان و غیره مشغول فعالیت های
 سیاسی بنام مردم هندوستان گردیدند. اما البته کار مهمی از آنان ساخته نشد، و باز
 مرکز نقل ایشان افغانستان و سرحدات آزاد باقی ماند. تنها عده ئی از این ها در ماسکو
 بریاست بندرانات جمعیت «اشتراکی هندی» را تشکیل کردند، و مهنذر پرتاب بنام
 هند آزادی خواه روابطی با دولت روسیه بهم رساند .

و اما یکمده در سرحدات آزاد افغانی مصروف فعالیت های سیاسی شدند مانند مولوی
 محمد بشیر شهید (نام اصلش عبدالرحیم لاهوری) و وکیل مجاهدین و رفقایش در
 چمرکند (باجور)، و یا مولوی یعقوب حسن خان، عبدالرشید خان و نعمت اله خان با
 تقریباً هشتاد نفر هندی دیگر در باجور و تیرا و وزیر ستان و غیره . یکمده هم در کابل
 مصروف فعالیت بودند، که از طرف مقامات افغانی حمایت میشدند. از آنجمله قسمتی
 مردند چون عبدالمجید دیره اسمعیلی، عبدالرحمن (این شخص زیر اشتباه قرار گرفته
 بود)، شیخ محمد ابراهیم سندی، عبدالله و غیره . و بعضی از دولت اراضی مزروعی
 زیادی بخشش گرفتند، مانند مولوی منصور و مولوی سیف الرحمن و مولوی فضل ربی.
 حتی مولوی سیف الرحمن خان و مولوی منصور جزء اعضای نمایندگان فوق العاده
 افغانستان در اتحاد شوروی هم قرار گرفتند. مولوی عبیداله سندی وزیر داخله حکومت

موقت هند راجع به آنها در یاد داشت‌های کابل خود نوشت که :

بعد از یادداشت انگلیس یکابل، بایستی مولوی منصور و مولوی سیف الرحمن از کابل اخراج می‌شدند، چنانچه مولوی منصور به سرحدات آزاد افغانستان برفت، ولی مولوی سیف الرحمن خان به حمایت بعضی‌ها بحیث مهمان در خانه مستوفی الممالك ررا محمد حسین خان) نگهداشته شد. مولوی در امور مربوط به سیاست انگلیس - ستوفی کمک مینمود، چنانیکه يك تحصیل کرده دیوبند را به هند فرستادند تا مکتوب انور پاشا را که توسط شیخ الہند بطور سری در مدرسه دیوبند محفوظ و طرف جستجوی انگلیسها بود، بنام پادشاه افغانستان (امیر حبیب الہ خان) بدست آرد، گرچه این اقدام ناکام و اصل مکتوب از طرف مرد موظف دیوبند احراق شد. همچنین هنگامیکه عبیدالہ و رفقاییش در کابل نظر پند شدند، به مستوفی تحویل گردیدند و مولوی سیف الرحمن این‌ها را نظارت و کنترل مینمودند .

و بعضی دیگر بعد از ختم اغتشاشات سکوی محبوس گردیدند چون حکیم اسلم خان، قاضی محمود سنجری، غلام محمدخان و متہ سنتک و دلبرخان هوتلی، غلام رضا خان و غیره. چند نفری هم اعدام شدند چون امیرالدین خان، فقیر احمدخان، دوران خان و مولوی عبداللطیف خان . يك قسمت دیگر اعم از افغان و هندی جزء مامورین عالی رتبه دولت افغانستان قرار گرفتند از قبیل : ذوالفقار خان سفیر افغانی در جاپان و معین وزارت خارجه، علی دوست خان حایز رتبه نظامی «جنرالی» در افغانستان، اللہ نواز خان وزیر دربار سلطنتی و سفیر افغانستان در آلمان و سید عبداللہ شاه جی بارتبه نایب سالاری رئیس فابریکات حربی و بوت دوزی افغانستان . این شخص در هجرت در افغانستان در معیت الہ نواز خان مہاجر کہ مامور يك شرکت حمل و نقل افغان و واکنر جرمنی بود، داخل خدمت شد . او در پنجاب به اتهام ضرب سکه قلب تحت تعقیب پولیس انگلیس قرار گرفته بود ، لہذا بہ پشاور گریخت و چون تعقیب اودوام داشت بہ افغانستان پناہندہ شد . و گفت کہ: او برآی آن سکہ قلب میزد کہ برآی آزادی خواہان ہندکمک مالی نماید. درہر حال او در افغانستان بہ سیاست مداخلہ و در تجارت اشتغال ورزید تا جائیکہ مانند رستم جی (اہل بمبی) و حکیم جان ہندی ، تاجر بسیار متمولی در کابل گردید . اودر دلو ۱۳۴۱ (۱۹۶۳) چشم از دنیا پوشید و بامر اسم نظامی در قبرستان «شہدای صالحین» کابل دفن گردید .

البتہ احصای تمام ہندی ہائی کہ در افغانستان از نیم قرن بہ اینطرف مشغول کار بودند، از حوصلہ این کتاب خارج است. روی ہمرفته در طی ورود و اقامت این ہندی ہا در افغانستان ، از بعضی این‌ها کارہای عجیبی سرزد. مثلاً یکنفر ہندی بنام «ملا عمادالدین خان» در کابل توانست چند نفری را تحریک کند تا يك انجمن سری تروریستی بمقصد کشتن شاہ (امان الہ خان) تشکیل نمایند . گرچہ این جمعیت در حین اجرای عمل گرفتار وعدہ فی معدوم شدند، اما خود ملا عماد الدین کہ رکن عمدہ جمعیت بود از بین برید. همچنین مولوی محمد اکبر خان ہندی ترجمان وزارت تجارت کہ بادولحلقہ مہم سیاسی جوانان آروز افغانستان ارتباط داشت، در نہایت مہارت ہردو حلقہ را برگردن ہم می‌انداخت و ہم از راه ارتباطی کہ بادائرہ جاسوسی دولت داشت، شخص پادشاہ را بروشنفکران کابلی مشتبه و بدبین ساخت. در راپورہائی کہ این شخص برضد منورین بشاہ میداد، یکی ہم برضد فیض محمدخان ناصری عضو شورای دولت

بود. شاه امان‌الله خان این را بهر را علنی و امر تحقیق صادر کرد. مولوی بمجرد گرفتن این اطلاع با کلوله تفنگک انتحار نمود.

یکی از عیدی های دیگر که سالها بنام تجدد ومشروطه خواهی در افغانستان زندگی کرده و حتی جزو مشروطه خواهان اول افغانستان چند سال محبوس مانده بود وبعد از اعلان استقلال افغانستان رها ومجدداً در خدمت معارف گماشته شد، همینکه دولت جوان وبیشرو افغانستان در طی يك اعتشاش ارتجاعی از بین رفت، این مرد (مولوی نجف علی خان) فرصت آن یافت که نیات نهانی خودش را آشکارا وبیک پروپاگاند مضرى اقدام کند، و این درست همان وقتی بود که از طرف يك منبع خارجی با صرف پول گزافی در تمام سرحدات آزاد و داخل افغانستان يك سلسله تبلیغاتی بر ضد تحول وتجدد ومعارف وبیشرفت افغانستان بعمل می آمد، وهزارها تصاویر جعلی ومستحجنی نسبت به شاه امان‌الله خان وملکه ثریا- بحیث سمبول تجدد وترقی- منتشر میگردد تا اذهان توده های مردم را در مورد هر تحول وبیشرفت وتجددی بدبین ومتنفر سازد. چون مولوی مرد تحصیل کرده ودرعین زمان شاعر در زبان دری بود، مطالب خودش را در يك دو رساله بی بنام «پندنامه وتبریک نامه» (طبع لاهور) اظهار و در افغانستان منتشر نمود. مولوی برای پی کم کردن دیگران، در این رساله های خود یکعده اشخاص را ذم ویکعده دیگر را مدح مینماید، ولسی هدف اصلی اور یختن زهر در ذهن حا کم ومحکوم افغانستان بود، مثلاً در قسمت مدحیه رساله پندنامه (ص ۷-۸) چنین گوید:

من محمد گل وزیر داخله، دانم بنام ليك ميگويم دعا در حق آن نيكو سپر
مظهر فيض محمد (۱)، نور چشم ارجمند كز زمان طفليش ميدانم اين نيكو سپر
هم عزيز من كه موسوم است بالله نواز پيكر صدق و صفا در حق شاه تا جور
هم رئيس قبايريكات سيد نيكو شيم اسمش عبدالله وعرفش شاه جی شد مشتبه

واما مولوی در قسمت هجویه خود در رساله تبریک نامه (از صفحه ۹) چنین گوید :
گر مخنت را بپوشانی سلاح کار زار روز میدان کی تواند با عدو آویختن
بالباس فیشن افواج امان الله چه کرد؟ کس نشد زیشان جلوگیر از بغات راهزن

دختران بودند در عهد امانی شوخ و شنگ
ساقهای شان نمایان بود مابین جراب
دست بسته از حیواننگ و ناموس و شرف!
از جراثیم تفرنج اکثری گشته مریض
خیلی از دوشیزگان رخت سفر بر بست و شد (۲)
هر مسلمانی که دید این منظر عبرت فروز
زیر دندان کرده انگشت تأسف آه کرد
هندوان شادان و خندان هر طرف نعره زنان
نو جوانان را بود ورد زبان لفظ وطن
شاه امان‌الله غازی خواب غفلت رفته بود
هر طرف خیزك زنان چون آهوی دشت تبار
پیرس ولندن بوضع فیشن ایشان فشار
ملت افغان زشو خیهای ایشان شرمسار
درونواش شهر کابل بدهوا بس ناگوار
عزم یورپ کرده بر کالسکه آهن سوار
شد بدین بیدانسی شاه افغان اشکیار
بوالعجب از غیرت اسلام شاه کوهسار
مصلح ملت بدید آمد جوانی تا جدار
زانکه با اسلام و دین چندان نمیدارند کار (!)
بیخبر از گردش ایام در لیل و نهار

(۱) سردار فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و وزیر معارف افغانستان.

(۲) بغرض تحصیل بخارج میرفتند.

از بی تدبیر شان احکام صادر گشته بو درازل از حضرت سیحان خدای کردگار (۱) حنت الفردوس آمد زیر پای مادران عاق مادر (۲) بامصائب دانا گردودچار صحبت سامی و طرزی (۳) آخرش از راه کشید راه گم کرد و بسوی اه کج شد رهسپار نالمدان و دهر یون چون مجلس آرای کنند (!) «سوویت» برپا کنند ایز منکران کردگار (۴) همچنین مولوی محمد حسین خان هندی که تقریباً ده سال جزء مشروطه خواهان افغانی در کابل زندانی ماند، بعد از جلوس امیر امان الله خان رها و مدیر لیسه حبیبیه کابل مقرر شد و حتی یکبار از طرف دولت افغانستان - به اتفاق صلاح الدین سلجوقی (بعدها رئیس مستقل مطبوعات افغانستان) - در ماسکو هم اعزام شد. این شخص باروشن فکران کابل در تماس آمد و خودش را یکنفر ادیکال معرفی نمود. اما همینکه به هند بزرگشت و دولت امانیه سقوط کرده و جایش را یک حکومت ارتجاعی و مخرب گرفت، اولین کسیکه در هند کتابی بر ضد دولت انقلابی امانیه تالیف و منتشر نمود، او بود. البته باید در نظر داشت که در آنوقت حکومت هند مایل بود که آزادی خواهان هند در افغانستان هر طوری است، نیک نام نباشند و از جذب توجه و همکاری مردم افغانستان محروم گردند.

این گونه هندی ها که با پاره بی از اعمال خود، حتی ارزش های اجتماعی مبارزین جوان هندی را در این کشور زیر سایه قرار دادند، نه تنها بر ضد منافع افغانستان بلکه بر ضد مصالح ملی هندوستان هم عمل میکردند. مثلاً بعد از جنگ استقلال، مولوی ظفر حسن خان مهاجر از اعضای جمعیت انقلابی هند در کابل، در ولایت پکتیا فرستاده شد که مثل داکتر فقیر محمد خان بیطار، در جمعیت سپهسالار افغانی خدمت نماید. ظفر حسن خان اسناد حزبی که نزد او بود به معاون خود مولوی الله نواز خان در کابل سپرد. اما بعدها معلوم شد که این اسناد بدست حکومت انگلیس رسیده است. گرچه گفته شد که این اسناد در اغتشاش «بچه سقو» در کابل تلف شده است، ولی مولوی عبیدالله سندی در یاد داشت های کابل خود نوشت که ما از بعضی قرائن درک نمودیم که اسناد مذکور بدست حکومت انگلیس رسیده است. (۵)

همچنین هندی های کابل بفرض توسعه حزب و ارتباط با دولت ترکیه و تأسیس نمایندگی ها در ممالک اسلامی، نقشه مفصل طرح کردند، و این گذارشات سیاسی را مولوی عبیدالله سندی توسط «ابریشم زرد» روی «کبره» نوشت و با نامه جداگانه مولوی منصور، در لفافه مخصوصی به آدرس شیخ عبدالرحیم برادر اچاریه کر پلانی، در

(۱) اصلاً مطلب او استعمار بوده.

(۲) مطلوب او امان الله خان است.

(۳) مطلوب او محمود طرزی مدیر سراج الاخبار است که بعدها در اسلامبول فوت شد.

(۴) مطلب او از قشر روشنفکران افغانستان است.

(۵) یادداشت های مولوی عبیدالله سندی وزیر داخله حکومت موقت هند مندرج در رساله «کابل مین سات سال (۱۹۱۵-۱۹۲۲)» طبع لاهور سال ۱۹۵۵ء ص ۸۶-۸۷

حیدر آباد سند ، عنوان زد توسط ، شیخ عبدالحق مهاجر بفرستاد ، تاشیخ عبدالحق
آنها شخصاً ویا توسط معتمدی در عربستان به شیخ الہند محمود الحسن برساند ، اما
این لغافہ در عوض شیخ عبدالحق برای «خان بہادر حق نواز خان ملتانی» دادہ شد و
بدون درنگ بہ «سر میکلا دوایر» تسلیم کردید (۱) . خاندان «نواز» سابقہ طولانی در

خدمت حکومت انگلیس داشتند ، هنگامیکہ انگلیس بہا در صدد اشغال ولایات شرقی
افغانستان برآمدند ، در ۱۸۷۹ نخست یک نمایندہ بنام «میا رحیم شاہ ہندوستانی»
در چترال فرستادند معمولا این شخص ملبس بہ عباوردای مذہبی و تقوی بود ، و در زیر
این نقاب توانست در چترال مردم را جلب کند و خود بہ فعالیت تخریبی بپردازد ، این

است کہ آتش نفاق در خاندان بہتر چترال روشن شد و بعد از مسموم شدن امان الملک
کار خانوادہ حکمران بجائی کشید کہ بالاخرہ عسکر انگلیس بہ چترال سوق گردید و
حلقہ اطاعت در گوش بہتر دست نشانده انداختہ شد . نمایندہ انگلیس «محمد نواز
خان» دفعہ دار ملتانی در چترال از خدمت در راہ انگلستان مضایقہ نکرد ، و بہا ز پسرش

«رب نواز خان» بہ نمایندگی حکومت انگلیسی در چترال فرستادہ شد ، کہ مثل پدر
چان فشانی کرد و در جنگہا شرکت نمود . پس از طرف انگلیس بہ ایشان «لقب
اعزازی» و معاش مستمری و اراضی مزروعہ بسیاری بخشش در ملتان دادہ شد . در ہر
حال در نتیجہ این عمل حق نواز خان ، شیخ الہند محمود الحسن بار ققای خود : عزیز

گل کا کاخیل حسین احمد مدنی ، وحید احمد و حکیم نصرت حسین در سال ۱۹۱۶- از طرف
انگلیس بہا اسیر و بحیث «مجرمین جنگ» در مالٹا محبوس گردیدند . کتاب «اسیر
مالٹا» در همین وقت از طرف حسین احمد مدنی نوشته شد . سایر آزادی خواہان
ہند ہم تحت فشار حکومت انگلیس قرار گرفتند ، حتی انگلیس بہا بہ غرض تسلیم

گرفتن مهاجرین بہ افغانستان مراجعہ کردہ و نوتہ دادند ، ولی از طرف امیر حبیب اللہ خان
رد شد . یعنی امیر آنها را بہ حکومت انگلیس نسپرد . اما آزاد در مسافرت بہ مالٹا
خارجہ گذاشت و کسانیکہ در کابل ماندند تحت نظارت قرار گرفتند . از جملہ کسانیکہ
بہ سرحدات آزا افغانی رفتند یکی مولوی محمد ابراہیم و دیگری مولوی محمد علی

قصوری معلمین مدرسہ حبیبیہ کابل بودند . حاجی ترنگزایی مجاہد معروف افغانی
آنانرا پذیرفت ، ولی محمد علی انحراف کرد و توسط صاحبزادہ عبدالقیوم خان
مشہور صوبہ سرحد ، بہ حکومت انگلیس تسلیم شد و آنجہ میدانست افشا نمود .
در حالیکہ مولوی محمد ابراہیم بہ قصد روسیہ حرکت کرد و در چین سفر طولوراسرا

آمیزی ببرد . بعد از مرگ شیخ الہند محمود الحسن باز امیر امان اللہ خان مجلس تعزیہ
بزرگی در کابل تشکیل کرد و خود گفت : کاری را کہ شیخ الہند آغاز کردہ بود ،
من انجام خواہم داد .

در همین سال ۱۹۱۶ راجہ مہندر پرتاب رئیس حکومت موقتی ہند در کابل ،
مکتوبی بہ عنوان نیکلای دوم امپراطور روسیہ - بفرض استمداد و جلب ہمکاری او برای

آزادی ہندوستان - نوشت و فرستاد . این مکتوب در روی «لو حہ بی از طلا» نوشته شدہ
بود ولی این نامہ طلائی ہم مثل نامہ ابریشمین در عوض دمت روس بہ دست انگلیس
رسید و تصویر آن در ہند دیدہ شد . و مجلہ «ہشتون» پشاور در فروری ۱۹۴۷

شرحی در آن مورد منتشر ساخت. این تنها نبود، بعضی از مهاجرین هندی مثلاً شهنواز خان ملتانی و غیره از کابل به هند انگلیسی برکنشند و ما مون و مصون بسر بردند، در حالیکه آزادی خواهان حقیقی در زندانهای انگلیس افتاده بودند. دکتر شجاع الله و عبدالباری و عبدالقادر خان مهاجر، هنگامیکه از راه ایران به ترکیه

میرفتند در دست انگلیسها افتادند. عبدالباری تمام اسرار حزبی را فاش کرد و رها شد. عبدالقادر که مرد صادقی بود با اندوه بسیاری بمرد. در وزیرستان هنگامیکه يك جمعیت هشتاد نفری مجاهدین هندی مشغول فعالیت بودند، عبدالرشید مهاجر نعمت الله مهاجر را به همین سبب کشت که او با انگلیسها را بطله داشت، گرچه

سایرین خود او را در قصاص کشتند، همچنین در چمرکند مولوی محمد بشیر مجاهد و ناشر جریده المجاهد که رهبری مهاجرین هندی را در دست داشت از طرف یکنفر رفیق خائن خود بنام مولوی فضل الهی مهاجر به نفع دشمنان آزادی هندوستان کشته شد.

البته این روش های منفی بعضی هندی های مسلمان نسبت به افغانستان و نسبت به هندوستان، نمی توانست در اذهان روشنفکران افغانستان بی تأثیر بماند و یا احساس عدم اعتماد تولید نکند. نظیر این حادثه در کشور ترکیه نیز توسط يك نفر مدعی مبارزه آزادی هند بعمل آمد، و آن اینکه مردی تحصیل کرده به نام

«مصطفی صغیر» بادعوی نمایندگی «کمیته خلافت هند» در انقره رفت، و هنگامیکه ملیون ترک با جدیت مشغول احیای تورکیه از دست رفته بودند گفت که: «عزیزم چند ملیون بوند اعانه از طرف کمیته خلافت هند در دسترس ملیون ترکیه گذاشته خواهد شد. اما ترکها به زودی متوجه شدند که او آدم مشکوکی است. مکاتیب او را

سراً سانسور کرده و متیقن شدند که این نماینده کمیته خلافت اسلامی با شعبه جاسوسی انگلیسی در اسلامبول ارتباط دارد. یکنفر قون جرمینی که کتابی به نام «مصطفی کمال» نوشته شرح جالبی در این موضوع می نویسد و میگوید که مصطفی صغیر را بامهارت استنتاج و محاکمه و معترف نمودند که او منسوب به یکی از خانواده

های ثروت مند بنارس بوده و به مصرف انگلیس برای جاسوسی تربیه شده است. (چنانکه رودیارد کیپلنگ این طرز را در رومان مشهور خود «کم» شرح داده است) مصطفی در کودکی (ده سالگی) از هند به لندن برده شده تحت تعلیم «جنتلمینی» قرار گرفت و اکسفورد را ختم نمود و به قرآن و وجدان سوگند وفاداری در راه خدمت به انگلستان برداشت. آنگاه به سفردنیا فرستاده شد و سند داکتری از «هایدل برگ» آلمان حاصل کرد، در حالیکه محصلین هندی را در آنجا سراً نظارت مینمود، بعدها مصطفی

در افغانستان و مصر مأموریت مخفی گرفت و در ایران به حیث قونسل انگلیس خدمت نمود. در جنگ جهانی اول او در سوسیس مرکز جاسوسی بین المللی مشغول بود و بعد از جنگ به حیث نماینده کمیته خلافت وارد ترکیه شد. عنوان نمایندگی در اول او را مورد اعتماد و اعتبار ترکها قرار داد، خصوصاً که او فهرست ترکهای خائن و جاسوس انگلیس را (معلوم نیست چه اندازه این اطلاع او را ستیا دروغ بوده است) به رژیم مصطفی کمال پاشا تقدیم کرد. نام سلطان و حیدالدین و داماد فرید صدر اعظم ترکیه نیز جزء این فهرست بود.

مصطفی صغیر اعتراف کرد که وظیفه او کشف روابط ملیون ترکیه با روسیه انقلابی و هم اجرای سوء قصدی به جان مصطفی کمال بوده است و در بدل این خدمت

صد هزار پوند جایزه در انتظار اوست. قضات علت ترجیح او را در انتخاب چنین وظیفه‌ئی پرسیان کردند. صغیر جواب داد: به جهتیکه من قبلاً چنین سوء قصدی را کاملاً بانه در کشتن پادشاه افغانستان (مقصودش از امیر حبیب الله خان است) انجام داده‌ام. او این را برای آن میگفت که امیر حبیب الله خان مجبور بود بعد از ختم جنگ اول جهانی بحکومت انگلیس رسماً یادداشت بدهد و تقاضا کند که «کانترا انس صلح» استقلال افغانستان را بشناسد - چونکه امیر با همین شرط بیطرفی افغانستان را در جنگ اعلان کرده بود. یادداشت امیر حبیب الله خان در این موضوع در اوایل فروری ۱۹۱۹ بحکومت انگلیس داده شد ولی امیر در اواخر همین ماه در جلال آباد کشته گردید. لہذا وانمودند که گویا سیاست انگلیس موجب کشته شدن امیر گردیده است. تادیکری در افغانستان جرئت دعوی استقلال کشور را نداشته باشد. انگلیسها عادت دارند که بعضاً کارهای عمده‌یی را که دیگران انجام میدهند، بپای خود ختم میکنند، و برعکس کارها بپای خود انجام میدهند و ناکام میشوند، بار ملامتی ناکامی آنرا بردوش دیگران می‌اندازند. در هر حال در مورد کشته شدن امیر حبیب الله خان تاریخ افغانستان ادعای مصطفی صغیر را رد میکنند. زیرا کشته شدن امیر حبیب الله خان یک قضیه ناشی از سیاست داخلی کشور بود، و حتی در محیط جلال آباد و کابل، کشته شدن شاه هم بنام شجاع الدوله خان غوربندی (فرشباشی حضور شاه) شناخته شده بود.

بهر صورت صغیر در آنقره بدارزده شد و طبق وصیتش نام خانواده او افشا نه گردید صغیر در بالای تخته چوبه دار عوض استادن، نشست. جلال او را متوجه این اشتباه نمود. صغیر بر خاست و با تادب گفت ببخشید من بار اول در عمرم چنین جائی را میبینم. (۱) او وصیتی دیگری کرده بود که بکس خالی او بنمایندگی انگلیس در اسلامبول داده شود. ترکها از آن نوشته کشف کردند که صغیر گفته بود: من در راه خدمت بدولت قوی شوکت انگلستان در شهری کشته میشوم که پراز گل ولای است. جراید آنوقت هندی نیز قضیه صغیر را نشر کردند. وقتی مصطفی کمال از اعتراف صغیر نسبت به کشتن خود و جایزه هنگفت صد هزار پوند شنید، انگشت به کله خود نهاده گفت من نمیدانستم کله من اینقدر قیمت دارد. فون مینویسد که اگر طرح این سوء قصد نسبت به مصطفی کمال واقعیت داشته باشد هم طرح حکومت انگلیس نیست، بلکه نقشه اداره جاسوسی انگلستان است.

و اما روش ادبی و تبلیغاتی انگلیس نسبت به افغانستان :

تادوره قرون جدیده بین کشورهای آسیایی دور افتاده و ممالک اروپائی شناسائی و معرفت یا هیچ نبود و یا بسیار کم و محدود و ناقص بود. اما بعد از باز شدن پای استعمار غرب در شرق و توسعه روابط تجارتنی، این شناسائی ها بیشتر شده رفت. دول استعماری بهر جائیکه رسیدند کتب و آثاری راجع به آن نوشتند و در اروپا منتشر ساختند. البته این کتب و آثار تاجائیکه بمنافع استعمار خدمت مینمود، بآندوی به حقایق و واقعیات کمتر داشت. انگلیسها یکی از مردمان اروپا هستند که زودتر از

(۱) کتاب «غازی مصطفی کمال» تالیف داکوبرت فون میکش)

دیگران از راه هندوستان با افغانستان آشنا گردیدند و بیشتر از دیگران آثاری در مورد افغانستان نوشتند. همین آثار ایشان بود که مدرک و مآخذ مهم شناسائی سایر ممالک جهان با افغانستان گردید، و هنوز مرجع و منبع اغلب مورخین و نویسندگان درباره افغانستان محسوب است. در حالیکه آثار انگلیس بیشتر بر مبنای اغراض سیاسی در برابر افغانستان قرار داشت. زیرا از همان قرن هجدهم انگلیسها افغانستان را رقیب خود در سر تصرف هندوستان تشخیص کرده و در قرن نهم مکرراً با مردم افغانستان داخل جنگ گردیده بودند، پس در تحریر تاریخ مردم و کشور افغانستان - مخصوصاً تاریخ سیاسی آن - اسیر اغراض سیاسی و عاطفه و احساس شخصی خود بودند.

این آثار انگلیسی در مورد افغانستان بیشتر گرداین محور میچرخد: (چون کشوری بنام افغانستان در گذشته وجود خارجی نداشت، طبعاً ملتی هم موجود نبود. پس این مملکت حصه از هندوستان و حصه از ایران است. اگر در قرن هجدهم دولتی هم در افغانستان بوجود آمده يك امر اتفاقی است نه يك واقعیت تاریخی. این دولت اتفاقی نیز بوسیله قبیله بنام «افغان» تشکیل گردیده که مرکبی از دزدی، آدم کشی، غداری، دروغ گوئی و فریب کاری هستند و اساساً از چند صد سالی بیشتر در تاریخ ملل جهان، عمر ندارند. و اگر باین بی اصالتی هنوز در دنیا دولتی بنام افغانستان وجود دارد، جزاین نیست که توازن قوای دولت تازه وارد روس و انگلیس، این دولت را بشکل يك «بفرستیت» زنده گذاشته است). یکنفر مورخ و دیپلمات انگلیس در تازه ترین کتاب که در مورد افغانستان نوشته و ادعا کرده که حاوی تمام نوشته های قبلی (البته نوشته های انگلیس) راجع به افغانستان است، درباره افغانها چنین میگوید: «لودیها و ابراهیم لودی از افغانهای شمال، در تاریخ (?) به حیث دزدان کوهی ذکر گردیده اند... پشتون هارا همسایه گان شان همیشه بچیت مردم وحشی نگریسته اند... تاجیکها مردم محیل و خریص بوده، در شرافت و درست کاری شان نقصان موجود است... از بکها فاقد صفات لیدرشی و فاقد اراده و تصمیم میباشند، یعنی دو صفتیکه نژادهای فاتح (?) را مشخص میسازند... ممالک متمدن (انگلیسها) باید ممالک غیر متمدن سرحدات خود را (افغانها) اشغال و تحت سیطره خویش قرار دهند، ورنه خود مضحک خواهند گشت.» (۱)

انگلیسها که تأثیر نفوذ تاریخی و معنوی افغانستان را در هند انگلیسی اندازه کرده بودند، برای انهدام این روحیه در هند، اطفال هندوستانی را در مدارس هند چنین تلقین میکردند: «... افغانستان تابع احمد شاه ابدالی یکی از ولایات امپراتوری مغل (بابریها) بود که توسط شهزادگان خود اداره میشد و باز حصه از ایران گردید... احمد شاه ابدالی برای کشتار و تاراج داخل هند شد و شش بار هر حصه هندوستان را کشتار کرد و آتش زده و سوخت و تاراج کرد. در هر کجا معابد هند و را پر بادوتیاه نمود، گاوها را بکشت و معابد را ملوث ساخت، طفلها و زنهای و مرد های هندی را به

بردگی و اسارت برد . (۱)

انگلیسیها در مورد رجال افغانستان هم از واقعیت و حقیقت انحراف کرده و هر که را با منافع و اغراض خود منطبق و یا مستعمل یافتند، او را به نیکوئی ستوده و نمونه مثال در تاریخ قرار دادند، و آنکه را مخالف اغراض خود و موافق منافع ملی افغانستان دیدند، در پرده های توهین و افترا پیچیده، به بدی تبلیغ کردند. بطور مثال: در مورد رحمت الله و فادار خان (وزیر زمان شاه) که استحکام دولت را در داخل و تخلص هندوستان را در خارج میخواست، نوشتند که او یک پوپلزاری گمنام و فاسد بود. در مورد یارمحمدخان وزیر شهزاده کامران که پاتنجر نماینده انگلیس را با آنهمه مصارفی که برای تحکیم هرات کرده بود، از هرات اخراج کرده بود، گفتند که: یارمحمد خان یکمرد «بد ذات و بسیار بیمایه» بود. زیرا بقول مؤلف لال، وزیر یارمحمدخان در هرات میجر تاد انگلیسی (۳) و مؤلف لال هندی را در مجلس گفته بود که: شما سگهای بی عقیده هستید. قبل از تاد، پوتنجر که نماینده انگلیس در هرات بود بوزیر پیشنهاد کرده بود که با انگلیس عهدی ببندد و بگذارد دو فوج هرات تحت قوماندانده افسران انگلیسی گذاشته شود، و نماینده های انگلیس در انتظام امور خدمت نمایند و هم قلعه غوریان از ایران مسترد گردد. وزیر یارمحمد خان این پیشنهاد را رد کرد. عوض پوتنجر، میجر تاد در ۱۸۳۹ در هرات رسید و بقرض استحکام شهر هرات مصرف بسیاری کرد، معینا وزیر نگذاشت که ریشه انگلیس در هرات قایم شود. تاد توانست که با دسیسه کامران را برضد وزیر تحریک کند، همچنان دین محمدخان کاکا زاده وزیر را مخالف اوساخت تاجائیکه کامران و دین محمد خان در صدد قتل وزیر برآمدند. وزیر مطلع شده دین محمد را محبوس کرد و کامران را بجایش نشاند. تاد متوجه خود وزیر شده سعی کرد او را موافق با انگلیس نماید. ولی وزیر پیشنهاد او را تردید کرد و موافقین او را در هرات (چون شهزاده یوسف نواسه فیروزالدین و محمد حسن قاضی هرات) محبوس و مصادره نمود. این است که انگلیسها دشمن خونی وزیر یارمحمد خان گردیدند، و این دشمنی خود را در تاریخ نیز گنجایندند.

لبنامیجر دارسی تاد ناکام راجع بوزیر نوشت که: «همراه ساختن وزیر با انگلیس ممکن نیست و مثال اعمال او را نمیتوان در تاریخ شیطنت بشر یافت». زیرا وزیر یارمحمدخان برای استحکام هرات و ترمیم خرابی های وارده از جنگ ایران ماهانه ۲۵ هزار پوند از نماینده انگلیسی میگرفت و برای اینکار مجموعا در حدود سه میلیون روپیه از انگلیسیها گرفت، اما نگذاشت که انگلیس ها در امور هرات مداخله کنند و یا از حدود معاهدات مورخ جون و جولای ۱۸۳۹ منعقد بین هرات و انگلیس که استقلال هرات را تأمین و مداخله انگلیس را در امور هرات تحریم نمود. بود، سر موئی انحراف نمایند. حتی «متفرد» انگلیسی که از هرات عبور کرد راجع

(۱) تاریخ هندوستان برای صنوف متوسطه تألیف ای مارسدن بی. ای. طبع لندن سال ۱۹۱۰ صفحات ۲۰۲-۱۳۵

(۲) E.D. Grey Totld این شخص زبان دری میدانست و در ایران سفر کرده و در هرات نماینده شده بود مگر وزیر یارمحمد خان او را طرد کرد.

بوزیر چنین اعتراف نمود که : « هیچ تردیدی نیست که یار محمد خان بسیار هوشیار و فهیم است اما همین هوش و ادراک اوست که او را دشمن خطرناک منافع انگلیس ساخته است، این شخص اطلاع دارد که انگلیس در هند وستان چه کرده است و میداند که نتیجه دوستی و حمایت انگلیس بطور کلی اشغال و تصرف است. » فریر که در ۱۸۴۵ دهرات با وزیر یار محمد خان و درقندهار با سردار کهندل خان ملاقات و صحبت کرده است راجع بوزیر یار محمد خان بیطرفانه مینویسد که : « یار محمد خان مرد بلند قامت و دارای قیافت تندی است اما زننده نیست، ظاهراً بیشتر از ۵۰ سال معلوم نمیشود در حالیکه ۶۰ سال دارد ... او گفت که من گریبان خود را از دست ایرانی ها خلاص کرده ام .. من از نقشه های انگلیس ها مسبو ق ام و میدانم تا چه اندازه در پیشرفت آن علاقه مندند ... من چنین وانمود میکردم که بدام آنها افتاده ام و لئی در دام آنها نبودم ... در یار محمد خان بیش ازان میزان استعداد و هوش است که برای يك مرد بزرگ لازم میباشد ... » (۱)

انگلیس هانسبت به این سیاست مدار وطن پرست که در افغانستان و بخارا و خیوه نیز بر ضد ارتباط و نفوذ انگلیس ها میکوشید آنقدر غضبی شده بود ند که مکناتن از کابل به اکلند پیشنهاد کرد تا سپاهی بنام شاه شجاع دهرات سوق شود. ولی این تصمیم در خیال باقیماند زیرا انگلیس ها روزیروز در بحر مبارزات ملی افغانستان فرو تر میرفت تا بیکلی نابود گردیدند و وزیر یار محمد خان مفاد عهدنامه ها با انگلیس رایك جانبۀ باطل کرد، نمایندگان آنرا از هرات اخراج نمود و تمام روابط خود را با انگلیس قطع کرد. پس او مورد تنفر و اتهام نویسندگان قرار گرفت .

در مورد امیر شیرعلی خان، که مستقلانه ارتباط با ممالك خارجی برقرار و در داخله به تشکیل کابینه و قشون و تاسیس کار خانه و جریده پرداخت ، لارد لیتن و ایسرای هند (بقول تتلر) چنین قضاوت نمود: « امیر شیرعلی يك وحشی نیمه دیوانه است. سنبه سالار غلام حیدر خان چرخى که دود فاع از وطن بروی انگلیس شمشیر زده و در برابر تحریلات انگلیس و خط سرحدی دیورند ، مقاومت مینمود ، از طرف مورخ و سیاست مدار انگلیس (تتلر) عنوان « فامیلی شریر چرخى » گرفت .

هنگامیکه امیر دوست محمد خان در صدد استرداد پشاور برآمد و هم بادولت روس تماس سیاسی گرفت، آقای «سرجان کی» در مورد او چنین نوشت: « دوست محمد يك سپاهی هرزه و بی تعلیم و بیسواد و دایم الخمر بوده (۲) دیگری نوشت که « دوست محمد خان در يك مکتب خیانت و توطنه و فریب بزرگ شده بود. » اما بعد از آنکه امیر دوست محمد خان سر نوشت استقلال ملی و سلطنت خود را با پشاور بترحم دشمن سپرد ، انگلیسها راجع به او چنین گفتند : « امیر دوست محمد خان مرد زحمت کش، خوش خلق ، محبوب مردم و پابند به عهد بود، او از شراب دست کشیده و قرآن مطالعه میکرد (۳). فریزر تتلر هم نوشت : « امیر دوست محمد خان يك لیدر خوب سواره نظام و مثل سایر اعضای خاندان خود دارای نبوغ يك اداره کننده مادر زاد بود ...

(۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس اثر محمود محمود جلد دوم صفحه

(۲) قاضی عطاء الله جلد اول صفحه ۲۵۹

(۳) قاضی عطاء الله جلد اول صفحه ۲۶۰ - بنقل از قول سرجان کی .

محمد زائی ها برعکس سندو زائی ها توانسته اند يك سلسله فرمان روایان لایقی بوجود آورند ، كه بتواند مملكت را نگهداری كند... انگلیسها مردم افغان را به حيث يك خائن و دروغ گو و بدقول شناختند ، در حالیکه در بین فرمان روایان آنها مخصوصاً در نسل پاینده خان و باریک زائی ها ما يك معیار شرافت و صداقت می یابیم كه اكثر آنها

را قابل اعتماد و اطمینان می سازد... دوست محمد خان اولین فرمان روای افغانستان بوده كه ثابت كرد: در زیر كلیه ظواهر نااستوار و كر كتر ضعیف ، هسته صداقت و ثبات هبف در بین رهبران بزرگ بارگزی می موجود است... زندگی دوست محمد خان نشان میدهد كه او يك اداره چی لایق و يك جنگل من بزرگ بود . (۱)

چرا نویسندگان انگلیس در مورد يك فرد اینقدر متناقض و متضاد قضاوت می كردند؟ برای آنكه این فرد را يك روز مخالف خود می یافتند و روز دیگر موافق. راجع به امیر دوست محمد خان نیز چنین بود ، مثلاً بعد از آنكه انگلیسها معاهده ۱۸۵۵ پشاور را با نماینده و پسر امیر (غلام حیدر خان) بسته و دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن امیر را قرار داده و بعد ها در ۱۸۵۷ در پشاور با خود امیر دوست محمد خان معاهده با اصطلاح انگلیس و دوستانه عقد نمودند و امیر بعد از امضاء معاهده گفت : «اینك من با حكومت انگلیس متحد شدم و این اتحاد را تا دم مرگ حفظ خوا هم

نمود و لو هر چه پیش آید... پس قضاوت انگلیسها هم درباره او خوبتر شد. فریزر تئلر در این موضوع چنین مینویسد: «امیر به قولیكه بعد از عقد معاهده پشاور داده بود، وفاء كرد و این وفای او بود كه در تابستان نحس ۱۸۵۷ (انقلاب ملی هندوستان) هند را از بزرگترین بحرانی نجات داد، در هنگاميكه لارنس آخرین افراد قوای خود را به

دهلی سوق می نمود ، و ادواردز سرحدات را تنها بقوه كر كتر و لیه رشیبی خود حفظ می كرد، تنها و تنها يك كمله دوست محمد می توانست كه تمام قبایل افغانی را با موجی از هیجان و تعصب ، در سرتاسر دره های نرومند پشاور و دیره جات سرازیر ساخته و مجدداً تمام آنولایات را متصرف گردد ، و لی این كلمه را امیر هر گز بر زبان نراند -»

انگلیسها در قضاوت نسبت به امیر عبدالرحمن خان متردد بودند ، زیرا از يك طرف سازش و مدارای او را با انگلیسها میدیدند ، تا جاییكه از استقلال كشور گذشت ، و خط دیورند را قبول و ولایات شرقی افغانستان را از چترال تا بلوچستان به انگلیسها گذاشت ، چنانكه تئلر در همین مورد گفت : «امیر عبدالرحمن خان رول خود را خوب بازی كرد و نقشی را كه میباید در مذاكرات نازك و مشكل میبخت

بخوبی درك كرد تا منتج بموازنه نهائی در تعیین تمام خط طویل سرحدی از پامیر تا ایران گردید . و حتی امیر یكبار هم مانع اقدامات حكومت انگلیس - جهت حل عادلانه مسئله (!) نشد . ولی امیر مصمم بود كه نگذارد واقعیت تسلط انگلیس بصورت آشكارا در برابر دیدگان مردمش قرار گیرد . اما از طرف دیگر امیر عبدالرحمن خان دو لت مرکزی افغانستان را تحكیم نبود و برای حفظ مقام خود

در نظر ملت ، علناً بر ضد انگلیس سخن زد و روح جهاد را در برابر انگلستان در افغانستان و سرحدات آزاد زنده نگهداشت و هم در امور داخلی انگلیس را فرصت مداخله نداده و استقلال داخلی را حفظ نمود . چنانكه هنگام حد بخشی با دولت روس ، همینكه كلنل رجوی انگلیسی ، قاضی سعدالدین خان والی هرات را از دادن

جواب بیک مکتوب کمشنر روسی منع کرد و اظهار داد که بایستی در جواب ۱ و بنویسد که آینده مکتوب به عنوان مامورین افغانی - طبق امر امیر - ننویسد. امیر عبدالرحمن خان فرمان معطولی به قاضی ارسال و امر کرد که برجوی داده شود، تا بداند و هم بدولت انگلیس اطلاع بدهد. امیر در این فرمان خود چنین گفت:

«..... از راه رجوی حیرت دست داد، رجوی عاری از تجربه و آداب بین الدولی است، باید اورا آگاه نمایم که آینده این نوع رفتار حقارت آمیز نکند، ورنه حقارت به حقارت جواب داده میشود، رجوی باید مقدار خود و دولت خود را بشناسد، باید صاف گفته شود که دولت افغانستان رجوی را در امرحد بخشی (بین افغانستان و روس) معین قرار داده، نه صاحب اختیار هنوز کار این قوم (افغانستان) و دوکرو (بیست مایون) نفوس آن بجائی نرسیده که از تنگ و نام دولت و ملت خود بگذرند و دولتی را (انگلیس) که بعد از دشمنی - بواسطه امیر خود - دوست گرفته اند، می خواهند با او به مساوات رفتار نمایند، نه اینکه بخوانند او را صاحب اختیار خود قرار دهند. اگر نایب السلطنه هند تذکرات مرا در اولین مجلس (در هند) به دولت خود اطلاع نداده است، پس فواید این ملاقات برای هردو دولت هیچ است من صریح گفته ام که اگر مردم افغانستان خیر و فایده خود را در دوستی روس می دیدند هرگز با شما دوستی نمی کردند. حالا که با شما دوستی کرده ایم

برای منافع خود ماست، نه اینکه مامقهور و مجبور بوده ایم، ماکسی را آقا و صاحب اختیار خود قرار ندهیم و گر جهانی برهم خورد، ماشان و وقار خود را برهم نمی زنیم مکاتبات سرحدی بین همسایه ها معمول و معقول است، ما همین قدر برخورد لازم گرفته ایم که اعظم امور خارجه را بی قید صلاح دولت انگلیس حل و فصل ننمایم دیگر قید و تکلیفی بر ما نیست و ما خود را حکمران مستقل مملکت در امور خود

میدانیم، ما هنوز مملوک دولت هند نشده و افغانستان را قبایله نداده و نفروخته ایم که شعار راجگان هندوستان را اختیار ننمایم. ندانستیم که دیده تمیز کرنیل رجوی را چه چیزی فرو بسته. مردم افغانستان قبل از دوستی انگلیس، دشمنی خود را نشان دادند و از جبروت و مکنات انگلیس نترسیدند، و با دولت روس قبل از

مصالحه، گریبان به گریبان جنگ نموده شمشیر زدند و کشتند و کشته شدند و از بزرگی سامان آن دولت باک و هراس نکردند، و گر چنانچه صلح واقع نمی شد تا حال هزاران خون دیگر ریخته می شد (مطلب از جنگ سرحدی آق تپه و پنجه و بل خشتی بین روس و افغانستان است). پس امروز کجا آنقدر زیون و ذلیل

شده ایم که به گفته رجوی به کمشنر روسی نوشته و سجل بدهیم که ما مملوک دولت هند و درکار خود بی اختیار و مثل صوبه داری از صوبه داران کشور هند میباشیم. دولت روس خوب میدانند که دولت افغانستان اقتدار و اختیار ذاتی را در نفس خود دارد، مردم افغانستان هم خوب میدانند که مصالحه روس را اعتبار نیست...» (۱)

این است که انگلیسها در قضاوت نسبت به امیر عبدالرحمن خان و معرفی او به مردم انگلیس، فورمول تازه و مریکی ایجاد کردند. از آنجمله لارد کرزن مشهور که خود به دربار امیر عبدالرحمن خان آمده بود. چنین گفت: «امیر

عبدالرحمن خان يك معجون مرکبی از سیاست مداری و ظرافت و وحشی گری بود، گرچه امیر این اتهام (وحشی گری) را رد میکرد و ادعا می نمود که این روش (وحشی گری) طریق یگانه معامله با چنین يك نژاد غدار و خیانت کار (!) (مطلوب او مردم افغانستان می باشد) است. همچنین کروزن با رضایت خاطر از قول يك نفر

انگلیس مقیم کابل می گوید که امیر عبدالرحمن خان خود گفته است که او ۱۲۰ هزار نفر از مردم خود را کشته است ... کروزن میگوید که «این پادشاه در آن واحد يك شخص بزرگ، يك وطن پرست، يك عفريت و يك شریر بود ... با مزاج متغیر و زبان درشتی که داشت عموماً يك دوست پایدار و متحد دولت انگلیس بود و مستحق

این است که در تاریخ افغانستان و تاریخ امپراطوری هند نام او در درجه عالی ثبت و قید گردد». (۱) به همین سبب بود که تنلر نوشت: «صفات امیر عبدالرحمن خان به حیث يك اداره کننده بزرگ، پس از تعیین سرحدات شمالی افغانستان با روسیه ارزش عظیمی برای دولت انگلیس داشت». (۲)

انگلیسها چنانکه بوسیله فعالیت های مخفی خود در بین ملت هموطن افغانستان نفاق و شقاق و اختلافات نژادی و لسانی و سمتی و قبیولی را تولید

و توسیع کرده میرفت، تا از نظر مذهب سنی و شیعه، از نظر زبان دری و پشتو از نظر نژاد از يك و هزاره، از نظر قبیله غلجانی و درانی و از نظر منطقه قندهاری

و هراتی و امثال آن مخالف و بدبین هم دیگر گردیده، آنقدر به جان خود مشغول گردند که مصالح عمومی کشور و مخاطرات دشمن خارجی فراموش شان گردد - همچنان انگلیسها توسط مطبوعات خود دایماً به شکل غیر مستقیم پادشاهان افغانستان را به وارد کردن فشار بالای ملت افغانستان رهنمونی می کردند، مردم

افغانستان را توهین کرده و سزاوار مجازات به قلم میدادند، چنانکه در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان پادشاه خستناك افغانستان می نوشتند که يك ملت آهنین (یعنی افغانستان) پادشاه آهنینی (یعنی امیر عبدالرحمن خان) به کار دارد (!) همچنین هنگامیکه مردم منگل پاکتیا از فشار حواله جات غله و علوفه دولت، بجان

رسیده و در مقابل حکومت قیام مسلح کردند (۱۲۹۱ شمسی - ۱۹۱۳) امیر حبیب الله خان برعکس رویه پدرش، در برابر این قیام زارعین در آخر کار از مدارا کار گرفت و بدون اعدام رهبران قیام، برای پسران شان يك مکتب عسکری در کابل تأسیس کرد. چون این روش مخالف تمایلات دولت انگلیس بود، فوراً «تایمز» از اندیاء در اگست سال

مذکور مضمونی تحریک آمیز نشر کرد که در آن گفته شده بود: امیر بازیچه ملاها و اطرافیان خود قرار گرفته و در برابر سورشیان منگل، ضعف دولت را نشان داده است، زیرا بر عسکر خود بی اعتماد است و این روش (نرمی امیر) در سر تا سر

افغانستان سوء تفاهم ایجاد کرده است، در حالیکه اتحاد بین اقوام افغانستان بر ضد منافع امیر است (!). مترجمین هندی دربار افغانستان نیز منتظر چنین مضامینی بودند تا فوراً ترجمه کرده و در برابر چشم شاه بگذارند. انگلیسها

در نشر چنین مضامین دو فاخته را بیک تیر میزدند ، یکی آنکه ملت افغانستان در زیر شکنجه و فشار پادشاهان خود خسته و دل شکسته و بجان خود مشغول گردند . دیگر آنکه شاهان ترسیده از ملت خود شان ، در برابر انگلیسها نرمش و سازش بیشتری اختیار نمایند .

از دیگر « ف » انگلیسها برای اغفال دیگران ، ازاداره دولت تحت الحمايه افغانستان به شغل مبلغ فصیح آنقدر حرف میزدند تا هر شخصی به تمنای تحت الحمايه گمی دولت انگلیس درافتد (!) مثلا در سال ۱۹۱۳ يك نفر عضو جمعیت آسیایی لندن آقای داکتر والتر سایز سیاحت در افغانستان نموده و در کانفرانسی که در جمعیت مذکور داد چنین گفت :

افغانستان يك مملکت شرقی نیست ، زیرا امیر عبدالرحمن خان خود را و خواب بر خود حرام کرده بود تا تهداب ترقی افغانستان را گذاشت و از « مدنیت حقیقی » اروپا استفاده نمود . امیر حبیب الله خان در مملکت فابریکه های اسلحه سازی ، عسکر منظم ، شوسه های بسیار ، مکاتب ابتدائی کثیر چند مکتب اعدادی

دو یونیورسیتی تاسیس نموده و معلمین اروپایی را مورد استفاده قرار داده است يك دارالترجمه در کلکته تاسیس کرده که کتب را به فارسی ترجمه و به کابل جلب می نماید . امیر به اینصورت نام خود را « ابدی » ابقا کرده است . ماشینهای سیستم نو زراعتی خواسته و به قسط میان دهقان ها توزیع کرده است . در کابل فابریکه

های الکتریك پشمینه بافی ، سان بافی ، کاغذ سازی و آلات جارحه دیدم و خود را در سربیتزلند گمان کردم (!) بعد از ده سال افغانستان در مدنیت و عمران ، هندوستان را عقب خواهد گذاشت ، امیر ادبا و فضلا را قدر و باز دید می کنند و در تمام ولایات افغانستان نیز هر چیز نو شده میروود و مردم منور می گردند ، با این فعالیت غزنی فردوسی دوباره و قوت گذشته خود خواهد یافت (!!!) (۱)

بر عکس انگلیسها و قتیکه در مورد مردم افغانستان حرف میزنند ، کلمات موهن و محقر استعمال می کنند مثلا اندازه ترس و تنفر انگلیسها از ملت افغانستان از نطق یکی از وایسرا های انگلیسی هند در جنگ جهانی اول بخوبی آشکا را میشود . این وایسرا در اپریل ۱۹۱۸ در مجلس جنگی هند (نمایندگان و شهزادگان

هند) چنین گفت : « ... بعد از انقلاب روسیه ، خطر بزرگ دیگری از جرمنی برای هندوستان پیش شده و آن اینکه جرمنی می خواهد از جنوب روسیه و شرق ایران افغانستان را عبور و به هند هجوم نماید و اینست خطره مشرق ، فعالیت نماینده های جرمنی هم در آسیای وسطی آغاز گردیده است . اما در شمال هند دوست

حقیقی ما امیر صاحب افغانستان (امیر حبیب الله خان) به مثابه يك دیوار آهن در برابر سازشهای دشمنان ما قرار دارد و نمی گذارد که فعالیت های جرمنی در کشور او تأثیر کند . ولی مردم افغانستان يك ملت عجیب الخواصی بوده و به علت جنون مذهبی که در سرشت خویش دارند فوراً در صف دشمنان ما شامل خوا هند شد ، آنکه قوت شخصی امیر صاحب مانع حرکات مردم افغانستان شده نمی تواند سپس بلاستی ما خود آماده باشیم . تادر صورت حرکات خصمانه در سرحدات هند با پیسه و سپاه و سامان جنگ به امیر صاحب کمک کنیم و او از دشمن ما جلو گیری کند ... »

رویه گرفته انگلیسها میل داشتند هیچ گونه افتخاری دست ناخورده برای مردم افغانستان باقی نماند، لهذا هر کارنامه آنها را بنوع دیگری تعبیر میکردند مثلاً: وقتیکه مردم افغانستان در جنگ اول اردوی انگلیس زامعدوم کرده و سر مشق آزادی خواهان مشرق زمین قرار گرفتند، انگلیسها چنین وانمود کردند: قیام مردم افغانستان برضد انگلیس تنها از جهتی بعمل آمده که انگلیسها بر زنان تجاوز کرده بودند. متأسفانه نویسندگان و مورخین افغانی از قبیل فیض محمد کاتب و قاضی عطاء الله خان و غیره همه بعضاً در زیر تاثیر این سخنان جعلی انگلیسها و موهنلال و غیره قرار گرفته و یکی از دیگری بنقل روایات کاذبانه فی راجع به فلاته زن و فرار فلاته کنیز و امثال آن پرداخته اند. این جاست که بایستی خواننده گان با کمال احتیاط دقت و تمیز نمایند. زیرا انگلیسها در نهایت احتیاط و دقت اوضاع خود را در برابر ملت افغانستان مراقبت و کانترول میکردند. اینها لباس افغانی میپوشیدند و دستار میبستند و ظاهراً تقوی نشان میدادند و هم چلم میکشیدند.

همچنین انگلیسها در مورد رهبران ملی افغانستان که جان خود را در راه حفظ آزادی کشور نثار کردند، گفتند این فداکاری از جهتی بود که شاه شجاع و مکناتن امر تبعید آنها را در هندوستان صادر کرده بودند. وقتیکه مردم افغانستان در جنگ دوم قشون انگلیس را مغلوب ساختند، انگلیسها گفتند که این محض يك جنو ن مذهبی بود. هنگامیکه قشون انگلیس در میوند از بین برده شد، باز انگلیسها گفتند که سردار محمد ایوب خان از هرات برای انگلیسها نوشته بود که اگر قندهار را انگلیسها به او ببخشند، سردار در خدمت انگلیس باقی خواهد ماند، چون انگلیس این کار را نکرد، عسکر کشی برضد انگلیس بعمل آمد و واقعه میوند رخ داد. در حالیکه این سردار در هند و قتیکه به دست دادن با انگلیسها مجبور میشد، بعداً دست خودش را میشست و به افغانها میگفت: دستی که به دشمن داده شده بایست پاک کرده شود. همچنین وقتی که استقلال افغانستان با جنگ سوم اعلان شد، انگلیسها گفتند که این اعلان استقلال از جهتی شد که امیر امان الله خان (با وجود نائب السلطنه کاکا و معین السلطنه برادر بزرگ خود) مستحق پادشاهی افغانستان نبود، لهذا برای آنکه فکر مردم و اردوی افغانستان را از عدم استحقاق خود به نقطه دیگری متوجه سازد، اعلان استقلال و جنگ با انگلیس را بمیان آورد. یعنی بفکر انگلیسها اگر امان الله خان کاکا و برادر بزرگتری از خود نمیداشت، اساساً ملت افغانستان استقلال نمیخواست (۱). اما برعکس استالین مشهور این واقعیت تاریخی را چنین تعبیر میکند :-

«... لازمۀ جنبۀ انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیزم به هیچوجه آن نیست که عناصر پرو لتاریائی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه انقلابی و جمهوری خواهانه و یامتی بر دیمو کراسی باشد. مبارزه امیر افغان (امان الله خان) برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش، از نظر عینی مبارزه انقلابی بود، زیرا این مبارزه امپریالیزم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آنها را از ریشه متزلزل میسازد، در صورتیکه مبارزه دیموکرات ها و «سوسیالیست ها» انقلابی ها، و جمهوری طلبان «با حرارتی» از قبیل مثلاً کرنسکی و تسر تلی، رنودل و شیدمان، چرنوف و دان، هندرسن و کلاینس، هنگام جنگ امپریالستی، مبارزه ارتجاعی بود، زیرا بالنتیجه باعث رنگ و رویافتن و غلبه و تحکیم و پیروزی مندی

امیر یالیزم میگشت. مبارزه بازرگان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال مصر به همین جهت از نظر عینی مبارزه انقلابی است، به وجود اینکه لیدرهای نهضت ملی مصر از طبقه بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیزم هستند. در حالیکه مبارزه حکومت «کارگری» انگلستان در راه حفظ وضع غیرمستقل مصر بهمن علت بالا مبارزه ارتجاعی است، بالاینکه اعضای این حکومت دارای اصل و نسب پسر و لسا ریا نی و نام پرو لساریا نی بوده و «طر فدار» سوسیالیزم میباشند. (۱)

در هر حال انگلیسها با این ترس و نفرت از مردم افغانستان، در طی بیشتر از صد سال به هجومهای نظامی و سیاسی و پروپاگاندی خود علیه افغانستان دوام داد. تأثیر این هجومها طوری بود که افغانستان تاکنون نتوانسته چهره حقیقی خود را از ورای پرده ضخیم این تبلیغات انگلیسی بدینا نشان دهد. حتی اکثر نویسندگان همسایه های دربدیوار افغانستان که تاریخ مشترک دوسه هزارساله باهمی دارند، هم تحت تأثیر تبلیغات انگلیسی، اصالت تصور و ابتکار، تفکر و تحقیق خود را باخته بشکل مقلدی درآمدند و از عینک استعماری انگلیس افغانستان را تماشا کردند، و بعضاً نویسندگان آنها بزبان اجنبی و برخلاف حقایق تاریخی سخن زدند، بطور مثال:

یکنفر نویسنده سیاست مدار ایرانی (مرزا سیدمهدی فرخ) که خود سمت وزارت مختاری ایران را در افغانستان (دراواخر سلطنت شاه امان الله خان) داشت، به تقلید انگلیسها کتابی بنام «تاریخ سیاسی افغانستان» نوشت و در این اثر خود چنین گفت: «...مملکت افغانستان قبل از نادرشاه (خراسانی) دارای تاریخ مستقلی نیست زیرا تاریخ این قسمت ضمن سلطنت سلاطین ایران و یا جزء سلسله سلاطین هندوستان ذکر شده است. تاریخ مستقل این مملکت از سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷) که احمدخان درانی بدو آ قندهار را متصرف و حکومت مستقل تشکیل داد، شروع میشود... مخصوصاً نقض عهدیکی از صفات عمومی افغانه است و اصولاً موضوع دو روئی و حيله و دروغ گفتن و خیانت بیک دیگر در تمام تاریخ افغانستان یکی از صفات میزه افغانها بشمار میرود... چیزیکه در این تاریخ برای ما ایرانیها سرمشق و تجربه باید باشد، فراموش نکردن این روحیه افغانه است که بهانهات اطمینان و قوت قلب باید متیقن باشیم که دولت و ملت افغان عموماً و افراد افغانه بدون استثنا هرچه میگویند دروغ است، به هیچ قسم وعده و سوگند و تعهد و قران مهر کردن و بالاخره به هیچ صورت به آنها نمیتوان اطمینان نمود، افغانه فقط باید بترسند» (۲). بیگمان آقای مهدی فرخ آثار نویسندگان استعماری اروپا را جمع به ایران را مطالعه کرده و متأثر گردیده است و این تأثیر را بصورت غیر شعوری و معکوس در مورد افغانستان بروز داده است. مثلاً لارد کرزن انگلیس ایران را چنین تعریف نموده است:

(۱) کتاب «مسایل لنینیزم» اثر استالین چاپ ماسکو سال ۱۹۴۹ صفحات

۸۹-۹۰

(۲) کتاب «نظری بمشرق» جلد اول «تاریخ سیاسی افغانستان» نوشته سید

مهدی فرخ چاپ ایران سال ۱۳۱۴ شمسی.

«... سرشت ایرانی صورت های مختلف نشان داده است که در سایر نقاط کمتر است، ایرانی حاصلت محبوب و نژاد مؤدب است ... از دیگر ظرف ریاکار و وفا سد هستند، جرئت و استقامت ندارند، اینها در اخلاق و صفات هیچ شباهتی به مللی که آنها را احاطه کرده است ندارند، هرگز مانند کردهای ظالم، و خون خوار، و افغانهای عبوس و پریکنه، و ترکهای مغرور و خود خواه، و هندیهای سست و لاابالی نیستند... ایرانی صفات و اخلاق متمایز دارد و بطور جمع از صفات نیک و بزرگی عاری هستند - فقط باینکه صفت میتوان آنها را متصف دانست و آن دروغ گوئی است ... برمن یقین حاصل است که ایرانی صحیح الاصل به دروغ گفتن متمایل است تا به راست گفتن، هرگاه اتفاقاً يك حرف راستی از زبان او خارج شده است، احساسات او برای مدتی او را سرزنش کرده معذب خواهد داشت ...» (۱)

شك نیست اگر لاردر انگلیسی این قضاوت خود را در مورد طبقه حاکمه ایران مینمود، نه در مورد ملت شریف ایران، قضاوت او بی عیب تر میبود. در هر حال مطالعه تاریخ قرن نهم ایران که ضمناً پر از شکست و فساد طبقه حاکمه ایران است در عهد از نویسندگان ایرانی عقده هائی تولید نمود که برای کشودن آن از ابزار هرگونه عکس العمل ناکزیر گردیدند. آسانترین يك مغرور و حی هم غوطه ور شدن در دریای تخیل و پندار بود که بعضاً امثال آقای مهدی فرخ به آن توسل ورزیدند و در عالم رو یابه فتوحات قلمی پرداخته يك جهان سیاسی غیر واقعی برای ایران ایجاد کردند. در این ایجاد نظری عجیب، دیگر ملل و تواریخ ملل آسیای وسطی حتی از لحاظ سیاسی معدوم پنداشته شده و در عوض همه يك کشور و يك تاریخ سیاسی را در نظر دارند که عبارت از ایران کنونی است. در حالیکه مردم کشور های مختلف آسیای وسطی مشترکاً تاریخ این سرزمین را ایجاد کرده اند و اختصاص چنین تمدن و تاریخ بیک کشور، نه اینکه تنها غلط است بلکه مضحک هم میباشد، ولو بر روی این مغالطه پرمهنی از اشتراك نژاد و فلات و زبان و نام کشیده شده و مولود جدیدی به عنوان «ایران صغیر و ایران کبیر» به صحنه آورده شود.

البته این عصیبت نویسنده و سیاست مدار ایرانی آقای مهدی فرخ (که میخواهد به غلط از ملت ایران نمایندگی کند) ناشی از قلت معلومات تاریخی و بیشتر ناشی از يك تعصب کاذب ملی اوست. در حالیکه او قادر به تمیز بین تاریخ سیاسی و تاریخ تمدن و فرهنگ يك کشور نیست، و همچنان از تفریق بین رجال محدود يك حکومت، و توده عظیم ملت عاجز است. چون او تاریخ ایران را بشکل محلی و مجزا از تاریخ آفریقا و جریانهای تاریخی همسایگان مطالعه میکند، ایران را محور تاریخ آسیای پناور می شمارد. پس نظر او در تاریخ سرتاسر آسیای وسطی بشکل يك حلقه و مسقطه درمی آید. فی المثل اگر استیلای کشوری به کشور دیگر به غلط در معنی اصحای تاریخ کشور استیلا شده گرفته شود، باز دیده میشود که در ضمن استیلا ملل همسایه به دیگر افغانستان از عهد یغلی تا عهد دولتهای طاهری، صفاری، غزنوی، تیموری و هوتکی در طول قرون بر کشور ایران و یا قسمتی از آن مستولی

(۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف مورخ ایرانی آقای محمود محمود

طبع تهران جلد پنج صفحه ۱۴۷۶

بوده‌اند. اما این حوادث در معنی امحای تاریخ ایران نمیباشد، چنانچه استیلای دولت های هخامنشی و ساسانی یا مغل و صفوی در افغانستان در معنی امحای تاریخ افغانستان نیست.

تقریباً همزمان با مهدی فرخ سفیر ایران در کابل، یک تر سفیر خارجی دیگر (۱) نیز کتابی در مورد افغانستان بنام «بحیث سفیر المان در افغان تان» (طبع برلین) نوشت، و اما او راجع به ملت افغانستان چنین گفت: «افغانان با ما المانیان شبیه هستند و بهمان اوصاف که ما داریم متصف میباشند... عشق و علاقه مردم افغانستان به آزادی و ششون ملی، استقلال کشورشان را تامین کرده است، سرحدات آزاد افغانستان تا هنوز برضد استعمار میجنگد و این خود نماینده شهامت و رشادت ملت افغانستان است...» (راجع به کشته شدن کیوناری نماینده سیاسی انگلیس در کابل میگوید): در سپتمبر ۱۸۷۹ سپاه افغانی، کیوناری و اعضای سفارت او را در کابل بکشتند، برای آنکه او میخواست معاهده ننگینی را (معاهده گندمک) بر ملت دلیر و آزادی پرست افغان تحمیل کند، پس انگلیس عکس العمل توسعه طلبی خود را در افغانستان با فجیع ترین شکل آن مشاهده کرد... انگلیس دانست که غلبه بر ملت آهنین افغانستان کار آسانی نیست و هر اقدام او در این مورد با ناکامی و تجارپ تلخی مواجه است... در حالیکه افغانان در صورت روابط مسالمت آمیز با دول خارجی پابند قوانین بین المللی و احترام متقابل بوده، دسپلین و انتظام خود را ثابت میسازند. حتی در هنگام اغتشاش داخلی خود (قیام بچه سقا) افغانها احترام به قوانین بین المللی را رعایت کرده و به نمایندگان انگلیس هم مزاحمتی بعمل نیاوردند.

تأثیر تبلیغ و تلقین آثار انگلیسی در همسایه گی افغانستان بقدری موثر بود که نه تنها امثال مهدی فرخ ایرانی بلکه رجال دانشمند و معرب هندوستان رانیز زیر تأثیر خود قرار داد و این تأثرات آنان گاه و ناگاه بصورت غیر شعوری فوران مینمود. از آنجمله بود جواهر لال نیرو که در کتاب خود موسوم به «نگاهی به تاریخ جهان - جلد سوم» در مورد افغانستان چنین نوشت: «... تاریخ افغانستان تقریباً قسمتی از تاریخ هنداست، زیرا عملاً افغانستان مدتی درازی قسمتی از هند وستان بود...»

البته کسانی که اغراض خاصی نسبت به افغانستان نداشته اند و یا ماهیت علمی و جهان بینی شان در مرتبه عالی تر از نوشته های تبلیغی انگلیسی قرار داشت، افغانستان را بهتر و خوبتر از مقلدین انگلیسی شناختند، چنانکه همزمان با آقای جواهر لال نیرو یک نفر دانشمند باستان شناس فرانسوی (پروفسور شلوم برژه) که نسبت بیک شخص سیاست مدار صلاحیت بهتر قضاوت و اظهار نظر در چنین موضوعات تاریخی دارد، در کانفرانس سال ۱۹۶۱ خود (در میزان ۱۳۴۰ شمسی) راجع به تاریخ افغانستان چنین گفت: «... در عصر هخامنشی افغانستان دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی گردید چنانکه فرانسه گول در عهد استیلای رومیها دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی شده بود... یونانی هادر افغانستان تحت تأثیر ثقافت و عقاید و مذهب

مردم افغانستان قرار گرفته از یونان متمایز شدند... از عصر هلنستیک به بعد افغانستان مثل فارس و ترکستان چینی بالای راه عمده تجارتنی جهان (راه ابریشم) قرار داشت... تخریب مغل (قرن سیزده) این مملکت را (افغانستان) را که در ذروه کمال مدنیت اسلامی بود، تخریبهای البرونی و ابن سینا و فردوسی یادگار آنست، بکلی از هستی ساقط نمود... رخصانس تیموری که در قرن پانزده مجدداً آرامشی بر قرار نمود، با زهرات با آرت و هنر خود مشهور شد... بعد از دوره تیموریه، بابر و پیا و صفوی ها افغانستان را تجزیه و تقسیم کردند، اما افغانستان از اینها سوای استحکامات نظامی و وسایل سوق الجیشی حاصلی نکرد... استاده شدن افغانستان بیای خود در قرن هژده شایسته احترام و از اعظم امور است... شلم برژه راجع به تأثیر و نفوذ دولت های افغانستان در هندوستان چنین گفت: ... یونانیهای باختر تمام قسمت شمال غربی هندوستان را تسخیر کردند. دولت کوشانی افغانستان تا هندوستان مرکزی پیش رفته و حتی وادی گنگارا مسخر نمودند. دولت غزنوی افغانستان خاکهای هندوستان را ضمیمه قلمرو خود ساخت و لاهور در پنجاب آخرین پایتخت غزنویان بود. دولت غوری افغانستان قطب مینار را در دهلی بر افراشت، یعنی دولتهای یونانو باختری، کوشانی، غزنوی و غوری افغانستان همه هندوستان را بدست آوردند (۱). علاوه از عهد دولت غوری افغانستان تا استقرار دولت بابری در هند وستان بیشتر از سه صد سال دیگر دولتهای افغانی غوری، خلجی، تغلقی، سوری، لودی و غیره در هندوستان تسلط داشتند. همچنین از عهد غزنوی هندوستان تحت تأثیر تمدن و فرهنگ افغانستان اسلامی قرار داشت.

همچنین فریدرک انگلس مشهور در اگست ۱۸۵۷ در مقالهای بنام «افغانستان» چنین نوشت: افغانستان کشور پهناوری در آسیا، در شمال غرب هند، بین هند و ایران و بحر هند و هندوکش افتاده است. در قدیم منطقه خراسان ایرانی و کوهستان یکجا باهرات و بلوچستان و کشمیر و سند و قسمت عمده پنجاب شامل افغانستان بود... «افغانها مردم شجاع و با انرژی و آزادی دوستند»... افغانها بزرگوار

اند، چنانچه اگر دشمن خودی مهمان اوشود، دشمن را با جان و مال خود در برابر خطر های دیگر حفظ میکند... انگلس راجع به احمد شاه ابدالی گوید که از خراسان تا دهلی زیر فرمان او بود، معیناً از روش صلح آمیز عاری نبود، او یک شاعر و مورخ هم بود... راجع به حمله انگلیس در افغانستان گوید: پس از جنگ زیاد انگلیس در جنوری ۱۸۴۲ معاهده تسلیم را با افغانها امضا کرد و به اساس آن تمام پول و تمام توپخانه خود را به افغانها تحویل داد... مشکلات اردوی انگلیس در کابل مانند مشکلات ناپلیون در ماسکو بود... بالاخره تنها یک نفر از آنها داکتر برآیدن به جلال

آباد رسید... (۲)

کارل مارکس نیز این حادثه را در «یادداشتها راجع به تاریخ هند» خود چنین تصویر میکند: «محافظین از ایالات دیوار جلال آباد شخصی را دیدند که لباس رسمی

(۱) ترجمه این کانفرانس پروفیسر شلوم برژه در شماره های ۱۰-۱۱ مجله آریانا در سال ۱۳۴۰ شمسی در کابل طبع شده است.

انگلیسی اما باره باره براسپ لاغری سوار بود. سوار واسپ هر دو سخت مجروح بودند. این داکتر برآیدن بود و او یگانه آدمی بود که از جمله پانزده هزار نفر (عسکر انگلیسی) که سه هفته بیشتر از کابل حرکت کرده بودند، به

جلال آباد، رسید.

در هر حال سیاست تعرضی انگلستان که از اواخر قرن هژدهم تا اواسط قرن بیستم در برابر افغانستان با اشکال متنوعی ادامه یافته و مانع در راه سیر تکامل افغانستان میگردید، نمیتوانست از خود اثری شدید در دل و دماغ مردم افغانستان برای قرنهای نگذارد. زیرا حافظه ملل و مجامع بشری خود تاریخی است که هیچگونه خیانتی را فراموش و غفو نمیکند، چنانکه هیچ کمک و احسانی را هم از یاد نمیرود. سید جمال الدین افغان شدت تاثیر روش انگلیس را در اذهان مردم افغانستان چنین خلاصه میکند: «دشمنی با انگلیس بطور عام در عروق و شرائین ملت افغانستان ساری و جاری بوده و در خون آنها مرج و خلط گردیده است». آیا مسئول تولید این کینه و دشمنی بین ملت افغان و انگلیس کیست؟ فریرر تئلر چنین جواب میدهد: «بعد از آنکه عساکر انگلیسی در خزان ۱۸۴۲ از افغانستان مراجعت کردند، چنان جراحتی در عقب خویش گذاشتند که برای پنجاه سال دیگر تازه ماند و هرگز این زخم التیام کامل نیافت... یک حادثه بزرگ مانند جنگ اول افغان و انگلیس نمیتوانست بدون آنکه اثری گذاشته باشد، محو گردد. این حادثه چنان تاثیر وسیعی نمود که فرد فرد افغانستان بدبینی و بدگمانی نسبت به اروپاییها (باید میگفت: انگلیسیها) پیدا کردند، و این تاثیر بود که در داخل هند هم نفوذ کرد. حتی سپاهیان بنگال نیز برای بار اول درک کردند که با دارهای انگلیسی شان شکست ناپذیر نیستند». اما تئلر نگفت که انگلیسیها نه اینکه برای التیام این زخم سعی نکردند بلکه چهل سال بعدتر مجدداً توسط جنگ دوم افغان و انگلیس آنها را شکافتند و از آن بعد در هر چند سالی توسط فعالیتهای سیاسی و تخریبی خود بر آن زخم دیرینه نمک پاشیدند. در حالیکه پیروی از یک سیاست صادقانه و خیرخواهانه نمیتوانست با گذشت زمان این جراحات

را التیام بخشد.

بالاخره در خاتمه جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) که «تعادل قوا» در جهان تغییر نمود، سیاست تعرضی انگلیس هم در افغانستان پایان یافت، زیرا اکثر ممالک مستعمره و نیمه مستعمره از زنجیر استعمار غرب رها گردیده بود، و از آنجمله بر صخر هندوستان با دو دولت هندوپاکستان بود. استقلال این دو کشور تقابلت عظیم «سیاسی منفی» انگلستان را از شاهانه افغانستان برداشت، تا جاییکه میتوان گفت این سیاست یکتیم قرنه انگلیس در افغانستان قسماً تعدیل و قسماً تبدیل گردید و سنگه توقف و تعطیل از سر راه تکامل طبیعی و تدریجی افغانستان برکنار شد. ممکن است بعد از این توسط انگلیسیها دیگر بجای یک جامعه و وحشی، یک ملت شجاع نلمید. شویم و هم تاریخ ما اقل تا عهد غزنوی و کوشانی کشیده شود. البته این سیاست جدید انگلیس بمعنوی نمیتواند باشد که دلچسپی آندو ملت از افغانستان منقطع

سوم

سیاست دولت روسی در افغانستان

روسیه:

روسها اصلا از نژاد اسلاو مربوط به گروپ اندواروپایی هستند و بانزادهای خاندان اورال التائی (منگولها، ترکها و فنلندیها) و بعدها با نازمین های اسکاندیناوی مخلوط شدند. باشندگان اولی ستپ های جنوبی روسیه «ساتها» بودند که در قرن هفتم قبل از میلاد وارد شده بودند. این وقت ترکها درالتای و منگولیا و کلونیهای یونان در سواحل شمالی بحیره سیاه بود. از قرن چهارم تا دوم قبل از میلاد «ساراتی» ها و از آنجمله «آلان» ها، بر سواحل جنوبی بحیره سیاه، و قبایل اسلاو و شرقی نفوذ کردند که یکی از آنها قبیله «روستنی آز» بود و نام «روس» از همین جا پیدا شد و اولین بار در آثار قرن ششم میلادی ذکر گردید. «انت» های اسلاوی در روسیه جنوبی در قرن دوم میلادی از خود تمدن و دولت داشته، مشغول زراعت و مالداري بودند که از آنها در آثار قرن چهارم میلادی نام برده شده است. این اسلاوها قوای طبیعت را پرستش میکردند. در قرن سوم گوت های جرمنی در روسیه جنوبی نفوذ کردند و قبایل اسلاو را مطیع ساختند. در قرن چهارم «هون» های شرق آمده نفوذ گوتها را طرد کردند و آتیلاتا هنگری پیش رفت. اما بعد از او «هون» ها به منطقه ازوف (بلخاریای امروز) عقب نشستند. در ایام زرد خورد های قبایل مختلفه در روسیه جنوبی، قبایل فنلندی در دوطرفه اورال مشغول ماهی گیری و شکار بودند. در قرن ششم قبایل «اوار» بر اسلاوها هجوم کردند و اسلاوها تا قرن هفتم به ادريا تیک رسیدند، در همین قرن ششم ترکهای التای نیز هجوم نموده و در حوالی دون، ولگا و قفقاز شمالی مستقر گردیدند و بعد هادولت خزر را تشکیل کردند. دولت خزر از بحیره خزر تا بحر سیاه کشیده میشد و در راس دولت «خاقان» و در راس قشون «بیگ» قرار داشت. اینها زارع و مالدار و مشغول تجارت بودند. در قرن هشتم قوای عرب خزر را بشکست، در حالیکه در اواخر قرن هفتم «نارزمن» های اسکا ندیناوی در علاقه «یارسلاو» و «روستوف» نفوذ کرده و تا قرن هشتم در حوالی دون و قفقاز شمالی رسیدند و با سایرین آمیخته نام روس بخود گرفتند. در قرن نهم حکمدار سویدنی روس با خزرها مقابله کرده و خودش را «خاقان روس» خواند. در همین قرن نارزمن های دیگر در روسیه آمده و دولتی در «کیف» تشکیل کردند.

در قرن نهم و دهم یکده روسها در اثر ارتباط تجارتنی با بیزانتین، دین عیسوی پذیرفتند. ملکه کیف «اولگا» شخصا بدربار بیزانس رفته و عیسوی شد. قوای پسر همین ملکه «سیواستو سلاو» دولت خزر را سقوط داد. بعد از او بین پسرانش زرد خورد شروع شد و بالاخره «ولادیمیر» در سال ۹۸۰ قدرت را در دست گرفت و عیسوی شد و مردم روسیه را غسل تعمید داد، به همین سبب او را «ولادیمیر مقدس» خوانند. سواد خواندن و نوشتن با مسیحیت یکجا در روسیه پیدا شد.

در ۱۰۱۹ پسرولا دیمیر «باروسلاو» پادشاه شد و تمام روسیه را در تحت تصرف درآورد و هم قوانینی وضع و مدارس برای اطفال تأسیس نمود. بعد از مرگ این شخص خانه جنگی ه شروع شد و دولت روس به ۶۴ ایالات ششزاده نشین منقسم گردید. روسها از قرن ده اذدم به سه دسته: روس کبیر، اوکرائین و روس سفید جدا شدند. در طی این دوره جامعه روس بدو دسته آزاد و غلام تصنیف میشد. آزاد یعنی روحانی و مامورین و ملاکین و تجار و کسبه کار و دهقان. غلام یعنی اسرا و نادار های که خود را به غلامی می فروختند. گروپ سوم کسانی بودند که در بدل پول قرض بکار گماشته میشدند و بین دودسته اول الذکر قرار داشتند. رژیم قبیله‌ای روسیه در بین قرن دهم و دوازدهم متلاشی گردید. بعد از عیسوی شدن روسیه برای بار اول کتابهای مذهبی در روسیه نشر گردید که بعضا بر روسی هم ترجمه میشد. اولین تاریخ روسیه را هم یک نفر کشیش در اواخر قرن یازدهم نوشت. نام «ماسکو» بار اول در قرن دوازدهم در تاریخ ذکر گردید. در قرن سیزدهم حمله مغل در روسیه اتفاق افتاد (۱۲۲۳). این حمله در ۱۲۳۷ تکرار و کیف مسخر گردید. از این بعد تا قرن چهاردهم هم نفوذ مغل بالای شهبزادگان روسی کشیده شد. در همین قرن ماسکو مقتدرتر از سایر نواحی گردید و هم مرکز مقتدر دیگری در «لیتوانی» تأسیس و تاجران سیاه نافذ شد. یعنی روسها بدو دولت شرقی و غربی (سلطنت ماسکو و دولت غربی تحت دومنیون پولندی ها و

لیتوانی ها) منقسم گردیدند و این تقسیم تا قرن هژدهم دوام نمود.

روسیه در همین دوره نخستین کلیسای عیسوی خود را بنا نمود و توسط جینوانی های ایتالیا باشندده شبه جزیره کریمیا، با اروپای غربی ارتباط و آثاری از تمدن حاصل نمود. چنانکه برای بار اول مسکوکات نقره نین و مسین زده شد. در حالیکه پیش از آن توسط «پوست خز» داد و ستد تجارتی بعمل می آمد. توپ نیز در قشون روس در قرن چهاردهم مستعمل گردید. ماسکو بعد از ضعف دولت مغل قبیچاق (اردوی مغل) مستقل شد و در قرن پانزدهم روسیه بکلی از نفوذ مغل آزاد گردید. چنانچه پادشاه قبیچاق سید احمد بعد از جنگی که با ایوان سوم شهبزاده مقتدر ماسکو نمود، در راه مراجعت به قبیچاق از دست تاتار ها کشته شد و اسارت دونیم قرن به روسیه پایان یافت. ایوان سوم تمام مناطق روسیه شمالی را تحت نفوذ خود قرار داد. «ایوان مخوف» نواسه این شخص در قرن شانزدهم (۱۵۴۷) در ماسکو تاج پوشی کرده و اساس سلطنت زاری روس را گذاشت در ۱۵۵۲ قازان، در ۱۵۵۶ - استراخان و در ۱۵۸۴ سایبریا به ماسکو ملحق گردید. فرمانروایان ماسکو از اخلاف «ولادیمیر مقدس» بودند. بین ماسکو و دولت لیتوانی هم جنگهای متعددی شد. لیتوانی در ۱۵۶۹ با پولیند ملحق گردیده بود. در عهد ایوان مخوف ریفرمهایی بوجود آمد که با منافع اریستوکراسی قدیم متصادم شد و ملاکین جدید بوجود آمدند. دهقان هم بزمین وابسته گردید. در روسیه لیتوانی چاپ کتب در ۱۵۲۵ شروع شده بود

و در اواخر قرن شانزدهم تقریباً ده چاپخانه در روسیه غربی موجود بود.

ایوان مخوف در ۱۵۹۸ بمرد و پوریس گدونوف زاد شد. اما بزودی مرد دیگری به عنوان پسر ایوان چهارم به کمک پولیند جای او را گرفت. در همین وقت دهقانان و غلامان برهبری یک غلام فراری «بلو تنیکف» برضد توانگران قیام کردند. بلو تنیکف و همچنین زار هر دو کشته شدند و در روسیه خانه جنگی آغاز گردید.

پولیند تغلب جست و حتی ماسکو را گرفت . در این وقت يك تاجر «مینین» لشکری تشکیل شد و به قیادت شهزاده پو ژارسکی و امداد قزاقها ، پولیند را درهم شکست . در قرن هفدهم (۱۶۱۲) جرگه بزرگان روس تشکیل گردید و یکنفر از اشراف قدیم بنام میخائیل رومانوف بحیث زار روس تعیین شد . از این جاسلسله روما نوقها بمیان آمد . دولت جدید که به کمک طبقه متوسط بمیان آمده بود ، دشمنی با اشراف قدیم را فرو گذاشت و قیام مردم را سرکوب کرد . در ۱۶۴۹ رژیم سر قدم (سرواز) تقویه و آزادی دهقانان بیشتر تر سلب گردید . دهقانها بفرار شروع کردند . سردار قزاقهای دون «ستیفن رازین» به کمک قزاقها و دهقانان و قبایل غیر روسی در ۱۶۷۰ قیام کرد و بر متصرفات ماسکو حمله نمود . مگراو مغلوب شد و اعدام گردید .

در طی قرن هفدهم خارجی هادر صنایع روسیه سرمایه گذاری کردند . پولیند در حصص روسیه لیتوانی نفوذ داشت و اوکرائین را گرفته بود . قزاقهای حوالی دریای دنیپر اوکرائین در ۱۶۴۸ برهبری بوگدان خملنسکی برضد پولیند برخاستند ، مگر بعد از مغلوبیت راضی بمصالحه شدند . در ۱۶۵۴ اوکرائین به روسیه ملحق شد و پولیند باروسیه داخل جنگ گردیده و لیتوانیا را نیز گرفت . روسیه توانست که سواحل چپ دنیپر و کنیف را حفظ نماید (۱۶۶۷) . دولت زار در ۱۶۸۹ در شرق تا دریای امور پیش رفت ، و با چین معاهده نمود . بعد از مرگ زار الکسی (۱۶۷۶) پسرانش پتر ده ساله و ایوان هفده ساله هر دو زار شدند ، مگر صوفیا خواهرکلان ایوان بنام پتر امور دولت را در دست گرفت و بعدها در صدد کشتن پتر برآمد . پتر کودتا کرده و صوفیا را محبوس و اداره دولت را در ۱۶۸۹ در دست گرفت . همچنین او قلعه ازوف را در ۱۶۹۶ از دولت ترکیه متصرف شد .

در قرن هجدهم وعده «پتر کبیر» روسیه از نظر نظامی و قضائی و غیره شئون اجتماعی بشکل دول اروپایی غربی در آورده شد . در زمان پتر روسیه درساه علوم و تخنیک تبدیل و مدرن گردید . پتر حتی ریش مردم را جبرا تراشید و لباس غربی را ترویج کرد . در ۱۶۹۸ هیئت سفارت روس بغرض تشکیل اتحادیه دول غربی برضد دولت ترکیه ، به اروپا سفر کرد . خود پتر به لباس ناشناس جز اعضای این هیئت بود و در هالیند برای فرا گرفتن امور کشتی سازی داخل خدمت کشتی سازی شد . پتر در ۱۷۰۳ شهر پتر و گراد را بساخت . مگر شدت فشار دولت مردم را بقیام واداشت . مردم استراخان و بعدها قزاقهای دون در ۱۷۰۷ قیام نمودند . در ۱۷۰۹ قوای پتر سویدن را در هم شکست و انگرما ، استونیا و لاتویا را به روسیه الحاق نمود . پسر پتر بخارج فرار کرد . اما پتر او را بروسیه احضار و محاکمه و محکوم به اعدام نمود ، در حالیکه او بواسط شکنجه مرده بود . پتر در ۱۷۱۷ به خیره قشون اعزام کرد و از مدافعین دلیر آنجا شکست خورد . پتر در ۱۷۲۳ قوای ایران را شکست داد و خودش در ۱۷۲۵ بمرد . کاترین اول زن و جانشین پتر تا ۱۷۲۷ سلطنت کرد و پتر دوم (نواسه پتر اول) تا ۱۷۳۰ پادشاه بود . همین شخص بود که باشاه اشرف افغان در ایران معاهدهئی ببست . از آن بعد ملکه «این» (برادر زاده پتر اول) در ۱۷۳۰ و بعد از او ایوان ششم در ۱۷۶۰ ، ملکه الیزابت در ۱۷۴۲ و پتر سوم در ۱۷۶۲ زار شدند . این آخری زبان روسی نمیدانست . کاترین دوم از ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۶ سلطنت کرد و در

عهد او روس در آلاسکا مستقر گردید و هم در سالهای ۹۳-۱۷۹۵ دوبار با پولیند جنگ غالبانه بعمل آمد. در همین دوره دهقانان جنوب شرقی روسیه و والکا و ارال بر مهربی پوگاچف قیام کردند. پوگاچف مغلوب و اسیر و در ماسکو در سال ۱۷۷۵ معدوم شد.

و اما ترقیات اقتصادی و اجتماعی روسیه از قرن هزدهم شروع شد. روسیه در قرنهای شانزده و هفده تقریباً پانزده میلیون نفوس داشت در حالیکه این تعداد در قرن هزدهم به تقریباً سی میلیون رسید و در آغاز قرن نوزدهم به چهل میلیون و در اواسط همین قرن به هفتاد میلیون رسید. هنگام مرگ پتر اول در روسیه کمتر از دوصد فابریکه موجود بود. در حالیکه در اوایل قرن نوزدهم این تعداد پندو هزار و پنجصد با صد هزار کارگر و در نیمه همین قرن بدو هزار فابریکه و پنجصد هزار کارگر رسید. در ۱۸۱۳ نخستین کشتی بخاری روسیه در پتروگراد ساخته شد و در ۱۸۳۵ ساختمان خط آهن آغاز گردید. در ۱۸۱۵ خط تلگراف ماسکو و پتروگراد تأسیس گردید. روسیه در قرن هزدهم اردوی منظمی داشت که تعداد آن در زمان پتر اول به دوصد هزار نفر میرسید و تا اوایل قرن نوزدهم این عدد به هشتصد هزار نفر رسید. تا اینوقت دولت روسیه جز دول مقتدر جهان قرار گرفته بود. در قرن هزدهم هم رژیم سرواژ شدت یافت و در ۱۷۸۲ ملکیت شخصی بر زمین قانوناً رسمی شد. در عهد پتر کلیسا زیر اثر دولت قرار گرفت و در ۱۷۹۷ پال زار روس در راس کلیسا اعلان شد. در عهد پتر تعلیمات عصری در روسیه وارد گردید و در ۱۷۵۵ یونیورسیتی ماسکو تأسیس شد. در سال ۱۸۰۰ سه صد و پانزده مکتب و بیست هزار شاگرد در روسیه بود و در ۱۸۵۲ وزارت تعلیمات عامه تشکیل شد.

امپراتور پال در ۱۷۹۶ زار شد و در ۱۸۰۱ در اطاق خوابش با توطئه پسرش کشته شد. در عهد الکساندر اول (۱۸۰۱-۱۸۲۵) قلمه نظامی آلاسکا اعمار گردید و ناپلیون مغلوب شد. در جلوس نیکولای اول (۱۸۲۵-۱۸۵۵) دسته‌های مخفی قیام کردند و امحای سرواژ و مطالبه قانون اساسی را شعار دادند. این قیام از طرف دولت سرکوب گردید، پنج نفر بدار آویخته و صد نفر محبوس شد. نیکولا بعد از جنگ و مغلوبیت یا انگلیس و فرانسه و ترکیه خودش را مسموم کرد. پیشروی روسیه در قفقاز که از زمان الکساندر اول شروع شده بود، تکمیل و در ۱۸۵۹ شیخ شامل مدافع آزادی قفقاز اسیر گردید. در زمان نیکولای اول در سال ۳۹-۱۸۴۰ حمله استعماری دولت روسی در خیوه بعمل آمد. در ۱۸۴۷ دولت روسیه در مصب سیحون زسید، در ۱۸۵۳ خوقند مورد حمله دولت روس قرار گرفت و در ۱۸۶۵ تاشکند اشغال گردید. در ۱۸۶۸ جنرال کافمان سمرقند را مسخر و بخارا را تحت الحمايه دولت روس ساخت. همین شخص بود که با پادشاه افغانستان امیر شیرعلی خان داخل مکاتبات گردید. در ۱۸۵۸ دولت روسیه مناطق دریای آمور را نزدیک چین گرفت و در ۱۸۶۰ نصف جزیره سلخالین و در ۱۸۷۵ نصف دیگر آنرا تصرف نمود. دولت روسیه در ۱۸۶۷ در بدل یک میلیون و دو صد هزار دالر آلاسکا را به امریکا فروخت. در ۱۸۷۲ خیوه بطور قطع فتح شد.

در سال ۱۸۷۰ مردم خوقند قیام کردند و کوفته شدند. در ۱۸۷۷ دولت روسیه با دولت ترکیه داخل جنگ شد و جنوب بسارایا و غیره را گرفت. در ۱۸۸۱ انقلابیون فروریست الکساندر دوم را بکشتند. یکی از این انقلابیها هم برادر لنین بود. در عهد

الکساندر سوم (۱۸۸۱-۱۸۹۴) قلعه جنگی کولک تپه ترکمانها اشغال شد (۱۸۸۱) در سال ۱۸۸۴ مرو مسخر گردید. در سالهای ۸۵-۱۸۸۸ خط آهن عشق آباد و سمرقند ساخته شد. در ۱۸۸۵ بین سپاهیان افغانستان و روس در کناره دریای کشک جنگی واقع شد. در عهد نیکولای دوم (۱۸۹۴-۱۹۱۷) مشروطیت اعلام و مجلس «دوما» منعقد گردید. دولت روس در جنگهای ۴-۱۹۰۵ از دولت جاپان شکست خورد و در همین سال اخیر انقلاب روسیه بعمل آمد. در ۱۹۰۷ دولت روس با امضای قرار دادی با دولت انگلیس، افغانستان و ایران را «برادرانه» بین خود در مناطق نفوذ تقسیم کردند، افغانستان این قرار داد را رد نمود. در ۱۹۱۱ استولپین صدر اعظم روسیه کشته شد. در ۱۹۱۴ دولت زاری روس داخل جنگ جهانی اول گردید. در ۱۹۱۷ انقلاب کبیر اکتوبر واقع شده و رژیم انقلابی سوسیالیستی برهبری حزب کمونیست و لینن بمیان آمد. از این بعد تاریخ کشور روسیه در جهان عوض شد.

توسعه طلبی امپریالیزم دولت زاری روس:

دولت روس از قرن شانزدهم بتوسعه طلبی آغاز نمود. در ۱۵۵۲ قازان، در ۱۵۵۶ استر اخان، در ۱۵۸۴ سائیریا را الحاق کرد. در قرن هفدهم (۱۶۵۴) منطقه اوکرائین بدولت زاری ملحق گردید. در ۱۶۸۹ روسیه در شرق تا دریای آمور پیش رفت. در ۱۶۹۶ ازوف از دوات ترکیه گرفته شد. دولت روس در ۱۷۰۹ دولت سویدن را درهم شکست و انگرما، استونیا، لاتیویا به روسیه الحاق شد. از این قرن به بعد تا اوایل قرن بیستم پیشروی دولت زاری روس در اروپا و آسیا روز افزون بود. در اروپا ممالک فنلند و پولند و در آسیا ایران و ترکستان تاحواشی افغانستان لگد کوب قشون استعماری دولت روس گردید. روسیه در جریان قرن نژده بغرض احراز تفوق در شبه جزیره بالکان سه دفعه بادولت ترکیه جنگ کرد (۱۸۲۹-۱۸۶۶-۱۸۷۷-۱۸۷۸). طبیعت دولت استعماری روس زاری مرکبی از شمشیر و خشونت و خدعه و فریب بود. استعمار این دولت بر بنای اعدام و زنجیر و تبعید، عسکر و زاندارم و پولیس و زندان قرار داشت. دولت روس بجای تاسیس یونیورسیتی و نشر معارف عمومی در مسنعمرات خود بیشتر در ترویج شراب و فحشا میپرداخت و توسط مسیونرهای عیسوی در عیسوی ساختن ملل غیر مسیحی سعی میورزید. همچنین از روسی ساختن ملل تحت سیطره خود هیچ چشم نمیپوشید. تعصب مذهبی دولت زاری روس تاجانی بود که مثلاً بعد از تسلط بر قزاق و قرغز مسلمان، دین آنها را رسماً نشناخته و ایشان را «شامانی مذهب» اعلان کردند. دولت روس در بین ادیان مختلفه تخم نفاق و دشمنی میکاشت. همچنین این عقیده را تبلیغ و تلقین میکرد که روس برترین و آقای ملل جهان و موجد حقیقی تمدن بنی نوع انسان است. آنها القا میکردند که در عالم هستی خداوند «پدر بزرگ» و زار روس «پدر کوچک» جهان است. اینها در هر جا که میرسیدند زبان روسی را در محاکم و ادارات و مدارس جانشین زبانهای ملی و محلی مردم آنجاها قرار میدادند و بعلاوه مردم شرق را نسبت به روس وحشی تر و بدستتر می شناختند. زیرا خود را مالک آسمانی آسیا میدانستند و با غرور زیادی بجانب شرق میترکریستند، حتی برای مردم ترکستان در قطارهای آهن، واگونها و مخصوصی تعیین کردند. دولت روس روحانیون را با اعطای انعام و مدال بر ضد روشنفکران تجهیز و تشویق نمودند. اگر دولت زاری روس در شرق ناگرفته، احیاناً نزاکتی را مراعات میکرد، نه از جهت انسانیت و ترحم و اخلاق بود بلکه در مقابل رقبای استعماری دیگر چون انگلیس و غیره میخواست جلب توجه شرقیان را نماید، اما اگر کشوری را اشغال میکرد دیگر نزاکت و ادب در نزد آنان مفهومی نداشت مگر خشونت و تحکم و توهین.

این روش دولت زاری روس مخصوص در برابر يك ملت و یا يك مذهب مستعمره نبود، بلکه در مورد همه یکسان تطبیق میشد. کشور اروپائی پولند از استیلای دولت

زاری روس همانقدر زجر کشید که آسیای مرکزی کشیده بود ، و عیسویان گرجستان متحمل همان مصایب و آلامی شدند که مسلمانان قفقاز از تسلط دولت زاری متحمل گردیده بودند . این تنها نبود ، دولت استعماری زاری روس در نفس کشور خودش و بالای مردم روس جنایت و جفا روا میداشت و ملیون ها دهقان و کارگر را در قصبات و شهر های کشور روس در زیر نظام هولناکی در هم میکوفت و در پائینترین درجات زندگانی نگه میداشت . البته در روسیه استعماری طبقات حاکمه فیودالی و بورژوازی ، در سر تاسر امپراتوری نفع میبردند و زنده گانی مرفه داشتند ، ولی حیات توده های وسیع در نهایت ذلت و خواری بسر میرسید .

دولت زاری روس در فتلند: «ملائترین» رفتار دولت زاری روس در مورد کشور فنلند عملی شد . فنلند در قرن سیزدهم به کشور سویدن ملحق شده بود . این کشور در قرن هفدهم هم دارای یونیورستی شد و در قرن هزدهم مورد حمله دولت زاری قرار گرفت و قسمت جنوب شرقی خود را از دست داد . دولت زاری بعد ها چندین بار به فنلند تاخت و در آغاز قرن نوزدهم تا قلب این کشور پیشرفت . مردم فنلند مردانه دفاع کردند ، ولی قوا مساوی نبود و فنلند از سویدن جدا و بدولت روس وابسته گردید ، گرچه گراندوشه فنلند ماهیت ملی خود را حفظ کرد . اما دولت روس پس آنها دیت فنلند را از کار باز داشت و روسی را زبان مستخدمین دولتی ساخت . در اواخر قرن نوزدهم پوسته فنلند ضمیمه پوسته خانه پتر و گراد گردید ، دیت فنلند هم تابع مقررات جدید و محدود الاختیار شد . بعدها اردوی ملی فنلند بوزارت حربیه روس متعلق گردید . مقاومت مردم فنلند آغاز شده و جنرال ستمکار روس بویریکوف را کشتند . صدر اعظم روس استولینین ارتباط مستقیم امور فنلند را با امپراتور قطع و متعلق کابینه روس نمود و اخراهم دروازه دیت فنلند را قفل زدند .

اما در کشور پولند : پولند از قرن نهم تا چهاردهم کشور وسیع بود و در قرن سیزدهم توانسته بود که سیل هجوم مغل را از پیشرفت به اروپا باز دارد . سلسله پادشاهان پولند در قرن شانزدهم هم منقرض ، و شاهی کشور بخواهی فیودالها انتخابی شد ، و سلطنت بیشتر بدست خارجیها افتاد ، در هر دوره انتخابات شاه هرج و مرج در کشور راه می افتاد ، و فیودالها مرکزیت را ضعیف تر میساختند ، و روحانیون مردم را لج می کردند ، و تخم دشمنی بین کاتولیک و پروتستان میکاشتند . در قرن هزدهم هم فریدریک اوگوست شاه انتخابی پولند برای میرائی ساختن سلطنت از دولت روس استمداد کرد ، و قشون روس داخل پولند شد . از آن بعد دیت فرمایشی قشون پولند را به هزده هزار نفر محدود کرد . بعد از مرگ او گوست «لیشچنسکی» به پادشاهی انتخاب شد ، مگر قشون ۲۰ هزاری روس مداخله کرده «پونیا توسکی» رفیق ملکه کاترین دوم را بر تخت نشانند . پس جنگهای داخلی مشتعل شد ، و دولت خائن پولیند به حمایت دولت روسیه ، ملت پولند را در هم کوفت . این جنگها اول پنجمال و باز بیست و سه سال طول کشید ، و یکبار مردم برهبری «کوزیوشکو» روس ها را از وزشو و ویلنا راندند ، اما قشون روس مجدداً ورشورا اشغال کرد و امپراتور روس پادشاه پولیند گردید ، و ظلم و استثمار تشدید شد . آزادی خواهان ترور و زندانی شدند ، و دهقانان به فقر و نیستی سوق گردیدند . در قرن نوزدهم مردم بر ضد دولت روس قیام کردند و یکسال مبارزه نمودند ، قشون روسی ورشو را به توپ بست و مردم را سرکوب کرد . از این بعد پولیند جزء کشور روس گردید . دیت و قشون ملی لغو شد ، یونیورستی و عده از مدارس مسدود شد ، پنجهزار خانوار در سیبری تبعید گردید ، و دارائی و خزانه و اشیای ظریفه و تاریخی و کتابخانه پولیند بروسیه منتقل شد . متعاقباً زبان پولندی در محاکم موقوف و زبان روس در مدارس ترویج و موقوفات ضبط گردید ، و ارتودوکسی ترجیح داده شد . سی چهل سال بعد تر باز مردم پولند بر ضد استیلای خارجی قیام کردند ، و به سختی کشتار و سرکوب شدند . اما مردم از پا

ننشستند و به جنگهای داره و تشکیل جمعیت سری پرداختند. دولت روس در تمام کشور حکومات نظامی مستقر ساخت و به قتل و مصادره مردم متوجه شد، مراسم فاتحه گیری کشته شدگان را هم ممنوع قرار داد. زبان روسی در ۱۸۶۴ زبان رسمی پولیند اعلان شد، و دوسال بعد تر خرید زمین از طرف پولیندی منع گردید. والاحاصل پولیند در قطار ایالات روسیه قرار گرفت و نام او را از نقشه دنیا زدوده شد، و در عوض نام پولند نام «ایالات ویستولی» (بنام دریائی از پولیند) از طرف دولت روس در مورد کشور پولند اطلاق شد. به اینصورت مردم مملکت پولند تظاهرات جنگ اول جهانی مثل صعوتهائی در زیر چنگال عقاب سیاه دولت زاری روسی جان میکنند.

دو آسیای وسطی: آسیای مرکزی کشور تاریخی است که از خود تاریخ مفصل دارد، در قرن پانزدهم از یکجا در آسیای مرکزی مسلط شده و امارات چندی تشکیل کردند. مشهورترین این امارات بخارا، خوقند و خیوه بود. امرای آخرین بخارا که با استعمار دولت روس مقابل شدند از سلاله «مانفیت» و نسل ازبک بودند، امرای خوقند (فرغانه) نیز از سلاله «مینگ» و نسل ازبک بودند. امرای خیوه هم اول از شیانیان ازبک و در اواخر از سلسله «قونفراد» ازبک بودند. از همه اولتر امارت خیوه در قرن هژدهم مورد سؤقیات استعماری دولت روس قرار گرفت، قشون پتر اول در سال ۱۷۱۷ به خیوه حمله کرد، اما صعوبت سفر و دفاع مردم، سیاه روس را درهم شکست و خیوه تا قرن نژدهم مأمون ماند. دولت روس در سال ۱۸۴۰ - ۳۹ حمله به خیوه را تکرار کرد و تا مصب رود سیحون پیشرفت. در سال ۱۸۷۳ جنرال کافمان مشهور باز عسکر به خیوه کشیده، خان خیوه را مجبور نمود که تحت حمایت دولت روس قرار گیرد. اما حمایت روس هیچ خدمتی در انکشاف امور اجتماعی خیوه انجام نداد. اداره داخلی خیوه در دست خانهای بود که شخصاً بدعای مردم رسیده می کردند، استنطاق و احکام همه شفاهی بود، مرافعه قضایا به قاضی ارجاع میشد، و قاضی کلان در راس محاکم عدلی قرار داشت. وزیر خیوه «مهرآغا» عنوان داشت، و بعد از او یساوول باشی، قوش بیگی، دیوان بیگی، کاروان باشی و میرزا باشی هیئت اجرایی حکومت را تشکیل میکرد. معارف خیوه حتی از معارف بخارا هم پست تر بود. فقط در آغاز قرن بیستم بود که عبدالغنی بای والوغ محمد محرم مکتب جدید را به خیوه معرفی نمود، و سید اسفندیار خان خیوه و اسلام خواجه وزیرش آنرا انکشاف دادند. خیوه در ۲۹ واحدا داری (حاکم نشین) منقسم بود، و افراد بی نظام بنام عسکر و یساوول، وظیفه پولیسی را انجام میداد. زبان رسمی تحریر «ترکی» و پول رایج سکه طلا و تنگه نقره، و اجزای تنگه شانزده پول مسی بود. یکروری سکه نام خان خیوه و روی دیگرش عبارت «ضرب فی خوارزم» داشت. شهر خیوه پایتخت کشور دارای چهل هزار نفوس، ۲۰ جامع، ۳۰ مدرسه، ۵۰ مکتب، چند کاروانسرا، چارسوهای سر پوشیده و عمارات بزرگ بود. اورگنج نو نفوس کم و تجارت پیشرفته داشت. اورگنج کهنه پنجهزار نفوس، کاروانسراهای بزرگ، عمارات عتیقه با ارزش داشت. مقبره و شیخ نجم الدین کبری، نیز همینجاست. شهرهای جانقاه و مانفیت و گورگن از بلاد مشهور خوارزم بود. در قرن بیستم و بعد از انقلاب اکتوبر تاشکند شورائی مرکز انقلابیون خیوه قرار گرفت. جنید خان یکی از خانهای ترکمان بر ضد خان خیوه اسفندیار خان قیام کرده خیوه را اشغال و اسفندیار را بفرار وادار نمود. سیاه سرخ از تاشکند به خیوه گسیل کردید، و کوک محمدخان و غلام عزیز خان با پانزده هزار نفر خیوهئی به انقلابیون خیوه در لشکر سرخ پیوستند. جنید خان فرار کرد و در خیوه حکومت انقلابی شورائی اعلام گردید.

دو ترکمنستان: مردم ترکمنستان بیشتر کوچی بوده بطرز قدیم زیر ریاست «باتوره» های خود میزستند، و از تاخت و تاز بسایر نواحی دریغ نمی ورزیدند. وکلای انتخابی اداره را در دست داشتند و «لوی جرگه» مسایل عمده را فیصله میکرد، دولت

واری روس در سال ۱۸۶۹ در ترکمنستان حمله نمود و تا سال ۱۸۸۱ بعد از چندین جنگ بالاخره قلعه جنگی «کوک تپه» در بیابان قزل قوم تسخیر و ۵۰ هزار مدافع دلیبر ترکان را در هم شکست. ترکمنها در تمام این جنگها مردانه دفاع کردند. رهبران ملی چون محمودقلی، صوفی خان، مراد خان، قاجار خان و بیک مراد تالمعه اخیر جنگیدند. خواجه کریم وراز محمد و محمدتالقی سرداران مشهور کشته شدند. از آن بعد دولت روس از آنها عسکر می گرفت اما معارف نداشتند. در انقلاب اکتوبر ترکمنستان حکومت «خودمختار» و بعدها حکومت شورائی گردیده جز اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت.

دو تاشکند: دولت زاری روس در قرن یزدهم از جنبه سائیریا و اورونبورغ در ترکستان هجوم نموده، در ۱۸۵۰ قازانی، در ۱۸۵۳ آق مسجد را از حکومت خوقند گرفته، در ۱۸۶۰ قشون جنرال چرنایف و کافمان شهر توقماق، در ۱۸۶۲ شهر پشیک، در ۱۸۶۴ اولیاتاوه چمکند را مسخر نموده در ۱۸۶۵ به تاشکند حمله کرد. شهر دویصد هزار نفری تاشکند اشغال گردید و راه تسخیر سائیر بلاد ترکستان باز شد. مدافع ورهبر مشهور تاشکند امیر عالم قلی خان خوقندی بود که کشته گردید. سلطان سید خان در عوض او بمدافعه و قیادت مردم تاشکند بر خاست و از امیر بخارا مظفر خان استمداد نمود. اما دربار منحط و فاسد شده بخارا هیئتی بریاست اسکندر بیگ در تاشکند اعزام و سلطان سیدخان را در بخارا احضار و اعدام نمود. چرنایف از این نفاق ها استفاده کرده و تاشکند را مسخر نمود.

در بخارا و سمرقند و خوقند: امیر مظفر که تاشکند را از دست رفته دین در ۱۸۶۶ از دولت زاری روس تخلیه آنرا خواهش نمود. ولی افسران روس جواب او را بواسطه اعلان جنگ دادند. حکومت بخارا مغلوب شد و بادادن شهر خجند، او را تپیه و دیزج بدولت روس مصالحه را امضا کرد. البته افسران روسی پابند چنین معاهداتی نبودند و جنرال کافمان در ۱۸۶۸ مجدداً به کشور بخارا هجوم نمود و در نتیجه غلبه امیر بخارا را تحت حمایت روس قرار داد و هم سمرقند، کته قورغان وزیر بولاق را متصرف شد. از این بعد دربار بخارا آلهی در دست روس بود، چنانیکه در سال ۱۸۷۳ به اتفاق امیر بخارا، حکومت خیوه را مغلوب و محمد رحیم امیر خیوه را فراری ساخته، خانه های ترکمانان مدافع را ویران، مزارع و مواشی شانرا تاراج کردند و عده بسیاری را از تیغ کشیدند. آنگاه باخان فراری خیوه معاهدتی امضا و خوزرم را زیر حمایت دولت روس قرار دادند. همچنان دولت روس در ۱۸۷۵ به اغوای امیر بخارا بولایت خوقند حمله کرده، خدایار خان امیر خوقند را مغلوب و شهر های خوقند، اندیجان، نمکنان و مرغیلان را گرفتند و در عوض امارت خوقند، ولایت قرغانه را تشکیل و حاکم روسی منصوب نمودند. پس از این دولت روس تا ۱۸۸۰ تمام قوتهای مجاهد ترکمانان تکه و مرو و عشق آباد را منقاد ساختند. به این صورت داستان آسیای مرکزی و دوازده منیون نفوس آن به پایان رسید، زیرا حکومت های مغرض و بآلاق قبلا این کشور بزرگ را بارچه بارچه کرده، مردم را فقیر و ناراضی، تکامل اجتماعی را متوقف، و مملکت را آماده قبول انحلال ساخته بودند. مثلاً بخارا که کانون تمدن و فرهنگ بود و هنوز صنایع نساجی، چرمگری و فلزکاری بارونق و تجارت پیشرفته داشت، اینک در پایتخت خود که دارای ۳۶۰ مسجد و هشت جامع و صد مدرسه و چهل کاروان سرا و ۵۰ چار سو بود، فاقد آب نوشیدنی صحی و مکاتب جدید و معارف عصری بود. معارف بخارا بسیار کم و آنها منحصر به سواد آموزی و علوم مذهبی بود. تشکیلات اداری کشور که در ۲۸ بیگی و هریگی به «ملاک داری» ها تقسیم میشد، توسط قاضی کلان، قوش بیگی، توقسبا، پروانچی، توپچی باشی و رئیس اعلم اداره میشد. مامورین بخارا معاش از دولت نداشته بحساب مردم زنده گی میکردند. مالیات

دلخواه بیگ بود که چیزی بدولت میداد و چیزی خود میگرفت، حکام کوچکتر نیز چیزی برای خود میگرفتند و چیزی بدهن بیگ می‌انداختند، به اینصورت دهقان بمعرض تاراج قرار داشت. امیر بخارا در قصر نشسته بواسطه چند هزار عسکر سواره و پیاده و توپچی و چند صد افسر، در کمال استبداد و ارتجاع بر توده‌های مردم حکومت میکرد. این شخص هیچگونه مسئولیتی از اعمال و افعال خود نداشت و تمام روزنه‌های آزادی و تجدد و ترقی را بروی ملت بسته بود. حتی در اثر انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ که شاه بخارا اسماً مشروطیت را اعلام کرد، عملاً استبداد کور قدیم را حفظ نمود، تا کمیته جوانان آزادی خواه بخارا تشکیل گردید. اما امیر چندین نفر آنانرا اعدام کرد و بقیه در کاکان و سمرقند و تاشکند فرار نمودند، و به کمک سپاه سرخ اولتیماتومی به امیر فرستادند که رد شد.

جوانان بخارا به اتفاق با آشویکها به امیر اعلان جنگ دادند. در نتیجه جنگ امیر مصالحه کرد و صد میلیون صوم غرامت جنگ با اسلحه قشون خود به بالشویکها داد و امارت خود را حفظ نمود. معیناً امیر اداره مطلقه و استبداد را از سر گرفت، جوانان تعقیب و اعدام شدند، تا بالاخره انقلابیون بخارا در تاشکند به تشکیل قشونی پرداختند. عده از سپاه امیر بخارا هم به آنها پیوستند. انقلابیون در اگست ۱۹۲۰ بعد از گرفتن چهار جوی وزیر بولاغ و شهر سبز و غیره به بخارا حمله کردند. قوانیکه از کاکان در سپتمبر همان سال به بخارا هجوم کرد، پس از سه روز جنگ پایتخت را از اشغال کرد. امیر سید عالم به بخارای شرقی فرار نمود. در این جنگ چند هزار نفر کشته و خزانه نقدی و جنسی تلف گردید. وزراء دستگیر و قاضی کلان برهان الدین، رئیس عظام الدین، قوش بیگی عثمان، توقسباکریم و بیست نفر دیگر به حکم محکمه انقلابی اعدام شد. عسکر انقلابی امیر عالم و کاکایش را تعقیب کردند تا هر دو به افغانستان فرار نمودند.

دو گرجستان: از قرن یازده تا قرن سیزده گرجستان دارای دولت بود و هم از خود تمدنی داشت. در قرن سیزدهم هجوم مغل گرجستان را از پا انداخت. در قرن چهاردهم گرجستان مورد تاخت و تاز ترکیه و ایران واقع گردیده و بالاخره بین هر دو متقسم شد. در قرن هفدهم ایالات گرجستان به ششزاده نشینی‌های گرجی تقسیم گردیده بود که به ایران مالیات میپرداخت. هر اکلیوس یکی از این ششزادگان گرجی بود که در قرن هزده هم برای تامین تمامیت و استقلال گرجستان از نفوذ خارجی پروسه مراجعه کرد. کابیرین دوم طبق معاهده ۱۷۸۳ قبول کرد که: در آینده هر اکلیوس عنوان «والی گرجستان» را ترک کرده، تابع ایران نخواهد بود، اما متحد دولت روس و ملقب به «زار گرجستان» خواهد بود، و القاب و اختیارات مزبور را دولت روس الی‌الابد در مورد جانشینان او برقرار میدارد. به این ترتیب گرجستان تحت حمایت روسیه قرار گرفت و به او وعده داده شد که خاکهای از دست رفته گرجستان از ایران و ترکیه مسترد و به گرجستان سپرده خواهد شد و هم آزادی داخلی و نظام سیاسی دولت گرجستان تصدیق و مداخله روس ممنوع قرار داده خواهد شد. اما بعد از کمی امپراتور یال اول ناگامانی الحاق گرجستان را بدولت روس - برخلاف معاهده مذکور - اعلام کرد. متعاقباً مأمورین روسی جای مأمورین گرجی را گرفت و در معاهده جدید (آغاز قرن نوزدهم) بین روس و گرجستان گفته شد که امپراتور روسیه لقب «زار گرجستان» خواهد داشت و همچنین اخلاف او، شش هزار عسکر روس در گرجستان مقیم خواهد شد، معادن طلا و نقره و مس گرجستان را روس بکار خواهد انداخت. از آن بعد زبان روسی در محاکم و مدارس گرجستان رسمی و جبری شد، مردم روس در گرجستان اسکان

گردید و اندک مقاومتی سرکوب شد. در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه سه صد نفر گرجی بدون محاکمه از طرف دولت زاری اعدام گردید. پس از آن دیگر تکلم از معاهدات سابقه در گرجستان از طرف دولت زاری روس در حکم خیانت محسوب و قابل مجازات سنگین تلقی میگردد.

در قفقاز: اما دولت زاری و بیکه متوجه استملاک قفقاز شد، از هر جای بیشتر با مقاومت مردانه مردم مقابل گردید. این مقاومت تا قرن نوزدهم طول کشید. طوایف «ابخاز» و سکنة «قوبان فوقانی» و چرکسها، مخصوصا مردم «لزکی و چین» در شرق کوههای قفقاز چهل سال مبارزه کردند. گرچه جنرال روس یرمالوف برای فریفتن و تولید نفاق های مذهبی مردم از هیچگونه مساعی دریغ نورزید، اما نه استعمال گلوله و نه صرف پول اموثر افتاد. قوای قاضی ملامحمد رهبر مشهور ملیون تمام اقدامات روسیه را خنثی مینمود و در میدانهای جنگ غلبه میکرد. بالاخره ملامحمد در قلعه کوهی از طرف دو نفر جنرال روس محصور گردید. قوای قاضی آنقدر شمشیر زد تا همه کشته شده و تنها شصت نفر مبارز باقیماند، این ها در صفوف دشمن ریختند و قاضی بگلولهائی از پا در آمد. دشمن نعلش چنین مردی را قریه بقریه تشهیر نمود. حمزه بیگ جانشین قاضی کفایت او را نداشت، معصدا دو سال بعد افعه دوام داد. يك عده سپاهیان مظلوم روس از اردوی خود فرار کرده و به مجاهدین قفقاز پیوستند. همچنین یکعده پولیندی های استیلا شده به مبارزین قفقاز پیوستند و شمشیر برح قشون روس کشیدند. این حادثه نماینده فشار دولت زاری روس نسبت بخود مردم روسیه بزرگ و مردم مقبوضات دولت روس بود.

بعد از کشته شدن حمزه بیگ، رهبری مبارزین را شیخ شامل در دست گرفت. این شخص که یکی از بزرگان تاریخ قفقاز است ۲۵ سال دیگر مبارزه مردم را ضد روس رهبری کرد و دوام داد. شیخ اردوی ملی را منتظم کرد و اداره را بشکل يك حکومت در آورد. او قلمرو خود را در واحد های اداری تقسیم و توسط حکام و قضات و مفتشین اداره کرد. او مقرر نمود که هر ده خانوار بمصرف خود یکمرد جنگی درمیدان کار زار بفرستند و مرد ها از سن پانزده تا شصت سواری و استعمال اسلحه بیاموزند. او مغایرات را توسط چاپار تنظیم کرد و در مرکز «ودن» توپ ریخته و در دهات باروت ساخته میشد. بعلاوه مالیات وضع و بمصرف جنگی و ملکی و امداد بناتوانان رسانیده میشد. شامل به جنگهای گوریلائی بسیار اهمیت داد و تا ده هزار سواره و پنجاه هزار پیاده آماده نمود. تولستوی که جزاردوی روس بود و جنایت و قساوت آنها در برابر مردم قفقاز دید، متغیر شد و از خدمت عسکری کناره گرفت و داستان مشهور حاجی مراد قفقازی را در همین موضوع نوشت. حاجی مراد نخست بروس تسلیم و باز متغیر شد و فرار کرد و به قتل رسید. از جنگهای مشهور شامل یکی هم در سال ۱۸۳۹ مدافعه از هجوم جنرال گراب است که چهار هزار نفر از محاربین کشته شدند. در این جنگ زنان قفقازی هم از قلعه نظامی اخولقه مدافعه کردند. بعد از مسخر شدن قلعه زنان خود را از قلعه کوه بیابان انداختند تا بدست دشمن نیفتند. سپاهیان حساس روسی خود را چنین ماجرائی زار زار گریستند. سعی و غیرت مبارزین شامل چنان در نفوس قفقازی ها تاثیر بخشید که حتی قبایل تسلیم شده بروس نیز قیام کردند. جنگ مشهور دیگر شامل بنام جنگ «دارقو» است که شامل آنجارا عمده آبروس گذاشت و قشون دشمن را ابطال کرد و باز بر آنها بتاخت. در این تاختن شامل، چهار نفر جنرال روس و چند هزار سپاهی دشمن کشته شد و در پترو گراد غریب برخاست. امپراتور شهبازده و ورونیت زوف را با یکنیم صد هزار نفر به قفقاز سوق کرد که در تفلیس مرکز گرفت و به لشکر کشی مشغول شد. معصدا شانزده سال دیگر دفاع قهرمانانه مردم دوام نمود. قوای دولت روس دهات را بسوخت و جنگل ها را آتش زد

و در مناطق مفتوحه قطعات ژاندارم و پولیس و عسکر و قزاق مهاجر گذاشتند. لشکر روس از چهار جهت داغستان را مورد حملات قرار دادند. در طی هفتاد سال ضرب و کرد مخصوصاً در ۲۵ سال اخیر، نسل جوان داغستان تقلیل یافت، و قحط غله و علوفه مردم را از پادارنداخت. اینک شامل جزایر چهار صد نفر مبارز نداشت و در دهکده گونیپ محصور دشمن شد. این قهرمانان تاریخ آنقدر جنگیدند تا فقط ۷ نفر باقیانند. شیخ شامل مثل شیر در دام افتاد و در پتروگراد فرستاده شد. دولت روس این مبارز را در کالوگا (در وسط روسیه) محبوس کرد و داغستان را بکلی مسخر نمود.

دوایران: دولت روس در قرن هزدهم در گرجستان که تحت حمایت ایران بود، حمله کرده و در بند را گرفتند و سال دیگر باکو و رشت را تسخیر نمودند. زیرا شاه حسین صفوی و پسرش طهماسب مرزا از دولت روس علیه افغانستان استمداد کرده و شیروان و داغستان و گیلان و مازندران و استرآباد را به آنها پیشکش نموده بودند. شاه اشرف افغان طبق معاهده قسمتی از خاک های ایران را از روسیه مسترد نمود. متعاقباً نادرشاه افشار ولایات ساحلی خزر و باکو و دربند را نجات داد. آقا محمد خان قاجار در ۱۷۹۵ داغستان را نیز گرفت. مگر دولت روسیه به حمایت هراکلیوس برخاست و در بندو باکو را گرفت. بعد از مرگ کاترین روسها داغستان را تخلیه کردند و آقا محمد خان قاجار اشغال کرد و خود در همان جا گشته شد. دولت روسیه در ۱۸۰۵ قشون دولت ایران را درهم شکست و گرجستان را گرفت. بعد ها قوای روس به ایروان حمله کرد و عباس مرزا ولیعهد ایران دفاع نمود. قوای روس برشت حمله کرد اما مغلوباً به باکو عقب نشست. بین ایران و روس جنگ های گرم و سرد دوام داشت تا اینکه بالاخره قوای روس قوای دولت ایران را درهم شکست و فتحعلیشاه قاجار خواستار صلح گردید. معاهده گلستان (۱۸۱۲) گرجستان در بند، باکو، شیروان، شکی، گنجه، قره باغ و قسمتی از طالش را بروسیه گذاشت و حق کشتی رانی در خزر از ایران سلب شد. در برابر این همه گذشت های ایران، روسیه قبول کرد که عباس میرزا را رسماً ولیعهد ایران خواهد شناخت.

کار به اینجا خاتمه نیافت و بعد ها دولت روس از دولت ایران تقاضا کرد که بر ضد ترکیه با او متحد شده، قشون روس را از راه استرآباد و خراسان برای حمله بر خیره اجازه عبور دهد و هم نمایند او را در رشت بپذیرد. چون این تقاضا رد شد، دولت روسیه در ۱۸۲۵ مناطقی بین ایروان و گوگچه (دریا) را اشغال کرد. قوای عباس مرزا شکست خورد و قوای روس در آذربایجان دست انداخت. قشون روس ایروان را گرفته و داخل تبریز شد و عزم تهران کرد. عباس مرزا نزد روسها رفته و معاهده ترکمانچای را در ۱۸۲۸ تصدیق نمود. طبق این معاهده ایروان، نخجوان، پنج میلیون پول غرامت جنگ، حق قضاوت کونسولی و امتیازات تجارتی بروسیه داده شد. یعنی استقلال سیاسی و اقتصادی ایران. نقض گردید. اما مردم ایران سال دیگر گری بایند نمایند روسیه را در تهران بکشتند و دولت ایران سراسیمه شده، خسرو مرزا نواسه فتحعلیشاه را بعد از خواهی بدر بار زوس فرستادند. از این بعد روسها در دربار قجرا ایران مسلط گردیده و آنها را به حمله به هرات واداشتند. بعد از مرگ فتحعلیشاه با حمایت سفیران روس و انگلیس، محمد میرزا نواسه او علی الرغم پسران فتحعلیشاه پادشاه ایران گردید وزیر نفوذ خارجی ها و بیشتر تحت نفوذ روس قرار گرفت.

اساساً ایران در اواخر دوره دولت صفوی رو به انحطاط سیاسی نهاد. پادشاهان سلسله قاجاری اشخاص ناتوانی بودند که در بین رقابت های دول اروپائی کوفته میشدند. دولت روس خیال پیشروی تا خلیج فارس داشت، و انگلیسها در صدد

جلوگیری او بودند ، چنانکه این کار را در شرق قریب بمقابل روسیه و فرانسه و جرمنی انجام میدادند . ایران در بین این دو قوت رقیب مجبور بود که تعادل قوای روس و انگلیس را به اساس سیاست خود قبول کند . ولی هر وقتی که پای ثالثی در ایران دراز میشد ، خواه فرانسه و خواه جرمنی ، روس و انگلیس فوراً دست اتحاد بهم میدادند ، در حالیکه مردم ایران خود خواهان چنین قوت ثالثی بودند که بتواند آنها را دور از طرد نماید . برعکس نزد دول انگلیس و روس ، حیات ملی ایران را تهدید مینمود . از همین جهت بود ایران از جرمنی با پیشانی باز استقبال کرد ، ولی دید که او نیز با روسیه نزدیک شد و در عوض ایران مشغول راه آهن بغداد گردید . ایران از دولت زاری روس بیشتر بد میبرد تا از انگلیس ، زیرا دولت روس اراضی آنها گرفته بود . مبارزه مردم ایران منتج به حکومت مشروطه در زمان مظفر الدین شاه گردید . بعد از معاهده ۱۹۰۷ دول روس و انگلیس و تقسیم ایران بمناطق نفوذ ، مردم ایران بکلی از انگلیس نیز متنفر و بیزار گردیدند و جرمنی از این زمینه استفاده موقتی نمود .

سیاست دولت زاری روس در افغانستان :

دولت زاری روس بعد از استقرار در آسیای مرکزی عجلتاً ارضا گردیده و بآنکه هندوستان را خزانه جهان میدانست و هم با همسایه های او نزدیک شده بود ، هنوز خواب استیلا بر هند را نمیدید ، در عوض تسخیر اسلامبول و شمال ایران توجه او را جلب مینمود . البته در اوایل قرن نوزدهم طرح حمله به هند ناپایون ، برای بار اول دولت روس را زیر تأثیر قرار داد و پال ، اول در ۱۸۰۱ جنرال اورلوف را امر کرد که بغرض تسخیر هند از اورنبرگ و بخارا و خیوه با ۲۲ هزار عسکر و ۲۴ توپ مارش کند . اما جنرال در اورنبرگ نرسیده بود که امپراتور پال در سال ۱۸۰۱ به تحریک سفیر انگلیس (کنت دوپالهن) از طرف افسران نظامی پتر و کراد و همراهی پسرش در اطاق خواب خود کشته شد ، و این نقشه باخودش معدوم شد . الکساندر اول نیز خواست در صدد تکرار این نقشه بپردازد ۲۵ هزار عسکر روس در حمله به هند با فرانسه و امپراتوری استریا شرکت کند و این قوا از استرآباد و هرات و قندهار داخل هندوستان شود . اما این طرح هم که اساس محکمی نداشت مورد عمل قرار نگرفت . پس فرانسه متوجه اتحاد با ایران شد و چند سال بعد تر همین دولت روس عوض حمله به هند موعود با انگلیس متحد و با کمک پولی او داخل حرب گردید . در هر حال در نتیجه این نقشه ها بود که (بقول سنه سیازیف) (۱) چخاچف نظریه تازه قایم کرد که يك قول اردو از استرآباد اعزام و هرات تسخیر و ۳۰ هزار عسکر از قندهار برادره اسمعیل به لاهور مارش نماید . خورلیف هم نظیر این نقشه طرح نمود . حتی سکوی لیف در پلان خود به سه نقطه ذیل تکیه زد : اول باز کردن راه مداخله با کابل و تحکیم این رابطه بواسطه يك قول اردو در کابل . دوم تصرف کردن کابل و تعیین خط حرکت به هند و تشکیلات لازم برای این کار . سوم بایک قوه مکمل ، اما بشکل چپاول مثل امیر تیمور گورگان داخل هندوستان شدن . اتمام این آرزوها از فرضیه بیشتر نبود ، ورنه در طول یکتیم قرن بهمان شکل فرضیه باقی نمی ماند . حتی دولت روس بعوض حمله به هند در اوایل قرن بیستم با کمال خوشی افغانستان و ایران را طبق معاهده ۱۹۰۷ با انگلیس ، در مناطق نفوذ خود برادرانه تقسیم کردند .

پس افغانستان از نظر سیاست دولت روس فقط میتواند عنداللزوم بشکل يك آله تخويف و تهدید در برابر انگلیسهای هند قرار بگیرد و بس . اما دولتهای خوشباور افغانستان از درك سیاست مزورانه و دورویه دولت زاری روس بکلی عاجز بودند لهذا هر باری که دست دوستی دولت زاری روس دراز میشد ، دولت های

افغانستان آنرا صمیمانه میفرستند و اعتماد میگردند، تا دولت افغانستان با امیر دوست محمد خان و امیر شیر علیخان یکجا در سراین دوستی و اعتماد از بین رفتند. عکس العمل همین حادثه بود که مردم افغانستان در مقایسه دولت زاری روس با دولت انگلیس، میگفتند: «سگ زرد برادر شغال است».

دولت روس بعد از آنکه دولت ایران را بواسطه سر نیزه و معاهدات گلستان و ترکمانچای تحت نفوذ خود در آورد (و دولت انگلیس با معاهدات سابقه و مواعید امداد نظامی و پولی، دولت ایران را در مقابل تجاوز روس تنها و ناتوان گذاشت)، درصدد آن شد که توسط ایران و بنام ایران در افغانستان نفوذ سیاسی نماید. پس دولت روس دولت ایران را بفرض استیلای هرات سوق نمود و حکام قندهار را تطمیع کرد که هرات به قندهار الحاق خواهد شد، و ایران را وعده داد که هرات و قندهار هر دو زیر نفوذ ایران قرار خواهد گرفت. این تنها نبود بلکه دولت روس مصمم شد که کابل را با نشان دادن باغهای سرخ و سبز و وعده استرداد پشاور، در مدار دیپلوماسی و نفوذ خود در آورد و کابل را برای تجزیه کشور افغانستان بدست ایران، رفیق راه خود قرار دهد. کنت سیمونچ سفیر روسی بدر بار ایران لمحۀ از تطبیق این نقشه نیاسود. اینست که در سال ۱۸۳۷ اول یک نماینده ایرانی در قندهار رسید و گفت که تحفه هائی برای امیر دوست محمد خان هم آورده است. این ایرانی وانمود میکرد که دارای صلاحیت عقد معاهدات و تصد هرگونه امدادی نیز است. طوریکه الکساندر برنس مینویسد کابل از این نماینده حسابی نگرفت و دعوتی نکرد. پس کنت سیمونچ بکنفر نماینده روس خود را (ویتکویچ) به قندهار و کابل فرستاد. این نماینده وعده امداد به قندهار و کابل داد و هم کمک سیاسی خود را برای استرداد پشاور اظهار نمود. ویتکویچ نامه هم از زار روس به عنوان امیر دوست محمد خان تقدیم کرد. ماحصل این فعالیت روس این شد که سردار از قندهار با دولت ایران داخل قرار دادی شوند و قبول کنند که ایران هرات را تسخیر کرده و به قندهار ملحق نماید و در حمله دشمن به قندهار کمک و امداد کند. البته هرات و قندهار هر دو باج گذار ایران خواهد بود - کنت سیمونچ این معاهده ایران و قندهار را تضمین کرده بود.

انگلیسها از این پیشامد در هند به هراس افتاده بودند و وزارت خارجه لندن کتباً این موضوع را از دولت روس استیضاح نمود. کنت نیسلرود وزیر خارجه روس در ۲۰ اکتوبر ۱۸۳۸ انگار روسیه را در جواب پیش کشید و گفت ویتکویچ ماموریت مذاکره در امور تجارتی داشت و بس. از دیگر طرف افغانستان که در آتش خانه جنگی های فیودالی میسوخت، زیر بار مطالبات روس قرار داده شد. برادران محمد زانی در قندهار و کابل (سردار کهندل خان و رحمدل خان و مهر دل خان و امیر دوست محمد خان) نه اینکه برای دفاع از یک ولایت مهم افغانستان (هرات) خدمت نکردند، بلکه در مقابل مدافعین دلیر هرات از دشمن حمایت و پشتیبانی سیاسی و یا نظامی نمودند. چنین چیزی در تاریخ قرون اخیر افغانستان سابقه نداشت. در هر حال مردم هرات از خود مدافعه نمودند و دشمن را بشکستند و مجبور به مراجعه کردند. اما از دیگر طرف دولت انگلیس با آنکه بهانه‌ئی در دست نداشت خود در عوض ایران به افغانستان عسکر کشید و مشغول پیشرفت شد. و اما دولت روس با آن وعده هائی که داده بود چه کرد. اوبیچیت یک تماشاجی از فاصله های دوری در هم ریختن حکومت قندهار و انهدام دولت کابل را بدست قشون رقیب خود تماشای میکرد و حتی یک کلمه هم بر زبان نراند. سرداران قندهار به ایران گریختند و امیر دوست محمد خان در ماورای جیحون فرار کرد و چون از روسیه نمیتوانست انتظاری داشته باشد بر گشت و به انگلیس تسلیم شد و به هند رفت. البته مردم افغانستان چنانکه دولت ایران را شکست داد و انگلیس تماشای میکرد، اینک انگلیس را شکست داد و ایران و روس را بشکل تماشاجی باقی گذاشت. دولت روس در (۶۹-۱۸۷۳) با دولت انگلیس موافقه

نمود که افغانستان را خارج منطقه نفوذ خود می‌شمارد. بدینصورت مرحله اول روابط «دوستانه» افغانستان و دولت زاری روس پایان رسید و درس عبرتی در تاریخ بیادگار گذاشت.

بعد از چهل سال میرفت که باز تاریخ روابط افغانستان و دولت زاری روس بنحوی تکرار شود. زیرا دولت زاری روس که زیر تهدید تشکیل کنگره برلین و تعدیل مواد عهدنامه سان ستیفان (منعقد بین روسیه و سلطان ترکیه)، از طرف دول معظمه مخصوصاً انگلیس قرار گرفته بود، دست و پا میکرد که دولت انگلیس را بجایش نشاند و موقعیت خود را در کنگره تقویت نماید. پس تخویف انگلیس توسط افغانستان مجدداً شروع شد. الکساندر دوم امپراتور روس امر نمود که پتر الکساندر به استقامت دریای آمو و چهار جوی قشونی اعزام کند، جنرال کافمان از راه بخارا و سمرقند به استقامت بلخ و بامیان و کابل مارش نماید، و جنرال ایراموف هم از سمرقند به خط جترال و کشمیر بحرکت افتد. در همین وقت دولت زاری روس دست دوستی‌گذاری خود را باردیگر جانب افغانستان دراز کرد. اینست که در سال ۱۸۷۸ هیئت بزرگ نمایندگی دولت روس بریاست جنرال «ستولیتوف» بایک معاون و یک داکتر و پنجاه سوار وارد کابل شد. امیر شیر علیخان مثل پدر دست دوستی روس را گرم فشار داد و چونکه امیر دوست محمد خان هیئت نمایندگی انگلیس (الکساندر-برنس) را ناکام از کابل عودت داده و ویتکویچ را در آغوش گرفته بود، امیر شیر علیخان هم هیئت نمایندگی انگلیس (چمبرلین) را در کابل نپذیرفت و گوش و هوش خویش را وقف گفته‌ها و وعده‌های ستولیتوف نمود. زیرا مدت‌ها پیشتر جنرال کافمان گورنر جنرال روسی ماوراءالنهر با امیر شیر علیخان راه مکاتبات و مراسلات «دوستانه» را باز کرده بود. کافمان بنام دولت روس در تمام مکتوب‌های خود پادشاه افغانستان را اطمینان داده بود که مداخله در امور افغانستان نخواهد نمود، چنانکه دولت افغانستان در امور بخارا و خیوه مداخله نکرده است. بعد ها مکاتبات امیر شیر علیخان و کافمان از طرف منابع انگلیس بشکلی منتشر گردید که در بسا موارد آن گمان جعل و تحریف موجود است، گویانکه انگلیس با ادعا می‌نماید که این اسناد را در وقت اشغال کابل، از دفتر شاهی بالا حصار کابل بدست آورده اند. اینک برسیبیل نمونه چند مکتوب مذکور، در اینجا منقول میگردد.

کافمان در ۲۸ مارچ ۱۸۷۰ مکاتبه خود را اینطور شروع نمود: «...هرچند که همسایه دور هستیم باید رشته مودت و دوستی محکم و قلوب بیک دیگر نزدیک باشند. در امور داخله افغانستان من به هیچوجه خیال دخل و تصرفی ندارم، نه تنها محض اینکه امنیت افغانستان در تحت حمایت دولت انگلیس میباشد (در حالیکه چنین نبود) و مذهب دولتش انگلیس و روس کمال اتحاد و دوستی بر قرار است (!) بلکه بواسط آنست که شما در امورات بخارا دخل و تصرفی نکرده اید ... و قتیکه سردار عبدالرحمن خان کاغذ بمن نوشته و اذن خواسته بودند که به مملکت تاشکند بیایند، در جواب ایشان نوشتم که اعلیحضرت امپراتور ممالک روسیه التفات و مهربانی خود را درباره احدی دریغ ندارند و دروازه خانه ایشان از برای هر مهمانی باز است بخصوص از برای بیچاره گان (!)، از آمدن شما به تاشکند ما خوشحال خواهیم بود، و منتظر نباشید که در خصوص نزاع شما با امیر شیر علی خان من از شما حمایت و طرفداری نمایم، به جهت اینکه امیر درست رفتاری را از دست نداده‌اند و راهی از برای شکایت باز نگذاشته که بتوانم طرف ایشان را از دست بدهم ... خیلی خوشنودخواهم بود که در جواب، رقمه محبت آمیز شما بزودی برسد و مرا مطمئن نمائید که در امور داخله خانان بخارا و خیوه هیچقسم مداخله نخواهید داشت.»

امیر شیر علیخان که ملثفت اشاره کافمان راجع به حمایت انگلیس در مورد افغانستان، و هم تهدید کافمان از استعمال سردار عبدالرحمن خان برضد خود شده بود، چنین جواب داد: «...از وعده‌های شما خوشحال شدم و تشکر میکنم از اینکه

گفتید: عمال اعلیحضرت امپراتور روس نه در ظاهر و نه در باطن به هیچوجه در امور مملکت افغانستان دخل و تصرفی نخواهند نمود و بدشمنان افغانستان به هیچ قسم حمایت نخواهند کرد و اسلحه و امداد نخواهند داد. من هم به اطلاع دولت انگلیس، به سرحد داران خود حکم نوشته و به آنها تهدید کرده‌ام که متنبه به امورات مملکت و طوایفی که خارج از سرحد ما هستند هیچگونه دخل و تصرفی نکنند. من خودم کمال اهتمام را دارم که سرحد افغانستان همیشه بانظم باشد، نه تنها از جهت آنکه فرمان فرمای هندوستان که با اعلیحضرت امپراتور روس دوست است، از من خواهش کرده است، بلکه از برای آنست که من یقین دارم خیریت ملت و مملکت من در آنست که شما همیشه راضی و بی شکایت باشید. امیدوار هستم که مرا همیشه از دوستان خود محسوب دارید...

کافمان تاکید میکرد که دوستی با دولت روس هرگز باعث ندامت افغانستان نخواهد شد (نامه ۲۱ دسامبر ۱۸۷۰ کافمان). همینکه روسها خوقند را گرفتند، کافمان به پادشاه افغانستان در نامه مورخ سال ۱۸۷۶ خود چنین اطلاع داد: «میل دولت روس براینست که باحکام و پادشاهان و فرمان فرمایان مستقل و همسایه در صلح و دوستی باشند و این خیال ندارد که ممالک آنها را ضبط نماید، و اینکه خان نشینی های خوقند را دولت روس جز ممالک خود قرار داده است محض خیر خواهی و آسوده گی اهالی آنجا بوده است، نه از لحاظ آنکه منفعتی بدولت روس خواهد داشت، و یقین است که مردم خوقند جز از اوامر اعلیحضرت امپراتور، مطیع هیچ حاکمی نخواهند شد.» کافمان در نامه جون ۱۸۷۸ خود به عنوان امیر شیر علیخان چنین نوشت: «بعرض حضور عالی میرسانم که در این ایام گفتگو بین دولت انگلیس و دولت ما (روس) در خصوص مملکت شما بسیار قابل مطالعه و تفکر است. از آنجائیکه من نمیتوانم خیالات و اعتقادات خود را شفاهاً بیان نمایم از جانب خود ژنرال استولیتوف را نایب و وکیل نموده خدمت شما فرستادم. این شخص دوست واقعی من هستند و در جنگ روس و عثمانی خدمات نمایان نموده و مستحق الطاف اعلیحضرت امپراتور گشته، اعلیحضرت ایشان همیشه مرحمت مخصوص در حق او مبذول داشته اند. جنرال استولیتوف از خیالات مخفی من شما را مطلع خواهد نمود. امیدوار هستم که نواب عالی کمال التفات را در باره او مرعی دارید و بیانات او را باقول من هیچ فرق نگذارید، و بعد از غور رسی و مطالعه کامل او را جواب بدهید. این فقره هم بر شما مخفی نماند که دوستی شما با دولت روس از برای طرفین مفید خواهد بود و نتایج و فواید دوستی شما با روس بزودی بظهور خواهد رسید. این کاغذ دوستانه را حاکم کل ترکستان جنرال اجودان اعلیحضرت امپراتور، و ن کافمان از تاشکند بشما نوشته است. فی شهر جمادی الاخر ۱۲۹۵ هجری.»

امیر شیر علیخان توسط نامه ۲۳ اگست ۱۸۷۸ به کافمان چنین جواب داد: «... فرستاده گان اعلیحضرت امپراتور بریاست استولیتوف وارد کابل شدند و در ملاقات اول جنرال دورقمه دوستانه شما را که از تاشکند نوشته بودید، رساندند. از مطالب مندرجه آنها گمانیخی مطلع گشتم و همچنین از مطالبیکه به جنرال امین اعلیحضرت امپراتور سپرده بودید که شفاهاً بیان کند، مخبر گشتم. جنرال مذکور محض ازدیاد دوستی و اتحاد ما بین دولت امپراتور و دولت افغان، مطالب شفاهی را هم در کاغذی نوشته بما دادند. جواب مطالب شما را تماماً به جنرال گفتم که خود او شفاهاً بخدمت شما بیان نماید. تا چند روز دیگر جنرال عازم تاشکند خواهد بود و از هر بابت شما را مطلع خواهند نمود. به جهت احترام جنرال استولیتوف کامیاب، درزا محمد حسن خان و غلام حیدر خان پیش خدمت خود را مامور نمودم که با ایشان همراهی کنند.»

در هر حال امیر شیر علیخان در نتیجه مذاکره با استولیتوف بر روی مسوده قرار

دادی موافقت نمود که روسیه متعهد شده بود در صورت حمله دشمن به افغانستان و خواستش افغانستان از روسیه، آندولت دو دفع دشمن امداد نماید. همچنین تامین روابط تجارتي و تحکیم مودت بین دولتین و تسهیل برای محصلان ای افغانی در صنایع روس، در این مسوده تذکر یافته بود، و در جنگ با انگلیس اسلحه و مهمات روسی با مصارف جنگ به افغانستان وعده داده شده بود. جنرال اس رلیتوف با مسوده قرار داد پروسه رقت تا امپراتور روسی بر آن امضا گذارد و در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۸ به وزیر خارجه افغانستان (شاه محمد خان) چنین نوشت: «... شب و روز درصدد آن هستیم که قرار داد خودمان را مجرا دارم... انشاءالله بیاری خداوند مطالب لازم بهامضای امپراتور خواهد رسید. امید چنان دارم که اشخاصیکه از دروازه شرقی میخوانند و وارد کابل شوند (انگلیسیها) در را بسته ببینند، بعونالله متزلزل خواهند شد...»

امیر شیر علیخان که بمثل یک شوالیه شرقی با مواعید و اقاویل دولت روس مفتون و مغبون شده بود، در کمال اعتماد و اطمینان میزیست و از ماهیت سیاست دول استعماری اروپائی غافل بود. درحالیکه در جولای ۱۸۷۸ کنگره برلین صلح را در اروپا برقرار کرده و خطر جنگیکه دراروپا دولت روس را تهدید و بمراجعه به افغانستان مجبور نموده بود، دیگر از بین رفته، و روس از افغانستان بی نیاز شده بود. پس دولت روسی بهکمال خونسردی ازافغانستان پاپس کشید و یکبار دیگر انهدام این کشور را در زیر سوقیات دولت انگلیس تماشا کرد. امیر شیر علیخان نیز مجازات خوشبختی و انکا بغیر خود را از دستروزگار گرفت. امیر شیر علیخان دو ماه بعد از کنگره برلین دریافت که قشون انگلیس در صدد حمله به افغانستان است. لهذا با اعتماد بوعده های قبلی دولت روسیه به عجله متوجه روس شده و در اکتوبر همان سال نامهائی به کافمان واستوایتوف و امپراتور روسی نوشت. امیر شیر علیخان در نامه به کافمان چنین گفت: «... دشمن (انگلیس) به سر حد مملکت افغانستان و ابتدای جاده خیبر رسیده است. آنها اسباب مسافرت خود را کاملاً حاضر کرده اند و در اندک زمانی ایشان رمالاقات خواهیم کرد. بالاخره کار از زمانه سازی گذشته، علی الظاهر آنها به مملکت ما هجوم آورده اند. پس تکلیف عمال افغانی آنست که بقدرقوه واستعداد جان و مال اهل مملکت را محافظت نمایند. اما هیچ احتمال نمیروود که آتش کین به آسانی خاموش شود. بلاشک بعد از رسیدن این کاغذ بشما، طولی نخواهد کشید و بشما خبر میرسد که انگلیس و افغان با یکدیگر درجنگ وجدال هستند. از آنجائیکه بدوستی شما اعتماد کامل دارم یقین است که عنایات دوستانه خود را دراین مسئله دریغ نفرموده، بهر قسم که خودتان مصلحت بدانید مرا امداد خواهید نمود...»

امیر شیر علی خان در نامه که به عنوان امپراطور فرستاد چنین نوشت: «... از روزیکه بین دولت بااقتدار روس و دولت افغانستان، در دوستی باز شده و میان ایشان مکاتبه اتحاد ارسال و مرسول میشود، صاحبمنصبان دولت انگلیس قلباً رنجید و عمال دولت افغان را برحمت و مراوت انداخته اند و کارهائیکه بر خلاف رسم همسایگی است از آنها ناشی شده است. هنوز آتش حيله و خدعه ایشان بر طرف نشده بود که سفیر اعلیحضرت شما وارد کابل شد. این فقره باعث ازدیاد دشمنی آنها گردید، یعنی بعد از ورود سفیر شما بنای دشمنی را گذارده در ظاهر و باطن بدرفتاری نمودند و هر قسم دشمنی که ممکن بود، از دست ندادند. انگلیس ها و لا یکدسته سوار معتبر بهجمرود که در سرحد مملکت ما واقع است، به اسم سفارت آمدند و گفتند که سوار ها از همراهان آنها میباشند، و میخواستند بدون اذن ما وارد شهر پایتخت افغان بشوند، و در باطن خیال آنها این بود که به شهر کابل بیایند و به سفیر دشنام دهند، ولیکن در سرحد صاحب منصبان ما جلو ایشان را گرفته نگذارند

که پیشتر بیایند و بآنها گفتند که دوستی بزور نمیشود و هنوز در هیچ مملکتی رسم و قاعده بر این جاری نشده که يك نفر سفیر با جمعیت کثیری به مملکتی به سفارت برود. لهذا ناچار شد، به پشاور معاودت نمودند و اکنون با کمال عجله مشغول تهیه هستند که به افغانستان هجوم آورند و بهر گوشه از مملکت اعلان جنگ نموده و میخواهند سلطنت افغانستان را منهدم سازند و با وجود این تفصیل عمال افغان هنوز حرکتی برخلاف دوستی نکرده اند و نمیخواهند که در ابتدا حرکت ناشایسته از ایشان بروز کند، احتیاط را از دست نخواهند داد، اما این فقره واضح است که هر قدر مافروتنی کنیم، غرور و دشمنی ایشان بیشتر از پیشتر میشود. حالت دولت انگلیس و دولت افغانستان امروزه با چهل سال پیش از این فرقی ندارد. یعنی در همان وقت سفیر کبیری از جانب دولت با اقتدار روس و کار گذاری از جانب انگلیس به افغانستان آمده بودند، و امیر مرحوم (دوست محمد خان) به عقل و دانش خود رفتار نموده، دوستی با اعلیحضرت امپراتور را بدوستی با دولت انگلیس ترجیح داده و نتیجه آن مخصوصه و بلا هابود که به افغانستان روی نمود. مختصر عرض میکنم که دولت انگلیس عزم راجزم نموده که با ما جنگ نمایند، و رعایای مملکت افغانستان هم تاقو و قدرت در بدن دارند، جال و مال و وطن خود را از شر آنها حفظ خواهند نمود... امید چنان دارم که محض حفظ و آسودگی افغانستان، اعلیحضرت شما بقدرشان و مرتبه خودتان بما امداد فرمائید، و یقین است مراحم و الطاف ملوکانه خود را در این موقع دریغ نخواهند نمود.

امیر شیرعلیخان در نامه خود عنوانی استولیتوف چنین نوشت و... مادامیکه در کابل تشریف داشتید از بدخواهی و خیالات فاسد انگلیسها که در باب افغانستان داشتند، مطلع شده اید، از وقتیکه شما به تاشکند رفته اید، بدخواهی ایشان روز بروز در تزايد است... مدتی است از شما هیچ خبری نرسیده، کارها دیگر اصلاح پذیر نیست و جنگ حتمی شده و انگلیس هادست تعدی دراز کرده اند... خواهی میکنم از راه دوستی و یگانگی بنحویکه شایسته شان و مقام اعلیحضرت امپراتور است و عظمت ایشان اقتضا میکند، مرا امداد نمایند.

امیر از وقتیکه انگلیسها به استقامت افغانستان حرکت کردند (۲۱ نوامبر ۱۸۷۸) تا روز ترك نمودن کابل (۲۲ دسمبر ۱۸۷۸) و باز از بلخ تا زمان فوت در مزار (۲۱ فروری ۱۸۷۸) سلسله این مکاتیب را قطع نکرد. چنانیکه در ۸ دسمبر به کافمان نوشت که: «طبق عهد نامهیی که استولیتوف از جانب امپراتور بسته است، منتظرم که امداد نظامی بمانمائید و هم جنرال روز کن اوف سفیر روس در کابل را که میخواست به تاشکند عودت نماید، اجازه ندادم.» (این شخص را کافمان توسط مکتوب مورخ نوامبر به تاشکند احضار نموده بود.) همچنین امیر شیرعلیخان در نامه ۲۲ دسمبر خود به کافمان نوشت که: «سر دار محمد یعقوب خان را نایب السطنه ساختم و خودم بقصد سفر در پترو گراد و دیدن امپراتور حرکت کردم.» (امیر میخواست اگر بتواند در يك کانگرس بین المللی در پترو گراد قضیه افغانستان و انگلیس را مطرح بسازد.) امیر متعاقباً از مزار در دوم فروری به کافمان نوشت که: «میخواستم بروسیه بیایم... در عرض راه بمرض نزله و درد کمر مبتلا و بسترى گشتم، حکیم روسی (داکتر) و اطبای خودم معالجه میکنند. سفیر شما را اذن

بازگشت دادم و هیئت خود را هم فرستادم که جریانات کشور را بشما گفته و یاد دهانی کنند. از وعده هایی که در کاغذ هایتان بمن داده و مطمئن ساخته بودید که انگلیسها به استقلال افغانستان مداخله نخواهند کرد، و حکومت لندن به سفیر روس این تعهد را داده اند، معینا انگلستان پیشتر آمدند.

امپراتور و جنرال استو لیتوف جوابی ندادند، و کافمان در نامه ۴ نوامبر ۱۸۷۸ چنین جواب داد: «... من بطور تحقیق شنیده ام که انگلیس هامیل دارند باشما صلح نمایند، من از راه دوستی بشما نصیحت میکنم که اگر آنها اظهار صلح کنند، شما بدون تامل اسباب صلح را فراهم بیاورید و به هیچوجه تاخیر ننمایید». در نامه ۲۶ نوامبر خود کافمان نوشت که کابینه انگلیس به سفیر روس اطمینان داده است که به استقلال افغانستان مداخله نمیزورند. «لشما مصلحت نمیدانم که نو کرهای شما را اینجا نگهدارم، محمد حسن خان و غلام حیدرخان را با دو صاحب منصب روانه حضور عالی نمودم». کافمان به روز کن اوف سفیر روس به کابل در نامه ماه نوامبر خود چنین نوشت: «برامیر واضح و آشکار است که در این فصل زمستان من نمیتوانم بواسطه قشون ایشانرا امداد نمایم، پس بهتر است که جنگ را تاخیر کنند. هیچ لازم نیست در این فصل بی موقع شروع به جنگ نمایند. اگر انگلیس با وجود اهتمام امیر، شروع به جنگ نماید، شما به اذن امیر مرخص شده به تاشکند بیایید». یعنی نماینده افغانستان را از تاشکند اخراج و نماینده روس را از کابل احضار کرده و بدین صورت قطع روابط سیاسی را اعلان نمود. کافمان در نامه جنوری ۱۸۷۹ خود به امیر شیر علیخان نوشت که «... از جانب اعلیحضرت امپراتور دستخطی بمن رسید که بشما اطلاع بدهم که حال از برای ما ممکن نیست بشما امداد قشونی نمایم... خیلی واجب است که جنرال روز کن اوف و همراهان او را (هیئت سفارت روس در کابل) بزودی معاودت دهید. اگر میل داشته باشید داکتر یورالسکی را نگهدارید...» کافمان در نامه ۷ جنوری ۱۸۷۹ به امیر نوشت که «... من مؤکدا از شما خواهش میکنم که از مملکت خود خارج نشوید و با دولت انگلیس بسازید... آمدن شما بخاک دولت روس باعث آنست که کار سختتر شود». (۱)

بعد از مرگ امیر شیر علیخان باز روسها با امیر محمد یعقوب خان مکاتبه را حفظ کرده ولایت عهدی سردار محمد موسی خان را تصدیق کردند. این تنها نبود، از مکاتیبی که بین مامورین انگلیس مبادله شده و از آنجمله نامه ۵ اکتوبر ۱۸۷۰ مستر پلنکت نایب سفیر انگلیس در روسیه به عنوان لاردرانو یسل وزیر خارجه انگلیس، معلوم میشود که دزار روس جنرال کافمان را از مراد و مکاتبه با امیر جدید افغانستان (امیر محمد یعقوب خان) هم جدا منع کرده و گفته است جواب هائیکه کافمان بتوسط شهزادگان افغانی میدهد بایستی بوزارت خارجه انگلیس فرستاده شود. همچنان از نامه ۲۸ جنوری ۱۸۸۱ گرانویل به عنوان دفرین سفیر انگلیس در روسیه برمی آید که پرنس لوبانو سفیر روس در لندن بوزیر خارجه انگلیس گفته است که استو لیتوف بعد از مراجعه به روسیه همینکه وضع اروپا را دیگرگون

(۱) سید مهدی فرخ ایرانی تمام این مکتوب هارا که بین امیر شیر علیخان و کافمان مبادله شده در کتاب خود (تاریخ سیاسی افغانستان) نقل کرده است، که بایستی با قید احتیاط دیده شود.

دید (عہدنامہ برلین امضاء شدہ بود) عہدنامہ نیکه زابا امیر (شیرعلیخان) نمودہ بود، معوق گذاشت و خواہش ہای امیر تماماً غیر مطبوع افتاد. سفیر روس در جواب این سوال انگلیسہا کہ چند نفر صاحب منصب روسی با اشخاص متفرقہ کہ در قشون روس تربیہ شدہ اند، جزء قشون سردار محمد ایوبخان بغرض تربیہ آنها ہستند - توضیح کرد کہ این چیز دروغ است، جنرال کافمان میگوید این فقرہ بر خلاف پولتیک و تدبیر است کہ «ملل وحشی نیمہ تربیت شدہ» ممالک آسیا را ما مثل خود تربیہ کنیم، زیرا وقتی قشون آنها عالم باشند اول بامعلم خود مدعی میگردند، و اگر بیک دولت فرنگی غلبہ کردند، جری میشوند و بر سایر دول اروپایی شورش خواہند نمود. درنامہ ۹ فروری ۱۸۸۱ گرانو یل بہ دوفرین گفتہ میشود کہ سفیر کبیر روس در لندن بوزیر خارجہ انگلیس گفتہ است کہ: از وقتیکہ عہدنامہ برلین امضاء شد، کافمان در ہمہ نامہ ہای خود بہ امیر شیرعلی خان نصیحت کردہ است کہ: بادیولت انگلستان بسازید و اسباب صلح و دوستی را فراہم بیاورید.

دولت روس بعد از این ماجراہای «دوستانہ» در ۱۴ فروری ۱۸۸۴ - الحاق موو را کہ از ولایات تاریخی افغانستان بود - اعلان کرد و سفیرش در لندن بہ گرانویل علت این الحاق را چنین گفت: «سیاستمدار آن روسی و انگلیسی ہمیشہ تا کید کردہ اند کہ برای قدرتہای متمدن کہ ہمسایہ گان نزدیک «غیر متمدنی» دارند بسیار مشکل است کہ در توسیع قلمرو خود توقف نمایند. ازان بعد روسہا در ۱۸۸۵ در ذوالفقار واق رباط و پنجدہ افغانی حملہ و اشغال کردند. و طوریکہ از تاریخچہ سیاست خارجہ افغانستان یارقات روس و انگلیس (از نقطہ نظر مورخین روسیہ اشتراکیہ چون ریسنر و پروفسر کر یازنی) برمی آید در سال ۱۸۸۷ الکساندر رسوم شخصا جنرال گروبیچو فسکی را مامور نمود کہ با سردار محمد اسحق خان والی افغانی بلخ داخل مرادہ سری شدہ و او را برضد دولت امیر عبدالرحمن خان برانگیزد، و این جنرال از تاشکند با سردار تماس گرفت و دہ ہزار تفنگ روسی و یک میلیون کارتوس و صد ہزار روبل تفرہ تقدیم کرد، و سردار قیام نمود و مغلوب شد. این تشبہات دولت روس برای بار اول از کتاب «در خدمت روسیہ» اثر جنرال گر بیچو فسکی طبع سال ۱۹۲۶ وارشو بزبان لہستانی، آشکارا گردید. چند سال بعد دولت روس در ۱۸۹۳ توسط قوای ایوانوف در پامیر افغانی برگزیمہ افغان حملہ نمودند. معہذا وقتیکہ انگلیس در افریقا مشغول زدو خورد با بونہای شجاع بود، دولت روسیہ باز بہ افغانستان بنام حل و فصل امور تجارتی مراجعہ کرد. مگر اینبار امیر عبدالرحمن خان کہ تجربہ کافی از سیاست دولت زاری در افغانستان داشت، پیشینہا دات دولت روس را رد نمود، روسہا در اوایل قرن بیستم دیگر حتی نقشہ پر شاخ و برگ حملہ بہ ہند را فراموش کردہ بودند و بعد از شکست خوردن در مقابل جاپان، معاہدہ مشہور ۱۹۰۷ را با رقیب انگلیسی خود بستند و قبول کردند کہ افغانستان خارج ساحہ نفوذ روسیہ بودہ و روسیہ هیچ نمایندہ در افغانستان نمیفرستد و در امور سیاسی مربوط بہ افغانستان ازراء حکومت انگلیس معاملہ مینماید. در این معاہدہ ذکر شدہ بود کہ تعمیل این قرار داد بعد از تأیید پادشاہ افغانستان واجب الرعاہ خواہد بود. جای بسیار تعجب است کہ امیر حبیب اللہ پادشاہ افغانستان این معاہدہ را تأیید نکرد و رد نمود، معہذا دولت روس در برابر انگلیس موافقہ نمود کہ:

دولت روس بدون تأیید امیر افغانستان، این معاهده را مجرا میداند. با این روش دولت روسیه زاری نسبت به افغانستان اگرام-کی. پیکولین در کتاب «افغانستان - تصویر اقتصادی» (از «سرات اکادمی علوم ازبکستان طبع تاشکند سال ۱۹۵۶) مینویسد که: «هدف روسیه (۱) تزاری) يك دولت قوی افغانی بین روسیه و بر تانیا بود، نه نفوذ در افغانستان». خواننده بیطرف دچار شك و اشتباه نمیکرد.

بعد از زوال امپراتوری زاری روس، دولت انقلابی بلشویک اسرار خائنه وزارت خارجه دولت زاری وانگلیس را اینطور افشا کرد:

«اتلاف نامه ۱۹ فورال (فروری) ۱۹۱۵: طبق نامه وزیر خارجه روس به سفرای انگلیس و فرانسه، نقاط ذیل را بعد از ختم جنگ برای روس تخصیص داده است: اول شهر اسلامبول، ساحل غربی یوسفور، دریای مرمره، در داهل، تورکیه جنوبی، اراضی یوسفور و رودسکریه، نقاط ساحلی خلیج از میر و جزایر مرمره و غیره. دوم اماکن اسلامی عربستان در دست يك حکومت مستقل اسلامی خواهد ماند. سوم منطقه بیطرف ایران طبق معاهده ۱۹۰۷ بعد از این جزء منطقه نفوذ انگلیس خواهد بود. چهارم روسیه خواهش داشتن نزد واصفیان را هم نمود. پنجم روسیه خواهش نمود که بین افغانستان و روس، نقطه ذوالفقار بانو اخی آن به روسیه گذاشته شود، و مسئله افغانستان طبق مذاکرات سال ۱۹۱۴ روس وانگلیس حل شود.»

بعد از آنکه روابط سیاسی افغانستان با دولت زاری قطع شد، رفتار افسران سرحدی دولت زاری در برابر افغانها خشن و غیر مؤدبانه گردید. مثلاً در نوامبر ۱۸۸۴ هنگام مذاکره حدبخیسی یکنفر کلنل روس در پل خاتون هر پرود رسیده بود، او در مجلس مذاکره جنرال افغانی غوث الدین خان رادروغ گوو ترسو خطاب کرد. جنرال خود او را در جواب با همین دو کلمه مخاطب ساخت و هم دزد خواند. همچنین در آغاز اقدامات حدبخیسی، قوه روسی از راه «غند و شاخدره»، به شغنان سوق گردید، یکقطعه کوچک دوصد نفری از سپاه افغانی زیر قوماندانی کمیدان تیمورشاه و کپتان میراسلم در قلعه سرپل مقیم بود. اینها از طرف جنرال بدخشان سید شاه خان هدایت داشتند که از هرگونه زد و خورد سرحدی با روسها خود داری نمایند. اما يك قطعه سواره و پیاده روسی ناگهانی در سرپل رسیده و آتش کردند، چون جواب نگرفتند برگشتند و در دهکده ریوک بساحل دریای پنج فرو کش نمودند. افسر روسی از این جانانه ذیل را به افسر افغانی فرستاد: «عالیجاه کپتان اید بخدا (؟) صحت و سلامتی به امیر عبدالرحمن خان (!) بعد سلام به میراسلم خان و جمع سرکرده کان برسد از طرف طورها. بعدها معلوم سرکرده کپتان باشد که از روشن تاشغنان مملکت مامیباشد و در میان افغانستان و دولت روس، ملك بخش میشود، و از دریای پنج این طرف از مامیباشد چرا که ما بیوردغ داریم که ملك ماست. ما برای شما معلوم میکنیم که لشکر خود را گرفته بروید در قلعه پنجه. چرا که ما کاغذ کردیم که همین به سیدشاه خان جرنیل معلوم است و باید که بزودی برخاسته در قلعه پنجه بروید که فرمایش ما همین میباشد، و باید یکی بادیگری خونریزی نکنیم که در ما بین ما و شما خونریزی نشود، چرا که در بین ما و شما خونریزی نشد، دوست میشویم، یار دایمانی میشویم، چونکه اقی پادشاه (پادشاه سفید یعنی زار) دلاسا میکند، ما هم بشما دلاسا میکنیم. باید که جواب همین کاغذ ما را همین روز برسیدن کاغذ، در اینجا برسانید، البته از

همین روز نگذرانید. (۱)

افسران روسی چندین بار چنین نامه‌هایی به افسران افغانی نوشته و هم تهدید به تیر باران کردن قوای افغانی نمودند. البته بعد از تعیین خط سرحدی افغان و روس از ذو الفقار تاسر کول، افغانستان گرچه پنجاه و مرو را از دست داد، مبعدا از شر دولت زاری خلاص شد و هم قطع روابط سیاسی بین دولتین، افغانستان را از دیسایس سیاسی دولت زاری روس نجات داد. این روش منفی بین افغانستان و روس تا انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ طول کشید. انقلاب سوسیالستی مردم روس و موجود شدن دولت شوروی تمام سیاست دوره زاری روس را در خود روسیه و در آسیا و بطور عام در ساحه سیاست بین‌المللی، از ریشه تغییر داد. اتحاد شوروی که طرفدار مبارزه آزادی ملل شرق بر ضد استعمار غرب بود، استقلال و پیشرفت این ممالک را در برابر استعمار اروپایی بحیث یک فتح سیاسی تلقی می‌کرد. همچنین اتحاد شوروی از مداخله در امور داخلی این کشورها اجتناب می‌کرد. ایران در سایه چنین سیاست شوروی بود که توانست آزادی خود را تأمین کند. اتحاد شوروی به عنوان مشرق زمین - ترک و عرب و هند و ایران و غیره - یادداشت بیسابقه و تاریخی خود را اعلام کرده و تمام قرار داد های سر ی دولت زاری روس و تجزیه ترک و ایران را ابطال نموده بود. اتحاد شوروی. خواهان رفاقت شرق در سیاست عدم تعرض بود. اتحاد شوروی در معاهداتی که مثلا با افغانستان و ترکیه نمود، آزادی و استقلال کامل ملل شرق را تصدیق و جنبش های آزادی خواهی ملی آنها را شناخت و اختیار ایشان را در انتخاب هر نوع حکومتی که خود بخواهند تأیید کرد. تطبیق این روش دولت شوروی برای خود اتحاد شوروی نیز موفقیت بزرگی حساب میشد، سپس روش شوروی و انعقاد معاهدات او با دول شرق عاری از مقاصد تبلیغاتی بود. البته این سیاست شوروی از نگاه پشتیبانی جنبشهای آزادی خواهانه مردم و ممالک شرق و عدم تجاوز بر تمامیت آنها - بنفع این کشور هانیز بوده افغانستان اولین دولت همسایه نزدیک شوروی بود که بر همه استقلال دولت شوروی را شناخت و همچنان دولت شوروی اولین دولت خارجی بود که قبل از دیگران استقلال افغانستان را تصدیق نمود.

دولت ایران و افغانستان :

قاجاری ها اصلا از ترکمانان واق قویو نلو، و جز ناقلین در ایران بودند که از طرف امیر تیمور گور گان آورد شده بودند. ایشان بعد ها دولت قاجاری ایران را تشکیل نمودند. موسس این دولت آقا محمد قاجار مرد خشک و سفاک اما با اراده و کار آگاه بود. او گرچه مردم کرمان را کور و مردم گرجستان را کشتار و ولایت خراسان افغانی را تاراج کرد، اما توانست که بعد از اختلال های ملوک الطوائفی - پس از مرگ نادر شاه خراسانی و کریم خان زند - وحدت سیاسی ایران را تأمین نماید. این شخص نظر خوبی به افغانستان نداشت زیرا میخواست خراسان را تحت نفوذ خود در آورد. جانشینان آقا محمد برای مردم ایران و همسایه هایش باعث صدمه و خساره گردیدند. مثلا فتح علی شاه که از ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ یک مدت طولانی زما مدار ایران بود، چندین بار از قشون روس شکست خورد و معاهدات گلستان و ترکمانچای را امضاء و ولایات گرجستان، دربند، باکو، شیروان، گنجه

قره باغ، ایروان، نخجوان و غیره را با پول غرامات جنگ بدولت روس تقدیم کرد. این تنها نبود، فتح علی قلاده «حق قضاوت قونسل» را در گردن دولت ایران گذاشت و از استقلال تام کشور صرف نظر نمود، تا اینکه مردم ایران بر آشفتنند و گری باید و ف سفیر روسیه زاری را در تهران بکشتند و در کرمان و یزد و غیره برضد دولت بر خاستند.

دولت ایران دیگر در ساحه سیاست بین المللی از ملعبه و بازیچه نی نبود، روس و انگلیس و فرانس هر یک بمیل خود با قاجار یها بازی میکردند و سیاست ایران، ابی شده بود که شکل هر ظرفی اختیار میکرد: در ۱۸۰۰ یکنفر نماینده انگلیس (سرجان ملک) وارد تهران شد. دربار ایران برای خوش آمدی انگلیس به فرانسوی ها که مفید تر بودند گفت: اگر ناپلیون هم وارد تهران شود اجازه ورود و به حضور قبله عالم، داده نخواهد شد (این «قبله عالم» فتح علی شاه بود). در عوض با انگلیسها معاهدات سیاسی و تجارتی عقد نمودند. معاهده سیاسی آن دارای پنج ماده بود که در آن راجع به افغانستان چنین گفته شده بود:

ماده دوم: هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم حمله به هند وستان بگیرد، پادشاه ایران یک سپاه «کوه پیکر» در افغانستان سوق خواهد نمود تا این کشور را و خراب و ویران نماید و سخت جدیت خواهد ورزید که آن مملکت «بکلی مضمحل» گردد. ماده سوم: در صورت تمایل افغانستان به صلح، ایران این شرط را جزء شرایط صلح خواهد ساخت که پادشاه افغانستان (زمانشاه) خیال حمله به هندوستان را برای همیشه از کله خود بیرون نماید. ماده چهارم: اگر پادشاه افغانستان با دولت ایران داخل جنگ شود، دولت انگلیس هر مقداری لازم شود توپ و مهمات جنگی و اشخاص لازم به ایران خواهد داد.

امام فتح علی شاه شش سال بعد که باز با فرانسه مقابل شد معاهده شانزده فقره ای با ناپلیون بست (می ۱۸۰۷) که در آن گفته شده بود: ماده هشتم - ایران متعهد است که روابط سیاسی و تجارتی خود را با انگلیس قطع کرده و فوراً به او اعلان جنگ بدهد. در ماده دهم فتح علی شاه متعهد شده بود که افغانها را برضد انگلیس متحد ساخته و به هند حمله کند. طبق همین قرار داد بود که جنرال گاردان فرانسوی به ایران آمد و خدماتی انجام داد ولی بزودی فتح علی او را از ایران براند و در عوض با انگلیس ها عهد نامه جدیدی (مارچ ۱۸۱۲) در ۱۲ ماده امضاء نمود که به حکم ماده اول آن: ایران تمام معاهدات خود را که با سایر ممالك اروپائی داشت منسوخ نمود. در مواد دوم و سوم این معاهده انگلیس تعهد کرده بود که در دفاع ایران از کشورهای خارجی با سپاه و پول کمک نماید. در ماده پنجم ایران قبول کرد که در جنگ انگلیس با افغانستان، کمک لشکری نماید. در ماده ششم گفته شد که اگر بین ایران و افغانستان جنگ شود، انگلیس بی طرف خواهد ماند.

همچنین فتح علی شاه که در تهران اله سیاست دولت زاری روس قرار گرفته بود، یکبار به شاره اندولت در هرات نیز حمله نمود. ولی مردم افغانستان این حمله را به عقب زده و محمد میرزا پسر ولیعهد ایران عباس میرزا را از هرات به ایران فرستادند. با چنین دستگاه ضعیف و بی حال دولتی ایران بود که مردم ایران متحمل خسارات مادی و معنوی بسیار گردیدند، در حالیکه دربار و اشراف کشور در سایه سازش با اجانب مشغول عیاشی های لگام گسیخته می بودند، و روحانیون نجف و کربلا که تأثیر

زیادی در اجتماع ایران داشتند چیره از هندوستان میگرفتند. شخص شاه هم (بقول مورخ مدقق ایران آقای محمود - محمود نویسنده مجلدات هشت گانه تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس چاپ تهران) ۸۰۰ زن، ۳۰۰ فرزند و ۵۰۰۰ نواسه و کواسه داشت. او با مقام پادشاهی از سفرای خارجی هدیه (یار شوه) میگرفت تاجا، نیکه هروقت نماینده ئی از هندوستان یا انگلستان میرسید، فتح علی شاه قبلاً تحقیقات بعمل می آورد تا بداند این نماینده جدید چه هدیه گرانبهایی برای او آورده است. هنگامیکه در ۱۸۱۲ سرگور اوزلی نماینده انگلیس بدربار ایران آمد در جمله سایر تحایف خود کالسکه ئی هم بشاه تقدیم کرد. فتح علی شاه در کمال مسرت خود در کالسکه نشست و وزرای ایران چون حاجب الدوله و فرح الله و میرزا حسن شیرازی را (در عوض اسب) به کالسکه بست و این سو و آنسو بدو انداخته و حفظ برد. این تنهایی بود صدراعظم ایران میرزا شفیق خان از دیدن کالسکه مبہوت و متحیر شد که چگونه کالسکه میتواند هم به پیش حرکت کند و هم به عقب.

وزیر امور خارجه ایران میرزا ابوالحسن خان سالانه ۱۵۰۰ تومان از دولت انگلیس مقرری داشت و بیشتر از ۲۰ سال علناً این معاش را از اجنبی میگرفت و همچنین سایر وزرای ایران. پالمستن درلندن به میرزا حسین خان نماینده ایران گفت: وزرای دولت ایران از دولت روسیه مواجب و مقرری دارند و امورات را کلاً بخواهیش آند دولت میگذرانند. نماینده ایران چنین جواب داد: اگر فرضاً اعلیحضرت امپراتور اعظم دولت بهیه روسیه از راه دوستی بادولت علیه (ایران) تعارفی یا مواجبی و انعامی بیکسی از نوکران (وزیران) دولت علیه بدهند، خلاف معاهده بی میان ما و شما نخواهد بود، چنانیکه دولت بهیه انگریز مدت ۲۰ سال متجاوز است که به میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه سابق دولت علیه مواجب میدهند و تا امروز دولت این معنی را بحث نکرده است. (۱)

فتح علی شاه و قتیکه جنرال گاردان سفیر فوق العاده ناپلیون را طبق درخواست انگلیس ها از ایران بیرون کرد، نماینده انگلیس «موریر» را بحضور خود خواست و در ضمن صحبت راجع به ناپلیون: پادشاه ایران قسم خورد که بناپارت بوسیله من به این درجه و مقام رسیده است (!) و در ظرف سال خواهید دید که معدوم خواهد شد (۲). پس کشوری چون ایران با وجود پادشاهی چنین و وزرای چنان، نمیتوانست جز بازیچه ئی در دست دول استعماری اروپا باشد. به همین علت بود که مهد علی نماینده انگلیسی در ایران (۱۷۹۹) بسپو لت توانست که دولت قاجار را برضد افغانستان تحریک کند و قضیه مذهبی سنی و شیعه را بمیان آورد تا زامانشام نتواند هند را از استعمار فرنگ نجات دهد.

محمد شاه جانشین فتح علی شاه که بدستگیری سفرای انگلیس و روس به سلطنت ایران رسیده بود، کشور را بیشتر در مرداب سیاست روس و انگلیس فرو برد، خصوصاً بشکل اله بی جان در دست روس قرار گرفت و به حمله به هرات پرداخت و خرابی بی سبب و بسیاری کرد. گرچه مردم افغانستان او را درهم شکستند ولی هدف استعماری که تولید نفاق بین افغانستان و ایران بود کامیاب شد و بعد هادولت

ایران را بدست اندازی در سیستان و هشتادان افغانستان واداشت. رویهمرفته همین بی کفایتی و سست عنصری حکومت قاجاری بود که بالاخره منجر به تقسیم ایران بین مناطق نفوذ انگلیس و روس گردید و هم به افغانستان زیان رسانید. دولت قاجاری ایران بعد از تجزیه کردن ولایت خراسان ۱ ز افغانستان در سال ۱۸۰۳ تا نیمه قرن نوزدهم (از ۱۸۰۶ تا ۱۸۵۶) یعنی در مدت ۵۰ سال هشت باره در هرات حمله کرد و بدون یکبار در تمام حملات خود ناکام شد.

ظاهراً مجلل ترین پادشاهان قاجاری ایران نصر الدین شاه بود که تقریباً نیم قرن سلطنت کرد (۱۸۴۸-۱۸۹۷). در اینوقت ایران ۲۸ میلیون روپیه بودجه سالانه ۱۸ میلیون روپیه صادرات و ۸ میلیون نفوس داشت. در زمان سلطنت نصر الدین شاه کشور ایران در زیر بار ثقیل امتیازات دول استعماری مثل کمان خمیده شد. خطوط تلگرافی و کشتی رانی کارون و سایر منابع مالی ایران همه در دست اجانب رفت و مردم ایران به استعمال تریاک کشانیده شدند. در عوض، نصر الدین شاه به تفرج در اروپا مشغول گردید و طفلك یازده ساله قاجاری (عزیز سلطان) را رتبه نظا می و قلمدار شاهی ایران داد. نصر الدین شاه در ۱۸۵۴ به روس مراجعه کرد و یک معاهده سری چهار فقره فی بفرنداری روس (۲۸ سپتمبر ۱۸۵۴) با دولت زاری ببست. باز در خواست خودش را برای داخل شدن در اتحاد با انگلیس با دولت پیش کرد ولی انگلیس اعتنایی نکرد. (۱)

نصر الدین شاه یکبار در هرات حمله کرد و حسام السلطنه غفلتاً داخل هرات گردید. اما ایران با جنگ انگلیس مقابل شد و فرخ سفیر ایران در پاریس توسط ناپلیون سوم از دولت انگلیس تقاضای صلح و معاهده ۱۸۵۷ را با دولت امضاء کرد. طبق همین معاهده بود که ایران حکمیت انگلیس را در قضا یای متنازع فیها بین افغانستان و ایران قبول کرد. انگلیس هانیز که از طرف ایران مطمئن گردیدند در تمام چنین قضایائی بحساب افغانستان دل دولت ایران را در دست گرفته و در سیستان و هشتادان به ضرر افغانستان حکمیت کردند. در هرحال نصر الدین شاه در جنگ مرو مقابل ترکمانها در هم شکست و قشون ایران به اسارت رفت و مثل برده گان فروخته شد. و اما افغانها که تجاوز دولت ایران را در ۱۸۸۵ در موضع هشتادان (از مر بوطات کپسان هرات) طرد نمود بودند، در نتیجه حکمیت انگلیس کاریز های عمده هشتادان و موضع ایوبی را به ایران دادند و تنها یازده کاریز مخروب در دست مالک اصلی (افغانستان) باقی ماند. امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان در ۱۸۸۸ نامه ای به وایسر ای هندوستان نوشت و سیاست انگلیس را در کشور های آسیائی و اسلامی تخطئه نمود و از استقرار دولت روس در آسیای مرکزی و خطر حمله اش در هندوستان و اشغال آسیا و تهدید اروپا، تحذیر کرد و ضمناً راجع بدوستی انگلیس با ایران چنین گفت:

«... در میان این خطرات مهیب در آینده به چه تکیه می دهید سلامت حکومت خود را؟ احتمال دارد که شما به اتحاد دولت ایران اعتماد دارید. با وجود آنهمه تجربیات گذشته بطور ممکن است که شما با این چنین خیال واهی در سر داشته باشید. مگر نمیدانید سلسله سلطنت حالیه ایران (قاجاری ها) دست نشانده دولت روس است؟ اعلیحضرت شاه و جمیع اولیای دولتی (ایران) در اطاعت و تملق امپراتور

روس پروریده شده اند. وانگهی يك دولت پست فرومایه ضعیف و سست طبیعت پوسیده از هر گونه لهر و لعب، مستغرق در قهری انتظا می و فقر و احتیاج، چه میتواند بکند در مقابل اندولت قوی (روسیه) که بالغ در روی سینه آن نشسته ؟ ... (۱). در حالیکه امیر عبدالرحمن خان قبلا نسبت به ایران نظری دیگری داشت و برای تشکیل اتحادیه نغانستان و ایران و ترکیه، کشور ایران را «کمر اسلام» نام داده بود، و اینک دسایس انگلیس مجال تفکری برای ایجاد چنین اتحادی نگذاشته بود. لاردکروزن مشهور که از تولید تفاه بین افغانستان و ایران حظ میبرد در این مورد چنین نوشت :

«... احساسات غیر دوستانه طرفین (افغانستان و ایران) در قضیه حکمیت نغانستان (انهم به دسیسه انگلیس) بیشتر شد، مخصوصا امیر شیرعلی خان که از پناه دادن ایوب خان به ایران غضب ناک تر شد. اگر امروز این احساسات غیر دوستانه در حالت خمود است از جهتیست که امیر عبدالرحمن خان خطر ناک ترازان است که بتوان با او بازی نمود و یا او را فریب داد... اینهم باید علاوه شود که سپاه مهیب و مغرور امیر عبدالرحمن خان به لشکر ایران بانظر استنیز نگاه میکنند ... بین سپاه برمدعا و ریش انبوه دار افغانستان و قشون ایران تفاوت بسیار است...» (۲)

در همین سال ۱۸۸۸ بود که سردار محمد ایوب خان پناهنده سیلمنی در ایران، بغرض حمله در هرات از تهران تاخواف رسید اما ناگام به مشهد برگشت. انگلیس ها خواستند این دشمن بی امان خود را بغرض تهدید امیر عبدالرحمن خان در دست داشته باشند، پس نصر الدین شاه حاضر شد که سردار را محبوس کند و بدو لت انگلیس تسلیم کند. اینست که رکن الدوله والی مشهد سردار را در ارگ مشهد دعوت نمود که طبق امر شاه ایران او را خلعت و اجازه دهد تا بپس طرفی میل دارد برود. سردار ۲۵۰ نفر مردان مسلح افغان با خود داشت و غافلانه وارد ارگ گردید، در حالیکه سه کتدک عسکری ایران در کمین گاه حاضر بودند. پس سلاح داران افغانی خلع سلاح و شخص سردار محبوس گردید. دولت ایران برخلاف راهورسم معمول، این پناهنده سیاسی و مهمان محترم خود را به قنصل گری دولت دشمن او (انگلیس) تسلیم نمود. مکین قنصل انگلیس سردار را برای تهران و بغداد در هندوستان انگلیسی رساند. سردار در همانجا پماند تا دیده از دنیا پست.

نصر الدین شاه بایک افغان دیگر نیز اینطور رفتار کرد و در برابران جان خود را از دست داد. او سید جمال الدین افغانی را به آمدن در ایران دعوت کرد ولی بعد از شنیدن و دیدن اقوال و اعمال این ازاده مرد مشهور، درهم شد و امر کرد او را در پشت یابونی یا هابستند و محبوسا از قلمرو ایران اخراج کردند. جمال الدین مغرور این اهانت را فراموش نکرد و یکی از پیروان خود میرزا رضای کرمانی را موظف نمود تا نصر الدین شاه را بضرب گلوله تفنگچه از یاد آرود. از همین جابود که سید جمال الدین متهم شد و مناسبات او با کشور های شاهی اسلامی تیره گردید، تا اینکه در اسلامبول بشکل غیر محسوسی از بین برده شد و یا از بین رفت و هم پروا گندی و سیج بر ضد این مرد مشهور مشرق زمین بعمل آمد.

(۱) محمود محمود تاریخ روا بط ایران و انگلیس جلد ۴ صفحه ۱۰۱۵

(۲) همین کتاب جلد ۵ صفحه ۱۴۴۶

یکنفر از مورخین ایران در این مورد از نصر الدین شاه و صدراعظم او میرزا علی اصغر خان اتابک دفاع کرده ، کشته شدن هردو را به تحریک دولت انگلیس میداند ، زیرا در آنوقت تمایل آنانرا بدولت روس بیشتر میشنا صد و لهنداجتین مینویسد :

«... ولی دستگاه عظیم اتیلجنت برویس (لندن) بر علیه شاه (نصرالدین) و اتابک (علی اصغر صدراعظم) بکار افتاد . سید جمال الدین از لندن به اسلامبول رفت و بپیر ق اتحاد اسلام راتحت حمایت سلطان عبدالحمید بلند کرد ، میرزا ملکم خان (وزیر مختار ایران در لندن) روزنامه قانون (جریده انتقادی و اصلاحی علیه اداره مستبده ایران بود) را علم کرد ، در هندوستان در شهر کلکته موید الاسلام (نویسنده ایرانی) روزنامه جبل المتین را بکار انداخت . پروفیسر براون که سنگ تمام عیار با بی هارابه سینه میزد در نطق ها و خطابه ها و مقالات خود از عدم امنیت مالی و جانی در ایران به تک و دو افتاد ... » (۱).

گویا نویسنده سید جمال الدین و میرزا ملکم و مؤید الاسلام و براون را در یک ردیف و از یک قماش میشمارد . در حالیکه چنین نیست و تفاوت بین جمال الدین و آنان از زمین تا آسمان است : میرزا ملکم خان ارمنی مامور و سفیر ایران در لندن بقول خود نویسنده امتیاز «لاتلره» را در ایران از نصر الدین شاه گرفته و در لندن بیک موسسه انگلیسی به قیمت چهل هزار پوند فروخت ، یعنی شخصی بود که به پول اعتبار میداد . جلال الدین مؤید الاسلام نیز در یک مستعمره انگلیس ازادانه نشرات مینمود و کسی مزاحم او نمیشد . براون هم یکنفر انگلیس بود که منافع دولت خود را فراموش نمیکرد . اما سید جمال الدین که در تمام کره زمین یک وجب زمین نداشت وزن نخواست و فرزند نیارود و وزارت و صدارت در هیچ کشوری طلب نکرد چه چیزی میتواندست او را به نفع یک کشور استعماری و آنهم انگلیس که دشمن کشور او محسوب میشد و اداره ؟ مگر دولت انگلیس باعث اخراج او از هندوستان و مصر نبود ؟ جمال الدین و الاترازان بود که در بندگی دیگری آید . او چنانیکه برای افغانستان دولت مرکزی و اصلاحات میخواست برای ترکیه و ایران رژیم دیموکراتیک طلب میکرد و برای هندوستان و مصر آزادی از یوغ استعمار را خواهان بود . سید جمال الدین «اتحاد اسلام» را در آنوقت در برابر استعمار فرنگ شعار میداد ، نه برای تأیید استعمار ، لهندا این شعار به منفعت دولت انگلیس نبود . آیا این بعید است که یک سیاست استعماری ، دشمن استعمار را منسوب بخود نمود ؟ و تأثیر ارزش او را در جوامع مدنظر متزلزل سازد ؟

مظرف الدین شاه در سال ۱۸۹۷ به تخت ایران نشست و به هوس تفرج در فرنگ از دولت روس دوبار قرضه گرفت و بآدادن امتیازات ، نفوذ افندولت را در ایران استوار تر ساخت . صدراعظم او عین الدوله از ظلم بسیار مردم را بستوه آورد . ملاهای ایران قیام کردند و به اصطلاح خود «عدالت خانه» خواستند . در پهلوی آنان روشنفکران بایستادند و مشروطیت را شعار دادند . مردم از این نهضت جدید حمایت و مبارزه عمومی را آغاز کردند . دولت انگلیس نیز از این نهضت در مقابل سیاست روس طرفداری نمود . بالاخره دولت مجبور شد و مظرف الدین شاه فرمان مشروطیت را امضاء کرد . رهبران مردم توانستند بزودی استعداد ولیاقت ملت ایران را در تنظیم اداره نشان دهند . ولی مداخله دو دولت همسایه استعماری نگذاشت که

مشروطیت قوام گیرد، لهذا ایران را عمداً در دریای هرج و مرج فرو بردند. در سال ۱۹۰۵ محمدعلی قاجار در جای مظفرالدین نشست و استبداد پیشتر را از سر گرفت. دو سال بعد (۱۹۰۷) ایران بین انگلیس و روس در مناطق نفوذ تقسیم گردید اما سیاست و نفوذ و تأثیر روس بر سیاست انگلیس میجربید، زیرا دولت روس با تواضع کمک‌های مادی به ایران مینمود و مثل انگلیس ها تکبر خشک و خالی بخورد ایران نمیداد. البته مردم ایران دست از مبارزه برنداشتند تا محمدعلی سرنگون گردید و احمد میرزا در سال ۱۹۱۰ در جایش نشست و مجدداً دم از مشروطیت زد.

اما مداخلات روس و انگلیس ایران را تضعیف کرده بود تا جائیکه در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) ایران لگدمال سپاه انگلیس و روس گردید و دیگر تمامیت و استقلال کشور مفهوم نداشت تا اینکه در ۱۹۱۷ دولت اتحاد شوروی بعوض دولت زاری در روسیه بپایان آمد و معاهدات و امتیازات سابق را ابطال کرد و ایران نجات یافت. روس انگلیس و روسیه زاری در ایران داستان مفصل و رقت انگیز است که هر انسانی ذی حسی را ملول و غضب ناک میسازد. در هر حال بعد از جنگ جهانی اول ایران از گرداب نیستی برآمد و متعاقباً خاندان قاجار برافتاد و در راس دولت یکمرد نظامی (رضا شاه) قرار گرفت. او در سایه استبداد نظامی و خفه کننده بی کشور ایران را وحدت و مرکزیت سیاسی بخشید و به اصلاحات سیاسی و نظامی، اقتصادی و فرهنگی دست زد. و این مقارن با تغییرات سایر ممالک مشرق زمین بود. در افغانستان شاه امان الله خان، در ترکیه مصطفی کمال، در مصر سعد زغلول، در عراق امیر فیصل و در عربستان ابن سعود رهبران این اصلاحات بودند. افغانستان در این دوره با کشور ایران برخلاف دوره تسلط استعماری، باب دوستی تاریخی و همجواری را باز کرد.

در جنگ دوم جهانی دولت انگلیس از ترس حمله احتمالی آلمان در شرق و بمقصد تأمین خط ارتباط با متحد خود دولت شوروی، در اگست ۱۹۴۱ با دو فرقه عسکر و یک کنگد تانک و دودسته طیاره انگلیسی و قشونی از شوروی، در ایران حمله کردند و به اسانی معادن نفت و راه‌های ارتباط کشور را تا خلیج فارس اشغال کردند. همچنین اهواز و خرمشهر و آبادان را گرفتند و بلافاصله برای گرفتن پایتخت ایران حرکت کردند. در طی همین حمله کوچک معلوم شد که دولت استبدادی ایران فقط در داخل کشور، خودش را معجل و مطمئن نشان میداد و ملت خود را در زیر تهدید و تخویف نگه میداشت، در حالیکه در مقابل مهاجم خارجی از طبل میان تهی ارزش بیشتری نداشت، زیرا از حمایت توده‌های مردم خود محروم بود. لهذا قوای انگلیس و شوروی به آزادی تهران گردید و رضا شاه که قبلاً خواهش متارکه از افسران مهاجم نموده بود، بدست مهاجمین از سلطنت ایران خلع و در یوهانسبرگ تبعید گردید تا در ۱۹۴۴ در همانجا بمرد. سلطنت ایران به محمد رضا شاه پهلوی (شاه کنونی) داده شد. در هجوم انگلیس و شوروی در ایران، از تمام اردوی دشمن فقط ۲۲ نفر کشته شد و ۲۴ نفر زخمی گردیدند و بس، قوای ایران یا تسلیم شدند و یا فرار نمودند، و این خود در تاریخ جنگ کشورها بی‌سابقه بود.

چهارم

جنگهای فیودالی و تشکیل دولت محمد زانی

جنگهای فیودالی (از ۱۸۱۸ تا ۱۸۳۴):

از قرون اولیه میلادی تا قرن نوزدهم در طی تقریباً یکنیم هزار سال اساس زنده گی اجتماعی افغانستان بر پایه يك اقتصاد طبیعی و فیودالی قرار داشت که صنایع دستی دهقانی متمم آن بود. قسمت عمده زمین در دست طبقه حاکمه (فیودالان) بود، و دهقان با آلات و افزار کهنه زراعتی فقط میتوانست تا هشت جریب زمین را کشت و کار و رسیده گی نماید. در صورتیکه آلات زرع و حیوانات از خود دهقان مینمود، در شکل مساعد تر پس نصف محصول زمین را بمزد خود میگرفت. چون حاصل هر جریب زمین در حدود چهل سیر کابل میشد، سهم دهقان حاصل چهار جریب مساوی ۱۶۰ سیر کابل (دو خروار) بود. اگر خانواده دهقان چهار نفر بود، حاصل کار یکساله او تنها خوراکه ایشانرا به سختی کفایت میکرد، در حالیکه دهقان مجبور بود نصف حاصل خود را بصرف پوشاکه باب و غیره مایحتاج خانواده برساند و از غذای فامیل بکاهد. زنده گی چوپان از حیات دهقان پایانتر و ساده تر بود. روحانی در پهلوی فیودال قرار داشت و دولت در راس هر دو. هر قدر از قدرت دولت مرکزی کاسته میشد در مطلق العنانی ملوک الطوائف افزوده میشد. اعاشه فیودالان، روحانیون و دولت با خدمت بیگار و جنگ بر ذمه دهقان بود. این رژیم اجتماعی و اقتصادی فیودالی هر قدر در استثمار از دهقان شدت میبخشید، همان قدر افغانستان از سیر تکاملی عقب میماند، و از طرف دیگر جنگهای داخلی و خارجی اوضاع اجتماعی را پیچیده تر میساخت. این جنگها در سه ساحه بعمل میآمد: جنگ طبقاتی دهقانان با فیودالان، جنگ فیودالها با فیودالها، و جنگ تمام مردم کشور علیه تجاوز خارجی. این جنگها که بعضاً منجر به تضعیف و یا سقوط و تبدیل دولت میگردد، گاهی زمینه بدست فیودالها میداد که از آن برای کسب اقتدار خود استفاده بیشتر کنند.

در قرن نوزدهم این جنگهای فیودالی در کشور به ذروه اعتلای خود رسید و در سر این جنگها پسران سردار پاینده خان قرار گرفتند. سردار پاینده خان ۲۱ پسر داشت که ۱۶ نفر آن در تاریخ قرن نوزده افغانستان نقش سنگینی داشتند، بدین قرار: اسلامخان، وزیر فتح خان، نواب اسد خان، نایب تیمور قلی خان، نواب عبدالجبار خان، سردار محمد عظیم خان، سردار پردل خان، نواب عبدالصمد خان، سردار عطا محمد خان، سردار شیردلخان، سردار یار محمد خان، سردار دوست محمد خان، سردار کهنه لخان، سردار امیر محمد خان، سردار طره باز خان، سردار سلطان محمد خان، سردار رحمدلخان، سردار سعید محمد خان، سردار مهر دلخان، سردار جمعه خان و سردار پیر محمد خان. این ها بعد از گرفتن اقتدار در ولایات افغانستان لقب «سرداری» برای خود قبول کردند، و در طول یکنیم قرن تعداد اولاد و احفادشان تقریباً در حدود هفت هزار نفر رسید.

سردار پاینده خان در زمان زمانشاه ابدالی داخل يك توطئه سیاسی بر ضد شاه گردید و در جمله توطئه کننده گان کشته شد. وزیر فتح خان پسر او به انتقام پدر در انهدم دولت زمانشاه سهم فعالی گرفت، ولی او هم از طرف شاه محمود کشته گردید. برادران او دولت شاه محمود را سقوط دادند و خود در قسمتی از افغانستان مسلط شدند. ولی اینها در طی ۲۰ سال نتوانستند دولت مرکزی تشکیل و وحدت سیاسی افغانستان را حفظ نمایند. جنگهاییکه اینها مکرراً در سر مملکت در طی سالهای طولانی

مشتعل ساختند و دولت مرکزی را از پا در انداختند، منجر به تنزل اقتصاد و تجارت و زراعت و صنعت و انحطاط سیاسی گردید، زنده گی دهقان و پیشه ور که مهمترین طبقات اجتماع و اصلا منبع ثروت و فرهنگ بودند، بدتر و پریشاتر گردید، و این عمده ترین علت عقب مانده گی کشور در طول بیشتر از یک قرن دیگر گردید.

در هر حال بعد از کشته شدن وزیر فتح خان برادران او به انتقام و کسب اقتدار برخاستند. سردار محمد عظیم خان حاکم کشمیر در سال ۱۸۱۸ سردار دوست محمد خان برادر خود را با قشونی از کشمیر به پشاور و کابل فرستاده، و خود شاه شجاع ابدالی را که در شکارپور ساکن بود کتیبه پادشاهی افغانستان دعوت نمود. سردار دوست محمد خان در پشاور در عوض شاه شجاع برادر او شهباز ارباب را به پادشاهی برداشت و خود در کابل کشید و با سازش مخفی با عطا محمد خان، معاون شهباز جهانگیر (نواسه شاه محمود) حاکم کابل، جهانگیر را فراری و کابل را تسخیر و عطا محمد خان همبیمان خود را کور کرد و هم شهباز سلطانعلی برادر شاه شجاع را علی الرغم ایوب شاه به پادشاهی و خودش را بوزارت اعلان نمود. از دیگر طرف سردار محمد عظیم خان حکومت کشمیر را به برادر خود نواب عبدالجبار خان داده و خود از کشمیر و شاه شجاع از شکارپور در پشاور رسیدند. محمد عظیم خان بر عکس وعده و میثاق خود، شاه شجاع را در هم شکست و بفرار در شکارپور مجبور نمود و خود با ایوب شاه بکابل کشید. حالا دو برادر (محمد عظیم و دوست محمد خان) دو برادر (ایوب شاه و سلطان علی شاه) را در دست داشتند. محمد عظیم خان در سال ۱۸۱۹ سلطانعلی را از تخت کابل و دوست محمد خان را از وزارت کابل برانداخت و هم بعد ها سلطانعلی را بدست اسمعیل پسر ایوب شاه در کابل بکشت. از این بعد ولایات شمالی و مرکزی افغانستان (بدخشان، تخارستان، بلخ، میمنه و هزاره جات) زیر اداره حکام محلی شکل مجزا و ملوک الطوائفی گرفت. هرات تحت اداره شاه محمود باقی ماند، کابل به سردار محمد عظیم خان، غزنی به سردار دوست محمد خان، پشاور به سردار محمد خان (بعد از مرگ سردار عطا محمد خان)، کشمیر به نواب عبدالجبار خان، قندهار به سردار پردل خان (بعد از مرگ شیر دل خان)، دیره جات (دیره غازی و دیره اسمعیل) بنواب محمد زمان خان - داده شد. به این صورت افغانستان بشکل ملکیت موروثی بین برادران محمد زائی ترکه و تقسیم گردید.

دشمن خارجی (دوات سکه پنجاب) که چنین دید بتدریج اناک، پشاور و کشمیر را مثل ملتان از افغانستان جدا و به پنجاب الحاق نمود. رنجیت سنگ که برای تجزیه ولایات شرقی افغانستان هم قوی بود و هم از طرف انگلیس تشویق و تحریک میشد، از اختلال افغانستان و اختلاف داخلی برادران محمد زائی استفاده بسیار کرد. زیرا او طبق معاهدتی که با انگلیس داشت نمیتوانست بعبور دریای ستلج، در هند بسط نفوذ نماید، لهذا متوجه افغانستان گردید. رنجیت در سال ۱۸۱۸، که برادران محمد زائی بگردن دولت ابدالی افتاده بودند، ولایت ملتان را در طی جنگ شدیدی اشغال و قتل عام کرد. در حالیکه مظفر خان حاکم افغانی و شهنواز خان پسرش با تمام قشون ساخلوی افغانی در میدان جنگ کشته شده بودند. از آن بعد رنجیت در پشاور ناخت و بلاخص را آتش زد و شهر را به جهانداد خان افغان پسر عطا محمد خان حاکم سابق کشمیر داد. در ۱۸۱۹ رنجیت قشونی به قیادت مظفر جنگ در کشمیر اعزام و اشغال نمود و نواب جبار خان فرار کرد. رنجیت چنانیکه حکومت و مالیات سالانه ملتان را در بدل دو میلیون پنجمصد هزار روپیه در سال به رکن الدوله صادق خان داده بود، اینک حکومت کشمیر و مالیات سالانه آنرا در بدل پنج میلیون سه صد هزار روپیه در سال به مظفر جنگ بهادر داد. در ۱۸۲۴ رنجیت توانست که افغانهای آزادی خواه را در کنار اناک شکست دهد. زیرا سردار یار محمد خان مالیات قلمرو خود را با تحفه ها بر رنجیت سنگ تقدیم کرده بود. رنجیت که دیره جات را تسخیر کرده بود، در سال ۱۸۳۲

مالیات سالانه دیرم غازیخان را به دوصد و بیست و پنج هزار روپیه به صادق محمد خان اجاره داد.

حکام محلی سند و بلوچستان نیز با کجدار و مریزی که داشتند، استقلال محلی خود را تحکیم نمودند. نتیجه این ترکه و تقسیم افغانستان بین قوتهای متعدد و متخالف این شد که هر یک از ملوک الطوایف در داخل حدود قلمرو کوچک خود، مالیات و عوارضی از مردم بگیرد، و در عین حال از تاخت و تاز امرای دیگر هراسان زنده گی کند. عایدات محلی این روسا فقط کفایت مصارف شخصی و نظامی ایشان را مینمود و پس از این دولت مرکزی افغانستان با تمام تشکیلات ملکی و نظامی دوره ابدالی و وزارت خانها وارد و خزائن آن از بین رفت و اداره ولایات کشور بشکل ابتدائی و محقری درآمد. سردار هر ولایت بدون قاضی و منشی و محاسب، دیگر نیازی به تشکیلات اداری و توان مالی برای نظم و انکشاف امور اجتماعی محل نداشت. خصوصاً که این سرداران محلی در سردفاع و تجاوز در برابر هم دیگر بدشمنان خونی تبدیل شده بودند. این زد و خورد هانه اینکه فرهنگ و صنعت و تجارت داخلی و خارجی را معدوم مینمود، بلکه مردم را در زیر فشار و تحجیلات کمر شکن دائمی نگه میداشت و فشار فیودال روز بروز بیشتر میشد. زیرا سرداران محلی برای حفظ و تقویه خود در برابر رقبای به جلب فیودالهای کوچکتر میپرداختند و این احتیاج سرداران بزرگ، سبب آزادی بیشتر فیودالهای کوچک در تحمیل دلخواه بالای مردم میگردد. در بین این ملوک الطوایف تنها اداره ولایت هرات منظم تر و متشکل تر بود، زیرا هنوز بقایای تشکیلات اداری قدیم موجود و مرد با کفایتی چون وزیر یار محمد خان در رأس ادارات حکومتی قرار داشت.

سرداران محمد زائی نه اینکه از انهدام ملوک الطوایف و حکومت ابدالی هرات در افغانستان و از دفاع دولت سکه در حوشی افغانستان عاجز و ناتوان بودند، بلکه خود مروج ملوک الطوایفی و تجزیه و تقسیم کشور میشدند. برادران محمد زائی چون در داخله دشمن همدیگر بودند، گاهی بر ضد همدیگر بخارجی میپیوستند. چنانیکه سرداران پشاور با رنجیت سنگ متحد شدند و سرداران قندهار دم از دولت خواهی ایران زدند، در حالیکه برخ همدیگر شمشیر از نیام میکشیدند. این بیماری نفاق داخلی سالهای بسیاری در بین خاندان سرداران، حتی در وقتیکه دولت مرکزی هم تاسیس کرده بودند (زمان امیر دوست محمد خان و امیر شیه رعلیخان)، بشکل یک مرض مزمن میراثی دوام نمود و در سر آن استقلال افغانستان و ولایات شرقی کشور فدا شد.

سردار محمد عظیم خان در سال ۱۸۱۹ بنا به دعوت میران محلی سند لشکری بدان سمت کشید تا قشون انگلیسی را که بنام تعقیب و قلع داره دزدان داخل سند شده بود، اخراج کند. ولی انگلیسی ها قبل از ورود او سند را تخلیه کرده بودند و سردار با قسمتی از برادران خود برای بولان داخل سند شد. شاه شجاع که تاهنوز خود را پادشاه سند میدانست از برابر قشون سردار از شکارپور عقب کشید و درلودیانه رفت. سردار محمد عظیم خان مالیات باقیمانده سند را از میران آنجا طلب نمود. ولی برادرانش که در اردوی او بودند، در خفا با میران سند ساختند و سردار دوست محمد خان و سردار شیر داخان و سردار پیر محمد خان هر یک فی نفر یکصد هزار روپیه از میران سند خواسته و با قطعات عسکری خود از اردوی سردار محمد عظیم خان جدا شدند. سردار که تنها مانده بود از یکتیم ملیون روپیه مالیات سند منصرف شد و بکابل برگشت و حکومت شکارپور بنایب ملا مومن غلجائی داده شد. بعد ها سردار رحمدلخان از قندهار عوض او مقرر شد. سردار بغدادز ورود در کابل توسط نواب عبدالصمد خان، سردار دوست محمد خان را که در غیاب او در کوهستان جا گرفته بود، از آنجا اخراج کرد. دوست محمد خان نزد برادران پشاور خود رفته و حکومت کوهات را حاصل نمود. سردار محمد عظیم خان بفرض اخذ مالیات از کابل به پشاور رفت و دوست محمد خان را از کوهات بر طرف

و جایش را به کاکای خود رحیم داد خان داد . او در بازگشت به کابل غزنی را مجدداً بدوست محمد خان سپرد. دوست محمد خان علیه برادر قیام کرد ، محمد عظیم خان سوقیات نمود و دوست محمد خان بعد از جنگ تسلیم شد . این وقت دولت سکه پنجاب در دیره اسمعیل سوقیات نمود و آنجا را در ۱۸۲۱ تسخیر نمود . سردار محمد عظیم خان خواست بمقابل سکه رود ولی برادران او نپذیرفتند دولت سکه دلیرتر شده و در ۱۸۲۲ در پشاور عسکر کشید . عظیم خان با خزانه اندوخته خود بمقابل رفت . این خزانه که از مردم کشمیر و غیره جاها در حدود دو میلیون و هفتصد هزار روپیه جمع شده بود ، آنرا زسرادر جدا نمیکند . تا رسیدن سردار در ساحل سند ، قوای رنجیت قلعه انک رادر کناره سند گرفته بود و در نو شهره کناره چپ سند معسکر داشت . قبایل افغانی یوسف زی و ختک وافریدی برای طرد دشمن برخاستند و در نوشهره ریختند . اما توپخانه منظم سکه و جنرالهای اروپائی او (ایلر دووینچورا) مبارزین افغانی را درهم کوفتند ، در حالیکه سردار محمد عظیم خان با خزانه خود در سا حل راست سند ایستاده و از دور تماشامیکرد و همینکه فشار دشمن را دید ، بدون جنگ برگشته با خزانه در پشاور آمد (۱). عظیم خان بدون درنگ راه جلال آباد و کابل را برداشت و در کوتل لته بند در ۱۸۲۲ بمرد . خزانه و بدست پسرش سردار حبیب اله خان افتاد . در این گریز بدون جنگ سردار محمد عظیم خان ، برادرش سردار یار محمد خان نیز ز دست داشت ، زیرا او در خفیه بارنجیت سنگ ساخته بود که اگر رنجیت غلبه کند پشاور را در دشت او بگذارد ، پس به سردار محمد عظیم خان اطلاع غلط داد که قشون رنجیت بالای خزانه سردار در قلعه مچنی ریخته است . سردار حفظ خزانه را بر حفظ پشاور ترجیح داد و فرار کرد .

رنجیت به عجله پشاور و اشغر را در مارچ ۱۸۲۳ مسخر نمود و حکومت آنجا را به سرداران پشاور (یار محمد خان و سلطان محمد خان و غیره) داد ، از این وقت سرداران مذکور داخل خدمت دولت سکه پنجاب گردیدند (۲). برادران محمد زائی قندهار نیز برای قبضه به خزانه سردار محمد عظیم خان فوراً سردار پرداختن را بکابل اعزام کردند . او در کابل ایوب شاه را محبوس و شهزاده اسمعیل پسرش را کشته و سردار حبیب الله خان را در بدل پول به حکومت کابل ابقا نمود . خودش به قندهار عودت کرد و محمد مراد پسر دیگر ایوب شاه را بگشت . ششماه از حکومت حبیب الله نگذشته بود که سردار دوست محمد خان از پشاور در کابل آمد و در بر انداختن برادر زاده مشغول فعالیت گردید . سردار دوست خان به اتفاق برادران دیگر خود چون سردار امیر محمد خان و نواب عبدالجبار خان در کوهستان ولوگر لشکری فراهم کرده بکابل حمله نمود . سردار حبیب اله خان محصور شد و از کاکاهای قندهاری خویش کمک خواست . پدر لخان باردیگر کابل آمد ، اما با حبیب الله خان نساخت و برگشت . دوست محمد خان هم در بدل حکومت غزنی و وردک با حبیب اله خان صلح کرد ، ولی بعد از کمی مصالحه را بشکست و به کابل حمله نمود . حبیب الله خان در بدل بمقداری پول نقد با او داخل متارکه و مذاکره شد . دوست محمد خان به غزنی برگشت و شیر دلخان از قندهار بکابل رسید و امور حکومت را در دست خود گرفت . شیر دلخان مقدم بر همه سردار حبیب الله خان و سردار دوست محمد خان را محبوس و خزانه موعود را تصرف نمود . آنگاه حبیب الله را در لوگر فرستاد و صد هزار روپیه بدوست محمد خان داد و رها کرد . حبیب الله جوان جاهل و بی بند و باری بود که بدون آذغیاشی و بلبوسی کاری نداشت تا آنکه خزانه پدرش از دست رفت و خود در خدمت سردار دوست محمد خان ماند و باز نزد کاکاهای پشاور خود رفت و از آنجا به لال پور و جلال آباد آمد . مردم بر صد اوقیام کردند و او نزد کاکاهای قندهاری خود رفت اما در آنجا هم گنران او

نشد و به رنجیت سنگ پناه برد و در دیره غازی خان مقیم گردید. بالاخره زن و فرزندان خود را بکشت و در دریای سند انداخت و نام و نشان برافتاد. (۱)

دوست محمد خان مادر حبیب الله خان را نکاح کرد تا جانشین برادر خود محمد عظیم خان گردد. او با سرداران پشاور سرأ داخل مفاهمه شد و به اتفاق آنها شیر دلخان را در کابل محاصره کرد. سردار پردلخان از قندهار به کمک شیر دلخان رسید و جنگهای خونینی در سالهای ۲۴-۱۸۲۵ بین برادران واقع شد. بالاخره مردم که از اوضاع برادران محمد زائی بستوه آمده بودند، مداخله کرده و صلح را برقرار ساختند. برادران محمد زائی هم عهدهی بر روی قرآن بستند و حصص متصرفه افغانستان را مجدداً بین خود تقسیم کردند. اصل نسخه خطی این عهد نامه برادران محمد زائی طوریکه مورخ احمد علی کهزاد ذکر میکند، در موزه کابل محفوظ و عیناً بدینقرار است: «چون در این وقت بتاریخ عشر اول شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۲ (هجری قمری مساوی ۱۸۲۶ میلادی) بود که بعد از منازعه و مناقشه که مابین ما برادران بظهور رسیده و شهر نادر السلطنه کابل را سردار دوست محمد خان تسخیر نموده همه برادر ها و برادرزاده ها به جهت اصلاح و اتفاق و خیر خاندان (!) مجتمع شده بجهت انتظام امور دولت و استحکام بنیاد سلسله خود ها (!) صلاح بر همین کردیم که: ملک کوه ها و وانکو و توابعات آنرا نواب عبدالصمد خان متصرف باشد، و ملک پشاور و هشتغر و خالصه جات و غیره متعلقات آنجا را سردار یار محمد خان و سردار سلطان محمد خان و سردار سید محمد خان و سردار پیر محمد خان متصرف باشند، و ملک دار السلطنه کابل و کوه دامن و خالصجات و توابعات آنرا سردار دوست محمد خان و سردار امیر محمد خان متصرف باشند، و مالیات و معاملات طائفه غلجانی و دار السلطنه کابل را نواب عبدالجبار خان متصرف باشند، و ملک لوگر و چرخ و تاجیکیه و میدان و غور بند و خالصه لپوگرد را سردار حبیب الله خان و سردار محمد اکرم خان و برادران او متصرف باشند که بدین موجب از قرار تفصیل ذیل هر کدام ملک خود ها را... و از ابتدای سنه تنکو زئیل سال نو، سردار دوست محمد خان مبلغ يك لک (صد هزار) رویه از باب مالیات کابل سال به سال بضامتی نواب عبدالصمد خان در وجه سردار یار محمد خان از قرار اقساط ماه به ماه می رساند. و چون نواب عبدالصمد خان ریش سفید و بزرگ همه برادران میباشد و اصلاح همه برادران به جهت و خیر خاندان (!) به اتفاق سردار دوست محمد خان در کابل سکونت میکند. اگر چنانچه سردار یار محمد خان یا سردار سلطان محمد خان یا سردار سعید محمد خان یا سردار پیر محمد خان یا متعلقات آنها، ظاهراً یا باطناً خللی در ملک کوه ها و وانکو که متعلق نواب عبدالصمد خان است نموده، در ملک و مال او دخل و تصرف کنند، یا آنکه سردار دوست محمد خان مسووبان و متعلقات سردار یار محمد خان را ظاهراً و باطناً از او رو گردان نماید، و یا به ملک آنها دخل و تصرف کند، عهد شکن و دشمن خدا و رسول خدا و همه برادران و برادرزاده ها خواهند بود، و برادران و برادر زاده ها همه. بالا اتفاق به آنها دشمنی و مخالفت کنند، هرگاه نکنند دشمن خدا و رسول باشند. و در خصوص يك لک رویه که از ابتدای سال تنکو زئیل سردار دوست محمد خان بضامتی نواب عبدالصمد خان متمتع شده و قبول کرده سال به سال از قرار اقساط ماه به ماه به سردار یار محمد خان برساند، هرگاه تفاوت کند و نرساند، عهد شکن و دشمن خدا و رسول و همه برادران خواهند بود، و برادران با او دشمنی کنند، هرگاه نکنند دشمن خدا و رسول خواهند بود. چنانچه برادران سکنه قندهار همین تقسیم و قرار داد را قبول نکرده انحراف نمایند و زاده و عزم این ملک ها را بکنند، همه برادران با جمعیت خود ها بالاتفاق کمر بسته، با برادران قندهاری (سردار شیر دلخان، سردار پردلخان، سردار کهند لخان و سردار

مهر دلخان) دشمنی و مخالفت بکنند و نگذارند که از حد قندهار تجاوز و تفاوت نمایند. و هرگاه سردار یار محمد خان به عمله جات و توکر خود که سکنای کابل باشند از بابت زمینداری آنها چیزی بدهد، در همین تنخواه يك لك روپیه از قرار حواله او محسوب شود. و هر کدام از برادران و برادر زاده که از این سخن و عهد و پیمان تفاوت کنند و از همین قرارداد و تقسیم اختلاف نمایند، به اعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و از دین جناب مصطفوی بیگانه و کافر مطلق و به چهار مذهب نا مسلمان باشیم. به همین عهد و میثاق برادران و برادر زاده ها همه با یکدیگر دوست و از ثفاق و کدورت که قبل از این باهم داشتیم در گذشتیم و با همه دوست و مهربان شدیم. این چند کلمه به طریق عهدنامه قلمی شد. تحریر شهر ربیع ثانی سنه ۱۲۴۲ هـ (۱).

اما بعد از تقسیم مجدد کشور بین سرداران محمد زانی، سردار رحمدلخان حاکم سند از قیام سندیها ترسیده و به قندهار فرار کرد و میران سند از افغانستان جدا شدند. سردار شیر دلخان هم در قندهار بمرد و پر دلخان برادرش جای او را گرفت. در پشاور بعد از مرگ سردار عظامحمدخان، حکومت در دست سردار یار محمد خان و حکومت کابل در دست سردار سلطان محمد خان باقی ماند. اما سردار دوست محمد خان در ده سبز باقشون سلطان محمد خان در آویخت و مردم کابل خود سلطان محمدخان را در بالا حصار محاصره کردند. سلطان محمدخان در ۱۸۲۷ بالا حصار را رها کرده و به پشاور رفت. سرداران قندها و پشاور بر ضد دوست محمد خان ائتلاف کردند. پر دلخان عوض تامین سند بقصد کابل حرکت کرد. دوست محمد خان جلو او را در مقرر گرفت. اما کالرا سپاه بیگانه هر دو برادر را درو میگرد. پس هر دو از هم جدا شدند و به اینصورت زابلستان و کابلستان و کاپیسا و پروان زیر اداره مستقل سردار دوست محمدخان باقی ماند.

مراکز ثلاثه عمده برادران محمد زانی کابل و قندهار و پشاور بود که اولی دارای دوازده هزار عسکر سواره و پیاده و متجمعه يك فوج منظم پیاده و چهارده توپ و سالانه يك ملیون و هشتصد هزار روپیه (از آنجمله دو صد و پنجاه هزار روپیه مالیات کابل) بود. دوست محمد خان در مالیات کابل پنجاه هزار روپیه افزود و تجار ارمنی و یهود را از کابل بواسطه فشار براند. قندهار نه هزار سواره و شش توپ و تقریباً يك ملیون روپیه مالیات سالانه داشت که بین برادران تقسیم میشد. اما مردم از پر دلخان ناراض بودند. در سال ۱۸۲۹ او بمرد و جایش را سردار کهندلخان گرفت. پشاور دارای سه هزار نفر عسکر پیاده و سواره و شش توپ بود. مالیات بسیار کم داشت و از آنجمله سالانه مقداری برنج و صدر اسب بدولت سکه پنجاب مالیه پرداخته میشد. حکومت پشاور بعد از مرگ سردار عظامحمد خان به سردار یار محمد خان و بعد از کشته شدن او اینک به سردار سلطان محمدخان رسیده بود. این سردار اطاعت رنجیت سنگ را اختیار کرده بود و هم يك پسرش بحیث کروگان در دربار لاهور میزیست و دو برادرش یکی در کوهات و یکی در اشغفر حاکم بودند. البته رنجیت مجبور بود که حکومت پشاور را یکی از سرداران افغانی و باج گذار خود بگذارد، زیرا مردم تن به انقیاد مستقیم ستمگر نمیدادند. الکساندر برنس در سال ۱۸۳۲ در راه سفر بکابل، سردار سلطان محمد خان حاکم پشاور را نیز ملاقات کرد و راجع به او چنین نوشت: (سردار ۳۵ ساله خواهان قدرت بیشتر و هم شخص تعلیم یافته و باسواد و قابل و خوش اخلاق و صاحب دستر خوان و سیعی است، عده از خانهای قدیم شب و روز در درواخله زده و در دسترخواستش نان میخورند، سردار شخصاً به امور حکومت رسیده کی میکند و دربارش پر از شور و غوغای عارضین است، در حالیکه این دعاوی هیچ کدام به بیصطنه نمی

(۱) (نمیرسد)

در هر حال در دوره برادران محمدزانی حادثه مهمی در ولایات شرقی افغانستان بعمل آمد و آن عبارت از قیام مردم برهبری سید احمد بریلوی برضد دولت سکه پنجاب بود. سید يك عالم مذهبی و مرد متقی دلیری بود. او در اوایل جز مامورین نواب امیر خان پنداره قرار داشت که در شمال هند گهای متعددی با انگلیس ها کرده بود. ولی بعد از آنکه امیر خان با انگلیسها سازش نمود و نوابی تونک را گرفت، سید خدمت نواب را ترک کرد و مراضی شد و بعد ها بدھلی رفت و یکنوع اصلاحات مذهبی را آغاز نمود. او «اهل قرآن» بود و جز قرآن و حدیث موافق قرآن، دیگر چیزها را بدعت میشمرد. ملاهای منور مخصوصاً مولوی شاه اسمعیل و ملا عبدالهی که از مشاهیر علمای مذهبی بودند با عده از مردم به سید پیوستند. سید جمعیت مجاهدین فداکاری تشکیل کرد. اما پیش از آنکه دست به شمشیر جهاد برد در ۱۸۲۲ ول به حج رفت و چهار سال بعد بدھلی برگشت و تبلیغ جهاد نمود. اما عجلالتاجهد سید متوجه پنجاب و دولت سکه بود، نه هند و انگلیس. البته انگلیس با چنین جهادی مخالف نبود، زیرا دیگر ترسی از حمله افغانستان به هند نداشت تا مثل سابق دولت سکه پنجاب را برضد افغانستان حمایت کند، بلکه حالا خود پنجاب که به حد کافی قوی شده بود از نظر استعمار انگلیسی «مستحق» سرکوبی شمرده میشد. پس سید در کمال آزادی توانست براه سند و قندهار بکابل بیاید تا حکومت افغانی کابل و قندهار را با خود در حمله برضد سکه متحد سازد. در حالیکه سرداران قندهار و کابل این عزم را نداشتند که از چنین فرصت مقتضی برای استرداد خاکهای از دست رفته افغانستان استفاده نمایند. پس سید در شد و برگشت و به پشاور رفت تا از مردم استمداد کند. در ۱۸۲۷ او وارد علاقه پنجتار یوسف زانی شد. افغانها که از نیت او آگاه شدند، از بنگش و سوات و تیراوغیره به حمایت او بر خاستند و قوتی آراستند. رنجیت قشون قوی به قیادت و بدعه سنگه، علیه او سوق کرد و سید در «اکوری» جلوه دشمن را گرفت. سردار یار محمد خان حاکم پشاور نیز بنام امداد سید وارد رزمگاه شد، ولی در جریان جنگ طرف سکه را التزام کرد و قوای افغانی سید متلاشا گردید. سید به پنجتار برگشت و دشمن به پشاور رفت و در بالا حصار و باغهای پشاور خرابی وارد کرد و اندازه مالیات سالانه سردار پشاور را که به لاهور میداد نیز بر ذمه سردار یار محمد خان تزیید کرد. در همین سال بود که در کشمیر زلزله مشهور واقع و نه هزار خانه ویران و هزارها نفر کشته شدند. متعاقباً در ۱۸۲۳ قحط هولناکی در کشمیر افتاد که بقول امرنات تادو صد سال دیگر تلفی خسارات آن ممکن نبود. اما رنجیت مالیات سالانه را با ظلم و زور بسیاری از مردم گرفت.

سید در ۱۸۲۹ به اتفاق مردم یوسف زایی و خلیل و مهمند در اشتر با لای سردار سعید محمد خان حمله کرد و او را منہزم ساخت. سردار یار محمد خان در حمله متقابل که در اشتر نمود در میدان جنگ کشته شد. سید متعاقباً در پشاور حمله و سردار سلطان محمد خان را منہزم کرد، معیناً حکومت پشاور را مجدداً در برابر مالیات سالانه یکصد هزار روپیه به سردار داده و دست دولت سکه را از پشاور قطع کرد. مگر سوقيات مجدد رنجیت بقیادت پسرش شیرو سنگ و جنرال وینجورا اشتر و افتتاح کرد و در سال ۱۸۳۰ سید احمد را در جنگ «هزاره» با تحمیل شش هزار کشته منہزم ساخت. از این بعد جنگ های سید با دولت سکه و سردار سلطان محمد خان تکرار شد تا بار دیگر پشاور در دست سید افتاد و او پشاور را باز به سردار داد، زیرا او از نظر مذهبی انقراض سکه را میخواست نه از افغانهای مسلمان را. بالاخره سید در طی جنگهایی که با دولت سکه نمود در سال ۱۸۳۱ در جنگ بالا کوت مثل مولوی اسمعیل کشته شد. قوای رنجیت تمام سواحل و طرفه سندرا بدولت پنجاب الحاق

نمود و سردار بحیث مأمور از طرف دربار سکه به حکومت پشاور باقیماند .
به اینصورت افغانستان در دورهٔ مجادلات برادران محمدزایی در چهار مرکز
عمده کابل، هرات، قندهار و پشاور و چندین حکومتات کوچکتر منقسم گردید. از چهار
مرکز یکی آن در دست بقایای خانواده حکمران ابدالی و نسبتاً منظم تر بود و لژیون به تنهایی
توانست که حمله بزرگ دولت ایران را عقب بزند. در حالیکه سه مرکز دیگر همه
در دست برادران محمدزایی بود و اینها ولایات کشمیر و دیرجات را مثل ملتان بدشمن
باختند و ولایات سند و بلوچستان و بهاولپور را به حکام محلی گذاشتند. میران سند
و محمد بهاول خان عباسی حاکم بهاولپور، گرچه هنوز خود را تابع پادشاه افغانستان
میدانستند و بعضاً به شجاع الملك فراری مالیات و خدیه‌ها تقدیم میکردند، عملاً از
افغانستان مجزا شدند. در ولایات شمالی افغانستان حکام محلی بکلی مستقل گردیدند
چنانیکه در قلع افغانستان میران محلی هزاره جات (میریزدان بخش خان) در بدخشان
میران آنجا، در قلع میر مراد بیگ خان، در تاشفرغان میر محمد امین بیگ، در سرپل
میر محمود خان، در اندخوی میر غنفر خان، در ابیک میر بابا بیگ خان، در شبرغان
میر حکیم خان، در آقچه میرایشان صدور خان و در بلخ ایشان اوراق خان، همه بشکل
ملوک الطوائف حکومت میکردند و مالیات میگرفتند .

سرداران پشاور برای آنکه در مقابل سردار دوست محمد خان (که در سال
۱۸۳۲ لغمان را از نواب عبدالجبار خان برادر غلاتی خود گرفته و به سردار امیر محمد خان
برادر عینی خود داده بود) پشتیبان داشته باشند، بدولت سکه پنجاب توسل جستند
و سکه آنقدر دلیر شد که برای تسخیر کابل سپاه آماده کرد. برادران قندهاری که
سند و بلوچستان را باخته بودند، همینکه شنیدند نماینده حکومت انگلیس
(الکساندر برنس) در کابل با امیر دوست محمد خان داخل مذاکره است، از خوف قوی
شدن برادر و احتمال حمله او به قندهار به عجله خود را در دامن دولت ایران انداختند
و به کنت سیمونچ سفیر روس که خواهان هرات بود تماس گرفتند. شخص
امیر دوست محمد خان هم برای از بین بردن رقیب خود در هرات، از حمله اجنبی
در افغانستان دفاع نکرد. اما همینکه هجوم دشمن (انگلیس) از جبهه شرق متوجه
افغانستان شد، تمام این برادران از قندهار و کابل جنگ ناکرده فرار کردند و مردم
افغانستان را در برابر دشمن تنها گذاشتند .

در بین برادران محمدزایی از همه بیشتر سردار دوست محمد خان بتشکیل
یک دولت مرکزی در افغانستان باقیمانده توجه داشت، ولی دشمنی های فیودالی
برادران محمدزایی مجال از قوه بفعل آمدن این خیال را نمیداد، تا آنکه شاه شجاع
در صدد تسخیر افغانستان و دولت سکه در خیال تسخیر جلال آباد و کابل شدند
و از آنجمله شاه شجاع که درلودیانه میزیست و با سرکلا دود پولیتیکل اجنت انگلیسی
داخل مراده بود، اتصالاً به حمله در افغانستان تحریک و تشویق میشد. زیرا حکومت
انگلیس گرچه از افغانستان هنوز دور بود، میخواست در افغانستان پادشاهی باشد
که طبق تمایلات سیاسی انگلیس رفتار کند و محلی برای نفوذ قوای خارجی دیگری
در این کشور که همسایه بلا فصل هندوستان است، نگذارد. لهذا گورنر جنرال هند
سمی کرد که رنجیت سنگ را به کمک در این راه وا دارد. رنجیت و شاه شجاع موافقه
کردند که در صورت کامیابی حمله شاه شجاع در افغانستان، با امداد نظامی پنجاب
مالیات پشاور و دیرجات رسماً از آن رنجیت باشد. اینست که شاه شجاع در ۱۸۳۳
باتجهیزات مختصری ازلودیانه به قندهار حرکت کرد و از دریای سند عبور و درشکارپور
منزل گزید. او در جنوری ۱۸۳۴ با فاشون مقاوم میران سند که از تازیانه مالیات سر بیجیده
بودند، رزم داد و غالب گردید. حکام سند ادای مالیات را پذیرفتند. شاه شجاع قشونی
از ۲۴ هزار نفر افغان و هندی تشکیل و به استقامت قندهار مارش نمود. یکمده افسران
اروپایی وابسته کمپنی هند نیز بحیث اجیر داخل این لشکر بودند. از آنجمله بود

مستر کیمبل انگلیس که جنرالی سیاه رادر دست داشت. سردار کهندل خان درصدد دفاع از قندهار برآمد و چون از کثرت سپاه دشمن دانست، از برادر رقیب خود سردار دوست محمدخان کتباً استمداد نظامی نمود. ولی دوست محمدخان نمایندۀ نزد مستر وید اعزام واستعلام نمود که در این عسکر کشی شاه شجاع آیا رت انگلیس هم شامل است یا خیر؟ وید البته نمیتوانست علناً اعلام کند که آری، پس جواب نفی داد. دوست محمدخان که از جنگ با برادر دیگر خود نواب محمدزمان خان حاکم جلال آباد خلاص شده و شهر جلال آباد را فتح کرده بود حکومت آنجا را به برادر عینی خود سردار امیر محمد خان داده و خود به قندهار عسکر کشید. تا آنوقت کهندل خان در شهر قندهار محصور مانده بود. همینکه دوست محمدخان از کابل رسید، شاه شجاع بین دوقوه قندهار و کابل گیرآمده و در جنگ شدیدی که با سپاه کابل نمود، نصف قوای خود را از دست داد. کیمپبل نیز زخمی وارسی و مسلمان گردیده و رها شد. شاه شجاع منتهزماً بفراه رفت و از شهزاده کامران استمداد کرد ولی جواب رد شنید. او پس از تعقیب سپاه سرداران به بلوچستان گریخت و در قلات نصیر خان پناهنده شد. بلوچیه را اورا باودیانه فرستادند. سرداران قندهار بعد از شکست شاه شجاع، سردار دوست محمد خان برادر خود را بشهر اجازه دخول ندادند، زیرا تمام این برادران نسبت به همدیگر بدگمان بودند. سردار دوست محمدخان با انزجار بکابل برگشت.

هنگامیکه دوست محمدخان از کابل به قندهار کشید، جنرال هری سنکه باده هزار عسکر دولت سکه داخل پشاور شد، و سلطان محمدخان که میدان را به مفتی راحه بود به جلال آباد آمد. وقتی که دوست محمدخان فاتحانه از قندهار بکابل رسید سلطان محمدخان هم بکابل آمد. شهرت فتح قندهار توسط سردار دوست محمد خان در مملکت طنین افکنده و افکار عمومی را متوجه او نمود. سردار دوست محمد خان از زمینه استفاده کرده و در یک اجتماع بزرگی از عزم خود برای تخلص پشاور سخن زد و پای جهاد مسلمین را برضد کفار غاصب بمیان کشید. مردم تحسین کردند و میر حاجی پسر میر واعظ مشهور و علمای مذهبی مقدم بر جهاد، نصب امیری را پیشنهاد کردند. اینست که سردار دوست محمد خان به پادشاهی افغانستان انتخاب شد، ولی سردار از نرس برادران خود عنوان «پادشاهی» را نپذیرفت و عنوان «امارت» اختیار نمود این عنوانی بود که در آن روزگار به افسران بزرگ نظامی اطلاق میشد و سپهسالار را امیرالامرا میگفتند. لقب «امیر کبیر» هم به صدراعظم اطلاق میشد. با این ضعیفی که امیر نشان داد، افغانستان ۱۰۰۰ شکیل یک امارت نشین محلی در انتظار خارج قرار داد بعد از شانزده سال که کشش های فیودالی، مجدداً همه کجکی از دولت مرکزی در بطن افغانستان ملوک الطوائفی کاشته شده. مردم بفرض دفع دشمن از ولایات شرقی افغانستان پنجاه هزار رومیه اعانه داده هزار سواره و پنجاه هزار پیاده عسکر را طلب به امیر دوست محمد خان دادند.

تشکیل دولت محمدزایی و امارت امیر دوست محمدخان (۱۸۳۴ - ۱۸۳۹):

تشکیل دولت محمدزایی به قیادت امیر دوست محمدخان در نهایت بساطت و ابتدایی در داخل یک چهار چوبه کوچکی بود که بادوره ماقبل آن فقط در اسم و عنوان و خطبه و سکه، متمایز میشد، نه در رژیم سیاسی، بدین معنی که کشور هنوز مثل سابق با تجزیه و تقسیم ملوک الطوائفی بسر میبرد. ولایات شمالی و شرقی و غربی و جنوبی کماکان مستقل بودند و امیر دوست محمد خان قلمرو کوچک خود را بین پسران خود تقسیم کرد. او مثل پدر خود باینده خان آدم کثیرالاولادی بوده و ۲۷ پسر داشت از قبیل: سردار محمدافضل خان، سردار محمد اکبر خان، سردار محمد اکرم خان، سردار محمد اعظم خان، سردار غلام محمد خان، سردار شیرعلی خان، سردار ولی محمد

خان، سردار محمد امین خان، سردار محمد شریف خان، سردار احمد خان، سردار محمد زمان خان، سردار محمد اسلم خان، سردار محمد حسن خان، سردار محمد کریم خان، سردار محمد حسین خان، سردار فیض محمد خان، سردار محمد عمر خان، سردار سیف الله خان، سردار محمد یوسف خان، سردار محمد قاسم خان، سردار محمد هاشم خان، سردار حبیب الله خان، سردار محمد رحیم خان، سردار نیک محمد خان، سردار محمد صادق خان، سردار محمد شعیب خان و سردار محمد عظیم خان. امیر دوست محمد خان در ابتدا خودش را بحيث امیر لشکری میدانست که فقط از طرف مردم برای شکستن دولت سکه پنجاب و استرداد ولایات شرقی افغانستان انتخاب شده است چنانکه در مسکوکات این بیت را منقور نمود :

امیر دوست محمد بزم جنگ و جهاد

کمر بست و بزد سکه ناصرش حق باد

دیگر به ادارات و وزارت هایی وجود داشت که مستلزم یک دولت حسابیست و نه سلطه و اقتداری که مایلزم دولت است. بقول فیض محمد «امیر دوست خان برای بارعام، روز معین جهت دادرسی انام نداشت و هر روزه بعد از ادای نماز و تلاوت به محفل بارنشسته احوال هر ضعیف و ناتوان را پرسیده، داد میداد. بلکه اکثر ازداد خواهان اناث و ذکور بدر حرم سرا و عرض راه، عرض حال کرده داد میخواستند و او تکیه بر عصا کرده داد میداد. و مالیات محلات را اکثر به جایگیر شهزادگان و بزرگان طوایف معین کرده مجرا میفرمود. تا بهر ۷۲ سالگی پدرود جهان کرد. (۱) این تنها نبود امیر دوست محمد خان که اینک قلمرو کوچکی خود را بین پسران خویش تقسیم نمود، بلکه قشون کابل را هم دسته دسته بین پسران بزرگ خود بخش نمود. امیر فقط یکنفر دبیر بنام مرزا عبدالسمع خان داشت که تمام امور حکومت را اداره مینمود و بس، دیگر هر چه بود شهزاده و فیودال بود.

امیر دوست محمد خان بعد از انتخاب شدن به امارت در تحت فشار عقاید عامه مردم مجبور بود که به استقامت پشاور حرکت کند. پس با سپاه بزرگی مرکب از پنجاه هزار پیاده و ده هزار سواره داوطلب و مجاهد بحرکت افتاد. این اردوی قوی در سال ۱۸۳۵ داخل حوزه پشاور گردید و در موضع شیخان (آنطرف دره خیبر) خیمه برافراشت. سردار سلطان محمد خان برادر امیر باده هزار مبارز باجوری جزء اردوی افغانی بود. این سوقیات هراس بزرگی در پنجاب تولید نمود و با آنکه سپاه سکه به تمام مدافعه از لاهور به حوزه پشاور رسیده بود، رنجیت مصمم شد که با افغانهای تازه دم از در مصالحه داخل شود. پس هیئتی مرکب از جنرال «هارلان» و فقیر عزیزالدین بحضور امیر دوست محمد خان گسیل نمود. هارلان مؤلف بود که بهر قیمتی است در اردوی بزرگ افغانی تولید نفاق و هرج و مرج نماید، پس از همه اولتر متوجه سردار سلطان محمد خان برادر امیر شد که قبلا از حکومت پشاور توسط قوای سکه محروم گردیده و هم بارها در برابر امیر دوست محمد خان و سید احمد بریلوی، طرف سکه پنجاب را التزام کرده بود. طوریکه هارلان خود میتویند او بسهولت توانست سلطان محمد خان را (با وعده دادن پشاور و پو) قانع کرده و باده هزار عسکرش از میدان خارج نماید. سلطان محمد خان شبانه از اردوی افغانی جدا شده به اردوی دشمن رفت و ده هزار عسکر خود را به جبال عقب کشید (۲). او در بدل این خدمت، حکومت قلعه رهتاس را از دربار سکه گرفت. امیر دوست محمد خان که چنین دید، بدون اندک ثباتی میدان جنگ را ترک کرده و بدون درنگ در نهایت خاموشی عازم کابل شد. این حرکت امیر و برادرش هم پنجاب و هم افغانستان را مبهوت ساخت.

اما این تنها نبود امیر دوست محمدخان در بهار سال ۱۸۳۶ به لارداکلند گورنر جنرال انگلیس هند مکتوب فرستاد و وظیفه او را تبریک گفت و ضمناً از او مشوره خواست که با سکه پنجاب در نزاع بر سر مسئله پشاور افغانی، چگونه راهی انتخاب نماید. این مکتوب بشکل غیر مترقب حکومت انگلیس را بمداخله در امور داخلی افغانستان رسماً تشویق نمود. اکلند ظاهراً جواب داد که مقصد انگلیس در هند ترقی تجارتی است پس در امور داخلی یک حکومت دیگر مداخله نمیکند، اما بغرض مذاکرات تجارتی هیئت به افغانستان خواهد فرستاد. سردار کهن دلخان برادر امیر از قندهار عین این عمل را بشکل معکوس انجام داد و وقتی که هیئت انگلیسی با امیر داخل مذاکره است، او به ایران مراجعت کرده و مداخله او را در امور داخلی افغانستان خواهش نمود و نماینده ایران و روس برای تکمیل این خواهش به قندهار رسید.

در حال امیر دوست محمدخان که در کابل منتظر هیئت انگلیسی نشسته بود بزودی عدم رضایت عمومی رانسیبت به بازگشت مغلوبانه خود از پشاور احساس کرد لهذا برای اعاده و جاهت خود بنام جهاد مجدد با دشمن سکه، در پی آماده گی نظامی برآمد، اما تا آنوقت حکومت پنجاب آنقدر جسور شده بود که خطر حمله او در جلال آباد پیش شد. پس امیر در تحت فشار عقاید عمومی مجبور شد که سپاهی به قیادت نواب عبدالجبار خان برادر خود به استقامت پشاور بحرکت اندازد. پسران امیر سردار محمد افضل خان و سردار محمد اکبر خان جزء این اردو بودند. قوای افغانی در ماه می ۱۸۳۷ وارد قلعه جمرود خیبر شده و قشون سکه را در محاصره کشید. سپهسالار اردوی منظم پنجاب هری سنگه که والی پشاور نیز بود، بعجله از پشاور به جمرود رسید و جنگ افغان و سکه مشتعل گردید. این جنگ دوازده روز طول کشید و بالاخره حمله هری سنگه، نواب عبدالجبار خان قوماندان عمومی افغانی را با سایر سرداران و از جمله سردار شمس الدین خان منیرم ساخت. یکنفر از افسران افغانی وزیر دست بنام ملا اسمعیل فریاد کرد که: «ای سردار! اسلام را غرق کردی

جلو نگه دار» (۱)

در چنین وقتی بود که برای بار اول رشادت سردار محمد اکبر خان جوان تبارز نمود. او از عقب به پیش کشید و با مجاهدین حمله شدیدی در قلب دشمن نمود. سپهسالار دشمن هری سنگه به جلوگیری شتافت، ولی سردار محمد اکبر خان با ضرب شمشیر او را از روی زمین بر زیر فرستاد. غریب از دشمن برخاست و هجوم قشون افغانی سپاه سکه را از پیش برداشت. دشمن با قوای منظم و توپخانه قوی که داشت چنان هراسان شده بود که فقط در حصار پشاور توانست دم راست کند. در چنین دقایق حساسی که قشون افغانی در صدد حمله به قلعه لو ارگی و شهر پشاور، و قشون سکه در صدد تخلیه پشاور بود، نواب عبدالجبار خان آب سردی بر آتش احساسات جنگاوران افغانی ریخته و امر توقف قوای افغانی را صادر کرد و هم کتباً راجع به پیشرفت در پشاور از امیر دوست محمدخان هدایت خواست. امیر عجولانه و بدون مشوره با مردم خود امر بازگشت سپاه فاتح را بکابل داد. بدینصورت خونهای ریخته شده مجاهدین فاتح افغانی بی نتیجه ماند.

در خزان همین سال (سپتمبر ۱۸۳۷) هیئت نمایندگی انگلیس بریاست سر الکساندر برنس و عضویت میجر لیچ و لفتننت وودو داکتر لارد و منشی موهن لال در اواخر سپتمبر بکابل رسید و با امیر دوست محمدخان داخل مذاکره شد. یک ماه بعد قشون قاجاری ایران با حمایت دولت زاری روس در هرات هجوم نمود. دو ماه بعد

نماینده دولت روس ویتکوویچ داخل کابل گردید. به این صورت حوادث سیاسی نظامی سال ۱۸۲۷. وظایف امیر دوست محمدخان را بسیار سنگین ساخت. برنسن نامه کورنر جنرال هندرا به امیر تقدیم کرد که اینطور آغاز شده بود:

«از جانب ارل آف اکلند به امیر دوست محمد خان

فورت ویلیام
۱۵ می ۱۸۲۷

(بعد از مراسم سلام)

«در نامه ۲۲ اگست ۱۸۲۶ خود راجع به اعزام نماینده بغرض مذاکرات تجارتی و توسعه و تسهیل این روابط بین افغانستان و هندوستان پشما نوشته بودم. پشما پوشیده نیست که تجارت پایه دول و اساس زنده گی بانمر اقوام است. حکومت برتانیه خواهان امن و آرامی و توسعه مبادلات تجارتی کشور های همسایه و آسیایی است و لهذا حکومت دوطرفه دریای سند را برای کشتی رانی آزاد آماده می خواهد.

«همین غرض من اینک سرالکساندر برنسن را فرستادم که نامه مرا پشما رسانیده و برای تسهیل روابط تجارنی بین افغانستان و هندوستان با شما مذاکره کند قویاً امید دارم که دوستانه در دربار شما پذیرفته شده و مذاکرات طرفین مفید ثابت شود.

در خاتمه غیره و غیره
امضاء اکلند..»

هیئت انگلیسی بر عکس نامه اکلند راجع به تجارت لب به سخن نکشود و هر چه گفت مطالب سیاسی بود. او میخواست افغانستان هرگز بوحثت سیاسی نرسد. هرات و قندهار و کابل از هم مجزا و مستقل باشند و هر یک جداگانه تحت حمایت و هدایت انگلیس قرار گیرند، پشاور هم در دست سکه باقی بماند. بعلاوه چون انگلیس مطلع بود که ایران در صدد حمله به هرات است، میخواست قندهار و کابل در دفاع از هرات شرکت ورزند و انگلیس به امیر دوست محمدخان و سرداران قندهار بدین غرض کمک مالی و اسلحه نظامی نماید. امانام این نقشه ها عارضی و موقتی بود تا ایران و متحدش دولت روسیه از هرات عقب زده شوند، و آنگاه نوبت به تطبیق نقشه اساسی انگلیس در افغانستان برسد. انگلیسها جداً مصمم بودند که سرحد هندوستان را بدریای آمو و کر عجلالت این ممکن نشود، تاجبال هندوکش تمدید نمایند. پس برای این مطلب قبلاً در نظر گرفته بودند که بایستی برادران محمدزایی را در کابل و قندهار معدوم نموده و پادشاه دست نشانده می در افغانستان مستقر سازند که توسط او قشون و عمال انگلیس امور کشور را، مثل هند، درست گیرند. از همین جهت بود که کلاوید درلودیان از مدت ها قبل پادشاه شجاع ابدالی در تماس و سازش بود و او را برای قبول ابتکار آماده می ساخت. هنوز این طرح تکمیل نشده بود که حمله ایران به هرات عملی شد و انگلیس مجبور گردید برای دفع الوقت برادران محمدزایی را مورد استعمال قرار بدهد. اینست که برنسن در کابل ولیچ در قندهار و پاتنجر در هرات مشغول فعالیت گردیدند. در مقابل انگلیس دیپلوماسی روس هم بکار افتاد، ایران به حمله هرات واداشته شد و ویتکوویچ هم به قندهار و کابل رسید.

سرداران قندهار زودتر از کابل در دام کنت سیمونچ و ویتکوویچ در افتادند و باقرار دادی که از طرف سیمونچ بنام دولت روس تضمین شده بود، اتحاد با ایران را

پذیرفته و در حمله ایران به هرات بواسطه اعزام چهار هزار عسکر شرکت ورزیدند. انگلیس که از قندهار مأیوس شد مرکز ثقل سیاسی خود کابل را قرار داد. مگر امیر دوست محمدخان عوض شرکت در دفاع هرات از برنس تقاضا کرد که انگلیس حکومت سکه پنجاب متحد خود را وادارد تا پشاور را به افغانستان مسترد نماید. برنس مالکیت امیر را در پشاور رد کرد و از قوت و اتحاد دولت سکه حرف زد و گفت اگر رنجیت به انتقام شکست، جمرو در تاحال در افغانستان حمله نکرده و یا اگر در پشاور چاکیر و اقطاعی به سردار سلطان محمدخان و برادرانش داده است، همه در اثر توصیه دوستانه انگلیس بوده است. امیر دوست محمدخان میگفت رنجیت نوکر زمانشاه بوده و پشاور را وقتی اشغال کرده که من مشغول دفاع شاه شجاع در قندهار بودم، و اما سردار سلطان محمدخان که در پشاور جا گیر گرفته است، موجودیت او در آنجا برای من از حکومت سکه پنجاب مضرتی است، زیرا او در لباس مسلمانانی نفوذ سکه را تا پایتخت من میکشاند. (۱)

هنوز گفتگوی امیر دوست محمدخان و برنس جریان داشت که حمله ایران به هرات واقع شد و هم ویتکویچ بکابل رسید. امیر دوست محمدخان با ویتکویچ بطور عادی رفتار نمود و خود منتظر فیصله اکلند ماند. برنس که چنین دید طرف خواہشات امیر دوست محمدخان را التزام کرد و به اکلند نظر خود را نوشت. امیر هم وعده داد که با قبول پیشنهادش با قشون خود در دفاع از هرات سهم جدی و فعال خواهد گرفت. اما لاردا اکلند که مؤلف به تطبیق نقشه های لندن بود به پیشنهاد های امیر دوست محمد خان و برنس گوش نداد و اطاعت بی قید و شرط امیر دوست محمدخان را طلب کرد. البته امیر رد کرد و متوجه نماینده روس شد. این شخص که از جیب دیگری خرج میکرد با کمال سخاوت کمک دولت روس را برای استرداد پشاور وعده داد و باغهای سرخ و سبز بسیاری نشان داد. همچنین او نامه دو ستانه زار روس را که به عنوان امیر دوست محمدخان نوشته شده بود تقدیم کرد. امیر دوست محمدخان مثل برادران قندهاری خود به این وعده های نماینده روس فریب خورد و اعتماد کرد. اما او برعکس برادران قندهاری خود هیچگونه قراردادی با روس و ایران نکرد و با برنس کجدار و مریز داشت و انتظار واقعات را میکشید. اکلند در اپریل ۱۸۳۸ بعد از هشت ماه مذاکره و مراقبت برنس در کابل، او را به هند احضار کرد. ویتکویچ هم ظاهر آکامیا بانه در همین سال کابل را ترک گفت.

اما انگلیس که حرص عظیم جهانگیری او در حالت غلیان بود، تصمیم داشت که این کشور را خواهی نخواهی اشغال نماید، لهذا برنس بهمین سبب از کابل در اپریل ۱۸۳۸ به هند احضار گردید و دو ماه بعد تر معاهده اتحاد مثلث لاهور به اتفاق رنجیت سنگ و شاه شجاع ابدالی در جون ۱۸۳۸ منعقد شد. در حالیکه یکماه بعد تر (جولای ۱۸۳۸) کنت سیمو نیچ سفیر روس، طبق یادداشت انگلیس به روس، از ایران بروسیه احضار گردید و یکماه پستر محمدشاه قاجار و اردوی دولت ایران در نتیجه مبارزه گرم مردم هرات و تهدید بحریه انگلیس در ایران، در ۹ سپتمبر ۱۸۳۸ محاصره هرات را ترک و به ایران عقب نشست. به اینصورت خطر ایران و روس در افغانستان از بین رفت. امیر دوست محمدخان هم اظهار کرد که دیگر حرفی از استرداد پشاور و بمیان نخواهد آورد. معذرت انگلیس یکماه بعدتر از این واقعات اعلامیه عجیبی در کلکته منتشر ساخت (اول اکتوبر) و در این اعلامیه دروغین گفت :-

(.. امیر کابل قبل از سفر برنس در کابل بدون سبب بر رنجیت حمله کرد میانجی گری برنس هم بین کابل و پنجاب بی نتیجه ماند. ایران با سرداران قندهار و امیر

کابل داخل توطئه بود. امیر مطالبات غیر معقول و فکر توسعه طلبی نشان داد و نماینده انگلیس را مرخص نمود. پس حکومت هند مجبور به عملیات گردید، زیرا ایران فکر ماورای سند دارد، مساعی انگلیس در ایران ناکام و روابط با ایران قطع گردید. هرات محاصره است. سرداران بارکزیایی حکومت را از سد و زایی ها غصب کرده اند و طرف میل ملت نمیباشند، نفاق بین شان حاکم است. اینها متحدین مفید برای انگلیس شده نمیتوانند و فکر برهم زدن آرامی ملرا دارند. بنابراین ما مجبور به اقدام هستیم و برای اینکار شاه شجاع را که محبوبیت او ثابت است، زیر نظر گرفتیم. مکناتن نزد رنجیت رفت و قرار داد مثلث امضاء و مسایل بدرستی حل شد. استقلال سند و هرات را بشاه شجاع فیصله و تضمین کردیم. و یقین است به اینصورت تجارت درست، سرحد هند آرام و نفوذ مشروع (؟) انگلیس در آسیای وسطی تأمین خواهد شد. شاه شجاع به کمک قشون انگلیس بر تخت آبابی خود خواهد نشست و در عین تأمین مستملکات انگلیس، اتحاد ملت افغان هم تأمین خواهد شد.

اینست که حکومت انگلیس با چنین بهانه‌ی برای بار اول در افغانستان هجوم نمود و گفت که امیر دوست محمد خان قبلاً در سال ۱۸۳۶ مکتوبی به زار روس نوشته و بقرض استرداد پشاور استمداد نموده است. در حالیکه امیر دوست محمد خان قطعاً بزار روس نامه‌ی نفرستاده بود و گر میفرستاد هم حق مسلم او بود. وزارت خارجه روس نیز در اکتوبر ۱۸۳۸ در جواب استفسار حکومت انگلیس ارسال چنین نامه سیاسی را از جانب امیر دوست محمد خان، رد کرده بود. بهمین جهت بود که فریر نوشت: در آسیا بسیار اسناد دروغی مورد استعمال قرار گرفته است و انگلیسها در هندوستان در مطیع ساختن راجه ها و نواب ها به چنین دستاویزها تمسك جستند. (۱)

پنجم

تجاوز دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان

(۱۸۳۹ . ۱۸۴۳)

هجوم انگلیس :

انگلیسها در آسیای وسطی میخواستند قبل از آنکه دولت روس در آسیای مرکزی تادریای آمو برسد، خود تاسواحل آمو رسیده باشد، اینست که بعد از عقب کشیدن ایران از مرآت، اعلامیه کلکته در اکتوبر ۱۸۳۸ منتشر گردید، در حالیکه عهدنامه مثلث لاهور قبلاً در جون سال مذکور بسته شده بود. پس اکلند گورنر جنرال هندوستان امر سفربری صادر نمود و قشون بزرگی بقرار ذیل آماده حرکت جانب افغانستان گردید :

دویژن بنگال (دارای چهار غند بقوماندانی میجر جنرال سرد بلیوکاتن : ۹۵۰۰ نفر

دویژن بمبی (دارای سه غند بقوماندانی لفتننت جنرال سرجان کین) :

• ۵۶۰۰

• ۴۲۵۰

• ۳۰۰۰

• ۶۰۰۰

لشکر ریزرو میجر جنرال دنکن :

لشکر ریزرو بمبی :

لشکر شاه شجاع :

• ۴۸۰۰ : لشکر شهزاده تیمورشاه پسر شاه شجاع :

(با ۵۴ توپ و ۸۰۰ توپچی و ۳۴۰ مهندس مأمور حرکت از راه سند)

• ۶۰۰۰ : لشکر مسلمان امدادی دولت سکه پنجاب :

• ۱۵۰۰۰ : قوت الظهر سکه :

(با ۱۶ توپ و ۱۴۰ توپچی و ۲۵۰ مهندس مأمور حرکت از راه خیبر)

مجموع این سپاه بالغ میشد بر ۵۴۱۵۰ نفر که دارای ۱۲۰۰۰ کارکنان لوازم

و ۳۰۰۰۰ اشتر باربر بود. جیمز هنت متخصص تاریخ نظامی در مجله «تاریخ مبتنی بر تحقیقات امروز» (شماره اکتوبر ۱۹۵۹) راجع به تجهیزات این اردوی امپراتوری مینویسد که : «هر مرد جنگی انگلیس یک نوکر داشت، حرفیل دومپتر، وهر سپاه دوستقا داشت وده اشتر باربر، هراسپ مپتری، وهر شانزده سپاهی طبایخی، وهر سه اشتر ساربانی داشت. آسیابانان، نانوابان، قصابان، خیمه‌زنان، کاسب و فروشنده‌گان براین اردوی «مجله» افزوده میشد. واما افسران انگلیسی: هرافسرده اشتر، یک ارابه گاومیشی، پنج اسب سواری، دو یابو و تقریباً چهل نفر عملة و قلعہ داشت (۱). بعدها خانم های انگلیسی نیز باتعدادی از کنیزان و غلامان و محفه و تخت‌روان، باتجمل فراوان داخل مهمانخانه افغانستان شدند. عبور این اردوی مجلل از راه های افغانستان بنابه سیل ملخی بود که در شهر ها و دهات کشور میریختند و آذوقه و علوفه و روئیدنی در مسیر خود باقی نمیگذاشتند .

انگلیسها با چنین اردویی میخواستند تنگه خیبر را عبور و از جلال‌آباد بکابل مارش کنند. وی حلیف آنها رنجیت سنگ که چنین دید از قلمرو خود در زیر جولان قشون انگلیس بترسید و عبور ایشانرا مجاز نشمرد. انگلیسها به ناچار راه دورتر

و بر زخم تری اختیار و از اراضی سند به عبور اندس به استقامت شکارپور به قصد قندهار حرکت کردند. رنجیت سنگ فقط شهزاده تیمور را با قشون سواره و پیاده او گذاشت که از بشاور به خط خیبر حرکت نماید. در همین جا بود که رنجیت ده هزار عسکر از مسلمانان پنجاب توسط پسر خود کنور نونهال سنگ تشکیل و در بشاور نزد تیمور اعزام نمود. کلاوید مامور سیاسی و مؤکل تیمور به استخدام عسکری از افغانها بنام شهزاده تیمور پرداخت. تیمور دوماه در بشاور مشغول تجهیزات نظامی و کلاوید مصروف فعالیت های سیاسی ماندند. همچنین سپاه کلی انگلیس بتاريخ ۲۰ جنوری ۱۸۳۹ به ساحل سند رسید و پل بست و در فروری از سند بگذشت و در شکارپور پادشاه شجاع بکجا شد، و مکناتن نماینده انگلیس مشغول فعالیت سیاسی گردید. ویلیام همی مکناتن (۱) چندین زبان میدانست، در اوایل جزء سواره نظام کمپنی هند بود و بعدها بخدمات ملکی منتقل گردید. این شخص درلارد اکلند تأثیر زیادی داشت و اکنون سفیر و نماینده سیاسی انگلیس در نزد شاه شجاع بود.

انگلیسها قبلاً زمینه این فعالیت های تخریبی و تبلیغی را در افغانستان آماده کرده بودند. شعبه جاسوسی آنها بشدت کار کرده و از شرایط سیاسی و اجتماعی مملکت حداکثر استفاده نموده بودند، و آن اینکه: از عهد سقوط و تنزل دولت مرکزی ابدالی، و نفوذ ورسوخ برادران محمدزایی، و اشتغال جنگهای فیودالی، ملت افغانستان زیر ظلم و خودسری ملوک الطوائف کوفته شده، از چنین رژیمی بستوه آمده بودند زارع و مالدار کشور عموماً خواهان یکدولت مرکزی بوده و چشم به گذشته و دولت ازبک رفته ابدالی دوخته بودند. همچنین فیودالهای مقتدر دیگر کشور که مملکت را بین برادران محمدزایی و یک خاندان واحد منقسم دیده و خود شانرا تحت الشعاع برادران احساس میکردند، باتشکیل یک دولت مرکزی فیودالی دیگری که همه فیودالها را بیک نظر ببیند، تمایل داشتند. روحانیون بزرگ نیز که از برادران متعدده محمدزایی چندان حاصلی نداشتند، طرفدار یکدولت مسمول مرکزی محسوب میشدند. انگلیسها شاه شجاع ابدالی را نیز در دست داشته و بشکل «مله» یی (مله مرغابی چوبی است که شکاریان برای فرود آوردن مرغابیان آزاد، در آب اندازند) در آورده بودند تا بنام او و وعده های دروغین مردم کشور را جذب نمایند. برای همین مقصد بود که انگلیسها صدها اعلامیه به امضای شاه شجاع در افغانستان منتشر ساختند. در این اعلامیه ها بشدت تصریح شده بود که وارث حقیقی و شرعی سلطنت افغانستان «اعلیحضرت شاه شجاع نواسه احمدشاه بابای غازی است» و برادران محمدزایی غاصب تاج و تخت اند. همچنین گفته شده بود که شاه اصلی افغانستان اینک با سپاه خود بعزم تصاحب سلطنت حرکت کرده است، و قشون حکومت انگلیسی هندوستان که میزبان شاه بودند در خدمت او حاضر شده اند تا جلوس او را بر تخت موروثی ببینند و تبریک گویند. آنوقت این قشون دوست، بکلی از افغانستان خارج شده و به هندوستان مراجعت مینمایند. این اعلامیه ها به تمام فیودالها و خانها و افسرها و رؤسای قبایل وعده داده بود که همینکه شاه بر تخت نشیند، مراتب و معاشات و اقطاع جدید به آنها داده خواهد شد.

این تنها نبود انگلیسها تا زمان استقرار کامل نظامی خود در افغانستان مساعی زیادی بخرج دادند که مردم افغانستان شاه شجاع را پادشاه مستقل و مختار و قشون انگلیسی را فرمان بردار او و ضمت مهمان چند روزه و موقتی شناسند. به همین سبب بود که نماینده انگلیس در مذاکرات خود با مهرباب والی بلوچستان هر چه میگفت بنام شاه شجاع پادشاه افغانستان میگفت. همچنین در ورود بشهر قندهار و روز مجلس

تاج‌پوشی شه شجاع، قشون انگلیسی در حین عبور شاه، بیرق‌های انگلیسی را برسم تعظیم خم نموده و توپ‌های سلامی آتش نمودند. همینکه شاه بر تخت نشست باز ۱۰۱ آتش توپ بعمل آمد. آنگاه در برابر چشم هزاران نفر افغان و تمام افسران و رؤسای افغانی، جنرال کین سپهسالار اردوی انگلیس و مکناتن بحیث سفیر حکومت انگلیس بنزد شاه پیش شد مراتب تبریک جلوس او را بنام دولت انگلیس عرضه کردند و تحفه‌هایی از طرف ملت مشارالیها پیش کشیدند. عین این بازی در پشاور نیز بعمل آمد. کلادوید برای اغفال مردم سرسخت افغانستان مشرقی، مجلس عظیمی آراست که در آن جم غفیری از مردم و رؤسای مقتدر قبایل افغانی و تمام مامورین ملکی و نظامی افغانی و پنجابی و اروپایی شرکت داشتند. شهزاده تیمور و پیشکارش ملا عبدالشکور خان در مسند ابریشمی بالیسه زربفتی قرار داشتند و طرفه افسر و مامور و عسکر صف کشیده بودند. آنگاه افسران انگلیسی و فرانسوی پنجاب بنزد شهزاده پیش شده و مراتب احترام تقدیم کردند. شهزاده برای خانها و رؤسای بزرگ قبایل و مامورین و افسران بزرگ در همان دربار بدست خود انعامهای از قبیل شالهای کشمیری و چین های قیمت‌دار و تفنگ‌های امریکایی تقسیم نمود. به این صورت مردم پسر پادشاه خود را با تمام دبدبه و کوکبه دیدند. خصوصاً که در تعقیب این مجلس بزرگ اعلانات کذایی تقسیم و منتشر گردید. در این اعلانات تصریح شده بود که شه شجاع بعد از فتح افغانستان پادشاه بگانه و مختار کشور خواهد بود و غرض از این عسکر کشی نیز همان استحکام سلطنت موزونی شه شجاع است که از طرف باغیان و شورشیان عصب گردیده است.

تا اینجا نمونه ظواهر فعالیت‌های سیاسی و نظامی انگلیس بغرض استیلا در افغانستان دیده میشود، ولی یکنوع فعالیت سری دیگری داشتند که کشور را در داخله اش بنفع انگلیس متعلق میساخت و آن عبارت بود از فعالیت‌های جاسوسی انگلیسی که راه پیشروی استعمار را در افغانستان باز مینمود و قیودالهای مقتدر را با پول به خدمت انگلیس استخدام میکرد. مثلاً: مستر لارد که قبل از سوقيات به جلال‌آباد بحیث پلتيکل ایجنت انگلیس در پشاور برای جلب خانها و مردم بطرفداری شه شجاع مؤلف بود، در تخارستان و بلخ فرستاده شد که مردم را از پشت سر بر ضد امیر دوست محمد خان و حمایت از شه شجاع بشوراند. لفتننت میکسن برای عین و وظیفه در کوهات معین گردید و آقای کیرن در باجور فرستاده شد. همچنین یکنفر خائن ملی بنام غلام خان بویلزایی قبلاً در کابل و کاپیسا و پروان فرستاده شده بود که متنفذین و مردم را بطرفداری شه شجاع و علیه امیر دوست محمد خان بقیام وادارد. این شخص مدت‌ها پیشتر در خدمت جاسوسی انگلیس شامل شده و یکبار به عنوان بیماری و مداوا به هندوستان هم‌رفته بود. او در آنجا با کلادوید بولتيکل ایجنت لودیانه و در دهلی با ویلیام فریزر مذاکرات مخفی انجام داد و هنگام اقامت هیئت برنس در کابل با او نیز تماس گرفته و متعهد شده بود که مردم را بر ضد امیر دوست محمد خان بشوراند. و قتیکه مکناتن در قندهار و وید در پشاور رسیدند، باز این شخص با آنها داخل مکاتبه شد. انگلیسها از قندهار یک سند حواله چهل هزار روپیه بنام پهلوان صراف هندی در کابل برای ملا غلام صادر کردند. او با این مبلغ در کابل و کوهستان مشغول گسراه کردن متنفذین گردید. در حالیکه این متنفذین خود طرفدار دولت سدوزایی و مخالف نفوذ برادران محمدزایی بودند. از آنجمله حافظ جی پسر میر واعظ روحانی بزرگ و مرشد کابل و کوهستان، میر مسجدی خان مبارز مشهور ملی، میر خواجه خان، خلیفه ابراهیم میر سکندر شاه، سیف‌الدین خان، ملک عیسی خان و غیره. گرچه امیر دوست محمد خان قضیه را کشف و ملا غلام و پهلوان را مصادره و محبوس کرد، اما همینکه امیر از کابل فرار نمود، ملا غلام که قبلاً بالباس زنانه به سواری خر از کابل فرار کرده بود و در تگاو

شهدادخان مردمتفندی را برضد امیر برانگیخته بود، بادهسته های طرفدار شه شجاع از کوهستان وارد کابل شده پادشاهی شه شجاع را شعار داد. بعد از آنکه شه شجاع وقشون انگلیس در افغانستان معدوم شدند، ملاغلام به هندگریخته و در لودیانه مقیم گردید. اما او در آنجا با فقر و مرض و عدم اعتنای انگلیس به سختی جان سپرده خانواده خود را در یک حالت فجیع در هندوستان باقی گذاشت. زیرا دیگر انگلیسها بوجود او احتیاجی احساس نمیکردند و بودجه انگلیس و هند حاضر نبود که پول مفت به چنین شخصی بپردازد. انگلیسها مفیدتر میدانستند که جاسوس های محلی شان فقط بحساب مملکت خودشان، البته در سایه مساعدت انگلیس، تقذیه نمایند و از پول مملکتی که خیانت به آن میکنند، صاحب نام و نشان و شهرت و اعتبار و هم زنده گی مجلل و مرفه اشرافی گردند. و اما کسانی که در افغانستان غافلانه به حمایت شه شجاع برخاستند همینکه دیدند انگلیس در زیر نقاب این پادشاه بر کشور شان حکم میراند، از کرده پشیمان شدند و مال و جان و خاندان خود را در راه ضدیت و امحای شه شجاع و انگلیس فدا کردند، چنانکه همین حافظ جی روحانی و میرمسجدی خان کوهستانی و صد ها امثال شان چنین نمودند.

در هر حال اداره جاسوسی داخلی افغانستان از طرف انگلیسها به جاسوس مشهور هندی موهن لال منشی برنس سپرده شده بود که اینک در محاذ جنوبی افغانستان قرار داشت. در محاذ شرق کشور این خدمت در عهده کلاوید بود. موهن لال قبل از داخل شدن انگلیس در قندهار، یک نفر عامل خود را بنام محمد طاهر در شهر قندهار مؤظف کرده بود که بزرگترین و مؤثرترین مأمورین حکومت قندهار ملاصوح همه کاره سردار کهندل خان را برضد سردار و به حمایت شه شجاع و ادارد. همین شخص بود که توانست در اثر نفوذ کلام خود، کهندل را بیدل و فراری و بدون مقابله بادشمن متواری سازد. سردار کهندل خان قبل از فرار همینکه شنید شه شجاع و انگلیس در صدد حمله به قندهار هستند، مکاتیبی به عنوان میرمهراب خان والی بلوچستان نوشته و تاکید کرد که در عبور سپاه انگلیس از بولان ممانعت بعمل آورده و داخل هیچگونه پیمان بادشمن نشود. این اسناد از طرف سردار بیکنفر مرد معتد قزلباش قندهاری داده شد که به همراهی عبدالوهاب خان پولزایی در قلات بلوچستان به مهراب خان رسانیده شود. در حین اجرای این وظیفه عبدالوهاب پولزایی با هیئت انگلیسی که در قلات داخل مذاکره بود، تماس گرفته و بعد از در راه قلات، قندهار رفیق قزلباش خود را محبوس و تمام مکاتبات و جوابات آنرا از نزدش بزور گرفته به انگلیسها داد. از همین وقت مهراب خان و حکومت بلوچستان از طرف انگلیسها محکوم به انهدام گردید.

در غزنی نیز چنین شد. سردار غلام حیدر خان پسر امیر دوست محمد خان در ورود دشمن قلعه بندی اختیار کرد، زیرا فتح این شهر مستحکم بزودی میسر نبود ولی سردار عبدالرشید خان خواهر زاده امیر دوست محمد خان و پسر عبدالامین خان که هنگام اقامت هیئت برنس در کابل باموهن لال آشنا و جزء مستخدمین انگلیس قرار گرفته بود، اینک در شهر غزنی موجود و باموهن لال داخل مخابرات سری بود. این سردار تمام طرح جنگی و دفاعی غزنی را به انگلیسها سپرد و بالاخره خود بدشمن پیوست و نشان داد که کدام دروازه غزنی (دروازه کابلی) قابل انهدام و احتراق است در حالیکه سایر دروازه ها همه بادیوارهای ضخیم مسدود شده بود، اینست که همان دروازه از طرف دشمن متغلق و شهر غزنی مسخر گردید. عبدالرشید در بدل این خیانت تنهاهای پنجصد روبه مستمری گرفت، ولی آنرا هم بسیار دیر خورده نتوانست و بزودی بمرد.

در محاذ شرق نیز چنین شد. نمایش مستقلانه ظاهری که شهزاده تیمور نشان داد، رؤسا و یکعه مردم رافتون و مغبون کرد، لهند اسر کرده گان متعددی بنام شه شجاع

پادشاه افغانستان به شهزاده تیمور پیوستند. از قبیل: طره بازخان و صادق محمدخان از لعل پور، غزن خان و فرید احمدخان از دیر، عنایت الله خان از سوات، میر علم خان از باجوړ، باب خان از نندابل، بدرالدین خان از موسی زئی، غلام خان و محمد امین خان و گوجرخان و حمیدخان از تپکال، سید احمد شاه خان و سرفراز خان و نجابت خان از تیرا سید نظام الدین پسر سید بابا جان مشهور از کتر، و همچنین سید رضی، محمد رضی و حسن رضی و غیره. انگلیسها سعی میکردند که متنفذین مردم را بنام شه شجاع و تیمور جلب کرده و بمقتضای خود استعمال کنند. اگر شخصی از ماهیت این اقدام باخبر گردیده و مخالفت مینمود فوراً باتمام وسایل زور و ترس و تبلیغ و اتهام سرکوب شده، رقیب قوی در مقابل او تراشیده میشد. چنانکه سعادت خان رئیس لعل پوره غریب ظواهر نخورد و به مقاومت آغاز کرد، ولی انگلیسها او را با قوت بکوفتند و جایش را برقیب او طره باز (توره باز) دادند. با چنین توطئه‌ها و دسیاسی بود که قشون انگلیس در زیر ماسکه شهزاده تیمور بدون متازعی دره خیبر را عبور و از جلال آباد به کابل رسیدند، چنانیکه انگلیسها از بولان گذشته و از قندهار به کابل کشیده بودند.

در بلوچستان: انگلیسها قبل از آنکه بدره بولان مارش کنند، الکساندر برنس و موهن لالا از شیرپور به قلات اعزام کردند تا بنام شه شجاع او را وادار سازند که دره خوفناک بولان را برای عبور سپاه شاه و انگلیس بازو ما هون دارد. زیرا این دره بود که میتوانست بانه راه اندکی راه عبور سپاه بزرگی را مسدود و بردشمن تلفات سنگینی وارد نماید. بر علاوه انگلیسها میخواستند تا عبور از بولان آذوقه و علوفه توسط والی بلوچستان برای شان برسد. انگلیسها در برابر این خدمت فقط وعده میدادند که مهراب خان والی برسر اقتدار بلوچستان را بحیث حاکم بلوچستان و تابع شه شجاع خواهند شناخت. در حالیکه جاسوسی انگلیس از معدنی قبل در بلوچستان تخم نفاق کاشته و رقبای قوی از قبیل شهوازخان و غیره را در مقابل مهراب آماده کرده بود و مهراب مشغول دفع اینها بود. مهراب اصلاً مرد وطن پرست و دلیر بود و خودش را جانشین والیهای سابقه و قدیم بلوچستان میدانست. این والیهای سابقه از قرن سیزدهم به بعد و از زمان حکومت میر حسن نواسه پنجمین میر قبیله منسوب به قبیله بروهی بلوچ، بحکومت بلوچستان دوام داده بودند. در قرن هفدهم میر احمد از همین سلسله بود که جلای خاندان حکمران سابق را در حلیقه کوچتری گرفت که مرکزش قلات بود. میر احمد در ۱۷۱۶ بمرد و جایش را میر مهراب پسرش گرفت. اما میر مهراب بزودی در یک جنگ داخلی کشته شد و برادرزاده اش میر سمندر حکمران گردید. پس از سمندر میر احمد پسر مهراب والی بلوچستان شد. همچنان این سلسله حکمدار تا این اواخر باقی ماندند، و یکی از آنها میر نصیر خان است که در قرن نهم جزء حکام افغانی احمد شاه ابدلی قرار گرفت.

در هر حال، هنگام سوقیات نخستین انگلیس در افغانستان، حکمدار بلوچستان مهراب خان مثل گذشته تابع افغانستان بود. این شخص هیئت برنس را توسط حاکم گنداه سید محمد شریف خان و نایب محمد حسن خان عمه کاره حکومت بلوچستان استقبال کرد و مذاکره آغاز شد. برنس مسوده قرار دادی را پیش کرد که طبق آن انگلیس سالانه دویست هزار روبیه و عیالاً دوازده هزار روبیه میپرداخت و مهراب را یگانه حاکم بلوچستان میشمرد. در مقابل، مهراب باید بولان را برای عبور قشون شاه شجاع باز و محفوظ نگه میداشت و هم در آذوقه رسانی به اردوی شاه و انگلیس میکوشید. مأمورین بزرگ مهراب چون نایب محمد حسن خان (شخص تحصیل کرده و ادیب بود) و سید محمد شریف بایشنها برنس مخالفت کردند. داروغه گل محمدخان مرد مقتدر حکومت قلات نیز عین این قرار داد را نمیذرفت. مهراب با شرط آنکه

انگلیسها بادیگر رؤسای پراهوری بلوچستان داخل معامله نشوند فقط قبول میکرد که در سوغیات انگلیس در افغانستان «بیطرفی» خود را حفظ خواهد نمود. در حالیکه چنین بیطرفی خطر اردوی انگلیس را در عبور بولان و هم خطر حمله اچکزایی هارا در کوژک رفع نمیکرد. اماموهن لال توانست که مهرباب را با وعده و وعید به امضای قرار داد انگلیسی وادارد. نایب محمد حسن خان هیچ نکفت ولی مردانی کماشت که این قرار داد امضا شده را از بین راه ربودند و مشت دشمن را حالی گذاشتند. از دیگر طرف مردم به مسکن برنس حمله مسلحانه نمودند. اینست که انگلیسها قضیه بلوچستان را حواله به فتح قندهار نمودند.

انگلیسها همینکه از تسخیر قندهار فارغ شدند قشونی به بلوچستان سوق کردند. مهرباب در برابر دشمن قوی از طرف فیودالهای مغرض و جباه طلب تشبیه گذاشته شد. معینا دل از دست نداد و بقیادت مردم برای دفاع از آزادی و وطن خود شمشیر برداشت. جنگ بین دوقوت غیر مساوی از صبح تا جاست با آتش توپ و تفنگ دوام داشت. بالاخره توپخانه دشمن دروازه مسنونک را به هوا براند و عسکر انگلیس داخل قلعه گردید. مهرباب دلیر باشمشیر آخته در صفوف دشمن بناخت و بارفقای شجاع خود نارنجی آخرین شمشیر زد. او در همانجا با شاغاسی (ایشک افاقی) نور محمد خان، میر ولی محمد خان مینگل، عبدالکریم خان رئیسای داد کریم خان ستوانی، سپهبد خان انجاری، فضل خان لهری، نبی بخش خان جنوئی و یکصدان مبارزین دیگر کشته شد. انگلیسها نایب محمد حسن خان و رحیم دادخان را مجبور نمودند و هم بدروح شهرت دادند که نایب محمد حسن خان درخفا با انگلیس ساخته بود. نصیر خان دوم مجبور بوده قرار داد عسرت فقره بی را در همان سال ۱۸۳۹ با انگلیس امضا کند و درخانی قلات باقی بماند. این معاهده البته پیشتر به نفع انگلیسها بود با بلوچستان، مگر آزادی داخلی و حکومت نصیر خان را تصدیق مسمود. نصیر خان وزارت قلات را بر حیم دادخان سابق الذکر داد و بعد ها توسط ملا احمد خان نماینده خود که در عسکت آباد نزد انگلیسها مقیم بود، از طرف انگلیسها خبر گرفت که گویا نایب محمد حسن خان درخفا به انگلیسها مراجعه کرده و حکومت قلات را برای خود خواسته است و تعهد کرده که طبق رضای انگلیس قلات را اداره خواهند نمود. نصیر خان بشرافت قبول انگلیسها اعتماد کرد و محمد حسن را با برادرش مجبوس نمود تا نایب در سال ۱۸۵۴ چشم از جهان پوشید. اما برادرش در سال ۱۸۵۶ به شفاعت بلوچها از طرف خداداد خان حاکم قلات رها گردید. انگلیسها در سال ۱۸۵۴ در تعقیب تخریبات بسیار سیاسی در بلوچستان یک معاهده ۲۵ فقره بی دیگر با خان قلات عقد و دست و پای بلوچستان را بسته کردند. اما مردم بلوچ قیام نموده و انگلیسها را از کوئته و مسنونک اخراج کردند تا اینکه طرح شوم «ستدیم» بمیان آمد و میر نصر خان بالین گورنر جنرال ملاقات کرد و طبق معاهده جدیدی (دسامبر ۱۸۷۶) معاهده ۱۸۵۴ تجدید شد. گرچه طبق این معاهده بلوچستان مثل کوژک و بولان زیر اثر انگلیس رفت، اما هنوز هویت مشخصه بلوچستان باقی ماند. البته عسکر انگلیسی در کوئته و نماینده او در قلات مقیم شد و تمهید خط آهن و تلگراف انگلیس مجاز گردید. بعدها در ۱۸۸۳ بلوچستان را بنام بلوچستان برتانوی یاد کردند. بعد از جانشین شدن پاکستان در عوض انگلیس، در سال ۱۹۵۵ میر احمد یار خان آخرین حاکم دار بلوچستان مجبوس و بلوچستان جزء یک یونیت غربی پاکستان، اعلان شد.

اما در قندهار: قشون انگلیس در مارچ ۱۸۳۹ با شه شجاع از شکار بوری به خط دره بولان بحرکت افتاد. البته مهرباب خان رسماً بیطرفی خود را نسبت به شاه شجاع حفظ کرد ولی آذوقه و علوفه نرستاد. قشون دشمن با زحمت و تحمل حملات و تاراج

بلوچها از بولان کدسسه و وارد حدود قندهار شد، در حالیکه ستون دوم قوای انگلیس و ششزاده تیمور که در ۲۳ مارچ از لودیانه در پشاور رسیده بودند، هنوز در پشاور مقیم بودند. در مقابل سردار کهندل خان در موضع دندی کوبی قندهار با پنج هزار عسکر قرار داشت. امیر دوست محمد خان با قشون بیاده و سواره و توپخانه درازنده کابل مصروف آماده گئی برای دفاع بود. در شهر غزنی سردار غلام حیدر خان با سه هزار سکر ساخلو بود. در محاذ شرق سردار محمد اکبر خان و سعادت خان لعل پوری و محمد علم خان اورکزایی و بعضی از رؤسای ننگال در دهنه خیبر بایک تولی سواره مقیم بوده و ترتیبات دفاعی را نظارت میکردند. دو هزار عسکر افغانی با ۱۴ توپ و ۲۵ زنبورک زیر قیادت نواز خان و عزیز خان غلجایی و محمد شاه توپچی هندی در داخل دره خیبر و یک تولی تفنگدار بقوماندانی محمد شاه خان غلجایی و محمد شریف خان در قلعه نظامی علی مسجد انتظار ورود دشمن را میکشیدند. علی مسجد در حقیقت کلید دروازه خیبر و از نظر نظامی مهمترین نقطه استراتیژی بود، البته با شرط آنکه ارتفاعات ماحول آن قبلاً مستحکم شده میبود.

در اپریل ۱۸۴۹ برای بار اول دو قشون افغان و انگلیس در قندهار بهم رسیدند در ۲۰ اپریل حاجی خان کاکری (خان بزرگ) با دسته جات نظامی متعلقه خود شبانه از اردوی سردار کهندل خان جدا و به اردوی شاه شجاع پیوست. متعاقباً رجال متنفذ دیگری چون عبدالعزیز خان حاکم لاش، غلام آخندزاده، حبیب الله خان سر کائلی فیض طلب خان بوررایی، رمضان خان غلجایی، اختر خان عزیزایی و حاجی دوست محمد خان اسحق زایی، یکی پی دیگری به اردوی شاه شجاع (بزع خود شان پادشاه حقیقی افغانستان) پیوستند. کهندل خان و برادران محمد زایی قندهار (سردار رحمدل خان و سردار مهردل خان) شهر را گذاشته و فرار کردند. چون ایشان از طرف عساکر شاه شجاع (جنرال سیل) تعقیب میشدند، در کرشک و نادعلی که جاگیر پدریشان بود نیز توقف نکرده بلکه سراسر است به ایران، معاهد سابق خود، رفتند. پس قندهار با آغوش بار از شاه شجاع پذیرایی نمود و قشون دشمن در ۲۵ اپریل داخل قندهار گردید. در حالیکه وید و تیمور در همین ماه اپریل در محاذ شرق بر سعادت خان لعل پوری غلبه کرده بودند. در ۸ می مراسم تاج پوشی شاه شجاع در قندهار بعمل آمد. امامردم که عسکر و افسر اجنبی را در دور شاه دیدند با تنفر و سردی این مراسم «باشکوه» را تلقی کردند.

انگلیسها در قندهار کار را جدی تر گرفتند و تا اواخر ماه جون توسط اعلانات متعدد و مفاهمه و وعده دادن مراتب و جاگیر و غیره به جلب متنفذین عشایر پرداختند و هم چون کنتل سندات نمایندگی قبلی انگلیس در هرات از عقد عهدنامه بی طبق سیستم ولسلی با ششزاده تاملان و وزیر یار محمد خان ناکام شده بود، در عوض اومجرتاد را از قندهار فرستادند تا این کار را انجام دهد، ولی او هم ناکام ماند. از دیگر طرف انگلیسها که تا قندهار بدون مزاحم رسیده و ولایت را بدون جنگ گرفته بودند، از استیلا قاطع خود در افغانستان مطمئن شدند، لهذا حلقه دوستی را که در گردن شاه شجاع انداخته و حلقوم او را میفشردند، تنگ تر ساختند تا صدای او خارج نشود. این است که معاهده «دوستانه» هفت فقره بی مورخ هفتم می ۱۸۴۹ را بالای محبوس محترم خود امضا کردند. طبق این معاهده هر گونه ارتباط افغانستان با جنس اروپایی تحریم شده و اقامت دایمی قشون و افسران انگلیسی در داخل افغانستان و بمصرف افغانستان واجب گردیده بود و مسایل تجارتی هم بسته به صوابدید «ایلچی سرکار دولت مدار انگلیسیه» شده بود.

دو غزنین: انگلیسها دوماه در قندهار (می و جون) با شاه شجاع توقف نمودند

چنانیکه ویدوتیمورهم در این دوماه در پشاور متوقف ماندند. در اواخر جون شاه شجاع وانگلیسها امور ملکی و نظامی قندهارا به مستر لیچ (۱) نماینده سیاسی و افسر و عسکر انگلیسی گذاشته، اسماعیل شهباز را به فتح جنک راولی قندهار نامیدند، و خود با ۲۸ هزار عسکر و خانهای بزرگ قندهار به استقامت غزنه و کابل حرکت کردند در عرض راه قلات، غلجایی ها که راه را گذاشته بودند، به حملات متواتری در قشون انگلیس پرداخته و اغتنام مینمودند. انگلیسها سعی کردند که با سرکرده گان آنها در مذاکره با دادن وعده پول و رتبه به موافقه برسند، ولی ممکن نشد. اردوی انگلیس در چهارم جولای وارد قلات غلجایی شد، اما مردم غلجایی که شنیده بودند شاه شجاع قشون انگلیس همراه است از پذیرایی پادشاه سرباز زده راه را گذاشتند و بار و سوار خود گل محمدخان، عبدالرحمن خان و سلطان محمدخان کناره کشیدند. شاه شجاع که چنین دید یکنفر از طرفداران خود میر علم خان تسوخی را بنام ریاست قلات غلجایی گذاشت و یکدهشت مصادف همین زمان بود که قشون تیمور وید قلعہ علی مسجد را در هفت جولای تسخیر کرده، و با اقامت یکدهسته عسکر بشکل یک استحکام قوی در آوردند، و خود متعاقبا به «دکه» کشیدند، زیرا امیر دوست محمد خان سردار محمد اکبر خان مدافع این محاذ را مضطربانه بکابل احضار کرده بود. سعادت خان لعل پوری همکار جدی سردار که چنین دید او نیز به لعل پوره مراجعت کرد. پس قشون وید و تیمور جسارت یافته به دکه پیش شدند و لعل پوره را هم در همین ماه جولای گرفتند.

شاه شجاع و جنرال کین و مکناتن از قلات به خط غزنی مارش نمودند و در بیست و یکم جولای در برابر شهر غزنه فروکش کردند. مدافع غزنه سردار غلام حیدر خان شیرزا با سه هزار عسکر استحکام بخشیده و دروازه های غزنی را بادیوار های سطلبری مسدود کرده بود، تنها دروازه کابلی شهر بغرض خروج بحال عادی مانده بود. در حالیکه سردار محمد افضل خان پسر دیگر امیر با سه هزار سواره از کابل به کمک غزنه رسیده و در ارتفاعات دور از شهر منزل گزیده بود. اینها مطلع بودند که اردوی دشمن توپهای سنگین خود را بواسطه خرابی راهها در قندهار گذاشته اند و باتوپهای عادی نمیتوان دیوارهای ضخیم شهر را ویران کرد. پس غزنی آنقدر به دفاع طولانی قادر خواهد بود که تادشمن به ستوه آمده و بدون تسخیر غزنه راه کابل بردارد، آنگاه امیر دوست محمد خان با قشون خود از ارغنده و قشون غزنه از عقب سپاه دشمن را محصور و معدوم خواهد نمود، خصوصاً که شنیده بودند غلجایی ها در صدد تجمع و حمله به قشون دشمن برآمده اند. چنانیکه بزودی این مسموعات به حقیقت پیوست و برای بار اول یکمده غلجایی های دلیر بر هبری مهتر موسی خان زرمتمی وارد غزنی شده و در ارتفاعات شرقی و شمالی شهر مستقر گردیدند. اما شجاع شاه شجاع به عجله قشون را به هجوم امر نمود و قوای کپتان نکلسن اعزام شد غلجایی ها که هنوز مشغول ترتیبات داخلی بودند، مورد حمله شدید ناگهانی قرار گرفتند و بعد از یک جنگ شدید عقب کشیدند. قشون انگلیس تعقیب کرد و به شیوه انگلیسی در برابر هر سر، یک اشرفی طلا جایزه مقرر نمود. ایست که یک عده سر از کشته شده گان باهشتاد نفر اسیر جنگ آورده شد و امر گردید که تمام اسرا را در مقابل کمپ انگلیسها حلقوم بریدند. زیرا انگلیسها که از روحیات مردم افغانستان بی خبر بودند، خواستند در هر حله اول ضرب دستی به مردم افغانستان نشان بدهند.

(۱) مجرلیچ کتابی بنام تاریخ قلات هم نوشته است و بعد از او در قندهار هانری راولنسن نماینده سیاسی گردید.

در چنین مرحله سردار عبدالرشید خان خواهرزاده امیر دوست محمد خان بواسطه موهن لال با انگلیسها داخل مکاتبه شد و آخراً به اردوی دشمن رفت و تمام اوضاع جنگی و بقتضای دفاعی افغانها را به انگلیسها خاطر نشان نمود. جنرال کین امر کرد تا مستر تامسن در تاریکی شب ۲۲ جولایی دروازه کابلی غزنه را بواسطه نفت و باروت متفلق ساخت. سپاه دشمن در ساعت همان شب داخل شهر گردید و سردار غلام حیدرخان در بالا حصار غزنه متحصن شد. مردم شهر از غریو انفلاق سراز خواب دوشنبه برداشته و دست بهر سلاحیکه یافتند بردند. از این بعد بازار به بازار کوچه به کوچه و خانه به خانه جنگ دست و گریبان آغاز گردید. مردم شهری و قشون غزنی چنان جنگ بهر مانانهایی نمودند که برای بار اول چشم سپاه امپراتوری را بسوخت در خانه جنگ ۱۲۰۰ نفر کشته و ۳۰۰ نفر زخمی از مدافعین غزنه بروی زمین افتاده بود - ۱۷ نفر افسر انگلیسی بشمول جنرال سیل و ۲۰۰ نفر عسکر انگلیسی زخم برداشته بودند، در حالیکه انگلیسها تعداد کشته شده گان خود را پنهان نمودند.

انگلیسها در بالا حصار به حرمسرای سردار غلام حیدر خان داخل شده ۳۰ نفر عائله و حرم او را کشته، با خود سردار در یکی از خانه های غزنی محبوس نمودند و اسرای جنگ را که اغلب بدون اسلحه بودند، قسماً در دهان توپ بستند و قسماً مثل کوسفند دبح کردند. سردار عبدالرشید خان که خود جزء اعضای خاندان شاهی بوده و سنانها از یول و زحمت مردم افغانستان تعذیه و تفریح کرده بود، اینک ایستاده و حالت غموظان خود را از دور تماشا میکرد، و قتیکه ۵۰ نفر اسیر غزنه را بحضور شاه شجاع پیش کردند، یکی از اینها فریاد کرد و شاه را نوکر فرنگی خواند به همین سبب بوده که ۵۰ نفر را حلقوم بریدند.

سردار محمد افضل خان و قتیکه از سر نوشت غزنه اطلاع گرفت علی الغور با سه هزار سواره خود روبه جانب پدر فرار کرد. امیر دوست محمد خان برادر خود نواب عبدالجبار خان را که سابقه آشنایی با انگلیسها داشت و در سال گذشته بهمانندار هیئت الکساندر برنس در کابل بود، و هم سردار عبدالغفار خان پسر او چند سال در لویه دانه مشغول تحصیل زبان انگلیسی بود، بغرض مصالحه در غزنه اعزام کرد و خود در انتظار نتیجه این مذاکره و مصالحه نشست. نواب عبدالجبار خان در غزنه با مکناتن ملاقات کرد و از طرف امیر دوست محمد خان گفت که: امیر دوست محمد خان پادشاهی شاه شجاع را میپذیرد بشرطیکه وزارت شاه شجاع بخود او داده شود. مکناتن که دشمن را ضعیف دید متکبرانه جواب داد که: انگلستان اراده دارد که امیر دوست محمد خان را تحت الحفظ به هندوستان بفرستد. نواب که چنین دیدخواهش دوم خود را پیش کرد و گفت که سردار غلام حیدرخان و عایله او را بجا بماند. مکناتن که چنین کروکائیرا امت از دست نداد این پیشنهاد نواب را هم رد کرد. نواب باردیگر خواهش نمود که اقلاً خانم سردار را از حبس رها کنند. ولی این انگلیس دست نارس این خواهش را هم رد نمود، تنها اجازه ملاقات با سردار غلام حیدر خان داد. نواب عبدالجبار خان که دید به هیچ نوعی با انگلیس کنار آمده نمیتواند، در ۲۹ جولایی برگشت. مکناتن در آخر بغرض تولید شبهه و نفاق بین نواب و امیر دوست محمد خان گفت که: وزارت شاه شجاع بخود نواب داده میشود. البته نواب نیز بوقت و به اردوی امیر دوست محمد خان برگشت.

فرار امیر دوست محمد خان (۱۸۳۹):

بمجردیکه نواب عبدالجبار خان برگشت و از اوضاع انگلیس امیر را مطلع ساخت، امیر دوست محمد خان بدون درنگ معسکر ارغنده را با تمام اردوی خود بجا گذاشته

و به عجله براه کوتل «اونی» به استقامت بامیان و خلم فرار نمود، زیرا قبلا تلقین شده بود که قوای انگلیس از غزنی و خیبر رسیده اورا محاصره مینمایند و خانههای کوهستان از پشت سر اورا خواهند کوفت، و هم افسر توپخانه اوکیمپیل (شیر محمد تازه مسلمان) از کشیدن شمشیر بروی شاه شجاع انکار نمود. امیر دوست محمد خان که اراده جازم و توان اقدام به امور خطرناک در برابر اجانب نداشت، چنانکه در جنگهای جمرود و بشاور در مقابل حکومت سکه پنجاب و در جنگ گجراد و انقلاب ملی هند در مقابل انگلیس ضعف باور نشدنی نشان داد، حتی پشاوروانک را که سکه ها به او گذاشته بودند هم بعد از اشغال ترک کرده و برای انگلیس گذاشت، پس در این حادثه نمی توانست اقدام قهرمانانه ای نموده و مسئولیت تاریخی خود را انجام داده باشد. جنرال کین و مکنانن در سوم اگست مطلع شدند که امیر دوست محمد خان از ارغنده به خط بامیان فرار کرده است، لپذا هشتصد سوار بقیادت کلنل «اترم ولارنس» برهنمائی حاجی خان کاکری بغرض دستگیر کردن امیر سوق کردند. مگر حاجی خان کاکر که در ابتدای ورود شاه شجاع به قندهار بنام پادشاه حقیقی افغانستان به او پیوسته بود و اینک تسلط اجنبی را در افغانستان به چشم میدید، مثل سایر روسای قندهار از کرده بشیمان گردیده بود. پس اوتشون انگلیس را در تعقیب امیر طوری رهبری کرد که فرصت فرار در دست امیر ماند. انگلیسها تا بامیان پیشرفتند از امیر اثری ندیده برکشند، اما ضمیر حاجی خان رادک کردند و او را که در قندهار لقب ناصرالدوله گرفته بود معزول و محبوس و به هندوستان تبعید نمودند.

در هر حال بعد از آنکه امیر دوست محمد خان در اول اگست ۱۸۳۹ از ارغنده فرار کرد، نواب عبدالجبار خان و خانواده امیر از کابل در عقب او روان شدند. امیر در سیغان از طرف حاکم محلی محمد علی بیگ استقبال گردید، اما به عجله عبور کرد و تا رسیدن به خلم از طرف امرای محلی چون صوفی بیگ، قلیچ بیگ و میربابا بیگ با سواران ازبکی پذیره گردید. در خلم میرولی بیگ منزل و مصارف داد تا خاندان امیر برسند. در این جا مردم خواهان اقامت امیر و تجمع عسکر برای مبارزه با دشمن شدند، ولی امیر تذبذرفت و توسط مرزا عبدالسمیع از امیر بخارا نصرالله خان استعجازه ورود در بخارا نمود. امیر نصرالله خان پذیرفت و امیر دوست محمد خان بایکده پسران و برادر زاده گان و سوار و پیاده به بخارا کشید و باقی خانواده خود را با نواب عبدالجبار خان در خلم گذاشت.

امیر نصرالله خان که عده متعلقین امیر را زیاد و مصارف مقت را گزاف دید، امر کرد که امیر دوست محمد خان با پسرانش در بخارا بمانند، و بقیه در سایر ولایات پراکنده زنده گی نمایند. امیر دوست محمد خان تذبذرفت و پسران خود را در معیت سردار محمد اعظم خان و سردار شیر علی خان پسران بزرگتر خود واپس به خلم برستاد، و بنواب عبدالجبار خان خبر داد که با تمام خاندان امیر بکابل رفته به انگلیس تسلیم شوند. نواب چنین کرد، تنها سردار محمد افضل خان پسر و سردار محمد عمر خان برادر زاده امیر تذبذرفت و در تاشقرغان مقیم ماندند. و قتیکه خانواده امیر بکابل رسید انگلیسها با رضایت خاطر چنین کروگانان قیمت دار را قبول نموده و در غزنی با خانواده سردار غلام حیدر خان یکجا تحت نظارت قرار داد.

در همین ایام چند نفر پسران و برادر زاده گان امیر بشمول سردار محمد اکبر خان مشهور پسر و سردار سلطان احمد خان معروف برادر زاده امیر بغرض داخل شدن در افغانستان از بخارا فرار کردند، ولی از طرف قشون امیر بخارا تعقیب و دستگیر و در بخارا محبوس شدند. در طریقه همین زد و خورد بود که در فرار همراهمان دلیر سرداران «سمندر خان و جهان گل خان» هم کشته شدند. مصارف امیر دوست محمد خان نیز موقوف شد. و امیر دوست محمد خان با عسکر و عیالت «چهار سال ۱۸۴۰ در بخارا ماند.

کابل: شاه شجاع و انگلیس بعد از تسخیر غزنه به استقامت کابل حرکت کردند و در «شیخ اباد» درک تمام مامورین، افسران و اردوی امیر دوست محمد خان را به استقبال شاه حاضر یافتند. شاه شجاع و انگلیسها در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد شهر کابل شدند، در حالیکه هزاران نفر از شهر کابل و قصبات اطراف برای دیدن پادشاه حقیقی افغانستان جمع شده، در راه ها و بالای دیوار هادر حالت انتظار نشسته بودند، همینکه شاه پدیدار شد، و در پهلوی او مکتان و جنرال کین و در عقبش قشون انگلیس دیده شد، آب سردی بود که بر سر آتش احساسات مردم فرو ریخت، تا جائیکه صدائی و ندائی و سلامی از هیچ طرف برنخواست و شاه باتأثر داخل بالا حصار کابل گردید و چون عمارت سلطنتی را بعد از ۳۰ سال در بدری بدید به سختی بگریست، زیرا موقف او بسیار دردناک بود و بعد از تاج پوشی در قندهار بوضاحت درک کرده بود که انگلیس او را مغبون ساخته و اینک در دست دشمن فریبده خارجی به جزآلة بیجانی نیست.

استقرار انگلیس در افغانستان (۱۸۳۹):

قشون انگلیس از جبهه قندهار در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد کابل شد، و قشون دوم انگلیس در ۱۷ اگست وارد جلال آباد و در سوم سپتمبر وارد کابل گردید، در حالیکه پرچم شهزاده تیمور پیشاپیش آنها حرکت میکرد. به این ترتیب هر دو ستون انگلیس در زیر نام و نقاب شاه شجاع در طی ششماه، از مارچ تا اگست، در پایتخت افغانستان رسیده و مستقر گردیدند. قوای دشمن به سرعت در مناطق عمده کشور که در دسترس شاه شجاع بود موضع گرفت: در شهر قندهار قشون انگلیس تحت قیادت جنرال «نات» (۱) مقیم ماند. بعدها بین قندهار و غزنی در موضع «اولنک رباط» قلعه جنگی تعمیر و یکقطعه عسکر انگلیسی بقیادت کلنل «ویمر» (۲) متعین گردید. در شهر غزنی یکقطعه نظامی بقیادت میجر «مکلارن» موظف به اقامت شد. همچنین در چاریکار و بامیان و جلال آباد و علی مسجد و کویته، قطعات نظامی انگلیس جابجا گردیدند. قسمت کلی اردوی انگلیس در کابل ماند، و چون کابل پایتخت کشور بود و از اینجا بایست تمام مملکت نظارت شود، انگلیسها در اینجا ترتیبات قوی نظامی گرفتند.

شهر و آبادی های مردم کابل در دو طرفه دریای کابل افتاده بود. در طرف جنوبی دریا شهر بالا حصار بر زیر تپه مرتفعی قرار داشت که از زاویه غرب بادیوار تاریخی کوه خواجه صفا چسبیده و تمام حوزه شمالی و جنوبی و شرقی شهر کابل را تحت تأثیر آتش قرار میداد. بعلاوه خارج شهر بالا حصار در هر دو جانب مسیر دریای کابل، قلعه های مستحکم و جنگی قدیمی بآبروج و دیوار و تیر کش ها افتاده بود که هر یک در عهد خود سنگری بحساب میرفت. از قبیل قلعه وزیر و قلعه نشان خان و محله مستحکم چنداول در کناره راست دریای کابل، و قلعه محمود خان و قلعه باغشاه و قلعه جعفر خان و قلعه ریکو و قلعه شریف خان و قلعه ذوالفقار در کناره چپ دریای کابل تا موضع شیر پور و دهکده بی بی ماهر و انگلیسها در شهر بالا حصار پنج هزار عسکر و در دیگر قلعه ها قطعات کوچک عسکری گماشتند و برای روز مبادا قشله بزرگ نظامی در جوار تپه بی بی ماهر و با عمارات یک طبقه و میدانی اسپدوانی و محل ساز و آواز و رقص و تفریح اعمار کردند. همچنین قشله هائی در شیرپور و سیاه سنگ بساختند، زیرا اقامت دائمی در نظر داشتند و اینک تا دامنه های جنوب هندو کش هم رسیده بودند. در تمام این مناطق شه شجاع و عمال او دست

نگر امر ونهی نمایندگان سیاسی و منصبداران انگلیسی شمرده میشدند. پس جنرال کین با قطعه کوچک عسکری در ماه اکتوبر برای جلال آباد و خیبر به هندوستان برگشت و در کابل اعلام شد که قشون انگلیسی به استثنای قسمتی از سپاه بتکال و جنرال کائن از افغانستان خارج خواهند شد. دو ماه بعد تر (۱۸ دسامبر ۱۸۳۹) قسمتی کوچک از سپاه بمبی نیز از قندهار برای کوزک و بولان به هندوستان عزیمت نمودند. دولت انگلستان نیز از چنین فتح غیر منتظری شادمانی نمود و پادشاه انگلیس القاب «ارل - بارون - و سر» به اکلند حریص و سر جان کین و مکناتن ارزانی نمود، گرچه سپهدار کین در عبور از جلال آباد از ذخیر از طرف مبارزین افغانی کوفته شده بود. به اینصورت در طی ده ماه فعالیت های انگلیسی (از مارچ تا دسامبر) سال ۱۸۳۹ نیز به پایان آمد.

انگلیسهای کابل چون مکناتن و الفنسطن و بریگیدیر شلتن و غیره باکمال بی اعتنائی بازی کرکت و مسابقه اسب دوانی را در کابل برای انداختند. بر عکس آنها بازار قصه خوانی و داستان سرانی حماسی شهر کابل را ممنوع و قصه سرایان کسبی را موقوف نمودند. در حالیکه از قرن ها معمول کابل بود که داستان سرایان شهری با البسه جنگی خوددوزه و سپر و شمشیر هر روز در میدان های عام و چوکهای بازار آمده، داستان های منظوم و منثور شهنامه ها و پهلوانان چون رستم و ابومسلم و امیر حمزه و غیره را با آواز رسا و موزون بیان و بادست و اسلحه و رفتار تمثیل میکردند. مکناتن روزیکه از دروازه تخته پل بالا حصار رو به غرب سواره فرود آمد، در میدان تخته پل چنین ازدهام و منظرهئی بدید و پرسید و دانست و قدغن کرد، زیرا از روح جنگ جوئی و سلحشوری مردم افغانستان بترسید.

روش انگلیس در افغانستان (۱۸۳۹):

بعد از آنکه قوای انگلیس در نقاط سوق الجیشی قندهار و غزنه و کابل و جلال آباد و بامیان و غیره با سواره و پیاده و توپخانه و جباخانه مستحکم گردید، وضع و رفتار انگلیس هم تبدیل شد. دیگر انگلیسهای «دوست»نی، بلکه زمامدار اصلی و حاکم نظامی افغانستان بودند. مکناتن نماینده و سفیر انگلیس از این بعد عملاً بشکل صدر اعظم و هم نایب السلطنه افغانستان در آمد. تمام امور دولت، عزل و نصب وزرا و افسران افغانی، بودجه و مالیات، مجازات و مکافات و غیره همه در اختیار او بود. شه شجاع که در اوایل علی الرسم افغانی در روزهای معین در بار عامی تشکیل و به عرایض مردم و پیشنهادات مامورین رسیده گی کرده و اوامر و نواهی صادر میکرد، بتدریج بموقفی رسانیده شد که از حرم و با اطاق نشیمن خود خارج نمیشد. اگر عندالسیاست در باری برایش تشکیل میکردند و مردم و مامورین عرایض و پیشنهاداتی تقدیم میکردند، شاه در جواب هر يك تنهائهمین يك کلمه را تکرار میکرد: «امر میشود». عمارت شاه و اطاق دربار او توسط افسر و عمکر انگلیس محافظه میشد. هیچ افغانی بدون اجازه صاحب منصب انگلیس حق دیدن شاه را نداشت. واسطه سوال و جواب بین شاه و انگلیس یکنفر مستخدم انگلیسی بنام میرزا حیدر علی لشکر نویس معین شده بود. شاه با (۸۵۰ نفر) زن و مرد و اطفال خاندان خود در ارگ بالا حصار از طرف پنجهزار عسکر انگلیسی حفاظت میشد، و گارد شاهی خود او اسماً بقطعه نهصد نفری متشکل از مردمان هندی بود که هیچگونه سلاحی نداشتند و فقط با چوبهای دراز پیکاندار مجهز بودند. کلنل دینی (۱) در بالا حصار که بحیث يك افسر شاه شجاع اقامت داشت، آنقدر بیبیک بود که حتی در مجلس شاه بدون اجازه داخل میشد و وقتیکه بنام شاه به او از این حرکت بی ادبانه اخطار داده شد در جواب گفت: من

(۱) دینی DENNIE بدرجه یابوری پادشاه انگلستان رسید و کتابی هم بنام «روزنامه لشکر کشی در هند، بلوچستان و افغانستان» نوشت، ولی خودش در افغانستان زخمی شد.

فقط امرگورنر جنرال هند را اطاعت میکنم و پس .
 شاه شجاع باری به مکناتن یاد آوری کرد که افغانستان مامون است و من
 یادشاهم لهذا ضرورت برای اقامت قشون انگلیس در کشور دیده نمیشود . مکناتن
 جواب داد که تا خطر امیر دوست محمد خان باقیست موجودیت قشون انگلیس در
 افغانستان حتمی است . انگلیسها نه تنها بواسطه قوه شاهرا در دست داشتند ،
 که از لحاظ سیاست هم او را محتاج بخود و در عین حال زیر تهدید نگه میداشتند ،
 زیرا تمام اوامر که برضد منافع مملکت و مردم و روسای متنفذ صادر میشد ، همه بنام
 شاه بود ، لهذا همه دشمن او گردیده بودند . از دیگر طرف انگلیسها رقبای شاه را
 علی الرغم تمایل او نافذ و مقتدر تر نگه داشتند چون نواب محمد زمان خان و سردار
 محمد عثمان خان برادرزاده گان امیر دوست محمد خان . انگلیسها سردار محمد زمان
 خان را «نواب خوب» میخواندند . نواب و سردار هم در حین انقلاب عمومی افغانستان
 با آنکه خودشان جز انقلابیون بودند ، اکثر سیران انگلیس و حتی موهن لال را حمایت
 و از کشته شدن حفاظت نمودند . شه شجاع با چنین جریان سیاسی و نظامی نمیتوانست
 جز بازپچه‌ئی در دست انگلیس باشد و البته او که مستشعر از تمام اوضاع بود ، رنج
 میکشید . یکی از نویسندگان همعصر شه شجاع که عمرش در افغانستان و در معیت
 مأمورین بزرگ افغانستان گذشته و خود شاهد قسمتی از این واقعات بود ، در کتاب
 خود که فقط دوازده سال بعد از ختم جنگ اول انگلیس و افغان تالیف شده است ،
 در مورد شه شجاع چنین مینویسد: (بعد از آنکه مکناتن از طرف دولت خود بحکومت هند
 (مطلب از بمبی است) مقرر شد شاه شجاع اندیشه مند گردید . مکناتن توسط برنس
 به شاه شجاع پیام داد که بغرض حفظ سلطنت از اختلال باید اشخاص چون امین اله خان
 لوگری ، عبدالله خان اچکزئی و سردار شمس الدین خان برادرزاده امیر دوست محمد
 خان به هندوستان برده شوند ، پس امر شاه صادر گردد . شاه شجاع رجال مذکور
 را احضار و از پیشنهاد مکناتن آگاه و امر تهیه سفر نمود . ایشان گفتند که ما هرگز
 انگلیسان را نمیشناسیم که کیستند و چیستند . ما با نوشته شما سراز امیر دوست
 محمد خان تافتیم و شمارا آورده بر تخت سلطنت نشاندیم ، اما دیدیم که در عهد شما
 هر روز فریب کاری انگلیس بنوعی ظاهر و اسباب بد نامی و رسوائی شما و مردم
 میگردد ، پس مسئول شما هستید . شاه که بشنید آه کشید و گفت که شما از دل من آگاه
 نیستید ، من محکوم حکم پیره داران و پاسبانان انگلیس هستم و چاره‌ئی جز از سوختن
 و ساختن ندارم ، افسوس که آنچه بود از دست رفت و مردان کاری خراسان (نام آنروزه
 افغانستان) و رجال باغیرت و همیت مردند و رفتند ، ورنه این شمشیر من شمشیر
 اسلام است ، هر مرد باهمتی که باشد بیاید و بردارد ، مصارف چنین غازیان را من
 آماده خواهم کرد ، بشرطیکه این راز آشکارانگردد . و قتیکه برادران خراسانی (رجال
 مذکور) از زبان شاه چنین چیزی شنیدند برگشتند و با دیگران موضوع را در میان
 گذاشتند چون نایب ملامون ، گل محمد خان ، عبدالعزیز خان ، محمد شاه خان ، سکندر
 خان ، عبدالسلام خان و غیره . (۱)

خانم سیل انگلیسی نیز در کتاب خود «تذکره مصائب در افغانستان» (۲) در حین

(۱) کتاب نوای معارک اثر میرزا عطا محمد تالیف در ۱۸۵۴ طبع کابل در ۱۳۳۱

شمسی ص ۱۴۹-۱۵۰

(۲) F. SALE فلورنتیاسیل . در جنگ اول انگلیس و افغان در افغانستان

بود و هم جز اسرا و گروگانان انگلیسی مدتی تحت نظر افغانها ماند . در ۱۸۴۲ به
 هند رفت و بعد از مرگ شوهرش انگلیسها بحساب مردم هند ، مستمری پنجصد پوند
 به او میدادند تا در ۱۸۵۲ بمرد .

اشتمال انقلاب کابل که قشله قشون و موجودیت انگلیسها تحت تهدید قیام کنندگان قرار گرفت راجع به شاه شجاع پراکنده چنین نوشت «۰۰۰ در اکتوبر ۱۸۴۱ - اعلانات زیادی بدست آمد که به امضای شاه شجاع مردم بقیام و جهاد بر ضد انگلیس دعوت شده بودند ... شاه شجاع به مکناتن پیشنهاد کرد که با انقلابیون مصالحه کند و رهبران شان معاف شمرده شود ... انگلیسها که از قیام مردم مشوش شدند، خواستند در بالا حصار پناه ببرند، مگر شاه شجاع نپذیرفت و گفت که مکناتن را هم در بالا حصار قبول کرده نمیتوانم و هم تعمیر بزرگی را بنام ترمیم مجدد ویران کرد ... در نوامبر شاه پیشنهاد صلح به مجاهدین نمود ... بالاخره مکناتن پلاردا کلند نوشت که شاه شجاع بما خیانت میکند باید دوست محمد خان بکابل رجعت داده شود ... در دسمبر انگلیسها به شاه شجاع پیغام دادند که از بالا حصار به قشله نظامی بیاید تا با هم یکجا به جلال آباد روند، اما شاه قبول نکرد ... در دسمبر شاه اعلان جهاد ملی را بمقابل انگلیس امضا کرد. شاه شجاع نه اینکه رفتن با انگلیس نمیخواهد بلکه طعناات مختلف مردم را بر ضد انگلیس تحریک میکند ... در مارچ ۱۸۴۲ شاه شجاع امر نامه تخلیه جلال آباد را به جنرال سیل فرستاد ...»

در هر حال تشکیلات انگلیسی در افغانستان بسیط بود: مکناتن امور صدارت را در دست داشت. الکساندر برنس بحیث وزیر داخله و منشی او موهن لال بود. موهن لال علاوه اینکار، وظیفه ریاست استخبارات را نیز ایفا مینمود. نماینده گان سیاسی انگلیس در ولایات افغانستان بحیث والی و نماینده مکناتن، امور ملکی را بمعهده داشتند. منتهی مکناتن و برنس و نمایندگان کشوری آنها، اسماً این عناوین را اختیار نکرده بودند، اما عملاً این وظایف را اجرا میکردند. تشکیلات نظامی انگلیس در افغانستان تابع امر و نهی سپهسالار کابل (اول جنرال کین و بعد از او جنرال الفنتسن) بود و در پاره امور بین سپهسالار و مکناتن تناقض و اختلافی هم پیدا میشد. بهمین سبب بود که حکومت انگلیس ۳۵ سال بعد تر در تجاوز دومین خود در افغانستان امور ملکی و نظامی را در یک دست (حکومت نظامی) تمرکز داد. عمده ترین کاری که سپهسالار کابل در افغانستان انجام داد این بود که قشون ملی افغانستان را، که عادتاً بقیادت روسای متنفذ مناطق مختلفه، در قطعات جداگانه منقسم بوده و مستقیماً زیر قومانده پادشاه مملکت قرار داشتند، تماماً لغو کرد و افراد اردو را جز اردوی انگلیسی و تحت قیادت افسران انگلیسی گذاشت و به اینصورت قومانده انهای ملی دست خالی ماندند و قوت تنها در دست دشمن متمرکز گردید. در ولایات متصرفه نیز امور نظامی و حفظ امنیت عمومی و سرکوبی همه مقاومت ملی، بر عهده قوماندهانان نظامی انگلیس بود.

اما انگلیسها در مرکز و ولایات هنوز ناچار بودند که حکام و مامورین افغانی را در پهلوی نمایندگان سیاسی خود، خواهی نخواهی بپذیرند، زیرا توده های مردم متوجه اوضاع شده بودند، لهذا انگلیسها فعالیت خود را ظاهراً توسط حکام و مامورین افغانی بنام شاه دوام میدادند. اما نمیخواستند این حکام و مامورین سرمونی از دساتیر انگلیسی انحراف نمایند و لو مقام شهزاده گی داشته باشند. چنانیکه در قندهار شهزاده فتح جنگ پسر شاه شجاع والی و نماینده انگلیسی مستر لیچ بود، ولی شهزاده تمام تحمیلات لیچ را نمیپذیرفت و لیچ اصرار میکرد که حتی در تادیبه معاش و مستمری مامورین و منظوری و موقوفی این معاشات هم شهزاده طبق هدایت اورفتار کند. چون چنین نشد مکناتن شاه را مجبور بعمل فتح جنگ و نصب برادرش صفدر جنگ نمود. جنرال نات هم حتی از ادای رسم احترام عادی نسبت به شهزاده خودداری

مینود.

در کابل نیز چنین شد، شاه شجاع حکومت کابل را بیک نفر مرد مجرب و پخته سال و صدیق خود ملا عبدالشکور خان داد. این شخص در هند هم همراه شاه شجاع بود. ملا عبدالشکور که با فن اداره آشنائی داشت، در کم مدت توانست عملاً مردم را متیقن سازد که آمروناهی کشور شاه است و انگلیسها مهمانان موقتی بوده بزودی از مملکت خارج میشوند. و در اجراءات خود توصیه نامهای برئیس را در برابر چشم مردم میدید و برضد آن عمل میکرد و باز در خفا به ترضیه انگلیسها میرداخت. او غلام خان پوپلزائی خائن مشهور را در ولایت پروان محکوم به تشهیر به عنوان «نوکر کفار» نمود و هم محترکین غله را حبس نمود، در حالیکه مکاتبات از آنها حمایت میکرد و توسط موهن لال ملا عبدالشکور را از این عمل تهدید نمود. در هر حال این شخص که مثل «استولیپین» میخواست بایک نوع اصلاحات سطحی و دروغین در پیش چشم توده های مردم پرده کشیده و در عمریک دستگاه خائن چند روزی بیفزاید، انگلیس های متکبر را برنجاند، لهذا طبق پیشنهاد مکاتبات از طرف شاه شجاع معزول شد و ملت از حکومت مردی که تنها به شاه صادق بود و بمردم خیانت نمیکرد خلاص گردید. در عوض مکاتبات بحکومت کابل محمد عثمان خان نظام الدوله را پیشنهاد و شاه مجبوراً تصدیق نمود. محمد عثمان طرفدار صادق انگلیس و مخالف منافع مردم و شاه تشخیص شده بود، ولی اعمال دلیرانه و بی باکانه او که علناً انگلیس را بحیث فرمان فرمای حقیقی افغانستان تمثیل میکرد خدمتی بود که بطور غیر شعوری و یا شعوری نسبت به ملت افغانستان انجام داد، زیرا پرده های شک و اشتباه را از برابر چشم ملت برداشت و از این بعد مردم دانستند که شاه عملاً وجود ندارد و صاحب اختیار کشور دستگاه انگلیسی است.

انگلیسها بتدریج رجال صادق و ملی را از شاه و امور دولت بیگانه و دور کرده، اشخاص فرومایه و خائن بیوطن را میدان داد. زیرا این یکی از مختصات سیاست انگلیس بود که در کشور های مورد دسترس رجال کاری ملی را موقع تبارز نهد و با فشار و تبلیغ واتهام آنها را در اجتماع خفتا سازد، و برعکس افراد هیچکاره و آله دست را بازور پرویاگند و جاه و جلال وارد صحنه سیاست و مشهور سازد. پس از این گونه «قهرمانان» میان تپی و مصنوعی نقشه های منفی بازی کردند، در حالیکه به جز بازیچه اماسیده و متورم چیزی نبودند. به همین سبب بود که انگلیسها بزودی رجال متنفذی از قبیل حاجی خان کاکری (تاج محمد خان)، دوست محمد خان اسحق زئی، نایب امیر خان، ملا رشید خان، آقا حسین و غیر هم از روسای ملی را محبوس کردند، و درصدد شدند که رجال دیگری را از این نوع هم از میان بردارند، از قبیل نایب امین الله خان لوگری، حافظ جی کابلی، عبدالله اچکزائی و دهانفر دیگر، زیرا این اشخاص که در اول ورود شاه شجاع در افغانستان بنام پادشاه قانونی کشور طرف او را التزام و با اقتدار امیر دوست محمد خان و برادران محمد زائی مخالفت کرده بودند، بعد از استقرار شاه شجاع و سیطره اجنبی ملتفت شدند که از شاه جزایمی باقی نیست، و دشمن خارجی در زیر نام او تسلط خویش را در افغانستان قایم مینماید پس همه قلباً بر ضد شاه و انگلیس گردیده در جستجوی راه نجات برآمدند. انگلیسها تمام این چیزی ها را میدانستند اما کمتر از «واقعیت» به آن اهمیت میدادند، چرا که ایشان امید به شمشیر و خنجر خود داشتند.

در هر حال انگلیسها در رفتار با عامه مردم نیز سیاست «تخویف» را پیروی کرده در مجازات، حبس و مصادره و تبعید و ضرب روا میداشتند. این روش تخویفی انگلیس در یک میزان متوقف نماند بلکه مرحله به مرحله تشدید میگردد و در تبدیل هر مرحله یا حکومتی، اوضاع اداری قسیر و خاینانه تر میشد، تا مردم بکلی از بهبود زندگی

ناامید و بالاخره بمغلوبیت خود قانع کردند و به بندگی و حقارت عادی شونده . از دیگر طرف چون مصرف قشون تجملی و گزاف بود ، خصوصاً که خانم های انگلیس هم باخدم و حشم وارد شده بودند ، در تزئید مالیات به استثنای مالیات گمرکی سعی میورزیدند . تنها مصرف آرد يك قشله نظامی در کابل فی روزه دوصدمن هندی مساوی هفده هزارپا و کابل ، میشد . آنوقت نرخ آرد در شهر کابل به سیرکابل يك روپیه پخته کابل بود ، و هر روپیه پخته نقره برابر شصت پیسه مسی بود یعنی يك سیر آرد بیست پیسه قیمت داشت . ولی هنگام اقامت اردوی انگلیس در کابل نرخ آرد سه برابر بلند شد و فی سیریک روپیه کابلی رسید ، درحالیکه انگلیسها یکسیر آرد را به یکنیم روپیه کلداز میخریدند ، و بعد ها يك روپیه کلداز تقریباً بدو روپیه کابل تسعیر میگردد . همچنین نرخ سایر غله و حبوب و میوه بلند رفت و يك قشر محکتر و سودخوار بمیان آمد . این باخواسته های سیاسی انگلیس مطابقت میکرد . زیرا انگلیسها و پیروان او عقیده راسخ داشتند که برای اداره کردن بی سر و صدای يك کشور ، از همه بیشتر فقر عمومی و شدت احتیاج مردم ، عامل موثر است و ملتیکه در مرداب فقر و احتیاج دست و پا میزند ، آنقدر گنگس و بخود مشغول است که دیگر فرصت دیدن بجانب دستگاه حاکمه ندارد ، و گرفی المثل خواسته باشد سر از لجن بردارد ، تنها ضربت مشتکی کافیهست که او را در عمق گرداب فرو برد . در همین دوره کوتاه انگلیس ها بود که مائلی در کابل ایجاد شد و آن اینکه : تا وقتیکه يك ران گوسفند در دکان قصاب در طول روز بی خریدار نماند ، دولت بالای ملت حکومت دلخواه کرده نمیتواند . و این وجیزه در وقتی صادق آمد که هنوز سرمایه داری در افغانستان پدیدار نشده بود تا فقر عمومی مولود سیستم قهری اقتصادی باشد ، بلکه افغانستان هنوز در مرحله قیودالی و اقتصاد طبیعی و نیمه طبیعی که «متکی بر خود» بود ، سیر میکرد .

اما انگلیسها علی الرغم تزئید بر مالیات ، از عوارض گمرکی بسیار کاستند تا امتعه انگلیسی بکثرت وارد شده صنایع دستی و محلی کشور را از بین ببرد . و وقتیکه شاه مداخله کرده مالیات پرواردات گمرکی را مجدداً افزود ، مکناتن نگذاشت و به حمایت تجار دلال و سود خوار برخاست . در نتیجه این اوضاع ظاهری يك فعالیت سیاسی خایانه نی هم در کشور جریان داشت و آن اینکه انگلیسی ها با تمام دقت میکوشیدند که برای تضعیف ملت افغانستان و هموار شدن راه استعمار در بین توده های مردم و هم حلقه های اشرافی و قیودالی و روحانی ، خصومت و رقابت و اختلافات جدی از نظر سیاست و سمت و عشیره و مذهب و زبان و غیره ایجاد نماید . حتی رجال دانشمند انگلیسی چون راولنس (نماینده سیاسی انگلیس در قندهار) که خود کاشف خطوط میخی بی ستون ایران و نویسنده اثری راجع به افغانستان است ، بحیث یکی از حامیان سرسخت «فارورد پالسی» در افغانستان در کاشتن تخم نفاق بین مردم کشور فعالیت بیشتر مینمودند .

سال ۱۸۳۹ باورود و استقرار شاه شجاع و دوستان انگلیس او در افغانستان ، در زیر پرده های تاریک ابهام درگذشت ، و هنوز ملت افغانستان در سر تا سر مملکت از درک ماهیت اصلی این دستگاه عاجز بود . زیرا معابر دشوار گذار و حمل و نقل بطی و قلیل بود ، مخابرات منظم و سریع و تبلیغات و گوردس وجود نداشت . لهذا برای آنکه خبر يك حادثه مهم از مرکز کشور در ولایات دور دست برسد ماه ها وقت لازم داشت و آنهم توسط کاروانها فقط از شهری بشهری میرسید . سالی لازم بود تا این خبر در قریه ها و قصبات مملکت منتشر گردد . پس در سال ۱۸۳۹ فقط اینقدر مردم شنیدند که شاه شجاع «وارث حقیقی» سلطنت افغانستان از هندوستان برگشته و داخل افغانستان شده است ، منتهی با او قشونی از دوستان فرنگی او همراهِ است که بعد از مختصر استراحت به هندوستان بر میگردد . تنها مناطقی که در عرض راه

این ورود قرار داشتند بیشتر از دیگران باقضایا آشنا میشدند ، زیرا قوای اجنبی را با چشم خویش در کشور خود تماشا میکردند . بهمین سبب بود که در راه قلات ، غلجانی ها از دیدن شاه تنفر نشان دادند و در غزنه به ننگ برخاستند . وقتی که شاه در کابل رسید مردم زرموت و غلجانی قیام نمودند . مگر از سوقیات قشون و توپخانه اجنبی سرکوب شدند و قلاع مستحکم شان ویران گر - ، میجر اترم (۱) هم از زرموت به تخریب حکومت بلوچستان اعزام شد .

هنگامیکه در همین سال اول (۱۸۳۹) شاه شجاع بغرض يك نمایش مصنوعی پادشاهی خود در جلال آباد لغمان رفت ، مردم کتر برهبری سید هاشم خان بر ضد شاه و قشون فرنگی معیت او قیام کردند . قشون اعزامی شاه بقوماندانی «مکریگر» و اسلحه برتر البته توانست این قیام را در جنگ چند روزه مغلوب نماید ، ولی متعاقباً مردم برهبری عبدالعزیز خان جبار خیل قیام کردند . انگلیسها متوجه بودند که هر قیام را بسرعت در خود موضع معدوم نموده و نگذارند که دایره سرایه آن توسعه یابد ، لهذا قشون او عبدالعزیز را هم بکوفت و قلعه اش را منهدم ساخت . مردم خوگیانی نیز از ادای مالیات به چنین دولتی انکار ورزیدند . «کانلی» افسر انگلیسی سوق شد و او بوساطت فیودالهای معیت شاه شجاع توانست که با مردم مصالحه نماید . متعاقباً غلجانی ها در صدد تجهیز بر آمدند و فعلاً راه ارتباط جلال آباد و کابل را زیر تهدید قرار دادند . شاه شجاع به کابل برگشت و سال ۱۸۴۰ باحوادث تازه توأم شد .

مقدمه انقلاب (۱۸۴۰):

هنگامیکه شاه در جلال آباد بود ، استکبار و استبداد انگلیس او را بجان آورد و بحركات مذبوحی واداشت . بعد از قیام کنری ها و جبار خیل و خوگیانی ها ، يك تعداد فرمانهای شاه بعنوان مردم افغانستان ، در ماه فروری بدست جاسوسی انگلیس افتاد . در این فرمانها مردم بقیام ضد انگلیس دعوت شده بودند . این قضیه پرده تشریفات ظاهری انگلیس را در برابر شاه اژه درید و شاه گفت که از سلطنت بیزار است و قصد رفتن به حج دارد ، ولی البته او قادر به انجام چنین کاری نبود . همینکه شاه بکابل برگشت یکنفر از مامورین معتمد خود «منصور خان چاووش باشی» را به بهانه ای در قندهار اعزام و هدایت داد که از مخالفین انگلیسی حلقه ای بطرفداری و حمایت شاه تشکیل نماید ، انگلیسها کشف کردند و منصور را بکابل احضار نمودند ، مکناتن شاه اسیر را مقهور و مجبور نمود که منصور را در خری سوار و در بازار های کابل تشهیر نماید . منصور هم هنگام تشهیر بمردم خطاب و فریاد میکرد که اینست عاقبت خدمت بشاه .

در ماه مارچ مکناتن ، حاکم کابل ملا شکور خان را اجباراً معزول و محمد عثمان نظام الدوله را منصوب نمود . روش این مرد بزودی مردم را از اشتباه بر آورد و هر کسی دانست که شاه اسیری در دست انگلیس و فرمانفرمای کشور مکناتن خارجی است . لهذا عکس العمل مردم شروع شد . نخست دانشمندان مذهبی در متابر مساجد نام شاه شجاع را از خطبه بیفکندند و آنگاه راجع به سکه شاه این بیت درکوی و برزن بر سر زبانهای مرد وزن در افتاد:

سکه زد برسیم و ملا شاه شجاع ارمنی نور چشم لاد و برنس خاکپای کمپنی در حالیکه در مسکوکات شاه شجاع اصلاً چنین بیتی منقور بود :

سکه زد برسیم و زرو شستر از خورشید و ماه نور چشم دردان شاه شجاع الملك شاه اینست که بار دیگر میرفت یکی از مشخصات ملی افغانستان تبارز کند و آن اینکه در مقابل دشمن خارجی طبقات مختلف کشور در صف متحدی قرار گیرد ، اعم از دهقان

و پیشه ور و اکثریت فیودال و روحانی و غیره. این جنبش جدید از کابل آغاز کرد و بتدریج شهر بشهر و ولایت بولایت منتقل گردید. مکناتن که سراسیمه گردیده بود یکده از مشاهیر رجال (از قبیل حافظ جی مشهور پسر میر واعظ، آغا حسین کابلی، محمودخان بیات، ملا رشید خان، نایب امیر خان، حاجی دوست محمد خان قندهاری و حتی ملا نصوح قندهاری و غیره) را در ماه اپریل در کابل محبوس نمود. ولی قبلاً مردمان غلجانی و کوهدامن و کوهستان (کاپیسا و پروان) قدا فرشته بودند. غلجانیها طرق مواصله کابل و جلال آباد را زیر تهدید قرار دادند. انگلیسها مجبور شدند که در مارچ قشونی برای گشودن راه به استقامت شرق سوق نماید ولی در خورد کابل این سیاه زیر حمله غلجانیها قرار گرفت و به سختی کوفته شد. مردم کوهستان برهبری مجاهد مشهور میر مسجدی خان و مردم نجران و بقیادت سلطان محمد خان برخاستند و به این صورت تمام قلعه های این ولایت شکل استحکامات جنگی اختیار نمود. مکناتن مجبور بود که بزرگترین جنرال خود رابرت سیل را در ماه جون بغرض جلوگیری از يك قیام عمومی مردم در کوهستان و کوهدامن سوق کند. در حالیکه غلجانیهای قلات در ماه می خزانه ارسالی انگلیسی را از قندهار بکابل در عرض راه با استعمال قوت ضبط کرده و کلنل هیرنگ افسر محافظ آنرا اعدام نموده بودند. در قندهار نیز مردم میجر کلب بوژن را بکشند. همچنین غلجانیهای حصارك در تیزین قشون دشمن را در ماه جولائی زیر حملات پی در پی خورده میکردند. در همین ماه جولائی بود که سه نفر کابلی بنام احمد برنج فروش، میر حسن مفتی و میرزا امام وردی بغرض انتباه و تحریک رجال متنفذ پایتخت به تبلیغ و نشر اعلامیه‌نی پرداختند که در آن گفته شده بود. «تمام رجال مشهور کشور بزودی از طرف انگلیسها در هندوستان تبعید میشوند، پس بایستی قبلاً درصدد نجات خود برآیند». مکناتن به عیله توسط اعلامیه دیگری، محتویات این اعلامیه را تردید نمود.

در تابستان سال ۱۸۴۰ در کابل آوازه شد که امیر دوست محمد خان فراری مجدداً از ماورانهر در شمال افغانستان وارد شده و در صدد تجهیز سپاه و راندن انگلیس از افغانستان است. مردم گذشته را فراوش کرده و اینک منتظر ورود و قیادت او گردیدند. در واقع هم امیر که از سختگیری نصرالله خان بجان رسیده بود، از بخارا فرار کرده و وارد قندز شده بود. میر مراد بیگ خان والی محلی تخارستان با کمال اشتیاق پذیره کرد و پنجهزار سواره بعزم جهاد بادشمن آماده نمود. امیر دوست محمد خان دل گرفت و با این قوت بولایت بلخ کشید. میر ولی بیگ خان والی محلی خلم پنجهزار سواره دیگر تجهیز کرد. اینک امیر دوست محمد خان در راس يك قشون سواره از بکی قرار گرفت و پسر خویش سردار محمد افضل خان را پیشدار این سپاه قرار داد. اما این قشون از توپخانه محروم بود. در هر حال همینکه انگلیسها اطلاع گرفتند باشتاب به جلوگیری پرداختند. قشون مجهز انگلیس در «باجگاه» با پیشدار امیر در ماه اگست مقابل شد و توانست که با توپخانه خود سردار محمد افضل خان را از پیش بردارد. امیر دوست محمد خان خود در ماه سپتمبر بجنک دشمن تا بامیان پیش آمد و قشون انگلیس با داکتر لارد نماینده سیاسی بامیان به جلوگیری شتافت. در طی جنگ شدیدی که بعمل آمد توپخانه انگلیسی سپاه امیر را به عقب راند. امیر دوست محمد خان در ۱۷ سپتمبر منبرماً به ایبک و باز تاشقرغان رمت و عجالتاً دست از محاربه بازداشت. اما همینکه شنید مردم پروان و کاپیسا و نجران در حالت جنگ بادشمن قرار دارند امیر بایک رساله داوطلب درما «اکتوبر به استقامت کوهستان حرکت کرد. در حالیکه انگلیسها يك ماه بیشتر قشون تازه دمی بقیادت شهزاده تیمور و جنرال سیل برای خاموش ساختن کاپیسا و پروان سوق کرده بودند.

الکساندر برنس هم جزء این قشون بود تا با سرکردگان مبارزین از راه سیاست و مذاکره پیش آید. در چهاریکار قشون دائمی انگلیس ساخلو بود و نماینده سیاسی انگلیس پاتنجر در محل لغمانی (سه میلی چهاریکار) اقامت داشت. معینا انگلیس های کابل از دستبرد لاواران کوهستان آنقدر ترسیده بودند که در ابتدا ی اکتوبر قشون امدادی دیگری کاپیسا سوق نمودند. همین قشون بود که در عرض راه قره باغ تمام قلعه های بی دفاع مواضع بابه قشغار و گاه دره را در ۱۵ اکتوبر بسوختند و منهدم کردند و خود در ۲۳ اکتوبر در محل آغه سرای فروکش کردند.

و اما قشون سیل قبل (۲۸ سپتمبر) در محل تتمدن بالا تر از چاریکار به قلعه جنگی علی خان مجاهد تاخته بودند. قلعه گیان در برابر توپخانه و اسلحه برتر دشمن چنان دلیری نشان دادند که از تصور دشمن خارج بود. این قلعه آنقدر جنگید تا از گله های توپ در هم غلطید و با خاک برابر شد. علیخان با بقیه افراد خود از روی نعلش های دشمن بشمول کیتان ادوارد کنولی دلیرانه گذشت و به کوهستان نزد مجاهدین دیگر رفت. سلطان محمد خان نجرای که از کثرت سپاه دشمن مطلع گردید برای جمع آوری داوطلبان جنگ از کوهستان به نجر او رفت. سید میر مسجدی خان مشهور در قلعه خویش در جلگاه بحیث مرکز مجاهدین باقی ماند. در این قلعه جنگی ۵۰ نفر مرد مبارز اقامت داشت. انگلیسها که تشنه خون میر مسجدی خان بودند و چندین هزار کلدان قیمت سر او را گذاشته بودند، بطور ناگهانی و مخفی در ۳ اکتوبر سپاه های قوی به این قلعه کشیدند و محاصره کردند. میر مسجدی خان با افراد خود در عقب تیرکش ها و برجهای قلعه قرار گرفتند و جنگ آغاز شد. هیچ گله ای از این مجاهدین خطا نمی کرد. اما توپخانه دشمن قابل دفاع نبود و توانست که دیواری از قلعه را بشکافد. پس سپاه انگلیس بالای این شکاف بزرگ ریختند. میر مسجدی خان و رفقایش با سیلاوه های ثقیل دهنه شکاف را سد کردند. دیگر آتش توپ و تفنگ از کار فروماند و جنگ تن بتن آغاز شد. دسته های دشمن یکی پی دیگری در دهنه شکاف می رسیدند و می جنگیدند. میر مسجدی خان زخم سختی از سر نیزه دشمن برداشته و در دهنه شکاف مثل شیر زخمی و خون چکان شمشیر میزد. سپاه انگلیس که چنین مقاومتی از یک عده چند نفری دید جرئت پیشروی را اذ دست داد، زیر اصرار شکاف مجال هجوم دسته جمعی نمیداد. اینست که دسته های مهاجم به عقب کشیدند و میر مسجدی بارفقای خود از قلعه خارج شدند و به استقامت نجر او حرکت کردند. همین دلیری میر مسجدی خان بود که موضوع ترانه های حماسی کوهستان گردید. این ترانه ها بعد از بیشتر از صد سال هنوز در زبان مردمان این سر زمین ساری و جاری است. میر مسجدی خان بعد از چند روزی که زخمش بسته گردید بایکده مبارزین از نجر او به گلبدار برگشت و بیرق جهاد بر افراشت. در چنین وقتی شنید که امیر دوست محمد خان طبق دعوت قبلی خودش و سلطان محمدخان - از خام بایک رساله از یکی نزدیک رسیده است. در واقع امیر دوست محمدخان در نجر او رسیده و از طرف مردم و سلطان محمدخان با آغوش باز پذیرفته شد. بود و اینک با قوه مجاهدین روبه پروان حرکت میکرد. میر مسجدی خان و مردم کوهستان از امیر بحیث یک رهبر ملی استقبال کردند. اینست که امیر زیر پرچم نیله گون هزار ها نفر مبارز فدا کار پیشا بیش سپاه ملی بحرکت افتاد.

این وقت یکدسته قشون دشمن باشهزاده تیمور تاباغ غلم پیش کشید و جنرال سیل در آغه سرای استحکام زد. برنس و موهن هم بغرض ایجاد تفرقه بین مردم دهات مشغول فعالیت بود. در نوامبر سپاه ملی در پروان به قشون دشمن حمله کرده سه کتدک سوار اورا تبه و چندین نفر افسر انگلیسی (فریزر، برادفوت، کرپسی و مسترلارد) رازخمی و کشته در میدان انداخت. جنرال سیل با شنیدن این شکست از آغه سرای به چهاریکار عقب کشید و مکناتن در کابل درصدد گشایش مذاکره و مصالحه با امیر دوست محمدخان برآمد. سپاه ملی هنوز شمشیر میراند و سردار محمد افضل پسر امیر جزء مبارزین قرار داشت.

اما امیر دوست محمد خان چه کرد؟

امیر بعد از آنکه قوت مردم، دشمن را در پر و ان بکوفت و مبارزین ملی مشغول پیشرفت بود، ناگهانی از زیر بیرق آبی ناپدید گردید. هر قدر اورا جستند نیافتند. در حالیکه امیر با سه نفر از خواص خود به عجله در بیراهه اسپ میراند و رو به جنوب به نقطه نامعینی حرکت میکرد. این فرار دیوانه وار امیر آنقدر مخفی بود که حتی پسر خود سردار محمد افضل خان رانیز در میدان جنگ بی خبرانه ترك کرده بود. امیر بدون تکلم اسپ میراند تا در دشت قلعه حاجی رسید، آنگاه دونفر از همراهان خود را به بازار کابل فرستاد و گفت مختصر سامان سفری خریده بیاورند، زیرا او عزم دارد که برای ترتیب قوا در پاکتیا برود، آنگاه انگلیس را از افغانستان میراند. بعد از آنکه دونفر مذکور از نظر دور شدند، امیر با سلطان محمد خان معتمد خود اسپان را قمعچین کشیدند و بسرعت به استقامت شهر کابل روان گردیدند. هنگام عصر روز چهارم ماه نوامبر ۱۸۴۰ امیر دوست محمد خان وارد دروازه بالاحصار کابل گردید، و قتیکه مکناتن با گارد محافظ خود از هواخوری برگشته و پیشاپیش حرکت میکرد. مکناتن نزدیک عمارت خود رسیده بود که سلطان محمد به امر امیر از عقب به پیش کشید و به مکناتن گفت که: «امیر دوست محمد خان رسید.» این خبر به اندازہ غیر مترقب بود که مکناتن در تعجب افتاد و گفت: «بالشکر؟» سلطان محمد جواب داد که: «نی». در همین لحظه امیر دوست محمد خان رسید و مکناتن اورا بدید. هر دواز اسپ فرود آمدند و دست دادند. هر دو داخل عمارتی شدند که آباد کرده خود امیر بود. امیر پیش از آنکه مذاکره آغاز شود شمشیر خودش را از کمر کشود و بدشمن تسلیم کرد. مکناتن شمشیر را گرفته و گفت: «امیر صاحب شما در هندوستان میروید.» امیر جواب داد که: «حالا که نزد شما آمده‌ام هر چه بگوئید پذیراست.» مکناتن گفت: «سردار محمد افضل خان (پسر امیر) با سپاه ماسرگرم قتال وجدال است، برایش بنویسید که دست از جنگ کشیده نزد شما بیاید.» امیر چاقو و عینک خود را هم دست سواری بطریق نشانی نزد سردار محمد افضل خان فرستاد، و او نزد پدرش آمد (۱).

به این ترتیب باردیگر درامای عبرت انگیز امیر دوست محمد خان پایان رسید. مکناتن هشت روز دیگر امیر را در بالاحصار نگه داشت تا سردار محمد افضل خان میدان جنگ را گذاشت و نزد پدر رسید. همچنین امر اخراج تمام خاندان یکصد و چهل و نه نفره امیر در غزنی فرستاده شد. آنگاه امیر در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰ در تحت نظارت کپتان

نکلسن و یکقطعه سواره نظام از راه جلال آباد محبوساً به هندوستان فرستاده شد . در حالیکه خانواده محبوسش نیز از غزنی در پشاور با امیر یکجا و در کلکته تبعید گردیدند . انگلیسها او را در تابستان به لودیانه میفرستادند و هم در عوض تاج تخت افغانستان سالانه سه صد هزار روبیه جیره به او میپرداختند . از خاندان امیر در کابل ، برادرش تواب جبارخان و برادرزاده گانش تواب زمان خان و سردار محمد عثمان خان با عائله های خود باقی ماندند و بس .

و اما مبارزین پروان و کاپیسا همینکه در عین فتح و غلبه بردشمن اول از ناپدید شدن امیر دوست محمدخان و بعد از تسلیم شدن داوطلبانه او به انگلیس شنیدند ، مثل تمام مردم افغانستان در حیرت فرو رفتند ، ولی دل و دست خویش تشکستند و به چاروب کردن دشمن دوام دادند . در روز بعد از فرار امیر قوای ملی در محل لغمانی چاریکار فرو ریخت و پا تنجر مثل مرغی به قشله چاریکار پرواز کرد . سپاه ملی بدون درنگ به چاریکار سرآزیر شد و در ۶ نوامبر قشله دشمن را در حلقه محاصره کشید . قشون انگلیس در هم شکست و پاتنجر زخم برداشت . یکروز بعد قلعه جنگی موسوم به «قلعه خواجه میر» از نظامیان انگلیسی گرفته شد . در ۱۳ نوامبر فوج پنجابی در قشله چاریکار برضد افسران انگلیسی قیام کرده ، قوماندان هارتن را زخم زدند . پاتنجر با یک قسمت عسکر و افسر روبه جانب کابل قرار نمود . اما بعد از محل سنجید دره پاتنجر و هارتن عسکر را گدازیده و خودها بتنهائی بالباس افغانی از بیراهه ها به جانب کابل فرار کردند و باز حمت فراوان به قشله عمومی انگلیس در بی بی مهر و رسیدند . در عوض ، قشون و صاحب منصبان عقب مانده انگلیس که به کابل میکشیدند در حد «زمه» با هفت مردوده زن افغان بر خورده و مورد حملات آنان قرار گرفتند . بزودی باشندگان قلعه «فضل آباد» را خیل «وکنه خیل» به مدد مبارزین رسیدند و میر مراد پادشاه و عباس قره دشمنی قهرمانانه جنگیدند . در حالیکه زنان بی سلاح قریه «خواجه چاشت» میدان جنگ را از دور تماشا میکردند . دشمن یکصد و یک نفر کشته در میدان جنگ گذاشت و چهار نفر انگلیس از ترس جان کلمه اسلام بر زبان راندند و خلاص شدند ، بقیه عساکر انگلیسی بقصد فرار روی کابل میدویدند .

یک ماه بعد (دسمبر) محمد اخترخان علی زائی بر رهبری مردم در سواحل هلند علم جهاد برافراشت و جنرال نات و راولتسن رامدتی مشغول نگهداشت . در همین ماه - هنگامیکه شاه شجاع با قشون انگلیس در جلال آباد تفریح میکرد - مردم سنگ و خیل برضد شاه و دوستان انگلیسی اوقیانم کردند . البته انگلیسها سعی زیاد کردند که آتش را خاموش نمایند . شه شجاع نیز بعد از کمی از جلال آباد و لغمان بکابل برگشت . اینک سال ۱۸۴۰ تمام شد و سال جدید ۱۸۴۱ با حوادثی بر سر انگلیسهای افغانستان فرود آمد که تاریخ استعمار و انگلستان بیادداشت .

انقلاب مردم و شکست انگلیس (۱۸۴۱ - ۱۸۴۲) :

در سال ۱۸۴۱ هنگامیکه آتش انقلاب در افغانستان مشتعل میگردد ، هنوز بیست هزار عسکر انگلیس در کابل ، پانزده هزار در قندهار ، پنجاه هزار در جلال آباد و ده هزار در غزنه و قلات و بامیان و غیره ، مجموعاً پنجاه هزار نفر باتوپخانه قوی هفت - نه - ۱۲ - ۱۸ و ۲۴ پونده هاوترز ، مرکب از قطعات سواره و توپچی صحرائی و

کوهی و موقع مستحکم حاضر و آماده پیکار بود. این اردو باهفتاد توپ خورد و بزرگ رخدار و دهن پر، تفنگ و تفنگچه، کرج و سرنیزه، سیلو ها و میکزین ها، مریمهای عادی و شر پهل و ستاره روشنی دار مجهز بود. در مقابل اسلحه مردم افغانستان تنها تفنگهای دراز، سیلاوه های ثقیل و عریض و پیش قبضه ای کو تاه، و معدودی از توپهای کوچک و باتوپهای پونده بود. تمام این اسلحه ساخت خود افغانستان بوده و قسما مواد خام آن از راه هند وارد میشد. دستگاه های باروت سازی نیز بر این اسلحه می افزود.

البته معنویات جنگ آوران افغانی از دشمن برتر بود. هر سواره افغانی یک پیاده را برداشته وارد میدان جنگ میکرد. تفنگچی افغان از فاصله سه صد متر هدف را خطا نمیکرد. توپچی افغان گله های توپ نه پونده دشمن را بعد از اغتنام توسط چکش کوفته و در توپهای پونده خود استعمال میکرد. افراد هر یک در زمستان پوستینچه ای در بدن، سناچی از تلخان یا گندم بریان در پست، کدو صراحی پر از باروت در کمر بند و سواره مقداری از علوفه آسپ در خرچین خود داشت. این قشون در هوای آزاد و بعضا روی برف می خوابید و با مشی از گندم و تلخان تغذیه میکرد. یکی از جنرالهای انگلیس (میر جنرال ایری) راجع بمدافعی افغانی چنین نوشت: «باید عساکر انگلیس در استعمال اسلحه ناریه از افغانها درس میگرفتند. افغانان با تامل نشانه میگیرند و به ندرت آتش شان هوائی میرود. در حالیکه افراد مابدون استهداف، انداخت هوائی میکنند.» لیدی سیل که جنگهای کابل را به چشم سر میدید نیز در این موضوع چنین نوشت: «چیزیکه راجع به بی عاطفه گی و جبن افغانان گفته میشود، تنها نظر انگلیسی است، در حالیکه افغانها یک نژاد قوی و خوب بوده و از آل باکی ندارند. افغان بدون ترس در مقابل توپ می ایستند و سیلاره خود را بکار می اندازد. وقتیکه او یک موضع را اشغال کرد، دیگر استرداد آن مشکل است.» همین لیدی راجع به جنگ مشهور «بی ماهرو» که منجر به شکست اردوی انگلیس گردید، چنین مینویسد: «مبارزین افغانی از بالای تپه چنان در صفوف سپاه انگلیسی فرو ریختند که کرک در ره گوسفندی داخل میشود»

البته مبارزین افغانی بی قوت الظهر نبودند. زنان برای آنان می پختند و در عبور سپاه دشمن از بازارها، سنگ و کلوخ و آب جوش بفرق ایشان می ریختند. ملایا دردهات گردش کرده، ملاک و غله داران را از فروش غله بدشمن باز میداشتند. نوکران رسمی دولت و ملازمان شخصی افسران، اخبار و مکاتبات سری دشمن را به اردوی ملی میرسانیدند. سنوف مختلفه مردم متحدان و مال خود را در راه دفاع آزادی کشور وقف کرده بودند. پس غلبه چنین جنگاورانی بربیک اردوی اجنبی حتمی بود. خصوصا اسلوب جنگی تاریخی و عنعنوی اینان که دشمن را به ستوه آورده و میکشت: مردم افغانستان از قرنهای پیشتر جنگهای گوریلائی را میشناختند و در شباهون و جنگهای شبانه مهارت عجیبی از خود نشان میدادند. یکی از تاکتیک های حربی این مردم، عقب کشی از جلودشمن در میدان های فراخ و باز گذاشتن شاهراه های سرحدی برخ دشمن بوده است، و همینکه دشمن را در کام دره ها میکشیدند به عجله خطوط ارتباط او را قطع کرده و با حملات پیهم از بین میبردند. تاجائیکه تاریخ کمک میکند این خصایص و روش جنگی مردم افغانستان بود که سکندر مقدونی را مدتها سرگردان

نکده داشت و فسون فاتح عرب را مکرزا در جنگهای کابلستان از بین برد. چنگیز خان هم مجبور شد که برای رهائی قوای خود از چنین جنگها، در خط پیشرفت خود زنده جانی در عقب خویش نگذارد. اینک اردوی انگلیس با چنین مردم و چنین جنگهایی دچار شده بودند و شکستشان قطعی بود. عده‌ئی از مورخین استعماری چنین استنتاج میکنند که تخلیه افغانستان از طرف انگلیس از جهتی بود که اشغال افغانستان با قوت عسکر بمصارف ابن اشغال نمی‌ارزید. در حالیکه واقعیت بر عکس این ادعا می‌باشد. زیرا هر بار یک قوت انگلیس داخل افغانستان شده است تنها وقتی پیشرفت کرده است که طرف آن دولت‌های افغانستان قرارداد داشته است، ولی زمانی که مردم افغانستان قیام کرده و بمبارزه علیه آن پرداخته است، قوای انگلیس شکست خورده و مجبور به تخلیه کشور شده است. و قتی که مردم یک کشور بمبارزه مسلح قیام کنند قدرت هیچ کشور استعماری نمیتواند آنرا سرکوب کند.

در هر حال بعد از تسلیم شدن امیر دوست محمد خان بدشمن در نوامبر ۱۸۴۰ بتدریج این خبر در افغانستان منتشر گردید. در سه ماه اول سال ۱۸۴۱ مردم در هر شهر و قریه آمادگی یک قیام عمومی میکردند و همه منتظر گذشت زمستان شدید بودند. البته حملات پراکنده و متفرق مردم در هر کج و کناری دوام داشت. در اپریل این سال غلجانی‌های قلات برهبری گل محمد خان جلو تفتیش نظامی مستر لیچ نماینده سیاسی انگلیس قندهار را گرفتند. گرچه عسکر انگلیسی قلات با قوت توپ یک قلعه مورد تفتیش را اشغال نمودند و جنرال نات یک کنگ سواره و چهار توپ بغرض سرکوبی اعزام کرد. در ماه می جنگ مردم و انگلیس آغاز شد. قوه گل محمد خان گرچه با شمشیر بالای توپخانه دشمن ریخت ولی تلفات بسیار داد. در عوض، مردم برهبری محمد اختر خان عزیزانی در قندهار در ماه جون قیام کرده و جنگهای متعددی با قشون انگلیس نمودند. راولنسن معاون خودا بلیت راطاها را برای مذاکره صلح و باطنای برای تولید تفاق در بین مجاهدین فرستاد. مکناتن از کابل براولنسن نوشت که اختر خان دستگیر و بدار زده شود. وزیر یار محمد خان از هرات برهبران ابدالی نوشت که از اختر خان پشتیبانی شود و هم وعده داد که خودش با قشون بی کمک خواهد رسید. انگلیسها در مصالحه با اختر خان تعجیل نمودند و اختر خان برای تجدید قوا به گرشک رفت.

دو کنگ عسکر و یک توپخانه انگلیسی برای ریشه کن کردن مقاومت مردم از قندهار به گرشک سوق گردید. ملاها و علمای مذهبی از قدیفه خود پرچمهای جهاد افراشتند. در این پرچمها این عبارت نوشته شده بود: «و خدا برای ما کافیست». محمد اکرم خان یکی از رهبران مردم بایک هزار دؤصد عسکر داوطلب و چهار توپ کوچک به اردوی ملی پیوست. جنگ بادشمن در ساحل هلمند بعمل آمد. انگلیسها قشون تازه دمی زیر پرچم شهزاده صفدر جنگ سوق نمودند و بالاخره با زور توپهای بزرگ قشون ملی را عقب راندند. محمد اکرم خان برای تهیه مجدد به دهر او در رفت. جنرال نات با سپاه قوی و توپخانه ۱۸ پونده شخصا از قندهار به دهر او و کشید و محل رهایش اکرم خان را کشف و او را دستگیر و در شهر قندهار در دهن توپ

بست. بعدها زن این مرد برقع برافکند و براسپ شوهر سوار شد و پرچم مبارز را برافراشت و در برابر قشون انگلیس پیش آمد. نات یکمده خانهای تسلیم شده را محبوسا بواسطه عسکر بکابل فرستاد و خود به قندهار برگشت. امامردم غزنئی برخاستند و در راه جولائی راه قندهار را بیستند. همینکه لغتنتت گرا فوردا محبوسین قندهار برسید، مردم هجوم نموده و خودش و قوایش را معلوم کرده و محبوسین را رها کردند. در ماه اگست مردم غزنئی باز بربك تولى عسکر انگلیسی قندهار که عازم کابل بودند، حمله کرده و آنانرا با کپتان و دبرن از بین بردند.

راولنسند دا نشمند انگلیسی در قندهار یکصد هزار رویه بین خانهای پوپلزائی بخش نمود تا بتواند عشیره پوپلزائی را برضد بارکزائی به جنگ اندازد. ولی این افساد بجائی نرسید و مبارزین هردو گروه برضد دشمن خارجی با هم متحد شدند. مرزا احمدخان رهبری قوای ملی را در دست داشت، عطا محمد خان رهبر ابدالی ها و صمدخان و میر علم خان رهبر مجاهدین غلجائی بودند. البته بعد ها انگلیس سعی بسیار کرد تا قوای عطا محمد خان را در جنگ ارغنداب بشکست. معیندا انگلیسهای قندهار نتوانستند حسب امر مکنان قوای امدادی بکابل بفرستند زیرا مردم راههای بین قندهار و قلات و مقر و غزنه را مسدود کرده بودند. چنانیکه قوای اعزامی جنرال نات بکابل نتوانست از این راها عبور کند و بعد از تحمل تلفات بسیار واپس به قندهار گریخت. همچنین در زمیندا ورمجددا مردم قیام کرده و قشون اعزامی انگلیس را مغلوب کردند. مردم نواحی شهر قندهار باری در شهر حمله کرده انگلیسها را درهم کوفتند و قسما توپ و اسلحه اغتنام نمودند. حتی تاج محمدخان الکوزائی و قلندر خان کاکری در دهن دروازه هرات قندهار یکنفر انگلیس را سر بریدند. انگلیسها قلندر خان را دستگیر و در چوک شهر او را از حلق آویختند. در فوشنج نیز مردم بر قشون انگلیسی حمله کرده و چند صد نفر را کشته و خزانه ها را سرانجام بردند.

مردم غزنئی از جولائی ۱۸۴۱ بقیام آغاز کرده بودند و خط مواصلة کابل - قندهار را از بین بردند. این ها چنانیکه دونه افسر و دو قطعه عسکر انگلیسی را که از قندهار بکابل میرفتند معدوم کرده بودند، در ماه نوامبر - مصادف با قیام کابل - از جابر خاستند و قشون دشمن را در شهر غزنئی محاصره کردند. از پیشروان این قیام ملک محمدخان، سلطان خان و تاج محمدخان بودند البته این قیام کنندگان توپ نداشتند و جباخانه شان بسیار کم بود، لهذا شهر غزنئی که بانوپخانه قوای انگلیسی مستحکم بود، بیشتر از پنج ماه در برابر مبارزین ملی مقاومت نمود. در خواست توپ و باروت از طرف مبارزین غزنئی از نایب امین الله خان لوگری، بی جواب ماند، زیرا کابل خود مصروف مبارزه بزرگی با انگلیس بود. ناینکه در جنوری ۱۸۴۲ سردار شمس الدین خان از طرف کابل به امداد غزنئی رسید و کلنل پالمر با خزانه و جباخانه و قشون خود در ۶ مارچ از شهر خارج و بطرف کابل حرکت کرد. امام مبارزین غزنه نگذاشتند و بادشمن در آویختند. قشون دشمن بزودی درهم شکست و نابود شد و یکمده هم اسیر گردید. تاریخ نوای معارک در این مورد چنین نوشت:

«چند نفر از فوج مذکور (انگلیس) زنده اسیر و دستگیر نموده آوردند که از آن

کار مزدوری میکردند، و آنچه که رساله دار و جمعدار (خورد ضابطان) در فوج انگلیس بود این چنین هوا پیدا کرده بودند که از پس غرور و تکبر با کسی همکلام نمیشدند بلکه جواب نمیدادند، آنها انبار اسبان غازیان خراسان (افغانستان) بر سر افتخار خود میکشیدند و جاروب اصطبل مینمودند،

به این ترتیب دوفوج پیاده و چهار تول سواره انگلیس باتمام تجهیزات و قور خانه خود درغزنی معدوم شدند و یک قسمت از فسران شان دوباره در بالا حصارغزنی گریختند تسلیم شدند و زنده ماندند.

در دسمبر سال ۱۸۴۱ مردم قریه زاوه نزدیک گردیز قیام کردند و برجهای ششگانه قلعه بزرگ زاوه را بشکل استحکام جنگی درآوردند. مکناتن به عجله سه کتدک پیاده و یک رساله بایک توپخانه ۹ پونده بقیادت افسرانی چون او لیور، ابوتس، آربورتن و اندرسن در زاوه سوق و یک قطعه سنگر کن و سرنگ پران ضمیمه این مقرزه نمود. قشون دشمن اتصالاً زیر آتش منظم ۶ برج جنگی قرار گرفت. این جنگها تا اواسط ماه اکتوبر طول کشید بدون آنکه دشمن موفقیت محکمی بدست آورده باشد. بالاخره انگلیسها فیصله کردند که با چنین مقاومت در زاوه، دستزدن در آنجا بمشابه دستزدن در خانه زنبور است. پس از کابل امر مراجعت بمقرزه زاوه داده شد. این قشون کوفته شده باتوپهای شکست و ریخت دیده خود در ۱۷ اکتوبر و پس بکابل رسیدند.

در اکتوبر همین سال قیام مردم کوهستان و غلجانی از کوهستان و تیزین تا بتخاک تمام ساحه را بشکل مجسمی از آتش در آورد و ارتسباط دشمن از کابل با جلال آباد منقطع گردید. در راس این قیام بزرگ میر مسجدی خان مشهور قرار داشت. پیشروان غلجانی گلو گاهای دره خورد کابل را مستحکم ساختند. در ۱۹ اکتوبر یک کتدک انگلیس بقیادت لفتننتدنی از کابل بطرف بتخاک حرکت کرد. در ۱۲ اکتوبر دو کتدک دیگر با توپخانه با قوماندانی جنرال سیل بقصد خورد کابل عزیمت نمود. جنرال هدایت داشت که در طی طریق خود، مردم نزدیک نجر اورا بر ضد مبارزین نجر اور تحریک و به جنگ داخلی وادار سازد. قشون دشمن در دره خورد کابل فقط از طرف ۶۰ نفر مبارز افغانی زیر آتش قرار گرفتند. ۴۸ نفر کشته و ۱۹ نفر زخمی دادند. جنرال سیل و کپتان ینگهزینند و لفتننت اوکس جزء این زخمیان بودند. انگلیسهای کابل آنقدر پریشان شده بودند که در ۱۳ اکتوبر یکدسته عسکر دیگر با دوارابه توپ بکمک عسکر بتخاک فرستادند. در ۱۸ اکتوبر چهارصد نفر مبارز ملی در معسکر انگلیسی خورد کابل شیاخونی زدند و تلفاتی سخت بردشمن وارد کردند. در ۱۹ اکتوبر ملازمین افغانی شه شجاع که محافظت کپتان تریور را بعهده داشتند، ۱۹۰ شتر حمل و نقل عسکری انگلیس را رگ گشادند و خود قرار کردند.

در ۲۴ اکتوبر حملات مبارزین در تیزین شروع شد. انگلیسها کشته و زخمی در میدان گذاشته و فرار کردند. ۱۹۰ شتر و خزانه و جباخانه کتدک شماره سیزدهم بدست مجاهدین افتاد. جنرال سیل از این نوع جنگهای دهاره که مخصوص افغانها بوده و جنگ میدان را فرصت نمیداد، بسته آمد و عزم مذاکره و مصالحه نمود. مگر یکر نماینده سیاسی انگلیس به این غرض در قرار گاه مبارزین رفت و تنها یک سوار با خود برد. نماینده گان مجاهدین هفتصد نفر بودند که از طرف جنگ جویان غلجانی و لغمانی و تگاوی و کوهستانی حرف میزدند. اینها پیشنهادات مکرر را که مبتنی بر مواعید و تادیبه پول و غیره بود شنیدند، اما آنونی نگفتند و دادن جواب را

بروز دیگر محول نمودند. افغانها با طول دادن مذاکرات دشمن را اغفال میکردند و جنگ های گوریلائی را دوام میدادند. انگلیسها از خورد کابل تا تیزین و محل سه باباء اتصالا شب و روز مورد حمله قرار گرفته و مرد و مال و وسایل حمل و نقل خود را از دست داده میرفتند. جنرال سیل ده هزار کلدار نقد پرداخت و چهل هزار کلدار دیگر وعده داد، مضطرب از حملات پیاپی نجات نیافت و باز حجت زیاده در بین دولی قطع منازل مینمود. از این بعد بوسته انگلیس بین کابل و پشاور بسیار کم و براه های مخفی میرفت و بالاخره آنها قطع شد.

در شب ۱۳ اکتوبر برای بار اول شباخونی در کابل در جوار قشله انگلیسی سیاه سنگ بوقوع پیوست. افسران گزیده انگلیسی چون مستر همین و داکتر متکاف و غیره در نهایت سراسیمه گی تا داخل قشله فرار کردند. در حالیکه قشون انگلیس بین جگدک و سرخ آب مورد حمله یکدسته چهارصد نفری مبارزین قرار گرفته و ۹۰ نفر عسکر و افسر و هفتاد اشتهر از دست داده بودند. بدین ترتیب در طی ماه های سال ۱۸۴۱ انگلیسها در نقاط مختلفه افغانستان چون زمینداور، گرشک، قندهار، فوشنج، قلات، غزنی، کوهدامن، کوهستان، زرموت، خورد کابل، تیزین و خیبر مورد حملات مردم مبارز افغانستان قرار داشتند. ولی همه این ضربات پراکنده و متفرق مردم بر سردشمن خارجی، فقط مقدمه یک انقلاب عمومی بود که اولین شعله آن در آغاز ماه نوامبر ۱۸۴۱ در پایتخت کابل سرکشید.

۱۷ رمضان ۱۲۵۷ (۲ نوامبر ۱۸۴۱) :

روز ۲ نوامبر در تاریخ افغانستان و هندوستان یکروز عمده است. این روزیست که یک امپراتوری بزرگ اروپائی از مردم یک کشور آسیائی برای همیشه شکست میخورد. از مشخصات این روز در افغانستان تبارز روحیه وحدت ملی در برابر تجاوز بیگانه است. صفوف مردم، بدون امتیاز نژاد و زبان و مذهب و منطقه تحکیم شده بود. البته از جمله هزاران مبارز ملی (یا قهرمانان گمنام تاریخ) اشخاص معدودی در ردیف رهبران انقلاب در تاریخ کشور نام برده میشود. معبداً از این نامهای معدود روحیه اصلی ملت افغانستان تجلی میکند. مثلاً در کابل اشخاص ذیل در تدویر چرخ انقلاب جان فکری میگردند :

امین الله خان (نایب لوگری)، سکندر خان بامیزائی، امام ویردی ازبک، ملا احمد برنج فروش، اکبر خواجگاهی، آغا حسین قزلباش، احمد میراخور، حاجی بختیار، میرزا بهاء الدین خان، بچه خواجه میر کهدامنی، بچه میرداد هوتکی، حاجی علی کابلی، حسین کاکه، خضر خان کوتوال، بچه بخش خان، خان گل خان تره خیل، خان محمد خان، خان شیرین خان جوان شیر، دوست محمد خان غلجائی، دلاور خان شاه اغاسی، درویش خان، سیدال خان الکوزائی، سلطان خان نجرابی، شمس الدین خان (سردار) شجاع الدوله (سردار)، صوفی خان بایانی، صید خان، عبدالرحمن عثمانلو، عبدالغفور خان، عبدالرحیم خان محتسب، عبدالرسول خان، عبدالعزیز سلیمانخیل، عبدالغیاث خان (سردار)، عبدالحکیم خان (سردار)، عبدالسلام خان پولجائی، عبدالخالق خان، علی محمد خان ناظر، غلام محی الدین خان، غلام محمد خان، غلام احمد خان، گل محمد خان، میر محبوب کابلی، میر جنید کابلی، میرزا امین خان، میر آفتاب عاشقان عارفانی، میر معصوم معروف به میر حاجی (بن میر واعظ روحانی معروف کابل)، میر درویش بن میر واعظ، میرسید، میر غلام قار، میر مسجیدی خان کوهستانی، میر افضل میراسلم، محمد عطا، محمد نصیر، محمد خان، میر احمد، محمد زمانخان (نواب) محمد عثمان خان (سردار)، محمد اکبر خان (شهبازده)، محمد شاه خان غلجائی، ملا مومن غلجائی، محمدایاز، محمد ناصر، محمد حسین عرض بیگی، محمودخان بیات، محمد هاشم کاه فروش، ولی محمد میراخور و تور محمد خان.

همچنین از مبارزین فداکار در ولایات قندهار، قلات، غزنه، پاکتیا و ننگرهار اشخاص ذیل نامبرده شده‌اند:

میرزا احمد قندهار، اختر خان علیزائی، تاج محمد الکوزائی، قلندر کاکری، محمد صادق قندهاری، ملی خان زمیندآوری، عطای محمد خان قندهاری، محمد اکرم خان قندهاری و خانم او سعد خان غلجائی، گل محمد غلجائی، میرعلم غلجائی عبدالرحمن غلجائی، سلطان محمد خان غلجائی، ملک محمد خان غزنوی، سلطان خان غزنوی تاج محمد خان غزنوی، مهتر موسی خان غلجائی، سید هاشم کنری، سعادت خان لعل پوری، عزیز خان غلجائی، محمد علم خان ارکزائی، محمد شریف خان غلجائی و نواز خان غلجائی.

این مردم که نماینده‌گان حقیقی توده های افغانستان بودند، در هر جا رهبری قوت‌های مبارز ملی را در برابر قوای خارجی به‌عهده داشتند وای هنوز در تحت يك اداره نظامی و سیاسی متمرکز قرار نگرفته بودند، لهذا بشکل دسته های پراکنده یا دشمن قوی و متمرکز می‌جنگیدند. در مرحله اول همین عدم تمرکز مبارزین ملی بود که سبب طول سیطره انگلیس در قسمتی از افغانستان گردید. مگر بزودی مردم به این نقیصه پی برده و نماینده‌گان شان در کابل در صدد تمرکز اداره و قوای ملی برآمدند. نایب امین الله خان لوگری با سایر رهبران جهاد در اول نوامبر ۱۸۴۱ برای بار اول در مرحله نزدیک عاشقان و عارفان (کوچه باغ نواب موجوده) باعبدالله اچکزائی جمع شده و طرح انقلاب عمومی را ریختند. تا این وقت مبارزین پراکنده يك قسمت کار را انجام داده و مقدمات چنین اجتماعی را فراهم کرده بودند. مثلاً اینها مناشیری در افغانستان باامضای جعلی شه شجاع منتشر ساخته و بنام اولی الامر «شاه» ملت را بقیام عمومی و طرد دشمن خارجی دعوت کرده بودند. همچنان اینها مکتوبی بدون امضا به مکانات فرستاده و نوشتند که: اگر بار دیگر ترأسواره در تفرج ببینیم ما سوگند برداشتیم که ترا خواهیم کشت. این نامه ترس نهایی در نفس سرکرده گان انگلیسی تولید نمود، و او لیدی سیل نوشت که مکاناتی نترسید. همچنین این مبارزین برای برانگیختن اعیان و متنفذین قوم که هنوز در دستگاه حاکمه بسته گی داشتند، شبنامهائی نوشته و در دل شب بالای دروازه منزل ایشان نصب نمودند. در این شبنامه ها گفته شده بود که: تمام اعیان متنفذ بحکم انگلیس و فرمان شاه بزودی در هندوستان تبعید و از ملک و مال و آل و عیال محروم خواهند گردید. از دیگر طرف شاه را کتباً اخطار دادند که: اگر شاه در طرد دشمن دین و وطن با ملت خود نه پیوند، ما عهد کرده ایم که او را زنده نخواهیم گذاشت.

در مینس شب اول نوامبر ۱۸۴۱ رهبران انقلاب، نقشه جنگ و طرد دشمن تصویب شد. در همین شب وظایف رهبران بزرگ معین گردید و نقاط هجوم مشخص شد. مجلس برای تمرکز اداره یکنفر برادر زاده امیر دوست محمد خان را (سردار محمد زمان خان) با عنوان «نواب» بحیث رئیس تعیین کردند و نیابت او را با عنوان «نایب» به امین الله خان لوگری دادند. نایب ده هزار عسکر مجاهد از مردم لوگر زیر فرمان خود داشت. همینکه جنگ با دشمن آغاز و قضایای نظامی متراکم گردید. چون اجتماع تمام رهبران انقلاب هر روز و یا هر شب ممکن نبود، لهذا برای اداره جنگ و صلح يك مجلس شورای دوازده نفری تشکیل گردید که مرکز آن در یکی از کوچه های شور بازار بود. این شورای تاریخی توانست که هزار هائفر مجاهد داو طلب ملی را تحت نظم در آورد و آذوقه رسانی و باروت سازی را تنظیم کند، طوریکه کاروانهای ذغال از اطراف برای سیه باروت رسیدن گرفت. متخصص نقب زنی برای پراندن برج جنگی بالا حصار از پنجشیر احضار گردید. مستخدمین وطنی حکومت و انگلیسها موظف بخبر رسانی از اردوی دشمن شد. مکاتبات انگلیسهای بالا حصار

او را از کشتن معاف داشتند.

شه شجاع پسر خود تیمور را برای اسكات مردم از بالا حصار بشهر فرستاد ، ولی همینکه اوقوای مردم را بدید فوراً زبان برگشاد و مردم را به قلع و قمع دشمن دعوت نمود . و بدینصورت از مخاطره نجات یافت . انگلیسها از زیر بالا حصار شهر کابل را به آب بستند . در چنین وقتی مجاهدین تفنگدار کوهستانی و کوهدامنی بمدد رسیدند و خزانه انگلیس با يك تولى محافظ آن از بین رفت . و قتیكه آتش انقلاب فروزان شد تمام عمله و قلع افغانی شاه شجاع در بار را ترك کرده بشهریان کابل پیوستند . بعد ها ۷۵۰ زن منازل خود را در بالا حصار ترك کرده و بشهر کابل کشیدند . ملازمین وطنی انگلیسها هم خدمات خود را فرو گذاشتند و آنهايکيه باقیانندند به خدمات محوله ملی پرداختند ، چنانیکه این نوع مستخدمین در داخل قشله شبها منزل شخصی مکتان را نظارت مینمودند . حتی یک نفر منشی کپتان جانسن شبی دستگیر شد که با دو نفر سواره ناشناس مصروف تخریب استحکامات نظامی بودند . استوارت نماینده جنرال الفنستن که از قشله به بالا حصار حامل پیغام بود ، در داخل بالا حصار از ضرب دشنه يك جوان سه زخم برداشت ، ولارنس که سواره میکذشت مورد حمله يك جوان دیگر قرار گرفت و فرار کرد .

بريگيد يرشلتن که با سپاهی در قشله سیاه سنگ قرار داشت ، با قسمتی از قشون خود به بالا حصار و بقیه قشون او به قشله بی مهر و فرار نمودند . قوای انگلیسی مقیم خورد کابل همینکه از انقلاب شنیدند ، بیدرنگ به قشله بی مهر و پناه آوردند . دروازه های تمام قلاع جنگی و ذخائر انگلیسی بسته و برچو بارو ها بشکل استحکام در آورده شد . قشله بزرگ بی مهر و بوسطه سیزده توپ ۹ پونده و پنج انچ کلببر و هاوئرز های ۱۲-۱۸ پونده وضع دفاعی اختیار کرد . انگلیسهای بالا حصار فوراً بنام شاه اعلانی صادر کردند که اگر تا فردا قیام کابل متوقف نکرده ، تمام شهر بواسطه بمهای آتش را مشتعل خواهد شد . مردم در جواب این اعلان ، بالا حصار را زیر آتش توپهای خود قرار دادند و قشون امدادی انگلیس را در دهن شور بازار معلوم کرده و توپخانه آنها را متصرف شدند . در طول شب آتش مجاهدین گاه در بالا حصار و گاه بجانب قلاع جنگی دوام داشت . انگلیسها بالای دیوار های قشله بی مهر و توپ های متعددی کشیدند ، و از این بعد افسران برتانوی تمام شبها را بیدار میماندند .

روز سوم نوامبر قشون ملی متوجه قلع های جنگی و ذخایر آذوقه و جیباخانه انگلیس گردیدند . قلع چهار باغ و قلع نشان خان بمجرد حمله مجاهدین سقوط کرد و نظامیان محافظ همه از تیغ گذشتند ، اما افسران انگلیسی قبلا بازن و فرزند خود بقشله عمومی فرار کرده بودند . دسته دیگر مجاهدین با پرچم سبز در دروازه عقبی بالا حصار مشغول جنگ شدند ، در حالیکه توپهای ثقیل بالا حصار اتصالاً آتش مینمود . تا اینوقت جنگ جویان کوهدامنی و کوهستانی ، غلجانی و لوگری میدانی و وردکی و غیره در شهر کابل ریخته بودند . در چهارم نوامبر مجاهدین قلع محمود خان سیلوی انگلیس را که تقریباً یک هزار خروار جو و جواری و به قیمت چهار صد هزار کلدرا ذخائر داشت ، مورد حمله قرار داده و در نصف شب مسخر کردند . قطعه امدادی انگلیس کوفته شد و حملات قوای انگلیس از دروازه لاهوری و قلع شریف خان و قلع باغشاه ، با تحمیل سنگین تلفات افسر و عسکر انگلیسی ، عقب زده شد . در طی همین جنگها بود که کپتان میکیزی هنگام فرار با زنی روبرو شد که طفل خود را در آغوش داشت و همینکه دشمن را بدید فرزندش را بکناری گذاشت و راه فرار میکیزی را پیست ، میکیزی شمشیر افسری خودش را به سر زن حواله کرد ، اما قبل از آنکه شمشیر به هدف رسد خود کپتان مورد اصابت گله قرار گرفت و مجروح در افتاد .

تا هفتم نوامبر قوای دشمن تنها در داخل بالا حصار و داخل قشله بزرگ بی

او را از کشتن معاف داشتند.

شه شجاع پسر خود تیمور را برای اسكات مردم از بالا حصار بشهر فرستاد ، ولی همینکه اوقوای مردم را بدید فوراً زبان برگشاد و مردم را به قلع و قمع دشمن دعوت نمود . و بدینصورت از مخاطره نجات یافت . انگلیسها از زیر بالا حصار شهر کابل را به آب بستند . در چنین وقتی مجاهدین تفنگدار کوهستانی و کوهدامنی بمدد رسیدند و خزانه انگلیس با يك تولى محافظ آن از بین رفت . و قتیكه آتش انقلاب فروزان شد تمام عمله و قلع افغانی شاه شجاع در بار را ترك کرده بشهریان کابل پیوستند . بعد ها ۷۵۰ زن منازل خود را در بالا حصار ترك کرده و بشهر کابل کشیدند . ملازمین وطنی انگلیسها هم خدمات خود را فرو گذاشتند و آنهايکيه باقیانندند به خدمات محوله ملی پرداختند ، چنانیکه این نوع مستخدمین در داخل قشله شبها منزل شخصی مکتان را نظارت مینمودند . حتی یکفر منشی کپتان جانسن شبی دستگیر شد که با دو نفر سواره ناشناس مصروف تخریب استحکامات نظامی بودند . استوارت نماینده جنرال الفنستن که از قشله به بالا حصار حامل پیغام بود ، در داخل بالا حصار از ضرب دشنه يك جوان سه زخم برداشت ، ولارنس که سواره میکذشت مورد حمله يك جوان دیگر قرار گرفت و فرار کرد .

بريگيد يرشلتن که با سپاهی در قشله سیاه سنگ قرار داشت ، با قسمتی از قشون خود به بالا حصار و بقیه قشون او به قشله بی مهر و فرار نمودند . قوای انگلیسی مقیم خورد کابل همینکه از انقلاب شنیدند ، بیدرنگ به قشله بی مهر و پناه آوردند . دروازه های تمام قلاع جنگی و ذخائر انگلیسی بسته و برچو بارو هابشکل استحکام در آورده شد . قشله بزرگ بی مهر و بوسطه سیزده توپ ۹ پونده و پنج انچ کلببر و هاوئز های ۱۲-۱۸ پونده وضع دفاعی اختیار کرد . انگلیسهای بالا حصار فوراً بنام شاه اعلانی صادر کردند که اگر تا فردا قیام کابل متوقف نکرد ، تمام شهر بواسطه بمهای آتش را مشتعل خواهد شد . مردم در جواب این اعلان ، بالا حصار را زیر آتش توپهای خود قرار دادند و قشون امدادی انگلیس را در دهن شور بازار معلوم کرده و توپخانه آنها را متصرف شدند . در طول شب آتش مجاهدین گاه در بالا حصار و گاه بجانب قلاع جنگی دوام داشت . انگلیسها بالای دیوار های قشله بی مهر و توپ های متعددی کشیدند ، و از این بعد افسران برتانوی تمام شبها را بیدار میماندند .

روز سوم نوامبر قشون ملی متوجه قلع های جنگی و ذخایر آذوقه و جیباخانه انگلیس گردیدند . قلع چهار باغ و قلع نشان خان بمجرد حمله مجاهدین سقوط کرد و نظامیان محافظ همه از تیغ گذشتند ، اما افسران انگلیسی قبلا بازن و فرزند خود بقشله عمومی فرار کرده بودند . دسته دیگر مجاهدین با پرچم سبز در دروازه عقبی بالا حصار مشغول جنگ شدند ، در حالیکه توپهای ثقیل بالا حصار اتصالاً آتش مینمود . تا اینوقت جنگ جویان کوهدامنی و کوهستانی ، غلجانی و لوگری میدانی و وردکی و غیره در شهر کابل ریخته بودند . در چهارم نوامبر مجاهدین قلع محمود خان سیلوی انگلیس را که تقریباً یک هزار خروار جو و جواری و به قیمت چهار صد هزار کلدرا ذخائر داشت ، مورد حمله قرار داده و در نصف شب مسخر کردند . قطعه امدادی انگلیس کوفته شد و حملات قوای انگلیس از دروازه لاهوری و قلع شریف خان و قلع باغشاه ، با تحمیل سنگین تلفات افسر و عسکر انگلیسی ، عقب زده شد . در طی همین جنگها بود که کپتان میکیزی هنگام فرار با زنی روبرو شد که طفل خود را در آغوش داشت و همینکه دشمن را بدید فرزندش را بکناری گذاشت و راه فرار میکیزی را ببست ، میکیزی شمشیر افسری خودش را به سر زن حواله کرد ، اما قبل از آنکه شمشیر به هدف رسد خود کپتان مورد اصابت گله قرار گرفت و مجروح در افتاد .

تا هفتم نوامبر قوای دشمن تنها در داخل بالا حصار و داخل قشله بزرگ بی

مهر و متحصن ماند و پس، زیرا قلعه جعفر خان و سایر قلاع کابل به استثنای قلعه ریکاباشی و قلعه ذوالفقار همه در دست قشون ملی افتاده بود، اینست که سپهسالار اردوی انگلیس تخلیه کابل و عقب نشینی به جلال آباد را پیشنهاد کرد، ولی مکناتن نپذیرفت و افسران بزرگ به تخلیه قشله و پناه بردن به بالاخصار تا اختتام زمستان و رسیدن سپاه امدادی از هندوستان رای دادند. ولی اکثریت گفتند که قشون انگلیس در سه صد قدمی قشله محفوظ نیست، چگونه میتواند با هفتصد نفر مجروح تا بالاخصار برسد، خصوصاً که ملیون پل دریای کابل را نیز منهدم و ارتباط قشله و بالاخصار را گسسته بودند. مکناتن که از قندهار و غزنه و جلال آباد و هند استمداد کرده بود، در حالت انتظار بسر میبرد و هم بیشتر با خدعه و توطئه های سیاسی انگلیسی اعتماد میکرد. لهذا در عوض مذاکره مستقیم و یا اقدامات روشن نظامی، به اعمال خفیه جاسوسی و تولید نفاق و خصومت های داخلی در افغانستان دست زد. چنانیکه جان کنولی در روز دوم انقلاب (۳ نوامبر) از بالاخصار به موهن لال اسیر مخیفانه نوشت که: «با خان شرین خان جوان شیر و نایب محمد شریف خان مذاکره کن که بر ضد شورشیان با ما همکاری شود و در عوض به خان شرین خان وعده صد هزار روپیه بده، بشرطیکه از کشتن و اسیر کردن شورشیان مضایقه نکند. به آنان بفهمان که اگر «سنیان» (!) قدرت را بدست گیرند، مساکن شما را تاراج خواهند کرد. به سرداران بگوی که برای مذاکره نمایندگان معتمد خود را بفرستند. بکوش که بین شورشیان نفاق پیدا شده و توسعه بیابد (!) من در برابر سر هر سردار شورشی ده هزار روپیه وعده میدهم».

و قتیکه خان شرین جوان شیر این پیشنهاد خائنانه کنولی را نپذیرفت، کنولی باز در ۱۱ نوامبر به موهن لال چنین نوشت: «اگر خان شرین خان بخدمت مایل نیست، با سرداران دیگر تماس بگیر. بجاجی علی بگوی که در مقابل هر سر (از رهبران انقلاب) از ۱۰ تا ۱۵ هزار روپیه میدهم». مکناتن به فعالیت کنولی اکتفا نکرد و خودش در ۲۰ دسمبر به موهن لال چنین نوشت: «توبه غلجائی ها و خان شرین خان بگوی که اگر آنها طرفدار شاه وما شده و یکصد خروار غله برای ما بفرستند، من بخوشی سند نیم ملیون روپیه به آنها میدهم». البته غلجائی ها و خان شرین خان و سایر مردم با همت علی الرغم انتظار انگلیسها چنین پیشنهادات را رد کردند. و حتی غلجائی های نادار گفتند که «ما عهد بسته ایم که شما را از افغانستان خارج نمایم، لهذا برای مذاکره هم با شما حاضر نیستیم». این بار انگلیسها دانستند که بر عکس ضرب المثل انگلیسی تمام انسانها خوکی نیستند که طلا بخورند مگر یک عده که اصلاً انسان نیستند. چنانیکه انگلیس در نتیجه تمام اغوای خود از بین هزاران افغان فقط چند نفری یافتند که توانستند بارشوت و پول، بواسطه آنها قهرمانان ملی را از پا در آورند، از قبیل عبدالعزیز که در میدان جنگ مشهور بیماهر و عبدالله خان اچکزائی را از پشت سرو از بین سپاه ملی به گله زد. یا محمدالله که میر مسجدی خان را در بستر بیماری مسموم نمود. یا پاینده کاکری که وزیر اکبر خان را در جلال آباد به گله زد. و یاسعید محمد خان بغفانی ملقب بر جانفشان خان و تاج محمدخان بامیزانی نواسه مختار الدوله و نایب محمد شریف خان که بنام شه شجاع پادشاه افغانستان، از همراهان انگلیسی اوحامایت و پشتیبانی نمودند. در نتیجه چنین فعالیت های تخریبی بود که لیدی سیل نوشت: «استوارت اظهار نمود که بعد از کشیده شدن اردوی انگلیسی از افغانستان، بدون تردید خون ریزی های دهشی در این مملکت بوقوع خواهد رسید». البته این روش انگلیسی دیگر صحنه جنگی مردانه را به صحنه دزدی و ترور و عیدل و بدنام ساخت.

معهدا سپاه انگلیسی در کابل مثل گرگی در قفس افتاده و از امداد غزنه و قندهار

و جلال آباد و هندوستان نا امید شد. زیرا قوای انگلیس در چهار یکار معدوم، در غزنه محصور و دسته جات امدادی قندهار و پشاور در قلات و خیبر تپه، و قشون جلال آباد از تحمل ضربات غلجائی های عرض راه کابل - جلال آباد و قوای بختیارخان عاجز و ناتوان شده بود. پس انگلیسهای کابل برای رهائی خود از مهلکه دست بتعریض بفرض تسخیر قریه و قلعه بیماهو (مخزن غله انگلیس) زدند. این قلعه فقط از طرف ۵۰ نفر کوهستانی دفاع میشد. معینذا انگلیسها با تحمل تلفات از تسخیر قلعه عاجز آمدند. در عوض میر مسجدی خان بایک هزار نفر در رسید و قریه بیماهو را با شش هزار سیر آرد انگلیس متصرف شد. انگلیسها بر یکدیگر شلتن را از بالا حصار و بمک قشله خواستند و امر آتش باری توپهای ۹-۱۸ پونله بالا حصار را بشهر کابل دادند، تاشهر با کارخانه های باروت سزی خود از بیژن رود، این آتشباری هر شب از ساعت ۸ تا ۱۱ دوام میکرد. یکی از هدفهای مهم توپخانه انگلیس در شهر کابل منزل نایب امین الله خان لوگری بود، در حالیکه نایب قبلا خانه را ترک کرده بود و تنها اسپان او از بین رفتند. در ۹ نوامبر قشون ملی برزبر تپه بیماهو - که بر قشله انگلیس حاکمیت داشت - برآمد. مکنات و سپهدار امر سوق عسکر بفرض راندن مبارزین از تپه بیماهو صادر کرد، ولی افسر و عسکر انگلیس اطاعت نکرده و قضیه عقب نشینی، به جلال آباد را پیش کشیدند. در ۱۰ نوامبر ملیون تپه های سیاه سنگ را اشغال کردند و انگلیسها به فوریت توپهای عقبی قشله را بدرون قشله کشیدند. سپاه ملی از این بعد تمام قلعه های اطراف دور و نزدیک قشله انگلیس را با دسته جات تفنگدار مستحکم نمودند. قشون دشمن یکبار دیگر به حمله مامور گردید، ولی بسرعت حمله متقابل سپاه ملی آغاز شد و دشمن فرار کرد. مستر سکات در حالیکه میگریست امر حمله متقابل صادر نمود مگر کسی اطاعت نکرد.

در ۱۱ نوامبر انگلیسها خبر از قندهار گرفتند که یکه قطعه سپاه اعزامی شان بکابل - با عده مجوسین سیاسی - در راه غزنی مورد حمله افغانها قرار گرفته و بکلی از بین برده شدند. حتی یک نفر کپتان انگلیسی که بفرض گریز لباس زنانه پوشیده بود، هم بدست افتاد و مثل لفتنت کرو فورت از دم تیغ گذشت. در اینوقت نایب امین الله خان با پرچم سرخ خود در قلعه محمود خان مقیم بود و جنگ را رهبری میکرد. قشله انگلیس قلعه محمود خان را زیر باران آتش توپ و تفنگ قرار داد، ولی نتیجه ای نگرفت. در ۱۲ نوامبر قشون انگلیس بفرض اشغال مجدد قریه و قلعه بیماهو در تپه صعود کرد و آتش توپ و تفنگ بیماهو را در بین دود پیچید. اینوقت میر مسجدی خان رهبر قوای کوهستانی و وظیفه دار منطقه بیماهو، در بستر بیماری افتاده بود. اما محافظین کوهستانی قلعه به سختی دفاع میکردند. در چنین وقتی ده هزار نفر مبارز از کابل به مدد رسیده و در عوض بیماهو، قشله بزرگ دشمن را هدف قرار دادند. ایست که سپاه انگلیس بعد افعه از قلعه خارج شد و جنگ انبوه و مشهور طرفین بعمل آمد. توپخانه دشمن فعالیت شدید میکرد و کتدکهای پیاده و سواره انگلیس در سه ستون منظم بحمله پرداخت. انگلیسها که آینده خود را بسته به نتیجه این جنگ میدانستند، خیلی میکوشیدند. قشون ملی در دم آتش توپ به صفوف دشمن هجوم کرد و عبدالله خان اچکزانی پیشاپیش سواران خویش همیتاخت. در چنین فرصتی عبدالعزیز گماشته دشمن از پشت سر عبدالله خان را هدف گلوله خائنه قرار داد. همچنین پیروست برادر زاده اش در همانجا کشته شد. با این ضیاع بزرگ، قشون ملی دست از جنگ نکشید و سر راست به قشله دشمن حمله کرد. سواره دشمن زودتر از دیگران فرار کرد و پیاده دشمن مثل برگ روی هم ریختن گرفت. توپخانه انگلیس از فعالیت باز ماند و انهم از قطع پیش شد. پس دشمن بصورت مجموعی بین چهار دیوار قشله فرار کرد و دروازه ها مسدود گردید. سپاه ملی با عبدالله خان خمی بکابل

برگشتند. شهریان در اندوه صدمه چنین رهبری فرورفتند. تاجانیکه روز دیگر عبدالله خان زخم‌دار برای اطمینان مردم، سواره در بازارهای کابل بگردش پرداخت، اما این زخم کاری بود و عبدالله خان در ۲۹ نوامبر (۱۴ شوال ۱۳۵۷) بمرد.

بعد از این جنگ انگلیسها را دل و دست از کار بماند و در صدد مفاصحه بارهبران انقلاب و جستجوی راه نجات خود برآمدند. در قدم اول انگلیسها در ۱۳ نوامبر خواهش متارکه یکروزه برای تدفین اموات خود نمودند که از طرف افغانها پذیرفته شده و در ۱۴ نوامبر طرفین خاموش ماندند. در همین روز مکناتن خواهش ملاقات و مذاکره بارهبران افغانی نموده و خود در محل معینی نزدیک قلعه ذوالفقار منتظر گردید، ولی افغانها رد کردند و نیامدند. در ۱۵ نوامبر مکناتن اطلاع گرفت که قطعات گورک و پنجابی انگلیسی در چهاریکار برضد افسران انگلیسی قیام و آنانرا زیر ضربت قرار دادند و خود به افغانها تسلیم شدند. در ۱۶ نوامبر خبر جنرال سیل رسید که از گندهمک بکمک سعید محمدجانشان بجلال آبادزنده رسیده است. او متعاقباً اطلاع داد که در شهر جلال آباد، از طرف پنج هزار مبارز ملی تحت محاصره قرار گرفته است. شه شجاع از بالا حصار به مکناتن نوشت که با قوای ملی از راه مصالحه داخل شود. در ۱۸ نوامبر جمعدار محافظ (خورد ضابط)، کاسه برنج مشرف به بالا حصار را که در امتداد تپه غربی بالا حصار قرار داشت، به مبارزین پیش کش کرد. سپاه ملی در صدد حمله تازه به قشله انگلیس برآمد. انگلیسها ترتیب دفاعی اختیار نمودند. در ۲۲ نوامبر جنگ طرفین در پیماهر و بعل آمد. قشون ملی مثل سیل فرو ریخت و سپاه دشمن، عسکر و افسر کشته در میدان جنگ باقی گذاشت و خود به قشله فرار نمود. در ۲۳ نوامبر انگلیسها یکبار دیگر با حمله سپاه ملی که با پرچمهای سرخ و سبز و زرد حرکت میکردند، مقابل شدند. بریکدیگر شلیک با قشون خود به سختی درهم شکست و توپخانه انگلیس از دست رفت. انگلیسها در حالت فرار می دویدند و از شمشیر تعقیب کنندهگان روی زمین میغلتیدند. در همین وقت سردار محمد عثمان خان اسپ راند و قشون ملی را از تعقیب دشمن باز داشت. او فردا (۲۴ نوامبر) به مکناتن نوشت که اگر من مانع تعقیب سپاه نمیشدم، هر آینه زنده جانی از انگلیس باقی نمیماند، پس باید شما بدون عذر افغانستان را ترک و گروگانانی بما بدهید. لیدی سیل راجع به این شکست بزرگ چنین نوشت: «افغانها با غریو و فریاد مثل گرگ در رمه گوسفند در آمدند و توپخانه ما را متصرف شدند، این هجوم ما را بلرزه انداخت. جنرال الفنسنت از قشله برآمد و برای اعاده نظم و ترتیب سپاه فراری قوماند داد، ولی سپاه هزیمت خورده آنرا نداشتند. گرفت، پس جنرال به مکناتن گفت: جناب سفیر ملاحظه کنید که من به قشون خود امر راسته میدهم و ایشان به چپ میروند».

در همین وقت بود که انگلیسها خبر گرفتند کیتان و دیرن با یک تولی عسکر انگلیسی در حوالی غزنی از تیغ مردم گذشتند و عسکر امدادی قندهار در عرض راه بکلی معدوم شدند. دیگر در قشله اردوی برتانیا سخن جز عودت به هندوستان نبود. افسران انگلیس آنقدر دلشکسته و نا امید گردیده بودند که هنگام رسیدن مقداری از غله در قشله، اولیور افسر انگلیسی مثل بوم سرشور داد و گفت: دیگر کسی زنده نخواهد ماند تا این آذوقه را بخورند. خودش متعاقباً در جنگ کشته و سرش در معرض تماشا گذاشته شد. جنرال الفنسنت بعد از آنکه قوت و مهارت نظامی افغانها را بدید، در ۲۴ نوامبر به مکناتن پیشنهاد کرد که باید به عجله با افغانها مصالحه نماید. در ۲۵ نوامبر مکناتن به نماینده نواب محمد زمانخان بنام سلطان محمدخان داخل مذاکره شد. این نماینده گفت که شما جنگ ما را دیدید و ضعف خود را درک کردید، پس باید اردوی انگلیس کابل را ترک بگوید و سپاه سیل از جلال آباد به هندوستان مراجعت

نماید و هم شه شجاع با خاندانش به ملت سپرده شود. مکناتن نپذیرفت و سلطان محمد مذاکره را قطع کرد.

در همین روز بود که وزیر محمد اکبر خان و سردار سلطان احمد خان وارد کابل و به آتش توپها از طرف قشون ملی استقبال شدند. این دو نفر که در زندان بخارا بودند چندی پیشتر بواسطه يك روحانی کابلی از طرف امیر نصرالله خان رها و داخل ولایت بلخ شده بودند. مردم بر ضد استیلای انگلیس به حمایت سردار برخاستند و ۶ کتک سواره داوطلب (شمشوار نفر) بدور او جمع شدند. سردار با این قوت براه خلم و بامیان و هزاره و غور بند بکابل کشید، در حالیکه سواران داوطلب از این مناطق به قشون او ضم شده میرفتند. در همین مورد بود که خانم سیل بانفکر انگلیسی که در مورد مردم داشت چنین نوشت: «باتجمع قبایل مختلف افراد طبقه پست (!!)»

در برابر ما وارد صحنه جنگ شد. «ولی همین مردم لشکر لاردها را معدوم نمودند. یکروز بعد تراز و رود سردار محمد اکبر خان در ۲۶ نوامبر، میر مسجدی خان مشهور مسووماً بمرد و سه روز بعد تر عبدالله خان اچکزائی چشم از جهان پوشید. ولی ورود محمد شاه غلجائی در ۲۸ نوامبر بکابل این خلارا بر نمود. این وقت سیل سربازان داوطلب از هر طرف در کابل سرازیر شد. حتی مردانی که فاقد سلاح ناری و جارح بودند، چوهای درازی تهیه کرده و در سر آن کاردها نصب کردند و بر سبیل تماشا بر تپه بیمار و که مشرف بر قشله بزرگ انگلیس بود بالا شده و دشمن نو وارد و سپاه محصور او را نگاه میکردند. انگلیسها که با دوربین منظره این رزم جویان انبوه را دیدند آخر کار خود را حدس زدند و ارکان حرب اردوی انگلیس در مجلس نظامی فیصله کرد که با چنین ملتی جنگیدن نا ممکن است، پس به مکناتن پیشنهاد کردند که با افتانها در مذاکره و مصالحه را باز کند. همین وقت اطلاع جنرال سیل رسید که انگلیسها در جلال آباد بیشتر از کابل محتاج امداد عسکری میباشد مکناتن مجبور بود که در ۷ دسمبر به شاه شجاع مراجعه و آمدن او را به قشله تماشا کند تا هر دو یکجا به هندوستان مراجعه کنند. اما شاه شجاع نپذیرفت زیرا سه روز بیشتر دو نفر نماینده ملیون حضوراً او را دیده و بنام ملت، ترک کردن علایق او را با انگلیس و پیوستن به اردوی ملی، تقاضا کرده بودند و او متردد شده بود. نماینده گان ملیون به او پیشنهاد کرده بودند که رهبران بزرگ ملی حاضر هستند برای از بین بردن مخالفت های قدیم با دختران شاه ازدواج کنند و هم دختری به ازدواج شاه بدهند. سکندر خان مشهور هم در شمال قشله موضع خواجه رواش را با مردان مسلح مستحکم کرده بود. مصادف همین زمان بود که اطلاع رسید: مردم غزنی شاه شجاع را و پادشاه فرنگی، عنوان داده اند.

پس مکناتن با واسطه بارهبران ملی داخل مذاکره صلح شد، و ایشان با شرط تخلیه کابل موافقه نمودند که بگذارند انگلیسها سلامت از کشور افغانستان خارج شوند. مکناتن صورت قرار دادی را تسوید و به اردوی ملیون - توسط مکر یگر و لارنس - فرستاد. این معاهده دارای چهار فقره ذیل بود:

- ۱- قوای انگلیس از غانستان خارج میشود.
- ۲- شاه شجاع خلع و رلودیانه مقیم میشود و افغانستان سالانه سه صد هزار روپیه به او معاش میپردازد. در عوض امیر دوست محمد خان به افغانستان اعاده میگردد.
- ۳- تا انجام تخلیه افغانستان یکنفر از سرداران افغانی در نزد انگلیسها بغرض تهیه آذوقه در بدل پول نقد باقی خواهد ماند.
- ۴- آینده قشون انگلیس داخل افغانستان نخواهد شد مگر آنکه حکومت دوست افغانستان خواهش کند.

رهبران ملی سواد قرار داد متقابل در ۱۲ فقره را برای مکاتبات فرستادند . این قرار داد شامل مطالب ذیل بود :

دو نفر افغان اردوی انگلیسی را از کابل تا جلال آباد بدرقه و حفاظت میکند ، عسکر موجوده انگلیسی از جلال آباد و غزنه و قندهار و غیره به هند مراجعت کند - احوال و افعال و توبخانه و تفنگ و جباخانه که بواسطه عدم بازگیر بماند ، به افغانها داده شود . خانواده شاه شجاع تارجمت امیر دوست محمدخان در کابل بماند ، امیر دوست محمد خان با سایر افغانها بکابل رجعت داده شوند ، ۶ نفر انگلیسی تا رجعت امیر در کابل گروگان باشد - انگلیسی باز دیگر یاد افغانستان نکنند - انگلیسهای معذور از رفتن در کابل نگهداری میشوند - اردوی انگلیسی در مراجعت به هند بیشتر از ۹ توپ باخود نبردارد .

(عین این قرار داد که به امضای دوازده نفر نمایندگان ملی است در صفحه ۴۵۱ این کتاب درج است .)

در ۱۱ دسمبر مکاتبات در میدان همواری با نماینده گان ملی ملاقات و مذاکره کرده و قرار دادی را که افغانها تسوید کرده بودند ، امضا و تسلیم نمود . در ۱۳ دسمبر جنرال الفستین پیشنهاد خودش را راجع به مصالحه با افغانها برای مکاتبات تکرار و تاکید کرد ، زیرا موهن لال اسیر اطلاع داده بود که افغانها در تهیه یک هجوم عظیمی در قشله انگلیس هستند ، خصوصاً که الفستین انبوه هزاران نفر مجاهدین نووارد کوهستانی را بر زبرتیه بیما هر و به چشم خود دیده بود . انگلیسها بعد از امضای قرارداد در ۱۳ دسمبر مقداری از جباخانه و اسلحه مستعمل خود را با دو قلعه جنگی (قلعه ریکاو ذوالفقار) که برایشان باقیمانده بود ، در مقابل ۱۵۰ من هندی غله به افغانها تحویل داده و به قشون خود اسلحه جدید توزیع نمودند . همچنین انگلیسها سه نفر انگلیسی (تربور ، دراموند و سکنر) را به گروگان دادند . اما میلیون اصرار میکردند که سه نفر باقیمانده هم (شلمن ، گرانت و کنولی) به گروگان داده شوند . بعد ها انگلیسها مجبور شدند که این تقاضا را به طبق قرار داد بپذیرند ، پس باتنجر وایری و واربرتن هم به گروگان رفتند . معذرت انگلیسها تخلیه کابل را به بهانه هائی به عقب می انداختند ، و از معطلی جواب شاه شجاع در رفتن به هند ، و از فقدان غله و علوقه و حیوانات باربر مینالیدند . ایشان دوهزار شتر و چهارصد یابوی دیگر میخواستند . افغانها اشتران حمل و نقل را تهیه کردند و بقیعت هراشتر ۱۵۰ کلدادر دسترس دشمن گذاشتند . همچنین در ۱۴ دسمبر رهبران ملی اجازه دادند که پنجهزار عسکر محصور دشمن از بالا حصار ر زنده سرب قشله انگلیسی بروند . سردار سلطان احمدخان موظف بود که این عسکر دشمن را سالم از بین ۲۰ هزار نفر مجاهد مسلح که در دو طرفه جاده ایستاده و وضع دشمن مغلوب خود را تماشا میکردند ، در طول یک شباروز عبور دهد . در عین زمان افغانها طبق وعدهائی که داده بودند در بدل سه صد هزار رویه مقدار زیادی غله و آذوقه به قشله دشمن فرستادند . همچنین تاجران غله را اجازه دادند که گندم خود را داخل قشله برده بفروشند ، البته این تجار دولپ گندم را بیک کپتیار می فروختند .

در ۱۵ دسمبر شاه شجاع از رفتن به هند انکار کرد و اعلامیه جهاد ملی را در برابر انگلیس در بالا حصار امضا گذاشت . خانم سیل در این مورد نوشت که : شاه شجاع نه اینکه رفتن به هند را همراه انگلیس نمیخواهد ، بلکه طبقات مختلف مردم را برضد انگلیس تحریک مینماید .

و اما مکاتبات که آذوقه بدست آورد و پنجهزار عسکر بالا حصار در اردوی او افزود و هنوز چشم امداد به هند دوخته داشت ، بطرز شرم انگیزی سراز ایفای مواد عهدنامه بتاقت و بدسیاسی تازهئی دست زد . چون او از هر نوع سازشی با مردم افغانستان نا امید شده بود ، این بار خواست که با پسر امیر دوست محمد خان بشکل سری تماس گرفته و بنام تامین منافع شخصی آنها ، او را وسیله بقای تسلط انگلیس در افغانستان

قرار دهد. مکناتن میدانست که نواب محمد زمان خان و سردار محمد عثمان خان برادر زاده گان امیر از اجرای چنین کاری عاجزاند، و رهبران ملی مخصوصاً نایب امین الله خان لوگری با سرداران نظر خوبی ندارند، پس برای اینکه سردار محمد اکبر خان جوان را که تا هنوز وارد موثر صحنه سیاست و جنگ نشده و امتحانی نداده بود، اختیار کرد. طوریکه از نوشته های خانم سیل برمی آید اساساً مکناتن پس از قرار داد اعضا شده، در صدد الفا و ابطال آن بود. مکناتن توسط سرور خان لوهانی از وزیر اکبر خان خواهش ملاقات سری نمود. او بنمایندگی خود سردار سلطان احمد خان را فرستاد. مکناتن مسوده قرار داد تازه ای بقرار ذیل پیش کرد:

۱- از بولان تا خیبر در شرق و تا هر جائیکه در غرب قلمرو شاه شجاع بوده (یعنی به استثنای ولایات غربی و شمال کشور) وزارت آن به سردار محمد اکبر خان سپرده میشود.

۲- امیر دوست محمد خان بکابل فرستاده میشود و وزارت مربوط بموافقت پدر و پسر است که کدام آنان اختیار مینماید.

۳- بعد از معین شدن اوضاع افغانستان دیگر انگلیس مداخله نمینماید.

۴- عیالتاً يك ملیون و دوصد هزار روپیه به محمد اکبر خان سپرداد و آینده سالانه دو صد هزار روپیه برای شخص سردار پرداخته خواهد شد.

۵- سردار محمد اکبر خان فعلاً نایب امین الله خان لوگری را دستگیر کرده و به انگلیسها میسپارد و هم سایر سرکرده گان ملی را از کابل متفرق میسازد.

این تنها نبود بلکه مکناتن در خفا با نایب امین الله خان و نواب محمد زمان خان نیز مقاضات جداگانه سری نموده بود. در حالیکه این جوانمردان همه برای طرف دشمن یکدل بوده، توطئه های مکناتن را بین خود افشا میکردند. سردار محمد اکبر خان بعد از گرفتن پیشنهاد مکناتن در طی مقاضه و سوال و جوابهای مخفی سعی کرد که با اسلحه بالمطل با دشمن غدار وعده شکن معامله نماید، اینست که توسط سردار سلطان احمد خان توانست مکناتن را متقاعد سازد که محمد اکبر خان حاضر بقبول پیشنهاد اوست اما از خلف وعده مکناتن میترسد. مکناتن برای یقین سردار پیشنهاد خود را بشکل قراو داد رسمی در آورد و اعضا گذاشت و بفرستادو هم يك کالسه که و تفنگچه شخصی خود را برسم یادگار تقدیم کرد. سردار محمد اکبر خان در نهایت مهارت و احتیاط رهبران بزرگ ملی را از این جریان آگاه نمود و همه مصمم شدند که دشمن توطئه کار وعده شکن را اسیر و قوای دشمن محیل را باشمشیر اخراج نمایند. اینست که محمد اکبر خان از مکناتن تقاضای انعقاد مجلسی نمود تا قرار داد جدید رسماً بین سران هر دو طرف مبادله گردد. مکناتن گفت که قرار داد ۱۱ دسمبر هنوز نزد سران افغانی موجود است، پس بهتر است سردار محمد اکبر خان سند نمایندگی آنها و مخصوصاً از نایب امین الله خان را برای مذاکرات جدید در دست داشته باشند. محمد اکبر خان پذیرفت و نایب امین الله خان فوراً مکتوبی به مکناتن نوشته تقاضای انعقاد مجلس برای مذاکرات جدید نمود.

این مکتوب با پیام سردار محمد اکبر خان در تاریکی شب ۲۲ دسمبر توسط سردار سلطان احمد خان و یکنفر افغان دیگر به اتفاق کپتان سکن گروی انگلیس در اردوی ملی، به قشله انگلیس فرستاده شد. مکناتن شخصاً تا ساعت يك بعد از نصف شب با آنها مذاکرات سری انجام داد. محمد اکبر خان در مکتوبی که به مکناتن فرستاده بود، نوشته بود که: وزارت شاه شجاع را می پذیرد اما پولیکه انگلیس می پردازد باید فعلاً سه ملیون روپیه و سالانه چهار صد هزار روپیه باشد. در حالیکه مکناتن پرداخت فوری يك ملیون و دو صد هزار و سالانه تادیه دوصد هزار روپیه را کتبا وعده داده بود. این تقاضا و بجزیره پول از طرف سردار محمد اکبر خان، مکناتن را گول زد و حضور در مجلس مذاکره را قبول کرد. نماینده گان افغانی بعد از مذاکره خاموشانه بشهر کابل

برگشتند. اما مکناتن به عجله و بشکل اسرار آمیزی در قشله امرداد که دوکندک پیاده با چند اراکه توپ فردا در قلعه محمود خان (مسکن فرماندهی نایب‌امین‌الله‌خان) در وقت معین حمله کرده، مرده و یازنده نایب را بدست آرند. البته وقت حمله هنگامی تعیین شده بود که مجلس موعود در حال انعقاد باشد. ولی جنرال‌الفنستن که این امر را گرفت فردا از سوق عسکر خود داری کرده و به مکناتن جواب داده که اگر این سوقيات عملی شود، خود قشله مورد هجوم مبارزین افغانی قرار خواهد گرفت. در حالیکه نایب‌امین‌الله‌خان از این قرار انگلیس توسط سردار محمد اکبر خان آگاه شده بود و ترتیبات نظامی اتخاذ کرده بود. او اتصالاً از قلعه محمود خان با يك توبیكه داشت قشله بزرگ انگلیسی را گلوله باران نموده و دشمن را راحت نمیکذاشت.

۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ :

در صبح روز ۲۳ دسمبر انگلیس در قشله بیسهارو امر تیازسی گرفت و مکناتن با کپتان تریور، کپتان لارنس و کپتان میکنزی با یکقطعه سواره از چهارونی خارج شده و رو بجنوب بسمت قلعه محمود خان (۶۰۰ قدمی قشله) که محل جلسه معین گردیده بود، حرکت کرد. مکناتن در ورود خود سردار محمد اکبر خان، محمد شاه خان غلجانی، دوست محمد خان، خدا بخش خان، محی‌الدین خان و نایب مومن غلجانی را با چند نفر دیگر روی سنگی نشسته و منتظر یافت. سردار سلطان احمد خان استقبال کرد و مکناتن را از جریان مساعد برای مذاکره آگاه نمود. سردار محمد اکبر خان دست داد و روی زمین هموار بر زیر پتوی افغانی جلسه رادایر کرد. مکناتن و سه نفر کپتان‌های او مقابل محمد اکبر خان و سلطان احمد خان و محمد شاه خان نشستند. در حالیکه دوست محمد خان و خدا بخش خان (برادران محمد شاه) و محی‌الدین خان استاده ماندند. مذاکره آغاز شد و محمد اکبر خان تمام اقوال و اعمال و مذاکرات و مواعید متناقض و متخالف مکناتن و سران انگلیس را با افغانها در طول ایام استیلای آنها، يك يك شمرد و دروغ و دورویه‌گی آنان را توضیح نمود و گفت که دیگر هیچ‌قول و قرار داد انگلیسی محل اعتماد و اعتبار ما نیست، شماغیر از افساد و تخریب بین مردم افغانستان و ادامه تسلط خود در این مملکت چیزی دیگری نمیخواهید. آنگاه دو قرار داد متناقض به امضای مکناتن را بمجلس پیش کرد که در یکی آن تخلیه افغانستان را وعده داده و در دیگری اقامت انگلیس را در کشور تأیید نموده بود. همچنین از مذاکرات مکناتن با خود و نواب محمد زمان خان و نایب‌امین‌الله‌خان یکی بر ضد دیگری تفصیل داد. او در آخر گفت که دیگر ما نمیتوانیم به هیچ مذاکره و وعده و معاهده شما اطمینان کنیم، مگر بیک شکل و آن اینکه ما خود شمارا گروگان بگیریم و نگهداریم تا قشون شما از افغانستان خارج شوند، آنگاه ما شما را به هند خواهیم فرستاد.

این بیانات سردار محمد اکبر خان تقریباً پانزده دقیقه طول کشید. چون مکناتن در برابر دو قرار داد متناقض و امضا‌های خود جوابی مقنع نداشت، تجمیع میکرد. وزیر اکبر خان گفت بهترین است که شما با ما باشید تا در کابل بیک نتیجه برسیم، آنگاه امر گرفتاری شان را داد و از همه بیشتر خودش دست مکناتن را گرفته بطرف کابل کشید. چون مکناتن مقاومت نشان داد سردار سلطان احمد خان دست دیگر او را گرفت. تا اینوقت لارنس توسط محمد شاه خان و تریور بواسطه دوست محمد خان و میکنزی بواسطه غلام محی‌الدین خان خلع سلاح شده بودند. تمام این عملیات در نهایت خونسردی در ظرف چند دقیقه‌ای انجام یافته بود. افغانها که میخواستند اینها را بشکل گروگان وزنده ناهنگام تخلیه افغانستان نگهدارند، بطرف کابل کشیدند. مگر مکناتن و تریور به حمله و دفاع پرداختند. از دیگر طرف آتش تفنگ گارد مکناتن

و محافظین افغانی شروع شد. چون قشله دشمن بسیار نزدیک و خطر حمله و تخلص اسرا در پیش بود، بناچار سردار محمد اکبر خان و سردار سلطان احمد خان، مکناتن و تریور را کشتند. امامحمد شاه خان به عجله خود را سپر میکنزی قرار داد تا از ضربت تیغ رهایی یافت. در همین لحظه بود که عمداً بلارنس فرصت فرار داده شد تا جریان بیگم و کاست به سه اران انگلیسی رسیده باشد. لارنس براسپی سوار شد و بتاخت. (روسای انگلیس عجلتاً مقام مکناتن را به پاتنجر دادند و در انتظار پیش آمد افغانها نشستند). و قتیکه سران افغانی برگشتند و داخل قلعه محمود خان شدند، دیدند که مجاهدین بقصد کشتن کپتان میکنزی اسیر نیز هجوم آورده اند. سردار محمد اکبر خان پیش شد و میکنزی را از حمله مردم نجات داد، آنگاه رو بطرف میکنزی کرد و با سرزنش سرد و سخت گفت:

«شما آمده بودید که ملک ما را بگیرید!؟»

از این روز بعد بود که سردار محمد اکبر خان جوان (۲۴ ساله) از طرف تمام رهبران ملی و مردم به صفت پیشتر و سیاسی و نظامی افغانستان شناخته شد. روز دیگر (۲۴ دسمبر) مجلس شورای انقلابی در منزل نواب محمد زمان خان بشمول گروگانان انگلیسی (میکنزی، سکتر، کنولی و ایری) منعقد گردید و تمام جریانات اخیر مطرح شد. عموم اعضای جرگه که از ماهیت قضایا و بازیهای متناقض مکناتن و نقشه رهبران افغانی برای دستگیری او و خاتمه بخشیدن بجنگهای انگلیس و افغان، مطلع شدند، از اعمال مکناتن مذمت کردند، معضداً از کشته شدن اضطراری او اظهار تأسف نمودند. نایب امین الله خان خط اصلی مکناتن را بمجلس نشان داد که اجازه سر اورا مکناتن یکصد هزار روبیه تعیین کرده بود. انگلیسهای حاضر شورا تمام این جریان را بحیث مشاهده میشتیدند. آنگاه مجلس مقرر نمود که همان قرار داد ۱۲ فقره ثنی نخستین افغانها و مکناتن (مورخ ۱۱ دسمبر) با اضافه سه ماده دیگر بالای انگلیسها تطبیق کرده شود و الاحکم شمشیر خواهد بود. سه ماده ضمیمه به این قرار بود:

- ۱- تمام ذخایر خود را انگلیسها به افغانها تحویل دهند.
 - ۲- تمام توپخانه انگلیسها به استثنای ۶ توپ به افغانها داده شود.
 - ۳- گروگانان غیر متاهل انگلیسی به گروگانان متاهل تبدیل شود.
- بعلاوه یک میلیون و چهار صد هزار روبیه دمه گمی مکناتن را انگلیسها به افغانها بپردازند.

این تصویب شورا فوراً برای انگلیسها در قشله فرستاده شد. مجلس نظامی انگلیس بقیادت جنرال الفستون و پاتنجر تشکیل و پیشنهاد جدید افغانها مورد بحث قرار گرفت. این پیشنهاد در همان مجلس طرف قبول واقع شد. تنها عدهئی از افسران متاهل انگلیسی از گروگان رفتن زنان خود تأثر نشان دادند. افغانها هم دیگر اصراری در این ماده نکردند. در هر حال مجلس نظامی انگلیس روز تخلیه کابل ۶ جنوری ۱۸۴۲ را قبول کرده و ده روز را برای آماده گی سفر اردوی «هفده و نیم هزار نفری» خود کافی شمردند. البته عید مسیح انگلیسها غم انگیز بود.

در طی این مهلت ده روزه افغانها در نهایت آرامی منتظر ماندند. اما در قشله انگلیسی هیجان و اضطراب عمومی حکم فرما بود. در ۲۶ دسمبر خبری در قشله منتشر گردید که افغانها تصمیم گرفته اند تمام زنان انگلیسی را به گروگان گرفته و عموم مردان انگلیسی را از دم شمشیر بگذرانند، و فقط یکنفر انگلیس دست و پا بریده را در دهنه دره خیبر بگذارند. تا مردم هندوستان و انگلیسی اورا با چشم خویش مشاهده نمایند. البته این تبلیغ، سیاه انگلیسی را در داخل قشله و در نفس خودشان متلاشا و هراسان میساخت. در ۲۷ دسمبر مجلس نظامی انگلیس مجدداً در قشله منعقد و مسئله تادیبه یک میلیون و چهار صد هزار روبیه برای قوای ملی افغان

مطرح و تصویب و بعدها پرداخته شد. در ۲۸ دسمبر این خبر در قشله انگلیس منتشر گردید که عش مکناتن در چوک کابل بتماشای مردم گذاشته شده است. رهبران ملی طبق قرار داد ۱۱ دسمبر شدیداً انتظار میکشیدند که قشون انگلیس از جلال آباد و قندهار قبل از تخلیه کابل عازم هندوستان شوند، و این مطلب را مکرراً به جنرال الفنستن یاد آوری کردند. مگر قوماندانان انگلیسی قندهار و جلال آباد سراز معاهده پیچیده و از رجعت به هندانکار کردند. زیرا حکومت انگلیسی هند آنانرا بوعده امداد نظامی منتظر ساخته، و اشغال دائمی افغانستان را تأیید میکرد، چنانکه در پنجاب و پشاور عسکر تجهیز میشد، تا پانزده هزار نفر به قندهار و ۲۵ هزار نفر در جلال آباد سوق گردند. جنرال پالک قوماندان محاذ شرق افغانستان مامور بود که به عجله از پشاور داخل جلال آباد شود. قاصدان اردوی ملی متصل همدیگر این اخبار را از قندهار و جلال آباد بکابل میرساندند، و روز بروز خبر خیانت حکومت هند مشهود و تأیید میگردد. هر چند رهبران ملی اوامر جنرال الفنستن و شاه شجاع را به جنرال نات در قندهار و جنرال سیل در جلال آباد ارسال کردند، ولی آشکارا شد که دولت انگلیس برضای خود افغانستان را تخلیه نکرده و اشغال دائمی آنرا در نظر دارد. پس شورای انقلابی فیصله کرد که باشمشیر اینکار را انجام دهد، و منتظر خروج اردوی انگلیس از قشله کابل ماند. این اردو هم مجبور بود که خواهی نخواهی کابل را تخلیه کند، زیرا اندازه قوت واراده مردم را از انگلیسهای قندهار و جلال آباد و حکومت هند، در میدانهای جنگ کابل روشنتر دیده بودند، در حالیکه حکومت هند از فاصله های دوری و از پشت میز با مقدرات اردوی کابل خود و شرف دولت انگلیس قمار میزد.

مبارزین ملی افغانستان از این خدعه و نیرنگ دشمن میجوشیدند، و اردوی انگلیس در کابل قدم بقدیم به انهدام نزدیک میشد. خانم سیل قبل از تخلیه کابل بکتابی فال زد که در آن این بند شعر شاعر انگلیسی «کیمبل» (۱) نوشته شده بود:

«جانی که گروهی با هم جمعند باید تنی چند از همدیگر جدا شوند.
برف کفن شان خواهد شد.

هر قطعه زمین بقلقدار زیر پای آنان:

گور عسکری خواهد بود.»

خانم انگلیس این ابیات را در حالی قرائت میکرد که افق نظر او شهر کابل، میدانها، دره ها، قلعه ها، باغها و جویبارها، همه در زیر لحاف سفید برف در خواب عمیق و خاموش فرو رفته، و کوه های کابل مانند اژدهای نقرئینی در سر تا سر این وادی حلقه زده بود. هفده هزار و پنجصد نفر قشون انگلیسی بار سفر میبست و میخواست در کام چنین اژدهائی فرو رود. خانم حسلین انگلیسی از این منظر عظیم، شگون ناخوب گرفت و گفت: خدایا! از شر آنچه میترسم و پیشبینی میکنیم حفظ کند. اگر یک افغان این دعای خانم انگلیسی را میشنید این ضرب المثل افغانی را به او یادآوری میکرد: کاروان میگوید خدا، دزد هم میگوید خدا.

تخلیه کابل (۶ جنوری ۱۸۴۲):

اما بالاخره سیاه انگلیس بعد از دو ماه و چهار روز محاربه مجبور به تخلیه کابل گردید. انگلیس ها در وقت خروج از کابل نیز دست از عهد شکنی نکشیدند و توپ هائی را که طبق قرار داد به افغانها تحویل دادند ناقص و کمتر ساختند. اردوی انگلیس در وقت حرکت از قشله کابل، دو هزار اشتر بار بر و بششروزه آذوقه با خود داشت،

و در سه حصه پیشدار و قسم کلی و دمدار منقسم و یکی پی دیگری از دروازه مقدم و عقبی قشله خارج شدند. حرکت از ساعت نهم قبل از ظهر آغاز کرد و تا غروب طول کشید. زنان انگلیسی شامل قوه پیشدار بوده و خزائن ذکر قسمت وسط قرار داشت. آخرین قوه انگلیسی هنگام غروب آفتاب توانست از قشله خارج گردد. در حالیکه قشله از طرف مردم اشغال و این یادگار منحوس آتش زده شد. عقب دار انگلیس در روشنی این آتش بزرگ طی طریق مینمود و زنان کابل از بالای بامهای خود این منظر درخشان را که ستونهای طلایی در روی برفهای زقره کون رسم مینمود، تماشا میکردند، و برف رنج و ظفر ملت شادمانی مینمودند.

اردوی انگلیس شب اول را در حدود بگرامی اتراق نمود. در حالیکه قشون جنرال سیل با سرسختی در جلال آباد آمادگی جنگ میگرفت و اطلاعات متواتر از سوقیات نزدیک انگلیسها از پشاور به جلال آباد به اردوی ملی میرسید. مجلس رهبران ملی دانستند که اگر اردوی جنرال الفنسطن با قشون جنرال سیل در جلال آباد یکجا گردد، کار دفاع از افغانستان به دراز خواهد کشید، و انگهی قوای پالک از پشاور و قوای نات از قندهار بکابل سرازیر و جنگ از نو آغاز خواهد شد. لهذا مجلس ملی بشخص سردار محمد اکبر خان و معده شاه خان غلجانی اختیار داد که نگذارند سپاه الفنسطن به قشون جلال آباد، با اسلحه و جبه خانه خود بیوندند. سردار محمد اکبر خان سعی کرد که الفنسطن بتواند قبل از رسیدن خود به جلال آباد، سیل را وادار بر رجعت جانب پشاور نماید، اما ممکن نشد، سردار خواست توپخانه و اسلحه قشون الفنسطن را قبل از رسیدن به جلال آباد بگیرد. البته جنرال به چنین چیزی تن نمیداد. همچنین سردار محمد اکبر خان سعی کرد که برای موافقه نهائی با انگلیس یکعهده افسران بزرگ انگلیسی را از قشون الفنسطن در دست داشته باشد. ولی این خواهش او هم بدون جنگ میسر نبود. پس جنگ های گوریلائی و شب حو نهائی افغانی شروع گردید و قشون انگلیس جدا بمداغه پرداخت.

اینکه بعضی ها سعی کرده اند شکست این اردوی انگلیس را با تراشیدن معاذیری از قبیل سردی هوا، عدم آذوقه، پیری و زحیری قوماندان عمومی و اطال آن پرده پوشی کنند، خلاف واقعیت است. زیرا نه انگلیسها و قشون شان از اهل افریقای مرکزی بودند که سردی زیاد را ندیده باشند، و نه راه کابل و جلال آباد قطب شمالی بود. این راه هفت روزه نصف آن معتدل و مانند زمستان هند گوارا و نیمه دیگرش برف دار و زمستانی بود. اما این سرما از سرمای انگلستان شدت بیشتری داشت، و انگهی مبارزین افغانی مثل سپاهی انگلیس در هوای آزاد منزل میزد و حرب میکرد. در حالیکه انگلیسها در اسلحه و توپخانه و نظم قشون، بر مبارزین افغانی تفوق داشتند، و افغانها فقط با تفنگ و سیلاوه میجنگیدند. پس این جنگ راه جلال آباد، نه تنها یک جنگ فزیک و مادی، بلکه یک جنگ معنوی نیز بود. و افغانها در هر دو دشمن را در هم شکستند. هکذا کسانی که خواستند در تشریح این جنگ وزیر اکبر خان و محمد شاه خان غلجانی و سایر رهبران ملی را بی تعلق و از جلو گیری مبارزین افغانی عاجز نشان بدهند، نیز خلاف واقعیت است. زیرا وزیر اکبر خان و رفقایش بقرض نجات کشور، انهدام سپاه دشمن را وظیفه خود میدانستند و محمد شاه خان خود رهبر مبارزین غلجانی بود که اکثریت قشون ملی را در این جنگ تشکیل میکرد، و تمام مبارزین افغانی امر و نهی هر دو را از صمیم قلب مطیع و منقاد بودند.

پس در طی یک هفته سپاه دشمن منزل بمنزل توپخانه و اسلحه و عسکرو افسر خود را از دست داده میرفت، تا بالاخره یکنفر از جمله هفده و نیم هزار قشون انگلیسی زده و زخمی، اما زنده به جلال آباد رسید و خبر این انهدام تاریخی سپاه انگلیس را به جنرال سیل رساند. در طی حرکت اردوی انگلیس از کابل در محل سه بابا، داکتر دوف، جراح انگلیس از دهشت این جنگ رگ خویش گشاد و انتحار کرد. در ۱۱

جنوری سپه سالار انگلیس جنرال الفستین تسلیم خودش رایه سردار محمد اکبر خان پیش نهاد کرد و محمد شاه در تاریکی شب او را در معسکر افغانی آورد. این معسکر در فضای آزاد زیر آسمان قرار داشت و نورادور آتش، رهبران افغانی (وزیر اکبر خان، عبدالغیاث خان و عبدالحکیم خان و غیره) قرار داشتند، در گوشه‌ئی هم خیمه بسیار کوچک افراخته بود. سیران افغانی برخاستند و جنرال دشمن را با همراهش «جانسن» مردانه استقبال کردند و شمشیر های ایشانرا از کمر نگشودند و خیمه منحصر بقدر خود را برای استراحت این مهمانان تخصیص دادند.

فی الحقیقه در این جنگی که بین دو کشور آسیائی و اروپائی بوقوع آمد، آن یکی (انگلیس) امپراتوری نو بدولت رسیده غربی بود که بر تجارت واسلحه و اخلاق استعماری - با قهر و غرور - تکیه مینمود، وین دیگری يك کشور قدیم آسیائی بود که اصالت اخلاق کریمانه شرقی خود را نباخته و در طی جنگ اول انگلیس و افغان آنرا تبارز داد. افغانها اسرای انگلیسی خود را مهر با ناله حفظ نمودند و زنان دشمن را برادرانه بانهایت شرافت وقایه کردند. یکدختر که خورد سال اندر سن در جنگ خورد کابل بعد از قرار پدر و مادرش در میدان مانده بود، مبارزین غلجائی این طفلک را در آغوش گرفته تا کابل آوردند و بخانه نواب محمد زمان که شکل مهمان خانه پناه گزینان دشمن بخود گرفته بود، تحویل دادند. نواب چندین ماه این دختر را در حرم خود مثل فرزند نگهداشت تا سلامت به پدر و مادرش اعاده گردید. از همه بیشتر در این مورد نوشته خود انگلیسها چون میکیزی ولارنسر و لیدی سیل و غیره نماینده این کرامت اخلاق و کرکتر مردم افغانستان است.

در هر حال سپاه انگلیس روز اول تخلیه کابل (۶ جنوری ۴۲) در یگرامی ۵ میلی شرقی شهر کابل اتراق نمود. مبارزین افغانی تا اینجا توپهای انگلیسی را که بیشتر از اندازه معینه قرار داد ۱۱ دسمبر ۴۱ با خود حمل میکردند از آنان گرفتند. در ۷ جنوری منزل دوم بتخاک بود. چون هنوز جنرال سبیل جلال آباد را طبق قرار داد تخلیه نکرده بود، سردار محمد اکبر خان ۶ نفر افسر دیگر انگلیسی را در بتخاک از جنرال الفستین گروگان گرفت. در ۸ جنوری قشون دشمن به خورد کابل کشید و تا اینجا دو هزار نفر تلفات داده بود. در طول دره ۵ میلی «خورد کابل» جنگ دوام داشت و انگلیسها سه هزار نفر تلفات دادند و دره خورد کابل را «قبرستان قشون الفستین» نام نهادند. در نهم جنوری جنرال الفستین که هنوز ده هزار عسکر داشت، با سردار محمد اکبر خان داخل مذاکره شد و هم به جنرال سبیل نوشت که فوراً جلال آباد را تخلیه کند. در عوض محمد اکبر خان تمام زنان و اطفال و مردان مناهل قشون انگلیس را در تحت حمایت خود قرار داده و در عقب جبهه فرستاد. قشون انگلیس حرکت کرد و تا پنج میلی خورد کابل (منزل خاک جبار) جنگ با افغانها را دوام داد و تلفات برداشت. در ۱۰-۱۱ جنوری بین راه تیزین و جگدک در مسافت ۲۲ میل تلفات سپاه انگلیس بیشتر شد. اما جنرال سبیل طبق هدایت حکومت انگلیس شهر جلال آباد را سنگر گرفت و قشون انگلیسی کابل را فدائی داد. پس جنرال الفستین که چنین دید خودش با دو نفر افسر بزرگ دیگر به سردار محمد اکبر خان تسلیم شد، چنانکه امیر درست محمد خان به نکاتن تسلیم شده بود. در ۱۲ جنوری بقیه قشون انگلیس به عبور از کوتل جگدک به استقامت معسکر جنرال سبیل حرکت کرد در ۱۳ جنوری از این سپاه فقط یک نفر داکتر و براینده توانست که نزد جنرال سبیل رسیده و سرگذشت اردوی انگلیسی کابل راقصه کند، در حالیکه خودش سه زخم در بدن داشت. یک نفر شاعر ملی راجع به این حادثه تاریخی قصیده‌ئی در مدح سردار محمد اکبر خان سرود که يك بیت آن اینست:

بها از سر سران فرنگ:

قرن تا قرن استخوان بخشی

در جلال آباد:

سردار محمد اکبر خان انگلیسهای محصور جلال آباد را همچنان در محاصره گذاشته و خود با گروگانان و اسرای انگلیسی که زن و مرد و طفل مجموعاً ۴۴ نفر بشمول خانهای جنرال سیل و مکناتی و هفت افسر انگلیسی بودند، به لغمان رفت و محمد شاه خان آنانرا در قلعه «بدیع آباد» خویشی جا داد و بیشتر از پنهان ماندن و حفاظت نمود. در همین وقت بود که «مکریگر» از جلال آباد به محمد شاه خان نوشت که اگر اسرای انگلیسی را رها کند و صد هزار روپیه به او تقدیم میشود. محمد شاه در جواب این انگلیسی که پول را حلال مشکلات حتی در برابر شرافت میدانست نوشت که: از نامه شما خوشم آمد، اما شما دوست من باید بدانید که «خیانت» نه دردین من و نه در دین شما رواست.

در طی مدت همین اسارت بود که یکنفر زن جوان انگلیسی «وید» بریکمرد رشید افغانی مفتون و دلداده گردید، یعنی برغم تعصب و خصومت های تلقین شده تربیوی یکبار دیگر روح نهفته بشری تجلی نمود. در حالیکه خانم ۵۱ ساله جنرال سیل علی الرسم این زن جوان را «زن گمراه» نام نهاد. و اما قشون سیل که قبلاً بعد از تلفات دادن در برابر غلجانی های راه کابل و جلال آباد و بختیار مجاهد، توانسته بود بدستاری سید محمد جانفشان پغمانی در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۱ داخل جلال آباد شود، اهالی شهر را خارج نموده به تعمیر استحکامات و ذخیره آذوقه و علوفه پرداخت. اما سیل بعد از گرفتن اطلاعات جنگهای کابل، هراسان گردیده و از مراجعت سالم به هندوستان نا امید شد، پس به امید امداد هند در تحصن یا فشاری کرد. پنج هزار مبارزین ملی قشون انگلیس را در محاصره داشتند، و این محاصره مدت ها طول کشید، زیرا توپخانه قوی انگلیس شهر را حفظ مینمود، در حالیکه مجاهدین توپ نداشتند. از دیگر طرف مبارزین ملی راه خیبر ببستند. جنرال پالک هنوز در پنجاب مصروف تهیه قوا بود، و حاکم و افسر نظامی پشاور يك قشون پنج هزار نفری انگلیسی و سکه با چهار توپ بقیادت کلنل وایلد در جنوری ۴۲ برای باز کردن راه خیبر و نجات دادن قوای جنرال سیل اعزام نمودند. اینها از جمروند گذشته و تا علی مسجد رسیده بودند که هجوم افغانهای افریدی متوجه آنها شد. کلنل وایلد زخم برداشت و قشون او ۱۲۰ نفر گشته در میدان جنگ گذاشت و رو بجانب پشاور فرار کرد. از این بعد تحصن سیل سخت شد، تنها طره باز میهند بشکل خفیه امداد پولی پشاور و مکاتیب انگلیس را به سیل میرساند. اما بزودی این وسیله هم از دست انگلیس کشیده شد، زیرا احمد خان میراخور از لغمان به خیبر رسید و مردم بدور او جمع شدند. پس طره باز مجبور به فرار گردید و جای او مجدداً به سعادت خان لعل پوری داده شد. خیبر هم زیر نظارت مجاهدین ملی قرار گرفت و مردم افریدی و میهند آماده پیکار بر ضد انگلیس شدند.

همینکه سردار محمد اکبر خان و محمد شاه خان در جنوری از تنظیم لغمان و تامین اسرای انگلیسی فارغ شدند، با پانزده هزار پیاده و پنج هزار سواره از لغمان به جلال آباد کشیده و جنگهای حصار را براه انداختند. در سه حمله بزرگی که به استحکامات شهر برده شد، دشمن متحمل تلفات جانی و مالی گردیده فقط به انتظار قشون امدادی پشاور نفسهای خود را میشمرد. همینکه قشون ملی اطلاع گرفت در پشاور تجهیز اردو بعمل می آید، فوراً سردار سلطان احمد خان و محمد شاه خان با سه هزار نفر مجاهد در دهنه خیبر اعزام گردید. وزیر اکبر خان توسط یکنفر از اسرای انگلیس به جنرال سیل در داخل شهر پیام داد که اگر شهر تخلیه و دشمن تسلیم شود، او تضمین میکند که قشون انگلیس را زنده سر از دره خیبر به آنطرف پرتاب کند.

ولی جنرال سیل که صحنه قشون کابل را در برابر چشم خود مجسم میدید جرات چنین اقدامی نداشت ، پس دست به خدعه انگلیسی زد و با قبول ادای یکصد هزار روپیه هندی ، پاینده نام کاکری ملازم سردار اکبر خان را بفریفت تا سردار را از بین ببرد. روزیکه اکبر خان استحکامات شهر را معاینه و نقطه ضعیف آنها را زدور جستجو میکرد ، پاینده از عقب سر او را به کلوله تفنگ بزد ، اما سردار نمرود زخمی شد. محافظین مسلح در رسیدند و پاینده دستگیر و معترف شد که انگلیسها او را با پول به اینکار واداشته اند. گرچه اکبرخان او را ببخشید اما مبارزین ملی او را بکشتند. انگلیسها چنانیکه عادت دارند تبلیغ کردند که پاینده اینکار را به امر شاه شجاع انجام داده است ، در حالیکه شاه در بالا حصار کابل مشغول دفاع از جان ناتوان خود بود. در لغمان هم شمشیر جنرال الفستین و بریگدیر شلتن - در عوض شمشیر امیر دوست محمد خان که به مکناتن تسلیم کرده بود - گرفته شد و اسرا خلع سلاح گردیدند. تعداد محافظین آنها هم دو چند شد زیرا خطوط اسرا بدست افتاده بود که با جنرال سیل مکاتبه داشتند. در ماه مارچ مشارب قشون انگلیس به شهر جلال آباد افزود و هزاران نفر جنگ آور در جلال آباد فرو ریخت. معسکر افغانی در یک کیلومتری دروازه کابلی جلال آباد تحکیم شد و بسرعت تبه موسوم به «تبه چلم» بغرض زیر آتش قرار دادن شهر ، اشغال گردید. از دیگر طرف برای فرو ریختن برجهای جنگی شهر نقب زنی آغاز شد. راه آمد و رفت شهر چنان مسدود گردید که دیگر امید برای ورود پول و آذوقه در شهر باقی نماند ، این است که سقوط شهر نزدیک شد. جنرال بالک از طرف گورنر جنرال سابق وظیفه آخرینکه داشت این بود که اگر بتواند و ممکن باشد فقط جنرال سیل را زنده در پشاور برساند و بس.

در همین ماه بود که در کابل اجتماع بزرگ مردم بعمل آمد. نایب امین الله خان و میر حاجی بغرض مارش بجلال آباد و انعدام آخرین سپاهی انگلیس در افغانستان اعلان جهاد نمودند. نمایندگان ملت در بالا حصار شاه را ملاقات کرده و گفتند که : اگر او افغان و مسلمان است به سپاه ملی بپیوند و بحیث پادشاه کشور در رأس قشون مردم بعزم رزم و اخراج دشمن از جلال آباد حرکت کند ، ورنه او را دیگر مردم افغانستان نه شاه واولی لامر خود و نه افغان و مسلمان خواهند شناخت ، بلکه طبق فتوای علمای مذهبی بیعت شرعی خود را ساقط خواهند شمرد ، در اینصورت قبل از جهاد با انگلیس در جلال آباد ، جهاد نخستین در شهر کابل و بر ضد شاه بعمل خواهد آمد. این است که شاه شجاع برای حرکت بجلال آباد حاضر شد و برای تهیه سفر چند روزی مهلت خواست. رهبران ملی چون نایب امین الله خان و میر حاجی و امثالهم هر یک در موضع سپاه سنگ بیرقهای جهاد افراشتند و هزاران نفر مسلح در زیر این بیرقها جا گرفتند و در انتظار روز حرکت شاه باقیماندند.

در غزنی از انگلیس نام و تشانی - به استثنای اسرای انگلیسی - در بین نبود ، و سردار شمس الدین خان برای جلوگیری از حرکت قوای انگلیسی قندهار ، با هزاران نفر مجاهد حاضر و آماده بیکار بود. در حالیکه جنرال نات و قشون انگلیسی قندهار هم بعد از هشت هزار کشته دادن ، فقط در سایه بیرق شهزاده تیمور میزیستند ، و مورد حملات دسته جات ملی قرار میگرفتند. در حمله آخرینی که مجاهدین نمودند سه هزار اشتر باربر اردوی دشمن را ربودند و دیگر مجالی برای حرکت سپاه دشمن نگذاشتند. به این ترتیب بقیه اردوی ۵۴ هزار نفری امپراتوری انگلیس در افغانستان تحت انهدام قرار گرفت ، و جنرال سیل و جنرال نات در جلال آباد و قندهار از ترس انعدام مجال عقب کشی نیافتند و برای نجات خود منتظر ورود قشون تازه دم انگلیسی گردید. در عوض دولت انگلیس که در میدان رزم مغلوب شده بود دست توسل بدامن دیپلوماسی در از کرد. زیرا نه اینکه حیثیت امپراتوری در اروپا صدمه باور فشدنی

برداشته بود بلکه «آقانی و جلال» او در مستعمره هندوستان متزلزل گردیده و زیر خطر قیامهای ملی قرار گرفته بود. پس لارداکلند که از مرکب غرور پیاده شده بود، از یکطرف برای اغفال هند اعلامیه‌ئی منتشر و در آن راجع به محوشدن اردوی انگلیس در افغانستان چنین گفت: «اختلال افغانستان موقع دیگری بدست داد که قوت انگلستان و شجاعت هندیان ثابت گردد». دیگر طرف اکلند بقوماندان عمومی اردوی هندوستان آخرین توصیه و نظر خود را در ۱۰ مارچ ۱۸۴۲ چنین نوشت: «از آغاز اشغال کابل اختلال در کشور موجود بود. از سال ۱۸۴۱ در کابل وقندها را این اختلال شدت یافت. این انقلاب که باعث وقایع اسف انگیز و بالاخره مسبب تباهی و کشتار انگلیسها گردید، فی الواقع چنان حادثه ملامت باریست که در تاریخ هندوستان (یعنی تاریخ استعمار انگلیس) مثال ندارد. این همه حوادث از مخالفت عمومی ملت افغانستان سر چشمه میگرفت که به مقابل ما متحد شدند، و این جنگ شکل یک جنگ ملی و مذهبی بخود گرفت. این حوادث باید ما را به این نتیجه ناگزیر برساند که اگر ما باز افغانستان را اشغال هم کنیم، این کشور هیچگاهی در مقابل یک متجاوز غربی، مقوی مانی بلکه عامل تضعیف ما خواهد گردید. پس پالیسی پیشروی انگلیس در افغانستان باید بکلی مطرود و معدوم تلقی گردد. اما اکلند در نتیجه جنگ با افغانستان خرید معزول شده و کابینه لندن در تزلزل افتاده بود، زیرا هزاران خانواده هندی و انگلیسی در انگلستان و هندوستان مشغول عزاداری کشته شده گان خود در افغانستان بودند. کمپنی هندی نیز در اضطراب افتاده بود، زیرا اردوی انگلیس در افغانستان ۲۰ میلیون پوند و ۵۰ هزار اشتر بحساب کمپنی (طبق راپور ایست هند یا کمپنی) از دست داده بود. در حالیکه این عسکر کشتی حتی بدون اطلاع مردم انگلیس و تصویب پارلمان، مسقیماً از طرف حکومت لندن بشکل دزدانه بعمل آمده بود، و اینک مردم نادرهتد مجبور بودند که تمام این مصارف گزاف را بواسطه قبول تزئید مالیات کمر شکن بپردازند، در صورتیکه از افغانستان قبل از این جنگ هیچ ضرری به هندوانگلیس نرسیده بود.

در هر حال اکلند در صدد شد که از راه دیپلوماسی و توسل به امیر دوست محمد خان مجبور، قشون باقیمانده و آبروی از دست رفته انگلستان را حفظ کند. ولی امیر دوست محمد خان در کلکته‌ئی بلکه در جبال منصوری بود، لهذا کلکته متوجه احضار او گردید. در اواخر فروری گورنر جنرال جدید هند «لاردا یلنبرو» (۱) وارد کلکته شد و به عجله امیر دوست محمد خان را از منصوری به کلکته بخواست و باب مذاکره با او را باز کرد.

کاوشگنی مجدداً میسر دوست محمد خان:

در مارچ ۱۸۴۲ امیر دوست محمد خان به کلکته وارد شد و این مصافق بزمانی بود که در کابل اردوی بزرگ منی تجهیز و چهار مکرر باقوای باقیمانده انگلیس در افغانستان اعلام شده و شاه شجاع هم شرکت خود را در صف ملی اعلان کرده بود. جنرال نات در قندهار و جنرال سیل در جلال آباد هراسان و از عودت زنده سر به هندوستان ناامید گردیده بودند. خبر انعدام اردوی انگلیس بین کابل و جلال آباد حکومت انگلیس را در هندوستان مر تعش ساخته بود و سپاه انگلیس در هند داخل شدن در افغانستان را بمنزله داخل شدن در گورستان تلقی میکرد. جنرال پالک

در پشاور فقط با تظاهر میخواست مردم هندوستان را - بنام سوقيات انتقامی خود در افغانستان - زیر تهدید عظمت انگلیس آرام نگه دارد ، در حالیکه خود او و سپاهش دهنه خیبر را کام ازدهار میبنداشت و جرئت یکقدم گذاشتن نداشت .

در چنین وقتی امیر دوست محمد خان محبوس که از شدت گرمای هندوستان به ستوه آمده و مزه تلخ اسارت دشمن را چشیده بود و از تمام جریانات سیاسی و نظامی افغانستان عمداً غافل و بی خبر نگه داشته شده بود ، ناگهانی یا ایلنبرو مقابل گردید . امیر خلاف انتظار خود حکمران هندوستان را مثل موم نرم و مثل برادر مهربان یافت . لارده امیر گفت : دولت انگلیس حاضر شده که سپاه خود را از افغانستان به هند عودت دهد و شما را به افغانستان بفرستد تا بر تخت افغانستان جلوس نمائید . دولت انگلیس بعد از این باشما دشمن نی بلکه دوست خواهد بود . شما در مقابل این روش انگلیس چه در نظر دارید ؟ البته برای امیر دوست محمد خان این پیشنهاد دشمن قدیم تعجب آور بود ، پس امیر دوست محمد خان تشکر کرد . آنگاه ایلنبرو شرط «کوچکی» پیش نمود که ارزش عظیمی برای انگلستان و خساره بزرگی برای افغانستان داشت و آن اینکه : سردار محمد اکبر خان در راس قوای افغانی در مقابل قوای انگلیس قرار دارد ، پس امیر به فرزند خود امر نماید که او با قشون افغانی از جلال آباد به تاشقرغان در ماورای هندوکش عقب بکشد و همچنین تمام رهبران اردوی افغانی را به پراکنده شدن وادارد ، برای آنکه سپاه انگلیس از قندهار و پشاور و جلال آباد بدون مزاحمت مردم افغانستان یکبار بکابل رسیده و با حفظ پرستیج امپراتوری و گرفتن اسرای انگلیسی ، بدون جنگ از افغانستان خارج شوند ، و در عوض امیر دوست محمد خان با ۱۵۰ نفر خانواده خود از هندوستان برای اشغال تاج و تخت افغانستان حرکت کنند .

امیر دوست محمد خان که هیچوقت بقوت ملت خود تکیه نکرده بود این بار نیز زیر بار خواهشات کمر شکن دشمن ضعیف کمر خم کرد . در حالیکه مردم افغانستان قبل از آنکه شمشیر اعاده امیر دوست محمد خان را با تمام خانواده اش در افغانستان بالای انگلیسها توسط قرار داد ۱۱ دسامبر ۱۸۴۱ تحویل کرده و اینک سه صد نفر اسیر انگلیس را در دست داشت ، و هم دشمن در حدود ۴۰ هزار کشته در میدان جنگ گذاشته و اکنون چند هزار از آنان در برابر ملت افغانستان در دام افتاده بودند . امیر دوست محمد خان این شرط ایلنبرو را بدون قید و شروط متقابل پذیرفت ، و نامه و نشانی خودش را (عینک و قطعی نصوص) بنام سردار محمد اکبر خان بفرستاد ، چنانیکه همین کار را در برابر سردار محمد افضل خان در جنگ پروان و حین مغلوبیت قشون انگلیس انجام داده بود .

ایلنبرو که به سهولت از انترستهای طبقاتی افغانستان استفاده نموده بود ، شکست بزرگ سیاسی و نظامی انگلستان را در نظر اروپا و آسیا با چنین موافقتی با امیر دوست محمد خان جبره نمود ، و چون زمین را نرم و باعث آبروی بیلدار یافت ، با آهستگی امیر را چنان در دام دوستی مزورانه انگلیس بیست که تازنده بود از این حلقه سر نیچید . از آن بعد انگلیسها سعی کردند که بواسطه مذاکرات متعددی بین سردار محمد اکبر خان و جنرال سیل - توسط انگلیسهای اسیر مثل پاتنجر و میکنزی و غیره - سردار محمد اکبر خان را بنامه و پیام پدر متقاعد سازند . در حالیکه

محمد اکبرخان و محمدشاه خان و سلطان احمدخان به چنین چیزی تن نمیدادند و هم رهبران کابل از این قضیه بی خبر بودند. سردار محمد اکبر خان و رفقایش میگفتند که قوای انگلیس از جلال آباد و قندهار گذاشته میشوند که سالها به هند برگردند بشرطیکه قوای پشاور حرکت نکند و همینکه امیر دوست محمدخان در پشاور رسید، اسرای انگلیس رها میشوند. انگلیسها که چنین دیدند پای تهدید جدیدی بمیان آوردند و از قول ایلنبرو به سردار محمد اکبر خان گفتند که: (اگر سردار از این مصالحه مسالمت آمیز که در حکم جلو گیری از خون ریزی های بیشتر است و هم تخلیه افغانستان و اشغال تاج و تخت افغانستان را بواسطه امیر دوست محمدخان در بردارد، امتناع نماید، در آنصورت راه مصالحه بکلی مسدود و امیر دوست محمد خان باتمام زنان خاندانش بشمول خانم سردار محمد اکبر خان در لندن تبعید میشود، آنگاه دولت انگلیس نمیتواند مقررات تعلیمات اسلامی را در مورد ایشان تضمین نماید و نه وسایلی در لندن برای چنین تعلیماتی وجود دارد.)

سردار محمد اکبرخان بآنکه تقالت قرار داد امیر ربابا انگلیس و خسارای تی که از آن متوجه نام و نشان افغانستان بود احساس میکرد، مگر عاطفه مذهبی و وظیفه بسر بدری او را خواه ناخواه به اطاعت از امر پدر و امیدداشت. لهذا تصمیم گرفت که فشار ملت فاتح را از سر قشون دشمن مغلوب بردارد و راه ورود سپاه تازه او را بازگذارد، تنها میخواست تحویل اسرای انگلیس عهد شکن را تا ورود امیر دوست محمدخان و خانواده اش در افغانستان به تاخیر اندازد. اما سردار محمد اکبر خان بسمولت نمیتوانست که امر پدر را تطبیق نماید، زیرا خلاف خواسته های مردم افغانستان بود، مردمیکه باشمشیر دشمن قوی را معدوم کرده و پیشتر از آنکه وزیر محمد اکبرخان از بخارا شور خورده باشد، انگلیسها را درهم شکسته محصور و مجبور به مصالحه نموده بودند. البته سردار محمد اکبرخان نمیتوانست بتدریج رهبران متعدد ملی را بامفکوره جدید خود موافق ساخته و آنگاه توده های مردم را درسایه اعتمادیکه برهبران خود داشتند، باین طرح جدید ملائم و موافق گرداند. چنانیکه مورخ معاصر سردار محمد اکبر خان این قضیه را بطور ذیل تشریح مینماید:

«در بیان اینکه میگویند دفعه نانی آمدن فوج انگلیس در کابل و سوختن عمارات و چهار سطح کابل و گرفتن قاعه غزنین و بردن دروازه سومنات غزنین را بجانب هندوستان و رهانیدن قیدیان خود، محض به سازکاری سردار محمد اکبرخان بود: بعد از مراجعه انگلیسهای محصور در جلال آباد به سردار محمد اکبرخان و هم رسیدن خط امیر دوست محمدخان بوزیر، محمد اکبرخان با صاحبان انگریز سازکاری نموده خود روانه کابل شد و به صاحبان انگلیس که در جلال آباد بودند، فهماند که اگر من علانیه با صاحبان کارسازی نموده و قیدیان، ایشان را رهائی دهم و کابل و غزنین را بدست ایشان واگذارم چندین فتنه و فساد پیدا خواهد شد که رفع و دفع آن مشکل و دشوار خواهد شد، اولاً همین غازیان و سرداران کابل در هلاک من دریغ و صرفه نخواهند کرد، دوم قیدیان تا آنرا زیر تیغ بی دریغ خواهند کشید، سوم از شما يك نفس زنده واپس نخواهد رفت.» (۱)

سردار محمد اکبرخان از وقت گرفتن خط پدر (مورخ مارچ) تا ماه اپریل مشغول مفاهمه بامحمد شاه خان و سردار سلطان احمدخان و غیره رهبران سپاه ملی که در ننگرهار لغمان و خیبر بودند، ماند. در طی این زمان جنرال سیل در قید محاصره قرار داشت و جنرال پالک از خیبر پیشتر آمده نمیتوانست. همینکه در ماه اپریل موافقت سردار عملا اظهار گردید یعنی خودش با قشون ملی در ضمن يك مانوره جنگ و گریز از سنگر غربی جلال آباد در دهه اول اپریل به لغمان رفت و هم سردار سلطان احمد خان با عین وضع از دهه خیبر به لغمان عقب نشست، آنوقت بود که ایلنبرو به جنرال پالک ۹ هزار عسکر او امر پیشروی به جلال آباد داد و جنرال سیل تازه سراز در بجه قلعه جلال آباد بیرون کرد. معینا پالک وسیل از اپریل تا اگست چهار ماه دیگر از جلال آباد شور نخورده و منتظر واقعات کابل ماندند. در طی این مدت هول جنگ های گذشته انگلیسی را طوری میخ کوب کرده بود که آنی از محافظه قوای خود چشم برداشته نمیتوانستند.

سردار محمد اکبر خان در همین ماه اپریل اسرای انگلیسی را توسط محمد شاه خان از لغمان به کابل اعزام کرد. در طی عودت اسرای انگلیسی بکابل، جنرال الفستین در ۲۲ - اپریل بمرد ونشی او از طرف افغانها نزد جنرال سیل فرستاده شد. وزیر اکبرخان در تعقیب قافله اسرای انگلیس خود هم جلال آباد راترك گفته بکابل کشید. به اینصورت ۳۵ هزار مجاهد از شهر جلال آباد و ۴۰ هزار نفر غلجانی از راه جلال آباد و کابل بیک سو شدند و راه کابل برای ورود مجدد انگلیس باز گذاشته شد. و اما در کابل چه شد: هنگامیکه هزاران نفر مرد مسلح در موضع سپاه سینگ کابل بیرقهای جهاد بغرض امحای قشون انگلیسی جلال آباد افراشته داشتند، در ۴ اپریل ۱۸۴۲ شاه شجاع از بالا حصار کابل خارج و در سپاه سینگ در رأس قشون ملی قرار گرفت تا فردای ۵ تروز راه جلال آباد بردارد. شب هنگام شاه ثپانی به بالا حصار برفت و بعد از انجام امور شخصی سحرگاه پنجم اپریل بسواری تخت روان عازم اردوگاه شد. ولی سردار شجاع الدوله خان پسر نواب محمد زمان خان به اتفاق نور محمد خان و شاه اغاسی دلاورخان و ۶۰ نفر همکاران دیگر از کمین برآمده و به گله و شمشیر شاه را بکشتند. یزودی این خیر در کابل منتشر گردید و میر حاجی روحانی معروف در اجتماعات مردم فریاد کرد که: لار د بزرگ (شاه) به لار د کوچک (مکنتان) پیوست.

در حالیکه يك شاعر مملوق (غلام محمد درویش معروف به شاه جی) در تمزیت این پادشاه بدنام و گنهگار چنین سرانید:

خارج از مرکز تعقل شد	طرفه تر نقشه بکابل شد
هتوکل علی البتوکل شد	سلطنت زیب شه شجاع الهلک
با تنی چند بی تاملی شد	بامدادان پی غزا بیرون
قاتلش با کسان مقابل شد	در رهشی از قضای ربانی
بند در مطرح تفاعل شد	آن سبکبدر منشی فلاطون عقل
چونکه پنهان خطاب اقتل شد	از قضا و قدر به سمع همه
که برون از حد تعجل شد	پس چنان دست جور بکشودند
از دم تیغ پاره چون گل شد	تن سیمین و جسم نازک شاه

صاحب حشمت و تجمل شد	رفت زین ملک دون به خلد برین
پر سراسر، سرازستیل شد	موی سرکند بسکه اهل حرم
صورت عقل محو بالکل شد	از پی جمع ماده تاریخ
شمع دولت بصبحدم گل شد	هاتفم گفت آه و ناله بر آر

نواب محمد زمان خان عوض مارش در جلال آباد، فوراً از سیاه سنگ بکابل آمد و سلطنت خود را اعلان کرد. نایب امین الله خان لوگری که تنها سردار محمد اکبر خان را لایق پادشاهی افغانستان میدانست، اعلام سلطنت نواب محمد زمانخان را نپذیرفت، و برای حفظ نظم عجلتاً فتح جنگ پسر شاه شجاع را در بالا حصار به پادشاهی اعلام نمود. البته نواب محمد زمانخان رد کرد و متوسل به اسلحه شد. میر حاجی که مخالف جدی خانواده شاه شجاع بود طرف نواب را گرفت و جنگ بین هردو دسته آغاز گردید. لهنذا معسکر سیاه سنگ در عوض طرد خارجی، بکابل منتقل و جنگ داخلی مشتعل گردید. در عین حال نایب امین الله خان و نواب محمد زمانخان هردو ورود سردار محمد اکبرخان را تقاضا کردند. سردار محمد اکبر خان هنوز در ننگرهار مشغول محاسبه با انگلیسها بود و بعد از آنکه طبق امر پدر از جنگ عقب کشید، در ۴ می نزدیک کابل رسید و مکتوبی به نایب امین الله خان نوشت و او را پدر خطاب کرد. همینکه سردار بکابل رسید نایب امین الله خان نقشه خود را راجع به اعلام شاهی موقتی فتح جنگ به سردار پیش کرد و متعاقباً شهر را با حصار و وزارت افغانستان در دسترس سردار گذاشت و هم دختر خویش را به او داد. اما محمد زمانخان بمقاومت خود دوام داد تا بالاخره در ۲۱ جون مغلوب و خلع سلاح گردید. از آن بعد وزیر و نایب، فتح جنگ را که چشم امید به انگلیس دوخته داشت، مجبوس کردند و امر دولت در دست وزیر اکبرخان متمرکز گردید. وزیر اکبرخان در کابل با رهبران ملی مذاکره کرده و امر امیر دوست محمدخان را بانقشه آینده، صادقانه درمیان گذاشت. این رهبران و قتیکه مطمئن شدند قشون انگلیس بمجرد ورود در کابل از افغانستان خارج و امیر دوست محمدخان وارد میشود، بانقشه وزیر اکبرخان که طرف اعتماد همه بود موافقت کرده و قرار دادند که در وقت ورود انگلیس شهرهای کابل و غزنه تخلیه شده و تمام جنگ جویان راه های جلال آباد و قندهار از قراریکه با انگلیسها داده شده مطلع گردند، تادست بخون آنان نیالایند، و اگر دشمن از وعده تخلف نماید با هجوم عمومی تا آخرین فردشان از بین برده شوند.

وزیر اکبرخان در جولائی ۱۸۴۲ توسط بختیارخان باجنرال پالک در جلال آباد راه مذاکره باز و راجع به مبادله اسرای طرفین و تخلیه افغانستان سخن زد و در این موضوع سند کتبی از او خواست. اما پالک که یکمرد نظامی و ضربه نادیده بود، متوجه نشد. وزیر اکبرخان بلارد ایلنبرو نوشت که با چنین مرد دیوانه و جاهل نمیتواند مفاهمه کند مگر با خود او. در اگست سردار سلطان احمدخان ماموریت یافت که به غزنین رفته با روسای مجاهدین و سردار شمس الدین خان حاکم غزنه سخن زده قرار داد جدید امیر دوست محمدخان و تصهد انگلیسها را به تخلیه افغانستان مطرح نماید و باتفاق مردم شهر را تخلیه و اسرای انگلیس را بکابل منتقل کند. این قرار عملی شد و سردار شمس الدین خان روسای مجاهدین و عساکر داوطلب راقانع به تخلیه شهر و باز گذاشتن راهها برای عبور قشون قندهار نمود. متعاقباً شهر غزنی

تخلیه و اسرای انگلیسی بکابل اعزام گردید و سردار سلطان احمد خان و سردار شمس الدین خان بکابل برگشتند. تا آنوقت شهر کابل هم از قشون ۳۵ هزار نفری ملی تخلیه شده بود. وزیر اکبرخان اسرای انگلیسی لغمان و غزنه و کابل را که سهصد نفر میشدند با هدایت مخفی به بامیان اعزام کرد و صالح محمدخان آنها را در ۳ سپتمبر در بامیان جایجا نمود.

در نهم اگست جنرال نات و تیمور از قندهار و در ۲۰ اگست پالک و سیل از جلال آباد به خط کابل حرکت کردند. نات حکومت قندهار را در عوض تیمور به برادرش صفدر جنگ داد، در حالیکه صفدر جنگ قبلاً در صف مجاهدین ملی قرار داشته و در مبارزات ضد انگلیس شرکت کرده بود. پالک و سیل همینکه در گندمک رسیدند متوقف گردیدند تا نات نزدیک کابل گردد و هر دو ستون انگلیس یکجا داخل کابل شود. فتح جنگ محبوس در اول سپتمبر هنگام تخلیه کابل توانسته بود که از کابل فرار و در هفتم سپتمبر به اردوی پالک در گندمک پیوندد. جنرال نات از شهر قندهار تا قلات و مقر و غزنه، اتصالاً اعلام کرده میرفت که دولت انگلیس بامیر دوست محمدخان عهدنامه دوستی بسته، و اینک مابدون جنگ از افغانستان براه کابل به هندوستان میرویم. او بدین ترتیب بدون منازعی در ۲۸ اگست در غزنه رسید و شهر را بکلی از مدافعین خالی یافت. پس مستشرق مشهور انگلیسی «راولنس» و جنرال نات به سلیقه سیاسی انگلیس یک دروازه کهنه چوبی را از حوالی مزار سلطان محمود غزنوی یکند و بر اشتری بیست و به عجله راه کابل برداشت و در ۳۰ اگست در موضع «میدان» رسید.

اما پالک که از گندمک روان شده بود در ۱۱ سپتمبر وارد «تیزین» شد و دید که وزیر اکبرخان با قشون خود از برابر او به عنوان جنگ و گریز به استقامت کوهستان حرکت میکند. پس پالک بسرعت بجانب کابل کشید، اما نات پیشتر از او رسیده بود و هر دو در خارج شهر کابل قرارگاه اتخاذ کردند. جنرالهای انگلیسی بعد از رسیدن بکابل یکقطعه عسکری در داخل شهر خالی کابل اعزام کرده، سقف بازاری را که مکنتان از آن آویزان شده بود، آتش زدند، و هم یکقطعه عسکر یهدهکدم کوچک و قشونک استالف که قرارگاه روسای مبارزین ملی کوهستان و کوهدامن بود فرستادند. چون این قصبه بیدفاع بود، آتش زده شد و بحساب انگلیسیا اوراق یک بازار و یک دهکده افغانستان میتوانست تلفات یکصد و هفتاد و یک نفر افسر و چهل هزار عسکر و هفتاد توپ و هزاران تفنگ و میلیون ها پول نقد انگلیسیا را تلافی نماید. جنرال پالک در ماه اکتوبر توقف مختصر در کابل داشت و در طی این توقف او به عقیده خود پادشاهی افغانستان را به فتح جنگ گذاشت. اما فتح جنگ که نمیتوانست خلاف رضای مردم افغانستان پادشاهی نماید، همینکه دید انگلیسیا در صدد رفتن به هندوستان هستند، امور دولت را گذاشت و به رفتن هند مقصم شد. نات اصرار کرد که شهزاده شاپور اقلای برای چند روزی اسم شاهی را قبول کند. انگلیسیا در بامیان نیز بعد از گرفتن اسرای خود از صالح محمدخان، حکومت آنجا را به شهزاده حیدر سدوزائی گذاشتند، حکومت جلال آباد را نیز به محمد عثمانخان نظام النوله بشارکت مرد مجبوی پنام میان عبدالرحیم فایده ولی الیه تعلیم این مقرریها نمایشی و ظاهری بود، بجز در خارج شدن انگلیسیا از افغانستان تمام این

عمال به هند فرار کردند .

اما جنرال پالك ونات وسيل باقشون خود بعد از ترك كابل براه جلال آباد وخيبر وپشاور به عجله در نوامبر ۱۸۴۲ داخل هند شدند، بدون آنكه در افغانستان يك مرمی آتش كرده باشند . مردم جنگاور ودر عين حال صلح دوست افغانستان همينكه دانستند انگليسا افغانستان را ترك ميكنند ديگر دست به شمشير بردند و راهها را براي عبور دشمن كوفته شده باز گذاشتند . اما بعدها انگليسا اخباري جعل كردند واز جنگهاي متعددي بافتوحات خود لافها زدند وقشون پالك را «سپاه انتقامي» نام نهادند. البته اين همه براي تلافی آبروي از دست رفته اردوي انگليس بود، تا دنيا را اغفال نمايد وهندوستان را به عظمت انگليس معتقد نگهدارد . درحاليكه از همه بهتر خود انگليسا واقعيتهای جنگ اول انگليس وافغان را بهتر ميدانستند. اما اين نشرات جعلی انگليس توانست كه مورخين آينده را گمراه كند ويكي از ديگري نقل نمايد كه چگونه ورود لائوي عسکر انگليس باقوت اسلحه بوده ودفاع مردم افغانستان را درهم شكسته است . اين تنها نبود، لارډ ايلنبرو درمراجعه قشون پالك به هند يك صحنه تياتري در فيروزپور تشكيل كرد كه نه تنها باعث استهزای مردم هند. وخارجي ها شد بلکه سبب انتقاد واستهزای رجال انگليس نيز گرديد . درهر حال بعد از آنكه انگليسا افغانستان را ترك گفتند واز خورد كابل تا جلال آباد از سر نشی هزاران افسر وعسکر انگليسي - كه بدون قبر وكفن افتاده بودند - گذشتند ، دوستان معدود آنها يعني خائنين ملی افغانستان هم مجال درنگ دراين کشور نداشتند . دركابل حمزه خان غلجاني وعثمان خان به اتهام دوستي انگليس محبوس شدند، نايب محمد شريف خان وجانقشا نخان پشمانسي از ترس انتقام مردم فرار كردند، پسران جانقشانخان اژدم تيغ مردم گذشتند ، ملاغلام پوپلزائي ومحمد عثمان نظام الدوله سدوزائي وپسران شه شجاع يكي يي ديگري در هندوستان پناهنده شدند. به اينصورت يك صفحه از تاريخ افغانستان كه با هجوم دولت انگليس آغاز شده بود، با انزهام آندولت به پايان رسيد .

كمپني فيروز پود : لارډ ايلنبرو در عودت قشون انگليس از افغانستان، بساط مفصل استقبالي با تشريفات دامنه داري در فيروز پود پهن كرد. تمام خدم وحشم هندوستان بادهل ونقاره ۲۵۰۰ فيل آراسته به استقبال قشون پالك برآمدند. مقرر بودكه فيلبانان هندی حين ورود پالك فيلها را وادارند كه باخرطوم رسم تعظيم بجا آورند. اتفاقا فيلها اين امر را اطاعت نكردند. لارډ ايلنبرو به عنوان شهزاده گان ومردم هند اعلاميه برطوطراقی منتشر ساخت وكفت : «عساكر فاتح مابعد از چند صدسال دروازه «سومنات» راكه علامه ذلت هندوستان در دست افغانستان بود، بياورزند و اينك ما آنرا بشما ميسپاريم، بايد اتحاد ما وشما دائمي باشد ...» اما مردم هند به چنين نمايشي باخنده استهزا مقابله كردند زيرا آنها ميدانستند كه نه اين قشون فاتح است ونه اين دروازه ، دروازه سومنات . چنانچه بعد از رسوايي، دروازه مصنوعي سومنات ، ازطرف خود انگليسا ازين بين برده واعلان شد كه مفقود گرديده است. مردم مي فهميدند كه حكومت انگليس بامصرف خون چهل هزار نفر ومليونها پول وچهار سال وقت فقط ملانصرالديني بود كه از صفر شروع كرد وبه صفر بازگشت. درواقع چنين بود وعقلای انگليس عميق تر از ديگران ميدانستند كه اين لشكر

.....

کشی‌ها و تلفات بزرگ مالی و جانی در افغانستان، نه‌اینکه مفید فایده‌ئی نشد بلکه به‌ضرر دولت انگلیس منجر گردید. زیرا در نتیجه يك كوشش بی‌حاصل، شهرت نظامی انگلیس بر باد رفت، ملت افغانستان که دوستیش برای انگلیسها بسیار مفید بود، بدشمنان خونی انگلیس مبدل شدند، ادروازه افغانستان هم بر رخ امپراتوری بسته شد، و شکست «حیثیت مجلل» انگلیس‌نادر مشرق زمین زنك انتباهی بود که در مستعمرات انگلیس طنین انداخت.

ششم

افغانستان در طی متارکه ۳۵ ساله

(۱۸۷۸-۱۸۴۳)

مردم افغانستان بعد از راندن انگلیسها از کشور، زمینه تشکیل يك دولت مرکزی و حلت سیاسی، تامین استقلال و استرداد خاکهای از دست رفته افغانی را آماده ساختند. خصوصاً که با مرگ رنجیت سنگ دولت متزلزل پنجاب، حفظ ولایات شرقی افغانستان عاجز شده و در برابر فشار انگلیس بدوستی و سازش با افغانستان متمایل گردیده بود. استفاده از چنین زمینه‌ئی البته کار يك دولت آگاه و فعال و صمیمی و رهبران انقلاب مانند وزیر محمد اکبر خان، نایب امین الله خان لوگری، محمد شاه خان غلجائی و غیره هم بود. اما چنین نشد مردم بر رهبران انقلاب اعتماد کردند، رهبران انقلاب بوزیر محمد اکبر خان اعتماد نمودند و وزیر اکبر خان تحت تأثیر عاطفه خاندانی و پدر فرزندی قرار گرفت. اینست که بعد از نثار خون هزاران نفر افغان وطن پرست یکدسته سرداران و شهبازان گران گریزی و فراری - که وطن را در برابر شمشیر دشمن ترک کرده و بدولتهای خارجی پناه برده بودند - از هندوستان و ایران در کابل و قندهار بالای سریر حکومت ریختن گرفتند. پس امیر دوست محمد خان مجدداً به تخت کابل نشست و سردار کهنه لخان و برادران در مسند حکومت قندهار تکیه زدند.

در زمان سلطنت امیر دوست محمد خان:

امیر دوست محمد خان قبل از حرکت از کلکته بجانب افغانستان، در مذاکره با گورنر جنرال هند قبول کرده بود که حکومت محلی هرات و قندهار را خارج دایره قلمرو خود بشناسد. همچنین وعده داده بود که بدون دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی دیگر ارتباط مستقیم بهم نرساند. اما این تنها نبود و قتیکه امیر دوست محمد خان در سال ۱۸۴۳ بکابل رسید، رهبران انقلاب را که انگلیسها برای سر هر يك جایزه تعیین کرده بود، به انواع مختلفی از آزار آورد: نایب امین الله خان لوگری دشمن شماره یکم استعمار خارجی، بحکم امیر دوست محمد خان در مکافات خدمات تاریخی و ملی خود مصادره و تاراج و در زندان ارگ بالا حصار محبوس شد و بعد از تحمل آلام زندان امیر در ۱۸۵۷ به عمر ۷۲ سالگی بمرد. محمد شاه خان غلجائی مردیکه انگلیسها او را بنام «دشمن بزرگ» یاد میکردند، در ۱۸۴۷ بواسطه سوقیات نظامی امیر دوست محمد خان مورد هجوم و تاراج قرار گرفت و با زن و فرزندان خود در کوه هائی که بین لغمان و نورستان است، فراری و متواری گردید. قلعه بدیع آباد لغمان او که محبس گروگانان و اسرای انگلیسی بود به حکم امیر منهدم شد. وزیر اکبر خان در دربار امیر وزیر نظر امیر نگهداشته شد تا قادر به هیچ حرکت سیاسی و یا نظامی در برابر دولت انگلیس نباشد. سردار سلطان احمد خان که در زمان استیلای دشمن در افغانستان، شانه بشانه ملت و رهبران ملی جنگیده بود، از مداخله در امور دولت مطرود و در قندهار نفی شد و بالاخره از آنجا نیز در سال ۱۸۵۵ بحکم امیر در کشور خارجی ایران تبعید گردید. همچنین تمام رهبران ملی تحت نظارت و مراقبت قرار گرفتند و بمرور زمان نام و نشان ایشان عامداً و قاصداً بر افتاد. حتی سردار شمس الدین خان و نواب محمد زمانخان و سردار محمد عثمان خان و سردار شجاع الدوله خان که اشخاص معتدلی بودند، نیز از این روشی امیری نصیب نماندند. از بین تمام این

رهبران انقلاب تنها یکنفر روحانی (میرحاجی بن میرواعظ) طرف سازش امیر قرار گرفت و آرام ماند.

برعکس امیر دوست محمد خان تمام قلمرو خود را بین پسران متعددی که داشت تقسیم کرد. در مناسبات قبیلوی يك وجیزه مشهوری بود که گفته میشد: در بین قبیلۀ بی قوم، و در بین قوم بی برادر و در بین برادران بی پسر نباشی. پس امیر دوست محمد خان هم که منسوب بیک قبیلۀ و دارای ۲۰ برادر بود، ۱۴ زن گرفت و ۵۲ پسر و دختر بدنیا آورد. از آنجمله سردار محمد اکرم خان حکمدار هزاره جات، سردار محمد افضل خان حاکم زرمّت و کتواز، سردار شیر علی خان کرم، سردار محمد اعظم خان حاکم لوگر، سردار غلام حیدر خان حاکم غزنی، سردار محمد امین خان حاکم کوهستان، سردار سیف الله خان حاکم گرشک و سردار فتح محمد خان (نواسه) حاکم قلات شدند. بعد از الحاق ولایات شمالی سردار محمد اکرم خان و باز سردار محمد افضل خان والی آنولایات گردیدند. حکومت تاشقرغان هم بدو نفر سردار محمد امین خان و محمد شریف خان داده شد که هر يك متناوباً دو سال در دو سال فرمان روائی کنند. سردار محمد اسلم خان حاکم آقچه و سردار محمد ژمانخان حاکم سرپل گردیدند. بعد از الحاق قندهار و هرات آنولات نیز به پسران امیر، سردار غلام حیدر خان و سردار محمد امین خان و سردار شیر علی خان داده شد.

این تنها نبود، اردوی مختصر افغانستان نیز در بین پنج پسر امیر تقسیم گردید: دو فوج به سردار محمد اکبر خان، يك فوج به سردار شیر علی خان، يك فوج به سردار محمد امین خان، و يك فوج به سردار محمد شریف خان داده شد. لهذا احتیاج به تمرکز قوا و وجود سپهسالاری باقی نماند. معاش این عساکر بحساب مالیات مناطقی که در جا گیر و تیول پسران امیر بود، حساب گردید. این سیستم ملوک الطوائفی امیر دوست محمد خان بمراتبی از ملوک الطوائفی قدیم بدتر بود، زیرا هر شهزاده در هر محلی که حکمران بود، مالیات و عایدات آن محل را در تیول و جاگیر خود داشته، در وضع و جمع آوری مالیات و در تطبیق مجازات و استعمار از دهقان و مالدار، دست آزادی داشت، و معنای پادشاهی کوچک بشمار میرفت، و هیچ مقام بازپرسی از آنان وجود نداشت. به اینصورت گویا افغانستان بعد از غسل انقلاب لباس مستعمل سابق را پوشید و ۲۰ سال دیگر رو به انحطاط رفت. در طی این مدت یکقدم در راه انکشاف تمدن و فرهنگ، زراعت و صنعت، تجارت و عمارت برداشته نشد. حتی از نظر اداره، حکومت متشکل و قانون و ادارات لازمه وجود نداشت. اداره عدلی در دست قاضی و محتسب، حفظ امنیت شهری در دست کوتوال و امور مالی در دست دبیر و مستوفی بود و پس، بعد از سالها در بار امیر دارای یکنفر شاه آغاسی (شیر دل خان) و قشون او دارای یکنفر جنرال (فرامرز خان) گردید.

تجارت افغانستان در دوره امیر دوست محمد خان نسبت بدوره دولت ابدالی بسیار تنزل کرد، زیرا ساحه کشور کوچکتر گردید، معبداً صادرات افغانستان به هند و روسیه، و واردات روسیه و هند با افغانستان دوام داشت و همچنین بمقدار کمتری با ایران تجارت بعمل می آمد. صادرات افغانستان درین ممالک پشم و پوست بابل، کرک و برک، کرباس هراتی و پوستین، خنجر و ظروف سفالین، نمک و قالین، میوه و حبوب، هنگ و رودنگ، اسب و غیره بود، واردات از روسیه و هند فلزات، منسوجات پشمی و ابریشمی و نخ، چاقو و عینک، چای و قند، تفنگ و تفنگچه لبس و جرعه و کلاباتون، ادویه و مصالح دیک، تنباکو و صندوق، ظروف چینی و آهنی، ریکه طلا، کاغذ و قلف و غیره بود. قیمت واردات از هند آنچه که برای راهی راست داخل شهر های افغانستان میشد (باستثنای تجار کوچی و غیره) سالانه در حدود «سه و نیم ملیون» رویه معادل «۳۵۰ هزار پوند» میشد، قیمت

صادرات افغانستان بهند نیز تقریباً بهمین مقدار پول میرسید ، البته ارزش صادرات افغانستان پروسیه و واردات افغانستان از روسیه کمتر ازین بود .

و اما امیر دوست محمد خان بر تجار مخصوصاً تجار خارجی سخت میگرفت ، مالیات گمرکی از واردات و امتعه ترانزیتی بعلاوه بارانه متعدد و گزاف بود ، تجار ارمنی بسبب همین فشار ، کابل و تاجیک خود را ترک کردند . بعلاوه خاندان امیر خود نیز به تجارت پرداختند ، و در صف تجار بزرگ کشور (از قبیل ملا رحیم ، غلام قادر خان ، بدرالدین بخارائی ، گوپال داس شکار پوری و ناظر خیر و خان) قرار گرفتند ، از قبیل بی بی خجوه خانم امیر ، سردار ولی محمد والی بلخ پسر امیر ، سردار امیر محمد خان برادر امیر ، سردار محمد عثمان خان ، سردار شاه دوله خان و سردار عبدالغنی خان برادرزاده گان امیر که اینهمه تجار بزرگ و ملاک بزرگ بودند ، امیر دوست محمد خان که همه چیز را برای خاندان خود میخواست در صدد تاراج ناظر خیر و خان تاجر برآمد و او از چنگک امیر در بخارا فرار کرد ، اما امیر نگذاشت و با او از در وصلت داخل شد و دخترش را بزنی گرفت ، تا ناظر رام و امیدوار شدند بخارا بدربار داماد آمد ، امیر تمام دارائی او را ضبط کرد ، و ناظر در هندوستان فرار نمود .

چون تجارت محدود و تولید تنزل کرده بود ، مالیات نیز کسر فاحش نمود . تمام مالیات قلمرو امیر دوست محمد خان بیشتر از هشت میلیون روپیه نبود ، که از آنجمله فقط یک میلیون روپیه عایدات گمرکی میشد . زیرا امیر از هر نوع ارتباط تجارتی با خارج مثل ارتباط سیاسی میترسید . معیناً یگانه خدمت امیر د و سست محمد خان در افغانستان همانا تأمین وحدت سیاسی کشور و لو در قالب کوچکتراست . زیرا بعد از سقوط زمانشاه ابدالی و تسلط برادران وزیر فتح خان در افغانستان (بشمول خود امیر دوست محمد خان) ، به علاوه ضیاع ولایات شرقی و جنوبی کشور بدست مسکبه و انگلیس ، ولایات شمالی و غربی افغانستان هم توسط حکومت محلی بدخشان و تخار و بلخ و میمنه ، و هرات و قندهار از دولت مرکزی مجزا و خود مختار شده بودند . امیر دوست محمد خان در مدت ۲۰ سال تمام این ولایات را مجدداً بدولت مرکزی مربوط و متصل ساخت . سپاه منظم امیر دوست محمد خان عبارت از یک فرقه پنجهزار نفری بود که ۵۰ توپ و ۲۰۰ زنبورک داشت . این فرقه بعد ها به ۱۲ هزار نفر رسید . افراد سپاه سواره ماهانه نه روپیه پخته و پیاده شش روپیه کابلی نقد معاش میگرفت . (روپیه پخته تقریباً کابل برابر شصت پیسه مسی ، و روپیه خام برابر پنجاه پیسه مسی بود . چنانکه در اوزان و من پخته کابل برابر هشت سیر ، و یک خروار پخته مساوی هشتاد سیر بود ، در حالیکه من خام برابر دو نیم چارک پخته ، و یک خروار خام مساوی ۶۰ و دو نیم سیر پخته میشد) . البته سپاه غیر منظم امیر دوست محمد خان به ۲۰ هزار نفر میرسید .

د رهر حال بعد از آنکه امیر دوست محمد خان در ۱۸۴۳ مجدداً پادشاه شد ، وزیر محمد اکبر خان اداره پدر را بدید و درک نمود که امیر از دولت انگلیسی مرعوب شده و قادر به هیچ اقدام دلیرانه برای اعاده ولایات شرقی و از دست رفته کشور نیست . پس خود بشکل یک قوت دست چپی در دربار پدر قرار گرفت و رجال رشید و فاتح افغانی هم در دو راولحلقه بستند . وزیر که از تخلص نایب امین الله خان عاجز بود ، محمد شاه خان غلجائی و سردار سلطان احمد خان و سایر رجال ملی را از دستبرد امیر نگهداشت ، و یکبار هم سردار احمد خان ناراض را که کابل را ترک کرده و با قشون سرداران قندهار بر ضد امیر عسکر کشیده بود ، با امیر آشتی و رجعت داد . وزیر اکبر خان در توسعه و تنظیم قلمرو پدر پرداخت و بامیان و دایکنگ و دایکندری را در ۱۸۴۴ با آرامشی به مرکز متصل ساخت . وزیر بنام رسیدگی از امور ننگرهار و

لغمان که ظاهراً در تیول و جاگیر او بود، بشرق کشور سفر نمود. در اینجا وزیر اکبر خان به اجتماع قشون داوطلب پرداخت و از طرف محمد شاه خان و غلجانی ها تأیید گردید. وزیر علناً سوقیات تاکتارنه سند و استرداد ولایات شرقی افغانستان را شعار داد، زیرا او میدید که دولت سکه زیر ضربات انگلیس خورد شده میرود و اینک سلطه انگلیس در سواحل چپ رود سند کشیده میشود، و اگر از طرف افغانستان تعاقب بعمل نمی آمد هرائینه قوای انگلیس با عبور از دریای سند تمام ولایات ساحلی افغانستان را اشغال مینمود. ولی امیر دوست محمد خان به عجله فرامینی به عنوان روسای عشایر افغانی ارسال و آنان را از همراهی با وزیر اکبر خان باز داشت.

وزیر اکبر خان که خودش را عقیدتاً محکوم اوامر پدر و پادشاه میدانست، با تأثر از شرق بکابل برگشت، اما بیکار ننشست و کتیباً وزیر یار محمد خان حکمدار هرات در تماس آمد، و توسط او راه روابط دوستانه را با ایران باز کرد. بالاخره این ارتباط منجر به این شد که وزیر یار محمد خان دختر خود «بویوجان» را به وزیر اکبر خان داد و «گوهر» دختر کاکای وزیر اکبر خان را برای سمید محمد پسر خود گرفت. و هم هر دو وزیر با دولت قاجاری ایران موفق به عقد یک قرار داد دفاعی گردیدند. هر دو وزیر تعیین کرده بودند که طرفین از دو جبهه در سال ۱۸۴۶ به قندهار حمله کرده و آن حکومت برزخ را از بین بردارند تا کابل و هرات با هم اتصال یابد. اینست که وزیر یار محمد خان به گرشک حمله کرد و وزیر اکبر خان از کابل در صدد حمله به قندهار برآمد. اما امیر دوست محمد خان که پا بند تمهیدات خود با انگلیس - راجع به استقلال قندهار - بود از حرکت وزیر اکبر خان جداً جلوگیری نمود و وزیر یار محمد خان هم به هرات برگشت. در ۱۸۴۶ مردم تگاب برهبری معاذ الله خان و صاحب زاده جانان و صاحبزاده فتح خان بر ضد امیر دوست محمد خان قیام کردند، و قشون اعزامی امیر را با برادرش نواب جبار خان در طی شباخونی در هم شکستند. و مکرور وزیر محمد اکبر خان شخصاً به تگاورفته، صاحبزاده ها را در جنگ بکشت و مالیات را معین نموده بکابل برگشت.

در همین سال بود که مردم اشپان و ماماخیل در ننگرهار بر ضد امیر قیام نمودند. امیر مجبور بود که وزیر محمد اکبر خان را برای اطفای قیام اعزام کند. وزیر اکبر خان چنین چیزی را طالب بود، لهذا فوراً به جلال آباد کشیده، قیام کنندگان را به مدارا در جائ شان نشانده خود باز در صدد تجمع قوا بغرض مارش در سواحل سند و استرداد ولایات از دست رفته افغانی برآمد. زیرا پنجاب در تزلزل افتاده و قشون انگلیس حکومت سکه را مغلوب ساخته بود. البته امیر دوست محمد خان چنین چیزی نمیخواست و در پی جلوگیری از فعالیت وزیر برآمد. در چنین وقتی وزیر اکبر خان دچار تبملاریائی گردید و توسط گولی های زهر آگین یک طبیب هندی مسموم شده و در ظرف چند ساعتی بنبغ دولت انگلیس چشم از جهان پوشید. (زمنستان ۱۲۶۳ قمری مساوی ۱۸۴۶) میت وزیر براه کابل به بلخ منتقل و در روضه مزار شریف مدفون گردید.

با مرگ وزیر اکبر خان، در کابل از تمام رهبران بزرگ انقلاب خالی گردید. زیرا امیر مسجدی خان و وزیر اکبر خان مسموم عبدالله خان مقتول، نایب امین الله خان مجبوس، سردار سلطان احمد خان و یکمده قبرمانان دیگر از دربار رانده شده بودند. بعد از مرگ وزیر، محمد شاه خان هم امیر را ترک کرد و در جلال آباد باقوای که قبلاً بغرض استرداد خاکهای مشرقی کشور و جلوگیری از نفوذ انگلیس فراهم شده بود، علناً بر ضد امیر دوست محمد خان قیام کرد. مرگ وزیر تمام مردم و رجال وطن پرست افغانستان را متأثر ساخت. زیرا همه او را مرکز آمال و استقلال کشور می

دانستند نه پدر او را که همیشه در برابر تجاوزات انگلیس عقب میکشید . خصوصاً در مرگ وزیر (به غلط) افواه شد که امیر او را بواسطه اختلاف نظر سیاسی که بین پسر و پدر وجود داشت ، مسموم نموده است . لهذا موقعیت امیر در نظر مردم تنزل نمود و طرف انزجار عمومی قرار گرفت . پس امیر فوراً برادر عینی وزیر و سردار غلام حیدر خان ، را که در غزنه مقابل انگلیس جنگیده بود ، با عنوان ولیعهدی جانشین وزیر اعلان کرد . گفت که او آمرسپاه افغانی و مختار امور دولت و سیاست است . همچنین دوفوج عسکر متعلقه وزیر را با جکومت ننگرهار و لغمان به غلام حیدر خان داد ، در حالیکه امیر قبلاعتوان ولیعهدی خود را از ترس اعتراض انگلیس بوزیر اکبر خان نداده بود ، در هر حال این نقشه امیر عجلتاً برای او سودمند افتاد ، طرفداران وزیر در دور ولیعهد جمع شدند ، و اتصالاً و طبق طرح وزیر اکبر خان به عسکر کشی در سواحل سند و استرداد ولایات افغانی تاکید میکردند . امیر دوست محمد خان هم در زیر فشار آرای عامه مجبور بود که سررضابجنبد ، گرچه هرگز جرئت چنین اقدامی نداشت .

تنها کسیکه اعتماد به امیر نکرد ، همان محمد شاه خان غلجانی بود که در قلعه بدیع آباد لغمان نشسته و میگفت امیر دوست محمد خان طرفدار دولت انگلیس است و لیاقت پادشاهی افغانستان را ندارد . مردم غلجانی بین کابل و ننگرهار و هم جبار خیلها در عقب این مرد ایستاده بودند . پس تصادم بین طرفین امر حتمی شده بود . اینست که امیر در ۱۸۴۷ قشون بر ضد محمد شاه خان سوق کرد ، اما در برخورد نخستین قشون امیر در هم شکست . امیر که پادشاهی خود را در خطر میدید مجدداً در تهیه یک سپاه قوی بر آمد و در اپریل ۱۸۴۸ شخصاً بایک قشون منظم و غیر منظم ۲۵ هزار نفری بولایات ننگرهار مارش نمود . ولیعهد با سپاهی به لغمان کشیده برادر محمد شاه خان (دوست محمد خان) را در قلعه بدیع آباد زیر محاصره قرار داد .

جنگ بین محمد شاه خان و امیر دوست محمد خان در علاقه های ننگرهار ، و بین غلام حیدر و دوست محمد خان در لغمان طول کشید . در چنین وقتی عبدالعزیز خان رئیس جبار خیل ها که در یک صف با محمد شاه خان میجنگید ، از قشون محمد شاه خان جدا شد و به امیر پیوست . این حرکت قوای محمد شاه خان را در هم شکست و او منتهزماً به کو . و کاشمن کشید . اما امیر شخصاً تعقیب کرد و کاشمن را محاصره نمود . دوست محمد خان که از شکست برادر شنید ، دل از دست داد و قلعه بدیع آباد از طرف ولیعهد مسخر گردید . دوست محمد خان توانست خودش را در کاشمن نزد برادر محصور برساند . چون دفاع از یک کوه بی غله و دانه ممکن نبود ، محمد شاه خان به ناچار بآل و عیال خود از کاشمن به «فراچقان» رفت و به جبال دست نارس - بین لغمان و نورستان - پناهنده شد . بدینصورت داستان قهرمان دیگری پایان یافت . همزمان با این وقایع حادثات عمده ای بفتح افغانستان در پنجاب و سواحل سند اتفاق افتاد ، ولی امیر دوست محمد خان از این حادثات برای کشور افغانستان استفاده ای نمود . در همین سال ۱۸۴۸ دولت پنجاب که زیر ضربات نظامی و سیاسی انگلیس خمیده بود ، سر برداشت و برای نجات خود دست به شمشیر برد . در ملتان «مول راج» دوفر انگلیس را بکشت ، در چچ هزاره «چتر سنگه» قیام نمود و در پشاور سپاه ساخلوی سکبه بر ضد نفوذ انگلیس برخاست . نماینده انگلیس جارج لارنس بازن خود به سردار سلطان محمد خان پناهنده شد و او هر دو را بقوای سکبه تسلیم کرد . قیام کنندگان پنجاب که از قدرت انگلیس مطلع بودند ، برای پیروز شدن علیه دشمن بدولت افغانستان رجوع و پیشنهاد کردند که اگر افغانستان به آنها کمک نظامی نماید ، دولت پنجاب حاضر است که نه تنها ولایات پشاور و دیره جات را به افغانستان مسترد نماید بلکه قسمتی از آن روی سند را نیز به افغانستان خواهد گذاشت .

سوقیات در شرق: امیر دوست محمد خان دیگر قادر نبود که از تقاضای مردم سرپیچی کند، لهذا امر تجهیز سپاه داد و با ۱۵ هزار سوار و پیاده داخل دهنه خیر شد. این صیدار افغانستان و سواحل سندو پنجاب باغریو مسرت و تحسین استقبال شد و امیر دوست محمد خان در کمال آرامی از بین هزاران نفر افغان جنگاور گذشته وارد پشاور گردید. کلنل هربرت ادوارد قلعدار انگلیسی اتک، همینکه صدای سپاه افغانی را شنید، به عجله قلعه را ترک گفت و قشون افغانی داخل اتک گردید. اینوقت بود که خود بخود تمام ولایات از دست رفته افغانی - پشاور و دیره جات حتی سندو بلوچستان و کشمیر سدر انتظار ورود پادشاه افغانستان دیده دوخته و دیگر معارضی وجود نداشت، سکه و انگلیس در سر تاسر پنجاب بگردن هم افتاده و فرصت سربالا کردن نمی یافتند، و آوازه غلبه مردم افغانستان بر قشون به اصطلاح شکست ناپذیر، امپراطوری انگلستان هنوز در سر تا سر هندوستان طنین می انداخت.

افغانها در اتک سوقیات سپاه افغانی را در مقابل انگلیس و حمایت از پنجاب از امیر دوست محمد خان تمنی کردند. پس امیر یک قشون کوچک پنج هزار نفری تحت قیادت پسر خود سردار محمد اکرم خان در میدان جنگ گجرات (واقع بین نهر سند و نهر چیل) سوق نمود. تا اینوقت شیرسنگ سپاه انگلیس را در جنگ «چیلیانواله» در هم شکسته و اینک در گجرات مشغول تعبیه نظامی بود. امیر دوست محمد خان باده هزار عسکر و هزاران نفر افغان داوطلب بشکل تماشاچی در اتک امتراحت کرده بود. جنگ گجرات در ۲۱ فروری ۱۸۴۹ بعمل آمد و از همه پیشتر سردار محمد اکرم فرار کرد. فرار این شخص معنای اردوی سکه رادر هم شکست و قشون انگلیس قلب جست. معبداً قوای چتر سنگه و شیر سنگه یک ماه دیگر مردانه در برابر سپاه انگلیس جنگیدند و در عین حال منتظر ورود امیر دوست محمد خان بودند، اما امیر دوست محمد خان از اتک نجنبید تا اینکه قوای سکه بکلی تار و مار شد. چتر سنگه و شیر سنگه که از امداد امیر دوست محمد خان نا امید گردیدند، بالاخره به سر والتز گلبرت تسلیم شدند. سپاه سکه خلع سلاح شد و قشون انگلیس فارغ البال گردید. انگلیسها متیقن بودند که امیر دوست محمد خان در برابر آنها دست به شمشیر نمیزد. پس لارد کف سپهسالار انگلیسی به گلبرت امر داد که با قشون مکمل در پشاور و علاقه های آن فرو ریزد.

اما امیر دوست محمد خان همینکه مارش دشمن را بدید، علی الرغم خواسته های مردم و سپاه افغانی پشت به سند کرد و راه کابل برداشت و دل ملتی را در هم شکست. امیر دوست محمد خان در این مراجعت، سردار سلطان محمد خان و سردار پیر محمد خان برادران خود را که تا اکنون در دربار سکه میزیستند با خود بکابل آورد، البته برای آنکه انگلیس آنها را بورخ امیر نکشد. سپاه انگلیس که میدان را خالی دید خودش را جانشین دولت سکه در سواحل راست سند اعلام کرد. این همان قضیه حیاتی کشور افغانستان است که بعد از سرور یکصد و چند سال هنوز به نام «پشتونستان» در برابر دیدگان مردم افغانستان قرار دارد.

پشتونستان:

پشتونستان یعنی سرزمینی که از چترال تا بحر در طول هشتصد میل در کناره راست دریای سند با تقریباً شش میلیون نفوس افتاده و جز طبیعی افغانستان است. از ۱۸۱۰ تا ۱۸۲۳ مقارن خانه جنگهای برادران محمد زائی در افغانستان، حکومت سکه پنجاب به تحریک حکومت انگلیس قسمتی از این منطقه را در دو طرفه رود سند اشغال نمود. در ۱۸۴۸ حکومت انگلیسی توسط معاهده ملثلاهور انقراض حصص مغلوبه را رسماً از شه شجاع فراری اعتراف گرفت. اما مردم افغانستان با کشتن

شه شجاع و انهدام اردوی انگلیس در ۱۸۴۱ مفاد این معاهده را ابطال نمودند. در مقابل، امیر دوست محمد گذاشت که انگلیس تا ۱۸۵۴ ولایات سند و بلوچستان را اشغال نماید و هم بعد از امحای حکومت سیکه و عقب کشی امیر دوست محمد خان از کجرات واتک در ۱۸۴۹، خودش را وارث و جانشین سیکه در ولایات مقصودیه از افغانستان اعلام نماید.

و اما انگلیس با این ولایات افغانی دز طول صد سال چه کرد؟ او در قدم اول از تجزیه و تقسیم آغاز نمود و بنامهای: چترال، سوات، دیروبا جور (در شمال) ریاست های: قلات، مکران، خاران، لاسیله، سیبی، پشین دوکی، شور درود (بنام و بلوچستان برتانوی)، (در جنوب) - سرحد محکوم: دیره جات، پشاور، هزاره و اتک - سرحد آزاد: تیرا، وزیرستان شمالی، وزیرستان جنوبی، و کرم (در وسط) - تمام این مناطق را تقسیم کرد. ارتباط و یا اداره انگلیس توسط: ایجنسی های متعددی با این علاقه ها حفظ میشد، چون: ایجنسی دیره جات، ایجنسی پشاور، ایجنسی هزاره ایجنسی اتک، ایجنسی ملاکنده، ایجنسی خیبر، ایجنسی کرم، ایجنسی وزیرستان شمالی و جنوبی، ایجنسی کویته، ایجنسی لورالائی و ایجنسی ژوب و جگی.

سیاست و وظیفه این ایجنسی ها مبنی بود بر: تولید نفاق داخلی، جلوگیری از هر نوع انکشاف امور اجتماعی اعم از مدنی و فرهنگی و اقتصادی و غیره، اعمار قلاع نظامی، سیستم سرب سازی، خریدن نقاط حاکمه و شاهراه های عمومی و غیره، و در صورت مقاومت کوفتن مردم باشند تمام تر و با اسلحه فایق تر توپ و تفنگ و آخراً طیارات جنگی، و هم محاصره نمودن اقتصادی تا جائیکه از رفت و آمد مردم و مواصلاتی شان در چراگاه ها با آتش و خون جلوگیری بعمل می آمد. انگلیس توسط معاهده دیورند تمام سرحدات آزاد را از افغانستان جدا و بین و خط دیورند و خط سرحدات اداری یا حدود سرحد محکوم، محصور نمودند. باز بواسطه امتداد سربها قلب سرحدات آزاد را نیز شکافته و از سرحد محکوم تا و خط دیورند راه خود را باز کردند. لهذا سرحد آزاد مثل عقاب در قفس افتاد. به این معنی که سرحد افغانستان و هند یعنی و خط دیورند سرحد اصلی حکومت انگلیسی هند نبود، بلکه سرحد حکومت مذکور خطی بود که در دامان جبال تادرایی گومل کشیده شده و بنام و سرحد محکوم، مسماست. بین خط این سرحد محکوم و و خط دیورند، یک منطقه مستعقلی موجود شد که و سرحدات آزاد نامیده میشد. چهار دریای: کابل، کرم، توجی و گومل که از بین جبال سرحد آزاد عبور میکنند، شاهراه های اصلی است که افغانستان موجوده را به دریای سند و هاورای آن رهنمون می کند. و هم غیر از راهی که بین قندهار کویته موجود است، بزرگترین راه مواصلات افغانستان و هندوستان راه خیبر است، همچنین کوتل پیوار کرم، راه وادی توجی در شمال وزیرستان و راه گومل در جنوب وزیرستان. از جمله این چهار راه تنها راه کرم بود که سرحد محکوم را به و خط دیورند متصل می ساخت، راه های دیگر همه از منطقه مستعقله عبور مینمود.

حکومت انگلیسی این منطقه را بشکل شکار گاه اردوی هند در حالت قروغ قرار داد، و خواست که سپاه انگلیس وقتاً وقتاً در این شکار گاه تنها ما نوره نظامی بلکه ستاز عملی نماید. لهذا در طی صد سال صد جنگ خورد و بزرگ با این مردم دلیر بعمل آورد. قشون انگلیسی در ۱۸۵۰ بالای بهادر خیل و وزیرستان در ۱۸۵۳ بر سر آفریدی ها، در ۱۸۵۵ براکخیل ها، در ۱۸۵۹ بالای کرم، و در ۱۸۶۰ بزرگ و مسعودی ها حمله نمودند و از ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۸ تنها با آفریدی ها هشت جنگ بزرگ و از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۴ با مهنندی ها شش جنگ بزرگ نمودند. از مشاهیر این جنگها یکی هم جنگ دامیله، در ۱۸۶۳ و دیگری جنگ و میزاره، در ۱۸۹۷ (بعد از عقد معاهده دیورند) است که نامالا کند، مهنند، تیراوار، کزئی، آفریدی و غیره مشتعل گردید و

تا سال دیگری دوام نمود. انگلیسها تا روزبر آمدن از هندوستان - بغرض تسخیر کوه های خیبر و سلیمان شمشیر از دست نگذاشتند، و در طی هر جنگی از شش هزار تا شصت هزار سپاه بکار انداختند. با این مساعی که امپراتوری انگلیس بخرچ داد بایستی دیگر از سرحد آزادو مردم آزاد نام و نشان در دنیا نیماند و اگر براغظی میبودهم مسخر میکردید. ولی اینطور نشد، انگلیس در هر جنگ با سرحد آزاد از صد نفر تا هزار نفر کشته بیشتر در میدان جنگ میگذاشت و در برابر هر حملهئی حلات متقابل بازمی یافت. در طی صدسال تنها مهندی ها ۲۵ بار برسر انگلیس هار یختند و وزیری هادر مدت نیم قرن ده بار بر انگلیسها هجوم نمودند.

نتیجه این دفاع بی نظیر افغانها این بود که امپراتوری انگلیس از تسخیر مستقیم تمام ولایات شرقی افغانستان مایوس و ناکام گردید. پس مجبور بود که از چترال تا بحر حق آزادی مردم و خود مختاری داخلی روسای محلی را اعتراف کند و با دست گرفتن چنین روسای به قیمومت خود دوام دهد. سلطه مستقیم انگلیس در وسط این منطقه طولانی منحصر بر ولایات پشاور و دیره جات (صوبه سرحد شمال غربی) و در جنوب این منطقه منحصر به علاقه های سیبی و پشین و دوکی و شوره روت (بلوچستان برتانوی) بود.

خوب انگلیسها در این دو حصه مفتوحه خود چه کردند؟ اینها هر دو حصه رادر حالت عقب افتاده گی حفظ کرده و از رفورمهای ناقصی که در هندوستان بعمل می آمد، هم محروم نگذاشتند، و حتی این مردم از آن حقوق سیاسی کمی که مردم هندوستان داشت نیز بی بهره ماندند. این در نصف اول قرن بیستم بود (۱۹۳۲) که تازه «حقوق» اتباع هندوستانی انگلیس، بمردم این سرزمین داده شد. مذهباً اقتصاد صوبه سرحد در دست اقلیت های غیر افغان باقیماند. در طول و عرض این منطقه وسیع فقط یک فابریکه میوه و یک فابریکه چینی سازی موجود شد و بس. از نظر فرهنگ در تمام مکاتب این منطقه تنها چهار و نیم هزار شاگرد میتوانست تحصیل کند و آنهم در دسترس متمولین و اشراف بود. این در قرن بیستم بود (۱۹۱۳) که کالج اسلامی پشاور توسط نوابها و فیودالها تاسیس گردید. البته بعد از آنکه در صوبه سرحد کابینه های به اصطلاح آنروز کانگریسی از خود افغانها بمیان آمد، رفورمهایی عملی گردید، از ۱۹۳۷ معارف توسعه یافت و در ۱۹۵۰ کالج اسلامی پشاور به یونیورسیتی تبدیل گردید. در راس کابینه «داکتر خان» برادر عبدالغفار خان مشهور قرار داشت - آنکه در ۱۹۵۸ کشته شد - وزیر معارف قاضی عطاالله خان مشهور بود که بعد ها در محبس سیاسی پاکستان از بین رفت.

گرچه انگلیسها ولایات متصرفه افغانی را در سواحل سند بشکل غیر منکشف نگذاشتند ولی از جلوگیری جنبش و نهضت های سیاسی این مردم عاجز بودند. جنبش های سیاسی اینها از همان قرن نژده هم آغاز کرده و در قرن بیستم خصوصاً بعد از جنگ اول بین المللی بیشتر رفت. انگلیسها که از این جنگ فاتح بر آمدند در بدل خدمات هندوستان، روش انتقامی در پیش گرفتند. صوبه سرحد که خواهی نخواهی تحت اداره حکومت انگلیسی هند بود، مجبور به داچسپی گرفتن در امور هند گردید. اولین جلسه عمومی افغانها در «آسان زانی» تحت رهبری عبدالغفار خان تشکیل و برضد روش انگلیس احتجاج شد. خان عبدالغفار خان با سایر رهبران افغانی داخل زندان انگلیس گردید. متعاقباً افغانستان جنگ سوم را با انگلیس اعلام کرد و اعلامیه در پشاور منتشر ساخت و وعده داخل شدن در پشاور میداد. در ۱۹۲۱ هنگامیکه رهبران افغانی صوبه سرحد محبوس بودند، شعبهئی از «جمعیت خلافت» در پشاور افتتاح شد و این همان جمعیتی بود که بعد از جنگ اول بین المللی از طرف رهبران سیاسی و مسلمان هندمولوی محمد علی خان و شوکت علی خان تاسیس شده بود. در ۱۹۲۲

هنكام ورود پرنس اف ويلز ، مردم پشاور مظاهره مخالفانه كرده وعده محبوس دادند . در تحريك خلافت هند و و مسلمان متحد شدند و گاندى قيادت تحريك «عدم تعاون» را در هند بدست گرفت . ولى بعد از ظهور رژيم مصطفى كمال ، «تحريك خلافت» ديگر موضوع نداشت ، اما تحريك «عدم تعاون» در هند باقىما . و مردانى چون چندرابوس و امثالش فعاليت هاى بسيارى كردند . البته انگليسيها - ووش نشنستند و توانستند كه توسط امثال «شردهاننده» خصومت مذهبى را بين هندو - مسلمان مشتعل سازند ، ناچائيكه متعصبين گفتند هندوستان مال هندوان است و مسلمانان هند ناچاراند كه تبديل مذهب نمايند و يا از هندوستان منصرف گردند . مسلمانان هم بمدافعه قيام كردند و كشت و خون زيادى بعمل آمد و در نتيجه اتحاد هند و و مسلمانان از بين رفت و انگليس مطمئن گرديد .

بعد ها عبدالغفار خان - به تعقيب فعاليت هاى حاجى ترنگزائى - در ۱۹۲۴ «انجمن اصلاح افغانه» را تشكيل كرد . رفقا و همكاران اين مرد محمد اكبر خان خادم ، ميان احمد شاه خان ، قاضى عطاءالله خان (مواف ديشنتوتاريخ) ، جعفر شاه خان كاكاخيل عبدالكريم خان وغيره بودند . اين انجمن در ۱۹۲۹ تشكيل جلسه داد و در ۱۹۳۰ «خدائى خدمتكاران» يعنى «سرخ پوشان» - لباس نسواى داشتند - متشكل گرديد . اما بآن وجود اين فداكارى عاى كه مردم و رهبران سياسى صوبه سرحد نشان دادند و در پشاور و بنو و كرهات و ديره اسمعيل وغيره با انگليس تصادم كردند و حتى افريدى ها در پشاور حمله نمودند و كشته و محبوس بسيارى دادند ، از استحصال نتيجه مطلوب كه آزادى ملي بود محروم ماندند . زيرا اينها كه از افغانستان جدا نگه داشته شده بودند ، در مبارزات بزرگ ضد امپراتورى تنها و لهدا ناچار بودند كه به قوه هاى مبارز هندوستان چشم بدوزند . در حاليكه در رأس مبارزات ملي دو قوت كانگرس و مسلم ليك قرار داشت و هيچ يك بمنافع خاص و ملي افغانهاى صوبه سرحد پابندى نداشتند . كانگرس هندوستان وسيع تر ميخواست و مسلم ليك طالب كشور جداگانه مسلمان نشين بود . البته كانگرس كه متحد و قويتر بود نظر انگليس را بيشتر جلب ميكرد ، در حاليكه مسلم ليك زير تاثير اكثريت و طرفدار انگليس دست و پا ميزد ، زيرا اعضاى متنفذ و قويتر ليك عبارت از قيودالهاى بزرگ ، نوابها ، جاگيرداران و خان هاى بودند كه خود ارتباطى با منافع توده هاى مردم نداشتند . به همين جهت مسلمين نيز در دسته حاش متعدي چون كانگرس و ليكى و جمعيت العلماني و غيره منقسم شدند . پس افغانهاى صوبه سرحد نسبت به مسلم ليك بيشتر به كانگرس چشم موختند . گرچه عبدالغفار خان محبوس بقرض پيوستن به مسلم ليك مراجعه هم كرد ، ولى ليكى ها نپذيرفتند و كانگرس با آغوش با راز افغانها استقبال كرد .

اينست كه در بين افغانهاى مبارز افتراق و جدائى و تجزيه قوا در يك مرحله بسيار نازكى پيدا شده ، و اجانب از اين وضع براى منافع خود استفاده كردند ، در حاليكه ملت افغان ضرر فروان كشيد . افغانها قسماً كانگرسى و قسماً ليكى شده ، مليون كمزور گرديدند و در بين سرخ پوشان اختلاف بميان آمد . در مقابل ، مسلم ليك در جلسه بزرگ الله آباد برياست شاعر مشهور داکتر اقبال ، شعار «پاكستان» را بميان آورد كه بعد ها اين شعار در ۱۹۴۰ تصويب شد . كانگرس هم در ۱۹۴۶ جواهر لال نهرو را در سرزمين افغانهاى صوبه سرحد اعزام نمود ، گرچه نهرو در گشت و گذار خود از طرف افغانها پذيرائى خوب نشد . در هر حال لوني مونت بيشن جانشين لارډويل در ۳ جون ۱۹۴۷ تقسيم هندوستان را اعلان كرد و افغانهاى صوبه سرحد در حالت اضطراب باقىماندند . راي گيرى فرمايشى يعنى اختيار يكى از دو كشور هند و و مسلمان (هندو پاكستان) در پشاور از ۱۷ جولائى همين سال آغاز و انجام يافت . در حاليكه راي مردم براى الحاق به افغانستان و يازندگى مستقل خواسته نشد . مردم

آزادی خواه صوبه سرحد با این رای گیری مقاطعه کردند. پاکستان نه اینکه در مقابل رای دهنده کان قیران و کناب هند و رومقابل نمود بلکه برای رای گیری تقلب در پیش گرفت و مجال رای دهنی برای مردمان پنجابی و هندی که در این صوبه میزیستند فراهم کرد. معبذاً از تقریباً سه ملیون نفوس سرحد کمتر از سه صد هزار آدم رای گرفته شد و بدین ترتیب در مقابل هند، پاکستان اکثریت بدست آورد. حکومت انگلیس هم حکم الحاق صوبه سیح حد را به پاکستان صادر نمود. در ۱۴ اگست موجودیت پاکستان بشمول ولایات سند، ینکال، پنجاب، بلوچستان و صوبه سرحد (پشاور و دیره جات) اعلان شد. در حالیکه دولت افغانستان هنوز در روی میز سبز مشغول نوبه بازی و عملاً به حیث تماشاجی باقیمانده بود.

دولت پاکستان که از این وضع دولت افغانستان سوء استفاده نموده بود، جسارت یافت و متعاقباً دست به امحای هویت ملی افغانها و ادغام آنها در ملیت پنجاب زد. پس کابینه ولایتی صوبه سرحد که متکی به اکثریت پارامانی بود لغو شد، آزادی خواهان افغان در چهار سده گلوله باران گردید خان قلات و خان باجوړ و نواب امب معزول و محبوس شد، احزاب ملی از بین رفت و رهبران مردم در زندان جا گرفت، مهاجرین پنجابی در مناطق افغانی فرو ریخت و بالاخره، سرحدات آزاد عهد انگلیسی، هم «جز لایفک» پاکستان اعلان شد. در نهایت «صوبه سرحد» در «یک یونت پاکستان غربی» بشکل یک اقلیت غرق گردیده و در زیر خطر امحای ملیت افغانی قرار گرفت. گرچه هنوز سرنوشت آینده این سرزمین و مردم افغانی آن مجهول است، ولی این قدر مسلم و معلوم است که تمام راضی و مردمی که از چترال تا بحر افتاده اند، افغان بوده اند و در آینده نیز افغان خواهند بود. این مردم از طریق مبارزه میتوانند خویش را از سلطه اجانب برهانند.

تأمین ولایات شمالی: در هر حال وقتی که امیر دوست محمد خان بعد از جنگ گجرات از ساحل سند بکابل برگشت و خاکهای افغانی را از لیگان بدشمن گذاشت، طرف تنفر مردم قرار گرفت و او برای تلافی این شکست متوجه وحدت سیاسی کشور از جبهه شمال گردید، خصوصاً که میدانست انگلیسها از ۱۸۴۶ به اینطرف گرفتار حل قضیه پنجاب بوده و اکنون مشغول بلعیدن ولایات شرقی افغانستان میباشند و فرصت تحمیلات بیشتری نسبت به او ندارند. پس امیر در سال ۱۸۵۰ سپاه مختصری بقیادت سردار محمد اکرم خان به جبهه شمال اعزام نمود و او بدون معارضی از راه بامیان تا بلخ رسید، زیرا روسای محلی این ولایات برعکس هرات و قندهار دعوی استقلال نداشته و در طول ایام استیلای انگلیس در افغانستان، همیشه روابط و علقای خود را بطرفداری دولت مرکزی صمیمانه حفظ نموده بودند. پس تمام فیودالها و روسای محلی که از آغاز تسلط برادران وزیر فتح خان در افغانستان تا اکنون بحیث حکام محلی در مناطق خود میزیستند، از ولایات تخارستان (قطغن) و بلخ یکی پی دیگری نزد سردار آمده اطاعت خود را بدولت مرکزی اظهار و تادیه مالیات را قبول نمودند. سردار این فیودالها را در حکومت محلی باقی گذاشت از قبیل: شاه مراد خان در تخارستان، ایشان اوراق خان در بلخ، میرصدور در آقچه، میر حکیم خان در شیرغان، یابیهیک خان در ایبک (سمنگان)، غضنفر خان در اندخوی، کنجلی خان در تاشقرغان (خلم)، محمود خان در سرپل و غیره. خود سردار اکرم خان نیز بحیث والی عمومی ولایات شمالی در بلخ مقیم گردید.

اما این امنیت طول نکشید و بزودی جنگهای فیودالی آغاز گردید، زیرا روش امیر دوست محمد خان این بود که حکومت محلی افغانستان همه بین پسران خودش منقسم باشد، در حالیکه سایر فیودالها به چنین چیزی تن نمیدادند و هم از تحمیلات

بی سرحد فرزندان امیر و آزرده کی دهقان و مالدار استفاده کرده، بقیامهای متعددی پرداختند. چنانکه در سال ۱۸۵۱ شورش متحده روسای محلی در آقچه و متعاقبا شورش محمود خان سربلی، بعد آمد و بقوت خاموش ساخته شد. در همین سال بود که وزیر یار محمد خان مشهور: ولایت هرات بمرد و امور آنولایت مقشوش گردید. امیر دوست محمد خان بعد از آنکه سردار محمد اکرم خان در بلخ مستقر گردید، فرزند دیگر خود سردار محمد شریف خان را هم سرباری محمد اکرم خان ساخت، و متعاقبا فرزندان دیگر خویش را چون سردار غلام حیدر خان، سردار محمد امین خان و سردار شجاع الدوله خان (برادر زاده) در ولایت بلخ اعزام نمود. البته اعاشه این قدر سردار متساری الحقوق بر ذمت مردم گرانی مینمود، خصوصا که سردار غلام حیدر خان در مراجعت خود به کابل، دو نفر فیودال بزرگ بلخ و آقچه را (ایشان اوراق خان و ایشان صدور خان) با خاندان شان بکابل آورده، جای شان را به برادران خود سردار ولی محمد خان و سردار محمد زمان خان داد.

بعد از مرگ سردار محمد اکرم خان، سردار محمد افضل خان برادرش والی ولایات شمالی گردید. در سال ۱۸۵۲ مردم شبرغان بقیادت میر حکیم خان قیام کردند. سردار محمد افضل خان این شورش را سرکوب کرد. در عین زمان مردم توخی و هوتکی در قلات قیام نمودند و بعد از جنگهای متعددی با سردار شیرعلی خان بالاخره مصالحه کردند. در ۱۸۵۳ در سر تصرف قلات بین امیر دوست محمد خان و برادران قندهاری جنگ واقع گردیده و با شرط منهدم کردن قلعه جنگی قلات مصالحه برقرار شد. در ۱۸۵۴ مجددا مردم توخی و هوتک قیام کردند و قشون امیر آنانرا مجبور به مصالحه کرده و قلعه منهدم قلات را دوباره بساختند. سردار کهنل خان و سردار میردل خان در همین سال بمردند. برادران باقیمانده از ترس تجاوز امیر دوست محمد خان، سردار رحمدل خان را به ایران فرستادند که پشتیبانی دولت قاجاری را حاصل نماید. این حرکت قندهار هم امیر و هم انگلیس را از مداخله ایران در افغانستان نگران ساخت. لهذا انگلیس برای آنکه امیر دوست محمد خان در انهدام سرداران قندهار دست آزاد داشته و از عقب خود مطمئن باشد، امیر را دعوت نمود که در جرود با نمایندگان انگلیس ملاقات و معاهده دوستانه‌ئی امضاء نماید.

معاهده جمروود: سر جان لارنس گورنر پنجاب از طرف لارده دالهوری گورنر جنرال هند اختیار عقد چنین معاهده‌ئی را داشت. امیر دوست محمد خان و لیعهد خود سردار غلام حیدر خان را در ۱۸۵۵ به جمروود فرستاد که بعد از مذاکره مختصر معاهده سه فقره‌ئی ذیل در تاریخ ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ به امضاء رسید:

ماده اول - مابین آنریبل ایست اندیا کمپنی و جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن ممالک افغانستان که در قبضه او میباشند، و وزیران امیر مذکور صلح و دوستی دوامی خواهد بود.

ماده دوم - آنریبل ایست اندیا کمپانی معاهده مینماید که احترام آن علاقه جات افغانستان را که حالا در تصرف امیر مذکور میباشند، بکنند و ابدا در آنها مداخله ننمایند.

ماده سوم - جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن علاقه جات افغانستان

که حالا در قبضه او میباشند، عهد مینماید از طرف خود و از طرف ورثای خود علاقه جات آنریبل ایستاندیا کمپانی را احترام نماید و ابدا در آنها مداخله ننماید، و با دوستان آنریبل ایستاندیا کمپانی دوست باشند و با دشمنان کمپانی مذکور دشمن نباشند.

این اولین عهدنامه دولت محمدزائی است که انگلیس دیکته کرده و نماینده مختار امیر دوست محمد خان بدون چون و چرا و حتی بدون تصحیح يك كلمه آن امضاء نمود، یعنی استقلال افغانستان غالب با ولایات سواحل راست سند و بلوچستان و غیره رسماً بدشمن مغلوب تسلیم گردید، و راه بدبختی کشور و نفوذ استعمار انگلیس در افغانستان باز شد. در حالیکه معاهده خائنه لاهور و قندهار را که انگلیس بر سه شجاع تحمیل کرده بود قبلاً ملت افغانستان باشمشیر و خون شسته و از بین برده بودند.

الحاق قندهار : در همین سال ۱۸۵۵ وضع قندهار مغشوش تر گردید. زیرا بعد از مرگ سردار کهن دل خان و سردار مهر دل خان بین ۱۴ نفر پادشاهان کوچک این ولایت مجادله در سر حصول اقتدار و مال آغاز گردید. این سرداران متعدد چون رحمدل خان، محمد صدیق خان، عبداله خان، سلطانعلی خان، محمد عمر خان، محمد عثمان خان، غلام محی الدین خان، محمد علم خان، غلام محمد خان طرزی، میر افضل خان، عبدالرسول خان، عبدالاحد خان، منور دل خان و شیرعلی خان که بهترین اراضی و اختیارات اداری ولایت قندهار را تاگرشک و زمیندور و حدود فراه تصاحب کرده بودند - بجان هم افتادند، تا جائیکه در خارج شهر قندهار و در داخل شهر و در بازار و کوچه شب و روز آتش جنگ مشتعل بود، چون خانه عموم اینها در داخل شهر بود، از بالای بامهای شان بخانه همدیگر آتشباری میشد و مردم بیگناه بسیاری تلف میگردد. پس مردم هم خودشان از این خون ریزی بستوه آمدند. سردار سلطان احمد خان مجاهد که به حکم امیر دوست محمد خان از کابل اخراج شده و اینک در قندهار بحیث يك مهمان بی غرض میزیست مثل مردم از این برپادی يك حصه کشور متأثر بود. او و مردم به سرداران قندهار که همه پدرو پسر و برادر و کارادهای همدیگر بودند مشوره دادند که برای حل و فصل این مجادله امیر دوست محمد خان حکم قرار داده شود. سرداران پذیرفتند و از امیر دوست محمد خان تقاضای حکمیت کردند. امیر دوست محمد خان که طبق قرار داد چمرود خودش را از طرف انگلیس مامون میدانست با یکعهده پسران و قشون خود به قندهار رفت و برای حکمیت در خارج شهر منزل گزید. مذاکرات طول کشید و امیر بنام زیارت خرقة روزی داخل شهر شد و دیگر خارج نگردید. سپاه او شهر را در دست گرفتند و امیر حکومت قندهار را به ولیعهد خود سردار غلام حیدر خان سپرد. بدین ترتیب ولایت قندهار بمرکز کشور ملحق شد و در دست سرداران قندهار به جز باده نماند. ولی امیر دوست محمد خان امر کرد که از مالیات سالانه ولایت بعد از وضع مصارف نظامی سالی يك ملیون و ششصد هزار روپیه بنام معاش به این سرداران متول و زمیندار داده شود. تنها سه نفر از سرداران قندهار (شیر علی خان، سلطانعلی خان و محمد علم خان) معاش امیر را نپذیرفته و به ایران رفتند. از آن بعد امیر بکابل برگشت و آرام گرفت، در حالیکه سردار سلطان احمد خان مشهور را نیز از قندهار به ایران تبعید نموده بود. زیرا او پیشنهاد میکرد که بایستی امیر برای استرداد ولایات شرقی افغانستان داخل اقدامات گردد. در ۱۸۵۶ در اثر فشار پسر امیر (سردار محمد اسلم خان حاکم دایزنگی)،

مردم دایزنگی قیام کردند، ولی بزودی صلح برقرار شد.

حمله ایران به هرات : در همین سال بود که در ولایت هرات وقایع تازه‌نی رخ داد. بعد از مرگ وزیر یار محمد خان والی هرات (در ۱۸۵۱) ولایت هرات مغشوش گردیده و سید محمدخان پسر وجانشین وزیر که مرد مدهوشی بود از اداره ولایت عاجز آمد و مردم بشوریدند. مردم چون از امیر دوست محمدخان مایوس بودند، سردار کهندل خان را از قندهار برای اشغال حکومت هرات، دعوت کردند. اما دولت قاجاری ایران بنام حمایت از سعید محمدخان عسکر سوق و در امور هرات مداخله کرد. لهذا کهندل خان به قندهار و قشون دولت ایران به مشهد باز گشتند. مگر مردم هرات باز بر هبری نایب عیسی قیام کرده سعید محمد را در ۱۸۵۵ اعدام نموده و حکومت را به شهزاده یوسف ابدالی دادند. دولت قاجاری به بهانه خون خواهی سعید محمد در اکتوبر ۱۸۵۶ مجدداً سپاهی به هرات فرستاده و شهر هرات را در محاصره کشید. شهزاده یوسف و نایب عیسی که استعداد از کابل کرده و جواب رد از امیر دوست محمد خان گرفته بودند، بقرض مذاکره بامراد مرزا قوماندان دشمن یکی پی دیگری در سپاه ایران رفتند، ولی هر دو از طرف قوای دولت ایران کشته شدند. قشون دشمن هم بر شهر بی دفاع هرات مسلط گردیدند.

معاهده دوم : اینوقت بود که دولت انگلیس از خیال تجزیه ولایت هرات - مثل تجزیه قندهار - درگذشت و در صدد مذاکره با امیر دوست محمدخان برآمد. امیر دوست محمد خان به لارڈ دالھوزی جواب داد که نمیتواند به هند آید ولی در جمروود ملاقات و مذاکره ممکن است. پس ملاقات امیر ولارنس در جمروود در جنوری ۱۸۵۷ بعمل آمد. در این وقت انگلیس با دولت قاجاری در حالت جنگ قرار داشت و هرات هنوز در دست قشون قاجار بود. معاهده ذیل بین افغان و انگلیس از طرف سردار محمد اعظم خان پسر امیر و جان لارنس امضا شد (۶ جنوری ۱۸۵۷) :

۱- چون حکومت ایران خلاف تعهدات خود هرات را اشغال و در امور داخلی افغانستان دست درازی کرده است، جنگ بین ایران و انگلستان دوام خواهد داشت، و برای آنکه امیر دوست محمدخان بتواند از ولایات کشور دفاع نماید، کمپنی هند شرقی حاضر است که تا اختتام جنگ ماهانه صد هزار روپیه (ده هزار پوند) بارعایت مواد آتی به امیر دوست محمدخان بپردازد.

۲- امیر دوست محمدخان بعلاوه اردوی کنونی خود یک سپاه منظم سیزده هزار نفری و یک سپاه پیاده ۱۸ هزار نفری آماده خواهد نمود.

۳- اخذ پول معینه و حمل آن به افغانستان در اختیار امیر دوست محمدخان است.

۴- نمایندگان انگلیسی در ولایات ثلاثه افغانستان (کابل، قندهار و پندجیر) نظارت در مصرف و تقدیم راپورهای جنگی بدولت خود، مقیم خواهند شد. آنها در امور داخلی حق مداخله ندارند و صیانت آنها ذمه امیر دوست محمدخان خواهد بود.

۵- یک نفر نماینده کابل در پشاور مقیم خواهد شد.

۶- بعد از اختتام جنگ با ایران، پول مندرج ماده اول قطع خواهد شد.

۷- پس از قطع پول، منصبداران انگلیسی افغانستان را ترک خواهند گفت. اما اگر مقتضی باشد یک نفر نماینده مسلمان در کابل مقیم خواهد گردید.

۸- امیر دوست محمدخان افسران انگلیسی را در ورود و خروج از افغانستان بواسطه محافظین کافی حفظ خواهد نمود .

۹- آغاز پرداخت پول از جنوری خواهد بود .

۱۰- سهصد هزار روپیه پرداختی در قندهار و دو صد هزار روپیه در کابل مربوط به این قرار دادنی، بلکه پیشکشی کمپنی هند شرقی است . ششصد هزار روپیه پرداخته شده دیگر در کابل ، برای مقصد جداگانه و مربوط به قرار دیگریست .

۱۱- این عهدنامه ناقض عهد نامه دوستی ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ (بین امیر دوست محمدخان و انگلیس) نخواهد بود . امیر دوست محمدخان در ایام جنگ و صلح، پیشنهاد ایران و یا متفقین او را که برسد بدولت انگلیس اطلاع خواهد کرد .

۱۲- بر علاوه چهارهزار تفنگ که سابقا داده شده، چهار هزار تفنگ دیگر نیز از طرف حکومت انگلیس در موضع تل بامورین امیر دوست محمدخان تحویل داده میشود .

امیر دوست محمدخان با عقد این معاهده یکبار دیگر دولت انگلیس را در امور داخلی افغانستان دست آزاد داد و پیش خیمه نفوذ انگلیس را برای آینده پذیرفت . زیرا امیر در سیاست همیشه متکی بر غیر بود نه به ملت افغانستان، و هم از پیشبینی های سیاسی و تشخیص مصالح آینده کشور عجز داشت . امیر بعد از این قرار داد بکابل برگشت و خاری در راه خلف خود (امیر شیرعلی خان) بگذاشت .

طبق این معاهده در مارچ ۱۸۵۷ نمایندگان انگلیس از راه شترگردن - پاکتیا وارد غزنی شده از آنجا میجر هنری لوسدن و داکتر بیلو در ۲۲- اپریل در قندهار و غلام حسین در کابل رسیدند . یکمده دیگر هم خاموشانه به بلخ رفتند . در حالیکه جیمز اوترم و قشونش در ایران حبله و بوشهر را اشغال کرده و حکومت قاجار در مارچ همین سال توسط عهدنامه پاریس تخلیه هرات را کردند نهاده بود . قشون ایران متعاقبا هرات را تخلیه کرد . در عین زمان سردار سلطان احمدخان که دو سال پیشتر به امر امیر از قندهار به ایران تبعید شده و در آنجا مقیم بود بایک مذاکره دوستانه با حکومت ناصرالدین شاه قاجار به هرات برگشت و با استقبال گرم مردم زمام حکومت هرات را بدست گرفت . مردم این شخص مجاهد را دوست داشتند ولی امیر دوست محمدخان او را دشمن میدانست و انگلیسها نظر به گذشته از او در هراس بودند . معصدا انگلیسها کوشش کردند که او را در دام دوستی خود پائند نمایند و آنگاه بگذارند که هرات را مجزا از افغانستان مستقل نگه دارد . به همین جهت یک هیئت سیاسی بریاست میجر «تیلر» در ۱۸۵۷ به هرات اعزام کردند . این هیئت تا ۱۸۵۸ سعی نمود که سلطان احمدخان را رام سازد ولی ممکن نشد . سردار که از دشمنان سر سخت انگلیس بود از هرگونه ارتباط با انگلیس خود داری نمود و هیئت مذکور را رجعت داد . در حالیکه سردار یک هیئت ظاهرا علمی روس را بنام هیئت «خانیکوف» در هرات گرم پذیرفت و بعد از چند مریضی نمود . همچنین سردار ارتباط دوستانه خود را با حکومت قاجار که هم از مخالفت انگلیس میزد، حفظ نمود .

هنوز انگلیس چارهائی در مقابل سردار سلطان احمد خان نسنجیده بود که با حادثه مهمی در هندوستان مقابل شد و چند سال مشغول ماند . همچنین امیر دوست محمدخان با قیامهای مردم لکهن و حرکات نظامی امیر مظفرخان پادشاه بخارا دچار

گردید و فرصت دیدن بطرف هرات نیافت. در همین سال ۱۸۵۷ بود که يك جوان ۲۰ ساله کنری بنام سيد جمال الدين بدریار امير دوست محمدخان پیوست ولی البته این درباری نبود که بتواند از لیاقت های رجال افغانستان بفتح کشور استفاده کند. در هر حال همینکه آتش انقلاب ملی وتاریخی هندوستان فروزان گردید، مردم افغانستان وطبقات مختلف آن از امير دوست محمدخان خواهش کردند که برضد دشمن سپاه کشیده ولایات از دست رفته افغانستان رادرکنار «های رودسند مسترد نماید. زیرا دیگر قشونی از انگلیس در پنجاب نمانده بود، وبنجین سبب بود که لارنس گورنر پنجاب خود بحکومت انگلیس پیشنهاد کرد تا ولایت پشاور وعلاقه های آن بدولت افغانستان مسترد شود.

امير عبدالرحمن خان در صفحه ۷۶ کتاب «پندنامه دنیا ودین» خود (که نسخه دست خطی خود امير در کتابخانه موزه کابل قیداست) صادقانه دراین موضوع از زبان سردار محمد اعظم خان پسر امير دوست محمد خان چنین مینویسد: «... عمو م (محمد اعظم خان) وارد بامیان شد، من پیش اوکل لشکر را کشیدم وخود هم رفتم بدیدار هم خرسند، وهم از سختی های راه وبی مهربی های دولت انگلیس بسیار بیان کرد بامن، که در فلان ملاقات که همراه ابوی مرحوم خود (امير دوست محمد خان) در جمرود رفته بودم و واسته (واسطه) دوستی پدر خود من شده بودم که دروقت بلوای هندوستان (انقلاب ۱۸۵۷ هند) هر قدر پدر من را مردم گفتند که: هم شما نیک نام میشوید وهم پنجاب باز مثل پیش ماتحت حکم افغانستان میشود، وهم بودهمینطور، که اگر حکومت امير مرحوم در آنوقت میشد، وهیچ شکي نبود یگرفتن پنجاب. پدر خود را من گفتم که شما وعده دوستی را کردید (با انگلیس) حال بدنام میشوید اگر ملك را بگیرید هم بدنام خواهید شد درعالم. بنابراین مردم خود را از دست اندازی وشر وشور مانع شد پدر من. من بان خیال طرف هندوستان رفتم (او از امير شیرعلی خان شکست خورده بود) اما چونکه ملاحظه کردم که دولت انگلیس وقت را دیده دوستی میکند نه دوستی شان قایم است نه دشمنی شان. از «بنو» وارد «صوات» شدم واز...»

در تقاضای عسکر کشی از امير دوست محمدخان به پنجاب مردم ومتنفذین روحانی واشراف وافسران ملکی ونظامی افغانستان یکدل ویک زبان بودند، حتی سردار سلطان محمد خان وسردار پیرمحمد خان برادران امير حکام سابق پشاور. مگر امير دوست محمد خان که نمیخواست شمشیر بروی انگلیس بکشد، رای يك پسر خود (محمد اعظم خان) را مدار اعتبار قرارداد ودر جای خود. نیت يك تماشاجی خشک ماند وفرصت احیا وتمايیت ارضی واستقلال افغانستان از دست رفت. انگلیسها که امير را ازهمه دقیق تر شناخته بودند، پیشنهاد لارنس را راجع به اعاده ولایت پشاور به افغانستان حتی در حالت احتضار خود درهند، نپذیرفتند. پس خواسته های جلدی مردم افانستان - به علت اعتقاد به اینکه جهاد در برابر دشمن بدون امر واجازه امير المومنین ناروا است - عقیم گردید. در عوض این همه انگلیسها نوشتند که: «این وفاداری امير دوست محمدخان نسبت بهبود انگلیس، هند آنگلیسی را در تابستان منحوس ۱۸۵۷ (هنگام انقلاب ملی هندوستان) از بزرگترین بحرانی نجات داد، ورنه يك کلمه امير دوست محمدخان تمام افغانها را باموجی ازهیجان دسراسر

دروهای تروتمند پشاور و دیره جات میریخت ، و مجدداً از طرف افغانها تصاحب میگردد. اما این «کلمه» را تلفظ نکرد.» (۱)

انگلیسیها در سایه این احمال امیر دوست محمد خان توانستند که انقلاب هند را تا سال ۱۸۵۸ خاموش نمایند. در بهار همین سال لمسیدن و بیلو از قندهار به هند برگشتند. سال دیگر (۱۸۵۹) در ولایات تخارستان و بدخشان قیامهای متعددی بر ضد اداره امیر دوست محمد خان بعمل آمد. یکنفر فیودال بزرگ قطن (میراتالیق خان) از این اوضاع استفاده کرده و در سر قیام مردم تخارستان و بدخشان قرار گرفت . امیر دوست محمد خان با جدیت این قیامها را در اندراب و غوری و تالقان و رستاق تا سال ۱۸۶۰ توسط اعمال قوه بقیادت پسر و نواسه خود (سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان) خاموش و قلعه جنگی تالقان را با خاک برابر نمود، و فیودالهای بدخشان را (میر یوسف علی خان حاکم رستاق و میرشاه خان حاکم فیض آباد) منقاد ساخت . همچنین قشون بلغ توانست که در طی یک تصادم سرحدی در ساحل آمو، قوای بخارا را به سختی بکوبد و در آنطرف آمو براند .

الحاق هرات : و اما سردار سلطان احمد خان زمامدار هرات که خودش را به سلطنت افغانستان مستحق تراز امیر دوست محمدخان میدانست ، در سال ۱۸۶۱ با سوق قشون ولایت فراه را اشغال کرد و در صدد شده که قندهار را مورد حمله قرار داده و راه تسخیر کابل را باز کند. البته تسلط این شخص در افغانستان نه تنها باعث انهدام سلطنت امیر دوست محمد خان بلکه سبب خوف حکومت انگلیسی هندوستان نیز میگردد. دولت انگلیس که عملاً از اشغال افغانستان محروم و مایوس گردیده بود، بناچار راضی بود که در راه تحکیم یک دولت دوست خود در افغانستان (دولت امیر دوست محمدخان) دیگر موانعی ایجاد نکنند، تا از اینطریق در این کشور نفوذ خود را بخش کند. چنانیکه لارد کننگ قبل از این نظراً بدولت انگلیس توصیه کرده بود. پس امیر دوست محمدخان از این فرصت - مثل فرصت الحاق قندهار - هوشیارانه استفاده نموده و با تمام قوای نظامی (۱۶ هزار عسکر و ۳۲ توپ) به استقامت هرات بحرکت افتاد . تاوقتیکه امیر در قندهار میرسید پیشمدار او فراه را تسخیر کرده بود، امیر در سال ۱۸۶۲ وارد علاقه هرات گردید . سردار سلطان احمدخان هرات را تحکیم کرد و برای یک جنگ طولانی حاضر شد. جنگ دوقوت غیرمساوی از اگست ۱۸۶۲ نامی ۱۸۶۳ ده ماه طول کشید. در طی همین مدت بود که استوبک نماینده انگلیسی از ایران به امیر دوست محمدخان رسماً اطلاع داد که در جنگ هرات، که یک قضیه داخلی افغانستان است، حکومت ایران بحکم معاهده پاریس (۱۸۵۷) مداخله نمیکند .

امیر دوست محمدخان در تشدید محاصره و تولید قحطی در شهر بسیار کوشید. اما سردار سلطان احمدخان مردی نبود که دست از شمشیر باز دارد. او حملات خود را پیهم در خارج شهر بر سر اردوی امیر فرود می آورد و برمیگشت . در این ضمن خانم سردار که دختر امیر بود بمرد (جنوری ۱۸۶۳) و بین طرفین متارکه کوتاهی برای تدفین او در گزرگاه بعمل آمد. پسران امیر در این مراسم شرکت کردند ولی امیر از شمول در تمزیه دختر خویش خود داری کرد. جنگ تشدید شد و دوام نمود. سردار سلطان احمد خان در نتیجه بیماری شدیدی بمرد (در ۶ - اپریل ۱۸۶۳). مراسم تدفین

این سردار نیز مانند مراسم تدفین خانمش عملی کردید. اما جنگ توسط پسران سردار (شهنواز خان، اسکندر خان و عبدالله خان) تجدید شد. بالاخره شهر هرات درمی ۱۸۶۳ بر رخ امیر دوست محمد خان گشاده شد و بایکبار او وحدت سیاسی افغانستان موجوده تأمین گردید. امیر دوست محمد خان در جون ۱۸۶۳ در شهر هرات بازندگی وداع کرد. بعد از مرگ امیر برای چندین سال جنگ داخلی بین پسران امیر در سر حصول تخت سلطنت دوام داشت تا شیر علی خان اقتدار را بالاخره بدست گرفت. مالیات هرات درینوقت سالانه نیم میلیون افغانی بود، در حالیکه در وقت وزیر یار محمد خان نهصد هزار روپیه مالیات سالانه ولایت سیستان و همین قدر مالیات ولایت غور هم بهرات میرسید.

دوره ان سلطنت امیر شیر علی خان (۱۸۶۳-۱۸۷۸):

افغانستان در دوره تسلط برادران محمد زائی از آغاز تأکید امیر شیر علی خان در زیر یک اداره ملوک الطوائفی خاندانی - در مدت بیشتر از نیم قرن کوفته میشد و دهقان زیر فشار استثمار شدید فئودالی قرار داشت. اینست که زمینه مبارزات و زد و خورد های داخلی آماده بود. فئودالها و اشراف رقیب از این زمینه بنفع خود استفاده کرده، آتش جنگهای داخلی را فروزان نگه میداشتند و دولت مرکزی را در تزلزل می انداختند.

سیاست استعماری انگلیس نیز در افغانستان از فئودالهای کهنه و اختلال کشور حمایت مینمود و در شکل بهترین خود حامی سیستم بوروکراتیک نظامی بود و بیس. دولت انگلیس در حالیکه شاهراه های خارجی افغانستان را ضبط کرده و او را از سواحل بحر در فاصله های دوری رانده بود، اتصالاً در باز کردن طرق منطقه نفوذ و در دست گرفتن تجارت افغانستان میکوشید. امیر شیر علی خان هنگامی در تخت افغانستان نشست که دولت انگلیس قبلاً جنگ بزرگی را با ماهدات خفه کننده بر پدرش تحویل کرده بود (بر مبنی محاصره سیاسی و اقتصادی افغانستان) و هنوز این سیاست ادامه داشت. همچنین امیر در داخل کشور یکدسته برادران و برادرزاده گانی داشت که در تمام ولایات افغانستان حاکم و مسلط بود و هر حقه کشور را میراث پدر میشماردند. پس افغانستان در دوره امیر شیر علی خان به عبور از مراحل مختلفی مجبور بود. این مراحل در سه دوره منقسم میشود: دوره اختلال و جنگ های خاندان شاهی، دوره استقرار دولت مرکزی و ریفرم های اجتماعی، و دوره تجاوز سیاسی و نظامی انگلیس در افغانستان.

دوره جنگهای داخلی: امیر شیر علی خان در سیاست داخلی تحکیم مرکزیت دولت و نشر تمدن جدید، و در سیاست خارجی استقلال افغانستان را میخواست. او شخص بسیار سریع الاشتغال و خودرای بود. او نمیتوانست در حل قضایای مشکل متین و خونسرد باشد. امیر شیر علی خان بعد از مرگ پدر در ۱۲ جون ۱۸۶۳ در هرات بصر ۴۱ سالگی پادشاهی خودش را که ولیعهد پدر بود اعلان کرد. اما برادرانش این اعلان را قلباً نپذیرفتند و در صدد مخالفت برآمدند. سردار محمد افضل خان برادر بزرگ امیر والی ولایات بلخ و میمنه، پسر او سردار عبدالرحمن خان والی ولایات تخارستان و بدخشان، سردار محمد اعظم خان برادر بزرگ دیگر امیر والی پکتیا و

اینک درهرات موجود بود. سردار محمدشریف خان والی فراه، سردار محمد امین خان والی قندهار و سردار محمد حسین خان والی ایالت مرکزی هزارهجات بودند. همینکه امیر به کابل حرکت کرد، سردار محمد اسلم خان از عرض راه به هزارهجات و سردار محمد اعظم خان به زرمست فرار کردند. اما مردم هزاره بطرفداری امیر شیر علی خان قیام کرده، سردار محمد اسلم خان و محمد حسین خان و محمد حسن خان (برادران اعیانی) را محاصره کردند. تایلک غندسواره سردار محمد افضل خان از بلخ رسیده آنانرا نجات داده و در بلخ بیرد.

و قتیکه امیر شیرعلی خان در قندهار رسید، سردار محمد امین خان خوب پذیرائی نکرد و در حین حرکت امیر به غزنی از آذوقه رسانی سرباز زد. همچنین در دسمبر ۱۸۶۳ امیر شیرعلی خان از کابل به حکومت انگلیس درهند سلطنت خود را اعلام نمود، ولی انگلیسها تا ششماه دیگر از جواب تشریفات، نیز امتناع ورزیدند. از همین وقت امیر احساس کرد که با دوجبهه مخالف داخلی و خارجی مقابل است. اما ششماه بعدتر که مردم مهمند بقیادت سلطان محمدخان پسر سعادت خان مجاهد برضد انگلیس قیام کردند، انگلیسها مجبور به مراجعه به امیر شیرعلی خان گردیدند. امیر با فرستادن قشون، مردم مهمند را بجای نشاند. سلطان محمدخان به باجور رفت و انگلیس آرام گردید. آنگاه محمدرفیق خان لودی نماینده امیر شیرعلی خان به پشاور رفت و ملاقات دوستانه کرده و برگشت. بعدها انگلیسها در برابر امیر نقش بی اعتنائی بازی میکردند.

در کابل سردار محمد سرور خان پسر سردار محمد اعظم خان و سردار جلال الدین خان پسر وزیر اکبرخان بغرض کشتن امیر شیرعلی خان داخل توطئه شدند. ولی امیر کشف کرده و آنها را درمزار و زرمست تبعید نمود. خود امیر برای تصفیه خاندان مخالف خویش به زرمست عسکر کشید. سردار محمد اعظم خان به هندوستان فرار کرد و انگلیسها او را پذیرفته و روزانه صدکدهار پرايش تعیین کردند، این فرصتی بدست داد که انگلیسها بتوانند اختلافات داخلی افغانستان را دامن بزنند. چنانیکه محمد اعظم خان از پناهنشست تا اذین نرفت. بعد از سوقيات زرمست نوبت به بلخ رسید و امیر شیر علی خان خود در ۱۸۶۴ سپاه کشید تا سردار محمد افضل خان را که از تادیبه مالیات سر پیچیده بود اذین بردارد. پیشنهاد امیر سردار را درمحل باجگاه بشکست و سردار محمد افضل خان طبق میثاق امیر تسلیم شد. امیر به بلخ رفت و برگشت و در عرض راه سردار را علی الرغم میثاق خود محبوس نمود. سردار عبدالرحمن خان پسر او نیز به بخارا فرار کرد.

در سال ۱۸۶۵ امیر شیرعلی خان برای تصفیه قندهار عسکر کشید. سردار محمد امین خان بمقابل پشی آمد و در جنگی که بین طرفین - میانه قلات و قندهار - واقع شد، سردار محمدعلی خان پسر امیر با کاکای خود سردار محمد امین خان و هشت هزار عسکر قندهاری یکجا کشته شدند. امیر اعصاب خودش را از دست داده و به قندهار رفت و انزوا گزید. سردار محمد اعظم خان به عجله از هندوستان براه چترال و بدخشان به قطفن آمد و سردار عبدالرحمن خان از بخارا رسید. هر دو متفقا بکابل حمله کردند. سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر مغلوب و کابل مسخر شد. سردار عبدالرحمن خان

بعد از تجهیز سپاه به غزنی سوق شد و امیر شیرعلی خان بمقابلہ پیش آمد. جنگ طرفین در سید آباد وردک بعمل آمد. تعداد کشته شدگان طرفین در این جنگ پنج هزار نفر و تعداد مجروحین یک هزار و ششصد نفر بود. سردار شیرعلی خان بن سردار مهردل خان قندهاری در وظیفه عسکری تفاقل کرد و امیر شیر علی خان منزهله به قندهار رفت. مستوفی او مرزا عبدالباقی خان درمیدان جنگ اسیر گردید. در می ۱۸۶۶ غزنی بدست سردار عبدالرحمہ خان سقوط کرد و سردار محمد افضل خان محبوس به پادشاهی افغانستان اعلان شد. به اینصورت دو پادشاه در یک اقلیم فرمانروا گردید و توده های مردم در بین دو قوت حاکمه متخالف منقسم و بیشتر از پیش کوفته شدند.

امیر محمد افضل خان (۱۸۶۶-۱۸۶۷): بمجردیکه این دولت غیر رسمی اعلام شاهی امیر محمد افضل خان را به حکومت انگلیسی هند اطلاع داد، فوراً جواب شناسائی و تبریک شنید و متعاقباً نماینده سیاسی انگلیس - مثل دوره امیر دوست محمد خان - در کابل مقیم شد، در حالیکه پادشاه رسمی افغانستان هنوز در افغانستان موجود و طرف قبول اهالی واقع بود. امیر شیر علی خان از قندهار عسکر کشید و در قلات از سردار محمد اعظم خان و عبدالرحمن خان شکست خورد و به هرات کشید. قندهار هم در دست سرداران مذکور افتاد. امیر شیر علی خان از هرات به بلخ رفت و بامسردار فیض محمد خان در ۱۸۶۷ به کابل سپاه کشید. سردار عبدالرحمن خان در پنجشیر جلو این سپاه را گرفت و در جنگ بازارک سردار فیض محمد خان کشته شد. قشون امیر ۱۷۰۰ نفر کشته و زخمی درمیدان گذاشت و امیر شیر علی خان به هرات رفت.

امیر محمد اعظم خان (۱۸۶۷-۱۸۶۸): امیر محمد افضل خان در اکتوبر ۱۸۶۷ در کابل بمرد و در عوضش سردار محمد اعظم خان به پادشاهی نیمه افغانستان اعلام شد. سردار عبدالرحمن خان به بلخ عسکر کشید و در مقابل او امیر شیرعلی خان از هرات به قندهار فرود آمد. مردم قندهار که از ظلم پسران امیر محمد اعظم خان بجان رسیده بودند به استقبال امیر شیرعلی خان شتافتند. قندهار تسلیم و پسران امیر محمد اعظم خان رانده شدند. نورمحمد نوری مورخ همعصر این دوره در کتاب گلشن امارت راجع به روش پسران امیر محمد اعظم خان در قندهار چنین مینویسد:

«ذکر ظلم پسران سردار محمد اعظم خان (محمد سرور خان، محمد عزیز خان معروف به «نادر» و محمد عمر خان) چون سخن به ده موشک (از دهات زمیندار در ساحل راست رود هلمند) افتاد لازم است که از خصیلت آنگربه سیره تان (سرداران ثلاثه مذکور) چیزی برنگارم مصرعه: ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم. نبذی از آن اینکه محمد سرور خان و محمد عمر خان چون به امر والد خود در قندهار ماندند، دست تعدی و ظلم را بعدی دراز کردند که امن و امان از ملک برخاسته و خشک و تر را در یکجا به آتش جور و اعتساف میساخت: آتش اندر بیشه چون افتد نه ترماند نه خشک. و قید خانه ساختند که زنهای مردان را در آن کشیده و بسیار عفاف مقید از زنادر حبس زانیدند. شخصی عروسی کرده عروس را بخانه خود میبرد، محمد عزیز خان عروس را به جبر و زور گشتانند و ... سپاه راجنان تسلط داد که به هیچ وجه بازخواست از آنها نمیکرد، تمام امورات سپاه و پلتن (کنده) و توپخانه از اهل حرفت به بیگاری می گرفت

و به ادنی بهانه خانه های رعیت را تاراج میکرد... سردار محمد عمرخان یکنفر ملای زمیندآوری را در قندهار بخواست و به توپ پراند (زیرا عسکری را که جبرا بزن او تجاوز کردن میخواست کشته بود) ... (۱)

امیر شیر علی خان بعد از فتح قندهار بکابل سپاه کشید و امیر محمد اعظم خان بمقابلۀ شتافت. ولی در غیاب او محمد اسمعیل خان از پاریکار بکابل حمله کرد و مردم بنام امیر شیر علی خان تسلیم شدند. در محل کیچه مرسل قشون امیر محمد اعظم خان نیز برضد او قیام کردند. امیر محمد اعظم خان به تخارستان فرار کرد و پاسردار عبدالرحمن خان یکجا شد. امیر شیر علی خان هنوز در کابل نیامده بود که امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان باقشون تازه دم به خط غزنی در حرکت افتادند. امیر شیر علی خان در سپتمبر ۱۸۶۸ در محل ششگاو باقشون مخالف رزم داد و غالب شد. سرداران هردو تابنو فرار کردند و حکومت انگلیسی هند آنان را دعوت به اقامت در هند نمود. اما ایشان از راه سیستان به مشهد رفته و از آنجا سردار عبدالرحمن خان به بخارا و باز به سمرقند رفت. سردار محمد اعظم خان راه تهران برداشت اما در عرض راه بیمار شد و بمرد و در بسطام دفن شد. سردار محمد اسحق خان پسر محمد اعظم خان نیز از بلخ به ماورالنهر فرار کرد. بدینصورت دست انگلیس از داشتن رقبای قوی در مقابل امیر شیرعلی خان خالی ماند. برعکس سلطنت امیر شیرعلی خان از این تاریخ (۱۸۶۸) تا ۱۸۷۸ بعد از پنجسال خانه جنگی ها ده سال دیگر در افغانستان مستقر ماند و امیر شیر علی خان فرصت اصلاحات در کشور یافت.

دوره ریغوم : قرن نهم در کشور های مستقل اسلامی یکقرن نهضت های اجتماعی و سیاسی بود که بیشتر بشکل عکس العمل در برابر تجاوزات استعماری اروپائی ها بوجود آمد. چنانیکه در ترکیه از نصف اولی این قرن اصلاحات نظامی و مدنی عملی شد و در نصف دوم آن پروگرامهای اصلاحی ترتیب و تقویه گردید. همچنان در نصف دوم قرن نهم در ایران نهضت اصلاحی بمیان آمد. گرچه این نهضت ها بجائی نرسید و رهبران نهضت در هر دو کشور چون رشید پاشا و مدحت پاشا و مرزا تقی خان ناکام از بین رفتند، معبذازمینه برای يك انقلاب اجتماعی آینده، هموار شده میرفت. همزمان با نهضت این کشور ها در افغانستان نیز از نصف دوم قرن نهم راه اصلاحات گشاده گردید.

یکی از پیش قدمان این نهضت سید جمال الدین بود که در ۱۸۴۸ در اسعدآباد کنر تولد شد و در ۱۸۵۷ بدربارامیر دوست محمد خان پیوست و پس از مرگ امیر در دربار امیر شیرعلی خان باقیماند. البته دربار امیر دوست محمد خان استعداد استفاده از این مرد انقلابی نداشت، ولی امیر شیر علی خان توانائی آنرا داشت که از چنین شخصی بنفع کشور استفاده نماید. سید در سن نهم سالگی بدربار آمد و یازده سال باقیماند، در حالیکه قبلا از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۷ تقریبا سه سال در هند و عراق و شام و حجاز سفر کرده و از علوم اروپائی و فلسفه جدید بهره ور گردیده بود. اما اقامت سید در دربار افغانستان مصادف ایامی بود که امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلی خان مشغول تأمین ولایات داخلی و خانه جنگی ها بوده، مجال توجه به افکار و نظریات سید نداشتند. بعد از آنکه امیر شیر علی خان در طی پنجسال مجادله توانست مملکت را

تأمین کند، رقبا را براند و فرصت اصلاحات بدست آرد، در اثر تحریک مغرضین سیاسی امثال محمد رفیق خان لودی و غیره بین امیر شیرعلی خان و سید جمال الدین بهم خورد، زیرا سید در عهد امیر دوست محمد خان چندی معلم سردار محمد اعظم خان رقیب آینده امیر شیرعلی خان بود. پس همینکه در سال ۱۸۶۸ سردار محمد اعظم خان شکست آخرین خورد و به ایران پناهنده شد، امیر شیرعلی خان چنین تلقین گردید که سید پناه گاه طرفداران سردار محمد اعظم خان خواهد شد. در حالیکه سید جدا حتمی دولت مرکزی بوده و در مرگ امیر دوست محمد خان، او سردار محمد اعظم خان را در هرات واداشت که به برادر کوچک خود امیر شیرعلی خان بیعت کند.

در هر حال سید که تمایل امیر شیرعلی خان را بخارج شدن خود از افغانستان احساس کرد، پذیرفت و طبق امر امیر قول داد که از راه ایران عبور و سردار محمد اعظم خان را ملاقات نکند. سید در روز وداع با امیر شیرعلی خان در ارگ بالا حصار کابل، تمام نظر و پروگرام اصلاحی خود را که در طومار طولی نوشته بود، به شاه تقدیم نمود. شاه بخوشی پذیرفت و وعده تطبیق آنرا در مملکت داد.

سید از آن بعد در هندوستان، مصر، اسلامبول، ایران، روسیه، فرانسه، لندن و جرمنی بمسافرتهاى متعددی پرداخت و فعالیت های متنوعی نمود. او در طی این فعالیت ها گاهی تدریس مینمود و کنفرانس ها میداد، گاهی مقالات و رسالات و جریده مینوشت، و گاهی به تشکیل حزب و مبارزه بایکات مردم راهبری میکرد. او بارجال سیاسی و علمی اروپا تماس های بسیار میگرفت و بنفع مشرق زمین فعالیت میکرد. سید در افغانستان که زیر سیستم ملوک الطوائفی کوفته میشد، دولت قوی مرکزی میخواست - در ایران و ترکیه که دولت های مرکزی موجود بود، رژیم دیموکراتیک طلب میکرد، در هندوستان و مصر که زیر سم ستور استعمار اروپا لگنمال بود، مبارزه ملی و ضد استعمار را مشتعل میساخت و در کشور های اسلامی آسیا و افریقا بغرض تمرکز قوا در مقابل اروپای متجاوز اتحاد اسلام (پان اسلامیزم) را شعار میداد. این عالم شرقی و فیلسوف اسلامی یک ادیب و نویسنده فاضل، یک مرد سیاسی و انقلابی و یک خطیب آتشین نفس متهور و بی باکی بود که توجه عمیق مراکز سیاسی و علمی اروپا را بخود میکشید. او از هر مستعمره و هر کشور امتیهدادی رانده میشد و پشت سلاطین مستبد اسلامی از هیبت این مردی که تنها کتابی و قلمی دردست و چین و دستاری دربر داشت، میلرزید. ناصرالدین پادشاه مستبد ایران بدست یکی از پیروان این شخص کشته شد. داکتر تقی ارانی (ایرانی) در این مورد چنین مینویسد: «... تخم انقلاب سیاسی نیز بوسیله مرزا آقاخان کرمانی و سید جمال الدین افغانی و غیره کاشته میشود که صدای آن اول دفعه بوسیله تیر مرزا رضا کرمانی قاتل ناصر الدین شاه بلند میشود و بفریاد های مشروطه طلبی منتهی میگردد.» (۱) همچنین سید در هند و مصر و ترکیه نهضت های جدید سیاسی بوجود آورد. بالاخره این مرد بزرگ افغانی در ۹ مارچ ۱۸۹۶ در شهر اسلامبول - بمرض خناق و تداوی یک داکتر شبیه ناک به عمر ۵۸ سالگی دیده از دنیا بیست و باقدردانی جم غفیری از مردم ترکیه در قبرستان شیوخ دفن گردید، در حالیکه از کثرت هجوم مردم

(۱) کتاب علم الروح، تالیف داکتر تقی ارانی، چاپ ایران سال ۱۳۳۰ شمسی،

۱۸ نفر در زیر پایهای مشایعین مرده بودند. مزار سید در ۱۹۲۴ از طرف يك امریکائی (مستر چارلس گیرین سفیر سابق در چین) اعمار گردید. نعش سید در ۱۹۴۴ به افغانستان منتقل و در قبرستان مخصوص او در کابل مدفون شد.

واما امیر شیر علی خان بعد از استقرار سلطنت درصدد تطبیق پروگرامهای اصلاحی در افغانستان برآمد و در مدت ده سال در انکشاف امور اقتصادی، فرهنگی، پیشه وری و مخصوصا اسلحه سازی و پرورش حیوانات توجه نمود. چون مساعی دولت، امنیت داخلی را برقرار کرده بود ساختمان راهها پیش رفت و تسهیلات تجارتی فراهم شد، تاجائیکه توان گفت برای بار اول در جامعه فیودالی افغانستان زمینه روئیدن چنین سرمایه داری آماده گردید. امیر شیرعلی خان برای انکشاف تولیدات زراعتی کشورهم بذل مساعی نمود، و آن اینکه از فشار و سنگینی تحمیلات رسمی حکومت برشانه دهقان بکاست. مرزا یعقوب علی خان خانی نویسنده همزمان امیر شیرعلی خان در جلد اول تاریخ خود (پادشاهان متاخر افغانستان) مینویسد که قبلا در سه ماه اول سال شمسی ثلث مالیات آینده زمین بطور پیشکی از طرف دولت حواله و تحویل میگردد، در حالیکه محصولات زمین سه ماه بعدتر برداشته میشود. همچنین معاش سپاه و مامورین دولت بالای مالیه دهندگان حواله میگردد و با فشار و ظلم از مردم حصول میشود. تحویل مالیات از مردم توسط محصلین نظامی و تحصیلداران رسمی بعمل می آمد. این همه بار دوش زارع و دهقان میگردد. همینطور درشهرها پیشه ور و کسبه و مردم زیر تحمیلات افراد سپاه و بیگاری افسران اردو قرار داشتند. این روش باعث آزار دهقان و پیشه وروسد پیشرفت حرفت و زراعت بود.

امیر شیر علی خان مناشیری صادر و دساتیری وضع نمود که: عوارض و مالیات زمین تارسیدن محصولات زمین، پیشکی گرفته نشود - و قتیکه محصول فرا میرسد خود مالیه دهنده مالیات را تحویل کرده رسید رسمی حاصل نماید، ولی محصل و تحصیلدار بالای مالیه دهندگان نرود - معاشات افسر و عسکر و مامور دولت بالای مالیه دهندگان حواله نشود، و این معاشات نقد از خزانه دولت پرداخته آید - همچنان بعد از این سپاه دولت نمیتواند در داخل شهرهای کشور اقامت کند، یعنی محل بود و باش دایمی اردو خارج شهر باشد تا مردم زیاده روی بعمل نیاید. و قتیکه امیر شیر علی خان شهر مستحکم شیر پور را در شمال شهر کابل در سال ۱۸۷۰ بنیاد نهاد، بیشتر از پنجسال روزانه ششسزار نفر کارگر و قسریبا یکسزار نفر معمار و نجار در تعمیر آن مشغول شدند. اجرت استادان روزانه و از کارگران (که عسکر بودند) ماهانه پنج رویه اضافه بر اصل معاش شان نقد از خزانه دولت پرداخته میشود، در حالیکه قبلا اعمار ساختمانها و راهها همه بشکل اجباری و بیگاره بر دوش دهقان و سایر مردم تحویل میگردد. این شهر درساحه دو هزار جریب زمین در دوردور تبه بیماهر و بادپوارهای خارجی و داخلی به بلندی ۲۰ فوت و قشله نظامی اعمار گردید. عرض دیوارها مستعد گردش توپ بود و کل آن در زیر پای قیل بخته میشد. اما هنوز شهر آباد نشده و دیوارهای شرقی و غربی تکمیل نگردیده بود که جنگ دوم انگلیس و افغان آغاز گردید و شیر پور ناتمام ماند، و بعدها به مرور زمان منهدم شد.

از این بعد امیر شیرعلی خان متوجه تنظیم دستگاه دولت شد و قوه انجرائیه در سال ۱۸۷۴ مرکب از وزرای ذیل گردید:

صدر اعظم (سید نورمحمد شاه فوشنجی - بعد از مرگ او در ۱۸۷۷ مستوفی .
حبیب اله خان)

وزیر حربیه (حسین علی خان میپسالار)

وزیر خارجه (ارسلان خان غلجانی - بعد از مرگ او در ۱۸۷۷ مرزا شاه محمد
خان)

وزیر داخله (عصمت الله خان - حشمت الملك)

وزیر مالیه (مستوفی حبیب الله خان وردکی)

وزیر خزائن (احمد علی خان تیموری)

سرمنشی شاه (مرزا محمد حسن خان دبیر الملك)

در ذیل ادارات جدید حکومت یکی هم ادارات پسته و مخابرات بود که در مرکز
وولایات تاسیس شد و یک شعبه آن در پشاور نیز دایر گردید . شورای دولت عبارت
بود از ۱۲ نفر اعضای انتصابی از طرف شاه که شکل دایمی داشت . بقول خافی این
شورا موظف بود که در تمام امور مملکت غور کرده و رای بدهد . بعلاوه این تشکیلات
برای بار اول امیر شیر علی خان انعقاد مجالس کبیر مشورتی (لویه جرگه) را در موارد
مهم امور کشور امر داد . خافی میگوید (جلد اول صفحه ۵۹) اولین لویه جرگه از طرف
امیر شیر علی خان در سال ۱۸۶۵ بشمول دو هزار نمایندگان تمام مناطق و طوایف
افغانستان تشکیل گردید ، تا در مورد مخالفت های برادران امیر چون سردار امین خان
و سردار محمد شریف خان غور کرده و رای دهند که امیر شیر علی خان با ایشان چه نوع
رفتاری در پیش گیرد . ریاست این جرگه بزرگ را شخص شاه بدوش داشت . طبق
قیصله جرگه امیر بعد از یک اخطار کتبی به قندهار سوقیات نموده ، سردار محمد امین
خان برادر خود را در میدان جنگ بکشت و قندهار را تأمین کرد .

در زمینه فرهنگ امیر شیر علی خان دو مکتب بطرز جدید یکی ملکی و دیگر نظامی
تاسیس کرده و مطبعه لیتوگرافی به اهتمام مرزا عبدالعلی خان در بالا حصار کابل
دایر نمود . در همین مطبعه بود که از سال ۱۸۷۵ جریده مشهور و نخستین افغانستان
بنام «شمس النهار» در ۱۶ صفحه ماه دوبار یا سه بار منتشر گردید . نماینده این
جریده در خارج حاجی محمد حسن خان مهمتم داگخانه افغانستان در پشاور (مدیر
پسته) بود . رسالات مربوط بعالم عسکری و تکت های پسته نیز در همین مطبعه به چاپ
رسید . در حالیکه قبلا کتب طرف احتیاج یا نسخ قلمی بود و یا چاپ مطابع هند . امور
نظامی افغانستان در عهد امیر شیر علی خان انکشاف نمود و ازدوی افغانی تحت نظم
و وسایلین قرار گرفت . گرچه این اردو از نظر سوق الجیشی در قدمه های اولین و
ابتدائی بوده تشکیلات بالاتر از غنند وجود نداشت ، معینا شکل وضع الجیشی آن
منکشف میگردد و صنوف ثلاثه (پیاده ، سواره و توپچی) در مناطق عمده نظامی موقع
گرفته بود . تربیه نظامی بواسطه تعلیم گاه ها و تعلیم نامه ها بعمل می آمد . در عقب
اردو کارخانه های توپ ریزی ، تفنگ و باروت سازی با مگازین های غنی استاده بود .
بعلاوه توپ و تفنگ خارجی و اسلحه سابق وطنی ، اینک از کارخانه توپ ریزی کابل
ماهانه یک توپ بیرون می آمد و تفنگ و کرچ و باروت بمقدار بیشتری از کارخانه ها
استحصال میگردد . گرچه بعضی مواد ابتدائی آن محتاج به آوردن از راه پشاور
بود .

در توحید و انسجام قومانده و تجهیز و تشکیل سپاه زحمت کشیده شد. قشله های عسکری تعمیر و معلمین خارجی استخدام گردید. اما این استخدام از هند انگلیسی بعمل آمد که با منافع ملی کشور وفق نمیگردد. از آنجمله بود سردار بهادر غلام نقشبند، عبدالمجید و فتح علی خان افسران هندی که امیر شیر علی خان در هنگام سفر هند با خود بکابل آورد و ایشان را در تعلیم و تربیه اردوی افغانی دست داد. حتی یکی از جنرالهای اردو در کابل کریم بخش هندوستانی بود. اردوی منظم افغانی در زمان امیر شیر علی خان مشتمل بود بر ۵۷ غنند پیاده نظام (مساوی ۳۴ هزار و چند صد نفر) ۲۰۰ غنند سوار (۱۱ هزار و چند صد نفر) ۲۶ باتریه توپ کوهی و سواری و فیل (۱۵۰۰ نفر). روی هم رفته این اردوی تقریباً ۵۰ هزار نفری و منظم که بشکل عمری و دایمی استخدام میشد، در کابل و ننگرهار، پکتیا و قندهار، هرات و میمنه، بلخ و نقاط سرحدی افغانستان مقیم بود. معاش افراد پیاده اردو ماهانه هفت روییه بود که از خزانه دولت نقد پرداخته میشد. از افراد سواره معاش اسب بر معاش فرد افزوده میگردد که اغلب دو چند معاش پیاده میشد. در اردو مثل دربار یونیفورم (کلاه، پتلون، کت و بالا پوش) قبول شد. روی هم رفته اصلاحات زمان امیر شیر علی خان بر قدرت اقتصادی و قدرت دولت افزود. دولت بر تائیه با افزونی این قدرت مخالف بود.

امیر شیر علی خان بفرض تمرکز دولت مرکزی در سال ۱۸۷۳ توسط نایب محمد علم والی بلخ، آخرین حاکم محلی میمنه (میر حسین خان) را که هنوز شبه خود مختاری محلی را حفظ میکرد، قهراً در پایتخت آورد و آنولایت را زیر اداره مستقیم دولت مرکزی قرار داد. نایب محمد علم فیودالهای محلی کوچک را تحت فشار گرفت و پول زیادی از این راه اندوخت. این والی در زرع اراضی خود از تحمیلات بیگاری دریغ نکرد و محصولات زمین خود را بالای افراد سپاه بفروخت. او از این تجارت سود شخصی بسیار برده همچنین او برای حفظ جان خود يك كندك سواره بنام «رساله پری» تشکیل نمود. و قتیكه نایب محمد علم بکابل احضار شد، خواست بواسطه تقدیم تحفه ها بدربار (طلا و اسبها) خودش را از مظالمی که کرده بود تبرئه نماید. ولی اتفاقاً در اثر ضربت لگد اسبی بیمار شد و در ۱۸۷۴ بمرد. همین شخص شدید بود که در تامین بدخشان و سرکوبی فیودالهای محلی فعالیت بسیاری نشان داد.

دوره تجاوز سیاسی انگلیس: سیاست خارجی امیر شیر علی خان صلح خواهانه و مسالمت آمیز بود. او دعوی ارضی با هیچ همسایه حتی انگلیسها نداشت. هدف اساسی او حفظ تمامیت خاکهای موجوده افغانستان بود و بس. زیرا امیر شیر علی میدانست که هرگونه تصادمات سیاسی و نظامی با دول همسایه مانع اجرای نقشه های اصلاحی او در افغانستان و باعث ضعف دولت او میشد. پس صادقانه از سیاست مسالمت آمیز پیروی میکرد و جزء احترام استقلال افغانستان از همسایه ها چیز دیگر نمیخواست. در حالیکه روسیه و ایران نیز (به استثنای قضیه سیستان) در صد مزاحمت به این سیاست افغانستان نبودند. و اما دولت انگلیس چنین چیزی نمیخواست زیرا اساساً «علت» تجاوز نظامی انگلیس رادر افغانستان (جنگ اول) هنوز زنده و پایدار تلقی میکرد. این «علت» همان تخیل تسلط بر یکی از مهمترین منکرهای نظامی آسیای وسطی یعنی کوه های هندوکش بود. انگلیسها این سلسله کوه های بزرگ را «سرحد علمی» هند انگلیسی نام گذاری کرده و یکبار برای رسیدن به این

«سرحد علمی» (۱) تقریباً ۴۰ سال پیشتر، ۴۰ هزار عسکر و افسر خود را در افغانستان از دست داده بودند. اما این شکست نمیتوانست نصیب الحین اساسی انگلیس را از بین ببرد. منتهی در انگلستان برای تأمین این قصد دو نظریه وجود داشت. یکی نظر حزب لبرال بود که میخواست باطرد نظریه جدید در افغانستان، به جلوگیری از نفوذ روس در این کشور بپردازد و در عمل افغانستان را تحت نفوذ انگلیس قرار دهد. گلیدستون رهبر این پارتی بود. نظر دوم مخصوص حزب محافظه کار بود که سیاست پیشروی «فاروردپالیسی» را در افغانستان با اشغال قندهار و هرات تعقیب میکرد. این کشمکش سیاسی لندن و قیام ملی هند سبب شد که از ۱۸۵۷ تا ۱۸۷۴ حکومت انگلیس موقتاً فشار بیشتری در افغانستان وارد نکند. ولی این سیاست دیر نپایید و در ۱۸۷۴ به سیاست پیشروی مبدل شد تا آنکه به جنگ دوم انگلیس و افغان منجر گردید.

وقتی که امیر شیرعلی خان در ۱۸۶۳ پادشاهی خودش را اعلام نمود، انگلیسها بشکل تماشایی باقیماندند. ولی همینکه جنگهای داخلی افغانستان مشتمل گردید و امیر شیرعلی خان در هرات رفت، انگلیسها در ۱۸۶۷ نوبه دادند که اگر امیر تمایلی به ایران نشان دهد حکومت انگلیس علناً به تقویه رقبای امیر (برادران و برادر زاده هایش) خواهد پرداخت. در حالیکه امیر شیرعلی خان باقوت داخلی خود این خانه جنگی ها را خاتمه داده و در ۱۸۶۸ از تاجپوشی دوم خود به حکومت انگلیسی هند و روسی آسیای مرکزی اعلام نمود. اینبار انگلیسها در ۲ نوامبر ۱۸۶۸ جواب مثبت دادند و تهنیت گفتند و همچنین دوازده هزار تفنگ و ششصد هزار روپیه تحفه فرستادند. زیرا انگلیسها دیدند که سلطنت امیر شیرعلی خان مسلم گردیده است. پس در سال ۱۸۶۹ او را در هند دعوت نمودند تا حساب آینده را بگیرند. متعاقباً لاردمیو عوض لارنس به هند رسید و این دعوت تکرار شد. این وقت کابینه لبرال گلیدستون رویکار بود.

امیر شیر علی خان باسید نور محمد شاه خان، جنرال حسین علی خان، ارسلاح خان، عصمت افغان، مرزا محمدنبی دبیر، شاه آغاسی شیردل خان، شهزاده عبدالله کوچک و یک فرقه عسکر به هند رفت و در ۲۷ مارچ ۱۸۶۹ در امباله بالاردمیو ملاقات و مذاکره کرد. امیر که میدانست معاهدات پدرش (۱۸۵۵ و ۱۸۵۷) دست و پای افغانستان را در مقابل انگلیس بسته است، در اولین صحبت خود اعلام کرد که: برای تصدیق معاهدات پدر در هند نیامده است. سید نور محمد شاه پروژه جدیدی به هیئت انگلیسی (میو و ایسرا، دنیپر سپهسالار و ستین کار وزیر خارجه هند) پیش کرد. امیر شیرعلی خان هم برای عقد یک قرار داد جدید با حکومت انگلیس حاضر شد. در این مسوده در عهد نامه های امیر دوست محمد خان چنین تبدیلاتی بعمل آمده بود: دوستی دولتین دوجانبه بوده، دوست و دشمن یکی دوست و دشمن دیگری است - در موقع خطر (حمله احتمالی خارجی در هند) مشوره هر دو دولت مدد را اعتبار است - انگلیس افغانستان مدافع را با اسلحه و پول کمک خواهد نمود - افغانستان از انجیران انگلیسی استفاده خواهد کرد - مگر گرفتن کمک نظامی از انگلیس بسته به اراده پادشاه افغانستان است - کمک انگلیس به افغانستان مستمر و دایمی خواهد بود، البته در وقت خطر طبق تعیین امیر افغانستان این کمک افزون خواهد شد - دولت

انگلیس سلطنت افغانستان را در خانواده امیر شیرعلی خان با شناختن ولایت عهدی سردار عبدالله خان پسر امیر تصدیق مینماید.

اما حکومت انگلیس که دست آزاد در افغانستان میخواست و بر معاهدات يك جانبه امیر دوست محمدخان تکیه میکرد، از قبول چنین قرار دادی سرباز زد، زیرا دیگر حرفی از حمایت سیاسی افغانستان در این پروژه وجود نداشت. پس لاردمیو لزوم عهد نامه جدید را رد کرد و برای بدست آوردن فرصت عجالتاً مکتوبی به عنوان امیر شیرعلی خان نوشت و گفت: دولت انگلیس در امور داخلی افغانستان مداخله نمیکند - اقدامات مخالف سلطنت شمارا ناگوار تلقی مینماید - برای تقویه سلطنت شما وقتاً فوقتاً امداد خواهد نمود - همچنین حکومت انگلیس در بلاد افغانستان نماینده اروپائی (انگلیسی نژاد) تعیین نخواهد کرد.

امیر شیرعلی خان درك کرد که انگلیسها نمیخواهند با عقد قرارداد آبرومندانه خود شانرا پاینده سازند. لهذا هیچ نگفت و بعد از ماینه يك نمایش نظامی انگلیس به افغانستان برگشت. امیر شیرعلی خان در کابل از نماینده موقتی ایزان مرزا ابوالحسن خان به خوشی استقبال نمود، و هم سفیر انگلیس عظامحمد خان در کابل وارد و مقیم شد. دوهمین سال بود که مذاکرات انگلیس و روس بالای قضیه بیطرفی افغانستان شروع شد و تا سال ۱۸۷۳ دولت روس قبول کرد که افغانستان را خارج منطقه نفوذ خود بشناسد و سرحد شمالی افغانستان را از سر قول تاقریه خواهه صالح قبول و مناطق ساحل چپ دریای آمو را از بدخشان تا میمنه جزء اصلی خاکهای افغانستان اعتراف نمود. مہمذا انگلیسها از فشار مخفی و علنی خود در افغانستان نکا ستند و بعد ها فعالیت های سیاسی خود را تشدید نمودند. این فعالیت های مخرب بواسطه اشتباهات امیر شیرعلی خان بیشتر میرفت و آن اینکه امیر در خط سیاست خوشیا و ریی احتیاط بود. او عقیدتا به مسلمانهای هندی اعتماد برادرانه داشت و لهذا بزودی دربار او مرکز فعالیت جاسوسی دولت انگلیس گردید، قاضی قادر و جاسوس مشهور در قضایای سیاسی واداری، افغانستان دست یافت، و افسران هندی در اردوی افغانی نفوذ رسمی حاصل کردند. از قبیل جنرال کریم بخش، سردار بهادر غلام نقشبند، فتح علی و عبد المجید. بعلاوه در نفس خاندان امیر عناصر انگلیس پرست موجود شد چون سردار ولی محمد خان لاتی و سردار محمد حسن خان و سردار محمد اسلم خان برادران امیر و سردار شیرعلی خان بن سردار مهر دل خان و سردار عبدالله خان بن سلطان احمد خان بنی اعمام امیر و یکمده سرداران دیگر. چنانیکه سردار محمد اسلم خان دريك فرصت لازم خانه جنگی سپهسالار کاری امیر قرامرز خان را بگشت، و سردار محمد حسن خان و سردار محمد حسین خان در اورگ بالا حصار توطئه کردند که امیر را دريك مہمانی برادرانه با مہمانخانه یکجا توسط پیپهای باروت در هوا بپرانند. سردار محمد اسمعیل خان برادرزاده امیر بانمایند انگلیس «منشی بختیار هندی» ساخته و در داخل پایتخت علم بنی برافراشت. سردار ولی محمد خان و سردار شیرعلی خان کسانی بودند که علناً بر ضد مردم و دولت افغانستان بطرفداری قشون انگلیس جنگیدند و ولایات قندهار و کابل را بدشمن سودا نمودند. مہمذا امیر شیرعلی خان تا آخر عمر از خاندان پرستی بلز نمائند. یکی از حکام مشهور او سردار فتح محمد خان برادر زاده اش در هرات بود که بقول یعقوب علی خانی (جلد اول ص ۱۶۵ پادشاهان متاخر) هر لباسیکه میپوشید بوزن پنج من هرات گلا باتون کار شده بود و جز این کاری از او ساخته نبود.

امیر شیرعلی خان اشتباه مهمی که در سیاست خارجه مینمود این بود که او سیاست استعماری اروپائی هارا مردانه تلقی میکرد، و این تلقی پایه یالسی خارجی

اورا تشکیل مینمود . او ازدولت انگلیس همیشه شکر رنجی داشت که چرا درفلانہ قضیہ دروغ گفته واز قرار دادهای امضاء شده سر باز زده است .

همچنین او همیشه بدولت زاری روس اعتماد داشت که دروغ نمیگوید واز قول خود برنمیگردد . لہذا درسنجش های خود خطاکرد . اگاہمترین اشتباہ امیر شیرعلی خان درطول زندگی این بود کہ او هنگام خطر خارجی اعتماد خود را بالای ملت شکست ناپذیر افغانستان باخت . همین اشتباہ بود کہ تمامیت ارضی و استقلال افغانستان را در خطر انداخت . یکی از اشتباہات سیاست داخلی امیر شیرعلی خان این بود کہ او بلوجود فرزندان بزرگی کہ داشت چون سردار محمد یعقوب خان (آنوقت هنوز شخصیت او از بین نرفته بود) و سردار محمد ایوب خان ، طفل کوچک هفت سالہ خودش را «ولیعہد افغانستان» اعلان کرد ، زیرا مادر او را از زنان دیگر خود دوست تر داشت . این قضیہ سبب شد کہ در سال ۱۸۷۰ سردار محمد یعقوب خان از پایتخت فرار کرد و هرات را بیکم مردم بگرفت و سردار فتح محمد خان حاکم هرات را در رزم بکشت . انگلیس ها بسرعت از این جریان داخلی استفادہ کردہ و بہ تحریک محمد یعقوب خان پرداختند ، چنانیکہ قشون امیر شیرعلی خان بقیادت سپہسالار فراموز خان همینکہ برای سرکوبی سردار محمد یعقوب خان در اسفزار رسید ، سپہسالار بہ توطئہ جنرال کریم بخش هندوستانی و سردار محمد اسلم خان برادر امیر کشتہ شد و کریم بخش مقام وکالت سپہسالار را در دست گرفت . سردار محمد اسلم خان از طرف قشون دستگیر و در کابل اعزام و محبوس شد . برادران محمد اسلم خان بہ حمایت او برخاستند و برای کشتن امیر شیرعلی خان توطئہ کردند . اما این توطئہ مکشوف و برادران محمد اسلم خان محبوس گردیدند . بعدہا محمد اسلم خان و محمد حسین خان بدست دو برادر دیگر خود محمد حسن و محمد صالح خان در زندان امیر کشتہ شدند .

سردار محمد یعقوب خان کہ این کشمکش را در سلطنت پدر بدید از کردہ پشیمان شد و بکابل آمد و تسلیم پدر گردید . اما شیرعلی خان او را در ۱۸۷۲ در زندان بالاحصار بہ سختی محبوس نمود ، زیرا نارت بروک وایسرای هند در این مورد نامہائی بہ امیر فرستادہ و گفته بود کہ : امیدواریم شما آن عہدی را کہ کردہ اید و طبق آن محمد یعقوب خان از هرات بکابل آمدہ ، نشکنید . در اینصورت شما نیک نام ماندہ و دوستی انگلیس را با خود خواهید داشت . تردیدی نیست کہ این نامہ بمقصد اشتغال در خانوادہ شاهی افغانستان نوشته شدہ و فاقد اعتبار بود . زیرا سردار محمد یعقوب خان هنوز هیچگونہ سازشی بہ انگلیس نداشت . ولی امیر شیرعلی خان را این نامہ مشتبہ ساخت و بہ فرزند آنقدر سخت گرفت کہ قوای روحی و جسمی او تباہ و بیکمرد شکستہ و از بین رفتهائی تبدیل شد . در ہرحال امیر بہ نارت بروک نوشت کہ : من نمی فہم شما چرا سیارش پسر مرا میکنید ؟ پسری کہ اعمالش سبب اتفاقات ہن است . محمد ایوب خان نیز در ہرات بہ حمایت برادر محبوس قیام کرد ، ولی امیر شیرعلی خان سیاهی سوق و اورامفلوب نمود . این سردار نیز بہ ایران فرار کرد و مجدداً اختلاف خانگی تازہ گردید .

در عین حال قضیہ تجاوز ایران در سیستان افغانی و نزاع سرحدی در خط جنوب مغربی افغانستان پیش شد . دولت انگلیس کہ با ہر دو کشور افغانستان و ایران سرو کار داشت و ایران طبق معاہدہ پاریس (۱۸۵۷) منعقد با انگلیس مجبور بود کہ در قضا باین افغانستان و خودش ، حکمت انگلیس را بپذیرد ، لہذا حکومت انگلیس در قضیہ سیستان نیزہ حکم تعیین کردید و ہیئت «گولت سمٹ وویچارد پالک» در ۱۸۷۲ وارد سیستان شد . سید نور محمد شاہ خان فوشنجی در این قضیہ افغانستان را نمایندگی میکرد و نمایندہ ایران مرزا معصوم خان و باز مرزا ملک خان بود . سیستان کہ آبخوہ

از دریای هلمند داشت، جز وادی هلمند محسوب شده بواسطه يك سلسله جبال از کشور ایران جدا گردیده و در تاریخ بیشتر از یک هزار سال زیاده تر متعلق افغانستان و جزء اداره ولایت هرات و لاش و جوین افغانی بود. خصوصاً که از وقت احمد شاه ابدالی سیستان جز لا ینفک افغانستان بشمار میرفت. مگر در حین اختلال داخلی افغانستان قسمتی از آنرا ایران (به تحریک انگلیس) اشغال کرد و به قاین ضمیمه ساخت. از آن بعد دعوی سیستان پیش شد. هیئت گولد سمت بعد از مذاکرات بسیار بانامینده افغانی و ایران بالاخره فیصله خود را بنفع ایران و ضرر افغانستان صادر کرد. طبق این فیصله ایران علاوه تصاحب بهترین قسمت سیستان، در طول ۵۰ میل در آب هلمند افغانستان نیز شریک گردید البته اعتراضات سید نور محمد شاه در این مورد بی جواب گذاشته شد و او خواهی نخواهی در تهران رفته قرار داد گولد سمت را مبادله نمود. امیر شیرعلی خان از این حکمیت انگلیس برنجید و در کشیدگی های سیاسی بین افغانستان و انگلیس افزود.

در ۱۸۷۳ حکومت انگلیس بغرض مفاهمه و رفع کشیدگی سیاسی ناشی از حکمیت گولد سمت، از امیر شیرعلی خان دعوت رسمی بمسافرت درهند نمود. ولی امیر یاری گیری از اعضای دربار سفر خودش را درهند و یا آمدن نماینده انگلیس را در کابل رد کرد و فرستادن نماینده خود را درهند وعده داد. اینست که سید نور محمد شاه خان مرد مجرب دربار کابل در اپریل ۱۸۷۳ عازم سمله شد. در ماه جولائی مذاکره او با نارت بروک گورنر جنرال و ایچسن وزیر خارجه هند آغاز گردید. حکومت انگلیس پیشنهاد میکرد که دولت افغانستان در سیاست خارجی خود باید از دولت انگلیس مشوره بگیرد و هم برای معاینه سرحدات افغانستان يك هیئت موقتی انگلیس را و در بلخ و هرات و قندهار و نمایندگان سیاسی و نظامی انگلیس را بشکل دائمی قبول کند. در بدل آن دولت انگلیس حاضر است که در صورت حمله خارجی در افغانستان امداد نماید و این امداد بسته بقضاوت انگلیس خواهد بود. نماینده افغانی این پیشنهاد انگلیس را رد و تصریح کرد که دوستی انگلیس با پادشاه افغانستان تضمین شود و همچنین امداد انگلیس مربوط به مطالبه و تعیین امیر شیرعلی خان باشد. راجع به اقامت نمایندگان انگلیس در ولایات افغانستان گفت که این مربوط به شخص امیر است. پس انگلیسها در سپتمبر نامه ئی به امیر شیرعلی خان نوشته و مطالبات خود را در آن تذکر دادند و هم تقدیم پانزده هزار تنگ و یک ملیون روپیه امدادی را پیش کشیدند. نماینده افغانی بدون آنکه قرار قطعی داده باشد قبلاً در اگست به افغانستان برگشته بود. امیر شیرعلی خان گرچه تنگ های امدادی را قبول کرد اما امداد نقدی را رد و هند معطل نمود و نگرفت. همچنین او پیشنهاد انگلیس را مبنی بر محدود و مشروط بودن روابط خارجی افغانستان و اقامت نمایندگان انگلیسی در شهر های کشور رنذیرفت.

متعاقباً در همین سپتمبر نارت بروک به امیر شیرعلی خان نوشت که در نتیجه مذاکرات انگلیس و روس، دولت روس موافقت کرده است که ادعائی در بدخشان افغانستان نداشته و آنرا جزء خاک افغانستان بشناسد؛ لارذ اجازه عبور دو نفر نماینده انگلیسی را از راه افغانستان به هند و مراجعت از روسیه و ایران- نیز از امیر شیرعلی خان خواش کرد. اما امیر شیرعلی خان این تقاضای آخری نارت بروک را رد کرد و بر بدگمانی های سیاسی طرفین افزود.

در سال ۱۸۷۴ دولت روس اشغال خیره را تکمیل کرد و در انگلستان طرح «فارورد پالیسی» در محاذ افغانستان تصویب شد. در حالیکه پیشنهاد این پیشروی از سال ۱۸۶۵ از جانب طرفداران آن (از قبیل لارنس، امسدن و رابنسن) بعمل آمده بود. در ۱۸۷۴، بارتل فریزر لزوم نفوذ سیاسی انگلیس را در افغانستان طرح کرد. از این بعد دستگاه سیاسی و نظامی انگلیسی در برابر افغانستان بشکل تازه وجدی تری

بکار افتاد. صدر اعظم انگلیس دیزرائیلی و وزیر هند سالسبری و ایسرای آینده هند لارڈ لیتن را موظف بتطبیق این طرح جدید در افغانستان نمودند. انگلیسها نخست در ۱۸۷۵ توسط ج. ب. کالی با خان قلات عهدنامه‌ای خفیه بستند. متعاقباً قلات و کوئته را مرکز نظامی بساختند و قندهار تحت آتش مستقیم انگلیس قرار گرفت. در حالیکه طبق معاهده ۱۸۴۱ بامیر نصیر خان والی قلات، کوئته و شال جز افغانستان باقیمانده بود. البته امیر شیرعلی خان از این روش انگلیس که بدون اطلاع او بعمل آمده بود آشفته تر گردید، و در ۱۸۷۶ دعوت و ایسرای هند را در مجلس لقب‌گذاری حاکم انگلیس (امپراتریس هند) در هندوستان رد نمود، زیرا این مجلس مخصوص شهباده‌گان هند بود، نه از پادشاهان مستقل کشور های خارجی.

متعاقباً لیتن و ایسرای جدید هند، در همین سال نامه‌ای به امیر شیر علی خان نوشت که یک هیئت انگلیسی بریاست بیلی بغرض مذاکره در کابل می آید. امیر شیر علی خان بامذکرات انگلیس آشنا بود و میدانست که در هر مذاکره او حلقه های سیاسی بشکل دائمی گسترده است که سعی میشود طرف را در یکی نی در دیگر آن گیر افتانند. پس امیر این پیشنهاد لیتن را رد نمود و گفت ورود هیئت انگلیسی در کابل موجب با خطر از طرف مردم خواهد گردید. و ایسرای هند که چنین دید عطا محمد بسفر خود را احضار کرد. عطا محمد بلیتن توضیح نمود که پادشاه افغانستان به سبب های ذیل از حکومت انگلیس نالانگهی و آزرده است:

(حکمت انگلیس را در مورد سینستان به ضرر افغانستان میداند. اشغال کوئته را از طرف انگلیس، تجاوز انگلیس بیک پارچه خاک افغانستان تلقی میکند. حمایتی که انگلیس از سردار محمد یعقوب خان پسر امیر نشان داده است، مداخله انگلیس در امور داخلی افغانستان می شمارد. از جریان مذاکرات و روش انگلیس در کانفرانس سمله متاثر است. طرز مکاتبه و مخاطبه کمشنر انگلیسی پشاور را غیر مودبانه میداند.)

عطا محمد گفت که امیر شیرعلی خان خواهان مطالب زیر است:

(نماینده انگلیسی نژاد زرافغانستان نیاید. در امور داخلی کشور او مداخله نشود. قرارداد های سابق انگلیس و افغان بشکل دوجانبه و اتحاد دفاعی مشترک تعدیل و تجدید گردد. یعنی در عرض جمله «دوست و دشمن برتانیه، دوست و دشمن افغانستان است» این عبارت آورده شود:

«دوست و دشمن هر دو دولت، دوست و دشمن هر دو دولت شناخته میشود.» در مکاتبات القاب و عناوین شاهانه نسبت به پادشاه افغانستان استعمال شود.)

لیتن بمقتضای سیاست پیشروی میخواست که بنام جلوگیری از نفوذ دولت روس، قشون انگلیسی در کره های هندوکش و قلبه افغانستان مستقر گردد و در قندهار هرات و بلخ نفوذ انگلیس محکم شود. او کابل و غزنی را مثل کوئته میخواست بشکل پایگاه های نظامی انگلیسی در آورد، شتوار و مهند را از ننگرهار مجزا سازد، پیشین و سببی عوض قندهار به «بلوچستان انگلیسی» ضم شود، و شاهراه های خیبر و کرم و بولان در دست انگلیس باشد. زیرا لیتن اصلاً بوجود یک دولت افغانستان بطرف عقیده نداشت و میگفت که افغانستان یا بدولت انگلیس تکیه کند و یا بدولت روس، در غیر آن این مملکت باید تجزیه و تقسیم گردیده بکلی از بین برده شود. لپذا لیتن به عطا محمد گفت که امیر شیرعلی خان خواهان حفظ موازنه بین روس و انگلیس است و میگوید که من زیر نفوذ هیچ کدام آنها نمیباشم، در حالیکه افغانستان ازدانه گندمی بین دو پله آسیا بیش نیست و گرانیها بخواهند، افغانستان در دمی از صحنه جهان محو میشود. پس به عطا محمد خان هدایت داد که مطالب ذیل را بشکل اخطار به امیر شیرعلی خان خاطر نشان نماید:

(افغانستان بدون اطلاع بدولت انگلیس بادل خارجی مخصوصاً روسیه ارتباطی

بهم نرساند . اقامت نماینده گان انگلیسی نژاد را در کابل و هرات و سرحدات کشور بپذیرد . راه رفت و آمد مأمورین انگلیسی را در افغانستان با قبول مسئولیت حفاظت ایشان باز گذارد . هیئت های اعزامی انگلیس وقتاً فوقتاً اجازه ورود در افغانستان داشته باشد . پادشاه افغانستان به همسایه های خود - مطلب از اراضی مقصوبه افغانستان از طرف انگلیس در جنبه شرق کشور است - حمله نه نمایند . انگلیس سرحدات افغانستان را حفظ و سپاه و اوراتقویه مینماید .

لیتن گفت که اگر امیر شیر علی خان این شروط را میپذیرد ، پس نماینده خود را برای مذاکره به پشاور بفرستد ، وگراین شروط را نمی پذیرد ، اعزام نماینده لازم نیست ، در آنصورت دولت انگلیس با دولت روس مذاکره و موافقه خواهد کرد تا افغانستان از روی نقشه جهان محو گردد و روسیه برای چنین موافقتی بهتر از امیر شیر علی خان حاضر است . امیر شیر علی خان بعد از اظهارات عطا محمد سفیر انگلیس تمام مقاصد سوءودامنه داران انگلیس را درک کرد و از موافقت دوستی آبرومندانه دولت انگلیس بکلی مایوس گردید . امیر به عطا محمد گفت که افغانستان چنانیکه لیتن گفته دانه گندمی بین دوپله آسیانیست ، بلکه افغانستان شاهین ترازو بین دوپله ترازو ست که بهر پله بی میل کند ، پله دیگر را بهوا میبرد .

معین امیر شیر علی خان کوشش آخرین خود را بخرج داد تا اگر بتواند در نقشه دشمنانه انگلیس تبدیلی بعمل آید . لهذا در جنوری ۱۸۷۷ یک هیئت سیاسی بریاست سید نور محمد شاه خان صدر اعظم بنام مذاکره در پشاور فرستاد . عضو مهم این هیئت میر اخور احمد جا نخان بود . این هیئت را در پشاور پیلی نماینده و ایسرایذیرفت و مذاکره آغاز گردید . پیلی شرایط سابق الذکر لیتن را پیش کشید . صدر اعظم اقامت نمایندگان انگلیسی را در افغانستان رد کرد و گفت مردم افغانستان وجود نماینده انگلیسی نژاد را در کشور خود خطر استقلال ملی تلقی مینمایند . پیلی گفت اگر شرایط انگلیس پذیرفته نشود ، در آنصورت بر تانیه خودش دانتها پابند معاهده ۱۸۵۵ (منعقد با امیر دوست محمد خان) میداند و پس ، و هم برای حفظ هند بدون مشوره با امیر شیر علی خان دست به اقدامات مقتضی خواهد زد . صدر اعظم میدانست که مطلب او از اقدام مقتضی ، مداخله در قندهار و هرات است ، زیرا هنگام عقد معاهده ۱۸۵۵ هنوز این ولایات جز قلمرو تحت نفوذ امیر دوست محمد خان شناخته نشده بود . پس جواب داد که بر علاوه معاهده ۱۸۵۵ معاهده ۱۸۵۷ نیز موجود است که در ماده هفتم آن گفته شده : در افغانستان بدون یکنفر نماینده غیر انگلیسی (مسلمان) دیگر مأمور از انگلیس نخواهد آمد و این ماده تاکنون منسوخ نشده است ، همچنین وعده کتبی لارڈ میو حاکم هند موجود است که وعده داده است بر تانیه در آزادی و خود مختاری تمام افغانستان هیچ نوع مداخله نمینماید . لارڈ نارت بروک نیز غرض داشته داده است که سرحدات افغانستان از طرف روس و انگلیس شناخته و تصدیق شده است . پس حکومت افغانستان متیقن گردید که در قلمرو او - چنانچه لارڈ گرانویل حدود آنرا در نامه ۱۷ اکتوبر ۱۸۷۲ خود معین کرده است ، هیچ حکومت خارجی مداخله نمیکند . آیا معنی تمام این مکاتیب این بود که انگلیس بخواهد خودش در حدود معین شده افغانستان حکومت براند ؟

این مذاکرات صدر اعظم افغانستان با نماینده انگلیس از ۳۰ جنوری ۱۸۷۷ تا اواسط مارچ طول کشید و در طی مذاکره صدر اعظم ثابت نمود که امیر از حکومت هند در اقامت نماینده های انگلیسی نژاد بضرر شاه و حکومت انگلیس است ، و برای حفظ ارتباط طرفین نماینده مسلمان انگلیس خوبتر از عهده کار بدر شده میتواند . پیلی برای حق داشتن حکومت انگلیس در تعیین هیئت های انگلیسی در افغانستان معاهد ۱۸۵۷ و تعهد امیر دوست محمد خان را پیش کشید . صدر اعظم جواب داد که آنوقت انگلیس

با ایران در حالت جنگ بود و امروز جنگی در بین نیست که وجود هیئت های انگلیسی را در افغانستان التزام کند . پیلی گفت در صورت رد شدن این خواهش و ایسرا دیگر در موقع خطر داخلی و خارجی امدادی از جانب انگلیس بعمل نخواهد آمد . صدر اعظم گفت این روش نیز متناقض ، مواد قرار داد های سابقه است . پیلی گفت پس طرح کردن بقیه مواد پیشنهادی 'ایسرا' بیسود است . صدر اعظم جواب داد که امید است دولت برتانیه اساسات گذشته را شرافتمندانه حفظ نماید .

به اینصورت به غرض استهدا از دو اتین مجلس مذاکره ملتوی گردید ولیتن در ۱۵ مارچ به پیلی خبر داد و گفت که : (اگر امیر شیر علی خان خودش را از وجود نماینده برتانیه در کابل محروم میسازد جای تأسف است ، افغانستان در عهد این پادشاه متوقف مانده و اوضاع مردم مشمکوک و شورش و وضع حکومت ضعیف است ، معصدا برتانیه مایل نیست که قرار داد جدیدی بر یک همسایه دل ناخواه خود تحمیل کند ، گرچه قرار داد های قدیم کهنه شده و اعتبار خود را باخته و مقررار داد جدیدی امضا نشود طرفین بموقعیت سابق خود بر خواهند گشت ، منتهی امیر باید متوجه باشد که علام قبول نماینده انگلیسی دال بعدم دوستی او بمقابل برتانیه خواهد بود . همچنین روش امیر شیر علی خان در عدم قدر دانی از امداد برتانیه و امتناع از عبور افسران انگلیسی از راه افغانستان و تحریک امیر بنام جهاد در کشور همه دلیل بر نظر غیر دوستانه امیر است . با این مراتب برتانیه در مقابل افغانستان خیال دشمنی و مداخله در امور داخله آن ندارد و تا زمانیکه امیر شیر علی خان پا بند قرار داد های سابقه باشد استقلال و حکمرانی او با نزاکت احترام خواهد شد.)

صدر اعظم گفت که راجع به عقد یک قرار داد جدید باید پرسید چه تفاوتی بین قرار داد قدیم و جدید خواهد بود . اگر تفاوتی در بین نباشد تجدید آن بیسود است و اگر تفاوتی داشته باشد اعتماد مشکل است که این قرار داد جدید نیز مثل قرارداد های سابق باز منسوخ نشود . پیلی گفت قرار داد جدید از آن جهت که امیر افغانستان از مذاکرات امیاله و سمله ناراض است . صدرا اعظم جواب داد که برعکس شاه از آن مذاکرات کمال رضایت دارد .

در طی همین مذاکرات بود که صدر اعظم ناگهانی در بستر نزع افتاد و در ۲۶ مارچ ۱۸۷۷ بشکل مرموزی چشم از جهان پوشید و افغانستان یک سیاستمدار صادق و مجرب و آگاه از رموز سیاست برتانوی را از دست داد . لارڈ لیتن که منتظر فرصت بود به عجله ختم کانفرانس پشاور را یک جانبه اعلان کرد . امیر شیر علی خان میت صدر اعظم را توسط ولیعهد استقبال کرد و در قبرستان «شهدای صالحین» کابل دفن نمود .

از این بعد یک خاموشی خطرناکی در روابط افغانستان و انگلیس پیدا شد ، زیرا حکومت انگلیس برای جنگ دوم با افغانستان تیاری میگرفت . اما امیر شیر علی خان کانفرانس پشاور را خاتمه نیافته تلقی کرد لهذا هیئت مستوفی سبب الله خان را (این شخص در عوض سید نور محمد شاه صدر اعظم افغانستان گردید) اعزام نمود که مذاکرات پشاور را ادامه دهد . میرزا شاه محمد خان وزیر امور خارجه افغانستان عضو این هیئت بود . هیئت در سر حد افغانی رسیده بود که لوئیس پیلی ختم کانفرانس را - طبق تلگراف ۳۰ مارچ ۱۸۷۷ لارڈ لیتن- به اطلاع مستوفی رساند و مستوفی بکابل برگشت .

سال ۱۸۷۷ بین افغانستان و حکومت انگلیس با سردی گذشت ، در حالیکه انگلیس بطور غیر مستقیم داخل فعالیت سیاسی بود . از آنجمله یکنفر نماینده دولت ترکیه عثمانی وارد کابل شد و سعی بسیار کرد که امیر شیر علی خان به تقاضاهای دولت انگلیس جواب مثبت داده و از تماس سیاسی با دولت روسیه بپرهیزد . زیرا در

این وقت دولت زاری روس بزرگترین دشمن ترکیه بود و در جنگیکه بین طرفین در ۱۸۷۷ واقع شد روس تا نزدیک اسلامبول رسید و سلطان عبدالحمید مجبور به امضا معاهده سان ستیفان در جنوری ۱۸۷۸ و قبول حاکمیت روس در شبه جزیره بالکان گردید. اما دولت انگلیس به اتفاق دول اطریش و آلمان، روسیه را مجبور به تجدید نظر بر معاهده سان ستیفانو درکنگره برلین نمود. دولت روس که خود را در چنین یقینتی احساس کرد در صد شد وسایل تهدیدی برای انگلیس در جبهه هندوستان فراهم کند و از فشار کنگره برلین نسبت به خود بکاهد. این است که متوجه افغانستان ناراض از انگلیس گردید. نماینده ترکیه برای جلوگیری از همین تلاش روسیه وارد افغانستان شد و به مذاکره پرداخت. البته این تنها مذاکره و آنهم از راه بسیار دور بود و نتایج عملی در پی خود نداشت. پس نماینده مذکور که موقف افغانستان را در برابر انگلیس مثل موقف ترکیه در برابر روس یافت، متاثر از افغانستان برگشت. اما دولت روسیه به سیاست خود دوام داد. نخست در سال ۱۸۷۸ دو نفر نماینده مسلمان او به دربار امیر شیر علی خان آمد و دم از دوستی دولتین زد. امیر شیر علی خان با آنکه از دولت انگلیس مایوس بود این نماینده گان روسی را رد نمود. متعاقباً حرکات نظامی روس در آسیای مرکزی توأم با افواهاست حمله به هندوستان آغاز گردید. در ۲۲ جولائی همین سال هیئت استولیتوف بکابل رسیده و مذاکره آغاز شد. در حالیکه در ۱۳ جولائی یعنی نه روز پیشتر از رسیدن هیئت روسی بکابل، بین روسیه و ترکیه مصالحه برقرار و معاهده برلین امضا شده بود. یعنی دیگر علت اصلی فرستادن این هیئت به افغانستان وجود نداشت و روسیه مجبور نبود که به مانوره های سیاسی و نظامی خود دوام دهد. معبداً تا زمانیکه استولیتوف از قضایای جهانی آگاه میشد و هدایات تازه از روسیه میگرفت، مذاکرات بین او و کابل دوام داشت. نتیجه این مذاکرات بشکل پروژه یک معاهده بین افغانستان و روس در آمد که صورت صحیح آن در دست نیست، و آنچه است ناشی از منابع انگلیس است که آنرا بشکل یک سند، «دلیل» تجاوز نظامی خود در افغانستان محسوب و امیر شیر علی خان را در اتحاد نظامی باروس بفرض هجوم در هندوستان متهم مینماید. چیز مسلم اینست که امیر شیر علیخان بحیث رئیس یک دولت مستقل با دولت روسیه مکاتباتی داشته و عنداللزوم از دولت انگلیس نیز مخفی نکرده است.

در هر حال دولت روسیه در این تماس با افغانستان میخواست تهدیدی متوجه انگلیس ساخته و منافع خودش را در اروپا تامین کند. دولت انگلیس از همه خوبتر ماهیت این تماس بیخطر را میدانست ولی آنرا بحیث «حجت» تجاوز خود در افغانستان استعمال کرد. امیر شیر علیخان میخواست در این تماس با روسیه، خطر تجاوز نظامی روس را در افغانستان - بشام حمله به هندوستان - در زیر پرچم سردار عبدالرحمن خان (این طور افواه شده بود) رقیب جدی خود، که اینک در دسترس روس قرار داشت، رقع نماید و هم بتواند روش سخت گیرانه انگلیس را نسبت به خود تعدیل کند، و اگر انگلیس در افغانستان تجاوز نماید افغانستان همراهی چون روسیه در پهلوی خود داشته باشد، البته امیر شیر علی خان نمیخواست این مقاصد را توسط فدا کردن استقلال کشور حاصل نماید، ورنه به مطالبات انگلیس تن میداد و احتیاجی بروسیه احساس نمیکرد. مسوده قرار داد افغان و روس که اصل آن در دست نیست و بعد ها از منبع انگلیسی سرزده و منسوب به امیر شیر علیخان گردیده است، نقیض استقلال افغانستان بوده است. زیرا در این قرارداد گفته میشود که:

اردوی روس میتواند از افغانستان عبور و به هندوستان حمله نماید. روسی می تواند که در افغانستان خطوط آهن و تلگراف تمدید و هم آنرا محافظه کند. افغانستان در حمله بر هندوستان رفیق راه او خواهد بود. در بدل این موافقت بعد از فتح هند،

کشمیر و پنجاب و سند و بلوچستان و دیره جات و پشاور به افغانستان متعلق خواهد بود .

در حالیکه در دربار کابل گفته میشد که مذاکرات افغان و روس و مسوده قرار داد مبنی بر :

شناختن دولت روس و لیعهد افغانستان را . قبول کردن تجارت تجار افغانی حاصلین افغانی در شقوق صنایع و تجارت در روس . در صورت حمله خارجی در افغانستان ، روسیه از امداد و مشوره دریغ نخواهد نمود ، بشرطیکه بدون اطلاع روس بایک دولت خارجی داخل جنگ نگردد . افغانستان سلسله اطلاعات بین طرفین را جاری خواهد داشت .

حتی وقتیکه جنرال رابرت در سال ۱۸۷۹ بکابل رسید در محضر مامورین امیر شیرعلیخان عین این مواد را بیکم و کاست بغرض انتساب امیر بدوستی روس ، بیان نمود . (۱)

هنوز این مذاکرات بین کابل و نماینده روسیه دوام داشت و از حالت مسوده خارج نگردیده بود که استولیتوف از روسیه اطلاع امضای معاهده برلین و هدایت عقب کشیدن از افغانستان را گرفت . او برای رهائی خود از حلقه مسوده قرار داد و عده هائیکه بحکومت افغانی داده بود ، در ۱۱ اگست ۱۸۷۸ در مراجعت بروسیه شتاب کرد و ظاهراً مسوده امضا نشده را بنام مطالعه زار روس و تصویب او یا خود برد . او روزگن اوف معاون خود را بحیث نماینده روسیه با یکنفر داکتر طب (پورالیسکی) گذاشت . وقتیکه استولیتوف به تاشکند رسید مکتوبی بکابل به عنوان میرزا شاه محمد وزیر خارجه افغانستان فرستاد و نوشت که : من عازم سفر بحضور زار و تقدیم جریان قضایا هستم . امید است که منظور شود و هم امیدوارم کسانیکه از جنبه شرق بدروازه افغانستان میرسند ، دروازه را برخ خود بسته ببینند . (مطلب از انگلیسها است) .

البته انگلیسها از تمام این مذاکرات و مسودات و مکاتیب بین افغانستان و روس کاملاً اطلاع داشتند . زیرا جاسوس مشهور آنها قاضی قادر و در دربار امیر شیرعلیخان موجود و در تمام جریانات سیاسی وارد بود . اما بعد ها انگلیسها هر طوریکه خواستند و بنفع خود دیدند متون این مسودات و مکاتیب را تحریف و نشر نمودند ، تا در تجار خود به افغانستان بهانه در دست داشته باشند ، ولو افغانستان کشور مستقل و امیر شیرعلیخان پادشاه یک مملکت آزاد بوده و حق داشت با هر دولت خارجی که بخواهد داخل ارتباط تجارتی و سیاسی گردد و قرار دادهائی عقد نماید .

دولت انگلیس برای استیلای قاطع افغانستان بر روی رود سندیل بسته و از کویت و بلوچستان و راولپندی و وزیرستان تا چترال در نقاط مهم ستراتیژیکی نظامی ، آماده گی جنگ گرفته بود ، همینکه از ورود هیئت روسی در کابل مطلع شد ، یک هیئت سیاسی (جنرال نوئل چمبر لین و سرلیوی کیوناری) مامور کابل نمود که بایک هزار سوار و چند توپ بدرقه میشد . این هیئت نظامی همینکه در پشاور رسید نواب غلام حسین را بحیث جانشین عظامحمد سفیر سابق انگلیس در کابل اعزام نمود ، تا امیر شیرعلیخان را آماده قبول هیئت بسازد . در حالیکه هیئت از طرف لیتن مامور بود که دولت افغانستان بخواهد یا نخواهد بکابل مارش کند ، مگر آنکه عسکر افغانی او را باز دارد . این هیئت وظیفه دار بود که پادشاه افغانستان را وادار تا هیئت روس را از کابل براند ، اقامت افسران انگلیسی را در خاکهای افغانستان قبول نماید ، سیاست خارجی خود را تحت رهبری حکومت انگلیس بگذارد ، در اینصورت دولت انگلیس در مقابل حمله روس به افغانستان کمک خواهد کرد و سالانه یک میلیون و دوهصد هزار روپیه به افغانستان

خواهد پرداخت ، وهم ولایت عهدی هر که را امر شیرعلیخان معرفی کند (عبدالله ولیعهد مرده بود) خواهد شناخت .

هیئت انگلیسی با این ارمغان خود در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۸ وارد سرحد افغانی در «علی مسجد» خیره گردید . در حالیکه غلام حسین در ۱۲ سپتمبر با امیر شیرعلیخان که هنوز مشغول فاتحه گیری ولیعهد بود ، ملاقات کرده بود . امیر شیرعلی خان در این ملاقات نامه کمشنر انگلیسی پشاور (واتر فیلد) را که تازه رسیده بود به غلام حسین داد . در این نامه کمشنر انگلیسی بی ادبانه و بالوجه خشن نوشته بود که خواه غلام حسین امیر را ملاقات کرده و خواه نکرده باشد ، هیئت جنرال چمبر لین در ۱۶ سپتمبر عازم کابل میشود . همچنین کمشنر مکاتیبی مستقیماً به عنوان سرحد داران و حکام افغانی در علی مسجد و تکه و جلال آباد و صدر اعظم فرستاده بود . امیر شیرعلی خان در مقابل آن اعتراض خود را کتبا به وایسرای انگلیسی فرستاد . معیناً امیر شیرعلی خان با غلام حسین مدارا نمود که : هیئت روسی به اجازه وارد کابل شده بودند و رئیس هیئت استولیتوف قبلاً بروسیه برگشته است . اجزای باقیمانده هیئت نیز که قسماً مریض شده است بعد از جور شدن مرخص میگردد ، ومن بعد از ختم تعزیه داری ولیعهد هیئت انگلیسی را نیز اجازه ورود بکابل میدهم و برای مذاکره حاضر هستم .

هیئت انگلیسی که به علی مسجد رسیده بود . از طرف فیض محمدخان سرحد دار متوقف ساخته شد تا اجازه از کابل حاصل دارد . کیوناری پرسید : از اینکه شما مانع ورود نماینده یک دولت دوست میشوید ، آیا امیر شیرعلی خان متغیر نخواهد شد؟ فیض محمد خان جواب داد که : چگونه نماینده دولت دوستی که بدون اجازه وارد میشود و به مردم رشوت پیش میکند که ایشانرا راه دهد ، وافریدی را بر ضد افریدی بر می انگیزد و باعث خون ریزی در کشور میگردد .

لشدا جنرال چمبرلین با هیئت خرد از سرحد افغانی برگشت و لیتن که چنین روزی میخواست و خود زمینه آنرا آماده کرده بود ، سخت خوشنود گردید . لندن به او اختیار داد که پادشاه افغانستان را به خواستن معذرت از این حرکت و قبول نمایندگان دایمی انگلیسی در کشور افغانستان وا دارد . اینست که اولتیماتوم انگلیس مورخ ۲۱ اکتوبر در ۱۰ نوامبر ۱۸۷۸ بکابل رسید و برای رد و قبول مطالبات انگلیس ده روز (۲۰ نوامبر) وقت تعیین شد . امیر شیرعلی خان در ۱۹ نوامبر جواب اولتیماتوم انگلیس را توسط محمد عثمان خان فرستاد . او در ده رسیده بود که شنید سپاه دشمن سرحد افغانی را عبور کرده است . تا اینوقت انگلیسها در داخل افغانستان تخریبات خود را انجام داده بودند . به این معنی که در بین خاندان امیر شیر علی خان یک عده سرداران و رقیب (مانند سردار ولی محمد خان لاتی ، سردار شیرعلیخان کندهاری ، سردار محمد حسن خن و غیره) را بر ضد افغانستان و به طرفداری انگلیس جلب کرده بودند . افسران هندی و مستخدم افغانستان در داخل اردوی داخلی نفاق و شقاق تولید نموده بودند . قاضی قادر و غیره در دربار کابل و اسرار سیاسی افغانستان رو رفته بودند و توانستند که امیر شیرعلیخان را در سیاست خارجی بمقابل روس و انگلیس بلغزانند ، تا زمینه اشغال افغانستان به دست انگلیس مهیا گردد .

از جمله این ماجرا هایکی قضیه «تفاره» شاه «مرت» مجهول الهویه ایست که در دوره امیر شیرعلیخان در شهر مزار پیداشد . این شخص مکار در لباس فقر درآمد و مردم بسیاری را بفریفت تا جائیکه سردار فیض محمد خان والی بلخ دست ارادت به او داد . این مرد در خارج شهر منزل گزیده و هفته وار تفاره نمی در دست داخل شهر میشد و نذوری در تفاره جمع میکرد . منزل این شخص باغچه پر از گل و اشجار و آب روان داشت و مرجع مردم بود . او واردین کوکنار و چرس و تریاک تقدیم میکرد و خود

در خفا زندگی مرفه بی داشت او سردار فیض محمدخان رامزده داد که پادشا همی افغانستان نصیب اوست . سخن او آنقدر موثر بود که سردار توپهای شادیدانه آتش کرد. نایب محمدعلم خان والی بلخ توسط مرزا یعقوب علی خانی (نویسنده تاریخ پادشاهان ، متأخر افغانستان) بعد از مرگ تغاره شاه خانه او را بشکافت و از ته خاکها کوزه مسکوک طلاونقره ، و از زیر زمینی هایش خمهای روغن و برج و قروت بیرون کشید (۱) مردم از زندگی مرعوز او ذرتعجب شدند. میتوان این سیه را نمونه از فعالیت های مخفی منفی سیاسی آنزمان دانست .

امیر شیرعلیخان بنام تجهیز سپاه برهر فردی از نفوس افغانستان چهار رو پیه حواله کرد که در آن روزگار يك تحميل سنگینی بر مردم بوده و عامل رنجش بیشتر دهبان و مالدار از پادشاه گردید . بعلاوه در پایتخت و شهر های عمده افغانستان يك پروپاگند خائنه پراز اتهامات ننگین و دروغین به نسبت امیر شیرعلیخان مثل سیلابی جاری شده بود که حاکی از شراب خواره گی و معاشقه بامحارم و ضدیت با سو گند و موافقی قرانی امیر شیرعلی خان بود و امثال آن . در حالیکه امیر شیرعلیخان از تمام این چیزها عادتاً و عقیدتاً میرا بود. از دیگر طرف هنگام حمله انگلیس در افغانستان این دسایس امیر شیرعلی خان راحت تلقین قرار داد که پایتخت را گذاشته به بلخ رود و با جلب کمک از دولت روس مجدداً از بلخ و هرات بروی دشمن بریزد. البته تمام این عوا مل نمیتواند از مسئولیت تاریخی امیر شیرعلی خان بکاهد و یا ضعف سنجش اراده او عذر خواه لغزشهای او گردد. زیرا تاریخ بالای اعمال و نتایج عملی رجال قضاوت میکند نه بالای نیت آنان. خصوصاً که امیر اعتماد خود را بالای مردم دلیر افغانستان و قشون مجهز آن باخته و چشم امید بیک کشور خارجی دوخته داشت. معیناً امیر شیر علی خان اولین پادشاه سلسله محمدزائی بود که هیچ معاهده بی ربا خار جی امضاء نکرد که ناقض استقلال افغانستان باشد ، و نه هیچ پارچه زمینی را از افغانستان بیک دولت خارجی گذاشت .

امیر شیرعلی خان بعد از گرفتن خبر عبور قشون انگلیس از سرحدات ثلاثه افغانستان ، به حکام و افسران ننگرهار و پاکتیا و قندهار امر داد که از جلو هجوم دشمن تاهرات و کابل عقب بکشند و منتظر امر ثانی شاه باشند. خود امیر در ۱۰ دسمبر ۱۸۷۸ در دربار بزرگی بایستاد و بمردم ابلاغ کرد که: من به بلخ و از آنجا به سنت پترسبرگ میروم تا قضیه تجاوز انگلیس را در یک کانفرانس بین العلی طرح و حق افغانستان را اعاده کنم . غریو از مردم برخاست و فریاد هابلند شد که : غلط است، ما باید باشمشیر از دشمن جلوگیری کنیم . امیر برآشفت و نپذیرفت و مثل یک پادشاه مستبد نعره زد که : چیزیکه من میدانم شما نمیدانید . (در حالیکه او نمیدانست و مردم میدانستند) نماینده های کابل صدا کردند که: چون شما میروید پس شیر بچه را (مراد از سردار محمد یعقوب خان فرزند بزرگ و محبوب امیر داشتند) از قفس رها کرده بما بدهید تا دم روی شمن را بگیریم . امیر شیرعلی خان پذیرفت و سردار محمد یعقوب خان را بخواست و بحیث والی کابل به مردم معرفی کرد، و این دربار غم انگیز خاتمه یافت .

امیر شیرعلی خان به عجله تهیه سفردید و در ۱۳ دسمبر کتباً به انگلیسها از قصد و عزیمت خود خبر داد . اما انگلیسها میدانستند که دولت روس قادر به آتش کردن يك گله هم در برابر امپراتوری برتانیای نیست . متعاقباً امیر شیرعلی خان و حرم و اولاد او و یکعده وزرا و مامورین و افسران باشش هزار عسکر به استقامت بلخ حرکت کردند ، در حالیکه قاضی قادر و سردار شیرعلیخان اورا ترک نمیکردند . هیئت

روسیه نیز در این سترشامل بود. امیر شیرعلیخان دراول جنوری ۱۸۷۹ وارد شهر مزار شد و خواست مستقیماً به قلمرو روسیه داخل شود. ولی مردم و سپاه بلخ نكذاشتند و جنرال فیض محمد خان به امیر شیرعلیخان گفت که ما علم جهاد بلند میکنیم و با انگلیس درمی آویزیم. سپاه بلخ نمیگذارند که شما به کشوری بگانه روید. امیر از ترس قیام سپاه فسخ هزیمت کرد و باجنرال کافمان کتبا تماس گرفت، و هم هیتی مرکب از وزیر خارجه شاه محمد خان و قاضی قادرو و سردار شیرعلی بقرض مذاکره و جلب موافقت روس بمطالب دفاعی خود، در تاشکند اعزام نمود. درمکاتیبی که کافمان در جواب امیر نوشت هم از قبول سفیر امیر در پترو گراد و هم ازدادن هر نوع کمکی انکار ورزید و گفت که بایستی امیر از افغانستان خارج نشده و هرنوعی است با دولت انگلیس مصالحه کند. بعدها کافمان نوشت که در صورت تقسیم افغانستان بین انگلیس و روس پترو گراد. زیرا روسیه میخواست که در صورت تقسیم افغانستان بین انگلیس و روس امیر را آله پیشرفت مطالب خود قرار دهد. ولی امیر شیرعلی خان ناگهانی مر یض شد و در ۲۱ فروری ۱۸۷۹ به عمر ۵۶ سالگی چشم از جهان پوشید و یکبار دیگر افغانستان بواسطه تجاوزات سیاسی و نظامی دولت انگلیس در دریای خون غطه ورگردید.

تمام مردم مملکت از این ضعف اراده و فرار امیر از مقابل دشمن، منزجر شدند و لب به طعن کشودند زیرا امیر شیرعلی خان که وظیفه پادشاهی افغانستان را به عهده گرفته و سالها بر میلیونها نفوس حکمرانده بود، اینک وظیفه ثقیل خود را افعال و جنگ ناکرده از مقابل دشمن فرار نموده بود.

درومان سلطنت یعقوب خان (اژمار چ تا اکتوبر ۱۸۷۹):

امیر محمد یعقوب خان هنگام پادشاهی پدر، مردنیک نامی بود و در اعاده سلطنت پدر در هرات خدمت شائسته نمود. همچنین در استرداد قندهار شجاعانه شمشیر راند. اهالی او را که پسر ارشد پدر بود دوست داشتند و از تعیین عبدالله بو لا یتا عهدی منزجر و از حبس محمد یعقوب خان متاثر بودند. چنانیکه مردم کابل او را «بچه شیر» میخواندند و هنگام فرار امیر شیرعلی خان او را واداشتند تا محمد یعقوب خان را رها و جانشین خود تعیین نماید. مردم و سپاه بلخ نیز بعد از مرگ امیر شیرعلی خان پسر او سردار محمد ابراهیم خان و دختر اوسا بوجان را که ادعای جانشینی پدر داشتند، ترک کردند و محمد موسی خان پسر هفت ساله محمد یعقوب خان را بنام پدرش به حکومت برداشتند. عسکر و مردم هرات نیز شهر را بدون جنگ و بمیل خود بنا م محمد یعقوب خان به برادرش سردار محمد ایوب خان دادند. سایر ولایات افغانستان هم بیعت نامه های خودشان را به امیر محمد یعقوب فرستادند و بلا فاصله در تمام افغانستان نام او در منابر خوانده شد.

مردم که از تجاوز نظامی انگلیس در قندهار و کورم و خیبر مطلع شده بودند، برای امحای دشمن منتظر پادشاه و رهبرانی بودند که در زیر علم اوجم شوند و بر سردشمن بریزند. این پادشاه نیز امیر محمد یعقوب خان بود که در میدانهای جنگ مغر فولادی بر سر می نهاد و زره و چار آئینه در بر مینمود و بر قشونی می تاخت. در حالیکه اکنون امیر محمد یعقوب خان دیگر آن محمد یعقوب خان گذشته نبود، از در جوانی (۲۵ سال داشت) در زندان بالا حصار در افتاد و هفت سال در زیر ثقلت تجرید و تنهایی، اندوه و ناامیدی نفس می شمرد. او که عصبیت و لجاجت پدر میدانست از زندگی ناامید بود و خودش را محکوم ابدی در زندان می شمرد. لهند این اندوه بی پایان باز جر زندان در سال سوم محبوس او را در بستر بیماری انداخت. این تنها نبود او بتدریج اعصاب خودش را از دست داد و به بیماریهای عصبی روحی مبتلا گردید. پس دنیا و زندگی در نظر او تاریک و وحشتناک آمد و شور و هیجان جوانی در نفس بمرد. بالاخره بموجودی تبدیل شد که اهر چیز می ترسید و قوه اراده و تشبث و مقاومت خودش را غایب کرده بود.

سردار محمد یعقوب خان در چنین حالی بشکل ناگهانی از تابوت زندان به تخت حکمرانی کشیده شد، در حالیکه شهر و دیار، افسر و عسکر، مردم و دربار همه در چشم او بیگانه می آمد. درباریان او قصه می کردند که: محمد یعقوب خان بعد از رهایی از زندان در سراجه شرقی بالا حصار بهلوی اورسی گشاده نمی نشست و مجلس گفتگو دایر گردید. در چنین وقتی امیر محمد یعقوب خان از اورسی به بیرون نگاه کرد. بر زبر تپه مرینجان تویی را دید که دهنه آن به استقامت بالا حصار دراز شده بود. شام از دیدن آن متوهم شد و از اورسی به عقب رفت. یکی از ازمایرین دربار او ملتفت این وضع شد و امر کرد تا توب را به دیگر جامنتقل ساختند و امیر آرام گرفت.

امیر محمد یعقوب خان که در ۱۰ دسمبر از جانب پدر و الی کابل تعیین شده بود بعد از مرگ پدر در مارچ ۱۸۷۹ پادشاهی خودش را اعلام و به انگلیس و روس اخبار نمود. اما او و وزیرای و قادارش (مستوفی حبیب الله خان صدراعظم، مرزا شاه محمد خان وزیر خارجه، داود شاه خان سپهسالار و مرزا محمد نبی خان دبیر) از طرف یکدیگر سرداران و حامیان انگلیس احاطه شده و اتصال تحت اندرز و تلقین منحرف سیاسی قرار می گرفتند. سردار ولی محمد لاتی در کابل برضد امیر داخل فعالیت بود و میخواست بواسطه فروختن افغانستان و خدمت به انگلیس خودش به پادشاهی برسد. سردار شیرعلی خان (حاکم قندهار) با انگلیسها ساخته و برای ازدست ندادن حکومت قندهار در خدمت دشمن داخل شد. سردار محمد حسن خان (حاکم جلال آباد) عین رفتار سردار شیرعلی خان را در برابر انگلیس اتخاذ کرد. اینها یک دسته فیودالهای طفیلی و هیچکاره نمی بودند که فقط میخواستند نان مفت بخورند و حکم برانند، چه در سایه دوست باشد یا دشمن. چنانیکه در جنگ دوم انگلیس و افغان همین هازیر پرچم بر تانیه قرار گرفته و بر رخ ملت افغانستان شمشیر کشیدند.

امیر محمد یعقوب خان از روز اول جلوس خود، افغانستان و خویشان را به ترحم دشمن سنگدل سپرد اما انگلیسها که زیر ضربات مردم افغانستان در جبهات ثلاثه قرار گرفته و آینده و خیمی رایشینی می کردند مجبور بودند که با امیر محمد یعقوب خان راه مذاکره را باز کرده، مطلوب خود را از این راه بدست آرند و بدون جنگ به هندوستان برگردند. برای همین مذاکره بود که سردار یحیی خان خسرو امیر را که در وقت حبس امیر به هند قرار و در کشمیر مقیم شده بود، انگلیسها بخواستند و در کابل فرستادند، همچنین منشی بختیار هندی را. زیرا انگلیسها اکنون بدو مطلب بیشتر تکیه می کردند: - یکی نگهداشتن راه های ثلاثه بولان و کرم و خیبر، دیگر در تحت نفوذ در آوردن سیاست خارجی افغانستان. پس برای رسمیت دادن این دو مقصد عوامل انگلیسی بکار افتادند و منشی بختیار هندی نماینده انگلیس در کابل و بعضی سرداران نزدیک امیر موفق شدند که امیر محمد یعقوب خان را به سفر در گندمک و امضای قرار دادی وادارند.

امیر محمد یعقوب خان سردار یحیی خان را برای آوردن عائله خود در شهر مزار فرستاد و خودش در ۲ می ۱۸۷۹ با منشی بختیار هندی و ۲۵ نفر سردار و چهار صد سوار - بشمول کاکاهای خود سردار نیک محمد خان، سردار محمد هاشم خان و سردار محمد طاهر خان - به گندمک رفت و در ۸ می رسید. طبق امر لیتن، نماینده سیاسی انگلیس کیوناری مامور مذاکره در گندمک بود. او پیشنهاد مینمود که:

۱- افغانستان اراضی خیبر و میچنی را به انگلیس گذاشته و با قبایلی که در این دو منطقه زیست دارند، ارتباطی نداشته باشد ۲۰ - تمام علاقه های واقع بین و تل و شتر گردن و «سیبی و پشین» به انگلیس تعلق داشته باشد ۳۰ - روابط خارجی افغانستان مربوط به مشوره انگلیس گردد ۴۰ - در آن حصصی که انگلیس در

افغانستان تعیین کند. افسران بر تانوی وعده نمی از محافلین انگلیسی مقیم شوند.

امیر محمد یعقوب خان تمام این مطالب را قبول نمود، ولی مستوفی حبیب الله خان صدراعظم و نادر شاه خان سپهسالار افغانی (که بامرزا محمد نبی خان دبیر با امیر یکجا بودند) این پروژه را رد کردند و مذاکره تا ۱۷ می طول کشید. در این وقت سردار ولی محمد خان لاتی به کیوناری خصوصی پیشنهاد کرد که اگر پادشاهی کابل به او داده شود تمام مطالب انگلیس را چشم پت قبول و امضا میکنم اما انگلیسها میدانستند که شهرت انگلیس پرستی سردار ولی محمد خان در سر تاسر کشور پیچیده و مردم افغانستان با کینه و تنفر او را «لاتی» نام نهاده اند و او قادر به انجام مواد قرار داد مطاوبه نخواهد بود. پس انگلیسها مصمم شدند که این قرار داد را بالای خود امیر محمد یعقوب خان امضا کنند و مجلس مذاکره گندمک را مخصوص به شخص امیر محمد یعقوب خان نمودند تا از مقاومت صدراعظم و سپهسالار رها نمی یابند. انگلیسها که در جریان مذاکره ضعف امیر محمد یعقوب خان را دیدند شرایط قرار داد را سخت تر کردند و پیشنهاد سردار ولی محمد خان لاتی را جهت فشار آوردن بر امیر، بمیان کشیدند. امیر محمد یعقوب خان با عمو خود سردار ولی محمد خان در اظهار اطاعت به انگلیس داخل مسابقه شد و در ۲۶ می ۱۸۷۹ معاهده ننگین گندمک بقرار ذیل امضا گردید و نام سیاه جاویدانی از امیر محمد یعقوب خان در تاریخ افغانستان باقی ماند.

معاهده گندمک:

«این عهدنامه مبنی بر شرایط ذیل بین حکومت برتانیه و الاحضرت (!) محمد یعقوب خان امیر افغانستان و متعلقات آن (!) بقرض اقامه روابط صلح و دوستی منعقد گردید.

۱- از روزیکه این عهدنامه به تصدیق طرفین میرسد، بین حکومت برتانیه و الاحضرت امیر افغانستان و متعلقات آن و جانشینان امیر، صلح و دوستی دائمی برقرار خواهد بود.

۲- الاحضرت امیر افغانستان و ملحقات آن متعهد میشود که بعد از تصدیق این معاهده اعلان عفو عمومی تمام آنکسانرا صادر مینماید که در دور آن جنگ به طرفداری اردوی انگلیسی کار کرده اند. و اینها در هر درجه و مراتبی که باشند، از مجازات و مصا دعات محفوظ خواهند بود. (امثال سردار ولی محمد خان لاتی و غیره) .

۳- امیر افغانستان و ملحقات آن متعهد است که در روابط با حکومت های خارجی باینده مشوره با حکومت برتانیه برونه و باین حکومت عهدی نیندد و سلاح بر ضد شان نبرد ادد، و در صورت حمله خارجی، امداد نظامی و اسلحه و پول انگلیسی بقرض دفاع طو ریکه انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد. سیاه انگلیسی بعد از انجام کار دفاع، از افغانستان به قلمرو برتانوی مراجعت خواهند نمود.

۴- برای حفظ ارتباط نزدیک بین حکومت برتانیه و الاحضرت و هم بقرض حفظ سرحدات مقبوضات و الاحضرت، طرفین متعهد میشوند که در کابل یک نماینده انگلیسی با دسته نظامی محافظ در منزل شایان شان خود مقیم خواهد شد. و در صورت بروز یک معامله مهم خارجی، برتانیه حق دارد که در سرحدات افغانستان نمایندگان انگلیسی و عساکر محافظ اعزام نماید. در موقع ضروری که مفاد طرفین متصور باشد، و الاحضرت امیر افغانستان هم میتواند نماینده ای بدربار گورنر جنرال مقیم نماید، همچنین در سایر جاهای هند که رضای طرفین باشد.

۵- حفاظت نمایندگان انگلیسی به عهد و الاحضرت امیر افغانستان و ملحقات

آنست . حکومت انگلیس متعهد است که نمایندگان او در امور داخلی افغانستان مداخله ننمایند .

۶- والا حضرت امیر افغانستان و ملحقات آن از طرف خود و جانشینان خود متعهد میشود . برای رفت و آمد اتباع بر تانیه در افغانستان مشکل تراشی ننمایند تا محفوظ بوده و تانیه نمایند .

۷- چون تجارت بین طرفین بطور مسلسل جاریست ، والا حضرت امیر افغانستان تعهد میکند که برای حفظ تجارت و تسهیل عبور مال التجاره در شاهراه های عمومی ، سعی بلیغ بکاربرد و در حفظ راه ها بکوشد . برای ترقی تجارت و انتظام راه ها و مالیات تجارتی و غیره ، يك قرار داد تجارتی جداگانه در طول یکسال بسته خواهد شد .

۸- بغرض تسهیل در روابط تجارتی و آمد و رفت ، طرفین متعهد هستند که از کرم تا کابل يك خط تلگراف بمصرف بر تانیه کشید . شد . و امیر افغانستان آنرا حفاظت نماید .

۹- چون بین هر دو حکومت طبق آیین معاهده دوستی برقرار شده است ، حکومت بر تانیه شهر های قندهار و جلال آباد و علاقه هائی را که اکنون تحت اشغال قشون بر تانوی قرار دارد تخلیه کرده و واپس میسپارد ، به استثنای : کرم ، پشین و سیبی (طبق نقشه ملحقه) که تحت تسلط و انتظام بر تانیه است ، اما این سلطه دایمی نبوده و مالیات آن بعد از وضع مصارف داخلی ، سالانه به امیر افغانستان پرداخته خواهد شد . حکومت بر تانیه انتظام میچنی و خیبر را که بین پشاور و جلال آباد واقع است ، در دست خود میگیرد . و هم انتظام امور رفت و آمد قبایلی را که در این دو منطقه تعلق دارند ، بر تانیه بدست خود خواهد داشت .

۱۰- حکومت بر تانیه بغرض امداد به والا حضرت امیر - تا اختیار ات حقه خود را حاصل نماید - و هم در مقابل شرایط قبول شده این قرارداد ، تعهد میکند که سالانه ششصد هزار روپیه به امیر و جانشینان او بپردازد .

این عهدنامه در گندمک بتاريخ ۲۶ می ۱۸۷۹ مطابق ۴ جمادی الثانی ۱۲۹۶ هجری منعقد گردید .

امضاء امیر محمد محمد یعقوب خان . امضای میجران . کیوکتاری افسر سیاسی در امور مخصوص امضای لیتن (گورنر جنرال هند) .

این عهد نامه بروز جمعه ۳۰ می ۱۸۷۹ در سمله از طرف وایسرای و گورنر جنرال هند و ستان تصدیق تصدیق شد . امضای ای . سی . لیال سکرتری خارجه حکومت هند .

بدین طریق امیر محمد یعقوب خان يك سلسله جبال صعب المرور را با ساکنین دلیر آن که سیر افغانستان در شرق کشور بمقابل هجوم استعمار بود ، باعلاقه کرم تا ابتدای جاحی ، دره هیتنا که خیبر تا کناره شرقی هفت چاه ، لندی کوتل و سیبی و پشین را تا کوه کوزک و استقلال کشور افغانستان یکجا و رسماً بدشمن تسلیم نمود و دست اجنبی را در داخل افغانستان آزاد گذاشت . کیوناری مغرورانه به لیتن نوشت که : این معامله را طوری با امیر محمد یعقوب خان انجام داده است ، گویا اینکه بایک قبیلهئی در سر حد انجام گرفته است . لیتن در هند و کابینه دیز ریلی در لندن از شادی این فتح عظیم و سهل الحصول که شا هر گهای حیاتی سوق الجیشی افغانستان را (بولان ، پیوار و خیبر) در دسترس انگلیس گذاشته بود ، جشن گرفتند . دیزرائیلی که بعد از امر مارش در افغانستان در پارلمان لندن اظهار کرده بود : مقصد از جنگ و هجوم انگلیس در افغانستان تصحیح سرحدات است - اینک بمقصد رسیده بود .

اوجنانیکه وعده داده بود، مداخله انگلیس در افغانستان آندولت را مالک سه شاهراه افغانستان به هندوستان ساخته بود. علاوه بامعاهده گندمک افغانستان بحیث مستعمره برتانیه در می آمد.

انگلیسها بعد ازین فتح در سرحدات جدید کرم علیا و خیبر عقب کشیدند و تخلیه قندهار و عقب کشی به کویت را محول به و سرزدن هوا نمودند. امیر محمد یعقوب خان از گندمک بکابل مراجعت کرد و حکومت ولایات قندهار، گرشک، قلات، ننگرهار و لغمان را به کاکاها و کاکازاده های خود (سردار شیرعلیخان بن مهر دلخان، سردار محمد یوسف خان، سردار محمد طاهر خان، سردار محمد حسن خان و سردار محمد آصف خان بن سردار یحیی خان) اعطا کرد و خود بشکل یک تماشاچی عاقل و عاقل باقی ماند. یکماه بعد تر «سرلونی کیونکاری» بحیث سفیر انگلیس بدر بار کابل بایک هیئت بزرگ - مستر جینکنز منشی، داکتر کیلی طبیب، لفتننت هیملتن توانمان گارد محافظ و ۵۶۰ نفر عسکر - از راه کرم داخل افغانستان گردیده و در سرحد بفرمان امیر محمد یعقوب خان از طرف یک قطعه عسکر افغانی استقبالی شد. کیوناری در ۲۴ جولائی ۱۸۷۹ وارد کابل گردید و در یک عمارت عالی بالا حصار جاداده شد. امیر محمد یعقوب خان در ورود او نه کندک پیاده سوار و دو باتریه توپ به استقبال فرستاد و با هفده آتش توپ مراسم اعزاز بجا آورده شد. اینست که کیوناری مثل سلف خود مکتانن تکیه بر بالین ناز و غرور زد.

یکماه و چند روزی کیوناری فرصت داشت که در زیر نقاب سفارت، دست به حکمرانی دراز کند و به تشکیل دربار ها و اعطای اوامر و نواهی و مداخله صریح در امور اداری افغانستان بپردازد. اما مردم و سپاه کابل در ۳ سپتمبر ۱۸۷۹ برخاستند و او را با هیئت سیاسی و گارد محافظش بکشتند و منزل و سامان و بسترش را بسو ختند. امیر محمد یعقوب امر داد که سپاه کابل راششماء معاش نقد از خزانه داده و ترخیص کند تا در ورود دشمن، پایتخت کشور گشاده و بی دفاع باشد. زیرا در آنروز کاراردوی افغانستان متشکل از افرادی بود که خوش برضا و برای تمام عمر داخل خدمت نظامی میشدند. اگر یکبار این اردو از خدمت نظامی معاف میکردید تشکیل مجدد آن وقت بسیاری بکار داشت. البته سپاه کابل و سپهسالار در تعمیل این امر تعلل نشاندند.

و قتیکه حکومت انگلیس از سرنوشت شوم هیئت سفارت خود در کابل مطلع شد، سو قیات انتقامی آغاز نمود و از هر جبهه ئی بیشتر جنرال سر فریدرک رابرتس از محاذ کرم به استقامت کابل مارش کرد. امیر محمد یعقوب خان که سپاه کابل را قبلاً منحل نموده بود به حکام پاکتیا و ننگرهار و قندهار امر کرد که راه های عبور قشون دشمن را باز گذارد و بدفاع نپردازد. آنگاه هیئتی مرکب از مستوفی حبیب الله خان صدراعظم و مرزاشاه محمد خان وزیر خارجه در ۲۰ سپتمبر ۱۸۷۹ نزد رابرتس در علی خیل کورم فرستاد و خواهش توقف سو قیات نموده وعده داد که مرتکبین قتل کیوناری را دستگیر و مجازات خواهد نمود. البته رابرتس که نقشه اشغال تمام کشور را در دست داشت نپذیرفت و هیئت را در ۲۵ سپتمبر ۱۸۷۹ رجعت داد و خود بیشتر آمد، در حالیکه سردار ولی محمد خان لاتی قبلاً از کابل بخدمت اورفته و توانائی خود را در راه خدمت به انگلستان تقدیم کرده بود. امیر محمد یعقوب خان بعد از اعزام هیئت

در علی خیل، خود نیز بادو صدسوار و ۴۵ نفر سردار بشمول محمد موسی خان و لیعهد هفت ساله و داود شاه خان سپهسالار از کابل به لوگر کشیده در موضع خوشی اتراق نمود، و در ۲۷ سپتمبر ۱۸۷۹ مکاتبه بار ابر تس را دوام داد. تا اینکه بر یکدیگر جنرال بیکر باقشونی خوشی را معسکر قرار داده بود. همینکه رابرتس از راه شتر گردن بخوشی اوگر رسید امیر محمد یعقوب خان با او داخل مذاکره شد و بدوستی سابقه خود به انگلیس و قبول معاهده گندهمک متوصل گردید. در حالیکه رابرتس نسبت به او چنین نوشت: «... امیر محمد یعقوب خان تقریباً ۳۲ ساله است ... قوای اخلاقی او معدوم گردیده ... چشمان لرزان و هر تعش او مستقیماً به هیچکس نگاه نمیکند ... در برخورد اول با او من احساس کردم که مرد دو رویه است معیناً ظاهر را با او نگهداشتم ...»

در ۳ اکتوبر ۱۸۷۹ رابرتس امیر محمد یعقوب خان را نظربند و تحت الحفظ با خود رو بکابل حرکت داد و در ۶ اکتوبر بکابل رسیده «در سیاه سنگ» و تپه همجوار آن معسکر ساخت. امیر محمد یعقوب خان در داخل کمپ انگلیسی (تپه مرتجان) و موضع هندوسوزان، درخیمهئی جاداده شد و تقریباً دو ماه دیگر بشکل محبوس در کابل ماند. انگلیسها بعد از اشغال کابل بالا حصار پایتخت کشوز را با تمام ذخایر آن مخصوصاً مخازن لوازم نظامی گرفتند. این مخزن ها که در ده سال سلطنت امیر شیرعلی خان با زحمت زیاد پر شده بود، مشتمل بر ۲۵۰ تن باروت، صد هাজার گلوله و کارتوس و پتاقی، ۸۵ توپ و هزار ها تفنگ و شمشیر و زین و لجام سوار و نظام و غیره اشیای نظامی بود، که امیر محمد یعقوب خان همراه برایگان در دست دشمن خارجی انداخت تا بر فرق مردم افغانستان بگوید. انگلیسها در ۱۲ اکتوبر ۱۸۷۹ انهدام شهر بالا حصار را اعلان کردند و در همین روز استعفی امیر محمد یعقوب خان را از سلطنت افغانستان گرفتند زیرا امیر نمیخواست روز تخریب بالا حصار طبعتی دعوت رابرتس حفظ به هم رساند.

انگلیسها بعد از استعمال امیر محمد یعقوب خان بر ضد ملت و کشور دیگر احتیاجی به وجود او احساس نمی نمودند لهذا او را در اول دسمبر ۱۸۷۹ در معیت یکقطعه نظامی محبوساً در هندوستان انگلیسی تبعید نمودند. او در آنجا جیره خوار انگلیس بود تا بمرد. همچنین انگلیسها مرؤا شاه محمد خان وزیر خارجه افغانستان را در هند تبعید و داود شاه خان سپهسالار را در کابل محبوس نمودند. بعد ها مستوفی حبیب الله خان صدراعظم نیز به هندوستان تبعید شد و سردار یحیی خان و سردار ذکریا خان در عقب امیر محمد یعقوب خان فرستاده شدند. و اما مردم افغانستان از آن پس نام این پادشاه ترسو و بد بخت را با تنفر و انزجار یاد میکردند و از اولاد و احفادش متنفر بودند تا جائیکه ۴۵ سال بعد تر هنگام قیام مردم پکتیا بر ضد شاه امان الله خان که قشون دولت مغلوب شده بود، عبدالکریم خان پسر خوانده امیر محمد یعقوب خان از هند در سرحد افغانستان فرستاده شد تا رهبری قیام کنندگان را در دست گیرد. اما همینکه مردم پکتیا شنیدند او پسر یا پسر خوانده امیر محمد یعقوب خان است دست از قیام کشیدند و به سلطنت شاه امان الله خان تسلیم شدند، رهبران

شورش هم بدولت سپرده شدند. حکومت انگلیس نیز طبق نوبه حکومت افغانستان مجبور شد که عبدالکریم خان را از هند دور کند و در برما بفرستد. ولی بزودی یکنفر از اتباع افغانی بنام مولوی یار محمد خان مقری از افغانستان به هند رفت و عبدالکریم خان را در برما بکشت و به افغانستان برگشت. بعدها - پس از ختم دوره اغتشاش بچه سقو - سردار محمد موسی خان پسر و ولیعهد امیر محمد یعقوب نیز بدولت افغانستان پناه آورد و در کابل بود تا بمرد. مگر مردم این سردار پیر را دیگر نمی شناختند که همان ولیعهد قدیم است.

هفتم

تجاوز دومین دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان

(از نوامبر ۱۸۷۸ تا اگست ۱۸۸۰)

جنگ دوم انگلیس و افغان دنباله همان جنگ اول انگلیس و افغان است که فقط بایک متارکه ۳۵ ساله از هم جدا میشوند. زیرا علت جنگ (سیاست پیشروی استعمار انگلیس در آسیای وسطی) تغییر نکرده بود، منتهی وسایل جنگ بشفع انگلیس و ضرر افغانستان تغییر یافته بود. بدین معنی که در جنگ اول، انگلیس از افغانستان دور دولت سکه پنجاب در بین حایل بود، قوای انگلیس مجبور بود که از ساحل ستلج (حدفاصل سکه و انگلیس) تاداخل حدود افغانستان تقریباً چهار صد میل راه را بایای شتر واسپ طی کنند و آنکهی خط مواصله و امداد شان منقطع باشد. انگلیسها آنروز خطوط آهن و موتر نداشتند و سپاه او مجبور بود که از فیروز پور براه سکر و شکارپور تاکوئته و قندهار راه طولی بپیماید. در حالیکه در جنگ دوم دیگر دولت حایل سکه وجود نداشت و انگلیس همسایه در بدیوار افغانستان بود. اینک در پشاور دو فرقه سپاه انگلیسی و در کورم یک فرقه و در کوئته دو فرقه نظامی حاضر و آماده بیکار بود. در عقب این سپاه، اردوی صد هزار نفری انگلیسی قرار داشت که با وسایل مخابرات تلگرافی و امور صحی منظم و نقلیات قوی (برای هر فرقه پانزده هزار نفری ۳۵ هزار حیوان باربر تخصیص داده شده بود) و انجنیری و فابریکه های بار و ت و گلوله و ارابه سازی و دو خط آهن مجهز بود. دولت انگلیس باتکیه به چنین قدرتی بود که باتجربه شکست جنگ اول خود در افغانستان، باز دوم به هوس تسخیر افغانستان افتاد و رنه ذکای انگلیسی قضایای را که باتاجر به بایستی حل شود، می خواهد باتفکر و اندیشه حل نماید تاچه رسد که تجر به هم نموده باشد.

افغانستان در طی زمان متارکه ۳۵ ساله پیشبینی و آماده گی نظامی برای یک حرب بزرگ خارجی نداشت و هنوز اسلحه عمومی منحصر به تفنگهای فتیله ئی و دهن پر و چقماقی بوده، تفنگهای دنباله پروتاقی بسیار کم داشت. امیر شیر علیخان که تازه به تنظیم امور نظامی پرداخته بود با فرار معجل خود و اصدار او امر عقب کشی سپاه از محاذات خیبر و بیوار و قندهار، اردوی ۵۰ هزار نفری افغانستان را متفرق و پراکنده ساخته مرکز سوق و اداره اردو را از بین برده بود. امیر محمد یعقوب خان از پدر پیشتر رفت وارد ورا بکلی منحل نمود. این تنها نبود باتسلیم امیر محمد یعقوب خان بدشمن، دولت و تشکیلات و اداره افغانستان نیز معدوم شد. پس امپراتوری انگلیس باتمام قوای خود، با ملت بی دولت افغانستان و با اردوی بی سوق و اداره آن مقابل گردید. خصوصاً که فعالیت های مخفی انگلیسی زمینه اختلال و انحلال کشور را قبلاً در دربار اشرافی افغانستان آماده کرده بود. بمشکل میتوان دید که ملتی در داخل چنین شرایطی بتواند در مقابل بزرگترین امپراتوری های جهان مقاومت

نماید، معینا مردم افغانستان یکبار دیگر این وظیفه عظیم را بشکل حیرت انگیزی انجام داد.

در هر حال بعد از آنکه دولت انگلیس به حمله در افغانستان مصمم شد، همینکه جواب او لیتما توم او از طرف امیر شیرعلی خان در وقت معین نرسید قشون انگلیسی از سه محاذ سرحد افغانستان را عبور نمود: محاذ قندهار، محاذ کورم و محاذ خیبر. ستونهای انگلیس موظف بودند که در محاذ قندهار از دیره غاری خان برای بران کویته، کوزک و چمن در قندهار فرود آید، و از پشاور برای جمرود، علی مسجد و ده به جلال آباد سرازیر گردد. همچنین ستون سوم از کوهات برای تل، پیوار، جاجی میدان خوست و لوگر، کابل پایتخت افغانستان را اشغال نماید. محل تلاقی هر سه سپاه هم عندا قضا کابل بود.

ستون قندهار مرکب از دو فرقه و عبارت از دوازده هزار و نهصد عسکر و نود توپ بود که یک فرقه احتیاط مشتمل بر ۶۶۰۰ عسکر و ۱۸ توپ در عقب خود داشت. بعدها این فرقه نیز وارد قندهار شد و تعداد مجموع قشون مهاجم به ۱۹۵۰۰ نفر عسکر و ۱۰۸ توپ رسید. سپه دار قشون قندهار جنرال «ستوارت» بود همچنین ستون مهاجم کورم ۱۵۰۰۰ عسکر تحت قوماندانی جنرال رابرتس و ستون متجاوز خیبر باقوای احتیاط خود مشتمل بر ۲۵ هزار عسکر و زیر امر جنرال «براون» قرار داشت. مجموع سپاه انگلیسی به تقریباً ۶۰ هزار نفر میرسید.

بدینتر تیب سپاه دشمن در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ در افغانستان سرازیر شد. در حالیکه لیتن بغرض اغفال مردم اعلامیهئی منتشر و گفته بود که جنگ حکومت انگلیس باشخص امیر شیرعلی خان است نه با مردم افغانستان. سپاه انگلیس داخل شدن به افغانستان دروازه های سرحدات را برخ خود گشاده یافتند، زیرا امیر شیرعلی قبلاً به قشون افغانی امر عقب کشی صادر کرده بود و هم مردم عرض راه از اولیتما توم انگلیس و خطر تجاوز دشمن اطلاع نداشتند. لهذا حمله دشمن ناگهانی و غیر مترقب واقع شد. تا زمانیکه مردم مطلع و در صد دفاع میشدند، ستونهای قوی و توپخانه دارد دشمن بسرعت در هر سه محاذ ریخته و نقاط مهم استراتژیکی را اشغال کرده بود.

محاذ قندهار:

جنرال سر داندل ستوارت و جنرال میکائیل اس ای بیدو لف در ۲۱ نوامبر بادو فرقه عسکر برای کوزک از کویته به قندهار حمله کردند. سردار میر افضل خان حاکم قندهار قبلاً با قشون قندهار از راه گرشک و قراه بجانب هرات حرکت کرده بود. اگر این امر عقب کشی از طرف امیر شیرعلی خان صادر نمیشد و امیر در پشین و کویته حمله میکرد، تمام پشتونها و بلوچها پشت سر او می ایستادند. جنرال صفدر علی خان چنین پیشنهادی کرد اما امیر شیرعلی خان نپذیرفت. معینا مردم عرض راه به جنگهای شبانه و گوریلانی پرداخته حیوانات نقلیه اردوی دشمن را تاراج کردند. دشمن بعد از یک زد و خورد شدید در تخته بل. راه خود را به شهر قندهار باز کرد. در این جا حملات پراکنده شهریان شروع شد. سینت جان افسر انگلیس مورد حمله در فاش یک جوان نقش دوز قندهاری قرار گرفت. نواب غلام حسین هندی

ویکدهسته عسکر چنان «سببت جان» رانجات، داده وجوان قندهاری را درمستقر عام اعدام کردند. متعاقباً جوان دیگری بایک کارد بیک دسته افراد دشمن حمله کرده بکلفذنت توپخانه انگلیس را با سه نفر عسکر دشمن بکشت، آنگاه خودش قطعه قطعه کردید. پنج نفر طلبه درمیدان تمرین نظامی انگلیس به صفوف دشمن حمله کردند و چندین نفر را بکشتند. همچنین نوراحمد قندهاری به انگلیسها حمله کرد و چند نفر را بکشت. یک پدر همزم فروش غلجائی بادو پسر خود، همینکه عسکر انگلیسی را بدیدند شترها را رها کرده وحمله کردند. آنها هفت نفر افراد دشمن را کشته و چهار نفر را زخمی نمودند تا خود کشته شدند.

استوارت حکومت قندهار را بنواب غلام حسین و نمایندگی سیاسی او را به سینت جان داد و خود بایک فرقه عسکر به قلات، بیدفاع حمله واشغال کرد. شهریان قندهار دست به سلاح برده وبطور ناگهانی بر سپاه توپخانه دشمن حمله کردند. این حمله طوری ناگهانی وشدید بود که قشون دشمن سراسیمه شده وبی محابا آتش گشادند. اما این آتش بر فرق رفقای عسکری خودشان بوده وعسکر بسیاری در خاک وخون غتلید. تا این وقت جنرال بیدولف از قندهار بایک فرقه در گر شک حمله کرده وجای اورا در قندهار یک فرقه تازه دم از کویته رسیده و بر کرده بود. همینکه بیدولف واستوارت از حمله قندهار یان مطلع شدند بافرقه های خود بغرض حفظ شهر قندهار برکشتند. اما استوارت وبیدولف در عودت خود از حملات کوریلانی مردم عرض راه، تلفات مالی وجانی بسیار دادند. زیرا مردم قلعه های عرض راه هارا گذاشته، آذوقه را با خود بردند وبقیه را آتش زدند تا بدست دشمن نیفتد، خودشان راه های رجعت دشمن را بیستند وبه شبها خونها آغاز کرده نقلیات دشمن را ربودند. دشمن باز حمت زیاد توانست داخل دیوارهای شهر گردیده ومحموظ بماند. از این بعد سه فرقه سپاه انگلیسی در داخل شهر قندهار تا انتقاد معاهد گندمک ششماه دیگر باقی ماند. ولی این قوا در طول این مدت در پناه چهار دیوار شهر مستحکم قندهار مشغول حفظ جان خود بودند وبدون قریه های اطراف شهر فا در به اشغال این ولایت وسیع نگریدند. موجودیت این قشون دشمن را در این شهر فقط توپخانه قوی آنان تضمین میکرد وبس. معینا حملات پراکنده مردم دوام داشت. حمله کننده گان بغرض میخکوب نگرداشتن دشمن، دایما حیوانات نقلیه اردوی انگلیس را از بین میبردند، تا جائیکه آنقدر اشتر انگلیس تلف شد که عقوبت نعش ها سبب اذیت وآزار گردید. آذوقه رسانی اردوی دشمن هم سخته پیدا کرد وادویه ولوازم عسکری نایاب شد.

مخاز خیر :

در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ جنرال سر سموئیل براون وجنرال دبا دو فرقه عسکر در دره خیبر به قلعه افغانی علی مسجد حمله کردند. افغانها بمداغه برخاستند. در جنگ شدید یکه واقع شد، مدافعین معدود افغان شخص جنرال براون را در هم شکسته و از پیش برداشتند. مگر دوستون دیگر دشمن از دو طرف علی مسجد را احاطه کردند. افغانها آنقدر مقاومت کردند تا شب شد، آنگاه قلعه را تخلیه کردند و خود عقب کشیدند. قلعه در ۲۲ نوامبر از طرف دشمن اشغال شد. افریدیهای که چنین دیدند به شب خونها

پرداخته و خطوط مواصله دشمن را بین پشاور و علی مسجد تحت تهدید قرار دادند. جنرال ماد باشش هزار عسکر موظف شد که این راه را باز نگهدارد. ولی حملات افریدیها دوام داشت و مهمندی ها هر جا عسکر انگلیسی را می یافتند از بین میبردند مخصوصاً حیوانات نقلیه دشمن را تباہ میکردند تا جائیکه اشتران اردوی انگلیس در خیبر بکلی از بین رفت. اما جنرال براون به سرعت حرکت کرده و شهر بیدفاع جلال آباد را اشغال نموده و به تصفیه قریه های مهمند و شنوار پرداخت و در حالیکه مردم سوات و بونیر توسط حلاها علی الرغم خانهای محلی - اعلان جهاد کرده بودند. انگلیسها ناچار بودند که یکمده قشون خود را در آنجا مقیم نگه دارند. از این بعد براون تا هنگام عقد معاهده کندی که در جلال آباد باقی ماند و ششماه مصر و حفظ ارتباط پشاور و جلال آباد بود، در حالیکه از زردخورد های متفرق و متوالی مردم اطراف جلال آباد آرام نداشت.

چنانیکه خوگیا نی ها، مهمندی ها، زخه خیل ها، افریدی ها و شنوارها از جمرود علی مسجد، لندی کوتل و بامسول، دمی از حملات گوریلا نی بر سر انگلیسها نیا سوئند. متعاقباً مردم لغمان بر رهبری عصمت الله خان در جلال آباد رسیده و در فتح آباد به تجمع قوای مسلح پرداختند. از این بعد جنگهای سختی با دشمن واقع شد تا انگلیسها بوقت تویخانه توانستند قشون بی توپ مجاهدین را مغرور سازند اما متعاقباً مهمندی ها در اطراف خیبر به انگلیسها حمله کرده و خسارات زیادی بر ایشان تحمیل نمودند.

مردم افغانستان عموماً هنوز منتظر اقدام دولت بودند که اسماً در کابل وجود داشت. اما این دولت دست و پا شکسته، مردم را از مبارزه با دشمن استیلا گریز میداشت و وعده میداد که دشمن را با بمباران از افغانستان خارج مینماید. لهذا برای دشمن مجال تنفس و تقویه سپاه روز بروز بیشتر میسر میگردد. روحانیون افغانستان سر در گریبان سکوت کشیده و بدون امر پادشاه اعلان جهاد اناجا یز میسر نداشتند. فیودال ها و اشراف هم در انتظار فیصله پادشاه کشور بودند. تذبذب شاه قیام عمومی مردم افغانستان را به تعویق میانداخت و دشمن خارجی را جرئت اقامت در کشور میبخشید.

معاذ کرم:

جنرال فریدرک رابرتس در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ از «تل» به استقامت کرم که قبلاً به امر امیر شیر علی خان تخلیه شده بود، مارش کرده و آنرا گرفت. اما قوه انگلیس در اشغال پیوار بادفاع سر سخت محافظین افغانی مقابل شد. این مدافعين عبارت بودند از سه کندی نظامی و دوازده توپ به قیادت غند مشر کریم خان و غند مشر گل محمد خان و کندی مشر عبدالعلی خان. جنرال رابرتس بعد از قبول تلفات سخت پیوار را اشغال کرد و کریم خان قاید نظامی عقب کشید. رابرتس در این محاذ اعلامهائی منتشر ساخت و در آن الحاق تمام اراضی واقع بین تل و وشر کردن (نقطه مسیم ستراتیژی) را به قلمرو انگلیس اعلام نمود. رابرتس در اعلامیه خود ب مردم وعده داد که با مذهب مردم سرو کار ندارد، منتهی علمای مذهبی حق مداخله در امور سیاسی نخواهند داشت.

در این فرصت محمد اکرم خان حاکم خوست که جز خائنین ملی و حامیان انگلیس بود، تسلیم خودش را به رابرت اظهار و تعهد کرد که خوست را بدون مدافعه بدشمن تحویل میدهد. این پیشنهاد رابرتس را تشجیع نمود که از پیوار پیشتر آید و روست را برایگان تسخیر کند. محمد اکرم نه تنها خوست را بدشمن سپرد بلکه همه‌های دفاعی مردم را نیز به انگلیسها تقدیم نمود. ولی مردمان منگل، و زیری جدران، مسعود و علی خیل در ۱۷ جنوری ۱۸۷۹ مثل سیلی از کوه‌ها بر سر دشمن ریختند و کشتار سختی از دشمن نمودند. البته انگلیسها عادتاً تعداد کشته شده‌گان خود را در جنگهای افغانستان پنهان میکردند و تا آخر این کتمان را دوام دادند. اما از عقب کشی رابرتس معلوم شد که تلفات او در جنگ خوست زیاد بوده است. گرچه رابرتس یازده قریه مردم را در اطراف خوست تاراج و ویران نمود ولی مقاومت او در برابر حملات تند مردم منگل، جاجی و خوست درهم شکسته مجبور شد که به کرم عقب نشیند.

رابرتس هنگام عقب کشی از خوست یک نفر از اشراف کهنه و جیره خوار انگلیس (شهبازاده سلطان جان سدوزائی) را بنام حاکم درخوست گماشت. ولی مردم در قلعه متون مقر سلطان جان حمله کردند. رابرتس با قشون تازه دمی شخصا از کرم به خوست آمد و مردم مجدداً او را زیر آتش های شدید و متوالی قرار دادند. این دفاع مردم بقدری سخت بود که سپهدار انگلیسی زیر تهدید محاصره و امحای کاملاً قرار گرفت. لهذا رابرتس برای نجات خود آنچه را از آذوقه و جباخانه که میتواند بار نمود و بقیه را در داخل قلعه آتش زده به کرم عقب کشید. به اینصورت رشا دت مردم او را برای بار اول درهم شکست و خوست را نجات داد. این تنها نبود، مردم در عقب جبهه نیز دشمن را زیر ضربات قرار میدادند و چنانیکه قشون براون و ماد در خیبر و ننگرهار کوفته شده واسپ و اشتر و قاطر بسیار از دست داده بودند، در این جا هم چهار هزار تفنگدار مسعودی و وزیري در تانک حمله کرده خسارات مالی و جانی بسیاری بر دشمن تحمیل نمودند. در اطراف کوهات حملات افغانها دشمن را سراسیمه ساخت. انگلیسها باز حمت زیاد و فرستادن يك فرقه شش هزاری عسکر توانستند که بعد از جنگهای بسیاری حمله آوران مسعودی و وزیري را از حصص متصرفه خود دور نمایند.

این اوضاع جبهه های سه گانه افغانستان، انگلیسها را متحسب ساخت که نگهداشتن این سرزمین با قوای نظامی برای شان ناممکن است. لهذا لیتن و افسران او در عوض رسیدن به هندو کشی در صدد تخلیه قندهار و جلال آباد و نجات خود برآمدند. آنها کیوناری را موظف ساختند که با امیر مذاکره صلح را آغاز نماید. تاکنون ششماه از تاریخ تجاوز انگلیس در اراضی و شهرهای سرحدی افغانستان شرقی و جنوبی گذشته بود. تماس کتبی کیوناری با کابل از ماه می ۱۸۷۹ به نتیجه رسیده و امیر محمد یعقوب خان بقرض عقد معاهده صلح شخصا به گندمک رفت، زیرا مردم و سپاه کابل نمیخواستند کیوناری در کابل آید. این معاهده شوم چنانچه قبلاً گذشت در ۲۶ می به امضا رسید.

قیام مردم کابل (۳ سپتمبر ۱۸۷۹):

سفیر انگلیس سرلونی کویکناری، آن که مردم کابل و کمناری، نام نهادند، طبق حکم ماده چهارم معاهده گندمک در ۲۴ جولائی ۱۸۷۹ بامنشی جنکنز و طبیب مخصوص و گارد محافظ ۵۶۰ نفری به قواماندانی لغتنت حملتن وارد کابل و از طرف یکقطعه عسکر امیر محمد یعقوب خان استقبال و در شهر بالا حصار در عمارت عالی امیر محمد اعظم خان جا داده شد. این سفیر مثل مکناتن شروع بمداخله در امور دولت و اصدار امر ونهی و تشکیل دربار های علنی نمود. ولی بزودی احساس کرد که ملت افغانستان حاضر بقبول سلطه اداری خارجی نیست، زیرا راپور گرفت که دسته جات نظامی کابل باشمشیر های برهنه در بازار ها گردش کرده و برضد انگلیس و دوستان انگلیسی بیانات مینمایند. پس کیونای در ۶- اگست به وایسرای هند تلگراف کشید و او را از راپور های خطرناکی که گرفته بود مطلع ساخت. او در ۳۰- اگست بحاکم هند خاطر نشان نمود که از امیر محمد یعقوب خان و وزرای او هیچ شکایتی ندارد.

در ۳ سپتمبر ۳ کنگد از نظامیان در مدخل بالا حصار اجتماع نمودند و هزاران نفر از مردم کابل در اجتماع آنان اشتراک ورزیدند. مردم در این اجتماع سخنان اشتعال انگیزی برضد سلطه خارجی و خارجی پرستی دولت امیر محمد یعقوب خان بگفتند و تصمیم خود را برای امحای سفارت نظامی دشمن اظهار کردند. تا اینوقت کیوناری از امیر محمد یعقوب خان استمداد وقایه وی نموده بود. امیر داودشاه خان سپهسالار را برای متفرق ساختن سپاه کابل فرستاد. سپهسالار گرچه خود قلبا طرفدار قیام مردم بود اما همینکه در اجتماع رسید و لب به سخن گشود، مردم مجال تکلم نداده او را از اسب بزیر انداختند و سخت بکوفتند اما نکشتند. کیوناری بترسید و توسط یک افسر هندی کمک از امیر محمد یعقوب خان خواست. امیر خسر خود سردار یحیی خان و ولیعهد خود محمد موسی خان را بایکده اشراف درباری به محل قیام عسکر و مردم بفرستاد تا آنها را باسکوئند قرآن و التماس پراکنده سازد. قیام کنندگان نپذیرفتند و امر مارش به سفارت خانه انگلیس داده شد. مستر جینکنز سکرتر کیوناری توسط تیمور نام مستخدم سفارت به کریم خان قاید سپاه پیغام داد که اگر قیام کنندگان نظامی از بالا حصار پراکنده شود، سفارت برتانیه بهر فردی از سپاه افغانی ششماه معاش میپردازد. البته تیمور با پیغام خود در زیر پاهای قیام کنندگان لگدمال گردید و مردم به مارش خود ادامه دادند. این همان قضیه ایست که بعدها برای ترمیم عزت برتانیه تحریف و به غلط گفته شد که اصلا سپاه کابل بغرض اخذ معاش ششماه به سفارت انگلیس رفته بودند، و انگلیسها غافلانه آتش کرده و این نوع حادثه تولید شد.

قیام کنندگان تا وقتیکه داخل محوطه سفارت برتانیه میشدند متصلا تحت گلوله باران ششصد نفر عسکر و افسر مسلح انگلیس قرار داشتند، اما همینکه داخل محوطه شدند کیوناری و بقیه افراد انگلیس را تماما بکشتند، آنگاه عمارت سفارت را با بیریق و اجساد کشته شدگان انگلیسی آتش زدند و خاکستر نمودند.

سوقیات مجدد انگلیس:

وقتیکه در ۳-۴ سپتمبر ۱۸۷۹ سفارت انگلیس در کابل که عامل تطبیق معاهده خائینانه گندمک بود، تباہ شد، امیر محمد یعقوب خان فوراً این حادثه را در نامه‌ئی به

عنوان جنرال فریدرک رابرتس اطلاع داد و گفت که دولت انقلاب عمومیست، خود من در قصر شاهی محصورم و از حدوث چنین واقعه‌ای تصحیف دارم. استماع این خبر مثل صاعقه‌ای در دوائر سیاسی و نظامی انگلیسی در لندن و هند تأثیر کرد. وزیر هند از لندن به لیتن وایسرا تلگراف کشید که در تمام اقدامات شما بغرض اخذ انتقام از حادثه قتل هیئت سفارت انگلیس و اعاده عزت و شرف برتانیه، حکومت ملکه کمک مینماید. لیتن به جنرال رابرتس امر مارش به افغانستان صادر کرد و هدایت داد که به افغانستان حالی نماید که سپاه انگلیس دیگر افغانستان را ترک نمیگوید، اما کسانیرا که طالب دوستی انگلیس باشد حمایت خواهد نمود. همچنین لیتن امر نمود که یک فرقه عسکر از خیبر تاجکدک پیشرفته و خط مواصله را حفظ نماید. جنرال استوارت نیز با قشون خود باردیگر به قندهار مارش کرد. سردار شیر علیخان حاکم قندهار بدون مدافعه شهر را بدشمن سپرده خود خائنه در خدمت انگلیس داخل شده قبول کرد که عسکر دائمی انگلیس در قندهار مقیم باشد و خودش بحیث یک نواب هندی حاکم قندهار باقی بماند. استوارت حکومت قندهار را به سردار شیر علیخان سپرد تا بنام دولت برتانیه اداره نماید. لیتن به لندن مشوره داد که قندهار بطور قطع به قلمرو برتانیه الحاق و خط آهن تمدید گردد. زیرا لیتن تحقق معاهده گنجهک را در این میدانست که افغانستان تجزیه شده وزیر نفوذ انگلیس بماند. او میگفت اگر انگلیس قندهار را الحاق کند در آنصورت میتواند هرات و سیستان را مشروطا به ایران بدهد. مجلس وزرای لندن در دسامبر ۱۸۷۹ هنگامیکه اردوی انگلیس در افغانستان مشغول جان کندن بود، فیصله خود را راجع به معاهده گنجهک خاتمه یافته و «تجزیه افغانستان» رایک واقعیت گفته برای لیتن فرستاد. لیتن گفت که قندهار و کابل از هم مجزا شوند (توسط سردار شیرعلی و سردار ولی محمد)، اما اشغال نظامی افغانستان دوام کند و یک کانتون نظامی در جنوب کابل تأسیس گردد، و در مورد سایر ولایات افغانستان (شمال کشور) دولت انگلیس نظر بروش دولت روس عمل خواهد کرد.

در حالیکه یکماه پیشتر سالسبری وزیر هند در اکتوبر همین سال (۱۸۷۹) از لندن به تامسن رونالد سفیر انگلیس در تهران نوشت که هرات به ایران داده شود (البته از کیسه خلیفه). تامسن پروژه ذیل را به حکومت ایران پیش کرد:

۱- باوجود مقررات معاهده ۱۸۵۷ (منعقد بین انگلیس و ایران که ایران قصد کرده بود در هرات دعوی ارضی ندارد) شاه ایران آزاد است که شهر و مناطق هرات را مشروطا اشغال کند و ملکه انگلستان حقوق خود را برطبق معاهده مذکور محفوظ نگه میدارد تا زمانیکه شاه ایران اعتماد ملکه را حفظ و مثل یک دوست صادق رفتار کند.

۲- ملکه حق دارد که نماینده مستقیم باعه‌ای از همراهان او در هرات تعیین کند.

۳- ملکه میتواند عنداللزوم بغرض تربیه عسکر و تعمیر استحکام عسکری از افسران خود را در هرات بفرستد.

۴- ملکه هنگام خطر، هرات را با عسکر اشغال خواهد نمود.

۵- افسر و نماینده هیچ دولتی به جز انگلیس در هرات و مناطق آن نمیتواند داخل و مقیم شود.

۱- آینده اگر هرات بصورت دائمی به ایران داده شود، شامل مناطق فراه نخواهد بود.

۷- شاه ایران تعهد میکند که در تعیین مالیات به مشوره ماکه خواهد پرداخت و اگر خط آهن و تلگراف تأقیدها را تعدیل شود ناجای ممکن شده به ملکه کمک و از مازاد مالیات هرات معاونت خواهد نمود.

۸- شاه با ملکه قرار دادی خواهد بست که روابط تجارتی مملکتین را تسهیل نماید.

این پروژه شکل تعدیل شده پیشنهاد نخستین تامسن را داشت که در آن

گفته شده بود :

۱- حق اشغال نظامی انگلیس هنگام خطر در هرات تصدیق شود . ۲- ایران تعهد کند که دولت روس مرو را نگیرد . ۳- ایران در امور سیاسی راهنمائی انگلیس را بپذیرد . ۴- در تحب از این موارد، برتانیه به معاهده ۱۸۵۷ مراجعه خواهد کرد . مگر حکومت ایران در فروری ۱۸۸۰ پروژه سفیر انگلیس را رد نمود و ناصر الدین شاه مکتوب بی امضائی به تامسن فرستاد و گفت که : اشغال هرات بشکل پیشنهاد شده بنفع ایران نیست. انگلیس میخواست بحساب افغانستان با ایران معامله کند و هم او را ملعبه سیاسی قرار دهد، در حالیکه روس چنین چیزی نمیخواست. در هر حال رابرتس نامه ای از پیوار به امیر محمد یعقوب خان فرستاد و گفت که والا حضرت شما از تطبیق مواد عهدنامه گندمك عاجز آمده اید و سفارت برتانیه در کابل معذور شد، لهذا سپاه انگلیس وارد کابل میشود تا سلطنت شما را حفظ و قاتلان هیئت سفارت برتانیه را مجازات نمایند، والا حضرت شما یک نفر شخص معتمد خود را برای مذاکره نزد من بفرستید . رابرتس که بایک فرقه عسکر و یک درجن جنرالهای انگلیسی (چون جنرال مکفرسن، جنرال بیکر و جنرال میسی و غیره) آماده حرکت بجانب کابل بود، برای اغفال مردم افغانستان مخصوصا مردم غرض راه های عسکر کشی بکابل، در ۱۶ سپتمبر ۱۸۷۹ - اعلانات متعدد و متحد المالی به عنوان مردم پاکتیا و لوگر و غزنی و کابل و غیره منتشر ساخت. او در این اعلانات گفته بود که : این عسکر کشی بکابل بدعوت امیر محمد یعقوب خان بعمل می آید، غرض از آن تحکیم سلطنت امیر افغانستان و اخذ انتقام از قاتلین سفارت انگلیس است و بس، با سایر مردم کاری نداریم، و چون «رحم و انسانیت» از خصایص دولت برتانیه است (!) هر نوع کمک باربر داری و آذوقه رسانی مردم به سپاه انگلیس با پول نقد خریده خواهد شد .

در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۹ نمایندگان امیر محمد یعقوب خان (مستوفی حبیب اله خان و مرزا شاه محمد وزیر خارجه) در ای خیل نزد رابرتس رسیدند و مذاکره آغاز گردید. نمایندگان افغانی مشوره دادند که انگلیسها سوقیات خود را بکابل معطل کنند تا امیر محمد یعقوب خان قاتلان هیئت سفارت برتانیه را که از هر محل و منطقه ای اند، دستیاب کرده و مجازات نماید، و اگر قشون انگلیس بجانب کابل پیش قدمی کند حملات مردم افغانستان بر ضد برتانیه شروع خواهد شد و هم قیام بلغ و هرات بر ضد برتانیه پیشبینی میشود . اما رابرتس که موظف به اشغال دائمی افغانستان بود و هم امیر محمد یعقوب خان را دخیل ضمنی در قیام ۳ سپتمبر کابل میدانست، نظریه هیئت افغانی را رد و آنها را در ۲۵ سپتمبر رجعت داد. تا اینوقت سردار ولی محمد خان لاهی

که از طرف امیر محمد یعقوب خان به استقبال رابرتس در خوشی لوگر فرستاده شده بود، نزد رابرتس رسیده و خدمت خود را بدشمن - بقرض حصول پادشاهی - تقدیم کرده و امیر محمد یعقوب خان را در قیام مردم و سپاه کابل برضد کیوناری دخیل واثموده بود. امیر محمد یعقوب خان که ما را ش انگلیس را بکابل حتمی دانست بقرض نجات شخص خود درنامهائی به رابرتس نوشت که چون سوقیات دولت انگلیس بقرض حمایت سلطنت من است، لہذا به حکام د امر کرده ام که از حرکت سپاه انگلیس ممانعت نکنند. اینست نتیجه اعمال یکدولت مطلق العنان و غیر مسئول در سرنوشت ملیون ها نفر .

در کابل :

در هر حال جنرال رابرتس که اینک قوماندان عمومی اردوی انگلیسی در افغانستان بود، بعد از يك تصادم مختصر درشتر گردن در وادی لوگر سرازیر شد و باقبول حملات متفرق مردم تا پنج اکتوبر ۱۸۷۹ نزدیک کابل رسید، در حالیکه درعرض راه از اشتر گردن تا نزدیک کابل یکمده افسر وعسکر خود را در جنگ بامردم باخته بود. امیر محمد یعقوب خان که تاخوشی لوگر برای منصرف ساختن رابرتس از ورود بکابل رفته بود، اینک بشکل اسیری در دست دشمن قرار داشت. وقتیکه مردم در چهار آسیا بابرچم های رنگه خود جلوسپاه دشمن را گرفتند، امیر محمد یعقوب خان از بلندی کمپ انگلیس منظره این جنگ خونین را تماشا میکرد که از یکطرف قشون و توپخانه منظم قرار داشت و از دیگر طرف مردمی که فقط باعقیده وطن پرستی و آزادی خواهی خون خود را فثار میکردند و بآبیش قبض وسیلاوه در برابر توپخانه دشمن پیش میرفتند .

دستهات مبارزین ملی در چهار آسیا ومتعاقبا در سنگ نوشته از آتش توپخانه دشمن مثل برگ درخت ریختن گرفتند . دشمن بازور توپ راه خود را تا بیینی حصار کابل باز کرده و در ۶- اکتوبر ۱۸۷۹ داخل کابل شد. یعنی ازاعلان جنگ انگلیس دوماه گذشته بود که برای بار اول عسکر آن به کابل رسید. رابرتس تاشش روز دیگر اردوی خود را در سپاه سنگ و ارتفاعات تپه مرغان جابجا کرد و نقاط حاکمه شهر را باتوپ مستحکم ساخت . او آنگاه بدخیره کردن آذوقه و علوفه شروع کرد . رابرتس برای تطبیق پروگرامی که از لیتن گرفته بود عجله بسیار داشت، لہذا در روز ششم ورود خود دست بکارزد . این برنامه لیتن عبارت بود از : انهدام شهر بالا حصار پایتخت افغانستان، ویران نمودن تمام قلعه های جنگی، ضبط نمودن ذخایر نظامی و خزاین مالی، اعدام مبارزین ملی و شکستن هرگونه مقاومت مردم ، وبالاخره پادر دست گرفتن حکومت افغانستان، ومستقر ساختن حکومت نظامی انگلیس ، زمینه استیلای دائمی انگلیس را بواسطه تجزیه وتقسیم افغانستان آماده نمودن. این پروگرام علنی یک تعلیمات نامه سری نیز باخود داشت که باخیانت و قریب، تولید فساد و تحریف اخلاق، ایجاد تفاق وخصومت را در بین جامعه افغانستان هدف قرار میداد. رابرتس برای تطبیق چنین پروگرامی فعالیت خود را بر مبنی ترورو وحشت استعماری انگلیس وهم غدر و فریب گذاشت . پس در ۱۱- اکتوبر ۱۸۷۹- او اعلامیه منتشر کرد وگفت که همه مامورین و افسران ومردم کابل روز ۱۲- اکتوبر در میدان شهر بالا حصار حاضر شوند و پروگرام حکومت انگلیس را در افغانستان بشنوند .

مردم برای شنیدن مطالب دشمن در بالا حصار جمع شدند و در بین صفوف منظم سپاه انگلیس رابرتس را دیدند که باسرطاس لباس رسمی جنرالی در بر دارد. از همان

لحظه مردم اورا «رابت کله» نام نهادند و تا زمان رانده شدن او از افغانستان اورا بهمین نام خواندند. بعد از آنکه جنگهای مردم بازتس شروع شد ترانه ذیل درمیدانهای جنگ سروده میشد:

محمداخان خان مردمیدان است	ایوبخان شیر غرات است
میر بچهخان رس رسان است	آزادی فخر افغان است
رابت کل شلات کلان است	بیا بیادر ا نکور بخو

در هر حال رابرتس حوالان کرد که :

دو روز بعد شهر بالا حصار تخریب میشود. خزاین وجبه خانهها بحکومت انگلیس تعلق دارد. از این بعد حکومت کابل در دست حکومت نظامی انگلیسی میباشد. از پنج میلی شهر کابل گشت و گزار مسلح ممنوع است و جزای متخلف اعدام. مردم اسلحه خود را (تفنگ) به حکومت انگلیس در عوض پنج روپیه کلداری تحویل نمایند (در آنوقت تفنگ پتاقی فی عدد ۱۵ کلداری و رایفل فی عدد ۴۰ روپیه قیمت داشت و دیت خون یک نفر مقتول ۳۰۰ روپیه بود). غله و آذوقه کارآمد سپاه انگلیس را در بدل پول نقد برسانند. مالیات معینه را بکار گذاران انگلیسی تحویل بدهند. حمله آوران در سفارت برتانیه را به حکومت انگلیس بسپارند و در عوض هر نفر از پنجاه کلداری تا ۷۵ کلداری و در عوض هر افسر بزرگ ۱۲۰ کلداری جایزه بگیرند. حاکم نظامی کابل جنرال جیمز هلز و حاکم ملکی نواب غلام حسین هندی است. قاضی محکمه نظامی جنرال میسی و قضات محکمه ملکی میجر گریگر، سارجن بیلو و دپتی محمد حیات خان فیباشند.

آنگاه رابرتس بیرق انگلیس را در سر دروازه بالا حصار کابل در عوض بیرق سفارت کیوناری که مردم آتش زده بودند برافراشت. مردم کابل با خونسردی اعلامیه رابرتس را بشنیدند و بدون آنکه يك كلمه سخن بزنند، برگشتند و در بیرون بالا حصار بین خود گفتند که: کمنازی شش هفته مهلت داشت تا از بین برده شد اما برای رابت که عسکر زیاد دارد، مهلت بیشتری بکار است تا از بین برده شود. امیر محمد یعقوب خان که روش برتانیه را دید از دعوت رابرتس در حضور بهرساندن در اجتماع ۱۲- اکتوبر بالا حصار سرباز زد و استعفی خود را نوشته و به رابرتس بفرستاد. اما اینوقت او اسیر در دست انگلیس بود. رابرتس فردای آنروز يك رسم گذشت اردوی انگلیسی را در کابل، به عقیده خودش برای سوختن چشم مردم، اجراء نمود. متعاقباً رابرتس شهر بالا حصار را توسط سپاه انگلیس به خرابه زاری تحویل داد و آتش زد. یکی از رجال دانشمند کابل میراحمد شاه خان سعی کرد تا رابرتس را به مذاکره از تخریب سایر عمارات عمده کابل باز دارد و هم بازداشت. چون برخلاف انتظار رابرتس هیچ حمله کننده‌ی بر سفارت کیوناری را کسی بدست نداد، خودش سه نفر از مشاهیر کابل (جنرال خسرو خان نورستانی، محمد اسلم خان کوتوال و سردار سلطان عزیز خان بن نواب محمد زمانخان) را که جزء حمله کنندگان بودند، بخواست و بدار زد. کمی بعدتر يك قشون سواره انگلیسی برای شتر گردن وارد کابل شد و تعداد سپاه انگلیسی کابل به ۲۰ هزار نفر رسید که دارای ۴۶ توپ بود - به استثنای توپخانه افغانی که در دست شان افتاده بود. حسب امر رابرتس قشون انگلیسی قندهار نیز به استقامت کابل مارش کرد ولی در عرض راه با مقاومت دسته های غلجائی مقابل گردید و در راه حوی با جنگ دست به گریبان بچهار نفر مردم تره کی دچار شد. در طی همین جنگ خونین آن به تن بود که «صاحب خان» رهبر مجاهدین بادو صدمبارز دیگر کشته شدند. پیرمحمد یکی از این مبارزین بود که ۱۳ رخم برداشته و يك دست

خود را باخته بود. این فداکاری غلجینی ها بود که قشون انگلیس را با تحویل تلفات کم‌تر شکن مجبور به رجعت مغلوبانه جانب قندهار نمود.

از این پس رابرتس از معسکر سیاه سنگ به حصار شیرپور کشید و در صلح شرقی آن که ناقص مانده بود، یوار جدیدی بکشید، استحکامات عسکری بنیاد نهاد، برزبر نی به مهر و برجهای نظامی بساخت و سیم خاردار بکشید، توپها تعبیه و آذوقه و علوفه پنج ماهه ذخیره نمود. بدینصورت شیرپور که از شمال با آب استاده چمن وزیر آباد و از سه جبهه دیگر بادیوارهای عظیم داخلی و خارجی، به ارتفاع هفت متر و برجهای جنگی احاطه شده بود بشکل یک شیرجنگی مستحکم درآمد. همچنین درسیاه سنگ و شهر ویران شده بالا حصار قشله‌های نظامی اساس گذاشت. رابرتس با این فعالیت های خود در انگلستان مشهور شد. ملکه انگلیس کتیا اورا تبریک گفت و لیتن رتبه لغتننت جنرالی به او بخشید. پس رابرتس برخورد بیالید و خویشتن را نایب السلطنه افغانستان حساب کرد او در دربار هائی که در شیرپور تشکیل میکرد بالباس رسمی در چوکی قرار میگرفت و سرداران تسلیم شده را در دو جناح مجلس روی زمین می نشاند. رابرتس در اواخر نوامبر امیر محمد یعقوب خان اسیر را با قطعات نظامی در هندوستان اعزام نمود و متعاقبا میرزا شاه محمد خان وزیر خارجه و سردار یحیی خان خسر امیر و سردار ذکریا خان راهم در هند تبعید نمود. اما مستوفی حبیباله خان صدر اعظم و داد شاه خان سپهسالار در محبس انگلیسی باقیمانده. در حالیکه رابرتس در ۱۲ نوامبر «عفو عمومی» را (به عقیده خودش) به استثنای حمله آوران در سفارت، کیوناری، اعلان کرده بود. رابرتس که در طی یکنیم ماه خودش را صاحب اختیار نصف افغانستان دید در پی حصول نصف دیگر افتاد و چنانیکه قندهار را طبق قرار دادی به سردار شیر علیخان داده و اقامت دائمی عسکر انگلیسی را در آنجا قیصله نموده بود، اینک سردار ولی محمد خان لاتی را با قشون او بنام والی مقرر نمود که در ولایات شمالی افغانستان رفته از بدخشان و قطن تا بلخ و میمنه را تصرف کرده و از طرف انگلیس حکومت نماید. ولی فرصت اقدام به اینکار میسر نشد زیرا ماه دسمبر رسید.

قیام عمومی مردم (ماه دسمبر ۱۸۷۹):

اینک از آغاز داخل شدن قشون دشمن در کابل ۵۵ روز میگذشت. در طی این مدت مردم نزدیک و دور کابل درصدد آمادگی برای دفع انگلیس برآمدند، خصوصا که زمستان رسیده و دهقانهای کشور از کشت و کار فارغ شده بودند. پس همینکه تبعیض امیر محمد یعقوب خان به هند عملی شد آخرین پرده تظاهر و ریاکاری انگلیس از هم درید و مردم ازجا برآمدند. در کابل و کوه‌دامن و کوهستان برهبری محمد کریم خان افسر نظامی، غلام حیدرخان کابلی، میرجه مشهور کره‌دامن، میرغلام قادرخان اوبیانی برادر پرویز شاه خان پغمانی - درنگاو و نجرابرهبری محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان - درلوگر برهبری غلام حیدرخان چرخ (بعدها سپهسالار)، سمندر خان و محمدحسن خان لوگری - در میدان و وردک برهبری جنرال محمدجانخان وردکی - در غزنه و زابلستان برهبری ملادین محمد خان اندری معروف بهمشک عالم، عبدالقادر خان غزنوی، ملا عبدالغفور خان لنگری و گل محمدخان اندری - درهرات

برهبری نایب سالار حقیق الله خان و سردار محمد ابوبه خان - در دنگره‌ها بر هبیری عصمت الله خان، جبار خیل و هم‌چنین ده نفر رهبر دیگر - اجتماعات مردم شروع شد. پیشروان این انقلاب ملی در افغانستان - طوریکه مشك دائم به سردار محمد حسن خان حاکم امیر عبدالرحمن خان در غزنه گفت - تقریباً سه هزار نفر میشد.

در اول دسمبر تبعید امیر محمد یعقوب خان اقواء سد و در سوم دسمبر مشك عالم که از قید بیعت امیر المومنین (محمد یعقوب خان) خودش را شرعاً آزاد میداشت، در غزنه جهاد در مقابل فرنگی را اعلان کرد. دسته جات داوطلب در هر جا تبدیل و بلا فاصله بطرف کابل در حرکت افتادند. این سپاه فداکار که فاقد توپخانه و جیاجانه و مخازن آذوقه سیار بود، فقط تفکوی در شانه و یا سیلاوه‌ئی در دست و بیشتر فیزی در کمر داشتند و بس. طرح رهبران سپاه این بود که مبارزین کوه‌ها و کوهستان در شمال شهر کابل موضع کاریز میرو کوتل خیرخانه رامسکر قرار دهند، کوه آسمانی را در غرب شهر کابل با ارتفاعات هجرار آن اشغال نمایند و مبارزین پغمان وارنده با قوای کاریزمیر متصل گردند. مجاهدین لوگر ریاکتیا از بیسی حصار تا قتل کوه‌های شیر دروازه و تخت شاه در غرب جنوبی شهر کابل همه نقاط حاکمه را در دست گیرند. جنگاوران تره خیلی و بت خاکی و بگرامی تپه‌های یتک لنگه و سیاه مشك را در شرق شهر کابل مستحکم سازند. مردم میدان زور دك و غرنه از تنگه گذرگاه حس راس در داخل شهر کابل و قشقه دشمن در شیرپور هجوم نمایند و بدینصورت راه فراز اردوی انگلیسی را از چهار جهت سد کشیده و تمام قوای دشمن را محصر نمایند.

اما سردار ولی محمد خان لاتی و جاسوس‌های او از این نقشه سپاه ملی مطلع شده و به جنرال رابرنس خبر دادند. جنرال به عجله حاضری جنگ ریوریک ستون از سپاه خود را بقیادت بریگیدیر میکفرسن و سردار محمد حسن خان پسر امیر درست محمدخان بمقابل جبهه شمال (کاریز میر) سوق نمود. ستون دیگر بقرمانداسی بریگیدیر بیکر و سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احمد خان غازی در جبهه غرب (ارغنده) سوق شد تا از اتصال قوای غزنی با قوای کوهستان و قوای پغمان وارنده با قوای میدان، جاو گیری کند و خود بشکل قوت الظهر در قشقه شیرپور باقی‌ماند. در حائیکه يك قطعه عسکر در قاعه افشار مقیم بود.

همینکه دسته جات مجاهدین پغمان برهبرین برادر پرویز شاه خان آماده حرکت بجانب کاریز میر شدند، میکفرسن بسرعت بالای کاریز میر افتاد. میر به خان تاتار یکی شب، ۹ دسمبر بادشمن نوپخانه دار رزم داد و در ۱۰ دسمبر در قاعه‌های ماحول کاریر میر با قوای خود معسکر گرفت. در ۱۱ دسمبر قوای جنرال محمد جاناخار وارد قلعه قاضی شد. رابرنس امر کرد که میکفرسن از جناح راست (کاریز میر) بر سپاه ملی حمله کند و قوای جنرال میسی از جناح چپ (قلعه افشار) بامیکفرسن متصل گردد. ولی چنین نشد میر بجه خان با قوایش به حمله بر قیاسا بر سر میکفرسن پرداخت. جنرال انگلیسی مجال حرکت و عقب نشینی نیافت. در حالیکه قوای محمد جاناخار قطعات میسی را زیر ضربات تپا کبی قرار داده بود. ستون دیگر نیز در چهار آسیا ناگهانی مورد هجوم قوای لوگر گردید. در تمام این میدانهای جنگ سپاه دشمن به سختی کوفته میشد و تلفات سنگینی برداشته بود.

جنرال رابرنس که خطر ناکی وضع را احساس کرد، شخصا با قوای معیت.

خود به مقابل محمد جان خان شتافت. او در عبور از موضع اونچی باغبانان مورد حمله یکنفر جوان چهاردهمی وال قرار گرفت.

اما یکنفر سپاهی هندی بنام مظفر علی از فوج بنگال اورا نجات داد. در نزدیکی فاضی جنگ شدیدی بین سپاه ملی وقشون رابرتس بعمل آمد. این جنگ مشهور بری شدید بود که بالاخره به جنگ تن به تن منجر گردید. رابرتس در تمام محاذات امر فرستاد که قوای انگلیسی بی درنگ تاشیر پور عقب نشینی نمایند. به انگلیسهای کابل امر نمود که شهر را تخلیه کرده به شیر پور پناه ببرند. دروازه های شهر را بسته و در عقب برج و باره وضع دفاعی اختیار نمایند. او به قوای شیر پور امر داد که همسته جات سواره انگلیسی در تنگه گذرگاه وده مزنگ موضع گرفته. خط عقب

نشینی سپاه انگلیسی را محافظه کند.

اما جنرال رابرتس قبل از آنکه ستونهای اعزامی او موفق بفرار شود، خودش که برای بار اول مجبور شدن اردوی انگلیس را به چشم میدید، پشت به کار زار داد و بر اسب ممتاز خود قمعچین کشید. این جنرال مشهور از روی نعلش کشته شده گان سپاه خود اسب میخواست و رو بجانب شیر پور مثل مرغ پرواز میکرد. در حالیکه از تمام قشون او فقط چهل سوار موفق شد که در عقب جنرال فرار کنند. جنرال با آنکه درده مزنگ سواران انگلیسی را بد که این گذرگاه تنگ را از دوساحل دریای کابل محافظت مینمایند، معسدا از ترس تعقیب کنندگان داخل محله ده مزنگ شد و در خانه های روستائی پناه جست. تفتقداران او روی با سپاه حفاظت او مشغول شدند. متعاقباً سردار ولی محمد خان والی جدید بلخ و تخار بقشون خود رسید و به محافظه ده مزنگ پرداخت. اما عسکر ملی اوقیام کرده تمام دارایی وسامان سفر او را تاراج نموده و خود به سپاه ملی پیوستند. شب بود و تاریک که قشون محافظ از شیر پور نزد جنرال آمد. جنرال به عجله راه شیر پور برداشت و در دل شب داخل استحاکامات شیر پور گردید و محفوظ شد. در این شب هزیمت یافته گان انگلیسی یکی پی دیگری از محاذات جنگ داخل شیر پور میشدند. فردای این روز تمام قوای انگلیس فقط در داخل شیر پور و آنهم بحالت محاصره باقی ماندند و بس. زیرا تمام شهر کابل و اطراف آن با سلسله جبال همه در دهن سپاه ملی افتاده بود و میرفت که داستان مکانات وال قنستن بعد از ۳۶ سال تکرار شود.

اما جنرال رابرتس از یکطرف قشون مباحلوی بت خاک و فرقه جنرال چارلس کف را از گندمک به شیر پور احضار و بجای کشته شدگان رابرتس کرد و از دیگر طرف در همین ماه دسمبر دوبار از هندوستان دو فرقه عسکر امدادی بخواست. هر دو فرقه عسکر در ۲۴ دسمبر بکابل رسیدند. اما قوای امدادی انگلیس که از جلال آباد بکابل حرکت میکرد با هجوم مبارزین لغمان مقابل شد و بعد از زدو خورد بسیاری با قوت توپخانه راه خود را بکابل باز کرد. جنرال رابرتس که در واقع افسر کار آگاهی بود، دفاع هر ضلعی از شیر پور را به یکنفر از جنرال های خود (چون بریکیدر جنرال، میکفرسن، بریکیدر جنرال هیوج کف، میجر جنرال هلز و کلنل جنکنز محمول کرد، و قوماندانی مرکز شیر پور را به جنرال میس داد. قوماندان احتیاط هم جنرال بیکر بود. جنرال رابرتس که قبلاً غله و آذوقه پنج ماهه اردوی خود را در شیر پور ذخیره داشت، بواسطه استحکام بروج و باره های شیر پور متیقن بود که سپاه ملی از تسخیر این محاصر

بزرگ و مستحکم عاجز است . زیرا دیوار های شیر پور بدون آتش توپهای بزرگ و ثقیل شکاف نمی برداشت ، درحالیکه قشون ملی توپ بزرگ نداشتند . پس رابرتس نقشه مقاومت پنج ماهه اردوی انگلیس را در شیر پور کشید و در عین آنکه منتظر حوادث غیر مترقب بود ، دست از فعالیت های سیاسی نمیکشید و چشم امداد بد و لت

انگلیس دوخته داشت .

قوای ملی که سپاه دشمن را شکسته و تداخل دیوار های شیر پور رانده بودند ، داخل شهر کابل شدند . تره خیلی هاتیه مرنجان ولوگری هایقیادت سببسال و غلام حید رخاں جرخی بالا حصار رامرکز گرفته و قلعه های تحت شاه و شیردرواز را مستحکم نمودند . ملامشک عالم و جنرال محمد جانخان نیز شهر کابل را در دست داشتند . جنرال رابرتس مثل گرگی در قفس شیر پور محصور ماند . اما جنرال نمیخواست که تحت محاصره دایمی بماند . لهذا در ۱۳ دسمبر بفرغ شکستن حلقه محاصره دست بیک حمله شدید و عمومی زد . قشون انگلیس تا بینی حصار پیش رفت و توپخانه او از زیر یک غندی کوه ، قلعه تخت شاه را زیر آتش فرا داد . چون خط مواصله تخت شاه بینی حصار قطع شده بود ، محافظین تخت شاه به تنهایی بمدافعه پرداختند . این جنگ چهار ساعت طول کشید و مدافعین تا آخرین نفر کشته شدند قلعه تخت شاه در دست دشمن افتاد .

مبارزین ملی تپه های سیاه سنگ را گرفته و شیر پور مرکز اصلی انگلیسها را تحت تهدید مستقیم قرار دادند . به اینصورت جنگ از اطراف بینی حصار در اطراف سیاه سنگ کشیده شد . رابرتس که خطر جدی را احساس کرد تمام قوای جنگنده خود را به سیاه سنگ سوق نمود و جنگ شدیدی در گرفت . بالاخره توپخانه قوی دشمن موفق به متفرق ساختن قوای ملی گردیده و تپه های سیاه سنگ را اشغال کرده و در کوه آسمانی سنکر گرفتند . تاریکی شب مانع ادامه جنگ گردید و فردا ۱۴ دسمبر مبارزین تازه دم تکانجراو بغیادت محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان وارد کابل شده بر زبرکوه آسمانی آمدند و بایک حمله شدیدی کوه را اشغال نمودند . در جنگ شدید بکه اینجا رخ داد نعش کشته شده گان انگلیسی مثل سنگهای لغزان تا سطح زمین میریخت . رابرتس برای اشغال این کوه مجدداً به جنگ پرداخت و توپخانه او به آتش باری سخت شروع کرد . اما مجاهدین مقاومت کرده و بعد از کمی دلیرانه بالای توپخانه دشمن با سیلاوه و بیش قبض حمله نمودند . در همین جنگ بود که محمد تانسان خان پیشاپیش مجاهدین شمشیر در دست و بر سر دشمن حمله مینمود ، تا مورد گلوله های دشمن قرار گرفت و از پادرامد . همین مرد بود که در هنگام تجمع مردم و تجهیز حرب در تگاور ، انگلیسها توسط یکی از اقارب او (سر فراز خان) سه صد هزار روپیه کلداری برای او پیش کشیدند تا از حمله بر قشون انگلیس متصرف گردد . البته او و مردمش نپذیرفته و به جنگ آمدند و دشمن را بگو فتند . قشون انگلیس تاب جنگهای دست و یخن نیآورده توپخانه خود را در میدان ترک و فرار کردند . تا اینوقت دستهجات قشون شمالی کابل رسیده کوه های خیرخانه و تپه های سیاه سنگ را مجدداً اشغال نمودند . در همین جنگهای جبال کابل بود که مردم بیرقهای رنگارنگ برافراشتند و زنان کابل وظیفه آب و نان

رسانی، مبارزین ملی رادرقله کوهها بدوش گرفتند. دسته جات زنهای مردانه با کوزه های آب و بسته های نان مثل آهو در سنگ لاخ های جبال میدویدند و جنگ آوران دایر را تغذیه مینمودند. چهارصد نفر از زنان کابل در این وظیفه سهم گرفتند و ۸۲ نفر آنان در جنگ، کوه آسمانی شهید شدند.

قصه مهیج عبدالله عاشقان عارفانی در طی همین جنگهای کوهی به دهک به میان آمد: عبدالله جوان نورسیده از محله عاشقان و عارفان کابل بازهرا دوشیزه همسایه خود نامزد بود. در عصر روز سیزدهم دسمبر مجلس نکاح مختصری در خانه عروس منعقد گردید و شام عبدالله داخل مجلس عروسی شد و مادرش حنا در انگشت او نهاد. در حالیکه عروس گفت: مردان عاشقان و عارفان همه به جنگ فرنگی رفته اند و اینجا عروسی عبدالله است. عبدالله جوان از تخت عروسی بر خاست و گفت: راست گفتی در چنین روزی مرد باید در میدان جنگ باشد نه در محل عروسی، من رفتم اگر بر نگشتم زهرا را در تنیای دیگر خواهم دید. عبدالله در خانه خود رفت و سیلاوه و تفنگچه برداشت و به کوه برآمد. فردا عصر مبارزین عاشقان عارفانی بعد از آنکه قشون انگلیس تا داخل شیر پور جاروب شده بودند، مرده عبدالله را آوردند و در خانه مادر پیرش گذاشتند. زهرا عروس آمد و تنها انگشت حنا دار عبدالله را ببوسید و مادرش گفت: گریه نکن من تازنده ام در عوض عبدالله فرزندی تو هستم. این دوشیزه چنانیکه وعده داده بود تا بمرد در خانه عبدالله و بنام عبدالله زندگی کرد و نام او در تمام شهر کابل بحیث مثال احترام شد.

در هر حال سپاه دشمن بعد از جنگ ۱۴ دسمبر یکی پی دیگری از تمام مورچلهای مسجده های، جنگ روبه گریز نهادند و قشون ملی به تعقیب پرداخت. تار سیدن به قشله شیر پور در جنگهای تن به تنی که رخ داد کشته شدگان انگلیسی روی هم میریخت و بالاخره با تلفات و زحمات بسیاری رابرتس توانست بقیه الشیف سپاه خود را داخل چار دیوار شیر پور نموده دروازه ها را ببندد و نفسی به استراحت بکشد.

این جنگ جنرال رابرتس را متیقن ساخت که استیلا بر کشور افغانستان کار آسانی نیست و هم دانست که جنرال الفگنشتن و مکناتن بطوریکه نوسنه گان نظامی انگلیس و احمد اند، در شکست خویش گنجهار نیستند، زیرا در مقابل ملتی قرار گرفته بودند که فردا با آن باقیه مدتی و ایمان به آزادی خون خود را نثار مینماید. در هر حال رابرتس که از نظر امداد نظامی هندوستان را میکشید عجلالتا برای دفاع از محله عمومی و قاطع سپاه ملی تاجانیکه مرکز بود به تمکیم شیر پور پرداخت و هم در صدد جستجوی راه نجات و تخلیه آبرو مندانه افغانستان برآمد. در حالیکه قشون ملی تمام کابل و بلا حصار و قتل جبال را فرا گرفته و حکومت کابل را به مشك عالم رهبر مبارزین زابلستان محاصره بودند. سرداران تسلیم شده بدشمن چون سردار محمد حسن خان پسرادر دوست محمد خان و سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احمد خان که قوت ملت را دیدند، از انگلیس رو برو تافتند و در غزنه فراد کردند و هم در آنجا با مردم مبارز غزنه دوست شدند. سردار محمد هاشم خان پسر امیر محمد اعظم خان نیز از انگلیسها برید و از کابل فرار کرد و مردم پیوست. بعد ها این سرداران به سردار محمد ایوب خان توصل جستند. البته سردار ولی محمد خان پسر امیر دوست محمد

خان تا آخر سر ازبنده کی انگلیس برنافت .

بعد از جنگ ۱۴ دسمبر ۱۸۷۹ هشت روز دیگر سپاه ملی وقشون دشمن مصروف دفن اموات و ترتیبات مجدد نظامی بودند. در شب ۲۳ دسمبر دیده بانان افغانی در قله کوه آسمانی آتش عظیمی افروختند که از فاصله های بعیدی دیده میشد و این اعلام حمله عمومی مجاهدین بر مصکر دشمن بود. انگلیسها بواسطه سر دار ولی محمد خان و جاسوسهای او از تمام نقشه جنگی مبارزین ملی مطلع و آماده دفاع شدند. حمله سیل آسای سپاه ملی روبرو جانب شیر پور سرازیر گردید و دشمن با آتش گل ناشدنی توپخانه متوصل شد. این جنگ از شب ۲۳ دسمبر تا فردا شام ۲۴ دسمبر طول کشید و تا وقتی که قشون ملی از دسترس توپخانه دشمن عبور میکرد، تلفات بسیاری داد. بعد از اینها در زیر باران گلوله تفنگ دشمن که از پشت دیوار هاوتیر کشها و سنگرها اتصالا بر سر سپاه ملی میریخت و نعش بالای نعش می افتاد، تازی دیوار های شیر پور رسیدند و نرد بانها گذاشتند و بر زیر دیوارها برآمدند. در اینجا تمام قوای پیش بین دشمن از مواضع مستور به آتش باری آغاز نمودند. با آنهمه دلیری مبارزین ملی، فرصت فرود آمدن بر سر دشمن میسر نشد، در عوض جنگاوران ملی یگان یگان مثل برگ درخت از روی دیوارهای شیرپور بر زمین سرازیر میگرددند. به این صورت تلفات مردم بسیار سنگین شد، خصوصا که درجبهه ملی دو نفر خان (پادشاه خان سرخابی و محمد شاه خان سرخابی) قرار داشت و آنها در فرصت نازکی دسته جات متعلقه خود را سر عقب نشینی دادند. این رجعت ناگهانی که حمل بر شکست گردید، راه عقب نشینی قشون ملی را باز نمود و رهبران ملی بفرصت تجدید قوا و آماده گی برای جنگهای آینده عقب کشیدند و سپاه ملی شبانه به کوه های کابل برآمدند. دشمن از این وضع استفاده کرد و به فوریت تمام خانه ها و آبادی های اطراف شیر پور را که ممکن بود سنگر جنگاوران افغانی قرار بگیرد، منهدم و هموار ساخت. چون در ۲۴ دسمبر یک دیوژن عسکر تازه دم انگلیسی بقوماندانی میجر جنرال «سرجان راس» به شیر پور رسید رابرتس جان تازه یافته از قشله خارج و بر همواریهای شهر کابل و بالا حصار مسلط شد. او چون منتظر ورود یک دیوژن سپاه دیگر از پشاور بود و هم جنرال ستوارت را با یک فرقه عسکر امدادی از قندهار بکابل خواسته بود، به فوریت به نقاط حاکمه شهر کابل و بالا حصار به تعمیر سنگرها و بروج جنگی بپردازد.

امافعالیت سیاسی و تخریبی انگلیس هابر فعالیت های نظامی آنان برتری داشت و نتایج عمده تری میداد. چنانکه بعد از جنگ ۲۳ دسمبر یک پرو پاکند خائنه در تمام کابل و اطراف آن بسرعت برقی منتشر گردید و آن اینکه: «جنرال محمد جانخان غازی شکست ۲۳ دسمبر قشون ملی را در محاذ شیرپور غامدا و قاصدا سبب شده و سپاه ملی را به عقب نشینی واداشته، زیرا جنرال بانگلیسها ساخته و یک صند و قطلا گرفته است.» در حالیکه بعد هاردم واضحا دانستند که این اتهام غلط دشمن است و خاین همان پادشاه خان سرخابی است که دانسته و یا نادانسته عامل عقب نشینی سپاه ملی گردیده است. در حال تبلیغ ضد جنرال محمد جانخان در مرحله اول تأثیر و تشویش عمیقی درجبهه ملی تولید نمود، و مردم کابل از ترس آنکه

رهبر دیگری خیانت نکند تبلیغ وسیعی نمودند که : صندوق طلای انگلیس و قتیکه باز شد معلوم شد که مملو از طلاهای برنجی و قلب انگلیس است ، پس گیرند . هر که باشد فریب خورده و دین و دنیای خود را از دست داده است ، زیرا فرنگی دوستی ندارد مگر مکر و فریب و دروغ .

از دیگر طرف انگلیسها توانستند - توسط کلنل ولی الله خان در غزنه که مثل پروان و کاپیسا کانون و مرکز تجهیز و سوقیات مبارزین ملی در برابر دشمن بود - رخنه عظیمی ایجاد کند . اینست که آتش جنگهای داخلی بین پشتون ، تاجک و هزاره را مشتعل ساختند . و قتیکه این خبر در کابل رسید مشک عالم شخصاً برای جلو گیری از اتفاق داخلی عازم غزنه شد . در حالیکه قبلاً دو نفر دیگر از رهبران ملی چون عبدالقادر خان تاجک و گل محمد خان اندری برای دفع خیانت کلنل ولی الله برخاسته و بسرعت آتش جنگهای داخلی را خاموش و مردم پشتون و تاجک و هزاره را با هم آشتی داده بودند . جنرال محمد جان خان هم بغرض تجدید قوا و تجهیز لشکر بوردک و غزنه رفت و رهبران کوه دامن و کوهستان به شمال کابل برگشتند تا برای جنگهای آینده قوت جدیدی تشکیل نمایند . زیرا سپاه کوه دامن ، کوهستان ، نگاو نجر او ، پنجشیر و غور بند در جنگهای کابل تلفات بسیاری داده بودند . یکی از رهبران سپاه کوه دامن و کوهستان میر غلام قادر خان اوپانی بود که اینک در جاریکار نشسته و به تجمع مردم مبارز میپرداخت . این شخص در فضای آزاد مجلس میکرد و توسط دهل و سرنا از فراز درخت مرتفعی جوانان را دعوت به آمدن زیر بیرق مینمود . میر غلام قادر خان نقره باب و زیور و زانه را آنچه از خود داشت و آنچه از اغانه زن و مرد جمع میشد ، می گذاخت و سکه میزد و بمصرف داوطلبان جهاد میرساند . چون پادشاهی در کشور وجود نداشت تا بنام او سکه و خطبه خوانده شود لهذا میر غلام قادر خان در مسکو کات نقره نین خود این بیت را منقور نمود :

میکنم دیوانه کی تا بر سرم غوغا شود : سکه بر زر میزنم تا صاحبش پیدا شود
یعنی این رهبران حقیقی مردم افغانستان که جان و مال خود را در راه دفاع از آزادی کشور نثار میکردند ، هیچ کدام سلطنت و وزارتسی بر ای خود نمیخواستند .

را بر تس همینکه از تجهیز مجدد مردم در کوه دامن و کوهستان و لوگر و غزنه واقف شد سراسیمه گردید . او چون دولت انگلیس را از تسخیر افغانستان عاجز میدید ، بغرض نجات اردوی انگلیس از افغانستان و زنده رسیدن به هندوستان ، بنای کار را به مصالحه و مسالحه گذاشت . را بر تس در جنوری ۱۸۸۰ به عجله اعلامیه های در افغانستان منتشر ساخت و بواسطه گفت که دولت انگلیس جنگ با مردم افغانستان نمی خواهد ، قشون انگلیس افغانستان را بدون جنگ تخلیه میکند و هر کسی را مردم کشور به پادشاهی افغانستان انتخاب نمایند ، انگلیس او را برسمیت میشناسد . این اعلامیه های را بر تس در بین ملت کارگر افتاد و چون دانستند که انگلیسها افغانستان را تخلیه میکنند دست از شمشیر باز داشتند و منتظر انتخاب پادشاه گردیدند . را بر تس از این زمینه استفاده شایان نمود و در طی زمان متارکه به لیتن مشوره داد که اگر پادشاهی کابل بیک نفر تحت الحما به

انگلیس تعلق گرفته بتواند ، چنانکه نوابی قندهار به سردار شیرعلیخان تحت الحمايه تعلق گرفته است ، به نفع انگلیس وباعث نجات اردوی آن خواهد بود . لیتن این مشوره رابرتس رابه وزیر هند در لندن پیش کرد وتصویب گرفت . رابرتس به همین مقصد بود که سردار ولی محمدخان را اسما حکمران کابل شناخته بود . مردم افغانستان با مبارزات خویش سه خارجی استعمار را شکست دادند ولی عده از سرداران بزرگ جهت حصول تخت وتاج در خدمت استعمار قرار گرفتند وآنجه را انگلیس در میدان جنگ بدست آورده نتوانسته بود ، توسط ایشان حاصل کرد .

امام مردم افغانستان در انتخاب پادشاه نمیتوانستند بزودی مو فق شوند زیرا ولایات از همدیگر جدا ودور افتاده ودر شدت زمستان اجتماع يك جرگه عمومی مشکل بود ، خصوصاً که مرکزیت وجود نداشت پس در جرگه ئی که در غزنی بشمول ۱۸۹ نفر نمایندگان اهالی دایر گردید . مشک عالم وجنرال محمد جانخان هم شامل بودند - بعد از مذاکرات چندین روزه فیصله شد که پادشاهی افغانستان حق وارث ارشد امیر شیرعلی خان است که اینک به هند محبوس میباشد (امیر محمد یعقوب خان) با یتی او مثل امیر دوست محمدخان از دست انگلیس نجات داده شود . مستوفی حبیب الله خان صدر اعظم که اینک در دست انگلیسهای کابل محبوس بود ، در جواب استشاره رابرتس ، عین فیصله جرگه غزنی راتائید کرد . در حالیکه مردم قندهار ، فراه و هرات چشم به سردار محمد ایوب خان پسر دوم امیر شیرعلیخان که اینک حکمدار هرات بود ، دوخته داشتند ، و مردم کابلستان ولوکر و کوه دامن و کوهستان وغیره هیچکدام را تمییز نداشتند . رابرتس که مردم را مشغول مذاکره راجع به انتخاب شاه ومنظر تخلیه افغانستان دید ، خودش را عجلالتا از هجوم مردم مامون احساس کرده . و در صدد تقویه خودش تاهنگام تخلیه کشور بتواند که زنده سربه هندوستان برگردد . پس با اینکه او در طی ایام جنگ توانسته بود دو فرقه عسکر امدادی از راه پشاور و جلال آباد حاصل نماید ، اینک در فروری ۱۸۸۰ يك فرقه سپاه دیگر از قندهار خواست و خود در تهیه آذوقه سپاه پرداخت .

جنرال استوارت قوماندانی سپاه قندها ر رابه جنرال پرایمروز داد وخود در ۳۰ مارچ به طرف کابل بایک فرقه عسکر و ۱۲ توپ حرکت کرد . همینکه مردم دانستند فوراً از زمیندوڑ ، قلات وقندهار دستهجات مبارز تشکیل کرده وبا استوارت در خطوط متوازی بحرکت افتادند . این قشون ملی تاغز نه دشمن را توسط حملات ناگهانی وشباهه کوفته وآذوقه وحمل ونقل شانرا به تاراج میبردند . مردم در موضع احمد خیل (بین مقر وغزنه) به جنگ میدان پیش شدند وبادو توپ کوچک خود بمقابل ۱۲ توپ انگلیسی شتافتند . این جنگ مردم بقدری دلیرانه بود که یکنفر افسر دشمن (لفتننت هملتن) در مورد آن تعجب و تحسین خود را نوشت ، البته توپخانه برتر دشمن توانست که قشون را از امحای عمومی نجات دهد . استوارت با چنین وضعی در ۲۲- اپریل در حدود غزنه رسید واز رابرتس استمداد عسکر و لوازم کرد .

رابرتس به فوریت يك قطعه سپاه بامایحتاج کافی بقوماندانی میجر راس به امداد استوارت سوق نمود . او برای جلو گیری از حملات مردم به این سپاه امدادی ، دو قطعه عسکر یکی به قیادت کلنل «جنگنز» در چار آسیا و دیگری بقیادت جنرال

میکفرسن به تعقیب جنکنز گماشت. قطعه جنکنز سواره و از میگزرسن شامل یک هزار نفر پیاده و شش توپ و یک رساله بود این قطعات در عقب خود یک رساله دیگر با چهار توپ قاطری داشتند که به قیادت جنرال هیو ج گف برای حفظ خط مواصله و امداد قطعات ثبلا نه سوق شده بود. مبارزین ملی به قیادت محمد حسن خان لوگری در چهار آسیا بر سر سواره جنکنز فرو ریخته و در ۲۵ اپریل تقریباً آن قطعه را از بین بردند. اما میکفرسن با قشون خود و متعاقباً شخصی جنرال رابرتس رسیدند و با قوت توپخانه حمله آوران افغانی را به عقب راندند. معیناً قشون دشمن مجبور بود که عموماً به کابل برگردند و در پناه استحکامات شیرپور نفس شماری کنند. این یک نمونه زندگی اردوی انگلیس و آنهم در ایام متار که در افغانستان بود.

در هر حال ستوارت هم کشان کشان خودش را از غزنه در پنجم می در مسنگر شیرپور رساند، در حالیکه بواسطه حملات مجاهدین در دشت «توپ وردک» خسارات زیاد جانی و مالی متحمل شده بود. تا اینوقت وضع نظامی در افغانستان و وضع سیاسی در انگلستان و هندوستان تغییر کرده بود: در افغانستان سردار عبدالرحمن خان در مارچ ۱۸۸۰ ظاهر علم جهاد برداشته و توسط اعلانات و مکاتیب متعدد به تمام مردم کشور اطلاع داده بود که او بفرق نجات کشور از استیلای انگلیس و راندن دشمن از افغانستان از قلمرو روسیه برگشته و اینک در صدد تشکیل سپاه مجاهدین است. مردم افغانستان که چنین رهبری میخواستند در تمام نقاط کشور به اجتماعات پرداختند و انتظار خود را به ورود سردار عرضه کردند. در هرات نیز مردم و سپاه برخاستند و سردار محمد ایوب خان را به حمله به قندهار و انهدام سپاه دشمن دعوت و تشجیع نمودند.

سردار محمد ایوب خان فوراً مکتوبی به سردار عبدالرحمن خان فرستاد و نوشت که: بایستی ما و شما برای راندن انگلیس از افغانستان متحد گردیم. اما سردار عبدالرحمن خان جواب داد که در دشمنی با انگلیس نفع افغانستان نیست، چنانکه امیر شیر علیخان مرتکب این اشتباه شد و از بین رفت؛ پس شما هم راه آشتی با برتانیه پیش گیرید. سردار عبدالرحمن خان این جواب را براه کابل در هرات عنوان کرد تا بدست انگلیسها برسد و روی آنرا بطرف خود بکشاند، و هم سردار محمد ایوب خان را در عسکر کشی بر ضد انگلیس متذنب سازد، تا خودش پیشتر از او بکابل تازد و رهبری عمومی را بدست آورد. چنین شد و انگلیسها در توسل به سردار عبدالرحمن عجله کردند و سردار محمد ایوب خان هم تا وقتی که سردار عبدالرحمن خان از تخارستان به استقامت کابل حرکت نکرد، از هرات شور نخورد.

اما مستوفی حبیب الله خان صدر اعظم که در نزد انگلیسها مجوس بود، استنباط کرد که سردار عبدالرحمن خان سرسازش با انگلیسها دارد، لهذا در خفا مکاتیبی به عنوان سپهسالار بلغ که تا هنوز قشون دست نخورده فی داشت و به نحو ان مشك عالم و جنرال محمد جانخان که در غزنه مصروف تجدید قوا بودند، فرستاد و نوشت که: سردار عبدالرحمن خان در نهانی با انگلیسها ساخته است باید حلو او گرفته شود. جاسوسی انگلیس با مصرف ۲۰ هزار کلدای مکاتیب مستوفی را از راه غزنه بدست آورد و در صدد شد که او را در هندوستان تبعید نماید. اما نام مستوفی که عنوان سپهسالار بلغ بود به او رسید و سپهسالار غلام حیدر خان برضا سردار عبدالرحمن خان که در تخارستان مشغول ترتیب سپاه بود، قیام کرد و داعیان سر دار را (سردار محمد سرور خان و سردار محمد اسحق خان پسران امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالقدوس خان پسر سردار سلطان محمد خان - که قبلاً از کابل فرار کرده و به سردار عبدالرحمن خان پیوسته بود) سرکوب کرد و متجمله سردار محمد سرور خان کشته شد و دوی دیگر از بلغ به استقامت میمنه فرار کردند.

این تنها نبود سپهسالار غلام حیدر خان وردکی عسکر به قطغن کشید تا سردار عبدالرحمن خان را نابود نماید. ولی اعلانات قبلی سردار در تمام افغانستان اثر خود را بخشیده بود و مردم که اعلان جهاد سردار را در برابر انگلیسها گرفته بودند به آن اعتماد کرده و به حمایت او حاضر شده بودند. چنانکه هنگام ورود او در رستاق، مردم بدخشان برضد شهزاده حسن والی فیض آباد قیام کرده او را به جانب چترال و کشمیر فراری ساختند، زیرا او دعوت سردار عبدالرحمن خان را رد کرده بود. آنگاه مردم بدخشان به حمایت سردار برخاستند و ششمین هزار عسکر سواره داوطلب بمصرف خود بفرض زاندن انگلیسها از افغانستان با سه صد هزار روپیه نقد به سردار دادند، و هر خانواری از بدخشان يك گوسفند و جوال گندم به اردوی ملی پرداختند. همچنین مردم رستاق و حاکم محلی میر محمد عمر خان يك قشون سه هزار نفری - دوهزار سوار و یک هزار پیاده - بمصرف خود نام جهاد ملی به سردار عبدالرحمن خان دادند. میر با به بیگ حاکم و مردم «کشم» همه اهل سایر حصص بدخشان مرد و مال تقدیم کردند. میر سلطان مرد خان والی قطغن با تمام قوای خود به سردار عبدالرحمن خان پیوست. این است که بسرعت اردوی داوطلب ملی در معیت سردار تشکیل شد و سبب هراس دشمن در کابل گردید. و رنه روزی که سردار عبدالرحمن خان از والی آسیای مرکزی روسیه «جنرال کافمان» اجازه دعوت به افغانستان خواست و از راه بخارا داخل رستاق - افغانستان گردید، بیشتر از یکصد سوار با او نبود، و سردار تپه دست و غربت زده که تقریباً دوازده سال در رستاق و تاشکند فقط ماهانه به ۱۵۰ منات روسی زنده گی میکرد، بدون اسب و قمیچی چیزی از خود نداشت، و با این وضع قدرت مجادله با امپراتوری برتانیای رویای فریبنده بی بیش نبود. پس این قوت وفداکاری مردم افغانستان بود که سردار را پیش کشید و پیش راند.

و قریبکه سپهسالار غلام حیدر خان وردکی از بلخ به قطغن سپاه کشید، بدون آنکه سردار عبدالرحمن خان گلوله بی بر رخ او آتش کرد باشد، سپاه بلخ قیام کرده و سپهسالار را زیر تهدید مرگ قرار دادند. سپهسالار فقط توانست که به بخارا فرار کند و ناپدید گردد. (بعد ها جنرال امیر غلام حیدر خان ارگزانی، دختر سپه سالار وردکی را از مزار نزد پدرش در بخارا فرستاد) سپاه بلخ هم بنام جهاد به سردار عبدالرحمن خان پیوست. این احساسات و فداکاری مردم بود که بزودی اردوی قوی در معیت سردار عبدالرحمن خان تشکیل شد و هر روزی که سردار در بخارا حرکت میکرد، این اردو بزرگ و بزرگتر میگردد تا جائیکه ووز ورود سردار در چاریکار، تعداد آن به صد هزار نفر رسید. در حالیکه سپاه منظم و قشون داوطلب هرات و فراه در زیر پرچم های جهاد رو به قندهار برای انهدام انگلیسهای استیلاگر در حرکت افتاده بودند

و اما انگلیسها: محافظه کاران لندن که در اواخر ۱۸۷۸ تصمیم گرفته بودند افغانستان را «بعثت يك کل» از نقشه جهان محو نمایند، با قشون بزرگی داخل افغانستان شدند. امیر شیر علی خان فرار کرد و امیر محمد یعقوب خان تسلیم شد، دولت و تشکیلات معدوم گردید. پس دیزرائیلی و سالسبری ولایت برای تکه تکه کردن افغانستان طرح ذیل را مورد عمل قرار دادند: ولایات هرات و سیستان به حکومت ایران پیش کشید. قندهار و کابل جدا جدا توسط شیر علی والی محمد مرکز نظام و تحت اداره انگلیسی درآمد. جلال آباد اشغال نظامی شد. رابرتس موظف گردید کاپیسا و پروان را تا بامیان و جنوب هندوکش اشغال نماید. ولی محمد مامور گردید که ولایات شمالی کشور - بدخشان و تخارستان و بلخ - میمنه - را بنام دولت انگلیس زیر اداره خود قرار دهد. جنرال برایت هم تخمه غلجانی را از بن برآرد. برای تطبیق این نقشه عجالتاً ۵۶ هزار عسکر انگلیس در افغانستان بکار افتاد و پیش رفت. ولی مردم افغانستان برخاستند و شمشیر از میان کشیدند. در طول سال ۱۸۷۹

سپاه انگلیس از قندهار تانکرها و از غزنی تا کابل آبی براحت ننوشتند و نمی به آرامی نهغزود. در دسمبر ۱۸۷۹ بر سراردوی دشمن در کابل آتشی افروخته شد که در دسمبر ۱۸۴۱ یعنی ۳۸ سال پیشتر بر سراردوی مکناتن و افغنستن افروخته شده بود، و آن حادثه را انگلیسها «مصایب خود در افغانستان» نام گذاری کرده بودند. پس رویای خوش دیزرائیلی و سالیسبری ولین بکا بوس خوفناکی تبدیل شد و مصادر سیاسی و نظامی انگلیس برای حفظ شئون اژدست رفته خود در تلاش افتاد. این است که رابرتس بعد از کوفته شدن در دسمبر ۱۸۷۹ بغوریت در جنوری ۱۸۸۰ نظر جدید دولت انگلیس را توسط اعلامیه ها ب مردم افغانستان آشکارا نمود و گفت که: سپاه انگلیس افغانستان را تخلیه میکند و سر جنگ با مردم افغانستان ندارد، مردم پادشاهی برای کشور خود انتخاب کند. این اعتراف غیر مستقیم به شکست را برتس در ۱۳ اپریل ۱۸۸۰ در شیرپور و اعلامیه های جدید تکرار شد. در طی این زمان «لیال» سر کاتب خارجه، «ریجوی» سکرتر سیاسی و گریفن رئیس شعبه سیاسی یکی پی دیگری - وارد کابل شدند تا بروی اردوی انگلیسی را اذراء «سیاست صلح آمیز» در افغانستان اعاده نمایند.

در مارچ ۱۸۸۰ همینکه انگلیسها شنیدند سردار عبدالرحمن خان در ولایات شمالی افغانستان بحیث رهبر ملی قبول و سپاهی از مردم آزادی خواه بغرض طرد انگلیسی تشکیل شده است، بقدری هراسان و متزلزل گردیدند که لیتن به «الیور سنجان» مامور سیاسی جنرال ستوارت در قندهار امر نمود که بیدرنک با سردار عبدالرحمن خان داخل مفاهه شده و اردوی انگلیس را قبل از رسیدن زمستان از افغانستان نجات دهد. متعاقباً در ماه می ۱۸۸۰ هنگامیکه ستورات و سنجان در کابل رسیدند خبر گرفتند که در لندن کابینه متعصب محافظه کار سرنگون گردید و لیتن مفرور در هند مستعفا گرد.

پس کلیدستون ولاردهار تنگتن در لندن و ریین در هندوستان و جنرال ستوارت در کابل (عوض رابرتس) زمام امور را در دست گرفتند و هارتنگتن وزیر جدید هند به ریین و ایسرای جدید هند اختیار مذاکره را با سردار عبدالرحمن خان داد.

انگلیسها در کابل آنقدر سراسیمه شده بودند که بغرض مفاهه با سردار عبدالرحمن خان بخواهر او (شاه بوجان) متوصل گردیدند و توسط او راه مکاتبه را با سردار را ز نمودند. در اپریل ۱۸۸۰ نامه ای از گریفن به سردار عبدالرحمن خان تقدیم شد که نوشته بود: دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمی و آرزومندی مژده سلامتی، اطلاعاً زحمت افزامیشوم که دولت انگلیس از استماع اینکه شما به سلامتی وارد قطن شده اید مشعوف هستند، و خوشنود خواهم شد بدانم شما از روسیه به چه قسم حرکت نموده اید و ازاده و خیالات شما چیست؟ امضا دوست شما گریفن.

سردار عبدالرحمن خان راجع به این نامه گریفن در تاج التواریخ چنین مینویسد: چون اولین مذاکره من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون مشوره با عساکر خودم جواب این مراسله را بدهم، و از آن شخص مفسد بیم داشتم که شاید بگویند اسباب چینی دارم که مملکت را به انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود. و نیز دانستم که موقع بدست آمده است که بتوانم بفهمم در باب مرادات خارجه ملت من تا چه اندازه اقتدار بمن خواهد داد. لهذا مراسله مذکور را با آواز بلند به جهت لشکر خودم قرائت نموده گفتم مشعوف خواهم شد اگر سر کرده ها در نوشتن جواب مراسله با من معاونت نمایند زیرا نمیخواهم بدون اینکه قلیا بدوستان تازه خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری نمایم و از شما خواهشمندم در نوشتن جواب همراهی نمائید. دو روزه مهلت خواسته روز سوم تقریباً یکصد کاغذ نوشته نزد من آوردند. مضمون بعضی از این قرار بود:

های ملت انگلیس! باید از مملکت ما خارج شوید، یا شما را بیرون خواهیم کرد و یا جان خود را در سربازان خواهیم گذاشت. دیگری چنین نوشته بود: قبل از آنکه باشما مشغول مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضرر هائیکه به افغانستان وارد آورده‌اید، بدهید. دیگری نوشته بود: باید صد کرور روپیه (هر کرور ده میلیون) غرامت خراب کردن توپها و قلعه جات ما را بدهید و الا نخواهیم گذاشت که یکنفر انگلیس زنده به پشاور برسد، چنانچه در زمان سابق چنین کردیم، یکنفر از سر کرده‌ها چنین نوشته بود: ای کفار غدار! شما هندوستان را بمکر و فریب متصرف شده‌اید و حالا می‌خواهید افغانستان را هم به همین قسم به هندوستان ملحق نمائید تا وقتی که قوت داشته باشیم دفاع خواهیم کرد، بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ما ملحق خواهد شد که به مخالفت شما جنگ نمائیم.

این مسوده‌ها که شاهد صادق احساسات و نظریات مردم افغانستان در مقابل انگلیس بود، در سردار عبدالرحمن خان تأثیر نمود، ولی او به آنان مسوده خودش را نشان داد که در آن به گرفتن چنین جواب داده شده بود: «دوست محترم گرفتن صاحب نماینده دولت بر تانیه عظمی را پس از اظهار مراسم دوستانه مکشوف میدارد که مراسله شما رسیده از مطالعه ما گذارش یافت، از ورود من در علاقه قطفن اظهار خرسندی کرده مسئول داشته بودید که از مملکت دولت روس به چه قسم حرکت نموده و چه عزم دارم. دوست محترم ما از مملکت دولت مذکوره برخصت و اجازت جنرال کافمان حکمران تاشکند عازم و رهسپار این دیار گشته، قصد آن دارم که در امور اضطراری و ضروریه کمر به معاونت ملت خود بسته و باخصم مصاف داده رهنورد مدافعت شوم. و گر شما راهوای مذاکره در سر است از وسایل زنانه صرف نظر کرده و توسط نمایندگانه عاقل رشته اتحاد راقیم سازید.

این جواب سردار در ۳۰ اپریل ۱۸۸۰ تصویب و بکابل فرستاده شد و انگلیسها را در تشویتی و اضطراب گذاشت. متعاقباً سردار در می سال مذکور اعلامیه‌های مجددی در افغانستان منتشر ساخت و جهاد در برابر دشمن را شعار داد، بنا برین مردم افغانستان بطرف او جذب شدند و اجتماعات مجاهدین در انتظار ورود سردار در کابل ماندند. در حالیکه انگلیسها قبل از ۱۳ اپریل از شیرپور اعلامیه‌های دیگری در کشور منتشر ساخته و گفته بودند همینکه مردم افغانستان پادشاهی انتخاب نمایند، قشون انگلیس بدون جنگ افغانستان را ترك میگوید. این حوادث بود که هجوم مردم علیه انگلیسها معطل شد و قشون دشمن توانست چند ماه دیگر از حملات مردم محفوظ بماند.

در می ۱۸۸۰ که ستواتر بکابل رسید و کابینه لیبرال لندن در تلاش نجات اردوی انگلیس قبل از رسیدن زمستان - برآمد، انگلیسهای کابل عجله داشتند که سردار عبدالرحمن خان زود تر بکابل برسد تا در سایه او بتوانند بدون خطر از افغانستان خارج شوند. لهذا مکتوب دیگری به سردار نوشته انتظار خود را برسیدن سردار در کابل و آغاز مذاکرات صلح اظهار نمودند. سردار عبدالرحمن خان در ماه جون به ترتیب سفری پرداخت و در جولانی با اردوی بزرگ داوطلب ملی به استقامت گوه‌های هندوکش حرکت کرد. در حالیکه گرفتن نظر انگلیس را در ۱۴ ماه جون به سردار نوشته بود و متعاقباً در جولانی مکتوب دیگری فرستاد. سردار عبدالرحمن خان که تلاش بسیار انگلیسها را بدید در ۱۰ جولانی جواب داد که خود بکابل میرسد. همین وقت بود که تسبیاه منظم و قشون داوطلب مجاهدین هرات بغرض امحای دشمن به خط قندهار حرکت میکرد و انگلیسها در هراس افتاده بودند.

جنگ میوند (جولانی ۱۸۸۰):

در دسمبر ۱۸۷۹ مردم هرات از سوقیات انگلیس در کابل و تبعید امیر مجید

یعقوب خان در هند مطلع شدند و با سپاه هرات بر ضد دشمن استیلا گر بجوشیدند. قشون هرات رهبری این جنبش را بدست گرفت و سوقیات در قندهار طرد دشمن را شعار داد. مگر سردار محمد ایوب خان که منتظر واقعات کابل بود عجله را نپذیرفت و تعلل کرد. سپاه هرات دو ماه در انتظار ماند و اصرار خود را دوام داد. در مارچ ۱۸۸۰ که خبر روز سردار عبدالرحمن خان در تخارستان و اعلان جهاد او بمقابل انگلیسی در هرات رسید، قشون هرات فعالیت خود را از سر گرفت. سردار محمد ایوب خان کتبا سردار عبدالرحمن خان را به اتحاد سیاسی و نظامی دعوت نمود تا در سوقیات دوجانبه دشمن را از دویپلو بکوبند. دو ماه دیگر طول کشید تا جواب رد سردار عبدالرحمن خان به هرات رسید. مردم و سپاه هرات از این تردید سردار عبدالرحمن خان برآشفتن و خواستند به تنهایی این وظیفه ملی را انجام دهند. سردار محمد ایوب خان که از اتحاد سردار شمیر علیخان با انگلیس در قندهار مطلع بود و از اتحاد سردار عبدالرحمن خان با انگلیس در شک افتاده بود، خودش را از مقابله با سه قوت داخلی و خارجی عاجز میدید، پس تا معلوم شدن روش سردار عبدالرحمن خان با انگلیس، انتظار میکشید و برای جلوگیری از سوقیات خود سرانه سپاه، جنرال فقیر احمد خان را موظف نمود که با وعده دادن امروز فردا، عسکر هرات را آرام نگذارد. قشون هرات که امتناع جنرال را از جهاد بادشمن بدید، قیام کرد و جنرال را بکشت و خود بیرق مبارزه و جهاد افراشت. حفیظ الله خان نایب سالار که چنین دید رهبری سپاه را در دست گرفت و جهاد را اعلام نمود. سردار محمد ایوب خان منشوری بعنوان جنرال فیض محمد خان قوماندان سپاه میمنه بفرستاد و او را برای حفظ نظم هرات بخواست و هم به سپاه هرات وعده داد که عنقریب به استقامت قندهار حرکت خواهد کرد. متعاقباً در جون ۱۸۸۰ بیرق جهاد بیست و بادوازه هزار نفر سواره و پیاده منظم و ۳۲ توپ از شهر هرات خارج گردید، در حالیکه هزاران نفر او را مشایعت مینمودند. ازدوی هرات در یک منزلی شهر رسیده بود که اطلاع گرفت جنرال فیض محمد خان با قشون میمنه داخل شهر هرات گردیده است. سپاه هرات به تصور آنکه، جنرال فیض محمد خان مانند جنرال فقیر احمد خان مانع سوقیات به قندهار و جهاد با انگلیس است، از راه برگشته و در داخل شهر جنرال را با قشونش بکوفتن و خود به معسکر سردار محمد ایوب خان عودت نمودند. جنرال فیض محمد خان مثل جنرال غلام حیدر خان سیهسالار بلخ از میدان جنگ ناپدید گردید و برای همیشه مفقود الخبر ماند.

سردار محمد ایوب خان با سپاه هرات از راه قراه و مگرشک به استقامت قندهار به حرکت اقتاد و در طول راهها از طرف مردم با سواره و پیاده داوطلب و آذوقه کمک شد. این سپاه در ۲۰ جولائی نزدیک میدان میوند رسید و در دشت خشک و بی آبی بناچار، عسکر گرفت، زیرا جنرال برروز با قشون دوازه هزار نفری خود بشمول سه کندک عساکر متعلقه سردار شیر علی خان قبلا در کانه دریا وضع الجیشی اختیار و تویخانه قوی انگلیسی را تعبیه کرده بود. اما کندک های شیر علی بمجرد دیدن سپاه ملی، اردوی انگلیسی را ترک کرده به سپاه هرات پیوست. شش هزار نفر از مردم داوطلب و سپاه هرات برای رفع احتیاج آب خوراک، مشغول تصفیه کار بن مخروبهائی در نزدیکی معسکر گردیدند، آب جاری شد و سپاه و ستور بیار میدند. دشمن جرئت اقدام به جنگ نداشت و شش روز هر دو سپاه همدیگر را از دور نگاه میکردند. در طی این مدت حملات متفرق قوای غلام حیدر خان افسر افشاری و عبدالکریم خان افسر کوهستانی، دشمن را می کوفت. روز هفتم سپاه ملی به حرب عمومی آغاز نمود اما تویخانه دشمن بشدت فعالیت میکرد و قشون ملی در میدان هوار مثل برگ درخت میریخت. از طلوعه با مداد تا جاشست بنجصد نفر کشته و ۸۵۰ نفر زخمی از سپاه ملی در میدان جنگ افتاد و عده از افسران دلیر چون عبدالغفور خان غند مشر هراتی، محمد حیدر خان کمیدان قندهاری، محمد

زمان بارکزائی و بچه‌قادر خان و امثالهم کشته شدند. حفیظ خان تائب سالار که چنین دید به عجله امر «پروته» داد و همه در روی زمین دراز افتادند. آنکه چهار هزار سواره منظم و غیر منظم هراتی که در دور سردار محمد ایوب خان استاده بودند، در سه ستون در سه جهت دشت پناختند و از نظرها دور شدند.

انگلیسیها که این حرکت و گرد و غبار سواران دیدند حمل بر شکست قشون ملی نمودند و از جابر آمدند و بر هجوم خود شدت بخشیدند و افغانها مقاومت کردند. در حالیکه ستونهای سواره اعزامی افغان در داخل دایره عظیمی دور خورده و در مدت يك ساعت در عقب جبهه دشمن رسیده بودند. پس حمله مقابل افغانها از پیشروی و عقب دشمن آغاز گردید و جنگ شدیدی در گرفت. قشون دشمن که خود را محصور و راه نجات رامسودود دید، دل بمرکز نهاد و تاپای جان دفاع نمود. این جنگ تا هنگام دیگر طول کشید و بالاخره به جنگ تن به تن منجر گردید. البته سپاه انگلیس توان بیداری در زیر ضربت سیل و هوای ثقیل و مشهور افغانی نداشت و دردی از تیغ گذشت فقط ششصد نفر توانستند که در بین گرد و خاک خود شان را تا محوطه باغچه‌نی دور از میدان جنگ برسانند و در پشت دیواران سنگر بگیرند. مگر مجاهدین ملی نگذاشتند و تعقیب کردند و با قبول تلفات، شمشیر در دست بر سر آنها ریختند و تا فراختر را از تیغ کشیدند. سر دار شیر علی خان فقط با ۲۵ نفر انگلیس و آنهم به لباس افغانی و مسلمانی از پیراهه‌ها توانست که در شهر قندهار رسیده و خبر انعدام سپاه انگلیس را به جنرال پرایمروز برساند.

در این جنگ مشهور که پشت حکومت انگلیس را در هند به لرزه آورد زنان افغانی هم شرکت کرده بودند و داستان ملالی، دوشیزه جوانی که در میدان جنگ می‌یوند بیرق سپاه ملی را در عوض بیرقدار کشته شده در شانه می‌کشید، از همین جانشینت کرد و این دوبیت از زبان او در میدان جنگ در افغانستان طنین انداخت:

خال به دیار لاله وینو کشیزدم از خون معشوق خال سرخ در رخساره میگذارم
چه شنکی باغ کبشی گل گلاب و شرموینه خالی که در باغ سبز گل سرخ زاش رفته مینماید
که به میوند کبشی شهید نه سوی اگر در میوند شهید نشدی
خدای یز و لالیه بی‌نگی ته دی ساتینه بدانی که برای بیغیرنی زنده خواهی ماند.

مورخ معاصر این جنگ (میرزا یعقوب علی‌خوافی) از زبان سردار احمد علی خان نواسه سردار کهندل خان که خود در میدان جنگ می‌یوند شرکت داشت مینویسد که در این جنگ از ۱۲ هزار عسکر و افسر انگلیسی فقط ۲۵ نفر زنده مانده و فرار کردند و بقیه کشته شدند. این فتح بزرگ می‌یوند در روزی بوقوع آمد که یکروز بیشتر در جاریکا ر سر دار عبدالرحمن خان از طرف مردم و صد هزار مرد مسلح به پادشاهی افغانستان برداشته شده بود. و انگلیسیها در افغانستان و هندوستان در دهشت افتاده بودند.

تا وقتی که سردار محمد ایوب خان از تدفین کشته شده‌گان افغانی و انگلیسی‌فازغ شده و به قندهار می‌رسید، ده روز گذشته بود. در طی این مدت جنرال پرایمروز قوماندان قشون انگلیسی قندهار، آذوقه جمع آوری و شهر را برای يك دفاع طولانی آماده کرده بود. سردار رسید و جنگ حصار شروع شد. گرچه سپاه هرات از آتش دشمن تلفات برداشت، واز آنجمله کشته شدن فرخ کمیدان توپخانه و شاه‌آغاسی محمد یوسف خان بود. مع هذا فشار خود را بر دشمن بیشتر نمود تا جائیکه تسخیر شهر قریب الوقوع گردید. اما حکومت انگلیس که اطلاع شکست می‌یوند را در ۲۹ جولانی از سمله بکابل تلگراف کرده بود، جنرال ستوارت دست و پاچه شده به جنرال را بر تنی امر نمود که با سپاهی از کابل به قندهار شتابد و يك فرقه عسکر محصور قندهار را از محو شدن نجات دهد. البته این سوقیات سهل نبود، مگر آنکه با امیر عبدالرحمن

خان کنار آیند و در سایه تورا عبور خود را تا قندهار و کویته و جلال آباد و پشاور باز و مأمون نگهدارند. اینست که در مکاتبه و مذاکره و حصول موافقه با امیر عبدالرحمن خان سرعت و عجله بسیاری نشان دادند. اما افسوس که امیر عبدالرحمن آن از این حالت خطرناک و ضعیف انگلیس، استفاده نکرد.

انگلیسهای کابل بقوماندانی قندهار خود خبر دادند که اگر تا یکماه خود را در برابر سپاه هرات نگهداشته بتواند، برای نجات آنها قوای کابل میروند. و ماندن انگلیسی قندهار که خود را از مدافعه در مقابل سپاه هرات عاجز میدید باز به خدعه سیاسی متوصل شد و موفق گردید و آن اینکه به شهادت میرزا یعقوب علی خان خاخی قیلا جنرال برایمروز قوماندان قندهار مادرکلان سردار شیر علی (مادر سردار مهر دلخان) را «مادر» خوانده بود و اینک آن پیره زن را وسیله حصول مقصد قرارداد. پس «مادر» خوانده را شهر به معسکر هرات رفت و نزد سردار محمد ایوب خان شفاعت کرد تا چهل روز مهلت دهد که قوای انگلیس امور سفری خود را تنظیم کرده شهر را بدون جنگ به سردار تسلیم و خود عزیمت هندوستان نمایند. افسران اردوی هرات نیز رفتند ولی سردار محمد ایوب خان شفاعت این خویشاوند خود را رد نکرد وعده قبول داد. در حالیکه سپاه رابرتس در هشتم اگست از کابل به استقامت قندهار در حرکت افتاده بود و هنوز سردار محمد ایوب خان مطلع نبود.

رابرتس بر خلاف سفرهای سابق در افغانستان که قدم بقدم بمحاربه مجبور میشد، اینبار در کمال آرامی اما با عجله طی طریق مینمود، زیرا فرمان امیر عبدالرحمن خان و پدرقه و محافظ او را (سردار محمد عزیز خان بن سردار شمس الدین خان) با خود داشت. این سردار موظف بود که در عرض راه مردم را از پادشاهی امیر عبدالرحمن خان و تخلیه انگلیس افغانستان را مطلع سازد و هم قشون انگلیس را از دستبرد مردم نگهداشته تا خروج از افغانستان آذوقه و علوفه بدهد. اینست که رابرتس به قندهار رسیده و شبانه داخل شهر گردید و فردا ۲۸ اگست بر سر قشون سردار محمد ایوب خان بریخت. این جنگ ناگهانی سردار را در هم شکست و مجبور برجعت جانب هرات نمود، زیرا رابرتس گفته بود که پادشاه افغانستان امیر عبدالرحمن است و قشون انگلیس شهر قندهار را فقط به گماشته گان او میسپارد. معذرا همین ضربت قشون هرات بود که انگلیسها را واداشت در تجزیه قندهار ناکام شده و آنرا بدولت مرکزی افغانستان بگذارد. پس سردار شیر علی با آنهمه فداکاریهاییکه در راه انگلیستان نموده بود، ناکام و بدنام در هند پناهنده شد و آنجا بود تا بمرد. انگلیسها قندهار را برای سردار شمس الدین خان بن سردار امیر محمد خان (نماینده امیر عبدالرحمن خان) تسلیم و تخلیه نمودند.

انگلیس و امیر عبدالرحمن خان :

دولت انگلیس در جنگ دوم افغانستان عملاتیقتن شد که تسخیر و حفظ افغانستان باقوه ناممکن است، پس در عوض ماشین نظامی، دستگاه دیپلوماسی برتانیه در افغانستان بکار افتاد. زیرا در رژیم نظامی طرف برتانیه، ملت افغانستان بود و برتانیه بر آن غلبه نمیتوانست، در حالیکه در رژیم سیاسی، مقابل برتانیه یک فرد یعنی پادشاه مملکت قرار میگرفت و غلبه بر او آسان بود. چنانیکه در جنگ دوم سپاه انگلیس طی یکسال و هفت ماه در جنگهای خوست، خیبر، گرشک، قندهار، قلات، غرزنه، کابل و میوند مغلوب گردید و اینک برای اودر کابل تحت خطر استیصال قرار داشت. در این مدت انگلیسها تلاش میکردند که قبل از رسیدن زمستان سپاه خود را زنده سر از افغانستان به هندوستان برسانند. در چنین وقتی امیر عبدالرحمن خان با صد هزار

مرد مسلح و مبارز نزدیک قشون انگلیس رسیده و آواز انتقام در سر تا سر افغانستان بلند بود. معبدا دینوماسی بر تانیه توانست از شکست خود هم پانند زمان فتح استفاده نماید چنانکه در جنگ اول انگلیس و افغان این عمل را موفقانه انجام داده بود.

پس انگلیسها راه مکاتبه با امیر عبدالرحمن خان را باز کرده و در مقابل او قیافت غالبانه بخود گرفتند و امیر را تحت باران مکاتیب و شرایط سنگینی قرار دادند، گویانکه انگلیس در افغانستان فاتح و صاحب اختیار بوده است. وقتیکه امیر عبدالرحمن خان در قندز بود، انگلیسها از او پرسیدند چگونه در وطن خود آمده و چه میخواهد؟ هنگامیکه امیر در چاریکار رسید و از طرف مردم به پادشاهی کشور اعلان شد، انگلیسها به امیر نوشتند که ما شما را در کابل به پادشاهی اعلان مینمائیم، شما نماینده خود را نزد ما بفرستید. امیر عبدالرحمن خان در عوض آنکه شرایط خود را به انگلیسها پیش کند از آنها پرسید که از افغانستان چه میخواهید؟ انگلیسها فوراً شرایط غالبانه پیش کشیدند. این شرایط چه بود؟ همان لب لباب معاهده گندمک بود که ملت افغانستان آنرا قبلاً با آهن و خون شسته بود.

انگلیسها به امیر عبدالرحمن خان گفتند که پادشاه افغانستان به استثنای دولت انگلیس، با هیچ حکومت خارجی دیگر نمیتواند روابط سیاسی داشته باشد. (این فقره استقلال سیاسی افغانستان را بعد از آنکه فداکاری مردم معدوم میشود). ۲، تمام قندهار زیر فرمان فرمانروای دیگری خواهد بود. (یعنی ولایات جنوبی افغانستان از کشور مجزا میگردد). ۳، علاقه های پشین و سیبی تحت تصرف حکومت انگلیس باقی خواهد ماند. ۴، فیصله نیکه با امیر محمد یعقوب خان در باره سرحدات مشرقی افغانستان بعمل آمده، به اعتبار باقی خواهد ماند. (یعنی تمام معابر حیاتی افغانستان بولان و کرم و پیوار و خیبر در دست دشمن گذاشته میشود). در عوض این شرایط انگلیس سلطنت امیر عبدالرحمن خان را در بقیه افغانستان بشمول هرات میشناسد، و از تعیین نماینده گان انگلیسی نژاد در افغانستان به استثنای یکنفر نماینده مسلمان در کابل منصرف میگردد، و اگر کدام دولت خارجی در افغانستان مداخله نماید، انگلیس برای دفع آن به افغانستان کمک خواهد نمود.

این تنهایی بود، انگلیسها از امیر عبدالرحمن خان خواهش میکردند که قشون انگلیسی را از کابل و جلال آباد و قندهار سلامت تا سرحدات موجوده انگلیسی برسانند. یعنی ملت جنگاور افغانی را از حمله و انهدام دشمن باز دارد و تاهنگام رسیدن سپاه دشمن به سرحد، آذوقه و علوفه را از او باز ندارد. امیر عبدالرحمن خان با سپاه قوی که داشت و میتواند شرایط فایقانه خود را بر دشمن تحمیل نماید، برای حصول تاج و تخت تمام این شرایط را پذیرفت و حاصل فتوحات ملت را بر باد داد. و گرفتند از افغانستان مجزا نگردید علت آن نیز پیروزی قشون ملی در جنگ میو در سپاه انگلیس بود. در هر حال امیر عبدالرحمن خان طبق در خواست کتبی انگلیسها، عم خود سردار محمد یوسف خان را با جنرال کنال خان، قاضی عبدالرحمن خان، سید امیرالدین خان و نایب احمد امین خان بیات از چاریکار در شیر پور فرستاد تا در مجلس نظامی انگلیس در ۲۲ جولائی ۱۸۸۰ شرکت نمودند. سردار در صدر مجلس قرار گرفت در حالیکه سردار ولی محمد خان لاتی در کناری نشسته بود. این مجلس از افسران نظامی و نمایندگان سیاسی انگلیسی پر بود. جنرال ستوارت و جنرال رابرتس هر يك نطق هائی در انگلیسی نمودند که در دری و پشتو بواسطه گریفن ترجمه شد. در این نطق ها سلطنت امیر عبدالرحمن خان را از طرف دولت انگلیس تبریک گفتند و دم از دوستی کدائی بر تانیه با افغانستان زدند. سردار محمد یوسف خان مختصراً گفت که: ملت افغانستان قبلاً امیر عبدالرحمن خان را به پادشاهی کشور انتخاب کردند و دیگری را

منتی براو نیست ، با آن ، از اینکه دولت انگلیس این سلطنت را برسمیت شناخته است تشکر .

انگلیسها بعد از این مجلس رجعت خود را به هندوستان اعلان نمودند و امیر عبدالرحمن خان از چاریکار به استقامت کابل به حرکت افتاد . در این وقت تمام رهبران وقشون داوطلب ملی در معیت امیر حرکت میکرد . در ۳۰ جولائی امیر عبدالرحمن خان در موضع «اغه‌سرای» شانزده میلی کابل سیده بود که گریفن را باعده از انگلیسها به استقبال خود یافت . گریفن بایک قشون محافظ بغرض مذاکره با امیر وارد شده بود . امیر عبدالرحمن خان جنرال غلام حیدر خان چرخي را موظف نمود که فوج گریفن را از حملات اردوی صد هزار نفری مجاهدین حفاظت نماید ، و خود در محل «ذمه» مذاکره با گریفن را قبول نمود . این ملاقات زمه سه روز طول کشید (۳۰ جولائی تا اول اگست) . در طی همین مذاکره بود که امیر عبدالرحمن خان در قبول شرایط سابق الذکر انگلیس عجله نشان داد ، در حالیکه بکروز پیشتر انگلیسهای کابل اطلاع تلگرافسی از سبله گرفته بودند که خاطر نشان میکرد قشون انگلیس در جنگ میوند تباه شده و قشون قندهار تحت محاصره قرار دارد . لهذا انگلیسهای کابل از اضمحلال سپاه قندهار و ازدیدن اردوی بزرگ امیر عبدالرحمن خان برترس و اضطراب افتاده بودند . اگر امیر عبدالرحمن خان در چنین فرصتی مقاومت سیاسی را از دست نمیداد ، میتوانست که افغانستان را اقلاً بحالت دوره امیر شیر علیخان برگرداند . در آنصورت نه استقلال سیاسی کشور از دست میرفت و نه راه های سه گانه حیاتی او در دست دشمن باقی میماند . مگر امیر عبدالرحمن خان نقشه مخصوص بخود داشت و او میخواست هر طوری است یکبار سلطنت شخصی خود را در افغانستان مستقر سازد ، خصوصاً که از امکان سازش انگلیسها با سردار محمد ایوب خان فاتح میوند ورقیب بزرگ خود بیم داشت ، لهذا در برابر انگلیس راه نرمش و سازش اختیار نمود و این به ضرر منافع ملی افغانستان متجبر گردید . اینست که انگلیسها استقلال افغانستان را سلب نمودند و عساکر شکست خورده خود را با آرامی از افغانستان نجات دادند .

گریفن که خلاف توقع خود این نرمش و سازش امیر را بدید آنقدر جسور شد که در مجلس گفت: امیر در کابل از جنرال ستوارت بغرض وداع دیدن نماید . از شنیدن این خبر بود که اردوی مجاهدین سوگند برداشتند که اگر امیر عبدالرحمن خان این خواهش انگلیس را بپذیرد ، فوراً او را ترك خواهند نمود . لهذا امیر عبدالرحمن خان این خواهش گریفن را رد نمود و خود بجانب کابل حرکت کرد . هزاران نفر از مردم به استقبال این پادشاهی که جهاد را اعلام کرده بود ، در راهها با فریاد های شورو شعف استاده بودند . برای توقف مختصر امیر عبدالرحمن خان باغ شهر ارای کابل فیلا معین و آراسته شده بود . امیر عبدالرحمن خان در اینجا بانزده دقیقه توقف کرد تا جنرال ستوارت و گریفن و غیره انگلیسها رسماً به حضور امیر عبدالرحمن خان پیش شدند . انگلیسها تحویل دادن ۳۰ ارابه توپ و یک ملیون و نصد هزار روپیه نقد را قبول نمودند . بیادگار همین تسلیم و تخلیه افغانستان از اردوی انگلیس بود که امیر عبدالرحمن خان برج محکم و قشنگ چهار طبقهئی بنام «برج شهر آراه» ساخت . ولی این آبدۀ تاریخی در اغتشاش دوره سقوطی نیمه ویران گردید و تا امروز بشکل خرابه زار عبرت انگیزی باقی مانده است .

و اما انگلیسها که برای رجعت به هندوستان از طرف امیر عبدالرحمن خان تضمین گردیده بودند ، به عجله بار سفر بر بستند . جنرال فریزر که برترس با دو فرقه سپاه متعلقه خود در ۱۸ اگست ۱۸۸۰ به خط قندهار حرکت نمود ، در حالیکه سردار محمد عزیز خان بن سردار شمس الدین خان باعده سواره و افسران افغانی ، از طرف

امیر عبدالرحمن خان مامور آذوقه رسانان و حفظ سپاه زابرتس گردیده بود. دو روز بعد (۱۰ اگست) جنرال داندل ستوارت و گریفن باقیه سپاه انگلیس از کابل به خط جلال آباد و خیبر حرکت کردند. سردار محمد یوسف خان موظف بود که ترتیبات حفظ قشون ستوارت را تا سرحد و تهیه آذوقه و علوفه آنان را رسانیده گی و نظارت نماید. همچنین امیر عبدالرحمن خان به تمام مردم عرض راه های عبور انگلیس، مناشیری فرستاد که راه های مراجعت قشون انگلیس را به هندوستان باز گذارند.

به اینصورت جنگ دوم انگلیس و افغان بعد از یکسال و نه ماه رسماً پایان یافت: دولت انگلیس که بغرض پارچه پارچه کردن و اشغال دائمی افغانستان با هشت فرقه عسکر (هر فرقه مساوی هفت و نیم هزار نفر) داخل کشور شده بود، با دادن تلفات نصف اردوی خود و مصرف ملیون ها پوند از مردم افغانستان شکست خورد و ناکام برگشت. این تجربه دومین، انگلیس را متقاعد ساخت که دولت انگلیس از اشغال نظامی و تسخیر دائمی افغانستان عاجز است. لهذا از این بعد تا وقتی که در هندوستان باقی ماند، دیگر یادی از تسخیر افغانستان ننمود. حتی در جنگ سوم افغان و انگلیس که چهل سال بعد بعمل آمد، با آنکه سپاه انگلیس در مرحله اول قشون سرحدی افغانستان را در دکه و قلعه جدید (سرحد ننگرهار و قندهار) عقب زد و راه کابل و قندهار بروی او باز ماند، باز سپاه انگلیس جرئت یکفتم پیشتر آمدن در داخل افغانستان نداشت.

چنانکه سروالتین چیرول سیاست مدار انگلیسی در این مورد چنین مینویسد: «... ما (انگلیسها) نه تنها یکبار بلکه چندین بار با تحمل خسارت های سنگین جانی و مالی که بر ما وارد آمده است، در پی غای میسی در مورد افغانستان یاد گرفته ایم، ما از نیروی مقاومت نژاد افغانستان آگاه شدیم، این ملت رسید و جنگی در دشت های خوفناک و کوه های صعب المر و وطن موروثی خودشان، نشان دادند که با چه فداکاری جنگیدند و از آن دفاع کردند. افغانها که در سالهای ۱۸۴۲ و ۱۸۸۰ با ما جنگیده بودند تعلیمات نظامی و اسلحه حسابی نداشتند با این حال مردانه مقاومت کردند و قصد شان در این جنگ ها این بود که از هجوم کفار جلوگیری کنند مردانه جلوگیری کردند. امروز استحقاقات طبیعی افغانستان بهمان اندازه سبب گین و مهیب است که همیشه بود. امروز یک قشون تعلیم دیده زیاد در پشت همان سنگر های محکم و قابل اطمینان صف آرانی کرده سلاح جدید و معرفت به جنگ های امروزی دارند و بسبب و قابل تسخیر نیست.» (۱)

البته افغانستان هم در طی جنگ های اول و دوم انگلیس خساره زیاد برداشت. اراضی قیمت دار راه های مهم نظامی و دریائی و در شرق و جنوب از دست رفت و استقلال سیاسی کشور در خطر افتاد. رراعت و صناعت، تجارت و پیشه وری کشور صدمه برداشت و سیاست درهای بسته، در برابر تکامل و تحولات اجتماعی افغانستان هشتاد سال دیگر سد سدی کشیده داشت. این خود از بزرگترین عوامل پس ماندگی افغانستان از دنیای معاصر او گردید. یعنی با ختم جنگ دوم انگلیس و افغان، مبارزه نظامی انگلیس از بین رفت، نه مبارزه سیاسی او، در حالیکه مبارزه سیاسی انگلیس بر مبنای خطرناکتر از مبارزه نظامی او برای افغانستان تمام شد.

هشتم

تمرکز سلطنت فیودالی و آغاز جنبش آزادیخواهی

۲. زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱) :

ر عبدالرحمن خان وقتی به سلطنت رسید که در نتیجه دوهجوم انگلیس کشور صدمه و خساره برداشته بود. به این معنی که دستگاه منظم اداری فرو ریخته و تشکیلات نظامی از بین رفته بود. مرکز و پایتخت مملکت و شهر بالاحصار کابل، منهدم و صنعت گران و پیشه وران اغلب در دفاع از وطن معدوم شده بود. شهرک صنعتی استالاف و بازارهای شهر غزنه احراق گردیده، شهرهای قندهار و جلال آباد از پیشه‌وران تخلیه و بشکل استحکامات نظامی دشمن درآمده بود. مزارع کابلستان و زابلستان و پروان و کاپیسا و ننگرهار و قندهار، دهقانان جوان خود را در میدانهای جنگ اعزام کرده بودند، لهذا پیشه‌وری شهرها و زراعت و آبیاری قسمتی از روستاها تقریباً از بین برده شده بود. در عوض، طوفانی از هیجان مردم برضد تجاوز دشمن خارجی برپا و هر قهرمان جنگ شکل یک مرکزیت مستقل بخود گرفته بود. خزائن و جیاجانه‌های افغانستان خالی بود و هنوز دشمن قوی در سرحدات بلافصل کشور در کمین فرصت قرار داشت.

در داخل افغانستان هم فیودالهای استثمارگر از جنگهای خارجی استفاده کرده و بر تحمیلات خود بالای مردم افزوده بودند. مثلاً بنیاد خان مالستانی از رعایا متعلقه خود سالانه ۴۰۰۰ گوسفند و باز ۶۶۰ گوسفند، ۱۱۰ سیر کابل روغن، ۱۳۷ خروار کابل گندم و چندین سیر پشم بره سرخ موی مالیات میگرفت ولی بدولت فقط چهارصد گوسفند می‌پرداخت. نایب یوسف خان یک فیودال دیگر در ۱۸۸۵ هفت نفر از دهاقین خود را در علاقه هیچه زنده در آتش سوخت. خانهای بلوچ نیز از رعایای مالدار خود فی‌خانه سالانه یک اشتر و از متوسطین فی‌خانه یک گوسفند میگرفتند. فشار یک فیودال دیگر (محمد محسن خان) در علاقه لاش آنقدر بالای مردم زیاد بود که ۶۰۰ خانوار مردم در ۱۸۹۶ حتی مساکن خود را ترک و فرار کردند.

امیر عبدالرحمن خان در داخل کشور پروگرام دوگانه داشت که یکی تشکیل دولت مطلق العنان مرکزی در داخل شرایط فیودالی بود و دیگر ریفوزمهای قسماً در امور اجتماعی. امیر این پروگرام خود را باجدیت در کشور تطبیق نمود و در تعمیم آن هیچ‌گونه قیود اخلاقی نشناخت :

تشکیلات :

امیر عبدالرحمن خان بعد از آنکه به پادشاهی کشور اعلام شد برای احیای تشکیلات فرو ریخته دولت دست بکار برد. اما تشکیلات کابینه عهد امیر شیر علیخان را نپذیرفت زیرا امیر عبدالرحمن خان در امور مهمه دولت بغیر از خود به هیچ‌کس اعتماد نداشت. لهذا تمام دوایر عمده دولت متفرق و مستقل تشکیل گردید و همه زیر نظر مستقیم شخص شاه قرار داشت. امیر عبدالرحمن خان در عین حال صدراعظم، وزیر حربیه، داخله، خارجه و وزیر سایر وزارت خانه‌ها بود. بهمین جهت بود که در

طول دوره سلطنت او مامورین مستقل الفکر و معتمد بنفس بوجود نیامد و قشر بزرگی از رجال مطیع صرف و متکی به شخص امیر پروریده شد. در هر حال تشکیلات ملکی و نظامی افغانستان در این دوره وسعت اختیار کرد و عمال و کاتبان بیشتری بکار افتاد. این تشکیلات بر پایه اقتصاد و احتیاج قرار داشت، ادارات تشریفاتی و اعزازی در دولت وجود نداشت. مامورین دوایر فعال و مسئول کار خود بودند، از هیچ لغزشی صرف نظر نمیشد و در مورد خطا کار مجازات سختی تطبیق میکردید که عبارت بود از عزل، مصاره، حبس، شکنجه و حتی اعدام. تمام حکام افغانستان مقید بقانونی بودند که «دستور العمل حکام و ضابطه» نام داشت. تمام قضات و دوایر قضائی پابندی به قانون مدون موسوم به «اساس القضاة» داشتند. برای محاسبین دوایر حکومت رساله «شهاب الحساب» رهبری میکرد. برای تسریع کار «قاعده حاضری» وضع شده و هم برای صرفه وقت «قلمهای نوک آهنی» اجباراً در دوایر بکار افتاد تا به سبب تراشیدن قلم کاتبان وقت را ضایع نسازند.

ادارات عمده دولت عبارت بود از دوایر مالی و استیفاء، دفتر بزرگ نظام، دفاتر سنجش و سنجش سنجش (کانترول محاسبات)، دفاتر و ادارات مال شماری، پوسته، رهداری (پاسپورت)، کوتوالی (امنیه و پولیس)، تحصیلی (مالیات)، حیاتی (مصدق حیات معاش خواران) صکوک و دهها دفتر و اداره فرعی دیگر. بزرگترین موسسه دولت «دربار» بود که با ادارات دارالانشاء و امور قلعه و ایشک قاسی گری و غیره در راس حکومت قرار داشت. تمام این تشکیلات از ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۶ - انکشاف کرده میرفت. در ۱۸۹۲ نشان «محراب و منبر» در مکاتبات رسمی منقوش گردید.

تهدای دولت افغانستان بر تشکیلات نظامی قرار داشت. امیر عبدالرحمن که خود سپهبد قابل بود تمام مساعی خودش را در تشکیل اردوی دولت بکار انداخت. اردوی منظم افغانستان بر «نود و شش هزار و چهار صد نفر» بالغ میشد. این اردو عبارت بود از هشتاد کتدک هفتصد نفری پیاده، چهل کتدک چهارصد نفری سواره، چهار کتدک یک هزار نفری گارد شاهی پیاده، سه کتدک هشتصد نفری سواره و یکصد باتریه توپخانه که هر بارتری شش ارابه توپ و یکصد نفر توپچی داشت. بعدها یک رساله از پسران فیودالها نیز بنام «رساله بای بچهها» تشکیل شد که هر یک ماهانه «سی روپیه» معاش داشتند. این اردو در قشلهها میزیستند (که در صحن آن بیشتر شلغم کاشته و استهلاک میشد) و به مشق و تمرین نظامی میپرداختند. اردو از زبان ملای نظامی مضامین رسایل «ناجیه و هدایت الشجعان» که بغرض تقویه اخلاق نظامی و مذهبی جهاد تالیف و طبع شده بود، میشنیدند. هر فردی از سپاه پیاده ماهانه هشت روپیه و هر سواره ماهانه ۲۰ روپیه معاش نقد و غله و علوفه یقیمت ارزان از دولت میگرفتند. آنوقت گرانترین نرخ اشیای خوراکی در پایتخت بود. در حالیکه در اینجا هم نیم سیر گوشت گوسفند یک روپیه قیمت داشت و سالهای بعد یک چهارک بیک روپیه رسید. قیمت یک گوسفند در قطفن دو روپیه و ارزش ۲ سیر کابل پسته یک روپیه بود. افراد اردو به سیستیم «هشت نفری» از هر هشت نفر نفوس قابل حمل سلاح (طبق شمار نفوس) یک نفر از سن چهارده تا ۵۰ ساله طور دایمی گرفته میشد. در ایام رخصتیهای هر فرد عسکر یک نفر عوضی او داخل قشله میشد تا اردوی تحت السلاح کسری نداشته باشد. هر عسکری که از جنگ میگريخت مجازات او شدید و

تأدیه اعدام بود. عسکری که دوجنگ کشته میشد برای والدینش تازمان مرگ و برای اولادش تازمان بلوغ مستعری داده میشد.

این اردو قوت الظهری از «شصت هزار» تفنگدار دیگر داشت که نصف آن بنام «خاصه دار» در ادارات و سرحدات کشور و وظائف پولیس و ژاندارم را ایفا میکرد و نصف دیگران بنام «خوانین» سواران» در حصص مختلفه کشور زیر قیادت «انهای دست نشاند» دولت قرار داشته و عندالاقضا در خدمات ملکی و نظامی دولت سوا میشدند. بیرقهای صد نفره خاصه دار کمتر از اردوی منظم معاش و امتیاز داشت و قطعات خوانین سواران کمتر از ایشان زیرا اینها از ملازمین و دهاقین و همسایه ها و اقارب فیودال زمیندار تشکیل میشدند و دولت به شخص فیودال معاش میپرداخت. این معاش مقدار ثابتی نداشته بسته بمقام فیودال بود. مثلا محمد اکبرخان لعل پوری در برابر ۱۷۵ سواره خود سالانه ۴۸ هزار روپیه نقد و ۳۷ خروار غله معاش میگرفت. در حالیکه یک خان دیگر با ۲۰ سوار خود سالانه ۳ هزار روپیه معاش داشت. خان دیگری با ۳۰۰ سواره خود سالانه فقط ۵ هزار روپیه معاش میگرفت. بودجه این اردو (بغیر از

خرید اسلحه و جیاجانه) سالانه متجاوز از «۱۶ ملیون» روپیه بود.

این تنها قوت الظهری اردوی منظم افغانستان نبود بلکه از ۱۸۸۷ مقرر گردید که در تمام کشور هر بیست خانوار نفوس بمصرف و معاش خود یک نفر عسکر برای یکسال بدهند که بتواند جهاد در میدانهای مخصوص تمرین نظامی و در سرحدات کشور خدمت نمایند و سال بسال عوض شوند. مصرف خانه این افراد و خودشان همه بر ذمت «حسان» ۲۰ خانوار بود و دولت فقط آرد خوراکی خودش را میپرداخت. امیر عبدالرحمن خان در علاقه قلعه نو هرات مقرر نمود که هر صد خانوار یک نفر «خان» برای خود «انتخاب» کنند و هر ده خانوار بمصرف خود یک نفر عسکر سواره بدهند

تا این خان ده سوار در جمع خود حاضر بخدمت داشته باشد.

در عقب تمام این تشکیلات، اردو سینه سانی اسلحه و غله و کمانهای حمل و نقل اسب و اسب و قاطر قرار داشت. امیر عبدالرحمن خان سینه بسیار میکرد که ذخیره مهمات جنگی دولت را برای یک ملیون عسکر آماده نماید. لهذا از تمام معاش خواران دولت یک نهمه معاش در سانی برای خریداری اسلحه گرفته میشد. بزودی در ۱۸۸۶ توسط یک مستخدم فرانسوی دولت (بنام شورم کریشکر) از اروپا فابریکه حربی و نخستین افغانستان که باقو، بخار بکار می افتاد خریداری و وارد شد و بنام «اشینخانه» در کابل تاسیس گردید. در این فابریکه ۴۰۰۰ کارگر مصروف بود. تولید سالانه آن ۱۰۴ توپ و ۵۲۰۵ تفنگ و غیره لوازم نظامی بقرار ذیل بود: توپ بلوی دنباله بر صحرای توپ قاطری گوه، توپ بزرگ استحکام و قلعه، توپ غرابین (باشیندار) تفنگ نوع هنری مارتین، تفنگ ۳۰۳ پور، تفنگ بغل پر، تفنگ دوازده تکه، تفنگ پنج تکه با شش ۱۰، تفنگ دومیله شکاری، کرپچ، برچه، حربه، خنجر، کاردر، جاقو، باروت، کارتوس، گله شربل فولادی و پیودی، خول برنجی، پتقی توپ و تفنگ، فیوز برنجی و چوبی و غیره. این فابریکه قسما توسط دست هم به تولیدات میپرداخت و اشیای ذیل را بیرون میداد: دریشی نظامی، خیمه، بیرق، بوت و موزه، دستکش و لاله، درزین، ساعت، آلات جمناستیکی و غیره. فابریکه دارای شعب صنعتی ذیل بود: آهنگری نجاری، سراجی، حلبی سازی، فلز کاری (زرگری،

مس گری، گداز، مسکوک سازی، کلیت کاری وغیره،) سیم دوزی، صندوق سازی، بیت بافی، گل سازی، حکاکی، ارابه سازی، چاپ خانه لیتوگرافي، جراب بافی، دندان سازی، سترنجی و قالین بافی، کاشی مېسازی، حجاری، نقشه کشی، چودن ریزی، شیشه سازی، چرمگری، اسپریت کشی، سوهان سازی وغیره .
مائیات و عایدات :

امیر عبدالرحمن خان با تشکیلات وسیع اداری و نظامی و ریفورمهای که در نظر داشت محتاج پول بود. پس در مالیات قدیم افزود و مالیات های جدیدی وضع کرد و این خود البته برفشار بالای دهقانان و سایر زحمت کشان کشور افزود . مثلاً مالیات سالانه اراضی للمی که «دهک» بود «پنج یک» گردید، مالیات هر اشتری که سالانه یک روپیه و ۲۰ پیسه بود به ۲ روپیه بلند رفت (هر روپیه برابر ۶۰ پیسه بود) و با بر اشجار مشر مالیات جدید گذاشته شد. همچنان بر مواشی مردم کوچی که در هند رفته و بر میگشتند مالیات وضع گردید و از هر ۴۰ گوسفند و بز ۴ روپیه، از هر اشتر یک روپیه، از هر ۴ ماده گاو یک روپیه، از هر ۶ خر یک روپیه گرفته میشد وغیره .

رویهرفته مالیات مستقیم و غیر مستقیم متعدد بود از قبیل : سرخانه، زکات، جل و جوال، تگس از فروش کفش و کلاه، ظروف مسی وغیره. مثلاً از مال مواشی یک زکات کامل گوسفند و بز ده و نیم روپیه و از ناقص ده روپیه در صدراس گرفته میشد و یاعلیق شمارش مواشی از یک هزار گوسفند و بز ۲ گوسفند و از هر اسب یک روپیه اخذ میکردید (به استثنای اسب سواری، گاو شیري خانواده، نرگاو قلبه‌نی و گاو و خری که شامل گله نبود) . مالیات بر چراگاه های افغانستان از این قرار بود: ماده گاو ۵۰ پیسه، خر ۳۰ پیسه، اسب یک روپیه، اشتر یک قران (مساوی نیم روپیه)، از صد گوسفند ۲ روپیه و از صد بز یک روپیه .

از مردم بی‌زمین (مثلاً نورستانی های جوار پنجشیر) سالانه مالیات «سرخانه» فی‌خانه ۴ روپیه گرفته میشد و هم جنس به تسعیر ذیل در عوض پول نقد پذیرفته میشد : گاو شیري ۱۰ روپیه، گاو قلبه‌نی ۲۰ روپیه و بز ۲ روپیه . همچنین مالیات جدید بر ازدواج و داد و ستد داخلی و متروکات مرده وضع گردید. مثلاً از هر نکاح باکره ۱۲ روپیه ۳۰ پیسه و نکاح بیوه ۶ روپیه ۳۰ پیسه گرفته شده، ۲ روپیه در اجرت ملای ناکح و یک قران به قیمت تکت نکاح نامه محسوب میشد. از اموال متروکه مرده و سایر داد و ستد های متفرقه هم نیم فیصد مالیات اخذ میکردید .

مالیات بر صادرات از این قرار بود : (در قلمرو روسیه) از هر گوسفندی یک روپیه و از هر رونده‌نی ۱۰ پیسه، (در بندر خمیاب) از هر دؤنیم چهارک بوزن کابل روغن یک روپیه و ۱۲ پیسه و از هر گاو (طبق قیمت) از هر ۲۰ روپیه ۸ روپیه گرفته میشد . همچنین از صدور اسب نریان در هند (سالانه ۲ هزار اسب نریان صادر میشد و صدور مادیان ممنوع بود) و از صادرات پسته و بادام (به هند) به‌لاوه مالیات معینه گمرکی مالیات بارانه فی‌بار ۳۰۰ روپیه و از پسته پوست دار فی‌بار ۱۵۰ روپیه اخذ میکردید. مالیات بر واردات نیز متعدد و مختلف بود ولی عموماً طبق قیمت «چهل یک» گرفته میشد، یعنی از چهل روپیه مطاع یک روپیه. به‌لاوه این مالیات یک نوع مالیه دیگر هم بنام «کوشی» از واردات و صادرات افغانستان در سرحدات کشور اخذ میکردید .

اما این مالیه نسبتاً سبک بود و سالانه در قندهار که يك مرکز عمده تجارتی بود از چهارصد هزار روپیه تجاوز نمیکرد. از اموالی که کوچیهای افغانستان ازهند می آوردند نیز طبق قیمت فیصد سه روپیه گرفته میشد.

امیر عبدالرحمن خان برای تعیین مالیات اراضی مساحه زمین و جریب کشی را اساس قرار داد. او بشمار مویشی نیز پرداخت و در ۱۸۸۶ بتعداد ۱۳۶۳ خانوار مالداران بی زمین ولایات فراه و قندهار را اجباراً در مراتع بادغیس و مرغاب هرات منتقل و ده نشین ساخت. اراضی در دسترس این مردم بامصارف سفر و بذروگا و پول تقاوی گذاشته شد و مقرر شد که بعد از چهار سال مالیات بپردازند. همچنین در تعیین مالیات بعضی مناطق تسهیلاتی فراهم نمود چنانچه از مردم اندری عشر محصول (ده يك) میگرفت و مالیات شنواری ها را (حیدرخیل، پشه نی و رحیم دادخیل) سالانه ۱۷ هزار روپیه معین کرد.

تمام اوقاف مذهبی که از قدیم در افغانستان موجود بود با ارقام و تصدیق نامه های روحانیون و مستمری خواران ضبط گردید و فقط برای بعضی که در خدمت دولت بودند مستمری کمتر و «رقم» جدید داده شد. معافی روحانیون از تادیبه مالیات لغو گردید و آنها در خدمت دولت در آورده شدند. برای انکشاف زراعت هم بندگان قدیم غزنه ترمیم و نهر های جدید غوری و اجمیل در قطن حفر گردید. تخم پنبه از امریکا، زرد چوبه و زنجبیل از هند، نیشکر از لاهور، ناک از سمرقند بقولات و اشجار و گل از اروپا و افریقا، اسب از سیلان و ایران و خراز بخارا وارد شد. ولی بعضاً مثل گوسفند لندن نظر بعدم مساعدت اقلیم بی نتیجه ماند. همچنین در داخل کشور انتقالی بعمل آمد و شیر توت بدخشان و قوی سیستان و غیره بین ولایات مبادله گردید. با این ترتیب بود که مالیات و عایدات دولت بلند رفت. مثلاً مالیات نقدی يك ولایت افغانستان (قندهار) در سال ۱۸۹۷ به ۶۴ میلیون و ۳۳۰ هزار روپیه بالغ شد و مالیات نقدی خالص سالانه میمنه (بدون مضافات آن) به ۶۰۰ هزار روپیه رسید (مناصف مالیات هر ولایت بمصرف خود. ولایت میرسید و بقیه تحویل خزانه عمومی میشد). در حالیکه مالیات جنسی و غله گی دولت داخل این حساب نبود. زویهمرفته انکشاف تجارت و رشد پیشه وری و مالیات های متعدده با تصدی های تجارتی دولت، عایدات دولت را که در اوایل سالانه در حدود سی میلیون روپیه بود به سالانه تقریباً شصت میلیون روپیه رساند. و اما انواع مالیات مستقیم و غیر مستقیم دولت در معرض مزایده و اجاره داری مستاجرین گذشته میشد. این روش منجر بداشتن دست آزاد مستاجر و زحمت و خسارت مردم میگردد. همچنین در شقوق ادارات مالی دولت طریقه «داوطلبی» معمول بود. هر ماجراجوی میتواند علیه رئیس يك اداره مالی ادعای خورد و برد نموده تعهد تزئید عایدات و یا تقلیل مصارف را نماید. این داوطلبی به آسانی پذیرفته میشد. و داوطلب در صورت تحقق ادعایش جای متهم را میگرفت و در صورت عدم تحقق جزائی نمیدید. بطور مثل در ۱۸۹۴ مرزا جلال الدین خان سردفتر غزنین طرف ادعای یکنفر کاتب غزنوی خود مرزا عبدالاحمد خان قرار گرفت و معزول و محبوس گردید. مرزا عبدالاحمد خان در جای او نشست و بعدها مامور بلند رتبه دولت شد.

امیر عبدالرحمن خان تمام عایدات دولت را - با آنچه که از دولت انگلیس میگرفت (این وجه در اوایل سالانه يك میلیون و دو صد هزار کلدار و بعدها سالانه يك

ملیون و هشتصد هزار کلدار بود). بمصرف میرساند و پس انداز بسیار کم داشت. روزیکه امیر چشم از زندگی بست در خزانه پس انداز دولت بیشتر از ۶۰ ملیون رویه و مقداری طلا نبود. در مصارف دولت سنگین تر از همه بودجه نظامی بود که تقریباً ثلث مصارف عمومی را تشکیل میکرد. بعد ازان مصرف دربار بزرگ امیر بود که دستر خوان و نان آن وسعت و شکل عمومی داشت. تنها در شربت خانه و سرکه خانه امیر ۱۵۰ نوع ترشی و مربا ساخته میشد. در حالیکه سایر ادارات دولت باصرفه جوئی کار میکرد. بودجه پسران خورد سال امیر (سردار امین اله خان، سردار محمد عمر خان و سردار غلام علی خان) طوریکه فیض محمد مینویسد (سراج جلد ۳ صفحه ۹۶۴) به این قرار بود: معاش نقدی هر ششزاده ماهانه ۲۰۰ رویه نقد و ماهانه دو دست دریشی ماهوت و مخمل ساده و لیس و چرمه دوزی، یک جوره بوت، دو جوره جراب، یک کلاه قره قلی، یک دستمال ابریشمی، یک جوره پیراهن و تنبان سان سفید. برای غلام بچه گان و کنیزان ششزاده ماهانه و سالانه چنین پرداخته میشد: معاش ماهانه هر غلام بچه ۶۰ رویه و از هر کنیز ۵ رویه، لباس سالانه برای هر یک شان چهار دست (لباس زنانه و پیراهن و تنبان و دریشی ماهوت و کشمیره و بوت و کلاه مردانه). البته مصارف خوراکه اینها از کارخانه طبّاخی دربار داده میشد و مرکوب شان داخل کمند های دولتی بود.

تجارت :

البته سیستم اقتصاد فیودالی افغانستان که در طول قرنهای انکشاف کرده بود شکل سیاسی ملوک الطوائفی خود را نیز تغییر داده میرفت، اما سقوط دولت ابدالی و تجدید زد و خورد های فیودالی و ملوک و هم جنگهای انگلیس در قرن نهم، مجدداً کشور را بسوی تجزیه و ملوک الطوائفی قدیم کشانید. امیر عبدالرحمن خان توانست که باریگر در شرایط فیودالی دولت را مرکزیت بخشد و امنیت سرتاسری کشور را قایم نماید. لهذا با آنکه ماهیت اقتصاد رژیم فیودالی باقیمانده بود، تبادل جنس و پول رویه انکشاف نهاد و مقدمه پیدایش سرمایه تجارتی را در دایره وسیعی فراهم نمود. یعنی هستهائی که بانوره امیر شیرعلیخان یکجا معدوم شده بود، احیا گردیده و سرمایه تجارتی «بسوی ملی» بمیان آمد و در طی ۲۰ سال آینده طبقه بورژوازی تجارتی متراکم گردید و در پهلوی آن فرهنگ جدید ظهور کرد.

امیر عبدالرحمن خان در حفظ امنیت بشدت کوشید تا جائیکه بقول مرزا یعقوب علی خانی نویسنده معاصر او، شخص متهم به دزدی بدار کشیده میشد و کاروانهای تجارتی اگر مورد سرقت قرار میگرفت، اموال مسروقه کاملاً پیدا و به تجارت مسترد میگردد. او میگوید روزی مقداری پول در دستمال پیچیده در معبر عام (شور بازار کابل) افتاده بود و کسی جرئت برداشتن نداشت تا سپاهی کوتوالی (پولیس) رسید و برداشت و در چوک شهر آویخت، صاحبش آمد و نشانی گفت و گرفت. این امنیت عمومی تجارت را تسهیل کرد و در داخله باعث تشکیل مارکیت عمومی گردید. امحای انزوای اقتصادی فیودالی هم زمینه تبارز بورژوازی تجارتی ملی را آماده نمود، و رشد تجارت خارجی مملکت را برای مارکیت شدن سرمایه داری بین المللی مساعد ساخت. اما کسرت تولیدات انگلیس که بطور روز افزونی در افغانستان سرمایه میگردد

علی الرغم سیاست حمایتی، دولت پیشه وری و صنایع را بطرف ورشکستگی سوق نمود (مگر آن صنایع که از ورود امتعه باله خود آزاد و مامون بود) و مانع انکشاف صنایع ملی میگردد. در تجارت کشور سود - ایران و معامله گران هندی نقش بارزی داشتند.

امیر عبدالرحمن خان نماینده های تجارتی در مشهد و پشاور و قونسل در کراچی و «تجار باشیها» در شهر های عمده افغانستان مقیم ساخت و سیستم تقوای رامور عمل قرار داد. در داخله برای هر تاجری از پنج تا پنجاه هزار روپیه (باقید ضمانت) بدون ربح، قرضه متوسط المدت داده میشد. در کراچی نماینده تجارتی افغانستان اختیار داشت که عنداللزوم از تجار درمانده افغانی بآوردن پول تا اندازه ۱۵۰ هزار کلدار حمایت کند. بعلاوه امیر عبدالرحمن خان یکنوع تصدیهای رسمی تجارتی تشکیل و پوست قره قلی، بادام، پسته، جوب و سنگهای معدنی بخارج صادر میکرد. این تجارت که بحساب دولت بعمل می آمد از درك صدور قره قلی در بخارا بهر جوبهائی دوصد و چند هزار روپیه حاصل میکرد. میوه خشك بامعدنیات به هند میرفت. تولیدات معدنی افغانستان با آلات و فزار ابتدائی سالانه به اینقرار بود: یاقوت از معدن جنكدك در سال ۱۸۹۵ ده سیر کابل استخراج و در هند فروخته شد. لعل ۵۵۰ مثقال، لاجورد ۶ خروار کابل، سرب ۸ خروار و چند سیر کابل، درهمین سال از معادن بدخشان استخراج گردیده بود. همچنین دولت از شیوع تریاك در داخل جلوگیری و تجارت خارجی آنرا در دست گرفت.

و قتیكه دولت صدور خوراكه باب را بخارج آزاد ساخت و تكس گرفت، نرخ اشیای مذکور در داخل بالا رفت. مثلاً نرخ گوشت گوسفند از يك سیر فی روپیه يك چهارك فی روپیه بلند شد و پسته قطن كه در محل دوسیر يك روپیه قیمت داشت يك پاو فی روپیه رسید. دولت از اموال ترانزیتی فی باز اشتر تقریباً ۲۵ روپیه مالیات كمرکی میگرفت. آنوقت در کابل اسعار خارجی بقرار ذیل خرید و فروش میشد: يك روپیه كلدار هندی تقریباً يكتم روپیه كابل، در قندهار ۴۶۶۶ كلدار معادل میشد با ۸ هزار روپیه قندهاری. طلای بخارانی (در بخارا فیدانه ده روپیه كابل قیمت داشت) در کابل فیدانه ۱۴ روپیه كابل دادوستد میشد. مسكوك كاغذی صد صومه روسی در کابل به ۳۰۰ روپیه كابل مبادله میشد و بعدها ارزانتر گردید.

پیشه وری و صنایع :

بعد از استقرار امنیت عمومی و انكشاف تجارتی در افغانستان شهر ها رونق گرفت و ماركیت داخلی بسویه سراسر کشور بمیان آمد، لهذا صنایع دستی و پیشه وری دوباره زنده شد، تقاضای بازار این صنایع مخصوصاً نساجی كرك، برك، بشرویه، قنایز، الجه، قالین، گلیم، پوستین و غیره را منكشف ساخت. تولیدات فابریكه حربی كابل و فابریكه چرم گری در رشته های فلز كاری و ساختن سامان چرمی و امثال آن، صنعت كاران و پیشه واران آزاد را رهبری خوبتری نمود، بخصوص ائصنعت و حرفتی كه هنوز طرف رقابت مصنوعات خارجی قرار نگرفته بود. حمایت و تشویق دولت از این صنایع انكشاف آنرا تسریع نمود و قسمت مهم از احتیاجات داخلی را مرفوع كرد. هكذا نجاری و گللكاری و معماری مثل زرگری، آهنگری و غیره پیشرفت . عمارات اندوره در افغانستان نمونه مهارت استادان این کشور است از قبیل :

ارگ كابل، عمارت گلستان سرا و عمارت بوستان سرا باغ زرنگار كنونی كابل جای

هر دو را گرفت، عمارت مهمانخانه (بشكل اذاعات كنونی ولايت كابل تغير قیافه داده است)، 'بزرگ شهر آرا' (بخوابه زاری مبدل گردیده)، كوتی لندنی (محروق و به چمنی تبدیل یافت)، گنبد مشهور كوتوالی (جای آنرا میدان خیبر رستوران گرفت)، عمارت حرمسرای باغ بابر، عمارت باغ چرمگر، عمارت سرای علیا (بعدها سوزانیده شد)، مسجد عید گاه، مسجد شاهي، مسجد پل خشتی، سلام خانه عام، سلام خانه خاص (محترق و باز به عمارت سینمای كابل مبدل شد)، عمارت باغ بالا، مقبره خود امیر، سلام خانه پفمان، مهتاب قلعه، قصر قدیم چهلستون، همچنین عمارت زرنكار در شهر هرات، عمارت جهان آرا در خلم، قصر شاهي در جلال آباد، عمارت منزل باغ نزدیک شهر قندهار و يكده پلها و قشله های نظامی در كابل و خوست و دهدادی و هرات و غیره .

و اما در مورد فرهنگ :

هیچ يك نقطه درخشانی در تاریخ این عهد راجع به فرهنگ جدید دیده نمی شود. بی اعتنائی امیر در این زمینه تاجانی بود که میتوان آنرا تعند و تعمد اودر جلوگیری از فرهنگ نامید. زیرا امیر عبدالرحمن از تمدن و فرهنگ جدید جهان آگاه بود، مصداق يك مكتب نساخت و يك جریده تاسیس نکرد، در حالیکه افغانستان با هر دو سابقه داشت. تنها امیر مطابق لیتوگرافی وارد کرد و كتب و رسالات چندنی بر مبنی اطاعت پادشاه و تحویل دادن مالیات در سر موعده و چند قانون اداری چاپ نمود. امیر در مسجد شاهي بازار چوب فروشی مدرسه ای مختصر تعمیر و در قالب کوچکی تدریس فقه را دایر نمود. مدرسين این مدرسه دو نفر از ملاهای ننگرهار و قندهار بنام ملا غلام محمد و ملا ابوبکر بودند که بعدها معرول و عوض شان در ۱۸۹۳ ملا احمد جان تونخی و ملاکل احمد احمدزائی مقرر گردید. برعکس مطبوعات و رسالات خرافی و اساطیری از هند انگلیسی مثل سیلی در افغانستان میریخت و نسل جوان کشور را بر جهت قهقرا بجانب فال گیری و اوهام و تاریکی رهنمونی مینمود .

طرز اداره :

امیر عبدالرحمن خان مرد شدید البطش و سنگدل بود. یعقوب علی که معاصر او در بلخ بود مینویسد که سردار عبدالرحمن خان در صباوت مشق تفنگ زدن میکرد. روزی بیرون شهر مزار حین نشان زدن گفت: گلوله تفنگ آدم میکشد یا خیر؟ بعد از آن غلام بچه خود را چارقمق دور استاد کرده و با تفنگ زد و کشت و و خندیده. چون این خبر به سردار کلان (پدرش والی بلخ) رسید او را عتاب کرد و یکسال بیشتر در کارگاه توپخانه محبوس نمود. سردار در محبوس موی سر نگرفت و لباس تازه نبوشید تا رها گردید (۱). امیر با چنین نهادی به سلطنت نشست و با قساوت حکمرانی کرد بخصوص که اوضاع محیط طوری فراهم میشد که خشونت او را میدان وسیع میداد. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۸۰ زمامدار شد و از ۱۸۸۱ عکس العمل های مختلفه در برابر او بوجود آمد و سیزده سال طول کشید. این شورش ها مختلف بود: در یکجا شورش سیاسی بود که از طرف رهبران جهاد ملی رهبری میشد زیرا اینها بعد از آنکه روش و سازش امیر را با دولت انگلیس دیدند و هم رهبران مردم را که برخ دشمن

شمشیر کشیده بودند تحت انتقام یافتند، برضد امیر به فعالیت آغاز نمودند. از قبیل جنرال محمد جانخان و محمد افضل خان وردکی، میربچه خان و میر درویش خان بابه قشقاری، پرزوخان و غلام محمدخان و جلندر خان تتمه‌ده‌ئی. محمدعظیم و عبدالسمع خان و فتح محمدخان. بایانی، عبدالغیاث خان جلال زائی، مشک عالم و عبدالکریم خان اندری، حسین علی بن سپهسالار و داودشاه خان نایب سالار و عبدالرحیم خان برگت، دلاورخان میمنه‌کی، محمد اکبر خان لعل پوری، پیر دوست خان احمدزائی، محمد افضل خان و محمد موسی خان صافی، محمدشاه خان غلجائی، عصمت‌اله خان و ارسلاح خان و بهرام خان جبارخیل، و عده از روحانیون کوهستانی و قندهاری چون ملا امیر محمد خان و ملا عبدالرحیم خان و ملا عبدالاحد خان و امثالهم، و قیام های مردم قندهار و سردار محمد ایوب خان هوتک و ناصری، ترک و اندر، غزنه و میمنه و هرات همه سیاسی بود. در جای دیگر قیامهای دهقانی بود که از افزودی و وضع مالیات جدید به تنگ آمده و برضد امیر عبدالرحمن خان داخل مبارزه میشدند. چنانیکه قیامهای مردم پنجشیر و نجر و درنا و ترکمان و پارسا در کابلستان - مردم راغ و شهر بزرگ در بدخشان - مردم جمشیدی و فیروز کوهی و مرغابی در هرات - مردم جاجی و جدران و منگل در پکتیا - مردم بلوچ در فراه - مردم نورزائی و اچکزائی در قندهار و کوچیهایی مانند سلیمان خیل و غلجائی، همه از فشار مالیات سرچشمه میگرفت. خونین ترین شورش های داخله همان شورش فیودالهای گریزنده از مرکز بود که به سختی خاموش میشد. تحریکات و دسایس دولت انگلیس نیز در حواشی شرقی مملکت موجب بروز اغتشاشات میگردد و گماشتگان اندولت از قبیل سردار نورمحمد، سردار پیرمحمد، سردار بازمحمد، سردار محمدحسن و سعدوی کروخیل و امثال آن، در پکتیا و شنوار و کنر و باجور و سرحدات شرقی، متناوبا آتش فتنه برضد امیر عبدالرحمن خان می افروختند - چنانیکه دولت روس در شمال افغانستان این آتش را توسط سردار محمد اسحق خان روشن نمود.

امیر عبدالرحمن خان که از قبل مست بود این اوضاع باده را بیاد او داد و او بوسیله وحشت و خون بر تمام این حوادث غلبه جست و دولت مطلق العنانی را بر روی خرابه های آن استوار نمود. تهدای این دولت بر صخره تهدید و تخویف، جاسوسی و زندان، شکنجه و اعدام قرار داشت تا از یکطرف قیامهای مردم را سرکوب و از طرف دیگر ملوک الطوائف و فیودالها و روحانیون مخالف خود را معدوم کرده و جایشان را به فیودالها و روحانیون خادم دولت بداد. امیر هیچ قوه مقاوم در برابر دولت را برجا نماند و خلع السلاح نمود، البته بوسیله شدیدی که کمتر سابقه داشت، بطور مثال :

اداره استخبارات :

دایره جاسوسی امیر عبدالرحمن خان بسیار وسیع و شامل زن و مرد و زیر نظر مستقیم شخص امیر قرار داشت که يك قسمت آن علنی بود. جاسوسها تنها قشری بود که در مدت ۲۲ سال سلطنت امیر عبدالرحمن خان بر جان و مال خود مطمئن و بر جان و مال دیگران مسلط بودند. چون تقاضای امیر بسیار بود عناصر شریر برای جاسوسی

خودشان را عرضه کردند و بسپولت در اجتماع تأثیرات منفی از خود بجا گذاشتند. فیض محمد مینویسد که :

زنی از قندهار بنام مادر محمد امین بارکزائی از امیر اجازه جاسوسی عندالله و مستقیم بحضور خود امیر خواست و منظور شد (۱). مرزا گل محمد خان درسوانج خود راجع به این زن چنین نوشت : مادر محمد امان بارکزائی روزها باشوهر خود علنا بدربار والی قندهار آمده درپهلوی او می نشست و اجراءات امور را میدید و بکابل راپور میداد، والی و مامورین همه از این زن میترسیدند .

امیر عبدالرحمن خان فرصت و توانائی آنرا نداشت که هزاران راپور جواسیس را تحلیل و تدقیق و باز امر صادر نماید. لهذا کار بجائی کشید که فقط راپور جاسوس مدار اصدا را او امیر گردید . یعنی همینکه راپوری شخصی را متهم قرار میداد، متهم عزل یا حبس و یا مصادره میگردد و تحقیقات ابتدائی بعدها شروع میشد و این تحقیق هم مدت ها به تعویق می افتاد و وقتی که بعمل می آمد بیشتر بوسیله شکنجه های گوناگونی بود. اگر اتفاقا مردی از این تحقیقات بری الزمه برآمده و رها میگردد نیز دارائی مادی و معنوی خودش را قبلا در محبس ازدست داده بود. ارزش جاسوسی در نزد امیر بجائی رسیده بود که حتی مامورین عالی رتبه دولت هم بعضا برای حفظ جان خود و یا از بین بردن دشمنان و رقیبان خود جاسوسی اختیار میکردند. محافل جاسوسی عالی رتبه کار را بجائی رسانده بودند که در بزم های خویش با شرط يك « قیماق چای » کشتن شخصی را تعهد میکردند، روز کشتن و نوع کشتن هم داخل این تعهد بود .

همچنین جواسیس انفرادی در زیر احساسات شخصی و یا بیع و شری و نفع مادی میتوانستند سرته را بخواهند. از بین ببرند. بعدها در بین جاسوس های عالی رتبه دولت رقابت و کشمکش های شخصی پیدا شد و دسته های مخالف تشکیل گردید. این مخالفت ها موجب ایجاد و توسعه توطئه و تقلب و دسیسه بازی ها گردید. اسناد و خطوط و مهر های جعلی مردم بسیاری را تباہ کرد. مدار این تقلب ها راجع به اشخاص اتهام « پولهای فلانی باقیده در نزد او امانت مانده است » ، « بافلانه باغی دولت سروکار داشت » ، « در قتل فلانه شخص شریک بود » ، « بافلانه رقیب امیر (خانواده امیر شیر علیخان) خط و کتابت دارد » و امثال آن. سعدوی کروخیل یکنفر شورشی گماشته انگلیسها مدتی در پاکتیا فعالیت نمود و مغلوبا فرار کرد. یکنفر جاسوس بنام « ملا احد بیدک خیل » در پاکتیا مهری بنام سعدو بساخت و هر که را خواست مکتوبی بمهر جعلی سعدو به اسم او بنوشت و بنزد امیر فرستاده رفت. در نتیجه یکمده مردم بی گناه از بین رفت و بالاخره خود این جاسوس متقلب اعدام گردید. در عقب چنین دایره و همیج جاسوسی ، ادارات خوفناک کوتوالی (قوماندانی امنیه و پولیس) و زندانهای وحشت افزا و متعدد امیر قرار داشت. از مشاهیر کوتوالان او نایب میرسلطان خان، میرزا محمدحسین خان و مرزا عبدالرئوف خان (نایب کوتوال) بشمار میرفت . تذکر اسم آنان مردم را بو حشت می انداخت .

فیض محمد مورخ رسمی در مورد دو نفر اخیر الذکر چنین مینویسد : « مرزا محمد حسین خان سردفتر سنجش کوتوال کابل و مرزا عبدالرئوف خان نایب او مقرر شدند و از

این دو شغل بزرگ رعب عظیم و خوف عمیم در دل خلق انداخته امور بس شگفت و هنگفت بر روی روزگار آورده کار های آشکار او نهفت. بسیار کردند. « (۱) و اما نایب میر سلطان خان که تمام شهر های افغانستان را زیر خوف و تهدید نگهبانیداشت، و کوتوال او در قندهار زنان سید دوست محمداشاه متهم را روز روشن از خانه شان کشیده و در اداره کوتوالی احضار وزیر شکنجه قرار داده بود، بالاخره ظلم و فساد او بجائی رسید که امیر عبدالرحمن خان برای توجیه افکار عامه بجانب او و انحراف تنفر مردم از شخصی خود، او را در پیمان از درختی بیاویخت و بار ملامتی خویش را در گردن او انداخت. در چنین موارد است که انسان احساس میکند ماکیاول در نوشتن کتاب پرنس کدام نبوغ نشان نداده است بلکه طبع يك دستگاه استبدادی را عکس برداری نموده است و بس.

زندانها و طرز مجازات :

علاوه بر زندانهای متعدد پایتخت و ولایات «سیاه چاه های» کابل و نهرات با اقسام شکنجه های : کنده، ولجک، غره بغرا، زولانه، قین و فانه، تیل داغ، قطع اعضا، بیدار خوابی دادن، کور کردن، برچه بك، چاندمازی، غرغره ذبح کردن، سنگ سار، به توپ بستن، توسط درخت ها پاره کردن و غیره - کشور را بطور بی سابقهئی زیر کابوس وحشت قرار داده بود. بندوانها در مورد بندی های خود آزادی بی سرحد داشتند و جرم فرد بخانواده و حتی رفقایش سرایت مینمود.

در کابل به علاوه زندانهای ارگ و کوتوالی و شیر پور و سراهای داخل شهر، زندانهای مخصوص دیگری نیز بود که یکی به محمد نعیم خان (بعدها نایب سالار) کپتان امیر و دیگری به «بابه برق» شاطر باشی امیر تعلق داشت. بابه برق در میدان مقابل دروازه خود در مراد خانی داری هم نصب کرده بود که محکومین را می آویخت. فیض محمد مورخ رسمی دولت در این مورد چنین مینویسند : «دوقن از متهمین به امر حضرت والا (امیر) تفویض حراست بابه برق شاطر باشی که در این وقت دادرز و خائن کشی در میدان سیاست به حکم پادشاهی افراخته و برپای ساخته بود، شدند.» (۲)

مرزا گل محمد خان وردکی دفتری نظام قندهار راجع به این قضیه در سوانح خطی شخصی خود نوشته میکند که : بابیه برق شاطر باشی و شاطر های زیر دست او همه چرسی بودند. امیر عبدالرحمن بعضی محبوسین را تحویل آنها میکرد که قین و فانه و تیل داغ کرده اقرار بگیرد. اینها صد نفر محبوس را در يك اطاق می انداختند که یکی از آنجمله خود من بودم، زیرا من بخواهش احمد جان نام فقط عریضهئی از طرف او بحضور امیر راجع به رهائی پدرش سید محمد از حبس تسوید کرده بودم. ولی او وقتی بدربار عرض و داد امیر احضار شد از ترس از نوشتن عریضه انکار نمود و هر دو محبوس شدیم. بعد از چند روزی بایک عده محبوسین دیگر بدربار برده شدیم. زنجیر و زولانه من چند سیر کابل وزن داشت. زمستان بود و محبوسین استاده ماندند تا هنگام شب امیر وقت یافت و همه پیش شدیم. اول فقره دزدی های کوه دامن خوانده شد. امیر بدون سوال و جواب دیگر امر کرد که : دو نفر غرغره، دستان چهار

نفر و گوش های سه نفر قطع و چشمان دوفتر کشیده شود، سه نفر را فرد اشکم بدرند و روی اشتری در بازار ها تفهیر نمایند. باز فقره دزدان دکان محمد کاظم بزاز خوانده شد. امیر امر نمود که: جلال الدین مامور و ناصر ملازم کوتوالی بدارزده شوند، چشمان صاحبزاده های «پایان چوک» که مال مسروقه از خانه شان برآمده، نشتر زده و چونه بر شوت، سید محمد مامور کوتوالی کشته و پسرش احمد جان رها گردد، و مرزا گل محمد نویسنده عریضه احمد جان دوهزار روپیه خون خود را بخرد والا کشته شود (۱).

در ۱۸۹۴ یک نفر سپاهی حین رسم گذشت عسکری پای غلط انداخت. کمیدان قطعه عبدالملک خان نورستانی (معروف به ملک سفید) جوانی درباری و عصبی المزاج به تقلید از امیر عبدالرحمن خان سپاهی را دشتنام ناموس داد. سپاهی از صف خارج شد و کمیدان را به گلوله تفنگ از اسب سرنگون ساخت. همینکه این سپاهی بدربار امیر برده شد گفت کمیدان دشتنام دان و من او را کشتن و علت دیگری درین نیست. امیر امر کرد که او را با جنرال فرقه رستم خان تحت شکنجه قرار دهند تا اعتراف نمایند. سپاهی در جده کوتوالی بدرختی بسته شد و سه روز و شب تحت اقسام شکنجه قرار گرفت. از جمله باحقه‌ئی از خمیر سر او را بشکل کاسه‌ئی در آورده و روغن جوشان درین آن میریختند. سپاهی بی‌هوش بوده و علامه زندگی او این بود که گاهی چشمان خون آلودش باز میشد و مگس ها و زنبورها از روی چشمش حرکت میکردند و باز می‌نشستند تا از زحمت زندگی برست. و اما جنرال رستم مردقوی پیکر ودلیر و کم سخن، اسپان بلند می‌نشست و روی لباس ابره کم‌رزمین می‌بست و شمشیر می‌آویخت. او حاضر بود که بیک اشاره امیر شهری را به قتل خاکی مبدل کند و اینک او را مثل سکی در زنجیر زیر گنبد کوتوالی و معبر عام میخ کردند و از سبیدی که در پشت او بسته بودند آب نمک و نان نمک بخورد او میدادند و بابرجه او را بیدار نگه میداشتند. اخیرا چشمان جنرال بسته شد و با فرو بردن برجه در پشت و پهلویش باز نگرفتند. فیض محمد در این مورد اینقدر گفت که:

«جنرال رستم خان را به امر حضرت والا (امیر) سبیدی که نان خوراکه او را نصف آرد و نصف نمک پخته و در آن نهاده بودند، همه روزه بر پشتش از زندان اندرون ارگ بر بسته و در زیر گنبد نقاره خانه واقع متصل بازار ارگ که محل عبور عامه خلق است، آن سبد را در پیشش نهاده و میخ آهنی که از همان تفنگ که عبدالملک خان را به آن هدف گلوله کرده بودند و در زنجیر گردنش بود، در زمین کوفته از بام تاشام در آنجا میداشتند و شب هنگام در زندان ارگ میردند تا که بمرد.» (۲)

این سیستم استنطاق باشکنجه تاجانی اسباب هراس متهمین گردیده بود که به گناهان ناکرده اعتراف میکردند تا بدین شکنجه بسپولت و یکبار کشته شوند. از این جا بود که کوتوالها و زندان بانان از متهمین آنچه خود میخواستند اعتراف و آنکه را در نظر داشتند شریک جرم قلمداد میکردند و خشک و تر را میسوختند. آقای سید احمد خان نویسنده دفتر نظام کابل در یاد داشت های خود چنین مینویسد:

مرزا عبدالحکیم خان امین نظام افغانستان (طرف رقابت مرزا محمد حسین خان

(۱) نسخه خطی: سوانح مرزا گل محمد خان متعلق کتابخانه خواهر زاده اش آقای

مرزا سید داود خان در کابل.

(۲) سراج جلد ۳ صفحه ۹۴۴

کوتوال و مرزا عبدالرئوف خان نایب کوتوال) متهم به سوختن «تیرج» (مسوده باطله سنجش مصارف که بعد از تصحیح بشکل ثابت در کتاب رسمی قید میشد و هیچ ارزش رسمی نداشت) معاش دادگی به قطعات نظامی کابل گردید و باچند نفر نویسندهگان دفتر نظام در زندان ارگ محبوس شد. «امین نظام درویش استطلاق از ترس اقسام شکنجه ها به مستنطقین گفت که : من توان و تحمل شکنجه های شما را ندارم، هر چیزیکه شما و کوتوال امر کنید اعتراف مینمایم. مرزا محمد حسین خان کوتوال پیام داد که : راه آسان اینست که بنویسی تهرج را خودت سوختانده‌ئی. امین نظام همچنان بنوشت و روز دیگر در دهن توپ پارچه پارچه گردید و خاندانش مصادره شد. (۱)

همین آقا سید احمد خان که مدتی در ارگ محبوس ماند و دارائیش مصادره شد خود قصه میکرد که ماه رمضان محبوسین ارگ بیرون دروازه های اطاق خود در انتظار افطار می نشستیم. ناگهان جلاد ارگ معروف بدیوانه میرسید و مقابل ما می نشست و کاردار دم کشی از کمر خود میکشید و روی سنگی تیز میکرد و محبوسین را از نظر میگذشتاند و میگفت : این بی پیر (اشاره بکاردرش) باز مستی میکند دیله شود که امشب خون کدام اجل گرفته نصیب اوست. فردا فسمیده میشد که محبوسی شبانه ذبح گردیده است، زیرا معمول بود که در شب باصدای تفتنگ و توپ کسی کشته نمیشد.

ترس از شکنجه های امیر عبدالرحمن بجائی رسید که بقول فیض محمد مرد بلتد رتبه‌ئی چون سپهسالار غلام حیدرخان توخی بمجرد شنیدن این خبر که او را ۳۸ هزار رویه باقیدار قلمداد کرده اند بدون درنگ در هندوستان فرار کرد. همچنین مرزا امیر ابوالحسن همینکه شنید پدرش را (میر محمد حسین خان سرشته دار) محبوس کرده اند با ضربت گلوله تفتنگچه خودش را بکشت. مردم از شنیدن نامهای «شش کلاه» و «نام گیرک» مخصوصا در پایتخت تنفر و انزجار نشان میدادند. شش کلاه عبارت از تشکیل يك اداره سنجش محاسبات امور مالی و تعیین دارائی محکومین بود که سرشته دار آن مرزا محمد حسین کوتوال و اعضایش مرزا عبدالرئوف نایب کوتوال، مرزا محمد قاسم خان روزنامچه، مرزا سید محمودخان قندهاری، مرزا شیر علیخان و مرزا غلام حسن خان بودند. اینها برای ابراز حسن خدمت به امیر عبدالرحمن خان بسا خانواده ها و مردم بیگانه را به عناوین باقیداری و تحریف محاسبات وغیره بر باد نمودند. و اما نام گیرک یکنوع ترور سری رسمی بود که چندی در شهر کابل از طرف کوتوالان شهر - به امر و بنام امیر - عملی گردید. در نصف شب ها خانه شخص مدنظر دق الباب و خودش خواسته میشد. ازان بعد مرده و یازنده این شخص معلوم نبود و خانواده اش از ترس جرئت اظهار و استغاثه نداشت. زیرا آنوقت ها غیر از مامورین کوتوالی، دیگری بدون داشتن نام شب در شهر کابل شبانه بگردش مجاز نبود.

رویه برفته اداره نظامی و جاسوسی و مجازات فجیع امیر عبدالرحمن خان در روح مردم مخصوصا در شهر های افغانستان نقش منفی بجا گذاشت و برشادت و هوش ملی افغانستان صدمه زد. مردم او را «پادشاه ظالم» عنوان دادند و یکبار هم در ولایت

(۱) نسخه خطی و ناتمام یادداشت های آقا سید احمد خان متعلق کتابخانه پسرش آقای میر محمد شاه خان صدیقیان.

جزار او را به گلوله زدند. که خطا شد. امیر که در بین تراکم امور داخلی و خارجی و هجوم راپور های جاسوسی خود محصور بود، در حالیکه از شدت درد نفوس مثل پلنگ زخم خورده‌ئی مینیبید و فریست غور و تحقیق در فقرات وارده نداشت، بیشتر چشم پت فیصله و امر صادر مینمود. امیر فی الواقع یک مدیر تنها بود، نه کابینه معتمد الیسا داشت و نه مجلس مشوره‌ئی. پس برای اداره کشوری از طرف یک فرد غیر مسئول راه آسانی که باقی می ماند همان دیکتاتوری شمشیر و زور تخویف دایمی نگه داشتن مردم بود و پس. روزیکه امیر چشم از زندگی پوشید هنوز تنها در زندانهای شهر کابل ۱۲ هزار مرد و ۸ هزار زن بیادگار اداره اوباقی بود و این تعداد به نسبت تعداد نفوس آنروز یک رقم دوشست محسوب است.

مناسبات اهانت کننده امیر عبدالرحمن با مامورین دولت او از یک سنند دست خطی شخص امیر و عریضه تملق آمیز یک عده مامورین بایستخت بشکل روشنی آشکارا میگردد. وقتی امیر بر مامورین دفاتر کابل برآشفست و امر کرد که وقت کار دفاتر و حاضری مامورین روزانه از «طلوع آفتاب تا غروب آفتاب» است و متخلف مجازات میشود. این امر تطبیق گردید و عرصه حیات بر مامورین دولت تنگ شد پس به تقدیم عرایض پرداختند که مامورین موظف در بار جرئت پیش کردن بحضور امیر نه نمودند. اخیرا در کابل جشن ختنه سوری سردار محمد عمر خان پسر امیر برپا شد و ۵۲ سر رشته داران دفاترهای کابل عریضه‌ئی نوشته توسط ملکه «بوجان» (مادر سردار محمد عمر) به نزد امیر فرستادند. اینست نقل عریضه و جواب دست خطی شخص امیر:

«تصدق علیا جناب مقدسه معظمه مکرمه محترمه مخدیره شویم

و نویسنده های دفاتر مبارکه بمر عرض ملازمان حضور مبارکه میرسانند اینکه از عنایات بلا نهایت ایزد جهان آفرین در سایه دولت قوی شوکت حضرت ضیاءالملك والدین آسایش داریم، شب و روز دعای دوام عمر و بقایای سلطنت و لینعت خود را نموده خدمتگاری مینمائیم، مگر اینکه از سبب قید حاضری همه مایان بمرگ خودراضی میباشیم و چند مراتبه در باب تخفیف حاضری عراضی ارسال حضور معدلت ظهور نموده‌ایم لیکن از سبب آنکه نویسنده های حضور جرئت نکردند که عریضه را سرتاپا بحضور مبارک بخوانند و حالی رای عالی نمایند سر کار و الا غمخواری غلامان و خدمتگاران خود را فرموده‌اند، لہذا در این روزها که چهارده ساعت کامل بدفترها نشسته تحریر مینمائیم همه بیمار و از زندگی خود بیزار شده‌ایم لاجار شده خدمت حضرت شهریار عریضه نگار شدیم از آنجا که حضرت مهد علیا را بمانند مادر مهربان دلسوز و غمخوار خودها میدادیم استغاثه و التماس داریم که مرحمت فرموده در ساعت سعید و ایام نکوتر از عید لیکن قریب نه بعید عریضه غلامان خود را از نظر مبارک حضرت ظل‌الهی سرتاپا بگذرانند و هر بی حال غلامان خود شوند که در حاضری مایان تخفیف عنایت شود تا بیشتر از پیشتر دعای مزید عمر و بقایای سلطنت و لینعت و دعای مزید عمر و جاه و عزت علیا جناب مهد علیا و شہزاده و الاشان اقبال بنیان سردار کامگار سردار محمد عمر جان رانموده بخدمت گذاری قیام و اقدام نمائیم. باقی جهانانت بکام و فلک یارباد: جهان آفرینت نگهدار باد.»

در این عریضه ۵۲ نفر سردفتر داران و سر رشته داران امضاء و مهر نموده‌اند بدین طریق: «پروریده نعمت غلام قدیمی عبدالعلی، کترین غلامان محمد امین، غلام

فدوی مرزا عطا محمد، کمینه غلام احمد علی، کمترین غلام جان نثار محمد رضا هراتی نظامی، حقیر فقیر محمد حسن نظامی، غلام نمک پرورده مرزا شاه پسند، خادم دولت خداداد نهال چند... و قس علیهذا. امیر عبدالرحمن خان در حاشیه عریضه اینان بقلم خود چنین جواب نوشت:

«بریدر همه شما مرزاهائیکه در این کاغذ مهر و دست خط کرده اید لعنت و بر شما هاهزار لعنت بر هر کدام شما باد، ببرکت ارواح پاکان درگاه خداوند دل شماها هرگز کار نمیخواهد (نمیخواهد) همه شما مردار و پدر ازار و مادر ازار استید، تمام مرداری دفترها از شما یان است فقط امیر عبدالرحمن بقلم خد (خود) نوشتم فقطه (۱)

امیر عبدالرحمن خان بامردم محشور و از معاشرت باحرم دور بوده و شب و روز در محیط مردانه میزیست. بازی ها و سپورت های ملی را تماشا میکرد. و صنعت کاران را تشویق مینمود. او به عرایض مردم گوش میداد و در تمام شهرهای کشور صندوقهای مقفل توزیع و نصب کرده بود تا هر کس هر چه میخواهد بنویسد و بدهد. سال دربار محتویات صندوقها باز و به امیر پیش میشد. کلید دار این صندوقها در دربار آقای میر احمد شاه خان بود. امیر که روزنامه نداشت تمام مقررات خود را توسط اشتهارات چاپی ب مردم کشور میرساند. تحصیل مالیات را بدون محصل - مثل عهد امیر شیر علیخان - مقرر نمود و فقط باقیات را توسط محصل حصول میکرد. رساله «مرات العقول» را تالیف و نشر نمود که ماحصلش توجیه مردم از نظر مذهب به تسریع در تحویل کردن مالیات بود. مصارف شخصی حکام و مامورین را که از مردم میگرفتند منع کرد و اعلان نمود که مردم بدون مالیات معین دولت به هیچ مامور پول و جنس ندهند. اگر کسی هدیهئی به اینها میداد، آنها مجبور بودند که نقد و جنس را تحویل خزاین دولت نمایند. مامورین مراقبت میشدند و در صورت تکثر دارائی بنوعی از انواع مصادره میگرفتند. راجع به مامور متجاوز از مردم محل رای میخواست و در صورت شکایت مردم مجازات مینمود. این مجازات بعضا در منظر عام و چوک کابل عملی میکردید. بعلاوه اداره عهدنامه تاسیسی کرده که هر ماموری عهد عدم خیانت ب مردم و دولت ببندد و در صورت تخلف از بین برده شود. امیر بست خرقة قندهار را که پناهگاه مجرمین بود درهم شکست و پنهانده آنها (محمد یوسف خان تیموری برادر سردار عبداله خان) کور کرد.

در دوره سلطنت امیر امنیت عمومی موجود بود. در بازار ها قصه سرایان رزمی و در مساجد مبلغین جهاد دینی مصروف فعالیت بودند. از دیگر طرف میله های اصناف اهالی و پیشه وران با ساز و سرود و رقص و آواز دوام داشت. در پایتخت محله «خرابات» مرکز ساز و آواز و رقاصه ها شمرده میشد. در میدان های مخصوص چوب بازی و پهلوانی و قهچنگی و طیور بازی رواج داشت و اسب دوانی و شمشیر و نیزه بازی معمول بود. خانواده شخصی امیر (به استثنای سردار حبیب اله خان در امور نظامی و سردار نصراله خان در امور مالی) حق مداخله در امور کشور نداشتند. رویه مرفته هیچ کدام از پسران امیر تاجر و سرمایه دار در داخل و خارج کشور نبودند و فقط بامعاش دولت و رتبه اعزازی میزیشتند. سیاست امیر رده داخل کشور آشکارا بود یعنی اطاعت بی قید و شرط

(۱) اصل این عریضه و جواب دست خطی امیر در دوسیه اسناد تاریخی آندوره متعلق آقای مرزا سید داود خان است.

میخواست و مخالفین را با شمشیر سرکوب میکرد .

روش امیر در برابر رهبران ملی :

امیر عبدالرحمن خان همینکه پادشاه شد تمام رهبران مبارزه ملی علیه انگلیس به او اظهار اطاعت نمودند، مگر سردار محمد ایوب خان که انگلیسها را در میوند شکسته و اینک در قندهار تحت محاصره قرار داده بود. بعد از آنکه رزش سازش و نرمش امیر با انگلیسها دیده شد، تمایل رهبران جهاد بجانب سردار محمد ایوب خان کشیده شد و امیر عبدالرحمن از همه کاملتر این مسئله را درک میکرد؛ لهذا قبیل از آنکه با سردار دعوی تاج و تخت افغانستان را فیصله نماید مصمم شد که مثل امیر دوست محمد خان از همه پیشتر قضیه رهبران فداکار جهاد را حل نماید، زیرا که اینها نمایندگان حقیقی مردم افغانستان بودند، از طرف ملت احترام میشدند و در سیاست کشور قوه های عمده بحساب میرفتند. پس امیر بیک حمله ناگهانی آن قهرمانان کشور را که در دسترس او در کابل قرار داشتند از قبیل جنرال محمد جان خان غازی وردکی و برادرش محمد افضل خان، عصمت اله خان جبار خیل، بهرام خان جبار خیل و چندین نفر دیگر محبوس نمود و به غلط آوازه انداخت که جنرال محمد جان خان بتوصیه انگلیس سپهسالاری افغانستان میخواست و دیگر هاپیمان کرده بودند که مرا در حین سفر قندهار بکشند. این یک روش عام و معمول سیاست انگلیسی بود که در هر جا مردم مبارز و نجیب کشور را با زور پروا کنند، بعمل اسناد و افترا و اتهام در بین جامعه بدنام کرده و باز از بین میبردند. امیر عبدالرحمن خان نیز دموور در رهبران ملی افغانستان عین همین سیاست را بکار برد .

امیر جنرال محمد جان خان را مخفی توسط ۲۰۰ سوار بشهر مزار بنام تبعید اعزام نمود و توسط ۲۰۰ سوار دیگر از مزار، که آن جوانمرد را نمی شناختند، در یک منزلی شهر مزار اعدام نمود. عصمت اله خان در محبس امیر بسر و اسلحه خان برادرش از طرف امیر اعدام گردید . همچنین امیر دوزخبر دیگر را (محمد افضل خان و محمد موسی خان صافی) به اتهام اینکه با مادر امیر محمد یعقوب خان مکاتبه و کشتن امیر را در شکار گاه چمن بینی حصار تصد کرده اند، بشکل وحشیانه می و سنگساره کرد. سایر رهبران جهاد که این چنین دیدند یگان یگان بفرار کردن آغاز نمودند. میر بیجه خان مشهور اول به ننگرهار رفت و باز به ایران کشید و به اتفاق سردار محمد ایوب خان در صدد حمله بدولت افغانستان شدند. میر بیجه خان بعد از ناکامی با سردار به هند رفت و بعد از مرگ امیر به افغانستان برگشت و بپود تابورد و در بابه قشغار مسقط الرأس خود دفن گردید. سایر پهلوانان جهاد کوه دانی و کوهستان (کانون عمده انقلاب ملی در جنگهای ضد انگلیس) به هندوستان فرار کردند، مانند : چلندر خان و غلام محمد خان و برزو خان تتمد رنی، میر درویش خان بابه قشقاری، محمد عظیم خان و عبدالسمیع خان و فتح محمد خان، پایانی و عبدالقیات خان جلال زائی. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۶۱ زنان و دختران پسران اینها را که ۳۹ نفر میشدند نیز در هندوستان فرار کرد. همچنین محمد شاه خان غلجائی ریبر درست خان احمد زائی بعد از فعالیت های بی نتیجه در ولایات شرقی کشور بگرم رفتند تا ناپدید شدند. همینطور تمام خانواده های ۶۷ نفر جنگجویان دیگر ملی که همراه سردار محمد ایوب خان تلمو و امیر را ترک گفته بودند، مورد عتاب امیر واقع شده در ۱۸۸۹ ضبط و محاکمه گردیدند.

قسمتی از مردم شهر کابل نیز به این نام بدست نایب میر سلطان کوتوال امیر بر باد شدند .

ملا دین محمد مشك عالم اندری که بعد از کشته شدن جنرال محمد جانخان در بین مردم میزیست در بدل قهرمانیهایکه در برابر تجاوز انگلیس نشان داده بود از طرف امیر عبدالرحمن خان عنوان «موش عالم» گرفت. بعد از آنکه در برابر فشار امیر با رهبران جهاد، عکس العمل مردم شدید شد امیر درصددت دلجوئی برآمد. در ۱۸۸۴ سردار محمدحسن خان حاکم غزنین بحکم امیر تمام کلان شوندهگان اندری را بشمول مشك عالم در غزنی احضار و در دربار عامی از طرف دولت دلجوئی نمود. اما مشك عالم در این مجلس اشتراک نکرد. برادر سردار شریندلخان والی پکتیا بایک نفر عالم مذهبی ملا عزیز خان و کوتوال پکتیا محبعلی خان بفرمان امیر نزد مشك عالم رفتند و سخن گفتند. مشك عالم به سردار چنین گفت :

«سه هزار تن بدون خطا و خیانت و جنا و جنایت از بزرگان افغانی که در وقت استیلای دولت انگلیس بمداغت گرائیده در حمایت ناموس و مملکت اسلام زحمات شاقه بیای برده‌اند، امروز در زندان کابل محبوس و باعث یاس و هراس ناس شده‌اند و بنابراین تمامیت مردم که یکی از ایشان منم خود را در محل خوف و خطر پنداشته‌ایم .» (۱)

و قتیکه امیر این جواب مشك عالم را گرفت فرمانی بعنوان او و مردم فرستاد و گفت :

«مردم افغنستان را عموماً و اندری ها را خصوصاً خیر خواه سلطنت و پیرو شریعت میدانم بخرابی هیچ یکی رضا نمیدهم و حرکت مخالفانه احمدخان را حجت الزام خلقی نمیسازم (احمدخان غلجانی از دادن مالیات سرپیچیده بود) (این که ملا دین محمدخان (مشك عالم) از سه هزار تن محبوس سخن رانده، خلاف واقع شنیده چه اکثر زندانیان موافق امر خدا و شریعت محبوس اند. چنانچه عصمت اله خان و غیره بزرگان فتنه جو بواسطه سندات محکم که بدست افتاده محبوس گشتند. از این مسئله خود ملای موصوف و مردم بهانه طلب مسئول خواهند بود که آیا خدا و رسول راضی هستند که پس از بیعت کردن گروهی از مسلمانان به امیری، چند نفر از جاهلان برخیزند و فتنه در مملکت انگیزند ؟ خود متصف شوند که از روز مراجعت بدین مملکت چشم بملک و مال احدی نگشوده‌ایم و بر سبیل تخفیف هزاران رویه بر عایا اعطا کرده‌ایم و بر وظایف علما آنقدر افزوده‌ایم که در سابق نبوده است. صرف همت مادر ترقی ملت و ترویج شریعت است، تاجه اندازه زنان مسلمان مستور گردیده و فاسقان و دزدان ترک اعمال شنیعه کرده‌اند که در تمام مملکت از بیم سیاست کسی توان اقدام به امر خلافی ندارد، مجازات شرعی به فتوی علما و جنایات دولتی به عقوبت و یاسا و یاعفو و مواسا بعمل می‌آید... از شنیدن عرض و دانگوش نبسته‌ایم چنانیکه سردار عبدالرسول خان حکمران قندهار را از سبب رشوه گرفتن معزول کرده و مبلغ زیاد از او گرفته و به رعایا سپردیم. مادر حفظ امانت الهی که بار سلطنت و حراست عرض و ناموس رعیت است کوشیده زحمت را راحت میینداریم. هر که بدخواهی نبست بدولت و ملت نماید مستحق غضب کردگار است و به امر کتاب خون و مال چنین شخصی حلال خواهد بود.»

در هر حال مشک عالم دو سال بعد (۱۰ ربیع اول ۱۳۰۳ مطابق ۱۸۸۶) بمرد و پسرش عبدالکریم برهبری مردم برضد امیر قیام کرد. امیر سپاهی بقیادت جنرال غلامحیدر خان لندی سوق نمود و در جنگهاییکه بعمل آمد جنرال فاتح شد و بحکم امیر از کله هزار نفر کشته شدگان اندری در کابل مناری افراشته گردید. همچنین از هر خانوار اندری يك تفنگ و يك شمشیر اجبارا گرفته شد. مستمری ۳۰ نفر ملاهای اندر از آغاز مقرر بازگشت گردید. اراضی قیام کنندگان اندری ولوهانی و خروتی در قره باغ ضبط و به زمینداران هزاره داده شد. امر گردید که غله خریداری دولت از مردم اندری و تاجک غزنی آینده بنرخی گرفته شود که نسبت به سایر مردم دزهر روپیه نیم چهارک غله بیشتر تادیه کنند: از اسرای جنگ اندری فی نفر یک هزار روپیه و دارندگان شان بیشتر از این تحصیل گردد. باین ترتیب داستان مشک عالم در ذیل سایر رهبران جنگ دوم افغان و انگلیس به پایان رسید و مردم مبارز و مجاهد خلع سلاح شدند. تنها مردی که دست نخورده زنده ماند غلام حیدرخان معروف به سپهسالار چرخي بود و بس. یکنفر دیگر را (میر غلام قادر خان اوپیان) نیز امیر ۵ راول مرحله چیز ی نگفت و يك حکومت محلی داد. ولی او بزودی توسط ملازم خود «فرهاد» مسموم شد. میر عبدالقیوم پسرش قاتل پدر را بکشت.

در عوض اینها امیر عبدالرحمن خان به سردارانیکه در صف دشمن استاده و بر روی مردم افغانستان شمشیر رانده بودند و اینک در زیر بیرق انگلیس در هندوستان میزیستند، عطف توجه کرد. از آنجمله بود سردار نور علی خان پسر سردار شیر علیخان (قندهار را به انگلیس تسلیم کرده بود) که در کراچی مثل پدر به جیره انگلیس میزیست و به هوس تفرج در افغانستان افتاد ولی در کراچی قرضدار بود و نمیتوانست سفر کند. لهذا امیر عبدالرحمن خان بمامورین خود امر نمود که از پول دولت قرض آورا در کراچی پرداختند و مصرف سفر آورا بدادند تا سردار وارد سرحد چمن گردید و بحکم امیر از طرف مامورین دولت افغانستان استقبال شد. و قتیکه او داخل شهر قندهار گردید امیر ۱۲ هزار روپیه دیگر برایش بداد و خودش را در کابل بخواست تا در پایتخت افغانستان استراحت کند. (۱)

امیر عبدالرحمن خان در مسئله خاندان پرستی دارای نقطه ضعیفی بود و مثل امیر شیر علی خان و امیر دوست محمد خان مصالح کشور را در راه عاطفه خاندان پرستی مدنظر قرار نمیداد، چنانیکه او ولایات عمده افغانستان را در دسترس اینها گذاشت و نتایج خوبی نگرفت. سردار محمد اسحق خان کاکازاده امیر والی بلخ بود که با دولت روسیه بساخت و به ضد امیر قیام کرد و هزار هانفر را بکشتن داد. سردار نور محمد خان والی قندهار بود که پسرش سردار شیر احمد خان «مکام استیلای انگلیس در کابل به جنرال رابرتس پیوست و جاسوسی اختیار کرد و یکعه وطن پرستان کابل را بیجا از انتقامی انگلیس سپرد. او بالاخره با قشون رانده شده انگلیس به هندوستان رفت و در همانجا بمرد (۲). سردار محمد سرور خان پسر سردار سلطان محمد خان والی میمنه آنقدر پیروزمیر بود که دونفر قولهایش را گرفته می آوردند و در اداره حکومت می نشاندد. معینا و قتیکه به سبب خرابی امور معزول و

یکابل جلب شده آتقد در دارائی از رشوت اندوخته بود که امیر عبدالرحمن خان امر کرد ۲۵۸ داس آسیب سواری وباری، يك گله گاو وگوسفند، ۱۳ شتر و ۳۸ بار اشتر امتعه اورا درشهر مزار بفروشد (۱) . . . دار شاه محمدخان والی دیگر امیر در ننگرهار شیخ فانی بود که قادر به هیچ حرکت یکاری نبود .

البته امیر که اداره جی ماهری بود نقایص این طور انتصاب خودش را میدانست ولی عاطفه خانوادگی براو غلبه میکرد. چنانچه وقتیکه در ۱۸۹۱ سردار محمدعلی خان پسر سردار پیر محمد خان را والی قندهار مقرر کرد، نامبرده گفت که معاش ولایت (سالانه ۸۳۲۰ روپیه) مصارف شخصی اورا کفایت نمیکند - درحالیکه معاش نسبی جداگانه هم داشت. امیر در جواب گفت: این مبلغ تنخواه حکومت قندهار است (آنوقت معاش سالانه والی هرات ده هزار روپیه بود) هرکه مامور شود به او داده می شود، اینکه او میگوید کفاف امر معیشت اورا نمیکند درقندهار نرود شخصی دیگری که ادعای بزرگی وفضول خرجی درسر نداشته باشد واز خرقة محمدزائی نباشد ، مامور حکومت آنجا خواهد شد، زیرا که مهتر وکهر اینقوم (محمد زائی) اگر دانا وگر نادان وگرتوانا وگرتوان، مملکتی رابخورد وضعغای رعیت راآزار واذیت کند ، از غروریکه دارند سیر نگشته اضافه طلبی میکند و قناعت را جائز نمی شمارد و خودرا بواسطه صقیله گی خاندان سلطنت باایشان درهمه چیز مساوی میداند. (۲) مصفا امیر عبدالرحمن خان برای تمام قبیله محمدزائی درسال ۱۸۹۳ معاش سالانه مقرر کرد که بدون شرط وقید خدمت رسمی برای هر مردسالی ۴۰۰ روپیه و برای هر زن سالی ۳۰۰ روپیه داده میشود، حتی برای آزن محمدزائی که شوهر غیر محمدزائی داشت. دراین معاش مفت نه تنها اولاده سردار پاینده خان بلکه اولاده برادران پاینده خان (حاجی درویش خان و عبدالحبیب خان) نیز شامل بودند و سردارن، بزرگ معاشات گزاف جداگانه داشتند (۳) . امیر عبدالرحمن خان بعضا براو سردرانی که در خارج میزیستند نیز از خزانه افغانستان معاش مستمری میپرداخت چنانیکه برای سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر شیر علی خان که درهند فرار کرده بود سالانه ۴۸ هزار روپیه معاش میداد در حالیکه در افغانستان برای یکهزار روپیه بیت المال، يك خانواده ازبین برده میشد .

در سال ۱۸۹۴ همتا دونه نفر سرداران موجود در کابل عریضه به امیر تقدیم و دراز گفتند :

- ۱- هوای حکومت و ریاست دو سر ندارند و سرف رضای شاه میخوانند .
- ۲- تمنای منصب ندارند اما ادعای خدمت و صداقت نسبت به شاه و خاندانش دارند .

۳- چون انسانند و خالی از خطا نیستند اگر مصدر جنایتی شده خیانتی ازقوه بفصل آرند و از آن عمل بی خبر باشند متوقع اند که پادشاه ایشان آن کردار تاهنجار را بخاطر فیض مائر نگاه نداشته ایشان را از آن عمل آگاه کنند که دوباره مرتکب نشده ترک نمایند .

۴- خواهش میامری اند که مشتمل امور چهارگانه مستدعیه ایشان است و آن اینست که :

«حکام و عمالیکه از دیگر اقوام (غیر محمد زائی) از حضور انور مامور خدمت دولت میشوند، ممیز حال و مخبر احوال آنان، ایشان باشند و در هر جائی از مملکت رفته افعال و اعمال نیک و بد حاکم و ضابط و عامل و مردم سرزمین را بخود مکشوف و معلوم نموده، سبیل آنها ارسال پایه سربز سلطنت کنند یا خود حاضر پیشگاه حضور انور شده حوادث و عوارضی را که بر روی روز افتاده باشد بزبان و بیان راست و مطابق واقع بمن عرض رسانند تا باز خواست آنها حضرت والا بسر نوعیکه مقرون به صواب دانند بفرمایند.»

امیر در جواب شان بقلم خود نوشت: «الحمد لله حضرت ایزد تعالی هوش شما را بروفق دعا و طبق ادعای من بشما اعطا کرد و خرد را در کاخ دماغ شما جای داد، از خداوند امید دارم که نیک نام شوید و خدا و خلق از شما راضی گردند و ناما ناس بزبان تشکر و سپاس برای ارواح نیاکان شما طلب مغفرت و آمرزش کنند. خدا شاهد حال و مقال است که من خیر خواه شمایم فقط.» (۱)

مرزا فیض محمد به از این تفسیر مینویسد که: از این عرض و عهد و استدعای معقول ایشان بود که به «ممیزی» (واقعہ نگاری علنی) ولایات و محالات چنانچه بیاید مامور شدند و از آنجمله بودند سردار فیض محمد خان و سردار محمد ناصر خان ممیزان ولایت ننگرهار و سردار نظر محمد خان و سردار عبدالکریم خان ممیزان قلعن و بدخشان و امثالهم.

اما امیر عبدالرحمن خان با این توجه و عطوفتی که در مورد سرداران خاناندانی و تابع خود داشت، آن سردارانی را که مخالف شخص خود میدانست بشنیت میراند چنانکه یک قسمت را از افغانستان در ممالک خارجه تبعید و اخراج نمود و یک قسمت دیگر را که در خارج بوده و خواهش مراجعت به افغانستان نمودند رد کرد و نپذیرفت. از آنجمله بودند خانواده طرزی و غیره که تبعید شدند و یا سردار محمد قاسم خان و سردار محمد کریم خان و سردار عبدالرزاق خان و سردار محمد ایوب خان پسران سردار عبدالرحیم خان که کتباً استدعای مراجعت از هندوستان نمودند و امیر رد کرد و این بیت را در جواب عریضه ایشان نگار داد:

چون گرسنه میشوید، سگ میشوید چونکه گشتید سیر بدرگ میشوید (۲)
در سال ۱۸۹۶ سرداران کابل عریضه و عهدنامه‌ئی بنام تمام محمدزائی‌ها به امیر عبدالرحمن خان تقدیم و لقب «ضیاء الملکوالدین» را در تمثائی از طلا نقش کرده و به امیر اطلاق نمودند. امیر این عریضه و عهدنامه محمدزائی‌ها را طبع کرده با مقداری مسکوکات طلا و نقره که حاوی این لقب بود در ولایات افغانستان منقسم و روز ۲۶- اسد هر سال را جشن «اتفاق ملت» به تقریب اعطای این لقب معین کرد و هم‌امر نمود که به «شکرانه این لقب» ملت افغانستان آنکه زمیندار است هر نفر یک روپیه و آنکه بی‌زمین است هر نفر نیم روپیه، اردوی افغانستان هر فردی از نیم تا یک روپیه، افسران کوچک از پنج تاده روپیه و افسران بزرگ از پنجاه تا صد روپیه تحویل خزانه دولت نمایند (۳). البته سرداران که اعطا کننده این لقب بودند از تادیه پول شکرانه معاف شمرده شدند.

شورشها و جنگهای داخلی :

در شورشها و قیامهای داخل افغانستان که از لحاظ سیاست یا مالیات و یا بشكل عکس العمل مظلوم از آغاز جلوس عبدالرحمن خان به بعد به ضد دولت بعمل آمد، امیر عبدالر من خان بعد از اشتهاارات متعدده، سیاست شدید نظامی را پیروی نموده و هر شورش را در محالش با قساوت سرکوبی مینمود. مضر ترین روش او در چنین موارد این بود که امیر برای سرکوبی يك شورش محلی تنها به سوق عسکر اکتفا نمینود بلکه از مناطق مختلف اجبارا قوای مسلح تشکیل و بر ضد شورشیان بکار می انداخت و بدینصورت تخم دشمنی و استخوان شکنی را بین طوایف و مناطق مختلف افغانستان میکاشت و اتحاد و وحدت ملی را زخم دار میساخت. امیر برای این چنین قوه هائی که تشکیل میکرد معاشی بیشتر از اردوی منظم میپرداخت. یعنی برای هر فردی آرد خوراکه رایگان، اسلحه و جباخانه موقت، و معاش ماهانه ده روپیه میپرداخت، در حالیکه عسکر منظم ماهانه هشت روپیه معاش داشت. امیر در این تشکیل و مصرف مجبور و محتاج نبود زیرا اردوی قوی و کافی در برابر هر قیام داخلی موجود داشت ولی میخواست که توسط اینگونه تشکیل و سوقیات، مردم و منطقه شورشی را دشمن طوایف و مناطق دیگر ساخته از اجتماع ملی تجرید نماید. چون این شورشها متعدد بوقوع میرسید، نتیجه پالیسی امیر تولید دشمنی و نفاق در دایره وسیع تربود.

امیر عبدالرحمن خان تمام شورشهای دوامدار را با تحمیل فشار و رفتار ناهنجاری در موضعش خاموش نمود، در همه جا قلعه های مستحکم را تخریب، مردم را خلع سلاح، مواشی را تاراج، مقاومت کنندگان را اعدام و حتی زنان را در ردیف مردان اسیر گرفت، چنانیکه منگلی های پکتیا و بلوچیهایی چخانسور چنین شدند. همچنین گروخیل ها، پنجشیری ها، نجرای ها، جاجی ها، جدرانیها، جمشیدیها، فیروز کوهی ها، مینه گی ها، بلوچی ها و غیره همه یکسان از این زهر قهر چشیدند. ولی در بین همه قیامهای قندهار و بلخ و هزاره جات دامنه وسیع تر داشت، زیرا منحصر بمعلقهائی نی بلکه در ولایات وسیع کشور گسترده شده بود. آخرین مرحله جنگهای داخلی را سوقیات بولایات نورستان در سال ۱۸۹۶، شورش های جمشیدی های هرات، کوچیان غلجائی، مردم مینه و فیروز کوه و بلوچ های چخانسور تشکیل میداد. بعد ازان حادثه مهمی تازمان مرگ امیر در ۱۹۰۱ اتفاق نیافتاد.

قیام قندهار، هرات و مینه :

سردار محمد ایوب خان زمامدار هرات بعد از جلوس امیر عبدالرحمن خان و سازش و ترمش او بادولت انگلیس طرف توجه مردم قرار گرفت. زیرا مردم سردار محمد ایوب خان را دشمن انگلیس و قاید جنگ میوند میدانستند. همینکه سردار در قندهار بصورت ناگهانی مورد حمله جنرال رابرتس قرار گرفت و به هرات عقب نشست در صدد تهیه و تجدید قوا و حمله به قندهار برآمد. تا اینوقت انگلیسها قندهار را (اپریل ۱۸۸۱) تخلیه و مامورین امیر عبدالرحمن خان اشغال کرده بودند. سردار که خودش را مستحق سلطنت افغانستان میدانست با ۱۴ کندک عسکر منظم و توپخانه به قندهار کشید و قوای مدافع امیر را (غلام حیدرخان و قاضی سعدالدین خان) درهم

شکست و شهریان بایشانی باز از او استقبال کردند. روحانیون هم بریاست ملا عبدالرحیم کاکر و ملا عبدالاحد پولزانی و پنج نفر دیگر سلطنت سردار را بحیث دشمن فرنک تصدیق و امیر عبدالرحمن خان را بحیث طرفدار انگلیس و مستوجب عزل اعلان کردند.

امیر عبدالرحمن خان شخصا وبه عجله سپاه قوی به قندهار کشید و سردار عبدالقدوس خان حاکم تاشقرغان را به تاینی و فیروزکوه هرات فرستاد تا در عقب جبهه سردار محمد ایوب خان تولید اغتشاش نماید. جنگ امیر و سردار در خارج شهر قندهار بعمل آمد و بعد از حرب شدیدی سپاه هرات درهم شکست و سردار مجبور به عقب کشی گردید. در حالیکه شهر هرات بدون جنگ به سردار عبدالقدوس خان تسلیم شده بود. پس سردار محمد ایوب خان مجبور به فرار در کشور ایران گردید. جنرال فرامرز بایک هزار سوار به تعقیب او پرداخت. نصرالدین شاه ایران نیز بدولت انگلیس تعهد کرد که به سردار مجال حمله به افغانستان ندهد.

امیر عبدالرحمن خان به آسانی قندهار و هرات را تأمین کرد و هم در شهر قندهار ملا عبدالرحیم و ملا عبدالاحد و پنج نفر دیگر را از «بست خرقه» خلاف عفت و بکشید و در حضور خود اعدام نمود. اما کار سردار محمد ایوب خان به پایان نرسیده بود. شش سال بعد (۱۸۸۷) مردم مینه برهبری دلاورخان والی و قسمتی از قشون هرات بقیادت داود شاه خان نایب سالار برضد مظالم امیر عبدالرحمن خان برخاستند و سردار محمد ایوب خان را به آمدن افغانستان دعوت نمودند. سردار بشکل مخفی از تهران بولایت خراسان کشید و تا خوف رسید اما دیر شده بود زیرا قسمتی از سپاه هرات طرف دولت را التزام و بضد داود شاه خان قیام کردند و جنگ داخلی در گرفت. سردار محمد ایوب خان از سرحد افغانستان مغلوبانه به مشهد برگشت و از طرف حکومت ایران محبوس و بدولت انگلیس تسلیم گردید. داود شاه خان هم در جنگ بشکست و فرار کرد اما دستگیر شد و بکابل اعزام گردید. امیر اورا بادونفر همراهان او بطریقه «سنکساره» اعدام نمود. دلاورخان والی مینه نیز مورد هجوم قشون بلخ قرار گرفت و چون تنها مانده بود تسلیم شد.

در این ضمن در سال ۱۸۸۶ مردم جاجی و جدران سر از تادیبه مالی دولت پیچیدند ولی باقوت شکستانه شدند. همچنین سردار نور محمد خان و سردار فیض محمد خان که از سرحد شرق باپول انگلیس و اعلانات بسیار در ولایت پاکتیا داخل شده و اهالی را بشورش ضد دولت واداشته بودند و حتی شهر خوست را اشغال کرده بودند، نیز از طرف قوای دولت کوفته شده و فرار درعلاقه تیرا مجبور ساخته شدند.

قیام بلخ (۱۸۸۸) :

سردار محمد اسحق خان والی بلخ کاکازاده و همکار امیر، مرد معتدل و طرف امید ولایت بود. اما همینکه مظالم امیر در افغانستان شدت اختیار کرد، سردار متعذر گردیده و در صدد اشغال تاج و تخت برآمد. تمام دهقان و مالدار و مامور و افسر ولایت که ضد امیر بودند، صمیمانه طرفدار سردار شدند. زیرا صدای مظالم امیر سرتاسر ولایت را در هراس افکنده بود و در این میان سرهات نعمتی محسوب میشد. یعقوب علی که خود جز مامورین سردار و ناظر وقایع بود مینویسد که : آوازه حلی ظلم و ستم امیر

چنان ترسی در ولایت مخصوصا در قشرمامورین ملکی و نظامی تولید کرده بود که اگر کسی را بمطایبه میگفتند در کابل جلب شده‌ئی او از ترس قالب‌تهی میکرد چنانیکه يك افسر چنین شد و بمرد و گر کسی بکابل میرفت فاتحه او در مزار خوانده میشد. در هجوم و تراکم چنین شایعات و تبلیغات، فرمانهایی از امیر رسید که اول عده از مامورین و افسران ولایت را بفرض رسیدگی از امور محوله شان و باز خود سردار را بنام مشوره دادن در امور مهمه مملکت بکابل احضار کرده بود. اینست که همه به سردار متوخل شده چاره رهایی از این مهلکه خواستند. سردار از فرستادن آنان بکابل امتناع کرد و خود در دشت شادیان اعلان استقلال نموده و بمردم گفت کابل از ظلم امیر به ستوه آمده و مرادعوت به آمدن کرده‌اند اگر ردکنم سردار محمد ایوب خان که در دست انگلیس است کابل را خواهد گرفت. بسرعت تمام عسکروافسر و مامورین بیعت‌نامه را امضاء کردند مگر یکنفر ضابط سواره «حبیب اله» که گفت مهرش موجود نیست و فوراً اعدام شد. پس تسلیحات شروع و سرحدات ولایت مسدود، خطبه در جوامع قرائت گردید، توپهای قشله به صدا درآمد و سوقیات آغاز شد. سردار محمد اسمعیل خان فرزند سردار محمد اسحق خان تنها شخصی بود که اشتعال خانه جنگی را برای کشور مضر میدانست و طرفدار فیصله پدر نبود.

سردار با سپاه خود به خان آباد قطفن کشید. تمام قشون قطفن و بدخشان با جنرال سیدال به سردار پیوستند در حالیکه والی قطفن عبداله خان توحی در خنجان میخ کوب مانده بود. سردار با نه‌کندک عسکر منظم و همینقدر قشون گشاده و توپخانه بعد از تامین قطفن به تاشقرغان برگشت و در موضع «غزنی گل» وضع الجیشی اختیار نمود. امیر عبدالرحمن خان به ضد سردار تبلیغ موثر و وسیعی در کشور نمود تا جائیکه مردم و عسکر مینه برخاستند و جنرال شربت قوماندان طرفدار سردار را محبوس و به هرات فرستادند. جنرال درهرات با پنج نفر همراهان خود (صمد خان کمیدان، توره‌خان منگباشی، المارخان قراول پیگی، کمال‌الدین شاه آغاسی و امیر بیگ خان) اعدام و کله‌های شان پرگاه شده بدربار امیر فرستاده شد.

قوای امیر در دستش یکی براه هزارموده صوف و دیگری به استقامت تاشقرغان در حرکت بود. قوماندان سپاه بلخ جنرال محمد حسین خان با قوماندان کابل جنرال غلام حیدرخان معروف به سپهسالار لندی، دربین راه غزنی‌نگ و حضرت سلطان بهم رسیدند. جنگ در محاذ دشت و محاذ تپه‌های جوار دشت در گرفت. سردار از سطح مرتفعی نظارت مینمود. قشون سردار در دشت سپاه کابل را درهم شکست و عوض ادامه جنگ دست به تاراج بنه دراز کرده و شکست خورد و فرار نمود. در عوض جنرال محمد حسین در تپه‌ها برآمد و سپاه کابل بیرق تسلیم برافراشت و بفرض عرض سلام جانب سردار حرکت کرد. اما جنرال محمد حسین خان مخابرات منظم نداشت و سردار را از جریان میدان غافل گذاشته بود. سردار که فرار قشون خود را از جبهه دشت و پیش آمدن قشون کابل را بطرف خود دید، شخصا به آتش کردن توپخانه پرداخت، در حالیکه سپاه کابل بفرض تسلیم می‌آمدند. در این وقت به سردار گفتند که سپاه اردل (کابل) سلام کرده است. او تصور کرد که سپاه خودش بدشمن سلام نموده است لهذا میدان فتح شده را بگذاشت و بسرعت بجانب تاشقرغان حرکت کرد و از آنجا به ساحل آمو کشید. عایله اش از مزار رسید و باشکست خوردگان به تعداد ۸۳۷۷

نفر توسط کیمه بندرپتکی سر جیحون را در پنج روز عبور نمودند و در شیر آباد و باز قرچی فرو کشیدند. امیر بخارا باهمان نوازی مصارف همه را میپرداخت تا آنرا در شهر ها متفرق نمود که خود کار کنند و نان خورند. سردار باسه صد نفر خواص او در چهار باغ سمرقند جا داده شد و دولت روس سالانه ۱۲ هزار منات به سردار معاش تعیین نمود.

امیر عبدالرحمن خود به بلخ کشید و در راه شهر مزار هنگامیکه رسم گنشت سپاه را از زیر سایه بانی معاینه میکرد، یکنفر عسکر هراتی از قطار خود برآمد و امیر را هدف گلوله تفنگ قرار داد. در همین وقت اتفاقا امیر بیک جانب چوکی خمید و گلوله تکیه گاه امیر را سوراخ و محافظ عقب چوکی رازخمی نموده و امیر نجات یافت. جنرال غلام حیدرخان که نزدیک خط عبور قشون استاده بود به فوریت ضارب را با ضربت های شمشیر خود بکشت و صدای منع امیر را ناشنیده گرفت. به همین سبب بود که بعد از مرگ سپهسالار لندی با آن همه خدمانی که برای امیر نموده بود، دارائی او ضبط و خانواده اش محبوسا بکابل احضار شدند. این چوکی امیر که از گلوله تفنگ سوراخ برداشته بود با تفنگچهائی که مکناتن پوزیر اکبرخان داده و بهمان تفنگچه کشته شده بود، یکجا در اولین موزیم کابل (کوئی باغچه ارگ شاهی) - بعد از جنگ سوم افغان و انگلیس گذاشته شد. ولی بعدها هر دو از موزه غایب گردید.

در حال امیر بمزار رفت و بعد از تنظیم بکابل برگشت اما انتقام سختی از طرفداران سردار محمد اسحق خان کشید. اسرائی که از افسران سردار بهسمت او افتاده بود، روزانه پانزده نفر در میدان مراد خانی کابل به ضربت شمشیر افسران سپاه کابل پارچه پارچه میکردند.

قیام هزاره جات (۱۸۹۱-۱۸۹۲):

اصلا مردم زحمت کش هزاره جات که در قلب کفور افتاده اند از دیرباز در سایه استحکامات طبیعی منطقه و صوبت راه های مواصلات، از ارتباط دایمی پایتخت دورتر مانده و با زراعت و مالداری و صنایع نساجی و فلزکاری (ساختن برگه و گلیم و ستام اسپ و غیره) بشکل منزوی تری میزیستند. این شرایط در داخل حیات فیودالی زمینه بسط و تحکیم ملوک الطوایف را در این سرزمین آماده داشت. لهذا در هر منطقه حور و بزرگ این ولایت یک تعداد کثیر ملوک الطوایف بوجود آمد و بعدها که از نظر مذهب نیز جنبشی واقع شد، یک تعداد رهبران مذهبی بنامهای: سید، مجتهد، مبلغ، ملا و خطیب و غیره در پهلوی ملوک الطوایف قرار گرفتند. پس مردم هزاره که قبلا قسمت عمده حاجملات کار خود را به قهرا در دهن میر و ارباب و سلطان و کدخدا می انداختند اینک بقیه حاصلات خود را و طوعاء در دامن این نایبان شریعت می ریختند. به این ترتیب دارائی دهقان و چوپان هزاره بتوان مالیات و بیگار و خرج دستر خوان ملک و خان و نذر و نفور و خمس و زکات و غیره توسط ارباب و روحانی بلمیعه میشد. در عین حال عناصر مرتجع افکار مردم را بطرف قهرا و خرافات و اوهام و همنونی میکرد. تمام چراگاه های غنی و اراضی شاداب و مزرعوی هزاره در دست این گروه استثمار گردد آمده بود و از طرف دیگر نان مفت و راحت بدون زحمت و زبور در تولید مثل و تکثیر جنس این طبقه استثمار کننده می افزود. در مناسبات اداری و رسمی بین هزاره جات

و ادارات مرکزی دولت نیز وکیل و قیم مردم فقط طبقه فیودال و روحانی بشمار میرفت. اینها عنداللزوم ماحصل استثمار خود را باحکام محلی و مامورین رسمی دولت تقسیم کرده و نفوذ خود را در بین مردم استوار نگه میداشتند.

یکی از بزرگان این دسته میرناصر بیگ بود که در دربار امیر شیر علیخان نفوذ کرد و توانست که مردم خود را از شمول در دربار و اردوی افغانسان دور نگهدارد. محمد عظیم بیگ پسر علی زاهد خان سرکرده طایفه و سه پای - دایزنگی، فیودال دیگری بود که به امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۸۸۷ مکتوبی نوشت و گفت: پدران من بضد سلاطین سابق افغانستان اقداماتی کرده و بمردم هزاره و پشتون ضرر ها رسانده اند، من نیز همین کار را کرده‌ام و اکنون ازدولت خایفم. اگر شاه مرارتبه «سرداری» دهد بخدمت دولت حاضر خواهم شد. امیر عبدالرحمن خان باآنکه پروگرام انهدام ملوک الطوائف مقتدر ورقیب خود را داشت، برای جلب او این درخواست محمد عظیم بیگ را منظور نمود و بیگ در ۱۸۸۸ بدربار آمد. امیر چنانیکه وعده کرده بود او را لقب «سرداری» داد.

فیودالهای هزاره که در داخل دره‌ها میزیستند برضد مرکزیت دولت بوده و به مقاومت های کوچک و محلی میپرداختند. چنانیکه در ۱۸۸۶ مردم پشه نی و شیرداغ توسط ابراهیم سلطان و عبدالعلی خان و سلطان علی خان پسران سردار شیر علیخان جاغوری و حیدرعلی خان نواسه او بمقابل دولت قیام کردند. ولی امیر عبدالرحمن خان با سوق سپاره شورش را خاموش نمود و طبعاً خانها که مسبب شورش بودند بدولت تسلیم شدند. بالاخره این مقاومت ها متمرکز شد و جنبه عمومی اختیار کرد. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۹۱ سردار عبدالقدوس خان را بغرض تامین سرتاسری هزاره جات باسباهی از کابل و هرات و قندهار بفرستاد. او باخانها بهمدار داخل مفاهمه شد و اکثریت شان اظهار انقیاد و تادیه مالیات نمودند. خانها بهتوبه خود خلعت گرفتند و ولایت آرام گردید تا جائیکه سردار توانست بعضا قلعه های مقاوم رامنهدم و مقاومت کنندگان را خلع سلاح نماید و هم عده را بنام سرغند شورش محبوسا بکابل گسیل کند. عساکر سردار در قشله های جدیدی که بالای مردم بهبیگار آباد کرده بود، جاگرفتند. سردار عبدالقدوس خان در هزاره بحيث رئیس تنظیمیه باعده از قشون باقیماند. بعدها چندنفری از این قشون در ارزگان که تابع دولت بود به ابروی خانواده‌ئی تجاوز کردند و مردم بیشتر برافروختند و در ارزگان و زاولی و اجرستان و غیره دست به شمشیر بودند. این آتش بتدریج در دایره وسیعتری مشتعل گردید. فیودالهای بزرگ مانند میر فضیلت بیگ و میرمحمد رضا بیگ و غیره براین آتش هیزم ریختند. عبدالقدوس خان سرکرده گانیرا که قبلا خلعت داده بود محبوس کرد و در کابل فرستاد. در زندانهای هولناک کابل براین عده سخت گرفته شد و آوازه آن در هزاره جات پیچید و مردم از ترس جان بمقاومت خود افزودند. در سال ۱۸۹۱ جنگهای کوچک و محلی تقریباً بیک جنگ عمومی هزاره جات مبدل شد خصوصاً که مامورین و افسران عبدالقدوس خان به تعدی بیشتری پرداختند و این روش مردمان بیطرف را نیز بهضد دولت بر انگلیخت. غلام حسین گدما در دولت آنقدر بامالیه دهان و تحویل کنندگان غله رفتار ظالمانه و خشن نمود که مردم از تحویل دادن غله برای مصرف قشون سرباز زدند و قشون متعلقه عبدالقدوس خان خود برای تحصیل غله برآمدند و در اینکار از شکنجه

و آزار و تاراج مردم مضایقه نکردند در حالیکه خود سردار به بیماری عصبی گرفتار شده و این وضع بروخامت اوضاع افزود. کلنل فرهاد يك افسر شریر قشون مواشی مردم را تاراج و مساکن شانرا تخریب و بعضا اسرای جنگ را اعدام مینمود و ب مردم دشنام میداد. در دایزنگی نیز یکنفر عسکر سواره به خانواده میریزدان بخش تجاوز نمود در حالیکه دایزنگی و دایکندی پنج هزار عسکر بدولت داده بودند. اینست که فیودالها و روحانیون و دهقانان و مالداران متحداً بدفاع برخاستند و جنگهای خونینی بعمل آمد.

امیر عبدالرحمن به سوقیات مجدد پرداخت. امیر نمایندگان مردم تسلیم شده ارزگان را که استبان چندی تحفه آورده بودند در کابل محبوس کرد و آخرین رشته ارتباط هزاره را بادولت منقطع نمود. مردم هزاره هم در نهایت مایوسی بدفاع برخاستند. حتی محمد عظیم بیگ سه پای که لقب سرداری از دولت داشت نیز ازدولت برگشت و در صف مدافعین هزاره قرار گرفت و قوای او در کوتل چوره شخص عبدالقدوس خان را باقشونش درهم شکست و ۴۵ دختر هزاره را که سردار بسریه گی خود گرفته بود مسترد نمود. در ارزگان نیز بریگیدیر زیر دست خان و قشونش در برابر قوای هزاره مغلوب گردید. همچنین جنرال شیر محمد خان و جنرال میر عطا محمد خان زخمی شدند. امیر عبدالرحمن خان که از اعلامیه های خود نتیجه نگرفته و دلیری و سر سختی مردم هزاره را دید اینک بیشتر از قوت کارگرفت و به سوقیات وسیع سپاه پرداخت. امیر که برای جلب اذهان بنفع خود اعلامیه هایی نشر میکرد در این مورد نیز چندین اعلامیه نشر کرد و یکی از آنها اعلامیه ئی است که بعنوان مردم دایزنگی و دایکندی و بهسود فرستاد، بقرار زیر:

و بامردم هزاره عداوت نداشته و ندارم و گر میداشتم یکنفر آنها را در افغانستان نمیکذاشتم، چون چنین نبود سعی در غمخواری آنها نموده و چون مسلمان و اهل قبله هستند خرید و فروش پسر و دختر شانرا ممنوع قراردادم. و قتیکه مردم ارزگان و هجرستان و زاولی و غیره تهرّد کردند و باز اطاعت نمودند همه مشغول امور زندگی خود گردیدند. اکنون میرهای دایزنگی و دایکندی که تهرّد نموده اند برای آنست که بزرگان هزاره هرچه میخواستند از زیر دستان خود گرفته و دختران و پسران ایشان را میفر وختند، دولت دست اذیت و آزار آنها را از ارتکاب قبایح افعال باز داشت، ایشان ترك عادت را مرض مهلك دانسته آغاز فتنه و فساد کردند. باری اگر از راه انابت پیش آیند مشمول عواطف پادشاهی گردند والا کیفر کردار خود را به قتل و تاراج خواهند دید. آنان در جواب منشور امیر چنین نوشتند:

«فرمایش حضرت اعلی سرایا صحیح و مطابق واقع است. اما حکام و قضات و ضباط و افسران نظام که در هر موضع و مقام بوده و هستند مال و خون و وزن و فرزند هزاره را حلال دانسته از سفک دما و اسرنسا و تاراج متاع ایشان دریغ نمی نمایند. چنانچه در اوایل حال برای مطیع ساختن طوایف که مطیع نبودند سردار عبدالقدوس خان باقلیلی از سپاه مامور شد. مردم دایزنگی و دایکندی و بهسود و مالستان و جاغوری و غزنه دایچویان با سردار مذکور کمر خدمت بسته جهد ورزیدند تا مردم متمرد هزاره که از بزرگان خود جور و ستم کشیده بودند سر برخط فرمان نهند، قلاع خود را خراب کرده و اسلحه خود را تسلیم نمودند. مگر بعد از آنکه سپاه دولت در اندرون ملک شان

مقام گرفتند همان دختران و پسران را که اعلیحضرت از خرید و فروش باز داشته بودند مفت و رایگان به جبر و اکراه متصرف شدند و به آنها اکتفا نکرده زنان شوهردار را گرفتند. پس مردم اطاعت را گذاشته بغاوت کردند تا دیدند هرچه دیدند. از جانب دیگر علمای ملت (ملاها) در وقت اوت تفریق مصلح و مفسد نکرده همه را تکفیر نمودند. ازان پس حکم شد که سادات و کربلایان و زوار در کابل فرستاده شوند. اینها دیگر خود را کشته و مال و عیال خود را تاراج شده پنداشتند، پس تن بر مرک نهادند و تمرّد آغاز کردند و البته تابای مرگ سر بر خط فرمان، نخواهند نهاد. (۱)

امیر عبدالرحمن خان قضیه را علاوه تا صیغه «مذهبی» داد و اعلامیه مرتبه میراحمد شاه خان را مهر گذاشت و منتشر نمود و به اینصورت تفرقه مذهبی را تشدید کرد. این تنها نبود امیر از سیاست مضر خود که در چنین موارد داشت تعقیب کرد. یعنی سپاه نامنظمی موقتاً از مناطق همجوار منطقه قیام کننده تشکیل و با اسلحه و بیابانخانه دولتی مجهز نموده سوق مینمود و هم برای چنین سپاهی بیشتر از قشون منظم معاش میپرداخت. امیر عبدالرحمن خان در این عمل خود در بین مردم افغانستان و مناطق مختلفه آن دشمنی و استخوان شکنی ایجاد مینمود تا هیچکاهی مردم نتوانند در مقابل دولت متحد باشد و این عین همان چیزی بود که دولت استعماری انگلیس در افغانستان میخواست و یا در سایر کشور های شرق تطبیق میکرد.

سزقیات امیر تحت این نقشه از کابل و بلخ و هرات و غزنه و غیره در هزاره جات آغاز گردید. افسران بزرگ عبارت بودند از: سردار عبدالقدوس خان (بعد ها اعتماد الدوله)، سردار فقیر محمد خان، سردار عبد آله خان و آلی قندهار، جنرال شیر محمد خان، کرنیل فرهاد خان، سپهسالار غلام حیدر خان، برگه امیر محمدخان، و فیودالهای طرفدار دولت از قبیل سلطانعلی خان پسر سردار شیر علیخان حاغوری، میر حسین بیگ لعل، میر ابراهیم بیگ سرچنگل، میر غلام رضا بیگ خلج، میر محمد رضا بیگ القان، میر غلام حسین بیگ اشترلی، میر یوسف بیگ تخت و غیره. در طول سال ۱۸۹۲ زد و خورد خانه‌گی در داخل کشور دوام داشت و البته منجر به شکست شورشیان گردید. زیرا مردم هزاره تنها با تفنگ و تفنگچه و قره‌بنه و شمشیر و سیلاوه بمقابل توپخانه و اسلحه برتر دولت می‌جنگیدند. مردم هزاره تلفات زیادی دادند و تلفات روحانیون نسبت به فیودالها بیشتر بود. زیرا فیودالها اغلب بدولت تسلیم شدند. در حالیکه روحانیوز کشته و یا تیراوی گردیدند. از یکه اولنگه، صدخانوار روحانی بدست درات افتاده و یک هزار خانوار روحانی موفق، بفرار گردید و دوهزار و یکصد روحانی در جنگ کشته شد.

امیر عبدالرحمن خان آن فیودالهای هزاره را که بطرف دولت خدمت کرده بودند اعزاز نموده و رتبه و معاش داد و از آنجمله بود سلطانعلی خان یاغرای پسر سردار شیر علیخان که مستمری سالانه چهار هزار و سه صد روپیه و پنجاه و چهار خوراک غده گرفت، زیرا نامبرده اکثر سر کردگان شورش را بدست آورده و به دولت سپرده بود و هم تصادق این خدمت را از جنرال شیر محمد خان و کرنیل محمد حسن خان و سمندر حاکم ارزگان بدست داشت.

امیر علم از افسران را که نسبت به مردم هزاره تعدی کرده بودند بمضای مجازات

نمود: جنرال میرعطا مجبوس و دارائی اوضبط دولت گردید. او از ۵۰۰ خانوار هزاره هجرستان فی خانه چهل سیر جو و گندم، از مردم بی زمین فی خانه سه روپیه و از دایه فولاد و زاولی و سه پای هشتاد هزار روپیه به ظلم گرفته بود و هم دختری نامزد دار را خود بیکاح کرده بود. کلنل فرهاد که در هزاره جات مرده بود تمام مایملک او مصادره شد. او در جنگ شیخ علی هفت هزار مواشی مردم را بتاراج برده بود و ۳۵۰ نفر مرد و زن بیگناه جاغوری را مجبوس بکابل فرستاد تا در بازار هریک به قیست ۲۰ تا ۱۲۰ روپیه فروخته شد و خودش مردم را تعذیب و توهین نمود. البته امیر عبدالرحمن خان در مجازات خفیف این افسران خود منظوری جز این نداشت که در نظر جامعه بار مسئولیت خود را بگردن آنان اندازد. در جملة افسران دولت سپهسالار غلام حیدر خان لندی و برکت امیر محمد خان کسانی بودند که در عین ایفای وظیفه و اوامر نظامی، اخلاق نظامی خود را تبارز داده بودند.

امیر عبدالرحمن خان بعد از آنکه عده زیات از مردم و روحانیون هزاره و قسما فیودالهای مخالف را درو کرده بود روش دلجوئی نمودن را در پیش گرفت. امیر دختر عظیم بیگ سه پای را که جزء اسرا بود به پسر خود سردار حبیب الله ترویج نمود و اعلانات طبع و منتشر نمود که شورشیان فراری به مساکن خود باز گردند و هم امر نمود که برای کشت و کار مردم گندم تخمی به تقاوی داده شود و در نقاط قحط زده امداد آذوقه بعمل آید. امیر در هزاره جات بین چراگاه های مردم هزاره و چراگاه های قبایل کوچی حدودی مشخص و معین نمود. در حالیکه قبلا امیر چراگاهها را مال دولت اعلام و مستاجرینی مقرر کرده بود که آنها قسمتی از چراگاه ها را به مالداران کوچی فروخته بودند. همچنین امیر امر کرد که اراضی متنازع فیها بین دهقان هزاره و فیودالها قسما از دست فیودالها کشیده شده و به دهقانهای هزاره داده شود.

ولی این شورش طوری فجیع و با قساوت از طرف دولت خاموش ساخته شده بود که به هزاره ها خانوار مردم در ماورای جیحون و ایران و هند انگلیسی فرار کرده بودند. حکومت انگلیسی هند از فراریان دو فوج عسکر منظم تشکیل کرد. و قتیکه بقیه مردم هزاره بعد از ختم جنگهای دو ساله به مساکن خود برگشتند آنقدر کم بودند که مثلا از ۲۰ هزار خانوار مردم بهسود فقط شش هزار خانوار باقی مانده بودند. تمام قلعه ها و مساکن مردم هزاره تخریب و مزارع شان پایمال شده بود. طبق امر امیر هزاره دختر و پسر بیگناه هزاره در داخل افغانستان و هم در ماورای سرحدات شرقی افغانستان فروخته شدند. مظالم امیر در هزاره جات سابقه فی در تاریخ کشور نداشت و فقط میتوان مثال آنرا در تاریخ هجوم چنگیز مطالعه کرد و بس. امیر بعدها امر کرد که غلام و کنیز هزاره ب مردم خارج (یعنی هندیا) فروخته نشوند و در ۱۸۹۷ تکیسی را که بالای فروش غلام و کنیز هزاره گذاشته بود لغو نمود. اما آنچه که هزاره ها نفر فروخته شده بودند در داخل افغانستان بحیث برده و بنده باقی ماندند تا در زمان پادشاهی شاه امان الله خان آزادی آنان اعلان شد. مردم هزاره نیز به این شاه طرفدار ماندند و در وقت اغتشاش بچه سقا تا آخرین لحظه سقرط او دست از طرفداری شاه نکشیدند. امیر عبدالرحمن خان علاوه تا تفرقه مذهبی «سنی و شیعه» را در افغانستان هنگام قیام هزاره شدت بخشید و آنرا بشکل يك زخم غیر قابل التیام در آورده بود که بواسطه يك عمل شاه امان الله خان رو به بهبود نهاد. در زمان این شامع مراسم مذهبی

آزاد و پیروان هر مذهبی بشمول هندوها در حقوق مساوی گردیدند.

لحاق نورستان :

جبهه شرق شمالی افغانستان ولایت کوهستانی دشوار گذار نورستان (نام قدیمی آن بلور و یابولر بود) واقع است که یکی از منزوی ترین دامنه های هندوکش بشمار میرود. این سرزمین خاموش و جنگلدار وقتی بشمول چترال و گلگت وسیع تر از این بود که است. در قرن شانزده هم این ولایت را مسلمین بنام «کافرستان» میخواندند زیرا سکنه آن بت پرست بودند. مردم این ولایت صنعت نجاری و آهنگری و چرمگری میدانستند. در قرن چهاردهم (۱۳۹۸) یکبار امیر تیمور گورگان از اندراب براه حمله فوقانی وادی پنجشیر داخل نورستان شد ولی از سختی راهها و شدت سرما کاری انجام نداده و برگشت. بابر نیز بعدها به این شوق افتاد ولی سواران اعزامی او در چنین سرزمینی از پیشرفت عاجز بودند.

امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۸۹۱ متوجه نورستان شد که هنوز از مطامع و حرص دولت انگلیس محفوظ مانده و از قرنهای در داخل دره های دشوار گذار و منزوی استقلال محلی و عنعنه و لهجه و مذهب قدیم خویش را نگه داشته بودند. امیر به سپهسالار غلام حیدرخان چرخي که قوماندان ووالی ننگرهار و لغمان بود هدایت داد که مقدمات کار را فراهم نماید. تا آنوقت بعضی از مردم نورستان بدربار های کابل آمد و رفت داشته و احیاناً داخل ماموریت هائی میبودند و قسمتی هم که در همسایه گمی پنجشیر بودند مالیات بدولت میپرداختند. اما بعضی دسته جات آنان در جوار لغمان گاهی به حمله و یغما مبادرت میکردند و چون تباین مذهبی موجود بود حمله و دفاع شکل مذهبی بخود میگرفت.

سپهسالار چرخي برای انضمام نورستان بدوا به کشیدن راههای عبور متوجه شد و هم يك قشون چهار هزار نفری آماده مارش نمود. اما اینکار نمیتوانست عملی شود تا وقتی که مسایل سرحدی شرق افغانستان با دولت انگلیس یکطرفه نمیکردید. در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ معاهده منحوس دیورند چترال را در دهن استعمار انگلیس انداخت و آندولت در ۱۸۹۵ چترال را اشغال کرد. امیر عبدالرحمن مجدداً متوجه نورستان گردید در حالیکه علاقه اسماعیل راقبلا تحکیم کرده بود. اما امیر مراجعات مردم چترال، باجور، تیرا، وزیر، مسعود و کرم را بامکتیب و نمایندگان شان که قبول اطاعت امیر را برخلاف معاهده دیورند پیشنهاد میکردند، نپذیرفت و دیوارهای طبیعی و آهنین کشور را بدشمن گذاشت. سردار پسر امانی الملك مهتر سابق چترال در جلال آباد و شیر افضل خان مبارز مشهور چترالی در کابل و همچنین بعد ها عمرخان باجوری یکی پی دیگری - بعد از معاهده دیورند و تسلط انگلیس برعلاقه های شان - در افغانستان پناهنده شده اند.

در هر حال سپهسالار چرخي قبل از حمله به نورستان در بریکوت قشونی مقیم ساخت و بامردم نورستان ارتباط دوستانه قایم نمود تا جیکه رجال نورستانی نزد او آمد و رفت شروع نمودند و بعضی برهنمونی او تاذیه مالیات پذیرفتند. اکثر مردم کشتوز اظهار انقیاد و قبول اسلام نمودند. مردم کاموز دین اسلام نپذیرفتند ولی اطاعت دولت را گردن نهادند. این لیاقت سپهسالار بود که مردم جنگ جونی را به

تغیر دین اجدادی و قبول اطاعت با حداقل تلفات و استعمال شمشیر و اد داشت. دیگر نه کشتار انبوهی صورت گرفت و نه مردم به برده گی کشانده شد.

در سال ۱۸۹۶ سپهسالار که جاده نی تا اسمار و دهنه نورستان نمید کرد بود بمردم نورستان ابلاغ کرد که هدف دولت فقط تعدید راهی از بین نورستان تا بدخشان است و بس و متعاقبا خود باقشونی داخل نورستان شد. قشون چهارهزار نفری او با پانزده روزه آذوقه در چهار ستون به استقامت کامدیش، کوردیش، بشی گل و بزرگل مارش نمود و خودش پای پیاده در محل رود کوردیش کوهی را عبور کرد. در این جا مردم نورستان دو دسته شدند، دسته نی اطاعت سپهسالار را پذیرفت و دسته نی بدفاع برخاست. از آنجمله مردم بزرگل مسکن خود را گذاشته به کوه ها برآمدند. قسمتی از مدافعین بعد از يك نصادم مختصر دست از دفاع کشیدند. سپهسالار داخل دره کموشد و روسای کاموز با اهالی آن اظهار انقیاد کردند و دین اسلام پذیرفتند. همین ها بودند که یکنفر جاسوس انگلیس را با چهار نفر طرفداران وطنی او از بین خود ها اخراج کردند زیرا اینها مردم را به اطاعت از انگلیس و ضدیت با امیر دعوت میکردند. متعاقبا کامدیش و بشی گل و منده گل گرفته شد. مردمانی که در کوه ها فرار کرده بودند، همینکه از روش سپهسالار آگاه شدند از کوه ها فرود آمدند و تسلیم شدند. آنانی که از طرف سپهسالار بکابل فرستاده شده بودند هم به توصیه او از طرف امیر عبدالرحمن خان مخلع گردیدند. شدید ترین جنگی که بین سپاه و مدافعین رخ داد در موضع کلوم بود. تلفات قشون دولت به ۲۰۰ نفر رسید. مدافعین در این جنگ تنگ و کتاره و نیزه و تیرو کمان استعمال کردند.

سپهسالار به شدت مشغول تعدید راه ها و ساختن پلها بود تا ولایت را تحت کنترل آورده بتواند. سپهسالار و لندی سین را نیز بگرفت و نشه کام رامطیع ساخت و دره پیچ را تامین کرد. آنگاه اوبت خانه ها را برانداخت، مساجد بنیاد نهاد، معلمین مذهبی بگماشت و بروسای اهالی چوخه ماهوت و لنگی های زرین انعام داد. سپهسالار ۱۹ مجسمه چوبی (ارباب انواع نورستانیها) و مقداری تیر و کمان نورستانی بکابل فرستاد و ۸۰ نفر معلمین مذهبی بخواست و به تعلیم دین اسلام پرداخت. بعدها سپهسالار معلمین مذهبی بیشتری از کاپیسا و پروان و لوگر و لغمان به نورستان آورد و توسط ترجمانان مستخدم از نورستان به تعلیم اهالی پرداخت. معینا تبدیل دین قدیم بدین جدید بزودی میسر نبود و هنوز ۱۳۶۰ خاندان در قصبات، اوشیر، موتونر، پشرو، سورنج، دره شنکر، ایلوری، منجا، دره بارگل، کوم دوم، پیکل، براده، مستر گرام و غیره در بت پرستی باقی ماند. امیر امر نمود مسلمانان قدیمی لغمان در بین آنها داخل و مخلوط گردند تا دین اسلام در نورستان تعمیم یابد.

سپهسالار برای مساحت اراضی مزروعه نورستان مساحین مقرر و مقدار مالیة نقدی و روغن معین نمود و شمار مال مواشی مردم را بفرض تعیین مالیات امر کرد. همچنین مالیات مواشی را از چهل «يك» مقرر کرد و بالای اراضی مزروعه شان (دوازده هزار و چند صد روپیه) مالیات گذاشت. امیر که از عدم قبول سفید پوشان نورستان دین اسلام را شنید به جنرال تاج محمد خان قوماندان بدخشان امر سوقیات مکرر به نورستان و مسلمان ساختن سفید پوشان نمود. سپهسالار نگذاشت و کتبا امیر را

قانع ساخت ناجنرال را با عسکر و توپخانه اش از عرض راه بدخشان عودت داد . به اینصورت الحاق کافرستان تکمیل شد ولی مردم «بشنکل و کتور» (سفید پوشها) دین اسلام نپذیرفتند . نام این ولایت به «نورستان» تبدیل شد و سپهسالار در بریکوت برگشت . تمام اینکار در مدت هشت ماه (سال ۱۳۱۲ مطابق ۱۸۹۶) به انجام رسید درحالیکه تلفات قشون سپهسالار بیشتر از ۲۲۹ نفر کشته و ۳۰ نفر زخمی نبود . ۵۰ نفر عسکر در کوتل بانول از شدت یرفباری بمردند ولی بانول و وایش و مومو را گرفتند . مجموع اسرای مدافعین نورستان بر ۲۳۰۹ نفر بالغ میشد که در کابل آورده شدند . عده کمی از مدافعین به جنرال فرار کردند . این عده اسرا کسانی بودند که از طرف محمدعلی خان وکیل سیفانی بکابل فرستاده شدند نه از طرف سپهسالار . معینا طبق توصیه سپهسالار برای ایشان از طرف امیرممن رهایش و خوراکه و پوشاکه مقرر گردید . و اما دسته‌های سه هزار نفره متعلق محمدعلی خان وکیل سیفانی و محمد صدیق خان حاکم تگاو و عبدالمجید خان حاکم پنجشیر که از طرف امیر عبدالرحمن خان برای پنجشیر مستقلانه در نورستان سوق شده بودند ، گرچه موضع «کورپتو» را گرفتند ولی تلفات جانی بیشتری دادند .

مناسبات با دولت روسیه زاری :

مردم افغانستان بعد از هجومهای دولت انگلیس در کشور خود يك احساس تنفر و انزجار نسبت به همسایه های اروپائی خود بهم رساندند . امیر عبدالرحمن خان که در کشور روسیه سالها زیسته بود سیاست آن دولت را در شرق تحلیل کرده و میدانست که بدوستی دولت زاری اعتماد کردن خطا است . خصوصا که تاریخچه دوستی امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلیخان در برابر چشم او قرار داشت . علاوه از قرارداد ۱۸۷۳ روس و انگلیس مطلع بود که دولت روسیه از داشتن هرگونه ارتباطی بلا واسطه انگلیس با افغانستان انصراف کرده و این تنزل سیاسی دولت روس زمینه‌ئی برای «تعادل قوا» در افغانستان نگذاشته است . از طرف دیگر امیر بادولت انگلیس سازش کرده بود . لهذا امیر برای همیشه از نزدیکی با روس اجتناب میکرد و حتی در مکاتبات و رفت و آمد های جزئی نیز با روسیه محاط بود . امیر به سرحد داران خود نوشت که پای هیچ روسی را این طرف سرحدات افغانی نگذارند و گرنامه‌ئی داشته باشند خودشان در سرحد متوقف و نامه ها بکابل ارسال گردد .

سردار عبدالقدوس خان والی هرات به سببی مورد عتاب و عزل واقع گردید که خودسرانه يك نفر روسی را اجازه عبور از ولایت هرات به ایران داده بود . معینا امیر از دشمنی با روس احتراز داشت و حتی المقدور سعی میکرد پای خشونت و تصادم در میان نیاید . افسران و سرحد داران افغانی موظف بودند که هیچگاه در برابر حرکات احتمالی روسها اجزا در نرفته و دست به سلاح نبرند . وقتیکه سردار نصراله خان پسر امیر در ۱۸۹۵ رسما به لندن فرستاده شد امیر يك هدایت نامه ۳۳ فقره‌ئی به او نوشته داد که در ماده ۱۵ چنین نوشته شده بود : «اگر حرف دشمنی روس یاد شود و یا از نور چشم بپرسند که روس دشمن افغانستان است یا دوست ؟ جواب مختصر قلیل اللفظ کثیر المعانی بگوئید که : اگر روس اراده پایمالی مارا ندارند ما هم خیال گرفتن آنطرف سرحد خود را نداریم فقط ، در ماده ۱۸- آن مینویسد : «اگر همراهمان

روس یا وزیر مختار او ملاقات شد این قدر میگویند که: از سرحد داران ملک، خرد که همچو سرحد داران ملک شما میباشند همینقدر خیر دارم که از سرحد داران شما رضامند هستند بنابراین من هم از دولت اعلیحضرت امپراتور راضی هستم و بقای عمر این امپراتور را دیر سال میخوام فقط (۱).

با وجود این امیر عبدالرحمن خان از بیطرفی دولت روس نسبت به افغانستان اطمینان نداشت و تحکیمات نظامی و ترکز قوا را در مقابل سرحدات روسیه فراموش نمیکرد. او در نقاط مهم سرحد طویل با روسیه چون دهادی، بلخ و شهر های میمنه و هرات قلعه های نظامی و عساکر ساخلوی قوی داشت. البته این سیاست نمیتوانست مانع روابط تجارتی بین دو همسایه دردیوار گردد لہذا بر عکس سیاست در ساحه تجارت روابط طرفین رو به توسعه میرفت. دولت روس از صادرات غله، روغن و گوسفند افغانی در قلمرو خود نکس گمرکی برداشت و خودش را خریدار خوب معرفی کرد. همچنین نماینده تجارتی افغانستان در بخارا مقیم و تجارت پوست قره قلی افغانستان در بخارا رو به توسعه نهاد. امتعه روسی از قبیل منسوجات نخی و پشمی و ابریشمی، اسلحه، ظروف چینی و آهنی، شربتی، چای، کاغذ، ابریشم، صندوق، مس، تار و غیره وارد میشد.

اما پیشرفت نظامی روسیه در آسیای مرکزی که اسباب هراس دول همسایه گردیده بود دوام داشت. ناوقتیکه مرکز نظامی روس در اورنبورگ، قرار داشت خطر روس در افغانستان کمتر احساس میشد ولی بعد از رسیدن روس در تاشکند این خطر نزدیکتر گردید و بعد از اشغال خیوه و عشق آباد خطر جدی شد. دولت افغانستان در ۱۸۸۳ علاقہ های «واخان» شفقان و روشان را در پامیر غربی تأمین نمود و در ۱۸۸۴ قوای محافظ در پنجمه متمرکز ساخت. کمسیون مشترک (انگلو روس) برای تعیین و تثبیت سرحدات شمال مغرب افغانستان معین شد. و اما دولت روس بعد از اشغال عشق آباد به تدریج استحکام گرفت و بر طوایف، سبزو و اخال و سالور و غیره مسلط گردید. از آنجا در ۱۸۸۴ بر ضد ترکمان های که چشم اعدا از افغانستان داشتند عسکر کشید و ناگهانی مرو را که یک ولایت تاریخی افغانستان بود گرفت. چون این حمله روس ناگهانی بود مردم شکستند و قبرخان رئیس ترکمان ها به افغانستان پناهنده شد. زیرا ترکمانان مرو از نظر تاریخ و مذهب و غیره مایل به پیوستن به افغانستان بودند نه به ایران و روس. بعدا روسها سرخس را اشغال کردند و بخایل تسخیر اقریاط در بداغیس هرات افتادند. از این بعد ولایت هرات تحت خطر مستقیم روس قرار گرفت خصوصا که راه آهن بخارا به مرو و سرخس متصل گردید (فاصله بین مرو و هرات ۲۴۰ میل بود). در حالیکه دولت انگلیس هنوز مصروف تجاوز بر خاک مصر و مبارزه سیاسی با دولت فرانسه بود.

کمسیون سرحدی انگلیس بریاست سریتز لمسدن مشاور حکومت هند با ۳۵ نفر افسر، ۱۲۰۰ نفر افراد، ۴۰۰ قاطر، ۱۳۰ - اسب در ۱۷ نوامبر ۱۸۸۴ وارد هرات شدند. در این هیئت سه نفر مسلمان خادم انگلیس نیز موجود بود چون سردار

(۱) اصل این دستور العمل به امضای امیر عبدالرحمن خان در خانواده «کبیر سراج» نواسه گان امیر در کابل محفوظ و عکس هائی از آن در دست بعضی اشخاص موجود است.

محمد اصلان، میجر محمدحسین و میجر روح الدین خان، درحالیکه کمسیون روسی هنوز معلوم نبود و چندین ماه انگلیسها را درانتظار گذاشت. دولت افغانستان قاضی سعدالدین خان را رئیس هیئت افغانی دمامور سرحدی مقرر نمود. امیر عبدالرحمن خان دستور العمل ۱۴ فقره‌ئی صادر کرد :

مامورین افغانی از يك وجب زمین خود نگذرند .. هدایای مامورین انگلیس پذیرفته نشود - سیاه هرات درحالت تیاری باشد - مردم با اجانب رفت و آمد ننمایند - رئیس هیئت افغانی راششصد سوار و پیاده نظامی و دو توپ همراهی نماید و سه هزار سواره غیر منظم درعقب خود داشته باشد - چون هیئت انگلیس یکهزار نفر گفته شده لهذا درهر منزل اشیای ذیل ازطرف حکومت افغانستان برای شان داده شود :

آرد ۸۰ سیرکابل - جو ۳۳۰ سیر - گاه ۳۲۰ سیر - برنج ۲۰ سیر - گوسفند ۴۰ راس - روغن ۲۰ سیر - گاو يك راس - مرغ ۴۰ دانه - قندوسیر - چای پنج پاو - چوب ۶۰ بار - آب ۴۰۰ مشک - شمع ۱۰ قلمدان - تنباکو دوسیر - چرس يك چهارك و تریاك یکپاو .

همچنین برای هشتصد نفر انگلیس ازکابل البسه ذیل فرستاده شد: برای هر نفر يك دست لباس نظامی - يك پوستین - يك پوستینچه - يك کورتی کرک - يك جراب - يك دستکش و برای هر اسبی يك جل سرکش. و نیز امرشد که درزمستان ۱۲۴۰ خرگاه درراهیشتگاه بادغیس برای هیئت انگلیسی افزاشته باشد. (بعدها خورا که خود را انگلیسها به پول نقد خریدند.)

در سال ۱۸۸۵ - امیر عبدالرحمن خان ازطرف لارڈ ریین وایسرای هند دعوت شد و تاوقتیکه امیر به هند میرفت لارڈ دوفرین جای او را گرفته بود. امیر عبدالرحمن خان در آخر مارچ وارد لاهورپندی شد و در ۳۰ مارچ قشون روس درپنجده افغانی هجوم نمود. درحالیکه طبق قرار داد سال ۱۸۷۲-۳ بین دولت انگلیس و دولت روس (گرانویل و گورچیکوف) خط سرحدی افغانستان از شمال پنجه عبور مینمود، دولت افغانستان پل خاتون را (در ۱۲ فرسخی سرخس کهنه متصرفی ایران و اینطرف هریرود واقع بود) جد فاصل میدانست در حالیکه روسیه سرخس را از ایران گرفته بود. همچنین افغانستان از صد سال به اینطرف پنجه راجزء لاینفک خود میشمرده اما روس چشم طمع بدان دوخته داشت. حکومت افغانستان «یولتان» را «سرزمین هیچکس» میخواست و البته روسیه خلاف آن آرزو داشت. حکومت افغانستان درمروچاق قلعه نظامی اعمار کرده و درپنجه حاکم گماشته بود (اول امین‌اله خان و بازیلنک توش خان) و پنجمند نفر عسکر افغانی در آنجا به قیادت کلنل شاه مردخان، میرآقاخان اجیدن و علی اکبر خان سارجن ساخلو بود. جنرال تیمورشاه خان درمرغاب فرو کشیده و ۵۵۰ سوار و پیاده منظم و غیر منظم درآق تپه و پل خشتی (درکشک) و محمد امیرخان افشار با ۱۰۰ سوار دردهنه ذوالفقار مقیم بودند .

نزاع سرحدی بین افغانستان و روسیه از ۱۸۸۴ به اینطرف تجدید شده بود به این معنی که درجون ۱۸۸۴ قشون افغانی درپنجه متمرکز شد و روسها درمقابل پل خاتون و قزل تپه را اشغال کردند و در کشک تاپل خشتی رسیدند. عساکر افغانی بالاتر طرف شمال رفته سرای «یازی» را موقع گرفتند. پس روسیه پیشنهاد کرد که نماینده انگلیسی با نماینده روس درمورد نقاط تعیین ناشده سرحدی مذاکره کند.

لمسیدن و زیلنوی بایستی درسرخس ملاقات مینمودند ولی در طی مکاتبات طرفین موافقی حاصل نشد و در ۱۸۸۵ تجاوز کوماروف در پنجاه عملی گردید :

اصلا این گفتگوی سرحدی از ۱۸۶۸ به اینطرف موجود بوده و بین انگلیس و روس سخن زده میشد، تا بموافقه کلارندن و گور چیکوف منجر شد. در ۱۸۶۹ گور چیکوف به کلارندن اعلان نمود که افغانستان خارج منطقه نفوذ روسیه است یعنی باید افغانستان منطقه بیطرف بین انگلیس و روس باشد. ولی لاردهای انگلیس گفتند که سرحد نفوذ برتانیه و روسیه فقط در دریای آمو تلاقی مینماید اما دولت روس این ادعای بیجایی انگلیس را رد کرد. اینست که «فورسوت» در پتروگراد رفت و بموافقه رسید که انگلیس و روس هر دو نفوذ خود را در آسیای وسطی بکار برند یعنی از منطقه بیطرف صرف نظر شد و هم سرحدات افغانستان، مناطق تحت حکومت امیر شیر علیخان شناخته گردید. منتها انگلیس سرحدات امیر شیر علیخان را موافق با سرحدات زمان امیر دوست محمد خان میشمرد و روسیه سرحدات موجوده امیر شیر علیخان را میشناخت. کافمان حاکم ترکستان روس برای تعیین خط سرحدی امیر شیر علیخان به سرحد افغانی آمد و اعلام کرد که امیر شیر علیخان در بدخشان نفوذ نداشته و نفوذ او در بلاد آقچه، سربل، میمنه، شبرغان و اندخوی مشکوک است (یعنی نفوذ روس در ترکستان ثابت است و از افغانستان در کشور خودش مشکوک!)، امیر شیر علیخان این تعریف کافمان را رد کرد. وزارت خارجه انگلیس توسط یان داشت ۱۷- اکتوبر ۱۸۷۲ عنوان سفیر لندن لارده لوفتس سرحدات و خاکهای افغانستان را برای دولت روس اینطور تعریف نمود :

۱- بدخشان با واکان از سر قول نامحل اتصال رود کوکچه بادرای آمو (یا دریای پنج) -

۲- سرحد شمالی از مناطق قندز، خلم و بلخ از نقطه اتصال کوکچه تا بندر خواجه صالح -

۳- مناطق آقچه، سربل، میمنه، شبرغان و اندخوی که این آخرین انتهای سرحد شمالی افغانستان و ماورای آن بقبایل آزاد ترکان تعلق دارد -

۴- سرحد غرب افغانستان بین مناطق هرات و منطقه خراسان واضح بوده و حاجت تذکار ندارد .

چون در این تعریف و موافقه ۳-۱۸۷۲ روس و انگلیس جمله «مناطق هرات» مندرج در ماده چهارم توضیح نشده بود که «مناطق هرات» شامل کدام جاها است لهذا حادثه پنجاه در ۱۸۸۵ واقع شد. در ۱۸۸۲ که مذاکره روس و انگلیس راجع به سرحدات شمالی افغانستان دوام میکرد، روسیه پیشنهاد کرد که حاضراست سرحدات افغانستان و روسیه را از نقطه خواجه صالح تا سرخس تعیین نماید بشرطیکه نفوذ روسیه در شمال افغانستان و ایران شناخته شوند. اما البته انگلیس (گرانویل) این پیشنهادها را رد کرد و مذاکرات در آنوقت قطع شد :

در هر حال هیئت جنرال لمسیدن که اول در چند میلی شهر هرات فرود آمده و باز به سرحد کوهستان و گلران رفته بودند، از دهنه ذوالفقار روبه جانب چهل دختران و بنجده به تعیین حدود پرداخته و اخیرا به کناره دریای مرغاب و مرو چاق نقطه پل خشتی و نواحی بنجده رسیدند و در جنوب رود خیمه زدند. قدری بالاتر از آنها هیئت افغانی

(قاضی مسالدين خان و جنرال غوث الدين خان و نایب سالار تیمور شاه خان) اقامت داشتند. محافظین افغانی در آنطرف رود در آق تپه قرار داشتند. مذاکرات هیئت ها نیز جاری بود.

علی خانوف قفقازی در رندی که خودش راوقف خدمت استعمار روس نموده و در شمال مرو قداکاری زیادی نشان داده بود، اینک در مرو مسکون بوده و در بین مردم پنجاه به پروپاگاند و تحریکات مفسدانه میپرداخت. همین آدم بود که در مرحله اول ریاست هیئت معاینات سرحدی روس را بدست گرفت و باز جنرال زیلی نوی رئیس هیئت گردید. اما امیر عبدالرحمن خان بغرض جلوگیری از بهانه جوئی روسها و مغشوش ماندن خطوط سرحدی، دولتین قبلا به سپاه هرات امر کرده بود که از جنگ با روس منترع اند. همین حرکت تحریک کننده روس که کمتر از حمله به میمنه و هرات باشد، نباید موجب استعمال اسلحه از طرف افغانها گردد. اگر روس در پنجاه تجاوز کند قطعه محافظ بدون دفاع در مرغاب عقب نشینند و اگر روس پیشتر آید از مرغاب هم به میمنه عقب کشیده شود. تنها در حمله روس به میمنه و هرات باید دست به شمشیر برده شود. (انوت) اسلحه سپاه هرات در شهر هرات عبارت بود از تفنگهای مارنین و ۶ توب.

وقتیکه سپاه روس در دهنه ذوالفقار و اویماق جر تجاوز کرد پل خاتون را قبلادر ۱۸۸۴ گرفته بود، البته افغانها از دفاع منوع بودند. هنگامیکه امیر در راه سفر به هند بود (مارچ ۱۸۸۵) فرمانده قشون روس جنرال کماروف رئیس هیئت حد بخشی روس در مذاکرات بنای بهانه جوئی گذاشت و بعد ها اظهار نامهائی بعنوان افسر افغانی پنجاه فرستاده و تخلیف پنجاه را در ظرف ۲۴ ساعت خواستار شد. جنرال تیمور شاه که از جانب امیر جدا منوع از دفاع بود دست بسته و خاموش و منتظر حوادث آینده ماند خصوصا که هیئت انگلیس میگفت روسها قادر به حمله نیستند. فردا صبح باران میبارید و باد میوزید و سه هزار عسکر روسی بقیادت جنرال کوماروف بجانب پنجاه پیش می آمد و همینکه نزدیک رسیدند و آتش گشادند، پنجاه نفر عسکر افغانی با افسران خود علی الرغم امر شاه بدفاع برخاستند و یک جنگ غیر مساوی بعمل آمد. افغانها در نهایت رشادت بدقابل قوای برتر دشمن تافس آخرین شمشیر زدند. پس از ششم جنگ ۱۳ نفر از روسان و ۳۰ نفر کشته افغانی بشمول کرنیل شاه مرد خان و میر آقای اجیدن و علی آبر سر بر سر میدان افتاده بودند، در حالیکه قشون روس یک هزار نفر کشته داده و برای بار اول رشادت جنگی مردم افغانستان را در برابر قوای متجاوز احساس نمودند. در این جنگ فقط یک تولی توپچی افغانی زنده مانده بود که به هرات رسیدند.

اما هیئت سرحدی دولت انگلیس که نزدیک پنجاه و جنوب رود مرغاب اردو زده بود، همینکه مارش قشون روس را در پنجاه بدید بعجله به استقامت هرات فرار نمودند و آنهم در زیر حمایت یلنگ توش خان جمشیدی و ۵۰۰ سواره او. افغانها که فرار این هیئت و مجله را ندیدند گفتند اقلا اسلحه خود را بها بدهید که دفاع کنیم. اما انگلیسها نپذیرفتند و فقط خواستند خود را نجات دهند، معذرا در حین فرار معجل ۴۲ نفر از شدت سرما بمردند در حالیکه بار و بنه و حتی موزه های خود را در اردوگاه خویش ترک کرده بودند.

به اینصورت پنجاه، اکتبه، چمن بید و چشمه سلیم را دولت روس اشغال کرد و موضع «شاه خلیل اولیا و تنور سنگی» را حد فاصل افغانستان و روسیه شناخته همانجا متوقف گردید. بعدها لمسدن در برتانیه احضار شد و در عوض اوریجوی مقرر گردید.

بعد از فرار هیئت انگلیس قاضی سعد الدین خان گفت: چرا انگلیسها که مارا به جنگ تشویق میکردند، پا پس کشیدند و اسلحه خوب بما ندادند؟ جنرال تیمور شاه می گفت که: جنگ پنجاه خوب شد تا مادوست و دشمن را فرق کردیم. کسانی که مارا به جنگ انداختند و باز تنها گذاشتند دوستان حقیقی ما نیستند. در انگلستان نیز این روش دولت کلیدستون به بی شرافتی و بی عزتی برتانیه حساب شد ولی کلیدستون خودش را معذور بقلم میداد زیرا مناسباتش در اروپا با فرانسه خوب نبود و هم آلمان روش روسیه را تأیید مینمود. پس دولت انگلیس در انتظار معجزه نی نشست که در نفس روسیه اغتشاش بوجود آید. در حالیکه دولت انگلیس طبق قرار ۱۸۸۰ (مصدقه بین امیر عبدالرحمن خان و گریفن) تعهد کرده بود که در صورت تجاوز یک دولت خارجی به افغانستان کمک نماید ولی اکنون در مورد چنین قضیه نی به «ارجاع قضیه به حکمیت» قانع بود و بس.

هنگام حمله و اشغال روس در پنجاه که صدای آن در افغانستان و جوار آن پیچید یک هیجانی در کشور پیدا شد و هم مرزمان شرق کشور برای دفاع از افغانستان آمادگی خود را نشان دادند. مردم سوات و یونیر نمایندگان خود را بریاست محمد قاسم و احمد خان بکابل فرستادند و نوشتند که «برای دفاع از کشور در زیر امر پادشاه اسلام حاضر و آماده اند». امیر عبدالرحمن خان جواب مفصلی فرستاد و گفت که تنازع سرحدی با دولت روس پیدا شد لهذا شهر هرات مستحکم گردید و ۲۰ لک اروپیه و هزار بارجه خانه و چهارصد توپچی و ۲۸ توپ بزرگ فرستاده شد و ۳۰ هزار عسکر برای اعزام آماده است، اما روس از پنجاه پیشتر نیامد و حدود معین میشود نتیجه آینده را اعلام خواهم کرد، وظیفه شما اطاعت پادشاه اسلام و دوست و دشمن اورا دوست و دشمن خود دانستن است شما مردم خود را همیشه مطلع و آگاه و بیدار داشته خطوط خود را برای من فرستاده باشید.

همچنین یک دسته مکاتیبی از مسلمانان سند و پنجاب و افغانهای پشاور و دیره جات و باجویر، چترال و بلوچستان، و هم از یکده مسلمانان خوقند و سمرقند و بخارا و اورگنج بکابل رسید که حمایت خود را از جهاد افغانستان با دولت روس اعلام داشته بودند. امیر عبدالرحمن خان جواب داد که مسلمانان برادر همدیگر و بدفاع و جهاد موظف اند اما قضیه سرحدی افغانستان و روس اکنون به مصالحت انجامیده است پس شما باید کماکان با نول مطبوع خود رفتار ننمائید. به این ترتیب امیر از قوای مردم برای استرداد پنجاه استفاده نکرد. در چنین وقتی بود که حکومت ایران در صدد حمله و اشغال هشتادان افغانی برآمد و به تجاوز پرداخت ولی افغانها دفاع نمودند و بالاخره قضیه به حکمیت دولت انگلیس محول گردید و بفتح ایران تمام گردید.

امیر عبدالرحمن خان که خودش از افغانستان دور بود و ضعف انگلیسها را در مقابل روسیه احساس کرد در طی مذاکرات خود توسط وایسرا بهیشت سرحدی انگلیس اعلام کرد که برای جلوگیری از جنگ با روسیه حاضر است که در بدل ذوالفقار

پنجاهه را بروسیه واگذارند. همینکه کابینه لیبرال گلیدستون سقوط کرد و کابینه محافظه کار سالسبری اقتدار را درلندن گرفت در ۱۰ سپتمبر ۱۸۸۵ پروتوکولی بین انگلیس و روس امضاء گردید و طبق آن کلنل رجوی انگلیسی و کلنل «کولبرگ» روسی در موضع ذوالفقار بتاریخ ۱۰ نوامبر ۱۸۸۵ ملاقات کرده به تعین خط سرحدی پرداختند و با حدوث اختلافات راجع به خواجه صالح، خط گذاری بیش رفه و خط بین هریرود و «دوشی» معین گردید. اما درطی آن مامورین افغانی مداخله و تهدید میکردند. درعوض کولبرگ با مامورین افغانی وضع شایسته داشت او به قاضی سعدالدین خان گفت که روسیه قصد گرفتن کدام پارچه زمینی از افغانستان ندارد و حقوق مردم را احترام میگذارد و گر کششی دارد با انگلیس خواهد بود. کمسیون انگلیسی از ترس وقوع يك قیام در افغانستان و رجعت نتوانستن به هندوستان هراسان گردیده و به حکومت خود پیشنهاد کرد تا به روسیه تماس گرفته کمسیون سرحدی را بخواهند. در نتیجه طرفین قبول کردند که خط سرحدی بین دوشی و امورا بین خود حل و فصل نماید. رجوی در اپریل ۱۸۸۷ در پتروگراد رفت و به مذاکره آغاز کرد اما راجع به تعیین این خط اختلاف پیدا شد که آیا خط بین دوشی و آمو از خمیاب و اسلام و یا از خواجه صالح بگذرد. امیر عبدالرحمن خان خمیاب را برای افغانستان میخواست و رجوی تصدیق میکرد. راجع به خواجه صالح هم اختلاف پیدا شد زیرا در موافقه ۷۲-۱۸۷۳ خواجه صالح توضیح نگردیده بود و روسها خواجه صالح را تنها قبری میدانستند در حالیکه خواجه صالح يك منطقه بنام اسلام بود. اخیرا روسها گفتند که خواجه صالح عبارت از منطقه ایست بنام «رباط طاهر محمد» (چند میل پائین تر از دریای آمو) رئیس هیئت روس در مقابل گذاشتن خمیاب و گذاری هرنی در کوشان و کشک و دریای مرغاب طلب میکرد و هم مروچاق و چهل دختران را خارج حدود افغانی میشناخت.

دولت انگلیس رجوی را برای مشوره درلندن خواست. او آنجا در پتروگراد برگشت و پیشنهاد کرد که در کوشان و کشک و مرغاب و گذاری هانی بروسیه میکند (این وقت برضد امیر عبدالرحمن خان در افغانستان بطرفداری سردار محمد ایوب خن قیام نظامی در هرات و معینه بعمل آمده و امیر گرفتار بود) ولی چهل دختران را بروسیه گذاشته نمیتواند. روسها این پیشنهاد را رد کردند و هم پیشنهاد دیگر رجوی را راجع به و گذاری در آمو نپذیرفتند. رجوی ارجاع مسئله را بحکومت يك دولت دوست پیش کشید ولی روسها این را نیز رد نمودند. رجوی باقیولاندن حقوق کلونیهای افغانی در قره تپه و چهل دختران بالای روسها، قضیه تعین خط مرغاب را فیصله کرد. به این صورت سپاه دولت روس در چهل دختران ۴۵ میلی شهر هرات مستقر گردید.

در موضوع آمو روسها خمیاب و جهای آب و چراگاهها را به افغانستان گذاشتند و بجای امام نظر را خود گرفتند. به این ترتیب فیصله نامه خط سرحد در ۲۲ جولائی سال ۱۸۸۷ بوجود آمد. دولت روس از ادعای خود در نهنه ذوالفقار و مروچاق دست کشید و خط سرحدی از اندخوی تا خواجه صالح و بوساغه و خمیاب تثبیت شد. بعدها بقیه خطوط سرحدی نیز معین گردید. افغانستان که هنوز پامیر یا بام دنیا را باعلاقه های شمنان و روشان در ساحل راست آمو در دست داشت، در سال ۱۸۹۲ باز مورد هجوم قشون روس بقوماندانی ایوانوف در پامیر قرار گرفت و گزیه افغانی باقوای اومتصادم

گردید. زیرا دولت روس میخواست بیرو خود را در بام دنیا برافرازد و باز در ۱۸۹۵ قشون روس از راه غند و شاخدره به شغنان پیش آمده و در مواضع غند و خرگوشی و مرغابی و قلعه راش متمرکز شدند. عساکر افغانی از آن روی دریای پنج (آمو) برگشته و در قلعه شغنان فروکش کردند. اینست که جارج کرزن از هند برای کنجاب پواخان بدخشان رفت و مطابق قرار داد و نقشه قدیم مشغول معاينه حدود شغنان و درواز و پامیر گردید. درلندن هم مذاکره با سفیر روس آغاز شد و امیر عبدالرحمن خان بدفاع از معدن لعل «غاران» برخاست. لارد کرزن بعد از معاينات حدود برای جترال به هند برگشت.

بین روس و انگلیس در ۱۸۹۵ موافقت بعمل آمد که طبق آذ دولت روس حفظ مالک پامیر کلان گردید، پامیر خورد و واکان در دست افغانستان باقی ماند. این همان منطقه ایست که همسایه گی افغانستان را با کشور چین حفظ و قلمرو دو دولت استعماری انگلیس و روس زاری را از هم جدا میکرد.

برای تعیین حدود شمال مشرق افغانستان و شمالی کول «ویکتوری» هیئت انگلیسی بریاست میجر جنرال جرارد از راه گلگت و کشمیر و پامیر داخل افغانستان شده و هیئت بدبخشی روسی با او یکجا گردیده بود. روسای هیئت افغانی غلام محی الدین خان حاکم کشم و مفتی عاشور محمدخان به هیئت های روسی و انگلیسی پیوسته بودند. اینها همه کار تعیین حدود را در سه ماه انجام داده و بر نقشه جدیدی امضاء نموده بودند. نصب علایم سرحدی نیز آغاز گردید. در سال ۱۸۹۶ روسها درواز بدخشان را که اغتصاب نموده بودند به افغانستان مسترد داشتند و نامه ای به داراب شاه خان حاکم افغانی شغنان نوشتند که: مواضع سه کانه تنگی، کوفه، واهان که از مضافات درواز، روشان و شغنان هستند و روسها تصرف کرده بودند، در تاریخ ۱۸ میزان واپس بمامورین افغانی میسپارند. به این صورت دولت افغانستان از متصرفات خود در شمال آمو چشم پوشید و دولت روس از ادعای خود نسبت به خاکهای جنوب آمو دست برداشتند.

در هر حال سرحدات افغانستان و روس تعیین و تحدید گردید در حالیکه افغانستان درواز را در ساحل چپ آمو حفظ کرد ولی قسمتی از شغنان و روشان را در ساحل راست آمو از دست داد و به بخارا گذاشت و افغانستان از تصادفات سرحدی با دولت روس خلاص شد.

مناسبات با ایران :

افغانستان در برابر ایران وضع بیطرفی اما دوستانه خود را حفظ میکرد و در مشهد نماینده تجارتی بنام تجار باشی و هم یکتوع نماینده دیگر بنام «واقع نگاره» داشت. گرچه بعدها حکومت ایران سعی کرد که واقع نگاران افغانی را از مشهد اخراج نماید ولی امیر عبدالرحمن خان با فشار نمود و کتبا حکومت ایران را متقاعد ساخت که اقامت واقع نگاران افغانی در مشهد بضرر ایران نبی بلکه بنفع اتحاد بین دو کشور اسلام است. معبذا دولت قاجاری ایران را بشخصها مصدر هیچ خبر و باشری نسبت به افغانستان نمیشمرد زیرا میدید که ایران بواسطه بانک استقراضی و قزاقخانه روسی در تهران و هم تسلیم گمرکات ایران به بلجیمی های دست نشانده روس و فروغ

خارجی و روس پرستی شاه و علی اصغر صدراعظم ایران، این کشور تحت نفوذ مستقیم دولت روس قرار گرفته است، و همچنین دولت انگلیس توسط بانک شاهی در تهران و داشتن امتیاز کشتی رانی در دریای کارون و انحصار تنباکو و غیره ناقص امور داخلی ایران نفوذ کرده است. ولی باوجود این اوضاع حکومت ایران همینکه دولت افغانستان را در کشمکش حدبختی با دولت روس دید در سال ۱۸۸۵ به جلگه «هشتادان» تجاوز نمود. هشتادان که خاک تازیخی افغانستان بود از عهد احمدشاه ابدالی (۱۷۴۹) جزء لاینفک علاقه کهسان - هرات قرار داشت. افغانستان بسپولت تجاوز حکومت ایران را به عقب زد ولی مشاجره در سر هشتادان دوام نمود.

حکومت ایران بحکم معاهده ۱۸۵۷ پاریس، حکمیت حکومت انگلیس را در این موضوع خواهان شد. رئیس هیئت حکم انگلیس جنرال کنسل آندولت درمشنده مکلین بود. ریاست هیئت افغانستان را جنرال غوث الدین خان و ریاست هیئت ایرانی را مرزا محبعلی داشت. مذاکره پنجمه طول کشید و بالاخره انگلیس ها که از ضعف دولت ایران مطمئن بودند و از قدرت افغانستان میترسیدند، در حل و فصل قضیه هشتادان طرف ایران را التزام کردند و جنرال کنسل انگلیس فیصله نمود که راجع به موضوع «فرزانه و کریمه» (متصرفه ایران) هیچ مذاکراتی بعمل نیاید، ولی موضوع «سنگ دختر و شوراب» (متصرفه افغانستان) مطرح مذاکره قرار گیرد. نماینده افغانی موافقت نکرد ولی امیر عبدالرحمن خان سیاست نرمش اختیار کرد و جنرال غوث الدین خان را سر جایش نشاند. هیئت انگلیس هم قضیه را به نفع ایران (مثل قضیه سیستان) فیصله شده اعلان کرد لهذا منطقه «ایوبی» و کاریز های آبادان و عمده به ایران داده شد و برای افغانستان یازده کاریز مخروب باقیمانده.

در سال ۱۸۸۸ هنگامیکه امیر عبدالرحمن خان سخت مصروف قضیه قیام سردار محمد اسحق خان در ولایت بلخ بود، قرار داد راجع به هشتادان بسته شد و در «نمکساره» بین خواف و غوریان علامت سرحدی بروی «تپه سر» نصب گردید. این سیاست انگلیس کامیاب بود زیرا توانسته بود که باحکمیت های غیر عادلانه بین دول افغانستان و ایران چنان بدبینی ایجاد کند که بسپولت از میان نرود و در مقابل استعمار یک اتحادیه قوی تر بوجود نیاید. از این سبب بود که حتی رفت و آمد مردمان افغانستان و ایران در کشورهای همدیگر که قبلا آزادانه و بدون قید و شرط بعمل می آمد، در ۱۸۹۵ معید بداشتن تذکره عبور گردیدند و بتدریج پرده خایلی بین روابط برادرانه و دوستانه دو کشور همسایه کشیده شد. این وضع سرد تا اوایل قرن بیستم (جنگ سوم افغان و انگلیس) دوام کرد.

مناسبات با دولت انگلیس :

مردم افغانستان بعد از دو جنگ با انگلیس آنوقت را دشمن فریبنده خود تلقی میکردند لهذا امیر عبد الرحمن خان نیز از نفوذ سیاسی و امتیاز اقتصادی اندولت در داخل افغانستان اندیشه داشت. ولی امیر در ساحه سیاست خارجی بوفاداری دولت روس اطمینان نداشت و بدولت انگلیس متمایل بود. مگر این تمایل یک جانبه بیشتر از اندازه لزوم بود. امیر عبدالرحمن خان از نظر اقتصاد و سیاست دولت انگلیس را محتاج الیهای افغانستان حساب میکرد و همین حساب غلط بود که منجر بمواقفه ۱۸۸۰ و بعدها قرار داد ۱۸۹۳ دیورند گردید. در حالیکه انگلیس در ساحه سیاست بین المللی تقریبا

تنها ماند و از قوای بررک روس درحسکه بیم داشت افغانستان در تعیین سیاست و سرنویشت کشور های آسیای وسطی عامل مهمی بشمار میرفت . مگرامیر عبدالرحمن خان از آغاز ورود خود در افغانستان در مقابل سیاست مزورانه انگلیس ، علی الرغم فتوحات ملی افغانستان و شکست انگلیس ، افزایده بود و این لغزش تا آخر دوام نمود . مصیبتا نه دولت انگلیس بر دوستی امیر عبدالرحمن خان اعتماد داشت و نه امیر عبدالرحمن خان بدوستی انگلیس ، لپیدا مبارزه سیاسی بین هر دو طرف دوام داشت ، مگر زمانی متوقف میگردد که خطر پیش روی روس رو بجانب هند احساس و انگلیس خود ش را محتاج همراهی افغانستان میدید .

انگلیسها هنگام فراغ از تشویش روسها برای تضعیف مردم و دولت افغانستان از استعمال هیچ وسیله نی نمیکردند تا مقاومت در برابر انگلیس معدوم گردد . به همین سبب بود که دولت انگلیس از یکطرف پشاور و کاکرستان و تیرا را آشیانه فساد برای تولید اغتشاش در افغانستان ساخته و کماشته گان اجیر خود را (سردار نور محمد خان پسر سردار ولی محمد لاتی ، سردار پیر محمد خان برادر زاده لاتی ، سردار باز محمد خان نواسه محمد شریف خان ، سردار محمد حسن خان نواسه وزیر فتح خان ، سعدوی کروخیل و غیره) با پول و اسلحه و اسبها و وقتا فوقتادر داخل حدود افغانستان فرستاده به تحریک و تولید شورشها میپرداختند تا دولت مرکزی را مشغول و ضعیف نگهدارند . از دیگر طرف فیودالهای کزیزنده از مرکز را در داخل افغانستان تحریک به اغتشاش مینمودند . انگلیسها بالاخره سردار محمد ایوب خان را از حکومت ایران مجبوس گرفته و در لاهور مقیم ساختند و امیر عبدالرحمن را تحت تهدید همیشه کی قرار دادند . دولت انگلیس به سردار محمد ایوب خان و سردار محمد هاشم خان و متعلقین آنها ماهانه ۳۳ هزار کلدار مصرف میپرداخت . این تنها نبود از هند انگلیسی کتب و رسالات و نقشه های خرافاتی مثل سبیل در افغانستان میریخت و نسل جوان کشور را در بین اوهام و اساطیر و فالگیری و سحر و جاد و غوطهور میساخت ، چنانیکه کاترا هشیمه از هند وارد میگردد و مردم را درو میکرد . بطور مثال در ۱۸۹۲ تنها در قندهار در داخل یک کندک ششصد نفری عساکر متعلقه سردار عبدالله خان و والی قندهار ، تعداد تلفات کالرا نی ۳۲۹ نفره یعنی بیشتر از نصف کندک بود . همچنین جاسوسی انگلیس آتش اختلافات و نفاق را بین مردم افغانستان دامن میزد و جنگهای محلی را مشتعل میساخت .

اما امیر عبدالرحمن خان چون نفرت شدید مردم را در برابر انگلیس میدید ، در داخله و سرحدات آزاد افغانستان شرقی روح جهاد و دشمنی با انگلیس را میدید و کتب و رسالاتی در این موضوع منتشر میساخت و خودش را بحیث «سایه خدا و حامی شریعت مجاهد دینی» و «ضیاء الملة والدین» معرفی میکرد . او علنا در دربارهای خود از بیوفائی و غداری دولت انگلیس و دشمنی او با اسلام سخن میگفت و مردم را تشجیع مینمود . امیر بسا از مجرمین محکوم به اعدام را در کابل به این نام میکشست که گویا او در وقت شام از سرک مقابل سفارت خانه انگلیس عبور کرده است و یا از دروازه منزل او خط انگلیسی بدست آمده است . همچنین امیر در معامله با انگلیس آنانرا می فهماند که از روش دو رویه انگلیس کاملا مسبوق است .

امیر در ۱۸۸۵ در اولین صحبت که با ویسر انمود گفت که دولت انگلیس دشمنان مرا در پشاور حمایت میکند و آنها مردم را برضد من می شورانند . هکذا در ۱۸۸۷ به حکومت انگلیس توسط امیر احمد خان سفیر افغانستان در هند نوبه داد که شورشیان پناهنده در کاکرستان به افغانستان سپرده شوند و لاغسکر افغانستان در ماورای خط سرحد خود آنانرا تعقیب خواهد نمود . امیر عبدالرحمن خان بر هبران مردم سرحدات آزاد افغانستان کمک پولی و بمردم کمک اسلحه مینمود تا بضد حکومت انگلیس بکار

میرفت . یکی از بزرگ ترین دشمنان انگلیس در سرحد مجاهد مشهور ملانجم اندین اخندزاده بود که از طرف امیر نقویه و کمک میشد .

ملانجم الدین معروف به «اخواند صاحب هده» یکنفر عالم باعمل و متل مرشد خود ملا عبدالغفر معروف به «اخواند صاحب سوات» مرد مجاهد و فداکار و دشمن استعمار فرنک : . مرشد او خانقاه وانگری عظیم داشت که مرکز مجاهدین ملی بود و جنگهای بسیاری باحکومت انگلیس نمود تا خسته شد و از کار افتاد . اماملانجم الدین صاحب در داخل سرحد گرفتار رقیب سرسختی «نل» «پیر مانکی» بود که در سر روش مذهبی «اهل سیابه» ملا نجم الدین را تکفیر میکرد . امیر عبدالرحمن خان کوشید این نزاع را که به اصول دین ربطی نداشت مرتفع سازد ولی موفق نشد . همچنین از طرف امیر رسالات تبلیغی ضد انگلیسی در کابل بقلم «ملاحمد خان افغان نویسنده حضور» در پشتو تحریر و در مطبعه دولت چاپ و در طول سرحدات آزاد منتشر می گردید .

باوجود این مبارزات سیاسی (بین امیر و انگلیس) در مناسبات رسمی، طرفین احتیاط را مراعات میکردند. انگلیسها در وقت احتیاج بمطالب امیر عبدالرحمن خان اعتنا میکردند و هنگام استغنا باسردی طفره میزدند. در سال ۱۸۸۵ که فضای سیاسی بین افغانستان و دولت روس در امور سرحدی تاریک و خطر مجادله نظامی محتمل گردید، حکومت انگلیس از امیر عبدالرحمن خان در نهایت اشتیاق و احترام دعوت مسافرت به هند نمود. و قتیکه امیر در آخر مارچ ۱۸۸۵ وارد راولپندی شد، لارده دو فرین و ایسرای هند از کلکته برای ملاقات اورسیده بود، دوک و دشس انگلند، سه نفر سیداران بزرگ، شهزاده گان هند و اعضای شورای حکومت هند همه موجود بودند. پادشاه افغانستان با (۲۱) آتش توپ استقبال گردید. مذاکره در پنج مجلس در طی ده روز به پایان رسید. در مجلس ضیافتی که به افتخار امیر داده شد و ایسرای هند در دست راست امیر و یک شهزاده انگلیسی در دست چپ او نشستند. در مجلس آخرین ۱۴۰۰ نفر راجه و نواب و افسران و مامورین حکومت انگلیس اشتراک کرده بودند این وقتی بود که سپاه روس در پنجاه افغانستان حمله کرده و هیئت حله بخشی انگلیسی رو به هرات فرار کرده بودند و حکومت هند به توهم هجوم روس از راه افغانستان به هندوستان، در تشویش واضطراب افتاده و به پادشاه افغانستان توسل میور زیندند.

و ایسرا در مجلس نخستین به امیر عبدالرحمن خان گفت: اگر دولت روس به حمله پردازد شما بدولت انگلیس اعتماد کنید که با روسیه در هر طرف جنگ آغاز خواهد شد. امیر جواب داد که من اعتماد خواهم کرد اما اعتماد مردم افغانستان برور زمان حاصل خواهد شد. و ایسرا راجع به تحکیم هرات در برابر روس امداد نظامی انگلیس را به پیشی کشید. امیر رد کرد و جواب داد که بدون مشوره مردم افغانستان قبول کردن سپاه انگلیس در کشور ناممکن است، اما کمک اسلحه و مهمات نظامی انگلیس پذیرفته میشود. و ایسرا گفت اگر تفکیک را بفل داشته باشید حمله را دفع کرده میتوانید؟ امیر گفت دفع گفته نمیتوانم اما کوشش میکنم. و ایسرا پرسید اگر تو پهای بزرگ دوروزن داده شود به هرات رسانده میتوانید؟ امیر جواب داد که ممکن است. و ایسرا از تلبنگی سوال کرد که به شهر هرات حاکم است. امیر گفت تلبنگی دوراست و مصله نزدیکتر و من امر کرده ام که زیر آنها نقب گذاری کنند تا در صورت حمله روس منهدم گردد. و ایسرا از خطر احتمالی به هیئت انگلیسی در افغانستان اظهار تشویش نمود اما امیر او را از مصونیت هیئت اطمینان داد.

در مجلس دوم وایسراطبق هدایت لندن به امیر گفت که روس در افغانستان حمله کرده است و شما هنوز آماده گی دفاعی ندارید و سپاه انگلیسی را هم قبول نمیکنید پس وقتیکه افغانستان از دست رفت آنوقت استعداد از انگلیس بیسود است . بچاره اینکار را از خود شما میبرسم که چیست ؟ امیر جواب داد که چون چنین امری من یک پارچه خاکی را که روسیه در سران نزاع دارد بدولت روس میگذارم تا وقتیکه من در داخل کشور آماده گی بگیرم و شما هم از کشمکش در مصر خلاص شوید و اینکار هشت سال وقت لازم دارد تا من آماده شوم و سرحدات را محکم کنم و لی البته تا آنوقت موقع جنگ با روسی از دست خواهد رفت زیرا حالات تمام مسلمانان آسیای مرکزی منتظر فرمان منند تا جهاد و جنگ را علیه روس آغاز نمایم (این سخن را امیر ازان جهت میگفت که در سال ۱۸۸۱ خان اورگنچ نامه و نماینده ای در هرات فرستاده از اطاعت بدولت روس بیزاری و نفرت نشان داده بدولت افغانستان اظهار اطاعت و طلب حمایت کرده بود و امیر با فرستادن نامه و هدایای شال و کتخاب و ابره ، خان و بزرگان خوارزم چون عبدالرحیم خان و غیره را در حالت انتظار نگه داشته بود همچنین در ۱۸۸۲ رئیس ولایت مرو مخدوم قلی خان نامه ای بکابل فرستاده مرو را جزء افغانستان خوانده و خواهش الحاق آنرا نموده بود . امیر او را نیز منتظر فرصت مساعد برای آینده ساخته و گفته بود تا آنوقت بادولت روس کجدار و مریز نمایند . حتی خدایارخان رئیس خو قند که در اورنبرگ نزد روسها بود نیز فرار کرد و خود را در حمایت دولت افغانستان کشیده و در هرات بمرده بود .) در حالیکه در هشت سال دیگر روسیه آنها را محکوم قطعی خواهد ساخت ، ولی در عوض تا آنروز افغانستان قوی و قادر بدفاع خواهد بود . من این حمله روس را درینجده قیلا میدانستم لیکن انگلیس بمن اعتنا نکرد و چهار سال وقت به دررفت و هنوز هم حکومت انگلیس دشمنان مرا در پشاور حمایت میکند و آنها مردم را برضد من می شورانند لپذا سپاه من مصروف جلوگیری از آنهاست ، نه مصروف دفاع از روس . وایسرا در مقابل منطبق امیر عبدالرحمن خان گفت که بهر چه شما قرار دهید عمل میکنم .

در مجلس سوم امیر گفت وقتیکه افغانستان میخواهد اسلحه بخرد نباید انگلیس از ورود آن ممانعت نماید و هم محصلین افغانی را در درشته صنایع در لندن بپذیرد و چند نفر متخصص معدن و انجنیر استحکام بدهد . وایسرا بپذیرفت و دادن پنج هزار تفنگ بغل پر را وعده داد و طبق همین وعده امیر پنجاه و پنج هزار تفنگ پناه بر و بغل پر و ده من پروده توپخانه قبلی و گاوی و مقداری زیادی جیاجانه از انگلیس بقسم خریداری و هم امداد نظامی گرفت . (امیر ۲۲ قیل هم به قیمت هر قیل دو هزار کلدار از هند خرید) . مجلس چهارم به ضیافت گذشت و مجلس پنجم تودیی بود که امیر عبدالرحمن خان در برابر یک هزار و چهار صد نفر حاضرین مجلس گفت : دولت انگلیس وعده داده است که اگر دشمن خارجی در افغانستان حمله نماید به افغانستان کمک خواهد داد . من هم وعده میدهم که اگر هند انگلیسی مورد خطر واقع گردد افغانستان میتواند و قدرت دارد که بدولت انگلیس کمک متقابل نماید .

وقتیکه امیر عبدالرحمن خان به افغانستان برگشت دولت انگلیس به عجله لقب « رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعالی ستاره هنده با نامه ای از ملکه ویکتوریا به امیر تقدیم کرد . تا آنوقت جنرال لمسدن از ترس هجوم روس مصلا قشنگ و نفیس و تاریخی هرات را منهدم ساخته بود . اما مردم هرات از این حرکت وحشیانه بر داشتند و اجتماع کردند و لب به نفرین و تلمین و مخالفت گشودند . تاوالی هرات از علمای مذهبی و روحانیون دولت پرست هرات چون میان محمد عمر ، قاضی شیر ، میر گازرگاه ، حاجی حوض کرباسی و غیره فتوای شرعی لزوم انهدام مصلا را گرفتند و بمرم پیش کشید . هیچان ایشان را خاموش کردند .

مرزا فیض محمد مورخ رسمی دولت در جلد سوم سراج التواریخ در صفحه ۴۶۸ شرح اهدای لقب سابق الذکر را از طرف ملکه ویکتوریا به امیر عبدالرحمن خان چنین نوشت :

«... در روز ۲۲ رمضان از جانب مواحدت جوانب ملکه معظمه علیاحضرت ویکتوریا قیصره سواد اعظم هند ، خطاب رفعت انتساب رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند با نامه یی که بدستخط علیاحضرت معظمه و این خطاب دران مندرج بود با صندوقچه ملفوف به مخمل ابریشمین بنفش ازراه دوستی دولتین واتحاد جانبین بمطالعہ ساطعہ اعلیحضرت والا بیوست که ترجمه نامه انگلیسی او بفارسی اینست : علیاحضرت معظمه قیصره هند ویکتوریا بفضل الهی ملکه ممالک متحده برطن کلان و ایرلند حامی دین و قیصره هند وشاهنشاه طبقه اعلاى ستاره هند به عالی جناب عبدالرحمن خان امیر افغانستان وحدود متعلقه آن سلام میرساند که چون مابدولت مناسب دانستیم که شمارائیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند نامزد ومقرر سازیم لهذا بذریعہ خط هذا شما را خطاب رئیس دلاوراعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند میدهیم وشمارا ماذون و مجاز میکنیم که شما رتبه مذکور را نگهدارید وبه حقوق کلی و جزئی که لازم وملزوم رتبه مذکور میباشد مستفید ومتمتع شوید. بدست خط مابدولت ومهر طبقه مذکور . امروز ۱۱-اپریل ۱۸۸۵ عیسوی وسال ۴۸ جلوس میمنت مانوس فرمان هذ ابصدور پیوست ».

تقریباً چهل سال بعدنواسه امیر عبدالرحمن خان (شاه امان الله خان) این سطور را در جلد سوم سراج التواریخ مطالعه نمود وچنان ازروش انگلیس وتحمل جد خود پسر افروخت که امر کرد تمام مجلدات این جلد ناتمام احراق ودر عوض آن تاریخ واقعی افغانستان نوشته شود. درحالیکه مندرجات این کتاب خود جزئی ازواقعیات تاریخ دولت افغانستان بودودر عین حال ذخیره وقوریہ یک قسمت مهم تاریخ قرن ۱۹ افغانستان بشمار میرفت . اما این کتاب ناتمام (که حاوی وقایع ۱۴ ساله سلطنت امیر عبدالرحمن خان بودودر ۱۳۳۳ هجری مساوی ۱۹۱۴ عیسوی در مطبعه ماشین خانه کابل طبع شده بود) بکلی ازبین نرفت ونسخه های مطبوعه آن بدست اشخاصی رسید.

بعد از حادثه پنجاه وعودت امیر عبدالرحمن خان از هند بکابل ، دولت روس ازپنجاه پیشتر نیامد . امیر کلل ستورات ویکنفر مهندس انگلیسی را اجازه داد که شهر هرات را از نظر نظامی معاینه نمایند . انگلیسها برای ترمیم و استحکام شهر «چهار صد هزار رویه» دادند و خواهش کردند که چند نفر افسر توپچی انگلیس نیز شهر هرات را معاینه نمایند وهم یک مهندس و یک طبیب انگلیسی - بعد از عودت هیئت انگلیس- درسرحه متوقف بمانند . امیر عبدالرحمن خان این درخواست آخری را موقتاً پذیرفت و حفاظت آنانرا وعده داد، زیرا امیر نمیتوانست اقامت دائمی نژاد انگلیس را در افغانستان علی لر غم نظرمردم کشور بپذیرد . به همین سبب بود که که تاجیک سوم افغان انگلیس (۱۹۱۹) سفرای انگلیس در کابل ونمایندگان اودر قندهار و هرات (بنام واقعه نگار) همه مسلمان بودند ولی فساد ومضرت مخفی ایشان بیشتر از انگلیس خالص بود . در هرات نخستین واقعه نگار حکومت انگلیس مرزا محمد تقی نام بود که اختلافات مذهبی سنی وشیعہ رادامن میزد . بعد از اوقاضی محمد اسلم، محمد حسن افشار، محمد ابراهیم رساله داد (هندی)، بهاولالدین ، مرزا یعقوب علی وغیره یکی درجائی دیگری می آمدند. در قندهار نیز چنین بود وواقعه نگاران انگلیسی فتنه انگیزی میکردند . چنانیکه در ۱۸۹۱ باز مرزا تقی واقعه نگار انگلیس اختلافات مذهبی سنی وشیعہ را بمیان کشید ودر تشکیل مصنوعی «اقلیت» کوشید ولی دولت اسنادی بدست آورد وعمال دمیسه

ساز را گرفتار کرد. همچنین امیر عبدالرحمن خان عبور یکنفر نماینده انگلیس را از راه بدخشان بکشور چین اجازه داد و «الایس» عبور کرد .
در ۱۸۸۶ هیئت های انگلیسی و روس از ذوالفقار به تعین نقاط فاصله حدود افغانستان و روس آغاز کردند. همچنین درپشاور اداره پسته خانه افغانی بازگردید و ولی محمدلاتی ازپشاور به هری پور رانده شد. فابریکه حربی که از اروپا خریداری شده بود توسط مستخدم دولت بنام مسیو شورن کریشگر فرانسوی در کابل وارد و تاسیس گردید. آنوقت افغانستان مستخدمین خارجی داشت که درشعرتخصصی خود کار میکردند ، مثلا پاپن انگلیسی، دونفر معدن شناس چینی وچند نفر هندی و غیره . غالب مستخدمین مذکور ماهانه ۴۴۰ روپیه کلداری هندی معاش میگرفتند حکومت افغانستان در ۱۸۸۸ صدور حیوانات را بروسیه ممنوع قرار داد . درهمین وقت بود که امیر عبدالرحمن خان راجع به تاسیس استیشن ریل انگلیس در «چمن» مخالفت کرد.

دره حال چون قضیه حدود افغانستان و روسیه از ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۷ حل شد و دولت روس در داخل سرحدات جدید خود متوقف گردید، دولت انگلیس نسبتا مطمئن و شدت احتیاج او به همراهی دوستانه افغانستان کاسته شد، لہذا باز بر سر سیاست پیشروی در افغانستان آمد و در عوض نرمش گذشته خشونت ماضیه خود را تجدید کرد. خصوصاً که راه آهن واز کویت وپشین به کوتل خواجه عمران پیوسته و مستقیماً قندهار را زیر تهدید قرار داده بود. انگلیس همیشه میخواست به سرحدات شمال مغربی هند موقع نظامی خود را مستحکم سازد زیرا میدانست که در يك جنگ دیگر با افغانستان بایستی نصف قوای محارب انگلیس سرحدات ازاد افغانی را مشغول نگه دارد تا خطوط مواصله و مخابره انگلیس در عقب جبهه منقطع نگردد. پس انگلیسها خود را ناگزیر میدیدند که در سلسله جبال سلیمان بسلسله خط سرحد هندوستان استحکاماتی تاسیس نمایند و این خود ایشانرا در این منطقه بامردم افغان مواجه میساخت ، آن افغانانی که درطول سالها موجب تلفات سنگینی برای انگلیسها گردیده بودند .

یکسال بعد از فیصله خطوط سرحدی افغان و روس جنرال رابرتس در ۱۸۸۸ مشغول سرکوبی شدیدی مردم سرحدات آزاد گردید و تشکیلات نظامی انگلیس درهند تجدید نظر شد . سی هزار سیاهی در تعداد اردو افزود و کویت وواتک و راولپندی بشکل استحکامات دفاعی در آورده شد. آنگاه سوقیات انگلیس علیه یوسف زائی ها ، اورکزائی و غیره مردم سرحد رسماً و به شدت آغاز نمود و تا ۱۸۹۴ دوام کرد و در انتهای سرحد شمالی علاقه های دیر ، چترال گلگت مسخر گردید . مامورین دولت افغانستان در موقع بلند خیل وواتا تحت حملات قشون انگلیس قرار گرفت . سردار گل محمدخان که دروانا مقیم بود به امر امیر از آنجا به فرمل و باز کتواز عقب کشید و منتظر تصفیه امور سرحدی با انگلیسها ماند .

در حالیکه مردم کرم در ۱۸۸۸ توسط سردار شریندل خان والی پکتیا به امیر عبدالرحمن خان پیشنهاد کرده بودند که ماتابع افغانستان بودیم و هستیم ، پس شما ما را از قلمرو انگلیس جدا و به افغانستان منضم نمائید . اما امیر جواب داده بود که امیر محمد یعقوب خان علاقه کرم را بدولت انگلیس گذاشته است و من درین مورد نمیتوانم با انگلیس طرف شوم، شما خود جدائی خود را از انگلیس بدست آورید . همچنین در

۱۸۹۰ نمایندگان افریدی ها (۱۴۶ نفر) بنزد امیرآمده و بغرض رحله در قشله های سرحدی انگلیس رهنمونی خواستند و ای امیر امتناع ورزید. مردم بلوچ تا او را ارتباط خود را با افغانستان نگه داشتند و حتی نوروز خان رئیس بلوچ های خاران تا ۱۸۹۳ همه ساله اشتران مہاری و دوشاب و خرما به علامت و دوستی به افغانستان در دربار کابل میفرستاد. اما امیر هنوز رسماً از همراهی با تقاضا های این مردم خود داری میکرد. امیر این روش را در مورد استعدای تمام مردم باجور، تیرا، وزیر، مسعود و غیره معمول داشته بود. تمام این حرکات طوری فراهم میشد که بایستی مردمان سرحدات آزاد از امیر عبدالرحمن خان توسط خود او مایوس گردند و بالاخره تن به اطاعت دولت انگلیس دهند. در حالیکه خود انگلیس در نقاط عمده سرحد مثلاً «تروه» (درهئی) که در چندیال اینطرف گومل واقع است) چهار غنچه عسکر سواره و پیاده، یک کنگد عسکر ملیشیا و شش ارباب توپ تمرکز داده بودند و در باجور و چترال آتش نفاق و خانه جنگی هارا افروخته داشتند.

گرچه امیر عبدالرحمن خان اینک یک بار دیگر به عمق سیاست غدارانه دولت انگلیس آشنا شد ولی سودی نکرد زیرا او در سال ۱۸۸۰ برای استحصال تاج و تخت افغانستان برای خود در برابر سیاست مزورانه انگلیس لغزیده و تسلیم شده و دشمن و از چنگال مردم افغانستان نجات بخشیده بود. همچنین امیر عجلانه شرایط تباہ کننده گندمک را بنوعی دیگر پذیرفته و استقلال سیاست خارجی کشور را در میدان پلتیک نه در میدان جنگ باخته بود. پس لغزش نخستین لغزشهای دیگری در عقب خود داشت معیناً امیر عبدالرحمن خان خاموش نماند و در برابر پیشروی دشمن در سرحدات آزاد کشور فعالیت های سیاسی و تبلیغی و کمکهای مادی خود را تزئید کرد. دولت انگلیس بغرض تخویف و تهدید افغانستان اسلحه خریده شده او را (از اروپا) در هندوستان متوقف و حق ترانزیتی کشور را سلب کرد. لہذا در سال ۱۸۹۲ روابط افغانستان و انگلیس منقطع گردید.

دولت انگلیس در ۱۸۹۳ سپاه بزرگی به استقامت سرحد افغانستان سوق نمود و به امیر عبدالرحمن خان یادداشتی فرستاد که باید هیئت سیاسی جنرال رابرتس را بایک فرقه قشون معینی او در جلال آباد بپذیرد. امیر عبدالرحمن خان که چنین دید به اردوی افغانستان امر «تیارسی» صادر کرد و صد هزار عسکر در داخل قشله ها به شوق جهاد بادشمن به جنبش افتاد. کمندهای اسپان سواری و باربر در تعداد هزارها حیوان برون شهر کابل در چمن مرغان و میدان های سیاه سنگ اخور بست و منتظر امر حرکت ماند. حکومت انگلیس که مقاومت افغانها را جدی دید و جرئت سوقیات در داخل افغانستان نداشت فقط به فرستادن هیئت سیاسی مارتینر دیورند که بیشتر از بانزده نفر نبودند کفایت کرد و در عوض سرنیزه مبارزه سیاسی را پیش کشید. این همان طرز مبارزه مجربی بود که همیشه دولت انگلیس را در برابر زمامداران افغانستان مظفر ساخته بود.

معاهده دیورند (۱۸۹۳) :

انگلیسها قبل از آنکه معاهده دیورند را پیش کشد، اوضاع را بنفع خود در طول سرحدات افغانستان معضوض ساخته و باعث خون ریزی های بسیاری بین اهالی گردیده بودند. و سعی میکردند که در اصلاح این فتنه ها بیشتر خودشان را مرجع مصلح و خیر خواه مردم نشان دهند، چنانیکه قسمتی از مردم توری را واداشتند تا جوی جدیدی در زمین دیگران (زمین بتالا) حفر کردند و مردم بدفاع برخاستند و زردخورد های بسیاری واقع شد. در جبهه شرق نیز انگلیسها اعلاناتی منتشر ساختند که به معاش خواران سرحدی افغانستان، دولت انگلیس دو چند معاش میبرد از بشر طیکه اطاعت نامهئی

بنام دولت انگلیس بنویسند . و قتیکه امیر عبدالرحمن خان این اعلانات را بخواند فقط به سبب سالار خود در ننگرهار نوشت که اگر انگلیس به فسانه و قسون و زور پاشی در بین ملت اسلام نفاق نمی انداخت چگونه میتواندست ممالك اسلامی کشور هند را گرفته ، از نهر بسند که سرحد ذاتی افغانستان است پیش آمده بشاور و دیره جات و بسند را بگیرد و اراضی افغانستان را باد دولت افغانستان تقسیم نماید .

همچنین انگلیسها در سرحد ننگرهار نیز مردم را تحریک به حفر جوی جدیدی در موضع میچنی نموده و کل رابه آباد اند و آتش عدوان را بین مردم برافروختند . این فتنه انگیزی نیز دوام دارد و سعی میکرد بین افغانهای دو طرف حدود تو سط خائنین اجیر خود زد و خورد تولید و امیر عبدالرحمن خان را بدفع از افغانان علاقه خود مجبور سازد ، تا به تدریج نفوذ او در ماورای سرحد کاسته گردد . چنانیکه در بین مردم شنوار و اتمان زائی دو طرفه حدود ، جنگی مشتعل ساخته شد و امیر بناچار امر هجوم به متجاوزین آنطرف حدود صا در کرد . انگلیسها داره هائی بواسطه دادن پول و تفنگ و جباجخانه در آنطرف سرحد تشکیل و به حمله در اینطرف خط اتصالا پرداخته میرفتند و در نتیجه کشت و خون و استخوان شکنی بین برادران هموطن ایجاد میکردند ، و نگاه فهرست هائی از اموال تلف شده مردم آنطرف حدود ترتیب کرده بحیث و کیل خیرخواه مردم از حکومت افغانستان طالب غرامات میشدند . انگلیسها بعد از تحمیل خط دیورند هم عامدا به حفظ خط سرحد اعتنا نکرده راه هارا باز میگذاشتند تا بسبب ولت بتوانند به تولید زد و خورد های برادران افغانی موفق شوند و وقایع ناگوار مجددا تکرار گردد .

انگلیسها با چنین دسایسی چند خطی از چند نفر بیوطن اجیر حاصل کرده و بطور سند و قبالة به دیورند دادند که آنها در کابل بنام سند اطاعت خانهای مردم بونیر و سوات و باجور و وزیر و غیره گفته به امیر عبدالرحمن خان پیش کنند . عین این دسایس و اعلانات و رشوه دهی و جعل اسناد را حکومت انگلیس در طول سرحدات شرقی و جنوبی کشور عملی کرد . ولی توده های مردم در هر جا وعده های انگلیس را رد کردند و بعد از معاهده دیورند هم علا نشان دادند که ایشان حب وطن و آزادی را بر جان و مال خود ترجیح میدهند .

دیورند با شش نفر افسر (کلنل الیس ، دکتر فن ، لفتننت سمت ، لفتننت مکسبان مستر داندل و مستر کلارک) ۶۳ و ۴ حیوان باربر و ۳۲۴ نفر عمله براه خیبر دا خل افغانستان شده و متعاقبا در کابل رسید . او در بگرامی از طرف یک کرنیل و یک تولی سواره و پنج کالسکه استقبال و در قصر چهلستون جاداده شد . شب از طرف شهبزاده حبیب الله خان در مهمانی مدعو گردید و یکروز بعد در باغ حشمت خان منزل بیلاقی امیر عبدالرحمن خان به نزد امیر پیش شد . مقرر شده بود که دیورند باشش نفر اعضای هیئت در دربار امیر روی کرسی نشینند و سایر اعضا و مترجمین هندی پبای ایستاده مانند . هیئت انگلیسی بعد از مختصر معرفی مرخص شدند و در روز های آگینده مذاکرات شروع گردید .

مدت اقامت این هیئت در کابل متجاوز از ۴۰ روز طول کشید و مذاکرات غیر دوستانه به سردی و کندی پیش رفت در حالیکه سپاه انگلیسی مقابل سرحد افغانستان در حالت تیاری بود . پیشنهاد انگلیس اینطور خلاصه میشد : یا بر عهد نامه مرتبه انگلیسی و نقشه مدونه انگلیس امضا گذاشته شود ، و یا مناسبات دولتی منقطع و به عبارت اصلی جنگ طرفین مشتعل خواهد شد ، شق سوم وجود نداشت ، اینجا بود که امیر عبدالرحمن خان در معرض امتحان سختی واقع گردید و در نتیجه نشان داد که او طوریکه مردم افغانستان انتظار داشتند شخصیت آهنین و از خود گذری نیست . امیر عبدالرحمن در طی مذاکراتی که پادیورند نمود و در افغانستان منتشر نگردید ، بلغزید و یکبار دیگر در تاریخ مسئولیت بزرگی بردوشی گرفت .

او طبق معمول بدون رای گیری از مردم افغانستان و یا نمایندگان آنها و حتی بدون مشوره بامامورین و در بار خود براین معاهده امضاء گذاشت . او چون مجلس مشوره خصوصی و یا جرگه عمومی تشکیل نکرده بود که نمایندگی از ارای مردم کند، لهذا بعد از امضاء معاهده دربار ترکی تشکیل نمود و حضار را در برابر يك امر واقع شده قرار داد. دیورند بسیار تر به تشکیل چنین يك دربار بزرگ و هم طبع و نشر فیصله نهائی مجلس مذاکرات خود در افغانستان اصرار داشت تا بر تصدیق این معاهده زهر دار و شوم صبغه قانونی دهد .

امیر عبدالرحمن خان دراین دربار که هیئت انگلیس نیز حاضر بود نطق مفصلی ایراد کرد و در ضمن گفت : -

و سایر ملل امور خود را منظم کردند الا افغانستان ، چهارده سال است که من مصروف اصلاحاتم، هرملتی در مقابل دشمنان خود دوستانی ندارد مگر افغانستان . امروز مانیز دوست لایق و شریک در سود و زیان خود یافتیم (!) و لازم دیدم که حدود بین طرفین معین و اختلافات جزئی رفع گردد، من بادلوت انگلیس سخن گفتم و حدود شمالی مملکت شمارا بواسطه او بادلوت روسی تعیین نمودم ، همچنین حد بندی مغرب مملکت شمارا بادلوت ایران نمودم و اندک اشتراك سرحدی که با دولت ختای (چین) داشتیم بنامه و پیام معین گردید . در عهد سلطنت پادشاهان سابق خواه از عدم قابلیت سر کرده گان افغانستان خواه بواسطه خبط و خطای انگلیسها ، جنگهایی واقع شد . ولی بعد از این ترك کینه دیرینه کرده باهم دوست شدیم ، برای مبدل نشدن این دوستی بدشمنی لازم بود که حدود دولتین معین گردد، پس بدون واسطه غیر درخانه خود دوستانه حدود خود را معین نمودیم . دیورند وعده داده که در شمال کشور متصرفات ما در ان روی جیخون و متصرفات روسیه در این روی جیخون بهم معاوضه شده حق به حقدار برسد ، همچنین از موضع جنگ به این سوی را که کافرستان نیز داخل آنست تاحد اسمار و حدیکه آب کنر از انجا برمیخیزد تا کوهیکه سلسله آن جانب شرقی و مردم میمند معتد است و هکذا تاحد سیستان موسوم به کوه ملک سیاه همه را روی نقشه معین نموده بمن سپردند (!) و من از قوم و زبیری که سخن شنو نبودند دست برداشتم (!؟) و مردم فرمل را که با جداران پشت در پشت هم سکنا دارند به افغانستان گذاشتند و به این صورت تا سیستان تقسیم و تعیین حدود امضاء یافته و بعد از این کمیشن های طرفین مامور خواهند شد که قطعات زمین مشترک رعایای طرفین را از هم جدا کرده بر نقاط فاصل مناره ها خواهند افراشت، دیورند در این مورد عهد نامهائی به خط خود امضاء کرده و بمن داده است که دولت انگلیس هیچگاه از خط فاصل سرحد به این سو تخطی نخواهد کرد، منهم وثیقهائی به او دادم که از جانب دولت علیه مستقله افغانستان تجاوز متصرفانه بعمل نخواهد آمد ... »

در پایان نطق امیر يك جوابیه فرمایشی که قبلا تهیه شده بود بنام شاملین دربار بدست امیر داده شد که شخصا قرائت کرد. در این جوابیه نخست يك مقدمه مذهبی مبنی بر وجوب اطاعت امر امیر نوشته شده و در فقره چهارم آن چنین گفته شده بود :

و اعلی حضرت دوستی را بملاحظه خیر ما ملت با دو دولت بزرگ بیگانه از کیش و آئین که در یسار و زمین مملکت ما جددید جاگزیده اند، اختیار نموده ، فراخور حال باهر یکی از هر دو رشته و داد و اتحاد را چنان منعقد فرمود که در هیچ آن وزمان از جانب ایشان تکلیف ملکی و ملتی بر ما نباشد و علاوه بر همه این تقسیم و تعیین حدود را که رواج عالم است و مجمل و مهمل گذاشتن آن باعث نزاع و لجاج امم، بواسطه شایسته

بنیاد نهاده در عهدنامه هانگار داد که در هیچوقت غم شریکی مامردم و دولت انگلیس منجر به نزاع نخواهد گشت ... در خاتمه این نوشته بنام مردم افغانستان سخن پردازی شده بود که :

مردم علی الدوام مطیع امر ونهی پادشاه خود امیر عبدالرحمن خان بوده و هر بند و بست و پیوند و شکستی که بادل خارج جهت اصلاح کار فرموده باشد سمعاً و طاعتاً و طوعاً و لا کرها پذیر استند ...

دیورند نیز بایستاد چنین گفت: سامیر صاحب فرمودند که در دفع و ضرر ماو شما شریکیم . این سخن سراپا حقیقت است که در سود و زیان باهم شریکیم . اکنون که امر سرحد فصل شد امیدوارم که روز بروز دوستی و دلگرمی زیاد خواهد شد ، و بسرا طبق خبر تلگرافی از این فیصله اظهار خوشنودی نموده و گفته است که امروز دوستی افغان و انگلیس پخته و مشید گردیده و آینده پخته تر خواهد شد ، همچنین پارلمنت انگلیس از تحکیم این دوستی افغان و انگلیس اظهار بشاشت کرده است . (۱)

دیورند دران واحد دو عهد نامه با امیر عبدالرحمن خان بقرار ذیل امضاء کرد :

(معاهده اول):

«معاهده مابین جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، ای، سی، ای، امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یکطرف و سرهنری مارتیمر دیورند کی، سی، ای، سی، ای، فارن سکرتری دولت عالی هند و نایب وکیل از جانب دولت عالی هند دیگر .
«از آنجا که بعضی مسئله ها به نسبت سرحد افغانستان بطرف هندوستان بر پا شده اند و چنانکه هم جناب امیر صاحب و هم دولت عالی هند خواهش انفصال این مسئله بطریق اتفاق دوستانه دارند و خواهش تقرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خودشان دارند تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مزبور بین این دو دولت هم عهد و هم پیمان وقوع نیابد ، پس بوسیله این نوشته معاهده حسب ذیل نموده شد .

«آ- حد شرقی و جنوبی مملکت جناب امیر صاحب از واخان تا سرحد ایرانی به درازی خط که در نقشه کشید ، شده و آن نقشه همراه عهدنامه ملحق است . خواهد رفت .

۲- دولت عالی هند در ملک های که آنطرف این خط به جانب افغانستان واقع میباشد هیچوقت مداخله و دست اندازی نخواهند کرد و جناب امیر صاحب نیز در ملک های که بیرون این خط بطرف هندوستان واقع میباشد ، هیچوقت مداخله و دست اندازی نخواهند نمود .

۳- پس دولت بهیه بر تانیه متعهد میشوند که جناب امیر صاحب اسما و وادی بالای آنرا تا چنگ در قبضه خود بدارند و طرف دیگر جناب امیر صاحب متعهد میشوند که هیچوقت در سوات و باجور و چترال و وادی ارنوی یا با شکل مداخلت و دست اندازی نخواهند کرد . دولت بهیه بر تانیه نیز متعهد میشوند که ملک برمل را چنانکه در نقشه مفصل که به جناب امیر صاحب از قبل داده شده نوشته شد ، جناب امیر صاحب و اگذاذ نموده شود و جناب امیر صاحب دستبردار از ادعای خود به باقی ملت و زبیری و داور میباشد و نیز دستبردار از ادعای خود به چاکی میباشد .

۴- این خط سرحد بندی بعد از این به تفصیل نهاده و نشان کاری آن هر جا که ممکن و مطلوب باشد بتوسط برتش و افغانی کمشنران کرده خواهد شد و مراد و مقصد کمشنران مذکور این خواهد بود که به اتفاق یکدیگر بیک سرحد موافقت نمایند و آن سرحد حتی الا مکان بعینه مطابق حد بندی که در نقشه که همراه این معاهده ملحق است بایست بشود. لیکن محلیه حقوق موجوده دهات که بقرب سرحدی میباشند در مد نظر داشته شود.

۵- به نسبت مسئله چمن جناب امیر صاحب از اغراض خود بر چپاوانی جدید انگریزی دستبردار میباشند و حقوق خود را که در باب سرکی تلری بذریعه خرید حاصل نموده اند بدولت بر تانیه تسلیم مینمایند. برین حصه سرحد خط حد بندی بحسب ذیل کشیده خواهد شد: خط سرحد بندی از سرکوه سلسله خواجه عمران نزدیک پشاکوئل که در حد ملک انگریزی میباشند این طور میروند که مرغه چمن و چشمه شیر اوبه را افغانستان میگذارد. چشمه شیر اوبه عدل مابین قلمه چمن نو و تپانه افغانی مشهور درانجا بنام لشکر دند میگذرد. بعد از این این خط حد عدل مابین ریلوی ستیشن و کوهچه بیابان بلاک میروند و بطرف جنوب گشته شامل سلسله کوه خواجه عمران میشود و تپانه گواشه رادر ملک انگریزی میگذارد و راه را که بطرف شورواک از جانب مغرب و جنوب گواشه میروند بتعلق افغانستان میگذارد، دولت بهیه برطانیه هیچ مداخلت تا به فاصله نصف از راه مزبور نخواهند نمود.

۶- شرایط مزبور از این عهدنامه رادولت عالییه هند و جناب امیر صاحب افغانستان اینطور تصور میکنند که این یک کامل و خاطر خواه فیصله جمیع اصل اختلاف رای و خیال که در بین ایشان به نسبت سرحد مذکور بوده اند، میباشد. و هم دولت عالییه هند و هم جناب امیر صاحب بر ذمه خود میگیرند که انفصال هر اختلافات فقرات جزئی به مثال آن نوع اختلافات که بران درآینده افسرهای مقرر در جهت علامت نوی خط حد بندی غور و فکر خواهند نمود، بطریق دوستانه نموده خواهد شد تا که برای آینده حتی الامکان جمیع اسباب شک و شبیه و غلط فهمی مابین دودولت برداشته و دور کرده شود.

۷- چونکه دولت عالییه هند از نیک نیتی جناب امیر صاحب به نسبت دولت بهیه برطانیه تشفی و اطمینان خاطر بطور کمال دارند و خواهش دارند که افغانستان رادر حالت خود مختاری و استقلال و قوت ببینند لهذا دولت مومی الیه هیچ ایراد و اعتراض بر امیر صاحب در باب خریدن و آوردن اسباب جنگ در ملک خود نخواهند کرد و خود دولت موصوف چیزی معاونت و امداد بمعطیه اسباب جنگ خواهند نمود. علاوه بر این جهت اظهار اعتراف خودشان نسبت به طریق دوستانه که جناب امیر صاحب در این گفتگو و معامله ظاهر ساخته اند، دولت عالییه هند قرار میدهند که بران وجه عطیه سیالانه دوازده لک روپیه که الان بجناب ممدوح داده میشود، شش لک روپیه سالانه مزید نموده شود. المر قوم ۱۲ ماه نوامبر ۱۸۹۳ مطابق ۲ جمادی الاول ۱۳۱۱ هجری .

(معاهده دوم):

و مابین جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، اس، ای امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یکطرف، سرهنری مارتینر دیورندکی، سی، ای، سی، اس، ای، فاردن سکرتری دولت عالییه هند و نایب و وکیل از جانب دولت عالییه طرف دیگر. ازانجا که دولت بهیه برطانیه به جناب امیر صاحب اظهار داشته اند که دولت روس اصرار میکنند از برای ایفای کامل عهدنامه ۱۸۷۳ مابین روس و افغانند که بواسطه آن قرارداد انفصال یافته بود که رود اکسس یعنی دریای امواز لیک و یکتوری (مشهور به سرکول) طرف مشرق تا ملحق گاه رود کوکچه بارود اکسس باید سرحد شمالی

افغانستان باشد و چنانکه دولت بهیه برطانیه تصور مینمایند که بر خود شان واجب است که عمل موافق شرایط این عهدنامه نمایند، هرگاه دولت روس نیز بقرار شرایط مذکور عمل کنند، لہذا جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، اس، ای امیر افغانستان و حدود متعلقه آن از برای اظهار دوستی خود بادولت بهیه برطانیه و نیز جهت ظاهر ساختن آماده گی خود برای قبول کردن صلاح و مصلحت دولت بهیه در امورا تیکه داخل تعلقات خود بادولت های خارجه دارند، بوسیله این نوشته قبول مینمایند و راضی میباشند که مدوح تمام علاقه جاتیکه طرف شمالی این حصه روداکسس که در قبضه خود دارند، تخلیه نمایند، براین فهمیده گی و دانستگی صریح که تمام علاقه جات طرف جنوب این حصه رود اکسس میباشند والان در قبضه و تصرف جناب مدوح نیستند، جناب محتشم الیه را در عوض داده و تسلیم نموده شوند.

«وسر هنری مارتیمردیورند کی، سی، ای، ای، سی، اس، ای فارن سکرتری دولت عالیہ ہند بواسطه این نوشته از جانب دولت بهیه برطانیه اقرار و اعتراف مینمایند کہ تحویل و تسلیم نمودن علاقه جات مزبوره واقع طرف جنوب رود اکسس بجناب امیر صاحب یک شرط واجب و اصلی این تدبیر و معامله میباشد و متعہ میشوند کہ بنسبست ها همراه دولت روس جهت تحویل و تسلیم نمودن علاقه جات مذکور شمالی و جنوبی دریای امویہ (یعنی اکسس) کرده خواهند شد فقط المرقوم ۱۲ ماه نوامبر ۱۸۹۳ عیسوی مطابق ۲ ماه جمادی الاول ۱۳۱۱ هجری».

به این ترتیب امیر عبدالرحمن خان با آنہمہ هوش و قوتیکه داشت، معاهده دیورند را امضا نمود، معاهده ئی کہ میتوان آنرا در بین معاهدات دول و معاهده ملا نصر الدین نام نهاد زیرادولت انگلیس علاقه های مسلم و عملا داخل افغانستان را ملکیت افغانستان شناخته بود، در حالیکه امیران خاکهای افغانستان را کہ در زیر تسلط انگلیس نرفته بودند با تقریباً سہ میلیون نفوس آن مال و ملک دشمن شناخت. امیر عبدالرحمن در سال (۱۸۸۰) فقط بفرض استقرار تاج و تخت شخصی خود از استقلال و خاکهای افغانستان در برابر انگلیس گذشت و در ۱۸۹۳ باز برای حفظ تاج و تخت خود عمل سابق را تکرار کرد. زیرا امیر احساس میکرد کہ اگر به پیشنهاد دیورند تن ندهد و جنگ سوم بین افغانستان و انگلیس مشتعل گردد، مردمیکه از مظالم چهارده ساله اومتزجر گردیده در داخل کشور برضد او قیام خواهند کرد و این بضرر شخصی او خواهد بود. در حالیکه دولت انگلیس حاضر نبود یکبار دیگر با هجوم در افغانستان باشرف و حیثیت امپراتوری قما رزند. او میداد نسبت کہ تمام ملت بدفاع از دشمن دیرینه برخواهند خاست و ۳ میلیون مردم سرحدی ۲۵۰ هزار مرد مسلح، بمقابل انگلیس حاضر میدان خواهند کرد، اردوی افغانستان نیز بادو برابر تعداد خود خواهند جنگید. اما انگلیس میدانست کہ امیر از مردم خود میترسد و دل بہ جنگ دشمن نمی نهد، پس سیاست تهدید و تخويف را بمقابل او پیش گرفت و مظفر شد و معاهده یی را بالای اوامضا کرد کہ قبلا خودش در انگلیسی نوشته و مستخدمین ہندوستانی او در فارسی مخصوصی تحت اللفظ ترجمه کرده بودند، همچنان نقشه را کہ ارکان حرب انگلیس در اطاق خود تهیه نموده بود. امیر بدون آنکہ یک کلمه در صورت معاهده افزوده باشد و یا نقشه و خط سرحدی تعیین کرده انگلیس را تدقیق نموده باشد، فقط در سایه تهدید و تبلیغ انگلیس چشم بتامضا نمود و مسئولیت عظیم تاریخی را برای ہمیشہ در گردن خود گرفت.

و اما مردم افغانستان از عقد چنین قرار دادی متنفر شدند، سرحدات آزاد را خروج انگلیس از ہندوستان بہ مبارزات خود دوام داده و تسلیم قطعی نشدند. مردم وزیرستان یعنی آنہائیکہ در جنگ سوم افغان و انگلیس کمر دشمن را شکستند، ہمینکہ از عقد قرارداد دیورند آگاہ شدند، نامہ یی بوالی امیر بہ پاکستان نوشتند و توسط

نماینده خود کشتوری خان در «وازه خواه» فرستادند. در این نامه چنین نوشته شده بود: «بعضی از عوا «خواهان دولت انگلیس گویند حضرت والا (امیر) با استدعای دیورند که در کابل رفته بود، سرزمین وانا را بدولت انگلیس اعطا کرده است. اگر راست باشد مردم وزیری از اطاعت پذیری دولت مذکور ابادارند و از سردار امید وارند که از صدق و کذب این امر ایشان را آگاه کند تا فکری بکار خویش کرده و راهی که صواب باشد در پیش گیرند.»

سردار در جواب شان نوشت که: «تا اکنون حضرت والا یش از تقسیم و تعیین حدود و خط نقاط فاصله، آگاه نفرموده اند و اگر تصفیه حدود در بین دولتی بسوقوع پیوسته انجام یافته باشد، هر آئینه کار گذاران دولت انگلیس سند فیصله رابه خط خاص و مهر شرافت اختصاص حضرت والا حاصل کرده بدست خواهند داشت والا گفتار ایشان را بخاطر جا نداده و راست نباید پنداشت.»

وقتیکه امیر از این مکاتبات آگاه شد به سردار گل محمد خان و خلیفه نورمحمد واقعه نگار چنین نوشت: «به مردم وزیری بگوئید که غیر از دو موضوع مرغه و برمل دیگر مواضع مسکونه قوم وزیرودورند. و مسعود (یعنی تمام وزیرستان) متعلق بدولت انگلیس اند، زیرا که مردم و طوایف مذکوره از ۱۴ سال است که حضرت والا رانجیده خاطر ساخته (۱) هر چند بایشان اظهار خوبی و هم دینی کرد گوش به گفتار سعادت آثارش نداده و هر قدر از اندرز و نصیحت نمود نشنیدند، ناچار ملک ایشانرا بدولت انگلیس واگذار شد. (۲) و حضرت والا بدون از مردم برمل و مرغه و غیره که این طرف خط فاصل واقع اند، در امور دیگر مردم که آنسوی خط باشند مداخلت نمیکند.» (۱)

حکومت انگلیس که مقاومت مردم را علیه قرار داد دیورند بدیده، هیئتی به نزد امیر در کابل فرستاد و تقاضا کرد که برای آرام ساختن مردم معاهده دیورند و شرح نقشه حدبخشی چاپ شده در تمام کشور و سرحدات منتشر گردد تا عموم بدانند و از جا در نروند. امیر پذیرفت و چنین کرد (۲) و اعلاناتی در سر قاسم کشور بدین مضمون منتشر ساخت:

«در وقتیکه کمیشن دولت انگلیس در کابل آمده بودند و رئیس آن فارن سکرتر دیورند بود و هم (ناسهای اعضای هیئت) با او بودند چنین قرار داده شد که خط فاصل از حدود درواز و شغنان و واخان طبق نقشه ۱۸۹۲ میگذرد و از واخان در سر کافرستان و چترال رفته به صندک میرسد و از آنجا به سرحد جبال کنر که بین کنر و باجور واقع اند و از آنجا به جبال مردم میهنه که بین میهنه و باجور افتاده می رود و به کوتل لوار کی و حدود آشگاه تلی میرسد و از آنجا به حدود سبید کوه بالا شده مردم افرایدی را از مردم شنوار جدا میکند و بر بلند ترین قله سبیده کوه نشان نصب می گردد تا به سرحد جاجی و چمکنی و خوشتی و باتوری و میرود به سرحد خوست و داور و از آنجا به سرحد مردم برمل و وزیری و غیره و وزیران که برمل را به افغانستان میگذارد و از آنجا میرود به تروه و کاکرستان و جبال آن که در بین مردم سلیمان خیل و کاکر و وزیری تقسیم میشوند و از آنجا در مواضعی میرود که بمقابل سرحد موطن طوایف تروه کی و اندری و توخی واقع اند و جبال انجاها را در بین طوایف سه گانه مذکور و مردم کاکرستان تقسیم مینمایند، و از آنجا در موقع چمن جدید تا حدود نوشکی میرود، و از نوشکی تا چاگی و کوه ملک سیاه بواسطه گرمی تا زمستان آینده معطل است زیرا کارکنان انگلیس تصمیم دارند که واخان و چترال و کافرستان و کنر و باجور و میهنه را از هم جدا کنند. پس تمام طوایف و اقوام سکنه مملکت دیانت اتسام افغانستان بدانند که در این امر زیاد کم راجای گفت و شنیدنیست،

مگر اقوامیکه در دوطرف خط فاصل متوطنند این قدر حق دارند که درباب اراضی موروثی و جبال هیزم دار و مراعات علفزار مواشی خود مذاکره و مکالمه نمایند و مامورین این دولت آنرا تصفیه خواهند کرد، و در وقوع امر بزرگ خودم بادولت برطانیه گفت و شنید خواهم نمود و بعد از رفع منازعات و قناعت اقوام نصب علائم سرحدی بعمل خواهند آمد. این بود حقیقت ابتدای کار تقسیم و تعیین حدود دربین دولتین که خبر داده شد و دراین باب هرچه گفته و نوشته شده تغیر و تبدیلی واقع نخواهد شد فقط (۱).

کارحد بخشی - طبق معاهده دیورند - تقریباً دوسال درشرق و جنوب افغانستان طول کشید و بالاخره تمام شد و نقشه ها امضا گردید، البته بامشاجرات کم و زیادی که بین نمایندگان افغانی (سپهسالار غلام حیدرخان چرخنی والی و قوماندان نظامی ولایت ننگرهار، سردار شریندلخان والی ولایت پاکتیا، سردار گل محمد خان حاکم ارگون و محمد عمر نورزانی فراهی) و نمایندگان انگلیسی (مستر اوئی کمشنر، مستر داندل و مستر میکهمان) واقع میشد. از آنجمله در پاکتیا انگلیسها خط سرحدی را خلاف نقشه بجهت افغانستان منحرف کردند، اما میر نذیرفت و به هندوستان اعتراض نمود. همچنین در حصه مهمند خط سرحدی را تغیر دادند تا بتوانند سرک خود را تا باجوړ برسانند ولی سپهسالار چرخنی سخت مقاومت نمود و ملا نجم الدین مردم را تنویر کرد.

امیر عبدالرحمن خان توانست که بعد از معاهده دیورند، مردم افغانستان را در جای شان نگهدارد ولی اعلامیه های او در سرحدات افغانستان کارگر نیفتاد و مبارزات ملی دوام نمود. چنانچه سال دیگر مسعودی ها در وانا بر قشون انگلیس حمله کردند، یک تولی سپاهی انگلیسی را کشته و یک عده عسکر و افسر دیگر را زخم دار و انبارگاه دشمن را احراق نمودند و ۱۵۰ تنگک اعتنام نمودند. انگلیسها آنقدر سراسیمه شده بودند که چهار غنچه عسکر تازه دم و توپخانه قوی از آنک در میدان و تنگی وارد کردند تا بتوانند خودشانرا حفظ نمایند. ولی مسعودی ها بر بهری ملا پیونده مشهور قیام کرده و بر سر انگلیسها ریختند و تلفات بردشمن وارد کردند. انگلیسها عقب نشستند، و افسرای هند شخصا از کلکته در پشاور آمد و خط سرحدی لندن کوتل را معاینه نمود و در مهمند اشتباهات منتشر ساخته در بدل وعده پول، طلب اطاعت کردند. ولی مردم بر بهری ملا محمد قدیم بن ملاخیل دعوت انگلیس را رد و خانه های خانهای طرفدار انگلیس را از موسی خیل و گداخیل و عیسی خیل در سپید تنگی آتش زدند. همچنین ماموند هانگام حد بخشی بر عسکر انگلیس هجوم نمودند و مقاومت ها در سرتاسر حدود دوام کرد.

انگلیسها نامه هائی بمردم حلیم زائی، ترنگرائی، عیسی خیل، برهان خیل و پند علی فرستاده گفتند که کوهستان مردم مهمند متعلق به انگلیس گردیده است و مردم نباید به افغانستان ارتباط داشته باشند. حلیم زائیا به ملا نجم الدین مراجعه کردند و اوتوسط سعید محمد خان، پسر ملاخیل و سلطان محمد خان به تبلیغات ضد انگلیسی مشغول و پیروانش بموعظه مصروف گردیدند. پس ملاها و روسای آزادی خواه به اتفاق مردم قیام کرده و آتش جنگهای ضد انگلیسی را مشتعل ساختند. ملا نجم الدین که در بین مردم مهمند سرحد آزاد مرکز گرفته بود در سرتاسر سرحدات افغانستان جهاد بمقابل

انگلیس را شمار میداد، دسته های مجاهدین متشکل در پشاور و دیره جات و غیره به حملات ضد انگلیس میپرداختند، تاجانیکه حکومت انگلیس توسط پشاورها باعلا نجم الدین عازی در تماس آمده و پیشنهاد کرده که اگر ملانجم الدین از حملات دسته های افغانی بر ضد انگلیس جلوگیری کرده و میبندی ها ۱۰ به انقیاد از حکومت انگلیس وارد تمام مالیات علاقه میبند به او داده میشود. ملانجم الدین پیشنهاد دشمن را رد کرد و هنوز بیشتر افغانها را از یوسف زائی و سوات تاکا کرستان بر ضد انگلیس برانگیخت. همچنین سپهسالار چرخ از ننگرهار امر کرد که اگر بازوفا انگلیسی در نزد ملای مجاهد آید، دستگیر گردند.

امیر عبدالرحمن خان که بعد از امضای معاهده دیورند اوضاع مردم و کشور را دید، مجددا در صدد فعالیت برآمد. او توسط پول واسلحه و تبلیغ واعزام گماشته گان خود در سرحدات آزاد، به مردم مجاهد کمک نمود و آتش مقاومت ها را دامن زد. از طرف دیگر او به تشر رسالات تبلیغی جهاد پرداخت و هم به مامورین موظف حدبختی دستور العملی صادر و مواضع عمده را دقیقاً مشخص کرد و نام برد و تاکید کرد که انگلیس بیشتر از آن تجاوز نکند. امیر حدبندی حصه غربی خیبر را که طبق معاهده دیورند تعیین شده بود، مورد تردید قرار داد و پیشنهادات سپهسالار چرخ را که در جبهه شرق بمقابل دسایس انگلیسی مقاومت میکرد پذیرفت و هم به تامین نورستان متوجه گردید. این حرکات امیر مجددا مردمان سرحدات شرق کشور را متوجه امیر ساخت و نوشته های متعددی راجع به قبول اطاعت او و مقاومت در برابر انگلیس از مناطق متعدده سرحدات بنزد امیر رسید و بعدها رهبران بزرگ جهاد ملانجم الدین صاحب هده و ملا پیونده و زیری و غیره بعنوان مختلفی بکابل آمدند و اغلب باهدایات و کمکهای برگشتند و سالها علم جهاد را افرشته داشتند. از دیگر طرف امیر بخیره کردن اسلحه و مهمات جنگی حتی نعل اسب و تلچه های خشکیده پرداخت.

انگلیسپانیز بیکار ننشستند و در جاهائیکه دستشان رسید پیش رفتند. مثلاً در چترال که قبلاً قبر آنرا توسط فعالیت های سیاسی و تولید اختلافات داخلی و هم تحریک عده از باجوریا بر ضد چترال، کنده بودند: امیر الملک چترالی پسر امانی الملک مسموم خواهر زاده عمرخان باجوری و نظام الملک مهتر چترال بود. امیر الملک از نزد عمرخان به چترال رفت و در شکارگاه نظام الملک را بکشت و مهتری چترال را بگرفت. غلام دستگیر برادر مهتر نزد کاکای خود کوکان بیگ فرار کرد. بعد از معاهده دیورند غلام دستگیر در اسمار آمد ولی مستر اونی که با سپهسالار چرخ مصروف تعیین حدود بود به او وعده مهتری چترال داد. مادر نظام الملک به استمداد نزد عمرخان باجوری رفت، در حالیکه عمرخان خود از انگلیسپا قبلاً وعده مهتری چترال گرفته بود و لهذا به چترال عسکر کشید و مغلوب شد.

شیر افضل خان چترالی که از قبل با ۱۸۵ نفر متعلقین خود براه بدخشان بکابل پناهنده شده بود به هدایت کابل نزد عمرخان رفت، در حالیکه عمرخان بر ضد امیر الملک مهتر چترال عسکر کشیده بود. و قتیکه شیر افضل رسید عسکر امیر الملک به او پیوست و امیر الملک دست نشانده انگلیس با حامیان انگلیسی خود در قلعه چترال متحصن شد. شیر افضل آنها را محصور و متحمل تلفات ساخت.

مردم امیر الملک را مجبور و ویرانزش را مهتر ساختند. انگلیسپا شیر افضل را دعوت به انقیاد مهتر جدید نمودند. شیر افضل نپذیرفت و از عمرخان استمداد کرد.

عمرخان که در دام دوستی انگلیس افتاده بود، رد کرد. شیر افضل خان که نماینده کابل بود در چترال و مستوج قطعات انگلیسی را تحت محاصره نگه داشت. انگلیسها دو فوج عسکر باتوپخانه سوق کردند. شیر افضل جد او عمرخان جدا به مخالفت با انگلیس دوام دادند. مجاهدین قوای انگلیس را در کوتگی بشکستند. انگلیسها به عمرخان تمديد سرک و تلگراف انگلیسی را در باجور پیشنهاد کردند و راه از باجور به چترال خواستند. عمرخان از ملانجم الدین صاحب هده استشاره کرد. مردم سوات برای جهاد آماده شدند و قوای عمرخان حمله محمد شریف دیری را عقب زد. انگلیسها خود به باجور عسکر سوق نمودند و بعد از چندین جنگ جندول را تسخیر کردند. اینوقت بود که عمرخان بدولت افغانستان پناهنده شد و در اسمار رسید. انگلیسها به اتفاق محمد شریف خانی بر سر شیر افضل خان بتاختند و دورش را بگرفتند، شیر افضل را بشکسته و اسیر کردند و به هند فرستادند. به اینصورت باجور و چترال هردو بدست انگلیس افتاد.

دولت انگلیس که بعد از معاهده دیورند مشکلات خود را در استیلای قطعی سرحدات بدید واز نظر امیر در اندیشه افتاد، پالیسی دلجوئی در پیش گرفت و یکسال بعد از معاهده دیورند سیاست مدار مشهور انگلیس لارد کرزن بحیث وکیل پارلمان انگلیس توسط یک عریضه تملق آمیز اجازه داخل شدن در افغانستان را از امیر گرفته و در ۴ نوامبر ۱۸۹۴ وارد کابل شد. اوضما سعی بسیار کرد که موافقت امیر را برای تمديد خط آهن انگلیس تاسر حداث داخل قندهار و دکه واز تلگراف را تا کابل حاصل نماید. ولی انگلیس از امتداد خط آهن در داخل افغانستان به احتمال متصل شدن خط آهن روس ازراه افغانستان باخط آهن هند، سخت میترسید. کرزن یکی از تأیید کنندگان این نظریه بود. اینها مولد این مفکوره در افغانستان بودند که خط آهن بزرگترین دشمن استقلال کشور است و همین نظر بود که افغانستان را تا قرن بیستم درعقب افتادگی نگه داشت. ولی البته تمديد خط آهن خود انگلیس تا سرحدات افغانستان بنفع انگلیس بود، زیرا انگلیس بعد از آنکه مرو بدست روس افتاد و هم خط آهن بحر خزر او روبرو هندوستان پیش میرفت، مضطرب شده و متوجه راهای کوئته و سیستان و خط آهن سرحدات افغانستان شده بود.

اما امیر عبدالرحمن خان مطالبات کرزن را رد کرد و گفت که افغانستان در جنگ با روسیه محتاج قشون انگلیس نیست مگر اسلحه و پول را خواهد پذیرفت. کرزن بعد از ده روز براه قندهار برگشت و سال دیگر (۱۸۹۵) دولت انگلیس امیر عبدالرحمن خان را شخصا به لندن دعوت نمود تا عظمت نظامی و تکنیکی انگلیس را به چشم او بکشد و هم بنوعی در ترضیه خاطر او بپردازد. مگر امیر عبدالرحمن خان این دعوت را نپذیرفت و پسر خود سردار نصراله خان را در لندن فرستاد. با امید آنکه بتواند سفارت افغانستان را در عوض هند به لندن قایم نماید. چنانکه امیر در ذیل هدایت نامه خود (راجع به امور تشریفاتی و مراعات القاب و دادن اعانه به موسسات اسلامی و طرز مذاکرات سیاسی و غیره) که به سردار داده بود، در ماده سی ام چنین نوشت:

«در وقت رخصت به ملکه انگلستان بگوئید که: حضرت قبله ام صرف یک خواهش فرموده اند و بر من امر کرده اند که بحضور جناب ملکه معظمه عرض کنم که مدام یک شخص اعتمادی از طرف سرکار والا جناب امیر صاحب در لندن مقرر باشد که مدام احوالات سلامتی حضور ملکه معظمه و شهزادگان و ... به چشم خود دیده نویسان

باشد و مراسلات سرکار والا را رسانیده جواب گرفته باشد. از شما که مثل والد مشفق مهربان هستید بهر حال قبولیت در خواست پدر خود را مینمایم ..

سردار در ۱۸۹۵ (۱۳۱۲ هجری) به لندن رفت و با ۲۱- آتش توپ از طرف شهزادگان انگلیسی پذیرفته شده ملکه را ملاقات کرد. او در دعوت های رسمی شرکت نموده، از یک مانور نظامی و فابریکه ها دیدن کرد. سردار در مجالس در پهلوی راست پرنس اف ویلز نشیمن داشت. او به ملکه گفت پدرم میخواست برای اثبات دوستی مملکتین در لندن آید ولی کسالت مزاج نگذاشت و من به این مقصد آمدم و از پذیرائی گرم دوستان انگلیسی در هند و لندن متونم. ملکه از صحت امیر پرسید و از دوستی مملکتین سخن زد ولی خواهش امیر را راجع به اقامت نماینده او در لندن بسکوت گذشتاند. سردار دست خالی به افغانستان برگشت و امیر یقین حاصل کرد که دشمن خارجی استقلال بیک کشور نمی بخشد بلکه استقلال را سلب مینماید و بایستی آنها را باشمشیر حاصل کرد و باشمشیر نگهداشت.

در ۱۸۸۷ نمایندگان بونیر در کابل آمده بدولت افغانستان اظهار اطاعت و بغرض طرد انگلیس ها استمداد نظامی کردند. البته معاهده دیورند دستان امیر را ظاهرا بسته داشت ولی در باطن فعالیت او دوام میکرد و منجمله ملا نجم الدین صاحب که در کابل آمده بود بعنوان فرار از کابل درعلاقه سوات فرستاده شد و در آنجا فعالیت ضد انگلیسی تشدید گردید. در همین وقت بود که ملا میر محمد ریزه کوهستانی گفت: امیر سران غزات را بکشت و ملا نجم الدین را فرار کرد لهذا او اولی الامر نیست و باید چشمانش از کاسه سرکشیده شود. البته امیر او را نگذاشت و در زندان کابل انداخت تا ناپدید شد.

همچنین مکررا مردم باجور، کرم، تیرا، وزیر، مسعود و غیره عرایضی بکابل فرستاده اظهار انقیاد و استمداد برای خلاصی از استیلای انگلیسیها نمودند، ولی امیر طبق معاهده دیورند ظاهرا علائم زندگی فعال نشان نداد. چنانکه ملا پیونده مسعودی مکتوبی توسط خلیفه نور محمد واده نگار امیر در پاکتیا نزد امیر در کابل فرستاد و نوشت که: «قوم مسعود و بعضی از دیگر مردم وزیری در تحت امر من درآمده اند و بر مرده خانواری یک مرد مسلح گذاشته امر مراجب دادن کرده ام و چون مطیع فرنگ نیستم آرزو مندم که محض رضای خدا و پیغمبر بامن مشورتی کنید که از شر کافر خلاص شویم زیرا که اختیار در دست شماست و گر چنانچه امیر صاحب والا مناقب ما را در نزد خود بخواهد و یا بر ما سفارش کار کند، حکمش را بالراس والعین قبول است بشرط آنکه از زیر حکم انگلیس خلاص شویم».

امیر به خط خود در جواب او نوشت که: «ملا پیونده در حفظ الهی باشد، خطیکه برای خلیفه نور محمد خان ارسال کرده بودید و او آنرا نزد من روان کرده از همه احوال خود که نوشته اید، دانستم و حالا برای شما مینویسم که ۱۵ سال هر چند سعی کردم و گویشیدم که مردم وزیری و مسعودی احکام خدا و رسول را قبول کنند از غرض جوئی ملایان و ملکان که مردم را فریب و بازی دادند، گفتار مرا گوش ندادند اموردین و دنیای ایشان را خراب کردند. اکنون جای آن نمانده است که شما باز خط به آدم من بنویسید. خود شما سر رشته امر خود را میدانید، جای پرسیدن شما از ما نمانده است. هر چه خیر خود را میدانید خود بکنید، اگر سخن گفتن است در همان ۱۵ سال

پیش گفته شد، حالا سخن گفتن فضول‌یست خود میدانید و کار خود، خدا خیر برای شما پیش آورد. (۱)

ملا پیونده باردیکر مکتوبی به خلیفه نورمحمد فرستاد و نوشت: «هفت هزار نفر از هفتاد هزار خانوار که مرده خانوار یکنفر نوکر گرفته‌اند، باهم متفق و همدستان گردیده بقرآن مجید نشدند عهد نموده اند که اگر همه مارا حضرت والا بخواهد حاضر کابل می‌شویم والا روبه‌غزا مینسیم» (۲)

چون این مکتوب جواب مثبت نیافت، مردم دور برخاستند و با انگلیس در آویختند. ملا پیونده بادو هزار مرد مسلح با وجود امتناع سردار گل محمد خان و امیر عبدالرحمن خان، سر راست نزد سردار آمد و گفت: «هرآئینه نزد حضرت والا شده خواهش آن‌کم که اراضی قوم مسعود و دور را از تصرف انگلیس بیرون کند و اگر ممکن نباشد تجویز فروختن آنرا بنماید که در افغانستان آمده اراضی و عقار خریده روز معیشت در تحت حمایت دولت اسلام بفلاحه به‌سر برده‌اید و اگر اینهم متعذر و متعسر باشد پس تپی دست تمام آن مردم از راه هجرت در افغانستان داخل گشته اقامت و سکونت کنند» سردار هیچ نگفت و ملا پیونده بادو هزار مرد مسلح در کابل آمد و امیر را ملاقات کرد. در خفا هر چه گفته شد مستور ماند و اما در ظاهر امیر گفت که: «هر که از قوم و زبیری و مسعودی و کسانیکور می‌وبریچی و بلوچی و اچکزایی و غیره که موطن ایشان پس از تعیین حدود از خاک افغانستان تجزیه و ضمیمه خاک مقبوضه دولت انگلیس شده‌اند، زیستن را در وطن خود دشوار دیده بنوعی و میل خاطر خویش مهاجرت اختیار کند، به اندازه کفایت موتشی در افغانستان از اراضی خالصه دولت به او عنایت میشود که روز فلاحه به‌سر برد» (۳)

از آن بعد ملا پیونده و همراهانش مرخص شدند. مردم کابل گفتند حیف از چنین ملت دلیری که انگلیس از هیبت شان می‌ترسد ولی پادشاهان خودشان قدر و قیمت آنان را نمیدانند. در هر حال ملا پیونده برگشت و انگلیس از ایشان سند کتبی اطاعت و انقیاد خواست. البته مردم نیز دریافتند و از این پس مدت ها در میدان جنگ سخن بزبان تیغ و تفنگ گفتند. ملا پیونده تازه بود مبارزات ملی و ضد انگلیسی خود را دوام داد و بالاخره در سال ۱۹۱۴ چشم از جهان پوشید و پسرش ملا فضل الدین جانشین او شد. البته انگلیسها از مرگ این مرد شادی نمودند.

وفات امیر (۱۹۰۱): امیر عبدالرحمن خان از سالها به نفرس مبتلا و در زحمت بود اما نمیخواست تدای بواسطه اطبای خارجی و طب جدید نماید زیرا بخارجیها اعتماد نداشت و در داخل افغانستان داکتر طب بدست نمی‌آمد، لهذا مداوای او بدست اطبای افغانی به سلیقه طب قدیم بعمل می‌آمد. امیر در شست دردگاهی سخت عصبانی و خشنتر میشد. در چنین وقتی همه درباریان او می‌ترسیدند زیرا امیر بدون تأمل احکام شدیدی صادر میکرد. بالاخره امیر مغلوب مرض گردید و بیماریهای دیگری بر طبع قوی او غلبه جست و از حرکت پیاده و سواره بازماند، پس هنگام ضرورت توسط محفه حرکت میکرد.

امیر گاه گاهی بتفرج گاه های نزدیک کابل چون پغمان، گل‌باغ، باغ‌بابر و باغ‌بالا

(۱) سراج جلد ۳ ص ۱۲۱۹ - (۲) همین جلد و همین صفحه.

(۳) سراج جلد ۳ ص ۳۱ - ۱۳۳۲.

میرفت، البته در این سفرها نیز قشون گارد شاهی و توپخانه با او حرکت میکرد، زیرا امیر از عکس العمل مردم در برابر ظلم های خود اندیشه مند بود. او در تابستان ۱۹۰۱ در باغ بالا اقامت داشت، حملات سخت مرض آغاز کرد و او را از پا در انداخت. مگر تا روزیکه امیر چشم از زگی پوشید هیچکس در افغانستان از بیماری و نوع مرض او آگاهی نداشت و در دربار حرفی از بیماری او تکلم نمیشد. حتی بعد از آنکه بمرد و جنازه اش روز سوم در کابل منتقل و از طرف جانشینش امیر حبیب اله خان مرگ امیر اعلام شد، احدی از فوت او سخن بر زبان نمیراند، زیرا وقتی امیر در پغمان بود و در کابل کالرا مستولی بود، جاسوسی از کابل از زبان یکنفر قاضی راپور داد که گفته است: امیر بمرض کالرا در پغمان مرده است. امیر بدون تحقیق قاضی را در پغمان احضار کرد و گفت: ببین که من زنده ام اما تو خواهی مرد. آنگاه امر کرد تا او را از درختی از حلق بیاویختند.

یکی از اطباء محرم و معتمد امیر مرزا محمد ابراهیم خان مرد مورخ و ادیب بود که معالجه وادویه امیر تحت نظر او قرار داشت، چنانیکه طعام امیر زیر نظر ناظر محمد صفر خان مهرداد سلطنتی (بعدها امین اطلاعات) تهیه میشد. در هر حال هنگام بیماری آخرین امیر در باغ بالا، مرزا از اطاق امیر بفرض کاری خارج عمارت رفت و برگشت. در طی همین مدت بود که بامیر جامی ازدوا نوشانده شده بود. مرزا در عودت جام خالی را در دست پیش خدمتی دید، بگرفت و بیوئید و پرسید که چیست؟ پیش خدمت جواب داد جام دوائی است که سردار صاحب کلان (سردار حبیب اله خان) به امیر صاحب داد. در همین لحظه سردار از اطاق امیر خارج شد و سیلی سختی بروی مرزا کشید و گفت امیر صاحب خواب است و تو بلند حرف میزنی. آنگاه پیش خدمت را با جام مرخص کرد و خود به اطاق امیر برگشت. فردا روز شنبه ۹ جمادی الثانی ۱۳۱۹ قمری (۱۹۰۱ مسیحی) امیر عبدالرحمن خان از دنیا گذشته بود. تا سه روز مرگ امیر خاموش نگه داشته شد و ترتیبات عسکر و بیعت به امیر حبیب اله خان گرفته شد. هیچکس در کشور از این تبدیلی شاهی ناراض نبود و همه در مرگ آن پادشاه خشنود شادمانی میکردند. حتی بعد از مرگ امیر بعضی ها در مرقد او آتش زدن و خانه سامان باشی مزار او نفیس خان پنجشیری مورد عتاب و مجازات امیر حبیب اله خان قرار گرفت و در تعداد محافظین قبر افزوده گشت.

امیر حبیب اله خان در ده میزان میت پدر را در کابل آورد و دفن نمود، در حالیکه خودش قبل از مراسم تدفین پدر از طرف سپاه و دربار کابل به پادشاهی اعلام شده بود. اما مرزا محمد ابراهیم خان ۱۸ سال دیگر از دربار و ماموریه رسمی مطرود و در خانه خود منزوی ماند و حتی قیمت ادویهائی که برای امیر عبدالرحمن خان ساخته بود بالای او حواله و تحصیل گردید. بعد از کشته شدن امیر حبیب اله خان مرزا مجدداً طرف نوازش شاه امان اله خان قرار گرفت و آنگاه این قضیه را بادوستان نزدیک خود در میان نهاد.

افغانستان در زمان سلطنت امیر حبیب اله خان (۱۹۰۱-۱۹۱۹):

امیر حبیب اله خان بعد از مرگ پدرکشوری خاموش، سپاهی قوی، حکومتی متشکل یافت و با آرامی سلطنت کرد. امیر هجده سال فرمان روائی کرد و در طی این مدت سیما های مختلفی از خود نشان داد. او در مرحله نخست مصمم شد که از خود تقوی

مذهبی نشان دهد لهذا در دربار عامی درطی نطقی بگفت که: در شرع اسلام بیشتر از چهار زن نکاحی درآن واحد برای يك مرد مجاز نیست در حالیکه من از قبل دارای پنج زن بوده ام پس یکی آنها سر از امروز طلاق دادم. همچنین امیر امر کرد که بعد از این هیچ زنی در افغانستان حق پوشیدن برقع سفید و ابرک زده و اجازه گشت و گذار در زیارتگاه ها و مزارات و بدون لزوم در کوچه و بازار ندارد. مرزا یعقوب علی خانی در جلد دوم کتاب خود (پادشاهان متاخرین افغانستان) در این مورد چنین نوشت: امیر حبیب اله خان در اوایل پادشاهی خود امر کرد که زنان برقع سفید ابرک زده نبوشند و برقع باید برنگ خاکی و عاری از هرگونه زینتی باشد. زنان بدون امر ضروری از خانه بدر نشوند و در کوچه و بازار در نظر مردم نیایند و رنه مجازات خواهند شد. مولف اضافه میکند که از وقت امیر دوست محمد خان تا امروز هیچ پادشاهی متوجه این امر نشده بود تنها سردار محمد شریف خان (پسر امیر دوست محمد خان) که در آخر سلطنت پدر حاکم شهر کابل بود، روزی زنی را در بازار «برخلاف رسم ناموسداری» بدید که قدم میزد، امر کرد تازن را در جوالی انداختند و چوب زدند تا ببرد (!) (صفحه ۱۹۵).

امیر حبیب اله خان به این تظاهر اکتفا نکرد و امر نمود تا سرائینده ها و رقاصه های زن را در محله خرابات شهر کابل اجبارا از رقص و سرانیدن توبه دادند و این محله را بمرم دیگر مسکون نمودند. محمود طرزی در این مورد در سراج الاخبار چنین نوشت: «اعلیحضرت زنان شهر کابل را که در زیارتگاه ها، بازارها و سیرگاه ها با برقع پرچین امار داده و سفید گشت و گذار داشتند، از هنگام جلوس خود منع کردند و رنگ چادری را بخاکی تبدیل دادند، و کنجینی ها (سراینده های رقاصه) مجبور به توبه کردن شدند و کوچه کنجینی ها بدیگر اصناف شهر مسکون گردید.» (شماره ۴ مورخه ذیحجه ۱۳۳۱ مطابق ۱۹۱۲ سراج الاخبار).

این تنها نبود، امیر امر کرد که هندوهای افغانستان مجبورند دستار زرد ببندند و زنان شان برقع زرد ببوشند تا از دیگران متمایز باشند. همچنین برای مسلمان شدگان شان از ۳۰۰ تا ۶۰۰ روپیه نقد و يك دست لباس انعام از طرف دولت داده شود. امیر حبیب اله خان در ۱۱ شهر افغانستان ۱۱ مدرسه حفظ قرآن با ۱۴۰ نفر متعلم و ۱۴ نفر معلم بگشود که هر متعلمی از ۳ تا ۶ سال بتواند قرآن حفظ کند. تمام مصارف و معاش و مسکن و طعام و لباس از طرف دولت داده میشد. اولین دسته فارغ التحصیلان این مدارس هم ۳۰ نفر حافظ بینا و کور بود. همچنین امیر امر کرد که الواح سنگی و تاریخی قبور و مزارات کابل که دارای آیات قرآنی بود بنام احترام جمع و حاک شد و در فرش و بایه های مسجد عیدگاه بکار برده شد. امیر بعدها در هرمه رمضان هر شبی بناداران کابل يك ضیافت افطار میداد (در تابستانها در صحن چمن حضوری سفره گسترده میشد). تعداد مجموع این مدعوین در آخر رمضان طبق يك احصائیه سراج الاخبار به ۴۱۶۰۱ نفر میرسید. امیر در ۱۹۰۲ هنگامیکه کالرا و خشک سالی افغانستان را تحت تهدید قرار داده بود لقب «سراج الملک و الدین» اختیار کرد و در يك دربار عام گفت که ترقی يك دولت و يك ملت بدون ترقی علم امکان ندارد. من مصمم هستم که در مملکت مکتبها بنیاد نهاده شود. هر کس که مفکورهئی در باب معارف و مکاتب داشته باشد کتابا به اعتماد الدوله بدهند تا بملاحظه من برسد. بعد از مشوره و مذاکره اصولیکه به مقصد نزدیک تر باشد اتخاذ گردد.

همچنین امیر حبیب اله خان دست بیک سلسله اصلاحات داخلي زد وتوجه را بطرف خود کشید. او امر کرد که غلامان و کنیزان موجوده افغانستان که یادگار دوره پدرش بود بعد از این در معرض خرید و فروش قرار نگیرند، اما آزادی آنانرا اعلام نکرد. همچنین . نمود که تمام محبوسین زن و مرد دوره پدرش تحت بازرسی قرار گرفته، محبوسین بی دوسیه رها بشوند و محبوسین دوسیه دار بعد از تحقیق بنزد خودش آورده شوند تا تعیین مجازات کرده شود. به این ترتیب زندانهای مهیب کابل رو بخالی شدن گذاشت . در سال ۱۹۱۱- امیر فیصله امر محبوسین کابل را که ۱۲۰۰ نفر بودند بر دمه خود گرفت و در روز های دربار محبوسین به آنان طعام و در زمستان پوستین داده میشد تا محبوسین رها گردیدند. امیر در کتاب محبوسین کوتوالی بقلم خود چنین نوشت :

«سر از امروز ۲۹ ذیقعدہ ۱۳۳۰ قمری کور کردن انسان موقوف و عوض آن ۱۲ سال حبس، عوض گوش بریدن ۶ سال حبس و عوض دست بریدن در صورت غیر شرعی ۱۰ سال حبس مقرر شد و این فقرات سیاست حکمی میباشد، هرگاه شرعی باشد السن بالسن والجروح قصاص. این حکم را تحریر کردم و به توفیق الهی خودم به همین قرار رفتار خواهم کرد انشالله تعالی. جهت سلاطین افغانستان که بعد از من برسند اگر از اولاد من بودند این فقرات را وصیت و اگر از اولاد من نبودند نصیحت بدانند فقط.»

معذا امیر حبیب اله در مورد زیر این مقررات خودش را در هم شکست و آن اینکه : سردار محمد عظیم خان پسر سردار محمد اسمعیل خان نواسه سردار محمد اسحق خان که از ماوراءنهر به افغانستان برگشته و در خانه سردار محمد عزیز خان نادر در قلعه چابینی حصار کابل منزل گزیده بود، خوابی دید که باللبسه سرخ سوار اسبی است. رفقای جوانش تعبیر کردند که روزی شاه خواهی شد. این خواب و تعبیر به امیر راپور داده شد و جوان بیگناه در ارگ محبوس و مجلس قضائی از سران سرداران محمدزائی تشکیل گردید، در این مجلس اکثریت طرفدار حبس یا تبعید متهم بودند ولی سردار عبدالقوس خان اعتماد الدوله رای به کشتن آن بیگناه داد. نایب السلطنه سردار نصراله خان چاقوی کوچک خودش را از حبیب کشید و نشان داد و گفت که با این آله کوچک میتوان اشتري را ذبح نمود همچنین دشمن خوردي ميتواند پادشاه بزرگی را ازین ببرد. پس امیر حبیب اله خان امر کرد متهم جوان را در باغ ارگ بردند و وحشیانه سنگسار کردند (ثور ۱۲۹۱).

همچنین امیر حبیب اله خان در آغاز سلطنت خود زن جوانی (میرمن بنت سردار محمد سرور خان) را به گناه معاشقه و آنسهم در عهد امیر عبدالرحمن خان بدست مرزا محمد حسین خان کوتوال کابل، از دو چشم نیشتر زد و آن زن زیبا خودش را با برادره الماس بکشت، در حالیکه محبوب او (محمد ابراهیم پسر استاد احمد نجار باشی) که یکی از قشنگترین جوانان کابل بود قبلا بدار آویخته شده بود. در هر حال بصورت عموم شکنجه های شدید از قبیل قین و فانه و تیل داغ و غیره را امیر ممنوع قرار داد. کار جالبتر او این بود که سیاه چاهای زمان پدرش را در کابل و هرات تخریب نمود و زندانیان آنرا که از مرده فرق نمیشدند با تن برهنه و استخوانی و چشمانیکه از دیدن نور عاجز و بسته بود، برون کشیدند. نگارنده در ایام کودکی این منظر حزین را به چشم دیدم هنگامیکه ۵۴۴ نفر آنانرا از سیاه چاه بالا حصار کابل

کشیده و روی خرها انداخته به اداره کوتوالی میبردند. امیر پول باقیات مالیه دهان کشور را که بین ۲۰-۳۰ میلیون رویه میشد به باقی دهان ببخشید. اوتام تبعید شدگان دوره پدر را از مالک خارجی اجازه بازگشت به افغانستان داد و دارائی مصادره شده بعضی هارا تلافی نمود و هم ایشان را در ماموریت دولت پذیرفت.

فرهنگ :

مهمترین کاری که در این دوره عملی شد گذاشتن تهیای معارف و فرهنگ جدید در افغانستان بود. اولین لیسه کشور بنام مکتب حبیبیه در ۱۹۰۳ در کابل تاسیس شد. این لیسه دارای سه درجه : ابتدایی، رشدی و اعدادی بود. در صنوف ابتدایی ۴ سال مضامین دینیات، دری، حساب، جغرافیه، و مشق خط تدریس میشد. در رشدیه ۳ سال دینیات، تاریخ، جغرافیه، زبان (دری، پشتو، انگلیسی یا اردو و یا ترکی)، رسم، حفظ الصحه، رقوم و سیاق تعلیم میگردید. در اعدادیه ۳ سال دینیات، دری، تاریخ، جغرافیه، جبر و مقابله، مثلثات، هندسه تحلیلی، جرائقال، حکمت طبیعی، کیمیا و انگلیسی تدریس میشد. در سایر مساجد امر شد که تعلیم اطفال طبق پروگرام رسمی معارف وزیر نظر مامور مکاتب رسمی بعمل آید. ۶ شاخه ابتدائی این لیسه در سایر نقاط شهر کابل بنامهای مکتب ابتدائی باغ نواب، تنور سازی، خافیها، برانجه ها، مکتب «خدام حضور عالی» و مکتب هندو موجود بود.

امیر حبیب اله خان در اواخر سلطنت خود امر نمود که در جمله صنوف ابتدائی این لیسه يك صنف خاصی بنام «صنف شهزادگان عظام» هم تشکیل گردد. ولی تعداد شهزادگان قابل مکتب از چهار نفر بیشتر نبود: شهزاده عبدالمجید خان، شهزاده اسداله خان، شهزاده محمد امین خان و شهزاده محمدعلی خان. پس امیر امر کرد که تعداد این صنف ممتاز از سردار زادگان محمدزانی پوره شود. تعداد سردار زادگان بزرگ به ۱۴ نفر رسید و صنف بکار آغاز کرد. مقرر بود که اینها بعلاوه نصاب سایر صنوف ابتدائی قدری مضامین بیشتر بخوانند.

مجموع تعداد طلبه در لیسه حبیبیه ۲۶۹ نفر و در مکاتب ابتدائی شهر ۷۰۰ بود که بعدها تعداد آنان به ۱۵۳۴ نفر رسید. مجموع تعداد معلمین ۵۵ نفر بود که از آنجمله دو نفر معلم نظامی برای تمرین عسکری در تمام مکاتب مشغول بود. در کابل يك دارالمعلمین ابتدائی بانصاب سه ساله مشتمل بر ۸۰ نفر معلم موجود بود که بعد از سه سال در هر دوره ۳۰ معلم ابتدائی برون میداد. در دیگر شهر های افغانستان مکاتب محلی به اسلوب قدیم بصرف مردم در مساجد هنوز تدریس میکرد. در نورستان دولت ۶ مکتب ابتدائی و آنهم برای تدریس دینیات بزبان دری تاسیس کرد که دوقریه های یشمل، شکیانی، وایکل، قلعه شاهی و کاشمندی ۲۵۰ شاگرد توسط ۱۲ معلم و ملا اما م تدریس میشد.

این معارف کوچک ملکی و آنهم در پایتخت (به استثنای بودجه مکتب خریه و شعب آن) يك بودجه مختصر صدوچند هزار روپیه گی داشت و هم دارای تشکیلاتی بود : يك لابراتوار بنام بیت الحکمه، يك بیت الرسم (حاوی آلات نقشه ها برای رسم عملی و نظری مسطحات و مجسمات)، يك بیت العلاج (شفابخانه)، يك کتابخانه، يك تحویلخانه لوازم درسی، يك دفتر بادونفر کاتب داشت. در سر این تشکیلات «انجمن معارف» در زیر ریاست سردار عنایت اله خان معین السلطنه قرار داشت که

آمر و ناهی معارف بود. اعضای این انجمن سه نفر افغان (شاه آغاسی عبدالحبیب خان، مولوی عبدالرب خان مدیر مکاتب ابتدائی و منشی مرزا محمد عمرخان)، سه نفر معلمین «مستخدمین ترک» (حسن حلمی افندی، محمدفضل زسام و علی افندی) و چهار نفر معلمین هندوستانی (حافظ احمد الدین، قادربخش، محمد ارشد و مولوی معراج الدین) بودند - که. نظامنامه انجمن را تدوین و نصاب تعلیم مدارس را تنظیم و تصحیح نمایند. بعد از قضیه مشروطه شورای عالی معارف برای کنترل نظامنامه و نصاب تعلیم زیر ریاست نایب السلطنه و عضویت معین السلطنه، سپهسالار مستوفی الممالک، شاه آغاسی ملکی علی احمدخان، برگدا احمد جانخان هندی، عظیم‌اله خان ترجمان، قاضی القضاات کابل، مولوی عبدالرئوف خان مدرس و حاجی عبدالرزاق خان سرکرده میزان التحقیقات و منشی عبداللطیف خان معین گردید.

اما معلمین هندی که تحت نفوذ اصول تعلیمی انگلیس در هند بودند، بعضی شعوری و ارادتا و شاید بعضی غیر شعوری و عاداتا معارف کابل را محدود و یا خنثی میساختند. زیرا آنها دیده بودند که معارف انگلیسی دارای اصول مختلفی است، مثلاً در انگلستان پروگرام مدارس چیزی و در مکاتب بومی استرالیا چیزی و در هند و پنجاب چیزی دیگر است، در هند مکاتب عالیه حربی وجود نداشت. در پنجاب فلسفه سیاسی و دینی و علوم تربیه عقلی و انجینیری عالی و معدن شناسی تدریس نمیشد، برای طلبه مسلمان هند علوم عالیه فزیک و شیمی و غیره در مقابل علوم دینی و عربی قرار داشت که هندی مسلمان بایستی یکی از این دورا انتخاب کند، اونیز دنبال دین میرفت و از علوم باز میماند. در کابل نیز کتب تدریسی زبان انگلیسی که در هند خوانده میشد، تدریس میگردید و مندرجات آن راجع به افغانها تحقیر آمیز و پراز اتهام بود. همچنین زبان انگلیس را در لیسه حبیبیه مقابل زبان پشتو گذاشتند تا متعلم یکی را انتخاب کنند. چون هندیها توان تحمل زمستان کابل را نداشتند، لیسه را بسته به هند میرفتند و در عوض تقریباً ۷-۸ صد سوال ریاضی به متعلمین میسپردند که تا عودت شان از هند یگان یگان حل نمایند، و این برای خسته نگه داشتن دماغ متعلم درایام مرخصی و تفریح حکم چکشی را داشت که در مغز او کوفته میشد. همچنین دها طریقہ منفی دیگر معمول بود.

از استاد های مشهور و فعال افغانی در لیسه حبیبیه مولوی محمد سرور خان قندهاری، میر سید قاسم خان معلم تاریخ، مولوی مظفر بنوچی، مولوی غلام محی الدین خان، و از معلمین مشهور هندی داکتر عبدالغنی خان و برادران (مولوی نجف علی خان و مولوی محمد چراغ خان برادران داکتر) بودند. گرچه تولیدات لیسه حبیبیه بسیار قلیل و بعد از ۱۴ سال عبارت از ۱۹ نفر فارغ التحصیل بکلوریا بود، ولی از پهلوی نهضت های نوین، مرکز بروز جنبش های دیموکراتیک افغانستان بحساب آمد.

مکتب حربیه (۱۹۰۹): مکتب حربیه در کابل تاسیس گردید و دارای سه صنف اعدادی و سه صنف حربی بود. رویهمرفته مضامین ذیل نظری و عملی در این مکتب تدریس و آموخته میشد: قرآن، خط، حساب، هندسه، جغرافیه، جمناسستیک، تعلیمات پیاده، معلومات طبیعی، تاریخ اسلام، صرف و نحو، هندسه الثباتی، اصول ریاضی اعشاری، مسالک پیاده، سواری، توپچی، استحکام، مخاברה، الجبر و تاریخ عمومی. هیئت تدریسی مشتمل بر استادان افغانی و ترکی بود: علی افندی، نظیف افندی، عزت افندی و در راس آنها خیرالدین پاشا ارکان حرب، عبداللطیف خان

کمیدان، محمدگل خان کمیدان، محمود طرزی، قاری عبدالله خان، عبدالغفور ندیم، قاضی عبدالحق خان، میرآقاخان ویکنفر معلم جناسستیک هندی بنام شاه جی. هیئت اداری مکتب اینها بودند: مرزا محمد اسمعیل خن (از جمله روشنفکران کابل)، مرزا عطاء له خان، مرزا محمد یعقوب خان، مرزا محمد عثمان خان، مرزا عبدالرحمن خان، ناظر عبدالرحیم خان و کمیدان نورمحمد خان. مفتش مکتب غلام جیلانی خان برگد غند کوتوالی و ناظر عمومی سپهسالار محمد نادر خن بود. مدیر مکتب در اوایل محمود سامی (سابق معلم جناسستیک در بغداد) بود که در ۱۹۱۱ بواسطه سوء اداره مضروبا از افغانستان اخراج و درهند مقیم گردید و وظیفه مدیریت به علی افندی داده شد.

تعداد طلبه مکتب حربیه در ابتداء ۱۵۰ نفر و باز ۴۰۰ نفر و در اواخر به ۹۰۰ نفر رسید. معین السلطنه و عین الدوله جزء طلبه نخستین بودند. مکتب حربیه دارای عمارت و باغ وسیع و یک شفاخانه و اسلحه خانه و تحویل خانه لوازم بود. ماکولات و لباس طلبه از طرف دولت داده میشد. فارغ التحصیلان این مکتب در اردوی افغانستان از رتبه تولیمشری تاکنندک مشری پذیرفته میشد. مکتب حربیه سه شاخه کوچکتر در خارج از مدرسه نیز داشت: مکتب خورد ضابطان بنام «مکتب عسکری ملکزاده هاء، مکتب عسکری جدیدالاسلام (نورستانیها) و «مکتب عسکری اردلیان حضوره. تعداد طلبه این مکاتب عسکری سه گانه به سه صد نفر نمیرسید و در هر چهار سال یک تعداد فارغ التحصیل به سویه بلوکمشر برون میداد، اینها در مکاتب خود مضامین دینیات، دری، حساب، جغرافیه، معلومات نظامی نظری و عملی و سپورت می آموختند. مصارف مکتب از طرف دولت تکافو میگردد.

بعلاوه مطابع جدید تیپوگرافی (دارای سه پایه ماشین بخاری و مجلد خانه) و زنگوگرافی در همین دوره وارد و بکار انداخته شد. مطابع لیتوگرافی توسع و خطاطی و حکاکی ترقی کرد. سراج الاخبار، سراج الاطفال آثار محمود طرزی و غیره آثار متفرق در همین مطابع چاپ و منتشر گردید.

موسسات تازه: در سال ۱۹۱۰ یتیم خانه در کابل تاسیس شد و برای تمویل بودجه آن عکاسخانه عمومی و یک قهوه خانه در چمن حضوری تشکیل و منافع آن مخصوص یتیم خانه گردید. امیر ۱۸ هزار روپیه به یتیم خانه اعانه داد و هم اعانه اجباری از مامورین و خاتنها بگرفت. مرزا محمد یوسف خان سردفتر کوتوالی در عقب چوک دوم کابل یک قهوه خانه عمومی به پول خود باز کرد.

در سال ۱۹۰۹ برای بار اول موترها از کمپنی «دملر» در بمبی خریده شده و در کابل بکار انداخته شد. همچنین ۵۷ نفر کارگر از کابل در بمبی اعزام گردید که کار های تخنیکی موتر: ساختن بادی وسیت، رنگالی و آهنگری و درپوری و غیره آموختند و برگشتند و شاگرد تربیه کردند. در حالیکه بایسکل مدت ها پیشتر وارد شده بود. یک شرکت موتر نیز توسط درباریان تشکیل شد. در همین سال کارخانه چرمگری در کابل به سرپرستی متخصص انگلیسی آقذی تارنتن تاسیس گردید. این فابریکه چرمهایی مورد احتیاج، بوت و موزه و سلیر برای اردوی افغانستان تهیه میکرد و هم قسما در بازار کابل عرضه میکرد. در ۱۹۱۳ فابریکه پشمینه بافی کابل به قوای ۵۰۰ اسب بخار اساس گذاشته و در ۱۹۱۴ به تولید آغاز کرد. این فابریکه در اوایل سالانه برای پنجاه هزار عسکر افغانی پارچه دریشی عسکری تولید میکرد و قسما در

بازار سرچ عرضه میکرد. فابریکه در انتظار تکمیل فابریکه برق آبی جبل السراج بود که در آنصورت قوه اواز ۵۰۰- اسب به ۱۵۰۰- اسب بالا میرفت و تولید سه چند میکردید.

اما فابریکه برق آبی جبل السراج در ۱۹۰۷ تحت تاسیس گرفته شد. سامان و لوازم ابتدائی آن به قیمت بیشتر از یکنیم ملیون کلدرا اذخارج وارد و نیز زیر نظریک انجنیر خارجی بنام جوت کار تاسیس آغاز گردید. ولی این فابریکه ۱۲ سال بعد (۱۹۱۹) توانست که توسط یک انجنیر هندی بنام عزیزاله خان کابل را تنویر نماید. در فابریکه حربی کابل نیز برای باراول توسط رضاییک ترکی «باروت سفید» یا باروت بیدود ساخته شد. تمدید لینهای تلفون کابل ننگرهار (۱۹۰۹-۱۹۱۰) و کابل جبل السراج و غیره نیز در همین دوره بعمل آمد. در ۱۹۱۱ شفاخانه ملکی کابل تاسیس و توسط داکتران ترکی بکار انداخته شد. مدیر شفاخانه داکتر منیر عزت جراح ماهری بود. شفاخانه ۲۵ بستر دایمی و پنج بستر احتیاطی داشت. در این شفاخانه عوض آب چیچک که قبلا از هند وارد میشد، آب چیچک از گوساله استحصال گردید و تلقیح جدری بقری بعمل آمد. در سال اول تعداد بستر شدهگان ۱۹۵ نفر، تعداد وفیات ۱۸ نفر و تعداد مراجعین ۲۹۴۶۶ نفر بود. در سال دوم این تعداد به ۵۱۸۲۹ نفر رسید. شفاخانه نظامی جداگانه و کوچکتر از این بود و توسط داکتران هندی کار میکرد. البته این شفاخانه هانتها در کابل بودند و حتی برای مردم دور و پیش آن استفاده از آن میسر نبود، تاچه رسد در وقت استیلای امراض اوبائی. چنانیکه در استیلای کالرای ۱۹۱۵ تنها در شهر کابل در مدت ۴۱ روز ۱۴۲۲ نفر مصاب ۸۸۳ نفر بمرد، در حالیکه این وباسه ماه طول کشید. همچنین درانفلوانزای ۱۹۱۸ تعداد بیشمار انسان در افغانستان تلف گردید. درقریه ده خدا دادکابل که سهصد نفر نفوس داشت، ۲۵۰ نفر آن بمرد. در پغمان در ۴روز ۱۵۰۰ نفر تلف شد. البته در لغمان، کنر، لوگر، پاکتیا، وسایر ولایات کشور تلفات نسبی بیشتر بود، ولی چون مثل کابل احصائیه گیری نمیشد تعداد تلفات مجهول ماند. درچنین ایام مصایب اطبای کابل که طب قدیم را بکار میبردند صمیمانه تاندازه توان درخدمت خلق میکوشیدند از قبیل مرزا محمد ابراهیم خان، مرزا عبدالغنی خان، مرزا عبدالنبی خان، مرزا عبدالقدوس خان، مرزا عبدالقدیر خان، مرزا عبداللطیف خان، مرزا تاج محمدهخان، مرزا محمد اسحق خان وچندین نفر دیگر.

در ۱۹۰۷ حفر نهر سراج کندهار توسط بیکار شروع گردید. این نهر جدید که از دریای هلمند جدا میگردد با فشار و ظلم بسیار والی قندهار سردار محمد عثمان خان بر مردم، زیر کار قرار گرفت. همچنین حفریات نهر سراج جلال آباد شروع گردید. همدین سال که امیر حبیب اله خان بعد از سفر هند، افغانستان را از کابل به خط غزنی، قندهار، فراه، هرات، میمنه، بلخ، قلعن و کابل سیاحت کرد، ترمیم و تعمیر مجدد بند آب غزنه را بمصرف پنجمصد هزار روپیه بغرض آبیاری صد هزار جریب زمین امر داد. اینکار بزحمت مردم وجدیت مرزا عبدالاحد خان غزنوی (نایب مستوفی المالك) و نظارت آقای ملر اسکاتلندی پیش رفت و در ۱۹۱۲ پنجاه هزار جریب زمین را مشروب ساخت. همچنین امیر تمدید نل آب رسانی پغمان را بغرض تهیه آب آشامیدنی صحی شهر کابل اساس گذاشت که بعد از خود او مثل برق جبل السراج بکابل رسید، در حالیکه قبلا آب مشروب کابل از دریای ضعیف کابل وجوی پل

مستان و غیر صحی بود .

عده ترین کار این دوره ترمیم سرکهای قدیم کشور و تعمیر و ترمیم سرکهای جدید موثر رو بین کابل جلال آباد، جلال آباد لغمان، کابل جبل السراج، کابل لوگر، کابل غزنه، و غیره بود. همچنین در سرتاسر شهر های افغانستان کاروانسرا های جنگی نما بنام «رابطهای سراجیه» بالای مردم آباد گردید که هر رابط در دوحصه نشین و طویله حیوانات منقسم و هریکی دارای ذخایر غله و علوفه و محروقات و گدامدار مسئول بود، تا طبق نرخ معین بمسافرین و کاروانها بفروشد. البته این غله و علوفه از درک مالیات جنسی دولت بازحمت زیاد دهقان و مالیه دهندم درگدامها رسانیده میشد. فاصله رابطها از همدیگر اغلب شش «کروه» بود و هر گروهی مساوی چهار هزار «گز جریب» افغانستان میشد. هرگز جریب مساوی ۲۹- انچ انگلیسی بود. بعلاوه بین کابل و جلال آباد منزلگاهانی اعمار گردید که بالوازم و خانه سامانها در سراسر راه هند و کابل مجهز بود. در دریا های عرض سرکهای موثر و نیز پل های آهنین عصری اعمار شد از قبیل پل های : گلپهار، غوربند، متک و درونته . امیر حبیب اله خان به اعمار قصور جدید دلیچسپی بسیار داشت و از تعمیرات مشهور دوره او اینهاست : قصر دلکشا و قصر استور و قصر عین العمارت در کابل ، قلعه السراج در لغمان، سراج العمارت در جلال آباد، سراج الامصار در جبل السراج. همچنین در ۱۹۱۲ توسط تشکیل يك مجلس مختصر قانون گذاری، نظام نامه های تذکره رعداری (در ۱۱۵ ماده) و عروسی و تعزیه داری تدوین گردید .

همچنین امیر در تشکیلات عسکری نیز تغییرات سطحی وارد کرد. مثلا در کابل اردو منقسم به چهار غنند: اردلی، اردل، کوتوالی و دارالسلطنه بود. امیر حبیب اله خان این تشکیلات را به هم زد و سپاه پایتخت را در دولو تقسیم نمود. هرلوا مرکب از سه غنند و هر غنند مشتمل بر چهار هزار عسکر و جمعا - به استثنای خاصه دار و غیره - ۲۴ هزار سپاهی بود. هر غنند دارای يك كندك توپچی (۲۴ توپ هاو تزر، صحرا و قاطری جبل - جرمنی و کابلی) بود. هر كندك سواره يك تولى ماشیندار داشت و هر غنند دارای يك شفاخانه (يك داکتر، دو جراح و کمپودر)، طبابخ، دهولی، سقا، خاکروب، يك تولى استحکام و يك دستگاه مخابرات (ستاره دولت) بود .

وضع مالی و اداره :

امیر حبیب اله خان بعد از عقد معاهده ۱۹۰۵ با انگلیس و مسافرت در هند (۱۹۰۷) خودش را بکلی از خطر انگلیس مامون شمرد و هم قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس او را از تجاوز روس مصون وانمود، لهذا او با خاطر جمع امور داخلی کشور را بین برادر و پسر خود (نایب السلطنه و معین السلطنه) تقسیم کرد. امور نظامی به معین السلطنه بحیث وزیر حربیه سپرده شد و امیر از بالا نظارت مینمود . امور داخله به نایب السلطنه بحیث صدر اعظم تحویل گردید و حتی از نظارت امیر هم آزاد بود. فقط امور مالی کشور زیر اداره مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالك بحیث وزیر مالیه قرار داشت و او شخصا با امیر مرتبط بود. محاکم هشتادگانه شرعی نیز در تمام افغانستان فعال میباش بود .

این اداره به تدریج روبه انحطاط و فساد نهاد. دیگر دسیپلین و مجازات و مکافات وجود نداشت. هر حاکم و مامور و مستوفی در منطقه ماموریت خود دست آزاد داشت و رشوت، تحفه، بیکار، و خویشاوندی شکل مشروع بخود گرفت. عهده های دولتی در

معرض خرید و فروش گذاشته شد. نامهای «سرچربی بی بی وچین پولی آقا» در همین دوره داخل قاموس اداره گردید. نایب السلطنه هدایای والیان و مأمورین بزرگ ولایات را میپذیرفت و اختیار اداره او در دست منشیان و مصالحین او متمرکز گردید، زیرا نایب السلطنه اشتغال به امور کوچک را تنزل از «مقام آسمانی» خود میدانست.

مستوفی الممالك ادارات استیفا و امور مالی کشور را در معرض بیع و شری قرار داده بود، مالیات کشور اعم از اراضی و گمرکات همه در اجاره مستاجرین خائن گذاشته میشد. این مستاجرین هر نوعیکه میخواستند میتوانستند با مالیه دهان رفتار نمایند. شدت فشار بالای مردم تاجائی رسید که از ولایات شمالی کشور صدها خانوار دهقان و ر شکست شده بقلصرو روس و حتی از غرب به ایران فرار کردند. اراضی سرسبز مردم جمشیدی در هرات که مطمح نظر ملاک مقتدر و بزرگ آنجا بود، در طی يك سازش خائنه استملاك گردید. و آن اینکه فیودالهای دربار هرات که معروف به «چهار کلاه» بودند بدستکاری والی هرات محمد سرور خان معروف به «بابای کرام» پانزده هزار نفر مورد لیر جمشیدی را متهم به صديت دولت نمود، اجازه امیر حبیب اله خان را برای سرکوبی آنها گرفتند و در شبی ناگهانی به سوق عسکر از سه جهت پرداختند. مردم بیگناه و بی خبر که خود را مثل صیدی در محاصره شکاریان دیدند در حالت بهت طبل کوچ نواختند و راهی را که بجانب قلمرو روس عامدا باز گذاشته شده بود، در پیش گرفتند. اینها فرار کردند و سرزمین ایشان بین متفغذین منقسم گردید. این در زمان سلطنت شاه امان اله بود که والی معزول و به هیئت تنظیمیه هرات اختیار داده شد تا با جمشیدی ها مذاکره و به سر زمین شان عودت داده شدند. سراج الاخبار در شماره ۱۱ سال ۴ مورخ ربیع الاول ۱۳۳۳ خود (۱۹۱۴) شرحی از فرار نمودن ششصد خانوار هزاره بجانب ایران نوشت و گفت که این فراریان خوش برضا، بواسطه عسکر مسلح از سرحد باز گشتانده شده و اجبارا در وطن شان دایزنگی ساکن ساخته شدند. سراج الاخبار مینویسد که وقتی از آنها سبب این فرار کردن پرسیده شد، ایشان ظلم و جبر و رشوت خواری مأمورین دولت را پیش کشیدند. در همین سال نگارنده در خان آباد - قطغن بودم، یک نفر مستاجر گمرکات قطغن و بدخشان بنام جمشید خان کمری وال، هشتاد نفر خدمتکار شخصی داشت و سرای جمشید خان شکل سراهای افسانوی بغداد بخود گرفته بود، در حالیکه در بدخشان قحط غلا مردم ناتوان آنجا را واداشته بود که دختران خود را برابر ده سیر گندم بفروشند و مثلاً در نورستان مردم ارژن میخوردند و در پاکتیا غله را میگذاشتند تلخ شود تا کمتر بخورند. عواری و مالیات دولت گوناگون بود و بازور محصل از مردم گرفته میشد از قبیل: خمس بری (مالیات ارضی)، سر درختی (از اشجار مثمر)، زکات و محصول مواشی (از مالدان)، سرخانه (از بیزمین)، اقسام حواله جات خریداری و غیره. دولت مالیه نقدی را بالای مالیه دهان تحویل خزانه ها و مالیات جنسی را تحویل گدامها و رباطها که در فاصله های چندین شبانه روز از محل مالیه دهان قرار داشت، مینمود، خزانه ها و گدامها مقداری معین نقد و جنس بیشتر از مالیه معین برای خود می گرفتند. چون پای ملك واریاب بین مالیه دهند و دولت جوسیط بود، مقداری هم خصه شخصی آنها میشد. باقیات مالیات که تادیه آن از توان دهقان خارج بود، توسط تحصیلداران به حصول میرسید. دفاتر تحصیلداری در پایتخت و ولایات برجان و مال مردم مسلط بود. در قطغن سه نوع تحصیلدار وجود داشت که هر يك دارای اردوئی گرسنه گان بودند که آنان را

بدان مردم می انداختند : تحصیلدار باقیات چهارده ساله گذشته ، تحصیلدار باقیات جدید از دوسال گذشته و تحصیلدار روز ارسال جاری . یکی از این تحصیلداران مرزا محمد مهدی خان بود که هنگام حرکت موکب او مانند راجاهای هندوستان پرمطراق بود .

این تنها نبود ، انواع خریداری دولتی و شخصی و بیگار کمر مردم راخم کرده بود . مامورین بزرگ دولت غله و علوفه کارآمد خود را به قیمت معینه بسیار نازل در عوض معاش خود بالای مالیه دهان دور دست حواله میگرفتند و یا قیمت آنرا تحویل خزانه کرده و در برابر آن حواله و برات حاصل میکردند ، انگاه توسط محصلین مسلح اشیای حواله شده گی را از مردم تاخانه خود می رساندند و یا پول قیمت آنرا چندین بار بیشتر نقد میگرفتند . مثلاً یک افسر و یایک مامور درخان آباد ۲۰ روپیه قیمت ۱۰ خروار گاه را تحویل خزانه کرده و حواله گاه اسمی مالیه دهندگان اندراب که هشت منزل اسب زورتر بود میگرفت . دفتر اندراب مالیه دهندگان را مجبور می ساخت که هر یک مقدار حواله شده گی ذمت خود را درخان آباد رسانده رسید بگیرند . چون این قسم تکلیف قابل تحمل نبود بنچار قیمت گاه را نقد طبق تعیین حواله دار ولو صد برابر بیشتر میپرداختند . و اما حواله جات دولتی این مفر را هم باقی نمی گذاشت و مالیه دهنده مجبور به تحویل جنس در جای معینه بود ولو زندگی او در سر این تکلیف از بین میرفت . مایحتاج خانواده شاهی هم در عوض معاش شان در ولایات کشور حواله میگردد ، برنج درکنر و لغمان ، روغن در هزاره جات ، گوسفند در قطفن و غیره امانتین نرخ این اشیای بمراتبی کمتر از نرخ بازار و روز بود .

در سال ۱۹۱۱ نرخ روغن در بازار کابل فی سیر ۱۵ روپیه بود . نایب السلطنه هفت هزار روپیه از معاش خود را عوض خزانه در بهسود حواله گرفت و در عوض آن روغن بنرخ تقریباً رایگان جمع کرد : این وقت حاکم هزاره جات سردار محمد اکبر خان بود و در این موضوع دفتر خانه گی نایب السلطنه ، علی احمد خان آقا و مرزا عبدالرحیم خان نامه ذیل را به سردار نوشتند :

و عالیجاه عزت همراه مشفق محمد اکبر خان حاکم کلان بهسود را حفظ اله تعالی ، بعد از دعا گوئی ازدیاد عمر و اقبال اعلی حضرت و سلامتی وجود حضرت مولایم نایب السلطنه صاحب قلمی میدارم که قبل برین از حضور حضرت مولایم نایب السلطنه صاحب بذریعه فرمان برای شما احکام شده بود که یکقطه برات مساوی از مبلغ هفت هزار روپیه بخته عوض تنخواه عالی ما ، کارکنان حضور عالی ما به جهت خریداری روغن زرد مضارف کارخانه طبابخی ما ، اسمی دفتری بهسود حواله و برات حاصل نموده اند که بذاک آینده برای شما روانه میشود که سر رشته خریداری روغن مذکور را بدرستی و قیمت مناسب خریداری نموده بکارخانه عالی ما ارسال داشته رسید حاصل میدارید . لهذا برات مذکور بمعرفت عزیز احمد خان دفعدار (خورد ضابط عسکری) بخدمت شما فرستاده شد ، در خریداری و قیمت روغن بقرار احکام مبارک معمول میدارید و رسید برات را به ذاک سرکاری برای این خادم عالی ارسال میدارید که خاطر جمع شوم انشاء اله تعالی . در فرستادن روغن سعی باشید که بزودی و روغن خوب برسانید فقط و از طرف حضرت مولایم خاطر خود را آسوده دارید که بفضل و مرحمت حضرت حق سبحانه تعالی صحت کامل دارند والسلام تحریر یوم چهارشنبه ۲۲ ماه رجب المرجب

۱۳۲۹ دست خط علی احمد و دست خط عبدالرحیم (۱).

این روغن از بهسود تا کابل بالای مردم رسانده شده و تحویل و کارخانه طبخی سب السلطنه گردید. اینک نقل يك رسيد کارخانه طبخی که بيک نفر ارنده روغن شده است: وهو. مقدار سه چهارك بوزن کابل روغن زرد که مناصفه آن یکنیم چارك میشود از بابت باقیات سنه گذشته ايت ثيل سال کلب خریداری حضرت عالی نایب السلطنه صاحب، ذمه کی يوسف بيگ شانه بهسود بمعرفت اقامحمد گراهه کش تحصيلی عزيز احمد دفعه دار، جهت مصارف هذا سنه سبقان ثيل سال فروش کارخانه طبخی عالی، تعلق عالیجاه ناظر محمد اسمعيل خان تحویل بنده اله جلال الدين تحویلدار گردید فقط تحرير تاريخ دوشنبه ۲۹ رجب المرجب سنه ۱۳۳۰ مہر جلال الدين، مہر مرزا عبدالحسين خان منشی، مہر عبداله، مہر غلام محمد، سه مہر لايقره، در پیشانی رسيد نوشته شده: «قرار صفحه ۷۸ اوارجه مالیات» در پشت رسيد نوشته شده: «ثبت شد صفحه ۳۹ تحویلی جلال الدين. دست خط عبدالرئوف» (۱).

همچنین سایر شهرزاده هادروالیات بخیریداری جبری اشیا میپرداختند. عضدالدوله سالانه پنجهزار روپيه را روغن جبری از هزاره جات میگرفت. شهرزاده ها همه يك مقدار اسمعار کلداری سهميه داشتند که عوض معاش از خزانه گرفته واز هند سامان میخریدند. مثلا سهميه عضد الدوله نه هزار کلدار بود. همچنین اسلحه از میکزین ارك وسایر اشیا را از تحویلخانه دولت میخریدند و یا رایگان میگرفتند، در حالیکه هر يك معاش گزافی از خزانه ملت بقرار ذیل میبردند:

معاش سالانه نایب السلطنه	۳۶۰٫۰۰۰ روپيه
معاش علیا حضرت (ملکه)	۲۰۰٫۰۰۰ روپيه
معاش معین السلطنه	۲۰۰٫۰۰۰ روپيه
معاش ملکه مادر	۱۰۰٫۰۰۰ روپيه
معاش عین الدوله	۱۲۰٫۰۰۰ روپيه
معاش عضد الدوله	۱۱۵٫۰۰۰ روپيه
معاش سردار محمد کبیر خان	۸۰٫۰۰۰ روپيه
معاش سردار مدافع (امیناله خان)	۶۰٫۰۰۰ روپيه
معاش سردار صنایع (محمد عمرخان)	۵۵٫۰۰۰ روپيه

و اما مامورین عالی رتبه ملکی معاش اندك داشتند. وزیر مالیه مرزا محمد حسین خان مستوفي العمالك سالانه ۷۰۰ روپيه - مرزا محمود خان امین نظام ۴۰۰ روپيه - مستوفیان ولایات سالانه ۱۵۰۰ روپيه و درباریان امیر سالانه از ۳۶۰۰ تا ۷۲۰۰ روپيه معاش داشتند. معاش افسران اردو سالانه از این قرار بود: بلوکشمیر ۳۰۰ روپيه - تولیمشر ۶۰۰ روپيه - کمیدان ۹۰۰ روپيه - کندکشمیر ۱۲۰۰ روپيه غندمشر ۲۴۰۰ روپيه - جنرال ۴۸۰۰ روپيه - نایب سالار ۷۲۰۰ روپيه - سپهسالار ۲۴۰۰ روپيه. البته در آنوقت نرخ اشیای مورد احتیاج نازل بود. گندم فی سیر يك روپيه - گوشت فی سیر چهار روپيه - برنج فی سیر ۲ روپيه - روغن فی سیر ۱۵ روپيه - سان فی گز يك روپيه - کشمیر - یشمی فی گز ۱۵ روپيه و بوت فی جوره ۲۰ روپيه قیمت داشت.

(۱) این نامه و رسيد روغن جز اسناد سردار محمد اکبر خان حاکم بهسود بود که توسط فرزندش سردار محمد کریم خان به کتابخانه اینجانب تعلق گرفته است.

مالیات دولت سالانه به ۸۰ میلیون روپیه میرسید و تجارت با روسیه و انگلیس توسعه مییافت، زمینه هم برای نشو و نماي تجار دلال کشور فراختر میگردد .

واما دربار :

امیر حبیب اله خان به جلال ظاهری دلپستگی بسیار داشت . او دربار رازیر نظم جدیدی قرار داد، لباس اروپائی را قبول نمود، یونیفورم رسمی را درجه بندی کرد و نظام نامه لباس تدوین کرد، البسه رسمی ، نیمه رسمی ، تابستانی ، زمستانی، شب و روز، نماز جمعه و شکار معین شد، سرشانه، جال، روب، کلاه، رنگ و مغزی کرتی و بطلون و یخن فراك از نظامی و ملکی و خانواده شاهی تصنیف گردید. حتی تکت های دعوت دربار با جدول مخصوصش طبع و تقسیم میشد که در پیشانی آن علامت محراب و منبر ، در حاشیه راستش مهر رسمی سلطنتی شاه، در حاشیه چپ مهر شاه آغاسی حضوری داشت و در متن این تکت چنین مرقوم بود: منصبداران ملکی - تکت دربار معلی سلامخانه - درجه دریشی - اسم - قوم - منصب ، بالادست - زیردست . مثلاً درخانه درجه دریشی یکنفر اجیدن ملکی توضیحات ذیل مرقوم بود : «کرتی ماهوت سیاه دوسینه ، کف و طلاس و یخن لیس دوزی، مغزی ماهوت گلنار، دکمه برنجی، سرشانه مقرری اجیدنی، بطلون ماهوت سیاه، پشی ماهوت گلنار، کمر بند لیس گل قلفک دار بعه کریچ بند اسباب نقره، بالای کل نشان محراب و منبر، کلاه افغانی تب ماهوتی، نشان محراب و منبر، بوت سیاه..» (۱)

کریچ رسمی منصبداران ملکی ساخت ماشین خانه کابل و غلاف مطلا بود. هر منصبدار ملکی موظف بود که يك اسب سواری ، يك یابوی باربر، دوخیمه افسری و سپاهی آماده سفر داشته باشد . اینکه معاش مامور کفایت این مصارف میکرد یاخیر موضوع مطالعه نبود. امیر برای اعظام خانواده خود علامات و بیرقهای مخصوص تعیین نمود که در کلاه خویش نصب و در عمارات خود می افراشتند. علامت کلاه و بیرق نایب السلطنه «شق القمر»، از معین السلطنه «کلاه نشاندار» ، از عین الدوله «کلاه چیغه دار» و از عضد الدوله «کلاه پرده» بود .

تشکیلات دربار زیاد بود، مثلاً سه سرمنشی بنامهای منشی حضور، منشی خارجه و منشی داخله با دفتر جداگانه و چهار ایشک آغاسی حضوری ، ملکی، نظامی و خارجه و يك اداره بنام «دفتر خارجه» موجود بود. یکی از ادارات دربار «دارالعدالت حضور» بود که يك سرکرده ، يك قاضی ، دو مفتی، چهار محرر و چهار کاتب داشت و هیچ کاری نمیکرد . درباریان به عنوان مصاحبین خاص، اهل میز حضور ، غلام بچه گان خاص حضوری و غیره منقسم میشدند و در عقب اینها يك تعداد فراش باشی، پیش خدمت باشی، آبدار باشی و دها باشی دیگر استاده بودند . گارد شاهی و دستهجات خان اسپور، میر اسپور، سراوس و رکابدار، محافظ این دربار بود، افسران ایشان و شاه آغاسی ها همه رتبه جرنیلی داشتند .

همچنین امیر حبیب الله خان شیفته عناوین و القاب جدید بود و لواین القاب بعضاً نسبتی از نظر و طایف اداری با ملقبین خودنداشت از قبیل : نایب السلطنه ، سردار مدافع و سردار صنایع (برادران امیر)، معین السلطنه ، عین الدوله و عضد الدوله (سران امیر)، امین المکاتیب، امین المقابله (در دربار)، امین الاطلاعات، امین المسس، امین الوجوهات

(رئیس گمرک کابل) امین عین‌المال حاکم التحقیق، دارالعدالت و غیره. سرداران نیز درجه بندی شده بودند چون سردار درجه اول و درجه دوم و عادی. همچنین امیر حبیب‌الله خان تمایل داشت همه چیز بنام خودش منسوب گردد، مثلاً گوه سراج (جبل السراج) تپه سراج (تپه بلخ کابل)، نهر سراج، بند سراج، رباط سراج، قلعه سراج، عمارت سراج و ده سراج دیگر. در حال دربار امیر حبیب‌الله خان، دقیقاً زیر دستپا نی تقریباً نظامی قرار داشت و اندک بی‌مبالائی باعث مجازات و بی‌آبی میشد و لو رجال بزرگ دربار میبود. دربار اغلب فصول سال مشغول سفر در صیفیه پغمان و شتائیه جلال آباد و سایر تفرجگاه های لغمان، گلپهار، جبل السراج، استالاف و غیره بود. در این سفرها بعضاً شکار بعمل می‌آمد و شکار گاه های آهو و پرندگان در کابل شکاری ۱۲ میلی شهر، چمن وزیر آباد و نیز سزار قلعه حشمت خان و در شرق جلال آباد و دره نور کتر و اطال آن بود. دربار بیشتر به طبخائی و دیگچه پزانی مصروفیت داشت و کتابی هم در این مورد چاپ شد.

فرامینی که امیر حبیب‌الله خان بدستخط خود راجع به امور تشریفاتی دربار نوشته دلچسپ و یکی از آنها اینست: «مهرم ۱۳۲۹ (۱۹۱۱) نفری میز حضور و غلام بچه های خاص و حضوری بعد از این بدون لباس فراکوت آمده نمیتوانند». در یک فرمان دیگر اینطور مینویسد: «بعد از این هیچ کس حتی برادران و فرزندان سر راست بحضور آمده نمیتوانند تادرخانه انتظار ننشسته و کارت روان نکنند و اجازت نگیرند». در فرمان دیگری مورخ ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۳۱ (۱۹۱۲) در جلال آباد چنین مینویسد: «چونکه در شبها اکثریه نفری میز حضور خود را بدرستی واقف کرده نمیتوانند که من در باغ شاهی هستم و یابو حرمرسا و یاخارج از هر دو جا لهذا سه رنک لعل تین مقرر کردم تا نفری مذکور بدرستی بدانند که من کجا هستم: سرخ باغ شاهی لاوردی حرمرسا سبز بیرون هر دو جا. همچنین امیر بفرض تغییر دادن نامهای معمول اوقات نانخوری در فرمان ۱۴ ذیحجه ۱۳۳۰ (۱۹۱۱) خود نوشت: «اشراقیه» در عوض ناشنای صبح، «ضحوه» عوض نان چاشت، «عشائیه» بجای نان شب و «عصریه» عوض نام «جای دیگر» (۱).

امیر حبیب‌الله خان به مرور زمان به اثر قدرت بی‌سرحد و مطلق العنانی و عدم مسئولیت بیک زمامدار زود رنج و خشن و بی‌باک تبدیل شد. درباریان از روش او منزجر و ترسان گردیدند. او علناً در بیایانات خود میگفت که: شاهی و پیغمبری چون دو نگیینند در یک انگشتی. شجاع الدوله خان فراش باشی دربار حکایت میکرد که امیر روزی در دربار از «علوی اسمانی مقام پادشاهی» سخن میزد و با جدیت این بیت را شاهد می‌آورد:

آنکه چنان بخشد اگر بکشد رواست
نایب است و دست اودست خداست

امیر حبیب‌الله خان با چنین عقیده و ادعا حرمرسای مفصل و باشکوهی ترتیب داد که بیشتر از صد زن بغناوین حرم، سراری خدمه و جواری در آن میزیستند. مصارف البسه و زیور و ما کولات و معاشات و حمل و نقل اهالی حرم گزاف بود. امیر حبیب‌الله خان بمرور زمان در زندهگی داخلی حرم فرو رفت و از رسیدگی به امور بکلی باز ماند. ملکه رسمی کشور نیز از ارگ سلطنتی اخراج و در قصر علیا جاداده شد.

قیامهای مردم (۱۹۱۲-۱۹۱۳):

دروایت پاکتیا دولت هر ساله رشقه دهقان را از قرار فی جریب شش رو پیه

(۱) اصل این فرامین دستخطی امیر حبیب‌الله خان در اغتشاش بجه سقا در بازار کابل برآمد و امروز همه در کتابخانه شخصی آقای میرزا سید داود خان محفوظ است.

برای کمدهای سرکاری اجباراً میگرفت درحالیکه قیمت روز فی جریب ۵۰ روپیه بود. همچنین دولت هر ساله مقداری غله بنرخ معین بالای دهقانان تقسیم و خریداری جبری حواله کرده در شهر خوست میرساند و بد وکانداران تقسیم میکرد تا افراد ملکی و نظامی دولت آذوقه همیشه گی دردسترس خود داشته باشند. همچنین دولت مقداری دیگر بهمین ترتیب اززمیندار خرید و تاگدام عسکری «خندخیل» بالای شان میرساند. بعلاوه سردار محمد اکبرخان والی پاکتیا بر مردم شدت روا میداشت و مامورین او فشار وارد میکردند. چون مردم پاکتیا نسبتاً مسلحتر بودند در اواخر سال ۱۹۱۲ برضد دولت قیام کردند. این قیام تا اوایل ۱۹۱۳ مدت پنج ماه طول کشید. از همه اولتر اهالی منگل (مقبل، طوطاخیل، جاجی میدان وچمکنی) دست به سلاح بردند و بعد هارمدم احمد زائی به شور شیان پیوستند. تپانه نظامی «میدان خوله» و تپانه نظامی «پتان» و رباط «خندخیل» همه مورد هجوم شورشیان قرار گرفته و بادادن تلفات جانی و جباخانه سقوط کردند. شورشیان تپانه ها را تخریب و راه های سوقيات دو لست را تا کوتل تیره بستند.

جاننادر خان احمد زائی فیودال بزرگی که در کابل مقیم بود نیز ازدولت بنام خاموش نمودن شورش اجازه خواست و به پاکتیا رفت و آتش شورش را در احمد زائی و منگل دامن زد، زیرا والی محمدخان برادر زاده او از سابق در هندوستان رفت و آمد و بانگلیسها آشنایی داشت، اینها میخواستند از این قیام دهقانانی بنفع خود استفاده نمایند. ملک اسیل خان هم در ردیف جانیان بود و شورشیان را تمثیل میکرد.

امیر حبیب الله خان که در جلال آباد بود فرمانی توسط ملا محمد خان افغان نویس برای شورشیان فرستاد و فارمول «اطاعت به پادشاه و اولی الامر» را پیش کشید و هم وعده عزل و مجازات والی پاکتیا و مامورین او را بداد. اما مردم که از نشنیدن عرایض و پیشنهادات سابق خود تجربه بسیار داشتند بوعده های شاه اعتماد نکردند و ملا محمد خان نماینده او را طرد نمودند. پس زدو خورد ها شدت اختیار نمود. امیر به عسکر و حکام و خانهای پاکتیا و غزنین امر حمله عمومی علیه شورشیان صادر کرد. در داخل پاکتیا خان مشهور جدوان (ببرک خان) با مردم متعلقه خود طرف دولت را التزام کرد. همچنین امیریک قشون هزار و سه صد نفری از خانهای شنوار، لغمان، کنر، خوگیانی، حصارک، سرخورد، بهسود، چپرهار، عبدالرحیم زائی، مهتد و او دخیل (بهمنست امیر عبدالرحمن خان) بگرفت و اسلحه و لوازم (تفنگ بغل بر، سر نیزه، خیمه، سان کفن، سقا، طبل زن، ملامام و اشتر باربر) و آذوقه ازدولت بداد و در پاکتیا سوق کرد. امیر برای افراد این قشون ماهانه ده روپیه و برای دهباشی ماه ۱۲ روپیه و برای صدباشی ماه ۲۰ روپیه معاش مقرر کرد و اعطای مستمری برای مجروحین و خانواده کشته شده گان جنگ را وعده داد.

متعاقباً امیر بکابل آمد و یک غند سپاه منظم به قیادت جنرال محمد نادر خان علیه شورشیان سوق کرد. جنرال باتوپخانه کوهی ۹ پن و غرابین کوتل تیره را با چهارصد نفر کشته شورشیان اشغال و قلعه «تندان» مرکز آنانرا کله، رون، و شر پفل ویران و احراق کرد. شورشیان گردیز را تخلیه و در علاقه منگل عقب نشستند. جنرال در عوض جنگ راه، مذاکره را باز کرد و حواله جات غله و علوفه خریداری را از دوش دهقانان برداشت و سردار محمد اکبرخان والی پاکتیا را معزول ساخت. اینست که مردم اسلحه بزمین گذاشته و نمایندگان آنها چون عزیزخان، تیمور شاه،

عبدالغنی و غیره نزد جنرال آمدند و صلح اعاده گردید. البته جانادادخان به هند گریخت و شورشیان تعمیر تپانه های خراب شده پتان و خند خیل را برزده گرفتند. (۸۲۸) نفر نمایندگان شورشیان بنزد جنرال رسیده و همه بکا بل آمدند. امیر حبیب الله خان باملائت با آنها پیش آمد، برای پسران شان در کابل و مکتب عسکری ملک زاده گان، راتاسیس نمود و برای خودشان خلعت و سفر خرچ بداد. اماوالی پاکتیا سر زنش نشد و بعدها بکارهای عمده تری مقرر شد و جنرال محمدنادر خان بر تپه نایب سالاری ارتقا نمود.

اینبار اول بود که یک شورشی بزرگ در آخر مرحله بامفاهه بین رهبران شورشی و دولت حل شد. مطبوعات انگلیسی هند بر اشفت و آیین روش و نرمش امیر راتلوم و او را از خطرات آینده تهدید نمود، زیرا انگلیسها که از مردم شکست نا پسندیر افغانستان داغهای گل ناشدنی در دل داشتند باردیگر میخواستند که مثل دوره امیر عبدالرحمن خان این ملت را بدست حکومت خودش به یک جامعه شکسته و بسته و خلع السلاح و غیر مقاوم تبدیل نمایند. چنانیکه روزنامه «تایمز اف اندیا» همان وقت (اگست ۱۹۱۳) در این مورد نوشت که:

«این نرمی بسبب غلط فهمی میشود، طریقه پسندیده حکمرانی افغانستان بقرار قرنهای گذشته بنوعی باید بود که در چنین مواقع سزای وحشیا نه (مثل دوره امیر عبدالرحمن خان) داده شود، و فساد را به بی رحمی بسیار فروشا نده شود و گوش و بینی مجرمهای قابل معافی هم بریده شود و سزاهای گوناگون سخت به آنها داده شود و کسانی که علانیه مرتکب بغاوت گشته اند حتی الامکان قلع و قمع آنها باید کرده شود (!)»

وامان انگلیسها به چنین فیصله آرامی قناعت نداشته و بزودی درصدد یک اشتعال داخلی برآمدند، چنانیکه تایمز لندن «از اغتشاشات تازه خوست و ننگر هار و کشمکشهای سلیمان خیل و خروتنی و قندهار حرف میزد و میگفت که افغانستان بر آه خرابی روان است که همسایه او ایران روان شده است. متعاقبا جهانگداد خان اجملزائی که قبلا به هند فراز کرده بود، در همین سال ۱۹۱۳ بایک نفر مامور هند و هدایات تازه داخل ولایت پاکتیا گردید و به فعالیت اشتعالی دست زد تا این ولایت را غرقه خون سازد. ولی آهالی که از روش و نرمش دولت خنشود شده بودند، آقای جاناداد خان را اسیر و بدولت تقدیم کردند. او در کابل احضار و اعدام شد. امیر حبیب الله خان در نتیجه همین قیام بود که در ۱۹۱۲ بر معاش هر فرد اردو ماهانه ۲ روپیه افزود یعنی ازده به دوازده بلند رفت.

قیام مردم قندهار (۱۹۱۳):

زمیندار و مالدار و تاجر ولایت قندهار منبع سزشار پول برای حکام و مامورین رشوت خوار محسوب بودند، اما مردم از بوی میگذشتند و تحمل میکردند تا کار بمرض و ابرو کشید و تحمل را مجال نماند: والی قندهار سردار محمد عثمان خان بود که زنده گی شاهانه داشت، او بدر کابل آمد و چندی بیود و برگشت و طبق مامو ریتی که داشت داخل اقدامی شد که در کشور سابقه نداشت. چون این اقدام مستقیم بمرضی و آبروی مردم تماس میگرفت، پس مردمان شهر و دهات نزدیک چون ده خواجه، قلیچ آباد، گذره، و غیره قیام کردند و دست به سلاح بردند. قیام کنندگان نخست برای حفظ دارائی های دولت محافظین گماشتند تا خزانه و ادارات دولتی را حفظ نمایند و انگاه

برسبیل احتجاج ، داخل بست خرقه گردیدند . قیام کنندگان هیئت اعزامی سردار محمد عثمان خان را که مرکب از چند نفر افسر سواره وقاضی ومفتی بودند بکو فتند و خود قاضی وپسرش را که بنام دین مردم را میدو شید ، بکشتند . سردار محمد عثمان خان قشون منظم را آماده کرد وباره وبرج ارک دولتی را بشکل يك استحکام نظامی در آورد ودر بامها ودیوار ها عسکر بگماشت . مردم به استقامت ارک در حرکت افتادند وقشون به امر سردار آتش بکشد . در این گیرودار صد هانفر کشته افتادند وحتی زنان واطفالی که بالای بام دکانها نگران ایستاده بودند مورد اصابت گله های عساکر بام ارک قرار گرفتند . شور شیان که اسلحه کمتر وضعیف تر داشتند از برابر آتش مسلسل واستحکام قوی ارک عقب نشستند . موسفیدان وملاها میانجی گردیدند وبندریج آتش قیام خاموش گردید .

سردار محمد عثمان خان عریضه ئی بنام دولت ترتیب کرد که دران از طرف مردم وکالت شده بود که : شورشیان به جزای خود رسیدند ، در عوض شورشیان ماعفو پادشاهی رامیخواهیم . در این عریضه از ۲۰ نفر تاجر ، ۳۴ نفر کلاتر ، ۱۴ نفر مهاجر ۴۰ نفر اعیان محمد زانی وبارک زانی وپوپلزانی ونورزانی والکوزانی واسحق زانی ۲۷۷ نفر ملکان وغیره امضاء گرفته شده بود . در حال قیام خاموش ساخته شد وعلت اصلی این قیام درجرا ندهند منتشر گردید .

محمود طرزی که همیشه بهانه ئی برای اظهار گفتنی های خود میخواست ، فرصت بدست آورد ودر شماره ۴ ذی الحجه ۱۳۳۱ سراج الاخبار نوشت که : سردار محمد عثمان خان نایب الحکومه قندهار بکابل آمده وگفته بود که : در قندهار زنان خوش خوان بسیار است . چون جشن عروسی شهزاده در کابل پیشروی بود ، مادر شهزاده به سردار محمد عثمان خان گفت که : اگر زنان خواننده در قندهار باشد چند نفری بکابل بفرستید . چون سردار محمد عثمان خان در کابل مصرف تارتق وتحفه بسیار کرده وهم موثری تیز رفتار خریده بود ، در باز گشت به قندهار این امر فرستادن خوشخوانهای زن رابکابل سبب تخویف مردم واخذ رشوت قرار داده وکوتوال قندهار را امر کرد که : هر شخصی پولدار را تهدید بفرستادن زنش بکابل نموده ، در عوض پول ازاو میگرفت .

محمود طرزی در همین جریده خود مقاله مبسوطی زیر عنوان «امن واسایش» منتشر ساخت که نیم چهره ئی از وضع اداره امیر عبد الرحمن خان وامیر حبیب الله خان رامینما یاند . اینک نقل آن : «پیش از این (قبل از سلطنت امیر حبیب الله خان یعنی وقت پدرش) هیچکس بر جان خود بر مال خود برملاک خود بر ماموریت خود هیچ امنیتی واعتمادی نداشت روزی نبود که قتلها ، اعدامهای رقم رقم باعقوبت وعذابهای گوناگون ونهیب و تاراجهای از حد افزون بوقوع نمی آمد ، ضبط املاک مصادر و اموال قرار ساختن با اعیال واطفال از وقایع دایم الاجرائی بود . در حالیکه اهالی اقوام مختلفه افغانیه قافله های غیر منقطع برای اخراج شدن تشکیل میدادند ، اعلیحضرت سراج المله والدین (امیر حبیب الله خان) همه فراریهای اخراج شده ممالک باجنبیه رابه مغارج زیاد واپس بر وطن شان ارجاع نمودند وبسی املاک و اموال مضبوطه مصادر و شده را به اصحابش اعطا فرمودند ، هیچ یکی از ذکور واناث قوم (یعنی محبذانی ها) بی تنخواه نسبی نمادند ، هیچکس رابدیگری محتاج نگذاشتند همه افراد يك عایله را جدا جدا تنخواه دادند که بسرب پدر ، برادر برادر ، دختر به مادر محتاج نیستند وهر کس جدا گانه صاحب تنخواه هستند ... اخلاق عمومی بدرجه زهرناک گردیده وسوء اخلاق در مردمان چنان تأثیر ناگواری بخشیده که احکام خدا رسول قران پادشا وحق وطن

شرافت ملی عزت و شان قومی حقوق عبادالله وجدان و ایمان همه را برای نفس اماره خائن مشنوم خود برطاق نسیان میگذاریم، پادشاه برای ولایات شاهانه حاکم مقرر و انتخاب میکند اصیل بگوئی اصیل ریش سفید بگوئی ریش سفید نماز خوان بگوئی نمازخوان متدین بگوئی متدین عالم بگوئی عالم عاقل بگوئی عاقل کیست که حقانیت و داناتش را تسلیم تنبیه و تنبیه مقرر میشود بدرجه مفلس و مغفوک میباشد که اسمای سواره خود و نوکران خود را بقرض تدارک کرده به هزار مشقت و خون جگر خود را بدانه حدود ولایتی که مقرر شده پرتاب میکند. بمجردیکه در آنجا میرسد از دها بگوئی از دها نهنک دریا بگوئی نهنک دریا بگوئی بلا بگوئی بلا بگوئی یوها میشود، اسب بگوئی کمندها کمندها مال مواشی بگوئی رمه هارمه ها کله ها کله ها شتر بگوئی قطارها قطارها نقدی بگوئی خزانه ها خزانه ها جنس بگوئی صندوقخانه ها صندوقخانه ها امارات میگرد. طرفه تر اینکه چون نام آنرا پیرسید میگوید که «بیشکشی و تارتقی» میباشد که این کلمه هارا دیگر هیچ کتاب لغتی حل کرده نمیتواند مگر قاموس العلوم خود جناب نایب الحکومه صاحبها. این بلای مبرم سوء اخلاق اگر تنها منحصر به بعضی میبود هرچه که بود بود اما جای حسرت اینست که یک مرزای مغلوکی که بدفتری کدام محالاتی مقرر میشود در اندک مدتی میبینید که صاحب خانه ها ملک هازمین ها و چپا و چپا میشود...

«سبحان الله ما بچشم سرمی بینیم که ذات قدسیت صفات پادشاه معظم مادر باریا حسن اداره و تلف نشدن بیت المال بدرجه ساعی و جاهد میباشد که از بسا مصارف و مخارج مبرمه ذاتی شاهانه شان صرف نظر فرموده اند، حتی طعام حضور شاهانه نیز خیلی مختصر و به قاعده تصرف برابر دیده میشود (آنوقت عایدات مستقیم و غیر مستقیم سالانه افغانستان تقریباً در حدود ۸۰ میلیون روپیه و مصرف تنها کارخانه طعام امیر ۲ میلیون و ۴ صد هزار روپیه یعنی ۳ فیصد تمام عایدات کشور بود در حالیکه مصارف البسه و معاشات و بخشش های حرم و وسیع امیر و خانواده شاهای داخل این حساب نیست زیرا آنوقت بودجه مملکتی وجود نداشت و خزاین دولت مال شخصی شاه شمرده میشد!) حالانکه سفره های نایب الحکومه صاحبها (والیها) از ۶۰-۷۰ غوری نان کمتر نمیباشد، بخشش و احسانی که ذات اعلی حضرت پادشاهی میکنند از عین المال شخصی شان (!) میباشد که آنهم از اسراف و ابطار سراسر خالی است (در حالیکه امیر عبدالرحمن خان و فرزندان او روزیکه از دریای امو به افغانستان گذشتند جز اسب و قمچینی هیچ چیز بشکل «عین المال» در کشور نداشتند) حالانکه بعضی نایب الحکومه ها قریب به لکها روپیه بهزید و عمر و در دار السلطنه بخششها نمودند (آنوقت رسماً معمول بود که والی های قسمت ارداری های بدست آورده خود را به عنوان تحفه بدربار و رجال بزرگ تقدیم میکردند) آیا از کجا؟ چه میدانیم که از کجا! اگر بگوئیم که قارون بود نبود! اگر بگوئیم که پیش از نایب الحکومه شدن هامون بود نبود، همه از غصب بیت المال همه از خون رعایای اعلی حضرت پادشاه عیدیم المثال!... (این علامه تعجب و تأثر بجا و درست در سراج الاخبار استعمال شده است) اگرچه میدانیم که به این سخنان یک عالمی را با خود دشمن میسازیم ولی دشمنی این چنین هارا نسبت بدوستی که به پادشاه و وطن و ملت خود داریم بقدر ذره اهمیت نمیدهیم، حقیقت هیچگاه پنهان نمیاند! از بارگاه خالقی مطلق خود نیاز و تضرع میکنم که خاینان دولت و ملت را که برای نفس و هوای خود رعیت را با مال میکنند و امن و آسایش ملک را اخلاص مینمایند و مستوجب اضلال و اختلال میگردند، شرمند

دنیا و آخرت نماید و نمک پادشاه چشم های شانرا کور کند . (۱) اما نه نوشته طرزی نه خور نه پای که در قندهار ریخته شده بود هیچ کدام موجبات مجازات سردار محمد عثمان خان را فراهم نکرد بلکه آینده بهتری در انتظار او بود ، زیرا امیر نمیخواست که مامور خودش را ولو مقصر باشد در برابر مردم کیفر دهد .

نهضت دیموکراسی :

میتوان گفت مقدمات دیموکراسی بایدهایش اقتصاد سرمایه داری از قرن ۱۳ در مغرب پییده میشد ، «فرمان کبیر» عنوان «پارلمان» و قوانین اکسفورد و همچنان فرمان «زرین» و «دیت» همه رامیتوان مقدمه دیموکراسی غربی معاصر دانست بالاخره اعلان حقوق پارلمان در قرن ۱۷ تبهای مشروطیت انگلستان را گذاشت و انقلاب فرانسه در قرن ۱۸ منجر به اعلام حقوق بشر گردید . در کشور های عمده شرق نیز بایدهایش اقتصاد سرمایه داری در قرن ۱۹ دست به ریفورمهای زده شد که مقدمه دیموکراسی بود، در ترکیه پروگرام اصلاحات برهبری رشید پاشا و مدحت پاشا و در ایران پروگرام اصلاحی برهبری مرزا تقی خان مورد عمل پیدا کرد و اخرامنجر به نشر فرامین مشروطیت در قرن ۲۰ از طرف سلطان حمید دوم (۱۹۰۸) و مظفر الدین قاجار (۱۹۰۷) گردید . در مصر بسیار دیر تر از ریفورمهای محمد علی خدیو (نصف اول قرن ۱۹) در نصف اول قرن ۲۰ (۱۹۲۳) مشروطیت از طرف ملک فواد اعلام شد . از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ عراق و سوریه یکی پی دیگری رژیم مشروطه پذیرفتند . و اما در افغانستان پروگرام اصلاحی سید جمال الدین و امیر شیرعلی خان بین سالهای ۱۸۶۲ - ۱۸۷۸ از بالا رویدست گرفته شد ولی تعرض نظامی دولت انگلیسی طومار این اصلاحات را در هم پیچید و تا آغاز قرن ۲۰ پیچیده ماند . در بین سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۱۸ مجددا اصلاحاتی در افغانستان مورد عمل قرار گرفت و مدارس و جریده و کتابخانه های شخصی به وجود آمد ، در حالیکه تجارت توسعه یافته و بورژوازی تجارتی بسویه ملی تبارز نمود، خصوصاً که از زمان امیر عبدالرحمن خان بعد انکشاف تجارت روز افزون بود : در کابل جراید خارجی دست بدست محافل روشنفکر میگشت و این قشر قلیل که در ابتدا از بورژوازی ملی تجارتی و زمیندار لبرال نمایندگی میکردند ، بعدها برای تهدید قدرت بی سرحد شاه ، تحصیل استقلال افغانستان و بوجود آوردن قانون اساسی به فعالیت آغاز نمودند . ولی اینها از داشتن ارتباط با توده های مردم محروم بودند .

این قشر روشنفکر در پایتخت بیشتر گرد سه مرکز میچرخید . یکی لبرالهای دربار که خواهان ریفورم در داخل رژیم موجود بودند ، در قطار اول اینها رجال درباری از قبیل محمولی خان بدخشان ، سر جماعه غلام بچه گان خاص امیر ، میر زمان الدین خان مامو بارجالانی و میر یار بیگ خان دروازی برادر مستر او و همچنین غلام بچه گان غنده امیر چون شجاع الدوله خان و سید جو هر شاه خان غور ر بنده ی پادشاه میر خان لوگری ، نظام الدین خان ارغنده وال ، لعل محمد خان کابلی (پسر جان محمد خان خزانه دار سابق) قرار داشتند . بعدها یک دسته جوانان خون گرم اینها چون جوهر شاه خان و لعل محمد خان و پادشاه میر خان و نظام الدین خان و میر زمان الدین خان با حلقه سیاسی دیموکرات های خارج دربار پیوستند . روی هم رفته همه اینها در داخل دربار بمطالعات کتب جدید و جراید خارجه پرداختند و بمسائل سیاسی و اجتماعی داخلی و خارجی دلچسپی میگرفتند .

حزب «جمعیت سری ملی» : واما مرکز عمده روشنفکران دیموکرات که بر علاوه ریغورم، تبدیل رژیم مطلق العنانی را بر رژیم دیموکراتیک میخواستند، لیسه حبیبیه بود. در بین این دیموکرات ها اشخاص را دیکالی هم بودند که بغرض تحقیق بخشیدن مرام خود، ترور و کودتا طلب میکردند. اینها عموماً بمطالعات جراید خارجی ومصاحبت با معلمین خارجی (مستخدم افغانستان) میپرداختند.

دسته سوم روشنفکران منفردی بودند که خارج حلقه دربار و هم خارج حلقه مدرسه حبیبیه قرار داشتند و بعضاً بین هم روابط رفیقانه سیاسی داشتند.

مکتب حبیبیه در ۱۹۰۳ تاسیس گردید و تا سال ۱۹۰۹ مرکز فعالیت های سیاسی شده رفت و بالاخره معلمین و کارمندان مدرسه با عدهائی از روشنفکران خارج مدرسه و هم عدهائی از روشنفکران دربار در تماس آمده و به اتفاق هم به تشکیل یک حزب سری سیاسی بنام «جمعیت سری ملی» پرداختند. مرام این جمعیت تبدیل حکومت مطلق العنان بیک حکومت مشروطه، تحصیل استقلال افغانستان و نشر تمدن و فرهنگ جدید در افغانستان بود. حزب در حلقه های ده نفری زیر رهبری یک نفر از مؤسسين پارتي منقسم بود و بعضاً اعضای حلقه ها همدیگر را نمیشناختند. تشکیل جلسات حزبی در اوایل از طرف روسای حلقه ها شبانه و خیلی محرمانه بعنوانین ضیافت و دید و وادید های شخصی بمل آمده و تصاویری گرفته میشد، بعدها در فاصله های طولانی چند باری جلسات عمومی نیز بعمل آمد و تصمیمات تازهئی اتخاذ گردید.

رئیس یکی از حلقه های عمده حزب تاج محمد خان بلوچی پغمانی و یکی از اعضای مشهور حلقه او جوهر شاه خان غوربندی و منشی او میرسید قاسم خان لغمانی (معلم مدرسه حبیبیه) بودند. در بین حزب یک حلقه مسلمانهای هندوستانی نیز موجود شد که رئیس آن داکتر عبدالغنی خان پنجابی و اعضای آن مولوی نجف علی خان و محمد چراغ (برادران داکتر) و مولوی محمد حسین خان پنجابی (همه معلمین مدرسه حبیبیه) و امراالدین خان بودند. هیئت مدیره حزب مرکب از روسای حلقه ها و بعضاً اعضای عمده حلقه ها بود. در یکی از جلسات هیئت مدیره تصویب شده بود که با صرف مساعی کوشش شود که امیر حبیب اله خان در نشر فرهنگ تشویق گردد و اعضای حزب را (ناشناخته) در نشر تمدن و فرهنگ جدید باخویش مدد و همکاری بنسازند. متعاقباً در یکی از جلسات عمومی حزب تصویب گردید که اعضای حزب بداشتن تفنگچه مکلف اند. این تصویب کتبی تحویل تاج محمد خان پغمانی گردید. محمد شریف خان برادر تاج محمد خان یکی از مخالفین سرسخت سیاسی و فکری برادر و تمام روشنفکران کابل و در عین حال یک مأمور طرفدار دولت بود. بعدها گفته شد که یک دست پنهانی توانست تصویب مذکور را توسط محمد شریف خان از اسناد تاج محمد خان که همخانه بودند، بدست اردو به شخص شاه تقدیم نماید. از دیگر طرف در یکی از مجالس حزبی سردار حبیب اله خان طرزی راجع به تبدیل رژیم ضمن نطق خود گفت : امیر حبیب الهئی، رئیس حبیب اله.

تمام این سخنان با تصویب «مسلح باید بود» بعدها بدست امیر رسید. متقابلاً در زمستان ۱۹۰۹ هنگامیکه امیر حبیب اله خان در باغهای جلال آباد مشغول تفرج بود، دو نفر از اعضای حزب (استاد محمد عظیم خان کارگذار فنی، فابریکه حربی و ملا منہاج الدین خان جلال آبادی معلم شهزاده محمد کبیر خان) فهرستی از تمام اعضای حزب تا جائیکه میشناختند تهیه کردند و ملاطور چاپار این فهرست را باراپوری بنزد امیر در جلال آباد تقدیم کرد و گفت : هدف اصلی «حزب سری ملی» گشتن امیر و تاسیس

دولت مشروطه است. اما در کابل گفته میشد کہ محرک اصلی این افشاگری ہندوستانیہای داخل حزب مثل داکتر عبدالغنی و رفقاییش بودند کہ بیک تیر دو کبوتر زدند، یکی آنکہ نخستین جنبش استقلال طلبی و مشروطہ خواہی افغانستان را معدوم کردہ و سیر تکامل کشور را بنفع انگلیس عقب انداختند و دیگر آنکہ امیر را از نشر معارف و فرهنگ جدید بیزار نمودند .

ہمین فہرست است کہ قسمت بزرگ و عمدہ اعضای حزب مشروطہ خواہان اول را در دسترس تاریخ افغانستان میگذارد . امیر حبیب الہ خان بر روی این فہرست احکام خود را در جلال آباد و کابل (آنوقت معین السلطنہ وکیل شاہ در کابل بود) در حوت ۱۲۸۵ شمسی صادر کرد و گفت کہ من تمام طومار نامنویس ملا منہاج الدین را نخواندم و در آتش انداختم ورنہ عالمی برباد میرفت . اینک نقل اسمای اعضای حزب سری ملی کہ محکوم و کشتہ شدند :

۱- لعل محمد خان کابلی غلام بیچہ خاص امیر پسر جان محمد خان خزاندہ دار سابق در جلال آباد توسط درباریان اعدام گردید .

۲- محمد عثمان خان پسر محمد سرور خان پروانی در جلال آباد توسط توپ اعدام شد .

۳- جوہر شاہ خان غوربندی غلام بیچہ خاص امیر در جلال آباد بدست عملہ حضور امیر اعدام گردید .

۴- محمد ایوب خان پسر تاج محمد خان پوپلزانی (آنکہ در ہند فرار کردہ بود و باز مورد غفو قرار گرفته و رجعت کرد) در جلال آباد در دھن توپ ہستہ شد .

(محمد عثمان خان پروانی و محمد ایوب خان پوپلزانی در حین فرار بمقصد ہند و نشر سرگذشت مشروطہ خواہان افغانستان در جراید خارجی، در سرحد دستگیر و بہ نزد امیر پیش شدند. امیر عتاب کرد و محمد عثمان خان جواب داد کہ : زحمت مرگ ما چند دقیقہ فی بیشتر نیست ولی زحمت محاسبہ ہاشما ابدی است ما نمی خواستیم شمارا بکشیم ولی میخواستیم افغانستان را اصلاح نمائیم.) کسانیکہ بہ امر امیر در کابل از طرف معین السلطنہ در دھن توپ پارہ پارہ شدند :

۵- ملا محمد سرور خان معلم مدرسہ حبیبیہ پسر مولوی احمد جان خان الکوزانی. این شخص در نزدیک توپ قلم خواست و وصیت نامہ فی در نہایت آرامی و خوشخطی بنوشت کہ در عنوان آن این بیت مرقوم بود :

ترک مال و ترک جان و ترک سر دروۃ مشروطہ اول منزل است
اصل این وصیت نامہ در نزد عبداللہادی خان داوی بود ولی ازدادن نقل آن بمن مضایقہ شد .

۶- سعدالہ خان الکوزانی در کابل بہ توپ پرانندہ شد .

۷- عبدالقیوم خان الکوزانی مامور گمرک در کابل بہ توپ پرانندہ شد .
آن اعضای حزب کہ محکوم و مجبوس شدند :

۸- غلام محمد خان میمنہ گی رسام حضور امیر (بعدها پروفیسر)

۹- تاج محمد پضانی پسر علی محمد خان بلوچ .

۱۰- مرزا محمد حسن راقم کابلی نویسنندہ دفتر کوتوالی

۱۱- مرزا عبدالرزاق خان کابلی .

۱۲- میرزمان الدین خان بدخشان مامور بارچلانی دربار

- ۱۳- محمد انور خان بسمل پسر ناظر محمد صفر خان امین اطلاعات
- ۱۴- احمدولی خان قزلباش چنداولی مامور ستاره دولت (مخابرات)
- ۱۵- عبدالوهاب خان کرنیل کندک مزار ، بلخ
- ۱۶- پادشاه میرخان لوگری غلام بیچه حد ر امیر
- ۱۷- نظام الدین خان ارغندی وال غلام بیچه حضوری
- ۱۸- قاضی عبدالحق خان سلیمان خیل ارغندیوال
- ۱۹- میرسید قاسم خان لغمانی (معروف به میر صاحب)
- ۲۰- مرزا غیاث الدین خان پسر مستانشاه کابلی
- ۲۱- حافظ عبدالقیوم خان کابلی پسر حافظ مجذوب شاعر
- ۲۲- محمد ابراهیم خان ساعت ساز کابلی
- ۲۳- عبدالمجید خان ساعت ساز کابلی
- ۲۴- عبدالرحمن خان قندهاری برادر مولوی محمد سرور خان (در مجلس فوت کرد).
- ۲۵- شیرعلی خان بارکزائی
- ۲۶- ملا محمد اکبر آخندزاده اسحق زائی
- ۲۷- جلال الدین خان قندهاری
- ۲۸- کاکا سید احمد خان لودی
- ۲۹- عبدالرحمن خان محمدزائی پسر سردار عبدالوهاب خان .
- ۳۰- حبیب اله خان محمدزائی پسر عبدالوهاب خان
- ۳۱- محمد رسول خان محمد زائی اجیدن
- ۳۲- امرالدین خان
- ۳۳- مولوی مظفر خان بلوچی خروتی
- ۳۴- داکتر عبدالغنی خان پنجابی
- ۳۵- مولوی نجف علی خان برادر داکتر عبدالغنی
- ۳۶- محمد چراغ برادر داکتر مذکور
- ۳۷- مولوی محمد حسین پنجابی
- کسانیکه توسط امیر از حبس عفو گردیدند :
- ۳۸- مولوی غلام محی الدین خان متخلص به افغان از افغانان سرحدی معلم مکتب حبیبیه
- ۳۹- سردار حبیب اله خان طرزی محمدزائی
- ۴۰- حاجی مرزا محمد اکبر خان یوسفی نویسنده ماشین خانه کابل
- ۴۱- حاجی عبدالعزیز خان معروف به «لنگر زمین»
- ۴۲- محمد اسلم خان سیفانی میرشکار دربار امیر
- ۴۳- صاحبزاده عبدالله خان مجددی
- آن اعضای حزب که در بدل خدمت بدولت مکافات دیدند :
- ۴۴- استاد محمد عظیم خان کارگذار تخنیک فابریکه حربی برتبه برگد نظامی ارتقا کرد .
- ۴۵- ملا منبهاج الدین خان معلم شپزاده محمد کبیر خان
- امیر حبیب اله خان بعد از این حادثه بخانواده ها و دوستان مشروطه طلبان مقتول

و محبوس تعرض نکرد و بفرض استنطاق ازمشروطه خواهان دست به تعذیب و شکنجه نبرد. امیر بعد از مدتی چندین نفر از ایشان را از حبس رها کرد از قبیل: سردار عبدالرحمن خان، محمدزائی، سردار حبیب‌الله خان محمدزائی، سردار محمد رسول‌خان محمد زائی، اجینین، غلام محمدخان رسام که هنرش مورد احتیاج دربار بود، محمدانور خان بسمل بلحاظ مقام رسمی پدرش، میرسید قاسم خان بلحاظ مقام معنوی پدرش (پدرش ملاغلام جانخان مشهور استاد امیر بود)، حافظ عبدالقیوم خان بلحاظ پدر متصرفش (حافظ مجذوب شاعر شیوای کابل) و میر زمان الدین خان.

در هر حال نخستین جنبش عملی دیموکراسی با حبس و اعدام آزادی خواهان در ۱۹۰۹ عجلتا خاموش گردید. محبوسین در دودسته یکی بازولانه و غره بغرا (طوق آهنین و زنجیر) در زندان ارگ سلطنتی و دیگری بازولانه در زندان شیرپور بشکل «کوته قلفی» تقریباً نه سال محبوس ماندند. دولت به اینها روزانه فی‌نفر دوتان خشک میداد. در سال ۱۹۱۸ محبوسین ارگ در یک سرای دیگر در «شوربازار» منتقل ساخته شدند. بعدها که برامیر آتش تفنگچه بعمل آمد، این محبوسین واپس به زندان ارگ برده شدند و سخت‌گیری بر محبوسین سیاسی دو چندان گردید. در طی همین حادثه مشروطه خواهان محبوس با مقاومت مردانه ثابت کردند که پیروان نخستین یک ایدئالوجی جدید و صمیمی‌ترین انسان‌هایی هستند که بر پایه عقیده و ایمان تکیه داشته از حرص و ترس و ریا مبرا هستند.

عکس العمل این حادثه تاریخی در حاکم و محکوم کشور مختلف بود به این معنی که بعد از این حادثه امیر حبیب‌الله خان از تعمیم معارف افغانستان منصرف گردید و تنها همان معارف کوچک را نگهداشت، نتیجه آنها بعد از مرور (۱۶) سال فقط تقریباً ۲۰ نفر فارغ التحصیلان بکلوریا در تمام افغانستان بود. آنان نیز چند سال دیگر گاهی به شفاخانه‌ها و گاهی به فابریکه برق جبل السراج بنام تحصیل سوق میشدند، تانه طبیب شده بتوانند و نه انجنیر برق. نایب السلطنه سردار نصرالله خان به این هم قانع نبود و در دربار عام به امیر پیشنهاد الغای مدارس موجوده کابل را کرد و گفت «از معارف مشروطه میزاید و مشروطه نقطه مقابل تسلط شرعی سلطان است».

اما سرکوبی مشروطه خواهان در نفوس روشنفکران باقیمانده تأثیر عمیق و شدیدی کرد. در کابل بتدریج حلقه‌های کوچک و مخفی تشکیل شد که آثار راجع به انقلاب عثمانی و نهیلیست‌های روسیه و فعالیت‌های آزادی خواهان و مشروطه خواهان شرق را میخواندند و بعضاً اینگونه آثار را در نسخه‌های خطی نقل کرده و بهمدیگر میرساندند. چون در جمله ممالک اسلامی ترکیه بیشتر تر در آستانه انقلاب قرار گرفته بود، آثار ترکی زیادی تر مورد دلچسپی بود و یکمده روشنفکران زبان ترکی را بهمین مقصد فرا گرفتند. اما این آزادی خواهان میدانستند که نمیتوانند در زیر پرچم دولت یک حزب قوی غیرمکشوف تشکیل نمایند. لهذا در همان حلقه‌های کوچک باقی ماندند، و چون راه مبارزه قانونی و علنی بکلی مسدود بود، بعضاً دست به نشر شب‌نامه‌های خطی زدند که طرف شان شخص شاه بود. حتی یک فردی از همین حلقه‌ها بود که به‌ترور شاه اقدام کرد و ناکام شد یعنی در سال ۱۹۱۸ (۹ سال پس از سرکوبی مشروطه خواهان) عبدالرحمن خان لودی محرر سراج الاخبار (پسر کاکا سیداحمد خان) که جوان رادیکال و آتشین مزاجی بود، در شب جشن تولدی امیر حبیب‌الله خان با تفنگچه‌ای در بام دوکان متصل کوچه قاضی «شور بازار» در انتظار عبور موترسواری امیر نشست (آنوقت معمول بود که شخص شاه در شب‌های جشن و چراغان کابل بازارهای ارگ و چوک

و شور بازار را عبور میکرد). همینکه موتر امیر-مقابل دوکان مذکور رسید. تکنجیه عبدالرحمن خان به صدا درآمد و کله در دعاغه موتر اصابت کرد، اما موتر به سرعت گذاشت و امیر سالم ماند. فردا شهر کابل پراز جاسوسان شده بود و مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالك جدا درصدد کشف قضیه برآمد. از جمله يك جاسوس مشهور بنام «سرور بچه بیوه» بود که دکان سیمساری در همین بازار داشت و از قبل عبدالرحمن خان را مراقبت میکرد (خانه عبدالرحمن خان قدری بالاتر از دکان او در کوچه سنگ تراشی واقع بود).

در هر حال عبدالرحمن خان باطوق و زنجیر در زندان ارگ دولتی کوتاه قلفی شد. متعاقبا يك دسته روشنفکران دیگری که ارتباط با این عمل عبدالرحمن خان نداشتند در عقب او بزندان ارگ فرستاده شدند از قبیل عبدالهادی خان داوی متخلص به «پیشنه»، عبدالحمید خان کمیدان، محمد اسحق خان قزلباش پسر محمد اکبر خان چنداولی، شمس الدین خان محصل سابق مکتب حر بیه و شیر محمد خان معروف به «افغان بیگ» محصل مکتب حریه. اما امیر حبیب الله خان مسئولیت تاریخی اعدام هیچ کدام آنرا برعهده نگرفت و همه را محبوس نگهداشت.

عبدالرحمن خان جوان چهار شانه دارای چشمان سیاه و نافذ و موی مجعد و قدری بفرسبی متمایل بود، قامتی متوسط و رنگی گندمگون داشت. ۱ و در عین جدیت ظریف بود و در زبانهای عربی، اردو، ترکی و انگلیسی مطالعه میکرد، در زبان دری نویسنده و شاعر مبتکر و مستقلی بود، در حالیکه تحصیلات رسمی او در لیسه حبیبیه بالاتر از درجه رشديه نبود. آثار نثر و نظم سیاسی و اجتماعی او با رساله بیوگرافی و رجال عمده اداره عصر او و قاموس بزرگ لغات پشتو در دری او که همه نسخ خطی بودند از دست رفته است، مگر اندکی. ایتست نمونه کلام او که در هنگام جنگ اول جهانی به نسبت سیاست منفی بیطرفی امیر حبیب اله خان و سازش او با دولت انگلیس، سرانیده است:

«نعره»

ای ملت از برای خدا زود تر شوید
از شر مکر و حيله دشمن خبر شوید
تا از صدای صاعقه اش گنگو کر شوید
و آنکه چو رعد نعره زنان در بدر شوید

مانند برق جلوه کنان در نظر شوید

از یکطرف نهنک و زد دیگر طرف پلنگ
هر دو بخون مادن خویش کرده رنگ
اکنون که گشته اند بخود مبتلا ز جنگ
جهدی کنید بهر چه هست این همه درنگ

در حفظ راه حق همه تیغ و سپر شوید

این وقت فرصت است نهنگام جشن و سوز
هر کس که فوت میکند ش میشود کفور
پس در همین خلال و چنین حالی و این فتور
تیزی و سعی و همت تان اینقدر ضرور

تا از برای چشم عدو نیشتر شوید

امروز در تمامی عالم چه شور و شر
بر پا و ما نشستیم از آنجمله بیخبر
نی فکر سود نی سوسود ایمان بسر
افسوس بر فلاکت حال چنین بشر

باید ز شرم آب ز پا تا بسر شوید

الله عالم است که این خصم بدرشت
این حب حب خویش چسان کرده است گشت
تا هیچ فرق کرده نیاید ز خوب و زشت
نقشی چنین بساط بیاست در نوشت

ترسم خدا نخواسته زیر و زبر شوید

خصم بزرگ خویش شناسید انگلیز
زان پس عدوی دیگر تان است روس نیز

دراين زمانه عهد نيرزد بيک پشيز
 داريد ملت ووطن خويشتن عزيز
 با اتحاد جمله چو شير وشکر شويد
 حاضر کنيد اسلحه کوييد طيل وکوس
 تا حلق انگليز فشاريد و نای روس
 در جاغر تفنگ گذاريد کارتوس
 چون شير راست سوی مخالف بدر شويد

باري بسير سوزن ساعت نظر بدوز
 در لمحہ ها و لحظه وساعت گذشت روز
 همواره در تلف گذرد عمر ما چو يوز
 افتاده و ز بهر چه استاده گي هنوز
 چيزي شويد يا کم ويا بيشتر شويد
 اي غافل از زمانه وشاغل به لہو وگلف
 بادشمن خبيث کسی کرده است حلف ؟
 (۱)

خود فکر کن عذونکنند چون ز عهد خلف
 بايد گريست بر سر اين احمق و جلف
 تاجند برای ديدن حق کور و کر شويد
 زيتسان که در کلاه و فرا کوت و بوت نو
 ترميد ز انگليز چو اطفال از بسو
 تاکی پس از در يژ نگويد زيو ز و
 يکبار لازم است بعزم سفر شويد

اين گرچ راست در کمر و جيفه در کلاه
 بسو وضع خوب و فيشن روز است واه واه
 اما چه عيب روشن و بي همتي است اه
 کين هر دو محض بهر نمايش شود نگاه
 بايد برين حميت خود نوحه گر شويد

از حال پرتاسف اين ملت نجيب
 خواهم بيان کنم بحضور توای اديب
 تاکی که بشنوي يا الله و يا نصيب
 زين داستان نغز چنين قصه عجيب
 بهر شنيدن سختم گوش اگر شويد
 کردند خائنان جفا کيش بيفر و غ
 آقايي زمانه همه بهر خود فروغ
 جهل و نفاق و بيخبري غفلت و دروغ
 انداخته بگردن ما حلقه چو يسوغ
 گویند در اطاعت ما گار و خر شويد

گر مستبدی ز روی جهالت عتاب کرد
 يا غير حق کدام کسی را عذاب کرد
 يابهر نفع خویش جهانی خراب کرد
 نا چارش عقل عالم و آدم عتاب کرد
 تاکی بکشف حال چنين خيره مر شويد

هر کجا که جاهليست براز جهل و ابلسي
 تفتيش در معارف مامیکنند ز هي !

چشمش پر از حرام د لسی از خرد تهي

پس ای برادران چو چنین است گمراهی

بهر خدا از حال وطن باخبر شويد

بر نقد وجنس مالی ما خائنان ا مهن

در مجلس سیاسی ما جا هلالن مکیں

نی فکر وهوش و قلب نه وجدان عقل و دین

تابهر انتباه صدائی کشد چنین

کمی غافلان ز خواب تنعم بدر شويد

هریک نشسته است به‌زین انجنا ن تلک
کش نیست غم زملت و پر و اش از ملک
باصد غرور و کبر همیتا ز داسپ د ک
کس نیست تا بسینه ایشان کند شلک
خوب ای خران چرید که تاجا غترشوید
هر لحظه چون خیال چنین حال غم فرا
آید بسر زجوش شود هر ق من جدا
دایم بآه و ناله و افغان کنم نگا *

اندر هجوم اشک همیگو یم این دعا

کی ظالمان خاک بسر در بدر شو ید

در انقلاب سیاسی افغانستان (۱۹۱۹) عبدالرحمن خان با سایر روشنفکران محبوس رها و جزء مامورین دولت جدید (امانیه) پذیرفته شد، از قبیل اداره اخبار رسمی (امان افغان)، عضویت هیئت سیاسی و سفارت فوق العاده افغانستان در اتحاد شوروی، عضویت مجلس قانونگذاری و عضویت «مرکز دپشتوه»، ریاست بلدیہ قندهار و کمراکات کابل. ولی عبدالرحمن خان در طی تمام این دوره در حلقه سیاسی دست چپ باقیمانده و در دوره اغتشاش و تسلط «بچه‌سقا» باردیگر در زندان ارگ افکنده شد. همین وقت بود که در کابل آوازه بغلط در افتاد که بچه سقا او را اعدام کرده است، این خبر مثل صاعقه در مجمع روشنفکران تأثیر کرد. از جمله یک جوانک میمنه‌کی با تأثیر مرثیه ذیل را بنوشت و بمن داد:

«بیاد شهادت عبدالرحمن»

چنان شهادت تو حال من پریش نمود که خون زدیده روان قلب چاک‌ریش نمود
ستمگری که ترا کشت صیحت نا دم شد چرا که کینه ملت بخویش بیش نمود
فدای بیکر خو نین لخت لختش من که سینه راسپر تیغ کرد و پیش نمود
شهادت عشق وطن زنده است، قلبم از آن بشوق نام و را ورد خود همیش نمود
چه دید ظلم و چه نوشید خون دل بوطن چو نوش جام شهادت ز تیغ و نیش نمود
باین خیانت و مکرری که تو شهید شدی کجا چنین ستمی کس بهیچ کیش نمود
چنان ستم که بتو کرد آنجا پیش نه هیچ گرگ فرومایه‌یی به میش نمود
نشین بدیده نی «خانقاهی» عبدالرحمن خان به بین زهجر تو مردم چها بخویش نمود
در حالیکه بزودی روشن شد این افواه اعدام عبدالرحمن خان غلط بوده است و بچه سقا او را رها نمود. البته در آینده (۱۹۳۰) این استعداد درخشان کشور باز از نظر سیاسی گلوله باران گردید این وقت اوسی و هفت سال عمر داشت.

سراج الاخبار (۱۹۱۱):

امیر حبیب الله خان در سال ۱۹۰۵ نشر جریده «سراج الاخبار» در کابل بمولوی عبدالرئوف خان مدرس مدرسه شاهی کابل اجازه داد. ولی این جریده بیشتر از یک شماره منتشر نگردید و آنهم کم‌یاب است.

در سال ۱۹۱۱ مجدداً جریده «سراج الاخبار» بمدریت و رهبری محمود طرزی بوجود آمد. تا ۱۹۱۹ دوام کرد. این جریده مکتب جدیدی در ادب اجتماعی کشور باز کرد. جریده از استقلال تام مملکت حرف زد و بانفوذ استعماری دولت انگلیس مخالفت شدید نمود. این تنها نبود جریده گاه و ناگاه از هر ج و مرج اداره داخلی نیز انتقاد میکرد، لهذا بزودی مرکز علنی آزادی خواهان و اصلاح طلبان کشور رگدید. البته

جریده که دريك محیط مطلق العنانی شدید زیر نظر مستقیم دولت منتشر میگردد، نمیتوانست با استبداد و روش شخصی شاه تماس بگیرد، لهذا برای بقای خود به مدیحه سرایی شخص شاه متوسل میشد و در این راه غلو میورزید. او مقالات بسیاری زیر عنوان «مزایا و ثنای اعلیحضرت» مینوشت و از سیر و سفر و شکار و دربارشا سخن میزد، مثلا در مدح از شکار امیر چنین عنوان میکرد:

شکارگاه چناری:

«همه اهوان صحرا سرخود نهاده بر کف - بامید آنکه روزی بشکار خواهی آمد» (۱)

و یابکنایه نورچین مینوشت: «پادشاه بزرگ مکرم مابر قوم (یعنی محمدزانی ها) و ملت شاهانه شان پدر رحیم و مشفق کریم است، همه قوم جلیل که به خاندان سلطنت ستنیه افغانیه منسوب است، تنخواه نسبی دارند، تنخواه نسبی اینست که هر فردی از افراد ذکور این قوم همینکه از سن طفولیت به سن بلوغ برسد مبلغ چهار صد روپیه کابلی و به همین منوال برای صنف اناثیه سه صد روپیه تنخواه مقرر میشود این يك احسان بزرگ است که به اینصورت در هیچ جابرای هیچ يك قومی میسر نشده است.» حتی سراج الایثار برای خوش نگهداشتن امیر حبیب الله خان جنبش های دیمو کراتیک ترکیه و ایران را نیز تذمیم میکرد. معمدا سراج الاخبار - هر بی فکری عده از روشنفکران و شمشزاده امن الله خان بود و در انقلاب سیاسی افغانستان تأثیر داشت. تعداد مشترکین رسمی و غیر رسمی سراج الاخبار به ۱۴۰۰ نفر میرسید.

روشنفکران، نویسنده سراج الاخبار محمود طرزی را صمیمانه دوست داشتند. پدر محمود طرزی سردار غلام محمد خان طرزی از مخالفین امیر عبدالرحمن خان بود و در ۱۸۸۱ بقلعرو هند از طرف امیر تبعید گردید. او در ۱۸۸۴ از کراچی به بغداد و باز استانبول رفت و در شام مسکن گزید و بالاخره در آنجا در ۱۹۰۰ چشم از جهان پوشید. محمود طرزی متولد در غزنه (۱۸۶۸) در ترکیه مطالعات وسیعی کرد و جنبش های فکری و انقلابی جوانان ترك (جنب اتحاد و ترقی) را تحلیل کرد. و قتیکه او در ۱۹۰۳ به افغانستان برگشت به تالیف و ترجمه در نشر و نظم پرداخت و آثار متعددی منتشر ساخت از قبیل: - سراج الاخبار، سراج الاطفال، سیاحت در سه قطعه زمین، علم و اسلامیت، آیاچه باید کرد؟ ادب در فن، جغرافیای منظوم، معلم حکمت، فلسفه وطن، از هر دهن سخنی، پراگنده، و تراجم ناولهای ژول ورن. سیاحت در دور زمین سیاحت در جوهوا، سیاحت در زیر بحر و جزیره پنهان.

محمود طرزی خود را سعادتمند میدانست که در زندگی خود غلبه افغانستان را بر انگلیس دید و کشور را مستقل یافت و ترویج تمدن و فرهنگ جدید جهان را در وطن ملاحظه کرد. او در ۱۹۱۹ وزیر خارجه افغانستان و رکن دولت امانی گردید و رئیس هیئت صلح افغانی در منصوری و کابل بود. طرزی باری وزیر مختار افغانستان در فرانسه شد و باز برگشت و امور وزارت خارجه را در دست گرفت. در انتشارش بجه سقا از کابل به قندهار و باز به هرات رفت. طرح کنندگان این اغتشاش او را در لست سیاهی نام برده بودند که براز نام وطن پرستان و آزادیخواهان کشور و همه محکوم به اعدام شمرده شده بودند. اما طرزی اتفاقا نجات یافت و به استانبول رفت و بالاخره همانجا در ۱۹۴۴ بادل پردرد از جهان گذشت.

یکی از همکاران جوان طرزی درسراج الاخبار عبدالهادی داوی بود که در ۱۸۹۵ در کابل تولد شده و تاصنوف رشدی درلیسه حبیبیه تحصیل کرده بود. داوی با عبدالرحمن خان سابق الذکر در اداره سراج الاخبار محروم رقیه، همدیگر بودند. داوی یک نویسنده حساس و یک شاعر دردمند بود. آثار او کم و بیش درسراج الاخبار منتشر میگردد و از منظومات مشهورش «کله مستت و بلبل گرفتار» بود. او در ۱۹۱۸ در ارگ زندانی گردید ولی در نتیجه انقلاب ۱۹۱۹ بزودی رها شد و به حیث مدیر روزنامه جدید «امان افغان» بکار شروع نمود. او از آن بعد تا اغتشاش در افغانستان در بستهای مدیریت و مستشاریت در وزارت خارجه، عضویت در کنفرانس صلح منصوری، سفارت فوق العاده بدربار بخارا، وزارت مختاری افغانی در لندن و وزارت تجارت کار کرد. در طول این دوره داوی به حیث یک آزادیخواه وطن پرست و اصلاح طلب احترام شد. داوی بعد از ختم اغتشاش بجه سقا در ۱۹۳۰ به سفارت مختاری افغانی در برلین رفت ولی بزودی استعفا کرد و برگشت و در ۱۹۳۳ در ارگ زندانی سیاسی گردید. زحمت این محبس ۱۳ سال بدرازاکشید و در طی آن داوی از شباهت بشیب کشید و موهای سیاه سپید گردید، پس خسته بود و دست از مبارزات سیاسی باز گرفت و در صف مامورین عالی رتبه دولت بایستاد. اینک نمونه کلام ایام جوانی او:

تابکی؟

تابکی هان تابکی هان تا بکی
خرخر خواب ای گرانجان تا بکی
خواب غفلت ای حریفان تابکی
برنمیداری تو مژگان تا بکی
تو بخواب ای خانه ویران تابکی
شوق گلگشت بیا بان تا بکی
سیرا تبار و گلستان تا بکی
خاکبازی همچو طفلان تا بکی
خواب راحت در شبستان تا بکی
تابکی باشیم بیجان تا بکی
خاکبازی در بیابان تا بکی
فکر کالرای جوانان تا بکی
خوردسالی خورده سالان تا بکی
اینقدر حرف پریشان تا بکی

تابکی او لاد افغان تا بکی
کوکوی مرغ صحر آمد بگوش
نور بیداری جهانی را گرفت
سبزه خوابیده هم برداشت سر
میرسد آواز سبیل از راه دور
میو زد باد خزانست در چمن
بایلت بر حال خویشت خون گریست
شوق تعمیر سرای و خانه چند
روز کار و روزگار عبرت است
هست مکتب جان ملت، جانمن
کودکان را مکتب است و مدرسه
یکنفس سر در گریبان در کنید
رفت وقت خنده و هزل و مزاح
ای قلم آخر زبانست میسرند
حزب سری دربار:

بعلاوه این جنبشهای فکری سری و علنی، هسته تحول در نفوس دربار نیز نشو و نما میکرد. اصلاح طلبان لیبرال درباری که از روش امیر حبیب الله خان منزجر بودند، خود قدرت حرکتی نداشتند جز آنکه در دوریکی از اعضای خاندان شاه جمع شوند. این شخص سردار نصرالله خان نایب السلطنه بزرگترین فرد خانواده شاه نبود زیرا او با آنکه مرد ضد استعمار و خواهان استقلال کشور بود، در اداره دولت دل بسته گمی به نظام قرون وسطائی و سلطنت مطلق اتقان شخصی داشت. و اما معین السلطنه فرزند بزرگ امیر که حیثیت و لیمعدهی او را داشت پیر و صدیق پدر و تعقیب

کننده خط مشی داخلی و خارجی او بود. پس یگانه شخصی که درخاندان شاه مورد توجه لیبرالهای دربار قرار گرفت عین الدوله امان الله خان بود، زیرا او جوان صاحب نظر و ترقی خواه و زحمت کش و در عین حال متواضع و خوش سلوک بود. اینست که عین الدوله بزودی در راس یک حلقه متجدد درباری قرار گرفت و بعد ها با افسران بزرگ اردو، در تماس آمد. این تنها نبود، او توانست نایب السلطنه را به حیث رئیس این جمعیت سری شامل نقشه کودتائی نماید که در نظر بود، یعنی امیر حبیب الله خان در جلال آباد توسط عسکر ازبکین برده شده و جاییش به نایب السلطنه داده شود. نایب السلطنه هم برای تحصیل استقلال و اصلاح اداره داخلی مجاهدت نماید. نایب السلطنه که از دو ملت انگلیس متنفر و از اداره برادر ناراض بود، پذیرفت و ده دوازده نفر اعضای جمعیت عهد نامه یی در قرآن تحریر و امضا کرد. به نایب السلطنه سپردند.

در حالیکه عین الدوله میدانست عمویش بعد از حصول سلطنت یکقدم در راه ترقی و تحول کشور بر نخواهد داشت، لهذا او شخصا در پی بدست آوردن اقتدار بود. بعید نیست که در داخل این حلقه اشخاص مقتدر و ادعا دار دیگری نیز بودند که با وجود همراهی ظاهری با عین الدوله و نایب السلطنه، هیچ کدام آنانرا نمیخواستند و طالب سلطنت برای خود بودند. در بین تمام افراد عمده این حلقه عین الدوله را دیکال ترازمه بود. در دربار اشخاصی چون محمدولی خان و شجاع الدوله خان و غیره و غیره، در اردو افسران بزرگ و در خارج هردو رجالی چون فضل محمد صاحب مجددی (بعد هئتمن المشایخ)، سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله و یکمده دیگر همه طرفدار عین الدوله امان الله خان بودند. مردم کابل و قسماً اطراف او را میشناختند مخصوصاً در ایام وکالت سلطنت که سال دوماه در پایتخت مینمود، با زورسی او را به امور مردم و استغاثه کننده گان و محبوسین دیده و به او حسن نظر داشتند.

کسیکه او را جدا مراقبت و تعقیب میکرد مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک بود. او هر حرکتی را در کابل اعم از نشرات مخفی و یافیر برامیر و غیره به گردن عین الدوله بار میکرد، در حالیکه چنین نبود و عین الدوله و حلقه دربار چون هدف عمده در پیش داشتند، ابتدا دست بکارهای بیدار کننده و تهدید آمیز نمیزدند. معبداً امیر بر عین الدوله ظنین شد و او را و مادرش را مورد تهدید حبس و طلاق قرارداد این هردو نفر به نایب السلطنه متوسل شدند و نایب السلطنه بسبب سولت آنها را از خطر نجات داد و ضامن اعمال آینده شان گردید.

در ۱۹۱۸ فیر تفنگچه برامیر در شور بازار بعمل آمد و این حادثه نامعلوم حلقه سیاسی دربار را مضطرب ساخت. در زمستان همین سال حزب مخفی دربار فیضله کرد که امیر حبیب الله خان را در جلال آباد ازبکین برده و نایب السلطنه را در مرحله اول به پادشاهی بردارند. و اما نایب السلطنه در تاریخ معین از خانه خود در جلال آباد خارج نشد، و قتیکه نماینده پارٹی بحضور او بغرض خارج شدن از منزل فرستاده شد، نایب السلطنه برعکس فیضله سابق خود جواب داد که من به کشتن امیر موا فقت ندارم و اما اگر محبوس نهکداشته شوم مخالفت نخواهم کرد. این کلمه نایب السلطنه که قرآن عهد نامه پارٹی در دست او و سند غیر قابل تردید بود، حزب دربار را از بنیاد در لرزه انداخت، پس تمام اقدامات و نقشه های طرح شده معطل گردید و تا یکسال دیگر تنفس عین الدوله و رفقای هر چه شماره افتاد، زیرا زندگی همه در دست نایب السلطنه بود. اما نایب السلطنه عقیدتا شخصی نیمه که ما همدین خود را در معرض هلاکت

قرار دهد، اینست که طرفین سکوت کردند و دیگر حرفی بمیان نیامد.
البته پارتی خاموشانه در کمین فرصت بوز تا سال ۱۹۱۹ در رسید و امیر حبیب الله خان در لغات کشته شد، نایب السلطنه محبوس گردید، عین الدوله در کابل به سلطنت افغانستان اعلام و استقلال کشور اعلام شد، مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک در کابل کشته گردید، دولت انگلیس شکست خورد و تحولات اساسی در جامعه افغانی ظهور نمود.

سیاست خارجی این دوره :

امیر حبیب الله خان بعد از جلوس خود در مقابل انگلیس در ابتدا سیاست بسی اعتدائی را پیش گرفت و خواہشات لارڈ کرزن و ایسرای هند را که یکی از استعمار یون مشهور هندی است و از زمره مخالفین سرسخت افغانستان و ایران بود، راجع به مسافرت خود به هند و ملاقات با او نپذیرفت و همچنین نظر کرزن را در مورد تمدید خط آهن انگلیس از چمن به قندهار و از پشاور بدکه رد کرد. کرزن گفته بود که بفرض آماده گی دفاعی از استقلال افغانستان بایستی اردوی افغانی توسط افسران انگلیس تربیه گردد. امیر حبیب الله خان این تمنای او را نیز عقب زد، کرزن عصبی گردید و لندن را به تهدید امیر دعوت کرد. اما لندن نپذیرفت و گفت اگر امیر حبیب الله خان با حکومت هند قطع روا بط نماید هم نباید با افغانستان در او یخت. زیرا دولت انگلیس از تمایل افغانستان بدولت روس در بیم بود، خصوصاً که وزارت خارجه روس میبرسید که چنانباید روسیه با افغانستان ارتباط مستقیم داشته باشد.

در دربار افغانستان اکثریت رجال عمده مثل سردار نصر الله خان نایب السلطنه، سردار امان الله خان عین الدوله، فاضل محمد سفرخان امین اطلاعات و سردار عبدالقدوس اعتماد الدوله و همچنین افسران بزرگ اردو طرفدار مبارزه با انگلیس و امین استقلال کشور بودند. نظر این دسته رجال از طرف تمام ملت افغانستان و سرحدات کشور و همچنین قشرهای روشنفکران، روحانیون و تجار آرزو از تسلط تجار هندی در بازارهای افغانستان، معنای حمایت، میشد. در حالیکه دست دربار عده اندکی بودند که از سیاست سازش با انگلیس و حفظ حالت موجوده طرفداری میکردند.

حکومت انگلیس سه سال با این روش دولت افغانستان مقابل مانند و بالاخره در سال ۱۹۰۴ هیئت سیاسی امر لوئیز دین را بکابل فرستاد. دین زبان دری میدانست چنانکه امیر حبیب الله خان زبان انگلیسی میدانست. دین بعد از دو نفر ترجمان طرفین در مجلس مذاکرات حضور داشت. دین بعد از قدیم انگلیسی مسوده یک قرار داد جدیدی در حبیب خود داشت که بایستی بدون چون و چرا به امضای امیر برساند، چنانیکه در طول بیشتر از نیم قرن اینکار را بالای امیر دوست محمد خان امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان اجراء کرده بودند. امیر حبیب الله خان در طول ایام سلطنت خود برای آخرین بار در مقابل تحمیلات انگلیسی یک مقاومت موقتی نشان داد و گفت عقد یک قرار داد جدید مورد احتیاج نیست. دین از جادرنرفت و گفت معاهده ای که با امیر عبدالرحمن خان عقد گردیده یک معاهده مقدماتی بوده و محتاج یک عهدنامه جدید است، آنگاه صورت معاهده جدید مرتبه خود را بنا بر قرائت گذاشت امیر نگذاشت که تمام کند و گفت دولت انگلیس که با دولت افغانستان اظهار دوستی مینماید چرا در راه حمل اسلحه مورد احتیاج افغانستان از طریق هند موانع ایجاد میکند. دین باناکامی رشته مذاکرات را قطع کرد و در طی همین مذاکرات بود که مثل همیشه برزما مدار افغانستان غلبه نمود، منتها امیر مطلق العنان گفت که اگر

معاهده جدیدی بسته شود، تسوید آن بخود من تعلق خواهد داشت نه بشما. دین مجبور بود که این سواد را بخواید و وقتیکه به اوداده شد به هند فرستاد. دولت انگلیس که از روش سرد کابل مطلع بود ناگزیر دانست که صورت تسوید امیر را بپذیرد و یاتن به قطع روابط دولتن دهد. در حالیکه انقطاع روابط در آنوقت برفع انگلیس نبود، پس به دین قبولی شرایط مسوده امیر را اختیار داد. اما هنگامیکه دین قبولی خودش را بسمع امیر حبیب الله خان رساند متعجب شد که امیر گفت گرچه دولت انگلیس این مسود را تصدیق کرده است، معینا بعضی عبارات آن باید تغییر داده شود. دین در یک حالت متشنج قرار گرفت و بناچار تغییرات جدید مسوده را مطالعه کرد و دریافت که بامسود اصلی مغایرت دارد.

دین فقط میتوانست دو کار کند یا مسوده جدید را بپذیرد و یا افغانستان را در حالت قطع روابط دولتن ترک کند. او شق اول را پذیرفت مشروط بر اینکه حکومت انگلیس آنرا تصویب نماید. دین وانمود میکرد که در این مبارزه سیاسی فتح بطرف امیر بوده و خودش مغلوب گردیده است، در حالیکه وضع برعکس بود، زیرا دین بسمولت توانسته بود که با وجود تغییرات زمانی، بر زنجیر معاهده یازده سال پیشتر دیورند یک حلقه محکم دیگری بیفزاید و امیر را مثل اجدادش در میدان سیاست مغلوب نماید.

این قرار داد جدید بقرار ذیل است :

بسم الله الرحمن الرحيم اعليحضرت سراج الملة والدين امير حبیب الله خان پادشاه مستقل مملکت افغانستان و توابع آن از یکطرف و جناب سر لوئیس ویلیام دین وزیر امور خارجه دولت باعظمت هندوستان و نماینده محترم دولت پادشاهی انگلستان از طرف دیگر .

«اعليحضرت پادشاه فوق الذکر به این وسیله قبول میفرماید که در مسایل جزئی و کلی عهدنامه راجع به امور داخلی و خارجی و قراردادی که والا حضرت پدرم ضیاء الملة والدين نور الله مرقد . بادولت علیه انگلستان منعقد نموده و عمل شده است من نیز همانها را قبول نموده عمل خواهم نمود و مخالف آن رفتار نخواهد شد .

«همچنین جناب سر لوئیس ویلیام دین باینوسیله قبول مینمایند که عهدنامه و تمهد که دولت علیه انگلستان باید مرحوم اعليحضرت سراج الملة والدين والا حضرت ضیاء الملة والدين راجع به امور داخلی و خارجی و غیره منعقد نموده من آنها را به اعتبار خود باقی میدانم و مینویسم که دولت انگلستان مخالف آنها به هیچ وجه رفتار نخواهد نمود .

«بتاریخ روز سه شنبه چهاردهم محرم الحرام ۱۳۲۳ هجری مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ میلادی در کابل مهر و امضا شد .
امیر حبیب الله خان

لوئیس ویلیام دین»

به اینترتیب امیر حبیب الله خان با امضای معاهده ۱۹۰۵ تمام تعهدات امیر عبدالرحمن را بدوش گرفت و کشور همچنان پارچه شد و ناقص الاستقلال باقی ماند .

در سال ۱۹۰۴ امیر حبیب الله خان پسر خود سردار عنایت الله خان معین السطنه را بفرض يك سفر دوستانه در هند فرستاد زیرا خودش قبلا خواهش حکومت انگلیس را راجع

به سفر خود در هند رد کرده بود. البته معین السطنه در سر هند اختیار مذاکراتی با حکومت انگلیس نداشت و بعد از دیدن مزایا و ظواهر حکومت انگلیس و هند وستان به افغانستان برگشت. بعد از عقد موافقتنامه سال ۱۹۰۵ روش امیر بادلوت انگلیس دوستانه تر گردید تا در سال ۱۹۰۶ باردیگر او را در هند دعوت کردند. امیر در ۶ دسمبر ۱۹۰۶ با صد نفر درباریان و مامورین و افسران و عمله حضوری و سه صد نفر عسکر از کابل حرکت کرد. این وقت واپسرای هند لاردمنتو و سپهسالار هند لار دکیچنر معروف بود. امیر قبل از حرکت در جواب دعوت حکومت انگلیس این بیت را خوانده بود:

کفر است در طر یقت ما کینه داشتن

آئین ماست سینه چون آینه دا شتن

امیر حبیب الله خان در واقع به این گفته خود در برابر انگلیس صادق بود، منتهی این شرط را افزوده بود که سفر او در هند برای بندوبست دولتی و عقد عهد سیاسی دیگری نی، بلکه تحصیل معلومات و دیدن اختراعات جدید است.

امیر در ۲ جنوری ۱۹۰۷ داخل حدود هند و براه پشاور، لاهور، آگره، کلکته و بمبئی از طریق دریا بکراچی رفت و از پشاور به افغانستان مراجعه کرد. این سفر دو ماه و پنج روز طول کشید و در طی آن امیر حبیب الله خان از طرف اهالی هند پذیرائی شایانی گردید. او در جامع پشاور نماز خواند، در لاهور سنگ بنای کالج حمایت اسلام را گذاشت، مدرسه علیگرمایانه و گوالیارا تماشا کرد، مسلمانان هند را از قربانی کاو (عید قربان نزدیک بود) منع کرد، در زیارات اعانه داد و با علمای شیعه مذهب یگانگی نمود و همچنین قبضاید مدحیه نسبت به خود را رد کرد. حکومت انگلیس از امیر حبیب الله خان استقبال گرم و مجلی کرد، لار دمنتو و لار دکیچنر بعد از ملاقات رسمی ایستاده پادر دربار آگره ملاقاتهای خصوصی متعددی با امیر کردند. امیر در طی یک ملاقات با واپسرا گفت: من از دولت شما احترام شخصی خودم را منظور ندارم، با یتی شما هیئت عمومی دولت و ملت مرا معزز و محترم بشمارید، پادشاه افغانستان فردی از افراد ملت افغانستان است و دوستی و دشمنی شخصی او برای شما هیچ اثر و ضرر ر نمیبخشد، اگر شما از راه صمیمیت و معاونت به جلب محبت ملت و دولت من موفق شوید آنگاه میتوانید که از اتحاد و دوستی دولت افغانستان خاطر جمع باشید.

انگلیسها که چنین دیدند سخت با امیر محشور شدند و او را جذب کردند. در جزاین معاشرین سه نفر خا نمهای انگلیسی نیز وجود داشت. در همین موقع بود که در هند افغانستان گفته شد امیر حبیب الله خان به سعی لار دکیچنر بیکی از لورهای فرامیشتن انگلیسی در آگره شامل گردیده است. البته موسسات فرامیشتنی تا این وقت از چوکات اصلی مذهبی خارج شده و در قالب دستگاه های سری و سیاسی استعماری تناسخ کرده بودند، اعضای آن هم دیگر را با علایم خصوصی شناخت، برای حفاظت اسرار جمعیت سوگند بر میداشتند و اوامر محافل مربوطه خود را بحیثیت عسکر اطاعت میکردند. این اعضا که خودشان را «بنای جهان» و حامی آزادی و برادری و برابری و معرا از تمام تعصبات ملی و مذهبی، می شمردند در واقع آقایان انگلیسی را «برا در جانی ملل استثمار شده مینداشتند». موسسات فرامیشتنی انگلیسی در قرن ۱۹ در تمام آسیا و افریقا (به استثنای خوشبختانه افغانه آن) موجود و مرکز همه در لندن بود، در حالیکه قرن ۱۸ قرن بسط و تعمیم فرامیشتن در اروپا و امریکا بحساب میرفت.

در هر حال امیر حبیب الله خان از هند برگشت و بدوستی انگلیس

پابند و وفادار ماند تا جائیکه برای مکاتبات رسمی بین افغانستان و حکومت انگلیسی هند، کاغذ های مخصوصی بساخت که در پیشانی آن يك كلاه انگلیسی و در پهلوی كلاه يك تفنگ و يك کریچ عمودی و از کبونه و در زیر كلاه يك فیته اوفقی، همه با رنگ طلایی منقوش گردیده و روی فیته کلمات امیر افغانستان طبع گردیده بود. در حالیکه سیاست «دوستانه» قدیم انگلیس سر مو می انحراف نکرده و همان محکومیت افغانستان به انزوای کامل و کانترویل سیاست خارجی آن توسط انگلیس ادامه داشت. بعلاوه عقب انداختن کشور در ساحه انکشاف اجتماعی اعم از فرهنگ و صنایع و اقتصاد و وحدت ملی کما کان نصب العین دولت انگلیس بود.

قرار داد ۱۹۰۷ :- این قرار داد که بین سرارتر نیکلس سفیر کبیر انگلیس در دربار روسیه و الکساندر ازوسکی وزیر خارجه روسیه امضاء گردید (د ۲۴ سپتمبر مبادله و در ۲۶ سپتمبر در جراید منتشر گردید) کشور ایران را در سه منطقه نفوس روسی، نفوذ انگلیس و منطقه بی طرف تقسیم کرد و آن «استقلال لفظی» ایران را که باقیمانده بود نیز عملاً از بین برد. و اما راجع به افغانستان در این قرار داد مواد ذیل مذکور گردید :

«اول - حکومت اعلیحضرت شاه بر تانیه عظمی اظهار میدارد که او هیچ اراده ندارد وضع سیاسی افغانستان را تغییر بدهد. علاوه بر آن حکومت بر تانیه متعهد میشود که نفوذ خود را در افغانستان بمقصد امن و امان استعمال کرده، خودش و یا توسط او افغانستان اقدامات تهدید آمیز علیه روسیه نخواهند نمود. حکومت روسیه از جانب خود تعهد مینماید که او افغانستان را خارج حلقه نفوذ روسیه شمرده و مناسبات سیاسی با افغانستان توسط حکومت بر تانیه کبیر صورت بگیرد، همچنین روسیه تعهد مینماید که نمایندگان خودش را در افغانستان اعزام ننماید.

«دوم - حکومت بر تانیه عظمی قبلاً در معاهده ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ منعقد در کابل اظهار نموده که قرار داد های منعقد با امیر عبدالرحمن خان را قبول داشته و نیست تعرض به افغانستان و امور داخلی آن ندارد، حالا هم تعهد مینماید که خلاف قرار داد فوق الذکر اقدام به الحاق و یا اشغال کدام حصه از افغانستان نخواهد نمود، و از مداخله در امور داخلی آن کشور منصرف خواهد بود بشرطیکه امیر افغانستان مسئولیت های خود را که طبق معاهده مذکور در برابر حکومت بر تانیه متقبل شده است ایفا نماید.

«سوم - مامورین روسی و افغانی که در سرحد یا ولایات سرحدی مخصوصاً برای اینکار تعیین شده باشند مجازاند که بفرض تصفیه مسایل محلی غیر سیاسی سر راست با یکدیگر ارتباط بگیرند.

«چهارم - حکومت بر تانیه و حکومت روسیه عقیده خود را راجع به اصل مساوات در امور تجارتی در افغانستان اظهار و موافقت مینماید تسهیلاتی که در این زمینه موجود بوده و یا بعد از این حاصل شود برای تجار و تجارت بر تانوی و هندی، همچنان متساویاً برای تجار و تجارت روسیه مساعد خواهد بود و اگر ترقی تجارت لازم سازد که نمایندگان تجارتی مقرر گردند، حکومتین در باب اخذ تدابیر لازمه موافقت خواهند نمود و در طی آن البته حقوق حکومتی امیر کماحقه احترام کرده خواهد شد.

«پنجم - اجرای مواد مذکوره وقتی عملی خواهد شد که حکومت بر تانیه کبیر موافقت امیر را با این مواد به حکومت روسیه اطلاع نماید.»

اما وقتیکه حکومت انگلیس این قرار داد را به سمع امیر حبیب الله خان رساند امیر از اظهار موافقت خود داری نمود و انگلیس ها هم سکوت اختیار نمودند و دیگر احتیاجی به موافقت امیر احساس نکردند، حکومت روسیه بدولت انگلیس خا طر نشان نمود که این قرار داد را بدون موافقت پادشاه افغانستان مرعی الاجرا میشناسد.

قضیه سیستان :

ولایت سیستان که از نظر اسطوره و تاریخ يك ولایت تاریخی افغانستان قدیم و جدید بود، در قرن ۱۹ مورد توجه استعمار روس و انگلیس قرار گرفت زیرا در سر راه افغانستان و ایران و بلوچستان و هندوستان قرار داشت. در ۱۸۶۶ حکومت ایران در سیستان دست انداخت و کار افغانستان با ایران بمجادله کشید. دولت انگلیس که طبق قرار داد پاریس (۱۸۵۷ منعقد بین ایران و انگلیس) خود را در منازعات بین افغانستان و ایران حکم میسرمد پای پیش کشید و در ۱۸۷۲ هیئت حکمیت خود (گولد سمت وپا لك) را وارد قضیه کرد. اینوقت دولت ایران زیر نفوذ انگلیس واقع و صدراعظم آنکشور مرزا حسین خان سپهسالار مستقیماً جیره خوار دولت انگلیس بود، در حالیکه پادشاه افغانستان امیر شیر علیخان نقطه مقابل سیاست استعماری انگلیس قرار داشت. نماینده افغانستان سید نور محمد شاه خان صدراعظم کشور و نماینده ایران مرزا معصوم خان و بعد مرزا ملک خان بود. هیئت حکمیت انگلیس پس از تلاش بسیاری در ۱۷ اگست ۱۸۷۲ رأی خود را به امضاء گولد سمت چنین صادر کرد :

(در مدت ۱۰۸ سال بدون تردید در تمام مواقع که افغانستان یکدولت به تمام معنی مستقل بوده است سیستان قسمتی از آن محسوب شده و گاهی تابع هرات و یا قندهار شده ... حدود سابق سیستان مدت هاست از بین رفته و امروز در عمل سیستان عبارت از شبه جزیره هلمند و هامون است. سیستان را با یستی بدو حصه اصلی و فرعی تقسیم کرد، اصلی از شمال و مغرب و جنوب محدود به هامون و از شرق محدود به شعبه عمده رود هلمند است، فرعی در ساحل راست رود هلمند در امتداد ۱۲۰ میل افتاده که دشت سیستان به آن اضافه میشود.

(خلاصه : اول سیستان در زمان قدیم قسمتی از ایران بود تا دوره صفوی، از زمان احمد شاه ابدالی قسمتی از مملکت درانی گردیده -۲- روابط قدیمی و تاریخی سیستان با ایران دلیل داشتن ادعای منطقی برای تصرف آن از طرف ایران نیست -۳- ایران از زمان نادریه اینطرف در امور داخلی سیستان هیچ نوع دخالت نداشته است -۴- از نظر جغرافیائی واضحاً سیستان جزء افغانستان است -۵- افغانستان در ادعاهای خود نسبت به سیستان بمراتبی دارای رجحان است -۶- سیستان امروز مثل سابق يك مملکت جدا گانه نیست و لازم است بدعاوی طرفین توجه شود و قسمت های متصرفه طرفین معین گردد، بنظر من مناسب است که به تقسیمات ارضی متو صل شوم و باین ترتیب قسمت معمور سیستان که از سه طرف به هامون و از یکطرف به رود هلمند محدود و شکل شبه جزیره دارد و نسبتاً دارای جمعیت زیاد و سکنه مختلط است باید حصه متصرفه ایران دانست، و قسمت کم جمعیت ناحیه چخانسور و زمینهای هلمند بالای ساحل و صحرای سیستان نمیتواند جزء ایران باشد، قلعه ناد علی و هر دو کنار رود خانه هلمند تا بالای بند کوهك به افغانستان گذاشته شود.)

به اینصورت سیستان معمور تر به ایران داده شد و سید نوو محمد شاه خان اعتراض کرد اما بجائی نرسید. این حکمیت انگلیس تا اندازه سبب انزجار دولت افغانستان گردید که بعد ها یکی از عوامل جنگ دوم افغان و انگلیس محسوب شد. در هر حال قضیه سیستان در اینجا ختم نشد و دنباله طولانی پیدا کرد. در ۱۸۹۶ سبجری هلمند که از کناره ناد علی عبور و مستقیماً به شمال میرفت - تغییر بستر داد و سبجری تازه بریان و هم تقسیم آب مورد اختلاف افغانستان و ایران واقع گردید و بلاز هیئت حکمیت انگلیس به تقاضای شاه ایران و موافقت پادشاه افغانستان وارد قضیه گردید. اینبار رئیس هیئت حکم - سر هنری مک مهان - بود و این همان آدمیست که در ۹۶ - ۱۸۹۴ به اتفاق محمد عمر خان نور زائی نماینده افغانستان خطسر حدی افغانستان و بلوچستان را از کناره رود گومل تا کوه ملك سیاه در طول تقریباً ۸۰۰

میل تعیین کرد . مکمهان در جنوری ۱۹۰۳ وارد سیستان شد و بعد از دو سال و سه ماه پس از مساحت اراضی بالاخره چنین اعلان کرد که : مساحت اراضی کنونی سیستان ۷۰۰۶ میل مربع و دارای ۲۵۰۰۰ نفوس است که از آنجمله ۴۱۵۳ میل مربع زمین در دست افغانستان با قیامده و ۲۸۴۷ میل مربع به ایران واگذار شده است . در حال حاضر هلمند سه شعبه تشکیل کرده است : اول رود سیستان که از بند سیستان جدا گشته و سیستان مربوط به ایران را آبیاری میکند . دوم خود دریای عظیم هلمند . سوم نهر ناد علی که قبلاً مجرای اصلی هیرمند بود . منازعه افغانستان و ایران در سر شناختن مجرای کنونی هلمند و مجرای قدیم آن بود و همچنین در سر تقسیم بخوره دولت ایران از دریای هلمند که اصلاً يك دریای داخلی افغانستان است هیئت حکم در موضوع اخیر نیز فیصله خود را صادر و بنماید گان دو لیتن تسلیم کرد تا بدولت های خود بفرستند . اصلاً از عهد گولد سمت (۱۸۷۲) به ایران حق داده شده بود که در آب هلمند سفلی تا مسافت ۵۰ کیلو متر شریک باشد . عجالتاً هیئت حکم مجرای قدیمی رود هلمند را سر حد جدید افغانستان و ایران شناخت و در سپتمبر ۱۹۰۴ موافقت طرفین را بالای این قضاوت حاصل نمود و بالاخره قرار حکمیت بقرار ذیل صادر گردید : -

و قرار حکمیت کلنل مکمهان ، بتاريخ دهم ماه اپریل ۱۹۰۵ مطابق چهارم سفر ۱۳۲۳ - مقدمه :

و فقره ۱- فرض جنرال سر فریدر یک گولد سمت بحیث حکم فی مابین ایران و افغانستان این بود که مسئله حقوق ایران و افغانستان را در باب آب سیستان قطع و فصل نماید ، معزی الیه قرار داد حکمیت خود را در باب هر دو فقره در ۱۸۷۲ میلادی اظهار نموده ، قرار داد مذکور به امضای جناب مستطاب اجل وزیر امور خارجه اعلیحضرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان رسیده از طرف دولتین ایران و افغانستان در سنه (۱۸۷۳) میلادی پذیرفته شد .

و فقره ۲- در وقت قرار داد مذکور رودخانه هیرمند در سیستان يك شعبه بزرگ و مقسم یعنی رود سیستان را داشت که محل انفصال آن از برای اینکه آب مکفی را گردانیده داخل این رود نماید ، بندگزی محدث بود که معروف به بند کوهک یا بند سیستان بود رود خانه هیرمند از آنجا جلوتر بیک مجرا رفته از ناد علی میگذشت و به امتداد مجرائیکه حالا به «سینخ سر» معروف است به نیزار و هامون داخل میشد در ۱۸۹۶ میلادی سیلاب بزرگی باعث این شد که رود خانه مجرای بزرگی تازه را برای خودش برید که از مجرای قدیم نزدیک «شاه گل» جدا گردید و این مجرای تازه اکنون به رود پریان معروف است .

و فقره ۳- ... تفریاتی که در مجرای انهار و در مجرای رودخانه بزرگ اتفاق افتاد از سنه ۱۸۷۲ میلادی تنازعات مختلفه در باب آب فیما بین ایران و افغانستان بظهور رسیده ، از تحقیقاتی که کردم چنین معلوم میشود که چندی قبل مامورین مقتدر طرفین یعنی حکام سیستان و چخانسور همیشه این منازعات را مابین خودشان دوستانه قطع و فصل مینمودند ، این مامورین که احتیاجات آب یکدیگر را بخو بی میدانستند همواره اوقات ابراز کمال قابلیت و معرفت را در قطع و فصل تنازعات حسب دلخواه و رضایت خاطر طرفین نموده اند .

فقره ۴- حیف است که در این چند سال گذشته یابه جهت تغییرات مجرای بزرگ یابه علت اینکه در روابط مردم طرفین تفرقه انداخته شد (!) هر چه سبب باشد معلوم گردید که قطع و فصل دوستانه محذورات متعلقه به آب حالا صورت پذیر نیست ، مابین سنوات ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ میلادی رشته مسایل آب پیدا شد که جزوی و بذات خود خالی از اهمیت بود ، اما به علت تفرقه روابط باعث کج فهمی طرفین و مزید سوء ظن و مغایرت گردید و در آخر بواسطه کمی فوق العاده آب هیرمند در سنه ۱۹۰۲ میلادی و مشاجرات دیگر که از آن

منی‌شد، کار بوضع نازل رسید و منجر به رجوع حکمت‌حالیه دولت فخمیه انگلیس گردید. فقره ۵- شروطی که در تحت آن دولتم ایران و افغانستان حکمت‌را قبول نموده اند اینست که قرارداد این حکمت بروفق مقصود قرارداد جنرال سرف یدریک گولدسمید نموده باشد.

فقره ۶- لهذا در تشکیل قرار داد خود مقید بشرط مذکور اشد.

فقره ۷- قرارداد جنرال فریدریک گولدسمید در باب مسئله آب از این قرار بود، این جمله را باید صریحا دانست و فهمید که هیچ کدام از طرفین نباید اقدامی به حدوث بنائی نماید بمنظور اینکه در ابی که برای زراعت هردو طرف هیرمند لازم است مداخله کرده باشند، علاوه بر آن جناب مستطاب اجل وزیر امور خارجه اعلیحضرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان بحیث امضا کننده حتمی آن قرار داد بعد از مشوره با جنرال سرف فریدریک گولدسمید در سنه ۱۸۷۲ میلادی مقرر فرمودند که فقره مندرجه نباید به آنها ر دایر و موجودیات آنها را قدیمه و بایره متروکه، که تعمیر واجب و احداث آنها همیشه مطلوب باشد، راجع مفهوم شود و نیز مانع حفر آنها را تازه نمیباشد مشروط بر اینکه آب لازمه هردو کنار کم نشود.

فقره ۸- قرار داد فوق بطور واضح است که هیچ لزوم ندارد توضیح آن بشود مگر در یک نقطه مخصوص یعنی چونکه حکم آن قرارداد اینست که ایران حق دارد بمقدار از ابی که برای مشروب نمودن زراعت لازم باشد محض رفع اشتباه در اتیه فقط این مسئله را باید توضیح بشود که از برای احتیاجات ایران چه مقدار آب لازم و ممکن تصور شود.

فقره ۹- از قرار پیمایشات و معاینات دقیقه و تحقیقات عمیقہ این کمیسیون در سیستان مطالب ذیل واضحا محقق و معین گردید.

الف- سیستان نسبت به قلت آب از کثرت آب بیشتر صدمه میخورد، نسبت به صدمه که از احتیاج آب برای مشروب نمودن زراعت میرسد، صدمه که بواسطه خرابی زمین و حاصل سال بسال از سیلاب میرسد، خیلی بیشتر است.

ب- در سیستان مسئله کفایت آب فقط در کمتر سالهای استثنائی و غیر معتاد برخاسته است که در آن سالها خاک افغان با خاک ایران بالسویه صدمه خورده است، علاوه بر این مسایل کفایت آب فقط آنوقت اهمیت دارد که راجع بزراعت بهار باشد، در وقتیکه آب رودخانه از همه اوقات کمتر است یعنی بین میزان پائیز و نوروز و با وجود این محقق و معین گردیده است که در عرض ۳۵ سال گذشته فقط در سه سال در آن موسم آب در سیستان کم شده است بقدریکه اهمیت داشته باشد. علی هذا لازم است که اولاً به احتیاجات آب در موسم زراعت بهار تعمق شود زیرا که قرار دادی که مبنی بر احتیاجات آن فصل باشد به بقیه سال هم مناسبت خواهد داشت.

ج- بعد از تنقیح مقدار عادی رودخانه هیرمند بادقت تمام در عرض مدت پیمایش پائیز و نوروز واضحا محقق شده است که یک نلث آبی که حالا به سیستان در بند کمال خان میرسد از برای مشروب نمودن تمام زراعت موجوده در خاک ایران بطور مناسب خیلی کمکی خواهد بود بلکه اینقدر گنجایش خواهد داشت که در آینده زراعت موجوده بسیار توسیع شود و بقیه آب از برای جمیع احتیاجات خاک افغانستان نیز کفایت کلی خواهد کرد.

فقره ۱۰- علی هذا قرارداد حکمت خودم را قرار ذیل ابراز مینمایم :
قرار داد :

فصل اول - هیچ کدام از طرفین نباید اقدامی به احداث بنایی یا نهری نماید که از آن بمقدار آبی که برای مشروب نمودن زراعت هردو کنار رود لازم می باشد، محسوب شود. اما هردو طرف حق دارند در خاک خودشان انهار موجوده را دایر داشته باشند و انهار قدیمه و بایره و مترو که را دایر و جاری نمایند و نیز از رود هیرمند انهار جدید

را احداث بکنند، مشروط بر اینکه مقدار آبی که از برای مشروب نمودن زراعت هر دو طرف لازم باشد، کم نشود.

فصل دوم - مقدار آبی که لازم است از برای مشروب نمودن زمینهای ایران که از بند کوهک یا پائینتر ازان آب میگیرد، يك ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند که داخل سیستان میشود، سیستانیکه مقرر دادجنرال سر فرد ریک گلداسمید راجع به آنست، مشتمل بر تمام زمینهای آنست که بهر دو طرف هیرمند از بند کمال خان و پائینتر واقع است.

فصل سوم - علی هذا ایران مستحق میباشد يك ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند که محسوب شود در نقطه که آنجا ابتداء بشود به بردن آب از رودخانه هیرمند برای زراعت زمینهای این کناره یا انکناره که در بندر کمال خان یا پائینتر ازان واقع است.

فصل چهارم - در احداث بنائی یا انهار در جانب افغانستان برای گردانیدن آب بزمنینهای سیستان چنانچه در فوق مشروح شد، باید ملاحظه این امر بشود که اقلاً يك ثلث جمیع آب تمام رودخانه هیرمند برای استعمال ایران به بند کوهک برسد.

فصل پنجم - محض اطمینان و خاطر جمعی هر دو طرف که به این قرار داد درست عملی میشود، و نیز برای رفع احتیاج بمرجوعات جدید بدولت فخیه انگلیس و اشراف ماموریات مخصوصه صاحب منصب انگلیس که مهندس با تجربه انهار باشد بالاستقرار شامل اجزای قونسلخانه دولت فخیه انگلیس در سیستان خواهد بود، صاحب منصب مذکور مقتدر خواهد بود که هر وقت از طرفین یکی اظهار خواهش نماید که در قضیه مثبت یا متنازع فیها که در باب مسایل آب اتفاق بیافتد، رای خود را اظهار نماید و هر وقت لازم باشد اقدام نموده حقیقت واقع را برساند باستحضار دولتی که مسئله تعلق به آن داشته باشد و نیز خواهد توانست توجه اینطرف یا آنطرف را معطوف نماید بظهور علامات مهم خطری که نسبت بمقدار ایشان محتمل باشد بواسطه اسباب طبیعی یا احداث بنائی یا نهری خودشان محض اینکه صاحب منصب مذکور بتواند بطور مناسب از عهده فرایض ماموریت خود برآید، طرفین معزی الیه را خواهند گذاشت که بلا مانع و با کمال آزادی برودخانه هیرمند و شعبات آن رود و سر نهرهایی که از آنها جدا میشود راه داشته باشد.

فصل ششم - بقا و حفظ بند کوهک از برای صلاح خاک ایران در سیستان اهمیت کلی دارد، بعید از امکان نیست که از گود شدن مجرای رودخانه در محل بند موجوده پائینتر ازان، لازم بیافتد که بند از انجام منتقل شده از محل حالی يك کمی بالاتر بسته شود، در صورتیکه این لازم باشد، افغانستان باید ایران را بگذارد که محل این بند را تغییر بدهد و به ایران این حق را منظور بدارد که نهری را که بفاصله کمی از چنین بند تازه الی رود سیستان لازم باشد، در خاک افغانستان حفر نمایند، بآلسویه اگر لازم بهم برساند که افغانستان بند موجود شاه گل را که بغرض رود پریان بسته است حرکت داده قدری پائینتر برده مذکور بر بند د، ایران باید چنانچه قبل از این واقع شده است، افغانستان را ازان بند تا مجرای نادعلی حق راه نهری در خاک ایران بدهد.

فصل هفتم - این نکته در نظر خواهد بود که حقوقی که در باب رودخانه هیرمند وضع جغرافی افغانستان طبعاً بحیث ملکیت هیرمند بالائی به او میدهد، بنا بر قرارداد جنرال سر فرد ریک گلداسمید در مساعدت ایران به اندازه مندرجه فوق مقید شده است پس نتیجه اینست که ایران حقی ندارد حقوق آبی را که باین طریق حاصل نموده است بدون رضایت افغانستان بدولت دیگری منتقل نماید.

فصل هشتم - نمیتوانم این قرار داد را بدون يك کلمه تحذیر هر دو دولت متعلقه ختم نمایم، از احوالات تاریخی رودخانه هیرمند در سیستان معلوم میشود که رودخانه مذکور همیشه اوقات متحمل تغییرات ناگهانی و سهم در مجرای خودش بوده است

و تغییرات مذکور و وقت بوقت تمام رودخانه را بمجرای تازه گردانیده، جمیع آنها را در وقت رابا بر نموده است، امکان دارد همچنین تغییرات درآبه هم بوقوع برسد، علیهذا در احداث نه‌های تازه و باتوسیع آنها قدیمه که از هیرمند جدا می‌شود و باید دقت و احتیاط تمام مصروف شد، زیرا که اگر احیاناً اقدام به اینکار بی احتیاط لازمه بشود، احتمال دارد که کار منجر به این شود که رودخانه در چنین نقاط بکلی باعث خرابی زیاد بپرد و مملکت بشود، احتمال این خطر به افغانستان و ایران هردو بالسویه می‌رود. امضای می‌کاهون.

به این ترتیب از ۱۸۷۲ تا ۱۹۰۵ توسط حکمت دولت انگلیس ثلث آب دریای هلمند و بیشتر از ثلث اراضی سیستان از افغانستان جدا و به ایران داده شد. امامایه نزاع بین دو همسایه ازین وقت و گاه و ناگاه از طرف حکومت ایران یک امر فیصله شده قدیم مورد مشاجره جدید قرار داده می‌شد چنانکه در ۱۹۳۸ منازعه جدید پیدا شد و آقای باقر کاظمی نماینده ایران در کابل مشغول مذاکره با وزارت خارجه افغانستان گردید. وزارت خارجه افغانستان در نهایت «دریادلی» با سفیر کبیر ایران یک قرارداد شانزده فقره‌ای به قرار ذیل امضا کرد:

«قرارداد تقسیم آب هلمند بین دولت شاهنشاهی ایران و دولت پادشاهی افغانستان. چون دولت شاهنشاهی ایران و دولت پادشاهی افغانستان هردو بالسویه تملیک بودند که راجع به تقسیم آب هیرمند بین دو مملکت قرار داد عادلانه ای (?) داده شود و برای انجام این مقصود قرارداد مخصوصی منعقد و امضا نمایند لهذا نمایندگان مختار خود را به شرح ذیل انتخاب نمودند. از طرف دولت شاهنشاهی ایران جناب آقای باقر کاظمی سفیر کبیر دولت شاهنشاهی در کابل، از طرف دولت پادشاهی افغانستان عالیقدر جلالتاب علی محمد خان وزیر امور خارجه دولت پادشاهی نمایندگان مذکور پس از تبادل اختیار نامه‌های خود که واجب شرایط صحت و اعتبار بودند در موارد ذیل موافقت نمودند:

ماده اول- دولتین ایران و افغانستان موافقت بنمایند که همه ساله هر مقدار آب رودخانه هیرمند که به بند کمال خان می‌رسد بین ایران و افغانستان از بند کمال بیعده بالمناصفه تقسیم شود. (!?)

ماده دوم - برای آنکه از ده چهار برجک الی بند کمال خان زاید بر مقدار آبی که فعلا برده می‌شود، مصرف نگردد، دولت افغانستان تعهد می‌کند که در فاصله مزبور علاوه بر آنهاریکه جاری بوده و هست نهر دیگری احداث و حتی تعمیر ننمایند.

ماده سوم - مامورین و میرا بنهای مجاز طرفین همه ساله در فصل پائیز مقدار آبی که در بند کمال خان تاسیخ بر مقدار آبی که هر یک طرفین بوسیله آنها شعبه از هیرمند می‌برند معلوم بنمایند و در سهم طرفین محسوب میدارند بقسمیکه این دو سهم متساوی باشند. صورت تقسیمات و اسامی آنها بر مقدار هر یک از آنها بر طرفین راپس از تشخیص بیکدیگر ابلاغ خواهند نمود، اگر بعد از این تغییری در صورت های مزبور لازم شود که بخواهند دریکی اضافه و در عوض جای دیگر کسر کنند بیکدیگر اطلاع خواهند داد.

ماده چهارم - دستگاه ها و انوات لازمه برای تعیین مقدار آب رودخانه و آنها را طرفین راما مومورین فنی ایران و افغانستان بخر و دولتین بالمناصفه تهیه کرده و در محل های مناسب از بند کمال خان بیعده نصب نموده و در صورت لزوم مجرای رودخانه را نیز (از بند کوهرک الی سیخ سر) تنظیم مینمایند.

ماده پنجم - برای اینکه تقسیم و تنظیم آب رودخانه هیرمند از بند کمال خان بوجه عادلانه که منظور این قرار داد است صورت گیرد مامورین فنی طرفین در نقاطیکه

مناسب بدانند در خاکهای خود مقسم های دایمی خواهند ساخت. و مخارج ساختمان این مقسم ها را طرفین معاهدین بعد از حصول توافق نظریکدیگر در طرح آن متناسب بامقدار اینکه میبایند عهده دار خواهند بود.

ماده ششم - تا ساختن سد و بند های دایمی بندهای گزی بقرار سابق ساخته خواهد شد و اگر طوفان برای بستن بندها بچوب گز ضرورت داشته باشند باتادیه قیمت بیکدیگر خواهند داد.

ماده هفتم - چون دهنه نهرهایی که مستقیماً از رودخانه هیرمند از بند کمال خان منشعب شده بخاک طرفین جاری میشود خاکی میباشد برای اینکه زیان و نقصان در حصه هریک از طرفین پیدا نشود دولتین متعهد میشوند که از تاریخ امضای این قرار داد منتهی تا چهار سال بمرو آن دهنه را با آجر و آهک هریک به نحو و به ترتیب صحیحی بسازند.

ماده هشتم - دولتین متعهد میشوند که هیچگونه اقدامات و عملیات از بند کمال خان تا بند دوست محمد خان سیخ سر که مقسم آخرین است نخواهد کرد که موجب نقصان یا نکست میزان سهم هریک از طرفین بشود.

ماده نهم - دولتین ایران و افغانستان متفاقیلاً موافقت مینمایند که مامورین فنی و میرابهای که مامور اجرای عملیات مندرجه در این قرارداد هستند و همچنین عماله جات مامور بستن و ساختن و پاک کردن و تنظیم بندها و انهار بین کوهک و سیخ سر که اقدام به آن بموجب این قرار داد در خاک طرف مقابل مجاز شمرده شده باشد بدون اسلحه نمیتوانند با جواز بخاک یکدیگر بروند. تبصره - مصالح و ادوات و اشیائی که مامورین و عملها برای انجام وظایف مندرجه در این قرار داد لازم دارند یا برای رفع حوائج زندگی خود در موقع خروج از سرحد همراه خود میبرند از حقوق گمرکی معاف خواهند بود.

ماده دهم در صورتیکه رودخانه هیرمند بالای بند کمال خان به بستر جدیدی منتقل شود، مدلول ماده اول در محل دیگر که به منزله بند کمال خان در علاقه چخان سور فعلی میباشد، باموافقت دولتین اجراء و تقسیم خواهد شد. چنانچه پائینتر از بند کمال خان به بهتر جرید منتقل و یا بستر فعلی طوری عمیق شود که برای اراضی سیستان آبیاری ممکن نشود، دولتین موافقت میکنند در اینصورت برای استفاذه اراضی سیستان از سبحة ای که در ماده اول معین شده است بر ضایت طرفین تحت شرایط جداگانه قرار دادی بدهند.

ماده یازدهم - هرگونه اختلافی در اجرای مقررات اینقرار داد رخ دهد که میسر آنها و متصدیان امر از حل آن عاجز و یا از حدود اختیارات آنان خارج باشد بمرجعی حاکم و رئیس مالیه سیستان از طرف دولت ایران و حاکم و رئیس مالیه چخان سور از طرف دولت افغانستان یا نمایندگان آنها تصفیه خواهد شد و راییکه این هیئت به اتفاق اتخاذ نمایند قاطع خواهد بود، چنانچه موضوع مختلف فیه باین طریق تا دو ماه از تاریخ بروز اختلاف حل نگردد، بین مراکز طرفین به اسرع اوقات بطور قطع حل و تسوید میشود.

ماده دوازدهم - طرفین معاهدین تصدیق مینمایند که هرگاه اتباع یکی از آنها طریقه استفاده از آب رودخانه هیرمند را از بند کمال خان که در اینقرار داد مندرج است بهم بزنند یا از مقررات آن تخلف نمایند فوراً در خاک خود اقدامات لازمه را برای رفع آن بعمل

آورده مقصرین را بمجا ذات قانونی برسانند .

ماده سیزدهم - طرفین متعاهدین در طرف دوماه از روز امضای اینقرار دادترتیب استفاده از آب هیرمند را ازبند کمال و سهم خود را در خاک به اطلاع مامورین سرحدی و اهالی و ساکنین اطراف رودخانه هیرمند خواهند رسانید .

ماده چهاردهم - هر يك از طرفین متعاهدین هرچه زودتر پس از امضای اینقرارداد مامورین برای مراجعات و نظارت در اجرای مواد اینقرار داد تعیین و کتباً بطرف مقابل معرفی خواهند نمود .

ماده پانزدهم - اینقرار داد در طرف سه ماه از تاریخ امضای آن به تصدیق مقامات مربوطه خواهد رسید و نسخ تصدیق شده در کابل مبادله خواهد شد .

ماده شانزدهم - اینقرار داد در دو نسخه بزبان فارسی تحریر شده و هر دو نسخه آن معتبر است . نظریه مراتب فوق نمایندگان مختار طرفین اینقرار داد را امضاء و بمهر خود مهور نمودند .

کابل بتاریخ ششم دلو (بهمن) ۱۳۱۷ شمسی

سفیر کبیر دولت شاهنشاهی ایران باقر کاظمی

وزیر امور خارجه دولت پادشاهی افغانستان علی محمد

به این ترتیب و نصف آب هلمند ، بانام تاریخی «سیستان» از طرف دولت افغانستان به ایران بخشیده شد . (البته شورای ملی افغانستان اینقرارداد را رد نمود)

واما امیر حبیب الله خان بعد از معاهده ۱۹۰۵ با انگلیس در تمدات خود تا زمان مرگ دست بسته و وفادار ماند ، و از هیچ فرصت مساعد برای طرد کانتروال انگلیس در سیاست خارجی افغانستان استفاده نکرد تمام فعالیت امیر در سیاست خارجی منحصر بوده اعانت یک هزار پوند از طرف خودش در ۱۹۱۱ و شش هزار پوند از طرف مردم افغانستان در ۱۹۱۲ بدولت ترکیه بمناسبت وقوع حریقی در استانبول و حدود خساراتی از طرف دولت ایتالیا بمردم ترابلس . امیر این اعانه را توسط جعفر بی قنسل ترکیه در بمبی پرداخت و البته محمد سعید بن نافع صدراعظم ترکیه کتباً ازدولت افغانستان تشکر کرد و جواب دوستانه از امیر حبیب الله خان گرفت . همچنین امیر در ۱۹۱۳ یک هزار پوند اعانه توسط سفیر خود در کلکته و قنسل دولت جاپان به قحط زده گان جاپان بداد .

مناسبات سیاسی افغانستان بادولت روسیه زاری در اینوقت خصوصاً بعد از معاهده ۱۹۰۷ روسی و انگلیس کماکان معدوم و فقط روابط تجارتي بین مملکتین برقرار بود . سیاست تجارتي روسیه بزودی در افغانستان حسن استقبال گردید و روبرو انکشاف گذاشت . دولت روس همانقدر تکسی که دولت افغانستان از اشیای تجارتي می گرفت ، همانقدر به تجار افغانی تخفیف قایل شده بود ، پس دادوستد طرفین روز بروز وسعت اختیار مینمود . صادرات افغانستان در روسیه عبارت بود از : پشم ، پنبه ، پوست باب گوسفند ، گاو ، اسب ، تخم های رشقه و پیاز و بید انجیر و کنجد ، کشمش ، کشته انجیر ، آلو ، بادام ، جوز ، پسته ، بزغج ، انار ، پوست جو ، گندم ، برنج ، ابریشم ، زیره ، قالین ، روده و تریاک . همچنین افغانستان مال التجاره هندی را از قبیل : ململ ، دهاکو سان ، رنگ و مرج و قمرزدانه به آسیای مرکزی روسیه صادر می کرد . قیمت این صادرات افغانستان در روسیه مثلاً در سال ۱۹۱۵ به ۲۴ ملیون رویه و یا ۸ ملیون روبل بالغ میشد . واردات افغانستان از روسیه اموال ذیل بود : پارچه باب ابریشمی و زری و پشمی

ونخی، گلاباتون، مس، ظروف مسی، سیخ آهن، چرم، کاغذ چینی و شیشه باب، کلوش، نخ باب قند و چای، تیغ باب، تخته فولادی، المونیم، هفت جوش و سیماپ، نفت و گوگرد، ساعت، موزه افتابه لکن برنجی، شیرینی باب و عطریات و صابون و موم، چودن، ظروف چودنی و غیره این اموال شهرت و مشتری بسیاری در افغانستان داشت و به پخته گی و اصالت و دوام مشهور بود و قیمت سالانه آن تقریباً بر پنج و نیم ملیون روبل بالغ میشد. روی هم رفته شهرت مال التجاره روسی در افغانستان بجائی رسید که حتی از ایالات شرقی افغانستان که به همدند نزدیکتر بودند، بهوس دادوستد تجارتی با روسیه افتادند. خصوصاً اقسام چیت و صندوف روسی که طرف احتیاج و پسند مردم بود. همچنین قماشهای درب و ببرک و طلا تسکه و ماهوت و توار و مخمل، موزه، ساعت، پوستین، چینی، صابون و غیره - طرف پسند طبقات متوسط و بالاتر محسوب میشد. عایدات دولت نیز از مالیات گمرکی این تجارت روز افزون بود. تنها گمرکات ولایت قطغن و بدخشان سالانه به ۲ ملیون و سه صد هزار روپیة در معرض اجاره داری گذاشته میشد، در حالیکه یک قسمت عمده مالیات در دهن مستاجر فرو میرفت، همچنین از ولایات بلخ و میمنه و غیره در هر حال تجارت افغانستان با روسیه یگانه تجارتی بود که صادرات افغانستان بر وارداتش میچربید.

و اما مناسبات سیاسی افغانستان با ایران دیگر موضوعی نداشت، مخصوصاً صایعد از معاهده ۱۹۰۷، زیرا ایران تقسیم شده بود و نفوذ مستقیم انگلیس و روس در شمال و جنوب ایران کشیده میشد، تاجانیکه قانون تازه مشروطیت ایران را بهم زدند و بنام محمد علی مخلوع (که از طرف مجلس ملت راند شده و در ۱۹۰۹ جایش به محمد مرزا داده شده بود) اختلال را در کشور تولید نمودند، مارگن توستر امریکایی مستخدم ایران اخراج، وزیر مالیه ایران بهیست یکنفر ارمنی کشته شد، دار روس در آذر بایجان منسوب و قتل، لاسلام مثل مرغی از خلق آویخته گردید و گنبد امام رضا به توپ بسته شد، در حالیکه مجلس ملی ایران در ۱۹۱۲ بکلی از بین برده شده بود. این وضع دوام داشت تا جنگ اول جهانی آغاز گردید. در طی این زمان طبقه حاکمه ایران آله دینست استعمار قرنک بود مگر مردم و طبقه متوسطه کشور از شئون مملکت دفاع میکردند. اینها جهاد عمومی را تبلیغ و از قدرت دولت العان استمداد و طرف ترکیه استریا را الزام کردند و خواهان انتقال پایتخت از تهران به اصفهان گردیدند. مردم شیراز نیز بر ضد انگلیس قیام کردند و ۳۰ هزار ژاندارم ایران طرف ملت را گرفتند. معبداً کشور بیطرف ایران میدان زد و خورد دول ترکیه و روسیه زاری و انگلیس گردید. کلنل بیت انگلیسی در پارلمان لندن گفت که همسایه های «وحشی» هندی یعنی ایران و افغانستان به اتفاق روس و انگلیس جاروب کرده شوند.

امیر حبیب الله خان هنگامیکه جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) مشتمل گردید، دست بسته در انتظار دستگیری انگلیس نشست و در طی یک دربار عامی «بیطرفی» افغانستان را اعلام کرد. امیر در این دربار منعقد در قصر استور (عید رمضان ۱۳۳۲ قمری) با حضور سفیر دولت انگلیس گفت که:

خط وایسرا صاحب هند (لازد هاردنگ) در خصوص اخبار کیفیت حرب عمومی اروپا و داخل بودن دولت معظمه برتانیه در این حرب بحضور ما رسیده، و ضمناً بطور اشعار دوستانه نوشته اند که: چون دولت علیه افغانستان از زمان اعلیحضرت ضیاء المله والدین مرحوم با دولت معظمه برتانیای عهد دوستی و پیمان مودت داشته و دارد و در مهمات و معظمت امور خارجه برسیدن رای و استشاره دولت برتانیای از جمله مواد عهدنامه قرار داده شده و تجدید هم شده است، از آنرو بیطرفی دولت علیه افغانستان

را در این حرب حاضره مناسب‌تر و موافق‌تر دانسته، باشعار دوستانه و اظهار مخالفت کارانه ابتداء ورزیده‌شد. بعد از آن امیراضافه کرد که: مال و مفهوم تحریرات دوستانه (!) جناب وایسرا همین بود که گفتیم. ما هم پس از بعضی تمهیدات دوستانه برای دوست خود جناب وایسرای نوشتیم که: واقعا دولت عایه ما بادولت بهیه شما تا بوقتیکه به شرف و حیثیت و استقلال و حریت آن هیچ تعرضی از هیچ طرف بوقوع نیامده باشد و شرایط معیون خلل پذیر نشده باشد، کماکان بر عهد و پیمان دوستی خود پایدار و استوار است و کذا که تا به هنگامیکه بر منافع حاکمیت و حقوق ملکیه او از هیچ طرف هیچ تجاوزی بوقوع نیامده باشد، از مسدک بیطرفی انحراف نخواهد ورزید. (۱)

امیر بیطرفی افغانستان را اعلام کرد، در حالیکه در افغانستان هیجان عمومی مردم احساس میشد. و مردم سرحدات آزاد افغانستان در خزان همین سال برضد استعمار انگلیس قیام کردند.

در اکتوبر ۱۹۱۵ هیئت سیاسی آلمان و استریا و ترکیه پانامه های ویلهلم دوم امپراطور آلمان و محمد رشاد خامس سلطان ترک وارد افغانستان گردیده و اتحاد نظامی باهمی را علیه انگلیس پیشنهاد کرد. این هیئت تا ۲۲ می ۱۹۱۶ ذرافغانستان باقیماند. قسمت بزرگ دربار و مامورین افغانستان برهبری سردار نصراله خان نایب السلطنه طرفدار این اتحاد و اعلان جنگ با انگلیس بودند، توده‌های مردم سخن از جهاد میزدند و مردم وزیرستان از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۷ مبارزه مسلح خود را برضد انگلیس ادامه میدادند. معینا! امیر حبیب‌اله خان هیئت سیاسی دول مذکور را ناکام رجعت داد و خود در جرگه عمومی (۵۴۰ نفری) ۱۹۱۵ تمام رهبران احتمالی جهاد را در کابل مشغول نگهداشت، مهمترین اینها از علمای مذهبی بودند چون: پاچای اسلامپور (مازون ملا نجم الدین هده)، ملا محمد جان موسس پسر فیض محمد صاحب (مازون ملا عبدالغفور سوات)، ملای تگاو (مازون ملا صاحب هده)، پاچای تیرگری (مازون آخند زاده هده)، میان صاحب برو، میان صاحب حصارک، استاد هده، شمس الحق صاحب، حافظ چی پسر صوفی صاحب، ملا محمد مرید، ملا عبدالغفار، شیخان صاحبان و پسران حضرت مجددی شور بازار و غیره. در همین وقت بود که رسالات اطاعت اولی الامر توسط مطبعه عنایت کابل چاپ و در تمام مساجد و قشله های نظامی افغانستان منتشر گردید و مقالاتی در این مورد در سراج الاخبار نوشته شد. امیر حبیب‌اله خان سعی بسیار کرد که مردم افغانستان را در داخل کشور و سرحدات آزاد شرقی آن بنام اطاعت پادشاه مسلمان از قیام و مبارزه بهضد انگلیس بازدارد، در حالیکه درهند و ایران باضعف قوتهای مبارز، مبارزه آزادی خواهی دوام داشت.

امیر میخواست مذاکرات را با هیئت سیاسی آلمان و ترکیه طول دهد تا مقاصد خویش را بالای انگلیس از راه مفاهمه بقبولاند، اما نمیخواست علیه انگلیس برای این منظور اعلان جنگ بدهد. در مقابل این همه مساعی امیر حبیب‌اله خان که به نفع دولت انگلیس در یک مرحله بحرانی تمام شد، دولت انگلیس به امیر وعده داد که بعد از ختم جنگ، استقلال سیاسی افغانستان را برسمیت خواهد شناخت، ۶۰ میلیون کلدار حق السکوت خواهد پرداخت و هم سالانه تا ۲ میلیون و ۴۰۰ صد هزار کلدار بدولت افغانستان خواهد داد. در حالیکه بعد از ختم جنگ دولت انگلیس یکی از این وعده‌ها را

ایفا نکرد، تنها ۲۰ میلیون کلدار تابشاور فرستاد که آنهم همانجا بماند تا امیر کشته شد.

این روش امیر در داخل افغانستان تولید تنفر و انزجار عمیقی نمود مخصوصاً روشنفکران و آزادیخواهان جدا در صدد مخالفت برآمدند. محمود طرزی که قلم در دست داشت زیر عنوان «استقلال دولت علیه مستقله افغانستان» در سال ۱۹۱۷ (شماره ۱۳ سال ۷ دلو ۱۲۹۶ شمسی) چنین نوشت: «افغانستان دولت با استقلال آزاد بوده و هست و خواهد بود». طرزی بعد از تعریف کلمه استقلال از نظر لغوی و حقوقی گفت: «دولت علیه مستقله افغانستان با همه معانی استقلال، مستقل و آزاد بوده و هست و خواهد بود، مایش و نیم سال است که خود را مستقل اعلان کرده ایم و برخلاف دعوی خود هیچ مدعی ندیده ایم...»

در سال ۱۹۱۸ بین دولت جدید التاسیس اتحاد شوروی سوسیالیستی و جرمنی معاهده صلح «برست لیتوفسک» بسته شد. در ماده هفتم این معاهده راجع به استقلال افغانستان و ایران چنین ذکر گردید: «دولت ایران و افغانستان باید مستقل بوده و ضمیمه هیچ دولت دیگری نگردند، و دول امضاء کنندگان صلح موظفند که استقلال سیاسی و اقتصادی و تمامیت مملکتین ایران و افغانستان را محترم شمارند.» البته تمام این چیز هائظری بود تا اینکه مردم افغانستان دستگاه حاکمه طرفدار انگلیس را و از گون نموده و دست به شمشیر بردند و آنگاه در نتیجه پیروزی بردشمن، استقلال کشور خود را تأمین کردند.

کشته شدن امیر حبیب الله خان (۲۱ فروری ۱۹۱۹):

امیر حبیب الله خان در اوایل سلطنت خود طرف تنفر زیاد مردم افغانستان قرار نداشت زیرا مردم از خوشنود پدرش کوفته خاطر بودند و زمامداری او را مقنن می شمردند. اما امیر حبیب الله خان نتوانست این وضع را حفظ کند. حکام و مامورین مطلق العنان و ریشویه خوار دولت او توده های مردم را بسته آورده بودند، امضا معاهده با انگلیس در ۱۹۰۵ قشر روشنفکر را از اراده امیر ناامید ساخته بود و خونریزی از مشروطه طلبان این ناامیدی را به کینه و انتقام مبدل کرد، و انعکاس آن آتش تفنگچه شوربازار بود. بیباکی و تکبر و تهدید امیر دربار را به ضد او برانگیخت و حیات خصوصی او که در حرم فرو رفته بود، در شهر ها تولید نفرت کرد. نرمش و سازش سیاسی امیر با انگلیس و جلوگیری از عزم جهاد مردم افغانستان و سرحدات آزاد، تأثیر عمیق و منفی در کشور نموده بود، زیرا هنگامیکه ملانجم الدین صاحب هده در سال ۱۹۰۹ فتوی جهاد علیه استعمار انگلیس صادر کرد، در کابل، کاپیسا، پروان، لوگر، پکتیا و غیره هیجانی در مردم پیدا و آمادگی به جنگ آغاز شد، نایب السلطنه نیز به امداد اسلحه در سرحد پرداخت. اما امیر حبیب الله خان و جهاد مردم را بدون اجازه و امر پادشاه اسلام ناجائز بقلمداد و آخندزاده موسوی ملامحمد جان صاحب را که در صدد جمع آوری مجاهدین و حمله علیه انگلیس بود در کابل احضار و تحت نظر نگهداشت. همچنین امیر ناظر محمد صفرخان امین الاطلاعات را که یکی از ارکان امور نایب السلطنه و تحریک کننده جهاد بود، مجبوس کرد و حاجی عبدالرزاق خان را که بین نایب السلطنه و سرحدات آزاد و سیط بود، محکوم به کندن ریشش نمود.

در زمستان ۱۹۱۹ هنگامیکه امیر حبیب الله خان با دربار خود در شتانیه جلال آباد و لغمان مشغول تفرج و سردار امان الله خان عین الدوله بحیث وکیل سلطنت در پایتخت

مقیم بود. يك حادثه سیاسی درموضع «کله گوش - لغمان» واقع شد که در زندگانی اجتماعی افغانستان تاثیر عمیقی کرد. امیر حبیب‌اله خان در فروری ۱۹۱۹ (جمادی الاول ۱۳۳۷) باتمام دربار خود به قصد «شکار ماهی» از جلال آباد در لغمان رفت و در کله گوش خیمه زد. خیمه امیر يك دیر که کلان بود که دريك گوشه آن تخت خوابش با پرده‌ئی از صحن خیمه جدا میشد، در دورخیمه دهلیزی بواسطه يك دیوار تجری تشکیل شده بود که محل پاسبانی و استراحت غلام بچه‌ها و نوکریوالبهای حضور امیر بود و در خارج تجیر عساکر شاهي و افسران محافظ قرار داشت. در اطراف آن خیمه‌های درباریان افراشته بود. در دهلیز خیمه امیر محمدخان غلام بچه و خارج دهلیز شاه علیرضا خان کندکشر افسر نوکریوال بودند. شب پنجشنبه بود و ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ (مطابق شب ۲۱ فروری ۱۹۱۹) در ساعت ۳ بعد از نصف شب مردی مسلح - شاید با معاونی - يك گوشه از دامن خیمه را بالا زده بسرعت داخل خیمه بزرگ گردید، در حالیکه شاه آرام و بی‌صدا خفته بود. مرد دهن تفنگچه خود را در نهایت خونسردی درین گوش چپ امیر گذاشته آتش کرد و بسرعت از راهیکه آمده بود بدررفت. گلوله تفنگچه طرف راست پیشانی امیر را متورم ساخته بود و اما خارج نشد. بصدای تفنگچه محمدخان غلام بچه نوکریوال از دهلیز تجری با احتیاط داخل دروازه خیمه شده و از دور دید که شاه همچنان خفته است، مطمئن شد و برگشت، در صورتیکه شاه از جهان گذشته بود و در خارج خیمه فریادی بلند بود که میگفت: در نزدیک خیمه امیر صاحب شلیک اسلحه شده است. بعدها گفته میشد که این فریاد از خود ضارب بوده است و همچنین گفته شد: همینکه ضارب از خیمه شاه خارج گردید فوراً از طرف شاه علیرضا خان کندکشر گرفتار گردید ولی دفعاتاً افسر عالی رتبه‌تری پیدا شد و بر رخ عسکر محافظ سیلی سختی کشیده ضارب را رها کرد و به کندکشر گفت: آرام باشید، اعلیحضرت خوابند. در هر حال امیر حبیب‌اله خان به اینصورت ازین برده شد و یکنفر سردار شاعر (سردار عبدالرسول خان متخلص به رسول) منظمه درمرثیه امیر نوشت که يك بیت آن این است:

«گلوله بسر فخر ایشیا زده اند تیانچه بسر سایه خدا زده اند» (!)

نایب السلطنه: بعد از صدای کشته شدن امیر نایب السلطنه آمد و خارج خیمه امیر نشست، مامورین جمع شدند و کشته امیر را بدیدند، اما نایب السلطنه از دیدن برادر متأثراً امتناع نمود و بدرباریان گفت: در جهان از این قبیل امور بسیار واقع میشود نباید مضطرب بود بلکه باحواس جمع بایستی متوجه مطلب اصلی شد و آن حفظ وطن و سلطنت اسلامی است. آنگاه معین السلطنه را که مبهوت مانده بود تسلی داد و گفت: وقت آنست که شماطوری بامن پیش آئید که من هنگام فوت ضیاء الملة والدین بایدر شما پیش آمدم و صمیمانه خدمت نمودم. نایب السلطنه امر به اجتماع عسکر و عمله دربار داد و در ضمن نطقی مرگ امیر را افشا کرد. سپهسالار محمد نادر خان موظف شد که قبلاً بجلال آباد رفته قشون را آماده موافقت با وضع جدید نماید، محمد ولی خان سرجماعه مامور گردید که میت امیر را بجلال آباد منتقل سازد و تیلیفون لغمان و جلال آباد زیر سانس قرار گرفت.

روز پنجشنبه ۱۸ جمادی الاول مساوی اول حوت ۱۲۹۷ (۲۱ فروری ۱۹۱۹) آغاز شده بود که از بین جمعیت ملکی و نظامی لغمان علی احمد خان شاه آغاسی ملکی پیش شد و گفت: تاوقتیکه پادشاه جدید انتخاب نشود، پادشاه سابق شرعاً تدفین

شده نمیتواند ، چون شما درخاندان شاهی مرد عالم وفاضل وکامل هستید، لهذا من به شما بیعت میکنم. معین السلطنه دست او را عقب زدو خود پیش شد وگفت: بیعت کردن نخست حق من است. پس دست درازکرد وبیعت نمود. بیعت شروع و نایب السلطنه پادشاه افغانستان شناخته شد .

در همین روز نایب السلطنه ژوارد جلال آباد گردید، سپاه بقومانده معین السلطنه در قشله نظامی شاه جدید را استقبال و سلام کرد. مامورین ملکی وعده از روشناسان دربار شاهی دست بیعت دادند و بیرق سرخ شاهی افراشته گردید. امیر حبیب اله خان در میدان کلف جلال آباد دفن شد. شاه جدید نامه‌ئی بهوایسرای هند بفرستاد و گفت: به ساعت ۳ شب پنجشنبه اعلیحضرت سراج الملة والدين درکله گوش دره لغمان ازطرف شخص مجهولی بضرب تفنگچه شهید شد، همه‌گی مرا بهسلطنت انتخاب نمودند، تعلقات حکومتین را مانند سابق انشاء الله دوستانه قایم خواهم داشت.

روز دیگر (جمعه) فرامین شاه جدید درولایات افغانستان ارسال و ازکشته شدن شاه سابق ونصبشاه جدید اعلام نمود وبیعت طلب کرد، درحالیکه درهمین روزسردار امان الله خان عین الدوله درشهرکابل سلطنت خودرا اعلام کرده بود. امیر نصرالله خان يك فرمان رسمی ویک مکتوب خصوصی توسط شجاع الدوله خان فراشباشی بعنوان عین الدوله فرستاده ودر فرمان رسمی حذنه کشته شدن امیر حبیب اله خان وانتخاب خودش به پادشاهی، ودر نامه خصوصی تعیین يك هیئت مشاور را برای عین الدوله وفرستادن بیعت مردم در جلال آباد تذکر داده بود. هیئت مشاور اینها بودند: سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله، سرار عبدالوهاب خان، محمد سرور خان نایب الحکومه سابق هرات، صالح محمدخان نایب سالار، مرزامحمود خان امین نظام وسردار محمدعلی خان سرکرده تعمیرات .

شجاع الدوله زن به ساعت ده صبح جمعه بکابل رسید وباعین الدوله ملاقات کرد. این همان شخص است که گفته میشد عضو جمعیت سری دربار وهماکار عین الدوله وکشنده امیر حبیب الله خان است. چون تاسه روز خبری ازشجاع الدوله وکابل به جلال آباد نرسید، امیر نصراله خان نامه دیگری باسردار محمد یونس خان بعنوان عین الدوله بکابل فرستاد زیرا تلفون کابل جواب نمیداد. اما سردار یونس خان همینکه بکابل رسید اوضاع تازه را بدید فوراً به امیر امان اله خان بیعت کرد .

در ۲۴ جمادی الاول شجاع الدوله خان وغلام محمد خان پنجات باشی ازکابل با دوکغذ، یکی نقل بیعت نامه مردم ومامورین ملکی ونظامی کابل بنام امیر امان اله خان ودیگر مکتوبی از افسر ومامور نمایندگان اهالی کابل بعنوان نایب السلطنه، بجلال آباد فرستاده شد. اینها درعرض راه خطوط تلفون راقطع میکردند وسواران جلال آباد را که بمحافظت راهها گماشته شده بودند، برفتن کابل وبیعت به امیر امان اله خان تشویق میکردند، در حالیکه در همین روز در جلال آباد مراسم تاج پوشی امیر نصراله خان باآتش توپها بعمل آمده بود. نمازشام شجاع الدوله وغلام محمدخان وارد جلال آباد وبعد از تفتیش وتلاشی بنزد امیر پیش شدند . امیر نامه عنوانی خودرا بخواند که نوشته بود :

جناب نایب السلطنه صاحب، معین السلطنه صاحب عضدالدوله صاحب، سردار صاحب صنایع، سردار صاحب مدافع، سردار غلام علی خان صاحب، سردار میهن سالار صاحب وجمله عمله ملکی ونظامی پادشاه شهید بيموجب ، السلام علیکم ان کائواهلی

سبیل الهی. بعد از آن از انصراف تحقیق در مورد کشته شدن امیر حبیب اله خان و اعضاء نایب السلطنه از حق سلطنت موروثی پسرانش و قبول بیعت برای خود حرف زده شده و در آخر گفته شده بود: « ماهمه دست بیعت به امیرالمومنین امیر امان اله خان داده‌ایم، شما هم از اندیشه امان گذشته در بیعت عمومی امضا نمائید و الامسئولیت و ذمه واری خون ریزی بگردن شد. خواهد بود. این تنها نبود، شجاع الدوله خان در حین تفصیل شفاهی اوضاع کابل بحضور نایب السلطنه، ضمناً از اعلان استقلال امان اله خان و جوش و هیجان مردم و غلیان سپاه کابل سخن ها راند.

اما نایب السلطنه مایل به خون ریزی نبود، گرچه طرفداران او نقشه جنگ را چنین طرح نموده بودند: از جنوب دوست محمدخان ناظم با افسر و عسکر گردیز بالای کابل در افتد، از شمال معین السلطنه با مردم تکار و مستوفی الممالک از راه کوه دامن کابل را مورد حمله قرار دهد، خود سردار باقشون شرق بصفت قلب سپاه پایتخت را استهداف نماید. شیخ پاشاه کنری هم متمهده شد که از عقب باده هزار نفر مهمندی مسلح بکابل بتازد و عین الدوله را گرفتار کند. سردار نصراله خان نیز دریافت و گفت: اگر من برای گرفتن تاج و تخت بجنبم تمام سرحدات شرق کشور در زیر پرچم من جمع خواهند شد ولی ریختن خون در افغانستان برفع اسلام نیست لهذا من از پادشاهی که بالای خون بنا گردد گذشتم. آنگاه او بمنشی خود مرزا محمد عمر خان امر کرد که بیعت نامه او را به عنوان امیر امان اله خان بنویسد. در ۲۵ جمادی الاول بیعت نامه ذیل به اعضاء نایب السلطنه بعنوان امیر امان اله خان فرستاده شد:

«حضرت الهی جل جلاله وجود عزیز فرزند ارجمند کامگار و نور دیده برخوردار امیر امان اله خان را از حوادث روزگار برکنار داشته بمقاصد دارین کامیاب گرداند. چون بموجب التجا و بیعت ارجمندان سعادت مندان معین السلطنه و عضد الدوله و یاقی ارجمندان عزیز و خدام حضور و صاحب منصبان نظامی و ملکی، امارت افغانستان را قبول کرده و مشروطاً بحضور آن ارجمند عزیز الوجود اطلاع داده بودم. در تئی اطلاعاتی آن فرزند ارجمند برای من رسید و معلوم شد که مردمان دارالسلطنه کابل بحضور شما بیعت نموده و شما قبول امارت دولت افغانستان را برای خود کرده‌اید، لهذا چون خود من خواهش امارت را نداشتم و محض برای سر پرستی شما یان و لحاظ حفظ دین و ملت افغانستان آن بارگران بردوش خود قبول نموده بودم و هرگز بنفاق و آزردگی شمار و ادا نکرده و نیستم و شما را فرزند ارجمند دلبند بقاریکه میدانستم میدانم و امارت و دولت و حشمت آن فرزند ارجمند را از خود می‌شمارم، بنابراین خود من برضا و رغبت خود از امارت افغانستان استعفا نموده از درگاه حضرت الهی جل و جلاله امارت و امامت آن فرزند ارجمند رانیک و پاینده و باقی می‌خواهم. انشاء اله تعالی خود من هم عازم دارالسلطنه کابل شده و بدیده بوسی فرزند ارجمند خود کامیاب گردیده دست بیعت برای آن فرزند ارجمند خود خواهم داد. باقی ایام بکام باد. نصراله.»

یکروز بعد سردار عنایت اله خان و سردار حیات اله خان هم بیعت نامه‌ئی به خط مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک بعنوان امیر امان اله خان امضاء کرده فرستادند. در خاتمه بیعت نامه این مصرع قید شده بود: ای غایب از نظر بخدا می‌سپارم. تا اینوقت اعلامیه های امیر امان اله خان در سرتاسر کشور تاثیر عمیق خود را در بین مردم و سپاه بخشیده بود. او گفته بود که من تاج سلطنت را با شرط استقلال و آزادی داخلی و خارجی افغانستان پذیرفته‌ام و هم اشاره به لزوم توجه در زندگی سپاه کشور

نموده بود، لهذا در هر جایی که مخالفت با امیر احساس شد عسکر محل بطرفداری از شاه جدید مداخلت کرد. مثلاً در قطفن ناظر محمد صفر خان والی که مربوط بدسته نایب السلطنه بوده و بیعت زمه بنام او ترتیب کرده بود، از طرف عسکر معزول و محبوس و مکابل تحت الحفظ فرستاده شد. در مینه همچنین جنرال عبدالغفار خان گرفتار طرفداران دولت جدید گردید، بعدها در هرات نیز این واقعه تکرار شد. در جلال آباد هم چنین شد، سپاه ازبک خود یکنفر عسکر هراتی بنام غلام رسول خان را وکیل و قوماندان خویش قراردادند. این قوماندان جدید عسکر محافظ بالای خزانه و کدام وجبا خانه و تمام ادارات دولتی بگماشت و خطبه بنام امیر امان الله خان بخواند، بیرق شاهی نایب السلطنه را از بام عمارت فرود آورد و نایب السلطنه را با احترام تحت نظر و حفاظت نگهداشت، سردار محمد نادر خان سپهسالار و خاندانش را با مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک محبوس و توسط قشون محافظ بزرگ قوماندان شاه علی رضا خان کند کمشر بکابل فرستاد و هم بیعت سپاه را توسط نماینده خود بدر بار کابل روانه کرد. این فعالیت سپاه نمونه بارز نظم و دیسپلین ارتوی افغانستان بود، در حالیکه هیچ خونی ریخته نشد و تخریبیاتی بعمل نیامد.

متعاقباً در ۳ جمادی الثانی (۸ مارچ) نایب السلطنه و معین السلطنه توسط موتر از جلال آباد بکابل رسیده سر راست داخل «سراجه» حرمسرای ارگ شدند. بعد از چند روزی معین السلطنه در محبس سراجه بدعايله خود یکجا شد و نایب السلطنه تنها به برج شمالی ارگ و باز بخانه فوقانی دروازه حرمسرای کلان ارگ معروف به «جرقیل» منتقل گردید. معین السلطنه تقریباً چهار ماه در اینجا با عايله خود باقیماند و باز به عمارت شخصی اش فرستاده شد، زیرا اوداماد محمود طرزی و باجه برادر خود امیر امان الله خان و در عین حال مرد کم ادعائی بود، چنانکه بعد از مدتی از منزل شخصی هم آزاد و جزء درباریان برادر قرار گرفت. و اما نایب السلطنه مرد دیگری بود، او در افغانستان و سرحدات آزاد کشور نام و اعتبار داشت، در پایتخت يك عده مامورین و روحانیون و معتقدین بزرگ طرفدار او بودند. امیر امان الله خان او را رقیب قوی خود تلقی میکرد. در عمق این قضایا علت اصلی دیگر نهفته بود و آن اینکه در دولت سابق افغانستان نایب السلطنه مرکز افکار ضد انگلیسی بود، در فعالیت هایی که در سرحدات آزاد علیه برتانیه بعمل می آمد او مداخله داشت، نایب السلطنه جنگ با انگلیس و استقلال افغانستان را میخواست، لهذا دولت انگلیس دشمن این شخص بود و لو اداره داخلی نایب السلطنه با پالیسی انگلیس در افغانستان وفق میکرد یعنی او مخالف تحولات اجتماعی مترقی و دل بسته اداره قرون وسطائی بود، پس حیات این شخص از نظر سیاست داخلی و خارجی تحت خطر قرار داشت. امیر امان الله خان دوماه بعد از حبس نایب السلطنه درباری تشکیل و نتیجه يك تحقیقات مصنوعی را که بر بنای الزام نایب السلطنه و شاه علی رضا خان کند کمشر و یکنفر از درباریان (عبدالاحد خان) قرار داشت، بیان کرد و رای خواست و هم گفت که عضد الدوله و خاندان شاهی به اعدام نایب السلطنه رای داده اند. سردار مدافع امین الله خان کاکای امیر بایستاد و گفت يك برادر مارا دیگران کشتند و این دیگری را خود ما بکشیم؟ البته در محبوس بودنش حرفی ندارم. سردار صنایع محمد عمر خان این پیشنهاد را تأیید کرد. و برادر سوم سردار غلام علی خان گفت اتهام هر جر می محتاج ثبوت است شما برادر بزرگ مارا به محکمه شرعیه محول ننمائید اگر اتهام ثابت شد مجازات والا رها خواهد شد، رای

ما و شما معتبر نیست .

پس نایب السلطنه محبوس ماند و عبدالاحد خان تبعید شد و شاه علیرضا خان افسر بیگناه که ضارب و کشنده امیر حبیب‌الله خان را با افسر رها کننده آن از دست محافظ میشناخت، از نظر سیاست محکوم به اعدام شد. یکی از شهود دروغین که علیه او شهادت داد فتح علی خان جاغوری از خاندان سردار شیر علیخان جاغوری بود و کندکشر گاوله باران گردید. در حالیکه تا آنوقت در تمام حلقه های پایتخت علنا گفته میشد که کشنده امیر حبیب‌الله خان، شجاع الدوله خان فراشباشی (عضو جمعیت سری دربار) است نه دیگری . همین شخص بود که در دوره امیر امان‌الله خان امین‌المسک کابل، وزیر امنیت عمومی، رئیس هیئت تنظیمه هرات و آخراً وزیر مختار افغانی در لندن گردید. انگلیسی ها او را بد میدیدند و در سقوط دولت امانیه او را از لندن اخراج کردند. شجاع الدوله خان در برلین مقیم گردید و در همان جا حین جنگ دوم جهانی وفات کرد. مستوفی الممالک مرزا محمد حسین خان در ۱۴ ثور ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) در باغ ارک از درختی آویخته شد .

نایب السلطنه یکسال و سه ماه در محبس بماند و در طی آن از مأمور محبس خود (محمد امین فراشباشی جدید) قلم و کاغذی بخواست و نامه‌ای به امیر امان‌الله خان نوشت و توسط محمد رفیق خان کندکشر عساکر محافظ ارک بفرستاد و جواب گرفت. محمد رفیق خان مضمون این نامه و جواب را چنین قصه کرد :

«ارجمند کامکار امیر امان‌الله خان. بشما معلوم است که من در وقت امیر صاحب شهید شمارا حمایت مینمودم و حالا هم باشما مخالفت ندارم، اکنون از شما سه چیز میخواهم : اول مرا از محبس رها کرده اجازه بدهید که بقیه عمر خود را در مکه معظمه و مدینه منوره بگذرانم. اگر قبول نشود مرا بخانه من بفرستید و من از خانه خود خارج نمیشوم. سوم اگر اینهم قبول نشود من حاضریم که برای شما خدمت نمایم .
نصراله.»

امیر امان‌الله خان در جواب این نامه سر باز چنین نوشت : «عم معظم سردار نصراله خان. من در وقت پدرم جنایتی نکرده بودم که شمارا حمایت میکردید. اگر شما بامن مخالفت نداشتید چرا در جلال آباد دوست محمد خان ناظم را مقرر کردید که برای حمله بکابل به سمت جنوبی (پاکتیا) برود ؟ شما چند وقتی در اینجا خواهید بود . امان‌الله»

شجاع الدوله خان در سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ شمسی) در شهر هرات بمن گفت :
امیر امان‌الله خان مرا در محبس نایب السلطنه (جرقیل) با پیغامی فرستاد، محمد امین فراشباشی مرا داخل اطاق سردار نمود و خود برگشت . تخت بام و اطاق هر دو بواسطه کلکین های آئینه دار و مرتفع روشنائی میگرفت، زیرا کلکین بزرگ اطاق سردار که مشرف بخارج بود بماند مستور گردیده بود. این عمارت که در طبقه دوم قرار داشت عبارت از یک تخت بام مسقف، یک اطاق بزرگ، یک اطاق کوچک و یک تیشاب بود. فقط در سر زینه تخت بام می ایستاد و سردار تنها بود. فرش اطاق عبارت از یک میطوچی، یک چپرکت و آئینه آن عبارت از یک جوهر صراحی و گیلان، یک آبدان بزرگ و یک جوهر آفتابه لکن بود، زیر چپرکت توشکی گسترده و نایب السلطنه با تئات همیشه گی روی آن نشسته بود، سردار چین عادی در بر و دستار سفیدی در سر داشت و قدری خسته و لاغر و محزون بنظر می آمد. در یک گوشه اطاق هم سجاده‌ای گسترده بود.

من تعظیم نمودم و او باتبسمی جواب داد، ملتفت شدم که سردار باریش دست نخورده و چهره زرد شده، يك ملاحظه مخصوصی دارد. وقتیکه از صحت سردار پرسیدم، به اختصار گفت خوب است. آنوقت خودش پرسید: چه طور آمدید مگر کاری دارید؟ گفتم: امیر صاحب بحضور شما سلام میرسانند و صحت شما را میپرسند و هم میفرمایند که: همان قرآنی که نوشته ها درانست کجاست؟ نشان بدهید که کار است. نایب السلطنه جواب داد: من اطلاعی ندارم کجاست، بخود شما معلوم است که کجاست. شجاع الدوله گفت که من به سردار گفتم اگر قرآن مطلوب نشان داده شود بفايده حضور عالی است. سردار گفت بیادمانده که کجا است شاید نزد خود امان اله جان باشد. چون میدانستم اصرار بیسود است باتعظیم مرخص شدم، سردار فقط سری بعلامه خدا حافظی شور داد. من از استقامت و استغنائی طبع نایب السلطنه متأثر شدم که حتی يك خواهش کوچکی هم ننمود. وقتیکه جواب سردار را به امیر رساندم، دقیقه‌نی متفکر ماند و باز پرسید: دیگر هیچ چیزی نگفت؟ گفتم هیچ. باز مکنی کرد و پرسید: صحت شان چه طور است؟ گفتم ظاهراً خوب بود. شجاع الدوله خان توضیح کرد که امیر امان اله خان از نیافتن قرآن بسیار اندیشه‌مند بود، زیرا در این قرآن امان اله خان و نایب السلطنه و يك عده از اعضای عده حزب سری دربار کتبا تعهد کرده بودند که باتطبیق مرام خود اوضاع افغانستان را تبدیل نمایند، در حالیکه این قرآن در نزد نایب السلطنه بود و باتمام تفتیش که در جلال آباد و کابل در عمارت او بعمل آمد، پیدا نشد.

بعد از چندی امیر امان اله خان نایب السلطنه را از جرئت قبل فرود آورد، مجدداً در سراچه حرم سرا جاداد و حرم او عالی به یکم را با فرزند کوچکش با او یکجا نمود و هم بمادر پیر سردار و دختر سردار (سردار بیگم) اجازه داده شد که روزانه نزد سردار آمده و شبانه برگردند، تمام وسایل رهائش و مشروب و ماکول سردار از طرف ارگ تهیه میگردد. اینست که سردار زنده ماند و احتمال مصالحه و آشتی با امیر امان اله خان پیدا شد، در حالیکه يك دست مخفی اما قوی چنین چیزی نمیخواست و در صدد نابودی این خاندان حکمران بود به امید آنکه دولتی در افغانستان بوجود آید که معنا از راجه های دست نشاندۀ هندوستان متمایز نباشد، تا دولت انگلیس برای همیشه از تشویش این کشور خاطر جمع گردد.

در کابل يك پروپاگند شدیدی آغاز نمود که نایب السلطنه در مجلس باتعذیب و شکنجه دولت و دشنام دچار است. تأثیر این پروپاگند در طرفداران جدی نایب السلطنه طوفانی از هیجان تولید کرد. یکی از این طرفداران مردی بنام محمد اختر خان پسر ناظر محمد صفر خان امین اطلاعات بود که خودش و خاندانش با استعداد ادبی و سیاسی از مخالفین سرسخت استعمار انگلیس بشمار میرفتند. ناظر محمد صفر خان از همکاران وفادار نایب السلطنه به همین سبب یکبار مخبوس گردیده بود، پسرش محمد انور خان بسمل جزء مشروطه خواهان افغانستان داخل زندان ارگ شده و برادرش محمد اختر خان دهباشی سر اوسان حضور امیر حبیب اله خان از خدمت طرد شده بود. اما نایب السلطنه محمد اختر خان را در آغوش گرفت و جز مصاحبین خود قرارداد، بعدها او را در عوض پدرش امین اطلاعات مقرر کرد و امور سرحدات آزاد افغانستان را در دست او گذاشت. امیر امان اله خان این خاندان را از خدمات دولتی معزول نمود معذراً محمد

انور بسمل که از مشروطه خواهان قدیم بود طرفدار رژیم مترقی امیر امان اله خان بود .

درچنین فضائی ناگهانی يك مسلمان هندوستان بنام ملا عمادالدین از پشاوروارد کابل شد وبفعالیت آغاز کرد. این آدم زرنک وچالاک ازقبل افغانستان را میشناخت و معمولا خودش را ازراه جاسوسی بکابل مربوط نموده بود. او ازپشاور کتبا خودرا در خدمت جاسوسی افغانستان گذاشت ومدتی مجانا خدمت کرد تاطرف اعتماد گردید وبکابل آمد ویک معاش ابتدائی ششصد روپیه برایش مقرر شد. ازان بعد هرسال اوبنام گرفتن معاش درکابل آمده یکی دوماهی بسر میبرد وبر میگشت. اما اوانقدر فعال بودکه درطی همین مدت باکار کنان محکمه اطلاعات ومحمد اخترخان، حتی با سردار امان اله خان عین الدوله آشنا گردید وخدمت ورفت وآمد نمود. اینک بازاو رسید وبتدریج محمداخترخان را که درسرتاسر سرحدات آزاد مشهوربود، به این خیال آورد که بیکار درافغانستان نشستن بیسود است بایستی درسرحدات آزاد رفت و فعالیت کرد، ولی همینکه محمد اخترخان حاضر شد اوقضیه ظلم امان اله خان را برنایب السلطنه پیش کشید. در نتیجه محمد اخترخان بهتشکیل يك جمعیت سری از اشخاص ذیل پرداخت :

ملاعماالدین مذکور، غلام حیدر سرحدی که تخم مرغ را ازفاصله ۴۰ متر به گله میزد، عبدالرحیم خان ازخاندان سعدالدین خان قاضی القضاات که درعهد امیر حبیب اله خان سرکرده رباط های کشور واکنون معزول بود، عبدالله غلام بچه نایب السلطنه، محمد امین پسر محمد عمرخان محمدزائی، سردار محمد محسن محمدزائی ، سردار محمد کریم خان محمدزائی، از درباریان نایب السلطنه، دلاورخان پنجشیری تاظرشخصی محمد اخترخان، مرزا محمدعلی خان تائب شاعر شیوا ازبسته گان دربار نایب السلطنه وحافظ محمد اکبرخان فارغ شاعر وکتابدار سردار عزیزاله خان پسر نایب السلطنه. مرام این جمعیت کشتن امیر امان اله خان ودر نتیجه نجات دادن نایب السلطنه بود. وظیفه خبررسانی جمعیت ذمت ملاعمادالدین وداوطلب کشتن شاه، غلام حیدر سرحدی و رئیس جمعیت محمد اختر خان بود. محمداخترخان يك تفنگ یازده تیر انگلیسی ودو هزار روپیه به غلام حیدر ویک يك تفنگچه به اعضای جمعیت داد. مگر سردار محمد کریم خان عضو جمعیت به هدایت پدرش سردار محمد اکبرخان سر ازجمعیت بتافت ودر جلسه ها حاضر نشد. همچنین دلوخان پنجشیری، مرزا محمد علی خان تائب ومحمد اکبرخان فارغ از موافقت باکشتن شاه سرباز زدند وچون هرسه نفر رفیق شخصی محمد اخترخان بودند خود اورا هم از اقدام به چنین عملی منع کردند، البته سود نکرد و آنها از جمعیت کناره گرفتند .

بالاخره عمادالدین اطلاع دادکه فرداروزجمعه شاه پغمان میرود پس غلام حیدر، عمادالدین عبدالرحیم ویکي دونفر دیگر قبلا درپل قرغه رفته پل را تخریب وخود ها در مزرعه جوا ریل زیرساقه های گندم موضع گرفتند. در نصف روز موتراکلانی پیدا شده وهمینکه نزدیک پل خراب شده رسید متوقف گردید. بیست وپنج نفر عسکر مسلح باداؤفسر ازموتر پیاده شده وبتفحص پل مشغول شدند. تروریستها به گمان آنکه عسکر محافظ شاه اوست وپل را ترمیم کرده میگذرند، درانتظار ورود شخص شاه خاموش ماندند. شجاع الدوله خان امین العسس وعبدالحمیدخان کمیدان به عساکرامر دادندکه اطراف پل ومزرعه گندم محاصره شود. عبدالرحیم خواست ازیکطرف مزرعه

خارج شود ولی با عسکری مقابل شد و بایستاد و با تفنگچه مزرقند اقدار سپاهی را هدف قرار داد، آتش تفنگ یک عسکر دیگر خودش را از پا درانداخت شجاع الدوله فریاد کرد: برادران نترسید بیا نید که حرف بزنیم، ما بفغان میرفتیم پل را خراب یافتیم و متوقف شدیم شمایی سبب آتش گردید، اگر دشمنی داشته باشید بگوئید من امین العسس هستم شمارا حفظ مینمایم. تا آنوقت عساکر او تمام مزرعه را محاصره کرده بودند و تروریستها راه قرار و توان مقابله نداشتند، لهذا تسلیم و خلع سلاح و در زندان کوتوالی داخل شدند. رئیس جمعیت نماز عصر این اطلاع را گرفت، در حالیکه موتر او آماده حرکت بود و دو اسب سواری در گلبهار انتظار او را میکشید تا باناظر خود دلخان پنجشیری داخل پنجشیر شده و از راه قطن امور عبور کنند. اما او بدلخان گفت: من فرار نخواهم کرد زیرا رفقا و خانواده من در عوض من تبا خواهند شد.

شب استنطاق شروع و تا صبح دوام کرد. ملا عماد الدین در استنطاق گفت: من جزء متهمین نی. بلکه خادم شاه هستم و قبل از حرکت نوشته‌ای به کوتوالی سپرده ام خوانده شود. امرالدین خان که قبلا از هند به افغانستان آمد و جز مشروطه خواهان محبوس شده بود و از طرف امیر امان‌الله خان رها و اینک یکی از مامورین کوتوالی بود تصدیق کرد که این نوشته بمن رسیده ولی چون روز تعطیل و اعلیحضرت خارج شهر بودند، نوشته نزد من ماند. شخص شاه نوشته را خواست و دید که ملای هندی چنین نوشته بود:

من از چندی به اینطرف بشبهه افتاده بودم که یکدسته خائنین در صدد سوء قصدی اندومن مصروف کشف آن شدم، امروز جمعه صبح کشف کردم که آنها بغرض اجرای سوء قصدی بفغان میروند، چون فرصت تنگ بود، این نوشته را فرستادم که بحضور اعلیحضرت تقدیم شود، خود من به این خدمت مهم رفتم و چون روز جمعه و دروایر مسدود است این خط را برای امرالدین خان فرستادم که برساند. شاه خوش باور که او را جاسوس قدیم خود میشناخت نوشته او را تصدیق و امر رهائش را صادر کرد. ملا رها شد و از کابل برای همیشه غایب گردید. در عوض تمام اعضای جمعیت که در قرقه هم نرفته بودند، دستگیر و احضار و در محبس داخل شدند. تهمنا رئیس جمعیت که صبح وقت در خانه دلاور خان رفته و منتظر اقدام حکومت بود، همینکه پولیس دق الباب کرد، او تفنگچه را در شقیقه راست خود گذاشته و آتش کرد، گله از چشم چپ او خارج شد. محمد اختر خان که مرد مغروری بود بدلاور خان گفت: خاموش باشی، من برای آنکه در محبس و استنطاق تو همین نشوم خودم را کشتم. او توسط پولیس به کوتوالی منتقل و به حکم شاه ده خل شفاخانه گردید.

در طی استنطاق معلوم شد که محمد حسن خان محمد زانی قبل از قضا یا را به سمس شاه رسانده است، لهذا او رها و بعدها علاء الدار محلی در علاقه غزنی مقرر شد. دلاور خان پنجشیری و محمد اکبر خان فارغ نداشتند که در مراسم سوء قصد شاه شامل نیستیم، اما چون رفیق محمد اختر خان بودیم از او جدا نشدیم. سردار، محمد کریم خان نوشت که من از طرف محمد اختر خان دعوت بشمول جمعیت شدم، اما وقتی که به پدرم گفتم، مرا مجازات و از برآمدن خانه منع کرد، ازان بعد اطلاعی از جمعیت ندارم. غلام حیدر و عبدالرحیم و غیره دلیلی برای انکار نداشتند.

بعد از چند روزی دربار مجازات منعقد و متهمین با اوراق تحقیقات بحضور شخص شاه پیش شدند، تنها از محمد اختر خان بواسطه زخم چشم هنوز تحقیقاتی بعمل نیامده بود. شاه شفاهاً از محمد اختر خان پرسید: که خوب اختر جان میدانم که دروغ نمیگویی، بگو ببینم از این اقدام خود چه مطلبی داشتی؟ شاه میخواست

اشارتی به نایب السلطنه شود، امام محمد اخترخان مطلب را درک کرده بود، لهذا جواب داد که: اعلیحضرت این اقدام من سبب معین نداشت، جز آنکه دلم میخواست چنین کنم. شاه لب خند تلخی کرده پرسید: اگر شما رها شوید و باز دستتان برسد نسبت به من چه خواهید کرد؟ مرد جواب داد که اعلیحضرت میدانند زندگی در نزد من دیگر قیمتی ندارد و اگر فرضاً زنده بمانم و دست من برسد باز شما را خواهم کشت. شاه پرسید: در باب رفقای خود چه میگویند؟ چون هنوز چشم محمد اختر خان بسته بود و نمیدانست که کدام ها گرفتار و حاضر شده اند بنی برسد: مقصد اعلیحضرت از کدام رفیق من است؟ شاه گفت مثلاً دلو خان (دلاور پنجشیری). محمد اخترخان گفت و قتیکه او را دعوت کردم رد کرد و مرا هم منع کرد و بانظر من موافق نشد. شاه گفت: حافظ محمد اکبر چطور؟ جواب داد او هم مثل دلو خان نظر مرا رد کرد. شاه گفت این غلام حیدر را از کجا کردی؟ جواب داد برای آن او را آوردم که نشأ نجی قابلی است و هدف را خطا نمیکند. شاه پرسید در باب محمد کریم چه میگویند؟ جواب داد او را اول به جمعیت ما شامل شد، هنوز سخن محمد اخترخان تمام نشده بود که سردار محمد کریم خان مداخله کرده گفت: محمد اختر بد میکند. سخن او نیز تمام نشده بود که شاه امر کرد او را تنبیه کردند و سوال خود را از محمد اختر خان تکرار کرد. محمد اختر خان جواب داد که بعدها محمد کریم خان جمعیت را ترک کرد و نزد من نیامد.

شاه گفت در باب مرزا محمد علی خان چیزی نگفتید؟ محمد اختر خان جواب داد و قتیکه مرزا صاحب را دعوت کردم رد کرد و مرا هم دوستانه منع کرد، دیگر بین مادر این موضوع حرفی مبادله نشد. در همین وقت مرزا محمد علی خان از خانه اش آورده شده بود. شاه از او پرسید و قتیکه محمد اخترخان شمارا به ضد من دعوت به اقدام کرد شما چه کردید؟ مرزا به ارامی جواب داد رد کردم. شاه پرسید شما «فال» پشت ناخن هم می بینید؟ جواب داد: اعلیحضرت این چیز هامحض برای تفریح بود. شاه گفت و قتیکه شما از قصد کشتن من آگاه شدید چرا بمن اطلاع ندادید؟ مرزا جواب داد من به پادشاه خیانت نکردم و دعوت را نپذیرفتم ولی نخواستم بدوستان خود نیز خیانت کنم. محمد اختر متحیر بود که چرا شاه از دیگران چیزی نپرسید، در حالیکه عمادالدین خود را جاسوس قدیم شاه معرفی کرده بود و محمد حسن محمد زائی جاسوس جدید شاه بود که سنو قصد در قرغه را مستقیماً به شاه را پور داده و جمعیت را گرفتار ساخته بود، بقیه در سر عمل گرفتار شده و اعتراف کرده بودند. شاه بعد از سکوت مختصری امر کرد که:

محمد اختر خان، غلام حیدر خان، دلو خان، مرزا محمد علی خان، نایب، عبدالله خان غلام بچه، و محمد امین خان پسر سردار محمد عمر خان اعدام شوند. حافظ محمد اکبر خان بواسطه پدرش حافظ مجذوب و عبدالرحیم بواسطه پدر کلانش قاضی القضاات از اعدام معاف هستند. محمد انور بسمل برادر محمد اخترخان مجبوس و تمام دارائی خانواده شان ضبط گردد. محمد کریم مجبوس و پدر و خانواده اش در غزنی تبعید گردند. این حکم مجرا گردید و محکومین در تبه شیر پور برده شدند. محمد اخترخان با چشم بسته صدا کرد: دلو خان کجاستی؟ مرد جواب داد: پهلوی هستم، مطلقاً که در زندگی پهلوی بودم. محمد اخترخان گفت خوب است باید چنین میبود. تو پها صدا کرد و اینان دردمی معذور گردیدند.

شجاع الدوله خان در ضمن توضیح این وقایع گفت فقط این اقدام محمد اخترخان بود که سبب نابودی نایب السلطنه گردید ورنه شاه مصمم بود او را مثل معین السلطنه در خانه اش بفرستد و از او و محترم نگه دارد. البته بعد از این حادثه دوباره نایب السلطنه از زن و فرزندش جدا و از سراچه حرم سرا به محبس جرتقل منتقل گردید و به جز از محمد امین فرا شباشی زندانبان، دیگری از زندگی او مطلع نبود. نایب السلطنه بتدریج امابه سرعت توان خود را از دست داد و در شب جمعه ۲ رمضان ۱۳۳۸ مساوی

۳۱ نور ۱۲۶۹ (۱۹۲۰) چشم از جهان پوشید و به اینصورت يك مركز عمده ضد انگلیسی در دربار افغانستان معدوم گردید.

امیرامان الله خان در پغمان بود که جنرال غلام جیلانی خان چرخي قلمدار ارگ خبر مرگ نایب السلطنه را تیلیفونی اطلاع داد. شاه از پغمان بکابل آمد و باجان محمد خان جاجی غنیمتشن نوکریوال ارگ در محبس نایب السلطنه بالاشد و وقتی که مرده او را روی بسترش بدید، آهی کشید و بگریست. تا اوایل شب تجهیز و تکفین نایب السلطنه بحضور پسرش سردار عزیزالله خان بعمل آمد و شب هنگام بدون تشریفات معمول توسط يك عده عسکر و افسر ارگ در مسجد میرهای ده افغانان، نماز جنازه خوانده شد و جسد در قبرستان «قول چکان» نوآباد ده افغانان دفن گردید.

نیم

تجول جدید و عکس العمل قوای ارتجاعی

افغانستان در زمان سلطنت : امیرشاه (۱۹۱۹-۱۹۲۹) :

هزمان با انقلاب سیاسی (سال ۱۹۱۹) افغانستان ، اوضاع داخلی کشور به این قرار بود : از قرن ۱۸ بعد شکل سیاسی ملوک الطوائفی کشور تغییر نکرده میرفت ، زیرا اقتصاد فیودالی روبه انگشتی بود ، سرمایه تجارتی که تلاطم سیاه اقتصاد سرمایه داری است از زمان امیرشیرعلی خان به شکل پراکنده سرزده و در پهلوی آن علایم فرهنگ نو و صنایع نو دیده میشد . در عهد امیر عبدالرحمن ، مرکزیت دولت و امنیت سرتاسری کشور ، تجارت مازاد محصولات زراعتی را توسعه و زمینه ظهور سرمایه تجارتی را به سوی ملی آماده کرد . در زمان سلطنت امیر حبیب الله خان بورژوازی تجارتی تراکم کرد و فرهنگ جدید ظهور نمود .

اما اکثریت ملت یعنی دهقانان ، چوپانان و پیشه وران کماکان در زیر فشار مالیات و اجحاف حواله جات غله گی دولت و فیودالها و ارباب هاومستاجرین و تحصیلداران قرار داشت این طبقه به علاوه تغذیه طبقه حاکمه ، خدمات رایگان (بیکار) رسی و شخصی دولت و مامور و ملاک و مستاجر را نیز به عهده داشت دولت اعمار راه ها و پلها و امثال آنها بدون مزد و اجرت بالای این مردم انجام میداد - سامورین بزرگ تمام مایحتاج خود را بنام و حواله خریداری ، با نرخ کمتر اجبارا از ایشان میگرفت ملاک و حاکم اعظم استفاده از دهقان بعمل می آورد و ملاک و ارباب و مستاجر متفقاً زارع و دهقان را استثمار میکردند . دولت مدافع منافع فیودالها و ملاکین بود ، در حالیکه دفاع از زنده گی و استقلال کشور بر شا نه دهقانان قرار داشت ، دهقان در حالت امن عسکر بدولت میداد و در حالت جنگ شخصا زیر سلاح میرفت . در افغانستان فابریکه های بزرگ صنعتی (به استثنای چند فابریکه انگشت شمار) و طبقه کارگر (به استثنای چند هزار نفر) وجود نداشت ، ولی میلیون ها نفر دهقان و پیشه وران موجود و عه به ضد استثمار خارجی و استثمار داخلی ، و مستعد قیام عمومی به ضد تجاوز خارجی و ظلم و استبداد داخلی بودند .

بورژوازی تجارتی کشور که طالب توسعه و انبساط خود بود ، از امتیازاتی که دولت برای تجارت و صراف و دلال خارجی (هند وستانی ها) داده بود ، شکایت داشت و از تعدد گمرکات داخلی و محلی ناراض و خواهان لغای گمرکات محلی ، رانده شدن تجارت هندی و یک فضای آزاد برای نشو و نما تجارتی خویش بود . قشر روحانی کشور نیز از روش خارجی دولت و عیاشی های بی بند و بار شاه عموماً منزجر بود و قدیمیت اسمانی مقام پادشاهی ، دیگر ارزش خود را در نظر آنان از دست داده بود - اینها میخواستند دولتی در افغانستان باشد که بسته گی با انگلیس نداشته باشد . قسمتی از فیودال های کشور که مثل روحانی دلبسته نظام منجمد قرون وسطانی بودند ، باز هم آماده بودند که در صورت مقابله با دولت انگلیسی در صف مردم افغانستان قرار گیرند .

اما قشر روشنفکر افغانستان که به بحث نمایندگان مردم افغانستان قبلاً با استبداد داخلی و نفوذ سیاسی خارجی مبارزه کرده و به سختی سرگوب شده بودند ، اینک بقیه السیف آنان گامی السابق در حالت ضدیت با دولت و نفوذ استثمار خارجی باقی مانده بودند . روی برگشته در افغانستان شرایط سیاسی و اقتصادی زمینه یک تحول اجتماعی و انقلاب سیاسی را به ضد استبداد داخلی و نفوذ امپریالیزم خارجی آماده داشت ، در چنین زمان و شرایطی بود که کودتائی از بالا و از طرف لبرالهای درباری بعمل آمد ، امیر حبیب الله

کشته شد و امان‌الله خان که از قبیل باقتر روشنفکر کشور ارتباط و انس داشت در راس جنبش جدید قرار گرفت. امیر حبیب‌الله خان در شب ۲۱ فروردی ۱۹۱۹ کشته شده بود. امیر امان‌الله خان در ۲۳ فروردی سلطنت خود را اعلام و در ۲۸ فروردی توسط اعلامیه‌های مفصل چاپی مردم افغانستان را مخاطب نموده مرام خود را شرح داد. خلاصه این اعلامیه‌های خطی به این قرار است :

«ای ملت معظم افغانستان! من هنگام شهادت پدر و کالت سلطنت را در کابل داشتم و اکنون به اصالت آن یار سنگین امانت را متوکلا و معتصماً بالله بعهده گرفتم و قتی که ملت بزرگ من تاج شاهی را بر سر من نهاد، من عهد بستم که بایستی دولت افغانستان مانند سایر قدرت‌های مستقل جهان، در داخل و خارج کشور آزاد و مستقل باشد، ملت افغانستان در داخل کشور آزادی کامل داشته و هر گونه تجاوز و ظلمی محفوظ و مردم فقط باید مطیع قانون باشند و بس. کار اجباری و بیگانه در تمام رشته‌ها ممنوع و مفلأست. حکومت ما در افغانستان اصلاحاتی خواهد نمود که ملت و مملکت ما بتواند در بین ملل متقدم جهان جای مناسب مقام خود را حاصل نمایند. من دواجرات امور کشور مشورت را بحکم و شاور هم فی‌لأمر رهبر قرار خواهم داد. ای ملت عزیز وای قوم باتمیز در حفظ دین و دولت و ملت خود بیدار و در نگهبانی وطن خویش هوشیار باشید. من از خداوند برای شما و اهل اسلام و کلیه بنی نوع آسمان خیر و سعادت می‌خواهم ... »

این اعلام مرام امیر امان‌الله خان طبقات دهقان و مالدار، تجار، پیشه‌ور و روشنفکر را به حمایت دولت جدید برانگیخت، زیرا مواد آن با خواسته‌های ملت مطابقت میکرد. امیر امان‌الله خان میدانست که در بین توده‌های مردم فقط سیاه‌افغانستان به پادشاه کشته شده کشور وفادار است، پس او در نطق‌ها و اعلامیه‌های خود گفت که: امیر حبیب‌الله خان بناحق کشته شده و من فرزند خونخواه او هستم، مصاش هر فرد عسکر که تاکنون در ماه ۱۲۰۰ روپیه بود بعد از این ۲۰۰ روپیه است، و دولت کمال توجه را در آرامش و رفع مایحتاج سیاه که حافظ استقلال کشور است، مبذول خواهد داشت. این است که اردوی شصت هزار نفری افغانستان در سرتاسر کشور به پشتیبانی از دولت جدید برخاستند و امیر امان‌الله خان با همین قوت مدعیان دیگر سلطنت چون نایب‌السلطنه و معین‌السلطنه را از صحنه خارج نمود.

و قتی که امیر امان خان پای جهاد با انگلیس را در میان کشید، طبقات مختلف کشور متحد گردیدند. اما البته این اتحاد تا حصول مرام مشترک ملی (یعنی جنگ با انگلیس و استیصال استقلال) دوام نداشت، و بعد از نیل بمقصد مشترک، خط سیر طبقات نیز از هم جدا گردید. طبقه اشراف و فیودال و قشر روحانی بعد از تسلط شدن امتیازات و مستمری‌های خود به ضد دولت شدند، اما قشر روشنفکر حقیقی و لودست چپ تا آخر به حمایت از این دولتی که آنرا نسبتاً مترقی میدانستند، دوام دادند.

در هر حال همینکه امیر حبیب‌الله خان کشته شد، خبر مرگ او در ۲۳ فروردی توسط شجاع الدوله خان فراشباشی، آنکه گفته میشد کشنده امیر است و هم عضو حزب سری دربار بود، بکابل رسید و مجلسی مرکب از افسران و رجال بزرگ دربار برپاستن شهباز امان‌الله خان عین‌الدوله منتقد و فرمان‌شاه جدید امیر نصرالله خان قرائت گردید. در این فرمان گفته شده بود که: امیر حبیب‌الله خان بهست مرد دانشمندی کشته و سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه به پادشاهی بر داشته شد، بایستی عین‌الدوله بیعت نامه کابل را گرفته بجلال آباد بفرستد. اکثریت مجلس از قبیل سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله، محمدنیم خان نایب سالار بد ختانی مرزا محمود خان امین نظام، محمد سرور خان مشهور به بابای گرام، سردار عبدالوکیل خان امین انصاری، سردار محمدعلی خان سرکرده تمیرات و غیره با اکثریت آرا گفته

که: آنچه در فرمان شاه جدید گفته شده عملی گردد و از خون ریزی اجتناب شود. محمود طرزی بعضی افسران دیگر خاموش بودند. امان الله خان که میدانست اردوی افغانستان به امیر حبیب الله خان وفا دار است بایستاد و گفت: شهادت امیر به تحریک کسی است که خود طالب سلطه است (مطلب او از نایب السلطنه بود)، لہذا من بدستان خون الود بیعت نمیکنم و به تنهایی برای گرفتن انتقام حاضرم، کسی که برای من موافق است بدست راست من بایستد. نخستین کسی که پیش شد صالح محمد خان نایب سالار قوماندان لوی اول سپاه کابل بود، اودست امان الله خان را به بیعت گرفت و وفاداری خود را اظهار کرد و در دست راست بایستاد. درباریان موقع شناسی نیز از او تبعیت کردند و جنرال عبدالوکیل خان بیرون رفت و سپاه کابل را بسرعت احضار و در برابر سلامخانهام بحالت تیاری درآورد. امان الله خان سواره رفت و سلام عسکر را پذیرفت و در نقطه ای که نمود گفت: سپاه حافظ کشور و استقلال مملکت است پس باید رفاه و آسایش اومد نظر دولت باشد، در حالیکه سابق چنین نبود و اما در آینده چنین خواهد بود. عسکر سلام شاهی نواخت و توپخانه بصدا درآمد. فردا ۲۴ فروری مردم کابل و قشون پایتخت در میدان مرادخانی اجتماع بزرگ نمودند، امیر امان الله خان سواره و تنه دربین جمعیت داخل شد در حالیکه شمشیر برهنه در کمر آویخته بود، در همین جا بود که او نطق مشهور و تاریخی خود را نمود، او استقلال خارجی افغانستان و آزادی فردی را در داخل کشور اعلان کرد، و از مساوات و برادری و برابری، آزادی ملت و تأمین عدالت و صداقت دولت جدید حرف زد. غریو شادی و تهنیت از جمعیت برخاست. امیر برگشت و به اینصورت دولت جدیدی بمیان آمد که در ظرف ده روز از طرف تمام ولایات کشور شناخته شد.

و اما اوضاع ممالک همجوار افغانستان مصادف با جریان جدید کشور به اینقرار بود:

اروپا که در سر نوشت آسیا تأثیر عظیم داشت از ۴۳ سال به اینطرف بنام صلح مسلح، غرق آهن و فولاد گردیده و بحالت تیاری استاده بود، زیر نظام سرمایه داری در راه رقابت اقتصادی و مسابقه استعماری صحنه اروپا را بهیم قابل انفلاق تبدیل کرده بود، تاجائیکه یکسال پیشتر از جنگ جهانی بودجه مصارف نظامی دول مقتدر (جرمنی، انگلیس، فرانسه، آستریا هنگری، ایتالیا و روسیه) در سال ۱۹۱۳ به ۵۰۰ هزار ملیون فرانک فرانسوی رسیده بود و مردم قاره اروپا در زیر سنگینی این مصرف میخید. رقابت آتشین تجارتی و بحری دولت انگلیس با دولت جرمنی هم کبریت احتراق جیباخانه های اروپا بحساب میرفت. بالاخره این احتراق بعمل آمد و دول اروپا مانند گرگان گرسنه و دیوانه ای بجان همدیگر افتادند و در نتیجه جهانی را غرقه خون ساختند.

این جنگ بزرگ و بیسابقه جهانی که در ۲۸ جولائی ۱۹۱۴ مشتمل گردید تا ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ متجاوز از چهار سال طول کشید و سه قطعه روی زمین را بشکل و بانی استیلا کرد. تنه جرمنی و فرانسه در طی این جنگ ۲۲ ملیون جوانان کاری خود را در میدانهای جنگ سوق نمودند و همچنین دیگران. در نتیجه بعد از آنکه اروپا و آفریقا و آسیا لگن شمال و زراعت و صناعت و تجارت زخمی شده بود، دول متحد جرمنی و آستریا مجارستان و ترکیه عثمانی و بلغارستان در مقابل دول متفق روس و انگلیس

وفرانسه وایتالیا و جاپان و امریکا و یک عده دول بزرگ و کوچک دیگر چون صربستان و مانتینگرو، رومانیای، یونان، سیام، چین، کوبا، اراگو، برازیل و مستعمرات از پادشاه افتادند. بلغاریا در سپتمبر ۱۹۱۸ معاهده صلح را در سالونیک مغلوبانه امضا نمود و ترکیه عثمانی در نوامبر مطلب متارکه کرد، در حالیکه دولت جرمنی سقوط کرده و از دشمن خواهش متارکه نمود. بود و امپراتوری اتریش دیگر وجود خارجی نداشت. قرار داد بیسابقه ۴۴۰ فقره‌ای ورسای امضا و مستعمرات جرمنی بین دول انگلیس و فرانس و جاپان ترکه گردید، اتریش و عثمانی تجزیه شده و بعدها در طی همین حوادث بود که در شرق قریب رشادت ملت ترکیه و رهبری مصطفی کمال در جنگهای دفاعی از میر مقابل یونان و در جنگهای دوساله مقابل فرانسه در سر ارمنستان صغیر و سلیزی بظهور رسید.

در هر حال جنگ جهانی اول اوضاع سیاسی و بعضا اجتماعی قسمتی از ممالک و ملل را تغیر داد و منجمله در جوار افغانستان هم تغییرات مثبت و منفی بوجود آمد. عمده ترین تغیر بیسابقه تاریخی در شمال افغانستان و کشور پشاور روسیه بود که برای بار اول در جهان آیدیا لوزی سو سیالیزم علمی جامعه عمل پوشید. دولتهای روسیه در جنگ جهانی اول بدولت متحد خود انگلیس وعده داده بود که در صورت بروز قیامی در افغانستان، او بنفع انگلیس و به کمک او، این قیام ملی را خاموش خواهد کرد. دولت زاری روس بغرض رخنه کردن در افغانستان تکرر تخم ملخ را در شمال کشور بهانه و دستاویز مداخلات آینده خود در مملکت میساخت. ولی مجال اینکار نیافت زیرا در ۱۹۱۷ کار گرهایی روس قیام عظیمی نمودند که فصل جدید در تاریخ جهان باز کرد. در مارچ پس از انقلاب دیمو کراتیک امپراتور نیکلای دوم استعفا کرد و برادرش گرانووک میشل از قبول جانشینی اوسر باز زد، دوما روس حکومت موقتی بریاست پرنس لیوف تشکیل نمود و در جولائی حکومت کرنسکی جای آنرا گرفت اما کرنسکی هم در سیاست بین المللی همان پالیسی دولت زاری را تعقیب کرد و منجمله در صدد تماس با افغانستان نبرامد.

در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ در طی انقلاب کبیر اکتو بر حزب کمونیست (بالشویک) برای نخستین بار زمام دولت روس را در دست گرفت و در ۲۶ نوامبر خواهش متارکه از دولت جرمنی کرد. مذاکرات طرفین در برست لیتو فسک از ۲۲ دسمبر تا فروری ۱۹۱۸ طول کشید ولی ناکام ماند. جرمنی حمله های مجدد خود را به استقامت پترو گراد و ماسکو آغاز کرد و دولت انقلابی روس مجبور به تصدیق و امضای معاهده «برست لیتو فسک» گردید. طبق این معاهده کشور های فینلاند، اوکراین، لهستان، لیتوانی، کورلاند، لیونی و استونیا (در غرب)، قارص و باتوم (در شرق) از دولتهای جدید روسیه جدا شد و تادیه «شش هزار میلیون مارک» غرامت جنگ بردوش دولت انقلابی روس تحمیل گردید. دولت رومانی هم مجبور بود که در ۲۶ مارچ ۱۹۱۸ معاهده صلح را در بخارست بنفع جرمنی امضا کند.

بعد از این دول فاتح غربی که جرمنی و متحدینش را مغلوب کرده بودند، متوجه دولت سوسیالیستی انقلابی روسی گردیدند و امثال: کالدین، کولچاک، یودنیچ دینکن، وو لانگل را تقویه و با سایر مخالفین و ماجراجویان داخلی روسیه بجهان دولت شوروی رها کردند. انقلابیون از این مرحله امتحانی کامیابانه عبور کردند و سپاه سرخ

علیه تمام مخالفین پیروز مند گردید و انقلاب تکمیل شد، معیناً دولت شوروی در مقابل مداخلات دول غربی و ارتجاعیون داخلی تا سال ۱۹۲۰ مشغول ماند. در طی همین زمان بود که افغانستان استقلال تام خودش را در سال ۱۹۱۹ اعلان کرد. البته افغانستان در این اقدام انقلابی خود اینرا میدانست که در مبارزات سیاسی و نظامی خویش در مقابل انگلیس از خطرات پشت جبهه (جبهه شمال) بکلی مأمور و مطمئن است.

در عوض، خطر دولت انگلیس نسبت به گذشته برای افغانستان بیشتر شده بود. زیرا دولت انگلیس بحساب جان و مال مستعمرات آسیایی و آفریقایی خود (هند، استرالیا، آفریقای جنوبی و غیره) از میدان جنگ جهانی فاتح برگشته بود، رقیب بزرگ او جرمنی با متحدینش از بین رفته بودند، دولت ایالات متحده آمریکا نیز در ماورای بحار بخانه اصلی خود برگشته بود، لهذا جهان آسیا و آفریقا برای قدرت انگلیس و فرانسه باقیمانده بود. دولت فاتح انگلیس نه اینکه مایترک استعمار جرمنی را با فرانسه و جاپان تقسیم نمود، بلکه او درمارچ ۱۹۱۷ بغداد، دودسبیر بیت المقدس در سپتمبر ۱۹۱۸ دمشق و باز حلب را تسخیر نموده و بالاخره بحریه اوبه اتفاق فرانسه در بندرگاه قسطنطنیه لنگر انداخته بود. این تنها نبود دولت انگلیس برای بلعیدن قلمرو متحدین سابق خود نیز دهن باز کرده بود، او در سال ۱۹۱۸ پس از عقب کشی روسیه بنام مقابله با حکومت ترکیه، کشور بیگناه ایران را تحت اشغال نظامی خود نگه داشت و در عشق آباد حکومت دست نشاندۀ «ماورای خزر» را تشکیل کرد. تسلط انگلیس در ایران تاجانی مستحکم بود که «قره خان» نماینده دولت شوروی در ایران مجبوس و تسلیم انگلیس گردید و یکسال بعد نماینده دیگرش و فیق کولو میتسوف در ایران از طرف انگلیس و گارد سفید اعدام شد، همچنان سلطه انگلیس در ایران معاهده ۱۹۱۹ را توسط وثوق الدوله صدراعظم بر کشور ایران تحمیل کرد که طبق آن اردوی ایران تحت نظر افسران انگلیسی و وزارت خانه های ایران تحت کنترول مشاورین انگلیسی قرار گرفته و تعلیمات گمرکی ایران مر بوط به مامورین انگلیسی میگردد. این تسلط وسیع انگلیسی و موجودیت قوای نظامی او در ایران، محاصره سیاسی و نظامی افغانستان را از شرق، جنوب و غرب تکمیل مینمود و در صورت وقوع جنگ بین افغانستان و انگلیس افغانستان از این سه جبهه تحت آتش اردوی انگلیس قرار میگرفت. خصوصاً که انگلیسها مصمم بودند این دایره محاصره افغانستان را بواسطه نفوذ در قلمرو سابق دولت روس کامل نمایند یعنی از چترال تا بلوچستان و از ایران تا بخارا و بامیر خط نفوذ خود را تمدید و کشور افغانستان را بشکل دکن مبدل نمایند، زیرا دولت انگلیس اینک آذربایجان و چشمه های نفت آنرا که در منزلت خون شرائین مواصلات روسیه زمان زاری بود، زیر نفوذ خود داشت و قشون او از باکو و مشهد به استقامت عشق آباد مارش کرده بود. نمایندگان انگلیسی در دیار بخارا بر معاهده بی امضای شاه بخارا را گرفته بودند که طبق آن مقدرات آینده بخارا و خیوه در تحت کنترول انگلیس قرار میگرفت.

در سراین اوضاع سیاسی و نظامی کشور های همسایه بلا فصل افغانستان (شوروی و ایران)، دولت انگلیس بالفعل در بیخ گوش افغانستان (در هند) یک اردوی عظیم سه صد و چهل هزار نفری با تمام تجهیزات عصری بشمول قوه جنگی هوایی

آمده داشت ، درحالیکه دولت افغانستان در ۱۸ سال تمام مشغول تفریح و تفرج بود مگر یکبار دیگر بین افغانستان و انگلیس آتش جنگ مشتعل گردید و باز این مردم افغانستان بودند که فقط درسایه مبارزه و رشادت ملی، دولت بزرگ و فاتح انگلیس را در هم شکستند و در سر تاسر مشر قوین نمره آزادی خواهی و مبارزه ضد استعمار فرنگ را بلند کردند .

جنگ سوم افغان و انگلیس (می و جون ۱۹۱۹) و استقلال افغانستان :

دولت افغانستان بعد از جلوس امیر امان الله خان به ده روز ، نامه ئی در ۳ مارچ ۱۹۱۹ به لاردرچلسفورد نایب السلطنه انگلیسی هند فرستاد و گفت که بآیستی در معاهده ۱۹۰۵ دولتین افغان و انگلیس تجدید نظر بعمل آید و افغانستان برای عقد یک معاهده جدید با دولت انگلیس با اساس حقوق مساوی طرفین آماده است . دولت افغانستان بعد از فرستادن این پیشنهاد منتظر جواب دولت انگلیس نماند و عملاً سیاست آزاد و مستقلانه در پیش گرفت یعنی متوجه فرستادن نماینده و شناختن دولت شوروی و تأسیس مناسبات سیاسی با آن دولت گردید . لهذا یازده روز بعد از اعلان استقلال افغانستان یک نفر نماینده برای کسب اطلاعات در بخارا و یکماه بعد یک هیئت سیاسی در کشور شوروی اعزام شد . این هیئت وظیفه داشت که با شوروی و سایر دول خارجی در اروپا مناسبات سیاسی برقرار و معا هداتی عقد و سفرای مقیم تعیین نماید . دولت شوروی هم توسط اعلامیه ئی در ۲۷ مارچ ۱۹۱۹ به حیث نخستین دولت جهان استقلال افغانستان را شناخت شاه امان الله خان در ۷ اپریل سال مذکور نامه یی بعنوان لینن رهبر بزرگ شوروی فرستاد و از ۱۵ اپریل مکتوب حکومت انگلیسی هند را گرفت که از لزوم عقد یک معاهده تجارتی طبق مقتضیات جدید حرف زده بود ، اما انگلیس در این نامه حرفی از مکتوب ۳ مارچ افغانستان و عقد قرار داد سیاسی و شناختن استقلال افغانستان بیان نیاورده بود . دولت افغانستان بدون آنکه کتبا اصراری نماید به آرامی امر تجهیز سپاه و سفربری در جنبه های شرق و جنوب کشور صادر کرد و اعلام نمود که جز حفظ سرحدات خود از نفوذ شورشی های هند ، مقصدی از این سوقیات ندارد . دوماً ، شاه امان الله خان در ۲۰ - اپریل نامه دیگری به لینن فرستاد و از قصد خود به اعزام نماینده ئی (محمولی خان) در کشور شوروی سخن زد . البته دولت شوروی این پیشنهاد را پذیرفت و لینن در ۲۷ می ۱۹۱۹ جواب مثبتی بداد ، ولی تا آنوقت افغانستان جنگ سوم خود را با دولت انگلیس آغاز و فتح نیز کرده بود ، یعنی روز امضا نامه لینن دو ماسکو (۲۷ می) مجاهدین ملی و سپاه افغانی قشون انگلیس را در محاذ پاکتیا در هم شکسته و قلعه های نظامی دشمن را در همان روز فتح کرده و بیرق استقلال افغانستان را بر فراز آن افراشته بودند

و اما دولت افغانستان که قبل از جنگ با انگلیس خواست آزاده شوروی باب روابط و مناسبات سیاسی و تجارتی خویش را با دولت جهان باز کند ، نمیتوانست توجهی به همسایه دیگر خود ایران نماید ، زیرا ایران مستقیماً تحت اشغال نظامی و کانتروال سیاسی دولت انگلیس قرار داشت . لهذا افغانستان تأسیس مناسبات با این کشور را حواله به فرصت مساعدتری نمود و مصمم شد که که پیش از هر کاری حساب خود را با

دولت انگلیس تصفیه نماید، اینست. که سوقیات سپاه به استقامت سرحدات هند انگلیسی آغاز شد، در حالیکه اردوی ۳۴۰ هزار نفری هند با ۱۸۵,۰۰۰ حیوان، خطوط آهن، راه های مورترو و وسایل حمل و نقل و مخابرات منظم در دست داشت و به سرعت در طول مجاذ افغانستان از جترال تا بلوچستان در طول بیتر از یک هزار میل، فرقه های خود را زیر امر ۲۳ نفر جنرال های جنگیده و مشهور، متمرکز ساخته بود. همچنین جنرال ماتهن قوماندان قوای انگلیس در مشهد (ایران) بفرض حمله در افغانستان وضع تیار سی اختیار کرده بود، زیرا حمله محتمله افغانستان در هند بازیچه نبود و در صورت شکاف خوردن خط دفاعی امپراطوری، هندوستان زیر پای انگلیس آتش میگرفت و تمام مستعمرات برتانیه در آسیا و آفریقا متعلق میگردید، و اینکاری بود که افغانستان به تنهایی نمیتوانست آنرا انجام دهد. چنانیکه بمجرد اعلان استقلال افغانستان در فروری ۱۹۱۹ و سوقیات کابل در اپریل سال مذکور به استقامت سرحدات هند، با آنکه هنوز حربه اعلان نشده و سفرای دولتین در دهلی (سردار عبدالرحمن خان) و کابل (حافظ سیف الله خان) مقیم بودند، نخست در طول سرحدات آزاد افغانی (پشتوستان) هزاران نفر افغان مسلح آماده جنگ گردید و متعاقباً رهبران مردم چون حاجی ترنگ زایی و ملا صاحب چکنور از سرحدات آزاد وارد جلال آباد شدند.

همچنین در اواخر اپریل در پشتونستان محکوم هیجان ملی پدیدار گردید و در شهر پشاور کمیته سی و دو نفره، بانه صد نفر اعضای انقلابی متشکل و بر محور مرآم نماینده افغانستان مرزا غلام حیدر خان (رئیس پسته خانه افغانی) بگردش افتاد، و در ماه می در اطراف پشاور قیامهای مسلح به ضد انگلیس بعمل آمد. اعلامیه های دولت افغانستان و حکایت شاه امان الله خان در تمام قشله های نظامی انگلیس در طول سرحدات دست بدست ملیشیا نیهای مسلح میگشت و همه از عقب جبهه برای حمله بر سپاه انگلیس حاضر و آماده میشد. حتی شجاع الملك مهر دست نشانده دولت انگلیس (انگلیس) ها او را در طفولیت و عمر ۱۲ ساله گی در ۱۸۹۵ به مهتری جترال نصب کرده بودند (از نامه مهیج شاه امان الله خان مجید دا به آزادی امیدوار گردید).

همین طور از نیمه اپریل نعره آزادیخواهی و مبارزه طلبی افغانستان در سر تاسر کشور به ناوور هند طنین انداخت. در لاهور مردم قیام کردند و باپو لیس مسلح انگلیس رزم نمودند. در دوخط آهن عمده از دهلی تا لاهور در امر تسر و کاسوش شور شهای سختی پدیدار شد، تا اینکه حکومت نظامی اعلام و مردم سر کوب گردیدند. در گجر انواله مردم برخاستند و کلیسای مسیو نری و ستیشن خط آهن را آتش زدند. در وزیر آباد مردم به ستیشن های مهم انگلیسی حمله کردند و زرد خورد های بسیاری بین مردم و حکومت انگلیسی بعمل آمد، البته انگلیس توانست با اسلحه و با عسکر این مردم ستمدیده و غیر مسلح و پراکنده را با شدت و قساوت خورد نماید. مع هذا مردم هند در طول راه های خط آهن از بمبئی تا پشاور دست بفعالیت ضد انگلیسی و تخریب ایستگاه های ریل میزدند. حتی در بین دهلی و بمبئی قیامهای شدیدی مردم در احمد آباد بعمل آمد و در دهلی حوادث ضد انگلیسی پدیدار گردید.

اینست که دولت انگلیس و فاتح عمده جنگ جهانی اول باتمام قدرت برای

حفظ هندوستان طلبی در صدد جلوگیری و سرکوبی از انقلاب ضد امپریالیستی افغانستان برآمد و سیل سپاه او در سر تاسر سرحدات افغانی سراریز گردید. در حالیکه سپاه افغانی بدون زره پوش و پیاده و خط آهن بیای اشتر منزل بمنزل به استقامت سرحد حرکت میکرد و در جبهه پاکتیا از آبهای سنگدار و بی پل و راه های دست نخورده، لوازیم جنگی و حتی ارابه توپ را باز نداشت عبور میدادند زیرا دولت های افغانستان در طی ۸۰ سال فقط مشغول حکمرانی بودند نه مصروف تعمیر کشور. دولت انگلیس تنها به تنویر چرخهای ماشین نظامی خود اکتفا نکرد بلکه دستگاه جاسوسی اونیز بغرض خنثی کردن فعالیت انقلابی افغانستان بکار افتاد، مثلا وایسرای هند به چیف کمشنر صوبه سرحد امر کرد که بمصرف بی محابای پول علیه افغانستان مردم قبایلی را جذب نماید (۱). در قندهار عمال مخفی انگلیس در صدد چیدن يك بساط اغتشاش و خانه جنگی داخلی برآمدند و در پایتخت نیز کارشکنی زیر پرده آغاز گردید. مگر تمام این اقدامات منفی در مقابل خواسته و اراده عمومی مردم افغانستان ناچیز بود.

مهاذ خیبر: در هر حال قشون انگلیس در مهاذ خیبر عبارت بود از: يك فرقه پیاده پشاور (۱۴ كندك) بایك غنچه سواره (۳ كندك)، ۶۶ توپ، ۱۰۴ ماشیندار، چند عدد طیاره بم افکن، ۴ تولى مین گذار، يك كندك پیش قراول و با دو فرقه پیاده احتیاط عقبی (۲۸ كندك) و ۲ لواء سواری. در حالیکه قوای عساکر سا خلو و محافظ و ملیشهای سرحدی انگلیس به آن اضافه میشد. قوماندانان انگلیسی در این مهاذ میجر جنرال کلیمو، میجر جنرال فاولر، بریگیدیر کراکر و بریگیدیر باله وین بودند.

در مقابل سپاه افغانی عبارت بود از: ۲ غنچه پیاده (۶ كندك)، يك كندك سواره، يك كندك توپچی و ۴۸ توپ. قوماندان این سپاه مختصر وزیر جنگ جدید افغانستان صالح محمدخان سپهسالار بود که وظیفه ارکان حرب او را کند کمشر محمدگل خان میمند یاور نظامی او بعهده داشت. نقشه جنگ با انگلیس در کابل این طور طرح شده بود که قوماندانان افغانی در مهاذهای خیبر، پاکتیا و قندهار در يك تاریخ معین - بعد از امر کابل بتعرض آغاز کنند. ولی صالح محمدخان سپهسالار همیشه در دهنه خیبر رسید و از اوضاع هیجانی مردم در هر دو طرف خط دیورند مطلع گردید، بدون درنگ به حمله و تعرض پرداخت تا اولین افسر افغانی باشد که داخل پشاور گردیده است. در حالیکه قوای اعزامی کابل هنوز در نیمه راه قندهار و پاکتیا بود.

صالح محمدخان بدون آنکه رسماً اعلان جنگ صادر شده باشد در ۳ می ۱۹۱۹ امر تعرض در جبهه خیبر صادر کرد، در صورتیکه هنوز مردم این ولایت به آماده گی نظامی بغرض تقویه سپاه دولت نپرداخته بودند. معیناً قشون افغانی به سرعت خط دیورند را عبور و منطقه کافر کوت را در جنوب لندنی کوتل و همچنین دهات و آبادی های منطقه باغ، سپر و سپینات سو که را اشغال کردند. در ۵ می قشون کمکی انگلیس در لندنی کوتل وارد شده در ۶ می اعلان جنگ نمود و از ۷ می تا ۹ می دستجات

نظامی سومرست هاوسواره نظام سا پرها با توپخانه ها و تزر و ماشیندار در مقابل جبهه ریختن گرفتند و بریگیدیر کراکر درصدد حمله متقابل برآمد. شهر پشاور که به طرفداری افغانستان ترتیباً قیام عمومی میگرفت، ازطرف میجر جنرال کلیو و غنڈ پیاده و سوار انگلیسی، کورگه (مقیم نوشهره) محاصره شد. انگلیسها مخزن آب پشاور را در دست گرفته بریان آب را از شهر باز داشتند تا مردم از تشنه گی بمیرند و یا تسلیم شوند. به اینصورت انگلیسی ها داخل شهر شده و قوای انگلیس بسرعت مدیر پوسته خانه افغانی مرزا غلام حیدرخان و ۲۲ اعضای کمیته انقلابی پشاور را اسیر گرفت و در شهر حکومت نظامی قیام شد.

در ۱۱می حمله متقابل انگلیس از طرف غنڈ های پیاده و سواره باتوپ خانه های ها و تزر ۸۰ توپ دیگر به قوماندانی جنرال فالر و بریگیدیر بالدوین و قوای جنرال کلیو با پشتیبانی طیارات جنگی از لندی کو تل آغاز شد. در حالیکه متقابلاً یک فرقه جدید انگلیسی از راولپندی وارد خیبر گردید. باوجود بمباران طیارات انگلیسی قشون افغانی دلیرانه میجنگید و از دادن تلفات نمی اندیشید، اما تلفات دشمن سنگینتر بود، و جنرال سر جارج مکمن این تلفات سنگین را حمل بر شدت گرمای ماه می مینماید (۱).

در هنگامیکه جنگ در اینطرف لندی کوتل به منفعت قوای افغانی دوام داشت و در پشت جبهه مردم افریدی به طرفداری افغانستان به ضد انگلیس قیام کرده بودند و محمد عمرخان افریدی مردانه میجنگید تا یک فرقه تازه دم انگلیسی از راولپندی رسید. سپهسالار صالح محمدخان که فقط از انگشتی زخم برداشته بود بایاور نظامی خود محمد گل خان مهند میدان جنگ راترک گفت و امر عقب نشستن سپاه را صادر کرد.

انگلیسها که چنین دیدند توسط قوای جنرال کلیو جناحین دره خیبر را اشغال و قوه سواره بریگیدیر بالدوین را به استقامت دکه پایگاه افغانی بحرکت انداختند. طیاره انگلیسی نیز یک تن مواد منفجره در شهر جلال آباد (عقب جبهه افغانی) فرو ریخت.

این حرکت سپهسالار صالح محمدخان و یاور محمد گل خان مهند که زنده میدان جنگ را گذاشته بودند، در حالیکه بیشتر از چهار صد سپاهی افغانی کشته در میدان جنگ افتاده بود، ازطرف تمام اردوی نظامی و مردم افغانستان پاتنفر و تحقیر تلقی گردید. دولت نظریه مشاغل مهمی که پیشروی داشت در عوض اعدام سپهسالار به حبس او اکتفا کرد. در حال قوای انگلیس بعد از شکست سپهسالار صالح محمدخان و خط دیورند را عبور و دکه را اشغال کرده و در ۱۴ می جنرال فالور نیز بدکه رسید. ولی یک قسمت قوای افغانی و کسند کمشر محمد صدیق خان در کمکی خیبر به حمله شدید آغاز کرد، قوای انگلیسی در هم شکست و با تلفات عمده فرار نمود، در حالیکه ازطرف قوه افغانی تعقیب میشد. اما فردای آن حمله متقابل انگلیس شروع شد و طرفین متحمل خسارات جانی شدند و انگلیسها چند صد نفر کشته و زخمی دادند، قوای افغانی نیز عقب نشینی اختیار کرد.

تا این وقت سر تاسر ولایات ننگرهار ، لغمان و کونړ ازجا برآمده و در هر طرفه جمع سپاه داو طلب ملی آغاز کرده بود و رهبران جهاد به تشکیل دسته های مجاهد تبلیغ جهاد میپرداختند ، از قبیل شیخ پادشاه اسلامپوری میر صاحب جان ، ملا صاحب چکنور ، صاحب کجوری ، میر سید پاچا ، سید احمد پاچا میرزمان خان کنری ، صاحب سرکانی ، محمد سعید صاحب و شرین جان چهار باغی ، عبدالغفار خان سروبی سردار خان مہمند و حیدر غازی صافی ، مولوی حبیب الرحمن کاموی ، بچه صوفی صاحب شنواری ، سید گل پاچای کنری صاحب حق خان مومند ، محمد امان خان مشوانی ، و ملکان شنواری چون حیات خان ، عظیم خان ، محمد عالم خان ، حضرت خا ، میرافضل خان ، محمد امان خان ، محمد سعید خان ، سید رسول خان ، سید پادشاه احمد خان ، عبدالرحمن خان ، میردادخان و غیره . همچنین رهبران حصص کنرها چون شیر محمد خان ، محمد معظم خان ، اکبرخان ، مرزاخان ، فتح جنگ ، محمد صدیق خان ، مرزا جلال خان ، اکرم خان ، محمد حسن خان مومند ، ملا صاحب بابری ، حاجی ترنگزائی ، شمن روز خان ، سکندر خان مومند و پیکوای فضل ربی خان ، میرداد خان ، صاحب شاه خان ، رندخان ، کتورخان ، سیف الدین خان و غیره .

جلال آباد نیز تحکیم شد و یک قطعه نظامی بقوماندانی جنرال محمد عمرخان (مشهور به سور جرنیل) و کنگد کمشر محمد اکلیل خان بدخشانی برای حفظ موضع باسول سوق گردید و برای استحکام سر تاسر جبهه از کابل رجال کار آگاهی چون غلام نبی خان چرخ و غیره بجلال آباد فرستاده شد . در ۱۴ می سپاه انگلیسی بعزم تسخیر جلال آباد از دکه به استقامت باسول مارش کرد ولی در باسول با استقبال کنگد محمد اکلیل خان کنگد کمشر و جنرال محمد عمرخان سور مقابل شد . این جنگ شدید بود و از توپ و تفنگ بدست و یخن کشید . قوای افغانی بانوک برجه پیاده دشمن رانده شکست و سواره دشمن دستان تسلیم بلند کرد ولی سواره افغانی در حالت هیجانی آنانرا بکوفت و سپاه انگلیس تادکه فرار کرد و دیگر تاختم جنگ قشون دشمن یکقدم پیشتر نگذاشت و حالت دفاعی اختیار کرد . هنوز سپاه داوطلب ملی که بهزاران مرد مسلح میرسید بعد از تشکیل و تجهیز به حمله عمومی در دکه و خیبر آغاز نکرده بودند که انگلیسها متارکه بین دولتین را در ۳ جون ۱۹۱۹ یعنی یکماه بعد از شروع جنگ در جبهه خیبر ، امضا کردند .

مهاذ چترال : یکروز بعد از حمله متقابل انگلیس در این طرف لنڈی کوتل (۱۱ می) که سپهسالار صالح محمد خان زخمی و منهزم شد ، قوه افغانی از کونړ در داخل علاقه چترال هجوم کرد . اینوقت در اسمار یک قطعه عسکر افغانی ، ۷ تولی پیاده ، ۱۲ توپ و یکدهسته ماشیندار زیر امر جنرال عبدالوکیل نورستانی قرار داشت و جنرال در ۱۲ می به استقامت انروی و نمربت چترال مارش کرد . انگلیسها در چترال یک قوه مختلط نظامی مرکب از قطعات چترالی و راجپوت و سایرها و ملیشیا و گارد محافظ مهتر چترال باتوپخانه داشتند . جنگ بین قوای طرفین آغاز گردید ولی این جنگها قاطع نبود تا متارکه امضا شد و قوه افغانی مراجعت کرد .

مهاذ قندهار : در قندهار یک غنڈ پیاده (۳ کنگد) و ۲ کنگد سواره و توپچی تحت قوماندانی غلام نبی خان ناصری غنڈمشر قرار داشت . والی قندهار خوشدل خان

معروف به «لوی ناپ» بود. در قلعه جدید سرحدی (سپین بولدک) ۳۰۰ نفر سپاهی افغانی (۳ تولی) زیر امر دودشاه کندک مشر و محمد یوسف خان اقامت داشت و ۳۰۰ نفر دیگر در تپانه های سرحدی منقسم بودند. در اپریل ۱۹۱۹ قبل از اشتعال جنگ بین افغان و انگلیسی یک قطعه عسکر به قیادت سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله صدر اعظم از کابل به استقامت قندهار سوق گردید. اعتماد الدوله هنوز در عرض راه بود که در محاذ شرق جنگ دولتین آغاز گردید. اینوقت قوای انگلیس در مقابل قندهار بقرار ذیل بود: عسکر پیاده یک فرقه (۱۴ کندک)، پیاده هندی ۳ کندک، سواره انگلیسی یک لواء، سواره هندی یک لواء، پیاده محافظ راه آهن ۳ کندک، سواره محافظ ۲ تولی، استحکام ۲ تولی، طیاره بم افکن دو عدد باتوپخانه قوی و ذخایر زیاد سقربری. قوماندان عمومی سپاه در کوئته میجر جنرال واپ شیر بود.

در ساعت چهار و نیم بعد از نصف شب ۲۶ می دوغند پیاده و یک قطعه سواره انگلیسی بقوماندانی جنرال هاردی سرحد افغانی راعبور و در ساعت شش و نیم قبل از ظهر قلعه سرحدی افغانی را مورد حمله قرار داد. ولی چون جنرال از کثرت سپاه خود مطمئن و از قلت ساخولی افغانی مطلع بود، قبلاً نماینده یی بابیرق سفید نزد ضابط افغانی محمد یوسف خان بفرستاد و خواستار تسلیم شد. عسکر افغانی دل بمرک نهاد و فرستاده دشمن و بابکلو له براند و خود بدفاع بایستاد. حمله سپاه قوی دشمن و دفاع دلیرانه عسکر افغانی هفت ساعت طول کشید و در نتیجه غندهای دشمن قلعه را بشکافت و داخل گردید. در اینجا جنگ برچه آغاز گردید و در ختم جنگ از ۳۰۰ نفر سپاهی افغانی ۱۵۰ نفر زخمی و ۱۵۰ نفر دیگر آن کشته بر روی زمین افتاده بود. قوماندان قطعه کندک مشر دودشاه خان و تولی مشر محمد یوسف خان نیز جز زخمیان اسیر قرار داشت و قلعه به تصرف دشمن درآمد.

خبر سقوط قلعه جدید سرحدی در قندهار باعث غیظ و هیجان مردم گردید و غند مشر غلام نبی خان فوراً امر سفر بری صادر کرد. ولی خو شد ل خان لوینا ب در داخل اختیاراتی که داشت رسماً قوماندان قندهار را از سوی قیادت در مقابل انگلیس منع کرد. و اما اعتماد الدوله که از طریق غزنه به قندهار حرکت میکرد و جهاد با انگلیس را شعار میداد از طرف مردم باحرارت استقبال و وعده همراهی داده میشد. در غزنه محمد الله خان هزاره، عباس خان هزاره، شیر احمد خان توری، عبدالله قیاق ابوالقاسم زساله دار و غیره بغرض شمول در میدان جنگ با عده داو طلبان جهاد در معیت اعتماد الدوله حرکت کردند. اعتماد الدوله بمجرد ورود در قندهار خوشدل خان لوی ناپ را از حکومت معزول و اخراج کرد و خود بنام جها د کفن پوشید و هزاران نفر از مردم با اسلحه و آذوقه شخصی در زیر بیرق اوجم شده و یکعده بزرگ از طبقات مختلف ولایت با مردم و مال رسیدن گرفت چون:

حاجی عبدالعزیز خان و حاجی محمد امین خان از سازوان قلعه، حاجی محمد نواب خان و تاج محمد خان و سر بلند خان و فیض محمد خان و دین محمد خان از الکوزار، محمد هاشم خان از ارغنداب، محمد انور خان و حاجی تورخان از ارغسان، عبدالله خان و عزیز الله خان بابی، سید نور محمد شاه خان قزلباشی، محمد اسلم خان بلوچ، حاجی محمد یعقوب خان توخی، حاجی عبدالروف خان کابلی، حاجی محمد ایوب کاکری، داد محمد خان الکوزائی، اخندزاده فضل حق خان، مولوی عبدالواسع خان،

غلام حسن خان عبدالعلی خان ، حاجی خدایار خان بارکزائی ، حاجی محمد عثمان خان ، اخندزاده محمد رسول خان ، اخندزاده محمد حسن خان ، عبدالوهاب خان ، فیض محمد خان فوفلزایی ، عبدالوهاب خان عبدالحمید خان محمدزایی ، اخندزاده عبدالحمید خان ، اخندزاده عبدالحق خان و محمد انور خان شهر یان قندهار و غیره .

اعتماد الدوله با اردوی مشتمل بر هزاران نفر داوطلب ملی و عساکر دولتی علم جهاد بر بست و طبل و کوس بکوفت و به استقامت سرحد انگلیس مارش کرد . قوای انگلیس که از جنگهای مردم افغانستان تجربه طو لانی داشت دست به سبب ناز داخلی زد و موفق شد که در پشت جببہ یک جنگ داخلی را مشتعل نماید ، پس پسرک بیگناهی از پیروان حنفی کشته و در سراچه سیدنور محمد شاه خان قزلباش در زیر انبار حیوانات دفن شد ، از دیگر طرف در شهر قندهار به غلط تبلیغ شد که قزلباشان شهر این پسرک سنی را به تعصب مذهبی بکشتند و هم نقش مقتول را در منظر عام قرار دادند ، چند نفر از روحانیون کاذب و اجیر نیز فتوای قتل قزلباشان قندهار را صادر کردند و در نفس شهر زد و خورد مسلحانه برادران هموطن آغاز گردید . همزمان با این حادثه در اردوی مجاهدین تبلیغ شد که در شهر قندهار جنگ مذهبی در گرفته و هزاران نفر مرد و زن سنی و شیعه در خاک و خون میفلستد ، و این برای آن بود که قطعات د ا و طلب اردوی ملی برای حفظ آل و اولاد خود برگردند و جببہ جنگ خالی ماند . در حالیکه چنین نشد ، نه اردو برگشت و نه قزلباشانیکه شامل اردو بودند . در قندهار هم وطن پرستان آگاه برخاستند و قضیه را به سهولت حل و خاموش ساختند . بعدها در قندهار گفته شد که در این ماجرا و توطئه سلطان محمد خان حاکم کدنی و گماشته گان خوشدل خان لوی ناپ دست داشته اند .

بهر حال اعتماد الدوله با سپاه خود پیشرفت و انگلیسها که حدود افغانی را تخلیه کرده بودند ، در سنگرهای چمن و عقب سیم های خاردار موضع گرفتند . اعتماد الدوله حدود دشمن را عبور کرد و یک و نیم میل در ماورای «خط دیورند» تا موضع «بقره» پیشرفت و منبع آب را در دست گرفت . انگلیسها در تلاش افتادند و بنای مکاتبه را در موضوع آب با اعتماد الدوله گذاشتند . قوای بزرگ اعتماد الدوله نه تنها معسکر چمن بلکه قرارگاه کویته را نیز تحت تهدید قرار داده بودند . ولی هنوز اینها شمشیر از میان نکشیده بودند که متارکه بین دولتین امضا و قرار داده شد که قشون افغانی بیست میل از سرحد عقب کشیده شوند . اعتماد الدوله از تمعیل این امر دولت سر باز زد و از عقب کشی انکار نمود و در جواب یاد داشت قوماندانی انگلیسی نوشت که متارکه دولت درست است ولی او بفرض جنگ با انگلیس از عقب کشی خود داری ننموده است بلکه میخواهد با این نغری که دارد از راه هندوستان بمسافرت جج برود .

محاذ پاکتیا : - قبل از جنگ قوه نظامی افغانستان در پاکتیا عبارت بود از : نیک

غند پیاده (۳ کندی) ، یک کندی سواره و یک کندی توبچی بقوماندانی مبارکشاه خان غند مشر درخوست و افسری محمد علم خان غند مشر در علی خیل . در ۲۴ اپریل ۱۹۱۹ قوه نظامی پاکتیا از طرف کابل توسط دو کندی پیاده و دو تولی سواره و ده توپ و از آنجمله دو توپها و تزر تقویه گردید . در مقابل سرحدات پاکتیا قوه نظامی انگلیس عبارت میشد از : ۱۶ کندی پیاده ، ده تولی سواره ، دو تولی استحکام ۷ باتریه توپ به شمول چندین هاوتزر ، یک تعداد موتو زره دار و جت طیاره بم انداز . به علاوه چندین کندی ملیشینیائی . در می ۱۹۱۹ قوای مذکور توسط غند امباله و گایند

سوم و دوتالیون پیاده ، يك سكادرون سواره ، چهار توپ و متعاقباً بایك رجیمنت سواره و چهار بتالیون جنرال اوستاس تقویه گردید . بعد از کمی دوتالیون پیاده ، يك سكادرون سواره ، چهار توپ و باز دوتالیون پیاده آمد ادی دیگر در محاذ تل آورده شد . در دوران جنگ دو غنند سكر امدادی از فرقه ۱۶ و غنند ۴۵ جنرال بیتون : دو بتالیون پنجابی و يك باتریه توپخانه از پشاور و باتریه ۸۰ و مقدار عظیمی جبارانه وارد محاذ شد ، همچنین غنند چهارم جنرال دایر با چهار توپ دیگر رسید . این قوای بزرگ انگلیس در محاذ تل زیر قیادت جنرال اوستاس قرار داشت که بعدها بواسط مغلوبیت در برابر قوای افغانی معزول و جایش بجنرال دایر داده شد . قشون انگلیسی وزیرستان تحت قومانده جنرال اودت بود که او نیز مثل جنرال اوستاس در برابر قوای افغانی مغلوب و معزول گردیده و جبهه وزیرستان مستقیماً تحت اداره قوماندانی عمومی اردوی هند قرار داده شد . قوماندانی عساکر مقیم وزیرستان جنوبی به میجر رسل تعلق داشت و قوماندان قشون بنوجنرال لوکاس بود . در کوهات دو غنند پیاده و سواری بادو کتندك پنجابی و يك دسته ماشیندار ، و درپاره چنار دو غنند پیاده و سواره و يك قطعه ملیشیا و یکدسته توپخانه موجود بود . قوماندان قوای ملیشیانی کرم نیز میجر دات بود .

قبل از آنکه رسماً جنگ اعلان شود سوقيات افغانستان در سرحدات کشور در اپریل ۱۹۱۹ شروع شد . چون بعد مسافت و وضع راه های داخلی متفاوت بود و سرکهای مساعد و حمل و نقل ماشیننی وجود نداشت ، لهذا ستونهای ثلاثه افغانی در تاریخهای متفاوت وارد سرحدات کشور شدند . از آنجمله قشون قندهار نظر به بعد مسافه دیر تر از همه در سرحد رسید و تارسییدن او جنگ دولین در محاذات خیبر و پاکتیا آغاز و انجام یافته و متارکه اعلام شده بود . همچنین قوای پاکتیا وقتی در محاذات جنگ رسید که قوای خیبر قبلاً جنگ را آغاز کرده و دکه را از دست داده بود .

در هر حال قوای ماموره محاذ پاکتیا در ۲۴ اپریل به گردیز رسید . قوماندان عمومی محاذات پاکتیا سردار محمد نادر خان سپهسالار بود که در معیت او رجال ذیل داخل جنگ گردیدند :- سردار شاه ولی خان (بعد هانایب سالار) ، سردار شاه محمود خان (بعد ها جنرال) ، مبارکشاه خان غنند مشر ، محمد علم خان غنند مشر ، بنین بیگ خان غنند مشر (بعد ها جنرال) ، عبدالقیوم خان پغمانی کتندك مشر توپچی محمد یونس خان کتندك مشر لوگری ، محمد عظیم خان کتندك مشر ، محمد قاسم خان کتندك مشر ، داد محمد خان لندي کتندك مشر ، نور محمد خان کتندك مشر اودخیل ، گل احمد خان کتندك مشر ، عبدالطیف خان کمیدان ، محمد ابراهیم خان کمیدان ، امیر محمد خان کمیدان ، نواب خان کمیدان پنجشیری ، احمد جان خان کمیدان کابلی (شهید) ، شیر احمد خان تولیمشر (شهید) ، فقیر محمد خان تولیمشر ، جلادخان تولیمشر لوگری ، محمد یار خان میجر گردیزی خیر محمد خان میجر ، عبدالحمید خان توپچی صافی و آقا محمد خان یاور لوگری - از روحانیون مشهور : شمس المشایخ فضل محمد خان مجددی در محاذ تل ، نور المشایخ فضل عمر مجددی در محاذ وزیرستان ، اخندزاده صاحب موسهی حاجی عبدالرازق خان اندری ، ملاهزمه الله خان ، ملا محمد جان خان ، قاضی عبدالرحمن خان پغمانی ، ملا صاحب انان زانی ، ملا عبدالرشید خان ، ملا عبدالحمید صاحب غزنوی و صاحبزاده غلام رسول خان -

از مشاهیر رهبران سرحدی وزیری : شهزاده فضل الدین پسر وجانشین مجاهد بزرگ ملایونده صاحب ، ملک موسی خان مجاهد مشهور مسعودی ، زر خان وزیري (بعدها نایب السالار اعزازتی) ، زرین خان شهید و غیره - از رهبران محلی پاكیتیا : عبدالسلام خان ستانگی زانی ، ملک محمد اکبر خان منگلی ، لالا پیر خان خوشتی ، شاه

دوله خان بېرك خان جدرانی وېسرس شېرك خان، مهر یعقوب خان با ۲۰ نفر پیشروان سلیمان خیل، محمد علم خان اندری، شیر محمد خلی کردیزی، حاجی عبدالغفور خان و میرا جان خان و عبدالکریم خان و محمد رفیق خان و عبدالوهاب خان و عصمت اله خان زرمئی -

از پیشروان تنی و جدران: جهانگیر خان زاجانور خان میراسلم خان، میر علم خان، تقیم الدین خان، شمل خان، دولت خان، بلند خان، گل صاحب خان، گلبدین خان، جمعه گل خان، عبدالکریم خان، سرکی خان، امین گل خان، کلدن خان، شیر جان خان، امیر جان خان، اعظم شاه خان، کمال محمد خان، سلطان محمد خان، عبدالله خان، تاج محمد خان، رضاخان، مخی خان، شیر محمد خان، ناصر خان سدوخان، اکرم خان، بیت خان و ازسلان خان - از احمد زائی ها: مهربان خان، گل محمد خان، شهباز خان، صاحب خان، نور خان، گلبدین خان، نصراله خان، فیروز خان، گلدر خان، عبدالوهاب خان، حکیم خان، آدم خان، سرواز خان، گل علم خان، خان محمد خان، میرباز خان، وزیر خان، شاه میر خان، نامدار خان، محمد شاه خان و غیره.

وقتی که سپهسالار محمد نادر خان در ۲۴ اپریل ۱۹۱۹ وارد شنبه کردیز شد و عزم رزم بادولت انگلیس را اشکارا نمود در سر تاسر پاکستان غریو عمومی برخاست و جنبش مردم شروع شد، موکب قوماندانان افغانی در خط عبور و تمام جبهات با فریاد های هزاران شلیک تفنگ و صدای طبل و نای مرد و زن استقبال میشد، بیننده گان احساس میکردند که اعلام جنگ بادولت انگلیس در منزلت جشن عروسی در بین این مردم قهرمان تلقی میشود. این بود که هزاران مردم مسلح از تمام مناطق پاکستان، احمدزایی و طوطاخیل منگل، جدران، حاجی، چمکنی، تنی، خوست، احمد خیل، حسن خیل، هاشم خیل خروتنی و هزاران نفر قهرمانان گمنام دیگر که تاریخ به ضبط نام های شان قادر نشده بیرقها بستند و در میدانهای جنگ حاضر شدند. این احضار به جنگ عمومی چنانیکه در جهان معمول است از طرف دولت و از صنوف ردیف و احتیاط وزارت جنگ و یا فرعه و حواله رسمی نبود، و هم طوریکه معمول است اسلحه و آذوقه این سپاه از طرف دولت پرداخته نشده بود. این احضار به حرب عمومی از مختصات و مشخصات ملی افغانستان بوده و هست که در طی تاریخ برای حفظ آزادی و طرد تجاوز اجنبی نشان داده اند. این تنها در داخل حدود رسمی افغانستان نبود بلکه در سر تاسر اراضی افغان نشین تاسواحل سندعین طوفان هیجان ملی در حالت مدوطفیان و اسباب هراس امپراطوری انگلیس گردیده بود. شانزده هزار مرد مسلح که یازده هزار تفنگ عصری هم داشتند از مردم مسعود، هفت هزار جنگ اور از مردم وزیر، دوازده هزار نفر از مردم اورکزایی برهبری مجاهد معروف ملا محمود آخندزاده و هزاران نفر افریدی و خیبری و توری و غیره در سر تاسر جبهه شرق در مقابل دشمن خارجی برای مبارزه استاده بودند.

سپهسالار افغانی تا ۱۴ می ۱۹۱۹ در بالا حصار کردیز برای تنظیم نقشه جنگ متوقف بود. در همین مدت خبر قطع مناسبات دولتی افغان و انگلیس را در می گرفت و در ۱۴ می به استقامت جبهه جنگ عزیمت کرد. همین وقت بود که قبل از آغاز جنگ رسمی اطلاع گرفت که جنگ آوران مسعودی به قشله جنگی سروکی حمله کرده و ۷۵ اشتر حمل و نقل انگلیسی را اغتنام کرده اند. متعاقباً مردم تنی با قطع خطوط تلگرافی انگلیس پرداخته و دسته های گوریلابی مردم ۲۲۰ شترغله داردشمن را ربودند. دیگر جنگ ملی شروع شده بود و مردم مسعود در ۲۰ می قلعہ جنگی وانارا با قشون انگلیسی محاصره کردند. درخواست هم مردم تجمع کرده و به استقامت پیوار و علی خیل و توجی و کرم پیش رفتند. سپهسالار در متون خوست به پیش کشید و باز به سپین وام رفت و محاذات جنگ را تقسیم نمود، سردار شاه ولی خان بانور المشایخ در جبهه وزیرستان

سوق شد. سردار شاه محمودخان درجبهه پیوار اعزام گردید و خود سپهسالار جبهه تل را هدف قرار داد.

واما درمحاذاً وزیرستان :- ۲۳ هزار جنگ جو، مسعودی و وزیری سرتاسر جبهه وزیرستان را بشکل مجمرآتشی درآورده بودند. تمام مخابرات دشمن با مرکز بنوباستثنای مخابره رادیویی ازبین برده شده و ارتباط بین استحکامات و قلعه های جنگی دشمن معدوم، و حیوانات آذوقه رسانی به تاراج برده شده بودند. در قشله های نظامی دشمن هزاران نفر ملیشایی محلی افغان قیام کرده با اسلحه و جباخانه و مواد محترقه از صف دشمن خارج شدند و در عقب جبهه بر سر دشمن ریختند و تلفات سختی بر قوه های انگلیسی تحمیل کردند. انگلیسها در قلعه های مستحکم وانا و سپین وام از ۲۰ می تحت محاصره مسعودی ها قرار گرفتند و در ۲۳ می سپهسالار یاده هزارقشون داوطلب و سه هزار عسکر منظم و دو هاوتزر و هفت توپ در ۳۰ متری سپین وام موضع گرفته بود. دشمن قشله خود را در سپین وام آتش زد و فرار کرد. کاندکمه شران افغانی عبدالقیوم خان و داد محمد خان لندی داخل سپین وام گردیدند. در ۲۴ می قلعه بزرگ وانا و سر و کی از طرف قوای افغانی فتح شد و در سرتاسر جبهه وزیرستان شکست در اردوی انگلیس افتاد و سپاه دشمن در ۲۵ می بسرعت عقب نشینی اختیار کرد. اما حملات و تعقیب افغانها دوام داشت و در ۲۶ می مراکز نظامی انگلیس در توجی مورد حمله مردم قرار گرفت. دیگر اردوی انگلیس معنویات نظامی خود را باخته بود زیرا قیام تمام مردم سرحدات و افغانهای سواحل سند و رانده شدن قدرت انگلیسی در آن طرف دریای سند محتمل الوقوع بود. باین سبب بود که قوماندانان انگلیسی جبهه وزیرستان معزول و اداره محاذ مستقیماً تحت نظر وزارت جنگ هندوستان قرار گرفت.

معهداً تا اواخر می تپانه های جنگی انگلیسی در شمال وزیرستان از قبیل ونه خیل، شبانه، خیسوره و توت نری از طرف مجاهدین اشغال گردیده و قشله های هنگو و میرام شاه تحت محاصره قرار داده شد. ملیشایی میرام شاه برهبری صوبه داریات و جمعه از ترین خان بانقب قلعه میرانشاه را شکافته و از قشون دشمن جدا شده و به مجاهدین وزیرستان پیوستند. انگلیسها از ترس تمام قوای ملیشیارادرو وزیرستان منحل کرده و آنان را به سند عقب کشیدند. بهین سبب بود که قوه انگلیسی وزیرستان قلعه های وانا، توجی و گومل را تخلیه کرده به استقامت ژوپ به عقب نشینی پرداختند و به عبور گومل چهل میل دویدند تا در پایگاه مخه کوت، ژوپ موضع گرفتند. ولی مخه کوت بسرعت از طرف لشکر مجاهد مسعود محاصره گردید و قوای انگلیسی مخه کوت به استقامت منطقه سندیمان به مجله راه فرار برداشتند و شصت میل راه پیمودند. مسعودی ها تعقیب کرده و به حملات قوی پرداختند. ملیشایی ها، انگلیسها را ترک کردند و عناصر انگلیسی تا نفر اخیر از دم تیغ مجاهدین گذشتند. متعاقباً ملیشایی ژوپ معسکر انگلیسی را ترک کردند و مردم خاکار و مندوخیل و شیرانی به ضد انگلیس قیام نمودند. در طی جنگهایی که بعمل آمد قوای انگلیسی و دسته جات نظامی گور که منهدم شدند و سر فرماندهی انگلیس مجبور شد که برای حفظ قلعه سندیمان دوستون قوی نظامی از کویته در منطقه بسند یمین بیاورد.

معهداً انگلیسها بعد از متار که با افغانستان نیز تا ماه جولای از طرف مجاهدین کوفته میشدند و بالاخره باز حمت زیاد توانستند در جولایی منطقه ژوپ را خاموش نمایند. همچنین در محاذ جنوب مجاهدین ملی درپشین و بلوچستان به حملات گوریلابی ضد انگلیسی دوام دادند. و رو به رفته این حملات مردم سرحدات آزاد تا ۱۹۲۱ علیه

انگلیس‌ها ادامه یافت. جبهه وزیرستان در حالیکه دشمن را رانده و در صدد پیشرفت به استقامت شرق بود، ناگهانی امرتار که جهاد ملی را از کابل گرفتند و مامور شدند که مناطق مفتوحه را ترک نمایند. طبق این صدای ناپسندگام حتی قلعه و انانیز تخلیه گردید و دشمن مغلوب دلیر شده حتی از تخلیه دکه (در جبهه خیبر) سرباز زد، لهذا قوای ملی در جبهه وزیرستان برخاستند و مجدداً و اناراً تسخیر کردند و دیگر از دست ندادند تا انگلیسها دکه را رها کردند.

حملات مجاهدین ملی بعد از این هم علی‌الرغم متار که رسمی دولت علیه دشمن مدتها دوام کرد و مردم ارتباط انگلیس را بین میرام‌شاه و بنو همچنان منقطع نگه داشتند در حالیکه سپین‌وام در تصرف شان بود و تقریباً تمام قوای ملیشایی از انگلیس بریده و بمجاهدین وزیرستان پیوسته بودند. جنرال کلیمو که بعد از رجعت قشون افغانی از سرحدات، مامور تأمین سرحدات آزاد گردید با وجود تمام قوای نظامی که داشت قادر به هیچ حرکتی در مقابل مردم مبارز نبود، و قوای معنوی سپاه او آنقدر شکسته بود که یک قدم از اردوگاه خود نمیتوانست بیرون گذارد. جنرال نیز عاجز از این بود که بتواند حتی یک قطعه کشف سوق نماید. دسته جات ۴-۵ صد نفری مسعود های دلیر اتصالاً قره قولهای دشمن را میکوفتند و خطوط ارتباط شان را با اردوی جنرال کلیمو منقطع نگه میداشتند. در چند ولاد و دیرجات و بنو نیز اوضاع انگلیسها وخیم تر شده میرفت.

دومعاذ پیوار: طول جبهه جنگ در پیوار یازده میل بود و قشون محافظ سرحدی افغانستان در قشله علی خیل (یازده میلی پیوار) یک قطعه کوچک تحت قیادت محمد علم خان غندمشر قرار داشت. سردار شاه محمود خان قوماندان جبهه، این قوه سرحدی کوچک سرحدی را با دوتولی پیاده و سواره و دوتوپ کوهی تقویه کرد. البته چنین قوتی نمیتوانست خود را فدا کند امانیتوانست که بر سپاه بزرگ انگلیسی غلبه جوید، ولی در پهلوی این قوه کوچک، اردوی عظیم ملی قرار داشت که توانست فقط در یک روز قوای دشمن راتباه و تمام مواضع نظامی او را فتح و تسخیر نماید. این اردو عبارت بود از دسته های مسلح داوطلب ملی: مردم احمدزایی، طوطاخیل، میرزک، منگل جاجی، احمدخیل‌ها به پول و اسلحه خود لشکری در میدان جنگ حاضر کرده بودند. قوای ملی در سه ستون منقسم گردید اولی در بندر شهیدان مرکب از داوطلبان احمدخیل، حسن خیل، هاشم خیل، جاجی و منگل. این ستون از طرف دو نیم تولی عسکر منظم (۲۲۰ نفر) و چهار توپ و ماشیندار بقوماندانی محمد عظیم خان کند کمشر و امیر محمد خان کمیدان همراهی میشد. ستون دوم در سرسرنک مرکب بود از قطعات خروبی، موتی، جدران، جاجی، احمدزایی. یک تولی عسکر منظم بایک توپ شش پن بقوماندانی محمد ابراهیم خان کمیدان، ستون دوم را همراهی میکرد. قسمت سوم در بالا حصار مرکب از لیوانی جاجی، علی خیل شپتله، علی سنگی، احمدخیل، بیان خیل با دوتولی عسکر منظم، یک توپ کوهی و دو ماشیندار بقوماندانی محمد قاسم کند کمشر متمرکز گردید. بعلاوه دودسته قوای احتیاط از داوطلبان منگلهای میرزک و لجه در عقب منطقه شهیدان، و از بنو زایی و طوطاخیل و لوگر و داوطلبان غیر پاکتیایی در عقب منطقه سرسرنک موضع گرفتند.

رهبران منگل کرمی و خرونی های آن طرف خط دیورنده نیز علناً نزد قوماندان عمومی جبهه افغانی آمده و گفتند که: بمجرد آغاز جنگ مردم آنها پیشتر از دیگران حملات خود را بر سر قشون انگلیس آغاز خواهند کرد. در ۲۱ می ۱۹۱۹ جنگ پیوار با حمله قوه انگلیسی آغاز گردید و از طرف افغانها به سختی عقب زده شد. در ۲۳ می صبحگاهان هجوم قوای افغانی شروع گردید و بسرعت مقاومت دشمن شکستانه شد استحکامات کربیی با تحمیل خسارات زیاد بر دشمن، بدست افغانها افتاد. دشمن با وجود اسلحه برتر و توپهای قویتر به استقامت توتکی و برقرار گذاشت. دسته های

افغانی که پیوار را هدف گرفته بودند به عجله پیش می‌رفتند، قوای دشمن مجبور به تخلیه پیوار و فرار از میدان جنگ بود. قوای افغانی از پیوار گذشته شلوزایی را هدف قرارداد ناشام افغانها در شلوزایی رسیده و با شمشیر موضع مذکور را گرفتند. در همین جنگ بود که ملک محمد اکبر خان منگل، مجاهد شجاعی جزء شهیدان افغانی قرار گرفت. دسته های دیگر افغانی مثل بره، برسر شیرینو غندی افتاده و در طی یک جنگ خونین با تلفات اندک، موضع دشمن را خیر کرد. شیر احمد خان تولیمشر جزء شهیدان و محمد قاسم خان کند کمشر جزء مجروحین افغانی بودند.

از طرف دیگر داوطلبان دلیر لیوانی جاجی مثل سیل روی تنیدی سر موضع حاکمه نظامی دشمن فرو افتادند و با شمشیر اشغال کردند. به اینصورت در یکروز در سرتاسر جبهه پیوار سپاه انگلیس درهم شکست و رو بفرار نهاد. مگر در همین وقت بود که مرغ بایتخت بانگ ناهنگام متارکه با دشمن را بلند کرد و آب سردی بر روی آتش این هیجان عظیم ملی بریخت، و امر تخلیه مواضع مفتوحه و رجعت قوای فداکار مردم را صادر کرد. اما این امر مرکز درجبهه جنگ با انزجار شدید تلقی گردید، سپاه ملی که با جان و مال شخصی خود می‌جنگیدند از شدت تأثر بدون تکلم و تبسم و خدا حافظی با قوماندان دولت، مناطق مفتوحه را ترک و به مساکن خود برگشتند. در حالیکه قوماندان سپاه نزد آنان رفت و حدیث مفصلی راجع بوجوب مذهبی اطاعت امر اولی الامر در جنگ و جهاد و هم متارکه و مصالحه برخواند. مگر دسته های مردم لیوانی جاجی امر دولت را نپذیرفتند و موضع مستحکم تنیدی سر را که خود فتح کرده بودند از دست ندادند، چنانیکه مجاهدین درجبهه و زیرستان قلعه و انارا بعد از متارکه مجدداً گرفتند و قوای قندهار علی الرغم شرایط متارکه از سرحد عقب نکشیدند. در نتیجه همین مقاومت مردم بود که دولت انگلیس ده‌ها در عوض وانا تخلیه کرد و تنیدی سر را در مذاکره صلح منصوری بعد از تصدیق استقلال افغانستان مسترد کرد.

در هر حال و قتیکه قشون داوطلب ملی بحکم دولت مناطق مفتوحه پیوار را ترک کردند، برای خالی نماندن سرحد پیوار تا عقد معاهده صلح، دو کنگد عسکر منظم بقوماندانی نور محمد خان کند کمشر و گل احمد خان کند کمشر وارد و در بالا حصار و گل غندی متمرکز گردید. به اینصورت جنگ جبهه پیوار خاتمه یافت.

در محاذ تل: - سپهسالار محمد نادر خان در ۲۶ می ۱۹۱۹ بطور ناگهانی باده‌ها را

لشکر ملی از مردم خوستی و وزیر و غیره و سه هزار عسکر منظم و دو توپ هاو تزر و هفت توپ دیگر در محاذ تل رسید. این قوای بلاد رنگ نقاط حاکمه و قصبه تل را اشغال و در ۲۸ می در زیر باران گلوله طیاره های دشمن (در طی همین بمباران طیارات انگلیسی بود که احمد جان خان کمیدان کابلی شهید شد)، قلعه جنگی تل را زیر آتش هاو تزر ها قرارداد و بسرعت ذخایر تیل و چوب و آذوقه قلعه را با استثنای های بیسیم و ریل آتش زد. قطعات و فرانتیر کاستیلری، دشمن از موضع خود قرار کرد و ذخیره آب مورد خطر واقع شد. آتش باری توپخانه افغانی دیگر گل شدنی نبود، تا فصول قلعه تل و قشله های قلعه منهدم گردید. ملیشایی ها انگلیسها را ترک گفتند و از تل خارج شدند. بالاخره قوای انگلیس تاب نیاورده دست از جنگ کشید و بیرق تسلیم بر افراشت. مهاجمین افغانی متوجه بیرق تسلیم نشدند و با خواستند بشوند پس هجوم دوام کرد و سپاه و افسران انگلیسی از دروازه دیگر قلعه فرار کردند. قشون فاتح افغانی داخل تل شده بیرق افغانستان را بر فراز آن افراشتند. در عوض، قوماندانی اعلی انگلیس جنرال اوستاس قوماندان مدافع و ناکام تل را معزول و در هدا حصار کردند و بعد از جنرال دایر در عوض او منصوب گردید.

در حالیکه قوای فاتح افغانی قلعه مهم تل را در دست داشته و کوهات و پشاور را

تحت تهدید قرار داده بود، و قوای افغانی میتوانست بیک حرکت جناحی درپشاور بیفتد و سپاه خیبر انگلیسی را معدوم و هردوکناره دریای سندرا درزیر پای استعمار امپراطوری به توده آتشی تبدیل نماید. ولی این چنین نشد زیرا پایتخت کابل بدون مشوره باقوماندانان محاذات جنگ، بدون مشوره بامردم افغانستان، خواهش متارکه بدولت انگلیس را پذیرفته و بقوماندانان خود درتمام محاذات جنگ امرتخلیه مناطق مفتوحه و عقب کشی ازسرحدات صادر کرد. لهذا سپاه فاتح افغانی خواهی نخواهی رجعت کردند و نقاط مهمی که باخون مردم و عسکر افغانی فتح شده بود دو باره (بشمول قلعه جنگی تل) بدست دشمن افتاد، زیرا پشت جبهات افغانی یعنی دولت مرکزی و دربار معنا متزلزل بود.

عقب جبهه: قبل ازاشتعال جنگ سوم افغان و انگلیس درپایتخت افغانستان ازنظر سوق الجیشی، کدام مرکز عالی سوق و اداره اردوی افغانستان وجود نداشت و تشکیلات ازسویه لوابالاتر نمیرفت. بعلاوه ازنظر تجهیز و احضارات حربی اردوی افغانستان فقیر بود. نقلیه ماشینی و راه های اربابرو، مخابرات تلگرافی و تلیفونی باوسایل صحی سفری وجود نداشت. تنها جلال آباد بامرکز توسط جاده موتروروسیم تلیفون وصل میشد. درحالیکه دولت انگلیس بعلاوه آماده گی های عالی نظامی درحرب اول جهانی تجارب دوجنگ باافغانستان را نیز در دست داشته و ازهرجبهه سیاسی و نظامی و اقتصادی برافغانستان برتری داشت. افغانستان درداخل چنین اوضاعی بادولت انگلیس درآویخت، پس سوقيات و اداره جنگ او در جبهات ثلاثه کشور هماهنگ نبود. چنانکه ستون اعزامی خیبر در اوایل می ۱۹۱۹ دست به سلاح برد و قوای پاکتیا دراواخر این ماه بادشمن رزم داد، درحالیکه قوای اعزامی قندهار وقتی سرحد دشمن را عبور کرد که جنگ تمام و منارکه اعلان شده بود. اما دشمن ازروی نقشه معین و اختیار در درکه و قلعه جدید تعرض کرد و درپاکتیا وضع دفاعی گرفت.

درهرحال این جنگ غیر مساوی بین افغانستان و انگلیس شروع شد و تمام جبهات ثلاثه کشور از اوضاع نظامی همدیگر بیخبر و در تارکی فعالیت میکردند، حتی ارتباط شان با پایتخت مملکت توسط نامه و قاصد و پوسته زمینی (باستثنای جلال آباد) حفظ میشد و مرکز میتوانست مثلا کذازش جنگ را که در چند روز از پاکتیا حاصل کرده در دو هفته بمحاذ قندهار برساند، البته تا آنوقت وضع جنگ تغییر میکرد. از دیگر طرف مرکز دولت (کابل) عاری از شورای عالی جنگ و افسران عمده مجرب بود که بتواند بر تمام جبهات جنگ رسیده گی کند. پس تمام ثقل این وظیفه معظم بر دوش شخص شاه می افتاد که از نظر معلومات حربی و اوضاع جغرافیایی محاذات هردو طرف، کم سرمایه بود و قضایای عمده حربی در مجلس مشوره نیمه نظامی شاه رسیده گی میشد. این مجلس مرکب بود از وزیری که کوچکترین آشنایی بامور نظامی نداشتند و در بین همه یک مرد نظامی و طرف اعتماد شخص شاه بنام «محمود سامی پاشا» وجود داشت:

محمود سامی از اهل بغداد و پسر «حمیس» خان بود. او برادری بنام احمد و خواهری بنام «زروقی» داشت و خودش در مدرسه اعدادی استانبول تحصیل و بارتبه خورد ضابطی (بلوکشر) بحیث معلم چمناسستیک در مکتب عسکری بغداد منصوب شده بود. بعدها این شخص به کشتن خواهر خود متهم و بقونسلخانه انگلیسی بغداد بنهاده شد. در سال ۱۹۰۴ بواسطت «نقیب صاحب» (سید حسن آقا) (مشی سیاسی این نقیبه در شرق قریب و غیره به اکثر ملل مسلمان معلوم است) این شخص داخل افغانستان گردید و بمدیریت مکتب حربیه کابل رسید. سردار عنایت الله خان معین السلطنه وزیر حربیه وقت یکبار او را از افغانستان اخراج کرد، ولی او توانست بوسایل نامعلومی مجدداً به افغانستان برگردد و در معیت سردار امان الله خان عین الدوله بطور شخصی بماند. و قتیکه امان الله خان بسلطنت رسید محمود سامی را نخست رتبه جنرالی

و مدیریت مکتب حربیه و بسندها رتبه نایب سالاری و قوماندانی «قول اردوی کابل» داد. این شخص گرچه در جنگهای خارجی و داخلی شرکت نکرده و بمرض تقرس تمارض میکرد، ولی در مجلس مشوره نظامی در صنف اول قرار میگرفت و رای میداد. و قتیکه کپتان هلالی با طیاره جنگی خود کابل را بمباران کرد و مجلس نظامی تشکیل گردید، محمود سامی رای داد که بایستی فوراً پایتخت از کابل به سیفان مرکز افغانستان منتقل گردد. این رای مخرب آواز طرف اعضای مجلس رد شد و رنه باتبدیل پایتخت دولت جدید از بین میرفت. در هر حال امیر امان الله خان که مثل اسلاف خود بمرض اعتماد بخارجی های مسلمان، و لوعمال خفیه دول خارجی، مبتلا بود، تادم اخیر محمود سامی را در رأس قوای مسلح کابل و در صنف مشاورین عمده دولت نگهداشت محمود سامی در مقابل تنظیم اردوی افغانستان و ترقی مدرسه حربیه کابل سدمیکشید و بامعلمین صادق و لایق ترکی که مستخدم افغانستان بودند ضدیت و کار شکنی میورزید آخرین کار او نیز این بود که در ظهور اغتشاش ارتجاعی «بیجه سقا» داخل خدمت او گردید و بالاخره بهین نام از طرف دولت جدید اعدام گردید.

و اما مردم و عسکر در عقب جبهه و در خود جبهه معنویات عالی داشتند. و قتیکه طیاره دشمن به بمباران پایتخت آغاز کرد. گرچه این بار اول بود که مردم طیاره را میدیدند، زیرا برای نخستین بار طیارات یکدولت استعماری اروپایی در مشرق زمین کشور افغانستان را بمبارد میکرد از خانه های کابل هزاران آتش تفنگ روبه آسمان برخاست. یکی از این شلیک کنندگان مرزا عبدالرحیم خان جیادار باشی بود که از خانه خود (گذر دروازه لاهوری) تفنگ در دست برآمد و تاسیاه سنگ میدوید و طیاره دشمن را در عودت اتصالاً با آتشیهای تفنگ بدرقه میکرد. توپهای ثقیل افغانی نیز از زیر کوه های غربی کابل طیاره دشمن را هدف قرار داد، این شلیکها بیسود بود زیرا افغانستان توپ ضد طیاره نداشت و این توپها زمینی بودند. در جبهات جنگ نیز مردم و سیاه افغانی بر بداندان طیارات دشمن خنده استهزا میکردند و فقط هنگام ظهور طیارات، متفرق میشدند و روی زمین دراز می افتادند، بهین سبب بود که تلفات جانی افغانها انگشت شمار بود.

مظاهر نخستین: و قتیکه جنگ در محاذ خیبر شروع و بعد از آن قطع مناسبات دولتین اعلان شد، برای بار اول در تاریخ افغانستان تمام طلبه مدرسه حبیبیه و مکتب شهری با شرکت عمده بسیاری از مردم کابل بمظاهره بزرگ ضد انگلیسی پرداختند بمظاهره کنندگان از جاده مرادخانی (منزل سفیر انگلیس حافظ قران سیف الرحمن خان در همین محله بود) باغریز و بزرگی عبور کردند و شعار میدادند که: مرده باد انگلیس زنده باد افغانستان مستقل.

دولت انگلیس از دهللی سفیر افغانی سردار عبدالرحمن خان (از مشروطه خواهان قدیم) را با عایله اش تحت الحفظ در پایگاه نظامی و اشغالی خود در ده آورد و نگهداشت. اما این تنها نبود دولت انگلیس تمام اوراق و اشیای سفارت افغانستان را در دهللی و همچنین اوراق و اسناد نمایندگی افغانستان را در پشاور ضبط کرد. در حالیکه افغانستان تنزل بمقابله بالمثل نکرد و با وجود غلیان مردم، سفارت انگلیس را باتمام اسناد و اوراقش محفوظ نگهداشت. چون دولت انگلیس در طی جنگ با افغانستان اندازه خطر امپراطوری را در هندوستان و رشادت مردم افغانستان را در محاذات جنگ احساس و معاینه میکرد، لهذا مایل به صلح و تصدیق استقلال افغانستان گردید و راه مذاکره را توسط قوماندان خود در ده با سفیر نظربند افغانی باز کرد. در طی این مذاکرات طولانی انگلیسها تصدیق استقلال افغانستان را پذیرفته و از وجوب متارکه و مصالحه و منافع دوستی دولتین سخن زدند. سردار عبدالرحمن خان بغرض اطلاع این تمایلات انگلیسها به پادشاه افغانستان بکابل آمد در حالیکه انگلیسها عایله و پسر او را

(غلام احمد خان رحمانی) در پایگاه عسکری خود نگهداشته بودند .
 سردار عبدالرحمن خان در کابل پادشاه مذاکره کرد و بعد از تصمیم دولت بقبول
 پیشنهاد متارکه انگلیس با شرط تصدیق استقلال، برگشت. انگلیسها از این نریش
 و لغزش بیموقع دولت جدیدالتاسیس افغانستان استفاده کرده و روی موضوع متارکه
 بین دهلی و کابل مکاتبات بعمل آمد و انگلیسهای مغلوب توانستند بر دولت غا لب
 افغانستان تحمیل نمایند که تا هنگام امضای رسمی معاهده صلح سپاه افغانی ۲۰میل
 از سرحدات کشور عقب تر برود. در حالیکه مردم مجاهد و قوماندانهای عمومی محاذات
 پاکتیا و قندهار مخالف چنین شرطی بودند و حتی کتباً دولت را از این تصمیم بیموقع
 ملامت کردند. ولی پادشاه افغانستان از این تصمیم خود که تنها استقلال کشور را
 تامین میکرد، بدون مشوره بانمایندگان مردم و قوماندانان محاذات جنگ، برگشت
 لهذا متارکه در ۳ جون ۱۹۱۹ اعلام شد. سردار عبدالرحمن خان سفیر سابق افغانی
 در هند، بعد از ۱۷ روز اقامت در دکه و رفت و آمد بکابل، به پایتخت برگشت .

هتاوکه جنگ: بعد از اعلان متارکه دولت، البته عساکر افغانی در هیچ محاذی
 به جنگ نپرداختند ولی مردم مجاهد در خیبر و سرحدات پکتیا جنگهای ملی خود را
 به ضد انگلیس دوام دادند. در ماه جولای فشار مردم در سرحدات پکتیا آنقدر شدید
 شد که دولت انگلیس مجبور گردید ۱۶ کنتد عسکر در تل متمرکز سازد. معیناً انگلیسها
 تا زمان عقد قرار داد مصالحه با افغانستان قادر نگردیدند که قلعه های نظامی و از دست
 زفته خود را از تصرف مردمان سرحد بیرون کشند، و این بعد از عقد قرارداد بود که
 بتدریج به استرداد قلعه های مذکور موفق شدند زیرا دیگر مردم سرحدات آزاد تنها
 مانده بودند .

دولت افغانستان بعد از اعلام متارکه در ۳ جون ۱۹۱۹ بایک سلسله مکاتبات
 دولت انگلیسی هند دچار شد. و ایسرای هند به سلیقه سیاسی بر تانوی بعد از آنکه
 به اعلام متارکه موفق شد، قیافت غالبانه بخود گرفت و بتدریج درخواست خود
 افزوده رفت و گفت که سپاه افغانستان اقلاً ۲۰میل از نزدیکترین عسکر انگلیس دورتر
 بروند، مخصوصاً از نواحی کوتل پیوار، ونیز هیچ جمعیتی از مردم افغانستان در نواحی
 عساکر انگلیسی اجتماع نمایند، همچنین طیارات انگلیس در ماحول عسکرگاه های
 انگلیس در داخل خاک افغانستان پروازهای اکتشافی اجراء خواهد کرد، و بایستی دولت
 افغانستان از بروز هیجانات مردم افغانستان و سرحدات جلوگیری کند. حکومت
 انگلیسی هند که هنوز رسماً استقلال افغانستان را نشناخته بود، در این مکاتیب خود
 مخاطبات معصوله قدیم را بکار میبرد. البته پادشاه افغانستان در جواب این مکاتیب
 پیشنهادات و ایسرا وارد میکرد و بالاخره میگفت که اگر حکومت انگلیس اصرار نماید
 منتج بر اجتناب افغانستان از مصالحه خواهد گردید .

نقل این مکاتیب طرفین تماماً درست نیست زیرا وزارت خارجه افغانستان
 هنوز عادت نکرده است که بانشر چنین اسنادی مردم را در جریان واقعیات تاریخی
 کشورشان بگذارد. معیناً نقل مکاتیب و ایسرای هند با کابل (که در جریان متارکه
 از طرف دولت برای رهبران جنگ در محاذ پاکتیا فرستاده شده بود)، بسمت آمد (۱)
 که بقرار ذیل است :-

«سواد مراسله مورخه ۲۲ رمضان ۱۳۳۷ و ایسرای هند بحضور مبارک
 اعلیحضرت همایونی اینکه:»

«مراسله دوستانه آنشفیق مکرم محترم سربران نمره ۶۵ مورخه ۱۱ جون

(۱) متعلق بپوسیه اسناد شمس المشایخ صاحب مجددی که در میدان جنگ
 تل شامل بود و اینک در تصرف پسر او آقای محمد معصوم مجددی است .

۱۹۱۹ عیسوی مطابق ۱۲ رمضان ۱۳۷۷ هجری واصل و مایه مسرت دوستدار گردید آنمشفق مرقوم فرموده اید که دلیل یگانه حسن نیت این دوستدار را ازبذیرایی بسیار معتدلانه همین شرایط متارکه استنباط خواهند فرمود، و در آن واحد آنمشفق، مکرم اشکالات خود را در اجرای لفظ بلفظ شرایط اول و سوم اظهار داشته اید. مشفق من دوستدار ملتفت آن اشکالات میباشد لیکن آنمشفق درست ملتفت نشده اند که مقصود از شرط اول چه بوده، دوستدار فقط این مطالبه را نموده بود که افواج نظامی آنمشفق از سرحد تبعید نموده شود بطوریکه از نزدیکترین قوچ برتانیه اقلاً ۲۰ میل دور بشوند. از قراریکه دوستدار استنباط نموده است آنمشفق فعلاً این شرط را بجا آورده اید الا در نواحی چمن نو، و دوستدار لابد خواهش مینماید که انجام شرط مذکور را فوراً بجا بیاورند.

و نیز از قراریکه بدوستدار اطلاع رسیده است تعداد از افواج نظامی افغان هنوز درست سرحد ما میباشد، مخصوصاً در نواحی کوتل پیوار، آنها را باید فوراً پس ببرید، مادامیکه یکتفرافغان نظامی هم طرف سرحد ما بماند مذاکرات صلح خارج از مسئله میباشد و چاره دیگر ندارد مگر اینکه مخاصمت مجدداً شروع شود. دوستدار در شرط اول متارکه مخاصمت اظهاری در باب حرکت دادن اهالی قریه جات و اقوام و اولوس از خانه های آنها نکرده بود، لیکن دوستدار لابد از آنمشفق خواهش مینماید که احکام صادر فرمائید که هیچ جمعیت چنین اقوام در نواحی افواج نظامی ما جمع نشود و اگر چنین جمع آوری بشود و افواج ما را تهدید نماید دوستدار جنرالهای خود را اختیار داده است که اقدامات لازمه نموده آنها را منتشر نمایند.

۲- در باب شرط سوم آنچه آنمشفق در باب اشکالات خود مرقوم داشته اید دوستدار ملتفت گردیده است با وجود آن طایرات دوستدار و ارسی خود را جاری خواهند داشت تا افواج دوستدار از چنین جمعیت های مخالف اقوام محفوظ بمانند، لہذا دوستدار از آنمشفق متوقع است که احکام موکد بمردمان خود صادر نمائید که متعرض آنها نشوند، و دوستدار یقین کامل دارد که احکام آنمشفق مؤثر خواهد افتاد، و اگر احیاناً به طایرات ما مزاحمتی بشود آنها تلافی خواهند کرد.

۳- آنمشفق شرط چهارم را ذکر فرموده اید، از این دوستدار چنین استنباط مینماید که آنمشفق در آن باب اقدامات لازمه را بعمل آورده اید و اگر بعمل نیاورده باشید، دوستدار لابد است خواهش نماید که بدون توقف بعمل بیاورید زیرا در وقتکه مذاکرات صلح بین مادریش است، ناممکن است که اقوام در حالت شبیه و هیجان گذاشته شود، و چون آنها از اقدامات آنمشفق برانگیخته گردیده اند بعهدہ آنمشفق است که آنها را بروفق شرح مندرجه متنبه نمائید.

۴- بالاخره باید دوستدار آنمشفق را بطور واضح حالی نماید که دولت بهیه برتانیه هرگز راضی نخواهد شد که بیشتر از این هیچ ترمیمی در شرایط متارکه مخاصمه بعمل بیاید علیهذا دوستدار علی صمیم القلب امیدوار است که آنچه دوستدار مرقوم داشته است آنمشفق اکنون آنرا قبول خواهند فرمود و خواهشات دوستدار را که از روی صدق و صفای دوستانه نموده شده است بعمل خواهید آورد زیرا که بنای مذاکرات صلح قیامین ما منحصراً بهمین است، مشروط بر این دوستدار بامنتهای مسرت احکامات لازمه در باب پذیرایی مامورین منتخبه آنمشفق در راولپندی صادر خواهند نمود.

۵- دوستدار جناب جلال متآب سر هم لٹن کرانت صاحب بهادر فارن سکرتری دولت علیه هندوستان را بریاست مامورین دولت برتانیه مامور نموده است و باین تصور که آنمشفق شرایط دوستدار را قبول خواهند فرمود، دوستدار مشغوف خواهد شد که تعداد کلیه جمعیت که آنمشفق خواهند فرستاد و تاریخ ورود آنها بحدود حریبه دولت بهیه برتانیه، دوستدار را مطلع نمایند تا انتظامات لازمه در باب رسانیدن آنها

به راولپنڈی نموده شود، اسامی مامورین دیگر دولت بھپه برتانیہ بعد از این به آن مشفق ابلاغ خواهد شد .

۶- دوستدار از جانب خود انشاالله مترقب يك مستقبل درخشان و برقراری مجدد روابط دوستانه فیما بین دولتین علیتین میباشد .

اینک نقل نامه پادشاه افغانستان عنوانی وایسرا :
بعد از القاب مقررہ .

• مراسله محبت سلسله آندوست مشفق مهربان مورخه ۲۲ رمضان ۱۳۳۷ هجری مطابق ۲۱ جون ۱۹۱۹ بتاریخ ۲۶ رمضان واصل گردیده باعث مزید اتحاد و مؤدت گردید آندوست محترم مهربان را متوجه بخیالات دوستانه خیر اندیشانه دوستدار مینمایم که: مدعا و مقصد کلی فیما بین دولتین علیتین از روابط اتحاد و قیام دوستی طرفین ملحوظ است پس چون خیالات طرفین بنا بر خیر طرفین مایل و جاهد به صلح طرفین و لحاظ شرف دولتین میباشد لازم است که توجه دولتین بر التیام جراحات سابقه باشد و کوشش برای این باشد که وضعی بر روی کار آید که غلط فهمی های سابقه بر طرف شده اتحاد و ارتباط جدید مؤدت انگیزی بر روی کار آید که طرفین از آن استفاده حاصل کند، لیکن مکتوب آخرین فوق الذکر دوستدار کاملاً باعث اثبات خیالات فوق و آنچه لازمه وقت باشد نبوده بعضی خلل های اندکی بتصور دوستدار رسانیده و از آن متاثر گردانیده است، پس لازم شمرده شد که در باب فقرات خواهشات دوستدار که در باب متار که میباشد دوستدار را متوجه نمایم و آنچه مصلحت وقت باشد آندوستدار را از روی خیالات خیر اندیشانه عاقبت اندیشانه خود مستحضر سازیم که در باب فقره اول که افواج نظامی افغانی بقدر ۲۰ میل از افواج دولت برتانیہ دور باشند دوستدار مینگارد که چون خیالات آندوست مهربان و اظهارات اولین شانرا مشعر بر خواهش مصالحه دانستم و دفع خونریزی فیما بین دولتین علیتین را مدنظر داشتند و این دوستدار هم خیالات آن دوست مهربان خود را خیر خواهانه و بصواب قرین تصور بالیقین کردم. خواهشمند صلح گردیده حرف متار که در بین آورده شد. لهذا چون خیال آندوست مهربان را قایم بر این دیدم و ملاحظه نمودم که افواج نظامی افغانی ۲۰ میل از افواج برتانیہ دور باشد در اکثر حصه جات مملکت خود همین کارروایی را، با وجودیکه در مراسله آن مشفق زبان نداده بودم اجرا نمودم و برای افواج مقیمه سرحد چین و کوتل پیوار احکام نمودیم که بقدر ۱۰ میل دور از مقابل فوج شما اقامت پذیرالی زمان تصفیه مکالمات و مذاکرات بشوند، گویا در حقیقت این خواهش آندوستدار کاملاً منظور گردیده، لیکن افواج نظامی دولت برتانیہ به سبب دفع تسکلیف بعضی دادر جات سرحدی و تسکین جوش فوق العاده رعایای داخله و جلوگیری شان از محاربه این دوستدار لازم میدانند که بمقابل کار روایی ما که ده میل افواج خود را در حدود کوتل پیوار و چین و در باقی سرحدات خود از ۱۰ میل الی ۲۰ میل احکام دور شدن را داده ایم دوستدار هم لازم است که افواج خود را از قلعه نوسمت چین به چین و از حدود دکه را به لوار گنی منتقل نمایند. و به حدود سرحدات سابقه خود الی زمان تصفیه متار که و مذاکره سکنا پذیر باشند بهتر است و قاعده عالم هم همین است که در متار که و مصالحه که فیما بین دولتین میشود لحاظات طرفین مدنظر طرفین میباشد نه اینکه از یکطرف هر چه گفته شود طرف دیگر قبول کند این از انصاف قدری بعید است، لازم است که آندوستدار به تعمق در این باب نظر نمایند، زیاده اصرار دوستدار در این باب چه خواهد بود، طوالت و پیچیده گی در این چنین فقرات جزئی و ارسال و مرسل باعث خلل خیالات طرفین گردیده تأثیری خواهد بخشید که از آن نتیجه به ظهور آید که معامله موجوده راشکل دیگر داده منجر به غلط فهمی و فساد خواهد گردانید، دوستدار تعطیل این قسم فقرات را بلحاظ خیر اندیشی و دوستی فیما بین دولتین لازم نمیداند .

«در باب گردش طیارات دولت آندوستدار بخاک افغانستان هیچ لزومی ندارد و فائده ای که از آن برای دولت بهیه برتانیه میرسد هم چندان متصور نیست و بنابر خواهش آندوستدار احکامات واتی برای سرحدات و اولوس های دولت افغانستان معه تاکیدات زیاد ارسال گردیده که در زمان و ایام متارکه هجومی و یا حمله از طرف ملت داخل ملک ما بالای افواج آندوستدار نشود دوستدار کلی خاطر جمع بوده آسوده خاطر باشند، و از آمدن طیاره های شما ضروریک هیچن فوق العاده برای مردم ماعاید میشود و فیرهای تفنگ باوجود امتناع سخت مابالای طیاره های دولت برتانیه مینمایند و از طیاره های شما بقرایکه ارقام داشته اند بمباری بالای مردم خواهد شد و ضرر مالی و جانی برایشان خواهد رسید و این نتیجه بسیار خراب خواهد بخشید در این صورت متارکه نشد بلکه منازعه و محاصره شد چون هر دو دولت خیال مصالحه را ندارند و خیرترین راه به همین میدانند چه ضرور که اینطور اوضاع در بین واقع شود و چرا آندوستدار به این فقره زیاد اصرار مینمایند زیرا که فقره مذکور چندان فقره ضروری نیست چون مقصد کلی از بالاشدن طیاره های دولت برتانیه صرف استکشاف و معلومات حاصل نمودن اطراف در جانب کمپ دولت آندوستدار میباشد و دیگر چیزی نیست پس به همین مقصد و مدعای بالاشدن طیاره های شما که بالای کمپ خودش جاری باشد کاملاً حاصل میشود، در اینصورت هم همان جوش و خروش که برای ملت ماعاید میشود و یا تبادل فیرهای تفنگ و یا بمباری در بین مردم ما و طیاره های شما شود همه در تعویق و عدم افتاده طرفین محفوظ و به امن و آسوده خاطر نماید، دوستدار به هیچصورت بلحاظ خیر طرفین گردش طیاره های شما را بالای حصه چات خاک داخله افغانستان مناسب نمیداند.

«در باب استعانه نفری سرحدی و برانگیخته شدن آنها و اینکه بعضی از آن نفری اگر پناه گزین شوند جاداده نشده خارج کرده شود - دانسته شده برای آن دوستدار مهربان ارقام میشود که مسئله برانگیخته شدن نفری سرحدی مخصوص از طرف دوستدار نبوده - فرضاً اگر در بعضی جاها بعضی سرحد داران دولت ما بمقابل بعضی کارروایی های سرحد داران آندوستدار در این باب چیزی کرده باشند ممکن است، لیکن به سبب تاکید و خواهش آندوستدار مهربان برای اوشان خبر داده شد که بعد از این درصدد این خیال نباشد و بعد از این در این باب چیزی کارروایی نکنند. در باب پناه گرفتن نفری سرحدی و یا غیر آن در حال و در مال چون رسم عالم بر اینست که نفری یک دولت بدیگر دولت در هر باب پناه گزین شوند واپس داده نمیشود و پناه داده میشود در این باب بنظر غور آندوستدار ملاحظه کنند که چگونه نفری مذکور مسترد کرده شوند و خارج کرده شوند؟ هم از قانون عالم و هم از انسانیت خارج است و علاوه بر همه حسب مذهب هم برای پناه گزین خواه از هر مذهب باشد و پناه در ملک اسلام بیآورده کشیدن و پناه ندادن شان ناجایز است، و این چنین فقرات زیاده تر به مذاکرات مجلس مصالحه که فیما بین دولتین علیتین انعقاد میباید تعلق دارد و تصفیه آن در مجلس مذکور در آنوقت افضل است و آندوست مهربان را بر این ملتفت مینمایم که پیچیدن در این چنین امور در این موقع نازک بدون تضییع اوقات دیگر فایده متصور نیست، اگر خیالات گورنمنت برتانیه از مصالحه باشد در این قسم امورات جزئی پیچیدن چه ضرور؟ و اگر خیالات از مصالحه نباشد پوره دانسته خاطر این دوستدار کرده شود تا از مدعا ما هم بدانیم، و برای دوستدار از این فقره تعجب هست داده که از یکطرف آندوست مهربان در مراسله مودت تر سله خود اظهار سرور موافقت و یگانگی را نشان داده سلسله ازدیاد دوستی فیما بین دولتین را خواهشمند بوده مترقب درخشانی مستقبل و بشارت دهنده برقراری مجدد روابط دوستانه فیما بین دولتین علیتین میباشد و از دیگر طرف در شرایط صرف متارکه مؤقتی اینقدر به امورات غیر ضروری که از آن فایده صریحی برای دولت آندوستدار - به نسبت

دوستی دولت افغانستان - حاصل باشد، عاید نیست میبایند سخت بگیرند، از این قدری تشویش بر اوضاع غیر متوقع وقت برای این دوستدار حاصل شده دوستدار برای آن دوست مهربان معاف افسوس مینکارد که نتیجه این اوضاع بر اجتناب مصالحه از طرف این دوستدار هم بوقوع خواهد رسید، والا دوستدار هرگز راضی به این نمیشد که سر رشته اتحاد دوستی که از سالهای دراز دولت علیه مستقله افغانستان با دولت بهیه معظمه بر تانیه دارد منقطع ومبدل به مجادله ومخاصمه گردد.

« دوستدار سعی وجاهد بر آنست که روابط دوستی واتحاد فیما بین دولتن علیتین بشرف طرفین نسبت به بیشتر بیاورد و از مقرری جناب جلالتمآب فارن سکرتری سر هملتن گرانت صاحب که بقسم رئیس مامورین دولت بهیه بر تانیه انتخاب گردید، دانسته شدیم بسیار خوب شد و از تعیین باقی اعضای مامورین هم از برای استحضار خاطر دوستدار نیز ارقام خواهند نمود، ونفری مامورین دولت علیه افغانستان که سابق بر این برای آندو دوستدار خبر داده شده آماده آمدن میباشد که بامامورین دولت بهیه بر تانیه مذاکره کرده همین پیچیده کی ها و غلط فهمی ها که در بین بوقوع رسیده بر طرف شده معامله یک صورت درست که خیر طرفین در آن باشد پیدا کند و بشرف دولتن علیتین تصفیه شود، تعداد نفری که بریاست جناب عالیقدر محترم اخوی عزیزم علی احمد خان صاحب ناظر وزارت جلیله داخلی دولت علیه این دوستدار وارد هند بشوند، جمله نفری آنها از عمل و نظامی وغیره ۱۵۰ نفر خواهند بود بدین جز: نفری نظامی ۸۰ نفر (از قسم سوار ۳۰ نفر و از قسم پیاده ۵۰ نفر)، نفری عمله ۷۰ نفر. تاریخ ورود شانرا اندوست مهربان تعیین خواهند فرمود که بهمان تاریخ به سرحد دولت علیه هند محرر خارجه (۴) برسند. فی سلخ شهر رمضان المبارک ۱۳۳۷ هجری. »

قرار داد صلح راولپندی (۸ اگست ۱۹۱۹): بعد از یک سلسله مکاتبات بین حکومت افغانستان وحکومت انگلیسی هندوستان بالاخره یک هیئت صلحیه افغانستان بریاست علی احمد خان وزیر داخله پسر خوشدل خان لوی نایب در ماه جولای عازم هند گردید. وزارت خارجه افغانستان طرفدار اعزام علی احمد خان نبود وهم عبدالهادی خان داوی که جزء اعضای این هیئت بود از قبول همکاری با علی احمد خان اباورزید. در حالیکه علی احمد خان بواسطه خویشاوندی نزدیک بامادر شاه، طرف اعتماد شاه بود. داکتر عبدالغنی خان هندوستانی (از شاملین حزب مشروطه خواهان قدیم) که قبلا تحت اشتباه روشنفکران افغانستان قرار گرفته بود، نیز بحیث ترجمان شامل این هیئت شد هیئت در ۲۵ جولائی وارد راولپندی گردیده با سر هملتن گرانت فارن سکرتری ورئیس هیئت انگلیسی داخل مذاکره شد. در نتیجه در ۸ اگست ۱۹۱۹ معاهده صلح دولتن از طرف علی احمد خان و هملتن گرانت در پنج ماده بقرار ذیل به امضا رسید:

« عهدنامه صلح فیما بین دولت بهیه بر تانیه ودولت مستقله افغانستان منعقد شد راولپندی بتاريخ ۸ اگست ۱۹۱۹ مطابق ۱۱ ذیقعد ۱۳۳۷، مواد مندرجه ذیل را دولت بهیه بر تانیه ودولت افغانستان به جهت تجدید صلح قبول نموده اند.

« ماده اول - از روز امضا شدن این معاهده فیما بین دولت بهیه بر تانیه بریکطرف و دولت افغانستان بطرف دیگر مصالحت خواهد بود.

« ماده دوم - نظر بحالتیکه باعث جنگ حالیه فیما بین دولتن علیتین بر تانیه و افغانستان گردیده است، دولت بر تانیه محض اظهار زنجش خود آن رعایتی را که نسبت به امرای سابق افغانستان در باب آوردن اسلحه وقور خانه یا دیگر اسباب حرب بداخله افغانستان از راه هندوستان مرعی داشتند، سلب مینماید.

« ماده سوم - علاوه بر آن بقایای وجه عطیه امیر مرحوم ضبط نموده شد و به امیر حالیه هیچ وجه عطیه داده نخواهد شد.

« ماده چهارم - در آن واحد دولت بهیه برتانیه مایل میباشند که دوستی قدیم را که تا این همه مدت طولانی فیما بین افغانستان و برتانیه عظمی وجود داشته است مجدداً برقرار نمایند مشروط بر اینکه دولت موصوفه اطمینان داشته باشند که دولت افغانستان طبعاً مایل میباشند که دوستی دولت بهیه برتانیه را مجدداً حاصل نمایند، علیهذا مشروط بر اینکه دولت افغانستان این امر را از کردار و رفتار خود شان ثابت نمایند دولت بهیه برتانیه آماده خواهد بود که بعد از ششماه سفارت دیگری را از جانب افغانستان برای مذاکره و قرار دادیکه رافع منافع مشترکه دولتمین علین باشد و نیز برای برقراری مجدد دوستی قدیم بر اساس خاطر خواه پذیرانماید .

« ماده پنجم - دولت افغانستان سرحد بین هندوستان و افغانستان را که امیر مرحوم قبول نموده بودند ، قبول مینمایند (!) و نیز متعهد میشوند که قسمت تحدید نشده خط سرحد طرف مغرب خیبر درجائیکه حمله اوری از جانب افغانستان در این زمان واقع شد ، بواسطه کمیشن دولت بهیه برتانیه بزودی تحدید شود (!) وحدی را که کمیشن دولت بهیه برتانیه تعیین نمایند قبول بکنند (!) عساکر دولت بهیه برتانیه بر اینست در مقامات حالیه خود خواهند ماند تا وقتیکه تحدید حدود مذکور بعمل بیاید .

« علی احمد ناظر داخلیه و رئیس هیئت صلاحیه دولت علیه افغانستان .
« سرهملتن گرانٹ فارن سکرتری دولت هند و رئیس هیئت مصالحت دولت برتانیه .»
طبق این معاهده دولت انگلیس بشکل يك دولت غالب در عوض صلحیکه خود خواهان آن بود ، شرایطی بر دولت افغانستان غالب تحمیل کرد ، یعنی حق ترانزیتی سمات جنگی اورا از راه هند سلب کرد و از نظر سوق الجیشی کوه حاکمه «زمان چیر» متعلقه افغانستان را در شمال دره خیبر با منبع آب آن روی تورخم بگرفت ، و در عوض يك پارچه زمین باریک و محکوم و بی آب را به افغانستان گذاشت . یعنی انگلیس شکست نظامی خود را با يك فتح سیاسی تلافی کرد . برای جلوگیری از جنگ دیگر افغانستان گرانٹ یادداشتی به علی احمدخان داد و در آن نوشت که : طبق معاهده مذکور و این یادداشت افغانستان رسماً در امور داخلی و خارجی خود آزاد باقی میماند ، بعلاوه تمام معاهدات قبلی توسط این جنگ منسوخ شده است .

علی احمد خان در امضای این قرار داد لغزید ، و قرارداد بنفع دولت انگلیس تمام شد . در حالیکه قبل از اعزام علی احمدخان به هند ، وزارت خارجه افغانستان با تصویب مجلس وزراء و تصدیق پادشاه يك دستور العمل مفصلی برای او داده بود که غایه مذاکرات صلح و حدود موافقت و اختیارات هیئت در این دستور العمل تعیین و تحدید شده بود . در این دستور العمل زیر عنوان :- مطمح نظر در صلح ، زمینه صلح ، اعتراضات وارده و اصول مذاقه ، نظامنامه هیئت سفارت صلحیه ، شرایط صلح ، تقریر تحریری امضادار و افتتاح سخن ، در چندین صفحه بقلم محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان هدایات جامع و کامل تحریر شده بود . مثلاً در زیر عنوان نظامنامه هیئت سفارت صلحیه در ماده چهارم آن تصریح شده که در مسائل مهمه اتفاق آرای تمام اعضای هیئت شرط است . در ماده پنجم آن قید شده که هیئت سفارت تاحدودی حرف زده میتواند که به آنها اختیار داده شده ، بیشتر از آنرا از مرکز استفسار نمایند . در ماده شش چنین اخطار میدهد : چیزیکه از آن فرود آمدن نیست همانا آزادی افغانستان و بعضی آزادی هادراب ملکهای سرحدی است . راجع به اختیار و حدود صلاحیت هیئت در زیر عنوان «شرایط صلح» چنین امر شده است :- صلح با دولت برتانیه مبنی بر شرایط ذیل است : اول آزادی افغانستان . دوم محافظه حقوق مردمان سرحد . سوم تادیه غرامت حربیه بهرنامیکه باشد ، در مقابل افغانستان برای عقد قرار دادهای که مخل استقلالش نباشد حاضر است .

در زیر عنوان افتتاح سخن چنین دستور میدهد :- « . . (راجع به احتمال يك جنگ آینده) از چیز های بدیهی نباید انکار کرد ، ضررها و خساره هائیکه از يك محاربه و خیمه برای جانبین بظهور خواهد رسید خیلی قاجعه ناک است . مانعگوئیم

که افغانستان خراب نخواهد شد بلکه میگوئیم هندوستان و انگلستان را در هندوستان باخود یکجا درهم و برهم خواهد نمود . خود حضرات هیئت کرام (یعنی هیئت انگلیس) به تاریخ نظر فرموده و ادراک نموده اند که کس رفتن يك شهر دو شهر افغانستان در اول امر آسان است اما نگهداشتن آن مشکل و کسران است . . . در هر آن و زمان دولت آزاد افغانستان يك استعداد و قابلیت خارق العاده می را مالک است که در وسط آسیا ، اتالی دولت فخمه جاپان را در شرق اقصی تشکیل نماید . چون دوستی این چنین يك دولتی با دولت بهیه برتانيا در چنین اوقاتیکه استقبال در پرده تهلکه پیچیده است چقدر منفعت آور خواهد بود ، پس حاصل کردن این دوستی و این قوت برای دولت فخمه برتانيا به این حاصل میشود که بمطالبات افغانستان بنظر امان و قبول دیده شود . . . فایده اتفاق دولت های آزاد با یکدیگر شان بیشتر ثابت شده است نسبت به غیر آن . در دوسه سالی که دولت برتانيا به کرداب سراسیمه کی جنگ خونریزانه در اروپا گرفتار بود ، مردمان سرحدی به هیجان و شورشی - که بخود شما معلوم است - آمده بودند ، افغانستان بنابر التجاورجای شما بخاموش نمودن و تسکین دادن تمام سرحد کوشش های زیادی ورزیده کامیابی حاصل کرد و از همین فقره ثابت گردید که دولت برتانيا « حق نفوذ و حمایت افغانستان را بر آنها تسلیم فرموده اند . ذاتاً قرابت جنسیت و زبان و منافع هم در میان است ، بر سر این همه رضا و توجه مردمان سرحدی نیز بدولت افغانستان خیلی از خیلی راعب و مبدول است که اگر اثبات مدعا بخواهند بابر از آن پرداخته شد . . . » (۱)

علی احمدخان باوجود چنین هدایات صریح ، معاهده صلح رایه ضرر ملت افغانستان امضاء کرد و اختیار تعیین حدود يك کشور غالب را بطرف مغلوب گذاشت و خود بکابل برگشت . پیش از آنکه علی احمدخان محاکمه رسمی و محکوم گردد ، شاه اورا بخواست و حضوراً مورد عتاب قرار داد ولی آخرین جزایی که برای او تعیین نمود « توقیف » و آنهم در عمارت شخصیش بود ، بعداً علی احمد خان در سال ۱۹۲۱ مورد عفو شاه قرار گرفت و متعاقباً باخواهر شاه ازدواج کرد و در بست های بزرگی مقرر گردید . معیناً همین شخص در ولایت ننگرهار اعلان پادشاهی کرد . در حالیکه شاه امان اله خان در قندهار موجود بود . البته مردم اورا نپذیرفتند و بشکستند و تاراج کردند تا با باواری خط دیورند فرار کرد . اما بعد از آنکه شاه امان اله خان قندهار را تخلیه کرد ، علی احمدخان خواست باز شعور مردم را امتحان کند پس به قندهار آمد و پادشاهی مجدد خود را اعلام کرد ، مردم اینبار اورا بدست قشون « بچه سقا » سپردند تا در کابل کشته شد .

در هر حال دولت انگلیس که در جنبه افغانستان شکست خورده مجبور به شناختن استقلال آن گردیده بود ، برای تلافی این شکست متوجه ایران گردید و يك روز بعد از امضای معاهده راولپندی در ۱۹ گشت توسط و نوق الدوله صدراعظم ایران معاهده مشهور ۱۹۱۹ را بالای مردم ایران تحمیل کرد . ما حاصل این معاهده بود که : دولت انگلیس یکمده مستشاران خود را با اختیارات متناسب (۱) اما بخرج ایران برای ادارات مختلفه آن میدهد (ماده ۲) ، همچنین دولت انگلیس یکمده افسران نظامی خود را (باز) بخرج ایران برای تشکیل يك قوه متحدالشکل نظامی آن میدهد (ماده ۳) ، دولت انگلیس برای تکافوی مصارف این دو ماده يك قرضه کافی به ایران میدهد (اما) تضمین این قرض کافی از عایدات گمرکات ایران و بادیگر عایدات آن (۱) تامین میشود .

مذاکرات منصوری دولتی (۱۹۲۰) :- بعد از معاهده صلح راولپندی دولت افغانستان با حکومت انگلیسی هند راجع به يك معاهده کامل به اساس حقوق مساوی

(۱) نقل این دستور العمل از مجموعه اسناد شمس المشایخ صاحب مجددی در اختیار نگارنده گذاشته شده است .

مکاتبات زیادی نمود و حکومت انگلیس طبق ماده چهارم قرارداد ادراولپندی برای مذاکره آماده‌گی نشان داد. لہذا هیئت محمود طرزی در ۱۲ اپریل ۱۹۲۰ عازم هندوستان شد. اعضای هیئت عبارت بودند از: عبدالهادی خان داری مامور سرحدات و نایب رئیس هیئت، غلام محمد وزیر تجارت، دیوان نر نجندهاس برگد ملکی، پیر محمد خان نره خیلی کرنیل، غلام صدیق خان چرخي مستشار نماینده‌گی افغانستان درخند و یک هیئت تحریریه چون مرزا غلام معروف خان محاسب وزارت خارجه، مرزا باز محمد خان منشی وزارت خارجه و مرزا محمد نعیم خان منشی وزارت تجارت. این هیئت در منصوری دیره دون هند با هیئت انگلیسی داخل مذاکرات طولانی گردیدند. اساس مذاکرات هیئت افغانی شناختن و تصدیق دولت انگلیس استقلال افغانستان را و تجدید روابط و انعقاد معاهدات تازه بر مبنی تساوی حقوق دولتمین بود. ولی انگلیسها که بامبارزات آزادیخواهی مردم هندوستان مقابل شده بودند، مذاکرات هیئتمین را سری قرار داده و از نشر مذاکرات امتناع ورزیدند.

دولت انگلیس در طی مذاکرات تقریباً چهار ماهه هیچ صمیمیتی نشان نداد و مطالب روشن و صریح هیئت افغانی را در مذاکرات مبهم و کشدار و طفره امیز خود میپچید، معیناً زمینه را برای مذاکرات آینده مسدود نمیکرد. بالاخره هیئت افغانی در اواخر جولانی بدون آنکه برقرار دادی امضاء کرده باشد برگشت و در اول اگست ۱۹۲۰ بکابل وارد شد. محمود طرزی هنگام اقامت درخند از مراجعات مردم راجع به استعداد از دولت افغانستان برای تاسیس مکتب علوم شرقیه و یتیم خانه حسن استقبال کرد و هم در جامع منصوری به مسلمانان هندی اطمینان داد که هیئت افغانی برای حفظ اماکن مقدسه اسلامی از دستبرد انگلیسها و اروپائینا با انگلیسها مذاکره خواهند کرد. نماینده روهلکند هند هم نوشته‌ی بی به محمود طرزی بفرستاد و توسط آن امید هندو و مسلمان هندوستان را به پادشاه و دولت افغانستان اظهار کرد. انگلیسها بعد از قطع مذاکرات منصوری و مراجعت هیئت افغانی میدیدند که دولت افغانستان عملاً مستقل است، چنانکه در سال ۱۹۱۹ دولت شوروی در ۲۷ مارچ استقلال آنرا شناخت و سفارت افغانستان در ۲۸ می در تاشکند رسید، همچنین سفیر افغانستان در ۱۰ اکتوبر در ماسکو و سفیر شوروی در کابل در ۱۴ دسمبر همان سال رسیدند. بالاخره در اوایل سال ۱۹۲۱ (۲۸ فروری) معاهده مودت و دوستی بین افغانستان و شوروی امضاء گردید. در روز بعد معاهده مودت بین افغانستان و دولت جمهوری ترکیه در ماسکو منعقد شد - زیرا دولت جمهوری ترکیه که مشغول دفاع از تجاوز دولت یونان بکمک دول غربی، و دولت شوروی باقوه های سفید که از طرف انگلیس تجهیز شده بود، مصروف نبرد حیاتی بودند، و هر دو طرفدار روابط دوستانه با افغانستان شمرده میشدند. از دیگر طرف هیئت سفارت فوق‌العاده افغانستان (محمد ولی خان) در اروپا (جرمنی فرانسه و ایتالیا) با حسن نظر استقبال شده و استقلال افغانستان شناخته شده بود. (محمد ولی خان در این سفر با دول دوست فرار داد هائی بیست و نماینده‌گان سیاسی افغانی را تعیین کرد). تنها دولت ایالات متحد امریکا از استقرار روابط سیاسی با افغانستان - مثل دولت انگلیس - قضا. ورزید. در عوض ترکان جوان در افغانستان خدمت میکردند و انقلابیون هندوستان درخند و افغانستان چشم امید به افغانستان دوخته داشتند. لہذا دولت انگلیس بنا جار هیئت سیاسی سرهنری دابس را در جنوری ۱۹۲۱ در افغانستان اعزام و راه مذاکره را مجدداً باز کرد.

برقراری روابط سیاسی و معاهده کابل بین افغان و انگلیس (۱۹۲۱) :- در ۵ جنوری ۱۹۲۱ هیئت انگلیس سرحد افغانستان را از خیبر عبور و در ۶ جنوری بمقبره امیر حبیب اله خان رادر جلال آباد باز دید کرد و پیام تلفونی «خوش آمیدید» از شاه و وزیر خارجه افغانستان گرفت. هیئت در ۹ جنوری بکابل آمد و در ۱۰ جنوری در

وزارت خارجه بامحمود طرزی معرفی و متعاقباً بنزد شاه تقدیم کردید. هیئت عبارت بود از: سر هنری دایس (رئیس)، مستر جی بیپن، بریگیدر جنرال الیس، مستر ایچیسن و چند نفر عمال مستعمراتی مسلمان (!) چون نواب شمس شاه، خان بهادر غلام رضا و خان بهادر مظفر. ولی در مجلس مذاکرات دولتی از جمله مستخدمین مستعمراتی انگلیس تنها نواب شمس شاه عضویت داشت. هیئت افغانی اینها بودند: محمود طرزی وزیر خارجه (رئیس)، سردار عبدالرحمن خان مستشاروزارت خارجه، شجاع الدوله خان امین العسسی، جنرال شاه ولیخان، غلام محمدخان وزیر تجارت و مرزا میرهاشم خان امین نظام. بعد ها عبدالهادی خان داوی مامور سرحدات که از سفارت فوق العاده افغانی در بخارا برگشت نیز جزء اعضای هیئت افغانی قرار گرفت.

مقارن ورود هیئت انگلیس در کابل، یک هیئت بزرگ مشتمل بر نمایندگان مردم سرحدات آزاد (ماورای «خط دیورند») در ۱۱ جنوری بکابل رسیدند تا باشاه افغانستان راجع به مقدرات ولایات خود که هنوز با انگلیس در حالت جنگ بودند مذاکره نمایند ۴۲۰ نفر از تمام مردم سرحدات آزاد: ارگزان، اکاخیل، افریدی، ملک دین خیل، کوکی خیل، قنبر خیل، زخه خیل، کمر خیل، آدم خیل، سپائی بابازائی، مہمند، صافی، شنواری، ترنگزائی، اتمان زابی، دویی زابی، موسی خیل، مہمند و حلیم زابی و غیره و کالت و نمایندگی بدر بار کابل داشتند. وکیل ارگزی هامله عبدالخالق خان پسر مرد مشهور محمود اخند زاده، وکیل اکاخیل های افریدی ملا سید اکبرخان و وکیل کل وزیرستان شهزاده فضل الدین پسر ملا پیونده قهرمان مرحوم بود.

نمایندگان سرحدات از دولت افغانستان القای «خط سرحدی دیورند» و انضمام سرحدات راه افغانستان طلب میکردند و برای یک جنگ دیگر با انگلیس آماده گی سرتاسر سرحدات را نشان میدادند. دولت افغانستان در مذاکره با هیئت انگلیس راجع به حداقل آزادی سرحدات پافشاری میکرد. در حالیکه انگلیسها نه اینکه این پیشنهادات را قابل قبول نمیدانستند بلکه استقرار روابط بین افغانستان و دولت انگلیس را مشروط بر اتخاذ سیاست دوستی یک جانبه افغانستان نسبت بدولت انگلیس میدانستند یعنی دولت افغانستان را به اجتناب از روابط دوستانه بدولت شوروی دعوت میکردند. چون مطالبات طرفین نقاط متقابل همدیگر بودند، موافقت محال بنظر میرسید لهذا مذاکرات دولتی تقریباً یازده ماه در کابل طول کشید. در طی این مدت دوبار هیئت افغانی دوسومده قرار داد را که آخری تعدیل کننده اولی بود، پیش کشید ولی از طرف هیئت انگلیسی ناقابل قبول خوانده شد و نزدیک بود که مذاکرات قطع گردد.

در طی همین مذاکرات بود که هیئت سفارت فوق العاده افغانستان (محمد ولی خان) بلندن رسید و دولت انگلیس مذاکره با او را توسط «وزیر هند» قرارداد. محمدولی خان نپذیرفت و گفت که مذاکرات او بایستی مستقیماً با وزارت خارجه لندن صورت بگیرد والا بدون مذاکره لندن را ترک میکند. لهذا لارڈ کرژن وزیر خارجه انگلیس بناچار مذاکره با هیئت افغانی را قبول کرد. ولی، محمدولی خان این سردی لارڈ کرژن را بدولت افغانستان گزارش داد. در عوض محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان نامه شدید اللحنی به آدرس سرهنری دایس عنوان کرد و حرف آخر نام دایس را عامداً از نامه بینداخت و در عنوان نامه خود تنها اینقدر نوشت که: جناب داب. هیئت انگلیس این حذف آخر نام دایس را یک اهانت تلقی کرد و سخت برنجید و تقاضای استرداد آنرا نمود. محمود طرزی هم آن نامه را پس گرفت. باتمام اینجریان و باوجود اختلاف نظر

نمایندگان دولتین بالاخره انگلیسها که مالک هندوستان بوده و در افغانستان نمیخواستند خلائی بگذارند، بمقد معاہدہ ذیل پرداختند :

«معاہدہ فیما بین دولت علیہ افغانستان و دولت بہیہ برتانیہ»

«تسمیہ»

«دولتین علیتین برتانیہ و افغانستان نظر باینکہ فیما بین خودشان مناسبات ہمسایگی را قائم نمایند مواد مندرجہ ذیل را قبول نمودہ اند وزیر آن امضا کنندگان مہرہای خودشانرا کہ در آن باب اختیار کامل دارند ثبت نمودہ اند :

مادہ ۱- دولتین علیتین برتانیہ و افغانستان بالمقابل تمامی حقوق استقلال داخلی و خارجی یکدیگر خودشانرا تصدیق نمودہ محترم می شمارند .

مادہ ۲- دولتین علیتین عاقدین بالمقابل سرحدہندوستان و افغانستان را بطوریکہ دولت علیہ افغانستان بموجب مادہ پنجم عہدنامہ کہ بتاريخ ۸- اگست ۱۹۱۹ عیسوی مطابق ۱۱ ذیقعدہ الحرام ۱۳۳۷ ہجری در راولپندی انعقاد یافتہ است، قبول کردہ بود قبول مینمایند و نیز حدی را کہ بطرف مغرب خیبر کمسیون دولت بہیہ برتانیہ در ماہای اگست و ستمبر ۱۹۱۹ عیسوی بموجب مادہ مذکورہ مقرر کردہ بود و در نقشہ کہ باینعہدنامہ ملحق میباشد بخط زنجیرہ سیاہ نشان دادہ شدہ است ، قبول مینمایند، مگر فقط باستثنا چنانچہ کہ در ضمیمہ ملحقہ نمبر اول بیان شدہ است خط مذکور مجددا تبدیل کردہ شود، و این خط جدید برای این قبول کردہ شدہ است کہ مقامیکہ معروف بہ تورخم میباشد و تمام تہ رود کابل کہ فیما بین شلمان خلہ باند و پلوسی میباشد داخل حدود افغانستان شامل کردہ شود، و خط مذکور در نقشہ مذکورہ بخط زنجیرہ سیرخ نشان دادہ شدہ است. و دولت بہیہ برتانیہ اتفاق مینماید کہ بہ مامورین افغانی اجازه دادہ خواهد شد کہ بذریعہ پایب یعنی لولہ کہ آنرا برای استعمال اتباع افغانی مقیم تورخم دولت بہیہ برتانیہ از لندنی خانہ مہیا خواهد نمود، بمقدار ہای معقول آب حاصل نمایند ، و دولت علیہ افغانستان اتفاق مینماید کہ صاحب منصبہای برتانوی را و اقوامی را کہ بطرف سرحد برتانوی سکنی دارند اجازه دادہ خواهد شد کہ بدون سد یا ممانعت حصہ مذکورہ فوق رود کابل را برای مقاصد کشتی رانی استعمال نمایند و تمام حقوق موجودہ آب پاشی از حصہ مذکورہ فوق رود مذکور بہ اتباع دولت بہیہ برتانیہ جاری خواهد ماند .

مادہ ۳- دولت بہیہ برتانیہ اتفاق مینماید کہ یکنفر وزیر مختار را از جانب اعلیحضرت پادشاہ افغانستان بدربار شاهی لندن مطابق سفرای ہمہ دول قبول نماید و برای اقامہ سفارت افغانستان در لندن اجازه بدهد، کذا کہ دولت علیہ افغانستان اتفاق مینماید کہ یکنفر وزیر مختار را از جانب اعلیحضرت پادشاہ انگلستان و امپراتور ہندوستان در کابل قبول نماید و برای اقامہ سفارت دولت بہیہ برتانیہ در کابل اجازه بدهد. ہر یک از دولتین دارای اینحق خواهد بود کہ یکنفر اتاشی نظامی را بسفارت خود مامور نماید .

مادہ ۴- دولت علیہ افغانستان برای اقامہ قونسلگری ہای برتانوی در قندہار و جلال آباد اتفاق مینماید. و دولت بہیہ برتانیہ برای اقامہ یکنفر جنرال قونسل افغانستان در مرکز حکومت عالیہ ہند وسہ نفر قونسلگریہای افغانستان در کلکتہ و کراچی و بمبئی اتفاق مینماید. در صورتیکہ دولت علیہ افغانستان در یک وقت خواستہ

باشد که صاحب منصبهای قونسلی را غیر از هندوستان داخل دیگر ممالك برتانوی مامور نماید يك معاهده علیحده برای شرایط اینگونه ماموریت ها مرتب کرده خواهد شد بشرطیکه دولت بهیه برتانیه ماموریت های مذکور را منظور نماید .

ماده پنجم - دولتین علیتین عاقدین بالمقابل در باب سلامتی شخصی وسلوك محترمانه در حق نمایندگان یکدیگر خواه وزیر مختار باشد خواه جنرال قونسل و قونسلهای داخل حدود خود تاهین مینمایند و اتفاق مینمایند که نمایندگان مذکور در اجرای فرائض خود تابع شرایطی خواهند بود که در ضمیمه ثانی که باین عهدنامه ملحق میباشد اظهار داشته شده است. مزید بر آن دولت بهیه برتانیه اتفاق مینماید که بوزیر مختار و جنرال قونسل و قونسلهای افغانستان داخل حدود مملکتی که داخل آنها مجاز میباشند که سکونت اختیار نمایند یا فرائض خودشانرا ادا نمایند باوجود شرایط مندرجه ضمیمه مذکور حقوقی داده خواهد شد و از رعایانی متمتع خواهند شد که وزیر مختار و جنرال قونسل و قونسلهای دولت دیگری در ممالکی که در آنجا محل سکونت وزیر مختار و جنرال قونسل و قونسلهای مذکور افغانستان معین کرده میشود فی الحال دارای آن حقوق میباشند و از آن رعایت متمتع میشوند و یا بعد ازین حقوق مذکور اعطا کرده شود و از آن رعایات متمتع گردند و کذا لك دولت علیه افغانستان اتفاق مینماید که بوزیر مختار و قونسلهای برتانیه داخل حدود مملکتی که داخل آن آنها مجاز میباشند که سکونت اختیار نمایند یا فرائض خودشان را ادا نمایند باوجود شرایط مندرجه ضمیمه مذکوره حقوق داده خواهد شد و از رعایانی متمتع خواهند شد که وزیر مختار و قونسلهای دولت دیگری در ممالکی که در آنجا محل سکونت وزیر مختار و قونسلهای مذکور برتانوی معین کرده میشود فی الحال دارای آن حقوق میباشند و از آن رعایات متمتع میشوند یا بعد ازین حقوق مذکور اعطا کرده شود و از آن رعایات متمتع گردند .

ماده ۶ - چون قوی و مرفه الحال بودن دولت علیه افغانستان برای دولت بهیه برتانیه و دولت علیه افغانستان منفعت آور میباشد بنابراین دولت بهیه برتانیه اتفاق مینماید که هر آنقدر چیز هائیکه از لوازمات قوت و رفاهیت افغانستان میباشد مانند هر گونه فابریکه ها و ماشین ها و آلات و ادوات تلگراف و تلیفون و غیره که افغانستان خواه از برتانیه و خواه از مستملکات برتانوی و خواه از دیگر ممالك دنیا خریداری کرده بتواند افغانستان عموماً بدون سدیا ممانعت از بندرهای جزایر برتانوی و هندوستان برتانوی گذرانیده داخل خاک خودش خواهد نمود. و کذا لك دولت علیه افغانستان اتفاق مینماید که هر گونه اشیائیکه خارج کردن آن خلاف قانون داخلی دولت علیه افغانستان نباشد و بنظر دولت علیه افغانستان اضافه از لوازمات و ضروریات داخله افغانستان باشد و دولت بهیه برتانیه بکار داشته باشد با اجازه دولت افغانستان خریداری کرده به هندوستان برده میتواند. در خصوص اسلحه و جبه خانه دولت بهیه برتانیه اتفاق مینماید که تا زمانیکه دولت موصوفه یقین داشته باشد که نیت دولت علیه افغانستان دوستانه میباشد و برای هندوستان هیچ خطره فوری ازینگونه اذخال در افغانستان نمیباشد. برای اینچنین اذخال بدون سدیا ممانعت اجازه داده خواهد شد. لیکن اگر بعد ازین معاهده تجارت اسلحه از دول معظمه دنیا تصدیق کرده شود و در معرض

اجرا درآید، حق دولت علیه افغانستان برای ادخال اسلحه و جبهه‌خانه تابع این شرایط خواهد بود که دولت علیه افغانستان باید اولاً معاهده تجارت اسلحه را امضا نموده باشد، و اینگونه ادخال فقط مطابق شرایط معاهده مذکوره کرده شود، اگر معاهده تجارت اسلحه تصدیق کرده نشود یا منقضی گردد، ملت علیه افغانستان بشرط اطمینان فوق وقتاً فوقتاً اسلحه و جبهه‌خانه مذکور را از بندرهای برتانیه و هندوستان برتانوی گذرانیده داخل خاک خودش میتواند که نماید.

ماده ۷- هر مالیکه بموجب شرایط ماده ۶- منجانب دولت علیه افغانستان وارد کرده شود برای اینکه فوراً با افغانستان حمل کرده شود هیچ حق گمرک در بندرهای هندوستان برتانوی گرفته نخواهد شد مشروط بر اینکه تصدیق نامه‌چه بامضای مأمور یا نماینده افغانی که وقتاً فوقتاً از جانب دولتین علیتین معین کرده شود و در آن بیان کرده شود که مال مذکور مال دولت علیه افغانستان میباشد و بموجب فرمایش دولت موصوفه با افغانستان فرستاده میشود، و نیز در آن تفصیل و تعداد و قیمت مالیکه در خصوص آن معافی محصول خواسته میشود مندرج باشد در وقت ورود مال بصاحب منصب بزرگ گمرک در بندر ورود تقدیم کرده شود. ثانیاً مشروط بر اینکه مال مذکور برای کارهای عامه افغانستان لازم میباشد، و نه برای مقاصد هیچ انحصار دولتی یا تجارت دولتی، و ثالثاً مشروط بر اینکه مال مذکور از راه هندوستان در بسته‌های مسمور که قبل از خروج از هندوستان باز کرده تقسیم کرده نشده باشد حمل کرده شود مگر اینکه مال مذکور از قسم مالی میباشد که بطور واضح قابل شناخت باشد. و نیز دولت بهیه برتانیه اتفاق مینماید که در خصوص تمام تجارتی که در بندرات برتانوی وارد هندوستان کرده شود برای اینکه مجدداً با افغانستان خارج کرده شود و از راهانیکه فیما بین دولتین علیتین قرار داده شود با افغانستان حمل کرده شود مبلغ کامل محصول گمرک را که برای چنین مال گرفته شده باشد بوقت و در محل خروج واپس داده شود مشروط بر اینکه اینچنین مال از راه هندوستان در بسته‌های مسمور که قبل از خروج آن از هندوستان باز کرده یا تقسیم کرده نشده باشد حمل کرده شود. و نیز دولت بهیه برتانیه اظهار مینماید که در حال اراده ندارد که بر مال و حیوانات که اصلاً از افغانستان باشد یا در افغانستان ساخته شده باشد و از راه خشکی یا نهپهر به هندوستان وارد کرده شود یا از افغانستان برای هندوستان بدیگر ممالک دنیا خارج کرده شود و دخول آن قانوناً در هندوستان ممنوع نباشد هیچ محصول گمرک گرفته نمیشود، لیکن در صورتیکه دولت بهیه برتانیه در آینده فیصله نماید که بر مال و حیواناتیکه از راه خشکی یا نهپهر ازدول همجوار به هندوستان وارد کرده شود محصول گمرک گرفته شود، دولت موصوفه میتواند که بر مالیکه از افغانستان وارد کرده شود اینگونه محصول بگیرد، لیکن در آنصورت دولت موصوفه اتفاق مینماید که بر مالیکه از افغانستان وارد کرده شود محصول بیشتر از محصولیکه بر مال دول همجوار مذکور فوق گرفته شود نخواهد گرفت، هیچ چیزی درین ماده از گرفتن محصول حالیه خیبر بر مالیکه از افغانستان وارد کرده میشود، و از گرفتن محصول چنگی در هیچ شهر هندوستان که در آن محصول چنگی گرفته میشود یا بعد ازین گرفته شود، مانع نخواهد گردید مشروط بر اینکه بر شرح محصول موجوده خیبر هیچ اضافه کرده نخواهد شد.

ماده ۸- دولت بهیه برتانیه اتفاق مینماید که وکیل التجار دولت علیه افغانستان

در پشاور و کوته و باره چنار قایم شود مشروط بر اینکه مستخدمین و اموال تجارتخانه‌های مذکور تابع عملیات تمام قوانین و احکام دولت بهیة برتانیة و تابع اختیارات محکمه‌های دولت بهیة برتانیة خواهند بود و حکام دولت بهیة برتانیة آنها را نخواهند شناخت که دارای هیچ حالت رسمی و یا استحقاقی خاص میباشند .

ماده ۹- مال های تجارتی که مطابق شرایط ماده هفتم از اروپا و غیره بافغانستان بیاید، در منتهای راه آهن جمرد و کرم و چمن برای بستن و ترتیب کردن برابر قوت حیوانات نقلیه باز میتوانند بی اینکه باعث تجدید گمرک شود، و صورت اجرای این را نمایندگان تجارتی که در ماده ۱۲ مندرجست قرار خواهند داد .

ماده ۱۰- دولتین علیتین عاقدین اتفاق مینمایند که برای تبادل اشیای داگ قیمابین مملکتین خودشان هرگونه تسهیلات فراهم نمایند مشروط بر اینکه هیچ يك از طرفین مجاز نخواهد بود که داخل خاک یکدیگر داگخانه‌ها قایم نمایند. برای تعمیل این ماده يك معاهده پستی علیحده انعقاد خواهد یافت و برای مرتب نمودن آن تعدادی از صاحب منصبهای مخصوص که دولت علیه افغانستان مامور نماید با صاحب منصبهای دولت برتانیة جمع آمده مشورت خواهند نمود .

ماده ۱۱- هر يك از دولتین علیتین عاقدین خودشانرا بالمقابل در خصوص حسن نیت دیگر و مخصوصاً در باب نیت خیر اندیشانه خود شان نسبت باقوامیکه متصل حدود خود شان سکنی دارند مطمئن نموده از روی آیین ماده تعهد مینمایند در آتیه از عملیات نظامی که زیاد اهمیت داشته باشد برای برقراری نظم در میان اقوام سرحدی که داخل دائره های خودشان سکنی دارند لازم بنظر بیاید، قبل از آنکه اینگونه عملیات شروع کرده شود یکدیگر را مطلع خواهند نمود .

ماده ۱۲- دولتین علیتین عاقدین اتفاق مینمایند که نماینده های دولت علیه افغانستان و دولت بهیة برتانیة مامور کرده خواهند شد که در باب انعقاد يك قرارداد تجارتی مذاکره نمایند، قرار داد مذکور اولاً درخصوص تدابیری خواهد بود که برای اجرای مقاصد مندرجه ماده نهم عهدنامه هذا لازم باشد. ثانیاً در باب موادی که درین عهدنامه هنوز ذکر نیافته باشد و برای منافع دولتین مناسب بنظر بیاید قرار خواهند داد، و علاقه جات تجارتی قیمابین دولتین تاقرار داد تجارتی مذکور جاری خواهد بود. ماده ۱۳- دولتین علیتین معاهدین اتفاق مینمایند که ضمیمه های نمبر يك و نمبر ۲ که بانضمام معاهده هذا مربوط است بمثل ماده های متن معاهده هذا حق قانونی دارند.

ماده ۱۴- شرایط عهدنامه هذا از تاریخ امضا شدن آن اجرا پذیر میگردد، و از تاریخ مذکور تا طرف سه سال نافذ خواهد ماند، در صورتیکه هیچ يك از دولتین علیتین عاقدین ۱۲ ماه قبل از انقضای سه سال مذکوره فوق ازین اراده اطلاع ندهد که عهدنامه را باختمام میرساند، عهدنامه هذا از یومیکه یکی از دولتین علیتین عاقدین آنرا رد نماید تا انقضای یکسال واجب التعمیل خواهد ماند، و معاهده هذا بعد از امضای مشن های طرفین اجرا میشود، و در دو نیم ماه بعد از امضا صورتهای تصدیق شده آن در کابل تعاطی میشوند. المرقوم ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ عیسوی مطابق ۳۰ عقرب ۱۳۰۰ شمسی .

امضای : محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان و سرهنری داپس رئیس مشن

انگلیسی ..

مکتوب رسمی سرهنری دایس بعنوان محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان راجع به مصئونیت سرحدات آزاد افغانی ، بقرار ذیل ونوام بامعاهده قبل الذکر است :
وجناب دلالتماب مشفق مهربان دوستان سردار اعلى محمود بيك خان طرزی وزیر امور خارجه دولت عاليه مستقام افغانستان زاد مودته .

«چون احوال اقوام سرحدی هردو دولتین، سبب اندیشه دولت علیه افغانستان است، دوستدار آتمشوق مهربان رامطلع میداریم که دولت برتانیه خیالات نیک نیتی به تمام اقوام سرحد دارد، وبهر طریق نیت دارد که رفتار مروتانه با ایشان میکند، مشروط براینکه از چارو هابرخلاف اتباع برطانیه دست بردار شوند. امید است که این مکتوب باعث تسلی واطمینان خاطر آتمشوق مهربان باشد. (امضای سرهنری دایس) المرقوم ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ عیسوی مطابق ۳۰ عررب ۱۳۰۰ شمسی ..

این معاهده گرچه استقلال افغانستان را تأمین نمود، ولی مشکلات سرحدات آزاد افغانی راحل نکرد وخط دیورند کماکان باقیماند، پس چنانیکه دولت افغانستان باطن اترین قضیه ناراض بود، مردم سرحدات آزاد نیزشاکیه بودند، وغم انگلیسها عقد چنین قراردادی را بر خود هموار نمیکردند. لهذا درزیرنقاب تشریفات ظاهری، کشیدگی وآنزجار دایمی بین دولتین باقیمانده واهدات نظامی انگلیس مدتهای دیگر جهت استیلای کامل بر مردم سرحدات آزاد ادامه یافت، همچنین فعالیتهای او در داخل افغانستان بقرض انقطاع رشته هرگونه اعمال مادی ومعنوی بین افغانستان و سرحدات آزاد گسترش یافت .

در هر حال دولت انگلیس گرچه معاهده کابل را امضا نمود اما از پارلمان لندن نگذشتاند و متروک فرصت ماند. باوجود این در ۵ جون ۱۹۲۲ کروناسیون تجارتی بین افغانستان و انگلیس بامضا رسید. واما نمایندگان مردم سرحدات آزاد از موافقت دولت افغانستان در قرارداد مذکور به خط دیورند، متاثر ورنجیده خاطر گشتند، خصوصا که در کابل بعض مشاوریین شاه بنام حفظ ظاهر ورعایت مذاکرات با انگلیسها، مشوره دادند که شاه از دیدن مصتقیم با نمایندگان سرحدات آزاد که در کابل بودند اجتناب نماید تا سبب اشتباه انگلیسها واخلال مذاکرات جاریه بین دولتین نگردد . البته اینگونه مشوره ها بجز از تولید اشتباه بین دولت افغانستان و سرحدی ها وشکافتن جبهه داخلی - در مقابل انگلیس - نتیجه دیگری نداشت ، یکی از مجاهدین مشهور افغانی فضل محمد صاحب مجددی که مرد آگاه بسیامعت داخلی بود، درین مورد نامه ذیل را بنوشت وببادشاه کشور بفرستاد :

«عرضداشت داعیان صمیمی اینکه چند فقره بخیال وفکر ناقص حقیران (درین نامه فضل عمر صاحب مجددی برادر کهنر فضل محمد صاحب نیز امضا کرده بود) واجب العرض آمده به تسطیران پرداخته شد چون محض خیر خواهی و خالی از اغراض شخصیت امید بشرف ملاحظه پادشاه اسلام پناه برسد وبه نظر تدقیق وغور مطالعه فرماید :

«موسی خان مسعودی که بسر عم موسی خان غازیست ودر اعتبار قومی دوم موسی خان گفته میشود بلکه دست و بازو وزیران موسی خن است و تمامی اقوام مسعود منتظر وایس رفتن او میباشند، واز منازل بعیده بعزم شرفیابی حضور پادشاه اسلام آمده وبامید وزی که مطالب خود را بجز عرض برسانند، اما مدت یکماه بلکه زیاده تر

کدرانید و از آن از حضور ارجمند محترم سپهسالار صاحب غازی مرخص شده بغایت ناامیدی و دل‌سردی می‌رود. داعی‌نوازا اگر باینقسم برود و بحضور والا مشرف نشود و دلجویی و مهربانی نه بیند، بمجرد رسیدن او جمعیت غازیان مسعود متفرق بلکه تفرقه با الکفار ملحق خواهد شد، و علاقه مردم وزیر و مسعود یکپلم می‌کسلد و کفار اشرار خذلیم الله وقت را غنیمت دانسته ریشه دوانیهای خود را در بین اقوام بدسائس شیطانی جاری خواهد کردند و تدارک آن در نانی ممکن نخواهد بود، و حال بذریعه همین موسی خان که محض بحضور برسد و زبانی مهربانیهای پادشاهی را مشاهده کند و فی‌الجمله امیدواری برایش داده شود یکسال دیگر همین بازار جهاد و قتال این قوم با دشمنان دین باقی خواهد ماند و دشمن دین کامیاب نخواهد شد انشا الله تعالی. شریعت پرور را دولت پاینده باد و طالعت فرخنده باد. فضل محمد مجددی. الخاطی الضعیف فضل عمر مجددی. (۱)

در این نامه سه فقره مفصل دیگر نیز درجست یکی تحذیر از اعتماد بدوستی دشمن، و حفظ اتحاد مابین در برابر دشمن خارجی که سد آهنین و قلعه متین حفظ کشور است. دیگر راجع باستتال و دلجویی اقوام سرحدات آزاد که بمثابة دیوار و استحکام مملکت میباشند. سوم در مورد مهاجرین مسعود که در لوگر آمده‌اند باید برایشان از اراضی دولت در میدان و وردک و غزنی داده شود، و در زمستان عوض مردم کوچی غلجانی درخواست زندگی کنند زیرا مناطق سابقه و گرم شان. اینک بتصرف کفار رفته است. چنین معلوم میشود که این معروضات شمس المشایخ جانی نگرفته است که او مجبور شده نامه دیگری بشخصی که امور سرحدات آزاد باو تعلق دارد فقط با عنوان: «ارجمند محترم» نوشته و بردن موسی خان مسعودی را بحضور شاه بقرض مذاکره شفاهی و باز واداع نمودن، توصیه و تاکید کرده است. ولی این توصیه و تاکید نیز مسموع و منظور نیفتاده است.

در هر حال بعد از آنکه معاهده کابل بین افغانستان و انگلیس امضاء شد و اوضاع به حال عادی برگشت. مجدداً سیاست اصلی افغانستان و مردم آزادی خواه سرحدات آزاد با سیاست استعماری انگلیس بالای مسئله سرحدات آزاد در تصادم آمد و این مصادمه سالها طول کشید تا دولت امانیه در افغانستان، و بعد ها سیادت دولت انگلیس در هندوستان پایان یافت، مع هذا قضیه سرحدات آزاد حل نشد و کشمکش تازه با «وارث» انگلیس «دولت پاکستان» آغاز یافت و هنوز دوامدارد و بدون تردید تا نفوذ خارجی درین منطقه معدوم نگردد، این نقاضت و مبارزه دوام خواهد نمود.

از سال ۱۹۱۹ تا امضای معاهده کابل بیشتر از پنجاه حمله مردم سرحد علیه انگلیس بعمل آمد و در طی آن صد ها نفر انگلیسی کشته شد و پنجاه نفر انگلیسی به گروگان افغانها رفت، انگلیسها با توپ و طیاره بر سر مردم میریختند و در مارچ ۱۹۲۰ تا مرکز مسعود (کانیکرم)، پیش رفتند و در طی جنگهای خونینی با شعار «پیشروی معتدل» خون بیشماری از آزادی خواهان بریختند. باین روش از تسل تا ناک و از پشاور تا بلندی کوتل سرکها مبتد و فرودگاه های طیاره آماده و بالاخره خط آهن تادریه خیبر کشیده شد. مبارزین سرحد جنگهای گوریلائی را دوام دادند و افراد انگلیس را اسیر گرفتند و لامحاله پناه گاه اینها افغانستان بوده و دولت

افغانستان از آنها حمایت میکرد ، و با تمام مردم سرحد علائق جدی ملی خود را حفظ می نمود . مطبوعات کشور نیز به يك مبارزه قلمی دست زده و از آزادی سرحدات آزاد دفاع می نمود شاه امان الله خان در ۱۹۲۳ تا سرحدات شرقی کشور رفت و هم در جلال آباد جرگه بزرگی به شمول نمایندگان سرحدات آزاد تشکیل و قضیه آزادی سرحدات را طرح کرد ، و هم از دادن کمک مادی دریغ نه نمود . مبارزات سرحدات شدت یافت ، و برتستهای انگلیسی به عنوان افغانستان شروع شد . انگلیسها از دولت افغانستان خواهش میکردند که جلو این اشتعال و مبارزه گرفته شود ورنه مناسبات دولتین قطع خواهد گردید ، یعنی انگلیسها می خواستند دولت افغانستان روابط خود را با ولایات سرحد آزاد قطع کرده و آنها را به ترحم دولت انگلیس بسپارد و طرفین را در یک جنگ احتمالی دیگر از مساعدت همدیگر محروم کند .

اما حکومت افغانستان از خط سیاست ملی منحرف نشد و تعلقات خود را با سرحدات آزاد کماکان حفظ نمود . اینست که در سال دیگر (۱۹۲۴) اغتشاش بزرگ ولایت پاکتیا بدستباری قوه های ارتجاعی داخلی و تحریک انگلیس علیه دولت افغانی بوجود آمد و یک مرد مجهول الهویه هندوستانی به نام عبدالکریم بچه خوانده امیر محمد یعقوب خان در سر این شورش قرار گرفت ، و حکومت افغانستان مشغول جان خود شد بناچار قضیه امداد به مردم سرحد فراموش شد . این اشتعال داخلی افغانستان در طول سرحدات آزاد از نظر سیاست خلانی ایجاد نمود که بواسطه سیاست و نظام انگلیس در شرف پر شدن بود ، و میرفت که مردم سرحدات آزاد به تدریج از حکومت افغانستان دل سرد گردند ، مگر همینکه اختلال پاکتیا خاموش ساخته شد ، مجدداً حکومت افغانستان به کمک و حمایت مردم سرحدات آزاد برخاست . و از سیاست پیشروی انگلیس با دادن پروتستهای رسمی اظهار انزجار و مخالفت نمود ، حتی وقتی که پادشاه افغانستان در ضمن مسافرت به اروپا در سال ۱۹۲۸ به لندن رفت ، شخصاً موضوع آزادی سرحدات آزاد ، و سند رسمی داپس را طرح ، و سیاست پیشروی انگلیس را تخطئه نمود و موقف افغانستان را جدادین قضیه خاطر نشان کرد .

یک سال بعد دولت امانیه سقوط کرد و سیاست فار وردبالسی انگلیس در سرحدات آزاد به معراج خود رسید . مگر یک سال بعد دیگر (۱۹۳۰) قیام مردم وزیرستان علیه انگلیس آغاز نمود و متعاقباً فریدیها برضد دولت انگلیس برخاستند و میهنیها در تیرا آماده حرب شدند . انگلیسها گرچه با مصرف خون خود و پول خود توانستند که خود را از خطر مردم سرحدات آزاد نجات بدهند ، ولی مجبور هم شدند که به تدریج قشله های نظامی خود را در سرحدات آزاد تخلیه نمایند این وضع دوام داشت که جنگ دوم جهانی ، شرق و غرب را تکان داد و گلیم سیادت مستقیم انگلستان در هندوستان چیده شد ، و اما دولت انگلیس که هنوز دامن مادری از حمایت دختر نو زاد خود بر نگرفته بود ، حقوق مردم سرحدات آزاد افغانستان را هم به حیث «میراث» به دولت پاکستان گذاشت ، و خواست در زیر چتر مذهب ، افغان های مبارز و آزادی خواه سرحدات آزاد را خلع سلاح نماید ، هنوز این درامه ادامه دارد و پایان آنرا گذشت زمان و تاریخ آینده اعلام خواهد نمود .

مناسبات افغانستان با دول خارجی :

۱- با دولت شوروی :

بعد از اعلان استقلال افغانستان در ۲۸ فروری ۱۹۱۹ پادشاه افغانستان متوجه تحکیم روابط با دول خارجی شده ، و از همه اولتر به شناختن دولت شوروی فیدرالی روسیه و ایجاد مناسبات سیاسی توسط مکاتبه و مبادله نمایندگان سیاسی پرداخت . دولت شوروی در ۲۷ مارچ توسط اعلامیه نئی استقلال افغانستان را رسماً شناخت ، و شاه

امان الله خان در ۷ اپریل کتباً پیشنهاد دوستی افغانستان را با دولت شوروی به عنوان رهبر بزرگ دولت انقلابی شوروی فرستاد، متعاقباً در ۲۰ اپریل با نامه دیگری به عنوان لینن از قصد افغانستان راجع به اعزام هیئت سفارت فوق العاده افغانی در شوروی سخن زد، نینن توسط دو نامه مورخ ۲۷ می خود، به هر دو پیشنهاد شاه امان الله جواب مثبت داد، و از قصد دولت شوروی با اعزام نماینده یی در افغانستان سخن گفت.

در حالیکه هیئت سفارت فوق العاده افغانی قبلاً به قصد کشور شوروی از افغانستان حرکت کرده بود. رئیس این هیئت بزرگ یکی از روشنفکران لیبرال دربار محمد ولی خان بدخشانی، و یک عضو عمده آن یکی از فضلای مشروطه خواه افغانی میر یار بیگ خان بدخشانی بود که روز حرکت از کابل در پشت اسب سگته کرده از جهان بگذشت و سبب تأثر در حلقه های روشنفکر کشور گردید. سایر اعضای این هیئت عبارت بود از میرزا محمد خان یفتلی، عبدالرحمن خان لودی محمد گل خان مهند، سردار فیض محمد خان زکریا، قاضی سیف الرحمن خان عبدالحمید خان کمیدان خواجه هدایت الله خان بشیر احمد خان، عزیز الرحمن خان، غلام جیلانی خان و غیره هیئت در ۲۸ می وارد تاشکند شد و مدت ها مشغول ماند. طرف مذاکره هیئت آقای براوین بود، او همان شخصی بود که به سفارت شوروی در کابل تعیین شده بود، در حالیکه قبل از تعیین او به سفارت، حسین بن اسحق نماینده سیاسی ازبکستان در کابل، از طرف دولت شوروی هم نمایندگی می نمود. براوین و هیئت افغانی در طی مذاکرات توضیح نمودند که دولت انگلیس تا چهار جوی نفوذ کرده است و تصمیم دارد کنترل بخارا را در دست گیرد، و گر این اراده او عملی گردد دولت شوروی و دولت افغانستان متضرر خواهند شد. در نتیجه این مذاکرات بود که در آینده استقلال بخارا و خیوه از طرف دولتین قبول شد، و نمایندگان سیاسی بخارا و خیوه به کابل رسیدند.

رئیس هیئت افغانی محمد ولی خان بعد از مذاکرات با براوین با چند نفر از اعضای هیئت خود به ماسکو رفت و قسمتی از اجزای هیئت خود را در تاشکند گذاشت. محمد ولی خان در ۱۰ اکتوبر وارد ماسکو شد و در ۱۴ اکتوبر با شخص رهبر شوروی «لینن» ملاقات و مذاکره آغاز نمود. در ۲۷ نومبر لینن نامه دیگری به شاه امان الله فرستاد و در ۱۴ دسمبر ۱۹۱۹ براوین وزیر مختار شوروی وارد کابل گردید. براوین در ۱۹۲۰ بعد از عزل خود، تابعیت افغانی پذیرفت، و در ۱۹۲۱ خواست از افغانستان خارج شود، ولی در غزنی طاهرآ بدست نامعلومی با مرمی تفنگ کشته شد و شخص متهم اعدام گردید.

در هر حال روابط افغانستان و شوروی دوستانه و صمیمی بود، و در ۲۸ فبروری ۱۹۲۱ منجر به امضای معاهده دوستی و مودت دولتین گردید، و از آن پس این مناسبات دوستانه منکشف تر گردید. گرچه یک بار حوادث بخارا تکانی به این مناسبات داده بود و آن اینکه در اواخر حکومت امیر حبیب الله خان، از طرف امیر سید عالم شاه بخارا تقاضای امداد نظامی از دولت افغانستان بعمل آمده بود.

شاه امان الله در عهد خود این خواهش بخارا را پذیرفت و یک عده نظامیان افغانی با چهار عرابه توپ و دو فیل فرستاد، در حالیکه کمیته جوانان بخارا - بعد از زدو خوردی با امیر سدر تاشکند بر تشکیل قشونی پرداخته و در اگست ۱۹۲۰ بخارا را اشغال و امیر را فراری ساختند و خود دولت جدید جمهوری تاسیس نمودند، در طی این حوادث سپاهیان افغانی هم مجبور شدند که وزارت خارجه افغانستان برای مطالعه اوضاع و تعیین خط حرکت سیاسی خود، در ۲۰ اکتوبر یک هیئت سفارت فوق العاده بریاست عبدالهادی خان داوی و عضویت غلام صدیق خان چرخ و میرزا غلام حیدر خان در بخارا اعزام نمود،

این هیئت وقتی در بخارا رسید که هنوز امیر سید عالم در دوشنبه با مبارزین انقلابی می‌جنگید ، رئیس جمهور بخارا محی‌الدین منصور اوف و وزیر خارجه جمهوریت فیض‌الله خواجه و معاون وزیر هاشم شایق افندی بودند که بعد از عبدالریم خواجه نماینده بخارا در کابل سفیر بخارا در کابل گردید و در آینده نزدیکی تابعیت افغانستان را قبول نمود و همدرینجا بمرد . در بخارابه داوی رئیس هیئت افغانی گفته شد که حاکم در بخارا و تشکیل جمهوریت از طرف جوانان انقلابی خود بخارا به عمل آمده است . لهذا بیطرفی و عدم مداخله افغانستان تقاضا میشود ، سفارت افغانی پذیرفت و به کابل برگشت در حالیکه سپاهیان محبوس افغانی را از زندان بخارا رها کرده بود . متعاقباً امیر سید عالم که از انقلابیون شکست خورده بود با افغانستان پناهنده شد و در فروزی ۱۹۲۱ وارد کابل گردید و همدرینجا بزیست نا بمرد .

حادثه دیگری که میتوانست در روابط دوستانه افغانستان و شوروی تأثیری منفی بجا گذارد ، فعالیت های ضد شوروی انور پاشای مشهور نماینده جمعیت « اتحاد و ترقی » ترکیه در فرغانه و بخارا در سال ۱۹۲۲ بود ، زیرا شاه امان الله قشونی در شمال کشور سوق نمود و این خود سبب اندیشه دولت شوروی میگردد ، پس از شاه تقاضای بیطرفی بعمل آمد و دولت افغانستان احترام از بیطرفی کامل افغانستان را اظهار نمود . پس ازین روابط افغانستان و شوروی حسنه تر گردید و طلبه افغانی به غرض تحصیل در تاشکند رفت ، و در قوه هوایی افغانی سی نفر مستخدمین روسی شامل خدمت شد .

وقتیکه قضیه جزیره «درقده» (بین دریای آمو) مورد اختلاف نظر افغانستان و شوروی واقع گردید ، و از کابل سوقیانی به ولایت قطن چه عمل آمد بازهم دولت شوروی جزیره مذکور را تخلیه نمود ، و پروتوکول وا گذاری این جزیره با افغانستان در ۱۹۲۶ بین دولتین امضاء گردید . در ۲۷ نومبر سال مذکور قرار داد و بیطرفی و عدم تعرض ، بین افغانستان و دولت شوروی امضاء شد ، و سال دیگر (۱۹۲۷) موافقه تاسیس «لین هوایی بین کابل و تاشکند» امضاء گردید . دیگر مناسبات دولتین در فضای دوستی و اطمینان ادامه یافت .

۲ - با دولت ایران :

افغانستان بعد از جنگ سوم با انگلیس متوجه اقامه روابط نزدیک با کشور همسایه تاریخی خود ایران گردید ، اوضاع ایران در این وقت از نظر سیاست بسیار مغشوش بود ، و کشور صلح طلب ایران تحت اشغال نظامی خارجی قرار داشت ، سیاست استعماری نیز در ولایات گیلان و کردستان و خراسان و هم در بین قبایل جنوبی ایران بایجاد شورشها و اغتشاشات می پرداخت ، فیودالهای مملکت هر يك در مقابل دولت مرکزی دم از استقلال و خود مختاری می‌زدند چون : حسین علی طالش ، امیر عشایر خلخال ، صرغام خان و غیره ، و شیخ خزعل در خوزستان خودشرا به انگلیسها فروخته بود .

این در ۱۹۲۱ بود که دولت انگلیس ایران را از قرای نظامی خود تخلیه کرد معبداً در بنادر بحری و دزداب و کرمان و جزیره بحرین مقداری از قشون او معیم ماند در همین سال بود که «رضاخان» قوماندان قوه قزاق ایران شد و يك سال بعد (۱۹۲۲) وزیر جنگ گردیده و اغتشاشات داخلی را فرو نشاند و فیودالهای تجربه طلب را معدوم نمود ، دولت مرکزیت یافت و بعدها به يك دیکتاتوری نظامی شخصی مبدل و دیکتاتور طالب سلطنت گردید .

در هر حال دولت افغانستان همینکه فرصت بدست آورد سردار عبدالعزیزخان یکی از مامورین خود را که با کشور ایران سابقه داشت در ۱۹۲۰ به حیث نماینده سیاسی به ایران اعزام کرد ، سردار در تهران مطالب خود را در پنج فقره بحکومت

ایران پیش نمود: خواهش افتتاح مذاکره دوستی، مبادله سفرا، اقامه فونسل افغانی در مشهد، استقرار روابط پوستی و روابط تجارتي. مذاکرات نماینده افغانی و مامورین ایران تقریباً بعد از يك سال منجر به عقد يك معاهده مودت بین دو لیتین گردیده این معاهده از طرف سردار عبدالعزیز خان سفیر افغانی و میرزا حسن خان وزیر خارجه ایران در اول سرطان ۱۳۰۰ (۲۲ جون ۱۹۲۱) امضاء شد، در حالیکه مجدداً الملك يك سال بیشتر در عقب ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) به سفارت ایران در افغانستان معین شده بود.

در ماده اول این معاهده گفته شده بود که: - بعد از امروز دوستی صادقانه و مناسبات حسنه فیما بین افغانستان و ایران و اتباع دولتین مزبور تین برقرار خواهد بود. در ماده هفتم آن نیز تصریح شده بود که: - مجرمین جنایی که پناهنده دولتین شوند مسترد میگردند اما مجرمین سیاسی مسترد نمیشوند. با عقد این پیمان دوستی بین دولتی که باهم خیلی نزدیک اند آرزوی دیرینه افغانستان که از قدیم مخصوصاً از زمان سید جمال الدین سرچشمه می گرفت، برآورده شد، و دولت و ملت افغانستان صمیمانه از آن استقبال نمود، ولی چون اتحاد دول آسیایی به نفع استعمار مغرب نبود، لهذا موافقی در برابر آن ایجاد میگردید. درین ضمن بعضی نویسندگان و احیاناً نمایندگان سیاسی خود این کشور ها هم غیر شعوری و یا شعوری در ایجاد تفرقه بین همدیگر به کار می افتادند. واحساسات و منافع آنی را بر منافع عمومی و طولی مدت ملت های خود ترجیح میدادند. معبده دولتهای افغانستان و ایران برای تحکیم روابط دوستی از فعالیت باز نماندند نتیجه آنهم عقد معاهده ودادیه و تأمینیه مورخ ۶ قوس ۱۳۰۶ (۳۱ اگست ۱۹۲۶) بین دو کشور بود که در نه فصل از طرف غلام صدیق خان چرخ وکیل وزیر خارجه افغانستان و میرزا سید مهدی خان فرخ سفیر ایران در کابل امضاء گردید. در فصل اول این معاهده اساس روابط طرفین همان عهد نامه نخستین مورخ اول سرطان ۱۳۰۰ (۳ جون ۱۹۲۱) افغان و ایران قبول شده بود. از ماده دوم تا چهارم عدم تعرض به همدیگر و حفظ بیطرفی هنگام تعرض يك یا چند دولت ثالث بیکي از معاهدین - تصریح و تعهد گردیده بود. ماده پنجم امادگی طرفین را برای عقد قرار داد های تجارتي و اقامت قونسل و روابط پستی و تلگرافی و اعاده مجرمین نشان میداد. در ماده ششم و پروتو کول ضمیمه طرز ارجاع به حکمیت - در مسایل متنازع فیها - تشریح گردیده بود البته این قرارداد عاقلانه به نفع هر دو کشور افغانستان و ایران محسوب بود.

۳ - با سایر دول :

دولت افغانستان تصمیم داشت که در ساحه سیاست بین المللی به حیث عنصری فعال سهمیم باشد، لهذا در صدد تحکیم روابط با سایر دول دست و حتی با دولی که هیچگونه راه تماس اقتصادی و سیاسی با افغانستان آن روز نمی توانست داشته باشد بر آمد. دولت افغانستان نخست در اول مارچ ۱۹۲۱ با جمہوریت ترکیه که از روی سابق و عنعنه طرف توجه و محبت مردم افغانستان بود، قرار داد مودت به بست، و در ۲۵ می ۱۹۲۸ با عهد نامه دوستی و همکاری روابط عمیق دوستانه مملکتین را تشدید و تحکیم نمود و تورکها در تعلیمات نظامی اردو و امور صحی افغانستان سهم بارز تر گرفتند، طلبه و طالبات افغانی نیز در ترکیه مشغول تحصیل شدند. جمال پاشاه، بدری بك، ضیابك، جنرال خیرالدین پاشا، جواديك و جنرال کاظم پاشاه همه از رجال کار آگاه ترکیه بودند که در افغانستان خدمت نمودند. همچنین دولت افغانستان در ۳۰ می ۱۹۲۸ قرار داد دوستی افغانستان و مصر را امضاء نمود، و با حکومت حجاز و یمن مشغول مذاکره به غرض انعقاد قرار داد های دوستانه گردید، و لی ظهور اغتشاش در افغانستان این اقدام را به تعویق افکند، در حالیکه دولت افغانستان برای استقرار

روابط دوستانه با کشور چین هم داخل مذاکره شده بود . دولت افغانستان تا سال ۱۹۲۸ با عقد قرار داد های متعددی روابط خویش را با دولت های جاپان ، سوئزرلند ، پولند ، فنلاند و لیبیریا بر قرار نمود ، درحالیکه با دول بزرگ اروپا قبلاً قرار داد های بسته بود : قرار داد مهربانیت بین افغانستان و ایتالیا در ۳ جون ۱۹۲۱ باامضاء رسید ، و قرار داد روابط سیاسی افغانستان و فرانسه در ۲۸ - اپریل ۱۹۲۲ بسته شد ، متعاقباً موافقت نامه امتیاز حفريات فرانسه در افغانستان به تاریخ ۹ سپتمبر ۱۹۲۲ امضاء شد و فرانسوی ها در شقوق فرهنگی و صحنه افغانستان سهم بارز و مؤثری گرفتند ، طلبه افغانی نیز در فرانسه مشغول تحصیل بودند . دولت جرمنی در افغانستان دوستانه استقبال می شد و قرار داد مودت بین دولتین در ۳ مارچ ۱۹۲۶ بسته شد ، در حالیکه سالها قبل متخصصین جرمنی در شقوق مختلف امور اجتماعی افغانستان مشغول خدمت بودند ، و طلبه افغانی در کشور جرمنی تحصیل می نمودند . جرمنی ها که بیشتر از دو صد نفر در افغانستان داخل کار شدند از طرف مردم افغانستان نیز حسن استقبال می گردیدند .

دولت افغانستان با مساعی که نمود به زودی سفرا و قونسلهای نمایندگان تجارتی افغانستان در ممالک عمده اروپا و آسیا مستقر گردید ، و زندگی بین المللی او در ساحة و سیعتری آغاز نمود .

ریفورم و تحول :

حکومت امان الله خان بعد از تصفیه حساب با دولت انگلیس مشغول اصلاحات داخلی گردید ، مردم افغانستان که طالب پیشرفت بودند ، جداً به معاضدت و همراهی دولت برخاسته از تمام ریفورمهای جدید عملاً استقبال کردند و چنانکه در جنگ با انگلیس با جان و مال بذل مساعی نموده بودند برای نشر معارف جدید در مالیات بدهی خود فی رویه چند پیسه به نام «اعانه معارف» قبول و در تمديد سرکها داو طلبانه خدمت واز صنایع جدید و نظام دیموکراتیک به شدت پشتیبانی کردند حتی زنان کشور در مدارس داخلی ، نشر جریده (ارشادالنسوان) تاسیس انجمن (حمایت نسوان) و غیره داخل فعالیت شدند روی هم رفته مردم در تمام این ریفورمهای نا آشنا بدون اندک تعصب و کینه پرستی از دولت جوان افغانی حمایت و پشتیبانی نمودند اینست که شاه توانست ریفورمهای خود را در مرحله اول از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ کامیابانه و دلیرانه علی الرغم دسایس خارجی و ضدیت قومهای از تجاعی در محل تطبیق گذارد .

واما مرحله دوم ریفورم که از ۱۹۲۷ تشدید شده با منافع عمدهائی که داشت درجنین خود معدوم گردید ، زیرا هیچ فرد و یا حکومتی نمی تواند خدمت مترقی یککشوری نماید مگر آنکه از حمایت و پشتیبانی توده های و سیع مردم برخوردار باشد ، در غیر این حمایت و پشتیبانی ، ناکامی هر طرح جدید و فعالیت هر فرد مقتدر و لو نابغه امر حتمی است . اینکه ناکامی مرحله دوم ریفورم حکومت امانیه را بعضاً تنها نتیجه مخالفات اقلیت فیودال و روحانی ، و یا تو طئه و مداخلت يك دولت خارجی میدانند تماماً منطبق باحقیقت نیست . همچنان قضاوت کسانی که ناکامی ریفورم را نشانه جمود و تعصب ملت افغانستان دانسته اند ، ارتباطی باواقعیت ندارد . در واقع مردم افغانستان مثل هر جامعه بشری طبیعتاً خواهان پیشرفت زندگی است . تاریخ افغانستان نشان نمیده که مردم افغانستان بر ضد تمدن و فرهنگ در هیچ دوره قیام کرده باشد و مثلاً در عصر حاضر علیه فابریکه و خط آهن ، مدرسه و روز نامه ، تخنیک و فن بر آشفتگی باشند ، چنانکه در عهد محمود غزنوی این کار را نکرده بودند . البته قیام مردم کشور همیشه بر ضد ظلم و خیانت بوده است . همین مردم در عهد امانی با فقری که داشتند سرک

ساختند و مکتب آباد کردند و برای نشر معارف اعانه دادند و در مالیات خود افزودند. مردم پاکتیا به شهادت تجراید آنروز که خود نان جواری می خوردند ۷۵ هزار افغانی با چهار صد متعلم برای تاسیس چهار مکتب در خوست و چیمکنی و گردیز و زرمات دادند. دکانداران قندهار به مصرف خود مکتب تاسیس کردند در کابل روزیکه ملکه ثریا در يك اجتماع از پیشرفت زنان جهان و عقب ماندگی افغانستان سخن زد (جدی ۱۲۹۹ شمسی) زنان به درد بگریستند و پنجاه نفر فی المجلس خود شانرا در خدمت معارف و تاسیس اولین مدرسه زنانه گذاشتند ملکه چنان متأثر و منفعل گردید که خودش وظیفه مفتشی مکتب مستورات را بر دوشه گرفت.

پس علت اغتشاش افغانستان در سوء اداره دولت و بی کفایتی ما مورین دولت بود که هر امر حیاتی و مقدسی را بارشوت خواری و خیانت ملوث میکردند و هر ریفورمی را به شکل منفور و مستکبره در نزد ملت تمثیل می نمودند. چون شاه و دولت از حمایت و پشتیبانی مردم خود محروم و تنهها شدند، آن وقت دشمن خارجی ازین عدم رضایت عمومی مردم سوء استفاده کرده و اقلیت های ارتجاعی و مسلوب الحقوق که به دشمن دولت و ریفورم مبدل شده بودند وارد صحنه گردیدند، در نتیجه دولت سرنگون گردید، و زنه همین قوتهای مخالف خارجی و داخلی موجود و فعال بودند که دولت با پشتیبانی مردم افغانستان هر دو را شکست داد و پیشرفت، تجراید خوشباور آنروز هم فصولی از قدرت سحرآمیز کلنل لارنس زمره کردند، مگر دقت نکردند که چرا لارنس مانع حصول استقلال افغانستان شده نتوانست، و یا چرا رژیم مصطفی کمال را از بین نه برد، پس این خود دولت افغانستان بود که با انحراف خود زمینه ویرانی ریفورم را آماده و ساحه فعالیت مخربانه قوه های ارتجاعی داخلی و جاسوسی خارجی را باز گذاشت، و زنه همین قوه های ارتجاعی و جاسوسی خارجی موجود بود که در مقابل ریفورمهای صمیمی و صادقانه مرحله نخستین مصدر هیچگونه کار دشمنانه گردیده نتوانست.

امور مالی و اقتصادی: امیر امان الله خان در مرحله نخستین، به تطبیق اصلاحات خود موفق و کامیاب بود و آن اینکه او در برابر اکثریت ملت (دهقان و مالدار و پیشه ور) تحمیلات ثقیل سابق را سبک ساخت، مالیات جنسی، حواله غله خریداری، آذوقه رسانی اجباری در رباطهای کثیر کشور، اجاره داری جمع آوری مالیات دولتی، واسطه بودن فیودال و ملک بین مالیه گیرنده و مالیه دهنده، تشکیل قریه داری، اخذ مالیات مواشی شمار نشده، کار اجباری و بیگار، تکسهای متعدد بازار ازپیشه وزان و امتثال آن، همه را لغو نمود. مالیات اراضی نقدی معین شد، و تمام افراد مالیه دهنده مستقیماً و بدون ملاحظه خان و ملک با دفاتر مالی دولت مربوط گردید، دولت تمام ما محتاج خود را به پول نقد و خوش برضا می خرید حیوانات مالدار هر ساله شمار شده و از روی موجودیت آن مالیه گرفته می شد و برای این کار قانونی به نام «محصول مواشی» وضع گردید.

برای تنظیم ادارات مالیه، در کابل مکتب «اصول دفتری» به مدیریت میرزا مجتبی خان دایر گردید و فارغان آن به مأموریت های مالیه کشور گماشته شد و این، امور حسابی کهنه دولت را به سیستم عصری و «شهری» در آورد. برای مأمورین زراعت و تحصیل مالیات در ۱۹۲۳ قانون های وضع و منتشر گردید. برای تهیه حکام مطلع، مکتب حکام در مرکز تاسیس و فارغان آن به حکومت محلی منصوب شد، و قانون وظایف حکام و مأمورین اداره را تنظیم نمود (۱۹۲۲ در حالیکه يك سال پیشتر قانون تشویق صنایع پاس شده و از راه ریفورم

مالیات، رشد صنایع را تشویق می کرد. همچنین برای تقویت تولید قانون «تقاری» وضع گردید. گرچه قانون فروش املاک دولتی در ۱۹۲۳ باعث از دست رفتن زمین و ضرر دهقان، و تحکیم ملکیت خصوصی گردید، در حالیکه اراضی موقوفه قبلاً از بین رفته بود.

تجارت نیز ساحه و سیعتری یافت. گمرکات متعدده داخلی لغو شد، و در نتیجه این ریفورمها انکشاف سرمایه داری تسریع گردیده محاکم شرعی معاملات تجارتي به وجود آمد و شرکتهاي تجارتي: تنويرات، موتر، ادويه، رفقای افغان، اتحاد افغان، قصر، ضیاء و جرمني، با تجارت خانه شوروی در کابل تاسیس گردید. بادیولت انگلیس قرار داد تجارتي امضاء شد. نمایندگان تجارتي افغانستان (قونسله و وکلای تجار) هم در همسایگی های افغانستان به تسهیل امور تجارتي موظف گردید. دولت موسسات تجارتي ملی به نام شرکت امانیه و شرکت نمرب ساخت. چون در افغانستان سرمایه اروپا نفوذ نکرده بود و برعکس تجارت اروپا نافذ شده میرفت، این نفوذ ثانوی مانع انکشاف بیشتر صنایع داخلی می گردید، زیرا اقتصاد کشور به حالت بدوی مانده بود، مملکت فاقد فابریکه های عمده و خط آهن و کتله های کارگری بود لهذا حکومت امانیه در صدد توريد فابریکه ها و تمدید خط آهن در افغانستان بر آمد، و در لوی جر که ۱۳۰۷ توضیح نمود که دولت برای تهیه یک فابریکه ترمیم طیارات داخل اقدام است و به علاوه فابریکه موجوده یک فابریکه دیگری برای ساختن باروت سفید دایر می کند (اولین سازنده باروت سفید در افغانستان رضا بیک متخصص ترکی در طی جنگ جهانی اول بود که خودش در بهار ۱۹۲۱ در کابل بمرد و شخص شاه در تشییع جنازه اش شرکت نمود شاگرد رشید او فیض محمد خان باروت ساز بود)، دولت بادیولت جرمني و فرانسوی قرار دادی به بست که طبق آن در ده سال خط آهن از جنوب افغانستان به شمال آن تمدید می گردید (چهار نفر فرانسوی برای سروی این کار به کابل آمد و به قندهار رفت)، تمدید لین تلگراف و تیلیفون بین مرکز ولایات کشور زیر دست گرفته شد، سستیشن های برقی در پغمان و جلال آباد و قندهار زیر کار گرفته شد، به فابریکه های چرم گیری و باروت سازی و سمونت و گوگرد برق داده شد، کار خانه های ترمیم موتر و پرزه سازی، صابون و عطریات، نختابی و پارچه بافی، نجاری و یخ سازی، پنبه و روغن کشی در قندهار و مزار و هرات تاسیس، و احضار فابریکه های ذیل در نظر گرفته شد: قند سازی، نساجی نخی و جیم، دکمه سازی، حفظ میوه، مسکه و پنبه سازی، آبکشی و تیل خاک کشی، پوسته هوایی بین کابل و مزار و شوروی و ایران و ترکیه مدنظر قرار گرفت، بند آب غازی و بند سراج غزی تکمیل شد، وبستن بند آب چمکنی و تکمیل نهر رزاق روی دست گرفته شد، دولت در معاملات تجارتي حق کامله الوداد از دولت جرمني، و حق ترانزیت آزاد از حکومت پولند حاصل کرد، و برای عقد قرار دادی های تجارتي با مسکو و برلین داخل مذاکره شد. برای انعقاد قرارداد های دیگر - راجع به معادن لاجورد بدخشان، نفت هرات و تاسیس یک فابریکه ذوب آهن، و انکشاف معادن آهن، زغال، گوگرد، سرب سنگ ریشه، ابرک تباشیر، مسمر، گیل سفید و رنگهای مختلف پروگرامی روی دست گرفت و برای تنظیم و اداره جنگلات با کنیا و اسمار و غیره، تزئید نسل امپ، تعمیم نسل قره قل، و ترقی پیله وری یلانی طرح کرد، در کابل نمایشگاه صنایع ملی دایر گردید، و لباس از پارچه و طنی برای مامورین دولت اجباری گردید. (۱) در نتیجه این ریفورمها عایدات دولت نسبت به سابق بیشتر ازدو چند گردید، و سالانه از

(۱) رجوع به رساله لایحه ترقیات چهار ساله دولت طبع شرکت رفیق کابل سال ۱۳۰۷ شمسی.

(۸۰۰ میلیون) روپیه به (۱۸۰۰ میلیون) روپیه رسید، این عایدات عمدتاً به قرار ذیل بود:

مالیات زمین ۸۰۰ میلیون، مالیات مواشی ۲۵۰ میلیون، مالیات کمر کسی ۴۰۰ میلیون، محصول صکوک ۱۰۰ میلیون، عواید متفرقه ۲۵۰ میلیون (جمعاً ۱۸۰۰ میلیون).

مصارف عمده دولت هم از این قرار بود :-

وزارت حربیه	۴۰ میلیون-	وزارت دربار	۲۰ میلیون-
وزارت معارف	۱۵ میلیون-	وزارت داخله	۱۲ میلیون-
وزارت خارجه	۷ میلیون-	وزارت تجارت	۴ میلیون
وزارت مالیه	۳ میلیون-	وزارت عدلیه	۲ میلیون
مصارف تعمیرات	۱۰ میلیون-	مصارف متفرقه	

و خریداریها و قسمی

پس انداز

۶۷ میلیون روپیه

درین وقت ارزش پول افغانی «صد روپیه کاپلی مساوی ۶۰ کلدلار هندی» بود زیرا وزن روپیه نقره کلدلار «دونیم مثقال» و از روپیه نقره کاپلی «دو مثقال» بود و اما غش، روپیه کاپلی «ده فیصد» بود بعد ها مقدار غش در روپیه افغانی ۲۵ فیصد گردید و قیمت آن معادل پول خارجی مخصوصاً کلدلار هندی سال به سال تنزل کرده رفت، معیذا در مرحله نخستین ریفرم نرخ اشیای ما یحتاج حتی در پای تخت کابل از این قرار بود :-

آرد و دو نیم چهارک کابل به یک روپیه (در تاشقرغان هشت چهارک کابل یک روپیه).
گوشت سه پاو کابل به یک روپیه (در تاشقرغان یک و نیم چهارک کابل یک روپیه)
روغن یک پاو و دوازده مثقال به یک روپیه (در تاشقرغان یک نیم پاو به یک روپیه)
برنج باریک در کابل یک چهارک و سه پاو به یک روپیه (در تاشقرغان یک چهارک و سهونیم پاو به یک روپیه) (دنبه در کابل دو نیم پاو به یک روپیه، تربو زیک سیر به یک قرآن).

البته ریفرمهای جدید محتاج پول بود و دولت در تنزید مالیات اقدام نمود مثلاً مالیات زمین آبی که قبلاً فی جریب پنج روپیه بود به هشت روپیه بالا برده شد و از مواشی نیز زیاد گردید، اشتر از سه به چهار روپیه، واسپ از دو به سه روپیه، گاو از یک به دو روپیه، خر از دوازده پیسه به یک روپیه و گوسفند از هفت پیسه به پنجاه پیسه بلند رفت. در ۱۹۲۰ پول کاغذی: یک، پنج، بیست و پنج، پنجاه و صد افغانستانی منتشر گردید و مسکوک طلا پنج اما نیه (مساوی ۷۵ روپیه) دو اما نیه (۳۰ روپیه) یک اما نیه (۱۵ روپیه) نیم اما نیه (هفت و نیم روپیه) همچنین مسکوکات فلزی (نقره و مس اجزای روپیه واحد پول) ضرب زده شد. قانون مقیاسات در ۱۹۲۲ وضع گردید.

امور فرهنگی: طبق ماده ۶۸ قانون اساسی نخستین افغانستان، تحصیل معارف تا درجه ابتدائیه اجباری شد، و دریای تخت به علاوه لیسه حبیبیه، لیسه های امان و امانی توسط پروفیسران فرانسوی و جرمنی و استادان داخلی تاسیس گردید مکتب رشدی غازي، رشدیه استقلال، تلگراف، رسامی، نجاری، معاری السنه، زراعت، دارالعلوم عربی، رشدیه مستوزات، رشدیه جلال آباد، زراعت رشدیه قندهار، رشدیه هرات، دارالمعلمین هرات، رشدیه مزار شریف، رشدیه قطن، مکتب پلیس، موزیک، قالین بافی، آرچسکت، تدبیر منزل زنانه، مکتب طبیه، مستورات، و بیشتر از ۳۲۲ باب مکاتب ابتدائیه در تمام ولایات کشور

باز شد. تعداد طلبه مکاتب ابتدایی (تا ۱۹۲۷) به پنجصد و یک هزاره نفر رسید در لیسه ها و مکاتب رشدی و مسلکی سه هزاره نفر طلبه تحصیل می کرد و این غیر از مدرسه نظامی بود. در همین سال ۶۵۰۰ نفر در تعداد معلمین مکاتب ابتدایی و «صد» نفر در تعداد معلمین مدارس رشدی و اعدادی افزوده شد. از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ «۱۳۳» جلد کتاب درسی در تعداد «۶۹۳۵۷۵» از طرف وزارت معارف طبع گردید، و مطبعه معارف تأسیس شد. در نظر باید داشت که در پروگرام درسی مکاتب افغانستان آنروز فن انداخت نظری و عملی هم شامل بود.

چند صد نفر طلبه افغانی در ممالك اتحاد شوروی، جرمنی، فرانسه ایتالیا و ترکیه به حساب وزارت معارف مشغول تحصیل شد، و سال دیگری که دختران افغانی در ترکیه به غرض تحصیل اعزام، و فرستادن یک عده طلبه نظامی در انگلستان در نظر گرفته شد. بودجه معارف افغانستان نیز بعد از بودجه وزارت حرب و وزارت دربار بدرجه سوم قرار گرفت. تعلیم و تربیت از نظر انتظام در فضای آزاد عملی می گردید، و تهدید و سرکوبی از نظر سیاسی وجود نداشت لهذا روحیه متعلمین و متعلمات عالی و بانشاط بود.

دولت در نظر گرفت که دو کتابخانه بزرگ در پای تخت تأسیس کند در حالیکه روشنفکران کابل توسط یک هیئت بیست نفری با اهدای کتب شخصی یک کتابخانه ملی در کابل تأسیس کرده بودند، و دولت با دادن عمارت و کتابخانه غنی و نفیس نایب السلطنه (به شمول نسخ قیمتدار خطی) باین کتابخانه ملی کمک شایانی نمود. همچنین دولت سینمایی در کابل و تیاتری در پشمان دایر کرد، و سیزده جریده و مجله به مصرف دولت در کابل و ولایات منتشر ساخت از قبیل: جریده ارشادالنسوان در ۱۹۲۲ این جریده هفته ای در هشت صفحه از طرف زنان کابل به مدیریت و سر محرری «الف.ری.» و روح افزا خانم با معلومات آفاقی، ادب و تدبیر منزل و متفرقات نشر می گردید. جریده اتحاد مشرقی - جلال آباد در ۱۹۲۱ به مدیریت برهان الدین خان کشکی ماه دو بار منتشر می گردید. روز نامه افغان به مدیریت میرزا محمد جعفر خان از ۱۹۲۲ خبر های داخلی و خارجی و اردو زانه منتشر می ساخت. مجله معرف معارف (بعدها آئینه عرفان) از ۱۹۲۱ از وزارت معارف منتشر می گردید و از ۱۹۲۳ مدیریت آن به استاد هاشم «شایق» تعلق گرفت. جریده هفته وار امان افغان از ۱۹۱۹ به مدیریت عبدالهادی خان داوی و باز به مدیریت میر سید قاسم - شان معروف نشر می شد. مجله اردو به مدیریت عبداللطیف خان غندمشر غازی ماهوار از جانب ریاست ارکان حرب وزارت حریبه نشر می گردید. جریده اتفاق اسلام از ۱۹۲۱ هفته وار به مدیریت عبدالله خان هروی از شهر هرات منتشر می شد. جریده اتحاد از خان آباد هفته وار از ۱۹۲۱ به نشرات پرداخت. روزنامه ابلاغ در کابل از ۱۹۲۱ فقط مشغول نشر اعلانات بود. جریده بیدار هم از شهر مزار به نشرات آغاز کرد، و روزنامه حقیقت هفته سه بار در کابل به مدیریت برهان الدین شروع به نشرات نمود. جریده انتقادی ستاره افغان هفته وار در سال ۱۹۲۰ از جبل السراج به نویسندگی نگارنده منتشر می شد. جریده طلوع افغان هم از سال ۱۹۲۱ در شهر قندهار به نشرات هفته وار پرداخت.

زمینه مساعد سیاسی کشور طبق ماده ۱۱ قانون اساسی افغانستان برای نشرات آزاد ملی قبلا آماده و گفته شده بود که: «مطبوعات و اخبارات داخلیه مطابق نظامنامه مخصوص آن آزاد می باشد» پس در ۱۹۲۷ برای اولین بار جریده هفته کی انیس از طرف موسس و نویسنده آن غلام محی الدین خان انیس (مولف کتابهای ندای طلبه معارف و بحران و نجات) در ۱۲ صفحه پا به انتشارات نهاد و از طرف روشنفکران افغانستان تأیید و حسن استقبال شد. در همین سال جریده هفته وار «نسیم سحر» به مدیریت احمد راتب خان در چهار صفحه منتشر گردید، که اغلب مقالات عمده آن از طرف عبدالهادی خان داوی نوشته می شد.

يك سال بعد جریده «نوروز» ماهانه دوبار در هشت صفحه به مدیریت میرزا محمد نوروز خان و نگارندگی ملا میر غلام خان به نشرات خود آغاز کرد. میرزا میر غلام خان نماینده قشر روحانی بود که بعدها نظر خود را در سال ۱۹۲۰ (بعد از سقوط دولت امانیه) راجع به شخص امیر امان الله خان در صفحات شماره ۲۱ مورخ ۹ سنبله ۱۳۰۹ جریده انیس منتشر ساخت. ملا میر غلام خان به حث مدعی العموم در این نوشته مفصل قاطع ترین اعتراضات خودش را بر صد رژیم امانیه چنین خلاصه کرد :-

شاه فرازی چرا به ملا و خان و ملک بی اعتنائی کرد . چرا ملا های تحصیل کرده مکتب «دیو بنده» هندوستان را به تبعید محکوم نمود . چرا معارف زنانه را در افغانستان اساس گذاشت . همچنین «لامیر غلام خان در مورد شاه امان الله و محمود طرزی درین نوشته های خود اهانت روا داشت ، در حالیکه از بعض رجال ما بعد چون الله نواز خان و محمد کل خان مهند و نمایندکان شیوخ مدح و تمجید نمود .

اداره : دولت از همه پیشتر متوجه تحکیم بنیان وحدت ملی افغانستان گردید . و عاقلانه این وحدت ملی را بر محور برادری و حقوق مساوی مردم افغانستان به گردش انداخت . در ماده هشت قانون اساسی توضیح گردید که :-

« همه افرادی که در مملکت افغانستان می باشند بلا تفریق دینی و مذهبی تبعه افغانستان گفته میشوند . در ماده ۹ گفته شد که «کافه تبعه افغانستان در امور دینی ، مذهبی و نظامات سیاسی دولت پا بند بوده و آزادی حقوق شخصی خود را مالك هستند » در ماده ۱۰ تصریح شد که «حریت شخصیه از هر گونه تعرض و مداخله مصون است ، هیچکس بدون امر شرعی و نظامات مقننه توقیف و مجازات نمی شود ، در افغانستان اصول اسارت بالکل موقوف است » در ماده ۱۶ گفته شد که «کافه تبعه افغانستان به حضور شریعت و نظامات دولتی در حقوق و وظائف مملکت حق مساوات دارند » در ماده ۲۲ مصادره و بیکار به کلی تحریم شد ، و در ماده ۲۴ شکنجه و انواع زجر ممنوع گردید و مصونیت منزل و مکاتبات تامین شد . روح این مواد قانونی آن بود که در عمل مورد تطبیق قرار داشت ، و از لوث ریا و مردم فریبی و کذب و نفاق میرا بود . چنانکه مراسم مذهبی و تکیه گاههای پیروان مذهب امامیه عملاً آزاد شد ، و برده کان هزاره میراث دوره امیر عبدالرحمن خان از بردگی نجات یافت و از آن جمله هفت صد و چند نفر کنیز و غلام در شهر کابل از منزل اربابان خود برآمد . در مجالس مشوره ولایات قندهار و غزنی و جلال آباد و انجمن معارف کابل ، يك يك نفر نمایندگان انتخابی هندو های افغانستان شامل و در امور اداره سپیم گردیده قید رنگ زرد از دستار و معجز هندو ها با باقیات پول جزیه (طبق فرمان حمل ۱۲۹۹ مساوی می ۱۹۲۰ شاه امان الله خان) مرفوع گردید . و اولاد هند و در مدارس ملکی و نظامی (لیسه های حبیبیه و حربیه) و افسری ازدو قبول شد . دیگر تبعیض و تفریق از نظر نژاد و زبان و مذهب و قبیله وجود نداشت . معاش مستمری و نسبی عشیره محمد زایی و خان ها با امتیازات روحانیون لغو گردید و ملت حقوق مساوی شد .

ماشین دولت هم بر سر سه چرخ قوای اجراییه ، قوای مقننه و قوای قضائیه استوار شد . البته این تشکیل و ترکیب خاصیت مخصوص به خود داشت مثلاً شاه مجلس قدیم اعیان را که نام «دارالشوراه» داشت با تعدیلی به نام مجلس «شورای خاص» و بعد ها به نام «شورای دولت» تشکیل کرد . این مجلس مرکب از اعضای انتصابی - از طرف شاه - و اعضای انتخابی - از طرف ملت - بود و در ولایات ، حکومت اول ، دوم و سوم و علاقه دارها يك يك مجلس «مشوره» مشتمل بر اعضای طبیعی (ماموزین رسمی منطقه) و اعضای منتخبه (از طرف ملت) به تعداد مساوی ، متشکل می گردید . شورای دولت پروژه های قانونی را تدقیق و به غرض تصویب از راه مجلس و وزراء برای صحنه شاه می فرستاد . و بود حه

دولت و مقاولات و معاهدات با خارجی را رسیدگی می کرد. و ظایف و اختیارات شورای دولت و مجالس مشوره و لایات در مواد ۳۹ تا ۴۹ قانون اساسی و هم در قانون تشکیلات اساسی معین گردیده بود.

در مورد قوه قضایی کشور که از قبل اختیارات و سیع و یک نوع استقلال شخصی داشت، دولت استقلال او را طبق ماده ۵۳ قانون اساسی محترم شمرد و بی درجه تحکم خاطر خواه آنرا مقید ساخت، باین معنی که قاضی خودش را در موارد جزائی قبلاً مختار و فعال مایشاء میدانست، و اسلحه و تعزیر در دست او به شکل يك آله برنده اما کشدار قرار داشت، زیرا جزای قبل از وقوع جرم ثابت و معین نی بلکه در اختیار قاضی و تشخیص و قناعت شخصی او بود قاضی می توانست در يك جرم مرتکبین را نظر به ظواهر امر و مقام اجتماعی او از گوش کشیدن تا اعدام - هر طوریکه میل دارد - محکوم نماید. شاه امان الله خان بدستگیری یکمده فقهای متجدد که در رأس آن مولوی عبدالواسع خان قندهاری قرار داشت، به وسیله تصنیف دو جلد کتاب موسوم به «تسک القضاة اما نیه» این اختیارات وسیع قاضی را محدود و «تعزیر» را به «تقدیر» مبدل نمود، یعنی تسک القضاة را به شکل قانون مستقل و مدون جزائی در آورد که مجازات هر جرمی در مواد آن تصریح و معین شده بود. پس قاضی نمی توانست مجازات يك جرم را کم یا بیش نماید، و این در افغانستان يك تغییر اساسی فقهی بود که به عمل آمد و صنف قضات را برای همیشه از دولت و تحولات جدید متنفر و بیزار ساخت. محاکم طبق احکام قانون اساسی از مداخلات دیگران آزاد، و محاکمه متهمین نیز علنی گردید. به علاوه دولت قضیه حقوق الله و حقوق العبد را ازم جدا شناخته و يك قضیه را که قاضی مثلاً از نظر صلاحیت خود تبرئه می نمود، دولت از طرف خود توسط دوائر پلیسی و مجالس مشوره ولایتی تعقیب و مجرم را مجازات می نمود. قوه اجرائیه افغانستان در ۱۹۱۹ به شکل زیر تشکیل گردید: سردار عبدالقدوس خان (اعتماد الدوله)، وزارت حربیه (صالح محمد خان سپه سالار وزیر)، وزارت خارجه (وزیر محمود طرزی)، وزارت داخله (وزیر علی احمد خان شاه آغاسی)، وزارت مالیه (میرزا محمود خان امین نظام سابق)، وزارت تجارت (وزیر غلام محمد خان وردکی)، وزارت عدلیه (محمد ابراهیم خان)، وزارت معارف (سردار عبدالحبیب خان)، وزارت زراعت (وزیر علی جانخان)، وزارت نقلیات (میرزا غلام قادر خان)، در رأس همه شاه قرار داشت که وزارت حربیه را مستقیماً نظارت می کرد. بعد ها وزارت نقلیه ملغی شد و وزارت امنیه عمومی به وجود آمد (وزیر شجاع الدوله خان امین العسس)، همچنین يك مدیریت مستقل طبیه تشکیل گردید که امور صحی کشور را در دست گرفت و به تا سیس شفاخانه ها و مدیریت های صحیه در مرکز و ولایات پرداخت (مدیر مستقل سردار محمد کبیر خان بود).

دولت برای تدویر امور کشور، وضع و اجرای قوانین مختلفه را مدار فعالیت قرار داد و توسط شورای دولت و کابینه وزراء و جرگه های کبیر يك سلسله قوانین وضع و تصویب نمود. از قبیل: قانونهای القاب، تذکره نفوس، تعمیرات دولتی، تفریق وظایف حکام و مامورین، تقاوی، تشویق صنایع، بندیخانه ها، تحصیلی، تربیه ایام، تعلیمات نظامی، زراعت المی، خدمات عسکری، فروش املاک دولتی، قونسلگری قریه داری، محاکم شرعی مصالحات تجارتی، تعزیر داری، مکاتب خانگی، مطبوعات، مقیاسات، محصول مواشی، نشانها، نکاح و ختنه سووی، معارف مامورین زراعت و غیره که در سر همه قانون اساسی، قانون تشکیلات اساسی جزای عمومی و جزای عسکری قرار داشت. قوانین با یستی به تصویب مجلس وزراء و تصدیق شورای دولت و در اخیر بصلحه و امضای شاه میرسید. در شورای دولت اعضای روشنفکری چون فیض محمد خان ناصری و سعد الدین خان وکیل و امثالهم وجود داشتند، و اشخاصی هم چون جمال پاشای مشهور ترکی و بدری

بيك متخصص تركي در ترتيب پروژه های قانون سهم می گرفتند و اما قانون اساسی در جرگه کبير ۸۷۲۰، نقری در جلال آباد مرکب از نمایندگان ملت و اعضای حکومت تصویب و متعاقباً در جرگه کبير پغمان (منعقد در سرطان ۱۳۰۳ شمسی) به تصدیق و امضاء رسید، و توسط اعلامیه های شاعی در کل کشور منتشر گردید. این قانون خاصیت حقوقی خاصی داشت که طبق ماده ۳۱ کابینه فقط نزد شاه مسئول بود، و طبق ماده ۶ شاه غیر مسئول بود. بعد ها شاه صدارت را نیز بدست خود گرفت و تا آخر به حیث صدراعظم غیر مسئول باقی ماند. وضع قوانین هم با ترتیب شورای دولت و تصدیق مجلس و وزراء و امضای شاه به عمل می آمد.

جرگه های کبير از خود لایحه نظمی و مقررات و هم نقشه انعقاد جلسات داشت، در جرگه کبير و آخرین پغمان (منعقد در سال ۱۳۰۷ شمسی) يك هزار نفر اعضای انتخابی ملت و انتصابی شاه شمولیت داشت که در پنج ستون در صحن تیاتر پشان می نشستند. در ستونهای جناحین وکلای ملت و در ستونهای وسطی نمایندگان انتخابی شورای دولت و مجالس مشوره ولایات جا می گرفتند. تخت شاه روی ستیج قرار داشت که در یمین او علمای محکمه تمیز و افسران نظامی تادرجه غنشدش و اعضای انتصابی شورای دولت و کندکمشران نظامی و در یسارشی قضاات محاکم و روسا و مدیران وزارت خانه ها جا داشتند. در جبهه پیشروی تخت شاه چوکی رئیس و دونفر معاون و يك نفر منشی مجلس گذاشته شده بود، و هر ناطقی مقید بود که از صف صحنه به روی ستیج بر آید و از جناح راست از پشت میکروفون سخن رانی کند. مصوبات با اکثریت آراء (توسط مهره های سپید و سیاه در صندوق آراء) به عمل می آمد.

در ۹ واحد اداری کشور (۵ ولایت و ۴ حکومتی اعلی) مامورین ذیل به علاوه مجالس مشوره مشغول فعالیت بود: نایب الحکومه، مستوفی، قاضی مرا قعه قاضی ابتدائی، قوماندان کوتوالی، مدیر گمرک، مدیر نفوس، مدیر صحیه، مدیر معارف، مدیر پوسته، مدیر تحریرات ولایت، مامور خارجه، خزانه دار. در پهلوی اینها قوماندان نظامی، دفتری نظام و در خارج هر دو رئیس بلدیة قرار داشت. و اما در مجلس مشوره ولایتی فقط آن مامورین دولتی اعضای طبیعی شمرده می شدند که انتصاب آنها طبق فرمان شاه به عمل می آمد چون: نایب الحکومه یا حاکم اعلی، مستوفی یا سر رشته دار اعلی، قوماندان کوتوالی، قاضی مرافعه مدیر گمرکات. منشی مجلس هم مدیر تحریرات ولایت بود. در اداره ولایات کشور قانونا اساسات ذیل مدنظر دولت بود: توسیع مآذونیت، تفریق وظایف و تعیین مسئولیت.

دولت در جزء ریفرم خود، در امور نظامی قوه هوایی تشکیل (مشمول بر ۱۱ طیاره) و ۶۵ نفر شاگرد برای تحصیل درین رشته به روسیه و فرانسه و ایتالیا اعزام نمود، و همچنین يك عده دیگر برای تحصیل شقوق نظامی در کشور اتحاد شوروی و جمهوریت ترکیه به فرسناد در داخل کشور تعلیم گاه های مختلفه مسلکی تاسیس گردید، و تعلیم سواد آموزی در افراد سپاه پیش رفت. فابریکه حربی کابل «تقویه»، مهمات جنگی از خارج وارد، و منجمه توبهای دافع طیاره و مواتر های زره پوش داخل قوای افغانی شد. و در کابل تغذیه قسمتی از سپاه به عمل آمد. ترمیم راه ها و نمیدیه شوارع جدید (در سالنگ و پاکتیا و غیره) عملی گردید، و در کابل و پغمان و مقر و جلال آباد هتلهایی ساخته شد. دستکاههای سیمدار و بیسم تلگراف و تیلیفون تاسیس گردید، و قسمتی از پوسته رسانی هوایی (بین افغانستان و شوروی) و موتوری (بین کابل و هند) به وجود آمد. در کابل اداره رادبو اساس گذاشته شد و شهر با برق تزویر گردید و شهر جدید کابل هم (دارالامان) اساس گذاشته شد. از نظر امور صحی در کابل ولایات شفاخانه های ملکی و نظامی دایر گردید. و در مرکز شفاخانه مستورات

و در بیکتوت بگرام سناتوریم به وجود آمدما شیمهای اکسریز در کابل وارد و ناسیس دارالمجانین و دارالیتاما آغاز گردید .

در تمام این اصلاحات متخصصین خارجی و بیشتر ترکها و جرمنی ها و فرانسویها خدمت نمودند . ترکها در امور صحنی و نظامی و قانون گذاری، جرمنیها در امور نظامی و تخنیکی و معارف ، و فرانسویها در امور معارف و پستان شناسی افغانستان کار نمودند ، و بیشتر ین مستخدمین افغانی از جرمنی بودند .

درسیاست داخلی: شاه امان الله خان از آغاز سلطنت خود باروشن فکران افغانی از درصمیمیت و همدردی داخل شد . او تمام محبوسین سیاسی و مشروطه طلب را از زندانهای پدر آزاد ساخت و بسایر روشنفکران در امور دولت شرکت بخشید مثلا تاج محمد خان بگرامی مدیر خارجه ولایت قطفن گردید ، و غلام محمد خان میمنه کی رسام در جرمنی برای تحصیل اعرام شد و برویسر برگشت و مکتب رسامی بنیاد نهاد ، محمدانور خان بسمل (باوجود اقدام به ترور شاه از طرف برادرش محمد اختر خان) به حکومت های محلی در شمال افغانستان گماشته شد ، میر زمان الدین خان بدخشانی والی کابل و هرات گردید ، نظام الدین خان ارغنده وال مدیر در وزارت امنیت و بعد ها سکر تر در سفارت افغانی برلین مقرر شد بادشاه میرخان لوگری . به حکومت محلی منصوب گردید ، و کاکا سید احمد خان لودی در امور تعلیمی برگشیده شد ، عبدالرحمن خان لودی جزء هیئت سفارت فوق العاده افغانستان قرارگرفت و بعدها سرمنشی شاه گردید ، عبدالهادی خان داوی به سفارت ووزارت رسید حتی هندوستانیهای محبوس چون داکتر عبدالغنی خان و مولوی نجف علی خان ، و مولوی محمد حسین و غیره به خدمات معارف گماشته شدند .

پس این فضای آزاد سیاسی سبب شد که حلقه های سیاسی مخفی (درزمان امیر حبیب الله خان) به شکل علنی درآمد و آزادانه به فعالیت های سیاسی دوامداد گرچه هنوز تشکیل احزاب قانونی نبود ، ولی این حلقه ها شکل حزبهای غیر رسمی گرفتند ، و مشهورترین آنها دو حلقه در کابل بود :

یکی حلقه یی که خودش را «جوانان افغان» نام داده بود ، و مرام تندتر و جنبه دست جپی داشت . اعضای عمده این حلقه اشخاص ذیل بودند : عبدالرحمن خان لودی که بعدها در سال ۱۹۳۰ از طرف دولت وقت اعدام شد ، تاج محمد خان بگرامی که در همان سال به توپ بسته شد . فیض محمد خان باروت ساز کابلی که مثل تاج محمد خان اعدام گردید . غلام محی الدین خان ازنی که بعد ها در بشاور به گلوله تفنگ ضارب مرمر و ناسشناسی کشته شد (من اطلاع مرگ او را در تبعیدگاه خود فندان در سال ۱۹۳۸ گرفتم) ، همچنین یکمده دیگر که بعد از سال ۱۹۲۹ از طرف دولت وقت در حبس سیاسی افتادند و سالهای طولانی (۱۳ سال) بماندند تا بیرو مضمحل شدند و از کار افتادند چون سعدالدین و میرزا عبدالرحمن خان و محمد انور خان بسمل و میرزا نور محمد خان و غیره عده یی هم در زیر قفل و فشار اداره نظامی از سیاست به کنار رفتند چون عبداللطیف خان . میرزا محمد اسمعیل خان ، محمد سعید خان ، میرزا غلام جیلانی خان و غیره .

نگارنده نیز جز اعضای همین حلقه سیاسی «جوانان افغان» بودم . اعضای عمده حلقه سیاسی دوم که از طرف میر سیدقاسم خان رهبری میشد اینها بودند : عبدالهادی خان داوی که در ۱۹۳۳ محبوس سیاسی شد و ۱۳ سال در حبس بماند . فقیر احمد خان که در سال ۱۹۳۳ بعد از محبوس سیاسی اعدام شد ، سید غلام حیدر خان باجای کتری که در محبس سیاسی چشم از جهان پوشید ، غلام رضاخان کنه سیزده سال در زندان سیاسی بماند ، غلام احمد خان رحمانی که مثل غلام رضا خان دوره طولانی زندان را طی کرد ، فیض محمد خان ناصری که بعد از حبس مختصری از فعالیت سیاسی باز داشته شد ، میر سید

فاسم خان رهبر حلقه نیز يك باز با اعدام محكوم و نابای دار بوده - اما حاکم اعدام به حسن دوامدار تبدیل و سالهای دیگر در زندان باقی ماند. سر دار عبدالجسین خان عزیز که از مجازات نجات یافت و به سفارت و وزارت رسید و همچنین يك عده دیگر .

روی هم رفته این حلقه ها در تصویر ادعای جوانان نوزس بدل سیاسی کرده و زمینه تشکیل يك حزب قوی را آماده ساخته میفرستند . و در قضایای عمده سیاسی مداخلت می ورزیدند ، کتابخانه ملی کابل هم به همت همین ها تأسیس شد . در نشر جریده انتقادی ستاره افغان ، نگارنده نمایندگی حلقه جوانان افغان را داشتیم ، و در جرکه های کبیر بغمان (۱۹۲۴-۱۹۲۸) عبدالرحمن خان در جرکه اولی (بشكل انتصابی) و نگارنده و غلام محی الدین خان در جرکه دومی (بحیث وکلای انتخابی شهر کابل) از حلقه مذکور نمایندگی داشتیم ، همچنین در مجالس رسمی مشورتی برج شمالی ازک و چمن ستور (۱۹۲۱-۱۹۲۸) - را جمع به سیاست افغان و انگلیس - و برکرامهای اصلاحی جدید ساه - نگارنده و عبدالرحمن خان از حلقه خود نمایندگی می کردیم . ولی با وجود فعالیت های سیاسی روشنفکران افغانی که روح دست چپی از آن آشکارا بود ، در زمان دولت امانیه يك نفر اینها به اعدام و یا حبس سیاسی محکوم نگردید .

در هر حال ریفورم در همین نقطه متوقف نگردید و پیشرفت نا ایستگاه اغتشاش اجتماعی خوست در ۱۹۲۴ مشتمل گردید ، و به علاوه عمال سابقه خارجی يك عامل علنی و نازه تری از هندوستان انگلیسی اعزام گردید و در رأس شورش داخلی قرار گرفت (عبدالکریم با عنوان سر یا سر خوانده امیر محمد یعقوب خان) دهقانها و مردم خوست که از سوء اداره و فشار مأمورین دولت ناراض بوده و از تبلیغ عمدی «قانون ناسخ مذهب است» فریب خورده و زیر پرچم خان و ملا قرار گرفته بودند به استقامت لوکر حرکت کردند . این قضا یا سبب عمده توقف قسمتی از ریفورمها گردید زیرا در جر که بغمان (۱۳۰۲) عناصر از تجاعی از وضع بحرانی دولت در مقابل اغتشاش پا لیتیا سوء استفاده کرده قسمتی از ریفورمهای دولت را به نام تعدیل مطرح بحث قرار دادند . دولت که در واقع تحت تهدید اغتشاش قرار داشت ، به تصویب قسمتی از طرحهای خود اکتفا نموده ، پیشنهادات تعدیلی نمایندگان مذکور را بدون مقاومت جدی پذیرفت و بدین صورت قطع نامه ۱۹ فقره ای این نمایندگان از جر که گذشت و به قرار ذیل اعلام شد :-

تعیین مجازات قانونی قبل از وقوع جرم ممنوعست نکاح صغیر جایز است . زن باید در خانه تحصیل کند (یعنی نه در مدرسه) ، ملاوقاضی در محاکم مأمورین شامل اعضای محکمه باشند . در مدارس قبل از تحصیل السنه خارج ، شرح عقاید و دینیات خوانده شود . محاسب به احتساب پردازد . امور ملا و مؤذن مساجد تنظیم گردد . آزادی فردی عبارت از آزادی در امور شخصی است نه در سیاست و مذهب و دیانت . در طرح دعاوی شرعی داشتن تذکره تا بعیت شرط نیست . ازدواج يك مرد با چهار زن درست است . در خدمت زیر پرچم عوض خدمت بدل نقدی دادن درست است . مکاتب حفظ قرآن بدون تغییر بماند ، دارالعلوم عربی تأسیس شود .

دولت در حالت اضطرار متعرض این فیصله نگردید ولی بعد ها ریفورم از سر گرفته شد . شاه امان الله خان در دسمبر ۱۹۲۷ بدعوت دولت ایالتی به مسافرت در خارج پرداخت ، و از هند و مصر ، ایتالیا و فرانسه ، بلجیم و سویس ، جرمنی و برتانیه ، پولند و شوروی ، ترکیه و ایران دیدن کرد ، و در جولانی ۱۹۲۸ به افغانستان برگشت . او در ممالك شرقی به حیث قهرمان مبارزه آزادی خواهی شرق بر ضد استعمار غرب ، و در کشور های اروپائی به صفت شکست دهنده امپراتوری انگلیس پذیرائی گردید . مخصوصاً مطبوعات جرمنی درین موضوع

تحويل جديد

معالجات معصلي نوشتند. شاه درين سفر مقداري مهمات جنگي و فابريکه ها بحرايت و از آن جمله بود ۵۴ هزار تفنگ ، ۱۰۶ توپ ، ۸ دسته طياره ، ۶ تانک ، ۵ بره بوش و يك تعداد متراليوز و خود جنگي و دوربين و پتک و جبه خانه .
 شاه در سويس ، افغانستان را داخل اتحاديه پوستی بين المللي نمود و هم دعوت دولت ايالات متحد امريکازا در همه سال براي امضای معاهده « تحريم جنگ » قبول نمود . وقتيکه شاه از اروپا بر گشت ، ريفورمهاي خود را از سر گرفت و وسعت بخشيد ، در تابستان ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ « بين حمايت نسوان » تشکيل شد و دوازده نفر وکلای زنان کابل ، اداره انجمن را در دست گرفت ، يك مکتب تدبير منزل زنان نه نیز در محله باغ علي مردان به معلمي معلمات جرمي و ترکي تا سيس گرديد . در جرگه کبير پغمان ۱۹۲۸-۳۰۷۰ اصلاحات ذيل تصويب گرفته شد :-
 نشان و مدال والقب و لباس رسمي لغو گرديد ، تاسيس دارالبحرزه ، دارالمساكين و دارالمجانين تاکيد شد . تزويد معاش و تاديه سفر خرچ مامورين منظور ، و مامور به دادن حساب مصارف شخصي خود ، و همچنين تعيين دارايي خود حين شمول به خدمت دولت موظف گرديد . قانون استخدام تصويب شد . در امور عدلي اختيارات حکام و قضات محدود گرديد . تاسيس يك اداره تفتيش عمومي زير امر مستقيم شاه تصويب شد . تعين جزاي نقدي مثل تعيين جزا قبل از وقوع جرم تاکيد گرديد . تشکيل محاکم عصري و مدني با محکوميت غيايبي مجرم منظور شد . خدمت اجباري زير پرچم بدون دادن عوض سه سال گرديد . آزادي مطبوعات و انتقاد براي جلوكيري از رشوت به تصويب رسيد . نکاح صغيره ملقا و سن ازدواج ۱۸ و ۲۲ تعيين گرديد . رفع حجاب آزاد گذاشته شد و ملائي مشروط به داشتن شهادت نامه گرديد . در عين زمان بر ماليات زمين افزوده شد ، و تاديه هر فرد ملت « پنج افغاني » به نام اعانه براي خريداري پنجاه هزار تفنگ و مهمات جنگي به تصويب رسيد . بيرق ملي به علامت کوه و خورشيد و خوشه گندم مبدل گرديد . و در عوض شوراي دولت ، تا سيس شوراي ملي انتخابي از ۱۵۰ نفر وکلای با سواد ملت قبول شد .

اين تنها نبود ، متعاقباً شاه بعد از ختم جرگه پغمان ، در ضمن سمتر کابل مجلس بزرگي از مامورين ملکی و نظامي و يك عده رجال ديگر تشکيل کرد و شخصاً پروگرام آينده حکومت را تشريح نمود ، طبق اين تشريح :- شاه براي ده سال ديگر زمام حکومت را در عوض صدراعظم مسئول بدست خواهد داشت . يکعده دختران افغاني مراسم وداع در همين مجلس به عمل آورد و مستقيماً به قصد قسطنطينيه حرکت نمودند . البته اين دسته نخستين طالبات افغاني برقع نداشتند . شاه الفاي مريدي و مرشدي قواي نظامي افغانستان را اعلام کرد . همچنين تعداد زوجات را براي مامورين دولت ممنوع قرار داد . تحصيلات ابتدائي دختر و پسر را توأم در مکاتب مقرر نمود ، و تاسيس مکاتب زنان را در تمام ولايات کشور هدف دولت اعلان نمود . تاسيس مدارس صنايع نفيسه ، زراعت ، حقوق و دو کتابخانه بزرگ راقريب الوقوع خواند و گشت که تاسيس بانک دولتي ، فابريکه قالين بافي شرکت هوا پيماني ، کلوب اجتماعي به شمول اتباع خارجي ، توسيع شفاخانه هاي زنان ، تشکيلات جديد پليس جزء پروگرام معجل دولت است . در اخير توضيح نمود که ازدواج مامورين نظامي و وزارت خارجه افغانستان با زنان خارجي ممنوع است و هم از شمول افغانستان در اتحاديه بين المللي « صليب احمر » سخن زد .

اوضاع داخلي و طرز اداره :

بعد از تشکيل دولت امانيه ، تقريباً تمام طبقات مختلف کشور به حمايت دولت برخاستند و در جنگ بادل انگليس اکثريت فيودال و روحاني و دهقان همه در صف دولت قرار گرفتند ، ولي بعد از اختتام جنگ و آغاز ريفورم به تدريج صفوف مردم از نظر منافع طبقاتي از هم جدا شد . اشراف فيودال و ارباب که مستمري و رقب

اعزازی و نفوذ خود را در محل از دست داده بودند، از دولت برنجیدند و مجدداً به هوس اعاده نظام قرون وسطایی افتادند. همچنین رو حانیون که قسمتی از ریفورمه‌ها را نقیص مذهب تشخیص کرده، و امتیازات سابقه خود را از دست داده بودند، متزجر و مخالف دولت گردیدند. اما دولت تنها نبود و بر توده های وسیع مردم تکیه داشت، لهذا اصلاحات خود را با پشتیبانی ملت در مرحله نخستین مطمئانه تطبیق نمود. این مرحله نخستین پنجسال طول کشید و در طی آن شخص شاه که در رأس همه قوه های دولتی به شکل فعالی قرار داشت، صمیمانه کار می کرد، او لباس یخن بسته از پارچه های وطنی می پوشید، به تجمل و عیاشی نمی پرداخت و روز هارا تا نیمه شب کار می کرد، و با اشتباهاتی که از او سر می زد طرف اعتماد مردم قرار داشت. مردم او را «غازی» خطاب می کردند و بدون اکراه به تعمیم او امرش می پرداختند. اینست که مخالفین داخلی و دسائیس خارجی هیچکدام قادر نبود، دولت را متزلزل سازد و لوهریک به نوعی از انواع قدرت و نفوذ مادی و معنوی داشتند مثلاً:

زندگی يك نفر قیودال در افغانستان آنروز باین قرار بود: - زمیندار سر زمین معمر و آبادان در ولایت قندهار مسکن عشیره سلجشور و علیزائی (حسن زائی، پیر زائی، خلوزائی و پاتک زائی) است که در سر هر يك از این ها خانی قرار داشت که خواهی نخواهی امتیازات سیاسی و قضایی خودش را حفظ، و باسازش و رشوت و تحفه حاکم را در محل ووالی را در قندهار زام می ساخت، و آنگاه قضایا را در محل به میل و نفع شخصی خود حل و فصل کرده، آن سر زمین را استثمار می کردند. از خان های بزرگ این منطقه در عهد امان الله خان دو نفر به درجه اول بودند: غلام حیدر خان حسن زائی و سلطان محمد خان خلوزائی. معصوم خان پاتک زائی خان در جه دوم بود، و پایانتر از اینها خان های کوچک و متعدد قرار داشت. منجمله غلام حیدر خان قلاع متعدد داشت و حرم سرای شخصی او در بین باغ وسیعی واقع بود، عمارت حرمسرای او گنج کاری منقش شده و از بین دالان بزرگش آن جویی عبور می کرد، و در حوض صحن حرمسرا ماهیان رنگه قندهار با گوشواره های نقره شنا می کردند در حالی که مردم دهقان و مالدار غیر از کوسی و کلبه چیزی نداشتند.

محمد صدیق خان علیزائی مرد دیگری بود که بعد از مرگ برادرش، روز روشن شیمیر محمد خان برادر زاده جوان خود را در حین شکار، توسط پسران خود باکوله تفنگ بکشت، و خود دلب جویی نشست و برادر زاده گان کوچک و صغیر خود را بخواست آنگاه بادستان قوی خود هر يك را از پشت گردن گرفته سرش را در آب فرو می برد و نکمید داشت تا همی مرد و نوبت به دیگری میرسید، مردم میدیدند و می گفتند که این طفلکان لرزان و ترسان از کاکای خود می رسیدند: خان کاکا نوبت من کی است؟ خان باین ترتیب همرا بکشت تا میراث خواری از برادرش نماند، آنوقت داخل حرم برادر شد و زنان او را با هست و بود شان تصرف نمود.

و اما غلام حیدر خان حسن زائی بر ضد دولت امانیه با حاکم محلی که یکی از اشراف زاده گان جاه طلب به نام «امین جان» بود، بساخت و دختر خود را باو داد، زیرا امین جان در صدد حصول تاج و تخت برآمده بود، امین جان خوابی دیده بود که شاه می شود، و منجمی آجیری در قندهار هم تأیید کرد که منتظر تاج شاهی باشد. اینها در صدد آمادگی و تهیه قوا بودند که دولت مسبوق و عبدالعزیز خان والی قندهار با عسکر سوق شد. غلام حیدر خان حسن زائی و سلطان محمد خان خلوزائی با پنج نفر خان های دیگر به مقابله برخاستند. يك نفر خان رقیب اینها «معصوم خان» ظاهراً طرف دولت را گرفت و وسایلی انگیزت که خانها علی الرغم مذاکره صلح بر قشون دولت آتش کشادند و جنگ در گرفت و بعد از کشته شدن عده یی مذاکره صلح آغاز گردید. عبدالعزیز خان والی بعد از صلح خانهای هفت گانه را به نوعی احضار و محبوس و بعد ها به حکم شاه اعدام

نمود و فتنه بخت .

همچنین روحانیون کشور در سر تاسر مملکت نفوذ عمیق معنوی داشته و مخصوصاً در روستا ها قوه عمده و مؤثر در اذهان مردم به شمار میرفتند ، مع هذا نظر باینکه پشتیبانی مردم را از اعمال صادقانه دولت احساس می کردند لب به ضدیت دولت نه کشودند . پس اصلاحات دولت پیش می رفت . سیاست مخالفانه خارجی نیز با ذ تهنائی که داشت در تحریک و اشتغال مردم افغانستان برضد دولت بجایی نمیرسید گرچه ریشه های او در اجتماع افغانی روز بروز قویتر میشد و اینک در پهلوی هر والی و هر وزارت يك یا چند نفر هند یهای مشبوه به عناوین مختلف جا داشتند و هم دولت افغانستان خود در سیاست مرتکب اشتباهاتی می گردید مثلاً در سر مسئله بخارا نزدیک بود بین افغانستان و شوروی روابط تیره و غیر دوستانه گردد ، مگر شوروی این تیره گی را نگذاشت دوام کند و همچنین در سر مسئله در قد .

قضیه مهاجرین هندی مسئله دیگری بود که میتوانست محبت و امید مردم هند را نسبت بافغانستان مجروح سازد و آن اینکه در اپریل ۱۹۲۰ جریده حریت هند فتوی مولوی عبدالباری خان را منتشر ساخت که : آن مسلمانانیکه بااطمینان ضمیر نمیتوانند در هند باشند ، ازین کشور هجرت کرده و به جانی روند که قوانین اسلام و خدمت باسلام بوجه بهتری میسر باشد . البته اینجای مسأله عد هم افغانستان بود ، خصوصاً که شاه امان الله خان در طی نطقی دروازه افغانستان را بر روی سیل مهاجرین هندی باز گذاشت و نظامنامه در هشت فقره ترتیب و منتشر ساخت که طبق آن در افغانستان برای هر مهاجر مجرد شش جریب و برای متاهل هشت جریب زمین زراعتی با تخم زراعتی فی جریب شش سیر گندم و پنج روپیه نقد ، و تازسیدن فصل برای هر فرد بالغ ماهانه پنج سیر آرد خورا که و برای هر نابالغی سه سیر آرد داده میشود ، زمین هم تا سه سال از تادیه مالیات معاف است ، و اشخاص مسلکی در خدمات دولتی استخدام میشود اما انجمن هندی مهاجرین باینهم قناعت نداشت و پیشنهاد میکرد که يك غنند سپاه از اینها تشکیل و جوانان در مدرسه حریه کابل شامل ، و بقیه با حمل و نقل دولت بسوا لیت قطغن منتقل گردند . دولت انگلیس به خوشی راه این مهاجرت را باز گذاشته و مردم به هجرت آغاز کردند ، در کار وانهای نخستین آنها ۲۵ هزاره نفر زن و مرد و طفل و پیر داخل افغانستان شدند ، و گرنه اینها از هجرت پشیمان نشده و بر نمی گشتند ، افغانستان در زیر بار مهاجرین خسته می گردید ، زیرا ممکن بود از زمره تقریباً صد ملیون نفوس مسلمان هندوستان ، جمعیت های کثیری باین مملکت رو آورند ، آنگاه بایستی دهقان کشور تمام اراضی خود را دردسترس ایشان گذارد ، ولی این چنین نشد و تقریباً تمام مهاجرین که توان آب و هوا و کار افغانستان را نداشتند بر گشتند و آنگاه نشرات «بایونیر» به غرض تیره ساختن نظر بین هند و افغانستان به سخن پردازی آغاز نمود .

ولی تمام این قضایا مانع تطبیق ریفورمهای دولت شده نمی توانست اگر چه دولت در داخل خود شکاف نمی برداشت و تناقض ایجاد نمی کرد ، زیرا ملت هنوز به پشتیبانی شاه و دولت استاد بود ، و همین حمایت مردم بود که با وجود اختلال در دستگاه و ماشین دولت ، پایه های آنرا محکم و استوار نگه میداشت ، ورنه از مدتی بود که کابینه و دربار درز اساسی پر داشته بود باین معنی که کابینه مرکب از دو دسته عناصر متباین العقیده و متخالف المرام تشکیل شده بود که یکی طرفدار پروگرام اصلاحی به شکل سریع آن در سیاست داخلی ، و تثبیت روش استقلالی و بیطرفی مثبت در سیاست خارجی بود ، و اندیگری طرفدار اصلاحات تدریجی در سیاست داخلی و روش نرمش و سازش يك جانبه بایکی از دول قوی همسایه . لهذا این دو دسته سعی در خنثی نمودن نظر های همدیگر داشتند ، و درین میانه به شاه تلقین می شد که موجودیت دو دسته متخالف در

نفس حکومت، سبب صلاح امور و در عین حال باعث سلامت مقام شاه است. به علاوه در کابینه و دربار عناصر نا آگاه با دار پرست فقط از نظر شناسائی و اعتماد شخصی شاه جا گرفته بود که توانائی فکری و عملی برای مشوره دادن و یا تطبیق پروگرام اصلاحی درین مرحله تاریخی نداشت، و جهان بینی آنها از سویه بسیار عادی بالاتر نبود.

در آغاز این تناقضات فکری در دستگاه عالی دولت بود که برای بار اول انگلشمن در مورد افغانستان يك واقعیت را براستی آشکار کرد و گفت که: «بین وزرای کابینه افغانستان دو دسته کی موجود است، و مثلا محمود طرزی وزیر خارجه کشور بر ضد دولت انگلیس مبارزه می کند در حالیکه وزیر اول علیه خود طرزی مجادله دارد. گرچه جریده دولتی «امان افغان» متعصبانه این نوشته انگلشمن را در شماره ۲۷ سال اول نشراتی خود رد نمود ولی البته قادر نبود که يك واقعیت را اساسا به يك توهم مبدل نماید.

شاهد عملی این تناقضات بین حکومت و دربار، نامه است که سردار عبدالقدوس خان صدراعظم در ۲۶ سرطان ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) از قندهار به عنوان شمس المشایخ مجددی و برادرش نورالمشایخ - در کاغذ رسمی - به کابل فرستاده است، و در طی این مکتوب مفصل، واضحا از اختلاف نظر خود با نظر محمود طرزی و زیر خارجه تذکر داده، و ضمنا از اداره وزرای نو کار شکایت کرده است، و بالاخره از احتمال طرفداری شاه از نظرات وزرای مخالف خود اظهار اندیشه نموده و گفته است که نظر باین اوضاع، دو ماه بعد یکی از کار دولت دست خواهد کشید. برای آنکه قسمتی از نظرات اساسی صدراعظم معلوم شود اینک نقاط حساس آن درینجا نقل میشود:

«مقام صدارت عظمی. جنابان فضایل نشانان شرافت بنیانان شمس المشایخ صاحب و نور المشایخ صاحب را حضرت الهی از آفات ارضی و سماوی محفوظ و مسلم دارد... آن جناب به خوبی از عریضه سابقه ام آگاه می باشند که از حضور اعلیحضرت درخواست نموده بودم که چهار ساعت موقع شرفیابی مواجہ جنابان داده شود تا آنچه را که فرض منصبی منست به حضور شما بفرست کردن خلاصی اخروی به عرض رسانده، بعد از آن وجود مبارک شان را به خداوند سپرده و خود را پیاده شطرنج و جزء بیجان بدانم و در اطاعت اولوالامر جان دهم و زبان نکشایم دو دفعه که شرفیابی براریم حاصل شد شمایان نبودید و ناظر صاحب خارجه (محمود طرزی) درین بود و من از اظهار مطلب باز ماندم زیرا در يك فقره رأی وزرای ناظر خارجه مخالف زایم بود و گریامن می پیچید و نظر اعلیحضرت هم آنطرف می بود، بدون خجالت چیزی به دست نمی آمد، اینک شمع بی از نظر خود را به واسطه آن جنابان خلاصه می نمایم: نصار در مورد مسلمانان دو نوع حمله دارند یکی با شمشیر و دیگر با قلم و فریب، از حمله اول ملت و دولت رادر حساب می گیرند، و در حمله دوم شخص شاه در نظر است که ملت را به گردن دولت می اندازند و نتیجه آنهم «اصول مشروطیت» است که سیزده سال پیشتر «پایونیر» از آن ذکر کرد و گفت: مشروطیت در ترکیه و ایران به سببی مستحکم شد که مردم لذت آزادی چشیده بودند، و اما در افغانستان بر عکس ترکیه و ایران مشروطیت ثمری نداد برای ویرانی این دولت کدام سردار نامدار یا ملای بیرقدار و یا خان با اعتبار به کار است. من میدانم که برای دولت انگلیس قوت حمله و حواله شمشیر بالای ملت و دولت افغانستان نموده، و آنچه مانده فریب است که عبارت از «مشروطیت» است، و علاج آن این است که «از طرف شرع انور مشروطه طلبان را باید واجب القتل دانست، و بعد از آن برای تعلیمات علوم جدید دست و آستین بالا نمود. خواستم که در قندهار نیز تعلیم

علوم جدید را جاری نمایم ، لیکن به حکم شرع باید میکروب مشروطه از بین برده شود از آنست که از علمای اینجا سوالی نموده و جواب گرفتم و به غرض استخراج شما فرستادم اگر لازم بدانید تقدیم حضور نموده دروازه این «فریب» را بند مائید جناب مجبان عزیز و گرامان من در خواست شرفیابی من با حضور شما این بود که اساسات سیاست و پلتک و تجارت و عسکریت را با دوستی ها و دشمنی های دولت خود به عرض برسانم ، زیرا ناچار که شمشیر دشمن را بر سر خانه خود افراخته می دیدم ، چگونه می توانستم دفاع نکرده به تعلیم بچه ها متوجه شوم که ده سال بعد حاصل میداد ؟ من در تصانیف خود سلطنت را بدن ، پادشاه را روح ، و مدبر را حکیم ، مثل زده ام و بر حکیم واجب است که اول خطر مرک را مرفوع نماید و باز به تقویه بدن بپردازد . اکنون که خطر شمشیر از سر دولت ما رفع گردیده ، فرصت تکیه کردن بر قلم است رأی من این نیست که تنها به فکر آزادی خود باشیم زیرا این آزادی را خدا به ما داده و مسلمان و نصاری و هندو مایل به دوستی ما و دشمنی به دشمن ما گردیده است پس آنها باید استقلال خود را به واسطه ما از دیگران بخواهند ، این جنگ استقلال آورنده در سرهند است و ما کلید دار هندیم . لازم است که ما آن قوت را داشته باشیم که کلید را از دست ما نگیرند و بر سر ما نزنند ، برای بدست آوردن همین قوت است که هشت ساعت شرفیابی حضور اعلیحضرت و تقدیم عرایض خود را خواسته ام مشروط بر اینکه بدون شما این دیگری به حضور مبارک نباشد هدف ما از خواستن آزادی باید شامل آزادی هندوها نیز باشد و همچنان آزادی جمیع ملل جهان ، و اما ارتباط دوستانه ما با نصارا فقط از راه تجارت خواهد بود زیرا تجارت روح کلیه اهل یورپ است ، و این تجارت هم بیشتر بر ایشیا تکیه دارد ، و در ایشیا نیز چین و هند بیشتر مطلوبست ، و دروازه آن از طریق خشکه در دست ماست نه در دست بسمارک و کلید ستون (۱)

سردار عبدالقدوس خان صدراعظم چنانیکه درین مکتوب اشاره کرده است راجع به مشروطیت و مشروطه خواهان افغانستان ، استفتای مفصلی از علمای مذهبی قندهار هم نموده و با جواب علمای مذکور یک جا به شمس المشایخ فرستاده که اختصار آن به قرار ذیل است :- «یا علمای کرام و یا مشایخ عظام و یاسادات ذوالاحترام من باز بار از ماموریت خود به غرض اصلاحات و انتظامات امور که از حضور پادشاه غیور غازی مامور گردیده ام ، برای شما گفته ام و این را هم گفته خواهم بود که از «اصول جدید» آن چیز را خواهم گرفت که تقویت دهنده را فملی و قومی باشد ، و چیزی را که شکننده دین اسلام باشد ، رد می کنم ، چیزی را که در اساس کار خود قبول کرده نمی توانم یک چیز می باشد ، و آن چیست ؟ آن چیز مشروطه می باشد لہذا می خواهم که به موافقت شما این اصول را از بین برداشته ، باقی را داخل نسخه اصلاحات کار خود نمایم ، و هم کتابی برای اصلاح و انتظام کار دولت تصنیف نمایم حالا به قرار اختصار «اساس سلطنت» را از شما پرسیده و آنچه لازمه منصب من باشد ، به قرار همان قاعده اساس خواهم گذاشت انشاءالله تعالی .

(سوال سابق الذکر صدراعظم حاوی یک صفحه یک تخته کاغذ عادی ، و جواب علمای مذهبی قندهار در یازده صفحه تخته عادی کاغذ مرقوم شده و جزء اسناد آقای محمد معصوم مجددیست) اینست اختصار جواب علمای مذهبی :

« بسم الله بعد الحمد والصلوة به حضور جلالت ظهور مقام صدارت عظمی و وزارت علیای دولت و ملت اسلام معروض میدارم ، که استفسار حضور را ...

(۱) اصل این مکتوب در دومیه اسناد شمس المشایخ صاحب است که نقل آنرا آقای محمد معصوم مجددی در اختیار نگارنده گذاشته اند .

از مطاوی مباحث شرعی و عقلی و مضامین تفصیل حکمت الهی و سیاسی که بقرار اصول محکمه شرعیه و قواعد مذهب عقلیه استخراج طبع و قاد و فکر نقاد بوده است اجمالا عن التفصیل چنان مفهوم نمودیم که منظور اصلی صدارت از استفسار مذکور حکم شرعی و ترجیح عقلی مراتب مملکت و سلطنت معبوده دول روی دنیا و تمیز حق و باطل در قوانین سیاست و جهانداری که در روی زمین معمول عقلا و حکماست می باشد و اقسام سلطنت هاراکه در مباحث تحریرات موصوفه مجملات نشان داده شده است ، چهار قسم نموده اند : ۱ - استبداد ، ۲ - مشروطه ۳ جمهوری - ۴ - بالشویکی . پس ملخص سوال اینست که از اقسام اربعه کدام آن مشروع و معقول و مفید و کدام غیر معقول و غیر مشروع و مضر است ... خلافت برای استواری دین است ... انتخاب خلیفه و نصب امام واجب است شرایط خلافت بدین ترتیب است: خلیفه مسلمان ، عاقل و بالغ ، مرد ، آزاد ، بیسنا ، شنوا ، گویا شجاع ، صاحب رأی ، مجرب ، عادل ، مجتنب از کبایر ، با مروت ، عالم و مجتهد باشد . شخص جامع این صفات مستحق خلافت است و اگر غیر جامع باشد ، انتخاب کنندگان او عاصی هستند . شرعاً و عقلاً همین یک قسم خلافت و امامت است و اتباع قانون آسمانی و اجرای قواعد سیاست الهی در افراد بشر بلکه در اصناف موجوده از خیر و شر است همین قسم سلطنت منتج آثار و نتایج همین سلطنت و حکومت می گردد ، و باقی اقسام هرچه باشد سیاسی و یا طبیعی ، مشروطی و یا جمهوری ، بالشویکی و یا منشویکی و غیره و غیره که اساس آنها بر غیر ناموس الهی و قانون محکم آسمانی باشد ، همه چون فایده و ثمره اصلاح ظاهری و باطنی و عدالت کلی انواع عالم را ندارند بلکه در صورت صلاح فساد و در لباس تهذیب و تمدن و وحشت و نفرت افاده می کنند ... مردود العقل والشرع می باشد ...

علمای مذهبی قندهار باین جواب خود گرچه رژیم مشروطه را طرد کردند ، معبداً از دادن فتوای مبنی بر قلع و قمع مشروطه خواهان - چنانکه صدراعظم می خواست - سر باز زدند . اینها یکبار دیگر هم فتوایی در مورد شیعه مذهبیان افغانستان در ۲۴ حمل همین سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) در جواب استفتا صدراعظم داده و در آن گفته بودند که : - « مردم قزلباش به قیله نماز می خوانند ، و تلاوت قرآن می نمایند ، و کلمه شهادت بر زبان جاری میدارند لهذا احکام ملت بیضا اینست که اینها همه مصلحان و اهل ایمان و جایز الشهادت و النکاح می باشند و در حقن دماء و حفظ ناموس و اموال فرقی بین ما و ایشان نیست ، و آنچه در تاریخ ۲۸ شعبان سنه گذشته (اشاره به نزاعی که هنگام جنگ استقلال بین سنی و شیعه شهر قندهار بدسیسه عمال خارجی به وقوع رسیده بود) سنوح و ظهور یافته از نهب و قتل و غارت ، همه خلاف شرع و ناپایدار است و مرتکب آن لایق زجر و سیاست سلطانی است ... آنچه از روی کتب مذهب حنفی ملاحظه شد بمعرض عرض رسانده شد » (اعضای ۲۴ نفر مدرس ، ۷ نفر قاضی و مفتی و سه نفر سید) البته صدراعظم ازین فتوی استقبال نمود .

در حال از مطالعه این جریانات فهمیده میشد که در کابینه افغانستان چگونه اختلاف نظر در مورد سیاست داخلی و خارجی موجود باعث ضعف دولت جوان افغانی می گردید نه اینکه صدراعظم با وزیر خارجه و شخص شاه اختلاف نظر اساسی داشت بلکه در حکومت مرکزی و ولایات کشور یک قسمت عمده مامورین دولت با طرح های جدید دولت مخالف و یک قسمت دیگر بدشمن حکومت تبدیل شده میرفتند ، این اوضاع به تدریج زمینه یک اختلال خطرناک را تهیه می نمود ، و گسائیکه روی یک

نقشه معین و مرموزی حرکت میکردند با انواع مختلف از کار شکنی و سبوتاژ در یخ نمی نمودند مثلاً هنگامیکه دولت برای تنظیم عصری اردو متوجه و افسران کار آگاه خارجی چون ضیابیک و همکارانش را استخدام نمود ، اینها يك جزء تام اردو را در مهتاب قلعه بدست گرفته و با نظم نوین و تعلیم و تربیه و تغذیه عسکر و افسر بشکل يك قطعه عصری در آوردند. این قطعه که نمونه کاملی بای تنظیم تمام اردوی کشور بود «قطعه نمونه» خوانده می شد ، در حالیکه از طرف افسران مخالف قطعه دیگری بنام «نمونه شکن» تشکیل شد ، و بنابر آخر قطعه نمونه از بین رفت و به حالت ابتر قدیم باقی ماند . يك قسمت دیگر مامورین بزرگ که با سیاست خارجی آشنایی و با سیاست داخله دلچسپی نداشتند فقط مشغول رشوت خوردن و پول اندوختن بودند ، پس در مقابل ، شاه تنها مانده بود و دیگر حزبی و مشاورینی با کفایت نداشت ، آن رجال فعال و هم عقیده قدیم او که در راه تبدیل رژیم خدمت کرده بودند ، نیز به آهستگی از پهلوی شاه دور ساخته شدند ، بعضی در ولایات داخله و بعضی در سفارت های خارج دور از مرکز منصوب گردیدند . باین صورت صحنه سیاست و اداره برای اشخاص مخالف دولت باز تر می گردید ، و بعد از انهدام دولت معلوم شد که چگونه بعضی رجال عمده دولت در اغتشاشات خوست و شنوار و کاپیسا دست داشتند . يك حاکم اعلی دولت (امرالدين خان هندی) به غرض مشتعل ساختن مردم پاكستان در مجامع عام قانون را جانشین شریعت معرفی می کرد ، و يك والی دولت در هرات (محمد ابراهیم خان) توسط محمد محفوظ خان هندی قوماندان کوتوالی ، محبوسین را آن قدر گرسنگی میداد تا در بام محبس بالا شده صلوات می کشیدند و اذان میدادند و شهربان هر روزی این درامای تکرار را میدیدند . يك نفر والی دیگر (عظیم الله خان) بدون مدافعه و لایت قطفن و بدخشان را در بیعت بچه سقا داخل می نمود . و يك والی دیگر (علی احمد خان والی کابل) بنام تنظیم اداره در کاپیسا می رفت و با حبیب الله بچه سقا و سید حسین محرمانه عهد و پیمان می بست و دیگری (احمد علی خان رئیس تنظیمیه) در کاپیسا و پروان میرفت و دهاره دزدان را با اسلحه دولت مجهز می کرد ، يك قوماندان نظامی (محمد گل خان مهندس) هم عامداً هنگام اشغال شنوار پست خود را در جلال آباد ترك می کرد و دهها مثال این. کتله های دهقان کشور نیز به مرور زیر ضربات مالیات روز افزون و رشوت مامورین و بی اعتنائی دولت کوفته و متنفر و آماده هرگونه قیامی می شدند .

البته سیاست مخالفانه خارجی می توانست ازین زمینه مساعد برای انهدام دولت مخالف خود استفاده کند ، خصوصاً که دولت اما نه تمام دروازه های کشور را بر رخ هرگونه اشخاص خارجی و مخصوصاً مسلمانان مستعمراتی باز گذاشته بود . دولت هنوز تشکیلات ضد جاسوسی نداشت ، و دایره ضبط احوالات اوفقاً مصروف تعقیب دوستان دولت بود نه از دشمنانش ، چنانیکه تاسنکوخیل بر عسکر و افسر دولت حمله نه نمود ، دولت کمترین اطلاعی نداشت ، و هم تاوقتیکه بچه سقا در پشت دروازه ارگ سلطنتی بحمله آغاز نکرد ، ریاست ضبط احوالات افغانستان اطلاعاتی نداشت ، در حالیکه عمال خارجی در داخل صفوف تمام مردم افغانستان در روستا و شهر نفوذ کرده و در لباس تاجر و ملا ، قالین فروش و سمارچی ، مأمور و ترجمان ، داکتر و معلم مشغول پروپاگند خطرناک بودند .

این فساد اداره باضعف زمامداران ، مردم افغانستان را از حمایت و پشتیبانی دولت بازداشت و از دیگر طرف نقشه های نهانی توطئه و دسیسه عناصر ارتجاعی داخلی ، با اقدامات و فعالیت های جاسوسی استعماری یکجا شد ، و بار دیگر کشور افغانستان در آستانه يك تحول تاریخی اجتماعی واژگونه گردید ، و این خود سنت سیاست استعمار بود که در ظهور هر جنبش نوین ، افغانستان را بقدر مقدور عقب براند .

استعمار از سیر تکامل و تحول تاریخی يك جامعه ناآگاه نبود، ولی میدانست كه او میتواند این سیر را بطی نماید، و در هر ده سالی يك كشور مدنظر را مجبور كند كه به نقطه آغاز برگردد و حركت را از سر گیرد.

ف

اغتشاش در پاكستان ۱۹۲۴ :

مقدمه این اغتشاش از مدت‌ها قبل در ولایت پاكستان پدید می‌شد خصوصاً كه مردم از شاه بواسطه دست كشیدن دولت از معاونت و حمایت مردم سرحدات آزاد در مقابل انگلیس، رنجیده بودند. بعضی ملاها و خان‌ها هم كه بواسطه از دست رفتن امتیازات خود از دولت متغیر بودند، ازین انزجار مردم و روش بیخردانه حكومت پاكستان، سوء استفاده کرده، رهبری اغتشاش را بدست گرفتند. بعدها مشاهده شد كه دولت انگلیس مستقیماً درین اغتشاش دست دارد، زیرا سیاست خارجی افغانستان نقطه مقابل سیاست انگلیس قرار داشت، و انگلیس این تضاد سیاست دولتين را آنقدر حاد ساخته بودند كه محلی برای تألیف و توافق باقی نمانده بود. باین معنی كه افغانستان فقط قانع بحفظ استقلال سیاسی و آزادی تعیین سرنوشت خود بوده، دیگر انتظار خیر و یاشری از دولت انگلیس نداشت. در حالیکه دولت انگلیس وجود يك افغانستان قوی و متمدن را در همسایگی هند نمیخواست. بهین سبب بود كه از آغاز استقلال افغانستان عقد قرار داد متساوی الحقوق بین دولتين را از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ بعقب انداخت، و سعی نمود كه از استقرار روابط افغانستان با دولت شوروی جلوگیری نماید، در ۱۹۲۱ با افغانستان نوبه داد كه با اخراج قونسلیهای شوروی از افغانستان روابط خود را با شوروی قطع كند، و در عوض اقامت نمایندگان انگلیسی را در هرات و غزنی و غیره بپذیرد، و رنه علایق افغانستان و انگلیس منقطع خواهد گردید.

بهین مناسبت بود كه در تابستان سال مذکور مجلس مشوره افغانی در برج شمالی ارگ شاهی بزیور ریاست شخص شاه مركب از كآینه و مامورین دولت تادرجه مدیر، و از افسران نظامی تادرجه كند كمشر تشكيل شد، مباحثه دوز طول كشید. (نگارنده عضویت این مجلس را داشتم و به نمایندگی از حلقه سیاسی «جوانان افغان» كتباً یاد داشت انگلیس را نقیض استقلال شمرده و تردید آنرا مطالبه كردم)، در رأی گیری كه بعمل آمد تقریباً كلیه اعضای مجلس یاد داشت دولت انگلیس را رد نمودند، و آماده گی برای قطع مناسبات و لوبچنگ چهارم افغان و انگلیس منجر گردد، نشان دادند، تنها سردار شیر احمد خان رئیس شورای دولت درین مجلس قبول نوبه انگلیس را نسبت بچنگ ترجیح داد و بس.

چون این خواسته انگلیس در افغانستان برآورده نشد، دولت مذکور متوجه دولت شوروی گردیده، در سپتمبر ۱۹۲۱ یادداشتی بداد و بر قرارداد منعقد بین افغانستان و شوروی اعتراض كرد و گفت: دولت شوروی در افغانستان و هندوستان و ایران برضد دولت انگلیس تبلیغات مینماید، و در تاشكند مكتب تبلیغاتی باز کرده و از انقلابیون هندی دعوت آمدن بماسكو نموده، و از افغانستان درخواست تأسیس قونسلیگری خود را در جنوب افغانستان نموده است. البته دولت شوروی این ادعای انگلیس را رد كرد. مهذا لاردرگز، (باآنكه دولت شوروی با عقد قرارداد «راپالو» در ۱۶ اپریل ۱۹۲۲ با جرمنی بحیث دول كامله الوداد، موفق به الحاق مواد قرار داد پرست لیتوفه ك شده و فتح سیاسی در برابر انگلیس و فرانسه نموده بود) در ۸ می ۱۹۲۳ التماس می نمود دولت شوروی داد كه بایستی نماینده های مختار خود را از افغانستان و ایران به ماسكو عودت دهد. (در حالیکه باكراسین نماینده شوروی در ۱۹۲۱ قرارداد موقتی، تازمان صلح رسمی، امضاء کرده، و اسرای طرفین آزاد شده و روابط تجارتی برقرار کرده بود) ولی این دعوت انگلیس هم رد شد.

پس دولت انگلیس متوجه داخل افغانستان شد و خواست با تولید اغتشاشات داخلی دولت جوان افغانستان را از بین ببرد. دولت انگلیس میدانست که سلب مجدد استقلال این کشور نظر بصلابت ملی او، خارج از قدرت انگلیس است، ولی او میخواست دولتی در افغانستان تشکیل شود که با حفظ ظواهر استقلال، در باطن و عمل فقط از طرف دولت انگلیس دیکته و رهبری گردد، و توسط چنین دولتی از ترقی و قوت افغانستان و هم نزدیکی با دولت شوروی جلوگیری بعمل آید.

برای عملی شدن این آرزوی انگلیس سوء اداره دولت و روش پادشاه افغانستان زمینه را فراهم مینمود، تا بالاخره در حوت ۱۳۰۲ (۱۹۲۳) دو نفر از ملاهای پاکتیا ملا عبدالرشید خان و ملا عبدالله خان گردیزی با پشتیبانی مردم منگل و جدران در ملی یادداشتی تعدیل بعضی مواد قانونی جزای عمومی را که مخالفت شریعت میدانستند، از شاه طلب نمودند. شاه جواب داد که قانون مذکور قبلاً بتصویب علمای شرعی رسیده، و باید هر دو نفر بغرض مذاکره با این علما بسکابل آیند. البته ملاها نپذیرفتند و بنام حفظ شریعت اسلامی در پاکتیا قیام نمودند، دهقانهای پاکتیا که از روش مأمورین دولت مخصوصاً حاکم اعلی رنجیده بودند بحمايت از ملا عبدالله خان و ملا عبدالرشید خان برخاستند، و بعضاً خان های مفروض بآنها پیوستند. در عین زمان احساس میشد که تبلیغ ضد دولت در ولایات کاپیسا و پروان و هم ننگرهار شروع شده است. شاه هیئتی برای مذاکره مشتمل بر سردار محمد عثمان خان و محمد ابراهیم خان وزیر عدلیه و قاضی مرافقه عبدالرحمن خان در پاکتیا اعزام نمود، ولی ملا عبدالله خان و ملا عبدالرشید خان اظهار مخالفت کردند و هیئت برگشت و اغتشاش مسلح شروع گردید، نتیجه این اعزام هیئت فقط مهلت دادن به رهبران اغتشاش، و در عین حال برسمیت شناختن اغتشاشیون و بلند بردن مقام آنها در نظر عموم بود و پس.

در اوایل سال ۱۳۰۳ (۱۹۲۴) قوای مسلح شورشیان گردیز را محاصره و در کوتل تیره حمله نمودند. در بهار همین سال حکومت انگلیس در سرحدات آزاد سوقیات نمود، و هم از عبور ترانزیتی اسلحه افغانستان که از خارج خریداری شده و در هند رسیده بود ممانعت نمود و باین طریق روابط دولتین را تیره تر ساخت.

در هر حال جنگ بین دولت و مردم دلیر پاکتیا بنفع و خواسته استعمار شروع شد زیرا مردم پاکتیا در جنگ سوم افغان و انگلیس، دشمن را کوفته و از نظر استعمار «مستحق» سرکوبی و انهدام بودند، چنانکه مردم کاپیسا و پروان (کوهدامن و کومستان) و مردم غلجایی و ننگرهار که در جنگهای اول و دوم انگلیس و افغان، دشمن را سرکوب کرده بودند از نظر استعمار «مستحق» مجازات شمرده میشدند، اما دشمن کار آنها را باینده حواله کرده بود. جنگ پاکتیا تقریباً یکسال طول کشید، و بمصرف معادل یکساله مالیات کل افغانستان برای دولت جوان کشور تمام شد. بعلاوه نرخ غله و علوفه در کابل و زابل، لوگر و پاکتیا و اطراف کابل بلند رفت: یکسیر گندم به یکروپیه و یکسیر ویک چهارک جو به یکروپیه و یک خروار کاه به ده روپیه و یک سیر روغن به چهارده روپیه، در ولایت غزنی رسید، در حالیکه قبلاً غزنه دارای ارزان ترین غله جات بود. در ملی این جنگ طولانی فتح نخستین نصیب مردم پاکتیا بود، زیرا مردم از سوء اداره دولت ناراض، و از حمایت اودست کشیده بودند، پس اغتشاشیون درخواست حمله کردند، و محمد گل خان مهیند غندمشر ثانی و رئیس ارکان هرب افغانستان که از کابل بادوتولی سواره بقشله خوست آمده بود، بدون جنگ خود را تحت محاصره اغتشاشیون قرار داد. او بعدها بهمین سبب در کابل طرف عتاب دولت قرار گرفته مدتها بیکار ماند، تا شاه او را معاف و بقوماندانی سپاه بلخ مقرر نمود. همچنین سلیمان خیلها در حین شدت اغتشاش پاکتیا بالای خزانه دولت که از غزنی بگردیز میرفت حمله کردند. محمد ولی خان وزیر حربیه که با هفت کنتک عسکر از کابل

به کردیز سوق شده بود نیز تحت محاصره شورشیان قرار گرفت .
از کابل غنیمت مشر عبدالحمید خان معاون رئیس ار کانهرب و غنیمت مشر
محمد اسمعیل خان باهت ، صد عسکر (موسوم به جان فدا) برای باز کردن کوتل تیره
ویوستن بوزیر حربیه در کردیز سوق شد ، ولی در موضع بیدک لوگر در نتیجه یک
شیباخون هولناک شورشیان تانفر اخیر کشته شدند . در ۲۲ اسد قلعه نظامی لوگر
از طرف شورشی ها زیر محاصره کشیده شد ، و متعاقباً تنگی اغوجان بیک حمله ناگهانی
اشغال و پایتخت مستقیماً تحت تهدید قرار گرفت . بعد از کمی شورشیان شهر غزنی
را در محاصره کشیدند ، در حالیکه احمدزایی ها و طوطاخیلیا کوتل تیره را به شورشیان
منکلی داده و ارتباط کابل را با پکتیا قطع کرده بودند . این تنها نبود شورشیان از غزنی
باستقامت کابل تاشیخ آباد و تکیه در وردک رسیدند ، و ملا عبدالاحد و سحجان برادرش
خزانه دولت را در شیخ آباد با حمله اغتنام نمودند .

دولت انگلیس که کار را بکام دیدمداخله مستقیم آغاز ، و یکنفر هندوستانی را
بنام پسر امیر محمد یعقوب خان داخل پکتیا نمود ، این شخص (عبدالکریم) در بین جدران
درآمد و رهبری اغتشاش را بدست گرفت و خودش را امیر عبدالکریم نامید . ملا عبدالله
و ملا عبدالرشید که قبلاً هیئت اعزامی کابل را در مذاکره رد کرده بودند اینک خود شان
بادل گرمی به عبدالکریم ، خواهش مذاکره با مأمورین و ملاحای دولت در لوگر نمودند
البته بامید آنکه امارت عبدالکریم را بسایر ملاحا نیز بقبولانند . این مذاکره طرفین
در «شاه مزار» لوگر بعمل آمد اما بدون نتیجه منقطع گردید و جنگ مجدد آغاز نمود
و سه روز در لوگر طول کشید .

در طی این حوادث دشمنان دولت بیکار نماندند ، در ولایت ننگرهار دهاره بازی
شروع شد ، و در بین خویگانی ها جنگ خانگی بین دو خان محلی آغاز گردید ، در کاپیسا
و پروان نیز اداره های قطاع الطريق متشکل ساخته شد ، و امنیت عمومی در ولایات مذکوره
تحت خطر قرار گرفت . در کابل نیز نعمت الله قادیانی بنفع استعمار به تبلیغ آغاز نمود
و متعاقباً ملا عبدالعلیم چهار آسیایی و ملانور علی کهنه فروش باین تبلیغات سوء ادامه
دادند ، و از نزدیشان مکاتباتی مکشوف گردید که با خارج بعمل آمده بود . در مطاوی همین
زمان بود که یک شیخ خارجی دیگر بنام «سید سعدی افندی» که خودش را بشیخ عبدالقادر
جیلانی منسوب مینمود وارد افغانستان شد ، و از طرف شاه امان الله عصای آبنوسی
منبت کاری و زرین و قلمدان نقرئین با ساعت طلا انعام حاصل نمود .
لغتنت کلنل اف ، اچ همفریز وزیر مختار دولت انگلیس نیز برای مذاکره
با ننگلستان برفت و از طرف شاه مدال «سردار اعلی» حاصل نمود . خان بهادر سید محمد
قونسل انگلیس در جلال آباد ، که از اشتغال مردم برضد دولت عاجز شده بود ، به سمله
احضار گردید ، و او در هوتل مسلم سمله خودش را بقصد انتحار گلوله باران نمود اما
نمرد و در شفاخانه منتقل گردید .

در همین سال بود که شاه امان الله بالای نورالمشایخ مجددی (حضرت فضل عمر)
مشتبه شد و خواست او را محبوس نماید ، ولی شمس المشایخ مجددی (حضرت فضل محمد)
که مردم مجاهد و ضد استعمار و هم طرفدار آزادی سرحدات از نفوذ انگلیس بود ، نگذاشت
چنین شود ، پس شاه نظر با احترامی که باین روحانی داشت ، از حبس نور المشایخ
منتصرف شد مشروط بر اینکه از افغانستان خارج گردد . نورالمشایخ با عایله خود سرحد
افغانستان را عبور کرد و در دره اسمعیل و کویته اقامت اختیار نمود ، ولی حکومت
افغانی یادداشتی بانگلیسها فرستاده و دور شدن نورالمشایخ را از سرحدات نزدیک
افغانستان تقاضا کرد ، پس نورالمشایخ بعلاقه بمیشی اعزام گردید . آخذ زاده صاحب
تگا و ملاحمید الله خان ، نیز در همین سال کابل را بقصد ادای حج ترک گفت و شاه
ده هزار روپیه و یک موتر به او عطیه داد .

جنگهای پاکتیا که در هر نقطه اغلب بنفع شورشیان تمام میشد، دفعته وارد مرحله نوین و معکوسی گردید باینمعنی که عبدالکریم هندوستانی داخل پاکتیا شد و دعوی امارت نمود. دولت افغانستان ازین عجله حکومت هند بسیار استفاده کرده و بسرعت اینخبر را در سرتاسر کشور منتشر ساخت. مردم افغانستان باآزرده گئی که از سوء اداره دولت داشتند، جنگ پاکتیا قلابی طرفی خود را حفظ میکردند، همینکه دانستند اغتشاش پاکتیا ماهیت مذهبی نی، بلکه ماهیت سیاسی و آنهم مداخله دولت انگلیس، دارد، همه بحمايت دولت برخاستند و بر ضد نفوذ خارجی متحد گردیدند پس ولایات شمالی افغانستان اعزام ده هزار سواره، ولایت ننگرهار اعزام هفده هزار نفر مسلح بر ذمه گرفت، و از کاپیسا و پروان قطعات امدادیه رسید. مردم هزاره بشاه نوشتند که مادر جنگ برادران پاکتیایی تاحال مداخله نکردیم ولی اکنون که دست خارجی توسط عبدالکریم هندی در افغانستان دراز شده، ما حاضریم که تا پنجاه هزار مرد مسلح بدوئت تقدیم نماییم. در خود پاکتیا نیز احساسات عمومی بعد از ورود عبدالکریم هندی انگیزه شده بود، چنانیکه مردم حاجی و چمکنی طرف دولت را التزام کردند، و هندوهای خوست تغذیه عسکر دولت را بر ذمه گرفتند. شهر کابل تادیبه معاش سه کتدک نظامی اعزامی در لوگر را پذیرفت، و بعضاً زنان کابل زیورات خود را بدوئت اعانه دادند. سه هزار شاگردان مدارس کابل از وزارت حربیه تقاضای اسلحه و شمولیت در میدان جنگ نمودند، و عده بی هم بخوست سوق گردیدند. تعلیمات نظامی نیز در مدرسه آغاز شد و قوای امدادی بلخ و قندهار در کابل ریختن گرفت. (۱)

داکتر گروبا شارژ دافر سفارت جرمنی در کابل با تمام اتباع جرمنی در افغانستان داوطلب خدمات جنگی در محاذات پاکتیا گردیدند، و وزارت خارجه افغانستان تشکر و امتنان نمود. هکذا سفارتخانه های دول ترکیه و شوروی و فرانسه احساسات دوستانه و همدردی خود را اظهار کردند. تا اینوقت افسران دولت در محاذات مختلف از مرحله دفاع گذشته و به تعرض آغاز کرده بودند. محمود طرزی در همین سال بود که سفارت افغانی را در پاریس ترک کرده بکابل آمد و وزارت خارجه را در دست گرفت، و طلبه لیسه های امانی و امانیه با دادن دعوتی تکریم و تعظیم اینمرد را بجا آوردند. همچنین شجاع الدوله خان رئیس تنظیمه هرات بکابل آمد و به پروان و کاپیسا رفت و بحیث رئیس تنظیمه امنیت عمومی را حفظ و اداره مالیهای قطاع الطریق را معدوم نمود، غلام محمد خان وزیر تجارت غزنی را مأمون نگه داشت، و جنرال غلام نبی خان ولایت ننگرهار را حفظ نمود. جنرال مشهور محمد عمر خان سورهم حمله شورشیان پاکتیا را در غزنی که بمحاصره پرداخته بودند بسختی درهم شکست و نهبند نفر کشته گرفت جنرال جنگاوران پاکتیایی را که شیخ آباد و تکیه را اشغال کرده بودند مغلوب و فراری ساخته تهدید را از سر کابل مرفوع نمود. در کابل هم محکمه نظامی ملا عبدالاحد و ملا سحیان وردکی چپاول کنندۀ خزانه شیخ آباد و چهار نفر همدستان شان را با ملا عبدالعلیم و ملا نور علی و ملا نعمت الله قادیانی اعدام نمود. محمد امین خان غندمشر قلعه نظامی لوگر را مدافعه و حمله آوران پاکتیایی را منبزم ساخت، و غلام نبی خان چرخ در تنگی اغوجان لوگر قوه اغتشاشیون را مغلوب کرد، و محمد غوث خان غندمشر منبزمین را تعقیب نمود. سردار شاه ولیخان در لوگر مذاکره با اغتشاشیون را آغاز نمود و میرزمان خان کنری و جنرال عبدالوکیل خان در میدانهای جنگ لوگر رشادت بسیار نشان دادند. رجب علیخان کندکمر قطعه انشادات و جان محمد خان تولیتش نورستانی در جدیت نظامی طرف توجه افسران بزرگ قرار گرفتند. بهرام خان سرخابی هم تمام شوارع لوگر را بطرفداری دولت محفوظ و مأمون نگه داشت.

(۱) جریده امان افغان در شماره های سال ۱۳۰۳ شمسی یعنی در هنگام اشتعال جنگ تمام این قضایا را به تفصیل ذکر کرده است.

مردم احمدزایی نیز از صف شورشیان خارج شده و نماینده آنها میر غوث الله پین خان پسر جهانداد بکابل رسید، و مامورین و افسران دولت داخل ولایت پاکتیا گردیدند از قبیل سردار شاه و لیخان و غلام نبی خان چرخ میمن، وزارت خارجه و جنرال محمد صحران و علی احمدخان رئیس تنظیمه ولایت ننگرهار و غیره. کوتل تیره از طرف اغتشاشیون تخطئه و مخطط ارتباط کل پاکتیا مجدداً برقرار شد.

از دیگر طرف محمود لیخان وزیر حربیه که از گردیز، ارگون و کتواژ و خوست و جدران را مراقبت میکرد، اداره منطقه بین گردیز و میرزک را بسردار شاه و لیخان و اداره منطقه بین میرزک و خوست را به علی احمدخان رئیس تنظیمه حشرقی داده و خود شورشیان زرم را مغلوب و ۴۰ نفر گروگان گرفت، همچنین کتواژ را تأمین کرد و پسران عبدالکریم خان تحصیلدار را بگروگان آورد، از آن بعد او داخل ارگون و جدران شده در جنگهای سپین تخت و شاهی کوت زرم و نیکه جدران شرکت ورزید، اما در اشغال نیکه جدران و شکستن مدافعه اغتشاشیون فقط جنرال محمد صحران موفق گردید. حبیب الله خان همین حربیه که باری منگل هارا در راه میرزک شکسته بود نیز در مصیبت وزیر حرب قرار داشت، وزیر حربیه بعد از جدران و البره به خوست رفت و مکاتب دولتی را مجدداً دایر کرد. باین ترتیب اغتشاش بزرگ پاکتیا بحصرف خون جوانان افغانستان خاتمه یافت، ۸۰ کندی عسکر منظم و غیر منظم در مرزات پاکتیا مقیم گردید. آخرین قوه مقاوم اغتشاشی پاکتیا زسنگ خان و زلمی خان و مردم موسی خیل منگل نیز از سپاه دولت شکست خوردند و فرار کردند. ببرک خان مشهور جدرانی که یکی از غازیان کشور و از حامیان دولت مرکزی بود، در طی همین جنگها بطرفداری از دولت کشته شد.

عبدالکریم هندوستانی بهند فرار کرد، و ظاهراً پلیس انگلیس او را توقیف نمود. و باز در ما بفرستاد، مگر مولوی یار محمد خان مقری از افغانستان بهند رفت و او را تعقیب کرد تا در برما بیافت و بکشت و برکشت، در حالیکه جنرال قونسل افغانی حاجی محمد اکبر خان از هر گونه مداخله بی درین مورد اجتناب نمود. اما شخص شاه یار محمد را بنواخت، و او در کابل نبود تا بعد از سقوط دولت امانیه، در محبس اقتدار و سالها بماند و پیر و شکسته رهش و بسر برد. همچنین مردم جدران خلاعه الله و حلا عبدالرشید را که در کوها متواری شده بودند دستگیر کردند و بدولت سپردند، و آنان در محکمه نظامی کابل محکوم بمرگ شده ۲۵ نفر رهبران شورشی در ۴ جوزای ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) گلوله باران گردیدند. یکمده چند صد نفری نیز بگناه کشتار دسته جمعی عسکر جانفدا و عبدالحمید خان و محمد اسماعیل خان غنمشیران در بیدک لوگر، بولایات شمالی تبعید شدند، و یکمده بطور گروگان در کابل بماندند.

البته دولت در جنگ علیه اغتشاشات ارتجاعی فاتح برآمد، و اما در ریفرم خود از طرف جرگه ۱۳۰۳ (۱۹۲۴) در پغمان شکست خورد. زیرا شاه در حین اغتشاشات جرگه کبیر پغمان را بابیشت از هفت صد نفر عضو تشکیل کرد. تا در مقابل اغتشاش پاکتیا پشتیبانی ملت را حاصل نماید. ولی در کشوری که احزاب سیاسی علنی و قانونی وجود نداشت، و در انتخابات صندوق رأی دهی و آرای کتبی و سبزی موصول نبود، شاملین و منتخبین جرگه بیشتر و بکثرت از روحانیون و خانها و زمینداران و تجار بزرگ معبود و اینها فقط از منافع طبقاتی خود مدافعه میکردند، نه از منافع تنبوه های وسیع حاکمان و مالدار و پیشه ور. شاملین لغتست شش دروشتن فکر و طرز فکر حریف هم در برابر اکثریت آنان محکوم بشکست. بودید خصوصاً که شاه زیر تهدید اغتشاشیون پاکتیا و خطر انهدام قرار داشت، و مجبور بساحله و مدارا بقتصر روحانی و طبایفه خلایق و فواید بود. پس این طبقه که در جرگه پغمان دارای اکثریت بودند ۱۹ فقره ذیل را تصویب و خواهی نخواهی بامضای شاه، که معمولاً خویشی در جرگه خلاصامت میداشت، رساندند، و به

ریفورمهای مرحله اولین ضربت سختی حواله کردند :-

تعمیر باالمال و جزای مقدر، و تحصیل زن در مدرسه لغو شد، نکاح دختر صغیره جایز گردید، صلاحیت قاضی در تعزیرات مسلم شد، کشتن سارق در تکرار عمل واجب، و آثار توبه و صلاح دریشانی جانی باعث تقلیل مجازات گردید، در محاکم مامورین دولت، شرکت قاضی و مفتی اجباری شد، برای تحصیل السنه خارجی در مدرسه خواندن عقاید و دینیات محصل تاکید گردید، گماشته شدن محتسبین برای احتساب لایبی شد، تنظیم امور ملا و مؤذن بر ذمت دولت گذاشته شد، کلمه آزادی فردی منحصر بامور شخصی گردیده در امور سیاسی و عقیده وی، قیدداشتن تذکره تابعیت و نفوس در امور شرعی لغو شد، نکاح نمودن مرد تاجپار زن را بدون قید و شرط آزاد گذاشته شد، خدمت کردن در زیر پرچم یادادن وجه نقد عوض خدمت کردن منظور گردید، تأسیس دارالعلوم عربی حتمی شد، همچنین موجودیت مکاتب حفظ قرآن تضمین گردید.

این تصویب جرکه پغمان بامضای علمای مذهبی سادات و مشایخ و رؤسا و وکلای مجلس عالی لویه جرکه و امضای شاه توسط اوراق مطبوعه در سرتاسر کشور منتشر گردید، و هم جریده امان افغان آنرا در شماره ۹ سنبله ۱۳۰۳ شایع نمود مبعده این جرکه قانون اساسی را تصویب کرد، و دولت را در مورد مامورین رسمی به انتخاب صحیح و اهلیت داشتن مأمور مؤلف ساخت.

بعد از اغتشاش : این اغتشاش قوی که بایستی تازیانه انتباهی در پهلوی دولت شمرده شده، مقاصد اداره را اصلاح مینمود و برای آینده محرك يك تنظيم جدي در امور دولت میگردد، برعکس در طرز اداره شخصی و مطلق العنان افغانستان مؤثر نیفتاد، و همان آتش و کاسه قدیم باقیماند. شاه در امور نظامی هیچ توجه مثبت نکرد و اردوی افغانستان را باشخاص ملکی که هیچ سر رشته از امور نظامی نداشتند بسپرد و وزرای حربیه او که منزلت قوماندان عمومی قوای مسلح کشور را داشته و ریاست از کانه حرب عمومی را هم تحت او امر خود نگه میداشتند، اشخاص عادی و عجمی در امور نظامی بودند. بعلاوه افسران کار دیده و امتحان شده را بتدریج از راس امور حربی دور مینمود، مثلاً افسرانی که در رزم استقلال و یادار اغتشاش پاکتیا ارزش نظامی خود را ثابت نموده بودند در کشورهای دوردست رانده شدند و یا طرف بی اعتنائی حتی مجازات دولت قرار گرفتند و جای اینها بیشتر باشخاص غیر مجرب داده شد، مبارکشاه خان غندمشر پاکتیا در حرب استقلال فداکاری نمود و ترفیع نکرد تا بمرد. جنرال محمد عمر خان (سور) که در جنگ استقلال رشادت قابل وصفی نشان داد، در محبس افتاد، جنرال عبدالقیوم خان پغمانی که در حرب استقلال فداکاری نموده بود مورد عتاب قرار گرفت و کندی کمشر داد محمد خان ارگزایی پسر سیه سالار لندی محبوب شد. همچنین جنرالهای دیگر چون پنین بیگ خان و غیره. در عوض، محمود سامی، نایب سالار و قوماندان قول اردوی بایتخت گردید و علیهذا القیاس.

بودجه اردو محدود و تعداد قشون بمناسفه تقلیل گردید، و رشوت خواری در اردو بشکل يك امر طبیعی درآمد. پس در کشوری که طبقه فیودال و اشراف و روحانی مخالف دولت بودند، و مامورین دولت بآرشوت خواری توده های خود مردم را رنجانده میرفتند، و هم فعالیت زیر زمینی استعمار برای تخریب کشور دوام داشت، تضعیف اردو که آخرین وسیله حفظ و تطبیق ریفورمهای دولت بود، بجز از جنون معنی دیگر نمیداد. همین روش و سیاست شاه بود که زمینه آخرین انفلاق کشور و انهدام دولت جوان افغانستان را آماده کرد و سه سال بعد مملکت واژگونه گردید.

مسافرت شاه در خارج (دسمبر ۱۹۲۷ - جون ۱۹۲۸): در ۱۹۲۷ دولت ایتالیا پادشاه افغانستان را دعوت به مسافرت در ایتالیا نمود، و او در دسمبر ۱۹۲۷ بقصد

تحکیم روابط اقتصادی و کلتوری با ممالک خارجی عازم اروپا گردید. خط حرکت او از قندهار به کراچی و بمبئی بود، در حالیکه دولت انگلیس انتظار او را در دهلی میکشید. شاه در مجامع هندی آزادانه حرف زد و حکومت انگلیس را آزرده تر ساخت، در حالیکه لندن قبلاً دهلی را در مراقبت و احتیاط از قول و فعل شاه متوجه ساخته بود. در هر حال شاه از هند بکشور مصر و باز به ایتالیا رفت، و از آنجا به فرانسه و بلجیم و جرمنی کشید. در انگلستان شاه دانست که اگر از مسافرت در کشور شوروی خود داری کند، انگلستان برای هر گونه امدادی با افغانستان حاضر است، ولی او نپذیرفت و به مملکت شوروی سفر کرد. انگاه بکشور ترکیه و باز ایران رفت و با افغانستان عودت نمود. پادشاه افغانستان در شرق قریب بصفت یک پهلوان شرقی ضد استعمار غربی و در اروپا بحیث یک فاتح جنگ در مقابل امپراتوری برتانیای استقبال شد. تنها حکومت ایران از ابراز گرمی و حرارت خود داری نمود زیرا ملکه افغانستان و زنان همراهش همه بدون نقاب و معجر بودند در حالیکه زنان ایران آرزو در قید حجاب بسر میبردند و شاه ایران ورود ملکه افغانستان را بدون نقاب، مخالف عنعنه کشور خویش میشمرد.

شاه اما الله در اروپا فابریکه هائی بخريد و در استحکام روابط با دول خارجی بکوشید، و در تورکیه دوستی و همکاری فرهنگی و نظامی بین دولتین صادقانه تحکیم گردید. امپرشامد رجال بزرگ و مقتدر عصر، در طبع پادشاه جوان تأثیری از عجب و خود بینی بجا گذاشت، و تماشای عظمت تخنیک و فرهنگ غرب او را در تطبیق این تمدن و کلتور در افغانستان شتابزده ساخت، در حالیکه او از درک لزوم قوت محرکه و تطبیق دور افتاده بود. در ایام توقف شاه در لندن بعضی جراید انگلیسی او را پتر کبیر افغانستان خواندند و خواستند در تعجیل طبعی او تسریع نمایند، در صورتیکه در داخل افغانستان دستهای مخالف مشغول تهیه زمینه اختلال و جلوگیری از هرگونه ریفورم و اصلاحات اجتماعی بود.

وقتیکه شاه برگشت آنمرد گذشته نبود، او بسیار خود رای و خود خواه و مغرور شده بود و با اقدامات عجولانه ئی که نمود بزودی افغانستان را مستعد یک انقلاب منفی نمود، دیگر دربار ساده قدیم وجود نداشت، کالر و نکتایی و تجمل و فیشن جای بساطت و البسه وطنی و یخن بسته را گرفت، عیاشی و خوشگذرانی بسلطت شروع شد، و ریفورم مفید و حقیقی با تفرعات مضر و بچه گانه آمیخته گردید در تطبیق این امر، طبع باصلابت و خواسته های مردم زیر نظر شاه نبود، و از عسرت اقتصادی و زندگی ملت بیخبر افتاده بود مثلاً در کشوری که صد ها مشکل اقتصادی و زراعتی و تخنیکی و اداری مستلزم رسیدگی و اصلاحات بود، شاه فرمان داده بود که تعطیل روز جمعه بروز پنجشنبه در تمام ادارات کشور عملی گردد، در حالیکه تعطیل جمعه یک عنعنه بیضرر و پیشتر از هزار ساله کشور بود که جنبه قدسیت مذهبی در انظار ملت افغانستان و کلیه ممالک اسلامی داشت، و تا هنوز در کره زمین هیچ دولتی بنام ریفورم روز تعطیل هفته گمی قدیم خود را مثلاً از یکشنبه به سه سنبه تبدیل نکرده بود زیرا این تبدیل قصول بود و بحیات جامعه تعلق و تماسی نداشت و نه مانع ترقی و انکشاف کشوری بود.

همچنین شاه امر نمود تا در جاده های مخصوصی در پایتخت تابلو ها گذاشتند و نوشتند: - هیچ زنی بابرقع نمیتواند ازینجا عبور نماید. پلیس ها این امر را تطبیق مینمودند و زنان ناداری که البسه عادی خود را در زیر چادری پنهان نموده و توان پوشیدن لباس نسبتاً خوبتری نداشتند مجبور شدند که از خریداری مایحتاج شبانه روز خود در بازار های مصور تر صرف نظر کنند، در حالیکه هیچ فابریکه

و کارخانه می برای کبار کردن زنان وجود نداشت. شاه امر نمود که تمام مردم در شهر کابل دریشی و کلاه بپوشند، و در هر چند قدمی پولیسی استاده بود که از متخلفین جریمه نقدی میگرفت، قطع نظر از مصارف دریشی که از توان اکثریت مردم خارج بود، برای تطبیق این امر هیچ مغازه بزرگی که لقال برای صد سزار نفر دریشی و کلاه داده بتواند موجود نبود، لهذا اغلب دکانداران کلاه های فلقیان نظامی در سر می گذاشتند، مردم مسکبه که غذای موهای ناکرفته خود را در دستار های بزرگ می پیچیدند ناچار بودند که با کلا های پشمی کشدار، سر و دستار خود را یکجا بپوشانند، و این خود شهر را بیک تابلوی کاریکاتوری تبدیل ساخته بود خصوصاً که سلام دادن با دست منع شده و بایستی بر سم فرنگ کلاه از سر برداشته شود. با چنین اوضاعی در پنهان محفل بال عامکه تشکیل میشد، و در لوی جرگه بر مالیات مردم افزوده میگردد، باقیات مردم توسط محصلین دولت زیر تحصیل قرار داشت، و اغلب وزرا و ولات و حکام رشوت میخوردند. مردم شکایت کننده مرکز استغاثه و باز رسمی نداشتند، و عرایض شکوه مردم از دست ماموری بخود مامور ارجاع میکردید. در مدت ده سال هیچ وزیر و والی و حاکمی محاکمه و مجازات نشد و باز خواست بکلی متروک گرهید. انتخاب مامورین بزرگ فقط بسته بشناسایی و اعتماد شخص شاه بود که در آن لیاقت و کفایت در نظر گرفته نمیشد، و اکثر مامورین بزرگ از رجال قرن ۱۹ و در باریان قدیم بودند. خصوصاً اشخاصی که نسبت نزدیک به خاندان شاهی داشتند. گویا ریغورم و تحول جدید که مانده یک ماشین تازه اختراع بود توسط میخانیکهای قرون وسطی بکار انداخته شده بود.

در لوی جرگه هزار نفری پنهان (۱۹۲۸) با آنکه نمایندگان ولایات پرو گرام اصلاحی دولت را علی الرغم منافع و عنعنه خود تصویب نمودند، برای هیچ نماینده ای اجازه داده نشد که از سوء ادایه و زرا و حکام کشور بنام ملت حرف بزنند و راه اصلاح نشان دهند، مقرر بود که هر ولایتی مطالب خود شیرا اکتبا به رئیس شورای دولت سردار شیر احمد خان بسپارد، سردار اختیار داشت که چه چیز را در آینده مباحثات جرگه بپذیرد، و چه چیز را ممنوع قرار دهد. پس جرگه مایوس و متعززی گردید، و غلام جی الدین خان ارنی نماینده انتخابی کابل که سه صد هزار روپیه اعانه برای خریداری مهمات جنگی دولت شخصاً پذیرفته بود فریاد کرد: اعلیحضرتا! مادامیکه این وزرای مشهور بالفساد شما تا پای محاکمه و دار برده نشده اند، هیچ اصلاحاتی در مملکت ممکن نیست. و قتیکه در جرگه تاسیس شورای ملی انتخابی به تصویب رسید نگارنده بحیث وکیل انتخابی پایتخت گفتم که: تا وقتی که وزرای دولت قانوناً در نزد شورای ملی مسئولیت نداشته باشند، و تنهاً بحضور شاه مسئول باشند شورای ملی مفهوم اصلی خود را نمیتواند داشته باشد. ولی اینصدا های متعدد نمایندگان جرگه بجائی نرسید، و در عودت و کلا بولایات و روستا های کشور طوماری از سوء اداره دولت در برابر چشم توده های مردم کشوده شد.

متعاقباً در جلسه چمن استور کابل هنگامیکه یکنفر از شاهان جلسه (عبدالرحمن خان لودی) گفت: اعلیحضرت خود شانرا یک پادشاه انقلابی. در لفظ خود معرفی نمودند، پس توقع میرود که انقلاب در دستگاه دولت را بپذیرند، ده سال است که اعلیحضرت وظیفه صدارت عظمی کشور را شخصاً بدوش گرفته اند، در حالیکه انقلاب مقاضی است که بعضی اعلیحضرت شخص مسئول دیگری بحیث صدراعظم افغانستان منصوب گردد. البته این پیشنهاد ها پذیرفته نگردید، و جواب عبدالرحمن خان غزدا ی آروز در قصر دلگشا داده شد، و آن اینکه او را احضار کردند و از طرف شاه امر نمودند که استعفا ی خود شرا از ماموریت دولت بدهد. (او رئیس کمرکات کابل بود).

رو بمرفته اداره دولت بشکل یک حکومت مطلق العنانی در آمد که در تاریکی

راه میرفت، بهمین سبب بود که محمود طرزی از وزارتخارج، معزول گردید و جایش به شخصی مانند غلام صدیق خان چرخي داده شد که او کفایت اداره سیاست بین المللی افغانستان را نداشت. همچنین محمولیخان وزیر حربیه از کابینه اخراج گردید و برای نام «وکیل شاه» خوانده شد. عبدالهادی خان دای وزیر تجارت نیز از عضویت کابینه استعفا نمود و میرسید قاسم خان قبلا از امور مهمه دولت بکنار رانده شده و یکمده رجال کار آگاه کشور مدتی پیشتر بعنوانین سفرا از افغانستان خارج ساخته شده بودند. معینا این وضع در معنی آن نبود که رجال وطن پرست بکلی نا بود گردیده بودند، هنوز در پایتخت و ولایات در امور ملکی و نظامی مردان شریف و با کفایتی وظیفه دار بودند، مگر طرز اداره بنوعی آمده بود که اینها در مقابل استبداد رای شاه و هم کارشکنی یکمده از مامورین مفروض و مخالف که در تفکر شاه نفوذ ورخته کرده بودند از انجام هر گونه خدمتی در راه امنیت کشور و حفظ دولت عاجز شده بودند.

پس اختلال دستگاه اداره که مقدمه انحلال کشور بود بجایی رسید که دزدی فقط با سه صد نفر تفنگدار بدون توپ و پیاده در پایتخت افغانستان حمله کرد، و وزارت حربیه فقط ۸۰ نفر عسکر و آنهم از محافظین مخازن دولتی برای دفاع حاضر کرده توانست و پس.

البته درین اختلال بزرگ که افغانستان را در یک مرحله مهم تاریخی سالها بعقب انداخت، سیاست استعماری نیز دست داشت، ولی این تأثیر خارجی عامل درجه اول اختلال نه بود، بلکه سوء اداره دولت افغانستان عامل نخستین ویرانی مادی و معنوی کشور گردید، و این سوء اداره داخلی بود که بکدامست خود زمینه فعالیت مخالفان خارجی را مساعدت ساخت. اینست که دستگاه خارجی ازین زمینه استفاده کرده و ماشین جاسوسی او در داخل افغانستان بفعالیت شروع نمود. و مثلاً در کابل یک نفر منتج انقراض حتمی سلطنت شاه را پیشگویی کرد و بسرعت این پیشگویی در بین حلقه های درباری منتشر گردید در حوزه هلمند یک نفر اخند خوابی جعل کرد و اقوام شاه تاج از سرشاه افتاده است و... این تنها نبود در سرتاسر حدود شرقی افغانستان بهزار ها تصاویر جعلی نیم برهنه بنام ملکه افغانستان پخش گردید، و عزیمت طالبات افغانی از سرحدات شرقی به قسطنطنیه با تمایب معکوسی در بین توده هامنتشر شد، یک شیخ هم در جنوب و یک مرشد در شمال علناً رفتار شاه را ضد شریعت اسلامی اعلام کردند و کلتل لارنس معروف گفته شد که در جامه ملایی در شرق افغانستان داخل گردید و هیزم اغتشاش را آتش زد، حتی این موضوع در جراید شوروی و انگلیسی مطرح بحث قرار گرفت.

در داخل دستگاه حکومت نیز با تردستی و در جامه دوستی سبوتاژ و کار شکنی آغاز یافت.

حزب نقابدار: در بین روشنفکران وطن پرست یک دسته عناصر مرموز بشکل یک حزب نقابدار و مصنوعی رخنه کرد، این نقابداران شارلتان در مرکز و شرق کشور جهت فریفتن مردم شعارهای دروغین «انقلابی» میدادند و ظاهراً از «جمهوریت» دم میزدند اما اینها معناً دشمن جدی دیموکراسی و جمهوریت و ترقی بوده برای دیگران خدمت میکردند، و بعدها معلوم شد که ایشان بجز مز دور و آله بی دردست ارتجاع و استبداد نبودند، زیرا در زیر عنوان «جمهوریخواهی» برای از بادر آوردن رژیم امایه کوشیدند، و فی الواقع راه را برای برقراری یک رژیم ارتجاعی باز کردند در حالیکه دیموکراتهای حقیقی برضد نظام کهنه فیودالی بوده بهیود حال میلیونها دهقان کشور را بد نظر داشتند، و در مقابل ارتجاع از اصلاح و بقای دولت امایه حمایت مینمودند.

رو به پورته فعالیت ایندسته ارتجاعی، سیلابی از پرویگانده مهیج و تحریک آمیز در سر تا سر کشور جاری نمود و افکار مردم را منحرف ساخت البته در بین

تمام این فعالیتها تبلیغ روحانیون نقش بر جسته تری داشت زیرا اینها توانستند که تمام توده هارا که قبلا از طرز اداره دولت شاکی ورنجیده بودند ، با اسلحه تلغین و تکثیر شاه مجهز نمایند .

مقدمات يك توطئه بزرگ :

بعد از آنکه دولت انانیه در داخل کشور با هدایت قوه های ارتجاعی ، و در خارج کشور با سیاست مخالفانه دولت انگلیس مقابله ، و بواسطه خرابی وضع اقتصادی مردم و سوء اداره از پشتیبانی توده های مردم محروم شد ، در افغانستان بر ضد او طرح يك توطئه عظیمی ریخته شد ، و دسته جات پراکنده مخالفین تمرکز یافته و عملیات تخریبی آغاز گردید . چون ولایات شمالی و غربی افغانستان از مرکز دور بودند ، و ولایات مرکزی و جنوبی (هزاره جات و قندهار) مستعد قیام بر ضد دولت نبودند ، و هم ولایت پاکتیا نوبت قیام مخالفان را مغلوبا گذشتانده بود ، لهذا دشمن در دو جبهه دیگر مشغول فعالیت گردید یکی در شرق کشور و دیگری در بهلولی پایتخت البته اغتشاش نخست از جبهه شرق آغاز گردید تا دولت مجبور بسوقیات سپاه گردیده و پایتخت را از عسکر قلیلی که داشت تخلیه نماید . آنگاه از جبهه شمال شهر کابل (کوه دامن و کوهستان) شورشیان در پایتخت بیدفاع بریزند و بسرعت دولت را سقوط دهند شك نیست که در هر دو جبهه اشخاص اجیری ، اغتشاش را رهبری و قسماً مامورین عالی رتبه دولت بانان کمک میکردند .

از نظر مخالفین ، این طرح جدید دو فایده داشت در صورت کامیابی اغتشاشیون دولت از بین میرفت ، و در صورت ناکامی ، دولت هردو را - اهل پاکتیا - بسختی منگوفت ، و هر دو ولایت دلیر که در جنگهای اول و دوم افغان انگلیس ، دشمن را بشکل بیسابقه درهم شکسته بودند ، مجازات میشدند . در هر حال از مدتی قبل در کاپیسا مرد متهور و ماجراجویی بنام « حبیب الله بچه سقا » زیر نظر دقیق مخالفین دولت گرفته شده بود . این شخص در اوایل جوانی جزء خدمتکاران شخصی يك نفر از ملکان کوه دامن (ملک محسن کلکانی) قرار داشت و این ملک ورشکست شده و بیسواد از دشمنان جدی ریغورم و دولت بود .

حبیب الله مثل ملک بیسواد بود و اما خدمت زیر پرچم را از ۱۹۲۰ دره قطعه نمونه اردو انجام داده بود . حبیب الله مرد گندم گون تنومند و میانه قامت بود که ریش دم بومده داشت گفته میشد که او در ایام خدمت عسکری گاهی به دزدی هم می پرداخت ، و وقتی بهمین نام در حکومت محلی کوه دامن يك دوره حبس راضی کرده بود . در ۱۹۲۴ هنگام اغتشاش پاکتیا او در ذیل عساکر احتیاط مجدداً جلب و تحت السلاح شده و در محاذ پاکتیا سوق گردید ، و بعد از فتح دولت به جلال آباد برگشت ، و رفقای عسکری خود را که بجرم کوچکی محبوس شده بودند ، از محبس فرار داد ، و خود بکابل آمد . او هنگام عودت به کلکان در دشت قلعه حاجی ، بایک دسته کوچک برخورد که میخواستند تفنگ او را بزرور بگیرند ، اما او یک نفر از متجاوزین را بکشت و تفنگش را برگرفت و بقیه را فراری ساخت . حبیب الله خود بوزارت حربیه آمده تفنگ مقتول را تحویل و قضیه را شرح داد ، وزارت حربیه قضیه را تعقیب قانونی نکرد و حبیب الله مرخص شد و در کاپیسا دسته از دزدان تشکیل کرد و خود در راس دسته قرار گرفت . ازین بعد در کاپیسا و پروان قضایای سرقت رخ داد و حکومت به تعقیب پرداخت ، و از همین وقت عملیات عادی دزدی به يك توطئه سیاسی مبدل گردید .

مقارن این اوضاع والی کابل « علی احمد خان » شخصاً به کوه دامن رفت و به تحقیق پرداخت . ازین بعد از میر غلام حسن خان یکی از خان های متنفذ علاقه بهسود هزاره جنین توضیح نمود : وقتیکه من از بهسود در کابل آمدم گفتند والی کابل بغرض تحقیقات در کوه دامن رفته است ، چون کار من معجل بود همانجا نزد والی رفتم و او با وضع بسیار رفیقانه مرا پذیرفت و شب نگهداشت (این میر هزاره سالها در دربار

امیر حبیب الله خان جزء قطعه و سراسر شاه قرار داشت و چون نفوذ خانی او در بهسود زیاد بود، طرف توجه و آشنایی بزرگان درباری و منجمله والی علی احمد خان شاه اغاسی ملکی دربار، قرار گرفته بود) و در آشنای صحبت شبانه سخن را بسیاست دولت کشیده آنگاه دو نفر مرد ناشناس را احضار و بنام حبیب الله خان و سید حسین بن معزنی گردو گفت که ما اکنون سه برادر بودیم حالا چهار برادر شدیم، و اما برادر پنجم ما (سید احمد بچه شاه نور هزاره) در نزد شماست که بایستی برای روز عمل آماده باشد. بچه شاه نور دزد مشهوری بود که حکومت از دستگیری او در کوه عاجز شده، و اعلان کرده بود که اگر خود را تسلیم کند از مجازات عفو است، و اعتماد کرد و در بهسود نزد میر غلام حسن خان آمد و تضمین خواست میر بشاه عرض کرد شاه وعده داد که متعرض او نکردد مشروط باینکه در نزد میر وزیر نظر او زندگی کرده بدیگر جانرود و بچه شاه نور پذیرفت و در نزد میر باقی ماند. میر غلام حسن بیک توصیه و آلی علی احمد خان را درین مورد شنید اما قلباً تصدیق نکرد زیرا مردم هزاره عموماً طرفدار دولت امانیه بوده و تا سقوط آن طرفداری و حمایت خود را عملانگه داشتند و منجمله پسر همین میر «فتح محمد خان» برضد استیلای سقو مبارزه بسیار کرد، و اما تا آنوقت خود میر غلام حسن خان از جهان گذشته بود. میر غلام حسن خان شرح داد که در شب مذکور والی علی احمد به حبیب الله هدایت داد که از افغانستان به هند انگلیسی فرار کند و همدرانجا نزد «خواجه بابو خان» هموطن خود زندگی نماید تا موقع کار برسد - گفته میشد که خواجه در هند شامل خدمت سی آی دی بود - همچنین والی علی احمد خان فیصله کرد که سید حسین بولایت میمنه رفته چندی در آنجا باشد تا موقع عملیات فرار رسد.

و اما خود حبیب الله بجهسقا بعد از آنکه پادشاه شد سر گذشت سفر مختصر خود را در ماورای سرحد افغانستان در یکدربار شبانه بحاضرین چنین شرح داد: من از ترس تعقیب امان الله بایسران مامای خود سکندر و سمندر در پشاور رفتم و چندی مشغول جای فروشی بودم، و آنگاه در «توت گئی» رفته دکان «سماوار» کشودم و همانجا بماندم تا موقع مراجعت با افغانستان رسید (اما او از دزدی خود در پاراچنار و محکوم شدن به یازده ماه حبس سخن نگفت) در راه باز گشت بقریه «پدیکو» رسیدم روز جمعه بود بمسجد برفتم ملائی در منبر، و غظ جهاد با کفر مینمود و چون تمام شد من پیش رفتم. و از و دعای خیر خواستم. ملا بمن دعا داد و گفت در خارج شدن از مسجد در سر راه خود درختی خواهید دید، پای آنرا بشکافید و هر چه یابید بردارید. من بچالاکي چنان کردم و چهار تفنگ و کارتوس و یک هزار روپیه نقد یافتم و برداشتم و روان شدم، و وقتی که از لسان بجانب کوه دامن میرفتم باز در راه به ملائی برخوردم که مرا دید و امر بجهاد در برابر امان الله نمود، در ایام جشن پیمان روزیکه امان الله داخل تیاتر پیمان بود، باز بملای دیگری مقابل شدم که مرا بحکم دین اسلام بکشتن امان الله امر نمود، اما بجهتیکه جشن مسلمانان خراب نشود اینکار را نکردم، و وقتی که بکوه دامن برگشتم ملای دیگری مرا دید و فرمایش ملای پیمان را تکرار کرد، من به تگلو رفتم و غلام محمد خان فرقه مشر تگاو (مامای معین انسطنه) و هم اخند زاده صاحب تگاو (ملا حمید الله خان) مرا خواستند وید یدند و بکشتن امان الله خان راه بلدی کردند، و هم بعضی خان های پروان رابه کومک من نشان دادند منهم عزم بر انداختن او کرده و بکابل حمله کردم.

حبیب الله بجه سقا چون آدم بیسواد و عاری از هرگونه ریاکاری و ملاحظاتی سیاسی بود، بعضاً در مجالس خصوصی خود از زخم خوردن خود در حمله کابل و

اینکه چگونه و در کجا (یعنی در کدام عمارت خارجی) تحت تدای گرفته شد و چگونه او را با عنوان غازی احترام میکردند، هم تفصیلاتی میداد.

واماسید حسین که به مبنه فرستاده شده بود، در انجا میزیست و با ملاهای مشکوک تماس میگرفت، تا بالاخره در فرصت مقتضی این ملاها اعلامیه بر ضد شاه امان الله منتشر کرده و بیعت دم را از چنین شاه مردود و مطرود، شرعا ساقط شمردند. بعدها خلیفه قزل ای که مرشد جمعی از مهاجرین نو وارد در افغانستان شمالی بود، نیز در مقابل دولت امانیه طرف حکومت اغتشاشی بجه سقا را گرفت و توسط مردان جنگی، حکومت ولایات شمالی آنانرا در برابر هر قوه مخالف دیگر کمک و تقویه نمود. همچنین در تمام ولایات افغانستان حلقه های مخفی و مخالف بنفعلیت ضد دولت درآمدند، مخصوصا در کابل که حلقه های منظمی در زیر زمین متشکل و مشغول کار بود. پس بجه سقا و قتیکه اژهند برگشت در کاپیسا و پروان به دایره بازی شروع کرد و راه ارتباط ولایات شمالی کشور را با کابل تحت خطر قرارداد.

اولین حرکتی که قبل از ظهور اغتشاشات ولایات ننگرهار و کاپیسا و پروان، در کابل بشکل طلیمه سیاه اغتشاش بعمل آمد همانا فرار روحانیون بزرگ کابل در پاکتیا بود گفته میشد که یکی از حلقه های مخفی و منظم کابل حلقه مخصوص حضرات مجددی بشمول بعضی سرداران بزرگ و روحانیون مشهور بود، که از آن جمله در خزان ۱۳۰۷ (زمستان ۱۹۲۸) حضرت محمد صادق المجددی برادر کبیر شمس المشایخ مشهور (شمس المشایخ که یکی از روحانیون بزرگ و در عین حال مرد غازی و وطنخواه بود قبلا بازنده کسی وداع کرده، و برادر جانشینش نور المشایخ که از مخالفین بزرگ دولت امانیه بود در هندوستان زنده گی میکرد) با قاضی عبدالرحمن خان پغمانی، قاضی فضل الحق خان، قاضی عبدالقادر خان پغمانی، عبدالحنان خان و محمدحیان خان پسران قاضی عبدالرحمن خان نهانی از کابل به ولایت پاکتیا رفتند. محمد صادق المجددی درین سفر برادر زاده جوان خود (حضرت محمد معصوم المجددی پسر ۲۲ ساله شمس المشایخ) را نیز همراه داشت تا در کابل مورد فشار حکومت قرار نگیرد.

وقتی که این جمعیت در پاکتیا رسیدند در خانه عزیز جاجی در علاقه جاجی مسکن گزیدند و مردم گفتند که پروگرام شاه مخالف شریعت و بضرر ملت افغان است و وقتی که ما این نظر خود را بشاه عرض کردیم جوابی نداد، پس ما اینجا آمدیم تا با اتفاق مردم پاکتیا پیشنهادات خود را بشاه بفرستیم و مانع خرابی افغانستان گردیم. مردم این پیشنهاد حضرات را نه پذیرفتند، ولی گفتند که اگر حضرات مایل بخارج شدن از افغانستان باشند، آنها را محفوظ از سرحد کشور عبور خواهند داد تا بدست دولت نیفتند. حضرات برای اخذ تصمیم نهایی مجلس مشوره یی تشکیل کردند، درین مجلس قاضی عبدالرحمن خان گفت: پیش روی ما دوراء بیشتر نیست یا فرار بپند، در آن صورت حکومت انگلیس ما را بلاعزاز خواهد پذیرفت، ولی برای ما که مسلمان و افغانیم مرگ بهتر ازین اعزاز اجنبی است، راه دوم تسلیم شدن بحکومت افغانستان و دست از جان برداشتن است، آیاوفقا چه میگویند؟ همه گفتند ماشق دومرا ولو بفدا شدن جان ما باشد ترجیح میدهم. پس همه برخاستند و در قلعه نظامی جاجی نزد قوماندان نظامی دولت (عبدالغنی خان سرخابی) رفتند و تسلیم شدند. قوماندان آنانرا تحت الحفظ به گردیز فرستاد، و تا آنوقت موترها از کابل رسید و ایشانرا مستقیما به پغمان منتقل ساخت (شاه در پغمان بود) ۱۲ بجه شب بود که شاه هر یک را جدا جدا پذیرفت و مذاکره نمود و آنگاه همه را تسلیم دیوان حرب وزارت جنگ نمود. اعضای مجلس دیوان حرب (عبدالعزیز خان وزیر حربیه، محمود سامی قوماندان قول اردوی مرکز، فضل احمد خان فرقه مشر، سید شریف خان کندکشر و سید عبدالله خان کندکشر) بعد از یکماه استنطاق و تحقیق حضرات را، که از قول و فعل خود انکار نکرده بودند، با اعدام محکوم نمود. عبدالعزیز خان وزیر و سید شریف خان کندکشر در تطبیق حکم اعدام یافشردی

بیشتر میکردند. در نتیجه قاضی عبدالرحمن خان پشانی بآدامادش قاضی فضل الحق خان دریکروز، وقاضی عبدالقادر خان باعبدالحنان خان پسر قاضی عبدالرحمن خان روز دیگر درموضع سیاه سنگ گلوله باران شدند. واما شاه محمد صادق المجیدی و محمد معصوم المجیدی برادر و پسر شمس المشایخ ریاس خدمات شمس المشایخ از کشتن معاف داشت و به حبس ایشان اکتفا نمود. متعاقباً غتاش شهنواز شروع، و در ۱۳۰۷ (زستان ۱۹۲۸) حمله ناگهانی بجهت سقا در پای تخت به وقوع آمد، و شاه سه روز بعد محمد صادق مجیدی و محمد معصوم مجیدی را از حبس رها و طرف التفات و محبت قرار داد.

اولین شعله آتش در ننگرهار (عقرب ۱۳۰۷ - ۱۴ نومبر ۱۹۲۸) :

مقارن با اشتعال افغانستان، حکومت کشور در دست اشخاص ذیل بود:- وزیر حرب «عبدالعزیز خان بارکزایی» مفتش حربی «سید شریف خان کنری» قوماندان قول اردوی پای تخت «محمود سامی بغدادی» وزیر داخله «عبدالاحد خان وردکی (ماهیار)» والی کابل «محمد سمع خان برادر محمد یعقوب خان وزیر دربار» قوماندان امنیت و کوتوالی کابل «محمد اکبر خان ارغندیوال» رئیس عمومی تفتیش «سردار شیر احمد خان رئیس سابق شورای دولت» رئیس استخبارات و ضبط احوالات «گل احمد خان غزنوی (ملکباز)» وزیر دربار و فیض محمد زکریا وزیر معارف «محمد یعقوب خان وزیر مجده» «غلام صدیق خان چرخ» وزیر تجارت «علی محمد خان» وزیر مالیه «میرهاشم خان» «معین وزارت عدلیه» قاضی عطا محمد خان هروی» رئیس بلدیة کابل» «احمد علی خان» والی و لایب ننگرهار «میرزا محمد سرور خان» «قوماندان نظامی ننگرهار» «محمد گل خان مهمند» والی ولایت قطفن و بدخشان «عظیم الله خان ترجمان» والی هرات «محمد ابراهیم خان بارکزایی» قوماندان نظامی هرات «عبدالرحمن خان بارکزایی» والی مزار و بلخ «عبدالعزیز خان چرخ» قوماندان نظامی «محمد اکلیل خان بدخشان» والی قندهار «عبدالکریم خان بارکزایی» والی پکتیا «عبدالحکیم خان بارکزایی» حاکم کلان کاپیسا و پروان «محمد امان خان» حاکم کاپیسا «شیر جان خان صاحبزاده» قوماندان نظامی پکتیا «صاحبزاده محمد صدیق خان» رئیس ارکان حرب پکتیا طره بازخان (بعد ها قوماندان کوتوالی کابل).

در عقرب ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) بین يك عده کوچی های رهگذر و سنگو خیل های شنوار زدو خوردی واقع و چند نفری از سنگو خیلها کشته شد، آنها قاتلین را گرفتار و به حکومت محلی تسلیم نمودند ولی حکومت قاتل هارا رها کرد و به دادسگو خیلها نرسید، آنان به حکومت اعلی جلال آباد داد خواه شدند، باز هم کسی به سخنان شان گوش نداد، لهذا ضدیت شنوارها با حکومت آغاز گردید، خصوصاً که افراد مشبوه به تبلیغات شدیدی راجع به کفر و بی عدالتی دولت در بین مردم شنوار می نمودند، و دستهای مخفی و منظم زمینه انفلاق را آماده کرده می رفتند.

تا ۱۹ عقرب تأثیر این پروپاگندها به جایی رسید که حتی عسکر منظم دولت مقیم قشله و گبی شنواره با مردم ناراض داخل مقامه شد و قبول کرد که اگر از طرف مردم به قشله حمله شود، عسکر قشله را با مهمات جنگی به حمله کنندگان خواهد سپرد، با این جریان اوضاع هنوز حکومت اعلی در خواب خرگوش فرو رفته بود، و وقتیکه این اطلاع به قوماندان سپاه ننگرهار «محمد گل خان مهمند» رسید در عوض جلوگیری از اختلال قشون، خودش به نام پاره از اسور هدایت طلب به پای تخت رفت، و وکیل فرقه به شنوار کشید، اما در عرض راه بدست شنواری های مطلع و کمین کرده اسیر گردید. در آنوقت در ننگرهار یکفند و يك کنده عسکر با تولی های تویچی و استحکام در جلال آباد تمرکز داشت. عجلالتاً رهبر شورشیان «محمد افضل خان شنواری» بود که به سرعت در مرکز حکومت شنوار «اجین» حمله کرده دفتر و محکم و مکتب را تاراج و محترق ساخت و متعاقباً جرگهائی در «غنی خیل» تشکیل و در دایره و سیعتری قیام بر ضد دولت را به تصویب رساند. محمد افضل خان در این اقدام بزرگ که با دولتی علان جنگ

داده بود از مازرای خط دیورند از میر اکبر خان شنواری مقیم ولوارکی، الهام می‌گرفت پس شنواریها در قشله کبکی حمله و بدون اندک مقاومتی آنها را با اسلحه و مهمات جنگی تصرف نمودند. تا این وقت چنین معلوم می‌شد که گویی در ولایت ننگر هار - رمتی و قشونی وجود ندارد. متعاقباً قوماندان نظامی ننگر هار محمد گل خان - ند از کابل برگشت و موظف به تشکیل سه غنڈ عسکر دیگر گردید اما اوکاری از نام نداده بود که سردار شیر احمد خان رئیس سابق شورای دولت به حیث رئیس تنظیمی ولایت ننگر هار وارد جلال آباد شد - این وقت از روحانیان بزرگ حضرت نقیب، حضرت چهار باغ و ملا صاحب چکنور در جلال آباد موجود بودند - سردار شیر احمد خان عدۀ از مردمان سرخ رودی، چپر هاری، خوگیانی و لغمانی را در جلال آباد بخواست و بنام طرفداری از دولت تسلیح نمود، و از آن جمله غلام جیلانی خان چپر هاری یکی از مخالفین دولت بود که با سه صد نفر مسلح شد و مامور حفظ شوارع گردید در حالیکه این شخص با اسلحه دولت فوراً به قوای شورشی شنوار پیوست، و متعاقباً خوگیانیها و غلجانی های حصارک همین کار را کرد و به اغتشاشیون ضم شدند.

باین ترتیب شورشیان قوت گرفته به «دکه» حمله کرده و عسکر محافظ دولتی را در هم شکستند صافی های جلال آباد که به کمک دولت آمده بودند به علت سخت گیری ها و ندادن معاش قوماندان نظامی شهر را ترک گفتند، و شنواریها و خوگیانیها و چپر هاریها شهر را در محاصره کشیدند. اینوقت زهیر شورشیان در جلال آباد «محمد علم خان شنواری» و در مرکز شنوار محمد افضل خان سابق الذکر بود. سردار شیر احمد خان فقط مشغول مفاصحه و مذاکره با محمد علم خان بود زیرا از ابتدای اغتشاش شاه را که قوماندان عمومی اردو بود در تحت تلقین با این فکر آورده بودند که برای خاموش کردن اغتشاشات، در عوض استعمال شمشیر با مذاکره و مفاصحه پرداخته شود. چنانیکه در شدت اغتشاش دو جانبۀ ننگر هار و کاپیسا - بعدها جاجی و جدران در پاکتیا نیز به مخالفت برخاستند - و زیر مختار دولت انگلیس «سر فرانسیس همفریز» در کابل با شخص شاه در ۲۴ نومبر ملاقات کرد و از خطراتیکه متوجه رژیم گردیده بود سخن زد همفریز واضحاً به شاه گفت که اعلیحضرت تمام طبقات مردم را مخالف خود ساخته است: روحانیون دهقانها، تجار و عساکر همه از ریفورم های جدید و تزئید مالیات ناراض گردیده اند پس شاه باید با تمام قوا در صلح و آشتی بارهبران شورشی شنوار بکو شد، تا اغتشاش در محل خود محدود بماند، ورنه اگر میهنند یها به اغتشاشیون پیوستند خطر عظیم خواهد شد. (۱).

این نصایح داخلی و خارجی بود که شاه را حتی المقدور از استعمال قوت باز داشت، و برای جان گرفتن شورشیان در هر کنج و کنار کشور راه را باز گذاشت و بالاخره منجر به سقوط دولت گردید. پس روسای تنظیمه ننگرهار و کاپیسا (سردار شیر احمد خان، والی علی احمد خان و احمد علی خان) همه ازین پا لیزی منفی پیروی می کردند، وگرنه دولت می توانست با قوت این اغتشاش کوچک را در مرحله اول در محل شنوار و در محل کوهدامن خاموش نماید، در حالیکه دولت تا اخیر بوضع تدافعی باقی ماند و حتی به استعمال قوه هوایی خود نیز متوسل نشد (آنوقت دولت دارای یازده طیاره بود).

در عین حال مردم میهنند به حمایت دولت برخاستند و به مقابل شنواریها رزم فاتحانه دادند اینست که محمد علم خان شنواری دعوت مذاکره صلح را از طرف حاکم اعلی جلال آباد پذیرفت و مذاکره آغاز گردید. البته دستهای زیر زمینی سعی بسیار کرد که بین میهنندی ها و عساکر دولتی که هر دو در یک صف قرار

داشتند ، تفرقه و نفاق تولید نماید ، درین ضمن سردار شیر احمد خان یک پیشمنهاد بیست و یک فقرهئی از طرف شنوارپا به کابل فرستاد که در طی آن عزل شده و ولیمهد و حکام و کابینه با اخراج محمود طرزی از افغانستان مطالبه شده بود متعاقباً شورشیان به شهر جلال آباد حمله و محاصره و لین تیلون جلال آباد کابل را قطع کردند سردار شیر احمد خان اندسته جات مسلح خوگیانی را که طرفدار دولت بودند از شهر براند و خود در قشله نظامی مسکن گزید ، خوگیانی های رانده شده هم به شورشیان ضم گردیدند ، حمله شورشیها در شهر آغاز شد ولى از طرف قشون مدافع شهر درهم شکست و عقب کشید ، شورشیان در عوض این عقب کشی سراج الصارت را در خارچ شهر آتش زدند. همین وقت بود که غلام صدیق خان چرخى وزیر خارجه با طیاره در جلال آباد آمد و تنها در غنى خیل مرکز شورشیان شنوار رفت و مستقیماً با محمد افضل خان رئیس شورشیان داخل مذاکره شد ، چون این مذاکره صادقانه بود ، محمد افضل خان دست از شورش بکشید و حمایت خود را از دولت وعده داد ، گرچه محمد علم رئیس شورشیان جلال آباد به مخالفت باقی ماند و قصد حمله مجدد به شهر جلال آباد نمود ، مگر همینکه پیغام والی ننگرهار را گرفت از محاربه دست کشید و برای مذاکره حاضر شد . میرسید قاسم خان که از کابل به جلال آباد آمده بود نیز در راه اعاده صلح و امن و حفظ پرستیژ دولت بسیار کوشید ، ولی اختیارات وسیع نداشت و آرای او معوق ماند . شیر پاچای کنری (میر صاحب جان) که یکی از روحانیون مجاهد و وطنخواه ضد استعمار بود ، میتوانست که به طرفداری دولت به سرعت این اغتشاش را در شرق کشور خاموش نماید ، ولی او را قبلاً به توطئه بالای شاه محبوب کرده بودند ، گرچه شاه در مرحله حاد اغتشاش او را از زندان آزاد رها و به ننگرهار اعزام نمود ، ولی او در شب اول وزود خود «ناگهانی» برود و این تیر به خاک خورد.

کابل یک قشون دیگر به سالاری عبدالوکیل خان نا یب سالار نورستانی - ساها به ریاست محمود خان یاور - در ۹ قوس به قصد جلال آباد سوق نمود ، و باین ترتیب پای تخت تقریباً از سپاه خالی گردید . قشون اعزامی در ۱۰ قوس به «نله» رسید و یاور محمود خان عوض حرکت به جلال آباد با غلجانیها داخل مذاکره شد . این مذاکره آنقدر دوام کرد که خوگیانیها به حمله پرداختند و جنگ طرفین تا ۱۹ قوس طول کشید ، تا آنوقت آنقدر دست های مخفی کار کرده بود که قشون دولت به شورشیان تسلیم ، و یاور و نایب سالار اسیر گردیدند ، اسلحه و مهمات نظامی دولت به دست غلجانیها و خوگیانی ها افتاد و کمر شورشیان را چست به بست و به جلال آباد کشیدند ، هنوز مهمندیها به حمایت دولت پایدار نبودند ، و از شورشیان کار جدی تری ساخته نشد .

مگر دربار که قهرآ در زیر القاعات و پرو پاکندهای ثقیل مخالفین بیخود شده بود ، پرده دیگری به میدان کشید و والی علی احمد خان را شخص شاه علی الرغم رای مجلس وزراء - به حیث رئیس تنظیمه ننگرهار با قوت باقیمانده کابل اعزام نمود . علی احمد خان «از جگدک» به تنهائی در «هاشم خیل خوگیانی» رفت و جرگه کرد و مذاکره نمود و در نتیجه به نام تشکیل یک جرگه عمومی ، خان های خوگیانی و شنواری و غیره را با خود به جلال آباد برد و به خانه «نقیب صاحب مشهور» داخل شد . کار دیگری که والی علی احمد خان انجام داد این بود که قوه مسلح مهمندیهای طرفدار و مدافع دولت را هر طوری که توانست از جلال آباد مرخص و پراکنده نمود ، و در عوض شنواری های مخالف را در جلال آباد جا و ملجا داد . معیناً هنوز حکومت در ولایت ننگرهار موجود بود ، و کار اغتشاش به طول کشید ، لهذا طراحان اغتشاش برای سقوط قطعی دولت از پهلوی پا تخت آغاز به کار کردند زیرا زمینه قبلاً مهیا شده و اینک دسته مسلح بجهت سقا در صرقا سر پروان و کاپیسا مشغول فعالیت بود

قیام بچه سقا و سقوط دولت (قوس و جدی ۱۳۰۷ - دسمبر و جنوری ۱۹۲۹-۳۰) :

بعد از آنکه سقا در موارای خط دیورند به دزدی در باره چنار متهم و محکوم به یازده ماه حبس گردید ، دفعاً بطور مرموزی رها شد و به افغانستان بر گشت و قتیکه در مشرق کابل مقدمات اغتشاش فراهم آورده میشد . بچه سقا نیز در کاپیسا و پروان دسته دزدی فراهم کرد و به سرقت و قطع طریق پرداخت ، شبها دزدی می کرد و روزها در کوه ها متواری می گردید . بعضی متنفذین محل مثلاً ملک محسن کلکانی و امثالہ در خفا باو کمک می کردند ، و دستگیری او برای پلیس محلی مشکل می گردید ، ساحه فعالیت او آنقدر وسیع شد که حتی اگر شبی با دسته خود به خانه وارد می شد ، صاحب خانه از ترس جان خاموشانه او را تغذیه می کرد و به حکومت اطلاعی نمیداد . کار او به جایی کشید که مقداری پول از خزانه مزار بکابل می آمد و همینکه بچه سقا شنید ، راه را گرفت و پول را ربود و تعقیب حکومت محل به جانی نرسید .

در اواخر عرق به اغتشاش شنوار پیشرفته و دولت متوجه شرق بود . بچه سقا برای قطع کردن راه ولایات شمالی کشور با کابل داخل فعالیت شد و امنیت شوارع را مختل نمود ، وزارت حربیه برای تأمین طرق و حفظ ارتباط نظامی با ولایات شمالی به اعزام قطعه کوچکی پرداخت ، ولی بچه سقا با تعقیبی که میشد بدست نیامد . در قوس که آتش اغتشاش ننگرهار تیز تر شد ، حکومت محل ، ملک محسن و چند نفری را به سبب امداد مخفی به بچه سقا ، مجبور ساقه کابل اعزام نمود . متعاقباً دولت احمدعلی خان رئیس بلدیہ کابل را به حیث رئیس تنظیمه کاپیسا و پروان با اختیارات تامه اعزام کرد تا از پشت سر مطمئن بوده و باطفاى شورش ننگرهار پرداخته بتواند .

احمد علی خان در کاپیسا و پروان همان روش معبود دولت را که عبارت از «مذاکره و مفاهمه» بود با دزدان در پیش گرفت ، واز «سرای خواجه» به «جیل السراج» رفت از آنجا به دولت اطلاع داد که کسانی را که حکومت به نام امداد به بچه سقا محبوس کرده است بایستی برای ترضیه مردم رها نماید . از آن بعد جرگه بزرگی تشکیل و با سر کرده گان کاپیسا و پروان داخل مذاکره و مفاهمه شد ، تصویبات این جرگه مبنی بود بر «لزوم مفاهمه با بچه سقا» یعنی دولت با دزدی داخل مذاکره گردد و شاملین جرگه پذیرفتند که در جلب و اعزام قوه های محلی به دولت خدمت نمایند ، و هم متعاقباً عدّه از جلیبان عسکری محل را در کابل اعزام نمودند ، بچه سقا که ضعف حکومت را احساس کرد ، منتظر مفاهمه نشد و در فعالیت خود افزود ، و چندین نفر عسکری را که در کابل میرفتند در طی يك حمله ناگهانی بکشت .

احمد علی خان تېلفونی با مرکز کابل قضیه را در میان نهاد و اختیار گرفت که به هر نوعی است با بچه سقا مفاهمه و فیصله نلی به عمل آرد ، بچه سقا مفاهمه را قبول و محل «باغ عارق» را محل مذاکره قرار داد ، یعنی يك دزدی که در کره ها پناهنده بود اینک در مقابل رئیس تنظیمه حیثیت مساوی پیدا نمود . رئیس احمد علی خان فقط با دو نفر همراه خود نزد بچه سقا رفته ، و در نتیجه مذاکره با حبیب الله و سید حسین ، عهد نامه و آنهم در حاشیه قرآن با دو نفر مذکور امضاء کرد درین معاهده بچه سقا قبول کرد که از مخالفت با دولت و شرارت دست بکشد ، در مقابل دولت تعهد نمود که جرایم بچه سقا و رفقایش را عفو می نماید احمد علی خان با این معاهده مفتضح و بیسابقه ، بچه سقا و سید حسین را با خود در «سرای خواجه» آورده به وزیر حرب اطلاع داد که هشتاد و دو تفنگ و کار توس با معاش و رتبه غنیمت شری بهر دو نفر بچه سقا و سید حسین داده شود .

شام به عنوان وزیر حربیه ، وزیر مالیه و احمد علی خان رئیس تنظیمه فرمانهایی صادر و تعهد احمد علی خان را با دزدان تصدیق ، و دادن ۸۲ تفنگ جاغور داره ۳۰۰ و ۱۶۴۰ گده کار توس ، را با معاش سالانه ده هزار افغانی ، بهر يك از دزدان

مذکور، و معاش سالانه ۳۶۰۰ افغانی به هر يك نفر از دسته دزدان، امر نمود (۱). ازین بعد احمدعلی خان، بجه سقا و دسته او را به صفت دزدنی بلکه به صفت عمال حکومت در کابل بیضا و پروان مقرر نمود که در تمام علاقه ها بگرد و نفری جلیبی عسکری را جمع و به کابل اعزام کنند.

احمد علی خان رئیس بعد از فیصله یا تقویه بجه سقا، در ۱۸ قوس به نام تنظیم امور «تگاوه» به آنجا رفت، و در آنجا نیز به تشکیل يك جرگه کذائی پرداخت در بیست قوس مردم و ملاها چند هزار نفر در حکومت محل آمده اعلام کردند که بایرادران هم وطن خود به طرفداری حکومت نخواهند جنگید و هم از بیستی حکومت تنفر دارند، احمدعلی خان از آن بعد دو ملاقات خصوصی با آخند زاده صاحب تگاوه ملا حمیدالله خان به عمل آورد، طبعاً آخند زاده صاحب نیز مخالف شد. در همین تاریخ یکدسته خان و دزد در قلعه ملا ویس الدین (کلکان) شبانه اجتماع کرده و بجه سقا را به عنوان «پادشاه افغانستان» شناختند و دستاری به کمرش بستند. باین صورت برده آخرین این توطنه بزرگ و درامای فجیع در محل نمایش گذاشته شد.

فردا روز ۲۱ قوس بجه سقا در مرکز حکومت محلی «سرای خواجه» حمله کرد، حکومت را تاراج و محافظین را خلع سلاح نمود و خود به قصد حمله در پای تخت روان شد، در حالیکه سید حسین را برای اشغال چهاریکاره و جبل السراج اعزام نموده بود. در جبل السراج يك غنم (۹۰۰ نفر) عسکر دولت حاضر و منتظر او امر احمد علی خان رئیس تنظیمیه بودند - سید حسین در همان روز شهر چهاریکار را که بیدفاع گناشته بودند اشغال نمود. و متعاقباً جبل السراج را (۱۰ دسمبر) بعد از تسلیم شدن عسا کرد و لتی بدون جنگ گرفت. وزارت حربیه در کابل فقط توانست يك روز بعد خبر این او ضاع را بگیرد، در حالیکه بجه سقا با تقریباً سه صد نفر مسلح در حالت یورش به جانب کابل بود.

در وقت پیشین همین روز (۲۲ قوس) وزارت حربیه مطلع شد که بجه سقا نزدیک کابل رسیده است. چون کابل را قبلاً از عسکر منظم تخلیه کرده بودند پس بناچار معین وزارت حربیه «حبیب الله خان» بایک عده کوچک رو براه شمال حرکت کرد، یکدسته پلیس هم به گردنه «آسمانی» صعود و تولی گارد شاهی به استقامت «کلوله پشته» هاروش نمود. ولی بجه سقا تا آنوقت داخل سرک شهر آرای کابل شده مستقیماً ارگ شاهی را هدف گرفته بود. مگر ۱۸ نفر شاگردان تعلیمگاه سواری از باغ نزدیک «شهر آراء» جلو پیشرفت سریع بجه سقا را گرفتند و صدا های تفنگ جنگ را اعلام نمود. متعاقباً محمد و لی خان با چند نفر عسکر ارگ پیاده به جانب شهر آراء دویدن گرفت و به دنبال او عبدالعزیز خان وزیر حربیه با اراکین آن وزارت در رسید، و تا شام حمله آوران را در عقب شهر آرا برانند، بآنکه مجموع قوای مدافع از هشتاد نفر تجاوز نمی کرد.

در صبح ۲۳ قوس حمله مجدد سقا در سرک شهر آرا شروع شد زیرا از عقب سر کمک گرفته بود. گارد شاهی این حمله را به شدت عقب زد و بجه سقا مجبور شد در داخل «برج» سه طبقه یی شهر آراء که نقطه حاکمه، ما حول خود بود، پناهنده شود. بجه سقا و رفقاییش در پناه این برج بلند هر حمله را به سهولت از خود دور می کردند، تا توپهای دو لثی از پشت حبه به صدا درآمد و برج در تزلزل افتاد، بجه سقا به عجله راه فرار برداشت، و در محل «نه برجه» مجدداً سنگر گرفت اما وزارت حربیه به قوت و نه کفایت حمله و تعقیب آنان را داشت، لهذا جنگهای متفرق از دور دوام داشت، شاگردان مکتب بدون اجازه رسمی داخل خطوط جنگ شدند، و يك طیاره اکشفا غی دولت در اثر تصادم

(۱) غلام محی الدین خان انیسی نویسنده دقیق افغانی این قضا یا و فرما تنها زادر کتلب «بحران و نجات» نقل میکند.

بادرختی بسوخت. در کوه های اطراف کابل که يك عده عساکر غیر منظم جاداده شدند، مروض هجوم پروپاگاند های مخربا نه می گردیدند، ولی دولت قطعاً اتخاذ تدابیر دفاعی پرو پاگاند دشمن را فراموش کرده بود، و دشمن هر چه می خواست به سرعت در اذهان مردم و عسکر می کاشت. فیر های نا معلوم تفنگ نیز علیه محاذات دولت گاه و نا گاه از پشت سر به عمل می آمد و مدلل می داشت که در بین صفوف دولت، دست توطئه و خیانت بشدت مشغول کار است. بجه سقا از کوه کافر و نه برجه و باغ بالا تا کوتل خیر خانه موضع گرفته و تقویه شده میرفت، در حالیکه دولت در شهر آراء و قلعه بلند و کلوله پشته و تپه شیر پور شکل دفاعی اختیار کرده بود. در بلندی کوه ها عساکر غیر منظم قومی احمد زانی و منگلی ها و غیره تمرکز یافته بودند، اما اینها شکل تما شاجی داشتند و در صدد يك جنگ جدی به طرفداري دولت نبودند، چنانیکه میر غوث الدین خان احمد زانی که با پول واسلحه دولت در محاذ قرار داشت، همینکه فرصت یافت با تمام قطعه مر بوطه خود به پا کتیا فرار کرد و از طرف حاکم اعلی عبدالحکیم خان و قوماندان نظامی صاحبزاده محمد صدیق خان تحت محاصره قرار گرفت.

افسران افغانی به شاه پیشنهاد استعمال تو پهای دور زن و طیاره نمودند اما شاه نپذیرفت و گفت این اسلحه برای دشمن افغانستان است نه برای ملت افغانستان مامورین بزرگت اصرار کردند تا اجازه داده شود. بدو طلبان جنگ هم از مخازن ارگ تفنگ تقسیم گردید، و متعاقباً تو پهای بزرگ صدا درآمد و طیاره ها پرواز کردند. بجه سقا در زیر آتش توپهای دولت در آن طرف قتلشیر پور به ضربت جرّه شریفل زخم برداشت و به جای نا معلومی برده و بسرعت مداوا شد. اما جنگ مشتت و غیر قاطع دوام داشت و يك هفته بدین ترتیب گذشت.

در طی این هفته شاه در ۲۶ قوس از ارگ برآمد و در باغ عمومی کابل نطق ایراد کرد و از نظر خود را جمع به ترقی کشور، و ضرر اغتشاشات و لزوم قاع سخن گفت. جمعیت صدای شکایت از مامورین دولت بلند کرد و یکی گفت امثال وزیر دربار شما (محمد یعقوب خان) مانع آنند که فریاد مردم به شما برسد. فردای آن (۲۷ قوس طیاره انگلیسی بدون اجازه دولت در افغانستان داخل شد و در کابل اوراق اعلامیه حکومت انگلیس را به قرار ذیل فرو ریخت:

«ملت دوست و غیور متدین افغانستان»

«خوب میدانید که بر تانیه از زمان قدیم دوست و بهینخواه ملت و ملک افغانستان است و همواره ترقی و تعالی ملت و ملک افغانستان را به نظر استحسان و بهبودی جا نبین ملاحظه کرده است و هیچ اراده ندارد که تالوتیکه سفارت خانه بر تانیه کابل و قونسلگری های جلال آباد و قندهار که حفاظت و احترام جمله سفارت ها از احادیث معتبره و قوانین محترمه اسلامی و رواج بین المللی است - مأمون باشند، در امور و شورش داخلی شما مداخلت نماید اما اگر به مامورین و عمارات و قونسلگری ها و سفارت خانه بر تانیه از طرف اعضای شما ملت تجاوز به عمل آورده شود، خاطر نشان کرده میشود که در آنصورت حکومت بر تانیه مکمل ترین انتقام هر قسم نقصان نسبت به مامورین و اموال سفارت خانه و قونسلگری های خود را خواهد گرفت.»

درین ضمن توسط غلام حسین نامی راه «قلعه قاضی» مسدود و پلی تخریب گردید، اما حکومت به عجله غلام حسین را دستگیر و اعدام کرد، در عوض يك دسته شورشیان متحد بجه سقا حکومت محلی پشمان را با حمله اشغال کردند. در ۲ جدی (۲۳ دسمبر) طیاره انگلیسی آمده زنان انگلیس و هندی را از سفارت خانه شان به هند منتقل ساختند، و در ۲۴ دسمبر خانهای خارجی را توسط دوازده طیاره دیگر در هند نقل دادند، از دیگر طرف در روز مذکور عسکر

مختصر منظم بادسته جات غیر منظم و توپخانه قوی به حمله جدی پرداختند بجه سقا با قوای خود شکست سختی خورده رو به فرار نهاد و در تا ریکی شب کوتل خیر خانه راعبور نمود. باینصورت در یک روز (۲۵ دسمبر) تمام مواضع دشمن بدست سیاه دولت افتاد و فریاد شغف از کابل برخاست. تا جائیکه شاه از عجله بی که چند روز پیشتر در فرستادن خانواده شاهی تو سط طیاره به قندهار نموده بود پشیمان گردید. درین وقت تقریباً دوازده هزار عسکر غیر منظم و منظم در سرتاسر خط کوتل خیرخانه و غیره حصص تمرکز یافت و اشغال قطعی کاپیسا و پروان محتمل گردید. مگر فقدان مرکز عالی سوق و اداره با سبوتاژ دستهای مخفی در داخل دستگاه دولت، این فرصت قیمتدار را از دست شاه ربود، و سر تاسر جبهه به حالت انتظار و تدافعی باقی ماند و ابداً فرمان مارش صادر نگردید.

در ۹ جدی (۳۰ دسمبر) یک قطعه عسکر امدادی با یک میلیون و هفت صد هزار افغانی از ولایت بلخ به قوماندانی عبدالرحیم خان غنده مشر (از طرفداران جدی بجه سقا) نزدیک رسید اما او بیطرفی اختیار کرد تا دولت امانیه از بین رفت آنگاه به بجه سقا پیوست و خدمات مهمی انجام داد. در ۱۰ جدی مردم پغمان قیام کرده حاکم بجه سقا را گرفتار نمودند و به حکومت تسلیم دادند. در ۱۵ جدی (۵ جنوری ۱۹۲۹) یک عده مردان داوطلب از لوگر به کمک دولت رسید، اما جبهه جنگ به نفع بجه سقا همچنان خاموش ماند در ۱۶ جدی پیشنهاد جرگه ننگرهار رسید که مطالبات شورشیان را توضیح می کرد همچنین پیشنهادی از طرف ملاهای قندهار بر ضد ریغورم رسید. شاه مقابلتاً اعلامیه و عده داد که: «مجلس در تعدیل ریغورم طبع و نشر نمود، و درین اعلامیه وعده داد که: «مجلس اعیان تشکیل، مدعی العموم مقرر می شود. محصولات افغانی از ترکیه، راجعه میکنند، ملاهای دیوبندی در افغانستان داخل شده می توانند، از رشوت جلوگیری می شود زنان دست و زوی خود می پوشند و موی خود کوتاه نمی کنند در تدریس ملاها شهادت نامه خواسته نمی شود، توزیع تذکره نفوس منع، شراب نوشی مجازات می شود، در هر حکومتی یک نفر ملای محتسب مقرر می کرد، روز تعطیل از پنجشنبه به جمعه مبدل میشود، زنان لباس اروپائی نبوشیده و برقع خواهد پوشید، نظامیان مرید شده و مرشد گرفته می توانند، مکتب و انجمن حمایت نسوان تا تاسیس مجلس اعیان و وکلا معطل است، گرفتن قرضی آزاد است پوشیدن لباس قید نیست».

این تبدیل ریغورم ربطی به خواسته های اساسی مردم نداشت، زیرا احتیاج مردم به عدالت اداری و اصلاحات زراعت و آبیاری و امثال آن بود، در حالیکه این اعلامیه خواسته های فیودال و روحانی را تأمین می کرد، مجلس اعیان دایر میشد و ملا و محتسب بدون شهادت نامه در امور اجتماعی مؤثر می ماند، معجزه روحانیون و فیو دال هم که یک حکومت را تجاعی و ملوک الطوائفی میخواستند، باین اعلامیه متقاعد نگردیدند و اعتشاش باقی ماند. شاهو مامورینش از گلوله باران «قلعه» مراد بیگ، مرکز عده بجه سقا بدون سبب معلومی دست کشیدند، و جنگ به یک متار که اعلان نشده مبدل گردید. در شب ۳۳ جدی (۱۳ جنوری) هنگامیکه سرتاسر تپه ها و کوه ها را دمه و غبار زمستانی پوشیده بود، دشمن در زیر پرده دمه و غبار تا خیمه های قراولان کوتل خیرخانه نزدیک شدند در همین وقت از عقب جبهه دولت از مواضع مجهول شهر کابل یک صدای شلیک عمومی تفتنگ برخاست که هم شهریان و هم عساکر دولت در جبهه سرا سیمه گردیدند، و در طول جبهه به سرعت برق منتشر گردید که شورشیان شنواری و ننگرهار پایتخت را اشغال کردند. پس عسکر مقام و درجبه خیرخانه را پیسود دانسته تا قریه «ده کپک کابل» عقب نشستند، در حالیکه تمام آن شایعات غلط بود و به این صورت راه حمله بجه سقا مجدداً در پای تخت

باز گذاشته شد .

در صبح این شب (۲۴ جدی - ۱۴ جنوری ۱۹۲۹) شاه امان الله خان ، بایک عده افراد خانواده و خانوادۀ خود به سوازی موتر پای تخت را ترك کرده و به قندهار روان شد ، بود ، در صورتیکه هیچکس از حرکت او مسبوق نبود حرکت امان الله خان در ساعت ۹ قبل الظهر بود . و در ساعت ۱۰ طبق يك اعلان رسمی مامور و افسر و ... در قصر دلکشا مجتمع گردیدند ، و بدون آنکه بدانند چه حادثه ایست در حالت انتظار بماندند . بعد از مدتی سردار عنایت الله خان ، معین السلطنه برادر بزرگ شاه با سرمنشی شاه وارد مجلس شد و دريك فضای سرد و خاموش و محزون که روز عزا را مانست ، ورقه یی به امضاء شاه امان الله خان قرائت گردید که در آن گفته شده بود : خیر مملکت مقتضی اینست که باید دست از کار بکشم زیرا تمام خونریزی و انقلابانیکه در مملکت است ، به سبب پر خلایفی با من می باشد . شاه درین ورقه استعفاي خود از واگذاری سلطنت به برادر خود سردار عنایت الله خان تذکر داده بود ، لهذا حضار به بیعت کردن شروع نمودند .

شاه عنایت الله خان (۱۴ - ۱۶ جنوری ۱۹۲۹) : شاه جدید که فقط سه روز و آنهم در محوطه ارک و بازار شهر کابل زمامدار بود در ظهر روز اول جلوس خود هیئتی مشتمل بر چند نفر سردار و متنفذ مثل سر دار محمد عثمان خان و محمد صادق المجددی وغیره نزد بچه سقا اعزام و از استعفاي شاه امان الله و سلطنت خود اعلام و خواهش انقطاع جنگ نمود ، این هیئت قبل از رسیدن نزد بچه سقا نخست بقیه قوای دولت را که هنوز در محاذه کیک متوقف بودند ، تبریک و تهنیت از تبدیل سلطنت گفته ، و عدم احتیاج به جنگ را خاطر نشان کردند و عسکر شروع به عقب کشی جانب کابل نموده تا شام همه در کابل رسیدند و پراکنده و متفرق ماندند . در عوض ، خود هیئت را شورشیان نگذاشتند داخل خطوط آنان شوند لهذا هیئت شب در ده کیک توقف کرده و فردا در باغ بالا به نزد بچه سقا رفته دست بیعت دادند . و قوای شورشی که راه کابل را باز دید به عجله داخل شهر شده از تفرقات را اشغال و ارک شاهي را محاصره نمودند کر چه دو هزار نفر عسکر ارک با توپ و تفنگ محاصره کنندگان را جواب میدادند ولی شهر کابل اشغال شده بود ، و شورشیان در تمام شهر «امارت بچه سقا» را به عنوان «امیر غازی حبیب الله خادم دین رسول الله» با آواز بلند اعلان کرده بودند . این «خادم دین» هنوز در باغ بالا بود ، و برادرش حمید الله در قوماندانی امنیت کابل قرار داشت ، سید حسین هم شهر کابل را از اختلال حفظ می نمود ، فردا (۱۵ جنوری) بچه سقا داخل کابل شد ، در «باغ مہمانخانه» منزل گزید ، و توسط عسکر تمام سفارت خانه های ممالك خارجی را زیر حفاظت قرار داد ، همچنین امنیت شهر را توسط دسیلین شدیدی نگهبان داشت ، فقط يك نفر از افسران هوایی کشته شد و پس زیرا در وقت عبور تفنگچه او را خواستند بگیرند و او نداد و دو نفر سپاهی بچه سقا را به کشتن و خود نیز در چوک کابل کشته شد . حبیب الله ظهر همین روز در باغ مہمانخانه در بین جمعی خط مشی خود را شفاهانه اعلام کرد و گفت : من اوضاع بیدینی و ولایتی گری ، حکومت سابق را دیده کمر خدمت دین بستم و شمارا از کفر و لاتی گری نجات دادم ، آینده من پول بیت المال را به تعمیر و مدرسه ضایع نکرده ، به عسکر و ملا خواهم داد که دعا کنند بمالیات و عوارض بلدی و کمرک نخواهم گرفت ، شما رعیت منید بروید و به خوشی بگذرانید .

روز ۱۶ جنوری در نتیجه مفاہمتی که بین ارک و بچه سقا توسط محمد صادق المجددی و سردار محمد عثمان خان بعمل آمده بود ، قرار دادی در قرآن بین طرفین امضاء گردید که طبق آن ارک به حبیب الله تسلیم میشود مشروط بر اینکه جان عسکر و ساکنین ارک محفوظ و آزاد بماند ، و هم عنایت الله خلعت

با خانواده خود توسط طیارات انگلیسی افغانستان را ترک بگویند ، در حالیکه قبلاً محمد صادق المجددی از سفیر بر تانیه طلب حمایت از خاندان شاهی نموده و تضمین کرده بود که بر طیارات انگلیسی از هیدرگرفی شلیک نخواهد شد (۱) لهذا در ۱۷ جنوری دو طیاره انگلیسی به کابل رسید و سردار عنایت الله خان با خانواده اش به استقامت بشاور پرواز کرد ، و به ساعت دونیم بعد از ظهر دیوازه های ارک بر رخ شورشیان باز گردید .

حکومت بجه سقا (جنوری - اکتوبر ۱۹۲۹) :

حبیب الله داخل ارک شد و بعد از چند روز کابینه خود را به قرار ذیل تشکیل نمود :-

نایب السلطنه وزیر جنگ سید حسین (معین وزارت جنگ متعاقباً محفوظ خان پسر حکیم احمد جان خان هندی) .
معین السلطنه حمید الله برادر حبیب الله .
وزیر داخله عبدالغفور خان تگاو (بعد ها حبیب الله نسبت باو ظنین شد و او را بکشت) .

وزیر امور خارجه صاحبزاده عطاء الحق خان .

وزیر دربار صاحبزاده شیر جان خان .

وکیل وزارت مالیه میرزا غلام مجتبی خان .

از مشاهیر مامورین حکومت حبیب الله در افغانستان اینها بودند : ملک محسن کلکانی والی کابل ، عبدالغنی قلعه بیکی ارک ، میرزا محمد یوسف خان (برادر میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک) سر منشی ، صاحبزاده عبدالغفور خان رئیس گمرک کابل ، میرزا عبدالقیوم خان مستوفی کابل ، سید آغا خان خواجه چاشتی قوماندان امنیه کابل ، ملا برهان الدین خان کشکی مدیر جریده حبیب الاسلام کابل ، از زمره درباریان حبیب الله اینها ستند :- سر دار محمد کبیر خان سراج پسر امیر حبیب الله خان ، سردار محمد حیدر خان اعتمادی پسر اعتماد الدوله صدراعظم ، محمود سامی نایب سالار سابق . مامورین مشهور حبیب الله در ولایات اینها بودند :- میر بابا صاحبخان و باز صاحبزاده عبدالله خان والی قطن و بدخشان ، میرزا محمد قاسم خان و باز عطاء محمد خان و الی مزار و بلخ ، خلیل الله خان خلیلی (شاعر قصیده سرا) مستوفی ولایت بلخ ، عبدالرحیم خان نایب سالار والی هرات ، جنرال صاحبزاده محمد صدیق خان قوماندان ولایت پکتیا عبدالقدیر خان والی قندهار . سه نفر هندی های قدیمی نیز در داخل این دستگاه چسبیدند :- محمد محفوظ خان پسر احمد جان خان حکیم مولوی عبداللطیف خان مهاجر و امیرالدین خان حاکم اعلی سابق پکتیا .

شخص حبیب الله طبعاً از اداره يك كشور ني بلکه از اداره حسابي يك قريه هم عاجز بود. ولی علی الرغم يك عده اشخاص مشهور و دزد که در معیت او در رأس قشون و جنگ خدمت می نمودند يك دسته اشخاص نسبتاً مجرب و کار دیده هم در حکومت او موجود بود که جداً می خواستند حکومت بجه سقا را به يك دولت حسابی مبدل نمایند از قبیل شیرجان خان وزیر دربار ، عطاء الله خان وزیر خارجه ، محمد صدیق خان قوماندان پکتیا ، میرزا محمد یوسف خان سر منشی ، عبدالرحیم خان والی هرات ، عبدالقدیر خان والی قندهار ، خلیل الله خان خلیلی مستوفی بلخ و چند نفر دیگر . روی هم رفته این جمیع متخالف المطبع در گرد حبیب الله حلقه زده و در خطوط متباین حرکت می کردند . يك عده به کلی جاهل و نمو بدولت رسید و حریص فقط مشغول بول انداختن بودند و از گرسنه گی بسیار هر جا زمینی و باغی و قصری می یافتند بهر نوعی بود صواب می کردند ، عمارات دولتی

(۱) رجوع شود به کتاب افغانستان ، تألیف غریز و خطر سفیر بر تانیه در کابل چاپ لندن .

را منزل شخصی خود ساخته بودند ، در حفظ طواغر هم هر روز ریش و بروب اینها کوتاه تر ، روب دریشی رسمی شان قطور تر ، القاب مرده قدیم زنده تر می شد از قبیل نایب السلطنه و معین السلطنه و جرنیل خود مختار و غیره ، اینها چون از عصر و حتی محیط کابل بسیار عقب افتاده تر بودند ، طاقت دیدن هیچکس نه علم و نالی در ماحول خود نداشتند ، دشمن کفایت و فضیلت بودند و هر جاسری می یافت در صدد بریدن آن می شدند ، تا در يك عرصه دزو شده هیچ سری باقی نماند و آنها به تنهایی سر افرازند ، پس به شمشیر و زنجیر و اعدام تکیه می کردند ، معینا ایشان که از قعر توده ها بر خاسته بودند از خدعه و توطنه و عوام فریبی تنفر داشتند ، و با وجود جمع کردن مال خسیس نبودند و آنچه بدست می آوردند به خرج دیگران می رساندند و چون دزدان عصری و مودرن نه بودند به ذخیره کردن طلا و نقره به تجارت و سود جواری بلدیت نداشتند. این مردم گرچه به نقشه دشمنان داخلی و خارجی به کار افتادند ، ولی از طرف آنان به طور مستقیم هدایت و رهبری نمی شدند بلکه اگرآ به طور غیر مستقیم شعوری تحت تلقین قرار می گرفتند . البته تاریخ چون نظر به عمل دارد هر دورا يك سنن محاکمه و محکوم می نماید و درین قضاوت مثل قضاوت مردم و جامعه بیرحم است .

حبیب الله که خود در راس حکومت قرار داشت در اوایل شمار میداد که بخارا را باید آزاد کنیم و متعاقبا شمارداد که : دروازه صندل را باید از همدو ستان بیاوریم . او در اولین جشن استقلال افغانستان که در دوره خودش - در چمن دهمزنگ ساحل چپ در یای کابل بر گذار گردید - با لباس نظامی وزیر حریبه سواره آمد و بر منبر چوبین بالا شد و نطق مختصری - البته از حافظه زیرا او سواد نداشت که از روی نوشته قرائت می کرد - ایراد کرد و گفت :- «برادرها! امروز جشن استقلال اوغانستان است ، این جشن نه از امان الله خان و نه از حبیب الله است ، این جشن از شما مردم است که استقلال خود را به شمشیر گرفته اید ، و با شمشیر آنها نکه میدارید . جشن به شما و تمام مردم اوغانستان مبارک باشد . بروید بامان خدا .»

دسته ورسیده ترو این حکومت ازآینده تشویش داشتند ، خصوصاً موجودیت شاه امان الله خان را در قندهار خطر بزرگی برای خود میدانستند ، لهذا به دستگیری ملایهای طرفدار دژها شعبان ۱۳۴۷ يك اعلامیه مفصل مطبوع در ۱۹ فقره منتشر ساختند . درین اعلامیه که بیشتر شکل فتوی شرعی داشت هفتاد و چند نفر ملا و ملک و سر شناس امضاء نمودند ، و شاه امان الله را تکفیر و خلع کردند ازمشاهیر این امضاء کنندگان رجال ذیل - از مامورین عالی رتبه حکومت امانیه می باشند :- سردار فیض محمد وکریا وزیر معارف ، سردار شیر احمد خان رئیس شورای دولت ، سردار حیات الله خان پسر امیر حبیب الله خان ، سردار محمد عمر خان پسر امیر عبدالرحمن خان ، سردار عزیز الله پسر نایب السلطنه میرزا میرهاشم خان وزیر مالیه ، میرزا محمد حسین خان دفتری معین وزارت مالیه ، میرزا مجتبی خان رئیس تفتیش داخله ، میرزا سید حبیب خان مستوفی رئیس تمیز قاضی محمد اکبر خان ، حبیب الله خان معین وزارت حریبه ، محمودخان باور شاه . درین هفتاد و چند نفر امضاء کنندگان تنها عبدالهادی خان داوی این جمله را در اعلامیه نوشت و امضاء کرد :- « جزئیات مسائل را علما میدانند ، دلیل تکفیر شاه امان الله خان مواد ذیل بود :- (سلام شفاهی را منع و باشا ره سر تبدیل کرده ، عوض دستار ، کلاه مقرر کرده ، لباس جدید را عوض لباس قدیم معین نموده ، ریش تراشی را رواج داده ، مکاتب زنانه تاسیس کرده ، برقع را بر انداخته ، معاملات در خارج فرستاده ، باعلمای دین مخالفت داشته ، محصلین درمکاتب انگلیسی تحصیل کرده ، در شرع فساد روا داشته ، سنه قمری را به شمسی مبدل ساخته ، تاریخ و سنه انگلیسی را اعلان کرده ، رخصتی جمعه را به

پنجشنبه تخصیص داده ، معاش ملائیم ها و مؤذن ها را موقوف کرده ، حضرات مجددی (محمد صادق خان و محمد مصوم خان) را محبوس ، و قاضی عبدالرحمن خان ملا امام حضرت صاحب را اعدام نموده ، امر معروف ملاها را منع کرده بت پرستی و شراب خوری را ترویج نمود ، ملا عبدالله خان و علماء و اکابر جنوبی را (شورشیان پاکتیا) اعدام کرده ، اعمال او (امان الله خان) خلاف شرع بوده است . لهذا بیعت خود را باو ساقط نموده و به امیر حبیب الله خان بیعت نمودیم . در پای این اعلامیه ، حبیب الله خلع امان الله خان و پادشاهی خود را اعلام نمود و وعده داد که بت بدعت های خلاف مذهب حنفی منسوخ شد ، خدمت جبری عسکری موقوف ، و خوش برضا شد ، مکاتب لغو گردید ، و مالیات جدید لغو گردید .

اصلاح طلبان دربار بجهت سفا سعی کردند که حکومت دانهانی او را صیقلی دهند لهذا به نشر جریده « حبیب الاسلام » به نویسندگی سید محمد حسین و بعدها به نویسندگی برهان الدین خان کشکی پرداختند . این جریده بیشتر از اطاعت امیر و تذمیم دولت گذشته حرف میزد . همچنین اینها خواستند حکومت خود را با شناختن بدول خارجی رسمیت بین الدانی دهند لهذا در صدد تشکیل و اعزام یک هیئت سفارت فوق العاده برآمدند . عبدالصبور خان نسیمی از وابستگان قاضی عبدالرحمن خان پغمانی یکی از داوطلبان عضویت این هیئت بود ولی او ضاع داخلی و هم تفاؤل دول همسایه مجال حرکت چنین هیئتی نداد .

چون بعد از انقراض دولت اما نیه و استقرار حکومت اغتشاشی در اکثر حصص کشور احساس می شد که این حکومت فاقد لیاقت اداره مملکت است ، لهذا به زودی عکس العملها آغاز گردید . در کابل جمعیتی از محصلین مدارس تشکیل داد و نفر « حبیب الله خان و عبدالرسول خان » داوطلب کشتن بجهت سفا گردیدند . اینها می خواستند در جامع بلخ خشنی هنگامیکه بجهت سفا داخل مسجد می شود او را توسط بم ازین به برند . یک نفر این فیصله جوانان را کشف و باطلاع بجهت سفا رساند ، به عجله هر دو نفر احضار و با یک نفر همدست دیگر آنان « قاری دوست محمد خان » اعدام شدند . متعاقباً جمعیت دیگری کشف شد که نقشه ترور بجهت سفا را کشیده بودند ، عبدالحمید خان توخی ، سردار عبدالحمید خان و سردار حیات الله خان پسران امیر حبیب الله خان ، سردار محمد عثمان خان ، قاضی محمد اکبر خان و حبیب الله خان معین وزارت سابق حربه به همین نام دستگیر و اعدام گردیدند . ازین بعد بجهت سقا و ملک محسن و عبدالغنی قلعه بیگی و غیره عصبی شدند و به مظالم آغاز نمودند . اینها قاضی عبدالرحمن خان را که مثل مولوی عبدالواسع خان از قضات متجدد بود در چوکه کابل بند از بند بریدند ، و کله کشته شدگان جنگ را در بازار بلخ خشتی با میخ کوفتند ، و باینصورت و خشتی در شهر ایجاد نمودند .

گرچه در اول مرحله حکومت بجهت سفا توانست ولایات قطفن و بلخ و میمنه و هرات را در تحت شرایطی که قبلاً زمینه بسط نفوذ او را آماده کرده بود ، به سهولت بگیرد ، ولی به زودی در هزاره جبات ، وردک ، قندهار ، پاکتیا و ننگرهار مخالفت ها آغاز گردید و لشکر کشیها شروع شد . چون مصارف زیاد گردید و خزانه تهی شد ، مالیاتها و عوارض مجدداً تحت تحصیل قرار داده شد و مصادرات روان گردید ، راه های تجارتی با خارج از شرق و جنوب به کلی مسدود ، و از شمال به خطر افتاد ، پس نرخها بلند رفت و اوضاع اقتصادی و تجارتی انحطاط نموده طبقه دهقان و مالدار بشتوه در آمد و تجار منقر گردید ، خانها به ترس افتادند و ملاها نیز از آینده مشوش شدند . لهذا اصلاح طلبان دربار اغتشاشی در صدد تقویه جبهه حکومت خود شدند ، و برای این مقصد سردار احمد شاه خان (بعد ها وزیر دربار) رادر خارج نزد سیه سالار محمدنادر خان فرستادند و خواهش ورود و وعده سپردن امور انتظامی کشور را به شخص

سپه سالار که هنوز در نیس فرانسه اقامت داشت ، نمودند ، همچنین اینها آقای محمد معصوم المجددی را در هند نزد حضرت نور المشایخ که در نواح بمبئی میزیست اعزام نمودند تا باافغانستان مراجعت کرده و در تنظیم حکومت سهیم گردد . زیرا بجه سقا از مقاومت ولایات افغانستان در برابر خود به ترس افتاده بود و از آن جمله بود :

در ولایت ننگرهار :

شاه امان الله خان در ۲۴ جدی (۱۴ جنوری از سلطنت استعفا و به پندهار عزیمت نمود . در ۲۵ جدی والی علی احمد خان اعلان سلطنت کرد ، و متعاقباً در جواب هیئت اعزامی بجه سقا ، ادعای پادشاهی او را رد نمود و خود در صدد حمله به کابل بر آمد و قتیکه پسر آخند زاده نگا رئیس هیئت اعزامی بجه سقا از جلال آباد بر گشت ، حکومت اغتشاشی مشوش تر گردید . والی علی احمد خان مرد بسیار جاه طلب و خود رأی و امادگیری بود که دوستان و دشمنان او و کسانیکه در سیاست افغانستان مداخله داشتند ، نمی توانستند باو اعتماد کنند ، زیرا میدانستند که او در راه ارضای جاه طلبی خود ، ممکنست دست به هر عملی جدی بزند و راهی که خود می خواهد برود نه آنکه از دیگران انتظار دارند . پس قتیکه او قوای دست داشته خود را به استقامت کابل - از چکدک به سمجهای ملا عمر - سوق نمود ، محمد گل خان مهندس قوماندان نظامی ننگر هار که در معیت او بود مخالفت کرد ، و والی علی احمد خان او را به سختی لت و کوب نمود اما محمد گل خان در نتیجه اهمیت محلی همکار خود سید حسن خان کندک مشر کنری از مرک نجات یافت . در عساکر اعزامی علی احمد خان هر قدر از اهل کاپیسا و پروان بودند ، در راه سمجهای ملا عمر معسکر را ترک کردند و به کابل کشیدند و همچنین موثر های مهمات جنگی که نایب سالار عبدالوکیل خان قایم مقام او از جلال آباد فرستاده بود ، از طرف مردم در موضع هاشم خیل اغتنام شد . والی از خوگیانی ها استمداد کرد و قوتی به قیادت دو نفر خان (ملک محمد جان و ملک محمد شاه) به امداد او رسید ، اما این دو ملک رقیب در عرض راه بهم زدند و هردو کشته شدند و قوه خوگیانی برانگنده گردید . همچنین قوه امدادی شنوار که به کمک والی رسیده بود ، چون همه را مخالف او دیدند ، خود نیز به تاراج رفته و مهمات والی پرداختند و برگشتند . علی احمد خان مجبوراً به لغام و بازگشت رفت ولی دیگر کسی بدور او جمع نشد ، و او از راه مهند به پشاور رفت . شورشیان قدیم نیز برای اغتنام جیسا خانه جلال آباد داخل شهر شدند ، ولی جیسا خانه در اثر بی احتیاطی محترق گردید و قسمتی از شهر بسوخت و باین صورت حکومت بجه سقا از جبهه شرق آسوده گردید . در حالیکه ولایت لوگر را قبلاً اشغال کرده بود .

در وردک :

اما مردم وردک از ابتداء حکومت بجه سقارا نه پذیرفتند و حاکم او را رد کردند ، بجه سقا به سوقیات قوی پرداخت ، و مردم وردک به قیادت کیم خان مشهور وردکی و عبدالله خان کرنیل (ماهیار) در نواحی دشت توپ با قشرون دشمن رزم کردند و با گرفتن هفت صد نفر اسیر و زخمی و کشته ، آنها را عقب زدند . گرچه بعدها قوه بجه سقا وردک را به جنگ اشغال و کریم خان را که قلب وردکیان و طرفدار سلطنت شاه امان الله خان بود بکشت ، و خاندان او را با فتح محمد خان و عبدالسلام خان مرکز مهمات جنگی بود تاراج ، و خاندان او را با فتح محمد خان و عبدالسلام خان و غیره محبوس به کابل آورد ، البته عبدالله خان کرنیل فرار نموده بود .

در هزاره :

همچنین مردم هزاره جات که جداً طرفدار سلطنت شاه امان الله خان بودند از تسلیم به حکومت بجه سقا خود داری نمودند ، و در عوض سردار محمد امین خان (برادر امان الله خان) و خواجه هدایت الله خان رئیس هیئت اعزامی شاه را دربین خود نگهداشتند و با مرد و مال تقویت کردند ، و هم در جنگهای غزنی و

هزاره از قوای بجه سقا در کمال رشادت جلوگیری نمودند . گر چه حکومت بجه سقا توانست که توسط نادر علی خان جاغوری ، رضا بخش خان تحصیلدار ملک حضرت محمد میدانی و میرزا حسن علی از یک حصه هزاره جات بعیت بگیرد ، مگر به زودی مردم به تجمع قوای مسلح پرداختند و راه ها را بر رخ دشمن بستند . از آن جمله میرفتح محمدخان (بعد ها فرقه مشر) پسر میر غلام حسن بیک بهسودی و سیداحمدخان (بجه شاه نور) دوهزار نفر آماده کار زار نمودند ، مردم اسلحه و نان اینهارا میدادند ، و خزانه بهسود به فرمان امان الله خان ۴۸ هزار روپیه بدوطلبان جنگ پرداخت . این سپاه دوطلب قسماً به قیادت میر فتح محمد خان و سیداحمد کوتل «اونی» راممسکر گزفتند و از حمل تا سنبله شش ماه جلو پیشروی بجه سقا را در هزاره جات گرفتند ، و در طی سه جنگ قشون اعزامی او را بشکستند . وقتی که شاه امان الله خان مجدداً از قندهار به غزنی عسکر کشید ، یک عده مردم هزاره به ریاست رضا بخش خان سابق الذکر ، دادعلی خان و خلیفه قربان بهسودی گل محمد خان و محمد موسی خان و حسین علی خان هزاره گان خواتی در غزنی کشیده به طرفداری شاه داخل جنگ شدند . در جنگ با لا حصار غزنی «تورک حضرت خان» هزاره و در جنگ میدان محمد موسی خان و گل محمد خان و حسین علی خان و ارباب یوسف خان هزاره همه کشته شدند و سرهای شان در بازار چنداول کابل آویخته گردید . بقیه هزاره گان داوطلب را شاه امان الله خان با برادر خود «محمد امین خان» و خواجه هدایت الله خان و عبدالغفور خان کوهستانی در بهسود رجعت داد که در آنجا تا انقراض حکومت بجه سقا به مقاومت دوام دادند . حکومت بجه سقا هیئتی به هزاره نیز فرستاده بود که مرکب بود از میرزا فیض محمدخان مورخ ، محمدعظیم خان کوهستانی ، میرآقا خان مجتهد و خلیفه غلام حسن خان . میرفتح خان مدافع اونی اینهارا محبوس از کوتل اونی نزد محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان بفرستاد ، مردم دعوت هیئت را رد ، و خود شان را زنده از راه وردک به کابل رجعت دادند . در نتیجه همین رفت و آمد هیئت بود که بجه سقا بر میرزا فیض محمد خان نویسنده سراج التواریخ مشتبه گردید و او را چوب بسیاری زد . میرزا مریض شد و بعدها به ایران رفت و بعد از معالجه بر گشت و برود و آثار تاریخی او (جلد ۳ و ۴ سراج التواریخ) از بین رفت .

در ولایات شمالی :

در عوض ، حکومت اغتشاشی قبلا ولایات قطن و بدخشان را بدون معارضی تحریل گرفتند و اینک والی او در آنجا حکومت میراند ، و عبدالرحیم خان نایب سالار به حیث رئیس تنظیمیه در ولایت بلخ اعزام شده بود . عبدالعزیز خان چرخنی والی بلخ گرچه کثدکهای نظامی در «ایبک» (سمنگان) سوق کرده بود ، ولی انتشار و رقه های تبلیغی قوماندان سقویها و معاون او میرزا محمد قاسم خان مزاری ، عساکر دولت را به شورش و توقیف افسران شان واداشت . مساعی قوماندان دولت «محمد اکلیل خان» هم با رشادتی که داشت به جانی نرسید ، و متعاقباً بدست قشون بلخ با والی محبوس گردید . باین صورت در آغاز صحت ۱۳۰۷ نایب سالار عبدالرحیم خان داخل شهر مزار شد و پساًنتر خواجه عطا محمد خان کوهستانی به حیث والی بلخ از کابل وارد شد و ولایت بلخ تا مینه تامین گردید . در هرات نیز تحریکات آغاز کرده بود و بالاخره منجر به قیام سپاه و کشته شدن محمد ابراهیم خان والی و عبدالرحیم خان قوماندان نظامی گردید . در همین وقت بود که محمود طرزی توانست از هرات به خارج فرار نماید ، اما جنرال محمد غوث خان به زودی امنیت هرات را اعاده نمود ، تا شجاع الدوله وزیر مختار افغانی از لندن رسید و زمام امور را بدست گرفت . بعدها نایب سالار عبدالرحیم خان از مینه به هرات کشید ، شجاع الدوله برای دفاع آمادگی گرفت ، و رو حانیون شهر چون حضرات مجددی هرات و غیره به فعالیت ضد دولت امانیه شروع نمودند ،

سپاه هرات قیام نمود و شجاع الدوله مجبور به بست نشینی در کازر کا شد. عبدالرحیم خان در رسید و زمام حکومت را در دست گرفت. شجاع الدوله نیز به تضمین متوالی کازرگاه توانست که از هرات خارج و از راه ایران به اروپا رود. اما در عوض غلام نبی خان چرخ (سفیر افغانی در وروروی) بایک قطعه عسکر چندصد نفری هزاره و ترکمنی از آطر ف آمو به موض «کلفت» افغانی داخل شده و تارولت آباد پیش آمد. عساکر سقوی مزار به افغانه رفتند و در موضع خواجه ولی در اخیر حمل ۱۳۰۸ شکست سختی خوردند. غلام نبی خان در ۲ نور بعد از یک جنگ شدید شهر مزار را اشغال نمود. مگر بعد از کسی رئیس تنظیمیه حکومت سقوی قشون دو هزار نفری از ایک و تاشقرغان جمع کرده به شهر مزار حمله نمود و مشرزم گردید. معرزه حملات پراکنده طرفداران بچه سقا علیه شهر مزار دوام داشت. غلام نبی خان در ۱۸ نور معسکر شیر آباد سقویهارا اشغال کرد و یک روز بعد با بمباران توپ و طیاره قلعه جنگی را منسخر نمود. آخرین مقاومت سقویها نیز در جنگ تاشقرغان از بین برده شد و تمام ولایت بلخ زیر اداره غلام نبی خان قرار گرفت. حکومت سقوی سید حسین وزیر جنگ را بایک قشون چهار هزار نفری امر حمله به ولایت بلخ داد. قوه غلام نبی خان این قشون را هم درایک مغلوب و فراری ساخت و سید حسین به ولایت قطفن فرار نمود. تا اینوقت شاه امان الله خان از قندهار به استقامت کابل حرکت کرده و تا غزنی رسیده بود، ولی همینکه از قوه سقوی و سلیمان خیل ها در غزنی مغلوب شد و از افغانستان خارج گردید. غلام صدیق خان چرخ وزیر خارجه به برادر خود غلام نبی خان تلگرافی خارج شدن شاه را اطلاع داد و غلام نبی خان در حالت فتح افغانستان را ترک گفت و آمورا عبور کرد. اودرین حرکت خود نشان داد که فقط می خواست برای «شخص» (امان الله خان) خدمت نماید، لہذا کشور را به ترحم اغتشاشیون ارتجاعی گذاشت و برفت.

در ولایت پاکتیا :

در ظہور اغتشاشات ننگرهار و کاپیسا و پروان، قوماندان نظامی پاکتیا جنرال محمد صدیق خان «صاحبزاده» بود. این شخص نفوذ عجیب معنوی در عساکر متعلقه خود داشت. او درجائی که وظیفه دار می بود از حسن اخلاق و باکی او، صمیمانه حسن استقبال میشد. بعد از آنکه شاه در کابل استعفا کرد و معین السلطنه به خارج پرواز نمود، محمد صدیق خان به مشوره برادرانش شیرجان خان وزیر دربار و عطاءالله خان وزیر خارجه حکومت بچه سقا، به حبیب الله بیعت نمود و تا آخر عقیدتا این سعت را نگهداشت. وجود این شخص در پاکتیا خواهی خواهی در روش مردم تاثیر افکند و قسماً به حکومت بچه سقا گرائیدند، درحالیکه قسم دیگر باین حکومت تسلیم شدن نمی خواست و منتظر وقایع آینده مانده بود. میر غوث الدین خان احمد زائی شورشی مشهور مرد دیگری بود که با پول واسلحه دولت امانیه از کابل فرار کرده و ایک در پاکتیا به طرفداری حکومت بچه سقا مشغول فعالیت بود. در نتیجه این فعالیت ها بود که مردم سلخمشور و قوی سلیمان خیل نیز به حمایت حکومت بچه سقا برخاستند. اما گردیزیها در برابر حکومت بچه سقا مقاومت نمودند و مردم جاحی و چمکنی که در همان اوایل اغتشاش (عقرب و قوس) بر عسکر و حکومت محلی حمله کرده و مخالفت خود را علیه دولت امانیه اعلام کرده بودند، به مخالفت با حکومت بچه سقا نیز دوام دادند. این دودسته گسی در پاکتیا منجر به زو خورد بین احمد زاییها و گردیزیها هم گردید.

در حوت ۱۳۰۷ (۸ مارچ ۱۹۲۹) سردار محمد نادر خان سپه سالار وزیر مختار سابق افغانی در پاریس، از فرانسه برآه هندوستان داخل و لایت پاکتیا گردید. و به غرض انهدام حکومت بچه سقا به تجمع قوا پرداخت. حاکم اعلی پاکتیا (عبدالحمید خان) و قوماندان نظامی پاکتیا (محمد صدیق خان) هر دو در گردیز

تحه تأثیر سیه سالار قرار گرفتند ، در حالیکه اولی هنوز خودش را نماینده حکومت امانیه میدانست و دومی قلباً با حکومت بچه سقا دلستکی داشت . در چنین وقتی حضرت نورالمشایخ مجددی نیز از هندوستان وارد پاکتیا گردید . نورالمشایخ در حوالی بمبئی میزیست ، وقتیکه سردار محمد نادرخان سیه سالار از فرانسه وارد بمبئی گردید ، در نامه‌ای به عنوان نورالمشایخ نوشت که من به افغانستان روان شدم ، شما هم بیایید . نورالمشایخ مدتی در انتظار واقعات ماند و چون از جدکهای پاکتیا مطلع نگردید ، به غرض استجازه برای مراجعت به افغانستان ، به کورنر انگلیس به بمبئی مراجعه کرد - زیرا نورالمشایخ که از افغانستان اخراج شده بود ، طبق درخواست حکومت امانیه از توطن در نزدیک سرحدات افغانستان متنوع بود - کورنر جواب داد که اجازه مراجعت نورالمشایخ از اختیارات وایسرای هند است . نورالمشایخ برادر زاده خود آقای محمد معصوم المجددی را که با دعوت نامه بچه سقا از کابل به هند رفته بود ، به دهلی فرستاد و مکتوبی بعنوان سردار محمد موسی خان پسر امیر محمد یعقوب خان نوشت که برای این اجازه به آقای محمد معصوم خان کمک نماید . سردار و ساطت نمود تا محمد معصوم خان توانست با فارن سکرتری هندوستان ملاقات نماید . از آن بعد حکومت انگلیس اجازه رسمی داد که نورالمشایخ می تواند در طول سرحدات افغانستان از هر راهی که خود بخواهد داخل افغانستان شود . پس نورالمشایخ با خانواده خود وارد سرحد شد و از طرف سلیمان خیل ها در دیره اسمعیل خان پذیرائی گرمی گردید . آنگاه نورالمشایخ از راه دره بولان وارد و لایت پاکتیا شد و به وشرن - کوتوازه اقامت گزید ، چندین هزار نفر از سلیمان خیلها از ورود نورالمشایخ استقبال ننمودند .

نورالمشایخ در کوتوازه نظراً شعار میداد که : صلح و امنیت سر تا سری افغانستان می خواهیم ، شاه کشور بایستی از طرف عموم ملت انتخاب گردد ، حبیب الله (بچه سقا) از دعوی پادشاهی منصرف گردد ، ولی در عمل نورالمشایخ درنگ می نمود ، زیرا هنوز امان الله خان در قندهار با عنوان مجدد شاهی موجود و در صدد حمله به کابل بود . نورالمشایخ هم نمی خواست که تا امان الله خان موجود است ، بچه سقا از پا در افتد از دیگر طرف سلیمان خیلها که در حدود هفت هزار نفر در دور نورالمشایخ جمع شده ، و مصارف قرارگاه او را در یک شبانه روز یانزده گاو و سی گوسفند می برداختند ، همه طرفدار حکومت بچه سقا و مخالف شاه امان الله خان و در صدد تهیه و تجهیز حمله باو (در غزنی) بودند . میر غوث الدین خان احمد زائی هم پیشنهاد می کرد که شخص نورالمشایخ را به پادشاهی قبول دارد ولی حمایت از امان الله را نمی پذیرد .

قندهار و پرده اخیر :

شاه امان الله خان در ۲۴ جدی ۱۳۰۷ (۱۴ جنوری ۱۹۲۹) از کابل بقندهار رفت و در ۲۶ جدی وارد شهر شد . متعاقباً خبر فرار معین السلطنه را به پشاور گرفت و خود معین السلطنه هم رسید . مردم قندهار مجدداً به امان الله خان دست بیعت دادند ، و حکومت موقت تشکیل گردید ، عبدالعزیز خان وزیر حرب عوض عبدالکریم خان ولی قندهار شد . اما شاه مثل کابل از طرف یک عده مامورین مغرض و مخرب محصور بود و کار شکنی های مخفی به شدت دوام داشت . افسران جوانی که در ترکیه تحصیل می کردند به غرض کمک به شاه قسماً وارد قندهار شدند ، ولی طرف اعتنا قرار نگرفتند و شاه کماکان تنها و سراسیمه ماند ، معینا شاه در صدد تجهیز سپاه داوطلب و حمله به کابل برآمد ، ولی فعالیت های مخالفین او او ضاع را تیر می کرد ، لهذا شاه اعلام کرد که او به هرات می رود و از آنجا به رابلج به کابل حمله می نماید ، این تصمیم شاه طرف پسند دشمنان نهانی او نبود ، و هم مردم قندهار نخواستند که شاه ناکام از بین شان به دیگرجا برود ، پس تشکیل سپاه داوطلب آغاز گردید و بعد از کمی تعداد آنها از چهار هزار نفر به هشت هزار نفر رسید و همه مسلح گردیدند ، در حالیکه ده گشت

عسکر منظم دولتی - پیاده ، سوار و توپچی - هم در قندهار موجود بود. در همین وقت شاه خبر گرفت که در هرات بادست دسیسه دشمنان او شورش نظامی واقع و والی محمد ابراهیم خان با قوماندان نظامی عبدالرحمن خان کشته شده، ولی مجدداً به نام شاه امنیت برقرار گردیده است.

در هر سال شاه با چهارده هزار عسکر منظم و غیر منظم در ۶ - حمل ۱۳۰۸ (۲۶ مارچ ۱۹۲۹) از قندهار به استقامت کابل مارش نمود. قوماندان پیش دار او «آقای عبدالاحد خان» ورد (ماهیار) وزیر داخله و از مشاورین او احمدعلیخان رئیس بلدیة و رئیس تنظیمیه - آپیس و پروان بود. قوای شاه در بیست و روز بفرزانه رسید و با مدافعه دوهزار عسکر بجه سقا و حصار غزنی مقابل گردید. و اما در طی این سفر فعالیت و پروپاگاند های مخالفین داخلی و خارجی هیچ توقف نداشت. در سیزده حمل يك افسر نظامی مقیم کلات عسکر را به قیام دعوت نمود، اما گرفتار و به حکم شاه اعدام گردید. در همین وقت يك نفر ملای نو وارد از هندی بدست افتاد و به جرم جاسوسی خارجی اعدام شد. در چهارده حمل يك نفر جاسوس دیگر خارجی دستگیر و به جرم خود معترف و بلا وقفه اعدام گردید. در ۱۷ حمل خبر رسید که يك تولی عسکر سقوی تسلیم شد و متعاقباً يك دسته عسکر داوطلب هزاره به کمک شاه رسید متعاقباً يك دسته عسکر سقوی بدست قشون شاه اسیر گردید و به حکم شاه افراد آن رها و افسران اعدام شد. در ۲۳ حمل صدای شکایت افسران و سرکرده گان معیت شاه از محمد یعقوب خان و زیردربار و امثال او - به حیث سد مانع بین شاه و مردم - بلند شد، اما شاه اهمیت نداد در ۲۴ حمل سه هزار نفر هزاره با مردم «قره باغ» به استقبال شاه شتافتند و معنویات اردو بلند شد.

در همین روز پیشدار شاه وارد غزنی شده جنگ را شروع نمود، و در ۲۶ حمل خود شاه با قشون منظم وارد غزنی گردید. دو طیاره سقوی از کابل رسید ولی در عوض ازدوی شاه بمهای خود را دور تر افکند و بالای اردو رسم سلام ادا کرد و برگشت. در ۲۸ حمل يك نفر ملا به نام عرض مطلب در موضوع «درانی و غلجانی» به خیمه شاه شتافت و با تبرجه که داشت قصد حمله به شاه نمود اما دستگیر و تفتیش شد، از پوش کتابی که داشت يك تصدیق نامه انگلیسی بدست افتاد و خودش با همان تبرجه که در دست داشت اعدام گردید. در ۲۹ حمل سردار محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان (رئیس و معاون تنظیمیه هزاره جات) بادو هزار مرد مسلح هزاره به ازدوی شاه پیوست، اما محمد یعقوب خان وزیر دربار طوری نمود که رهبران هزاره نتوانستند مستقیماً شخص شاه را ملاقات نمایند در حالیکه آنها بسیار آرزو مند عرض ارادت بودند. از افسران تحصیل کرده در معیت شاه دونفر (غلام سرور خان و عبدالاحد خان) به شاه پیشنهاد کردند که غزنی را در محاصره گذاشته سر راست به کابل حمله کنند زیرا مردم وردک و میدان و هزاره همه در معیت شاه به کابل می ریزند، و بجه سقا محکوم قطعی به شکست می گردد اما مشاورین مغرض و ملکی شاه که باطناً طالب انقراض دولت شاه بودند، نگذاشتند و شاه را در جنگ غزنی معطل نگذاشتند. ازین بعد حمله قشون شاه از سه جهت به شهر غزنی شروع گردید، عساکر سقوی تا دیوارهای شهر فرار نمودند، و يك قله مرتفع حاکم بر شهر غزنی از طرف قشون شاه اشغال گردید. چون نزدیک بود شاه غزنی را تسخیر نماید لهذا تخریبات مخفی شدت یافت و در همان شب يك تعداد عسکر از مواضع کاهک و مفتوحه بدون جنگ عقب نشستند و دشمن دلیتر گردید. دراول نور شدت باران مانع جنگ مؤثر شد و در ۲ نور يك هزار مرد مسلح هزاره به مدد شاه رسید در ۳ نور شاه را به واسطه تشکیل يك مجلس نظامی و طرح پلان جدید مشغول نگذاشتند، و به سرعت او را در داخل قشر خودش گرفتار تاریکی ساختند. در ۴ نور هزاره ها به حمله پرداخته و نقاط مهمه را از دشمن گرفتند

متقابلاً دو طیاره از کابل رسید و اینبار اردوی شاه را بمباران نمود - تلفات اندک و عبارت از چند عسکر و چند اسب بود - شاه دوتولی عسکر با يك توپ در «وردک» سوق نمود تا مانع ارتباط و امداد کابل به غزنه گردد .

در همین وقت بود که پنج هزار نفر مرد مسلح سلیمان خیل که از قبل برای چنین روزی آماده ساخته شده بودند از پاکتیا به کمک سقوی ها رسیده و در يك حمله شدیدی که نمودند ، قوه شاه را در هم شکستند و در ۵ ثور يك قله حاکمه کوه دست قوای مخالف در افتاد . در طی همین جنگ بود که سید اشرف خان قندهار از مبارزین دلیر سیاه شاه کشته شد . در ۶ ثور حمله مخالفین به شدت آغاز گردید و از بلند یها بر سر اردوی شاه ریختن گرفتند ، گرچه سپاه قندهار مقاومت نمود ، ولی شبانگاه در اثر تبلیغ شدید و وسیع در داخل اردو ، قسمتی از عسکر شاه مواضع خود را ترک گفته و به استقامت هرات حرکت کردند . در ساعت ۹ قبل از نصف شب (۶ ثور) امر ناگهانی شاه ، اردو را به مراجعت

جانب قندهار به حرکت انداخت . دیگر شاه اراده خود را تابع نقشه های مخالفین درباری خود قرار داده بود ، معیناً اردو در داخل نظم با شاه مراجعت می کرد اما برای مفشوش نگهداشتن فکر شاه اطلاعات متفرق و خطر ناک منتشر شد . میرفت . در طی این رجعت (۱۰ ثور) دو طیاره کابل که به قندهار رفته و برگشته بود ، بالای اردوی شاه اوراقی پراکنده ساخت که در آن از حملات مردم تگاو و هزاره و پاکتیا علیه بچه سقا و سراسیمه گی حکومت سقوی سخن زده بود . اردو مجدداً تقویه معنوی و حاضر شد که به غزنی برگردند و دشمن را تباہ نمایند ولی شاه به مقر رفت و در ۱۱ ثور مجلس نظامی کذائی تشکیل ، و قضیه عودت به غزنی یا توقف در مقر را مطرح کرد - یعنی از رجعت به قندهار متصرف گردیده بود درباریان نگذاشتند این مجلس به فیصله قاطع برسد ، و جلسات بی فایده را تا ۱۹ ثور دوام دادند تا این وقت تبلیغات مخالفانه کار خود را تمام کرده بود ، شب لین تیلفون قندهار را قطع کردند و صبح گفتند که چهار هزار نفر سلیمان خیل مسلح به تعقیب اردو پرداخته است پس شاه را علی الرغم منافع مردم و کشور به عزیمت جانب قندهار واداشتند ، این تنہا نبود در ۲۳ ثور سپاه داوطلب معیت شاه را که هشت هزار نفر بودند ، خلع سلاح و مرخص کردند .

در ۲۷ ثور شاه با عسکر منظم خود در «قلات» رسید ، و به او گفتند که سه هزار عسکر سقوی به تعقیب او تاملزل «سراسیمه» رسیده است ، شاه به حرکت جانب قندهار ادامه داد ، تا به رباطه میمند رسید و از اینجا والی علی احمد خان را - والی بعد از اعلان پادشاهی خود در جلال آباد و شکست و فرار در هند اینک به قندهار مراجعه ، و به اردوی شاه پیوسته بود - به ریاست تنظیمیه قلات مقرر و اعزام نمود ، و خود حرکت به جانب قندهار را ادامه داد . شاه در ۴ سبوزای ۱۳۰۸ در منزل میمند بود ، و از همین جا بازی آخرین را در تاریخ افغانستان و سرنوشت محزون آینده خود شروع نمود . او به قندهار امر کرد که ملکه ثریا و خانواده اش به عجله راه «قلعه جدید» سرحد افغانستان را به استقامت هندوستان در پیش گیرند ، یعنی تنہا راه فرار و موهنی که بر روی او باز گذاشته بودند . شاه خود بعد از نیم شب نهانی از اردو حرکت کرد ، و در سرحد افغانی با خانواده خود یکجا شد ، و در ۲۳ می ۱۹۲۹ داخل قلمرو انگلیس گردید . متقابلاً او به ایتالیا رفت و تعقیب شد تا در ۳۰ ژوئیه ۱۳۳۹ شمسی دیده از دنیا بست . همچنان سردار عنایت الله خان معین السلطنه در ایران رفت و همدرانجا با زندگی وداع نمود .

انقراض سلطنت شاه امان الله خان با استقرار حکومت اغتشاشی بچه سقا توأم بود ، و این واقعه در افغانستان به حیث يك «فاجعه تاریخی» تلقی گردید ، مخصوصاً در بین طبقه روشنفکر . زیرا اینها از بازیهای که در افغانستان واقع شده بود ، پیش بینی میکردند که با انهدام دولت امانیه و انهدام تحولات اجتماعی پلان يك تخریبات و ویرانی های متداوم در پیش است ، و محتمل است که استبداد

داخلی واستعمار خارجی افغانستان را برای مدت طولانی وارز كونه نكهدارد ، پس البته در كشور ريشه و طن بر ستان مبارز از بيخ كشيده خواهد شد ، فقرعمومي آغاز خواهد كرديد وحدت ملي افغانستان به واسطه توليد نفاق عمومي بنامهای پښتون و تاجك ، هزاره وازبك ، سمنی و شيعه وامثال آن بر هم خواهد خورد ، و بالاخر فضاي ديگو و قشر ديكری ايجاد خواهد كرديد كه با منافع و مصالح مردم افغانستان ارتباطی نداشته وساز ديگران خواهند رقصيد .

اين تصورات تلخ در طبع روشنفكران تأثير دو جانبه مثبت و منفي نموديعنی گروهی نااميد گرديدند ، و گروهی برای مبارزه حاضر شدند . مثلاً يك جوان تحصيل كرده در فرانسه (محمد يعقوب خان كندمشر تو پچي) كه به طرفداري شاه امان الله خان به جديت خدمت كرده ، ودر عهد بچه سقا به همين سببمجبوس شده بود ، تصورات گروه اول روشنفكران را درطی يك نثر مختصري از زندان چنين تصوير نمود :-

«من درين اوقيانوس بدبختی محكوم به فناستم ، فریاد و ناله ، دشتام یاالتماس ، بغض یا محبت ، كوشش یا سستی هیچكدام مانع غرق شدن من نخواهد بود . من ، محكوم به عذاب استم ، درین باتلاق متعفن لحظه بلحظه فروترمیروم ، شیون من بجائی نمیرسد ، و ناله ام دلی را متاثر نمیکرداند . هرکسی در اطراف من درین منجلاب پرازیغه های ، زهرآگین و گزنده های كشنده ، غوطه وراست ، و همه هبدرد و هم بندمنست هر يك با نحوه خاصی باین عذاب دست به گریبان است ، همه باناله و ضجه آرزوی ، مرگ می نمایند ودر عین حال همه از مرگ هراسانند ، بآنكه حتی برای لحظهئی ، و طعم شیرین زندگی نچشیده اند . درین جهنم كه من میزیم نور و هوا وجود ندارد ، نمره و فزاید از نزدیکترین مسافتی شنیده نمیشود تشنگائی كه روح مارا شكنجه ، می نماید از کوتاه ترین فاصلهئی دیده نمیشود . سكوت و ظلمت برین قبرستان ، وسیع حكفر ماست ، این سكوت و ظلمت لايتناهی به قدری وحشت آوراست ، كه آلام دیگری در برابرش ناچیز است . ترس و وحشت سراپای مارا فرا گرفته ، بدگمانی و بدبینی بالای سرما خیمه افراشته ، دیگر از سایه خود بیمناك واز ، برادر خود بد گمانیم ، همه ازهم و باهم رنج می بریم ، همه از هم و باهم می ، و ترسیم ، همه از هم و باهم فریاد می كشیم ، همه از هم و باهم نازا میسم همه گي ، از هم متنفر و بیزاریم ، ولی همگی باهم این جهنم واقعی را به وجود آورده ایم ، راستی و درستی ، وطنخواهی و نوع پروری گلمات متداوله ماست ، ولی ، در عمل جز ترس و كینه ، رنج و بدبختی حاصلی نداریم ، آنچه در محیط ما ، وجود دارد برای تشديد شكنجه و افزایش رنجهای ماست علمای علام از عمل ، نيك محروم است ، پاسبان دزد است ، قاضی راشی است ، دولت هم دشمن جان ، و ماست ، فرهنگ ، كانون چهل و فساد گشته و عدلیه مركز ظلم و قساوت ! همه ، میدانیم و همه ، آهسته این قضایا را صحبت می نمایم ، باوجود آن به متعالمان ، و ملانمایان احترام می گذاریم ، از پاسبان می ترسیم ، به قاضی التماس میکنیم ، از دولت انتظار شفقت و مساعدت داریم ، و برای دفع ظلم به حكومت پناه می ، بریم ! اما ، احترام ما به عالم نمایان ، ترس ما از پلیس ، التماس ما به قاضی ، و داد خواهی ما به حكومت و عدلیه همه ریا کاری و دروغ است و دعای علما ، تحفظ ، پلیس ، عدالت قاضی از آن دروغتر است .

«دروغ آتش هیزم جهنم ماست ، دروغ ماده اولیه این كارخانه رنج و عذاب ، است ، دروغ محصول تمام نشدنی این مزرعه آفت والم است ، آری ، دروغ تخم ، بر حاصلیست كه لا ینقطع در سر زمین بلا كاشته شده و میوه آن بر خرمن كینه ، و عداوت ، تنفر و بدبینی افزوده میرود . دروغ كانسرت شیاطین و آهنگ ، و عزائیست كه در سر تا سر این قبرستان نواخته میشود ، دروغ سرود جهنمیان ، است .»

«زندگی ما چیست ؟ در میان شعله های جهنم می خندیم ، گریه می كنیم ،»

«میتروسیم ، مایوسیم ، امید وازیم میروئیم و نمو می کنیم ، کل میدهم و بزمرد»
 «می شویم ، لیکن لهیب این آتش سوزنده ما ابدیست مگر نسلهای آینده ما نیز درین»
 «جهنم برای ابد خواهد سوخت ؟»

«اصلاً زندگی ما بمعنی حال و جود ندارد ، زندگی ما به فردا احاله میگردد»
 «وما به فردا علاقه مندیم فردائی که امروز نمی شود و در پی خود فردای دیگری»
 «دارد ، باوجود آن این فردا مرجع امید ماست فردا آهنگ یکنواخت و تنها آهنگ»
 «امید بخش نیست که در سرتا سر جهنم ما طنین می افتد ، فردا سرور دایمی»
 «ماست ، فردا نان خواهیم خورد ، فردا دفع ظلم خواهد شد ، فردا آلام و مصایب»
 «ما کمتر خواهد شد فردا درخیمان ما دست از شکنجه و تعذیب ما خواهد کشید»
 «فردا صدای شلاقی که استخوانهای ما را خورد می کند شنیده نخواهد شد ، ما»
 «منتظران این فردا هستیم .»

«هر سطری ازین نوشته شامل یکی از مواد قانون جزایی ماست درین کشور»
 «حرف بد جزء جنایت است ، لیکن «عمل بد» مباح است درینجا همه کارهای»
 «بد عملی میشود بدون آنکه حرفی از آن به زبان آورده شود و کلیه حرفهای خوب»
 «زده میشود بدون آنکه ذرهئی عملی گردد ، ندای فضیلت و تقوی از زمین به»
 «آسمان میرود ، ولی فضیحت و رسوائی از در و دیوار می بارد ، راستی و درستکاری»
 «اولین الفبای تدریس مکاتب است ، ولی این نخستین دروغ و نادرستی است که»
 «به اطفال ما تعلیم داده میشود . قهقهه ما زهر خندی از بنض و عدوان است که بهر»
 «ظرفی توجه گردد چون شعله آتش سوزنده و کشنده است منظره بدبختی و»
 «بینوائی دیگران مسبب نشاط ماست ، گرچه ظاهراً با چهره معصوم و غمناک می»
 «گوئیم : آه بیچاره ! امدادریاضن موجی از مسرت آتش سبعیت درونی ما را تسکین می نماید»
 «اینجا سر زمین عجایب و اسرار است مادامیکه سر دیگری را از بدن جدا مینماییم»
 «با آهنگ پدزانه میگوئیم : میازار موری که دانه کش است : که جان دارد و جان»
 «شیرین خوش است»

یک شاعر روشنفکر (از گروه دوم) در بین این ویرانی و انهدام کشور جوانان را بمبارزه دعوت کرده چنین گفت :

تا کی از جور و ستم ، شکوه و فریاد کنید
 سعی برهم زدن منشاء بیداد کنید
 دست ما دامن تان باد ، جوانان غیور
 که ازین ذلت و خواری ، همه آزاد کنید
 صد هزاران چو منت ، آتش بیداد بسوخت
 نه نشینید ز پا ، دم بدم ارشاد کنید
 فتنه انگیزخته تبعیض نژادی در خلق
 فکر آینده ملک خودو اولاد کنید
 چندی از جوان نعم ، سرخوش و شیرین کامند
 گریه بر فاقه کشان خود و فریاد کنید
 خانمان کرد تب ، تا شود آباد خودش
 خانه ظلم و ستم یکسره بر باد کنید
 تا شود بر همگان امن و عدالت قائم
 عالمی نو ز مساوات و حق ایجاد کنید
 ای جوانان ستم مر تجعان چند کشید
 تابکی رحم باین دسته شیاد کنید
 تنگ دارد بشریت ز چنین کهنه رژیم
 طرح ویرانی این بنگه ز بنیاد کنید

آشپان همه مرغان ز مستم آتش زد
 قصد آتش زدن خانه صیاد کنید
 ند هند ارزش گاهی به حقوق بشری
 تکیه به ، بر خود و بازوی چو فولاد کنید
 غازه سازید ز خون شاهد آزادی را
 تا زخود روح شهیدان و وطن شاد کنید
 سوخت ای همفسران آتش ! مستبدانم
 شرح این سوخته را بر همه انشا د کنید
 چشم امید به تو نمل جوان دوخته ام
 در خور شان و شرف مملکت آباد کنید
 روزی آید که شود خلق به خلق حاکم و ما
 رفته با شیم ازین ورطه ، زما یاد کنید
 می بصرم در دل زار حسرت آزادی را
 کاش خاکم به بر سایه همنشاد کنید
 شعر من لاله باغ دل خونین منست
 مهوشان زیب لب و حسن خدا داد کنید

هر کجا لاله رخی با قد سروی دیدید
 یک نفس یاد ازاین جلوه ناشاد کنید

پایان این کتاب
 ۱۹۶۷ میلادی

م . غبار

فهرست کتب مأخذ

- ۱- احصائیه های رسمی حکومت افغانستان طبع کابل از سالهای ۱۹۶۱-۱۹۶۳ (زراعتی اقتصادی و غیره)
- ۲- انگلنداند افغانستان قالیف دلیپ کمار چاپ کلکته سال (انگلیسی)
- ۳- ایدو انده ستاری ال اندیا از ماجویدار، رای چودھری و داناچاپ لندن سال ۱۹۳۵ (انگلیسی).
- ۴- افغانستان معاصر نشریه انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی چاپ ماسکو سال ۱۹۹۰ (روسی).
- ۵- احصائیل هندوستان از ویل دورانت (ترجمه و طبع در ایران سال ۱۳۱۰ هجری).

- ۶- افغانستان تألیف مستعارف چاپ ماسکو سال ۱۹۲۱ (روسی).
- ۷- افغانستان اثر فریتر تتر چاپ لندن سال ۱۹۵۰ (انگلیسی).
- ۸- افغانستان معاصر اثر اقبال علی شاپیخ لندن سال ۱۹۳۸ (انگلیسی).
- ۹- از دارا امان‌اله اثر جارج سکمن چاپ لندن سال ۱۹۲۹ (انگلیسی).
- ۱۰- آریانا تألیف احمد علی کهزاد چاپ کابل سال ۱۳۲۱ شمسی.
- ۱۱- از چنگیز تاتیمور - تاریخ مغل - تألیف عباس اقبال چاپ تهران سال ۱۳۴۱ شمسی.
- ۱۲- افغانستان قرن نهم، نوشته سید قاسم رشتیا چاپ کابل سال ۱۳۲۹ شمسی.
- ۱۳- احمد شاه بابا تألیف اینجاناب (غبارها) طبع کابل سال ۱۳۲۲ شمسی.
- ۱۴- انقلاب افغانستان نوشته مولوی محمد حسین هندی چاپ جالندهر هندوستان (تاریخ طبع ندارد) بزبان اردو.
- ۱۵- امان‌الغان (جریده) چاپ کابل، مجموعه‌های سال ۱۹۱۹ تا سال ۱۹۲۹ میلادی.
- ۱۶- انیس (جریده) چاپ کابل مجموعه سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۹ میلادی.
- ۱۷- اشکال العالم (منسوب به جیهانی) ترجمه علی بن عبدالسلام نسخه خطی محفوظ در کتابخانه موزه کابل.
- ۱۸- اسم الملوک تألیف محمد بن جریر طبری ترجمه فارسی ابو علی محمد بلخی چاپ نو کشور هند سال ۱۹۱۶ م.
- ۱۹- الکامل فی التاریخ ابن اثیر چاپ قاهره سال ۱۳۰۱ قمری (ه‌ری).
- ۲۰- احوال و اشعار و دکی تألیف سعید نفیسی چاپ ایران سال ۱۳۱۰ شمسی.
- ۲۱- اچیت سفیران‌المان در افغانستان اثر سمیکه کورته چاپ برلین سال (جرمنی).
- ۲۲- پند ناسعدنیا و دین نوشته امیر عبدالرحمن خان نسخه خطی محفوظ در کتابخانه موزه کابل.
- ۲۳- پادشاهان متأخر افغانستان تألیف مرزا یعقوب علی خانی طبع کابل سال ۱۳۳۴.
- ۲۴- ۱۳۳۹ هـ (دو جلد).
- ۲۵- پندنامه نوشته مولوی نجف علی هندوستانی چاپ مطبعه کریمی لاهور (تاریخ طبع ندارد).
- ۲۶- پیشرفت پلان و تحلیل اوضاع اقتصادی نشر بلوزارت پلان افغانستان چاپ کابل سال ۱۹۹۴ م (دو جلد).
- ۲۷- پیران و نجات تألیف غلام محی‌الدین انیس چاپ کابل سال ۱۳۱۰ هـ.
- ۲۸- پستانه و تاریخ پدینا کبی تألیف سید بهادر شاه ظفر چاپ پشاور سال ۱۹۶۵.
- ۲۹- تذکره الاولیاء طبع فریدالدین عطار نیشابوری چاپ لندن سال ۱۹۰۷ م.
- ۳۰- تاریخ بهمنی ابو الفشل محمد بن حسین بهمنی چاپ کلکته سال ۱۸۶۲ م.
- ۳۱- تصویفات قرآن تألیف استاد محمد شمس طبع کوه (ه‌ری).

- ۳۱- تاریخ مصوفی تالیف د. شرف‌قاسم غنی چاپ تهران سال ۱۳۲۲ ش.
- ۳۲- تاریخ رشته تالیف محمد قاسم هندو شاه چاپ لکنه‌ور هند سال ۱۳۲۱ قمری.
- ۳۳- تاریخ سلطانی تألیف سلطان محمد خالص چاپ ۱۲۹۸ قمری.
- ۳۴- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف سعید نفیسی چاپ تهران سال ۱۳۳۵ ش.
- ۳۵- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم تألیف محمود بسمحمد چاپ تهران سال ۱۳۳۶ ش.
- ۳۶- تاریخ هند از مراد سدن طبع لندن سال ۱۹۱۱ م (انگلیسی) (هستاری‌الاندیا فاز جو نیر کلاستر).
- ۳۷- تبریکنامه اثر منظوم نجفعلی هندوستانی طبع لاهور (تاریخ طبع ندارد).
- ۳۸- تیلز از تریول اثر لاردر کروزن چاپ لندن سال ۱۹۲۳ م (انگلیسی).
- ۳۹- تصویر اقتصادی افغانستان نشریه اکادمی علوم از بکستان چاپ تاشکنت سال ۱۹۵۶ م.
- ۴۰- تاج التواریخ منسوب به امیر عبدالرحمن خان چاپ بمبئی سال ۱۳۲۲ هـ (دو جلد).
- ۴۱- تاریخ سند منصوص چاپ بمبئی سال ۱۹۳۸ م.
- ۴۲- تاریخنامه هرات تألیف سیفی هروی چاپ کلکته سال ۱۹۴۲ م.
- ۴۳- تاریخ بمبئی تألیف عبدالجبار عتیبی چاپ قاهره سال ۱۹۲۰ م.
- ۴۴- تاریخ افغانستان (۲ جلد) تألیف استاد احمد علی کهزاد چاپ کابل سال ۱۳۲۵ ش.
- ۴۵- تاریخ سیاسی افغانستان نوشته سید مهدی فرخ چاپ تهران سال ۱۳۱۴ ش.
- ۴۶- ترکستان تألیف مختار بکر ترجمه سید رضاعلیزاد چاپ لاهور سال ۱۹۲۷ م.
- ۴۷- تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی تألیف پروفسر یار تولدتر جمه علی محمد هما چاپ کابل سال ۱۳۴۴ ش.
- ۴۸- تمدن عرب و شرق نزدیک تألیف هانس کن چاپ تهران سال ۱۳۱۶ ش.
- ۴۹- تاریخ فلسفه در اسلام تألیف استاد ج. د. دی‌ورتور ترجمه عباس شرقی چاپ ایران.
- ۵۰- تاریخ تعولات اجتماعی تألیف رتضی راوندی چاپ تهران سالهای ۳۰-۳۱-۳۲ ش.
- ۵۱- تاریخ مشروطیت ایران تألیف باو یوج ترجمه هوشیار چاپ ایران سال ۱۹۵۱ م.
- ۵۲- تاریخ قرون وسطی نشریه انستیتوت تاریخ اکادمی علوم اتحاد شوروی ترجمه صادق انصاری و محمد باقر موسی چاپ مطبعه المیشن نو سال ۱۳۴۲ ش.
- ۵۳- تعلیم و تربیت تألیف حدیق عیسی چاپ تهران سال ۱۳۶۱ ش.
- ۵۴- تاریخ روسیه تألیف جارج وردناسکی چاپ امریکا سال ۱۹۴۹ (انگلیسی).
- ۵۵- تاریخ سیستان (۵۰ لف کتنام) تحفیه ملکه الشعرایه چاپ تهران سال ۱۳۱۴ ش.
- ۵۶- جهانکشی جوینی عطاسلکه (دو جلد) چاپ لندن سال ۱۹۱۱ م.
- ۵۷- چهارمقاله دروسی سرقلندی تحفیه مرزا محمدخان قزوینی چاپ مطبعه ایران نشر

در برلین سال ۱۹۲۷ م.

- ۵۸- جهان‌نگشای نادری تألیف محمد مهدی استرآبادی چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹ ق.
 - ۵۹- هیچ‌نامه (تاریخ سند) تألیف علی بن حامد کوفی چاپ دهلی سال ۱۹۳۹ م.
 - ۶۰- حدیقه الاقالم تألیف میر تقی حسین بلکرای چاپ نو لکشور هندوستان (تاریخ طبع ندارد).
 - ۶۱- حدود العالم من المشرق الى المغرب (مؤلف گمنام) چاپ عکسی لینن گراد سال ۱۹۳۰ م.
 - ۶۲- حبیب‌السیر تألیف خوند میر چاپ بمبئی سال ۱۲۷۳ هـ.
 - ۶۳- حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی تألیف داکتر محمد ناظم تر جمه عبدالغفور امینی از انگلیسی به دری چاپ کابل سال ۱۳۱۸ ش.
 - ۶۴- دیستان مذاهب تألیف مؤبد شاه زرتشتی طبع بمبئی سال ۱۲۹۲ ق.
 - ۶۵- در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، تألیف مورخ احمد علی کهزاد چاپ کابل سال ۱۳۳۱ ش.
 - ۶۶- دہشتونو تاریخ قاضی عطاء الله خان چاپ پشاور در سال ۱۹۲۷ م.
 - ۶۷- روحیات، سلا وها تألیف الفردو بیبه ترجمه استاد هاشم شایق چاپ کابل سال ۱۳۱۷ م.
 - ۶۸- رو ضات الجنات اسفزاری (معین الدین محمد اسفزاری) چاپ تهران سال ۱۳۳۹ ش.
 - ۶۹- رحلتہ ابن بطوطہ چاپ سمر سال ۱۹۲۸ (عربی).
 - ۷۰- رویداد لوی جرگه دارالسلطنه کابل مؤرخ سال ۱۳۰۳ ش چاپ کابل سال ۱۳۰۳ ش.
 - ۷۱- زع الاخبار تألیف عبدالعزیز ضحاک گردیزی چاپ تهران سال ۱۳۱۵ ش.
 - ۷۲- زندگی خواجه عبداللہ انصاری اثر سر ژور کوی ترجمه داکتر روانفر هادی چاپ کابل سال ۱۳۳۱ ش.
 - ۷۳- سالنامه کابل طبع کابل سال ۱۳۳۳ ش.
 - ۷۴- سراج الاخبار مجموعه از سال ۱۹۱۱-۱۹۱۹ م طبع کابل.
 - ۷۵- سیستم استعماری کاپیتالیزم چاپ ساسکو سال ۱۹۵۹ م (روسی).
 - ۷۶- سراج التوازیخ تألیف میرزا فضل‌مدخان کاتب‌مچاپ کابل سال ۱۳۳۳ ق. (مجله).
 - ۷۷- سلسله تاریخ آسماء پراتوری مغل، اثر رونده گروم ترجمه احمد علی کهزاد (نسخه خطی انجمن تاریخ افغانستان).
 - ۷۸- سفرنامه حکیم ناصر خسرو چاپ مطبعه کاو یانی برلین سال ۱۲۳۰ هـ.
 - ۷۹- سیاست‌نامه نظام الملک چاپ تهران سال ۱۳۳۰ ش.
- سند های خطی**
- ۸۰- الف/سوانح شخصی سرزا گل‌مدخان وردکی متعلق کتابخانه آقای سرزاسید داود-خان در کابل (خطی).
 - ۸۱- ب/سوانح شخصی آقا سید احمد خان کابلی متعلق کتابخانه میر محمد شایگان صدیقیان در کابل (خطی).

سج/الزمان دستخطی امیر عبد الرحمن خان عنوان سرشته داران کابل متعلق کتابخانه سردار سردار خان .

۸۳-د/فراسین دستخطی امیر حبیب الله خان ، متعلق کتابخانه اینجانب (عبار) .

۸۴-ح/دستور العمل -یزید الرحمن خان برای پسرش سردار نصر الله خان در سفر لندن (لوتو کاهی اصلی خطی آن) متعلق کتابخانه اینجانب (عبار) .

۸۵-صفار بن انور میر محمد صدیق فرهنگ چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ش .

۸۶-ضمیمه الاسلام تألیف استاد احمد امین خان چاپ قاهره سال ۱۹۳۵ م .

۸۷-طبقات ناصری -منهاج السراج جوزجانی چاپ کابل سال ۱۳۳۲ ش .

۸۸-مظفرنامه رنجین سنگ تألیف امرناتیه چاپ لاهور سال ۱۹۲۸ م .

۸۹-علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف ذبیح الله صفار چاپ ایران سال ۱۳۳۱ ش .

۹۰-مطالع الدول الاستعماریه -انجلترانی الهند ، از تسرات آزادی شرق ، چاپ برلین (هری) .

۹۱-غازی مصطفی کمال تألیف داکو برتو نیکیش چاپ لاهور یک سال ۱۹۲۹ م (جرمنی) .

۹۲-کابل سین سات سال نوشته مولوی عبید الله سندی چاپ لاهور سال ۱۹۵۵ (اردو) .

۹۳-کاو (جریده) مجموع مسائل ۱۹۱۶-۱۹۱۷ م چاپ مطبعه کابو یانی -برلین .

۹۴-گاتهای زردشت اثر پوزد او د چاپ بمبئی سال ۱۹۲۷ م .

۹۵-گلشن امارت تألیف نو محمدنوری چاپ کابل سال ۱۳۳۵ ش .

۹۶-لایحه ترقیات چهار ساله افغانستان چاپ مطبعه رفیق کابل سال ۱۳۰۷ ش .

۹۷-منتخب التواریخ تألیف حسن بن محمد النماکی شیرازی تاریخ تألیف سال ۱۰۱۹ هـ (نسخه خطی متعلق اینجانب) .

۹۸-مسایل لنینیزم اثر استالین چاپ ماسکو سال ۱۹۲۴ م .

۹۹-مهاجرت سا در افغانستان اولیدی سیل انگلیسی ترجمه میر عبدالرشید یغم بنام شیخون الغان چاپ کابل سال ۱۳۲۹ ش .

۱۰۰-موزن و دجه افغانستان چاپ کابل سال ۱۳۲۰ ش .

۱۰۱-سیر و سیریکه اثر عبدالروف دینو چاپ کابل سال ۱۳۳۵ ش .

۱۰۲-مجموع التواریخ بعد از تاریخ تألیف ابن هدامین ابو الحسن گلستانه چاپ مطبعه بریل لندن سال ۱۸۹۹ .

۱۰۳-نوامیسار که تألیف میرزا عطاء الله شکار پوری چاپ :ل سال ۱۳۳۱ ش .

۱۰۴-نظریه بشری و تاریخ سیاسی افغانستان نوشته سرزا سید محمدی فرخ چاپ تهران سال ۱۳۱۴ ش .

۱۰۵-نسخه تصدیق خانو ادق فاضی طبع کوپته (بلوچستان) تاریخ طبع ندارد (انگلیسی) .

۱۰۶-نوائی (امیر علی شیر) اثر علی اصغر حکمت استاد تاریخ ادبیات ایران چاپ تهران سال ۱۳۲۶ ش .

۱۰۷-واقعات شامخاج الملکه ابدالی چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ش .

۱۰۸-مادد اشتعاع ، کابل ، الکتراند و پرنس چاپ لندن سال ۱۸۴۲ .

انستیتوت مطالعات راهبردی باختر

www.bsssi.org



به وسعت یک تمدن شکوهمند

با عضویت در خبرنامه وبسایت ما از تازه ترین مقالات و پژوهش ها بهره مند شوید

